لُغت نامه

تألیف

دهخدا

اثبات - اختیار

تهران سال ۱۳۲۶ خورشیدی

چاپخانهٔ مجلس

حکم کردنست به ثبوت چیزی دیگر (فلسفه) (تعریفات). || اثبات الوکالة، درفقه، تحقق وکالت که آن جز بادو شاهدعدل حاصل نیاید.

اثبات. [اَ] ج ثَبت. مردمان استوار داشته. معتمدان: فتحی حاجب را که از ثقات واثبات دولت بود به نیابت بسجستان بگذاشت. (ترجمهٔ یمینی).

اثباتاً. [اِ تَ ن] ایجاباً. مقابل نفیاً و سلباً.

اثبات کردن. [اِ کَ دَ] ثابت کردن. تصدیق کردن. || ثبت نام در دیوان (جیش) کردن: دانسته آید که آن کسانرا که بنوی اثبات کرده‌است (حاجب غازی) هم برآن جمله که وی دیده است و کرده است بداشته آید. (ابوالفضل بیهقی). امیر مسعود دست تلك (هندی) گشاده گردانید که چون از برغوزك(۱) بگذرد هرچه خواهد کند از اثبات کردن هندوان. (ابوالفضل بیهقی).

اثباتی. [اِ] (ع) ایجابی. موجبه. مثبته. مقابل سلبی و نفیی.

اثباج. [اَ] ج، ثَبَج. (منتهی الأرب).

اثبار. [اِ] (ع) هلاك گردانیدن: اثبره الله، ای اهلکه هلاکا لاینتعش منه. (منتهی الأرب).

اثبئرار. [اِ بِ ء] (ع): اِثبارَّت عنه، باز ماندم از وی و کاهلی کردم. (منتهی الأرب).

اثباط. [اَ] ج، ثَبِط. (منتهی الأرب).

اثباط. [اِ] (ع) اثباط مرض کسی‌را، مفارقت نکردن بیماری از وی.

اثباطون. شرابی است که ازآب انگور و عسل و ادویهٔ حارّه ترتیب دهند بسیار گرم و ملطف و جالی و موافق مزاج پیران و مرطوبین است. (تحفهٔ حکیم مؤمن).

اثبان. [اِ] (ع) ثبان، یعنی دامن، ساختن درجامه. (منتهی الأرب).

اثبت. [اَ بَ] (ع) استوارتر: || اثبتُ فی الدّار من الجدار: اخذ من قول الشاعر:

کانه فی الدّار ربّ الدّار
اثبت فی الدّار من الجدار.

(مجمع الأمثال میدانی).

|| اثبت من اصمّ رأس: یعنون الجبل (مجمع الأمثال). || اثبت من الوشم: یعنون الدّارات فی الکف و غیرها یذرّ علیها النوور. (مجمع الأمثال). || اثبت من قُراد: لانه یلازم جسدالبعیر فلایفارقه. (مجمع الامثال).

اثبج. [اَ بَ] (ع) مرد پهن پشت. (منتهی الارب). (تاج المصادر) فراخ پشت. (زوزنی). || مرد بیرون آمده پشت. (منتهی الارب). کوژ پشت. پشت کوز. || مرد بزرگ شکم. (منتهی الارب). وثبجاء مؤنث آنست.

اثبج. [اَ بَ] (بنی ...) قبیلهٔ بزرگ از قبائل بنی هلال که در افریقیه مسکن گرفته‌اند ودرتاریخ مغرب مشاهیری از این قبیله برخاسته است. (قاموس الأعلام).

اثبجاج. [اِ بِ] (ع) پرشدن. || سطبر گشتن. || فروهشته شدن. (منتهی الأرب).

اثبجرار. [اِ بِ] (ع) ازبیم بایستادن. (منتهی الأرب). || سرگشته گردیدن (منتهی الأرب). || رمیدن (منتهی الأرب). || سست و برخاسته خاطر شدن از کار بی آنکه انقطاع کند (منتهی الأرب). || باز گردیدن بشتاب. (منتهی الأرب). || اثبجرالقوم فی مسیر، شك نمودند و متردد شدند درسیر. (منتهی الأرب). || اثبجرالماء، روان شد آب. (منتهی الأرب).

اثبجة. [اَ بُ جَ] ج، ثَبَج بمعنی وسط الشی. (مراصد).

اثبجة. [اَ بُ جَ] صحرائی است دارای کوههای معروف بجبال الاثبجة بنی جعفرابن کلاب‌را. (مراصد الأطلاع).

اثبره. [اَ بُ رَ] نام عدهٔ از کوههای مکه که هریك‌را (ثبیر) گویند. (مراصد الاطلاع).

اثبعل. [اَ بَ عَ] یکی ازملوك فینیقیه که از ۹۴۰ تا ۹۰۸ قبل ازمیلاد درصیدا حکم رانده است. (قاموس الاعلام).

اثبیت. [اِ] زمینی است یا آبی است بنی‌یربوع‌را یا بنی محل ابن جعفررا.

اثبیجاج. [اِ] (ع) اثبجاج: پرشدن. || سطبر گردیدن. || فروهشته شدن.

اثبیرار. [اِ] (ع) اثبئرار. بازماندن. || کاهلی کردن.

اثبیه. [اُ ی َ] (ع) جماعت. گروه. ج، اثابی.

اثث. [اُ ثُ] ج، اَثاث. (منتهی الارب).

اثجاء. [اِ] (ع) خاموش گردانیدن. (منتهی الارب). || اثجی متاعه، حرکت داد و متفرق ساخت و زیر و بالا کرد. (منتهی الارب).

اثجار. [اِ ثِ ث] (ع) بسیار روان شدن (آب). (منتهی الارب).

اثجام. [اِ] (ع) همیشگی گرفتن. || پیوسته باریدن (زوزنی). پیوسته شدن باران (تاج المصادر): اثجم المطر، کثر ودام. (منتهی الأرب). || اثجمت السماء زود بارید ودوام گرفت.

اثجر. [اَ جَ] (ع) سطبر پهناور. (منتهی الأرب). || تیر کوتاه سطبر بن. (منتهی الأرب).

اثجل. [اَ جَ] (ع) مردیکه شکمش کلان و فراخ باشد. (منتهی الأرب). بزرگ شکم (مهذب الأسماء) مردبرآمده تهیگاه. (منتهی الأرب || که پوست شکم سست دارد. آنکه پوست شکمش سست و فروهشته باشد. || اثجل الوادی: میانهٔ فراخ وادی. (منتهی الأرب) || طعن فلانٌ فلاناً الأثجلین، ای رماه بداهیة من الکلام. (منتهی الأرب). ج، ثُجل.

اثحاف. [اَ] ج، ثِحف وج، ثُحف.

اثخاخ. [اِ] (ع) آردتُنك سرشتن.

اثخان. [اِ] (ع) مبالغه کردن (در چیزی). (منتهی الأرب). || بسیار بکشتن (تاج المصادر): اثخن فی العدوّ، بسیار کشت دشمنان را (منتهی الأرب). || غلبه کردن: وقوله تعالی: حتی اذا اثخنتموهم، ای غلبتموهم و کثرفیهم الجراحة. (منتهی الأرب). || سست کردن جراحت، کسی را. (تاج المصادر): اثخنتهُ الجراحة، سست گردانید او را جراحت. (منتهی الأرب).

اثخن. [اَ خَ] (ع) نعت تفضیلی از ثخونت.

اثد. [اَ دِ ن] و اثدی. [اَ] ج، ثدی بمعنی پستانهای مردان و زنان.

اثر. [اَ ثَ] (ع) عقب. ایز. حفّ. حفف: خرج فی اثره، بر آمد پس او. (منتهی الأرب). || نشان. پی. داغ پای. جای پای. نشان قدم: قطع الله اثره، ببرّد خدانشان قدم اورا یعنی بر جای مانده و لنج (۲) گرداند. (منتهی الأرب). و خاك اثرجبرئیل درمیان آن گوساله زرین

---

(۱) طبق نسخهٔ چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه ودرنسخهٔ آقایان دکتر غنی و دکتر فیاض: پرپرزان.

(۲) این کلمه ظاهراً تعریب گونه ایست از لنگ. اگر کاتب غلط ننوشته باشد. وصاحب انجمن آرا بی شاهدی میگوید لنج بضم اول بمعنی شل است ومحتمل است که هدایت بازلنج بفتح را لنج خوانده باشد بضم.

کرد تا بانگ کرد [سامری] . (مجمل - التواریخ).
|| نشانه. (منتهی‌الأرب) . علامت. باقیماندهٔ ازشیئی. بقیهٔ چیزی. (منتهی‌الأرب) بر جای ماندهٔ کاری یا کاری خطیر :
آنکه زی اهل خرد دوستی عترت او
با کریمی نسبش تا بقیامت اثر است . (ناصرخسرو)
قد او شعله ایست از دیدار
که در او دود را اثر باشد .
(مسعود سعد درصفت قلم)
همی چون سکندر بگشتم از آنک
بماند بهر شهر از من اثر .
(مسعود سعد)
صدفتح کنی بیشك وصد سال ازاین‌پس
درهند بهر لحظه به بینند اثر فتح .
واثراصطناع پادشاه براین کرامت هرچه شایع‌ترشد ومن بنده بدان مسرور وسرخ روی گشتم . (کلیله) .
و کسری‌را بمشاهدت اثررنجی که دربشرهٔ برزویه هرچند پیدا تر بود ، رقتی عظیم آمد. (کلیله) . بنشابورمصلّی راچنان کرد که بهیچ روزگار کس نکرده بود ازامرا و آن اثر برجایست . (ابوالفضل بیهقی) .
گفت عجب دانم‌چه درمگه که حرم استاین اثرنمی‌بینم وچون اینجا نباشد چون توان دانست که بولایت دیگرچونست. (بیهقی).
ویرا نیکواثرهاست (بیهقی) . اگرخواهی ازنکوهش عامه دور باشی‌اثرهای ایشانرا ستاینده باش . (منسوب بنوشیروان . قابوسنامه .)گفت ترا حق قدیم است و دوستداری واثرها نمودهٔ درهوای‌دولت ما [مسعود خطاب بهابوسهل‌حمدوی](بیهقی).
ویرا نیکو اثرهاست در غور چنانکه یاد کرده آید . (بیهقی) . اثرهای بزرگ نمود تا از وی بترسیدند ودم در کشیدند. (بیهقی) . وی پیش پدرکار های بزرگ کرد و اثرهای فرزانگی فراوان نمود . (بیهقی). بودلف ... مقر راست که درولایت جبال چه کرد و چند اثر نمود وجانی در خطر نهاد . (بیهقی) . خاندان این دولت بزرگ را آن اثر ومناقب بوده است که کسی‌را از دیگرملوك نبوده . (بیهقی) .
میخواستم که درروز کاروزارت خداوند کار اثری بماند این توفیر بنمودم (بیهقی) .
این دولت بزرگ را آن اثرومناقب بوده است چنانکه پیغمبران را باشد . (بیهقی).
اثرهای بزرگ افتاد . (بیهقی) . اثرهای مردانگی فراوان نمود . (بیهقی).
|| گفتهٔ رسول. سنت رسول(منتهی‌الأرب).
حدیث‌نبوی. روایت. خبر(منتهی‌الأرب).
خبر و سنّت پیغامبر علیه‌الصلوة والسلام و آنچه از ایشان روایت کنند. (مهذب - الأسماء) . سخن صحابه .گفتهٔ اصحاب . (زمخشری) . ج ، آثار .
اَثَر بفتح الف وثاء مثلثه در لغت ، نشان ونشان زخم ، و سنّت حضرت پیغمبر اسلام علیه‌الصلوة والسلام باشد. ودر کتاب جمع۔ السلوك آمده است که ؛ روایت برافعال و اقوال پیغمبر اطلاق شود . و خبر فقط باقوال آنحضرت اختصاص دارد واثرمبنی برافعال صحابه و یاران آنحضرت است . و در مقدمهٔ ترجمهٔ شرح المشکوة گوید : اثر نزد محدّثین اطلاق میشود برحدیث موقوف و مقطوع . چنانکه گویند : در آثار چنین آمده است . برخی دیگر گفته‌اند که اثربرحدیث مرفوع نیزاطلاق میشود : مانند آنکه گویند : در ادعیهٔ مأثوره چنین آمده استودر کتاب‌خلاصة - الخلاصة گفته است که فقهاء حدیث‌موقوف را اثر و حدیث مرفوع را خبر گویند . اما درنزد محدثین اثربرموقوف ومرفوع هردو اطلاق شود . درکتاب الجواهر گوید و اما الاثر فمن اصطلاح الفقهاء فانّهم یستعملونه فی کلام السلف . وشرح آن در فصل ثاء از باب حاء مهمله بیاید . ودر تعریفات سید شریف جرجانی گوید: اثر را چهار معنی باشد - اول - نتیجه و آن حاصل هرچیز است - دوم - علامت ونشانه باشد - سوم - بمعنی خبر است - وچهارم -آنچه که برچیزی مترتب شود . و آن در نزد فقهاء مسمی بحکم باشد . کشاف اصطلاحات‌الفنون || آگاهی . || مقابل‌عین؛ لااثر بعدالعین. (تاج‌العروس).
یطلب‌اثرابعدعین ، مثل‌است ودرحق کسی گویند که اصل را ازدست داده آثار و نشان آن طلب کند . ||داغ . رجوع بکلمهٔ داغ شود .
|| تأثیر؛ در گفتن اثریست که در نگفتن نیست .
چنان کس کش اندر طبایع اثر
زگرمی و نرمی بود بیشتر .
(کلیله‌ودمنه).
آب‌وآتش وددوسباع ودیگرموذیان‌را در آن اثری صورت نبندد. (کلیله ودمنه) .
این گفتار... درتواثر نخواهد کرد. (کلیله
گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد و ترا همچنان تفاوت نمیکند . (گلستان) .
حق بود و حرف حق را دردل بود اثر .
که بهیچ تأویل حلاوت عبادت را آن اثر
نتواند بود که مهابت شمشیر را (کلیله).
دمدمهٔ دمنه در شیر اثرکرد (کلیله) .
|| خاصیت . || مملول . مسبّب :
گر کجی را شقاوت است اثر
راستی را سعادت است اثر . سنائی.
گفتم زهفت دائره این هفت هشت میل
گفتا زهفت سایره این هفت هشت اثر .
(ناصرخسرو) .
سوی مازان‌نگرند ایشان گز جوهرشان
خرد و جان سخنگوی بما در ، اثرند .
(ناصرخسرو).
خدای را چه شناسد کسی کزو اثراست
چو زین اثر نه نصیبی و نه اثر دارد .
(ناصر خسرو).
آفتابی که در همه عالم
اثر توهمی ضیا باشد . (مسعود سعد) .
|| اجل : من سرّه ان یبسط الله فی رزقه وینسا فی‌اثره فلیصل رَحِمَه (حدیث)، هر که او را مسرور گرداند گشایش دادن‌خدادررزق او ودرنگ وتأخیر کردن در اجل او ، پس او را باید که صله رحم بجای‌آرد . (منتهی‌الأرب) .
|| بر اثر ، ازپی . از عقب . دنبال :
بر اثر روز شود شب چنانك
نعمت را بر اثرش نکبت است .
(ناصرخسرو).
ناصبی ای خر سوی نار سقر
چند روی بر اثر سامری . (ناصرخسرو).
امید رفته بکوی توام چو از سفر آید
بهر قدم که رود حیرتیش بر اثر آید .
طالب آملی .
نمازدیگر چون امیرمسعود بخدمت‌درگاه آمد و ساعتی درنگ ببود و باز گشت ، بوالحسن کرخی بر اثر بیامد و گفت سلطان میگوید بازمگرد . (بیهقی) .
بامدادان در صفهٔ بزرگ بار داد [امیر- مسعود] و حاجبان برسم میرفتند پیش و اعیان براثر ایشان آمدن گرفتندبرترتیب. (بیهقی) . و من (ابوالفضل بیهقی) براثر استادم‌برفتم‌تاخانهٔ خواجهٔ‌بزرگ.(بیهقی). و آنچه که خواسته آمده است از لوا و عهدو کرامات‌بارسول براثراست.(بیهقی).
بر اثراین دیو سوار ، خیلتاش در رسید . (بیهقی) براثر شیروان بیامد (بیهقی) .
رسولان برفتندوامیربراثرایشان. (بیهقی).
لاجرم حقهای آن پیر مشفق نگاهدارم در فرزندان وی . . . . ویکی را که رأی واجب کند براثر فرستاده میشود تا آن کارها بواجبی قرار گیرد. (بیهقی). براثر وی قضاة وفقها بیرون آمدند . (بیهقی) .

و آنچه از باغ من گل صد برگ خندید شبگیر، آنرا بخدمت سلطان فرستادم و براثر بخدمت رفتم. (بیهقی).

تا آمدی خبر زخرامیدنش بما
پیش از خبر رسید وخبرماند براثر.
سوزنی.

مصرح بگفتیم که بر اثر سالاری محتشم فرستاده آید بر آنجانب تا آن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند. (بیهقی).

صبر و ظفر هردو دوستان قدیمند
براثرصبر نوبت ظفر آید. (حافظ).

روز رخشان زپس تیره شبان گوئی
آفرینست روان براثر نفرین. (ناصرخسرو).

خواجه بدرگاه آمد... و اولیا و حشم براثر وی بیامدند. (بیهقی).

هم اکنون افشین بر اثر من در رسد و امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم، بازگردد... (بیهقی). حاجب گفت... همهٔ قوم باوی خواهند رفت... که زشت بود با وی [امیرمحمد] ایشانرا بردن، و من اینجام تا همگانرا بخوبی ونیکوئی براثر وی بیاورند. (بیهقی). ده دوازده فرسنگ جانب ولایت خود رفته بود (آلتونتاش) عبدوس را براثروی بفرستادند. (بیهقی). عبدوس بفرمان، بر اثر وی (آلتونتاش) بیامد واورا بدید. (بیهقی). ازفرایض است باایشان (خانان) مکاتبت کردن آنگاه بر اثر رسولان فرستادن و عقد وعهد بستن. (بیهقی). اتفاق راگاو براثر ایشان برسید. (کلیله ودمنه). ومن اینجام تا همگانرا بخوبی ونیکوئی براثر وی بیارم. (بیهقی). حسن سلیمان باخیل خود ساخته بیامد و بگذشت و براثر وی مردم شهر. (بیهقی). وآنچه که خواسته آمده است ازلوا وعهد وکرامات بارسول براثر است. (بیهقی). براثر ابوالقاسم حصیری را... برسولی نامزد کرده میآید... (بیهقی). امیر [مسعود] علامت را فرمود تا پیش می بردند وخود خوش خوش بر اثر آن میراند. (بیهقی). بازرگان مزدوری گرفت... تا وی را [شتربه را] اندیشه دارد وچون قوت گیرد براثراوبیرد. (کلیله). و راست گفته است آن حکیم که سك راگرسنه دار تا براثر تو پوید. (کلیله). و بر اثر آن اگر دیو فتنه در سر آل بوحلیم جای گرفت تا پای از حد بندگی بیرون نهادند در تدارك کار ایشان رسوم لشکر کشی و آداب سپاهداری از نوعی تقدیم فرمود که روزنامهٔ سعادت باسم وصیت اومورخ گشت. (کلیله).

طایعه آمد و آنك سپاه بر اثر است
بدید خواهد گشتن حقیقت از موهوم.
(سوزنی).

یکی را که رأی واجب کند براثرفرستاده میشود. (بیهقی).

لوطیکان چون ردهٔ مورچه
پیش یکی ودگری براثر. سوزنی.

هرعسلی را حنظلی دربی است وهرنعمتی را محنتی براثر است. (قصص الأنبیاء). و سیلاب مرگ بر اثر است و بام سرای عمر ویران. (قصص الأنبیاء). وشب اجل نزدیك و صبح قیامت بر اثر آدمیزاد. (قصص الأنبیاء). وپس از اینجا براثر شما حرکت کنم. (بیهقی). گفتم بدرود باش نه آن خواستم که براثر شما نخواهم آمد. (بیهقی).

اسبی دارم که نعره واری
طی می نکند بیك شبانروز
گر بر اثرش پلنگ باشد
بیرون نشود زجا چوخربوز. (نزاری).

|| براثر، پیرو. تابع:

ما براثر عترت پیغمبر خویشیم
واولاد زنا براثر رأی وهوی‌اند.
(ناصرخسرو).

|| به‌تبع. به پیروی: ورفتن براثرهوی که عاقل را هیچ ضرر وسهو چون تبع هوی نیست. (کلیله).

|| اثر بستن، پیدا کردن اثر:

دل است اینکه از گریه ریزد شرر
دل است اینکه بر ناله بندد اثر.
(ظهیری).

|| اثر گرفتن، تأثیر پذیرفتن:

از موی تو ربوده نشان مشك وغالیه
وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب
بنموده در ولیّ وعدو خلقش آن‌اثر
کاندر قصب نموده گهر ماه وآفتاب.
(انوری).

|| اثر کردن، تأثیر، کارگرشدن:

بر من آن گفت بس اثرنکند
که بتن آشنای حرمانم.
(مسعودسعد).

آه سعدی اثر کند درسنگ
نکند در تو سنگدل تأثیر.
(سعدی).

عاقبت هم نکند نالهٔ سلمان اثری
کی کند کی، مگرآن دم که‌نماند اثرم.
(سلمان ساوجی).

|| اثر کردن در، گرفتن در.

|| اثرماندن، نشانه ماندن‌ازکسی‌یاچیزی:

اثر خواجه نخواهم که بماند بجهان
خواجه خواهم که بماند بجهان در اثرا.
از المعجم شمس قیس.

|| رفتن اثر، محو شدن اثر، برطرف شدن اثر:

جگرم خون‌شد وازدیده برون‌رفت ونرفت
اثر داغ فراق تو هنوز از جگرم.
(سلمان ساوجی).

|| اثرداشتن، نشانه داشتن، علامت‌داشتن:

برسمن ازمورچه داری نشان
بر قمر از غالیه داری اثر.
(معزی).

تأثیر، مؤثر بودن:

نالهٔ سینهٔ مجروح اثرها دارد
زخم چندانکه بهم نامده محراب‌دعاست.
(صائب).

|| اثر گذاشتن، نشانه نهادن، علامت گذاشتن:

زآب تیغ اثر درگلوی ما بگذار
ازین شراب نمی‌درسبوی ما بگذار.
(صائب).

ج، آثاروأثور. منتهی‌الارب || آثری. منسوب بهأثر. اخباری. محدث. راوی. (منتهی‌الأرب).

اثر. [اَ] (ع) جوهرشمشیر. ج، اُثور. (منتهی‌الأرب) پرند شمشیر.

اثر. [اُثُ] (ع) جوهرشمشیر. (منتهی‌الأرب) || نشان زخم که بعد صحت باقی ماند. (منتهی‌الأرب). || رونق روی. (منتهی‌الارب) آب‌رو.

اثر. [اُ] (ع) نشان زخم که بعدصحت باقی‌ماند. (منتهی‌الأرب). || رونق‌روی. (منتهی‌الارب). || نشانی است در باطن سپل‌شتر که بآهن کرده میشود تا بدان‌پی آن شتر گیرند. (منتهی‌الأرب). || روغن خالص. (منتهی‌الارب).

اثر. [اِ] (ع) جوهرشمشیر. (منتهی‌الارب). پرند شمشیر. ج، اُثور. || بعد. پس. (منتهی‌الأرب) پی. (مؤید) || روغن خالص. (منتهی‌الارب). || نشان. ج، آثار.

اثر. [اَ ثُ] و [اَ ثِ] (ع). نعت است، آنکه خود را بر اقران بر گزیدن خواهد بصفات نیکو. آنکه گزیند چیزهای خوب را برای خود، نه برای یاران.

اثر. [اَ] (ع) برگشنی داشتن. (تاج‌المصادر) || بسیار جستن شتر نر بر شتر ماده. (منتهی‌الأرب). || برانگیختن.

اثر. [اَ ثَ] (ع) براثر ماندن. در عقب ماندن. || نقل کردن حدیث. روایت

کردن (تاج المصادر بیهقی) . (زوزنی) . || برگزیدن.

اثر . [اَ ثَ] شفیعائی [آخوند ...] ازمتأخرین شعرای شیراز وصاحب دیوانی است حاوی ۱۱۰۰۰ بیت . وفات او در سال ۱۱۱۳ بهلاربود . [قاموس الاعلام] .

اثر . [اَ ثَ] [امیر ...] ملکشاهی . صاحب حبیب السیر در [احوال حسن صباح] آرد که : کار اسمعیلیه ترقی تمام گرفت و قلعهٔ گرد کوه ولامسر نیز بتحت تصرف حسن صباح درآمد آنگاه فدائیان جهت قتل علماونقباجماعتی که باملاحده تعصب داشتند در اطراف متفرق گشتند و ازآنجمله ... در ماه محرم سنهٔ تسع وثمانین واربعمائة امیراثرملکشاهی بزخم تیغ حسن‌خوارزمی رخت هستی بباد فنا داد . [رجوع بحبط [۱] صفحهٔ ۳۶۴ شود] .

اثراء . [اِ] [ع] توانگرشدن[زوزنی]. بسیار مال شدن || اثرت الارض ، کثر ثراها . (منتهی الارب) . || اثراء مطر ، تاثری رسیدن باران.(منتهی الارب) . تر کردن باران خاک را ،(تاج المصادر بیهقی). || بسیار شدن ثری (تری و نم و گل نمناک) درزمین .

اثراء . [اَ] ج ، ثری .

اثراب . [اِ] (ع) ثرب . تثریب . سرزنش کردن . نکوهیدن بر گناه . || پیه‌ناک گردیدن : اثرب الکبش ، پیه ناک گردید قچقار . (منتهی الارب) .

اثرات . [اَ ثَ] ج اثر .

اثراد . [اِثْ ثِ] (ع) اثّراد . ترید کردن . ترید ساختن (نان را) . اشکنه کردن . (نان را) .

اثرار . [اَ] بلغت اهل بادیه اسم انبر – باریس(۱) است . (تحفهٔ حکیم مؤمن .) و در (تذکرهٔ اولی الالباب داود ضریر انطاکی) اثرار ، امیرباریس آمده‌است . زرشک . زرک . اثوار . اشوار . زنبر . زنبل.زریک.زرنگ.زراج.زارج. ودربرهان قاطع آمده است : اترار بر وزن و معنی اثرار است که زرشک باشد که آنرا در آشها و طعام کنند مقوی دل و معده و جگر باشد . و رجوع به اترار شود . . . .

اثراره . [اِ رَ] . زرشک . رجوع به اثرار واترار شود .

اثرام . [اِ] (ع) اثرم گردانیدن کسی را .

اثرب . [اَ رِ] یثرب : مدینهٔ منوره . (منتهی الارب) . (مراصد الاطلاع)

اثرب . [اَ رُ] ج ثَرب .

اثربی . [اَ رِ ی] یا [اَ رَ ی] منسوب به‌اثرب . (مدینهٔ منورة .)

اثرة . [اُ رَ] (ع) نقل کردن سخن . روایت کردن سخن . (منتهی الارب). || برگزیدن برای خود چیزهای نیکورا نه برای یاران خود .

اثرة . [اَ رَ] (ع) اثرت البعیر اثرة ، رندیدم باطن سبل شتررا . (منتهی الارب). || پوست اندرون سم شتروا کردن تا اثر آن درزمین پیدا شود .

اثرة . [اَ رَ] (ع) برگزیدن برای خود چیزهای نیکورا نه برای‌یاران‌خود.

اثردان . [اُ رُ] (ع) ترید . (منتهی الارب) .

اثرشناس . [اَ ثَ شِ] قائف . (دهار) قیافه شناش .

اثرط . [اَ رَ] ابن‌شم (وشهم‌نیز گویند) ابن‌طورك ابن شید اسب‌ابن تور (۲) ابن جمشید . رجوع بمجمل التواریخ والقصص صفحهٔ ۲۵ شود .

اثرم . [اَ رَ] (ع) آنکه دندانش از بن برافتاده. ||آنکه دندان پیشین ورباعیه وی افتاده‌است . یاخاص‌است بافتادن‌دندان پیشین . (منتهی الارب) . دندان پیشین شکسته . (تاج المصادر) . دندان‌بیفتاده. شکسته‌دندان. (زوزنی) . ثرماء تأنیث آن است . || اجتماع قبض وخرم یافعول خرم شود وعول بماند . چون فعل از فعولن بواسطهٔ قبض‌وثلم خیزد، آنرا اثرم خوانند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) . اثلم . (عروض) . || اثرمان ، شب و روز . (منتهی الارب) ملوان .

اثرم. [اَ رَ] نسبتی‌است . رجوع به‌انساب سمعانی شود.

اثرم. [اَ رَ] احمدابن‌محمد بن‌هانی مکنی به ابی‌بکر از مردم اسکاف بنی جنید ، از اصحاب احمد بن حنبل . وازاوست ، کتاب السنن فی الفقه‌علی مذاهب‌احمد وشواهده من‌الحدیث. کتاب التاریخ . کتاب‌العلل . کتاب‌الناسخ‌والمنسوخ درحدیث.ابن‌الندیم.

اثرم . [اَ رَ] علی بن المغیرة الاثرم مکنی به ابوالحسن . صاحب اصمعی و ابی‌عبیده. متوفی‌بسال (۱۳۰) او ازجماعتی ازعلماء وهم ازفصحاء اعراب روایت دارد و نیز کتب ابوعبیده و اصمعی را روایت کرده است . از ابن الندیم . و صاحب معجم‌الادباء آرد: ویرا کتب مصححهٔ بوده است که آن کتب را بر علماء خوانده و متضمنات آنهارا ضبط کرده است . اودرك صحبت ابوعبیده و اصمعی کرد وازآن دو لغت وادب فرا گرفت. وفات او بسال ۲۳۲ سال وفات واثق بود . اوراست از کتب ، کتاب النوادر . کتاب غریب‌الحدیث. (۳) و ابومسحل عبدالوهاب گوید که اسمعیل ابن صبیح کاتب درایام رشید ابوعبیده را ببصره خواند و اثرم را نیز حاضر آورد و اثرم در اینوقت شغل وراقی می‌ورزید و وثاقی در خانهٔ خود معلوم کرد و او را در آنجا بنشاند و در بروی ببست و کتب ابی‌عبیده‌را باوداد و گفت تا آنهارا نسخت کند و من با جماعتی از اصحاب نزد اثرم می‌رفتیم واو کتاب و ورقی سفید بمامیداد ومیگفت آنرا استنساخ کنید وشتاب‌میکرد و وقت تعیین میکرد که در چند ساعت ما باید آن استنساخ بعمل آریم و ما چنین میکردیم و خود اثرم نزد ابی‌عبیده تلمذ میکرد و ابوعبیده نسبت بکتب خویش سخت ضنّت داشت و اگر میدانست که اثرم نسبت بکتب او چه میکند البته اورا منع میکرد و اثرم شعر نیز میگفت و از جملهٔ اشعار اوست :

کبرت وجاء الشیب والضعف والبلی
و کل امرء یبلی اذا عاش ماعشت
اقول وقد جاوزت تسعین حجة
کأن لم اکن فیها ولیداً وقدکنت
وأنکرت لما ان‌مضی جل قوتی
و یزداد ضعفاً قوتی کلمازدت
کأنی اذا أسرعت فی‌المشی واقف
لقرب خطی ماسها قصر وقت
وصرت أخاف الشیء کان یخافنی
أعد من الموتی لضعفی و مامت
وأسهر من بردالفراش ولینه
وان کنت بین‌القوم فی مجلس نمت .

رجوع بمعجم‌الادباء چاپ مارگلیوث جلد پنجم صفحهٔ ۴۲۱و۴۲۲ شود .

اثرم . [اَ رَ] فابجانی اصفهانی . صاحب کتاب اصبهان گوید : او یکی از علماء لغت‌است و ازکسانی‌است که بلدان عراق را به پیمود ولغت وشعر گرد کرد و بتوسط علمای آن بلاد لغات و اشعار را تصحیح کرد. رجوع به‌معجم‌الادباء یاقوت چاپ مارگلیوث جلد۱ صفحهٔ ۳۶۴ شود .

(۲) در گرشاسب‌نامه ، تور .
(۳) ابن‌الندیم نیز این کتاب را بنام اثرم مطلق آورده است .
(۱) Berberis. (ترجمه‌فرانسهٔ ابن بیطار) (Épine vinette .)

اثرماط. [اِ رِ مْ] (ع) اثرماطسقاء، منتفخ گردیدن مشك . || اثر ماط مرد ، برآماسیده شدن او از غلبهٔ خشم .

اثرمان. [اَ رَ] (ع) شب و روز . (منتهی‌الأرب) . ملوان .

اثرمطاط. [اِ رِ] (ع) اثرماط. منتفخ گردیدن . || از غلبهٔ خشم بر آماسیده شدن .

اثرنباج. [اِ رِ] (ع) بر برشته شدن [یعنی بریان شدن] پوست بره : اثرنبج جلدالجمل ، اذا شوی فیبس اعالیه .

اثرنتاء. [اِ رِ] (ع) بسیارشدن گوشت سینه .

اثرنداء. [اِ رِ] (ع) بسیار گوشت شدن سینه .

اثرنماط. [اِ رِ] (ع) اثرماط .(تاج‌العروس .

اثرنیه. فرقهٔ از فرق میان عیسی ومحمد علیهما السلام . ابن‌الندیم .

اثروهو. یونانی اسم بنفسج است ؟ (تحفه حکیم مؤمن) .

اثره. [اَ ثَ رَ] (ع) اُسرَت ، اَثارَه ، بقیهٔ چیز . || بر گزیده || بقیهٔ از علم که بر گزیده و نقل کرده شود از سلف . || بقیهٔ پیه .

اثره. [اَ ثَ رَ] (ع) اسم مصدر از ایثار . ایثار . فضیلت .

اثره. [اُ رَ] (ع) اُثرَت : تنگ سال . || حال ناخوش . || بزرگواری موروثی که زبانزد مردم باشد . || بقیهٔ از علم که بر گزیده شود . || نشانی است در باطن سپل شتر که باآهن کرده شود تا بدان پی آن شتر گیرند . (منتهی‌الأرب).

اثره. [اُ رَ] (ع) اَثارَه ، اَثر : نقل وروایت کردن سخنی را .

اثره. [اِ رَ] (ع) اُثرَه .

اثری. [اَ ثَ ی ی] (ع) منسوب به اثر . (منتهی‌الأرب). منسوب‌است به‌اثر که بمعنی حدیث و طلب آن و تبعیت از آن‌میباشد . (سمعانی) . محدّث .اخباری: حسین اثری ابن عبدالملك . عبدالکریم اثری ابن منصور .

اثری. [اَ رَا] نامی از نامهای‌مردان.

اثری. [اَ رَا] (ع) مرد بسیار مال . مقابل ثروی ، زن بسیار مال .

اثری. [اُ رَا] (ع) اسم مصدر از اُثرَت .

اثریر. [بحیرهٔ . . .) درحدودآذربایجان است و بمیان این بحیره در قدیم الایام دیری عظیم بوده است و چنین گویند که از این بحیره ماهی طرّیخ بآفاق برند و آن بغایت لذیذمی باشد واستخوان ندارد. (حبیب‌السیر جلد ۲ صفحهٔ ۴۱۰) وظاهراً این‌صورت‌مصحف ارجیش باشد . رجوع به ارجیش و رجوع به طریخ (بحیره ...) شود .

اثط. [اَ ثَ ط ط] (ع) کوسه (تاج‌المصادربیهقی) . (مهذب‌الأسماء) کوسج ریش، رجلُ اثط ، مرد کوسه ، لغت عامی است وفصیح آن ثط است .(منتهی‌الأرب).|| گران شکم . (منتهی الأرب . || عارض اثط ، رخسارهٔ افتاده‌موی.(منتهی‌الأرب). ج ، ثُطّ .

اثطاط. [اَ] جِ ، ثطّ .

اثعار. [اِ ثْ ثِ] (ع) تجسس اخبار کردن بدروغ ؟ (منتهی‌الأرب) اِثّعَر الرّجل تجسّس الاخبار بالکذب .

اثعال. [اِ] (ع) بسیار شدن : اَثعَل الضیفان. || عظیم‌شدن : اثعلَ الأجرُ. || خلاف کردن : اثعل القوم علینا || سخت گردیدن کار که ندانند بچه روی برآید: اثعل‌الأمر . || انبوه ناك گردیدن جای آب برداشتن : اثعلَ الورد . || اثعلت الارض ، روباه ناك شد زمین . (منتهی - الأرب) .

اثعبان. [اُ عُ] (۱) (ع) روی نیك سپید و حسین وجمیل .

اثعبانی. [اُ عُ] (ع) روی نیك‌سپید وحسین و جمیل . || آب روان (منتهی - الأرب) .

اثعبی. [اَ عَ ی ی] (ع) روی بسیار سپید حسین . (منتهی‌الأرب).

اثعل. [اَ عَ] (ع) مهتر بزرگ با فضائل و معارف.(منتهی‌الأرب) . ||مرد دندان زائد یاکج‌و راست برآورده ||که دندانی افزون دارد . (مهذب الأسماء) . آنك دندان‌افزونی‌دارد در پیش یکدیگر (تاج‌المصادر) . ثعلاء ، مونث. ج ، ثُعل .

اثعنجاج. [اِ عِ] (ع) بسیار وپیاپی باریدن : اثعنجج المطر (منتهی‌الأرب).

اثعنجار. [اِ عِ] (ع) ریخته شدن. (زوزنی) . اثعنجار دمع ، ریخته شدن اشك .

اثعوب. [اُ](ع)آب‌روان . (منتهی - الأرب) .

اثغاء. [اِ] (ع) عطا کردن ، یقال اتیتهُ فما اثغی شیئاً (منتهی الأرب) . || گوسفند دادن (تاج المصادر بیهقی) || ببانگ‌آوردن چنانکه گوسفند را : اثغی شاته . (منتهی‌الأرب) .

اثغاب. [اَ] جِ ، ثَغبُ .

اثغاب. [اِ] (ع) روشن کردن آتش (زوزنی) .

اثغار. [اِ] (ع) دندان شیر ریختن (کودك) || دندان بر آوردن . وآن از لغات اضداد است (منتهی‌الأرب) .

اثغار. [اِ ثِ ثِ] (ع) اِدّغار .اِتّغار. اثغار غلام ، دندان‌شیر ریختن کودك . || دندان برآوردن . (لغت ازاضداد است.)

اثغام. [اِ] (ع) اثغام رأس ، چون درمنه سپید شدن‌موی سر . || اِثغام اناء ، پر کردن‌خنور را . || اثغام کسی ، بخشم آوردن‌اورا. ||شاد کردن . ||اثغام وادی ، درمنه رویانیدن آن .

اثغماء. [اَ غِ] جِ ، ثغام .

اثف. [اَ] (ع) اثفاء قدر . دیك رابر دیگپایه نهادن . دیگپایه کردن دیگ را. (تاج‌المصادر).بار کردن‌دیگ.بار گذاشتن دیگ .|| پیروی کسی کردن . || راندن و دفع کردن کسی را . || طلب کردن . ||ازپی‌فراهم شدن. (تاج‌المصادربیهقی).

اثف. [اَ ثِ] (ع) پیرو . || ثابت .

اثفاء. [اِ](ع)برای‌دیگ دیگپایه کردن.

اثفار. [اِ] (ع)پاردم ساختن برای . پاردم بستن به . پاردُم بر چاروا کردن . پاردم برستور کردن(زوزنی) || اثفارعنز، نزدیك بزادن رسیدن او . || اثفرته ببعة سوء ، یعنی خرید وفروخت بدرا بدنبال او بستم . (منتهی‌الأرب) مال‌بدرا بریش صاحبش‌بستم.||ازپس‌راندن. (منتهی‌الأرب)

اثفاره. [اَ] ج ، ثفر .

اثفال. [اِ] (ع) اثفال شراب . دُرد افکندن شراب . دُردگین شدن شراب .

اثفان. [اِ] (ع) پینه‌افکندن کاربردست وجز آن . درشت کردن کار دست را(تاج-المصادر بیهقی). پینه بستن دست.

اثفیان.نام پدر فریدون، پادشاه‌پیشدادی. مؤلف‌مجمل‌التواریخ والقصص(صفحهٔ ۲۶) آرد : افریدون بن اثفیان (۲) - اندر شاهنامه آبتین گوید پدرافریدون را ، وبدیگر نسختها‌اثفیال، ونسب راذکر کرده شد ، فریدون‌بن اثفیال‌بن همایون‌بن‌جمشید الملك . انتهی .

این نام در اوستا اثویّه است که درفارسی به‌آبتین (بجای آتبین) تحریف‌شده .

اثفیة. [اُ یَ] و [اِ ی یَ] (ع) دیگپایه . دیگپایهٔ سنگین . یکپایهٔ ازسه

---

(۱) درنسخه (منتهی‌الأرب) چاپ طهران اَثعبان ثبت شده وصحیح اُثعُبان است .

(۲) در متن : اتفیان ودر صفحهٔ ۱۳ اثفیان .

پایهٔ دیگدان . (غیاث). سنگی که دیگ
بر آن نهند .|| جماعت مردم . || عدد بسیار
(منتهی الأرب) . ج ، اَثافی واثافیّ .
اثقاب . [اِ] (ع) روشن کردن آتش .
(تاج المصادر بیهقی) . برافروختن آتش:
اثقب النار . (منتهی الأرب) .
اثقاب. [اَ] ج ، ثقبه .
اثقاف. [اِ] (ع) مساوی ومماثل کردن :
اُثقِفَهُ (مجهولا) ، مساوی و مماثل کرده
شد بهر من .
اثقال . [اِ] (ع) گران کردن . (تاج -
المصادر) . گران کردن بوزن . گرانبار
کردن . (منتهی الارب) . || گران شدن .
(تاج المصادر) . || گرانبار شدن .
|| باردادن بر کسی . (منتهی الأرب) . ||
گران شدن آبستن . (زوزنی) : اثقلت
المرأة ،گران و ظاهر شد آبستنی او .
(منتهی الأرب). سنگین شدن زن آبستن.
||اثقال مرض کسی را ، سست و گران ساختن
بیماری او را . سنگین شدن مرض او . و
همچنین است اثقال نوم و لوم کسی را .
(منتهی الأرب) .
اثقال . [اَ] ج، ثِقل و ج ثَقل : بارهای
گران . (منتهی الأرب) گرانبها . بارها .
اسباب . امتعه . || اشیاء نفیسه : ثقل آن
احمال وحمل آن اثقال از پشت بینداخت .
(ترجمهٔ یمینی) . از رحال واثقال اومبلغی
تلف شد . (ترجمهٔ یمینی) . رجّالهٔ طوس
را برایشان آغالیم تاشبها برحواشی لشکر
شبیخون میبرندو مواشی و اسباب ایشان
میربایند ورحال واثقال ایشان غارت میکنند.
(ترجمهٔ یمینی) . او را بشکست واموال
ورحال واثقال اوبر گرفت . (ترجمهٔ یمینی).
امیر ناصرالدین درتحمل تکالیف آن اثقال
ومقاسات شداید آن اشغال بوجهی مصابرت
ومثابرت نمود که قوت بشریت از آن قاصر
باشد . (ترجمهٔ یمینی) . || احمال واثقال،
از اتباع است . || اثقال الارض، گنجهای
زمین وجسدمردمان. قوله تعالی: واخرجت
الارض اثقالها . || رختهای مسافر . حشم
مسافر .
اثقب . [اَ قَ] (ع) نعت تفضیلی از
ثقابة .
اثقب . [اَ قُ] ج نَقب ، دیوارها .
اثقف . [اَ قَ](ع) نعت تفضیلی بمعنی
ترش تر . || زود ربای تر : اثقف من سنّور.
اثقف . [اَ قَ] عدوانی [ع] ابن عمرو،
صحابی بدری است .
اثقل . [اَ قَ] (ع) نعت تفضیلی از ثقل
وثقالة ،گران تر ، گرانبار تر ، ثقیل تر .
سنگین تر . قال زیدبن ثابت فواللّه
لنقل جبل من الجبال ماکان اثقل علی من
الذی امرنی به . ابن الندیم . || اثقل من
شغل مشغولاً . مجمع میدانی|| اثقل من اُحد.
گران تر از کوه احد . || اثقل من طود ،
گران تر از کوه . || اثقل من الرّصاص ،
گران تر از رصاص ، ارزیز. || اثقل من الحمی،
گران تر از تب . || اثقل من المنتظر .
(مجمع الأمثال میدانی.) || اثقل من النضار.
(مجمع الأمثال میدانی) || اثقل من الزاووق ،
گرانتر از زیبق . || اثقل من ثهلان .
گرانتر از کوه ثهلان || اثقل من الزواقی.
(مجمع الأمثال میدانی) . || اثقل من -
الکانون . (مجمع الامثال میدانی) || اثقل
من جمل الدّهیم . گران تر ازشتر دُهیم
(نام ناقهٔ عمروبن الزبان) (مجمع الأمثال میدانی)
|| اثقل من دمخ الدماخ ، گران تر از دمخ
(کوهی از کوههای حمی ضریه) (مجمع -
الأمثال میدانی) . || اثقل من رحی البزر.
(مجمع الأمثال میدانی).|| اثقل من رقیب بین
محبّین، گرانتر ازرقیب میان دوعاشق.|| اثقل من
شمام . گرانتر از کوه شمام .(مجمع الأمثال -
میدانی).|| اثقل من عمایة ، گرانتر از کوه
عمایة(کوهی به بحرین از جبال هذیل) .
|| اثقل من قدح اللبلاب علی قلب المریض.
(مجمع الأمثال) . ||اثقل من نضاد ، گرانتر
از کوه نضاد(کوهی به عالیة) (مجمع الأمثال
میدانی) .
اثئوب . [اُ] (ع) مرد دانا وماهر در
هر کار .
اثکال. [اِ](ع) لازم شدن ثکل زن را.
بی فرزند شدن او . اِهبال (تاج المصادر)
||بی فرزند گردانیدن. (زوزنی) بی فرزند
گردانیدن مادر . (تاج المصادر) .
اثکال.[اِ](ع) عثکال. خوشهٔ خرما.(مهذب -
الأسماء) . اثکول . ج ، اثاکل. اثاکیل .
اثکول . [اُ] (ع) خوشه . || خوشهٔ
خرما . اِثکال . اثکون ، عرجون . ج ،
اَثاکل واثاکیل .
اثکون . [اُ] (ع) خوشه . || خوشهٔ
خرما . اِثکال. اُثکول . عرجون .
اثل. [اَ] (ع) (۱)نوعی ازدرخت گز را
گویند وثمر آن راگزمازه وبعربی حب -
الاثل خوانند . وطبیخ آنرا اگر باموبز
بیاشامند جذام را زایل کند و بخور آن
بواسیر را نافع است. این لغت عربی است.
(برهان قاطع) . قسمی از طرفاء یعنی گز
(زمخشری). داود ضریر انطاکی گوید ،
اثل طرفاء (گز) بزرگ است که دربربریّه
اغرطا وبیونانی قسطارین و ثمرهٔ آن گز
مازک یاگز مازج است وبعراق آنرا ابهل
گویند ودرمصر آنرا عذبة یاعذبة الصغار



نامند وآن نزدیک بسرواست لکن برگ
آن درشت تر وخشن ترومزغب(پرزدار)
است وشکوفه ندارد ومیوهٔ آن چون نخود
است که بغبرت وصفرت زند وآب آن سرخ
باشد و بهترین آن آنست که در حزیران
گیرند یعنی بماه یونیه ویولیه .
حکیم مؤمن در تحفه آرد : اثل بلغت
عربی اسم نوع بزرگ درخت گز است
بقدر درخت سرو وعظیم و برگش خشن
وبازغب اندکی و ثمرش بی شکوفه وبقدر
نخودی وبزر گتر از آن وتیره رنگ مایل
بزردی ودر جوف او دانهای ریزه و بهم
چسبیده و گویند آب او سرخ است وآن بار را
عذبه و ثمرة الاثل نامند ومؤلف اختیارات و
جامع انطاکی و مغنی و جامع الادویه
و منهاج وکامل الادویه و صیدنه و قانون
اقسام سرو کوهی و درخت گز را مشتبه
ذکر کرده اند وازجامع ابن بیطار وجامع
بغدادی ظاهر میشود که ابهل وعرعر اقسام
سرو کوهی وطرفا واثل اقسام گز است و
جوز الأبهل غیر ثمرة العرعر و عذبه غیر
ثمرة الطرفاست . واثل دراول سرد ودردوم
خشک وبا قبوضت واندک ملوحة ومرارت و
جالی ومفتح ومطبوخ بیخ وشاخ و برگ
او جهة جذام و سدّه و ورم سپرز و منع
سفیدی مو و در سرکه و شراب مقوی
جگر وملین ورم آن وطبیخ او با آب و
عفص و پوست انار قائم مقام حب زیبق
است در ازالهٔ قروح خبیثه و آتشک
و مضمضهٔ او جهت درد دندان و ضمادش
جهت تحلیل ورم جگر و بخور او تا هفت
دفعه جهت سقوط دانه های آبله و بواسیر
و جوشش های ریزه که آب از او تراود
و خاکستر و آب طبیخ او جهت خروج
مقعده وتقویت مو نافع و درقطع خون همهٔ
اعضاء خاکستر او مجرب و قدر شربت از
طبیخ او تا چهل و پنج مثقال وازعصارهٔ او
تاسی مثقال است ومضعف معده است وبدلش
جوزالسرو و مصلحش صمغ عربی است و
شیخ داود انطاکی فرموده که چون کبریت
را بآب اثل ده وزن آن تسقیه نموده و

(۱) Tamaris . (Tamariscus - orientalis .)

هفت‌بار تقطیر کنند صبغ الاول‌رابعاً؟(۱) و ثمرش دردوم سردودرسیم خشك وبعضی گرم دردوم میدانند واصلی ندارد. قاطع اسهال و سیلان خون ورادع مواد ومقوی معده وجگر وسپرز و اعصاب و آشامیدن آن جهت نفث الدم و ربو و منع انصباب نزلات و اسهال صفراوی و رطوبی و بو دادهٔ اوبا ِگل خوردنی وبدستور دو درهم ونیم اوبایکدرهم‌ونیم گلنار که دو سه دفعه همین‌مقدار بنوشد جهت قطع اسهال مجرب ودر حبس سیلان خون بسیارمفید وطبیخ بکوفتهٔاو وحب بندش ؟ [شاید ، کندس] درآب گرم که با شکر بنوشد جهت یرقان و گزیدن رتیلا و جرب رطب ورطوبات رحم و در مزاج اطفال جهت رفع‌رطوبات متعفن نافع وچون نقیع‌اورا سه روزتاهفت‌روز بنوشند و از عقب او دوغ ونان میده تناول نمایند باعث فربهی بدن و خوبی رنگ رخسار و تقویت معده و تنقیهٔ رطوبات فاسدهٔ آن میشود و چون باصندل وافسنتین‌جوشانیده آب اورا باشکر بقوام آرند جهت تقویت اعضاء غذا واعصاب وسدهٔ سپرز بیعدیلست وجهت مقص‌نافع وچون‌در گلاب خیسانیده ودرچشم بچکانندجهت ردع مواد وتقویت اجفان و حدت بصر مفید و ذرور او جهت قطع خون جراحت وبردن گوشت زیادتی و غسول اوجهت جرب رطب ونیکو کردن رنگ رخسار و رفع قمل وحول او جهت رفع رطوبت رحم و فرج و مضمضهٔ بطبیخ و بدستور خائیدن او و از جهت تقویت لثه وتاکل دندان وضماد مطبوخ اودرسر که و آب جهت ورم سپرز نافع و مضر سر و مصلحش دوقو و قدرشربتش از سائیدهٔ او دو درهم تا چهار درهم و بدلش بوزنش عفص با پیه اناراست . انتهی . ||شوره گز (نصاب الصبیان) (غیاث اللغات بنقل منتخب) . گز شور .(مهذب‌الاسماء.)گز شوره . (دستور) . شوره . حب‌الاثل ، گزمازك ،گز مازه . اَثلة، یکی . ج ، اَثلات و اُثول .

اثل . [اَ] ذات‌الاثل ، موضعی در بلاد تیم‌الله بن ثعلبة و ایشان را در آنجا با بنی اسد وقعهٔ ایست. (معجم البلدان)

اثلاب . [اَ] ج ِثلب .

اثلات . [اَ] ج ِ اَثلة .

اثلاث . [اِ] (ع) سه شدن. (منتهی‌الأرب) سه گشتن . (تاج‌المصادر):اَثلث القوم ، سه شدند قوم .

اثلاث . [اَ] ج ِ ثُلث .

اثلاث . [اَ] و[اِ] نام موضعی است و درمثل ذیل آمده است : لکنّ بالاثلاث لحمُ لایُظلَّل . و آن قول بیهس ملقب بنعامه از مردم فزاره است . او هفتمین از برادران خویش بود وطایفهٔ ازبنی اشجع آنان راغارت کردند وشش‌تن از برادران وی بکشتند وبیهس بماند واوخودرا احمق مینمود بنو اشجع گفتند از کشتن او چه فایدت واو را رها کردند وی بهمراه آنان برفت تاباهل خودبازپیوندد‌وآنان‌درروزی سخت گرم چند شتر بکشته بودند گفتند گوشت هارا درسایه نهید تا تباه نشود و بیهس گفت : لکن بالاثلاث لحم لایظلل . و این مثل شد . (معجم البلدان) .

اثلاثاً . [اَ َثن] (ع) سه یك سه یك . بسه بخش .

اثلاج . [اِ] (ع) ِاثلاج سماء ، برف باریدن آسمان . || برفناك شدن روز . برف داشتن روز: اثلج یومنا ، امروزبرف بارید . || اثلاج نفس به ، یقین کردن‌دل به . مطمئن گردیدن به . || شادمان کردن کسی را . گشاده کردن دل . || برف زده شدن . در برف شدن || به برف رسیدن . || اثلاج ماءبئر ، باز ایستادن آب چاه : اثلج‌ماءالبئر.||ظفر یافتن.||رستگارشدن.|| رسیدن چاه کن‌به گل: حَفَرحتی‌اَثلَجَ .

اثلال . [اِ] (ع) رخنه بر آوردن ، ||باصلاح آوردن(زوزنی) . سدثلمه کردن. ||فرمودن‌بنیکو کردن‌خرابی(تاج‌المصادر). گرفتن رخنه و اصلاح کردن‌آن : اَثللت البیت، اذاامرت باصلاحه.|| بسیارپشم شدن (زوزنی) . بسیار ثله گردیدن .

اثلب . [اَ لَ] و [اِ لِ] (ع) سنك و خاك ریزه . (صراح) . (مهذب الاسماء) خاك وسنگها. سنگریزها. (منتهی‌الأرب). یقال بفیه الاثلب .

اثلة . [اَ لَ] (ع) واحد اَثل بمعنی درخت شورگز || متاع خانه ||خواربار . || ساز و سامان . || بیخ . (منتهی‌الأرب) ||حسب . نحت در اثله ، طعن ِ در حسب. ||اصل‌چیز. ج ، اَثلات .

اثلة . [اَ لَ] موضعی است قرب‌مدینه درشعر قیس ابن‌الخطیم :

والله ذی‌المسجدالحرام وما
جُلِّلَ من‌یمنة لها خُنُف
اِنّی لاهواكِ غیر ذی کذب
قد شَفَّ منّی‌الاحشاءُ والشَّغَفُ
بل لیت أهلی واهل أثلةَ فی
دار قریب بحیث نختلف.

در تفسیر آن چنین گفته‌اند وظاهرآنست که اسم زنیست (معجم‌البلدان). || قریه ایست در جانب غربی بغداد بفاصله یك فرسنگ . (معجم‌البلدان) . (مراصد) || موضعی است در بلاد هذیل .

اثلغی . [اَ لَ ی ی] (ع) نرَه .

اثلق . [اَ لَ] فلفل بری است بلغت بربری و آنرا بشیرازی تخم دل‌آشوب گویند ، برگ آن مانند برگ زیتون باشد و پنجنگشت همانست وآن بیشتردر کنارهای‌رودخانه روید ، خوردن آن منی را خشك سازد وبعربی‌حبُّ‌الفقد خوانند. (برهان قاطع) . علی بن حسین انصاری مشهور بحاجی زین العطار در اختیارات بدیعی آرد : اثلق ارثد است و سیسبان و سرساد و اعین السراطین و سگسنبویه و سجسنبویه و اغیس [اغنس] وحبُّ‌الفقد و طاهره و فنطافلون و ذوخمسة اوراق و بفارسی پنجنگشت وفلفل برّی وبشیرازی تخم دل آشوب گویند و در کنار رودها روید و تخم آن گرم و خشکست در سیم انتهی . (۲)



حکیم مؤمن در تحفه آرد : اثلق بعربی اسم‌پنجنگشت‌است وبیونانی اغیس[اغنس] و بمعنی طاهر و پاك ، نبات اومابین‌شجر وگیاه ودرمواضع صلب‌قریب بآبهامیروید. شاخهای‌اوقوی وصلب‌وبر گش‌ازبرك‌زیتون ریزه‌تر و کم رنگ‌تر وبرسرهرشاخی پنج عدد شبیه به پنج انگشت.چون بدست‌بمالند بوی او درعطریت شبیه به بسباسه و گلش سفید مایل بسرخی و از رقی ، تخمش از فلفل کوچکتر و سفید و بعضی سیاه و شاخ او را نفعی نیست و مداومت تخم او قاطع نسل و کاسرباه است . دردوم گرم و خشك وگویند درسیم خشك است وبعضی

---

(۱) عبارت داود انطاکی در تذکرة این‌است : حکی‌لی من اثق به‌انّه اذاسقی به‌الکبریت عشرة او زانه و قطر سبع دفعات صبغ‌الأوّل رابعا .

(۲) Agnus castus - Vitex Agnus Castus . Petite Poivre. Poivre sauvage. Gattilier.

در دوّم سرد و تر دانسته‌اند و بعضی در دوم سرد و در اول خشك میدانند و باقوهٔ قابضه و محلل و ملطف و مفتح و مدّر حیض و تخمش لطیف تر و پادزهر سموم و مجفف منی و شکننده شیر و جهت گزیدن مار و هوام و سك دیوانه و سدّه جگر و سپرز و صاحب جنون و با شراب جهت گشودن حیض بغایت مفید و ضماد او جهت تحلیل ورم سپرز و جراحات و التوای عصب و درد پا و دردسر رطوبی و ورمی مثل قرانیطس و لیثرغس نافع و بدستور نطول مطبوخ او در سر که باروغن‌زیتون و طلاء او باآب جهت درد و شقاق مقعد و حمول و بخور ثمر و برگ او با مثل آن پودنهٔ صحرائی جهت ادرار حیض و جلوس در طبیخ او جهت ورم رحم ومقعد و مرهم او باکرهٔ تازه و برگ رز جهت صلابت اُنثیین و فرش کردن برگ او جهت کسر قوّهٔ باه و گریزانیدن هوام مؤثر و بخور او نیز باعث گریختن هوام میشود. مضر گرده و مصدع و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش یك مثقال و گویند بدلش دو وزن او شاهدانه است و هفت عدد از برگ او مسهل قوی و مجربست و گویند تکیه کردن برچوب او و درتحت‌فراش گذاشتن مانع احتلام و قاطع نعوظاست. انتهی .

اثلم. [اَ لَ] (ع) نعت است ازثَلم بمعنی شکستن کنارهٔ وادی‌ورخنه شدن .(منتهی‌الأرب) . || وادی کناره شکسته و رخنه شده||رخنه شده. (تاج‌المصادر) رخنه‌دار. || شمشیر و نیزه که در آن جرفه و رخنه شود. || اثرم (عروض) ، فع لن چون بزحاف ثلم (بسقوط فا) ازفعولن خیزد آنرا اثلم‌خوانند یعنی رخنه شده(المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم) .

اثلم . [اَ لَ] نام موضعی است و آنرا ثلماء نیز گویند . (منتهی‌الأرب) .

اثله . [اَ لَ] (ع) رجوع به اَثْلَة شود.

اثلیدم . [اَ دِ] قریه ایست از ناحیهٔ اشمونین بمصر. (معجم‌البلدان).(مراصد).

اثلیغ . در مجمل التواریخ والقصص ؛ (چاپ طهران صفحهٔ ۴۲۱) آمده ؛ « پادشاه اثلیغ راینال‌تکین گویند » (؟)

اثم. [اِ] (ع) گناه . ذنب . وزر . بزه. جناح . معصیت . جرم . خطا . عصیان .

ناشایست.||می. باده .(منتهی‌الأرب)|| قمار (منتهی‌الارب). || کاری که کردن آن ناروا باشد . (منتهی الارب) . || آنچه که تحرز و اجتناب از آن شرعاً و طبعاً واجب باشد . (تعریفات) . ج ، آثام .

اثم . [اِ] (ع) گناه کردن . (منتهی‌-الأرب) گناهکار . شدن بزه مند شدن . (زوزنی) .

اثم . [اَ] (ع) بزه شمردن بر کسی. گناهکار شمردن ؛ آثمهُ اللهُ فی کذا ، گناهکار شمراد او را خدای در اینکار . (منتهی‌الأرب) .

اثماد . [اِ ثْ ثِ] (ع) فرود آمدن برثَمَد . اثتماد . (منتهی الأرب) بآب اندك آمدن . (تاج‌المصادر بیهقی) .

اثماد . [اِ] (ع) تهی دست کردن از بسیاری سؤال . مثمود ساختن . || ضعیف شدن مرد ازبس درآمیختن .

اثمار . [اَ] جمع الجمع ثَمَر و جِ ثِمار . (منتهی الأرب) . جِ ثَمرَة . (زمخشری) .

اثمار. [اِ] (ع) میوه آوردن درخت. میوه‌دار شدن . میوه دادن . بار آوردن . برآمدن‌میوه . میوه‌دار گشتن . (زوزنی). || برآوردن میوه . || توانگر شدن . بسیار مال شدن . (تاج‌المصادر)|| اِثمارِ زبد ، گردآمدن مسکه . مسکه برآوردن شیر . (تاج‌المصادر) . کره دادن شیر .

اثمال. [اِ] (ع) باقی گذاشتن‌چیزیرا. || بسیار سرشیر بستن شیر . بسیار خامه و سرشیر بستن شیر . سرشیر بستن لبن .

اثمان . [اَ] جِ ثَمن و جِ ثَمَن و جِ ثمین . (منتهی‌الأرب) .

اثمان . [اِ] (ع) هشت شدن . (تاج‌-المصادر).هشت عدد گردیدن ؛ اثمن‌القوم. (منتهی‌الأرب) . || خداوند شتران ثِمن شدن ، یعنی آنکه درهشت روز یکنوبت آب یابند ؛ اثمن الرجل. (منتهی‌الأرب). هشتم بآب آمدن اشتر . (تاج‌المصادر). || بها کردن متاع ؛ اثمنه سِلْعَته، بها کرد متاع اورا و داد اورا بهای آن و کذلك اثمن له سِلْعَته .

اثماناً . [اَ نَن] (ع) هشت یك هشت یك . || نقداً (۱)

اثمد . [اَ مَ] نام موضعی است . (منتهی الارب) . و اثمد بضم میم نیز آمده است .

اثمد . [اِ مِ] موضعی است (معجم‌-البلدان). (مراصد) .

اثمد . [اِ مِ] و [اَ مَ] و [اُ مُ] سنگ سرمه . (منتهی‌الأرب). وآن‌سنگی است که از مغرب ونیز از اصفهان آرند و بهترین آن سنگ سرمهٔ اصفهانست . سرمهٔ صفاهان . (داود ضریر انطاکی) . کحل اصفهانی . کحول . خطاط (۲) . سرمه سنگ . حجرالکحل . سنگ توتیا. زنگك (۳) . سرمه (مهذب الاسماء) . کحل اسود (نخبةالدهر) . انتیمون . (۴) حکیم مؤمن در تحفه آرد : اثمد را بفارسی سرمه نامند . سنگی است سیاه و با رصاصیت و اهل اکسیرا اعتقاد آنست که چون چند روز با صابون سبك نمایند قلعی خوبی‌میشود بهترین اواصفهانی‌است که از نواحی قهپایه خیزد . در دوم سرد ودرسیم‌خشك‌و گویند درچهارم خشك‌است وبمراتب درجات در اواختلاف نموده‌اند . قابض و مجفّف قوی و با قوه سمیّة و قاطع جریان خون ازجمیع اعضا و مقوی اعصاب و منقّی چرك زخمها و گوشت زاید وجهت تقویت باصره و حفظ صحت چشم و رفع حرارت و رطوبت و قروح و اندمال آن و التیام سایر قروح اعضا و با اندك مشك مقوی باصرهٔ پیران و حمول او جهت قطع جریان حیض و خروج مقعده و ضماد او بر پیشانی و نصف سر جهت قطع رعاف که از حجب دماغ باشد وبا پیه تازه جهت سوختگی آتش و با روغنها چون بربدن طلا کنند جهت کشتن و رفع قمل و ذرور او جهت جراحت تازه و قطع خون او و قروح ذکر و خصیه و طبقهٔ قرنیهٔ چشم بغایت مفید و محرق او که با پیه سرشته بر آتش گذاشته باشند تا شعله ور گشته بسوزد لطیف‌تر و مغسول او الطف است و با مروارید و سرگین حِردَون وشکر جهت غشاوه و بیاض چشم مجرّب وباحضض و سماق جهت دمعه و جرب بدستورمجرب است و مضرّ شش ومفاصل و خوردن او قاتل است و بدلش آبار ومصلحش شکر و کتیرا . انتهی .

مؤلف اختیارات بدیعی آرد : اثمد سنگ سرمه . آنرا بروغن گاو چرب کنند و بسوزانند تا اندك نفطی (۵) سیاه که در آن باشد بسوزد پس بسایند و بکار برند و طبیعت آن سرد است در اول و خشك

(۱) En numéraire.

(۲) خطاط . [خَ] سُرمه سنگ است آنگاه که از وی خال نهند بر رخسار زینت را .

(۳) سرمه سنگ است آنگاه که از وی ابروان و خط پشت لب بالا را رنگین تر کنند .

(۴) Antimoine .

(۵) در بعض نسخه‌ها ، نفطی .

اثنتین . [اِ ن َ ت َ] (ع) (در حالت نصبی وجرّی) دو . || دو زن .

اثنوی . [اِ ن َ ی ی] (ع) آنکه پیوسته تنها دوشنبه‌ها را روزه دارد .

اثنه . [اُ ن َ] (ع) درختان موز که انبوه وبا هم پیچیده باشد . ج ، اُثُن .

اثنی . [اِ ی ی] (ع) منسوب به اثنان واثناعشر در صورتیکه عَلَم باشد. (منتهی‌الأرب) .

اثنین . [اِ ن َ] (ع) (در حالت نصب وجرّ) دو. دومرد. || دوشنبه || ثانی‌اثنین . دومین از دوتن ، تالی‌تلو :

ثانی‌اثنین اذهمافی الغار اوست . عطار .

اثنیناء . [اِ] (ع) دوتاه شدن . || باز گردیدن.

اثنینیت . [اِ ن َ ی ی َ](ع)دوگانگی . ||قائلین به اثنینیت، ثنویّین. ||مؤلف کشّاف اصطلاحات آرد: بودن طبیعت است که دارندهٔ دووحدت باشد ومقابل آن ، بودن طبیعت است که دارندهٔ وحدت یگانه و یا دارای وحدتهای بسیار باشد ومراد از دووحدت آنست که هر وحدت مغایر وحدت دیگر باشد . و بعضی ازمتکلمان گفته‌اند که هردو شیئی ممکن است که دربارهٔ از مواردمغایر یکدیگر نباشند. وشرح این سخن درذکر معنی کلمهٔ تغایر بیاید .

اثنیه . [اَ ی َ]ج ثناء . ستایشها .

اثو. [اَ] (ع) نمّامی وسخن چینی کسی کردن پیش سلطان یاعام است پیش سلطان باشد یاپیش دیگری : اثوت به وعلیه . (منتهی‌الارب) .غمّازی کردن. غمز کردن. (زوزنی) . اِثاوة . اَثی . اِثایة .

اثوا . [اَ] موضعی است در شعر بنی عبدالقیس . (معجم البلدان) .

اثواء . [اِ] (ع) فرود آمدن : اثوی بالمکان .(منتهی‌الارب)دیر ماندن .(منتهی‌الارب) . مقیم شدن . (تاج المصادر) . ملازم اقامت گردانیدن کسی را .(منتهی‌الارب). مقیم گردانیدن. (تاج‌المصادر). || مهمانی کردن کسی را .

اثواب . [اِ] (ع) پاداش دادن . (منتهی‌الارب) || پرآب گردانیدن‌حوض. اثابة . (منتهی‌الارب) .

اثواب . [اَ] ج ثوب ،جامه‌ها : ابواب خزاین قدیم و حدیث فرمود تا گشاده کردند و اجناس جواهر و نقود و اثواب آماده ومصلحت آن مهم وتقسیم آن برای وصواب دید ... (جوینی) .

بسنده نیست بیزم توگر فلک سازد

زبر گها دینار وزابرها اثواب .

(مسعودسعد) .

||فلانٌ طاهرالاثواب ، یعنی پاك است از عیوب . عفیف است .

اثوار . [اَ] ج ِ ، ثور . گاوان نر . ||لخت‌های بزرگ ازپینو(منتهی‌الارب).(۱)

اثوار . [ا] ریگی(۲) است در جانب سند الابارق که در قسمت سفلی و ِتدات است و حازمی گفته که آن ریگزاریست دربلاد عبدالله بن غطفان . (معجم‌البلدان). (مراصد الاطلاع) .

اثؤب . [اَ ءُ] ج ِ ثوب .

اثوب . [اَ و َ] ابن ازهر ، اخوبنی جناب ، شوهر قیلة بنت مخرمة صحابیه . ابن ماکولا ذکر او آورده است . (تاج العروس) .

اثوب . [اَ و َ] ابن عتبة (۳)ازراویان دیك ابیض است و گفته‌اند از صحابه است و صحیح نیست . عبدالباقی ابن قانع در معجم خویش از او روایت کرده است . (تاج‌العروس) .

اثوث . [اُ] (ع) انبوه شدن وپیچیدن باهم‌چنانکه گیاه . || کلان سرین‌شدن زن.

اثور . [اُ]ج ِ ، اَثر و ج اِثر. وج ِ، اَثَر .

اثور . [اَ] موصل پیش از تسمیهٔ بدین نام آثور وبقولی اَقور نامیده میشد . || (گفته‌اند اسم همهٔ خرّهٔ الجزیره) و قرب سلامیه‌است وسلامیة شهرکی‌است درمشرق موصل و میان آندو تقریباً یك فرسنگ است وآن شهریست خراب ویباب که آنرا اَقور گویند وخره بنام آن مسمی گردیده است . (معجم البلدان) . (مراصد) .

اثورا . [اَ] رجوع به آشور شود .

اثول . [اُ] (ع) بن گرفتن . استوار شدن . (منتهی‌الارب) .

اثول . [اَ و َ] (ع) دیوانه (زوزنی). احمق . ||کم نصرت . کم خیر . || سست کار . || سست رو . || تکهٔ دیوانه . (٤) ج ، ثول . (منتهی الارب) .

اثول . [اُ] ج ِ ، اَثل ، درختان شور گز .

اثول . [اُ] موضعی است درخوزستان که ذکر آن در فتوح اسلام آمده است. (معجم البلدان) . (مراصد) .

اثولال . [اِ ِو] (ع) اَثول گردیدن گوسپند . (نوعی جنون ومرض است در گوسپند که تنها چرا کند .)

اثولوجیا . از یونانی (ثِ اُ س ل ُ کس ُ) بمعنی‌الهیات. میامِر. نام کتابی از فلوطینس(٥) که‌نزدمسلمین‌معروف‌به شیخ الیونانی‌است‌وآن‌شامل کتاب‌چهارم تاششم تاسوعات(٦)است وبعض‌ازقدماء بغلط این کتاب را به ارسطو نسبت کرده اند (۷)

اثوم . [اَ] (ع) گناهکار . آثیم . || دروغگوی. دروغزن . (مهذب‌الأسماء) .

اثویاء . [اَ] ج ، ثویّ .

اثی.[اَ یْ] (ع) سخن‌چینی کردن. (تاج المصادر) . سخن‌چینی ونمامی پیش‌سلطان یا عام‌است‌پیش‌سلطان‌باشدیاپیش دیگری. غمز کردن . (زوزنی). سعی. وشایة.

اثیب . [اَ] آبی‌است خُرد در رمل - الضاحی نزدیك رمّان در جانب سَلمی (یکی از دو کوه) . (معجم‌البلدان) . (مراصد) .

اثیبج . [اُ ثَ ب ِ] مصغر اَثبج َ .

اثیث . [اَ] (ع) انبوه ودرهم پیچیده. (گیاه) . || کلان سرین . || موی بسیار درهم پیچیده || غزیر. عظیم : شعرُ اثیث ای غزیرُ طویل (تاج‌العروس) .

وکان‌ذلك‌الکتاب‌مقدمةلفنون‌العلم‌والآداب من التفسیر و الحدیث والفقه الاثیث(۸) ج ، اِثاث . اَثائث .

اثیداء . [اُ ثَ] محلی است ببازارعکاظ (معجم البلدان) . (مراصد) .

اثیدة . [اُ ثَ دَ] موضعی است در بلاد قضاعة بشام وآنرا اُتیده نیز گفته‌اند. (معجم البلدان) . (مراصد) .

اثیر. [اَ] (۹) ازیونانی اِاِثر (۱۰) و لاطینی‌ای ثر(۱۱) کرهٔ نار که بالای کره هواست . فلك‌الدنیا. فلك‌الافلاك (شعوری بنقل از محمودی) . سایلی رقیق و تُنُك ، بی‌وزن ، که طبق عقیدهٔ قدماء فضای فوق هوای کرهٔزمین‌رافراگرفته‌است. اثر(۱۲):

ز جرم جُرم نماند اثر برحمت تو

اگر بود ز ثری جرم تا اثیررا

سوزنی .

آب او آتش از اثیر انگیز . نظامی .

---

(۱) اَقط . کشك . قروت . (۲) ریگ بمعنی رمل عرب وریگزار فارسی است : چو عادندو ترکان چو باد عقیم

بدین باد گشتند ریگ هبیر . ناصر خسرو . (۳) درمنتهی‌الارب عتیبة . (٤) بزنر .

(۵) Plotin .

(٦) Les Ennéades. (۷) Théologie d’ Aristote .

(۸) این‌عبارت‌دریادداشت‌های‌من‌بدون‌ذکرمأخذمنقول‌عنه‌یافت‌شد.

(۹) Éther . (۱۰) Aether . (۱۱) Aithêr . (۱۲) Éther .

کلمه اوستائی آتر âtar وکلمهٔ پهلوی âtur درمفهوم ولفظ شبیه به‌اثیر است .

اثیر و پس هوا پس آب وپس خاک
که زادستند این هرچار ز افلاک .
(ناصرخسرو) .

تف سعیر در نظر هیبت تو هست
چونانکه هست تف‌اثیر اندرآسمان.
(سوزنی)

آن صانعی که هست ز تأثیر صنع او
چندین هزارشمع دل افروز دراثیر .
سوزنی .

گرمی تن را همی خواند اثیر
که زناری راه اصل خویش گیر .
مولوی .

همچو آن مستی که پرّد بر اثیر
مه کنارش گیرد و گوید که گیر .
مولوی .

آفتابی ز علم روشن‌تر
نیست ، بیعلم روزگارمبر
گر نخواهی تونورعلم اندوخت
بتنور اثیرخواهی‌سوخت. اوحدی‌مراغهٔ .

همیشه تا نبود خاک را فروغ اثیر
همیشه تا نبود ماه را علوّ زحل .
مسعود .

عین آتش در اثیر آمد یقین
پرتو سایهٔ ویست اندر زمین . مولوی .

آدمی برقدر یك طشت خمیر
برفزود از آسمان واز اثیر . مولوی .

یکی آتشی دانـد اندر هوا
بفرمـان یـزدان فرمانـروا
که دانای هندوش(۱)خواند اثیر
سخنهای چرب آرد و دلپذیر
فردوسی .

اوج تو در حضیض وهوای تو در هبوط
وضع تو بر اثیر و بخارت بر آسمان .
خواجوی کرمانی، در صفت‌حمام .

لیك شمسی که از او شد هست اثیر
نبودش در ذهن و درخارج نظیر .
مولوی .

تاطبعها مراتب دارند مختلف
آبست‌برزمین واثیرست برهوا.

نه نه که گر فلك بودم بوته
وآتش بود اثیر نه بگدازم (مسعود) .

بتیره ابروبروشن اثیر درحرکت
زتیغ وتیرش‌آموختند برق وسحاب.
مسعود .

|| چرخ اثیر ، فلك نار ، کرهٔ آتش :
همت او که بافلك تدویروچرخ اثیربرابری
میکردبدست تقدیرزبون‌شد. ترجمهٔ یمینی.

بچاه اندرون بودم آن روز من
بر آوردم ایـزد بچرخ اثـیر .
ناصر خسرو .

|| آسمان :
مسکن ما را که شد رشك اثیر
تو خرابه دانی خوانـی حقیر .
مولوی .

|| بعقیدهٔ برخـی از فلاسفهٔ قدیـم ، روح عالم .(۲) ||سایلی بی وزن ، قابـل قبض وبسط ، که فضارا پر کرده ودر همه اجسام نافذ است . اِیتر . (کیمیا)|| مؤید بنقل از فخر کمـانگر و فرهنگ علی بیکـی و دستور و شعوری بنقل از محمودی اثیر رابمعنی آفتاب وسرشك چشم هم گفته‌اند وبرخی لغت نامه‌ها معنی زلف نیز بدان داده اند !

اثیر . [اَ] (ع) نعت از اَثَر ، مأثور. برگزیـده . کـریم . || جوهـر شمشیر . || یارخالص .

اثیر . [اَ] (ع) از اتباع است : شیٌ کثیرٌ اثیر ، مانند بثیر . (منتهی الاُرب) .

اثیر . [اُ ثَ] مصغر اَثَر .

اثیر . [اَ] وزیربهاءالدولة ابن عضد - الدوله . رجوع به عیون الاَنباء ابن ابی اصیبعه جلد اول صفحهٔ ۳۲۷ شود .

اثیر . [اُ ثَ] جد مغیرة ابـن جمیل . و این مغیره شیخ ابـوسعید اشجّ بـود . (منتهی الاُرب) .

اثیر . [اُ ثَ] ابن عمریّا . رجوع به‌اثیر سکونی شود .

اثیر . [اُ ثَ] سکونـی ، ابن عمرو معروف‌به ابن عمریّا . طبیبی‌است .(منتهی الاُرب) و او کوفی‌بوده . رجوع به اثیر (صحرای . . .) شود .

اثیر . [اُ ثَ] (صحرای . . .) جائی است‌بکوفه منسوب به‌اثیرابن‌عمروالسکونی الطبیب‌الکوفی معروف به‌ابن‌عمریّا معاصر علی علیه السلام . و در این صحرا علی ع طایفهٔ ازغلاة را بسوخت (معجم البلدان). (مراصد) .

اثیر . [. . .] ابن بیسانی . رجوع بـه معجم‌الادباء چاپ‌مار گلیوث جلددوم‌صفحهٔ ٤۲۷ سطر ۱۰ شود .

اثیر. [اَ] ابومحمد محمدبن‌عبدالکریم. از اهل جزیرهٔ ابن عمر جد ابوالسعادات مبارك بن محمد بن محمد ملقب بمجدالدین و معروف به ابن اثیر است . رجوع بـه معجم‌الادباء چاپ‌مار گلیوث جلدششم‌صفحهٔ ۲۳۸ شود .

اثیر. [اَ] اخسیکتی‌ازشعرای‌مائهٔ ششم هجری. عوفی‌درلباب‌الالباب(جلددوم‌صفحهٔ ۲۲٤) گوید : . . . شعر او آنچه هست مصنوعست و مطبوع و معانی او را ملك است و وقتی یکی از فضلا از داعی معنی این چند بیت که در قصیده معروف گفته است سؤال کرد :

چو طرد وعکس حروف تهجی اقبال
بحفظ دامن اقبال جمله تن چنگی
عدو اگر نبود گومباش آن بدرگ
بریشمیست‌براین ارغنون سرآهنگی
بقاءجان توخواهم که اُمّ اوتاراست
که گر بلغزد پایش قفا خورد چنگی.

بنده را در خاطر آمد که طرد و عکس حروف اقبال ، لا بقا بـاشد یعنی لابقاء الاقبال حفظ جمله تن چنگی (؟) جماعت فضلا بپسندیدند و امّا بیت دیگر روشن است که جماعت مغنّیان بریشم سرآهنگی ازبرای جمال‌را بندند وآنچه دروقت‌ضرب ناخن بدان‌آید آنرا امّ الاوتار گویند و نیز عوفی آورده است (لباب الالباب جلد دوم صفحهٔ ۲۲۳) که : « وقتی مجیر (بیلقانی) از خدمت سلطان قزل‌ارسلان تخلّف نمود، سلطان‌فرمود تااثیراخسیکتی و جمال اشهری را طلب کردند و ایشان را بعزّ نظر خود منظور گردانید . . . » دولتشاه در تذکرهٔ خود (صفحهٔ ۱۲۱) آرد که او : « دانشمند فاضل بوده و در سخنوری مرتبهٔ اعلی دارد ، از اقران امیرخاقانی بوده است، اصلش ازترکستان است از ناحیت اخسیکت من‌اعمال فرغانه اما در عراق عجم وبلاد آذربایجان‌ساکن شده وحاکم خلخال و ماسوله او را بخود خواند و درآخر عمر درآن دیار بسربرد واتابك‌ایلدگز طالب‌صحبت‌اثیربوده ملاقات کرد امّا صحبت و ملازمت میسر نشد و ترك و تجریدی تمام داشته و این قصیده را درجواب خاقانی میگوید مرآن قصیده خاقانی را که مطلعش این است :

قحط وفاست در بنهٔ آخرالزمان
هان ای‌حکیم پرده عزلت بسازهان.

قال اثیرالدین فی‌الجواب :

ای عقل خنجر تو و ناورد گاه جان
بیرون جهان سمند مراد ازیل جهان
عنّین رگیست دهرمده تاب در کمند
بیوه زنیست چرخ منه تیر در کمان.

و در تحریض نفس بقنـاعت و ترك دنیـا این دو بیت در ختم قصیده میگوید که :

ای عقل نازنین چو توئی مقتدای نفس
تا کی سرای طغرل و تا کی درطغان

(۱) محتمل است که اصل (یونانش)بوده وبا تصرف کاتب هندو شده است .

(۲) L' âme du monde .

خلقان حرص و آزبکش ازسراثیر
وزننگ مدح گفتن خلقانش وارهان.
.... (۱) ارباب فضل اثیر را درشاعری مسلم میدارند و بعضی را مدّعا آن است که سخن آن بر سخن خاقانی و انوری فضل دارد وبعضی این دعوی را مسلم‌نمی دارند، انصاف آنست که هریك از این‌سه فاضل را شیوه ایست که دیگر را نیست ، اثیر سخن را دانشمندانه میگوید وانوری سلیقهٔ سخن را خوبتر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه فضل دارد... »

و نیز دولتشاه (صفحهٔ ۸۰) آرد که : فاضل زمان خود اثیر الدین اخسیکتی رحمة‌الله‌تعالی علیه معاصر خاقانی بوده واز دیار فرغانهٔ ترکستان بآرزوی مشاعرهٔ خاقانی آهنك ملك شروان کرد ، درراه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان‌بن‌طغرل پیوست وارسلان‌بن طغرل اورا تربیت کلی کرد واثیرهمواره معارض‌خاقانی می‌بوده وسخن خودرابرسخن‌خاقانی مقدّم میداشته واین‌قطعه‌را خاقانی نزداثیر فرستاد بدین دستور ، لله درّ قائله :

خر دخریطه کش خامهٔ بنان منست
سخن جنیبه برخاطر و بیان منست
بکردگار که دور زمان بدید آورد
که دَور دَور منست‌وزمان زمان‌منست
منم که یوسف عهدم بقحط سال‌سخن
که میزبان گرسنه دلان زبان‌منست
بشرق و غرب رود نامهٔ ضمیرم ازآنك
کبوتر فلکی پیك رایگان منست
ز ژاژخائی هر ابلهی نترسم ازآنك
هنوزدرعدم‌است‌آنکه هم‌قران‌منست
منم بوحی معانی پیمبر شعراء
که معجز سخن امروز دربیان منست
توئی که صاحب قدح منی اگرروزی
بغبن کشته‌شوی‌این‌شرف‌هم آن‌منست.(؟)

واثیرالدین این قطعه درجواب فرستاد :

گره‌گشای سخن خامه نوان منست
خزینه دار روان خاطر روان منست
کشید زین من این دیزهٔ هلال رکاب
ازآنکه شهپرروح القدس‌عنان‌منست
کنار آستی جان چو بحر پر دُر شد
که درولایت معنی گدای‌کان منست
من ارسلان شهٔ مُلكِ قناعتم زین روی
جهان قیصر و خان صدیك‌جهان‌منست
کمان من نکشد دست و بازوی شروان
که تیر چرخ یك اندازی از کمان‌منست
نه من قرین وجودم ؟ سفه بود گفتن
هنوز درعدمست آنکه همقران‌منست
زمان زمان زمین گستر خرد بخش است
محال باشدگفتن زمان زمان منست
وگر زبان هنرمی سرآید این دعوی
بحکم عقل سجل میکنم که آن‌منست.

ومیان اثیر وخاقانی معارضات بسیار است هردوفاضل‌وداننشمندوخوشگوی‌بوده‌اند.»

وهم دولتشاه جوهری زرگر شاگرد ادیب صابر را از اقران اثیر میشمارد (تذکرة الشعراء صفحهٔ ۱۱۸).

هدایت در مجمع‌الفصحاء (جلد اول صفحهٔ ۱۰۲) آورده‌است که:« گویند بسبب ارادت واخلاص وخدمت جناب شیخ‌نجم‌الدین الکبری بمقامات عالیه رسیده بانزوا وانقطاع در خلخال سکونت گزید تارحلت یافت وکان ذلك فی سنة ۵۶۲ . دیوانش دیده‌شد. »

آقای بدیع الزمان در سخن و سخنوران (جلد دوم صفحهٔ ۱۸۷ ببعد) گوید نام یالقب وی اثیرالدین (۲)است که دراشعار خودومعاصرینش بیشتر باحذف مضاف‌الیه(۳) استعمال‌شده‌واگرهم‌نامی‌جزاثیرداشته‌بهیچ روی دراشعارو کتب تذکره یاد نشده واین میرساند که وی هم بزمان خود بنام اثیر اشتهار یافته است . اخسیکتی نسبت است به‌اخسیکت(۴) از محال فرغانه که در آنجا متولد گردیده و گاهی هم تنها بهمین نسبت(۵) خودرا راشناسانده ونیزخویش را باعنوان ترکیبی یعنی‌اثیراخسیکتی(۶) یاد میکنید .

اثیرالدین شاعری ورزیده طبع واشعاروی متین است مایهٔ طبیعی واستعداد اصلی او باحتمال‌اغلب مانند شعراء نامور قرن ششم بوده وازهیچ یك پایهٔ فروتر نداشته‌چنانکه مخترعات لفظی ومعنوی او که درحد خود بسیار است گواهی میدهد ولی تمایل او بتقلید دیگران که طبع بلندش را پای بند کرده ومسیرفکروتصور اورا محدودساخته ویرا از درجهٔ نخستین در نتیجه ، فروتر آورده و آنفکر توانای گرم روکه چون آفتاب جهانتاب‌ممکن بودسرا پای‌عالم‌ادب را بنور خود فراگیرد درمدار تقلیدمحدود گردیده و تنها پیرتو دیگران نور پاشی میکند .

او در این روش مانند کسی است که بتقلید طبیعت شاخه گلی از کاغذ رنگین بیاراید یاپیکری ازفلز بسازدچنانکه مردم از که ومه‌دقت صنع و چیره دستی او را تصدیق کنند وباستادیش مسلم دارندلیکن ازآن‌شاخهٔ‌گل بوی‌نشنوند وطراوت‌نبینند اثیرالدین همان استاد چابکدست است که باکمال مهارت سبك سنائی و انوری را تقلید میکند ولی‌آن روح وملاحت که در سخن سنائی و انوری است در اشعار او موجود نیست و او و اگر چه بانوری‌نمیرسد (۷) میتوان او را یکی از مقلدان خوب انوری شمرد .

چند قصیده‌هم بطریقهٔ خاقانی سروده و از عهده برآمده واو خودرا (۸) از خاقانی برتر میداند واین گفته‌ازانصاف دوراست. اشعار اثیرالدین گذشته از تأثیر معاصرین از فنون لفظی بلاغت هم متأثر است و گویا اورا برعایت‌قوانین این‌فن میل وافر بوده چنانکه آثار آن در اکثر اشعار وی پیداست وبسیاری هم از ابیات وی بجهت بلاغت پسندیده (۹) ورائق است چنانکه

---

(۱) دولتشاه سپس قصیدهٔ ازاثیر آورده « درمدح اتابك ایلدگز گفته ومراتب خودرا باز نموده وتعرضی چند مجیر بیلقانی راکرده که مدّاح محمد ایلدگز است واثیر مدّاح قزل‌ارسلان‌است وایشان هردو برادرانند . » (۲) تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن صفحهٔ ۱۷ و۱۲۶ ومجمع‌الفصحاء جلداول‌چاپ‌طهران‌صفحهٔ ۱۰۲ (۳) گوید : خلقان آزو طمع برآرازسراثیر وزننگ مدح گفتن خلقانش‌وارهان . ومجیر بیلقانی راست . گفتند کردشاه جهان از اثیریاد وزاشهری که پیشهٔ او مدح گستریست . (٤) اخسیکث یا اخسیکت قصبهٔ ناحیه فرغانه است . رجوع شود بمعجم البلدان‌جلد اول طبع مصر صفحهٔ ۱۵۰ و امین‌احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم آنرا اخسی ذکر کرده‌است.(ورجوع به‌اخسیکث درهمین لغت‌نامه شود) . (۵) گوید . اخسیکتیم که دست قدرت از مدحت تو سرشت طینم . (٦) گوید ، آنم که‌برامروزبرد رشك‌دیم جانم‌خردم تنم‌ندانم که کیم چون‌پرسیدی‌باتوبگویم که کیم سلطان‌سخن‌اثیراخسیکتیم . و نیز درراحة‌الصدور چاپ‌لیدن صفحهٔ ۳۰۱ و۳۲۷ و لباب‌الالباب جلد دوم چاپ لیدن ۲۲۳ و۲۲٤ نام وی‌بهمین طریق آمده‌است. (۷)واین‌معنی‌ازمقایسهٔ قصایدیکه در جواب انوری ساخته بظهور می‌پیوندد . (۸) گوید : تادر خوی خجالت جیحون کنند خاك خاقانی ثناگروخاقان شعر خوان . اگر بخدمت این بارگه نیامده‌ام (۹) مانند . شعاع نیك بسیطست وچشم‌شب‌پره‌تنگ بجان تو که مفرمای حمل برتقصیر ستانه سخت بلندست وپای مورقصیر .

بواسطهٔ همین تکلف قسمتی از آنها پیچیده (۱) وسست و کنایات و تشبیهات آن خلاف غرض ونادل پذیر میباشد.

همچنان اطلاعات او از ریاضی و فلسفه که میتوان گفت درقسمت اکثر استخوان بندی ادبیات قرن ششم را تشکیل میدهد درفکر وی تأثیر بلیغ داشته ولازم لاینفك اوست و همیشه باوی همراه است تا بدانحد که درتصویر و وصف مناظر طبیعی و مظاهر عشق هم دست ازدقت‌های فلسفی نکشیده وبرخلاف رویه ومنطق شعرا که باید بواسطهٔ حسن تصویر شنوندگان را بعالم خویش وارد کنند تا مانند شاعر یا نویسنده بهره برند یا نتیجه گیرند او بجهت دقت فکر وصنعتهای ادبی خواننده را بحیرت عجیب می‌افکند و ازاصل موضوع چندین مرحله دورمیسازد. رویهمرفته اگرچه اثیرسخن خود را تالی وحی سماوی می پندارد و انصاف آنست که طبع وفکراوتواناست و بیشتر اشعار وی متین و محکم است و ترکیبات تازه بسیار دارد ولی هم بحکم انصاف و عدالت دلبستگی و فریفتگیش نسبت بفنون بلاغت و معانی باریك ویرا از کمال و مرتبهٔ بلندتری که ممکن بود بدان دست یابد باز داشته و چندانکه اشعارش قوی و جزیل است رونق و آب ولطافت ذوق ندارد.

بعضی ازتذکره نویسان (۲) نوشته اند که او مرید نجم‌الدین احمدبن عمر خیوقی معروف بنجم‌الدین کبری مقتول سنهٔ ۶۱۸ بوده وظاهراً این سخن (۳) اصلی ندارد.

سلاطین معاصر -۱- رکن‌الدین ارسلان بن طغرل (۵۵۵ - ۵۷۱) پیش ازاینکه وی بسلطنت رسد ظاهراً اثیر بواسطه انقلاب (٤) خراسان براثر فتنهٔ غزان واختلاف امراء سنجری وپایمال شدن شهرها بعراق گریخته بود وهنگام آنکه ارسلان بن طغرل بپایمردی شمس‌الدین ایلدگز بدارالملك همدان آمد و بتخت نشست اثیر قصیدهٔ (۵) در تهنیت وی سرود وشعر او پسندیده (٦) خاطر شاه افتاد و او را نزدیك ساخت و بر کشید وصلت بخشید لیکن شاه دشمنان قوی داشت وگاهی بابخاز و زمانی بری میتاخت وهمواره گوش فرا شعر نمیتوانست دادواثیر بی بازپرس وصلت می‌ماند دشمنان (۷) طعنه میزدند واثیر شکایت بشاه می برد و شاید سود نمیدید ناچار عزیمت سفر کرد ونزدیك دوسال (۸) ازسلطان دور بود. تا باردیگر گویا (۹) بسال ۵٦۹ بارسلان راه یافت چنانکه بدینسفر و بازگشت در قصائد خویش اشاره میکند. اوقاتی که او در همدان بود بزرگان دولت و رئیس علویان (۱۰) همدان یعنی فخرالدین علاء-الدوله عربشاه را نیز می‌ستود وتنها شاعر خاص شاه نبود.

---

(۱) چنانکه این بیت: مباد اگرنکند سعی باد رحمت تو سفینهٔ عمل بنده کی رسد بکنار که غرض او این است اگر باد رحمت‌تو سعی نکند واین مباد که نکند و تقدیم جملهٔ دعائی و حذف متعلق فعل اگر چه براصول بلاغت است ولی معنی بیت را دور کرده است ومانند این بیت: زهی ز کیسهٔ دمهات گوش را مایه زهی بخاك قدمهات دیده را سوگند کیسهٔ دمها کنایه ازدهان و بس ناپسند ودر کنایه از ریتین مناسبتر است و مثل: چو بر زبان ولی میروی همه شهدی چو بردماغ عدو میزنی همه بنگی. تشبیه ممدوح به بنگ با هجو مناسبتر وخلاف غرض است. (۲) آتشکده - مجمع الفصحاء جلد اول چاپ تهران صفحهٔ ۱۰۲

(۳) چه نجم‌الدین مرید عماریاسر و اسماعیل قصری بوده واین‌هردو ازمریدان ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی بوده اند و اودرسنهٔ ۵٦۳ وفات‌یافته واثیرالدین هم بگفتهٔ مؤلف آتشکده درسنهٔ ٦۵۷ وبروایت مجمع‌الفصحا در سنهٔ ۵٦۳ در گذشته ومسلم است که‌نجم‌الدین بسال ٦۱۸ درواقعهٔ خوارزم وهجوم مغول بقتل رسیده ودر آنموقع ۷۰ سال داشته وبنابراین درموقع وفات اثیریانابالغ یاهنوز برنائی اندك سال بوده و در سلوك قدم میزده وصلاحیت ارشاد نداشته است. (٤) گوید: بنده گریز بایست از وحشت خراسان چون ازچماق ترکان اموال خورده‌عامل. واینکه دولتشاه گوید که او بقصد معارضهٔ خاقانی از خراسان عزیمت کرد و در راه بخدمت ارسلان رسید گذشته از اینکه خلاف عادت است با گفتار خود اثیر هم موافق نیست.

(۵) مطلع آن چنینست: بفراخت رایت حق برتافت روی باطل الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل.

(٦) داد قربت خسرو اعظم مرا برگزید از جملهٔ عالم مرا چون ملك برچرخ گردان کرد جای رای سلطان بنی آدم مرا

عقل کل در ماجرای غیب داشت بر طفیل مدح او محرم مرا تا قیامت پرده احسان او کرد متواری ز چشم غم مرا

(۷) گوید: خران شعر که خود را همال من شمرند نهفته اند بافسر سران بی افسار مرا چو بر رهشان اوفتم پیاده چو آب شکن دهند بدان چند تازك رهوار دگر بطعنه بی‌جامگی بمالندم که اطلس‌وقصبش‌نیست جامه ودستار.

(۸) گوید: قرب دوسال‌شد که نه‌برحسب آرزو دورم ازاینجناب خجسته باضطرار. (۹) درضمن قصیده‌ایکه‌ازبازگشت‌خود سخن میراند بمرض‌ارسلان‌وصحت اواشاره میکند وحدوث بیماری‌وی بسال ۵٦۹ بوده است‌رجوع شود براحةالصدور چاپ لیدن صفحه ۲۹۹.

(۱۰) علویان همدان که درقرن‌ششم‌شهرت وقدرتی عظیم داشتند ازفرزندان امام حسن (ع) بوده‌ند ودرقرن پنجم و چهارم نیز درهمدان حرمت و حشمتی بدست آورده بودند چنانکه صاحب ابن عباد دختر خود را بابوالحسن علی بن حسین حسنی همدانی تزویج کرد و ابوهاشم زید الحسنی ازافراد مشهور این خاندانست که از جانب مادر نسب وی بصاحب بن عباد می‌پیوست. و او مدت ٤۷ سال یعنی از سنهٔ ٤۵۵ تا سال ۵۰۲ که درگذشت باکمال نفوذ در همدان زندگی میکرد و خواسته بیشمار گرد کرده بود چنانکه برکیارق صد هزار دینار ازوی گرفت (ابن الاثیرحوادث سنهٔ ٤۹٤) وبسلطان محمد بن ملکشاه نیز هفتصد هزاردینار ازخزانهٔ شخصی خودبپرداخت وپس‌از وفات وی‌سلطان محمد دویست وپنجاه هزار دینار دیگر ازبازماندگان اوبستاند (مختصر تاریخ السلاجقه طبع مصر ص ۸۹-۹۳) وهم علاءالدوله که بدست یکی از اعوان ابوالقاسم درگزینی وزیر محمود بن محمد (۵۱۱ - ۵۲۵) درحدود سنهٔ ۵۲۰ بقتل رسیده از همین خاندان ورئیس همدان بوده است. دیگر فخرالدولة بن ابی‌هاشم‌است که ازجانب طغرل بن محمد پس‌ازپرداخت بیست هزاردینار درسنهٔ ۵۲٦ ریاست همدان یافت دیگر تاج‌الدین دولتشاه بن علاءالدوله که از بزرگان و معاصر طغرل بن محمد بود. دیگر ازمشهوران این خاندان فخرالدین علاءالدوله عربشاه است که دراواسط قرن (٦) نفوذ بسیار بهم رسانیده بود وارسلان بن‌طغرل خواهراورا بزنی گرفت‌وآخرالامر بدست طغرل‌بن ارسلان کشته شد ۵۸٤ وهمین فخرالدین عربشاه است که اثیرالدین درمدح وی‌چندین قصیده بنظم آورده واورا شاه قهستان میخواند. عزالدین خسروشاه بن علاءالدوله عربشاه هم ازاین خاندان واز ممدوحان اثیر است و ازراحةالصدور برمیآید که خسروشاه درزمان تألیف آن کتاب یعنی‌سال ۵۹۹ هنوز درحیات بوده ولی‌لقب وی درآنکتاب فخرالدین است وگویا این لقب پس‌از قتل پدر بوی داده‌اند و درزمان پدرعزالدین لقب داشته و هموست که بسال ۵۹۲ بدست میاجق محبوس گردید. امیر سید مجدالدین همایون پسر علاءالدوله و برادر وی عمادالدین مردانشاه هم در تاریخ راحة الصدور نامشان آمده و گویا بریاست نرسیده اند. برای زیادت اطلاع ازاحوال این‌خاندان رجوع‌شود براحةالصدور صفحهٔ ٤۵و٤٦و۱٦۳و۱٦٤و۳۰۱ - ٤۷٦ و مختصر تاریخ‌السلاجقه طبع مصر صفحهٔ ۸۹ - ۲۷٦.

شمس الدین اتابك اعظم ایلدگز ٥٥٥ - ٥٦٨ ا گرچه پیش از آنکه نام رکن الدین ارسلان بشهریاری بر آید وی در اران و آذربایجان نفوذی هرچه تمامتر داشت و مسعود و محمد شهریاران سلجوقی در نگهداشت جانب وی اهتمام داشتند لیکن پس از فرمانفرمائی ارسلان که مادرش زوجهٔ ایلدگز بود در تمام بلاد عراق و آذربایجان نافذالامر گردید ومعنی سلطنت او را حاصل گشت اثیرالدین که در عراق میزیست بمدح او قصائد میسرود ونواخت وصلت می یافت وچنانکه ازقصائد وی برمیآید دشمنان اثیر خاطر اتابك را بر وی متغیر ساخته ودستاویزی جسته واورا بکفر متهم(١) ساخته اند واو در معذرت و شکایت قصیدهٔ سروده وآینه پیش روی کار داشته وصورت حال خود را برای اتابك فرا نموده است

٣ - اتابك جهان پهلوان نصرة الدین محمد ابن ایلدگز (٥٦٨ - ٥٨١) که ازامیران شاعر نواز وممدوح بسیاری ازشعراء بوده واثیردرمدح وی وبرادرش مظفر الدین قزل ارسلان قصیدهٔ ساخته و دو برادر راستوده ولی اتابك جهان پهلوان بارقیب وی مجیر - الدین بیلقانی که ذکر وی بیاید عنایت بیش داشته وبدینجهت اثیر کمتر بمدح وی خاطر خویش را مشغول داشته است .

٤ - مظفر الدین اتابك قزل ارسلان بن ایلدگز ٥٨١-٥٨٧ که یك چندفرمانروای آذربایجان بود وآخر الامر دعوی سلطنت(٢) کردو پنج نوبت گرفت واکثر سخن سرایان عراق وآذربایجان ویرا ستوده‌اند واواثیر را (٣) برغم برادر که مجیررا پرورش میداد بر کشید ومنظور عنایت ساخت و اثیر یك چند مدایح سرود پس بعلت نامعلومی(٤) در خانه نشست حاسدان فرصت غمز یافتند اتابك رنجید و اثیر بمعذرت برخاست که شاه مرا از خدمت مستغنی کرد ونان پاره بخشید چندانکه زبان سپاس نماند وگوشه گیری بدین علت است .

شعراء معاصر - مجیر الدین بیلقانی که بایکدیگر همچشم بوده وبتعریض وتصریح یکدیگر را هجا گفته‌اند. خاقانی که بروایت دولتشاه (٥) اثیرالدین بقصد معارضهٔ وی عزیمت عراق و آذربایجان کرد و اثیر در قصائدخود مقلد اوست وبرطرز وی میرود و با اینهمه طعنه های(٦) سخت بوی زده و یکی از قطعه های او را جواب گفته و دعاوی خاقانی را بخیال خود رد کرده است .

وفات او - مؤلف مجمع الفصحا وفات اورا بسال ٥٦٣ میداند وغلط است زیرا اثیر-الدین تاسال ٥٦٩ حیات داشته چنانکه‌از اشعار اومستفاداست(٧) ومؤلف آتشکده وفات اورا بسال ٥٧٠ و نویسنده شاهد صادق سنه ٥٧٧ شمرده و بربطلان ایندو اکنون دلیلی در دست نیست . اوراست :

نو کن روش را داستان بشکن طلسم باستان
هم روزنامهٔ این بخوان هم کارنامهٔ آن بدر
خیز ای عزیز معنوی در ملك سلطان نوی
هرچند کانجا خسروی هم شهر کنعان آی در
دری بدریا کن نشب مرغی ببستان کن طرب
ماهی بگردون آی شب نوری ببالا کن سفر
ای خوانده تاریخ قدم درخط محدث کش قلم
وای شاخ عالم را تونم دربیخ عالم زن تبر
تا کی پریرویان کش برجیشگه‌دل کرده‌خوش
زان پرده یاقوت فش بنمای در بگشای در
ماه تو در مشك بخم لعل تو در جزع دژم
شهدیست در آغوش سم نفعیست در کام ضرر
فردوس دنیا کوی تو حورا زخیل روی تو
درزلف عنبر بوی تو هم شام ساکن هم سحر.

در گردن بتان نکنی دست همچوعقد
آوارگی نبرده چو گوهر ز خانمان
ای دولت آشیان تو بر شرفهٔ فلك
دام زمین چه میکنی و دانهٔ زمان
برچار سوی عنصر هنگامه ایست گرم
پرهیز کن زجیب شکافان بی‌نشان
تاکی زتاب کوره بسوزی ببوی گل
تاکی زآبروی برآئی برای نان
دوران مخرقه است چه فصل وچه انتساب
طوفان آفتست چه بام وچه ناودان
خواهی کزین خلاب برآئی گلاب وار
یکره چو گل متاب سراز تاب امتحان.

آنرا که چار گوشه عزلت میسراست
گو نوبه پنج کن که شه هفت کشور است
چون کاهلان بسبزهٔ گردون فرو میای
کین سبزه زارا گرچه شکفته است بی‌براست
کام طمع بعالم صورت چه خوش کنی
کین نقش شکراست نه‌معنی شکراست
در قرص مهر و گردهٔ مه منگر و بدانك
بی‌این همه صداع دو نانی میسر است
ازسالکان صادق، پروانه ماند وبس
کو در طواف کعبه همت مجاور است
گفت آفت سراست وخموشی‌هلاك سر
دراختیار زین دویکی، تن‌نخیراست.

تخته بند آهنین افکندی برپای آب
چون زشیدائی همی بگسست زنجیر غدیر
از پی تجدید آئین ملوك باستان
مجلسی‌چون‌خلد فرمودی بخوبی بی‌نظیر
خاك صحن و آتش جامش بغارت میدهد
هرزمانی رخت آب سدره وباد سدیر
زخمهٔ منقار شکل مطربش تلقین کند
بلبلان باغ را ترکیب اوزان صفیر
زآتش منقل هوای او بوجه اعتدال
صد هزاران جنت الفردوس دارد درضمیر
چون شرر رقاص برسطح شراب آتشی
از طربناکی و بی باکی حباب زودمیر.

آنچه برمن زدل و دلدار است
چون دهم شرح که بس بسیار است
من اگر بیدل و یارم سهل است
چون درین حادثه دل با یار است
صبر گفتا که حمایت کنمت
دیدم او نیز بحال زار است.

آمد وشد برسر کوی تو کار پای نیست
چون بدینسان خدمتی نازك بودبرسر نویس.

هرشبی قندیل زر اندود این نیلی رواق
باغ بزم آرای را پرشمع رخشان میکند
ازطبق های نثار ابر طاس سرنگون
موکب اقبال گل را گوهر افشان میکند
لاله را آتش زده برسرزگال اندر کنار
بادو روز عمر تدبیر زمستان میکند.

ای‌نفس شرف پذیر هان وهان
خود را زشمار هرخسی مشمر
چون مار زخاك طعمه کن بنشین
لشکر چه کشی چه مور بهرخور
آلوده مشو که سرفراز آمد
از غایت پاکدامنی عرعر

---

(١) تنها مرا براین سخن‌ار کفر لازم‌است بنگر چه‌واجبست بر آنکس که کافر است. ٢- سنهٔ ٥٨٧ رجوع شود بمختصر تاریخ السلاجقه طبع مصر صفحهٔ ٢٧٧. ٣ - رجـوع شود بجلد دوم لباب‌الالباب چاپ لیدن صفحهٔ ٢٢٣. ٤ - درقصیده که مطلعش اینست :
چون کرد دیدبان افق چشم خفته باز میگفت با سیاهٔ ظلمت سپیده راز. بدینمعنی‌اشاره کرده‌است. ٥ - تذکرهٔ دولتشاه چاپ‌لیدن صفحه ٨٠. ٦ - مانند : باری فراخ سال سخن بیند آنکه گفت قحط وفاست در بنهٔ آخرالزمان. و مصراع اخیر از خاقانی است و ابتدای قطعهٔ خاقانی این‌است : خرد خریطه کش خامهٔ بنان من است سخن جنیبه بر خاطر وبیان منست. و اثیر گوید :
گره گشای‌سخن خامهٔ نوان منست خزینه‌دار روان خاطر روان‌منست. این‌دوقطعه درتذکرهٔ دولتشاه صفحهٔ ٨١و٨٢ مضبوط است.
(٧) جلد اول از مجمع‌الفصحا چاپ طهران صفحه ١٠٢

بندیش زخاکساری همت
دنبال خسان مدار چون صرصر
در تعزیت گل کرم بنشین
دراعه کبود ، همچو نیلوفر .

صدر وگاه فلک جاه تهی ماند ز ماه
جگر شب رخ خورشید براندود زآه
وای کان غنچهٔ نوزاد فروریخت زبار
آه کان خسرو نوعهد در افتاد زگاه
گرد وحشت که فشانده است بر آن دست چو ابر
ابر ظلمت که کشیده است در آن روی چو ماه
این نه دزدی است که ازوی بجهد کس بجزع
واین نه بحریست که ازوی گذرد کس بشناه .

شاه مرصع کند قراب ولیکن
زیور اصلی زمعدن آرد صمصام
جسم بجان یافت خلقت ارچه بصورت
کسوت ارواح گشت صدره اجسام
از پف هر ناقص این چراغ نمیرد
نور الهیش ضامن است باتمام

جانرا هوس نظارهٔ رویت
برغرفه چشم تازد از زندان
زی مجلس تو چو تحفهٔ آرم
دل میگوید که برطبق نه جان .

هر که دست آویز اوطرف کمند زلف تست
دولتش بر بام این پیروزه منظر میکند

مطرب سماع بر کش و ساقی شراب ده
ایام را بمال و فلک را جواب ده
زاری و یارب ازپی روزی دگر بنه
امروز گوش هوش بیانگ رباب ده
ترشی نه رسم شاهدوساقیست خوش درای
دردی نه شرط عاشق صافیست ناب ده .

نمیتوان بسر سر روزگار رسید
که خانه بسته دراست ونظر شکسته کلید
سپید گشت چوچشم شکوفه چشم امل
که در بهار فراغت گل شکفته ندید
براین چهار چمن خندهٔ چوغنچه که زد
کجا بسوزن خاری جهان دلش نخلید
بیزم گیتی منشین وگرنه ساغروار
بخون سیار دل و دیده را بجای نبید
بدام مرگ برآویخت صدهزاران مرغ
که حرصش از سرمنقار نیم دانه نچید
کجا شد آنکه خدنگش ز ستاره بدوخت
کجا شد آنکه حسامش سرستم ببرید .

گر مایه گیرد از رخت ای دلبر آفتاب
عاشق شود زمانه بصد دل بر آفتاب
مانده است جمله دیده ازین منظر بلند
هرروز در نظارهٔ آن منظر بلند

سرو در خدمت بالای تو بربست قبا
لاله در حضرت رخسار تو بنهاد کلاه
حرقهٔ درد تو دارد دل عالم که بشب
ازرق چرخ ملمع کند ازعودی آه
چون تتق بر فکنی نور زند موج چنانک
نرسد مرغ نظر سوی تو الا بشناه
تا نمازی نشود دیده من بنده باشک
هیچ دستور نباشد که کنم در تو نگاه
بدسگال ار در کین توزند فارغ باش
نقش کاقبال نگارد نشود ز آب تباه .

که براطراف چمن غلطد بپهلو آفتاب
که در آغوش نسیم آید بشوخی یاسمن
عود سوز لاله‌ها را مشك تبت در کنار
عود ساز بلبلان را راه ارغن در دهن
غنچه را ره کرد همچون ساغر اندروقت نوش
زلف مشکین بنفشه روی می‌فام سمن
برده انگشتان چراغ افروخت دست ارغوان
تا که شمع ساق نرگس سرنگون دارد لگن
چون غراب اندر پگه خیزی علم بیرون زنیم
سوی طاوسان بستانی هزار آواو من
چرم خرطبعان عیسی نام بیرون کش زسر
چند پوشی صدره طاوس برقد زغن
گر بضاعت دار شرعی سود بشناس اززیان
ورعروس آرای فرعی خلعه وادان از کفن
حمله رو باروی باید کرد چون شیر عرین
روبه آسا چند ازاین درهر پسی دستان وفن
خلوت اعجاز وانگه سحرکاری پرده در
درگه فردوس وانگه عنکبوتی پرده تن !

کریم طبعا برساحل توانائی
بکن هر آنچه بغرقاب عجزنتوانی
همای همی ویرانهٔ فلك بگذار
که بوم شوم کند کدخدای ویرانی
هنوز دستگهت یکدومشت خاك بود
هرانگهی که مسلم کنی جهانبانی
محك نقد برون کن که سخت نزدیك است
عیار ملك سلیمان بفقر سلطانی
تو سرد نام نکوباش زانکه کم یابد
نشان نام نکو مرد آبی و نانی
بمال فانی در عمر ذکر باقی خر
که تابذکر پس از عمر جاودان مانی

خاتون زمان بدست شبگیر
برداشت ز چهره پردهٔ قیر
چشم خوش اختران فروبست
از غمزه بخندهٔ تباشیر
سرحان سحر قضیب دنبال
درقوسه چرخ راند چون تیر
اوتار زبانهاء او تار
بر چنگ افق کشید تقدیر
پس دست زنان خروس قوال
آهنگ، بلند کرد برزیر
من نیم غنوده نیم بیدار
کامد نفس شمال شبگیر
سرد وتروخوش ، مزاجی اورا
همچون دم غمگنان بتأثیر
برخاستمش بپای حرمت
بردست نهاده دست توقیر
جانم بزبان عذر گویا
کای عکس نمای چرخ تدویر
ای هفت زمین زتو بنزهت
وای هشت جنان زتو بتشویر
راغ از تو پر ازمتاع خرخیز
باغ از تو پراز نگار کشمیر
آیا خبر از کجات پرسم
گفت از درخسرو جهانگیر.

خداوندا دراین ایوان که گوئی
بهشت است آفریده فرهی را
بفرخ فال می‌خور تا مغنی
دهد بالا سماع خرگهی را
زاول منزل دل تادر لهو
مدان چون می‌رفیقی همرهی را

خورشید بامداد نخندد بدان تری
گلبرك چاشتگاه نباشد بدان خوشی
دور از تصرف لب ودندان حاسدان
شیرین تراست لعل توچندانکه می‌چشی .

برخوانچهٔ مینای فلك خود همه قرصی است
وان هم ز پی گرسنه چشمان چو ما نیست
هرلحظه جوانی بکشد عالم اگر چند
جز برسر پیران اثر گرد وغا نیست
آسایش و سیمرغ دونامست که معنیش
یا هست و در ادراك نمیآید ویا نیست
خاکیست میان خانهٔ افلاك ولیکن
چندانکه ببیند ره سیلاب بلانیست
کمتر بود از یك نفس امید فراغت
گرهست ترا حاصل والله که مرا نیست
الحق گهر سخت ثمین است امان ، لیك
افسوس که برصفحهٔ شمشیر بقا نیست
روی دل از این شاهد بدمهر بگردان
کانجا که جمالست علی القطع وفا نیست
زین عالم خونخواره دلی خونشده چون لعل
دانم که مرا هست ندانم که کرا نیست
در باغ جهان گلبن امید ز تخمیست
کورا بچنین آب وهوانشوونمانیست.

ای شمع زرد روی که در آب دیدهٔ
سرخیل عاشقان مصیبت رسیدهٔ
فرهاد وقت خویشی میسوز ومیگداز
تاخود چرا ز صحبت شیرین بریدهٔ
یك شب سپند آتش هجران شوی چه باك
شش مه جمال وصل نه آخر تو دیدهٔ
یاری بباد دادهٔ ارنه چرا چو من
بد رنك و اشكبار و نزار و خمیدهٔ
آنرا که نور دیده گمان بردهٔ تو خود
دائم در آب دیده از آن نور دیدهٔ
مرغی چنین شکرف که در حد خودتوئی
پروانه را بهم نفسی چون گزیدهٔ

آری تو خود چو از مگسی زادهٔ باصل
امروز نیز با مگسی آرمیدهٔ

ای بخوبی پای بوس عارضت ماه آمده
دست نقص ازدامن حسن تو کوتاه آمده
هرشب ازبحر خیالت مردم چشمم بأشك
حجره راآبی‌زده پس برسر راه آمده.

امروز میی در کف وپاری در پیش
دستی بزن از حدیث فردا مندیش
وآنروز که چشم بر کنی ای درویش
در رحمت او نگرنه در کردهٔ خویش.

سودای میان تهی زدل بیرون کن
از ناز بکاه و بر نیاز افزون کن
استاد توعشقست بدانجا چورسی
اوخود بزبان حال گوید چون کن.

ایزد دلکی مهر فزایت بدهاد
زین به نظری به‌این گدایت بدهاد
خوبی وخوشی ودلفریبی وجمال
داری همه جز وفا، خدایت بدهاد.

ای مرهم هر سینهٔ مجروح لب تو
فرسوده قدمهاء دلم در طلب تو
گم کرد سر رشتهٔ تدبیر دلم باز
در طرّهٔ سرگم شدهٔ بالعجب تو
چون تارطرازاست شب و روزتن من
تا برطرف روز پدید است شب تو
چون لاله دلم‌چهره بخون‌شست که‌بگرفت
سبزه طرف چشمهٔ حیوان لب تو
من بنده نویسد بتو سلطان کواکب
تاخسرو خوبان جهان شد لقب تو
ای‌حور پریزاده برین حسن وطراوت
از آدمیان نیست همانا نسب تو
در ساخته‌ام باغم تو روی همین است
چون جز زغم من نفزاید طرب تو.

شکر زلعل تو درلؤلؤ خوشاب شکست
صبا بزلف تو ناموس مشکناب شکست
شب شکسته چو درموکب مه تو براند
مه از کمال کرشمه بر آفتاب شکست
دوجزع ما چو گهربار گشت مهر عقیق
لبت بخندهٔ خوش بردُر خوشاب شکست
کباب دید دل ریش ما بر آتش غم
لب توهم نمکی‌تازه بر کباب‌شکست
برات دار عذار تو خط هندی ترك
بنا شناخته این دردل خراب شکست
غلام آن خط مشکم که گوئی ازعمدا
کسی‌خیال‌خطا دردل صواب شکست.

بغدائی که روی بند عدم
امرش از چهرهٔ جهان بگشاد
باد لطفش بباغ رحمت در
بید امید را زبان بگشاد
عقدهاء جواهر و اعراض
ازدل کان کن فکان بگشاد
هیبتش عقل را زبان بربست
رحمتش عجز را دهان‌بگشاد
ساخت میتین و تیغ صبح و بدان
چشمهٔ مهر از آسمان بگشاد
کمر کوه را مرصع کرد
چون جواهر ز بندکان بگشاد
تربیت کرد نفس ناطقه را
تا بدو کشور بیان بگشاد
بوی لطفش چو رنگ بط آمیخت(؟)
نبض خون از دل روان بگشاد
از پی انس و جان بدست اجل
بند ترکیب انس و جان بگشاد
که مرا فرقت شما هر دم
عقدی از جزع در فشان بگشاد
نعرها میزنم که سوزش آن
چرخ را خون زدیدگان بگشاد
نالها میکنم که جوزا را
کمر سیم از میان بگشاد.

بغدائی که رخت عزّت او
در سرای کهن نمی‌گنجد
از عدم ذره بی اجازت او
در خم کاف کن نمی‌گنجد
کانچه اندرضمیر شوق منست
در دهان سخن نمی‌گنجد.

زمیان ببرد ناگه دل من بتی شکر لب
بدو رخ برادر مه بدو زلف نایب شب
دو کمند عنبرینش زخم و گره مسلسل
دو عقیق شکّرینش ز در و گهر مرکب
قدم نظر شکسته رخش از فروغ بی‌حد
گذر سخن ببسته دهنش زتنگی لب
دو هزار جان تشنه نگرد دراو و او را
پر ازآب زندگانی‌شده روی و چاه‌غبغب
شده کیسه دار دلها لبش از طویله در
زده کاروان جانها مهش از میان عقرب
بنشستم و زمانی برخش نگاه کردم
دل‌ازاین‌نشست‌درخون من‌ازآن‌نگاه‌درتب
چو سئوال بوسه کردم بکرشمه گفت بامن
تونه مرداین‌حدیثی فاذا فرغت فانصب.

یاد میدار که از مات نمی‌آید یاد
ای امید من و عهد تو سراسر همه باد
نکنی یك‌طرف ازقصهٔ من هرگز گوش
نزنم یك نفس از غصهٔ تو هرگز شاد
یاوری نیست که با خصم تو بردارم تیغ
داوری نیست که از هجر تو بستانم داد
تو نگفتی که وصالم برساند بخودت
راستی نیك رسانید که چشمش مرساد
گفتی ارفاش کنی عشق پری جان نبری
نبرم خود نبرم حسن تو جاوید زیاد
گرغرض‌خون منست ازسراینك سروطشت
ورنه این طشت سه‌سال است که ازبام افتاد
من براین‌تهمت‌اگر کشته شوم باکی‌نیست
همه سر سبزی کمتر سگ دربان تو باد
عاقبت خواستی از من خیرالله جزاك
او همان شب بعدم رفت که حسن توبزاد
گلهٔ وصل تو با هجر تو می گفتم دوش
که ستد عمر وز او هیچ بجز غم نگشاد
در میان روی بمن کرد خیالت که اثیر
زین سخن بگذرو این واقعه بگذار زیاد
عشق ما مظلمهٔ کس بقیامت نبرد
که زتو عمر ستد در عوضش‌عشق بداد.

ای کمین‌گاه فلك ابروی تو
آبروی آفتاب از روی تو
کس‌نداند تاچه ترکی میرود
با جهان از طرهٔ هندوی تو
کرد خلقی را چو غنچه چشم بند
یك فسون از نرگس جادوی تو

خدمت جهال کم کنم که فزونست
پایهٔ نطقم زقد کوته افهام

اثیر. [اَ] اومانی. اثیرالدین. دولتشاه در تذکره (صفحهٔ ۱۷۲) آرد که: «او مردی خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی بود و اصل او از همدان است. اشعار عربی بسیار دارد وسخن را دانشمندانه میگوید.» و هدایت در مجمع الفصحاء (جلد اول صفحهٔ ۱۰۵) آورده است که: ازفضلای صاحب پایگاه و اسمش مولانا عبدالله از خاك پاك ولایت همدان(۱) و شاعریست فصاحت توامان، مداح سلیمانشاه حاکم کردستان(۲)، باکمال‌الدین اسمعیل اصفهانی معاصر بوده و کسب کمالات در خدمت خواجه نصیرالدین طوسی نموده وفاتش در سنهٔ ۶۵۶ و قریب به پنجهزار بیت‌دیوان‌دارد.» ونیز دولتشاه در تذکرة‌الشعراء (صفحهٔ۱۷۳) مولانا رکن‌الدین قبائی اوستادپوربهای جامی را شاگرد اثیرالدین اومانی دانسته است. وفات اثیر بقول اصح سال ۶۶۵ است(۳) خوند میر در حبیب السیر (جلد دوم

(۱) اومان قریه ایست از نواحی اعلم ازولایت همدان. (حبط ۲ صفحهٔ ۳۶) (۲) مراد سلیمانشاه بن برچم ایوائی رئیس طایفهٔ از کردان است ونیز اثیر مداح اتابك مظفرالدین اوزبك بوده است. (تاریخ مغول. صفحهٔ ۵۳۴). (۳) رجوع به متمم فهرست ریو صفحهٔ (۱۶۱) شود.

صفحهٔ ۳۶) آرد : اثیرالدین قبل‌ازاستیلاء هلاکوخان بر بغداد درمصاحبت سلیمان شاه که در سلك نواب مستعصم منتظم بود بسرمی برد و درمدح او اشعار آبدارنظم میکرد . درتاریخ گزیده مسطور است که اثیرالدین اومانی در اواخر ایام زندگانی از قاضی همدان که موسوم و ملقب بمجد-الدین طویل بود برنجید واین قطعه در هجو او منظوم گردانید :

نه ازآن داشت قضا مرگ وی اندرتأخیر
که برید اجلش می ننماید تعجیل

لیك در تیه ضلالت نه چنان گم گشته است
که بصد سال برد ره بسرش‌عزرائیل.

این قطعه در مزاج قاضی که مردی متقی بود تأثیر نمود چهل نوبت سورهٔ انعام خواند و براثیرالدین نفرین کرد وهم در آن نزدیکی [اثیر] بمرد . اوراست :

خیزو بزم سحر افروز که وقت سحراست
افق مشرقی از عارض گل تازه‌تر است

می درجام چوعکس قمراندر دل آب
درکش ارزآنکه دلت‌خستهٔ دورقمراست

موسم خرمن گل اهل خردغم نخورند
ازپی حاصل‌عمریکه چو گل درگذرست

شوچوسوسن زغم بند زر آزاد از آنك
زرپرستی صفت نرگس کوته نظر است

تاتوانی نفسی بی‌می‌و معشوق مباش
که‌ترا حاصل عمرازدوجهان اینقدراست

می‌حرام است ولی‌اهل خرد رانسزد
عیب‌چیزیکه یکش عیب وهزارش‌هنراست

حاصل کار چوجز بیخبری چیزی‌نیست
خنك آنرا که زاوضاع جهان بیخبراست

بال‌مرغ طرب ازبادهٔ رنگین روید
داند این‌آنکه خرد سوی دلش‌راهبراست

خودمشو دورو بیا تازه گل سرخ به‌بین
کز نشاط می‌رنگین همه‌تن بال وپراست

« در مذمت شعر و شاعری »

یارب این قاعدهٔ شعر بگیتی که نهاد
که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد

ای برادربجهان بدترازاین کاری نیست
هان وهان تا نکنی تکیه‌براین بی‌بنیاد

در فلك نیز عطارد ز پی شومی شعر
یابد ازسوزش دل هردو مهی‌صد بیداد

گفتنش کندن جانست و نوشتن غم دل
محنت‌خواندنش‌آن به‌که نیاری در یاد

این‌چه‌صنعت بودآخربنگوئی که‌ازآن
در همه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد

خودازآنکس‌چه‌بکاهد که‌تو گوئیش‌بخیل
یابرآنکس‌چه‌فزاید که‌تواش‌خوانی‌راد

کاغذی پرکنی ازحشو وفرستی بکسی
پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد

آن‌نه‌خود حجت شرعی نه‌خط دیوانیست
پس‌از آن خط بتوچیزیش چرا بایدداد

وین‌چه‌ژاژاست دگرباره که ابیات‌مدیح
گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد

پس بدین هم نشوی قانع واز بی‌تازی
بسوی خانهٔ ممدوح چو تیری زگشاد

همچو آئینه نهی در رخ او پیشانی
او ز تو شرم کند همچو عروس ازداماد

وآن بمشنو که بگویند فلان شخص بشعر
از فلان شاه بخروار زرو سیم ستاد

کان بی مصلحت خویش همانا گفتند
که نبودند زبند طمع و حرص آزاد

ورنه باجود طبیعی زپی راحت خلق
من برآنم که کس ازمادرایام نزاد

ور کسی زاد به بخت منش از روی زمین
چرخ ببرید بیکبار مگر نسل و نژاد

آنچه مقصودزشعر است چودر گیتی‌نیست
شاعران راهمه زینکارخدا توبه‌دهاد.

ای نظیر تو دراندیشه چو تقدیرمحال
داده ایزد همه‌چیزیت مگر شبه‌ومثال

باد فراش پریر از سر گستاخ روی
خاك درگاه تومیرفت بگیسوی‌شمال

فلکش گفت مرو پیش که آنجا که توئی
مرغ اندیشه نیارد که‌بجنباند بال

تاکه پوشید گی‌ذات تواش روشن شد
ازحیا گشت سیه‌روی‌شب‌مشکین خال.

زهی‌خوش آمده رویت مرا چوجان درچشم
چوناخوش است مرا بیرخت جهان‌درچشم

بعشق روی تو گرجان زیان کنم شاید
که عاشقان را ناید چنان زیان درچشم

تو را چنانکه توئی خود چگونه‌بتوانندید
چه ممکن است به بستن خیال جان درچشم

زآبدیده بچشمم درون لطیف‌تری
ازآن سبب که توانائی وآید آن درچشم

زروی خوب تو بازار حسن گرم شد است
که سیم اشك ، مرا شد چنین روان‌درچشم

کنم زابروی وزلف تویاد چون آید
مرا کمان و کمند خدایگان درچشم.

برخی آنعارض چون یاسمین
جان من و صد چومن ای نازنین

عشق من وحسن تو درعهد خویش
هیچ یکی زین دو ندارد قرین

حسن نباید که بود بیش از آن
عشق نشاید که بود بیش از این

آن لب وخط بین که تو گوئی فتاد
رهگذر مورچه برانگبین

خاتم خوبیست دهانت که هست
حلقهٔ او لعل و زمرد نگین

گرد دهان تو خطی خوش نوشت
سوی رخت آندولب شکرین

نیست از آن نقطه چنین خط عجب
زآنکه خط ازنقطه بخیزد یقین

کی کنم از دست رها دامنت
گرچه بخون‌برزنیم آستین

دور مگردان زخودم تا نهم
پیش تو چون زلف توسربرزمین.

قصیدهٔ ذیل در مدح اتابك ازبك‌بن محمد گفته است :

بهار وار ز ادبار برد دربهمن
چنین که دید بنفشه که ریخت‌برگ سمن

بدودعود همی‌ماند ابر و این‌عجبست
که دود عود بکافور باشد آبستن

چنین که جوشن سیمین بآب می بینم
چگونه کار کند تیغ‌خوربرآن‌جوشن

بآب بنگرو یادآور از شهان قدیم
بزال ماند دربند مانده از بهمن

زرشتهای سفید سحاب تافته اند
که می نبینم‌ازمهر یك سرسوزن

برهنه بود جهان مدتی و درزی ابر
بدوخت ازپی عالم سفید پیراهن

اگرنه چشمهٔ خضراست‌وپردهٔ ظلمات
چرا در ابرنهانست چشمهٔ روشن

بیست‌آب روان همچنانکه گوئی‌هست
بسان خنجر خسرو هم آب وهم‌آهن

ملك مظفر دین خسر و جهان ازبك
که روح کشور هستیست او وعالم تن

تخلصی بشنو ای یگانه خسرو وقت
زعنصری که بود اوستاد اهل‌سخن

بتیغ که برازآن ابر گسترد کرباس
که تابه‌پیش توآرد زمانه‌تیغ و کفن

چراغ روز نمی‌تابد از سپهر بخواه
چراغ می که پراز ظلمتست خانهٔ تن

بیار بادهٔ روشن اگرچه تیره هواست
که چون پیاله بمی‌روشن است دیدهٔ من

مگر خدنگ‌تو مرغیست آهنین منقار
که هست چینهٔ او دانهٔ دل دشمن

خدایگاناتیغت وبال خصم آمد
گرفت خواهدخصمت وبال‌درگردن

چوعاشقان چه عجب گرزعشق طلعت او
هزارچاك زند آخرالزمان دامن

هنرپناها تشریف تو همایون باد
برآفتاب بزرگان، سرصدور زمن

مجیر دولت و دین مفخرصدورعراق
که‌هست‌گاه کفایت چوصد نظام حسن

بعهد مملکت جم گرآصف اوبودی
نیو فتادی خاتم بدست آهرمن

همیشه ابلق ایام تند رام توباد
اگرچه‌ابلق ایام هست‌،رداٌفکن.

بزاد مادر طبعم چو دختری در حال
بدست تربیت مهر پروری دهمش

بپرورم چو جگر گوشگان بخون دلش
بدان امید که روزی بهمسری دهمش
چو از سراچهٔ طبع آرمش برون برسر
سپید وپاك چو كافور چادری دهمش
بدست لطف برآرایمش چنان کاو را
گران نداری اگر خود بکشوری دهمش
بقدر لایق آنگاه خواهمش کابین
بهرطریق که باشد بشوهری دهمش
وراونه در خور او داردش چه عیب آید
کروش بازستانم بدیگری دهمش.

من گرنه همچو ذره هوا باره بودمی
گرد جهان چرا شده آواره بودمی
درگوشم ار بدی سخن عقل گوشوار
برساعد سپهر چومه یاره بودمی
نان پاره داد چرخ ترا و مرا نداد
دادی بمن هم ارچو تو بیتیاره بودمی
در ملك شاه بودمی آخر بقدر خویش
همکارهٔ اگر چو توآنکاره بودمی.

نظام الدین ترا وصفیست در بغل
بگویم گرچه از من خشمت آید
ببغل اندر چو سوزن تنگ چشمی
که تاری ریسمان در چشمت آید.

ای چرخ زگردش تو خرسند نیم
آزادم کن که لایق بند نیم
ور میل تو با بیخرد و نادانست
من نیز چنان اهل و خردمند نیم.

چشمم که همیشه جوی خون آید از او
سیلاب سرشك لاله گون آید از او
زآن ترس نگریم که خیال رخ تو
با اشك مبادا که برون آید از او.

وباد داشتهای ذیل ازدوست فاضل من آقای دکتر ذبیح‌الله صفاست:

نام او را صاحب مجمع الفصحاء و آتشکده عبدالله ولقب او را در همهٔ تذکره ها اثیرالدین آورده اند و کمال‌الدین اسمعیل گوید:

اثیر دین را رسمیست بر زبان قلم
پیام روح قدس دمبدم ادا کردن
بنوك كلك گهر را جگر همی سفتن
بگام صبت مجاراة باصبا کردن.

واو خود در اشعار خویش گاه تخلص اثیر کرده است چنانکه در این بیت با ایهامی:

لیکن زروی عقل تودانی که درجهان
در لطف طبع هیچ ورای اثیر نیست.

واومانی نسبت اوست به‌اومان قریهٔ ازتوابع همدان نزدیك کردستان وبهمین سبب است که دولتشاه اصل او را از همدان دانسته است. دولتشاه گوید اودرعلم شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی بود. واین بعید است چه

۱ - خواجه نصیرالدین طوسی قبل از تسخیر قلاع اسمعیلیه بدست هلاکوخان (۶۵۴) درخدمت ناصرالدین محتشم اسمعیلی در قهستان بود وپیش از آن نیز درطوس سکونت داشت وفرصت ایجاد حوزهٔ درس درمغرب ایران نداشت ودراشعار اثیرالدین اومانی قرائنی دال بر مسافرت وی بحدود مشرق ایران نیست وارباب تذکره نیزاز آن یاد نکرده اند.

۲ - اثیرالدین مادح حسام‌الدین خلیل بن بدر مقتول بسال ۶۴۰ بود واین تاریخ چهارده سال برفتح قلاع اسمعیلیه وشانزده سال برفتح بغداد وهفده‌سال‌مقدم برایجاد حوزهٔ درس خواجه نصیر درمراغه است.

۳ - ازجملهٔ ممدوحان اثیرالدین یکی شهاب‌الدین سلیمانشاه ایوائی رئیس قبیلهٔ ایوائی (منسوب به‌ایوه) بود که پیش ازفتح بغداد (۶۵۶ هجری) ازامرای مستعصم شمرده میشد واثیرالدین اورا دراین مصراع ملك‌الأیوه خوانده است:

یاچو دست ملك‌الأیوه شهاب‌الدین است.

و در بعض قصائد که در مدح او سروده بطول اقامت خویش درنزد وی اشارت کرده است واین هنگامی بود که به‌بغداد آمدوشد میکرد وبخدمت سلیمان شاه میرسید:

به‌پیش فتنهٔ یأجوج خطهٔ دین را
کشیده تیغ توماندبسد اسکندر
خدایگانا سالی بود همانا بیش
که من رهی بود ازجان ترا ثنا گستر
زجود عام وزتشریف خاص تومحروم
نماند درهمه عالم کسی بجز چاکر.

ودرقصیدهٔ دیگر گوید:

خدایگانا شد سالها که هست رهی
چوآستان فروتن مقیم این درگاه
سوی مشام دل وجانم ازچه می‌نرسد
نسیم لطف تواکنون خلاف دیگرگاه.

ودرقصیدهٔ دیگر از آمدوشد خود ببغداد و نا یافتن خانه در یکی از رحلات خود خطاب به‌سلیمانشاه گوید:

جهان فضلم اگر نیست خانه‌ام شاید
از آنکه نیست جهان رابجز جهان خانه
زبی وثاقی وبی خانگی همی باشم
گهی به‌مسجد وگاهی به‌میهمان‌خانه..
گهی پیاده وگاهی باسب چون شطرنج
بجمله‌شهر بگشتم یگان یگان خانه
ولیك بی‌مدد دیگری بتنهائی
چونرد مهره گرفتن نمیتوان خانه
مرا بدولت تو پارسال حاصل بود
چنانکه بدبفلان کوچه درفلان‌خانه...

بنابراین محقق میشود که اثیرالدین‌اومانی پیش از فتح بغداد چندبار ببغداد می رفته وگاه تایکسال ویا بیشتر ازآن درآنشهر سکونت میکرده است. پس باید شهرت او در شاعری مدتها پیش از ۶۵۶ (فتح بغداد) که مصادف با دومین سال خروج خواجه‌نصیر از قلاع‌اسمعیلیه است صورت گرفته و او در آغاز فعالیت علمی خواجه نصیر درمغرب و شمال غرب ایران مردی کامل و شاعری تمام سخن بوده باشد نه شاگردی تازه‌کار.

۴ - در دیوان اثیر الدین اومانی قصیده ایست‌حاکی از یك خونریزی سخت که شاید هجوم مغول علی الاطلاق (از ۶۱۶ ببعد) و یا حملهٔ بهمدان باشد و یا باحتمال اقوی حملهٔ‌به بغداد (۶۵۶)(۱):

ازاین حیات چه‌حاصل کنون که‌ازره تیغ
بزندگی همه باگور میبرند پناه
که جان برد بکران زین میان‌موج بلا
که همگنان همه درخون هم کنند شناه
دریغ حشمت ایمان و حرمت اسلام
دریغ شرع پیمبر دریغ دین‌آله
بمصیبت این روز شاید ار پوشد
جهان چو رایت عباسیان پلاس سیاه
براین عزا سزد اربرطریق کاهکشان
فلك پلاس بپوشد نشیند اندرگاه.

واگر این ابیات را اشاره بقتل و غارت مغول درعموم بلاد و یا در همدان بدانیم زمان شاعری اثیرالدین با اوان حملهٔ اول مغول یعنی دورهٔ‌جوانی خواجه نصیرالدین (متولد در ۵۹۷ هجری) مصادف است و اگر آنهارا اشاره بفتح بغدادوبرافتادن خلافت آل عباس و راه یافتن شکست در کار دولت اسلام بدانیم (ودر این صورت باید اثیر الدین اومانی بعد از سال ۶۵۶ درگذشته ویا این ابیات از آخرین‌اشعار او بوده باشد) اثیر الدین اومانی در این اوان شاعری پخته سخن و قریب بموت و مدتها از دورهٔ طالب علمی و شاگردی او گذشته بوده‌است.

۵ - کمال‌الدین اسمعیل که بسال ۶۳۵ درگذشته‌است چنانکه‌دیده‌ایم بااثیرالدین اومانی روابط صمیمانه داشته و در یکی از قطعات او را بسخنوری ستوده است و محال است که کسی پیش از فوت کمال‌الدین اسمعیل یعنی در اواسط نیمهٔ اول

(۱) نخستین حملهٔ مغول بهمدان در حدود سال ۶۱۷ در لشکر کشی اول تاتارهنگام تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه صورت گرفت. پس از آن نیز درعهد اکتای قاآن حملهٔ دیگری بدان شهر شده است.

قرن هفتم شاعری مشهور باشد و آنگاه در آغاز نیمهٔ دوم قرن هفتم که دورهٔ پیری و اواخر عمر ویست شاگردی خواجه نصیرالدین کند .

شاید علت اینکه تذکره نویسان اثیرالدین اومانی را شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی پنداشته‌اند آن باشد که وی درعلوم متبحر ومردی دانشمند بود و چنانکه از مطالعهٔ دیوان اشعارش برمیآید در فلسفه و نجوم وطب وتصوف وریاضی و ادب عرب دست داشت ومثلا دراین بیت دلیلی از اطلاعات طبی او موجود است :

رسوب قطره ز قارورهٔ هوا ننمود
که معتدل‌شود اکنون مزاج نشو ونما.

ودراین بیت ازنجوم :

بهم شکفته گل سرخ و نسترن چونان
که در مقابله مریخ و زهرهٔ زهرا.

ودراین بیت ازریاضی :

چون لطف تو محسوس نشد نقطهٔ موهوم
زین بد که ورا دایرهٔ عقل مقرشد.

ودراین بیت ازفلسفه :

ز شوق حالتشان چرخ خرقه خرق کند
اگرچه خرق دراشکال چرخ دوراز راست.

و قصیدهٔ که باستقبال از قصیدهٔ صمة ابن عبدالله القشیری ساخته‌است دلیل تتبع او در آثار شعرای عرب است:

دگر بار از نسیم نوبهاری
هوا خواهد نمودن مشکباری . . .
سحرگه با صبا بویش همی گفت
بزیر لب که ای باد بهاری
تمتع من شمیم عرار نجد
فما بعد العشیة من عرار.

ازسال ولادت اثیرالدین اطلاعی در دست نیست لیکن چنانکه ازظواهر امر برمیآید وی در حدود سال ۶۶۵ یعنی سال فوت خود مردی کامل ومجرب بود وازاین روی باید سال ولادت او اقلا در آغاز قرن هفتم و بحدس اقرب بصواب در دههٔ اخیر قرن ششم هجری بوده باشد .

قرب جوار بکردستان و بغداد او را پس ازظهور در شعر و شاعری ، بدان نواحی افکند واو گاه در کردستان نزد سلاطین لر کوچک وگاه دربغداد درخدمت شهاب‌الدین سلیمانشاه ایوه میزیست در همین نواحی و بلاد عراق مشهور شد وبهمین سبب است که دولتشاه میگوید : « دیوان رفیع [لنبانی] واثیرالدین اومانی در عراق عجم بسیار محترم و عزیز است و شعراین هردوشاعرشهرتی عظیم دارد امادرخراسان وماوراءالنهر متروکست . »

علاوه بر کردستان وبغداد ظاهراً اثیرسفری باصفهان کرده واین سفراومحققاً پیش‌ازسال ۶۳۵ یعنی سال کشته‌شدن کمال‌الدین اسمعیل در قتل عام اصفهان بدست مغول صورت گرفته‌است .

اثیر اومانی دریکی ازقصائد خویش سخن ازبی‌مهری پادشاهی نسبت بخود میراند و معلوم نیست این رنج ازسلیمانشاه ایوائی بدو رسیده یاازامرای لر کوچک ولی بیشتر تصور میرود که این محنت ازدست سلیمانشاه باشد :

ای زبدو حال بوده لطف توغمخوار من
ای همیشه خاك درگاه تو استظهار من
حبس واطلاق ترامستلزمم چون عقل وشرع
بر ولای تو مسجل کرده اند اقرار من
طبع جودت زانکه زرخواراست پیش جوداو
کرد خواریها بروی زرد چون دینار من
گرچه خشمت ریخت آبروی من چون جرعه باز
هست عشق مدح تو اندر دل هشیار من
گرچه چون تیرم بدورافکنده‌ای هرگز مباد
بی ره مدحت زبان درکام چون سوفار من
ورچه برروئین دژم کرد آتش خشمت چوشمع
بی رخت روشن مبادا چشم گوهر بار من
با خلاف رای تو با من درشتیها نمود
لطف هموارت بقول خصم ناهموار من
کی شنیدی درحق من قول باطل سیرتان
گربدی معلوم خسرو سیرت و کردار من .

ممدوحین او :

۱ ـ شهاب الدین سلیمانشاه ایوائی که قسمتی از روابط اثیر را با او ذکر کرده ایم وچون اثیرالدین اومانی حسام ـ الدین خلیل را از سلاطین لر کوچک که مخاصم شهاب الدین سلیمانشاه بود ، نیز مدح گفت چندی مورد بی مهری شاه سلیمان واقع شده بود و در دیوان او اشاراتی باین بی‌مهری پادشاه آمده است که بعض ازآنهارا دراین مقالت آورده ایم.

۲ ـ سلاطین لر کوچک که سرسلسلهٔ آنان شجاع الدین بن خورشید بن ابوبکربن محمدبن خورشید (متوفی بسال ۶۲۱ هجری) بود و پس ازاو برادر زاده اش سیف الدین رستم بن نورالدین و بعد از رستم برادرش شرف الدین ابوبکر وبعد برادرش گرشاسف بسلطنت رسیدند واین گرشاسف ملکه خاتون خواهر سلیمانشاه ایوائی را بزنی داشت . گرشاسف در آغاز سلطنت بدست عم زادهٔ خود حسام الدین خلیل بن بدربن شجاع الدین کشته شد و ملکه خاتون نیز فرزندان خود را ببغداد نزدبرادر برد ودرنتیجه بین سلیمانشاه ایوه وحسام الدین خلیل جنگ درگرفت وپس از مدتی زدوخورد سرانجام درسال ۶۴۰ حسام الدین خلیل اسیر ومقتول شد وپس ازوی برادرش بدرالدین مسعودبن بدربن شجاع الدین بجایش نشست وبخونخواهی برادر برخاست و نزد منکوقا آن، خان مغول رفت و ازو مدد خواست و با هلاگوخان در فتح بغداد شرکت جست و چنانکه میدانیم سلیمانشاه در واقعهٔ بغداد کشته شد [۶۵۶] و مسعود نیز دوسال بعد یعنی بسال ۶۵۸ درگذشت . اما اثیر الدین او مانی [تا آنجا که اطلاع داریم] مسعودرا مدح نگفت واز امرای مذکور تنها مدح حسام الدین خلیل را در دیوان او [که در دسترس بود] یافته ایم وشاید سبب بی‌مهری شهاب‌الدین سلیمانشاه همین امر بوده باشد .

گذشته ازنام این دوتن دردیوان اثیرالدین نام مردانی ازقبیل اصیل‌الدین ومجدالدین و نجیب الدین وزیر و شرف الدین از نزدیکان سلیمانشاه نیز آمده واین ممدوح اخیر اوگویا وزیر سلیمانشاه بوده است چنانکه ازاین بیت برمیآید :

خود بی مدد لطف توای آصف ثانی
ممکن نبود پیش سلیمان زمان شد .

شعرای معاصر :

۱ ـ کمال الدین اسمعیل بن جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی که اثیرالدین با او روابط صمیمانه داشت و در قطعهٔ که بدو فرستاده بود اورا ستود :

جهان جان معانی خدیو کشور فضل
که فخرجان جهان شد ترا ثنا کردن
کمال ملت ودین ای که برخرد فرض است
بسنت سخن خوبت اقتدا کردن . . . الخ.

وکمال‌الدین نیز قطعه‌ای را که قبلاً نقل شد در جواب او فرستاد و چون کمال الدین بسال ۶۳۵ در واقعهٔ اصفهان مقتول شد اثیر این قطعه‌را در مرثیهٔ او سرود :

جهان جان کمال‌الدین سمعیل
شنیدم دی که ناگاهان فروشد
دریغ آن شمع روشندل که ناگاه
بباد درد بیدرمان فرو شد
من و او اندرین صنعت که گردون
ز رشك ما بخود حیران فرو شد
مقابل چون مه و خورشید بودیم
چوناگه این برآمد آن فرو شد .(۱)

۲ ـ رفیع لنبانی از شعرای مشهور قرن هفتم که بقول دولتشاه اثیرالدین اومانی اوصاف سخنوری اورا بسیاربنظم درآورد .

ازدیوان اثیرنسخی خطی دردست است (۲)

(۱) از این بیت چنین مستفاد میشود که اثیردراینوقت یعنی گاه وفات کمال اسماعیل جوان ودر شاعری تازه مشهور شده است .

(۲) دونسخهٔ خطی از دیوان این شاعر در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیا موجود است . رجوع بمتمم فهرست ریو صفحهٔ ۱۶۱ شود.

و هدایت اشعار اورا قریب پنج هزاربیت گفته است . وی در شعر بیشتر متمایل به سبك انوری است وبا آنکه آن علوطبع و قدرت بیان و فصاحت گفتار انوری در او نیست اما چون سادگی برطبع اوچیره است اشعاراوسهل‌وسلیس‌تر وشیرین‌تر از سخنان انوری بنظر میآید و چون عدم مبالغهٔ او را در ایراد اصطلاحات و معانی علمی ولغات عرب باسادگی بیان ومختصاتی از زبان و شعر فارسی در پایان قرن‌ششم و نیمهٔ اول‌قرن‌هفتم‌جمع کنیم سبك‌اوازسبك سخن‌انوری‌متمایزمیشود. واز اشعاراوست:

رخت‌دل‌زین‌تنگ‌وتاری‌خاکدان‌بیرون گذار
کز برِ دل تا براین ایوان اخضرهیچ نیست
از ره معنی فراز چرخ و اختر سازجای
کز ره صورت فراز چرخ واختر هیچ‌نیست
همچونامردان‌مترس‌ازمرگ‌ظاهرچون‌بدهر
خالی‌از کون‌وفساد ازخشك‌وازترهیچ‌نیست
هرچه‌هست‌اندرتوموجوداست‌توخودرابیبن
دیده داری‌نیك‌بنگراز توبیرون هیچ نیست
هرچه کان مقدور تقدیرست از عالم بجوی
زآنکه‌در تقدیرعالم‌نامقدر هیچ‌نیست ...

❀❀

غم مخور شاد بزی زآنکه غم و شادی تو
هردو چون میگذرد نزد خرد یکسانست
خوار ودشوار جهان چون پی‌هم‌میگذرند
گر تو دشوار نگیری همه کار آسانست
تو سر کار نگهدار و بن کار مجوی
که‌فلك نیزدراین‌واقعه‌سر گردانست.

اثیر. [اَ] مجدالدین . مؤلف حبیب‌السیر در تحت‌عنوان: (گفتاردربیان‌وصول‌اخترطالع مجدالملك یزدی باوج‌اقبال ورجعت کوکب دولت خواجه شمس‌الدین محمد بحدود وبال) آرد: [جلد دوم صفحهٔ ۳۷ - ۳۸] : مجدالملك که ولد صفی الملك ابوالمکارم بود در سلك وزیر زادگان یزد انتظام داشت بواسطهٔ حدوث بعضی از وقایع از اتابك یوسف شاه یزدی رنجیده باصفهان شتافت وملازمت خواجه بهاءالدین محمد اختیار کرده چون اورابغایت درشت خوی یافت‌بخدمت‌صاحب سعیدخواجه‌شمس‌الدین محمد مبادرت نمود و جناب صاحبی شغلی ازاشغال دیوانی درعهدهٔاو کرده مجدالملك کماینبغی ازعهدهٔ سرانجام آن مهم‌بیرون آمد اما در آن اثناء امارات نفاق در ناصیهٔ احوال او ظاهر گشت وسعایت اهل حسد علت مدد شده نقد اعتقاد و خلوص اعتقاد وزیر نیکو نهاد نسبت بمجد الملك مغشوش گشت و بفساد وحرمان روزگار میگذرانید ونزد امرا تردد کرده اساس معرفت مستحکم میگردانید . در اثناء آن اوقات روزی مجدالدین اثیر که نایب‌خواجه عطا ملك بود بتقریبی شمهٔ ازعظمت‌پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار به بعضی از همنشینان‌خود میگفت ومجدالملك‌آن‌سخنان را شنیده آغاز خباثت کرد و بوسیلهٔ یکی از معتبران بعرض اباقاخان رسانید که مجدالدین اثیر که از جملهٔ مخصوصان برادر صاحب دیوان است‌بنابر اشارت واستصواب اخوین بامصریان زبان یکی‌دارد وپیوسته درمجالس زبان‌بمدح سلطان مصرمیگشاید. از استماع این حدیث نایرهٔ خشم اباقا اشتعال یافته فرمان داد که تامجدالدین اثیر راگرفته و درشکنجه کشیدند واورا ایذاء بسیار نمودند تا بمدعاء مجدالملك اقرار نماید وچون آن سخن کذب محض وافتراء صریح بود مجدالدین مقر نیامد و پادشاه او را بصاحب سعید سپرد جناب صاحبی چون عناد مجدالملك را باین مثابه مشاهده فرمود او را نامزد ضبط اموال سیواس کرده مبلغی گرامند نزد وی فرستاد ... چون مجد الملك دید که مکاید او در شأن صاحب آصف نشان چندان تأثیری نکرد در غمز و سعایت برادرش علاءالدین عطا ملك سعی نمودن گرفت ونایب‌اومجدالدین اثیررا بفریفت تا دربرابرصاحب‌علاءالدین آمده تقریر کرد و فرمان اباقاخان باخذ وقید عطا ملك صادر گشت ... .

اثیرالدین. [اَ رُ دْ دی] ابوحیان‌محمد ابن یوسف نحوی اندلسی . رجوع به ابوحیان اثیرالدین ... ورجوع به‌محمدبن یوسف ... و جلد اول نامهٔ دانشوران صفحهٔ ۱۲۷ شود .

اثیرالدین. [اَ رُ دْ دی] اخسیکتی . رجوع به اثیر اخسیکتی ... شود .

اثیرالدین. [اَ رُ دْ دی] اندلسی . رجوع به‌ابوحیان اثیرالدین ... ورجوع به محمد بن یوسف ... شود .

اثیرالدین. [اَ رُ دْ دی] اومانی . رجوع به اثیر اومانی شود .

اثیرالدین. [اَ رُ دْ دی] فتوحی مروزی ملقب به شرف الحکماء . عوفی در لباب الالباب (جلد دوم صفحهٔ ۱۴۸) گوید که : «او ازمعاریف ومشاهیر مرو بود ... نظم بانظام او درغایت ذوق و جزالت و نهایت رقت و سلاست بود.» و درمجمع‌الفصحاء (جلد اول صفحهٔ ۳۷۲) آمده است که او «معاصر سلطان سنجر سلجوقی بوده وباحکیم انوری ابیوردی مخاصمه مینموده و میانهٔ او وادیب صابردوستی و خصوصیت بوده بجهت یکدیگر اشعار میفرستادند . وقتی حکیم قطعهٔ درهجوبلخ گفته ونسبت آنرابانوری داده مشهورشده لهذا انوری را اخراج کردند و حال آن قطعه را در دیوان انوری مینویسند لیکن در حقیقت ازحکیم فتوحی است .قطعهٔ دیگر بجهة انوری گفته است که نوشته خواهد شد. از اوست :

قطعهٔ که باسم حکیم انوری درهجو بلخ گفته :

چار شهراست خراسان را برچار طرف
که وسطشان بمسافت کم صد درصدنیست
گرچه معمور و خرابش همه مردم دارد
نه چنانست که آبستن دیو و دد نیست
بلخ را عیب اگر چند باوباش کنند
بر هر بیخردی نیست که صد بخرد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بدو نیك
معدن زرو گهر بی سرب و بُسد نیست
مرو شهریست بترتیب همه چیز در او
جدّو هزلش متساوی وهری هم بدنیست
حبذا شهر نشابور که در ملك خدای
گربهشت‌است‌همین‌استوگرنه‌خودنیست.

« و در تهنیت عید نوروزسلطانی گوید» :

ایا راست گشته بتو کار ملك
زغم پشت بدخواه تو کوزباد
گه‌بزم کلك توجان بخش باد
گه رزم تیر تو دلدوز باد
می دانش لطف وقهرت مدام
ولی ساز باد و عدو سوز باد
بنوروز کردی نشاط و طرب
همه روزگار تو نوروز باد.

بچنان قطعهٔ مرا خواجه
چه عجب گر شراب نفرستاد
عجب آنست کو ز غایت جهل
رقعه را هم جواب نفرستاد.

در چنین روز می پرستان را
گر صبوح آرزو کند شاید
سر بیرون شدن ندارد کس
زآنکه برفی گران همی آید
قدری می شبانه هم باقیست
هست‌هم وجه آنچه در باید
کس فرستاده ایم تا آرد
مطربی را که جان بیفزاید
مادحت شعر کی همی خواند
بدردین ژاژ کی همی خاید
هیچ ممکن بود که سید شرق
یك زمانك جمال بنماید.

همی پیش ازاین اهل دیوان سلطان
گرفتند عبرت ز یک رنج دیدن
نگیرند عبرت کنون‌این جماعت
چه ازسربریدن چهاز ... دریدن.

انوری این قطعه را گفته بوزیر سلطان فرستاد و در این ضمن اظهار کرد که لباسهای من از سید ابوطالب نعمه است که هنوز دربردارم و فتوحی حسب الامر جواب این قطعه را گفته و انوری را نکوهش وملامت کرده چندبیت ازقطعهٔ انوری اینست که نوشته میشود :

قطعهٔ که حکیم انوری بوزیر فرستاده است

کارکار ملك ودوران دوران وزیر
این زآصف بدل وآن زسلیمان ثانی
درچنین دولت من یکتن وقانع بکفاف
بیم آنست که آبم ببرد بی نانی
ملك مصر چه باید که ز اهل کنعان
بیخبر باشد خاصه که بود کنعانی
تو که ازدور همی بینی پوشیده مرا
• حال بیرون و درونم نه همانا دانی
طاق بوطالب نعمه است که دارم زبرون
وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی

وجواب فتوحی این است :

انوری ای سخن تو بهسخا ارزانی
گر بجانت بخرند اهل سخا ارزانی
حجة حقی ومدروس زتو شد باطل
اوحدالدینی ودردهر نداری ثانی
درسرحکمت وفطنت ز کرامت عقلی
درتن بینش ودانش زلطافت جانی
گفتی اندر شرف و قدر فزون از ملکم
باری اندر طمع وحرص کم ازانسانی
غایت حکمت اگر کردت سلطان همّت
آیت کدیه چو ارذال چرا میخوانی
پیش خاصان مطلب نام زحکمت چندین
چون خسان درطلب جامه و بندنانی
نفس را بازکن از شهوت نفسانی خوی
تادمت درهمهاحوال بود روحانی
زاب حکمت چوهمی باملکان بنشینی
آتش آز چرا از دل وجان ننشانی
ازپس آنکه بیك مهر دوالف ملکی
داشت دربلخ ملکشاه بتو ارزانی
وزپس آنکه هزار دگرت داد وزیر
قرض آن پیر سرخسی زچه می بستانی
ازپس آنکه زانعام جلال الوزراء
بتو هرساله رسد مهری پانصدگانی
ای بدانائی معروف چرا میگوئی
در ثنائیکه فرستادهٔ از نادانی
طاق بوطالب نعمه است کهدارم زبرون
وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
چه بخیلی که بچندین زروسیم ونعمت
طاق و پیراهنی دوخت همی نتوانی
پانزده سال فزون باشد تا کشته شده است
بوالحسن آنکه زاحسانش سخن میرانی
پیرهن کهنهٔ او گرت بجایست هنوز
پس نخوان پیرهنش گو زره خفتانی
باقی عمر بس آن پیرهن وطاق ترا
سزد ارندهی ابرام ودگر نستانی
نعمت آنراست زیادت که همی شکر کند
تونهٔ از درنعمت که همه کفرانی
بتوهرچند درانواع سخن تاوان نیست
اندرین شعر که گفتی زدر تاوانی
گربفرمان سخنی گفتم مآزار زمن
زآنکه کفراست دراین حضرت نافرمانی.

اثیرالدین . [اَ رُ دد] محمدبن یوسف اندلسی نحوی رجوع به ابوحیان اثیرالدین محمدبن یوسف . . . و رجوع به محمدبن یوسف . . . شود .

اثیرالدین . [اَ رُ دد] مفضّل بن عمر ابهری ، رجوع به مفضّل . . . و رجوع به ابهری اثیرالدین . . . و روضات الجنات صفحهٔ ۳۳۵ شود .

اثیرالملوك . [اَ رُل مُ] اسم ذروری است مرکب (طب) (فهرست مخزن الأدویه).

اثیرة . [اَ رَ] (ع) ستور که نشان بزرگ کند درزمین بسم. (منتهی الأرب). آن ستور که چون برود زمین نشان شود ازسم وی . (مهذب الاسماء) . ||دابهٔ اثیرة ، ای عظیمة الاثر . (معجم البلدان یاقوت) . || مؤنث اثیر، فعیل بمعنی مفعول ای مأثورة تؤثر علی غیرها ای یستخص بها ویستبد .

اثیرة . [اَ رَ] آبی است درجانب اعلی ثلبوت .(معجم البلدان). (مراصد) .

اثیع . [اُ ثَ] از اعلام مردان عرب است از جمله نام پدر زید تابعی که ازعلی علیه السلام روایت دارد .

اثیع . [اَ یَ ؟] ابن ملیح ابن الهون ابن خزیمة، جماع القارة (تاج العروس مادهٔ ی ث ع) .

اثیع . [اَ یَ] ابن نذیرابن قسر ابن عبقر ، دربجیله بوده است . (تاج العروس مادهٔ ی ث ع) .

اثیفیات. [اُ ثَ فی ی] (ع)موضعی یا کوههای خردی که برشکل پایه های دیگدان واقع شده است .

اثیفیه . [اُ ثَ یَ] تصغیر اثفیه بمعنی پایهٔ دیگ دان .

اثیفیه . [اُ ثَ یَ] قریه ایست ازآن بنی کلیب ابن یربوع دروشم از اراضی یمامه، اولاد جریر شاعر خطفی را . و محمدابن ادریس گفته است که این محل بهاثافی قدر شبیه است. (معجم البلدان) . || بقول نصر حصنی است ازمنازل تمیم (معجم البلدان) (مراصد) .

اثیل. [اَ] (ع) محکم. (مهذب الاسماء). محکم بن . (منتهی الأرب). استوار . || قدیم . کهن : مجدٌ اثیل . || اصیل . آنکه و آنچه اصل بزرگ دارد . شریف .

اثیل . [اَ یَ] (ع) بعیر اثیل ، شتر بزرگ نره . ج ، ثُیل .

اثیل. [اُ ثَ] (ع) تصغیر اَثل .

اثیل . [اَ] محلی است دربلاد هذیل در تهامه . (معجم البلدان) .

اثیل. [اُ ثَ] موضعی است قرب مدینه و در آنجا چشمه ایست آل جعفر ابن ابیطالبرا ، وآن میان بدر و صفراء واقع است و ذواثیل نیز گفته میشود . (معجم - البلدان) . || نیز موضعی است که اکثر از آن بنی ضمرة از قبیلهٔ کنانه میباشد . (معجم البلدان)

اثیل . [اُ ثَ ی ی] موضعی است از وادی شراج ریمه واکثر آن از بنی ضمرة است . (معجم البلدان) .

اثیم. [اَ](ع) گناهکار.(منتهی الأرب). تبه کار. بزهکار. بزه مند . بزه گر . مذنب. مجرم . عاصی.(منتهی الأرب).||دروغگوی دروغزن . (مهذب الاسماء) ||طعام الاثیم ، رجوع به طعام . . . شود .

اثیم . [اَ] (ع) بسیار گناه کردن . (مبالغه است درمصدر) . (منتهی الأرب).

اثیم. [اَ] لقب ابوجهل.(منتهی الأرب).

اثیم . [اَ] لقب یزدجرد بن بهرام نزد عرب . بزهکار .

اثیمة . [اَ] (ع) اثیم . بسیار گناه کردن . (مبالغه است در مصدر) . (منتهی الارب) .

اثین . [اَ] (ع) استوار . محکم. محکم بن .

اثینا . [اَ] آطن . اثینه . مدینة الحکماء

اثیناس. [اَ] آطن. اثینه.مدینة الحکماء . وهمهٔ حکیمان وفیلسوفان ازاین ناحیت اثیناس خاسته اند . (حدودالعالم) .

اثینس. [اَ نَ] آطن . اثینه . (تاریخ الحکماء قفطی صفحهٔ ۱۸ - ۱۹ - ۲۳ - ۲۴) و عیون الانباء جلد(۱) صفحهٔ ۴۳.

اثینوس . [اَ] صورتی دیگر ازکلمهٔ آطن کرسی قدیم آتیك وکرسی جدید یونان . از ابن الندیم .

اثینه . [اَ نَ] (۱) صورتی از نام آطن کرسی یونان ، مؤلف (قاموس کتاب مقدس) ذیل (اثینا) آرد : اثینا (شهر منرفا) و بزرگترین شهرهای اتیکاست در یونان و بر خلیج سالونیك

(1) Athènes .

واقع و مسافتش از قرنتش ۴۶ میل و از ساحل بقدر پنج میل است و بردشتی وسیع واقع است که ازطرف جنوب غربی بدریا امتداد یابد . و در اینجا وی‌را سه بندر است که بزرگترین آنهارا اپیروس میگفتند و جادهٔ که از شهر بآنجا میرفت دارای دیوارهای مرتفعه و طولانی بود تپه‌های سنگی چندی در دشت این شهر برآمده بزرگترین آنها آکرپولیس است که شبیه بقلعهٔ بعلبك بوده ومقدار ۱۵۰ قدم‌ارتفاع داشت . و شهر مزبور در اطراف آن بنا شده و بیشتر آبادی رو بدریا امتداد می‌یافت و‌راس تپهٔ مذکور تقریباً مسطح و در حدود ۸۰۰ قدم طول و ۴۰۰ قدم عرض داشت و راهی که برزیر آن برآید فقط از [پروپایلیا](۱) بود وآن دروازهٔ

(نپتون) خدای دریا نیز درزیر همان سقف و در میدان مجسمه برنجین منرفا که ۷۰ قدم ارتفاع داشت برپایهٔ نصب شده و بدست راست آن (پارتنا) که جلال و عظمت شهر اتینا و نمونهٔ تفوق معماری یونانیان بدان متعلق بود بناشده وباوجود طول زمان ووارد شدن‌خرابیها آثارعالیه و علامات مفتخرهٔ آن تا امروز باقی و همواره ربایندهٔ نظر و جاذب قلب وبصر سیاحان بوده وهست. اماطرزمعماری‌وهندسهٔ‌عمارت برحسب رسم (دارك) از مرمر سفید درنهایت جمال ساخته شده ، تخمیناً یکصد قدم طول و هفتاد قدم ارتفاع داشت و مجسمهٔ (منرفا) در این هیکل بود که (فیدیاس) آنرا از طلا و عاج چندان جمیل ساخته بود که درحسن ساخت و ندرت

را از (پی‌نکس) که‌بطرف مغرب‌یاجنوب غربی واقع بود ، جدا میکرد و(پی‌نکس) تپه سنگ کوچکی است که اجتماع عام برآن واقع میشد و دارای مکان معینی بوده وهست که از سنگ طبیعی حجاری شده خطبای معروف از آنجا خطابهٔ خود را بسمع قوم میرساندند و درجوار آن(اگورا) یعنی‌میدان تجارت (رجوع بکتاب اعمال رسولان ۱۷ - ۱۷ شود) بجنوب (اکرپولیس) واقع‌بود وارتفاعات (اریوس‌پاگوس) و (پی‌نکس)بطرف مشرق و شمال غربی واقع وتپهٔ چهارمی که صاحب موزه بود ، درطرف جنوب میدان‌واقع‌بود وآن‌میدانی‌بود که‌اطرافش باعمارات عالیهٔ‌دلکش محصور ودرهرطرف قربانگاهها و هیکلها و معبدها بنظرمیآمد



عالی بزرگی بود در طرف غربی که از آنجا بتوسط پله‌های چندی که از سنگ مرمر ساخته شده بود بیالای تپه میرفت و در آنجا بطرف چپ هیکل (پلس‌اتینا یا منرفا) حافظ و حامی شهر بود و هیکل

صباحت معروف بود و ۴۰ قدم ارتفاع داشت ومابین (آکرپولیس) وتپهٔ که بطرف شمال غربی است وادی کوچکی واقع ومحل مجلس شورای عام بود و وادی مسطور(اریوپاگس)(۲) یعنی‌قلعهٔ حکومتی

که بعض آنها درنهایت جمال ودلربائی‌بود. این شهر بسیار دلکش و خوشنما و بجهت استعداد آلات‌حرب وعلم وفصاحت وادب و دارالعلوم های افلاطون و ارسطاطالیس و ایوان زینو و میدانی که دیمسطنس

(۱) Propylées . (Les ...)

(۲) رجوع به آریوس باغوس ، شود .

خطیب در آن می‌ایستاد ، معروف بود ، فی‌الحقیقه میتوان گفت که گل تمدن عصر قدیم بوده است . مکتب‌های فلسفیهٔ آنجا معروف ترین مکاتب دنیا و ماهرتراز نقاشان و حجاران و معماران آنجا هیچ وقت دیده نشد . اهالی این شهر بشنیدن حکایات و اخبار تازه بسیار مایل بودند وسیصد مجمع برای کسب اخبار دائر کرده بودند که مشهورترین آنها دکان جراحان و دلاکان بود ، بت‌های فراوان دراین‌شهر موجود بود چنانکه (بترونیوس) درسخن از بتان آن شهرنویسد : « یافتن خدایان درآنجا سهلتر از یافتن نفوس است .» این شهر ازسال ۱۴۶ ق . م تا زمان تألیف عهد جدید (انجیل) وپس ازآن در تصرف رومیان بود . بولس حواری درسال ۵۲ میلادی بدانشهررفت ودرمیان فلاسفه بترویج دین مسیحی پرداخت (اعمال رسولان۱۷–۱۵ و۲۴) انتهی . اثینه معروف‌است بمدینهٔ حکماء (حبط(۱) صفحهٔ ۵۷) . و رجوع به‌آطن شود .

اثینیا . [اَ] آطن . اثینه . اثینیه . اثینس . (عیون الانباء جلد (۱) صفحهٔ ۴۳)

اثینیه . [اَ نی یَ] صورتی از نام آطن . اثینه . (تاریخ الحکماء قفطی صفحهٔ ۲۵ –۲۶۵ –۳۰۹ وعیون‌الانباء ابن ابی‌اصیبعه جلد (۱) صفحهٔ ۴۳): انه [کرسفس] یعلمهم (اصحاب المظلة) فی‌رواق هیکل‌مدینة اثینیة مدینة الحکماء بارض یونان . (تاریخ الحکماء صفحهٔ ۲۶۵) .

اج . [اَ] و [اِ] مزید مؤخری است در امکنه ، صورتی از اک ، اک ، اه : آبج . اشترج . ایذج . خلج . خیارج . دعنج . رخج . روبنج . سهرج . سیرج . طفونج . (طبسفون). غورج . فندورج. فهرج . قورج . کذج . کرج . کندانج . مدبج . مستج . منیج . میانج . نشاستج . ولوالج . ونج .

اج . [اَ] در تعریب بدل اَه (با هاء غیرملفوظ) آید: بنفسج ، بنفشه . نشاستج، نشاسته . روزنامج ، روزنامه و غیرها .

اج . [اَ] نوعی از افرا . رجوع به شیردار شود .

اج . [اِ] درختی‌است که مصرف صنعتی دارد و در جنگلهای ایران هست .

اج . [اُ] رهن و گرو که درتر کی بااماله تلفظ شود . (شعوری) . در جای دیگر این صورت بدست نیامد .

اج . [اَ جّ](ع)دویدن‌شترمرغ چنانکه آوازی ازبال وی آید .|| گذشتن بشتاب. دویدن. (تاج المصادر) .|| افروختن. || بگناه دلالت کردن . بمعصیت خواندن .

اج . [اَ] در بعض نسخ [اُ] مطلق کدو راگویند خواه‌کدوی قلیه و خواه کدوی قلیان و خواه کدوی عسل یا سر که باشد . (۱) (برهان قاطع) . || کدوی تنبل .

اجا . رجوع به مانی شود .

اجأ . [اَ جَ ءْ] کوهی از دو کوه بنی طی و نام کوه دوم سلمی است و آن در مغرب فید بفاصلهٔ دوروز راه‌است ودارای قریه های بسیار است و مسافت آن ازفید تا اقصای اجأ و نیز تا قربات از ناحیهٔ شام ده روز راه است . (معجم البلدان) . (مراصد) . || نام دهی بمصر .

اجأ . [اَ جْ ءْ] (ع) گریختن .

اجاء . [اَ ج جاء] بلغت هندی درختی است برگش از برگ چنار پهن تر و شکوفهٔ‌آن چون ریسمانهای سرخ گره‌زده آویخته و بارش شبیه بهلیله و چوبش در آتش نسوزد و چون دو درهم بیخ او را نیم کوب بجوشانند و با دو درهم نبات با شهد بنوشندجهت گشادن‌بول بسیار آزموده است .

اجاءة . [اِ ءَ] (ع) آوردن . بیاوردن . || مضطر گردانیدن . ملجاء گردانیدن . (تاج المصادر) .|| شرّ مایجیئك الی مخّة عرقوب ، المعنی ، ماالجاك الیهاالا شرّ ای فقر وفاقة و ذلك لان العرقوب لامخّ له وانمایحوج‌الیه من‌لایقدرعلی‌شیء . یضرب للمضطرجداً . (مثل) . (منتهی‌الأرب) . || اجاءالنعل ، پیوند کرد کفش را یابدوال دوخت آن را . (منتهی‌الأرب) .

اجاءة . [اَ ءَ] اجاءة بدربن عقال ، موضعی‌است که درآن سراها ازمتن جبل برآورده اند . (معجم البلدان) .

اجاث . [اِ] (ع) گرانبار کردن : اجاثه الجمل ، گرانبار کرد او را . (منتهی‌الأرب) .

اجا اجا . [اَ اَ] (ع) لفظیست که میشان را بدان خوانند (منتهی‌الأرب) .

اجاب . [اِ] (ع) پاسخ . (منتهی‌الأرب) .

اجابة . [اِ بَ](ع)پاسخ.(منتهی‌الأرب) . پاسخ‌دادن . پتواز کردن . جواب دادن . (وطواط).||قبول‌کردن(دعاودعوت‌وخواهش). برآوردن. رواکردن . پذیرفتن. رانجاح . اسعاف: اجاب‌الله‌دعاؤه.(منتهی‌الأرب) ... نبشته بود که حسن ظنّ بزرگان بیش از فضیلت ماست وتشریف قبولی که فرمودند بنده‌را امکان‌اجابت‌میسر نشود.(گلستان). و اجابت کرد و مهیا شد امیرالمؤمنین از برای ایستادگی درآن کاری که باو حواله نمود خدا . (بیهقی) . و آنچه در خواست است ، و بفراغ دل وی باز گردد بتمامی درخواهد چه بدان اجابت باشد (بیهقی). بوالقاسم علی نوکی صاحب بریدغزنین از خواجه بونصر مشکان درخواست تا فرزندان وی را بدیوان رسالت آورد ... بونصر او را اجابت کرد . (بیهقی) . امیر [منوچهرابن قابوس] رسولان ونامها پیوسته کرد . . . وچنان خواست که میان ما عهدی باشد ، ما او را اجابت کردیم . (بیهقی). باید که این دو کریمه‌ازخاتونان باشند کریم‌الطرفین ، اگر بیند خان مارا بدین‌اجابت کند . (بیهقی). امّا چنان باید که هرچه‌بدان اجابتی کنی غضاضتی بجای ملك بازنگردد .(بیهقی). مقرر گرددچون مارا بدین‌اجابت کرده‌آیدآنچه او التماس کنداجابت تمام فرمائیم . (بیهقی). وچون اجابت کند و دانم که کند . . . روز دیگر وعدهٔ بستانی . (بیهقی) . و درخواستند تا به پیغام سخن گویند و اجابت یافتند . (بیهقی) . وقاضی‌قضاتی ری وآن نواحی را خواسته . [قاضی بوالحسن پسر قاضی بوالعباس] و اجابت یافته (بیهقی) . و همیشه ویرا [افشین را] از ما [معتصم] اجابت این بود که او را بر بودلف . . . گشاده کنیم دست اورا . (بیهقی) . هیچ اجابت نمیکردم من او را [افشین را] (بیهقی)اگرما[معتصم]دوش پس ازالحاح که کردی [افشین] ترا اجابتی کردیم در باب‌قاسم . . . (بیهقی) . امیرناصرالدین از فرط کرم و کمال مکارم که باری تعالی درذات همایون او نهاده بود برخودواجب ساخت واین دعوت را اجابت کرد. (ترجمهٔ یمینی). محمّد . . . بسیارحیلت کرد تا این مقدّم نزدیك‌وی‌رودالبته اجابت‌نکرده بود. (بیهقی) . شیخ رضاداد بحکم آنکه اجابت دعوت سنّت پیغمبراست . (گلستان) .

هر چه بگویم ز دعا ، کردگار
دعوت من بنده اجابت کناد. (مسعود سعد.)

وبقضاء حاجت واجابت‌التماس زبان دادی. (کلیله‌ودمنه). سوی‌وی‌قریب پنجاه وشصت پیغام رفت البته اجابت نکرد . (بیهقی). و ایشان زهره نداشتند که جواب جزم

(۱)مقصود کدوی مجوفی است که درآن سر که یاعسل کنند .

دادندی و درخواستند تا به پیغام سخن گویند واجابت یافتند . (بیهقی) . ملتمس ایشان با سعاف پیوست و دعوت ایشانرا اجابت کرد . (ترجمهٔ یمینی) . تلطفها کرد تا بصلح اجابت کرد. (بیهقی) . هرچه خواسته بود والتماس نموده از این شرایط قبول نمود و اجابت کرد . (بیهقی) .
|| مستجاب ، مقبول :

می نوش که آن روز که شد توبه اجابت
ذوق واثر از نغمهٔ داود نهفتند .

نظیری.|| قضای حاجت . تخلیه . دفع براز کردن. دفع فضلات. (طب) : اجابت معده ، عمل کردن و کارکردن آن . || اجابت باد ترا ، ایستاده‌ام فرمان ترا . لبیک . || اجابت کردن ، پذیرفتن . قبول کردن. مستجاب کردن . بتواز کردن. گردن نهادن. برآوردن خواهش ومراد کسی. روا کردن: و گفت خداوندا داد مظلومانرا از این ظالم بستان . حقتعالی دعای آن دختر را اجابت کرد. (قصص الانبیاء).مورچه بسلیمان گفت روا نباشد که برخیزی من ترا مهمانی بکنم بدانچه خدا داده است سلیمان اجابت کرد. (قصص الأنبیاء). بجهان فرومایه‌تر از آن کسی نبود که دیگریرا بدو حاجتی بود و تواند اجابت کردن ونکند. (قابوسنامه . از گفتار انوشیروان) . از خلیفه اندر خواست که ... بخانهٔ وی رود بمهمانی... خلیفه اجابت کرد. (تاریخ بخارا). آن روز که بخلافت بنشست [الواثق بالله] هم برعادت پدر رفت اندر حدیث دین ومیل بمعتزله کرد وقرآن را مخلوق گفت ... امّا هیچ کس اورا اجابت نکرد. (تاریخ سیستان). دعوتش را اجابت کردم. (سعدی).|| اجابت کردن یا اجابت کردن معده ، دفع فضول کردن.|| اجابت شدن ، برآورده شدن دعا وحاجت ، ملک فرمود تا بر در غار رباطی بساختند وجایگاهی بود که هر که در آنجا دعا کردی اجابت شدی . (قصص الانبیاء) . || اجابت فرمودن، پذیرفتن . قبول کردن: وما او را در این اجابت فرمودیم .(کلیله ودمنه) .

اجاج . [اِ] ج ِ أجّه . سختیهای گرما.

اجاج . [اُ] (ع) شور وتلخ . (آب). سخت شور . آب شور . (مهذب الأسماء). آب تلخ (خلاص نطنزی) .

اجاج . (مشعله) نام عمومی پادشاهان عمالقه بود همچنانکه سلاطین مصر را فراعنه میگفتند . (سفر اعداد ۲۴ : ۷ و کتاب اول سموئیل ۱۵ : ۸) ودر توریة مذکور است که سموئیل آخرین پادشاه عمالقه را در حضور خداوند قطعه قطعه نمود.چنان مینماید که برای ظلمهای فضیح که از دست وی جاری شده بود بدین عذاب هولناک مبتلا گردید . (کتاب سموئیل ۱۵ : ۳۳) (قاموس کتاب مقدس) .

اجاجره . [اَ ج ِ رَ] ج ِ اجّار .

اجاجی. این لفظ در کتاب استر(توریة) (۳ : ۱ و ۱۰ و ۸ : ۳ و ۵) مذکور است. احتمال میرود مراد طایفه ایست که هامان بدان منسوب بود و یوسفون این لفظ را بعمالقی تفسیر میکند (قاموس کتاب مقدس ذیل : اجاج) .

اجاجیر . [اَ] ج ِ اِجّار .

اجاجین . [اَ] ج ِ اِجّانة و اِنجانة و ایجانة .

اجاح . [اَ] و [اِ] و [اُ] (ع) وجاح . پرده (مهذب). پوشش . پوشندهٔ چیزی .

اجاحة . [اِ حَ] (ع) هلاک کردن . ||ازبیخ بر کندن.(منتهی الأرب).استیصال.

اجاد . [اِ] و [اُ] (ع) چیزی مانند طاق خرد و کوتاه . طاق عمارت .

اجادب . [اَ دِ] ج ِ اَجْدَب وجج ِ جَدْب. زمین های سخت که آب در آن وا ایستد وزود بازنخورد . (مهذب الاسماء). جاهای خشک بی نبات . (منتهی الأرب).

اجادة . [اِ دَ] (ع) جید گردانیدن . (منتهی الأرب).|| نیک گفتن(منتهی الأرب). نیک گفتاری . || نیک کردن (مجمل اللغة). نیک کرداری.|| چیزی جید آوردن .(منتهی الأرب) . || اجاده درهماً ، بخشید او را درم . (منتهی الأرب) . || اجاد الرجلُ ، خداونداسب نیکورو گردید. (منتهی الأرب). ||خداوند ستورنیک شدن. (تاج المصادر). || اجاد بالولد، پسر جواد زاد . (منتهی ـ الأرب) . || نقدنیک فرا کسی دادن (مجمل اللغة) : اجاده النقد ، داد اورا نقد سره . (منتهی الأرب).||اجیدت الارض(مجهولاً). بارید باران نیکو برزمین. (منتهی الأرب).

اجادل . [اَ دِ] ج ِ اَجدَل .

اجاده . [اِ دَ] رجوع به اجادة شود.

اجار . [اِ ج ج] (ع) بام خانه . انجار. ج ، اجاجیر و اجاجرة . (منتهی الأرب) .

اجار. [اِ](ع) بهشدن استخوان شکسته بر کجی وناراستی . (منتهی الأرب). || بستن استخوان شکسته رابر کجی: اجرت العظم اَنا ، بستم استخوان شکسته را بر کجی . (منتهی الأرب) .

اجأر . [اَ ءْ] سطبرتر . (منتهی الأرب)

اجارب . [اَ رِ] ج ِ اَجرَب .

اجارب . [اَ رِ] قبیله ایست از بنی سعد. (منتهی الأرب) .

اجارة . [اِ رَ] رجوع به اجاره شود.

اجارتین . [اِ رَ تَ] حوزهٔ قضائیهٔ سنجاق لازستان . مرکز لواء آن باتوم. سابقاً جزو مملکت عثمانی وسپس درجزو متصرفات روسیه درآمد واین حوزهٔ قضائیه از دوناحیه مرکب بود : اجارهٔ علیا واجارهٔ سفلی وهمهٔ مردم آنجا مسلمان بودند وپس از تصرف دولت روس بیشتر آنان بعثمانی مهاجرت کردند اکنون دارای ۲۵۰۰۰ تن سکنه است . (قاموس الأعلام) .

اجارد . [اَ رِ] ج ِ ، اَجرَد ، زمین های بی نبات . (منتهی الأرب) .

اجارد. [اُ رِ] موضعی است دربلاد بنی عبدالقیس و گفته اند وادی ایست که از سراة بقریهٔ مطاربنی مضر جاریست . (مراصد) . || یکی از وادیهای کلب و آن وادیهای بسیاراست کـه قسمت شرقی را ادوات و قسمت غربی را بیاض گویند . (مراصد) .

اجارود . [اَ] از توابع اردبیل . مرکز آن کرمی . دارای ۹۹ قریه و ۱۲۰۰۰ سکنه است .

اجاره . [اِ رَ] (ع) رهانیدن . (منتهی الأرب) ، بفریاد رسیدن. || زینهار دادن. (لغت نامهٔ مقامات حریری) . زنهار دادن (تاج المصادر) (منتهی الأرب).||بجنبانیدن ازراه (تاج المصادر) . عدول کنانیدن : اجاره عن الطریق ، برگردانید او را از راه . (منتهی الأرب) .|| اجارَ المتاعَ ، در ظرف کرد متاع را . (منتهی الأرب).|| اجارالرّجلَ اجارَةً ، بدرقه گردید مردرا. (منتهی الأرب) . || بمزد دادن خانه و جز آن . || کراء . کرایه ، بمزد . ||منفعت . || مزدوری که کسی را میدهند . مزدوری که بکسی دهند. اجیر داشتن. (مؤیدالفضلاء) . || مال الاجارة ، مزد. مالی که مستاجر دهدموجر را درازاء منفعت. || تملیک منافع (درفقه) (۱) . عقدی که منافع را درمقابل عوض تملیک کند چنانکه تملیک منافع را بدون عوض عاریه گویند . عقدی که بموجب آن منافع معینی درمقابل عوض معلومی تملک میشود . اجاره مانند سایر عقود محتاج بایجاب ازطرف موجر وقبول از جانب مستأجر بوده و دو طرف

(۱) Le louage. Le bail.

عقد اجاره بایدبالغ وعاقل ورشید باشند . اجاره عقدی است لازم و بانتقال موضوع اجاره‌بدیگری وفوت موجر و مستاجر باطل نشودمگر آنکه موجر، موقوف علیه‌باشد . ارکان اجاره‌عبارتند از : موضوع، عوض، منفعت . موضوع اجاره ممکن است‌انسان یاحیوان‌یاشیئی بوده‌ودرصورت‌اخیر انتفاع از آن بابقاء عین باید ممکن باشد .
عوض، یعنی مالی را که مستأجر درمقابل منفعت میدهد باید در عقد اجاره معین شود . موجر بسبب عقد اجاره مالك عوض شده وبرمستأجر است که‌آنرا فوراً تسلیم کند مگر آنکه درعقداجاره مدتی برای تأدیه آن‌مقرر شده باشد. شخصی که برای انجام عملی اجیر میشود در اثرعقد اجاره مالك اجرت محسوب شده ولی‌حق مطالبهٔ آنرا تاوقتی که عمل‌را انجام نکرده است فاقد است .
منفعت‌یعنی استفاده‌را که‌مستأجرازموضوع اجاره می کند باید در عقداجاره معین‌شود درصورتیکه‌درخارج استفادهٔ که‌ازموضوع اجاره میشود معلوم باشد تعیین آن‌درعقد اجاره ضرورتی ندارد .
تعیین منفعت‌ممکن‌است‌بوسیله تعیین‌عمل مدت ، مسافت بعمل آید .
منفعتی که ازموضوع اجاره استیفاءمیشود باید مشروع باشد ، از این لحاظ اجارهٔ منزل برای تأسیس قمارخانه باطل است .
مؤلف کشاف‌اصطلاحات‌الفنون‌آرد:اجارة، بحرکه الهمزة و بالجیم کما فی‌القاموس . وهی بیع المنافع کما فی الهدایة فانها و ان‌کانت فی‌الاصل مصدر اجر زیدٌ یأجرُ بالضم ای صار اجیراً الا انها فی الاغلب تستعمل بمعنی‌الایجار . اذاالمصادر قدیقام بعضها مقام‌بعض فیقال آجرت الدار اجارةً ای اکریتها ولم یجیء من فاعل هذاالمعنی علی ما هوالحق . کما فی‌الرضی . لکن فی‌القاموس وغیرها انها اسم الاُجرة یقال اجر المملوك اجراً . کآجره ایجاراً . ای اکراه‌ای اعطاه ذلك‌باجرة وهی کالاجرای مایعودالیه من‌الثواب. وشرعاً بیع‌نفع‌معلوم بعوض معلوم ، دین‌اوعین . [لاعلی‌التأبید] والنفع المنفعة. وهی‌اللذة والراحة‌من‌دفع . الحروالبردوغیرهماوالمراد بالدین، المثلی کالنقودوالمکیل‌والموزون‌والمعدودالمتقارب وبالعین‌القیمی،وهوماسوی‌المثلی. والعوض اعم من المال والنفع . و خرج به‌العاریة والوصیة بالنفع . والاصل ان کل مایصلح ثمناً فی‌البیع یصلح اجرة فی‌الاجارة و مالا فلا الاالمنفعة، فانها تصلح اجرةاذا اختلف الجنس ولاتصلح ثمناً . و قولنا معلوم ای جنساً وقدراً . وقید لاعلی‌التأبیدمراد هیهنا کما ان قید التابید مراد فی‌البیع فخرج بیع حق‌المرور.|| اجاره دادن. بمزددادن. || اجاره کردن ، بمزد گرفتن (زمخشری) :

اجاره کرد دماغم گلابخانهٔ وصل
نسیم در ره من شرمسار می‌آید .
(سنجر کاشی)

ای از لغت بزرگواری مشتق
در بحرشکوه وپردلی مستغرق
منت بخلائق نهی آنسان که مگر
رزاقی را اجاره کردی از حق .
(واله‌هروی) .

این حجره بیك بوسه تاحشر اجارت کن .
(امیر معزی).

اجاره. [آ رَ] و [اِ رَ] و [اُ رَ] (ع) پاداش عمل . (منتهی‌الأرب) .

اجاره‌بندی. [اِ رَ بَ] تعیین‌اجاره یك یا چند مستغل .

اجاره‌دار . [اِ رَ] مستأجر .

اجاره داری . [اِ رَ] استیجار .

اجاره نامچه . [اِ رَ چَ] صك‌وچك و سند و قبالهٔ اجارهٔ ملکی یا کالائی . اجاره نامه .

اجاره‌نامه . [اِ رَ مَ] اجاره نامچه .

اجاره نشین . [اِ رَ نِ] مستأجر : اجاره نشین خوش نشین است . (مثل) یعنی مستأجر هر جارا که نه پسندد بآسانی تواندترك کردن‌وجای دیگراجاره کردن.

اجاره نشینی . [اِ رَ نِ] مستأجر بودن .

اجاری . نامی که در رستاق سمرقند و صغد و بنونکث به منانیه [یعنی به پیروان مانی] دهند . از ابن‌الندیم .

اجاری . [اِ ی ی] منسوب به‌اجاره .

اجازت. [اِ زَ] رجوع به اجازه شود.

اجازه . [اِ زَ] (ع) دستوری . اذن . رخصت . فرمان . بار . دستوری دادن . (منتهی‌الأرب) || روا داشتن . زوزنی (تاج المصادر) ؛ اجازله. || اجاز رایه ؛ روا داشت رای او را . (منتهی الأرب) || صله‌دادن . (وطواط) . (زوزنی) صله وعطا دادن : اجازه بکذا (منتهی‌الأرب) . || اجاز علی اسمه ، اجازت داد بر نام او (منتهی الأرب) . || اجازله البیع ، نافذ گردانید بیع را برای او . (منتهی‌الأرب) || اجزت علی الجریح ، کشتم خسته را (منتهی‌الأرب) . || اختلاف حرکت حرفی که متصل حرف روی‌است یایك روی دال ودیگر روی طاء آوردن (منتهی‌الأرب) ||مصراع دیگری را بنظم تمام کردن . (منتهی الأرب) || بریدن‌مسافت (منتهی‌الأرب) . ||پس افکندن جای‌را و برفتن از وی . (منتهی الأرب) . || گذرانیدن کسی را از جای : اجاز الموضع و اجاز فلاناً الموضع. (منتهی‌الأرب). ||آب دادن ستور و کشت را . (منتهی الأرب) . آب دادن کسی را . (تاج المصادر) ||کتیبه . تقریر . دیپلم (۱) ||گواهی که درمیان‌اهل‌سنت عالمی‌بکسی‌دهد درروایت ازاو . ||گواهی که در میان امامیه عالمی دهد بکسی که اوصلاحیت فتوی دارد .
|| مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد .

اجازة :

مصدر اجاز ودرلغت بریدن مسافت و پس افکندن جای بگذشتن ازوی و گذرانیدن واجازة دادن برنام کسی ودر شعر مصراع دیگری را تمام کردن و یکی را روی طأ ودیگری را روی دال آوردن باشد . کما فی الصراح . وحقیقت اجازه نزد محدثین . اذن درروایت‌حدیث‌است‌خواه‌لفظی وخواه بطریق کتابت‌باشد . ارکان‌اجازه عبارتست از اجازه دهنده. واجازه داده شدهٔ باو . و تلفظ بصیغهٔ اجازه. وقبول دراجازه شرط نباشد. بعضی گویند اجازهٔ ماخوذ است از جوازالماء چنانچه گوئی‌استجزته فأجازلی، وقتی که دیگری ترا سیراب کرده باشد . واجازه نزد محدثان برپنج قسم‌است : یکی اجازه شخص معین برای شخص معین . خواه یکی باشد ، مانند اجزتك کتاب- البخاری و یا بیشتر از یکی ، مثل اجزت فلاناً جمیع ما اشتمل علیه فهرستی . دویم. اجازهٔ شخص معین برای شخص غیرمعین . مانند اجزتك مسموعاتی . و اجازهٔ صحیح اجازهٔروایت‌حدیث‌است بدین دوقسم وعمل بهردو را واجب دانستن . سویم اجازهٔ همگانی است ، مانند اجزت للمسلمین . و خطیب اجازه عمومی را مطلقا جائز دانسته . اما قاضی ابوالطیب تخصیص داده است آنرا باشخاص موجود درحین اجازه. چهارم اجازه معدوم است . مانند اجزت لمن یولد و صحیح بطلان این قسم اجازه است هرچند هم بر موجود عطف کند . مثل اجزت لفلان ولمن‌یولد له وبنابراصح این نوع اجازه هم جائزاست . پنجم‌اجازهٔ مجاز است . مانند : اجزت لك جمیع مجازاتی و این اجازه صحیح باشد . و از محسنات اجازه آنست که اجازه دهنده عالم باشد بدانچه اجازه دهد و اجازه داده شده ازاهل علم باشد . و بر اجازه دهنده است

(۱) Diplôme .

که آنچه بزبان میآورد بقید کتابت نیز درآورد. پس اگر اکتفا کرد بر کتابت با صحت و درستی شروط اجازه آن نیز مقرون بصحت باشد. چنانچه در خلاصة الخلاصه ایراد کرده است.

مثل: آمدن بارادت، رفتن باجازت، درآمدن بخانه یا مجلس کسی بمیل شخص است و بیرون آمدن محتاج اجازهٔ صاحبخانه است.
|| اجازه دادن؛ دستوری دادن. ماندن؛ اجازه ده، بمان تا...:

نمی دهند اجازت مرا بسیر وسفر
نسیم باد مصلی و آب رکن آباد.
حافظ.

اجازت دهم تا هر کجا که خواهد رود. (کلیله). اگر اجازت دهی در مدافعت قوم سر در بازم و جان بذل کنم. (ترجمهٔ یمینی).
|| اجازه خواستن، دستوری طلبیدن، استجازه (زوزنی). دستوری خواستن برای رفتن:

تا باکنون نخواستم چیزی
از تو اکنون اجازه میخواهم.
(سلمان ساوجی)

رسولان مبهوت ومدهوش درآرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس بماندند و بوقت خویش اجازت خواستند... (ترجمهٔ یمینی).
|| اجازه گرفتن، دستوری گرفتن:

اگرچه خوش نبود سیر بوستان تنها
گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها.
صائب.

|| اجازه داشتن، اجازه یافتن دستوری داشتن و دستوری یافتن:

گر داشتی اجازت غیبت ز پادشاه
وریافتی اجازت رحلت زشهریار...
عبدالواسع جبلی.

|| اجازه کردن. تصویب کردن، اباحه کردن.

اجازه نامه. [اِ زَ مَ] پروانه. جواز.

اجاص. [اِ جّ] (ع) آلو. آلوی سیاه، آلوی بخارائی. آلوچه. (داود ضریر انطاکی) زردآلو. میوه ایست خوش ترش، واز آن آش می پزند. اجاصة یکی. واین لغت عجمی است درعرب مستعمل شده، زیرا که جیم و صاد در لغات عرب باهم جمع نشود. (منتهی الأرب). آلو بانواعست، نوع اصفهانی را که درادویه بکار دارند عرب ادرك خواند. (نزهة القلوب). مؤلف اختیارات بدیعی آرد: اجاص دونوع است سیاه وسفید سیاه راعیون البقر خوانند و سفید را شاهلوج و صفت آن گفته شود و سیاه را بپارسی آلوی سیاه خوانند بهترین آن بود که بغایت خود رسیده بود وبزرگ وشیرین باشد وطبیعت آن سرد است دراول درجهٔ دویم وتر است در آخر آن و طبع را براند خاصه اگر آب وی صاف کنند ونبات وترنجبین در آن حل کنند بدرستی که مسهل صفرا است. وتشنگی بنشاند و حرارت دل ساکن کند اما مرخی معده بود ومولد خلطی مائی ودفع مضرت وی بگلقند کنند و گویند مضراست بسر و مصلح وی عناب است وصاحب تقویم گوید مرخی معده بود و مبرد آن و مصلح آن گلنگبین بود یاعسل و گویند بدل وی تمر هندیست.
وحکیم مؤمن در تحفه آورده است: اجاص بفارسی آلوی بخارا نامند اگرچه شامل اقسام آلوی زرد و سیاه وآلوچه وآلوی ترش جنگلی و شاه لوج و آلوی سرخ است ومراد ازاو آلوی سیاه بزرگ است. در اول سرد و در دوم تر وملین و مزلق ومسهل صفراء رقیق و مسکن حرارت دل وقی صفراوی وتشنگی وجهت تبهای حارّه و صداع حارّ وخارش بدن نافع وطبیخ نیم رطل او در دو رطل آب که بنصف رسد باقدری شکر مسهل خوبی وبی اذیت است و موافق سینه و مثل سایر ترشیها مضرّ سعال نیست ونقوع او مرطب معده وجهت قی و غثیان حارّه مفید و غرغرهٔ بطبیخ برگ و بیخ او جهت ورم لهاة و منع نزلات دماغی و ورم لوزتین و تقویت بن دندان و آشامیدن اوجهت رفع کرم معده وضماد برگ او باسر که جهت کشتن کرم امعا مجرب و مضرّ دماغ و مصلحش عناب ومضرّ معده و مصلحش گلقندودرمبرودین مصطکی و کندر و عسل و قدر شربتش تا نیم رطل وبدلش تمرهندی وآلوی صحرائی و جنگلی و مجفف و مطبوخ او در گلاب قابض طبع وصمغ آلو گرم تر ازصمغ عربی ویبوست آن کمتر از آن و مفتت حصاة و جهت سرنه نافع واکتحال اوجهت حدّت بصر و ضماداو باسر که جهت قوبا وجوشش بدن اطفال مفید ورب او سرد وتر و ملین طبع و مسکن تشنگی و در تبهای حارّه والتهاب مواد و سایر آثارمثل آب اوست. انتهی. || امرود.

اجاص ابیض. [اِ جّ صِ اَ یَ] (ع) ادرك.

اجاص اصفر. [اِ جّ صِ اَ فَ] (ع) آلوزرد.

اجاصه. [اِ جّ صَ] واحد اجاص، یك آلو.

اجاصیة. [اِ جّ ی یَ] (ع) آش آلو. آلوبا.

اجاعت. [اِ عَ] رجوع باجاعه شود.

اجاعة. [اِ عَ] (ع) گرسنه داشتن. گرسنه گردانیدن. گرسنه کردن.

اجاغ. [اُ] اجاق.

اجافت. [اِ فَ] رجوع به اجافه شود.

اجافه. [اِ فَ] (ع) فراز کردن در را. درباز کردن. دروا کردن. درفا کردن. (تاج المصادر). || در گذرانیدن نیزه باندرون. باندرون چیزی جراحت رسانیدن. جراحتی کردن که درجوف باشد. (تاج المصادر) || بوی گرفتن مردار (منتهی الأرب).

اجاق. [اُ] (ظاهراً کلمهٔ ترکی است) اجاغ. دیگدان. دیگ پایه. آتشدان:

در گلستان بی تخلف مشربان؟ ازبهر طبخ
بر کنار جو بهر گامی اجاغی بسته‌اند.
سنجر کاشی.

زشمع بزمش آگه نیست واله لیك ببیند
بر پروانه‌جای هیمه سوزان در اجاغ او.
واله هروی.

|| دودمان. خاندان. آل. دوده:

با اُجاق شاه مردان هر که خصمی میکند
خانه‌اش راروشنی ازخانه روشن کردنست.
واله هروی.

|| دهانهٔ مبرز. نشیمن مستراح.
|| چهارپایه چوبین که ناوه گل کشان را بر آن نهند برای پر کردن گل.
|| صاحب کرامات و کشف: فلان اجاق است
|| اجاق نفطی، آلتی طبخ را که بانفط سوزد.
|| اجاق آلکلی، آلتی طبخ را که باالکل سوزد(۱) || اجاق فرنگی. قسمی منقل آهنین باسوراخها دراطراف دیواره که بر آن طبخ کنند.

اجاق کور. [اُ] که فرزند ندارد. بلاعقب. بی خلف. عقیم. توسعاً، عاقر.

اجئلال. [اِ ءِ لْ ل] (ع) ترسیدن. (منتهی الأرب).

اجالت. [اِ لَ] رجوع به اجاله شود.

اجالد. [اَ لِ] ج، اجلاد و ج، اَجلد.

اجالة. [اِ لَ] (ع) گردانیدن. (تاج المصادر) بر گردانیدن: یقال فی المیسر اجل السهام و کذلك اجالوا الرای بینهم. (منتهی الأرب). || جولان دادن.

اجام. [اِ] و [اَ] ج، اَجَمه.

اجامر. [اَ مِ] و اجامره. [اَ مِ رَ] جمعی است. بی مفرد بمعنی بوش.

اجامل. [اَ مِ] ج، جَمَل.

(۱) Réchaud à alcool .

اجان . پسر شویانا از اخلاف سلیمان که شانزده سال پادشاهی بنی‌اسرائیل داشت . رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۴۶ شود .

اجان . [اُ] شهری است خرد در آذربایجان و بین آن و تبریز ده فرسنگ راه است و در راه ری به تبریز واقع است و یاقوت حموی آنرا دیده و گوید : دارای حصار و بازار است لیکن اغلب آن خراب شده‌است . (معجم‌البلدان). مؤلف مرآت‌البلدان آرد . صاحب معجم‌البلدان یك اجان در حرف الف و جیم ذکر کرده یك اوجان در حرف الف و واو (۱) . در اجان گوید شهر کوچکی است . . . (۲) و در اوجان گوید شهر است در آذربایجان از اقلیم چهارم . در قرامین قدیم در جزو رستاق مهرانرود محسوب بوده ولی‌این سهواست . (۳) بنای اوجان را بیژن نبیره گودرز کرده وغازان خان دوباره آنرا ساخته و شهر اسلام نام نهاده و دیواری دورش کشیده که سه‌هزار قدم طول داشته هوایش ردیّ و از آب کوه سهند مشروب میشود. حاصلش گندم وسبزیجات. سکنه آن سفید پوست وشافعی باشند. چند تن‌هم عیسوی دارد . صدوده هزار دینار بخزانه میدهند. آبادیهای عمدهٔ متعلق باین شهر، سریزان وجنگان‌است... مؤلف گوید اوجان الحال چمنی‌را گویند که محل اردو و مشق افواج آذربایجان است ، این چمن بسیار خوش آب و هوا وهوایش سرد ونهایت سبز وخرم میباشد. خاقان مغفور (فتحعلیشاه) عمارتی آنجا بنا کرده که الآن باقی است و این چمن آبادی بزرگی‌هم دارد .

اجان . [اَ](۴) بلاد متسعهٔ ممتدهٔ در سواحل افریقای شرقی ، واقع در ساحل اقیانوس هند ، و آن از زنگبار تا راس غردافوی ممتد است . مساحت عرضش در حدود ۱۰ درجه است و طرف جنوبی آن بخط استواء نزدیکست و سکنهٔ این بلاد از قبیلهٔ ایساریاسومولی و بعض آنان‌عرب اند و نهرهای قابل ذکر ندارندواین بلاد راقدما (ازانیا) مینامیدند واهالی آن باعرب دادوستد عاج وصدف داشتند ونسبت بعرب خاضع بودند (معجم العمران فی‌المستدرك علی‌معجم‌البلدان).

اجانات . [اِ ج ج] ج ، اِجّانه .

اجانب . [اَ نِ] ج ، اَجنبی ، بیگانگان .

اجانة . [اِ ج ج نَ] رجوع به اجانه شود .

اجانخانجیك . یکی‌از طوایف ترکمان ساکن خاك ایران که‌درشمال سنگرسکونت دارند .

اجانه . [اِ ج ج نَ] (ع) انجانة . ایجانه . پنگان (صراح) (منتهی‌الأرب) پیاله (منتهی‌الأرب) . تغار . تغارچه ؛ تغارك . مرکن . طاس . و آن مانند نیم خم یا نیم کوزه‌ایست که در آن آب ومثل آن کنند ومانندهٔ لاوك از سنگ یا از گل وغیر آن که در آن جامه شویند . ج ، اَجانین . اجانات . || جلقهٔ از خاك که گرداگرد بیخ درخت سازند تا در آن آبیاری شود . (منتهی‌الأرب) .

اَجانه . [اِ ج نَ] (نهر . . .)نهری نزدیك بصره ، منشعب از فرات و آن نهر را ابوموسی اشعری بامر عمر کرده‌است (قاموس‌الاعلام) .

اجانیط . [اِ] (۵) جزیرهٔ بیونان‌واقع کنار خلیج اجانیط میان بلوبونز و آتیکا دارای (۹۵۰۰) سکنه . ودرمعبداجانیط پیکرها بسبك قدیم یافت شده است وفعلا در موزهٔ مونیخ است . و سبك حجاری اجانیط اقدم سبکهای‌حجاری یونان است. واز آن جزیره است ، فولس‌الأجانیطی . جرّاح معروف یونانی.(۶)

اجانین . [اَ] ج ، اِجّانه .

اجئواء . [اِ ءِ] (ع) اجئواء فرس سرخ رنگ مایل بسیاهی گردیدن اسب .

اجاود . [اَ وِ] ج ، اَجواد ، جواد .

اجاوف . [اَ وِ] ج ، اَجوَف .

اجاول . [اَ وِ] ج ، اجوال .

اجاول . [اَ وِ] موضعی است نزدیك و دّان ودر آن باغی است . (معجم‌البلدان). || ابن سکیت گفته که اجاول برقه هائی است در جانب ریگستان واقع در یمین کلفی . (معجم‌البلدان) .

اجاوید . [اَ] ج ، جواد ؛ اسبان نیکو وخوش‌رو .

اجائی . [اَ ج ءِ ی] منسوب بکوه اجا . ج ، اَجئیون .

اجای . [ ] ابن‌براق‌خان. مؤلف حبیب السیر (در بیان وقایع دولت غازان خان) آرد : در سال اوّل ازجلوس‌غازان خان از جانب خراسان خبر آمد که‌اجای ولد براق خان بافوجی از سپاه توران از آب آمویه عبور نمود وامراء و لشکریان آنحدود تاب مقاومت او ندارند و بامداد خدام موکب غازانی امید وارند و چون غازان خان میدانست که دفع آن فتنه‌جز ببازو و اقتدار امیر نوروز تیسیر نخواهد پذیرفت ، او را باسپاهی بـالانتها بجانب خراسان روان فرمود ودرآن زمان‌لشکر اجای تا حدود مازندران رانده بودند و قتل وغارت مینمودند اما چون از وصول نوروزبیك خبریافتند و امیر نوروز باجنود دشمن سوز شب وروز از عقب‌آن جماعت طی مسافت کرده در حدود هرات‌بدیشان رسید وبضرب تیغ‌وسنان خلقی را برخاك هلاك افکنده بقیةالسیف را بگریزانید و ومتعاقب در حرکت آمده تـا وقتی که مخالفان‌ازآب‌آمویه‌عبور کردند،باز گشت. رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۵۰ شود .

اجای . [ ] ابن‌هلاکو (اولین از سلسلهٔ ایلخانیان ایران) مادر او اربقاق ایکجی‌دختر تنکیز کورکان .رجوع بحبط۲ صفحهٔ ۳۴ شود .

اجایل . جائیست[ازتبّت] اندروچراگاه و مرغزارها وخرگاه بعضی از تبتیان‌است، چون تبّت‌خاقان بمیردوازآن‌قبیله‌هیچکس نماند یکی را از این اجایل مهتر کنند . (حدودالعالم) .

اجایین . [اَ یَ ی] موضعی است که یکی از ایّام عرب در آنجا روی داده‌است (معجم‌البلدان .)

اجب . [اَ جَ ب ب] (ع) مجبوب . || بریده کوهان (زوزنی) .؛ (تاج‌المصادر) بعیرٌ اجبّ ، شتر کوهان‌بریده .(منتهی‌الأرب) . ||شتری که کوزپشت‌نباشد .|| فرج . (منتهی‌الأرب) .

اجباء . [اِ] (ع) بفروختن کشت‌پیش از آنکه بجای رسد (تـاج المصادر) . فروختن کشت نارسیده . (منتهی‌الأرب)؛ اَجبأ الزرع ، فروخت آنرا پیش ازظهور صلاح آن . (منتهی‌الأرب) من اجبی . فقد اَربی (حدیث) . (منتهی‌الأرب). || پنهان کردن . (تاج‌المصادر) اَجبأ - الشیء ، پنهان کردن آن‌را.(منتهی‌الأرب). || پنهان کردن شتر از مصدّق . (منتهی الأرب). || مشرف‌شدن برچیزی؛ اَجبأ - علی‌القوم ، مشرف شد برقوم ، (منتهی - الأرب) . || اَجبأالمکان ، سماروغ ناك گردید .(منتهی‌الأرب). دارای‌توملان شد

اجباء . [اَ] ج ، جبا . (منتهی‌الأرب).

اجباب . [اِ] (ع) اجباب لبن ، کفك آوردن شیر .

---

(۱) درمعجم‌البلدان چاپ‌اول مصر(سال ۱۳۲۳) اوجان یافته نشد . (۲) ترجمهٔ آن دربالاثبت شد . (۳) دراین‌جا صاحب مرآت‌البلدان ازنزهت‌القلوب حمدالله مستوفی نقل میکند با تغییراتی درعبارت وسهواً ذکرمأخذ نکرده‌است.

(۴) Ajan . (۵)Aegina ولوگل (Egine.) (۶) Paul d' Egine.

اجباب . [اَ] ج ِ ، جُب ّ .

اجباب . [اَ] گویند وادئی است و گویند آبهائی است در حمی ضریه و معروفست ومهب ّ باد شمال است . . . . اصمعی گوید اجباب ازمیاه بنی‌ضبینة است. (معجم البلدان) .

اجباج . [اَ] ج ِ ، جبج : مکانهائیکه درختهای خرما دارد . || در قول طرفه شاعر بمعنی سنگها .

اجبار . [اِ] (ع) جبر . بستم برکاری داشتن . (زوزنی) (منتهی الأرب) بستم برسر کاری داشتن (تاج المصادر) || بمذهب جبرمنسوب کردن . (منتهی الأرب) نسبت کردن با مذهب جبر . (تاج المصادر) . || اکراه . مقابل ، اختیار .

اجباراً . [اِ رَ ن] (ع) قسراً . اضطراراً . قهراً . به ستم . به زور.

اجباس . [اَ] ج ِ ، جِبس . (منتهی‌الأرب) .

اجبال . [اَ] ج ِ ، جَبل .

اجبال . [اِ] (ع) بکوه شدن مردم : اجبلوا ، بکوه رفتند . (منتهی الأرب) . || بسختی‌زمین‌رسیدن. بزمین سخت‌رسیدن. بترس رسیدن در کندن . (تاج المصادر) به دج رسیدن : اَجبل الحافر (منتهی الأرب) . || نرم آهن‌شدن. آهنشان نرم گشتن(ظاهراًبمعنی کندشدن‌شمشیرباشد؟): اجبل القوم . (منتهی‌الأرب) . || مجبول و مجبور ساختن کسی را برچیزی : اجبله علی‌الشی ٔ. (منتهی‌الأرب). || بجبل یافتن کسی را ، اجبله یافت اورا بجبل.(منتهی‌الأرب) . || کند شدن خاطر . فروماندن از گفتار. دشوارشدن سخن : اجبل‌الشاعر دشوار شد بروی سخن . (منتهی‌الأرب). به تنگنا افتاد شاعر.

اجبال صبح . [اِ لِ صُ] موضعی در زمین جناب ، بنی حصن ابن حُذیفة و هَرم بن قطبة را وصبح مردی بود از عاد که بدان‌سرزمین‌نزول کرد.(معجم‌البلدان).

اجبان . [اِ] (ع) بد دل یافتن (تاج‌المصادر) . جبان یافتن . بزدل یافتن . || بددل شمردن کسی را .

اجباه . [اَ] ج ِ ، جَبه . (۱)

اجبء . [اَ بُ] ج ِ ، جَب ء .

اجبج . [اَ بُ] ج ِ ، جبج .

اجبس . [اَ بَ] (ع) ضعیف وسست .

اجبل . [اَ بُ] ج ِ ، جَبل .

اجبن . [اَ بَ] (ع) ترسنده تر ، جبان تر : اجبن من الرّبّاح ، وهوالقرد. (مجمع‌الأمثال میدانی) . اجبن من ثرملة ، وهی اسم للثعلب . مجمع الأمثال‌میدانی . اجبن من صافر، قال ابو عبید،الصافر کل ّ مایصفرمن‌الطیر.والصّفیر لایکون فی‌سباع الطیر و انّما یکون فی خشاشها وما یصاد منها وذکر محمّدبن حبیب انه طائر یتعلّق من‌الشجر برجلیه وینکس رأسه خوفاً من ان ینام فیؤخذ فیصفر منکوساً طول لیله وذکر ابن‌الأعرابی انّهم ارادوا بالصّافر المصفور به فقلبوه ای اذا صفربه هرب و یقولون فی‌مثل آخر؛ جبان ٌ مایلوی علی الصّفیر و ارادوا بالمصفور به التّنوط وهو طائر ٌ یحمله جُبنه علی ان ینسج لنفسه عشاً کانّـه کیس مدلّـی من الشّجر ضیق الفم واسع الاسفل فیحترز فیه خوفاً من ان یقع علیه جارح وبه‌یضرب المثل فی‌الحذق فیقال اصنع من تنوط وذکر ابوعبیدة ان الصّافر هوالّـذی یصفر بالمرأة المریبة و انّما یجبن لانّه وجل مخافة ان یظهر علیه وانشد بیتی الکمیت علی‌هذا وهو قولـه :

ارجوالکم ان تکونوا فی‌مودّتکم.

و قد ذکرت القصّة بتمامها والبیتین عند قولهم : قد قلبنا صفیر کم فی حرف‌القاف . (مجمع‌الأمثال‌میدانی) .

اَجبَن ُ مِن صفرد . زعم ابوعبیدة انّ هذا المثل مولّد والصفرد طائرمن خشاش‌الطیر وقد ذکره الشّاعر فی شعره :

تراه کاللیث لدی امنه
وفی الوغی اجبن من صفرد .

(مجمع‌الأمثال میدانی) . اجبن ُ مِن کروان. هو ایضاً من خشاش‌الطیر . قال الشاعر :

من آل ابی موسی تری القوم حوله
کانّهم الکروان ابصرن بازیا .

اجبن ُ مِن لیل. الّلیل فرخ الکروان . (مجمع‌الأمثال‌میدانی) . اجبن من نعامة . و ذلک انّهـا اذا خافت شیئاً لا ترجع الیه بعد ذلک‌ابداً خوفاً. (مجمع‌الأمثال‌میدانی). اجبن ُ مِن نهار. النهاراسم لفرخ الحباری. (مجمع‌الأمثال‌میدانی) . اجبن من‌هجرس. زعم محمد بن حبیب انّه الثّعلب قال و یقال انّه ولد الثعلب قال ویراد به هیهناالقرد و ذلک انّـه لاینام الّا وفی یده حجر مخافة الذئب أن یـاکلـه قال و تحدّث رجل ٌ من اهل مکّة انّه اذا کان الّلیل رایت القرود تجتمع فی موضع واحد ثم تبیت مستطیلة الواحد منها فی‌اثرالاخروفی ید کلّ واحد حجر ٌ لئلاینام فیأکله الذئب فان نام واحد سقط من یده الحجر ففزعت کلها فتتحوّل الاخر فیصیر قدّامهـا فیکون دأبها طول اللیل فتصبح من الموضع الّـذی باتت فیه علی امیال جبنا منهـا و خورافی طباعها . (مجمع‌الأمثال‌میدانی) .

اجبن . [اَ بُ] ج ِ ، جبین .

اجبنة . [اَ ب ِ ن َ] رجوع به‌اجبنه‌شود.

اجبنه . [اَ ب ِ ن َ] ج ِ ، جبین .

اجبو . [اَ ب ُ ء] ج ِ ، جب ء . زمینهای بلند که‌رنگ گل آنجاسرخ باشد. || پشته‌ها.

اجبه . [اَ ب َ] (ع) فراخ پیشانی. (زوزنی). [تاج المصادربیهقی](مؤید الفضلا) مردی بزرگ پیشانی . مهذب الأسماء . || کلان چهره . || اسد . شیر. جبهاء ، مؤنث.

اج بیشه . [اَ] نام محلی کنار راه رشت بلاهیجان میان درسازان و کرد محله در ۹۲۹۰۰ گزی طهران . و در محل آنرا آج ویشه گویند .

اجة . [اُ ج ِ ج َ] رجوع به اجه شود .

اجتباء . [اِ ت ِ] (ع) برگزیدن . [تاج المصادر] گزین کردن . برگزیدگی.

آدمی چون نور گیرد از خدا
هست مسجود ملایك زاجتبا . مولوی.

دمنه بدید که شیر . . هرساعت دراصطفاء واجتباء وی[گاو] میفزاید.(کلیله).
|| تمییز . تمایز . اختلاف :

گفت پیغمبر که معراج مرا
نیست از معراج یونس اجتبا . مولوی.

خواب عامه‌است این نه خود خواب‌خواص باشداصل‌اجتباواختصاص.[مولوی].|| فراهم آوردن . || گرفتن مال از جایهای آن . || در کشاف‌اصطلاحات‌الفنون‌آمده :اجتباء بیاء موحدّه مصدر است از باب افتعال بمعنی برگزیدن . کما فی‌المنتخب . و در اصطلاح سالکان عبارتست از آنکه حق تعالی بنده را بفیضی مخصوص گرداند که از آن نعمتها بی‌سعی بنده را حاصل آید . وآن جزپیمبران وشهداء وصدیقان‌را نبود. و اصطفاء خالص اجتبائی راگویند که در آن بهیچوجهی‌ازوجوه شائبه نباشد . کذا فی مجمع السلوك فی بیان التوکل .

اجتباب . [اِ ت ِ] (ع) بریدن .

اجتباذ . [اِ ت ِ] (ع) کشیدن .

اجتبار . [اِ ت ِ] (ع) نیکوشدن حال کسی . (تاج‌المصادر) (زوزنی) درست ونیکوحال شدن .
|| توانگر گردیدن . || شکسته بستن . (منتهی‌الأرب) شکسته را دربسته‌شدن. (شاید : درست شدن) . (تاج المصادر بیهقی) .

اجتبان . [اِ ت ِ] (ع) بددل یافتن . (منتهی الأرب) . || بد دل شمردن . (منتهی‌الأرب) . || پنیرساختن، راجتبن اللبن ، پنیر ساخت شیرا .

(۱) درمنتهی‌الأرب نیامده است .

اجتباه. [اِ تِ] (ع) ناگوارشمردن.

اجتثاث. [اِ تِ] (ع) ازبن بر کندن. (تاج المصادر). (زوزنی) برکندن. بریدن. ازبن بریدن. (زوزنی). بیخ بر کردن. استیصال.

اجتحاء. [اِ تِ] (ع) ازبیخ بر کندن. (منتهی الأرب). ازبن بر کندن. استیصال. ریشه کن کردن.

اجتحار. [اِ تِ] (ع) سوراخ ساختن برای خود: اجتحره جحراً. (منتهی الأرب) خویشتن را سوراخی ساختن. (تاج المصادر بیهقی). (چنانکه موش و روباهی).

اجتحاف. [اِ تِ] (ع) ربودن. || اجتحاف ترید، بسه انگشت برگرفتن اشکنه را. || اجتحاف ماء البئر، تمام برکشیدن آب چاه را. نزح.

اجتداء. [اِ تِ] (ع) سؤال کردن عطا. عطا خواستن. (تاج المصادر) استجداء.

اجتداث. [اِ تِ] (ع) گورساختن (منتهی الأرب). گور کندن. (تاج المصادر). قبر کندن. برای خودموضع قبر گرفتن. گور کردن. (زوزنی).

اجتداح. [اِ تِ] (ع) جدح (زوزنی) شورانیدن و آمیختن: اجتدح السویق، شورانید پست را. (منتهی الأرب). بهم زدن.

اجتدار. [اِ تِ] (ع) دیوارساختن.

اجتذاب. [اِ تِ] (ع) جذب. (زوزنی) کشیدن. || ربودن. || بخویشتن کشیدن. کشیدن بخود:

معدهٔ خر که کشد در اجتذاب
معدهٔ آدم جذوب گندم آب.
مولوی.

اجتذاذ. [اِ تِ] (ع) بریدن. || شکستن.

اجتذال. [اِ تِ] (ع) شاد شدن (تاج المصادر).(زوزنی) شادمان گردیدن (منتهی الأرب). ابتهاج.

اجتراء. [اِ تِ] (ع) دلیر شدن. (تاج المصادر). (زوزنی) دلیر گردیدن بر کسی. دلیری.

اجتراح. [اِ تِ] (ع) کسب کردن. (منتهی الأرب) اکتساب || ورزیدن. (منتهی الأرب).

اجترار. [اِ تِ] (ع) نشخور زدن. (تاج المصادر) نشخوار کردن. (منتهی الأرب). || چریدن. || کشیدن || اجدرار. (منتهی الأرب) (تاج المصادر) || جرّه برآوردن شتر ازگلو: کل ذی کرش یجتر. (منتهی الأرب).

اجتراس. [اِ تِ] (ع) گردآوردن. (منتهی الأرب) || کسب کردن. (منتهی الأرب).

اجتراش. [اِ تِ] (ع) گردآوردن. || کسب کردن: اجترش لعیاله. (منتهی الأرب) || ربودن. اجترش الشیء، ربود آنرا. (منتهی الأرب).

اجتراع. [اِ تِ] (ع) چوب ازدرخت بریدن. چوب از درخت باز شکستن. (تاج المصادر): اجترع العود. (منتهی الأرب). || فرو بردن بآب چیزیرا. (منتهی الارب) آشامیدن آب.

اجتراف. [اِ تِ] (ع) ازبن بر کندن. (منتهی الأرب). || همه را بردن. (منتهی الارب) || هلاک کردن. (منتهی الأرب).

اجترام. [اِ تِ] (ع) اِجرام. ذنب و گناه ورزیدن. جرم کردن. گناه کردن (تاج المصادر) (منتهی الارب) || بارخرما بریدن. (تاج المصادر). (زوزنی) (منتهی الارب) || حزر. تخمین کردن و اندازه کردن بارخرمارا بردرخت: اجترم النخل. (منتهی الأرب). || کسب کردن: اجترم لاهله: کسب کرد برای اهل خود. (منتهی الارب).

اجتران. [اِ تِ] (ع) جرین ساختن. (جرین آرد ومانند آن و خرمنگاه وجای خرما خشك کردن باشد).

اجتزاء. [اِ تِ] (ع) پاداش عمل خواستن از. || بسنده کردن (تاج المصادر). وا استادن ازچیزی. وا ایستادن بچیزی. بس کردن: اجتزء بالشیء بسنده کرد بآن. (منتهی الأرب).

اجتزار. [اِ تِ] (ع) شتر کشتن. (منتهی الارب). اشتر کشتن و پوست باز کردن وی. (تاج المصادر). || برای کشتن گرفتن گوسپند ومانند آن (منتهی الارب). || اجتزروا فی القتال، ای ترکوهم جزراً للسباع، ای قطعاً. (منتهی الأرب).

اجتزاز. [اِ تِ] (ع) جزّ (زوزنی). بریدن پشم. فریز کردن (موی). ببرین کردن. اجتزّ الشعر. (منتهی الارب). || بریدن و درودن. اِجدزاز. (منتهی الارب): یقال: اجتزت الشیح و اجدززته اذاجززته. (منتهی الأرب). || بدروآمدن کشت.

اجتزاع. [اِ تِ] (ع) شکستن. چوب از درخت بازشکستن. || بریدن.

اجتزاف. [اِ تِ] (ع) بدون کیل ووزن خریدن. چگی خریدن. بگزافه خریدن.

اجتزام. [اِ تِ] (ع) اجتزام نخل، اندازه کردن خرما بردرخت: احتزم النخل. (منتهی الأرب). || خریدن: اجتزم حظیرته. خریدن حظیرهٔ او را. (منتهی الأرب). || پارهٔ گرفتن: اجتزم من المال، پارهٔ گرفت. (منتهی الأرب).

اجتسار. [اِ تِ] (ع) عبور کردن: اجتسرت الرکاب المفازة، عبور کردند شتران از آن. (منتهی الأرب). || اجتسرت السفینة البحر، بدریا افتاد کشتی و روان شد. (منتهی الارب).

اجتساس. [اِ تِ] (ع) جسّ. مسّ با دست بسر. دست بسودن. (تاج المصادر). (منتهی الأرب). || چریدن بدهان: اجتست الابل الکلاء، چریدند شتران گیاهها را بدهنهای خود. (منتهی الأرب).

اجتساع. [اِ تِ] (ع) برآوردن نشخوار از شکم بدهان. نشخوار کردن: اجتسعت الناقة. منتهی الارب.

اجتشاء. [اِ تِ] ع موافقت ناکردن چیزی چیزی را.

اجتشاش. [اِ تِ] (ع) پیچیده گیاه شدن زمین. (منتهی الارب) کبیده شدن گیاه زمین.

اجتصاص. [اِ تِ] (ع) گچ گرفتن. (منتهی الأرب) || اجتصّ القوم ای تقارب حُلتهم. (منتهی الأرب). (تاج العروس)

اجتعاف. [اِ تِ] (ع) برکندن: اجتعف الشجرة، برکند آن را. (منتهی الأرب).

اجتعال. [اِ تِ] (ع) جعل. (زوزنی). کردن. (منتهی الأرب). || مزد گرفتن. (منتهی الأرب). جُعل گرفتن.

اجتفاء. [اِ تِ] (ع) دورساختن ازجای (منتهی الأرب) || از بیخ بر کندن تره و امثال آن: اجتفا البقل. (منتهی الأرب). || انداختن (تاج المصادر). || اجتفت المال، هلاك کرد وبرد همهٔ مال را. (منتهی الأرب).

اجتفار. [اِ تِ] ع باز ماندن فحل از گشنی. (منتهی الأرب).

اجتفاف. [اِ تِ] (ع) نوشیدن همهٔ آنچه در آوند بود: اجتفّ مافی الاناء. (منتهی الأرب).

اجتلاء. [اِ تِ] (ع) بچیزی که برتو عرضه کنند نگریستن (تاج المصادر) (زوزنی). نگریستن بسوی چیزی بتأمّل. دیدن. || جلوه دادن بر کسی: اجتلی العروس علی بعلها، جلوه داد عروس را بر شوهر. (منتهی الأرب). || برداشتن: اجتلی العمامة عن رأسه، بر داشت دستار را از پیشانی (منتهی الأرب). || اجتلاء الجدب، بیرون کرد او را قحط ازخانمان. (منتهی الأرب).

اجتلاب. [اِ تِ] (ع) جلب. استجلاب (زوزنی). کشیدن. || کشیدن از جائی بجای دیگر. || گوسفند وشتر وبرده از جائی بجائی بردن برای فروختن. (زوزنی).

اجتلات. [اِ تِ] (ع) زدن. (منتهی الأرب) || نوشیدن یاتمام خوردن چیزی. (منتهی الأرب).

اجتلاد. [اِ تِ] (ع) بایکدیگر شمشیر زدن. (تاج المصادر) بشمشیرزدن یکدیگر را. (منتهی الارب) || نوشیدن همه: اِجتلد ما فی الاناء، همه نوشید آنچه در آوند بود. (منتهی الأرب).

اجتلاط. [اِ تِ] (ع) ربودن. (منتهی‌الأرب.) || اجتلط مافی الاناء، تمام خورد آنچه در آوند بود. (منتهی الأرب).

اجتلاف. [اِ تِ] (ع) بر کندن واز بیخ بر آوردن. (منتهی الأرب) || بوت رسیدن بستور یعنی وبا ومرگامرگی ومرگی پدید آمدن میان آنان.

اجتلال. [اِ تِ] (ع) سرگین شتر برچیدن: اِجتَلَّ البَعَرَ، پشکل برچید برای آتش افروختن (منتهی الأرب).

اجتلام. [اِ تِ] (ع) جلم: گرفتن گوشت که براستخوان جزوراست: اجتلم الجزور. (منتهی الارب).

اجتمار. [اِ تِ] (ع) عود سوختن چنانکه در عود سوز: اجتمر بالمجمر. (منتهی الأرب).

اجتماع. [اِ تِ] (ع) اجد ماع. (منتهی الأرب) گردآمدن. تجمع. اجماع. فاهم آمدن. (زوزنی). تألف. ائتلاف. احتفال. انجمن شدن. فراهم آمدن. (تاج المصادر) (منتهی الأرب): چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع و اتفاق ایشان بشنید ازجرجان روی بمحاربت ایشان نهاد. (ترجمهٔ یمینی) || اتفاق کردن بر چیزی. || قوی شدن: اجتمع الرجل. (منتهی الأرب). || جوان گردیدن. (منتهی الأرب) || برآمدن تمام ریش. (منتهی الأرب) || بجای مردان رسیدن کودک. (زوزنی). (تاج المصادر). || سازگاری نمودن. || عزم کردن. || ببلاغت رسیدن. || نزدیکی جسمی بجسم دیگر یا چندین جسم را بهم اجتماع گویند. (تعریفات). || محاق. مقارنهٔ ماه باآفتاب. قران شمس با قمر. بهم برآمدن ماه باآفتاب. آنگاه که آفتاب وماه در یك برج بیکدرجه ویك دقیقه جمع شوند ودر اینوقت ماه از نظر گم وغائب میشود و چنین وقت منحوس باشد (غیاث) (احکام نجوم) اجتماع، گردآمدن آفتاب وماهتاب بود بآخر ماه. ونام او بمجسطی (اتّصال) گویند. وآن درجه ودقیقه کجا این اجتماع بود (جزو اجتماع) خوانند. وطالع آن وقت را (طالع اجتماع خوانند). و این اجتماع میان آن مدّت بود که ماه اندرو زیر شعاع آفتاب بود. واین مدّت را بتازی (سرار) خوانند، که قمر اندر و پنهان وناپیدا بود. ونیز (محاق) خوانند، که نور از قمر سترده بود. (التفهیم ابوریحان بیرونی). || اجتماع بشمار کرده: اورا اجتماع محسوب خوانندای بشمار کرده. (التفهیم بیرونی).
|| اجتماع پدیدار. اجتماع مرئی.
|| اجتماع ریح. نفخ مِعده (طب) (۱)
|| اجتماع ریم بر رطوبت بیضی چشم (طب) (۲)
|| اجتماع الساکنین علی حده. جایز است وآن کلمه‌ایست که ساکن اول حرف مدّ و دوّم مدغم فیه باشد مانند دابّة وخویصه در تصغیر خاصّه. (تعریفات جرجانی) (کشاف اصطلاحات الفنون). || اجتماع الساکنین علی غیر حده. جایز نیست و آن کلمه ایست که یا ساکن اوّل حرف مدّ نباشد و یا ساکن دوّم مدغم فیه نباشد. (تعریفات). (کشاف اصطلاحات الفنون).
|| اجتماع ضدین (۳) گردآمدن دوناهمتا واین محال است. || اجتماع محسوب. اجتماع بشمار کرده. (نجوم) (التفهیم بیرونی).
|| اجتماع منی وحبس آن (طب) (٤)
|| نام شکل یازدهم (بقول استاد بندکی و شیخ محمد لاد درفرهنگ خویش) یاشکل چهاردهم (بقول شرفنامه) یاشکل پانزدهم رمل بدینصورت: و در مؤیدالفضلاء آمده که در کتب معتمد علیه شکل پانزدهم دانسته‌اند. مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد:
اجتماع نزد علماً رمل اسم شکلیست که صورت آن اینست ونزد منجمان وعلماً هیئت، اجتماع آفتاب وماه در جزئی ازفلك البروج باشد واین جزء از فلك البروج را جزء الاجتماع نامند. ونزد پارهٔ ازحکما اجتماع را برارادت اطلاق کنند. چنانکه در شرح اشارات و حکمة العین وحاشیهٔ سیّد سند در آخر کتاب مذکوراست. ونزد متکلمان قسمی از کون باشد که آنرا تألیف و مجاورت و مُماسّه نیز نامند. و شرح آن در ضمن تفسیر و معنی لفظ کون بیاید انشاءالله تعالی.
|| اجتماع کردن. گرد آمدن. فراهم آمدن. واهم، باهَم فاهم آمدن. || اجتماعی کردن. عقد محفلی کردن. مجلسی را منعقد کردن.

اجتمال. [اِ تِ] (ع) پیه مالیدن برخویش: || گداختن پیه را.

اجتناء. [اِ تِ] (ع) جَنی. (زوزنی) میوه چیدن. باز کردن میوه را. بار ازدرخت باز کردن. چیدن. اقتطاف. قَطف: هر کس بیخ خشك کاشت باجتنای ثمرتش بهره‌مند نگشت. (جوینی). || اِجتنینا ماءً مطرٍ وارد شدیم بآب باران پس خوردیم آنرا. (منتهی الأرب).

اجتناب. [اِ تِ] (ع) احتراز. پرهیز. پرهیز کردن. پرهیزیدن. دورشدن (منتهی‌الأرب) دوری جستن. تجنب. تجانب. دوری. کناره کردن: گریختن از...: حامداو تقوی وزهددردنیا وپرستاری اولی‌القُربی ومادح وی اجتناب ازهوی وعصیان. (ترجمهٔ یمینی).

ما ناجناب بستی بامنعمان دهر
زین روی باشد ازهمگان اجتناب تو.
مسعودسعد.

|| بایك سوی شدن. (تاج المصادر). بیکسوشدن (زوزنی). پهلوشدن. گوشه گرفتن. (منتهی الأرب). || جنب شدن. (تاج المصادر). (زوزنی). (منتهی الأرب). ناپاك شدن از آرمش. || اجتناب کردن، پرهیز کردن، دوری کردن.
|| اجتناب نمودن، اجتناب کردن:

همتش کز جیفهٔ دنیا نماید اجتناب
بشمرد لوح طلسم گنج ازلوح مزار.
محمد سعید اشرف.

|| اجتناب گرفتن، اجتناب کردن:

بادا جناب حضرت تو مرجع حیات
بگرفته حادثه زجناب تواجتناب. انوری.

اجتناح. [اِ تِ] (ع) میل کردن. اِنحِراف. چسبیدن. کج شدن. || تجنّح. || تیزرفتن ناقه. یا افتادن پاهای وی زیر دستها بجهت تیز روی. || اعتماد کردن اسب در دویدن بریك جانب || میل دادن کسی را. چسبانیدن. کج کردن. || گشاده داشتن دوبازورا درسجده. اعتماد کردن بردو کف دست در سجده و گشاده داشتن هردو بازو را.

اجتنان. [اِ تِ] (ع) پنهان شدن. (تاج المصادر). (زوزنی) پوشیده شدن. (منتهی الأرب).

اجتواء. [اِ تِ] (ع) مکروه داشتن (منتهی الأرب) ناخوش آمدن هوای جائی (زوزنی) کراهیت داشتن مقام بجائی اگر چه درنعمت باشی. (تاج المصادر). ناخوش شمردن هوای جائی را: اجتویت البلد اذا

(۱) Flatulence. (۲) Hypopium. (۳) La réunion des deux contraires. (٤) Spermatocele.

کرهت المقام فیه وان کنت فی نعمة . (منتهی الأرب).

اجتوار. [اِ تِ] (ع) همسایگی کردن. (منتهی الأرب) با یکدیگر همسایگی کردن .

اجتهاد. [اِ تِ] (ع) تجاهد . (زوزنی). جهد کردن (زوزنی) . کوشیدن . بکوشیدن . (تاج المصادر) .|| کوشش جدّ. جهد . سعی . کدّ : این اجتهادبجای آوردم . (کلیله). || رأی صواب جستن. (زوزنی). صواب جستن.(تاج المصادر) . || استنباط مسائل شرعیه بقیاس از کلام الله وحدیث واجماع بشرائطیکه در کتب اصول مسطور است چنانچه و اقفیت کما حقّه از محاورات لسان عرب وعلم صرف و نحودر شأن نزول آیات وعلم حدیث داشته باشد (غیاث). در تعریفات آمده : اجتهاد در لغت بذل وُسع وطاقت است ودر اصطلاح بکارانداختن فقیه است قوه وسعی و وُسع خود را برای کسب ظنّی بحکم شرع . و اجتهاد عبارت از بذل مجهود است از پیدا کردن مقصود از راه استدلال . انتهی . مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد: اجتهاد فی اللغة استفراغ الوسع فی تحصیلِ امرٍ من الامور مستلزم للکلفة والمشقّة . و لهذا یقال اجتهد فی حمل الحجر ولا یقال اجتهد فی حمل الخردلة وفی اصطلاح الاصولیین استفراغ الفقیه الوسع لتحصیل ظنّ بحکم شرعیّ. والمستفرغ وسعه فی ذلک التحصیل یسمی مُجتهِداً بکسر الهاء . والحکم الظنّی الشرعیّ الّذی علیه دلیل یسمی مُجتهَداً فیه بفتح الهاء. فقولهم استفراغ الوسع، معناه بذل تمام الطّاقة بحیث یحسّ من نفسه العجز عن المزید علیه . و هو کالجنس . فتبیّن بهذا انّ تفسیر الآمدی لیس اعمّ من هذا التفسیر کمازعمه البعض. وذلک لانّ الآمدی عرّف الاجتهاد باستفراغ الوسع فی طلب الظنّ بشیئی من الأحکام الشرعیّة علی وجه یحسّ من النفس العجز عن المزید علیه . وبهذا القید الأخیر خرج اجتهاد المقصّر . وهو الّذی یقف عن الطلب مع تمکّنه من الزّیادة علی فعل من السّعی فانّه لایعدّ هذا الاجتهاد فی الاصطلاح اجتهاداً مُعتبراً . فزعم هذا البعض انّ من ترک هذا القید جعل الاجتهاد اعمّ . و قید الفقیه احتراز عن استفراغ غیر الفقیه وسعه کاستفراغ النحوی وسعه فی معرفة وجوه الاعراب . و استفراغ المتکلّم وسعه فی التوحید والصفات . و استفراغ الاصولی وسعه فی کون الادلّة حُججاً . قیل والظاهر انّه لاحاجة لهذا الاحتراز ولذا لم یذکر هذا القید الغزالی والآمدی و غیرهما . فانّه لایصیر فقیهاً الّا بعدالاجتهاد. اللّهم الّا ان یراد بالفقه التهیّئو بمعرفة الاحکام و قید الظنّ احتراز من القطع . اذ لااجتهاد فی القطعیّات . وقید شرعی احتراز عن الاحکام العقلیّة والحسیّة . وفی قید بحکم، اشارة الی انّه لیس من شرط المجتهد ان یکون محیطاً بجمیع الاحکام ومدارها بالفعل . فانّ ذلک لیس بداخل تحت الوسع. لثبوت لاادری فی بعض الاحکام . کما نقل عن مالک انّه سئل عن اربعین مسئلة فقال فی ست و ثلاثین منها لاادری . و کذا عن ابی حنیفة قال فی ثمان مسائل لاادری . واشارة الی تجزّی الاجتهاد لجریانه فی بعض دون بعض. و تصویره انّ المجتهد حصل له فی بعض المسائل ما هو مناط الاجتهاد من الادلّة دون غیرها فهل له ان یجتهد فیها اولا بل لابدّ ان یکون مجتهداً مطلقاً عنده مایحتاج الیه فی جمیع المسائل من الادلّة . فقیل له ذلک اذ لو لم یتجزّی الاجتهاد لزم علم المجتهد الآخذ بجمیع المآخذ ویلزمه العلم بجمیع الاحکام واللازم منتف لثبوت لاادری کما عرفت . وقیل لیس له ذلک ولا یتجزّی الاجتهاد والعلم بجمیع المآخذ لایوجب العلم بجمیع الاحکام لجواز عدم العلم بالبعض لتعارض وللعجز فی الحال عن المبالغة امّا لمانع یشوّش الفکر اواستدعائه زماناً . اعلم انّ المجتهد فی المذهب عندهم هو الّذی له ملکة الاقتدار علی استنباط الفروع من الاصول الّتی مهّدها امامه کالغزالی ونحوه من اصحاب الشّافعی وابی یوسف و محمد من اصحاب ابی حنیفة وهو فی مذهب الامام بمنزلة المجتهد المطلق فی الشرع حیث یستنبط الاحکام من اصول ذلک الامام . (فائدة) للمجتهد شرطان : الاول معرفة الباری تعالی وصفاته وتصدیق النّبی صلّی الله علیه و آله وسلّم بمعجزاته و سائر ما یتوقّف علیه علم الایمان کل ذلک بادلّة اجمالیّة وان لم یقدر علی التحقیق والتفصیل ماهوداب المُتبحّرین فی علم الکلام . والثانی ان یکون عالماً بمدارک الأحکام واقسامها و طرق اثباتها و وجوه دلالاتها وتفاصیل شرائطها ومراتبها وجهات ترجیحها عندتعارضها والتفصّی عن الاعتراضات الواردة علیها فیحتاج الی معرفة حال الرُّواة وطرق الجرح والتّعدیل و اقسام النّصوص المتعلّقة بالاحکام وانواع العلوم الادبیّة من اللغة والصرف والنحو و غیر ذلک هذا فی حقّ المجتهد المطلق الّذی یجتهد فی الشّرع وامّا المجتهد فی مسئلة فیکفیه علم ما یتعلّق بها ولا یضرّه الجهل بمالا یتعلّق بها . هذا کلّه خلاصة مافی العضدی وحواشیه وغیرها. || مجتهد بودن ، واجتهاد تو در کارها و رأی آنچه در امکان آید علماء واشراف مملکت را نیز معلوم گردد . (کلیله). واجتهاد او درعلم شایع باشد . (کلیله). || اجتهاد مقابل نصّ . برابر نصّ شرعی رأی واجتهاد آوردن وآن ناروا و باطل باشد .

اجتهار. [اِ تِ] (ع) بسیار شمردن: اجتهر الجیش ، بسیار شمرد لشکر را . (منتهی الأرب) . || دیدن بی پرده کسی را و دیداری یافتن اورا : اجتهر الرجل . (منتهی الأرب) . || پاک کردن چنانکه چاه را : اجتهر البئر، پاک کرد چاه را یا کشید همهٔ آب آن را (منتهی الأرب) . || بزرگ داشتن چیزی در چشم . (تاج المصادر). بزرگ آمدن حال کسی . (زوزنی) .

اجتهاف. [اِ تِ] (ع) سخت گرفتن چیزی را . (منتهی الأرب) .

اجتیاب. [اِ تِ] (ع) دویدن . || بریدن . بریدن مسافت . بریدن بیابان . (تاج المصادر) . || بشهرها گردیدن || در پوشیدن جامه . (تاج المصادر) . پوشیدن چنانکه پیراهن را : اجتاب القمیص . (منتهی الأرب) . || کندن، چنانکه چاه را: اجتاب البئر. (منتهی الأرب) .

اجتیاح. [اِ] (ع) جوح . هلاک گردانیدن . (منتهی الأرب) . || از بیخ بر کندن . (منتهی الأرب) . زبن بر کندن. (زوزنی) . استیصال. ذوع: قصد خاندانها، قدیم ودودمان کریم نامبارک باشد واقدام بر استیصال واجتیاح پادشاهان منکر وملوم. (ترجمهٔ یمینی) . || بیزدن سرما میوه را . (تاج المصادر). زدن سرما سر درختی را .

اجتیاز. [اِ تِ] (ع) گذشتن ازجائی ورفتن. بگذشتن . (تاج المصادر).(زوزنی) بریدن مسافت را : راه اجتیاز او برمنازل غز بود و غزیان چند مرحله برعقب او میرفتند . (ترجمهٔ یمینی) .

خالدین شد نعمت و منعم علیه
محیی موتی است فاجتازوا الیه .
(مولوی) .

اجتیاس. [اِ تِ] (ع) نیک جستن چیزی (منتهی الأرب) || در سرای وجای گشتن برای غارت . (منتهی الأرب) . || بررسیدن از آنچه در اوست . (منتهی - الأرب) .

اجتیاف. [اِ تِ] (ع) تجوّف (منتهی

الأرب) . در میان چیزی شدن . (زوزنی) : اِجتاف الثورُ الکناس . (منتهی الأرب) . || بوی گرفتن (مردار) : اجتافت الجیفة . (منتهی الأرب) .

اجتیال . [اِ تِ] (ع) گرد بر آمدن . (منتهی الأرب) . || بر گردانیدن کسان از قصد خود : اجتالهم ، بر گردانید آنها را از قصد . (منتهی الأرب) . || بر گزیدن (تاج المصادر) : اجتال منهم. (منتهی الأرب).

اجثاء . [اِ] (ع) بزانو در نشاندن . (تاج المصادر) برزانو نشانیدن . (منتهی - الأرب) . || ایستاده کردن کسی بر اطراف انگشتان . (منتهی الأرب) .

اجثئلال . [اِ ثِ ءْ] (ع) واخیدن مرغ پر و موی خود را : اِجثألّ الطائر ، پرباد کرد پرهاراو برافراشت و اجثألّ الرّیش پرباد و برافراشته شد پر . (منتهی الأرب). || اِجثألّ النبت ، دراز شد ودرهم پیچید یا اینقدر بالید که در دست توان گرفت . (منتهی الأرب) . || خشم کردن . بخشم آمدن . (منتهی الأرب) || آمادهٔ جنگ و شرّ گردیدن . (منتهی الأرب) .

اجحاح . [اِ] (ع) اجحاح مرأة ، آبستن شدن زن . (و اکثر استعمال آن در سباع است) .

اجحاد . [اِ] (ع) محتاج شدن (منتهی الأرب) || کم خیر شدن . (منتهی - الأرب) . اندك خیر گشتن . (تاج المصادر). || نابالیدن کشت و نبات . (تاج المصادر) . (زوزنی) نابالیدن گیاه . (منتهی الأرب) . افزایش نکردن گیاه .

اجحار . [اَ] جِ ، جُحر. سوراخهای ددگان و خزندگان .

اجحار . [اِ] (ع) اجحار نجوم ، باران نیاوردن ستارگان . (منتهی الأرب) . || اجحار قوم ، با قحط شدن قوم و بقحط رسیدن . (منتهی الأرب) . || بسوراخ (ددگان و خزندگان) درآوردن . جنبنده در سوراخ کردن || کار بر کسی تنگ گرفتن . (تاج المصادر) (زوزنی) : اجحر فلان الضبّ. بسوراخ درآورد فلان سوسمار را و مضطر ساخت تا اینکه بسوراخ درآمد. (منتهی الأرب) .

اجحاف . [اِ] (ع) کار بر کسی تنگ گرفتن . کار بر کسی تنگ فرا گرفتن (تاج المصادر) . تکلیف بما لا یطاق . استیصال . اجتراف . ایذاء . اضرار . گزند کردن . || همه چیز را گرفتن . || بردن . (منتهی الأرب) || اجحفت به الفاقة ، محتاج گردانید او را حاجت و مضرّت رسانید . (منتهی الأرب) || نزدیك شدن . (منتهی الأرب) . با کسی نزدیکی نمودن . || نقصان کردن . غایت نقصان کردن .

اجحام . [اِ] (ع) باز ایستادن از... (منتهی الأرب) واپس شدن از کاری (زوزنی) || بددلی کردن (زوزنی) || نزدیك بهلاکت رسانیدن . (منتهی الأرب) .

اجحان . [اِ] (ع) ناگوارد کردن : اجحن الصبی . (منتهی الأرب) دلّه کودك شیر را || بدغذا کردن. جحن. || تنگ گرفتن بر عیال از فقر یا بخل : اجحن علی عیاله . (منتهی الأرب) .

اجحد . [اَ حَ] (ع) نعت تفضیلی از جحد . || کم خیر .

اجحم . [اَ حَ] (ع) مرد سرخ چشم. || فراخ چشم . جحماء مؤنث . ج ، جُحم و جحمی .

اجحم . [اَ حَ] ابن دَندنة. یکی از دلیران عرب .

اجحنشاش . [اِ حِ] (ع) کلان شدن چنانکه شکم : اجحنشش بطن الصبی . کلان شد شکم کودك . (منتهی الأرب) .

اجخا . [اَ] نعت از جَخو ، بمعنی فراخی پوست واسترخای آن . (منتهی - الأرب) تأنیث ، جَخواء .

اجخار. [اِ] (ع) فراخ کرن سرچاه : اجخر راس البئر. (منتهی الأرب). || روان کردن آب را از غیر جای چاه. (منتهی الأرب). || پاك نشستن دُبر را (منتهی الأرب) . || بنکاح درآوردن زن گنده شرم را .

اجد. [اِ دِ](ع) کلمه‌ایست که شتر انرا بآن زجر کنند . (منتهی الأرب) .

اجد . [اُ جُ] (ع) ناقة اُجد ، شتر مادهٔ قوی استوار خلقت که مهره های پشت آن با هم پیوسته باشد واین خاصّ است بمادیان و اطلاقش بر نر نیاید .(منتهی الأرب). اشتر بنیرو و تیز . (مهذب الأسماء) .

اجد . [اَ دِ ن] جِ ، جَدی . بز - غالگان .

اجداء . [اِ] (ع) عطا یافتن . (تاج - المصادر) . رسیدن بعطا. (منتهی الأرب). || بخشش کردن. عطا کردن : اجدی علیه. (منتهی الأرب). عطا دادن. (تاج المصادر) . عطیه دادن. || ما یجدی هذا عنك، ای ما یغنیك. (منتهی الأرب) . کفایت کردن . بی نیاز کردن . || منفعت رسانیدن . سود رسانیدن. || اِجداءِ جُرح ، روان گردیدن زخم . سر باز کردن جراحت .

اجداب . [اِ] (ع) بی بر شدن زمین . (تاج المصادر) (زوزنی). خشك و بی نبات گردیدن (مکان) . (منتهی الأرب) زمین را خشك و بی نبات یافتن (منتهی الأرب). || بی باران گشتن هوا. بی باران شدن ابر (زوزنی). || با قحط شدن. (قوم) . (منتهی الأرب). بقحط دچار شدن. اِسنات. اِستان. خشکسالی یافتن . (زوزنی).

اجدابیة . [اَ یَ] شهریست بافریقیه (دمشقی) ، بین برقه و طرابلس غرب و بین آن و زویله درحدود یکماهه راه است (بقول ابن حوقل) . ابوعبید البکری گفته است که زمین آن هموار و آبش گوارا و دارای چشمهٔ عذب و بستانهای لطیف و نخلستان بسیار است واز درختان جز اراك در آنجا یافت نشود ودر آن جامعی است نیکو بنا که ابوالقاسم قائم ابن عبیدالله المهدی ساخته و آن را صومعهٔ هشت گوش نیکو کرده است و گرمابه‌ها و مهمانسراها و بازارهای پرجمعیت دارد. واز آنجاست ابراهیم ابن اسماعیل ابن احمد ابن عبدالله طرابلسی.(معجم البلدان) مؤلف قاموس الأعلام گوید : قصبه‌ایست درطرف غربی برقه ، یعنی بنغازی، درشمال غربی قصبهٔ (اوجله) واو رادرساحل بندر وقلعه ایست ودر آن اشجار ونخل بسیار است و آبی گوارا دارد ومسجد بزرگی در زمان ملوك فاطمی قائم بن مهدی بدانجا بنا کرده است وصومعهٔ نیز بدانجاست هشت گوش و امروز خرابست . ابن اجدابی منسوب بهمین اجدابیه است .

اجداث.[اَ] جِ جدث ، قبرها. گورها .

اجداث . [اِ] (ع) گور کندن . گور کردن. (تاج المصادر).

اجداح . [اِ] (ع)شورانیدن : اجدح السویق ،شورانید پست را. (منتهی الأرب). || داغ مِجدَح نهادن : اَجدَحَ الأبل ، داغ مِجدَح نهاد بر ران شتر. (منتهی الأرب).

اجداد . [اَ] جِ : جَدّ .نیاکان: سجستان برسلطان قرار گرفت و نجوم فتنه ساقط شد وحال آن ولایت بامن وامان رسید وطمع اولاد واجداد خلف منقطع شد . (ترجمهٔ یمینی) .

اجداد.[اِ](ع)نو کردن(تاج المصادر). || رفتن بر زمین جَدَد . در زمین هموار رفتن . || براه راست رفتن . || اِجداد طریق ، جَدَد (زمین هموار درشت) گردیدن راه (منتهی الأرب). هامون شدن زمین (تاج المصادر) || درستی در کار، ضد هزل . || اجدادِ نخل ، بوقت درو رسیدن خرمابن بوقت بریدن رسیدن بار خرما. (تاج المصادر) بریدن بار خرما .|| اَجدّت

قرونی‌منه، یعنی گذاشتم اورا. (منتهی‌الأرب). || کوشیدن در کار : اجدّ فی‌الأمر، کوشید در کار. (منتهی‌الأرب) بوش کردن. (تاج المصادر). || اجدّ بها امراً، ای اجدّ امره بها، نصب علی التمییز. (تاج‌العروس). || اجدّ فلان امره بذلک، ای حکمه، تاج‌العروس بنقل از اصمعی. || خداوندبخت گردانیدن. (تاج‌المصادر). (زوزنی).

اجداد. [اَ] موضعی است. (منتهی‌الأرب) چاهی است در نجد، در بلاد غطفان. (مراصد).

اجدار. [اِ] (ع) اَجدَرَ الشجر، برآمد بر آن مانند نخود. (منتهی‌الأرب). || جدَرناک گردیدن زمین، و آن گیاهی است که در ریگ روید : اَجدَرَ المکان. (منتهی‌الأرب). || نمودار شدن سرهای گیاه مانندجدری. جَدارة. (منتهی‌الأرب) || آماهیدن. آماسیدن. تَوَرُّم.

اجدار. [اَ] ج ِ، جَدَر و ج ِ جُدَر.

اجدار. [اَ] (عامِرُ ال . . .) پدر قبیله است چون جَدَرة (غدّه و گره گوشت یا آماس در حلق) داشت. (منتهی‌الأرب).

اجداش. [اَ] ج ِ، جَدَش.

اجداع. [اِ] (ع) بدپرورانیدن. بد غذا کردن. بدخوار گردانیدن : اَجدَعت الصبّی اُمّه. بدخوار گردانید کودک را مادر او. (منتهی‌الأرب). || باز داشت گردانیدن. (منتهی‌الأرب).

اجداف. [اِ] (ع) غوغا کردن. (منتهی الأرب). || ناسپاسی کردن نعمت و کم شمردن آن. (منتهی‌الأرب).

اجداف. [اَ] ج ِ جَدَف.

اجدال. [اَ] ج ِ، جَدل و ج ِ، جِدْل

اجدال. [اِ] (ع) همراه خود بردن آهوی ماده بچگان را : اجدلت الظبیة. (منتهی‌الأرب).

اجدام. [اِ] (ع) اجدام فرس، زَجر کردن اسب بکلمهٔ اَجدَم.

اجدان. [اَ جَ د د] (ع) شب و روز.

اجدان. [اِ] (ع) توانگر شدن بعد فقر || وِجدان.

اجدب. [اَ دَ] (ع) نعت تفضیلی از جدب : اجدب من برَهُوت. که در آن رفاه و فراوانی نعمت نباشد. جَدباء مؤنث. ج ، اَجدُب.

اجدب. [اَ دُ] ج ِ، جدب و ج ِ، اَجدَب.

اجدث. [اَ دُ] ج ِ، جَدَث : گورها. قبرها.

اجدث. [اَ دُ] (ع) یا اَجدُف یا احدُث. موضعی است.

اجدر. [اَ دَ] (ع) ارای. الیق. اَحری. احقّ. سزاوار. (مهذب الأسماء) سزاوارتر. جدیرتر. اولی.

اجدرونتن. [اَ دَ تَ] بلغت زند و پازند (!) درو کردن و درویدن (!) (برهان قاطع).

اجدزاز. [اِ دِ] (ع) اجتزاز. رجوع به اجتزاز شود.

اجدع. [اَ دَ] (ع) نعت است از جدع (منتهی الأرب) گوش یا بینی یا لب بریده (زوزنی). گوش بریده. (تاج‌المصادر). بینی بریده (تاج المصادر) بریده بینی || دست بریده. || لب بریده (تاج‌المصادر). (منتهی‌الأرب) : انفک منک وان کان اجدع. جدعاء مؤنث آنست. (منتهی الأرب). ج ، جُدع.

اجدع. [اَ دَ] شیطان. (منتهی‌الأرب).

اجدع. [اَ دَ] پدرمسروق که از کبار تابعیان است و عمر بن الخطاب نام او بگردانید و عبدالرحمن نام داد.

اجدف. [اَ دَ] (ع) کوتاه بالا.

اجدف. [اَ دُ] یا اَجدُث یا اَحدُث موضعی است.

اجدل. [اَ دَ] (ع) چرغ. صقر. شاهین. (دستوراللغة) چرخ و آن طائری شکاری است. ج ، اَجادِل.

اجدل. [اَ دَ] (ع) آویخته‌دوش. || ساعد اَجدَل، ساعدنیک‌خلقت برپیچان نه از لاغری.

اجدل. [اَ دَ] نام اسب ابوذر غفاری رضی الله عنه || نام اسب جلاّس کندی. || نام اسب مشجعه جدلی.

اجدل. [اَ دُ] ج ِ، جَدل.

اجدلان. [اَ دَ] دوا برق (خاک با سنگ و گل درآمیخته) است از دیارعوف بن کعب بن سعد از نواحی ستار. و آن وادئی است امرءالقیس بن زید مناة بن تمیم را (معجم البلدان).

اجدلی. [اَ دَ ی ی] اجدل. چرغ. صَقر. چرخ. شاهین.

اجدم. [اَ دَ] (ع) کلمه‌ایست که اسب را بدان زجر کنند تا پیش رود. و اصل آن هجدم باشد.

اجدهاک. آژی ده آک. ابن الندیم. ضحاک. رجوع به ضحاک ورجوع به آک شود.

اجدی. [اَ دا] انفع : اَجدی من الغیث فی اوانه.

اجدی. [اَ] ج ِ جدی : بزغالگان.

اجذ. [اَ جَ ذ ذ] (ع) بریده.

اجذاء. [اِ] (ع) استادن. راست ایستادن برجای ایستاده شدن. (منتهی الأرب). || اجذاء حجر، ایستاده کردن و پیش افکندن سنگ را. (منتهی الأرب). || اجذاء فصیل. پیه‌ناک گردیدن کوهان شتر بچه. (منتهی الأرب). || باز داشتن. (منتهی الأرب). || مثل الاُرزة المجذیة علی الأرض، ای الثابتة (منتهی‌الأرب). || سنگ برداشتن.

اجذاذ. [اَ] ج ِ جَذّ.

اجذار. [اِ] (ع) از بیخ بر کندن.

اجذرار. [اِ ذِ] (ع) آمادهٔ خصومت و دشنام گردیدن، (منتهی الأرب)، || روئیدن و دراز شدن گیاه، اجذأرّ النبات (منتهی‌الأرب).

اجذاع. [اِ] (ع) در زندان کردن (تاج المصادر) بزندان کردن : لغتی است در دال مهمله. (منتهی‌الأرب). || جذع گردیدن ستور (منتهی الأرب) دو ساله شدن گوسفند و سه‌ساله شدن گاو و آهو و اسب و پنج‌ساله شدن اشتر. (تاج‌المصادر) دوساله شدن گوسفند و گاو و آهو و اسب. (زوزنی). اجذع الفرس، در سال سوم درآمد اسب (منتهی‌الأرب). چهارساله شدن اشتر (زوزنی).

اجذاف. [اِ] (ع) تیزپریدن مرغ و شتافتن آن : اَجذَفَ الطائر (منتهی‌الأرب). || گام کوتاه زدن و تیز رفتن : اجذفت المرأة (منتهی الأرب).

اجذال. [اَ] ج ِ جذل النخلة، (معجم البلدان).

احذال. [اَ] مَرحله و منزل پنجم درسرراه مدینه به بدر. معجم‌البلدان.

اجذال. [اِ] (ع) شاد کردن. (زوزنی). (تاج المصادر). شادان کردن. شادمان کردن. (منتهی‌الأرب) شادمانه کردن.

اجذام. [اِ] (ع) بریدن : اجذم یده، برید دست اورا (منتهی‌الأرب). || شتافتن دررفتن. زودرفتن. بشتاب رفتن (زوزنی). تیز رفتن : اجذم السیر. (منتهی الأرب). سخت دویدن : اجذم الفرس (منتهی‌الأرب). || بازایستادن از : اجذم عن الشیٔ. (منتهی‌الأرب). || قصد کردن : اجذم علیه، قصد کرد بر آن. (منتهی‌الأرب).

اجذام. [اَ] ج ِ، جِذم.

اجذب. [اَ ذَ] (ع) نعت تفضیلی از جذب. جاذب‌تر، کشنده‌تر.

اجذع. [اَ ذَ] (ع) آنچه بسال دوم درآمده باشد از گوسپند و بسال سوم از گاو و اسب وبسال پنجم از شتر. (صراح).

اجذل . [اَ ذَ] (ع) نعت تفضیلی از جذل . شادمان‌تر .

اجذم . [اَ ذَ] (ع) بریده دست . (تاج‌المصادر) . (زوزنی) بیدست: من تعلم القرآن ثم نسیه لقی‌الله تعالی وهو اجذم. (حدیث). || گرفتار بعلت جذام. || آنکه سرانگشتانش رفته باشد. || افتاده‌انگشت . (مهذب‌الأسماء) جذماء مؤنث. ج ، جُذم.

اجذم . [اَ ذَ] ازاعلام مردان‌عرب‌است.

اجر . [اَ] (ع) پاداش‌عمل. (منتهی‌الأرب). پاداش نیک . مزد . اجرت . مزدکار : بدرستیکه او ضایع نمیگرداند اجر نیکو کاران‌را. (بیهقی).
|| ثواب : چنان دید امیرالمؤمنین . . . که بگرداند خاطرخودرا ازجزع بر این‌مصیبت بسوی باز یافت اجر و ثواب . (بیهقی) || ذکر نیکو . (منتهی‌الأرب) . || کابین زنان . (منتهی‌الأرب) . مهرزن . || مزدور کسی بودن . (زوزنی) . (تاج المصادر) . || پاداش دادن . (منتهی‌الأرب) . پاداش نیک دادن. مزد دادن. || استخوان‌شکسته پیوستن . استخوان بر کژی وا دربستن . (تاج‌المصادر) . به شدن استخوان‌شکسته برکجی و ناراستی : اجرت العظم انا ، بستم استخوان شکسته‌را بر کجی . (لازم ومتعدی‌است) . (منتهی‌الأرب) . || اجر غیر ممنون ، ثواب بی‌نقصان . || بکرایه دادن چنانکه مملوک را : اجرالمملوك . (منتهی‌الأرب) . ج ، آجار . اُجور . || اجربردن ، پاداش یافتن :

اندوزد از عبادت یزدان عدوی او
اجری که برهمن‌برد ازطاعت صنم.
عرفی .

اجر . [اَ جُ] (معرب آگور) لغتی است در آجر. خشت پخته (منتهی‌الأرب). رجوع به آجر شود .

اجر . [اُ جُ] (معرب آگور) لغتی است در آجُر . (منتهی‌الأرب) . رجوع به آجر شود .

اجر . [اُ جَ] ج ، اُجرَت . (تاج‌العروس) .

اجر . [اَ ر ن] ج ، جَرو . سگ بچگان .

اجر . [اَ جَ] قریه ایست در راه قیروان به بونـة ، پس از جلولاء (بقول ابی‌عبید) و آن دارای دیوار و پل است وسنگلاخ است و راه آن‌دشوار وشیرناك است وهمواره بادی شدید درآنجا میوزد و از اینرو گفته اند ، اذا جئتَ اجرَ فعجّل فان فیه حجراً یبری و اُسداً یفری وریحاً تذری . ودراطراف اجرقبائل عرب وبربر سکونت دارند . (معجم‌البلدان) .

اجر . [اَ جَ جَ] قلعه ایست در جوار قرطبهٔ اندلس . (قاموس الاعلام) .

اجرا . [اَ] (ع) بهر . برای . فعلتُ ذلك من اَجراكَ ، کردم‌این کاررا از بهرتو (منتهی‌الأرب) .

اجرا . [اَ] (ع) لغت‌تفضیلی‌ازجریان. روان‌تر آجرا من‌السیل تحت اللیل .

اجراء . [اَ رَ ء] نعت تفضیلی‌ازجرات. جری‌تر. باجرات‌تر. اجرأمن ذباب،جری‌تر از مگس چه بربینی شاهان و مژهٔ شیران نشیند . اجرأ من قسورة ، باجرأت تر از شیر . (مجمع‌الأمثال میدانی) . اجرأ من لیث بخفان،باجرات‌ازشیرخفان(۱)(مجمع‌الامثال) .

اجرا.[اِ] و **اجراء** [اِ] (ع) .اجری. جری . راتبه . وظیفه . مرسوم . ادرار . و امروز جیره گویند (حواشی چهارمقاله صفحهٔ ٤) و از آن راتبه و مستمری جنسی خواهندمقابل مواجب که معنی راتبه و مستمری نقدی دهد و آن جنس بوده بر خلاف جامگی کـه نقد بوده است : پس مسلمه هر مردی را کـه بنشاند اندر آن شارستان روزی بدادواجرافرمود . (ترجمه بلعمی) . سالی درخدمت پادشاه روزگار گذاشتم . . . . و از اجرا و جامگی یك من و یك دینار نیافتم . (چهارمقاله) یکی شقیق راگفت مردمان ملامت میکنند ترا ومیگویند ازدسترنج مردمان نان میخورد بیاتامن‌تراجرا کنم. (تذکرةالاولیاء عطار) . || اجرا کردن ، چون حساب‌خرج را مجرا دهند و صحیح کنند گویند اجرا کردند چنانچه قاضی‌چون سجل کند گـویند امضا کرد . || اجرا نهادن ، جرایت .

اجراء . [اِ] (ع) راندن . (زوزنی) (تاج المصادر) (منتهی‌الأرب) براندن. روان کردن . (منتهی‌الأرب) . بدوانیدن. || وکیل کردن کسی‌را . (منتهی‌الأرب). || وکیل فرستادن . (منتهی‌الأرب) . || دانه بستن گیاه . (منتهی‌الأرب) . || امضاء. || با بچه شدن سباع . (تاج المصادر) . || وظیفه و راتبه مقرر کردن . || گذاردن.

اجراء . [اَ] ج، جَرْو و ج ، جِرْیُ .

اجراء. [اَجَ] ج آجیر (مهذب‌الأسماء).

اجراب . [اِ] (ع) خداوند شتران گرگین شدن . (تاج‌المصادر) . خداوند شتران یاگوسفندان گرگین شدن .

اجرئباب . [اِ رِ ءْ] (ع) دراز کردن گردن را تا بنگرد . سرکشیدن .

اجراح . [اَ] ج ، جُرح .

اجراد . [اَ] ج ، جَرْد .

اجراد [اَ] اسب ماده (منتهی‌الأرب).

اجراد . [اَ] ازاعلام زنان عرب || از اعلام اسبان عرب . ازجمله اسب عبدالله‌ابن شرحبیل‌واسب‌ابی‌قتاده‌حارث‌ابن‌ربعی‌واسب سلامة ابن‌نهارابن ابی‌الاسود و اسب عامر ابن طفیل که آنرا سرج ابن مالك بستد.

اجراد . [اَ] موضعی است در شعر (معجم البلدان) .

اجراد . [اِ] (ع) بیرون کردن . || جدا ساختن . || بیچاره کردن .

اجراذ . [اَ] موضعی است بـه نجد . (معجم البلدان) .

اجراذ . [اَ] (اُمّ . . .) چاهی قدیم در مکه و گفته اند آن بادال مهمله است (معجم البلدان) .

اجرار . [اِ] (ع) کفانیدن زبان شتر بچه تا شیر نخورد . (منتهی‌الأرب) بچه شتر رازبان شکافتن تاشیرنخورد. || قرض راتأخیر کردن. دیرترستاندن‌دین. || مهلت دادن در ادای دین : اجرّه‌الدین (منتهی‌الأرب) .|| تبعیت کردن درسرورواغانی : اجرّ فلاناً اغانیه . (منتهی الأرب) . || نیزه در نیزه زده گذاشتن ، نیزه‌درمطعون بگذاشتن (زوزنی) . (تاج المصادر) . اجرّه ، نیزه زد و گذاشت آنرا در زخم که می کشد آنرا. (منتهی‌الأرب) . نشخوار کردن شتر . (منتهی‌الأرب) . || اجرّه رَسَنه ، بگذاشت او را تا هر چه خواهد کند . (منتهی‌الأرب) . افسار کسی را بسر خود او زدن .

اجراز .[اِ] (ع)لاغر گردیدن : اجرزت الناقة . (منتهی‌الأرب) . || بقحط وخشك سال رسیدن : اجرز فلان ، اذا اَمحَلَ . (منتهی‌الأرب) . || مضطر کردن بسوی سختی ،ومنه‌المثل : اجرزنی‌وابتغی‌النوافل (منتهی‌الأرب) .

اجراز. [اَ] ج ، جُرز و ج، جرز و ج ، جرَز . || ارض اجراز ، بصیغه جمع بمعنی‌ارض جُرز است (زمین بی‌نبات). (منتهی الارب) . طوت الحیة اجرازها پیچید و در نور دید مار جسم خود را . (منتهی‌الأرب) .

اجراس . [اَ] ج ، جَرَس .

اجراس . [اِ] (ع) راندن شتر بنغمه خوش . آواز کردن سرودگوی در حُدا .

(۱) و آن جائی شیرناك است .

(منتهی الأرب) || آواز نرم کردن مرغ .
|| آواز کردن بال مرغ بوقت تیز گذشتن
وی : اَجرسَ الطائر ، اذا سمعت صوت
مرّه (منتهی الأرب) . || آواز کردن
منقار مرغ در وقت چیزی خوردن . آواز
آمدن ازپیرایه . (منتهی الأرب) || آواز
پای کسی شنیدن : اَجرَسَنی السبُع ، اذا
سَمِعَ جَرسَك (منتهی الأرب) . آواز
چیزی شنفتن .

اجرشاش . [اِ رِ] (ع) فربه شدن
جسم بعداز لاغری . (منتهی الأرب) .

اجراض . [اِ] (ع) درگلو گیرانیدن.
خیو در گلو گیرانیدن . (زوزنی) . (تاج
المصادر) خدو در گلو گیرانیدن کسی را .
(منتهی الأرب) . بگلو در جهانیدن آب
کسی را .

اجراف . [اِ] (ع) رسیدن سیل جراف .
اَجرَفَ المکان ، رسیدن آن را سیل جراف
(یعنی سیل که همه چیزرا برد) . (منتهی -
الأرب || جَرَف چرانیدن شتران را .
(منتهی الأرب) .

اجراف . [اَ] ج ِ جُرف .

اجراف . [اَ] موضعی است در شعر .
(معجم البلدان) .

اجرال . [اَ] (ع) کندن زمین را تا
بسنگها رسیدن . (منتهی الأرب) کندن
زمین را تا بسنگلاخ رسیدن . به درج
رسیدن کن کن و مقنی .

اجرال . [اَ] ج ِ ، جَرَل و ج ِ
جِرل .

اجرام . [اَ] ج ِ جِرم . تنها . اجسام
(و اکثر استعمال اجرام در لطیف است
و اجسام در کثیف) : چون از وصول او
خبر یافتند شادمان گشتند وحیاتی تازه و
عیشی نو بمکان او در اجرام واجسام ایشان
ظاهر شد . (ترجمهٔ یمینی) اکثر اطلاق این
لفظ بر کواکب وجواهرات و احجار کنند
و بر اجسام حیوانی و نباتی روا ندارند
مگر بندرت در اجسام ادویه واعضا.(غیاث
اللغات) وگاه اجرام گویند مطلق ، واز
آن اجرام فلکی و ستارگان خواهند :

مکو زین سان ازیرا کاین صنایع
شد از تأثیر اجرام و طبایع .
ناصر خسرو .

هم از نفس وهم از عقل و زاجرام
ز چاروسه که اول برده ام نام .
ناصر خسرو .

برافروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون
فروغش ازبرگردون کند اجرام را اخگر
دقیقی .

|| ج ِ جُرم ، گناهان : دراین نزدیکی
قوریلتای خواهد بودتفحص اجرام وآثام
ایشان بحضور خویشان وامرا تقدیم افتد .
(جوینی) .

اجرام . [اَ] (ع) متاع وادوات شبان.
(منتهی الأرب) .

اجرام. [اِ] (ع) گناه کردن . اِجترام .
(منتهی الأرب) جرم کردن. (زوزنی)
|| گناه جستن : اجرمَ علیه ، گناه جست
بروی وجنایت نهاد و کذلك اجرم الیه .
(منتهی الأرب) || بزرگ و کلان گردیدن
(منتهی الأرب) . || صاف شدن گونه :
اجرمَ لونه . (منتهی الأرب) اَجرمَ الدَّمُ
به ، چسبید خون بوی . منتهی الأرب . ||
صاف شدن آواز . (منتهی الأرب) .

اجرام اثیریه . [اَ ِ اَ یْ یَ] .
عبارتست ازاجسام فلکیه با آنچه دراوست
ومن حیث المجموع آنرا بعالم بالا تعبیر
کنند چنانکه عبدالعلی بیرجندی درپارهٔ از
تصانیف خود ذکر کرده . وجرم ستاره نور
وروشنائی آن باشد درفلك چنانکه شرح
این مطلب درمعنی لغط اتّصال بیاید وجرم
کوکبی را نصف جرم نیز گویند . زیرا
برحسب مثال جرم آفتاب پانزده درجه نسبت
بما قبل ومابعد خود باشد وشك نیست که
آن نصف ماقبل ومابعد خود خواهد بود
چنانکه در کفایة التعلیم ذکرشده . (کشاف
اصطلاحات الفنون)

اجرام بسیطه. [اَ ِ بَ طَ] (ع) (۱)
اجسام غیر مرکبه و یا مرکبٌ از عناصر
متساوی الاجزاء (۲) مانند : طلا ، نقره ،
آهن ،

اجرام چرخ . [اَ ِ چَ] افلاك و
ستارگان . اجرام سماوی :

تو از رجالی و اجرام چرخ را رسم است
که کارهای عظیم آورد به پیش رجال
معزی .

اجرام سماوی . [اَ ِ سَ] (ع)
ستارگان . اجرام چرخ .

اجرام عنصری . [اَ ِ عُ یْ]
(ع) اجسام خاکی .

اجرام فلك . [اَ ِ فَ لَ] (ع)
افلاك وسیارات وثوابت .

اجرام فلکی و اجرام فلکیه . -
[اَ ِ فَ لَ یْ] اجسام فوق عناصر
را گویند از قبیل افلاك و کواکب .
(تعریفات) (۳)

اجرام مرکبه. [اَ ِ مُ رَ كَ كَ بَ]
(ع) اجسامی که مرکب از عناصر مختلفه
الطبایع باشند . (٤) .

اجران . [اِ] (ع) اجران تمر ، گرد
آوردن خرما در خرمن جای(منتهی الأرب).

اجران . [اَ جَ جَ] (ع) مردم و پریان.

اجرب . [اَ رَ] (ع) گر . گرگن .
(زوزنی) . گرگین (زمخشری) (لغت
نامهٔ مقامات حریری) گردار . پرخارش.
صاحب مرض خارش . (غیاث) ج ، جُرب
جربی . اَجارِب . مؤنث ، جَرباء .

اجرب . [اَ رَ] موضعی است ازمنازل
جهینة بناحیهٔ مدینه . (معجم البلدان) . ||
موضعی است بنجد . (معجم البلدان) .

اجربان.[اُ رُ] دوقبیله است :بنوعبس
وذبیان . (منتهی الأرب) .

اجربة . [اَ رِ بَ] ج ِ ، جَریب . و
ج ِ جِراب .

اجرة . [اَ رَ] ج ِ جَرین .

اجرت . [اُ رَ] (ع) بَدَل . || مزد .
مزدکار . حق القدم . دست مزد :
چون روز بآخر رسید مزدور اجرت خواست.
(کلیله) . || کرایه : یارش از کشتی بدر
آمد که پشتی کند همچنین درشتی دید...
چاره جز آن ندانستند که با او بمصالحت
گرایند وباجرت کشتی مسامحت کنند .
(گلستان) . ||قیمتی که درمقابل استفاده از
منافع برعهدهٔ شخص مستقر میشود .
مستأجر با قبض موضوع اجاره و گذشتن
مدتی که درظرف آن استیفاء منافع ممکن
بود مدیون اجرت میشود اگرچه انتفاعی
هم نبرده باشد .
|| اجرةالمسمی : اجرتی که در عقد اجاره
معین شده است .
||اجرةالمثل: اجرتی که برای تعیین مقدار
آن اجرت امثال موضوع اجاره موردنظر
قرار میگیرد .
درمواردی که عقد اجاره بسبب فقدشرطی
باطل ویا اصلا عقدی منعقد نشده و شخص
هم ازشیئی منتفع شده باشد برعهده اواست
که اجرةالمثل آنرا بموجر یامالك بدهد.
||تشك . تسك . یعنی طسق ، وظیفهٔ که بر
اصناف زروع نهند برهرجریبی وآنرابفارسی
تشك گویند یعنی اجرت . مفاتیح خوارزمی
صفحهٔ (۳۹) .

اجرة . [اَ ج ِ رِ] ج ِ ، جریر .

اجرة المثل . [اُ رَ تُ ل ْ مِ] (ع)
رجوع به اجرةالمثل درکلمهٔ اجرت شود.

اجرةالمسمی. [اُ رَ ة ُ ل ْ مُ سَ م ما]
رجوع به اجرة المسمی در کلمهٔ اجرت
شود .

اجرتن. (فرانسیس) . [اِ ـ ج ِ ت] (٥)

---

(۱) Les corps simpls (۲) Homogènes. (۳) Les cops célestes .
(٤) Les corps mixtes . (٥) Egerton (Francis) .

مهندس انگلیسی. وی کانال منچستر به لیورپول را حفر کرده است. (۱۷۲۹-۱۸۰۳)

اجرح. [اَ رَ] نعت تفضیلی از جرح:

وما دول الایام نعمی و ابؤساً
بأجرح فی الاقوام منه ولا اشوی.
(بحتری).

اجرد. [اَ رَ] (ع) شتری که بعلت جَرَد مبتلا باشد. (منتهی الارب). || نرهٔ ستور، یا عام است. (منتهی الارب). || پشت: رمی علی اجرده، ای ظهره. (منتهی الارب). || بسیار سبقت کننده و درگذرنده. (منتهی الارب). || مکان اجرد، زمین بی نبات (زوزنی). جای بی‌نبات. و کذلک فضاء اجرد. (منتهی الارب) ج، اجارد.

|| رجل اجرد، مرد بی‌موی. آنکه موی بر تن ندارد. ضدّ اشعر. خرد موی. (تاج المصادر) (زوزنی) ج، جُرد. (منتهی الارب). تأنیث، جرداء.

|| فرس اجرد، اسب کوتاه و تنک موی و آن مدحی است اسب را. (منتهی الارب). اسب بی‌مو. اسب (و استر) نرم موی. ج، جُرد (زمخشری).

|| بی‌برز. (جامه) || آزاد. کامل. تمام: یوم اجرد، روز تمام. (منتهی الارب).

|| اجردان. دو روز یا دوماه. (منتهی الارب).

اجرد. [اَ رَ] پرخوارتر. اکول‌تر. || امثال: اجردُ من الجراد. اجرد من جراد. اجرد من صخرة. اجرد من صلعة. (مجمع الامثال میدانی).

اجرد. [اَ رَ] کوهی از کوههای قبلیّة و گفته اند اشعر و اجرد دو کوه از جهینة اندبین مدینه و شام. (معجم البلدان).

اجرد. [اِ رِ دْ د] و [اِ رِ] گیاهی است که در بیخ سماروغ روید و بدان بسماروغ پی برند. اِجردّة، یکی. (منتهی الارب).

اجردان. [اَ رَ] (ع) تثنیه اَجرَد. دو روز یا دو ماه: مارایته منذ اجردان. (منتهی الارب).

اجرده. [اِ رِ دَ] و [اِ رِ دَ] یکی اِجردّ.

اجرذ. [اَ رَ] (ع) آنکه در رفتن پیش پایها نزدیک گذارد و پاشنه‌ها دور. (منتهی الارب).

اجرش. [اَ رَ] (ع) نیم کوفته. بلغورشده.

اجرع. [اَ رَ] (ع) ریگ هموار نیکو نبات آسان گذار. (منتهی الارب). || زمین درشت که بریگ ماند. (منتهی الارب). || ریگ توده که هیچ نروید بروی و یا ریگ توده که یك جانب گیاه و یك جانب سنگریزه دارد. (منتهی الارب).

اجرعباب. [اِ رِ] (ع) برزمین افتادن. (منتهی الارب).

اجرعانیه. نام فرقة ازفرق میان عیسی و محمد علیهما السلام. ابن الندیم.

اجرعنان. [اِ رِ] (ع) (مقلوب اِرجعنان) میل کردن. چسبیدن. || بیك بار افتادن. (منتهی الارب).

اجرعین. [اَ رَ عَ] موضعی است بیمامة. (معجم البلدان).

اجرم. [اَ رَ] (ع) نعت تفضیلی از جرم. گنه کار.

اجرم. [اَ رَ] بطنی است ارخثعم.

اجرمزاز. [اِ رِ] (ع) جرمزة. منقبض وگرفته شدن. || فراهم گردیدن بعض اجزاء بسوی بعضی. || گرد آمدن بجائی. || اسپا رفتن و گریختن. || اِجرمّز اللیل، گذشت شب و تمام شد. (منتهی الارب).

اجرنباء. [اِ رِ] (ع) بی تکیه خواب کردن. (منتهی الارب). خفتن بی‌وسادة.

اجرنثام. [اِ رِ] (ع) افتادن ازبالا بنشیب. (منتهی الارب). || فراهم آمدن. (منتهی الارب). اجتماع. جمع شدن. فاهم آمدن (زوزنی). لازم گرفتن جای را (منتهی الارب). ملتزم مکانی شدن.

اجرنماز. [اِ رِ] (ع) گرد آمدن بجائی. (منتهی الارب). فاهم آمدن. (زوزنی): اجرنمز الوحشی، فی کناسه، یعنی وحشی در لانه خود را مجتمع کرد وفراهم ساخت || مهیا شدن بکاری.

اجروقرب. [اَ قَ] ازاتباع. (شاید محرف ارج وقرب): بی آجرو قرب، بی‌ارز. بی حرمت.

اجرة. [اُ رَ] (ع) مُزد.

اجره خوار. [اِ رَ خوا] اجری خوار. راتبه خوار:

نه اجره خوار فروغم نه مرد منّت خضر
توئیی که دربن راه بی‌چراغ روم.
سنجر کاشی.

اجرهداد. [اِ رِ] (ع) شتافتن. (منتهی الارب) || دراز و طویل گردیدن شب. (منتهی الارب). || پیوسته باریدن. || بی گیاه گردیدن زمین. || سخت گردیدن سال. (منتهی الارب).

اجری. [اَ] و اجر [اَ رِ ن] ج، جَرو.

اجری. [اِ] (ع) مستمری. مقرری. جیره. وظیفه وراتبه. جنسی که بلشکریان وجز آنان میداده‌اند. آنرا اجراء و اجری وجیره نیز گویند: وابوبکر اجری ازمسطح ابن اثاثه باز گرفته بود و گفت من چندین گاه اورا بپروردم و او فرزند مرا سخن زشت گفت خدایتعالی در شأن او آیة فرستاد... پس ابوبکر اجری باز بمسطح داد. (ترجمهٔ بلعمی).

دی کسی گفت که اجری تو چنداست ازمیر
گفتم اجری من ایدوست فزون ازهنرم.
فرخی.

ورتو خواهی در اجری امسال
آوری خط محو کردهٔ پار.
خاقانی.

بر آن سه ماه بنامش معدّلان نهار
بتازگی بنوشتند خطّ اجری را.
سلمان ساوجی.

ندارد این زمی و آب هیچکار جز آنك
بجهد روی نما را همی دهند اجری.
ناصرخسرو.

درنظامی که آسمان دارد
اجری مملکت دونان دارد.
نظامی.

بی اجری و مشاهرهٔ درس ادب و علم دارد. بیهقی. || اجری داشتن، دارای راتبه ووظیفه بودن: من وکیل درمحتشمی‌ام و اجری و مشاهره وصلتی گران دارم. (بیهقی) خواجه گفت ناچارچون وکیل در محتشمی است و اجری و مشاهره وصلت دارد ... اورا چاره نبوده‌است. (بیهقی).

|| اجری راندن، راتبه ووظیفه مقرر داشتن: کار سیستان لیث را مستقیم شد و خزاین طاهر فرو گرفت وبرحرم او اجری فرمود تا برانند. (تاریخ سیستان). پس هرمز هر که با وی بود (با پسرملك ترك) همه را بسراهای نیکو فرود آورد و اجری برایشان براند و چهل روز بداشتشان تا ماندگی سفرازایشان بشد. (ترجمهٔ بلعمی). پس بفرمود تا ایشان را بشهر آوردند و اجری‌ها برایشان همیراندند. (ترجمهٔ بلعمی).

|| اجری دادن، راتبه و مستمری دادن: و اگر کسی در حج بماندی و را اجری دادی (قصیّ) وبرقبائل عرب توزیع کردی ونفقه دادی. (ترجمهٔ بلعمی). ابن سلمی با جماعتی از مرتدان بدیهی شد... و چون آنجا بنشست و هرکه از مرتدان عرب بسوی او گرد آمدندی او اجری همیدادی ومردمان را گرد همیکرد (ترجمهٔ بلعمی). وهرعاملی که ازاوخطا آمدی وعمرخواستی که براو انکار کند محمد بن مسلمة را

فرستادی واز سیرت اوپرسیدی وعمر اورا معزول کردی و از بیت المال او را اجری همیدادند . (ترجمهٔ بلعمی). ایشانرا همانجا مقام باید کرد تا عامی اجری و بیستگانی میدهد . (بیهقی) .

در نظامی که آسمان دارد
اجری مملکت دو نان دارد . نظامی .

اجری. [اِ را] و [اُ را] وظیفه یعنی طعام هرروزه که بمحتاجان دهند وعلوفه . (غیاث اللغات بنقل از لطائف و شرح تحفة العراقین) .

اجری . [اِ ی] (ع) روش .عادت . || وکیل . رسول .

اجری. [اَ جُ ر ری ی] نسبت است ومفید معنی آجرسازی وآجرفروشی است وجمعی از قدمابااین نسبت مشهورشده‌اند. (سمعانی) .

اجری . [اَ جُ ر ری ی] محمد ابن حسین ابن عبدالله شافعی بغدادی ملقب به اجری ، منسوب بقریهٔ دربغداد . وی محدث وصالح وعابد بود و ازابی‌مسلم‌لخمی وابی شعیب حرابی و جماعتی بسیار روایت کرده و در حدیث وفقه تصانیف بسیار دارد و خطیب‌بغدادی در تاریخ‌خویش نام اوآورده وگفته است : اوثقه وصدوق وضعیف بود و وی را تصانیف بسیار است. در بغداد قبل ازسال ۳۳۰ حدیث گفت سپس بمکه منتقل شد و در آنجا سکونت کرد و هم بدانجا درگذشت واز او جماعتی از حفاظ روایت کرده‌اند از جله ابونعیم اصفهانی صاحب کتاب حلیة‌الاولیاء وغیره وبعض‌علماء مرا خبر داده‌اندچون‌بمکه‌شد اورااخوش آمدازآنجا و گفت : اللهم ارزقنی‌الاقامة بها سنة ، پس شنید که گویندهٔ میگوید : بل ثلثین سنة ، و پس از آن سی سال بدانجا بزیست و در محرم سال ۳۶۰ هم بدانجا وفات یافت . انتهی. واو غیر شیخ استادابی‌بکرابن فورک متکلم‌اصولی‌ادیب نحوی واعظ اصفهانی‌است‌که اونیز بمحمد ابن‌حسین موسوم‌است. (روضات‌الجنات) .

اجریاء و اجریا . [اِ ی ی] (ع) اِجریّة . روش . عادت . خو . طبیعت . (منتهی‌الاُرب).

اجریاء . [اَ] جِ ، جَری‌ّ . جری‌ّ .

اجریا . [اِ ر ی] بر حسب عقیدهٔ رومیان قدیم اجریا نام پری است مو کل چشمه ها و گویند او در حوالی روم در منارهٔ نزدیك چشمهٔ اقامت‌دارد .(۱)

اجریة . [اَ یَ] جِ ، جَرو .

اجریة . [اِ ی یَ] (ع) روش . عادت . خو . طبیعت . (منتهی الاُرب).

اجری خوار . [اِ خا] راتبه خوار. مُوظّف :

باین دونان که اجری خوار دهرند
فرو ناید سر ارباب هِمَم‌را . شفائی .

وگاه در شعر بتخفیف جری خوار آید :

مهمان وجری خوار قصراویند
هم قیصر و هم امیر دیلم .
ناصرخسرو .

اجری‌خوار ،ضدّ چته‌وباشی بوزوق‌وسرآزاد و چریك :

نه سر آزادم و نه اجری خوار
پس نه ازلشکرم نه از حشرم .
(مسعود)

اجریشاش . [اِ] (ع) اِجرئشاش . فربه شدن جسم بعد از لاغری . (منتهی - الاُرب).

اجزاء . [اِ] (ع) اجزاء سکین ،دسته کردن‌کارد را . (منتهی الاُرب) کارد را دسته کردن(تاج‌المصادر) || اَجزی کذا عن کذا ، نائب غیر و کافی کسی شد . (منتهی‌الاُرب) کفایت کردن.(تاج‌المصادر) || بی نیاز کردن از . . . (منتهی‌الاُرب) (زوزنی) || بی‌نیازشدن : (منتهی الاُرب). بسنده بودن . (تاج‌المصادر) . بس شدن (وطواط)|| بسنده کنانیدن : اَجزَاَ الابل بالر طب عن‌الماء ، بسنده کنانید شترانرا ازآب‌بعلف. (منتهی‌الاُرب) . ||دخترزادن (زن) (تاج المصادر) (منتهی‌الاُرب) || اجزاء الخاتم فی‌الاُصبع ، داخل کردن انگشتری درانگشت . (منتهی‌الاُرب). || پیچیده گیاه شدن‌چراگاه. ||حق گذاردن. مکافات کردن ازچیزی (منتهی‌الاُرب) . جزا دادن || جزوجزو کردن(وطواط). || جزیه دادن .

اجزاء. [اَ] جِ ، جزء وجزو . پاره‌ها. بهره‌ها. بخش‌ها : شوهرزن را میکشت و میجوشانید و باجزاء و اعضاء او تزجی و تغذی میکرد . (ترجمهٔ یمینی) .

اجزای وی است هرچه در گیتی
باکل چه برابری کند اجزا . قاآنی .

کجاکل‌آمده باشد چه باشد قیمت اجزا .
قطران.

این‌کلمه را درفارسی به(ها)جمع بسته‌اند:

شاه دانستی که وقتی ماهی وگاو زمین
کل اجزاهای گیتی راکنند ازهم جدا
خاقانی .

مولف کشاف اصطلاحات الفنون آرد : اجزاء . جمع جزء است .و معانی آن در کلمه جزء بیان گردید ، معنی‌اجزاء اصلیه و زائده و تفسیرش درضمن معنی نمو بیان شود.

اجزاء شعر [اَ ءِ شِ] (ع) چیزهائی است که شعر ازآنها ترکیب میشود و آن هشت‌است:فاعلن.فعولن.مفاعیلن.مستفعلن. فاعلاتن . مفعولات . مفاعلتن . متفاعلن . (تعریفات جرجانی). وگاه آنها را اجزاء عروض نامند. در منتهی الاُرب آمده : تقطیع شعر، سنجیدن‌آن بااجزای‌عروض.

اجزاء عروض . [اَ ءِ عَ] (ع) رجوع به اجزاء شعر شود .

اجزار . [اِ] (ع) اجزار شیخ، بوقت مرد رسیدن پیر . (منتهی‌الارب) . || اِجزار بعیر . هنگام آن آمدن که‌اشتر را بکشند. (منتهی‌الاُرب) . || اجزار نخل، بوقت‌باز کردن خرمارسیدن‌خرمابن (منتهی‌الاُرب) . هنگام بریدن‌خرمابودن (تاج‌المصادر) .|| اِجزارشاة ،گوسفند دادن بکسی تاذبح کند و کذلك اجزار الجزور .

اجزاز . [اِ] (ع) خشك گردیدن و رسیده شدن خرما وجزآن|| اجزازالنخل، بوقت‌درورسیدن‌خرمابن کذااجزازالزرع. (منتهی‌الاُرب).بدروآمدن کشت.(زوزنی) کشت‌را در ویدن فرمودن . || دادن‌پشم گوسفند کسی را . (منتهی الاُرب) . || قریب بمرگ رسیدن . (منتهی‌الاُرب) . || خداوندگوسپندان فریز کردنی شدن . || خداوند کشت درووده گشتن . (منتهی- الاُرب).|| به برینش آمدن‌پشم. (زوزنی) ببریدن پشم . بحدّ بریدن آمدن پشم .

اجزاع . [اَ] جِ ، جزع .

اجزاع . [اِ] (ع) ناشکیبا گردانیدن. (منتهی‌الاُرب) . برجزع وزاری داشتن کسی را || باقی گذاشتن بقیه را : اجزع جذعةً (منتهی‌الاُرب) .

اجزال . [اِ] (ع) ریش کردن پالان کوهان شتر را . (منتهی الاُرب) . || بسیار دادن . || اجزال‌العطا ، اکثاربخشش (منتهی‌الاُرب) . تمام‌کردن عطا . (تاج المصادر) . (زوزنی) .

اجزای شعر . [اَ ی ِ شِ] رجوع‌به اجزاء شعر شود .

اجزای عروض . [اَ ی ِ عَ (ع)] رجوع به اجزاء شعر شود .

اجزع . [اَ زَ] (ع) نعت تفضیلی از جازع. بجزع‌تر. جازع‌تر .

اجزل . [اَ زَ] (ع) شتری که دوشش

(۱) Égerie.

ریش بود . (منتهی الأرب) . که سر دوشش ریش بود . (تاج المصادر). شتری که کوهانش ریش شود و از آن موضع استخوانش بیرون آید و آن موضع مغاك ماند. جزلاء، مؤنث . و ج ، جُزْل .

اجزل . [اَ زَ] نعت تفضیلی . جزیل تر || بزرگ وقوی .

اجزل . [اَ زَ] موضعی است در شعر. (معجم البلدان) .

اجزم . [اَ زَ] (ع) بریده . || بریده دست . || بریده بینی .

اجزم . [اَ زَ] نعت تفضیلی ازجازم. جازم تر .

اجزن . [اَ زَ] ج ِ ، جَزْن .

اجساد . [اِ] (ع) رنگ کردن بزعفران ومانند آن . (منتهی الأرب) || بتن ملصق گردانیدن جامه را . (منتهی الأرب) .

اجساد. [اَ] ج ِ جَسَد . بدنها. جسمها. تن ها . || در صناعت کیمیا عبارت از زر و سیم و آهن و مس و سُرب و رصاص وقلعی وخارصینی است واز آن رو آنها را اجساد گویند که چون آتش آنها را دریابد ثابت ومقاوم باشند ، برخلاف ارواح . (مفاتیح خوارزمی) .

اجساد . [اَ] (ذوات ال . . .) (ع) چهار برج قوس ، حوت ، جوزاء ، سنبله . یعنی چهار برج آخر هر فصل و آنرا بروج مجسّده نیز گویند . (منتهی الأرب) .

اجسام. [اَ] ج ِ ،جسم . تنها و کالبدها. و اکثر استعمال اجرام در لطیف است و اجسام در کثیف :

جانها ازوحشت منازل اجسام روی بامر کز خویش نهاد . (ترجمهٔ یمینی) .

|| اجسام آلیه وغیرالیه ، رجوع بهمین کلمات شود . || اجسام صلبه (کیمیا) (۱) . اجسام مایعه (هوا و آب) (۲) .

اجسام آلیه . [اَ ـِ م ی یَ] هر جسم که اسم کل برجزو آن صدق نکند.(۳) مقابل اجسام غیر آلی یعنی اجسام مفرد . اجسام دارای اجزاء که مجموع آن مایهٔ حیات است .

اجسام طبیعیه . [اَ ـِ م طَ ی یَ] (ع) پیش صاحبان کشف عبارت از عرش و کرسی است . (تعریفات) .

اجسام عنصریه . [اَ ـِ م عُ ی یَ] (ع) پیش صاحبان کشف همهٔ اشیاء بجز عرش و کرسی . (تعریفات) .

اجسام غیر آلیه . [اَ ـِ م غَ ـِ ری یَ] (ع) (٤) اجسام مفرده . مقابل اجسام آلیه.

اجسام مختلفة الطبایع . [اَ ـِ م مُ تَ لِ فَ تُ طْ طَ ـِ ی] (ع) مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد : عبارتست ازعناصر و آنچه از موالید ثلاثه از عناصر ترکیب میبابند و اجسام بسیطهٔ مستقیمة الحرکتی که مواضع طبیعیهٔ آن اندرون جوف فلك قمر است .وباعتبار اینکه اجسام مزبوره اجزاء مرکبات میباشند آنها را ارکان مینامند . که از آن روی رکن هر چیز جزء آن محسوب گردد . و نیز باعتبار آنکه اجسام مزبوره اصول مرکبات است آنها را اسطقسات وعناصر خوانند. زیرا اسطقس در زبان یونانی اصل هرچیز را گویند . وهمچنین است عنصر در زبان تازی . جز آنکه اطلاق اسطقسات بر آنها باعتبار آنست که تالیف مرکبات از آنها میباشد . و اطلاق عناصر باعتبار آنست که مرکبات بسوی آنها انحلال میابد پس در اطلاق لفظ اسطقس معنی کون و دراطلاق لفظ عنصر معنی فساد در نظر گرفته شده است چنانکه ازتعریفات سید جرجانی چنین مستفاد می گردد .

اجسئنان . [اِ ـِ] (ع) صلب وسخت گردیدن . (منتهی الأرب) .

اجسر . [اَ سَ] نعت تفضیلی ازجسارت، جسورتر : اجسر من قاتل عقبة. جسورتر از کشندهٔ عقبة بن سلم . و نیز اخسر من قاتل عقبة گفته اند . (مجمع الأمثال میدانی).

اجسر . [اَ سُ] ج ِ جسر .

اجسم . [اَ سَ] نعت تفضیلی. جسیم تر || (ع) تناور. || بزرگ. (منتهی الأرب).

اجسینان . [اِ] (ع) رجوع به اجسئنان شود.

اجش . [اَ جَ ش ش] (ع) درشت آواز از مردم واسپ وجز آن . (منتهی الأرب) . بلند آواز . (مهذب الأسماء) (زوزنی) (تاج المصادر) یکی ازآوازهای درشت و گران که ازخیشوم بر آرند وبدان لحن سازند . (منتهی الارب) . بانك بلند.

اجش . [اَ جَ ش ش] کوشکی از کوشکهای مدینه ، از آن بنی انیف البلویین نزدیك چاه موسوم به لاوة .(معجم البلدان).

اجشاء . [اَ] ج ِ ، جشاء .

اجشاش . [اِ] (ع) کوفتن و شکستن (منتهی الأرب) . || کوفتن فرمودن . || کبیده کردن گندم . (منتهی الأرب) بلغور کردن . (تاج المصادر) آردباریك کردن. آرد کردن . خرد کردن گندم ومثل آن .

اجشام . [اِ] (ع) تکلیف کردن بر کسی در کاری : اجشمنی الأمر . (منتهی الارب). رنجه کردن . کاری از کسی در خواستن که باو رنجی رسد . (زوزنی) .

اجشد . [اَ شُ] کوهی است در بلاد قیس عیلان . (معجم البلدان) .

اجشر . [اَ شَ] (ع) درشت آواز . (منتهی الأرب).آنکه درسینه اش خشونت و درآوازش درشتی بود . جَشراء ، مؤنث آنست . ج ، جُشر .

اجشرة . [اَ شِ رَ] ج جشیر .

اجشع . [اَ شَ] نعت تفضیلی . حریص تر : اجشع من اسری الدخان . (مجمع الامثال میدانی) . اجشع من الوافدین علی الدخان . (مجمع الأمثال میدانی) اجشع من وفد تمیم (مجمع الأمثال میدانی) .

اجط . [اِ] (ع) کلمه ایست که بدان گوسفندان را زجر کنند . || آواز راندن چهارپایان .

اجظاظ . [اِ] (ع) سر کشی کردن . تکبر نمودن . (منتهی الأرب) .

اجعاظ . [اِ] (ع) گریختن . || سخت دویدن : مر مجعظا ای مسرعاً ، یعدو عدواً شدیداً . || راندن . (منتهی الأرب) .

اجعاف . [اِ] (ع) بر زمین زدن . (منتهی الأرب).

اجعال . [اِ] (ع) مزد دادن. جُعل دادن . (منتهی الأرب) رشوه و پایمزد دادن . فرود آوردن دیگ را از دیگپایه بدستمال . (منتهی الأرب) . دیگ بر کوی از دیگدان فرو گرفتن (تاج المصادر) : اجعل القدر . || گشن خواه شدن ماده . (منتهی الأرب) . نَرجُستن . بگشن آمدن. (تاج المصادر) : اجعلت الکلبة . گشن خواه شدسگ ماده. || کوکال ناك گردیدن آب . (منتهی الأرب) : اجعل الماء.

اجعال . [اَ] ج ِ ، جُعَل .

اجعام . [اِ] (ع) از بیخ بر کندن . استیصال . ریشه کن کردن. || اجعمت الأرض ، ای کثر الحنك علی نباتها فأكله والجاه الی اصوله. (منتهی الأرب) .

اجعان . [اِ] (ع)سطبر و درشت شدن گوشت کسی . (منتهی الأرب) .

اجعب . [اَ عَ] (ع) کلان شکم سست کار . (منتهی الأرب) .

(۱) Concrétion . (۲) Les Fluides . (۳) Les corps organisés . Les corps organiques .

(٤) Les corps inorganiques. Les corps inorganisés .

اجعد. [اَ عَ] (ع) نعت تفضیلی مُجعّدتر.

اجعم. [اَ عَ] (ع) آزمند. حریص. || آرزومند || درشت کلام بافراخی حلق (منتهی الارب).

اجغار. تفسیرش آتش افروخته و آن روز شانزدهم است ازچهارم ماههای مغان خوارزم واندروبشب آتش‌ها افروزند بلند بر کردار سده، و گرد بر گرد او سبکی خورند وزین اجغار روزها راشمرند وقتهاء کشتن وچیدن وفشردن را ومانندهٔ آن. (التفهیم بیرونی صفحهٔ ۲۶۹)

اجفاء. [اِ] (ع) کفك انداختن رود وديك و جز آن. (منتهی الارب). کف - افکندن دیك و سیل. (تاج المصادر). || اجفاء باب، بستن در. (منتهی الارب). || اجفاء ماشیه، مانده گردانیدن دواب را وچریدن ندادن. (منتهی الارب). || اجفاء البلاد، بی خیر گردیدن آن. || اجفاء سرج، برداشتن زین ازپشت اسب (منتهی الارب). زین ومانند آن ازپشت چهارپای برداشتن. (تاج المصادر). || دور کردن.

اجفار. [اَ] ج ِ جَفر.

اجفار. [اِ] (ع) ناپدید گردیدن. (منتهی الارب). || بازماندن ازآرمش؛ اجفر عن المراة (منتهی الارب). || بازماندن فحل ازگشنی. (منتهی الارب). || ترك ملاقات کردن: اجفر عن صاحبه. (منتهی الارب). || اجفرت ما کنت فیه. ترك کردم آنچه داشتم. (منتهی الارب). || گنده بو گردیدن مرد.

اجفال. [اِ] (ع) شتافتن. || اجفال الظلیم، رفتن شترمرغ برزمین و شتافتن آن. (منتهی الارب). دویدن اشترمرغ (تاج المصادر). (زوزنی) || شتابانیدن و گریزانیدن شترمرغ. (منتهی الارب). || بشتاب گریختن. || اجفال الریح بالتراب، بردن باد خاك راو پرانیدن آن. (منتهی - الارب). تیز وزیدن باد. بادبیردن خاك (تاج المصادر). || اِجفال قوم، بر کنده شدن قوم و رفتن آنها. (منتهی الارب). || اجفال براوض،افتادن برزمین. (منتهی الارب).

اجفال. [اَ] ج ِ جفل و جفل.

اجفان. [اِ] (ع) بسیار آرمیدن بازنان.

اجفان. [اَ] ج ِ جَفن. پلکهای چشم. مژگان. || غلافهای شمشیر. || شاخهای رز.

اجفنظاظ. [اِ فِ] رجوع به اجفیظاظ شود.

اجفت. [اَ جُ] ازلغات مجعولهٔ دساتیر مرکب از (ا) نفی و (جفت) که بمعنی طاق گرفته شده. رجوع به انجمن آرا وآنند راج شود وبراساسی نیست.

اجفر. [اَ فَ] موضعی است میان خزیمیه وفید. (منتهی الارب). کوه واسعی است واقع در میانهٔ فید و خزیمیه و تافید براه مکه سی و شش فرسنگ راه است وزمخشری گفته آبی است از آن بنی‌یربوع که بنوجذیمه آنرا از ایشان گرفته اند (مراصد).

اجفله. [اَ فِ لَ] (ع) جماعت.

اجفلی. [اَ فَ لا] (ع) جماعت از هرچیز || مهمانی عام (منتهی الارب): دَعاهم الاجفلی.

اجفن. [اَ فُ] ج ِ جَفن.

اجفی. [اَ فا] نعت تفضیلی ازجافی، جفاکارتر: اجفی من الدّهر. (مجمع الامثال).

اجفیظاظ. [اِ] (ع) اجفیظاظ جیفه، برآماسیدن مردار. (منتهی الارب) برآماهیدن.

اجفیل. [اِ] (ع) مردم بددل (مهذب الاسماء). بزدل. ترسنده. (منتهی الارب). جبان || شتر مرغ که از هرچیز برمد. (منتهی الارب). آن شترمرغ که ازهرچیز بهراسد. (مهذب الاسماء) || کمانی که تیرش دور رود. (منتهی الارب). || زن کلان سال. (منتهی الارب) || سریع. (منتهی الارب).

اجقایوس. جدّ مادری فیثاغورس (۱). (عیون الانباء فی طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه جلد (۱) صفحهٔ (۳۸))

اجکار. [اِ] (ع) ستیزه والحاح کردن دربیع. (منتهی الارب). چانه زدن.

اجل. [اَ جَ] (ع) گاه. هنگام. زمان: لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون. (آیه). لکل امرءٍ فی الدنیا نفس معدود و اجل محدود. ||زمانه. || مرگ. ||زمان مرگ. نهایت زمان عمر:

کفت انا لله مرا چندان زمان کن تاوصیت کنم عبدالرحمن بخندید وگفت تراچندان زمانست تا آنگاه که ایزد تعالی اجل تو سپری کند. (تاریخ سیستان).

بحقیقت مرا اجل اینجا آورد. (کلیله)

اجل ناآمده مردم را حسد بکشد. (بیهقی). درحینی که مشرف شده بود برمدت مقرّره خود ورسیده بود باجل ضرورت خویش. (بیهقی) عبادت کرد تازمانیکه اجل موعودش رسید؛ (بیهقی).

اجل چون دام کرده گیر پوشیده بخاك اندر
صیاد ازدور، نك! دانه برهنه کرده لوسانه.
کسائی.

هر آنکس که زاد او ز مادر بمرد
ز دست اجل هیچکس جان نبرد.
فردوسی.

علم را دزد برد نتواند
باجل نیز مُرد نتواند.
اوحدی.

از خداو اجل نه آگاهی
ایمن از ناوك سحرگاهی.
سنائی.

دهان باز کرده است برما اجل
تو گوئی یکی گرسنه اژدهاست.
ناصر خسرو.

علم اجلها بهیج خلق ندادست
ایزد دادار دادگستر ذوالمنّ.
ناصر خسرو.

پست نشستستی وز بی خردی
نیستی آگه که درراه اَجلی.
ناصرخسرو.

تو چگونه رهی که دست اجل
بر سرتو همی زند سرپاس.
عنصری.

دشمن زدوبستان اجل شیر بدو شد
بگذارد حنجر بدم خنجر پیکار.
منوچهری.

گل حیات من از بسکه هست پژمرده
اجل نمیزند از ننگ برسردستار.
عرفی.

رفتنت سوی شهر اجل هست روز روز
چون رفتن غریب سوی خانه گام گام.
ناصر خسرو.

جوانی وپیری بنزد اجل
یکی دان چودر دین نخواهی خلل.
فردوسی.

اگر پیش از اجل یکدم بمیری
درآن یکدم دو عالمرا بگیری
نمی بینم ترا آن مردی وزور
که برگردون روی نارفته در گور.
عطار.

چون پیش اجل بمرد درویش
در خود بیند قیامت خویش.
اوحدالدّین.

هرگز کسی بی اجل نمیرد. (قابوسنامه).

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد
تو مرو در دهان اژدرها.
سعدی.

(۱) Gygès ?

بشیث آمد دوران ملک هفتصد سال
نماند آخر وخورد از کف اجل خنجر .
منسوب به ناصرخسرو .

مسکین حریص در همه عالم همی رود
او در قفای رزق واجل در قفای او.

گلستان . و مارا باخودبرد وآن نواحی ضبط کردوبما سپرد وباز گشت بسبب نالانی ونزدیک آمدن اجل. (بیهقی) . چون طبع اجل صفرا تیز کرد . . . حیلت سودندارد. (کلیله ودمنه) . صیادبی روزی دردجله ماهی نگیرد وماهی بی اجل بر خشک نمیرد.(گلستان).

بلا در باد آن خاکی سرشت است
اجل در آتش آن آبدار است .

تو گفتی که دریا بموج اندرست
عقاب اجل سوی اوج اندرست .
(فردوسی . جنگ ایرانیان با تورانیان)

اجل نزدیک است . (کلیله) . امثال: اجل سگ که رسد نان چوپان خورد . ||مور را چون اجل رسد پر بر آرد.

اجل نامده قوی زره است. رجوع به امثال وحکم شود. ||مثل آجل معلق . رجوع به امثال و حکم شود. || پیش از اجل کس نمرد :

زندگی از وصل اوست وزغم اوچاره نیست
گر بکشد کو بکش پیش از اجل کس نمرد.
عمادی شهریاری .

اجل . بفتح الف و جیم در لغت وقت معین ومحدود است در زمان آینده و اجل حیوان نزد متکلمین وقتی است که علم واراده آفریدگار بمرگ آن حیوان در آنوقت تعلق گرفته . پس شخصی که کشته شده باشد نزد علماء عامه باجل خود مرده ومرگ اوکار خدائی بوده . ودراین تقدیر الهی هیچگونه تغییری از پیش وپس شدن حادثه مجال اندیشه نیست ؛ چنانکه خود در کلام مجید فرموده که : اذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون. طایفهٔ معتزله گویند: حدوث مرگ درمقتول ازفعل قاتل سرزده وازافعال الهی نیست چه اگر مقتول کشته نمیشد تازمانی که تقدیر الهی اجل اورا تعیین کرده بود دردنیازنده وباقی میماند. و قاتل است که اجل اوراتغییرداده ومقدم داشته است. وفی شرح المقاصد: ان قیل اذا کان الاجل زمان بطلان الحیوة فی علم الله تعالی کان المقتول میتاً باجله قطعاً . وان قید بطلان الحیوة بان لایترتب علی فعل من العبد لم یکن کذلک قطعاً من غیر تصور خلاف(؟) فکان النزاع لفظیاً علی ما یراه الاستاذ و کثیر من المحققین. قلنا المراد باجله زمان بطلان حیوته بحیث لامحیص عنه ولاتقدم ولاتأخر. و مرجع الخلاف الی انه هل یتحقق فی حق المقتول مثل ذلك ؟ ام المعلوم فی حقه انه ان قتل مات و ان لم یقتل یعیش . فالنزاع معنوی. (انتهی) وقیل مبنی الخلاف هوالاختلاف فی ان الموت وجودی اوعدمی فلماکان الموت وجودیاً نسب الی القاتل اذ افعال العباد مستندة الیهم عندالمعتزلة. واما عند اهل السنة فجمیع الاشیاء مستندة الی الله تعالی ابتداء . فسواء کان الموت وجودیاً اوعدمیاً ینسب موت المقتول الی الله و بعض المعتزله ذهب الی ان مالا یخالف العادة واقع بالاجل منسوب الی القاتل کقتل واحد بخلاف قتل جماعة کثیرة فی ساعة. فانه لم تجر العادة بموت جماعة فی ساعة . ورد بان الموت فی کلتا الصورتین متولد من فعل القاتل عندهم فلما ذاکان احد هما باجله دون الاخر . ثم الاجل واحد عند المتکلمین سوی الکعبی. حیث زعم ان للمقتول اجلین القتل والموت و انه لو لم یقتل لعاش الی اجله الذی هو الموت و لایتقدم الموت علی الاجل عند الاشاعرة و یتقدم عندالمعتزله . (انتهی) وزعم الفلاسفة ان للحیوان اجلا طبیعیاً و یسمی بالاجل المسمی والموت الافترائی وهو وقت موته بتحلل رطوبته وانطفاء حرارته الغریزیتین واجلا اختراماً . ویسمی بالموت الاخترامی ایضاًوهووقت موته بسبب الآفات والامراض هکذا یستفاد من شرح المواقف وشرح العقاید و حواشیه . ویجیء ایضاً فی لفظ الموت فی فصل التاء من باب المیم.(انتهی).
|| نهایت مدت ادای قرض . || مدت و مهلت هرچیز :

این کری را مدتی داد و اجل
تا دراین مدت کنی دروی عمل . مولوی .

ج ، آجال . مؤیدالفضلا وشعوری بنقل از شرفنامه آنرابمعنی آروغ نیز آورده اندوآن غلطاست وآجل باالف (ممدودة) وضم جیم صحیح است . رجوع به آجل شود . || ضرب الاجل ، تعیین وقت برای ادای دین وجز آن .

اجل . [اَ جَ] (ع) آری. نعم.چرا. آجل در جواب تصدیق بهتر است و نعم درجواب استفهام.

اجل. [اَ جَ ل ل] نعت تفضیلی، اعظم. جلیل تر . عظیم القدر تر . بزرگوار تر :
زندگانی خان اجل درازباد . (بیهقی) .
واجل درشعر فارسی بتخفیف آید :

گفت این زان فلان میر اجل
گفت طالب را چنین باشد عمل . مولوی.

ای میر اجل چون اجل آیدت بمیری
هرچند که باعزوجمالی وجلالی. ناصرخسرو.

شاه اجل خسرو گردون سریر
سیف دول خسرو خسرونژاد . مسعودسعد.

|| اجل من الحرش . (مثل است در مورد کسیکه ازچیزی بترسد وبأشدّ ازآن مبتلا گردد) (مجمع الامثال میدانی).

اجل . [اِ] (ع) دردکه از ناهمواری بالین در گردن بهم رسد . (منتهی الارب) دردمند گشتن گردن . (زوزنی) (۱) ||گله گاوان وحشی . || گلهٔ شتران . || گلهٔ آهوان . ج ، آجال .

اجل. [اَ] (ع) بد کردن با. برانگیختن شرّ بر . شورانگیختن (تاج المصادر) . (زوزنی) ||کسب کردن و گردآوردن مال وحیله کردن برای اهل خود . ||دوا کردن درد گردن . بازداشتن کسی را .

اجل . [اَ] (ع) لاجلك و من اجلك . از بهر تو .

اجل . [اِ جَ] و [اُ جَ] (ع) بز نر کوهی و نزد بعضی ایل که گاو کوهی است .

اجل. [اَ جَ...]ابوعلی ، علی بن منصور بن عبیدالله الخطیبی. رجوع به اجل علی بن منصور . . . شود.

اجل . [اَ جَ ...] علی ابن منصور . یاقوت درمعجم الادباآرد علی ابن منصور ابن عبیدالله الخطیبی المعروف بالأجل اللغوی مکنی به ابوعلی . اصل وی از اصفهان و مولد و منشاء اوبغداداست . اوعالم فاضل لغوی و فقیه وکاتب و بنظامیه مقیم بود و نزد ابن العصار و ابی البرکات الانباری و جز آنان قرائت کرد وبرمذهب شافعی در نظامیه درس فقه میگفت ومن در زمانش کسی را نظیراو درعلم لغت نشناسم ، وی مراحدیث کرد که در کودکی هرروزنصف جزء خمس قوائم از کتاب مجمل اللغة ابن فارس را کتابت و سپس از بر و بر علی بن عبدالرحیم السلمی المعروف بابن العصار قرائت میکرد تا کتابت و حفظ کتاب را بپایان رسانید و اصلاح المنطق را در کمترین مدت بیاد گرفت و بجزاینها از کتب لغت و فقه و نحو را از بر کرد و بیشتر کتب ادب را مورد مطالعه قرار داد و او بسیاری از اشعار و اخبار را حفظ داشت ونیکو محاضره بود ولکن تصدی اقراء نمیکرد. مولد او را بسال ۵۴۷ گفته اند واین اشعار از اوست :

فواد معنی بالعیون الفواتر
و صبوة باد مغرم بالحواضر

(۱) Torticolis .

سمیران ذادا عن جفون متیم
کراها و باتا عنده شرسامر.

و نیز او راست :
لمن غزال بأعلا رامة سنحا
فعاود القلب سکر کان منه صحا

مقسم بین اضداد فطرته
جنح وغرته فی الجنح ضوء ضحا.

رجوع بمعجم الادباء . یاقوت چاپ مار گلیوث جلد پنجم صفحهٔ ۴۲۳ شود .

اجل . [اَ ل ل] کمال الدین (سید...) خوندمیر در حبیب السیر (جلد دوم صفحهٔ ۲٦٤) آرد : وفی شهور سنة تسع وثمانین وثمانمائه ... فرمان خاقان عالیجاه (سلطان حسین میرزا) نفاذ یافت که امیر محمدامین عباسی وامیر سلطان احمد چوکانچی وامیر درویش محمدسوجی باستراباد شتافته بضبط جهات خواجه فخرالدین پردازند و اولاد و اقرباء و وکلاء آن جناب را مؤاخذ و مقید سازند وامراء عظام بجرجان رفته امیر مغول دو سه روزی در تمشیت آن مهم با ایشان موافقت نمود آخرالامر بواسطهٔ تخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی عصابهٔ عصیان و نافرمانی بر پیشانی بسته . . . . . بدست بیشرمی ابواب فتنه وفساد برگشاد وعالیجناب سیادت پناه نقابت قباب سید کمال الدین اجل را که بعلو نسب و طهارت ذیل اتصاف داشت و بگذاردن حج اسلام فایز شده و هشتاد وچهار مرحله ازمراحل زندگانی طی نموده بود بدرجهٔ علیه شهادت رسانید . »

اجل . [اَ جَ...] لغوی. رجوع به اجل علی بن منصور . . . شود .

اجلا . [اَ] (ع) فعلت من اجلاك ، آنرا برای تو کردم . (منتهی الأرب) .

اجلاء . [اِ] (ع) دورشدن . || تیزرفتن (منتهی الأرب) . || از خان ومان بیرون شدن . (تاج المصادر) از خانمان رفتن ، یا مختص بقحط است . (منتهی الأرب) . || ازخان ومان بیرون کردن .(تاج المصادر) نفی کردن حشروتبعید کردن . || بازشدن از سر کشته ؟ (تاج المصادر). پیدا کردن. ظاهر کردن.

اجلاء . [اَ جِ ل ل] جِ ، جلیل . بزرگواران (دستوراللغة ادیب نطنزی) .

اجلاب . [اِ](ع) فراهم آمدن . (تاج المصادر) (منتهی الأرب) || اجلاب الدم ، خشك گردیدن خون . || اجلاب الجرح ، پوست فراهم آوردن جراحت و به شدن. (منتهی الأرب) . || یاری دادن . (تاج ـ المصادر) (منتهی الأرب). || اجلب العوذة ، درچرم دوخت تعویذ را . || اجلاب اِبل ، نر زادن شتران . || خداوند شتران نر شدن . (تاج المصادر) || ترسانیدن . (منتهی الأرب) || اجلب القتب ، بچرم خام پوشانید پالانرا تا خشك گردید . (منتهی الأرب) . پوست بر پالان یا زین کردن (زوزنی) || اجلاب فرس ، بانگ زدن براسب وقت دوانیدن تا در گذرد . زجر کردن اسب . (منتهی الأرب) . بانگ برستور زدن تاسبقت گیرد (تاج المصادر). || حیله کردن برای اهل خود و کسب کردن. (منتهی الارب) . || فراهم کردن گروهی وبانگ کردن آنها . گرد کردن .

اجلاب . [اَ] جِ ، جَلَب بمعنی آنچه برای فروختن از شهری بشهری برند . || کسانیکه ستور از شهری بشهری کشانند بفروختن . (منتهی الأرب) . چوبدار . جَلّاب .

اجلاجندن . بهندی صندل ابیض است. (تحفهٔ حکیم مؤمن) . ورجوع به چَندن شود .

اجلاد .[اَ] (ع) جِ ، جَلد وجِ ، جِلْد و جِ ، جَلید ||اجلادُ الانسان ، تن مردم و کالبد وی . ج ، اَجالد .

اجلاد . [اِ] (ع) مضطر گردانیدن . (منتهی الأرب) || پشك زده شدن زمین وجز آن . || جلید رسیدن بقوم .

اجلاس . [اِ] (ع) نشانیدن . (منتهی الأرب) بنشاندن .

اجلاف . [اَ] جِ ، جِلف . مردمان فرومایه وسفله. سبك ساران. سبك مایگان؛ چون شب در رسید اجلاف آن عرب براو هجوم کردند و جان عزیز او برباد دادند وخون شریف اودرخاك ریختند . (ترجمهٔ یمینی) . از روی حمیت دین وغیرت اسلام جایز نمی شمرد برآن فضایح اغضاء نمودن وبرآن اجلاف واغمار ابقا کردن .(ترجمهٔ یمینی) . خردمند را که درزمرهٔ اجلاف سخن ببندد ، شگفت مدار (گلستان) . || ستمکاران . || هرچه میان تهی باشد .

اجلاف . [اِ] (ع) رندیدن گل از سرخُم .

اجلال . [اِ] (ع) بزرگ داشتن . بزرگ قدر گردانیدن . تعظیم . بزرگ شمردن :

گرا جلالش کند شاید و گرنه
نجوید برتراز حکمت جلالی .
ناصرخسرو .

ملکا اسب تو وزرّ تو و خلعت تو
بنده را نزد اخلاّ بفزوده است اجلال.
فرخی .

چون ابوعلی ببخا را رسید در تعهد وتفقد و اجلال واکرام قدر او مبالغت رفت . (ترجمهٔ یمینی) .
|| توانا گردانیدن . (منتهی الأرب) ، || ضعیف شدن . (منتهی الأرب) || فعلته من اجلالك ، کرد آنرا از برای تو . (منتهی ـ الأرب) . || ناقهٔ جلیل بکسی دادن . (منتهی الأرب) .

اجلال . [اَ] جِ ، جُلّ .

اجلایم . (دوبرکت) مکانیست درمرز بوم مواب و احتمال کلی دارد که چشمهٔ عجلایم باشد . (قاموس کتاب مقدس) .

اجلح . [اَ لَ] (ع) مردی که پیش سر او کم موی باشد . (منتهی الأرب) . آنکه مویش ازهردوسوی سر رفته بود . آنکه موی ازدوسوی پیشانی او بشده باشد (تاج المصادر). || هودج پست .(منتهی ـ الأرب). سقف که براطرافش دیوارنباشد. (منتهی الأرب) (؟) (معنی اخیر در تاج العروس یافته نشد) .

اجلح . [اَ لَ]ابن عبدالله ابن حجیّة ، مکنّی به ابو حُجیّة . محدّث است و رجوع به ابوحُجیّة . . . شود .

اجلحمام . [اِ لِ] (ع) فراهم آمدن (منتهی الارب) .

اجلخاخ . [اِ لِ] (ع)ضعیف وسست استخوان گردیدن . (منتهی الا رب) . || گشاده داشتن هردوبازورا در سجده . (منتهی الأرب) .

اجلخباب . [اِ لِ] (ع) افتادن . (منتهی الأرب) .

اجلخمام . [اِ لِ] (ع) گردآمدن قوم. (منتهی الأرب . || سر کشی کردن . (منتهی الأرب) . تکبر کردن . || بسیار شدن . (منتهی الارب) .

اجلد . [اَ لَ] (ع) زمین هموار.زمین سخت . ج ، اَجالِد . (منتهی الارب) . واجلاد، هم مفرد وهم جمع اجلد آمده است.

اجل رسیده . [اَ جَ رَ] کسیکه مرگش فرا رسیده باشد . اجل گشته .

اجلع . [اَ لَ] (ع) آنکه دو لبش بردندانها فراهم نیاید .آنکه لبش فراهم نیاید اندر وقت سخن گفتن . (زوزنی) . آنکه لبش فراهم نیاید چون سخن گوید. (تاج المصادر). آنکه لبهای او بهم نیاید و دندان رانپوشد . آنکه دندانهای پیش وی گشاده باشد ازلب سفلی. (منتهی الأرب). گشاده دندانهای پیشین . || برهنه شرم . زنیکه شرم او منکشف شود . آنکه شرم وی همیشه برهنه باشد.

اجلعباب. [اِ لِ] (ع) دراز خفتن. (منتهی الاُرب) بپهلو خفتن (زوزنی). || تیز رفتن. نیك رفتن (زوزنی) (منتهی الاُرب) || بسیارشدن. (زوزنی) (منتهی الاُرب) || پراکنده شدن. (زوزنی). (منتهی الاُرب) روان گردیدن شتران. (منتهی الاُرب).

اجلعداد. [اِ لِ] (ع) درازافتادن. (منتهی الاُرب). دراز خفتن.

اجل گردیده. [اَ جَ گَ دَ] اجل گشته اجل رسیده :

ملك از گفتهٔ دلبر خجل شد
اجل گردیده تقصیرش بحل شد.
زلالی.

اجل گشته. [اَ جَ گَ تَ] اجل گردیده. اجل رسیده :

اجل گشته میرد نه بیمار سخت. (۱)

اجل گیا. [اَ جَ] بیش را گویند و آن بیخی است شبیه بماه پروین و گویند بیش و ماه پروین از یك زمین میرویند. (برهان قاطع) وبیش معرب بس است و بس لفظ هندیست. اقونیطن. آقونیطن(۲)؛

اختراني كه حال گردانند
تیغ او را اجل گیادانند.
سنائی.

رجوع به بیش شود.

اجلل. [اَ لَ] (ع) اجلّ. بزرگتر.

اجل معلق. [اَ جَ لِ مُ عَ لْ لَ] (ع) مرگ ناگهانی. مثل اجل معلق. رجوع به امثال وحکم شود.

اجل معلوم. [اَ جَ لِ مَ] (ع) مدّت و زمان مقدّر. اجل مُقدر.

اجل مقدر. [اَ جَ لِ مُ قَ دْ دَ] (ع) مرگ مقدّر ومعین. اجل معلوم.

اجلنحاء. [اِ لِ] (ع) فروخفتن و نشستن. (منتهی الاُرب).

اجلنظاء. [اِ لِ] (ع) پرخشم گردیدن. (منتهی الاُرب). ستان خفته پاها بلند داشتن. (منتهی الاُرب). برپهلو خفتن وپاها دراز کردن. (منتهی الاُرب).

اجلنفاع. [اِ لِ] (ع) تناور و فراخ شکم گردیدن.(منتهی الاُرب)||استبرشدن.

اجلواذ. [اِ لِ وِ] (ع) شتافتن. (صراح). تیز رفتن. || نیك رفتن شتر (زوزنی). دیر کشیدن. دراز شدن. || رفتن باران ؛ اجلوذ المطر ، اذا امتدّ وقت تأخره وانقطاعه.

اجلواز. [اِ لِ وِ] (ع) تیز رفتن. رفتن باران.

اجلواظ. [اِ لِ وِ] (ع) راست و مستمر شدن. (منتهی الاُرب).

اجلولاء. [اِ لِ] (ع) بر آمدن از شهری بسوی شهری. (منتهی الارب).

اجله. [اَ جِ لْ لَ] جِ ، جلیل ، و جِجِ ، جُل.

اجله. [اَ لَ هْ] (ع) مردفراخ پیشانی. || آنکه مویش از پیش سرفته باشد. || گاو بی شاخ. (منتهی الارب).

اجله. [اِ لَ] دهی است بیمامه. - (مراصد).

اجلی. [اَ لا] (ع) نعت تفضیلی جَلی. جلی تر. روشن تر (مؤید). هویداتر. (مقابل اخفی) ؛ تعریف بأجلی. مُعرِّف از مُعرَّف اجلی باید.

اجلی. [اَ لا] (ع) آنکه مویش ازپیش سررفته بود || که موی هردو جانب پیشانی وی رفته باشد. جلواء مؤنث آنست.

اجلی. [اَ جَ لا] || کوهی است درمشرق ذات الاُصاد ، ازسر زمین شربّة. || ابن سکیت گفته سه پشته است واقع در مبدأة النعم ثعل ، در کنارجریب که به ثعل می بپیوندد و آن چراگاهی است معروف ||اصمعی گوید بلادیست خوش ونیکو که درآنها حلّی و صِلّیان میروید. || پشته ایست دراعلای نجد. || و گفته اندموضعی است درطریق بصره بمکّه. (معجم البلدان).

اجلین. [اَ جَ لَ] تثنیهٔ اَجَل. - اَبْعَدالاَجَلَین. اَقرَبُ الاَجَلَین.

اجم. [اَ جَ] (ع) نیستانها وبیشهٔشیر که مکمن شیران باشد (شعوری بنقل از محمودی) انبوههای درختان :

قلعه خالی کند از خصم ز بردست به تیر
همچوخالی کند ازشیر بشمشیراجم.
فرخی.

صدره‌فزون‌دیدم تراکزقلب لشکردرشدی
باکرگ تنها دراجم، باشیر تنها درعرین.
فرخی.

بروز جنگ چنین باشد وبروز شکار
هزبروببربرون آرد ازمیان اجم.
فرخی.

تیغش بجنگ پیل برون آرد ازحصار
تیرش بصید شیربرون آرد ازاجم. فرخی.

اجم ، یکی.

اجم. [اُ] (ع) هرخانهٔ چهار گوشه پهن وهموار.

اجم. [اَ جَ] (ع) ناخوش داشتن و دلگیر شدن از طعام. ستوه آمدن از خوردن یکنوع طعام. || بگردیدن آب از حال خود. || واداشتن کسی بر چیزی که آنرا ناخوش دارد.

اجم. [اُ جُ] و [اُ] (ع) قلعه. ج ، آجام.

اجم. [اُ جُ] جِ ، اَجَمَه.

اجم. [اُ جُ] و [اُ] قلعه ایست در مدینه.

اجم. [اَ جَ] موضعی است بشام ، نزدیك فرادیس ازنواحی حلب. (مراصد).

اجم. [اَ جَ مم] (ع) استخوان بسیار گوشت. (منتهی الاُرب). || مردبی نیزه در حرب. (منتهی الاُرب). || گوسپند بی شاخ. (منتهی الاُرب). گوسفندبی سرو (تاج المصادر). || شرم زن. || قدح. (منتهی الاُرب)||بنیان اَجمّ، بنیان بی کنگره (منتهی الاُرب) بنای بی کنگره (تاج - المصادر). || ودر عروض. بحری است که اعصب و معقول باشد چنانکه مفاعلتن را فاعلن کنند. (منتهی الاُرب). || مقابل اَروَق واَروَق اسبی است که سوار آن نیزه را میان هردو گوش آن دراز کرده‌باشد. (منتهی الاُرب). ج ، جُمّ.

اجمأ. [اَ مَ ءْ] (ع) فرس اَجمأ ، اسبی کەغرّة کشیده‌دارد. (منتهی الاُرب).

اجماء. [اِ] (ع) فروهشتگی غرهٔاسب و کشیدگی آن. (منتهی الاُرب).

اجماء. [اَ جِ مْ ما] جِ ، جَمیم.

اجمات. [اَ جَ] جِ ، اَجَمه.

اجماج. [اُ] بهشت. (جهانگیری). (شعوری) (برهان) (آنندراج) (؟)

اجماد. [اِ] (ع) ثابت گردانیدن حق. (منتهی الاُرب). || درماه جمادی درآمدن. (منتهی الاُرب). || کم خیر گردیدن. || قمار ناکردن از بخیلی. (تاج المصادر).

اجماد. [اَ] جِ ، جُمد.

اجمادالزجاج. [اَ دُ زْ زُ] موضعی است به صمّان.

اجمار. [اِ] (ع) بازداشتن لشکر بدارالحرب و باز نگردانیدن آن ؛ اجمر السلطان‌الجیشه. (منتهی الاُرب). || شتافتن (منتهی الاُرب). زود رفتن (تاج المصادر) زود برفتن (زوزنی). || جستن در قید. (منتهی الاُرب). || بخوردادن. (منتهی الارب) بخور کردن. عود و مانند آن برآتش افکندن. (تاج المصادر) ؛ اجمر الثوب. || گردآمدن برکاری. (منتهی الاُرب). گردآمدن برچیزی. (تاج المصادر) جمع کردن. گرد بکردن (زوزنی). || گره

(۱) Toutce qui branle ne tombe pas. (۲) Aconit.

زدن گیسوان پس قفا. (منتهی الأرب) || آماده کردن آتش را: اجمر النار. (منتهی الأرب). || هموار گردیدن سپل شتر که خط میان دو سلامای آن باقی نماند: اجمر البعیر. (منتهی - الأرب). || حزر کردن بار نخل و حساب و جمع خرص آن: اجمر النخل. (منتهی الأرب). || اجمرت اللیلة: پنهان شد در آن ماه نو. (منتهی الأرب). || شامل شدن: اجمر - الامر بنی فلان، شامل شد آن کار بنی فلانرا (منتهی الأرب). || ریاضت دادن اسبان و گرد آوردن آنها (منتهی الأرب).

اجماع. [اِ] (ع) عزم کردن بر کاری (تاج المصادر). (منتهی الأرب). || اتفاق کردن جماعت بر کاری. متفق شدن || گرد آمدن بر. || جمله کردن چیزی را. (منتهی الأرب). || بر کاری جمع کردن || الف دادن. (منتهی الارب). || راندن همه شتران را. || فرا گرفتن باران همهٔ زمین را: اجمع المطر. (منتهی الأرب). || جملهٔ پستان اشتر بستن. بستن همهٔ پستان ناقه را (منتهی الأرب). || فراهم آوردن کار و آماده کردن. (منتهی الأرب). || عزم تمام بر یک کار از طرف جماعت اهل حل و عقد یعنی اشخاص صاحب رأی. (تعریفات جرجانی).

|| اجماع درلغت بمعنی عزم و اتفاق است و در اصطلاح عبارتست از اتفاق کردن مجتهدین از امت محمدصلعم در یک عصر در خصوص امری دینی. (تعریفات). یکی از سه یاشش اصل فقه و آن عبارتست از اتفاق صحابه ازمهاجرین وانصار و همچنین علماء (نه عامه) در هرعصری بر امری از امور فقهی.

مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد: اجماع. فی اللغة هوالعزم. یقال اجمع فلان علی کذا ای عزم. والاتفاق. یقال اجمع القوم کذای اتفقوا. و فی اصطلاح الاصولیین هو اتفاق خاص. وهو اتفاق - المجتهدین من امة محمد صلی الله علیه و آله وسلم فی عصر علی حکم شرعی. والمراد بالاتفاق الاشتراک فی الاعتقاد والاقوال والافعال اوالسکوت والتقریر. و یدخل فیه ما اذا اطبق البعض علی الاعتقاد والبعض علی غیره مما ذکر بحیث یدل علی ذلک الاعتقاد. و احترز بلفظ المجتهدین بلام الاستغراق عن اتفاق بعضهم وعن اتفاق غیرهم من - العوام والمقلدین فان موافقتهم ومخالفتهم لایعبأ بها. وقیدمن امة محمد للاحترازعن اتفاق مجتهدی الشرائع السالفة. و معنی قولهم فی عصروزمان، ماقل او کثر. فائدته الاشارة الی عدم اشتراط انقراض عصر - المجمعین. و منهم من قال یشترط فی - الاجماع وانعقاده حجة انقراض عصر المجمعین فلایکفی عنده الاتفاق فی عصر بل یجب استمراره مابقی من المجمعین احد فلا بدّ عنده من زیادة قید فی الحدّ. و هوالی انقراض العصر لیخرج اتفاقهم اذا رجع بعضهم. والاشارة الی دفع توهم اشتراط اجتماع کلهم فی جمیع الاعصار الی یوم القیمة. وقید شرعی للاحتراز عن غیر شرعی. اذلا فائدة للاجماع فی الامور الدنیویه والدینیة الغیر الشرعیة. هکذا ذکر صدر الشریعة وفیه نظر. لان العقلی قدیکون ظنیاً فبا - لاجماع یصیرقطعیاً کمافی تفضیل الصحابة و کثیر من الاعتقادیات و ایضا الحسی الاستقبالی قد یکون مما یصرح المخبر الصادق به. بل استنبطه المجتهدون من نصوصه. فیفید الاجماع قطعیته واطلق ابن الحاجب و غیره الامر. لیعم الامر الشرعی وغیره حتی یجب اتباع اجماع آراء المجتهدین فی امر الحروب وغیرها. ویرد علیه ان تارک الاتباع ان اثم فهو امر شرعی و الا فلا معنی للوجوب. اعلم انهم اختلفوا فی انه هل یجوز حصول الاجماع بعدخلاف مستقر من حی او میت ام لا. فقیل لا یجوز بل یمتنع مثل هذا الاجماع. فان العادة تقضی بامتناع الاتفاق علی ما استقرفیه الخلاف وقیل یجوز. والقائلون بالجواز اختلفوا فقال بعضهم یجوز و ینعقد. و قال بعضهم یجوز ولاینعقد. ای لایکون اجماعاً هو حجة شرعیة قطعیة فمن قال لایجوز اویجوز وینعقد، فلا یحتاج الی اخراجه. اما علی - القول الاول فلعدم دخوله فی الجنس و اما علی الثانی فلکونه من افراد المحدود. واما من یقول یجوز ولاینعقد، فلابدّ عنده من قید یخرجه بان یزید فی الحد لم یسبقه خلاف مستقر من مجتهد. ثم اعلم ان هذا التعریف انما یصح علی قول من لم یعتبر فی الاجماع موافقة العوام ومخالفتهم کما عرفت. فامامن اعتبر موافقتهم فیما لایحتاج فیه الی الرأی وشرط فیه اجتماع الکل، فالحد الصحیح عنده ان یقال هو الاتفاق فی عصر علی امر من الامور من جمیع من هو اهله من هذه الامة. فقوله من هواهله یشتمل المجتهدین فیما یحتاج فیه الی الرأی دون غیرهم. ویشتمل الکل فیما لایحتاج فیه الی الرأی فیصیر جامعاً مانعاً. و قال الغزالی الاجماع هو اتفاق امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم علی امر دینی. قیل ولیس بسدید فان اهل العصر لیسوا کل الامة. و لیس فیه ذکر اهل الحل والعقدای المجتهدین. ولخروج القضیة العقلیة العرفیة المتفق علیهما. و اجیب عن الکل بالعنایة. فالمراد بالامة الموجودون فی عصرفانه المتبادر والاتفاق قرینة علیه. فانه لایمکن الابین الموجودین وایضاً المراد المجتهدون. لانهم الاصول والعوام اتباعهم فلارأی للعوام. ثم الامر الدینی یتناول الامر العقلی والعرفی. لان المعتبر منهما لیس بخارج عن الدین. فان تعلّق به عمل او اعتقاد فهو امر دینیّ والا فلایتصوّر حُجیّته فیه. اذالمراد بالاجماع المحدود الاجماع الشّرعی دون العقلیّ والعرفی بقرینة ان الاجماع حُجّة شرعیّة. فمادلّ علیه فهو شرعیّ. هذا کله خلاصة ما فی العضدی و حاشیته للمحقق التفتازانی والتلویح. اعلم انّه اذا اختلف الصحابة فی قولین یکون اجماعاً علی نفی قول ثالث عند ابی حنیفة. وقال بعض المتأخرین ای الآمدی المختار هو التفصیل و هو انّ القول الثالث کان یستلزم ابطال ما اجمعوا علیه فهو ممتنع و الاّ فلا. اذ لیس فیه خرق الاجماع حیث وافق کل واحد من القولین من وجه وان خالفه من وجه. فمثال الاوّل انهم اختلفوا فی عدّة حامل توفّی عنها زوجها. فعند البعض تعتدّ بابعد الاجلین و عند البعض بوضع الحمل فعدم الاکتفاء بالاشهر قبل وضع الحمل مجمع علیه فالقول بالاکتفاء بالاشهر قبل الوضع قول ثالث لم یقل به احد. لانّ الواجب امّا ابعد الاجلین او وضع الحمل. ومثل هذا یسمّی اجماعاً مرکباً. ومثال الثانی انّهم اختلفوا فی فسخ النّکح بالعیوب الخمسة. و هی الجذام والبرص والجنون فی احدالزّوجین والجبّ والعنّة فی الزوج. والرتق والقرن فی الزوجة. فعندالبعض لافسخ فی شیء منها وعندالبعض حقّ الفسخ ثابت فی الکل فالفسخ فی البعض دون البعض قول ثالث لم یقل به احد. ویعبّر عن هذا بعدم القائل بالفصل واجماع المرکب ایضاً. وبالجملة فالاجماع المرکب اعم مطلقا من عدم القائل بالفصل لانه یشتمل علی ما اذا کان احدهما ای احد القائلین، قائلا بالثّبوت فی احد الصورتین فقط. والاخر بالثّبوت فیهما او بالعدم فیهما و علی ما اذا کان احدهما قائلا بالثبوت فی الصورتین والاخر بالعدم فی الصورتین. وعدم القائل بالفصل هذه الصورة الاخیرة وان شئت زیادة التحقیق فارجع الی التوضیح والتلویح وقال الچلبی فی حاشیة التلویح وقیل الاجماع المرکّب الاتفاق فی الحکم

والاختلاف فی العلة و عدم القول بالفصل هوالاجماع المرکب الذی یکون القول الثالث فیه موافقاً لکل من القولین من وجه کما فی فسخ النکاح بالعیوب الخمسته فکانّهم عنوا بالفصل التفصیل . انتهی . وفی معدن الغرائب . الاجماع علی قسمین مرکب و غیر مرکب . فالمرکب اجماع اجتمع علیه الآراء علی حکم حادثة مع وجود الاختلاف فی العلة و غیر المرکب ما اجتمع علیه الآراء من غیر اختلاف فی العلة . مثال الاول ای المرکب من علّتین، الاجماع علی وجود الانتقاض عند القیئی ومسّ المرأة اما عند نامعاشر الحنفیة فبناء علی انّ العلة هی القیئی واما عند الشافعی فبناء علی انها المسّ . ثم هذا النوع من الاجماع لایبقی حجة بعد ظهور الفساد فی احد الماخذین ای العلتین . حتی لوثبت ان القیئی غیر ناقض . فابوحنیفة لایقول بالانتقاض ولوثبت انّ المسّ غیر ناقض . فالشافعی لایقول بانتقاض لفساد العلةالمبنی علیهاالحکم . ثم الفساد متوهم فی الطرفین لجوازان یکون ابو حنیفة مصیباً فی مسئلة المسّ مخطئاً فی مسئلة القیئی والشافعی مصیباً فی مسئلة القئی مخطئاً فی مسئلة المسّ . فلایؤدّی هذا الاجماع الی وجود الاجماع علی الباطل . وبالجملة فارتفاع هذا الاجماع جائزبخلاف الاجماع الغیرالمرکب. ثم قال ومن الاجماع قسم آخر یسمی عدم القائل بالفصل . وهو ان تکون المسئلتان مختلفاً فیهما فاذا ثبت احدهما علی الخصم ثبت الاخر . لانّ المسئلتین اما ثابتتان معاً او منفیتان معاً . وهو نوع من الاجماع المرکب . وله نوعان : احدهما ماااذاکان منشاء الخلاف فی المسئلتین واحداً کما اذا خرج العلماء من اصل واحد مسائل مختلفة و نظیره اذا اثبتنا ــ النهی عن التصرفات الشرعیة کالصلوة و البیع یوجب تقریرها. قلنایصح النذر بصوم یوم النحر و البیع الفاسد تفیدالملک عند القبض بعدم القائل بالفصل . لان من قال بصحة النذرقال بافادةالملک کماقال اصحابنا فاذا اثبتناالاول ثبت الآخر . اذلم یقل احد بصحةالنذر و عدم افادة الملک . و منشاء الخلاف واحد . وهوان النهی عن التصرفات الشرعیة یوجب تقریرها . والثانی ما اذاکان منشاءالخلاف مختلفاً و هولیس بحجة . کما اذا قلنا القیئ ناقض فیکون البیع الفاسد مفیداً للملک بعدم القائل بالفصل و منشاء الخلاف مختلف . فانّ حکم القیئ ثابت بالاصل المختلف فیه . و هوان غیرالخارج من السبیلین ینقض الوضوء عندنا بالحدث و حکم البیع متفرع علی ان النهی عن الصرفات الشرعیة یوجب تقریرها .

|| اجماع کردن . اتفاق کردن .جمع شدن: واغلب امت بر خلع او اجماع کرده بودند. (کلیله و دمنه) .

اجماع . [اِ] ع، جُمع .

اجماعاً . [اِ غَ نْ] (ع) بالاجماع . بالاتفاق . متفقاً . اتفاقاً .

اجماع مرکب . [اِ عِ مُ رَکْ کَ] (ع) اتفاق درحکم با اختلاف درمأخذ که بافساد یکی ازمآخذ حکم مختلف واجماع زائل گردد. مثلا اجماع قائم است برنقض طهارت در صورت وجود قی ومس معاً، ولی مأخذ نقض درنزد ما قیٔ است و نزد شافعی مس است پس اگر یکی از این مآخذ زائل شود اجماع نخواهد بود . (تعریفات) ورجوع به اجماع مرکب در کلمهٔ اجماع شود .

اجمال . [اِ] (ع) اجمال شحم ، گداختن پیه را . بگداختن چربش.(منتهی الأرب). || اجمال در طلب ، آهستگی کردن در طلب و افراط نکردن . (منتهی الأرب). || اجمال شئی ، گرد آوردن آن بعداز پراکندگی.(منتهی الأرب).(تاج المصادر) || اجمال حساب . جمله کردن آن . (منتهی الأرب)||اجمال کار، نیکو کردن . صنیعة ، نیکو کردن کاروبسیار کردن آن. (منتهی ــ الارب) . || بسیار شترشدن مرد . (منتهی الأرب)، بسیارشترشدن.(تاج المصادر). || خوبی کردن.(منتهی الأرب)(تاج المصادر). || اجمال بدو معنی است : ۱ ــ معرفت و شناختن که امورچندی رامحتمل وشامل شود. ۲ ــ سخن بطرزمبهم ادا کردن.(تعریفات) || ضد تفصیل .

اجمال . [اَ] ج جمل . شتران نر : بر پشت افیال و اجمال بسرندیب برد . (ترجمهٔ یمینی) .

اجمالا . [اِ لَ نْ](ع) خلاصة ، مختصراً ایجازاً .بالاجمال . مقابل تفصیلا. بالجمله.

اجمال التفصیل . [اِ لُ تْ تَ] (ع) نام صنعتی است از علم بدیع وآن چنانست که اوّل چیزی را مجمل ذکر کنند بعد مفصل گردانند ومعنی ترکیبی معروف و مصطلح اهل معانی آنکه کلام اوّل برطریق اجمال آرند بعدازآن بعبارت دیگر تفصیل آن کنند .

اجمالی . [اِ] (ع) به اِجمال . مقابل تفصیلی : علم اجمالی .

اجمام . [اِ] (ع) آسایش دادن (ستوررا) (منتهی الأرب) بر آسایانیدن. (تاج المصادر) : ملک نوح وامیرسبکتکین ومحمود از بهر اجمام مراکب و رکائب و اقتسام غنایم و رغائب دوسه روزی بهراة توقف کردند. (ترجمهٔ یمینی) . || نزدیک آمدن (تاج المصادر) . نزدیک شدن کار : اجمام الأمر . (منتهی الأرب). || گذاشتن آب راتا گرد آید.(منتهی الأرب) || اجمام المکوک، پیمودن پیمانهٔ سربرآورده بعدُ پری . (منتهی الأرب) . کوت کردن پیمانه . پر کردن پیمانه . (تاج المصادر) . || اجمام الفرس ، سواری کرده نشدن اسب. (منتهی الأرب) .

اجمة . [اَ جَ مَ] رجوع به اجمه شود.

اجمد . [اَ مَ] نعت تفضیلی ازجامد .

اجمد . [اَ مَ] ابن عجیا . صحابی است .

اجمر . [. . .] جانوریست دریائی که بماهی ماند و از غلبهٔ موجها در کنار افتد ودر انتظار امواج باز ماند ودر جای خود هلاک شود .

اجمع . [اَ مَ] (ع) همه . همگی . ومؤنث آن جمعاء ج ، اجمعون و اجمعین . (وآن تو کید محض است) یقال : سرت یومی اجمع ولیلتی جمعاء . همهٔ روز وشب برفتم. (مهذب الأسماء) . || گرد کننده تر. جمع آورنده تر : اَجمع من نملة . اجمع من ذَرّة (مجمع الأمثال میدانی) .

اجمعون . [اَ مَ] ج ، اَجمع . (حالت رفع) . همه . همگی . همگان .

اجمعین . [اَ مَ] ج ، اَجمع . (حالت نصب وجر) همه . همگی. همگان : کلهم اجمعین . سلام الله علیهم اجمعین .

اجمل . [اَ مَ] نعت تفضیلی، جمیل تر. احسن . خوبتر. زیباتر. نیکو تر : اجمل من ذی العمامة (مجمع الأمثال میدانی).

اجمود . [اَ] آجمود . اجموده.اجواین خراسانی.ودربعض کتب طبی بمعنی کرفس گرفته اند . (مؤیدالفضلاء) . کرفس را گویند . (برهان قاطع). (شعوری) و در بعض کتب بمعنی کهورا آمده . اجمود ظاهراً هندیست .

اجموده. [اَ دَ] رجوع به اجمودشود.

اجمه . [اَ جَ مَ] (ع) درختهای بسیار بهم پیچیده . درختستان || نیستان (مؤید) || جای نشیب که فراهم آمد نگاه آب و رستنگاه نی باشد . نیزار . || بیشه . (زمخشری). بیشهٔ شیر . ج ، اُجُم . اِجام. آجمات . جج ، آجام .

اجمة . [اَ جَ مَ] محله ایست ببغداد ، وآنرا مسترشد بالله از خلفای عباسی آنرا بنا کرد وبسال ۵۵۴ براثر طغیان دجله خراب شد . (قاموس‌الاعلام) .

اجمة برس. [اَ جَ مَ تُ بُ]ناحیتی است در سر زمین بابل . بلادری در کتاب الفتوح گوید که علی (ع) اهل اجمة برس را بپرداخت ۴۰۰۰ درهم ملزم کرد . (معجم البلدان) . اجمة برس در حفرة‌ الصرح ، کوشك نمرودبن کنعان است در زمین بابل . (معجم‌البلدان) . اکنون قریهٔ معروفی است برابر کوفه . (مراصد الاطلاع) .

اجمیر . [اَ] یاآجمیر (۱) ایالتی‌است ازهندانگلیس ، درراجپوتنه (۲) ، دارای ۵۰۰،۰۰۰ تن سکنه . پایتخت آن نیز اجمیر نام دارد دارای ۱۱۵۰۰۰ سکنه .

اجن . [اَ] (ع) مزه‌ورنگ بگردانیدن آب (منتهی الأرب) . آجَن . اُجون . از حال بگردیدن آب . (تاج المصادر) . || کوفتن ، چنانکه گازر جامه‌را . (منتهی الأرب) . کوفتن قصّار جامه را .

اجن . [اَ جِ] نعت از آجن . مزه و رنگ بگردانیده (آب) .آب بگردیده . مزه بر گشته .

اجن . [اَ جَ ن ن] نعت تفضیلی از جنون . دیوانه‌تر . مجنون تر : هو اَجَنُ من دُقِه . (مجمع‌الأمثال میدانی) . قال فالذّی یطرحه فی بطنه حتی یحشوه فهو اجنُ منه . (ابن خلکان) .

اجناء. [اِ] (ع) اجناء الشجرة، رسیده شدن‌میوهٔ آن . (منتهی‌الأرب) .رسیدن میوه. بواکردن آمدن‌میوه . (تاج‌المصادر). بیاز کردن آمدن میوه . || اجناءالأرض ، بسیارشدن گیاه زمین وسماروغ ومانندآن. (منتهی‌الأرب). بسیار نبات شدن زمین . (تاج‌المصادر) . || برروی افتادن .

اجناء. [اَ] ج ِ ، جَنی . و ج ِ جانی وآن جمعی نادر است .

اجناء. [اَ] (ع) رجلُ اَجناء ، مرد کوزپشت . (منتهی‌الأرب) .

اجناب. [اِ] (ع)دورداشتن . (منتهی‌الأرب) . دور کردن (تاج‌المصادر) ، || جُنُب گردیدن.(زوزنی) (منتهی‌الأرب). (تاج‌المصادر) ناپاك‌شدن آدمی ازآرمش یا احتلام . || در باد جنوب در آمدن . (منتهی‌الأرب) . بجانب جنوب رفتن .از جانب جنوب رفتن . (زوزنی) .

اجناب. [اَ] ج ِ ، جُنُب .

اجناح . [اِ] (ع) میل کردن. (منتهی‌الأرب) . || میل دادن . (منتهی‌الأرب) بچسبانیدن . (زوزنی) (بچسبانیدن بمعنی میل دادن وبر گردانیدن بسوئی است .)

اجناد. [اَ] ج ِ، جُند.لشکرها. عساکر: بدارالملك غزنه‌آمدتاچند روز جیادواجناد راآسایش‌دهد.(ترجمهٔ‌یمینی) .ناصرالدین سبکتکین با کثرت آن سواد و غلبهٔ آن اجناد حرکت کرد وبطوس آمد . (ترجمهٔ یمینی) . بموازات رایات سلطان آمد مغرور بکثرت سواد و غلبهٔ حشم و اجناد خویش واز نصرت‌مقابله وتأیید باری ... غافل. (ترجمهٔ‌یمینی) . اورا بکلی بااتباع واولاد واشیاع واجناد . . . نیست گردانید. (جوینی) . وجوه قوّاد ومحتشمان اجناد هر کس که بخدمت سلطان مبادرت‌نمودند. (جوینی) . جمعی از افراد و اجناد ملك زوزن آنجامانده بودند . (جوینی).

اجنادالشام . [اَ دُ ش ش] پنج ناحیت‌است : جندُ فلسطین‌وجندالأردُن وجند دمشق وجند حمص و جند قنسرین . احمدبن یحیی‌بن جابر گفته‌است که دربارهٔ اجناد اختلاف کرده اند ومسلمین‌فلسطین راجُندنامیدند زیراآن جامع کوره هاست و تجنّد بمعنی تجمع است و همچنین است بقیهٔ اجناد . (معجم‌البلدان) .

اجنادین. [اَ دَ] و [اَ]موضعی‌است بشام‌ازنواحی‌فلسطین . در کتاب ابی حذیفة اسحاق‌بن بشر بخط ابی‌عامرالعبدری‌آمده است که اجنادین از رملة از کورهٔ بیت جبرین‌است که درآن مسلمین را باروميان وقعه‌ایست . (معجم‌البلدان) واین جنگ درخلافت‌عمر رویداد.مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص آرد (ص۲۷۳) که : چون سال پانزدهم (هجرت) بود ابوعبیده حمص بگشادو قنسرین وقیساریّه واجنادین‌جمله در این تاریخ برمسلمانان گشاده گشت ، و پنج یك غنیمتها بجانب مدینه فرستاد... ورجوع بحبط (۱) صفحات ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ شود .

اجنادین . [اَ دَ] و [اَ] (وقعه...) رجوع به اجنادین شود .

اجناس . [اَ] ج ِ ، جنس :

این چنین آفریده گشت جهان
شغل(؟) ازانواع و مردم از اجناس .
(مسعودسعد).

ومصطلح دفتر اکبر شاهی آنکه سپاهیان را سوای نقد دروجه‌علوفه ایشان دهند . || جنس الاجناس . جنس‌عالی. رجوع به جنس شود .(منطق) . || اجناس عالیه ، مقولات . مقولات عشر . قاطیغوریاس . (۳) .

اجناس . [اَ] نام پهلوانی تورانی از سپاهیان افراسیاب درشاهنامه :

چو اجناس باویسه در میمنه
سرافراز هریك گو یك‌تنه
فردوسی .

اجناف . [اِ] (ع) یافتن کسی رامائل از حق . || میل کردن ازحق ، یا اجناف مخصوص بوصیت است و جنف در مطلق میل . (منتهی الأرب) . || میل آوردن بچیزی . بچسبیدن از .

اجنان . [اَ] ج ِ ، جَنان و ج ِ جَنَن .

اجنان . [اِ] (ع) جنون . || دیوانه کردن (زوزنی) (تاج المصادر) دیوانه گردانیدن (منتهی‌الأرب)|| پنهان کردن (زوزنی) (تاج المصادر) || پنهان شدن وپوشیدن . (منتهی‌الأرب) || اجنان اللیل پوشیدن شب . (منتهی‌الأرب) . درآمدن شب (زوزنی) (تاج‌المصادر) . || اجنان المیت ، در کفن‌پیچیدن‌مرده ودفن کردن. (منتهی الأرب) || کودك افکندن زن حامل . (منتهی الأرب) .

اجنب. [اَ نَ] (ع) نعت تفضیلی ، بیگانه تر . بیگانه . غریب . || نا فرمان . ج ، اَجانب .

اجنب . [اَ نُ] ج ِ جنوب .

اجنبان . [اَ جُ] مرکب از(اَ) علامت نفی وجنبان بمعنی متحرك وکلمه‌را بمعنی ساکن‌وبیحرکت گرفته اند وآن برساخته مؤلف دساتیراست . رجوع به‌برهان قاطع و آنندراج شود .

اجنبة. [اَ نِ بَ] ج ِ ، جناب .

اجنبی. [اَ نَ ی ی] بیگانه (دستور). غریب : اشتر میان ما اجنبی است . (کلیله و دمنه) دراین مقام این شتر اجنبی‌است. (کلیله) .

چون زمن مهترآمد اجنبئی
خیرها کنون زنخ چه جنبانم .
مسعود سعد .

|| نافرمان. || شخصی غیر متعاهدین(فقه). ج ، اجانب .

اجنبی پرست . [اَ نَ پَ رَ] بیگانه پرست . خارجی پرست .

اجنبی پرستی. [اَ نَ پَ رَ] بیگانه دوستی . خارجی پرستی .

اجنبیه . [اَ نَ ی یَ] مؤنث اجنبی . || زنی که‌نکاح او جایزاست : نظربسوای

(۱) Ajmere - Adjmir . (۲) Radjpoutana . (۳) Catégories. (Les . . .)

وجه و کفین اجنبیه برای مرد بیش از یک مرتبه جایز نیست و گر ضرورتی از قبیل معامله و معالجه و غیره نظر باو را ایجاب کند آنگاه جایز گردد. (فقه).

اجنح. [اَ نُ] جِ، جَناح.

اجنحة. [اَ نِ حَ] جِ، جُناح و جِ جَناح.

اجنف. [اَ نَ] (ع) مائل از حق. || کوژ پشت.

اجنف. [اَ نَ] (بنوا...) قبیله ایست بیمن.

اجنقان. [اَ نِ] آجنقان. قریه‌ایست از قراء سرخس که بزبان محلی اجنگان و آجنگان گویند. (مراصد الأطلاع). و در برخی مآخذ بفتح جیم بنون زده آمده است.

اجنگان. [اَ نِ] رجوع به اجنقان شود.

اجنن. [اَ نُ] جِ جنین.

اَجِنَّة. [اَ جِ ن نَ] جِ، جنین.

اجنة. [اَ نَ]و[اِ نَ] و [اُ نَ] تندی رُخساره. وَجنه. طرف‌بالای روی که بلند برآمده نهاده است.

اجنی. [اَ نا] (ع) مرد کوژ پشت.

اجنیص. [اِ] (ع) برجامانده از کاهلی (منتهی الأرب). || کنگلاج که امید خیر وشرازوی‌نباشد.(منتهی‌الارب). || ترسندهٔ باز ایستنده از کارها. (منتهی الأرب).

اجواب. [اَ] جِ، جوب.

اجواد. [اَ] جِ، جواد.

اجواد. [اِ] (ع) نیک کردن. (تاج المصادر).

اجوار. نام قریه ایست واقع در نیم فرسنگی میانه جنوب و مشرق شیراز. (فارسنامه). وآن در کنار راه شیراز و جهرم، میان شیراز و پل فساست و در ۶۰۰۰ گزی شیراز واقع است.

اجواز. [اَ] جِ، جوز.

اجواف. [اَ] جِ، جوْف بمعنی‌درون. میان. شکم.

اجوال. [اَ] جِ، جُول. بمعنی گرداگرد اندرون چاه.

اجوان. [ ] بهندی بنج است.

اجواین. [اَ] بهندی اسم نانخواه است. (تحفهٔ حکیم مؤمن). رجوع به نانخواه شود.

اجواین خراسانی. [اَ نِ خُ] بزرالبنج.

اجوب. [اَ وَ] نعت تفضیلی، برنده‌تر. امضی. اسرع در اجابت.

اجوبة. [اَ وِ بَ] جِ، جواب. (دهّار).

اجوث. [اَ وَ] (ع) مردی که شکمش کلان و فروهشته باشد. جوثاء مؤنث آن و جِ، جوث است.

اجوج. [اَ] (ع) روشن و تابان. درخشنده.

اجوج. [اُ] (ع) شور و تلخ شدن آب. شورشدن آب. (تاج‌المصادر). || شور و تلخ گردانیدن آب.

اجوج. [اِ] یأجوج دریأجوج‌ومأجوج (منتهی الأرب).

اجوجه ابکجی. مادر قنقربای بن هولاکو. رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۳۴ شود.

اجوح. [اَ وَ] (ع). فراخ‌ازهرچیزی ج، جُوح.

اجود. [اَ وَ] نعت تفضیلی، بهتر: نیکوتر. بهترین. نیکوترین:

سال امسال تو ز پار اجود
روز امروز تو زدی اطیب. فرخی.

و تلک الألحان اطیب لأنّ تلک الأجسام احسن ترکیباً و اجود هنداما. (رسائل اخوان‌الصفاء). || جوادتر: بخشنده‌تر. جوانمردتر: اجودالعرب، لقب طلحة بن عبیدالله ابن خلف‌بن أسعد الخزاعی‌است. اجود من لافظة، بخشنده تر از دریا. اجود من حاتم. جوانمرد تر از حاتم. اجود من کعب بن مامة‌الأیادی. اجودمن هرم. بخشنده تر از هرم بن سنان. (مجمع الأمثال).

اجودان. [اَ] (۱) رجوع به آجودان شود.

اجودانباشی. [اَ] رجوع‌به‌آجودان باشی شود.

اجور. [اُ] جِ، اَجر.

اجور. [اَ وَ] نعت تفضیلی ازجور: اجورمن قاضی سدوم. (سدوم مدینه‌ایست ازمداین‌قوم لوط) (مجمع‌الأمثال‌میدانی).

اجور. [اُ] (ع) به شدن استخوان شکسته بر کجی و ناراستی. || بستن‌استخوان‌شکسته‌بر کجی وناراستی. پیوستن‌استخوان‌شکسته. استخوان بر کژی وا دربستن. (تاج المصادر).

اجوره. [اُ رَ] (ع) مزد. مژد. (غیاث).

اجوره. [ ] محلی‌است درمغرب فریدن

اجوز. [اَ وُ] جِ، جائز.

اجوزه. [اَ وِ زَ] جِ جواز.

اجوع. [اَ وَ] (ع) نعت تفضیلی از جائع، گرسنه تر: اَجوَعُ مِن‌ذئب. اجوع من کلبة حومل. (مجمع الأمثال‌میدانی).

اجوف. [اَ وَ] (ع) مجوف. میان تهی. کاواک. (زمخشری) اسرّ. پوک. پوچ. || بی‌معنی: هرچند ماممضی جرایم او بمعاذیر اجوف و بهتان‌های معتل مضاعف گشته است. (جوینی). || شیر کلان شکم، یا عام است. (منتهی‌الارب) || بزرگ شکم || چیزی فراخ و درون کاواک. (منتهی‌الارب).

|| مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد. اجوف، نزدعلماءصرف لفظی‌را گویند که‌عین آن‌حرف‌علة باشد. و آنرا معتل العین و ذوالثلاثة خوانند. مانند قول‌وبیع و قال و باع. پس اگر حرف علة واو بود آنرا اجوف واوی، و اگر حرف علة یاء بود آنرا اجوف یائی گویند || ونزد پزشگان نام رگیست که از محدّب کبد روئیده تا غذا از کبد بسایر اعضا جذب کند و برساند و وجه تسمیهٔ این رگ باجوف آنست که از سایر رگها میان تهی تر است. و این رگ دوشعبه میباشد که یکی را اجوف صاعد و دیگری را اجوف نازل مینامند و هریک از آنها را نیز شعب مختلفه‌است.

|| در اصطلاح اُدبا. اجوفان. بطن و فرج‌را گویند. و نیز اجوفان عبارتست از دوعصب میان تهی که در دوچشم واقع شده اند. و در تمامی بدن آدمی جزاین دوعصب هیچ عصب میان تهی یافت نشود که روئیدن‌گاه آن دماغ باشد. کذافی بحرالجواهر. وگاه اجوف را در مورد رودهٔ مخصوصی اطلاق کنند چنانکه در علم تشریح مقرر شده است. انتهی. || رگی از محدّب کبد رسته و آن دورگ است که جمعاً آن دورا اجوفان گویند یعنی اجوف صاعدواجوف نازل وهریک بچند بن شاخ شوند. || هریک ازدوعصب مجوف‌چشمان. || اجوف بطنی. اجوف نازل. (طب)(۲) || اجوف صدری. اجوف صاعد (طب)(۳)

اجوفان. [اَ وَ] (تثنیهٔ اجوف در حال‌رفع)، دواجوف. || دو رگ ازمحدب کبد رسته: یکی صاعد و دیگری نازل. رجوع به اجوف شود. || دو عصب مجوّف در دو چشم. || شکم و شرم.

اجوفین. [اَ وَ] (تثنیهٔ اجوف در

(۱) Adjudant. (۲) Veine cave inferieur. (۳) Veine cave superieur.

حال نصب وجر) رجوع به اجوفان شود.

اجوق . [اَ وَ] (ع) سطبر گردن .

اجول . [اُ] (ع) پس ماندن . بازپس ماندن . درنگ کردن ، تأخر . (تاج - المصادر) .

اجول . [اَ وَ] نعت تفضیلی ، جولان کننده‌تر :
آجوَلُ من قُطرب. قالوا هودوبیبة تجول اللیل کله ولاتنام . (مجمع الأمثال میدانی) . تیزرو . بسیار جولان .

اجول . [اَ وَ] پشته‌هائی است مقابل پشتهٔ سلمی و اَجأ و در آن آبی است و گفته اند اجول وادی یا کوهی است در دیار غطفان (معجم البلدان) .

اجولا . بهندی فودنج برّی است . (تحفهٔ حکیم مؤمن) .

اجولی . رجوع به اجونی شود .

اجوم. [اَ] (ع) کسیکه ناخوش گرداند برمردم ذاتهای ایشانرا . (منتهی الأرب من یوجم الناس ای یکرّهُ الیها انفسها . تاج العروس .

اجون. [اُ] (ع) مزه‌ورنگ بگردانیدن آب . از حال بگردیدن آب . (تاج - المصادر)از حال بگشتن آب . (زوزنی). آجن . آجن .

اجونی . یا اجولی . برادر بیکچك . رجوع به حبط (۲) صفحهٔ ۱۲۷ شود .

اجوه . [اُ] (ع) وجوه .

اجوی . [اَ وا] (ع) اسبی که سرخی رنگ او بسیاهی زند .

اجویه . [اَ وِ یَ] ج ، جواء .

اجویه . [اَ وِ یَ] آبی است بناحیهٔ یمامه بنی نمیررا . (معجم البلدان) .

اجه . [اَ جَ جَ] (ع) چیزیکه حاصلش گرم باشد . || چیز گرم . || سختی گرما . (مهذب الأسماء) سوزش گرما . (منتهی - الأرب) || اختلاط . گویند : القومُ فی اجة . (منتهی الأرب) ج ، اِجاج .

اجه . موضعی برساحل رود سند ، قرب مولتان . رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۴۱۸ و ۴۱۹ . وحبط (۲) صفحهٔ ۴۰۵ شود .

اجه . [اِ جَ] بهندی قصب السکر است . نیشکر .

اجهاء . [اِ] (ع) بخیلی کردن: اجهی فلان علینا ، بخیلی نمود برما . (منتهی - الأرب) . || هویدا وروشن گردیدن راه. (منتهی الأرب) . || باردار ناشدن زن : یقال: اجهت فلانة علی زوجها ، اذالم تحبل. (منتهی الأرب) . || گشاده شدن هوا . (منتهی الأرب).|| بهوای گشاده رسیدن. (منتهی الأرب). ||واگشوده شدن آسمان ازابر. وقت واگشودگی آسمان رسیدن . بی ابرشدن آسمان. (زوزنی) یقال: اَجهَت لنا السّماء، ای انقشع عنها الغیم و اَجهَینا . (منتهی- الأرب) . || بی سقف شدن خانه . (زوزنی). بی ستر شدن خیمه . (تاج المصادر بیهقی) . خراب شدن خانه .

اجهاد. [اِ] (ع)رنجانیدن . (زوزنی) - برنجانیدن (تاج المصادر) || بار کردن فوق طاقت : اجهدالدابة . (منتهی الأرب) . || آرزومند طعام شدن : اجهد الطعام . (منتهی الأرب). || اجهد الطعام(مجهولا)، ای اشتهی. (منتهی الأرب) . || شتاب کردن پیری و مانند آن : اجهدالشیب . (منتهی الأرب) .|| بسیار گردیدن.(منتهی الأرب). || آشکار و هویـدا شدن : اجهدالحق (منتهی الأرب) . || احتیاط کردن : اجهد فی الأمر . (منتهی الأرب). || خلط و مشتبه شدن : اجهدالشئی . (منتهی الأرب). ||نیست کردن. پراکنده ساختن. اجهدماله . (منتهی الأرب) . || کوشش کردن . (منتهی الأرب) . || کوشش کردن در دشمنی : اجهدالعدو. (منتهی الأرب). || قریب آمدن. و نمایان گردیدن :اجهدلی القوم . (منتهی الأرب). || دست دادن کار : اجهدلك الأمر . (منتهی الأرب) .

اجهار. [اِ] (ع) اظهار(غیاث) . || آشکارا کردن سخن. (تاج المصادر) هویدا کردن سخن وجز آن :اجهرالکلام.(منتهی الأرب). بلند گفتن .

اجهاز . [اِ] (ع) ازآف . خسته را بکشتن . (تاج المصادر) (زوزنی) ||شتاب کردن . شتابانیدن .

اجهاش . [اِ] (ع) گریستن را ساختن . (زوزنی) گریستن راساختن (تاج المصادر) . آماده گریستن شدن. (منتهی الأرب). برای گریستن ساخته شدن . لب بر چیدن . || زاری کردن بکسی .

اجهاض . [اِ] (ع) شتابانیدن. (تاج- المصادر) || بچه بیفکندن شتر. (تاج المصادر). || دور کردن . || غالب کردن . ||رهانیدن.

اجه اوودسی . در جانب پشت بولایر موضعی است که بنام فاتح آن اجه بك موسوم شده است. (قاموس الأعلام).

اجه بك . یکی از رجال و مشاهیر قضاة عثمانی بدربار سلطان اورخان غازی . او بمعیت شهزاده سلیمان پاشا بروم ایلی شد وبولایر ونواحی اطراف آنرا فتح کرد و سپس بهمراهی غازی فاضل بفتح کلی بولی مأمورشد وشهر مذکور را باراضی مجاور آن تسخیر کرد ومدفن اوبکلی بولی است. (قاموس الاعلام).

اجهد . [اَ هَ] نعت تفضیلی ازجاهد، کوشنده‌تر .

اجهر . [اَ هَ] نعت تفضیلی ازجهر . || آنکه درآفتاب چیزی نه بیند .روز کور. (تاج المصادر)|| مرد دیداری تمام خلقت . (منتهی الأرب) || اسب که غرهٔ وی همه روی ویرا گرفته باشد (منتهی الأرب) . || احول دیداری. (منتهی الأرب)وعبارت تاج العروس این است : (و) الأجهر (الأحول الملیح الجهرة ای (الحولة) مؤنث آن جهراء. ج ، جُهر .

اجهره . [اَ هَ رَ] بوته پرخاری باشد کهچون بجامه رسد بچسبد و بدشواری از آن جدا شود و بهندی آنرا خنجره(چتحره) گویند.(برهان قاطع).(جهانگیری)(شعوری) .

اجهزه . [اَ هِ زَ] ج ، جهاز.

اجهل. [اَ هَ]نعت تفضیلی از جاهل،نادان تر: اجهل من حمار . اجهل من فراشة . اجهل من قاضی جُبَّل (۱) (مجمع الأمثال میدانی)

اجه ونته . از بلاد هندوستان . رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۳۱۷ شود .

اجهی . [اَ ها] (ع) آنکه موی پیش سراو افتاده باشد . (منتهی الأرب) . ||بیت اجهی، خانهٔ بی سقف.(زوزنی) (مهذب الأسماء) (منتهی الأرب) .

اجی . [اَ] صاحب فرهنگ شعوری گوید بمعنی وزیر و آقا و در ترکی از نظر ادب بمعنی آقـای من و پادشاه من استعمال شود.

اجی . رجوع به ولیداجی شود .

اجیاد. [اَ] ج ، جید. گردنها و ج جواد ، اسبان نیکورو .

اجیاد.[اَ] نام گوسپندی.(منتهی الأرب).

اجیاد . [اَ] کوهی است درمکه وجیاد (بدون همزه) نیز خوانده شده و آن دو محلت است : اجیاد کبیر و اجیاد صغیر. (مراصد) : فیقال انه (رسول‌اللّه‌ص) اول مارأی جبریل علیه السلام باجیاد فصرخ به: یامحمد، یامحمد!(امتاع الاسماع مقریزی جلد اول صفحهٔ ۱۲)

اجیاف . [اَ] ج ، جیفه .

اجیال . [اَ] ج ، جیل .

---

(۱) جُبّل مدینه‌ایست از طسوج و قاضی آن حکم برله یکی از طرفین دعوی که تنها بمرافعه آمده بود ، داد و چون طرف دیگر حاضر گردید حکم اولرا نقض کرد . (میدانی) .

اجی بی . [اِ] (بانك . . .) درسندی که تاریخش ازتشرین اول (اکتبر) وسال چهارم سلطنت کوروش دربابل است کبوجیه را شاهزاده خوانده و پولی راکه او در بانك اجی بی گذاشته بود مال اودانسته‌اند این بانك از قراز اسنادی که بدست آمده بسیارمعتبر بوده ودرتاریخ به بانك(اجی بی) و پسران معروف است . ایران باستان ج (۱) ص ۳۹۱

اجیج . [اَ](ع) زبانهٔ آتش .(منتهی‌الأرب) . بانگ آتش . ||زبانه زدن آتش. تاج المصادر . و رجوع به ازیز شود . برافروخته شدن . ایجاج

اجید . [اَ یَ] (ع) دراز گردن.(زوزنی) گردن دراز . مردیکه گردنش درازونیکو باشد . مؤنث آن جیداء . ج ، جید .

اجیر . [اَ] مزدور . (غیاث) . (مؤید). (۱) . پیشیار . مزدبگیر . شخصی که انجام عملی را متعهد میشود دربرابر مزدی || . اجیر خاص ، اجیری که متعهد میشودعملی را شخصاً کەدرمدت معین انجام‌دهد. اجیر خاص حق ندارد که برای شخص دیگری غیر از مستأجر عملی را انجام دهد ، و در صورت تخلف مستأجر حق خواهد داشت که عقد اجاره رافسخ ویا تعهد اجیر راالغو واجرة المثل عمل انجام نشده را مطالبه و یا باخذ منافع حاصل از عمل اجیر قناعت نماید . || اجیر مطلق ، اجیری که انجام عملی را متعهد میشود در مدت معین ولی بدون تعهد مباشرت یا با تعهد اخیر ولی بدون تعیین مدت یا بدون هیچیك ازآنها. اجیر مطلق بر خلاف اجیر خاص میتواند عملی راغیر از عمل تعهدشده انجام دهد مگردرصورتیکه عمل مزبور منافی باعمل تعهد شده باشد که در این مورد ممنوع است.مؤلف کشاف اصطلاحات‌الفنون آرد: اجیر،فعیل بمعنی فاعل‌است. یعنی دریافت کنندهٔ اجرت . وچنین کس را مستأجر بفتح جیم نیز مینامند و اجیر در اصطلاح شرع بر دو گونه باشد . یکی اجیر مشترك در این صورت صیغهٔ مشترك‌را مصدر میمی منظور دارند و بصورت اضافه تلفظ کنند . و گاهی همان کلمه را صفت منظور وکلمهٔ مرکب‌را بصورت صفة وموصوف خوانند . و این قسم اجیر اجیریست که پیمان و قرار داد را روی عمل و کار مخصوص او می‌بندند . و درینصورت معقود علیه عمل خواهد بود واجیر استحقاق اجرت خواهد یافت و چنین اجیری مجاز است که برای دیگران نیز کار کند و بهمین جهة او را مشترك نامند . مانند قصاروغیره . دیگری اجیر خاص باشد ، و او آن کس است که پیمان‌را بطورمطلق روی منافع اومی‌بندند. و او استحقاق دریافت اجرت پیدا خواهد کرد درصورتیکه درمدت عقد پیمان‌اجاره خودرا تسلیم مستأجر کند ولوآنکه برای او کاری‌هم‌صورت ندهد . وهمچنین اجیررا اجیر وحد بسکون حاء مهمله نیز نامند و از وَحد وحدت خواهند . یا اجیر وَحد بفتح حاء خوانند و از وَحد واحد درنظر گیرند . یعنی اجیر یگانهٔ مستأجر . بنا بر این اجیر مشترك در هردوصورت ترکیب اضافی باشد . (خلاصه آنچه درجامع‌الرموز وغیر آن از شروح مختصرالوقایه‌است) ج، اُجَراء . ||اجیر کردن، مزدور کردن، بمزدوری گرفتن. مزد کردن . (رجوع بمزد کردن‌شود) . || اجیر شدن . مزدور شدن .

اجیر . [اَ] یا اجیرالأجیر. سمعانی در انساب آرد : ماعرفت بهذا الوصف احداً الا فی تاریخ نسف من جمیع ابی العباس المستغفری قال اجیر الأجیر غیر منسوب الی ء کان اجیر طفیل ابن زید التمیمی فی بیته ادرك محمد ابن اسماعیل البخاری حین‌قدم نسف روی‌عنه ابویعلی عبدالمؤمن ابن‌خلف‌حکایات عن‌طفیل ابن زید منها ما وجدت بخط ابی یعلی علی ظهر کتاب الجامع الذی‌کان عنده بخط حمادبن شرات (؟) شاکر سمعت اجیرالأجیریقول سمعت جدّك طفیل ابن‌زید یقول قلت لمحمدابن اسماعیل کان البیکندی محمد بن سلام یقول‌ینبغی ثلاث تسبیحات فی‌الصلوة یعنی فی الرکوع والسجود فقال محمد عندی حیث‌اذا وضع راسه للسجود واستمکن جاز.

اجیراث . [اُ جَ] و ادنی‌است قبیلهٔ طی را و آن دارای انجیر و نخل است . (معجم البلدان) .

اجیرخاص . [اَ رِص ص] (ع) کسی است‌که خود را در مدّت معین برای کار کردن تسلیم شخص دیگری کند ومستحق اجرت شود مانند چوپان . (تعریفات) و رجوع به اجیر شود .

اجیرمطلق . [اَ رِ م لَ] (ع)رجوع به‌اجیر شود .

اجیر مشترك . [اَ رِ م ت رَ] (ع) کسی است که برای بیشتر از یکتن کار کند مثل رنگرز. (تعریفات) .

اجیرة . [اَ رَ] موضعی است مذکور در داستان مالك بن حریم الهمدانی در جاهلیت ومذکور درشعر. (معجم‌البلدان).

اجیری . [اِ ج ج] (ع) خو . عادت. (منتهی الأرب) . روش . طبیعت . هجّیر .

اجیفر . [اُ جَ فِ] ج ، اجفر . (معجم البلدان) .

اجیفر . [اُ جَ فِ] موضعی است واقع در قسمت سُفلای سَبعان از بلاد قیس واصمعی گوید آن بنی اسداست . (معجم‌البلدان) .

اجیل . [اَ] (ع) آنکه پس ماند . آنکه درنگ کند . پس ماننده . درنگ کننده (منتهی الأرب) مقابل عجول. ||آب فراهم شده در کولاب . (منتهی‌الأرب) . ||گل ولای که جمع کرده میشود گرداگرد درخت خرما. (منتهی‌الأرب). ج ، اُجل .

اجیل . [اُ جَ] پدرعمر وعثمان و این هردوبرادرمحدّث بوده‌اند. (منتهی الأرب).

اجیل . [اُ جَ] پدر ناعم تابعی مولای امّ‌سلمه . (منتهی الأرب) .

اجیم . [اَ] (ع) زبانهٔ آتش .

اچگارائی. [اِ چ] (ژُ زه . . .) (۳) ریاضی دان ودرام نویس اسپانیائی ، متولد در مادرید . مؤلف (گاله اتو) کبیر (۴) (۱۸۳۳-۱۹۱۶) .

اچمود. اجمود. بلغت‌هندی کرفس‌است.

اچمیاجین . [اِ] (۵) مناستربزرگی است در قفقاز روسیه به ۲۵ کیلو متری جانب غرب ایروان و۱۵ کیلومتری شمال ساحل‌ارس وآن مقرّ بطریق بزرك‌ارمنیان است و این مناستر نهایت بزرك و مزیّن است وچند کلیسا و صومعه دارد و کتابخانهٔ شامل کتب‌خطی بسیاربدانجاست. وبرانقاض وخرابه های شهری قدیم موسوم به (واغار شابات) واقع شده‌است. (قاموس‌الاعلام)

اچنگان . [اَ نِ] قریه ایست ازاعمال سرخس . (شعوری) و رجوع به آجنقان واجنقان وآجنگان واجنگان شود .

اچه . [اَ چِ] (ترکی) برادر بزرك ، دلوچه یا حبل‌چه یا چرخ چه

این مثالی بس رکیك است ای اچه .
مولوی .

اطلس چه دعوی چه وهن چه
ترك سرمستی است درلاغ ای اچه.
مولوی .

اچی . [اَ] (ترکی) برادر کلان . در

---

(۱) Personne à gage , Homme à gage . (۳) Echegaraî . (۴) Grand galeoto .
(۵) Etchmiadzin .

بعض نسخ باین معنی اخی بخاء معجمه آمده وآن از سهو کاتبان است. (غیاث) (آنندراج).

اح. [اَ ح ح] و[اُ ح ح] (ع) سرفه کردن. (منتهی الاَرب) صوتی است که دلالت بر درد و بیماری سینه کند گویند اَحّ الرّجل، هنگامیکه سرفه کند. (تعریفات).

احائین. [اَ] جج ِ، حین.

احابش. [اَ بِ] ج ِ، اَحبش. گروهای سیاهان.

احابیش. [اَ] ج ِ، اُحبوش. جماعات مردم از هرقبیله. || اوباش. || حبشه. (دمشقی)(۱)

احابیش قریش [اَشُ قُ رَ] گروهی از قریش که در دامنهٔ کوه حُبشی فرود مکه سوگند یاد کردند تاهمیشه در دفع دیگران باهم اتحاد کنند. رجوع به امتاع الاسماع مقریزی چاپ مصر جزء اول صفحات ۱۲۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۵۵، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۷۸ شود.

احاثة. [اِ ثَ] (ع) احاثهٔ ارض، زیر و بالا کرده جُستن آنچه در آنست. (منتهی الاَرب). کندیده کردن زمین را برای چیزی. || احاثه چیزی، جُنبانیدن آنرا و پراکنده ساختن (منتهی الاَرب). واز آن است مُستحاثه ومستحاثات.

احاجة. [اِ جَ] (ع) درخت حاج رویانیدن زمین.

احاجی. [اَ] ج ِ، اُحجیه. و ج ِ، اُحجوه. سئوالهائی که برسبیل امتحان از کسی کنند. چیستان ها. || علم احاجی علمی است که در آن بحث می کنند از الفاظی که مخالفند با قواعد عربیت وتطبیق کردن آن با قواعدعربیت.

اِحاح. [اِ آ] (ع) بسیار کلمهٔ یا احاح گفتن.

احاح. [اُ] (ع) احیح. احیحة. تشنگی. (منتهی الاَرب) تشنه شدن. || خشم. (منتهی الاَرب) خشمناك شدن. || درد دل که از اندوه پیدا شود. غصه و اندوه || ناله. (منتهی الاَرب).

احاح! [اُ] (یا . . .) (ع) دردا! ایوای!

احاد. [اُ] (ع) یك یك. (مهذب ـ الاَسماء). یکی یکی. || اُحاد اُحاد، یك یك. یکان یکان.

احادیا. واحیدیا بیونانی افعی‌است. (تحفهٔ حکیم مؤمن).

احادیث. [اَ] ج ِ، اُحدوثة. افسانه‌ها. سخنها. || ج ِ، حَدیث. روایات. آثار. اخبار. || چیزهای نو. || احادیث مرفوعه.(۲) رجوع به مرفوعه شود.

|| احادیث موضوعه(۳) رجوع به موضوعه شود.

احارب. [اَ رِ] موضعی است درشعر. (معجم البلدان).

احارة. [اِ رَ] رجوع به احاره شود.

احارر. [اَ رِ] ج ِ، حَرّ. گرماها.

احار کف. ثنویّه، بلغت صغد ایران بالا.(٤) (ابن الندیم).

احاره. [اِ رَ] (ع) صاحب بچه گردیدن: احارت الناقة (منتهی الاَرب) || جواب باز دادن (زوزنی): ما احار جواباً، جواب باز نداد. (منتهی الاَرب). || افزونی کردن آسیا (تاج المصادر) || طحنت فما احارت شیئا، بیرون نداد چیزی ازآرد. (منتهی الاَرب).

احاز. (مالِك) پسر یوثام پادشاه یازدهمین یهودا بود که در ۲۰ سالگی و یاه ۲ سالگی بتخت جلوس واز سال ۷٤۱ تا ۷۲٥ قبل از میلاد سلطنت کرد و در پرستش اصنام ونکوهش خدا معروف وبسیاری از نبوتهای اشعیا در بارهٔ او گفته شده. او فرزندان خود را برای بُتها از آتش گذرانید و بُتهای سُریانی را باورشلیم داخل کرد و وضع هیکل را بروفق وضع سریانیان تغییر داد. (قاموس کتاب مقدس).

احاسب. [اَ سِ] مسیل‌های وادیهائی است که از سراة در زمین تهامه ریزد (مراصد).

احاسن. [اَ سِ] ج ِ، اَحسن. || احاسن قوم، خوبان آن. نیکان آن.

احاسن. [اَ سِ] کوههائی است قرب احسن بین ضریّه ویمامة و ابو زیاد گفته احاسن از کوههای بنی عمرو ابن کلاب است. (معجم البلدان).

احاسی. [اَ] جج ِ، حُسوَة. وج ِ، اَحسیة.

احاشة. [اِ شَ] (ع) احواش. گردا گرد صید برآمدن تا بدامگاه آید. (منتهی‌ـ الاَرب). صید برانگیختن. (تاج المصادر).

شکار برخیزانیدن. نخجیر والی. آهو گردانی.

احاطة. [اِ طَ] (ع) گرد چیزی در آمدن. (تاج المصادر). گرد چیزی برآمدن (زوزنی). گرد چیزی گرفتن. فرو گرفتن. تأنف. فراز گرفتن چیزی را (صراح): ازاحاطت لشکر بقلاع ومحاربت و نهب و تاراج امان خواست. (جوینی). و ثمرهٔ این اعتراف و رضا آنست که احاطه کند زیادتی فضل خدارا. (بیهقی). || احاطه، درك کردن چیزی است بطور کامل وتمام، ظاهراً و باطناً. (تعریفات). || احاطه کردن: فرا گرفتن. گرد چیزی برآمدن. اِحتفاف. اِحداق. عصب. اِکتناف:

احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را
گرفت خیل پری درمیان سلیمان را.
صائب.

|| احاطه نمودن. (نزد متأخرین) احاطه کردن:

چو داغ لاله بهر جانبی که مینگرم
مرا احاطه نموده است آتشین روئی.
صائب.

|| دانستن همه را. (صراح). بدانستن. (تاج المصادر) (زوزنی) (وطواط). دانستن همهٔ چیزی را. (منتهی الأرب).

احاظ. [اَ ظِ ن]. جج. حِظی. ج ِ. حظّ. (و این جمع غیرقیاسی است.)

احاظة. [اُ ظَ] ابن سعد ابن عوف، پدر قبیلهٔ ازحمیر.

احاظة. [اُ ظَ] دهی بیمن منسوب باحاظة ابن سعد. و حُاظه.

احاظی. [اَ] ـِج، اَحظی و. جج، حِظی.

احافیر. [اَ] جج، حَفَر و ـِج، احفار. || آنچه برآرند از زمین بکاوش از آثار قدما.

احاقة. [اِ قَ] (ع) احاطه کردن به. || احاق الله بمکرهم، فرود آورد خدای بر آنان مکرشان را: همگنانرا باحاقت مکر واذاقت غدرخویش منکوب ومنحوب گردانید. (ترجمهٔ یمینی).

احاکة. [اِ كَ] (ع) احاکهٔ سیف در، کار کردن شمشیر وجز آن در . . . ، کار ـ گر آمدن در . . . ، اثر کردن (تاج المصادر). (مؤید الفضلاء): ما احاکه السیف، کار نکرد در آن شمشیر. (منتهی الأرب). || احاکه شفره، برید آن را نشکرده.

---

(۱) Abyssinie. فهرست نخبة الدهر (۲) Traditions rapportées mot pour not
(۳) Tradition ou paroles supposées .

(٤) قال الثقة دخلت بلد الصغد وهی بناحیة ماوراءالنهر ویسمی صغد ایران الاعلی ولهم حاضرة الترك وقصبتها تسمی قرنکت قال و اهلها ثنویة ونصاری ویسمون الثنویة بلغتهم احار کف (الفهرست چاپ مصر صفحهٔ ۲٦)

احالات. [اِ] ج ، اِحالة.

احالة. [اِ لَ] (ع) تمام کردن سال ||مسلمان شدن. || خداوند شتران نازاینده گردیدن که باردار نمیشوند از گشن یافتن (منتهی الأرب). خداوند شتران ستاغ شدن. (تاج المصادر). || بحال دیگر یا بجای دیگر گشتن. || گشتن سال بر چیزی. ||سال گشت گردیدن. || مقیم شدن یکسال بجائی (تاج المصادر). || رسیدن بیکسال. یکساله شدن. || برات دادن. حواله دادن. ||ضعیف شمردن. ||ریختن (آب بر چیزی). ریختن تاریکی شب بر عالم. ||آب از دلو ریختن (تاج المصادر) || اَحالَ علیه بالسوط. پیش آمد بروی بتازیانه. || برجستن (بر پشت ستور). برپشت ستور جستن (تاج المصادر). ||گذشتن سالها بر خانه || محال گفتن (تاج المصادر) || آبستن نشدن (ناقه) بعد از گشن دادن. ||حولا گردانیدن چشم. ||محول کردن. || حیله کردن (غیاث) چاره ساختن. مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد : احاله . عندالحکماء عبارة عن تغییرالشیٔ فی الکیفیات کالتسخین و التبرید و یلزمها الاستحالة، کالتسخن والتبرد . و قدیقال علی مایعم ذلک و تغییرصورةالشیی ای حقیته و جوهره المسمی بالتکوین و الافساد . و یلزمها الکون والفساد . و هذا المعنی هو المراد بالاحالة الواقعة فی تعریف الغاذیة. کذا فی شرح حکمة العین فی مبحث النفس النباتیه. || اله کردن، ارجاع کردن. حواله دادن حوالت کردن.

احالیل. [اَ] ج اِحلیل . سوراخهای نره || سوراخهای پستان . (منتهی الأرب).

احالیل. [اَ] موضعی است در مشرق ذات الأصاد و مرسل داحس و غبراء از آنجاست . (معجم البلدان) .

احامر. [اَ مِ] ج، احمر. مردان سرخ.

احامر. [اَ مِ] کوهی است از کوههای حمی ضریه(معجم البلدان). || شهری است. || موضعی است بمدینه که به بغیبغة اضافه کنند.

احامرالبغیبغة. [اَ مِ رُل بُ غَ بِ غَ] موضعی است بمدینه. رجوع به بغیبغه شود.

احامر قری. [اَ مِ رُ قُ را] بقول اصمعی موضعی است در ابتدای حمتین از دیار ابی بکر بن کلاب ودرست چپ حمتین کوهی است احمر بنام احامر قرا وقرا آبی است که مردم درقدیم بر آن فرود میآمدند و از آن بنی سعد از بنی ابی بکر ابن کلاب بود . (معجم البلدان) .

احامره. [اَ مِ رَ] (ع) گوشت و می وخلوق که بوی خوش باشد (منتهی الأرب).

احامرة. [اَ مِ رَ] قومی از عجم که ببصره فرود آمدند. قومی ازعجم که بکوفه ساکن شدند .

احامرة. [اَ مِ رَ] آبی است از آن بنی نصر بن معاویة. (معجم البلدان). ||گفته اند شهر کیی است بنی شاش را . (معجم) . ||در بصره مسجدیست که عامه آنرا مسجد الاحامرة گویند و آن غلط است و صحیح مسجد الحامرةاست (معجم البلدان).

احامرة. [اُ مِ رَ] (ع) مغاك درسنگ که آب در آن گرد آید . (منتهی الارب).

اجامره [اُ مِ رَ] رَدهه(۱) ایست در حمی ضریه ومعروف است (معجم البلدان).

احامس. [اَ مِ] ج ، احمس. جایهای سخت ودرشت || مردان دلاور || سالهای سخت وقحط ناك ||افتادن درمهبد احامس، افتادن در بلایا. || سنون احامس ،سالهای قحطناك .

احایین. [اَ] ج ، احیان و جج ، حین .

احانة. [اِ نَ] (ع) هلاك کردن. || خوار کردن. (مؤید الفضلاء).

احاوص. [اَ وِ] ج ، اَحوص. تنگ چشمان .

احاوص. [اَ وِ] عوف وعمرو شریح که از اولاد احوص ابن جعفرند .

احاح کردن. [اُ اُ كَ دَ] (ع) تنحنح

احب. [اَ حَ ب ب] نعت تفضیلی ، محبوب تر. بدوستی گرفته تر : ماخلق اللّٰه شیئاً علی الارض احب من العتاق و ابغض من الطلاق .

احب. [اَ حَ ب ب] ملك بعلبك معاصر الیاس پیغمبر. رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۳۹ شود.

احب. [اَ حَ ب ب](رئیس . . .)قاضی مدینه در خلافت عمر. رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۱۶۷ شود .

احباء. [اَ حِ ب ب] ج حبیب(دهّار). دوستان : درد احبانمی برم باطبا.(سعدی).

احباء. [اِ](ع) نرسانیدن تیر برنشانه .

احباء. [اَ] ج ، حَبأ .

احباب. [اِ](ع) بخفتن شتر .(زوزنی). فروخفتن شتر ومانده گردیدن یا شکستن عضو آن یا بیمارشدن آن و برجای ماندن تا بمیرد .(منتهی الأرب) ||به شدن ازبیماری (منتهی الأرب). || دانه گرفتن کشت (منتهی الأرب) بادانه شدن کشت.(تاج المصادر || دوست داشتن کسی را (منتهی الأرب)|| بر گزیدن . (وطواط) .

احباب. [اَ] ج ، حِب (زمخشری). || ج حُب || ج حبیب :

احباب ورا سعادت بی‌غم باد : منوچهری.

روز گار که مفرق احباب و ممزق اصحاب است میان ایشان تشتیت وتفریق رساند . (ترجمهٔ یمینی). این قابض ارواح این هادم لذات است . این مفرق احبابست . (قصص الأنبیاء).

فروگذاری درگاه شهریار جهان
فراق جوئی ازاولیا واز احباب .
مسعودسعد.

|| ج ، حُب . تغارها . کوزه‌های بزرگ.

احباب. [اَ] موضعی است بدیار بنی سلیم. (منتهی الأرب). وذکر آن درشعر آمده است (معجم البلدان) ||شهریست درجنب سوارقیه ازنواحی مدینه . (معجم البلدان) .

احباج. [اِ] (ع) نزدیك شدن (منتهی الأرب). بالا بر آمدن تادیده شود. (منتهی الأرب). ||بر آمدن رگها وسطبر گردیدن. (منتهی الأرب). || ناگهان پیدا گردیدن. (منتهی الأرب) .

احبار. [اَ] ج ، حِبر وحَبر، دانایان (غیاث) دانشمندان : پدر او از اخیار عباد واحبار عباد واقطاب زهّاد بود. (ترجمهٔ یمینی). || علمای یهود. || مدادها .(۱) ||نشانها. ||صورتها. || سورهٔ احبار . سوره مائده. (غریبین ابوعبید هروی) ||کعب الاحبار، وآن غلط است وصحیح آن کعب الحبر باشد واو یکی از علمای تابعین است ، که از یهود بود ومسلمانی گرفت . (منتهی الأرب) .

احبار. [اِ] (ع) نشان گذاشتن . [منتهی الأرب] . || بسیار نبات گردیدن زمین . (منتهی الأرب). || شادکردن . (منتهی الأرب) .

احباس. [اَ] ج ، حَبس ، ج، حِبس.

احباس. [اِ](ع) وقف کردن چیزی: الوقف هواحباس العین و تسبیل المنفعة. احباس فرس ، وقف کردن اسب در راه خدای.(منتهی الأرب). ||دربند نگاهداشتن. || بستن اسب راجائی درراه خدا.

احباش. [اِ] (ع) بچهٔ سیاه زادن . (منتهی الأرب). فرزند حبشی لون زادن . (تاج المصادر) .

احباض. [اِ](ع) احباض حق ،باطل کردن آن . ربودن حق . (منتهی الأرب). حق کسی را باطل کردن. (تاج المصادر). || احباض رکیة ، یاك کاویدن چاه را که

---

(۱) رَدهه گوئی است درصخره که آب باران در آن جمع شود . (۱) حبر ومداددونوع مختلف ازسیاهی دوات است لیکن فرق آن دوررا نیافتیم.

دروی هیچ آب نماند . (منتهی‌الأرب)آب چاه کشیدن چنانکه در آن هیچ آب نماند || احباض‌سهم ، نگذرانیدن تیر رااز نشانه وخطا کردن . (منتهی‌الأرب) تیراز آماج نگذرانیدن. تیر درپیش تیر اندازافتیدن. (تاج‌المصادر) .

احباط . [اِ] (ع) احباط ماء رکیة ، رفتن آب‌چاه و بازنیامدن . (منتهی‌الأرب). || احباط از فلان ، اعراض ازاو .(منتهی‌الأرب) .|| باطل‌گردانیدن . باطل کردن عمل . (تاج‌المصادر) . باطل کردن ثواب عمل : احبطه‌الله ؛ باطل گرداناد خدای او را !

احباق . [اِ] (ع)گردن‌نهادن به. نرم شدن : احبق القوم . (منتهی‌الأرب).

احبال . [اَ] ج حَبل و حَبَل .

احبال . [اِ] (ع) آبستن کردن . (تاج‌المصادر). (منتهی‌الأرب) .|| احبال عضاة ، پریشان افتادن گل آن ویژ مرده گردیدن . (منتهی‌الأرب) . || بربیاوردن کشت. (زوزنی) .

احبجرار. [اِ بِ] (ع) دمیده شدن از خشم (منتهی‌الأرب) || احبجرارشئی ، سطبر گردیدن .

احبش .[اَ بُ](ع) گروهی ازسیاهان . ج ، آحابش .

احبش . [اَ بَ] ابن‌قلع .شاعری است.

احبل . [اَ بُ] ج ، حَبل .

احبل . [اَ بَ] و [اِ بِ] (ع) لوبیا .

احبن . [اَ بَ] (ع) مستسقی . مرد استسقا گرفته . آنکه استسقا دارد(تاج‌المصادر) . آنکه علت استسقا دارد . (زوزنی) . || کلان شکم. (منتهی‌الأرب). مؤنث آن ، حبناء و ج ، حُبن .

احبنجار . [اِ بِ] (ع) دمیده شدن ازخشم . (منتهی‌الأرب).

احبنطاء.[اِ بِ](ع) کلان‌شکم گردیدن. (منتهی‌الأرب)آماهیدن شکم . || پرخشم شدن .|| زمین‌گیر شدن . برزمین‌چسبیدن. به پشت واچسبیدن چنانکه هردو پا برهوا برکرده شود . دوسیدن. (درمنتهی‌الأرب دوشیدن آمده و آن غلط کاتب است .)

احبوش . [اُ] (ع) جماعت مردم از هر قبیله وهرجنس . ج ، آحابیش .|| گروهی از سیاهان .

احبوشة . [اُ شَ] (ع) جماعت مردم از هر قبیله .

احبول . [اُ] (ع) حباله . احبوله . دام (صیاد) .

احبولة . [اُ لَ] (ع) دام صیاد.احبول. حباله . دام و اهول . تله .

احبه . [اَ حِ بْ بَ] ج ، حبیب . دوستان .

احبی . [اَ با] (ع) از جایجبو حبواً: الاَقوَسُ الاَحبی من ورائك . هذان من صفةالدهر. . یعنی انّ‌الدهر الاصلب‌الذی لایبلیه شیٌ والذی یحبولیثب من ورائك ای امامك . یضرب لمن یفعل فعلا لاتؤمن بوائقه فهو یحذر بهذه اللفظة کما یقال - الحساب امامك . (مجمع‌الاَمثال میدانی).

احبیر. [اِ] (ع) ناراحبیر، آتش‌دنبالهٔ کرم شب تاب .

احتاء . [اِ] (ع) استوار گردانیدن : احتاء جدار ، استوار و محکم کردن دیوار را . (منتهی الاَرب) . || احتاء عقده ، بستن گره را . (منتهی الاَرب) || احتاء کساء ، ریشه‌تافتن گلیم‌را . (منتهی‌الاَرب). تافتن‌ریشه .||احتاء ثوب ، دوختن جامه‌را. (منتهی‌الاَرب) .

احتات . [اِ] (ع) اِحتات ارطی ، خشك شدن آن . (منتهی‌الاَرب) .

احتات . [اَ] ج ، حت . اسبان و شتران نیك‌رو . || ملخهای مرده . || شتر مرغان شتابنده .

احتار . [اِ] (ع) محکم کردن . || استوار بستن گره.(منتهی‌الاَرب) . گره محکم کردن . (تاج المصادر) . || طعام خورانیدن.|| اندك دادن یادادن مطلق . (منتهی‌الاَرب) .

احتار . [اَ] ج ، حُترة . (منتهی - الاَرب) .

احتان . [اَ] ج ، حتن . قرینان . همتایان . همسران .

احتان . [اِ] (ع) تیرهای کسی در یکجا افتادن : احتان‌رجل ، افتادن‌تیرهای مرد دریکجا . (منتهی‌الاَرب) .

احتّمام . [اِ تِ] (ع) بریدن .

احتباء . [اِ تِ] (ع) احتباء بثوب ، درخود پیچیدن جامه‌را ، باپشت وساقین‌را بفوطه بسته نشستن . (منتهی الاَرب) . فراهم بستن پشت و هردوساق بفوطه یا دستارخود . || دستهاگرد زانو حلقه کرده برسرین نشستن . (منتهی‌الاَرب) .زانو بدستار بستن .

احتباس . [اِ تِ] (ع) واداشته‌شدن. (تاج‌المصادر) . (زوزنی) . بازداشته شدن. ||واداشتن . (زوزنی) . (تاج‌المصادر). بازداشتن . || احتباس بول ، باز ایستادن بول . شاشبند . اُسر . || خسیس وناکس شمردن . || بخل کردن (غیاث) . || بند گردیدن . || در زندان شدن . || مقابل استفراغ . (در طب) . مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد : احتباس‌باباء موحدةنزد اطباء. احتقان مواد دربدن باشد . واین‌لفظ هم بطریق‌لازم و هم بطریق‌متعدی استعمال‌شود. واحتباس طمث نیز از این ماده است . چنانکه در کتاب حدود الامراض بیان کرده است . || احتباس الطمث . مرض مخصوص زنان . (طب) || احتباس خون . (۱) (طب)

احتباك . [اِ تِ] (ع) بستن اِزار . ازارسخت کردن برمیان . (تاج‌المصادر) . شلوار برمیان سخت بستن . || استوار و نیکوکردن هرچیزی . || احتباك ثوب ، نیکوبافتن‌جامه . || حبوه بستن و گردپای نشستن . احتباء . (منتهی‌الاَرب). پشت و ساق درهم کشیده نشستن . || فراهم بستن پشت و ساق خود بفوطه . || سخت شدن . || جرجانی در تعریفات آرد : احتباك آنستکه در کلام ، متقابلان جمع شوند ویکی ازمتقابلان‌راحذف کنند بجهت دلالت مقابلش برآن. مثلاً ؛ علفتهاتبناً وماءً بارداً. بجای: علفتها تبناً وسقیتهاماءً بارداً. و مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد : احتباك. بالباءالموحدة. وهوعنداهل‌البیان‌من الطف انواع الحذف وابدعها وقل من تنبّه له اونبه علیه من اهل فن‌البلاغة . و ذکره الزرکشی فی‌البرهان. ولم یسمه هذاالاسم بل‌سماه‌الحذف المقابلی. وافرده بالتصنیف من اهل العصر العلامة برهان‌الدّین‌البقاعی. و قال الاندلسی فی شرح البدیعة : و من انواع البدیع الاحتباك و هو نوع عزیز . و هو ان یحذف من الاول ما اثبت نظیره فی الثانی ومن‌الثانی مااثبت‌نظیره فی‌الاَول. کقوله تعالی : و مثل الذین کفروا کمثل الذّی ینعق . الآیة . التقدیر و مثل الانبیاء والکفار کمثل الذی ینعق والذی ینعق به . فحذف من‌الاول‌الانبیاء . لدلالة الذی ینعق علیه ، ومن‌الثانی الذی ینعق به ، لدلالةالذین کفروا علیه . وقوله ادخل‌یدك فی جیبك تخرج‌بیضاء، التقدیر تدخل غیر بیضاء و اخرجها تخرج بیضاء. فحذف من الاول تدخل غیربیضاء . و من الثانی و اخرجها . و قال‌الزرکشی هو ان یجتمع فی‌الکلام متقابلان فیحذف من کل واحد منهما مقابله لدلالة الآخرعلیه . نحو: ام‌یقولون‌افتریه قل‌ان‌افتریته فعلیّ‌اجرامی

(1) La stase du sang .

و آنا بریء مما تجرمون. التقدیر ان افتریته فعلی اجرامی و انتم برآء منه و علیکم اجرامکم و آنا بریء مما تجرمون. ونحو یعذّب المنافقین ان شاء او یتوب علیهم. ای یعذّب المنافقین ان شاء فلایتوب علیهم. اویتوب علیهم فلایعذبهم ونحو ولاتقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فأتوهن ای حتی یطهرن من الدم و یتطهرن بالماء. فاذا تطهرن و یتطهرن فاتوهن. ونحو خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً. ای عملاً صالحاً بسیّیء و آخر سیئاً بصالح. و مأخذ هذه التسمیة من الحبك الذی معناه الشد والاحکام و تحسین اثر الصبغة فی الثوب. فحبك الثوب سدّ مابین خیوطه من الفرج و شده و احکامه بحیث یمنع عنه الخلل مع الحسن والرونق. و بیان اخذه منه، انّ مواضع الحذف من الکلام شبهت بالفرج من الخیوط فلما ادرکها الناقد البصیر بصوغه الماهر فی نظمه وحوکه فوضع المحذوف مواضعه کان حائکاله مانعاً من خلل یطرقه. فسد بتقدیره مایحصل به الخلل مع ما اکسی من الحسن والرونق کذا فی الاتقان فی نوع الایجاز والاطناب.

احتبال. [اِ تِ] (ع) گرفتن صید بدام. دام گستردن برای صید. (منتهی الاُرب). بدام داهول صید کردن. (زوزنی). (تاج المصادر). بدام شکار کردن.

احتتان. [اِ تِ] (ع) نیك مستوی و برابر شدن. (منتهی الاُرب). بایکدیگر راست آمدن. (تاج المصادر). نیکو مستوی گردیدن.

احتتاش. [اِ تِ] (ع) تند و تیز شدن بجنگ و خصومت کسی. (منتهی الاُرب).

احتثاث. [اِ تِ] (ع) برانگیختن بر. || برانگیخته شدن. (منتهی الاُرب). برافژولیده شدن. (تاج المصادر).

احتجاب. [اِ تِ](ع) در پرده شدن. در حجاب شدن (زوزنی) در پرده رفتن:

زآفتاب ار کرد خفاش احتجاب
نیست محجوب از خیال آفتاب.
مولوی.

ور ببندی چشم خود را ز احتجاب
کار خودرا کی گذارد آفتاب.
مولوی.

چون در آمد آن ضریر از در شتاب
عایشه بگریخت بهر احتجاب.
مولوی.

|| در پرده شدن زن بروز دویم از سال نهم خویش.

احتجاج. [اِ تِ](ع) حجت آوردن. (تاج المصادر). (زوزنی). دلیل آوردن. || احتجاج کردن. حجت آوردن. استدلال کردن. اقامهٔ دلیل. || خصومت کردن. || احتجاج بدلیل، نزد بلغاء آن است که شاعر صفتی یامقدمهٔ ادّعائیة ایراد کند، بعده آنرا ببراهین عقلیه یا دلائل نقلیه ثابت کند. مثاله شعر:

بنام ایزد که توباغی و گر برهان کسی خواهد
قدت سرو است ومویت مشك و زلفت سنبل و گل رخ ـ کذا فی جامع الصّنایع. (کشاف اصطلاحات الفنون).

احتجار. [اِ تِ] (ع) در کنار گرفتن. در کنار نهادن || حجره ساختن (زوزنی). || بر گزیدن زمینی را برای خود ومنار برآن نصب کردن تا دیگری در آن تصرف نکند. (منتهی الاُرب). || خاص خویش کردن: کان للنبی صلی الله علیه وسلم حصیر یبسط بالنهار ویحتجره باللیل، ای یجعله لنفسه دون غیره. || احتجار لوح، در کنار گرفتن لوح را. || احتجار به، پناه جستن به، التجا بردن به. || احتجار ابل، سُدّه ناك شدن شکمهای شتران.

احتجاز. [اِ تِ] (ع) بحجاز درآمدن. (منتهی الاُرب). بحجا زرفتن. (تاج المصادر) || فراهم گردیدن. مجتمع شدن. (منتهی الاُرب) || در نیفهٔ شلوار گرفتن چیزیرا. (منتهی الاُرب) || احتجاز بأزار، برمیان بستن ازار را. (منتهی الاُرب). ازار برمیان بستن (تاج المصادر). || فوطه برمیان بستن.

احتجاف. [اِ تِ] (ع) رهانیدن کسی را. || ربودن. || احتجاف نفس از، خود را بازداشتن از. || احتجاف چیزی، گرد آوردن آنرا. (منتهی الاُرب).

احتجام. [اِ تِ] (ع) حجامت خواستن. || حجامت کردن (زوزنی):

طفل می‌ترسد زنیش و احتجام
مادر مشفق در آن دم شادکام.
مولوی.

احتجان. [اِ تِ] (ع) کشیدن. بسوی خود کشیدن. فا خویشتن کشیدن. (تاج المصادر). فرا خویشتن کشید چیزیرا با چوگان وهر چوب سر کج. || احتجان مال، فراهم آوردن و گرد کردن مال را. برای خود گرفتن وپنهان کردن آنرا.

احتداء. [اِ تِ] (ع) احتداء لیل نهار را، تابع گردیدن شب روز را. شب از پی روز در آمدن. || سَوق. راندن.

احتداد. [اِ تِ] (ع) احتداد بر، خشم گرفتن بر. || اِحتداد ازغضب، تیز شدن از خشم. (تاج المصادر). تیز شدن خشم (لغت نامهٔ مقامات حریری) || تیز شدن. (زوزنی). احتداد سکین، تیز شدن کارد. || احتداد مرض(۱) شدت آن. (طب).

احتدام. [اِ تِ] (ع) اشتداد حرارت. سخت گرم شدن. گرمای سخت: بسبب احتدام هواجر هوا بمعسکر چناشك تحویل کرده بود. (ترجمهٔ یمینی). مجدالدوله از احتدام اشتداد حرارت ایام فتنه واتّقاد شرر ملول شد. (ترجمهٔ یمینی). || زبانه کشیدن آتش. افروخته شدن آتش. احتماد (مقلوب احتدام). (منتهی الاُرب) || سخت شدن سورت شراب || سخت شدن رنگ سُرخی خون تا مایل بسیاهی شود. || سخت شدن خشم کسی. برجوشیدن دل از خشم. دندان سائیدن بر کسی ازخشم. دندان غِرّچه رفتن بر کس از خشم. افروخته شدن روی از غضب.

احتذاء. [اِ تِ] (ع) نعل در پای کردن. نعلین در پای کردن || پیروی کردن || بجا آوردن حکم: احتذی مثاله، بر نهاد وی کار کرد. || بکسی پی بردن.

احتذار. [اِ تِ] (ع) پرهیز کردن.

احتراب. [اِ تِ] (ع) تحارُب. (زوزنی). بایکدیگر جنگ کردن. مُحاربه. حراب. بایکدیگر حرب کردن. (تاج المصادر). (زوزنی). باهم کارزار کردن. || ربودن مال یکدیگر را.

احتراث. [اِ تِ] (ع) کشت کردن. (حبیش تفلیسی)(تاج المصادر). حَرْث. کشاورزی کردن. کشاورزی. || کسب کردن. (تاج المصادر). ورزیدن.

احتراز. [اِ تِ] (ع) پرهیز کردن. پرهیزیدن. خویشتن را از چیزی نگاه داشتن. (زوزنی). تحرّز. اجتناب. تحفظ. دوری جستن. خویشتن را بگوشه داشتن. خویشتن داری. گریز. پرهیز:

هین مکن زاین پس فراگیر احتراز
که زبخشایش در توبه است باز.
مولوی.

بحجت نگه کن که در دین و دنیا
چگونه است ازاین ناکسان احترازش
ناصر خسرو.

کنی ار احتراز وقتش نیست
ور کنی اضطراب جایش هست.
مسعود سعد.

حکما... گفته‌اند... بلا گرچه مقدور

(۱) Le paroxysme.

ازابواب‌دخول آن احترازواجب (گلستان). از رنجانیدن جانوران احتراز نمودم. (کلیله‌ودمنه). وتا کیدی‌رفت که ازراههای شارع احتراز واجب بیند. کلیله و دمنه. و برزویه را مثال داد مؤکد بسوگند که بی احتراز دربابد رفت. (کلیله‌ودمنه). و اظهار آنچه بندامت کشد احتراز واجب ولازم شمردن. (کلیله ودمنه). و مُماله آن احتریز است:

زدشمن بهر حال کن احتریز. سعدی.

ورجوع به احتریز شود. || احتراز کردن، اجتناب کردن:

حذر زفتنهٔ آن چشم نیم باز کنید
زمیزبان سیه کاسه احتراز کنید.
صائب.

احتراس. [اِ تِ] (ع) خود را پاس داشتن (منتهی‌الاُرب). خویشتن را از چیزی‌نگاهداشتن(تاج‌المصادر).(زوزنی). تحرّس. (زوزنی). احتفاظ. خویشتن داری، بشرایط تحفظ وتبقظ قیام‌نمود واز دقایق‌احترازواحتراس غافل‌شد. (ترجمهٔ یمینی). || دزدیدن. (منتهی‌الاُرب). || گوسفند دزدیدن بشب یا از چراگاه. (تاج‌المصادر). گوسفند دزدیدن. (زوزنی). || احتراس آنست که در کلامی که موهم خلاف مقصود باشد کلامی‌دیگر وارد کنند که رفع آن ایهام و ابهام کند چنانکه در آیهٔ شریفهٔ: فسوف یأتی‌الله بقوم یحبهم ویحبونه‌اذلة علی‌المؤمنین‌اعزة علی‌الکافرین، چه اگر فقط وصف (اذلة علی‌المؤمنین) ذکرمی‌شد توهم میکردند که‌آن بسبب‌ضعف مؤمنین‌است‌واین‌خلاف مقصود است پس بر سبیل تکمیل (اعزة علی‌الکافرین)راآورده.(تعریفات جرجانی). و مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد: احتراس‌باراء مهمله نزدعلماء معانی، نوعی از اطناب است و تکمیل‌هم‌گویند. وآن عبارتست‌ازاینکه شاعریاناثردروسط‌یاآخر کلام خود جملهٔ ایراد کند که اگر در طی سخن خود کلامی موهم برخلاف مقصود ایرادکرده باشد آن جمله رفع ایهام کند. مانند فرموده ایزدی درقرآن مجید: قالوا نشهد انك لرسول‌الله والله یعلم انك‌لرسوله والله یعلم انّ المنافقین لکاذبون. که در این آیت جملهٔ وسط احتراس است که تصور نرود در نفس الامر تکذیبی واقع شده است. در عروس الافراح گفته است اگرگفته شودکه هریك از جملات آیت مذکوره افادهٔ معنی جدیدی کند وازینرو ازمبحث اطناب خارج باشد، جواب گوئیم که جملهٔ وسط نسبت بجملهٔ ماقبل اطنابست چه رفع توهم از خلاف مقصود را کرده و هرچند که معنی مستقلی‌راهم داراهست. و نیز مانند این آیت که: لایحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لایشعرون که و هم لایشعرون در این آیت احتراس‌را باشد. تا نسبت بسلیمان گمان بد نبرند که ستمکار است. و وجه تسمیهٔ آن باحتراس برای آنست که احتراس بمعنی تحفظ است و این صنعت نیز سخن را از نقصان ایهام محفوظ میدارد. و وجه تسمیهٔ آن بتکمیل نیز ظاهر است. سپس نسبت بین‌احتراس وایغال آن است که احتراس از ایغال اعم است. زیرا احتراس در شعر و نثر و اول و وسط وآخر کلام واقع شود. ولی‌ایغال بخلاف احتراس واجب است که در آخر بیت باشد. و نیز احتراس اخص از ایغال باشد زیرا احتراس برای‌رفع ایهام خلاف مقصود ایرادشود، بخلاف ایغال زیراایغال واجب نیست رفع ایهام خلاف مقصود کند. پس نسبت بین آندو عموم و خصوص من وجه باشد. امانسبت بین‌احتراس وتذییل، ظاهراً مباینت است زیرا احتراس برای رفع ایهام خلاف مقصود و تذییل برای تأکید است. جز آنکه جائز است شیئی درآن واحد هم مؤکد شیٔ دیگر و هم رافع ایهام خلاف مقصود باشد. پس دربنصورت بین احتراس و تذییل عموم من‌وجه باشد. این بود خلاصهٔ آنچه در اتقان و مطول و اطول و حواشی مطول راجع بصنعت احتراس بیان شده ونسبت بین احتراس و تتمیم در ضمن معنی لفظ تتمیم بیان گردیده است.

احتراش. [اِ تِ] (ع) شکار کردن: احتراش ضب، شکار کردن سوسمار. || گرد آوردن نفقه برای عیال از وجوه مکاسب. || گرد آمدن بر. || شتافتن بر کسی تا اورا بگیرند: یحتر شوا علیه فلم یدر کوه، اورا دنبال کردند لکن باو نرسیدند.

احتراص. [اِ تِ] (ع) آزمند شدن. || کوشش کردن.

احتراف. [اِ تِ] (ع) صاحب پیشه شدن. (منتهی‌الاُرب). پیشه‌ور شدن. (تاج‌المصادر). پیشه‌وری:

ای‌بسا شوخان زاندك احتراف
زآن شهان ناموخته جز گفت‌ولاف.
مولوی.

|| دانش. (غیاث بنقل از لطائف).

احتراق. [اِ تِ] (ع) سوختن. سوخته شدن. (منتهی‌الاُرب). آتش گرفتن:

تو درون خانه از بغض و نفاق
می‌نبینی حال من در احتراق.
مولوی.

|| احتراق فرس در عَدو، سرعت کردن اسب در تك و دویدن. || مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد که: احتراق نزد منجمان اجتماع آفتابست با یکی از خمسهٔ متحیره در یکدرجهٔ ازفلك البروج. وآن از انواع نظرباشد چنانکه بیان‌آن بیاید. انتهی. نهان‌شدن یکی ازپنج ستارهٔ سیاره سوای قمردرزیرشعاع خورشید بسبب باهم شدن در برج واحد. (غیاث بنقل‌ازمنتخب). مقارنهٔ‌شمس‌است‌بایکی‌ازخمسهٔ متحیره یعنی زحل و مشتری ومریخ و زهره و عطارد. در فلك معنی احتراق آنست که‌کوکب مقارن آفتاب باشد و میان آندو بیش از دقایق تصمیم. (مفاتیح العلوم):

حامی تیرار شود کلکت نترسد زاحتراق
بگذرد ازقرص‌خورچون ازهدف‌پیکان‌تیر.
سوزنی.

گویمش این احتراق نه ازقران خیزدی
که نیست باآفتاب رای تو کرده قران.
مسعودسعد.

دلم همچو زهره است در احتراق
تنم همچو خورشید اندر سفر.
مسعودسعد.

|| احتراق‌پذیر، سوختنی. قابل‌سوختن(۱)
|| احتراق ناپذیر، ناسوختنی. (۲)

احترام. [اِ تِ] (ع) حرمت‌داشتن(زوزنی). (منتهی‌الاُرب). (تاج‌المصادر) بزرگ‌داشتن. بزرگ داشت. پاس. توقیر. حرمت. اورا باکرام واحترام تمام بهرات‌آوردند. (ترجمهٔ یمینی). پدر اورا ازهرات بحضرت آوردند و بنظر احترام ملاحظه فرمودند. (ترجمهٔ یمینی). || احترام کردن، حرمت کردن. توقیر. بزرگ‌داشتن:

مخالف چو از شعبگی(؟) یافت نام
چو اهل حجازش کنند احترام.
ملاطغرا.

احتریز. [اِ تِ] مماله احتراز:

گر تیغ میزنی سپرا نیك وجود من
عیار مدّعی کند از کشتن احتریز.
سعدی.

زدشمن بهرحال کن احتریز.
سعدی.

(۱) inflammable. combustile (۲) incombustible.

احتراز. [اِ تِ] (ع) بریدن. (منتهی الارب)

احتراك. [اِ تِ] (ع) احتراك ثوب، در پوشیدن جامه و بخود پیچیدن آنرا. (منتهی الارب). جامه پوشیدن. ||میان بستن بجامه.

احترال. [اِ تِ] (ع) تصحیف احتراك است.

احتزام. [اِ تِ] (ع) تنگ بسته شدن برستور. || میان در بستن مرد. کمر را برسن محکم بستن. میان بستن. || در پوشیدن جامه. (تاج المصادر). درپوشیدن جامه و سلاح.

احتزان. [اِ تِ] (ع) تحازُن. اندوهگین شدن. (مجمل اللغه). (منتهی الارب). در اندوه افکندن.

احتساء. [اِ تِ] (ع) دانستن مافی الضمیر کسی. (منتهی الارب). || آزمودن کسی را. (منتهی الارب)||. آشامیدن اندك اندك. (منتهی الارب) تجرع. آشامیدن. (تاج المصادر) : احتساء مرق، اندك اندك وبمهلت آشامیدن شوربا. || کندن و بیرون آوردن آب ازمیان ریگ. (منتهی الارب). آب از میان ریگ بیرون آوردن : (تاج المصادر).

احتساب. [اِ تِ] (ع) شماره کردن و آزمودن. (منتهی الارب). بشمار آوردن. (زوزنی). حساب کردن. ||مزد وثواب چشم داشتن. (منتهی الارب)؛ وبتطهیر آن مواضع ازخبث ونکد ایشان ،احتساب ثواب جست. (ترجمهٔ یمینی). ومن خود ازمقتضای دین وطریق دیانت روا ندارم شمشیری که همه عمر بدان مجاهدت کرده‌ام ودردیار کفر بدان راه احتساب واکتساب ثواب جسته در روی اهل اسلام کشیدن .. . (ترجمهٔ یمینی). مزد بیوسیدن. (تاج المصادر). مزدچشم داشتن. کاری از بهرمزد کردن. || انکار کردن چیزی بر کسی. (تاج المصادر). ||شماره کار خود داشتن :

مکر شیطانست تعجیل وشتاب
لطف رحمانست صبر و احتساب.
مولوی.

||احتساب بر کسی، نهی ازمنکر کردن اورا. (منتهی الارب). || احتسب الرجل ابناله، فرزند او دربزرگی مرد. (منتهی الارب) ||منتهی شدن.|| عمل شرطه، نهی کردن از چیزهائیکه درشرع ممنوع باشد. حسبة. و مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد : احتساب وحسبة درلغت بمعنی شمردن وحساب آمده است واحتساب بمعنی انکارنیز استعمال شده. وحسبة بمعنی تدبیروسیاست باشد. ودر شرع هردو لفظ بمعنی امر بمعروف است هنگامی که ترك معروف رواج یابد. ونهی از منکر است زمانی که فعل منکر رایج باشد ولی لفظ حسبة درشریعت عمومیت دارد و شامل هر امر مشروعی باشد که حسبةً لله تعالی بجای آورند. مانند : اذان ، امامت، اداء شهادت الی ماشاءالله ، از کثرت شماره مشروعات. و از اینروی گفته‌اند که امور قضائی بابی از ابواب حسبة باشد. و در عرف بامور محدودی اختصاص یافته، ازقبیل برزمین ریختن اقسام مسکرات و شکستن آلات وادوات طرب، اصلاح طرق وشوارع. کذافی نصاب الاحتساب : انتهی.

فی شرائط الحسبة وصفة المحتسب. الحسبة من قواعد الأمور الدینیة وقدکان أئمة الصّدر الاوّل یباشرونها بانفسهم لعموم صلاحها و جزیل ثوابها وهی امر بالمعروف اذا ظهر ترکه ونهی عن المنکر اذاظهر فعله واصلاح بین الناس، قال الله تعالی: لاخیر فی کثیرمن نجواهم الاّ من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس. والمحتسب من نصبه الامام اونائبه للنظر فی احوال الرعیة و الکشف عن امورهم ومصالحهم ومن شرط المحتسب أن یکون مسلماً حرّاً بالغاً عاقلاً عدلاً قادراً حتی یخرج منه الصبی و المجنون والکافر ویدخل فیه آحادالرعایا وان لم یکونوا مأذونین و یدخل فیه الفاسق والرقیق (؟) والمرأة (معالم القربة فی احکام الحسبة تألیف محمد بن محمد ابن احمد القرشی معروف بابن الاخوة صفحهٔ ۷) :

برسر جهال بامر خدای
محتسب او بکند احتساب.
ناصرخسرو.

زاغ بازآمد بباغ واحتساب اندر گرفت.
معزی.

وهر که بدین فرقهٔ غالی واهل بدعت جافی انتماء داشت و از منهاج دین قویم وجادهٔ مستقیم عدول جسته بودهمه را مثله گردانید وجاه اوبسبب این احتساب ومبالغت دراین باب زیادت گشت. (ترجمهٔ یمینی). در این ایام هزار مرد از مطوعهٔ اسلام از اقصای ماوراءالنهر آمده بود ومنتظر ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیر ها کشیده وتکبیر مجاهدت زده وجانهاددرراه احتساب بر کف دست گرفته ... (ترجمهٔ یمینی). وبراهل بازار ومحترفه محتسبی امین گماشت تادراعتبار موازین ومکایل احتساب میکرد وراه تظاهر بخمر وزمرومحظورات شرع بربست. (ترجمهٔ یمینی).

احتسال. [اِ تِ] (ع) شکار کردن بچهٔ سوسمار که از بیضه بر آمده. (منتهی الارب).

احتشاء. [اِ تِ] (ع) پر گردیدن. (منتهی الارب). آکنده شدن. (تاج المصادر). || آ کندن چیزی بچیزی. || در خود پیچیدن. (منتهی الارب). اعتباء. ||پنبه درخود گرفتن زن حایض. (منتهی الارب) پنبه برداشتن دشتان. پنبه بر گرفتن زن گاه ناپاکی.

احتشاب. [اِ تِ] (ع) احتشاب قوم، گردآمدن آنان. (منتهی الارب).

احتشاد. [اِ تِ] (ع) تحاشد. گردآمدن (تاج المصادر). (زوزنی). (منتهی الارب). جمع آمدن. مجتمع شدن برای امری واحد || فی الفور حاضر آمدن بر آواز. اجابت بسرعت. || استعداد وجمع لشکر. آماده و مهیا کردن : ووری باستعدادکار واحتشاد کارزار آوردند. (جوینی). چند روزمهلت خواست که با غزنه رود و باحتشاد لشکر و استعداد اهبت قیام نماید. (ترجمهٔ یمینی). باستعدادکارواستجماع واحتشادلشکرمشغول بودند. (ترجمهٔ یمینی). بعقد اربابرنود(؟)و احتشاد جنود اشارت راند. (جوینی). ||آماده ومهیاشدن.

احتشار. [اِ تِ] (ع) سطبر کردن.

احتشاش. [اِ تِ] (ع) گیاه فاگرفتن. (زوزنی). گیاه فاکردن (تاج المصادر). گیاه واکردن. گردآوردن وجستن گیاه. جستن وفراهم آوردن حشیش. (منتهی الارب).

احتشام. [اِ تِ] (ع) احتشام از، شرم داشتن از. بشکوهیدن. ازاستحیاء. (زمخشری). بخشم آوردن. (منتهی الارب). ||از کسی حشمت داشتن. (زوزنی) حشمت داشتن از کسی. (تاج المصادر)|| خداوند خدم وحشم شدن بیزرگی. خداوند خادمان وفوج(؟) بودن. (غیاث). ||شان وشکوه. (غیاث). شکه. حشمت. || حشمت وشکوه داشتن. حشمت واحترام داشتن. (مؤیدالفضلاء). ||احتشام یافتن، شکوه وجلال یافتن :

گرمهتران بدنیا یابند احتشام
دنیا بدین ودانش اواحتشام یافت.
امیر معزی.

|| بااحتشام، محتشم. باشکوه.

احتصاد. [اِ تِ] (ع) درودن زرع را بداس(منتهی الارب). حصاد.

احتصار[اِ تِ](ع) حصار برشتر بستن. (منتهی الارب). حصار برشتر افکندن و حصار بالشی باشدبشبه پالان. (تاج المصادر- بیهقی)

احتصان ؟ [اِ تِ] (ع) استواری : ازاجابت حق امتناع نموده و باحتصان قلعهٔ که داشت شیطان باد غرور در دماغ او دمیده. جوینی.

احتضاء . [اِ تِ] (ع) احتضاء نار ، افروختن آتش را . یا گشادن آن تا زبانه زند . (منتهی الأرب) . || افروخته شدن آتش . (منتهی الأرب) .

احتضار . [اِ تِ] (ع) حضور (زوزنی). حاضر شدن ؛ (منتهی الأرب) || حاضر شدن مرگ (منتهی الأرب) . || احتضار هم کسی را ، حاضر شدن هم او را . || شهری شدن مردم . || دویدن فیل. || دویدن اسب . (منتهی الأرب) . (تاج المصادر) || از سفر بحضر آمدن . || آفت بشیر خوردنی رسیدن . || حال احتضار ، حال مردن . حال جان کندن میرنده .

احتضاض . [اِ تِ] (ع) احتضاض نفس خویش، خودرا قاصر شمردن .

احتضان . [اِ تِ] (ع) دربر گرفتن . (منتهی الأرب) دربغل گرفتن . در کنار گرفتن (غیاث) || پروردن . دایگی کردن . (منتهی الأرب) . || بازداشتن . (منتهی الأرب) || بازداشتن کسی را ازحاجت وی . واداشتن ازحاجت . || درزیر خود گرفتن مرغ خایه را . خوابیدن مرغ برای جوجه برآوردن .

احتطاب . [اِ تِ] (ع) احتطاب مطر، برکندن باران بیخهای درختر ا . || حطب . هیمه اندوختن . جمع الحطب (تاج المصادر). هیمه جمع کردن یاهیزم کشیدن برای کسی (منتهی الأرب) . هیزم ریزها خوردن . (در قاموس رعی دق الحطب .) || هیزم اندوختن . || احتطاب کسی را درامری . ردیف او گشتن درکاری .

احتطاط . [اِ تِ] (ع) به نشیب آمدن . ازبالا بزیر آوردن یا افکندن (منتهی الأرب). || کم کردن . (منتهی الأرب) .

احتظاء . [اِ تِ] (ع) بهره مند شدن. دولتی شدن . (منتهی الأرب) . بهره مند گشتن . (تاج المصادر) (زوزنی) . بهره یاب شدن .

احتظار . [اِ تِ] (ع) حظیره ساختن. (منتهی الأرب) حظیره کردن .

احتفاء . [اِ تِ] (ع) برهنه پا رفتن . (منتهی الأرب) پابرهنگی . || از بیخ برکندن. (منتهی الأرب). برکندن (زوزنی). (تاج المصادر) ؛ احتفی البقل، ازبیخ برکند تره را . (منتهی الأرب). || نوازش فراوان کردن . (منتهی الأرب) || فرحت وسرور نمودن . (منتهی الارب) . || بسیار پرسیدن از حال کسی . (منتهی الأرب) . پژوهش کردن ازحال کسی .

احتفاد . [اِ تِ] (ع) . بشتاب رفتن . (منتهی الأرب). || بطاعت وخدمت شتافتن . (منتهی الأرب) .

احتفار . [اِ تِ] (ع) کندن زمین باآهن (منتهی الأرب) . زمین بکندن (تاج المصادر) . || چاه کندن . || پاک کاویدن.

احتفاز . [اِ تِ] (ع) آماده شدن . (منتهی الأرب) . || برانگیخته شدن . (منتهی الأرب) . کوشش کردن دررفتن. (منتهی الأرب) . جنبیدن برای برخاستن. || برسر دو پای نشستن (منتهی الأرب) . راست نشستن بر سرین (منتهی الأرب). || فراهم آمدن . (منتهی الأرب) . || خویش را درچیدن . (منتهی الأرب) . دامن برچیدن برای کار. (منتهی الأرب).

احتفاظ . [اِ تِ] (ع) احتراس . نگه داشتن . (زوزنی) . (مجمل اللغة) . نگاه داشتن . (تاج المصادر). || خویشتن داری کردن . (مؤیدالفضلاء) (صراح) . بخشم شدن (منتهی الأرب). خشم گرفتن. (تاج المصادر). || احتفاظ خودرا ، اختصاص دادن چیزی خویشتن را . (منتهی الأرب).

احتفاف . [اِ تِ] (ع) بهم پیوستن موی را پس سر . (منتهی الأرب) . || فرمان دادن زن راتا مویش برشته، پس سربندد . (منتهی الأرب) . || موی از روی خود برکندن زن . (زوزنی) بنداند اختن . بند و زیر ابرو کردن . حف : برهنه و ساده کردن زن روی را ازموی برای زینت . (منتهی الأرب). || خوردن آنچه در دیگ باشد از طعام . (منتهی الأرب) . || بریدن گیاه از زمین . (منتهی الأرب). || طواف کردن وگرداگرد برآمدن. (منتهی الأرب) . احاطه کردن. دوره کردن.

احتفال . [اِ تِ] (ع) آراسته شدن. زینت گرفتن . (منتهی الأرب) || احتفال ماه ، گرد آمدن آب . || احتفال وادی به سیل ، بسیار پرشدن آن . || احتفال قوم، گردآمدن آنان . (منتهی الأرب). انجمن شدن . حفل .(زوزنی). گردآمدن مردمی بسیاردرمجلسی. بزم کردن. || احتفال فرس، خود را مانده نمودن اسب برسوار وهنوز قوهٔ دویدن داشتن او . || احتفال طریق ، پیدا وهویدا شدن راه. || مبالغه .(منتهی الأرب) || وضوح . (منتهی الأرب) . || نیک قیام کردن بکارها . (منتهی الأرب). حسن قیام بامور . || پاک داشتن .

احتفالات . [اِ تِ] ج ، احتفال .

احتفان . [اِ تِ] (ع) احتفان شجر، برکندن درخت ازبیخ. (منتهی الأرب) ازبن برکندن. || احتفان چیزی ، فرا گرفتن آنرا از خویش (منتهی الأرب). چیزی ازبهرخویش فرا گرفتن (تاج المصادر). || هردودست در زانو گذرانیده برداشتن کسی را . (منتهی الأرب) .

احتقاب . [اِ تِ] (ع) باردان برداشتن. || استحقاب . ذخیره نهادن چیزیرا (زوزنی). (منتهی الأرب) . || بستن چیزیرا در دنباله پالان یاچوب آن. (منتهی الأرب). برترک بستن . || احتقاب اثم ، برداشتن گناه را . (منتهی الأرب) گناه و آنچه بدان ماند برداشتن . (تاج المصادر) . (زوزنی) . || بر ترک سوار کردن . ارداف .

احتقاد . [اِ تِ] (ع) احتقاد مطر ، ایستادن باران . (منتهی الأرب) .

احتقار . [اِ تِ] (ع) حقر . (تاج ـ المصادر) استحقار . خوار وخردشمردن. خوار داشتن . || خوار شدن .

احتقاق . [اِ تِ] (ع) باهم خصومت کردن.(منتهی الأرب) . خصومت. || احتقاق مال ، فربه شدن شتران . (منتهی الأرب) . || احتقاق طعنه به ، کشتن طعنه او را یا رسیدن طعنه در سر سرین وی که در استخوان ران است . باندرون چیزی فرو بردن نیزه . || لاغرشدن ستور. || احتقاق فرس، باریک میان شدن اسب، (منتهی الأرب).

احتقان . [اِ تِ] (ع) دردشکم گرفتن ازبندآمدن بول. شاشبندشدن . شاشبند. حبس البول . || احتباس مواد در تن . || بازداشتن . || نگاهداشتن || احتقنت الروضة ، اشرفت جوانبها علی سرارها . (منتهی الأرب) . || حقنه کردن . اماله کردن. تنقیه کردن. || خویشتن حقنه کردن. (زوزنی) . || با داروی ریختنی با محقنه مداوا کردن . || احتقان دم ، میل الدم، غلبهٔ دموی(۱) (طب) || احتقان دم کسی، بازداشتن از ریختن خون او ؛ تا چون نائرهٔ غضب سلطان تسکین یافت برآن مساکین رحمت کرد وباحتقان دماء ایشان اشارت فرمود. جوینی . || احتقان رکودی(۲) (طب) .

احتکاء . [اِ تِ] (ع) استوار شدن . (منتهی الأرب). || احتکاء عقده . گره بستن. گره زدن . بستن گره را . || سمعت الاحادیث فما احتکی فی صدری منها شیئاً . یعنی نخلید دردل من . بدل من نچسبید . درمن اثری نکرد .

احتکار . [اِ تِ] (ع) غله اندوختن گران فروختن را بگاه گرانی . غله نگاه

(۱) Hyperémie, congestion . (۲) Congestion passive .

داشتن تابگرانی فروشد . (منتهی الأرب). غله به‌نیت گرانی جمع کردن. (غیاث). غله داشتن امید تنگی را . (تاج المصادر) . حکر . تحکر . انبار کردن . احتکار نگاهداری طعام وخوراك است بجهت گران شدن وقحط شدن . (تعریفات جرجانی) . مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد : احتکار: درلغت بازداشت چیزیست برای آنکه پس از گران شدن قیمت آن بفروش برسانند . و حُکرة بضم حاء حطّی و سکون کاف اسم مصدراست . وشرعاً خریداری خواربار آدمی است و بهائم و بازداشت آنست تا زمان گران شدن آن . و خواربار آدمی عبارتست ازبرنج وذرة و گندم وجو وامثال آن جز عسل و روغن که از خواربار مستثنی است وقوت بهائم هم عبارتست از کاه و جو و مانند آن . و مدّت بازداشت را برخی، چهل روز گفته اند وپارهٔ یکماه دانسته‌اند وبعضی زیاده از سالی هم تعیین کرده اند و این مدّتهای تعیین شده در مقابل کیفریست که در عرف باید متحمل شوند و الاّ این عمل شرعاً حرام است . و مرتکب آن مرتکب گناه است . خواه مدّت راکم یا زیاد قراردهد . چه‌احتکار با مقرراتیکه در شرع است امری‌غیرمجاز است. وبعضی دراحتکار شرط‌دانسته‌اند که هنگامی که جنسی گران شد بامید آنکه گرانتر شود ، خریداری میکنند چنانکه دراختیار آمده‌است . پس اگرخریدار در ارزانی خریداری کند ، و زیانی بمردم نرساند ، در احتکار جنس حرجی نیست . ازجامع‌الرموزوالدّرر در کتاب‌الکراهیة : انبارهاء اهل احتکار چون دل مادر موسی فارغ شد . (ترجمهٔ یمینی). || بنداری. انبارداری: والمحتکر، یجبر علی البیع ولایسعّر علیه.

احتکاك . [اِ تِ] (ع) خویشتن را بچیزی بخاریدن. (زوزنی). خویشتن در مالیدن بوی . با هم خراشیدن . با هم مالیدن (غیاث). || محتاج خاریدن شدن. || باکسی واکوشیدن . (زوزنی) باکسی کوشیدن (تاج المصادر) . || احتکاك در صدر ، خلیدن دردل . ||کاویدن باکسی .

احتکال . [اِ تِ] (ع) دشوار شدن . (منتهی الأرب) . || آموختن زبان عجم بعد از عربی . (منتهی الأرب).

احتکام . [اِ تِ] (ع) احتکام بر ، حکم کردن بکسی در کاری . (منتهی - الأرب) . حکم کردن بر کسی . (تاج المصادر). ||حاکم گردیدن. (منتهی الأرب) ||بهم بحاکم شدن. (منتهی الأرب) ترافع . محاکمه . تحاکم . بنزدیك حاکم شدن. بحاکم شدن . (تاج المصادر) || حکم پذیرفتن . حاکم کردن .

احتلاب . [اِ تِ] (ع) حَلَب . محالبه . حِلاب . دوشیدن . (شیررا) .

احتلاج . [اِ تِ] (ع) احتلاج حق، گرفتن حق . (منتهی الأرب) .

احتلاز . [اِ تِ] (ع) احتلاز حق ، گرفتن آن . (منتهی الأرب) .

احتلاط . [اِ تِ] (ع) غضب . خشم گرفتن . || ستهیدن . (منتهی الأرب) . || سوگند یاد کردن . (منتهی الأرب) . || شتابی کردن . تافته وبی‌قرار گردیدن . (منتهی الأرب) .

احتلاق . [اِ تِ] (ع) موی ستردن .

احتلال . [اِ تِ] (ع) حلول . احتلال بمکانی ، فرود آمدن بدان .

احتلام . [اِ تِ] (ع) خواب دیدن . بوشاسب . حُلم (زوزنی) . شیطانی‌شدن . بازی شیطانی.(ملخص‌اللغات‌حسن‌خطیب) . مباضعت درخواب . انزال درخواب . جنب شدن در خواب . || مطلق انزال .

احتم . [اَ تَ] (ع) سیاه . اَدهم .

احتماء . [اِ تِ] (ع) پرهیز کردن . خود را از چیز نگه داشتن . خویشتن از چیزی نگاهداشتن . (تاج‌المصادر) . (زوزنی) . ازچیززیان دار پرهیز کردن . خویشتن داری . پرهیز || پرهیزبیمار از مضرات . رژیم :

ترك بدی مقدّمهٔ فعل نیکی است
کاوّل علاج واجب بیمار احتماست .
کمال اسماعیل .

قلعه را در مساز بی بارو
احتما باید آنگهی دارو . اوحدی .

احتما کن احتما ز اندیشه‌ها
زانکه شیرانند در این بیشه‌ها .
مولوی .

کسی را که شفا از احتما باید طلبید او ازتناول طلبد ازمردمان نباشد . (کشف‌المحجوب).چون کس را زهره وپارانبودی که گفتی احتما یامعالجت می‌باید کرد . (جوینی) .

تا شد شفای آز عطاهای او ، نیاز
بیماروار کرد زنان خوردن احتما .

|| باز ماندن . || احتماء حرّ ، اِحتدام ، افروختن آتش .

احتماش . [اِ تِ] (ع) جنك کردن . (منتهی الأرب) . || جنگیدن دوخروس با یکدیگر: احتمش الدیکان.(منتهی‌الأرب). || بر افروختن از خشم . خشم گرفتن . (زوزنی) .

احتمال . [اِ تِ] (ع) باربر گرفتن . || از کسی فرو بردن . (تاج المصادر) از کسی فرو خوردن . تحمل . برد باری . ناملایم از کسی برداشتن :

ترك احسان خواجه اولیتر
کاحتمال جفای بوّابان
بتمنای گوشت مردن به
کاحتمال جفای قصابان .
سعدی .

چیزها گفت و کرد که اکفاء آنرا احتمال نکنند تا بپادشاه چه رسد . (بیهقی) .

من صبر بیش از این نتوانم زروی تو
چند احتمال کوه توان بود کاه را .
سعدی .

احتمال عجز برحق راندی
جاهل و گبج وسفیهش خواندی .
مولوی .

شما حمیت هند وسند را دانسته‌اید وآنکه در وقت احتمال عار و شدت اضطرار از مرك نترسند و از هلاك باك ندارند . (ترجمهٔ یمینی) .

بدادم ناصبی را پاسخ حق
نخواهم کرد زین بیش احتمالی .
ناصرخسرو .

|| قبول کردن . (مؤیدالفضلاء) . ||برده خریدن . || احتمال صنیعة ، برگردن‌خود گرفتن‌وشکر کردن‌آن. || برداشتن به‌سرو به پشت . || ارتحال . از منزل برفتن . (زوزنی) .|| احتمال لون ، خشم گرفتن. برافروخته‌شدن. برتافتن|| احتمال، اِتعاب نفس است در حسنات . (تعریفات) . || آنست که تصورطرفین کافی برای‌نسبت نباشد بلکه ذهن در نسبت بین آندومردّد باشد ، ومقصود از این امکان ذهنی است. (تعریفات) . || نقلاً در کاری || ظن ، اِمکان . گمان کردن (غیاث) . || بغالب احتمالات ، همانا . || احتمال دادن ، گمان بردن : احتمال‌میرود، گمان میرود.|| احتمال کردن ، تحمل کردن . بردباری کردن : روز آدینه قائد بسلام خوارزمشاه آمدو مست بود ، ناسزاها گفت وتهدیدها کرد ، خوارزمشاه احتمال کرد . (بیهقی) . || احتمال داشتن . شاید . ظاهراً . || احتمال کننده . متحمل.||احتمالی . محتمل.

احتمالا . [اِ تِ لَ نْ] (ع) محتملا . شاید .

احتمالات . [اِ تِ] ج ، احتمال . باقرب احتمالات ، به اقوی احتمال .

احتمام . [اِ تِ] (ع) اندوهگین شدن بشب و بخواب نرفتن از اندوه . بیخواب ماندن . ||گرم نشدن‌چشم‌وبی‌خواب‌ماندن بی آنکه درد باشد .

احتناج . [اِ تِ] (ع) میل کردن . کژ گردیدن . چسبیدن .

احتناك . [اِ تِ] (ع) احتناك فرس، لیشه کردن اسب . (منتهی الارب) لگام کردن || احتناك سِن کسی را ، اورا استوار خرد کردن تجربه ها و آزمایش ها . (منتهی الأرب). ||استوار شدن بخرد و آزموده شدن . ||آزمودن . || احتناك بر ، مستولی شدن به ، غالب شدن بر || احتناك جراد زمین را ، خوردن ملخ گیاه آنرا . ||احتناك کسی، گرفتن مال اورا . ||ازبن بر کندن . (تاج المصادر). استیصال: جان ایشان از چنگال هلاك و مخلب احتناك بستدند . (ترجمهٔ یمینی) .

احتواء . [اِ تِ](ع) گرد کردن (منتهی الأرب).(تاج المصادر) . گرد فرو گرفتن . (غیاث) . || فرا گرفتن ازهرسوی (منتهی الأرب) . اشتمال . || فراز آمدن . بر . (منتهی الأرب) . ||جمع کردن . (زوزنی). || دست یافتن بر چیزی . بر چیزی دست یافتن . (تاج المصادر) . (زوزنی) . || احتواء رطوبت برقلب ، علتی است که صاحب آن چنان پندارد که دل او شنا می کند .

احتواش . [اِ تِ](ع) احتواش صید، رمانیدن صید را بسوی یکدیگر. (منتهی الأرب). درهم رمانیدن صید . || احتواش قوم بر ، در میان گرفتن قوم کسی را ، (منتهی الأرب). گرد فرو گرفتن جماعتی کسی یا چیزی را . گرد برآمدن . کسی در میان گرفتن . (تاج المصادر) .

احتوال . [اِ تِ] (ع) درمیان گرفتن (منتهی الا رب) .

احتیاج . [اِ تِ] (ع) نیازمند گشتن (زوزنی) . (تاج المصادر) . نیازمند شدن . حاجتمند شدن . افتقار . فقر . بی چیزی. حاجت. حاجتمندی: حاجتومندی. نیازومندی .

آنچه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج.
مولوی .

ای صاحب متاع صباحت لطافتی
کاورده عاجزی بدرت احتیاج خویش.
وحشی .

این دست را مباد بر آن دست احتیاج .
از جان گذشته را بمدد احتیاج نیست .

احتیاج مادر اختراع است . هر علم را که رواج بود بقدر احتیاج بود. (مقامات حمیدی). ||رجوع کردن بسوی کسی ||احتیاج دادن، محتاج کردن. نیازمند کردن :

مده احتیاجم بهرنا کسی
ذلیلم مکن بر در هرخسی .
وحشی

|| احتیاج داشتن ، نیازمند بودن . افتقار:

اگر بسایهٔ بید احتیاج خواهی داشت
درآن جهان ، علم آه برفرازاینجا .
صائب .

|| احتیاج افتادن ، نیازمند گشتن:

شریف را بخسیس احتیاج می افتد
که برگ کاه بود داروی پریدن چشم.
صائب .

احتیاجات . [اِ تِ] جِ ، احتیاج .

احتیاز . [اِ تِ](ع) گردآوردن چیزی ومحیط شدن بر. جمع کردن (تاج المصادر): چون سخن بذکر اکتناز و احتیاز زروسیم رسیدی فرمودی ... (جوینی). ||جمع شدن.

احتیاش . [اِ تِ] (ع) رجوع به - احتواش شود .

احتیاص . [اِ تِ] (ع) احتیاص رحم ناقه ، بسته بودن زهدان او که فحل براو قادر نشود . بند شدن زهدان که فحل گشنی کردن نتواند . || حزم و هوشیاری وآگاهی در کار . احتیاط .

احتیاط . [اِ تِ] (ع) حَوط . حَیطه . حَزم . احتیاص . استوارکاری کردن . استوار کردن . باستواری فرا گرفتن . (مجمل اللغه) بهوش کاری کردن (صُراح). دور اندیشی . پختگی . عاقبت اندیشی . مآل بینی :

چون قضا آید چه سود ازاحتیاط .
مولوی .

گفته آمد تا برادر را باحتیاط در قلعت نگاه دارند . (بیهقی) . باحتیاط آنجای رسیدند . (بیهقی) . استادم ابونصر رفت و وی باز نایستاد از چنین خدمتها احتیاط را . (بیهقی) . از آنجا سوی بلخ رود با والدهٔ سلطان مسعود و دیگر حرم وحرهٔ ختلی چنانکه باحتیاط آنجا رسیدند. (بیهقی). نامها باید نبشت بمرو وبلخ تاهشیار وبیدار باشندوسر بیابانها و گذرهای جیحون باحتیاط نگاهدارند (بیهقی) . غلامان را بخواند گفت چیزی که نقد است وجامهای خفتن برجنازگان باید که امشب راست کنید کاری نیفتاده است . و اما احتیاط زیان ندارد . (بیهقی). سلطان احتیاط ملك وصلاح وقت درآن دید که امیر اسمعیل را بچند حافظ وحارس از خواص حضرت خویش سپرد . (ترجمهٔ یمینی) . از بیداری و حزم و احتیاط این پادشاه . . . . یکی آنست ... (بیهقی).||محاصره کردن . (منتهی الأرب) || احتیاط در لغت بمعنی حفظ است و در اصطلاح نگاهداری نفس است از وقوع در گناه . (تعریفات) (کشاف اصطلاحات الفنون) .

|| تفتیش . تجسس . جستجو . تفحص .

|| احتیاط کردن ، استوار کاری کردن حزم. بهوش کاری کردن. و چون بغزوی روید این قوم را با خویشتن باید برد و نیك احتیاط باید کرد . (بیهقی) و احتیاط تمام کرده آید تا بر مقتضی شرع عهد درست آید. (بیهقی) . همگان را دل می دهند واحتیاط کرده تادرخراسان خلل نیفتد . (بیهقی). وراه از نشابور تا اینجا سخت آشفته است نیك احتیاط کردم تابتوانستم آمد . (بیهقی) سلطان درنهان نامها میفرمود سوی اعیان که موکلان او بودند که نیك احتیاط باید کرد در نگاه داشت یوسف . (بیهقی). من نیز بخیمهٔ خویش بیامدم و همچنین احتیاطی بکردم . (بیهقی) . هرچند کمین ها چند بار قصد کرده بودند خواجه احمد کدخدایش وآن قوم که آنجا مرتب بودند احتیاط کرده بودند. (بیهقی). اندیشیده که اگر کشیده بفروشم ودر تعیین قیمت احتیاط کنم روزگار درازشود . (کلیله) . واحتیاط کنند درختهای دوساله وسه ساله که ساقه جوان داشته باشد ، بکاردپوست بالائین آنرابمقدار بندی ازانگشت ببرند . (فلاحت نامه) . || احتیاط کردن ، تفتیش وتجسس کردن: مریدان [ازغیبت شیخ] مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاد مبادا که دشمنی قصد شیخ کند بتفحص وطلب مشغول شدند تا بحدی که ویرانه ها و حیاض بغداد را احتیاط کردند . (دولتشاه سمرقندی). و سلطان بخواجهٔ بزرگ پیغام داد که وکیل درخوارزمشاه را معما چرا باید نهادو نبشت باید که احتیاط کنی وبپرسی. (بیهقی). و پیاده شده ران مرا [که از پیش ریشی داشت] احتیاط کرد چون از مرض اثری ندید بیهوش گشت . (حبیب السیر). خواجه احتیاط وی ومردم وی اینجا وبنواحی بکند .(بیهقی) . ||احتیاط واجب کردن ، احتیاط واجب بودن، لزوم احتیاط: وآن اعیان فرمان نگاهداشتند وآنچه ازاحتیاط واجب کرد بجای می آوردند. (بیهقی) حاجب هم مقام کند تا احتیاطی که واجب کند درهر بابی بجای می آورد . (بیهقی) || احتیاط بجای آوردن ، استوار کاری کردن : وجهد کردند که اگر اورا قضای مرگ فرا رسد تخت ملك مارا باشد وهروثیقت واحتیاط اندرآن بجای آوردند. (بیهقی). واگر آوازی افتد دل ازخویشتن مبرید... که من احتیاط در کید کردن وطلیعه داشتن وجنگ بجای آورده ام . (بیهقی) هراحتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمده و

شنوده شده، بجای آورد. (بیهقی).
|| احتیاط بجای آوردن، تجسس و تفتیش کردن: بوسهل راه خوارزم فرو گرفته بود و نامها میگرفتند و احتیاط بجای می آوردند (بیهقی) || احتیاط پیش گرفتن، شرایط احتیاط بجای آوردن: ... در شهر ممکن نمیگردد چه شکر خادم احتیاط پیش گرفته است. (بیهقی).
|| احتیاط فرمودن، استوارکاری کردن: چون قاید را این حال بیفتاد درباب خانه واسباب او احتیاط فرمود. (بیهقی).

احتیاط کار. [اِ تِ] محتاط. عاقبت اندیش. استوارکار.

احتیاك. [اِ تِ] (ع) احتیاك بثوب، درخود پیچیدن جامه را. (منتهی الارب). || پشت و ساقین را بفوطه بسته نشستن. (منتهی الارب). شلوار ولنگوته برمیان سخت بستن.

احتیال. [اِ تِ] (ع) حیله ساختن. کار ساختن. (تاج المصادر) حیلت کردن. (مؤیدالفضلاء) حیله انگیختن (غیاث) چاره گری. چاره. حیله. (منتهی الارب):

گر بدیدی کارگاه لایزال
دست و پایش خشک گشتی زاحتیال.
مولوی.

آن خیال او بود از احتیال
موی ابروی وبست آن نی هلال.
مولوی.

|| حواله پذیرفتن. (زوزنی). قبول حواله. برات وام دادن. (منتهی الارب). (مؤیدالفضلاء). || سان. || سال گشت شدن. (منتهی الارب) || بدام شکار کردن. (مؤیدالفضلاء). || درمیان گرفتن کسی یا چیزی را.

احتیالی. [اِ تِ] حیله انگیزی و یاء تحتانی در آخر زائد است ازقبیل سلامتی وفضولی، چه احتیال خود مصدر است و احتیاج بیای مصدری ندارد و این نوعی از تفریس است. (غیاث). این کلمه از فارسی زبانان شنیده نشده است ممکن است در هند متداول باشد.

احتیمام. [اِ] (ع) بریدن.

احث. [اَ حَ ث ث] نعت تفضیلی، برانگیزنده تر. افزونده تر.

احث. [اَ حَ ث ث] از بلاد هذیل و آن راوقعهٔ است. (مراصد).

احثاء. [اِ] (ع) احثاء خبل بلاد را، کوفتن اسبان بسم شهرهارا.

احثاث. [اِ] (ع) بر افزولیدن بر. برانگیختن بر.

احثار. [اِ] (ع) کفیدن شکوفهٔ خرما پیش از غوره گردیدن دانهٔ وی. (منتهی الارب).

احثال. [اِ] (ع) احثال دهر، موافقت نکردن زمانه. || خورش بد دادن کودک را و بد پرورانیدن.

احثال. [اَ] (یوم ذی ...) وقعه ایست بین بنو تمیم وبکربن وائل ومشهور است. (مراصد).

احج. [اَ حَ جج] (ع) راس احج، سری سخت. فرس احج، اسب که خوی فکند یا سمهای پابجای سُمهای دست نهد دررفتن. (منتهی الارب).

احجا. [اَ] موضعی است.

احجاء. [اَ] جِ حَجا. کرانه وسوبهای چیزی. جِ حِجی. عقلها. زیرکیها. مقدارها.

احجاب. [اَ] جِ، حجاب. پرده ها ونقابها.

احجاج. [اِ] (ع) به حج فرستادن.

احجار. [اَ] جِ، حَجَر. سنگها: درمیان منابت اشجار ومساقط احجار پی او بگرفت. (ترجمهٔ یمینی). || جِ حِجر.

احجار. [اَ] یکی از نامهای اسپ در عرب وازجمله نام اسب همام ابن مرهٔ شیبانی.

احجار. [اَ] نام بطنهاست ازبنی تمیم.

احجار. [اَ] (کتاب ال...) کتابی است منسوب بارسطوطالیس و ابوریحان آنرا منحول داند. (الجماهر صفحهٔ ۴۱).

احجارالثمام. [اَ رُ ثُ] صخیرات ثمام است که رسول صلی الله علیه در راه بدر نزدیک فرش و ملل بدانجا فرود آمد. (معجم البلدان).

احجارثمینه. [اَ رِ ثَ نَ] (ع). رجوع به احجار کریمه شود.

احجارالخیل. [اَ رُ ل خَ] (ع) اسبان که برای نسل نگاه دارند. اسپ تخمی.

احجارالزیت. [اَ رُ ز زَ] سنگهاست اندرون مدینه که زیاتان برآن اندکی زیت میگذاشتند.

احجار الزیت. [اَ رُ ز زَ] محلی است در مدینه نزدیک زوراء و آن موضع نماز استسقاء است، درداخل مدینه. (مراصد).

احجارساقطه. [اَ رِ قِ طَ] (ع) احجار سماوی، سنگهائی که از آسمان برزمین افتند. شخانه (۱).

احجارسماویه. [اَ رِ سَ ی یَ] (ع) رجوع به احجار ساقطه شود.

احجارالسود. [اَ رُ س س] ذغال سنگ: مواد مستحجره ایست که درفرغانه تنورها را بدان گرم میکردند. (الجماهر بیرونی صفحهٔ ۱۹۹)

احجار کریمه. [اَ رِ کَ مَ] (ع) گوهرها. سنگهای قیمتی. (۲) احجار ثمینه.

احجارالمراء. [اَ رُ م] (ع) قبا، که درخارج مدینه منوره است.

احجار نفیسه. [اَ رِ نَ سَ] رجوع به احجار کریمه شود.

احجاز. [اِ] (ع) بحجاز رفتن. بحجاز آمدن.

احجال. [اِ] (ع) احجال بعیر، برداشتن بند از دست چپ شتر و بردست راست وی نهادن. (منتهی الارب).

احجال. [اَ] جِ، حَجل و جِ حِجل.

احجام. [اِ] (ع) بازایستادن ازبیم و خوف. وا ایستادن (تاج المصادر). پسپا شدن ازبیم. (منتهی الارب). واپس شدن ازکاری (تاج المصادر). || بددلی کردن (تاج المصادر). بددل شدن: سلطان از کثرت تعب ازاقدام بازمانده ونزدیک شده که در شکال احجام افتد. (جوینی). واز نزول قلعه احجام میکرد. (جوینی). || احجام ثدی، برآمدن و بلند گردیدن پستان. (منتهی الارب) || احجام مولود، بار نخست شیردادن وی. (منتهی الارب).

احجان. [اِ] (ع) اِحجان ثمام، برگ آوردن گیاه یز.

احجة. [اَ حِ جج] جِ، حَجاج و جِ، حِجاج. جانبها || استخوانهای ابرو || کرانه‌های قرص آفتاب.

احجر. [اَ جُ] جِ، حجر. سنگها.

احجر. [اُ جُ ر] (ع) سنگ.

احجن. [اَ جَ] (ع) کژ (زوزنی) کج: صقر احجن المخالب، چرغی کژ چنگال. || کوزپشت. کوژ. (تاج المصادر). قوزپشت. کوز || کج بینی. خفته بینی. || چیز کج شده. || مرغول وفروهشته موی: شعر احجن. (منتهی الارب).

احجنی. [اَ جَ ی ی] بطنی از قبیلهٔ ازد. (سمعانی).

احجوه. [اُ جُ وَ] (ع) احجیه چیستان. لغز. اغلوطة. ورجوع به احجیه شود. ج، اَحاجی.

احجه. [اَ حِ جج] رجوع به احجة شود.

احجیه. [اُ یَ] (ع) احجوه. چیستان. (دقار) بردک (ربنجنی) پرد. (السامی) برد. (برهان) اغلوطه. لغز.

(۱) Bolides - Aérolithe.
(۲) Les pierres précieuses.

چربك . (خلاص) کلمهٔ که معنی آن مخالف لفظ آنست . (تاج العروس). سؤالیکه از پرسیدنش قوت طبع مخاطب معلوم شود . ودرفارسی غالباً باکلمهٔ چیستان آغازشود. مثال درلغزنیزه :

چیست آن مار که برسینهٔ خصمش گذاراست
کهربا پیکر و آهن دم فولاد سر است .

احد . [اَ] (ع) پیمان بستن .

احد . [اَ حَ] (ع) یکی . یگانه . || یکم . || احدی ، یك تن ، هیچکس . کسی. عاجز نمیکند اورا هیچ دشواری و مفر وگریز گاهی نیست هیچ احدی را ازقضای او. (بیهقی). مافی الدار احد، نیست درخانه کسی.(منتهی الأرب).روزیکشنبه. ج، آحاد واحدان ویااحد جمع ندارد.(منتهی الأرب).

احد . [اَ حَ] (ع) یگانه . فرد . یکی بخدائی . نامی ازنامهای خدایتعالی. صفتی از صفات باریتعالی.نزدبعضی احد، مخصوص است بخدای تعالی ودرصفات غیر او تعالی اطلاق نکنند (منتهی الأرب) . جرجانی آرد : هو اسم الـذات مع اعتبار تعدد الصفات والاسماءوالغیب؟ والتعینات الأحدیة اعتبارها من حیث هی هی بلا اسقاطها ولا اثباتها بحیث یندرج فیها السبب الخطرة الواحدة. (تعریفات).

احد . [اَ حَ] محلی است در نجد . (مراصد) .

احد . [اَ حَ دّ] نعت تفضیلی ، تندتر تیزتر . آذکر : احدّ من موسی . احدّ من لبطه (پوستنی) . خراسان که خلاصهٔ بیضهٔ دولت ونقاوهٔ مملکت است بدوارزانی داشت تا وقت نجوم محن و هجوم فتن یار احد ورکن اشد او باشد . (ترجه یمینی).

احد. [اُ حُ] کوهی است نزدیك مدینه منوره سرخ رنك وقله ندارد وبین آن ومدینه منوره یك میل راه است درجهت شمالی ودر آنجاوقعهٔ فظیعه اتفاق افتاد که حمزه عمّ نبی صلی الله علیه و آله وسلم و ۷۰ تن ازمسلمانان شهید شدند و دندان رباعی پیغمبر (ص) بشکست وصورت مبارکش بشکافت ولبش مجروح گردید و آن روز آزمایش بـود . و این واقعه بروزشنبهٔ هفتم شوال در دوسال ونه ماه وهفت روز گذشته ازهجرت پیامبر ص یعنی بسال سوم هجری روی داد و عبیدالله بن قیس الرقیات گفته است :

یا سید الظاعنین من اُحد
حییت من منزل ومن سند.
ما ان بمثواك غیر راکدة
سفع وهاب کالفرخ ملتبد

و در حدیث از پیامبر مرویست که فرمود : احد جبل یحبنا ونحبه و هو علی باب من ابواب الجنة وعیر جبل یبغضنا ونبغضه وهو علی باب من ابواب النار . و از ابوهریره روایت شده : خیرالجبال احد والاشعر و ورقان . (معجم البلدان) و رجوع به احد (غزوهٔ . . .) و رجوع به امتاع الاسماع مقریزی چاپ مصر جلد اول صفحات ۲۱۹ ، ۳۳۳ ، ۳۹۹ شود.

احد . [اُ حُ] (غـزوهٔ . . .) مؤلف روضة الصفا آورده است : ازجملهٔ معظمات وقایع سنهٔ ثلث هجریه غزاء اُحد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعدازانهزام معرکهٔ بدر بمکه آمده مال کاروان خویش را کـه ابوسفیان آورده بود در دارالندوة بنابر رغبت ارباب آن مضبوط ساخته و صنادید قریش چون اسود بن مطلب بـن اشد و حویطب بن عبدالعزی وصفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل وغیر هم بابی سفیان گفتند که این اموال اهل مکه است ومصیبتی که بایشان در روز بدر رسید برهمه کس روشن شده و اکنون میخواهند کـه ربح آنرا در تجهیز سپاه صرف کرده لشکری جرار فراهم آورده بجنگ محمد روند رأی تودر این باب چیست ابوسفیان گفت رضای جمیع قوم باین امر متفق هست یانی گفتند آری ابوسفیان گفت اول کسی که لاف عداوت زند منم بعدازمشاورت رأی اشراف قریش برآن قرار گرفت که چهار کس را که بچرب زبانی اتصاف داشتند بقبایل عرب فرستند تاکماینبغی بشرایـط استمداد و استعانت قیام نمایند یکی از آنها عمرو بن العاص بود و دیگری هبیرة ابن ابی وهب وسیوم ابوالبختری و چهارم ابوعزه جمحی شاعر و ابوعزه دستـرد برسینهٔ ملتمس قوم نهاده گفت که محمد دیروز بی فدا ازسر من گذشت من با او عهد کرده ام که من بعد اعدارا برقتال وی تحریص ننمایم صفوان بن امیة با او گفت که دراین امر با ما موافقت نمای اگرازین معرکه سالم مراجعت کنی چندان مال بتو دهیم که دلخواه تو باشدوا گرقصه برعکس بود مدةالحیوة از عهدهٔ اهـل و عیال تو بیرون آئیم ابو عزه سرباز زد و صفوان نا امید بخانهٔ خویش آمد و روز دیگر باتفاق جبیربن مطعم صفوان بنزد ابوعزه رفت والتماس خودرا مکرر گردانید و او امتناع نمـوده جبیر چندان مبالغـه کرد کـه ابوعزه راضی شد و این چهارنفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند و چون عزیمت قریش برمحاربه قرار یافت صفوان بن امیة گفت زنانرا باخود باید برد تا بر کشتگان بدرنوحه کنند کـه هنوز جراحتها تازه است و اینمعنی موجب آن میشود که داعیهٔ جدال و قتال مؤکد گردد و در این باب عکرمة بن ابی جهل و عمرو بن العاص با صفوان موافقت نموده رأی اورا مستحسن داشتند و نوفل بن معاویه گفت اگرمنهزم گردیم بردن زنان فضیحت و رسوائی باشد و نوفل با ابوسفیان رأی یاران و خلاف خودرا در میان نهاده هند مادرمعویه بدرفتن نسوان مبالغه بسیار کرد و شوهر وی ابوسفیان گفت که من مخالفت قریش نمیکنم لاجرم هردومنکوحهٔ خودرا کـه یکی هند بنت عتبه ابن ربیعه بود و دیگری امیة بنت سعد بن وهب مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمة بن ابی جهل و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگـر از مشرکان کـه ذکر ایشان موجب تطویل میگردد بجهت زنان خویش هودجها ترتیب دادند وازمکه بیرون آمده ابوعامر راهب کـه او را ابو عامر فاسق نیز گویند بـا پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از آنجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب وسه هزار شتر وپانزده هودج درشمار آمد واشتران قریش تمام قدم در بادیهٔ خلاف و شقاق نهاده روانشدند و جواری مغنیه با خـود همراه گردانیدند تا درهرمنزل سرود گفته تذکار قتلی بدرمیکردند و قواعد عداوترا تأکید میدادند عباس بن عبدالمطلب که در آنزمان ساکن مکه بود شخصیرا از بنی غفار باجرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود ومکتوب سربمهراورا کـه مشتمل بود برقصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت مصطفوی ص رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمده آنسروررا نیافت وبقبا رفته مکتوبرا برسول داد حضرت رسول ص مکتوب گشوده بابی بن کعب داد تا بخواند وچون پیغمبر ص ازمضمون آن آگاهی یافت ابی راوصیت نمود تا این راز سربسته را پیش هیچکس نگشاید بعد از آن بخانهٔ سعدبن الربیع تشریف برده صورت حادثه را با وی در خلوتی در میان نهاد و درکتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن سعد استراق سمع نموده برآنچه حضرت ختمی پناه بشوهرش میگفت مطلع میشد وبمقتضی کـل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت واقدی گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمدرا نبش میباید کرد چه اگراوبرنسوان ما دست یابد گوئیم اینك رمیم مادر تو با

ماست و بالضروره بعوض آن زنان مارا
تسلیم ما نماید و اگر دست نیابد بمال
کثیر آنرا از ما باز ستاند در این باب
بابوسفیان مشورت نمودند و اوگفت البته
از سر اینحرکت درگذرید و این سخن
برزبان میارید که اگر بنوبکر و خزاعه
که حلفاء و دوستان محمدند براین فعل
اطلاع یابند مردگان مارا بتمام وکمال از
قبر بیرون آورند و بالجمله چون مخالفان
بذو حلیفة رسیدند سه روز در آنمنزل
توقف نمودند در این اثنا حضرت مقدس
نبوی‌ص انیس و مونس اولاد فضاله را به
تجسس اهل عدوان فرستاد و ایشان بسپاه
قریش رسیده و مراجعت نموده معروض
داشتند که مشرکان شتران خودرا درمزرعهٔ
عریض سرداده‌اند برگ سبزی درآنموضع
نخواهد ماند بعد از آن حضرت ختمی‌پناه
حباب‌بن‌المنذررا نامزد فرمود تابجاسوسی
رفته از کماهی حالات قریش خبر بیاورد
و حباب بفرموده عملنموده بازگشت و از
کمیت لشکر وعدد زره و چهارپای‌مخالفان
آنحضرترا مطلع گردانید و خبر حباب با
نوشتن عباس موافق افتاده سرور اصحاب
فرمود که حسبناالله و نعم‌الوکیل‌اللهم‌بك
احول و بك اصول و در شب جمعه که روز
شنبهٔ آن تلاقی فریقین دست داد مشاهیر
انصار مکمل و مسلح بحراست رسول تا
روز ، قیام نمودند وبعضی مسلمانان بمدینه
نیز در آنشب پاس داشتند و حضرت در
آنشب بخواب دید که زرهی مستحکم
پوشیده و رخنهٔ چند در شمشیر اوذوالفقار
پدید آمده و گاوی را کشته درعقب‌آن قوچی
بذبح آمد و بروایتی بعد از کشته شدن
گاو چنان در خواب دید که درعقب قوچی
رفته و روز دیگر حضرت بعد از حمد و
ثنای باریتعالی اصحاب را بصبر و ثبات و
تهیهٔ اسباب قتال و جدال وصیت فرموده
صورت واقعه را باصحاب تقریر فرمود و
یاران پرسیدند که تعبیراین‌چه باشد آنسرور
گفت درع حصین مدینه است ورخنه شدن
شمشیر مصیبتی است که بیش بمن رسد و
گاو مذبوح کششی که براصحاب من واقع
شود وکبش کتیبهٔ قریش است که
خدایتعالی اورا بقتل رساند اگر خواسته
باشد و بروایتی فرمود که در عقب رفتن
من کبش‌را کبش کتبهٔ قریش‌است که بقتل
رسانیم‌اورا و باآنکه رسول‌رای‌بیرون‌آمدن
نداشت و جنگ صحرا در نظرش صواب
نمینمود یارانرا بشرف مشورت سرافراز
ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار دراین
رای باحضرت موافقت نمودند عبدالله بن
ابی‌ابن‌سلول گفت‌یارسول‌الله‌تاغایةبرمدینه
هیچکس‌دست نیافته است ودرایام جاهلیت
هردشمنی که قصد ما نمود وما دربرابر او
بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شدیم و
چون صبر و ثبات ورزیده مرکزرا خالی
نگذاشته غالب آمده‌ایم‌اکنون‌صواب چنان
است که ازمدینه بیرون نرویم لیکن اهل‌و
عیال‌را بحصارها فرستیم و حضرت بررای
عبدالله اقبال فرمود اماحمزة بن عبدالمطلب
و سعدبن عباده و جمعی دیگر از اوس و
خزرج گفتند که یا رسول الله اگر ما در
مدینه متحصن گردیم دشمنان اینمعنی را
برضعف حمل نموده سبب جرات ایشان
شود و ترا در روز بدر خدای عز و جل
براعدا غالب گردانید باوجود آنکه زیاده
از سیصد و پنجاه کس همراه تو نبودند
ولله‌الحمد که امروز لشکر ما بسیار است
ومدتهاست که در آرزوی‌چنین روزبوده‌ایم
ومالك‌بن سنان‌پدرابوسعید خدری گفت یا
رسول‌الله‌بخدا سوگند که ما درمیان‌احدی
الحسنیین‌ایم که‌آن‌ظفراست‌یاشهادت وهردو
صورت مطلوب ومرغوب ما است‌حمزه گفت
یارسول الله بدانخدای‌که قرآن بتو فرستاده
است که من روزه نگشایم تا با مشرکان
بشمشیر خویش جنگ نکنم نعمان‌بن‌مالك
بن ثعلبه گفت یا رسول الله کشته شدن
گاوی که در خواب باو نمودند قتل منست
از جملهٔ اصحاب تو بخدای که جز اوخدای
دیگر نیست که در بهشت خواهم در آمد
حضرت پرسید که بچه سبب جوابداد که
بجهةآنکه خداورسول اورا دوست میدارم
ودر معرکه از مشرکان روی نمیگردانم
آنسرور فرمود که راست گفتی ونعمان در
حرب احد شهادت یافت وهمچنین جمعی‌از
جوانان صحابه ، رسول را بربیرون آمدن
ترغیب و تحریص نمودند و بنابرآنکه در
جنگ بدر از رکاب فلك فرسای تخلف
نموده بودند در این باب الحاح و مبالغه
تمام بجای‌آورده حضرت مقدس‌ص‌بکراهت
عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با
مشرکان قتال نماید وچون روز جمعه نماز
عصر بگذارد بحجرهٔ همایون تشریف‌برده
صدیق و فاروق با آنسرور موافقت نموده
دستار برسر مبارکش راست کردند و زره
برتن مقدس افکندند و در آنزمان خلقی
کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار
مقدم شریف‌میبردند سعدبن معاذ واسیدبن
حضیر رسیده بایشان گفتند که شما مبالغه
وابرام نکنید که رسول‌ص از مدینه بیرون
آید واو اینمعنی راکاره است وحال‌آنکه
امر از آسمان بروی نازل میگردد زمام
اختیار بقبضهٔ اقتدار آنحضرت گذارید و
قدم از دائرهٔ اطاعت ومتابعت بیرون‌منهید
دراین اثناء رسول‌ص ازخانه بیرون‌خرامید
زره پوشیده و کمری از ادیم برمیان بسته
وشمشیرحمایل کرده‌ونیزه‌بردست گرفته‌وسپر
برشانه مبارك انداخته وچون‌اصحاب کرام
پیغمبرص را بدان هیئات دیدند ازاستدعای
خروج پشیمان گشتند واظهار ندامت کرده
گفتند یا رسول‌الله حد ما نیست که ترادر
ارتکاب امری که مکروه طبع تو باشد
الحاح کنیم هرچه خاطر مبارك خواهد
بدان عمل‌نمای حضرت فرمود که نخست
این حدیث با شماگفتم نشنیدید و سزاوار
نیست پیغمبررا که چون سلاح پوشدآنرا
وضع کند تا زمانی که خدای عزوعلاحکم
فرماید میان او و اعدا وا کنون هرچه
گویم چنان کنید بروید بنام حق سبحانه
وتعالی که نصرت‌شمارااست اگر صبر کنید
گویند که در آنروز مالك بن عمیرنجاری
مرده بود وتابوت او را آورده نهاده‌بودند
که نمازبراو گذارندحضرت چون‌ازحجره
بیرون آمد بروی نماز بگذارد آنگاه سه
نیزه طلب داشته لوا فرمود و لواء اوس
بسعدبن‌عباده ولواءخزرج بحباب‌بن‌المنذر
ولواء مهاجر را که بآنحضرت اختصاص
داشت بعلی بن ابیطالب تفویض فرموده و
بروایتی بمصعب بن عمیرداد و عبدالله‌بن ام
مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته متوجه
احد شد واقدی‌گوید در حین توجه باحد
جعیل‌بن سراقه‌بخدمت مبادرت نموده گفت
یا رسول‌الله بتحقیق با من گفتند که فردا
کشته خواهم شد وبهنگام این‌سخن گفتن
آهی سرد ازسینه پردرد برکشید حضرت
دست مبارك‌برسینه آورده گفت الیس‌الدهر
کله غداً چون‌سپاه اسلام قطع مسافت کرده
بمنزل‌شیخین‌رسیدندنظر کیمیااثر خیرالبشر
بر کتیبهٔ خشنا افتاده درمیان‌ایشان غلغله و
فریادی‌بود پرسید که‌اینهاچه کسانند گفتند
حلفاوهم سوگندان عبدالله سلولند برزبان
معجزبیان گذرانیدلاتستنصروا باهل‌الشرك
علی اهل‌الشرك و درآنمنزل عرض لشکر
کرده وبعضی کودکان صحابه را بنابرصغر
سن رخصت انصراف ارزانی داشت وشب
در آنمنزل توقف نموده محمد بن مسلمه
با پنجاه کس بحراست مسلمانان قیام‌نموده
وسپاه اسلام از آنجا روان شدند و در
آنموضع نمازبامداد گذارده حضرت‌زرهی
دیگر بربالای زره پوشیده خود بر فرق
همایون نهاده عبدالله با سیصدکس با
متابعان خویش از این منزل باز گشت
عبدالله‌بن‌عمیر بن‌حزام از عقب رفته‌هرچند

نصیحت کردمفید نیفتاد ابی ابن کعب گفت ما در نصیحت ومشورت شرط امانت بجای آوردیم محمد سخن ما نشنید وسخن جوانان و کودکان قبول نمود ماوقتی اورا معاونت ونصرت کنیم که در شهر ما باشد چون عبدالله ابی منافق باسایر اهل نفاق بکوچهای مدینه در آمدند عبدالله بن عمرو گفت خدایتعالی شما را هلاک گرداناد زودباشد که خدایتعالی رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشت و بلشکر پیوست ورسول ص چون ازنمازصبح فارغ شد بتسویهٔ صفوف قیام نمود وچنان بایستادند که مدینه در برابر وجبل احددر پس پشت واقع شد وشکاف عینین بریسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آنجا بر سر مسلمانان آیند حضرت ختمی پناه عبدالله بن جبیررا با پنجاه تیرانداز تعیین نمود که آن راه رانگاه دارد تا کسی جرات ننماید وایشانرا وصیت فرمود که بهیچ حال از منزل حرکت منمائید خواه مسلمانان غالب خواه مغلوب گردند والحاح فرمود که تاخبر من بشما نرسد ازجای حرکت مکنید ومیمنه را بوجود عکاشة بن مِحصَن اسدی تزیین داد و میسره را بابو مسلمة بن عبدالله مخزومی تفویض فرمود عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرورا بدفع لشکر گماشت و قریش صفهارا ست کرده ومیمنه را بخالد ابن ولید دادند و برمیسره عکرمة بن ابی جهل را گماشتندوعبدالله بن ابی ربیعه رابرتیراندازان که صدنفر بودندسردار گردانیدند ولوار ابطلحة بن ابی طلحه که آن را کبش کتیبة می گفتند و نام طلحه عبدالله بن عبدالعزی بود و بقولی چون حضرت نبوی معلوم فرمود که لواء اهل شرك مفوض به بنی عبدالدار است فرمود که نحن احق بالوفاءمنهم .آنگاه لوارا خود بمصعب ابن عمیر عبدری دادوچون ازجانبین صفوف آراسته شداول کسی ازمشرکین که پای درمیدان نهاد ابوعامر بود با پنجاه نفر از یاران خویش و تیر براهل اسلام انداختندقوم راندا کرد که منم ابوعامر ایشان گفتند لامرحبابك ولا اهلا یافاسق وغلامی چند از قریش آمده بودند وسنگ بجانب مسلمانان انداختند مجاهدان دین تیر بجانب ابوعامر انداختند ابوعامر با یاران خود روی بهزیمت نهاد و آورده اند که چون او گفت انا ابوعامر الکاهن رسول ص فرمود اللهذلك یا الکاذب ودعاء رسول‌الله مستجاب شد وآخرالامر آن بدبخت فاسق در روم تنهاوبیکس جان بمالك دوزخ سپرد بالجمله آنروز زنان مشرکان بهپیش صفها آمدند ودف میزدند وطبلهامی کوفتند وتذکارقتلی بدرمیکردندومردم خودرا بر محاربه تحریض می کردند آنگاه درعقب صف رفته بایستادند ولشکر اسلام تیرباران کردند وطایفهٔ که دربرابر تیراندازان بودند همهپشت دادندو در این اثناطلحة بن ابی طلحه که علمدار کفار بود پای جلادت درمیدان نهادهمبارز خواسته شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی ع که از بیم تیغ خونریزش شیر فلك بیکجای آرام وقرارنداشتی، بیت، بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابربهمن بدل رودنیل. مانند سیل بهاری که از فراز عزم نشیب دارد روی بدونهاده بیکضرب که برسرش زدطلحه از پای در آمد وعلی مرتضی(ع) بازگشته درصف خویش بایستاد یاران ازو پرسیدند که چراکار طلحه را تمام نساختی فرمود که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد عطوفتی که منشاء آن صلهٔرحم است مرا مانع آمد وحال آنکه دانستم که عنقریب خدایتم اورا هلاک گرداند و قولی درآنباب آنست که امیرالمؤمنین ع بطلحه رسید ضربتی بروی زد وپایش قطع شدواز علی ع زینهار خواست آن منبع کرم ازسرخون او درگذشت ویکی ازمسلمانان مهم او را باتمام رسانید حضرت ختمی پناه از کشته شدن طلحه مسرور شده بآواز بلند تکبیر گفت ومسلمانان بآن سرورموافقت‌نمودند وبرمشرکان حملهای پیاپی کردندوصفوف اعدابهم بر آمد واقدی گوید که چون طلحه بقتل آمد علم قریش راعثمان بن‌ابی طلحه برداشته پیشتر آمد وزنان مخالفان درعقب اودف زنان عبدهٔ وثانرا بر حرب تحریض مینمودند در اینحال حمزة بن عبدالمطلب آهنك جنگ عثمان کرده تیری برحنجرهٔ آن‌شقی زدکه زبانش‌مانند زبان سك از دهن بیرون افتاد و بروایتی انگاه علم مشرکین را ابوسعد ابن طلحة برگرفت وسعدبن ابی وقاص گفت که چون ابوسعد علم برداشت من‌قصد قتل او کرده دست راستش بینداختم ابوسعد علم‌بدست چپ گرفته وبضرب تیغ دیگر دست‌چپش ازبدن‌جدا کردم اوعلم بسینهٔ خویش منتظم ساخت وزخمی‌دیگر بروی زدم تاهلاك‌شد وچون خواستم که سلب اورا که بهترین‌سلب مشرکان بود بگیرم دیدم جمعی ازبنی عوف باتیغهای یمانی آهنگ من کرده‌نگذاشتند واقدی گوید قول اخیر اصح است و چون ابوسعدبدوزخ رفت‌مسافع بن‌طلحة ابن ابی طلحه‌رایت برگرفت وعاصم بن‌ثابت تیری بوی زده‌نزدیك‌بهلاکش‌رسانیده مشرکان مسافع رابرگرفته نزدیك‌سلافه‌مادرش‌بردند واواز پسر پرسید که این تیربتو که زدگفت عاصم ابن ثابت و سلافه نذر کرد که از کاسهٔ سرعاصم‌شراب خوردوهرکس که سرعاصم نزد او آورد صدشتر بعوض تسلیم کند و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن‌طلحة بن ابی‌طلحه علم برداشت وهم به تیرعاصم‌بن‌ثابت براه عدم‌رفت وبعدازحارث برادراو کلاب‌بن طلحة ابن‌ابی‌طلحة لوارا برداشته‌وبردست‌زبیربن‌عوام بقتل‌رسیدآنگاه جلاس‌بن‌طلحة‌ابن‌ابی‌طلحةعلم‌برگرفته طلحة بن‌عبیدالله اورابکشت بعدازاین ارطات‌بن شرحبیل‌باینخدمت‌قیام‌نمودعلی‌مرتضی‌اورا بیاران ملحق ساخت آنگاه شریح‌بن‌قارظ متصدی ایـن امر گشته علی مرتضی او را بقتل رسانید و اقدی گوید که قزمان که بشیوهٔ نفاق اتفاق داشت از رکاب همایون مصطفوی تخلف‌نموده درمدینه بایستادروز دیگر ازتوجه آنسرور زنان قبیله اوراسر زنش کردندگفتند تومانند نسوان‌درخانه بنشین قزمانرا غضب دامن‌گیرشده مکمل‌و مسلح روی باحدنهادودر زمانی که حضرت مقدس نبوی بتسویهٔ صفوف اشتغال داشت بلشکر اسلام ملحق شد وخودرا بصف‌اول رسانیده اول کسی که ازجانب مسلمانان‌تیر بمشرکان‌انداخت‌اوبودوچندان‌مقاتله کردتا هفت کس از مشرکان بکشت و در زمانی که زخم بسیار خورده قریب بسرحد عدم رسید قتادةبن نعمان باو رسیده گفت یا ابا الغیداق خوش باد ترا شربت شهادت گفت من برای خدای قتال نکردم بلکه سبب‌آن بود که‌نخواستم‌قریش برگ‌نخلی‌ازنخلستان مابگیرند چون‌ازآن‌جراحات اذیتی‌میرسید سرشمشیر برسینه خود نهاده زور کرد تا هـلاك شد و هرگاه که رسول‌الله یاد او کردی‌فرمودی که قزمان ازاهل ناراست و حدیث آن سرور ناظر بآنست که ان الله یؤید هذالدین بالرجل الفاجر نقلست که‌حضرت‌رسول‌ص‌درروزاحدشمشیربردست همایون داشت که بر آن مکتوب بود که:

فی‌الجبن عار و فی الاقدام مکرمة
و المرء بالجبن لاینجو من‌القدر.

ودر اثناء جنگ‌وجدال‌فرمود کیست که‌این شمشیررا ازمن بگیرد وبحق آن‌قیام نماید طایفهٔ‌ازاصحاب خواستند که‌بآن‌مبادرت‌نمایند ملتمس‌هیچکس ازآنهامبذول نیفتادلاجرم ابودجانهٔ انصاری که از تعریف مستغنی است طلب شمشیر کرد آنحضرت باو ارزانی‌داشت ابودجانه‌انصاری تبختر کنان روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که این رفتنی است که خدایتم دشمن میدارد مگر در اینموضع یعنی صف جدال و قتال ابو

دجانهٔ انصاری در آنروز دادمردی و مردانگی
داده باهر که دربرابر آمد غالب آمد و در
پایان کوه بهندمادر معویه رسید که باجماعت
نسوان دف میزد و سرود میگفت و ناله و
نفیر باوج فلك اثیر رسانیده بود خواست که
شمشیر برفرق او زند دست باز کشیده گفت
حیف است که شمشیر پیغمبر بخون زنی
آلوده کنم ودراین اثناء چشم زخمی بحامیان
حوزهٔ اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه
خالد بن‌ولید در اثناء کرو فر چند نوبت
قصد کرد که از کمینگاهی که عبدالله جبیر
و جمعی دیگر از تیر اندازان که در شب
تار دیدهٔ مور و مار برهم میدوختندی و
بمحافظت آن معین شده بودند برسر ارباب
اسلام تاختن آورده و دست بردی نمایند و
درهر کرت از تیرباران اهل قبضه (؟) دست
در گردن مقصود نا کرده مأیوس باز
گشت چون عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند
صحابهٔ کرام بأخذ غنیمت مشغول شدند
ویاران عبدالله‌جبیرچون این معنی مشاهده
نمودند عنان تمالك و تماسك از دست
بدادند و جهت جمع غنایم روی بلشکر گاه
نهادند و هرچند عبدالله ایشانرا نصیحت
کرد و وصیت پیغمبر بیادشان آورد مفید
نیفتاد و باعبدالله پنج شش کس بیش نماند
خالد بن ولید که انتهاز فرصت مینمود با
عکرمهٔ بن ابی جهل و گروهی دیگر از
مشرکان برسر عبدالله تاخته اورا با یارانش
شهید ساختند و از شکاف عینین سربیرون
کرده پای در میدان جلادت نهادند وخود
را بمسلمانان رسانیدند وشیطان فریاد کرد
محمدرا کشتندواز اینخبر اضطرابی عظیم در
لشکر اسلام پیداشده صفوف ایشان بهم بر آمد
وازغایت دهشتی که بر آن‌سعادتمندان استیلا
داشت شمشیر در یکدیگر نهادند کفار
سراسیمگی و پریشانی ایشان ملاحظه نمودند
موجب زیادتی جرأت آنطایفه گشت وقتل اهل
اسلام راوجههٔ همت ساختندچون شیطان بصورت
جعیل بن سراقه در آمده بود و ندای کشته
شدن رسول دردادمسلمانان قصدقتل جعیل کردند
و چون خواة بن جبیر و ابوبرده گواهی
دادند که‌درآنزمان که ندا کننده ندامیکرد
جعیل دربهلوی ماخاموش ایستاده بود اواز
چنگ مرگ امان یافت . نقل است که
چون حمله‌هاء مشرکان متواتر شد بعضی
ازمسلمانان‌منهزم‌شده‌وبرخی‌مقتول گردیدند
در تخلیص المغازی و کشف الغمه‌مسطور
است که چهارده کس از اصحاب نزد
قدوهٔ احباب ماندند هفت تن از انصار و
هفت تن از مهاجرین امیرالمؤمنین علیع
و ابی بکر و عبدالرحمن عوف و سعد بن
ابی وقاص و طلحه و زبیر و ابوعبیدة بن
الجراح و از انصار حباب بن المنذر وابو
دجانه و عاصم بن ثابت وحارث بن صمه و
سهل بن‌حنیف و اسید بن خضیر وسعدبن
بن معاذ ومحمد بن مسلمه وهریك ازایشان
بدفع جمعی ازمشرکان قیام‌مینمودندوباوجود
کثرت اعدا بعنایت حق عز و علا آسیبی
بهیچیك ازآنها نرسید و در آنروز اگرچه
ملایك تشریف‌حضورارزانی فرموده‌بودند
اما عامهٔ آنها جنگ نمیکردند و گویند
که جبرئیل ومیکائیل بهیئات دومرد سفید
پوش بریمین و یسار ایستاده آنحضرت را
صیانت میکردند رسول ص گاهی بسنگ
وگاهی به تیر دشمنانرادفع میکرد و از
امیرالمؤمنین‌علی ع منقولست که‌فرمودچون
مشرکان براهل اسلام غلبه کردند هرج و
مرج بحال مسلمانان راه یافته هرچندنظر
کردم حضرت رسول را ندیدم باخود گفتم
اوازآن قبیل‌نیست که ازصف اعداوکارزار
فرارنمایدودرمیان کشتگان‌نیزنیست غالباً
خدایتعالی بواسطهٔ افعال‌ناشایست ماغضب
فرموده حبیب خود را بآسمان برد هیچ به
ازآن نیست که بامخالفان مقاتله کنم‌تا کشته
شوم لاجرم شمشیر بر کشیدم و بر مخالفان
حمله کردم و ایشانرا متفرق ساخته رسول
را در میان کشتگان دیدم در گوی افتاده
دانستم که خدایتعالی او را صیانت نموده
گویند که چون عبدهٔ اصنام از کمینگاه
بیرون آمدند و برسر اهل اسلام ریختند
و ازشدت آنواقعه مسلمانان روی بهزیمت
نهادند رسول در غضب شد و هرگاه که
در غضب رفتی عرق از جبین همایونش
مانند در خوشاب فرو دویدی در آنحال
نظر کرد و علی مرتضی رادربهلوی‌خویش
ایستاده دید فرمود که ای علی چونست که
بدیگران ملحق نشدی قدوهٔ‌اولیاء جوابداد
که اِنّ لی بك اسوة بدرستی که مرا بتو
اقتد است و در بعضی نسخ بنظر رسیده
که علی گفت اکفربعدالایمان! دراین‌اثنا
طایفهٔ از مشرکان متوجه حضرت شدند
فرمودکه یا علی مرا از ایشان نگاهدار
حیدر کراربضرب ذوالفقار فوج مشرکانرا
که چون ثریا مجتمع بودند مانند بنات ـ
نعش متفرق گردانید باز گروهی دیگر
آهنگ مصطفی کرده جناب ولایت مآب
باشارهٔ‌آن‌سرور ص ایشانرامندفع ساخت و
دراینحال جبرئیل گفت‌این کمال‌مواساتست
و جوانمردی که علی در بارهٔ تو بتقدیم
رسانید پیغمبر فرمودکه انه منی و انا منه
بدرستی که اوازمنست‌ومن ازاویم.جبرئیل
عرض کرد که انا منکما من‌ازشما هردو ام
و در حین مبارزت امیرع شنیده شد که
قائلی میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا
ذوالفقار و در کشف الغمه مسطور است
که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم
شدند رسول ص نظر کرد علی ع را
در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود
که ای علی چرا بایاران نرفتی جوابداد
که چگونه ترا تنها گذارم بخدا
سوگند که قدم از اینجا فراتر ننهم یا
کشته شوم یا خدایتعالی انجاز کند
آنچه ترا وعده کرده از ظفر و نصرت
آنحضرت فرمودکه ای‌علی خدایتعالی
وفا کننده است بوعدهٔ خود در این اثنا
چشم رسول ص بر گروهی از مشرکان
افتاد که قصد او را داشتند فرمود
که ای علی شر این جماعت را از من
کفایت کن شیرخدا شمشیر کشیده روی
بایشان آورد و از آنجماعت هشام‌بن امیهٔ
مخزومی را بقتل آورده باقی منهزم شدند
بعد ازآن فرقهٔ دیگر آهنگ رسول کردند
علی بار دیگر باشارت مصطفی‌ص متوجه
این طایفه شده عمرو بن عبدالله جمحی را
ازآنمیان بدوزخ فرستاد باقی ازبیم‌شمشیر
جناب ولایت مآب حیدر کرارامیرالمؤمنین
روی بگریز آوردند آنگاه زمرهٔ دیگر
خواستند که آسیبی بذات مقدس حضرت
ختمی پناه رسانند امیرالمؤمنین ع بر ایشان
حمله کرده بشر بن مالك عامریرا از پای
درآورده باقی قوم روی بگریز نهادند و
دیگر کسی جرأت ننمود . و از عکرمه
روایت کرده‌اند که گفت‌ازعلی‌بن‌ابیطالب‌ع
شنیدم که فرمود چون اصحاب رسول ص
روی ازمعر که برتافتند چندان حزن‌وفزع
برمن استیلا یافت که عنان تمالك از دست
بدادم و دربیش روی حضرت بقتال اشتغال
نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم
آنحضرت را ندیدم گمان بردم که بآسمان
رفته باشد و از حرمان ملازمت او غلاف
شمشیر شکسته دل برمرگ نهادم و بر
مشرکان حمله کردم وایشان پراکنده شدند
رسول را دیدم که افتاده بود نظرش برمن
افتاده پرسید که مردم چه کردند گفتم از
صف قتال روی گردان شدند و ترا تنها
گذاشتند در این اثنا گروهی از مخالفان
رسیدند فرمودکه ای‌علی شرایشانرا ازمن
بازدار از یمین و یسار مشرکانرا میزدم تا
روی بانهزام نهادند گویند که در حین
کارزار شمشیر حضرت بشکست و حضرت
نزد پیغمبر آمده صورت حال را معروض
داشت حضرت نبوی ذوالفقاررا باو ارزانی
فرمود و در کشف الغمه مسطور است که
چون علی مرتضیع بدفع کفار مشغول شد

حضرت رسول فرمود که ای علی میشنوی تو مدح خودرا که ملکی رضوان نام،نام تو در آسمان میبرد و میگوید لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار امیر فرمود که من از غایت مسرت و شادمانی گریسته شکر نعم الهی بجای آوردم دربعضی کتب بنظر رسیده که در آنروز هولناك خالدبن ولید از کمینگاه بیرون آمده نزدیك بلشکر اسلام اصحاب را در گردحضرت ندید بانك برمشرکان زد که بگیرید این شخصی را که طالب اوئید وکفار باتیر و نیزه و شمشیر آهنگ جنگ کردند اصحاب روی بگریز نهادند و در خدمت آنسرور بغیر علی و ابودجانه وسهل بن حنیف دیگری نماند و حالت غشی بر آنحضرت طاری شده وچون اندك افاقتی یافت چشم باز کرده از علی پرسید که مردم چه کردند گفت نقض عهود کرده فرار نمودند حضرت فرمود که مهم جمعی که قصد من دارند کفایت کن اسدالله تیغ کشیده روی برمخالفان نهاده ایشانرا منهزم ساخت و بخدمت سید رسل و هادی سبل معاودت نموده دید که جمعی دیگر قصد او دارند آهنگ آن فرقه کرد و ایشان نیزروی بهزیمت نهادند درآنزمان که حضرت امیر با کفار مبارزت مینمود ابودجانه و سهل بر بالای سر آنسرور ایستاده بودندوآنحضرترا محافظت مینمودند ودربعضی روایات آمده که زید بن اسد ابن وهب از عبدالله بن مسعود پرسید که چنان شنیده‌ام که در روز احد بغیر از علی و ابودجانه وسهل بن حنیف کسی نزدپیغمبرص نمانده بود و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت وطلحة ابن ثابت آمده در خدمت سیدالبشر کمر بستند و زیدگوید پرسیدم که ابوبکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشهٔ رفته بودند و بارض عریض رسیده بعد از سه روز مراجعت نموده بملازمت حضرت ختمی پناه آمدند و حضرت فرمودند خوش بهناور گریختند محمدابن اسحق گوید که چندتن ازمشرکان در روز اُحد بدست علی بقتل آمدند که یکی طلحة بن طلحه بودملقب بکبش کتیبه که رسول الله جز وی از اجزاء خواب خودرا بقتل او تعبیر کرده بود دیگری پسرش عبدالله وارطاة ابن شرحبیل بن حمزه و ابوالحکم ابن اخنس بن شریق وولید بن عاص ابن حشام وامیة بن ابی حذیفه بن مغیره وبرادرش حشام ابن ابی امیة بن المغیرة و عمر و بن عبدالله جمحی و بشر ابن مالك از بنی عبدالدار و حافظ ابو محمد بن عبدالعزیز در کتاب معالم العترة والنبوة روایت کرده از مادر قیس بن سعد و او از پدر خویش که از علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید چنانچه از اثر آن ضربتها بزمین افتادم و هربار که افتادم مردی خوش روی وخوش بوی مرا برپای میکرد ومیگفت که متوجه کافران شو که درطاعت خدا و رسول اوئی وایشان هردو از تو راضی میباشند وچون جنگ بآخر رسید این حکایات بعرض حضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که تو او را میشناختی گفتم نه اما بدحیهٔ کلبی مشابهت داشت حضرت فرمود که خدای چشم ترا روشن گرداناد که آن جبرئیل بود محمد بن الحبیب در امالی آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام آوردند افواج لشکر کفر مانند موج دریا متوجه رسول ص شدند و از آنجمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف نزدیك بحضرت رسیده پسران صفوان، عوف وابوالشعثا و ابوالحمرا و شش کس دیگر از اولاد ابوسفیان، علی مرتضی ع این جمله را بزخم تیغ آبدار بدارالبوار فرستاد وروی بعض علماء سیر انّه قال جبرئیل بعدذلك لرسول الله یا محمد انّ هذه لهی المواساة ولقد عجبت من مواساة هذالفتی فقال رسول الله انّه منی وانامنه فقال جبرئیل وانامنکما یامحمدوسمع فی ذلك الیوم صوت من قبل السماء ولایری شخص الصارخ ینادی مرارا لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار قیل یا رسول الله من هذا فقال هذاجبرئیل قال الراوی وقدروی هذاالخبر جمع من المحدثین وهو من الاخبار المشهوره و وقفت علی بعض نسخ مغازی محمد بن اسحق ورایت بعضها خالیة عنه وسئلت شیخی عبدالوهاب رحمة الله علیه من هذاالخبر فقال خبر صحیح فقلت فمابال الصحاح فقال او کل ماکان صحیحاً یشتمل علیه کتب الصحاح از حضرت امیر علی مرتضی ع منقولست که گفت در روز احد من وابودجانه وسعد ابی وقاص هریك بطرفی بدفع کفار مشغول بودیم تا خدایتعالی فرج روزی کرد در این اثنا فرقهٔ خشناء دیدم که عکرمة بن ابی جهل در آنمیان بود وتا بآخر صف کفار رسیدیم من درمیان آن جماعت درآمدم وبقتال مشغول گشتم وجنك کرده میرفتم تا بیرون رفته براهی که طی کرده بودم بازگشتم واز صفوف آنجماعت بسلامت بیرون آمدم وچون دراجلم تاخیری بود در آن معرکه آسیبی بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رفته بود وبخدمت حضرت مقدس نبوی ص استسعاد یافته وچون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط موافقت بجای آورده بوطن خویش آمد و در غزوهٔ بدر حاضر شد چنانچه سابقاً اشارت بدان رفت وآن منظور نظر کیمیا اثر خیرالبشر بنوعی بزیست که درشان او فرمود که هرکس که دوست دارد که مردیرا مشاهده کند که بسبزه زار جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان نگاه کند بالجمله چون اهل اسلام متوجه اُحد شدند ذکوان زنان ودخترانرا وداع کرده ایشان گفتند یا ابوالسبع دولت دیدار کی دست دهد گفت روز قیامت وچون تلاقی فریقین دست داد چندان محاربه نمود که شهید شد در آنروز حضرت مقدس نبوي فرمود که از حال ذکوان هیچ خبردارید امیرالمؤمنین فرمود که یا رسول‌الله من سواری دیدم که ازعقب او میرفت ومیگفت که مرانجات مبادا اگرتونجات یابی آنگاه شمشیری بردوش او فرودآورده گفت بگیر این ضرب را که انا ابن جلا ومن آن سوار را تعاقب نموده تیغی بر ران او زدم که از بدن جدا ساختم وازاسب افکنده کار اورا تمام کردم وچون درویِ نظر کردم ابوالحکم ابن اخنس بن شریق بود و منقولست که چهارکس از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت ختمی پناه را بقتل رسانند عبدالله بن قمیئة علیه اللعنه وعتبه بن ابی وقاص وعبدالله شهاب زهری وابی بن خلف وزمرهٔ گفته‌اند که عبدالله بن حمید اسدی در این باب اتفاق نموده بود وابن قمیئه چندان سنگ برآنحضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح گشته و حلقهاء خود در روی همایونش نشست و خون از ناصیهٔ فرخنده اثرش روانشد بحیثیتی که برمحاسن دویدن گرفت وحضرت رسول ص بردای اطهر پاك میکرد ومیگفت چگونه رستگاری باشد قومی را که با پیغمبر خویش چنین کنند وحال آنکه او ایشانرا بخداوند جل ذکره دعوت میکند . جبرئیل نازلشد این آیه آورد: لیس لك من الامر شیٔ او یتوب علیهم او یعذ بهم فانهم ظالمون . دربعض از روایات آمده که در جنك احد چون خون از جراحت رسول روان گشت آن حضرت بردای مطهر خویش پاك کرده نمیگذاشت که قطرهٔ از آن برزمین چکد بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لایعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احداز اطراف وجوانب، عبدهٔ اصنام تیر بررسول ص می‌انداختند وحق عز و علا حبیب خود را صیانت مینمود ودر آنزمان عبدالله شهاب مگیفت که محمد را بمن نمائید که کجاست

ونجات نیابم اگر او نجات یابد این سخن میگفت ورسول در پهلوی او ایستاده بود وچون از او در گذشت صفوان بن امیه از او پرسید که چون خدای ترا بر محمد مسلط گردانید با وی چه کردی ابن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد واز آسیب ما محفوظ و مصون ماند آورده‌اند که عتبة بن ابی‌وقاص سنگی بجانب حضرت انداخت وبرلب زیرین آن سرور آمده دودندان اوبشکست وهرچند برادرش سعد در آنمعرکه او را طلب کرد تا اُنتقام کشد نیافت‌فرقهٔ ازارباب سیر گفته‌اند که ابن‌قمیئهٔ ملعون در آنروز شمشیری بحضرت زد و از ضربت شمشیر آن ملعون وثقل دوزره که در برداشت آنسرور در گوی افتاد واز چشم مردم پنهان شد وشیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد. چنانچه این خبر موحش بمدینه رسید و مسلمانان متحیروسراسیمه گشته ابوسفیان سخن شیطان باور کرده گفت ای معشر قریش کدام یك از شما محمد را بقتل رسانیده‌اید ابن‌قمیئه گفت من کشتم ابوسفیان گفت ما سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را نگاه دارند آنگاه ابوسفیان و ابو عامرفاسق جهة تحقیق سخن ابن‌قمیئه‌در معرکه‌میگشتند وبرسرهرقتیلی که‌میرسیدند ابوعامر ابوسفیانرا برحال آن قتیل شناسا میکرد که این فلانکس است از اوس یا از خزرج چون پسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته یافت بر بالای سرش بایستاد و گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من واین پسر من است حنظلهٔ. واقدی گوید که حنظله در آن نزدیکی جمیلهٔ بنت عبدالله ابی سلول را خواسته ودرشبی بود که روزدیگرش تلاقی فریقین دراحد واقع میشد حنظله بدستور حضرت ختمی پناه با خاتون خویش بسر برده و علی الصباح سلاح پوشید و در عقب مسلمانان رفت و در زمانی که حضرت بتسویهٔ صفوف مشغول بود حنظله بمعرکه رسید وهم در آنساعت بعز شهادت فایز شد وحضرت فرمود که من دیدم که حنظلة بن ابوعامر رادرمیان آسمان وزمین میشویند وابواسید الساعدی برحنظله گذشت ونظاره کرد که آب از سروروی او متقاطر بود بحضرت رسول آمد واین قصه معروض داشت واین شرف بدین یافت که غسل نا کرده جهاد شتافت. ازینجهت به حنظله غسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابو سفیان تحقیق قتلی احد کرده پیغمبر را در آنمیان نیافت دانست که ابن قمیئه درقول خویش کاذبست ودر کتب سیرآورده اند که آنملعون‌سنگی بجانب حضرت انداخت رسول صم درشان آن پنج ناکس که عهد بسته بودند که پیغمبر را بقتل آرند دعا فرمود که بسال نرسند بعضی‌از ایشان‌در معرکه احد کشته شدند وچند تن هم درآنسال بصدر جهنم شتافتند وعبدالله‌بن‌حمید اسدی در روزاحد بقصد حضرت میتاخت که ناگاه ابو دجانه بیکضرب تیغ اورابدارالبوار جهنم‌فرستاد وبعدازمراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیئه بر سر کوهی‌بخواب رفته بود قوچی بالهام الهی‌برسرش‌رسیده شاخهابرشکمش نهاده زور کرد تا از حلقش بیرون آمد و جان‌بمالك دوزخ سپرد اما کیفیت حال آن ناخلف چنانست که داخل اسیران بدربود وچون فدیه قبولنموده رخصت یافت که بمکه رود وباداء وجه مقرر قیام نماید آن بیحیا در روی خاتم الأنبیاء گفت آنمقدار ذرّه باسبی بدهم که فربه شود و بجنگ تو آیم وبرقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت‌درحالتی که برآن اسب سوار باشی اگر خدا یتم خواسته‌باشدوپیغمبر درروزاُحدبایاران گفت ازابی‌بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر درآید چون اورا به بینید مرا اعلام‌دارید در آخر حرب ابی‌بن خلف بر اسب خود سوارپیدا گشته حضرت مقدس نبویرادیده سخنان‌نامناسب گفت‌اصحاب گفتند یارسول‌الله اگر خاطر اشرف تو خواهد بر وی حمله کنیم حضرت ایشانرا منع کرد تا ابی بن خلف نزدیك رسیده حربهٔ از دست زبیر گرفته بجانب‌اوانداخت وبگردن آن‌شقی رسیده اندك خراشی کرد و برفور عنان بگردانیده با قوم ملحق شد وخود را از اسب بیفکند و مانند گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند این فزع از چیست و این زخمی که بر گردن‌تورسیده اندك‌خراشی بیش نیست ابی‌ابن‌خلف گفت هیچ‌میدانید که این اثر ضربت کیست من از این جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد صم بامن گفت که من تراخواهم کشت وسخن او خلاف نیست همچنان فریاد میکرد و مینالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه درمرالظهران روح خبیث را تسلیم زبانیه نمود نقل‌است که ابن قمیئهٔ‌شمشیری حواله ختمی‌پناه کرد وطلحة‌بن عبدالله دست‌پیش داشت تا آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بردست اورسیده‌دستش‌ازکاررفت‌وبروایتی آنکه ازطلحه پرسیدند که‌سبب‌ازکارماندن انگشتان تو چیست گفت در احد مالك‌بن زهیری که تیروی خطانمیشد بجانب‌حضرت ختمی‌پناه تیری انداخت من دست خود را سپر آنحضرت ساختم وتیربرخنصرمن آمده وازحرکت بازماند چون‌حضرت ختمی‌پناه درگوی افتاد چنانچه‌مذکور گشت پایهای مبارکش‌خراشیده شده بواسطهٔ ثقل‌دوزره برقیام قدرت نداشت‌لاجرم طلحة‌بن عبدالله آنحضرترادرآغوش گرفت‌تااززمین‌برخاست وچون‌بواسطهٔ جراحات‌وگرانی زره‌بیمدد بالا آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنسرور پای فرخنده بر دوش طلحه نهاد علی مرتضی دست مبارکش گرفته از گو بیرون آمد واقدی می گوید که طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده آنچه غایت وسع وطاقت او بود بجای آورد و چون مشرکان پیغمبر را در میان گرفتندازیمین ویسار تیغ در کفار نهاد تا منهزم گشتندو حضرت مقدس‌صم درشأن او فرمودمن‌احب ان ینظر الی رجل یمشی فی‌الدنیا وهومن اهل‌الجنة فلینظر الی‌طلحة‌بن‌عبدالله. واقدی گوید که در روز احد ازجملهٔ تیر اندازان اسلام سعدبن ابی‌وقاص وابوطلحهٔ انصاری وعاصم بن ثابت وسایب‌بن‌مطعون‌ومقدادبن عمروزیدبن حارثه وحاطب‌بن ابی بلتعة و عتبه‌بن غزوان وخراش بن النضیروقطبة بن عامربن حدیده و بشربن براء بن مرور و ابونایلة‌بن‌سلطان‌ابن سلامة وقتادة‌بن نعمان گویند که دراثناء قتال وجدال‌تیری برچشم قتاده‌بن نعمان‌آمده چشم او از حدقه‌بیرون آمده‌بررخسار اوافتاد وبخدمت سیدکاینات مبادرت ومعروض داشت که در خانه صاحب جمالی دارم که مرا باو محبت است واومرا نیزدوست میدارد میترسم که‌آن جمیله‌چشم مرابدین‌سان‌دیده مکروه‌شمارد‌حضرت‌سید ابرار برحال اوترحم فرموده بدست‌معجز آثار دیده او را بر موضع خودنهاده‌چشم او بحالت اصلی معاودت نمود از قتاده منقولست که گفت‌در کبرسن‌واوان شیخوخة آن چشم‌من روشنترمینمود آورده‌اند که در معرکهٔ احد جمعی‌ازمشرکان پیاپی تیربجانب اهل‌اسلام‌می‌انداختند وجنان‌العرقه‌ومالك‌بن زبیر برادر ابوسامت بیش از همه کس در اینباب مبالغه مینمودند واز آن ممر اذیت باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی اشارت کرد تا سعدبن ابی وقاص در برابر تیراندازان‌به تیراندازی‌قیام‌نمایدسعد بموجب‌فرموده عملنمود در این اثنا جنان‌العرقه تیری‌انداخت و بحسب اتفاق بدامن جامهٔ‌ام ایمن حاجبهٔ‌رسول‌الله که در آن ساعت بآب دادن مجروحان‌مشغولبود آمد واوازوهم‌تیر افتاده عورتش‌منکشف‌گشت وچنان خندهٔ بافراط کرد و اینمعنی ملایم

حضرت نیامد تیری بی‌پیکان بسعد داد که بجانب جنان اندازد وسعد در کمان نهاده بر سینهٔ جنان زد که بر پشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد سعد گوید که رسول بمرتبهٔ خندید که نواجذ مبارکش دیدم آنحضرت درشأن سعد فرمود که اجاب‌الله‌دعوتك وتیردعا بهدف اجابت‌آمده سعد مستجاب‌الدعوه گشت آورده اند که ابوطلحهٔ انصاری که در فن تیر اندازی مهارتی تمام داشت وآوازی بلنددرمعرکه خودرا سپر حضرت ختمی‌پناه ساخته تیرهاء خود را ازجعبه‌بیرون‌آورده برزمین‌ریخت وهرتیری که بجانب مخالفان انداختی‌نعرهٔ زدی و گفتی یا رسول‌الله نفسی و نفسك جعلنی‌الله فداك و آنحضرت درپس سر او ایستاده ملاحظهٔ تیر او کردی که بکجا منتهی میشد چون سهام ابوطلحه با تمام رسید حضرت چوب‌از زمین‌بر گرفته بدست او میداد وچون درخانه کمان می‌نهاد آن چوب تیری پسندیده شده بجانب اعدامی انداخت وآنحضرت درآنروز میفرمود که اثر آواز طلحه درلشکر ازچهل‌مردبیشتر است واقدی گوید که در روز اُحُد تیری برابوذر غفاری رسید وآنحضرت آب‌دهن مبارك بر جراحت او افکنده فی‌الحال‌شفا یافت محمدشرحبیل‌روایت کنداز پدرخویش که چون مسلمانان در روز اُحُد روی بهزیمت نهادند مصعب بن زبیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم نموده در این اثنا ابن قمیئه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت وما محمد الا رسول قد خلت من‌قبله الرسل. آنملعون بضرب دیگر دست چپ او بیفکند و مصعب بار دیگر آیهٔ مذکوره برزبان آورده بهردو بازو لوارا برسینهٔ خودمنتظم گردانیده آن سگ تیره روی نیزه برسینه او زد تا از پای درآمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که بتقدیر الهی برزبان‌اوجریان یافت چون لوا برزمین افتاد دو کس از مسلمانان یکی سویبط‌بن‌حرمله ودیگری ابوالروم برادر مصعب قصد کردند که آنرا بر گیرند ابوالروم برادر مصعب‌سبقت گرفته علمرا برداشت ودربعضی ازروایات آمده که چون مصعب بعز شهادت فایزشد حق عز و علا ملکی بصورت بشر فرستاده تاعلمداررسول‌شد ودرآخرروز که ازحرب فارغ شدندحضرت فرمود که تقدم یامصعب آن فرشته گفت که مصعب نیستم حضرت دانست که‌اوملکیست‌درصورت بشر که بامر خالق‌خیروشر محافظت علم مینمایدبعدازآن ابوالروم مبادرت نموده در حین مراجعت پیش‌پیش رسول‌الله میرفت‌تابمدینه‌رسیدند. واقدی گوید که در آنروز عبدالرحمن بن ابی مسلح بمیدان آمده مبارز طلب نمود ابوبکرتیغ کشیده روانشد تا بااو مبارزت نماید حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر خود درنیام کن و بمقام خود بازگرد نقل است که در زمانی که رسول میخواست بشعب احد رود عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی مکمل و مسلح براسب ابلق‌سوار در عقب آنحضرت شتافته فریاد میکرد که لانجوت ناگاه پای اسب آنملعون در گوی ازگوهائی که ابوعامر فاسق جهت ایلام اسلام کنده بود فرو رفته از پشت زین برزمین افتاد و حارث شمشیری برساقش زد که ازپای درآمد و اورا بسان گوسفند ذبح کرد زره و خود عثمان که در غایت جودت‌بود بر گرفت راقم گوید که مسموع نشد که در آنروز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول‌ص چون‌معلوم کرد که عثمان‌مخزومی کشته شد فرمود که الحمدالله الذی اهانه شکر مر خدایدار که او را خوار گردانید بعد از عثمان عبدة بن هاجر عامری مانند سبعی ضار روی بقتال حارث آورد و ابودجانه عبید را بر زمین افکنده گلوی اورا چون‌حلق گوسفند ببرید ومعنی‌الحق یعلو ولا یعلی ظاهر شد آورده‌اند که در آنروز مالك بن‌زهیرجشمی تیرها از پس سنگی‌بجانب مسلمانان‌می‌انداخت وبسیاری ازایشان بزخم تیرآن نابکار کشته ومجروح گشتند و در این اثنا سرنامبارك خود را از پس سنگ در آورده سعد وقاص تیری برچشم او زد که از قفای سرش بیرون‌آمد و جان بمالك دوزخ سپرد اهل اسلام از ضرر آن مدبر خلاص شدند واقدی گوید که عمروبن ثابت در اسلام شکی داشت و هرچند قوم نصیحت اومیکردند مفیدنیفتاد درآن اوان که مقربان درگاه احدیت‌روی باحد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که بردر سراچهٔ دل او بود بکلید عنایت و هدایت گشود تا از سرایقان زبان بکلمهٔ توحید گویا گرداند و سلاح خودبرگرفته روی بجنگ‌گاه نهاد و چندان محاربه‌نمود که مجروح وناتوان گشته درمیان کشتگان افتاد ودرآخرحیات مسلمانان برسراورسیده پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی‌خداورسول الحمدالله که‌ایمان‌آوردم و بعز شهادت فایز گشتم و چون این خبر بسمع پیغمبر رسید فرمود که انه لمن اهل الجنة هم واقدی گوید که در آنروز که سید ابرار در احد بجنگ کفار اشتغال داشت مخارق‌جهود که ازاحبار بنی‌اسرائیل بود با قوم گفت ایمعشریهود بخدا سوگند که شما بتحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خداوند است و نصرت و معاونت او برشما لازم است وشما اورا دشمن‌میدارید و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آمده به سپاه اسلام ملحق گردد یهودان گفتند ویحك امروز روز شنبه‌است التفات بسخن ایشان نکرد سلاح برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعهٔ دست دهد اموال من ازحضرت رسول‌الله است وبهر که خواهد بدهد و چون بمعرکه رسید بحرب مشغول شد تاشربت شهادت چشید حضرت فرمود که مخارق خیر یهود است. منقولست که عمرو بن جموح انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارك بدولت ملازمت فایز میگشتند و چون خواست که در غزوهٔ احد بنفس خویش درلشکراسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو حضرترا ملازمت مینماید عمرو گفت خوش خبری میدهید ایشان بهشت روند و من پیش شما بنشینم منکوحهٔ اوهند بن عبدالله بن حزام گفت در نظرمنست که او گریخته بازآید وعمرو چون این سخن بشنید سلاح بر گرفته دعا کرد که اللهم لاتردنی الی‌اهلی بعدازآن که از منزل بیرون آمد طایفهٔ از یاران با او گفتند که بازگردد وپای در دامن عافیت کشد وعمرو نزد حضرت رسالت‌پناه رفته ومنع قوم را گفته معروض داشت که امیدوارم که بپای‌لنك عرصهٔ بهشت‌رابگردم حضرت فرمود که فقد عزرك‌الله ولاجهاد علیك عمرو التماس خویش مکرر ساخته حضرت فرمود که قوم دست ازمنع او باز دارند ابوطلحه گوید که عمرو درجنك‌گاه میخرامید ومیگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر میشتافت و هردو جنك میکردند تا شهید شدند واقدی گوید که در آنروز عایشه با جمعی‌ازنسوان متوجه جنك‌گاه‌شدند تااز کیفیت حال آگاه گردند وهنوز زنان از مردان محجوب نمیشدند در راه هند زوجهٔ عمرواعرج را دید که شوهر وبرادروپسر خود را بار کرده بمدینه می آورد و عایشه ازو پرسید که خبر چیست جوابداد که رسول‌الله بصحت وسلامت‌است وهرمصیبتی که بعد ازاین بود سهلست صدیقه‌استفسار نمود که اینهاچه کسانند گفت شوهرم‌عمرو وبرادرم عبدالله وپسرم خلاداست که بمدینه میبرم تا در خاك نهم در آنحال شتر هند

بزانو درآمد عایشه گفت از گرانی بارشتر از رفتار بازماند هند گفت که سبب این امری دیگر بوده باشد زیرا که پیش از این گاه‌بود که چندان براین شتر بارمیکردم که‌مردم بردوشتر بار کنند وهیچ سستی در وی نمیدیدم‌آنگاه شتررا بزجر برانگیخت چون‌عنان شتربجانب مدینه معطوف‌داشت بخفتید وبعدازآنکه باردیگر براه انگیخته متوجه احد شد شتر در رفتار آمد و هند بخدمت رسول آمده صورتحال معروض داشت آنحضرت فرمود که انّ الجمل مأمور. گویند که رسول‌ص فرمود که ای هند شوهرت عمرو وپسرت خلادوبرادرت عبدالله در جنت باهم موافقت کردند هند گفت یا رسول‌الله دعاکن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند.

ذکر مقتل سیدالشهدا امیر حمزة بن عبدالمطلب رضی‌الله نقلهٔ سیر سلف چنین آورده اند که دختر حارث ابن نوفل که حارث پدر او در جنك بدر بقتل آمده بود باوحشی وعده کرده بود که اگرازین سه کس یعنی محمدص وعلیع وحمزه یکی را بکشی نوعی سازم که‌آزاد باشی‌وحشی در جواب گفت که برقتل محمد قادرنیستم. و اگر حمزه را در خواب به بینم بیدار نمیتوانم کرد اما علی را اگر به‌بینم شاید که حربهٔ‌توانم انداخت ازوحشی منقولست که‌گفت در روز احد چون آتش حرب بالاگرفت درمیدان علی را دیدم که ناگاه پیداشد چون درحال اوتأمل کردم دانستم که در حرب مهارتی تمام دارد ازاطراف وجوانب خود باخبر است و از مکر کید دشمن محترزومجتنب وهر که درجنك بچنك او افتد رهائی ندارد دانستم که حریف او نیستم ودست تعرض من‌ازدامن حشمت‌او کوتاه است‌دراین‌اثناحمزه را دیدم که‌مانند شیرمست بمیدان آمده و صفوف مشرکان را برهم زد و متفرق ساخت سباع بن عبدالعزی که مادرش درمکه باختتان‌نسوان اشتغال داشت در برابر مسلمانان آمده مبارزطلبید‌حمزه‌سرراه‌برسباع گرفته‌بشغل مادرش درمکه سرزنش کرده آنگاه بضرب تیغ جسدسباع را طعمهٔ کلاب ساخت و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیك آمد حربه بجانب او انداختم اتفاقا بناف او آمده از پشتش سر بدر آورد وحمزه متوجه من شده روی بگریز آوردم واو بیفتادوهمان لحظه جماعتی ازاهل اوآمده هرچند گفتند یا اباعماره جواب نداد من دانستم که مهم حمزه‌باتمام رسیده لاجرم چندان صبر کردم که‌مردم ازوی‌دورشدند آنگاه رفتم وحربه خود بر داشته شکم حمزه را شکافته جگر او را بیرون آوردم ونزد هند مادر معاویه‌برده گفتم این‌جگر قاتل پدر تست هندآنرا در دهن بخائید و چون نتوانست فرو برد بینداخت و هر جامه وحلی وزیوری که باخود داشت‌بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار زر سرخ بمن دهد والتماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند را بسرحمزه بردم گوش وبینی وآلت‌رجولیت او را قطع کرده با خود بمکه برد و بجهة مضغ جگر حمزه هند را آكلة الاكباد میگویند واقدی گوید که وهب‌بن قابوس مزنی وبرادرزادهٔ اوحارث‌بن‌عتبة‌بن‌قابوس از خیل مزینه بمدینه آمدند ومرکزاسلام از رسول‌الله خالی یافتندازحال آنحضرت استفسار نمودند وچون‌دانستند که رسول‌ص با اصحاب در احدند جهة مثوبات اخروی متوجه احد گشتند ودر اول که مسلمانان غالب گشته‌باخذغنیمت‌اشتغال‌نمودندبمعرکه رسیده چون سایر اصحاب دست بتاراج بر آوردند دراین‌اثناخالدبن‌ولید وعکرمةبن ابی‌جهل‌چنانچه مذکور شد ازعقب‌مسلمان درآمدند وهب وحارث در برابر مشرکان ثبات قدم و رزیده داد مردی و مردانگی دادند ودر خلال این احوال‌فرقهٔ ازاشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود که من‌لهذه‌الفرقة حارث گفت‌انایارسول‌الله آن شیر بیشهٔ شجاعت دست به تیر گشاده عبدهٔ‌اصنام روی بهزیمت نهادندباز گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند آنحضرت فرمود که من‌لهذه‌الكتيبة وهب همان‌سخن گفته شمشیر درایشان نهاد تا از ستیز و آویز عاجز شدند و روی بگریز نهادند بازطایفهٔ‌دیگر توجه‌نمودندحضرت‌فرمودند که‌من‌یقوم لهولاء وهب گفت انایارسوالله انسرور فرمود که قم و بشر بالجنة آن دولتمندمسرور وشادمان درمیان آنجماعت در آمد واز چپ وراست قتال آغاز کرد رسول ص نظارهٔ جنگ او مینمود تا از صف کفار بیرون رفته باز گشت بالاخره کفرهٔ فجره او را در میان گرفته بزخم شمشیر و نیزه از پای درآوردند وباقبح وجهی‌وهب‌را مثله کردند گویند که بابیست زخم نیزه اورا ازپای‌درآوردندبعداز کشته شدن برادر زاده‌اش حارث پای درمیدان مبارزت نهاد وچندان کوشش نمود که بعز شهادت فایزشد روایت کرده‌اند از انس‌بن مالك که‌درروزاُحد باطایفهٔ‌عمررادرمقام‌تحیر نشسته دیدم و از سبب آن پرسیدم گفت که رسوالله بقتل آمد پرسیدم که اکنون شما چه‌خواهید کرد واز حیات‌چه میجوئید پیش روید و باز با دشمنان قتال کنید تا همچو او کشته شوید آنگاه شمشیر کشیده براعدا تاختم و انس بااعداءدین جنگهاء مردانه کرد وزیاده از هشتاد زخم خورده برياض رضوان خرامید واقدی گوید که مالك‌بن خثعم برسعدبن ربیع گذشت در حالتی که سعد دوازده زخم خورده بود وبر خارجة‌بن زید گذشت وخارجه سیزده زخم مهلك داشت بااو گفت آیا دانستی که محمد کشته‌شداو گفت اگر محمدرا کشتند خدای‌عزوجل‌رانکشتند توبرو وبرای‌دین خود مقاتله کن و هم او گوید که مالك بن خثعم بر سعد بن ربیع گذشت وسعد دوازده زخم خورده در معرکه افتاده‌بود مالك با او گفت اعلمت ان محمداقد قتل سعد با او گفت اشهد انّ محمداً قد بلغ رسالة ربه فقال انت علی دینك وان‌الله حی لایموت وبصحت پیوسته که درجنگ اُحُد هفتاد نفراز مسلمانان بقتل‌آمدند چهارتن از مهاجران وشصت وشش تن‌از انصار و کیفیت قتل سایر مشاهیر اصحاب وفضایل شهداء اُحُدرضی‌الله‌عنهم‌حواله‌بکتب مبسوطه است. انتهی.

نقل‌بمعنی از روضة‌الصفا جلد دویم(وقایع سال سوم‌ازهجرت).

ومولف حبیب‌السیر آرد که: هم درین‌سال (سال سیم ازهجرت) ابوسفیان باسه هزار نفر ازلشکر شیطان اثر که هفتصد کس‌از آنجمله زره‌پوش بودند و دویست سراسب وسه هزارشمشیرداشتند بجانب مدینه‌توجه نمودند وجهت تدبیر کار قتلی بدر وترغیب مردم پانزده هودج ترتیب داده بعض از نسوانراهمراه‌خود گردانیدند عباس‌رضی‌الله عنه که‌درآنزمان‌درمکهٔ‌مبارکه‌تشریف‌داشت مکتوبی مخبر ازین واقعه نزد خیرالبرية علیه‌السلام والتحیة فرستاد وآنحضرت‌قصد کرد که درمدینه متحصن گردد و بمدافعهٔ کفره قیام نماید امابالاخره بواسطهٔ‌الحاح ومبالغهٔ جمعی ازجوانان جنگجوی‌بکراهت تمام درنمازدیگر روزجمعهٔ چهاردهم‌یاششم شهرشوال عبدالله ابن مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته باهزار نفر از ابطال رجال که‌صد کس‌ازآنجمله‌زره‌پوش بودندمتوجه حرب اهل ضلال گردید اما عبدالله‌بن ابی ابن‌سلول‌دراثنای‌راه باسیصدنفراز منافقان باز گشت و در آن غزوه در میان لشکر اسلام سه‌علم بوده علم اوس راسعد ابن عباده داشت‌وعلم خزرج راحباب‌ابن‌المنذر و علم خاصه مصطفویرا جناب ولایت مآب مرتضوی وبروایتی آن لوادردست‌مصعب

ابن عمیر بود القصه بنابر روایت روزاول صباح روزشنبهٔ پانزدهم شوال نزدیك بکوه احد ارباب توحید و اصحاب کفر بیکدیگر رسیدند حضرت خیرالبریة علیه السلام والتحیة بتعبیهٔ سپاه اسلام قیام نموده عکاشه بن محصن اسدی را برمیمنه گماشت و در میسرة ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را بازداشت وابوعبیدهٔ بن الجراح و سعد ابن ابی وقاص را درمقدمه تعیین نمود وجای مقدادبن عمرو را در ساقه مقرر فرمود و عبدالله ابن عمرو ابن حزام با عبدالله ابن حبیر را باپنجاه تیرانداز بمحافظت شکاف عینین که بر یسار سپاه نصرت شعاربودمامور ساخت وایشانرا وصیت کرد که ازآن موضع بهیچ حال حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند خواه مغلوب و ابوسفیان نیز بترتیب لشکر نکبت اثر پرداخته خالدبن الولیدرا والی میمنه گردانید و عکرمة بن ابوجهل بفرمودهٔ وی صاحب میسره گردید وعبدالله ابن ابی ربیعه را برتیراندازان که صدنفر بودند امیر ساخت و لوا را بطلحة بن ابی طلحه داد وبمیدان شتافت و مبارز طلبید شیر بیشهٔ هیجایعنی شاه اولیا اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب ع نظم :

چو سیلی که آید زبالا بزیر
بزد نعره مانند غرنده شیر

و بر سر آن بداختر تاخته بیك ضرب ذوالفقار کار او را تمام ساخت وبعد ازقتل طلحة بن ابی طلحه رایت قریش رابرادرش مصعب برداشت وبزخم پیکان جان ستان عاصم ابن ثابت بقتل رسید آنگاه برادرش عثمان علم برگرفت اونیز بتیر عاصم عازم سفر سقرشد و بروایتی عثمان بزخم تیغ حمزه رضی الله عنه مقتول گردید و پس از قتل عثمان ابوسعد ابن ابی طلحه و حارث بن طلحه و مسافع ابن طلحة و کلاب ابن طلحه و ارطاة ابن شرحبیل و شریح ابن قارظ علمدار کفار گشته بضرب تیغ مجاهدین دین راه سجین پیش گرفتند و آخرالامر غلامی ازبنی عبدالدار صؤاب نام رایت اهل ظلام را برداشته اونیز بضرب ذوالفقار حیدر کرار بدارالبوار پیوست قال فی کشف الغمه و روی عن ابی عبدالله جعفر ابن محمد عن ابیه علیهما السلام قال کان اصحاب اللوایوم احد تسعة کلهم قتلهم علی ابن ابیطالب ع و بعضی از اهل خبربیشتر ازین نیز گفته‌اند وباتفاق جمهور اهل سیرامیرالمؤمنین حیدردر آنروز بیشتراز جمیع اصحاب خیرالبشرلوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانید ومشرکانرا منهزم گردانیدو مسلمانان باخذ غنیمت مشغول شده اکثر آنجماعت که بامر خواجه کونین بمحافظت شکاف عینین قیام مینمودند بخلاف رای سرور خودجهت اخذغنیمت عنان بمعر که تافتند و خالدابن الولیدوعکرمة بن ابی جهل اینمعنی را دانسته بیکناگاه برسرعبدالله راندند واورا بارفقا شهید کردند وازپس پشت سپاه اسلام در آمده تیغ کین آختند و صورت غلبه ایشانرا دست داده فوجی از مسلمان کشته گشتند و زمرهٔ بوادی فرار شتافته چنانچه بروایتی که در کتاب مذکور مسطور است زیاده ازچهارده کس درملازمت حضرت ص نماند و ازینجمله هفت نفر ازمهاجران بودند وهفت کس ازانصار واسامی مهاجرین براین موجبست علی ابن ابیطالب ع ابوبکر ابن ابی قحافه، عبدالرحمن ابن عوف، سعد ابن ابی وقاص، زبیر ابن العوام، طلحة بن عبیدالله، ابوعبیدة بن الجراح ونامهای انصاریان اینست حباب ابن المنذر، ابودجانة، عاصم ابن ثابت، حارث ابن صمه، سهل بن حنیف، اسید بن حضیر، سعد بن معاذ، وبعضی بجای سعد ابن معاذو اسیدبن حضیر سعدابن عباده ومحمد ابن مسلمه را نوشته اند و ازین چهارده عزیز هشت کس برموت با یکدیگر بیعت کردندوعهد بستند واین هشت کس عبارتست از امیرالمؤمنین علی ع و طلحة و زبیر و ابودجانة وحارث ابن صمه وحباب ابن المنذرو عاصم ابن ثابت وسهل بن حنیف ودرمقابله ومقاتلهٔ مشرکان آثار مردانگی بظهوررسانیدند وبا وجود کثرت اعداء آسیبی بذات هیچیك ازین نامبردگان نرسیدوایضادر کشف الغمة مسطور است که در روز اُحد چون اهل اسلام از هجوم جنود اصحاب ظلام انهزام یافته خیرالانام از شاه عالی مقام علیهما السلام پرسید که چرا باقوم در امر فرار اتفاق نکردی امیرالمؤمنین جواب داد که یارسول الله چگونه بروم وترا تنها بگذارم بخدا سوگند که ازین موضع قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یاآنکه ایزدتعالی وعدهٔ خویش بجای آوردفرمود که یا علی ایزد تعالی وفا کنندهٔ وعدهٔ خود است آنگاه سه طائفهٔ عظیم از کفار متعاقب یکدیگر متوجه خیرالبشر شدند و هربارحیدر کرار باشارت آنحضرت شر ایشانرا بزخم ذوالفقار مندفع گردانید از فرقهٔ اول هشام ابن امیة المخزومی واز زمرهٔ ثانیه عمروبن عبدالله الجمحی وازفوج ثالث بشرابن مالك عامری را بقتل رسانید و بصحت پیوسته که در آنروز که حیدر کرار بدفع اشرار کفار ذوالفقار اعجاز آثار آخته بود و لوای سعی و اجتهاد بر افراخته از جانب آسمان ندائی بگوش همگنان رسید: لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و بقولی قایل این کلمه جبریل بوده و بروایتی رضوان خازن بهشت و ایضاً درآن روز دروقتی که بموجب فرمودهٔ سیدالمرسلین امیرالمؤمنین بر جمعی کثیر از ابطال رجال مشرکین حمله برده سلك جمعیت ایشانرا از هم گسیخت جبریل گفت یا رسول الله ملائکه تعجب مینمایند از حسن مواسات وجوانمردی علی علیه السلام فقال رسول الله ص و آله وسلم مایمنعه من ذلك و هومنی و انا منه فقال جبریل و انا منکما در اکثر کتب سیر مسطور است که درمعر کهٔ احد خیرالبشر بنفس نفیس مباشر امرقتال گشته:

در آن روز ناگه ز دست قضا
بدندان آن سرور اولیا
یکی سنك خوردوشکشتی رسید
شدازعقددرلعل ومرجان پدید.

و بروایت اصح رامی آن حجاره عتبة بن ابی وقاص برادر سعد بودودر روضة الصفا مذکور است که در روز حرب احدعبدالله ابن قمیئه وعتبة بن ابی وقاص وعبدالله بن حمید اسدی و عبدالله ابن شهاب زهری و ابی بن خلف برقتل رسول صلی الله علیه وآله و سلم با هم عهد بستند و ابن قمیئه چندان سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسارهٔ آفتاب کردارش مجروح شده حلقهای خود برجبین مبینش نشست و بروایتی که شمشیر آن ملعون بذات همایون رسول ص وآله وسلم رسانید آنحضرت در گودی افتاد و از چشم مردم نهان گشته شیطان فریاد برآورد که محمد بقتل رسید و این خبر شایع شده موجب تفرقه وحزن اهل اسلام و سبب تفریح خواطر اصحاب کفر و ظلام گردید نقلست که اول کسی که آن حضرت را در آن گودی بشناخت کعب ابن مالك انصاری بود که گفت هذا رسول الله حیاً سویاً سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود که خاموش باش و چون مسلمانان ازحیات خواجهٔ کاینات خبریافتند از اطراف و جوانب بملازمتش شتافتند و طلحه بدان گود در آمد پشت خم کرد تا آنحضرت پای مبارك برپشتش نهاد و امیر المؤمنین علی ع دست همایون خیرالانام راگرفت تا از آنجابیرون شتافت. بصحت پیوسته که سیدالمرسلین در شأن آن پنج لعین که بر قتلش عهد بسته بودند نفرین نمود بعضی هم در آن معر که کشته گشته بقیةالسیف بسال نرسیدند ودرمقصداقصی مسطور است که در روز اُحد ابی ابن خلف حضرت رسالت پناه را دید گفت لا نجوت ان نجوت وبرآن حضرت که درمیان

حارث ابن صمه و سهل ابن حنیف ایستاده بود حمله کرد ومصعب ابن عمیر پیش رفته بزخم نیزهٔ آن شقی شهید شد آنگاه رسول ص و آله و سلم نیم نیزهٔ که دردست سعد بود بستد وبر گردن ابی زد وابی عنان بصوب فرار گردانیده بسان گاوبانگ میکرد تا وقتی که بدوزخ پیوست و در بعضی از روایات آمده است که نوبتی زید ابن وهب ازعبدالله بن مسعود پرسید که چنین شنیده ام که در روز اُحد بغیر ازعلی ع و ابودجانه وسهل ابن حنیف رضی الله عنهمادر خدمت حضرت رسالت ص هیچکس نمانده بود این خبر مطابق واقعست یانی جواب داد که در اوایل حال که سپاه اسلام روی بوادی انهزام نهادند بجز امیرالمؤمنین علیع احدی در اُحد نزد آنحضرت نماند بعد از ساعتی عاصم ابن ثابت و ابودجانه و سهل ابن حنیف و طلحة بن عبدالله بملازمت خیرالبشر شتافته کمر محاربت برمیان بستند زید باز پرسید که ابوبکروعمر کجا بودند گفت ایشان حاضر نبودند چون از حال عثمان ابن عفان استفسار نمود گفت او نیز بطرفی شتافته بود ازمرتضی علیع منقولست که گفت در آنروز هولناك من وابودجانه و سعدابن ابی وقاص هریك بطرفی بمنع و دفع طایفهٔ از مشرکان مشغول بودیم تا آنزمانکه خدای تعالی فرج روزی کرد و چنانکه در اکثر کتب نیز مسطور است در روز اُحد جمعی دیگر از صحابه مثل ابوعبیدة بن الجراح و طلحة بن عبیدالله و ابوطلحهٔ انصاری نیزلوازم شجاعت وپردلی بتقدیم رسانیدند وانگشت طلحه بزخم تیغ ابن قمیئة یا اصابت تیر مالك بن زهیر جشمی ازکار باز ماند القصه چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیه با جمعی از صحابه که در موضعی مجتمع گشته بودند بشعب اُحد درآمدند وهند بنت عتبهٔ ربیعه که زوجهٔ ابوسفیان و مادر معاویه بود باتفاق سایر نسوان قریش فضای میدانرا از مردان شمشیرزن خالی دیده برسر آن شهیدان شتافتند و بغیر ازحنظلة بن ابی‌عامر راهب که ملقب بغسیل الملائکه بود تمامی شهیدان را مثله ساختند و هند جگرعم خیرالبریه رارضی الله‌عنه ازشکمش بیرون آورده بمکید بنا بر آن او را آکلة الاکباد میگفتند وبعدازین قضایا ابوسفیان واتباع اورا داعیهٔ رجوع بمکه شده نخست ابو سفیان نزدیك بشعب احدآمد و فریاد بر کشید که محمد در میان قوم هست یا نی وباشارت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة اصحاب ساکت ماندند و ابوسفیان باز آواز داد که یارب پسرابوطالب زنده هست یانی هیچکس بجواب زبان نگشاد و نوبت دیگر گفت آیا پسر خطاب کجاست و چه حال دارد و این کرت نیز جواب نشنید و روی بمردم خود آورده گفت اینجماعت را که نام بردم همه کشته گشته اند عمر ابن الخطاب از استماع این مقال بی تحمل گشته بآواز بلند گفت ای دشمن خدای این کسانی را که نام بردی همه در سلك احیا انتظام دارند و بروایت مقصد اقصی چون ابوسفیان ازحال پیغمبر آخر الزمان سئوال کرد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود که بخدای که محمد زنده است وسخن ترا میشنود آنگاه ابوسفیان آغاز نواختن معبود باطلهٔ خود کرده گفت اعلُ هبَل اعلُ هُبَلَ! اصحاب بامر حضرت رسالت مآب جواب دادند که الله اعلی و اجل باز ابوسفیان گفت انّ لناالعزی ولا عزی لکم مسلمانان جوابدادند که الله مولینا ولا مولی لکم پس ابوسفیان برزبان آورد که یوم بیوم والحرب سجال ونیز گفت وعده میان ما و شما سال آینده باز منزل بدر است امیرالمؤمنین ع یا دیگری از اهل اسلام بموجب فرمودهٔ خیرالانام صلی الله علیه وآله العظام زبان بقبول آن گشاد ابوسفیان بطرف مکه روان شد و بروایت اهل سیر در واقعهٔ احد قرب سی نفر ازآن مشرکان بقتل رسیدند وازینجمله بروایت محمد ابن اسحق دوازده نفر بضرب تیغ امیرالمؤمنین حیدر کشته شدند طلحه بن ابی طلحه و ابوسعدبن ابی طلحه‌و کلاب بن طلحة‌وعبدالله‌بن حمید بن‌الزهیر وابو الحکم بن‌الاخنس بن شریق السقفی وولید ابن‌عاص وامیة‌ابی حذیفة بن‌المغیره وهشام ابن ابی‌امیة بن ارطاة‌بن شرحبیل و عمرو بن عبدالله‌الجمحی وبشر بن مالك و صواب مولی بنی عبدالدار و در روضة الاحباب مسطور است که در زمانی که رسول ص وآله وسلم بشعب درآمد عثمان ابن عبدالله بن المغیرة المخزومی مسلح ومکمل براسب ابلق سوار از عقب آنسرور بشتافت ناگاه پای اسب آن لعین در گودی فرو رفت و از پشت زین بروی زمین افتاد و بضرب تیغ حارث ابن صمه رخت زندگانی بیادفنا داد وعبدةابن حاجر عامری بجانب حارث تاخته و بشمشیر خونریز ابودجانه پیکر او ریز ریز شد و سایر مشرکان بیمن اجتهاد بعضی دیگر از مجاهدان دین که اسامی ایشان سبق ذکر یافت مقتول گشتند امااز مسلمانان درمعرکه بروایتی هفتادنفر وبقولی شصت‌و پنج کس بسعادت شهادت استسعادیافتند از آنجمله چهار نفر از مهاجرین بودند و باقی از انصار ویکی از شهدای مهاجرین عم سید المرسلین علیه‌السلام ورضی الله عنه حمزة‌بن عبدالمطلب است کنیت اوابوالعلاست و بعضی ابو عماره گفته اند در نسخ معتبره از وحشی که قاتل آنجناب بود مرویست که گفته من غلام جبیربن مطعم‌بن عدی بودم و در روز بدر طعیمةابن‌الخیار که عم جبیر خواجهٔ من بود وبر دست حمزه کشته گشته بود و بنا بر آن جبیر در وقت توجه بجانب احد بمن گفت که اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در اثنای راه نیز هندجهت انتقام کشیدن پدر خویش عتبه مرابدان امر تحریض کرد و گفت اگراین کار بردست تو تمشیت پذیرد بتربیت من اختصاص یابیو درروز اُحُد در وقتی که نائرهٔ حرب اشتعال یافت من بمعرکه رفته حمزه را دیدم که مانندشیرمست بمیدان درآمده صفوف مشرکانرا برهم‌زد ودرآن وقت سباع‌بن عبدالعزی خزاعی که مادرش درمکه باختتان نسوان قیام نمودی‌دربرابر مسلمانان شتافته مبارز طلبید حمزه سر راه برسباع گرفته نخست او را بحرفهٔ مادرش سرزنش کرد آنگاه بضرب تیغ جسد آن ملعون‌را برخاك‌افکنده طعمهٔ‌سباع گردانید ومن در پس سنگی نشستم تا حمزه بدانجا رسید حربهٔ بطرف ناف او انداختم آن تیغ برزیر ناف آن زبدهٔ آل عبد مناف آمده از جانب دیگر سربدر کرد اومتوجه من شده همان لحظه از پای درآمد بعد از آن هندبسروقت حمزه رسیده گوش وبینی او را بریده شکمش را بدرید و جگرش را بیرون کشیده بمکید نقلست که بعداز مراجعت اهل ضلالت بجانب مکه در وقتی که ارباب هدایت بتفحص حال شهدا قیام مینمودند حضرت رسالت فرمودکه حال حمزه چیست که او را نمی‌بینم وعلی‌مرتضی علیه‌السلام بجست وجوی عم خود مشغول شده ناگاه جسد مبارکش را افتاده دید و اشك برعارض همایون امیرالمؤمنین فرود آمده آنحضرت را برصورت واقعه مطلع گردانید ورسول ص علیه وآله وسلم بنفس نفیس بدانجانب شتافته چون عم خویش را مثله کرده یافت بغایت محزون گشت پس قسم یاد فرموده برزبان وحی بیانش جاری شدکه‌چون برقریش‌دست‌یابم هفتاد کس ازیشان مثله کنم جبرئیل نازل گشته این آیت‌را آورد و ان عاقبتم‌فعاقبوا بمثل ماعوقبتم به‌ولئن صبرتم فهوخیرللصابرین. رسول ص و آله وسلم فرمود که من صبر میکنم وازسر آن‌عزیمت در گذشته کفارت

سوگند داد ومدت عمر حمزه پنجاه ونه سال گفته‌اند واز جملهٔ شهدای مهاجرین دیگری عبدالله ابن جحش اسدی است و او پسر عمهٔ حضرت خیر البریه بود ومادرش دختر عبدالمطلب بود نقلست که در صباح روزی که حرب احد بوقوع پیوست عبدالله مناجات کرد که خدایا درین جنگ شخصی را که بشدت بأس وقوت موصوف باشد غنیم من گردان تا اگر برمن ظفر یابد گوش وبینی مرا ببرد وچون در وقت ملاقات از من سؤال کنی که ای عبدالله گوش وبینی ترا چرا بریده‌اند جواب دهم که برای محبت تو ورسول تو پس مرا تصدیق فرمائی وگوئی آری تو گوش و بینی بریده‌ٔ مائی از سعد ابی وقاص مرویست که صباح عبدالله ابن جحش این مناجات فرمود و آخر روز دیدم که کفار گوش وبینی اورا بریده بودند و او را با حمزه رضی‌الله عنهما در یك قبر دفن نمودند مدت عمر عبدالله از چهل سال متجاوز بود و دیگری از شهدای مهاجرین مصعب ابن عمیر است رضی‌الله‌عنه که از بنی عبدالدار بود واسلام بسیاری از اهل مدینه بیمن اهتمام او روی نمود ودر مقصد اقصی وبعضی دیگر از مؤلفات علما مذکور است که در آن وقت که مسلمانان از معرکهٔ احد روی گردان شدند مصعب که رایت مهاجرین در دست داشت خیال فرار پیرامن خاطر خود نگذاشت ابن قمیئه باو رسیده بضرب شمشیر دست راستش را بینداخت مصعب رضی‌الله‌عنه علم بدست چپ گرفته گفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل. ابن قمیئه علیه اللعنة دیگر دست چپش راقلم زده مصعب کرت دیگر همان کلمه رانیز تکرار نمود وعلم را بزور هر دو بازو بسینهٔ خود منتظم گردانید و ابن قمیئه نیزه دیگر بوی رسانید تا کارش بآخر انجامید گویند که انقطاع تجرد مصعب از مزخرفات دنیویه بمرتبهٔ بود که چون شهید شد ازوی پوست پارهٔ ماند که چون سرش رابآن میپوشیدند پایهایش مکشوف میگشت و چون پایهایش ستر میکردند سرش بی ستر می‌ماند.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست

مدت عمر مصعب چهل سال بود واز جملهٔ شهدای انصار یکی ذکوان ابن عبد قیس است واو داخل اهل بدر است ومرتبهٔ او در خدمت حضرت رسالت علیه‌السلام بجائی رسید که نوبتی فرمود که هرکس دوست دارد که مردی بیند که بر سبزهٔ بهشت راه میرود بسوی ذکوان نظر کند ودر روضة‌الصفا مسطور است که چون اهل اسلام متوجه اُحُد گشتند ذکوان دختران ونسوان خود را وداع کرده ایشان گفتند یا ابا السبع دولت دیدار کی دست خواهد داد جواب داد که روز قیامت ودر آنروز محاربه‌چندان مجاهده نمود که بشرف شهادت رسید ودر آخر جنگ حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که هیچکس از حال ذکوان خبری دارد جناب ولایت ماب مرتضوی سلام‌الله علیه گفت یارسول‌الله من دیدم که سواری درعقب او میرفت ومیگفت مرانجات مبادا گر تونجات یابی آنگاه شمشیر بردوش او فرود آورد و من آنسوار را تعاقب نمودم وازپشت زین برزمین افکندم چون نگاه کردم ابوالحکم ابن اخنس بن شریق بود ودیگری از شهدای احد حنظلة ابن ابی عامر راهب است ازواقدی مرویست که حنظله قریب بواقعهٔ احد جمیله بنت عبدالله بن ابی رابحبالهٔ نکاح خویش در آورود در شبی که روزش جنگ واقع میشد باجازت حضرت رسالت در مدینه توقف نموده بامنکوحهٔ خویش زفاف کرد و متوجه حربگاه شد جمیله چهار کس را آورد تا حنظله در پیش ایشان اقرار کرد که دوش ازالهٔ بکارت جمیله نموده ام چون گواهان سبب شهادت ازو پرسیدند گفت که دوش چنان در خواب دیدم که فرجهٔ در آسمان پیداشد وحنظله از آن فرجه بدانجا در آمده آسمان باز بحالت اول معاودت نمود تعبیر این واقعه وقوع شهادت حنظله است بنابر آن گواه گرفتم تا مرا کسی طعن نتواند نمود القصه چون حنظله بمعرکه اُحد رسید ساعتی بقتال پرداخت وبردست جعونه یا شداد بن الاسود شهید گردید رسول صم فرمود که من دیدم که ملائکه حنظلة بن أبی عامر را غسل میدهند چون بمدینه مراجعت نمود ازجمیله حال حنظله‌را پرسید جواب داد که حنظله ازغایت حرص بجهاد بی آنکه رفع جنابت کند سلاح بسته بمعرکه شتافت بنابرین قضیه حنظله‌را غسیل الملائکه لقب دادند و دیگری از شهدای معرکهٔ اُحد عمرو ابن ثابت بن وقش است که در صباح آنروز بهدایت ملهم الرشاد آنسرور از سرصدق زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید جاری گردانیده روی باُحد نهاد و چندان محاربه‌نمود که شهادت یافت وچون خیرالبشر صم برشهادت او واقف شد فرمود که انه لمن اهل الجنة. دیگری از جمله شهدای انصار عمرو ابن الجموح است ازبنی سلمه‌واو چهار پسر داشت که بملازمت حضرت رسالت صم قیام مینمودند و خود بواسطه آنکه اعرج بود در معارك بخدمت آنحضرت نمیرسید اما در وقتی که رسول صم علیه وآله وسلم متوجه اُحد گشت عمرو را هوس جهاد پیداشده هرچند قوم اورا ازین حرکت منع کردند و گفتند که خدای فرموده که لیس علی الاعمی حرج ولاعلی الاعرج حرج بجائی نرسید و نزد حضرت رسالت پناه رفته گفت یارسول‌الله میخواهم که باین پای لنگ عرصهٔ بهشت را بکوبم سیدعالم صلی‌الله علیه و آله وسلم فرمود که لا جهاد علیك. عمرو التماس خویش را مکرر ساخته ورخصت یافته ودر روز اُحد با پسر خود خلاد و عبدالله بن عمر که برادر منکوحه اش بود شهید گشت و ازواقدی مرویست که روزاُحد چون اخبار موحش بمدینه رسید عورات جهت تحقیق حالات متوجه معسکر شدند وعایشه (۱) نیز در حرکت آمده در اثنای راه هند بنت عمرو ابن حزام را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بر اشتری بار کرده بمدینه می آورد ازوی پرسید که خبر چیست جواب داد رسول‌الله بصحت وسلامت است و هر مصیبتی که بعد از این بود سهل است. صدیقه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو وبرادرم عبدالله و پسرم خلاد است که بمدینه میبرم تا در خاك نهم در آنحال شتر هند بزانو در آمده عایشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز ماند هند گفت که ظاهراً سبب توقف شتر امر دیگر است آنگاه شتر را بزجر برانگیخت ونوبت دیگر آن جمل بخفت وچون مهارش بطرف دیگر گردانید در رفتار آمد و هند نزد سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار شتافته کیفیت واقعه رامعروض داشت آنحضرت فرمود که ان الجمل لمأمور. پس ازهند پرسید که عمرو دروقت توجه چه گفت جواب داد که این دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی. خیرالبشر صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود که بنابرین شتر بجانب مدینه نرفته و ایضاً هند را بشارت داد که شوهر وبرادر وپسر تو در بهشت بمرافقت یکدیگر میروند ودیگری از شهدای اُحد وهب بن قابوس مزنی است و برادر زادهٔ او حارث بن عقبة بن قابوس و ایشان در روز اُحد از جبل مزینه بمدینه آمده چون از کیفیت واقعه وقوف یافتند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم اذن گرفته بجهاد شتافتند و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده بعز شهادت فائز شدند. سعد ابن ابی وقاص گوید که من دیدم بعد از شهادت وهب سید عالم صلی‌الله علیه و آله وسلم برسرش ایستاده میگفت رضی الله عنك فانی عنك راض. و چون او را درقبر نهادند آنحضرت بدست مبارك خود بردی که علمهای سبز داشت

---

(۱) در ترجمهٔ تاریخ طبری که در صفحات بعد می آید و هم در دیگر کتب این نام فاطمه است و گمان میکنم کاتبی از اهل سنت فاطمه را بعایشه بدل کرده است و خوندمیر هم بی تحقیقی نمی کرده است

بروی پوشید و دیگری از شهدای انصار انس ابن النضر است عم انس بن مالك نقلست که انس در معرکهٔ اُحد عمر ابن الخطابرا دید که باطایفهٔ از اهل اسلام در مقام تحیر بگوشهٔ نشسته از سبب حزن پرسید جواب داد که رسول ص و آله وسلم بقتل رسید گفت پس شما حبات چه میکنید برخیزید و با اعدا مقاتله نمائید تا کشته شوید و شمشیر کشیده متوجه میدان شد و محاربه نمود تاشهید شد گویند که زیاده از هشتاد زخم بربدنش زده بودند و از جمله شهدای معرکهٔ اُحد دیگری خارجة بن زید سیزده زخم داشت مالك ابن الدخشم باو رسیده گفت شنودی که محمد را کشتند جواب داد که برتقریر تسلیم ، خدای عز وعلا کشته نگردد ودیگری ازآنجمله سعد ابن الربیع است آورده اند که در آنروز جگر سوز حضرت رسول ص و آله و سلم فرمود که کیست که معلوم نماید که سعد در سلك احیا انتظام دارد یا مقتول گشته یکی ازانصار بتفحص حال او اشتغال نموده سعد را افتاده دید درحالتی که رمقی ازجان باقی داشت و آنچه ازلفظ گوهرفشان نبی آخرزمان شنیده بود بزبان گذرانید سعد گفت دوازده زخم جانگداز بر من زده اند و امید من از حیات انقطاع یافته سلام من بخیر الانام برسان و بگوی که سعد میگوید که حق سبحانه وتعالی ترا از ما جزا دهاد بهترین جزائی که از امتی به پیغمبران داده باشد و قوم را بگوی که در خدمت آنحضرت بتقصیر از خود راضی نشوند و همان لحظه تمام شد چون سخنان او بعرض حضرت رسالت ص علیه و آله وسلم رسید فرمود که اللهم ارض عن سعد ابن الربیع. دیگری از شهدای آن معرکه یمان بن خیل ابن جابر است که پدر حذیفه است و در مقصد اقصی سمت تحریر یافته که یمان پیر سال خوردهٔ بود و در آنروز بر سر کوهی متحصن گشته بالاخره هوس ادراك شهادت اورا بر آن داشت که شمشیر خودرا بر گرفته بمعرکه شتافت و اهل اسلام یمان را نشناخته در اثنای مبارزت بقتلش مبادرت نمودند پسرش در آن وقت فریاد میزد که این پدر منست بجائی نرسید زیراکه از غایت شورش حرب مسلمانان درنیافتند که او چه میگوید وچه کسست واز جملهٔ آن هفتاد تن یکنفر دیگر عبدالله ابن جبیر بود و جمعی کثیر با او در محافظت شکاف عینین ثبات قدم نموده بودند و اسامی تتمهٔ شهدا از کتبی که دروقت تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح نپیوست بنابرآن مرقوم کلك بیان نگشت بعضی از علما را عقیده آنست که خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها برحمزه نماز گذارد و جنازهٔ هریك از شهدا را که می‌آوردند پهلو سیدالشهدا نهاده بادای صلوة قیام نمود چنانچه هفتاد کرت برحمزه نماز گذارده شد وقولی آنکه آنحضرت بر شهیدان اُحُد نمازنگذارد ومجتهدان مذهب شافعی ترجیح این روایت کرده اند وباتفاق ارباب اخبار شهدا را بی آنکه بشویند در همان موضع دفن فرمودند و درآخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله علیه بمدینه مراجعت فرمود و دراثنای راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان بر سر راه آمده برصحت ذات اعجاز صفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند هرمصیبتی که سوای مصیبب تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر آن جماعت مصیبت زده بودند بثبوت پیوسته که درروز دویم از واقعه اُحُد که یکشنبه بود خبر بمدینه آمد که ابوسفیان باتابعان ازمراجعت بجانب مکه پشیمان شده باز بخیال قتال عزیمت مدینه‌نموده بنابرآن نبی آخرزمان لوای ظفر انتما را بعلی مرتضی داده با همان جماعت که در اُحُد همراه موکب همایون بودند بعزم مقاتلهٔ اعدا توجه فرموده وتا منزل حمراءالاسد تشریف برده اشارت کرد که در لشکر ظفر اثر درآنشب در پانزده موضع آتش افروختند و معبد ابن ابی معبد خزاعی که با وجود کفر نسبت بحضرت دم از اخلاص میزد در آن وقت بمکه میرفت با ابوسفیان ملاقات نموده ایشانرا از حرب مسلمانان بترسانید و گفت محمد با جمعی کثیر از مهاجر و انصار به نیت انتقام شما متوجه است ومن او را در حمراءالاسد گذاشتم کفار از استماع آن خبر متوهم شده فی‌الحال برجناح استعجال بجانب مکه روان شده این معنی بر ضمیر انور خیرالبشر واضح گشته درضمان صحت و عافیت بمدینهٔ طیبه شتافت روایتست که در حمراءالاسد ابوعزهٔ شاعر و معاویة بن المغیره را مسلمانان گرفته نزد حضرت صلی‌الله علیه و آله وسلم آوردند چون ابو عزه در غزوهٔ بدر مسلمانان او را اسیر کرده بودند در مجلس اشرف نبوی عهد نموده بود که برجنك حامیان حوزهٔ دین اقدام ننماید و دفتر عهد را شکسته در روز واقعه اُحُد همراه کفار بود سید ابرارصلی‌الله علیه‌وآله وسلم بقتل اوحکم فرمود او بزبان تضرع و زاری مخلص‌خود را مسئلت نموده آنحضرت قبول ننمود عاصم ابن ثابت اورا گردن زد عثمان ابن عفان زبان بشفاعت معاویة بن المغیره بگشاد وحضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیه اورا امان داده فرمود که اگر بعداز سه روز اورا در مدینه یابند بکشند وبرطبق آیهٔ اذجاءاجلهم لایستاخرون ساعة ولا یستقدمون. در روز چهار هم ازین شرایط آن خون گرفته‌را درمدینه‌دیدندوزیدبن حارثه‌وعمّار یاسر بفرمودهٔ خیرالبشر صلی‌الله‌علیه وآله وسلم اورا بقتل رسانیدند و در اواخرهمین سال یا اوایل سال چهارم از هجرت سریهٔ رجیع واقع شد. رجیع نام آبیست ازآبهای هزیل و کیفیت آن چنان بود که سفیان بن خالد هزلی‌بعد از غزوهٔ اُحد با جمعی ازقبیلهٔ و قارة بمکه رفته کفرهٔ قریش‌را تهنیت گفت ودران ایام که در حریم حرم مقیم بود شنود که سلافه بنت سعد زن طلحة‌ابن‌ابی‌طلحة‌نذر کرده که هر کس‌سر عاصم بن ثابت را که کشندهٔ دوپسر او بود نزدوی‌برد صدشتر خوب بآنکس‌دهدقوت طامعهٔ‌سفیان درحرکت آمده پس از آنکه بمیان قوم بازگشت حیلهٔ انگیخت و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله وسلم‌فرستاد تااظهاراسلام‌نموده گفتند یا رسول‌الله جمعی کثیر از قبیلهٔ ما ایمان آورده اند اکنون ملتمس آنست که فوجی ازصحابه‌را همراه ما بمیان‌ایشان فرستی تابتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم التماس آن قوم را قبول فرموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم ابن ثابت و مرثد ابن ابی مرثد وجنیب ابن عدی وزید بن وثنه وعبدالله‌ابن طارق از آنجمله بودندبموجب اشارت آنحضرت باایشان روان شدند و چون نزدیك به‌آبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از آن هفت منافق پیشتر رفته سفیانرا خبر کرد آن ملعون‌بادویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در وقتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند بدیشان بازخورد وخواست که همه را درصورت امان بجنگ آورد اما عاصم باتفاق یاران بر کافران تیر باران کرد و بعد از آنکه سهام باتمام رسید عاصم تیغ برکشیده بزبان نیاز از کریم کارساز مسئلت نمود که سر او از مشرکان مصون ماند واین دعا بنابرآن بود که میدانست که سلافه‌نذر کرده که در کاسهٔ سرش‌شراب آشامد عاصم بعد ازقتال وجدال درآنروز شربت‌شهادت‌چشید وچون‌مشرکان‌خواستند که‌سراوراازتن جدا کنند دیدند که زنبور بسیار بر گردن‌او جمع آمده گفتند‌درشب که

زنبور نباشد گردنش را از بدن جدا کنیم چون شب در آمد حق عز وعلا سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خذلان بازگشتند و در روز قتل عاصم از آن ده نفر هفت نفر دیگر شهید شدند وجنیب بن عدی وزید بن وثنه بدست کفار گرفتار گشته کسان سفیان ایشانرا بمکه بردند و بفروختند ومشرکان قریش آن دو عزیز راکه از جملهٔ زهاد صحابه بودند در موضع تنعیم بر دار کردند نقلست که چون جنیب بپای دار رسید از قاتلان خویش رخصت طلبیده دو رکعت نماز گذارد. وَ هوَ اوّل من سن الر کعتین عندالقتل. بصحت پیوسته که اهل ضلال جنیب را جهت انتشار قوت وشوکت خویش بردار گذاشته چهل نفر را بمحافظت آن برگماشتند وسید عالمص علیه وآله وسلم بر کیفیت آن واقعه وقوف یافته زبیر ابن العوام ومقداد ابن الاسود را جهة فرود آوردن جنیب از دار بجانب مکه فرستاد ایشان شبی به‌تنعیم رسیده محافظان جنیب را خفته یافته جسد آن بزرگ دین را که بعد از انقضای چهل روز از قتل همچنان تازه بود وخون ازو میچکید وبوی مشك ازو میدمید زبیر او را درپیش اسب گرفت و بامقدادروی بمدینه آورد و صباح روز دیگر قریش ازان واقعه آگاه شده هفتاد کس را ازعقب زبیر ومقداد فرستاد چون آنجماعت بایشان رسیدند زبیر از اسب فرود آمده جنیب را برزمین نهاد فی‌الحال زمین شق شده او را فروبرد کفار این امر بدیع را مشاهده کرده چون دانستند که این امر بدست ایشان نیست بمکه بازگشتند گویند که سفیان ابن خالد بکشتن عاصم واصحاب او خورسند نشد بجمع آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربهٔ حضرت رسالت شتابد وپرتو این خبر برپیشگاه ضمیر انور خیرالبشر تافته شخصی را که موسوم به عبدالله انیس بود بفرستاد تا درشبی که آن شریر بخواب غفلت رفته بود سر پرشر او را از تن جدا ساخت و در اواخر همین سال یا اوایل سال چهارم از هجرت خبر بمدینه رسید که طلیحه وسلیمه پسران خویلد مردم بنی اسد را بر جنگ حضرت مصطفی ص تحریض مینمایند و داعیه دارند که نواحی یثرب را تاخت کنند بنابر آن آنحضرت ابوسلمة بن عبدالله مخزومی را باصدوپنجاه کس ازمهاجر و انصار بدانجانب فرستاده ابوسلمة ولید ابن زهر طائی را دلیل خویش ساخته ازبی‌راهه تا حدود قطن که آبیست از آبهای بنی‌اسد و سه غلام آن قبیله که برعی اغنام قیام مینمودند اسیر کرد و بنی اسد این خبر شنیده از منازل خود بمواضع حصین گریختند وابوسلمه بدانجا شتافته آنچه توانست از شتر وگوسفند بحیطه تصرف درآورد رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۱۱۹ - ۱۲۳ و رجوع به امتاع الاسماع مقریزی چاپ مصر جلد اول صفحات ۳٤، ٦۱، ۹۷، ۱۱۳ - ۱۰٦، ۱٦۸، ۱۸۳، ۲۱٦، ۲۲۰، ۲۲٤، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲٤۰، ۲۹٥، ۳٤۷؛ ۳۸٤، ٤۱۱، ٤۸۰، ٥٤٤ شود.

وبلعمی آرد :

وسبب غزو احد آن بود که چون قریش را به بدر آن مصیبت رسید گفتند ما نیارامیم تا داد از محمد نستانیم و بهمهٔ عرب نامه کردند وکس فرستادند و یاری خواستند و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه هردو مهتر قریش بودند و هردو را به‌بدر پدران کشته شده بودند وآنمردمان که خداوند خواسته بودند که اندر آن کاروان بودند که ابوسفیان آورده بود و بشام همیرفتند همه را گرد کردند و گفتند این لشکر مکه ازبهر شما وخواستهٔ شما میروند وهریکی چیزی بدهید ایشان گفتند ما شما را هیچ ندهیم ما خود هزینه کنیم و سپاهی دیگر گرد کنیم و داد خویش بستانیم و یکسال سپاه گرد همی کردند و ابوسفیان را مهتر کردند وهر کسی ازعرب که بیامد آنرا که مردانه‌تر بود بگزیدند و ابوسفیان تدبیر کرد که این بت بزرگ که نام او هبل است وبخانهٔ کعبه اندرنهاده است آنرا باخویشتن بیارند تالشکر عرب از بهر دین جنگ کنند ومردی شاعر بود وبتن ضعیف ونحیف بود ودر همه حربها شعر گفتی و مردمان را بحرب حریص کردی وروز بدر اسیر شده بود وازپیغمبر صلی‌الله علیه وسلم خواهش کرد وآنحضرت بفرمود تا او را دست باز داشتند بدان شرط که دیگر شعر نگوید ازبهر کافران، ابوسفیان او را بخواند و گفت بمیان عرب بیرون شو ومردمانرا بحرب خوان او گفت من عیال بسیار دارم ومحمد برمن منت کرده است و گردن من آزاد کرده است صفوان گفت عیال تو برمن اوبیرون شد ویکسال اندر بادیه همی گشت وخلق را بحرب همی خواند وبسیار خلق او را اجابت کردند و با او بمکه آمدند ابوسفیان روز اول از شوال سپاه بیرون آورد از مکه وهبل را برشتری نشاند وبیرون آورد وزن خود را نیز بیرون آورد واورا به بدر پدر کشته بودند عتبه وعم او شیبه وام حکیم را که دخترعم او بود نیز بیرون آورد و حارث بن هشام برادر ابوجهل زن خویش را فاطمه بنت مسعود بیرون آورد و عمروبن عاص زن خویش را بیرون آورد پانرده زن بودند که بیرون آمدند وبا هرزنی دو سه خادمه بود وجابربن مطعم مهتر زادهٔ مکه بود و عمش را ظفر به روز بدر کشته بودند و پدرش را غلامی بود حبشی دلیر بود و بمزراق حرب کردی چنانکه حبشه کنند نام او وحشی جابر او را بخواند و گفت محمد عم مرا کشته است وبا او دوعم است یکی حمزه ویکی عباس و اگر از ایشان یکی را بکشی آزادی پس ابو سفیان در مکه سپاه گرد کرد وعرضه داد وسه هزار مرد حربی بود با سلاح تمام از مکه واز عرب وایشان دویست بر اسبان بودند ودیگر برشتران واز ایشان هفتصد مرد بودند که زره داشتند برفتند وآهنگ مدینه کردند وهمی آمدند تابدر مدینه وآنجا کوهیست وبالای آن کوه میلی آنجا فرود آمدند وپیغمبر را صلی‌الله علیه وسلم خبر آوردند ومردمان بترسیدند و دانستند که بکینه خواستن آمده‌اند که بربدر خونها ریخته بودند عبدالله بن ابی سلول منافق بود و پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم یارانرا گرد کرد ومشورت خواست عبدالله بن ابی‌سلول مهتر خزرج بود ودر آن مجلس حاضر بود و گفت یا رسول‌الله ما را صواب آنست که اینجا بنشینیم تا ایشان بدر شهر آیند و شهر را حصار گیریم وبا ایشان حرب کنیم و ما را زنان و کودکان بسنگ یاری کنند وایشان بعدد از ما کمتر باشند چون پیش ایشان شویم که عدد ایشان از ما بیشتر است که از مدینه سه هزار مرد حربی بیرون نیاید وهرگز هیچ سپاهی یاد نداریم بجاهلیت اندر ازتبعان یمن وبیشتر از آن کسی بمدینه نیامده است الا که نگونسار بازگشته است پیغمبر را صلی‌الله علیه وسلم از آن سخن خوش آمد و گفت من دوش بخواب دیدم که این شمشیر من ریخته شدی و چنان دیدم که دست برزرهی کردمی و آن زره مدینه است که من بمدینه بحصن اندر باشم وگروهی بودند از مهاجر وانصار که روز بدر حاضر نبودند چون عثمان بن عفان و دیگران، گفتند یارسول‌الله نه صواب است و هرگز بخانه هیچکس اندرننشست که دشمن بدر او آمد که نه ذلیل آمد که مارا بیرون بر تا حرب کنیم ویکی روز نماییم ایشانرا چون روز بدر. پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم گفت بسازید تا نماز آدینه بکنیم وبیرون شویم، هفتم ماه شوال بود مردمان بساختند ، و پیغمبر

صلی‌الله علیه‌وسلم نماز کرد وسلاح پوشید و بکراهیت ازخانه بیرون آمد وا-بی بود اورا سمند ، نام او مرتجز برآن اسب نشست مردمان چون کراهیت او بدیدند گفتند یا رسول‌الله گر ترا بیرون شدن کراهیت است ما فرمان تو کنیم اگر خواهی بیرون مشو گفت چرا پیشتر نگفتید اکنون سلاح پوشیدم نتوانم بیرون کردن واسب براند و برفت و هزار مرد با او برفتند وبمیان ایشان اندر، یکی اسب بود از آن پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم ویکی ازآن کسی که او را ابو بردة بن دینار خواندندی ازبنی حارث بود ازاوس. وپیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم عبدالله‌ابن ام مکتوم را برمدینه خلیفه کرد و لوای مسلمانان مصعب بن عمیر بر گرفت از مهاجر. عبدالله بن ابی ابن سلول بیرون آمد بکراهیت وچون مقدار نیم فرسنگ بشد بجائی نام آن شوط. عبدالله ابی سلول بایستاد و گفت من ندانم که کجا همی شوم مردی فرمان بزرگان نبرد وفرمان کودکان کند باوی نباید رفتن وبرخیره خویشتن را کشتن وهر کسی براو گرد آمدند چون مردم بسیار برو گرد آمدند گفت اینک من باز گشتم و هرکه سلامت خواهد باز گردد وسیصد کس با او باز گشتند وپیغمبر صلی‌الله علیه وسلم مردی از انصار نام او عبدالله بن عمرو را بفرمود تا مردمان را بازخواند و گفت کجا همی روید پیغمبر را صلی‌الله علیه وسلم دست باز همی دارید و بگفتار این منافق باز گشتید عبدالله گفت ما دانیم که شمارا حرب نباید کردن واز دشمن بی حرب بگریزید هرچند که حیلت کرد باز نگشتند پس او برفت وجبرئیل علیه‌السلم بیامد وپیغمبر را صلی‌الله‌علیه‌وسلم آگاه کرد قوله تعالی: قالوا لو نعلم قتالا لاتبعنا کم. پس فرمود که مارا خدای تعالی بس و برفت و آنجا دو تل است از ریگ برابر یکدیگر وآنجا بجاهلیت اندر، دو تن از جهودان از پیران ایشان هرروزی برآن جایگاه بنشستندی ومردمان رامثله کردندی وهر که بگذشتندی ازوی چیزی خواستندی وآن تل را شیخین خوانند. پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم آنجا فرود آمد و وقت نماز دیگر بود و لشکر عرض کرد هفتصد مرد مبارز بود یکی سوار بود ودیگر پیاده بودند و بعضی برشتر و ایشان که با سلاح بودند صد زره داشتند وهر کسی که خرد بود از ایشان یکی ابوسعید خدری بود و عبدالله عمرو و زیدبن خطاب و یزیدبن طاهر و اکبربن عازب ، اینهر پنج را باز گردانید وسمرةبن جندب ازبدر باز گردیده بود، به احد او را نیز باز گردانید ورافع را که بالا دراز داشت دستوری دادش و سمرة بن جندب گفت یارسول‌الله رافع را دستوری دادی و مرا باز گردانیدی ومن هرچند به بالا کوتاهم اگر بارافع کشتی گیرم او را بیفکنم . پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم او را نیز دستوری داد و آن شب با سپاه آنجا ببود و مردمان را گفت ما را دلیلی باید که براهی نزدیکتر برد تاهم فردا حرب کنیم و کوه بگیریم و پس پشت کنیم و دلیلی بیاوردند نام او ابوخثیمه ازبنی حارث و پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم چون بنزدیك روز ببود نماز بامداد بکرد و برنشست روز هشتم بود از شوال و برفت و آن و آن دلیل او را از راه برتافت وسوی زمینها و جایهای بنی حارث بگذشت و مردی از انصارهم بپهلوی پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم میگذشت و اسب آنحضرت دنب میجنبانید و سردنب اسب شمشیر آنمرد را بدرآورد و آن شمشیر از نیام بیرون کشید پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم گفت شمیر بانیام کن که من چنان گمان همی برم که بسیار شمشیرها از نیام بیرون آید پس آن دلیل اورا بزمین مردی بگذرانید نام او رافع بن قبطی از بنی حارثه و نابینا بود و منافق و مشتی خاك بر گرفت و در روی پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم انداخت و گفت اگر پیغمبر خدایی حلالت نکنم که برزمین من بگذری یکمرد از انصار نام او سعید بن سعید از بنی عبدالاشهل کمانی بدست داشت و برسر آنمرد زد وسرش بشکست وخواستند که بکشندش فرمود که مکشیدش که این مسکین هم بچشم سر نابیناست و هم بچشم دل پس چون آفتاب برآمد و آن راه رفته بود بکوه احد برسید وسپاه آنجا به پای کرد برابر قریش و کوه را پس پشت کرد تا از پس نتوانند آمدن واو را سپاه اندکی بود و دشمن بسیار و پیش و پس او ببستند وسپاه تعبیه کردند وصف کشیدند و ابوسفیان اندر آمد و بر میمنه خالدبن ولید برپای کرد باپانصد مرد و بر میسره عکرمة بن ابی جهل باهم چندان سپاه بپای کرد ولوای قریش همه با بنی عبدالدار بود ابوسفیان ایشانرا گفت این کار حرب برلوا بسته است وهر کرا لوا برپای بود سپاه برپای بود ومن ایدون شنیدم که شما روز بدرلوا بیفکندید تا سپاه هزیمة شد اگر امروز نیز همچنین خواهید کرد بازدهید تا کسی دیگر را دهیم گفتند ما میراث خویش بکسی دیگر ندهیم ولیکن امروز چنان مردی نماییم که هر گز ننموده باشیم و بمیان ایشان مردی بود دلیر نام او طلحة بن عثمان بن عبدالدار او را دادند وصف راست کردند ابوسفیان بفرمود که آن شتر که هبل برو بود پیش صف اندر آوردند و زنان را فرمود تا از پس آن ایستادند و مردمان را میگفت اگر از پس دین حرب نکنید از بهر خونهائی که اندر بدر ریخته و از بهر عورتان حرب کنید و پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم صفها راست کرد و زبیربن عوام را باصد مرد برابر خالدبن الولید برپای کرد ولوای او مصعب بن عمر داشت او را پیش صف اندر آورد و کوه را پس پشت گرفت وبمیان کوه اندر یکی دره بود که از لشکرگاه کافران آنجا راه بود که از پس پشت مسلمانان اندر آمدندی پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم پنجاه مرد تیر انداز از انصار برسر دره فرستاد و مردی بود نام او عبدالله از بنی عمروبن عوف برایشان مهتر کرد وبا ایشان گفت که اگر دشمن روی بشما نهد وازین دره بیرون آید شما بتیر باز دارید واگر ظفر ما را بود یابرما بود شما از اینجا مجنبید تامن سوی شما نیایم که خدای تعالی مرا نصرت وعده کرده است وهردو صفها راست کردند وپیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دوزره بپوشید و دوشمشیر حمایل کرد یکی ذوالفقار ودیگری وهردو لشکر روی بروی آوردند ابوسفیان مردی را بفرستاد تا برابر لشکر مسلمانان بایستاد و بانك کرد که ای مردمان مدینه ابوسفیان چنین همی گوید که این محمد آن ماست وما آن اوییم مارا با او حرب است وخون وما را باشما حرب نیست و شما همسایگان مائید از قدیم باز، از این مرد جدا شوید و بمدینه باز گردید بسلامت و ما را با محمد و مردمان مکه رها کنید پس مسلمانان ابوسفیان و رسولش را لعنت کردند و گفتند ای سك پلید برو و ابوسفیان و قریش را بگوی که تا خون ما جمله نریزید شما روی محمد نه بینید مرد باز گشت و همچنین بگفت از مردمان مدینه مردی بود واو مهتر بود از قبیله اوس واو مسلمان شده بود و او را عبدالله راهب خواندندی و پیغمبر علیه الصلوة والسلم را آزرده بود و مرتد شده بود و بمکه رفته بود و پنجاه مرد از جوانان بفریفت تا مرتد شدند و بمکه شد و آنحضرت او را نام فاسق کرده بود و او بمکه همی بود با یاران پس چون سپاه از مکه بیرون آمد او نیز بیرون آمد و همه راه ابوسفیان را میگفت چندان بس که این سپاه روی بروی نهند و مردمان مدینه مرا به‌بینند همه اوس و خزرج سوی من آیند پس چون صف راست کردند

ابوسفیان او را گفت پیش شو واهل مدینه را بخوان و او پیش صف شد و گفت ای مردمان منم که از مدینه برفتم و باز بشما آمدم مسلمانان گفتند لعنت بر تو باد امید میداریم که بپای خود بگور آمدی او در پیش صف خجل شد و از آنجا بر گشت پس پیغمر صلی‌الله‌علیه وآله وسلم زبیر بن عوام را گفت بسم‌الله حمله کن و خالد را بنخستین حمله روی بگردانید و پیغمبر علیه‌الصلوة والسلم تکبیر کرد وهمه مسلمانان تکبیر کردند وابوسفیان باهزار مرد پیش او بازآمد واورا باز گردانیدند وبجای خویش باز آورد وطلحه که لوای مشرکان داشت پیش امیرالمؤمنین علی آمد وشمشیر بجنبانید وگفت شما ایدون همی گوئید که کشتگان ما ببهشت اند وآن شما بدوزخ، امروز با من بیرون آی تا تورا بشمشیر خویش بدوزخ فرستی یا من بشمشیر خویش ترا ببهشت فرستم علی علیه‌السلام گفت من ترا بدوزخ فرستم وبحرب آمد علی او را شمشیری زد بر پای وپایش بیفتاد واورا بیفکند ولوای مشرکان بیفتاد و مردی از بنی عبدالدار بجست ولوا بر گرفت زبه‌پای کرد وعلی را گفت یا ابن عم زینهار علی از و باز گشت وگفت دوزخ بتو ارزانی ندارم که مقدار توچندان نیست که دوزخ ترا ارزانی بود پیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم بشنید و تبسم کرد و امیرالمؤمنین بصف باز گشت پس پیغمبر علیه الصلوة والسلم گفت جمله حمله کنید زبیر بن عوام حمله کرد بر خالد بن ولید و مقداد بر عکرمه وهمه سپاه مسلمانان حمله کردند بر قریش وبنخستین حمله قریش هزیمت شدند وآن شتر که هبل بر او بود بیفتاد وهبل از شتر نگونسار شد وابوسفیان هزیمت شد وزنان که از پس لشکر بودند نتوانستند ودیدن خویشتن باسیری بنهادند و شلوار بر پایها بر کشیدند وبرسر کوه شدند که آنجایگه باشند تا حرب بازنشیند و ایشان را اسیر کنند و عمر گفت من هند را دیدم شلوار بر کشیده و بر کوه میشد و پای او رنجن سیمین داشت وهند بگونه سیاه چرده بود پس مسلمانان بشدند ودست از کشتن باز گرفتند چنانکه خدای عزوجل گفت: ولقد صدقکم‌الله وعده اذ تحسونهم باذنه، الآیة. ومسلمانان کافران را همی کشتند وغنیمت میگرفتند وآن پنجاه مرد تیرانداز که رسول صلی‌الله‌علیه وسلم برسر دره مو کل کرده بود چون بدیدند گفتند دشمن هزیمت شد و مسلمانان غنیمت میگیرند. و ما چیزی نداریم مانیز بشویم بغنیمت بر گرفتن آن مهتر ایشان را گفت که شما فرمان پیغمبر دست باز مدارید و هم آنجا بایستید آنکه خلاف کردند گروهی گفتند برویم پس سی تن از پس غنیمت شدند وبیست تن آنجا بماندند وخالد بن الولید بر پهلوی کوه شد با دویست مرد سوی آن بیست مرد شدند و همه بر جای بکشتند وبدره بیرون آمدند از پس پیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم وشمشیر درنهادند ومسلمانان رامی کشتند وسواری باز گشت وابوسفیانرا گفت ابوسفیان قریش را باز گردانید و حرب را دیگر باره اندر گرفتند و پس و پیش شمشیر در نهادند بکشتن مسلمانان و لوای مسلمانان افتاده بود چون باز گشتند یکی سیاه حبشی بود نام او صواب بجست ولوا بر گرفت وبرپای کرد ومسلمانان بدیدند شگفت داشتند نگاه کردند خالد بن الولید را دیدند از پس درآمده وشمشیر درنهاده ومسلمانانرا میکشت ولشکر مسلمانان هزیمت می‌شد و کافران غلبه میکردند و گرد مسلمانان اندر گرفتند و پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم بر جای ایستاد وباز نگشت و خلق را میخواند وکس اجابت نکرد چنانکه خدای تعالی گفت: حتی اذا فشلتم وتنازعتم فی‌الأمر. الآیة. پیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم از جای نجنبید و مردمانرا بر حرب حریص میکرد وابوبکر وعمر را هر دو جراحت رسید وباز گشتند وعثمان بادو تن از انصار بگریخت و درپس کوه پنهان شد و علی علیه‌السلام اندر پیش حرب بود وکارزار میکرد وشمشیری که داشت برسر کافری زد و کافر بسپر بگرفت وخود داشت ازآهن قوی و شمشیر بشکست امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام باز گشت و گفت یا رسول‌الله حرب همی کردم و شمشیر من بشکست و شمشیر ندارم وبی شمشیر حرب نتوانم کردن پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم زود ذوالفقار به علی داد و گفت خذها یاعلی وپنداشت که علی نستاند ونزند علی ذوالفقار بگرفت وبحرب اندر شد پیغمبر صلی‌الله علیه او را دید دلیرو به کار آمده ذوالفقار ازراست و چپ وپیش وپس میزد ومیکشت و پیغمبر صلوات‌الله علیه گفت: لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار. پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم با ده تن ازانصار مانده بود ودیگران بهزیمت شده بودند پس پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم شمشیری دیگر از نیام بر کشید و گفت من من یاخذ بحقه. این شمشیر که از من میستاند بحق او. مردی از انصار ایستاده بود نام او سماک بن خرشه از بنی ساعد و کنیت او ابودجانه گفت یارسول‌الله حق این شمشیر چیست گفت آنکه بدین شمشیر حرب کنی و از پیش کافر بر نگردی تا کشته شوی ابودجانه گفت من بستانم دست فراز کرد وآن شمشیر بگرفت واورا عصابهٔ بود سرخ چون حرب کردی آنرا به پیشانی بستی پس آن عصابه بر بست وشمشیررا بجنبانید واز پیش صف بخرامید پیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم گفت خدای عزوجل خرامیدن دشمن دارد، الادرین محل. پس حرب در گرفت و از مشرکان بسیار بکشت و مشرکان بدو گردآمدند وهفتادجای برتن او جراحت کردند واو را بکشتند پس مشرکان غلبه کردند وابوسفیان ایشان را تحریض همی کرد وهمه زنان ازسر کوه بزیر آمدند واز پس مشرکان ایستادند ودف میزدند ونشاط وشادی همی کردند وهند مادر معاویه پای میکوفت پس چون مشرکان غلبه کردند مسلمانان سه گروه شدند وگروهی در کوه پنهان شدند وهند به راه اندر، وحشی را گرفته بود که اگر حمزه یا عباس را بکشی هرچه برتن ما خواسته است ترا بدهیم وبرتن او بسیار زرو سیم بود چون بحرب اندر از کوه فرود آمدند زنان به جملگی وبازازهردوجانب حرب اندر پیوست هند وحشی را طلب کرد وهمه پیرایه ازتن خویش باز کرد وبریکجای ببست و گفت اینك من وعدهٔ خود راست کردم اکنون وعدهٔ تو مانده است حمزه را بکش و بیا وبستان وحشی حربه بر گرفت و به طلب حمزه بیرون شد چون بحربگاه شد حمزه را دید که بامردی ازمشرکان حرب میکرد نام سباع بن عبدالعزی واو را مادری بود رآی نام اورا گفت ای پسرك راه حمله نگاه دار حمزه چون بشنید حمله برد واو را ضربتی زد وبکشت چون باز گشت وحشی در راه از پس سنگی پنهان شده بود چون حمزه را بدید حربه را بینداخت وبرزهار حمزه فرو شد حمزه آهنگ وحشی کرد چون لختی بایستاد سست شد و بیفتاد وحشی فراز شد وحربه از وی بکشید ودیگر بزد وحمزه را بکشت وباز گشت وپیش هند شد وپیرایه از وی بستد وبلشکرگاه باز شد از حربگاه که او را کسی دیگر بکار نبود و مصعب بن عمیر پیش پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم ایستاده بود تیری بر او آمد و کشته شد ولوای پیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم بیفتاد و برسر آنحضرت آمد وعتبه بن ابی‌وقاص برادر سعد بن وقاص سنگی بر پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم انداخت وبرلب مبارکش آمد و دندان پیشینش بشکست و خون بمحاسن مبارکش فرود آمد وجسم منورش

پر خون شد لعن‌الله علی ضاربه مردی دیگر
ازمشرکان نام اوعبدالله بن عقبه(؟) پیغمبر
صلی‌الله علیه وسلم بدان جراحت مشغول
بود که آن ملعون شمشیر بر پهلوی راست
پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم زد ونبرید وآن
حضرت ازاسب بیفتاد از گرانی زره وخون
بسیار که‌ازوی‌رفته‌بودنتوانست برخاستن‌ابن
قبیصه(؟) علیه‌اللعنه(۱)پنداشت که‌آنحضرت
را کشت اسب آنحضرت را بگرفت وبانگ
کرد که محمد را کشتم هر که آوازاوبشنید
از مؤمنان آنکه زنده بود بدست و پای
بمرد وآنکه‌جراحت داشت بمرگ نزدیك
شد وآن ده مرد که گرد پیغمبر صلی‌الله
علیه وسلم ایستاده بودند همه پیرا کندند و
امیرالمؤمنین علی همچنان بحربگاه اندر
حرب همیکرد و از پیغمبر صلی‌الله علیه و
سلم آگاهی نداشت وآنحضرت بر پهلوی
افتاده بود ونتوانست خاستن و تنها بمانده
بود وکس با او نمانده حیلت کرد و باز
نشست وبرپای خاست وباز برزمین نشست
و مردی از آنکسان که با پیغمبرص بود
چون او را بیفکندند و مردمان بهزیمت
می‌شدند او میرفت تا لشکرگاه مسلمانان
وسعدبن وقاص را دید گفت برو که‌برادرت
پیغمبر را صلی‌الله علیه و سلم کشت گفت
بچه جایگاه گفت فلان جایگاه سعد بیامد
و برادر را همی جست تا بکشد نیافت و
بمیان کشتگان اندر همی گشت آنحضرت
را دید روی منور او خون آلود شده بود
سعد او را نشناخت وآن دو زره چنان برو
کره بود که نتوانست برخاستن همچنان
نشسته بانك همیکرد که یا معشر المسلمین
منم پیغمبر خدای سعد آواز اورا بشناخت
فراز آمد واورا دید نشسته وروی مبارکش
خون آلود شده وبا او کس نبود جز دوتن
قتادةبن نعمان وسهل بن حنیفه. سعد دست
وپای پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم بوسه داد
فرمود یا سعد چه امید میداری بقومی که
پیغمبر خدای را روی پرخون کنند ودرین
حدیث بود که تیری بیامد برچشم قتادةبن
النعمان و یك چشم او بر کند و بروی او
فرو افتاد قتاده بنشست و آن چشم خویش
بدست گرفت پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم
بدست مبارك خویش آن چشم قتاده باز
جای نهاده بود و باد بوی دمید چشم وی
درست شد بهتر از آنکه اول بود سعد
برفت وبا او تیر و کمان بود و چون سعد
هیچ تیراندازی درحجازنبود پیغمبرصلی‌الله
علیه وسلم گفت یا سعد از من جدا مشو
گفت یا رسول‌الله برادر را طلب میکنم
فرمود که در پیش من بنشین و دشمنان را
ازمن بتیر بازدار آنکه سعدبه زانو بنشست و
جعبه فرو ریخت و بهرتیری که می‌انداخت
کافری را می کشت و پیغمبر صلی‌الله علیه
وسلم تیر از زمین برمیداشت و بسعد میداد
بهرتیری که بسعد دادی گفتی ارم یا سعد
فداك ابی وامی تیر بینداز ای سعد که
مادر وپدرم فدای تو باد و هرگز پیغمبر
صلی‌الله علیه وسلم این‌سخن کس را نگفت
مگرسعدرا وسعد تیرمی‌انداخت تامشرکان
از پیش آنحضرت دور کرد وهند با زنان
بایستاد واز مسلمانان هرکه را کشته یافتند
گوش وبینی ببریدند وهند بدست خویش
گوش وبینی وزبان حمزه رضی‌الله‌عنه‌ببرید
و شکمش بشکافت و جگرش بیرون آورد
وبدهان اندر نهاد وبخائید از خشم و کین
که داشت نتوانست که فرو برد باز بیرون
آورد و بینداخت و از آن روز باز او را
آکلة الاکباد خواندندی و ابی‌بن‌خلف
بردست راست لشکر میگذشت وپیغمبر را
صلی‌الله علیه و سلم در میان آن کشتگان
می‌جست و ابی هرروز پیغمبر را صلی‌الله
علیه وسلم بمکه گفتی که جمازه می‌پرورم
تا ترا بگیرم وبکشم وپیغمبر صلی‌الله علیه
و سلم فرمودی من ترا بکشم و روز بدر
ابی بمکه بود وبرادرش امیه بیامد و کشته
شد و روزاحد ابی لعنه‌الله بیامد وآنحضرت
را میجست وبیافت اندرآن وقت که سعدبن
ابی وقاص تیر می‌انداخت سعد خواست که
تیر بیندازد و او را بکشد پیغمبر صلی‌الله
علیه و سلم گفت مینداز تا فراز آید ابی
فراز آمد ونیزه برآنحضرت راست کرد و
گفت یا محمد که برهاند ترا از من گفت
خدای برهاند مرا از توترا ازمن نرهاند
وبرپای خاست و حارث بن جبیر پیش او
ایستاده بود با حربه وآن حربه از دست
وی بگرفت وابی سلاح تمام داشت وهیچ
گشاده‌نبودش‌مگر گردن،پیغمبرصلی‌الله‌علیه
و سلم آن حربه بر گردنش زد وبسر حربه
گردنش‌رازخم کردولختی براسب بخروشید
از دردآن وباز گشت خروشان بلشکرگاه
وبانگ‌همی کرد که ای‌قوم محمدمرابدست
خویش کشت ایشان گفتند باك مدار که
چندان جراحت نیست که ترابیم مرگ بود
او گفت من از درد مرگ همی یابم و اومرا
گفته‌بود که من‌ترابکشم‌وعدهٔ خود راست
کرد پس‌همچنان خروشان همی بود وچون
لشکر کافران بمکه‌بازگشتند اوبه راه‌اندر
بمرد پیش از آنکه بمکه رسید. پیغمبر
صلی‌الله علیه و سلم همچنان برپای ایستاد
ومسلمانان را میدید که بسوی مدینه همی
شدند بهزیمت ویك تل بود از ریك آنجا
برمی‌شد پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم گفت یا
قوم منم پیغمبر خدای عز و جل ایشان
آواز پیغمبر شنیدند ولی باز نگشتند و
استوار نداشتند وبا خویشتن گفتند پیغمبر
خدای‌را کشتند چنانکه خدای‌تعالی‌فرمود:
اذ تصعدون ولا تلوون علی احد والرسول
یدعو کم‌فی‌اخریکم. ومردی‌ازانصاربودنام
اوانس‌بن‌نضر وازمدینه‌آنگاه‌بیرون‌نیامده
بود وچون خبرهزیمت‌شنید سلاح برگرفت
وبلشکرگاه آمد ابوبکر وعمرو طلحه و
زبیر هرچهار را دید با جراحت اندر پس
سنگی خفته بودند و روز گرم شده بود
ایشان راگفت شما اینجا چه میکنید گفتند
یا انس پیغمبررا صلی‌الله علیه وسلم کشتند
گفت شما از پس او زندگانی را چه کنید
چرا پیش حرب اندر نشوید وحرب‌نکنید
و پس پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم نمیرید و
اندر گذشت وعلی را علیه السلام تنها دید
که حرب همی کرد و انس علی را گفت
پیغمبر خدایرا صلی‌الله علیه و سلم کشتند
و گفت اکنونکه او را کشتند ما را از
پس‌او زندگانی به کار نیست و انس‌حرب
همیکرد تاکشته شد پیغمبر صلی‌الله علیه
و سلم همچنان ایستاده بود و روی در
روی یاران همی مالید و میگریست پس
عمر(؟)(۲) را دید که اندرمیان کشتگان
همی گشت وعباس بن عبدالمطلب بااو بود
و پیغمبر را صلی‌الله علیه وسلم همی جستند
آنحضرت ایشانرا بشناخت و عباس او را
نمی‌شناخت که روی مبارکش خون‌آلود
بود و پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم آواز داد
که یا عم عباس جواب داد و گفت لبیك یا
رسول‌الله و آنحضرت را به آواز
بشناخت چون بیامد وآنحضرت را بدید
بدان حال، بگریست و برروی و دست و
پایش بوسه داد وگفت یارسول‌الله مردمان
چنان پنداشتند که پیغمبر خدای نمانده
است و اگر بدانند که زنده است همه جمع
شوند برتو و گردآیند که هنوز بیشتر
زنده اند. پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم
مرعباس راگفت یاعم توآواز ده و عباس
را آوازی بود بلند و بکوه احد برشد و
بانگ کرد و گفت ای مسلمانان غم‌مدارید
که پیغمبرخدای زنده‌است چون آواز
عباس بشنیدند همه زنده شدند و هر کسی
از پس سنگی و کوهی بیرون‌آمدند برهنه
وعریان وهمه روی بعباس‌نهادند وبرپیغمبر
صلی‌الله علیه وآله وسلم گرد آمدند وعلی
علیه السلام هنوز در حرب بود چون آواز
عباس‌بشنید بازگشت و نزد پیغمبر صلی‌الله
علیه وآله و سلم آمد چون آنحضرت را

(۱) این نام در مآخذ مختلف، بصور مختلف آمده است از قبیل ابن قمیئه وابن قبیصه و ابن عَقبه وغیره. (۲) ظاهراً این جا کاتبی متعصب ازاهل سنت جملهٔ عمر را دید... را اضافه کرده است چنانکه از فقرات قبل و بعد روشن میشود.

بدان حال دید بجوش آمد و سخت تافته
شد و بشتاب برفت تا آب آورد و آب
نزدیك بود و سپر خویش پر آب کرد و
بیاورد و گفت یا رسول‌الله خون از روی
مبارك فروشوی تا اصحاب ترا بشناسند
آنگاه پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم
روی مبارك خویش را از خون بشست و
علی علیه‌السلام لوا را دید پیش پیغمبر صلی‌الله
علیه و آله وسلم افتاده بر گرفت و بر پای کرد
و تکبیر گفت چون مسلمانان تکبیر علی
بشنیدند و لوا را دیدند همه را یقین شد
که آنحضرت زنده است و هر کسی روی
به لوا آوردند و مردی صد بیش گرد آمدند
از مسلمانان مجروح گشته از شادی زندگانی
پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم حرکت کردند
و همه گرد آمدند و ابوبکر وطلحه و عمر
و زبیر از پس کوه بیامدند نزد آنحضرت
و همه مجروح بودند و مشرکان بانگ
عباس بشنیدند همه سست شدند و دست از
حرب باز داشتند و بر ابوسفیان گرد آمدند
و گفتند ما را عبدالله قبیصة گفت که من محمد را
کشتم و عباس بانگ همی کند که زنده است
ابوسفیان گفت عباس راست همی گوید و
خبر کشتن پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم
و هزیمت شدن مسلمانان بمدینه شد و خلق
مدینه نیز بیرون آمدند و دستارها از سر
افکنده و سر برهنه پس ایشان را خبر آمد
که پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم زنده
است و فاطمه گریان بیرون آمده بود و
زنی نیز بافاطمه بیرون آمده بود این زن
گفت یا فاطمه یابنت رسول‌الله باز گرد تا
من بروم ترا خبر آورم که اگر پیغمبر
صلی‌الله علیه و آله و سلم و علی علیه‌السلام
ترا بدین حال به‌بینند اندوهناك شوند تو
آنجا باش تا من آنجا روم و آنحضرت را
بچشم خود به‌بینم و ترا خبر آورم فاطمه هم
آنجا بنشست و آن زن برفت و او را پسر
و پدر و برادران هرسه بود بلشکرگاه
آمد یکی را کشته دید افکنده فراز شد
و او را بدید برادرش بود روی بگردانید
و گفت حرام است چشم من بر تو تا روی
پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم نه‌بینم پس پدر را
دید همچنان برفت تا نزد لوای پیغمبر صلی‌الله
علیه و آله و سلم فراز شد و او را دید ایستاده
وعلی علیه‌السلام ایستاده بود و لوا در دست
گرفته آن زن خرم شد و باز گشت نزد
فاطمه و او را خبر داد و بمدینه باز گردانید
آنگه نزد کشتگان خویش آمد [و] بنشست
وهمی گریست پس چون ابوسفیان آواز
عباس بشنید و برسر کوه آمد و لوای
پیغمبر را علیه‌الصلوة والسلام بدید بر پای
ایستاده و مسلمانان بر او گرد آمده کس را
نشناخت که کوه دور بود بانگ کرد و گفت
یا محمد آنحضرت پاسخ نداد دیگر بانگ
کرد و گفت یا ابن ابی‌قحافه پیغمبر صلی‌الله
علیه وسلم فرمود که پاسخ مدهید دیگر
بار گفت یاعمر یاعثمان کسی پاسخ نداد
گفت کشته گشتند عمر را صبر نماند و گفت
ای دشمن خدای محمد زنده است و آواز می
شنود و مسلمانان ازو بترسیدند چون برسر
کوه آمد غمگین شدند چنانکه خدای
تعالی گفت فاثابکم غماً بغم یکی غم
هزیمت ویکی غم ابوسفیان که برسر کوه
آمد و ایشان بترسیدند از آنکه دیگربار
حرب اندر گیرد پس ابوسفیان گفت اُعل
هُبل پیغمبر علیه‌السلام عمر را گفت جوابش
ده که الله اعلی و اجل خدای بزرگتر است
و توانا تر و برمیان کوه خواست که
برسنگی نشیند طلحة آنحضرت را مدد
کرد تا بر سنگ نشست و او را گفت وجبت
لك الجنة یعنی بهشت ترا واجب شد آنگه
ابوسفیان چون پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم را
بدید گفت یوماً بیوم روزی بروزی روز
بدر شما را و روز احد ما را پیغمبر صلی‌الله
علیه و سلم جواب فرمود لاسواءَ قتلیکم
فی‌النار و قتلانا فی‌الجنة گفت این راست نباید
هر که روز بدر از شما کشته شد بدوزخ
اندرند و هر که روز احد ازما کشته شد
ببهشت اندر. ومردی از انصار نام او حنظله
بالشکر نیامده بود چون خبر آمد که پیغمبر
صلی‌الله علیه وسلم کشته شد شمشیر برگرفت و
بیامد بلشکرگاه مسلمانان پیغمبر صلی‌الله علیه
وسلم را دید نشسته برسنگی و ابوسفیان
میگفت یا ابن ابی کبشه(۱) یا ابن ابی‌قحافه
یا ابن الخطاب اَلا وانّ الایام دول والحرب
یبدل و یوم بیوم. حنظله شمشیر برگرفت
وبرسر کوه شد ابوسفیان با مردی ایستاده
بود نام او شداد بن الاسود حنظله شمشیر
بربالا برد تا بزند شداد بن اسود شمشیری
برحنظله زد و از سر کوه فرو غلطانید و
وفات کرد ابوسفیان بانگ زد که یوماً بیوم
و حنظلة بحنظلة وپسر ابوسفیان که روز
بدر کشته شده بود نامش حنظله بود یعنی
این حنظله بدان حنظله بدلست عمر گفت
لاسواء قتلانا فی‌الجنة وقتلاکم فی‌النار پس
عمر با جماعتی از مهاجرین که برکوه بودند
باسلاح، ابوسفیان را از آنجا فرو کردند
و پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم بر حنظله
بگریست و فرمود فریشتگان گرد آمده‌اند
و ازمیان همه کس حنظله می‌شویند چون
باز بمدینه شدند همانگه مرزن حنظله را
بپرسیدند که او را چه سخن بود گفت او با من
خفته بود و غسل جنابت بروی واجب بود چون
آواز شنید شمشیر برکشید و بیرون دوید
پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم او را غسیل الملایکه
نام کرد پس یاران را همه بخواند عثمان را ندید
فرمود که او را بمیان کشتگان بجوئید
اگر او زنده بودی سوی من آمدی بجستند
ونیافتند پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم تافته شد
از بهر او و عثمان با دوتن از انصار بود یکی
را نام عقبه ویکی را سعید از بنی‌نجار چون
سپاه مسلمانان باز گشتند ایشان نیز باز
گشتند و از پس کوه احد اندر شدند
و راه مدینه گم کردند چون پیغمبر
صلی‌الله علیه بمدینه رسید ایشان بعد از سه
روز بمدینه رسیدند پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام
چون ایشان را بدید گفت سخت پنهان شده
بودید و ابوسفیان چون از کوه فرود آمد
حرب را دست باز داشته بودند و مشرکان
بلشکرگاه خویش باز شده بودند و ابوسفیان
یکی نیزه بدست داشت و بمیان کشتگان
اندر همی گشت تا بنگرد که از مسلمانان
که کشته شده است حمزه را دید افتاده
او را بشناخت و بن نیزه در دهانش زد و گفت
بچش آنچه کردی حبشی مهتر حبشیان برو
بگذشت و ابوسفیان را دید که همچنان میکرد
گفت ای مردمان بنگرید تا مهتر قریش
چه میکند با پسر عم خویش ابوسفیان آن
نیزه او را بخشید و گفت خطا کردم تو
اینمعنی بر من بپوشیده دار و مشرکان بلشکرگاه
خویش شدند که شب آنجا بباشند و فردا
حرب کنند چون وقت نماز پسین بود خدای
تعالی فرشتگان را از آسمان فرستاد و بیم
وسهم اندر دل مشرکان افکند و فرشتگان
هرگز حرب نکردند مگر بروز بدر پس
کافران بوقت آفتاب زرد لشکر برگرفتند
و برفتند و مسلمانان عجب داشتند که چرا
لشکر برداشتند گفتند همانا بمدینه میشوند
تا غارت کنند پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم گفت
اگر بمدینه شوند و غارت کنند تا موی بر تن
من می‌جنبد با ایشان خواهم زدن پس
امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را گفت برسر
کوه شو و بنگر که اگر بر اسبان مینشینند
بدانکه بمدینه می‌شوند علی علیه‌السلام بر
سر کوه شد و بنگریست ایشان بر شتر نشسته
بودند و اسبان بدست گرفته براه مکه میشدند

(۱) مراد ابوسفیان از ابی کبشه رسول صلوات‌الله علیه است. رجوع به ابو کبشه شود.

آنگاه علی علیه‌السلام از کوه تکبیر کرد وفرود آمد ابوسفیان باز گشت که این چه تکبیر است نباید که برما کاری آید اکنون آراسته باشید و پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم آنشب آنجا ببود وبمدینه باز نگشت چون روز ببود گرد کشتگان بر گشت تا به‌بیند که کشته شده‌است حمزه را دید بدان‌حال کشته وافتاده گفت اگراز بهرصفیه‌خواهرش نیستی که طاقت ندارد حمزه را بگور نکردمی تامرغانش بخوردندی تاروزقیامت خدای اورا ازشکم‌مرغان حشر کردی‌پس بفرمود که کشتگان گرد کنید وبگور کنید پیغمبرعلیه‌الصلوة والسلام گفت اگرخدای تعالی مرا روزی‌ظفر دهدبرایشان بجای‌هر یکی‌رادو گوش وبینی‌ببرم وهمهٔ مسلمانان گفتند چنین کنیم خدای‌تعالی آیه‌فرستاد وان‌عاقبتم فعاقبوابمثل ماعوقبتم‌به. الآیة. پس‌مردمان مدینه‌بیرون آمدندوهر کسی‌بر کشتگان خویش شدند و بانگ وزاری برخاست و خواستند که کشتگان خویش بر گیرند وبمدینه بازبرند پیغمبرعلیه‌السلام فرمود که همه را اینجابگور کنید تا هم از اینجا شان حشر کنند همچنین با خون بگور فرو کنید که روز حشر چون نزدیك خدای تعالی روند خون از ایشان میرود همچنان کردند پیغمبر علیه‌السلام برایشان نماز کرد و برحمزه هفتاد تکبیر کرد زیرا که تخت حمزه را پیش نهادند و بر آن کشتگان دیگر چهار تکبیر کردند وصفیه خواهر حمزه بیرون آمد از مدینه که‌حمزه را به‌بیند پیغمبر صلی‌اله علیه وسلم‌پسرش را بفرستاد که‌اورا باز گردان‌واو ازمهتران زنان بنی هاشم بود و پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم نخواست که حمزه را بچنان حال به بیند اومر پسر را گفت خواهم که‌چنان به‌بینم تا دلم بسوزد وبر آن حال‌صبر کنم وخدای‌تعالی مزدصابران‌بمن‌دهدپس پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم دستوری دادش تابیامد وحمزه‌را بدید وبروی نماز کرد وپیغمبر صلی‌الله علیه وسلم شب یکشنبه بلشکر گاه آمد وروزیکشنبه‌بایستاد تا کشتگان‌بگور کردند پس‌بمدینه‌آمد عبدالله بن ابی‌سلول گفت لواطاعونا ماقتلوا اگر فرمان من کردندی کشته نشدندی خدایتعالی گفت قل فادرءواعن انفسکم‌الموت‌ان کنتم‌صادقین. فرمود که بگو شما مرگ از خویشتن باز دارید اگر راست میگوئید و مردی بودبمدینه اندر، عرب، همه روزنماز کردی وقران خواندی وپیغمبر علیه السلم گفت این از اهل دوزخ است پس روز احد بیرون آمد و حرب کرد و هشت کس از از مشرکان بکشت و جراحت کردندش بر گرفتند وبمدینه‌باز بردندش‌چون‌مردمان باز آمدند اورا گفتندچه نیکوکاری کردی گفت از بهرآن کردم تا حسب و نسب‌من بدانند که‌من از مردمان بزرگم روزی چند برآمدتیری بر گرفت با پیکان وبگلو فرو برد وخویشتن بکشت مردمان گفتند ماگواهی‌دهیم که پیغمبرصلی‌الله علیه‌وسلم رسول خداست بحق. خدای عزو جل در قصهٔ او آیت فرستاد وپیغمبر صلی‌الله علیه وسلم چون‌بمدینه بازهمی‌آمد به راه اندر حمنه بنت جحش بیرون آمده بود و حمزه خال وی بود و برادرش عبدالله بن جحش کشته بودند وشوهرش را نیز کشته‌بودند مردمان خبر کشتن حمزه آوردند گفت انا لله وانا الیه راجعون خدای اورا بیامرزاد پس خبر برادرش بگفتند و همچنین گفت پس خبر شوهر بشنید بانگ کردوبخروشید پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم گفت سبحان‌الله دیدید که پیش زن گرامی‌تراز شوی‌نیست وروز یکشنبه بمدینه اندر آمد وخدای‌عز وجل آیه فرستاد ان الذین تولوا منکم یوم‌التقی الجمعان.وپیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم‌را خبرآمد که‌ابوسفیان دومنزل‌بشد وایستادند وقریش براو گرد آمدندو گفتندباز گردیم وبمدینه‌شویم‌وغارت کنیم‌پیغمبرصلی‌الله‌علیه وسلم منادی کرد و گفت‌بیرون‌شوید ازپس دشمن‌فرداوهر که‌باحدنبوده‌است‌نخواهم که بیرون آید وآن‌همه باجراحت بودند گفتند چگونه کنیم پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم گفت جز آنان که بامن بودند از بهر آن تا عبدالله سلول‌بیرون‌نیاید و بشتافت تاخبر بابوسفیان‌رسد که بدانند که‌ضعیف‌نشده‌اند و خدای تعالی گفت ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله اگر شما را جراحت است ایشان را نیز جراحت است و بدیگر آیه گفت ان تکونوا تالمون فانهم یالمون کما تالمون اگر شما را جراحت دردمیکند ایشانرا نیز دردمیکند و شما را از خدای امید آمرزش است و و بهشت و ایشان را نیست و دیگر روز دوشنبه پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بیرونشد از مدینه وخدای تعالی ایشان را بستود و گفت الذین استجابوالله والرسول من بعدمااصابهم‌القرح. الآیة. پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم برفت وبمنزل شد برابر احد برهشت میل نام او حمراءالأسد و سه روزه راه مردمان ازبنی‌خزاعه بیرون آمده‌بودند بحاجتی از مکه وروز حرب اوبمدینه‌اندر آمد ولیکن مسلمان نبود وغم آمدش که پیغمبر را صلی‌الله‌علیه وسلم مصیبت رسید زیرا که بنی خزاعه اندر سوگند او بودند و همیشه مسلمانان بنی خزاعه و کافران ایشان رادل باپیغمبر صلی‌الله علیه وسلم راست بود ویکی بودند پس‌این‌مرد بیرون آمد نام او معبد و پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم‌را بحمراءالأسد دید اورا تعزیت کرد و گفت کجا میشوی از پس دشمن خدای سعید ازو در گذشت دیگر روز بمنزلی رسید ابوسفیان را دیدباقریش که آنجا فرود آمده بودند او را پرسیدند که خبرمحمد چه‌داری گفت محمد ازشهر بیرون آمده است و خلق از پس‌او همی‌آیند و بطلب شما خواهند آمدن و خواست تا ایشان را بترساند تابسوی مکه باز گردند پس مشرکان بترسیدند و روی سوی مکه باز گردند و مردمانی دیدند از عرب از بنی‌عبدالقیس که‌بمدینه‌همی شدند ومهترشان دوست ابوسفیان بوداورا گفت اگربمدینه همی شوی چون‌محمد را به راه اندربه‌بینی مگوی که قریش بمکه شدند بگوی که گرد آمده‌اند و باز خواهند گشتن بحرب شما. آن مرد بیامد وپیغمبرصلی‌الله علیه و سلم را بگفت که ایشان سوی مدینه آیند بحرب شما پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم تافته شدویارانرا گفت‌چه کنیم‌جمله گفتند حسبناالله ونعم‌الوکیل خدای تعالی را ما را بس‌است وصبر کنیم پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام شاد شد وخدای تعالی ایشان را بستود و گفت الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم. وبمدینه هیچ‌خانه نبود که بدوتعزیت نبود یك روززنان میگذشتند گریان‌پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم گفت اینان کیند گفتند زنان انصارند بر کشتگان خود گریه همی کنند پیغمبر علیه السلام بگریست و گفت حمزه را کس نیستزنان نیز از بهر حمزه بگریستند و بعد از آن بهرنوحه برحمزه بگریستندی واندر مدینه این رسم بماند ومردمان اختلاف کردند بکشتگان اُحد که ازمسلمانان چند کشته شدند محمد بن جریر گوید هفتاد کس کشته شده بودبعدد کافران که در بدر کشته شدند ومفسران گویند بتفسیر این آیه : اولما اصابتکم مصیبة قداصبتم مثلیها. میگوید هرمصیبت که رسید شما را از احد ایشانرا از بدر دو چندان رسید پس اکنون بدین آیه واجب کنند که کشتگان احد نیم چندان بدر بوند چون از بدر هفتاد تن کشته شده‌بودند ایدون باید که ازاحد سی‌وپنج تن کشته باشند و محمد بن اسحق صاحب المغازی همان گفته است هفتاد تن بودند که ببدر کشته گشتند وهفتاد تن اسیرشدند واین آیه را تفسیر ایدون است که ایشان هفتاد تن کشتند وهیچ اسیر نگرفتند تا مصیبت ایشان دو چندان شما باشد که مسلمانانید. انتهی.

احداء . [اِ] (ع) قصد کردن چیزی را. (منتهی الأرب).

احداء . [اَ ح ِ د ا] ج ِ ، حَدیئه . مردان تیز فهم. || چرب زبانان . || زود خشمان. || دلاوران || قومٌ ذرب، ای اَحداء . (تاج العروس) .

احداب . [اِ] (ع) مهربان گردانیدن؛ احدب علیه . || گوژ پشت گردانیدن؛ اَحدَبه الله .

احداث . [اِ] (ع) ظاهر وپیدا کردن. || زنا کردن . || شکستن وضو. || صیقلی کردن شمشیر را . (منتهی الأرب) آهن بزدودن . (زوزنی) . (تاج المصادر) || نو ایجاد کردن . (منتهی الأرب) . نو کردن . (زوزنی) . نو پیدا کردن . (مؤیدالفضلاء) . || حدَث کردن (تاج المصادر) . (زوزنی) . غایط کردن . || احداث ایجاد وخلق چیزیست که مسبوق بزمان ومدت باشد. (تعریفات) . مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد : احداث بکسر الف مرادف تکوین است و برخی گفته‌اند مرادف نیست وشرح آن درضمن تفسیر ومعنی لفظ تکوین بیاید ومختصری از مبحث احداث وتکوین در ضمن شرح ومعنی لفظ ابداع بیان شد . بدانجا مراجعه شود . || احداث کردن .نو آوردن، بنوی کردن.

احداث. [اَ] ج ِ ، حَدَث. جوانان.نو جوانان ؛ مجالسة الأحداث مفسدة الدین . امیرالمؤمنین علی علیه السلام . اما جماعتی احداث ازسر نزق شباب وقلت تجارب و غفلت از عواقب امور سرباز زدند وازآن قرار تجافی نمودند . (ترجمهٔ یمینی) و احداث متعلمان بطریق تحصیل علم وموعظت نگرند. (کلیله ودمنه) که از احداث فقهاء حضرت وافراد علماء دولت بمزیت هنر و مزید خرد مستثنی است . (کلیله) || احداث دهر ، سختیهای زمانه . بلاهای روزگار. || بارانهای اول سال . || احداث موجبهٔ وضوء ، حدثها که وضو باطل کند. (فقه).

احداج. [اِ] (ع) سخت شدن درخت حنظل (تاج المصادر) (زوزنی) . بار آوردن آن. (منتهی الأرب) . || حِدج (نوعی کجاوه) بستن بر شتر . (منتهی الأرب) .

احداج . [اَ] ج ِ ، حِدج .

احداد . [اِ] (ع) احداد مرأة، سوک داشتن زن بشوهر . (زوزنی) || بازایستادن زن از زینت || جامه سوک بپوشیدن . (منتهی الأرب) (تاج المصادر) || احداد نظر ، تیز نگریستن . (زوزنی) . تیز نگریستن (تاج المصادر) || تیز کردن کارد و امثال آن بسنگ و سوهان . (منتهی الأرب) تحدید .

احدار . [اِ] (ع) اِحدار ثوب ، ریشهٔ جامه اندرون کرده دوختن (منتهی الأرب) || جامه را دامن کردن. || آماس کردن اندام اززخم چوب. (منتهی الأرب). || آماسانیدن.(از بسیار زدن). آماهانیدن || برتافتن ریشهٔ جامه چنانکه در گلیمها کنند . || فرود آوردن . فرو فرستادن .

احداف عبدالله . [اَ ف ُ عَ دِل لاه] طایفهٔ از مضر که زوافر نیزنامیده میشوند. (سمعانی) .

احدافی . [اَ ی ی] منسوب باحداف که بطنی است از کلب . (سمعانی) .

احداق . [اِ] (ع) گرد چیزی در آمدن . (زوزنی) . (تاج المصادر بیهقی) احاطه کردن. || اِحداق روضه، حدیقه شدن مرغزار .

احداق. [اَ] ج ِ ، حَدَقه . سیاهیهای چشم. (منتهی الأرب) مردمکهای چشم (غیاث) .

احداق البقر . [اَ قُ ل بَ قَ] عنب اسود. (تحفهٔ حکیم مؤمن). (تذکرهٔ ضریر انطاکی) . انگور سیاه .

احداق المرضی . [اَ قُ ل مَ ضا] اقحوان است وآنرا بهار و بابونهٔ کوهی نیز نامند . در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده : بهار است واو نوعی از اقحوان ومذکور خواهد شد . داود ضریر انطاکی نیزآنرا همان بهار داند . وصاحب اختیارات گوید : اُقحوانست وبهار وعرار وعین‌البقروبیشبهار وگاوچشم وکافوری خوانند و در اقحوان گفته‌شودو بپارسی بابونه گاو گویند.اختیارات بدیعی .

احدام . [اِ] (ع) احدام نار برافروخته گردیدن آتش . || احدام حر ، سخت شدن گرما .

احدان . [اُ] ج ِ ، اَحدوج ِ واحدوج، اُوحد .

احدب . [اَ دَ] (ع) کج پشت . (زوزنی) . کوژ (تفلیسی). مرد کوژپشت . (منتهی الأرب) کُنج . (ک ن ج) (برهان) آنکه سینه‌اش فرو شده و پشتش بر آمده باشد . (ضد اقعس) :

بس مبارز که زیر گرز تو کرد
پشت چون پشت مردم احدب .
فرخی .

امید خدمت آن خواجه پشت راست کند
بر آنکسیکه مراو را زمانه کرد احدب.
فرخی .

|| رگیست در ذراع . (منتهی الارب) || شدت وسختی . (منتهی الارب) || بر یکجانب راه رونده . (منتهی الارب) . || هر حیوان که یك خصیه داشته باشد . (منتهی الارب) . || چپه دست . (منتهی الارب) ج ، حُدب . (مهذب الأسماء) و حدبا مونث آنست (منتهی الارب) .

احدب . [اَ دَ] از اعلام سك و اسب است در عربی .

احدب . [اَ دَ] عالمی ریاضی و اوراست : کامل فی الحساب .

احدباب . [اِ دِ] (ع) کوژ پشت گردیدن . احدیداب .

احدب . [اَ دَ] کوهی است در دیار بنی فزاره و گفته‌اند کوهی است بمکه و بعضی گفته‌اند دو کوه است وهریکی رانام احدب است . (مراصد) .

احدب مزور . [اَ دَ بِ مُ زَوْ وَ] مردی بود که خطهر کس چنان تقلید کردی که صاحب خط نیز تمیزنتوانستی. وفات او بسال ۳۷۰ بوده‌است .

احدث . [اَ دَ] (ع) نعت تفضیلی . تازه‌تر . مونث آن حدثی . ج ، حُدث.

احدث . [اَ دَ] رجوع به اجدث شود.

احدث . [اَ دَ] شهری است نزدیك نجد . (مراصد) .

احدث . [اَ دُ] موضعی است.

احدالجدید . [اَ حَ دُ ل جَ] از اعیاد مسیحیان کاتولیك وآن روزیکشنبه اول پس ازعید پاك است (۱)

احدر . [اَ دَ] (ع) کسیکه یك رادو بیند . احول . لوچ . کاج . دو بین . || آنکه رانش پر گوشت و اعلای بدن وی باریك باشد (و این صفت نیك اسب است). || پر گوشت : احدر من ضب . مونث آن حدراء . وج ، حُدر .

احدالزوجین . [اَ حَ دُ ز زَ جَ] (ع) جفت . زوج . شوی. زوجه . زن . || ثانی ازجفت .

احدعشر . [اَ حَ عَ شَ] (ع) یازده.

احدعشر الف . [اَ حَ دَ عَ شَ] (ع) یازده هزار .

احدل . [اَ دَ] (ع) مردی که‌یکدوش وی افراخته‌تر باشدازدیگر.(منتهی الأرب). آنکه یك دوشش افراشته تر باشد ازدیگر (تاج المصادر) . (زوزنی). یك دوش مالیده.

(۱) Quasimodo .

(مهذب الاسماء) || مردی که کتف و گردن وی بسوی سینه بیرون آمده باشد. (منتهی الأرب) . || مرد کژ گردن . گردن کج . || یك خایه . || بریکجانب راه رونده . || چپه دست . آنکه بادست چپ بهتروبیشتر کار کند . ج ، حدل . (منتهی الأرب) .

احدل . [اَ دَ] نام اسپ ابی ذر . و با صواب به جیم است .

احدل . [اَ دَ] نام سگی .

احدوثه . [اُ ثَ] (ع) افسانه . || سخن . سخن عجیب . حدیث || کارنو . ج ، احادیث .

احدوثی . [اُ ی ی] منسوب است به احدوث که نام بطنی است از قبیلهٔ ناعض حضرموت . (سمعانی) .

احدور . [اُ] (ع) زمین نشیب . (منتهی الأرب) .

احدوعشرون . [اَ حَ وَ عِ] **و احدو عشرین .** بیست و یك .

احدوه . [اُ دُ وَ] اُحدیه . نوعی از حداء . (منتهی الأرب) .

احده . [اَ حِ د دَ] ج ، حدید . (وصفی) . احداء . رجوع به اَحِدّاء شود .

احدی . [اُ حُ ی ی] هر صحابی که غزوهٔ اُحد را درك کرده باشد .

احدی . [اِ دا] (ع) تأنیث اَحَد . یکی . ||احدی الحسنیین ، یکی ازدونیکوئی . که ازاحدی الحسنیین خالی نباشدا گر . . سعدی . مالك ابن سنان پدر ابوسعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما درمیان احدی الحسنیین ایم که آن ظفر است یاشهادت. روضة الصفا . || اِحدی سبع ، کاری عظیم دشوار

احدی . [اَ حَ] هیچکس . کسی . دیّار . || یکی . یکتن .

احدی . [اَ حَ] منصب داری باشد از انواع منصبداران هند و آن ازعهداکبر شاه معمول گردید (چراغ هدایت) ودر بهار عجم آمده که جماعت احدیان تنها منصب ذات دارند و سوار و پیاده متعینهٔ سرکار با خود ندارند. انتهی . و گویند که احدی از طرف پادشاه برای اجرای حکمی برامرمتسلط میشود و بعضی مردم که احدی بسکون حاء گویندصحیح نیست (غیاث) وظاهراً بهمین معنی در ایران نیز معمول بوده است:

سرو را سخنن باقدش ازنا بلدی است
الف شمع به پیش قدشوخش احدی است.
محسن تأثیر .

|| فرقهٔ ازسپاهیان پادشاه هندوستان است که هرصد تن را یك سربلوك کرده صدی گویند و هزار تن را یك دسته هزاری گویند . (شعوری) .

احدیا . [؟] و احادیا یونانی افعی است (فهرست مخزن الأدویه) و در تحفهٔ حکیم مؤمن احیدیاو احادیا آمده است .

احدی الاحد . [اِ دَ لْ اَ حَ] (ع) کلمهٔ مدح است یقال : فلانٌ احدی الاحد، یعنی بیهمتاست .

احدیت . [اَ حَ دی یَ] (ع) یگانگی :

ای بر احدیّت ز آغاز
خلق ازل وابد هم آواز . مکتبی .

||مقام الوهیت:و گفت یاابراهیم جناب احدیت ترا سلام میرساند . (قصص الأنبیاء) . ||

احدیة الجمع . [اَ ی یَ تُ ل جَ] (ع) یعنی آنکه کثرت باوی منافات ندارد . (تعریفات جرجانی) . رجوع به احدیة - الکثر شود .

احدیة العین . [اَ ی یَ تُ ل عَ] (ع) از جهت غناء او تعالی ازما و ازاسماء بدین نام خوانده میشود و آنرا جمع الجمع نامند . (تعریفات) .

احدیة الکثر . [اَ ی یَ تُ ل کَ] معنی آن واحدیست که در آن کثرت نسبیه تعقل شود و آنرا مقام الجمع و احدیة - الجمع نامند .(تعریفات) .

احدی الحسنیین . [اِ دَ حُ نَ یَ] (ع) یکی از دو نیکوئی یکی از دونیکی :

که از احدی الحسنیین خالی نباشد .

سعدی . مالك ابن سنان گفت یارسول الله بخدا سوگند که مادرمیان احدی الحسنیینیم که آن ظفر است یاشهادت وهردو صورت مطلوب ومرغوب ماست . روضة الصفا .

احدیداب . [اِ] (ع) کوزپشت گردیدن . (منتهی الأرب)|| کوژی. دوتائی . (زوزنی) || خمیدن . کج شدن. || خمیدگی . کجی. || احدیداب رمل ، خم گرفتن ریگ توده. منتهی الأرب . اِحدِباب .

احدیداق . [اِ] (ع) احاطه کردن (منتهی الأرب) . گرد بر آمدن چیزی را.

احدی الراحتین . [اِ دَ رْ را حَ تَ] (ع) یکی از دو راحت و مراد یأس است مأخوذ ازمثل ؛ الیأس احدی الرّاحتین ؛

چون ازاین دولت شدم راضی باحدی الراحتین
سهل باشد گر امیدم نیست باری کم زیأس .

ظهیر فاریابی . و رجوع به الیاس احدی الراحتین در امثال و حکم شود .

احدی عشرة . [اِ دا عَ شَ رَ](ع) یازده .

احدیه . [اَ حَ ی ی] رجوع به احدیت شود .

احدیه . [اَ حَ ی یَ] درمهای قل‌هواللهی . و آن نوعی مسکوك سیمین است.درقدیم.

احدیه . [اُ ی یَ] (ع) نوعی ازحداء است . احدوه .

احدیه . [اُ حُ ی یَ] نام سال سیم هجرت رسول صلوات الله علیه بمدینه و آن مطابق باسال شانزدهم بعثت استوغزوهٔ احد در آنسال روی داده است .

احذ . [اَ ح ذ ذ] (ع) سبکدست . (زوزنی) (تاج المصادر) (منتهی الأرب) || سبك تن || سبکدل . (مهذب الاسماء) || لاغر. نزار . || کار زشت و سخت . || اسب کم موی . اندك موی دنب و دنبال . (تاج المصادر). اندك موی. (زوزنی)بعیر احذ،شترسبك‌دُم و کوتاه‌دم.(منتهی الأرب). || جزوی که وتد آن افتاده باشد مانند مستفعلن که از آن علن افتاده و مستف باقی بماند بجای آن فع لن نهند و آنرا احذ گویند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم). وفع لن چون از مستفعلن خیزد آنرا احذ خوانند یعنی دنبال بریده (المعجم فی معاییر اشعار العجم) (عروض) بحر کامل کەدر آن تصرف حذّ کرده باشند و آن افکندن و تد مجموع باشد از آخر رکن بحر کامل ، پس در متفاعلن ، متفا بماند . (منتهی الأرب) .
|| شتر تیز رو که روز پنجم آب خورد . (منتهی الأرب) . ج ، حُذّ .

احذاء . [اِ] (ع) نعل و پاپوش دادن. کفش درپای کسی کردن . (منتهی الأرب) نعلین دادن . (تاج المصادر) || بهره از غنیمت دادن. || عطا دادن. (منتهی الأرب) (تاج المصادر) || احذاء اهاب ، بسیار درانیدن پوست را .

احذار . [اَ] (اِبن . . .) (ع) هوشیار و با پرهیز . (منتهی الأرب) حذِر . زیرك .

احذال . [اِ] اِحذال بکاءچشم را، حاذله کردن گریه چشم را . سرخ کردن چشم و روان گردانیدن آب از آن. (منتهی الأرب). || احذال حرّ چشم را ، حاذله کردن گرما چشم را .

احذر . [اَ ذَ] نعت تفضیلی از حذر . ترسنده تر . || هوشیارتر . دوراندیش تر. حزوم تر ؛ احذرُ من غراب . حازم تر از کلاغ . (۱) . و ذلك انهم یحکون فی

(۱) plus circonspect que le corbeau.

رموزهم ان الغراب قال لأبنه اذا رمیت فتلوّص ای تلو فقال یاابه انی اتلوص قبل ان ارمی. (مجمع الأمثال) . احذر من ذئب . حازم تر از گرگ. قالوا انه یبلغ من شدة احترازه ان یراوح بین عینیه اذا نام فیجعل احدیهما منطبقة نائمة والاخری مفتوحة حارسة بخلاف الأرنب الذی ینام مفتوح العینین لا من احتراز ولکن خلقة (مجمع الأمثال) . احذر من ظلیم. حازم تر از شترمرغ. قالوا انه یکون علی بیضه فیشمّ ریح القانص من غلوة فیأخذه حذره وینشد لبعضهم : اشمّ من هیق واهدی من جمل. (مجمع الامثال) . احذر من قرلی (۲) حازم تر از کاروانك واحزم ایضاً . وهو طائر من طیر الماء شدید الحزم والحذر یطیر فی الهواء وینظر باحدی عینیه الی الأرض . (مجمع الأمثال) . احذر من عقعق . حازم تر از عکه .

احذرار . [اَ ذِ] (ع) در خشم شدن (منتهی الأرب) .

احذق . [اَ ذَ] (ع) حبل اَحذَق . طنابی پاره پاره . || نعت تفضیلی از حذاقت حاذق تر . استادتر .

احرّ . [اَ ح َ رر] (ع) نعت تفضیلی از حارّ . سوزان تر. گرم تر : احرّ نارالجحیم ابردها. (متنبی) . احرّ من الجمر . || هوا حرّ حسناً منه ، او لطیف تر است از آن یك در حسن و خوبی .

احراء . [اِ] (ع) کاستن چیز را . کاسته گردانیدن. (منتهی الأرب) (تاج المصادر).

احراء . [اَ] ج حَری ّ وحرِ . وح ِ ، حرا . وح ِ ، حَراة .

احراب . [اِ] (ع) احراب نخل ، شکوفه آوردن خرما بن . || احراب کسی. دلالت کردن اورا بر تاراج مال دشمن . دلالت کردن بر غنیمت. (زوزنی) (تاج المصادر) . || احراب حرب ، برانگیختن جنگ را .

احراث . [اِ] (ع) احراث دابة ، لاغر کردن ستور از بسیاری راندن بسواری . (منتهی الأرب) . لاغر کردن ستور از راندن بسیار . (زوزنی) .

احراج . [اِ] (ع) حرام گردانیدن . (منتهی الأرب) || حرام گردانیدن زن بتطلیق او . (منتهی الأرب) || در گناه انداختن. بگناه افکندن دربزه افکندن . || مضطر گردانیدن . (منتهی الأرب) . ملجاء گردانیدن . بیچاره گردانیدن || تنگ کردن || محتاج کردن .

احراج . [اَ] ج حِرج ، گوش ماهیها که برای دفع چشم بد ، در گلو آویزند . || قلاده های سکان.

احراح . [اَ] ج ، حِر (اصل آن حرح) و حِرَة . شرمهای زنان .

احراد . [اِ] (ع) تنها کردن . || احراد درسیر ، شتافتن .

احراد . [اَ] ج ، حرید ، بمعنی منفرد و تنها افتاده از محلهٔ قوم است . و گفته اند ج حرد بمعنی قطعهٔ از سنام است . (معجم البلدان) .

احراد . [اَ] چاهی است قدیم در مکه و آن را بنوعبدالدار حفر کرده اند . (معجم البلدان) .

احرار . [اَ] ج ، حُرّ . آزادان ، آزادگان . حرّان :

بسی نمانده که کار جهان چنین گردد
بکام خویش رسیده من و همه احرار.
فرخی .

عید تو همه فرخ و روز تو همه عید
وز دیدن تو فرخ روز همه احرار .
فرخی .

ای شمسهٔ ملك پدر و زینت عالم
ای نعمت اهل ادب و دولت احرار .
فرخی .

معارف کبار و مشاهیر احرار را برلزوم طاعت و قیام بخدمت او تکلیف فرمود. (ترجمهٔ یمینی) .

ای گردن احرار بشکر تو گرانبار
تحقیق ترا همره و توفیق ترا یار .
سنائی .

فسادو جفاو بلاوعنا را
براحرار گیتی قرار مکینی .
ناصرخسرو .

ای بار خدای همه احرار زمانه .
منوچهری .

ای پسر هیچ دلشکسته مباش
کاندرین خانه نیز احرارند .
ناصر خسرو .

کاخر نکشد فلك مرا ، چون من
در ظل قبول صدر احرارم .
مسعود سعد .

خانهٔ خواجهٔ من بنده قبلهٔ احرار وافاضل... و همگی ارباب هنر و بلاغت پناه و ملاذ جانب او شناختندی. کلیله ودمنه .||ایرانیان. ابن الفقیه در کتاب البلدان صفحهٔ ۳۱۷ گوید : امّا ایرانیان درایّام گذشته از جهت وسعت مملکت و کثرت اموال و شدّت شوکت برعموم ملل برتری داشتند وعرب ایشان را احرار می گفتند ، باین جهت که دیگران را با سیری و استخدام میگرفتند ولی کسی دیگر نمی توانست ایشان را اسیر کند یا بخدمت خود بیاورد چون خداوند عزّ وجلّ اسلام را فرستاد شوکت ایشان درهم شکست وبرا کندگی کلّی در کارشان راه یافت و در عهد اسلام از آن جماعت بزرگی نماند که قابل ذکر باشد مگر عبدالله ابن المقفع و فضل ابن سهل ... بنوالأحرار . و رجوع به کلمهٔ (آزاده) وبنوالاحرار، واحرارالفارس در همین لغت نامه شود. || احراربقول : تره های تُنُك ورقیق، سبزی های خوردنی . مقابل ذکور بقول .

احرار . [اِ] (ع) احرار نهار، گرم شدن روز (منتهی الأرب) (تاج المصادر). || خداوند شتران تشنه گردیدن . (منتهی الأرب) .

احرار . [اَ] ابن اسیدالظهری . مکنی به ابورهم . صحابی است .

احرار البقول . [اَ رُ ل ب ُ] ج ، حُرّ البقل . ترهها که خام خورده شود چون گندنا و ترتیزک و جعفری وریحان. بمعنی اخصّ ونعناع و مرزه وامثال آن . سبزی خوردن . هرچه از ترهها و سبزیها که خورند بی پختن.

احرار . [اَ] (خواجهٔ ...) لقب عبیدالله نقشبندی . رجوع به عبیدالله ... شود .

احرارالفارس . [اَ رُ ل] (ع) نامی است که ایرانیان و پارسیان را بدان خواندندی؛ وهمیشه مردم پارس را احرارالفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس . (ابن البلخی) . و رجوع به احرار و رجوع به آزاده وبنوالأحرار و ابناء در همین لغت نامه شود .

احراز . [اِ] (ع) فراهم آوردن . جمع کردن. || در حرز کردن . (تاج المصادر). جائی استوار کردن . || جای دادن . (منتهی الأرب) || گرفتن . (منتهی الأرب) || باز داشتن (منتهی الأرب) || احراز مکان کسی را ، پناه دادن جای او را . || یا کدامنی . || احراز اَجر، گردآوردن و گرفتن مزد را . || احراز مقام ، در تداول فارسی زبانان ، دارا شدن مقام .

احراز . [اَ] ج ، حِرز وحَرَز .

احراس . [اِ] (ع) احراس بمکانی ، مقیم بودن بجائی . روزگاری در آن مقیم شدن . روزگاری بجائی مقام کردن . (تاج المصادر) .

احراس . [اَ] ج ، حارس .

احراش . [اِ] (ع) احراش هناء بعیر را، آبله ناك گردانیدن قطران شتر را .

(۲) Courlis .

احراص . [اِ] موضعی است در شعر . و آنرا احراض واخراص هم روایت کرده‌اند (معجم‌البلدان) .

احراض . [اِ] (ع) پدرفرزندناخلف شدن (منتهی‌الأرب) فرزند بدزادن . (تاج‌المصادر) || سخت بیمار کردن (زوزنی). بیمار افکندن (منتهی‌الأرب) : احرضه‌الله . || نزار کردن عشق مردم را . (زوزنی) . || گداختن بدن را ونزدیك بمرگ کردن. (منتهی‌الأرب) || خداوند معدهٔ فاسد گردانیدن . (منتهی‌الأرب) .

احراض . [اَ] ج ، حَرَض . مردم ضعیف که کارزار نتوانند کرد .

احراف . [اِ] (ع) خداوند مال‌افزوده وباصلاح آمده گردیدن . (منتهی‌الأرب) . نیکو مال شدن . افزایش کردن مال . || احراف ناقه، لاغر کردن. لاغر گردانیدن . (منتهی‌الأرب) اشتر نزار کردن . (تاج المصادر) . || ورزه کردن . کسب کردن . (منتهی‌الأرب) . ورزیدن || پاداش نیکی یابدی دادن . (منتهی‌الأرب) .

احراف . [اَ] ج ، حَرف ، طرفها . جانبها || شتران مادهٔ لاغر .

احراق . [اِ] (ع) سوختن (زوزنی) . سوزانیدن . (تاج‌المصادر) . بسوزانیدن. نیك سوزانیدن. (منتهی‌الأرب) . ؛ هست سرمایهٔ احراق جهانی شرری. سوز آوردن. || حریقه ساختن. (وحریقه طعامی است). (منتهی‌الأرب) || اذیت رسانیدن . (منتهی الأرب) || مؤلف کشاف اصطلاحات ـ الفنون آرد :

اِحراق، هو ان تمیز الحرارة الجوهر الرطب عن الجوهر الیابس بتصعید الرطب و ترسیب الیابس . والمُحرق بکسر الراء عندالاطباء دواء یحرق ، ای یفنی بحرارته لطیف ـ الاخلاط بتصعیدها و تبخیرها و یبقی رمادیتها، کالفرفیون کذافی بحرالجواهر والموجز .

|| احراق لاشه ، سوختن جسد میت (۱) || احراق کواکب ، احتراق . (نجوم) .

احرام . [اِ] (ع) آهنگ حج کردن. || بحرمت شدن . در حرمتی که هتك آن روا نیست درآمدن . || حرام بکردن. تاج المصادر) || بماههای حرام درآمدن. درماه حرام شدن(تاج المصادر). || درحرم مکه یا مدینه در آمدن . در حرم شدن. تاج المصادر) . || اِحرام مراة ، حائض شدن او . || قماربردن . (تاج المصادر). بردن وچیره شدن برحریف در قمار . (منتهی الأرب) || سوگندخوردن : یحرم الرجل فی الغضب ، سوگند میخورد مرد در حال خشم . (منتهی‌الأرب) . بازداشتن و بی‌بهره کردن ازچیزی. (منتهی‌الأرب). || نومید کردن. || احرام حاج واحرام معتمر، بکاری درآمدن او که بسبب آن حرام شود چیزیکه حلال بود . مقابل احلال (درحج). || برخود حرام گردانیدن بعضی چیزهای حلال ومباح (مانند استعمال طیب واصلاح ریش و مباشرت) را چند روز پیشتر از زیارت خانهٔ کعبه از مقامات معین وهمچنین در ایام حج ومجازاً بمعنی دو چادرنادوخته که در ایام احرام یکی را لنگ وته بند کنند ودیگری را بردوش پوشند . || احرام بستن ، آهنگ کردن . قصد ونیت کردن (غیاث اللغات) :

چه آسان است بابی برگی احرام سفربستن
که هم مرکب بود هم توشه دامن بر کمربستن.
صائب .

|| احرام گرفتن، مراسم احرام بجا آوردن (در حج) :

مردی نام او علاء بن منبّه ، احرام گرفت .
ابوالفتوح .

چون همیخواستی گرفت احرام
چه نیت کردی اندر آن تحریم.
ناصرخسرو .

|| احرام گرفته ، مُحرم . || احرام بند ، رجوع بهمین لغت شود . || مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد :

احرام، بکسر همزه در لغت بمعنی منع آمده. و شرعاً حرام کردن پارهٔ از امور و واجب ساختن امور دیگریست هنگام گذاردن حج . چنانچه در جامع الرموز گفته . و بیرجندی گوید نزد ابوحنیفه، احرام عبارتست ازنیت حج بالفظ تلبیه (یعنی لبیك گفتن) و قاصد اِحرام را مُحرم نامند . انتهی . و نزد صوفیه ، اِحرام عبارتست از ترك شهوت نسبت بمخلوقات . وخروج ازاحرام نزد آنان عبارتست ازگشاده روئی باخلق وفرود آمدن بسوی ایشان بعدالعندیّة فی مقعد صدق . واین معنی در سابق درذکر معنی حج گفته شد . انتهی .

احرام . [اِ] شرب سیاه و از آن طیلسان کردندی . (رحلهٔ ابن جُبیر) .

احرام . [اَ] ج ، حَرَم وحَریم .

احرام‌بند . [اِ بَ] آنکه احرام بسته باشد :

طراوت که از جان هوا خواه تست
زاحرام‌بندان درگاه تست .
کلیم .

احرامی . [اِ] درتداول فارسی، قسمی سجّاده از پنبه با نقشهای کبود برزمینهٔ سپید . گستردنی خرد وغالباً با زمینهٔ سپید وگلهای آبی که چون سجّاده بر آن نماز گذارند . || جانماز. مصلّی. || چادرنادوخته که حاجیان پوشند :

محرم کوی تو تا هرروز گردد آفتاب
از دوصبحش آسمان سامان احرامی کند.
تأثیر .

احرثة . [اَ رِ ثَ] ج ، حراث .

احرد . [اَ رَ] (ع) بخیل. لئیم. (منتهی الأرب) || ستور که مبتلا به بیماری حَرَد باشد . (منتهی الأرب).

احرس. [اَ رُ] ج ، حَرس. روزگاران . دهور .

احرس . [اَ رَ] (ع) قدیم . کهنه . (منتهی‌الأرب). || آنکه ازهیچکس نترسد || نعت تفضیلی ازحراست احرس من الأجل. احرس من کلب . (مجمع الأمثال‌میدانی).

احرش. [اَ رَ] (ع) دینار احَرَش، دینار درشت مُهر بجهت نوی وتازگی. (منتهی ـ الأرب) || ضَبٌّ احرَش، سوسمار درشت. (منتهی الأرب). || هرچه پوست او درشت باشد نه نرم .

احرص. [اَ رَ] نعت تفضیلی ازحرص، حریص‌تر : ولتجدنّهم احرص الناس علی حیوة (آیه) . احرص من کلب علی جیفة ، علی عرق (عرق استخوانی است که برآن گوشت باشد) . (مجمع الأمثال). احرصُ من نملة ، من ذرّة ، من کلب علی عِقی. (مجمع الأمثال میدانی) .

احرض . [اَ رَ] (ع) تنگ چشم . || آنکه کرانهٔ پلکهای چشم وی ریخته باشد. (منتهی الأرب) . || نعت تفضیلی ازحرض.

احرض . [اَ رُ] کوهیست ببلاد هذیل واز اینرو آنرا احرُض خوانند که هر که از آب آنجا خورد معدهٔ وی فاسد گردد.

احرف . [اَ رُ] ج ، حَرف .

احرق . [اَ رَ] نعت تفضیلی از حرق ، سوزنده تر .

احرم . [اَ رَ] نعت تفضیلی از حرام، حرامتر، و اذا طلبت رضی الأمیر بشربها و اخذتها فلقد ترکت الأحرما .
متنبی .

احرم. [اَ رَ] ازاعلام است . (منتهی ـ الأرب) .

احرم . [اَ رَ] ابن هبیرة الهمدانی مردی جاهلی وحافظ ذکراو آورده است . (تاج العروس) .

(۱) Cremation.

احرماز . [اِ رِ مْ م] (ع) زکی گردیدن . تیز خاطر شدن . تحرمز .

احرنباء . [اِ رِ] (ع) آمادهٔ خشم و بدی گردیدن . (منتهی الأرب) .

احرنجام . [اِ رِ] (ع) احرنجام ابل ، برهم افتادن شتران در باز گشتن. احرنجام القوم ، برهم افتادن جماعت . ||انبوهی کردن. اجتماع . ازدحام.||ارادهٔ کاری کرده باز ایستادن از آن .

احرنفاز . [اِ رِ] (ع) مجتمع شدن. گردآمدن : احرنفزوا للرّواح . (منتهی الأرب) .

احرنفاش . [اِ رِ] (ع) برآماسیدن ومنتفخ گردیدن ازخشم وآماده شدن بدی را . برای شر وغضب ساخته شدن .

احروجی. [اُ] نسبت است بهاحروج، که نام بطنی است ازقبیلهٔ همدان. (سمعانی) .

احرون . [اَ حَ رَ] ج ، حَرّة . (منتهی الأرب) . زمینهای سنگلاخ سوخته .

احری. [اَ را] (ع) سزاوارتر. الیق. اجدر . ارآی . شایسته‌تر . در خورتر . بسزاتر. اولی.احق. اصلح اقمن : تابروجه اولی واحری ادا کرده آید. چهارمقاله .

احریاء. [اَ رِ] ج ، حَرّی .

احریراف . [اِ] (ع) میل کردن انحراف. چسبیدن .|| برگشتن. (منتهی الأرب) .

احریض . [اِ] مرد برجا مانده که برخاستن‌نتواند . زمین گیر . زمن. حَرَض. مُحرض . حارض . ج ، احاریض .

احریض. [اِ] گل رنگ، کافشه. گل کاغاله. گل کاجیره. کازیره. کاجیره(مهذب الأسماء) کاژیره . عُصفُر . بهرم . بهرمان . مریق. نقد . زعفران بدل و با آن زعفران راغش کنند . در اختیارات بدیعی آمده : احریض بهرم و بهرمان است و خریع و عصفر و مریق و نقد نیز گویند و در عصفر گفته شود . در برهان قاطع آمده : احریض داروئی است که کلف را زایل کند و آنرا بصفاهانی گل کافشه و بعربی عصفرخوانند . حکیم مؤمن درتحفه آورده : احریض بفارسی گل کافشه‌ورنگ زعفران وبلغت دیلمی کاجیره نامند . بستانی او در دوم گرم و در اول خشك و برّی درسیم گرم وقوتش تا سه سال باقی‌میماند، منضج و با قوهٔ قابضه و محرك باه ومنوّم و محلل و مقوی جگر و گدازندهٔ خون‌منجمد مطلقا و ضماد او با عسل جهت قوبا وبا ماست برمثانه جهت احتباس بول مجرّب وطلاء او باعسل جهت بهق و برص وقلاع أطفال و باسر که جهت خارش بدن واورام حارّه و باد سرخ و ورم جگر مفید ومضر سپرز و مصدع و مبخر و مفسد معده و مصلحش عسل و قدر شربتش یك مثقال و چون با گوشت بجوشانند باعث زود مهرّا شدن او و لذاذت اطعمه میشود . ضریر انطاکی نیز احریض را عصفر گفته است . (تذکرهٔ اولی الالباب ص ۴۰) .

احزاء . [اِ] (ع) ترسیدن . (منتهی الأرب) || احزاء در سَلعة ، تنگ گرفتن و دشواری کردن در سلعة . (منتهی الأرب) || احزاءبشیء ، دانستن آن . (منتهی الأرب) || بلند شدن . مشرف گردیدن . (منتهی الأرب) .

احزاب . [اَ] ج ، حِزب . گروهها. فوجها. احزاب الرجل، لشکر مرد ویاران او که با او متفق باشند : در مدت مقام او بجرجان ازاحزاب و اصحاب او ظلم بسیار رفته بود . (ترجمهٔ یمینی). ونکایتی قوی باصحاب و احزاب او رسانیدند . (ترجمهٔ یمینی) . ||گروههای کفار که متفق شده بجنگ رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله آمده بودند. || قوم ثمود وغیرآنان کهخدایتعالی ایشانرا هلاك کرد .

احزاب . [اَ] ابن اسد المقری . نام ابورهم سباعی است . رجوع بـه ابورهم احزاب ابن اسد . . . شود .

احزاب . [اَ] ابـن اسید السمعی . ابورهم . تابعی است . رجوع به ابورهم احزاب . . . شود .

احزاب . [اَ] ابن اسیدالظهری . ابورهم . تابعی است . رجوع به ابورهم احزاب . . . شود .

احزاب. [اَ] (سورهٔ ...) سورهٔ سی‌وسیم از قرآن . و آن مدنیه است ودارای هفتاد وسه آیت‌است . پس‌ازسورهٔ سجده وپیش از سورهٔ سَباء .

احزاب . [اَ] (غزوهٔ . . .) همان غزوهٔ خندق‌است . خوندمیر درحبیب‌السیر (جلد اول صفحهٔ ۱۲۴) آرد که : بقول اکثر اهل سیرهم در این سال (سال پنجم از هجرت) غزوهٔ خندق که آنرا حرب احزاب‌نیز گویند وقوع یافت ودرآن غزوه عمروبن عبدود بدست امیرالمومنین علی کشته‌گشت وبقعر جهنم شتافت مفصل‌این مجمل آنکه چون‌یهود بنی نضیر از وطن مألوف‌جلاشد نضیردرقلاع خیبر رحل‌اقامت انداختند بعضی از اشراف ایشان مثل‌حی ابن اخطب و سلام ابن ابی‌الحقیق و کنانة بن الربیع شب وروز درین اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام کشند آخرالامر بیست نفر ازآن قوم‌بمکه رفته با ابوسفیان و موافقان او بر مخالفت حضرت رسالت صم عهد بستند بعد از آن بقبیلهٔ غطفان و بنی قیس غیلان شتافته آن قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان لشکر شیطانرا جمع کرده با چهار هزار کس که هزار و پانصد شتر و سیصد اسب داشتند از مکه بیرون آمدند و در مرالظهران نزول نموده عتبة بن حصین سردار غطفان و فراره وقطیفة‌بن خویلد پیشوای بنی‌اسد و حارث بن عوف سردار بنی‌مره و برهبن ظریف مقتدای قوم اشجع و امثال ایشان با لشکرهای آراسته بقریش پیوستند و باتفاق متوجه مدینه شدند . چون این خبر بسمع اشرف خیرالبریه صلی‌الله علیه وآله و سلم رسید بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی‌الله عنه خاطر انور برکندن خندق قرار یافت وبا سه هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه سلع که بمدینه متصلست رفته حفر خندق‌را پیش‌نهاد همت عالی نهمت ساخت و مسلمانان بجد تمام کمر اهتمام و اجتهاد برمیان بسته حضرت نیز گاهی بآن امر مشغولی نمود و درعرض شش‌روز آن‌کار اتمام یافت و در ایام مذکوره معجزات غریبه از حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیه بحیز ظهور آمد از جمله آنکه در آن اثنا که اهل اسلام بحفر خندق قیام مینمودند روزی سنگی بزرگ پیدا شد که در غایت صلابت بود چنانچه هرتیشه که برآن سنگ زدند نشکست رسول صم علیه وآله وسلم ازین صورت آگاهی‌یافته بنفس نفیس بدان مکان تشریف برد و میتین‌را برسنگ زده برقی‌ازآن‌بدرخشید و سنگ شکافته گردید رسول صلی‌الله‌علیه و آله و سلم تکبیر گفته مسلمانان موافقت کردند و در ضربت دویم برقی از آن لامع‌گشته باز رسول‌صم زبان تکبیر گشاد باز اصحاب نیز تکبیر گفتند و در ضربت سیم‌سنگ قطعه قطعه شده برقی‌بدرخشید باز رسول صم علیه وآله وسلم زبان تکبیر گشادند آنگاه حضرت رسالت پناه بسلمان فارسی ملتفت گشته سلمان گفت یارسول‌الله چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول صم علیه و آله و سلم صحابه‌را گفت آنچه سلمان دید شما دیدید گفتند بلی یا رسول‌الله آنحضرت فرمود که در وقت لمعان برق اول قصرهای مداین‌را مشاهده کردم که مانند دندانهای کلاب بمن نمودند جبرئیل بمن خبرداد که امت تو برآن استیلا خواهند یافت و در

روشنی دویم قصور شام‌را بصفت مذکوره دیدم جبریل مرا خبر داد که آن موضع در طرف امت من قرار خواهد گرفت و دروقت جستن برق‌سیم قصرهای یمن‌راهم بدان صفت بمن نمودند جبرئیل گفت که امت من برآن‌غالب خواهند شد اهل‌اسلام ازاستماع این‌بشارت مبتهج ومسرور گشته منافقان بزبان آوردند که محمد بفتح عراق و شام و یمن اصحاب خودرا مغرورمیسازد و حال آنکه از خوف مشرکان قریش در گرد مدینه خندق فرو میبرد وبعقیدهٔ شیخ سعید کازرونی آیت و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدناالله و رسوله الا غروراً در آن باب نازل شد و ازآنجانب چون کفار در جانب مدینه‌منزل گزیدند حی ابن اخطب بقلعهٔ بنی قریظه که در عهد و پیمان نبی آخرالزمان‌بودند رفت وباکعب‌بن اسد که کلانتر آن طایفه بود ملاقات نمود و اورا برنقض عهدباعث گشته چندان شیطنت کرد که بنی قریظه در مقام مخالفت آنحضرت صم علیه و آله و سلم درآمدند پس از آنکه خبر شکستن پیمان‌آن جهودان درمیان مسلمانان‌اشتهار یافت خوف عظیم وهراس بیقیاس برخاطر ایشان سمت استیلا پذیرفت ومقارن آنحال نواحی خیول مشرکان پیدا شده مالك بن عوف و عتبةبن حصین با بنی‌اسد وغطفان از بالای وادی شرقی در آمدند و قریش و بنی کنانه از پایان وادی پیدا شدند و از کثرت شوکت کافران‌دلهای ضعفای‌اهل اسلام از جای برفت وچشمهای ایشان‌خیره گشت کما قال سبحانه و تعالی: اذجاؤکم من فوقکم وَ من اسفل منکم واذزاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا. و بعد از آنکه وفوداحزاب و جنود اعراب را چشم برخندق افتاد انگشت‌بدندان گرفتند زیرا که هرگزمثل آن جای ندیده وبمحاصره اهل اسلام‌قیام نموده ازجانبین احیانا بانداختن تیروسنگ پرداختند و در آن اثنا روزی مشرکان بهیأت اجتماعی مستعد قتال گشته بکنار خندق آمدند و عمروبن عبدود که بوفور جرأت و غایت شجاعت در میان قبایل‌عرب مشهور بود چنانچه اورا باهزار مردبرابر میداشتند باضراربن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و نوفل ابن عبدالله و هبیر ابن ابی‌لهب و مرداس الفهری از مضیقی بآن طرف خندق عبور کردند عمرواابن عبدود از کمال جرأت مبارز طلبید و بنا برآنکه دلاوران‌سپاه اسلام نهایت مردانگی‌وتهور او را میدانستند سرها در پیش انداختند

کأنّ علی‌روسهم الطیر. پوشیده نماند که این ترکیب ناظر بآنست که در ولایت عرب کنه در سر شتر بسیار پیدا میشود و کلاغ از آسمان فرود آمده برسر شتر می‌نشیند و آنهارا بمنقار برمیچیند ودرآن هنگام مطلقا شتر حرکت نمیکند تا کلاغ کنه‌هارا ازسر او کند. القصه، چون عمرو ابن‌عبدود مبارزطلبید وهیچکس بمقاتلهٔ او قدم پیش‌ننهاد حضرت‌مقدس‌نبوی‌صلواةالله و سلامه علیه فرمود که هیچکس باشد که شر این ملعون‌را ازسرخلق باز کند نهنك دریای‌وغاوشیربیشهٔ هیجا یعنی‌علی‌مرتضی‌ع گفت یارسول‌الله اناله وبقولی‌برزبان راند انا ابارزه ورخصت نیافت. عمروطلب مبارز مکرر گردانید وغیراسدالله الغالب علی ابن ابیطالب کسی بمحاربهٔ او راغب نشد در نوبت سوم رسول صم و آله و سلم فرمود که‌اُدنُ منی یاعلی! وجناب ولایت مآب نزدیك حضرت رسالت پناه رفته آنحضرت دستارش‌برداشت وبازبرسرش‌بست وشمشیر خودرا باوعنایت فرمودودست بدعا برآورد و گفت اللهم اعنه‌آنگاه شاه ولایت پناه‌ع بجانب عمرو بن عبدود توجه نمود و جابر بن عبدالله انصاری جهت آنکه معلوم نماید که مهم بکجا انجامید از عقب امیر روان شد و چون امیر نزدیك بعمرو رسید او را مخاطب گردانید که ای عمروچنان شنوده‌ام که تو گفتهٔ هیچکس نیست که مرا بیکی از سه امر دعوت نماید مگر آنکه آنرا قبول کنم عمرو گفت بلی. حضرت امیر فرمود که من ترا دعوت می نمایم بآنکه منقلد ملت اسلام گردی وصحیفهٔ کفر وعناد درنوردی عمرو گفت این مدعای تو میسر نیست امیر گفت پس لایق بحال تو چنان مینماید که دست‌از محاربهٔ مسلمانان باز داشته بدیار خود مراجعت کنی عمرو گفت نسوان قریش بگویند که ترسید و از مقاتله روگردان شدچون برابقای نذر خویش قادر شده باشم چگونه دست از حرب بازداشته روی بجانب دیگر آورم و حال آنکه عمرو بعد از فرارازمعر که بدر نذر کرده بود که روغن بر خود نمالد تا انتقام از خیرالانام علیه الصلوة و السلام نکشدآنگاه شاه مردان‌فرمود ملتمس ثالث آنست که ازاسب فرود آئی تا باهم مقاتله کنیم عمرو از شنیدن این سخن خندان شده گفت این خصلتی‌است که گمان نمیبرم که هیچکس از شجعان عرب ازمن‌التماس نماید بازگرد که من دوست نمیدارم که مردی کریم مثل تو بردست من کشته شود و حال آنکه میان من و تو طریقهٔ محبت

مرعی بود امیر فرمود که دوست نمیداری که خون مرا بریزی من دوست میدارم که خون ترا بریزم و ترا بقتل آورم‌عمرو - بن عبدود از استماع این سخن بر آشفت وازاسب فرودآمد. در کشف‌الغمه مسطور است که عمرو شمشیر برروی اسب خودزد تا باز پس رفت و بروایتی اسب خود را پی کرد و بجانب امیرالمؤمنین علی ع حمله آورد و آنجناب برای دفع ضرر سپر در سر کشید آن‌کافر از روی تهور تیغ بسر آنسرور رسانیده سپر شق شد و اثر زخم بفرق مبارکش رسید آنگاه شاه ولایت پناه‌بیك‌زخم ذوالفقاربدن‌خبیث‌آن خاکسار را از مصاحبت‌روح جدا ساخت و بآواز بلند تکبیر گفت. ازجابر بن عبدالله‌مرویست که چون مرتضی علی ع وعمرو بن عبدود قصد یکدیگر کردند آنمقدار گرد و غبار ارتفاع یافت که کیفیت‌کارزار معلوم‌نمیشد چون آوازتکبیر حضرت امیرمسموع گشت دانستم که عمرو بقتل‌آمده است نقلست که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار ابن الخطاب وهبیرابن ابی لهب برمرتضی علی حمله کرده آنجناب نیزمتوجه ایشان گشت چون چشم ضرار برذوالفقار حیدر کرار آفتاد پشت گردانیده روی بصوب فرار آورد هبیره ساعتی ایستاده پس از آنکه اضرار ذوالفقار نیز بدو رسید زره خودرا افکنده ازعقب ضرار بشتافت. نوفل ابن عبدالله نیز گریزان شده در آن اثنا از اسب در خندق افتاد مسلمانان او را سنگسار کرده آواز برآورد که بهتر ازین میتوان کشت حضرت امیر تیغ بدو رسانید بدوزخش انداخت گویندچون شاه ولایت سر عمروبن عبدود را از بدن جدا ساخت التفات بزره‌او که درغایت‌جودت بود نکرد خواهر عمرو بسروقت برادررسید وحالش بدان منوال‌دیده گفت ماقتله الا کفو کریم و چون دانست که بضرب ذوالفقار حیدر کرار کشته شده این دوبیت در سلك نظم کشید:

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله
لکنت ابکی علیه آخرالابد
لکن قاتله من لایعاب به
من کان یدعی قدیماً بیضةالبلد.

القصه‌چون امیرالمؤمنین‌علی خرمن‌زندگانی اهل ظلام‌را بشعلهٔ حسام‌خون‌آشام سوخته ورخسارهٔ فایض‌الانوارش بسان شمع فلك افروخته بخدمت حضرت رسالت باز گشت و سر عمرو را در زیرپای عرش سای آن حضرت‌انداخته بیتی چند بگفت که آواخر ابیات اینست:

عبدالحجارة عن سفاهة رایه
و عبدت رب محمد بصواب
لا تحسبن الله خاذل دینه
ونبیه یا معشر الاحزاب.

و حضرت رسالت مآب جناب ولایت مآبرا بهنوازش بیکران اختصاص داده گفت لمبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة. چنانچه در کشف الغمه مسطوراست ابوبکر و عمر بتقبیل سر مبارك امیرالمؤمنین حیدر قیام نمودند وبثبوت پیوسته که بواسطهٔ قتل عمروبن عبدود اهل اسلام مستظهروارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ همچنان قایم بود و کفار دراکثر ایام بکنارخندق آمده بانداختن تیر وسنگ میپرداختند واصحاب سیّد ابرار جهت مدافعت وممانعت ایشان رایت مقاتلت و محاربت میافراختند و در آن اثناء بمحض عنایت ربانی حب مسلمانی در دل نعیم ابن مسعود غطفانی جای گرفته پنهانی نزد حضرت رسول صلعم وآله وسلم آمده وزبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده گفت یا رسول الله هیچکس از کفار براسلام من اطلاع ندارند اگر اجازت فرمائی بروم و بحیلهٔ که توانم جمعیت و موافقت مشرکانرا بپریشانی ومخالفت مبدل گردانم وآنحضرت او را رخصت فرموده نعیم بمیان احزاب مراجعت نمود نخست با بنی قریظه ملاقات کرده گفت از کمال محبت واتحادی که بشما دارم نصیحتی بخاطر گذشته باید که بسمع قبول اصغا نمایید جواب دادند که هرچه تو فرمائی چنان کنیم نعیم گفت در قضیهٔ مخالفت محمد مهم شما آنصورت دارد که قریش و غطفان اگر برمحمد ظفر نیافتند بیدغدغه بدیار خود شتابند و شما را بحسب ضرورت در یثرب میباید بود واین مقرراست که هرگاه محمد شما را تنها یابد تیغ انتقام از نیام بیرون آورده شما را با وی طاقت مقاومت نباشد پس مناسب چنان مینماید که چند کس ازقریشیان وغطفانیان بگرو ستانده نگاه دارید تا هرگاه آنجماعت بمنازل خود روند ومحمدقصد شما نماید بالضرورة ایشان بمعاونت شما حاضر شوند کلانتران بنی قریظه چون نعیم را از جملهٔ مخلصان خود پنداشتند تصدیق این سخن نموده خاطر برآن قرار دادند که مادام که از مشرکان جمعی بگرو نستانند علم محاربت مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابوسفیان وروسای قریش رفته گفت خبری از جانب یهود بمن رسیده و وفور اخلاص مقتضی آنست که شما را برکیفیت آن مطلع گردانم بشرط آنکه آنچه درین باب از من بشنوید ظاهر نسازید گفتند چنین کنیم بگوی که چه شنیدهٔ گفت یهود از نقض عهد پشیمان شده نزد محمد کس فرستادند قبول نموده که چند کس از مردم شما گرو ستانده پیش او فرستند تا محمد ازایشان راضی شده معاهده تازه گردانند اکنون باید که اگر از شما گرو طلب دارند کس بدیشان ندهید پس نزد اعیان غطفان رفته همین سخنانرا با ایشان نیز درمیان آورد روزدیگر که شنبه بود ابوسفیان و کلانتران غطفان عکرمة بن ابی جهل را با جمعی نزد بنی قریظه فرستادند وپیغام دادند که اقامت درین دیار بسیار شد و دواب علیق نمییابند بمیدان قتال شتابید تا خاطر از مهم محمد فارغ سازیم بنیقریظه جواب دادند که ما در روز شنبه حرب نمینمائیم ودر سایر ایام نیز قدم در میدان نخواهیم نهاد تاوقتی که شما جمعی از مردم خودرا بگرو پیش ما نفرستید زیراکه میترسیم قبل از آنکه کار محمد فیصل یابد شما بمساکن خود بازگردید واوقصد استیصال ما نماید چون بابوسفیان و غطفانیان این خبررسید باهم گفتند والله که آنچه نعیم گفت راست گفت وبه بنی قریظه پیغام نمودند که ما هیچکس را برسم گرو بشما نفرستیم اگرمیل جنگ دارید قدم پیش نهید والا شما دانید بناء علیهذا بریکدیگر نا اعتماد شدند واتفاق ایشان ازهم بگسیخت وتزلزل تمام بحال اهل ظلام راه یافت از جابربن عبدالله انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول ص و آله و سلم سه روز متصل براحزاب دعا برانهزام ایشان کرد وازحق تعالی مسئلت فرمود روز آخر بین الصلوتین چهار شنبه بود که آن دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بیمنت باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و اساس اجتماع احزاب را خراب و ویران ساخت وبروایتی ملائکهٔ عظام او تاد خیام اهل ظلام را برکنده آتشهای ایشانرا کشتند چنانچه آن لشکر نکبت اثرچارهٔ منحصر در فرار دانستند وهرقبیله درغایت خذلان روی باوطان خود آوردند واهل سیرمدت اقامت احزاب را در نواحی مدینه جهت محاصره از بیست و چهار روز تا بیست و نه روز گفته اند و در آن ایام سه کس از مشرکان بدوزخ شتافتند عمروبن عبدود، نوفل ابن عبدالله مخزومی، عثمان ابن منبة و شش نفر از انصار سید ابرار در آن غزوه عنان بجانب ریاض جنان تافتند واسامی پنج نفر ازایشان اینست سعد ابن معاذ که بهتیر یکی ازمشرکان رك اکحل او منقطع گشته بود و بعد از فیصل مهم بنی قریظه سعد ازین عالم درگذشت دیگر انس ابن اوس وعبدالله بن سهل وطفیل ابن النعمان وکعب بن زید رضی الله عنهم. القصه، چون جنود احزاب انهزام یافتند وحضرت خیر البریة منصور و مظفر از دامن کوه بنفس مدینه مراجعت فرمود وبروایت ابن عباس رضی الله عنهما بخانهٔ فاطمه زهرا سلام الله علیها در آمد و اندام همایون از گرد معرکهٔ پیکار شسته بادای نماز پیشین قیام نمود و در همان ساعت جبریل امین دستاری سفید برسربسته وبر استری نشسته ظاهر شد وگفت ای محمد خدای ازتوعفو کناد که سلاح از خود بازکردی و هنوز ملایکه مسلح ومکمل ایستادهاند فرمان پروردگار عالمیان چنانست که هم امروز بجنگ بنیقریظه توجه نمائی اکنون من رفتم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد ازآن بلال باشارت رسول ص و آله و سلم در اسواق مدینه ندا کرد که هرکه فرمان بردارخدا ورسول اوست باید که نمازدیگر در نواحی حصار بنیقریظه گذارد ولشکر اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که صاحب رایت خیرالانام بود روان شدند وسیدابرار صلی الله علیه وآله الاخیار سلاح پوشید و عبدالله ابن مکتوم را درمدینه خلیفه ساخته با اعیان مهاجر و اشراف انصار متعاقب حیدر کرار توجه فرمود و در آن غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت وسیوشش سراسب داشتند وازامیرالمؤمنین علی روایت است که گفت چون بنزدیك قلعهٔ بنیقریظه رسیدیم شخصی ازآن قوم از بالای حصار مرا دیده ندا کرد که قد جاء کم قاتل عمرو وآوازرا جزی شنیدم که گفت قتل علی عمروآ صار علی صرا قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتك علی سترا من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرك در اکثر کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی علیه السلام بپای قلعهٔ بنی قریظه رسیده رایت فتح آیت بر زمین جهودان نصب فرمود از بالای حصار زبان بسبّ و شتم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بگشادند و آنجناب ابوقتاده را بمحافظت لوای منصورمامور گردانیدو باستقبال حضرت رسالت پناه شتافت و معروض داشت که یا رسول الله نزدیك بحصار یهود مرو کهزود باشد که خدای تعالی ایشانرا رسوا کند آنحضرت فرمود کهچون مرا ببینندامثال این سخنان نگویند آنحضرت نزدیك بآن

قلعه تشریف برده گفت یا اخوة القردة و الخنازیر انا انزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین(۱) جهودان گفتند : یا اباالقاسم، ماکنت جهولا ولا فحاشا . از شنیدن این سخن حیا برخیرالبرایا غلبه کرده باز پس رفت وبروایتی متاثر شد که نیم‌نیزهٔ که دردست داشت از کف مبارک‌ش بیفتاد وردا ازدوش همایونش برزمین‌آمد. وخیمه حضرت نبوی را صلوات‌الله و سلامه علیه در برابر حصار نصب کردند وجنود اسلام مدت بیست و پنج روز یا پانزده روز بنی قریظه رامحاصره کردند آنگاه آنان بتنگ آمده‌ازحصار بیرون‌شتافتند مشروط بآنکه حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة سعدبن معاذ را رضی‌الله عنه در مهم ایشان حکم سازد وروایتی آنکه چون یهود از غایت اضطراب بحکم خدا و رسول راضی شده از قلعه پایان آمدند اشراف‌اوس که در زمان جاهلیت حلیف بنی‌قریظه بودند نزد پیغمبر آمدند بدر خواست جرایم ایشان آنحضرت فرمود که راضی‌میشوید که‌من یکی از شما را درین مهم حکم سازم اوسیان راضی‌شده‌حضرت‌رسالت فرمود که من‌سعدمعاذ را درین امر حکم گردانیدم آنگاه اکابراوس کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشگرگاه رساند و حال آنکه تیری درحرب احزاب بدست سعدرضی‌الله عنه رسیده رگ‌اکحلش‌را بریده بودوخون روان گشته و او دعا کرده بود که‌الهی‌مرا از مرگ چندان امان ده که یهود بنی قریظه را بمراد خویش ببینم و مسئولش بعزاجابت مقرون گشته بود و خون از آن زخم‌باز ایستاده بود لیکن‌سعد را ازغایت ضعف میسر نشده‌بود که دراین‌غزوه ملازم رسول صم و آله و سلم باشد القصّه چون سعد نزدیک بمجلس حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه و آله وسلم رسید آنحضرت روی‌بانصار آورده‌فرمود که‌قوموا‌السید کم. وجمعی کثیر ازبنی‌عبدالاشهل اورا استقبال نموده ازمرکبی‌که سوار بود فرودآوردند ودر موضع مناسب‌نشاندند سعدبعدازعهدو پیمان‌ازاوسیان که‌درقضیهٔ‌بنی‌قریظه‌ازفرمودهٔ اوتجاوز ننمایند واستجازه ازحضرت‌رسالت نموده گفت حکم‌میکنم که‌مردان‌بنی‌قریظه‌را تمام‌بکشندوزنان‌و کودکان‌ایشانرا اسلمانان برده گیرندواموال‌اینطایفه‌را درمیان یکدیگر قسمت نمایند رسول صم و آله و سلم فرمود که ای سعد دربارهٔ یهود حکمی کردی که حق عز وعلا در بالای هفت آسمان همین

حکم کرده بود. نقلست که چون یهود بنی قریظه از قلعه بیرون آمدند محمدابن‌مسلمه دست‌وگردن ایشانرا بسته و آنان بعقیدهٔ صاحب کشف‌الغمه نهصد نفر بودند وبقولی هفتصد کس وبروایتی چهارصد کس‌وایشانرا بمدینه برد وعبدالله ابن سلام بضبط نسا و اموال واسلحه وامتعهٔ ایشان متعین شده‌در آن‌حصار هزار و پانصد شمشیر وسیصدزره ودوهزارو پانصد سپر ودیگر اشیای‌بسیار واغنام ومواشی‌بهودبی‌نهایت‌بود که‌بدست لشکراسلام افتاد وچون رسول صم وآله و سلم‌بمدینه تشریف برد فرمود که‌درموضع مناسب‌خندقی کنندوامیرالمؤمنین‌علی‌وزبیر ابن‌العوام بکشتن آن طایفه مامور گشته فوج فوج ایشانرا بکنارخندق می آوردند و گردن میزدند واز مشاهیر آنجماعت‌یکی کعب‌بن اسد بود دیگری حی‌ابن اخطب بثبوت‌پیوسته که چون مهم یهودبنی‌قریظه برنهج‌مسطور فیصل یافت خون ازجراحت سعد ابن معاذ در سیلان آمد و در وقت سکرات سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل‌التحیات ببالین او رفته سرسعد رابر زانوی همایون‌خود نهاد وگفت الهی‌سعد در راه توزحمتها کشیده تصدیق رسول تو نمود وهرحقی که در اسلام بروی بود ادا کرد روح او را بخوبترین وجهی بردار سعد آواز آنحضرت شنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک‌یارسول‌الله من گواهی میدهم که تورسول‌خدائی وچنانچه می‌باید تبلیغ رسالت بجای آوردی سرخود را از زانوی آنحضرت برداشت چون پیغمبراز منزل سعدبیرون‌آمد سعد همان‌لحظه برحمت ایزدی پیوست جبریل نازل گشته گفت‌ای محمد کیست از اصحاب تو که‌وفات یافته که ابواب سموات برای اومفتوح شده وعرش رحمان برای او در اهتزاز آمده رسول‌صم وآله وسلم فرمود که حالابرسر بالین‌سعد بودم‌واورا برجناح سفر آخرت یافتم آنگاه حضرت رسالت‌پناه بخانهٔ سعد تشریف‌برد فرمود تا او را غسل دادند و بروی نماز گذارده جنازه‌اش را به بقیع رسانیدند وبثبوت پیوسته که سعد ابن معاذرضی‌الله عنه قبل از وصول رسول صم و آله و سلم بر دست مصعب بن عمیر ایمان آورد و بنی‌عبدالاشهل‌را که قوم اوبودند جمع کرده پرسید که من چگونه کسی‌ام در میان شما جواب دادند که سید ما و افضل مائی سعد گفت مکالمه میان من‌وشما حرام است مادام که تمام رجال و نسوان

شما بخدا و رسول او ایمان نیاورند همانروز در تمامی آن قبیله از مرد و زن یکنفر نماند که همه مؤمن و موحد شدند مدت عمر سعدابن معاذ رضی‌الله عنه سی‌و هفت سال بود و از جمله وقایع سال پنجم ازهجرت بروایت صاحب مصطفی دیگری آنست که حضرت مصطفی علیه‌السلام دردی حجهٔ آن سال ابوعبیدة بن الجراح را با سیصد کس بجانب سیف‌البحر ارسال‌داشت و ابوعبیده بصوب مقصد روان شده توشهٔ مجاهدان در آن سفر یك انبان خرما بود در اوایل سفر هرروز نفری از آن لشکر یك خرما میخورد و بعد ازآن مهم به نیم خرما قراریافت آنگاه رزاق بی‌منت ماهی از دریا بساحل انداخت که مدت یکماه غذای آن سیصد کس از گوشت آن ماهی بود از واقدی مرویست که گفت چون در آن سریّه توشهٔ اصحاب خیر البریه روی درنقصان‌نهاد قیس‌ابن‌سعدابن‌عباده‌رضی‌الله عنهما گفت کیست که شتر به خرما بفروشد بشرط آنکه حالا تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمرابن الخطاب این سخن شنیده برزبان آورد که عجبست ازین‌جوان که چیزی ندارد و بمال پدر جوانمردی مینماید گفت پدرمن‌پیادگانرا سوارمیسازد و گرسنگانرا سیر میسازد قرضی‌را که من از برای مجاهدان دین کرده باشم چگونه ادا نکند پس مردی از جهینه پنج شتر بدووسق خرما بدوفروخت و هرروز قیس یك شتررا کشته بر آن سیصد کس قسمت مینمود دوشتر مانده بود که ماهی از آن بحر بیرون افتاد ابوعبیده نگذاشت که آن دو شتر قیس بکشد چون بمدینه رسیدند سعد بن عباده زبان بتحسین پسر گشاد و نخلستانی بوی داد که هرسال پنجاه وسق خرما حاصل‌میشد وبهای پنج شتررا بجهنی رسانیده وجامهٔهم بوشانید چون‌این کیفیت بسمع خیرالبریه علیه السلام والتحیة رسید نسبت بقیس فرمود که انه من اهل بیت جواد . انتهی .

وبلعمی آورده است : و سبب این حرب آن بود که جهودان که پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم ایشانرا ازحصار بنی نظر رانده‌اندر همه‌شهرها وخیمهای‌عرب‌همی‌رفتند و یاری همی خواستند بحرب پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم تاهمه را بفریفته که بدر مدینه آیند چون پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم آگاه شد که‌کافران همه بحرب می‌آیند اندر ماند و ابوسفیان باایشان یکی بود و هر کس را

(۱) آیه قرآن این‌است : فاذانزل بساحتهم فساء صباح المنذرین .

بیمی رسیده بود ازوستمی به او خدای تعالی آیه فرستاد و گفت اَلَم تَرالی الذینَ اوتوا نصیباً من الکتاب یومنونَ بالجبت والطاغوت الآیة . پس پیغمبر علیه الصلوة والسلام اصحاب را گرد کرد و از ایشان مشورت خواست همه گفتند مارا شهر حصار باید گرفت سلمان پارسی گفت یا رسول الله اندر شهرهای عجم چون لشکر بسیار روی بایشان نهاد گردا گرد شهر اندر، حفره بکنند تا سوار را راه اندر آمدن نبود پس پیغمبر را صلی الله علیه و سلم تدبیر سلمان خوش آمد و همه یاران همچنین صواب دیدند پس مردمان مدینه گرد آمدند و خندقی کندند بیست ارش پهنا و هرچهل ارش به ده مرد دادند و هرروز پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنجا آمدی و قبه برزدندی از برای او تا آنجا بنشستی و مردم کار بهتر کردندی چون یکماه شد از آن پرداخته بودند پس سپاه قریش و کافران بدر مدینه آمدند و مردمان دل شکسته شدند و بترسیدند که هرگز چنان سپاه ندیده بودند سپاهی که بسیار سلاح درمیان ایشان بود خدایتعالی گفت : اذجاؤکم من فوقکم و من اَسفلَ منکم واذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر . و این صفت خود پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته بود که خدای عزوجل میگوید که سپاهی می آید که چشم مردمان خیره شود و دلها از جای بشود و دستها بلرزه افتد و هیچ کس نداند که مدینه از دست ایشان برهد یا نه و از پس آن مردمان آبادان بماند پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی مرا نصرت دهد و ایشان هزیمت شوند پس چون لشکر کفار هزیمت شدند بسیاری ازمشرکان ایمان آوردند و هر کسی را راستی پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقین شد و خدای تعالی بیازمود مومنان و منافقان را و در شأن مؤمنان چنین گفت ولما رای المومنون الاحزاب قالو هذا ما وعدنا الله ورسوله وَصدق الله و رسوله ومازادهم الا ایماناً وتسلیماً. ودرشأن منافقان چنین گفت و اذ تقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الاغرورا . پس چون کافران خندق مدینه رابدیدند بتعجب بماندند که هرگز ندیده بودند و نتوانستند اندر آمدن و هرروزی کافران بدر مدینه آمدندی و پیغمبر علیه السلم برلب خندق بنشستی و کس بیرون نشد وحرب نکردند آنحضرت بر لب خندق بخفتی و منافقان بشهر شدندی و گفتندی که اگر کاری بر محمد افتد ما بخانها باشیم چنانکه خدای عزوجل فرمود ویستاذن فریق منهم النبی

یقولون ان بیوتنا عورة و ماهی بعورة ان یریدون الافرارا. پس کافران بیست وشش روز آنجا ببودند وهیچ حربی نبود مگر گاهگاهی تیری به یکدیگر می انداختندی واز کافران سه تن کشته شدند ویکی ازمهتران قریش بخندق آمد باشش تن و نتوانست برآمدن چون بخواست شد از اسبش بیفکندند و امیرالمؤمنین علی چون آن بدید خویشتن را بخندق اندر افکند و بربالا شد و از آن کافر نبرد خواست کافر گفت من نخواهم که تو بردست من کشته شوی کافر خشم گرفت و از اسب فرود آمد و پیش علی رفت علی او را زخمی زد وبیفکند وسرش ببرید و از جمله مبارزان قریش عمروبن عبدود روز بدر حاضر شده بود با قریش و ازآنجا بهزیمت شده بود و بدین حرب خندق آمده بود یك روز سلاح درپوشید و بلب خندق آمد که ببیند و گرد کنده همی گشت گروهی بیامدند وعلی رامیستودند و میگفتند این علی غلامیست که هیچکس بااو بحرب برنیاید و عمرو را اسبی بود ملهوف بفرمود تا پولاد بر پیشانی اسب بستند و عمرو بر آن اسب برنشست وپیش اندر آمد و از خشم با خویشتن میگفت اسرع الملهوف لاطاقةلی وائتنی بالدرع یاذالرجل وهلم السیف والرمح معاً فاکرّ الیوم کرالبطل خرج الفرسان من سادتنا کلهم قدفزعون بعلی وخود برسر نهاد وآهنگ خندق کرد با غلامی چند و اسب بخندق اندر افکند و خواست که از آنسو شود هیچ راه نیافت بازگشت و ازخندق برآمد علی علیه السلام آگاه شد که عمرو بحرب او آمده بود ، بخندق فرود آمد وازخندق برآمد عمرو را دید ایستاده براسب . عمرو گفت تو کیستی گفت من علی ابن ابیطالبم گفت بچه کار آمدهٔ گفت بدان که تاترا بکشم عمرو گفت من عیب دارم باتو حرب کردن علی گفت من هیچ عیب ندارم اگربامن حرب خواهی کردن همچنانکه منم پیاده باید شدن عمرو خشم گرفت واز اسب فرودآمد و شمشیر بزد و پای اسب بیفکند و گفت اکنون هیچ بهانه نماند اَکنون ترا بنمایم وعمرو مردی بود که در همه قریش ازو مردانه ترنبود وبایکدیگر آویختنداز بامداد تانماز پیشین وهرضربتی که علی بزدی عمرو رد کردی وهرضربتی که عمرو زدی علی رد کردی پس علی عمرو را گفت نگفته بودی که کسی را بیاری نیارم گفت کرابیاری آوردم گفت اینك پسرت آمد عمرو باز پس نگریست علی شمشیری بزد وپای عمرو بیفکند عمرو گفت

مکر کردی امیرالمؤمنین گفت الحرب خدعة پس عمرو آن پای بریده برداشت وسوی علی انداخت وعلی شمشیر بزد و عمرو را بدونیم کرد وبخندق فرود آمد وسوی مسلمانان آمد و مشرکان چون خاك و گرد دیدند و عمروبن عبدود را کشته دیدند دل کافران بشکست وبحرب فراز نیامدند پس مردی ازبنی غطفان نام او نعیم بن مسعود مردی بود ازمهتران وخدای او را مسلمانی اندر دل افکند و بچادر نزدیك پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد ومسلمان شد و گفت یارسول الله من دیرگاه است تادین پنهان میدارم اکنون فرمانی بده فرمود آن خواهم یا نعیم که بروی واین کافران را ازیکدیگر بپراکنی نعیم باابوسفیان ومهتران دوستی داشتی و همان شب برفت و جهودان بنی قریظه را گرد کرد و گفت شمادانید دوستی من باشما ونصیحت کردن باشما همیشه کار من . کار شما بامحمد چنان بینم که قریش و دیگر یهودان که از راه دور آمده اند بآمدن پشیمانند وهر کسی بناحیت خویش باز روند که شما اینجانتوانید بودن نه بینید که چندین روزاست که شما اینجا نشسته اید وآغاز حرب نمیکنند تاشما کنید اگر ظفر بیابید چیزی بربایند همه گفتند راست میگوئی اکنون ما را چه تدبیراست گفت اکنون من روی آن بینم که بامحمد حرب نکنید تا ازمردمان مکه وبنی غطفان گروگان وفرزندان ومهتران ایشان باشما باشند تا ازکار محمد بپردازید گفتند همچنین باید کردن وما را نصیحت کردی ونعیم از آنجا بازگشت وسوی ابوسفیان شد ومردمان قریش را گرد کرد و گفت شما دانید که دوستی من با شما دیرینه است من چنین شنیدم ولیکن کس را مگوئید تا خود چگونه آید بدانید که این جهودان بنی قریظه با محمد عهد داشتند وعهد او بشکستند و با شما یکی شدند اکنون پشیمان شدند برشکستن عهد ومیترسند که فردا شما باز گردید ومحمد آهنگ ایشان کند وبمحمد کس فرستادند که ما پشیمانیم وازوزینهار خواستند و گفتند ما بهانه کنیم وقریش را کس فرستیم وفرزندان و مهتران ایشانرا گروگان خواهیم و بتو دهیم تا بکشی و ازما خشنود شوی من شما را آگاه کردم تا اگر از شما گروگان خواهند ندهید که بخون ایشان کار کرده باشید ایشان براو آفرین کردند و گفتند ما ترا سپاس داری کنیم بدینکه کردی ونعیم از آن جا برفت وبنی غطفانرا همان سخن گفت که قریش را گفته بود وآنروز آدینه بود وچون شب اندر

آمد ابوسفیان و مردمان بنی غطفان کس فرستادند به بنی قریظه که فردا بیائید که بحرب رویم کاین کار دراز شد وازدو یکی کار باید کردن جهودان گفتند بحرب چگونه توانیم آمدن ابوسفیان کس فرستاد که اگر بدین حرب نیائید ما باز گردیم و برویم و بیش ازین اینجا نتوانیم بودن جهودان گفتند آمد آن سخن که نعیم گفت پس کس فرستادند و گفتند شما مردمانی هستید از راه دور آمده ما باشما بحرب یاری نتوانیم کردن تا آنگاه که فرزندان خود بما گروگان ندهید اگر بیرون آئید حرب کنیم و اگر نه بروید و خلاف اندر میان همه افتاد چون شب اندر آمد خدای عزوجل بادرا فرمان داد تا در لشکرگاه دشمنان افتاد و همه خیمها از زمین بر کند وسهم اندردل ایشان افکند و بیم آن بود که صاعقه خواست آمدن پس ابوسفیان تدبیر گریختن کرد. پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خفتن بکرد و سلام نماز باز داد و از دور نگاه کرد اندر آن باد و گرد وصاعقه برسر کافران، روی باصحاب کرو و گفت امشب خدایتعالی این مشرکان بیرا کند کیست ازشما که برود و خبر باز آورد سه بار این سخن بگفت و کس جواب باز نداد پس حذیفة بن الیمان را بخواند و فرمود بروتا مارا خبری آری و نگر تاچیزی نکنی که کار برما تباه شود پس حذیفه چون بلشکرگاه مشرکان رسید ابوسفیان رادید که مردمان را گرد همی کرد بخیمه اندرحذیفه با آن مردمان بخیمه اندر شد ابوسفیان گفت سخنی خواهم گفت هر کسی یار خویش بنگرند تا کسی غریب در میان ما نبود حذیفه پیش دستی کرد و آنرا که پهلوی او بود گفت کیستی و چه مردی واین ازبهرآن کرد تا کس اورا نپرسد مرد گفت من فلان پسر فلانم ابوسفیان گفت ای قریش بدانید که ما اینجا نتوانیم بودن وبسیار رنج دیدیم واین بنی قریظه مارا خلاف کردند وبامحمد عهد کردند ما اینجا نتوانیم بودن وعلف نیست وستوران ما هلاک شوند واگر هیچ سختیی بما نرسیدی این را بسنده بودی واگر محمد بداند که ما برچه حالیم برما شبیخون کند و همه را بکشد ما را امشب بباید رفتن و اگر ما بامداد رویم محمد مارا در یابد و آنشب همه بهزیمت برفتند وهرچیزی گران که داشتند همه آنجا بگذاشتند چون مردم ازخیمه بیرون آمدند وبایستادند ابوسفیان را دیدند که ازخیمه بیرون می آید وآن جمازه که بردر خیمه بسته بود برنشست زانوی شتر بسته بود بس دست فراز کرد برشتر و زانوی شتر بگشاد وبرفت و حذیفه گفت من توانستم در آن حال ابوسفیان را کشتن اما پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته که هیچ چیز مگوی چون حذیفه بازگشت که بمدینه آید همه صفت، پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته بود وخدای عز وجل آیه فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنودٌ فارسلنا علیهم ریحاً و جنوداً لم تروها. خدای عزّ وجلّ آن لشکر کافران را همه بیرا کند وبنی غطفان بازگشتند واین بماه شوال بود ده روز مانده از سال پنجم از هجرت پس پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت دیگر قریش بحرب ما نیایند ما را بحرب قریش باید رفتن.
و رجوع به امتاع الاسماع مقریزی جزء اول صفحات ۲۱۵ و ۲۳۴ شود.

احزاب. [اَ] (مسجد ...) از مساجد معروف مدینه که در زمان رسول صلی الله علیه وآله ساخته شده . (معجم البلدان). ورجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۱۳۹ شود.

احزابه. [اَ بَ] از قراء یمامه در دیار باهله وآن بین دو وادی واقع است و دارای دوشعبه بود که بعدها بیکدیگر متصل شده بنام ریب خوانده میشود . (مراصد).

احزاز. [اِ] (ع) افزون شدن در شرف و کرم (منتهی الأرب) . || برهم سودن دندان ازسرما ومانند آن . (منتهی الأرب).

احزاق. [اِ] (ع) بازداشتن کسی را (منتهی الأرب) .

احزام. [اَ] ج ، حزم .

احزام. [اِ] (ع) تنگ ساختن برای اسب . (منتهی الأرب) .

احزان. [اَ] ج ، حُزن : غمان. هموم. اندهان . اندوهها : دراکبا دموالیان نقوب احزان واشجان همی برگشاد. (ترجمهٔ یمینی) . انواع ضعف واحزان در ضمایر وسرائر ایشان متمکن گشت . (ترجمهٔ یمینی). بحدیثی که شبی کرد همی پیش ملک
عالمی را برهانید زبند احزان .
فرخی .
برجهان چند گونه نیرنگ است
برملک چند نوع احزانست .
مسعود سعد .

احزان. [اَ] (بیت ال ...) خانهٔ یعقوب در فرقت یوسف علیهما السلام . بیت الحزَن . ||هرخانه که درآن محزونی ومغمومی جای دارد.

احزان. [اِ] (ع) اندوهگین کردن . اندوهگن کردن . (تاج المصادر) . || احزان در زمین و جای ، درشت شدن . درشت گردیدن .

احزقه. [اَ زَ قَ] (ع) کلان شکم کوتاه که دررفتن سرین بجنباند (منتهی الأرب) .

احزم. [اَ زَ] نعت تفضیلی از حزم ، حازم تر. بحزم تر . بحزم نزدیکتر : ولکن صدم الشرّ بالشر احزم . متنبی . احزم من حرباء . احزم من سنان . احزم من فرخ العقاب . (مجمع الأمثال میدانی). || زمین درشت و بلند . || اسب کلان حیزوم و تهیگاه برآمده. ||سطبرمیان .

احزم. [اَ زَ] نام اسب نبیشهٔ سلمی .

احزم. [اَ زَ] ابن ذهل ، از اولاد سامة ابن لوی است و از نسل اوست عباد ابن منصورقاضی بصره وعبدالله ذوالرمحین یکی ازاشراف .

احزمة. [اَ زِ مَ] ج ، حزیم .

احزة. [اَ حِ زْ زَ] ج ، حزیز .

احزیا. [اَ] هشتمین ملوک اسرائیل . پسر احاب . او پادشاهی ظالم و مشرك و بزمان الیاس نبی میزیست جلوس او در ۸۹۷ سال پیش از میلاد بود || پنجمین پادشاه یهود ، پسر یورامك . انگاه که پدر او بمرد ، وی بیست و دو سال داشت وبجای پدر نشست وباآرامیان محاربه کرد. (قاموس الأعلام) .

احزیزاء. [اِ] (ع) گردآمدن . مجتمع گردیدن . || احزیزاء طائر ، ترنجانیدن بازوها را و جدا شدن از بیضه . (منتهی الأرب).

احزیزام. [اِ] (ع) گرد آمدن . (منتهی الأرب) || پرشدن ، (منتهی الأرب) ||احزیزام مکان، درشت گردیدن آن . (منتهی الأرب) . || احزیزام رجل ، کلان شکم شدن مرد از پری. (منتهی الارب) .

احزیلال. [اِ] (ع) گردآمدن . مجتمع شدن . ||احزیلال فوآد ، منضم گردیدن دل از بیم . || احزیلال بعیر در سیر ، بلند گردیدن شتر . || احزیلال سحاب ، بلند شدن ابر . || احزیلال جبل ، بلند شدن کوه بر گوراب .

احساء. [اِ] (ع) آشامانیدن اندك اندك : احساء العرق ، آشامانید او را شوربا، اندك اندك. || بیاشامیدن (زوزنی). (تاج المصادر) .

احساء. [اَ] ج ، حسی .

احساء. [اَ] آبی است ، غنی را . || آبی است به یمامة . || آبکی است جدیله طی را بآنجا .

احساء . [اَ] (ال . . .) (۱) شهری است ببحرین و اول کسی که آنرا آباد کرد و قلعه ساخت وقصبه قرارداد ابوطاهر حسن ابن ابی سعید جنابی قرمطی است و آن تا کنون شهری آباد مانده است . (معجم البلدان). و شیخ احمد احسائی منسوب بدانجاست . مؤلف قاموس الاعلام آرد : احساء قسم شمالی خطهٔ بحرین واقع درشمال شرقی جزیرة العرب ، در سواحل غربی خلیج بصره ، و دولت عثمانی آن ناحیه را بچهار قسمت تقسیم و ملحق بایالات بصره کرده بود و آن عبارت بود . از خود احساء و هفوف و قطیف و قطر . اراضی آن شن زار است لکن چون آب بسیار دارد گندم و جو و ارزن و میوه آن فراوانست وبالخاصه خرمای آنجاسخت لذیذ است ومردم آن نزدیک ۳۰۰۰۰ تن باشد که نیمی از آنان متوطن آن ناحیت ونیم دیگر بدوی باشند . بندراحساء قطیف است و آن تجارت گاهی است و نام قدیم آنجا هجر بوده است وسپس بنام کرسی آن که احساء باشد موسوم شده است و در زبان عربی احساء بمعنی زمین شن زار وصاحب آبست و در بادیهٔ نجد و دیگر اطراف جزیرة العرب عدهٔ از نواحی همین اسم دارند . انتهی .

ویقال انّ الیتیمة [الدرة الیتیمة] (۲) الیوم فی ایدی القرامطة بالاحساء . الجماهر بیرونی صفحهٔ ۱۵۲ .

احساء بنی سعد . [اَ ءِ بَ سَ] شهریست از بحرین (نخبة الدهر دمشقی) و آن در برابر هجر است آنرا احساء قرامطه گویند . رجوع به احساء شود .

احساء بنی وهب . [اَ ءِ بَ وَ هَ] در پنج میلی مرتمی بین قرعا وواقصة سر راه حاج استودرآن بر که ونه چاه کوچک و بزرگ است . (معجم البلدان) .

احساء خرشاف . [اَ ءِ خَ] شهریست برساحل بحرین.

احساء قرامطه . [اَ ءِ قَ مِ طَ] رجوع به احساء بنی سعد واحساء شود.

احساب . [اَ] ج ، حسب . گوهرها . ||اقرباء : این مسئله درمیان اصحاب واحساب خویش در شوری افکند . (ترجمهٔ یمینی).

احساب . [اِ] (ع) بر بالش نشاندن . (منتهی الأرب) || سیر خورانیدن . سیر نوشانیدن . (منتهی الأرب)||پسند آمدن. (منتهی الأرب) || دادن آنچه بدان خشنود شود. (منتهی الأرب) . خرسند کردن . (تاج المصادر)|| بس کردن . || بس شدن بسنده آمدن . (تاج المصادر) . کافی شدن .

احسار . [اِ] (ع) اِحسار بعیر ، مانده کردن شتر را براندن . (منتهی الأرب). رنجانیدن اشتر . (تاج المصادر) .

احساس . [اِ] (ع) دریافت . درک کردن . دریافتن . (منتهی الأرب)||احس الشئ ،دریافت حس،حرکت آنرا . یافتن. (زوزنی)|| دانستن . آگاه شدن . (منتهی الأرب) . ||دیدن(زوزنی) . || احساس، درک چیزی است بایکی از حواس . اگر احساس باحس ظاهری باشدآنرا (مشاهدات) گویند واگر باحس باطن باشد(وجدانیات). (تعریفات جرجانی) .

مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد : احساس ، بکسر الهمزة هو قسم من الادراک . و هو ادراک الشیئی الموجود فی المادة الحاضرة عند المدرک مکنوفة بهیئات مخصوصة من الاین والکیف والکم والوضع وغیرها فلابدمن ثلاثة اشیاء: حضور المادة و اکتناف الهیئات و کون المدرک جزئیاً . کذا فی شرح الاشارات . والحاصل ان الاحساس ادراک الشیئی بالحواس الظاهرة علی مایدل علیه الشروط المذکورة وان شئت زیادة التوضیح فاسمع ان الحکماء قسموا الادراک علی ما اشار الیه شارح التجرید الی اربعة اقسام: الاحساس، وهو ماعرفت . والتخیل و هو ادراک الشیئی مع تلک الهیئات المذکورة فی حال غیبته بعد حضوره ای لایشترط فیه حضور المادة . بل الاکتناف بالعوارض و کون المدرک جزئیاً . والتوهم، وهوادراک معان جزئیة متعلقة بالمحسوسات. والتعقل، و هوادراک المجرد عنها کلیاً کان او جزئیاً. انتهی . ولاخفاء فی ان الحواس الظاهرة لاتدرک الاشیاء حال غیبتها عنها ولا المعانی الجزئیة المتعلقة بالمحسوسات ولاالمجرد عن المادة . بل انما تدرک الاشیاء بتلک الشروط المذکوره . و ان المدرک من الحواس الباطنة لیس الاالحس المشترک . فانه یدرک الصور المحسوسة بالحواس الظاهرة . ولکن لایشترط فی ادراکه حضور المادة فادرا که من قبیل التخیل اذفی التخیل لایشترط حضور المادة . ولذا قیل فی بعض حواشی شرح الاشارات ان التخیل هوادراک الحس المشترک الصور الخیالیة لا الوهم . فانه یدرک المعانی لاالصور فادرا که من قبیل التوهم . واما ادراک العقل فلا یکن الامن قبیل التعقل. فانه لایدرک المادیات فثبت ان الاحساس هو ادراک الحواس الظاهرة . والتخیل هوادراک الحس المشترک. والوهم هوادراک التوهم. والتعقل،هوادراک العقل والله تعالی اعلم .هذا! وقدیسمی الکل احساساً، لحصولها باستعمال الحواس الظاهرة اوالباطنة ، صرح بذلک المولوی عبدالحکیم فی حاشیة القطبی فی مبحث الکلیات . و بالجمله ، فللاحساس معنیان، احدهما الادراک بالحواس الظاهرة والآخر بالحواس الظاهرة اوالباطنة . و اماالتعقل فلیس احساساً بکلا المعنیین . || احساس کردن ، بیافتن ، دریافتن .

احساف . [اِ] (ع) اَحسف التمر ، آمیخت باخر ماخرمای تباه شدهٔ فروریخته را. (منتهی الأرب)

احساک . [اِ] (ع) احساک دابه ، جو بخورد ستور دادن . (منتهی الأرب) .

احسال . [اَ] ج ، حِسل .

احسان. [اِ] (ع) خوبی. نیکی.صنیع. نیکو کاری . بخشش. بزّید.دست . ازداء . انعام. افضال. نیکی کردن .نیکوئی کردن: معترف است درصورت نعمت باحسان او. (بیهقی) .

احسان همه خلق را نوازد
آزادان را چو بنده سازد . نظامی .
بدو سه بوسه رها کن این دل ازگرم وخباک
تابمن احسانت باشد احسن الله جزاک.رود کی.
نه از این اختر انم اقبالی است
نه ازاین روشنانم احسانی است .مسعودسعد.

هرروز . . . درجت وی (گاو) دراحسان و انعام ، منیف تر میشد . (کلیله و دمنه) . و جناح انعام و احسان او برعالمیان گسترده (کلیله ودمنه) . هیچ مشاطهٔ عفو واحسان مهتران را چون زشتی جرم . . . کهتران نیست . (کلیله ودمنه) .

دست سخن ببست و بمن دادش
هرگزچنین نکرد کس احسانی.
ناصرخسرو .
این چنین احسان بر خلق کرا باشد
جز کسی را که ندارد ز جهان ثانی .
چیست احسان را مکافات ای پسر
لطف واحسان و ثواب معتبر. مولوی .
در نابستهٔ احسان گشاده است
بهرکس آنچه می بایست داده است. وحشی.
مراحسان او خوانند ازیراک
من ازاحسان او گشتم چوحسان. ناصرخسرو.
سخا و علم و حلم و خلق نیکو
عطاوفضل واصل وعدل واحسان.ناصرخسرو.
با تو نکند کسی کنون احسان
زیرا که نه اهل برّ واحسانی. ناصرخسرو .

(۲) El ahsa

(۲) رجوع به الجماهر صفحهٔ ۱۵۲ ببعد شود .

آنست کریم طبع کو احسان
بااهل وفا و فضل خو دارد . ناصرخسرو .
مرد محسن لیك احسانش نمرد . مولوی .
گرچه احسان نکوست از کم و بیش
ظلم باشد بغیر موضع خویش . مکتبی .

|| دانستن چیزی . بدانستن . || نیك کردن . || نیك گفتن . نیکوئی گفتن : وانصاف ، دراحسان این نظم هیچ باقی نگذاشته است . (ترجمهٔ یمینی) . || برپشتهٔ بلند نشستن . || و جرجانی در تعریفات آورده است که : احسان درلغت ، بعمل آوردن خیریست که اجرای آن سزاوار باشد ودرشریعت آنست که خدارا آنچنان عبادت کنی که گوئی اورا می بینی ، چه اگر تو اورا نه بینی اوتورا می بیند . ونیز احسان عبارتست از تحقیق بعبودیت برمشاهدهٔ حضرت ربوبیت بنور بصیرت یا رؤیت حق موصوف بصفات خود بعین صفت وی . اورا از راه یقین توان دیدولی بحقیقت نتوان دید وازاینرو رسول الله ص فرموده : کانك تراه . زیرا بنده خدارا از پشت پردهٔ صفات می بیند ولی در حقیقت خدا را نمی بیند زیرا که خدا خود داعی بروصف خویش میباشد و این رؤیت دون مقام مشاهده است درمقام روح . || احسان کردن ، افضال کردن :

چه احسانها که من با خویش کردم
که آخر خویش را درویش کردم .
میرزا اسحق شیخ الاسلام .

اگر چه شعر مرا گفتهٔ بسی احسنت
وگرچه در حق من کردهٔ بسی احسان .
امیر معزی .

|| احسان یافتن ، نیکوئی یافتن . نعمت یافتن :

بغزل یافتم همی احسنت
بثنا یافتم همی احسان .
فرخی .

|| احسان نمودن برّ و نیکوئی نمودن :

احسان نمایدو ننهد منّت
منّت نهاد هر که نمود احسان .
فرّخی .

احسان . [اِ] لنگرگاهی است بعدن.

احسان . [اِ] میرزا نواب ظفر خان . صاحب قاموس الاعلام گوید او یکی ازشعراوامراء هندوستان است ووقتی ولایت کابل داشت ووی را دیوانی بفارسی است . وفات بسال (۱۲۷۳) بوده است .

احسان بهشت . [اِ نِ بِ هِ] احسان کلی وتمام :

جانب میخانه رو بگذر زمسجد کاندرو
گر بیامرزندت احسان بهشت میکنند (۱)
اشرف .

متن وحاشیه از لغت نامه های تألیف هند نقل شده است وبا ذوق سلیم ایرانی وفق نمیدهد .

احسب . [اَ سَ] (ع) شتر سرخی و سپیدی آمیخته رنگ . (منتهی الأرب) . || سیاه وسپید شدن اسب . (تاج المصادر) . || سیاه و سفید و سرخ شدن . (زوزنی) . || مرد که موی سرش سپید مایل بسرخی باشد . سرسرخ موی . || مردپیس اندام که پوستش از مرض سپید و مویش سفید وسرخ باشد (منتهی الأرب) . ابرص . || نعت تفضیلی از حَسب ، با حَسَب تر . بزرگوارتر . باأصل تر . حسیب تر .

احسباب . [اِ سِ] (ع) اَحسَب گردیدن مرد . || احسب شدن شتر .

احسبنی . [اَ سَ بَ ی] درانساب سمعانی آمده :

الاحسینی (کذا) بفتح الالف والسین المهملة بینهما الحاء الساکنة المهملة والباء الموحدة المفتوحة والیاء الساکنة اخروفی اخرها، (کذا) هذه النسبة الی الاحسین وهی قبیلة من حضرموت منها سلمة بن کهیل بن الحصین بن تمارح ابن اسدبن مالك بن حسین و هو عقبة بن اسدبن دهبة ابن اکلب بن خزیمة بن عمروبن ربیعة بن شرحبیل ابن الحرث بن مالك بن کعب الاحسنتی (کذا) ویقال ان احسینی وهو عقبة بن شهاب ابن نمر بن کلیب بن صعج الشاعر والله اعلم . قال ذالك که محمدبن حبیب عن ابن الکلبی قال ایضاً ولد محمدبن سلمة بن کهیل خمسة نفرو خمسون نسوة سلمه والحصین وقیسا والقسم ویزید وخمسن بنات (؟) . انتهی .

احسن . [اَ سَ] نعت تفضیلی ازحسن ، نیکوتر . بهتر . اعلی . احمد . اولی . اصلح : تبارك الله احسن الخالقین (آیه) . از برای وی احمد انواع منایا و احسن اقسام روایا (؟) مقدّر ساخت . (ترجمهٔ یمینی) .

در شعر مپیچ و در فن او
چون اکذب اوست احسن او .
نظامی .

احسن الشعر اکذبه .

میدهد رنگ احسن التقویم را
تا باسفل می برد آن نیم را .
مولوی .

احسن من الدنیا المقبلة . احسن من زمن البرامکة . احسن من الشمس والقمر . احسن من الطاووس . (مجمع الأمثال میدانی) . ج ، اَحاسِن . || زه ! احسنت . آفرین . وَه وَه !

چو زد (رستم) تیر برسینهٔ اشکبوس
سپهر آن زمان دست او دادبوس
قضا گفت گیرو قدر گفت ده
فلك گفت احسن ملك گفت زه .
فردوسی .

احسن . [اَ سَ] قریه ایست بین یمامه وحمی ضریة که معدن الاحسن نیز گویند وآن بنی ابی بکربن کلاب راست و در آنجا حصنی ومعدن زریست ودر سمت راستراه یمامه است و کوههائی در آنجاست بنام أحاسن . نوفلی گوید ، ضریه دو کوه دارد یکی را (وَسط) ودیگری را (اَحسَن) خوانند و بدانجا معدن نقره است . (معجم البلدان) .

احسن الخالقین . [اَ سَ نُ ل ل] (ع) نیکوترین آفرینندگان : فتبارك الله احسن الخالقین (قرآن) || یکی ازاسماء صفات .

احسن الطلاق . [اَ سَ نُ ط طَ] (ع) آنست که مرد زن خویش را درطهر طلاق دهد وبا او نیارامد و ترك او گوید تا عدهٔ او بپایان رسد . (تعریفات) .

احسن القصص . [اَ سَ نُ ل ق ص] (ع) نام سورهٔ از قرآن و نام دیگر آن یوسف است .

احسن الله جزاك . [اَ سَ نَ ل لا هُ جَ] (ع) نیکو کناد خدای پاداش ترا :

بدوسه بوسه رها کن این دل ازگرم وخباك
تا بمن احسانت باشد احسن الله جزاك .
رودکی .

احسنت . [اَ سَ] (ع) کلمهٔ مدح ، بمعنی نیکو کردی . مرحبا ! آفرین ! زه ! خه ! شاباش ! بنام ایزد ! شاد باش . علیك عین الله (شعوری) .

ترا به بینم و گویم علیك عین الله
بنام ایزد احسنت و زه نکوپسری .
سوزنی .

خسروا خاقانی عذرا سخن هندوی تست
هندوئی راترك عذرا دادی احسنت ای ملك .
خاقانی .

گفت احسنت این نکو گفتی ولیك
تا کنم من مشورت با یارنیك .
مولوی .

(۱) دراین اشارت است بآنکه میخانه محل وفاق وصلح کل است ، نه مقام اذیت ومکافات ، برخلاف مسجد که اگراز کسی درآنجا لغزش سرزند وتقصیری واقع شود اهل مسجد عفو نمی کنند بالفرض اگر کنند اینرا بزعم خود چنان پندارند که احسان بهشت کرده ایم ، پس بهتر آنست که از مسجد اعراض کنی . آنندراج ؟ غیاث اللغات ؟

جز احسنت از ایشان نبد بهره ام

بگفت اندر احسنتشان زهره ام .

فردوسی .

بهر گفته از پرهنر عاقلان

جوابم جز احسنت وجزخه نبود .

مسعود سعد .

یابی احسنتو شاباش وخطاب

خویشتن مردار کن پیش کلاب .

مولوی .

گر سیم دهی هزار احسنت

ورزر بخشی هزار شاباش .

سوزنی .

شاعران را خه واحسنت مدیح

رود کی راخه واحسنت هجی است .

شهید بلخی .

این همی گفت که احسنت وزهای شاه زمین

وآن همی گفت که جاویدزی ای شاه زمان .

فرخی .

زه ای کسائی واحسنت! گوی وچوبین گوی

بسفلگان بر ، فریه کن و فراوان کن .

کسائی .

|| احسنت کردن . آفرین کردن . تحسین گفتن :

هردم فلك الاعظم زاوج شرف خویش

احسنت کند برشرف چون تو پسر بر .

سنائی .

|| احسنت زدن ، احسنت کرد . :

کجا دعای تو گردون مرا کند تلقین

همی زنند ثنا را ستارگان احسنت

همی کنند دعا را فرشتگان آمین

چومن ثنای توگویم قضا زند احسنت .

|| احسنت یافتن ، احسنت شنیدن . تحسین شنیدن :

بغزل یافتم همی احسنت

بثنا یافتم همی احسان .

فرخی .

|| احسنت گفتن ، آفرین گفتن . تحسین کردن :

پراکنده گوئی حدیثم شنید

جز احسنت گفتن طریقی ندید .

سعدی .

احسن تقویم . [اَ سَ تَ] (ع) نیکوتر راست کردنی . || روی خوب . || راست قامت : لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم . (قرآن) بهترین تعدیل . نیکوتر ترکیب . (تفسیر ابو الفتوح) .

بخط احسن تقویم وآخرین تحویل

بآفتاب هویّت بچارم اسطرلاب .

خاقانی .

احسوة . [اُ سُ وَ] ج ، حُسْوَة .

احسیة . [اَ سِ یَ] موضعی است بیمن که در حدیث ردّه ذکر آن آمده است . (معجم البلدان) .

احسینی . [اَ سَ] رجوع به احسبنی شود .

احشاء . [اَ] ج ، حَشا . آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر ومعده و روده (غیاث) آنچه در شکم است از دل وجگر وسپرز (وطواط) . اندرو نه :

چون مار همه برتن او بترکد اندام

چون نارهمه درشکمش خون شود احشا .

|| در عرف عام ، اعضائیکه حشو تنورتن یعنی بدرون آن باشند و در پارهٔ جاها مراد مجموع چیزهاست که درمیان اضلاع است از آلات تنفس وآلات غذا .

احشاء . [اِ] (ع) دادن شتر ریزه . (منتهی الأرب) . شترخرد وریزه دادن .

احشاب. [اِ](ع) بخشم آوردن کسی را .

احشاد . [اِ] گردآمدن : احشاد قوم ، گرد آمدن آنان .

احشاد . [اَ] ج ، حَشَد .

احشاش . [اِ] (ع) شل شدن وخشك گردیدن دست : احشاش ید . خشك شدن دست (تاج المصادر) . || یاری دادن کسی را در بریدن و گرد آوردن حشیش . || احشاش کلاء ، بالیدن کلاء آنقدر که آنرا بریدن نتوانند . || احشاش مَرأة ، خشك شدن بچه درشکم او .(تاج المصادر) . (منتهی الأرب) || اَحش الشحم الناقة ، باریك ساق گردانید پیه ناقه را . || احششته عن حاجته ، باز داشتم او را از حاجت وی باعجال . (منتهی الأرب) .

احشاف . [اِ] (ع) احشاف نخلة ، حشف (یعنی خرمای خشك وبد) بارآوردن خرمابن (منتهی الأرب) .

احشاك . [اِ] (ع) احشاك دابّة ، جو دادن بستور . (منتهی الأرب) .

احشام . [اَ] ج ، حَشم . نوکران و خدمتکاران . (غیاث) . احشام مرد ، حشم او :

بفرمود تا برنقیض نخست

یکی نامه املا نمودند چست

که آن تیره گردی که چون شام بود

نه گرد سپه گرد احشام بود .

هاتفی .

احشام. [اِ](ع) تشویردادن. شرمنده گردانیدن . خجل کردن . || شنوانیدن مکروهی را . || آزار کردن . || بخشم آوردن . (تاج المصادر) .

احشام . [اَ] دهی است بمسافتی اندك در مشرق گاوبندی به جنوب لارستان .

احشام جت . [اَ] قریه ایست به دو فرسنگی شمالی برازجان . (فارسنامه) .

احشام قاید . [اَ مِ] دهی است در سه فرسنگی میانهٔ شمال ومغرب بیرم .

احشام نخل . [اَ مِ] قریه ایست در سه فرسنگی مغرب قلعه سوخته.(فارسنامه).

احشان . [اِ] (ع) دراز ودیر گذاشتن شیر در خیك تاخیك بوی گیرد و چربش شیر خیك را بیالاید . بیشتر کردن شیردر خیك تا بوی گیرد و چرك چربش شیر در آن بچسبد . (منتهی الأرب) .

احشن . [اَ شَ] (ع) قال ضرار بن عمر : کان والله [ای علی بن ابیطالب] صوّاماً بالنهار قوّاماً باللیل ، یُحِبُّ من اللباس اخشنه ومن الطعام احشنه .

احشویرش . [اَ] مبدّل اخشویرش ، نام خشیارشا ، پادشاه هخامنشی بزبان عبری وآنرا خسرو ترجمه کرده‌اند :

وسبب آنست که . . . وزیرا حشویرش ای خسرو ، بدرای بوده است بایشان (بجهودان) . (التفهیم بیرونی) . رجوع به خشیارشا شود .

احص . [اَ حَ ص ص] (ع) روز که در آن آفتاب روشن و هوا صافی باشد . یوم صحو . || نامبارك . شوم . بداختر . || شمشیربی جوهر وبدیمن. (منتهی الأرب) . || طائر اَحص الجناح ، مرغ که پرهای بازوی وی‌رفته باشد . (منتهی الأرب) . || مرد موی رفته ازسر . (منتهی الأرب). آنکه مویش ریزیده باشد. اندك موی‌سر. (تاج المصادر) . کم موی . آنکه مویش فرو ریزیده باشد . (زوزنی) . تأنیث آن حصّاء . ج ، حُصّ .

احص . [اَ حَ ص‌ص] احص و شبیب دومحل است درنجد از منازل ربیعه که بعد به پسران وائل بکرو تغلب تعلق یافت . || دو محل است در شام از نواحی حلب ، شامل ناحیهٔ بزرگ دارای دیه‌ها ومزارع و در مقابل حلب واقع است و قصبهٔ آن خناصره نام دارد که عمربن عبدالعزیز آنجا منزل کرد. (معجم البلدان)(مراصد). درمنتهی الأرب آمده‌است که : احص وشبیب دو موضع است بتهامه و دو موضع است بحلب .

احصا . بنت ایاد مادرالیاس جدّ هفدهم محمدرسول الله ص (مجمل التواریخ والقصص صفحهٔ ۲۲۸) و در تاریخ طبری نام او رباب بنت حیدة ابن معد آمده است .

احصاء . [اِ] (ع) شمردن . تعدید . شماره کردن . بشمردن . || نگاهداشتن . حفظ کردن . ضبط کردن . حفظ . وقایه . || دریافتن . (منتهی الأرب) . || نوشتن. || دانستن . || توانستن . || سیر آب کردن .

(تاج‌المصادر) .سیراب گردانیدن. (منتهی‌الأرب) .

احصاءاسماءالهیه. [اِ ءِ اَ ءِ اِ لا هی یَ] (ع) مؤلف کشاف اصطلاحات‌الفنون آرد: هوالتحقق بها فی‌الحضرة الوحدّیة بالفناء عن الرسّوم الخلقیة . والبقاً ببقاً الحضرة الاحدیة وامّا احصائها بالتخلق بهافهو یوجب دخول جنة الوراثة بصحة المتابعة . و هی المشار الیها بقوله تعالی : اولئك هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون . و اما احصائها بتیقن معانیها والعمل بفحاویها فانه یستلزم دخول جنة الافعال بصحة التوکل فی مقام المجازاة . هکذافی‌اصطلاحات‌الصوفیه لکمال‌الدین .

احصائیه . [اِ ئی یَ] (ع) آمار . شمار . دانشی که موضوع آن دسته بندی منظم امور اجتماعی است باشماره. مانند آمار مالی و سربازگیری و امور جنائی و محصول صنعتی و فلاحتی وغیره .

احصاب. [اِ] (ع) سنگریزه انداختن: اَحصب الفرس ، سنگریزه انداخت اسب بسم در رفتن . (منتهی الأرب) . || اعراض کردن. (منتهی‌الأرب). || فراخ سالی‌یافتن . (زوزنی) . || بابرشدن‌زمین. (زوزنی) .

احصاد. [اِ] (ع) احصاد حبل،سخت تافتن رسن را . (منتهی الأرب) . سخت بتافتن وبیافتن رسن : (زوزنی) || احصاد زرع ، بهنگام درو رسیدن کشت و بدرو آمدن . (منتهی الأرب) . بدرو آمدن کشت . (زوزنی) . (تاج‌المصادر) .

احصار. [اِ] (ع) احصار مرض ، بازداشتن مرض کسی‌را از سفر ومانند آن (منتهی الأرب) . || از حج بازماندن || احصاربول کسی‌را، تنگ گرفتن بول اورا (منتهی‌الأرب) . ||احصار عدو کسی‌را، محاصره کردن . و تنگ گرفتن‌دشمن‌اورا. || احصار ناقه ، تنگ شدن سوراخ‌پستان او . (تاج‌المصادر) .(منتهی‌الأرب). || قبض آوردن شکم . (منتهی الأرب) . شکم بگرفتن . (تاج المصادر) . || در تعریفات جرجانی بدو معنی آمده : ۱ - محروم و واماندن از اجرای عمل‌حج خواه بواسطهٔ دشمن یا حبس یا مرض . ۲ - عاجز بودن محرم است از طواف و وقوف‌درعرفات. ومؤلف کشاف‌اصطلاحات الفنون آرد :

احصاردرلغت منع ازهر چیزیست . ومُحصر بفتح صاد که ممنوع از هرچیزیست ازهمین ماده است . چنانکه در کشاف ذکر کرده. و احصار در شرع منع ترس یا بیماری است از ساعت وصول کسی که در حج احرام بسته تا دقیقهٔ که حج وعمرهٔ خودرا باتمام رساند و محصر درشرع کسی‌رانامند که از حج یا عمره بواسطه ترس‌یا بیماری بعد از احرام بستن ممنوع شده باشد . کذا فی‌جامع‌الرموز والدُرر .

احصاص . [اِ] (ع) بهرهٔ کسی را دادن (منتهی‌الأرب). بخش کسی‌را دادن. حصهٔ کسی فرا دادن . (تاج المصادر) . نصیب کسی‌دادن . || معزول کردن کسی‌را ازکار.(منتهی‌الأرب). عزل کردن کسی‌را ازکاری .

احصاف . [اِ] (ع) استوار کردن . (زوزنی) : احصاف امر، استوارومستحکم کردن کار . احصاف حبل ، استوار بستن رَسَن . (منتهی الأرب) . نیك تافتن رسن. (تاج‌المصادر) . || احصاف ثوب، نیك بافتن جامه. (منتهی‌الأرب). ||گام نزدیك نهادن برفتن بشتاب . دویدن (زوزنی) نیك دویدن . (تاج‌المصادر).|| دور کردن . || بپایان رسانیدن .

احصال. [اِ] (ع) احصال نخل، غوره کردن خرما بُن . (منتهی الأرب) . با غوره شدن خرما . (تاج المصادر) .

احصان . [اَ حَ ص ص] (ع) بنده و خر .

احصان . [اِ] (ع) استوار گردانیدن (منتهی الأرب) ، محکم ، مستحکم ، تحکیم کردن. حصار کردن.||نگاهداشتن. نگه‌داشتن . ||پارسا گردانیدن‌زوج کسی را . (منتهی‌الأرب) . ||پارسا گردیدن زن . || شوی کردن زن . شوهر کردن . || بار دار شدن ِ زن . || مستور شدن . نهفته گردیدن. نهفتگی کردن . (تاج - المصادر) : احصان ِ زوج زوجه را ، نهفتن اورا . || زن کردن . زن خواستن مرد . || بالغ وعاقل بودن ،||عفت داشتن. محصن بودن.(فقه). درتعریفات‌جرجانی آمده‌است: که احصان‌حالت مردی‌را گویند که بالغ و عاقل‌وآزاد ومسلم باشد وبازنی بالغه‌وعاقله و آزاد ومسلمه بنکاح صحیح پیوسته باشد مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد :

احصان، بالصّادالمهمله‌لغة‌یقع‌علی‌معان کلها ترجع‌الی‌معنیً واحدٍ. وهوان‌یحمی‌الشیٔ ویمنع منه . وهوالحریة والعفاف والاسلام و ذوات الازواج فان الحریّة تحصن عن قید العبودیّة والعفة عن الزنی و الاسلام عن الفواحش و الزوج یحصن الزوجة عن الزنی وغیره . کذا فی بعض کتب اللغة . و فی‌فتح القدیر: الاحصان فی اللغةالمنع . قال‌الله تعالی لیحصنکم من بأسکم. اطلق فی استعمال الشارع بمعنی الاسلام وبمعنی العقل و بمعنی الحریّة و بمعنی التزویج و بمعنی الاصابة فی النکاح و بمعنی العفة . واحصان‌الرجم، ای‌الاحصان‌الموجب‌للرجم و عند الحنفیة ان یکون الشخص حراً عاقلاً بالغاً مسلماً قد تزوّج امرأة نکاحاً صحیحاً ودخل بها وهما علی صفة الاحصان. قال فی المبسوط: المتقدمون یقولون ان شرائط الاحصان‌سبعة. وعدّما ذکر سابقاً. ثم قال فامّاالعقل والبلوغ فهما شرطان لاهلیة العقوبة . والحریة شرط لتکمیل - العقوبة ، لاشرط الاحصان علی الخصوص و شرط الدخول ثبت بقوله علیه السلام : الثیب بالثیب لایکون الا بالدّخول .انتهی. واختلف فی‌شرط الاسلام و کون کل‌واحد من الزوجین مساویاً للآخر فی شرائط الاحصان وقت الاصابة بحکم النکاح فهما شرطان عندنا ، خلافاً للشافعی . فلوزنی الذمی‌الثیب‌بالحرة یجلد عندنا ویرجم عنده ولوتزوج‌الحر المسلم‌البالغ‌العاقل‌امة‌اوصبیة اومجنونة او کتابیة ودخل بهالایصیرالزوج محصناً بهذا الدخول حتی لوزنی بعده لا یرجم عندنا خلافاله و قولنا یدخل بها فی نکاح صحیح یعنی تکون‌الصحة قائمة حال الدخول حتی لو تزوج من علق طلاقها بتزوجها یکون‌النکاح صحیحاً فلودخل بها عقیبه لایصیر محصناً لوقوع الطلاق قبله . واعلم ان‌الاضافة فی‌قولنا‌شرائط الاحصان بیانیة ای‌الشرائطالتی هی‌الاحصان و کذا شرط الاحصان . و الحاصل ان الاحصان الذی هوشرط الرجم هی‌الامورالمذکورة فهی اجزاؤ، وهیأته تکون باجتماعها فهی اجزاء علیة و کل‌جزء علة و کل‌واحد حینئذٍ شرط وجوب الرجم والمجموع علة لوجود الشرط‌المسمی‌بالاحصان . واحصان‌القذف، ای الاحصان الموجب لحد القذف عندهم وهوان‌یکن‌المقذوف حراً عاقلا بالغاًمسلماً عفیفاً عن‌فعل‌الزناء. انتهی کلام فتح‌القدیر. وفی البرجندی: لیس المراد بالزنا هیهناما یوجب الحدبل اعم منه . فکل وطئی امرأة حرام لعینه فهو زنی ولایحد قاذفه . و ان‌کان حراماً لغیره لایکون زنی و یحد قاذفه . فوطؤالمکاتبة زنا عند ابی یوسف خلافاً لابی‌حنیفة ومحمد. و وطئوالامة‌التی هی اخته من‌الرضاعة زنا علی‌الصحیح لان الحرمةمؤبدة . وذکرالکرخی انه‌لایکون زنا . ویشترط ان لایکون المقذوف رجلا مجبوباً ولاامراة رتقاء اذلوکان کذلك لا یجب الحد و کذا یشترط ان لایکون فی دارالحرب و عسکرا هل البغی . فانه لا یجب الحد هناك کما فی الخزانه و تفصیل

الاحکام یطلب من الکتب الفقهیة . و فی رسالةالسید الجرجانی:الاحصان هوالتحقق بالعبودیة علی مشاهدة حضرةالربوبیه بنور البصیرة . ای رؤیة الحق موصوفاً بصفاته بعین صفته . فهویراه یقیناً و لایراه حقیقة ولهذا رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم قال صل کانك تراه . فأن لم تکن تراه فانه یراك . لانه یراه من وراء حجب صفاته فلایر الحق بالحقیقه لانه‌تعالی هوالرائی و صفه بوصفه . و هو دون مقام المشاهدة فی مقام الروح. و رجوع به محصنه شود .

احصان . [اَ] ج ِ ، حِصن .

احصبان . [اَ صَ] موضعی است در یمن . (مراصد) .

احصد . [اَ صَ] (ع) حبل اَحصَد ، رَسَن محکم تافته . (منتهی‌الاَرب) .

احصره . [اَ صِ رَ] ج ِ ، حصیر .

احصن . [اَ صَ] نعت‌تفضیلی‌از حصین. حصین‌تر .

احصنة . [اَ صِ نَ] پیکانها .

احصی . [اَ صا] ثم بعثناهم لِنعلم‌ای الحزبین اَحصی . لمالبثوا اَمَداً . قرآن کریم سورهٔ کهف) پس برانگیختیم‌آنها را تا بدانیم کدام دو فرقه نگاهداشته مر آنچه ماندند از مدت . تفسیر ابوالفتوح رازی . ورجوع به احصاء شود .

احضاب . [اَ] ج ِ ، حِضب . بانگها که از کمان برآید . آوازهای کمان تُرنگستَها . || آواز های خوش .

احضاب . [اِ] (ع) رسن واژون‌شده را راست‌کردن بر چرخ آبکشی تاروان گردد. || احضاب نار ، افروختن آتش یاهیزم افکندن درآن تا زبانه زند . (منتهی‌الاَرب) .

احضاج . [اَ] ج ِ ، حِضج .

احضار . [اِ] (ع) حاضر آوردن. (منتهی‌الاَرب) . حاضر کردن . (تاج‌المصادر).(زوزنی) .فراخواندن.بخواندن. || دویدن‌اسب . (منتهی‌الاَرب) . (تاج‌المصادر) . دویدن اسب و آهو و غیره .

احضار ارواح . [اِ رِ اَ] (ع) (علم . . .) (۱) عمل فرا خواندن‌روانهای مردگان بتوسط رابطی (۲)

احضاریة . [اِ ی یَ] نامهٔ که قاضی بدان مدعی علیه‌را فرا خواند .

احضان . [اِ] (ع) بردن‌حق کسی : اَحضَن ، بحقّی ، بُرد حق مرا . || عیب کردن کسی‌را : احضن الرجل و به ، عیب کرد مرد را . (منتهی‌الاَرب) .

احضان . [اَ] ج ِ ، حِضن . اطراف. کران‌ها. کنارها. جوانب . ||نواحی‌زمین.

احضبی . [اَ ضَ ی ی] منسوب‌است به احضبین و گروهی از بزرگان بدانجا منسوبند . (سمعانی) .

احضبین . [اَ ضَ] موضعی ببلاد یَمَن. رجوع به احضبی شود .

احضر . [اَ ضَ] نعت تفضیلی‌از حضور. وقد تورك علی هذا قبل‌هؤلاء قومٌ ، کانوا احدّ انیاباً واحضر اسباباًواعظم اقداراً... فلم یتّم‌لهم ماارادوه . (قفطی) اَحضرَ من‌التراب . مجمع‌الاَمثال میدانی||بسیار شر (منتهی الاَرب) : و فی الحدیث . والسبت احضرالاّ انّ له اشطراً ، ای‌هو اکثر شرّاً الاّ انّ له خیراً مع شرّه . تاج‌العروس.

احضة . [ا حِ ضَ ضَ] ج ، حَضیض.

احط . [اَ حَ طط] (ع) نرم پشت . || نعت تفضیلی ، فروافتاده‌تر . بزیرتر .

احطاب . [اِ] (ع) هیزم ناك شدن زمین . || اِحطابِ کرم ، هنگام بریدن حَطَبِ رز رسیدن. (منتهی‌الاَرب) بهیمه آمدن‌رز. (تاج‌المصادر). هنگام‌هرَس‌رمو رسیدن .

احطاب . [اَ] ج ِ ، حَطَب . هیمه‌ها . هیزم‌ها .

احطاط . [اِ] (ع) دمیدگی آوردن روی یا فربه شدن و تهبج کردن : اَحطَّ وجهه . (منتهی‌الاَرب) .

احطال . [اَ] ج ِ ، حِطل .

احطب . [اَ طَ] (ع) مردی که مانند هیزم خشك ولاغر باشد ، مرد سخت‌لاغر . (مهذب‌الاَسماء) سخت‌نزار . بسیارلاغر. مرد خشك لاغر . (منتهی الاَرب) . || مرد بد یُمن. (منتهی‌الاَرب) . مؤنث آن حَطباء . ج ، حُطب .

احطیطاء . [اِ] (ع) برآماسیدن . منتفخ گردیدن(منتهی‌الاَرب)ورم کردن. متورم شدن. بادکردن. آماهیدن .

احطیفون . نام‌طبیبی‌یونانی .ابن‌الندیم نقل‌از یحیی‌النحوی .

احظ.[اَ حُ ظ ظ] ج ِ ، حَظّ. بهره‌ها. نصیب‌ها .

احظ .[اَ ظِ ن] ج ِ ، حِظی .بهره‌ها نصیب‌ها .

احظ . [اَ حَ] نعت تفضیلی ازحظ. با بهره‌تر . بخت‌مندتر . بختیارتر .

احظاء . [اِ] (ع) تفضیل دادن بر. ترجیح‌نهادن‌بر . افزونی نهادن . || فضل ومنت نهادن || تحظیه . بهره‌مند کردن .

احظاظ . [اِ] (ع) بابهره شدن . (منتهی الاَرب) ، بخت‌مند گردیدن : (منتهی‌الاَرب) دولتی گشتن .

احظی .[اَ ظا] نعت‌تفضیلی،خوشبخت‌تر، سفیدبخت‌تر .

احظی . [اَ] ج ِ ، حِظی . بهره ها . نصیب‌ها .

احفاء . [اِ] (ع) مهربانی کردن.||عیب کردن. ||ساده گردانیدن‌پای‌را یعنی‌برهنه کردن . || خداوند ستور سوده پای‌شدن. || برهنه‌پای گردانیدن . (منتهی‌الاَرب) . || نیك بریدن . || احفاء سوآل ، بار بار سئوال کردن . مبالغه کردن درسئوال. الحاح کردن. (منتهی‌الاَرب). || ریش‌را اصلاح کردن . پیراستن ریش. بروت را بسیار گرفتن . احفاء شارب. ریش‌و شارب گرفتن . || احفیته ، باعث شدم او را برخیر کردن.

احفاث . [اَ] ج ِ حَفِثه و حِفثه وحَفِث و حِفث .

احفاد . [اِ] (ع) رفتن کم از پویه ، یعنی کم از خَبَب . || شتابانیدن کسی‌را . بشتابانیدن(زوزنی). ||اِحفاد بعیر، راندن شتر را برفتار حَفدان یعنی برفتار کم از پویه || بخدمت شتافتن . بشتافتن نزدیك کسی . (تاج‌المصادر). ||بکینه آوردن کسی را . بخشم آوردن . (تاج‌المصادر).

احفاد . [اَ] ج ِ ، حافِد و ج . حَفَد . دختران . || فرزندزادگان . نبیرگان . نبسه‌گان اولاد :

تیرچرخی . . . بیك پسر جغتای رسید که محبوب‌ترین احفاد چنگیز بود. (جوینی). راه اولاد و احفاد او باز دادند تا بتعهد او قیام‌می‌نمودند. (ترجمهٔ یمینی). ||یاران. خادمان .

احفار . [اِ] (ع) اِحفارِ صبی ، افتادن چهار دندان پیشین کودك دو از بالا و دو از زیر . || احفارِ مُهر، افتادن دندانهای ثنایا و رباعیات کُرّه . (منتهی‌الاَرب) || اِحفارِ کسی چاهی را ، یاری دادن کسی را در کندن چاه . (منتهی‌الاَرب) .

احفار . [اَ] ج ، حَفَر .

احفار . [اَ] موضعی است در بادیةالعرب . (مراصد) .

احفاش . [اِ] (ع) شتابانیدن .

احفاش. [اَ] ج ِحفش. || احفاشُ‌

(۱) Spritisme . (۲) Médium .

البیت ، قماش خانه و متاع فرومایهٔ آن . خرت وپرت. ||احفاش الارض، سوسمارهای زمین . خارپشتهای آن . (منتهی‌الأرب).

احفاص . [اَ] ِ ج ، حَفص .

احفاض . [اَ] ِ ج ، حَفض .

احفاظ . [اِ] (ع) بخشم آوردن (زوزنی) ، والأحفاظ لایکون الّا بکلامٍ قبیح . (منتهی‌الأرب) .

احفاف . [اِ] (ع) بی‌روغن گذاشتن سر را مدتی . (منتهی الأرب) روغن برسر ناکردن. (تاج المصادر) || چنان راندن اسب‌را که آواز برآید از رفتاروی. (منتهی‌الأرب) . اسب‌را بردویدن‌داشتن. (تاج المصادر). || بافتن جامه را بشانه و تیغ. || یاد کردن کسی‌را بزشتی. (منتهی‌الأرب) .

احفة . [اَ ِح ف فَ] ِ ج، ِحفاف. طرّه های موی گرداگرد سراصلع . || قومی که چیزی‌را گرد فروگرفته باشند .

احفش . [اَ فَ] (ع) شتری که کوهانش ریش‌شده است . شتر که کوهان او از زیر تا بالا ریش‌شده لکن هنوزبنِ کوهان او سالم است .

احفظ . [اَ فَ] نعت تفضیلی ازحفظ. با محفوظات تر. که بیشتر یادگیرد : احفظ من‌الشُّعبی . احفظُ من‌العمیان . (مجمع‌الأمثال میدانی) .

احفظاظ . [اِ فِ] (ع) احفظاظ حیة ، دمیدن مار .

احفلی.[اَ فَ لا](ع)تماماً.|| جماعت وطایفه . || مهمانی عام : دعاهم‌الأحفلی، ای بجماعتهم .

احفلی . [اَ فَ] رجوع به اجفلی شود .

احفه. [اَ ِح ف فَ] رجوع به‌احفة شود .

احفیظاظ . [اِ] (ع) دمیدن مار : اِحفاظت الحیةُ ، دمید مار .

احق.[اَ حَ ق ق]نعت تفضیلی‌ازحقیق. سزاوارتر. اولی. صاحب حق‌تر. راست‌تر. احری.اقمن.الیق.اجدر. بسزاتر:هذا احق منزل بترکٍ . احقّ‌الخیل بالرکض‌المعارُ . ||اسبی که سمهای پا برجای سمهای دست گذارد در رفتن وآن عیب است . (منتهی‌الأرب). آنکه پای درجایگاه دست‌نهد. (تاج‌المصادر) . || اسبی که خوی‌نکند . (منتهی الأرب) اسبی که عرق نکند . (تاج‌المصادر) .

احق . [اَ] ِ ج . حَقو .

احقاء . [اَ] ِ ج ، حَقو .

احقاء . [اَ ِح ق ق] ِ ج ، حَقیق .

احقاب . [اَ] ِ ج ، حُقُب و ِ ج ، حُقب . روزگارها. سالهای‌هشتاد هشتاد . زمانهای دراز پی درپی ، || پالان اشتر .

احقاب . [اِ] (ع) احقاب معدن ، نیافتن چیزی درکان . یافت نشدن چیزی در معدن (منتهی‌الأرب) || احقاب‌بعیر ، تنگ بستن برشتر || در حقیبه نهادن . (تاج‌المصادر) (زوزنی) || در پس خود بستن شترسوار چیزیرا . (منتهی‌الأرب). || پس خود برشتر سوار کردن کسی را . (منتهی‌الأرب) .

احقاد . [اَ] ِ ج ، ِحقد . کینه‌ها .

هست او مقراض احقاد و جدال
قاطع جنگ دوخصم و قیل و قال .
مولوی .

احقاد . [اِ] (ع) بکینه آوردن . (زوزنی) . (منتهی الأرب). || نیافتن چیزی از معدن بعد از جستن . نایافتن چیزی ازمعدن . (تاج‌المصادر).

احقاف. [اَ] ِ ج ، ِحقف . ریگهای تودهٔ کژ. تَل‌های ریگ . ریگ پشتها .

احقاف . [اَ] ریگهای دراز که بکرانهٔ شحر بود وقوم عاد درآن سکونت داشتند (منتهی‌الأرب) . اراضی‌وسیعی درعربستان که امتداد می یابد از حضرموت تا عمان و ازخلیج فارس تا هرمزد. قوم عاد درآن سکونت داشتند ومشتمل برریگ‌توده‌های مستطیل‌متحرکی‌میباشد . احقاف مذکور در قرآن کریم وادئی است بین عمان و زمین‌مهرة (ازابن‌عباس). ابن‌اسحق گوید: احقاف ریگی است بین عمان تا حضرموت وقتادة گوید: احقاف ریگهائی‌است مشرف بردریا بشحر ازسرزمین یمن و این سه قول‌مختلف‌المعنی‌نیست‌ضحاك گوید:احقاف کوهی است بشام و در کتاب العین آمده احقاف کوهی است محیط بدنیا از زبرجد سبز ، که در روز قیامت افروخته گردد و مردم از هرناحیه بدانجا گرد آیند و این وصف کوه قاف است و صحیح همانست که ما ازابن عباس وابن اسحق وقتادة روایت کرده ایم . (معجم‌البلدان) . نام ناحیتی بیمن و ازآنجا صبر خیزد (نخبة‌الدهر): و هود بعد از ششصد سال از فوت نوح بهدایت وارشاد قوم عاد که درولایت یمن در موضعی که آنرا احقاف‌میگفتند ساکن بودند،مبعوث گشت.(حبط (۱)(صفحهٔ ۱۳) واذکر اخا عاد اِذاَنذَرَقومه بالأَحقاف. (قرآن کریم) . و صاحب قاموس الاعلام گوید ؛ احقاف در جنوب جزیرة العرب میان عمان و یمن بشمال شرقی حضرموت وجزو صحرای واسع (دهنا) است وعاری از عمران است . ورجوع به ریك احقاف شود .

احقاف . [اَ] بغلط بکوه قاف اطلاق شده . رجوع به مادهٔ فوق شود .

احقاف . [اَ] سورهٔ چهل و ششم از قرآن کریم ، و آن مکیه است و شمارهٔ آیات آن ۳۵ است پس از جاثیه و پیش ازمحمد واول‌آن : حم . تنزیل‌الکتاب . . .

احقافیه . [اَ ی یَ] نام سال پنجم بعثت رسول صلوات الله علیه ازسیزده‌سال توقف آن حضرت درمکه .

احقاق . [اِ] (ع) بر حق بداشتن . (تاج‌المصادر). بحقیقت‌بدانستن(تاج‌المصادر). درست‌دانستن‌ویقین کردن‌امری‌را.(منتهی‌الأرب) || بسه سال‌کامل رسیدن بکره و حقه گردیدن.||حق گفتن. (منتهی‌الأرب). || احقاق‌رَمیة ، کشتن‌شکار را . (منتهی‌الأرب).||غلبه کردن کسی‌رابحق.(منتهی‌الارب) ||واجب کردن چیزی را (منتهی‌الأرب) واجب بکردن. (تاج المصادر). درست وراست کردن‌چیزی|| احقاق‌حذَرِ کسی، کردن‌آنچه‌را که اوازآن‌حذَرداشت. || نزدیك کسی‌شدن . (تاج المصادر) . || فربه شدن اشتر. (تاج المصادر) . || غلبه . پیروزی|| اثبات . احکام . تصحیح . || احقاق حق ، رسانیدن حق بمستحق ، حکم بمحق بودن او کردن .

احقاق . [اَ] ِ ج ، حُقه .

احقال . [اِ] (ع) احقال زرع ، حقل گردیدن کشت . (منتهی‌الأرب) .

احقال . [اَ] ج حَقلة .

احقان . [اِ] (ع) جمع کردن اقسام شیر را .

احقان . [اَ] ِ ج ، حَقنة .

احقب . [اَ قَ] (ع) خروحشی که در شکم وی سپیدی باشد. یا تنگ بستنگاه وی‌سپید باشد. گورخر که تهیگاه اوازهر دوسوی سپیدباشد . خردشتی که درشکم اوسفیدی‌بود . مؤنث آن حقباء .ج، حقب.

احقب . [اَ قُ] ج ِ ، حُقب و ِ ج حُقُب .

احقب . [اَ قَ] نام یکی ار جنیان که ازپیغامبر صلی‌الله علیه قرآن شنیده‌است .

احقب . [اَ قَ] ابن احمر . عمرو بن احمر باهلی شاعر معروف‌که شعرش اغلب در لغت مورد استشهاد است وعادةً نام او نیاورند و بیقال ابن احمر اکتفا کنند . (مرصّع) .

احقر . [اَ قَ] نعت تفضیلی، حقیرتر. خُردتر . کوچکتر || خوارتر : احقر من الترّاب .

احقی . [اَ] ج ِ حَقو .

احقیقاف . [اِ] (ع) احقیقاف ظهر ، دوتا شدن پشت. || خم شدن . کج شدن. || احقیقاف هلال ، خم گرفتن ماه نو . || احقیقاف رمل ، دراز و کج گردیدن ریگ . خم شدن ریگ توده .

احك . [اَ حَ ك ك] (ع) سم خراشیده || کعب سوده . || آنکه زانوهای خود برهم فرو کوبد ، در رفتار . || مرد بی‌دندان . (منتهی‌الارب) .

احکاء . [اِ] (ع) غالب آمدن . (منتهی‌الارب) . || خلجان در دل : ما احکاء فی صدری ، نخلید آن در دل من . || احکاء عقده ، بستن گره . گره را استوار بستن .

احکاد . [اِ] (ع) باز پس شدن به . باز پس شدن بسوی . (منتهی الارب) . || اعتماد کردن . (منتهی الارب) .

احکاك . [اِ] (ع) خلیدن : احكّ فی صدری . || برخارش داشتن . خاریدن خاستن . احکنی رأسی ، خاریدن خاست سرمن . (منتهی الارب) .

احکاك . [اَ] (ع) مردان : ما انت من احکاکه ، نیستی از مردان آن . (منتهی‌الارب) . || فرومایگان . || خلایق .

احکال . [اِ] (ع) احکال خبر بر کسی ، دشوارشدن آن بروی . (منتهی‌الارب) . مشکل شدن . || احکال شرّ بر . . . برانگیختن بدی بر . . .

احکام . [اِ] (ع) محکم کردن . استوار کردن (تاج المصادر) استوار گردانیدن. (منتهی‌الارب): شرائط تأکید واحکام اندر آن (وثیقت) بجای آورد . (کلیله ودمنه) . تأثیرات و تأثرات ارضی وسماوی درتکمیل اسباب احکام آن دست درهم‌داده‌اند.(جوینی). دراحکام‌قواعدعدل وتمهیدبساط انصاف افزود. (ترجمهٔ یمینی) . وساختن وجوه عذروعتاب واحکام وثائق ... تا بروجه اولی واحری‌ادا کرده آید .(چهار مقالهٔ عروضی) . || استواری . || بازداشتن از فساد وبر گردانیدن . منع کردن . (منتهی الارب) واداشتن از کاری . (زوزنی) بازداشتن‌ازکاری (تاج‌المصادر). || کام ساختن برای لگام . (منتهی‌الارب). حکمه برسراسب زدن . (زوزنی) .

احکام . [اَ] ج ِ حُکم . فرمانهای شاهی.رأی‌ها. دستورها ؛ و وی (بوطاهر) آنچه واجب است از احکام وارکان بجای آورد . (بیهقی) . اقوال‌پسندیده مدروس گشته . . . وضایع گردانیدن احکام خرد طریقتی‌مشروع . (کلیله). دراحکام‌مروت، غدربچه تأویل جایز توان داشت . (کلیله). || آراء . فتاوی قضائی وشرعی(۱) : در کارها رجوع با وی کنند و قضا و احکام بویست . (بیهقی) . یکی از ایشان قاضی که درامضای احکام شرع از طریق‌دیانت وقضیت امانت نگذرد . (کلیله) . ازاحکام شریعت وقضایای طریقت اعراض مینمایند (ترجمهٔ یمینی) . || آداب ، رسوم : از فرایض احکام جهانداری آنست که بتلافی خللها پیش از تمکن خصم . . . مبادرت نموده شود . (کلیله) . ||علم‌احکام یاعلم احکام نجوم ، رجوع به‌احکام نجوم شود .

احکام دین. [اَ مِ] سنت . دستورهای شرع .

احکام‌القرآن. [اَ مُ ق ُ آ] کتاب در ذکر احکام که در قرآن آمده است . کتاب احکام القرآن ازاسماعیل‌بن اسحق قاضی. کتاب احکام‌القرآن‌برمذهب‌مالك. کتاب احکام القرآن از احمد بن المعذل . کتاب احکام القرآن از ابی بکر رازی برمذهب اهل عراق . کتاب احکام القرآن از امام عبدالله محمد بن ادریس شافعی . کتاب مجرد احکام‌القرآن ازیحیی‌بن آدم . کتاب احکام القرآن‌ازکلبی‌وآنرا ازابن عباس‌روایت کرده‌است. کتاب‌ایجاب‌التمسك باحکام القرآن از یحیی بن اکثم . کتاب احکام القرآن ازابوثور ابراهیم‌بن‌خالد . کتاب احکام‌القرآن ازداود بن علی . کتاب الایضاح عن احکام القرآن . ابن الندیم .

احکام موالید . [اَ مِ مَ] (۲) دانش زایجه . معرفة الطالع .

احکام‌نجوم. [اَ مِ نُ] (علم ..) (۳) علم پیش گوئی حوادث آینده از اوضاع کواکب .

احکامی . [اَ] دانندهٔ علم‌احکام‌نجوم. اخترگوی .

احکم . [اَ ک َ] نعت تفضیلی از حُکم وحکمت ، عادل‌تر، داورتر. (مهذب‌الاسماء). دانشمندتر . حکیم‌تر ؛ احکم من زرقاء الیمامة ، احکم من لقمان . احکم من هرم بن قطبة . (مجمع‌الأمثال میدانی) . || محکم تر ، استوار تر ؛ انّ احکم المصنوعات واتقن المرکبات ماکان‌تألیف اجزائه . . . (رسائل اخوان‌الصفا).

احکم . [اَ ک َ] از اعلام است .

احکم الحاکمین . [اَ ک َ م ُ ل ْ ک ِ] (ع) اعدل حکام . داور تر داوران . باریتعالی ؛ و نادی نوحٌ رَبّه فقال رَبّ اِنّ ابنی مِن اَهلی و اِنّ وَعدَکَ الحَقُّ وَ اَنتَ احکمُ الحاکمین . (قرآن) .

احکومة. [اُ م َ](ع) داوری. حکومت.

احکی . [اَ کا] نعت تفضیلی از حکایت . مُقلّد تر ؛ احکی من قرد ، مثل میمون که همه چیزرا تقلید کند . (مجمع‌الأمثال میدانی) .

احل . [اَ حَ ل ل] . نعت تفضیلی حلال تر ؛ اَحلّ من ماء الفرات . احلّ من لبن الأم .

احل. [اَ حَ ل ل] (ع)مردلاغرسرین وران . || مرد مبتلا بدرد سُرین وزانو . || ستور که‌پاهایش‌سست وپی آن‌فروهشته باشد . اشتری که پی‌پایش سست بود . (مهذب الاسماء) . مؤنث آن حلاّء و ج ، حُل .

احل . [اَ حَ ل ل] ج ، حُل .

احلاء . [اِ] (ع) سرمهٔ حَلوء کشیدن. (منتهی‌الأرب) . || شیرین کردن . (تاج‌المصادر) || شیرین‌یافتن . (تاج‌المصادر).

احلاب . [اِ] (ع) برای کسی شیر دوشیدن . || ماده زادن شتران کسی . (منتهی‌الارب). خداوند شتران‌ماده‌شدن. (تاج‌المصادر) . || فراهم آمدن از هر سو برای یاری . (منتهی‌الارب). فاهم آمدن از بهر یاری . (تاج المصادر) . (زوزنی) . جمع شدن . || یاری دادن کسی‌رابرشیردوشیدن‌یابرهرکار .(منتهی‌الارب) . یاری دادن برشیر دوشیدن وبر غیر آن . (تاج‌المصادر) . || دادن کسی را شیری که دوشیده است.(منتهی‌الأرب). || از چراگاه شیردوشیده بخانه فرستادن . (منتهی‌الارب) ،

احلابة . [اِ ب َ] (ع) احلاب . از چراگاه شیر دوشیده بخانه فرستادن . || آن شیر که از چراگاه بخانه فرستاده شود . || شیر که زاید باشد برمشك . (منتهی الارب) .

احلاس . [اِ] (ع) پوشیدن ستور . (تاج‌المصادر). پلاس برپشت ستورافکندن. حلس پوشانیدن‌ستوررا . (منتهی‌الأرب). || حلس پوشیدن شتر . (منتهی الأرب). || باران خرد باریدن . پیوسته باریدن. (منتهی‌الارب) . || بسیار گردیدن گیاه و پوشیدن آن زمین را . (منتهی الأرب) .

(1) Ordonnaces légales [ا . کری] (۲) Astrologie Judiciaire . (۳) Astrologie .

|| افلاس . (منتهی الارب) || غبن در بیع (منتهی الارب) || محکم کردن یمین و تأکید آن . احلسته یمیناً اذا امررتها علیه .

احلاس . [اَ] ج ِ حلس وج ِ حَلس .

احلاط . [اِ] (ع) حلط . || احلاط در یمین ، سوگندیاد کردن . اجتهاد کردن در سوگند . (منتهی الارب) || استهیدن . || خشم گرفتن . || بخشم آوردن . || شتابی کردن درکار . || فرودآمدن بخانهٔ هلاکت . || مقیم شدن بجای . || قضیب فحل در ناقه نهادن .

احلاف . [اِ] (ع) سوگند دادن . (تاج المصادر). (منتهی الارب). || احلاف غلام ، تجاوز کردن او ایام نزدیکی بلوغ را (منتهی الارب) . || احلاف حلفاء ، رسیده گردیدن دوخ .(منتهی الارب) . || ما احلف لسانه ، چه تیز و فصیح است زبان او .

احلاف . [اَ] ج ِ حِلف وج ِ حلیف . هم عهدان . || احلاف در شعر زهیر ، قبیلهٔ اسد و غطفان باشد ، لانهم تحالفوا علی التناصر . (منتهی الارب) . || قومی از ثقیف ، چه ثقیف شامل دو فرقه است : بنو مالك و احلاف . (منتهی الارب) : فائتمرت ثقیف فیمن یُرسِلونه الی النبی صلی الله علیه وسلّم ، حتی اجمعوا علی ان یبعثوا [عَبْدیالیل بن عمرو بن عمیر و معه] رَجُلین من الاحلاف وثلاثة من بنی مالكٍ فبعثوا : عبدیالیل ، [ومعه] الحکم بن عَمْرو بن وهب ابن مُعَتِب ، و شُرَحْبیل بن غَیلان بن سَلَمة ـ و هما من الاَحلاف ، رهط عُروة بن مسعود . (امتاع الاسماع مقریزی جزء اول صفحهٔ ۴۹۰ ـ ۴۹۱) . || شش قبیله از قریش : عبدالدّار ، کعب ، جمح ، سهم ، مخزوم ، عدیّ . و آن بدانگاه بود که بنوعبدمناف از عبدالدار حجابت وسقایت ستدن خواستند . || اسد وزهره وتیم .

احلافی . [اَ ی ی] عمر بن الخطاب ، بدانجهت که از قبیلهٔ عدی است وعدی از آن شش قبیلهٔ قریش است که آنها را احلاف گفتندی . (منتهی الارب) .

احلاق . [اِ] (ع) احلاق حوض ، پر کردن آن .

احلاق . [اَ] ج ِ حَلق .

احلال . [اِ] (ع) احلال بمکانی ، فرود آوردن درجائی . (منتهی الارب) (زوزنی) . || احلال از احرام ، بیرون آمدن ازاحرام . مقابل احرام (در حجّ) . (زوزنی) . (منتهی الارب) || حلال گردانیدن . (منتهی الارب) . حلال کردن (زوزنی) . (تاج المصادر) || واجب کردن . || احلال شاة ، بسیار شیرشدن گوسپند از خوردن گیاه بهاری بعد از آنکه شیرش کم یا خشك شده باشد . (منتهی الارب) شیر دربستان آمدن بزه . (تاج المصادر) || درماههای حلال در آمدن . (منتهی الارب) . از ماهها حرام بیرون آمدن . (زوزنی) . || در حِلّ در آمدن که بیرون حَرَم باشد . || از عهد و میثاق خویش بیرون آمدن . (منتهی الارب) . از میثاق و عهد بیرون آمدن (تاج المصادر) . || احلال بنفس سزاوار عقوبت شدن . (منتهی الارب) . مستوجب عقوبت شدن (زوزنی) || ازحرام بیرون آمدن . (صدر الافاضل خوارزمی در شرح مقامات حریری) .

احلام . [اِ](ع)احلام مرأة ، فرزندان حلیم زادن زن .

احلام . [اَ] ج ِ حِلم . بردباریها . سکونها . وقارها . عقلها . || ج ِ حُلم ، خوابهای شیطانی (ملخص اللغات حسن خطیب) بنات اللیل (المرصع) . بنات الکری ـ (المرصع) . خوابها . خوابهای شوریده که آنرا تعبیرنتوان کرد . (مؤیدالفضلاء) خوابهای پریشان . هر آنچه شخص خفته در خواب بیند .

|| ج ِ حُلُم بمعنی آرمیدن در خواب ، وآن علامت بلوغ است . || ج ِ ، حلیم ، بردباران . (منتهی الارب) || اجسام . و واحد آن نیامده است .

احلب دیا . [اِ لَ] (۱) در برهان



احلب دیا

a ، گل b ، میوه e ، دانه

قاطع آمده : گیاهی است شیردار که در صحراها وبیشتر در کنارجویها رویدورنگ ساق آن بسرخی مایل است وآنرا بشیرازی گاو طنبوسك خوانند . گویند اگر گاو قدری از آن بخورد بمیرد و گوسفند را مضرّتی نرساند شیر آن قلع دندان میکند بی‌درد ، اگر دو درم از شیر آن بکسی دهند البته بکشد قوباوجرب را نافع باشد . انتهی . در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده : احلب دیا بسریانی اسم شبرم است . انتهی . و آنرا احلب دیای رومی نیز گویند . شیرواره . فلفل الخواص . فربیون (دمشقی) حب الملوك . قلقل الخواص .

احلب دیای رومی . [اِ لَ یِ] - رجوع به احلب دیا شود .

احلس . [اَ لَ] (ع) سرخ مائل به سیاهی . (منتهی الارب) چیزی سیاه سرخ . || گوسپند نر که موهای پشت وی سیاه وآمیخته باموی سرخ باشد . (منتهی الارب) حلساء مؤنث آن . ج ، حُلس .

احلساس . [اِ لِ] (ع) سرخ مایل بسیاهی گردیدن . (منتهی الارب) . سیاه سرخ شدن .

احلم . [اَ لَ] نعت تفضیلی از حِلم ، حلیم تر . بردبارتر : احلم من الاحنف بن قیس . (المزهر جزء (۱) صفحهٔ ۲۹۸) . احلم من فرخ عقاب .

احلم . [اَ لُ] ازاعلام است . و ازجمله احلم ابن عُبید بخاری . محدث است .

احلنقام . [اِ لِ] (ع) گذاشتن ـ طعام را .

احلوفة . [اُ فَ] (ع) سخن که بدان کسی را در سوگند افکنند . (منتهی الارب) . والاحلوفة افعولة من الحلف .

احلولاء . [اِ لَ] (ع) شیرین گردیدن . || شیرین یافتن .

احلی . [اَ لا] نعت تفضیلی ، شیرین تر : احلی من العسل . احلی من نیل المنی . احلی من میراث العمة الرقوب . وهی التی لایعیش لها ولدٌ . (مجمع الامثال میدانی) .

احلی . [اَ لا] قلعه‌ایست در یمن . (مراصدالاطلاع) .

احلیا . [اِ] موضعی است .

احلیل . [اِ] (ع) سوراخ قضیب . سوراخ نره . تحلیل . مخرج بول ازشرم مرد . || سوراخ پستان . مخرج شیراز پستان زنان وحیوان ماده . || درتداول فارسی ، قضیب . نره . ج ، اَحالیل .

احلیل . [اِ] وادئی است ازبلاد کنانة از آن بنی نفاثة . (مراصد) .

احلیل تحتانی . [اِ لِ تَ] سوراخی غیر طبیعی که در بعض کسان زیر نره برای خروج بول باشد . (۲)

احلیلاء . [اِ] (ع) شیرین شدن . شیرین

(۱) Euphorbe . (۲) Hypospadias .

گردیدن. || اِحلیلاء چیزی، شیرین یافتن آنرا .

احلیلاء . [اِ] کوهی است که ذکر آن در شعر آمده است (معجم البلدان) .

احلیلاك . [اِ] (ع) سخت سیاه شدن (زوزنی) . سیاه شدن شب و موی و غیر آن .

احلیل فوقانی . [اِ لِ فَ] سوراخی غیر طبیعی که در بعض کسان بالای نره برای خروج بول باشد . (۱)

احلیلی . [اِ لا] شعبی است بنی اسدرا و در آن نخلستان است و ذکر آن در شعر آمده است . (معجم البلدان) .

احلیه . [اِ یَ] ج ، حَلّی. گیاهان خشك نسی .

احم . [اَ حَ م م] (ع) تیر ناتراشیده پیکان نانهاده . || سیاه (منتهی الأرب) (تاج المصادر) . || مرد سیاه دندان . (مهذب الاسماء) . || اسب سیاه (مهذب الاسماء) . || سپید . (لغت از اضداد است) . || کُمیت اَحَمّ ، زیوری است اسب را و آن اسپی کمیت است که رنگ حُمّه دارد . (منتهی الأرب) . ج ، حُمّ .

احماء . [اِ] (ع) قرق کردن . ممنوع کردن . || قرق یافتن جائی را . || حمایت کردن . || نگهداری کردن از چیزی حرام . || گرم کردن چنانکه آهن را در آتش . || گرم و سوزان گردانیدن . (منتهی الأرب) || لوش در چاه کردن . (تاج المصادر) . لای انداختن در چاه .

احماء . [اَ] ج ، حَمو ج حَمْو و ج حَما و ج حَم . بمعنی پدرشوی || خویشاوند شوی وزوجه . ||(منتهی الأرب) یا خویشاوندان زوجه فقط . || اهل بیت مرد ، مقابل اصهار . || ج ، حمی . قرقها .

احماء . [اَ حِ م ما] ج ، حمیم . خویشاوندان . اقرباء . کسان

احماد . [اِ] (ع) . ستوده کار شدن . کردن کاری که موجب ستایش باشد . || ستوده شدن . بستایش رسیدن . || ستوده یافتن . (تاج المصادر) . محمود یافتن . ستودن . تحسین . تمجید ؛ و شرف احماد و ارتضا ارزانی فرمود . (کلیله) . اگر رای عالی بیند این اعیانرا احمادی باشد بدین چه کردند تا در خدمت حریص تر کردند . (بیهقی) . و جوابها رفت باحماد که ما از بُست قصد هرات کرده ایم . (بیهقی) . ونامه نبشته آمد سوی حشم خوارزم باحماد این خدمت که کردند . (بیهقی) . اعمال و افعال ایشان باحماد می‌پیوست . (ترجمهٔ یمینی) . آثار کفایت رئیس ابوعلی و کیفیت حال شهر و رعیت پیش سلطان موقع تمام یافت و باحماد و ارتضا مقرون شد . (ترجمهٔ یمینی) . هرروزی سوی ما [امیر مسعود] پیغام بودی کم و بیش بعتاب و مالش و سوی برادر [امیرمحمد] نواخت واحماد. (بیهقی). جوابها نبشته آمد باحماد خواجهٔ عمید عراق بوسهل حمدوئی وتاش سپهسالار. (بیهقی). خدمت و طاعت او بنظر قبول و بموقع احماد مقرون داشت . (ترجمهٔ یمینی) . مثالی مشتمل برشکر مساعی و احمادموقع خدمت و ارتضاء جملهٔ طاعت بفایق اصدار کرد . (ترجمهٔ یمینی) . جواب ملطفهٔ حجی را بباید نبشت سخت بدل گرمی و احماد تمام . (بیهقی) . جوابها رفت باحماد . (بیهقی) . کفایت و مناصحت خویش در هربابی از این ابواب بنماید تا مستوجب احماد گردد . (بیهقی) . از حضرت سلطان در قبول معذرت و احماد طاعت او و مثال فرستادند . (ترجمهٔ یمینی). || احماد ارض، ستوده وموافق یافتن زمین. (منتهی الأرب).|| احماد ازفلان، خشنودشدن بفعل و مذهب وی ونشرنکردن آن برمردم؟ (منتهی الأرب).تاج العروس.|| احماد کردن. ستودن . تحسین. تمجید ؛ و احماد کرد براین چه گفتند . (بیهقی) . احماد کردیم [مسعود] ترا [بونصرمشکان] براین‌چه کردی . (بیهقی) نصر احمدرا این اشارت سخت خوش آمد وگفت ایشانرا به‌پسندید و احماد کرد . (بیهقی). و وی [مسعود] مردم ری‌را بدان بندگی که کرده بودند احماد کرد . (بیهقی) . امیر جوابهای نیکو فرمود تلك را و دیگران و بنواخت و احماد کرد . (بیهقی) . رسول نوخاستگان را پیش آوردند و احماد کرد . (بیهقی). سرهنگان‌قلعت، اینجا حاضر بودند احتیاط تمام بکرده بودند ، سلطان ایشانرا احماد تمام کرد و خلعت فرمود . (بیهقی) .

احمار . [اِ] (ع) کودك سرخ زادن ، (منتهی الأرب)|| احمار دابه . علف دادن دابه تا متغیر شود بوی دهن وی (منتهی الأرب) .

احماس . [اِ] (ع) بخشم آوردن . (منتهی الأرب) .

احماش . [اِ] (ع) . احماش قوم ، ورغلانیدن آنانرا . (منتهی الأرب) برافژولیدن . برانگیختن . تحریك کردن . || احماش قِدر، هیزم بسیار نهادن دیگ‌را. (منتهی الأرب). || احماش نار ، قوت دادن آتش رابه هیمه . آتش نیك افروختن بهیمه. (زوزنی). || احماش کسی ، بخشم آوردن او را . (منتهی الأرب) . بسیار بخشم آوردن اورا . (زوزنی) .

احماض . [اِ] (ع) ترش مَزَه گردانیدن. ترشانیدن . || احماض ارض ، حمض ناك گردیدن زمین. || احماض ابل ، گیاه شور خوردن شتران . || گیاه شور چرانیدن شتر . || شور وترش شدن . || باز گردانیدن کسی را از کاری . (منتهی الأرب) . || مزاح کردن . خوشمزگی کردن . مزاح و خوش طبعی کردن ؛ لطیفه گفتن. گاه گاه احماضی رفتی. (کلیله)

احماق . [اِ] (ع) گول یافتن . احمق یافتن . (تاج المصادر) . (زوزنی) . || بچگان احمق زادن . (منتهی الأرب) احمق زادن . (تاج المصادر)

احمال . [اِ] (ع) یاری دادن کسی را به برداشتن . (منتهی الأرب) یاری دادن در بار برنهادن. (تاج المصادر) || احمال مرأة یا ناقه ، فرود آمدن شیر زن یا شتر ماده بی حمل وبارداری و آبستنی .

احمال . [اَ] ج ، حَمل. بارهای شکم، بارهای درخت. || و ج ، حِمل . بارهای سروپشت ؛ نقل آن احمال وحمل آن اثقال از پشت بینداخت . (ترجمهٔ یمینی) . جمله بر پشت رحال و احمال نقل کرد . (ترجمهٔ یمینی) . || ج ، حَمَل ، برگان. بَرّگان چند ماهه وبرگان بسال دوم درآمده .

احمال . [اَ] بطنهاست از تمیم .

احمال واثقال . [اَ وَ اَ] از اتباع، بار وبندیل. باروبنه. خروبار.

احمام . [اِ] (ع) احمام ماء ، گرم کردن آب . || قضا وتقدیر کردن خدای تعالی چیزیرا برای کسی . || نزدیك شدن . || حاضر آمدن . || در اندوه انداختن . || شستن خود را بآب گرم و بآب سرد . || احمام ارض ، تب ناك گردیدن زمین. || تب دادن . (منتهی الأرب) . تب آوردن. (تاج المصادر). || تب زده وبیمارغنج شدن. || تقدیر شدن ازسوی خدای تعالی. || احمّه الله، سیاه گرداند اورا خدای . (منتهی الأرب).

احمتا . [ا ت ت] . همدان . شهری در ایالت ماد . هنگامیکه یهودیان گفتند که کوروش فرمانی برمضمون آنکه آنها را اجازت برای بنای هیکل داده بود دشمنانشان

(1) Epispadias .

برای تحقیق ببابل فرستاده شدند تا درصحت مسئله تحقیقات بعمل آرند داریوش فرمان داد تحقیقات کنند ادارهٔ ضبط مراسلات که خزینه هم در آنجا بود اولین جائی بود که در تحت تفتیش در آمد ولی عبث و بیفایده بود. دنبالهٔ تحقیقات و کاوشها کشیده شد تا آنکه فرمان را درا کماتاء شهری که درایالت ماد بود در قصریافتند (عزراء باب ۵ : ۶ الی ۶ : ۲). شکی نیست که ایرانی و پای تخت ماد و خزینهٔ نقود اکماتا همان اکباتان محل ییلاقی پادشاهان بود. (قاموس کتاب مقدس)

احمد. [اَ مَ] نعت تفضیلی از حمد. احسن. بغایت ستوده. ستوده‌تر. حمیدتر. مستدعی بسیارحمد. اکسب‌للحمد: العود احمد. چون باریتعالی اورا از اکرم‌نفوس در مناقب ومفاخر شناخت لاجرم از برای وی احمد انواع منایا واحسن‌اقسام زرایا مقدر ساخت. ترجمهٔ یمینی.

احمد. [اَ مَ] نامی از نامهای رسول صلوات‌اللّٰه‌علیه. مبشراًبرسول یأتی‌من‌بعدی اسمه‌احمد. آیة. قال ص: انا فی السماء احمد وفی‌الارض محمد.

نام احمد نام جمله انبیاست
چونکه صد آمد نود هم‌پیش‌ماست.
مولوی.

میم را برادر احمد شد احد.
احمد ار بگشاید آن پرّ جلیل
تا ابدمدهوش‌ماند جبرئیل.
مولوی.

گفت جز خواجهٔ مؤیّد رای
احمد مرسل‌و رسول‌خدای.
نظامی.

تختهٔ اول که الف نقش بست
بردر مجموعهٔ احمد نشست.
نظامی.

وگویند از پیش کس این نام نداشته‌است وحرمت حضرت‌اورا در زمان وی ومدتی دراز پس از رحلت او صلوات الله علیه کس را این نام ندادند. لیکن سپس این اسم متداول وشایع گشت.

احمد. [اَ مَ] اورا منظومه‌ایست در لغت شامل ۶۵۰ بیت.

احمد. [اَ مَ] اوراست: کتاب‌مساحة الاشکال‌البسیطة والکریة.

احمد. [اَ مَ] یکی ازامراء متهور ایلدرم‌سلطان عثمانی درمحاربهٔ باامیرتیمور گورکان. رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۱۶۴ شود.

احمد. [اَ مَ] نام‌پسرمقتدی‌باللّٰه‌بیست‌و هفتمین خلیفهٔ عباسی است. واو درحیات پدر در گذشت.

احمد. [اَ مَ] از اعیان ملازمان ملک ناصر، سلطان مصر که بهمراهی اتلمش وآقبه بسفارت‌نزد امیرتیمور گورکان رفت وتیمور اورا بانعام خلعت‌وزرو کلاه و کمر اختصاص داد. رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۱۶۶ و ۱۶۷ شود.

احمد. [اَ مَ] از امراء مسلم ماوراء النهر از جانب خطا:

دارای جهان احمد کین سقف فلک را
دارنده کف اوست باستون دوبازو.
شمس‌الدین منصوربن محمود اوزجندی.

رجوع بلباب‌الالباب جلد اول صفحهٔ ۱۹۶ و ۳۴۲ شود.

احمد. [اَ مَ] رجوع به آق‌قویونلو شود.

احمد. [اَ مَ] یکی از ملوك آل عراق، پدرمحمدبن‌عراق. او تقویم سنین و شهور اهل خوارزم را اصلاح کرد. رجوع به احمد ابن محمد ابن عراق شود.

احمد. [اَ مَ] نام چند تن ازسلاطین عثمانی:

احمد اول رجوع به احمد اول شود.
احمد دوم رجوع به احمد ثانی... شود.
احمد سوم رجوع به احمد ثالث شود.

احمد. [اَ مَ] ازبنوشاکرالمنجم. او در آوردن کتب ازروم سعی کرد. رجوع به بنوشاکر و بنوالمنجم شود.

احمد. [اَ مَ] (امیر). رجوع به احمد ابن خطیب گنجهٔ شود.

احمد. [اَ مَ] (امیر...). رجوع به احمد بناکتی شود.

احمد. [اَ مَ] (خواجه...) پسر حاکم چشت. مؤلف حبیب‌السیر (جلداول صفحهٔ ۳۰۶) آرد که: در سنهٔ ستین و مأتین خواجه احمد متولد گشت و چون مدت بیست سال ازعمرش‌درگذشت روزی باپدر خود که حاکم ولایت چشت بود بشکار رفت ودراثناء صید ازپدر جدا افتاد و درمیان کوهی‌دید که چهل‌تن ازرجال‌الله برسر سنگی ایستاده اند وشیخ ابواسحق شامی درمیان ایشانست. حال بروی متغیر گشت و از اسب پیاده شد ودر پای شیخ افتاد وپشمینه پوشید وروی بوادی‌مجاهده و ریاضت نهاد و هرچند پدرش سعی کرد او را از آن مقدمه باز نتوانست آورد و بالاخره پدر نیز بر دست او توبه کرد و خواجه احمد را ولدی بود محمدنام وسید محمد درسنّ بیست‌وچهار سالگی تکمیل علوم دین کرده و معارف نفسی را اخذ فرموده‌درسنهٔ احدی وعشرین واربعمائه‌از عالم انتقال نمود.

احمد. [اَ مَ] (خواجه سید...) ازوزراء امیرحسن بیك‌بن علی بیك بن قرا عثمان. (رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۳۳۰ شود).

احمد. [اَ مَ] (سلطان...) از جلهٔ همراهان ایلچیان‌شاهرخ میرزا ومیرزا بایسنقر بختا. رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۱۹۶ و ۴۰۰ و۴۰۳ و ۴۰۴ شود.

احمد. [اَ مَ] (سلطان...). رجوع به احمدبن شاه شجاع... شود.

احمد. [اَ مَ] (سلطان...). رجوع به احمدابن اویس... شود.

احمد. [اَ مَ] (سلطان...). رجوع به احمد جلایر شود.

احمد. [اَ مَ] (سید...) وزیر سلطان محمود غزنوی ممدوح فرخی در قصیدهٔ: همیداد گفتی دل من گوائی...

احمد. [اَ مَ] (سید...) رجوع به احمد (خواجه سید...) شود.

احمد. [اَ مَ] (سیدی...) رجوع به احمد (خواجه سیدی...) شود.

احمد. [اَ مَ] (سیدی...) رجوع به احمد (سلطان سید...) شود.

احمد. [اَ مَ] (سیدی...) رجوع به احمدابن ابی‌الحسن... شود.

احمد. [اَ مَ] (شهاب...) رجوع به احمدبن عزالدین... شود.

احمد. [اَ مَ] (شیخ...) اوراست: کتاب‌المیم.

احمد. [اَ مَ] (شیخ الشیوخ...) رجوع به احمدابن ابی‌العافیه... شود.

احمد. [اَ مَ] (قاضی القضاة...) رجوع به احمدبن‌ابراهیم‌سروجی... شود.

احمد. [اَ مَ] قاضی القضاة. رجوع به احمد ابن حسن بن قاضی الجبل... شود.

احمد. [اَ مَ] (قول...) ازامرای سلطان حسین‌میرزا تیموری. رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۲۴۳ شود.

احمد. [اَ مَ] (ملا...) پدر او در سند مسند قضای حنفیه داشت. لکن احمد طریقه تشیع گزید و بخدمت اکبر شاه پیوست و بامر او بتألیف تاریخی عام بنام الفی آغاز کرد و تا زمان چنگیز و وقایع عصر او بنوشت وچون بسال ۹۹۶ در لاهور کشته شد بقیهٔ کتاب را آصف خان جعفر بیك بپایان رسانید. احمد را تألیفی دیگر بنام خلاصة‌الحیاة هست.

احمد. [اَ مَ] (مولی...). رجوع به پاره پاره زاده شود.

احمد. [اَ مَ] (میرزا). حکیم اصفهانی معاصر کریمخان‌زند. رجوع بمجمل‌التواریخ ابوالحسن گلستانه‌صفحات ۲۱۹ و ۲۲۰ شود.

احمد. [اَ مَ] (میرزا سید...) اوراست منظومهٔ: لطافت‌نامه بفارسی.

احمد. [اَ مَ] (میرزا میرك...) رجوع به میرك احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] (میرك...). رجوع به میرك احمد (میرزا...) شود.

احمد. [اَ مَ] آقبوقا. برادر سعادت تیمورتاش که هردو برادر در گرگان بزمان امیرتیمور کورکان عصیان کردند، پس از رسیدن سپاهیان تیمور، عاصیان بترسیدند و هریک بطرفی جستند، سعادت و برادرش احمد آقبوقا را مردم قشون حسن صوفی ترخان در بادغیس گرفته آوردند و سعادت بیاسا رسیده برادرش احمد آقبوقا را آزاد کردند. رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۱۸۳ شود.

احمد. [اَ مَ] آقحصاری. رجوع به احمد رومی ... شود.

احمد. [اَ مَ] آق قویونلو. هشتمین از امرای آق قویونلو از (۹۰۲) تا (۹۰۳).

احمد. [اَ مَ] آل معدل. شاعری قلیل الشعر است. ابن الندیم.

احمدا. [اَ مَ] شعر حمدا، شعر بد وبیمعنی وبی‌وزن و بی‌قافیه: احمدا گفتن، شعر سخیف و بیمعنی گفتن: دلشاد ملک معارف احمدا می گفت.

احمد آباد. قریه‌ایست ازقراء ریوند از نواحی نیشابور در نزدیکی بیهق و آن آخرین حدود ریوند باشد. (مراصد ص ۱٦. معجم البلدان ج ۱ ص ۱٤٤)

احمد آباد. قریه‌ایست ازقراء قزوین وتا این شهر سه فرسخ مسافت دارد وآنرا ابوعبدالله احمد ابن هبة‌الله الکمونی القزوینی کرده‌است. (معجم البلدان ج (۱) ص ۱٤٤).

احمد آباد. حاکم نشین ناحیتی است بهمین نام در هندوستان تابع حکومت بمبئی. این شهر در کنار نهر سابرمتی (۱) در پنجاه میلی شمال خلیج کمبای و ۳۰۹ میلی شمال بمبئی است در ۲۳ درجه ویک دقیقهٔ عرض شمالی و ۷۲ درجه و ٤۲ دقیقهٔ طول شرقی و محیط آن شش میل است. درسال ۱۹۰۱ جمعیت آن ۱۸۵۸۹۹ تن بود که خمس آنان مسلمانان بودند. مساحت ناحیهٔ احمدآباد ۳۸۱٦ میل مربع (و یا ۹۸۸۳ کیلو متر مربع) و جمعیت آن ۷۹۵۹٦۷ تن است. شهر احمدآباد را احمد شاه گجراتی بسال ۸۳۰ هجری (۱٤۱۱ م) بنا کرد و آنرا حصار و قلعه‌های سخت استوار است و رونق این شهر در زمان محمد اکبر و جانشینان وی رو بفزونی نهاد و بدانجا رسید که درقرن ۱۷ میلادی زیباترین شهرهای هندوستان گردید و بتجارت نیل و پنبه و تریاك و صنایع زرین وسیمین و حریربافی ومنبت کاری شهرتی بسزا داشت و هنگامی تحت حکومت قبیلهٔ مهرات درآمد (۱۲۳۵ - هجری) و این قبیله اطاعت انگلیسان‌را گردن نمی‌نهادند تا کار این شهر و ناحیه بخرابی کشید وراه انحطاط پیمود ودرسال ۱۸۱۸ م بتصرف انگلیسان درآمد. گویند احمدآباد را هزار مسجد وهر مسجد رادو مناره بود، وبزرگترین آنها مسجد سلطان احمد است، و نیز ۳٦۰ محله داشته است وتاشهر محمودآباد که اکنون ده میل از آن فاصله دارد ممتد می‌شده‌است. این شهر از زازلهٔ که بسال ۱۲۳۵ دچار آن شد آسیب دید و اکنون مساجد ومزاراتی ازدوقرن ۱۵ و ۱٦ میلادی در آنجا دیده میشود که بسیاری از آثار صنایع قدیم اسلامی در آن برجاست و سه مسجد زیبای آن هنوز برپا باشد یکی از آنها مسجد سلطان احمد است که زیباترین مساجد هند است و همچنین است مسجد سوجات خان و از بناهای قابل ذکر، آتشکده و برج سکوت است اطراف آن نیز زیبا ودلکش می باشد ودرپنج میلی شهر مسجدی است بصورت خانهٔ کعبه. (ازذیل معجم البلدان ج ۱ ص ۱۵۳ و دائرة المعارف اسلام (ج ۱ ص ۲۰۹)

احمد آباد. ناحیه ایست نزدیك کوفه چنانکه ابن الاثیر در حوادث سال ۲۸۵ آورده: کان بالکوفة ریح صفراء فبقیت الی المغرب ثم اسودت فتضرع الناس ثم أمطروا مطراً شدیداً برعود هائلة و بروق متصلة ثم سقط بعد ساعة بقریة تعرف باحمدآباد و نواحیها احجار بیض و سود مختلفه الالوان وحمل منه الی بغداد فرآه الناس.

احمد آباد. محله ایست در مشرق شهر اصفهان.

احمد آباد. قریهٔ بچهارفرسخ جنوبی ارسنجان است (فارس نامه).

احمد آباد. قریه‌ایست بیك فرسنگی مشرق ده‌رم. (فارس نامه).

احمد آباد. یکی ازقراء فیروزآباد است و در فارسنامه درقسمت بلوك فیروزآباد آمده که این بلوك مشتمل است بر بیست ودو قریهٔ آباد: و از آنجمله است احمدآباد دریك فرسخ ونیم کمتر میانه شمال ومغرب وآن قریهٔ کوچك است.

احمد آباد. دیهی در سه فرسخ و نیمی سروستان.

احمد آباد. یکی از دیههای بلوك سرحد چهاردانگه یا چهار ناحیه در شش فرسخی جنوب شرقی قریه آسپاس.

احمد آباد. قریهٔ بیك فرسنگی مغرب شیراز.

احمد آباد. نام ناحیه ایست که راه‌آهن جنوب ازآنجا میگذرد و ایستگاه شمارهٔ (۱۰) راه‌آهن درآنجاست ونام فعلی آن نودژ است. میان انجیلاوند وپل، در (۱٤۸) هزار گزی طهران.

احمد آباد. نام قریه‌ایست میان تون و طبس صاحب حبیب السیر در شرح «رفتن میرزا رستم بآستان خاقان دوست ومراجعت کردن میرزا اسکندر بجانب شیراز گوید»... ومیرزا اسکندر روزی چند درقریهٔ احمد آباد که میان تون وطبس واقع است بسر برده...»

احمد آباد. نام محلی درجنوب غربی سنگبست از نواحی مشهد.

احمد آباد. محلّی در مشرق ناحیهٔ اندرخ بشمال شرقی مشهد.

احمد آباد. محلی در کنار راه مشهد بکاریز میان تربت جام و عباس آباد در (۱۹۱۸۰۰) گزی مشهد.

احمد آباد. محلی بشمال خمسه (شمال غربی آق کند).

احمد آباد. محلی است دراستان نهم.

احمد آباد. محلی کنار راه بروجرد و خرم آباد میان حاجی آباد و قروق در (٤٦۷٦۰۰) گزی طهران.

احمد آباد. محلی کنار جادهٔ سیرجان وبندرعباس میان علی آباد و ابراهیم آباد در (۱۱۸۵۱۰۰) گزی تهران.

احمد. [اَ مَ] ابن ابان ابن السید اندلسی لغوی. یاقوت در معجم الادباء (جلد اول صفحهٔ ۳٦٤) آرد: او از ابی‌علی القالی ودیگر دانشمندان بلاد خویش علم آموخت و عالم حاذق وادیب بود وبقول ابوالقاسم خلف بن عبدالملك بن بشکوال القرطبی در تاریخ خویش، بسال ۳۸۲ وفات یافت واحمد مشهور به صاحب الشرطة است ابونصر حمیدی درآخر کتاب خویش در باب من یعرف باحد آبائه ابن سید، گوید او در لغت و عربیّت امام بود و بأیام مستنصر میزیست. ومصنف کتاب العالم فی اللغة است درحدود صد مجلد که بترتیب اجناس از فلك آغاز وبه ذرّه ختم کرده است ونیز در عربیّت کتاب العالم والمعلم علی المسئلة والجواب وکتاب شرح کتاب الأخفش وکتب دیگر دارد وابومحمد علی بن احمد نام آن کتب آورده و او را ثنا گفته است. انتهی و افلیلی ازوی روایت کند. و نیز اوراست شرحی بر الکتاب سیبویه. ورجوع به روضات الجنات صفحهٔ (٦۵) و طبقات النحاة و یاقوت جلد (۱) صفحهٔ (۳٦٤). شود.

(۱) Sâbarmatî.

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم . رجوع به ابن خلکان و رجوع به احمد بن محمد معروف به ابن خلکان شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم مکنی به ابی الحسن الکاتب. او شعر بعربی می گفت. دیوان وی پنجاه ورقه است . ابن الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم . مکنی به ابی ریاش . یاقوت در معجم الادباء (جلد اول صفحهٔ ۷۴) گوید :
بخط حمیدی از آنچه روایت کرده است ازتنوخی در کتاب نشوار المحاضره ، یافتم که او ابوریاش احمدابن ابی هاشم القیسی است و بخط بعض ادبای مصر دیدم که ابوریاش احمدابن ابراهیم الشیبانی است وشاید ابوهاشم کنیت ابراهیم باشد وچنانکه ابوغالب همام بن فضل بن مهذب المغربی در تاریخ خود آورده است وفات وی بسال ۳۳۹ است. ابوعلی محسن بن علی تنوخی گوید از رواة ادبی که ما دیدیم یکی ابوریاش احمدبن ابی هاشم القیسی است و گویند که او پنج هزار ورقهٔ لغت وبیست هزار شعر ازبر داشت جز آنکه ابومحمد ما فرّوخی بر او فائق وغالب آمد چه آن دو نخستین بار که ببصره یکدیگر را دیدند وسخن از اشعار جاهلیت درمیان آمد، ابومحمد قصیدهٔ را نام می برد و ابوریاش شاه بیتهای آن قصیده را میخواند لکن ابومحمد تمام آن قصیده را از اول تاآخر انشاد می کرد وپس از آن ابومحمد قصایدی خواند که ابوریاش از آنها خبری نداشت وآن بیشتر ازصد قصیده بود . این حکایت را یکی از حضار آن مجلس برای من نقل کرد وابوالعلاء احمدبن عبدالله بن سلیمان معرّی در کتاب خود معروف به الریاش المصطنعی آرد که ابوریاش درازقامت و درشت آوا بود وبزبان بادیه تکلم میکرد وظاهراً مذهب زیدیّه داشت وبسیار زن میکرد وطلاق میگفت ومیگفت مولدمن بادیه است وصباوت من درحضرمة، بستانی درناحیهٔ یمامه ، گذشت وتأدب من ببصره بود وریش وریاش در کنیت او بمعنی حسن هیئت ونیکوجامگی است وابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالبی در یتیمه آرد که ابوریاش در حفظ ایام عرب و انساب واشعار آن قوم بمنتهی رسید بلکه در روایت دواوین ونقل اخبار بافصاحت بیان واعراب واتقان ، آیتی بود لکن عدیم المروّه بود و جامه‌های شوخگن دربر میکرد و بنظافت خود توجهی نداشت وابوعثمان خالدی در بارهٔ او این دوبیت گفته است :

کانما قمل ابی ریاش
مابین صئبان قفاه الفاشی
وذاوذا قدلج فی انتعاش
شهدانج بدد فی خشخاش .

و کان مع ذلک شرهاً علی الطعام رجیم شبطان المعدة حوتی الالتقام ثعبانی الالتهام سیئی الادب فی المؤاکلة. گویند روزی او را ابویوسف زیدی در بصره بمهمانی خواند چون بخوردن آغاز کرد دست بپارهٔ گوشت برد وازآن برخی بگرفت وباقی را بکاسه بازگردانید وسپس هرگاه که ابویوسف او را دعوت میکرد طبقی جدا برای وی مینهادند و نیز وقتی برسفرهٔ مهلبی وزیر دستمالی چرکین بیرون کرد و بینی پاک کرد وآب دهان در آن افکند سپس از کاسهٔ زیتونهٔ برگرفت وبفشرد تااستخوان زیتون بجست وبرروی وزیر آمد ومهلبی از سوء ادب او متعجب گشت لکن بعلت فرط علم وی تحمل کرد و ابن لنکک در شکم خوارگی او این دو بیت آرد :

یطیر الی الطعام ابوریاش
مبادرة ولو و اراه قبر
أصابعه من الحلواء صفر
ولکن الاخادع منه حمر

ونیز گوید :

ابوریاش بغی والبغی مصرعه
فشدد الغین ترمیه بآبدته
عبد ذلیل هجا للحین سیده
تصحیف کنیته(۱) فی صدغ والدته .(۲)

باز ابن لنکک آنگاه که مافروخی ابوریاش را بعمل بصره گماشته بود گوید :

قل للوضیع أبی ریاش لاتبل
ته کل تیهک بالولایة والعمل
ما ازددت حین ولیت الاخسة
کالکلب أنجس ما یکون اذا اغتسل.

وابن لنکک را در بارهٔ او اشعار بسیار است وبعض آنها در کتاب الشعراء دراخبار ابن لنکک آمده است ودرموضع دیگری از کتاب نشوار المحاضرهٔ قاضی تنوخی خوانده ام که گوید ابوریاش احمد بن ابی هاشم القیسی الیمامی مردی از حفاظ لغت بود و در آغاز سپاهی بود سپس از همه چیز دست کشید وبعلم و شعر گرائید واو دربصره آنگاه که من جوان بودم وبا عمّ خود نزد او میرفتیم تا وقتی که بجای مردان رسیدم ، بـرای مـا روایت میکرد ومن روایات اومی نوشتم وفوائد نیکو بردم وابوریاش خودمرا گفت که من وزیرمهلبی را مدحی گفتم وصلت او دیر کشید وقطعهٔ ذیل بدو فرستادم :

وقائلة قد مدحت الوزیر
وهو المؤمل والمستماح
فماذا افادک ذاک المدیح
وهذا الغدو و ذاک الرواح
فقلت لها لیس یدری امرؤ
بای الامور یکون الصلاح
علی التقلب والاضطرا-
ب جهدی ولیس علیّ النجاح .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم . رجوع به احمدبن ابراهیم ابن السبط حلبی ورجوع به ابن برهان حلبی در ذیل این لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم . پدرخاندانی بزرگ از حضرموت که به آل باجمّال معروفند و از آن خاندان علما و ادبا و عرفای بسیار برخاسته است و در هندوستان و جنوب عربستان وغیر آن میزیسته اند وهم احمد بن عبدالرحمن ابن سراج شاگرد ابن حجر و برادرش محمد صاحب کتاب مواهب البرالرؤف از این خاندانند .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم ابن ابی بکر ابن خلکان ابن ناوک ابن عبدالله ابن شاکل ابن الحسین ابن یحیی ابن خالد البرمکی الأربلی الشافعی . رجوع به ابن خلکان شمس الدین احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم ابن ابی خالد . رجوع به ابن جزار شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم ابن ابی عاصم اللولوئی ، ابوبکر الزبیدی ومن نحاة القیروان ابن ابی عاصم . (۳) او یکی از دانشمندان نقاد در عربیت و غریب و نحو است . وبرا اکثر دواوین عرب شرح دارد. و چنانکه زبیدی گوید وفات وی بچهل و شش سالگی در سال (۳۱۸) بوده است. احمد بیشتر ملازمت ابومحمد مکفوف نحوی می کرد ونحو و عربیت از وی فراگرفت و در علم و بیان وپاسخ اسئله علمی صادق بود و اوراست تألیفی در ضاد وظاء و این کتابی روشن وخوش عبارت است ووی شاعری شیرین سخن بود و پدرش از توانگران عصر خود بود و او هیچگاه کس را بقصد صلت و جائزه مدح نگفت و درآخر عمر ازسرودن شعر دست بازداشت وتنها بطلب حدیث وفقه پرداخت. واز گفته‌های اوست:

ایا طلل الحیّ الذین تحملوا
بوادی الغضا کیف الأحبة والحال
و کیف قضیب البان و القمرالذی
بوجنته ماءالملاحة سیال

(۱) ص . کنیته . (۲) ص . قلت یریدبقا وابوریاش تصحیف ابوزبانین او ابو ریاستین . از حاشیهٔ چاپ مارگلیوث .
(۳) یاقوت چاپ مارگلیوث ج (۱) صفحهٔ (۳۷۲).

كأن لم تدر مابيننا ذهبية
عبير ّية الا ٔنفاس عذراء سلسال
ولم اتوسد ناعماً بطن كفه
ولم يحو جسمينا مع الليل سربال
فبانت بـه عنى ولم ادر بغتة
طوارق صرف البين والبين مغيال
فلما استقلت ظعنهم(۱) و حدو جهم
دعوت و دمع العين فى الخد هطال
حرمت مناى منك انكان ذاالذى
تقوله الواشون عنى كما قالوا .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهيم ابن احمد ابن صالح ابن احمد ابن عصفور الدرازی البحرانی . یکی از اجلهٔ شاگردان شیخ سلیمان ماحوزی . عـالمی فاضل و محقق مدقق و کثیر التشنیع باخباریین . وی در اول اخباری بـود و سپس از آن عقیدت بازگشت و او پدر یوسف ابن احمد ابـن ابراهیم الدرازی است . و دراز یکی از قراء بحرین است . رجوع به یوسف . . . شود .

احمد. [اَ مَ] بن ابراهیم بن احمدالعمی. رجوع به ابوبشر احمد . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم بن احمد رسمی . ابوالکمال فـاضل و ادیب از مردم جزیره اقریطش (کرت) . ولادت او بسال (۱۱۰۶) درجزیره مزبوره بود و بدانجا مقدمات علوم و عربیت و ادب آموخت و بسال ۱۱۴۷ بـاسلامبول رفته به تکمیل فقه و تفسیر و منطق و ادب پرداخت و در انشاء ترسل وحفظ وقایع و اشعار وحسن خط تفوق یافت و درمشاغل سلطان داخل شد و درجنگی که میان سلطان مصطفی خان وروس واقع شد حضور داشت. و از صـاحبان مناصب بود و در آخر عمر چشمش ضعیف گشت و در سال ۱۰۹۷ درگذشت. واورا دو کتاب است یکی بنام حدیقة الرؤساء شامل تراجم رؤسای کتاب دردولت عثمانی و دیگر خیلة الکبری مشتمل بر تراجم خواص و مقربین دولت مزبوره و رسمی در عنوان وی نسبت برسمو نـام دیگو جزیرهٔ اقریطش است .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم بن ادریس رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۲۳۵ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم ابن اسماعیل ابن داود ابن حمدون الندیم . مکنی بـه ابی عبدالله . ابوجعفر طوسی در مصنفین امامیه ذکـر او آورده است و گوید وی شیخ اهل لغت و وجه آنان واستاد ابی العباس ثعلب بود . وثعلب دراول شاگردی احمد میکرد وسپس نزد ابن الاعرابی تلمذ کرد وتخریج ثعلب بدست احمد بوده است . و او از خواص ابو محمد حسن ابن علی علیهما السلام و پیش از آن از اصحاب ابوالحسن علیه السلام بودواورا باابوالحسن ع مسائل و اخباریست . احمد را کتبی است و از جمله : کتاب اسماء الجبال والمیاه و الأودیـة . کتاب بنی عبدالله ابن غطفان . کتاب طبیٌ . کتاب شعر العجیرالسلولی و صنعته . کتاب شعر ثابت ابن قطنة وصنعته . کتاب بنی مرة ابن عوف. کتاب بنی نمر ابن قاسط . کتاب بنی عقیل . شابشتی گوید : احمد ابن حمدون ازخصیصین متوکل خلیفه و ندیم او بود سپس متوکل ویرا بتکریت نفی کرد وباز گوش وی بامر خلیفه ببریدند وبار دیگر ببغداد شد و خلیفه کرت دیگر اورا بمنادمت خود برگزید. احمد گوید در آن زمان روزی اسحق ابن ابراهیم موصلی را دیدار کردم ونابینا شده بود. اخبار خلیفه و دیگر کسان ازمن پرسیدن گرفت و من آنچه دانستم بگفتم ودرمیانه ازبریده شدن گوش خودبامر خلیفه وگرانی گوش شکایت کردم واومرا تسلیت میکرد وشکیبائی میفرمود سپس سؤال کـرد امروز در دربار خلیفه کـدام ندیم مقرب تر باشد گفتم محمد ابن عمر بازیار ، گفت این مرد کیست ودرعلم وادب برچه منزلت است گفتم از ادب وی چیزی ندانم تنها آنچه را که درهمین نزدیکی از او شنیده ام ترا حکایت کنم و تو خود ناشنوده ها براین شنوده قیاس کن، چندروز پیش که خلیفه برای سه پسر خویش عقد لوا میکـرد مروان ابن ابی الجنوب ابن ابی حفصه بمجلس خلیفه درآمد و قصیدهٔ که بتبریك این روز کرده بود خواندن گرفت وچون بدین بیت آمد که :

بیضاء فی و جناتها ورد فکیف لنا بشمه

خلیفه عظیم خوش شد و سرور و انبساط بسیارنمود و گفت بدرهٔ زر براونثار کردند و باز امر داد تا زرها برچیدند ودردامان وی ریختند و هم ویـرا منشور حکومت یمامه و بحرین فرمود و مروان گفت ای میر مؤمنان چنین روز در همه عمر ندیدم و باشد که نیز نبینم خدایتعالی تا آسمانها وزمین است ترا باقی داراد محمدابن عمر گفت وپس از آسمانها و زمین و پیش از آن نیز . اسحق را این عیّ وبلادت سخت عجب آمد و گفت با اینهمه بگرانی گوش اسف خوری . اگر مکو کی گوش داشتی ترا از شنیدن این گونـه سخنان چه سود بودی . احمد ابن ابی طاهر گوید کـه ابن حمدون ندیم مرا حکایت کرد کـه وقتی واثق بالله ندماء خویش را گفت خواهم که در خلوات حشمت من مدارید و از گفتن نادره ها که شمارا دست دهد هرچند برمن باشد مشکوهید وما چندی چنین کردیم و گاه بود که بذله های مابخلیفه باز میگشت و اوتحمل میکرد و واثق را برسیاههٔ یکی از دوچشم سپیدیی بود و روزی قطعهٔ از ابیات ابی حیه نمیری میخواند تا بدین بیت رسید :

نظرت كانى من وراء زجاجة
الى الدار من ماء الصبابة انظر.

یعنی می نگریستم و گوئی خانه را از پشت شیشهٔ میدیدم ، من گفتم والی غیرالدار یا امیرالمؤمنین ، یعنی و جز خانه را نیز ، ای امیرمومنان ، واثق تبسم کرد . لکن سپس بوزیر گفته بود : این مرد مراچیزی گفت که دیگربار روی وی نتوانم دیدن، جاریـة و جرایت و ارزاق و صلات وی جملـه کن و معادل آن در اهواز او را اقطاعی ده ویرا بدانجا فرست و او چنین کـرد و بدانجا خون برمن غلبه کـرد گفتم حجام مرا بخوانند تافصد کنم . گفتند او بیمار است و امروز بخدمت نیـامده است گفتم حجام دیگر که نظیف و حاذق باشد طلب کنید وباوی نهاده آید که بسیار سخن نکندونیز بذله ولطیفه نگوید(۲) حجامی پیر را حاضر آوردند در غایت پاکیزگی وخوشبوئی وغلام آیینه در برابر بداشت وحجام باصلاح موی سر و ریش من درآمد ومن پیوسته باو می گفتم : این چندموی باز کن ، آن موی ها دست بدار این هـا برگیر آن چند شاخ بستر آن طاقات برابر کن این لاغها فروهشته دار وبس دراز میگفتم واودائم خاموش بود و گفته های من کار می- بست چون حجامت خواست کردن ، گفتم درجانب راست بیش از دوازده تیغ مران لکن در سمت چپ چهارده زخم کن چه خون بسوی چپ کمتر ازدست راست است چه کبد درضلع راست جای دارد واز این رو حرارت دراین جهت بیشتر وخون افزون است و چون از ناحیهٔ راست بیش خـون بیرون کنی تعادل حاصل آید یعنی ازدو بهر تن بیك اندازه خون گرفته باشی واوچنین کرد و در تمام مدت کلمهٔ برزبان نیاوردو این خاموشی او مرا خوش آمد وغلام را گفتم تااورا دیناری دهد و او بـداد لکن حجام دینار رد کـرد با خود گفتم آری همه چشمهای طمع درمن دوخته و دندانها بمال من تیز کرده اند که ندیم خلیفه و صاحب اقطاع است بغلام گفتم دیناری دیگر بر آن

(۱) ضیفتهم . ن ل . (۲) این رسمی بوده است حجامان را کهبرای منصرف داشتن حواس محجوم بدعا به وخوش طبعی می‌پرداختند .

بیفزای و او چنان کرد وباز حجام امتناع کرد ومن‌بخشم شدم و گفتم تو دلاك‌دهی باشی‌و با نیم درم‌و کمتر مردمان راحجامت کنی و آنگاه دودینار مرا اندك شماری گفت نه بجان تو من درکمی آن نگاه نکردم لکن من‌وتو همکاریم ومی‌اندیشم که درحجامی ترا ازمن تجربت بیش است و خدا مـرا نیامرزد اگـر من تا امروز هرگز ازهمکاران فلسی اجرت حجامت و ستردن موی‌پذیرفته باشم. من خجل گشتم و او هردودینار بنهاد وبرفت .

دیگر سال باز درهمان هنگام مرا اشتداد دم پیدا آمد گفتم پیرپارینه را بخوانید او بکارخوداستادبود ونیز مارا بدو وام است تا دین پیشین او نیز بگذاریم ووی بیامد و همچنان خاموش موی سر وریش من راست کرد وحجامت کـرد در غایت حذق ومهارت . گفتم تو دراینجا که از آبادیهای بزرگ دور است این استادی از که فرا گرفتهٔ گفت راست خواهی مـرا در این پیشه تا غایت حذق و مهارتی نبود لیکن پار حجام خلیفه براین ده گـذر کرد و در همین خانه مسکن داشت و مرا بخواند و من این نازکیهای صناعت از او آموختم. و من بی‌اختیار بخندیـدم و گفتم اوراسی دینار بدادند .

وازشعر ابی‌عبداحمدابن‌ابراهیم‌ابن‌اسماعیل ابن داودابن حمدون است درنامهٔ بعلی ابن یحیی :

من عذیری من ابی حسن
حین یجفونی و یصد منی
کان لی خلاً و کنت له
کامتزاج الروح بالبدن
فوشی واش فغیره
و علیه کان یحسدنی
انما یزداد معرفةً
بودادی حین یفقدنی.

و جحظهٔ برمکی در امالی این ابیات از خود در رثاء ابن حمدون آورده است :

ایعذب من بعد ابن حمدون مشرب
لقد کدرت بعد الصفا المشارب
اصبنابه فاستأسد الضبع بعده
و دبت الینا من اناس عقارب
وقطب وجه الدهر بعد وفاته
فمن ای وجه جئته فهو قاطب
بمن الج الباب السدید حجابه
اذا ازدحمت یوماً علیه المواکب
بمن ابلغ الغیات ام من بجاهه
انال واهوی(۱) کل ما اناطالب
فاصبحت حلف البیت خلف جداره
وبالامر منی یستعید النجائب .

و باز جحظه در امالی آرد که ابوعبدالله ابن حمدون مـرا حکایت کرد که وقتی حساب کردم در دورهٔ چهارده سال و چند ماه خلافت متوکـل مجموع آنچه از وی بمن رسید سیصد و شصت هزار دینار بود و در مدت سه سال و ماهی چند خلافت مستعین بیش از تمام چهارده سال خلافت متوکل بمن واصل شد وسپس مستعین را خلع و بواسط فرستادند و از هرچیز جز قوت او را ممنوع داشتند واو را در آنجا نبیذ آرزو کرد و دایهٔ او بمردم واسط متوسل گشت وبازرگانی گفت اورا نزدمن هرروزه پنج رطل نبیذ دوشاب‌است ودایه هرروز بنهانی نزد بازرگـان میشد و آن نبیذ برای مستعین می برد تا آنکه او را از واسط ببردند و در قاطول بکشتند . ودرروضات الجنات صفحهٔ ٥٤ آمده است: شیخ‌ابوجعفر طوسی‌درفهرست‌خویش‌پس‌از ترجمهٔ حال‌وی ، قسمتی ازاقوال ابوجعفر طوسی‌علوی را که درفوق درج شد، ذکر کرده است واو ازخواص ابی‌محمدحسن‌بن علی‌ع وپیش ازوی ازخصیصین‌ابی‌الحسن‌ع بود و احمد را بـا آن حضرت مسائل و اخباریست . واو را تألیفاتی است ازجمله : کتاب اسماء الجبال والمیاه والاودیة ، کتاب بنی‌مرةبن عوف، کتاب بنی‌النمیربن قاسط ، کتاب بنی‌عقیل، کتاب بنی‌عبدالله‌بن غطفان ، کتاب طیٌ شعرالبحیر الشکری وصنعته و شعر ثابت بن قطنة وصنعته ، و نجاشی‌در رجال‌نیزنظیرهمین‌اقوال‌آورده ، ازکتاب النمر بن قاسط والسلولی(بدولام) نام برده و کتاب بنی کلیب‌بن‌یربوع واشعار بنی‌مرةبن همام‌ونوادر الاعراب را افزوده است ودر رجال شیخ در باب من روی عن ابی محمد العسکری‌ع آمده که وی کاتب ندیم وشیخ اهل لغت بود واز آنحضرت‌ع وپدر وی روایت کرده است .

ورجوع به‌ابوعبدالله احمد . . . شود .

احمد . [اَ م َ] ابن‌ابراهیم ابن‌اسمعیل. ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح فی مآخذ العلماء علی الشعراء از وی روایت کند . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۹۹) .

احمد . [اَ م َ] ابن‌ابراهیم‌بن اسماعیل مکنی به‌ابی‌بکر جرجانی ، فقیه و محدث شافعی ،متوفی بسال ۳۷۱ . اوراست معجم الشیوخ .

احمد . [اَ م َ] ابن‌ابراهیم‌بن اسماعیل بن ایوب حنفی . اوراست : فتح المجنی فی شرح المغنی. (کشف الظنون) .

احمد . [اَ م َ] ابن ابراهیم بن ایوب مسوحی(۲) . مکنی به‌ابوعلی . اوازاجلهٔ مشایخ وظراف‌ومتوکلین(؟)بغداد بود وبا سری‌سقطی وجزاوصحبت داشته وازسری حسن مسوحی روایت کند و گفته‌اند که وی حج کردی باپیراهنی و ردائی و نعلینی ، بی‌آنکه رکوه‌یا کوزهٔ بردارد مگر کوزه بلورین کـه در آن سیبی شامی نهادی و بوئیدی . رجوع بصفة الصفوة جزو دوم صفحهٔ ۲٤۰ ونفحات‌الانس چاپ هندصفحهٔ ٦۲ شود .

احمد . [اَ م َ] ابن ابراهیم مکنی به ابن جزار . رجوع به ابن جزار و رجوع به احمد بن ابراهیم افریقی شود .

احمد . [اَ م َ] ابن ابراهیم ابن‌الزبیر ابن محمد ابن ابراهیم ابن‌الزبیر العاصمی، مکنی به ابو جعفر ثقفی اندلسی مولد او جیان (۳) و منشاء وی غرناطه است او شیخ ابی حیان توحیدی نحـوی مشهور میباشد واحمد ، محدث نحوی اصولی ، ادیب ، مُقری، مفسر و مورخ است او در مالقه و غرناطه و دیگر بلاد درس نحو و حدیث‌وقرآن کردوازابی‌الخطاب‌ابن‌خلیل و عبدالرحمن ابن العرس و ابن فرتـون روایت دارد . وابوالیمن ابن عساکر وغیر او،بوی اجازروایت‌داده‌انداوراست: ردع‌الجاهل عن‌اعتساف‌المجاهل . والاعلام‌بمن ختم‌به قطرالاندلس و ملاك‌التأویل ومعجم‌الشیوخ والبرهان فی‌تناسب سورالقرآن‌و تعلیقی‌برالکتاب سیبویه و کتاب صلةالصلة، در دو مجلد ، وآن تکمله ایست کتاب صلهٔ ابی‌القسم ابن بشکوال را ، که خود صله کتاب ابی‌الولید ابن الفرضی در تـاریخ علماء اندلس است ، وسیوطی این کتب را در دست داشته ودر طبقات النحاة ازآنها نقل کرده است واز شعر اوست :

مالی والتسآل‌لا اُم‌َ لی
ان سلت من یعزل اومن یلی
حسبی ذنوبی اثقلت کاهلی
ما ان اری غماءها ینجلی .

ولادت ابن الزبیر در حـدود سال (۶۲۷) ووفات بسنهٔ ۷۰۸ درغرناطه بود .

احمد . [اَ م َ] ابن ابراهیم‌بن زمانه ، محدث است .

احمد . [اَ م َ] ابن ابراهیم ابن‌سماع ملقب به شرف‌الدین فزاری شافعی خطیب از محدثین وفصحاء ومایل بتصوف . وی‌از سخاوی وجز اوحدیث شنوده وبسال ۷۰۵ درگذشته است .

(۱) لعله واحوی . مارگلیوث . (۲) در نفحات‌الانس چاپ هند (مسبوحی) بغلط چاپ شده است . (۳) Jaen .

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم بن عبدالرحمن، عمادالدین واسطی. عالم صوفی صاحب اشعار و بیانی شیرین و تألیفاتی در تصوف. وی بسن پنجاه و چهار سالگی بسال ۷۱۰ در گذشته است.

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم ابن علی ابن ابی خالد قیروانی. مکنی به ابی جعفر. رجوع به ابن جزار و رجوع به احمد بن ابراهیم افریقی و رجوع به عیون الانباء جلد (۱) ومعجم الادباء یاقوت چاپ مار گلیوث صفحهٔ (۸۱) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم ابن فیل البالسی. تابعی است. وفات ۲۸۴.

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم ابن مانك. مکنی به ابی عبدالله. نامش احمد بن ابراهیم است ومانك جدّ اوست وی ازمعتبرین عرفای اواخر مائه چهارم هجریه است در زمان طایع والقادر بالله عباسی و از سلاطین دیالمه بافخرالدوله و شرف الدوله معاصر بوده اصلش از ارجان فارس است و خود شاگرد ومرید بندار ابن حسین ارجانی است ونسبتش در عرفان بدو میرسد و نیز درك صحبت شیخ شبلی کرده وعمرش بیکصد و اند سال رسیده نقل است که چون خواستی تکلم نمود دو کس ازمریدان بردوسمتش می نشستند وآب دهانش را بادستارچه پاك میکردند از آنروی که دندان نداشت و قوای اوضعف پیدا کرده بود وآب ازدهان وی بیرون میافتاد شیخ الأسلام ازشیخ ابونصر قبائی که پیر او بود حکایت کرده که او میگفته است که من شیخ ابوعبدالله بن مانك را دیده بودم وازوی روایت حدیث داشت وازجمله می گفت که وی از برای من حکایت کرد که شبلی روزی بر منبر گفت که حق، جنید حاضر بود گفت غیبت حرام است. شبلی دریافت که سخن اوچیست زیرا که حق گفتن او ازروی مشاهده نبود گویند وقتی شیخ ابوسعید خراز بمصر شد اورا گفتند ای سیّد قوم چرا سخن نگوئی گفت اینانرا که می بینیداز حق غایبند ذکر حق باغایبان غیبت است وازکلمات اوست که چون عارف ارشاد بزبان کرد ودلرا بازبان موافق نداشت درآنحرف تاثیری نخواهد بود بلکه مرید رابگمراهی وضلالت خواهد انداخت. سال وفات وی بدست نیامد وظاهراً در اواخر مائهٔ چهارم و اوائل مائهٔ پنجم میزیسته است والله اعلم. مانك بامیم والف و فتح نون وکاف (ودرلهجهٔ طبری بمعنی ماه یعنی قمر است) نقل باختصار ازنامهٔ دانشوران جلد ستم صفحهٔ (۶۶).

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم ابن محمد ابن عبدالله ابن حسن فارسی مقری ادیب، نزیل نیشابور. مکنی به ابوحامد. او مصنفات کثیره در قراآت گرد کرد وحاکم گوید از عبّادبود و سالها در خانهٔ ابواسحق مزکّی برای تأدیب اولاد وی اقامت داشت. واو رادر مولد خویش بفارس از اصحاب ابی الأشعث وعمر ابن شبة واقران آندوسماع بود. ودر نیشابور بسال (۳۴۶) در گذشت و باز حاکم گوید: ابوحامد فارسی مرا روایت کرد ازابوالحسین ابن زکریا که گفت من نزدابی بکر محمد ابن داود ابن علی اصفهانی فقیه بودم واو بیکی از دوستان خود این ابیات می نوشت:

جعلت فداك قدطال اشتیاقی
ولیس تزیدنی الاّ مطالا
کتبت الیك استدعی نوالاً
فلم تکتب الیّ نعم ولالا
نصحت لکم حذاراً ان تعابوا
فعاد علّی نصحکم وبالا
سأصبران اطعت الصّبر حتی
یملّ الصبراو تهوی الوصالا.

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم ابن محمد حلبی مکنی به ابی ذر سبط العجمی وملقب به موفق الدین متوفی بسال ۸۸۴. اوراست: حاشیهٔ برشرح نفیسی واوفی الوافیه وشرحی ناتمام برمصابیح السنة بغوی وقرةالعین فی فضائل الشیخین والصهرین والسبطین وشرح شفا فی تعریف حقوق المصطفی ص عیاض ابن موسی قاضی یحصبی که ناتمام مانده است وعروس الافراح فیما یقال فی الراح و عقدالدرر واللآل فیما یقال فی السلسال و شرح صحیح بخاری و توضیح لمبهمات الجامع الصحیح و توضیح الاوهام الواقعة فی الصحیح وذیل تاریخ حلب. وسیرالجمال فیما یقال فی الخال والهلال المستنیر فی الفداء المستدیر. و نیز حاج خلیفه ذیل (کنوز الذهب فی تاریخ حلب) تألیف صاحب ترجمه، ویرا ابوذر احمد بن البرهان ابراهیم سبط بن العجمی الحلبی نام میبرد. رجوع به (کشف الظنون) و رجوع به ابن برهان حلبی در ذیل این لغت نامه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم ابن محمد السجزی. مکنی به ابونصر. رجوع به ابونصر احمد . . . شود.

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم ابن معلی ابن اسد العمّی. مکنی بأبی بشر. شیخ ابوجعفر طوسی نام او درمصنفین امامیه آورده و گوید: عمّ در نسبت او، مرّة ابن مالك ابن حنظلة ابن زید ابن مناة است واو از جملهٔ کسانی است که در تنوخ داخل حلف ودراهواز ساکن شدند واو مستملی ابی احمد جلودی بود وهمه کتب جلودی را از مؤلف سماع دارد وروایت کند ودر حدیث ثقه ونیکو تصنیف است ودرروایت از عامّه واخباریین اکثار کند. وجدّ او معلی ابن اسد از اصحاب صاحب الزنج و از مختصین او بود و او را تصانیفی است. از جمله: کتاب التاریخ الکبیر. کتاب التاریخ الصغیر. کتاب مناقب علی علیه السلام. کتاب اخبار صاحب الزنج. کتاب الفرق وآن کتابی نیکووغریب است. کتاب اخبار سیّد حمیری. کتاب عجائب العالم. ورجوع به ابوبشر احمد ابن ابراهیم ابن احمد العمی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم الأدیبی الخوارزمی، مکنی به ابی سعید. یکی از مشاهیر فضلاء و ادباء و شعراء خوارزم. ابومحمد در تاریخ خوارزم گوید: ابوالفضل الصفاری در کتاب خود ذکر او آورده است. و بخط ابوالفضل دیدم که نوشته بود: احمد ابن ابراهیم کاتبی بارع و در ترسل نیکو تصرف بود و درحسن کتابت و فصاحت و بلاغت حظی وافر داشت. و خط او در اقسام زیبائی وجودت در درجهٔ علیا بود و ازگفته های اوست: الزیادة فوق الحدّ نقصان والاساءَة بلسان الحق احسان. و او هر گاه که کتابتی متعقد و متکلف میدید میگفت کتابت نیکو دوم مسکر است. ودرشکایت ازمردی گرانجان به بعض رؤسا نوشته است: قد منیت من هذا الکهل الرازی صاحب الجبة الکهباء واللحیة الشهباء بالداهیة الدهیاء و الصیلم الصماء، جعل لسانه سنانه و اشفار عینیه الصلبة شفاره فاذا تکلم کلم بلسانه اکثرمما یکلم بسنانه و اذا لمح ببصره جرح القلوب بلحظه اشدّ مما جرح الآذان بلفظه. یظهر للنّاس فی زیّ مظلوم و انّه لظالم ویشکو البهم و جع السلیم وهو سالم. و بیکی از رؤسا که ازوی روی نهان کرده بود نوشته:

و محجب بحجاب عز شامخ
و شعاع نور جبینه لایحجب
حاولته فرأیت بدراً طالعاً
والبدر یبعد بالشعاع و یقرب
قبلّت نور جبینه متعززاً
باللحظ منه وقد زهاه الموکب
کالشمس فی کبدالسماء و نورها
من جانبیه مشرق ومغرب
ان بان شخصی عن مجالس غیره
فالنفس فی الطافه تتقلب
و اذا تقاربت النفوس وائتلت
اشخاصها فهوالجوادالأقرب.

و بکسی که اورا گوسفندی فرستاده بود

نوشته است: وصلت الشاة فکانت شاة الشیاة، حسنة الحلی و الشیات ففرح الفراریج بمکانها وملأ وامنها حواصلهم و ثنوا بالدبا (۱) و الدعاء انا ملهم . و نیز اوراست : ساعدت الأیام بالمراد و وفت بالمیعاد و جمعت لی بین طرفی الأصعاد و الأسعاد . و هم از اوست : حضرت موالیاً الحضرة التی تضرب الیها اکباد الأبل من کل فج عمیق و تمد نحوها اعناق الأمل من کل فوج وفریق . و باز او گوید : ایام مولانا مشرقة کاخلاقه و اخباره عبقة کاعراقه یزهی بجلال مکانه الرتب و المعارج و یزین بکرم و جهه الأعیاد والمهارج . وهم ازاوست : لایلیق خاتم العز والجلال الا بخناصره ولایرجع الباطل الی الحق الاعندناظره (۲). وازاوست: من لحظته عند اقباله و سنته عین افضاله ، قابلت سعوده باشراق و اذن عوده بابراق. و له : انکانت الوزارة دثرت رسومها و آثارها و درست اعلامها و منارها فلقد قیض الله لها مولانا فمد باعها و عمر رباعها فأنست بتدابیره الثاقبة من وحشة نفارها و استروحت من آرائه الصائبة الی کنفها و قرارها . و له : کتابی وانا فی سلامة الا من الشوق الی طلعته المسعودة و النزاع الی اخلاقه المشهودة وملاحظة تلک الهمم العلیة و مطالعة تلک الحرکات الشهیة و مجاری تلک الأنامل بالأقلام فأنها اذاجرت نثرت الدرر واسالت علی جباه الأنام الغرر وسنت للبلغاء و الکتاب سنن الفقر و الآداب .

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم افریقی . رجوع به ابن جزار شود .

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم البزاز . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در کتاب الموشح ازوی روایت کند .الموشح چاپ مصر صفحهٔ ۴۵ و ۱۴۸ . و رجوع به ابن شاذان در ذیل این لغت نامه شود .

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم بسری . محدث است . (منتهی الأرب) .

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم معروف به به تاج الدین حنفی ازصدور و رؤسای شام (۱۰۰۷ - ۱۰۶۰) چندی قاضی دمشق و مدتی تدریس بعض مدارس آن شهر کرده است .

احمد.[اَ مَ] ابن ابراهیم الثعلبی النیسابوری مکنی به ابی اسحق. متوفی (۴۲۷) اوراست: الکشف والبیان فی تفسیر القرآن .

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم جُرفی . محدث است ازمردم جُرف موضعی به یمن.

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم الجمّال . ابو عبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در کتاب الموشح خودازاوروایت کند.الموشح چاپ مصر صفحهٔ ۷۱ و ۱۷۹ و ۱۹۵ .

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم حلبی . غرس الدین . متوفی بسال ۹۷۱ . اوراست شرحی برقصیدهٔ میمیهٔ ابوالسعود وحاشیهٔ بر الفوائد الضیائیهٔ جامی (تاآخر مرفوعات). وحاشیهٔ برفلکیات شرح مواقف .

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم خالدی ابیوردی . رجوع به احمدابن ابی المجد ابراهیم ... شود .

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم سروجی مکنی بابی العباس . قاضی القضاةشمس - الدین فقیه حنفی. صاحب مصنفات مشهوره ازجمله: الحجة الواضحة فی ان البسملة لیست من الفاتحة . وی بسن هفتادودوسالگی بسال ۷۱۰ یا ۷۱۷ در گذشت .

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم السیاری الشیعی اللغوی النحوی. مکنی بأبی الحسین. وی خال ابی عمر زاهداست وابن ابی عمراز اصحاب ثعلب باشد وبخط شهید اول دیده شده است که ابوبکرابن حمید گفت : ابی عمر زاهد را گفتم: سیاری کیست ؟ گفت خال من است ، وی رافضی بود وچهل سال پیوسته مرا برفض دعوت کرد ومن نپذیرفتم وچهل سال من پیوسته اورابسنت دعوت کردم واو نپذیرفت. روضات الجنات صفحهٔ ۵۷ .

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم الصعیدی الدمشقی المعروف بالشرف الفزاری . وی مقری ونحوی است وخطیب مسجد اموی وشیخ دارالحدیث ظاهریه بود. اوازسخاوی وابن عبدالدائم وابن ابی الیسر وجماعت دیگری حدیث شنیده است ونجم قحفازی ازاو روایت کند مولد احمد رمضان سال ششصدوسی ووفات درماه شوال سال هفتصدو پنج است . روضات الجنات صفحهٔ (۴۲۹).

احمد. [اَ مَ] ابن ابراهیم الضبّی . مکنی به ابی العباس . وملقب به کافی الأوحد وزیر . او پس از وفات صاحب ابوالقاسم ابن عباد وزارت فخر الدولة ابی الحسن علی ابن رکن الدولة ابن بویه داشت و بصفر سال ۳۹۹ (۳) ببروجرد از اعمال بدر ابن حسنویه درگذشت . ثعالبی (دریتیمه) ذکر وی آورده و گوید: هو جذوة من نار الصاحب ابی القاسم ونهر من بحره وخلیفته النائب منابه فی حیاته ، القائم مقامه بعد وفاته وکان الصاحب استصحبه منذالصبی

واجتمع فیه الرای والهوی ، فاصطنعه لنفسه وادبه بآدابه وقدمه بفضل الأختصاص علی سائر صنائعه وندمائه وخرج به صدر أیملأ الصدور کمالا ویجری فی طریقه ترسماً و ترسلاً وفی ذری المعالی توقلاً ... وقد کانت بلاغة العصر بعدالصاحب والصابی بقیت متماسکة بابی العباسی فاشرفت علی التهافت بموته و کادت تشیب بعده لمم الأقلام وتجف غدر محاسن (۴) الکلام ... واحمدابن ابراهیم الضبّی راست :

لاتر کنن الی الفراق فانه مرّ المذاق

والشمس عند غروبها تصفرّ من الم الفراق .

وهم اوراست خطاب بصاحب ابن عباد :

اکافی کفاة الأرض ملکک خالد وعزک موصول فاعظم بهانعما

نثرت علی القرطاس درّاً مبدّداً وآخر نظماقد فرعت به النجما

جواهر لوکانت جواهر نظمت ولکنها الأعراض لاتقبل النظما

واین نمونه ایست ازنثر احمد که بأبی سعید شیبی نوشته است :

وقداتانی کتاب شیخ الدولتین فکان فی الحسن روضة حزن بل جنة عدن وفی شرح النفس و بسط الأنس برد الأکباد والقلوب و قمیص یوسف فی اجفان یعقوب .

وهم ازآن رساله است.وبعد.فأن المنازی(۵) للأمیر حسام الدولة نسور قد افتنها العصور ودولته حرسهاالله فی ابان شبابها واعتدالها وریعان اقبالها واقتبالهاقداسست علی صلاح و سداد وعمارة دنیا ومعاد و هی مؤذنة - بالدوام فی ظل السلامة والسلام . و سبب فرار احمد به بروجرد این بود که سیده مادر مجدالدولة گمان کرد که وی برادرزادهٔ اورا بسم بکشته است . و باز آنگاه که ببروجرد پناهید دویست هزار دینار برای بازگشت بمقام وزارت بذل کرد لکن جواب رد شنید و چون در گذشت ترکهٔ وی را که مالی عظیم بود پسر او ابوالقاسم سعد گرد کرد لکن اونیز چند ماه پس ازمرگ پدر بمرد و آن اموال به ابی بکر محمد ابن عبدالعزیز ابن رافع رسید . و تابوت احمد را همراه یکی از حجاب او ببغداد بردند و پسر احمد به ابی بکر خوارزمی شیخ اصحاب ابی حنیفه نوشت که پدر من وصیت کرده است که جسد وی در مشهد حسین ابن علی علیهما السلام بخاک سپارند وازخوارزمی درخواست که بدین امر قیام کند وجائی برای تربت احمد ابتیاع کند

(۱) لعله ، بالثناء . مار کلیوث . (۲) تصحیح قیاسی مارگلیوث واصل ناصره ودر آخر مردد بین ۹۷ و۹۸ آمده است. (۳) دریاقوت چاپ مار گلیوث وفات احمددر اول ترجمه (۹۹) (۴) محاسن غرر . یتیمه . (۵) المنازعین. ثعالبی .

و خوارزمی بشریف ابو احمد طاهر گفت زمینی برای قبر احمد بپانصد دینار بفروشد وطاهر گفت این مردیست که بجوار جد من التجا کرده است من از برای تربتوی بها نستانم و تابوترا به براثا بردند وطاهر ابواحمد و همراه وی اشراف و فقها بیرون شدند وبروی نماز کرد و طاهر پنجاه تن از کسان خویش همراه کرد تا جنازه را به محل معلوم آن برده دفن کردند .

ومهیار دیلمی دررثاء احمد گفت:

ابکیک لی ولمن بلین بفرقة ال
ایتام بعدك والنساء ارامل
والمستجیر والخطوب تنوشه
مستطعم والدهر فیه آکل
ولمعشر طرق العلوم ذنوبهم
فی الناس وهی لهم الیك وسائل
قدکنت ملتحفاً بمدحك حلة
فخراً تجر لها علیك ذلاذل
فالیوم اشکرك الصنیع مراثیا
خرس المسبب عندها والعاذل .

ومهیار را درمدح وی قصائدی بوده است واز جمله :

اجیر اننا بالغور والرکب منهم
ایعلم خال کیف بات المتیم
رحلتم و غمر اللیل فینا وفیکم
سواء ولکن ساهرون ونوم
فیا انتم من ظاعنین و خلفوا
قلوباً ابت ان تعرف الصبر عنهم
تفوق الوجوه الشمس والشمس فیهم
و یسترشدون النجم والنجم منهم
اناشد نعمان الأجابین (۱) عنهم
کفی حیرة مستفصح وهواعجم
ولمّا جلاالتودیع عمّن احبّه
ولم یبق الاّ نظرةً تتغنّم
بکیت علی الوادی و حرمت ماءه
و کیف یحل الماء اکثره دم
و نفرت بالأنفاس عنی حدوجهم
کأنّ مطایاهم بهنّ توسّم
و انّ ملو کاً فی بروجرد کرّمت
هم بذلوا الأنصاف حین تکرّموا
یمیز من اعدائهم اولیاءهم
اذا انتقموا یوم الجزاء وانعموا
اسادتنا والجود صیرنا لکم
عبیداً ونحن قوم نعز ونکرم(۲)
الام وکان البرّ منکم سجیة
تواصلنا یجفی وکم نتظلم
من اعتضتم عنّا خطیباً لفضلکم
وهل مثل شعری عن علاکم یترجم
وهل غیر مدحی طبق الأرض فیکم
وان کان ملأالأرض ماقدمدحتم .

وهلال گوید درعصر(۳)جمعهٔ بیست وچهارم صفرسال(۳۸۵)صاحب ابن‌عباد در گذشت وپس از اوکار وزارت به احمدابن ابراهیم ضبّی ملقب به الکافی الأوحد مفوض شد و او اقامهٔ مجلس عزای صاحب کرد و خود بمجلس بنشست و مجدالدولة باابوالعباس ضبی گفت ازاعمال ومتصرفین آن سه هزار هزار درهم تحصیل باید کردن وابوالعباس امتناع ورزید و در اینوقت ابوعلی حسن ابن احمد ابن حموله داوطلب وزارت شد وبفخرالدوله نوشت که اگر وزارت بدو گذاردداوضمان هشت هزار هزاردرم کند و مجدالدوله از احمد درخواست تا از اعمال و متصرفین اعمال سی هزار هزار درهم حاصل آرد وگفت صاحب ، اموال را تباه کرد وحقوق را مهمل گذاشت وسزد که مافات دریافت شود و طریق پیشینگان مسلوك آید وبا اینکه این دعوت مکرّر گردید احمد ضبی از قبول آن امتناع ورزید ودر اینوقت ابوعلی حسن ابن احمد (ابن حموله یکی از بزرگان کتاب پیشین واز جمله کسانی که صاحب او را بخود اختصاص داده وبفضل آنان اقرار کرده‌بود وسرداری بسیاری سپاه کرده و دشمن‌های کثیرهزیمت کرده وازبترو درقلوب‌عساکر وملوك مجاورهیبت اودرافتاده بود وهنگام مرگ صاحب با سپاهی بمدافعهٔ قابوس ابن‌وشمگیر وجیوش‌خراسان مقیم جرجان بود) داوطلب وزارت شد و بفخرالدوله نوشت که هشت هزار هزار درهم ضمان کنم فخرالدوله باوجواب‌داد که بری آید وچون نزدیك رسیدفخرالدوله باابوالعباس ضبی گفت ابوعلی در میرسد و من فردا باستقبال او بیرون خواهم شد و قواد و اصحاب خود را نیز گفته‌ام که پیشواز وی کنند وبرای او پیاده شوند ترا نیز چنین باید کردن و این گفته براابوالعباس گران آمد و خواص بوالعباس بدو گفتند این نتیجهٔ امتناع تو از قبول خدمت و تقاعد ازاستیفای وزارت است وباش که دیگرها بینی وبوالعباس بفخرالدوله نامه کرد و قبول وزارت کرد وبذل شش هزار هزار درهم بپذیرفت بدین شرط که او را از تلقی ابوعلی معاف دارند وفخرالدوله به پیشبازابوعلی‌شد بی‌ابوالعباس وفخرالدوله چنان صوابدید که هردو را در امروزارت شریك کند وازبذل ابوعلی که هشت هزار هزار درم پذیرفته بود دو هزار هزار درم بکاست واز شش هزار درم پذرفتاری بوالعباس نیز دو هزار هزار درم کم کرد وده هزارهزار درم بر مجموع دووزیرمقرر داشت وهردورا خلعت متساوی کردو گفت هردو بریك دست نشینند ویك روز یکی توقیع کند ودیگری نشان نهد وروز دیگر برخلاف روز پیشین و نامه ها بنام هردو باشد ویك روزنام یکی مقدم ونام دیگری موخر و روز دیگر بعکس باشد و هردو وزیر بدین نهاده تراضی کردند وکارها بدینسان جاری گشت ودر اعمال و تحصیل اموال و گرفتن اصحاب صاحب وآنها که در دور او با آنان تسامح رفته بود و مصادرات آنان ، هردو وزیر نظر داشتند وقاضی ابوالعباس از ابی‌العلاء ابن‌المقرن حکایت کند که ازاصفهان به‌تنهائی‌مبلغی‌وافر بستندودرنواحی دیگر نیز همین معاملت رفت وابوبکر ابن رافع را برای استیفاء معاملین باستراآباد ونواحی آن فرستادند وگویند اووجوه وارباب احوال‌را بخواند وآنانرا تاظهر بار نداد وآنگاه که گرمای نیم‌روز بغایت رسید آنان‌را بطعام خواند و در این طعام نمکی فراوان کرده بودند و ایشان بخوردند و آب منع کرد و تشنگی آنان بالاگرفت وسپس قلم ودوات حاضر آوردند و چندان بداشت تا بخط خویش ده هزار هزار درم التزام کردند . و عمال از رفتن بقزوین امتناع می‌ورزیدند چه مردم آن شهر بدبده و قوی بودند و فاراضی ابن شیرمردی گفت من بدانجا شوم ومال بستانم و بقزوین شد و بمطالبت پرداخت و مردم گرد آمدند و بخانهٔ وی هجوم بردند و ویرا بکشتند . وفخرالدوله‌را مالی عظیم درخزائن وقلاع گرد آمد سپس فخرالدوله درگذشت و ابوطالب‌رستم مجدالدوله بجای پدر نشست و ما در او سیده عنان ملك بدست گرفت و هردو وزیرمانند زمان فخرالدوله درکار بودند و در اموال فخرالدوله در افتادند وتا غایت حدّدست‌تبذیر وتلف‌بگشودند. تا آنگاه که قابوس برمجدالدوله خروج کرد و بر جرجان مستولی شد و تجهیز جیشی دربرابر قابوس ضرور آمد ونهاده آمد که یکی از دووزیر با سپاه بیرون‌رود و قرعه افکندند بنام جلیل ابوعلی حسن ابن احمدابن حموله برآمد واو با لشکری بزرگ بیرون شد و جنگهای بسیار میان او و قابوس پیوسته گشت ومالی که حسن ابن احمد برای سوق جیش بهمراه داشت بآخر رسید و محتاج امداد ری گشت و ابوالعباس ضبی از فرستادن مال تقاعد ورزید و حسن ابن احمد مخذول و مفلول بری بازگشت وبازمدتی دووزیر بکارهای خویش اشتغال ورزیدند تا سعات و وشات

(۱) اصل احاین وتصحیح از مارگلیوث است ، (۲) لعله ، عبیداً و تدکنا . مارگلیوث . (۳) متن عشر . تصحیح‌ازمارگلیوث است .

در میان آمدند وکارها سخت درپیچید و فساد امرا در اشتراك و اختلاف آراء دووزیر می‌دیدند ومیگفتند صواب بر کنار کردن یکی از آن دو باشد . وابن حموله براستقرار مقام خویش سخت اطمینان داشت و معتقد بود که لشکریان جز اورا دوست نگیرند وغیر اورا نگزینند و در این غفلت بنهانی ابوالعباس تدبیر امر خویش میکرد تا بامرسیدهٔ مادر، ابن حموله‌را دستگیر و بقلعهٔ استوناوند بند کردند و احمد کس فرستاد تا ابن حموله‌راهم درقلعه بکشتند و ابوالعباس یك تنه ازمهٔ امور ملك در دست گرفت وکارها افتاد تاباآخر مردعاجز و ناتوان شد و بسال (۳۹۲) برادر زادهٔ سیّده بمرد واحمدرا بمرگ اومتهم داشتند وگفتند او را بشرب سم بکشته است و احمد بگریخت وببروجرد بیدرابن حسنویه پناه برد و تاگاه مرگ بدانجا ببود و در سال (۹۷) یانودوهشت ببروجرد درگذشت وپسر ابوالقاسم سعد نیز مدتی کوتاه پس از مرگ پدر بمرد وگویند ابوبکر ابن رافع یکی از غلامان سعد را بفریفت و او خواجه خویش را زهر داد و بکشت و ابوبکر از همدان ببروجرد برای آوردن ترکهٔ ابن حموله کس فرستاد وگویند آن مال که بدست بوبکر پسر رافع افتاد زیاده از ششصد هزار دینار بود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم طالقانی . رجوع به ابونصر احمدبن ابراهیم طالقانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم عینتابی . مکنی به ابی العباس و ملقب بشهاب الدین. قاضی عسکر دمشق . متوفی بسال ۷۶۷ . اوراست المنبع فی شرح المجمع (یعنی مجمع البحرین و ملتقی النهرین تألیف امام مظفرالدین احمد بن علی بن ثعلب) و شرح ملتقی البحار شمس الدین قونوی موسوم به المرتقی .وشرح مغنی عمربن محمد خبازی .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم الغنوی . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح فی مآخذ العلماء علی الشعراء از او روایت کند . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۹۴) .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم القزوینی. یکی ازشیوخ اجازهٔ شیخ الطائفة ابوجعفر ثالث محمد ابن حسن ابن علی الطوسی . رجوع به صفحهٔ (۵۸۴) سطر (۱۵) روضات الجنات شود .

احمد . [اَ مَ] بن ابراهیم لنوی . رجوع به رمذی صغیر شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم مصری . رجوع به ابوسعید مهرانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم مقدسی مکنی به ابومحمود شاگرد حافظ ذهبی . اوراست : اسماء المدلسین .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم نحاس دمشقی.مکنی به ابی العباس وملقب بمحی الدین شافعی. متوفی شهیداً سنهٔ ۸۱۴. اوراست : تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین و تحذیر السالکین من افعال الهالکین و مشارع - الأشواق درفضائل جهاد و مصارع العشاق فی شارع(۱) الأوراق وحاشیهٔ برحاشیهٔ سید شریف برتجرید و بیان المغنم فی الورد الأعظم .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم واسطی حنبلی ملقب بعمادالدین ومتوفی بسال ۷۱۱ . اوراست شرحی نافع بر منازل السائرین عبدالله انصاری والبلغة والاقناع فی حلّ شبهة مسئلة السماع ومدخل اهل الفقه واللسان. حاج خلیفه در کشف الظنون درذکر البلغة والأقناع فی حل شبهة مسئلة السماع نسب احمد را شیخ عمادالدین احمدابن ابراهیم الواسطی الحنبلی متوفی بسال (۷۱۱) احدی عشرة وسبعمائه می آورد ودر ذکر مسئلة السماع (درباب سین) نسب او را عمادالدین **ابی العباس** احمدابن ابراهیم الواسطی **الشافعی** متوفی بسال (۶۹۴) اربع وتسعین وستمائة وگوید[وهی]مشتملة علی فصول ... وقدتکلم فیه الشافعی وانکر علیهم فی هذا العصروفیه البلغة والأقناع فی حلّ شبهة مسئلة السماع للشیخ عمادالدین. وظاهراً دو احمد مزبور یك تن و دو کتاب یکی باشد . والله اعلم .

احمد . [اَ مَ] ابن ابراهیم وراق . اوراست، کتاب هجاء المصاحف . ابن الندیم.

احمد . [اَ مَ] ابن ابی احمد طبری شافعی مکنی به ابی العباس . رجوع به ابن قاص شود . ونیز اوراست: فتاوی ابن القاص وهم کتابی راجع بردّ و قبول اعتراضات برشافعی ومفتاح درفروع شافعیه .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی احمد طلحه ... رجوع به معتضد ... ورجوع به مجمل التواریخ والقصص صفحهٔ ۳۷۰ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی الأسود قیروانی. زبیدی ذکر او آورده و گوید او در نحو ولغت درغایت حدّ بود واز اصحاب عبدالملک المهدیست وتصانیفی درنحو وغریب ومؤلفات نیکوی دیگر دارد و شاعری مجیّد است .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی الأصبغ.رسول معتمد خلیفهٔ عباسی نزد عمروبن لیث . رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۲۹۶ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی اصیبعهٔ خزرجی. رجوع به احمدبن القاسم بن خلیفه ... شود.

احمد . [اَ مَ] ابن ابی باکربن ابی محمد الخاورانی.رجوع به ابی الفضل احمد ابن ابی باکر ... و رجوع به احمد ابن ابی بکر ابن محمد الخاورانی شود . و در برخی مآخذ نام پدر او ابوبکر آمده . وهم اوراست، رسالهٔ صالحه .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر . اوراست کتابی بنام مشرع المناقب . واین کتاب در سیر رسول صلوات الله علیه ومناقب خلفای اربعه است . (از قاموس الأعلام) ومؤلف قاموس الأعلام گوید تاریخ وفات و محلّ او را نیافتم .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر مکنی به ابوالقاسم اوراست رسالهٔ دراسطرلاب.

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکربن ابی محمد خاورانی. رجوع به احمدابن ابی باکر ... و رجوع به ابوالفضل احمد ابن ابی باکر... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکربن احمد یمنی. وی بسال ۱۰۱۹ درتریم متولد شد و پس از فرا گرفتن ادب و فقه از مشایخ یمن اخذ تصوف کرد ، آنگاه بهندوستان شد وجاه ومرتبتی بزرگ یافت وبعربستان بازگشت ودرموطن خود تریم بسال ۱۰۵۷ درگذشت .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکربن اسماعیل بن سلیم البوصیری . متوفی بسال ۸۴۰ . اوراست : اتحاف الخیره بزوائد المسانید العشرة .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر ابن الرّداد الزبیدی الصوفی . ملقب به شهاب . رجوع باحمد ابن ابی بکر ابن محمد معروف بابن الرّداد شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر ابن زرارة. رجوع به ابومصعب احمدبن ابی بکر ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکربن زید . ملقب به شهاب الدین موصلی دمشقی حنبلی. متوفی بسال ۷۸۰ . اوراست :تحفة الساری فی زیارة قبر تمیم الداری .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکربن سالم . (باعلوی) ولادت او در مکه و از علمای متصوفه است اوبر اکثرعلوم واقف بود و بسال ۱۰۹۱ درگذشت .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر بن سالم یمنی. وی بقریهٔ عینان متولد شد وبه تریم

(۱) شاید ، مشارع .

وعدن شد و از مشایخ آن ناحیت استفادت کرد . وی خود از مشایخ است و مردم عربستان را بدو اعتقاد نیکو بوده و کرامات بدو نسبت میکرده‌اند . وفات وی در بندر شحر بسال ۱۲۰ (؟) بوده است . و رجوع به احمد ابن ابی بکر ابن احمد شود (؟)

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر بن عبدالله . ازمشایخ صوفیه وعالم فقه وحدیث، ولادت او درتریم و وفاتش در ۱۰۰٤ بوده است.

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر بن عبدالوهاب قزوینی . ملقب به بدیع الدین . وی بسال ۶۲۵ در سیواس میزیسته . اوراست : جامع الحریز لعلوم کتاب الله العزیز .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر ابن محمد ابن ابی عثمان ابن سعید الحُرَشی ، صاحب تفسیر کبیر و صحیح . وفات بسال ۳۵۳ . رجوع بحبط(۱) صفحهٔ ۳۰۵ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابن بکر ابن محمد معروف به ابن رداد قرشی صوفی تمیمی زبیدی شافعی مکنی به ابی العباس و ملقب به شهاب الدین . اوراست : موجبات الرحمة و عزائم المغفرة . و تلخیص القواعد الوفیة فی اصل حکمة خرقة الصوفیة . وفات او بسال ۸۲۱ بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر ابن محمد ابن رضوان صماقووی معروف به کشفی . اوراست دو شرح کبیر و صغیر بر کتاب (الطریقة المحمدیة فی الموعظة) تألیف برکلی . ووفات او بسال ۱۱۶۰ بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر ابن محمد ابن عماد حموی . اوراست : المقصد المنجح لفروع ابن مفلح .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر ابن محمد الخاورانی النحوی الادیب . مکنی به ابی الفضل وملقب به مجد . یاقوت گوید : او جوانی فاضل و بارع باهوش تند و خاطری تیز بود . و بدانش نحو توجهی خاص داشت . و مفصل را شرح کرد و دو کتاب کوچك درنحو بنوشت و کتب دیگر نیز در دست داشت لیکن عمر او باتمام آنها وفا نکرد و بسی سالگی در سنهٔ (۶۲۰) درگذشت . رجوع به ابوالفضل احمدابن ابی باکر . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر ابن محمد سلامهٔ مقری سلمی موزعی . اوراست : مناقب یافعی بنام المسلك الأرشد فی مناقب عبدابن اسعد . (کشف الظنون) .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر ابن محمد نجم الدین النقچوانی . صاحب روضات بنقل از تلخیص الآثار گوید او شارح کتاب اشارات ابوعلی ابن سینا و شارح کلیات قانون اوست و بیش ازاین تاکنون چیزی ازوی ندانم . (روضات صفحهٔ ۷۷) .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر ثانی ملقب به فضل و مکنی به ابی العباس . رجوع به ابی العباس احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر حلوانی مکنی به ابی العباس. متوفی بسال ۶۲۰ . ویرا شرحی است بر مفصل زمخشری .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر حموی ملقب بشیخ شهاب الدین و معروف به رسام. اوراست : عقدالدرر واللآلی فی فضل الشهور والأیام واللیالی .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر خطیب قسطلانی شافعی. اوراست : مشارق الانوار المضیئة .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر سنوی . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر قزوینی . رجوع به حمدالله مستوفی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر مرعشی حلبی حنفی مکنی به ابی الفضائل . وی عمدة العقائد احمد نسفی را نظم و قصیدهٔ بردهٔ بوصیری را تخمیس کرده . ووفات وی بسال ۸۷۲ بوده است (کشف الظنون).

احمد . [اَ مَ] ابن ابی بکر نسفی . مشهور بقعود . اودربسیاری از فنون بارع بوده است ومنظومهٔ در نحو و منظومهٔ در علل وزحافات عروضیه کرده است و بمصر میزیسته و وفات او در ۱۰۰۷ بوده است اوراست :

فی خد من احبته شامة
مالند فی نکهته ندها
والعنبر الرطب غد اقائلا
لا تدعنی الابیا عبدها .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی ثابت اسمعیل . رجوع به احمدبن اسمعیل . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی جامع عاملی . او جدّ شیخ عبداللطیف ابن علی ابن احمد ابن ابی جامع العاملی است . و یکی از علماء عصرخود وازفقهاء زمان خویش است وی ثقه وورع بود و از شیخ علی ابن عبدالعالی باجازهٔ که شیخ بسال (۹۲۸) بوی داده روایت کند .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی حاتم محمدبن عبدالله ابن عبد ابن هرثمة ابن زکوان . مکنی به ابی العباس. پسرخواهر عبدالرحمن بن اسمعیل بن بدر المعروف بالاقلیدس الاندلسی . رجوع به تاریخ الحکمای قفطی صفحهٔ ۲۲۵ سطر ۱۷ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی الحارث محمدبن فریغون مکنی به ابی نصر (۱) از امرای فریغونی والی جوزجان که سلطان محمود غزنوی دختراورا به پسرخود امیر ابواحمد محمد تزویج کرد . متوفی بسال ۴۰۱. رجوع به شرح یمینی صفحات ۱۰۱-۱۰۲ ولباب‌الالباب جلد اول صفحه ۲۹۴ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی حامد کرمانی ملقب به افضل الدین. هدایت در مجمع الفصحاء (جلد اول صفحهٔ ۹۴) آرد : از فضلای گرانمایه و مترسلین بلند پایهٔ عهد خود بوده است . موطنش بردسیرو کوبنان (کوه بنان) ودرآنولایت بعلم و فضل و حکمت طبیعی نادرهٔ دوران. دراختتام دولت ملوك سلاجقهٔ کرمان وانقلاب واختلال امورات آن سامان درسنهٔ ۵۵۸ بیزد مهاجرت نموده و در ابتدای ورود ملك عمادالدین مشهور بملك دینار از قوم غراقز(شاید قراغز ؟) ترکمانیه ، حسب الامر بموطن بازگشته رسالهٔ عقدالعلی للموقف اللاعلی در مدح ملك و وزیر وشرح حال خود مرقوم داشته و رساله‌ایست منشیانه و درکمال امتیاز و گاهی نظمهای عربی و فارسی منظوم مینموده بعضی از آنها این است که قلمی میشود. ودرشهورسنه ۵۶۲(۱) درگذشت.

در مدح عمادالدین ملك دینار گفته:

پردهٔ نیلی حجاب چهرهٔ خور کرده‌اند
سرمهٔ مشکین شب درچشم اختر کرده‌اند
وه که نقاشان شب برسقف طاق لاجورد
از بدایع خرده کاریهای بیمر کرده‌اند
برجبین زهره بسمط دُرّ زبروین بسته‌اند
وزمه نو حلقه درگوش دو پیکر کرده‌اند
این بریدان کواکب بوده رهزن برخلیل
در ره صورتگری تعلیم آزر کرده‌اند
برفلك انجیل میخواند مگر هرشب مسیح
وین چراغ بیشمار ازبهر آن بر کرده‌اند
خرگه شبرا بشمع اختران آراسته
برمثال حضرت سلطان اکبر کرده‌اند
بوالمظفر خسرو عادل عماد دین حق
آنکه ملکش حارس شرع پیمبر کرده‌اند
سایهٔ یزدان که اهل دین بمعیار خرد
طاعتش با طاعت یزدان برابر کرده‌اند
زیرکان درشش جهت تاسیرحکمش دیده‌اند
چارتکبیر فنا برملك سنجر کرده‌اند.

ونیز ازوست :

از وزر بترسم و وزیری نکنم
میرم بگرسنگی ومیری نکنم
باآنکه دوبشر است دو حضرت دریزد
درقعر دوبشر من دبیری نکنم.

(۱) در لباب‌الالباب عوفی (جلداول صفحهٔ ۲۵) باشتباه ابومنصور آمده است . رجوع بهمان کتاب تعلیقات آقای محمد قزوینی شود .
(۲) در بعض مآخذ ۵۶۳ .

زد تیغ ملك در دل دشمن دی نار
با دولت گفت رونقی با دین آر
گر می بخشند پادشاهان دینار
جان می بخشد خسرو عادل دینار
انتهی .

کتاب عقدالعلی للموقف الاعلی بسال ۱۲۹۳ بامقدمهٔ مرحوم محمدحسین فروغی وبار دیگر به تصحیح آقای عامری در تهران بطبع رسیده است .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی الحسن ابن محمد ابن جریر ابن عبدالله ابن لیث ابن جریر ابن عبدالله البجلی الجامی الخراسانی . مکنی به ابی نصر وملقب به زنده پیل وشیخ ـ الاسلام و شیخ جام . یکی از بزرگان طریقهٔ صوفیه واز اکابر مشایخ این طائفه است و گویند نسب وی به سی وپنج واسطه باسماعیل ابن ابراهیم الخلیل علیهما السلام رسد . وابوالمکارم ابن علاء الملك جامی در بیان احوال شیخ کتابی کرده است . مولد شیخ به قریهٔ وامق از اعمال ترشیز از بلاد خراسان است . گویند او هیجده سال در کوهها بریاضت گذرانیده وبخدمت خضرنبی رسیده است . سپس او رابرفتن ببلدهٔ جام امر کردند و وی بدانجا شد و بارشاد مردمان آغازید و ششصد هزار مردبدست وی توبه کردند . واورامصنفاتی است و ازجمله : کتاب الرسالة السمرقندیه. کتاب انس التائبین و کتاب سراج السائرین در سه مجلد و کتاب مفتاح النجاة و کتاب روضة المذنبین و آنرا بسال (۵۲۶) بنام سلطان سنجر سلجوقی کرده است و کتاب بحارالحقیقة و کتاب کنوزالحکمة و کتاب فتوح الروح و کتاب الاعتقادات و کتاب التذکیرات و کتاب الزهدیات و دیوان شعر او و بیشتر یاتمام تألیف وی بفارسی است و گویند اومذهب شیعه داشته است وقطعهٔ ذیل را بدو منسوب کرده وبدلیل آرند :

ای زمهر حیدرم هرلحظه در دل صدصفاست
از پی حیدر حسن ما را امام و رهنماست
همچو سك افتاده ام برخاك درگاه حسن
خاك نعلین حسین اندر دوچشمم توتیاست
عابدین تاج سر وباقر دوچشم روشن است
دین جعفر برحق است ومذهب موسی رواست
ای موالی وصف سلطان خراسان را شنو
ذرهٔ از خاك قبرش دردمندانرا دواست
پیشوای مؤمنان است ای مسلمانان تقی
گرنقی را دوست دارم درهمه مذهب رواست
عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود
همچو مهدی یك سپهسالار درمیدان کجاست
شاعران از بهر سیم و زر سخنها گفته اند
احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست .

و نیز بدو نسبت کرده اند .

گر منظر افلاك شود منزل تو
وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو
مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو .

و بابافغانی در مدح شیخ گوید .

مستان اگر کنند فغانی بتوبه میل
پیری باعتقاد به از پیر جام نیست .

و شیخ راست :

نه در مسجد گذارندم که رندی
نه درمیخانه کاین خمارخام است
میان مسجد و میخانه راهی است
غریبم عاشقم آن ره کدام است .

وله :

غره مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومیدهم مباش که رندان جرعه نوش
ناگه بیك ترانه بمنزل رسیده اند .
چون قدر به نیستی است هستی کم کن
هستی بت تست بت پرستی کم کن
از هستی و نیستی چو فارغ گشتی
مینوش شراب عشق ومستی کم کن .

وله :

تا یك سر موی از تو هستی باقیست
آئین دکان (؟) خود پرستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رستم
آن بت که زپندار پرستی باقیست .

وله :

از خلق نخواه ارندهد سوخته شی
ورز آنکه دهد بمنت افروخته شی
از خالق خواه اردهد اندوخته شی
ور می ندهد بردرش آموخته شی .

وله :

گه ترك وجود غم فزاینده کنی
گه آرزوی حیات پاینده کنی
آیندهٔ عمر خواهی از رفته فزون
در رفته چه کردی که درآینده کنی.

وفات شیخ رابسال (۵۲۶) یابقول حاج خلیفه (۳۶) گفته اندو صاحب روضات رادراین تاریخ شك است . رجوع بمجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری وروضات الجنات ومجمع الفصحاء شود. جامی در نفحات الانس آرد: شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره کنیت او ابونصر احمد بن ابی الحسن است و وی از فرزندان جریربن عبدالله البجلی است رضی الله تعالی عنه که در سال وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورده است. قال رضی الله عنه ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منذاسلمت ولا ـ ارانی الاتبسم فی وجهی. و او بسیار بلند قامت و باجمال بوده است و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه ویرا یوسف این امت نام نهاده است . حضرت شیخ را حق سبحانه و تعالی چهل و دو فرزند داده است ، سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر باقیمانده و این چهارده پسر همه عالم و عامل و کامل وصاحب تصانیف وصاحب کرامات وصاحب ولایات و مقتدا و پیشواء خلق بوده اند . وی امی بوده است و در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته و بکوه رفته و هژده سال ریاضت کرده در چهل سالگی ویرا بمیان خلق فرستاده اند و ابواب علم لدنی بروی گشاده شده زیاده ازسیصدتای کاغذ در علم توحید و معرفت و علم وسر وحکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم برآن اعتراض نکرده است و نتوانسته و این تصنیفات همه بآیات قرآن و اخبار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مقید و مؤید است حضرت شیخ قدس الله تعالی سره در کتاب سراج السایرین آورده است که بیست و دو ساله بودم که حق عز شانه بلطف و کرم خود مرا توبه کرامت کرد و چهل ساله بودم که مرا بمیان خلق فرستاد و اکنون شصت و دوساله ام که این کتاب را بفرمان حقتعالی جمع میکنم تا این غایت صدوهشتاد هزار مرد است که بردست ما توبه یافته اند وبعدازآن بسیار سال دیگر شیخ ظهیرالدین عیسی که یکی از فرزندان ایشان است در کتاب رموز الحقائق آورده است تاآخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام احمدقدس الله تعالی سره سیصدهزارکس توبه کرده اندوازراه معصیت بطریق طاعت بازآمده اند شیخ ابوالخیررا قدس الله تعالی سره خرقهٔ بود که در آن طاعت کردی وچنین گویند که آن خرقه از ابوبکرصدیق رضی الله عنه میراث مانده بود تا نوبت شیخ ابوسعیدوویرا نمودند که آن خرقه راباحمد تسلیم کنی فرزندشیخ ابوطاهر را وصیت کرد که بعداز وفات من بچند سال جوانی نوخط بقد بلندبالاوبچشم ازرق بنام احمد ازدرخانقاه تودرآید وتو در میان یاران نشسته باشی بجای من زنهار که آن خرقه را بوی تسلیم کنی چون کار شیخ بآخر رسید شیخ ابوطاهر راآرزوی آن می بود که ولایتی که حضرت شیخ را بود بوی سپارد شیخ چشم بگشاد و گفت ولایتی که شما طمع میدارید بدیگری سپردند وعلم شیخی ما بردر خراباتی زدند وکاری که ما رابود بدو تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تاآنکه بعدازچند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید باجمعی ازیاران بتعجیل میرفت ابوطاهر پرسید که یا شیخ

چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیاء میرسد شیخ ابوطاهر میخواست برود بیدار شد ودیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بود جوانی بآن صفت که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابوطاهر بدانست ویرا اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است اندیشه ناك شد که خرقهٔ پدر را چون از دست دهم آن جوان گفت ای خواجه در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابوطاهر را وقت خوش شد برخاست وآن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست اوداده بود وبرسر میخی نهاده بود وتا آن روز آنجا بود بیاورد وبسر آن جوان فرو انداخت و گویند که آن خرقه را بست ودوتن از مشایخ پوشیده بودند ودرآخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعداز آن هیچکس ندانست که آن خرقه کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مردولی شدند که ارادت ایشان بشیخ بود قدس الله تعالی سره از آنجمله یکی شیخ الاسلام احمد بود ویکی خواجه ابوعلی و همانا که مراد ابوعلی فارمدیست و هر دو معروف ومشهور شدند در عالم ویکی از این طایفه گفت که خواجهٔ ابوعلی را بر خاطرها واقف کردند وباظهار آن مأذون نبود و شیخ الاسلام احمد را هم بر خاطرها واقف کردند وهم برظاهرها حاکم وباظهار آن مأذون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که مقامات مشایخ شنیده ایم و کتب ایشان دیده از هیچکس مثل این حالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که مادروقت ریاضت هر ریاضت که دانستیم که اولیاء خدایتعالی کرده بودند بجای آوردیم وبرآن مزیدی نیز کردیم حق سبحانه بفضل و کرم خود هرچه پراکنده بایشان داده بود یکبار باحمد داد ودرهر چهار صد سال چون احمد شخصی پدید آید آثار عنایت ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق بینند هذا من فضل ربی. جامع درویشی در مقامات حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان سئوال کردم فرمودند که بست ودو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت فرمود و سبب توبه من آن بود چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید شحنهٔ نامق غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنه غایب است چون باز آید دور بدهم حریفان گفتند ما توقف نمیکنیم شاید که او دیرتر آید گفتم سهل است چون شحنه باز آید دوری دیگر بدهم چون شحنه باز آمد مضایقه کرد و دوری دیگر طلب داشت چون بوثاق من آمدند وطعامی بکار بردند کس بخمخانه رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و در آن خمخانه چهل خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند بود و آن حال را از حریفان نهان داشتم و از جای دیگر خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم ومن بتعجیل تمام درازگوشی درپیش کردم وبجانب رز روان شدم که آنجا خمر داشتم تازودتر بیاورم برفتم ودرازگوش را باز کردم و درازگوش در رفتن کندی میکرد ومن ویرا سخت میرنجانیدم تازودتر بازآیم که دل بحریفان متعلق داشتم ناگاه آوازی سخت بگوش من رسید که ای احمد این حیوان را چرا رنجه میداری ما اورا فرمان نمیدهیم تابرود ازشحنه عذر میخواهی قبول نمیکند از ما چرا عذر نخواهی تاازتو قبول کنیم روی برزمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازین هرگز خمر نخورم فرمان ده این درازگوش را تامن بروم تا در روی آن قوم خجل نگردم در حال درازگوش روان شد چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من داشتند گفتم من توبه کردم ایشان گفتند احمد برما میخندی یا برخود والحاح میکردند ناگاه آوازی بگوش من رسید که احمد بستان و بچش واز این قدح همه را بچشان بستدم و بچشیدم شهد شده بود بامر حق سبحانه و تعالی وهمه حاضران رابچشانیدم در حال توبه کردند و از هم پراکندند و هرکس روی بچیزی نهاد ومن والهوار روی بکوه آوردم وبعبادت وریاضت ومجاهدت مشغول شدم چون یکچندی در کوه بودم درخاطر من دادند که احمد راه حق نه چنین روند که تو میروی قومی صاحب فرضان رها کردهٔ که حق ایشان در ذمه تو واجب است و ایشان را ضایع گذاشتهٔ بعد از آن در خاطر من نیز درآمد که در خانهٔ تو بیرون از چیزهای دیگر چهل خم است که در آن خمر بوده است هرچه دارند گو برخود خرج کنند چون دانستی که چیز دیگر نمانده است آنگاه بغم خوارگی ایشان مشغول شو چون ساعتی برآمد بخاطر من فرو دادند که یا احمد نیکو روندهٔ باشی درراه حق سبحانه وتعالی که توکل برخم خمر میکنی راه غلط کردهٔ چرا توکل برکرم حق سبحانه و تعالی نکنی تا او صاحب فرضان ترا از خزانهٔ فضل خود روزی رساند که رزاق برحقیقت اوست توتکیه برخم خمر کنی نیکو باشد صفرائی عظیم برسر من زد بیخود از کوه درآمدم و در خمخانه رفتم و عصا درگردانیدم و خمهارا شکستن گرفتم شحنهٔ ده خبردار شد که احمد از کوه درآمده است و جنون بروی غالب شده خمهارا می شکند ومیریزد شحنه کس فرستاد و مرا از خانه بیرون آورد و در پایگاه اسپان باز داشت من برسر آخر اسپان بنشستم و دست برهم میزدم و این بیت میگفتم :

اشتر بخرآس می بگردد صد گرد
تو نیز زبهر دوست گردی در گرد

اسپان سر از علف برداشتند وسربردیوار زدن گرفتند وآب ازچشمهای ایشان روان شد ستوربان بدید برفت و شحنه را گفت دیوانه آورده و در پایگاه اسپان بازداشته تا اسپان جمله دیوانه شدند ودهان ازعلف برداشتند و سر بردیوار میزنند شحنه آمد ومرا بیرون آورد و ازمن عذرها خواست من بجانب کوه بازگشتم وچند سال بیرون نیامدم و حق سبحانه وتعالی ازخزانهٔ فضل خویش هربامداد هریك از صاحب فرضان مرا یك من گندم بدادی که در زیر بالین ایشان پیدا آمدی چنانکه همه را کفایت کردی واگر مهمانان نیز رسیدندی همه را فرا رسیدی بلکه چیزی زیاد بسر آمدی ابوالقاسم کرد مردی بزرگ بوده و مال دار وبا خبر وی گفته که مرا حادثهٔ افتاد که هرچه داشتم بکلی از دست من برفت حال من باضطرار رسید عیال بسیار داشتم و هیچکسی را نمیدانستم پیوسته بخدمت علما و مشایخ و مزارها میرفتم و استمداد همت میکردم که طاقت اظهار احتیاج بخلق نداشتم روزی درمسجد نشسته بودم عظیم تنگدل پیری درآمد ودور کعت نماز بگذارد پس بنزدیك من آمد و برمن سلام کرد و هیبت عظیم ازو برمن مستولی شد که بس نورانی و مهیب بود پس پرسید که چرا تنگدلی قصهٔ خود با وی بگفتم گفت احمد بن ابوالحسن را که درین کوهست میشناسی گفتم مرا دوست دیرینه است گفت برخیز و بنزدیك وی رو که مردی صاحب کرامت است باشد که درد خودرا ازو درمان یابی روز دیگر برخاستم و پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد وپرسید که حال تو چیست گفتم مپرس وقصهٔ خودرا باوی بگفتم فرمود که چندروزاست که خاطر مابتو می کشد دانستم که تراکاری افتاده است بروو خاطر مشغول مدار حق تعالی سهل گرداند قبول کردم که امشب دروقت مناجات درحضرت حق سبحانه وتعالی عرضه دارم تاچه جواب آید دیگر روز بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارك اوبرمن افتاد گفت پیشتر آی حق سبحانه وتعالی کارتو راست آورد پس فرمود که هرروز کفاف ترا چند باید گفتم چهاردانك فرمود که هرروز چهار دانك ترا بران سنك حواله کردند میآئی

ومی‌بری وبعضی از افاضل در آن زمانها گفته است .

بوالقاسم کرد شد چو یکسر مضطر ،

بگشاد بر او کرامت احمد در .

کردند حوالهٔ کفافش بحجر ،

هرروزچهاردانك می آی وببر .

پیش آن سنك رفتم پاره زر دیدم از سنك بیرون آمده برداشتم وبخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیر شدم واطفال خرد دارم چون من نمانم حال ایشان چگونه بود فرمود تا خیانت نکند از فرزندان تو هر که بردارد بعداز وی فرزندانش میبردند یکی از فرزندان خیانت کرد دیگر نیافتند وقتی حضرت شیخ را عزیمت هرات شد چون بده شکیبان رسیدند جمعی از بزرگان که همراه بودند پرسیدند که حضرت شیخ بهرات درخواهند آمد شیخ فرمود که اگر ببرندی که مشایخ ماضی شهر هرات را باغچهٔ انصاریان گفته‌اند این خبر بجابرابن عبدالله رسید گفت ما برویم و شیخ الاسلام احمد را بردوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود تامحفهٔ پدروی شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری را قدس سره بیرون آوردند ودرشهر منادی کردند که همهٔ اکابر باستقبال شیخ‌الاسلام احمد بیرون آیند چون بده شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت شیخ در آمدند و نظر مبارك وی برایشان افتاد برجای خود نماندند وحالتهای عظیم پیدا آمد زود درمحفه در آوردند واستدعا کردند که قرار بر آنست که شما را بدوش گرفته بشهر بریم کرم فرمائید ودرمحفه بنشینید حضرت شیخ‌الاسلام احمد اجابت کرد و در محفه نشست و دو بازوی پیش محفه را شیخ جابر بن عبدالله و قاضی ابوالفضل یحیی بر گرفتندودوبازوی پس را امام ظهیرالدین زیاد وامام فخر - الدین علی هیضم بر گرفتند وروان شدند و بهیچکس دیگر نمیدادند حضرت شیخ خاموش میبودند تا ساعتی برفتند پس فرمودند که محفه را بنهند تاسخنی بگوییم چون محفه‌را بنهادند فرمود که شمامیدانید که ارادت چیست گفتند بفرمائید گفت ارادت فرمانبرداریست همه گفتندبلی فرمود که چون چنین‌است سوارشوید تادیگران محفه بردارند تا هر کسی را نصیبی باشد اکابر سوارشدند ودیگران محفه‌بر گرفتند چندان خلق از شهر و روستا بیرون آمده بودند که بسیار کس بود که نوبت محفه بوی نرسید چون بشهر رسیدند درخانقاه شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری نزول فرمودند روزی حضرت شیخ را ازخانقاه شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری بدعوتی میبردند چون خادم کفش شیخ راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتی فرصت باید کرد که کاری در پیش است بعد ازساعتی ترکمانی باخاتون خود درآمد وپسری دوازده ساله در غایت جمال اما بدو چشم نابینا در آوردند و گفتندای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی مارامال ونعمت بسیار داده است وفرزند بیش‌ازین نداریم وحقتعالی هیچ از وی دریغ نداشته است مگر روشنائی چشم ویرا دراطراف عالم گردانیدیم هرجا بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجابردیم هیچ فایده‌نداشت ما را چنان معلوم شده است که تو هرچه از خدایتعالی میخواهی راست میشوداگر نظری در کار فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود هرچه داریم فدای تو کنیم و ما بندهٔ مولای تو اگر مقصود ما حاصل نشود خود را درین خانقاه برزمین میزنیم تاهلاك شویم شیخ‌فرمود که عجب کاریست مرده زنده کردن ونابینا بینا گردانیدن و ابرص را علاج کردن معجزهٔ عیسی است علیه‌السلام احمد کیاسی [شاید، کی مرد] این حدیث‌است پس برپای برخاست وروان‌شد مردوزن‌خودرا درمیان سرای برزمین زدن گرفتند شیخ چون بمیان دالان‌خانقاه رسید حالتی عظیم بروی ظاهر شد وبرزبان وی گذشت ماکنیم تاچنانکه چند کس ازائمه که حاضر بودند آنرا شنیدند پس‌حضرت شیخ بازگشت و بخانقاه درآمد و بر کنار صفه بنشست وفرمود که آن کودك‌را پیش من آریدآوردند ابهام را بردوچشم کودك نهاد وبکشید و گفت انظر باذن الله‌عزوجل کودك درحال بهردو چشم بیناگشت جمعی ازائمه سؤال کردند که اول برزبان مبارك شما رفت که احیای موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزهٔ عیسی است علیه‌السلام و بار دوم برزبان شماگذشت که ماکنیم تا این دوسخن چون بهم راست آید شیخ فرمود [آن] که‌اول گفته‌شدسخن‌احمد بودوجز آن نتواند بود اما چون بدالان رسیدیم‌بسرما فرو دادند که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابراء ابرص واکمه عیسی میکردمان ما کنیم بانك برمن زدند وگفتند بازگرد که ما روشنائی چشم آن کودك را در نفس تو نهاده ایم این حدیث بردل‌من چندان زور آورد که بزبان بیرون آمد پس آن قول وفعل همه از حق بود اما بردست ونفس احمد ظاهر شد . ولادت حضرت شیخ در سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائة بوده و وفات درسنهٔ ستة و ثلثین و خمسائة . نفحات جامی چاپ هند صفحهٔ (۲۲۸) . و نیز از کتب اوست : السرالمکتوم (کشف الظنون)

احمد . [اَ مَ] ابن ابی‌الحسن‌الرفاعی (سیدی . . .) سید عابدوسرسلسله‌رفاعیه. خوند میر درحبیب السیر (جلد اول صفحهٔ ۳۱۴) آرد که : سیدی احمد از اولاد امجاد امام موسی‌الکاظم علیهما السلام بود و جمال حالش بکمالات صوری و معنوی آرایشی داشت و در کتب سلف از وی کرامات و خوارق‌عادات بسیار منقولست . وفات او بسال ۵۷۹ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی‌الحسن‌الشافعی الجامی . رجوع به احمدبن محمدبن جریر . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی الحسن‌علی‌بن احمد . رجوع به‌احمدبن مهذب‌الدین‌ابی- الحسن . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی‌الحسن علی‌بن یوسف قرشی بونی . او راست : هدایة القاصدین ونهایة‌الواصلین.(کشف‌الظنون).

احمد . [اَ مَ] ابن‌ابی‌الحسن‌النامقی . رجوع به‌احمدبن محمدبن جریر ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی حفص کبیر بخاری . اوراست : فتاوی‌ابی‌عبدالله.

احمد . [اَ مَ] ابن‌ابی‌الحواری مکنی به ابی‌الحسن (۱)، مکنی به ابی‌الحسن . از جملهٔ اجلهٔ مشایخ شام . جنید دربارهٔ او گفت : احمدبن ابی‌الحواری ریحانة‌الشام . وی مرید ابوسلیمان دارانی بود . وصحبت سفیان‌بن عیینه و مروان بن معاویة‌القاری در یافته بود . از وی می آید که گفت : الدنیا مزبلة مجمع الکلاب واقل من الکلاب من عکف علیها فأن‌الکلب یأخذمنه حاجته وینصرف‌والمحب‌لها لایزول عنهاولایترکها بحال . یعنی دنیا چون مزبله‌است وجایگاه جمع شدن سگان . و کمتر از سگان باشد آنکه برسر معلوم دنیا بایستد . از آنچه سگ از مزبله حاجت خود رواکند وسیر شود وباز گردد و دوستدار دنیا هرگز از دنیا و جمع آن باز نگردد . واهل دنیا را کمتر از سگان داشت و علت آورد که چون سگ بهرهٔ خود ازمزبله بر گیرد از آن فراتر شود واما‌اهل دنیا پیوسته برسر جمع کردن ومحبت آن نشسته باشند وهرگز بازنگردند . وی اندرابتدا طلب علم کرد و بدرجهٔ ائمه رسید آنگاه آن کتب خود برداشت‌وبدریا برد و گفت : نعم دلیل‌انت و اما الاشتغال بالدلیل بعد الوصول الی المدلول محال . گفت نیکو دلیل و راهبری

(۱) ودرنفحات ابوالحسین .

بودی تو ما را اما پس ازرسیدن بمقصود مشغول بودن بدلیل محال بود. نقل باختصار از کشف المحجوب هجویری. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در تذکرة الأولیاء بعنوان احمد حواری (چاپ لیدن جلد اول صفحهٔ ۲۸۶) آرد که : آن شیخ کبیر آن امام خطیر آن زین زمان آن رکن جهان آن ولی قبهٔ تواری قطب وقت احمد حواری رحمة-الله علیه یگانهٔ وقت بود و در جملهٔ فنون علوم عالم بود و در طریقت بیانی عالی داشت و در حقایق معتبر بود و در روایات و احادیث مقتدا بود و رجوع اهل عهد در واقعات بدو بود و از اکابر مشایخ شام بود و بهمهٔ زبانها محمود بود تا بحدی که جنید گفت احمد حواری ریحان شام است و از مریدان ابوسلیمان دارانی بود و با سفیان عیینه صحبت داشته بود و سخن اورا در دلها اثری عجب بود و در ابتدا بتحصیل علم مشغول بود تا در علم بدرجهٔ کمال رسید آنگاه کتب را برداشت و بدریا برد و گفت نیکو دلیل وراه بری بودی مارا اما از پس رسیدن بمقصود مشغول بودن بدلیل محال بود که دلیل تا آنگاه باید که مرید درراه بود چون پیش گاه پدید آمد درگاه وراه را چه قیمت پس کتب را بدریا رها کرد و بسبب آن رنجهاء عظیم کشید ومشایخ گفتند آن درحال سکر بود. نقل است که میان سلیمان دارانی و احمد حواری عهد بود که بهیچ چیز ویرا مخالفت نکند. روزی سخن می گفت ویرا گفت تنور تافته اند چه فرمائی ابو سلیمان جواب نداد سه بار بگفت ابوسلیمان گفت برو و درآنجا بنشین چون براین حال ساعتی برآمد یادآمدش گفت احمدرا طلب کنید طلب کردند نیافتند گفت که درتنور بنگریت که بامن عهد دارد که بهیچ چیز مرا مخالفت نکند چون بنگرستند در تنور بود موئی بروی نسوخته بود . نقل است که گفت حوری را بخواب دیدم نوری داشت که میدرخشید گفتم ای حور روئی نیکو داری گفت آری یا احمد آن شب که بگریستی من آن آب دیده تو در روی خود مالیدم روی من چنین شد وگفت بنده تایب نبود تا پشیمان نبود بدل واستغفار نکند بزبان وازعهدهٔ مظالم بیرون نیاید تا جهد نکند در عبادت چون چنین بود که گفتم از توبه و اجتهاد زهد وصدق برخیزد وازصدق توکل برخیزد واز توکل استقامت برخیزد و از استقامت معرفت برخیزد بعد از آن لذت انس بود بعد از انس حیا بود بعداز حیا خوف بود ازمکر واستدراج و در جمله این احوال از دل او مفارقت نکند از خوف آنکه نباید که این احوال بروزوال آید و از اقای حق باز ماند . و گفت هر که بشناسد آنچه ازو باید ترسید آسان شود بر وی دور بودن از هرچه او را نهی کرده اند از آن . و گفت هر که عاقل تر بود بخدای عارف تر بود و هر که بخدای عارفتر بود زود بمنزل رسد . و گفت رجا قوت خایفانست . و گفت فاضلترین گریستن گریستن بنده بود درفوت شدن اوقاتی که نه بروجه بوده باشد . و گفت هر که بدنیا نظر کند بنظر ارادت و دوستی حق تعالی نور فقر وزهداز دل او بیرون برد . و گفت دنیا چون مزبلهٔ است وجایگاه جمع آمدن سکان است و کمتر از سگ باشد آنکه برسر معلوم دنیا نشیند هر که نفس خویش را نشناسد او در دین خویش در غرور بود . و گفت مبتلا نگرداند حق تعالی هیچ بنده را بچیزی سخت تر از غفلت وسخت دلی . گفت انبیا مرگ را کراهیت داشته اند که از ذکر حق باز مانده اند و گفت دوستی خدای دوستی طاعت خدای بود و گفت دوستی خدایرا نشانی هست وآن دوستی طاعت اوست . و گفت هیچ دلیل نیست برشناختن خدای جز خدای امادلیل طلب کردن برای آداب خدمتست. و گفت هر که دوست دارد که او را بخیر بشناسند یا نیکوئی اورا یاد کنند او مشرکست درعبادت خدای تعالی بنزدیک این طایفه از بهر آنکه هر که خدایرا بدوستی پرستد دوست ندارد که خدمت او را هیچ کس بیند جز مخدوم او والسلام .

جامی در نفحات الانس (چاپ هند صفحهٔ ٤٤) آرد : از طبقهٔ اولیست . کنیت او ابوالحسین از اهل دمشق است صحبت داشته باابوسلیمان دارانی وابوعبدالله بناخی و غیر ایشان از مشایخ و ویرا برادری بود محمدبن ابی الحواری از زهاد بود پدروی ابوالحواری که نام وی میمون بود ازمتور-عان وعارفان بود . خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بود مات رحمه‌الله سنة ثلثین و مأتین و کان الجنید یقول احمدبن ابی الحواری ریحانة الشام . وی گفته که دنیا مزبله ومجمع سگانست و کمتر از سگ آن کس است که ازوی دور نمیشود زیرا که سگ حاجت خود را از آن میگیرد ومیرود ودوستداروی ازوی بهیچ حال جدانمیشود گویند که ویرا باابوسلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان اونکند روزی ابوسلیمان درمجلس سخن میگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه میفرمائی . ابوسلیمان جواب نداد ودوسه بار تکرار کرد ابوسلیمان را دل بتنگ آمد گفت برو آنجا نشین ابوسلیمان ساعتی مشغول شد بعد ازآن با یاداو آمد که احمد راچه گفتم گفت احمدرا بجوئید که در تنور خواهد بود چون باز جستند ویرا در تنور یافتند یکموی ازوی ناسوخته . انتهی .

وفات وی بسال ۲٤٦ بوده است.

احمد . [اَ مَ] بن ابی خالد یکی از خوشنویسان معروف در خط عربی. ابن الندیم.

احمد . [اَ مَ] ابن ابی خالد .رجوع به احمدبن یزید . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی خالدالاحول. هندوشاه در تجارب السلف (صفحهٔ ۱٦۸) آرد : او از مولی زادگان است . مردی داهی وعاقل وفطن و ادیب و کاتب وفصیح بود و درامور مملکت سداد وبصارت داشت. مأمون با او گفت که حسن بن سهل بسبب تغییر مزاج ازما منقطع شد میخواهم که وزارت بتودهم . احمد گفت یاامیرالمؤمنین مرا ازنام وزارت عفو کن وآنچه برصاحب آن واجب باشد از من بطلب و میان من و میان غایت من منزلتی که دوست بدان امیدوار باشد و دشمن بترسد بگذار که بعد از غایات آفات است . مأمون از او آن بپسندید و وزارت باو تفویض کرد گویند چون مأمون طاهربن الحسین را امارت خراسان داد بااحمد ابوخالد مشورت کرد احمد گفت این رأی نیکو است . مأمون گفت ازآن ترسم که مرا خلع کند و غدری اندیشد . احمد گفت اگر چنین کند ضمان آن برمن . مأمون باین اعتماد خراسان را بطاهربن الحسین داد . بعداز مدتی از طاهر حرکات نامرضی صادرشد. مأمون نامهٔ با تهدید تمام باو نوشت واورا از بیراهی منع کرد . طاهر آن نامه را جوابی نوشت ودرعقب آن عاصی شد و نام مأمون را از خطبه بینداخت وخبر بمأمون رسید. احمد بن ابیخالد را بخواند و باو گفت بمشاورت تو خراسان را بطاهر دادم و تو ضامن عثرات او شدهٔ . اکنون می شنوم که سر از اطاعت من کشیده است و دم خلافت میزند ، اگر تدبیر نکنی بازخواست بلیغ خواهی یافت .احمد گفت یا امیرالمؤمنین هم دراین نزدیکی خبر هلاک او بشنوی . بعد از آن احمد جهت طاهر هدایا ترتیب کرد وطاهر کامخ دوست داشتی قدری کامخ مسموم از جملهٔ هدایا بطاهر فرستاد . طاهر بخورد و در

حال هلاک شد. و بعضی گویند احمد چون درفرستادن طاهر بخراسان رضا داد وخوی طاهر میدانست وضامن عثرات اوشده بود باخود اندیشه کرد که اگرطاهر روزی سر ازاطاعت امیرالمؤمنین بکشد چارهٔ من چه باشد؟ پس خادمی عاقل را که بر او اعتماد داشت بطاهر بخشید و قدری زهر بدو داد و گفت هرگاه طاهر خلاف طاعت کند ونام مأمون از خطبه بیندازد ببین که ازطعامها چه دوست دارد، ازاین زهرقدری درآن طعام کن. خادم دید که طاهرمخالفت ظاهر کرد قدری زهر بدو داد وطاهرهمان شب هلاک شد. و بشارت هلاک او بمأمون آوردند واحمد ابوخالد را در دل مأمون منزلت زیاده گشت و کار او ترقی کرد. احمد در سنهٔ اثنتی عشرة و مأتین وفات یافت (۱).

ابن الندیم گوید: احمدبن ابی خالد یکی ازخوشنویسان معروف درخط عربی است. درمجمل التواریخ و القصص (صفحهٔ ۳۵۶) آمده: (مأمون پس از عزل ابومحمد حسن بن سهل) وزارت بـابوالعباس احمد بـن ابی خالد الاحول داد مولی بنی عامربـن لوی از شام. انتهی. و رجوع به دستور الوزراء صفحهٔ ۶۸ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن ابی خالدالضریر. مکنی به ابی سعید. رجوع به احمد ابن خالدالضریر مکنی به ابی سعید شود.

احمد. [اَ مَ] ابن ابی‌خمیصه. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابـن ابـی خیثمه. ابو عبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از او روایت کند. الموشح چاپ مصرصفحهٔ (۲۷) (۱۴۴ ـ ۱۴۶). (۱۵۲). (۱۵۴)(۱۵۶)(۱۷۱)(۱۷۳) (۲۰۳) (۲۳۰) (۲۳۹) (۲۴۳)(۲۵۴) (۳۰۴) (۳۰۹) (۳۶۰) (۳۶۲).

احمد. [اَ مَ] ابن ابی‌الخیر زرکوب. مکنی به ابی العباس شیرازی. (نیمهٔ اول قرن هشتم) وی به معین وفخرالدین ملقب بوده و مؤلف تاریخی است از شهر شیراز بنام (شیرازنامه) که آنرا بعداز مراجعت ازسفر حج در سال ۷۴۴ تالیف کرده و او غیر از این کتاب وقایع سلطنت شاه شیخ ابواسحاق اینجو رانیز دردوجلد نوشته بوده که حالیه در دست نیست.

احمد بن ابی الخیر درانشاء کتاب شیرازنامه وتالیف آن چندان زحمتی بخود راه نداده و غالب مطالب آنرا از کتب دیگران باعین عبارت برداشته و آنها را بنام خـود تلفیق کـرده و قسمت عمدهٔ وقایع تـاریخی آن مقتبس از تاریخ وصاف است غالباً با عین عبارات وصاف ودرآخر کتاب اوفصلی است در ذکر طبقات ائمه و مشایخ شیراز. (تاریخ مغول)

احمد. ابن ابی‌داود، ابوعبدالله‌الموشح، ص ۲۷۰، ۳۴۱، ۳۴۵.

احمد. [اَ مَ] ابن ابی‌دواد فرج ابن جریرابن‌ملک ابن‌عبدالله‌ابن عباد ابن‌سلام ابن‌عبدهند ابن لخم ابن مالک‌ابن قیص‌ابن منعة ابن برجان‌ابن دوس ابن‌الدئل ابن امیة ابن‌حذیفة ابن‌زهرابن ایادابن نزارابن معدابن عدنان‌الایادی‌القاضی. او بمروت وعصبیت معروف و وی‌را بامعتصم عباسی در این دو خصیصه اخبار مأثوره است. ابوعبیدالله مرزبانی در کتاب المرشد فی اخبارالمتکلمین ذکراو آورده است و گوید اصل ابن ابی دواداز قریهٔ به قنسرین است وپدر وی بدانجا بازرگانی داشت وآنگاه که کودک بود پدر وی را باخود بشام برد ودرآنجا احمد بطلب‌علم وخاصه فقه‌و کلام گرائید واز پای ننشست تارسید بدانجایگاه که رسید. وی مصاحبت هیاج ابن العلاء السلمی می کرد واز اصحاب واصل ابن‌عطا بوداز بنرو مذهب‌اعتزال گرفت. ابوالعیناء گوید هرگز رئیسی‌فصیح‌تر ونیکو بیانتر از وی ندیدم.

او نخستین کس است که در مجلس خلفا جرأت بـافتتاح کـلام کرد چـه تا آنوقت هیچکس راآن دلیری نبود که پیش‌ازخلیفه سخن آغازند. وباز ابوالعیناءآرد که ابن ابی دواد شاعری نیکو شعروفصیح وبلیغ است. ومرزبانی گوید که دعبل ابن علی الخزاعی‌در کتابی که نام‌های شعرا در آن گرد کرده است ذکر او آورده و ابیاتی دلکش از گفته‌های اوروایت کرده است.

ابن ابی‌دواد میگفت مرد باید سه طایفه‌را تبجیل و تقدیر کند، علماء و ولات و دوستان. چه آنکه علما را استخفاف کند دین‌خود تباه سازد وآنکه ولات‌را تخفیف کند دنیای خویش ضایع گذارد و آنکه دوستان‌را خوارداردمروت‌را باطل کرده باشد. ابراهیم ابن حسن گوید در خدمت مأمون بودیم و از بایعین عقبه و انساب آنان سخن میرفت و هریک بنوعی دیگر می گفتند در اینوقت ابن ابی‌دواد درآمد و چون سخنان ما بشنید نام یک یک بیعت کنندگان وکنای آنان و انساب هریک بشمرد ومأمون گفت همنشین‌مرد فاضلی‌چون احمد باید احمد گفت اگر عالمی مجالست خلیفهٔ کند خلیفه‌چون امیرالمؤمنین باید که نه تنها سخن آن عالم فهم کندبلکه بیش‌از آن‌عالم داند. ابوالعیناء گوید افشین بر عربیت و شجاعت ابودلف قاسم ابن عیسی العجلی رشک میبرد و حیلت‌ها ساخت تا بجنایت و قتلی بربودلف گواهی دادند و افشین ویرا بگرفت وپیش خواند وسیاف بکشتن وی‌حاضر آمد وخبر باابن ابی‌دواد رسید علی‌الحال باعدهٔ از حاضرین عدول خویش برنشست و برافشین درآمد و در اینوقت ابودلف‌را بکشتن آورده بودند و بایستاد و گفت من رسول امیرالمؤمنین بسوی تو باشم امیرالمؤمنین امر می کند که بر قاسم ابن عیسی زیانی نیاری تا آنگاه که ویرا تسلیم او کنی سپس روی بعدول کرد و گفت گواه باشید که من پیام خلیفه بافشین رسانیدم وباز گواه‌باشید که اکنون قاسم زنده و تندرست است و ایشان گفتند ما بر این جمله گواهیم. و بیرون شد و بفور نزد معتصم شد و گفت ای امیرمؤمنان ازتو پیامی گزارده‌ام که مرا نفرموده بودی ونیکوتر از این عمل عملی نباشد ومن درآن برای خلیفه رجاء بهشت دارم وخبر باز گفت و امیرالمؤمنین رأی او بپسندید و کس‌فرستاد و قاسم را بیاوردند وآزاد کرد ومالی بوی بخشیدو افشین را براین قصد ملامت کرد. و باز گـویند وقتی معتصم بر محمد ابن جهم برمکی سخط کرد وفرمان کرد تا وی را گردن زنند چون ابن ابی دواد این بدید و ویرا چارهٔ بنمانده بود چه دربنوقت سر محمدبسته وبرنطع نشانده بودند کشتن‌را، گفت یاامیرالمؤمنین‌مال‌وی پس از کشتن چگونه تصرف کنی‌خلیفه گفت چه مرا از تصرف مال وی باز میدارد گفت خدا و رسول اووعدل‌امیرالمؤمنین چه مال وارث راست‌تاتوبر آن بینة‌اقامت کنی. لکن‌تاوی درحیات‌است اگرخود اورا باقراردارند کار سهل‌تر باشد خلیفه گفت‌اورا‌بزندان‌فرستند تا درکار او نگرند و قتل وی تأخیرشد و مالی برعهده گرفت واز کشتن رهائی‌یافت و جاحظ‌گوید معتصم بر مردی از اهل جزیرهٔ‌فراتبه‌غضب کردوشمشیرونطع حاضر آوردند ومعتصم گناهان وی بروی میشمرد ودر آخر فرمان کرد تاگردن اوبزنندابن ابی دواد گفت یاامیرالمؤمنین سبق‌السیف العدل درامروی اندکی‌تأنی فرمای چه او مظلوم است وخلیفه کمی آرام یافت ابن ابی‌دواد گوید دربنوقت مرا بـول تنگ گرفته بود چنانکه خودداری نمیتوانستم کردن ومیدانستم که برخاستن من همان

(۱) درالفخری: مات احمد حتف انفه سنة عشرة و مأتين.

و کشته شدن مرد همان است جامه های خویش در زیر گرد کردم و بر آن بشاشیدم تا آنگاه که مرد را خلاص دادم و سپس برخاستم معتصم درمن نظر افکند و گفت ای اباعبدالله آیا بزیر تو آبی بود گفتم نه‌ای امیرمؤمنان ولکن چنین وچنین شدومعتصم بخندید و مرا دعا کرد و گفت احسنت خدای تعالی ترا برکت دهاد و مرا خلعت داد و صد هزار درم فرمود . احمد ابن عبدالرحمن کلبی می گفت ابن ابی دواد از تارك تا قدم همگی روح است ولازون ابن اسماعیل گوید هیچکس را نسبت بکسی چنان فرمانبردار ندیدم که معتصم ابن ابی دواد را چنانکه از معتصم چیزی اندك درخواست می کردند ووی امتناع میکرد وسپس ابن ابی دواد بمجلس درمی آمد ودر بارهٔ کسان خلیفه ومردم ثغور واهل حرمین وساکنین اقاصی مشرق ومغرب سخن میگفت ومال می طلبید وخلیفه بجملگی اجابت میکرد. روزی از معتصم هزار هزار درهم برای حفر نهری در اقاصی خراسان درخواست وخلیفه گفت مرا با این نهر بجائی بدان دوری چه کار است ابن ابی دواد گفت‌ای میرمؤمنان خداوند متعال را از دور ترین رعایا از تو همان پرسش خواهد بود که از نزدیکترین آنان وآنقدر رفق و ملاطفت بکار کرد تا خلیفه بأطلاق تمام آن مال فرماند‌اد .

حسین ابن الضحاك شاعر مشهور به‌یکی از اهل کلام گفت : ابن ابی دواد نزد مالغت نداند و نزد شما از کلام کم بهره باشد و نزد فقهاء از فقه اندك نصیب است امانزد معتصم دانای لغت و کلام وفقه است ومقصود حسین از آن گفته این بود که معتصم را در بارهٔ او اعتقادی بیش از حدّ وی است . ابن ابی دواد در ابتداء اتصال خود بمأمون گوید: ما بمجلس قاضی یحیی ابن اکثم با دیگر فقها حاضر می آمدیم و در یکی از روزها که نزد قاضی بودیم رسولی از مأمون بیامد و بقاضی گفت امیرالمؤمنین فرماید تا با جمع کسان و اصحاب بخدمت او شتابی و قاضی دوست نمی داشت که من با وی نزد خلیفه شوم لکن صریح نیز نتوانست مرا ازملازمت خویش منع کردن و همگی باقاضی بمجلس خلیفه رفتیم ودرحضرت مأمون هریك بنوبت خویش ببحث در آمدیم و چون من بسخن آغاز کردم خلیفه متوجه من شدو گفته‌های من نیکو درك کرد وبپسندید و از نام من پرسید من نام و نسب خویش بگفتم ، گفت تاغایت چه چیز ترا ازرسیدن بخدمت ما بازداشت ومن نخواستم بگویم یحیی این نخواست گفتم مانع زمان مقدر ووقت بنوشته بود مأمون گفت سپس میباید ترا تا در همه مجالس ما حاضر آئی گفتم فرمانبردارم . و بعد از آن در هر مجلس خلیفه حاضر میشدم و باز گویند آنگاه که

یحیی ابن اکثم را ازخراسان بقضاء بصره فرستادند و هنوز بیش از بیست و اندسال نداشت وی جماعتی از اهل علم را بصحبت خویش برگزید که یکی از آنان ابن ابی دواد بود و بسال دویست و چهار که مأمون ببغداد درآمد یحیی ابن اکثم را گفت جمعی از اصحاب خویش بگزین تا مجالس من باشند و نزد من تردد کنند و او چهل تن از اصحاب خود برگزید که یکی از آنان ابن ابی دواد بود لکن چون آمدشد چهل تن بر خلیفه گران می آمد گفت تاده تن ازچهل تن اختیار کند ودراین کرت یحیی، ابن ابی دواد را در آن ده تن قرار داد و بازخلیفه گفت از ده تن پنج کس انتخاب کنند و در این نوبت نیز یحیی ابن اکثم اورا درشمار آن پنج تن آورد . ومأمون گاه مرگ بمعتصم وصیت کرد که پس از من تراوزیری نباید تنهادرهمه‌امور خویش از ابوعبدالله احمدابن ابی دواد استشارت کن چه فقط او اهل و مرد این کار است . و معتصم یحیی ابن اکثم را ازقضاعزل کرد و قاضی القضاتی احمد را داد واورا بخود نزدیك کرد تا بدانجا که هیچ کار آشکار یا نهان جز برأی احمد نکرد . و ابن ابی دواد امام احمدابن حنبل‌را در قول بخلق قرآن مغلوب ساخت و او را بباز گشت از آن عقیدت داشت و این بماه رمضان سال (۲۲۰) بود (۱) پس‌ازمرگ معتصم

(۱) مأمون که بقولی بتوسط ثمامة بن اشرس بعقیدهٔ معتزله گرویده بود(۱) احمدبن ابی دؤادرا که در عداد شعرا ومتکلمین وفصحای معتبر محسوب میشد بخود نزدیك کرد وسمت قضا داد وباندازه‌ای اورا محترم ومقرب میداشت که بمعتصم برادر خود وصیت کرد که احمدبن ابی دؤادرا درجمیع امور شریك مشورت خویش قرار دهد و جز او وزیری دیگر اختیار نکند .

نفوذ احمدبن ابی داؤد که از شاگردان واصل بن عطابود دربغداد در دستگاه مأمون وتمایل ابن خلیفه باعتزال زمام امور خلافت‌را تقریباً در کف فرقهٔ معتزله قرار داد وفرقهٔ مزبور درصدد برآمدند کهٔ ازقدرت احمدبن ابی‌دؤاد قاضی و تمایل خلیفه نسبت بخود استفاده کرده بوسیلهٔ ایشان وبدست عمّال دولتی عقایدخودرا بر مخالفین تحمیل نمایند واین ترتیب ازسال ۲۱۸ تا ۲۳۲ که متوکل بخلافت نشست دوام داشت.

عقیدهٔ بخلق قرآن

در ربیع الاوّل سال ۲۱۸ مأمون بدستیاری احمدبن ابی‌دؤاد ومشاورین معتزلی دیگر خودحکمی صادر کرد قضاة ومحدّثین را عمّال دولتی تحت آزمایش که آنرا مِحنَه میگفتند بیاورند از این جماعت کسانی را که بمخلوق بودن قرآن عقیده دارند برسرکار خود باقی بگذارندوشهادت ایشان‌را بپذیرند واز قبول شهادت کسانی که بااین عقیده مخالفند خودداری کنند وحکم آنانرا مقبول نشمارند . خلیفه وابن أبی‌دؤاد در تأیید و تنفید این حکم مراسلات متعدّد بولایات تحت فرمان خود نوشتند وبحکّام دراجرای آن تأکیدبسیار کردند . فرق‌مختلفهٔ مسلمین درباب قرآن بایکدیگر اختلاف کلّی داشتند ودرعین اینکه جمیع ایشان خداوند تعالی را متکلّم یعنی متّصف بصفت کلام میدانستند درمعنی کلام وحدوث وقدم آن هریك دارای رأی خاصّی بودند .

اصحاب حدیث وسنّت میگفتند که کلام خدا قدیم و ازلی است و مخلوق نیست و امام احمد بن حَنبَل مَروَزی (۱۶۴ـ۲۴۱) امام اهل حدیث در عصر مأمون ومعتصم و واثق اگر چه معتزله و شیعه کلام خدا را حروف و اصواتی میدانست که بقصدافهام بایکدیگر ترکیب شده اند بازمیگفت کهٔ این ترکیب حروف واصوات بهمین شکل درعالم ازل ثابت وبذات باری‌تعالی قائم بوده وصوتی که امروزازآواز قُرّاء قرآن شنیده ورؤیتی کهٔ ازسطور آن حاصل میشود عین همان کلام قدیم خداوند است حتّی بعضی ازپیروان او هریك ازنسخ قرآن بلکه جلد و غلاف آنرا هم ازلی می پنداشتند (۲) و خود امام احمد بن حنبل اصلا بحث در این موضوع را صلاح نمیدانست و مخالف باسیرهٔ اسلاف میشمرد واتباع خود را از تفوّه بآن نیزنهی میکرد (۳) معتزله و شیعهٔ این عقیده را سخیف شمرده گفتند که کلام فعل خداوند است و بهمین جهت نمیتوان آنرا قدیم و ازلی دانست بلکه قرآن مخلوق و محدث است ومعنی متکلّم بودن‌خداوند این است که او در بعضی اجسام ایجاد و خلقت کلام میکند . ابوالحسین خیاط معتزلی میگوید من اطمینان دارم که اگر حضرت رسول در عهد معتزلهٔ میزیست عقیدهٔ بخلق قرآن راجهت امّت خودبنصّ صریح بیان مینمود(٤) بحث دربارهٔ کلام‌الله که بعدها ظهور فرقهٔ اشعری برشدت آن افزودازاوّلین ومهمترین مباحثی بود که بین مسلمین موضوع گفتگو وجدل واقع شدوچون این‌مبحث ازمباحثی است کهٔ قبل از انتشار کتب حکمتی یونانیها در میان فرق اسلامی مورد نظر قرار گرفته و اساساً حکما زیاد بآن توجه نکرده اند عقیدهٔ جماعتی این است که علم کلام راهم بهمین علّت باین اسم موسوم ساختهٔ اند . عقیدهٔ بقدمت یعنی ازلی بودن قرآن در اواخر دورهٔ بنی امیّه تقریباً رأی

(۱) الفرق بین‌الفرَق ص ۱۵۷ . (۲) شرح مقاصد ج ۲ ص۹۹ (۳) تلبیس ابلیس ص۹٤ (٤) الانتصار ص ۱۶۰

بزمان واثق کار و حال احمد رونقی تمام
گرفت وبعد از وفات واثق دراول خلافت
متوکل احمد را بیماری فالج افتاد و نیم
تن او ازکار بشد و متوکل بجای او شغل
قضا بپسرش محمد ابن احمدرا داد وپس
بسال (۲۳۶) محمد را عزل کرد وقضا به
یحیی ابن اکثم محول داشت .
وواثق امر کرده بود کههر کس محمدابن
عبدالملك الزیات وزیر را درهرجای ببیند
باحترام او برپای ایستند و ابن ابی دواد
آنگاه که ابن زیات درمی آمد برمیخاست
وروی بقبله بنماز می ایستاد و ابن‌الزیات
دراین باب گوید ؛

صلی‌الضحی لمّا استفاد عداوتی
واراه ینسك بعدها ویصوم
لاتعد منّ عداوة مسمومة
ترکتك تقعد تارة وتقوم .

وابن ابی دواد را جماعتی از شعرای عصر
مدح گفته‌اندورازی گوید ابوتمام طائی‌را
نزدابن‌ابی‌دواددیدم، مردی باوی، کهقصیدهٔ
ازابوتمام را درمدح احمد انشادمی کرد
تا بدین بیت رسید ؛

لقد آنَست مساوی کلّ دهر
محاسن‌احمدابن ابی‌دواد
وما سافرت فی‌الآفاق الاّ
ومن‌جدواك راحلتی وزادی؛

و ابن ابی دواد ابوتمام را گفت در این
معنی ابتکار تراست یا از دیگر شاعران
گرفته‌باشی ابوتمام گفت‌معنی مراست‌لکن
درآن نزدیك شده‌ام باین بیت ابی نواس
که گوید ؛

وان جرت الاٌلفاظ منابمدحة
لغیرك انساناً فانت الّذی نعنی .

وروزی ابوتمام برابن ابی دواد درآمد و
چند روز بود که او را دربانان به ابن ابی
دوادراه نداده‌بودندوابن ابی دوادبرکسان
خود در اینمعنی تشدد کرد وباابوتمام گفت
مانا برماخشم آوردهٔ گفت خشم بریك کس
توان آورد و تو همه کس باشی و برهمه
کس خشم آوردن محال بود (۱)
ابن ابی‌دوادگفت یا اباتمام آیا این گفته
از کسی‌فراگرفتهٔ گفت آری از گفتهٔ حاذق
اخذ کرده‌ام (ومراد او ازحاذق ابونواس
بود) که در حق فضل‌ابن ربیع گوید ؛

و لیس لله (۲) بمستنکر .
ان یجمع العالم فی واحد .

و زمانیکه ابن ابی دواد تولیت مظالم
داشت ابوتمام اورا قصیدهٔ کرد و در آن
تظلم نمود و از جملهٔ آن قصیده است ؛

اذا انت ضیّعت‌القریض(۳) واهله
فلاعجب ان ضَیّعته الأعاجم
فقد هزّ عطفیه‌القریض تَرنُّماً
بعدلك مذ صارت الیك‌المظالم
ولولا خلال سنّها الشعر مادری
بغاة العلی من این تؤتی‌المکارم .

ونیز ابوتمام راست درمدح او ؛

ارایت ایّ سوالف وخدود
عنّت لنا بین اللّوی فزرود . . .
واذا ارادالله نشر فضیلة
طویت اتاح لها لسان حسود .

و در مدح ابن ابی‌دواد ، مروان ابن ابی-
المحجوب گوید ؛

(۱) وگوئی شمس الدین محمد حافظ شیرازی دربیت ذیل نظر به این گفته ابوتمام داشته است ؛
غیرتم کشت که‌محبوب جهانی‌لیکن روزوشب عربده باخلق‌خدا نتوان کرد . (۲) مشهور « لیس علی‌الله بمستنکر » است ، لکن
درابن‌خلکان بصورت متن آمده است . (۳) شعر .

بقیه از صفحه قبل

عمومی بود و کسی جرأت نداشت که با آن مخالفت کند اول کسی که بمخالفت آن برخاست و مخلوق بودن قرآن را اظهار کرد جعدبن
درهم بود در ایام خلافت هشام بن عبدالملك (۱۰۵-۱۲۵) بقتل رسید .
در زمان خلافت هارون‌الرشید بواسطهٔ قوت گرفتن معتزله عقیدهٔ بخلق‌قرآن رواج کلی پیداکرد ولی قدرت وتعصب این خلیفهٔ مقتدر
مانع از آن بود که معتزله علناً این رأی خود را اظهار کنند مخصوصاً کهرشید هر کس راکه باین عقیده تظاهر میکرد بسختی میکشت .
درعصرمأمون چنانکه در فوق گفتیم‌عقیدهٔ بخلق قرآن علنی شد واین خلیفه جانب گروندگان باین مقاله را گرفت بلکه در این مرحلهٔ
بخصوص بسختی وتعصب قدم برداشت واو وزیردستان‌همفکرش موجب آزارمخالفین‌را فراهم آوردند وکار «محنه» یعنی تحقیق وآزمودن
عقیدهٔ قضاة وشهود ومحدّثین‌را بسختی وزجر کشاندند .
کسی که بیش ازهمهٔ درنگاهداری‌عقیدهٔ قدیم خود ومخالفت باراًی مأمون و معتزله پافشاری کرد امام احمدبن حنبل بود (۱)واو باوجود
سختگیری‌های‌عمّال مأمون‌زیر بار این قول نرفت تا آنجاکه او را باغلّ وزنجیر پیش مأمون که در شام بود روانه کردند ولی قبل از
آنکه امام احمدبن‌حنبل بحضور مأمون‌برسد خبر مرگ خلیفه درراه رسیدو گماشتگان‌مأمون امام رابیغداد مراجعت دادند .
در خلافت معتصم (۲۱۸ - ۲۲۷) برادر مأمون در باب عقیدهٔ بقرآن همان سیرهٔ سابق تعقیب شد واحمدبن ابی‌دؤاد که دراین دوره
بمقام قاضی القضاتی رسیده بود قدرت خود رابیش از پیش دراین راه‌بکاربردو تعقیب « محنه » در عصر این خلیفه بیشتر ازایام مأمون
بالاگرفت تاآنجاکه معتصم امام احمدبن حنبل راکه کماکان درحفظ عقیدهٔ خود پافشاری میکرد درسال۲۱۹ مدّت سه روز درحضور
جمعی بترك‌رأی‌خودمجبور کردوبامخالفین‌بمناظره وسئوال وجواب واداشت‌چون دید که‌ترك عقیده نمیگوید امرداد که اورا تازیانه‌بزنند.
عمّال خلیفه امام را سی و هشت تازیانه زدند وبقدری در این عمل‌بیرحمانه سختی کردند که بیچاره امام احمدبن‌حنبل بیهوش افتاد و
پوست بدن او برآمدسپس چون خلیفه‌از اجتماع وشورش فرقهٔ‌حنبلی و مخالفین دیگر بیم داشت امر داد او را محبوس کردند . درزمان
خلافت واثق(۲۲۷-۲۳۲) پسرمعتصم نیز همان روش‌مأمون ومعتصم تعقیب شد و واثق که مثل مأمون باحکما و معتزله واهل بحث و
جدل‌می‌نشست واحمدبن ابی‌دؤاد وجعفربن حرب همدانی (متوفی سال ۲۳۶) از رؤسای بزرگ معتزله از خواصّ او بودند بتفتیش
عقاید دینی مردم و ادامهٔ « محنه » پرداخت و بهمین علت بسیاری از مردم را از خودرنجاند وزبان طعن ولعن‌ایشان در اودرازشد
و بقدری عمّال او در طیّ این مسلك تعصب بخرج میدادند که درسال ۲۳۱ موقعیکه گماشتگان خلیفه اسرای مسلمان را بادادن‌فدیه
از رومیان میگرفتند نماینده‌ای از طرف قاضی القضاة احمد بن ابی دؤاد بسرحدّ روم‌آمد تاعقیدهٔ اسرا را بپرسد نمایندهٔ مزبور کسانی
راکه بخلق قرآن‌و نفی رؤیت از حقّ‌تعالی عقیده داشتند از چنگ رومیان خلاص میکرد ومورد نوازش قرار میداد . برخلاف کسانی
راکه حاضر باین اقرار نمیشدند همچنان باسیری باقی میگذاشت‌ودراین امتحان جماعتی از مسلمین زیربار تکلیف نمایندهٔ قاضی القضاة
نرفتند وبیلادعیسوی نشین‌بر گشتند (۲) (خاندان نوبختی‌تألیف آقای اقبال صفحهٔ ۴۲-۴۶)

(۱) برای تفصیل پافشاری و عذاب چهار نفر از علمای اهل مرو در این قضیه رجوع کنید بتاریخ بغداد ج ۵ ص ۱۷۷
(۲) التّنبیه والاٌشراف ص ۱۹۱ .

لقد حازت نزار کلّ مجد
و مکرمة علی رغم الأعادی
فقل للفاخرین علی نزار
و منهم خندف و بنوایاد
رسول‌الله و الخلفاء منّا
و منّا احمد ابن ابی دواد
و لیس کمثلهم فی غیر قومی
بموجود الی یوم التناد
نبیّ مرسل و ولاة عهد
و مهدی الی الخیرات هادی .

و ابن ابی دواد غالب وقتها این قطعه میخواند ، و نگفت که قطعه خود اوراست یا از دیگریست :

ما انت بالسّبب الضعیف و انّما
نجح الأمور بقوّة الأسباب
فالیوم حاجتنا الیک و انّما
یدعی الطبیب لشدّة الأوصاب .

و هم غیر مرزبانی ازابی‌العینا روایت کند که وقتی معتصم برخالدابن یزیدابن مزید الشیبانی بعلت عجز از اداء مالی سخط کرد و ویرا از محل ولایت او باز خواند و بعقوبت وی بنشست . و از پیش یزید به ابن ابی‌دواد التجا کرده بود و او بامعتصم در باب او شفاعت کرده و معتصم اجابت نفرموده بود ، وآنگاه که معتصم بعقوبت یزید بنشست ابن ابی دواد بمجلس خلیفه درآمد و زیرتر ازجائیکه او را مقرربود جای گرفت و معتصم اوراگفت یااباعبدالله چرا بجای خود ننشینی گفت جای من‌هم اینجاست که اکنون نشسته‌ام خلیفه پرسید ازچه روی گفت ازآن روی که مردمان گمان می‌برند که جای من بدانجایست که توانم درکار مردی شفاعت کردن خلیفه گفت برخیز وبجای مقرر خود نشین گفت با حق شفاعت یابی آن خلیفه فرمود هم باحق شفاعت و اوبرجای معهود خودقرار گرفت و سپس گفت اگر خلیفه یزید را خلعتی عطا نکند مردمان ندانند که امیرالمؤمنین از او خوشنود است خلیفه امر کرد تا یزیدرا خلعتی بدادند وبازابن ابی‌دوادگفت یزید وکسان اورا شش‌ماهه اجری‌نداده‌اند اگردرینوقت امر باداء آن شود چون صلتی نیز بحساب آید و معتصم بگذاشتن آن مال نیز فرمان داد ویزید باخلع ومال ازمجلس خلیفه بازگشت و مردمان درمعابر برنظارهٔ عقوبت او گرد آمده بودند و چون او بدانحال مراجعت کرد مردی از میان فریاد کرد که شکر خدایرا بررهائی تو ای سیّد عرب و یزید گفت خاموش ! والله که سید عرب ابن ابی‌دواد باشد . ومیان او ووزیرابن‌الزیات منافسات وشحناء بود وحتی‌وقتی ابن‌زیات مردی‌را که در خدمت ابن ابی‌دواد بود و بقضاء حوائج او می‌پرداخت از رفتن نزد وی منع کرد و چون این خبر به احمد رسید نزد وزیر شد و گفت خدایرا گواه میگیرم که آمدن من نزد تو نه از برای تکثیر قلتی یا تبدیل ذلتی بعزتی است لیکن امیرالمؤمنین بتو رتبتی داده است که گاه بدیدارتوضرورت افتد وازاینروی آنگاه که بدیدار توآئیم برای‌امیرالمؤمنین است وآنگاه که درآمدن‌تأخیر کنیم برای تست . این بگفت و برخاست . و ابن ابی‌دوادرا آن حدّ از مکارم ومحامد است که بوصف درنگنجد ویکی از شعراوقتی ابن الزیات وزیررا در هفتاد بیت هجائی گفت وچون ابن ابی دواد برآن آگاه شد گفت :

احسن من سبعین بیتاً هجا
جمعک معناهن فی بیت
ما احوج الملک الی مطرة
یغسل عنک وَضَرَ الزّیت .

و چون این دو بیت بسمع وزیر رسید قطعه زیرین در جواب بگفت . و در آن اشاره است بآنکه یکی از اجداد ابن ابی دواد قیرفروشی داشته است :

یاذالذی یطمع فی هجونا
عرضت بی نفسک للموت
الزیت لایزری باحسابنا
احسابنا معروفة البیت
قیّرتم الملک فلم تنقه
حتی غسلنا القار بالزیت .

و در ششم جمیدی‌الآخرهٔ سال (۲۳۳) (پس از مرگ رقیب خود ، وزیرابن - الزیات بصد واندروز یاپنجاه روز یا چهل و هفت روز) او را بیماری فالج افتاد و شغل قضاء به پسر وی ابوالولید محمد ابن احمد دادند و این پسر را طریقهٔ مرضیه پدر نبود و بدگویان وی بسیار شدند و سپاسداران وی کمی گرفتند تا آنجا که ابراهیم ابن عباس صولی درحق‌وی گفت:

عفت مساوتبدّت منک واضحة
علی محاسن ابقاها ابوک لکا
فقد تقدمت ابناء الکرام به
کما تقدم آباء اللئام بکا .

وابن خلکان گوید حق این‌است که صولی درهردوجانب مدح وذم راه افراط ومبالغه رفته است . و ابوالولید برمظالم عسکر و قضاء تاسال (۲۳۷) ببود و سپس متوکل برقاضی احمد و پسر او محمد سخط کرد و در پنج روز مانده از صفر سال مذکور او را از مظالم عزل کرد و بروز پنج‌شنبه پنج روز از ربیع الاول همان سال گذشته، ازقضانیزمعزول داشت وبراموال‌ابوالولید کسان گماشت و صد و بیست هزار دینار و گوهری به‌چهل‌هزاردینار از وی بستدند و از سرمن رای ببغداد نفی کردند وخلیفه قضاء به یحیی ابن اکثم صیفی باز داد . و در آنمجلس که خلقی کثیر ازگواهان گرد آمده بودند تا بر ضیاع ماخوذه از ابن ابی دواد باقرار اوگواهی آرند یکی از شهود که قاضی را با او سابقهٔ نیکو نبود برخاست و گفت آیا ماگواهی توانیم داد برآنچه که دراین قباله است قاضی گفت نی‌نی ترا این پایگاه نیست و سپس روی بدیگر گواهان کرد و گفت شمایان شهادت دهید که برنوشته های این‌نامه من معترفم ومردشرمسار وکله خورده برجای بنشست و مردمان را این دلیری قاضی در چنان وقت عجب آمد . وقاضی احمد به بیماری فالج خویش درمحرم سال(۲۴۰) درگذشت وازاو روایت کنند که‌گفته‌است مولد من به بصره بسال (۱۶۰) بود وباز گفته اند که او از قاضی یحیی ابن اکثم به بیست سال بزاد برآمده‌تر بود و ابن خلکان گوید و این مخالف چیزیست که‌من در ترجمهٔ یحیی آورده ام لکن چون‌یافتم نوشتم و خدای تعالی داناتر است . و پسر اومحمدپیش‌از پدر به‌بیست‌روز در ذی‌حجهٔ همان سال درگذشت رحمةالله علیهما . و مرزبانی در کتاب خود اختلاف بسیاری‌در تاریخ وفات احمدوپسرش محمد ذکر کرده است و گوید متوکل محمد ابوالولید پسر ابن ابی دواد را بجای پدر قضا و مظالم عسکر داد سپس او را بروز چهار شنبهٔ بیستم صفر سال (۲۴۰) عزل کرد و برضاعت وضیاع پدر وپسر عیون گماشت و پس ازآن بر هزارهزار درهم(۱)صلح افتاد و ابوالولید محمد ابن احمد در ذی قعدهٔ سال (۲۴۰) ببغداد وفات کرد وپدر او احمد بعد از او به‌بیست روزبمرد وصولی گوید سخط متوکل‌برابن ابی‌دواد بسال (۲۳۷) بود . سپس مرزبانی بعداز این آرد که قاضی احمد درمحرم سال (۲۴۰) فوت کرد و پسرش بیست روز پیش‌ازاوبمرد و بعضی گفته‌اند پسر او در آخر سال (۳۹) درگذشت و موت هردو ببغداد بود . وبرخی گویند پسردر ذی‌حجهٔ ۳۹ و پدر بروز شنبه هفت روز از محرم مانده سال (۴۰) درگذشته‌اند و میان

(۱) ن ل . دینار .

مرگ آندوماهی بوده‌است. ابوبکر ابن‌درید گوید: ابن‌ابی‌دواد دوستار ارباب‌ادب‌بود از هرشهر که بودند و جماعتی از آنان رانیز مأونه و کفاف از او بود و بروز وفات وی جماعتی از آنان بدرخانهٔ او گرد آمدند و گفتند کسی را که برساقهٔ کرم و تاریخ ادب بود بخاک میسپارند و کس رثای او نمی کند و این وهن و تقصیری بزرگ است و چون تخت ابودواد برداشتند سه‌تن از آن جماعت برپای ایستادند و یکی از آن سه گفت:

اليوم مات لسان الملك والسنن
وما من كان يستعدى على الزمن
و اظلمت سبل الآداب اذ حجبت
شمس المكارم فى غيم من الكفن

ودومی گفت:

ترك المنابر والسرير تواضعاً
وله منابر لويشا وسرير
ولغيره يجبى الخراج وانما
يجبى اليه محامدٌ واجور.

وسومی گفت:

وليس فتيق المسك ريح حنوطه
ولكنه ذاك الثناء المخلف
وليس صرير النعش ماتسمعونه
ولكنه اصلاب قوم تقصف.

وابوبکر جرجانی از ابی‌العیناء ضریر آرد که می گفت هیچ کس را دردنیا مؤدب‌تر از ابن ابی دواد ندیدم هیچوقت من از نزد وی بیرون نشدم که او بغلام بگوید ای‌غلام دست وی بگیر بلکه همیشه‌میگفت ای غلام باوی بیرون شو(۱) واین تعبیررا در امر خود از غیر او نشنیدم.

رجوع به‌ابن خلکان چاپ طهران صفحهٔ (۲۲) تا (۲۷) و مروج الذهب و تاریخ ابوالفضل بیهقی ونامهٔ دانشوران شود.

وابوالفضل بیهقی در تاریخ خود آورده است که: اسماعیل ابن شهاب گوید از احمد ابن ابی دواد شنیدم - واین احمد مردی بود که با قاضی القضاتی وزارت داشت و از وزیران روزگار محتشم‌تر بود و سه خلیفت را خدمت کرد - احمد گفت یك شب در روزگار معتصم نیم‌شب بیدارشدم وهرچند حیلت کردم خوابم نیامد وغم و ضجرتی سخت بزرك برمن دست یافت که آنرا هیچ سبب ندانستم، باخویشتن گفتم چه خواهد بود! آواز دادم غلامی را که بمن نزدیك او بودی بهروقت، نام وی سلام، گفتم بگوی تا اسب زین کنند، گفت ای‌خداوند نیم‌شب است وفردانوبت تو نیست که خلیفه گفته است تراکه بفلان شغل مشغول خواهد شد وبارنخواهد داد، اگرقصد دیدار دیگر کس است باری وقت برنشستن نیست خاموش شدم که دانستم راست میگوید اما قرار نمی‌یافتم و دلم گواهی میداد که گفتی کاری افتاده است برخاستم وآواز دادم بخدمتگاران تاشمع برافروختند وبگرمابه رفتم ودست وروی بشستم وقرار نبود، تا در وقت بیامدم و جامه در پوشیدم وخری زین کرده بودند برنشستم وبراندم والبته که ندانستم که کجا میروم آخر با خودگفتم که بدرگاه رفتن صوابتر هرچند بگاه است اگر باریابمی خودبها ونعم واگر نه باز گردم مگر این وسوسه از دل من دور شود و براندم تا درگاه، چون آنجا رسیدم حاجب نوبتی‌را آگاه کردم درساعت نزدیك من آمد گفت سبب آمدن چیست بدین وقت و تورامقرر است که از دی باز امیرالمؤمنین بنشاط مشغول است وجای تو نیست گفتم همچنین است که تو گوئی توخداوندرا از آمدن‌من آگاه کن اگرراه باشد بفرمایدتاپیش‌روم واگرنه باز گردم گفت سپاس دارم ودروقت برفت و در ساعت باز آمد و گفت بسم‌الله بار است درآی در رفتم معتصم را دیدم سخت اندیشمند وتنها و بهیچ شغل مشغول نه، سلام کردم جواب‌دادو گفت یااباعبدالله چرا دیرآمدی که دیری‌است که تراچشم میداشتم چون این بشنیدم متحیر شدم، گفتم یاامیرالمؤمنین من سخت بگاه آمده‌ام وپنداشتم که خداوند بفراغتی مشغول‌است و بگمان بودم از بار یافتن ونا یافتن گفت خبرنداری که چه افتاده است گفتم ندارم گفت اناالله وانا الیه راجعون بنشین‌تابشنوی بنشستم گفت اینك این" سك ناخویشتن شناس نیم کافر بوالحسن افشین بحکم آنکه خدمتی پسندیده کرد وبابك خرم دین را، برانداخت وروزگار دراز جنك پیوست تا او را بگرفت وما او را بدین سبب ازحد اندازه افزون بنواختیم ودرجه سخت‌بزرك بنهادیم‌وهمیشه ویرا از ماحاجت این بود که دست او را بربودلف قاسم بن عیسی الکرخی العجلی کشاده کنیم تا نعمت و ولایتش بستاند واو را بکشد که دانی که عداوت وعصبیت میان‌ایشان تا کدام‌جایگاه است ومن او را هیچ اجابت نمیکردم از شایستگی وکارآمدگی بودلف وحق‌خدمت قدیم که دارد ودیگر دوستی که میان‌شما دو تن است ودوش سهوی افتاد که ازبس افشین بگفت وچند بار رد کردم وباز نشد اجابت کردم وپس ازین اندیشمندم که هیچ شك نیست که او را چون روز شود بگیرند ومسکین خبر ندارد ونزدیك این مستحل برند وچندان است که بقبض وی درآید درساعت هلاك کندش گفتم الله‌الله‌یا امیرالمؤمنین که این خونیست که ایزد عز ذکره نپسندد و آیات و اخبار خواندن گرفتم پس گفتم بودلف بندهٔ‌خداونداست وسوار عرب است ومقرراست‌که وی در ولایت جبال چه کرد و چند اثر نمود و جانی در خطر نهاد تا قرار گرفت واگر این مردخود برافتد خویشان‌ومردم وی خاموش نباشند و در جوشند و بسیار فتنه برپای شود گفت یا اباعبدالله همچنین است که تو میگوئی و برمن این پوشیده نیست اما کار از دست من بشده است که افشین دوش دست من بگرفته است وعهد کرده ام بسوگندان مغلظه که او را از دست افشین نستانم و نفرمایم که او را بستانند گفتم یا امیرالمؤمنین این کار را درمان چیست گفت جز آن نشناسم که تو هم اکنون‌نزدیك افشین روی واگر بار ندهد خویشتن را اندر افکنی و بخواهش و تضرع و زاری پیش این کار باز شوی چنانکه البته‌بقلیل و کثیر از من هیچ پیغام ندهی وهیچ سخن نگوئی تا مگر حرمت ترا نگاه دارد که حال ومحل تو داند و دست ازبودلف بدارد و ویرا تباه نکند و بتو سپارد و پس اگر شفاعت تو رد کند قضا کار خود بکرد و هیچ درمان نیست احمد گفت من چون ازخلیفه این بشنودم عقل از من زایل شدوباز گشتم وبرنشستم وروی کردم بمحلت وزیری و تنی چند از کسان من که‌رسیده بودند باخویشتن‌بردم ودوسه سوار تاخته فرستادم بخانه ابودلف ومن اسب تاختن گرفتم چنان که ندانستم که برزمینم یا در آسمان طیلسان از من جدا شده و من آگاه نه، چه روز نزدیك بود اندیشیدم که نباید که من دیرتر رسم وبودلف را آورده باشند وکشته وکار از دست بشده چون بدهلیز در سرای افشین رسیدم حجّاب‌ومرتبه‌داران وی بجمله پیش من دویدند برعادت گذشته و ندانستند که مرا بعذری باز باید گردانید که افشین را سخت‌ناخوش‌وهول آیددرچنان وقت آمدن من‌نزدیك وی، ومرابسرای فرودآوردند وپرده برداشتند ومن قوم خویش را مثال دادم تا بدهلیز بنشینند و گوش بآواز من دارند چون میان‌سرای‌برسیدم یافتم افشین را برگوشهٔ صدر نشسته ونطعی پیش وی فرود صفّه باز کشیده وبودلف بشلواری و

(۱) ادب ابن ابی‌دواد دراین است که بالفظ «دست‌وی‌بگیر» ایمائی بکوری ابی‌العیناء است ولی با لفظ باوی‌بیرون‌شو این‌اشارت نیست.

چشم ببسته آنجا بنشانده و سیّاف شمشیر برهنه بدست ایستاده وافشین بابودلف در مناظره وسیّاف منتظر آنکه بگوید ده ! تا سرش بیندازد و چون چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شدور گها از گردنش برخاست وعادت من باوی چنان بود که چون نزدیك وی شدمی برابر آمدی وسر فرود کردی چنانکه سرش بسینه من رسیدی این روز از جای نجنبید و استخفافی بزرگ کرد من خود از آن نیندیشیدم وباك نداشتم که بشغلی بزرگ رفته بودم وبوسه برروی وی دادم وبنشستم خوددرمن ننگریست ومن بر آن صبر کردم و حدیثی پیوستم او را بدان مشغول کنم از پی آنکه نباید که سیّاف را گوید شمشیر بران والبته هیچ سوی من ننگریست فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم ستودن عجم را که این مردك از ایشان بود واز زمین اسروشنه بودوعجم راشرف برعرب نهادم هرچند که دانستم که اندرآن بزهٔ بزرگست و لیکن از بهر بودلف، تا خون وی ریخته نشود وسخن نشنید گفتم یا امیر خدا مرا فدای تو کناد من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بار خدائی کنی و ویرا بمن بخشی دراین ترا چند مزدباشد بخشم واستخفاف گفت «نبخشیدم ونه بخشم که ویرا امیرالمؤمنین بمن داده است و دوش سوگند خورده که در باب وی سخن نگوید تا هرچه خواهم کنم که روزگار دراز است تا من اندرین آرزو بودم» من با خویشتن گفتم یا احمد سخن وتوقیع تو در شرق وغرب روانست وتو از چنین سگی چنین استخفاف کشی بازدل خوش کردم که هرخواری که پیش آید بباید کشید از بهر بودلف را برخاستم وسرش را ببوسیدم و بیقراری کردم سود نداشت و بار دگر کتفش بوسه دادم اجابت نکرد وباز بدستش آمدم وبوسه دادم وبدید که آهنگ زانو دارم که تا ببوسم و از آن پس بخشم مرا گفت تا کی از این خواهد بود بخدای اگر هزار بار زمین رابیوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی خشمی و دلتنگی سوی من شتافت چنانکه خوی از من بشد وبا خود گفتم اینچنین مرداری ونیم کافری بر من چنان استخفاف میکند وچنین گزاف، مرا چرا باید کشید ازبهراین آزادمرد بودلف را خطری بکنم هرچه باداباد وروادارم که این بکرده باشم که بمن هر بلائی رسد رسد پس بگفتم ای امیر مرا از آزادمردی آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی و دانی که خلیفه و همه بزرگان حضرت وی چه آنان که از تو بزرگترند و چه از تو خردترند مرا حرمت دارند و بمشرق و مغرب سخن من روانست وسپاس خدایرا عز و جل که ترا از این منت در گردن من حاصل نشد وحدیث من گذشت پیغام امیرالمؤمنین بشنو! میفرماید که قاسم عجلی را مکش و تعرض مکن وهم اکنون بخانه بازفرست که دست تو از وی کوتاه است واگر او را بکشی ترا بدل وی قصاص کنم چون افشین این سخن بشنید لرزه براندام او افتاد و بدست و پای بمرد گفت این پیغام خداوند بحقیقت میگزاری گفتم آری هرگز شنودهٔ که فرمانهای او را برگردانیده‌ام و آواز دادم قوم خویش را که درائید مردی سی چهل اندر آمدند مُزَکّی ومعدل ازهردستی، ایشانرا گفتم گواه باشید که من پیغام امیرالمؤمنین معتصم میگزارم براین امیرابوالحسن افشین که میگوید بودلف قاسم را مکش وتعرض مکن وبخانه بازفرست که اگر ویرا بکشی تو را بدل وی بکشند پس گفتم ای قاسم گفت لبیك گفتم تن درست هستی گفت هستم گفتم هیچ جراحت داری گفت ندارم کس‌های خود را نیز گفتم گواه باشید تن درست است و سلامتست گفتند گواهیم و من بخشم بازگشتم و اسب درتك افکندم چون مدهوشی و دلشدهٔ و همه راه باخود میگفتم کشتن او را محکم‌تر کردم که هم اکنون افشین براثر من در رسد و امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم بازگردد و قاسم را بکشد چون بخادم رسیدم بحالی بودم عرق برمن نشسته ودم برمن چیره شده مرا بازخواست و در رفتم بنشستم امیرالمؤمنین چون مرا بدید برآن حال به بزرگی خویش فرمود خادمی را که عرق از روی من پاك میکرد وبتلطف گفت یا اباعبدالله ترا چه رسید گفتم زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد امروز آنچه برروی من رسید در عمر خویش یاد ندارم دریغا مسلمانیا که از پلیدی نامسلمانی اینها باید کشید گفت قصه گوی آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح باز گفتم چون آنجا رسیدم که بوسه برسرافشین دادم آنگاه بر کتف آنگاه بردو دست وآنگاه سوی پای شدم و افشین گفت اگر هزار بار زمین بوسه دهی سود ندارد قاسم را بخواهم کشت افشین را دیدم که از در درآمد باکمر و کلاه و من بفسردم و سخن را ببریدم و با خود گفتم این اتفاق بدبین که باامیرالمؤمنین تمام نگفتم از تو پیغامی که نداده بودی بگذاردم که قاسم را نکشد هم اکنون افشین حدیث پیغام کند وخلیفه گوید که من این پیغام نداده ام و رسوا شوم و قاسم کشته آید اندیشهٔ من این بود ایزدعزذکره دیگر خواست که خلیفه را سخت درد کرده بود از بوسه دادن من برسر و کتف ودو دست وآهنگ پای بوس کردن و گفتن او که اگر هزار بار بوسه دهی برزمین سودی ندارد چون افشین بنشست بخشم، امیرالمؤمنین را گفت خداوند دوش دست من برقاسم گشاده کرد امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که اورا نباید کشت؟ معتصم گفت پیغام من است وکی تا کی شنیده بودی که بوعبدالله از ماو پدران ما پیغامی گزارد بکسی ونه راست باشد اگر مادوش پس از الحاح که کردی ترا اجابت کردیم درباب قاسم ببایددانست که آنمرد چاکرزادهٔ خاندان ماست خرد آن بودی که او را بخواندی وبجان بروی منت نهادی و او را بخوبی و باخلعت باز خانه فرستادی وآنگاه آزرده کردن ابوعبدالله از همه زشت تر بود ولیکن هر کسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد و عجم عرب را چون دوست دارد باآنچه بدیشان رسیده است ازشمشیر ونیزهٔ ایشان بازگرد و پس ازین هشیارتر و خویشتن‌دار تر باش. افشین برخاست شکسته و بدست و پای مرده وبرفت چون بازگشت معتصم گفت یا باعبدالله چون روا داشتی پیغام ناداده گذاردن گفتم یا امیرالمؤمنین خون مسلمانی ریختن نپسندیدم ومرا مزدباشد و ایزدتعالی بدین دروغ نگیرد وچند آیت قرآن و اخبار پیغامبر بیاوردم بخندید و گفت راست همین بایست کردن که کردی، و بخدای عز و جل سوگند خورم که افشین جان از من نبرد که او مسلمان نیست من بسیار دعا کردم و شادی کردم که قاسم جان باز یافت و بگریستم معتصم گفت حاجبی را بخوانید بخواندند بیامد بگفت بخانهٔ افشین رو بامرکب خاص ما وبودلف قاسم عیسی عجلی را برنشان و بسرای ابوعبدالله باز بر عزیزاً و مکرّماً حاجب برفت و من نیز بازگشتم و درراه درنگ میکردم تا دانستم که قاسم و حاجب بخانهٔ من رسیده باشند پس بخانه باز رفتم یافتم قاسم را در دهلیز نشسته چون مرا بدید در دست وپای من افتاد من اورا در کنار گرفتم وببوسیدم و درسرای بردم ونیکو بنشاندم ووی میگریست ومرا شکرمیکرد گفتم مرا شکر مکن بلکه خدای عزّوجل و امیرالمؤمنین‌را شکر کن بجان نو که باز یافتی وحاجب معتصم ویرا بسوی خانه برد باکرامت بسیار.

درنامهٔ دانشوران آمده است که : مسعودی درمروج الذهب آورده که بامدادی معتصم

جوسق را خلوتگاه گزیده بود تا در جمع حریفان از شرب صبوحی بعشرت گذراند وندیمانرا مقرر داشت تا هر کدام طعامی ترتیب داده با خویش حاضر کنند هریك هرغذارا لذیذ پنداشتی با سعی کامل طبخ نموده در آن خلوتگاه حاضر نمودند آن محفل دلفریب را از اغذیه رنگارنگ و اطعمه گوناگون بیاراستند در آن نشاط مهنّا وبساط مهیّا ناگاه چشم خلیفه برسلامه که غلام ابن ابی دواد بود بیفتاد گفت چنان دانم که اینك قاضی القضاة درآید و صفای مجلس اُنس را بکدورت شفاعات و عرض حاجات آمیخته کند و همی از پریشانی فلان هاشمی و نیازمندی فلان قرشی و گرفتاری فلان انصاری بمسامع ما برساند اکنون شمارا گواه میگیرم که من امروز هیچ توسط از وی نپذیرم وهیچ حاجتش روا نکنم در آن اثنا اتناخ حاجب وارد شد ابن ابی دواد را رخصت حضور طلب کرد معتصم باحضار گفت چگونه یافتید حدس مرا گفتند خوشتر انکه بار ندهی و رخصت انصرافش بخشی گفت وای برشما اگر یکسال پیکر من بالتهاب تب گرفتار بود برمن از ارتکاب آن کردار ناهنجار آسان‌تر باشد پس ابن ابی‌دواد درآمد و سلام کرده در جای خود بنشست و آغاز سخن کرد و حکایات نغز در میان آورد و بشیرین زبانی و طرفه رانی و نکته جوئی و بذله گوئی بزم‌را خرم و حریفان را سر خوش کرد وبا ناخن‌مطایبات عقده کراهت و ملال از جبین خلیفه بر گرفت آنگاه معتصم با حالت خوش و چهره گشاده روی بوی آورده گفت ایها القاضی هریك ازاین مردم حسب‌الامر طعامی ترتیب داده‌اند تا کدامین در نزد من پسند افتد ولی بدان گونه که رای ترا درقضایا مسلم دانم ذوقت را نیز در غذاها مقدم دارم اکنون لذت هریك برذائقه خویش بسپار وصنعت هراستاد عرضه کن پس احمد دیگی نزدیك کشید آستین بر زد بتاراج دست گشاد چندان تناول کرد که اگر یك نفر صرف کردی سیر شدی خلیفه گفت ایها القاضی طریق تمیز نه اینست و رسم آزمایش نه چنین شکم را از آن یك دیگ چنان پر کردی که الوان دیگررا درآن فضا راهی نتواند بود بناچار در باره دیك نخستین سجل تحسین خواهی نوشت گفت یا امیرالمؤمنین باك مدار که من از هردیك همان مقدار خواهم خورد که اینك خوردم معتصم تبسم نموده گفت با کار خود باش چون قاضی‌ازما کولات دهان‌بست‌برتوصیف طباخان لب گشوده گفت طباخ این دیگ استاد قابلی بوده زیرا که زیره را کاسته و برفلفلش بیفزوده است و آن دیگ دیگر سر که‌را چنان زیاد وزیت‌را چندان اندك گرفته که گوئی حقیقت اعتدال در این دیك موجود است پس جمله آن اطعمه را یکان یکان بطوری وصف کرد وطباخش‌را بستود که جمیع حاضرین‌خشنود شدند چون خلیفه و ندیمان بغذا مشغول شدند او نیز گاهی همراهی کرد و گاه ازاخبارا کولان ونوادر پرخوار گان قصه‌آورد مانند معاویة بن ابی‌سفیان و عبیدالله بن زیاد وحجاج ابن یوسف و سلیمان بن عبدالملك و حاتم کیال و اسحق حمامی چون مائده برداشتند وآن بساط برچیدند معتصم گفت ای قاضی القضاة اگر تورا حاجتی است‌درمیان نه که قرین انجاح خواهد بود گفت ای امیرالمؤمنین سلیمان بن عبدالله نوفلی که یکی‌ازبستگان تست روزگاری تیره دارد اگر پریشانی او را بی کمابیش معروض دارم البته خاطر خلیفه افسرده شود گفت از پریشانی او خاطر جمع دار هرعنایت که حالش بصلاح آورد مبذول دارم گفت او را پنجاه هزار درهم در کار است گفت محض خرسندی تو آن مبلغ را بوی ارزانی داشتم‌هر گاه مطلب دیگرداری‌معروض دار گفت‌خواهم خراج مزارع ومنال ضیاع هارون‌بن‌معمر ببخشی گفت بخشیدم حاجت دیگر داری بر گوراوی گوید سوگند باخدای که‌احمد از آن مجلس برنخاست تا سیزد مطلب از وی بخواست ومعتصم همگی را قبول کرد و او را کام روا نمود آنگاه خلیفه را بدین عبارت دعا وثنا گفت یا امیرالمومنین عمرك‌الله طویلا بعمرك تخصب‌جنات‌رعیتك ویلین عیشهم وتنموا موالهم ولازلت ممتعاً بالسلامة‌محبوابالکرامة مدفوعاً عنك‌نوائب الایام یعنی ای امیرالمومنین خدایت‌عمری دراز بخشد زیرا که تاسحاب زندگانی تو باران عدل فرو ریزد بوستان آمال رعیت خرم باشد وخدایشان عیشی گواراوثروتی بی پایان روزی کند امید آنکه همواره از استقامت مزاج وسلامت بدن تمتع‌بری و کرامت و بزرگواری تورا نصیب افتد و دست وبال از اختر اقبالت دورباد چون احمدازمجلس بیرون‌شدمعتصم گفت‌سوگند باسم اعظم خدای این است آن کسی که مرد را زینت بخشد و صحبتش خرسندی آورد و با چندین هزار نفر از بنی نوع خود برابر باشد دیدید که چگونه وارد شد بچه شیرین بیانی سخن کرد باچه‌چرب زبانی اطعمه‌را بستودوتاچه حدمارابگفتار نمکین وبیان‌خوش انبساط بخشید. برسینه ملتمس وی کس دست رد نگذارد مگر آنکه شجرهٔ نژادش را ریشه پست وشاخه پلید باشد خدای داند که اگر در همین مجلس از من معادل ده هزار هزار درهم در خواست کرده بود مبذول میداشتم چه من‌بیقین دانم که‌انجاح‌مامول وقبول‌مسئول وی مرا دردنیا نیکنامی بخشد ودرآخرت سزای نیك دهد واما حکایت محنت احمد ابن حنبل این است که او قرآن را قدیم می گفت وابن‌ابی دواد را عقیدت‌برحدوث کلام الله بود و مامون خلیفه نیز از پیش همین مذهب داشت و هر یك از این دو اعتقاد را در طبقات مسلمانان پیروان بود معتصم خواست تا پیشوایان این دوطریق با یکدیگر به بحث پردازند تاحق بدلیل آشکار آید واین تشاجر وشق عصا از میان برخیزد و امر کرد تا بمحضر وی مجلسی کردند واحمد حنبل و احمد ابی دواد در بحثی طویل‌براهین وحجج خویش‌بنمودند ودرآخر ابن ابی دوادبرهان فائق گشت وعجز احمد حنبل هویدا آمد لکن او با همهٔ قصور ادله همچنان در معتقد خویش اصرار ورزید وخلیفه فرمان کرد تا او را سی وهشت‌تازیانه بزدند وبزندان کردند.

محمدابن مسعود عیاشی درتفسیر خویش‌از زبرقان یکی از اصحاب احمد ابن ابی دواد روایت کند که روزی احمد ازخدمت خلیفه بازآمد سخت غمین وآشفته‌وماسبب پرسیدیم گفت امروز امری پیش آمد که کاشکی من‌به‌بیست سال پیش‌از این مرده بودم تاچنین روز نمی دیدم گفتم آن امر چه‌بود گفت امروز سارقی درحضور خلیفه بدزدی خویش اعتراف کرد و خلیفه‌فقهای حضرت را بخواند و فتوا خواست وگفت دست سارق‌را از کجای بریدن باید گفتند از مرفق چه در وضوازید مراد مقدار میان سر انگشتان تا آرنج است خلیفه مرا گفت قول تو چیست گفتم محل قطع معصم باشد چه در تیمم از فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم مقصود از ید مجموع کف واصابع است . سپس روی بابوجعفر محمدجواد کرد گفت توچه گوئی او گفت باآنکه فقهای حاضرفتاوی خویش بگفتند رأی‌من چه‌باید خلیفه گفت‌ترابخدا سوگند که فتوای خویش بگوئی و او گفت چون سوگند دهی‌اینك میگویم که هردوفتوی خطا باشد و قطع ید سارق ازمفصل پنج انگشتان‌وعظام مشطاست گفت‌دلیل براین دعوی چیست گفت قول رسول که گوید السجود علی سبعة اعضاء الوجه و الیدین والر کبتین‌والرجلین ودیگرقول‌خدایتعالی که فرمایدان المساجد لله ومراد ازمساجد همین هفت‌اندام سجده‌است که‌خاص خدای

عزوجل است واگر بریده شود جای وظیفهٔ سجده که حق خدای است بر جای نماند معتصم را تقریرابوجعفر زیاده مقبول افتاد و ببریدن انگشتان سارق امر داد و این حکایت را در روضات الجنات ذیلی طویل است بدانجا مراجعه شود . خوندمیر درحبیب السیر (جلداول صفحهٔ ۲۹۲) آرد : چون واثق فوت شد [۲۳۲] احمد ابن ابی داود (ابی دواد) که در آن زمان بر اکثر ارکان دولت فایق بود باتفاق محمد بن عبدالملک الزیات قصد نمود که محمد بن واثق را برمسند خلافت نشانند وصیف گفت که شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه می سازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده که درعقب او کسی نماز گذارد این سخن مؤثر افتاده خلعت خلافت را برقامت جعفر ابن المعتصم پوشانیدند و اورا بمتوکل علی الله ملقب گردانیدند . . . . انتهی . و رجوع به عیون الانباء ابن ابی اصیبعه جلد اول صفحات ۱۲۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ و مجمل التواریخ و القصص صفحهٔ ۳۵۹ و تاریخ بیهقی چاپ آقایان دکتر غنی و دکتر فیاض صفحات ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ و ۱۷۷ و رجوع به ابن ابی دواد شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی ذهل . رجوع به ابوذهل احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی الربیع المالقی. مکنی به ابی العباس . او از علمای نحو و حدیث وفقیه وراویه است . از مردم مالقهٔ اسپانیا ووفات اوبسال (۴۰۹) بوده است.

احمد . [اَ مَ] ابن ابی الرّجا مکنّی به ابوالولید . در نامهٔ دانشوران جلد دوم صفحهٔ ۲۷۵ آمده است که او : از مشاهیر علما وعرفای اواخر مائهٔ دویم و اوایل مائهٔ سیم هجریه است زمان هرون الرشید تا اوایل خلافت المتوکل علی الله را دریافته . مولد ومنشای وی قریهٔ ازاذانست که متصل بوده است بشهرهرات واوعالم بعلوم ظاهر وباطن است وازتلامید امام اجل عالم، احمد حنبل است بفنون فضایل آراسته بود و بخاری در صحیح خود از او حدیث نقل میکند واو درزمان ملوک طاهریه درهرات معروف ومشهور بود و طلحة بن طاهر را باوی اتحاد مخصوص و بسیاری از اهالی آنملک از علوم ظاهر وباطن وی بمقامات عالیه رسیده ترقیات علمی ونفسانی نمودند نقل است که در بدایت حال آن عالم اجل کامل، مالی بسیار ونقدینهٔ بیشمارداشت همه را در طلب اخذ حدیث وحج وغزا صرف کرده است پیوسته از هرات سفر میکرد هر گاه مال وی بآخر برسیدی بهرات مراجعت کردی دیگر باره بعض املاک خود بفروختی وباز بسفر رفتی و حج کردی تا جمله مال خود بدین طریق نفقه کرد نقل است که وقتی یکی از دوستان او بچهارهزار درم محتاج شد نزد وی اظهار احتیاج نمودچون بخانه خود رفت وی چهار هزار درم در کیسه کرده بنزد او فرستاد آندوست مهم خود کفایت کرد پس از مدتی مبلغ رانقد کرده درصرّه بوی بازپس فرستاد ابوالولید قبول نکرد وپیغام فرستاد که من آنوجه را نداده بودم که پس بگیرم آندوست برخاست وبنزدیک وی رفت وسلام کرد و آنعارف کامل گفت اگر نه رد سلام واجب بودی جواب سلام تو باز ندادمی چهارهزاردرم را چه قدر باشد که من آنرا بازپس ستانم وهم نقل کرده اند که وقتی دیگر ازمکانی میگذشت شخصی را دید که بسمت خانه صاحب شرطه میبردند ماجری را پرسید گفتند چهار هزار درم مقروض است نزدیک رفته گفت او را رها نمائید وبگفت تاقرض او را دادند وآنشخص خلاص گردید وآنعالم عامل روزگار زندگانی بقریه ازاذان هرات بسرمیبرد تادرسال دویست وسی ودو هجری در زمان عبدالله ازملوک طاهریه دار باقی را بسرای فانی برگزید ودرقریهٔ از اذان مدفون گردید . جامی نگاشته که قبروی اکنون در قریهٔ ازاذانست مردمان از هر گروه آنرازیارت نموده وبدان تبرک جویند واورا در طریق سیروسلوک کلماتی بوده است بس عالی آنچه را که از آنکلمات بدست آمد در اینمقام نوشته میشود از جمله آنهاست که گفته: عالم که علم خودرا در غیر موقع بخرج داد بدتر از جاهلیست که در جهل خود مانده باشد چه بر آن ضررها ناشیست ودراین فسادی مترتب نه حاصل آنست که نباید علم را بغیراهل آن آموخت ونیز ازکلمات نصیحت آیات اوست که گفته علم را چون باآداب آن آموختی از آن علم فایدت خواهی بردومردمان از آن منتفع خواهند شد و چون غیر این باشد هر لحظه از آن ضرر کلی خواهی دید وترا بمهالک خواهدافکند وقتی کسی بسفری میرفت ازو وصیتی خواست گفت باهمراهان خود اگر بباطن نتوانی همراهی نمود بظاهر دوستی را ازدست مده چه بدون اتحاد وانس نتوان سفرهای ظاهر و باطن را نمود. ازوپرسیدند یاشیخ مودت واتحاد درمیان دونفر ازچه پیدا گردد گفت چون ازیکدیگر طمع دنیوی را ببرند قهرآ دوستی پیدا گردد ودرمیان ایشان بماند واگر غیر ازین شد لحظهٔ برجای نماند. رجا بفتح راء مهمله وجیم معجمه. آز اذان بزاء معجمه والف وذال معجمه والف ونون از قراء هرات است ومؤلف حبیب السیرحبط(۱) صفحهٔ(۲۹۲) آرد : درسنهٔ اثنی و ثلثین ومأتین خواجه ابوالولید احمد بن ابوالرجا که جمال حالش بحلیهٔ علوم ظاهر وباطن آرایش داشت و درحدیث رایت مهارت برمی افراشت در بلدهٔ فاخرهٔ هرات وفات یافت ودرقریهٔ آذان مدفون گشت. ورجوع به ابی الولید احمد ابن ابی الرجا شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی الرجال.رجوع به احمد صفی الدین بن صالح . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی الرضای حموی شامی . اوراست : فصل الخطاب و ملتقی الجنة فی تناسخ الکتاب والسنة . (کشف الظنون) .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی الروح . عیسی بن خلف مکنی به ابوالمواهب . وی از احفاد شیخ مرزوق رشیدی است. اوراست: قرةالعین بمجمع البحرین که درسال ۹۴۴ ازتألیف آن فراغت یافت. (کشف الظنون).

احمد . [اَ مَ] بن ابی السرح . رجوع به ابن ابی السرح شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی سعد . رجوع به صفحهٔ ۳۰ کتاب محاسن اصفهان مافروخی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی سعدان ، مکنی به ابی بکر. ازمعتبرین فضلای عرفای مائهٔ سیم هجریه است وبامعتضد ومکتفی ومقتدرمعاصر بوده وازاصحاب شیخ جنید بغدادیست وازاقران ابوعلی رودباریست مولد ومنشای وی بغداد بوده بعلوم این طایفه زیاده مأنوس وبفهم کلام اینها از جمله پیش است شیخ ابوالحسن حدیق و ابوالعباس فرغانی در حق وی گفته اند که در این زمان نمانده است این طایفه را مگر دو تن ابوعلی رودباری بمصر و ابوبکر بن ابی سعدان بعراق وابوبکر بفهم عبارات نزدیکتر از اوست شیخ ابوعبدالله ابن خفیف که او را کتابیست در شرح حال این طایفه گفته است که وقتی دربغداد بودم باشیخ ابومحمد رویم بجهت نماز عید بمسجد شدیم پس از نماز مرا گفت ابن ابی سعدانرا می شناسی گفتم آری گفت برو و او را گوی که امروز مارا بمجالست ومؤانست خود مشرف

گرداند بفرمودهٔ وی برفتم در دهلیز خانه دریافتمش که آنجا غیر یکپاره بوریای پاره چیزی نبود واو در آنجا نشسته پس از نشستن وصحبت اداء رسالت از جانب شیخ ابومحمد کردم گفت از جای خیز این سفره رابگیر شخصی است در بیرون در بوی ده تا خوردنی بیاورد گفتم مگر اجابت دعوت شیخ ابومحمد رویم را نمی کنید گفت اجابت دعوت برادر دینی لازمست پس این حدیث برخواند روی عن علی علیه السلام ان رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم دعی الی مأدبة وهی التی تسمونها الولیمة فقال قم بنا یاعلی الی البیت نأکل کسیرة لیحسن مواکلتنا من الناس روایت شده است ازعلی علیه السلام که پیغمبر خدایرا خواندند بمأدبه که غذا وولیمهٔ عروسی باشد فرمود برخیز یا علی تا بخانه رویم و خشک پاره نانی تغذیه نمائیم تا خوردن بمردم نیکو افتد که بحسب صورت حرص در خوردن غذا واقع نشود ابوعبدالله گوید من سفره بردم وبآن شخص دادم سه گرده نان ونان خورشی آورده بخوردیم آنگاه با هم بمنزل شیخ ابومحمد رویم رفتیم واز این حکایت ارشاد میشود مرید بترک حرص و شکم پروری وقناعت وهم اجابت کردن دعوت برادر دینی‌را. از کلمات او است که گفته هر که با صوفیان صحبت دارد باید که ویرا نفسی نبود و دل نبود و ملک نبود چون بچیزی نگرد از اسباب این از بلوغ بمقصد خود بیفتد و بآن نرسد در معنی این کلمات گفته‌اند که او را نفس نبود و دل نبود و ملک نبود یعنی بایست نفس و دل خود را باز گذارد وبگذرد از آن وآنچه دارد واز این طایفه داند و چیزیرا منسوب بخود نسازد ونیز از کلمات او است الصوفی هو الخارج عن النعوت والرّسوم والفقیر هو الفاقد للأسباب فقدالسبب اوجب له اسم الفقر وسهل‌له الطریق الی المسبب صوفی کسیست که از تأثیر وتصرف احوال وآثار بیرون آمده باشد یعنی احوال وآثار وی از آنچه درآنست بیرون نیارد وفقیر آنکسی است که‌دست ازاسباب بدارد که دست بازداشتن از اسباب موجب است مراورا اسم فقر با آنکه بس آسانست راه بسوی مسبب اسباب که سبب رفع فقراست. وهم او واست من لم یتطرف فی التصوف فهوغبی ای جاهل آنکس که دراینطایفه بود ودرتصوف او را سخنان طرفه و شگرف نبوده باشد او نادان است یکی ازبزرگان علمارانگاشته. اند که از تلامیذ و اصحاب خود سخنان تازه می‌طلبیده وهمواره میگفته‌است که گوشت قدید میاورید گوشت تازه بیاورید سال وفات آنعارف کامل در تراجم این طبقه مسطور نیست همینقدر از ترجمه‌اش مستفاد میگردد که مقارن بوده است با اواخرمائهٔ سیم هجری هوالله العالم بحقایق الامور. نامهٔ دانشوران جلدسیم . صفحهٔ (۱۵۹)

احمد. [اَ مَ] ابن ابی سعیدابن جلال الدین میرانشاه بن تیمور. ازتیموریان ماوراء - النهر. از ۸۷۲ تا ۸۹۹ . واو پسر بزرگتر سلطان سعید ، میرزا سلطان ابوسعید بود ودربلدهٔ فاخرهٔ سمرقند سلطنت میکرد ودر غرهٔ ذیقعدهٔ سنه تسع وتسعین وثمانمائه وفات کرد . رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۲۳۸ و ۲۶۸ شود .

خوندمیر در حبیب السیر آرد که : او اسن اولاد امجاد سلطان سعید بود و در زمان حیات آنحضرت بحکومت سمرقند قیام مینمود بصفت رأفت اتصاف داشت و در زمان حکومت رایت نیکنامی برافراشت . چون خبرواقعهٔ سلطان سعیدراشنید بعزم تسخیر هراة از آب آمویه عبورفرمود اما درحدود اندخود خبر استیلاء میرزا سلطان حسین استماع کرده بمقتضای العود احمد معاودت نمود وتا آخرایام حیات سلطنت سمرقند و بخارا تعلق بآن پادشاه سعادت انتما داشت و در سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمائه باجل طبیعی در گذشته ملک موروث ببرادر خود باز گذاشت .

مشهوراست که نوبتی سلطان محمود میرزا و عمر شیخ میرزا بایکدیگر اتفاق نموده لشکر بسمرقند کشیدند و سلطان احمد میرزا از شهر بیرون رفته مقابله و مقاتله برادرانرا پیشنهاد همت ساخت و در روزیکه هر دوسپاه دربرابر یکدیگر صف قتال بیاراستند ناگاه خبررسید که خواجه ناصرالدین عبیدالله بدان معرکه تشریف میاورند آن سه پادشاه جهت حرمت آن جناب عنان کشیده داشته دست باستعمال آلات قتال نبردند تامعلوم شود که سبب آمدن خواجه چیست و همان لحظه خواجه عبیدالله بدانجارسیده بزلال موعظت ونصیحت نایرهٔ قتال و جدال را انطفا داد و هر سه پادشاه را بصلح وصفا راضی ساخته فرمود تا در میان میدان شامیانه بر افراشتند و میرزا احمد و میرزا سلطان محمود ومیرزا عمرشیخ ازصفوف خویش جدا شده بدانجا رفتند وهریک بر زیلوچه نشسته در حضور خواجه عهد وپیمان درمیان آوردند که من بعد بایکدیگر در مقام وفاق بوده وپیرامن نفاق نگردند آنگاه هر یك بسپاه خود پیوسته بولایت خویش رفتند وتا آخرایام حیات برجاده موافقت ثابت بودند. رجوع به حبط۲ صفحات ۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۵-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۲-۲۶۳-۲۷۹-۲۸۱ و ۲۸۵ شود .

احمد. [اَ مَ] ابن ابی سعید علائی . احمد بن علی بن حجر الهیثمی العسقلانی از اوروایت دارد . رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۹۴ شود .

احمد. [اَ مَ] ابن ابی سعیدمیبدی، مکنی بابی الفضل وملقب برشیدالدین . اوراست: کشف الأسرار . (کشف الظنون) .

احمد. [اَ مَ] ابن ابی سعید نبسهٔ (؟) جلال الدین امیرانشاه ابن تیمور . پس از آنکه بسال (۸۷۳) اوزون حسن ابوسعید را بکشت ، احمد در سمرقند جانشین پدر شد و (۲۷) سال درماوراءالنهر حکمراند ودر (۸۹۹) در گذشت .

احمد. [اَ مَ] ابن ابی سلمه . کاتب عباس. بعربی شعرمی گفته، ودیوان اوپنجاه ورقه است . ابن الندیم .

احمد. [اَ مَ] ابن ابی سهل الحلوانی. (احمد ابن محمد) ابوعبیدالله محمدابن عمران المرزبانی در الموشح از او روایت کند .

احمد. [اَ مَ] ابن ابی شجاع بویه‌بن فنا خسرو . رجوع بمعزالدوله ابوالحسین احمد . . . و رجوع به احمد ابن بویه . . . شود .

احمد. [اَ مَ] ابن ابی الضیاء محمدقرشی عدوی مالکی مکنی بابی البقاء. اوراست: المستندفی مختصر المسند. (کشف الظنون).

احمد. [اَ مَ] ابن ابی طالب بن نعمه متوفی بسال ۷۳۰ بسن صد و اند سالگی رجوع بابن شحنه درذیل ابن لغت نامه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن ابی طاهر. افسانه‌ها از زبان حیوانات می کرده‌است. ابن الندیم.

احمد. [اَ مَ] بن ابی طاهر . رجوع به ابن ابی طاهر شود .

احمد. [اَ مَ] ابی ابی طاهر الاسفراینی. مکنی به ابوحامد . امام اصحاب حدیث ببغداد . و ثعالبی در یتیمه ذکراو آورده و گوید . وهوصدرفقهاءالبغداد و انه بلغ من الفقه والتدریس مبلغاً تشیرالیه الأنامل وتثنی علیه الخناصر . . . ومن هومن افراد هذه المعمورة. شیخ ابوالسعادات مجدالدین مبارك بن اثیر در کتاب جامع الاصول فی احادیث الرسول گوید مروج علم فقه و مجددفن فروع برسرمائهٔ چهارم از امامیه شریف نقیب علم الهدی است و از حنفیه ابوبکر محمد بن موسی خوارزمی و از مالکیه ابومحمد عبدالوهاب بن نصر و از حنابله ابوعبدالله حسین بن علی بن حامدواز

شافعیه ابوحامد احمد بن ابیطاهر اسفراینی. ولادت وی در سال سیصد و چهل و چهار هجری بود و فقه از ابوالحسن بن مرزبان و ابوالقاسم دارکی فرا گرفت و حدیث از عبدالله بن عدی و ابی بکر اسمعیل و ابراهیم بن محمد اسفراینی استماع کرد. ابوبکر خطیب در تاریخ بغداد آرد که ابوحامد بسال سیصد و شصت و سه ببغداد شد و بتعلم و تعلیم مشغول گشت تا ریاست آن سواد اعظم باو اختصاص یافت و درنزد سلاطین و امراء جاه و مکانت بگرفت و من مکرر درمدرس وی که مسجدی درصدر قطیعة الربیع بود حضور یافتم و از بعضی شنیدم که در مجلس درس او هفتصد فقیه حاضر آیند. درباره وی میگفتند لو رَاه الشافعی لَفَرِحَ بِه. در تاریخ منتظم ابوالفرج بن جوزی آمده است که مقام قبول و مرتبت اعتبار ابوحامد بدانجا کشید که ابوغالب فخرالملك وزیر مجدالدولهٔ دیلمی و سایر ارکان خلافت و امراء دارالسلام بزیارت او میرفتند و از اقطار و اصقاع ممالك اسلام وجوهات و زکوات بحضرت او میفرستادند و او شاگردان خود را برسبیل استمرار یکصد و شصت دینار مشاهره میداد در دیگر وجوه برّ و مصارف خیر نیز نقود موفور و اموال گزاف صرف می کرد چنانکه دریك سال چهار هزار دینار بحاج بخشید و در تاریخ مرآت الجنان آمده است که ابوالفتوح یحیی بن عیسی از پدر خویش حکایت کرده که در یکی از مواسم حج شیخ ابوحامد اسفراینیرا در مکه معظمه دیدم بالباس و موکبی شایستهٔ سلاطین روزی او را در طواف دیدم که مردم در تعظیم و توقیر وی مبالغتی اکید میکردند در آنحال یکی برحسب اتفاق این کریمه تلاوت کرد: تلكَ الدّارُ الآخِرَةُ نجعلُها للّذينَ لا يريدونَ عُلُوّاً في الارض ولافساداً ابوحامد را از استماع این آیه گریستن گرفت گریستن شدید و شنیدم که میگفت: اَمّا العُلوّ یارَب فقد اَرَدناه وَاَمّا الفساد فلم نُرِده. شیخ ابواسحق شیرازی مؤلف طبقات الفقهاء گوید ابوالحسین احمد قدوری که رئیس حنفیان بود در تعظیم جانب ابوحامد اسفرائنی عظیم مبالغت می کرد و وزیر ابوالقاسم علی بن حسین مرا حکایت کرد که قدوری میگفت انّ اَبا حامد عِندی اَفقهُ وانظَرُ مِنَ الشافِعی گفتم ایها الوزیر قدوریرا عصبیّت حنفیّت بر آن داشته که بر امام شافعیّه اینگونه تجری کرده است و از تابعین محمد بن ادریس یکی را بروی ترجیح نهاده سخن قدوری دراین باب التفات را شایسته نیست چه ابوحامد و کسانیکه اعلم و اقدم ازو بوده‌اند بسی از درجهٔ شافعی بدورند مَثَل شافعی و مثل فقهائیکه پس ازوی آمده اند چنانست که شاعر گفته:

نَزَلوا بِمَكّةَ فی قَبائلِ نوفلٍ

وَنَزَلتُ بالبیداءِ اَبعَدَ مَنزلِ

و ابوحامد میگفت:

ماقُمتُ مِن مَجلِسِ النَّظرِ قَطُّ فَنَدمتُ عَلی معنی یَنبَغی اَن یُذکَرَ فلم اذکُرهُ یعنی هیچگاه نشد که از مجلس افادت برخیزم و تحقیقی که شایسته بیان بوده ترك کرده باشم و بر ترك آن پشیمانی خورم سلیمان بن اَیّوب رازی مؤلف کتاب اشاره و غریب الحدیث یکی از فقهاء شافعیه از شاگردان ابوحامد حکایت کند که: من در بدایت امر سمت شاگردی بوحامد نداشتم روزی بخانهٔ یکی از علماء دارالسلام میرفتم اتفاقاً عبورم بمدرس بوحامد افتاد دیدم این مسئله را عنوان کرده است که اِذا اَولَجَ ثُمّ اَحَسّ بالفجر فَنَزَعَ لختی گوش فرا داشتم و در طرز استدلال و احتجاج ابوحامد تأمّل کردم و باخود گفتم اینچنین محققی بارع، ابداع فوائد و حل معضلات کند و من خود را محروم میدارم و از آن سپس همه‌روزه در مجلس افادت وی حضور یافتم و تحقیقاتی را که در کتاب صیام املاء می کرد فراهم کردم و تعلیقهٔ جداگانه ساختم و هم سلیمان گوید که رسم بوحامد آن بود که هرگز فارغ ننشستی تا در جمع افاضل حضور داشت بصحبت علمی میگذرانید و چون بجائی میرفت تلاوت قرآن می کرد حتّی وقتی که بتراشیدن قلم مشغول بود زبان او از قرائت باز نمی ایستاد قاضی احمد بن خلکان آورده است که فقیهی را در مجلسی با ابوحامد مناظرت افتاد و بروی پرخاش کرد و کلمات ناسزا وار گفت و چون شب شد نزد او رفته و از در اعتذار و اظهار ندامت درآمد ابوحامد در جواب این دو شعر انشاد کرد:

جَفاهٌ جَرَي جهراً لَدی النّاسِ و انبسط

وَعُذرٌ اَتی سِرّاً فاکّدْ مافَرط

وَمَن ظَنّ اَنْ یَمحو جَلّي جَفائه

خَفّی اعتذار فَهوَفی اَعظَم الغلط.

وقتی ابوحامد بعیادت مریضی رفت آن مریض از مقدم وی زیاده خوشنود گشت و این دو بیت در مدح او گفت:

مَرَضت فأشتقت اِلی عائد

فَعادَني العالَمُ فی الواحِد

ذاكَ اِمام بنُ ابی طاهِرٍ

اَحمَد ذوالفضلِ ابی حامِد.

و در کتب سیر مسطور است که بسال سیصد و نود و هشت به بغداد میان مریدان شیخ مفید که ریاست فرقهٔ امامیه داشت و تابعان ابوحامد اسفراینی که امام عامه بود نزاعی بزرك افتاد بمثابهٔ که آن دو رئیس بناچار چندی رخ درنقاب غیاب کشیدند و بر وظیفهٔ تدریس و حق ترویج قیام نتوانستند تفصیل این اجمال بدانسان که ابوالفرج بن جوزی در منتظم و عزالدین ابن اثیر در کامل و دیگر علماء اخبار در دیگر کتب آثار آورده‌اند آن است که روزی یکی از هاشمیین که در بغداد بمحلهٔ باب البصره می نشست بمسجد شیخ مفید درآمد و از در عصبیت آغاز سفاهت کرده نسبت بآنعالم جلیل سخنان نالایق برزبان راند شیخ از این معنی زیاده آزرده و دلتنگ شد و اصحاب او بحمایت برخاستند و از مردم کرخ که همگی شیعه امامی بودند گروهی انبوه فراهم آمدند و بسرای قاضی ابومحمد ابن-الاکفانی رفتند. و در کیفر پیشوای خویش زبان هتك دراز کردند و آنگاه در تفحص دیگر اکابر اهل سنت شدند و عامهٔ شهر بحمایت خواص خود برخاستند و از طرفین میدان تعصب گرم و غبار فتنه بالا گرفت قضا را درهمان اوقات مصحفی بدست اهل سنت و جماعت افتاد و چنین مذکور شد که آن مصحف عبدالله بن مسعود است و آنرا با سایر مصاحف اختلافی بسیار بود و در یوم جمعهٔ بیست و هشتم شهر رجب آن سال اشراف و فقهاء و قضاة مجمعی بزرك ترتیب کردند و آن مصحف را حاضر ساخته و در آیاتش نظر کردند و مواضع اختلاف برای-العین مشاهدت نمودند ابوحامد و سایر فقها بتحریق آن حکم کرده و فتوی نوشتند و در همان محضر بسوختند چون ایامی چند براین بگذشت بقادر خلیفه خبر بردند که در شب نیمهٔ شعبان در مسجد حایر مردی شیعی از اهل جسر نهروان بکسانیکه آن مصحف سوختند دشنام و ناسزا میگفته است خلیفه حکم داد تا آنمرد را دستگیر کرده بکشتند و چون مقتول بر آئین تشیع میرفت شیعیان کرخ در بارهٔ او سخنان گفتند و کار به پیکار کشید نائرهٔ قتال در میان مردم کرخ با عامهٔ باب البصره و باب الشعیر زبانه کشیده و در آنمیانه جمعی از جوانان شیعه بخانهٔ ابوحامد اسفراینی ریختند ابوحامد از سرای خود بمحلهٔ دار قطن گریخت و کرخیان در آنحال آواز یا منصور یا منصور برداشتند چه خلیفه فاطمی مصر در آنوقت منصور الحاکم بامرالله بود همینکه این شعار در حضرت قادر عباسی مذکور شد سخت بهم برآمد و حکم داد تا لشکریان آنچه حاضر درگاهند با عامه پیوندند و در استیصال کرخیان ثبات ورزند چون مدد خلیفه بدان گروه رسید زیاده قوی دل شدند و بر مردم کرخ چیره گشتند و برخی از دیار و مساکن ایشان

را که برکنار شهر دجاج بود بسوختند پس جمعی از اشراف وتجار بنزد خلیفه رفتند واز آن جسارت اغماض طلبیدند و قادر از تجرّی کرخیان درگذشت و چون امیرابوعلی عمید الجیوش که سپهسالار دیالمه بود واز جانب سلطان بهاءالدّوله بویهی ولایت عراق وامارت عسکر داشت ازینواقعه استحضار یافت به بغداد درآمد و نخست بجلاء شیخ مفید حکم داد و موکلان بروی گماشت تااو را از دارالسلام بیرون فرستند شیخ دربیست وسیم رمضان آنسال ازبغداد انتقال جست آنگاه ازمردم غوغائی جمعی را بگرفت بعضی را بسیاست رسانید و برخی را محبوس داشت ابوحامد بمسجد خویش بازگشت و واعظان ازمنابر و قصه خوانان از معابر ممنوع گشتند چه عمدهٔ موجبات فتنه و آشوب سخنان ایشان بود پس علی بن مزید که از ارکان امراء بشمار میرفت درحق شیخ مفید توسط کرد و شفاعت او پذیرفته شد و مفید دیگربار درصدر ریاست برقرار گشت و هکذاوعاظ و قصاصین دستور یافتند وبرسرکار خود رفتند باشرط که از درحمیت و عصبیت خبرهای فتنه آمیز نخوانند و داستان های شورانگیز نگویند . مورخین در حوادث سال چهارصد هجری آورده‌اند که در رمضان این سال قادربالله رامرضی صعب افتاد بدان پایه که اراجیف در دارالخلافه بموت او شیوع یافت و خبر بقادر بردند در یکی از جمات برد رسول بردوش و قضیب آنحضرت در دست گرفته برای‌مردم بنشست و شیخ ابوحامد اسفراینی برحسب منزلتی که دربارگاه قادری داشت حاضر گشت وبرلسان‌ابوالعباس‌بن حاجب بخلیفه پیغام داد که آیتی چند از کلام مجید تلاوت کند تامردم بصوت خلیفه آرام گیرند پس قادر باشارت ابوحامد آواز باین آیات برداشت: لئن لم ینتهِ المنافقونَ والذینَ فی‌قلوبهم مرضٌ و المرجفونَ فی‌المدینةِ لنغرینّکَ بهم ثمّ لایجاورونکَ فیها الّا قلیلاً. ملعونینَ اینما ثقفوا اُخذوا و قتّلوا تقتیلاً. چون لطف اختصاص این آیات بقرائت منوط بترجمت بود ظاهر کلمات مبارکات بپارسی ترجمت شد تابظهور رسد که قادراز کتاب مبین‌تاچه حدآیت مناسب مقام تلاوت کرده. فرماید‌سوگند یادمیکنم که اگر کسانی که نفاق میورزند و آنان که در دل مرضی دارند و مردمیکه اراجیف اخبار انتشار دهند ازشیوه وشعار خویش باز نایستند البته ترابرایشان مسلط سازم بدانپایه که از آنجمله جز قلیلی در جوارتونمانند برحالتی که همگان‌ازرحمت خدای رانده باشند هرجا بدست آیند گرفتار گردند وباتیغ مسلمانان درگذرند. چون‌مردم بغداد صوت خلیفه اصغاء کردند آواز بگریه برآوردند و او را دعا گفته باز گشتند وهم در کتب‌سیر ثبت است که چون صبح دولت بنی‌فاطمه از افق مغرب زمین طالع گشت از شام پرچم آن سلسله روز خلافت آل عباس تارشد چه حکم آن طبقه از اقطار اسپانی و افریقا و برخی‌از قسمت آسیا رسید و جمع خراج مصر جزو دیوان ایشان گردید پس اولاد عباس از درالتباس در نسب آن گروه قدح کردن گرفتند قادر بالله در سال چهارصد و دو فرمان داد تا دربغداد مجلسی عظیم‌تشکیل نمودند وجوه اشراف و مشایخ فقهاء وصنادید قضاة و دیگر علما در آنمحفل انبوه شدند شیخ ابوحامد که آنزمان؟در بحبوحهٔ ریاست بود نیز حاضر آمدومحضری عریض برداشتند و هریک گواهی خویش در طعن نسب آن سلسله ثبت کردند و نژاد ایشان از جرائد بنی هاشم بیرون کردند ابوحامد اسفراینی برحسب هوا خواهی خلفا سجلی صریح درقدح آن طبقه مرقوم داشت‌آنچه ابن‌اثیر درضبط‌اسامی حاضران مجلس نوشته که شریف ذوالحسبین رضی نیز مانند نقیب ذوالمجدین علم الهدی و شیخ اجل محمدبن النعمان المفید شهادت خویش برطبق سایر سجلات درج کردند منافی گفتهٔ دیگر مورخین است وابوحامد بشب‌شنبهٔ‌نوزدهم‌شهرشوال‌ازسال‌چهارصدو شش در بغداد وفات یافت و عمر او شصت ویکسال وچندماه بود. ابوالفرج‌بن‌جوزی گوید نعش ابوحامدرا بخارج بغداد حمل دادند تشییع جنازهٔ او را انبوهی عظیم و ازدحامی عام از مردم دارالسلام فراهم آمد وابوعبدالله‌بن مهتدی که خطیب جامع منصور بود بروی نماز گذارد وثانیاً جنازهٔ اورابشهر آورده درسرای‌خود بخاک‌سپردند و در سال چهارصد و شانزده بار دیگر استخوانهای وی‌را بباب‌الحرب نقل دادند و ازمصنفات اوست : تعالیق مختصرمزنی. وکتاب بستان . و تعالیق کبری . انتهی . رجوع به‌روضات‌الجنات صفحهٔ (٤٦)سطر (٣٢) وصفحهٔ(٤٧) همان کتاب سطر (٣) ویتیمة‌الدهر ثعالبی‌ونامهٔ دانشوران جلد(١) صفحهٔ (٢٨٤) و رجوع به ابوحامد اسفراینی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی‌طاهر طیفور مرورودی‌مکنی به ابی‌الفضل. یاقوت گوید، او یکی از بلغاء شعراء و از روات صاحب فهم و مشارالیه در علم است . و اوست مؤلف تاریخ بغداد دراخبار خلفاء ووزراء و حوادث روزگارآنان . که بسال(٢٨٠) درگذشت و ببغداد در باب الشام تن وی بخاک‌سپردندومولداوسنهٔ (٢٠٤)یعنی‌سال دخول مأمون ازخراسان ببغداد بود واین تاریخ ولادت‌را پسر او عبیدالله در ذیلی که بتاریخ بغداد پدر خود نوشته از قول پدر آورده است و احمد از عمربن شبة و از احمد پسرش‌عبیدالله ومحمدابن خلف‌المرزبان روایت کند . و جعفرابن احمد(١) صاحب کتاب الباهر گوید : احمد ابن ابی طاهر نخست مؤدب کتاب وعامی بود و سپس تخصص گرفت و در بازار وراقان بجانب شرقی بنشست و اورا به تصحیف و بلادت درعلم ولحن نسبت کند و گوید احمد وقتی مراشعری‌انشاد کرددربارهٔ اسحاق‌ابن‌ایوب و درده واندموضع لحن آورد و باز گوید او اسرق ناس بود در سرقت بیت و ثلث بیت وبحتری نیز در حق وی همین‌میگفت با اینهمه ابن ابی‌طیفور پیری شیرین‌سخن جمیل الأخلاق و ظریف المعاشرة بود . ابودهقان (٢) حکایت کند که منزل من بجوار خانهٔ معلی ابن ایوب صاحب عرض جیش‌مأمون خلیفه بود و ابوطاهر نیز در خانهٔ من‌منزل‌داشت . وقتی‌مارا دست‌تنگی و ضیق معیشت بشدیدترین حدی رسید و همه ابواب وجوه چاره برما بسته شد من به ابی‌طاهر گفتم با من همداستانی کنی که نزد معلی ابن ایوب روم و گویم که مرا یکی از دوستان بمرده است و از وی بهای کفنی ستانم و درکار نفقهٔ خود کنیم و توآن دوست مرده باشی گفت چنان کن و من نزد وکیل معلی شدم و او با من بمنزل مادرآمد ودرابن ابی‌طاهر نگریست و سپس بینی وی خاریدن گرفت قضارا دراینوقت از ابن ابی‌طاهر بادی رها شد و کیل معلی‌مرا گفت این چیست گفتم این بقیهٔ روح اوست که چون گندا بوده ازمخرج زیرین بیرون میشود ومن و وکیل و مرده هرسه خودرا نتوانستیم ازخنده بازداشتن ووکیل‌بشدوماجری‌بمعلی‌بگفت واودیناری چند مارا فرستاد . و جهشیاری در کتاب الوزراء گوید احمد ابن ابی‌طاهر ، حسن ابن مخلد وزیر معتمدرا مدیحهٔ گفت و ابن مخلد درصلت آن ، اورا صد دینار باابورجاء خادم حوالت کرد و احمد نزد ابورجاءشد و اوگفت وزیر مرا چیزی نفرموده است احمدابن‌دوبیت درتقاضای صلت، حسن ابن مخلدرا فرستاد :

(١) جعفرابن حمدان . فهرست صفحهٔ ١٤٦

(٢) هفان . ن ل .

اما رجاء فارجی ما امرت به
فکیف ان کنت لم تأمره یاتمر
بادر بجودك مهما کنت مقتدرا
فلیس فی کلّ حال انت مقتدر .
و ابن مخلد اورا اضعاف آنمال امرداد .
و پسر احمد در کتاب خود بیت ذیل را از پدر خود روایت کند :
ولو کان بالأحسان یرزق شاعر
لاجدی الذی یکدی و اکدی الذی یجدی.
وهم احمد راست :
قد کنت اصدق فی وعدی فصیرنی
کذابة لیس ذافی جلة الأدب
یاذا کراً حلت عن عهدی وعهد کم
فنصرة الصدق افضت بی الی الکذب.
ومرزبانی در کتاب المقتبس از عبدالله ابن محمد الحلیمی روایت کند که احمد ابن ابی طاهر قطعهٔ ذیل را از گفته های خود در حق ابی العباس المبرد برای من انشاد کرد :
کملت فی المبرّد الآداب
و استقلت فی عقله الالباب
غیرانّ الفتی کمازعم النا
س دعّی مصحف کذّاب .
و صولی از ابی علی ابن عینویه کاتب و او از احمد ابن ابی طاهر روایت کند که گفت وقتی درماه تموز به نیم روز از منرل ابی الصقر بیرون شدم و گفتم خانهٔ مبرّد بدین جا نزدیك است بدانجا شوم چه خانهٔ من بباب الشام بود و در گرمگاه نیم روز تموز مرا تاخانه شدن دشوارمی آمد نزد اورفتم و او مرا به حظیرکك مانندی که در خانه داشت درآورد ومائده بگسترد و دورنگ خورش لذیذ با هم بخوردیم و آبی سرد مرا بنوشانید و گفت من ترا حکایت گویم تا آنگاه که بخواب شوی ودلکش ترین قصه ها گفتن گرفت لکن از بد اختری و ناسپاسی این دوبیت مرافراز آمد و گفتم مرا دو بیت دست داد و اینك میخوانم او گمان کرد که ویرا مدح گفته‌ام و من این دوبیت بخواندم :
ویوم کحر الشوق فی صدرعاشق
علی انه‌منه احرو اومد
ظللت به عندالمبرد قائلا
فمازلت فی الفاظه اتبرد .
گفت اگر سپاس من نداشتی باری توانستی ازذم من بازایستادن واینك جزاء توجزاین نباشد که درحال از این جا بیرون شوی و مرا از خانه براند و من راه محلت باب الشام که بدانجا خانه داشتم پیش گرفتم و خویشتن را ملامت می کردم و از گرمائی که مرا رسید چندین روز بیمار بیفتادم .
خالدی از جحظه واو از احمدابن ابی‌طاهر روایت کند که گفت ، وقتی بزیارت یکی از کتاب که اورامدحی گفته بودم بسرمن - رای شدم و او مرا بپذیرفت و خلعتی جزیل داد وغلامی رومی نیکو روی به آن مزید کرد ومن راه بغداد گرفتم و از رود گذشتن بزورق نخواستم و براه خشکی میرفتم وچون فرسنگی بپیمودیم هواسخت بیاشفت وبارانی سیل آسا فروریختن گرفت و در اینوقت ما نزدیك دیر سوسن بودیم غلام را گفتم فرزند عنان ما بدین دیر باز گردان تا ساعتی بیاسائیم و باران سبك شود و بدیر شدیم لکن باران هر ساعت شدیدتر بود تا شب در آمد راهب گفت شب همین جابباش ومرا شرابی نیکوهست بیاشام و مستان شو و بخسب و ماندگی بیفکن و باران هم‌بازایستد وراهها خشك شود و بامداد شادان و سرخوش راه خود گیر گفتم‌چنین کنم و راهب شرابی بیاورد که هرگز صافی تر و خوشبوتر از آن ندیده بودم وباربگشادیم‌وغلام مرا سقایت و راهب منادمت کردن گرفتند تا از مستی بی خویشتن شدم و مرا خواب در ربود صبحگاهان براه افتادم واین ابیات بگفتم
سقی سرمن را و سکانها
و دیراً لسوسنها الراهب
سحاب تدفق عن رعده ال -
صفوق و با رقه الواصب
فقد بت فی دیره لیلة
و بدرٌ علی غصن صاحبی
غزال سقانی حتی الصبا
ح صفراء کالذهب الذائب
علی الورد من حمرة الوجنتن
وفی آلاس من خضرة الشارب
سقانی المدامة مستیقظا
و نمت و نام الی جانبی
فکانت هناة لك الویل من
جناها الذی خطه کاتبی
فیاربّ تب و اعف عن مذنب
مقر بزلته تائب .
واحمد ابن ابی‌طاهررا تألیف بسیاراست وازجمله آنچه را که محمد ابن اسحاق الندیم نام می برد کتب ذیل است : کتاب المنثور والمنظوم ، چهارده جزء . وآنچه در دست مردم‌است سیزده جزء است. کتاب سرقات الشعراء . کتاب بغداد . کتاب الجواهر . کتاب المؤلفین. کتاب الهدایا . کتاب المشتق المختلف من المؤتلف. کتاب اسماء الشعراء - الاوائل. کتاب الموشی . کتاب القاب الشعراء و من عرف بالکنی و من عرف بالاسم . کتاب المعرقین (۱) من الانبیاء . کتاب المعتذرین . کتاب اعتذاروهب من ضرطته . کتاب من انشد شعراً و اجیب بکلام . کتاب الحجاب . کتاب مرتبة هرمز ابن کسری ابن انوشروان . کتاب خبر ملك العاتی (۲) فی تدبیرالمملکة والسیاسة . کتاب الملك المصلح و الوزیر المعین . کتاب الملك البابلی والملك المصری الباغیین و الملك الحکیم الرومی . کتاب المزاح والمعاتبات . کتاب معاتبة النرد والنرجس. کتاب مقاتل الفرسان . کتاب مقاتل الشعراء. کتاب الخیل ، کبیر . کتاب الطرد . کتاب سرقات البحتری من ابی تمام . کتاب جهرة بنی هاشم. کتاب رسالته الی ابراهیم ابن المدبر (۳) . کتاب رسالته فی النهی عن الشهوات . کتاب الرسالة الی علی ابن یحیی. کتاب الجامع فی الشعراء و اخبارهم . کتاب فضل العرب علی العجم. کتاب لسان العیون. کتاب اخبار المتظرفات . کتاب اختیار اشعار الشعراء (٤) کتاب اختیار شعر بکر ابن النطاح . کتاب المونس . کتاب اختیارات شعر دعبل و مسلم . کتاب الغلة و الغلیل . کتاب اختیار شعر العتابی . کتاب اختیار شعر منصورالنمری . کتاب اختیارشعر ابی العتاهیة . کتاب اخبار بشار و اختیار شعره . کتاب اخبار مروان و آل مروان واختیاراشعارهم . کتاب اخبارابن‌منادر (٥) کتاب اخبارابن‌حرمة ومختار شعره. کتاب اخبار شعرابن الدّمیمة . کتاب اخبار وشعر قیس ابن عبیدالله الرقیات (٦) و قفطی در ترجمهٔ ثابت ابن سنان گوید : واذا اردت التاریخ متصلاً جمیلاً فعلیك بکتاب ابی جعفر الطبری رضی‌الله‌عنه‌فأنه من اوّل العالم الی سنة تسع وثلثمائة ومتی شئت ان تقرن به کتاب احمد ابن ابی‌طاهر وولده عبیدالله فنعم ما تفعل لأنهما قدبالغا فی ذکرالدولة العباسیة واتیا من شرح الأحوال بمالم یأت به الطبری بمفرده و هما فی الأنتهاء قریبا المدّة والطبری ازید منهما قلیلاً . . .
رجوع به معجم الأدباء یاقوت چاپ مار گلیوث جلد(۱) صفحهٔ(۱۵۲)وصفحهٔ (٥۹)سطر (۱٤) وصفحهٔ (۳٦۹)سطر(۱٤)وتاریخ - الحکماء قفطی چاپ لیبزیك صفحهٔ (۱۱۰) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی طاهر . ابو عبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کند . الموشح چاپ مصر . صفحهٔ (۳۷) (٤۰) (٥۱) (۷۳) (۱۰٦)(۱۰۸)(۱۰۹) (۱۱۱) (۱۱۲)

---

(۱) المعروفین . فهرست ابن الندیم . (۲) العالی . فهرست ابن الندیم . (۳) الولید . (٤) اختیارات . فهرست .
(٥) میاده . فهرست . (٦) اختیار شعرعبیدالله ابن قیس . فهرست ابن الندیم .

(۱۷۶) (۱۹۲) (۲۵۹) (۲۶۴)(۲۷۵) (۲۷۹) (۲۸۲)(۲۸۴) (۲۸۶)(۲۸۸) (۳۰۳) (۳۳۳)(۳۳۶) (۳۳۷)(۳۳۹) (۳۵۱) .

احمد. [اَ مَ] ابن ابی طاهر بن محمد بن ابی طاهر رجوع به ابوحامد اسفراینی ورجوع به احمد ابن ابی طاهر الاسفراینی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی الطیب . ابو سلیمان . تابعی است .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی عاصم . رجوع به احمد بن عمرو شیبانی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی العافیة (شیخ ـ الشیوخ ...) ازمردم رُنده قلعهٔ از تاکرنی به اندلس .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی عبدالله مکنی به ابوجعفر . رجوع به احمد ابو جعفر بن ابی عبدالله . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی عبدالله ابن محمد ابن خالد ابن عبدالرحمن ابن محمد ابن علی قمی کوفی . مکنی به ابی جعفر و معروف به برقی . ازروات فقهاء شیعه . اصل او از کوفه است و یوسف ابن عمر الثقفی والی عراق از دست هشام ابن عبدالملک جد او محمد ابن علی را پس از قتل زید ابن علی بند کرد وخالد دراین وقت صغیر بود وباپدر خود عبدالرحمن به برقهٔ قم گریخت و از آنوقت این خاندان برقه را موطن گرفتند و نسبت ایشان ببرقی مراد همین برقه قریهٔ قم باشد . و احمد خود از ثقات است لیکن در نقل از ضعفا اکثار کند و هم اعتماد بمراسیل دارد و کتب بسیار تصنیف کرده است واز جملهٔ آن کتب است : کتاب الابلاغ . کتاب ـ التراحم والتعاطف . کتاب ادب النفس . کتاب المنافع . کتاب ادب المعاشرة. کتاب ـ المعیشة . کتاب المکاسب . کتاب الرفاهیة . کتاب المعاریض. کتاب السفر. کتاب الامثال. کتاب الشواهد من کتاب الله عز و جل . کتاب النجوم . کتاب المرافق . کتاب ـ الدواجن . کتاب المشوم .(۱) کتاب الزینة . کتاب الارکان . کتاب الزی . کتاب اختلاف الحدیث . کتاب المآکل . کتاب الفهم . کتاب الاخوان. کتاب الثواب. کتاب تفسیر ـ الاحادیث و احکامه . کتاب *(۲) العلل . کتاب العقل . کتاب * التخویف . کتاب * التحذیر . کتاب التهذیب . کتاب التسلیة . کتاب * التاریخ. کتاب التبصره. کتاب غریب. کتاب المحاسن . کتاب مذام الاخلاق . کتاب النساء . کتاب المآثر والاحساب . کتاب انساب الامم. کتاب الزهد والموعظة. کتاب الشعر والشعرا . کتاب العجائب . کتاب الحقایق . کتاب المواهب والحظوظ. کتاب * الحیاة وهو کتاب النور والرحمة . کتاب التعیین . کتاب التأویل . کتاب مذام ـ الافعال. کتاب * الفروق . کتاب * المعانی ـ والتحریف . کتاب العقاب . کتاب الامتحان. کتاب العقوبات . کتاب العین . کتاب ـ الخصائص . کتاب النحو . کتاب العیافة ـ والقیافة . کتاب الزجر والفال . کتاب ـ الطیرة . کتاب المراشد . کتاب * الافانین . کتاب الغرائب . کتاب الخیل . کتاب ـ الصیانة . کتاب الفراسة . کتاب العویص . کتاب النوادر . کتاب مکارم الاخلاق. کتاب ثواب القرآن . کتاب * فضل القرآن. کتاب مصابیح الظلم . کتاب المنتخبات . کتاب ـ الدعابة والمزاح . کتاب الترغیب . کتاب * الصفوة . کتاب الرؤیا . کتاب * المحبوبات والمکروهات. کتاب خلق السموات والارض کتاب بدء خلق ابلیس والجن . کتاب ـ الدواجن والرواض . کتاب مغازی النبی صلعم . کتاب بنات النبی و ازواجه . کتاب الاحناش والحیوان. کتاب التأویل . کتاب * طبقات الرجال. کتاب الاوائل. کتاب الطب. کتاب التبیان . کتاب * الجمل . کتاب * ما خاطب الله به خلقه. کتاب * جداول الحکمة . کتاب الاشکال والقرائن . کتاب * الریاضة . کتاب ذکر الکعبة . کتاب التعازی . کتاب التهانی . نقل باختصار از معجم الادباء یاقوت . و نیز اوراست : کتاب الاحتجاج و کتاب البلدان .

و صاحب روضات گوید :

احمد ابن ابی عبدالله [ابن] محمدابن خالد البرقی . مکنی به ابی جعفر . منسوب به برقه ازاعمال قم . اصل وی از کوفه است. جد سوم اومحمدابن علی را یوسف ابن عمر پس از شهادت زید ابن علی ع در حبس بکشت و خالد در اینوقت صغیر بود و با پدر خود عبدالرحمن ابن محمد به برقه گریخت و درآنجا توطن گزیدند. و اواز اجلهٔ محدثین وفقهای شیعه و ازرجال جواد وهادی علیهما السلام و ماهر درعلوم عربیت و ادب است و ابوالحسین احمدابن فارس لغوی مشهور و ابوالفضل عباس ابن محمد نحوی ملقب بعرام دوشیخ اسماعیل ابن عباد عربیت و ادب از وی فراگرفته اند وصفار صاحب بصائر الدرجات از وی روایت کند. و او از ضعفاء روایت میکرد و باحادیث مرسل اعتماد داشت و ازینرو احمدابن محمد ابن عیسی الاشعری ویرا ازخود دورداشت لیکن سپس از او یوزش و عذر خواست و باز گردانید و حتی برای برائت خویش جنازهٔ اورا با پای برهنه تشییع کرد . و احمدرا تصانیف بسیار است و بزرگترین مصنفات وی کتاب المحاسن اوست که نزد علمای شیعه مشهور است و این کتاب را بیش ازصد باب است از ابواب فقه وحکم و آداب و علل شرعیة و توحید و دیگر مراتب اصول وفروع . صدوق علیه الرحمة در غالب مؤلفات خود پیروی و تقلید او کرده است و نیز اورا در آداب و تفسیر و تواریخ و خطب و علل و نوادر کتب بسیار است. وفات احمد بقول ابن الغضائری درتاریخ خود، بسال دویست وهفتاد وچهار و ببعض اقوال دیگر به دویست و هفتاد بوده است و پدر او و محمدابن خالد نیز از کبراء روات و محدثین و عظماء اهل فضل و دین و ازثقات اصحاب رضا وکاظم علیهما السلام بوده است . صفحهٔ (۱۳) از روضات الجنات .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی عثمان کاتب . اورا پنجاه ورقه شعر است . ابن الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی عمر المقری المعروف باحمد الزاهد . مکنی بابی عبدالله اندرابی. وفات او به بیستم ربیع الاخر سال (۴۷۰) بود . عبدالغافر ذکر او آورده و گوید اوشیخی زاهدوعابد وعالم بقرآآت بود واوردرعلم قرآآت تصانیف نیکوست وسماع حدیث کرده است و بیشترسماع او بارفیق خود سید ابوالمعالی جعفرابن حیدرعلوی هروی صوفی بود وآندوصحیح مسلم وجز آنرا با یکدیگر شنیده اند و از محمد ابن یحیی ابن حسن حافظ روایت کند و از او ابوالحسن حافظ روایت آرد .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی الفضل اسعدبن حلوان مکنی به ابوالعباس و ملقب به نجم الدین بن النفاخ ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء (جلد دوم صفحهٔ ۲۶۵) آرد، نجم الدین بن المنفاخ ، حکیم اجل عالم فاضل ابوالعباس احمد بن ابی الفضل اسعد بن حلوان معروف بابن العالمة زیرا مادر وی در دمشق عالمه و به بنت دهین اللوز معروف بود ومولد نجم الدین بدمشق در سال ۵۹۳ بود . وی اسمر اللون و نحیف بدن و تند ذهن و مفرط الذکاء و فصیح زبان و کثیرالبراعة بود وکسی در بحث و جدل با او یارای برابری نداشت . و نزد شیخ ماحکیم مهذب الدین عبدالرحیم ابن علی بصناعت طب اشتغال ورزید تا آنکه در آن صناعت متفن شد و درعلوم حکمیه متمیز و درعلم منطق قوی ومليح التصنيف

---

(۱) لعله ، مشموم . (۲) مار گلیوث در چاپ خود میگوید : قد نسب صاحب الفهرست بعض الکتاب المذکورة ههنا لحسن ابن محبوب و آنهارا در متن با ستاره معلوم کرده است و ما نیز آن ستاره هارا درمتن گذاشته ایم .

و نیکو تألیف و در علم ادبیه فاضل بود و درترسل وشعردست داشت وعودنواختن میدانست وخطنیکومینوشت وملک مسعود صاحب آمد را بصناعت طب خدمت کرد وازاو بهرمند شد ومسعود او را بوزارت برگزید و سپس بر او خشم گرفت و همه اموال او بستد و احمد بدمشق شد و در آنجا اقامت کرد و جاعتی نزد او بصناعت طب اشتغال‌ورزیدند و او در دولت متمیز بود و صاحب جمال الدین بن مطروح در جواب نامهٔ از او نوشته :

لله در انامل شرفت
و سمت فاهدت انجما زهرا
وکتابة لوأنها نزلت علی ال
ملکین ما ادعیا اذن سحرا
لم اقرسطرا من بلاغتها
الا رأیت الایة الکبری
فاعجب لنجم فی فصائله
انسی الانام الشمس و البدرا

و نجم الدین رحمه الله بعلت حدت مزاج کم تحمل بود و باکسان مدارا نمیکرد و گروهی بجهت‌فضل وی باوحسد میورزیدند وقصد آزار او میکردند. وی روزی بر - نهج تمثل این اشعار برمن بخواند :

وکنت سمعت ان الجن عندا...
تراق السمع ترجم بالنجوم
فلما ان علوت و صرت نجوماً
رمیت بکل شیطان رجیم.

و درآخر عمر خویش خدمت ملک اشرف بن ملک منصور صاحب حمص در تل باشر کرد ومدتی درازنزد اوبماند ودرسیزدهم ذی‌القعدهٔ سال ۶۵۲ وفات کرد و برادر مادری او قاضی شهاب الدین ابن العالمه مرا حکایت کرد که وی‌مسموم گشت وبمرد وازکتب نجم‌الدین راست . کتاب‌التدقیق فی‌الجمع والتفریق که در آن ذکر امراض و موارد تشابه و اختلاف هریك از آنها با دیگری کرده است و کتاب هتك الاستار فی تمویه الدخوار. تعالیق ماحصل له من‌التجارب وغیرها . شرح‌احادیث‌نبویة تتعلق بالطب .کتاب المهملات فی کتاب - الکلیات .کتاب المدخل الی الطب .کتاب العلل والاعراض. کتاب الاشارات‌المرشدة فی الادویة المفرده . انتهی . و صاحب کشف‌الظنون وفات اورا در جائی ۶۵۲ ودرموضع دیگر ۶۵۶ آورده‌است وکتاب تنبیهات‌العقول علی حل تشکیکات‌الفصول را نیز بدو نسبت دهد.

احمد . [اَ مَ] ابن‌ابی‌فنن . ابوعبیدالله محمد بن عمران المرزبانی در الموشح فی‌ماخذالعلماءعلی‌الشعراءازاوروایت کند. الموشح چاپ‌مصرصفحهٔ(۳۴۷) - (۳۴۸)

احمد . [اَ مَ] ابن‌ابی‌القاسم. مکنی‌بابن خلوف. رجوع به ابن خلوف احمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی‌القاسم دولت‌آبادی . او راست : کتاب اسباب الفقر والغنا .

احمد . [اَ مَ] ابن‌ابی‌القاسم‌عبدالغنی. رجوع به قطری شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی قسرکاتب . شعر بعربی می گفته و دیوان او صد ورقه است . ابن‌الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی کامل . مکنی به‌ابی‌العباس . خال‌یوسف‌ابن‌یحیی‌المنجم. ابوعبیدالله محمدابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است . الموشح چاپ‌مصرصفحهٔ (۳۰۳)(۳۷۸) .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی‌المجد ابراهیم خالدی ابیوردی‌شبذی (حافظرشیدالدین) مکنی به‌ابی‌بکر، ازمردم شبذ ابیورد.

احمد . [اَ مَ] ابن ابی‌محمدالیزیدی. مکنی به ابی‌جعفر . حافظ ابوالقاسم ابن عساکر در تاریخ دمشق گوید : احمدابن محمد ابن یحیی ابن المبارك ابن المغیرة ابوجعفرالعدوی‌النحوی که‌پدر وی‌معروف بیزیدیست از ندماء مأمون بود و باوی بدمشق‌شد وازآنجا بغزای‌روم رفت . وی از جد خویش ابومحمد یحیی واز ابی زید انصاری سماع دارد ومقری بود ودوبرادر او عبیدالله ابن محمد و فضل ابن محمد و برادرزادهٔ وی محمدبن‌العباس‌ومحمد ابن‌ابی محمد و عون ابن محمد کندی و محمد ابن عبدالملك الزیات ازاو روایت کنند . و او اندکی قبل‌ازسال (۲۶۰) وفات کرد . یاقوت گوید در کتاب ابوالفرج اصفهانی [یعنی‌اغانی] خواندم که‌گوید حدیث کرد ما را محمد ابن العباس از پدر خویش و او ازبرادر خود ابوجعفر که روزی درقارا بخدمت‌مأمون شدم واوقصد غزو داشت و بخواندن این شعرها که درمدیح وی گفته بودم آغاز کردم :

یا قصر ذالنخلات من بارا (۱)
انی حننت الیك من قارا
ابصرت اشجارا علی نهر
فذکرت انهارا و اشجارا
لله ایّام نعمت بها
فی‌القفص(۲) احیانا وفی‌بارا
اذ لاازال ازورغانیةً
الهوبها وازور خمارا
لا استجیب لمن دعا لهدی
واجیب شطّارا ودعّارا
اعصی‌النصیح و کلّ عاذلة
واطیع او تارا ومزمارا

گویددراینجامأمون بخشم رفت وگفت‌من در برابر دشمن صف آراسته و مردمان را بغزو تشجیع کنم و تو نزهت بغداد را بیاد ایشان آری : گفتم ای امیر مؤمنان ، الشیئی بتمامه . سپس خواندن گرفتم :

وصحوت بالمأمون‌من‌سکری
ورأیت خیر الأمر ما اختارا
ورایت طاعته مودّیة
للفرض اعلانا و اسراراً
فخلعت ثوب الهزل من عنقی
ورضیت دارالجدّلی دارا
و ظللت معتصماً بطاعته
وجواره و کفی به جارا
ان حلّ ارضافهی لی وطن
و اسیر عنها حیثما سارا .

پس یحیی ابن اکثم گفت یا امیرالمؤمنین اوگوید دراول درمستی‌وخسار بودم‌وپس آنرا ترك گفتم وازآن باز آمدم و طاعت خلیفهٔ خود برگزیدم ودانستم که رشد در طاعت او باشد . وغضب مأمون فرونشست وخاموش گشت . واحمد ابن یزیدی‌راست این‌بیت که در آن‌تمام حروف‌معجم راجمع کرده است :

ولقد شجتنی طفلة برزت ضحی
کالشمس‌خثماءالعظام بذی‌الغضا .

وابوبکر زبیدی ذکر یزیدی آورده‌است وگوید اودرعلم‌اشرف‌وامثل افرادخاندان خویش است .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی مرعشی حنفی مکنی به ابی‌العباس . متوفی بسال۸۷۲ . او راست : کنوزالفقه (کشف الظنون).

احمد . [اَ مَ] ابن ابی المؤیدمحمودی نسفی . اوراست:نظم‌الجامع الکبیرمحمد-بن‌حسن شیبانی در چند قصیده که بسال ۵۱۵ باتمام رسانیده است .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی نافع الموصلی مکنی‌به‌ابی سلمة . تابعی است .

احمد . [اَ مَ] ابی النجم . مکنی به ابی‌الرمیل شاعری است از آل ابی‌النجم. ابن‌الندیم .

احمد . [اَ م] ابن ابی نصرالحصیب الأقریطشی.رجوح بروضات الجنات‌صفحهٔ (۶۶) سطر (۲) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی الولید .رجوع به احمدبن ابی دواد ... شود.

احمد . [اَ مَ] ابن ابی یزید . رجوع به احمد ابن رکن الدین ابی یزید... شود.

---

(۱) باری، قریهٔ ازاعمال کلواذا بنواحی‌بغداد گردشگاه اهل بطالت .تاج‌العروس (۲) قریة قریبة من‌موا کل اللهو . مار گلیوث .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی یعقوب (اسحق ابن ایوب ابن یزید ابن عبدالرحمن ابن نوح‌صبغی [ص] نیشابوری مکنی‌باَبی‌بکر یکی از علماء و فقهاء بزرگ نیشابور . اوراست کتاب‌فضائل‌خلفاء الاربعه. ولادت وی بسال ۲۵۸ ووفاتش‌درسال ۳۴۲ بوده است. رجوع بصفحهٔ ۱۹۹ ج ۲ کشف‌الظنون طبع اول استانبول وصفحهٔ ۱۹ ج ۶ تاج العروس و ورق ۳۴۹ انساب سمعانی‌شود.

احمد . [اَ مَ] ابن ابی یعقوب اسحق ابن‌جعفر ابن واضح الاخباری العباسی . ابوعمرمحمدابن یوسف‌ابن یعقوب‌مصری کندی مورخ ذکر او درتاریخ خویش که (ازسال (۲۸۰) آغاز کرده) آورده‌است و گوید : احمد ابن اسحاق ابن واضح از موالی بنی هاشم است و وفات او بسال (۲۸۴) بوده است و او را تصانیف‌بسیار است از جمله : کتاب تاریخ کبیر (ومؤلف مجمل‌التواریخ‌والقصص ظاهراً ازاین کتاب مستفید بوده است رجوع بمجمل صفحات (۲۲۹) (۲۷۱) و (۲۷۸)شود .) کتاب اسماء البلدان دریك مجلد . کتاب فی‌اخبار الامم‌السالفة واین کتابی کوچك است . کتاب مشاکلة الناس لزمانهم .

احمد . [اَ مَ] ابن ابی یعقوب مولی ولد العباس که سعید ابو عبدالله محمدبن احمد تمیمی مصاحب او بود . رجوع به عیون الانباء جلد دوم صفحهٔ ۸۷ شود.

احمد . [اَ مَ] ابن احمد ابن اخی شافعی . یاقوت‌گوید اومردی از اهل‌ادب بود . و جماعتی از اعیان علما را دیدم که بنقل از خط وی مباهات میکردند و من خط او دیدم خوش دیدار نیست لکن متقن‌الضبط است وکسی‌را نیافتم که ازاو ذکری کرده باشد تنها خط او را درآخر کتابی دیدم که نوشته بود: کتبه احمدابن احمدالمعروف باخی(۱) شافعی وراق ابن عبدوس‌الجهشیاری. واین‌جهشیاری همانست که دیوان‌بحتری وجزاورا گرد کرده‌است.

احمد . [اَ مَ] ابن احمد . مکنی به ابن‌القاس طبری و ملقب به ابی العباس. رجوع به ابن قاس و رجوع به احمد ابن ابی احمد طبری . . . شود.

احمد . [اَ مَ] ابن احمدابن ابی القاسم رجوع به احمد ابوالمظفر . . . شود .

احمد. [اَ مَ] ابن احمدابن‌احمد دمامینی سیواسی. اوراست : مجمع‌الاقوال فی‌الحکم والامثال . بزبان‌فارسی (کشف‌الظنون) .

احمد . [اَ مَ] ابن احمد ابن احمدابن عبداللطیف شرجی زبیدی حنفی ملقب به زین الدین (۲) و مکنی به ابوالعباس . او راست : نزهة الاحباب و مختصر صحیح بخاری و کتاب‌الفوائد والصلاة والعوائد . و طبقات‌الخواص وفات او بسال ۸۹۸ (۳) بوده است، (کشف‌الظنون)

احمد . [اَ مَ] ابن احمدبن احمد بن محمد ابن عیسی برنسی معروف به زروق متوفی ۸۹۹ . او راست : شرح الحزب الاعظم علی ابن عبدالله ابن عبدالحمید

احمد . [اَ مَ] ابن احمد ابن احمد ابن محمدسودانی‌معروف به‌بابا ازعلمای‌مغرب. اوبسال ۱۰۳۲ درگذشته‌است. ودرمراکش والجزائرشهرتی بسزاداشته‌است . اوراست تصنیفات بسیار ازآنجمله کتاب الدیباج او معروف است .

احمد . [اَ مَ] ابن احمد بن حمزة‌الرملی الانصاری‌ملقب به‌شهاب‌الدین. وی اجرومیهٔ ابن آجروم (۱) را شرح کرده است .

احمد . [اَ مَ] ابن احمد ابن دمامینی سیواسی. رجوع به احمدابن‌احمدابن‌احمد دمامینی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن احمد ابن زنك . محدث است .

احمد. [اَ مَ] ابن‌احمد ابن‌سلامه . ملقب بشهاب‌الدین. قلیوبی‌شافعی‌عالم مصری. او در اکثر علوم از جمله طب مهارت داشت و درقاهره بتدریس می‌پرداخت. اوراست: رساله فی معرفة القبلة بغیر آلة . کتاب فی الطب و حواش علی شرح المنهاج و علی شرح‌التحریر وعلی شرح ابی شجاع لابن قاسم‌الغزی وعلی‌شرح‌الازهریه وعلی‌شرح خالد علی‌الاجرومیته‌وعلی‌شرح ایساغوجی لشیخ‌الاسلام و کتاب المعراج . وغیرآن وفات او در ۱۰۶۹

احمد [اَ مَ] ابن احمدابن علی سمندی محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن احمدابن محمدابن حسن. تلمیذمسلم . محدث وصاحب‌تصنیف . وفات اوبسال ۳۲۵ بوده‌است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌احمد ابن‌محمدعجمی شافعی مصری. درتاریخ وسیروانساب‌وایام عرب یگانه عصر خود بود و کتب بسیار گرد کرد. اوراست شرح ثلاثیات‌بخاری و رسالهٔ درآثار نبویه (۱۰۱۴-۱۰۸۶)

احمد . [اَ مَ] ابن احمد بن مهدی مدلجی کنانی معروف به عزالدین نسائی، عالم شافعی . وی در مدرسهٔ فاضلیهٔ قاهره تدریس کرد و در مکه بسال ۷۱۶ در گذشت .

احمد . [اَ مَ] ابن احمد مکنی‌به‌ابی العنایات. شاعرنابلسی نزیل‌دمشق ازبلغای عهد خود . و وفات او بسال ۱۰۱٤ بسن هشتاد سالگی بوده‌است .

احمد. [اَ مَ] ابن احمدبن هشام سلمی نحوی مکنی به‌ابی جعفر وبمناسبت‌شهرت جد خود باابن هشام معروف است . وی معاصر استاد جمال‌الدین ابومحمدعبدالله‌بن یوسف بود و در سال ۷۵۰ وفات یافت. رجوع به روضات الجنات صفحهٔ ٤۵۶ شود.

احمد . [اَ مَ] ابن احمدبن‌دنیجی‌مکنی به ابی‌العباس . محدث بغداد. متوفی بسال ۶۱۵ .

احمد . [اَ مَ] ابن‌احمد جیلانی .معاصر سلطان‌محمدفاتح.اوراست: تاریخ‌ایاصوفیا که هنگام‌فتح آنرا‌ازیونانی بفارسی‌ترجمه وبمحمد اهداء کرده است و آن کتاب را نعمة‌الله‌بن‌احمدازفارسی بترکی برده‌است. (کشف‌الظنون).

احمد . [اَ مَ] ابن احمد زبیدی‌حنفی ملقب به‌زین‌الدین. رجوع به‌احمدابن‌احمد ابن عبد اللطیف . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن سروجی ملقب به زین‌الدین اوراست : تحفة‌الاصحاب.

احمد. [اَ مَ] ابن احمدقرمانی‌معروف به‌پیری رئیس. وی متن وقایهٔ‌صدرالشریعة اول را بترکی‌نظم کرده . وفات وی‌بسال ۹۷۲ بوده است . (کشف‌الظنون).

احمد . [اَ مَ] ابن احمد گیلانی.رجوع به احمدبن احمد جیلانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌الاخشید .رجوع‌به ابن الاخشید شود.

احمد . [اَ مَ] ابن ادریس بن یحیی ماردینی حنفی . لقب وی شرف‌الدین‌است وفات او بسال ۷۲۸ بود و اورا منظومه‌ ایست بنام نظم‌الدرر فی‌معرفة‌منازل القمر در ده باب و آنرا بدمشق کرده‌است .

احمد . [اَ مَ] ابن ادریس صنهاجی قرافی مالکی . کنیت وی ابوالعباس ولقب او شهاب‌الدین است وی از فقهاء مذهب مالکی بود و صاحب کشف الظنون که

---

(۱) لعله ، باابن اخی‌مار گلیوث . (۲) در کشف الظنون ذیل نزهة الاحباب لقب او زین‌الدین و ذیل الفوائد شهاب‌الدین آمده .

(۳) در کشف الظنون ذیل نزهة الاحباب و الفوائد وفات او ۸۹۸ و ذیل مختصر صحیح بخاری ۸۹۳ آمده است .

(٤) قال صاحب المقتطف (مارس ۱۹۱۱ ص ۲۳۸) : یظهرلنا انّ کلمة اجرومیة بالعربیة هی نفس کلمة اغراما الیونانیه او غراما ـ ریا اللاتنیة نعم انّ الزبیدی قال فی تاج‌العروس انّ مؤلف الاُجرومیة هو ابن آجروم فنسبت الیه و لکن المأثور ان مؤلف هوالشیخ ابوعبدالله ابن محمد ابن الداود الصنهاجی . ولاذکر لاجروم فی ترجمته .

ظاهراً در هفت جای از کتاب خود از وی نام میبرد در شش جا او را مالکی و در یکجا (ج۲ص۲۴۳ چاپ اول اسلامبول) شافعی گفته و تألیفی نیز بنام قواعد فی فروع الشافعیه باو نسبت میدهد. سال وفات او را نیز درشش مورد ذکر کرده است، در دو موضع یعنی در کتاب «استبصار فیما یدرك بالابصار» و «انوار البروق فی انواع الفروق» سنه ۶۸۲ و چهار محل دیگر سنه ۶۸۴ آورده است و اوراست:

۱ - الاجوبة الفاخره عن الاسئلة القاصره دارای چند باب در رد یهود و نصاری.

۲ - الاحکام فی تمییزالفتوی عن الاحکام. واین ردّی است برمخالفین خویش درامر فرق میان حکم وفتوی.

۳ - استبصار فیما یدرك بالابصار و آن شامل ۵۰ مسئله است.

۴ - انوار البروق فی انواع الفروق وآن کتاب بزرگی است حاوی ۵۴۰ مسئلهٔ فقهی.

۵ - تنقیح الفصول فی الاصول و آن، جمع کتاب محصول باکتاب افاده عبدالوهاب مالکی است بر بیست باب و صد فصل و گویند شرحی نیز بر آن دارد ومولی حلولو را نیز بر تنقیح شرحی است

۶ - ذخیرة فی فروع المالکیه.

۷ - قواعد فی فروع الشافعیة.

۸ - شرح بر محصل فخرالدین محمد ابن عمر رازی. رجوع بصفحهٔ ۵۰و۵۷و۹۱ ۱۶۲و۴۱۳و۵۲۹ جلد اول وصفحهٔ ۲۴۳ جلد دوم کشف الظنون چاپ اول اسلامبول و روضات الجنات ص ۹۱ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن ارسلان. ملقب بهنورالدوله. رجوع بهآل افراسیاب شود.

احمد. [اَ مَ] ابن الاسبر تکسینی(۱) مکنی به ابی النصر وملقب به سیف الدین. اوراست ترجمهٔ اسباب النزول ابن مطرف بفارسی (کشف الظنون).

احمد. [اَ مَ] بن اسحق بن ابراهیم ماهان بن بهمن بن نسك ارجانی فارسی معروف بموصلی. رجوع بهالفهرست چاپ مصر صفحهٔ (۲۰۱) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن اسحق ابن ایوب مکنی بهابی بکر. رئیس شافعیهٔ نیشابور. وی در خراسان و عراق و حجاز و جبل حدیث شنید و پنجاه و چند سال متصدی افتا بود و بعقل و رأی مَثَل بود و اورا کتبی درفقه و حدیث است. و وفات وی بسال ۳۴۲ بوده است.

احمد. [اَ مَ] ابن اسحق معروف بأبن صبیح جُرجانی. اوراست: کتاب التوبة.

احمد. [اَ مَ] ابن اسحاق ابن البهلول ابن حسان ابن سنان ابو جعفر التنوخی، انباری الاصل. او بیست سال متولی قضاء مدینة المنصور بود ویازده شب از ربیع الاخر رفته سال (۳۱۸) بهشتاد و هشت سالگی درگذشت مولداوانبار بسنهٔ (۲۳۱) بود. ابوبکر خطیب گوید وی حدیث بسیار روایت کرد وازابی لهب محمدابن العلاء یك حدیث داشت وازوی دارقطنی وابوحفص ابن شاهین و مخلص و جماعتی دیگر روایت کرده‌اند. و احمد در روایات ثقه است. و طلحةابن محمد ابن جعفر آنجاکه از قضاة بغدادنام برد گوید: احمد ابن اسحاق ابن البهلول عظیم القدر واسع الأدب تام المروٴة حسن المعرفة بمذهب اهل عراق است لیکن ادب وی غلبه دارد. و پدر وی اسحق رامسندی کبیر و نیکوست و او ثقه است. واز این خاندان مردانی برخاسته اند از آنجمله بهلول ابن حسان و پس پسروی اسحق و بعد از او اولاد اسحق میباشند واحمدابن اسحق از سال (۲۹۶) تاربیع الاخر سنهٔ (۳۱۶) قضاء مدینة المنصور داشت سپس منصب قضا ترك گفت. و او در حدیث بیّن و ثقه و مأمون و در آنچه حدیث کرده نیکوضبط ودرعلوم مختلف صاحب فتواست از جمله در فقه بمذهب ابی حنیفه واصحاب او، مگر درمسائلی اندك که با ابی حنیفه و پیروان او مخالفت ورزیده است. و در لغت تام العلم وبنحو برمذهب کوفیان تسلطی تمام داشت و در آن کتابی کرده است و شعر بسیار از قدیم و جدید و اخبار طوال از بر داشت و بعلم سیر و تفسیردانا بود وهم شاعری بسیار شعر و خطیبی نیکو خطابه و زبان آور و نیکو بیان ودرترسل و مکاتبه و مخاطبه بلیغ و بااین همه وَرِع و درحکم و قضا درشت. و سخت گیر بود و خطی نیکو داشت.

و از دست موفق بالله الناصر لدین الله در سال (۲۷۶) مقلد قضاء انبار و هیت و طریق فرات شد وبار دیگر از قبل ناصر تصدی قضا کرد سپس از جانب معتضدهم این منصب کفالت کرد و بازدر (۲۹۲) مکتفی قضاء بعض شهرهای جبل بدو گذاشت و او امتناع ورزید ودر (۹۶) پس ازفتنهٔ ابن المعتز مقتدر بالله قضاء مدینة المنصور مدینةالسلام ودوطسوج قطربل ومسکن و انبار وهیت وطریق فرات را بدو محول کرد وپس از چند سال قضاء مجموع اهواز و نواحی آن را بعد از وفات قاضی آنجا محمد ابن خلف معروف بو کیع بر قلمرو قضاء وی مزید کرد و هم بدانمقام ببود تا سال (۳۱۷) که از شغل خویش کناره جست. ابونصر یوسف ابن عمرابن القاضی ابی عمر محمدابن یوسف گوید: آنگاه که من جوانی نورس بودم با ابوالحسین که در آن وقت قاضی القضاة بوددرسوادبدربارالمقتدر بالله حاضر می آمدم ودربعض مواکب ابوجعفر را میدیدم که اونیز همینکه چشم پدرم بدو می افتاد بجانب او می شدونزد او می نشست وازشعروادب وعلم سخن راندن می گرفتند، تاعدهٔ کثیراز خدم چنانکه مردمان برمعرکه‌گیران وقصاصان گردآیند گردآندو حلقه میزدندواز بحث ومذاکرهٔ آندو لذت میبردند روزی ابوجعفر بیتی که اکنون ازخاطرمن بشده است بخواند وپدرمن گفت ایها القاضی من این بیت بروایتی خلاف این شنیده‌ام و ابوجعفر فریادی سخت بر آورد و گفت خاموش شو با چون منی این گوئی که پانزده هزار بیت ازشعر خود و اضعاف و اضعاف واضعاف آن ازدیگران محفوظم و کلمهٔ اضعاف چند بار تکرار کرد و در روایت عبدالرحیم آمده است که گفت ایعجب! بمن این گوئی در حالیکه بیست و اند هزار بیت از شعر خود علاوه برشعر دیگران از بردارم وپدر مرا باحترام سن و مکانت وی شرم آمد و دم فروبست. و بازابونصر یوسف ابن عمر گوید که: قاضی ابوطالب محمد ابن القاضی ابی جعفر ابن البهلول مرا گفت روزی با پدر خویش به جنازهٔ یکی از وجوه اهل بغداد بودیم و ابوجعفرطبری درجنب پدرمن جای گرفته بود وپدرمن صاحب عزارا تعزیت میگفت وبا انشاد اشعار وروایت اخبارپندوتسلیت میدادطبری نیزدرآن زمینه دنبال سخن او گرفت وسپس دامنهٔ مذاکرات پدرم وابن جریر وسعت یافت و در فنون بسیاری از ادب و علم ببحث در آمدند و حاضران مجلس را آن سخنان خوش می آمدوشگفتی مینمودند تا روزتنگ شد و پیرا کندیم و من ازپی پدرمیرفتم پدرم بمن گفت پسر کم دانی این شیخ که امروز با او بمذاکره پرداختیم چه کس بود گفتم یا سیدی آیا اورانشناسی گفت نی گفتم این ابوجعفر محمد ابن جریرطبریست گفت افسوس! تو نیك رفیقی نیستی گفتم چگونه مولای من گفت اگر بمن گفته بودی او کیست من ازلونی دیگر باوی سخن میکردم این مرد بحفظ و احاطه بصنوف علوم مشهور است و من بناء بحث مذاکره خود با وی بر طراز و رتبت وی ننهادم. یوسف گوید: مدتی براین بگذشت ودرماتم دیگری ازبغدادیان بودیم

(۱) کذا فی کشف الظنون وشاید اسبسکثی باشد. رجوع شود بمعجم البلدان یاقوت.

وطبری از در درآمد . من آهسته بپدرم گفتم اینك ابوجعفر طبری است که از مقابل ما می آید پدرم باو اشاره کرد که درجانب وی جای گیرد وجای باز کردیم واو بنشست وپدرم باوی بمصاحبه پرداخت و مباحثی از ادب وجز آن در میان آمد ونام هرقصیده که برده میشد محمدابن جریر ابیاتی چندازآن میخواندوپدرم تمام‌قصیده ازبرداشت ومی گفت وگوید پدرم آنروز تاظهر لحظهٔ ساکت‌نماند وحضار راتقصیر طبری ظاهر آمد سپس برخاستیم و پدرم گفت اکنون داد خویش دادم . وابن‌ابی جعفرتنوخی را کتابی‌است در نحو بمذهب کوفیین. ابوعلی‌تنوخی ازابوالحسین علی بن هشام بن‌عبدالله معروف‌بابن ابی قیراط کاتب ابن فرات وازابومحمدعبدالله‌بن‌علی ذکویه‌کاتب نصر قشوری و ابوطیب محمد بن احمدالکلوذانی کاتب‌ابن‌الفرات روایت کند که آنان گفتند باابوالحسن بن فرات دردورهٔ وزارت دوم‌ابن‌الفرات بروز پنجشنبه بیست وپنجم جمادی‌الآخره سال ۳۱۱ در دربار مقتدر خلیفه بودیم وابن‌قلیجه را که اورا علی بن عیسی دروزارت اولی خویش نزدقرامطه‌فرستاده بود حاضر آورده بودند ودرآن مجلس درحضورما اعتراض آوردند برعلی‌بن‌عیسی که اومبتدئاً رسول بقرامطه فرستاده است و سپس آنان با او مکاتبه کرده‌اند وازوی بیل وکلند و طلق وعدهٔ حوائج دیگر خواسته اند وعلی بن عیسی همهٔ خواهشهای آنان را بجای آورده و خواسته‌های ایشانرا بقرامطه فرستاده‌است وابن‌الفرات علی بن عیسی را درآن‌مجلس حاضرآورده بود بانامهٔ بخط ابن ثوابه در جواب‌قرامطه وارسال حوائج ایشان وعلی ابن عیسی بخط خویش پارهٔ اصلاحات در نامه کرده‌بود ودرآن نامه‌اصلا اشاره باینکه شمابعلت‌عصیانتان‌باامیرالمؤمنین ومخالفتتان با اجماع مسلمین وشق عصای مسلمانان از ملت اسلام خارج باشید نکرده بلکه تنها گفته بود که شما از اهل رشاد و سداد نیستید و در جملهٔ اهل عناد و فسادید و ابن فرات بعلی بن عیسی اعتراض کرده گفت‌ویحك تواین عقیدت‌داری که قرامطه مسلمانانند درصورتیکه تمام مسلمین‌اجماع دارند براینکه ایشان اهل ردّه‌اند نماز نگذارند وروزه‌نگیرند وبآنان‌طلق فرستی وطلق چیزیست که چون ببدن مالندآتش در آن تأثیر نکند علی‌بن عیسی گفت من درین کار مصلحت میدیدم ومیخواستم با رفق ومدارا و بی‌جنگ آنان را بطاعت بازگردانم . ابن فرات رو بابی عمرقاضی کرده گفت ای اباعمر در این تو چگوئی خط واقراری بستان ومطلب را کوتاه‌کن و متوجه علیّ‌بن عیسی شده گفت ایمرد بدانچیزاقرار کردی که اگرامامی مرتکب آن‌بشود مسلمین ازترك طاعت وی‌ناگزیر باشند وعلی بن عیسی در این وقت نظری تیز در وی افکند چه میدانست که مقتدر در قرب آن مجلس است و بگفتار آنان گوش دارد لکن حاضرین مجلس او را نمی‌بینند وابن فرات میکوشید که علی بن عیسی بخط خویش چیزی بنویسد و او ننوشت وقاضی گفت غلط و اشتباهی کرده است و من بیش از این نتوانم گفت وعلی بن فرات گفت این خط ونامهٔ اوست که بر کردهٔ اوگواه است سپس باابوجعفراحمد بن اسحق بن بهلول قاضی توجه‌کرد و گفت ای اباجعفر رأی تو در این باب چیست . ابوجعفر گفت اگر وزیر اجازت دهدآنچه را که من در این باب میدانم و برمن یقین‌است بشرح باز گویم گفت بگو گفت آنچه که مرادرست شده‌است‌این‌است که این مرد و اشاره بعلی بن عیسی کرد با دو نامه که بقرامطه در وزارت خویش نوشته‌است یکی مبتدئاً ودیگری درجواب نامهٔ آنان وخون ۳۰۰۰ مسلمان راخریده است در حالیکه آن سه هزار تن اموال ونعمت‌ها نیز باخود همراه داشتند وایشان با نعم و اموال خویش سالم و تندرست باوطان خویش بازگشته اند و هر کس از نظرطلب صلح وبغلطافکندن دشمن چنین نامهٔ کند چیزی براو واجب نباید ابن‌فرات گفت دراین‌چگوئی که قرامطه را مسلمان خوانده است گفت اگر اوخبر از کفرآنان نداشته و ایشان در نامهٔ خود به بسم‌الله و صلوات بررسول او محمد آغاز کرده‌اند و خود را مسلمان خوانده‌اند ومیگویند که فقط در امامت سخن دارند اطلاق نام کفر برآنان نشود . گفت در امر طلق‌چگوئی که اوبدشمنان امام می‌فرستد که اگربتن مالند هیچ آتشی بآنان اثر نکند ودراین وقت برابی‌جعفر بانکار بانك زد وگفت در این معنی چگوئی ابن بهلول رو بعلی‌بن عیسی کرد وگفت تو این طلق که اثرش این است بقرامطه فرستادی علی‌بن عیسی گفت نی . ابن‌فرات گفت این است رسول وثقهٔ تو ابن قلیجه که بدان اقرار کرده است قاضی گفت این را اقرار نگویند این ادّعاست و بینه میخواهد ابن فرات گفت او ثقهٔ علی‌بن عیسی بوده است‌که باین کار ویرا مأمور کرده است گفت تنها در امر حمل نامهٔ او را ثقه شمرده است و در غیر این مورد ثقه شمردن وی ابن قلیجه را دلیل خواهد . ابن فرات گفت‌تو وکیل‌علی‌بن‌عیسی‌ای‌وازجانب وی‌احتجاج کنی درصورتیکهٔ تو قاضی وحاکمی گفت لکن حق گویم چنانکه در بارهٔ وزیر ایدّه‌الله تعالی آنوقت که حامدبن‌عباس در وزارت خود بر وزیر اعزّه‌الله حیلت برانگیخته بود بزرگتر از این ، گفتم ، اگر در آنوقت بحق نبوده‌ام اکنون نیز نیستم و ابن فرات خاموش شد وسپس رو بعلی‌بن عیسی کرد وگفت ای قرمطی‌علی گفت ای‌وزیر آیا من قرمطی باشم و در عقیب این راوی قصهٔ طویل آرد که مربوط بترجمهٔ ابن بهلول نیست ویاقوت گوید از این‌رو آنقصه‌را حذف کرده‌ام. وابوالحسن علی‌بن هشام بن ابی قیراط گوید با پدرم برابی‌جعفر احمدبن‌اسحاق داخل شدیم و پدرم ازاو این قصه پرسید. ابوجعفر گفت من وابوعمروعلی‌بن عیسی وحامدبن‌عباس در حضرت خلیفه باگروهی از خواص‌وی بودیم وهمهٔ‌آنان از وزیر ایده‌الله منحرف وبدخواه او بودند در این هنگام حامد مردی سپاهی را حاضر آورد و ادعا کرد که وی اورا درمراجعت از اردبیل‌بقزوین واصفهان وبصره یافته‌است واوبدون‌پرسش اقرار کرده که رسول ابن فرات بسوی‌ابن ابی الساج است در باب عقد امامت برای مردی از خاندان طالبیین مقیم طبرستان وتقویت ابن ابی‌الساج‌اورا وگسیل داشتن وی ببغداد و اعانت ابن فرات و هم این مرد گفته است که بارها در این باب رفت وآمد کرده است ومادرحضرت خلیفه از او می‌پرسیم که هرچه میداند بگوید ، پس آنمرد ، آنچه را که حامد گفته بود تأیید کرد وگفت که موسی‌بن‌خلف ازابن فرات خبر داده گفته است او ازدعاتی‌است که بطالبین دعوت میکند ووی وقتی‌بسوی ابن ابی‌الساج درباب امری مربوط بهمین منظور رفته است پس چون خلیفه همهٔ داستان بشنود بسیار خشمگین شد و روی باابن عمر کرد وگفت چگوئی در باب کسیکه چنین‌کاری از او سرزده است ابن عمر گفت اگر چنین‌کاری کرده ، امری فظیع‌را مرتکب شده وبرکاری‌اقدام کرده که همهٔ مسلمانان را زیان دارد و من کلمهٔ یاد ندارم که سزاوار چنن کس باشد ابوجعفر گفت من بعلی‌بن عیسی کراهیت ماجری‌را رساندم وانکار دعوی وطنزی را که گفته بودند از اوخواستم . آنگاه‌خلیفه بمن روی آورد وگفت یا احمد رأی تو در باب کسیکه چنین‌کاری از او سرزده چیست گفتم اگر امیرالمؤمنین مرا زنهار دهد جواب بگویم گفت چراگفتم باشدکه خلیفه بدان خشم گیرد و حال آنکه من

برضای وی محتاجم یا مخالف میل وی باشد واین امرمرا زیان دارد خلیفه گفت جواب بازگوی گفتم : قال الله تعالی یا ایهاالذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی مافعلتم نادمین وای امیرالمؤمنین درمثل این موضوع خبر واحد پذیرفته نیست و تمیز از قبول مانند این ادعا درباب ابن الفرات منع کند آیا گمان میکنی که او راضی باشد که تبعیت ابن ابی الساج کند وظاهراً اوراضی نباشد چه مقام وزارت دارد و او را باید بحاجبی بگمارد . آنگاه من روی بآنمرد سپاهی کردم و گفتم شهر اردبیل را وصف کن وبگو آیا بارهٔ دارد یا نه چه تومدعی هستی که وارد آن شهر شدهٔ وناچار باید آن شهر بشناسی و مارا از صفت دروازهٔ دارالامارة آگاه کن و بگو آیا آنرا از آهن ساخته‌اند یا ازچوب پس‌مرد بتلجلج افتاد آنگاه بدو گفتم نام و کنیت کاتب ابن ابی الساج بن محمود چیست نمیدانست از او پرسیدم نامه هائی که با تو بودند کجاست گفت چون بدست آنان گرفتار شدم نامه‌ها را ازترس اینکه معاقب شوم دورانداختم. احمد بن اسحاق گوید که من بخلیفه روی آوردم و گفتم ای امیرالمؤمنین این مرد نادانی روزی طلب و ماموریست از جانب دشمنی پس علی بن عیسی در تأیید گفتار من گفت من این امرا بوزیر گفتم و او نپذیرفت و اگر این مرد را تنبیه کنند موضوع را اقرارکند. خلیفه‌رو بنذیرالحرمی آورد تا اورا تازیانه زنند - و بنصرالحاجب این دستور نداد چه از رابطهٔ او و ابن - الفرات آگاه بود - و هنوز صد تازیانه اورا نزده بودند که اقرار کرد پس مردرا ازحضرت خلافت بیرون بردند تا دورجائی بزنند خلیفه گفت هم اینجابزنید پس‌درقرب حضرت خلیفه اورا بزدند وهنوز ده تازیانه نزده بودند که فریاد برآورد که غدر کردم ودروغ گفتم وتاوان پذیرفتم سوگند بخدا که هرگز باردبیل داخل نشده‌ام پس‌نزار بن محمد الطبی ابومعدصاحب‌شرطه را احضار کرد و آنگاه خلیفه علی بن عیسی را گفت بگو این مرد را صد تازیانه زنند و ویرا در زنجیر گران بند و در مطبق‌حبس کنند ، احمدبن اسحاق گفت قسم بخدا که حامد را دیدم که از انخذال و انکسار و آشفتگی و اشفاق سرپائین آورده بود و ما از حضرت بیرون آمدیم و در سرای نصر حاجب جلوس کردیم وحامد بازگشت و علی بن عیسی درحوائج و پایان امرآن مرد نظر میکرد و حاجب وی ابن عبدوس اورا گفت نذیر مضروب متکذب را تنبیه کرده است بدو گفتم اگر جاهل باشدمن ازترس آنکه سبب آزار شده‌ام اندوهگینم اگر بتوانی مکروه از او بازداری یا بعض از آن بکاهی ترا پاداش باشد گفت در کار این ملعون اجری نیست ولی من به پنجاه مقرعه بسنده کنم وازتازیانه معاف دارم و نزاراورا چنین‌فرمود وما باز گشتیم وحامد از دشمن‌ترین دشمنان من گردید. ابن عبدالرحیم گوید قاضی ابوالقاسم تنوخی مرا حدیث کرد - وویرا درامر صاحب‌ترجمه خبرت‌تامه بود - که ابوجعفر ازبزرگان ودانشمندان بود وبسال ۲۷۰ در ایام معتمد تقلد قضاء انبار وهیت ورحبه وطریق‌الفرات کرد و تاسال ۳۱۶ بدان شغل بود واهواز و کور هفتگانهٔ آن بنواحی قضاء وی افزوده گشت وجدّم ابوالقاسم علی‌بن محمد تنوخی رادر سال ۳۱۱ جانشین‌خود در آن‌مواضع کردو ابوجعفر برماه کوفه وماه بصره نیز علاوه برآنچه گذشت تقلدیافت سپس‌مدینهٔ منصور و طسوج مسکن و قطربل پس‌ازفتنهٔ ابن معتزدرسال ۲۹۶ بدو دادند وپیوسته بر- این ولایات‌تاسال ۳۱۶ قضا میراند وچون پیر وضعیف شدآنگاه ابوالحسین اشنانی قضاءمدینه یافت واورا احادیث قبیحه‌است وگویندمردم براوبنام قباء - اشاره به‌بغاء- سلام میگفتند ودر بغدادبراو حسبت رانده بودند پس‌در روزسوم مضروب شد وعمل را بار دیگر به ابی جعفر دادند ولی او از قبول آن امتناع کرد واز همهٔ کارهائی که تقلد داشت سر باز زد و گفت دوست دارم که بین معزولی وقبر فرجهٔ باشد واز قلنسوه بگور نشتابم و در این باب گفته است :

ترکت القضاء لاهل القضاء
واقبلت اسمو الی الاخرة
فان یك فخراً جلیل الثناء
فقد نلت منه یداً فاخرة
وان کان وزراً فابعد به
فلا خیر فی امرة وازرة .

بدو گفتند چیزی بذل کن تا عمل را بفرزندت ابی طالب دهند گفت من درحیات وممات چنین امری بعهده نگیرم نکنم . پسرم سلطان را خدمت کرده است و سلطان او را عملها داده است پس‌اگر بخدمت او وثوق‌دارد ویرا تقلد دهد واگر از روش او ناراضی باشدوویرا معزول کندواین‌فضیحت‌من‌است است واین اشعار انشاد کرد :

یقولون همت بنت لقمان مرة
بسوء وقالت یا ابی ماالذی یخفی
فقال لها مالایکون فامسکت
علیه ولم تمدد لمنکرة کفا
وماکل مستور یغلق دونه
مصاریع ابواب ولوبلغت الفا
بمستتر والصائن‌العرض سالم
وربتمالم یعدم الذم والعرفا
علی ان اثواب البریءُ نقیة
ولا یلبث الزورالمفکك ان‌یطفا.

گفت من نمیدانم که این شعرازخوداوست یا آنکه بدان تمثل جسته است . تنوخی گویدابوجعفر تأدباً وتطرفاً شعر میگفت ومن ندانم که کسی را بچیزی مدح گفته باشدواورا قصیدهٔ طردیهٔ مزدوجهٔ مطولی است‌ومردم ازعلم اواستفادت بسیار کردند واز اشعار اوست :

رأیت العیب یلصق بالمعالی
لصوق الحبر فی‌لفق‌الثیاب
ویخفی فی‌الدنیءُ فلاتراه
کما یخفی‌السواد علی‌الاهاب

واوراست در حق وزیر ابن‌الفرات :

قل‌لهذا الوزیر قول‌محق
بثه النصح ایما ابثاث
قدتقلدتها ثلاثاً ثلاثاً
و طلاق البتات عندالثلاث .

وهمچنان‌شد که اوگفت چه ابن‌الفرات‌پس از وزارت سوم در محبس کشته شد . وهم اوراست :

اَقبلت‌الدنیا وقد ولّی‌العمر
فما اذوق‌العیش الا کالصبر
لله ایام الصبی اذ تعتکر
لاقت‌لدینا لوتؤوب ماتسر

ونیز :

ویجزع من تسلیمنا فیردنا
مخافة ان تبغی یداه فیبخلا
وما ضرّه ان یجیبنا(۱) ببشره
فننفع بالبشرالجمیل ونرحلا.

ونیز :

وحرقة اورثتها فرقة دنفاً
حیران لایهتدی‌الاالی‌الحزن
فی جسمه شغل عن قلبه وله
فی قلبه شغل عن سائرالبدن.

ونیز :

ابعد الثمانین افنیتها
و خمساً و سادسها قدنما
ترجی الحیاة و تسعی لها
لقد کاد دینك ان‌یکلما.

و نیز :

الی کم تخدم الدنیا
و قد جزت الثمانینا
لئن لم تك مجنوناً
فقد فقت المجانینا

(۱)لعله لوان اجاب . مارگلیوث

ابوعبیدالله بن بشران در تاریخ خویش آورده که ابوالقاسم عمر بن شاذان جوهری بر- قاضی احمدبن اسحاق بن بهلول داخل شد و گفت پیش آی ای ابا حفص . یکی از حاضران گفت او ابوالقاسم است پس ابن بهلول این بیات انشاد کرد :

فان تنسنی الایام کنیة صاحب
کریم فلم انس الاخاء ولا الودا
ولکن رأیت الدهر ینسیك ما مضی
اذا انت لم تحدث اخاء ولا عهدا

معجم الأدباء چاپ مارگلیوث . جلد (۱) صفحهٔ ۸۲.

احمد . [اَ مَ] ابن اسحق ابن خربان محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن اسحق ابن یعقوب. مولی الحضرمیین از حضارمهٔ کوفه برادر اسحق ابن یعقوب ، محدث است . او از عکرمة ابن عمار و همام و از او ابوخیثمه و عبد وصنعانی و دیگران روایت کنند . وفات بسال (۲۱۱).

احمد . [اَ مَ] ابن اسحق . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی درالموشح فی ماخذالعلما علی الشعراء از او روایت کند. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۷۲) .

احمد . [اَ مَ] ابن اسحق اسفراینی مکنی به ابی حامد. رجوع به ابوحامداحمد ابن اسحق شود .

احمد . [اَ مَ] ابن اسحق انباری نحوی مکنی به ابی جعفر . اوراست : کتاب ادب القاضی بمذهب ابی حنیفه و ناسخ الحدیث ومنسوخه و کتاب الدعاء ووفات وی بسال ۳۱۷ و بقول حاجی خلیفه در کشف الظنون بسال ۳۱۸ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن اسحق البرحی ، اهزل . ابن ابی اصیبعه در ترجمهٔ ابن مندویه الاصفهانی ، ذیل کتب وی نویسد : «رسالة فی علة الاهزل احمد بن اسحق البرحی و ذکر الغلط الجاری من یوسف بن اصطفن المتطبب » . رجوع بعیون الانباء جلد دوم صفحهٔ ۲۲ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن اسحاق معروف بجفر ، حمیری النسب مصری الدار . یاقوت گوید جز در کتاب زبیدی ذکری از او نیافتم و زبیدی او را در شمار نحات مصر آورده و گوید : وفات او بسال (۳۰۱) بوده است .

احمد . [اَ مَ] بن اسحق الحرانی. یکی از صناع آلات فلکی برای ربیع بن فراس حرانی . ابن الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن اسحاق الحضرمی. مکنی به ابی اسحق . محدث است .

احمد . [اَ مَ] بن اسحاق الخارجی مملوك . و او را پنجاه ورقه شعر است . ابن الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن اسحق المقتدر . مکنی به ابی العباس وملقب به القادر بالله از خلفای آل عباس است (۳۸۱ - ۴۲۲) و در تجارب السلف در باره اوچنین آمده است : « کنیهٔ او ابوالعباس است و نام و نسبش احمدابن اسحق المقتدر، باا و مبایعت کردند درسنهٔ احدی وثمانین وثلثمائه واو ببطیحه می نشست پیش مهذب الدوله ابوالحسن علی ابن نصر صاحب بطیحه وازطائع گریخته بودچون طائع را بگرفتند بهاءالدوله پسر عضدالدوله بطلب قادر فرستاد وخلافت باو مقرر گردانید وسوگند خورد وبیعت کرد واورابرخلافت نشاند وطایع را باو سپرد، قادر مردی متدین متعبد عاقل وداناوفاضل وبسیار خیربود ، طایع را در حجرهٔ نیکو بنشاند وجمعی را براو موکل کردتا او را نگاه میداشتند وخدمتش مینمودندوباطایع احسان و اکرام می کرد و سکینه دختر بهاءالدولة ابن عضدالدوله را بخواست و در روزگار او دولت عباسیان رونق گرفت و قادر درسنهٔ اثنتین و عشرین و اربعماءة نماند واحوال وزراء او معلوم نیست . رجوع بصفحهٔ ۲۵۲ و۲۵۳ تجارب السلف وقادر بالله شود .

احمد . [اَ مَ] ابن اسحق منقالی قیصری . او راست کتاب مظهرالآثارفی علم الاسرار وآن کتابی است مختصر بزبان فارسی ومشتمل است برمقدمهٔ ودو مقاله . رجوع بصفحهٔ ۴۵۷ ج (۲) کشف الظنون چاپ اول استانبول شود .

احمد . [اَ مَ] بن اسدبن سامان سامانی. وفات (۲۵۰) بفرغانه . ابن خلکان ذیل ترجمهٔ محمدبن زکریای رازی صاحب حاوی. و رجوع به احمد ابن اسد سامانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن اسد البجلی .مکنی به ابوعاصم . رجوع به ابوعاصم احمدابن اسد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن اسد سامانی. (جد ملوك سامانیه) وی برادر نوح و پسر اسمعیل سامانی است ، امیری عالم و پارسا . صاحب تاریخ بخارا ، گوید : « . . . و چون خلافت بمأمون رسیدغسان ابن عباد امیر خراسان شد مأمون وی را فرمود تا فرزندان اسد ابن سامان خدات را ولایت دهد از شهرهای خراسان هر یکی را شهری معتبر داد در حق آنچه کرده بود وغسان ابن عباد نوح ابن اسد را بسمرقند امیر کرد واحمد ابن اسد رابفرو امیر کرد واین درسال دویست و دو بود و چون غسان ازخراسان معزول شد طاهرابن الحسین امیرخراسان شد و این ولایتها بر ایشان مقرر داشت ونوح ابن اسدراکه بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقندمی بود تاازدنیا برفت برادر خویش احمدابن اسد را خلیفه کرد و این احمد ابن اسد مردی بود عالم وپارسا و بسمرقند می بود تا از دنیا برفت پسرخویش را خلیفه کرد . . . » وابن الأثیردرحوادث سال ۲۶۱ ، که سال حکمرانی نصر ابن احمد بر ماوراءالنهراست گوید«چون غسان ابن عباد امیر خراسان شداحمد ابن اسدرا ،درسال ۲۰۴ ولایت فرغانه داد . . . » و سپس ترکان فرغانه را ازاحمد بگرفتندوهنگامی که احمد ابن خالد ، پس ازمرگ طاهر، برای ضبط امور خراسان وتحقیق درکار طلحه ، از طرف مأمون ، مامورخراسان شد ، بسیار کوشید تافرغانه را بازستدودو باره باحمد ابن اسدداد .

ابن الأثیر گوید احمدرا هفت پسر بود : نصر . ابویوسف یعقوب. ابوذکریایحیی. ابوالاشعث اسد. اسمعیل. اسحق وابوغانم حمید . ونیز ابن الأثیر گوید احمد مردی عفیف و نیکو سیرت بود و از رشوه و ارتشاء پرهیز داشت و اصحاب وی نیز چنین بودند و این شعر در بارهٔ وی یا پسرش نصر گفته شده است :

ثوی ثلاثین حولافی ولایته
فجاع یوم ثوی فی قبره حشمه .

و مؤلف حبیب السیر آرد : در زمان مأمون خلیفه ولد سامان ، اسد باچهار پسر بمرو شتافته منظور نظر عنایت گشتند و اسد در مرو فوت شده ودر وقتی که مأمون عزیمت دارالسلام بغداد نمودایالت ممالك خراسان و ماوراءالنهر رابغسان بن عبادکه عمزادهٔ فضل بن سهل ذوالریاستین بود تفویض کرد و او را گفت که اولاد اسد را والی سمرقند گردانیده و احمد ابن اسد را بمناصب ارجمند سرافراز سازد و غسان بر طبق فرمان، نوح ابن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت فرغانه فرستاد . . . در زمان امارت طلحة بن طاهرذوالیمینین نوح ابن اسد بچنگ گرگ اجل گرفتارشده زمام مهام سمرقند را طلحه در کف کفایت برادرانش یحیی و احمد و اسمعیل و اسحق وحمید نهاد و ابن احمدمردی بود بغایت پرهیزکار عدالت شعار و هفت پسر داشت : نصرو یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید وچون احمدبن اسد روزیچند درسمرقند بلوازم ایالت پرداخت و بعد ازآن طریق انزوا اختیار کرده آن شغل را بولد خود نصر بازگذاشت . ووفات احمد بسال ۲۵۰

بوده است ودر سمرقند روی داد. وابن خلکان ذیل ترجمهٔ محمدابن زکریای رازی وفات او را درفرغانه گفته است. رجوع بتاریخ بخارا صفحهٔ ۹۰ و ۹۱ وکامل ابن الاثیر، حوادث سال ۲۶۱، وحبیب السیر جلد (۱) صفحهٔ ۳۲۲ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن اسد الفرغانی الحنفی. ملقب به اشرف الدین. او راست: کتاب خبرة الفقهاء یا بستان الاسئله. وی در این کتاب آورده است که فخرالدین ارسلان بفقها توجهی کرد و بعضی از بزرگان خواستند کتابی را که فقیه ابویوسف یعقوب ابن یوسف ابن طلحه بروزگار ابراهیم ابن ناصر الدین سبکتکین بپارسی کرده است بتازی بگردانم و من چنین کردم و آنرا بستان الاسئله نامیدم و مشتمل است برمسئلهٔ چند. (نقل باختصار از کشف الظنون ص ۴۰۹ ج ۱).

احمد. [اَ مَ] ابن اسرائیل الانباری مکنی به ابی جعفر اونخست کاتب منتصر بود، بقول صاحب حبیب السیر، احمدابن اسرائیل سمت کتابت منتصر را هنگام ولیعهدی وی داشته است و سپس در محرم سال ۲۵۲ وزارت معتز یافت وبسال ۲۵۵ صالح وصیف سردار معتز او را مصادره کرد و پانصد تازیانه بزد و براثر این شکنجه احمد ابن اسرائیل بمرد. صاحب مجمل التواریخ والقصص درباب وزراء و کتاب معتز گوید ابو موسی عیسی بن فرخانشاه پنج ماه وزیر معتز بود، پس ابو جعفر احمد ابن اسرائیل الانباری را وزارت داد...» در تجارب السلف آرد که «چون پسر فرخانشاه معزول شد معتزوزارت با بوجعفر احمد ابن اسرائیل داد واحمد کاتبی حاذق بود چنانکه تمامت دخل وخرج دیوان بر خاطر داشت تا حدی که گویند دفتری از محاسبات دیوان ضایع شد، او تمامت آن را از ذهن خویش ایراد کرد، بعد از آن دفتر بیافتند همچنان بود که املا کرده بود بی زیاده ونقصان واحمد اسرائیل را زمان وزارت اندك بود بسبب آنکه ترکان اورا بگرفتند و پس از ضربی عنیف مال از او طلبیدند ومعتزومادرش نزد صالح بسر وصیف که مقدم ترکان بود در باب وزیر شفاعت کردند وصالح شفاعت ایشان قبول نکرد و احمد ابن اسرائیل را دیگر باره چندان بزد که وفات کرد». رجوع بصفحهٔ ۳۶۴ مجمل التواریخ والقصص و بحوادث سال ۲۵۲ و ۲۵۵ تاریخ ابن الاثیر وصفحهٔ ۲۳۰ و ۲۹۵ ج ۱ حبیب السیر طبع طهران وصفحهٔ ۷۲ دستورالوزراء وصفحهٔ ۱۸۶ تجارب السلف شود. ومؤلف قاموس الاعلام (احمدبن اسرائیل) را یکی ازمنجمین زمان واثق بالله (۲۲۷-۲۳۲) گفته است.

احمد. [اَ مَ] ابن اسعد بن حلوان. رجوع به احمدابن ابی الفضل اسعد ... شود.

احمد. [اَ مَ] بن اسکندر رومی. کاتب. نزیل دمشق. محبی گوید اودر صنعت انشاء تفوق داشت زیرا که سه زبان عربی وفارسی و ترکی را کامل میدانست و انشاء مقبول بزبان ترکی آن است که ازسه زبان مرصع باشد و در سایر علوم ماهربود چنانکه از اعلام وقت شمرده میشد. وفات او اندکی پس از هزار در دمشق بوده است.

احمد. [اَ مَ] ابن اسماعیل. رجوع به ابن الحسبانی درذیل این لغت نامه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن اسماعیل. ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح فی مآخذ العلماء علی الشعراء ازاوروایت کند. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۹۱) و (۳۵۲) و(۳۷۲).

احمد. [اَ مَ] ابن اسماعیل ابن ابراهیم ابن الخصیب. یاقوت گویدوی قهرمانی (۱) درادب ازمردم انبارو کاتب عبیدالله ابن عبدالله ابن طاهر است، بلیغ، مترسل، شاعر، ادیب و متقدم در صناعت بلاغت و او را با دوستان خود مکاتباتیست و میان او و ابن المعتز مراسلات وجوابات عجیبه است. محمدابن اسحق الندیم ذکراو آورده و گوید اوراست ازتصانیف: کتاب دیوان رسائل اودرهزار ورقه محتوی انواع محاسن رسائل. کتاب الطبیخ. کتاب طبقات الکتاب. کتاب اسماء المجموع المنقول من الرقاع و آن مشتمل مسموعات وی از علماء و مشاهدات او از اخبار بزرگان است. کتاب صفة النفس. کتاب رسائل او بدوستان. مرزبانی درمعجم گوید: جداو خصیب ابن عبدالحمید صاحب مصر است واصل این خاندان ازمذاراست. و اوراست:

خیر الکلام قلیل
علی کثیر دلیل
والعی معنی قصیر
یحویه لفظ طویل
وفی الکلام عیون
و فیه قال و قیل
و للبلیغ فصول
و للعیی فضول

وهم از اوست:

لاتجعلن بعد داری
مخسا لنصیبی
فرب شخص بعید
الی الفؤاد قریب
و رب شخص قریب
الیه غیر حبیب
ما القرب و البعد الا
ما کان بین القلوب.

ویراست درمدح کاتبی:

و اذا نمنمت بنانك خطاً
معرباً عن اصابة و سداد
عجب الناس من بیاض معان
یجتنی من سواد ذاك المداد.

وهم او گوید:

ماذا اقول لمن ان زرته حجبا
و ان تخلفت عنه مکرها عتبا
وان اردت خلاصاً من تعتبه
ظلما فعاتبته فی فعله غضبا.

و احمدابن یحیی (۲) گوید که احمد ابن اسماعیل ابن ابراهیم کاتب شاعری علامة و صاحب معرفت نیکو بشعر وظریف ومزاح بود وقتی از من پرسید بنات مخر چیست گفتم ابرهای سپید است که پیش ازتابستان درآسمان پیدا آیند و زنان را درسپیدی و حسن بدان تشبیه کنند چه ابر تابستان آب ندارد و سیاه شود و بسوزد احمد ابن اسماعیل مرا گفت دل توعربیست. و وقتی از احمدابن اسماعیل کسی درخواست تا کتاب حدود فراء را بدو بخشد و اوآن کتاب را بفرستاد و برپشت آن نوشته بود:

خذه فقد سوغت منه مشبها
بالروض او بالبرد فی تفویفه
نظمت کما نظم السحاب سطوره
وتأنق الفراء فی تألیفه
وشکلته ونقطته فأمنت من
تصحیفه و نجوت من تحریفه
بستان خط غیر ان ثماره
لا تجتنی الا بشکل حروفه.

معجم الادباء چاپ مار گلیوث جلد (۱) صفحهٔ (۳۷۷)

احمد. [اَ مَ] ابن اسماعیل ابن احمد ابن اسد ابن سامان سامانی. پس ازمرك پدر بجای او نشست و مدت امارت او پنج سال و چهار ماه بود (۲۹۵-۳۰۱)

احمد. [اَ مَ] ابن اسماعیل بن الخصیب الانباری. رجوع به احمدابن اسماعیل ابن ابراهیم ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن اسماعیل ابن محمد کورانی مکنی به ابی العباس (مولی ...) قاهری رومی شافعی، ملقب بشهاب الدین متوفی بسال ۸۹۳. اوراست: الدررالوامع

(۱) این کلمه راترجمهٔ نطاحة بمعنی سروزن آورده ایم برحسب ظاهر عبارت یاقوت که گوید نطاحة من اهل الانبار. ولی ازسیاق تعبیر صاحب الفهرست که ترجمه را بکلمهٔ نطاحه شروع می کند ظاهراً کلمه اسم باشد نه وصف وچون در جای دیگر شرح حال مترجم را نیافتیم تصحیح آنرا بمطلعین ومتتبعین وامیگذاریم.

(۲) هو ثعلب. مار گلیوث.

فی شرح جمع الجوامع . و کشف الاسرار عن قرائة الائمة الاخیار وغایة الامانی فی - تفسیر الکلام الربانی والشافیه فی العروض ، قصیدهٔ مشتمل بر ششصد بیت وتخریج احادیث الشرح الکبیر للوجیز (کشف الظنون) وهم حاجی خلیفه درذکر (حرز الامانی ووجه التهانی) شیخ محمدالقاسم ابن فیرة الشاطبی ، حاشیهٔ برشرح شیخ برهان الدین بر کتاب مزبور ، بدو اسناد میدهد و در این جا لقب او را شمس الدین می آرد . وباز در ذیل (جامع الصحیح) بخاری نام اورا احمدبن اسماعیل بن محمد الکروانی الحنفی می گویدو کتاب دیگر بنام الکوثر الجاری علی ریاض - البخاری بدو منسوب میداردو مینویسد که در ۸۷۴ به ادرنه از آن فارغ شده است ونیز رسالهٔ فی الولاء را بدو نسبت می دهد.

احمد . [اَ مَ] ابن اسماعیل ابن یوسف ابن محمد ابن العباس . مکنی به ابی الخیر و ملقب برضی الدین القزوینی الطالقانی . درنامهٔ دانشوران آمده است که : در کتب تراجم حفّاظ و مشایخ محدّثین و مشاهیر مفسّرین این دانشور جلیل و هنرمند نبیل راهم ابوالخیر مینویسند وهم قزوینی وهم طالقانی و هیچیك از این عناوین را در شهرت بر دیگری مزید نیست ، اللّهم الاّ رضی الدین طالقانی که میتوان گفت وی بدین عنوان بیشتر ونیکتر مشخص میگردد لهذا ماترجمهٔ اورا درباب اسامی مبدّوة بالرّاء المهمله مذکور ساختیم این رضی الدّین که نام ونژادش عنقریب از عبارات محکیه وکلمات منقوله معلوم خواهد شد از عظماء علماء اسلام و اجلهٔ فقهاء شافعیه و اکابر مسندین ومشاهیر حفّاظ و وعّاظ است واز رجال نصف اخیر مائه سادسهٔ هجریه معدود میگردد باشیخ جمال الدین ابوالفرج عبدالرّحمن بن علی بن الجوزی الواعظ سمت معاصرت داشته و در بعض از اوقات دردارالسلام بغدادبنوبت مجلس وعظ منعقد میفرمودند یك روز رضی الدین طالقانی موعظه میکرد وروز دیگر جمال الدین ابن الجوزی وخلیفهٔ عصر که از بنی العبّاس بود در مجلس ایشان حضور بهم رسانیدی ولی در پشت پرده می نشست و خلق بیشمار و ازدحامی بس بزرگ برای استماع سخن رضی الدّین و جمال الدّین هر روز انبوه میگردید و ابن الجوزی هفت سال بعداز رضی الدّین حیات داشت و زمانی معتّد بتدریس مدرسهٔ نظامیه بغداد که اوّلین مدرسهٔ اسلام است با رضی الدّین طالقانی بوده واز مقام وی در علم تفسیر و قرائت و حدیث وسعهٔ اطّلاع وتبحّرش در فنون شرعیّه وعلوم اسلامیه اموری عجیب آورده ونوادری بدیع نگاشته اند و در کثرت عبادت و کمال مراقبت براذکار واوراد نیز آیتی بزرگ بوده است ترجمهٔ احوال و شرح اخبار این عالم بزرگوار در کافّهٔ کتب معجمات و تواریخ مذکور گردیده مثل مرآت الجنان عبدالله بن اسعد یافعی و کتاب العبر فی خبر من غبر تصنیف شمس - الدّین ذهبی وهکذا عبدالکریم بن محمد مشهور بامام رافعی در کتاب تدوین فی تاریخ قزوین و جمال الدّین عبدالرّحیم اسنوی در طبقات الشافعیّه وشیخ شمس الدّین محمدبن محمد جزری در طبقات القرّاء و احمدبن قاضی شهبه در طبقات الشافعیّه و عبدالوهاب بن علی سبکی در طبقات شافعیّه ومحمّدبن علی مالکی که از مشاهیر تلامذهٔ جلال الدّین سیوطی است در طبقات المفسّرین همه او را در این کتب عنوان کرده وترجمه نموده اند و کلمات غالب ایشان متقارب است وما عبارت رافعی را که درضمن کلام صاحب عبقات الأنوار نقل می نمائیم چون مبسوطتر وجامعتر است بپارسی ترجمانی میکنیم و در مابقی فقط بنقل عین عبارات اکتفا مینمائیم مگر در کلام علاّمهٔ سبکی که براضافات و زوایدی مشتمل است میر معاصر علاّمة المحدّثین عمدة الحفّاظ افتخار الشیعه واستظهار الشریعة سیّد حامد حسین دام ظلّه الممدود در مجلّدی از کتاب عبقات الأنوار که برای اثبات صحّت روایت حدیث تشبیه منعقد نموده است وزعم مولوی عبدالعزیز بن ولی الله نزیل دهلی صاحب تحفهٔ اثنی عشریه ومولی نصرالله بن محمّد سمیع نقشبندی کابلی صاحب صواقع رادر آن مجلّد باطل وزاهق ساخته چنین فرموده است که وجه هفدهم از وجوه ردّ وابطال نفی مخاطب باکمال حدیث تشبیه را آنکه ابوالخیر رضی الدّین احمدبن اسمعیل بن یوسف الطالقانی القزوینی الحاکمی این حدیث شریف را روایت نموده چنانچه محبّ الدین احمد بن عبدالله الطبری در ریاض النضره گفته .

ذکر شبهه ع بخمسة من الأنبیاء علیهم السّلام فی مناقب لهم علیهم السّلام عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلّی الله علیه وآله و سلم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه والی ابراهیم فی حلمه والی یحیی بن زکریّا فی زهده والی موسی بن عمران فی بطشه فلینظر الی علی بن ابیطالب ع اخرجه القزوینی الحاکمی .

ونیز محبّ الدین طبری در ذخائر العقبی گفته عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلم من اراد ان ینظر الی آدم ع فی علمه والی نوح فی فهمه والی ابراهیم فی حلمه والی یحیی بن زکریّا فی زهده والی موسی فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی - طالب ع اخرجه ابوالخیر الحاکمی فهذا احمدبن اسمعیل الحبر الجلیل والبحر النبیل قدهتك ستر الجحود والتسویل وشقّ عصی الخدع والتزویر والتهویل وابان سبیل الحقّ الجمیل واقام علیه احسن دلیل وذرّی القذی فی عین کلّ منکر محیل. ومخفی نماند که ابوالخیر حاکمی طالقانی از نبلای محدثین و کملای مفسّرین واعاظم معروفین معتمدین وافاخم مشهورین مستندین واجلّهٔ مقبولین و اماثل ممدوحین است عبدالکریم بن محمّد رافعی در کتاب التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین که نسخهٔ عتیقهٔ آن بحمدالمنعم المعین پیش این عبد شجین حاضر است گفته :

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمّد بن العبّاس ابوالخیر رضی الدّین الطالقانی القزوینی امام کثیر الخیر والبرکة نشاء فی طاعة الله تعالی وحفظ القرآن و هو ابن سبع علی ما بلغنی وحصل بالطّلب الحثیث العلوم الشرعیه حتّی برع فیها روایةً ودرایةً و تعلیماً وتذکیراً و تصنیفاً و عظمت برکته وفائدته وکان مدیماً للذکر و تلاوة القرآن فی مجیئه وذهابه وقیامه وقعوده وعامة احواله و سمعت غیر واحد ممن حضر عنده بعدما قضی نحبه عند تعبیته للمغتسل وقبل ان ینقل الیه انّ شفتیه کانتا تتحرّکان کما کان یحرّکهما طول عمره بذکر الله تعالی وکان یقرء علیه العلم وهو یصلی او یقرء القرآن ویصغی مع ذلك الی القرائة وقد ینبه القاری علی زلته وصنف الکثیر فی التفسیر والحدیث والفقه و غیرها مطولاً و مختصراً و انتفع بعلمه اهل العلم و عوام المسلمین و سمع الکثیر بقزوین ونیسابور و بغداد و غیرها و فهرست مسموعاته متداول و تکلم بعض المجازفین فی سماعه من ابی عبدالله محمد الفراوی بظنّ فاسد وقع لهم وقد شاهدت سماعاته منه لکتب فمنها الوجیز للواحدی سمعه منه بقرائة الحافظ عبدالرزاق الطبسی فی ستة مجالس وقعت فی شعبان و رمضان سنة ثلثین وخمس مائة نقلت معناه من خط الامام ابی البرکات الفراوی و ذکر انه نقله من خط تاج الاسلام ابی سعد السمعانی وسمع منه الترغیب لحمیدبن زنجویه بقرائة تاج الأسلام ابی سعد فی ذی الحجة سنة تسع و عشرین و خمسماة و سمع من الفراوی جزء من حدیث یحیی ابن یحیی بروایته عن عبدالغافر الفارسی عن ابی سهل بن احمد الاسفراینی عن داود بن الحسین البیهقی عن یحیی بن یحیی بقرائة الحافظ ابی القاسم علیّ بن الحسن بن هبة الله الدّمشقی سنة تسع وعشرین وخمسمائة و

سمع منه الاربعین تخریج محمد بن ایزد یار الغزنوی من مسموعاته بقرائة السید ابی الفضل محمد بن علی بن محمد الحسینی فی رجب سنة تسع وعشرین نقلت السماعین من خط مذکور بن محمد الشیبانی البغدادی وروایت بخط تاج الاسلام ابی سعد السمعانی انه رحمه الله سمع من الفراوی دلائل النبوة وکتاب البعث والنشور وکتاب الاسماء والصفات وکتاب الاعتقاد کلها من تصانیف ابی بکر الحافظ البیهقی بروایته عن المصنف فی شهور سنة ثلثین و خمس مائة بقرائة تاج الاسلام ووجد مع علمه وعبادته الوافرین القبول التام عند الخواص والعوام وارتفع قدره وانتشر صیته فی اقطار الارض وتولی تدریس النظامیة ببغداد قریباً من خمسة عشر سنة مکرماً فی حرم الخلافة مرجوعاً الیه فاضلاً مقبولاً فتواه فی مواقع الاختلاف وهو رحمه الله خال والدتی وجدّی لأمی من الرّضاع ولبست من یده الخرقة بکرة یوم الخمیس الثانی من شهر الله رجب سنة اثنتین وثمانین وخمسمائة بهمدان وشیخه فی الطریقة الامام ابوالاسعد هبة الرّحمن بن عبدالله الواحد القشیری لبس الخرقه بیده بنیسابور فی رباط جدّه الاستاذ ابی علیّ الدقاق بمشهد الامام محمد بن یحیی رحمهم الله و سمعت منه الحدیث الکثیر و کان یعجبه قرائتی ویأمر الحاضرین بالاصغاء الیها وکان رحمه الله ماهراً فی التفسیر حافظاً لاسباب النزول واقوال المفسرین کامل النظر فی معانی القرآن ومعانی الحدیث یعنی رضی الدین طالقانی پیشوائی است پر خیر وبا برکات در عبادت وطاعت بر آمد و بهفت سالگی از قراری که شنیده ام قرآن را از بر کرد و بجدّ تمام وسعی کامل علوم شرعیه را کسب تا در روایت اخبار وفهم احکام وتدریس علوم ووعظ خلایق وتصنیف کتب از همهٔ اقران خویش پیش افتاد و برکات وجود وفوائد ذاتش بزرگ شد ودر جمیع احوال ازحین راه رفتن وبرخاستن ونشستن وغیر ذلک همی مشغول ذکر حقّ وتلاوت قرآن بود من خود از جمعی از کسانی که حاضر تجهیز او بوده اند شنیدم که میگفتند لبهای آن بزرگوار درحالیکه کالبدش را برای تغسیل مهیا ساخته بودند و هنوز بشستنگاه نقل نکرده بودند همی میجنبید چنانکه در درازی عمرش بذکر خدا حرکت داشت و از خصایص آن دانشور بزرگوار آنکه کتب علمیه را برحالیکه مشغول نماز بود ویا تلاوت قرآن میکرد بروی میخواندند و او گوش فرامیداشت نه از شرایط عبادت غافل میشد و نه از وظائف قرائت ذاهل میگردید بیک قلب هر دو امر را توجه داشت و چون قاری را لغزش می‌افتاد ملتفت میساخت تصنیف بسیار در علم تفسیر وفن حدیث وصناعت فقه وغیر آنها مابین تطویل و اختصار بپرداخت و از دانش وی هم اهل علم سود بردند و هم عوام مسلمین بهره گرفتند حدیث بسیار در قزوین و نیشابور و بغداد و غیرها از مشایخ بشنید ومجموعی که مسموعات خود وهرچه را از هر که فرا گرفته است در آنجا فهرست کرده مشهور ومتداول است برخی از گزافگویان را گمان فاسد پدید آمده سماع رضی الدین طالقانی را از شیخ اجل ابو عبدالله محمد فراوی انکار کرده است ومن خود آنچه را آن محدث جلیل از آن استاد نبیل استماع کرده برأی العین مطالعه نموده ام از آن جمله است: کتاب وجیز امام واحدی ومن بخط امام ابوالبرکات فراوی که از روی خط ابو سعد سمعانی حکایت کرده بود دیدم و بمعنی نقل نمودم نوشته بود که حافظ عبدالرزاق طبسی در شش مجلس واقع در ظرف شعبان و رمضان سال پانصد و سی از هجرت و جیز واحدی را برابو عبدالله محمد فراوی قرائت کرد ورضی الدین طالقانی قزوینی استماع نمود و دیگر کتاب ترغیب حمید بن زنجویه است که در ذی الحجهٔ سال پانصد وبیست و نه ازهجرت بوسعد سمعانی خود بر ابوعبدالله محمد فراوی قرائت کرده و رضی الدین طالقانی استماع نموده و دیگر من خود بخط مذکور ابن محمد شیبانی بغدادی دیدم که نوشته بود در سال پانصد و بیست و نه از هجرت حافظ ابوالقاسم علی بن حسن بن هبة الله دمشقی جزئی از حدیث یحیی بن یحیی نیشابوری را برابوعبدالله محمد فراوی قرائت کرد و رضی الدین قزوینی طالقانی بشنید وفراوی خود آن جزو را از عبدالغافر فارسی صاحب ذیل تاریخ نیشابور از ابو سهل اسفرائنی ازداود بیهقی ازصاحب الجزء روایت داشت ودیگر اربعین محمد بن ایزد یار غزنوی است که نیز بخط مذکور بن محمد شیبانی مذکور دیدم که نوشته بود در رجب سال پانصد وبیست و نه ازهجرت سید ابوالفضل محمد بن علی حسینی کتاب اربعینی را که ابن ایزدیار غزنوی از مسموعات خویشتن تخریج فرموده است برابوعبدالله فراوی مزبور قرائت همی کرد و رضی الدین طالقانی استماع همی نمود ودیگر کتب چند ازتصانیف حافظ ابوبکر بیهقی است هم من بخط بوسعد سمعانی دیدم که نوشته بود در سال پانصد و سی از هجرت کتاب دلائل النبوة و کتاب البعث والنشور و کتاب الأسماء والصفات و کتاب الاعتقاد را که جمله ازتصنیفات حافظ ابوبکر بهقی است وابوعبدالله محمد فراوی آنهارا خود ازبیهقی علیه الرحمه بلاواسطه روایت داشت برفراوی مذکور همی بخواندم و رضی الدین قزوینی طالقانی گوش فرا میداشت الغرض استماع رضی الدین طالقانی ز ابوعبدالله محمد فراوی محقق است و آن دانشمند بزرگ بامقامی عالی که در علم و عبادت داشت شهرت تامه و قبول خاصه و عامه را ضمیمه کرده بود چه خود در قلوب کافه موقعی یافت و بر تمام ممالک اسلام قدر رفیع و آوازهٔ طنانه‌اش منبسط گردید و نزدیک پانزده سال در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مباشرت تدریس همی فرمود او در چنان خطهٔ خطیر که حرم خلافت و مستقر امامت بود مکرما بزیست و درمواقع اختلاف خود مرجع و فتوایش مقبول و مابین الحق والباطل فاصل بود ورضی الدین که خدایش رحمت کناد مرا خال والده و نیای ام رضاعی بود و من از دست آن بزرگوار خرقه پوشیدم و باین شرف در بامداد پنجشنبهٔ روز دوم شهر رجب سال پانصد و هشتاد و دو بخطهٔ همدان نایل گردیدم و پیر او در طریقت امام ابوسعد هبة الرحمن قشیری است و او خرقهٔ فقر بدست قشیری در نیشابور با حضور امام فقیه محمد بن یحیی شهید غزّ در رباط ابوعلی دقاق که جدّ قشیری مزبور است در پوشید و من در علم حدیث و تلقی سنت واخذ خبر نیز ازاو مستفیض گردیده ام که حدیث بسیار از او شنیده ام و او را قرائت من خوش می آمد وحاضران رابگوش فرا داشتن برقرائت من مأمور میساخت و آن عالم یگانه و فاضل فرزانه در فن تفسیر نیک ماهر وشان نزول آیات و اقوال مفسران را بدرستی حافظ بود و هم درمعانی کلام الله واحادیث رسول نظری کامل و بصری حدید داشت. انتهی. و شمس الدین محمد بن احمد الذهبی در عبر فی خبر من غبر درسنهٔ تسعین و خمس مائه گفته: وفیها توفی القزوینی العلامة رضی-الدین ابوالخیر احمد بن اسمعیل بن یوسف الطالقانی الفقیه الشافعی الواعظ. ولد سنة اثنتی عشرة و خمسمائة و تفقه علی الفقیه ملکدادی العمرکی ثم بنیسابور علی محمد بن یحیی حتّی فاق الأقران و سمع من - الفراوی و زاهر وخلق ثم قدم بغداد قبل السّتین و درس بها و وعظ ثم قدمها قبل السّبعین و درس بها و وعظ ثم قدمها قبل التسعین و درس بالنظامیة وکان اماماً فی المذهب و الخلاف و الأصول و التفسیر و الوعظ و روی کتباً کباراً ونفق کلامه علی

الناس بحسن سمته وحلاوة منطقه و كثرة محفوظاته و كان صاحب قدم راسخ فى العبادة عديم النظير كبير الشان رجع الى قزوين سنة ثمانين و لزم العبادة الى ان مات فى المحرم رحمه الله . و ابو محمد عبدالله بن اسعد اليافعى در مرآة الجنان در سنهٔ مذكوره گفته و فيها توفى الفقيه العلامة الشافعى القزوينى الواعظ ابوالخير احمد بن اسمعيل الطالقانى قدم بغداد ودرس بالنظامية وكان اماماً فى المذهب والخلاف والأصول والوعظ و روى كتباً كباراً و نفق كلامه بحسن سمته وحلاوة منطقه و كثرة محفوظاته وكان صاحب قدم راسخ فى العبادة كبير الشان عديم النظير رجع الى قزوين سنة ثمانين و لزم العبادة الى ان مات فى محرم السنة المذكوره رحمه الله . و شيخ شمس الدين ابوالخير محمد بن محمد الجزرى در طبقات القراء گفته : احمد بن اسمعيل بن يوسف بن محمد ابن العباس ابوالخير الحاكمى الطالقانى الشافعى القزوينى مقرء متصدر صالح خير، له معرفة بعلوم كثيرة وله كتاب التبيان فى مسائل القرآن رداً على الحلولية والجهمية اقرء الغاية لأبى مهران عن زاهر بن طاهر الشحامى و قرء بالروايات على ابراهيم بن عبدالملك القزوينى صاحب ابن معشر قرأ عليه ابيه محمد و محمد بن مسعود ابن ابى الفوارس القزوينى والياس بن جامع وعبدان بن سعيد القصرى توفى فى المحرم سنة تسعين و خمس مائة عن نحو تسعين سنة . و جمال الدين عبدالرحيم بن الحسن الأسنوى در طبقات شافعيه گفته : الشيخ ابوالخير احمد بن اسمعيل بن القزوينى الطالقانى كان عالماً بعلوم متعدده قراء على محمد بن يحيى ثم صار معيده على ملكداد بن على القزوينى السابق ذكره فى الأصل وسمع وحدث. ولد بقزوين سنة اثنتى عشرة و خمس مائة اواحدى عشرة ذكره الرافعى فى الأمالى فقال كان اماماً كثير الخير وافر الحظ من علوم الشرع حفظاً و جمعاً و نشراً بالتعليم و التذكير والتصنيف وكان لسانه لايزال رطباً من ذكر الله تعالى ومن تلاوة القرآن وكان يعقد مجلس الوعظ للعامة فى ثلثة ايام من الاسبوع، منها يوم الجمعة فتكلم يوماً فيها على عادته وكان اليوم الثانى عشر من المحرم سنة تسعين و خمس مائة واستطرد الى قوله تعالى واتقوا يوماً ترجعون فيه الى الله و ذكر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ماعاش بعد نزول هذه الاية الا سبعة ايام فلما نزل من المنبر حم و لم يعش بعدها الا سبعة ايام فانه مات يوم الجمعة و دفن يوم السبت و ذلك من عجيب الاتفاقات و كانه اعلم بالحال فانه

حان وقت الارتحال قال و لقد خرجت من الدار بكرة ذلك اليوم على قصد التعزية وانا فى شانه متفكر ومما اصابه منكسر اذ وقع فى خاطرى من غير نية و فكر و روية بيت من شعر وهو :

بكت العلوم بويلها و عويلها
لوفاة احمدها ابن اسمعيلها

كأن قائلاً يكلمنى بذلك ثم اضفت اليه ابياتاً بالروية. انتهى كلام الرافعى . وتقى الدين ابوبكر بن احمد بن قاضى شهبه در طبقات شافعيه گفته احمد بن اسمعيل بن يوسف بن محمد بن العباس رضى الدين ابوالخير القزوينى الطالقانى ولد سنة اثنتى عشرة او احدى عشرة و خمس مائة قرء على محمد بن يحيى وصار معيد درسه على ملكداد القزوينى و قرء بالروايات على ابراهيم بن عبدالملك القزوينى و صنف كتاب التبيان فى مسائل القرآن رداً على الحلولية والجهمية وصار رئيس الأصحاب و قدم بغداد فوعظ بها وحصل له قبول تام وكان يتكلم يوماً و ابن الجوزى يوماً و يحضر الخليفة وراء الاستار ويحضر الخلايق والامم و ولى تدريس النظامية ببغداد سنة تسع وستين الى سنة ثمانين ثم عاد الى بلده. ذكره الامام الرافعى فى الأمالى و قال كان اماماً كثير الخير وافر الحظ من علوم الشرع حفظاً و جمعاً و نشراً بالتعليم و التذكير والتصنيف وقال الحافظ عبدالعظيم المنذرى و حكى عنه غير واحد انه كان لسانه لايزال رطباً من ذكر الله تعالى ومن تلاوة القرآن توفى فى المحرم سنة تسعين و خمس مائة و قيل سنة تسع و ثمانين قال السبكى فى شرح المنهاج وذكر ابوالخير فى كتابه حظائر القدس لرمضان اربعة و ستين اسماً و عبدالوهاب بن على سبكى در طبقات شافعيه گفته است كه رضى الدين يكى از اعلام اسلام است درسال پانصد و دوازده بقولى يازده ازهجرت بخطهٔ قزوين ولادت يافت و نزد امام محمد بن يحيى قتيل الغز علم فقه آموخت و از پدرش و ابوعبدالله محمد بن فضل فراوى و زاهر شحامى و عبدالمنعم بن قشيرى و عبدالغافر فارسى وعبدالجبار خوارى و هبة الله بسرى و وجيه بن طاهر وابوالفتح بن بطى وغيرهم در نيشابور و بغداد و غيرهما حديثى كثير استماع كرد واخذ نمود و گروهى ازوى حديث شنيده روايات اندوختند مثل ابن القرشى و محمد بن ابى نهد واسطى و موفق الدين عبداللطيف وامام رافعى وغيرهم آن دانشور كشور قزوين مدتى درآن خطه كه مولد و موطنش بود تدريس نمود آنگاه ببغداد درآمده بافادت پرداخت وديگرباره بقزوين

بازگشت وبارديگر ببغداد آمد و منصب تدريس نظاميه يافت و كتابهاى بزرك روايت نمود و حديث كرد مثل تاريخ نيشابور تأليف ابوعبدالله ابن البيع وسنن ابو داود سليمان بن داود وصحيح مسلم بن حجاج قشيرى ومسند اسحق بن راهويه وغير آنها وچند مجلس املاء نمود. ابن نجار در ذيل تاريخ ابى بكر خطيب بغدادى گفته است : كه رضى الدين قزوينى طالقانى رئيس اصحاب مذهب شافعى بود ودر طريقهٔ شافعيه وعلم خلاف آن طريقه وفن اصول ومعرفت تفسير وتذكير وزهد مقام امامت داشت وامام رافعى صاحب تدوين تاريخ قزوين در كتاب امالى خود ازرضى الدين نقل حديث كرده وآن بزرگوار را ترجمه نموده است وگفته است كه رضى الدين طالقانى پيشوائى پرخير وفيض است و در حفظ وجمع وترويج علوم شرعيه بهرهٔ وافر يافت و بذكر تلاوت همواره رطب اللسان بود در زمان واحد هم نماز ميگذارد وهم حديث مى شنيد وچون شاگردى كه بروى قرائت روايت ميكرد مى لغزيد در همانجايش ملتفت ميساخت. تا اين جا از ابن نجار نقل نموده شد واو درشرح احوال رضى الدين طالقانى سخن را طولانى كرده ودرمدح وثناء او ودانش و ديانتش اطناب نموده وازجمله حكايتى مبسوط متعلق بررضى الدين بسند خويش ازعجمى بعربى نقل وروايت كرده است وگفته كه رضى الدين طالقانى خود چنين قصه كرد كه وى دراوان تحصيل بسى كندذهن ودر حفظ زبون بود ودر مدرسه نزدامام محمد يحيى نيشابورى تلمذ ميكرد ورسم محمد آن بود كه بهر آدينه شاگردان را ازمحفوظات ايشان باز ميپرسيد پس هر كس را كه تقصير كرده بودواز عهدهٔ جواب برنمى آمد از مدرسه بيرون ميكرد چون روز جمعه خود او را از آنچه مى بايست حفظ كرده باشد سئوال نمود و مقصرش دانست از مدرسه اخراج فرمود و او شبانه بيرون رفت برحالى كه بهيچ مكان راه نمى برد پس در گلخن حمامى بخفت و هم آنشب حضرت مقدس نبوى صلى الله عليه و آله و سلم را بواقعه ديد كه آن بزرگوار دوبار آب ازدهان مبارك دردهان وى افكند آنگاه فرمود كه بمدرسه بازگرد چون بمدرسه عود نمود شنيدههاى سابق همه را محفوظ و در خاطر مخزون يافت وذهن حديد وانتقالش سريع وشديد ديد. هم خود گفت كه عادت امام محمد يحيى آن بود كه روزهاى آدينه باجمع طلبه و تلامذه بصلوة جمعه ميرفت و درنزد شيخ عبدالرحمن زاهد كفشگر

نماز آدینه میگذارد پس چون روز جمعه
رسید من نیز درجمع طلاب محمد یحیی
بنماز رفتم همینکه امام محمد بنشست شیخ
عبدالرحمن در مسئلهٔ از خلافیات سخن
درافکند امام باشیخ گفتگوی همی داشتند
و طلبهٔ علوم محض رعایت ادب واحترام شیخ
خاموش نشسته احدی دم نمیزد الا من که ازصغر
سنّ و تنگ ظرفی وحدّت ذهن وشدت
ذکاء خویشتن داری نمیتوانستم وهمی برشیخ
عبدالرّحمن اعتراض می آوردم و منازعه
میکردم واز اطراف طلبهٔ فقه مرا بسکوت
وامساك همی اشارت مینمودند ومن بسخن
ایشان التفات نمی آوردم پس شیخ عبدالرحمن
آن جماعت را گفت که طالقانی را بگذارید
که اینکه میگوید خود ازوی نیست بلکه
از کسی است که او را بیاموخته فقهاء
ندانستند که اوچه گفت ولی من خوددانستم
که سخن وی از در مکاشفه است هم
ابن نجار در ذیل تاریخ بغداد آورده که
بعضی گفته که رضی الدین طالقانی باکثرت
مواظبت بدوام صیام هرشام بیك قرص افطار
واکتفا میکرد وحکایت شده است که چون
آن دانشمند نیك نهاد بتدریس نظامیه
بغداد خوانده شد باجمع طلبه وارد گردید
وعلی العادة مدّرسان وصدور و بزرگان
آنجا انجمن بودند پس همینکه بر کرسی
تدریس قرار گرفت و دعای ختمه بخواند
پیش از شروع درعنوان روی با حاضران
داشت وگفت از کدام کتاب تفسیر میخواهید
که آغاز مذاکرات نمایم ایشان کتابی را
نام بردند گفت از کدام سوره میخواهید ایشان
سورهٔ را نام آوردند پس آغاز سخن کرد واز
تفسیر آن سوره درآن کتاب معین آنقدر که
اراده داشتند بیان کرد آنگاه درعلم فقه وهکذا
در فنّ خلاف هم نخست ازحاضران تعیین
کتاب ومقام بخواست و بعد ازتعیین ایشان
سخن در پیوست مردم مجلس از مشاهدهٔ
آنهمه استحضار وسعهٔ حفظ بسی حیرت
کردند و عجبها آوردند و نیز ابن النجار از
استادش ابوالقاسم صوفی که از شاگردان
رضی الدین طالقانی بوده نقل نموده که
گفت شیخنا رضی الدین قزوینی در بعض
اوقات اقامت دارالسلام شبهای شهر رمضان
را بامردم نماز تراویح میکرد و درجماعت
او ازدحامی پدید می آمد چون لیلهٔ ختم
شد شیخنا بعد از نماز تراویح دعا بخواند
و بتفسیر کلام الله از سورهٔ فاتحه افتتاح
در پیوست پس همی سوره بسوره تفسیر
میکرد و میگذشت تامقارن طلوع فجر
تفسیر تمام کلام بانجام رسانید ونماز صبح
باوضوء عشاء بگذارد و بامداد از آنجاکه
نوبت وی بود در جلوس نظامیه ناچار
بمدرسه رفت چون برمنبر آغاز نطق نمود
امیرقطب الدین قیماز واعیان دارالسلام حاضر
مجلس بودند شنودند که شیخ دوش تمام
قرآن را بیك مجلس تفسیر کرده است امیر
مشارالیه گفت برحضرت شیخ تاوان اینکار
واجب افتاد شیخ ملتفت شد و درحال کار
دوشینه را دیگر بار عزیمت بست و روی
بآن جماعت داشت وگفت امیر برما تکلیفی
وارد آورد اگر برشما گران نیفتد ما
حاضریم ایشان گفتند نه چنان است بلکه
ماهمگان طالب وراغبیم پس شیخ رضی الدین
طالقانی شروع بتفسیر نمود ودرهمان مجلس تمام
کلام سبحانی راتفسیر کرد بدون اینکه از آنچه
دوش گفته بود کلمهٔ اعادت دهد مردم بغداد
چون آن تبحر واحاطه بدیدند از دارائی
آنچنان قوت حفظ و غزارت علم یکباره
نومید گردیدند ابواحمدبن سکینه گفته است
که چون ابن صاحب (؟) دردارالسّلام بغداد
شعار رفض آشکار ساخت رضی الدّین
ابوالخیر قزوینی شبانه نزد من آمده مرا
بدرود نمود که عازم دیار خویش بود من
گفتم توکه در بغداد خوش میباشی ومردم
را سود میرسانی گفت پناه خدا را که من
در شهری اقامت گزینم که در آنجا یاران
پیغمبر خدای صلّی الله علیهٔ وآله وسلم را
آشکارا و فاش فحش گویند وسبّ نمایند
پس از بغداد بسوی قزوین بیرون رفت و
دیگر او را ندیدم ودرقزوین با اعظام و
احترام همی ببود تا همانجا رحلت نمود
امام رافعی در امالی خود گفته است که
رضی الدّین ابوالخیر طالقانی در قزوین
برای عامهٔ مسلمین مجلس ارشاد و تذکیر
منعقد میساخت و هفتهٔ سه نوبت باینکار
میپرداخت یکی از آن سه هنگام بامداد
روز آدینه بود پس روز جمعهٔ دوازدهم
ماه محرم سال پانصدو نود از هجرت علی
العاده بمنبر برشد ودر کریمهٔ فان تولّوا فقل
حسبی الله لااله الاّ هو، سخن درپیوست و
گفت این کریمه از جمله آیاتی است که
در اواخر نازل گردیده آنگاه چند
کریمهٔ دیگر از آیاتی که در اواخر فرود
آمده بشمرد مانند آیهٔ الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و
مثل سورهٔ اذا جآء نصرالله والفتح و نحو
واتقوا یوماً ترجعون فیه الی الله و براین
آیه چون تکلم گرفت درجمله گفت پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس ازنزول
این کریمه زنده نبود مگر هفت روز هم
امام رافعی گفته است که اتفاقاً رضی الدین
طالقانی خود نیز بعد از این سخن زنده
نبود مگر هفت روز چه همینکه از منبر
فرود آمد تب کرد وجمعه دیگر در گذشت
و این از عجایب اتفاقات است گوئیا آن
عالم عامل و فقیه فاضل بحقیقت حال و
نزدیکی زمان انتقال و ارتحال ملهم شده
بود و روزشنبه بخاك سپرده شد نیزرافعی
گفته است که من بامداد روز رحیل آن
دانشور جلیل برنیّت تعزیه ازخانه برآمدم
و درحال آن بزرگوار متفکر وازفوتش
متأثر بودم که ناگاه بدون هیچگونه فکر
و رویّت این بیت در قلب من القاء گردید
چنانکه گوئی کسی مرا بدان متکلم
میساخت که :

بکت العلوم بویلها و عویلها
لوفاة احمدها ابن اسمعیلها.

یعنی علوم شرعیه و فنون دینیّه باهمه ویل
و ناله برای احمد خویش پسر اسمعیل
خویش بگریستند آنگاه ابیاتی چند نیز
بعد ازاجاله فکرت و اعمال رویّت براین
بیت افزودم ولی آنهارا گم کردم. تا اینجا
ازطبقات الشافعیه شیخ عبدالرحمن بن علی
سبکی در ترجمهٔ رضی الدین طالقانی نقل
بمعنی گردید و عبارت وی عیناً چنین است
که احمدبن اسمعیل بن یوسف بن محمدبن
العباس الشیخ ابوالخیر القزوینی الطالقانی
الشیخ الأمام الصوفی الواعظ الملقب
رضی الدّین احدالاعلام ولد فی سنة اثنتی
عشرة وخمس مائة بقزوین وقیل سنة احدی
عشرة وتفقه علی محمدبن یحیی وسمع الکثیر
من ابیه و ابی عبدالله محمدبن الفضل الفراوی
و زاهرالشّحامی و عبدالمنعم ابن القشیری
وعبدالغافر الفارسی و عبدالجبار الخواری
و هبة الله بن البسری و وجیه بن طاهر و
ابی الفتح بن البطی وغیرهم بنیسابور وبغداد
و غیرهما روی عنه ابن القرشی و محمد بن
علی بن ابی النهد الواسطی والموفق
عبداللّطیف بن یوسف والأمام الرّافعی و
غیرهم درس ببلده مدةً ثم ببغداد ثم عاد
الی بلده ثم الی بغداد و درس بالنّظامیة
و حدّث بکبار الکتب کتاریخ الحاکم و
سنن ابی داود وصحیح مسلم ومسند اسحق
وغیرها و املی عدّة مجالس. قال ابن النّجار
کان رئیس اصحاب الشّافعی وکان اماماً
فی المذهب والخلاف والأصول و التفسیر
والوعظ والزّهد وحدّث عنه الأمام الرافعی
فی امالیه وقال فیه، امام کثیرالخیر موفر الحظ
من علوم الشّرع حفظاً وجمعاً ونشراً بالتعلیم
والتذکیر والتصنیف وکان لسانه لایزال رطباً
من ذکرالله و تلاوة القرآن و ربما قری
علیه الحدیث وهو یصلی یصغی الی مایقول
القاری وینتبهه اذازلّ قلت واطال ابن النجار

فی ترجمته والثناء علی علمه و دینه و روی باسناده حکایةً مبسوطةً ذکر انه عبّر بها من العجمی الی العربیة حاصلها ان الطالقانی حکی عن نفسه انه کان بلید الذهن فی الحفظ وانّه کان عند الامام محمد بن یحیی فی المدرسة و کان من عادة ابن یحیی ان یستعرض الفقهاء کلّ جمعة و یاخذ علیهم ما حفظوه فمن وجده مقصراً اخرجه فوجد الطالقانی مقصّراً فاخرجه فخرج فی اللیل وهو لایدری این یذهب فنام فی اتون حمّام فرأی النبی صلّی الله علیه وآله وسلم فتفل فی فمه مرّتین وامره بالعود الی المدرسة فعاد ووجد الماضی محفوظاً واحتدّ ذهنه جداً وقال فلمّا کان یوم الجمعة و کان من عادة الامام محمد بن یحیی ان یمضی الی صلوة الجمعة فی جمع من طلبته فیصلّی عند الشیخ عبدالرّحمن الاسکاف الزّاهد قال فمضیت معه فلما جلس مع الشیخ عبدالرّحمن تکلّم الشیخ عبدالرحمن فی شیء من مسائل الخلاف والجماعة ساکتون تأدّباً معه ولصغر سنّی و حدّة ذهنی اعترض علیه و انازعه والفقهاء یشیرون الیّ بالامساك و انا لا التفت فقال لهم الشیخ عبدالرحمن دعوه فانّ هذا الذّی یقوله لیس هو منه انّما هو من الذّی علّمه قال ولم یعلم الجماعة ما اراد و فهمت و علمت انّه مکاشفة قال ابن النجار وقیل انه کان مع کثرة اشتغاله بدوام الصیام یفطر کل لیلة علی قرص واحد وحکی انه لما دعی الی تدریس النظامیة جاء بالحلقة و حوله الفقهاء وهناك المدرسون والصدور والأعیان فلما استقر علی کرسیّ التدریس ودعا دُعاء الختمه التفت الی الجماعة قبل الشروع فی القاء الدرس وقال من ایّ کتب درس التفاسیر تحبون ان اذکر فعینوا کتاباً فقال من ایّ سورة تریدون فعینوا وذکر لهم ماارادوا و کذلك فعل فی الفقه والخلاف لم یذکر الاماعین الجماعة له فعجبوا الکثرة استحضاره قال ابن النجار حدثنی شیخنا ابو القاسم الصوفی قال صلی شیخنا القزوینی بالناس التراویح فی لیالی شهر رمضان وکان یحضر عنده خلق کثیر فلما کان لیلة الختم دعا و شرع فی تفسیر القرآن من اوله ولم یزل یفسر سورة حتی طلع الفجر فصلی بالناس صلوة الفجر بوضوء العشاء و خرج من الغد الی المدرسة النظامیة وکان نوبته فی الجلوس بها فلما تکلم فی المنبر علی عادته وکان فی المجلس الامیر قطب الدین قیماز والأعیان فذکر لهم ان الشیخ لیلتئذٍ فسر القرآن کله فی مجلس واحد فقال قطب الدین الغرامة علی الشیخ واجبة فالتفت الشیخ و قال انّ الأمیر اوجب علینا شیئاً فان کان لایشقّ علیکم وفینابه فقالوا الابل نؤثر ذلك فشرع و فسّر القرآن من اوله الی آخره من غیر ان یعید کلمة مما ذکر لیلا فأبلس الناس من قوة حفظه و غزارة علمه قال ابو احمد ابن سکینة لما اظهر ابن الصاحب الرفض ببغداد جائنی القزوینی لیلا فودعنی وذکر انه متوجه الی بلاده فقلت انك ههنا طیب و تنفع الناس فقال معاذالله ان اقیم ببلدة یجهر فیها بسب اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ثم خرج من بغداد الی قزوین وکان آخر العهد به قلت اقام بقزوین معظماً محترماً الی ان توفی بها قال الرافعی فی الامالی کان یعقد المجالس للعامة ثلاث مرّات فی الأسبوع احدیها صبیحة یوم الجمعة فتکلم علی عادته یوم الجمعة ثانی عشر المحرّم سنة تسعین وخمس مائه فی قوله تعالی فان تولوا فقل حسبی الله لااله الا هو و ذکر انها من اواخر ما نزل وعدّ الآیات المنزلة آخراً منها الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و منها سورة النصر و قوله تعالی واتقوا یوماً ترجعون فیه الی الله و ذکر انّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ماعاش بعد نزول هذه الآیة الّا سبعة ایام قال الرّافعی ولمّا نزل من المنبر حمّ و مات فی الجمعة الاخری ولم یعش بعد ذلك الّا سبعة ایام قال و ذلك من عجیب الاتفاقات قال وکانه اعلم بالحال وانّه حان وقت الارتحال و دفن یوم السبت قال ولقد خرجت من الدّار بکرة ذلك الیوم علی قصد التعزیة و انا فی شانه متفکر ومما اصابه منکسر اذ وقع فی خلدی من غیر نیة وفکر و رویّة :

بکت العلوم بویلها و عویلها

لوفاة احمدها بن اسمعیلها .

کأنّ احداً یکلمنی بذلك ثمّ اضفت الیه ابیاتاً لرویّة ذهبت عنی. انتهی. والله اعلم. و شمس الدّین محمد بن علی بن داود مالکی تلمیذ سیوطی در طبقات المفسرین گفته :

احمد بن اسمعیل بن یوسف ابوالخیر الطالقانی القزوینی الشافعی رضی الدین احد الاعلام قال ابن النجار کان رئیس اصحاب الشافعی وکان اماماً فی المذهب و الخلاف والاصول والتفسیر والوعظ کثیر المحفوظ املی الحدیث و وعظ و سمع الکثیر من ابی عبدالله الفراوی وزاهر الشحامی وهبة الله السندی و ابی الفتح ابن البطی و تفقه علی ملکداد و محمد بن مکی و درس ببلده و ببغداد وحدث بالکتب الکبار وولی التدریس وکان کثیر العبادة والصلوة دائم الذکر دائم الصوم له فی کلّ یوم ختمة و قال ابن المدینی کان له ید باسطة فی النظر و اطلاع علی العلوم و معرفة الحدیث و قال الموفق بن عبداللطیف البغدادی کان یعمل فی الیوم واللیل ما یعجز المجتهد عن عمله فی شهر. ولد سنة اثنتی عشرة وخمس مائة و مات فی المحرّم سنة تسعین. اگر بعد سماع این همه فضایل فاخره و مدایح زاهرهٔ طالقانی که محیر عقول والباب وموروث عجب عجاب است نیز روایت او در فضیلت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مقبول طبایع بدایع اولیای مخاطب مخدوم الفحول نشود بلکه برای تصدیق افاده متینه و تحقیق مقاله رزینهٔ طالقانی را از اهل سنت و جماعت و ارباب فضل و براعت خارج سازند و اورا بزمرهٔ مبتدعین و هالکین اندازند کراتاب و طاقت است که دست از اتباع وتقلید و اقتفای اثر حمیدشان بردارد یا دست رد بر سینهٔ حقایق گنجینه شان گذارد که حامی کامل علی الاطلاق اند ومؤید مقتدای آفاق هرچه از زبان گهرفشانشان برآمد لایق آفرین و تحسین است نه سزای توهین و تهجین انتهی مافی کتاب العبقات من التراجم المنقولة فی هذا المقام عن المعجمات والطبقات باتر زبانی تمام عبارات امام رافعی وعلامهٔ سبکی. شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان میگوید :

طالقان نام دو بلداست یکی بخراسان مابین مرو روذ وبلخ که بقول اصطخری بزرگتر شهری است بطخارستان ودر جلگهٔ افتاده وبمقدار ثلث بلخ است ودیگر بلدهٔ وبلوکی است مابین قزوین وابهر واسم طالقان برجمیع آن بلده و سایر قری اطلاق میشود و از این طالقان قزوین است صاحب اسمعیل بن عباد و پدرش عبّاد بن عباس بن عباد که هر دو از علماء عظام و ائمهٔ معتزله هستند و هم از طالقان قزوین است ابوالخیر احمد بن اسمعیل بن یوسف قزوینی طالقانی و آن دانشمند بزرگ حدیث را در نیشابور از از ابوعبدالله فراوی و ابوطاهر شحامی و غیرهما استماع کرد و در مدرسهٔ نظامیه دارالسلام بغداد بمنصب تدریس رسید ودر نظامیهٔ بغداد مجالس وعظ نیز منعقد میساخت و او بسمت رسالت از جانب خلیفهٔ عصر بمملکت موصل وارد گردید وپس از اداء وظیفهٔ رسالت ببغداد مراجعت جست ومقیم آن خطّه شد وبعد از زمانی توقف بموطن اصلی خود قزوین متوجه گشت ودر قزوین بتاریخ سیزدهم شهر محرّم الحرام سال پانصد و نود هجری در گذشت. انتهی.

زکریا بن محمد قزوینی میگوید ابوالخیر احمد ملقب برضی الدین چون از بغداد مراجعت بقزوین میخواست اهالی دارالسلام راه ندادند لاجرم بقصد حج برآمد و از راه شام بموطن خویش باز گردید وی در قزوین قبولی عظیم وموقعی زایدالوصف

در قلوب داشت مردم پای منبرش جای از یکدیگر میخریدند وی بسیار متعرّض شیعه میگردید حتی باستدعای او در قزوین داغی مشتمل براسامی خلفای سه گانه برپیشانی ایشان بر نهادند شیخ عزّالدین محمدبن عبدالرحمن دارانی از مشایخ کبار قزوین گفت که رضی الدّین بموت خود برسر منبر اشعار کرد وروز حمل جنازه اش انواری ساطع واضوائی لامع شد که من خود با همه خلایق مشاهده میکردیم نامهٔ دانشوران جلد پنجم صفحهٔ ۰۶۹ و نیز اوراست : تبیان فی مسائل القرآن . وخصائص السواك ومفاتیح العطیّات و مغالیق البلیّات (مؤلف بسال ۵۵۲) .

احمد . [اَ مَ] ابن اسماعیل ابی ثابت بن محمد آیدوغمش حنفی تمرتاشی . مفتی خوارزم ملقب بظهیرالدین ومکنی به ابی محمد . متوطن کارکنج (۱) از اوست : فتاوی التمرتاش . (کشف الظنون) . و کتاب التراویح و کتاب شرح الجامع الصغیر محمد ابن حسن الشیبانی .

احمد . [اَ مَ] بن اسماعیل جزائری . فقیه شیعی منشاء وی نجف و وفات او در حدودسال (۱۰۵۰) بوده است وازتصانیف اواست : شرح تهذیب و آیات الاحکام وغیرآن .

احمد . [اَ مَ] ابن اسمعیل سامانی . مکنی به ابی نصر . دومین پادشاه ازسلسلهٔ سامانیان ۲۹۵ ـ ۳۰۱ . خوندمیر در حبیب‌السیر (جلد اول صفحهٔ ۳۲۴) آرد : بعداز فوت پدر دربلدهٔ بخارا قدم برمسند پادشاهی نهاده مکتفی خلیفه جهت او لوائی فرستاد وتمامی مملکت امیراسمعیل را باوداد خروج عمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن لیث درسیستان در ایام دولت احمد بوقوع انجامید واحمد چنانچه سابقاً مسطور شد حسین بن علی مرورودی را بدانجانب فرستاد تاخاطر ازممر عمروفارغ گردانید آنگاه احمد سیمجور دیوانی [ظ ، دواتی] را بایالت آن مملکت نامزد کرد ودر سنهٔ احدی و ثلثمائه روی توجه بصید وشکار آورد ودر منزلی فرود آمده بعداز رجعت ازآنجا فرمود تاآتش درآن مرحله زدند و همان لحظه از جانب جرجان خبرآمد که حسین بن علی الاطروش العلوی بر طبرستان استیلا یافته صعلوك که درآن دیارنایب احمد بود فرار برقرار اختیار کرده احمداز شنیدن این خبرآشفته گشت وگفت الهی اگر تقدیر چنان است که این مملکت ازتصرف من بیرون رود مرا مرگ ده وآنگاه بازگشته درهمان موضع که سوخته بود نزول نمود...... احمد بحسب اتفاق درهمان شب کشته گشت تبیین این مقال آنکه احمدبن اسمعیل بصحبت ارباب فضل و کمال شعف تمام داشت واکثراوقات باآن زمرهٔ واجب التبجیل مجالست نموده غلامان را پیرامون خود نمیگذاشت بنابراین غلامان از سلطنتش متنفر شده قصد قتل او کردند وهرشب بردرگاه پادشاه دوشیر می بستند تا هیچکس دلیر در آنجا نتواند رفت اتفاقاً در شب پنجشنبهٔ بیست وسیم جمادی ـ الاخر سنهٔ مذکوره آن قاعده مرعی نداشتند غلامان فرصت یافته در سحرگاه آن شب در آمدند و احمد را شربت فنا چشانیدند و بعد از آن او را امیر شهید خواندند وجسدش ببخارا برده دفن کردند ومدت دولت امیرشهید شش سال وچهارماه و چند روز بود و بوزارتش ابوعبدالله بن احمد قیام نمود . انتهی .

مؤلف مجمل التواریخ بنقل ازحمزهٔ اصفهانی آرد(مجمل التواریخ والقصص صفحهٔ ۳۸۷) : بعد ازاو(اسماعیل) پسرش احمدبن اسماعیل بنشست اندر خلافت المکتفی وسخت عظیم بدخوی بود وتند وناسازگار ، وخاص وعام از او ستوه شدند ، و غلامانش در جامهٔ خواب بکشتندش سال برسیصدویك . وهمهٔ مدت فرمان دادن او شش سال بوده است ، پس از آن پسر او را بنشاندند نصر بن احمد . انتهی .

ورجوع بلباب الالباب جلد اول صفحهٔ ۲۲ و مجمل التواریخ والقصص صفحات ۱۹ و ۳۸۷ وحبط(۱) صفحات ۳۱۵ ، ۳۲۲ ، ۳۲۵،۳۲۴ و ۳۴۴ و ترجمهٔ یمینی صفحهٔ ۲۳۵ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن اسماعیل طالقانی . رجوع به احمد بن اسماعیل بن یوسف طالقانی قزوینی شود .

احمد . [اَ مَ] بن اسماعیل نطاحه ، مکنی به ابوعلی کاتب بعربی شعر هم می گفته دیوان او پنجاه ورقه است . ابن الندیم . ورجوع به احمدابن اسمعیل ابن ابراهیم ابن الخصیب ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن اشتری . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن راشکاب . محدّث است .

احمد . [اَ مَ] ابن اضرب حلبی . اوراست : المغنی .

احمد . [اَ مَ] ابن اعثم کوفی اخباری مورّخ . مکنی بأبی محمد . وی شیعی است ویاقوت گوید ، اونزد اصحاب حدیث ضعیف بشمار است . اوراست کتاب المألوف و کتاب الفتوح معروف . ودرآن اخبارایام تا زمان رشید خلیفه آورده و کتاب التاریخ که خبرهای زمان را از ابتداء خلافت مامون تا آخر عهد مقتدر ذکر کرده است ومحتمل است که این کتاب اخیر ذیل کتاب اول باشد و من هردو را دیده‌ام و ابوعلی حسین ابن احمد سلامی بیهقی قطعهٔ ذیل ابن اعثم را برای من انشاد کرد :

اذا اعتذرالصدیق الیك یوماً
من التقصیر عذر اخ مقر
فصنه عن جفائك وارض عنه
فانّ الصفح شیمة کل حر .

ورجوع به‌ابن اعثم وحبط (۲) صفحهٔ ۴۱۶ ومعجم الادباء یاقوت جلد(۱) صفحهٔ (۳۷۹) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن اعرابی . رجوع به‌احمد بن محمد بن زیاد غزی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن اعوذ دانشمند آقشهری حنفی . اوراست : الانتقاد فی شرح عمدة الاعتقاد (کشف الظنون) .

احمد . [اَ مَ] ابن افضل امیرالجیوش . مکنی به ابوعلی . خوند میر در دستور-الوزراء صفحهٔ ۲۲۳ آرد :

ابوعلی احمد بن افضل . در زمان خلافت المستعلی بالله بن المستنصر بالله افضل ، امیرالجیوش بود وازروی استقلال بسرانجام مهمات ملك ومال قیام ودرایام ایالت الآمر باحکام الله امیرالجیوش بردست فدائیان نزاریه کشته گشت و امیر بزخم تیغ آن جماعت بعالم آخرت شتافته ، چون الحافظ لدین الله برمسندسلطنت قرار گرفت ابوعلی احمدرا منظور نظر تربیت ساخت ومنصب وزارت‌را بوی تفویض فرمود و ابوعلی در غایت اعتبار و اختیار در آن منصب دخل نموده ، بعد از اندك زمانی فدائیان او را نیز ازعقب پدر فرستادند و شخصی دیگر قایم مقام شده ، آن مستمند نیز پس از روزی چند بضرب خنجر فدائیان بد اختر بعالم دیگرشتافت . آنگاه الحافظ لدین الله منصب وزارت‌را بپسر خویش حسن تفویض فرمود و حسن بنا برآنکه بغایت سفاك و دلیر بود وازنشانهٔ جنون بهرهٔ تمام داشت در یك شب چهل کس را از امرای پدر بقتل رسانید و حافظ از ولداعز متوهم گشته ، جمعی‌را خفیه بقصد او اغواء نمود وحسن بر اینمعنی اطلاع یافته ، آن‌جماعت را نیز بکشت و بعد از آن بقیه امراء و متجنده نزد حافظ رفته ، بعرض رسانیدند که : اگرحسن‌را بهامی سپاری فهوالمطلوب و الا ترا از میان برمیداریم و حافظ در تسکین آن‌جماعت کوشیده ، طبیبی‌رافرمود تا حسن‌را زهر داده ، بعالم عقبی فرستاد.

(۱) گرگانج ؟

مصرع : بداندیش را هم بد آید بپیش
و رجوع بخبط (۱) صفحهٔ ۳۶۱ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن الیاس . اصلاً ایرانی و ازنژاد کرد و از مردم شهرزور بود . پدرش بدمشق هجرت گزید و احمد بدانجا بزاد و ابتدا در مدرسهٔ سمیساطیه طباخ بود و ضمناً بفراگرفتن علوم ادب پرداخت در لغت عرب و شعر و ادب چنان مهارت یافت که اورا ارجانی‌صغیر وقاموس ماشی می گفتند ، پس از آن بقسطنطنیه رفت‌وچندی ندیم یکی‌ازارکان دولت بود، سپس بطرابلس و مصر و دمشق شد . و درحلب بسال ۱۱۶۹ در گذشت .

احمد . [اَم] ابن‌الیاس القائد . رجوع به عیون الأنباء فی طبقات الأطباء ابن ابی اصیبعه جلد (۲) صفحهٔ (۴۵) شود .

احمد. [اَ مَ] ابن‌امیرالجیوش. رجوع به احمد ابن افضل . . . شود .

احمد. [اَ مَ] ابن امین‌الدین‌بن‌بسطامی فقیه فرضی، شافعی مفتی نابلس. اوراست: شرح قصیدهٔ برده . شرح اربعین نووی . المناهج‌البسطامیه . ووفات وی در ۱۱۵۷ بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن امیة ابن ابی امیة الکاتب . مکنی بابی‌العباس . مرزبانی‌ذکر اوآورده است و گوید او ازخاندان کتابت و غزل و ظرافت و ادب بود . و احمدابن ابوالقاسم نیشابوری گوید که اورا پس از سال (۲۵۰) یا حوالی آن دیدم و علم و ادب بسیار ازوی فراگرفتم . یاقوت گوید امیة پدر احمد ازموالی هشام‌ابن‌عبدالملك است و در دولت بنی عباس بربیع حاجب منصور پیوست و کاتب وی بود واورا شعر نیکوست و اولاد او همه از مردان علم و ادبند از جمله احمد صاحب ترجمه و برادر او محمد و در اخبار شعرا ذکر اوآورده‌ام ومرزبانی‌قطعه ذیل‌را ازاحمد روایت کند:

خبرت عن تغیری الاترابا
و مشیبی فقلن بالله شابا
نظرت نظرة الی" فصدت
کصدود المخمور شم" شرابا
ان" ادهی مصیبة نزلت بی
ان تصدی وقد عدمت‌الشبابا.

و ابوهفان میگفت در دنیا هجائی اشرف واظرف از این قول احمد ابن‌امیة نیست:
اذابن‌شاهك قدولیته عملاً
اضحی وحقك عنه وهومشغول
بسکة احدثت لیست بشارعة
فی‌وسطها عرصة فی‌وسطها میل
مری فرانقها فی‌الرکض مندفعاً
تهوی خریطته والبغل مشکول .

وابن‌الندیم گوید اورا سی‌ورقه شعراست.

احمد . [اَ مَ] (سلطان . . .) ابن اوغورلی محمود ابن اوزون حسن . آنگاه که پدر وی محمود بقتل رسید وی‌بسلطان بایزید عثمانی التجا جست وسلطان بحسن قبول او را بپذیرفت و بشرف مصاهرت بایزید نائل گشت لکن سپس بی اطلاع سلطان بایران گریخت و در ساحل ارس رستم بیگ عم زادهٔ خویش را بکشت و تبریز را متصرف گردید و بر آن شد که تنظیمات وقوانین عثمانی را در تبریزاجرا کند این امر برکسان او ناگوار آمد و براو بشوریدند و پس از یکسال سلطنت در (۹۰۱) پسر عم دیگر او موسوم به مراد بك او را بکشت . و تبریز را بحیطهٔ ضبط خویش در آورد .

احمد . [اَ مَ] ابن اویس ابن حسن ایلخانی چهارمین از امرای آل جلایر (۷۸۴-۸۱۳) بعد از قتل سلطان حسین برادر دیگر او ابویزید از ترس ازتبریز گریخته بسلطانیه پیش عادل آقا رفت و عادل آقا او را بپادشاهی نصب کرده‌برای سر کوبی‌سلطان‌احمدبسمت‌تبریز درحرکت آمد . سلطان‌احمد ابتدا جماعتی ازامرای همراه عادل آقارا بطرف‌خود کشاند وهمین قضیه پای جنگجوئی عادل آقا را سست کرده و را بمراجعت بسلطانیه وادارنمود و او در ضمن شیخ علی حاکم بغداد و خواجه علی بادك امیر او را بمخالفت با سلطان‌احمد واداشت و ایشان باآذربایجان لشکر کشیدند . لشکریان بغداد سلطان احمد را شکست دادند و سلطان احمد از طریق خوی بنخجوان گریخت و در آن حدود بملاقات قرا محمد ترکمان رفته از او استمدادجست. قرامحمدباتحمیل‌دوشرط حاضر شدسلطان‌احمدرایاری کنداول آنکه سلطان‌در کارهای‌جنگ‌دخالت‌ننماید،دیگر آنکه پس از فتح در غنایم طمع نکند . سلطان احمد این دو شرط را پذیرفت و قرا محمد ۵۰۰۰ سوار بکمك او فرستاد وترکمانان شیخ علی وخواجه علی‌هردورا در جنگ کشتند و غنایم بسیار گرفتند و سلطان احمد بتبریز برگشت و اندکی بعد باعادل آقا ازدر صلح خواهی درآمد ولی عادل آقا اعتنا نکرده بتبریز نزدیك شد و امرای بغدادهم در خدمت او داخل گردیدند سلطان احمد ناچار بموقان و ارّان فرار نمود . عاقبت امیر ابخاز بین اثنین‌واسطهٔ صلح شد و مقرر گردید که آذربایجان بالاستقلال درتصرف سلطان احمد قرار گیرد و عراق عجم بسلطان بایزید تحت الحمایهٔ عادل آقا ، عراق عرب

را هم‌سلطان احمد و عادل آقا بشرکت‌هم اداره کنند . عادل آقا بسلطانیه برگشت و یکی ازسرداران خود را بهمراهی امرای بغداد روانهٔ آن شهر نمود تا از جانب او در ادارهٔ امور عراق عرب ناظر باشد . مأمور عادل آقا بمحض ورود ببغداد قاتلین امیراسماعیل رشیدی و مخالفین دیگر را بقتل آورد و فتنه در بغداد بالا گرفته شورشیان‌خزانه‌ای‌را که‌برای‌ارسال‌بخدمت عادل‌آقا فراهم آمده بود غارت کردند . چون این اخبار بتبریز رسید سلطان‌احمد عازم بغداد شد و عامل عادل آقا را که گریخته بود بچنگ آورده، کشت و شاه منصورمظفری راکه ازحبس عادل‌آقافرار نموده بود از جانب خود بحکومت‌شوشتر برقرار کرد ودرسال ۷۸۵ به تبریز برگشت عادل آقا که از استبداد و سفاکی سلطان احمد راضی‌نبود باسپاهیان‌خودبآذربایجان آمد و درنزدیکی مراغه با اردوی‌سلطان احمد روبرو گردید . سلطان غالب شد و عادل آقا بسلطانیه برگشته از بیم احمد بهمدان رفت و از آنجا بشاه شجاع پیغام فرستاده اورا بفتح آذربایجان‌برانگیخت. شاه شجاع بقصد تبریز حرکت کرد و عادل آقا و سلطان بایزید باستقبال اورفته درگلپایگان بملاقات او نایل آمدند و بهمراهی هم بهمدان رسیدند . سلطان احمد بشاه شجاع پیغامی محترمانه داد و عادل آقا را بندهٔ عاصی‌خود قلمداد نمود. شاه شجاع‌هم بهمین نظرسلطانیه‌را ببعضی از امرای خویش سپرده سلطان بایزیدرا اسماً برآنجا پادشاه قرار داد ودست‌عادل آقارا‌ازکارها کوتاه‌نموده‌بخوزستان رفت . امرای‌ابویزیدامرای‌شاه شجاع رابسلطانیه راه ندادند و خود برآنجا استیلا یافته اما چون قدرتی نداشتند سلطان‌احمد بزودی بسلطانیه‌آمده‌آنجا را بتصرف خود گرفت وابویزید رابتبریز برد وقلعهٔ سلطانیه‌راباسم پسردوساله‌خود بشیخ‌محمود جاندارسپرد . در همین ایام بود که خبر وصول لشکریان امیرتیمور گورگانی‌ازماوراءالنهربخراسان و از آنجا بقومس‌وری رسید و عده ای از ایلچیان آن امیر نیز برای ملاقات‌سلطان احمد بتبریز آمدند . سلطان‌احمدایلچیان امیرتیمور را ببغداد فرستاد و خود نیزدر عقب ایشان روانه شد تا در آن شهر بافرستادگان تیموری ملاقات و مذاکرات کند. عادل آقا ازغیاب‌سلطان‌احمداستفاده کرده بار دیگر خود را بسلطانیه رساند وآنجارا ازکف عمال سلطان احمد بیرون آورده بمخالفت بااحمد قیام نمود و او تا ورود امیر تیمور بسلطانیه شهر و قلعهٔ

آنرا در ید تملک خود داشت . از سال ۷۸۸ تا تاریخ ۸۱۳ که تاریخ قتل سلطان احمد است بدست قرا یوسف ترکمان سلطان احمد تمام مدت را در سرگردانی و زد و خورد بامخالفین ویأس و نومیدی سرمیکرد . امیرتیمور در۷۸۸ آذربایجان را مسخر ساخت و آن قطعه از تصرف آل جلایر بکلی بیرون رفت و ملک سلطان احمد منحصر بعراق عرب گردید . هفت سال بعد ازاین واقعه‌بغداد نیز مسخر امیرگورکانی شد واحمد بمصر گریخت و تا امیر تیمور زنده بود جرأت اقدامی نداشت ، همینکه خبر فوت آن امیر قهار رسید سلطان‌احمد بممالک سابق خود برگشته عراق عرب را متصرف شد و پنج سال دیگر در بغداد سلطنت کرد ولی بین او و قرایوسف ترکمان دشمنی بروز کرد و میان ایشان در تبریز جنگ اتفاق افتاد و سلطان احمد در ۸۱۳ بقتل رسید و او درحقیقت آخرین امیر سلسلهٔ ایلکانی است . وسلطان احمد مردی‌سفاک و خونریز و سخت کش بود و بهمین علت غالباًامرا ازاومتوهم بودند ودراستیصالش میکوشیدند چنانکه مخالفین او را بتسخیر آذربایجان تحریک میکردند و همین کیفیات نگذاشت که‌او را از دورهٔ بالنسبه طولانی سلطنت بهره‌ای کافی حاصل شود بااین حال مردی بود شعر دوست و خود نیز شعر میگفت و موسیقی میدانست و خواجه حافظ شیرازی در دو غزل او را مدح گفته است (۱) بآبادانی نیز بی علاقه نبودچنانکه پس‌ازمرگ تیمور ومراجعت ببغداد قسمتی از خرابیهای آن شهر را مرمت نمود و از آنجمله باروی شهر را مجدداً ساخت . رجوع بتاریخ مغول صفحهٔ ۴۶۱ - ۴۶۴ و رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۸۲-۸۳ و ۸۴ و ۹۸ و مرآت البلدان جلد اول صفحهٔ ۳۹۹ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ایوب رجانی . از مردم ارجان فارس . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن بایزید ثانی . او پس از وفات شهنشاه ابن بایزید که هم در حیات پدر درگذشت اکبر اولاد بایزید بود و بایزید وی را ولایت عهد داد و از غایت عشق و علاقه که بدو داشت هم در حیات خود تخت و تاج را باو واگذاشتن خواست لیکن ینی چریها پس از وفات بایزید برادر کوچک احمد را موسوم به سلیم بسلطنت برداشتند . احمد که سی سال ازدست پدرحکمرانی وولایت‌آماسیه داشت از این کردهٔ ینی‌چریان ناخشنود و در آناطولی علم طغیان برافراشت و پسر خود علاءالدین‌را بضبط بروسه مأمور کرد و آنگاه که سلیم بدانجا لشکر کشید احمد آماسیه‌را ترک گفته بجبال مجاوره پناهید و سلطان سلیم داود پاشارا بحکومت آماسیه تعیین کرده و باز گشت ، پس از زمستان سلطان احمد بآماسیه عودت کرد و آن ناحیه را متصرف گردید وباردیگر بایزید با لشکری گران بآماسیه متوجه شده وپس از جنگی صعب سلطان احمد مغلوب و اسیر شد و اورا بفرمان سلیم در (۹۳۹) بکشتند .

احمد . [اَ مَ] ابن بخار . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن بختیارابن علی ابن محمد المانداِئی الوسطی . مکنی بأبی‌العباس . یاقوت گوید اوراست معرفة جیّده بأدب‌ونحو ولغت ودرجمادی‌الآخرهٔ سال (۵۵۲) ببغداد درگذشته است ومولد او در ذی‌الحجة سنهٔ (۴۷۶) در اعمال واسط بود . او فقیهی فاضل بامعرفتی تام بادب و لغت ویدی باسط در کتب سجلات و کتب‌حکمیه‌است . واوتولیت قضاء واسط داشت و از ابی‌القاسم ابن بیان وابی علی ابن نبهان وجز آنوسماع دارد وابوالفرج ابن‌الجوزی گوید او باما برای سماع نزد علی‌ابن فضل‌ابن ناصر حاضر میشد . واو را تصانیفی‌است . ازجمله: کتاب‌القضاة(۱) کتاب تاریخ البطائح . یاقوت گوید بخط حجة‌الأسلام ابی محمد عبدالله ابن احمد ابن‌احمدابن‌الخشاب دیدم که نوشته بود : دوست ما شیخ ابوالعباس احمد ابن بختیار ابن علی ابن محمدماندائی این‌شعر خویش مرا بخواند :

قدنلت بالجهل اسباباً لها خطر
یضیق فیها علی العقل المعاذیر
مصیبةٌ عمت‌الأسلام قاطعةٌ
لایقتضی مثلها حزم وتدبیر
اذا تجازی ذو والألباب جملتها
قالواجهول اعانته المقادیر

احمد . [اَ مَ] ابن بدرالواسطی . رجوع بعیون‌الانباء ابن ابی اصیبعه جلد اوّل صفحهٔ ۲۵۶ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن بُدَیل ایامی ، محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌البرخشی . رجوع به احمدبن محمدبن‌العباس . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن بُرهان . رجوع به ابن بُرهان ابوالفتح و احمدبن علی‌بن بُرهان . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن برهان‌الدین‌رجوع به احمدبن عبدالعزیز . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن بسنوی . متوفی بسال ۹۸۳ اوراست : رسالة فی مناظرة السیف والقلم .

احمد . [اَ مَ] ابن بشر ابن عامر مروزی‌مکنی‌به‌ابوحامد . اوراست : شرح کبیر برمختصر المزنی‌وفات اوبسال ۳۶۲ بوده است . ورجوع به ابوحامد احمد ابن بشر . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌بشرابن‌علی‌التجیبی. معروف بأبن الأغبس . حمیدی ذکر او آورده و گویدوفات وی بسال (۳۲۶) بود. او فقیهی بمذهب شافعیست مائل بحدیث وعالم بکتب قرآن ودرهمه علومی که‌وی داشت از عربیت و تفسیر و لغت و قرائت متقن واستواربودولغت عربیه‌را ازبرداشت وکثیرالرّوایة ودر کتابت کتب‌نیکوخط و ضبط بود واز عجلی و خشنی وابن‌الغازی اخذ ادب کرده بود .

احمد . [اَ مَ] ابن بشر قنبری .محدثی از اولاد قنبر مولی علی‌علیه‌السلام است .

احمد . [اَ مَ] ابن بشر المرثدی . ابوعبیدالله محمدابن عمران المرزبانی در الموشّح ازوی‌روایت کرده است. الموشح چاپ مصرصفحهٔ (۱۱۸) (۱۲۱)(۱۲۹) (۱۹۲) (۲۱۵) .

احمد . [اَ مَ] ابن‌بشرویه . از قدماء ادباء اصفهان است . رجوع بصفحهٔ ۳۱ کتاب محاسن اصفهان ما فروخی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌بشیر کوفی . مکنی به ابوبکر . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن بغرا (امیر . . .) بدست محمودبن محمد بن ملکشاه سلجوقی کشته‌شد . رجوع بمجمل‌التواریخ‌والقصص صفحهٔ ۴۱۴ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن بقی . [بَ قَ ق ی ی] مکنی‌به‌ابوالفتح هم‌نسب‌بامظفر ابن‌عبدالقاهر‌بقّی محدث . اوبزندقه کشته‌شد

احمد . [اَ مَ] ابن‌بقّه . وزیر علویان در اندلس از بنی حَمّود .

---

(۱) یکی در این غزل : کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که‌آزاد کند که درآن گویا خواجه بسفاکی‌سلطان‌اشاره کرده‌واورا نصیحت میدهد ومیگوید: شاه را به بود ازطاعت صدساله‌و زهد قدر یك ساعته عمری که دراو داد کند
دیگر دراین غزل : احمد الله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

(۱) حاج خلیفه نام کتاب را تاریخ القضاة والحکام آورده‌وسال وفات را ۵۰۶ گفته است .

احمد . [اَ مَ] ابن بکار بصری. ابوهانی. محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن بکران بن الحسین الزجاج . یاقوت گوید : کتب عنه علی ابن محمد الأزدی فی سنة ۳۵۵. رجوع بمعجم الأدباء جلد اول صفحهٔ (۳۸۱) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن بکر بالسی. محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن بکر سبعی . محدث است .

احمد . ابن بکر العبدی . مکنی بابی طالب . صاحب کتاب شرح ایضاح ابی علی فارسی . او عالمی نحوی و لغوی و قیم بقیاس و افتنان در علوم عربیت است . و از قاضی ابی سعید سیرافی و ابی الحسن الرمّانی و ابی علی الفارسی اخذ ادب و علم کرد و بسال (۴۰۶) در خلافت القادر بالله درگذشت. یاقوت گوید من از او در جائی خبری نیافتم تا حکایت کنم مگر آنچه را که او خود درشرح ایضاح راجع بخویش میگوید و آن این است که : انّه تکلم مع ابی محمد یوسف ابن ابی سعید الحسن السیرافی (قال العبدی وکان(۱) ابن السیرافی مکیناً فی هذا الشأن علی شهرته عند الناس فی اللغة) فی تاء تفعلین ، فقال هی علامة للتأنیث والفاعل مضمر . فقلت له ولو کانت بمنزلة التاء فی ضربت علامة للتأنیث فقط لثبتت مع ضمیرالأثنین وعلم انّ فیها مع دلالتها علی التأنیث معنی الفاعل فلما صار الأثنین بطل ضمیرالواحد الذی هوالیاء و جاءت الألف وحدها . فقال هذا اذاً زبیل الحوالج کذا و کذا وانقطع الوقت بالضحك من ابن شیخنا وفی قلة تصرفه . ودرفوائدی که از ابی القاسم مغربی وزیر نقل شده است خواندم که عبدی را در آخر عمر اختلالی در عقل راه یافت . و اوراست از تصانیف ، کتاب شرح الأیضاح و کتاب شرح الجرمی .

احمد . [اَ مَ] ابن بکر مغربی . اوراست ارجوزهٔ در حدیث بنام (معلم ـ الطلاب بما للاحادیث من الالقاب). (کشف ـ الظنون) .

احمد . [اَ مَ] ابن بَکرُون . از مردم دَسکره ، دهی به نهرالملك و او شیخ خطیب بغدادی است .

احمد . [اَ مَ] ابن بکیر الاسدی . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از او روایت کرده است . الموشح چاپ مصر ، صفحهٔ (۱۹۵) .

احمد. [اَ مَ] ابن بُنّ . محدث است.

احمد . [اَ مَ] ابن البنّاء . رجوع به ابن البناء . . . و احمد ابن عثمان ابن بناء ازدی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن بندارالآذری . رجوع بصفحهٔ (۱۱) کتاب محاسن اصفهان مافروخی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن بندار سفار . محدث و فقیهی اصفهانی است . متوفی بسال ۳۵۴ .

احمد . [اَ مَ] ابن بویه ابی شجاع ابن فناخسرو مکنی به ابی الحسین(۲) وملقب به معزالدوله . و منبوز به اقطع برادر عمادالدوله علی و رکن الدوله حسن از آل بویه . خوند میردر حبیب السیر (جلد اول صفحهٔ ۳۴۹) آرد : در سنهٔ اثنی و عشرین و ثلثمائه ، معزالدوله بموجب اشارهٔ برادر بزرگتر (علی بن بویه) بکرمان شتافت و پسر الیاس که بروایت روضة الصفا محمد و بعقیدهٔ صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصن شده معزالدوله آغاز محاصره کرد . حمدالله المستوفی گوید که دراوقات محاصره امیر علی بن الیاس نه روز لباس جنگ پوشیده بقدر امکان در مدافعهٔ ایشان رسم اجتهاد بجای می آورد و هرشب نزلی مناسب ترتیب کرده بمعسکر معزالدوله میفرستاد دیلمیان ازین دوصورت متناقض متعجب شده پرسیدند که با وجود مخالفت و محاربت سبب ارسال نزل و ساوری چیست امیر علی جواب داد که روز محاربه مینمایم و شرّ شما راکه در مقام عداوت آمده اید از خود دور میکنم و چون شما درین ملك مهمانید مروت چنان اقتضا میکند که شب نزل میفرستم معزالدوله از استماع این سخن منفعل گشته بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت و چون امیرعلی فوت شد پسرش بجایش بنشست ومیان اوومعز الدوله بکرات محاربات دست داده عاقبت معز الدوله آن مملکت را مسخر ساخت : آنگاه رایت عزیمت بصوب اهواز بر افراخت و آن حدود را نیز از گماشتگان خلیفه بنداد انتزاع نموده در سنهٔ ثلاث و ثلثین و ثلثمائه بواسط رفت و از بغداد توزون که امیرالأمراء خلیفه بود بجنك اوشتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکهٔ هیجا در هیجان بود عاقبت توزون منهزم گشته معزالدوله باهواز باز گشت ودر سنهٔ اربع وثلثین و ثلثمائه که توزون فوت شد بار دیگر معزالدوله برسمند جهانگیری نشسته عنان باز نکشید و ابن شیرزاد که بعد از توزون امیرالأمراء شده بود ازوی گریخته معزالدوله در جمادی الأول سنهٔ مذکوره بباب الشماسیه نزول اجلال فرمود و روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود ودر آن روز خلیفه او را معزالدوله لقب داد ومعزالدوله از روی استقلال در سرانجام امور ملك ومال دخل کرده مبلغ پنج هزار درم هرروز جهت اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از روزی چند مستکفی را ازخلافت خلع کرد والمطیع بالله را قایم مقام گردانید . بعدازآن میان ناصرالدولة ابن حمدان کهباغواء ابن شیرزاد لشکر بدارالسلام بغداد کشید و میان او و معزالدوله محاربات روی نمود در محرم سنهٔ ۳۳۵ مهم بمصالحه انجامید وناصر ـ الدوله بطرف موصل روانه گردید و در سنهٔ ۳۳۶ معزالدوله بصره را ساخته ودر سنه۳۳۷ بموصل رفته بالاخره ناصرالدوله قاصدی فرستاد واز وی قبول نمود که هرسال هشت بار هزار هزار درم ازقلمرو خویش بخزانهٔ بغداد فرستد ومعزالدوله باین معنی راضی شده عنان مراجعت انعطاف داد ودرسنهٔ خمس واربعین وثلثمائه نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافته ومعزالدوله عازم موصل شده وناصر ـ الدوله باردیگر به نصیبین رفت ومعزالدوله آن مقدار او را تعاقب نمود که ببلاد شام در آمد آنگاه بنابرعرض مرض ببغداد معاودت کرد و فرمود تا بردرهای مساجد کنندند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و لعن من غصب فاطمة فدکا ولعن من منع ان یدفن الحسن ع عند قبر جدّه ص و من نفی اباذر الغفاری ومن اخرج العباس عن شوری و بدین واسطه شورشی در میان سنیان پیداشده . شب بعضی ازاین منقولات را حك کردند ومعزالدوله روزدیگر فرمود که باز بعمل آوردند و بالاخره وزیر معزالدوله حسن بن محمد المهلبی مصلحت چنان دید کهدر لعن غیرمعاویه بدیگری رانام نبرندوبجای سایر کلمات مذکوره بنویسند لعن الله الظالمین لآل رسول الله ص و باین تدبیر آن غوغا تسلّی یافت . وفات معزالدوله درسنهٔ ستو ثلثین و ثلثمائه است عمرش بعقیدهٔ صاحب گزیده پنجاه و چهار سال بود و زمان سلطنتش بیست و یکسال وسه ماه. معاصر عمادالدوله وهفده سال درعهد رکن الدوله وابوجعفر محمد النصیری وحسن بن محمد المهلبی در سلك وزراء معزالدوله انتظام داشتند و حسن بن محمد که بصفت جود و سخاوت موصوف بود درسنهٔ ۳۳۶ ازعالم

(۱) لعله ، ماکان . مارگلیوث .

(۲) در آثار الباقیه (صفحهٔ ۱۳۳) کنیهٔ او ابوالحسن آمده .

انتقال نمود. انتهی و رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۳۰۴ و تاریخ الحکمای قفطی ۱۰۹، سطر ۱۱ و مجمل التواریخ والقصص صفحهٔ ۳۹۰ و آثارالباقیهٔ بیرونی صفحهٔ ۱۳۳ و رجوع به معزالدوله احمد . . . شود.

احمد. [اَ مَ] ابن البهائم. رجوع به احمد بن محمد معروف به ابن البهائم. . . شود.

احمد. [اَ مَ] ابن تقی الدین عمربن الملک المظفر الأول نورالدین شاهنشاه ایوبی. برادر محمد الملک المنصور اول و شاهنشاه است.

احمد. [اَ مَ] ابن تمربغا ملقب به شمس الدین شهاب. اوراست: البرق الساطع فی تلخیص البارع (تألیف علی بن ابی الرجا در نجوم).

احمد. [اَ مَ] ابن توفیق. اصلاً از مردم گیلان پدرش منلا توفیق درایران حکمت و ریاضیات آموخت پس از آن بمملکت عثمانی منتقل شد و بعد از تقلبات چند بقسطنطنیه رفت و با ارکان دولت آشنا گردید تا سال ۱۰۱۰ درگذشت و فرزندش احمد صاحب ترجمهٔ معروف بتوفیقی زاده یکی ازفضلای روم است ودر بسیاری از مدارس آنجا تدریس کرد تا بقضاء سلانیك منصوب شدوآنگاه در سال ۱۰۴۰ بقضای شام و پس از چندی بقضای مصر و سپس ادرنه مأمور گردید و بدانجا بسال ۱۰۵۱ درگذشت.

احمد. [اَ مَ] ابن تیمیة. رجوع به ابن تیمیه . . . شود.

احمد. [اَ مَ] ابن الثلاج. رجوع ـ احمدبن محمدبن یحیی البلدی. . . شود.

احمد. [اَ مَ] ابن جابر. مکنی به ابی بکر. وی شیخی فاضل درطب ومردی حلیم و عفیف و طبیب مستنصر بالله بود و همهٔ اولاد ناصر بدو اعتماد داشتند و بتعظیم و تبجیل و معرفت حقش میکوشیدند و نیز نزد رؤسا مؤتمن بود واو ادیبی فهیم بود وبخط خویش کتب بسیار در طب ومجامع و فلسفه بنوشت و زمانی دراز بزیست. (عیون الانباء ابن ابی اصیبعه جلد دوم صفحهٔ ۴۶)

احمد. [اَ مَ] ابن جابر بتانی. منجم است.

احمد. [اَ مَ] ابن جابر بلادری مکنی بأبی العباس. اوراست، استقصاءفی الأنساب والاخبار. وآنرا درچهل مجلدتسوید کرد وبتکمیل آن توفیق نیافت. کشف الظنون(۱)

احمد. [اَ مَ] ابن جابر الشاطبیه، استاد زین الدین ابن علی بن احمد معروف بشهید ثانی. رجوع به روضات الجنات صفحه ۲۸۹ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن جباره. رجوع به احمدبن محمد بن عبدالوالی مقدسی . . . شود.

احمد. [اَ مَ] ابن جبیربن محمد کوفی نزیل انطاکیه. اوراست: کتابی درقراآت خمس و از هرشهر یك تن را ذکر میکند. وفات او بسال ۲۵۸ بوده است.

احمد. [اَ مَ] ابن جحدر الخراسانی الغریبی. ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از او روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۳۵۵)

احمد. [اَ مَ] ابن جحی بن موسی الحسبانی دمشقی ملقب به تقی الدین. وی ذیلی بر (وفیات) شیخ تقی الدین بن رافع دارد. وفات او بسال ۸۱۶ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن جرج الذهبی مکنی به ابی جعفر معاصر ابوالولیدبن رشد. او فاضل وعالم بصناعت طب ودراعمال آن صاحب حسن تأتّی بود ومنصور رادرطب خدمت میکرد وپس ازاو بخدمت پسروی ناصر پیوست و در مجلس مذاکرهٔ ادب حاضر میشد و او درزمرهٔ علمائی است که بجهت اشتغال بحکمت وعلوم اوائل مغضوب منصور وسپس مورد توجه او گردید ومنصوراورا تمجید میکرد و شکر میگفت و در حق او میگفت: ان اباجعفر الذهبی کالذهب الابریز الذی لم یزدد فی السّبك الاجودة. وفات او به تلمسان هنگام غزوهٔ ناصر درافریقیه بسال ۶۰۰ بود. رجوع به عیون الانباء ابن ابی اصیبعه جلد دوم صفحهٔ ۷۶ و ۷۷ و ۸۱ شود

احمد. [اَ مَ] ابن جزار. رجوع به ابن جزار(۲) ورجوع به احمد ابن ابراهیم افریقی و رجوع به عیون الانباء جلد دوم صفحهٔ ۳۷-۳۹ و ۴۵ و ۴۶ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن جعفر. ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء (جلد اول صفحهٔ ۲۰۹) گوید: شیخ ابو احمد حسن ابن عبدالله بن سعید عسکری لغوی درکتاب الحکم و الامثال گوید که احمد بن جعفر بنقل ازاحمد بن طیب سرخسی بنقل ازیعقوب بن اسحق کندی شعری ازیعقوب بمطلع ذیل انشاد کرد و آن این بیت است:

آناف الذنابی علی الاروُس
فغمض جفونك اونکس.

احمد. [اَ مَ] ابن جعفر ابن حمدان ابن مالك القطیعی البغدادی مکنی به ابی بکر قطیعی. در نامهٔ دانشوران جلد سوم (صفحهٔ ۱۲۱) آمده است که: وی از فضلای عرفای مائه چهارم هجریه است. درزمان مطیع وطایع بوده نسبش بدین ـ گونه است: ابوبکر احمد ابن جعفر ابن حمدان ابن مالك القطیعی. نشو و نمایش در بغداد بوده در نزد جمهور این دوطبقه ازفقهاوعرفامشهور ومعروف است. درحدیث شاگردعبدالله بن احمد بن حنبل است واز آن فقیه کامل روایت کند و در عرفان نسبتش بشیخ اجل جنیدبغدادیست. یاقوت حموی در ضمن تعیین قطیع در معجم البلدان مینویسد: ابوبکر احمد القطیعی روی عن عبدالله ابن احمد بن حنبل وابراهیم الحربی وغیرهما روی عنه الحاکم ابوعبدالله وابونعیم الحافظ و غیر هما بهر حال وی در بغداد روزگارخودرا بتدریس وارشاد میگذرانید وجماعتی همواره درك صحبت ویرا مینمودند یکی از بزرگان این طبقه حکایت کرده است که وقتی بنزد وی رفتم که از فیض صحبت وی استفاده کرده باشم چون بمجلس وی حاضر گشتم دیدم جماعتی بنزدش نشسته و او مسائل همیگفت تا آنگاه که مجلس خلوت شد نگاهی بمن کرد و گفت چه ـ خواهی وچگوئی. گفتم وصیتی خواهم. گفت از طلب منشین وبا طلب تقوی را پیشه کن و از نافرمانی حق اندیشه تابمقصود برسی و عاقبت نیکو دریابی از آن عارف کامل نقل شده است که گفته از شیخ خود جنید شنیدم که همواره میگفت: یا من هو کل یوم فی شأن اجعل لی من بعض شأنك. ای آنکسی که هر روزه در کار دیگری چه بودی که روزی آن کار در کار من کنی. از کلمات اوست که گفته محرومی در بی توکلی است و نرسیدن بمقصود در زیاده طلبی. آن عارف وکامل روزگار زندگانی خود را در بغداد میگذرانید تا موافق روایت یاقوت حموی درسال سیصد وشصت وهشت هجری درزمان الطایع لله روزگار زندگانیرا در بغداد بدرود نمود ودر همان شهرمدفون گردید. انتهی. واو گردآورندهٔ مسند العشرة است. (کشف الظنون)

احمد. [اَ مَ] ابن جعفربن غلام ابن زریق. نام معزّی بطریقهٔ مذمومه و او معاصر ابن الندیم بوده و از زیر طشت آواز آدمی برمی آورده است. ابن الندیم، چاپ مصر صفحهٔ (۴۳۲).

احمد. [اَ مَ] ابن جعفر بن لبان

---

(۱) محتمل است. صاحب این ترجمه همان احمد ابن یحیی ابن جابر باشد.

(۲) درعیون الانباء نام و نسب او: ابو جعفر احمد بن ابراهیم بن ابی خالد آمده است.

مقری مکنی به‌ابی‌العباس. اوراست: تنبیه ذوی الاغترار علی مسالك الابرار.

احمد. [اَ مَ] ابن جعفر بن محمد بن عبدالله بن ابی داود بغدادی. رجوع به‌ابن المنادی احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن جعفربن موسی‌بن یحیی بن خالد بن برمك معروف به‌جحظه و مکنی به ابوالحسن.

ابن‌خلکان آرد: ابوالحسن احمدبن جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد بن برمك معروف به جحظهٔ برمکی ندیم فاضل و صاحب فنون واخبار ونجوم ونوادر بود و ابونصربن المرزبانی اخبار و اشعار او را گرد کرده‌است و وی‌ازظرفای عصرخویش واز ذریهٔ برامکه بود واو را اشعار رائقه است از جمله:

انا ابنُ اناس موّل الناس جُودُهم
فاضحوا حدیثاً للنّوال المشهّر
فلم یخلُ من اِحسانهم لفظ مُخبر
ولم یخل من تقریضهم بطن دفتر

ونیز اوراست:

فقلت لها بخلت علیّ یقظی
فجودی فی المنام لمستهام
فقالت لی وسرت تنام ایضا
وتطمع ان ازورك فی‌المنام.

ونیز:

اصبحتُ بین معاشر هجروا الندی
وتقبلوا الاخلاق من اسلافهم
قومٌ احاولُ نیلَهُم فکانّما
حاولت نتف الشعر من آنافهم
هات اسقنیها بالکبیر و غنّنی
ذَهَبَ الذّین یعاش فی اکنافهم.

ونیز:

یاایّها الرّکب الذّین فراقهم احدی البلیّة
یوصیکم الصبّ المقیم بقلبه خیرالوصیّة

وهمچنین:

وقائلةٍ لی کیف حالك بعدنا
افی ثوب مثر انت ام ثوب مقتر
فقلت لها لاتسالینی فاننّی
اروحُ و اغدُو فی حرام مقترّ.

واو را دیوان شعریست که اکثر آن‌نیکو و قضایای وی مشهور است و از ابیات سائرهٔ اوست:

وَرَقّ الجوّ حتّی قیل هذا
عتاب بین جحظة والزّمان.

وابن الرّومی در حق او گوید او مشوه الخلق بود:

نبّئت جحظة یستعیرُ جحوظه
من فیل شطرنج و من سرطان
واوحمتا لمُنادمیه تحمّلوا
الم العیون للذّة الاذان.

وی درسال ۳۲۶ و بقولی بسال ۳۲۴ بواسط وفات یافت و گفته‌اند تابوت اورا ازواسط ببغداد حمل کردند.

ابن خلکان چاپ طهران جلد(۱)صفحه(۴۳).

و یاقوت در معجم الادبا آرد که او: ملقب به جحظه و مکنی به ابوالحسن است ابوعبدالله حسن ابن علی ابن مقله گوید جحظه را پرسیدم که این لقب که ترا داد گفت ابن‌المعتز و چنین بود که روزی مرا گفت کدام حیوان است که چون قلب‌شود یکی از آلات دریانوردی گردد؟ گفتم علق که چون‌قلب شود قلع(۱) گردد گفت احسنت ای جحظه وجحظه کسی را گویند که چشمش سخت بر آمده باشد و این جحظه مردی زشت رو بود ولقب دیگرش «خنیاگر» (۲) است که معتمد وی‌رابدین لقب میخواندند. این مرد، در ادب مهارت تمام داشت. باروایات بسیاردرفنون‌عدیده چون نحو و لغت و نجوم و متصرف و حاضرالنادره بود. شعراو ملیح والفاظوی پسندیده است. وی در نواختن طنبورنیز حاذق‌وسرآمداقران بودمولداوبسال ۲۲۴ و وفات در سنهٔ ۳۲۴ بوده است ابن‌الندیم گوید از تصانیف جحظه کتاب‌الطبیخ و کتاب الطنبوریین و کتاب فضائل‌السکباج و کتاب الترنم و کتاب المشاهدات و کتاب ماشاهده من‌امرالمعتمد علی‌الله و کتاب ماجمعه مما جربه المنجمون فصح من الاحکام، و دیوان شعر او. و نیز گوید که جحظه مردی شوخگن و دنی‌النفس ولاابالی بامور دینی بود و اوراست:

اذا ماظمئت الی ریقه
جعلت المدامة منه بدیلا
و این المدامة من ریقه
ولکن اعلل قلبا غلیلا.

و نیز ازاوست:

لی‌صدیق مغری بقربی و شدوی
وله عند ذاك وجه صفیق
قوله ان شدوت احسنت زدنی
و باحسنت لایباع الدقیق.

خطیب روایت کند که جحظه گفت: عبیدالله ابن عبدالله ابن طاهر را این شعر خود خواندم:

قدنادت الدنیا علی نفسها
لوکان فی العالم من یسمع
کم واثق بالعمر واثقه
و جامع بددت مایجمع.

واو مرا گفت گناه تو کمال تست.وازشعر اوست:

اقول لها والصبح قدلاح ضوءه
کمالاح ضوء البارق المتألق
شبیهك قدوافی ولاح افتراقنا
فهل‌لك فی صوت و کاس مروق
فقالت شفائی فی‌الذی قد ذکرته
وان کنت قد نغصته بالتفرق.

جحظه گفت یکی از ملوك‌مرا حوالهٔ بداد و گهبد دفع الوقت می کرد تاملول شدم و بملك نوشتم:

اذا کانت صلاتکم رقاعا
تخطط بالانامل و الاکف
ولم تکن الرقاع تجرنفعا
فها خطی خذوه بالف الف.

وبازجحظه درامالی‌خویش از اشعار خود آورده‌است:

طرقنا بزوغی حین اینع زهرها
و فیها لعمرالله للعین منظر
و کم من بهار یبهرالعین حسنه
ومن جدول بالبارد العذب یزخر
و من مستحث بالمدام کانه
وان کان ذمیا امیر مؤمر
وفی کفه الیمنی‌شراب مورد
وفی کفه الیسری بنان‌معصفر
شقائق تندی بالندی فکانها
خدود علیهن المدامع تقطر
و کم ساقط سکراً یلوك لسانه
و کم قائل هجرا وماکان یهجر
و کم منشد بیتاً وفیه بقیة
من‌العقل الاانه متحیر
فکان مجنی دون من کنت اتقی
ثلاث‌شخوص کاعبان و معصر
و کم من حسان جس اوتار عوده
فالهب ناراً فی‌الحشا تتسعر
یغنی واسباب الصواب تمده
بصوت جلیل‌ذکرهحین یذکر
احن حنین الواله الطرب الذی
ثنی شجوه بعدالغداء التذکر
اجحظة ان‌تجزع علی فقد معشر
فقدت‌بهم من کان‌للکسر یجبر
واصبحت فی‌قوم کان عظامهم
اذا جئتهم فی حاجة تتکسر
فصبرا جمیلا ان فی‌الصبر مقنعا
علی ماجناه الدهر والله‌اکبر.

ونیز آرد:

یامن بعدت من‌الکری ببعاده
الصبر مذغیبت عنی غائب
اصبحت اجحد اننی لك عاشق
والعین مخبرة بانی کاذب.

ونیز از اشعار خود آورده است:

قدقلل الادمان اکلی فما
اطعم زاداقیس ابهام
فالحمد لله و شکراله
قدصرت من بابة اقوام

(۱) بادبان کشتی. (۲) بهمین صورت فارسی.

قوم ترى اولادهم بينهم
للجوع فى حلية ايتام .

و نيز
ارى الايام تضمن لى بخير
ولكن بعد ايام طوال
فمن ذا ضامن لدوام عمرى
الى دهر يغير سوء حالى
هى التسعون قد عطفت قناتى
ونفرت الغوانى عن وصالى
وفيها لو عرفت الحق شغل
عن الامر الذى اضحى اشتغالى
كانى بالنوادب قائلات
وجسمى فوق اعناق الرجال
الاسقيا لجسمك كيف يبلى
وذكرك فى المجالس غير بالى.

ونيز از خود آرد :
انفق ولا تخش اقلالا فقد قسمت
بين العباد مع الاجال ارزاق
لا ينفع البخل مع دنيا مولية
ولا يضر مع الاقبال انفاق.

و نيز آورده است :
تعجبت اذ راتنى فوق مكسور
من الحمير عقير الظهر مضرور
من بعد كل امين الرسغ معترض
فى السير تحسبه احدى التصاوير
فقلت لا تعجبى منى ومن زمن
انحى(١) على بتضييق وتقتير
بل فاعجبى من كلاب قد خدمتهم
تسعين عاما باشعارى وطنبورى
ولم يكن فى تناهى حالهم بهم
حر يعود على حالى بتغيير .

وقتى ازاو پرسيدند كيف حالك گفت چنان
كه شاعر گويد :
اى شئ رأيت اعجب من ذا
ان تفكرت ساعة فى الزمان
كل شئ من السرور بوزن
والبلايا تكال بالقفزان.

ونيز از اشعار اوست :
الحمدلله ليس لى كاتب
ولا على باب منزلى حاجب
ولا حمار اذا عزمت على
ركوبه قبل جحظة راكب
ولا قميص يكون لى بدلا
مخافة من قميصى الذاهب
واجرة البيت فهى مقرحة
اجفان عينى بالوابل الساكب
ان زارنى صاحب عزمت على
بيع كتاب لشعبة(٢) الصاحب
اصبحت فى معشر تشتمهم
فرض من الله لازب واجب
فيهم صديق فى عرسه عجب
اذا اتا ملت امرها عاجب
تحسبها حرة و حافرها
ارق من شعر خالد الكاتب

ونيز :
الحمد(٣) لله لم اقل قط يا بد
رويا منصفا ويا كافور
لا ولا قلت ابن اين الشواه
ين ووزانناوابن البدور
لا ولا قيل قد اتاك من الضي
عة بر موفر و شعير
و اتاك العطاء بالندلما
قيل(٤) فى الخزائنين بخور
انا خلو من المماليك والام
لاك جلد على البلا و صبور
ليس الا كسيرة و قديح
و خليق اتت عليه الدهور.

و نيز اوراست :
ولى صاحب زرته للسلام
فقابلنى بالحجاب الصراح
و قالوا تغيب عن داره
لخوف غريم ملح وقاح
ولو كان عن داره غائبا
لا دخلنى اهله للنكاح .

ودر طلب ديدار دوستى گويد :
لنا يا اخى زلة وافرة
و قدر معجلة حاضرة
و راح تزيل اذا صفقت
سنا البرق فى الليلة الماطرة
و مسمه (٥) لم يخنها الصواب
و زامرة ايما زامرة
و ما شئت من خبر نادر
و نادرة بعدها نادرة
فايت ولو كنت يا ابن الكرام
وحاشاك من ذاك فى الاخرة.

ونيز :
ما زارنى فى الحبس من نادمته
كاسين كاس مودة و مدام
بخلوا على وقد طلبت سلامهم
فكاننى طالبتهم بطعام.

ونيز :
و ذى جدة طلبت اليه برا
من الجلساء مذموم الخلائق
فاقسم انه رجل فقير
ارانيه المهيمن وهو صادق
كانى بالمنازل عن قليل
خلون من المطرزة النمارق
وقد ظفر النساء بما تركتم
فصار لماهر بالنيك حاذق.

ونيز :
و قائل قال لى من انت قلت له
مقال ذى حكمة و انت له الحكم
لست الذى تعرف البطحاء وطاته
والبيت يعرفه والحل و الحرم
انا الذى دينه اسعاف سائله
والضر يعرفه والبؤس والعدم
انا الذى حب اهل البيت افقره
فالعدل مستعبر والجور مبتسم.

ونيز اوراست :
ولى كبد لا يصلح الطب سقمها
من الوجد لاتنفك دامية حرى
فيا ليت شعرى والظنون كثيرة
ايشعر بى من بت ارعى له الشعرى.

ونيز اوراست :
شكرى لاحسانك شكر امرئ
يستوهب الاحسان من واهبه
وكيف لا اشكر من لا ارى
فى منزلى الا الذى جادبه.

و نيز :
حسبى ضجرت من الادب
و رايته سبب العطب
و هجرت اعراب الكلام
وما حفظت من الخطب
و رهنت ديوان النقا
ئض و استرحت من التعب.

ونيز اوراست :
لا تعجبى يا هند من
حالى فما فيها عجب
ان الزمان بمن تقد
م فى النباهة منقلب
فالجهل يضطهد الحجى
و الراس يعلوه الذنب.

خطيب از ابوالفرج اصفهانى آرد كه جحظه گفت وقتى ، مرا تنگدستى روى داد و آنچه داشتم از دست بدادم ودرخانه جز بوريائى چند نماند وروزى ، صبح كردم نمونهٔ مثل : «افلس من طنبور بلا وتر» وباخود انديشيدم كه نامهٔ به مجبرة ابن ابى عباد ، كه همسايهٔ من بود نويسم ، (وى از دوسال باز از كارها كناره كرده و بيمارى نقرس اورا زمين گير ساخته بود كه او را بر دست ياتخت مى بردند وبا اين حال مردى ظريف و بزرگ منش و بلند همت بود و بشراب ونشاط مى نشست ،) تا شايد مرا نزد خود خواند و چيزى دهد و مدتى بدان معاش گذارم و بدو نوشتم :
ماذا ترى فى جدى وفى غضار بوارد
وقهوة ذات لون يحكى خدود الخرائد
و مسمع يتغنى من آل يحيى ابن خالد
ان المضيع لهذا نزر المروة بارد.
ديرى نگذشت كه محفه مجبرة را ديدم

(١) لعله اخنى. مار گليوث. (٢) «لعله لشبعة» مار گليوث. (٣) «لعله احمدالله» مار گليوث. (٤) لعله سقط ، ان . مار گليوث .
(٥) «لعله و مومسة» مار گليوث .

غلامانش بخانه من میآرند ، و من بر در نشسته بودم . بدو گفتم چرا آمدی ؟ وکدام کس ترا بدینجا خواند . گفت تو . او را گفتم : منظورمن خانهٔ تو بود نه خانهٔ من . و سوگندباخدا که خانهٔ من مصداق آیهٔ : « افرغ من فؤاد ام موسی » است. وی گفت حالی نخواهم بازگشت ، بخانه تودرآیم، وآنچه باید گویم تاازخانه بیارند چون بخانه در آمد و جز بوریائی ندید گفت : یا اباالحسن ، راستی که ترا بفقری سخت و رنجی صعب دچار می‌بینم گفتم چنان است که بینی و وی کس بخانهٔ خود فرستاد و فرش و آلات و قماش و غلامان خواست فراشان بیامدند بساطها بگستردند وظروف وشمع ودیگرمایحتاج بیاوردند . و آنچه در مطبخ از آلات وابزاربکار بود، طباخ وی بیاورد . وساقی او جامها و ظروف و مخروط (۱) و میوه وبخور وبخوردان ، وانواع شرابها حاضر کرد. ومجبرة ،آن روز و آن شب پیش من ببود وبآوازمن ، وآوازمغنیهٔ ،که با او مأنوس بودم ، شراب خورد. چون دیگر روز شد ، غلام او ، کیسهٔ بهزار درم ،و پشتوارهٔ از جامه های گرانبها ، بریده و نابرید مرا داد. ومجبره مخفه بازخواست و بنشست ومن، وی را مشایعت کردم ، چون بآخر صحن رسیدم گفت : یا اباالحسن بجای خود باش و خانه خویش نگاهدار ، آنچه در آنست از آن تواست و مگذار کس چیزی از آن بیرون برد و غلامان راگفت بیرون شوید ، وآنان خارج شدند. ودربستم وآن اموال بسیاربملک من درآمد. و سلامی قطعهٔ ذیل را از او درحق سعد حاجب انشاد کرد :

یا سعدانك قد خدمت ثلاثة
کل علیه منك وسم لائح
و اراك تختم رابعاً لتمیته
رفقا به فالشیخ شیخ صالح
یا خادم الوزراء انك عندهم
سعد ولکن انت سعد الذابح.

واز اوست :

ولی صاحب لاقدس الله روحه
وکان من الخیرات غیر قریب
اکلت عصیداً عنده فی مضیرة
فیالك من یوم علی عصیب.

ونیز :

دعانی صدیق لی لاکل القطائف
فامعنت فیها آمنا غیر خائف
فقال و قد اوجعت بالاکل قلبه
رویدك مهلافهی احدی المتالف
فقلت له ما ان سمعنا بهالك
ینادی علیه یا قتیل القطائف.

و از شعر جحظه است :

و لیل فی جوانبه حران
فلیس لطول مدته انقضاء
عدمت مطالع الاصباح فیه
کان الصبح جود او وفاء.

و نیز او راست :

رحلتم فکم من انة بعد زفرة
مبینة للناس شوقی الیکم
و قد کنت اعتقت الجفون من البکا
فقد ردها فی الرق حزنی علیکم.

وهم ازاوست:

مالی وللشار و اولاده
لاقدس الوالد و الوالده
قد حفظوا القرآن واستعملوا
ما فیه الا سورة المائده.

ونیز :

یطول علی اللیل حتی امله
فاجلس والنوام فی غفلة عنی
فلا انا بالراضی من الدهرفعله
ولا الدهر یرضی بالذی ناله منی.

ابوعلی گوید ابوالقاسم حسین ابن علی بغدادی ، که پدراونخست ندیم ابن الحواری بود ، و سپس بریدیین را ببصره ، ندیمی کرد، وسالها درآنجا ببود مرا روایت کرد که جحظه ، سست عقیدت بودی وبرمضان روزه نداشتی ، وبنهانی صرف طعام کردی روزی برمضان ، بسلام پدرمن آمد و او را بنشاندیم وچون نیمروز شدگرده نانی بدزدید وبآب خانه شد اتفاق راپدرم بدانجا رفت و ویرا بدید وگفت یا اباالحسن این چیست ؟ گفت : برای بنات و ردان (۲) نان ریزه کنم.

واز شعر اوست :

ان کنت ترغب فی الزیا
رة عند اوقات الزیارة
فدع الشتیمة للغلا
م اذا دنوت من الغضارة.

ونیز از شعر مطبوع اوست :

واذا جفانی صاحب لم استجز ماعشت قطعه
وترکته مثل القبو رازورها فی کل جمعة

ودر امالی از شعر خود آرد :

دعینی من العذل ابن الکبیر
بحرمة معبودك الاکبر
فلست بباك علی ظاعن
ولا طلل محول مقفر
ولکن بکائی علی ماجد
اراد نوالا فلم یقدر.

ونیز :

مرضت فلم یعدنی فی شکاتی
من الاخوان ذو کرم وخیر
فان مرضوا وللایام حکم
سینفذ فی الکبیر وفی الصغیر
غدوت علی المدامة والملاهی
وان ماتوا حزنت علی القبور.

ونیز :

یارا قدا ونسیم الورد منتبه
فی رقة القفص والاطیار تنتحب
الورد ضیف فلا تجهل کرامته
وهاتها قهوة فی الکاس تلتهب
سقیاله زائرا تحیی النفوس به
یجود بالوصل حینا ثم یجتنب
تبالحر رآه وهو ذو جدة
لم یقض من حقه بالشرب مایجب.

ونیز اوراست :

نادیت عمرا و قد مالت بجانبه
مدامة اخذت بالراس والقدم
قد لاح فی الدیر نارالراهبین وقد
ناداك بالصبح ناقوساهما فقم
فقام یعثر فی اثواب نعسته
لبزل صافیة کالنجم فی الظلم
فاستلها وشدا والکاس فی یده
سلم علی الربع من سلمی بذی سلم
لودام لی فی الوری خل وعاتقة
لما حفلت بذی قربی ولارحم
ولا بکرت الی حلو لنائلة
ولا التفت الی شئی من النعم.

ابوعلی محسن ابن علی ابن محمد روایت کند که حسن ابن مخلد در بذل مال بخشنده ترین مردم ودر اطعام بخیل ترین آنان بود و ندیمان او بر سر سفره حاضر میشدند ولی کس را جرأت آن نبود که دست بچیزی برد وتابنمایندهیچ نخورده اند دستها بریش خود پاك میکردند و او را حکایتهای عجیب است جحظه گوید :روزی، که ابن مخلد مرا بمهمانی خوانده بود ، از وی پانصد دینار وپانصد درهم وپنج جامهٔ گرانبها ویك طبله مشك خالص مرا بهره آمد گفتند آن چگونه بود . گفت: حسن ابن مخلد درمال بخشنده ودرطعام بخیل بودوندیمان خود را بغتة بخانه می برد و با آنان طعام میخورد وشراب میداد وهر کس را که طعام خوردی(۳) اورا دشمن داشتی وهر کس بی نقل ومزه شراب آشامیدی نزدواجاه ومنزلت یافتی. روزی بخانهٔ او بودم گفت یا اباالحسن گفته ام برای صبوح فرداجاشری کنند ،شب را پیش ما بباش. گفتم این نتواند بود ، امشب بروم وفرداپگاه نزدتو آیم. صبوحی

(۱) معنی مخروط را نیافتیم . (۲) بنات وردان، خبزدو وخزدوك است که در تداول مردم قزوین تسینه کوکال گویند.
(۳) (متن این است) ویوا کلهم فمن آکل قتلة قتلا . وظاهراً قتل در اینجا معنی دیگر شبیه بدشمن داشتن وامثال آن دهد.

چه خواهد بودن ؟ گفت چنان و چنین ، و آنچه را که بطباخ فرموده بود برشمرد وبراین‌قرار که بگاه نزد او رویم ازهم جدا شدیم ومن بخانه آمدم وطباخ را بخواندم وهر آنچه‌را که‌ابن مخلد بطباخ‌خویش‌دستور داده بود گفتم تا اونیزمهیا‌سازد وپاسی از شب گذشته آماده باشد ، و وی‌چنان کرد بخفتم‌ونیمی‌ازشب گذشته برخاستم واز آنچه ساخته بود بخوردم و مرکب زین کردند تا برنشینم حالی فرستادگان او در رسیدند ونزد وی‌شدم گفت : ترابجان‌من‌سوگند، چیزی خوردی ؟گفتم ، پناه بخدا ، قبل‌از غروب ازپیش‌تو برفتم واکنون‌نیمی‌ازشب گذشته است چه وقت چیزی خورده باشم غلامان خود را پرس مرا برچه حال یافتند. غلامان گفتند، ما اوراالباس‌پوشیده ومنتظر زین کردن استرخودیافتیم، ابن‌مخلدسخت شاد شد وطعام بیاوردند و مرا گرسنه نبود ناچار، ازخوردخودداری کردم واواستدعاء خوردن میکرد ، و عادت وی چنان بود ، که در این‌حال اگر کسی چیزی میخورد، روزگارش تباه بود ، و من میگفتم ، ای خواجه ، دست بکار خوردن هستم ، مگر در دنیا کس بیش از این خورد ؟! وچون کار طعام بپایان رسید دست در شراب بردیم، و رطلهای گران ، خوردن گرفتم ، واوازاین کارشاد بود وچنین میپنداشت که ناشتاشراب مینوشم ویا اینکه بآن مختصر طعامی که با او خوردم ، اکتفا کرده‌ام ومرا فرمان‌خواندن دادومن‌فرمان بردم واوطرب کرد و رطلها بنوشید چون شراب ، در او، کار کرد ، گفتم : خواجه برآواز من طرب میکند ، مرا بر چه طرب باید کردن ؟ ابن مخلد دوات خواست و غلام دوات بیاورد و رقعهٔ بنوشت و بسوی من افکند بصیرفی معامل خود ، مرا پانصد دینار نوشته بود برگرفتم و سپاس گزاردم‌طرب ومستی زیادت کرد ، دراین حال‌ازاو جامه خواستم ، مراپنج‌جامه‌خلعت داد و فرمود آنچه بخور درآنجا بودبکار برند و طبلهٔ نیکو که عطر هـای بسیار درآن بود بیاوردند و غلامان از آن طبله بخور کردن گرفتند وچون فارغ آمدند گفتم ای خواجـه من نیز بخور دوست دارم . گفت چه خواهـی؟ گفتم : نصیب خود ازاین‌طبله خواهم . گفت : همهٔ آن بتو بخشیدم وآنرابگرفتم . سپس نیز‌رطلی بنوشید وبرتکیه‌گاه پشت‌داد ، واین نشان ختم شدن مجلس‌او بود درمستی،حاضران برخاستند ومن نیزسپیده‌دم ، چون دزدی ، با جامه ها و طبله مشك بر پشت غلام بار کرده ، بیرون شدم و بخانه رفتم و بخفتم و سپس آهنگ صیرفی کردم ، به‌درب عون ، و رقعه بدو دادم ، گفت ای خواجه توآن کس باشی که نامت در این دستخط بیامده است ؟ گفتم‌آری . گفت خواجه داند که امثال‌مامعامله ، برای‌سود، کنند؟ گفتم دانم گفت‌دراین‌مواقع هردینار را درهمی کسرکنیم ، و این رسم است. واز تو زیاده نخواستم . گفتم چنان کن . گفت‌وصف و نام تـو بسیار شنیده ام ، وآرزوی دیدار تو داشتم ، اکنون ارزان بدست آمـدی . اگـر خواهی تا نیمروز دراین جای بمان تا از کار فارغ شوم وبا من برنشینی و بخانه رویم وامروزو امشب را نزد من‌باشی وزر راتمام وبی نقصان بتو پردازم گفتم چنان کنم او رقعه درآستین گذاشت وبکارخود مشغول‌شد هنگام ظهر استری چابك بیاورند ، و برنشست‌ومن‌نیز برنشستم و بخانه شدیم خانهٔ فراخ ونیکو، و بفرش وآلات گرانبها مزین، و کنیزکان رومی‌خدمت راآماده‌مرادرمجلس‌بگذاشت و به اندرون خانه شد وپس ازآن باالباس اولاد خلفا از گرمابه بدرآمـد و خود را معطر ساخت وبامن‌هم چنان کرد وبااو بهترین وپاکیزه ترین طعامها، بخوردیم و بمجلس شراب ، که درآن میوه وآلات فراوان بود ، شدیم وهمه شب می گساری کردیم ، واین شب را خوش‌تر ازدوشین، که بخانه ابن مخلد بودم ، گذراندم . چون صبح‌شد دو کیسه، دینار و درهم بیاورد و پانصد دینار و پانصد درهم بکشید وگفت ای خواجه این زری است که بدان فرمان یافته‌ام و این پانصد درهم ، ترا از من ، هدیه باشد . زر و سیم بستدم و بخانه‌خود بازگشتم وآن صیرفی از آن روز یکی از دوستان‌من شد.وخطاب بابی اسحق‌ابراهیم ابن‌عبدالله مسمعی گوید :

الیك ابا اسحق منی رسالة
تزین الفتی ان‌کان یعشق زینه
لقد کنت غضباناً علی‌الدهر زاریا
علیه فقد اصلحت بینی وبینه .

و این ابواسحق ادیب وشاعر نیز بود واز شعر اوست :

الاطف من اجلـه اهلـه
وکل الی حبیب قریب
و اسأل عن غیره قبلـه
لابطل ظن الذی یستریب.

و نیز از شعر جحظه است :

قدنلتم صحة مانا لها بشر
و حزتم نعمة مانا لها ملك
فلیت شعری امقدار تعمدکم
بما اتاکم به ام وسوس‌الفلك

ونیز از شعر اوست :

یا من دعانی و فـر منی
اخلفت والله حسن ظنی
قد کنت ارضی بخبز رز
و مـالـح او قلیل بن
و سکـرة من نبیذ دبس
اقـام یوماً بقعر دن
فکیف یغلو بما ذکـرنا
مساعد شاعـر مغنی.

و نیز از شعر خود در امالی آرد :

یقول لی مالکی و الدمع منحدر
لاخفف‌الله رب‌العرش بلواکا
و ان دعوت الیه (۱) عند معتبة
یقول قلبی له فی‌السر حاشاکا .

رجوع به معجم‌الادبا ج ۱ از ص ۳۸۳ تا ۴۰۵ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن جعفر حنفی ملقب بامام . اوراست : قصائد الطحاوی (بیان السنة والجماعة) . وفات وی بسال ۳۲۱ بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن جعفر خُتُّلی. محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن جعفر خولانی . رجوع به ابن ابار شود .

احمد . [اَ مَ] ابن جعفر دینوری . داماد ، یعنی شوهـر دختر ثعلب . مکنی بابی‌علی . یکی از مبرزین نحات . اواصلا از مردم دینور است و در سال (۲۸۹) بمصر درگذشت . و این دینوری محبره برمیگرفت و از منزل پدرزن خویش در حالیکه ثعلب بردرخانه نشسته بود بیرون می شد و از میان اصحاب ثعلب میگذشت و بخوانـدن الکتاب نـزد ابوالعباس مبرد میرفت و ثعلب باو میگفت چون مردم ترا بینند که مرا گذاری و بدرس این‌مرد شوی چه گویند و او بگفته وی اعتنا نمیکرد . یاقوت گوید احمدابن جعفرنیکو معرفت بود و مصعبی گوید از او پرسیدم ازچه روی مبرد ، بکتاب سیبویه داناتراز ثعلب بود گفت از اینکه مبرد الکتاب را ازعلماء فن فراگرفت وثعلب آنرا ازپیش خویش‌بخواند . زبیدی گوید اصل‌او از دینور است و ببصره تلمذ مازنی کرد و کتاب سیبویه‌را نزد او قرائت کرد. سپس ببغداد شد و باصحاب مبرد پیوست و بعد

(۱) لعله ، علیه . مارگلیوث .

از آن بمصر رفت و کتاب المهذب را در نحو بنوشت ودراول آن اختلافات بین بصریین کوفیین‌را آورد و هرمسئله‌را بصاحب آن نسبت کرد و علل آن ذکر نکرد وحجتی برای مقالهٔ خویش نگفت و در مراجعهٔ ثانوی بکتاب المهذب اختلافات را بریخت و تنها بنقل مذهب بصریین قناعت ورزید و در اینمعنی اعتماد بر کتاب‌اخفش سعید ابن مسعدة کرد . و نیز احمد را کتاب مختصریست در ضمائر قرآن که آنرا از کتاب المعانی فرّاء استخراج کرده است و آنگاه که علی‌ابن سلیمان اخفش بمصر شد وی از مصر بیرون آمد و چون‌اخفش ببغداد مراجعت کرد اوبمصر بازگشت‌وهم بدانجا ببودتادرسنهٔ مقدم‌الذکر درگذشت. و اوراست کتاب اصلاح‌المنطق .

احمد . [اَ مَ] ابن جعفر راضی بالله مکنی به ابی‌العباس . خلیفه عباسی.مؤلف مجمل‌التواریخ (صفحهٔ ۳۷۸) آرد : مدت خلافت راضی [بالله] هفت سال بود و بدیگر روایت شش سال و دوماه ونه روز درین روزگار فرمان زیادت نبود (؟) علی بوئی با برادران خود شیراز و آن نواحی فراز گرفتند ،واصفهان و ری وآن نواحی تا حلوان مرداویج گیل داشت ، و برادرش وشمگیر وخراسان‌از آن‌روی جمله بدست سامانیان بود و بمغرب و مصر بسیاری متغلبان بیرون آمده بودند ، و بدست خلیفه جزعراق نبود برفتنه وتعصب سپاهان [و] رعیت وحشمت وشکوه پادشاه خود برآشفته بودند ومستولی شده ، پس رسول‌علی‌بویه بدرگاه خلافت آمد وراضی او را منشور شیراز فرستاد و خلعت داد ، و راضی بمرد ببغداد در ماه ربیع الاول روز آدینه سال سیصد و بیست و هشت و بیست‌ونه نیز گویند . نسب او : ابوالعباس احمدبن جعفرالمقتدر و مادرش ام‌ولد نام او ظلوم ، و راضی مردی نیکو روی بود و اسمر. وزیر و کتاب او : ابن‌مقله بود تا بکتبت(۱) افتاد [و] دستش‌بفرمودبریدن. پس ابوجعفر محمد بن القاسم الکرخی و ابوالفتی‌بن‌الخیر ، و ابوالفضل‌بن جعفربن الفرات ، و ابوایوب سلیمان بن حسن بن مخلد . نقش خاتم او: یا عدتی عند شدتی.

احمد . [اَ مَ] ابن جعفرالفقیه . از متقدمین‌علماء‌اصفهان‌است.رجوع بصفحهٔ ۲۹ کتاب محاسن اصفهان مافروخی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن جعفر المتوکل . رجوع به معتمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] بن‌الجعد.(۲) جامی در نفحات الانس (چاپ هند صفحهٔ ۳۷۶) آرد : امام یافعی گوید رحمه‌الله‌تعالی که در بلادیمن دوشیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمدبن الجعد و دیگری شیخ کبیر سعید، هریك را اصحاب‌وتلامذه بودند . روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت بعض گذشتگان کرده بود بشیخ سعید رسید . شیخ سعید نیزموافقت کرد. چون مقداری‌راه برفتند شیخ سعید پشیمان شد از موافقت ایشان بـاز گشت وشیخ احمد برعزیمت برفت وزیارت کرد وباز آمد وبعداز آن چند روز دیگرشیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خودوعزیمت همان زیارت کرد . شیخ احمد شیخ سعید راگفت‌فقرا را برتوحقی متوجه شده‌است که آن روز ازموافقت ایشان باز گشتی. شیخ سعید گفت بر من هیچ حقی متوجه نشده است . شیخ احمد گفت شیخ برخیز وانصاف ده . شیخ سعید گفت هر که مارا برخیزاند ویرا بنشانیم . شیخ احمد گفت هر که مارا بنشاند وی را مبتلا گردانیم . پس بهریك از آن دوبزرگ آنچه‌درحق یکدیگر گفته بودند رسید . شیخ احمد مقعد شد وبرجای بماند تاآنکه بحق‌تعالی پیوست و شیخ سعید مبتلا شد بـآنکه تن خود را میکند و می‌برید تا آنکه بجوار حق‌تعالی پیوست‌امام‌یافعی‌میگویدرحمه‌الله تعالی که احوال فقرا از شمشیرهای برنده تیزترست. چون‌احوال اصحاب بایکدیگر برابر باشد احوال ایشان در یکدیگر سرایت میکند و گاه باشد که حال سابق تأثیر میکند دون‌المسبوق .

احمد . [اَ مَ] ابن جلال الدین محمد معروف بسلطان ولد وملقب به بهاءالدین. وی نافع (محمد بن یوسف حسینی) را نظم کرده . وفات او بسال ۷۱۲ بود . رجوع به‌بهاءالدین . . . شود.

احمد . [اَ مَ] ابن جمال حنفی‌سرائی مکنی به ابومحمد ضیاء . اوراست‌تذکرة الطالبین .

احمد . [اَ مَ] بن‌جمال‌عبدالله .رجوع به احمد شهاب‌بن جمال . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن جمیل ابن الحسن ابن جمیل . مکنی بأبی منصور . یـاقوت گوید : اوادیبی اریب‌وفاضلی کامل وصاحب بسطید در نظم ونثر بود واز مردم بغداد است ودرباب‌الازج‌خانه داشت . ابوالفرج ابن‌الجوزی درذیل‌ترجمهٔ صدقة ابن‌الحسن ذکراوآورده است و گوید او صاحب‌فضل وعارف بادب بود واورا کتاب‌مقاماتی‌است مقابل مقامات حریری . و در ربیع‌الآخر سال (۵۷۷) درگذشت .

احمد . [اَ مَ] ابـن جمیل المروزی . مکنی به ابی‌یوسف . محدث است وازابن المبارك روایت کند .

احمد . [اَ مَ] ابن‌الجنید . رجوع به کتاب‌الوزراء جهشیاری صفحهٔ ۱۲۳ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌جوشن مکنی به‌ابی جعفر . صاحب‌طبقات‌الامم گوید او وعلی بن احمر عیدلانی [شاید،صیدلانی] متبحر ترین مهندسان زمان خود باشند .

احمد . [اَ مَ] ابن‌حاتم‌ابونصرباهلی، صاحب‌اصمعی. اوازاصمعی کتب‌ویرا‌روایت کرده است و ابوالعباس محمد ابـن احمد القمری‌الاُسکافی النحوی گوید که‌ابونصر باهلی‌خواهرزادهٔ‌اصمعی‌است . وابوالطیب در کتاب مراتب النحویین آرد که بعضی گمان برند که احمد خواهرزادهٔ اصمعی باشد واین ثابت نیست چه من‌ابوجعفرابن باسوه‌را دیدم که براین معنی‌انکار داشت. واحمد شاگردی اصمعی وابی عبیدة وابی زید می‌کرد و در بغداد اقامت داشت . وروایت کثیره از ابی عمروشیبانی داشت وچنانکه‌ابوالطیب وابوعبدالله ابن‌الاعرابی وعمرو ابن عمروالشیبانی گفته‌اند وفات او درهفتادو چند سالگی بسنهٔ ۲۳۱ بود(۳) ومرزبانی ازابی عمرالزاهد روایت کند که ثعلب گفت‌وقتی نزدیعقوب‌ابن السکیت‌شدم واودرآنوقت مشغول تألیف‌اصلاح‌المنطق بود و بمن گفت : در رستهٔ ما دکان گرفتی گفتم کتاب‌توبزرگ‌است‌ومن کتاب‌الفصیح را برای کودکان نوشته‌ام سپس مرا گفت خواهی تاباهم‌نزدابی‌نصر صاحب‌اصمعی‌رویم گفتم نیك آمد و برفتیم در راه گفت من از ابی‌نصر در شعری‌سئوالی کردم و او جوابی گفت که مرا قانع نکرد چه بینی که سئوال‌براو اعاده کنم گفتم این مکن . چه او را در هرمسئلتی جوابهاست واو یکی را بتو گفته است و چون بمجلس ابونصر در آمدیم او آن سئوال از نو بپرسید و ابونصر در غضب شد و کلمتی زشت برزبان راند و گفت مرا براین‌سئوال بیست جواب‌است وابن السکیت خجل گشت وباز گشتیم ومن بیعقوب گفتم دیگر این شهر جای ماندن تو نیست از سرّ من رای بیرون شو وهرپرسش که ازاو خواهی بمن نویس تا من بنام خود سئوال کنم وپاسخ گیرم وترا آگاهی دهم وازاصمعی‌حکایت کنند که می گفت هیچکس براستی‌ودرستی بونصر ازمن روایت نکند وابونصر ثقه و مأمون بود واز جمله کتب‌اوست : کتاب‌الشجروالنبات . کتاب‌اللباء واللبن. کتاب‌الأبل . کتاب ابیات المعانی . کتاب‌اشتقاق

(۱) ظ : نکبت . (۲) ظاهراً : الجعد .

(۳) مؤلف کشف‌الظنون وفات اورا بسال ۲۲۰ ذکر کرده است .

الأسماء. کتاب الزرع والنخل. کتاب الخیل. کتاب الطیر. کتاب مایلحن فیه العامة. کتاب الجراد. وحمزه در کتاب الأصفهان ذکر او آورده است وگوید آنگاه که خصیب ابن اسلم، ابومحمد باهلی صاحب اصمعی را باصفهان طلبید او همهٔ مصنفات اصمعی و اشعار شعراء جاهلیت و شعراء اسلام را که نزد اصمعی خوانده بود باخود بدانجا برد وقدوم وی باصفهان بعداز سال (۲۲۰) بود وچند ماهی بدین شهر بزیست سپس عزم زیارت خانه کرد وبدینوقت نزد عبدالله ابن الحسن شد و از او درخواست که اورا بامینی دلالت کند تا وی کتب خویش بدوسپارد واو گفت محمد ابن عباس این امر را شایسته است ومحمد ابن عباس مؤدب اولاد عبدالله ابن الحسن و مقبول القول بود وباهلی کتب ودفاتر خویش تسلیم او کرد وباصفهان شد ومحمدابن عبدالله در غیبت بونصر تمام کتب او را برای مردم بنویسانید وچون باهلی از مکه باز گشت دنیا در چشم او تیره گشت و نزد عبدالله ابن الحسن رفت و گفت من امید داشتم که بدین دفاتر کسب رزق کنم وآن امید من باطل شد و عبدالله ابن الحسن از مردم شهر ده هزاردرهم گرد کرد وخود نیز ده هزاردرم بر آن بیفزود و او مجموع بیست هزاردرهم بستد وببصره باز گشت.

رجوع بصفحهٔ ۸۳ فهرست ابن الندیم چاپ مصر و صفحهٔ ۴۰۵ و ۴۰۶ معجم الادبا تصحیح مارگلیوث والموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۳۹) وصفحهٔ ۱۰۸ کشف الظنون چاپ اول استانبول شود.

احمد. [اَ مَ] ابن الحاج. رجوع به احمد بن محمد... ورجوع به ابن الحاج ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن حاجب ملقب به مهذب الدین. ابن ابی اصیبعه آرد (جلد دوم صفحهٔ ۱۸۱ ببعد): وی طبیبی مشهور ودرصناعت خویش فاضل ودرعلوم ریاضی متقن و در ادب و علم نحو متعین بود. مولد او بدمشق است و او در آنجا نشوو نما یافت و بصناعت طب نزد مهذب الدین بن نقاش اشتغال ورزید و مدتی ملازمت او کرد وآنگاه که شرف الدین طوسی که در حکمت و علوم ریاضی وغیر آن یگانهٔ زمان بود بشهر موصل شد، ابن حاجب و حکیم موفق الدین عبدالعزیز نزد اورفتند تا بآموختن علم مشغول شوند و هنگامی بدو رسیدند که وی قصد شهر طوس داشت و در موصل مدتی اقامت کردند. سپس ابن حاجب به اربل سفر کرد و فخرالدین ابن دهان منجم، آنجا بود پس بدوپیوست و ملازمت وی اختیار کرد و بااو زیجی را که ابن دهان کرده بود حل کرد و قرائت آنرا نزد وی متقن و بخط خویش نقل کرد وآنگاه بدمشق باز گشت و این ابن دهان منجم معروف بابی شجاع و ملقب به ثعیلب و بغدادی بود و بیست سال در موصل بزیست وبدمشق رفت وصلاح الدین و فاضل و جماعت رؤساء مقدم اورا گرامی داشتند و سی دینار ماهیانهٔ او را اجرا برقرار کردند و اومتدین و باورع و نسك وکثیر الصیام بود و درجامع دمشق چهار ماه معتکف شد و برای او مقصورهٔ راکه در کلاسه است بساختند و او را تصانیف بسیاراست ازآن جمله زیج مشهورو آن نیکو و صحیح است و نیز المنبر فی الفرائض و آن مشهوراست و کتاب فی غریب الحدیث که چند مجلد است و کتاب فی الخلاف مجدول علی وضع تقویم الصحة ووی دائم الاشتغال بود واورا شعر بسیاراست. احمدبن حاجب قصدحج کرد و ببغداد باز گشت (پس از متجاوزازچهل سال) ودر آنجا بمرد ودرجوار قبر پدر ومادر مدفون شد ومهذب الدین بن الحاجب کثیر الاشتغال و محب العلم و پیش از شهرت به طب آنگاه که بجامع دمشق میزیست درصناعت هندسه قوی النظر بود وسپس درصناعت طب متمیز گردیدواز جملهٔ بزرگان این فن بشمار آمدودر بیمارستان کبیر که ملك العادل نورالدین بن زنگی بساخت بطبابت پرداخت و سپس خدمت تقی الدین عمر صاحب حماة برگزید و پیوسته درخدمت اوبحماة بود تاتقی الدین وفات یافت. پس ابن حاجب بدمشق شد و از آنجار بدیار مصریه روی آورد و خدمت ملك الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب کرد وبازبطب اشتغال ورزیدوتاپایان عمر صلاح الدین نزد او ببود آنگاه بملك المنصورصاحب حماة پسر تقی الدین بپیوست و دو سال نزد او بماند و در حماة بعلت استسقاء درگذشت.

احمد. [اَ مَ]ابن الحارث ابن المبارك الخراز. مکنی به ابی جعفر. راویهٔ ابی الحسن المدائنی والعتابی. واوراویهٔ مکثر ومتصف بثقة وشاعر و از موالی المنصور بود. و چنانکه مرزبانی از قانع آرد وفات وی بذی الحجهٔ سال(۲۵۷) بوده است اوبباب الکوفة منزل داشت وهم بمقابر باب الکوفة جسد وی بخاك سپردندو بعضی مرگ اورا در سنهٔ (۲۵۹) گفته اند. مرزبانی در المقتبس گوید: حدیث کرد مرا علی ابن هارون از عبیدالله ابن احمد ابن ابی طاهر واو از پدر خویش واو از محمدابن صالح ابن النطاح ومولی بنی هاشم و او از والد خود که گفت منصور خلیفه گروهی رابرای دربانی میخواست بدو گفتنداینکار رامردمی لئیم الأصل وناکس وبی شرم باید وبدین صفت جز غلامان یمامی نباشند واورادویست غلام ازیمامه بخریدند و خلیفه بعض آنانرا بتوابی گماشت و بقیه عاطل ماندند. و از عاطلان یکی خلاّل جدابی العیناء محمد ابن القاسم ابن خلال وحسّان جدّ ابراهیم ابن عطار جد [کذا] احمد ابن الحارس الخراز بود. مرزبانی گوید محمدیحیی خبر داد مرا از حسین ابن اسحاق که گفت وقتی شعر کی ازبحتری باحمدابن الحارث خواندم واو بر آن شعر خرده گرفت و این بسمع بحتری رسید واین قطعه بگفت:

الحمد لله علی ما اری
من قدرالله الذی یجری
ما کان ذا العالم من عالمی
یوماً ولا ذا الدهر من دهری
یعترض الحرمان (۱) فی مطلبی
ویحکم الخراز فی شعری.

محمد ابن داود این ابیات احمد را دربارهٔ ابراهیم ابن المدبر وحاجب اوبشر روایت کرده است:

وجه جمیل وصاحب صلف
کذاك امر الملوك یختلف
فانت تلقی بالبشر واللطف
و بشر یلقاهم به جنف
یا حسن الوجه والفعال ویا
اکرم وجه سمابه شرف
ویا قبیح الفعال بالحاجب ال‍
‍غث الذی کل امره نطف
فأنت تبنی و بشر یهدمه
والمدح والذمّ لیس یأتلف.

وابوبکر خطیب ذکر احمد آورده است وگوید اوصاحب فهم ومعرفت وصدوق بود وهمهٔ کتب مدائنی را از اوسماع داشت و وی بغدادیست. وسکری وابن ابی الدنیا و غیرآندو از او روایت کرده اند. احمد بزرگ سروبلمه ونیکوروی وفراخ دهان و شکسته زبانك بود. و یکسال پیش از مرگ محاسن خویش بسرخی سرخ خضاب کردوازوی سبب آن پرسیدند گفت شنیده ام آنگاه که نکیرین بگور درآیند اگر مرد بخضاب باشد منکر به نکیر گوید از او درگذریم.

وهم از اوست:

انی امرؤلاأری بالباب اقرعه
اذا تنمرّ دونی حاجب الباب
ولا الوم امرأً فی ردّ ذی شرف
ولااطالب ودّ الکاره الآبی.

---

(۱) شاید، خربان. و محتمل است که نظر شاعر در این کلمه تهمت در دین احمد بوده است چه خربانیه صنفی از صابئین باشند.

وآنگاه که بغاء ترکی باغر ترکی رابکشت
وترکان برمستعین بشوریدند ووی ازایشان
بترسید وازسرمن رأی ببغداد رفت درمحرم
سال (۲۵۱)، احمدابن الحارث این شعر
بگفت :

لعمری لئن قتلوا باغرا
لقد هاج باغرحربا طحونا
و فرالخلیفة و القائدان
بساللیل یلتمسون السفینا
وحلّ ببغداد قبل الشروق
فحلّ بهم منه مایکرهونا
فلیت السفینة لم تأتنا
وغرّقهاالله و الراکبینا .

و این قصیده ایست که در آن حرب وصفة
آن گفته است . وبازاحمد دربارهٔ بشرحاجب
وابراهیم ابن المدبر گوید :

قدترکناك لبشر وترکنا لك بشرا .

ومحمد ابن اسحاق الندیم در کتاب خویش
ذکر او آورده و گوید وراست ازکتب :
کتاب المسالك والممالك. کتاب اسماء الخلفاء
و کتابهم والصحابة . کتاب مغازی البحر
فی‌دولة بنی‌هاشم و ذکر ابی‌حفص صاحب
اقریطش. کتاب القبائل . کتاب الاشراف.
کتاب مانهی النبی صلی‌الله علیه وسلم عنه .
کتاب ابناء السراری. کتاب نوادرالشعراء.
کتاب مختصر کتاب البطون . کتاب مغازی
النبی‌صلی‌الله علیه‌وسلم وسرایاه و ازواجه.
کتاب اخبار ابی العباس . کتاب الاخبار
والنوادر. کتاب سجیة البرید . کتاب النسب
کتاب الحلائب والرهان . کتاب جمهرة
نسب الحارث‌ابن کعب‌واخبارهم‌فی الجاهلیة.
وابن‌الندیم گوید : صاحب مداینی کنیت
او ابوجعفر و نامش احمدبن الحارث ابن
المبارك مولی المنصور از مردم بغداد
متوفی بسال (۲۵۸) ویا(۲۵۶) واز کتب
اوست کتاب‌المسالك‌والممالك . کتاب‌اسماء
الخلفاء و کتابهم والصحابة . کتاب القبائل.
کتاب الاشراف . کتاب‌مغازی البحر فی-
دولة بنی هاشم و ذکر ابی حفص صاحب
اقریطش . کتاب مانهی النبی صلی‌الله علیه
و سلم عنه . کتاب ابناء السراری . کتاب
نوادرالشعر کتاب مختصر . کتاب البطون .
کتاب مغازی‌النبی وسرایاه وذکراز واجه.
کتاب اخبار ابی العباس . کتاب الاخبار
والنوادر . کتاب‌شحنة‌البرید . کتاب‌النسب
کتاب الحلائب والرهان . (ازابن‌الندیم)
وصاحب‌عیون‌الانباء گوید: احمدابن‌الطیب
وعمّ ابوالفرج صاحب اغانی از او روایت
کنند . عیون‌الانباء جلد(۱)صفحهٔ (۱۱۷)
و (۲۱۴) .

احمد . [اَ مَ] ابن حازم. معروف به
ابن ابی غَرزَه. محدث است .

احمد. [اَ مَ] ابن حامدبن محمدابن عبدالله
بن علی بن محمودبن‌هبة الله بن اله(۱)ملقب
بعزیزالدین ومکنی بأبی نصر مستوفی عم
عماد کاتب اصفهانی ازرجال دولت سلجوقی
تولد او در اصفهان بسال ۴۷۲ او در
آخرعمر خزانه‌دار سلطان محمودبن محمدبن
ملکشاه‌بودوچون دختر سنجربن ملکشاه در
حبالهٔ سلطان محمود بود و نزداووفات یافت
سنجر جواهر و نفایسی که همراه دختر
فرستاده بود از محمود مطالبه میکرد و
محمود منکر بود در این هنگام از ترس
اینکه احمدبن حامدصاحب ترجمه برخلاف
او شهادت دهد او رادستگیر کرده‌ازبغداد
بتکریت فرستاد ودرآنجا اورا بقتل رسانید
(۵۲۵) رجوع به ابن خلکان جلد (۱)
صفحهٔ (٦٤) شود .
وقفطی در تاریخ‌الحکماء گوید . حکیم ،
ابوالحکم عبدالله‌بن مظفر مغربی صحبت
او(یعنی‌صاحب ترجمه‌را)اختیار کردووی‌اورا
بطبابت بیمارستانی که درعسکر سلطانی بر
چهل شتر حمل‌میشد. منصوب کرد . رجوع
به تاریخ‌الحکماء صفحهٔ ۴۰۵ و رجوع به
ابونصر احمدبن‌حامد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن حامدراذکانی .از
مردم راذکان‌دهی بطوس ، یکی ازعلمای
فقه است .

احمد . [اَ مَ] ابن حبرون . [حَ]
شاعری است از عرب .

احمد . [اَ مَ] ابن‌الحجاج .شاعری‌قلیل
الشعر است . ابن‌الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن الحجازی‌الفشنی .
رجوع به‌فشنی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن حجرعسقلانی ملقب
بشهاب‌الدین. اوراست:فضائل رجب‌والقصاری
وزهرالمطول‌فی‌بیان حدیث المعدل وزهر-
المطلول فی‌معرفة المعلول والسبعة‌السیارة
النیرات. ورجوع به‌ابن حجرابوالفضل . . .
واحمد ابن علی ابن حجر . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن حجر مکّی هیثمی
شافعی‌ملقب‌به‌شهاب‌الدین‌وشیخ‌الاسلام،مفتی
حجاز اوراست: کف‌الدماغ(؟) من‌محرمات
اللهو والسماع والمنح‌المکیة فی شرح ام-
القری (افضل‌القری) وقرةالعین فی‌بیان
ان‌التبرع لایبطله‌الدین‌والصواعق المحرقة
علی اهل‌الرفض والزندقه . وفات وی‌بسال
۹۷۳ بود . کشف‌الظنون. ورجوع به‌ابن
حجرشهاب‌الدین . . . و احمد ابن علی
ابن حجر . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن حجی ابن موسی
الحسبانی الدمشقی ملقب بتقی الدین .
اوراست : ذیل‌بروفیات‌شیخ تقی‌الدین‌ابن
رافع .وفات (۸۱٦) .

احمد . [اَ مَ]ابن‌حرب‌زاهد نیشابوری
مکنی‌به ابی‌عبدالله . اوراست : کتاب‌الدعاء
و کتاب الزهدو کتاب‌مناسك و کتاب‌اربعین
و کتاب‌الحکمة و کتاب الکسب . وفات او
بسال ۲۳۴ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌حسام‌الدین.اوراست:
مرآةالملوك ترکی در اخلاق .

احمد . [اَ مَ] ابن‌حسان مکنی‌به‌ابی
جعفر. ابن‌ابی‌اصیبعه درعیون‌الانباء (جلد
دوم صفحهٔ ۷۹) آرد : وی‌الحاج ابوجعفر
احمدبن‌حسان‌الغرناطی‌است‌مولدومنشاء او
غرناطه بود وبصناعت‌طب‌اشتغال‌داشت ودر
علم وعمل‌طب صاحب جودت بود وبطبابت
منصورمنصوب بود. واوباابی‌الحسین‌بن‌جبیر
غرناطی‌ادیب‌کاتب صاحب کتاب الرحلة‌حج
گذاردوابن‌جبیرذکروی‌دررحلة آورده‌است
وابوجعفربن‌حسان‌درمدینهٔ فاس‌درگذشت.
واز کتب اوست : کتاب تدبیرالصحة که بنام
منصور کرده است .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن . رجوع به
احمدرانی شود .

احمد . [اَ مَ]ابن حسن . صاحب مجمل-
التواریخ والقصص (ص ۵۲۳) درذکر
عجائب همدان آرد که یکی از آن عجائب:
حکایت درخت بلوطاست که‌ازعهددارا در
سرای احمد وهرون ابناءالحسن بود .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن . رجوع به
بدیع‌الزمان همدانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن ابن‌اسماعیل
السکونی‌الکندی‌النسابة . مکنی‌بأبی‌عبدالله
اواز خواص مکتفی‌ومقتدر بودوابوالحسن
محمدابن جعفرابن النجارالکوفی درتاریخ
کوفه ذکر او آورده است و گوید او در
ادب از شاگردان تعلب و ملیح‌المجلس
وحسن‌الترسل وممکن از نفس خویش‌بود.
واین عین‌لفظ ابن‌النجار است. وابن‌النجار
از ابی عبدالله واو از عبدةالنساب نقل کند
که‌گفت هیچ نسابی بحقیقت ازانساب عرب
آگاهی‌نداشت تاآنگاه که او نزاریات را
بگفت وبا آن‌علمی بسیار را پیدا و آشکار
کردومن‌درشعراونظر کردم‌ودیدم‌هیچکس
بعرب و ایام عرب اعلم از وی نیست .
ابوعبدالله گوید چون این سخن را از ابن
عبدة شنیدم شعر کمیت راگرد کردم وآن
اشعار مرا بتصنیف ایام عرب یاری داد .
ویاقوت گوید من کتابی از ابی عبدالله در
نام آبهای عرب دیدم و آنرا نقل کردم
لیکن آن نقل ناتمام ماند .

احمد.[اَ مَ] بن‌حسن‌بن بابویه الحنائی

(۱) آله ، بمعنی عقاب است .

پدر ابوالعباس محمد، محدث است . رجوع بهتاج العروس مادهٔ ح ن ا شود .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن ابن خراش . [خ] شیخ مسلم است .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن ابن خیرون بغدادی . مکنی به ابی الفضل .محدث است واز علی ابن شاذان وبرقانی روایت دارد . وفات بسال (۴۸۸) .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن معروف به ابن زرکشی. وی هدایهٔ مرغینانی راشرح کرد و وفات او بسال ۷۳۸ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن ابن زریق. محدث است . (تاج العروس) .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن ابن سهل السجزی . ابن السبکی وعبادی در طبقات الکبری نام او آورده‌اند . (تاج العروس – درمادهٔ سجز .) .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن ابن سیده الجراوی المالقی . مکنی به ابوالعباس . یکی از بزرگان نحویین اندلس از مردم مالقه وی درس ادب ونحو می کرد وشاعر و کاتب و بلیغ بود . او از ابی الطراوة و محمد ابن سلیمان خواهرزادهٔ غانم و ازوی ابوعبدالله ابن الفخار وجزاو روایت کنند. ومیان وی وقاضی ابی محمد وحیدی وحشت و کدورتی پدید آمدوازاینرواحمدترک‌موطن خویش گفت سپس قاضی ابو محمد باوی از درصفا وصلح درآمد واحمدرا مکرّماً بمالقه بازگردانید تاآنگاه که منصب قضاء مالقه ابوالحکم ابن الحسون را دادند و احمد یکی ازخصیصین قاضی جدید گردید وسپس بمراکش شد ودرآنجا ویرا بتأدیب اولاد بنوعبدالمؤمن گماشتند وقدرومنزلت وی بلند گشت وصاحب شهرت وصیتی بزرگ شد . واندکی پس از سال (۵۶۰) هم بمراکش درگذشت واو غیر احمد ابن علی ابن محمد ابن عبدالملک ابن سلیمان ابن سیدة الکنانی الاشبیلی معروف به لص است . رجوع بهاحمد ابن علی . . . شود .

احمد. [اَ مَ] ابن حسن ابن طهیر موصلی. محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن ابن عبدالله عسکری . اوراست : المختلف والمؤتلف فی مشتبه اسماء الرجال. (کشف الظنون).

احمد . [اَ مَ] ابن حسن بن علی علوی علیهما السلام . ازفرزندان حسن‌ابن علی بن ابیطالب است (مجمل التواریخ – والقصص صفحهٔ ۴۵۵) .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن ابن علی الکلاعی البلشی المالقی مکنی به‌ابوجعفر زیات . او را در تجوید طولی بود و علم از ابی علی ابن ابی الأحوص و ابی جعفر ابن الطباع وابن الصایغ وابن ابی‌الربیع فراگرفت . اوراست : کتاب رصف نفائس اللاآلی ووصف عرائس المعالی در نحو . کتاب قاعدة البیان و ضابطة اللسان در عربیت . کتاب لذّة السمع فی القراآت السبع . کتاب شرف المهارق فی اختصار المشارق وجزآن . مولد وی به بلش بسال (۶۵۰) ووفات هم بدانجا در شوال سال (۷۲۸) بود . وقطعهٔ ذیل از اوست :

یقال خصال اهل العلم الف
ومن جمع الخصال الألف سادا
ویجمعها الصلاح فمن تعدّی
مذاهبه فقد جمع الفسادا .

ورجوع به احمد ابن‌حسن مالقی ... شود.

احمد . [اَ مَ] بن حسن بن قاسم بن محمد بن علی بن رشید بن احمد بن حسین بن علی بن علی‌بن یحیی‌بن یوسف‌الملقب بالأشل‌بن‌قاسم بن‌الامام یوسف‌الداعی بن الامام منصور یحیی‌بن امام ناصراحمد بن امام هادی‌یحیی‌بن‌حسین‌بن‌قاسم بن‌ابراهیم طباطبا . امام یمن و پس‌ازعم خوداسمعیل متوکل مقام امامت یمن یافت (۱۰۷۹) و خویش را لقب مهدی داد و با اشتغال باموررعایا بعلم و ادب‌توجّه داشت وشعر نیکو میگفت . در آغاز امر عم زادهٔ وی قاسم بن امام محمد المؤید بااوبخلاف کرد ودعوی امامت کرد لیکن مردم یمن پس از وقایع بسیار برامامت احمد صاحب‌ترجمه اتفاق کردند وفات او بغراس در ۱۰۹۲ بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن‌بن‌قاضی‌الجبل حنبلی‌مکنی‌بابی‌العباس‌وملقب بقاضی‌القضاة شرف الدین . قطعهٔ از اول منتقی مجدالدین را بنام (قطرالغمام فی شرح احادیث الاحکام) شرح کرده است و نیز الفائق‌فی‌فروع‌الحنبلیة و تنقیح‌الابحاث فی رفع‌التیمم‌للاحداث‌ازاوست . وفات‌وی‌بسال ۷۷۱ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن حسن‌بن‌محبوب‌السراده. از اصحاب محمد باقر علیه‌السلام و صاحب کتبی درفقه شیعه است .

احمد . [اَ مَ] ابن الحسن ابن محمد. ابن‌الیمان ابن الفتح الدیناری .مکنی‌بابی عبدالله . او مردی ادیب بود لیکن حسن خط در او غلبه داشت یاقوت گوید اینکه ذکراو درمعجم‌الادباء آورده‌ام‌نظربنیکوئی خط وی است که آنرا بغایت رسانید وابو الوزیر ابوسعدابن عبدالرحیم دراخبارپسر احمد ، عبدالجبار گوید که پدر عبدالجبار ، ابی عبدالله دیناری مقدمی مکرم بود واز بسیاری تسلط اوبفن خط ، خط ابی‌عبدالله ابن‌مقله را میساخت واین‌تزویر بدانگونه بود که کس تمیز اصل ازمزور نمی کرد . انتهی.وبازیاقوت گوید اوراپسری‌است‌ادیب مکنی بأبی یعلی و موسوم بعبدالجبار که ذکر او درباب خود بیاورده‌ام .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن ابن‌محمودابن منصور سجزی مکنی به ابی یعلی واعظ . از مردم سیستان است (تاج العروس – درمادهٔ سجز .) .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن مکنی به ابی شقیر . او راست مختصر فی‌النحو . و وفات او بسال۳۱۷ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن الحسن .ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است . الموشح چاپ‌مصر صفحهٔ (۳۲۶) .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن . مکنی به ابوالمکارم وملقب به‌فخرالدین نزیل‌تبریز. رجوع به‌احمدابن‌الحسن الجار بردی شود.

احمد.[اَ مَ]ابن‌حسن ابن‌احمدالأصبهانی الخوزی‌ازمردم‌خوزمحلهٔ‌ازاصفهان.اوازابی نعیم‌حدیث شنیده وبسال (۵۱۷)درگذشته است . (تاج‌العروس) .

احمد . [اَ مَ]ابن حسن‌بلقینی‌شافعی. او راست : کشف الاسرارفی معرفةالسادة الاخبار .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن‌الجاربردی‌یا جاربردی شافعی . ملقب به ابی المکارم فخرالدین ، و پدر او الأمام‌السعید حسن الجاربردی نزیل تبریز است . احمد از علمای‌رأس‌مائهٔ ثامنهٔ هجریهٔ قمریه ومعاصر محمدابن تاج‌الدین علی ساوی وزیر است، چنانکه شرح شافیهٔ ابن حاجب‌را بنام این وزیر کرده‌است و وی شاگرد قاضی بیضاویست و او را بر کتاب منهاج قاضی استاد خود شرحی است . و مصنفات بسیار دارد از جمله شرح شافیهٔ ابن‌حاجب‌وشرح منهاج و حاشیهٔ برایضاح‌ابن‌حاجب‌وحاشیهٔ بر کشاف زمخشری (۱) و شرح هدایهٔ مرغینانی و شرحی ناتمام برحاوی در فقه و رسالهٔ موسوم به مغنی که آنرا تلمیذ او مولی محمد ابن عبدالرحیم ابن محمد القمری- المیلانی‌شرح کرده‌است و درآن‌شرح نام استادرابدین‌گونه‌آورده‌است:استادی‌العلامة فرید دهره و وحید عصره العالم بالاصول والفروع والجامع بین‌المعقول والمشروع عمان المعانی لقمان الثانی قدوة السالکین فخرالملة والدین احمدابن‌الحسین‌الجاربردی تغمده‌الله تعالی بغفرانه و اسکنه بحبوحة

(۱) در ده مجلد . کشف الظنون .

جنانه . و صاحب روضات از عبارت قدوة السالکین که در عناوین وی آمده گمان می‌برد که یکی از بزرگان اهل طریقت و عظمای طلاب حقیقت نیز بوده است و باز میگوید در بعض کتب در عناوین فوق نام پدر او حسین آمده است بجای حسن و نیز نام خود او را محمد گفته اند بجای احمد ولی مشهور حسن واحمد است. و میان احمد و قاضی عضدایجی مشاجرات شدیده در مراتب شتی علوم بوده است و هریك‌را برر"د صاحب خود تألیفاتی است و ازجمله ردود احمد برقاضی‌ایجی کتابیست در حل" بعض معضلات کشاف بنام السیف الصارم علی عنق العضد الظالم و صاحب روضات این نام را سخت پسندیده است. و سبکی در طبقات الشافعیة در وصف‌احمد جاربردی گوید : هذا الرجل نزیل تبریز کان اماماً فاضلاً دیناً خیرا وقوراً مواظباً علی‌العلم و افادة الطلبة و اخذ عن‌القاضی ناصرالدین البیضاوی وصنف شرح منهاجه و مات فی رمضان سنة اثنتین و اربعین و سبعمائة بتبریز . (۷۴۲) وصاحب کشف‌الظنون وفات ویرا بسال(۷۴۶) گفته‌است. وازجملهٔ کتب اوشرح تصریف را نام برده است . و او از مشایخ ابن رافع نحوی و سید عبدالله العجمی جمال الدین الشهیر بنقره‌کار و محقق رضی استرابادی ومیرزا کمال‌الدین محمد الفسائی الفارسی و آقا هادی مازندرانی و جماعتی دیگر از فضلاء امامیه است .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن جوغانی . مکنی به ابی‌جعفر . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن حمدوی . مکنی به ابی سهل . رجوع به ابوسهل حمدوی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن الخطیب او راویهٔ ثعلب نحویست. معجم‌الأدباء یاقوت چاپ مارگلیوث جلد(۲) صفحهٔ (۶) سطر (۱۷) . و محتمل است که این احمد ، احمد ابن حسن ابن اسماعیل ابو عبدالله سکونی شاگرد ثعلب باشد .

احمد. [اَ مَ]ابن‌حسن‌خطیب‌قسطنطینی. اوراست : ارجوزهٔ در طب که بسال ۷۱۲ نظم کرده است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌حسن‌خیاط. رجوع به بجیرالدین احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن رَجّانی از مردم اَرجان فارس . محدث است .

احمد. [اَ مَ] ابن‌حسن‌صوفی. رجوع به ابوعبدالله احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌حسن ضریرسقری بُرسُفی . محدث است .

احمد. [اَ مَ] ابن‌حسن‌الطلاوی‌الشافعی. اوراست:الاغاثه‌فی‌حکم‌الطلاق‌بالثلاثةواین کتاب در۱۳۲۹ در مطبعةالحسینیه بطبع رسیده است . معجم‌المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] ابن‌حسن طوسی‌مکنی به ابی‌سعید . رجوع به خویشاوند شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌حسن عاقولی‌مکنی به ابی‌العباس مقری محدث است . متوفی بسال ۶۰۸ .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن غالی شافعی ملقب به قطب الدین متوفی بسال ۷۷۹ . اوراست شرح الحاوی الصغیر موسوم به (توضیح الحاوی) .

احمد . [اَ مَ] ابن‌حسن‌فارسی‌نحوی. اوراست : کتاب‌المقصوروالممدود . متوفی بسال ۳۷۷ .

احمد. [اَ مَ] ابن‌حسن‌فیج . [پیگ] محدث است .

احمد . [اَ مَ] بن‌حسن الکندی . از اوست کتاب غریب‌الحدیث . ابن‌الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن‌حسن مالقی مکنی به ابی‌جعفر . وفات (۷۲۸). اوراست : شرف‌البهار فی اختیار مشارق الأنوار . و قاعدةالبیان‌وضابطة اللسان فی‌لسان‌العرب. (از کشف‌الظنون). ورجوع به‌احمدابن حسن ابن علی . . . شود .

احمد. [اَ مَ] ابن‌حسن‌المستضئ بنورالله ابن‌المستنجد . رجوع به ناصرلدین‌الله ابوالعباس احمد . . . شود .

احمد. [اَ مَ] بن‌حسن‌مقری‌ازمردم شام . از روات قرائت کسائی و در پارهٔ حروف باکسائی مخالف است . ابن‌الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن حسن میمندی . مکنی به ابوالقاسم ، و بنا بگفته بعضی ابوالحسن ، وملقب به شمس الکفاة وزیر معروف‌سلطان‌محمودوپسروی مسعوداست. پدر احمد ، حسن ، در زمان سبکتکین ، عامل بست بود و باتهام اختلاس در خراج کشته شد احمد برادر رضاعی محمود است وبا او تربیت وپرورش‌یافته . وهنگامی که محمود ، بسال ۳۸۴ ، از طرف امیر نوح ابن منصور ، امارت خراسان یافت احمد را ریاست دیوان رسائل داد وروز بروز، برمقام ومرتبت او پیش‌محمودافزوده میشد وپیوسته کارهای بزرگ را عهده دار بود و بسمتهای : مستوفی مملکت و صاحب دیوان‌عرض‌وعامل بست ورخج منصوب‌شد تابسال ۴۰۴ ، پس از ابوالعباس‌فضل ابن احمداسفراینی ، ازطرف محمود، بوزا[رت] رسید و کارهای مملکت را بخوبی اد[اره] کرد. وچون مردی سخت بود وبرخلا[ف] اصول معموله زمان کاری نمیکرد ارکا[ن] واعیان‌دولت‌ازاورنجیدندوازوی‌بدگوئی کردند تابسال ۴۱۵ (۱) ازکار بر کنار بحصارکالنجر در نواحی کشمیر محبوس گردیدوتا زمان‌مسعود درحبس بسربرد و مسعود احمدرا اززندان خلاص کردهو در سال۴۲۲ بوزارت گماشت . وچون‌سلطان محمودنسبت به ابوالعباس مامون‌ابن‌مامون خوارزمشاه ، که درظاهرباوی دوستی‌داشت وعقد وعهد در میان بود ، بدبین شد ، با خواجه احمد حسن در این باب رأی زد. خواجه در این امر تدبیرها کرد تاحقیقت کار روشن شدوعاقبت محمودخوارزم‌را فتح کرد ، وملك از خاندان مامونیان منقطع وبآلتونتاش‌منتقل‌شد.بیهقی گوید: حال‌ظاهر میان‌امیرمحمودو امیرابوالعباس‌خوارزمشاه سخت نیکو بود و دوستی مؤکد گشته و عقد وعهد افتاده پس امیر محمود خواست که میان او وخانیان دوستی و عهد وعقد باشد پس از جنگ اوزگند و سرهنگان میرفتند بدین‌شغل ، اختیار کرد که رسولی از آن خوارزمشاه بارسولان وی باشد تا وقت بستن عهدباخانیان آنچه رود بمشهد وی باشد ، خوارزمشاه تن در این حدیث نداد و سر درنیاورد وجواب‌نبشت و گفت ما جعل‌الله لرجل من قلبین فی جوفه و گفت پس از آنکه من از جملهٔ امیرم مرا باخانیان ربطی نیست و بهیچ حال نزد ایشان کس نفرستم امیر محمود بیك روی‌این جواب ازوی‌فراستد وبدیگر روی کراهتی‌بدل وی آمدچنانکه بد گمانی وی بودی ووزیراحمد حسن‌را گفت‌مینماید که این مرد باما راست نیست که سخن بر این جمله میگوید وزیر گفت من چیزی پیش ایشان نهم که ازآن مقرر گردد که این قوم باما راستند یانه ، و گفت که چه خواهد کرد ، و امیر را خوش آمد ، و رسول خوارزمشاه را در سر گفت کاین چه‌اندیشه‌های بیهوده است که خداوند ترا میافتد و این چه خیالهاست که می‌بندد که در معنی فرستادن رسول نزدیك خانیان سخن براین جمله میگوید و تهمتی بیهوده سوی خویش راه میدهد که سلطان ما از آن سخت دور است ؟ اگر میخواهد که ازاین همه قال وقیل برهد وطمع جهانیان ازولایت وی بریده گردد چرا بنام سلطان خطبه نکند تا ازاین همه بیاساید و حقاً که این من از خویشتن میگویم برسبیل

(۱) ابن‌الاثیر مغضوب شدن میمندی‌را درسال ۴۱۲ ذکر کرده است .

نصیحت ازجهت نفی تهمت باو ، وسلطان از اینکه من میگویم آگاه نیست و مرا مثال نداده است . بوریحان گفت چون این رسول از کابل بنزدیك ما رسید ... و این حدیث باز گفت خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و آنچه وزیر احمد حسن گفته بود در این باب با من بگفت گفتم این حدیثرا فراموش کن اعرض عن العوراء ولا تسمعها فما کل خطاب محوج الی جواب و سخن وزیر بغنیمت گیر کـه گفته است این بتبرع میگوید و برراه نصیحت و خداوندش از این خبر ندارد واین حدیث را پنهان دار و باکس مگوی کـه سخت بد بود ، گفت این چیست که میگوئی چنین سخن وی بی‌فرمان امیر نگفته باشد وبا چون محمود مرد چنین بازی کی رود و اندیشم که اگر بطوع خطبه نکنم الزام کندتا کرده آید ، صواب آنست که بتعجیل رسول فرستیم و باوزیر در این باب سخن گفته آید هم بتعریض تـادرخواهند از ما خطبه کردن و منتی باشد که نباید که کار بقهر افتد ، گفتم فرمان امیرراست. ومردی بود که اورا یعقوب جندی گفتندی شریری طماعی نادرستی و بروزگار سامانیان یك بار وی را برسولی ببخارا فرستاده بودند و بخواست که خوارزم درسر رسولی وی شود اکنون نیز او را نامزد کرد وهرچند بوسهل و دیگران گفتند سود نداشت که قضا آمده بود و حال این مرد پرحیله پوشیده ماند ، یعقوب را گسیل کردندچون بغزنین رسید چنان نمود که حدیث خطبه و جزآن بدوراست خواهد شد ولافها زد و منتها نهاد و حضرت محمودی و وزیردر این معانی ننهادنـد وی را وزنی ، چون نـومید شد بایستاد و رقعتی نبشت بزبان خوارزمی بخوارزمشاه و بسیار سخنان نبشته بود و تضریب دربـاب امیر محمود وآتش فتنه را بالا داده . . . و وزیرنامه‌ها نبشت و نصیحتها کرد و بترسانید ، که قلم روان از شمشیر گردد و وی را پشت قوی بود بچون محمود پادشاهی،خوارزمشاه چون براین حالها واقف گشت نیك بترسید از سطوت محمودی کـه بزرگان جهان را بشورانیده بود و وی را خواب نبرد پس اعیان لشکر راگرد کرد بامقدمان رعیت و باز نمود که وی در باب خطبه‌چه‌خواهد کرد که‌اگر کرده نیاید بترسد برخویشتن و اهل آن نواحی ، همگان خروش کردند و گفتند بهیچ حـال رضا ندهیم و بیرون آمدنـد و علمها بگشادند وسلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را وبسیار جهد و مدارا بایست کرد تا بیارامیدند و سبب آرام آن بود که گفتند ما شمایان را میآزمودیم در این باب تا نیت و دلهـای شماما را معلوم گردد ... خوارزمشاه ناچار با خانان ترکستان از درصلح و مواصلت در آمد محمود ازاین خبر بدگمان شدهم بر خوارزمشاه وهم برخانان ورسولان فرستاد و عتاب کرد باخان و ایلك بـدانچه رفت جواب دادند کـه ما خوارزمشاه را دوست و دامـاد امیر دانستیم و دانیم و تـابدان جایگاه لطف حال بود کـه چون رسولان فرستاد و باما عهد کرد از وی درخواست تا وی رسولی نـامزد کند و بفرستد تاآنچه رود بمشهد او باشد او تن درنداد و نفرستـاد و اگـر امـروز از وی بیازرده است واجب نکند باما دراین‌عتاب کردن وخوبتر آنست که ماتوسط کنیم‌از دوجانب تا الفت بجـای خویش باز شود امیرمحمود این حدیث راهیچ جواب‌نداشت که مسکت آمد وخاموش ایستاد وازجانب خانان بدگمان‌شدوخان‌ازدیگرروی پوشیده رسولی فرستاد نزدیك خوارزمشاه و این حال بااوبگفت جواب‌داد که صواب آنست که چندفوج سواردواسبه بخراسان‌فرستیم باسه مقدم که نشناسند باگروههای مجهول تا درخراسان پیرا کنند ووی هرچندمردی مبارز و سبك رکابست بکدام گـروه رسد ودرماند که هرگاه که قصد یك گروه ویك جانب کند از دیگر جانب گروهی دیگردر آیند تاسر گردان شوداما حجت باید گرفت برافواج که روند ،آنچه من فرستم وآنچه ایشان فرستند، تارعایارا نرنجانند... خان و ایلك تدبیر کردنددرین باب ندیدندصواب براین جمله‌رفتن وجواب‌دادند که‌غرض خوارزمشاه آنست که او وناحیتش ایمن گردد ومیان ما وامیر محمود عهد وعقد است نتوان آنرا بهیچ حال تباه کردن ، اگرخواهدمابمیان درآییم وکار تباه شده را بصلاح بازآریم . گفت صواب آمد و امیر محمود در آن زمستان ببلخ بود واین حالها او را معلوم میگشت که منهیان‌داشت برهمگان که‌انفاس میشمردند وبازمینمودند وسخت بیقراروبی آرام بود ، چون بر توسط قرار گرفت بیارامید ورسولان خان وایلك دراین باب نامه آوردند وپیغام گزاردند و وی جواب در خورآن داد کـه آزاری بیشتر نبود و آنچه بود بتوسط وگفتارایشان همه زایل شد رسولان را بازگردانیدند و پس‌ازین امیرمحمودرسول‌فرستاد نزدیك‌خوارزمشاه خبرداد که مقرراست که میان ماعهد وعقد برچه جمله بوده‌است وحق مابروی‌تا کدام جایگاه است ووی دراین باب خطبه دل‌ما نگاه داشت که‌دانست که مآل آن‌حال‌ویرا برچه جمله باشد ولیکن نگذاشتند قومش ونگویم حاشیت وفرمان بردارچه‌حاشیت‌و فرمان‌بردارنباشد که‌فراپادشاه تواند گفت کن و مکن که این عجز پادشاه را باشد ودرملك‌خودمسلط ومستقل نبودن‌ومامدتی ازاینجا ببلخ مقام کردیم تاصد هزارسوار وپیاده وپیلی پانصد این شغل راآماده شد تاآن قوم را که‌چنان‌نافرمانی‌میکنند وبر رای خداوند خویش اعتراض می‌نمایند مالیده‌آید وبر راه راست بداشته‌آیدونیز امیر راکه مارا برادر و داماد است بیدار کنیم وبیاموزیم که امیری چون باید کرد که امیر ضعیف بکار نیاید ، اکنون ما را عذری باید واضح تا از اینجا سوی غزنین بازگردیم وازاین دوسه‌کار یکی باید کرد یا چنان بطوع ورغبت که نهاده بود خطبه باید کرد ویا نثاری‌وهدیهٔ تمام بایدفرستاد چنانکه فراخور ما باشد تا درنهان نزدیك وی فرستاده‌آید که‌مارابزیادت مال‌حاجت نیست وزمین قلعتهای ما بدردند‌از گرانی بار زر وسیم واگرنه اعیان وائمه وفقهارا از آن ولایت پیش ما باستغفار فرستد تا ما باچندان هزارخلق که‌آورده‌آمده‌است بازگردیم . خوارزمشاه ازاین رسالت‌نیك بترسید و چون حجت وی قوی بـود جز فرمانبرداری‌روی ندید وبمجاملت ومدارا پیش‌کار بازآمدوبرآن قرار گرفت که امیر محمود را خطبه کند بنسا وفراوه که‌ایشان را بود در آن وقت و دیگر شهرها مگر خوارزم وگرگانج وهشتادهزار دیناروسه هزار اسب بامشایخ وقضات واعیان ناحیت فرستاده‌آید تا این‌کار قرار گیرد ومجاملت درمیان بماند وفتنه بپای نشود .

لشکری‌قوی ازآن خوارزمشاه بهزاراسب بود وسالارایشان حاجب بزرگش‌البتکین بخاری‌وهمگان غدرومکر دردل‌داشتندچون این‌حدیث‌بشنیدندبهانه‌بزرگ بدست آمد بانگ‌برآوردند که‌محمودرا نزدیك‌ماطاعت نیست‌وازهزاراسب در کشیدند دست‌بخون شسته‌تاوزیرو پیران دولت‌این‌امیررا که اورا نصیحت‌راست کرده‌بودندوبلای‌بزرگرادفع کرده بجمله بکشتند . . . و خوارزمشاه بر کوشك گـریخت آتش زدند کوشك را وبدورسیدند وبکشتندش این‌روزچهارشنبه بـود نیمهٔ شوال سنهٔ سبع وار بعمائه . . . چون امیر محمود رضی‌الله‌عنه براین حـال واقف شد خواجه احمد حسن راگفت هیچ عذرنماند وخوارزم بدست‌آمد ، ناچارمارا این خون بباید خواست تا کشندهٔ‌داماد را بکشیم بخون و ملك میراث بگیریم وزیر گفت همچنین است کـه خداوند میگوید

اگر دراین معنی تقصیر رود ایزدعزذ کره نپسندد ازخداوند و وی را بقیامت ازاین پرسد که الحمدلله همه چیزی هست هم لشکر تمام و هم عدت ، و هنر بزرگتر آنکه لشکر آسوده است ویك زمستان کارنا کرده واین مرادسخت زودحاصل شود اماصواب آنست که نخست رسولی رود وآن قوم را ترسانیده آید براین دلیری که کردند و گفته شود که « اگر میباید که طلب این خون ننمائیم واین خاندان را بجای بداریم کشندگان را بدرگاه باید فرستاد و مارا خطبه باید کرد» که ایشان این را بغنیمت گیرند وتنی چند دل انگیزی را فرازآرند و گویند اینها بریختند خون وی ورسول ما بدان رضا دهد و خاك و نمکی بیارد تا ایشان پندارند که روا باشد آنگاه از خویشتن گوید «صواب شما آنست که حره خواهر را باز فرستاده آید برحسب خوبی تا او آن عذر بخواهد » که از بیم گناهکاری خویش بکنند و ما در نهان کار خویش میسازیم چون نامه برسید که حره در ضمان سلامت بآموی رسید پلیته برتر کنیم وسخنی که امروزاز بهر بودن حره آنجانمیتوان گفت بگوییم و آن سخن آنست که این فساد از مقدمان رفته است چون البتکین ودیگران اگرمیباید که بدان جانب قصدی نباشد ایشان راداده آید تاقصد کرده نشود. امیر گفت همچنین باید کرد. ورسولی نامزد کردند واین مثالها را بدادند وحیلتها بیاموختند وبرفت . و وزیر در نهان کس فرستاد بختلان وقبادیان وترمذتا تدبیرها بکردند و کشتیها بساختند وبآموی علف گرد کردند.ورسول آنجا رسید وپیغامها بروجه بگزارد ولطائف الحیل بکار آورد تاقوم را بجوال فروکرد . . . »

و سلطان مسعود ، در نامهٔ که بالتونتاش خوارزمشاه ، درباب دلجوئی وی ، پس از تضریبهای بوسهل زوزنی ،نوشته، گوید: «... وماچو کارهارانیکوتر باز جستیم وپس وپیش آنرابنگریستیم واین مردرا(۱)دانسته بودیم وآزموده صواب آن نمود که خواجه فاضل ابوالقاسم احمدبن الحسن را ادام الله تاییده ازهندوستان فرمودیم تابیاورند ودست آن محنت درازرا ازوی کوتاه کردیم ووزارت را بکفایت وی آراسته کردیم... انتهی. آن مدت اززندگی احمد بزمان مسعود قسمت بزرگی ازتاریخ بیهقی راگرفته است. ودرخواندن او از کشمیر بیهقی آرد که «وبهرام نقیب رانامزد کرد بوسهل زوزنی بامثال توقیعی وسوی چنگی فرستاد بدر کشمیر تا خواجه بزرك احمد حسن را رضی الله عنه دروقت بگشاید وعزیزاً مکرماً ببلخ فرستد که مهمات ملك را بکار است ، وچنگی باوی بیاید تاحق ویرا بگذارده آید برآنکه این خواجه را امیدنیکو کرد وخدمت نمود وچون سلطان ماضی گذشته شد او را از دشمنانش نگاه داشت وبهرام را ازاینرا برایشان فرستاده آمد که بوسهل بروزگار گذشته تنك حال بود وخدمت وتأدیب فرزندان خواجه کرده بود واز وی بسیارنیکوئیها دیده، خواست که در این حال مکافاتی کند . و دشمنان خواجه چون از این حال خبر یافتند نیك بترسیدند وبیارم این قصه که خواجه ببلخ بچه تاریخ وبچه جمله آمد و وزارت بدو داده شد » و نیز بیهقی از قول مسعود ، قبل از حرکت او ببلخ ، گوید « . . . واحوال آن جانب را مطالعت کنیم وخواجه احمد حسن نیز در رسد و کار وزارت قرار گیرد آنگاه سوی غزنین رفته آید... » ونیز در جائیکه بونصر مشکان نامهٔ برای خلیفه ونامهٔ برای خان ترکستان نوشته بود ودشمنان او حسد میورزیدند گوید «وآن طائفه از حسد وی هریك نسختی کرد و شرم دارم که بگویم برچه جمله بود سلطان مسعود را آن حال مقرر گشت وپس ازآن چون خواجه بزرك احمد دررسید مقررتر گردانید تاباد حاسدان یك بارگی نشسته آمد . . . »

ونیز از قول مسعود پیش از رفتن اوببلخ گوید . «وما دراین هفته ازاینجاحرکت خواهیم کرد همه مرادها حاصل گشته و جهانی در هوی وطاعت مابیارمیده ونامهٔ توقیعی رفته است تاخواجه فاضل بوالقاسم احمدبن الحسن راکه بقلعت چنگی بازداشته بود ببلخ آید وباخوبی بسیار ونواخت ، تا تمامی دست محنت از وی کوتاه شود و دولت ما برای وتدبیراو آراسته گردد ...» ونیز بیهقی ، در ضمن وقایع سال ۴۲۲ ، وآمدن احمد ببلخ ، و مذاکره مسعود با او در باب وزارت ، وخلعت پوشیدن وی، وگماشتن احمد دبیران وپیشکاران خودرا، وتعیین بوسهل بعارضی. بتفصیل گوید : «و ازهراة نامهٔ توقیعی رفته بود باکسان خواجه بوسهل زوزنی تا خواجه احمد حسن بدرگاه آید و چنگی خداوند قلعه او را از بند بگشاده بود ، و او اریارق حاجب سالار هندوستان راگفته بود که نامی زشت گونه برتو نشسته است صواب آنست که با من بروی و آن خداوند را ببینی و من آنچه باید گفت بگویم تا تو با خلعت وبا نیکوئی اینجا باز آئی ، که اکنون کارها یك رویه شد و خداوندی کریم و حلیم چون امیر مسعود برتخت ملك نشست . واریارق این چربك بخورد وافسون این مرد بزرگوار بروی کار کرد وباوی بیامد وخواجه را چندان خدمت کرده بود در راه که از حد بگذشت . و از وی محتشم تر در آن روزگار از اهل قلم کس نبود ؛ وخواجه بزرگ عبدالرزاق را که پسر بزرگ خواجه احمد حسن بود بقلعت نندنه موقوف بود،سارغ شراب دار بفرمان وی برگشادونزدیك پدرش آوردوفرزندش پیش پدر از سارغ فراوان شکر کرد خواجه گفت من ازتوشاکرترم ، او را گفت تو به نندنه بازرو که آن ثغر را بنتوان گذاشت خالی ، چون بدرگاه رسم حال تو باز نمایم ، آنچه ، بزیادت جاه تو باز گردد بیابی . سارغ باز گشت و خواجه بزرگ خوش خوش ببلخ آمد ودرخدمت امیر آمد وخدمت کرد وتواضع و بندگی نمود. امیراورا اگرم بپرسیدوتربیت ارزانی داشت وبزبان نیکوئی گفت ، اوخدمت کرد وبازگشت وبخانهٔ که راست کرده بودند فرود آمد و سه روز بیاسود و پس بدرگاه آمد . و بیهقی گوید چون این محتشم بیاسود ، در حدیث وزارت به پیغام سخن باوی رفت ، البته تن در نداد . بوسهل زوزنی بود در آن میانه و کاروبار همه او داشت ومصادرات ومواضعات مردم وخریدن و فروختن همه او میکرد و خلوتهای امیر باوی وعبدوس بیشتر میبود ، در میان این دوتن راخیاره کرده بودندوهردوبایکدیگر بد بودند پدریان ومحمودیان برآن بسنده کرده بودند که روزی بسلامت بر ایشان بگذرد و من هرگز بونصر استادم را دل مشغول تر ومتحیرتر ندیدم از این روزگار که اکنون دیدم واز پیغامها که بخواجه احمد حسن میرفت بوسهل را گفته بود «من پیر شدم واز من این کار بهیچ حال نیاید، بوسهل حمدوی مردی کافی ودریافته است وی را عارضی باید کرد وتراوزارت تا من از دور مصلحت نگاه میدارم واشارتی که باید کرد میکنم» بوسهل گفت من بخداوند این چشم ندارم ، من چه مردآن کارم که جزنابکاری رانشایم .خواجه گفت «یاسبحان الله ازدامغان باز، که بامیر رسیدی نه همه کارها تو میگزاردی که کار ملك هنوز یك رویه نشده بود ؟ امروزخداوند بتخت ملك رسید وکارهای ملك یك رویه شد ، اکنون بهتر ونیکوتر این کار بسربری » بوسهل گفت « چندان بود که پیش ملك کسی نبود ، چون تو خداوند آمدی مرا ومانندمراچه زهره و یارای آن بود ؟ پیش آفتاب ذره

(۱) مقصود بوسهل زوزنی است .

کجابر آید؟ماهمه باطلیم وخداوندی بحقیقت آمد ، همه دستها کوتاه گشت » گفت « نیك آمد تا اندر این بیندیشم » وبخانه بازرفت، وسوی وی دوسه روزقریب پنجاهو شصت پیغام رفت‌دراین باب، والبته اجابت‌نکرد. یك روز بخدمت آمد ، چون باز خواست گشت امیر وی‌رابنشاند وخالی کردو گفت خواجه چراتن در این کار نمیدهد ؟ وداند که ما را بجای پدر است ، ومهمات بسیار پیش داریم ، واجب نکند که وی کفایت خویش ازمادریغ دارد . خواجه گفت من بنده‌وفرمان بردارم‌وجان بعدازقضاءالله‌تعالی از خداوند یافته ام ، اما پیر شده ام و از کار بمانده ، و نیز نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم ، که بمن رنج‌بسیاررسیده‌است.امیر گفت‌ماسوگندان ترا کفارت فرمائیم ، مارا از این بازنباید زد . گفت اگر چاره نیست ازپذیرفتن‌این شغل اگر رأی عالی بیند تابنده بطارم نشیند و پیغامی که دارد برزبان معتمدی بمجلس عالی‌فرستد وجواب بشنود ،آنگاه برحسب فرمان عالی کار کند گفت‌نیك آمد کدام معتمدراخواهی ؟ گفت‌بوسهل‌زوزنی در میان کار است ، مکر صواب باشد که بونصر مشکان نیزاندر میان باشد که‌مردی راست است و بروزگار گذشته در میان پیغامهای من اوبوده است‌امیر گفت« سخت صواب آمد » خواجه بازگشت و بدیوان رسالت آمدوخالی کردند. ازخواجه‌بونصر مشکان شنودم گفت من آغاز کردم که باز گردم مرا بنشاند و گفت مرو تو بکاری که پیغامی است بمجلس سلطان و دست ازمن نخواهد داشت تا به بیغولهٔ بنشینم که مرا روزگارعذرخواستن‌است‌ازخدای عزوجل نه وزارت کردن . گفتم زندگانی خداوند دراز باد امیر را بهتر افتد در این رأی که دیده است‌وبندگان را نیز نیك آید ، اما خداوند در رنج افتد ، و مهمات سخت بسیار است وآن را کفایت نتوان کردجز بدیدار ورأی روشن خواجه . گفت چنین است که میگوید امااینجا وزرا بسیارمیبینم ودانم که‌برتو پوشیده نیست . گفتم« هست از چنین بابتها ، و لیکن نتوان کرد جز فرمان برداری » پس گفتم « من در این میانه بچه کارم ؟ بوسهل بسنده است ، واز وی بجان آمده ام ، بحیله روزگار کرانه میکنم » گفت از این میندیش مرا برتو اعتماد است خدمت کردم ، بوسهل آمد و پیغام امیر آورد که خداوندسلطان‌میگوید خواجه بروزگارپدرم آسیبها ورنجها دیده است و ملامت کشیده و سخت عجب بوده است که وی‌رازنده بگذاشته اند ،وماندن وی ازبهر آرایش روزگار ما بوده است ، بایدکه دراین کار تن در دهد که حشمت‌تو می باید ، شاگردان ویاران هستندهمگان بر مثال تو کاری می کنند تا کارها برنظام قرار گیرد . خواجه گفت من نذر دارم که هیچ شغل سلطان نکنم اما چون خداوند میفرماید و میگوید که سوگندان راکفارت کنم من نیز تن در دادم اما این شغل‌راشرایط است ، اگربنده‌این شرایط درخواهد تمام وخداوند بفرماید ، یکسر همه این خدمتکاران برمن بیرون آیند و دشمن شوند وهمان بازیها که در روزگار امیرماضی میکردند کردن گیرند و من نیز در بلائی بزرگ افتم ، وامروز که من دشمن ندارم فارغ دل می‌زیم ، و اگر شرایطها در نخواهم و بجای نیارم خیانت کرده باشم و بعجز منسوب گردم و من نزدیك خدای عز وجل و نزدیك خداوند معذور نباشم . اگر احباناً چارهٔ این شغل مرا بباید کرد من شرایط این شغل را درخواهم بتمامی ، اگر اجابت باشد و تمکین یابم آنچه واجب است از نصیحت و شفقت بجاآرم . ماهردو تن برفتیم تا باامیر گفته شود ، بوسهل را گفتم چون‌تو درمیانی من بچه کار میآیم ؟ گفت « ترا خواجه درخواسته است ، باشد که برمن اعتماد نیست » و سخت ناخوشش آمده بود آمدن من اندراین میانه. وچون پیش رفتیم من ادب نگاه داشتم خواستم که بوسهل سخن گوید ، چون وی سخن‌آغاز کرد امیر روی بمن آورد و سخن از من خواست بوسهل نیك ازجای بشد ، ومن پیغام بتمامی بگزاردم ، امیر گفت من همه شغلها بدوخواهم سپرد مگرنشاط وشراب و چوگان و جنگ ، و در دیگر چیزها همه‌کار وی را باید کرد ، وبررای ودیدار وی هیچ اعتراض نخواهد بود . بازگشتم و جواب باز بردم و بوسهل از جای بشده بود ومن‌همه باوی می‌افکندم اماچه کردمی که امیر ازمن باز نمیشد و نه خواجه. او جواب دادگفت فرمان بردارم ، تانگرم و مواضعه نویسم تافردا بررأی عالی‌زاده‌الله علوا عرضه کنند وآنرا جوابها باشد بخط خداوند سلطان و بتوقیع موکد گردد و این‌کار چنان داشته شود که بروزگارامیر ماضی ، ودانی که بآن روزگار چون‌راست شد و معلوم تست که بونصری ، رفتیم و گفتیم ، امیر گفت نیك‌آمد فردا باید که از شغلها فارغ شده باشد تاپس‌فرداخلعت بپوشد ،گفتیم بگوئیم ، وبرفتیم. ومرا که بونصرم آواز داد و گفت چون خواجه بازگردد تو بازآی که برتو حدیثی دارم گفتم چنین کنم ، و نزدیك خواجه شدم وباخواجه باز گفتم . بوسهل بازرفت ومن و خواجه ماندیم ، گفتم زندگانی خداوند دراز باد ، درراه بوسهل‌را می گفتم، باول دفعه که پیغام دادیم ،که چون تو درمیان کاری‌من‌بچه‌کارم ؟ جواب داد که« خواجه ترادرخواست که‌مگربرمن‌اعتمادنداشت » گفت درخواستم تا مردی مسلمان باشددر میان‌کار من که دروغ نگوید و سخن تحریف نکند و داند که چه باید کرد . این کشخانك و دیگران‌چنان می‌پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم ایشان‌را این وزیری پوشیده کردن برود . نخست گردن اورا فکار کنم تاجان و جگر بکند ودست ازوزارت بکشد ودیگران‌همچنین، و دانم که نشکیبد و ازاین‌کار به‌پیچد که این خداوند بسیار اذناب را بتخت خود راه داده است وگستاخ کرده ، ومن آنچه واجب است از نصیحت و شفقت بجای‌آرم تانگرم چه رود . بازگشت و من نزدیك امیر رفتم گفت خواجه چه خواهد نبشت ؟ گفتم رسم رفته است که چون وزارت به محتشمی دهندآن وزیر مواضعهٔ نویسد ، و شرایط شغل خویش بخواهد وآن را خداوند بخط خویش‌جواب نویسد، پس‌از جواب توقیع کند و بآخر آن ایزد عز ذکره را یاد کند که وزیر را برآن نگاه دارد . وسوگند نامهٔ باشد باشرایط تمام که وزیرآن را برزبان راند وخط خویش زیرآن نویسد وگواه گیرد که برحکم‌آن کار کند . گفت پس نسخت آنچه مارا بباید نبشت در جواب مواضعه ، بباید کرد و نسخت سوگندنامه، تافردا این شغل تمام کرده‌آید و پس‌فردا خلعت بپوشد که‌همه کارها موقوف است . گفتم چنین کنم و بازگشتم واین نسختها کرده آمد و نماز دیگر خالی کرد امیر وبرهمه واقف گشت و خوشش آمد . و دیگر روز خواجه بیامد وچون باربگسست بطارم‌آمد وخالی کرد و بنشست ، وبوسهل وبونصرمواضعه پیش‌او بردند ، امیردویت و کاغذ خواست و یك یك باب از مواضعه را جواب نبشت بخط خویش و توقیع کرد و در زیرآن سوگند بخورد و آن را نزدیك خواجه آوردند وچون جوابها را بخواند برپای خاست وزمین بوسه داد و پیش تخت رفت و دست امیرا ببوسید وبازگشت‌وبنشست، و بوسهل و بونصر آن سوگند نامه پیش داشتند ، خواجه آن را برزبان براند پس برآن‌خط خویش نبشت وبونصر وبوسهل راگواه گرفت ، و امیر برآن سوگندنامه خواجه را نیکوئی گفت و نویدهای‌خوب

داد، وخواجه زمین بوسه داد. پس گفت بازباید گشت بر آنکه فردا خلعت پوشیده آید که کارها موقوف است ومهمات بسیار داریم تاهمه گزارده آید. خواجه گفت فرمان بردارم، و مواضعه باوی بردند، و سوگندنامه بدوات خانه بنهادند و نسخت سوگندنامه و آن مواضعه بیاورده‌ام در مقامات محمودی که کرده‌ام، کتاب مقامات، و اینجاتکرار نکردم که سخت درازشدی. ومقرر گشت همگان را که کار وزارت قرار گرفت، وهزاهز در دلها افتاد که نه خرد مردی برکار شد، و کسانی که خواجه از ایشان آزاری داشت نیک بشکوهیدند، وبوسهل زوزنی بادی گرفت که از آن هول‌تر نباشد وبمردمان مینمود که این وزارت بدو میدادند نخواست وخواجه را وی‌آورده است، و کسانی که خرد داشتند دانستند که نه چنان است که او میگوید، و سلطان مسعود داهی‌تر و بزرگ‌تر ودر یافته‌تر از آن بود که تا خواجه احمد برجای بود وزارت بکسی دیگر دادی، که پایگاه و کفایت هر کسی دانست که تا کدام اندازه است ودلیل روشن براین که گفتم آن است که چون خواجه احمد گذشته شد بهرات، امیراین‌قوم را میدید وخواجه احمد عبدالصمد را یاد میکرد و میگفت که این‌شغل را هیچ کس‌شایسته‌تر از وی نیست وچون در تاریخ بدین جای رسم این حال بتمامی شرح دهم واین نه از آن میگویم که من از بوسهل جفاها دیدم، که بوسهل و این قوم همه رفته‌اند ومرا پیداست که روزگار چند مانده‌است، اما سخنی راست باز مینمایم وچنان دانم که خردمندان وآنانکه روزگار دیده اند وامروز این را برخوانند برمن بدین چه نبشتم عیبی نکنند، که من آنچه نبشتم از این ابواب حلقه در گوش باشد و از عهدهٔ آن بیرون توانم آمد، والله عزذکره یعصمنی وجمیع المسلمین من الخطاء والزلل بمنه وفضله. و دیگر روز نهم صفر این سال خواجه بدرگاه آمد و پیش رفت، واعیان وبزرگان وسرهنگان واولیا وحشم برائر وی در آمدند و رسم خدمت بجای آوردند. وامیر روی بخواجه کرد و گفت خلعت وزارت بباید پوشید که شغل در پیش بسیار داریم، و بباید دانست که خواجه خلیفت ماست در هرچه مصلحت باز گردد، ومثال واشارت وی روان است در همه کارها، و برآنچه بیند کس را اعتراض نیست. خواجه زمین بوسه داد وگفت فرمان بردارم. امیر اشارت کرد سوی حاجب بلکاتگین که مقدم حاجبان بود تا خواجه را بجامه خانه برد، وی پیشتر آمد وبازوی خواجه گرفت، وخواجه برخاست و بجامه خانه رفت و تا نزدیك چاشتگاه همی ماند که طالعی نهاده بود جاسوس فلك خلعت پوشیدن را، وهمه اولیا وحشم بازگشته چه‌نشسته وچه‌برپای، وخواجه خلعت بپوشید و بنظاره ایستاده بودم، آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و ازتقویم ـ قبای سقلاطون بغدادی بود سپیدی سپید، سخت خردنقش پیدا وعمامهٔ قصب بزرك اما بغایت باریك و مرتفع و طرازی سخت باریك و زنجیرهٔ بزرك و کمری از هزار مثقال پیروزها در نشانده، وحاجب بلکاتگین بدر جامه خانه بود نشسته، چون خواجه بیرون آمد برپای خاست و تهنیت کرد ودیناری و دستارچهٔ بادو پیروزهٔ نگین سخت بزرگ برانگشتری نشانده بدست خواجه داد و آغاز کرد تاپیش خواجه رود، گفت بجان وسر سلطان که پهلوی من روی و دیگر حاجبان را بگوی تاپیش روند. بلکاتگین گفت خواجه بزرك مرا این نگوید که دوستداری من میداند، و دیگر خلعت خداوند سلطان پوشیده است وحشمت آن ما بندگان را نگاه باید داشت. و برفت در پیش خواجه، ودو حاجب دیگر باوی بودند وبسیار مرتبه داران. وغلامی را از آن خواجه نیز بحاجبی نامزد کردند با قبای رنگین، که حاجب خواجگان را در سیاه رسم نباشد پیش وی برفتن، چون بمیان سرای برسید حاجبان دیگر پذیره آمدند واو را پیش امیر بردند و بنشاندند امیر گفت خواجه را مبارك باد، خواجه برپای خاست وزمین‌بوسه داد وپیش تخت رفت وعقدی گوهر بدست امیرداد. وگفتند ده هزار دینار قیمت آن بود. امیرمسعود انگشتری پیروزه، برآن نگین نام امیر برآنجا نبشته، بدست خواجه داد و گفت انگشتری ملك ماست وبتو دادیم تامقرر گردد که پس از فرمان ما مثالهای خواجه است. وخواجه بستد و دست امیر و زمین بوسه داد وبازگشت بسوی خانه، وبا وی کوکبهٔ بود که کس چنان یاد نداشت، چنانکه بردرگاه سلطان جز نوبتیان کس نماند واز در عبدالاعلی فرود آمد وبخانه رفت، و مهتران و اعیان آمدن گرفتند، چندان غلام ونثار وجامه آوردند که مانند آن هیچ وزیری را ندیده بودند، بعضی تقرب را از دل و بعضی از بیم و نسخت آنچه آوردند میکردند تاجمله پیش‌سلطان آوردند چنانکه رشتهٔ تاری از جهة خود باز نگرفت، که چنین چیزها از وی آموختندی که مهذب‌تر ومهتر تر روزگار بود. و تا نماز پیشین نشسته بود که جز بنماز برنخاست، و روزی سخت با نام بگذشت. دیگرروز بدرگاه آمد وباخلعت نبود که برعادت روزگار گذشته قبایی ساخته کرد ودستاری نشابوری یاقایینی که این مهتر را رضی‌الله‌عنه با این جامه ها دیدندی بروزگار. و از ثقات او شنیدم، چون بوابراهیم‌قاینی کدخدایش‌ودیگران که بیست‌وسی قبابود او را یك رنگ که یك سال‌میپوشیدی‌ومردمان چنان‌دانستندی که یك قباست وگفتندی‌سبحان‌الله این قبا ازحال بنگردد؟ اینت منکر وبجد مردی ومردیها وجدهای اورا اندازه نبودو بیارم پس‌ازاین بجای خویش. وچون سال‌سپری شد بیست و سی قبای دیگر راست کرده بجامه خانه دادندی. این روز چون بخدمت آمد وبازبگست سلطان مسعود رضی‌الله‌عنه خلوت کرد باوزیر وآن‌خلوت تا نماز پیشین بکشید، و گروهی از بیم خشك میشدند، و طبلی بود که زیر گلیم میزدند و آواز پس از آن برآمد ومنکر برآمد، نه آنکه من و یا جزمن بر آن واقف گشتندی بدانچه رفت در آن مجلس اما چون آثار ظاهرمیشد ازآنچه‌گروهی را شغلها فرمودند و خلعتها دادند و گروهی را برکندند و قفا بدربدند و کارها پدید آمد وخردمندان دانستند که آن همه نتیجهٔ آن یك خلوت است. وچون دهل‌درگاه بزدند نمازپیشین‌خواجه بیرون آمدواسب وی بخواستندوخواجه‌بازگشت. واین روز تاشب کسانی که بترسیده بودند می آمدند و نثار میکردند. و بو محمد قاینی دبیر را که از دبیران خاص او بود ودر روزگارمحنتش‌دبیری خواجه‌ابوالقاسم کثیر میکرد بفرمان امیر محمود. و پس از آن بدیوان حسنك بود، و ابراهیم بیهقی دبیر را که بدیوان ماميبود، خواجه این دوتن را بخواند وگفت دبیران‌راناچار فرمان نگاه باید داشت، و اعتماد من بر شماست، فردا بدیوان باید آمد و بشغل کتابت مشغول شد وشاگردان ومحرران را بیاورد، گفتند فرمان برداریم. وبونصر بستی دبیر که امروز برجای‌است، مردی سدیدبودبدبیری نیك ونیکو خط، بهندوستان خواجه را خدمتها کرده بود و گرم عهدی نموده درمحنتش وچون خلاص یافت باوی تا بلخ بیامد، وی را بنواخت و بزرگ شغلی فرمود اورا وبمستحثی‌رفت وبزرگ مالی یافت و بومحمد و ابراهیم گذشته شده‌اند ایزدشان بیامرزاد، وبونصر برجای است و بغزنی بمانده بخدمت آن خاندان

وبروزگار وزارت خواجه عبدالرزاق دام تمکینه صاحب دیوان رسالت وی بود وبو عبدالله پارسی رابنواخت وهمه درپیش خواجه او کار می کرد و این بوعبدالله بروزگار وزارت خواجه صاحب برید بلخ بود و کاری با حشمت داشت و بسیار بلادید در محنتش ، وامیرك بیهقی درعزل وی از غزنین بتعجیل برفت چنانکه بیاورم ،ومالی بزرگ ازوی بستدند. ودیگر روزسه‌شنبه خواجه بدرگاه آمد وامیر را بدید و پس بدیوان آمد ، مصلی نماز افکنده بودند نزدیك صدر وی‌ازدیبای پیروزه ،ودورکعت نماز بکرد و پس بیرون از صدر بنشست دوات خواست بنهادند ودستهٔ کاغذ و درج سبك ، چنانکه وزیران را برند و نهند ، وبرداشت وآنجا نبشت که: «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم ، الحمدلله رب العالمین و الصلوة علی رسوله المصطفی محمد وآله اجمعین، وحسبی‌الله ونعم‌الوکیل،اللهم اعنی لماتحب وترضی برحمتك یا ارحم‌الراحمین . لیطلق علی‌الفقراء والمساکین شکرالله رب‌العالمین من‌الورق عشرة آلاف درهم ومن‌الخبز عشرة آلاف ومن‌اللحم خمسة آلاف ومن الکرباس عشرة‌الاف ذراع» وآنرا بدویت‌دار انداخت ودر ساعت امضا کرد ، پس گفت متظلمان را و ارباب حوائج را بخوانید ، چند تن پیش‌آوردند وسخن ایشان بشنید ودادبداد وبخشنودی بازگردانید و گفت مجلس دیوان ودر سرا کشاده است وهیچ حجاب نیست ، هر کس را که شغلی است می باید آمد ، ومردمان بسیار دعا گفتند و امید گرفتند و مستوفیان و دبیران آمده بودند و سخت برسم نشسته براین دست و بر آن دست ، روی بدیشان کرد و گفت «فردا چنان آئید که هرچه ازشما پرسم جواب توانیددادن وحوالت نکنید . تا اکنون کار ها سخت ناپسندیده رفته است وهر کسی بکار خود مشغول بوده وشغلهای سلطانی ضایع،واحمد حسن شمایان را نیك شناسد ، بر آن جمله که تا اکنون بوده است فرانستاند ، باید تاپوست دیگر پوشیدوهر کسی شغل خویش کند » هیچ کس دم نزد وهمگان بترسیدند وخشك فروماندند، خواجه برخاست وبخانه رفت ، و آن‌روز تا شب نیز نثارمیاوردند. نماز دیگر نسختها بخواست و مقابله کرد با آنچه خازنان سلطان ومشرفان درگاه بنشته‌بودند،وآنرا صنف صنف پیش امیرآوردند بی اندازه مال اززرینه وسیمینه‌وجامه‌های نا برید وغلامان ترك گران مایه واسبان واشتران بیش بها و هر چیزی که اززینت وتجمل پادشاهی بود هر چه بزرگ تر ، امیر را از آن سخت خوش آمد و گفت «خواجه مردی است تهی دست ، چرا این باز نگرفت ؟ » و فرمود تا ده هزار دینار و پانصد هزار درم و ده غلام ترك قیمتی وپنج مرکب خاص ودواسترزینی وده اشترعبدوس بنزداو برد ،وچون‌عبدوس با آن کرامت بنزدیك خواجه رسید ، برخاست وزمین بوسه داد وبسیار دعا گفت، و عبدوس بازگشت . ودیگر روزچهارشنبه هفتم صفر خواجه بدرگاه آمد ، و امیر مظالم کرد، وروزی سخت بزرگ بود با نام وحشمت تمام، چون باربگسست خواجه بدیوان آمد وشغل پیش گرفت وکارمیراند چنانکه اودانستی راند . و وقت چاشتگاه بونصر مشکان را بخواند بدیوان آمد و پیغام داد پوشیده بامیر که شغل عرض با خلل است چنانکه بنده با خداوند گفته است ، و بوسهل زوزنی حرمتی دارد و وجیه گشته است ، اگر رای عالی بیند اورا بخواند و خلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که این فریضه‌تر کارهاست ، بنده آنچه داند از هدایت و معونت بکار دارد تا کار لشکر برنظام رود . بونصر برفت و پیغام بداد ، امیر اشارت کرد سوی بوسهل ، او با ندیمان بود در مجلس نشسته ، تا پیش رفت و یك دوسخن با وی بگفت ، بوسهل زمین بوسه داد و برفت ، اورا دوحاجب ، یکی سرائی درونی و یکی بیرونی ، بجامه خانه بردند و خلعت سخت فاخر بپوشانیدند وکمر زر هفتصدگانی که در شب این همه راست کرده بودند ، بیامد و وخدمت کرد ، امیرگفت مبارك‌باد، نزدیك خواجه باید رفت و براشارت وی کار کرد و درکار لشکر که مهم‌ترکارهاست اندیشه باید داشت ، بوسهل گفت فرمان بردارم . زمین بوسه داد وبازگشت ویکسر بدیوان خواجه آمد ، و خواجه او را زیر دست خویش بنشاند و بسیار نیکوئی گفت ، و بازگشت سوی خانه وهمه بزرگان اولیا و حشم بخانه وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند و بی‌اندازه مال بردند ، وی نیز مثال‌داد تا آنچه‌آوردند جمله نسخت کردند و بخزانه فرستاد . و دیگر روز بوسهل حمدوی‌را که از وزارت معزول گشته بود خلعتی‌سخت نیکودادند جهت شغل‌اشراف مملکت چنانکه چهار تن که پیش از این شغل اشراف بدیشان‌داده بودندشاگردان وی باشند با همه مشرفان درگاه ، و پیش امیر آمد وخدمت کرد ، امیر گفت تراحق خدمت قدیم است ، ودوست داری واثرها نمودهٔ در هوای دوستی ما ، این شغل را بتمامی بجای باید آورد. گفت فرمان‌بردارم و بازگشت و بدیوان رفت ، خواجه اورا بردست چپ خود بنشاند سخت برسم ، و سخت بسیار نیکوئی گفت ، و وی را نیز حق گزاردند ، و آنچه آوردند بخزانه فرستاد وکاردیوانها قرار گرفت و حشمت دیوان وزارت برآن جمله بود که کس مانند آن یاد نداشت ، و امیرتمکینی سخت‌تمام ارزانی داشت و خواجه آغازیدهم ازاول بانتقام مشغول شدن و ژکیدن ، و از سر بیرون میداد حدیث خواجگان بوالقاسم کثیر معزول شده ازشغل عارضی وبوبکر حصیری وبوالحسن عقیلی که ازجملهٔ ندیمان بودند، و ایشان را قصدی رفته بود که بیاورده ام پیش از این اندر تاریخ ، حصیری‌خود جباری بود بروزگار امیر محمود ، از بهر این پادشاه را اندرمجلس شراب‌عربده کرده بود ودوبارلت‌خورده ، و بوالقاسم کثیر خود وزارت رانده بود ، وبوالحسن غلام وی خریده ، وبیارم پس از این که برهریکی از اینها چه رفت . روز یکشنبه یازدهم صفر خلعتی سخت بزرك فاخرراست کرده بودند حاجب‌بزرك را از کوس وعلامتهای فراخ ومنجوق . . . ودیگر چیزها هم بر آن نسخت که حاجب علی قریب را داده بودند بدرگرگان . چون بار بگسست امیر فرمود تا حاجب بلکاتکین را بجامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند وکوس براشتران و علامتها بردر سرای بداشته بودند ، وپیش آمد با خلعت قبای سیاه وکلاه دوشاخ و کمرزر، وبخضرا رفت و رسم خدمت بجاآورد ، امیر اورا بنواخت، وبازگشت وبدیوان خواجه آمد، وخواجه ویرا بسیارنیکوئی گفت، و بخانه بازرفت‌وبزرگان‌واعیان‌مراوراسخت نیکوحق گذاردند...» ونیزابوالفضل بیهقی درداستان بوبکرحصیری بااین‌خواجه آرد: وفقیه بوبکر حصیری را در این روزها نادرهٔ افتاد و خطائی بردست وی رفت در مستی که بدان سبب خواجه بروی دست یافت وانتقامی کشید و بمراد رسید ، و هرچند امیر پادشاهانه دریافت ، در عاجل الحال آب این مرد ریخته شد ، و بیارم ناچار این حال را تا بر آن واقف شده آید ، ولامرد لقضاءالله عز و جل . چنان افتاد که حصیری با پسرش بوالقاسم بباغ رفته بودند ، بباغ خواجه علی میکائیل که نزدیك است ، وشراب بی‌اندازه خورده و شب‌آنجا مقام کرده وآنگاه صبوح کرده- و صبوح ناپسندیده است و خردمندان کم کنند و تا میان دو نماز خورده و آنگاه برنشسته و خوران خوران بکوی عباد گذر کرده ، چون‌نزدیك‌بازار عاشقان رسیدند پدر در مهد استر با پسر

سوار و غلامی سی با ایشان . از قضا را
چاکری‌ازخاص خواجه پیش‌آمدشان‌سوار،
وراه تنگ بود وزحمتی بزرگ از گذشتن
مردم ، حصیری را خیالی بسته چنانکه
مستان را بندد ، که این سوار چرا فرود
نیامد ووی‌راخدمت نکرد ، مراورادشنام
زشت داد ، مردگفت ای ندیم پادشاه مرا
بچه معنی دشنام‌میدهی ، مراهم خداوندی
است بزرگتر از تو هم مانند تو و آن
خداوند خواجهٔ بزرگ است ، حصیری
خواجه را دشنام داد و گفت « بگیرید
این سگ را تاکرا زهرهٔ آن باشد که
این را فریادرسد » و خواجه را قوی‌تر
برزبان آورد ، و غلامان حصیری در این
مرد پریدند ووی راقفائی چند سخت‌قوی
بزدندوقباش پاره شد ، وابوالقاسم پسرش
بانگ برغلامان زد ، که هشیار بود و سوی
عاقبت نیکو نگاه کردی وسخت خردمند.
و خرد تمامش آن بود که امروز عاقبتی
بدین خوبی یافته است وتاحج کرده است
دست ازخدمت‌بکشیده وزاویه‌اختیار کرده
وبعبادت وخیر مشغول شده . باقی باد این
مهتر و دوست نیک . و از این مرد بسیار
عذر خواست والتماس کردتا ازاین‌حدیث
باخداوندش نگوید که وی عذر این فردا
بخواهد ، واگر یک قباپاره شده است سه
باز دهد. وبرفتندمرد که برایستاد نیافت‌در
خود فروگذاشتنی، چه چاکران بیستگانی
خواررا خود عادت آن‌است که چنین کارها
را بالا دهند واز عاقبت نیندیشند - واین
حال روز پنجشنبه رفت پانزدهم صفر -
آمد تازان تا نزدیک خواجه احمد وحال
بازگفت بده پانزده زیادت ، و سروروی
کوفته وقبای پاره کرده بنمود ، وخواجه
این‌را سخت خواهان بود که بهانه میجست
برحصیری تا وی را بمالد ، که دانست که
وقت نیک است وامیر بهیچ حال جانب وی
را که دی‌خلعت وزارت داده‌امروزبحصیری
بندهدوچون خاک‌یافت مراغه دانست کرد.
وامیر دیگر روز بتماشای شکار خواست
رفت برجانب میخواران ، و سرای پرده
وهمه آلت مطبخ وشرابخانه ودیگرچیزها
بیرون برده بودند . خواجه دیگر روز
برنشست ورقعت نبشت بخط خویش بمهر
ونزدیک بلکاتگین فرستاد و پیغام داد که
اگرامیر پرسد که احمد چرا نیامد ، این
رقعت بدست وی باید داد . و اگر نپرسد
هم بباید داد که مهم‌است وتأخیر برندارد.
بلکاتگین گفت فرمان‌بردارم ، ومیان‌ایشان
سخت گرم بود ، امیربارنداد که برخواست
نشست وعلامت وچتر بیرون آورده بودند
وغلامان سوار بسیار ایستاده ، وآوازآمد
که ماده پیل مهد بیارند ، بیاوردند وامیر
در مهد بنشست و پیل براندند و همگان
بزرگان پیاده ایستاده تا خدمت کنند ، و
چون پیدا آمد خدمت کردند ، بدر طارم
رسیده بود ، چون خواجه احمد را ندید
گفت خواجه نیامده است ؟ بونصر مشکان
گفت روز آدینه بوده است و دانسته بوده
است که خداوند رای شکار کرده‌است مگر
بدان سبب نیامده است . حاجب بلکاتگین
رقعه پیش داشت که خواجه شبگیر این
رقعه فرستاده است و گفته است بنده را
«اگر خداوند پرسد واگر نپرسد که‌احمد
چرا نیامده است رقعه بباید رسانید» امیر
رقعه بستد وپیل‌را بداشتند وبخواند،نبشته
بود که زندگانی خداوند دراز باد ، بنده
میگفت که ازوی وزارت‌نیاید که نگذارند
وهر کس بادی در سر گرفته است ، وبنده
برگ نداشت پیرانه سر که از محنتی بجسته
ودیگر مکاشفت با خلق کند و جهانی را
دشمن خویش گرداند ، اما چون خداوند
بلفظ عالی خویش امیدهای خوب کرد و
شرطهای ملکانه رفت و بنده بعد فضل‌الله
تعالی جان از خداوند بازیافته بود،فرمان
عالی را ناچار پیش رفت و هنوز ده روز
برنیامده است که حصیری آب این‌کارپاک
بریخت ، و وی در مهد ازباغ میآمد دردی
آشامیده ، و در بازار سعیدی معتمدی
را از آن بنده ، نه در خلا ، بمشهد بسیار
مردم ، غلامان را بفرمود تا بزدند زدنی
سخت و قباش پاره کردند ، و چون گفت
چاکر احمدم صد هزار دشنام احمد را در
میان جمع کرد . بهیچ حال بنده بدرگاه
نیایدوشغل‌وزارت نراند که استخفاف‌چنین
قوم کشیدن دشوار است ، اگر رای عالی
بیند وی را عفو کرده آید تابرباطی نشیند
یابقلعتی که رای‌عالی بیند واگرعفو ارزانی
ندارد حصیری را مالش فرماید چنانکه
ضرر آن بسوزیان وبتن وی رسد ، که
سطبر شده است واو را و پسرش را مال
بسیار می‌جهاند ، وبنده ازجهت پدر وپسر
سیصد هزار دینار بخزانه معمور رساند ،
واین رقعه بخط بنده با بنده حجت است
والسلام . امیرچون رقعه بخواند بنوشت و
بغلامی خاصه داد که دویت دار بود گفت
نگاه دار ، وپیل براند ، وهر کس میگفت
چه شاید بود واز پرده چه بیرون آید ،
بصحرامثال‌داد تاسپاه سالارغازی واریارق
سالار هندوستان و دیگر حشم باز گشتند
که ایشان را فرمان نبود بشکار رفتن، وبا
خاصگان میرفت ، پس حاجب بزرگ
بلکاتگین را بنزدیک پیل خواند وبترکی
با وی فصلی چند سخن بگفت وحاجب باز
گشت ، وامیر بونصر مشکان را بخواند ،
ونقیبی بتاخت ، و وی بدیوان بود ، گفت
خداوند می‌بخواند ، ووی‌برنشست‌وبتاخت،
بامیر رسید ولختی براند ، فصلی‌چند سخن
گفتند و امیر وی را باز گردانید ، و وی
بدیوان بازنیامد وسوی خانه خواجه‌بزرگ
احمدرفت‌وبومنصوردیوان‌بان‌را بازفرستاد
ومثال داد که دبیران را باز باید‌گشت وباز
گشتیم ، من برائر استادم برفتم تا خانهٔ
خواجهٔ بزرگ‌رضی‌الله عنه ، زحمتی دیدم
وچندان مردم نظاره که آن را اندازه نبود،
یکی‌مردرا گفتم که‌حال‌چیست؟ گفت‌بوبکر
حصیری را وپسرش را خلیفه باجبه وموزه
بخانهٔ خواجه آورد و بایستادانید وعقابین
بردند ، کس نمیداند که حال چیست ، و
چندین محتشم بخدمت آمده‌اند و سوار
ایستاده‌اند که روزآدینه است ، وهیچکس
را بارنداده‌اندمگرخواجه‌بونصرمشکان که
آمد وفرودرفت . ومن که‌بوالفضلم ازجای
بشدم چون‌بشنیدم ، که‌آن مهترومهترزاده
را بجای من ایادی بسیار بود، وفرود آمدم
و درون میدان شدم تا نزدیک چاشتگاه
فراخ ، پس دویت وکاغذ آوردند و این
مقدارشنیدم که بوعبدالله پارسی‌برملا‌گفت
که‌خواجه‌بزرگ میگویدهرچند خداوند
سلطان‌فرموده‌بود تاترا وپسرت راهریکی
هزار عقابین بزنند من برتو رحمت کردم
و چوب بتو بخشیدم ، و پانصدهزار دینار
بباید داد و چوب بازخرید واگرنه فرمان
را بمسارعت پیش‌رفت ، نباید که هم‌چوب
خورید وهم مال‌بدهید . پدر وپسر گفتند
فرمان برداریم بهرچه‌فرماید ، امامساعتی
ارزانی دارد ، که‌داند مارا طاقت ده یک
آن نباشد . بوعبدالله بازگشت و می آمد
و میشد تابرسیصد هزار دینار قرار گرفت
و بدین خط بدادند ، و فرمان بیرون آمد
که ایشان را بحرس باید برد ، و خلیفت
شهر هردو را بحرس برد و بازداشت ،
و قوم بازگشت ، واستادم بونصرآنجاماند
بشراب ، ومن بخانه خویش بازآمدم پس
از یکساعت سنگوی وکیل در نزدیک‌من
آمد و گفت خواجه بونصر من بنده را
فرستاده است و پیغام داده که در خدمت
خداوند سلطان رو ، تو که بوالفضلی ، و
عرضه‌دار که بنده بفرمان رفتم نزدیک
خواجه‌چنانکه فرمان‌عالی بود آبی‌برآتش
زدم تاحصیری وپسرش را نزدند و سیصد
هزار دینارخطی‌بستدند وبحبس‌بازداشتند،
وخواجه بزرگ ازاین‌چه خداوند فرموده
و این نواخت تازه که ارزانی داشت‌سخت
تازه‌شد وشادکام وبنده را بشراب‌باز گرفت
و خام بودی مساعدت ناکردن ، و سبب

ناآمدن بنده این بود و فرستادن بنده بوالفضل ، تابربی‌ادبی و ناخویشتن‌شناسی نهاده نیاید . ومن درساعت برفتم امیر را یافتم برکران شهر اندرباغی فرود آمده و بنشاط و شراب مشغول شده و ندیمان نشسته و مطربان میزدند ، باخود گفتم این پیغام بباید نبشت ، اگر تمکین گفتار نباشم بخواند ، و غرض بحاصل شود پس رقعتی نبشتم سخت بشرح تمام وپیش شدم، وامیر آواز داد که چیست ؟ گفتم بنده بونصر پیغامی داده ، ورقعه بنمودم ، دوات‌دار را گفت بستان ، بستد وبامیرداد چون بخواند مرا پیش خواند و رقعت بمن باز داد و پوشیده گفت « نزدیک بونصر باز رو و او را بگوی که نیکو رفته است و احماد کردیم ترا برابن چه کردی ، و پس فردا چون مابیائیم آنچه دیگر باید فرمود بفرمائیم ،ونیک آوردی که‌نیامدی وباخواجه بشراب مساعدت کردی » و من باز گشتم و نماز دیگر بشهر باز رسیدم و سنکوی را بخواندم و برکاغذی نبشتم که « بنده رفت و آن خدمت تمام کرد » و سنکوی آن را ببرد و باستادم داد و برآن واقف گشت ، وتانمازخفتن نزدیک خواجه بماند وسخت مست بازگشت . دیگر روزشبگیر مرابخواند ، رفتم ، خالی نشسته بود گفت چه کردی ؟ آنچه رفته بود بتمامی باوی بازگفتم ،گفت نیک رفته است، پس گفت این خواجه درکارآمد، بالغ انتقام خواهد کشید و قوم را فروخورد ، امااین‌پادشاه بزرگ راعی حق شناس است وی چون وقعت وزیر بخواند ناچار دل اونگاه‌بایست داشت که راست نیامدی وزیری فرا کردن و در هفته‌ٔ بروی چنین مذلتی رسد برآن رضا دادن ، پادشاه سیاستی نمود وحاجب بزرگ را فرمود که بدرگاه رود و مثال دهد خلیفت‌را تاحصیری وپسرش رابسرای خواجه برند باجلاد و عقابین و هریک را هزار عقابین بزنند تاپس ازاین هیچ کس را زهره نباشد که نام خواجه برزبان‌آرد جز به نیکوئی، وچون فرمانی بدین‌هولی داده بود هرچند حصیری خطائی بزرگ کرده‌بودنخواست که‌آب‌وجاه‌او بیکبارگی تباه شود و مرا بتعجیل کس آمد وبخواند چون بسلطان رسیدم برملا گفت : برما نخواستی که بتماشا آمدی ؟ گفتم « سعادت بنده آن است که پیش خدمت خداوند باشد ، ولیکن خداوند بوی چند نامهٔ مهم فرمود بری وآن نواحی و گفت نبایدآمد و دبیر نوبتی باید فرستاد » ، بخندید ،و شکر ستانی بود در همه حالها ، گفت یاد دارم ، ومزاح میکردم ، و گفت نکتهٔ چند دیگر است که درآن نامه‌ها می‌باید نبشت ، بمشافهه خواستم که برتو گفته آید نه به پیغام ، وفرمود تاپیل بداشتند وپیلبان ازگردن پیل فرودآمد و شاگردش‌وغلام خاصی که باسلطان بود درمهد، خالی کرد و قوم دور شدند ، من پیش مهد بایستادم نخست رقعه خواجه بامن باز راند و گفت حاجب‌رفت تادل‌خواجه بازیابد وچنین‌مثال دادم ،که‌سیاست این‌واجب کرد ازآن خطا که از حصیری رفت تادل‌خواجه تباه نشود، اما حصیری را بنزدیک من آن حق هست که از ندیمان پدرم کس را نیست و در هوای من بسیار خواری‌دیده است وبهیچ حال من خواجه را دست آن نخواهم داد که چنین چاکران را فرو خورد بانتقام خویش، و اندازه بدست‌تو دادم ، این چه گفتم باتو پوشیده دار واین حدیث اندر- یاب ، خواهی بفرمان ما وخواهی ازدست خویش ، چنانکه المی بدو نرسدوبه‌پسرش که حاجب را بترکی گفته ایم که ایشان را میترساند وتوقف میکندچنانکه تودر- رسی واین آتش را فرونشانی ،گفتم بنده بدانست و آنچه واجب است در این باب کرده آید ، وبتعجیل باز گشتم ، حال آن بود که دیدی ، وحاجب را گفتم توقف‌باید کرد درفرمان عالی بجای آوردن چندان که من خواجه‌بزرگ را به بینم ،حصیری راگفتم : شرمت باد، مردی‌پیری ، هرچند بیک چیز آب خود ببری ودوستان را دل مشغول کنی. جواب داد که نه وقت عتاب است ، قضا کار کرده است ، تدبیر تلافی باید کرد . پس مرا بارخواستند ودر وقت بار دادند ، وچون نزدیک خواجه رسیدم یافتم وی را سخت درتاب‌و خشم ، خدمت کردم ، سخت گرم بپرسید و گفت شنودم که باامیر برفتی، سبب بازگشتن چه‌بود؟ گفتم بازگردانید مرا بدان مهمات ری که برخداوند پوشیده‌نیست ، وآن‌نامه‌ها فردا بتوان نبشت که چیزی از دست می‌نگردد، آمده ام تا شرابی چند بخورم با خداوند بدین نواخت که امروز تازه شده است خداوندرا ازسلطان‌بحدیث حصیری. گفت « سخت نیکو کردی ومنت آن بداشتم ، ولیکن البته نخواهم که شفاعت کنی که بهیچ حال قبول نکنم وغمناک شوی . این کشخانان احمد حسن رافراموش کرده‌اند بدانکه یک چندی میدان‌خالی یافتندودست بزرگ وزیری عاجز نهادند و ایشان را زبون گرفتند ، بدیشان نمایند پهنای گلیم تابیدارشوند ازخواب» ، وروی‌بابوعبدالله پارسی کرد وگفت : « برعقابین نکشیدند ایشان را ؟ » گفتم « بر کشند و فرمان خداوندبزرگ است ، من ازحاجب‌بزرگ در خواستم که چندان توقف باشد که‌من خداوند را به بینم . گفت « بدیدی ، و شفاعت تو بنخواهم شنید ، و ناچار چوب زنند تابیدار شوند . یا باعبدالله بروهردو را بگوی تا برعقابین کشند » گفتم «اگر چاره نیست از زدن ، خلوتی باید تانیکو دوفصل‌سخن گویم وتوقفی‌در زخم‌ایشان، پس از آن فرمان خداوند را باشد » بوعبدالله راآواز داد تا بازگشت ، وخالی کردندچنانکه دوبدوبودیم،گفتم‌زندگانی خداوند دراز باد ، در کارها غلو کردن ناستوده‌است وبزرگان گفته اندالعفو عند- القدرة ، و بغنیمت داشته اند عفو چون توانستند که بانتقام مشغول شوند ، و ایزد عز ذکره قدرت‌بخداوند نموده بود رحمت هم بنمود وازچنان محنتی و حبسی خلاص ارزانی‌داشت ، واجب‌چنان کند که‌براستای هر کس که بدو بدی کرده است نیکویی کرده آید تا خجلت وپشیمانی آن کس را باشد ،واخبارمأمون وابراهیم‌پیش‌چشم وخاطر خداوند است، محال باشد مرا که از این‌معانی سخن گویم ،که‌خرما ببصره برده‌باشم. وچون‌سلطان‌بزرگی کرد ودل‌و جاه خواجه نگاه داشت واین پیر را اینجا فرستاد وچنین مالشی‌فرمود ، بباید دانست که بردل او چه رنج آمد ، که‌این مردرا دوست دارد بحکم آنکه در هوای او از پدرش چه خواریها دیده‌است ، ومقرروی بوده است که‌خواجه نیز آن کند که‌مهتران وبزرگان کنند ، وی رانیازارد ، ومن‌بنده را آن خوشتر آید که دل سلطان نگاه دارد و این مرد را بفرماید تا باز دارند و نزنند و از وی و پسرش خط بستانند بنام خزانهٔ‌معمور،آن‌گاه‌حدیث آن‌مال باسلطان افکنده آید تاخود چه فرماید ، که اغلب ظن من آنستکه بدو بخشد ، واگرخواجه شفاعت آن کند که بدو بخشدخوشتر آید تا منت هم ازجانب وی باشد ، و خداوند داند که‌مرا در چنین کارها غرضی نیست جز صلاح هردو جانب نگاه داشتن ،آنچه فراز آمد مرا بمقدار دانش خودبازنمودم و فرمان تراست ، که عواقب این چنین کارها بهتر توانی‌دانست. چون خواجه‌از من این بشنود سراندر پیش افکندزمانی اندیشید و دانست که این حدیث من از جائی میگویم ،که نه از آن مردان بود که ابی چنین چیزها بروی پوشیده ماند. گفت چوب بتوبخشیدم اما آنچه دارند ، پدر وپسر ، سلطان را باید داد » .خدمت کردم و وی بوعبدالله پارسی‌را می‌فرستاد تا کار قرار گرفت‌وسیصد هزار دینار خط

از حصیری بستدند وایشان را بحرس بردند وپس ازآن نان خواست وشراب ومطربان، ودست بکار بردیم ، وای بوالفضل ، بزرگ مهتری است این احمد اما آنرا آمده است تا انتقام کشد ، و من سخت کارهم آن را که او پیش گرفته است ، وبهیچ حال وی را این نرود با سلطان و نگذارد که وی چاکران وی را بخورد ندانم تاعواقب این کارها چه خواهدبود واین حدیث را پوشیده دار وباز گرد وکار راست کن تا بنزدیک امیر روی من باز گشتم وکار رفتن ساختم و بنزدیک وی باز گشتم ، ملطفهٔ بمن داد بمهر ، بستدم وقصد شکارگاه کردم ،نزدیک نماز شام آنجا رسیدم یافتم سلطان را همه روز شراب خورده و پس بخرگاه رفته و خلوت کرده ، ملطفه نزدیک آغاجی خادم بردم وبدو دادم و جایی فرود آمدم نزدیک سرای پرده . وقت سحرگاه فراشی آمد و مرا بخواند برفتم آغاجی مرا پیش بردامیر برتخت روان بود درخرگاه ، خدمت کردم، گفت بونصر را بگوی آنچه درباب حصیری کردهٔ سخت صواب است و ما اینک سوی شهر میآئیم و آنچه فرمودنی آید بفرمائیم، وآن ملطفه بمن انداخت، بستدم وباز گشتم امیر نماز بامداد بکرد وروی بشهر آورد ومن شتاب تر براندم ونزدیک شهر تا استادم را بدیدم و خواجه بزرگ را ایستاده خدمت استقبال را با همه سالاران و اعیان درگاه ، بونصر مرا بدید وچیزی نگفت ومن بجای خود بایستادم وعلامت و چتر سلطان پیش آمد و امیر براسب بود و این قوم پیش رفتند ، استادم بمن رسید اشارتی کرد سوی من ، من پیش رفتم ، پوشیده گفت چه کردی وچه رفت ؟ حال باز گفتم ،گفت بدانستم ، و براندند ، و امیر دررسید ، و برنشستند ، و خواجه برراست امیر بود و بونصر پیش دست امیر و دیگر حشم و بزرگان در پیشتر ، تا زحمتی نباشد ، و امیر باخواجه همی سخن میگفت تانزدیک باغ رسیدند ، امیر گفت در باب این ناخویشتن شناس چه کرده آمد ؟ خواجه گفت خداوند بسعادت فرود آید تا آنچه رفت ومی باید کرد بنده برزبان بونصر پیغام دهد ، گفت نیک آمد ، و براندند و امیر برخضرا رفت و خواجه بطارم دیوان بنشست خالی، و استادم را بخواند و پیغام داد که خداوند چنانکه ازهمت عالی وی سزید دل بنده درباب حصیری نگاه داشت وبنده تابزید درباب این یک نواخت بشکر او نرسد ، و حصیری هرچند مردی است گزافه کارو گزافه گوی، پیر است و حق خدمت قدیم دارد وهمیشه بنده ودوستدار یگانه بوده است خداوندرا و بسبب این دوستداری بلاها دیده چنانکه بنده دیده است ، و پسرش بخردتر و خویشتن‌دارتر از وی است وهمه خدمتی را شاید ، وچون ایشان دوتن دربایستی زود زود بدست نیایند ، و امروز می‌باید که خداوندرا بسیار بندگان وچاکران شایسته دررسند ، پس بنده کی روا دارد این چنین دوبنده را برانداختن ؟ غرضی که بنده را بود این بود که خاص و عام را مقرر گردد که رای عالی در باب بنده به نیکوئی تا بکدام جایگاه است ، بنده را آن غرض بجای آمد وهمگان بدانستند که حدخویش نگاه باید داشت ، و بنده این مقدار خود دانست که ایشان را نباید زد ولکن ایشانرا بحرس فرستاده است تالختی بیدارتر شوند، وخطی بداده‌اند بطوع و رغبت که بخزانهٔ معمور سیصد هزار دینار خدمت کنند ، و این مال بتوانند داد اما درویش شوند ، و چاکر بینوا نباید ، اگر رای عالی بیند شفاعت بنده را درباب ایشان رد نباید کرد و این مال بدیشان بخشیده آید وهردورا بعزیزی بخانه فرستاده شود . بونصر رفت و این پیغام مهترانه بگزارد ، و امیررا سخت خوش آمد وجواب داد که «شفاعت خواجه را بباب ایشان امضا فرمودیم وکار ایشان بوی است اگر صواب چنان بیند که ایشان را بباید فرستاد باز فرستد وخط مواضعه بدیشان باز دهد » . و بونصر باز آمد و با خواجه بگفت ، و امیر برخاست از رواق و در سرای شد ، و خواجه نیز بخانه باز شد و فرمود تا دو مرکب خاصه بدر حرس بردند و پدر وپسر را برنشاندند و بعزیزی نزدیک خواجه آوردند ، چون پیش آمدند زمین بوسه دادند و نیکو بنشستند ، وخواجه زمانی با حصیری عتابی درشت ونرم کرد ، و وی عذرها خواست . و نیکو سخن پیری بود . تواضعها نمود ، و خواجه ویرا در کنار گرفت و از وی عذرها خواست و نیکوئی کرد و بوسه بر روی وی زد و گفت هم براین زی بخانه باز شو که من از زشت دارم که زی شما بگردانم ، و فردا خداوند سلطان خلعت فرماید . حصیری دست خواجه بوسه دادو زمین، وپسرش همچنان ، و براسبان خواجه سوار شده بخانه باز آمدند بکوی علاء با کرامت بسیار ، ومردم روی بدیشان نهادند به تهنیت ، و پسر با پدر نشسته ، و من که بوالفضلم همسایه بودم زودتر از زایران نزدیک ایشان رفتم پوشیده ، حصیری مرا گفت تامرا زندگانی است مکافات خواجه بونصر بازنتوانم کرد اماشکرودعامیکنم، من البته هیچ سخن نگفتم از آنچه رفته بود که روی نداشتی ودعا کردم وباز گشتم و با استادم بگفتم که چه رفت ، استادم به تهنیت برنشست ومن باوی آمدم ، حصیری باپسر تادور جای پذیره آمدند وبنشستند و هردوتن شکر کردن گرفتند ، بونصر گفت پیداست که سعی من درآن چه بوده است ، سلطان را شکر کنید و خواجه را ، این بگفت و بازگشت و پس از آن بیک دوهفته از بونصر شنیدم که امیر در میان خلوتی اندرشراب هرچه رفته بود باحصیری بگفت. وحصیری آن روز در جبهٔ بودزرد مزعفری وپسرش درجبهٔ بنداری سخت محتشم، وبرآن برده بودندشان . ودیگرروز پیش سلطان بردندشان وامیرایشان را بنواخت، و خواجه درخواست تا هردورا بجامه خانه برند بفرمان سلطان وخلعت پوشانیدند ، وپیش آمدند ، و ازآنجا نزدیک خواجه، و پس با کرامت بسیار هر دو را از نزد خواجه باز بخانه بردند ، و شهریان حق نیکو گزاردند. .. واین خواجه احمدحسن میمندی ، ابوالفتح بستی را (۱) بازداشته بود، وهنگامی که بونصرمشکان دراستخلاص حصیری وپسرش ، میکوشید وپیش خواجه احمد میشد این بستی را نیزشفاعت کرد، وخواجه ازتقصیر بستی درگذشت. بیهقی دراین باب آرد: « پس مرا بارخواستند ودر وقت بار دادند ، در راه بوالفتح بستی رادیدم خلقانی پوشیده ومشککی در گردن و راه برمن بگرفت گفت قریب بیست روز است تا درستورگاه آب میکشم ،شفاعتی بکنی که دانم دل خواجه بزرگ خوش شده باشد ، و جز بزبان تو راست نیاید ، اورا گفتم بشغلی مهم میروم ،چون آن راست شد درباب توجهد کنم، امیدوارم که مرادحاصل شود وچون نزدیک خواجه رسیدم یافتم وی را سخت درتاب و خشم ، خدمت کردم ، سخت گرم بپرسید وگفت شنودم که با امیر برفتی، سبب باز گشتن چه بود ؟ ... پس از آن نان خواست و شراب ومطربان، ودست بکاربردیم ، چون قدحی چند شراب بخوردیم گفتم زندگانی

(۱) این ابوالفتح بستی غیر از ابوالفتح بستی است که کاتب بای توز حاکم سیستان بود و بعد از غلبه سبکتکین بروی زعامت کتابت دیوان او داشت وچندی هم محمودرا خدمت کرد ، واو بتصریح یاقوت وابن خلکان درسنه ۴۰۰ وبقول سمعانی درسنه ۴۰۱ گذشته شدو خواجه احمدحسن میمندی درسال ۴۲۲ ببلخ آمدپس ناچار این بستی غیراز آن بستی معروف است رجوع بابوالفتح بستی، درهمین لغت نامه، شود.

خداوند دراز باد ،روزی مسعود است حاجتی دیگر دارم گفت بخواه که اجابت خوب یابی ،گفتم بوالفتح بستی را بامشك دیدم وسخت نازیبا ستوربانی است ، و اگر می بایست که مالشی یابد یافت ، وحق خدمت دارد نزدیك خداوند سخت بسیار ،وسلطان اورا شناخته است ونیکو مینگرد برقانون امیر محمود ، اگر بیند وی رانیز عفو کند گفت کردم ، بخوانندش ، بخواندند و با آن جامه خلق پیش آمد و زمین بوسه داو وبایستاد ، خواجه گفت از ژاژخائیدن توبه کردی؟ گفت ای خداوند مشك وستور- گاه مرا توبه آورد . خواجه بخندید و بفرمود تا وی را بگرمابه بردند و جامه پوشانیدند ، وپیش آمد وزمین بوسه داد وبنشاندش و فرمود تا خوردنی آوردند ، چیزی بخورد و پس از آن شرابی چند فرمودش ، بخورد ، پس بنواختش وبخانه بازفرستاد ـ . و درکار حسنك وزیر ، که بوسهل زوزنی دربارهٔ او تضریب میکرد، با این خواجه نیز رای زد وخواجه با کشتن حسنك موافق نبود بیهقی در این باب گوید: « پس از این هم استادم حکایت کرد از عبدوس ـ که بابوسهل سخت بد بود ـ که چون بوسهل دراین باب بسیار بگفت، یك روز خواجه احمد حسن را ، چون از بار بازمیگشت ، امیر گفت که خواجه تنها بطارم بنشیند که سوی او پیغامی است بر زبان عبدوس ، خواجه بطارم رفت و امیر رضی‌الله‌عنه مرا بخواند گفت خواجه احمد را بگوی که حال حسنك برتو پوشیده نیست که بروزگار پدرم چند درد دردل ما آورده است و چون پدرم گذشته شد چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم ، و لیکن نرفتش ، و چون خدای عزوجل بدان آسانی تخت ملك بماداد اختیار آن است که عذر گناه کاران بپذیریم وبگذشته مشغول نشویم ، اما دراعتقاد این مرد سخن میگویند بدانکه خلعت مصریان بستد برغم خلیفه ، و امیرالمومنین بیازرد و مکاتبت از پدرم بگسست ، و میگویند رسول را که بنشابور آمده بود وعهد ولواوخلعت آورده پیغام داده بود که حسنك قرمطی است وی رابردار باید کرد.وما این بنشابور شنیده بودیم ونیکو یادنیست ، خواجه اندر این چه بیند و چه گوید ؟ چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید پس مرا گفت بوسهل زوزنی را باحسنك چه افتاده است که چنین مبالغتها درخون ریختن او گرفته است ؟ گفتم نیکو نتوانم دانست ، این

مقدار شنوده‌ام که یك روز بسرای حسنك شده بود بروزگاروزارتش پیاده وبدراعه ، پرده داری بروی استخفاف کرده بودووی را بینداخته، گفت‌ای سبحان‌الله ! این مقدار شغر راچه در دل باید داشت ، پس گفت خداوند را بگوی که درآن وقت که من بقلعت کالنجر بودم باز داشته و قصد جان من کردند و خدای عزوجل نگاه داشت ، نذرها کردم وسوگندان خوردم که‌درخون کس ، حق وناحق ، سخن نگویم . بدان وقت که حسنك ازحج ببلخ آمد وماقصد ماوراءالنهر کردیم وباقدرخان دیدار کردیم، پس از باز گشتن بغزنین مارا بنشاندند و معلوم نه که درباب حسنك چه رفت و امیر ماضی باخلیفه‌سخن برچه‌روی گفت ،بونصر مشکان خبرهای حقیقت دارد ، ازوی باز باید پرسید ، و امیر خداوند پادشاه است آنچه فرمودنی است بفرماید که‌اگر بروی قرمطی درست گردد در خون وی سخن نگویم بدانکه وی را در این مالش که امروز منم مرادی بوده است ، و پوست باز کرده بدان گفتم که تاوی را در باب من سخن گفته نباید که من از خون همه جهانیان بیزارم ، و هرچند چنین است از سلطان نصیحت بازنگیرم که خیانت کرده باشم تاخون وی وهیچ کس نریزد البته که خون ریختن کاری بازی نیست چون این جواب بازبردم سخت دیراندیشید پس گفت خواجه را بگوی آنچه‌واجب باشدفرموده آید خواجه برخاست وسوی دیوان رفت، در راه مرا گفت که عبدوس ، تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خون حسنك ریخته نیاید که زشت‌نامی تولد گردد. گفتم فرمان برادرم وبازگشتم وباسلطان بگفتم، قضا در کمین بود کار خویش میکرد.

پس ازاین مسعود بابونصر مشکان نیز در این باب رای زد ، وهنگامی که حسنك را برای محاکمه ، بدیوان آوردند ، احمد حسن میمندی ، او را تعظیم و تکریم کرد و برای او قیام کرد بیهقی گوید :

« پس از این مجلس(۱) نیز بوسهل البته فرو نه‌ایستاد ازکار . روز سه‌شنبه بیست و هفتم صفر چون باربگسست، امیر خواجه راگفت بطارم باید نشست که حسنك را آنجاخواهندآورد باقضاة و مزکیان تاآنچه خریده آمده است جمله بنام ماقباله نبشته شودو گواه گیردبرخویشتن . خواجه گفت چنین کنم ، و بطارم رفت و جمله خواجه شماران و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم هرچند معزول بود

و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند و امیر دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصر خلف ، آنجا فرستاد . و قضاة بلخ و اشراف وعلما وفقها ومعدلان ومزکیان، کسانی که نامدار و فراروی بودند ، هم آنجا حاضر بودند ونوشتند(۲) چون این کوکبه راست شد ، من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم بدکانها بودیم نشسته درانتظار حسنك ، یك ساعت ببود. حسنك پیدا آمد بی‌بند، . . . و والی حرس باوی و علی رایض و بسیار پیاده از هر دستی ، وی را بطارم بردند و تانزدیك نمازپیشین بماند ، پس بیرون آوردند و بحرس باز بردند ، و بر اثر وی قضاة و فقها بیرون آمدند،این مقدارشنودم که‌دوتن بایکدیگر میگفتند « خواجه بوسهل را بر این که آورد ؟ که آب خویش ببرد» براثرخواجه احمد بیرون آمد با اعیان و بخانه خود باز شد و نصر خلف دوست من ازوی پرسیدم که چه رفت ، گفت که چون حسنك بیامد خواجه برپای‌خاست ، چون اواین مکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه بر پای خاستند ، بوسهل زوزنی برخشم خودطاقت نداشت برخاست نه‌تمام وبرخویشتن‌می‌ژکید. خواجه احمد اورا گفت درهمه کارهاناتمامی، وی نیك از جای بشد و خواجه امیرحسنك را، هر چندخواست که پیش وی نشیند ، نگذاشت و بر دست راست من نشست ، و دست راست خواجه ابوالقاسم و بونصر مشکان را بنشاند هرچند ابوالقاسم کثیر معزول بود اماحرمتش سخت بزرگ بود و بوسهل بردست چپ خواجه ، ازاین نیز سخت تر بتابید . و خواجه بزرگ روی بحسنك کرد وگفت خواجه چون میباشد و روزگار چگونه میگذارد ؟ گفت جای شکراست . خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش‌آید، فرمان برداری باید نمود بهرچه خداوند فرماید ، که تا جان در تن است امید صد هزار راحت‌است وفرج است . بوسهل را طاقت برسید گفت خداوند را کرا کند که باچنین سگ قرمطی که‌بردارخواهند کرد بفرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن ؟ خواجه بخشم در بوسهل نگریست ، حسنك گفت سك ندانم که بوده است خاندان من و آنچه مرا بوده‌است‌ازآلت‌وحشمت‌ونعمت‌جهانیان دانند، جهان خوردم و کارها راندم‌وعاقبت کارآدمی‌مرگ است‌اگرامروز اجل‌رسیده است کس‌بازنتواندداشت که بردار کشند یا جزدار که بزرگتراز حسین علی‌نیم‌. . .این

(۱)مقصود مجلسی است که مسعود با بونصر مشکان کرد ودرباب حسنك رای زدند (۲)شاید « نشسته » دکتر فیاض . ودر چاپ مرحوم ادیب « نبشتند » است.

خواجه که مرا این میگوید مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است . . . بوسهل را صفرا بجنبید و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد ، خواجه بانك بر اوزد و گفت این مجلس سلطان را که اینجا نشسته ایم هیچ حرمت نیست ؟ ما کاری را گرد شده ایم ، چون از این فارغ شویم این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماست هرچه خواهی بکن ، بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت . ودو قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنك را بجمله از جهة سلطان ، و یك یك ضیاع بروی خواندند و وی اقرار کرد بفروختن آن بطوع و رغبت ، . . . . چون از این فارغ شدند حسنك را گفتند باز باید گشت ، و وی روی بخواجه کرد و گفت زندگانی خواجهٔ بزرگ دراز باد ، بروزکار سلطان محمود بفرمان وی درباب خواجه ژاژ میخائیدم که همه خطا بود ، از فرمان برداری چه چاره ، بستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود ، بباب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم . پس گفت من خطا کرده ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید ولیکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد ، و دل از جان برداشته ام ، ازعیال وفرزندان اندیشه باید داشت ، وخواجه مرا بحل کند . وبگریست حاضران را بر وی رحمت آمد و خواجه آب در چشم آورد و گفت از من بحلی ، و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد ، و من اندیشیدم وبپذیرفتم ازخدای عزوجل اگرقضائی است بر سروی قوم او را تیماردارم . پس حسنك برخاست وخواجه و قوم بر خاستند و چون همه باز گشتند و برفتند خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد ، و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت بر صفرای خویش برنیامدم . و این مجلس را حاکم لشکر وفقیه نبیه بامیر رسانیدند ، و امیر بوسهل را بخواند و نیك بمالید که گرفتم که بر خون این مرد تشنهٔ ، وزیر مارا حرمت وحشمت بایستی داشت . بوسهل گفت از آن نا خویشتن شناسی که وی با خداوند در هراة کرد درروزگار امیر محمود یاد کردم خویشتن را نگاه نتوانستم داشت... « و آن روز که حسنك را بردار کردند استادم بونصر روزه بنگشاد و سخت غمناك و اندیشه مند بود چنانکه بهیچوقت اورا چنان ندیده بودم ، و می گفت چه امید ماند ؟ و خواجه احمد حسن هم بر این حال بود و بدیوان ننشست » . درنکبت اریارق باز بیهقی گوید . « ودل سلطان درشت شد بر اریارق و درفرو گرفتن وی خلوتی کرد باوزیر شکایت نمود از اریارق گفت حال بدانجا میرسد که غازی از این تباه میشود و ملك چنین چیز ها احتمال نکند و روا نیست که سالاران سپاه بی فرمانی کنند که فرزندان را این زهره نباشد . و فریضه شد او را فرو گرفتن که چون او فرو گرفته شد غازی بصلاح آید . خواجه اندر این چه گوید ؟ خواجه بزرگ زمانی اندیشید پس گفت زندگانی خداوند عالم دراز باد ، من سوگند دارم که درهیچ چیزی از مصالح ملك خیانت نکنم . وحدیث سالار ولشکر چیزی سخت نازك است و بپادشاه مفوض . اگر رای عالی بیند بنده را در این یك کار عفو کند و آنچه خود صواب بیند می کند و می فرماید . اگر بنده در چنین بابها چیزی گوید باشد که موافق رای خداوند نیفتد ودل برمن گران کند . امیر گفت خواجه خلیفهٔ ماست و معتمد تر همهٔ خدمتکاران ، وناچار در چنین کارها سخن باوی باید گفت تاوی آنچه داند باز گوید وما میشنویم ، آنگاه باخویشتن باز اندازیم و آنچه ازرای واجب کند میفرمائیم. خواجه گفت اکنون بنده سخن بتواند گفت . زندگانی خداوند دراز باد آنچه گفته آمد درباب اریارق ، آن روز که پیش آمد ، نصیحتی بود که بباب هندوستان کرده آمد، که از این مرد آنجا تعدی وتهوری رفت، ونیز وی را آنجا بزرگ نامی افتاد و آن را تباه گردانید بدانکه امیر ماضی وی را بخواند و وی در رفتن کاهلی وستی نمود وآن را تاویلها نهاد ، و امیر محمد وی را بخواند وی نیزنرفت وجواب داد که «ولی‌عهد پدر امیر مسعود است ، اگروی رضا دهد بنشستن برادر و از عراق قصد غزنین نکند آنگاه وی بخدمت آید » و چون نام خداوند بشنود وبنده آنچه گفتنی بود بگفت با بنده بیامد و تا اینجاست نشنودم که از وی تهوری و بی طاعتی آمد که بدان دل مشغول باید داشت . واین تبسط و زیادتی آلت اظهار کردن و بی فرمان شراب خوردن باغازی و ترکان ، سخت سهل است وبیك مجلس من این راست کنم چنانکه نیز دراین ابواب سخن نباید گفت.خداوند را ولایت زیادت شده است و مردان کار بباید ، وچون اریارق دیر بدست شود وبنده را آنچه فراز آمد بازنمود ، فرمان خداوند راست . امیر گفت بدانستم و همه همچنین است که گفتی. واین حدیث را پوشیده باید داشت تا بهتر بیندیشم . خواجه گفت فرمان بردارم و باز گشت .. . روزی امیر بار داد و همه مردم جمع شدند و چون بار بشکست امیر فرمود مروید که شراب خواهیم خورد و خواجه بزرگ وعارض وصاحب دیوان رسالت نیز بنشستند و خوانچه ها آوردن گرفتند ، پس این بزرگان چون نان بخوردند برخاستند و بطارم دیوان باز آمدند وبنشستند ودست بشستند . وخواجه بزرگ هردو سالار را بستود و نیکوئی گفت . ایشان گفتند از خداوند همه دل گرمی ونواخت است ، و ما جانها فدای خدمت داریم ولیکن دل مارا مشغول میدارند ، وندانیم تاچه باید کرد . خواجه گفت این سوداست و خیالی باطل ، هم اکنون ازدل شما بردارد ، توقف کنید چندانکه من فارغ شوم وشمایان را بخوانند وتنها پیش رفت و خلوتی خواست و این نکته باز گفت و در خواست تا ایشان را بتازگی دل گرمی باشد ، آنگاه رای خداوند راست در آنچه بیند و فرماید . امیر گفت بدانستم . وهمه قوم را باز خواندند ومطربان بیامدند ودست بکار بردند ونشاط بالا گرفت وهر حدیثی میرفت . چون روز بنماز پیشین رسید ، امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند ، پس روی سوی وزیر کرد و گفت ؛ تااین غایت حق این دو سپاه سالار چنانکه باید فرموده ایم شناختن ؛ اگر غازی است آن خدمت کرد بنشابور . وما باسپاهان بودیم که هیچ بنده نکرد واز غزنین بیامد وچون (۱) اریارق بشنید که ما ببلخ رسیدیم ، اریارق باخواجه بشتافت وبخدمت آمد. ومی شنویم که تنی چندبباب ایشان حسد مینمایند و دل ایشان مشغول می دارند ، از آن نباید اندیشید ، بر این جمله که ماگفتیم اعتماد باید کرد ، که ما سخن هیچ کس درباب ایشان نخواهیم شنید. خواجه گفت اینجا سخن نماند ونواخت بزرگ تر از این کدام باشد که برلفظ عالی رفت . . . وخواجه فصلی چند دراین باب سخن گفت چنانکه او دانستی گفت ونزدیك نماز دیگر باز گشت ، ودیگران نیز باز گشتن گرفتند . . . ولی مسعود نسبت باین اریارق بدگمان بود ودر گرفتن وی تدبیرها کرد ، و روز بعداز آن روزیکه اریارق و غازی خلعت وتشریف یافتند ، امیر بار داد ، غازی بدرگاه آمد ، واریارق بخانهٔ خود ، بشراب مشغول بود ، و روز بعد از آن را امیر بارنداد « و ساخته بود تا اریارق را فرو گرفته آید ، . . . وعاقبت اورافرو گرفت بیهقی گوید : « این فرو گرفتن وی دربلخ روز چهارشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنهٔ

(۱) « وقاعدة ، و اگر اریارق است چون بشنید که الخ . » دکتر فیاض

اثنی وعشرین واربعمائه بود» .. ودیگر روز غازی بدرگاه آمد که اریارق را نشانده بودند ، سخت آزار کشیده وترسان گشته . چون بار بگسست امیر با وزیر و غازی خالی کرد وگفت : « حال این مرد دیگر است وحال خدمتکاران دیگردیگر ... ، وخواجه بسیار افسون کرده است تاوی‌را بتوانست‌آوردن. چنین چاکر بکار نیایدواین بدان گفتم تاسپاه‌سالاردل‌خویش را مشغول نکند بدین سبب که رفت ... » وخواجه فصلی چند سخن نیکو گفت هم دراین معنی اریارق‌وهم درباب دل گرمی غازی چنانکه او دانستی گفت . و پس بازگشتند هردو، خواجه‌باوی بطارم‌بنشست واستادم بونصررا بخواند تاآنچه ازاریارق رفته بوداز تهوروتعدیها، چنانکه دشمنان‌القا کنندوبازنمایند، وی همه‌بازنمودچنانکه‌غازی بتعجب بماند وگفت : بهیچ حال روا نبود آنرا فروگذاشتن «وبونصر رفتو باامیر بگفت وجوابهای‌نیکو بیاورد ، واین‌هردو مهترسخنان دلپذیر گفتند تاغازی خوش‌دل شد و بازگشت . من از خواجه بونصر شنیدم‌که خواجه احمد مرا گفت که این ترك بدگمان شد که گریزوداهی است و چنین چیزها برسر اوبنشود . ودریغ چون اریارق که اقلیمی ضبط توانستی کرد جز هندوستان ، ومن ضامن او بودمی . امااین خداوندبس سخن‌شنوآمد ، وفرونگذارند او را واین همه کارها زیر و زبر کنند. و غازی نیز برافتاد و این از من یاد دار ، وبرخاست وبدیوان‌رفت وسخت‌اندیشه مند بود . و این گرگ پیر گفت : قومی‌ساخته اند ، از محمودی و مسعودی ، و باغراض خویش‌مشغول . ایزد عزذکره عاقبت بخیر کناد» چنانکه خواجه حسن گفت حاسدان درباب غازی تضریبها کردند و غازی را بترساندند و بناچار راه فرار اختیار کرد، و لشکریان سلطان در پی او رفتندواماانی بدست عبدوس برای‌اوفرستاده شد، وغازی بدرگاه‌مسعودی بازگشت ، در این هنگام «خواجه‌احمدوهمهٔ‌اعیان‌بدرگاه‌آمده بودندتا آن‌وقت کاامیر گفت بازگردیدبازگشتند ...» و عبدوس آنچه ازغازی دیده وشنیده بود بعرض‌رسانید، مسعود، « گفت غازی‌مردی راست است و بکار آمده ، و در این وقت ویرا گناهی نبود که وی‌را بترسانیدند ، و این کاررا باز جسته آید وسزای‌آن کسی که این ساخت فرموده آید . خواجهٔ بزرگ و اعیان گفتند همچنین میباید ...» و چون امیر مسعود در غرهٔ جمادی الاولی سنهٔ ۴۲۲ ، ازبلخ قصد غزنین کردخواجه احمدرا فرمود روزی چند در بلخ بماند و کارهای مانده‌را انجام دهد و سپس دربی اوشود« چون قصد رفتن کرد خواجه احمد حسن‌را گفت یك‌هفته ببلخ بباید بود که از هرجنسی‌مردم ببلخ مانده‌است‌ازعمال‌وقضاة وشحنهٔ شهرها ومتظلمان ، تا سخن ایشان بشنوی و همگنان (۱) را بازگردانی پس ببغلان بماپیوندی که ما درراه درسمنگان چندی بصید و شراب مشغول خواهیم‌شد. گفت فرمان بردارم ولی بامن دبیری باید از دیوان رسالت تا اگر خداوند آنچه فرماید نبشته آید ، و خازنی که کسی را اگرخلعتی باید داد بدهد . امیرگفت نیك آمد ، بونصرمشکان‌را بگوی‌تادبیری‌نامزد کند ، و از خازنان کسی بایستاند با درم‌و دینار و جامه تا آنچه خواجه صواب بیند مثال می‌دهد . وچنان سازد که در روزی ده از همهٔ شغلها فارغ شود و ببغلان بما رسد . استادم بونصرمرا که بوالفضلم‌نامزد کرد و خازنی نامزد شد بابوالحسن‌قریش دبیر خزانه... وخواجه بوالعباس اسفراینی وزیر اورا با خویشتن آورده ، و امیرمحمود بروی اعتمادی‌تمام داشت ، ... و خواجهٔ بزرگ احمد حسن هرروزی بسرای‌خویش بدر عبدالاعلی بار دادی و تا نماز پیشین بنشستی وکار میراندی ، من با دبیران او بودمی و آنچه فرمودی می‌نبشتمی وکار می‌براندمی ، و خلعتها و صلتهای سلطانی می‌فرمودی ، چون نماز پیشین بکردیمی بیگانگان‌بازگشتندی ودبیران وقوم‌خویش و مرا بخوان بردندی و نان بخوردیمی و بازگشتیمی . یك هفته تمام براین جمله‌بود تا همهٔ کارها تمام گشت و من فراوان چیز یافتم . پس از بلخ حرکت کرد و در راه هرچند با خواجه پیل با عماری و استر با مهد بود ، وی برتختی می‌نشست در صدر و داروزینها درگرفته و آنرا مردی پنج می کشیدند ، وازهندوستان ببلخ‌هم براین جمله آمد که تن آسان‌تر و بآرام‌تر بود . و ببغلان بامیر رسیدیم و امیر آنجا نشاط و شکار کرده بود و منتظر خواجه میبود ، چون در رسید باز نمود آنچه در هربابی کرده بود ، امیرا سخت خوش‌آمد ... »

و بیهقی باز در وقایع پس از رسیدن سلطان مسعود ببلخ ، ورفتن بباغ محمودی ، در روز سه شنبه بیستم جمادی‌الاخری ودل سرد شدن بزرگان ولشکریان نسبت بوی ، و کارها و تدابیر خواجه گوید :

« ... وبزرگان واعیان بنشستند وکارها برقرار میرفت و مردم لشکری و رعیت و بزرگان و اعیان همه شادکام و دلها براین خداوند محتشم بسته ، و وی نیز برسیرت نیکو و پسندیده میرفت ، اگر برآن جمله بماندی هیچ خللی راه نیافتی اما بیرون از خواجهٔ بزرگ احمد حسن وزیران نهانی بودند که صلاح‌نگاه‌نتوانستندداشت. .. و نخست که همهٔ دلها را سرد کردند براین پادشاه آن‌بود که بوسهل زوزنی‌ودیگران تدبیر کردند در نهان که مال بیعتی وصلتها که برادرت امیر محمد داده است باز باید ستد که افسوس و غبن است‌کاری ناافتاده را افزون هفتاد وهشتاد بار هزار هزاردرم بترکان وتازیکان واصناف لشکربگذاشتن واین‌حدیث‌را دردل‌پادشاه شیرین‌کردند... امیرگفت نیك آمد ، و با خواجهٔ بزرگ خالی کرد و دراین‌باب سخن گفت،خواجه جواب‌داد که فرمان خداوند راست بهرچه فرماید ، اما اندر این کار نیکو بیندیشیده است ؟ گفت اندیشیده‌ام و صواب آنست ، و مالی بزرگ است . گفت تا بنده نیز بیندیشد آنگاه آنچه او را فراز آید باز نماید که بربدیهت راست نیاید ، آنگاه آنچه رای عالی بیند بفرماید . امیرگفت نیك آمد . و بازگشت و آنروز وآن‌شب اندیشه‌را بدین کار گماشت و سخت تاریك نمود ویرا، که نه ازآن بزرگان وزیرکان و داهیان روزگار دیدگان بود که چنین چیزها برخاطر روشن وی پوشیده ماند. دیگر روز چون امیر بارداد قوم بازگشت امیر خواجه‌راگفت درآن حدیث دینه چه دیده است ؟ گفت بطارم روم وپیغام دهم. گفت نیك آمد . خواجه بطارم آمد و خواجه‌بونصررا بخواند وخالی کرد وگفت خبر داری که چه ساخته‌اند ؟ گفت ندارم . گفت خداوند سلطان را بر این حریص کرده‌اند که آنچه برادرش‌داده است بصلت لشکر را و احرار و شعرا را تا بوقی و دبدبه‌زن‌را ومسخره‌را باید ستد، وخداوند با من در این باب سخن گفته است وسخت ناپسند آمده است مرا این حدیث ، و در حال‌چیزی بیشتر نگفتم که‌امیرا سخت حریص دیدم در باز ستدن مال گفتم بیندیشم ، و دی و دوش بر این بودم و هرچند نظر انداختم صواب نمی‌بینم این حدیث کردن که زشت‌نامی‌بزرگ حاصل‌آید وازاین‌مال بسیار بشکند که ممکن نگردد که بازتوان ستد. توچه گوئی دراین‌باب ؟ بونصر گفت خواجهٔ بزرگ مهتر و استاد همهٔ بندگان است وآنچه وی دید صواب جز آن نباشد

(۱) درنسخهٔ مرحوم ادیب «همگان» است.

و من این گویم که وی گفته است که کس نکرده است ونخوانده است ونشنوده است درهیچ روزگار که این کرده‌اند از ملوك عجم که از ما دورتر است خبری نداریم باری دراسلام خوانده نیامده‌است که خلفا وامیران خراسان وعراق مال صلات وبیعتی باز خواستند. اما امروز چنین گفتارها بهیچ حال سود نخواهد داشت. من که بونصرم باری هرچه امیرمحمد مرا بخشیده است از زر وسیم وجامهٔ نابریده و قباها ودستارها وجز آن همه معدّ دارم که حقا که از این روزگار بیندیشیده‌ام و هم امروز بخزانه باز فرستم پیش از آنکه تسبیب کنند وآب بشود که سخن گفتن در چنین ابواب فائده نخواهد داشت. و از آن من آسان است که برجای دارم واگر ندارمی تاوان توانمی داد، واز آن یکسواره وخرده مردم بتر، که بسیار گفتار ودردسر باشد وندانم تا کار کجا باز ایستد که این ملك رحیم وحلیم و شرمگین را بدو باز نخواهند گذاشت چنانکه بروی کار دیده آمد واین همه قاعده‌ها بگردد وتا عاقبت چون باشد. خواجهٔ بزرگ گفت بباید رفت وازمن دراین باب پیغامی سخت گفت جزم وبی‌محابا بدرد، تا فردا روز که این زشتی بیفتد وباشد که پشیمان شود من از گردن خود بیرون کرده باشم ونتواند گفت که کسی نبود که زشتی این حال بگفتی. بونصر برفت و پیغام سخت محکم و جزم بداد وسود نداشت که وزراء السوء کار را استوار کرده بودند، وجواب امیر آن بود که خواجه نیکو میگوید تا اندیشه کنیم وآنچه رای واجب کند بفرمائیم. بونصر بطارم باز آمد وآنچه گفته بود شرح کرد و گفت سودنخواهد داشت. خواجه بدیوان رفت واستادم بونصر چون بخانه باز رفت معتمدی را بنزدیك خازنان فرستاد پوشیده ودرخواست تاآنچه بروزگار ملك وولایت امیر محمد او را داده بودند از زر و سیم وجامه وقباها و اصناف نعمت نسختی کنند وبفرستند، وبکردند و بفرستادند، و وی جملهٔ آنرا بداد ودر حال بخزانه فرستادند وخط خازنان بازستد بر آن نسخت حجت‌را. واین خبر بامیر بردند پسندیده آمد، که بوسهل زوزنی ودیگران گفته بودند که از آن همگان همچنین باشد. و در آن دو سه روز بومنصور مستوفی را وخازنان و مشرفان ودبیران خزانه رابنشاندند ونسخت صلات وخلعتها که درنوبت پادشاهی برادرش امیرمحمد بداده بودند اعیان وارکان دولت وحشم وهر گونه مردم را، بکردند، مالی سخت بی‌منتها و عظیم بود و امیر آن را بدید وببوسهل زوزنی داد وگفت مابشکارژه خواهیم رفت وروزی بیست کار گیرد، چون ما حرکت کردیم بگو تا براتها بنویسند این گروه‌را... گفت چنین کنم... و خواجهٔ بزرك و عارض و صاحب دیوان رسالت بغزنین ماندند، وپس از رفتن وی براتها روان شد و گفت و گوی بخاست از حد گذشته وچندان زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد. وهر کس که پیش خواجهٔ بزرك رفت وبنالید جواب آن بود که کار سلطان و عارض است مرا در این باب سخنی نیست، و هر کس از ندما و حشم و جز ایشان که با امیر سخنی گفتی جواب دادی که «کار خواجه وعارض است» وچنان نمودی که البته خود نداند که این حال چیست. امیر مسعود پس از برگشتن از شکارژه، وباز آمدن بباغ صد هزار و باغ محمودی، با خواجه احمد و ارکان دولت خلوت کرد و در باب ری رای زد. «...امیر رضی‌الله‌عنه خالی کرد باخواجهٔ بزرك احمدحسن واعیان وارکان دولت، خداوندان شمشیروقلم، ودراین باب رای زدند. امیر گفت آن ولایت بزرك و فراخ را دخل بسیار است و بهیچ‌حال نتوان گذاشت پس آنکه گرفته آمده است بشمشیر، ونبستند آن خصمان چنانکه از ایشان با کی است... و ما را بری سالاری باید سخت هشیار و بیدار و کدخدائی، کدام کس شاید این‌دو شغل را؟ همگنان خاموش میبودند تا خواجه احمد چه گوید، خواجه روی بقوم کرد و گفت جواب خداوند بدهید گفتند نیکو آن باشد که خواجهٔ بزرك ابتدا کند و آنچه باید گفت بگوید تا آنگاه ما نیز بمقداردانش خویش چیزی بگوئیم. خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد، ری و جبال ولایتی بزرك است وبا دخل فراوان، وبروزگار آل بویه آنجا شاهنشاهان محتشم بودند و کدخدایان چون صاحب اسمعیل عباد وجز وی چنانکه خوانده آمده است که خزائن آل سامان مستغرق شد در کار ری که بوعلی چغانی و پدرش مدتی دراز آنجا میرفتند وری وجبال را می گرفتند و باز آل بویه ساخته می‌آمدند و ایشان را می‌تاختند تا آنگاه که چغانی وپسرش در سر این کار شدند و برافتادند و سالاری خراسان ببوالحسن سیمجور رسید، واومردی داهی وگربز بود نه‌شجاع وبادل درایستاد و میان سامانیان و آل بویه و فنا خسرو مواضعتی نهاد که هر سالی چهارهزار بار هزار درم از ری بنشابور آوردندی تا بلشکر دادی و صلحی استوار قرار گرفت و شمشیرها در نیام شد، و سی سال آن مواضعت بماند تا آنگاه که بوالحسن گذشته شد وهم کار سامانیان وهم کار آل بویه تباه گشت وامیر محمود خراسان بگرفت وپس از آن امیر ماضی در خلوات بامن حدیث ری بسیار گفتی که آنجا قصد باید کرد و من گفتمی رأی رأی خداوند است که آن ولایت را خطری نیست و والی آن زنی است، بخندیدی و گفتی آن زن اگر مرد بودی ما را لشکر بسیار بایستی داشت بنشابور. و تا آن زن برنیفتاد وی قصد ری نکرد وچون کرد وآسان بدست آمد خداوندرا آنجا بنشاند. وآن ولایت از ما سخت دور است وسایهٔ خداوند دیگر بود وامروز دیگر باشد، وبنده را خوش‌تر آن آید که آن نواحی را به پسر کاکو داده آید که مرد هرچند نیم دشمنی است از وی انصاف توان ستد و بلشکری گران و سالاری آنجا ایستانیدن حاجت نیاید، وباوی مواضعتی نهاده شود مال را که هر سالی می‌دهد و قضاة وصاحب بریدان درگاه عالی باوی و نائبان وی باشند در آن نواحی. امیر گفت این اندیشیده ام و نیك است اما یك عیب بزرگ دارد وآن عیب آن است که وی سپاهان تنها داشت ومجدالدوله ورازیان دائم از وی برنج و دردسر بودند، امروز که ری وقم وقاشان و جملهٔ آن نواحی بدست وی افتد یک دو سال از وی راستی آید پس از آن باد درسر کند ودعوی شاهنشاهی کند ومردم فراز آورده باشد وناچار حاجت آید که سالاری محتشم باید فرستاد بالشکر گران تا وی را برکنده آید وآن سپاهان وی را بسنده باشد بخلیفتی ما، وسالار و کدخدائی که امروز فرستیم برسر دل وی باشد وری وجبال ما را باشد وپسر کاکو ازبن دندان سر بزیر میدارد. خواجه گفت اندر این رأی حق بدست خداوند است، در حق گرگانیان و باکالیجار چه گوید و چه بیند؟ امیر گفت باکالیجار بد نیست ولیکن شغل گرگان وطبرستان به پیچد[1] که آن کودك پسر منوچهر نیامده است چنانکه بباید ودرسرش همت ملك نیست، و اگر وی از آن ولایت دور ماند جبال و آن ناحیت تباه شود چنانکه حاجت آید که آنجا سالاری باید فرستاد. خواجه گفت پس فریضه گشت سالاری محتشم را نامزد کردن وهمگان پیش دل و رأی خداوندند، چه آنکه بر کاروخدمت اند وچه آنکه موقوف تا رحمت وعاطفت خداوندایشان را دریابد. امیر گفت بهیچ حال اعتماد نتوان کرد بر بازداشتگان که هر کسی بگناهی بزرگ

موقوف است واعتمادتازه راشاید ، واین اعیان که بر درگاه‌اند هر کسی که شغلی دارد چون حاجب بزرگی وسالاری غلامان سرائی وجز آن ازشغل خویش دورنتوانند شد که خلل افتد ، ازدیگران باید. خواجه گفت در علی دایه چه گوید که مردی محتشم وکاری است ودر غیبت خداوندچنان خدمتی کرد که پوشیده نیست ، یا ایاز که سالاری نیك است ودرهمهٔ کارها باامیرماضی بوده امیر گفت علی سخت شایسته وبکار آمده است وی را شغلی بزرگ خواهیم فرمود چنانکه باخواجه گفته آید . ایاز بس بناز وعزیز آمده است ، هرچندعطسهٔ پدر ماست از سرای دورنبوده است و گرم وسرد نچشیده است . . . خواجه گفت بنده آنچه دانست باز نمود و شك نیست که خداوند بیندیشیده باشدوپرداخته ، کرای عالی برتراست از همه . امیر گفت دلم قرار برتاش فراش گرفته است که پدری است وبری باما بوده است وآنجا او را حشمتی نهاده بودیم وبرآن بمانده است ، اکنون وی برود بعاجل الحال وبنشابورماهی دوسه بماند که مهمی است چنانکه باخواجه گفته آید تا آن را تمام کند و پس بسوی ری کشد ، تا چون ما این زمستان ببلخ رویم کدخدای وصاحب برید و کسان دیگر را که نامزد باید کرد نامزد کنیم تا بروند . خواجه گفت خداوند سخت نیکواندیشیده است واختیار کرده ، اماقومی مستظهر باید که رود بمردم وآلت وعدت . امیر گفت چنین باید، آنچه فرمودنی باشدفرموده آید. وقوم باز پراکنند ...» پس ازخلعت پوشیدن تاش ، بسپاه سالاری عراق، بیك هفته ، امیر باوی وخواجه احمدوبونصرمشکان وبوسهل زوزنی خالی کرد ، واورامثالهابداد بمعنی ری وجبال.« وپس بیك هفته امیر با تاش خالی کرد و خواجهٔ بزرگ احمد حسن و خواجه بونصرمشکان وبوسهل زوزنی این همه در آن خلوت بودند ، امیرتاش رامثالها بداد،بمعنی ری وجبال و گفت:« بنشابورسه ماه بباید بودچندان که لشکرها که نامزداست آنجارسند وصاحب دیوان سوری بیستگانیها بدهد پس ساخته بباید رفت وبغمر و بوقه و کوکتاش و قزل را فرموده ایم با جملهٔ ترکمانان بنشابورنزدیك توآیندوخمارتاش حاجب سالار ایشان باشد ، جهد باید کرد تا این مقدمان را فرو گرفته آید - که درسر فساد دارند و ما را مقرر گشته است - و ترکمانان را دل گرم کرد و بخمارتاش سپرد و آنگاه سوی ری برفت گفت فرمان بردارم ، و بازگشت . خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد ، بابتدا خطا بود این ترکمانان راآوردن و بمیان خانه خویش نشاندن ، و بسیار گفتیم آن روز آلتونتاش و ارسلان جاذب و دیگران ، سود نداشت که امیرماضی مردی بودمستبد برای خویش وآن خطا بکرد و چندان عقبله(۱) پیدا آمد تا ایشان راقفا بدریدند و ازخراسان بیرون کردند ، وخداوند ایشان را بازآورد اکنون امروز که آرامیده‌اند این قوم وبخدمت پیوسته ، رواست ایشان را بحاجبی سپردن اما مقدمان ایشان را برانداختن ناصواب است که بدگمان شوند و نیز راست نباشند . امیر گفت این همچند تن ازمقدمان ایشان درخواسته‌اند و کردنی است و ایشان بیارامند . خواجه گفت من سالی چند در میان این کارها نبوده ام ، ناچار خداوند را معلوم تر باشد ، آنچه رأی عالی بیند بندگان نتوانند دید وصلاح درآن باشد . و برخاست و در راه که میرفت سوی دیوان بونصر مشکان وبوسهل زوزنی را گفت این رأی سخت نادرست است و من از گردن خویش بیرون کردم اماشمادوتن گواه منید وبرفت. ودر تعیین احمد ینالتکین بسپاه سالاری هندوستان ابوالفضل بیهقی گوید: « و پس از این بروزی چند امیرخواجه را گفت هندوستان بی سالاری راست نیاید ، کدام کس را باید فرستاد ؟ گفت خداوند بندگان راشناسد، و اندیشیده باشد بندهٔ که این شغل را بشاید . و شغل سخت بزرگ وبا نام است، چون اریارقی آنجا بوده است و حشمتی بزرگ افتاده ، کسی باید درپایهٔ اوهرچند کارها بحشمت خداوند پیش رود، آخر سالاری کاردان باید ، مردی شاگردی کرده . امیر گفت دلم بر احمد ینالتکین قرار گرفته است. . . خواجه زمانی اندیشید - و بد شده بود بااین احمد بدان سبب که از وی قصدهارفت بدان وقت که خواجه مرافعه میداد و نیز کالای وی میخرید بارزان تر بها وخواجه را بازداشتند وبمکافاتی نرسید تادراین روزگار فرمود تاشمارا حمدینالتکین بکردند و شطط جست و مناقشتها رفت تا مالی از وی بستدند - خواست تا جراحت دلش را مرهمی کند چون امیر اوراپسندید، و دیگر که خواجه باقاضی شیرازبوالحسن علی سخت بد بود بحکم آنکه چندبارامیر محمود گفته بود چنانکه عادت وی بود که تا کی این ناز احمد ؟ نه چنان است که کسان دیگرنداریم که وزارت مابکنند ، اینك یکی قاضی شیراز است - واین قاضی ده یك این محتشم بزرگ نبود اما ملوك هرچه خواهند گویند وبا ایشان حُجّت گفتن روی ندارد بهیچ حال - دراین مجلس خواجه روا داشت که چون احمد ینالتکین گردنی بزرگ رادرقاضی شیرازانداخته آید تاآبش ببرد ، گفت زندگانی خداوند دراز باد ، سخت نیکواندیشیده است وجزاحمدنشاید ولکن با احمد احکامها باید بسوگند وپسر را باید که بگروگان اینجایله کند . امیر گفت همچنین است تا خواجه وی را بخواند وآنچه واجب است در این باب بگوید و بکند. خواجه بدیوان وزارت آمدواحمد را بخواندند ، سخت بترسید از تبعتی دیگر که بدوباز خورد ، وبیامد وخواجه وی را بنشاند وگفت دانستهٔ که باتوحساب چندین ساله بود ومراد راین سوگند گران است که در کارهای سلطانی استقصا کنم ونباید ترا که صورت بندد که از توآزاری دارم وباقصدی میکنم ، تا دل بد نداری، که آنجا که یك مصلحت خداوند سلطان باشد درآن بندگان دولت را هیچ باقی نماند ازنصیحت وشفقت. احمد زمین بوسه داد و گفت بنده را بهیچ حال صورتهای چنین محال نبندد ، که نه خداوند را امروز می بیند ،وسالها بدیده است ، صلاح بندگان در آن است که خداوند سلطان می‌فرماید و خداوند خواجه بزرگ صواب بیند . وزیر گفت سلطان امروز خلوتی کرد و در هر بابی سخن رفت ومهمتر از آن حدیث هندوستان که گفت آنجا مردی دراعه‌پوش است چون قاضی شیراز و از وی سالاری نیاید ، سالاری باید با نام و حشمت که آنجا رود وغزو کند وخراجها بستاند چنانکه قاضی تیمار عملها ومالها میکشد وآن سالاربوقت خود بغزومی رود وخراج وپیل میستاند و بر تارك هندوان عاصی می‌زند و چون پرسیدم که خداوند همه بندگان راشناسد کرا میفرماید ؟ گفت دلم براحمد ینالتکین قرارمیگیرد. ودرباب تو سخت نیکو رای دیدم خداوند را ، و من نیز آنچه دانستم از شهامت و بکار آمدگی توباز نمودم و فرمود مرا تاترا بخوانم و از مجلس عالی دل تراگرم کنم وکار تو بسازم تابروی ، چه گوئی ؟ احمد زمین بوسه داد و بربای خاست وگفت من بنده را زبان شکر این نعمت نیست وخویشتن را مستحق این درجه نشناسم و بنده وفرمان بردارم خدمتی که فرموده آید جهد آنچه جهد است بجای آرم چنانکه مقرر گردد که از شفقت و نصیحت

---

(۱) شاید عقبله یاعقبوله بمعنی عواقب وبقایای بیماری و یاعضله بمعنی دشواری . دکتر فیاض .

چیزی باقی نماند. خواجه وی را دل گرم کرد ونیکوئی گفت وباز گردانید ومظفر حاکم ندیم را بخواند و آنچه رفته بود باوی بازراند و گفت امیر را بگوی که بباید فرمود تا خلعت وی راست کنند... وروز یکشنبه‌دوم شعبان این سال امیرفرمود تا احمد ینالتگین را بجامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخروپیش آمد... و رسم خدمت بجا آورد و امیر بنواختش و بازگشت... و دیگر روز بدرگاه آمدوامیر باخواجهٔ بزرگ و خواجه بونصر صاحب دیوان رسالت خالی کرد و احمدرا بخواندند ومثالها ازلفظ‌عالی بشنود وازآنجا بطارم آمدند واین سه تن‌خالی بنشستند... و خواجه وی را گفت آن مردك شیرازی بناگوش آکنده چنان‌خواهد که سالاران برفرمان او باشند وباعاجزی چون عبدالله قراتگین سروکار داشت‌چون نام اریارق بشنید و دانست که مردی با دندان آمد بجست (۱) تا آنجا عامل و مشرف فرستد بوالفتح دامغانی را بفرستاد وبو الفرج کرمانی را و هم با اریارق بر نیامد. و اریارق را آنچه افتاد از آن‌افتاد که‌برای خودکار می‌راند، تراکه‌سالاری باید که بحکم مواضعه و جواب کار میکنی والبته در اعمال و اموال سخن نگوئی تا برتو سخن کس نشنوند اماشرط سالاری را بتمامی بجای آری چنانکه آن مردك دست برگ تونهد و ترا زبون نگیرد. و بو القاسم بوالحکم که صاحب برید و معتمد است آنچه رود خود بوقت خویش انهامیکندومثالهای‌سلطانی ودیوانی‌میرسد ونباید که شما دوتن مجلس عالی‌را هیچ‌دردسر آرید آنچه نبشتنی است سوی من‌فراخ تر میباید نبشت تا جوابهای جزم می رسد ورای عالی چنان اقتضا میکند که چندتن را از اعیان دیلمان چون بونصر طیفور و جزوی باتو فرستاده آید تا از درگاه دور تر باشند که مردمانی بیگانه‌اند وچند تن را نیز که از ایشان تعصب می‌باشد بناحیت شان چون بونصر بامیانی وبرادر زعیم‌بلخ وبرحم رئیس، وتنی چند از گردنکشان غلامان سرائی که از ایشان خیانتها رفته است وبر ایشان پدید کرده آزادخواهند. کردوصلت داد وچنان نمود که‌خیل‌تواند، ایشان را باخود باید برد و سخت عزیز و نیکو داشت اما البته نباید که یك تن از ایشان بی فرمان سلطان از آب چندراهه بگذرد بی علم وجوازتو. وچون بغزوی روید این قوم را باخویشتن باید برد و نیك احتیاط باید کرد تامیان لشکر لاهور آمیختگی نشود و برایشان جاسوسان و مشرفان داری که این از آن مهمات است که البته تأخیر برندارد، و بوالقاسم بو الحکم در این باب آیتی است سوی اونبشته آید تا دست با تو یکی کند و آنچه واجب است دراین تمامی آن بجای آرد. و دربابهای دیگر آنچه فرمان عالی بود و منشور و جواب مواضعه‌آماده است. واین چه شنیدی پوشیده‌ترافرمان خداوند است وپوشیده‌باید داشت. وچون بسرکار رسیدی حالهای‌دیگر که تازه‌میشود می‌باز نمائید، هرکسی‌راآنچه دربارهٔ وی‌باشد، تافرمانها که رسد برآن کارمیکنند. احمد ینالتگین گفت همه بنده را مقرر گشت و جهد کرده آید تا خلل نیفتد، وبازگشت. خواجه‌براثروی پیغام فرستاد برزبان حسن حاجب خود که فرمان عالی چنان است که فرزند تو پسرت اینجا ماند و شك نیست که توعیال و فرزندان سر پوشیده را با خویشتن بری، کار این پسربسازتاباموءدبی و کیلی بسرای توباشد که خویشتن‌را آنجا فراخ‌تر تواندداشت، که‌خداوندنگاهداشت دل ترانخواست که‌آن پسر بسرای غلامان خاص باشد و مرا شرم آمد این باتوگفتن و نه از تورهینه می باید وهرچند سلطان در این باب فرمانی نداده است از شرط و رسم در نتوان گذشت ومرا چاره نباشد از نگاهداشت مصالح ملك اندك و بسیار وهم درمصالح تو ومانندهٔ تو. احمدجواب داد که فرمان بردارم وصلاح من امروز و فردا در آن است که خواجه بزرك بیند و فرماید. وحاجب را حقی نیکو گزارد و باز گردانید و کار پسر بواجبی بساخت احمد ینالتگین بهندوستان رفت، و پس از مدتی سر بطغیان برداشت. و باز در این هنگام‌خواجه احمد کارها کرد. بیهقی در این معنی آرد: « و هم در این تابستان حالی دیگر رفت از حدیث احمد ینالتگین سالار هندوستان و بستم مردی را عاصی کردند... خواجهٔ بزرگ احمد حسن بدبود با این احمد بدان سبب که پیش ازاین باب بازنموده‌ام که وی قصدها کرد در معنی کالای وی بدان وقت که‌آن مرافعه افتاد باوی، و باقاضی شیرازهم بد بود از آنچه باری چندامیرمحمود گفته بود که قاضی‌وزارت را شاید. احمد حسن به وقت گسیل کردن احمد ینالتکین سالار هندوستان در وی دمیده بود که از قاضی شیراز نبایداندیشید که توسالار هندوستانی بفرمان سلطان‌و وی‌را برتوفرمانی نیست، تاچنان نباشد که افسونی برتوخواند وترا برفرمان‌خویش آرد... » وچون‌میان‌احمد ینالتکین وقاضی شیراز اختلاف روی‌داد، «... وقاضی بشکایت ازوی قاصدان‌فرستاد وقاصدان بیست رسیدند وما بسوی هرات ونشابور خواستیم رفت امیر مسعودخواجه بزرگ احمد حسن میمندی راگفت‌صواب چیست در این باب؟ گفت احمد ینالتکین سالاری را از همگان به شاید، جواب قاضی باز باید نبشت که تو کدخدای مالی ترا باسالاری ولشکرچه کار است...امیر رااین خوش آمدوجواب براین‌جمله‌نبشتند و احمد ینالتکین سخت قوی دل شد که خواجه بدونامه فرموده بود که « قاضی شیراز چنین وچنین نبشت وجواب چنین و چنین رفت ونیز بیهقی، درشرح حال تلك، که کشته شدن احمد ینالتکین را سبب او بود، آرد: « این تلك پسر حجامی بود ولیکن لقائی ومشاهدتی وزبانی فصیح داشت و خطی نیکو بهندوی و فارسی، و مدتی دراز بکشمیر رفته بود...، و از آنجا نزدیك قاضی شیراز بو الحسن آمد وبدو گروید که هرمهتر که اورابدید ناچار شیفتهٔ اوشد وازدست وی علی کردومالی ببرد وتن پیش نهاد وقاضی فرمود تااورا ازهر جانبی بازداشتند و تلك حیله ساخت تا حال او با خواجه بزرگ احمد حسن رضی‌الله‌عنه‌رسانیدند و گفتند شرارت‌قاضی دفع تواند کرد، ومیان خواجه وقاضی بد بود، خواجه توقیعی سلطانی فرستادباسه خیلتاش تاعلی رغم قاضی تلك را بدرگاه آوردند وخواجه احمدحسن سخن‌اوبشنود وراه بدیه برد و در ایستاد تا رقعت او را بحیلت باامیر محمود رضی‌الله عنه رسانیدند چنانکه بجای نیاورد که خواجه ساخته‌است وامیرخواجه را ازمثال دادتاسخن تلك‌بشنود وقاضی در بزرگ بلائی افتاد. چون این دارات بگذشت تلك از خواص معتمدان خواجه‌شد واو را دبیری و مترجمی کردی با هندوان همچنان که بیربال بدیوان ما و کارش بالاگرفت وبدیوان خواجه من که بوالفضلم وی را بربای ایستاده دیدمی که بیرون دبیری‌ومترجمی پیغامها بردی‌وآوردی وکارهاسخت نیکوبرگزاردی. چون‌خواجه راآن محنت افتاد که بیاوردهام وامیرمحمود چاکرانش را و دبیرانش را بخواست تا شایستگان‌را خدمت درگاه فرمایند تلك‌را بپسندید... » وهنگامیکه دراین سال، تاش مامور خراسان شد، و بدان سمت

(۱) در نسخه مرحوم ادیب «بخواست» آمده است. (۲) درنسخهٔ مصححهٔ مرحوم ادیب «بخواست» آمده است.

خواست رفتن ، بخدمت امیر رسید، وشراب دادندش ، و آنچه که باید سلطان ، وی را بگفت. سپس مسعود بکوشك دولت باز آمد وبشراب بنشست ودو روز در آن بود « و روز سیم بارداد» وپس از گفت و گوها در باب حرکت خود بار بگسست وبیهقی گوید: «... و بار بگسست خواجه بزرگ را باز گرفت باعارض وبونصر مشکان وحاجبان بلکاتکین وبکتغدی، وخالی کردند امیر گفت بر کدام جانب رویم؟ خواجه گفت خداوند را رای چیست وچه اندیشیده است؟ گفت بردلم میگردد شکر این چندین نعمت را که تازه گشت بی رنجی که رسیدویا فتنهٔ که بپای شد غزوی کنیم برجانب هندوستان دور دست تر تا سنت پدران تازه کرده باشیم ومردی حاصل کرده وشکری گزارده ونیز حشمتی بزرك افتد در هندوستان وبدانند که اگر پدر ما گذشته شد ایشانرا نخواهیم گذاشت که خواب بینند وخوش وتن آسان باشند ، خواجه گفت خداوند این سخت نیکو دیده است وجز این نشاید و صواب آن باشد که رای عالی بیند ، اما جای مسئلتی است و چون سخن در مشورت افکنده آمده بنده آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشنود واین بندگان که حاضرند نیز بشنوند تا صواب است یا نه آنگاه آنچه خوشتر آید می باید کرد . خداوند سالاری با نام وساخته بهندوستان فرستاد وآنجا لشکری است ساخته، ومردم ماوراء النهر نیز آمدن گرفتند وباسعیدان نیز جمع شوند وغزوی نیکو برود بر ایشان امسال و ثواب آن خداوند را باشد . و سالاری دیگر رفت برجانب خراسان وری، تا کار قرار گیرد بروی روزگار باید ، و استواری قدم این سالار در آن دیار باشد که خداوند در خراسان مقام کند ، وعلی تکین ماردم کنده است برادر برافتاده و وی بی غوث مانده ، وبا قدرخان سخن و عقد وعهد گفته آمده است ورسولان رفته اند ودر مناظره اند وقرار نگرفته است چنانکه نامه های رسولان رسیده است. واگر رایت عالی قصد هندوستان کند این کارها همه فروماند وباشد که بپیچد ، وعلی تکین بیلخ نزدیك است ومردم تمام دارد که سلجوقیان با وی یکی شده اند و اگر قصد بلخ و تخارستان نکند باشد که سوی ختلان و چغانیان و ترمذ آید و فسادی انگیزد و آب ریختگی باشد . بنده را صواب تر آن مینماید که خداوند این زمستان ببلخ رود تا بحشمت حاضری وی رسولان را برمراد باز گردانند با عقد و عهد استوار ، و کدخدائی نامزد کرده آید که از بلخ برا ثر تاش برود که تا کدخدائی نرسد کارها همه موقوف باشد ، و کارهای علی تکین راست کرده آید بجنك یا بصلح که بادی در سر وی نهادند بدان وقت که خداوند قصد خراسان کرد وامیر محمد برادر برجای بود وامیر مرد فرستاد که ختلان بدو داده آید و آن هوس در دل وی مانده است . ونیز از بغداد اخبار رسیده است که خلیفه القادر بالله نالان است ودل از خود برداشته و کارها بقائم پسرش سپرده ، اگر خبر وفات او رسد نیکو آن نماید که خداوند درخراسان باشد . وبگرگان نیز رسولان نامزد کرده آید وبا ایشان مواضعت می باید نهاد وبیرون این کارهای دیگر پیش افتد وهمه فرایض است . وچون این قواعد استوار گشت وکارها قرار گرفت اگر رای غزو دوردست تر افتد توان کرد سال دیگر با فراغت دل . شما که حاضرانید اندراین که گفتم چه گوئید ؟ همگان گفتند آنچه خواجهٔ بزرك بیند و داند ، چون توانیم دید ودانست ، ونصیحت وشفقت وی معلوم است خداوند را . امیر گفت رای درست این است که خواجه گفت وجز این نشاید ووی ما را پدر است ، براین قرار داده آمد ، باز گردید وبسازید که در این هفته حرکت خواهد بود . قوم آن خلوت باز گشتند با ثنا و دعا که خواجه را گفتند که چنو در آن روزگار نبود . وامیر ازغزنی حرکت کرد روز پنجشنبه نیمهٔ شوال و بکابل آمد وآنجا سه روز ببود وپیلان را عرضه کردند . . . و مقدم پیلبانان مردی بود چون حاجب بونصر . . . امیر بونصر را بنواخت وبسیار بستودش و گفت این آزاد مرد در هوای ما بسیار بلاها دیده است... وقت آمد که حق او نگاه داشته آید... خواجه بزرك گفت : بونصر را این حق هست وچنین مرد در پیش تخت خداوند بباید پیغامها را . . . » وهنگامی که خبر مرك القادر بالله بخراسان رسید، و رسولان القائم بامرالله برسیدند ، « و روز سه شنبه ده روز مانده از این ماه(۱) خبر رسید که امیرالمؤمنین القادر بالله انارالله برهانه گذشته شد وامیرالمؤمنین ابوجعفر الامام القائم بامرالله ادام الله سلطانه را که امروز سنهٔ احدی وخمسین و اربعمائه بجای است وبجای باد وولی عهد بود برتخت خلافت نشاندند وبیعت کردند واعیان هردو بطن از بنی هاشم علویان و عباسیان برطاعت و متابعت وی بیارامیدند وکافهٔ مردم بغداد ، وقاف ناقاف جهان نامه ها نبشتند، ورسولان رفتند تا از اعیان ولات بیعت می ستانند و فقیه ابوبکر محمد ابن محمد السلیمانی-الطوسی نامزد حضرت سلطان بخراسان آمد مر این مهم را . امیر مسعود رضی الله عنه بدین خبر ، سخت اندیشمند شد و با خواجه احمد و استادم بونصر خالی کرد و گفت در این باب چه باید کرد ؟ خواجه گفت زندگانی خداوند درازباد در دولت و بزرگی تا وارث اعمال(۲) باشد هرچند این خبر حقیقت است مگر صواب چنان باشد که این خبررا پنهان داشته شود و خطبه هم بنام قادر میکنند که رسول چنین که نبشته اند براثر خبر است و باشد که زود در رسد و آنگاه که چون وی رسید و بیاسود پیش خداوند آرندش بسزا تا نامه تعزیت وتهنیت برساند و باز گردد و دیگر روز خداوند بنشیند و رسم تعزیت بجای آورد سه روز ، پس از آن روز آدینه بمسجد آدینه رود تا رسم تهنیت نیز گزارده شود بخطبه کردن برقائم ونثارها کنند. امیر گفت صواب همین است.» وهنگامیکه رسول خلیفه رسید ابوالفضل بیهقی گوید: «وچون رسول بیاسود وسه روز سخت نیکو بداشتندش امیر خواجه را گفت رسول بیاسود ، پیش باید آورد . خواجه گفت وقت آمد ، فرمان برچه جمله است ؟ امیر گفت چنان صواب دیده ام که روزی چند بکوشك عبدالاعلی باز رویم که آنجا فراهم تر و ساخته تر است چنین کارها را و دوسرای است ، غلامان و مرتبه داران را برسم بتوان ایستادن ، ونیز رسم تهنیت و تعزیت را آنجا بسزاتر اقامت توان کرد ، آنگاه چون ازاین فارغ شویم بباغ باز آئیم . خواجه گفت خداوند این نیکو دیده است و همچنین باید . و خالی کردند و حاجب بزرگ و سالار غلامان و عارض و صاحب دیوان رسالت را بخواندند و حاضر آمدند، و امیر آنچه فرمودنی بود در باب رسول و نامه و لشکر و مرتبه داران و غلامان سرائی ، همگان را مثال داد و باز گشتند و امیر نماز دیگر برنشست و بکوشك در عبدالاعلی باز آمد وبنه ها بجمله آنجا باز آوردند و همچنان بدیوانها قرار گرفتند ، و بر آن قرار گرفت که نخست روز محرم که سر سال باشد رسول را پیش آرند و استادم خواجه بونصر مشکان مثالی که رسم بود در رسول دار بوعلی را بداد، ونامه بیاوردند و بر آن واقف شدند ، . . . رسول دار

(۱) مقصود ماه شوال سال ۴۲۲ است . (۲) شاید عمار . دکتر فیاض.

برفت باجنیبتان و قومی انبوه و رسول را
برنشاندند و آوردند . . . و امیر رضی‌الله
عنه برتخت بود پیش‌صفه، سلام کرد رسول
خلیفه وبا سیاه بود و خواجه بزرگ احمد
حسن جواب داد ، و جز وی کسی نشسته
نبود پیش امیر، دیگران جمله برپای بودند،
و رسول را حاجب بونصر بازو گرفت و
بنشاند ، . . . خواجهٔ بزرگ فصلی سخن
بگفت بتازی سخت نیکو در این معنی و
اشارت کرد در آن فصل سوی رسول تا
نامه را برساند . » و هنگامی که در جمعه
۸ محرم سال ۴۲۳ مسعود ، برای خواندن
خطبه بنام القائم بامرالله بمسجد آدینه رفت
بیهقی گوید : « امیر چاشتگاه فراخ
برنشست و چهار هزار غلام بر آن زینت
که پیش از این یاد کردم - روز پیش
آمدن رسول - پیاده درپیش رفت وسالار
بکتغدی در قفای ایشان و غلامان خاص
بر اثر و علامت سلطان و مرتبه داران و
حاجبان درپیش وحاجب بزرگ بلکاتکین
در قفای ایشان و بر اثر سلطان خواجه
بزرگ با خواجگان و اعیان درگاه . . .
امیر براین‌ترتیب بمسجد جامع آمد سخت
آهسته . . . چون بمسجد فرود آمد در
زیر منبر بنشست ، ومنبر ازسر تا پای در
دیبای زربفت گرفته بودند، خواجه‌بزرگ
و اعیان درگاه بنشستند و رسم خطبه را
ونمازرا خطیب بجای آورد چون فارغ‌شد
و بیارمیدند خازنان سلطانی بیامدند و ده
هزار دینار درپنج کیسه حریر در پای‌منبر
بنهادند‌نثارخلیفه‌راوبراثر آن‌نثارها‌آوردن
گرفتند از آن خداوند زادگان امیران
فرزندان وخواجهٔ بزرگ، وحاجب‌بزرگ
پس‌ازآن دیگران ، چون سپری شد امیر
برخاست و برنشست . . . وخواجه‌بزرگ
باوی برفت . . . روز دیگر امیر مثال داد
خواجه بونصر مشکان‌را تا نزدیک خواجه
بزرگ رود تا تدبیر عهد بستن خلیفه و
بازگردانیدن رسول پیش‌خلیفه گرفته‌آید.
بونصر بدیوان وزارت رفت وخالی کردند
و رسول را آنجا خواندند و بسیار سخن
رفت تا آنچه نهادنی بود بنهادند که امیر
برنسختی که آورده آمده است عهد بندد
بر آن شرط که چون ببغداد باز رسد
امیرالمؤمنین منشوری‌تازه فرستد خراسان
و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جمله
هندوسند و چغانیان . . . درآن باشد و با
خانان ترکستان مکاتبت نکنند و ایشان‌را
هیچ لقب ارزانی ندارند وخلعت نفرستند
بی واسطهٔ این خداوند چنانکه بروزگار
گذشته بود که خلیفهٔ گذشته القادر بالله
رضی‌الله عنه نهاده بود با سلطان ماضی
تغمده‌الله برحمته و وی که سلیمانی است باز
آید بدین کار وبا وی خلعتی باشد ازحسن
رای امیرالمؤمنین که مانند‌آن بهیچ‌روزگار
کس را نبوده است و دستوری دهد تا از
جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و از
جانب مکران قصد عمان ، و قرامطه را
برانداخته شود و لشکری بی اندازه جمع
شده است و بزیادت ولایت حاجت است و
لشکررا ناچارکار باید کرد ، اگر حرمت
درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد
کرده آمدی تا راه حج گشاده شدی‌که
مارا پدر بری این‌کاررا ماند و چون وی
گذشته‌شداگرمارااحاجتمندنکردندی‌سوی
خراسان بازگشتن بضرورت امروزبمصر یا
شام‌بودیمی، ومارا فرزندان کاری‌دررسیدند
ودیگرمیرسندوایشانرا‌کارمی‌باید فرمود...
رسول گفت این همه حق است ، تذکرهٔ
باید نبشت تاما‌را حُجت باشد ،گفتند نیک
آمد ، و وی را بازگردانیدند و هرچه
رفته بود بونصر با امیر بگفت و سخت
خوشش آمد ، و روز پنجشنبهٔ نیمهٔ محرم
قضات واعیان بلخ و سادات را بخواندند
و چون بار بگسست ایشان‌را پیش‌آوردند
و علی میکائیل نیز بیامد و رسول دار
رسول را بیاورد و خواجه بزرگ عارض
و بونصر مشکان وحاجب بزرگ بلکاتکین
و حاجب بکتغدی حاضر بودند ، نخست
بیعت و سوگند نامه را استاد من بپارسی
کرده بودترجمهٔ راست چون دیبا و دروی
همه شرایط را نگاهداشته برسول عرضه
کرده ، و تازی بدو داد تا‌مینگریست و
بآوازی بلند بخواند چنانکه حاضران
بشنودند، . . . بونصر نسخت تازی بتمامی
بخواند امیر گفت شنودم و جمله آن مرا
مقرر گشت ، نسخت پارسی‌مراده ، بونصر
بدو بازداد و امیر مسعود خواندن گرفت
و از پادشاهان این خاندان رضی‌الله عنهم
ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و
نبشتی که وی ، نسخت عهدرا‌تاآخربرزبان
راند چنانکه هیچ قطع نکرد وپس دوات
خاصه پیش‌آوردند در زیرآن بخط‌خویش
تازی وفارسی عهد ، آنچه از بغدادآورده
بودند وآنچه استادم‌ترجمه کرده بود نبشت
و دیگر دوات آورده بودند از دیوان
رسالت بنهادند وخواجه بزرگ وحاضران
خطهای خویش در معنی شهادت نبشتند ،
وسالاربکتغدی راخط نبود بونصر ازجهت
وی نبشت ، و رسول و قوم بلخیان را
بازگردانیدند و حاجبان نیز بازگشتند و
امیرماند و این سه تن ، خواجه را گفت
امیر که رسول را باز باید گردانید ، گفت
ناچار ، بونصر نامه نویسد و تذکره و
پیغامها و برِ رأی عالی عرضه کند وخلعت
وصلت رسول بدهد وآنچه رسم‌است‌حضرت
خلافت را بدو سپارد تا برود. امیر گفت
خلیفه را چه باید فرستاد ؟ احمد گفت‌بیست
هزار من نیل رسم رفته است خاصه را و
پنج هزارمن‌حاشیت درگاه‌را ونثار بتمامی
که روز خطبه کردند وبخزانه معموراست،
و خداوند زیادت دیگر چه فرماید ازجامه
و جواهر و عطر ، و رسول را معلوم‌است
که چه دهند ودر اخبارعمرولیث‌خوانده‌ام
که چون برادرش یعقوب باهواز گذشته
شد - وخلیفه معتمد از وی آزرده بود که
بجنگ رفته بود و بزدندش - احمد ابن
ابی‌الاصبغ برسولی‌نزدیک عمرو‌آمدبرادر
یعقوب وعمرو را وعده کردند که‌بازگردد
و بنشابور بباشد تامنشور وعهد ولواآنجا
بدورسد ، عمرو رسول را صد هزار درم
داد درحال و بازگردانید اما رسول چون
بنشابور‌آمد بادوخادم و دوخلعت‌وکرامات
ولوا و عهد آوردند هفتصد هزار درم در
کار ایشان بشد ، و این سلیمانی برسولی
و شغلی بزرگ آمده است خلعتی بسزا
باید او را وصد هزار درم صلت ، آنگاه
چون بازآید وآنچه خواسته‌ایم بیاردآنچه
رای‌عالی بینددهد. امیر گفت‌سخت صواب
آمد و زیادت خلیفه را برخواجه بردادن
گرفت و وی‌می‌نبشت . . . چون نبشته‌آمد
امیرگفت این‌همه راست باید کرد، خواجه
گفت نیک‌آمد و بازگشت و بطارم دیوان
رسالت بنشست وخازنان‌رابخواندندومثالها
بدادند وبازگشتند . . . وتذکره نبشته‌آمد
وخواجه بونصر بروزیر عرضه کردوآنگاه
هردو را ترجمه کرد بپارسی و تازی‌بمجلس
سلطان هردو بخواند و سخت پسند آمد.
و روز شنبه بیستم محرم رسول را بیاوردند
و خلعتی دادند سخت فاخر چنانکه فقهارا
دهند . . . و خواجه بزرگ از جهت خود
رسول را استری فرستاد بجل و برقع و
پانصد دینار وده پاره جامه، . . . و رسول
ازبلخ برفت روز پنجشنبه بیست ودوم محرم
وپنج‌قاصد باوی‌فرستادند. . . » وهنگامی
که بوسهل در باب التونتاش خوارزمشاه ،
پیش مسعود ، تضریب کرد ، و فتنه‌ها
بربا شد ، بیهقی آرد : « خواجه بونصر
استادم گفت چون این ملطفه بخط سلطان
گسیل کردند امیرباعبدوس آن سربگفت،
عبدوس در مجلس شراب بابوالفتح حاتمی
که صاحب سروی بود بگفت - و میان
عبدوس و بوسهل دشمنانگی جانی بود-
و گفت که بوسهل این دولت بزرگ را
بباد‌خواهد داد ، بوالفتح‌حاتمی دیگرروز

بابومحمد مسعدی وکیل خوارزمشاه بگفت
بحکم دوستی وچیزی نیکوبستد. مسعدی
در وقت بمعمائی که نهاده بود باخواجه احمد
عبدالصمد این حال بشرح بازنمود، و بوسهل
راه خوارزم فرو گرفته بود و نامه ها میگرفتند
و احتیاط بجا میآوردند ، معمای مسعدی
بازآوردند ، سلطان بخواجه بزرگ پیغام
داد که وکیل در خوارزمشاه را معما چرا
باید نهاد و نبشت باید که احتیاط کنی و
بپرسی ، مسعدی را بخواندند بدیوان و
من آنجا حاضر بودم که بونصرم واز حال
معما پرسیدند . او گفت من وکیل در
محتشمی ام . . . و خداوند داند که از من
فسادی نیاید و خواجه بونصر را حال من
معلوم است و چون مهمی بود این معما
نبشتم . گفتند این مهم چیست ؟ جواب داد
که این ممکن نگردد که بگویم گفتند این
ناچار بباید گفت . . . گفت چون چاره
نیست لابد امانی باید از جهت خداوند
سلطان، بازنمودند و امان ستدند از سلطان، آن
حال باز گفت که از ابوالفتح حاتمی شنودم
و او از عبدوس . خواجه چون بر آن حال
واقف گشت فراشد و روی بمن کرد و گفت بینی
چه میکنند ؟ پس مسعدی را گفت پیش از
این چیزی نبشتهٔ ؟ گفت نوشته ام و این
استظهار آنرا فرستادم . خواجه گفت ناچار
چون وکیل در محتشمی است و اجری و
مشاهره وصلت دارد و سوگندان مغلظه
خورده و از او چاره نبوده است اما بوالفتح
حاتمی را مالشی باید داد که دروغی گفته
است ، و بوشیده مرا گفت سلطان را بگوی
این راز بر عبدوس و بوسهل زوزنی بپیدا
نباید کرد تا چه شود ، و مسعدی را گفته
آمد تا هم اکنون معما نامهٔ نویسد باقاصدی
از آن خویش ویکی باسکدار که آنچه
پیش از این نوشته شده بود باطل بوده
است ، که صلاح امروز جز این نیست تا
فردا بگویم که آن نامه آنجا رسد چه رود
وچه کنند وچه بینیم، وسلطان ازاین حدیث
باز ایستد وحاتمی را فدای این کار کند
هرچند این حال پوشیده نماند وسخت بزرگ
خللی افتد من رفتم وپیغام خواجه باز گفتم
چون بشنید متحیر فرو ماند چنانکه سخن
نتوانست گفت و من نشستم پس روی بمن
کرد و گفت هرچه دراین باب صلاح است
بباید گفت که بوالفتح حاتمی این دروغ
گفته است ومیان بوسهل وعبدوس بداست
واین سگ چنین تضریبی کرده است و از
این گونه تلبیس ساخته ، باز آمدم و آنچه
رفته بود باز راندم باخواجه ، ومسعدی را
خواجه دل گرم کرد وچنانکه من نسخت
کردم در این باب دو نامهٔ معما نبشت، یکی
بدست قاصد و یکی بردست سوار سلطان
که آنچه نبشته بوده است آن تضریبی بوده
است که بوالفتح میان دو مهتر ساخت که
بایکدیگر بد بودند و بدین سبب حاتمی
مالش یافت بدانچه کرده . ومسعدی را باز
گردانیدند وبوالفتح را پانصد چوب بزدند و
اشراف بلخ که بدو داده بودند بازستدند.
چون مسعدی برفت خواجه بامن خالی کرد
و گفت دیدی که چه کردند ؟ که عالمی را
بشورانیدند ، وآن آلتونتاش است نه دیو
سبا (۱) وچون احمد عبدالصمد با وی ،
این خبر کی روا شود ، آلتونتاش رفت از
دست ، آن است که ترک خردمند است و
پیر شده نخواهد که خویشتن را بدنام کند
واگر نه بسیار بلا انگیزدی برما ، طرفه تر
آنستکه من خود ازچنین کارها سخت دورم
چنین که بینی و آلتونتاش این همه در گردن
من کند ، نزدیک امیر رو وبگوی که بهمه
حال چیزی رفته است پوشیده از من ،
خداوند اگر بیند بنده را آگاه کند تا
آنچه واجب است از دریافتن بجای آورده
شود . برفتم وبگفتم امیر سخت تافته بود،
گفت « نرفته است از این باب چیزی که
دل بدان مشغول باید داشت بوسهل این
مقداری با ما میگفت که آلتونتاش رایگان
از دست بشد بشبورقان ، من بانگی بروی
زدم ، عبدوس بشده است و باحاتمی غم و
شادی گفته که این بوسهل از فساد فرو
نخواهد ایستاد ، حاتمی ازآن بازاری ساخته
است تاسزای خویش بدید ومالش یافت»
گفتم این سلیم است زندگانی خداوند دراز
باد این باب در توان یافت اگر چیزی
دیگر نرفته است . وبیامدم وباخواجه باز
گفتم ، گفت« یا بونصر رفته است ونهان
رفته است ، برما پوشیده کردند و ببینی که
از این زیر چه بیرون آید » وباز گشتم .
بیشتر کارهای دربار مسعود بدست خواجه
احمد میرفت ودرانجام وحل وعقد آنها تأثیری
بسزا داشت وبی مشورت او ، سلطان کمتر
بکاری دست میزد چنانکه وقتی ملطفهٔ از
خوارزم در بـاب کشته شدن قائد منجوق
سالار کجاتان ، بدربار رسید و مسعود از
این راه دل مشغول گردید ، باخواجه بونصر
در آن کار رای زد، بونصر گفت خواجه احمد
این کارهادانَد وبی اوراست نیاید ومسعود هم
چنین کرد. وبیهقی بازدر امر معمای مسعدی
گوید، «امیر گفت . . . تدبیر این چیست ؟
گفتم خواجه بزرگ تواند دانست درمان
این، بی حاضری وی راست نیاید. گفت امشب
این حدیث را پوشیده باید داشت تا فردا
که خواجه بیاید . من باز گشتم سخت
غمناک و متحیر که دانستم که خوارزمشاه
بتمامی ازدست بشد ، وهمه شب با اندیشه
بودم. دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد
باخواجه وآن نامه ها بخواست پیش بردم
و بخواجه داد چون فارغ گشت گفت قائد
بیچاره را بد آمد و این را در توان یافت.
امیر گفت اینجا حالی دیگراست که خواجه
نشنوده است و دوش بابونصر بگفته ام ،
بوسهل مارا برچنین وچنین داشته است تا
بقائد ملطفهٔ بخط مارفته است واندیشه اکنون
از آنست که نباید ملطفه بدست التونتاش
افتد . خواجه گفت افتاده باشد ، که آن
ملطفه بدست آن دبیر باشد ، و خط بر
خوارزمشاه باید کشید ، و کاشکی فسادی
دیگر تولد نکندی اما چنان دانم که نکند که
ترک پیرو خردمند است ، وباشد که خداوند
را بر این داشته باشند ، و میان بنده و
آلتونتاش نیک نبوده است بهیچ روزگار و
بهمه حال این چه رفت ازمن داند ، وبوسهل
نیکو نکرد وحق نعمت خداوندرا نشناخت
بدین تدبیر خطا که کرد و بنده نداند تا
نهان داشتن آنچه کرده آمد از بنده چرا
بوده است که خطا و صواب این کار باز
نمودمی . امیر گفت بودنی بود ، اکنون
تدبیر چیست ؟ گفت بعاجل الحال جواب نامهٔ
صاحب برید بازباید نبشت واین کار قائد
را عظمی نباید نهاد والبته سوی آلتونتاش
چیزی نباید نبشت تا نگریم که پس ازاین
چه رود اما این مقدار یاد باید کرد که قائد
ابلهی کرد وحق خویشتن نگاه نداشت و
قضای ایزدی با آن یار شد تا فرمان یافت
وحق وی را رعایت باید کرد وفرزندانش
و خیلش را بپسر دادن - تا دهند یانه - و
بهمه حالها در این روزها نامهٔ صاحب برید
رسد پوشیده - اگر تواند فرستاد و راهها
فرونگرفته باشند - و حالها را بشرح بازنموده
باشد آنگاه بر حسب آنچه خوانیم تدبیر
دیگر میسازیم، وبرادراین بوالفتح حاتمی
است آنجا نایب برید ، بوالفتح این تقریب
از بهر برادر کرده باشد . امیر گفت همچنین
است ، که بوالفتح بدان وقت که بدیوان
بونصر بود هرچه درکار پدر ما رفتی بما
می نبشتی از بهر پدرش که بدیوان خلیفت
هرات بود . . . و امیر پس از این سخت
مشغول دل می بود وآنچه گفتنی بود درهر
بابی باخواجه بزرک و بامن میگفت و باد
این قوم بنشست که مقرر گشت که هر چه

(۱) درنسخه طبع مرحوم ادیب ، سباه . شاید « دیو پا » دکتر فیاض .

میگویندومیشنوندخطاست.» وهنگامیکه نامه وپیغام نایب برید ازخوارزم، درباب حقیقت کارقائدو کشته شدن او، بدیوان رسید بیهقی آرد:

«من(۱) این پیغام رانسخت کردم وبدرگاه بردم و امیر بخواند و نیك از جای بشد و گفت این را مهر باید کرد تا فردا که خواجه بیاید. همچنان کردم. دیگرروز چون بار بگسست خالی کرد با خواجه بزرگ وبا من، چون خواجه نامهٔ برید و نسخت پیغام بخواند گفت زندگانی خداوند دراز باد، کار نااندیشیده را عاقبت چنین باشد، دل ازآلتونتاش برباید داشت کهمارا ازوی نیزچیزی نیایدوکاشکی فسادی نکندی بدانکه باعلی تکین یکی شود که بیکدیگر نزدیك اند و شری بزرگ بپای کند. من(۱) گفتم نه همانا که وی این کند وحق خداوند ماضی را نگاه دارد وبداند که این خداوندرا بدآموزی برراه کژ نهاد. امیر گفت خط خویش چکنم که بحجت بدست گرفتند، و اگر حجت کنند از آن چون باز توانم ایستاد؟ خواجه گفت اکنون این حال بیفتاد و یك چیز مانده است که اگر کرده آید مگربعاجل الحال این کاررا لختی تسکین توان داد واین چیز را عوض است هرچند بردل خداوند رنج گونهٔ باشد اما آلتونتاش و آن ثغر بزرگ را عوض نیست. امیر گفت آن چیست؟ اگرفرزندی عزیزرا بذل باید کرد بکنم که این کار برآید و دراز نگردد و دریغ ندارم. گفت بنده را صلاح کار خداوند باید، نباید که صورت بندد که بنده بتعصب میگوید وبندهٔ را ازبندگان درگاه عالی نمیتواند دید، امیر گفت بخواجه این ظن نیست و هرگز نباشد، گفت اصل این تباهی از بوسهل بوده است وآلتونتاش ازوی آزرده است، هرچند ملطفه بخط خداوند رفته است او را مقرر باشد که بوسهل اندرآن حیلتها کرده باشد تا ازدست خداوندبستد وجدا کرد، اورا فدای این کار باید کرد بدانکه بفرماید تا او را بنشانند که وی دو تدبیر وتعلیم بد کرد که روزگارها در آن باید تا آن را درتوان یافت وزهردو خداوند پشیمان است یکی آنکه صلات امیر محمد برادر خداوند بازستدند ودیگرآنکه آلتونتاش را بدگمان کرد، که چون وی رانشانده آید این گناه حسب درگردن وی کرده شود، از خداوند در این باب نامه توان نبشت چنانکه بدگمانی آلتونتاش زائل شود هرچند بدرگاه نیاید اما باری بامخالفی یکی نشودوشری نانگیزد، ومن بنده نیز نامه بتوانم نبشت وآینه فرا روی اوبتوانم داشت وبداند که مرادراین کارناقه وجملی نبوده است سخن من بشنودوکاری افتد. گفت سخت صواب آمدهم فردافرمایم تااورابنشانند، خواجه احتیاط وی ومردم وی اینجا وبنواحی بکند تا ازدست بنشود وچیزی ضایع نگردد. گفت چنین کنم، وما بازگشتیم، خواجه در راه مرا گفت این خداوند اکنون آگاه شد که رمهدور برسید اماهم نیك است تا بیش چنین نرود. ودیگر روز چون بار بگسست خواجه بدیوان خویش رفت وبوسهل بدیوان عرض، و من بدیوان رسالت خالی بنشستم و نامه بتعجیل برفت تامردم واسباب بوسهل بمرو وزوزن ونشابور وغوروهرات وباد غیس و غزنین فروگیرند. چون این نامهها برفت فرمان امیررسید بخواجه برزبان ابوالحسن کودیانی ندیم که نامه ها در آن باب که وی باخواجه گفته آمده بود بمشافهه باطراف گسیل کردند و سواران مسرع رفتند، خواجه کار آن مرد تمام کند. خواجه بزرك بوسهل را بخواند با نایبان دیوان عرض و شمارها بخواست از آن لشکر و خالی کرد و بدان مشغول شدند و پوشیده مثال داد تا حاجب نوبتی برنشست و بخانه بوسهل رفت با مشرفان وثقات خواجه و سرای بوسهل فروگرفتند و از آن قوم و در پیوستگان (۱) او جمله که بیلخ بودند موقوف کردند وخواجه را باز نمودند آنچه کردند، خواجه از دیوان بازگشت وفرمود که بوسهل رابقهندز باید برد، درراه دوخادم وشصت غلام اورا میاوردند پیش وی آمدند وایشان را بسرای آوردند و بوسهل را بقهندز بردند و بند کردند و آن فعل بداو درسر اوبپیچید وامیرراآنچه رفته بودباز نمودند. دیگرروزچون باربگسست امیرخالی کرد باخواجه ومرا بخواندند و گفت حدیث بوسهل تمام شد وخیرت بود که مرد نمیگذاشت که صلاحی پیدا آید گفت اکنون چه باید کرد؟ گفت صواب باشد که مسعدی را فرموده آیدتانامهنویسد هماکنون بخوارزمشاه، چنانکه رسم است که وکیل درنویسد، و باز نماید که «چون مقرر گشت مجلس عالی را که بوسهل خیانتی کرده است و میکند در ملك تا بدان جایگاه که درباب پیری محتشم چون خوارزمشاه چنان تخلیطها کرد باول که بدرگاه آمد تااورا متربد گونه باز بایست گشت و پس ازآن فرونایستاد وهم درباب وی ودیگران اغرا میکرد، رأی عالی چنان دید که دست اورا از شغل عرض کوتاه کرد واورانشانده آمدتاتضریب وفساد وی ازملك وخدمتکاران دور شود» و آنگاه بنده پوشیده او را بگوید تا بمعما نویسد که خداوند سلطان این همه ازبهرآن کرد که «بوسهل فرصت نگاه داشته است و نسختی کرده و وقتی جسته که خداوند را شراب دریافته بود برآن نسخت بخطعالی ملطفهٔ شد ودروقت بخوارزم فرستاده ودیگر روزچون خداوند اندرآن اندیشه کرد وآن ملطفه بازخواست وی گفتهوبجان وسرخداوند سوگند خورده کههم وی اندرآن بیندیشیدودانست که خطاست آنرا پاره کردوچون مقرر گشت که دروغ گفته است سزای او بفرمود» تا امروز این نامه برود وپس ازآن بیك هفته بونصر نامهٔ نویسد واین حال را شرح کند و دل وی را در یافته آید و بنده نیز بنویسد و معتمدی را از درگاه عالی فرستاده آید مردی سدید جلد سخندان و سخنگوی تا بخوارزم شود ونامهها را برساند و پیغامها بگزارد و احوالها مقرر خویش گرداند و بازگردد. وهرچند این همه حال نیرنگ است وبرآن داهیان وسوختگان بنشود و دانند که افروشهٔ نان است باری مجاملتی در میانه بماند که ترك آرام گیرد، واین پسر اورا، ستی، هم فردا بیاید نواخت وحاجبی داد ودیناری پنج هزار صلت فرمود تادل آن پیر قرار گیرد. امیر گفت اینهمهصواب است تمام باید کرد،وخواجهرا بیایددانست که پس ازاین هرچه کرده آید درملك ومال وتدبیرها باشارت او رود ومشاورت با وی خواهد بود. خواجه زمین بوسه داد و بگریست و گفت، خداوند را بباید دانست که این پیری سه و چهار که اینجا ماندهاند از هزار جوان بهتر اند خدای عز و جلّ ایشان را از بهر تایید دولت خداوند را مانده است، ایشان را زود بباد نباید داد. امیر او را بخویشتن خواند و در آگوش گرفت و بسیار نیکوئی گفت ومرا همچنان بنواخت و بازگشتیم و مسعدی را بخواند وخالی کرد ومن نسخت کردم تا آنچه نبشتنی بود بظاهر ومعما نبشت وگسیل کرده آمد. وپس ازآن بیك هفته بوالقاسم دامغانی را خواجه نامزد کرد تابخوارزم رود. . . »

ونیزمسعود درنامهٔ که بآلتونتاش خوارزمشاه، درباب دلجوئی او، نوشته، دربارهخواجه احمد حسن گوید: «و خواجه فاضل بفرمان معتمدی را فرستاد و دراین معانی کشادهتر نبشت و پیغامها داد چنانکه از لفظ ما شنیده است بباید که برآن اعتماد

---

(۱) یعنی بونصر مشکان.

(۱) درنسخه طبع مرحوم ادیب «پیوستگان» است.

کند و دل را صافی تراز آن دارد که پیش از آن داشت ...» پس از بازداشتن بوسهل زوزنی، سلطان مسعود بااین خواجه احمد حسن خلوت کرد، و درباب ریاست دیوان عرض رای زد و پس از گفت و گوها ابوالفتح رازی باین کار گماشته شد وبیهقی در این باب آرد: «چون از نشاندن بوسهل زوزنی فارغ شدند، امیر مسعود رضی الله عنه باخواجه احمد حسن وزیر خلوت کرد بحدیث دیوان عرض که کدام کس را فرموده آید تااین شغل را اندیشه دارد؟ خواجه گفت از این قوم بوسهل حمدوی شایسته تراست امیر گفت وی را اشراف مملکت فرموده ایم وآن مهمتر است و چنو دیگری نداری، کسی دیگر باید خواجه گفت این دیگران را خداوند میداند کرا فرماید؟ امیر گفت بوالفتح رازی را می پسندم، چندین سال پیش خواجه کار کرده است. خواجه گفت مردی دیداری و نیکو وکافی است اما یك عیب دارد که بسته کار است و این کار را گشاده کاری باید امیر گفت شاگردان بددل و بسته کار باشند چون استاد شدند و وجیه گشتند کار دیگر گون کنند، و بباید خواندن وبدین شغل امیدوار کردن. وزیر گفت چنین کنم، چون بازگشت بوالفتح رازی را بخواند و خالی کرد وگفت درباب تو امروز سخن رفته است و در شغل عرض اختیار سلطان برتو افتاده است و روزگاری دراز است تاترا آزموده ام این شغل تو درخواسته باشی بی فرمان و اشارت من و توفیری نموده، و برمن که احمدم چنین چیزها پوشیده نشود، و درهمه احوال من ترا این تربیت خواستمی، نیکوتر بودی که بامن بگفتی، اکنون رواست و درگذشتم و دل قوی بایدداشت وکار بروجه براند، وبهیچ حال توفیر فرانستانم که لشکر کم کنی که در ملك رخنه افتد و فساد درعاقبت آن بزرگ است اما اگر این دزدیها وخیانتها که بوالقاسم کثیر و شاگردان وی کرده اند دریابی وبه بیت المال بازآری پسندیده خدمتی کرده باشی. گفت از بیست سال باز، من بنده مستوفی خداوند بوده ام ومرا آزموده است و راست یافته، ومیدیدم که خیانتها میرود و میخواستم که در روزگار وزارت خداوندگار اثری بماند این توفیر بنمودم وبمجلس عالی مقرر کردم، اگررأی سامی بیند از بنده درگذرد که بررأی خداوند باز ننموده ام، بیش چنین سهو نیفتد. گفت درگذشتم بازگرد این شغل برتو قرار گرفتست. و روز دیگر شنبه بوالفتح را بجامه خانه بردند وخلعت عارضی پوشید... و کار ضبط کرد و مردی شهم وکافی بود و تاخواجه احمد حسن زنده بود گامی فراخ نیارست نهاد و چون او گذشته شد میدان فراخ یافت و دست بتوفیرلشکر برد ودر آن بسیار خللها افتاد...» وپس از گذشته شدن نوشیروان پسر منوچهر بگرگان، احمد حسن درکارامارت باکالیجار دست داشت وبیهقی گوید: «وهم دراین روز خبررسید که نوشیروان پسرمنوچهر بگرگان گذشته شد... و نامه ها رسیده بود بغزنین که از تبار مرد آویز و وشمگیر کس نمانده است نرینه که ملك بدو توان داد اگر خداوند سلطان در این ولایت با کالیجار را بدارد که بروزگار منوچهر کار همه او میراند تربیتی بجایگاه باشد، جواب رفت که صواب آمد، رایت عالی مهرگان قصد بلخ دارد رسولان باید فرستاد تا آنچه نهادنی است باایشان نهاده آید. وچون ببلخ رسید بوالمحاسن رئیس گرگان و طبرستان آنجا رسید و قاضی گرگان بومحمد بسطامی... وایشان را پیش آوردند وپس از آن خواجه بزرك نشست وکارها راست کردند.»

«هژدهم این ماه(١) نامه رسید بگذشته شدن والدهٔ بونصرمشکان وزنی عاقله بود.... وبونصر بماتم بنشست ونیکوحق گذاردند وخواجه بزرك دراین تعزیت بیامد وچشم سوی این باغچه کشید که بهشت رامانست از بسیاری یاسمین چنین شکفته و دیگر ریاحین ومورد(٢) ونرگس وسرو آزاد، بونصررا گفت نبایستی که ما بمصیبت آمده بودیمی تا حق این باغچه گزارده آمدی چنانکه در روزگار سلطان محمود حق باغچه غزنین گزاردیم واسبش بکرانه رواق که بماتم آنجا نشسته بودند آوردند و برنشست و بونصر در رکابش بوسه داد و گفت خداوند باقی باد، آن فخر که برسر من نهاد بدین رنجه شدن که هرگزمدروس نشود، وعجب نباشد که این باغ آن سعادت که باغ غزنین یافت بیابد... قصه باغ غزنین وآمدن خواجه بگویم یکی آنکه بنمایم حشمت استادم که وزیر(٣) بابزرگی احمد حسن بتعزیت و دعوت نزدیك وی آمد. از استادم شنودم که امیر ماضی بغزنین روزی نشاط شراب کرد وبسیار گل آورده بودند و آنچه از باغ من از گل صد برك بخندید شبگیر آن را بخدمت امیر فرستادم وبراثر بخدمت رفتم خواجه بزرك واولیا وحشم برسیدند امیردرشراب بود خواجه را و مرا باز گرفت و بسیار نشاط رفت و در چاشتگاه خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد شرط آنست که وقت گل ساتگینی خورند که مهمانی است چهل روزه خاصه درچنین گل که ازاین رنگین تر وخوشبوی تر نتواند بود، امیر گفت بونصر فرستاده است از باغ خویش، خواجه گفت بایستی که این باغ رادیده شدی، امیر گفت میزبانی میجوئی؟ گفت ناچار امیر روی بمن کرد گفت چه گوئی؟ گفتم زندگانی خداوند دراز باد، روباهان را زهره نباشد از شیر خشم آلود که صید بیوزان(١) نمایند که این در سخت بسته است امیر گفت اگر شیر دستوری دهد گفتم بلی، بتوان نمود، گفت دستوری دادم بباید نمود، هردو خواجه خدمت کردند وساتگینی آوردند ونشاط تمام رفت وآن شراب بپایان آمد، پس از یك هفته سلطان را استادم بگفت ودستوری یافت و خواجه احمد بباغ آمد وکاری شگرف وبزرك پرداخته بودند، نماز دیگر امیر بوالحسن عقیلی را آنجا فرستاد به پیغام وگفت بوالحسن را نگاه باید داشت و دستوری دادیم فردا صبوح باید کرد که بامداد باغ خوشتر باشد، و هردومهتر بدین نواخت شادمانه شدندودیگر روزبسیار نشاط رفت ونمازدیگر بپرا کندند.» چنانکه از تضاعیف تاریخ بیهقی برمیآید، این خواجه را مقامی بس بلند بوده است، ونام وی دراین تاریخ همه جا بانهایت احترام برده میشود و بیهقی، بر خواجه احمد عبدالصمد، که نام این وزیر را سبك برزبان رانده، خرده میگیرد و از کارهای بدچنان وزیری با نام میشمارد چنانکه گوید: «وبا این کفایت دلیر وشجاع وبازهره بود که در روزگار این پادشاه لشکر ها کشید وکارهای با نام کرد، و در همه روزگار وزارت یك دو چیز گرفتند بروی وآدمی معصوم نتواند بود یکی آنکه در ابتدای وزارت یکروز برملاء خواجگان علی و عبدالرزاق پسران خواجه احمد حسن را سخنی چند سرد گفت واندر آن پدرایشانرا چنان محتشم سبك برزبان آورد، مردمان شریف و وضیع ناپسند شدند،...» و هنگامی در سال ٤٢٨ امیرمسعود برای تماشا وشکار سوی یمن آباد ومیمند رفت وخواجه عبدالرزاق حسن میزبانی او کرد دربناهای شاهانهٔ که این وزیر ساخته بود. بیهقی دراین باب آرد: «و امیر رضی الله عنه روز دوشنبه ٢٥ ماه ربیع الاخر سوی یمن آباد و میمند رفت بتماشا وشکار و

(١) ربیع الاول سال ٤٢٣ (٢) در نسخه طبع مرحوم ادیب: «ورد» است. (٣) شاید وزیری. دکتر فیاض

(١) درنسخه طبع مرحوم ادیب: گوزنان آمده است.

خواجه عبدالرزاق حسن بمیمند میزبانی کرد چنانکه او دانستی کرد که در همه کارها زیبا و یگانه روزگار بود و دندان مزد بسزا داد وو کیلانش بسیار نزل دادند قومی را که با سلطان بودند و امیر بدان بناهای پادشاهانه که خواجه احمد حسن ساخته است رحمة الله علیه بمیمند بماند و روزچهارشنبهٔ چهارم جمادی‌الاولی بکوشك دشت‌لنگان باز آمد. ..» این خواجه بزرگ یعنی احمد حسن، در سال ۴۲۸ بیمارشد، و در هنگام این بیماری ، وی‌را با ابوالقاسم کثیر داستانی است ، واوهم دراین‌بیماری بمرد ، بیهقی در باب بیماری خواجه احمد حسن وداستان ابوالقاسم کثیر وفوت‌خواجه آرد: « دهم ماه محرم (۱) خواجه احمد حسن نالان شد نالانی‌سخت قوی که قضای مرگ آمده بود. بدیوان‌وزارت نمیتوانست آمد و بسرای خود می‌نشست و قومی را میگرفت و مردمان او را میخائیدند و ابوالقاسم کثیررا که صاحبدیوانی خراسان داده بودند در پیچید و فرا شمار کشید و قصدهای بزرگ کرد چنانکه بفرمود تا عقابین و تازیانه و جلاد آوردند و خواسته بود تا بزنند او دست باستادم زد و فریاد خواست استادم بامیر رقعتی‌نبشت وبرزبان عبدوس پیغام داد که بنده نگوید که حساب دیوان مملکت‌نباید گرفت ، ومالی که براو باز گردد از دیده و دندان اورا بباید داد، فاما چاکران‌وبندگان‌خداوندبر کشیدگان سلطان پدر نباید که بقصد ناچیز گردند ، و این وزیر سخت نالان است و دل از خویشتن برداشته میخواهد که پیش از گذشته شدن‌انتقامی بکشد، بوالقاسم کثیر حق خدمت قدیم دارد و وجیه گشته است اگر رای عالی بیند وی‌را دریافته شود امیر چون براین واقف شد فرمود که تو که بونصری ببهانهٔ عیادت خواجه بزرگ روتا عبدوس براثرتو بیاید وعیادت برساند از ما وآنچه باید کرد در این باب بکند. بونصر برفت چون بسرای وزیر رسید بوالقاسم کثیررا دید درصفه با وی مناظرهٔ مال میرفت و مستخرج و عقابین وتازیانه و شکنجه‌ها آورده وجلاد آمده و پیغام‌درشت میآوردند از خواجهٔ بزرگ . بونصر مستخرج‌را و دیگر قوم‌را گفت یکساعت این حدیث در توقف دارید چندانکه من خواجه را ببینم ، و نزدیك خواجه رفت اورا دید در صدری خلوت گونه پشت باز نهاده و سخت اندیشمند و نالان بونصر گفت‌خداوند چگونه میباشد؟ خواجه گفت

امروز بهترم و لکن هرساعت مرا تنگدل کند این نبسهٔ کثیر ، این مردك مالی بدزدیده است و در دل کرده که ببرد و نداند که من پیش تا بمیرم از دیده و دندان وی بر خواهم کشید و میفرمایم تا برعقابینش کشند و میزنند تا آنچه برده است باز دهد . بونصر گفت خداوند در تاب‌چرا میشود ؟ ابوالقاسم‌بهیچ حال‌زهره ندارد که مال بیت‌المال ببرد، واگرفرمائی، نزدیك وی روم وپنبه از گوش وی بیرون کنم . گفت کرا نکند ، خود سزای خود بیند . در این بودند که عبدوس دررسید وخدمت کرد و گفت‌خداوندسلطان‌میپرسد ومیگوید که امروز خواجه چگونه‌است ؟ بالش‌بوسه‌دادو گفت اکنون‌بدولت‌خداوند بهتر است، یکی در این دوسه روز چنان شوم که بخدمت‌توانم آمد . عبدوس گفت خداوند میگوید میشنویم خواجهٔ بزرگ رنجی بزرگ‌بیرون‌طاقت برخویش‌می‌نهد ودلتنگ میشود وباعمال بوالقاسم کثیر در پیچیده است از جهت مال ، و کس زهره ندارد که مال بیت‌المال را بتواند برد ، این‌رنج‌برخویشتن‌ننهد ، آنچه‌از ابوالقاسم میبایدستد مبلغ آن بنویسدوبعبدوس دهد تا او را بدرگاه آرند و آفتاب تا سایه نگذارند تا آنگاه که مال بدهد . گفت مستوفیان‌را ذکری نبشتند وبعبدوس‌دادند و گفت : ابوالقاسم را باوی بدرگاه باید فرستاد . بونصر وعبدوس گفتند اگر رای خداوند بیند از پیش خداوند برود . گفت لاولاکرامةً . گفتند پیر است‌وحق خدمت دارد ، ازاین نوع‌بسیار گفتند تا دستوری داد پس ابوالقاسم را پیش آوردند سخت نیکو خدمت کرد وبنشاندش خواجه گفت چرا مال سلطان ندهی ؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد ، هرچه بحق فرود آید وخداوند بامن‌سر گران ندارد بدهم. گفت آنچه بدزدیدهٔ باز دهی وبادوزارت ازسر بنهی کس‌رابتو کاری‌نیست. گفت‌فرمانبردارم هرچه بحق باشد بدهم ودرسر باد وزارت نیست ونبوده است ، اگر بودستی خواجه بزرگ بدین جای نیستی بدان قصدهای بزرگ که کردند در باب وی . گفت ازتو بودیا از کسی‌دیگر ؟ بوالقاسم دست‌بساق موزه فرو کرد ونامهٔ برآورد وبغلامی داد تاپیش خواجه آنرا برد برداشت‌و بخواند و فرو میپیچید بدست خویش چون بپایان رسید باز نوشت و عنوان پوشیده کرد و پیش خود بنهاد ، زمانی نیك اندیشید و چون خجل گونهٔ شد پس عبدوس را گفت

باز گرد تا من امشب مثال دهم تا حاصل وباقی پیدا آرند وفردا باوی بدرگاه‌آرند تا آنچه‌رأی خداوندبیند بفرماید .عبدوس خدمت کردوباز گشت‌وبیرون سرای‌بایستاد تا بونصرباز گشت چون بیکدیگر رسیدند بونصررا گفت‌عبدوس که عجب کاری دیدم، در مردی پیچیده وعقابین حاضر آورده و کار بجان رسیده وپیغام سلطان برآن‌جمله رسیده کاغذی بدست وی داد بخواند این نقش‌بنشست .بونصر‌بخندید گفت ای‌خواجه تو جوانی ، هم اکنون او را رها کند و بوالقاسم میآید بخانهٔ من تو نیز در خانهٔ من آی . نماز شام بوالقاسم بخانه بونصر آمد و وی را وعبدوس را شکر کردبرآن تیمار که‌داشتند وسلطان‌را بسیار دعا گفت بدان نظر بزرگ که ارزانی داشت و درخواست که بوجهی نیکوتر امیر را گویندوبازنمایند که‌ازبیت‌المال‌بروی‌چیزی باز نگشت اما مشتی زوائدفراهم نهاده‌اند ومستوفیان‌ازبیم‌خواجه‌احمدنانی که‌اوو کسان اوخورده‌بوندندرمدت‌صاحبدیوانی ومشاهرهٔ که‌استده‌اندآنرا جمع کردندوعظمی [نهادند] آنچه داردبرای فرمان خداوند دارد چون گذاشته‌نیامد که‌به‌بنده‌قصدی کردند.بونصر گفت این‌همه‌گفته شود وزیادت‌ازاین، اما باز گوی حدیث نامه که چه بود که مردنرم شدچون‌بخواندتافرداعبدوس باامیربگوید، گفت فرمان امیر محمود بود بتوقیع وی تا خواجه احمد را ناچیز کرده آید چه قصاص خونها که بفرمان وی ریخته آمده است واجب شده‌است ، من پادشاهی چون محمود را مخالفت کردم و جواب دادم که « کارمن نیست » تامرد زنده بماند ، واگر مرامرادبودی‌درساعت وی‌را تباه کردندی، چون نامه بخواند شرمنده شد وپس ازباز گشتن شما بسبار عذر خواست . وعبدوس رفت و آنچه رفته بود باز گفت امیر گفت خواجه برچه جمله‌است ؟ گفت ناتوان است وازطبیب‌پرسیدم گفت‌بزاد(۱) برآمده‌است و دوسه علت متضاد ، دشوار است علاج‌آن اگر از این حادثه بجهد نادر باشد. امیر گفت « ابوالقاشم کثیر را بیاید گفت تا خویشتن را بدودهد ولجوجی وسخت‌سری نکند که حیفی براو گذاشته نیاید ، و مادر این هفته سوی نشابور بخواهیم رفت ، بوالقاسم را باخواجه اینجا بباید بودتاحال نالانی چون شود » وبدین امید بوالقاسم زنده شد . هژدهم محرم سلطان از هرات برجانب نشابوررفت وخواجه بهرات بماند باجمله عمال . و امیر غرهٔ صفر بشادیاخ

(۱) مقصود محرم سال ۴۲۴ است .

(۱) هر دو نسخهٔ مرحوم ادیب و آقای دکتر غنی و دکتر فیاض بزار بر آمده است و بزاد بر آمدن بمعنی پیر و سالخورده بودن است .

فرود آمد و آن روز سرمائی سخت بود وبرفی قوی ، ومثالهاداده بودتاوثاق غلامان و سرایچه‌ها ساخته بودند بنشابور نزدیك بدو و دورتر قوم را فرود آوردند . شنبه اسکدارهرات رسید که خواجه احمدابن حسن پس ازحرکت رایت عالی بیك هفته گذشته شد پس از آنکه بسیار عمال را بیازرد . و استادم چون نامه بخواند پیش امیر شد ونامه عرضه کرد گفت خداوند عالم را بقاباد خواجه بزرگ احمدجان بمجلس عالی داد امیر گفت « دریغ احمد یگانهٔ روزگار ، چنوکم یافته میشود » و بسیار تأسف خورد و توجع نمود و گفت اگر باز فروختندی مارا هیچ ذخیره از وی دریغ نبودی. بونصر گفت این بنده را این سعادت بسنده است که درخشنودی خداوند گذشته شد وبدیوان آمد ویك دوساعت اندیشمند بود و در مرثیه او قطعهٔ گفت و درمیان دیگر نسختها بشد مرا این یك بیت بیاد بود ، شعر :

یا ناعیاً بکسوف الشمس والقمر
بشرت بالنقص والتسوید والکمد

بمرك این محتشم شهامت ودیانت و کفایت و بزرگی بمرد . و این جهان گذرنده را خلود نیست وهمه بر کاروان گاهیم. . . »

مؤلف دستورالوزراء آرد : احمدبن حسن میمندی رضیع سلطان محمود ودر مکتب نیز با او هم سبقی می نمود پدرش حسن میمندی در زمان حیات امیر ناصرالدین سبکتکین درقصبهٔ بست بضبط اموال دیوانی مشغولی می کرد وبسبب سعایت مفسدان امیر ناصرالدین نسبت بدوبد گمان شده ، حسن روی بعالم آخرت آورد وآنکه بعضی از مردم حسن میمندی را در سلك وزرای سلطان محمود شمرده اند عین غلط ومحض خطاست ونزد علمای فن تاریخ خبر بی اصل ونامعتبر . القصه چون احمدبن حسن بحسن خط ووفور فضل و کمال فصاحت و کثرت کیاست سر آمد افاضل روزگار و مقبول قلوب اکابر بزرگوار گشت سلطان محمود او را منظور نظر عنایت ساخته ، صاحب دیوان انشاء و رسالت گردانید و جذبات التفات سلطانی ساعت بساعت آن خواجهٔ صاحب فضیلت را از درجهٔ بدرجهٔ ترقی می‌داد ، تا منصب استیفای ممالك و شغل عرض عساکر ضمیمهٔ مهم مذکور گشت وبعداز چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان باشغال سابقه انضمام یافت وآنجناب ازعهدهٔ تمامی مهمات بروجهی تفصی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود وچون مشرب عذب سلطانی نسبت به ابوالعباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام مهام وزارت و عنان حل و عقد و قبض و بسط امور مملکت در کف کفایت و قبضهٔ درایت احمدبن حسن قرار گرفت ومدت هژده سال آن وزیرستوده خصال در کمال اختیار و استقلال بضبط امور ملك و مال قیام می‌نمود و بعد از انقضای مدت مذکور جماعتی از امرای بزرگ مثل آلتونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطان زبان بغیبت و بهتان آن آصف سلیمان نشان بگشادند وبحکم کلمهٔ « من یسمع یخل» آن سخنان پریشان در دل سلطان عالی مکان اثر کرده ، رقم عزل بر ناصیهٔ حال جناب وزارت مآب کشید و او را در قلعهٔ از قلاع بلاد هند محبوس گردانید و چون سلطان محمود سبکتکین باعلی علیین خرامید و پسرش سلطان مسعود بر مسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمدبن حسن را از آن قلعه بیرون آورد و کرهٔ ثانیه شغل وزارت را من حیث الاستقلال بوی تفویض کرد . بعد از آنکه مدت دیگر آن وزیر خجسته سیر بتنظیم امور جمهور پرداخت درسنهٔ اربع وعشرین واربعمائة علم عزیمت بصوب آخرت بر افراخت . (رجوع بدستورالوزراء صفحهٔ ۱۳۹-۱۴۰ شود) احمد بن حسن پس از تصرف غرشستان بمراعات جانب شار ابونصر قیام نمود واو رادر کنف رعایت وحیاطت خویش میداشت تا بجوار رحمت الهی شد (ترجمهٔ یمینی صفحهٔ ۳۴۷) وهم در آن کتاب آمده است (صفحهٔ ۳۵۶) : اگر چه مثل شیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن الحسن میمندی درخدمت درگاه او(سلطان محمود) قایم بودو کفایت اودر کتابت وحسابت و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علوشان او در هدایت و درایت می‌شناخت ومیدانست که باطراوت جوانی و مقتبل شباب در اقران و اتراب خویش بی‌نظیر است واز کفات ایام و دهات روزگار کس در گرد او نرسد اما بحکم آنکه امیر ناصرالدین بر پدر او در وزارت بست اعتماد کرده بود وبه نمایم اضداد ومکاید حساد بدان رسید که در دست ناصرالدین شهید شد و چون کشف حال بفرمود پشیمان گشت وفائدت نداشت از سرنفرتی که داشت دلش بر- صفای جانب او قرار نگرفتی و چنانکه گفته‌اند المسیئی نفور در حق او بدگمان بودی و سلطان برخلاف رضای پدر در تفویض شغل دیوان استبدادی نمیتوانست نمود و براختیار او مزیدی نمیتوانست جست و تقدیر آسمانی و قضایای ربانی کسوت آن منصب عظیم و خلعت آن شغل جسیم در خزانهٔ غیب مصون و محفوظ میداشت تا بوقت خویش از در و دیوار خراسان آوازبیرون می آمد که این خلعت جز برای قد معالی او نبافته‌اند . . . و در (ذکر وزارت شیخ جلیل ابوالقاسم احمدبن الحسن المیمندی(صفحهٔ ۳۶۲) آورده‌است: شیخ جلیل ابوالقاسم درایام امارت سلطان بخراسان منشی حضرت بودودیوان رسائل که مخزونهٔ مخزن اسرار است بدو مفوض وکرم نسب و شرف حسب و کمال تجربت و متانت رای و رویت او در اطراف خراسان چون شعله آفتاب روشن و ذکر فصاحت قلم و سجاحت شیم و نفاست همم وقلت التفات او بدینار ودرم درجهان شایع و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی میکرد تا دیوان بدو مفوض شد و عمل نواحی بست ورخج و تحصیل ارتفاعات ومعاملات آن نواحی علاوهٔ شغل واضافت عمل اوفرمودندوهرگاه که زمام آن بدست اهتمام اودادندی درآن آثار کفایت ودرایت وابواب امانت وصیانت تقدیم کردی و از عهدهٔ آن بوجهی جمیل بیرون آمدی وصیت سخا ومروت واحسان وفتوت او در افواه افتاد و از اقطار جهان روی بدان آوردند وساحت شرف اوقبلهٔ آمال و کعبهٔ سؤال شد واوچون ابر برعایت همه وبکفایت جمله فرا رسیدی ومعجزهٔ مروت و برهان فتوت او جز بشهادت مشاهدهٔ وبینهٔ عیان مقرر نگردد وزیر ابوالعباس در مهمات ملك از انوار کفایت او اقتباس کردی واز کفائت حضرت او را در عقد گرفتی هم بسبب ذکاء و کیاست او هم ازجهت قربت حضرت سلطان و چون آفتاب وزارت او درعقدهٔ عزلت منکسف شدوسلطان را اتفاق غزوهٔ ناردین افتاد و مهمات دیوان خویش بشیخ جلیل سپرد وبمدد اصحاب دواوین و مستخرجان معاملات وصیت کرد بترتیب حمول ومواصلت اموال بحضرت مثال داد و اگر اسم وزارت هنوز نبود اما جملگی امورملك برای اوبقطع میرسیدی ووزارتی در پردهٔ عزلت میراندی تا سلطان مثال فرستاد وعمال خراسانرا بحضرت خواند و و محاسبات باز خواست رئیس و مرؤس و شریف ومشروف روی بدرگاه آوردند و بوقت وصول ایشان سلطانرا عزم غزو ناحیتی افتاد اذناب حشم واتباع خدم را بتسبیب برسرعمال کرد تا بارهاق هرچه تمامتر و شنیع تر مالهای بسیار از ایشان حاصل کردند ودر اثنای اینحال سلطان او را در مسند حکم بنشاند و بخلعت وزارت

مشرف گردانید ودست او در حل وعقد و حبس واطلاق روان کرد و رو سوی غزو کرد وشیخ جلیل بتهذیب اعمال وتوظیف اموال و اصلاح امور و نظم منثور دست حزم و کفایت بیرون کشید ومناصب اعمال درنصاب استحقاق واستیهال مقرر گردانید و حواشی ممالك از سوابق خلل و طوارق زلل پاك كرد و ابو اسحق صاحب دیوانرا بسر معاملات خراسان فرستاد ودردست صدر وزارت چون بدرمنیر بتدبیر مصالح سریر ملك مشغول شد و چون رایات سلطان بدارالملك غزنه باز رسید و امور دولت بحسن کفایت ویمن ایالت وزیر درسلك انتظام منسق ومجتمع بود واحوال مضبوط و اموال محفوظ و او را برصوب خراسان روان کرد تا وهنی که بتمادی ایام بحال رعایای آنجا راه یافته بود و معاملتی که از قصور و تقصیر عمال قاصر گشته تدارك كند و كار خراسانرا نسقی خوب وآئینی محبوب نهد وشیخ جلیل بهرات رسید وروعت وهیبت امراو ظلم را دست بربست ورایت ظلمه نگونسار کرد هرآنچه درایام هرج ومرج ازدخل وخرج اندوخته بودند وباختزال واستنکال فراهم آورده از ایشان بستد بلطف وعنف واز زروسیم و اسباب و تجمل و نقد و جنس حملی گران بحضرت روان كرد كه در هیچ عهد از خراسان مثل آن بخزانهٔ هیچ پادشاهی نرسیده بود ورعایای خراسان قصها بدرگاه سلطان روان کردند وبتعرف صاحب‌دیوان رقعها عرض دادند و سلطان بتصحیح آن حال مثال فرمود و بتحصیل و ترویج آن مال مسببان فرستاد وازو مالی بسیار حاصل شد وآنچه داشت ازنقود واجناس ومواشی واسباب بداد وباقی املاك بفروخت و از عهدهٔ بقایا كه براو متوجه بود بیرون آمد وزیر ابوالعباس در صناعت دبیری بضاعتی نداشت و بممارست قلم و مدارات ادب ارتیاض نیافته بود ودر عهد او مکتوبات دیوانی بپارسی نقل میکردند و بازار فضل کاسد شده بود وارباب بلاغت و براعت را رونق رفته وعالم وجاهل وفاضل ومفضول درمرتبت متساوی گشته وچون مسندوزارت بفضل و فضایل شیخ جلیل آراسته شد کوکب کتابت ازمهاوی هبوط باوج شرف رسید وگل فضایل و مآثر بباد قبول شکفته شد و رخسارهٔ فضل و ادب بمکان تربیت او برافروخت و بفرمود تا کتاب دولت از پارسی اجتناب نمایند و برقاعدهٔ معهود مناشیر وامثله ومخاطبات بتازی نویسند مگر جائیکه مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر وعاجز باشد وامثله وتوقیعات اودراقطارجهان چون نوادر امثال وشوارد اشعار منتشر شد و زبانها بتحسین عبارات وتزیین اشارات او روان گشت و افاضل عالم بنظم ونثر در اطراء مدح و شکر عوارف ومواهب او دیباچهٔ صحایف بنگاشتند و چون عندلیب در روضهٔ ایادی او بنوا در آمدند و او خاص و عام را در کنف رافت و حفاوت و رحمت گرفت و ببرکت عدل وانصاف او کافهٔ خلق در پناه عصمت وحجر امن و کنف امان بیاسودند وجهان آبادان شد ودلهائیکه نکایت رسیدهٔ ایام فترت ومحنت بود از عواطف وعوارف او مرهمی شافی وعلاجی کافی یافت واو بابواب نصایح و انواع مواعظ سلطانرا بتأسیس قواعد معدلت و اکتساب ثواب آخرت تحریض وتحریك میكرد تاكار عالم بنظام رسید وامور ملك مستقیم شد وهرقاعدهٔ كه برقضیت علم و منهاج بصیرت ممهد گردد براستمرار ایام مؤكدتر شود ومعالم آن برتمادی ایام عالی‌تر باشد ومبانی آن برتقضی ازمان ثابت وراسخ‌تر گردد . شعر :

ای امرءٍ اُسّس بُنیانُهُ علی التقی دامت مَبانیه
و من تعدی طوره لم یکن
الا الی الحتف تناهیه

انتهی.

وهم بامراو چنانکه گذشت تحریرات دولتی راكه بدآنگاه بفارسی بود بعربی کردند : نظامی عروضی درچهارمقاله درترجمهٔ فردوسی آرد (چاپ لیدن صفحهٔ ۵۰) : درسنهٔ اربع عشرة وخمسائة بنشابور شنیدم از امیرمعزی که او گفت ازامیرعبدالرزاق شنیدم بطوس که او گفت وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا باز گشته بود وروی بغزنین نهاده مگر در راه او متمردی بود و حصاری استوار داشت ودیگر روز محمود را منزل بر درحصاراو بود پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آئی وخدمتی بیاری وبارگاه مارا خدمت کنی وتشریف بپوشی و بازگردی دیگر روز محمود برنشست و خواجهٔ بزرگ (۱) بردست راست اوهمی راند که فرستاده باز گشته بود وپیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد خواجه این بیت فردوسی بخواند :

اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان وافراسیاب.

محمود گفت این بیت كراست كه مردی ازو همی زاید گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست وپنج سال رنج بردوچنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید محمود گفت سره کردی که مرا از آن یادآوردی که من ازآن پشمان شده‌ام آن آزادمرد ازمن محروم ماند بغزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم خواجه چون بغزنین آمد برمحمود یاد کرد سلطان گفت شصت‌هزار دیناربطوس برند وازو عذرخواهند خواجه سالها بود تا دراین بند بود آخر آن کار را چون زر بساخت واشترگسیل کردوآن نیل بسلامت بشهر طبران رسید ازدروازهٔ رودبار اشتر درمیشد و جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان بیرون همی بردند. انتهی.

عوفی در لباب الالباب (جلد اول صفحهٔ ۶۳) آرد :

وزیری ستوده خصال وصاحبی بااقبال بود در کمال [رتبت] بزرگی مشارالیه ودر جلال قدر قطبی مدارعلیه ، در اوایل ایام دولت سلطان یمین‌الدوله محمود بخراسان صاحب دیوان رسایل بود وبفصاحت قلم و سماحت شیم از اقران واکفا در گذشته و بدست همت بساط رفعت فلك اثیر درنوشته درفضل بمثابتی که صاحب‌عبادرا بااوامکان عناد نبودی وصابی درخدمت اوصبی نمودی وچون دولت سلطان بالا گرفت وکار ملك قرار یافت اورا عارض ملك خود کرد ووقتی که عارض بود کف اومعارض عارض بودیعنی ابر...... وچون ابوالعباس فضل احمد که وزیر سلطان بود دربندوزندان ورنج واحزان این دنیای فانی راوداع کردونداء اجل راسماع ، نوبت وزارت بابوالقاسم رسید طراوتی بروی ملك باز آورد و بدست كفایت حلقه درگوش فلك كرد ، واورا بتازی وپارسی ابیات است واشعار تازی او دریتیمة‌الدهر مسطور است و ابوالنصر عتبی ذکر او مستوفی دریمینی مقرر کرده وازشعرتازی او این [سه] بیت آورده‌شد . قطعه :

وَمهفهف لَدْنِ المَعَاطِفِ نصبه
فِی حُسْنِ طاوُسٍ یدورُ بکاسٍ
عانقته متمنطقاً بوداعنا
لحسن(؟) به من زینه وَلباس
فتمایلت اعطافه متبختراً(۱)
فوقعتُ بالوسواس فی‌الوسواس.

واز نظم پارسی او از بهر زینت کتاب و انتظام کلام وتزیین دفتر این قطعه ثبت افتاد که درمعنی پیری وموسم بی تدبیری گفته است وگنج معنی دروی نهفته .قطعه :

این جوانی مرا نگر که چه گفت
گفت ای پیر من چه فرمائی
گفتم ای دوست ساعتی بنشین
گفت من رفتم و تو زود آئی
بشراب و کباب ورنگ خضاب
بازناید گذشته برنائی.انتهی.

وفرخی را دربارهٔ او مدایحی است :

(۱) لقب شیخ اجل شمس الکفاة احمدبن الحسن المیمندی است . تعلیقات آقای قزوینی برچهار مقاله ، صفحهٔ ۱۹۱ . (۱) متن. متبخراً .

ایا مصطفی سیرت و مرتضی دل
که همنام و هم کنیت مصطفائی.
خواجهٔ سید ابوسهل رئیس الرؤسا
احمدبن حسن آن بارخدای هنری.
صاحب سید آفتاب کفات
خواجه بوالقاسم احمدبن حسن.
کدخدای ملک مشرق وسلطان بزرگ
صاحب سیدابوالقاسم خورشید زمان.
صاحب سید احمد آنکه ملوک
نام او را همی برند نماز.
گفتم که نام صاحب ونام پدرش چیست
گفتا یکی خجسته پی احمد یکی حسن.
جلیل خواجهٔ آفاق احمد آنکه بود
بزرگوار بفضل وبدانش وبهنر.
وزیر ملک صاحب سید احمد
که دولت بدوداد فرمان روائی.
خواجه بزرگ شمس کفات احمدحسن
کاحسان او و نعمت او دستگیرماست.
سپهر هنر خواجهٔ نامور
وزیر جلیل احمد ابن الحسن.
شمس الکفاة صاحب سید وزیر شاه
بوالقاسم احمدحسن آن حر حق گذار.

وهم فرخی را قصیده‌ایست بمدح او ووزارت یافتن وی پس از عزل شش ساله:

ای ترک همی باز شود دل بسر کار
آن خویله کرده‌است که ورزیده همی یار
صد بارفزون گفت که تاکی خورم این غم
من زین دل بیچاره خجل گشتم هربار
شش سال دمادم غم و تیمار توخورده‌است
وقت است که او را برهانیم زتیمار...
دستور ملک صاحب ابوالقاسم احمد
آن حمدوثنا را بدل و دیده خریدار
تا سایهٔ او دور شد از دولت محمود
دیدی که جهان برچه نمط بودو چه کردار
بی سایه و بی حشمت او ملک جهان بود
چون خانه که ویران شود آنرا درودیوار
لشکر بخروش آمده وملک بجنبش
وز روی دگر گشته خزانه همه آوار
بی آنکه درآید بخزانه درمی سیم
اندر همه گیتی نه درم ماندو نه دینار
مالش همه لاشی شدو ملکش همه ناچیز
دشمن بفضول آمدو بدگوی بگفتار
اکنون که بدین دولت باز آمد بنگر
تا چون شود این ملک فرو ریخته ازبار
هرچند که ویرانست امروز خراسان
هرچند نمانده است در اومردم بسیار
سال دگر از دولت و از برکت خواجه
چون باغ پراز گل شود اندرمه آزار
رای ونظر خواجه چو باران بهار است
این هردو چوپیوست بخندد گل و گلزار
عدل آمدوامن آمدو رستند رعیت
از پنجهٔ گرگان رباینده غدار
دندان همه کند شدوچنگ همه سست
گشتند چو کفتار کنون ازبی مردار
شش سال بکام دل و آسانی خوردند
بایدزدن امروز چو اشتر همه‌نشخوار
بسیار بخوردند و نبردند گمانی
کزخوردن بسیار شودمردم بیمار
آمد گه بیماری ولاغر شدن آن
آنرا که بلرزاندچون برگ سپیدار...
ای صدر وزارت بتو باز آمد صاحب
رستی زغم وزاری و ایمن شدی ازعار...

عوفی درلباب الالباب(۱) درترجمهٔ ابوالفضل مسرور بن محمدالطالقانی آورده‌است:درمدح وزیری که وزر فضلا بود این قصیدهٔ غرّا پرداخته واین جریدهٔ عذرا جلوه داد:

چو ناپدید شد از چشم چشمهٔ روشن
دراز گشت شب دیر یاز رادامن...
بطبع و طوع همی سوی او روم که ندید
چنو جواد جهان و چنو کریم زمن
شهاب دولت شمس الکفاة ابوالقاسم
حمید حمد هنر خواجه احمدبن حسن.»

و منوچهری نیز قصیدهٔ در مدح او دارد ودرآن گوید:

خواجه احمد آن رئیس عادل پیروز گر
آن فریدون فر کیخسرودل رستم براز...
هست باخط توخط چینیان چون خط برآب
هست با شه‌شیر تو اقدام شیران خرگواز

و نیز مجد الدین ابوالبرکات را قصیده در مدح اوست: (۲)

خیز ایغلام شانه کن آن ادهم این حدیث
دارد شجون وهیچ نزاید بجز شجن
زین هیکلی لطیف نه چونانک لامعی
می راند سوی بارگه احمد حسن...

واوراست: کم من وضیع رفعه خلقه ورفیع وضعه خرقه.

رجوع به‌ابوالقاسم احمد در همین لغت‌نامه و رجوع بتاریخ بیهقی چاپ آقایان دکتر غنی و دکتر فیاض صفحات ۶۵ و ۷۷ و ۷۸ و ۸۳ و۹۰ و ۱۴۹ و۱۵۰ و۱۵۴ و ۱۵۸ و۱۶۲ تا ۱۶۴ و۱۶۷ و۱۶۹ و ۱۸۱ و ۱۸۴ و ۱۸۸ و۱۹۷ و۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۴-۲۲۶ و ۲۲۸ و ۲۳۰ تا ۲۳۲ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۴۵ و۲۴۶ و۲۴۷ و۲۵۷ تا ۲۵۹ و۲۶۲ -۲۶۵ و ۲۷۰ و۲۸۲ تا ۲۹۴ و۳۱۷ تا۳۲۲ و ۳۲۴ و۳۲۸ و۳۳۰ - ۳۳۱ و۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و۳۶۲ و ۳۶۴ تا ۳۶۷ و ۳۷۵ و۳۸۹ و۳۹۱ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۶ و ۴۳۰ و۵۱۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و رجوع بحبط(۱) صفحات ۳۳۱ و ۳۳۳ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و بشرح تاریخ یمینی طبع قاهره ص ۱۶۶ - ۱۷۲ و به تاریخ ابن الاثیر جلد ۹ ص ۲۸۳ و ۲۹۴ و آثار الوزراء سیف الدین عقیلی.

احمد. [اَ مَ] ابن حسن نیشابوری. مکنی به‌ابوحامد زهری. وفات او بسال ۴۶۳ بوده است.

احمد. [اَ مَ] بن حسن یزیدی؟(۱) رجوع به‌الجماهر بیرونی صفحهٔ ۶۴ شود.

احمد. [اَ مَ] بن‌حسین. رئیس‌حنفیه بغدادفقیهی معتزلی و باری باداود ظاهری مناظره کرده او را در حجت مقطوع کرد ودر مکه بسال۳۱۷ کشته شد.

احمد. [اَ مَ] بن حسین. رجوع به ابن برهان فارسی شود.

احمد. [اَ مَ] حسین. رجوع به‌ابن قنفوذ شود.

احمد. [اَ مَ] بن‌حسین‌بن ابی عوف فقیه معروف بقاضی مکنی به ابی‌العباس. اوراست: شرح مختصر القدوری.

احمد. [اَ مَ] ابن حسین بن احمد. قاضی‌مکنی به ابونصر. از شیوخ سمعانی است. رجوع به‌انساب سمعانی صفحهٔ ۳ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن حسین ابن احمد ابن زنبیل نهاوندی. او راوی تاریخ بخاری است ازابوالقاسم اشقر از بخاری.

احمد. [اَ مَ] ابن حسین‌ابن‌احمدابن عبید ابی‌نصر ضبی نیشابوری ناصبی. نام او در اسانید عیون الاخبار آمده است و از صدوق نقل کنند که می گفت ناصبی‌تر از او ندیده‌ام و کار او در نصب بدانجا کشیده بود که می گفت اللهم صل علی محمد فردا.

احمد. [اَ مَ] ابن حسین‌ابن احمدابن معالی‌ابن‌منصورابن‌علی خباز اربلی‌موصلی ضریر، مکنی به ابی‌العباس نحوی و ملقب بشمس الدین. مشهور بابن خباز. وفات او بسال (۶۳۷) یا (۶۳۹) در موصل وی استادی بارع در نحو و در لغت و عروض و فرائض علامهٔ زمان خویش‌بود و او را مصنفات سودمند است. و از جمله کتاب النهایة در نحو. کتاب شرح الفیهٔ ابن معطی. و آن موسوم است به‌الغرة المخفیة فی‌شرح الدرة الالفیة. و شرح مقدمهٔ جزولیهٔ جزولی. شرح میزان ابن

(۱) جلددوم ص ۴۲ (۲) جلد دوم ص ۳۱۸ (۳) ن. ل. البردی. (British Museum' or 7704 FF. 73 b. 89 b.) شود

انباری. والنظم الفرید فی نثر النقید. و شرح اللمع. رجوع بصفحهٔ ۱۴۳ ج ۱ وصفحهٔ ۶۲۲ ج ۲ کشف الظنون طبع اول استانبول و صفحهٔ ۸۵ روضات الجنات شود.

احمد. [اَ مَ] بن حسن بن احمد نیشابوری رازی جدّ اعلای ابو الفتوح حسین بن علی بن محمد رازی صاحب تفسیر. او شاگرد سید مرتضی و ابوجعفر طوسی واولین تن ازین خاندان است که از نیشابور بری هجرت کرده واقامت گزید. او راست: کتاب امالی. کتاب عیون الاحادیث وروضه و سنن و جز آن.

احمد. [اَ مَ] ابن الحسین ابن احمد الواعظ. مکنی به ابوالحسین و مشهور بابن سمّاك. در عصر القادر بالله و القائم بامرالله عباسی از اجلهٔ وعاظ و محدثین معدود بود و از معاصرین ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن بیضاوی شافعی است ولادتش بسال سیصدو سی. فن حدیث از جعفر خالدی و گروهی از مشایخ فرا گرفته و مرویات خود بدانجماعات اسناد دهد و پس از تشیید مبانی و تمهید مقدمات حدیث تمامت همت خویش در تحصیل نکات وعظ و دقایق خطابت مصروف ساخته مجالس شیوخ وعاظرا ملازم گشت تا آنکه در فن موعظت خلاصهٔ ایام و مقبول خاص و عام گردیده روزها در جامع منصور و جامع مهدی بسریر وعظ ارتقا جسته مردمانرا موعظت مینمود جمعی کثیر و جمی غفیر ازعموم ناس درمجلسش حاضرمیشدند و در وعظ طریقهٔ اهل تصوف مسلوك میداشت ابوالفرج بن جوزی در تاریخ منتظم از ابومحمد تمیمی حکایت کند که گفت با جمعی از اهل دانش وفضل درمجمعی نشسته ازهر گونه سخن میراندیم تا آنکه درلفظ ابابیل سخن در میان آمد که آیا همزه آن همزه قطع یاهمزه وصل است هریك ازاهل ادب و ارباب دانش که در آنجمع حضور داشتند در آن باب کلامی گفته‌اند در خلال آن احوال ابن سمّاك در آنمجلس درآمد ازمناظرت ومباحثت ماپرسش نمودصورت حال بروی مشکوف داشتیم گفت همزه ابابیل نه همزه وصل و نه همزه قطع است بلکه همزه خشم و غضب است آیا در کتب اخبار و سیر ندیدهٔ که آن طیر چگونه زندگانی اصحاب فیل را تباه و ایشانرا هلاك نمود و بعضی از اصحاب حدیث در روایات او را بکذب متهم دانند چنانکه از ابوالفتح محمد بن مصری حکایت شده که گفت ازمتهمین بکذب هیچگاه روایتی ضبط و اخذ ننمودم جز چهارتن که ازجملهٔ ایشان ابن سمّاك است مع الجمله در ماه ذیحجهٔ از سال چهارصد و بیست و چهار هجری طریق سفر آخرت پیش گرفت و مدت عمروی نودوپنج سال بود ودرمقبرهٔ باب حرب مدفون گردید.

احمد. [اَ مَ] ابن حسین ابن حسن ابن رسلان رملی قدسی شافعی. ملقب به شیخ شهاب-الدین. وفات اورا حاجی خلیفه در همه‌جا (۸۴۴) و دریك موضع (۸۲۴) آورده است. او ادیب وفقیه ومحدث است واوراست: شرح بهجة الوردیهٔ ابن الوردی. شرح ملحة الأعراب ابومحمد حریری. شرح مختصر ابن الحاجب. شرح جمع الجوامع در اصول فقه. تعلیقهٔ بر کتاب الشفا فی تعریف حقوق المصطفی تألیف عیاض ابن موسی قاضی یحصبی. نظم القراآت الثلاث الزائدة علی السبعة. شرح سنن ابی داود. صفوة الزبد، درفقه شافعی. کتاب اعراب الفیة. اختصار اذکار نووی. کتاب تصحیح الحاوی تألیف عبدالغفار قزوینی. شرح منهاج قاضی بیضاوی.

احمد. [اَ مَ] ابن حسین ابن حسن ابن عبدالصمد الجعفی الکندی الکوفی المعروف بالمتنبی. رجوع به ابوالطیب متنبی و صفحه ۸۲ و ۱۱۱ کتاب محاسن اصفهان مافروخی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن حسین ابن خیرون حافظ. محدث است.

احمد. [اَ مَ] بن حسین بن زید بن فضالة البلدی. ابن ابی‌اصیبعه گوید که احمدبن ابی‌الاشعث، مقالة‌فی‌النوم والیقظة را بدرخواست وی بزبان عزوراابن طبیب یهودی بلدی، نوشته است.

احمد. [اَ مَ] بن حسین بن سهل فارسی مکنی به‌ابی‌بکر. اوراست: عیون المسائل در نصوص شافعی. وفات بسال ۷۰۲

احمد. [اَ مَ] ابن الحسین ابن العباس ابن الفرج النحوی. مکنی بأبی‌بکر ومعروف بابن شقیر. او بروایت کتب‌واقدی بواسطه احمد ابن عبید مشهور است و وفات او در صفر سال (۳۱۷) بروزگار المقتدر بود. وی در طبقهٔ ابی بکر سراج است و تصانیفی دارد، از جمله: کتاب مختصر فی النحو. کتاب المقصور و الممدود. کتاب المذکر والمؤنث. یاقوت گوید در کتاب ابن مسعده خواندم که کتاب موسوم بجمل‌را که بخلیل نسبت کنند از ابن شقیر است و درآن کتاب گوید که نصب برچهل وجه است.

احمد. [اَ مَ] ابن الحسین ابن عبیدالله ابن ابراهیم ابن عبدالله الأسدی الغضاری. ادیبی ذکی و فاضل و او را خطی شبیه بخط ابن مقلة بود که تمیزمیان آن وخطابن مقله صعب بود. معجم الادباء یاقوت جلد (۱) صفحهٔ (۱۱۸).

احمد. [اَ مَ] بن حسین بن علی. رجوع به ابوبکر بیهقی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن الحسین ابن عبیدالله الغضائری. مکنی به‌ابوالحسین. معروف به ابن الغضائری. رجوع به ابن غضائری ابوالحسین احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] بن حسین بن علی. رجوع به‌ابی بکر بیهقی‌شود.

احمد. [اَ مَ] بن الحسین بن علی بن احمدبن محمدبن عبدالملك الزیات. رجوع به‌ابوطالب احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن حسین بن علی بن بابویه حنّائی دمشقی محدث‌است. رجوع به تاج العروس مادهٔ ب و ب شود.

احمد. [اَ مَ] بن حسین بن علی ابن عبدالله بن موسی بیهقی. خسرو جردی. مکنی به‌ابوبکر. اوراست: جماع ابواب‌وجوه قرائة القرآن ومناقب الأمام احمدبن محمدبن حنبل و فصوص الشافعی در ده جلد و کتاب الأسماء والصفات وانتقادعلی الشافعی وبیان خطامن اخطاالشافعی والجامع المصنف فی شعب الایمان وینابیع فی الأصول و کتاب ماوردفی حیاة الانبیاء بعد وفاتهم والمبسوط فی فروع الشافعیه. که‌اعظم کتب‌این‌فن‌است دربیست جلدو کتاب الأعتقاد والهدایة الی سبیل الرشاد ورسالهٔ راجع بانتقاد (محیط) تألیف عبدالله بن یوسف جوینی اثبات‌عذاب القبر ومؤلف تاج العروس درمادّهٔ (بهق) آرد: ابوبکر احمد ابن حسین بن علی‌بن موسی بن عبدالله الفقیه الشافعی عالم فی الحدیث والفقه و شیخه فی الحدیث الحاکم ابو عبدالله و فی الفقه ابوالفتح ناصر بن محمد العمری المروزی و مصنفاته تدلّ علی کثرة فضله منهاالسنن الکبیر والصغیر والآثار و دلائل النبوة و وشعب الایمان ولدسنة ۳۸۴ ومات سنة ۴۵۸ وولده‌اسمعیل سمع‌عن‌ابیه واخوته‌ابوسعید وابوعبدالله سمعا ایضاً من ابیهما کما رأیته علی نسخة السنن الکبیرالمقروّة علی ابیهم الحافظ ورجوع به حبط (۱) صفحهٔ ۳۰۸ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن حسین ابن قاسم ابن حسن ابن علی. مکنی به ابی بکر و ملقب به‌فلکی. واو جدّ ابی الفضل الفلکی الحافظ الهمذا نیست. شیرویه گوید: احمد فلکی ازحسن ابن حسین تمیمی وابی الحسن علی ابن حسن ابن سعد بزاز و ابی بکر عمر ابن سهل الحافظ روایت کند و از او دوپسر وی ابوعبدالله الحسین و ابوالصقر

الحسن روایت کنندو گوید او امامی جامع در هرفن وعالم بأدب ونحو وعروض وسائر علوم وخصوصاً حساب بود وازاینرو او را احمد حاسب و احمد فلکی لقب میدادند و مردی باهیبت ونزدمردمان صاحب حشمت ومنزلت بود ودر ذی‌القعدهٔ سال (۳۸٤) در (۸۵) سالگی در گذشت .

احمد . [اَ مَ] ابن حسین ابن محمد جریری. رجوع به ابومحمد جریری‌شود.

احمد . [اَ مَ] ابن حسین بن مهران مکنی به ابوبکرمقری . از مردم اصفهان نزیل نیشابور. مصنف کتاب الغایه‌والشامل فی‌القراآت و کتاب سجود القرآن وفات‌او بسال ۳۸۱ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌حسین بن‌یحیی بن سعید ملقب به‌بدیع الزمان همدانی‌ومکنی به ابی‌الفضل. یاقوت درمعجم‌الادباء(چاپ مارگلیوث جلداول صفحهٔ ۹٤ ببعد) آرد: ابوشجاع شیرویه‌بن‌شهردار در‌تاریخ‌همدان آورده‌است که احمدبن حسین بن یحیی‌بن سعیدبن بشراباالفضل ملقب به بدیع‌الزمان ساکن هرات بود وازابی‌الحسین احمدبن فارس‌بن زکریا و عیسی‌بن هشام اخباری روایت دارد . وی یکی ازفضلاء وفصحا و دربارهٔ اهل حدیث وسنت‌متعصب بود . از همدان پس از او نظیرش برنخاسته است وی از مفاخر شهرماست و برادر او ابو سعدبن‌الصفاروقاضی‌ابومحمدعبدالله‌بن‌حسین نیشابوری ازوی روایت کنند وهم او گفته است که‌بدیع‌الزمان‌درسال ۳۹۸ در گذشت و نیز شیرویه‌گوید که محمدبن حسین بن یحیی بن سعیدبن بشرالصفارفقیه، ابوسعد برادر ابی وامی بدیع الزمان ابی‌الفضل احمد بن حسین بن یحیی است و او مفتی بلد بود و از ابن لال و ابن ترکان و عبدالرحمن امام و ابی‌بکر محمدبن حسین فراء و ابن جائحان و جماعت بسیاری دیگر روایت دارد و گوید که من اورا درك کردم ولی از او سماع ندارم . وی در حدیث ثقه بود و بمذهب اشعری متهم گردید و گفته‌اند که در پایان عمر دیوانه شد وبدانحال ببود تابمرد وازبعض اصحاب‌شنودم که‌میگفت‌بدیع‌الزمان‌برجال‌و متون‌معرفت‌داشت‌ودرسیزدهم‌جمادی‌الآخره سنهٔ ۳۵۸ تولد یافت ولی تاریخ وفات او را ذکرنکرده است ، اماثعالبی وفات اورا بسال ۳۹۸ یاد کرده است و ابونصر عبدالرحمن بن عبدالجبار فامی در تاریخ هرات نیزهمین‌آورده است . مؤلف گوید من ذکربدیع‌الزمان را درعدهٔ ازتصانیف علماء دیدم ، هیچکس بهتر از ثعالبی استقصای خبر او نکرده و ثعالبی او را دیده و اقوال او را نوشته است و من اخبار وی را از کتاب ثعالبی نقل و تلخیص کردم . ثعالبی گوید : بدیع‌الزمان و معجزهٔ همذان ونادرة الفلك وبكرعطارد و فردالدهر و غرة العصر ومانظیر او را در ذکا و سرعت خاطر و شرف طبع و صفای ذهن و قوّت نفس ندیده و مانند وی را در طُرف نثر و مُلح آن وغُرَرِ نظم و نُکت آن نیافته‌ایم . وی صاحب عجائب وبدایع‌است ازجمله‌اینکه او شعری متجاوز از پنجاه بیت را که هرگز نشنیده بود ، چون یکبار می‌شنید همه را از بر میکرد واز اول تاآخر برمیخواند وحرفی ازآن سقط‌نمیکرد وچون به‌چهارپنج‌ورق از کتابی که ندیده و نشناخته بود نظری خفیف‌می‌افکند بروانی‌آنرا از برمیخواند و این بود حال وی در کتبی که برای او میفرستادند و غیرآنها وچون اورا درانشاء قصیده یارسالهٔ در معنی بدیع و موضوعی غریب اقتراح میکردند در ساعت بپایان میرسانید و بسا اتفاق می افتاد که نامهٔ مقترح علیه را ازپایان آن آغاز وباولش ختم میکرد وآنرا بصورت احسن و املح جلوه میداد و قصیدهٔ فریدهٔ خویش را با رسالهٔ شریفهٔ از انشاء خودموشح میساخت. واز نظم ونثر میخواند و درضمن نثرنظم باقوافی بسیاربکار میبرد وابیات رشیقه‌بنثر می‌پیوست وچون هرنوع مشکلی از نظم ونثر براو اقتراح میکردند ، بطرفة‌العینی مرتجلاً میساخت وهم‌ثعالبی گوید: و کلامه کله عفوالساعة وفیض‌الید و مسارقة القلم و مسابقة الیدللفم ، واو ابیات فارسی مشتمل برمعانی‌غریب راباابیات عربی ترجمه‌میکرد وابداع‌واسراع هردورادرآن جمع‌می‌آورد واو را عجائب بسیار ولطائف فراوان‌است وبا اینهمه مقبول صورت و نیکو معاشرت بود و بسال ۳۸۰ همدان را در غُرّه و عنفوان شباب ترك گفت و نزد ابی‌الحسن ابن‌فارس(۱) تلمذ کرد وازاوهمهٔ‌معلومات ویرا بیاموخت وبحضرت صاحب‌بن عباد در آمد و از ثمار و حسن آثار حضرت او توشه‌ها یافت پس بجرجان شد وبا مداخلهٔ اسماعیلیه مدتی در آنجا اقامت کرد و در کنف‌حمایت‌ایشان‌بزیست وبدهخداابی‌سعید محمدبن منصور اختصاص یافت و از عادت معروف وی در نیکو داشت افاضل بهرهٔ بسیار گرفت وچون‌خواست به‌نیشابورشود ابوسعید او را اعانت کرد و بدیع الزمان بسال ۳۹۲ واردآنشهرشد ودر آنجابضاعت خود بنمود وطرز خویش آشکار ساخت‌و چهارصد مقامه کهٔ درکدیه و جزآن به ابوالفتح اسکندری انتساب دهد ، املاء کرد و آن مقامات را متضمن معانیی کرد که دل و دیده را راحت و لذت بخشد و آنگاه بین او و استاد ابوبکر خوارزمی‌مشاجرات‌درگرفت‌وهمین‌امرسبب شهرت وبالاگرفتن کاربدیع الزمان شد چه تا آنگاه کسی از دانشمندان وقت بعلت گمنامی اوبمساجله ومفاخرهٔ وی برنخاسته بود او آغاز کرد و چون همدانی بمناظرهٔ ومباراتاوشتافت و بعضی این یك وبرخی آن دیگر را ترجیح نهادند ، نام همدانی در اقطار شایع و ابواب رزق و عز بر او گشوده شد و چون خوارزمی بمرد میدان برای او خالی ماند و او را پیش‌آمد های نیکو و سفرهای بسیار دست داد و ازبلاد خراسان وسیستان و غزنه شهری نماند که او ندید و ازثمرات آن بهره‌مند نگردید و پادشاه و امیر و وزیری نماند که ازفیض اومتمتع‌نشد واورانعمت‌بسیار وثروتی جمیل حاصل گشت‌وبهرات‌شدوآنجارا مقرخویش گزید وهم بدآنجا بمصاهرت ابوعلی‌حسین بن محمد خشنامی که فاضلی کریم و اصیل بود نائل‌آمد و احوال وی بمصاهرت او منتظم گشت‌وبمعونت‌اوضیاع فاخره فراهم آورد و چون بچهل سالگی رسید بسال ۳۹۸ دعوت حق را لبیك اجابت گفت .

اینك نمونهٔ از رسائل بدیع‌الزمان ازرقعهٔ که بخوارزمی فرستاده واین نخستین نامهٔ او بخوارزمی باشد . اناالقرب‌الاستاذ کماطرب النشوان‌مالت‌به‌الخمرومن‌الارتیاح للقائه کما انتفض العصفور بلله القطر ومن‌الامتزاج‌بولائه کماالتقت‌الصهباء‌والبارد العذب‌ومن‌الابتهاج‌بمرآه کمااهتزتحت‌البارح الغصن‌الرطب . ودررقعهٔ خطاب بدیگری: یعز علیّ ان ینوب ایدالله‌الشیخ فی‌خدمته قلمی‌عن قدمی ویسعد برؤیته رسولی دون وصولی و یرد مشرع الانس به کتابی قبل رکابی ولکن ماالحیلة والعوائق جمة وعليّ ان اسعی ولیس عليّ ادراك النجاح وقد حضرت داره وقبلت جداره ومابی‌حب الحیطان و لکن شغف بالقطان ولاعشق الجدران‌ولکن‌شوق‌الی‌السکان(وقال‌البدیع واراد التحمیض کما یقول‌أهل بغدادومعناه عندهم غیر ذلك) کقوله :

و لقد دخلت دیارفارس مرة
ابتاع مافیها من الاعراض
فاذا فسافیها رجال سادة
لهفی علی ذاك الزمان الماضی .

(۱) در یتیمه : ابی الحسین بن فارس (مارگلیوث)

فالسامع يرى انه ارادفسا مدينة بفارس التى منها ابوعلى الفسوى النحوى و انما اراد فسا من الفسو والضمير فى فيها يريد به اللحية و ذكره ابو اسحاق الحصرى فى كتاب زهر آلاداب وقد ذكر اباالفضل الهمذانى بديع الزمان فقال وهذا اسم وافق مسماه ولفظ طابق معناه كلامه غض المكاسر انيق الجواهر يكاد الهواء يسرقه لطفاً و الهوى يعشقه ظرفاً ولما رأى ابابكر محمد بن الحسن بن دريد الازدى اغرب باربعين حديثاً و ذكرانه استنبطها من ينابيع صدره وانتخبها من معادن فكره و ابداها للابصار والبصائر و اهداها الى الافكار والضمائر فى معارض حوشية و الفاظ عنجهية (١) فجاء اكثرها تنبوعن قبوله الطباع ولا ترفع له حجب الاسماع و توسع فيها اذ صرف الفاظها ومعانيها فى وجوه مختلفة و ضروب منصرفة عارضه باربعمائة مقامة فى الكدية تذوب ظرفا وتقطر حسنا لا مناسبة بين المقامتين لفظاً ولا معنىً عطف مساجلتها و وقف مناقلتها بين رجلين سمى احدهما عيسى بن هشام والآخر اباالفتح الاسكندرى وجعلهما يتهاديان الدر و يتنافثان السحر فى معان تضحك الحزين وتحرك الرصين وتطالع منها كل طريفة وتوقف منها على كل لطيفة و ربما افرد بعضهما بالحكاية و خص احدهما بالرواية .

« هنا بياض بالأصل »

أبونصر عبدالرحمن بن عبدالجبار الفامى فى تاريخ هراة من تأليفه وانشد للبديع :

خرج الأميرومن وراء ركابه
غيرى وعزعلى (ان) لم أخرج
اصبحت لاأدرى أأدعو طغمشى
أم بكتكينى (١) أم اصيح بنرعجى
وبقيت لاأدرى أأركب ابرشى
أم ادهمى أم اشهبى أم ديزجى
يا سيد الامراء مالى خيمة
الأالسماء الى ذراها التجى
كتفى بعيرى انظعنت ومفرشى
كمى وجنح الليل مطرح هودجى .

و كتب بديع الزمان الى مستميح عاوده مراراً وقال له لم لاتديم الجود بالذهب كما تديمه بالأدب فكتب البديع : عافاك الله مثل الانسان فى الأحسان مثل الاشجار فى الأثمار وسبيل من ابتدأ بالحسنة ان يرفه الى السنة وأنا كما ذكرت لا املك عضوين من جسدى و هما فؤادى ويدى اما اليد فتولع بالجود و اما الفؤاد فيتعلق بالوفود (٣) ولكن هذا الخلق النفيس لايساعده الا الكيس و هذا الخلق الكريم لايحتمله الا الغريم ولا قرابة بين الادب والذهب فلما جمعت بينهما والادب لايمكن ثرده فى قصعة ولا صرفه فى ثمن سلعة قد جهدت جهدى بالطباخ ان يطبخ لى من جيمية الشماخ لوناً فلم يفعل و بالقصاب ان يذبح ادب الكتاب فلم يقبل وانشدت فى الحمام ديوان أبى تمام فلم ينجع ودفعت الى الحجام مقاطعات اللجام فلم يأخذ واحتيج فى البيت الى شئ من الزيت فأنشدت الفا و مائتى بيت من شعر الكميت فلم يغن ودفعت ارجوزة العجاج فى توابل السكباج فلم ينفع وانت لم تقنع فما أصنع فان كنت تحسب اختلافك الى افضالاً منك على فراحتى الا تطرق ساحتى وفرجى الا تجى والسلام.

وحدث ابوالحسن بن أبى القاسم البيهقى صاحب كتاب وشاح الدمية وقد ذكر أبابكر الخوارزمى وقدرمى بحجر البديع الهمذانى فى سنة ٣٨٣ وأعان البديع الهمذانى قوم من وجوه نيسابور كانوا مستوحشين من ابى بكر فجمع السيد نقيب السيادة بنيسابور ابوعلى بينهما واراده على الزيارة وداره باعلى ملقباذ فترفع فبعث اليه السيد مركوبه فحضر ابو بكرمع جماعة من تلامذته فقال له البديع انما دعوناك لتملأ المجلس فوائد وتذكر الابيات الشوارد والامثال الفوارد ونناجيك فنسعد بما عندك وتسألنا فنسر بما عندنا و نبدأ بالفن الذى ملكت زمامه وطاربه صيتك و هو الحفظ ان شئت والنظم ان اردت والنثر ان اخطرت و البديهة ان نشطت فهذه دعواك التى تملأ منها فاك فاحجم الخوارزمى عن الحفظ لكبرسنه ولم يجل فى النثر قداحا و قال ابادهك فقال البديع الامر أمرك يا استاذ فقال له الخوارزمى اقول لك ماقال موسى للسحرة : قال بل القوا. فقال البديع :

الشعر أصعب مذهباً ومصاعداً
من أن يكون مطيعه فى فكه
والنظم بحر والخواطر معبر
فانظر الى بحر القريض وفلكه
فمتى ترانى فالقريض مقصراً
عرضت اذن الامتحان لعركه .

قال و هذه ابيات كثيرة فيها مدح الشريف أبى على و المفاخرة و تهجين الخوارزمى فقال الخوارزمى أيضاً ابياتاً و لكن ما أبرزها من الغلاف فقال له البديع اما تستحى أن يكون السنور أعقل منك لانه يجعر فيغطيه بالتراب فقال لهما الشريف انسجا على منوال المتنبى :

« ارق على ارق ومثلى يأرق »

فابتدأ أبوبكر وكان الى الغايات سباقا وقال:

فاذا ابتدهت بديهة يا سيدى
فأراك عند بديهتى تتقلق
مالى أراك ولست مثلى فى الورى
متموهاً بالترهات تمخرق.

ونظم ابياتاً ثم اعتذرفقال هذا كما يجئ لا كما يجب فقال البديع قبل الله عذرك لكن رفقت بين قافات خشنة كل قاف كجبل قاف فخذ الآن جزاءً عن قرضك و اداء لفرضك

مهلاً ابابكر فزندك اضيق
و اخرس فان أخاك حى يرزق
ياا حمقا وكفاك تلك فضيحة
جربت نارمعرتى هل تحرق.

فقال له ابو بكر يا احمقالايجوز فانه لاينصرف فقال البديع لانزال نصفعك حتى ينصرف و تنصرف معه وللشاعران يرد ما لاينصرف وان شئت قلت يا كودنا ثم قولك فى البيت يا سيدى ثم قلت تتقلق مدحت أم قدحت فان اللفظين لايركضان فى حلبة فقال لهما الشريف قولا على منوال المتنبى :

أهلاً بدارسباك اغيدها .

قال البديع .

يا نعمة لاتزال تجددها
و منةً لاتزال تكندها.

فقال ابوبكر الكنود قلة الخير لا الكفران فكذبه الجمع وقالوا ماقرأت قوله تعالى "ان الانسان لربه لكنود" أى لكفور فقال له ابوبكر أنا اكتسبت بفضلى دية أهل همذان فما الذى اكتسبت انت بفضلك فقال له البديع انت فى حرفة الكديه احذق و بالاستماحة احرى و اخلق فقطعه الكلام ثم انشد القوال :

و شبهنا بنفسج عارضيه
بقايا اللطم فى الخد الرقيق.

فقال الخوارزمى أنا احفظ هذه القصيدة فقال البديع اخطأت فان البيت على غير هذه الصيغة وهى :

وشبهنا بنفسج عارضيه
بقايا الوشم فى الوجه الصفيق

فقال له ابو بكر والله لاصفعنك ولو بعد حين فقال البديع أنا اصفعك اليوم و تضربنى غدا. اليوم خمروغدا أمر وانشد قول (ابن) الرومى :

رايت شيخاً سفيهاً يفوق كل سفيه
و قد أصاب شبيهاً له وفوق الشبيه.

ثم انشد البديع :

و انزلنى طول النوى دار غربة
اذا شئت لاقيت امرءاً لا اشاكله
اخا مقة حتى يقال سجية
ولو كان ذاعقل لكنت اعاقله

فأمال النعاس الرؤس وسكنت الالحان والنفوس وسلب الرقاد الجلوس فنام القوم كعادتهم فى ضيافات نيسابور و أصبحوا فتفرقوا و

---

(١) معارض عجمية و الفاظ حوشية . حصرى . (مار كليوث) . (٢) بكتكين ـ نامى ازنامهاى غلامان تركى چنانكه طغمش وآخرى هم گمان ميكنم تزغج باشد . والله اعلم . (٣) لعله ، بالرفود . مار كليوث .

بعض القوم يحكم بغلبة البديع و بعضهم
يحكم بغلبة الخوارزمى وسعى الفضلاء بينهما
بالصلح و دخل عليه البديع و اعتذر وتاب
و استغفر مما تقدم من ذنبه وما تأخر و قال
له البديع بعد الكدر صفو و بعد الغيم صحو
فعرض عليه الخوارزمى الاقامة عنده سحابة
يومه فأجابه البديع وأضافه الخوارزمى. و
كان بعض الرؤساء مستوحشاً من الخوارزمى
وهيأ مجمعاً فى دار الشيخ السيد أبى القاسم
الوزير وكان ابو القاسم فاضلاً ملء اهابه و
حضر ابو الطيب سهل الصعلوكى والسيد
أبو الحسين العالم فاستمال البديع قلب
السيد أبى الحسين بقصيدة قالها فى مدائح
اهل البيت. اولها :

يا معشر اضرب الزمان على معرسهم خيامه. ثم
حضر المجلس القاضى أبو عمر البسطامى و
أبو القاسم بن حبيب والقاضى أبو الهيثم والشيخ
أبو نصر بن المرزبان ومع الامام أبى الطيب الفقهاء
و المتصوفة و حضر ابو نصر الماسرجسى
مع اصحابه والشيخ ابو سعد الهمذانى ودخل
مع الخوارزمى جمع غفير من اصحابه فقيل
لهما انشدا على منوال قول أبى الشيص :

أبقى الزمان به ندوب عضاض
ورمى سواد قرونه ببياض.

فابتدر الخوارزمى، فقال :

يا قاضياً ما مثله من قاض
أنا بالذى تقضى علينا راض ....
ولقد بليت بشاعر متهتك
لا بل بليت بناب ذئب غاض.

فقال البديع ما معنى قولك ذئب غاض
فقال أبو بكر ما قلته فشهد عليه الحاضرون انه
قاله فقال ابو بكر الذئب الغاضى الذى يأكل
الغضا فقال البديع استنوق الذئب صار -
الذئب جملا يأكل الغضا ثم دخل الرئيس
ابو جعفر والقاضى ابو بكر الحيرى والشيخ
ابو زكريا والشيخ أبو الرشيد المتكلم
فقال الرئيس قولا على هذا النمط :

برز الربيع لنا برونق مائه
وانظر لمنظر أرضه و سمائه
والترب بين ممسك و معنبر
من نوره بل مائه وروائه.

ثم انشد الخوارزمى على هذا النمط فلما
فرغ من انشاده قال البديع للوزير والرئيس
لو ان رجلاً حلف بالطلاق انى لا أقول شعراً
ثم نظم تلك الابيات التى قالها الخوارزمى (١)
لا يقال نظرت لكذا ويقال نظرت الى كذا
و أنت قلت فانظر لمنظر و شبهت الطير
بالمحصنات و هذا تشبيه فاسد ثم شبهتها
بالمغنيات حين قلت والطير مثل المحصنات
صوادح .
مثل المغنى شادياً بغنائه .
المحصنات كيف توصف بالغناء (ثم) قلت
كالبحر فى تزخاره والغيث فى امطاره
والغيث هو المطر فقال البديع الغيث المطر
والسحاب وصدقه الحاضرون وأنكروا على
الخوارزمى فقال الامام أبو الطيب علمنا
أى الرجلين أفضل واشعر فقام البديع وقبل
رأس الخوارزمى ويده و قال اشهدوا ان -
الغلبة له قال ذلك على سبيل الاستهزاء و
تفرق الناس واشتغلوا بتناول الطعام و
و أبو بكر ينطق عن كبد حرى والوزير
يقول للبديع ملكت فاسجح فلما قام أبو بكر
اشار الى البديع وقال لا ترى كنك بين الميمات
فقال ما معنى الميمات فقال بين مهدوم
مهزوم مغموم محموم مرجوم محروم فقال -
البديع لا ترى كنك بين الهيام والسقام والسام
والبرسام والجذام والسرسام وبين السينات
بين منحوس ومنخوس ومنكوس ومعكوس
وبين الخاآت من مطبوخ ومسلوخ ومشدوخ
ومفسوخ وممسوخ وبين الباآت بين مغلوب
ومسلوب ومصلوب ومنكوب فخرج البديع
واصحاب الشافعى يعظمونه بالتقبيل والاستقبال
والاكرام والاجلال وما خرج الخوارزمى
حتى غابت الشمس وعاد الى بيته و انخذل
انخذالاً شديداً وانكسف باله و انخفض
طرفه ولم يحل عليه الحول حتى خانه عمره
وذلك فى شوال سنة ٣٨٣. قال ابو الحسن
البيهقى وبديع الزمان أبو الفضل احمد بن
الحسين الحافظ كان يحفظ خمسين بيتاً
بسماع واحد ويؤديها من أولها الى آخرها .
و ينظر فى كتاب نظراً خفيفا و يحفظ
اوراقا و يؤديها من اولها الى آخرها
فارق همذان فى سنة ٣٨٠ وكان قد اختلف
الى احمد بن فارس صاحب المجمل و ورد
حضرة الصاحب وتزود من ثمارهما واختص
بالدهخداه أبى سعد محمد بن منصور ونفقت
بضاعته لديه و وافى نيسابور فى سنة ٣٨٢
وبعد موت الخوارزمى خلاله الجو وجرت
بينه وبين ابى على الحسين بن محمد الخشنامى
مصاهرة والقى عصا المقام بهراة ثم فارق
دنياه فى سنة ٣٩٨ و حدث الثعالبى
فى اخبار ابى فراس قال حكى ابو الفضل
الهمذانى قال قال الصاحب ابو القاسم يوماً
لجلسائه وانا فيهم وقد جرى ذكر أبى فراس
الحارث بن سعيد بن حمدان لا يقدر أحد ان
يزور على أبى فراس شعراً فقلت من يقدر
على ذلك و هو الذى يقول ؛

رويدك لا تصل يدها بباعك
ولا تعز السباع الى رباعك
ولا تفر العدو على انى
يمين ان قطعت فمن ذراعك.

فقال الصاحب صدقت فقلت أيد الله مولانا
فقد فعلت و يقال ان السبب فى مفارقة -
البديع الهمذانى حضرة الصاحب انه كان
فى مجلسه فخرجت منه ريح فقال البديع
هذا صرير التخت فقال الصاحب أخشى ان
يكون صرير التحت فاورثه ذلك خجلا
كان سبب مفارقته اياه و وروده الى
خراسان وكانت أول رقعة كتبها البديع الى
الخوارزمى عند وروده نيسابور: انا اقرب
الاستاذ أطال الله بقاءه كما طرب النشوان
مالت به الخمر ومن الارتياح للقائه كما
انتفض العصفور بلله القطر و من الامتزاج
بولائه كما التقت الصهباء و البارد العذب و
من الابتهاج بمزاره كما اهتز تحت البارح
الغصن الرطب فكيف ارتياح الاستاذ لصديق
طوى اليه ما بين قصبتى العراق و خراسان
بل عتبتى الجبل و نيسابور و كيف اهتزازه
لضيف فى بردة حمال و جلدة جمال .

رق الشمائل منهج الاثواب
بكرت عليه مغيرة الاعراب
كمهلهل وربيعة بن مكدم
وعيينة بن الحارث بن شهاب.

وهو ولى انعامه بانفاذ غلامه الى مستقرى لافضى
عليه بما عندى ان شاء الله تعالى وحده ثم اجتمع
اليه فلم يحمد لقيه فانصرف عنه و كتب اليه
الاستاذ: والله يطيل بقاءه ويديم تأييده ونعماءه
ازرى بضيفه ان وجده يضرب آباط القلة
فى اطمار الغربة فاعمل فى ترتيبه انواع -
المصارفة وفى الاهتزاز له اصناف المضايقة
من ايماء بنصف الطرف واشارة بشطر الكف
ودفع فى صدر القيام عن التمام ومضغ الكلام
و تكلفه لرد السلام و قد قبلت هذا الترتيب
صعرا واحتملته و زرا واحتضنته نكرا و
تأبطته شرا ولم آله عذرا فان المرء بالمال
و ثياب الجمال و أنا مع هذه الحال و فى
هذه الاسمال اتقزز صف النعال ولو حاملته
العتاب وناقشته الحساب وصدقته المساع لقلت
ان ابوا دينا ثاغية صباح و راغية رواح وقوم
يجرون المطارف ولا يمنعون المعارف

و فيهم مقامات حسان وجوههم
وأندية ينتابها القول والفعل
على مكثر يهم حق من يعتريهم
وعند المقلين السماحة والبذل.

ولو طوحت بالاستاذ ايدى الغربة اليهم
لوجد منال البشر قريباً و محط الرحل
رحيبا و وجه المضيف خصيبا و رأيه
ايده الله فى ان يملاء من هذا الضيف اجفان
عينه و يوسع اعطاف ظنه و يجيبه بموقع
هذا العتاب الذى معناه ود والمر الذى
يتلوه شهد. موفق ان شاء الله تعالى .

« الجواب من الخوارزمى »

(١) هل كنتم تطلقون امرأته عليه فقالت الجماعة لا يقع بهذا طلاق ثم قلت انقدعلى فيما نظمت فأخذ الأبيات وقال لا يقال الخ . رسائل. مار كليوث .

انك ان كلفتني مالم أطق
ساءك ما سرك مني من خلق

فهمت ما تناوله سيدي من حسن خطابه و مؤلم عتبه و عتابه و صرفت ذلك منه الى الضجر الذي لايخلو منه (١) من نبابه دهر وسمه من الايام ضرو الحمد لله الذي جعلني موضع انسه ومظنة مشتكي مافي نفسه اما ما شكاه سيدي من مضايقتي اياه زعم في القيام وتكلفي لرد السلام فقد و فيته حقه كلاماً و سلاماً و قياماً على قدر ما قدرت عليه و وصلت اليه ولم ارفع عليه غير السيد أبي القاسم و ما كنت لارفع احدا على من ابوه الرسول وامه البتول وشاهداه التوراة و الانجيل و ناصراه التأويل و التنزيل و البشير به جبرائيل و ميكائيل و اما عدم الجمال ورثاثة الحال فمايضعان عندي قدراً ولايضران نجرا وانما اللباس جلدة والزى حلية بل قشرة وانما يشتغل بالجل من لايعرف قيمة الخيل و نحن بحمدالله نعرف الخيل عارية من جلالها ونعرف الرجال باقوالها و افعالها لا بآلاتها واحوالها و اما القوم الذين صدر سيدي عنهم وانتمى اليهم ففيهم لعمري فوق ما وصف حسن عشرة وسداد طريقة و جمال تفصيل وجملة ولقدجاورتهم فنلت المراد و احمدت المراد

فان اك قدفارقت نجدا واهله
فما عهد نجد عندنا بذميم

والله يعلم نيتي للاحرار عامة ولسيدي من بينهم خاصة فان أعانني على مرادي له ونيتي فيه بحسن العشرة بلغت له بعض مافي المنية وجاوزت مسافة القدرة و ان قطع على طريق عزمي بالمعارضة وسوء المؤاخذة صرفت عناني عن طريق الاختيار بيد الاضطرار

فما النفس الا نطفة بقرارة
اذا لم تكدر كان صفوا غديرها

وعلى هذا فحبذا عتاب سيدي اذا صادف ذنباً واستوجب عتبا فاما ان يسلفنا العربدة و يستكثر المعتبة والموجدة فتلك حالة نصونه عنها ونصون انفسنا عن احتمال مثلها فليرجع بنا الى ماهو اشبه به واجمل له ولست اسومه ان يقول استغفر لنا ذنوبنا انا كنا خاطئين و لكن اسأله ان يقول لا تثريب عليكم اليوم يغفر الله لكم وهو ارحم الراحمين.

رقعة البديع الثالثة الى الخوارزمي :

أنا ارد من الاستاذ سيدي شرعة وده وان لم تصف والبس خلعة بره و ان لم تضف وقصاراي ان اكيله صاعا بصاع و مداً بمد و ان كنت في الادب دعي النسب ضعيف السبب ضيق المضطرب سيء المنقلب امت الى اهله بعشرة رشيقة وانزع الى خدمة اصحابه بطريقة ولكن بقي ان يكون الخليط منصفا في الاخاء عادلا في الوداد اذا زرت زار وان عدت عاد والاستاذ سيدي أيده الله ضايقني في القبول اولاً وناقشني في الاقبال ثانياً فاما حديث الاستقبال و أمر الانزال والأنزال فنطاق الطمع ضيق عنه غير متسع لتوقعه منه وبعد فكلفة الفضل هينة و فروض الود متعينة و طرق المكارم بينة وأرض العشرة لينة فلم اختار قعود التعالي مركبا وصعود التغالي مذهبا وهلا ذاد الطير عن شجر العشرة اذا كان ذاق الحلو من ثمرها وقد علم الله ان شوقي اليه قد كد الفواد برحاعلى برح ونكاه قرحاعلى قرح فهو شوق داعية محاسن الفضل وجاذبة بواعث العلم و لكنها مرة مرة و نفس حرة ولم تقد الا بالاعظام ولم تلق الا بالاكرام واذا استعفاني سيدي الاستاذ من معاتبته و استعادته و مؤاخذته اذا جفا و استزادته و اعفى نفسه من كلف الفضل يتجشمها فلبس الاغصص الشوق اتجرعها وحلل الصبر اتدرعها فلم اعره من نفسي وانا لو اعرت جناحي طائر لما رنقت الا اليه ولا حلقت الا عليه

احبك يا شمس النهار و بدره
وان لامني فيك السها والفراقد .
وذاك لأن الفضل عندك باهر
وليس لان العيش عندك بارد

« جواب الخوارزمي عنها »

شريعة ودي لسيدي أدام الله عزه اذا اوردها صافية وثياب برى اذا قبلها ضافية هذا مالم يكدر الشريعة بتعنته وتعصبه ولم تخترق الثياب بتجنيه وتسحبه فاما الانصاف في الاخاء فهو ضالتي عند الاصدق ولا أقول

واني لمشتاق الى ظل صاحب
يرق ويصفو ان كدرت عليه

فان قائل هذا البيت قاله و الزمان زمان و الاخوان اخوان وحسن العشرة سلطان و لكني أقول و اني لمشتاق الى ظل

رجل يوازنك المودة جاهداً
يعطي و يأخذ منك بالميزان

فاذا رأى رجحان حبة خردل مالت مودته مع الرجحان وقدكان الناس يقترحون الفضل فأصبحنا نقترح العدل والى الله المشتكى لامنه ذكر الشيخ سيدي أيده الله حديث الاستقبال و كيف يستقبل من انقض علينا انقضاض العقاب الكاسر و وقع بيننا وقوع السهم العائر وتكليف المرء مالايطيق يجوز على مذهب الاشعري وقدزاد سيدي على استاذه الاشعري فان استاذه كلف العاجز مالايطيق مع عجزه عنه وسيدي كلف الجاهل علم الغيب مع الاستحالة منه والمنزل بمافيه قد عرضته عليه ولو أطقت حمله لحملته اليه والشوق الذي ذكره سيدي فعندي منه الكثير الكبير وعنده منه الصغير اليسير و اكثرنا شوقاً اقلنا عتاباً و ابيننا خطاباً ولو أراد سيدي ان اصدق دعواه في شوقه الي لبغض من حجم عتبه علي فانما اللفظ زائد واللحظ وارد فاذا رق اللفظ دق اللحظ ورق واذا صدق الحب ضاق العتاب والعتب

فبالخير لا بالشر فارج مودتي
واي امرء يقتال منه الترهب

عتاب سيدي قبيح و لكنه حسن و كلامه لين و لكنه خشن أما قبحه فلانه عاتب بريئاً ونسب الى الاساءة من لم يكن مسيئاً و أما حسنه فلالفاظه الغرر و معانيه التي هي كالدرر فهي كالدنيا ظاهرها يغر وباطنها يضر وكالرعي على دمن الثرى منظره بهي ومخبره وبي ولوشاء سيدي نظم الحسن والاحسان وجمع بين صواب الفعل واللسان

يابديع القول حاشا لك من هجو بديع
و بحسن القول عوذ تك من سوء الصنيع
لايعب بعضك بعضاً كن مليحاً في الجميع

« رقعه أخرى للبديع الى الخوارزمي »

أنا و ان كنت مقصراً في موجبات الفضل من حضور مجلس الاستاذ سيدي فما أفرى الاجلدي ولا أبرى الاقدحي ولا أبخس الا حظي وان يكن ذاك جرماً فلقي هذا عقاباً ومع ذاك فما اعمر أوقاتي الا بمدحه ولا اطرز ساعاتي الا بذكره ولا أركض الا في حلبة وصفه حرس الله فضله نعم وقد رددت كتاب الاوراق للصولي و تطاولت لكتاب البيان والتبيين للجاحظ وللاستاذ سيدي في الفضل والتفضل به رأيه. وقال البديع يمدح الصحابة ويهجو الخوارزمي و يجيبه عن قصيدة رويت له في الطعن عليهم :

وكلني بالهم والكآبة
طعانة لعانة سبابة
السلف الصالح والصحابه
« اساء سمعاً فأساء جابة »
تأملوا يا كبراء الشيعة
لعشرة الاسلام والشريعة
أتستحل هذه الوقيعة
في تبع الكفر واهل البيعة
فكيف من صدق بالرسالة
وقام للدين بكل آلة
واحرز الله يد العقبى له
ذلكم الصديق لامحالة
امام من أجمع في السقيفة
قطعاً عليه انه الخليفة
ناهيك من آثاره الشريفة
في رده كيد بني حنيفة
سل الجبال الشم والبحارا
وسائل المنبر والمنارا
واستعلم الآفاق والاقطارا
من أظهر الدين بها شعارا
ثم سل الفرس وبيت النار
من الذي فل شبا الكفار

(١) فيها . ن ل .

هل هذه البيض من الآثار
الا لثانی المصطفی فی الغار
وسائل الاسلام من قواه
و قال اذ لم تقل الافواه
واستنجز الوعد فأومی الله
من قام لما قعدوا لاهو
ثانی النبی فی السنی الولادة
ثانيه فی الغارة بعد العادة
ثانيه فی الدعوة والشهادة
ثانيه فی القبر بلا وسادة
ثانيه فی منزلة الزعامة
نبوة افضت الی الامامة
أتامل الجنة يا شتامة
ليست بمأواك ولا كرامة
ان امرأ اثنی عليه المصطفی
ثمت والاه الوصی المرتضی
واجتمعت علی معاليه الوری
و اختاره خليفة رب العلی
واتبعته أمة الامی
وبايعته راحة الوصی
وباسمه استسقی حيا الوسمی
ماضره هجو الخوارزمی
سبحان من لم يلقم الصخرفمه
ولم يعده حجراً ما أحلمه
يا نذل يا مأبون أفطرت فمه
لشد ما اشتاقت اليك الحطمه
ان امير المؤمنين المرتضی
و جعفرالصادق اوموسی الرضا
لوسمعوك بالخنا معرضا
ما ادخروا عنك الحسام المنتضی
ويلك لم تنبح يا كلب القمر
مالك يا مأبون تغتاب عمر
سيد من صام و حج واعتمر
صرح بالحادك لاتمش الخمر
يامن هجا الصديق والفاروقا
كيما يقيم عند قوم سوقا
نفخت ياطبل علينا بوقا
فما لك اليوم كذا موهوقا
انك فی الطعن علی الشيخين
والقدح فی السيد ذی النورين
لواهن الظهر سخين العين
معترض للحين بعد الحين
هلاشغلت بأستك المغلومه
وهامة تحملها مشؤومة
هلانهتك الوجنة الموشومة
عن مشتری الخلد ببئررومة

كفی من الغيبة أدنی شمة
من استجاز القدح فی الائمة
ولم يعظم امناء الامة
فلا تلوموه ولوموا أمه
مالك يا نذل وللزكية
عائشة الراضية المرضية
يا ساقط الغيرة والحمية
ألم تكن للمصطفی حظية
من مبلغ عنی الخوارزميا
يخبره ان ابنه عليا
قد اشترينا منه احمانيا
بشرط ان يفهمنا المعنيا
يا أسد الخلوة خنزير الملا
مالك فی الحری تقود الجملا
يا ذالذی يثلبنی اذا خلا
وفی الخلا اطعمه ما فی الخلا
وقلت لما احتفل المضمار
واحتفت الاسماع والابصار
سوف تری اذا انجلی الغبار
أفرس تحتی أم حمار.

وكتب البديع الی معلمه جواباً: الشيخ الامام يقول فسد الزمان أفلا يقول متی كان صالحاً أفی دولة العباسية وقدرأينا آخرها وسمعنا باولها أم فی المدة المروانية وفی اخبارها مالاتكسع الشول باغبارها ،

انك لاندری من الناتج

ام السنين الحربية ،

و السيف يغمد فی الطلی
والرمح يركز فی الكلی
ومبيت حجر بالفلا والحدثان بكربلا

ام الايام العدوية فنقول هل بعد البزول الاالنزول ام الايام التيمية ونقول طوبی لمن مات فی نأناة الاسلام أم علی عهد الرسالة وقيل اسكتی يارحالة فقد ذهبت الامانة (۱) ام فی الجاهلية ولبيد يقول :

ذهب الذين يعاش فی اكنافهم
و بقيت فی خلف كجلد الاجرب .

أم قبل ذلك واخوعاد يقول :

بلاد بها كنا و كنا نحبها
اذا الاهل أهل والبلاد بلاد .

ام قبل ذلك وقد قال آدم عليه السلام :

تغيرت البلاد ومن عليها
فوجه الارض مغبر قبيح.

أم قبل ذلك والملائكة تقول : أتجعل فيها مَن يفسد فيها و يسفكُ الدماء ❀❀❀ و انی علی توبيخه لی لفقير الی لقائه شفيق علی بقائه ❀❀❀ مانسبته ولاانساوان له بكل كلمة علمنا مناراً و لكل حرف أخذته منه ناراً ولو عرفت الكلامی موقعاً من قلبه لاغتنمت خدمته ❀❀❀ به ولكنی خشيت ان تقول هذه بضاعتنا رُدَّت الينا ❀❀❀ و اثنان قلّما يجتمعان الخراسانية و الانسانية و انی وان لم أكن خراسانی الطينة فانی خراسانی المدينة والمرء من حيث يوجد لامن حيث يولدوالانسان من حيث يثبت لامن حيث ينبت فاذا انضاف الی تربة خراسان ولادة همذان ارتفع القلم وسقط التكليف والجرح جبار والجانی حمار فليحملنی علی هناتی البس صاحبنا يقول :

لا تلمنی علی ركاكة عقلی
ان تصورت اننی همذانی

ورجوع به بديع الزمان احمد . . . شود .

احمد. [اَ مَ] بن حسين ابوالحسين بن عبيدالله غضائری . رجوع به ابن غضائری شود .

احمد . [اَ مَ] بن حسين اهوازی . اوراست : شواردالشاهد .

احمد. [اَ مَ] بن حسين برازی فتاكی شافعی مكنی به ابی الحسين . اوراست : كتاب المناقضات . وفات بسال ۴۴۸ .

احمد . [اَ مَ] بن الحسين البردعی . رجوع به بردعی احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] بن حسين بغدادی معروف به شُبان محدث وشيخ مخلّد باقرجی است.

احمد . [اَ مَ] ابن حسين بلخی ولقب حسين شيخ المشايخ بن شيخ حسين بلخی است. رجوع به احمد لنگردريا ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن حسين توَيی . از مردم تـوی ، موضعی از اعمال همدان . محدث است .

احمد. [اَ مَ] ابن حسين جاربردی (۳) ملقب به فخرالدين. اوراست: مغنی فی النحو.

احمد . [اَ مَ] ابن حسين خسروجردی ملقب به حافظ و معروف به امام بيهقی . اوراست: كتاب الدعوات كبير و كتاب الدعوات صغير وشعب الايمان وجامع المصنف . متوفی بسال ۴۵۸ . ورجوع به احمدبن حسين ابن علی بيهقی شود.

احمد . [اَ مَ] ابن حسين رازی . مكنی به ابوزرعهٔ صغير . محدث است . وو فات او بسال (۳۷۵) بوده است .

---

(۱) ويوم الفتح قيل ، اسكتی يافلانة . (رسائل)   (۲) دوست ارجمند من آقای نوبخت حدس ميزنند كه اصل اين كلمه جور ورد است و جور همان گور فيروزآباد فارس است كه بقول ياقوت دربيست فرسنگی شيرازواقع است و ظاهراً اين حدس صائب مينمايد چه جوريا گور بجودت ورد يعنی گل يا سوری ازقديم موصوف بوده است چنانكه ياقوت در معجم البلدان آرد : واليها ينسب الورد الجوری و هو اجود اصناف الورد وهو احمر الصافی . قال السری الرفاء : اطيب ريحاً من نسيم الصبا   جاءت بريا الورد من جور . انتهی. ومجدالدين فيروزآبادی گويد: جور مدينة فيروزآباد نيسب اليها الورد ومؤلف تاج العروس بر آن مزيد كند: الجوری الفائق علی ورد نصيبين و يعمل فيها ماءالورد و شايد شهر را جور و رد ازآن ميگفته اند تاتميزی آن وجور اصفهان يامحله نيسابور باشد .

احمد. [اَ مَ] ابن حسین طوسی ملقب به شیخ ابوسعید. یکی از جمع کنندگان اربعین حدیث است.

احمد. [اَ مَ] ابن حسین عاقولی. ملقب به بطئ. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن حسین علیف، شاعر بطحا. او راست: الدّرّ المنظوم فی مناقب بایزید ملک الروم.

احمد. [اَ مَ] بن حسین متنبی و پدر او ملقب به عیدان السّقاء بود. رجوع به ابوالطیب متنبی... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن حسین مروزی. مکنی با بوغانم، محدث خراسان. وفات بسال (۴۴۴).

احمد. [اَ مَ] ابن الحسین المستوفی الکشائی. ملقب به امیر حمیدالدین. عوفی در لباب الالباب (جلد اول صفحهٔ ۱۰۸-۱۰۹) آرد:
حمید مستوفی که هر فاضلی که سخن او مستوفی بشنیدی مست وفاء او شدی، عارض نیسانی چون بعقود منظوم آن مستوفی ناظر گشتی از حیاء خود درعرق غرق شدی در آن وقت که روضهٔ جلال شمس الملک امیر ناصر بشکفتن گل فرزندی ناضر شد حمیدالدین برسبیل تهنیت این ابیات بخدمت او آورد:

زشاخ طوبی رفعت گلی ببار آمد
خزان دولت اسلام را بهار آمد
یگانه دری از بحر ذات شمس الملک
بفضل باری در سلک اختیار آمد
جمال طلعت خورشید زندگانی شد
طراز جامهٔ اقبال روزگار آمد
همه خلف را تاج سرجلالت شد
همه سلف را فهرست افتخار آمد
گل پیاده مدانش که از کمال شرف
کمیت سرکش اقبال را سوار آمد
سرش بقدر اگر برفلک رسد شاید
که رفع قاعدهٔ عمرش استوار آمد
چو بخت چهرهٔ خویش بدید گفت مگر
جمال یوسف مصری بتخت بار آمد
خجسته باد ومبارک قدوم میمونش
بدانکه بهجت وملک را مدار آمد
سپهر دولت ودین، شمس مملکت ناصر
که نور رأیش خورشید را شعار آمد
بچشم همت اگر درسحاب کرد نظر
قطار فیضش چون درشاهوار آمد
برزم تیغش برق شهاب صولت شد
بیزم کفش ابر ستاره بار آمد
خیال رمحش یك روز درمصاف بدید
سپهر سرکش توسن بزینهار آمد.
دماغ فتنهٔ بیدار را مهابت او
بخاصیت عوض تخم کوکنار آمد
حسام فتحش درضربت اعادی ملك
بمرتبت بدل بأس ذوالفقار آمد

احمد. [اَ مَ] ابن الحسین المهدی. پانزدهمین از ائمهٔ رسی سعد ای یمن از ۶۲۳ تا ۶۵۶.

احمد. [اَ مَ] ابن حسین همدانی. مکنی به ابوالفضل بدیع الزمان. رجوع به احمدابن حسین ابن یحیی ابن السعید ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن حفص مکنی به ابی عمرو. صحابی است.

احمد. [اَ مَ] ابن حفص بن عبدالله محدث است. و ازابراهیم بن سالم نیشابوری روایت کند.

احمد. [اَ مَ] ابن حکم حفصون. عالمی مدقق و در منطق بصیر و از علوم فلسفی مطلع وطبیبی معروف است. او نزد حاجب جعفر صقلی میزیست وبر خواص او مسلط بود جعفر او را طبیب خاص مستنصر بالله کرد. پس از وفات جعفر او از حلقهٔ اطبای درباری کناره کرد و تا گاه وفات شغلی نورزید. (عیون الانباء جلد دوم صفحهٔ ۴۶)

احمد. [اَ مَ] ابن حلال. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن حمدان بن احمد ملقب به شهاب الدین معروف به اذرعی. او راست: قوت المحتاج فی شرح المنهاج در فروع. والتوسط و الفتح بین الروضة والشرح و تعلیقاتی بر (مهمّات) اسنوی و مختصر حاوی صغیر تألیف عبدالغفار قزوینی والغنیة ووفات وی بسال ۷۸۳ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن حمدان ابن سنان نیشابوری. مکنی به ابی جعفر. او از مشاهیر عرفای اواخر مائهٔ سیم واوایل مائهٔ چهارم هجریه است مولد و منشای وی نیشابور وهم در آنملك ساکن و درعداد بزرگان این قوم معدود بود و بصحبت ابوعثمان حیری وابوحفص حداد رسیده وزمان سلطنت امیراسمعیل سامانی وبعض دیگر را دریافته بود درزهد و ورع یگانه دوران و درخوف و طاعت سرآمد اهل زمان بود جماعتی از بزرگان این طبقه بخدمت او رسیده‌اند و بطریق هدایت ارشاد شده واو در میان این طبقه بفضل و علم معروف و بجودت بیان وتصنیف وتألیف موصوف است وازجمله مؤلفات او که یافعی در مرآت الجنان نام می برد کتاب صحیحست که تألیف آن برهمان شرط و روشی که بخاری ملتزم شده میباشد و آنکتاب در آنزمان مشهور ومعروف بوده است ودیگر کتاب اسرار العرفا که در آن احادیث نبوی وبعض دیگر از احادیث را جمع کرده است ودیگر کتاب رسایلی درمیان این طبقه بوده که نسبت بدو میدادند وی سالهای دراز در نیشابور زندگانی کرد تا در سال سیصد ویازده در زمان خلافت المقتدر بالله درگذشت ودرهمان شهرمدفون گردید از کلمات او است که گفته تکبر المطیعین علی العصاة بطاعتهم شرٌّ من معاصیهم واضرُّ علیهم یعنی تکبر فرمان برداران بر گناهکاران بر باز نگریستن بطاعات بدتر است از گناه گناهکاران واضرّ است آنجماعت را از معصیت عاصیان و نیز از کلمات اوست که گفته جمال الرّجل فی حسن مقاله وکماله فی صدق فعاله یعنی حسن صوری مرد در نیك گفتاری است و حسن معنوی وی درخوب کرداری و چون کسی جامع این دوحسن باشد حکیم است که حکیم راست گفتار و راست کردار بود و هم از بیانات اوست که من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه مایشغله عنه یعنی علامت آنکسی که از غیر حق منقطع گشته و بحق پیوسته آنست که وارد نشود بروی امری که شاغل و مانع وی گردد از حق سبحانه و تعالی مراد ازین بیان آنست که هیچ چیز از امور دنیوی ودیگر کارها نتواند او را از توجه حق بازداشت و از این کلمات مقام یقین واضح ولایح میگردد وقتی ازو پرسیدند یا شیخ دربدایت امر علامت توفیق چیست گفت در آنکس واضحست که در مقام اطاعت باشد یعنی آنکس که فرمانبردار باشد کلام بزرگان واهل تقوی [را] دراو تأثیری دیگر است و چون اینحالت در بدایت امر در مریدی ظهور و بروز کرد سبب ترقیات دنیا و آخرت او گردد و نیز گفته چون در مرید تکبر دیدی ازو روی بگردان که او را ترقی پدید نخواهد گردید و بطریق مستقیم هدایت نخواهد افتاد. والله اعلم بحقایق الأمور. رجوع بنامهٔ دانشوران جلد سیم صفحهٔ (۷۹) شود.
وفات احمد بسال ۳۱۱ بود واو راست: تخریج برصحیح مسلم (الصحیح علی شرط مسلم)

احمد. [اَ مَ] ابن حمدان بن شبیب. رجوع به ابن شبیب شود.

احمد. [اَ مَ] ابن حمدان جَبُلی از مردم جَبُل دهی بکنار دجله. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن حمدون. ابوعبیدالله محمدابن عمران المرزبانی درالموشح ازوی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۹۲)

احمد. [اَ مَ] ابن حمدون بن اسماعیل

بن داود . از خاندان آل حمدون . راویهٔ اخباری‌است وروایت از عدوی کند و کتاب الندماء والجلساء از اوست . ابن‌الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن حمدون المروزی، مکنی به ابی‌سعید . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن حمزهٔ عریضی‌مکنی به ابی‌منصور، رجوع بروضات صفحهٔ ۵۸۰ سطر ۷ شود.

احمد . [اَ مَ] ابن‌حمزهٔ فناری‌معروف بعرب چلبی وملقب بشمس‌الدین . اوراست حاشیهٔ بزبان ترکی بر شرح وقایهٔ صدرالشریعة الثانی وفصول‌البدائع‌لاصول الشرائع .ووفات وی‌بسال ۸۳۴ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن حمود ابن دلیل . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن حمید . مکنی به ابوالحسن . محدث است .

احمد . [اَ مَ]ابن حمیس بن عامربن منبح . مکنی به ابی‌جعفر و معروف بابن منبح از علماء طلیطله او ازبزرگان هندسه و نجوم و طب است و دردادبیات و شعرنیز ماهر بود ودر طلیطله علم آموخت و در حساب وهندسه و هیئت افلاک ونجوم‌بارع گردید و مردمان از وی استفادات علمیه میکردند و هم درآن شهر بشب چهارشنبه سه‌شب باآخررجب مانده ۴۵۰وفات یافت .

احمد . [اَ مَ] ابن حنبل . رجوع به احمد بن محمد بن حنبل ... شود .

احمد. [اَ مَ] ابن‌خاتون . رجوع به‌احمد بن محمد بن‌علی بن محمد ... شود.

احمد . [اَ مَ] ابن خالد اندلسی . محدث و امام مالکیان در اندلس‌او بسال ۳۲۲ درگذشت .

احمد . [اَ مَ] بن‌خالد ملقب به‌جَبّاب، محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌خالدالریاشی کاتب، او بعربی شعر نیز می گفته و مقل است . ابن‌الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن خالد (۱) ضریر بغدادی مکنی به‌ابی سعید . یاقوت گوید: رأیت فی‌فوائد ابی‌الحسین احمدابن‌فارس ابن زکریا اللغوی صاحب کتاب‌المجمل ما صورته: وجدت‌فی تفسیر ابی‌موسی‌محمدابن المثنی‌العنزی‌ولم اسمعه ، حدثنی‌ابومعاویة الضریرمحمد ابن‌حازم حدثنا اسماعیل روی عن ابی‌صالح . هکذا اسماه و قد سماه السلامی کما ذکرناه فی‌الترجمة والذی ترجمناه اصح لأن رایته فی مواضع اخر موافقاً له . والله اعلم . ازهری گویدطاهر ابن‌عبدالله ابن‌طاهروبرا ازبغداد بخراسان خواند و طاهر در نیشابور اقامت گزید و باملاء معانی و نوادر پرداخت وی درک صحبت ابوعمروشیبانی وابن‌الأعرابی کرد وهم با آندسته فصحاء اعراب که ابن‌طاهر آنانرا بخراسان کوچ داد مصاحبت داشت و از آنان فوائدی اخذ کرد . وشمرو ابوالهیثم، احمدرا توثیق کنند . و یاقوت از کتاب نتف الطرف تالیف ابی علی الحسین ابن احمدالسلامی البیهقی صاحب کتاب ولاة خراسان نقل کندکه او از ابو جعفر محمد ابن سلیمان شرمقانی شنیده است که او می گفت از ابوسعید ضریر شنیدم که‌گفت : اگر خواهی بخطاءاستاد خود واقف‌آئی بااستادان دیگر مجالست کن . و ، احمد را کتبی است و از جمله : کتاب الرد علی ابی‌عبیدفی‌غریب‌الحدیث . کتاب الأبیات . سلامی از ابوالعباس‌محمد ابن احمد غضاری و وی از عم خود محمد ابن فضل آنگاه که محمد ابن فضل بسن صد وبیست سالگی رسیده بود روایت کند که چون عبدالله ابن طاهر به‌نیشابور آمد و جماعتی از دلیران طرسوس و ملطیة و گروهی‌ازادباء اعراب ازقبیل عرام و ابو- العمیثل و ابوالعیسجور و ابوالعنجس (۲) و عوسجة و ابوالعذافرو غیرها را باخود بخراسان آورد ، فرزندان امراء و قواد و جزآنان را برای فراگرفتن آداب حرب و آموختن عربیت بدیشان سپرد ویکی‌از آن کسان که از ادباء نامبرده اخذ آداب وعربیت کرد احمد ابن‌خالد بود که بدست این استادان امام و پیشوای ادب گردید . واحمدرا عبدالله ابن‌طاهر با خود بخراسان برده بود و او از پیش بعراق مصاحبت ابوعبدالله محمد ابن‌زیاد اعرابی کرده و از وی عربیت و ادب اخذ کرده بود . گویند وقتی بمحمد ابن زیاد برداشتند که احمد درخراسان بسیارروایت کنداو گفت‌ابوسعید احمد اشعار عجاج و رؤبه را برمن عرضه و نزد من تصحیح کرده است آنچه را از این دو دیوان از من روایت کنددرست باشد و اگر چیزی دیگر بمن نسبت کرد نباید از وی پذیرفتن و غضاری ازعم‌خود روایت کند که‌وقتی‌میان‌اعراب سابق‌الذکر یعنی‌آن اعراب که همراه عبدالله ابن‌طاهر بخراسان آمده بودند خصومتی برخاست و دعوی‌بصاحب شرطهٔ نیشابور رفع کردند واوازایشان بادعاء خویش گواهان خواست و آنان راگواه گذرانیدن میسر نبامد و ابوالعیسجور گفت :

ان یبغ منا شهوداً یشهدون لنا
فلا شهود لنا غیرالأعاریب
و کیف نبغی بنیسابور معرفة
من داره‌بین ارض‌الحزن واللوب.

یاقوت گوید : در کتاب‌محمدابن‌ابی‌الأزهر بخط عبدالسلام بصری خواندم که، حدیث کرد مرا وهب ابن ابراهیم خال عبیدالله ابن سلیمان ابن وهب که روزی به‌نیشابور درمجلس ابوسعید احمد ابن خالد مکفوف حضور داشتیم و این احمد جداً عالم لغت بود ناگاه دیوانهٔ از مردم قم برما هجوم آورد و برجماعتی از اهل مجلس فروافتاد و اهل مجلس ازسقوط وی مضطرب گشتند و ابوسعید از جای بجست وچون نابینابود گمان کرد که ما را آفتی رسیده از قبیل فرو افتادن دیواری یارمیدن‌ستوری‌ومانند آن وچون‌دیوانه بوسعید را بدینحال بدید گفت زهی سکینه ووقار ! ای شیخ‌مترس این کودکان مرا می آزردند ومرا از جای بیرند و بکاری که از دیگران نمی‌پسندم داشتند ابوسعید گفت کودکان را از وی بازدارید و مادر کودکان افتادیم و آنانرا که هنوز آزار او میخواستند براندیم و بازگشتیم و لحظهٔ چند مجلس را خاموشی فراگرفت وسپس بموضوع بحث بازگشتیم و یکی ازما بخواندن قصیدهٔ از نهشل‌ابن حری تمیمی آغازید تابدین بیت رسید :

غلامان خاضا الموت من کلّ جانب
فآبا ولم تعقد وراء همايد
متی یلقیا قرناً فلابدّ انّه
سیلقاه مکروب من الموت اسود .

و هنوز بیت بآخر نرسیده بود که دیوانه گفت ای خواننده هم اینجا بایست عبارت را میخوانی و معنی آن نمی پرسی مراد شاعر از «ولم تعقد وراء همايد» چیست وماهمگی‌سکوت کردیم واوروی بابوسعید کرد وگفت ای شیخ پیشوا ومنظور الیه از تو می پرسم . ابوسعید گفت : شاعر می گوید که آندو تنهای خویش در بحبوحه و شدت حرب افکندند وبازگشتند شادان و آنانرا برده نگرفتند تا دستهایشان را بر دو شهابندند . دیوانه گفت آیا باین جواب دل تو خرسند است وما شاگردان از این جسارت دیوانه بهم برآمدیم وبیکدیگر نگاه کردیم .بوسعید گفت من این دانم و اگر تو را نظری دیگر است بنمای دیوانه گفت ای شیخ معنی « ولم تعقدوراء همايد » این است که باز گشتند هیچ دستی در پی آنان چون دست آنان‌بسته نیامد یعنی هیچکس بعدازایشان این کارنتوانست کردن‌چنانکه شاعر دیگر گوید :

(۱) احمد ابن ابی‌خالد . ن ل .

(۲) عیسجس . ن ل .

قوم اذا عدت تميم معا
ساداتها عدّوه بالخنصر
البسه‌الله ثياب الندی
فلم تطل عنه و لم تقصر

ونزديك بدين است قول اين شاعر:
قومی بنو مذحج من خير الأمم
لايصعدون قدماً علی قدم.
يعنی آنان پيشوای مردم شدند و پيروی كسی نكردند واين دو نيزكاری كردند كه ديگران نكردند.
وهب ابن ابراهيم گويد در اينوقت چهرهٔ ابوسعيد ازشرم اصحاب خويش سرخ شد و ديوانه سرخويش بمنديلی بپوشيد وبرخاست وگفت برصدر نشينند ومردمان را باداني خويش بيراه كنند. پس از رفتن وی ابو سعيد گفت اورا باز جوئيد چه من گمان برم كه وی شيطان باشد وما از پی اوبشديم و وی را نيافتيم.
شافعی گويد از ابوجعفر شرمقانی شنيدم كه بوسعيد توانگر وممسك بود چنانكه كس نان اونشكست وچاشت وشام درخانه آشنايان خوردی لكن اديب النفس وعاقل بود وروزی بمجلس عبدالله ابن طاهر بود قصب السكر كه بقطعات خرد بريده‌شده بود درآوردند عبدالله طاهر، بوسعيدرا بخوردن آن خواند او گفت اينرا ثفلی است كه ازدهان بيرون كردن بايد ومن درمجلس امير اين بی‌ادبی روا ندارم، عبدالله گفت بخور ميان من وتو رسم ادب نگاهداشتن نبايد و امّا خرد تو اگر بصد تن بخش كنند هر يك مردی خردمند و فرزانه آيند و بعضی گويند اين سخن ميان بوسعيد وابودلف رفته‌است.
غضاری گويد فرزندان قوادجيش عبدالله طاهر را، ابوسعيد مؤدبين برمی گزيد و مقدار ارزاق هريك معلوم ميكرد و بكار تدريس آنان رسيدگی وسر كشی ميكرد روزی درميدانی بيك تن از آن مؤدّبان راست آمد وگفت‌ای فلان اجری تو از كجاست گفت من شادياخ بوسعيد گفت بر آن الف لام بيفزای مؤدّب گفت من شاديا خال بوسعيد گفت سبحان الله الف‌لام را برسر كامه نه گفت الفلام شادياخ بوسعيد گفت خدات مرگ دهاد ماهيانهٔ توچنداست گفت هفتاد درهم واوامر كرد تاآن مؤدب را برداشتند و ديگری را تعيين كرد حاكم در كتاب نيسابور آرد ازابی زكريايحيی ابن محمد ـ العنبری و او از پدر خويش: آنگاه كه بسال (۲۱۷) مأمون عبدالله طاهررا بولايت خراسان منصوب داشت و بدست خويش عهد بوی داد عبدالله گفت ای اميرمؤمنان مرا استدعائيست گفت خواهش تو بر آورده است باز گوی. گفت اميرالمؤمنين استصحاب سه‌تن ازعلماء را بامن اجابت فرمايد گفت آن سه تن كيانند گفت حسين (۱) ابن فضل بجلی و ابوسعيد ضرير و ابواسحاق قرشی خليفه بپذيرفت سپس گفت اميرالمؤمنين طبيبی‌را نيزاجازت كند كه بامن بدانصوب آيد چه در خراسان طبيب استاد نباشد گفت كه را خواهی گفت ايوب رهاوی‌را خليفه گفت اين‌حاجت تونيزاسعاف كرديم لكن توعراق‌رااز‌مردان برجسته تهی ساختی. وباز حاكم گويد حسين ابن فضل باعبدالله طاهر بنشابور آمد و بدروازهٔ عزره آن خانهٔ مشهوربخريد وبدانخانه تاگاه مرگ بتعليم كسان وجواب فتاوی پرداخت و در صدو چهار سالگی به (۲۸۲) درگذشت وجسد وی درمقبرهٔ حسين‌معاذ بخاك‌سپردند وگويد اگراين مرد دربنی اسرائيل‌بودی يكی از عجائب آن قوم بشمار آمدی. و بخط ازهری در كتاب نظم‌الجمان منذری خواندم كه او از ابی‌عبدالله‌المعقلی المزنی و او از ابی‌سعيد ضرير روايت كند كه من (ابوسعيد) اصول‌شعر را جدا جدا (۲) برابن اعرابی‌عرضه‌ميداشتم وديوان كميت رانيز درمجالسی كه من‌حاضربودم ديگری باابن الأعرابی‌عرضه می كرد ومن‌نكت آن فرا ميگرفتم و حفظ می كردم روزی ابن اعرابی مراگفت آيا شعر كميت را برمن عرضه نخواهی كردن گفتم فلان ديوان كميت بتو عرضه داشت و من‌هم برمعانی و نكت كه او را گفتی گوش فرا ميداشتم و اينك همه آنها از برادرم و از آنچه فرا گرفته بودم لختی باابن‌اعرابی انشاد كردم‌واو را شگفت آمد. و باز ابوسعيد ضرير گويد ابودلف مرا ازاين بيت امرء‌القيس كه گويد:

كبكر المقاناة‌البياض بصفرة

بپرسيد وگفت ايابكرهمان مقانات است ياچيز ديگر است گفتم هم آنست گفت آيا ذات را برصفت او اضافه توان كرد گفتم آری گفت كجاديدهٔ گفتم درقول‌خدايتعالی كه فرمايد «ولدارالآخرة» ودراين‌جا دار بصفت خود كه آخرت است اضافه شده است و دليل براينكه آخرة مضاف اليه داراست اين است كه در سورهٔ ديگر آمده است «والدارالاخرة» گفت دليلی شافی تر ازاين بايد. اين شعر جرير را بروی خواندم:

ياصب انّ هوی القيون اضلكم
كضلال‌شيعة اعورالدجال. انتهی.

اوراست ردّی برغريب‌الحديث‌ابوعبيده. و ابوعبيدالله‌محمدابن‌عمران‌المرزبانی‌نام‌ونسب او را احمد ابن‌خالدالعبار كی مكنی بابی سعيدالضرير آورده‌است. الموشح چاپ‌مصر صفحهٔ(۴۵) و (۳۲۵) درروضات صفحهٔ ۵۵.

احمد. [اَ مَ] ابن خالدكاتب. مكنی بابی‌الوزير. ياقوت در معجم‌البلدان ذيل (سامراء) در سبب احداث سرمن رای گويد: ابن عبدوس آورده است كه در سال ۲۱۹ معتصم خليفه بابی‌الوزيراحمد بن خالد الكاتب امر كرد تا بصد هزار دينار در ناحيهٔ سرّمن رأی زمينی خرد و درآنجا شهری كند و گفت من ترسم كه اين سپاهيان وقتی طغيان كنند و غلامان من بكشند لكن اگر تواين زمين بخری ودرآنجا شهری بنا كنی چون آنجاسر كوب و بلنداست من برآنان مسلط خواهم‌بود و اگر كسی عصيان كند من از راه آب و خشكی اورا دريابم. (معجم‌البلدان‌چاپ مصر جلد پنجم صفحهٔ ۱۴).

احمد. [اَ مَ] ابن‌خالدالمادرائی. مكنی به‌ابی‌الحسين. بعربی شعرمی گفت. ديوان او پنجاه ورقه است. ابن‌النديم.

احمد. [اَ مَ] ابن خالد المباركی مكنی به ابوسعيد الضرير. رجوع به‌احمد ابن خالد ضرير بغدادی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن خالد الوهبی. مكنی به ابوسعيد. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن‌خصيب ابن‌عبدالحميد ابن ضحاك القاسمی الجرجانی. خوندمير در دستورالوزرا (صفحهٔ ۷۱-۷۲) آرد كه: چون منتصر برسرير خلافت نشست منصب وزارت را باحمد ابن‌الخصيب كه‌از جلهٔ اكابر زمان بود تفويض فرمود واحمد در غايت اعتبار واختيار چندگاهی بتمشيت اين امر اقدام نمود. ودرجامع التواريخ مذكورست كه: احمد بن الخصيب كه از جلهٔ اكابرزمان بود بصفت فضل وسخاوت وجود و شجاعت اتصاف داشت، اماحدت و سرعت و غضب برمزاجش مستولی‌بود، چنانكه روزی درمضيقی سائلی سرراه‌بر گرفته، چيزی طلبيد و شرط‌الحاح بجای آورد، احمد درخشم شده‌ازغايت‌اضطراب پای از ركاب بيرون كرد و برسينه آن بيچاره زد و اين حركت در ميان مردم شهرت يافت و يكی از شعراء اين قطعه در سلك نظم كشيد:

قل للخليفة ياابن عم محمد
اشكل وزيرك انه ركال
قدنال من اعراضنا بلسانه
ولرجله عندالصدور مجال.

وبدين سبب احمد ازمنصب وزارت معزول

(۱) حسن. ن ل. (۲) يعنی ديوان هرشاعری را تنها نزد او درست می كردم.

شد . و رجوع بـه ابی‌العباس احمد بن ابی‌نصر . . . شود . و هندوشاه بن سنجر در تجارب‌السلف (ص ۱۸۲) آرد : وزیر او (یعنی وزیر محمد المنتصر بن المتوکل جعفر) : احمد بن الخصیب . واحمد در صناعت خویش مقصر بود و در عقل مطعون وطیشی تمام داشت اما مردی بامروت بود ، هر که طیش وحدّت او را تحمل کردی مراد خود ازاو بیافتی . گویند مردی در مضیقتی پیش او آمد وحاجتی خواست والحاح کرد احمد درخشم شد و پای از رکاب بدر آورد و لگدی برسینهٔ آن مرد زد وآن خبر فاش شد . واین‌چنین حالات وزرارا عیبی عظیم باشد ، و یکی از شعرا در این معنی گفت : قل للخلیفة . . .

منتصر بجز احمد دیگر وزیری نـداشت و نیز ضمن ذکر خلافت (المستعین بن المعتصم) آرد (ص ۱۸٤) : (المستعین) احمد بن خصیب را دو مـاه وزارت داد و بعد از آن او را معزول کرد و وزارت بابو صالح عبدالله بن محمد بن یزداد تفویض کرد . رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۲۹٤ و ۳۰۱ و ۳۰۲ والموشح چاپ مصر صفحهٔ ۳۳٦ و ۳۳۷ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن الخضر معروف به خضرویهٔ بلخی . یکی از بزرگان صوفیه و اورا کتابی است بنام الرعایة بحقوق‌الله. (کشف‌المحجوب هجویری) و در صفة ـ الصفوة (جلد٤ صفحهٔ ۱۳۷) آمده است که: کنیهٔ وی ابو حامد و مصاحب ابو تراب نخشبی وحاتم اصم بود ونزد[با]یزید وابی حفص نیشابوری شد وابوحفص اورا گفت: ما رایت احداً اکبر همة ولا اصدق حالاً من احمد ابن خضرویه .

محمدبن‌الفضل گوید : قال احمدبن‌خضرویه : القلوب جوّالة اما ان تجول حول العرش و اما ان تجول حول‌الحش . (۱)

محمدبن‌حامدالترمذی گوید : قال احمدبن خضرویه الصبرزاد المضطرین والرضاء درجة العارفین . و هم او گفت که مردی احمدرا گفت: مرا وصیتی کن گفت : امت نفسك حتی تحییها ـ وهم گفت : قال احمد لانوم اثقل من الغفلة و لارق املك من ـ الشهوة و لولا ثقل الغفلة لـم تظفر بك ـ الشهوة . وگفت از احمد پرسیدند : ای الاعمال افضل ؟ فقال رعایة السرّ عن الالتفات الی شی غیرالله . و نیز گفته است که من نزد احمدبن خضرویه نشسته بودم و او در حال نزع بود وسن وی به نود و پنج سال رسیده بود از اومسئلهٔ پرسیدند اشك برچهره‌اش روان شد و گفت : یابنی باب کنت ادقه خمساً وتسعین سنة هوذایفتح لی الساعة لا ادری أیفتح لی بالسعادة او بالشقاوة انّی لی‌اوان‌الجواب واورا هفتصد دینار وام بود وطلبکاران حاضر بودند وی بدیشان‌نظر کرد و گفت : اللهم انك جعلت الرهون وثیقة لارباب الاموال وانت تأخذ عنهم و ثیقتهم فأدّعنی . آنگاه دربکوفتند ویکی گفت : اینجا سرای احمدبن خضرویه است ؟ گفتند آری گـفت : طلبکاران او کجایند؟ آنان بیرون رفتند ووام بستدند. پس احمد جان تسلیم کـرد . و احمد بن خضرویه باسناد از محمد بن عبدة المروزی روایت کند و وفات او بسال ۲٤۰ بود . و مولوی در مجلد ثانی مثنوی بعنوان (حلوا خریدن شیخ احمد خضرویه بجهت غریمان بالهام حق تعالی) فرماید :

بود شیخی دائماً اورا مدار
ازجوانمردی که بود آن نامدار
ده هزاران وام کردی از مهان
خرج کردی برفقیران جهان
هم بوام او خانقاهی ساخته
خان ومان و خانقه درباخته
احمد خضرویه بودی نام او
خدمت عشاق بودی کام او
وام اورا حق زهر جا میگذارد
کرد حق بهر خلیل از ریك‌آرد
گفت پیغمبر که در بازارها
دوفرشته میکند دائم ندا
کای خدا تو منفقانرا ده خلف
وای خدا تو ممسکانرا ده تلف
خاصه آن منفق که جان انفاق کرد
حلق خود قربانی خلاق کرد
حلق پیش آورد اسمعیل‌وار
کارد برحلقش نبارد کرد کار
پس شهیدان زنده زانرویند وخوش
توبدان قالب بمنگر گبروش
چون خلف دادستشان جان لقا
جان ایمن از غم ورنج وشقا
شیخ وامی سالها این کار کرد
می‌ستد میداد همچون پایمرد
تخمها میکاشت تا روز اجل
تا بود روز اجل میر اجل
چونکه عمر شیخ در آخر رسید
در وجود خود نشان مرگ دید
وام داران گرد او بنشسته جمع
شیخ درخود خوش گدازان همچو شمع
وام داران گشته نومید و ترش
درد دلها یار شد با دردشش
شیخ گفت این بدگمانانرا نگر
نیست حق‌را چارصد دینار زر ؟
کودکی حلوا زبیرون بانگ زد
لاف حلوا برامید دانگ زد
شیخ اشارت کرد خادم را بسر
که برو آنجمله حلوارا بخر
تا غریمان چونکه آن حلوا خورند
یك زمانی تلخ درمن ننگرند
در زمان خادم برون آمد ز در
تا خرد آن جمله حلوارا بزر
گفت اوراکاین همه حلوا بچند
گفت کودك نیم دینار است واند
گفت نی از صوفیان افزون مجو
نیم دینارت دهم دیگر مگو
او طبق بنهاد اندر پیش شیخ
تو ببین اسرار سراندیش شیخ
کرد اشارت با غریمان کاین نوال
نك تبرك خوش خورید این‌را حلال
بهر فرمان جملگی حلقه زدند
خوش همی خوردند حلوا همچوقند
چون طبق خالی شد آنکودك ستد
گفت دینارم بده ای پرخرد
شیخ گفتا از کجا آرم درم
وام دارم میروم سوی عدم
کودك ازغم زد طبق‌را برزمین
ناله وگریه برآورد و حنین
ناله میکرد و فغان وهای های
کای مرا بشکسته بودی هردوپای
کاشکی من گرد گلخن گشتمی
بردراین خانقه نگذشتمی
صوفیان طبل خوار لقمه جو
سگدلان همچوگربه روی‌شو
ازغریو کودك آنجا خیروشر
گرد آمد گشت بر کودك حشر
پیش شیخ آمد که‌ای شیخ درشت
تویقین دان که مرا استاد کشت
گر بر استاروم دست تهی
او مرا بکشد اجازت میدهی
وان غریمان هم بانکارو جهود
روبشیخ آورده کاین بازی‌چه بود
مال ما خوردی مظالم میبری
ازچه بود این ظلم دیگر برسری
تانماز دیگر آن کودك گریست
شیخ دیده بست وبروی ننگریست
شیخ فارغ ازجفا واز خلاف
در کشیده روی چون‌مه درلحاف
بااجل خوش با ازل خوش شادکام
فارغ ازتشنیع و گفت خاص وعام
آنکه جان درروی اوخندد چوقند
ازترش روئی خلقش چه گزند
آنکه جان بوسه دهد برچشم او
کی خورد غم ازفلك و از خشم او

(۱) رجوع به صفحهٔ (۱۱۸٦) ستون (۱) سطر (۱۲) شود .

در شب مهتاب مه را بر سماك
ازسکان وعوعو ایشان چه باك
سك وظیفهٔ خود بجامی آورد
مه وظیفهٔ خود برخ می گسترد
کارك خود میگذارد هر کسی
آب نگذارد صفا بهرخسی
خس خسانه میرود برروی آب
آب صافی‌میرود بی اضطراب
مصطفی مه میشکافد نیم شب
ژاژ میخاید ز کینه بولهب
آن مسیحا مرده زنده میکند
وان جهود از خشم سبلت میکند
بانك سگ هر گزرسد در گوش ماه
خاصه ماهی کوبود خاص اله
می‌خورد شه برلب جوتا سحر
در سماع از بانك چغزان بیخبر
هم شدی توزیع کودك دانگ چند
همت شیخ آن سخا را کرد بند
تا کسی ندهد بکودك هیچ چیز
قوت پیران ازان بیش است نیز
شد نماز دیگر آمد خادمی
یك طبق برسر زپیش‌حاتمی
صاحب مالی وحالی پیش پیر
هدیه بفرستاد کزوی بد خبیر
چارصد دینار درگوشهٔ طبق
نیم دینار دگر اندر ورق
خادم آمد شیخ را اکرام کرد
و آن طبق بنهاد پیش شیخ فرد
چون طبق پوش از طبق برداشت رو
خلق دیدند آن کرامت را ازاو
آه وافغان ازهمه برخاست زود
کای سرشیخان وشاهان این چه بود
این چه سر است این‌چه‌سلطانی است باز
ایخداوند خداوندان راز
ماندانستیم مارا عفو کن
بس پراکنده که رفت ازما سخن
ماکه کورانه عصاها میزنیم
لاجرم قندیلها را بشکنیم
ماچو کران ناشنیده یك خطاب
هرزه گویان ازقیاس خود جواب
ماز موسی پند نگرفتیم کو
گشت از انکار خضر او زرد رو
باچنان چشمی که بالا می‌شتافت
نورچشمش آسمانرا می‌شکافت
کرده باچشمت تعصب موسیا
از حماقت چشم موش آسیا
شیخ فرمود آن همه گفتار وقال
من بحل کردم شمارا آنجدال
سر این آن بود کز حق خواستم
لاجرم بنمود راه راستم
گفت این دینار گرچه اندکست
لیك موقوف غریو کودکست
تانگرید کودك حلوا فروش
بحر بخشایش نمی آید بجوش
ای برادر طفل طفل چشم تست
کام خود موقوف زاری دان نخست
کام تو موقوف زاری دلست
بی‌تضرع کامیابی مشکلست
گرهمی خواهی که مشکل حل‌شود
خار محرومی بگل مبدل شود
گرهمی خواهی که آن خلعت رسد
پس بگریان طفل دیده برجسد
زاهدی راگفت یاری درعمل
کم گری تاچشم را ناید خلل
گفت زاهد ازدو بیرون نیست حال
چشم بیند یا نبیند آن جمال
گر ببیند نور حق خود چه غم است
در وصال حق دو دیده چه کم است
ور نخواهد دید حق راگو برو
این چنین چشم شقی گو کور شو
غم مخور از دیده‌کان عیسی تراست
چپ مرو تا بخشدت دو چشم راست
عیسی روح تو با تو حاضر است
نصرت ازوی‌جوی‌کاو خوش ناظر است
لیك بیگار تن پراستخوان
بردل عیسی منه تو هرزمان
همچو آن ابله که اندر داستان
ذکر او کردیم بهر راستان
زندگی تن مجو از عیسیت
کام فرعونی مجو از موسیت
بردل خودکم نه اندیشهٔ معاش
عیش کم ناید تو بردرگاه باش
این بدن خرگاه آمد روح را
یا مثال کشتیی‌مرنوح را
ترك چون باشد بیابد خرگهی
خاصه چون باشد عزیزدرگهی.

و عطار در تذکرة آرد که: آن جوان مرد راه آن پاکباز درگاه آن متصرف طریقت آن متوکل بحقیقت آن صاحب فتوت شیخی احمد خضرویه بلخی رحمةالله علیه از معتبران مشایخ خراسان بود واز کاملان طریقت بود وازمشهوران فتوت بود وازسلطانان ولایت وازمقبولان جمله فرقت بود ودر ریاضت مشهور بود و در کلمات عالی مذکوربود وصاحب‌تصنیف بود وهزار مرید داشت که هرهزار برآب میرفتند وبرهوا می‌پریدند ودر ابتدا مرید حاتم اصم بود و با ابوتراب صحبت داشته بود و بوحفص را دیده بود بوحفص را پرسیدند که از این طایفه کرا دیدی گفت هیچ کس را ندیدم بلند همت‌تر و صادق احوال‌تر که احمد خضرویه وهم ابوحفص گفت اگر احمد نبودی فتوت ومروت‌پیدا نگشتی واحمدجامه‌برسم لشکریان‌پوشیدی وفاطمه که عیال او بود اندر طریقت آیتی بود واز دختران امیر بلخ بود توبت کرد وبراحمد کس فرستاد که مرا ازپدر بخواه احمد اجابت نکرد دیگر بار کس فرستاد که مرا از پدر بخواه احمد اجابت نکرد دیگر بارکس فرستاد که احمد من ترا مردانه تر از این دانستم راه َبرباش نه راه ُبر احمد کس فرستاد وازپدربخواست پدر بحکم تبرك او را باحمد داد فاطمه بترك شغل‌دنیا بگفت وبحکم عزلت بااحمد بیارامید تا احمد را قصد زیارت بایزید افتاد فاطمه با وی برفت چون پیش بایزید اندر آمدند فاطمه نقاب از روی برداشت و با ابویزید سخن میگفت احمد از آن متغیر شد وغیرتی بردلش مستولی شدگفت ای فاطمه این چه گستاخی بود که‌بابایزید کردی فاطمه گفت ازآنکه تومحرم‌طبیعت منی و بایزید محرم طریقت من. از تو بهوی برسم واز وی بخدا می رسم ودلیل سخن این است که اواز صحبت من بی‌نیاز است وتو بمن محتاجی وپیوسته بایزید با فاطمه گستاخ می بودی تا روزی بایزید را چشم بردست فاطمه افتاد که حنا بسته بود گفت یا فاطمه از برای چه حنا بستی گفت یا بایزید تا این غایت تو دست و حنای من ندیده بودی مرا برتو انبساط بودا کنون که‌چشم توبراینها افتادصحبت‌ما با تو حرام شد واگر کسی‌را اینجا خیالی رود پیش از این گفته‌ام. بایزید گفت از خداوند درخواست کرده‌ام تازنانرابرچشم من چو دیوار گرداند وبرچشم من‌یکسان گردانیده است چون کسی چنین بود او کجا زن بیند. پس‌احمد وفاطمه از آنجا به نیشابور آمدند واهل نیشابور را بااحمد خوش بود وچون‌یحیی‌معاذرازی رحمة الله علیه به‌نیشابورآمد وقصد بلخ داشت احمد خواست که اورادعوتی کندبافاطمه‌مشورت کرد که دعوت یحیی را چه باید فاطمه گفت چندین گاو و گوسفند و حوائج و چندین شمع و عطر وبا این همه چند خر نیز بباید. احمد گفت باری کشتن خر چرا گفت‌چون کریمی‌بمهمان آیدباید که‌سگان محلت راهم از آن نصیبی بود. این فاطمه‌در فتوت چنان بود لاجرم بایزید گفت هر که خواهد که تا مردی بیند پنهان در لباس زنان گو در فاطمه نگر. نقل است که احمد گفت مدتی‌مدید نفس‌خویش را قهر کردم روزی جماعتی بغزا میرفتند رغبتی عظیم در من پدید آمد و نفس احادیثی که در بیان ثواب غزا بودی به پیش می‌آورد عجب داشتم گفتم ازنفس‌نشاط طاعت نیاید این مکرانست که او را پیوسته در روزه

میدارم از گرسنگی طاقتش نمانده است میخواهد تا روزه گشاید گفتم بسفر روزه نگشایم گفت روا دارم عجب داشتم گفتم مگر ازبهر آن میگوید که من اورا بنماز شب فرمایم خواهد که بسفر رود تا بشب بخسبد وبیاساید گفتم تا روزبیدار دارمت گفت روا دارم عجب داشتم و تفکر کردم که مگر از آن میگوید تا با خلق بیامیزد که ملول گشته است در تنهائی تا بخلق انسی یابد گفتم هر کجا ترا برم ترا بکرانه فرود آرم وباخلق ننشینم گفت روادارم عاجز آمدم وبتضرع بحق باز گشتم تااز مکروی مرا آگاه کند یا اورا مقر آورد تا چنین گفت که تو مرا بخلافهاء مراد هر روزی صدبارهمی کشی وخلق آگاه نی. آنجا باری درغزو بیك بار کشته شوم وباز رهم. وهمهٔ جهان آوازه شود که زهی احمد خضرویه که اورا بکشتند و شهادت یافت گفتم سبحان آن خدائی که نفس آفرید بزندگانی منافق واز پس مرگ هم منافق، نه بدین جهان اسلام خواهد آورد و نه بدان جهان. پنداشتم که طاعت می جوئی ندانستم که زنار می بندی و خلاف او که میکردم زیادت کردم. نقلست که گفت یکبار ببادیه بر توکل براه حج در آمدم پارهٔ برفتم خارمغیلان درپایم شکست بیرون نکردم گفتم توکل باطل شود همچنان میرفتم پایم آماس گرفت هم بیرون نکردم همچنان لنگ لنگان بمکه رسیدم و حج بگزاردم وهمچنان باز گشتم وجملهٔ راه از وی چیزی بیرون میآمد و من برنجی تمام میرفتم مردمان بدیدند وآن خار ازپایم بیرون کردند پایم مجروح شد روی ببسطام نهادم نزدیك بایزید درآمدم. بایزید را چشم برمن افتاد تبسمی بکرد و گفت آن اشکیل که برپایت نهادند چه کردی گفتم اختیار خویش باختیار او بگذاشتم شیخ گفت ای مشرك اختیار من میگوئی یعنی ترا نیز وجودی واختیاری هست این شرك نبود. نقل است که گفت عزدرویشی خویش را پنهان دار. پس گفت درویشی در ماه رمضان یکی توانگری بخانه برد ودرخانهٔ وی بجز نانی خشك نبود توانگر باز گشت صرهٔ زر بدو فرستاد. درویش آن زررا باز فرستاد وگفت این سزای آنکس است که سرّ خویش باچون توئی آشکارا کندما این درویشی بهردوجهان نفروشیم. نقل است که دزدی در خانهٔ او در آمد بسیاری بگشت هیچ نیافت خواست که نومید باز گردد احمد گفت ای برنادلو برگیر وآب بر کش از چاه وطهارت کن وبنماز مشغول شو تاچون چیزی برسد بتو دهم تا تهی دست از خانهٔ ما باز نگردی برنا همچنین کرد چون روز شد خواجهٔ صد دینار بیاورد وبشیخ داد شیخ گفت بگیر این جزای یك شبه نماز تست دزد را حالتی پدید آمد لرزه براندام او افتاد گریان شد وگفت راه غلط کرده بودم یك شب ازبرای خدا کارکردم مرا چنین اکرام کرد توبه کرد وبخدای باز گشت وزر را قبول نکرد واز مریدان شیخ شد. نقل است که یکی از بزرگان گفت احمد خضرویه را دیدم در گردونی نشسته بزنجیرهای زرین آن گردون را فرشتگان می کشیدند در هوا گفتم شیخا بدین منزلت بکجا می بری گفت بزیارت دوستی گفتم ترا باچنین مقامی بزیارت کسی می باید رفت. گفت اگر من نروم او بیاید و درجهٔ زایران اورا بودنه مرا. نقلست که یك بار در خانقاهی می آمد باجامهٔ خلق وازرسم صوفیان فارغ بوظایف حقیقت مشغول شد. اصحاب آن خانقاه بباطن با او انکار کردند و باشیخ خود میگفتند که او اهل خانقاه نیست. تاروزی احمد بسرچاه آمد دلوش در چاه افتاد او را برنجانیدند احمد بر شیخ آمد و گفت فاتحهٔ بخوان تا دلواز چاه برآید. شیخ متوقف شد که این چه التماس است. احمد گفت اگر تو برنمی خوانی اجازه ده تامن برخوانم شیخ اجازت داد احمد فاتحه برخواند دلو بسرچاه آمد. شیخ چون آن بدید کلاه بنهاد و گفت ای جوان تو کیستی که خرمن جاه من در برابر دانهٔ تو کاه شد. گفت یارانرا بگوی تا بچشم کمی در مسافران نگاه نکنند که من خود رفتم. نقل است که مردی بنزدیك او آمد گفت رنجورم ودرویش مرا طریقی بیاموز تا ازین محنت برهم شیخ گفت نام هرپیشهٔ که هست بر کاغذ بنویس ودر توبرهٔ کن و نزدیك من آر آن مرد جمله پیشه ها بنوشت وبیاورد شیخ دست بر توبره کرد. یکی کاغذ بیرون کشید. نام دزدی بر آنجا نوشته بود گفت ترا دزدی باید کرد. مرد در تعجب بماند پس برخاست بنزدیك جماعتی رفت که برسرراهی دزدی میکردند گفت مرا بدین کار رغبت است چون کنم. ایشان گفتند این کار را یك شرطست که هرچه مابتو فرمائیم بکنی گفت چنین کنم که شما میگوئید چند روز با ایشان می بود تا روزی کاروانی برسیدند آن کاروانرا بزدند یکی را از این کاروانیان که مال بسیار بود او را بیاوردند این نوپیشه را گفتند که این را گردن بزن. این مرد توقفی کرد باخود گفت این میر دزدان چندین خلق کشته باشد من او را بکشم بهتر که این مرد بازرگانرا آن مرد او را گفت اگر بکاری آمدهٔ آن باید کرد که ما فرمائیم واگر نی پس کاری دیگر رو گفت چون فرمان می باید برد فرمان حق برم نه فرمان دزد شمشیر بگرفت وآن بازرگانرا بگذاشت وآن میر دزدانرا سرازتن جدا کرد دزدان چون آن بدیدند بگریختند وآن بارها بسلامت بماند وآن بازرگان خلاصی یافت واو رازرو سیم بسیار داد چنانکه مستغنی شد. نقل است که وقتی درویشی مهمان احمد آمد. شیخ هفتاد شمع برافروخت. درویش گفت مرا این هیچ خوش نمی آید که تکلف با تصوف نسبت ندارد. احمد گفت برو و هر چه نه از بهر خدای برافروخته ام تو آنرا بازنشان آن شب آن درویش تابامداد آب وخاك میریخت که از آن هفتاد شمع یکی را نتوانست کشت. دیگر روز آن درویش را گفت این همه تعجب چیست برخیز تا عجایب بینی می رفتند تا بدر کلیسائی مو کلان ترسایان نشسته بودند چون احمد را بدیدند واصحاب اورا مهتر گفت درآئید. ایشان در رفتند خوانی بنهاد پس احمد را گفت بخور گفت دوستان بادشمنان نخورند گفت اسلام عرضه کن پس اسلام آورد و از خیل او هفتاد تن اسلام آوردند آن شب بخفت بخواب دید که حق تعالی گفت ای احمد از برای ما هفتاد شمع برافروختی. ما از برای تو هفتاد دل بنور شعاع ایمان برافروختیم. نقل است که احمد گفت جمله خلق را دیدم که چون گاو و خر از یکی آخور علف میخوردند یکی گفت خواجه پس تو کجا بودی گفت من نیز با ایشان بودم اما فرق آن بود که ایشان میخوردند ومیخندیدند وبرهم می جستند ومی ندانستند ومن میخوردم ومی گریستم وسر برزانو نهاده بودم ومی دانستم. و گفت هر که خدمت درویشان کند بسه چیز مکرم شود؛ تواضع وحسن ادب وسخاوت. و گفت هر که خواهد که خدای تعالی با او بود گو صدق را ملازم باش که میفرماید ان اللّٰه مع الصّادقین.

و گفت هر که صبر کند برصبر خویش، او صابر بود نه آنکه صبر کند وشکایت کند. و گفت صبر زاد مضطرانست و رضا درجهٔ عارفانست. و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را بدل ویاد کنی اورا بزبان وهمت بریده گردانی از هرچه غیر اوست. و گفت نزدیکترین کسی بخدای آن است که خلق او بیشتراست(۱). و گفت

(۱) شاید ، بهتراست .

نیست کسی که حق اورا مطالبت کند بآلاء خویش جز کسی که اورامطالبت کند بنعماء خویش وازو سئوال کردند که علامت محبت چیست گفت آنکه عظیم نبود هیچ چیز از دو کون در دل اواز بهر آنکه دل اوپربود ازذکر خدای وآنکه هیچ آرزوئی نبوداورا مگرخدمت او وازجهت آنکه نبیند عز دنیاو آخرت مگر درخدمت او وآنک نفس خویش را غریب بیند واگرچه درمیان اهل خویش بود ازجهت آنکه هیچ کس با آنچه او در آن است موافق او نبود درخدمت دوست او . و گفت دلها روندهاست تا گردعرش گردد یا گرد پاکی. (۱) و گفت دلها جایگاههاست هرگاه از حق پر شود پدید آورد زیادتی انوار آن برجوارح . وهرگاه از باطل پرشود پدید آورد زیادتی ظلمات آن برجوارح . و گفت هیچ خواب نیست گرانتر ازخواب غفلت وهیچ مالك نیست بقوت تر ازشهوت واگر گرانی غفلت نبود هرگز شهوت ظفر نیابد . و گفت تمامی بندگی درآزادی است ودر تحقیق بندگی آزادی تمام شود . و گفت شما را در دنیا و دین در میان دو متضاد زندگانی می باید کرد . و گفت طریق هویداست وحق روشن است وداعی شنونده است پس بعد ازین تحیری نیست الا از کوری . پرسیدند که کدام عمل فاضلتر گفت نگاه داشتن سراست ازالتفات کردن بچیزی غیرالله و یك روز در پیش او برخواندند ففروا الی الله. گفت تعلیم میدهد بدانکه بهترین مفری درگاه خدای است . وکسی گفت مرا وصیتی بکن گفت بمیران نفس را تازنده گردانندش چون او را وفات نزدیك آمد هفتصد دینار وام داشت همه بمساکین و بمسافران داده بود ونزع افتاد غریمانش بیکبار بربالین او آمدند احمد در آن حال در مناجات آمد گفت الهی مرا می بری وگرو ایشان جان منست و من بگروم بنزدیك ایشان چون وثیقت ایشان می ستانی کسی را برگمار تا بحق ایشان قیام نماید آنگاه جان من بستان درین سخن بود که کسی در بکوفت که غریمان شیخ بیرون آیند همه بیرون آمدند و زر خویش تمام بگرفتند چون وام گزارده شد جان از احمد جدا شد رحمةالله علیه . انتهی .

جامی در نفحات الانس (چاپ هند صفحهٔ ۳۷) آرد که حضرت احمد بن خضرویه البلخی قدس سره از طبقهٔ اولیست کنیت او ابو حامد است . از بزرگان مشایخ خراسان است ازبلخ بود با ابوتراب نخشبی وحاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم رادیده بود وی گوید که ابراهیم ادهم گفت: التوبة هی الرجوع الی الله(و)الصفاء السر از نظیران بایزید و ابوحفص حداد است درسفر حج ابوحفص را زیارت کرد و درنیشابور(؟) وبایزید را در بسطام. ابو حفص را گفتند که از این طایفه کرا بزرگتر دیدی گفت از احمد بن خضرویه بزرگتر ندیدم بهمت وصدق احوال شخصی ازاحمد طلب وصیت کرد گفت امت نفسك حتی تحییها وهم وی گفته الطریق واضح والحق لایح والداعی قداسمع(؟) فماالتحیر بعدهذا الا من العمی . توفی رحمه الله فی سنة اربعین و مائتین وقبره ببلخ مشهور یزار ویتبرك به. انتهی .

احمد . [اَ مَ] ابن خضر اسکوبی علوی شاعر. اوراست: ترتیب کتاب دقائق الحقائق تألیف کمال پاشا زاده برحروف تهجی .

احمد . [اَ مَ] ابن خضرویه . رجوع به احمدبن الخضر. . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن خطیب گنجهٔ . خوندمیر در حبیب السیر (جلد اول صفحهٔ ۳۸۳) آرد : در جامع التواریخ جلالی مسطور است که امیر احمد پسر خطیب گنجهٔ و مهستی که بغایت مشهور است و در آن باب رسالهٔ علیحده مسطور است . معاصر سلطان محمود بودند وبه ندیمی او اشتغال مینمودند و صاحب تاریخ گزیده جماعت مذکوره را ازجملهٔ ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده اند ظاهراً سهو کرده یا غلط نوشته باشند و مناظرات میراحمد ومهستی مشهوراست حمدالله مستوفی گوید که قبل ازآنکه مهستی بحبالهٔ نکاح امیر احمد در آید کسی نزد او فرستاده اظهار تعشق نمود و التماس ملاقات کرد ومهستی این رباعی نوشته فرستاد :

تن با تو بخواری ای صنم درندهم
با آنکه زبو نیست هم در ندهم
یکتار سرزلف بخم در ندهم
برآب بخسبم خوش و نم در ندهم.

واحمد درجواب او رباعی گفت و بفرستاد و آن رباعی درخور نقل نیست .

احمد . [اَ مَ] خلاد . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۱۱۹) (۲۴۸) (۲۸۶) (۳۳۳) (۳۳۵) .

احمد . [اَ مَ] ابن خلف بن احمد سجستانی. مکنی به ابوالعباس. اوراست: تحفة الملوک فی التعبیر.

احمد . [اَ مَ] بن خلف المروالروذی استاد علی بن عیسی ویکی اُزصناع آلات فلکی است . ابن الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن خلکان . رجوع به ابن خلکان ورجوع به احمدبن محمد معروف به ابن خلکان شود .

احمد . [اَ مَ] ابن خلیل . از امرای عصرمعتصم عباسی که درزمرهٔ برخی دیگر از امرا از افشین و اسباش برنجیده و دل برخلافت عباس بن مأمون قرارداد و همگی مقید و مقتول گشتند . رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۲۹۱ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن خلیل بن سعادة ملقب بقاضی شمس الدین . اوراست : ینابیع العلوم .

احمد . [اَ مَ] ابن خلیل خوئی شافعی. از مردم خوی آذربایجان وقاضی دمشق. ابن ابی اصیبعه درعیون الانباء (جلد دوم صفحهٔ ۱۷۱) آرد : شمس الدین الخوئی هوالصدر الامام العالم الکامل قاضی القضاة شمس الدین حجة الاسلام سید العلماء و الحکام ابوالعباس احمدبن خلیل بن سعادة بن جعفربن عیسی از شهرخوی . وی درعلوم حکمیه یگانهٔ روزگار و در امور شرعیه علامهٔ وقت خویش وباصول طب وغیر آن از اجزاء حکمت عارف بود و خردمند و بسیار شرم ونیکو چهره و کریم النفس و دوستدار کار نیك و ملازم نماز وروزه و قرائت قرآن بود وچون بزمان ملك معظم عیسی بن ملك عادل بشام شد ، ملك او را احضار کرد و کلامش بشنود و او راافضل اهل زمان یافت وملك معظم بامور شرعیه وفقه عالم بود پس او را نیکو بداشت و اکرام کرد و جامگی و اجری داد و بصحبت او پرداخت و سپس ویرا در دمشق اقامت فرمود و جماعتی از مشتغلین نزد او قرائت کردند وازو بهره بردند و من نیز پیش او تردد میکردم وتبصرهٔ ابن سهلان را نزد او قرائت کردم . وی نیکو عبارت وقوی براعت و فصیح لسان و بلیغ بیان ، بسیار مروت ، وپر فتوت بود وشیخ اوامام فخرالدین ابن خطیب ری بدوپیوست و نزد او قرائت کرد آنگاه ملك معظم تولیت قضاء بدو داد و او را قاضی القضاة دمشق کرد وبا اینهمه بسیار تواضع ولطیف سخن بود وبرای گذاردن نمازپیاده بمسجد جامع میشد و او را تصانیف بسیار است که از جهت جودت مزیدی برآن متصور نیست . وی ساکن مدرسهٔ عادلیه بود وهم بدانجا تدریس فقه میکرد و پیوسته بر این احوال ببود تا برحمت ایزدی پیوست ودر آنگاه هنوز جوان بود و وفات اودر

(۱) در صفةالصفوة : القلوب جوالة امّا ان تجول حول العرش وامّا ان تجول حول الحش.

حمی الدق دمشق اتفاق افتاد در هفتم شعبان سال ۶۳۷ و اوراست از کتب : تتمهٔ تفسیر القرآن ابن خطیب الری، کتاب فی النحو، کتاب فی علم الاصول، کتاب یشتمل علی رموز حکمیة علی القاب السلطان الملک الاعظم که آنرا برای ملک معظم عیسی بن ابی بکر بن ایوب تصنیف کرده است. انتهی. و نیز اوراست شرحی بر طریقة فی الخلاف و الجدل تألیف محمد بن محمد عمدی و نیز عرائس النفائس.

احمد. [اَ مَ] ابن خلیل سبکی شافعی متوفی بسال ۱۰۳۷. اوراست : فتح المقیت فی شرح التثبیت و فتح الغفور بشرح منظومة القبور که هردو شرح ارجوزهٔ سیوطی موسوم به التثبیت است.

احمد. [اَ مَ] ابن خلیل صالحی. اوراست : کتاب اخبار الاخیار.

احمد. [اَ مَ] ابن خلیل اللبودی. اوراست : الروض البسام فیمن ولی قضاء الشام. رجوع به ابن اللبودی در ذیل این لغت‌نامه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن خمیس بن عامر بن دمیح مکنی به ابی جعفر از اهل طلیطلة یکی از علمای هندسه و نجوم و طب و در علوم لسان نیز ماهر و از شعر هم بهرهٔ کافی داشت و وی از اقران قاضی ابوالولید هشام بن احمد بن هشام است. (عیون الانباء جلد دوم صفحهٔ (۴۱)

احمد. [اَ مَ] ابن خنبش مکنی با بی رحی. محدث است. رجوع به ابورحی در ذیل این لغت‌نامه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن خواجه مودود (خواجه) متولد بسال ۵۰۷ او پس از وصول بسن رشد و مرتبهٔ تمیز در قصبهٔ چشت قائم‌مقام پدر بزرگوار خود گشت و مدتی بتربیت مریدان و مستعدان قیام کرد و شبی حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله را درخواب دید که فرمود ای احمد تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق تو ایم بنابر آن احمد یار موافق پیدا کرده روی بمدینهٔ طیبه آورد و بعد از طواف روضهٔ مقدسهٔ حضرت خیرالانام صم و گذاردن حج الاسلام مراجعت فرموده ببغداد شتافت و در خانقاه شیخ شهاب‌الدین سهروردی فرود آمده شیخ او را تعظیم بسیار نمود و ناصر خلیفه بنابر خوابی که دیده بود خواجه احمد را طلبیده وظایف اکرام و احترام بتقدیم رسانید و مبلغی برسم تحفه بنظر خواجه احمد درآورد و آنجناب جهت خاطر خلیفه اندکی از آن برداشته چون از مجلس بیرون آمد همه را بفقرا قسمت کرده بخراسان توجه فرمود وفات او در اوایل اوقات ناصر فی سبع وستین و خمسمائه بود. رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۳۱۴. و رجوع به ترجمهٔ احمد چشتی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن خون. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن خیرالدین آیدینی گوزل حصاری معروف بخواجه اسحق افندی. وی شمائل النبی تألیف ابوعیسی و مقدمة الادب زمخشری را بنام (اقصی الارب فی ترجمة مقدمة الادب) رابترکی ترجمه کرده است. وفات او بسال ۱۱۲۰ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن خیرون مصری. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن دارهٔ خراسانی. ملقب به نانک. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن داود ملقب به نظام‌الدین (خواجه) ازوزرای میرزا شاهرخ. مؤلف حبیب السیر آرد : درشهور سنهٔ تسع عشر و ثمانمائه میرزا بایسنقر بعضی از اطوار ناپسندیدهٔ او (سید فخرالدین وزیر) را معلوم نمود و خواجه نظام‌الدین احمد بن داود را شریکش ساخته بمنصب وزارت نصب فرمود و چون خواجه احمد بن داود بحدّت طبع و لطافت ذهن اتصاف داشت باندک زمانی بر کماهی مهمات و معاملات سید فخرالدین وقوف یافت گاهی بجدّ و احیانا بهزل سخنان غریب و کلمات عجیب در سید میپرداخت و دست سید از وفور تغلب کوتاه گشته از غصهٔ این قصه بی‌آرام شد و نیز خوندمیر گوید : در اوایل ایام سلطنت خاقان سعید (شاهرخ) خواجه غیاث‌الدین سالار سمنانی و سید فخرالدین محمد و خواجه نظام‌الدین احمد بن داود گاهی باستقلال و گاهی بشرکت بمنصب وزارت سرافراز بودند... و چون خواجه احمد داود بعالم آخرت انتقال فرمود خواجه غیاث‌الدین پیراحمد در آن امر استقلال یافت. رجوع بحبط (۲) صفحات ۱۷۹-۱۹۴ و ۲۰۸ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن داود ابن ونند. مکنی به ابوحنیفهٔ دینوری. رجوع به ابوحنیفهٔ دینوری احمد ابن داود ابن ونند و روضات صفحهٔ (۴۴۸) سطر ۵ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن داود بن یوسف - الجذامی. وی یکی از شرّاح مقامات حریری است و نیز اوراست شرح ادب - القاضی ابن قتیبه. وفات او بسال ۵۹۸ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن داود الحدّاد. مکنی به ابی سعید. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن داود دینوری. رجوع به ابوحنیفهٔ دینوری شود.

احمد. [اَ مَ] ابن داود رقربی. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن دراج. رجوع به احمد بن محمد ابن دراج شود.

احمد. [اَ مَ] ابن درویش خلیفهٔ آقشهری. اوراست : تحفة المشتاقین الی مناقب الصحابة والتابعین.

احمد. [اَ مَ] ابن رازی. وی مناسک محمد بن حسن شیبانی را شرح کرده است.

احمد. [اَ مَ] ابن راوندی. رجوع به ابن راوندی و روضات صفحهٔ (۵۴) و ابن خلکان شود.

احمد. [اَ مَ] ابن رجب ابن طیبغا المجدی الفرضی المیقاتی الشافعی. ملقب به شیخ شهاب‌الدین. علاّمهٔ بارع در فقه و نحو و فنونی از ریاضی. او علوم مذکوره را درس گفت و هم کتابها نوشت و مردم از وی فائدتها حاصل کردند و در بعض علوم منفرد بود و بسال (۸۵۰) در گذشت. اوراست : کتاب زادالمسافر فی معرفة فضل الزائر. و رجوع به ابن المجدی در ذیل این لغت‌نامه و روضات صفحهٔ (۸۵) سطر (۵) بآخر شود.

احمد. [اَ مَ] ابن رداد. رجوع به احمد ابن ابی بکر ابن محمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن رزق الله الانصاری الحنفی. اوراست مختصری در غریب جامع الاصول ابن اثیر.

احمد. [اَ مَ] ابن رسلان مقدسی رملی ملقب بشهاب‌الدین. متوفی بسال (۸۴۴). اوراست شرح صحیح بخاری.

احمد. [اَ مَ] ابن رشیدالدین فضل‌الله. رجوع به احمد (امیر ...) ابن خواجه رشیدالدین ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن رشید الکاتب مولی سلام الابرش. رجوع بعیون الانباء جلد ۲ صفحهٔ ۳۴ - ۳۵ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن رشیق اندلسی کاتب. مکنی به ابوالعباس. حمیدی ذکر او آورده و گوید پدر او از موالی بنی شهید بود و منشأ احمد بمرسیه (۱) است و سپس بطلب ادب بقرطبه رفت و در فنون ادب علم گشت و در صناعت رسائل باحسن خط بنهایت رسید و در سائر علوم نیز انبازی کرد و بیشتر بدانش فقه و حدیث گرائید و در ریاست دنیوی ببالاترین منزلتها ارتقا یافت و امیرالموفق ابوالجیش مجاهد ابن عبدالله العامری او را در همه کارهای دولت خویش تقدم دادو او از جهت عدل و سیاست در کلیهٔ امور ملک نظر داشت و هم بفقه و حدیث اشتغال میورزید و علماء و صالحین جمع را می آورد و در اصلاح شئون مملکت

(۱) Murcie

غایت جهد مبذول می کرد . و ما از اهل ریاست کسی را بهیبت و تواضع و حلم توأم بقدرت مانند او ندیدیم و عمری طویل یافت و پس از سال (۴۴۰) در گذشت . و اورا کتاب رسائل است و از جمله رساله اوست در اصلاح میان ابی عمران موسی ابن عیسی ابن ابی حاج نجح الفاسی و ابی بکر ابن عبدالرحمن فقیهی القیروانی . و کتابی بر تراجم کتاب صحیح بخاری و معانی مشکلات آن . و بارها دیدم که در مجلس قضا آنگاه که اورا خشم در می یافت خاموش میشد و سر بزیر می افکند و سپس بر میخاست و من گمان می کردم که این بر طبق حدیث مروی ابی بکره از رسول صلوات الله علیه کند که فرمود : لایحکم حاکم بین اثنین و هو غضبان و چنان می پنداشتم که کس پیش از احمد ابن رشیق این سنت معمول نداشته است لکن سپس در بعض کتب قدما یافتم که یزید ابن ابی حبیب می گفت که خشم من هماره بر نعلین من فرود آید چه آنگاه که چیزی شنوم که غضب بر من مستولی کند در حال نعلین خود بر گیرم و بشوم . رجوع به معجم ـ الادباء یاقوت جلد (۱) صفحهٔ (۱۲۷) شود.

احمد . [اَ مَ] ابن رضوان . مکنی بابی الحسن . یاقوت گوید گمان میکنم که او یکی از شاگردان نحو اصحاب ابی علی فارسی است .

احمد . [اَ مَ] ابن رفا السرمی الموصلی شاعر مکنی به ابی الحسن . او راست : المحب والمحبوب و المشموم و المشروب که در آن محاسن اشعار محدثین از غزل و خمریات وزهریات گرد آورده است . کشف الظنون.

احمد . [اَ مَ] ابن رفاعة . رجوع به احمد ابن محمد ابن عبدالله ابن علی... شود.

احمد . [اَ مَ] ابن الرفعه . رجوع به احمد بن محمد ملقب به نجم الدین . . . شود.

احمد . [اَ مَ] ابن رکن الدین ابی یزید بن محمد سرابی حنفی ملقب بشیخ شهاب الدین و مشهور بمولانازاده متولد در عاشورای سال ۷۵۴ . وی پیش از بیست سالگی در بسیاری از علوم اتقان و در تدریس و افادت تقدم یافت و از شهر خویش رحلت کرد و بهیچ شهر در نمیآمد مگر آنکه اهل شهر او را بجهت تقدم وی درفنون بخصوص فقه حنفیة ودقایق عربیت ومعانی تعظیم میکردند واورا یدی طولی در نظم و نثر بود . وی در طریق تصوف قدم نهاد و در آن طریقه براعت یافت و حج بگذارد ومجاور شد و سپس باز گشت و در برقوقیه آنگاه که تأسیس شد درس حدیث گفت و متولی تدریس صرغتمشیه شد . سپس بعض حاسدان او را مسموم کردند و بیماری او دیر کشید تا درمحرم سال ۷۹۱ وفات یافت . رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۹۹ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن رمضان . متخلص بوفقی از شعرای ترک . منشاء او اسلامبول و در جامع وزیر علی پاشاچور للی منصب خطابت داشت ودر (۱۱۵۱) در گذشت .

احمد . [اَ مَ] ابن رمیسه . رجوع به ابو سلیمان شهاب الدین احمد. . . شود.

احمد . [اَ مَ] ابن رَوّاع مصری . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن رَوّاغ مصری . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن روح ابن ابی بحر ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح ازوی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۸۸) .

احمد . [اَ مَ] بن روح الله بن ناصرالدین انصاری عالم متفنن اصلا ازمردم آذربایجان مولد ومنشاء او گنجه یابردعه و نواحی آن بود وی پیاده وتنها ازموطن خویش به مملکت عثمانی شد و بایکی ازارکان دولت موسوم بفریدون آشنا گردید وی دربسیاری ازمدارس تدریس کرده است ازجمله مدرسهٔ محمدپاشا بین قسطنطنیه و ادرنه واواول مدرس آنجا بوده است پس ازآن در ایاصوفیا ومدرسه والدهٔ سلطان مراد در شهر اسکدار . و رسمی نو در تدریس نهاد که هر کس تواند درمجلس درس درآید وروزی مادرسلطان انبوهی طلاب و مستمعین مجلس او بدید سه خلعت باهزار دینار برای او بفرستاد . احمد چندی بقضای شام و چندی بقضای مصر وادرنه و قسطنطنیه وقضای عسکرین درروم ایلی منصوب بود وفات اودرقسطنطنیه بسال ۱۰۰۸ بوده است اوراست : تفسیر سورهٔ قدر و تفسیر سورهٔ یوسف و تعلیقهٔ برتفسیر بیضاوی و حاج خلیفه وفات اورادر دو مورد در حدود (۱۰۰۰) و در یکجا در (۱۰۰۹) آورده است .

احمد . [اَ مَ] ابن ریاح قاضی بصره بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن زبیر . رجوع به ابن زبیر ابوالحسین احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن زردی . رجوع به احمد ابن محمد ابن عبدالله . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن زر کوب . رجوع به احمد ابن ابی الخیر زر کوب . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن زهیر ابوخیثمة ابن حرب ابن شداد نسائی الاصل . مکنی به ابی بکر . اوازابی نعیم فضل ابن دکین و یحیی ابن معین واحمد ابن حنبل سماع دارد وعلم نسب از مصعب ابن عبدالله الزبیری فرا گرفت و تاریخ و ایام ناس را از ابی الحسن مدائنی دریافت و ادب از محمدابن سلام الجمحی آموخت . و بروزگار المعتمد علی الله بنود و چهارسالگی در شوال سال (۲۷۹) در گذشت . و خطیب پس از این شرح گوید اوراست کتاب التاریخ و این کتاب نیکو تصنیفی است و فوائد بسیار از آن باهل فن رسید و در تاریخ کتابی مفیدتر از تاریخ احمد ابن ابی خیثمة ندانم . وکان لایرویه الا علی الوجه فسمعه منه الشیوخ الاکابر کابی القاسم البغوی و نحوه . قال واستعار ابوالعباس محمدابن اسحاق السراج من ابی بکر ابن ابی خیثمة شیئاً من التاریخ فقال یااباالعباس علی یمین أن لااخذت بهذا الکتاب الا علی الوجه فقال ابوالعباس و علی عزیمة الا اکتب الا ما اشتهیه فرده ولم یحدث فی تاریخه عنه بحرف . و خطیب ابیات ذیل را از گفته های احمدابن زهیر انشاد کرده است :

قالوا اهتجارك من تهواه تسلاه
فقد هجرت فمالی لست اسلاه
من کان لم یرفی هذا الهوی اثراً
فلیلقنی لیری آثار بلواه
من یلقنی یلق مرهوناً بصبوته
متیما لایفك الدهر قیداه
متیم شفه بالحب مالکه
و لو یشاءالذی ادواه داواه .

وخطیب گوید: ابن ابی خیثمة بزرگ کتاب است و جماعتی کثیر از وی سماع دارند . و فرغانی گوید وفات ابن ابی خیثمه در آخر شوال به نود و هفت سالگی بسکته بود و مردم اورا بقول قدر متهم میداشتند و وی از خصیصین علی ابن عیسی بود . و حاجی خلیفه نام او را ابی حیثمة احمدابن زهیر ابن حرب الحافظ المتوفی سنة ۱۷۹ آورده و گوید اوراست تاریخ رواة الحدیث و هو کتاب کتاریخ ابی عبدالله البخاری لکنه کبیر .

احمد . [اَ مَ] ابن زید بن سدد بن حمیر الاصغر ملقب بذومقار . یکی ازملوك حمیر .

احمد . [اَ مَ] بن زید بن محسن بن حسن بن حسن بن انی نمی . شریف مکه . وی در آغاز با برادر خود سعد در تدبیر حجاز دخل میکرد ولیکن او و برادرش معزول و متواری گردیدند و مدتها در اسلامبول بسر بردند تا درسال ۱۰۹۵ سلطان عثمانی ویرا بار دیگر تولیت همین منصب داد و بمکه باز فرستاد و وی تا ۱۰۹۹ که وفات یافت در آن منصب باقی بود .

احمد. [اَ مَ] بن زیدالحلوانی. از ابی‌عمروبن‌العلاء موسوم بزبان وقرائت او روایت‌دارد و کتاب قراءة ابی‌عمرو تصنیف اوست. ابن‌الندیم.

احمد. [اَ مَ] ابن‌زید شروطی حنفی مکنی بابی زید. وی در علم الشروط و السجلات سه کتاب نوشته: کبیر، صغیر و متوسط. ونیز اوراست: وثائق. ورجوع به ابوزید احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن زین‌الحبشی. رجوع به ابن زین‌الحبشی درذیل لغت نامه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌زین‌الدین. رجوع به احمد احسائی شود.

احمد. [اَ مَ] بن زین‌الدین عجمی. اصلاً از نخجوان و مولد او در ۱۰۰۳ به دمشق بوده است او بجوانی در دمشق تدریس میکرد و گروهی‌ازایرانیان‌واکراد بحلقهٔ درس او گرد میامدند پس تدریس مدرسهٔ سالمیه بدومفوض گردید وی مردی ادیب وشاعر است و منطقی تخلص‌میکرده و بهرسه زبان عربی وفارسی وترکی شعر میسروده‌است ودر ۱۰۲۸ باسلامبول شد و در چندین مدرسه تدریس کرد و شهرت بسیار یافت و بندیمی سلطان مراد نایل گردید. با مذاقی ونفعی ازشعرای عثمانی معاصر بوده است وبا نفعی مهاجات داشته است باری نفعی‌درمجلس سلطان مرادویرا متهم داشت که در مکالمه و ملبس محاکات فرنگیان میکند وی با سوگندهای اکید وگریه وندبه این تهمت که عاقبت آن‌قتل بود از خویش دفع کرد. احمدپس‌از آن قاضی حلب آنگاه قاضی دمشق گردید تا سال ۱۰۴۵ بامرسلطان او را خبه کردند چه حاکم دمشق او را باموری چند متهم داشته بود یکی آنکه قبهٔ سیدی‌عبدالرحمن حفید ابی‌بکر صدیق را ببهانهٔ آنکه مجمع فساق است خراب کرده دیگر آنکه چون خبر فتح قلعه روان؟ باورسید هنگامی که از شاه عباس گرفته شد درآمدن بدیوان تعجیل نکرد و درسال ۱۰۲۵ بحلب‌رفت وبا محمد پاشا سردار که از طرف سلطان احمد بحرب شاه عباس میرفت ملاقات کرد.

احمد. [اَ مَ] ابن زین‌الدین‌عراقی. رجوع به احمد ابوزرعة... شود.

احمد. [اَ مَ] بن زین‌العابدین بکری ادیب و شاعر صاحب کتاب روضة المشتاق و بهجة‌العشاق مولد و منشاء او مصر بود و وفات او بسال ۱۰۴۸ بوده است.

احمد. [اَ مَ]ابن‌سابق قرطبی،طبیب، شاگرد ابن رشد. عالمی فاضل و نیکو علاج بود وبخدمت ناصرو مستنصر پیوسته وبزمان مستنصر درگذشت.

احمد. [اَ مَ] ابن‌الساعاتی بغدادی. رجوع به ابن ساعاتی احمد و رجوع به احمدبن علی‌بن ثعلب شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌سالم. مصری‌نحوی زاهد مترحل. نزیل دمشق متوفی بسال ۶۶۵.

احمد. [اَ مَ] ابن سباء المروزی‌مکنی به ابی‌الحسن. اوراست: تاریخ مرو و وفات وی بسال ۲۶۸ بود. رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۲۹۷. و رجوع به احمد ابوالحسن ابن‌سباء... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن سرخسی. مکنی بابی العباس. اوراست: کتاب الطبیخ و الفرق بین النحو و المنطق. و ابوعلی محمدابن حسین‌ابن حسن‌ابن سهل‌ابن هیثم حکیم را حواشی‌است بر کتاب او.

احمد. [اَ مَ] بن‌سرّق‌مروزی. اخباری است ازمردم مرو.

احمد. [اَ مَ] ابن‌سروجی قاضی‌مصر مکنی بابی‌العباس. اوراست: الغایة‌وآن‌شرح ناتمام هدایهٔ مرغینانی است.

احمد. [اَ مَ] ابن‌سعدابوالحسین‌کاتب یاقوت در معجم الادباء (چاپ مار گلیوث جلد اول صفحهٔ ۱۲۹ ببعد) آرد: حمزه در زمرهٔ اهل اصفهان ذکر او آورده و گوید که ابوالحسین احمدبن سعد درایام القاهر بالله بعمل‌خراج منصوب گردید ودر غرهٔ جمادی‌الاولی سال ۳۲۱ باصفهان‌وارد شد و ابوعلی بن رستم در جمادی‌الاخرهٔ همین سال از آن شغل معزول گشت. آنگاه ابوالحسین‌بن‌سعد ازفارس‌باصفهان آمدو ازقبل‌امیر عمادالدوله علی بن بویه‌در جمادی‌الاولی‌سال ۳۲۳ متقلد تدبیرآنشهر وعمل‌خراج گردید ودرسال ۲۴ از آن‌شغل کناره گرفت‌وحمزه گویددرسال ۲۴ جبایت خراج را به‌ابی‌القاسم سعدبن احمد بن سعد سپردندودرشوال آنسال‌معزول گردید ودیگر شرحی ازاو نمیدهد وبذکر فضلاء اصفهان‌ازاصحاب‌الرسائل‌می‌پردازد وسپس میگوید: اما ابو مسلم محمد بن... و ابوالحسین احمد بن سعد، ما بجهت شهرت‌وصیت آن دودراقطار شرق‌و غرب و نزد کتاب حضرت و اجماع اهل‌زمان بر... وصف ایشان مستغنی‌هستیم وسپس نام ویرا درزمرهٔ مصنفین یاد کند و گوید اوراست: کتاب‌الاختیارمن‌الرسائل که کسی دراین‌موضوع براوسبقت‌نجسته‌است‌و کتابی دیگر دررسائل بنام فقرالبلغاء و کتاب‌الحلی والشیات و کتاب المنطق و کتاب‌الهجاء. ودر کتابی کهن‌چنین خواندم: سرح دسر (شیخ کبیر؟)مراحدیث کرد که تنبأ گفت‌درشهر اصفهان‌در زمان ابوالحسین بن‌سعدمردی بود که او را نزد خود خواند و علماء و عظماء و کبراء را احضار کرد بدو گفتند کیستی گفت من پیامبری‌مرسلم گفتندویلک هرپیامبری را آیت و نشانه‌ایست آیت و حجت توچیست گفت حجت‌های‌مرا کسی‌از انبیاء ورسل‌پیش‌ازمن نداشته گفتندش‌حجت ها بنما گفت‌هریك‌ازشمارا که زنی‌یادختری یاخواهری‌جمیله باشد، نزدمن‌حاضر آردتادر ساعت به پسری آبستن کنم ابوالحسین ابن سعد گفت‌امامن‌شهادت میدهم که‌تورسولی ومرا معاف کن. آنگاه مردی او را گفت مارا زنان نباشد ولی‌ماده بزی‌حسنا داریم او را آبستن کن و مرد برخاست از او پرسیدند کجا روی گفت نزد جبرئیل روم تا بدو گویم که این گروه بزغاله خواهندنه پیامبر پس‌از گفتاروی بخندیدند و وی را رها کردند و از ابوالحسین اصفهانی اشعاری روایت شده از آن جمله در جواب معمی.

رمانی أخ یصفی‌له الودجاهداً
و من یتطوع بالمودة یحمد
بداهیة تعی علی کل عالم
بوجه‌المعمی بالصواب مؤید
و حمل‌سرالوحش والطیرسره
و ارسلها نکرا ببیداء قردد
فانهضت قلبی وهوی نفس جارح
و من یغد یوما بالجوارح یصطد
فحاش لی‌الصنفین من بین ارنب
یقود الوحوش طائعات و هدهد
یسوق لنااسراب طیرتتابعت
علی نسق مثل‌الجمان المنضد
و مرقتها بالزجرحتی تحاولت
و عادت عبادیدا بشمل مبدد
و راوضتها بالفکر حتی تذللت
فمن مسمح طوعا و من متجلد
فاخرجت‌السر‌الخفی وانشدت
قریض رهین بالصبابة ذی دد
و انی وایاها لکالخمر والفتی
متی یستطع منهاالزیادة‌یزدد

و خطاب به ابن العمید:

البین افردنی بالهم والکمد
والبین جددحرالثکل‌فی کبدی
فارقت من صارلی من واحدی عوضاً
یارب لاتجعلنها فرقةالابد
امسك حشاشة نفسی ان یطیف بها
کید من‌الدهر بعد الفقد للولد
لافی‌الحیاة فانی غیرمغتبط
بالعیش‌بعدانقصاف‌الظهروالعضد
بل ابق لی‌الخلف‌المأمول حیطته
علی عیال واطفال ذوی عدد

من ان یرو ضیعة فی عرصة البلد
وان یرو نهزة للف مضطهد
الله(۱) رجائی وحسب المرء معتمداً
نجل العمید وصنع الواحد الصمد.
ونیز به ابی الحسین بن لرة (کذا) درباب مملوکی اسود :
حذر فدیتك بشری من تبرزه
انی اخاف علیه لقعة العین
اذا بدت لك منه طرة سبلت
علی الجبین وتحذیف کنونین
حسبت بدراً بداتما فاکلفه
غمامة نشرت فی الارض ثوبین
کانما خط فی اصداغه قلم
بالحبر خطین جاآ لغو(۲) قوسین
لکن ذلك منه غیر دافعه
عن القبول وعن بعد من الشین
و این قطعه شعر از ابوالحسین بن سعد برچهار قافیه است که هر قافیه بتنهائی شعری مستقل است :
وبلدة قطعتها . بضامر .
خفیدد . عیرانة رکوب
ولیلة سهرتها . لزائر .
ومسعد . مواصل حبیب
وقینة وصلتها . بطاهر .
مسود . ترب العلی نجیب
اذا غوت ارشدتها . بخاطر .
مسدد . وهاجس مصیب .
وقهوة باکرتها . لتاجر .
ذی عند (۳) فی دینه وجوب .
سورتها کسرتها . بماطر .
مبرد . من جمة القلیب
وحرب خصم بختها . بکاثر .
ذی عدد . فی قومه مهیب
معوداً (۴) بل سفتها . بباتر .
مهند . یفری الطلی رسوب
وکم حظوظ نلتها . من قادر
ممجد . بصنعة القریب
کافیه اذ شکرتها ، فی سامر .
ومشهد . للملك الرقیب .
انتهی . و وفات وی بسال ۳۵۰ بود . رجوع با بوالحسین احمد وروضات صفحهٔ (۵۸) شود.

احمد . [اَ مَ] ابن سعد اندرشی صوفی ملقب بشهاب الدین . اوراست : عمدة فی مختصر تهذیب الکمال والاطراف . وفات بسال ۷۵۰ .

احمد . [اَ مَ] ابن سعد عثمانی دیباجی، شهاب . او راست ، انیس الفرید و جلیس الوحید .

احمد . [اَ مَ] ابن سعد عسکری مکنی به ابی العباس نحوی . اوراست: شرح تسهیل ابن مالك و نیز اختصار تهذیب الکمال جمال الدین یوسف وفات اوراحاجی خلیفه ۷۵۰ ذکر کرده است . ورجوع به احمد ابن سعد اندرشی (؟) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن سعید . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۶۰)(۱۰۵) (۱۸۲) (۲۱۰) - (۳۲۲) .

احمد . [اَ مَ] ابن سعید ابن حزم الصدفی الاندلسی المنتجیلی(۵) . مکنی به ابوعمر . حمیدی ذکر او آورده و گوید او باندلس از جماعتی سماع دارد از جمله، محمد ابن احمد الزرّاد و غیر حمیدی نیز نام او برده‌اند . او ازاندلس ارتحال کرد وازاسحاق ابن ابراهیم ابن النعمان واحمد ابن عیسی المصری المعروف بابن ابی‌عجینه وغیر آندو حدیث شنید و کتاب کبیر تاریخ رجال تألیف کرد ودراین کتاب جمیع اقوال مردمان را در اهل عدالت وتجریح تا آنجا که برای او میسر بود گرد کرد . و آن کتاب را خلف ابن احمد معروف بابن ابی‌جعفر واحمد ابن محمد اشبیلی معروف بابن الحراز از وی استماع کردند و گویند تمام این کتاب را کسی دیگر جز این دو بتمامی از وی نشنیده‌اند ووفات وی بسال (۳۵۰) بود.(تااین جانقل قول حمیدی است)، وبعضی دیگر گفته‌اند که او از اولادجعفر ابن حارث قرطبی است و کنیت وی ابوعمرو است وبآثار و سنن توجه داشت و تاریخ وحدیث جمع آورد ودر اندلس از جماعتی روایت کرد که از آنجمله است ؛ احمدابن ثوابة واسلم ابن عبدالعزیز وطبقهٔ آندو وبسال (۳۱۱) با احمد ابن عبادة الرعینی (۶) بمشرق شد وبمکه ازابی‌جعفر العقیلی و ابی‌بکر ابن المنذر صاحب الأشراق ودیبلی(۷) ابوجعفر محمد ابن ابراهیم و ابی‌سعید ابن الأعرابی وغیر آنان و بمصر از ابوعبدالله محمد ابن الربیع ابن سلیمان وبقیروان ازاحمد ابن نصرومحمدابن‌محمد ابن اللباد سماع دارد . سپس باندلس باز گشت و بنوشتن تاریخ محدثین پرداخت وبغایت ابن منظور دست یافت و تا آخر عمر حدیث گفت ودر شب پنجشنبه ۹ روز از جمادی الاخره مانده بسال (۳۵۰) در گذشت و مولد او بروز جمعهٔ پنجم شهر ربیع الاخر سنهٔ (۲۸۴) بود .

احمد . [اَ مَ] ابن سعید بن حسن شیحی ازمردم شیحه دهی بحلب . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن سعید ابن شاهین ابن علی ابن ربیعة البصری . مکنی به ابی العباس. محمدابن اسحاق الندیم درفهرست ذکراوآورده است و گوید ، اواز اهل ادب است واو راست :
کتاب ماقالته العرب و کثر فی افواه العامة. رجوع به فهرست ابن الندیم ومعجم الأدباء یاقوت چاپ مارگلیوث جلد (۱) صفحهٔ (۱۳۴) وروضات الجنات صفحهٔ (۸۴) سطر (۲۲) شود .

احمد. [اَ مَ] ابن سعیدابن عبدالله الدمشقی مکنی بابوالحسن. اومؤدب پسر المعز بالله واز خواص عبدالله ابن معتز بود و در بغداد کتب ابن الزبیرراروایت کرد واسمعیل صفار وجزاوازوی روایت کردند. اومردی صدوق است و مرزبانی مرگ وی را در سال ۳۰۶ گفته است . ابوبکر ابن محمد بن القاسم الانباری گوید احمد ابن سعید مرا روایت کرد : آنگاه، که مؤدب اولاد معتز بودم ، احمدابن یحیی ابن جابر بلاذری قومی راواداشت تااز قبیحه، مادر معتز، درخواستند، که احمدابن یحیی باسی از روزرا نزدابن معتزرود و قبیحه بپذیرفت، وبا نزدیك بود که بپذیرد، ومن هنگامی که این خبر شنودم سخت خشمگین شدم و بخانه خود اعتزال جستم. ابوالعباس عبدالله ابن المعتز که‌دراین هنگام سیزده‌ساله بود بمن ، نوشت
اصبحت یا ابن سعید حزت مکرمة
عنها یقصر من یحفی و ینتعل
سر بلتنی حکمة قد هذبت شیمی
و آجحت عزب ذهنی فهو مشتعل
اکون ان شئت قسا(۸) فی خطابته
اوحارثا (۹) وهو یوم الفخر مرتجل
وان اشأ فکزید(۱۰) فی فرائضه
أومثل نعمان(۱۱) ماضاقت به الحیل
اوالخلیل عروضیا الخافطن
اوالکسائی نحویا له علل
تغلی بداهة ذهنی فی مرکبها
کمثل ماعرفت آبائی الاول
وفی فمی صارم ماسله احد
من غمده فدری ماالعیش والجذل
عقباك شکر طویل لانفاد له
تبقی معالمه ما اطت الابل .
ونیزابن انباری ، روایت کند، که ابن المعتز در پاسخ نامهٔ که احمدابن سعید دمشقی ،

(۱) لعله ربی (۲) لعله نحو (۳) ص عدد ؛ وفی روضات الجنات لفاجر (۴) ص مفردا . (5) De montijo
(۶) الرعتی وبکتاب ضبی صفحهٔ (۴۵۰) . رجوع شود . (۷) دنبلی . ن ل . (۸) « قس ابن ساعده ایادی » است (۹) حارث ابن حلزه یشکری است صاحب قصیده معلقه با مطلع ... « آذنتنا بینها اسماء ... » (۱۰) « زید ابن ثابت انصاری » است . (۱۱) ابوحنیفه نعمان ابن ثابت (۸۰ - ۱۵۰ هجری) فقیه صاحب رأی .

بدو فرستاده، و در آن طلب زیادتی، در مشاهره وروزی خود، کرده بود نوشت : «قید" نعمتی عندك بمثل ما کنت استدعیتها به وذب عنها اسباب الظن واستدم ما تحب منی بما احب منك » ونیز ابن المعتز، در پاسخ نامهٔ که دمشقی در آن، از نسبت ها که بدو کرده بودند اعتذار جسته بود نوشت : «والله لا(۱) قابل احسانك منی کفر ولا(۲) تبع احسانی الیك من" فلك منی یدلا اقبضها عن نفعك واخری لا ابسطها الی ظلمك ما یسخطنی فانی اصون و" جهك عن ذل الاعتذار . » رجوع بمعجم الادبا ج ۱ ص ۱۳۳ و ۱۳۴، چاپ مرگلیوث، شود.

احمد . [اَ مَ] ابن سعید بن علی قناطری. ازمردم قناطر، شهری باندلس .

احمد . [اَ مَ] ابن سعید اخمیمی مکنی به ابی بکر . او راست : منتخب .

احمد . [اَ مَ] ابن سعید الاندلسی ملقب بامام بهاء الدین . واوعلوم الحدیث ابن صلاح را مختصر کرده است .

احمد . [اَ مَ] ابن سعید تبعی . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن سعید داودی مکنی به ابی جعفر . او راست : شرح صحیح بخاری .

احمد . [اَ مَ] ابن سعید سرخسی . مکنی به ابی جعفر دارمی . فقیه واز ائمه حدیث واثر . وفات بسال ۲۵۳ .

احمد . [اَ مَ] ابن سعید مالکی. مکنی به ابوالحسین یکی ازمشاهیر طبقهٔ عرفا درمائهٔ سیم هجریه بوده وباشیخ جنیدوابوالحسین نوری صحبت داشته ودرایام زندگانی درطرطوس میزیسته وهم در آن مائه روزگارزندگانیرا بدرود کرده ودرطرطوس مدفون گردیده و از کلمات اوست که میگفته بدابحال آنکس که آسودگی خودرا درآزارمردمان جوید و بابندگان خدای حیلت کند و با آنکه داند که اوالله تعالی خیر الماکرین است وقتی از او وصیتی خواستند گفت ترك آزار بهر طریق که دانی و بهر قسم که باشد خواجه علیه الرحمه مضمون این بیانست که بنظم آورده :

مباش درپی آزارو هرچه خواهی کن
که درطریقت ماغیرازین گناهی نیست.(۳)

احمد . [اَ مَ] ابن سعید هروی مکنی به ابی الفضل . او راست : اصلاح اُکر مانالاوس .

احمد . [اَ مَ] ابن سقمان . سیمین از شاهان ارمنیه از ۵۲۱ تا ۵۲۲

احمد . [اَ مَ] ابن سلام رطبی . یکی از اکابر شافعیه است .

احمد . [اَ مَ] ابن سلامه ملقب به فخر الدین قضاعی . عالمی محتشم ونیکوسیرت و قاضی مالکیه در دمشق و بسال ۷۱۸ وفات یافت .

احمد . [اَ مَ] ابن سلطان صلاح الدین ملك المحسن . وی استماع حدیث کرد و بسیار نوشت ومردی متواضع ومتزهد بود برمحدثین افضال بسیارمیکرد ومایل بتشیع بود وبسال ۶۳۴ در گذشت .

احمد . [اَ مَ] ابن سلم . رجوع بصفحهٔ ۱۱ کتاب محاسن اصفهان مافروخی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن سلمان بن حسن بن اسرائیل بغدادی مکنی به ابی بکر . اوراست جزئی در ردّ منکرین عرش .

احمد . [اَ مَ] ابن سلمان الرهاوی . رجوع بـه ابوالحسن احمد . . . در ذیل لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن سلمان نجاد، مکنی به ابی بکر . اوراست : مسند عمر بن الخطاب رضی الله عنه . رجوع به احمد ابن سلمان ابن حسن در ذیل لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن سلیمان . فقیه و محدث حنبلی. صاحب تصانیف. وفات وی بسال ۳۴۸ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن سلیمان . رجوع به کمال پاشازاده شود .

احمد . [اَ مَ] ابن سلیمان. خوندمیر در حبیب السیر جلد اول صفحهٔ ۳۷۸ آرد: در سنه ۵۲۴ حاکم سمرقند احمد بن سلیمان نسبت بسلطان در مقام خصومت درآمده رایت فیروزی شعار سنجری از آب آمویه عبورنموده سایهٔ وصول برحدود سمرقند انداخته احمد درشهر متحصن شد بعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط و غلا امان طلبیده از شهر بیرون آمد و سلطان یکی از غلامان خاصه رابحکومت سمرقند بازداشته احمد خان را مصحوب خود گردانیده رایت مراجعت برافراخت و پس از چندگاه از احمد عفو کرده بار دیگر او را بسمرقند فرستاد .

احمد . [اَ مَ] ابن سلیمان بن ابی الربیع محدث . اوازسحنون روایت کرده است .

احمد . [اَ مَ] ابن سلیمان ابن حسن ابن جهم ابن بکیر ابن اعین ابن سنسن الشیبانی . مکنی به ابی غالب . نقاوهٔ خاندان آل اعین و از کبار محدثین آنجماعت بشمار رود مکنی بابوغالب و بدین کنیت مابین علماء و محدثین امامیه معروفست و از آل اعین همواره در عصر هریك از ائمهٔ اثنی عشر محدثین بسیاربوده که جامع و ضابط اخبار ائمه و محرم اسرار ایشان بوده اند منجمله جدّ ابوغالب ابوطاهر محمد بن سلیمان است که فیض زمان جناب ابومحمد عسکری سلام الله علیه رادرك نموده ومابین او و جناب ابومحمد علیه السلام مسائل و و جواباتی است چنانکه شرح حال وی و سایر محدثین از آنطایفه را در محل خود خواهیم نگاشت مع الجمله ابوجعفر طوسی در فهرست گوید ابوغالب الزراری وهم البکیریون و بذلك كان یعرف الی ان خرج توقیع من ابی محمد علیه السلام فیه ذکر ابی طاهر الزراری فاما الزراری رعاه الله . فذکروا انفسهم بذلك وكان شیخ اصحابنا فی عصره واستادهم وفقیههم وصنف کتبا منها کتاب التاریخ ولم یتمه وقد خرج منه نحوالف ورقة . کتاب ادعیة السفر یعنی ابوغالب زراری و قبیلهٔ او به بکیر منسوب و بدین نسبت معروف بودند تا آنکه توقیعی ازجناب ابیمحمد العسکری سلام الله علیه بیرون آمد و درآن توقیع ابوطاهر زراری را ذکر فرموده و او را برزرارة بن اعین نسبت داده بود پس از آن توقیع در انتساب خود را بزراره منتسب میساختند وابوغالب شیخ اصحاب امامیه واستاد وفقیه آنطایفه بود واو را مصنفات بسیاراست ازآنجمله است کتاب تاریخ وآنرا باتمام نرسانیده و تنها هزار ورق از آن بیرون آمده و کتاب ادعیهٔ سفر تاآنجا که گوید خبرداد مرابکتب وروایات ابوغالب، ابوعبدالله محمد بن محمد بن النعمان و ابوعبدالله حسین بن عبدالله و احمد بن عبدون و غیرهم و ابوطاهر که در توقیع بزراره منسوب شده محمد بن سلیمان جدّ ابوغالب است چنانکه این مطلب از ملاحظه ترجمت محمد بن سلیمان و ترجمهٔ محمد بن عبیدالله مکشوف گردد چون سبط ابیغالب محمد بن عبیدالله بن ابیغالب نیز مکنی بابی طاهر است محدث نیسابوری وبعضی در فهم لفظ توقیع توهم وخطا نموده اند و چنین دانسته اند که ابوطاهر مذکور درتوقیع سبط ابیغالبست نه جدش محمد بن سلیمان لاجرم عبارت توقیع را که فرماید فاما الزراری رعاه الله درترجمت ابیطاهر محمد بن عبیدالله بن ابیغالب ایراد نموده اند نجاشی در رجال خود آورده ابوغالب الزراری وقدجمع اخبار بنی سنسن وكان ابوغالب شیخ العصابه فی زمنه ووجههم له کتب منها کتاب التاریخ ولم یتمه کتاب دعاء السفر کتاب الافضال کتاب مناسك الحج کبیر کتاب مناسك الحج صغیر کتاب الرسالة الی ابن ابنه ابی طاهر فی ذکر آل اعین حدثنا شیخنا ابوعبدالله عنه بکتبه و مات

(۱) ظ ، لااقابل . (۲) ظ ، لااتبع . (۳) از نامهٔ دانشوران جلد سیم .

ابو غالب رحمه‌الله سنة ۳۶۸ ثمان و ستين وثلثمائه انقرض ولده الا من ابن ابنه و كان مولده سنة ۲۸۵ خمس وثمانين ومأتين يعنی ابوغالب منسوب بزرارة بن اعين است و او اخبار بنی سنسن را درمجموعهٔ فراهم نموده در عصر خويش شيخ ومقتدای فرقهٔ اماميه بود و او را مصنفات عديده است منجمله رساله ايست در ذكر آل اعين كه برای سبط خود ابوطاهر محمدبن عبيدالله بن احمد زراری نوشته شيخ ما ابوعبدالله از ابوغالب مصنفات وی بما روايت نموده وابوغالب در سال سيصد و شصت و هشت وفات يافت ولادتش سال دويست و هشتاد وپنج اتفاق افتاده بود و او را عقب جزاز سبطش ابيطاهر باقی نمانده محدث نيسابوری پس از ذكر سلسله نسب وی گويد وهم البكيريون نسبوالی عمهم زراره لتوقيعات وردت فيهم بهذا الوصف من ابی محمد عليه السلام فی ابی طاهر الزراری جد احمد المعنون ومن ابی الحسن الثالث عليه السلام فی سليمان بن الحسن. انتهی. يعنی طايفهٔ ابوغالب ببكيريون اشتهارداشتند پس بعم ايشان زرارة بن اعين منسوب شدند بعلت توقيعاتی كه درباب ايشان بدين نسب بيرون آمد وآن توقيعات بعضی ازجناب ابيمحمد العسكری بود در حق ابيطاهرزراری جد ابوغالب وبرخی از جناب ابوالحسن ثالث علی بن محمد بود دربارهٔ سليمان بن حسن جد اعلی ابوغالب محدث. مجلسی درمقدمات كتاب بحارالانوار درحق وی فرموده كان من افاضل الثقاة والمحدثين و كان استاذ الافاضل الاعلام كالشيخ وابن الغضائری واحمد بن عبدون قدس الله اسرارهم. ولی آنچه ابوغالب خود در وجه انتساب بزراره در رسالهٔ بابی طاهر ذكر نموده بابعضی از عبائر علماء رجال مخالف است چه دررسالهٔ مذكوره گويد انه كانت ام الحسن بن الجهم ابنة عبيد بن زرارة و من هذه الجهة نسبنا الی زراره ونحن من ولد بكيرو كنانعرف قبل ذلك بولد الجهم يعنی مادر حسن بن جهم دختر عبيد بن زراره بود بدين سبب ما نسبت داده شديم بزراره وحال آنكه ما از اولاد بكير معدود ميباشيم و سابق براين بولد جهم معروف بوديم تاآنجا كه گويد واول من نسب منا الی زرارة جدنا سليمان نسبه اليه ابوالحسن علی بن محمد صاحب العسكر تورية عنه وستراله ثم اتسع ذلك وسمينابه وكان يكاتبه فی اموره بالكوفة و بغداد الخ يعنی. نخستين كس كه از مابه زراره منسوب گشت جدماسليمان بود اورا مولای ما ابوالحسن علی بن محمد صاحب

عسكر بعلت تورية و ستر حال وی بدين نسبت منسوب داشت پس مردمان در آن وسعت داده هريك ازاولادبكير را بزراره منسوب داشتندومابزراره منسوب شديم و جناب ابوالحسن عليه‌السلام درباب امورات خويش دركوفه‌وبغدادبجدما سليمان مكاتيب ميفرمود الی آخر. شيخ يوسف صاحب لؤ لؤه پس از نقل اينعبارات از رساله گويد اينكلام چنانكه‌مشاهدت كنی بظاهرش مخالف است باآنچه علامه دررجال خويش و شيخ طوسی در فهرست در وجه تسميهٔ بزراره‌ذكر نموده‌اندچه‌ايشان‌ذكر نموده‌اند كه مبدء تسميهٔ بزراری از جناب ابو محمد عسكری عليه‌السلام‌بوده دربارهٔ جدابيغالب ابوطاهر وآنچه از اينكلام مكشوف‌شود آنست كه‌انتساب بزراره ازجناب‌ابوالحسن هادی بوده در حق جد ابوغالب سليمان چنانكه دانستی و ظاهر آنست كه علامه و شيخ بر رساله واقف نشده‌اند و گرنه در وجه انتساب بزراره كلامی مطابق باآنچه در اينباب در رساله نوشته ذكر مينمودند وچون در رسالهٔ مذكوره خود بيان شرح احوال و مولد خود و برخی از فقرات كه بيان آن در ترجمت وی لازم است شرح نموده لاجرم در اين مقام بذكر بعضی از فقرات آنرساله پردازيم در رساله پس از بيان‌شرح احوال آباء واجداد خويش‌ازآل اعين گويد: ومات ابی محمدبن محمدبن سليمان سنة‌نيف و عشرون سنه وسنی اذذاك‌خمس سنين و اشهر وكان مولدی ليلة الاثنين لثلث بقين من ربيع‌الاخر سنة ۲۸۵ خمس و ثمانين و ماتين و مات جدی محمد بن سليمان رضی‌الله عنه فی غرة المحرم سنة ۳۰۰ ثلثمائه فرويت عنه بعض حديثه و سمعت عن عبدالله بن جعفرالحميری و كان دخل‌الكوفه فی‌سنة ۲۹۷ سبع و تسعين و مأتين و وجدت هذاالتاريخ بخط عبدالله‌بن جعفر فی كتاب‌الصوم للحسين‌بن سعيد ولم اكن حفظت‌الوقت للحداثة و سنی اذذاك اثنی‌عشر سنة وشهور وسمعت انا بعد ذلك من عم ابی‌علی‌بن سليمان و من خال ابی محمدبن جعفرالزراری من احمدبن ادريس القمی واحمدبن محمدبن العاصمی وجعفربن محمدبن مالك الفزاری البزاز وسمعت من ابی‌جعفر محمدبن الحسن‌بن علی‌بن مهزيار الأهوازی و غيرهم رحمهم‌الله تعالی‌وسمعت من حميد بن زياد و ابی عبدالله بن ثابت و احمدبن محمدبن رباح و هؤلاء من رجال - الواقفة الاانهم كانوا فقهاء ثقاتا فی حديثهم و سمعت بعد ذلك من جماعة غير من سميت فعندی بعض‌ماسمعته منهم ذهب بعض فيما

ذهب من كتبی ثم امتحنت محنا شغلتنی و اخرجت اكثر كتب التی سمعتها عن يدی بالسرقة والضياع ورزقت اياك وسنی ثمان و عشرون سنة و فی سنة ولادتك امتحنت محنة اخرجت اكثر ملكی عن يدی واخرجتنی الی السفر والأغتراب و شغلتنی عن حفظ ما كنت جمعت قبل ذلك و لما اصلح ابوك لسماع الحديث و سلوك طريقة اجداده رحمهم‌الله تعالی جذبته الی ذلك فلم ينجذب و شغلنا طلب المعاش والبعد عن مشاهدة العلماء عن‌العلم و علت سنی فآيست من - الولد و بلغ ابوك سبعاً و ثلثين سنة و لم يرزق ولدا ورزقنی جل وعز الحج ومجاورة الحرمين سنة فجعلت كدی واكثر دعائی فی‌المواضع التی يرجی فيها قبول الدعاء وان يرزق‌الله اباك ولداً ذكرا نجعله خلفاً لآل اعين ثم قدمت‌العراق فزوجت اباك من امك فتفضل‌الله جل وعز ان رزقناك فی‌اسرع وقت‌ومن بان‌جعلك سوی‌الخلقة مقبول الصورة صحيح العقل الی ان كتبت اليك الكتاب وكان مولدك فی قصرعيسی ببغداد يوم الأحد لثلث خلون من شوال سنة ۳۵۲ اثنين و خمسين و ثلثمائة و قد خفت ان يسبق اجلی ادراكك و تمكنك من سماع الحديث و تمكنی من حديثك ماسمعته من الحديث و لن افرط فی‌شیء من ذلك كما فرط جدی و خال ابی رحمهما الله تعالی اذ لم يجذبانی الی سماع حديثهما مع ماشاهداه من رغبتی فی‌ذلك يعنی پدرم محمدبن محمدبن سليمان وفات يافت واورا سنين عمر بيست سال و اندی بود وآن هنگام از سن من پنجاو چند ماه گذشته بود و ولادتم شب دوشنبه بيست‌وهفتم ربيع‌الاخر سال‌دويست‌وهشتاد وپنج اتفاق افتاده وجدم محمدبن سليمان درغرهٔ شهر محرم از سال سيصد هجری رحلت نمود پس من بعضی از روايات‌وی از او روايت كنم ونيز درمحضر عبدالله‌بن جعفرحميری استماع حديث نمودم‌وعبدالله سال دويست‌ونودوهفت داخل كوفه گرديد وتاريخ دخول عبدالله را بكوفه در كتاب صوم تأليف حسين‌بن سعيد بخطعبدالله‌بن جعفر حميری يافتم وخودبعلت حداثت سنم در آن‌وقت آن تاريخ‌ضبط وحفظ ننموده بودم وآنگاه سنم دوازده سال و چند ماه بود وبعدازآن ازعم پدرم علی‌بن سليمان وازخال پدرم‌محمدبن جعفرزراری‌واحمدبن ادريس قمی و احمدبن محمدبن عاصمی و جعفربن محمد ابن‌مالك فزاری بزازاستملاء حديث كردم‌ونيزازابی جعفر محمدبن حسن بن علی بن مهزياراهوازی و حميدبن‌زياد

و ابیعبدالله بن ثابت واحمدبن محمدبن رباح اخذحدیث نمودم واینجماعت اگرچه درعداد فرقهٔ واقفیّه معدودند ولی در سلك فقهاء وموثقین درروایت منظوم باشند پس بعداز آن ازگروهی غیراز اینجماعت که نام بردم استماع حدیث کردم وازمرویّات اینجماعت بعضی نزد من باقی است و برخی از آن باپارهٔ از کتبم تباه وتلف گردیدپس گرفتار شدم بمحنتی عظیم که مرا مشغول ساخت ودر آنحادثه بعلت سرقت وضیاع بسیاری از کتبم که مشتمل برمسموعات ومحفوظات من بود تلف گردید و خدایتعالی والدتو را بمن موهبت فرمود برحالیکه از سنین عمرم بیست وهشت سال گذشته بودودرسال ولادت وی ببلیتی مبتلا شدم که آن بسیاری از ملك مرا از دستم بیرون نمود و مرا بمسافرت واغتراب محتاج ساخت واز حفظ اموالی که پیش از آن فراهم نموده بودم مشغول نمود و چون پدرت برای سماع و سلوك طریقهٔ اجدادت صالح گشت او را باخذ واستماع حدیث جذب نمودم ازسلوك آن طریق اعراض نمود ومرا طلب معاش ودوری ازمشاهدت علماء ازاخذعلوم شاغل ومانع گشت وستم زیاد شد پس از اولاد مأیوس شدم وپدرت رااسنین عمر بسی وهفت سال رسید واو را ولدی مرزوق نگشت و خداوند عز وجل سالی مرا زیارت بیت‌الله ومجاورت حرمین شرفین روزی فرمودپس من درمواردومظانّ استجابت دعا ازخداوند کریم خواستار آنشدم که پدرت را ولدی ذکور عنایت فرماید واو را خلف آل اعین گرداند پس‌از معاودت ازحجّ وارد عراق شدم مادرتورا بوالدت تزویج نمودم پس خدایتعالی برما تفضل فرموده بزودی تورا بما موهبت فرمود وبرما منت گذاردباینکه تورا مستوی الخلقة مقبول الصورة خلق نمود وتورا صاحب‌عقل صحیح گردانید تا اینکه اینکتاب بتو مکتوب نمودم وتورا ولادت روز یکشنبهٔ چهارم شوال از سال سیصدو پنجاه و دو درقصرعیسی ببغداد اتفاق افتاد ومن ازآن خائف بودم که قبل ازادراك و قدرتت بر استماع حدیث و قبل از تمکن من ازاستماع حدیث برتو مرا اجل فرا رسد و من بهیچ وجه مضایقت و تفریطی درحق تو ننمودم چنانکه جدّم و خال پدرم در بارهٔ من مضایقت کردند زیرا باآنکه رغبت ومیل مرا بسماع حدیث مشاهدت مینمودند بااینحال مرا باخذحدیث جذب ننمودند مع‌الجمله ابوغالب در زمان غیبت صغری باو کلاء وسفرای امام دوازدهم اختصاص داشته و چون اورا حاجتی دست دادی بواسطهٔ وکیل ناحیهٔ مطلب خود،بامام عصر عجل‌الله فرجه رسانیده جواب آن بوی میرسیدچنانکه علامهٔ مجلسی درمجلدسیزدهم کتاب بحارالأنوار که مخصوص به بیان احوال امام عصر است در باب معجزات آنجناب گوید: در کتاب الغیبه که ازمؤلفات شیخ ابوجعفر طوسی است ازجماعتی ایشان از ابی‌عبدالله احمدبن عیاش او از ابوغالب زراری روایت کرده که گفت از کوفه وارد بغداد شدم برحالی که جوان بودم وقدمهای خود را در راه رفتن مانند راندن شتر میراندم و مردی از برادران دینی با من مصاحب بود و نام او از خاطر ابی‌عبدالله فراموش‌شده بدین‌سبب نام اورا درحدیث ذکر ننموده اند و از او بلفظ مرد تعبیر نموده‌اند در آنوقت شیخ ابوالقاسم‌بن‌روح پنهان شده ابوجعفر محمد بن علی مشهور بشلمغانی را درجای خود نصب نموده بود وشلمغانی آنوقت درمذهب شیعه استقامت داشت هنوز کفر و الحادی که از او ظاهر گردید ظاهر نشده بود مردم نزد او آمده ویرا ملاقات مینمودند زیرا که شلمغانی شیخ ابوالقاسم‌بن‌روح را صدیق ومصاحب بود در حاجتها وکارهای مردمان میان شیخ ابوالقاسم و ایشان واسطه بود در آنحال رفیق من گفت رغبت بملاقات ابوجعفر داری تا آنکه با او عهد وپیمان استوار کنی از آنکه در این ایام برای طایفهٔ شیعه او منصوب است ومرا نیز بوی حاجتی است که دربارهٔ من ازناحیهٔ مقدسه دعائی استدعا نماید گفتم آری رغبت دارم آنگاه متوجه سرای او شده بمجلسش درآمدیم جماعتی را از اصحاب ما امامیه درمحفلش حاضر دیدیم پس براوسلام گفتیم ونبشستیم ابوجعفر برفیق‌من‌متوجه گردیده از او پرسید این‌جوان که باتواست کیست گفت مردی است از آل زرارة بن اعین آنگاه روی با من داشت وگفت از کدام زراره گفتم ای سید من از اولاد بکر بن اعین که برادر زراره است گفت ایشان از خاندان بزرگند ودراین امر بلند پایه‌اند پس رفیق من با وی گفت ای سید من‌در خصوص دعا مکتوبی از تو خواهش دارم بنویسی گفت آری مینویسم وقتی که این‌را شنیدم بخاطرم رسید که من هم حاجتی خواهش نمایم و در دلم چیزی مخفی بود که با احدی اظهار ننموده بودم وآن این بود که مادر ابوالعباس پسرم با من بسیار مخالفت وبدرفتاری داشت و با وجود سوء کردار وبدرفتاریش محبت وی در دلم بسیار بود با خود گفتم از ابوجعفر در خصوص این مطلب خواهش دعا میکنم بطرزی که تفصیل آنرا مجمل گذارده همینقدر گویم درخصوص امریکه بمن ضرورشده التماس دعا دارم پس گفتم خدای تعالی بقای سید مارا طولانی گرداند من ازتوحاجتی را مسئلت میکنم گفت آنحاجت چیست گفتم دعای فرجست برای من در خصوص امریکه برای من مهم گردیده ابوجعفر در حال کاغذی طلبید و حاجت مرا در آن نوشت که زراری درخصوص امریکه براو مهم گردیده التماس دعا دارد بعد از آن رقعه‌راپیچیده وماهم برخاستیم وبمنزل خویش معاودت نمودیم چون چند روز از آن ماجری بگذشت رفیقم گفت میخواهی که نزد ابوجعفر برویم ومطالب خود را که باو گفتیم سئوال نمائیم که جواب آنها چگونه‌درآمده آنگاه‌بااوروانه‌شده بمجلس وی داخل شدیم همینکه در نزداونشستیم رقعه را درآورده دیدم که مطالب بسیاری درآن نوشته‌ودرمیان سطرهای آن‌جواب نوشته شده در آنحال برفیق من متوجه شده جواب مسئله اورا باوخواندبعداز او متوجه‌من گردیدازآن‌رقعه‌بخواند‌درخصوص سئوال زراری خداوندعالم‌حال‌شوهروزن را اصلاح نمود و ابوغالب گوید که این ماجری برمن‌بزرگ آمدازآنجابرخاستیم وبرگشتیم رفیقم بمن گفت که جواب این امر بتو رسید گفتم از جواب‌مسئله‌خویش زیاده درشگفتم گفت از چه در شگفتی. گفتم بجهت اینکه این امر سرّی بود که سوای خدایتعالی و من کسی بدان عالم و واقف نبود واو از آن مرا خبرداد گفت آیا درامر ناحیهٔ مقدّسه شك‌مینمائی‌حال از آن سرّ مراخبرده تاآنرا بدانم‌مکنون ضمیر خویش برویمکشوف داشتم ازآن در عجب شدقضای‌الهی چنان اقتضاء نمود که بکوفه برگشتیم وبسرای خود داخل گردیدیم و پیشتر از آن مادر ابوالعباس مرا ناخوش میداشت وهمواره ازمن کناره مینمود ودر سرای خود بسر میبرد وچون ازآمدن من باخبر شد بمنزل من درآمد واز من عذرخواست‌ومرا دلجوئی نمود و طریق‌موافقت‌مسلوك داشت ومخالفت را ترك نمود تا اینکه مرگ میان ماجدائی انداخت. مجلسی پس‌ازنقل‌این‌حدیث گوید، این حکایت را جماعتی ازابیغالب احمدبن محمدبن محمدبن سلیمان‌زراری‌بمن‌خبرداند ودر بغداد ابوالفرج محمدبن مظفر درمنزل ابیغالب که در بازارچهٔ ابیغالب بود روز یکشنبه پنجم ذیقعده در سال سیصدوپنجاه وشش ازهجرت از خود ابوغالب اینحدیث

را شنیده و نوشته است تلمیذ ابو غالب غضائری گوید ان وفات الشیخ...الخ گفت کنیز ام ولد خود را تزویج نمودم و آن اول زنی بود که تزویج نمودم صبیهٔ بود که اکنون مرا ام ولد است ومن در آنزمان جوان بودم سنم از بیست سال کمتر بود درمنزل پدرش با او زفاف نمودم چندسال در منزل پدرش ماند و من سعی و تلاش مینمودم که اورا بمنزل خودنقل دهم خویشان و اقارب آنزن ازآن ابا و امتناع میکردند و درایندت ازمن حملی گرفت و دختری آورد مدتی زندگی کرد بعد ازآن وفات یافت من نه در ولادتش حضور داشتم و نه در وفاتش و به جهت کدورت و نقاریکه ما بین من و ایشان بود آندختر را از زمان ولادت تاهنگام وفات وی اصلا رویت ننمودم بعدازآن باایشان صلح نمودم باین شرط که او را بمنزل من روانه نمایند پس بمنزل ایشان رفتم تاآنکه او را بسرای خویش آورم مرا ازآوردنش ممانعت کردند و چنین اتفاق افتاد . که آن زن درآنوقت حامله گردید از ایشان خواهش کردم که او را بنابر صلحی که کرده بودیم بمنزل من بفرستند قبول ننمودند از اینجهت دوباره فتنه وعداوت در میان ما پدید گشت بعداز آن دروقتیکه من غائب بودم ازمن دختری آورده بود تا مدت دو سال بایکدیگر باآزردگی و عداوت بسر بردیم پس وقتی داخل بغداد شدم و آنوقت رئیس شیعه و ملجاء آنطایفه محمدبن احمد دجوجی بود و او نسبت بمن بمنزلهٔ پدر یاعمو بود در بغداد بمنزل وی فرود آمدم وازفتنه‌هائی که مابین من وزنم وخویشانش اتفاق افتاده بود باوشکایت نمودم گفت در اینباب رقعهٔ بنویس و در آن التماس دعاکن پس رقعهٔ نوشتم و درآن احوال خود را وخصومت ایشان را بامن و ابای آنها را از فرستادن آنزن بمنزل‌خود ذکر نمودم و آن رقعه‌را باابی‌جعفر بنزد محمد بن علی بردیم و او در مکاتیب و مطالب شیعه مابین شیعه و حسین‌بن روح وکیل ناحیه واسطه بود آنرا باو تسلیم نمودیم و خواهش کردیم که آنرا برساند وجواب آن چند روزی بتأخیر افتاد روزی با اوملاقات نمودم گفتم تأخیر جواب مرا بدحال نموده است گفت دلگیر مباش زیرا که تأخیر جواب نزدمن دوست تراست زیراکه درآن نفع تواست پس از آن روی بسرای خود مراجعت نمودم تامدتی ازاین گذشت و من آن را نشمردم که چند روز است اینقدر دانستم که زمان قلیلی بود ابو جعفر روزی مرا نزدخود طلبید دیدم رقعه بر آورد و گفت اینجواب رقعه تواست اگرخواهی نسخه از آن بردار اصل آنرا بمن بر گردان پس آنرا خواندم در آن نوشته بود خداوند عالم حال زن و شوهر را اصلاح نمود و مخالفت را از میان ایشان برداشت نسخهٔ از روی آن برداشته اصل رقعه‌رابابوجعفر رد نموده و داخل کوفه شدم خداوند عالم نفس آنزن را برای من مطیع گردانید پس سالهای بسیاری آنزن در نزد من بود و از من چند پسر آورد نسبت بوی زیاد بدیها کردم و بااو پارهٔ بدرفتاریها نمودم که زنان را بدان حرکات تحمل و صبر نمودن ممکن نیست باوجود اینحال میان من و او و خویشان وی‌هرگز مخالفت و عداوت واقع نگردیدتاآنکه روزگارمارا از هم جدا نمود بالجمله چنانکه سابقاً از نقل عبائرارباب تراجم‌و کلمات علماء رجال مکشوف گشت وفات ابوغالب بدون‌اختلاف درسال سیصد و شصت وهشت اتفاق افتاده صاحب روضات گوید تلمیذ ابوغالب شیخ ابوعبدالله غضائری بررسالهٔ ابوغالب ذیلی آورده و در آن ذکر نموده ان وفاة الشیخ الصالح احمدبن‌محمد الزراری رضی‌الله‌عنه فی‌جمادی‌الاولی سنة ٨[٦]٣ ثمان و [ستین] ثلثمائة وتولیت جهازه وحمله‌الی‌مقابرقریش ثم الی‌الکوفه و قبره بالغری یعنی شیخ صالح احمد بن محمد زراری در ماه جمادی الاولی ازسال سیصد وشصت وهشت‌هجری وفات یافت من خود متولی تجهیز وی شدم و جسدش را بمقابر قریش حمل‌دادم پس از زمانی او را بکوفه نقل داده در ارض غری بخاک سپردم . نامهٔ دانشوران جلد دویم صفحه (٦٢٢)

احمد . [اَ مَ] ابن سلیمان ابن داود ابن محمد ابن ابی‌العباس الطوسی و اسم ابی‌العباس فضل ابن سلیمان ابن المهاجر ابن سنان ابن حکیم است . و کنیت احمد ابوعبدالله است . واو مردی از اهل فضل بود و چنانکه خطیب گوید وفات وی در هشتادو سه سالگی بصفر سنهٔ ٣٢٢ بوده است . ابن شاذان گوید که طوسی خود می گفت که مولد وی (٢٤٠) است . از او ابوحفص‌ابن‌شاهین‌وابوالفرج اصفهانی صاحب‌اغانی وابوعبیدالله المرزبانی‌روایت کنند واو درروایات صدوق است . محمد ابن طاهر المباشرابوعبدالله معروف بقینة گوید در مکه از خضرابن داود شنیدم که سلیمان ابن‌داود طوسی بیریدی بمکه آمد ، زبیر بتازگی از کتاب النسب‌خویش فارغ‌شده بود وطوسی هدایای بسیارزبیررا فرستاد واو کتاب‌النسب خویش‌را بطوسی هدیه کردوسلیمان گفت‌خواهم که این کتاب برمن‌قرائت کنی واو کتاب راقرائت کرد و سلیمان‌وپسرش‌داود هردوتمام کتاب‌النسب را ازاوبشنیدند. وابوبکرابن‌شاذان و ابو حفص ابن‌شاهین وابوعبیدالله المرزبانی و مخلص از احمدابن سلیمان روایت کنند .

احمد . [اَ مَ] ابن‌سلیمان‌بن زَبّان . راوی است .

احمد . [اَ مَ] ابن سلیمان بن کمال پاشا ملقب بشمس‌الدین ومعروف به مفتی ابن کمال‌پاشا اوراست : حاشیهٔ بر شرح مواقف و حاشیهٔ بر شرح مطالع و حاشیهٔ برحاشیهٔ میرسید شریف‌بر کشاف‌زمخشری ومنشآت ترکی و تفسیرالمفتاح (ناقص) و شرح تفسیر المفتاح و حاشیهٔ بر شرح مفتاح سید شریف و شرح مفتاح و شرحی بر خمریهٔ ابن فارض و طبقات المجتهدین در مذهب حنفی ونیز براوائل هدایة تحقیقاتی نوشته بر کتاب طهارة ، زکاة ، صوم ، حج وبرقسمتی‌از کتاب‌نکاح وبیوع . وهمچنین النجوم الزاهرهٔ مورخ طاهری را بترکی ترجمه کرده است و نیز شرحی برحدیث الاربعین ومحیط‌اللغه که در آن لغات را بفارسی ترجمه و بترتیب جوهری‌پیش‌رفته‌است ونیزشرحی‌برفرائض السراجیه و پارهٔ حواشی بردرر الاحکام محمدبن فرامرزدارد . وفات وی‌را کشف‌ـ الظنون گاهی ٩٠٤ وگاه ٩٤٠ آورده است . ورجوع به کمال پاشازاده شود .

احمد . [اَ مَ] ابن سلیمان ابن وهب ابن سعید الکاتب . مکنی به ابوالفضل. ابن‌الندیم گوید : اوراابنجاه ورقه‌شعراست رجوع به ابوالفضل احمدابن‌سلیمان . . . والموشح چاپ مصرصفحهٔ (٦٩)و(٣٥٣) شود.

احمد . [اَ مَ] ابن‌سلیمان زبیری‌بصری شافعی . مکنی به ابوعبدالله . اوراست : تنبیه‌فی‌الفروع وسترالعورة و کتاب‌الامارة ومسکت (کتابی‌غریب‌ولغز مانند است) وفات وی بسال ٣١٧ بود . (و مؤلف کشف‌الظنون ذیل (کتاب الاستخارة والاستشاره) نام ونسب‌اورا احمدبن‌سلیمان تبریزی‌شافعی مکنی‌بابی‌عبدالله وهم‌متوفی در سال ٣١٧ آرد وذیل (ریاض‌المتعلم) نامی از احمدبن سلیمان زبیدی نصری متوفی‌سنه(بی‌ذکرتاریخ) می برد وشاید این سه یکتن باشند.

احمد . [اَ مَ] ابن سلیمان طبری . اوراست : فصول ابن عمران در فروع حنفیة .

احمد . [اَ مَ] ابن سلیمان ملقب به سیف‌الدولة المقتدر . دویمین از امرای

هودی در سرقسطه از ۴۳۸ تا ۴۷۴ .

احمد . [اَ مَ] ابن سلیمان ملقب به شمس‌الدین . اوراست : رسالة فی اسلوب الحکیم .

احمد . [اَ مَ] ابن سلیمان المعبدی(۱) مکنی به ابوالحسین . محمد ابن اسحاق الندیم ذکر او آورده است و گوید : او از علی ابن ثابت واو از ابی‌عبید وهم از برادرزادهٔ او ابی‌الوزیر و او ازاعرابی روایت کند واز او ابوبکر محمدابن‌حسین ابن مقسم روایت آرد . وی را خطی نیکو بود ویکی از مشاهیر علماء وثقات است . وبخط ابن ابی‌نواس خواندم که : ابوعمر بن حیویه گفت که ابو عمران مرا حکایت کرد که معبدی بشب چهارشنبه هشت‌روز از صفر سال (۲۹۲) مانده در گذشت و بروز چهارشنبه جسد اورا بخاک سپردند. رجوع به فهرست ابن‌الندیم ومعجم الادباء یاقوت چاپ مارگلیوث جلد (۱) صفحهٔ (۱۴۴) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن سلیمان نجادبغدادی حنبلی مکنی به ابی‌بکر . اوراست: فوائد النجاد . وفات او بسال ۳۴۳ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌سلیم الرازی. رجوع به ابوغالب احمد بن سلیم . . . شود .

احمد. [اَ مَ] ابن‌سنان‌العطان‌الواسطی صاحب سند متوفی بسال ۲۵۹ . (حبط ۱- صفحهٔ ۲۹۶) .

احمد . [اَ مَ] ابن‌سنان‌قرمانی‌دمشقی. ازامیرزادگان‌شام . اوراست : تاریخ‌اخبار الدول وآثار الاول (۹۳۹ - ۱۰۱۹)

احمد . [اَ مَ] ابن‌سنبل‌رمال.اوراست: کتاب فتح مصر للسلطان سلیم .

احمد . [اَ مَ] ابن سوّاف . رجوع به احمدبن محمد بصری . . . شود .

احمد. [اَ مَ] ابن‌سهل‌مکنی به ابی‌یزید بلخی‌واوجزاحمدبن‌سهل بن هاشم مذکور درذیل است ، وی اصلاً سیستانی بود واز رجال و ارکان دربار احمد بن سهل مرزبان مروبود ودرسنهٔ ۳۴۰ وفات یافت . احمدبن سهل‌مروزی در زمان عمروبن‌لیث صفاری‌طغیان کرد ومدتی بواسطهٔ عصیان خویش در سیستان محبوس شد در زمان احمدبن اسمعیل سامانی نیز مأمور فتح سیستان گردیدوممکن‌است‌هم او آزادسرو را از سیستان بمرو آورده باشد . رجوع به هزارهٔ فردوسی مقالهٔ آقای تقی زادهٔ صفحهٔ ۶۰ حاشیهٔ ۵ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن سهل‌بن هاشم بن ولید بن جبلة (یا حمله) بن کامکار ابن یزدجردبن‌شهریار. او ازسرداران بزرگ سامانیان است وازسنهٔ ۲۶۹ تا سنهٔ ۳۰۷ اسم او و برادرهای او بسمت سرداری و مرزبانی مرو در تواریخ دیده میشود ودر سنهٔ ۳۰۷ در بخارا در حبس وفات یافت وقطعاً مقصود فردوسی دراین بیت :

یکی پیر بدنامش آزاد سرو
که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی
تن و پیکر پهلوان داشتی

همین‌شخص‌است . رجوع به‌هزارهٔ‌فردوسی مقالهٔ آقای تقی زاده صفحهٔ ۶۰ شود .
ابوریحان بیرونی درآثارالباقیه آرد : انّه ماتت‌فی‌المخاض وهی‌حامل به فشق بطنها واخرج عنه وکان‌یشتم(؟)الناس بهذه‌اللفظة اعنی ابن البضع .
مؤلف حبیب‌السیر در ذکر پادشاهی امیر نصر سامانی (جلد ۱ صفحهٔ ۳۲۴) آرد که : حسین‌بن‌علی(مروالروذی)ازنیشابور بهرات شتافت درآن اثنا محمدبن جنید که شحنهٔ بخارا بود از امیر نصر متوهم شده بحسین پیوست و حسین بمدد او استظهار تمام پیدا کرده بازبه‌نیشابور شتافت آنگاه احمدبن سهل که‌درسلك امراء‌نظام‌انتظام داشت وخود را ازاولاد یزدجرد شهریار میدانست ازبخارامتوجه حسین مروالروذی ومحمدبن جنید گشت‌وهردورا بدست‌آورده ببخارا فرستاد و ابونصر حسین را ببخارا محبوس ساخته ومحمدبن جنید رابخوارزم ارسال داشت چون احمدبن‌سهل این‌نوع خدمتی بتقدیم رسانید واز آنچه درخزینهٔ خیال گذرانیده بود چیزی بظهور نرسید بمخالفت امیر نصر جرأت کرده عریضهٔ نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس حکومت خراسان نمود واین ملتمس‌درجهٔ قبول یافته در نیشابور اورا شوکت‌موفور پیدا شدوجرجان‌را که درتصرف قراتکین بود در حیز تسخیر آورده عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داد ودر گردآن بلده سوری در کمال حصانت بنا نهاد و امیر سعید حمویه را بامارت خراسان سرافراز گردانیده بجنگ احمدبن‌سهل‌نامزدفرمود وحمویه با اوجنگ کرده‌غالب آمدواحمد اسیر شدوحمویه اورا مقید ببخارا فرستاده احمد درحبس‌امیرنصر وفات یافت.ورجوع بصفحهٔ ۳۲۵ حبط(۱) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌سهل بانیبی بخاری. از مردم‌بانب، قریهٔ به‌بخارا . محدث‌است .

احمد. [اَ مَ] ابن‌سهل‌بلخی .اوراست: کتاب اختیار السیر را به (احمدبن سهل) مطلق نسبت دهد وشایدمراد صاحب‌ترجمه باشد . رجوع به ابو زید احمد ابن سهل بلخی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن سهل‌بلخی . مکنی به ابی زید . رجوع به ابوزید احمد ابن سهل بلخی شود.

احمد . [اَ مَ] بن سیار جرجانی او را پنجاه ورقه شعر است . ابن‌الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن‌سیّار مروزی‌مکنی به ابی الحسن . محدّث و مورّخ و صاحب تاریخ مرو. از علمای شافعیه است . وفات او بسال ۲۶۸ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن سیف . رجوع به ابن سیف احمد ابن عبیدالله بن سیف سجستانی و ابن سیف ابوبکر احمد بن عبدالله ابن سیف بن سعید شود.

احمد . [اَ مَ] ابن سیف‌الدّین‌بیلبك ظاهری . ملقب بشهاب‌الدین . اوراست : الرّوض‌النزیه فی شرح‌التنبیه .

احمد . [اَ مَ] ابن شاذان . رجوع به ابن‌شاذان درمتن‌وذیل‌ابن لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن شاه‌شجاع ابن‌محمد ابن مظفر. پنجمین‌ازآل مظفر.شاه شجاع او را منشور ایالت کرمان داد و وی پس از فوت شاه شجاع در (۷۸۶) در آنجا دعوی استقلال کرد وآنگاه که تیمور به ممالك ایران مستولی شد (۷۹۰) احمد بدو عرض اطاعت کرد و تیمور بقلمرو او تعرض نکرد لیکن پس‌ازپنجسال بکشتن وی فرمان داد .

احمد. [اَ مَ] ابن‌شاهین قبرسی‌ادیب‌لغوی شاعرومترسل پدراوشاهین ازمردم جزیرهٔ قبرس بود و در جنگی اسیر ترکان گشته یکی‌ازامرا ویرا به پسری‌خویش برگزید واو بتدریج در مناصب لشکری ترقی کرد تا یکی از اعیان شام شد واحمد صاحب ترجمه در دمشق متولد گردید ودرجوانی مانند پدر درزی لشکریان بود تا در وقعهٔ اسیر گشت و پس از رهائی ازکارسپاهی کری کناره گرفت وبادب و علم اقبال کرد وشهرت بسیار یافت و در یکی از مدارس دمشق تدریس میکرد . کتابی در لغت عرب کرده است موسوم به فاخر و اشعار نیکو از او بسیار نقل کرده اند ولادتش بسال ۹۹۵ ووفات او در۱۰۵۳ بوده‌است ودر وفات او گفته‌اند :

قلت لماقضی ابن شاهین نحبا
وهو مولی یشیر کل الیه
رحم‌الله سیدا و عزیزا
بکت الارض والسماء علیه

(۱) المعبدی . فهرست ابن الندیم .

واوراست :

فصل الشباب وماهنيت من الهوى
وبدالمشيب وفى فضل تصابى
وغدوت اعترض الديار مسلما
يوما فلم تسمح برد جوابى
فكانها وكاننى فى رسمها
اعشى يحدق فى سطور كتاب.

احمد. [اَ مَ] ابن شرف الدين محمد بن صاحب مكنى بابى العباس وملقب ببدر الدين وشيخ الامام. اوراست : مغيث فى علم الحديث ونيز سيف المناظرة للظفرفى الدنيا والاخرة. وفات وى بسال ۷۸۸ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن شعيب بن على حافظ مكنى به ابى عبدالرحمن وملقب به نسائى و اوراست : السنن الكبيرة والمجتبى كه ملخصى از آن كتاب ويكى ازصحاح ستة است ونيز مناسك النسائى. وفات وى بسال ۳۰۲ يا ۳۰۳ بود و خوندمير در حبيب السير (جلد اول صفحهٔ ۳۰۰) آرد كه در سنهٔ ثلاث وثلثمائهٔ ابوعبدالرحمن احمد بن شعيب النسائى كه يكى از صحاح ستة مصنف اوست بعالم آخرت شتافت و در تصحيح المصابيح مسطور است كه نسائى در اول حال كتابى مبسوط در علم حديث تأليف كرده آنرا سنن كبرى نام نهاد و بعد از اتمام آن نسخه روزى بعضى از امرا از وى پرسيدند كه جميع احاديثى كه در آن كتاب نوشتهٔ صحيح است جواب داد كه نى گفتند پس تو براى ما كتابى در سلك تحرير منتظم گردان كه احاديث آن تمام صحيح باشد او آنگاه صحاحى را كه حالا مشهورست تصنيف كرده موسوم به مجتبى گردانيد وغرض علما هرگاه نويسند كه : رواه النسائى واخرجه النسائى حديث است كه در مجتبى مكتوبست در بعضى از نسخ بنظر درآمده كه نوبتى نسائى بدمشق رسيد وبعضى از متعصبان آن بلده نزد او مجتمع گشتند و التماس نمودند كه حديثى در باب فضايل معويه براى ما روايت كن. نسائى گفت معاويه با ما سر بسر راضى نيست ؟ آن مردم از شنيدن اين سخن خشمناك گشته نسائى را ايذاء بسيار كردند وفات نسائى در وقتى كه از مصر بدمشق ميرفت در بلدهٔ رمله اتفاق افتاد. انتهى. اوراست : اغراب شعبة على سفيان وسفيان على شعبة فى الحديث ونيز مسند مالك و مسند على م. رجوع به ابوعبدالرحمن احمد ورجوع به نسائى شود.

احمد. [اَ مَ] ابن شلبى. رجوع به احمد بن شهاب الدين ... شود.

احمد. [اَ مَ] بن شمس الدين معروف به بيضاوى اديب و مورخى متبحر بود ودردمشق ميزيست درمدرسه حجازيه ومجرد بود وجز بعلم اشتغال نداشت شبى در مدرسه استاد را با دو شاگرد كشته و هرچه بود بتاراج بردند ۱۰۴۸ و قاتل معلوم نشد اما حاكم دمشق از قراى شام جريمه بزرك بگرفت.

احمد. [اَ مَ] ابن شمس الدين بن عمر هندى دولت آبادى ملقب به شهاب الدين. اوراست : ارشاد در نحو.

احمد. [اَ مَ] ابن شمس الدين خولى ملقب بشهاب الدين. متوفى بسال ۶۹۳. اوراست : كتاب بديع.

احمد. [اَ مَ] ابن شمسى. رجوع به عهدى بغدادى شود.

احمد. [اَ مَ] ابن شمعون. رجوع به ابن شمعون در ذيل اين لغت‌نامه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن شهاب الدين معروف به ابن شلبى ومكنى به ابى العباس. اوراست : فتاوى الشلبى.

احمد. [اَ مَ] ابن شهبهٔ اسدى دمشقى مكنى به ابى بكر و ملقب به تقى الدين قاضى. وى برطبق توصيهٔ استاد خويش شهاب احمد بن حجى ذيلى برذيل عبر الاعصار وخبر الامصار از سال ۷۴۸ تا سال ۷۶۸ كرد ونيز نقايص ديگرذيل مزبور را مرتفع ساخت. واوراست : مختصر التهذيب ونيز او يكى از صاحبان (طبقات الشافعيه) است. وفات وى بسال ۸۵۱ بود. ورجوع بابن شهبه شود

احمد. [اَ مَ] ابن شيخ بن عبدالله. از مشايخ صوفيهٔ يمن وهند متوفى بسال ۱۰۲۴. رجوع به ابن عبدروس در ذيل شود.

احمد. [اَ مَ] ابن شيخ الاسلام قطب الدين يحيى بن مولانا محمد بن مولانا سعدالدين، ملقب به سيف الدين. مؤلف حبيب السير آرد، از مولانا سعدالدين مسعود يك پسر ماند مولانا محمد نام ومولانا محمد نيزدرسلك علماء منتظم بود ومدتى ملازمت اميرتيمور گوركان مينمود. وشمهٔ ازاحوال جدّ او مولانا محمد را ازقول وى نقل كرده‌است. رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۱۷۷ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن صالح. برادر محمد بن صالح. وى مغارب محمد بن صالح را بتركى ترجمه كرده بنام (انوار العاشقين)

احمد. [اَ مَ] ابن صالح بن شيرزاد كاتب. خوندمير در دستور الوزراء (صفحهٔ ۷۲) آرد كه احمد بن صالح بن شيرزاد و جعفر بن محمد درزمان المستعين بالله بنوبت پاى برمسند وزارت نهادند. و ابن النديم گويد ديوان شعر او سى ورقه است.

احمد. [اَ مَ] ابن صالح ابن محمد ابن صالح تميمى آبسكونى مكنى به ابى العلاء. رجوع به ابى العلاء آبسكونى ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن صالح زهرى بقاعى دمشقى. اوراست : عمدة. وفات وى بسال ۷۹۵ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن صالح (شيخ) ابوزيد عبدالرحمن نقاوى بجائى مكنى به ابى العباس. اوراست : الانوار المبتلجة فى بسط اسرار المنفرجة.

احمد. [اَ مَ] ابن صالح طبرى مكنى به ابى جعفر محدث است. متوفى بسال ۲۴۸.

احمد. [اَ مَ] ابن الصباح. ابوعبيدالله محمد ابن عمران المرزبانى در الموشح از وى روايت كرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۱۹۷).

احمد. [اَ مَ] ابن صبيح. رجوع به احمد بن عثمان ابن ابراهيم ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن صدر حريرى ملقب به استاذ. اوراست : محاكمة بين يوسف القره باغى والحسين الخلخالى.

احمد. [اَ مَ] ابن صدقة الصيرفى المصرى المتوفى بسنة (۹۰۵) اوراست : نظم ارشاد اسماعيل ابن ابى بكر ابن مقرى وشرح نخبهٔ ابن حجر. ونظم حاوى احمد ابن هائم. صاحب كشف الظنون اسم ونسب اين مرد را ذيل كتاب نظم ارشاد اسماعيل ابن ابى بكر ابن مقرى بصورت فوق آورده‌است و در تحت كتاب حاوى فى الحساب (تأليف شهاب الدين احمد بن هائم المصرى القدسى) كه احمد بن صدقه نظم كرده ، بجاى كلمهٔ صيرفى (صديقى) گفته‌است. ودرهمين عنوان اخيروفات شهاب الدين احمد را سنهٔ (۹۸۷) نوشته درصورتيكه در هرسه موضع وفات صاحب ترجمه را ۹۰۵ ، خمس و تسعمائه ميگويد و لازمهٔ آن اين است كه نظم كتاب حاوى پيش از تأليف آن بعمل آمده باشد ؛ والله اعلم.

احمد. [اَ مَ] ابن الصفار. رجوع به احمد بن عبدالله بن عمر و احمد بن عبدالله معروف بابن الصفار. وابن الصفار شود.

احمد. [اَ مَ] ابن صلاح الدين ملقب به الملك المحسن. خوندمير در حبيب السير (جلد اول صفحهٔ ۴۰۸) آرد كه درسنهٔ ثلاث وثلاثين وستمائه ، ملك محسن احمد بن صلاح الدين درگذشت و او درعلم حديث وساير علوم معقول ومنقول بغايت ماهربود و درتواضع و تزهد كمال مبالغه ميفرمود.

احمد. [اَ مَ] ابن صلت حمانى مكنى به ابى العباس. از مردم شرقيه محلهٔ ببغداد كتابى بسيار مفصل در مناقب ابوحنيفه دارد و وفات وى بسال ۳۰۸ بوده است.

احمد. [اَ مَ] ابن الصنديد العراقى.

شاعری عراقی مکنی به ابی مالک. یکی از علمای ادب وشعر. اوشعر معرّی را از وی روایت کرده است و او را برشعر معرّی شرحی است و ویرا با حصری مناقضاتی بوده است. احمدابن صندید باندلس رفت و به بنوطاهر پیوست و رؤسا و اکابر وقت را مدح گفت.

احمد. [اَ مَ] ابن الضیاء. مکنی به ابی البقاء قرشی مکی حنفی متوفی ۸۵۴. اوراست: تنزیه المسجد الحرام عن بدع جملة العوام.

احمد. [اَ مَ] ابن طاوس. رجوع به احمد جمال الدین ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن طاهربن بکوان بلحی. زاهد. محدّث است.

احمد. [اَ مَ] ابن طلحه. رجوع به معتضد بالله عباسی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن طولون. مکنی بأبی العباس (امیر ...) اولین کس از سلسله بنی طولون (از ۲۵۴-۲۷۰) امیر مصر و پسر او ابومعد، عدنان ابن احمد است متوفی بسال ۳۲۵. ورجوع به ابن طولون و حبط(۱) صفحهٔ (۲۹۵) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن الطیب السرخسی. معروف بابن الفرائقی. حکیمی ایرانی از مردم سرخس. ابن ابی اصیبعه درعیون الانباء گوید اوابوالعباس احمدابن محمد ابن مروان السرخسی است (معروف بابن الفرائقی) و از پیوستگان و شاگردان کندی و نزد او درس خوانده و از وی دانشها فراگرفته است و در علومی بسیار چه از قدماء و چه از عرب متفنن است و نیکو معرفت وجیدالقریحة و بلیغ اللسان و ملیح التألیف والتصنیف است و در علم نحو وشعر یگانه است. وی نیکومعاشرت و آزادمنش وظریف و بانوادرنمکین بود وحدیث نیز شنوده وبرخی از آن روایت کرده است وازجمله ازعمروابن محمدالناقل و او از سلیمان ابن عبیدالله و او از بقیة ابن الولید و او از معاویة ابن یحیی و او ازعمران القصیر واوازانس ابن مالک روایت کند که رسول صلوات الله علیه گفت اذا اکتفی الرجال بالرجال والنساء بالنساء فعلیهم الدبار. و نیز از احمد ابن الحرث واو از ابی الحسن علی ابن محمد مدائنی و او از عبدابن المبارک و او از عبدالعزیز ابن ابی سالم واواز مکحول روایت کند که پیغامبر علیه السلام فرمود: اشدالناس عذاباً یوم القیامة من سبّ نبیاً اوصحابة نبی اوائمة المسلمین. اوبروزگار معتضد حسبهٔ بغداد داشت ودراول معلم معتضد بود سپس معتضد ویرا بمنادمت خودبر گزید ومختص خویش کرد واسرار خویش باوی درمیان می نهاد ودرامور ملک باوی مشاوره می کرد لکن علم احمد برعقل وی غالب بود چنانکه معتضد، رازی ازابوالقاسم ابن عبیدالله و بدرغلام خود باوی در میان نهاد وقاسم بجیلتی آن راز وی بدانست و خبر فاش و ذایع گشت ومعتضد او را بدان دوتسلیم کرد و بدر و ابوالقاسم مال وی ضبط کردند و خود او را در مطامیربند کردند وآنگاه که معتضد بفتح آمد و قتال احمد ابن عیسی ابن شیخ بیرون شد جماعتی از خوارج و جزخوارج که درمطامیرمحبوس بودند بجستند لکن احمد باآنان همداستانی نکرد وهم بدانجای بماند و درآن امید سلامت میدید لکن همان سبب مرگ اوشد و معتضد قاسم را گفت تانام های کشتنی ها را ثبت کند وآنانرا بکشند تاخلیفه را از جانب ایشان دل مشغولی نباشد و او اسامی جمعی را بنوشت وبحضورخلیفه برد وخلیفه بقتل آن جماعت توقیع کرد و سپس قاسم نام احمد برآن صورت بیفزود واحمد کشته شد و وقتی که خلیفه از احمد پرسیدقاسم گفت او را بامر خلیفه بکشتند و ثبت را بخلیفه بنمود و خلیفه چیزی نگفت واحمد که در رفعت بآسمانها رسیده بود بدین گونه از میان بشد. و قبض احمد بسال (۲۸۳) وقتل او درمحرم سنهٔ ۲۸۶ بود. احمد ابن الطیب را کتب بسیار است از جمله: اختصار کتاب ایساغوجی فرفوریوس. اختصار کتاب قاطیغوریاس اختصار کتاب انالوطیقای ثانی. کتاب النفس. کتاب الأعشاس وصناعة الحسبة الکبیر کتاب غش الصناعات. حسبة الصغیر کتاب نزهة النفوس کتاب اللهو والملاهی ونزهة المفکر الساهی فی الغناء والمغنین والمنادمة والمجالسة و انواع الأخبار والملح واین کتاب را برای خلیفه کرد و درآن کتاب گوید که من آنرا درشصت ویکسالگی ازعمرخویش نوشتم. کتاب السیاسة الصغیر کتاب المدخل الی صناعة النجوم. کتاب الموسیقی الکبیر در دومقاله وآن بی مانندست کتاب الموسیقی الصغیر کتاب المسالک والممالک کتاب الارثماطیقی فی الاعداد والجبر والمقابلة کتاب المدخل الی صناعة الطب و درآن کتاب نقض کرده است اقوال حنین ابن اسحق را کتاب المسائل کتاب فضائل بغداد واخبارها کتاب الطبیخ و آنرا جزء جزء درچند ماه برای معتضد نوشته است، کتاب زادالمسافر و خدمة الملوک. مقالة از کتاب ادب الملوک، کتاب المدخل الی علم الموسیقی، کتاب الجلساء و المجالسة. رسالة فی جواب ثابت ابن قرة فیما سأل عنه. مقالة فی البهق والنمش و الکلف. رسالة فی السالکین و طرائف اعتقاداتهم. کتاب منفعة الجبال. رسالة فی مذاهب الصابئین. کتاب فی ان المبدعات فی حال الأبداع لامتحرکة ولا ساکنة کتاب فی ماهیة النوم و الرؤیا. کتاب فی العقل کتاب فی وحدانیة الله تعالی. کتاب فی وصایا فوثاغورس کتاب فی الفاظ سقراط کتاب فی العشق کتاب فی برد ایام العجوز کتاب فی کون الضباب. کتاب فی الفأل. کتاب فی الشطرنج العالیة کتاب فی ادب النفس الی المعتضد کتاب فی الفرق بین نحو العرب و المنطق. کتاب فی ان ارکان الفلسفة بعضها علی بعض و هو کتاب الأستیفاء کتاب فی احداث الجوّ. کتاب الرّد علی جالینوس فی المحل الاوّل. رسالة الی ابن ثوابة. رسالة فی الخضابات المسودة للشعر و غیرذلک. کتاب فی انّ الجزء ینقسم الی مالانهایة له. (نام این کتاب را صاحب کشف الظنون رسالة فی الجزء الذی لا یتجزی آورده است.) کتاب فی اخلاق النفس کتاب سیرة الأنسان. کتاب الی بعض اخوانه فی القوانین العامة الأولی فی الصناعة الدیالقطیقیة ای الجدل علی مذهب ارسطوطالیس اختصار کتاب سوفسطیقا لأرسطوطالیس. کتاب القیان. ازعیون الأنباء. ونیزاوراست اختصار قاطیغوریاس ارسطو و اختصار باری ارمینیاس او. یاقوت گوید: او از علماء فهیم و محصلین فصیح و بلغاء متقن بود و او را در علم اثر دستی دراز و در علوم حکمت ذهنی ثاقب و وقّاد و یدی طولی بود وازشاگردان یعقوب ابن اسحق کندی بود و در همهٔ فنون اورا تصانیف ومجامیع و توالیف بود. وابوالعباس المعتضد بالله خلیفه او را بمنادمت خویش بر گزید و سپس بربعض اعمال وی سخط آورد و بی مراعات حقّ سوابق صحبت وحرمت مقام دانش وی، او را نکال وعبرت بینندگان ساخت و درتاریخ دمشق، ابوالحسن محمد ابن احمدابن القواس روایت کند که: احمد ابن الطیب سرخسی ازدست خلیفه معتضد بالله عباسی در رجب سال (۲۸۲) بروز دوشنبه متولی حسبه و به سه شنبه متولی مواریث وبه چهارشنبهٔ هفتم همان ماه متولی سوق رقیق شد و دردوشنبه پنجم جمادی الاولی سال (۲۸۳) مورد غضب خلیفه گردید و در پنجشنبه (۲۷) جمیدی الاولی بامر خلیفه او را صدتازیانه زدند وبمطبق (۱) باز داشتند ودرصفرسال (۲۸۶) ابن

(۱) رجوع بمطبق شود.

طبیب درگذشت . ابوالقاسم از عبدالله ابن عمرالحارثی و اوازپدر خویش واو از ابو محمدعبدالله‌ابن‌حمدون ندیم معتضدروایت کند : هنگامیکه معتضد با جمعی سپاهیان خویش بشکارگاهی بود و من نیز ملازم رکاب او بودم ناگاه‌فریاد دشتبانی ازخبار زاری بشکایت برخاست و معتضد آوازاو بشنید وگفت ویرا حاضر آوردند وازعلت فغان وی پرسید گفت‌چندتن‌ازلشکریان تو ازخیارهای‌من‌بچیدند‌خلیفه‌امر باحضار آنان کردوسه‌تن رابیاوردندپرسید آیاخیارهای‌تو این‌سه کس گرفتند گفت آری خلیفه‌فرمان داد تا ایشان‌را بند کردند و صباح بقراح فرستادشان تا هرسه‌را گردن زدند وسپس از آنجا حرکت کرد ومردمان براین فعل اوانکار کردند و درهرجای این سخن ورد زبانها شد و برطباع همه‌کس گران آمد . پس از روزگاری دراز که براین قضیه بگذشت یك شب که من در منادمت خلیفه بودم و بحکایات و قصص وی‌را مشغول میداشتم در اثناء سخن مرا گفت اگرمردم درامری برمن خرده میگیرند بمن بازنمای تا دیگربار بدان نپردازم گفتم حاشا که برامیرالمؤمنین کسی خرده گیرد گفت ترا بجان‌من که راست گوئی گفتم وخلیفه مرا امان دهد؟ گفت آری . گفتم شتاب ترا در خون ، مردمان برتو انکار میکنند گفت سوگند باخدای از آنروز که من متولی خلافت شده‌ام تاامروز هرگز خونی بناحق نریخته‌ام و من خاموش ماندم ، از آن خاموشی که منکران هراسان ومرعوب را دست دهد . گفت چرا سخن نگوئی و بار دیگر مرا سوگند دادگفتم گویند که تو خادم خویش احمدابن الطیب‌را بکشتی در حالیکه از وی جنایتی ظاهر نیامده بود گفت وای برتو او مرا بالحاد میخواند و من در خشم شدم و اورا گفتم ای‌مرد من پسر عم صاحب این شریعتم وامروز بجای او نشسته‌ام الحادگیرم تاچه شوم . و او از پیش بمن گفته بود که خلفا غضب نکنند و آنگاه که غضب آرند دیگر هیچگاه برضا نگرایند . از این رو آزاد گزاردن او ازمصلحت نبود . سپس سکوت کرد تا من دنبال سخن خویش گیرم گفتم و نیز در امرقتل آن سه‌لشکری در خیارزار‌ترا معاتب دارند گفت قسم باخدای که آن‌سه‌تن خیار دزد را نکشتم بلکه سه‌تن ازدزدان راکه از فلان وفلان جای آورده بودند و بقتل آنان فتوی داده شده بود بدان روز بکشتم و چنین نمودم که خیار دزدانند و نبودند واین از آن روی کردم که سپاهیان من دست بأموال واعراض رعایادرازنکنند وبترسند وگویندعقوبت خلیفه برای‌سرقت خیار این‌است وازما فوق آن‌پرهیز کنند. اگر من قصد کشتن‌آنان داشتم و درهمان ساعت بکشتن امر می کردم لیکن فرمان حبس و بند دادم و دیگر روز دزدان را روی بسته بیاوردند وبکشتندوسپاهیان گمان کردند که دزدان خیارند گفتم مردم از کجا بحاقّ وباطن امربی‌برندچه‌آنان جز ظاهر این کار ندیده اند او فردا فرمان کرد آن سه سپاهی را بیاوردند وگفت قصه خود باز گوئید و آنان امر حبس شبانه ورهائی خود را بروز دیگر پس از توبه‌کردن از بازگشت بنوع این اعمال بگفتند واین امرفاش وشایع گشت‌وتهمت از میان برخاست .

ابن‌الندیم گوید: ابوالعباس احمد بن‌محمد بن‌مروان‌حکیم‌السرخسی . اوازشاگردان ابو یوسف یعقوب بن اسحق کندی است ودرعلوم بسیاری‌ازقدماء وعرب‌متفنن بود. دراوّل معلمی‌خلیفه معتضد داشت وسپس ندیم و صاحب سراو گشت و درآخر برای افشای‌رازی بامرمعتضدمحبوس وبعد مقتول شدواز کتب‌اوست: کتاب‌مختصر قاطیغوریاس کتاب مختصر باراریمیناس . کتاب مختصر انالوطیقای اوّل . کتاب السیاسة الکبیر . کتاب الجوارح و الصیدبها . کتاب آداب الملوک . کتاب‌فی‌السالکین وطریف‌اعتقاد العامه . کتاب منفعةالجبال . کتاب فی‌وصف مذهب الصابئین . و نیز ابن‌الندیم گوید : اورا رسائلی است . رجوع به سرخسی ابوالفرج احمد بن‌الطیب ورجوع بمعجم‌الأدباء یاقوت‌جلد(۱) صفحهٔ ۱۵۸–۱۶۰. و عیون الانباء ابن ابی اصیبعه جلد (۱) صفحهٔ ۲۱۴–۲۱۵ وترجمهٔ تاریخ الحکماء شهرزوری‌جلد (۲) صفحهٔ ۷۶ . ودائرة‌المعارف اسلام و طبقات الأمم قاضی صاعد اندلسی . و تاریخ الحکماء قفطی چاپ‌لیپزیك‌صفحهٔ (۳۵)سطر (۱۵)وصفحهٔ (۳۶) سطر (۳) وصفحهٔ (۳۸) سطر (۱) وصفحهٔ (۷۷)سطر(۱) تاصفحهٔ (۷۸)سطر (۱۲) و صفحهٔ (۱۱۷) سطر (۴) و صفحهٔ (۲۷۴) سطر (۸) و صفحهٔ (۳۷۶) سطر (۱۱) و قاموس الأعلام ترکی جلد (۱) صفحهٔ (۷۸۹) وابن‌الندیم شود.

احمد . [اَ مَ] ابن طیفور . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی درالموشح از وی روایت کرده‌است .الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۷۹) .

احمد . [اَ مَ] ابن الظاهر بالله محمد ابن‌الناصر لدین‌الله‌اولین خلیفهٔ‌عباسی مصر ملقب به‌اسود ومکنی‌بأبی‌نصر. ملك‌ظاهراو را در مصر بسال ۶۶۰ بخلافت برداشت ولقب برادر او المستنصربالله را باو دادند و او ببغداد رفت تا بمستقرّ خلافت جای گیرد و هلاکو درهیئت فوجی بجدال او فرستاد واو در آن جا کشته شد . مؤلف حبیب السیر (جلد دوم صفحهٔ ۸۵) آرد در تاریخ یافعی مسطور است که در سنهٔ ستین وستمائه‌که ملك ظاهر درملك مصر لوای سلطنت برافراخته بوداحمدبن‌الظاهر بالله عباسی که اسود لقب داشت بآن سر زمین رسیده صحت نسب خود را بثبوت رسانید وطالب جلوس برمسندخلافت گردید ملك ظاهر ملتمس او را بعز اجابت‌اقران داده اشراف واعیان مصررا مجتمع‌ساخت و شرط مبایعت بجای آورده دیگران نیز متابعت کردند و احمد را بلقب برادرش المستنصربالله ملقب گردانیدند وهم درآن مجلس‌مستنصر بدست خویش خلعت سلطنت بر قامت قابلیت ملك ظاهر پوشانید و در آن باب منشوری درسلك تحریر کشید و ملك ظاهر قاهرهٔ معزیه را آئین بسته با خلعت خلیفه سوار شد وگرد شهر برآمد آنگاه‌جهت مستنصراتابك وحاجب ومنشی وغیره تعیین نمود وصدسراسب و سی‌استر وشصت شتر وچندغلام بملازمتش بازداشت ومستنصربمجرداینقدرجمعیت خودرا خلیفهٔ اسلام تصور کرده بجانب بغدادروان شد تا آن دیار را از تصرف تتار بیرون آورده بدستور آبا واجداد خویش برمسند استعلا نشیند چون بهیت رسید فوجی از سپاه هلاکوخان از اطراف وجوانبش درآمده آغاز قتال نمودند و طایفهٔ از اعراب و تراکمه که درموکب مستنصر جمع گردیده بودند فرار بر قرار اختیار کرده مستنصر با فوجی از خواص کشته شد. رجوع به مستنصربالله . . . ومستنصرابوالقاسم احمد . . . وابوالقاسم احمد ابن الظاهر بامرالله . . . و تاریخ الخلفاء سیوطی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عاصم . رجوع به احمد انطاکی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عالمه . رجوع به احمد ابن ابی‌الفضل اسعد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عامر مکنی بابی حامدمرو الروذی‌فقیه‌شافعی شاگردابواسحق مروزی واو صاحب تصانیفی بوده ازجمله : کتاب جامع الکبیر و شرح مختصر مزنی . و اهل بصره از اوفقه آموختند . وفات وی بسال ۳۶۲ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن عامری یمنی شافعی ملقب بشهاب‌الدین متوفی بسال ۷۲۱ . او راست : شرح تنبیه ابواسحق شیرازی . کشف الظنون .

احمد . [اَ مَ] ابن عباس بن حمه [حَ مْ مَ] محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن عباس بن رَحّی . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن عباس ابن عمر القرطبی [القرطبی ؟] رجوع بابی العباس احمد . . . در ذیل این لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن العباس . مکنی به ابی طاهر و ملقب بموفق الدین ، معروف به ابن برخش . از مردم واسط و از جملهٔ فضلاء و اجلهٔ اطبا است و در سلک حذاق این طبقه منظوم است فنون صنایع طبیه را نیکو دانستی و در علوم ادبیه و نظم و نثر از هرجهة ماهر بوده صاحب طبقات الاطباء آورده است که من کتابی بخط وی از مؤلفاتش دیدم برزانت عقل و غزارت فضل او دلیلی بزرگ بود آن طبیب دانشمند در ایام المسترشد بالله عباسی لوای شهرت برافراشت وصیت فضلش گوشزد اعلی و ادنی گردید روایت کرده است شمس الدین ابوعبدالله محمدبن الحسن بن محمدبن عبدالکریم البغدادی از احمدبن بدرالواسطی که درسنهٔ پانصد و ده دربلدهٔ واسط شخصی باستسقا مبتلا بود و از وی استعلاج مینمود مدتی آن طبیب ماهر بمعالجت پرداخت و آثار بهبودی ظاهر نگشت لاجرم طبیب و مریض از معالجت و پرهیز دلتنگ گشتند پس طبیب با یأس تمام بدوگفت هرچه خواهی بخور و بیاشام و شفای خود از خدای تبارک و تعالی طلب کن زیرا که علاج اینمرض از قوهٔ علم وعمل بیرون است پس آن مریض با حالت نومیدی بیرون رفت دراثنای راه گرسنگی براو غالب گشت ناگاه شخصی دید که ملخ پخته میفروشد بخوردن آن راغب شد و چون دست از جان شسته بود بقدریکه میتوانست از آن ملخ بخورد و پس از ساعتی اسهال مفرطی براو روی داده اخلاط زیاد و آبهای منتن از وی دفع گشت حالت وی روی به بهبودی نهاد وازآن مرض خلاص گردید چون ابوطاهر از صحت آن مریض مطلع گردید درحیرت شده مریض را بخواست و از سبب صحت باز پرسید پس خوردن ملخ و عروض اسهال را بیان کرد طبیبرا حیرت برحیرت افزوده گشت چه ملخ بالطبع قابض است نه مسهل پس چند روز سربجیب فکرت فرو برد تا مگر اسباب صحت را چیزی بدست آورد ذهن ثاقب اورا بحدس صائب دلالت کرده از مکان ملخ فروش جویا گردیده ویرا بخواست ملخ فروش مکان صیدرا نشان داد پس ابوطاهر ازپی تحقیق بدانمکان برفت مازریون بسیاری درآنمکان دید که ملخها میخورند ابوطاهر از آن دغدغه خاطر فارغ گشت و بروی معلوم شد که این اثر ازمازریون ناشی شده است چه خاصیت آن گیاه اسهال رطوبات دقیقه است گویند اگر یکدرم مازریون بشخص دهند آن مقدار اسهال آورد که حبس آن ممکن نباشد و از آنجهة استعمال آن را بدون مصلحات جایز ندانند و دراین مورد مازریون دوطبخ یافته بود یکی در شکم ملخ و دیگری در آب نمك لهذا باصلاح و اعتدال آمده بموقع استعمال شده آثار نیك و فواید کلیه از آن ظاهر شده پس ابوطاهر بدان حدس صائب که تالی الهامات باری است از خواص آن گیاه مطلع گشت و بسیاری ازمردمان مستسقی را بدان گیاه معالجت نمود صاحب طبقات الاطبا گوید اگرچه این حکایت منسوب بابوطاهراست ولی نظیر آن حکایت در کتب متقدمین بنظر رسیده است چنانکه در کتاب فرج بعد ازشدت باندك تفاوتی ذکر شده است بعد از آن اطبا حبوب ومعاجین وسفوف و روغن آنرا ساخته در همین مرض بکار برده و میبرند و ابوطاهررا نوادرحکایات نثر و نظم بسیار است این چند شعر از اوست که نوشته میشود درهنگامیکه غلامی درمجلس خلال میگردانید گفته :

وناولنی من کفه مثل خصره
ومثل محب ذاب من طول هجره
و قال خلالی قلت کل حمیدة
سوی قتل صب حارفیك با سره .

یعنی بدست خود مرا چیزی داد که در باریکی چون میان خویش بود و درنزاری ولاغری بعاشق هجر کشیده میماند و گفت خلال مرا بستان گفتم خلال و خصال تو همگی پسندیده است جز آنکه عاشقی را میکشی که سراپا محو وحیران تست. نجم - الدین ابن ابوالغنایم محمدبن علی الواسطی بدونوشته درهنگامیکه اورامعالجه نموده و از غذا منع کرده :

صحبت فخراً بالمنی واعتدی
قدرك فوق النجم مرفوعاً
یا منقذی من حلقات الردی
حاشاك ان تقتلنی جوعاً.

یعنی همواره با مفاخر و معالی همراه بوده وپایهٔ قدرت بالاتر ازستارگان است اینك که مرا ازچنگ مرگ نجات بخشیدی راضی مشو که از گرسنگی هلاك شوم. و او در جواب وی نوشته :

تبعت مرسومك یاذاالعلا
لازال مرسومك متبوعاً
لکن اشفاقی علی من به
امسی غریب القول مسموعاً
اوجب تاخیرالغذا یوما
وفی غدنستدرك الجوعاً
اصبر فما اقصرها مدة
وان تلکأت فاسبوعاً.

یعنی ایصاحب معالی هرچه مناسب بمزاج دانستهام پیروی کردم امید آنکه پیوسته مراسم ترا عالمیان پیروی نمایند همانا مهربانی وشفقت من بدان وجود که هرچه گوید پذیرفته گردد باعث شد که امروزه غذارا از توباز دارد و فردا تدارك مافات مرعی شود یکروز شکیبائی پیشه کن تا یکهفته بگرسنگی گرفتار نشوی .

جواب :

یا عالما ابن ثوی رحله
اجری من العلم ینابیعا
لم عندك الاعمار موصولة
یضحی ویمسی الرزق مقطوعاً.

یعنی ای دانشوریکه هرجا قدم گذارد چشمهٔ علم جوشش گیرد چگونه است که در خدمت تو سلسلهٔ زندگانی وعمرها بهم پیوسته ولی رشته ارزاق گسیخته میگردد . نامهٔ دانشوران جلد (۱) صفحهٔ (۱۹۳) و رجوع باحمدبن محمد ابن عباس شود.

احمد . [اَ مَ] ابن عبدان شیرازی مکنی به ابی بکر صیرفی. محدث است وبسال ۳۸۸ درگذشت .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالاول عبدی قزوینی . وی برشرح فرائض سید شریف جرجانی حاشیهٔ نوشته وبرامور عامهٔ شرح مواقف نیز حاشیهٔ دارد (واز این کتاب در سال ۹۵۴ فراغت یافته است)

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالباقی ابن حسن ابن محمد ابن عبدالله ابن حسن ابن محمد ابن عبدالله ابن طوق الربعی. درتاج العروس مادهٔ خ ی ر آمده : (وخیرانة بالقدس منها احمدبن عبدالباقی الربعی وابونصربن طوق هکذا فی سائر اصول القاموس والصواب انهما واحد ففی تاریخ الخطیب البغدادی ابونصر احمد بن عبدالباقی بن الحسن بن محمدبن عبدالله بن طوق الربعی الخیرانی الموصلی قدم بغداد سنة ۴۴۰ وحدث عن نصربن احمد المرجی الموصلی. فالصواب ان الواو زائدة فتامل . ورجوع بابونصر ابن طوق شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالجلیل تدمری مکنی به ابی العباس اوراست : توطئة فی النحو وشرح ابیات جمل زجاجی و شرحی برفصیح فی اللغة ثعلب . وفات بسال ۵۵۵.

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالجلیل سنجری.

اوراست ، احکام تحاویل سنی العالم ورسالهٔ در اسطرلاب .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالحق سنباطی مصری ملقب به شهاب الدین و مشهور به احمدبك . وی نقایهٔ جلال الدین سیوطی را که مشتمل برچهارده فن است نظم کرده وچهار فن نیز برآن افزوده که جمعاً بالغ برهیجده علم شده‌است وآنرا بنام (روضة الفهوم بنظم نقایة العلوم) نامیده و نیز اوراست : فتح الحی القیوم لشرح روضة الفهوم . وشرح رسالة الحبیب بدر الدین ماردینی . وفات وی بسال ۹۹۰ بوده‌است

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالحلیم بن تیمیهٔ حنبلی ملقب بشیخ تقی‌الدین . اوراست : الصارم المسلول علی شاتم الرسول . وفات وی بسال ۷۳۸ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌عبدالخالق شنکانی . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌عبدالخفاف سرخسی. اوراست : یواقیت .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالدائم مقدسی. ملقب بزین‌الدین . از فقهاء مائهٔ هفتم هجرت و مشاهیر حنابله ارض شام وی شصت سال علم حدیث گفت و در ترویج سنت رسول صلی‌الله علیه وآله بگذرانید خطابت بلدهٔ کفربطنا باوی تفویض شد خطبه های بسیار که در آنمنصب بکار بود انشاء فرمود و غالباً وجه معاش از اجرت نسخ وکتابت بدست میکرد چه در آنعصر خط وی بسیار ملیح وبدیع بود ودر شغل نویسندگی بچند خاصهٔ شگفت اتصاف داشت یکی سرعت تحریر چه درایامی که فراغت داشت تا نه کراسه بخطی خوش مینگاشت واحیاناً در یك شب یکجزء تمام کتابت میکرد ودیگر درترك نقط چه در مدت پنجاه سال که بانتساخ مشغولی داشت همه را بی‌نکته تحریر نمود و هیچ بنقط و ضبط نپرداخت و دیگر در شدت حفظ چه یك صفحه تمام را یك بار نظر میکرد وتاآخر عن ظهرالقلب مینوشت وبمراجعه سطورش دیگر حاجت نمی‌افتاد چنانکه جامع فوات الوفیات در ذکر حالات او میگوید که کان یکتب اذا تفرغ فی‌الیوم تسع کراریس قبل انه یکتب الجزء فی‌لیلة واحدة وکان ینظر فی‌الصفحة مرّة واحدة و یکتبها و لازم النسخ خمسین سنة و خطه لانقط ولاضبط. گویند دوهزار کتاب بخط ابن عبدالدائم مجلد گشت و در آخر عمر مکفوف واز حسّ بصر مأوف گردید و این اشعار در این باب بگفت :

ان یذهب‌الله من عینی نورهما
فانّ قلبی بصیر مابه ضرر
والله انّ لکم فی‌القلب منزلة
مانالها قبلکم انثی ولا ذکر
وصالکم لی حیوة لانفادلها
والهجر موت فلاعین ولااثر.

یعنی اگر حقتعالی روشنی دیدگان من ببرد هیچ غم نیست که دل روشن است و آنرا زیانی نرسیده بخدا سوگند که جای شما در دل من میباشد وبیش از شما از دوستی نرینه ومادینه احدی بدانجا نرسیده وصل شما زندگانی جاوید است وهجرشما فناء محض. هم ازاشعار وی است که درعهد ناتوانی و پیری و زمان توانی و زبونی سروده :

عجزت عن حمل قرطاس وعن قلم
من بعد الفی بالقرطاس و القلم
کتبت الفا و الفامن مجلدة
فیها علوم الوری من غیر ماالم
ماالعلم فخر امرء الاالعامله
ان لم یکن عمل فالعلم کالعدم.

یعنی پس ازآنکه باکاغذ وقلم الفتی داشته‌ام این زمان ازبرداشتن هردو عاجز گشته‌ام دوهزارمجلداز تصانیف علوم عالمیان برنوشتم بدون آنکه رنجی بیابم وخستگی درخویشتن بینم بعلم فخری نیست مگر آنکس را که عمل کند و از مقدمه تحصیل نتیجه گیرد واگر علم را عمل از دنبال نیاید خودعین عدم باشد . وفات ابن عبدالدائم در سال ششصد و شصت اتفاق افتاد کفر بطنا قریه‌ایست از غوطهٔ دمشق ومعویةبن‌معویة بن‌ابی سفیان بن عبدالله معویة ابن‌ابی سفیان اموی بدانجا می‌نشست و کفر بالتسکین بمعنی قریه است حموی در معجم میگوید اهل شام بسیاراین لفظ را استعمال میکنند و کفرفلان و کفرفلان‌نام‌می‌نهند ابوهریره از پیغمبرص حدیث کرده است که فرمود لیخر جنکم الروم من‌الشام کفراکفرا ابوعبیدهٔ لغوی گفته است یعنی قریة قریة در کتاب معجم مستعجم تصنیف حافظ‌فقیه ابوعبید عبدالله بن عبدالعزیزبن ابی‌مصعب بکری وزیرمسطور است که کفر از زمین آنجاست که دور باشد از مردم و بدان کمتر عبورافتد گفته میشود کاهل‌الکفور عندالامصار کالاموات عندالاحیاء. ثوبان صحابی از رسول روایت آورده است که فرمود لاتسکنوالکفور فان‌اهل الکفور کاهل‌القبور یعنی بجایهای دور دست از مردم‌شهرستان‌مقام‌مگزینید که‌اهل‌اینچنین دهستان آنچنانند که اهل گورستان حافظ ابوعبید وزیر گفته یعنی ان الجهل علیهم اغلب وهم الی‌البدع اسرع یعنی نادانی بمردم اینگونه قری چیره‌تر است وبدعتها بجانب‌ایشان شتابان‌تر. نامهٔ‌دانشوران جلددویم صفحهٔ(۳۳۶) واوراست: کتاب مشیخةاحمد.

احمد . [اَ مَ] ابن عبدربه . مکنی به ابوعصمة . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌عبدالرحمن‌معروف باابن استاد قدرومی تلمسانی مکنی به‌ابی جعفر . اوراست : کفایة‌العمل .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالرحمن‌بن‌عمر بلقینی‌قاضی. ملقب بجلال‌الدین و متوفی بسال ۸۲۴ . اوراست : ترجمة البلقینی . واشعارجدّ خود سراج‌الدین عمررا درآن ذکر کرده‌است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌عبدالرحمن‌بن‌محمد نقاش. وی‌شرحی کبیر برالقصیدة‌الخزرجیهٔ عبدالله‌بن محمد خزرجی نوشته است .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالرحمن بن مندویه . رجوع به‌ابن مندویه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالرحمن ابن نخیل‌الحمیری‌الشنتمری. مکنی‌بأبی‌العباس. شاگرد او ابوالعباس احمدابن‌عبدالعزیز ابن عنزوان کاتب شنتمری آنگاه که او باگروهی از طلبه بشنتمریه (۱) نزد وی تلمذ میکرده اند در مدیح‌احمد گفته‌است:

و مجلس لبس لشربه
باع و باع الخیرفیه مدید
و ربّما تقضی حیاة به (؟)
و ینثنی العالم فیه بلید
یزینه فی جمعه فتیة
غرکما تدری صباح الخدود
ما منهم فی جمعهم واحد
الاّ اخونبل وذهن‌حدید
تجمعوا حول فقیه حوی
حلماً وعلماًمع رای‌سدید
ان جاءك النکر فی مشکل
فأن من یبلغ ماقد ترید (؟)
و ان یقل کان الذی قاله
و لم یکن فیه لخلق مزید
کأنه بین تلامیذه
بدر بدابین نجوم سعود . معجم الأدباء جلد(۱) صفحهٔ(۲۱۶)

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالرحمن ابن‌نصر المالینی. مکنی به ابوعبدالله.
از بزرگان مشایخ هرات و از افاضل این طبقه است و زمان سلطنت سلطان محمود غزنویرا ادراك نموده وخود بزهد و ورع یگانه روزگار بوده و بتقوی و تجرید فرید زمان واو نیز ازعرفائیست که جامع

(1) Santarem ·

است مابین علوم ظاهر و باطن را و از اقران و نزدیکان شیخ عمو بوده و باوی حج اسلام کرده بود و بسیاری از مشایخ مجاورین حرم را دیده و صحبت داشته واو در وعظ و نصیحت زبانی خوش و بیانی دلکش داشت همواره در تجرید و ترک دنیا سخن کردی و سخن ویرا در دلها اثری تمام بودی و هر کس شنیدی تغییر حالت از برایش پیدا گشتی و او صاحب کرامت و ولایت بود از جمله کرامات که از وی نقل‌شده است این است: عبدالله بن محمدبن عبدالرحیم که از اصحاب وی‌بوده گفته است که شیخ من ابوعبدالله احمدبن نصر روزی مرا بخواست و گفت اکنون باید بمکه روی و فلان دوست من که در آنجاست بدو چنین و چنان گوئی و بیدرنگ برگردی من چون اطاعت اورا برخود واجب و لازم می‌شمردم از جای برخاسته و روی بسمت مکه نمودم چون قدمی چند برداشتم خود را درمکه دیدم و آنکس راکه شیخ گفته بود بنظر من درآمد پیغام بگذاردم چون وقت حج بود بخیال من گذشت که حج گذاشته سپس نزد شیخ برگردم آنشخص چون ازنیت من اطلاع پیدا نمود گفت زینهار که چنین کاری نکنی، که نخواهی توانست بازگشت پس مراجعت کرده گامی چند برداشتم و خود را در نزد شیخ دیدم و شرح حال در نزد وی بگفتم گفت اینگونه از مطالب را از نااهل مخفی دار که عقول و اذهان نا اهلان بسی از این مطالب دور است نقل است وقتی یکی بنزد وی درآمد گفت یاشیخ این همه فرقهٔ اسلامیه که بزبانهای مختلف سخن کنندو هریك براثبات طریقهٔ خود ادلّه اقامت نمایند چگونه شخص تواند که بطریق مستقیم افتد وچه داند که آنچه میگویند چیست گفت اگر طریق خود واضح وروشن بودی بمجاهده وسیرو سلوك احتیاج نیفتادی و بمرشد و نماینده حاجت نبودی و قدر مرد مجاهد مجهول ماندی باید رنج ومشقت برخود بخرد و قدم بطریق مستقیم گذارد و از طریق مستقیم انحراف نورزد تابسر منزل حقیقت بار گشاید و آنچه مقصود ومطلوب اواست بدان برسد. وقتی او راگفتند یاشیخ ما را چیزی گوی که فایدتی بخشد گفت اگر طالب دنیا هستید در رسیدن بآن تدبیر نکنید چه‌داند کس که این تدبیر با تقدیر موافق است یانه امّا تحصیل آخرت بحسن مجاهدت و خوبی عمل و اجتناب از رذایل فراچنگ آید و آنعارف کامل روزگار زندگانی را در هرات بسر میبرد تا در مالین که مسقط‌الرّأس وی بود زمان زندگیرا وداع گفت‌سال وفات وی‌مضبوط نیست وهمچنانکه‌ازترجمه‌اش مستفاد گردید مقارن بوده‌است با اوایل حدود مائهٔ پنجم هجریه . مولاناجامی مینویسد که قبر وی اکنون در مالین‌هرات مشهور ومعروفست وشیخ الاسلام هروی صاحب تاریخ عرفا در اوایل حال زیاد بنزد وی رفتی و پس از وفات بزیارت قبرش همواره در اوقات مخصوص تبرك میجستی .

مالین بکسر لام‌وباء مثناة ونون از اعمال هرات است مشتمل برقراء و مزارع و از آنجا تا شهر هرات دو فرسنگ راه است و اهالی آنملك را مالان میگویند و در نسبت‌مالینی می‌آید. نامهٔ دانشوران جلد(۳) صفحهٔ (۵۷)

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالرحمن طبیب اصفهانی . رجوع به ابن مندویه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالرحمن بسری. محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالرحمن (قاضی فاضل) بیانی مصری مکنی به ابی‌العباس متوفی بسال ۶۴۳ .

احمد . [اَ مَ] ابن‌عبدالرحمن جَبَلی . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌عبدالرّحمن‌سلمی. رجوع به ابن نعاده درذیل این لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌عبدالرحمن شیرازی مکنی به ابی‌بکر . اوراست کتاب القاب الرّواة یا(کتاب‌الالقاب) وفات وی بسال ۴۰۷ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالرحمن کندی دشناوی‌از مردم دشنی‌شهری بمصر ملقب بجلال‌الدین. فقیهی پرهیزکار . اوراست : شرح تنبیه ابواسحق شیرازی . وفات وی بسال ۶۷۷ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالرحمن لخمی ملقّب بقاضی الجماعة . اوراست : مشرق فی‌اصلاح‌المنطق وآن لباب کتاب سیبویه است ونیز تنزیه‌القرآن عمالایلیق بالبیان والرّد علی النحاة وفات‌وی‌را صاحب کشف الظنون بسال ۵۰۲ درجائی و۵۹۲ ودرجای دیگروهم۵۹۴ گفته است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌عبدالرحمن‌مصری ملقّب به نحشل . محدّث است .

احمد . [اَ مَ]ابن عبدالرّحمن‌مقدسی ملقب بشهاب‌الدّین حنبلی . او راست : البدر المنیرفی‌علم التعبیر . وفات وی بسال ۶۹۷ بود .

احمد. [اَ مَ]ابن‌عبدالرّحیم‌بن‌حسین. امام ولیّ‌الدین ابوزرعهٔ عراقی شافعی . اوراست: المعین‌علی‌فهم‌ارجوزة‌ابن‌الیاسمین. وشرح تقریب‌الاسانید والد خود والدلیل القویم علی صحة جمیع التقویم و اوهام اطراف‌الکتب‌الستة یوسف‌بن عبدالرحمن مزی راجمع کرده است و همچنین اوراست تحفة‌الوارد بترجمة‌الوالد . وتحفة‌التحصیل فی‌ذکرذوات‌المراسیل وشرح‌بهجة‌الوردیهٔ ابن‌الوردی و الغیث الهامع فی‌شرح جمع الجوامع و المبهمات و امالی فی‌الحدیث والاجوبة المرضیة عن الاسئلة المکیة و التحریر لما فی منهاج‌الاصول و نیز ذیلی بر کاشف فی اسماء‌الرجال ذهبی نوشته و سنن ابی‌داود رادرهفت‌مجلد تا اثناء سجود السهو شرح کرده وهمچنین ازاوست فضل الخیل ومافیهامن‌الخیروالنیل وشرح‌الصدر بذکرلیلة‌القدر. وحاشیهٔ بر کشاف‌زمخشری در دومجلد. وفات وی‌را بسالهای ۸۰۶ - ۸۲۰ - ۸۲۶ و۸۲۸ و ۸۳۴ نوشته‌اند. ورجوع به ابوزرعة احمدبن‌عبدالرحیم... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالرّحیم ابی خُبزه [خُ زَ] محدّث است .

احمد. [اَ مَ]ابن‌عبدالرّزاق‌طنطرانی مکنی به ابی نصر و ملقب بمعین‌الدّین . اوراست : القصیدة الطنطرانیة .

احمد . [اَ مَ] ابن‌عبدالرزّاق مغربی عالم وفقیه شافعی صاحب منظومهٔ معروف به تیجان العنوان ومؤلفات دیگر . تولد او بمغرب ودر قاهره میزیسته . وی بسال ۱۰۹۶ وفات یافت .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالرشید بخاری ملقب‌به‌قوام‌الدّین.اوراست : شرح‌الجامع الصغیر محمدبن حسن شیبانی .

احمد . [اَ مَ] ابن‌عبدالسلام .رجوع به احمدابن عزالدین . . . شود.

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالسلام ملقب‌به شهاب الدین شافعی. متولد بسال ۸۴۷ و متوفی ۹۳۱.اوراست : اعلام‌المغرور ببعض اهوال‌الموت والقبور وروض الازهار علی ریاض‌الانهاروترغیب‌السامع فی‌الصلوة‌علی خیر شافع .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالسلام‌کواری ادیب‌مکنی‌به ابی‌العباس. اوراست : صفوة الادب.ودیوان‌العرب که‌درحدودسال ۵۹۵ تألیف شده است .

احمد . [اَ مَ] بن عبدالسیدبن‌شعبان. ابوالعباس ملقب بـه صلاح الـدین اربلی. حاجب‌ملك معظم مظفرالدین‌بن‌زین‌الدین صاحب‌اربل. اومردی‌ادیب‌وشاعر بود.ملك معظم وقتی بروی خشم گرفت ومحبوس کرد اما بزودی او را رها ساخت واحمد بشام نزد ملك مغیث رفت وپس از وفات او درمصر

بخدمت ملک کامل پیوست پس از چندی ملک
بروی متغیر گردید و بحبس او فرمان داد
وباز برسر رضا آمده او را بمقام و رتبه
اول برگردانید وچون انبرور صاحب صقلیه
بساحل شام آمد ملک کامل او را بسفارت
نزد انبرور فرستاد و احمد قواعد مصالحه
با اومقرر داشت واز او پیمان بستد ۶۲۶
وهنگامی که ملک کامل بغزای روم میرفت
احمد در معسکر از دنیا برفت نزدیك
سویدا و در رها مدفون شد سال ۶۳۱
وی را دیوان شعری است و نیز دیوانی
مخصوص به دوبیتی دارد . ومؤلف کشف
الظنون در ذیل دیوان صلاح الدین وفات
او را بسال احدی وثلاثین وثلثمائة آورده
است واین غلط است .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالسید ابن علی
نحوی . مکنی به ابی الفضل ومعروف بابن
الأشقر . یاقوت گوید وی از متأخرین
است ومنزل وی در قطیعهٔ باب الأزج بود.
و ابوعبد ابن دبیثی در کتاب ذیلی که
بر تاریخ سمعانی کرده ذکر او آورده است
و گوید : او ادیبی فاضل بود شاگرد ابی
زکریا یحیی ابن علی خطیب تبریزی واحد
تا آنگاه که درفن خویش براعت حاصل
کرد ملازمت تلمذ ابی زکریا کرد وانگاه
که بزاد برآمده بود از ابی الفضل محمد
ابن ناصر سلامی استماع حدیث کرد ودبیثی
گوید که شنیدم از کسی که وقتی ابومحمد
ابن خشاب نحوی را در قطیعهٔ باب الازج
دیده بود که او از احمد ابن عبد السید
سؤالات نحوی میکرد ومیان اندو بحث
وابحاث میرفت و اورا شاگردان بود که
عربیت از وی فرا می گرفتند و ابن اشقر
روایت نیز کرده است الکن روایات ازاو
اندك است .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالسید اربلی
مکنی به ابی العباس ملقب بصلاح الدین
رجوع به احمد ابن عبدالسید ابن شعبان
... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالصمد . رجوع
به احمد بن محمد ابن عبدالصمد شیرازی
شود .

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالصمد هروی مکنی
به ابی بکر غورجی . محدّث است واو راوی
جامع ترمذی ازجرجانی باشد . وفات وی بسال
۴۸۱ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالعزیز بن ابی
دلف العجلی . چهارمین از حکام بنی دلف
کردستان از ۲۶۵ تا ۲۸۰ .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالعزیز بن احمد
بن ترثال بغدادی . محدث است واوراست
جزئی مشهور در حدیث .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالعزیز ملقب
به تاج الاسلام . اسم و نسب وی احمد بن
برهان الدین عبدالعزیز بن مازه معاصر
با گورخان خطائی و سنجر بن ملکشاه
سلجوقی است .
واو امام بخارا بود و پسر برهان ، آل برهان
که ایشان را بنی مازه نیز گویند ازخانواده
های بزرگ بخارا و دربذل وجود و کرم
وریاست ومجد وبزرگواری مشهور آفاق
بودند وریاست شعبهٔ حنفیه که مذهب عامهٔ
ماوراءالنهر است ابّاعن جدّ بعهدهٔ ایشان
موکول بوده است و در اواخر دولت قرا
خطائیان درماوراءالنهر ایشان ازجملهٔ ملوك
بخارا محسوب می شدند وبقراخطائیان باج
میگذاردند. قزوینی درآثار البلاد (ص
۳۴۳) در ذیل بخارا در اشاره بدین
طایفه گوید « ولم تزل بخارا مجمع الفقهاء
و معدن الفضلاء ومنشأ علوم النظر و کانت
الریاسة فی بیت مبارك یقال لرئیسها خواجه
امام اجل والی الان [ای سنة ۶۷۴ التی
هی تاریخ تألیف آثار البلاد] نسلهم باق
و نسبهم ینتهی الی عمر بن عبدالعزیز بن
مروان وتوارثوا تربیة العلم والعلماء کابراً
عن کابر یرتبون وظیفة اربعة آلاف فقیه »
وچون ذکر این خاندان در تاریخ بسیار
می آید ماچندتن ازایشان را که ازمواضع
مختلفه جمع کرده ایم دراینجا ایراد می نمائیم
۱ - امام برهان الدین عبدالعزیز بن مازهٔ
بخاری حنفی که ظاهراً اول کسی است که
ازین خاندان شهرت کرده و آل برهان
همه بدومنسوب اند ،
۲ - پسر او الامام الشهید حسام الدین عمر بن
عبدالعزیز بن مازة که ازمشاهیر علماء مشرق
وازاجلهٔ فقهاء ماوراءالنهر بودودرسنهٔ ۵۳۶
در جنگ قطوان بعد از غلبهٔ گورخان و
هزیمت سلطان سنجر امام حسام الدین مذکور
بدست گورخان کشته شد چنانکه نظامی
عروضی درمتن چهارمقاله اشاره بدان مینماید
(تاریخ السلجوقیه لعماد الدین الکاتب ص
۲۷۸ ، ابن الاثیر ج ۱۱ ص ۵۷ ، و سایر
مورخین در تاریخ سنجر)
۳ - برادر مذکور تاج الاسلام احمد بن
عبدالعزیز بن مازه ، چنانکه نظامی گوید
گورخان بعداز کشتن برادرش حسام الدین
عمر ویرا ناظر براتمتکین که از جانب
گورخان حاکم بخارا بود فرمود تا هر
کاری که اتمتکین کند باشارت ورای تاج
الاسلام باشد .
۴ - پسر مذکور امام شمس الدین صدر
جهان محمد بن عمر بن عبدالعزیز ابن مازة
که رئیس بخارا بود ودرسنهٔ ۵۵۹ غارت
ترکان قرلق را بر بخارا بلطائف الحیل
بتعویق افکند تا جغری خان بن حسن
تکین که ازجانب خطا والی سمرقند وبخارا
بود برسید وشرایشان رادفع نمود(ابن-
الأثیر ج ۱۱ ص ۲۰۵) ، وسوزنی شاعر
معروف را درحق او مدایح بسیاراست از
جملهٔ دراشارت بهمین واقعه گوید :
شاه جهان (۱) بصدرجهان شادوخرم است
جاوید بادشاه بشادی وخرمی
سلطان علم ودینی ودنیا هم آن تست
چون نیکخواه دولت شاه معظمی
درمدح تو بصورت تضمین ادا کنم
یك بیت رودکی را در حق بلعمی
«صدرجهان جهان همه تاریك شب شدست
ازبهرما سپیدهٔ صادق همی دمی »
ازحشمت تو بی ربض وخندق وسلاح
سد سکندر است بخارا زمحکمی
حق کی گذاشتی که بخارای چون بهشت
ویران شدی بحملهٔ مشتی جهنمی
شمس حسام برهان دانی که تو کهٔ
درد بخاریان را درمان ومرهمی(۲)
۵ - پسر دیگر او صدرالصدور صدرجهان
برهان الدین عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز
بن مازة که از اعاظم رؤساء و از
مشاهیر خاندان برهان است و اوست که
محمد بن زُفَر بن عمر تاریخ بخارا لابی
بکر محمد بن جعفر النرشخی را(۳)درسنهٔ
۵۷۴ بنام او اختصار و اصلاح نمود ،نور-
الدین محمد عوفی درکتاب جوامع الحکایات
ولوامع الروایات حکایاتی درباب بذل وکرم
و بزرگی او ایراد میکند از جمله گوید
«صدر صدور جهان عبدالعزیز بن عمر که
سلطان دستار داران جهان بود ودر بخارا
صاحب حکم و نافذ امر بود و بناء دولت
خاندان برهان را بعلم وبذل و ریاست و

(۱) یعنی جغری خان بن حسن تکین ظاهراً.
(۲) تذکرهٔ تقی الدین کاشانی British Museum or 2506 F 367 a
(۳) اصل تاریخ بخارا را نرشخی درسنهٔ ۳۳۲ بنام امیر نوح بن نصر سامانی بعربی تألیف نموده است ودرسنهٔ ۵۲۲ ابونصر احمد بن محمد بن نصر قباوی آنرا بزبان فارسی ترجمه و اختصار نمود ودرسنهٔ ۵۷۴ محمدبن زُفر بن عمر ثانیاً آنرا بنام برهان الدین عبدالعزیز مذکور اختصار واصلاح کرد واین اصلاح اخیراست که نسخ متعدده از آن درکتابخانهٔ ملی درپاریس ودر موزهٔ بریطانیه درلندن محفوظ است ، ومتن آن در سنهٔ ۱۸۹۲ باهتمام مسیو شفر در پاریس وترجمهٔ آن بروسی درسنهٔ ۱۸۹۷ درتاشکند بطبع رسیده است .

سیاست اساس اونهاد و حال او دربزرگی بدرجهٔ بود که وقتی دانشمندی ازمتعلمان غریب که بتعلم بسمرقند آمده‌بود خیانتی بزرگ کرد سلطان سمرقند اورا بگرفت و خواست که برنجاندو گفت اگرچه‌بدین خیانت مستوجب کشتن است اما چون دانشمند است و غریب اورا سی‌چوب‌بزنند صدر جهان گفت اگر پادشاه هرچوبی را بهزار [دینار زر] سرخ بفروشد خزانه را توفیری تمام باشد و دانشمند غریب را آبروی نرفته باشد پس‌سی‌هزار دیناربداد وآن دانشمند را از آن ورطه بیرون آورد و این واقعه در ماوراءالنهر مشهوراست و هم‌ازوی‌آورده‌است که روزی درراهی‌میرفت بازرگانی را یکی از شحنگان مالی‌ستده بود و آن بیچاره مظلوم از کس دادنمیافت روزی قصه بصدر جهان رفع کرد فرمود که ای شیخ چند دردسر دهی آن مرد گفت چون سرتوئی درد کجا برم مولانا را این سخن بغایت خوش آمد بفرمود سرهنگان را تا برفتند وآن مال بتکلیف بستدند وبوی رسانیدند واز بزرگی‌شنیدم که او را درین حادثه ده هزار دینارسرخ زیادت خرج شد ایزد تعالی نسیم روح رضوان بروضهٔ مبارك او و خاندان او برساناد(۱) » .

۶ ـ برهان الدین محمود بن تاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز بن مازة صاحب کتاب ذخیرة الفتاوی المشهور بالذخیرةالبرهانیة که جامع‌است‌فتاوی صدرشهیدحسام‌الدین را بافتاوی خود (حاجی‌خلیفه ج۳ص۳۲۸ که سهواً عبدالعزیزبن عمربن مازةنوشته است) .

۷ ـ ۱۰ ـ امام‌برهان‌الدین محمدمعروف بصدر جهان بن احمد بن عبدالعزیز بن مازة وبرادرش‌افتخارجهان ودوپسرش ملك الاسلام وعزیزالاسلام، صدرجهان مذکور از جمله اعاظم ملوك عصر بود ووی خود حکومت بخارا می‌نمود و بخطائیان باج میگذارد ، محمد بن احمد النسوی‌الکاتب در سیرهٔ جلال الدین منکبرنی در حق‌وی گوید « برهان الدین محمدبن احمدابن عبدالعزیز البخاری المعروف بصدر جهان رئیس الحنفیة ببخارا وخطیبها و اذا سمع السامع بانه خطیب بخارا یعتقد انه کان مثل سائر الخطباء فی‌ارتفاع قدرالارتفاع واتساع رقعةالاملاك والضیاع‌وامتطاء صهوة المجدوالتحکم فی‌ازمةالکرم‌العدولیس‌الامر کذلك‌بل‌المذکورلایقاس‌الابرتوت‌السادات وقروم‌الملوك اذکان فی‌جملة من‌یعیش تحت کنفه وادارة سلفه مایقارب ستة آلاف فقیه وکان کریماً عالی الهمة ذامروءة یری ـ الدنیا هباء منثورة بین اخواتها الثائرة بل نقطة موهومة من‌نقطالدائرة وکانت سدته میقاتاً للفضل واهلیه و رسوما (۲) للعلم و منتحلیه یجلب الیها بضاعات الفضائل‌فینباع باکمل الاثمان » صدر جهان مذکور در سنهٔ ۶۰۳ از راه حج ببغداد رفت دروقت ورود احترامی شایان ازونمودند ولی‌چون در عرض راه با حجاج نیکو رفتاری‌ننمود در وقت رجوع ازحج مقدم اورا در بغداد چندان وقعی نگذاردند وحجاج اورا صدر جهنم لقب دادند (ابن الاثیر ج ۱۲ ص ۱۷۰ـ۱۷۱) ودرسنهٔ ۶۱۳ یا ۶۱۴ که سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه بقصد عراق و محاربه با خلیفه الناصر لدین‌الله تصمیم عزم داده بود رعایت حزم‌را قبل‌از حرکت بعراق، صدر جهان با برادر و دوپسرش را از بخارا بخوارزم انتقال داد از خوف اینکه مبادا در غیاب او باعث فتنه و فساد شوند و ایشان همچنان در خوارزم بودند تابوقت آنکه ترکان‌خاتون مادر خوارزمشاه از خوف لشکر مغول مصمم گردید از خوارزم فرار نماید (سنهٔ ۶۱۶) قبل از حرکت ازخوارزم از بهر فراغت خاطر و اطمینان بال صدرجهان و برادر و دوپسرش‌را با سایر ملوك‌اطراف که دردربارخوارزمشاه بودند تماماًبکشت (سیرة جلال الدین منکبرنی لکاتبه محمد بن احمد النسوی ، طبع پاریس ص ۲۳ ـ ۲۴ ، ۳۹) ،

۱۱ ـ صدر جهان سیف الدین محمد بن عبدالعزیزبن عمر بن عبدالعزیز ابن مازة که نام او مکرر در تضاعیف لباب‌الالباب برده شده است و در وقت تألیف لباب ـ الالباب یعنی سنهٔ ۶۱۸ در حیات بوده است بتصریح عوفی (لباب الالباب ج ۱ ص ۱۸۰ ، ۱۸۴ ، ۱۸۶) ،

۱۲ ـ برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعودبن احمدبن عبدالعزیزبن مازةمعاصر قلج طمغاج خان ابراهیم بن الحسین و پسرش قلج ارسلان خان عثمان مقتول در سنهٔ ۶۰۹، ترجمهٔ حال وی درلباب‌الالباب عوفی مسطور است و وی یکی از اساتید عوفی است (لباب‌الالباب ج ۱ ص۱۶۹ـ ۱۷۴) .

۱۳ ـ پسر او نظام الدین محمد بن عمر ترجمهٔ حال وی نیز درلباب‌الالباب‌مذکور است و عوفی در وقتی که از خراسان ببخارا میرفته است درحدود سنهٔ ۶۰۰ چند روز در آموی درخدمت او بسربرده‌است

۱۴ ـ امام برهان‌الدین (بدون‌سوق‌نسب) صاحب علاءالدین عطاملك جوینی درتاریخ جهانگشای بعد از ذکر خروج تارابی در سنهٔ ۶۳۶ با دعای تسخیر جن و اخبار از مغیبات و شفاء اکمه و ابرص و نحو ذلك و بالاگرفتن فتنهٔ او ومتصرف شدن بخارا وحوالی آنرا گوید (۳) « تارابی صدور و اکابر و معارف شهر (یعنی بخارا) را طلب داشت سرور صدور دهر برهان‌الدین سلالهٔ خاندان برهانی وبقیهٔ دودمان صدر جهانی‌را بسبب آنکه از عقل و فضل هیچ خلاف نداشت خلافت داد الخ » این‌است علی‌العجالة آنچه ما از افراد این خاندان بدست آورده‌ایم و بتصریح قزوینی در آثارالبلاد که درفوق ذکرشد این‌خاندان تا اواخر قرن هفتم هجری (یعنی تا سنهٔ ۶۷۴ که تاریخ تألیف آثارالبلاد است) باقی‌بوده‌اند ، وقاضی احمد غفاری درجهان آرا در ذیل تاریخ سلطان اولجایتو گوید (۴) « خواجه عبدالملك شافعی قاضی‌القضاة ممالك سلطان‌اولجایتوخدابنده را با صدرجهان بخاری حنفی که عازم حج بود درباب مذهب مباحثه دست داد وتقبیح یکدیگر میکردند و همین باعث انتقال سلطان بمذهب امامیه شد آلخ » از لقب این شخص یعنی صدر جهان و از نسبت مکان یعنی بخاری و مذهب یعنی حنفی قریب بیقین‌میشود که وی نیز ازآل برهان بوده است و معلوم میشود که این خاندان تازمان‌سلطنت اولجایتو (سنهٔ۷۰۳ـ۷۱۶) برجای و بریاست حنفیه باقی بوده اند و بعد از آن از حال ایشان چیزی بر من معلوم نیست .

ازحواشی‌آقای قزوینی در چهارمقاله چاپ لیدن‌صفحهٔ ۱۱۴وبعد. وجلال‌الدین مولوی رادرمجلد ثالث مثنوی‌قصهٔو کیل‌صدر جهانی بخاری آمده است‌ومعلوم نیست کدام صدر است. مثنوی علاءالدوله۲۹۰ـ۳۱۵

احمد . [اَ مَ] ابن‌عبدالعزیزالجوهری ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح ازوی روایت کرده‌است. الموشح چاپ مصرصفحهٔ (۲۸) (۳۹)(۴۵)(۴۹) (۵۹) (۶۰) (۶۴) (۷۲) (۷۵) (۱۰۳) (۱۰۶) (۱۰۸) (۱۱۲) (۱۱۸)(۱۲۱) (۱۳۰) (۱۳۴) (۱۳۶) (۱۴۱)(۱۴۲) (۱۵۹) (۱۶۲) (۱۶۵) (۱۶۶)(۱۷۷)

(۱) جوامع الحکایات British Museum, Add. 16. 862 F113 a تاریخ بخارا Ibid. or 2777, FF1a - 3a لباب‌الالباب ج ۱ ص ۱۷۹، ۲۱۱ ج ۲ ص ۳۸۵. (۲) کذافی نسخةالاصل Bidliothèque Natianole de Paris, Arabe 1899f. 33a. (۳) Bibliotheque Nationale de Paris, supplément persan 205 F. 25 b. (۴) British Museum, or.141F. 162b.

(۱۸۶) (۱۸۹) (۲۰۳) (۲۰۸) (۲۱۰) (۲۱۶) (۲۱۷) (۲۲۰) (۲۲۷) (۲۴۰)

احمد. [اَ مَ] بن عبدالعزیز حضرمی مکنی به‌ابی‌القاسم. شریح مقرائی‌ویونس بن عطیة بن اوس حضرمی از او روایت دارند. وی ولایت قضاء مصر داشت.

احمد. [اَ مَ] ابن‌عبدالعزیز سلجماسی ادیب و شاعر. مولد او سلجماسه بسال ۱۰۸۵. ومنشاوی‌نیز همان‌شهر است و پس از قضای مناسک حج بمصر رفت و بدانجا درگذشت.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالعزیز فهری شنتمری‌مکنی به‌ابی‌العباس. اوراست شرح شواهد ایضاح ابی‌علی. وفات وی پس از سال ۵۵۰ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌عبدالغفاربن‌علی بن اشنه. مکنی به ابی‌العباس کاتب اصفهانی. اواز ابوالحسن علی‌بن ابی حامد خرجانی اصفهانی روایت کند.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالغنی ابن‌احمد ابن عبدالرحمن اللخمی المالکی القرطبی معروف بقاضی‌النفیس. وی‌را درعلوم عقلی وادبی و فقه بصیرت بود و بمصر میزیست و بسال (۶۲۸) در حدود هشتاد سالگی درگذشت. اوراست: ضوء البدرعلی‌النیل.

احمد. [اَ مَ] بن عبدالفتاح ملوی شافعی‌قاهری‌او صاحب‌تألیفات نافعه‌است از آنجمله دو شرح بر رسالهٔ استعارات و دو شرح برسلم اخضری. ولادت او در ۱۰۸۸ بقاهره بوده ودر ۱۱۸۱ از دنیا رفته است.

احمد. [اَ مَ] بن‌عبدالقادراز‌مشایخ صوفیه او درحضرموت میزیست و صاحب مولفاتی است اکثر شرح اشعار وسخنان ابن‌عربی و گویند در وحدت وجود چنانکه مذهب ابن عربی است راسخ بوده است وفات او بسال ۱۰۵۲ وقبر اومزار مردم آنجاست.

احمد. [اَ مَ] ابن‌عبدالقادر ابن احمد ابن مکتوم ابن احمد ابن محمد ابن تسلیم ابن محمد قیسی حنفی. ملقب بتاج الدین ومکنی بابی‌محمد وابن‌مکتوم، فقیه لغوی نحوی. علامه سیوطی درطبقات صغری از دررنقل کند که مولداحمددرآخر ذی‌الحجهٔ سال (۶۸۲) بود. او نحورا از بهاء ابن النحاس‌فراگرفت وروزگاری درازملازمت ابوحیان کرد و از سروجی و غیر او نیز اورا استفاداتی است. سپس بشنودن‌حدیث اقبال کرد و دراین معنی گوید:

و عاب سماعی للحدیث بعیدما
کبرت اناس‌هم الی‌العیب اقرب
و قالوا امام فی علوم کثیرة
یروح و یغدو سامعاً یتطلب
فقلت مجیباً عن مقالتهم وقد
غدوت لجهل منهم انعجب
اذا استدرك الانسان مافات من‌علا
فللجزم یعزی لاالی‌الجهل ینسب.

و از او بسیار روایت کنند و ازجمله کسان که از او روایت کرده اند ابن رافع است که ذکر احمدرا نیزدرمعجم خویش‌آورده است و اورا تصانیف نیکو است ازقبیل: الجمع بین‌العباب والمحکم فی‌اللغة وشرح الهدایة (۱) فی‌الفقه و کتاب‌المجمع‌المثناة فی‌اخبار اللغویین والنحاة در ده مجلد. و شرح کافیهٔ ابن حاجب و شرح شافیهٔ ابن حاجب و شرح الفصیح ثعلب و کتاب الدر اللقیط من‌البحرالمحیط درچند مجلد وآن اختصار تفسیر استاد او ابوحیان است و تلخیص تاریخ کبیرابن قفطی. والتذکرة درلغت‌درسه‌مجلدو آنرابنام‌قیدالاوابدنامیده. ووفات‌او درسال(۷۴۹)بود. ورجوع بابن مکتوم احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالقادر بغدادی. مکنی به ابی‌الحسن یوسفی. محدث است. و از ابن شاذان و طبقهٔ او روایت دارد. وفات وی بسال ۴۹۲ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌عبدالقادر حنفی. مکنی به ابی‌محمد و ملقب به تاج الدین. رجوع به احمد ابن عبدالقادر ابن احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌عبدالقادر مقریزی. رجوع به احمد بن علی‌ابن عبدالقادر... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالقاهر خیبری لخمی دمشقی از منبه بن سلیمان روایت کند واوشیخ طبرانی است. (تاج‌العروس مادهٔ خ ب ر)

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالکافی سبکی ملقب به بهاء الدین. اوراست: عروس‌الافراح شرح تلخیص المفتاح. وکتاب الابتهاج ناتمام پدر خویش‌را بپایان برده است و وفات او بسال ۷۷۳ بوده است.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالکریم‌بن‌سالم بن خلال حمصی مکنی به ابی العباس. اوراست: شرح مضامین‌الدرالمنظم فی‌السرالاعظم تألیف کمال الدین بن طلحهٔ شافعی.

احمد. [اَ مَ]ابن‌عبدالکریم سی‌نیزی مقری از مردم سینیز قریهٔ بفارس از قراء ساحلیه نزدیك جنابه.

احمد. [اَ مَ] ابن‌عبداللطیف‌تبریزی مکنی به ابی‌الفضائل. اوراست: مجمع‌الالطاف فی‌الجمع بین لطائف البسیط و الکشاف در پنج مجلد.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله. اوراست: قانون فی‌الزیج.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله. اوراست: تبیان فی احوال البلدان.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله. خوندمیر در دستور الوزراء (صفحهٔ ۸۱) آردکه محمد بن القاسم واحمدبن عبدالله درزمان القاهر بالله بعد از عزل ابن مقله بنوبت متکفل‌امروزارت گشتندوهم اودرحبیب‌السیر جلداول‌صفحهٔ ۳۰۴ آردکه سلیمان‌بن‌حسن مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القراویلطی(؟)واحمدبن عبدالله الاصفهانی در ایام جهانبانی مکتفی بنوبت رایت وزارت برافراختند.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله. رجوع به ابن منجوف در ذیل این لغت نامه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله بن‌ابی‌قاسم البلخی‌السرماری. اوراست: تأسیس‌النظائر فی‌الفروع وبعضی این کتاب را بابی‌اللیث نصربن محمدسمرقندی نسبت دهند.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله بن‌احمد. رجوع به احمد شهاب بن جمال... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله بن احمد. فقیه ثابتی منسوبست بجد خودکه ثابت نام داشت.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله ابن احمد ابن اسحق‌ابن‌موسی‌ابن‌مهران‌اصفهانی. مکنی به‌ابونعیم. محدثی‌مشهوراست و کتابی‌مأثور دارد مسمی بحلیةالأولیاء که نام شریف آن تصنیف منیف در السنهٔ علماء دائر است و مضامین اعجاز آئینش در صحف مناقب ائمهٔ دین سائراز مصنفین‌اولین و آخرین هر که از احوال همایون اهل بیت اطهار سلام‌الله علیهم مجموعی‌پرداخته و یا کتابی ساخته غالباً ممکن نیست که از ابونعیم و حلیه وی روایتی نیاورده یا فضیلتی نقل ننموده باشد چه بروجه اسناد ویا برسبیل ارسال. نسب وی بچهار واسطه با مهران مولی عبدالله‌بن معاویة ابن عبدالله جعفری می‌پیوندد براین سیاق ابونعیم احمدبن عبدالله بن احمدبن اسحق‌بن موسی‌ابن مهران. محدث نیسابوری درترجمه ابونعیم از رجال خویش گوید کان حافظاًمشهوراً من اعلام المحدثین واکابرالحفاظ الثقات. ابن خلکان در اخبار وی در وفیات‌الأعیان آورده کان من اعلام‌المحدثین‌واکابرالحفاظ الثقات اخذعن‌الأفاضل‌واخذواعنه‌وانتفعوابه

(۱) مرغینانی.

الحفّاظ و کتاب حلیه اورا ستوده گوید : هواحسن الکتب. ولادت او بقول ابن‌منده درشهر رجب سال سیصدوسی‌وبقولی سی‌و چهار وبقولی سی‌وشش اتفاق افتاده‌وبگاه کسب هنر واستماع خبر بمدرس جمعی‌از معاریف اساتید قدم نهاد مثل ابوالعباس محمدبن یعقوب‌اصم‌وابن کیسان نحوی‌وغیرهما وکسانی که علم‌حدیث‌از ابونعیم‌فرا گرفته اند بسیارند ازجمله محدث طفریست‌وابوعلی حدّاد ازمصنفین معجمات‌وجامعین‌تذکرات جز آنکه اشارت رفت گروهی دیگر برای ابونعیم ترجمتی خاص قرار داده‌اند ولوبر وتیره اجمال‌چون‌ابن‌شهر آشوب‌مازندرانی درمعالم‌العلماء‌وعلامه‌حلی‌درخلاصة‌الرّجال وعبدالرحمن‌بن‌جوزی‌درتاریخ‌منتظم ومحمد بن اسعد یافعی در مرات الجنان و یاقوت حموی در معجما لبلدان و میر معاصر در روضات‌الجنات و میرزا عبدالله افندی در ریاض‌العلماء و خواند میر در حبیب‌السیر و میر مصطفی در نقدالرّجال ومحدّث‌استر-آبادی در منهج المقال در حوادث سال چهارصدوسی ازتاریخ یافعی در طی‌اخبار ابونعیم چنین مذکور نموده است که‌روی عن‌المشایخ بالعراق و الحجاز و خراسان وصنّف التصّانیف المشهورة فی الأقطار ابوالفرج‌بن‌جوزی‌در کتاب منتظم‌میگوید ابونعیم‌الأصبهانی الحافظ‌سمع‌الکثیرو کان یمیل الی مذهب‌الأشعری‌میلاً کثیراً یعنی وی از سنن رسول و احادیث ملت بسیار استماع کرد وبسیارجمع نمود بعقیدت‌میلی مفرط بمذهب اشاعره داشت و آنگاه ابوالفرج بطعن روایت ابونعیم میپردازدو اسناد او را ازدرجهٔ اعتماد می اندازد واز نقادین رجال اهل سنت وجماعت دوعبارت را دلیل عدم وثاقت وی میاوردیکی‌آنکه میگویدبچند واسطه ازابوزکریایحیی‌بن عبدالوهاب‌بن منده روایت شد که گفته از شیخ ابو بکر بن احمد بن علی شنیدم که میگفت کان ابونعیم یخلط المسموع له بالمجاز ولا توضح احدهما من‌الاخر یعنی ابونعیم در مرویات خویش آنچه را از شیوخ شنیده‌بود بآنچه بدون‌سماع‌رخصت روایت داشت درمی‌آمیخت واین دورا از هم جدا نمیساخت با آنکه در میان انحاء تحمل اخبار مابین این دونحو در اعتبار بسی فرقست ودیگر آنکه میگوید هم‌از ابوزکریاحکایت‌نموده کازقاضی‌ابوالحسین استماع کردم که گفت‌از عبدالعزیزشنیدم که میگفت‌لم یسمع ابونعیم مسندالحارث بتمامه من ابی‌بکربن‌خلّاد فحدّث به کلّه یعنی ابو نعیم تمام‌مسند حارث را از شیخ ابوبکربن خلاد استماع نکرده بود ولی بگاه روایت همه را بروجه سماع میآورد ولایخفی که مؤدّای‌هر دوعبارت یکی‌است و فرقی مابین آنها نیست مگر بعموم و خصوص‌و کیف کان،ابن‌جوزی‌چنانکه‌بامثال این قوادح خودابونعیم را مردودمیداشته درباب کتاب حلیة‌الأولیاء نیزبرخی‌عبارات طعن آمیز بزبان میرانده مؤلف مرآت‌الجنان میگوید ازقدح‌ابن‌جوزی درحلیه آن دانشمند چه گزند است که خود سخنی بلسان حسد سروده ودربارهٔ وی بی رشك نبوده قدح وی در حق‌ابونعیم چنان است که طعن‌حسّاد‌امام ابوحامد درحق‌وی‌ومن درآن‌باب اشعاری‌بنظم کشیده ام‌ازآنهاست این دوبیت :

لئن دقها جاراتها وضرائر
بمنظرها‌الأبهی ومنطقها‌الحلی
فما سلمت حسناء من ذم حاسد
وصاحب حقّ‌من عداوة‌مبطل

یعنی اگرهمسایگان وسنبان سلمی اورا بسخن شیرین و روی نیکوش بنکوهیدند شگفت نباشد چه نه هیچ صاحب جمال از مذّمت عیب گوی‌سالم ماندونه‌هیچ‌خداوند حقّی‌ازعداوت باطل‌جوی. همانا علماء اسلام را بحذافیر هم اتفاق است براینکه حافظ ابونعیم از محدثین اهل سنت میباشد و در زمرهٔ اشاعره بشمار میرود ولی‌نقادین‌حال رجال از فرقهٔ امامیه استظهار تشیع وی نموده اند وبرطبق استنباط‌خویش گواهی داده اند و گفته اند که اوچون درعصر سلطنت اهل سنت بوده تقیه نموده و تصانیف بر آئین ایشان پرداخته منجمله محمد باقر‌مجلسی رحمه الله که خود ازنوادگان ابونعیم‌است بدینمعنی تصریح فرموده چنانکه مؤلف روضات الجنات میگوید که در یکی از فوائد امیر محمد حسین خاتون آبادی که از اسباط علامهٔ مجلسی است دیدم که نوشته بود از جمله معاریف علماء جهور که من بر تشیع وی پی‌بردم حافظ ابونعیم محدث‌اصبهانی‌است مصنف کتاب حلیة الاولیاء و از اجداد جد من مجلسی میباشد وجد من تشیع ویرا از والدش مجلسی‌بزرگ طاب ثراه نقل کرده واو نیز اینمعنی‌را اباعن‌جد بسندی متصل بشخص ابونعیم روایت نموده از این‌جهت است که در کتاب حلیه ازمناقب ائمه آنچه درسایر کتب آنقوم‌یافت‌نمیشود یافت‌میشود ومحدثین فرقهٔ اثنی عشریه و دیگرطوائف امامیه موارد احتجاج از آن استخراج مینمایند وچون‌اهل بیت بمافی‌البیت داناتر از دیگرانند لاجرم ابونعیم را بشهادت اولاد واحفادش بی‌شبهه باید شیعی شناخت این عین عبارت فاضل خاتون آبادیست که محض تجنب از زیادت تعصب آنرا نقل نمودیم و عهده اش با جامع روضات باز گذاردیم گوید و ممن اطلعت علی تشیعه من مشاهیر علماء‌العامة هوالحافظ ابونعیم المحدث‌باصبهان صاحب حلیة‌الاولیاء و هو من اجدادجدی العلامة ضاعف‌الله انعامه و قد نقل جدّی تشیعه‌عن والده عن ابیه عن آبائه حتی انتهی الیه قال العلامة و هومن مشاهیر محدثی العامه ظاهراً الا انه من خلص‌الشیعة فی‌باطن‌امره و کان‌یتقی‌ظاهراً علی‌وفق ما اقتضته‌الحال ولذا تری کتابه ـ المسمی بحلیة الاولیاء یحتوی من احادیث مناقب امیرالمؤمنین علیه‌السلام مالا یوجد فی سائرالکتب ومدارعلمائنا فی‌الاستدلال باخبار المخالفین علی استخراج الاحادیث من کتابه‌ولما‌کان‌الولدا‌عرف بمذهب‌الوالد من کل احدلم یبق شك فی‌تشیعه فرحمه‌الله تعالی و قدّس سره و انعم علیه فی‌الجنان ما ارضاه وسرّه . مصنف‌ریاض‌العلماء همه جا ازعلامه مجلسی‌رحمة‌الله علیه‌باستاداستناد تعبیر میکند اونیزدرترجمهٔ‌ابونعیم میگوید من این استظهار از آن استاد بزرگوار استماع‌نمودم اینعبارت اوست ابونعیم هذا کان من الاجدادالعالیة لمولانا محمد تقی المجلسی وولده‌الاستاد‌الأستناد والمعروف انه‌کان‌من‌محدثی‌علماء العامّة ولکن سماعی من الاستاد المشار الیه انّ الظاهر کونه من علماء اصحابنا و اتقائه عن المخالفین کما هوالغالب من‌احوال ذلك‌الزمان والله‌ـ العالم بحقیقة الحال وازمؤیدات تشیع وی حکایتی‌است که زکریابن محمد قزوینی در کتاب آثارالبلاد آورده‌و گوید‌مردم اصبهان بر حافظ ابونعیم تعصب آوردند و او را از دخول جامع منع کردند اتفاقاً در آن ایام سلطان‌محمود حاکمی بآن بلد روانه نمود اهل اصبهان بموجبی بر شوریدند حاکم رابکشتند‌چون ماجری بسمع سلطان رسید بنفسه متوجه اصفهان گردید نخست مردم‌آن بلد رابلطف امان بخشید همینکه نیك از سطوت محمود بیاسودند روز جمعه که جمله درجامع‌اعظم بودند محمود بفرمود تا لشکریان بیکبار حمله بردند و درهای جامع بگرفتند و ازمردم اصفهان کشتاری فراوان کردندهر که درجامع‌حضورداشت بقتل‌آمد و ابونعیم که از آن مجموع بود درگذشت و دیگر از امارات صحت این دعوی صورت لوح مزار او است مولانا نظام‌الدین قرشی که از شاگردان شیخنا بهاءالدین محمد بوده در کتاب رجال‌خویش المسمی بنظام‌الاقوال گفته من قبر ابونعیم را خود دراصفهان زیارت کردم اینعبارات برفراز آن نوشته بود که قال رسول الله ـ

صلی‌الله علیه و آله و سلم مکتوب علی ساق‌العرش لااله الاالله وحده لا شریك له محمد بن عبدالله عبدی و رسولی و ایدته بعلی بن ابی طالب. رواه الشیخ الحافظ المؤمن الثقة العدل ابونعیم احمدبن عبدالله سبط محمد بن یوسف البناء الاصبهانی رضی‌الله تعالی عنه و رفع فی اعلی علیین درجته و حشره مع من یتولاه من الائمة المعصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین صاحب ریاض گفته شیخ محمد بن یوسف بناء که از نیاکان ابونعیم است از مشاهیر صوفیه اصفهان بوده صاحب روضات میگوید محمد بن یوسف بناء همان است که درمحلهٔ خواجو از بلدهٔ اصفهان بقعه دارد و مزار اودرزبان عامه‌ناس بمقبرهٔ شیخ سینامشهور شده است شهاب الدین یاقوت نیز در ذیل عنوان اصبهان از کتاب معجم البلدان بدین فایده تصریح آورده است میگوید الامام ابونعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن‌اسحق بن موسی بن مهران‌سبط محمد بن یوسف البناء الحافظ المشهور صاحب التصانیف منها حلیة الاولیاء وغیرذلك مات یوم الاثنین العشرین من محرم سنة ثلثین و اربعمائة و دفن بمردبان یعنی ابونعیم سبط محمد بروز دوشنبه بیستم محرم سال چهارصدوسی وفات‌یافت ودرموضع مردبان مدفون گشت از اینکلام معلوم میشود که مزار آب بخشان اصفهانرا سابقاً مردبان میخواندند چراکه مضجع ابونعیم‌اکنون در گورستان آب بخشان است از محلهٔ درب شیخ ابی‌مسعود میگویند سید امیرلوحی موسوی از اشراف سبزوار که در اصفهان می‌نشست وباعلامهٔ مجلسی معاصر بود بگفت تامقبرهٔ ابونعیم را ویران‌ساخته وازاین‌عمل باقتضاء لوازم معاصرت توهین وایذاء مجلسی را که از احفاد او است می‌اندیشید. والله‌العالم بحقایق‌الحال. تاریخ وفات ابونعیم بروجهی که یاقوت حموی گفته مطابق است باعبارت وفیات و غیره پس آنچه ازتاریخ اخبارالبشر منقول است که وفات ابونعیم اصبهانی از معروفین حفاظ و وفات ابن خیاط از مجیدین شعراء در سال پانصد و هفده هجری اتفاق‌افتاده مبنی برخطاء مؤلف است وگرنه فی‌نفس الامر برسهو ناسخ و اگر هیچ یك ازاین دو نباشد بی‌شبهه این ابونعیم غیر صاحب حلیةالاولیاء است و یحتمل قویاً که از اعقاب وی بوده که این چنین در کیفیت و لقب و نسبت پیرونیای خویش گردیده و دلیل دیگر برصحت تاریخ وفاتی که ثبت افتاد خود تصریح جامع اخبار البشر است در جای دیگر آن کتاب گفته وفات

ابونعیم حافظ و وفات شیخ ابوالفتح بستی از وقایع سال چهارصد و سی میباشد در کلام روضات نیز خبطی افتاده که میفرماید وکان عمره یوم وفاته سبعاً و سبعین سنة چه‌بالاتفاق اختلاف مورخین درمیلادابونعیم ازسه‌قول‌فزونتر نیست‌وبرهرسه‌قول‌روزگار زندگانی‌وی ازهفتاد وهفت فزونتر خواهد بود چه برقول یحیی بن منده که نقل‌افتاد یکصد سال تمام میشود و بردوقول دیگر نود و چهار یانود و شش وکاتب این‌نسخه از روضات که بدست ماست ستا و تسعین را برحسب مشاکلهٔ کتبی بصورت سبعاً و سبعین تبدیل کرده که بر اینحمل لامحاله عبارت میر با تاریخ اخیر مطابق خواهد بود و آنچه از مصنفات وی ضبط شده اینانند: کتاب حلیةالاولیاء، کتاب‌الاربعین در اینکتاب احادیثی راکه درحالات‌مهدی عجل‌الله فرجه وارد است جمع‌نموده کتاب طب‌النبی چنانکه دمیری در حیوةالحیوان بوی منسوب ساخته کتاب الفوائدچنانکه سید هاشم بحرانی در کتاب غایةالمرام باو استناد داده کتاب فضائل‌الخلفاء، کتاب حلیةالابرار، کتاب الفتن کتاب مختصر - الاستیعاب کتاب منقبةالمطهرین ومرثیة - الطیبین کتاب مانزل من‌القرآن فی‌امیر - المؤمنین‌کتاب تاریخ اصبهان. نژاد ابو نعیم را تا مهران بترتیبی که نوشتیم از این تاریخ نقل شده و حافظ ابونعیم‌هم‌در آن تاریخ گفته نخستین کس از اجداد من که بشرف اسلام فائز شده مهران‌است ونیز در آن تاریخ آورده پدرش عبدالله بن احمد درسنهٔ سیصد و شصت‌وپنج‌بمرده و درکنار مزار نیای مادری ابونعیم بخاك رفته همانا عبدالله بن معاویةبن عبدالله که مهران را ولا بوی منسوب میدارند از احفاد جعفر طیار رضوان الله علیه بود که در سال یکصد و بیست و هفت هجری مقارن آغاز حکمرانی مروان‌الحمار در کوفه خروج کرد و با زیدیه آن بلد بر عبدالله بن عمربن عبدالعزیز که حکومت عراق داشت برآمد و جنگی سخت نمود و از آنجا بمدائن رفت شیعه کوفه بوی ملحق شدند وبکثرت احتشاد قوتی یافتند پس عبدالله با لشکری آراسته از مدائن بیرون آمد و باطراف ممالك تاختن برد و شهرهای بزرك بگرفت مانند حلوان و همدان وقومس و ری وجبال و اصفهان و در سال یکصد و بیست و نه از اصفهان بفارس رفت و آنمملکت را بگشود و در اصطخر مقیم گردید وعمال‌فرستاد واموال گرفت و جمعی کثیر از رؤساء بنی‌هاشم و بنی‌امیه و غیرهم بوی ملحق شدند مانند

ابو جعفر منصور و سلیمان بن هشام بن عبدالملك‌وعلی بن عبدالله‌بن‌عباس وبرادرش عیسی‌بن عبدالله. درعمدة الطالب‌خوانده‌ام که ابو جعفر منصور از جانب عبدالله بن معاویه بحکومت بلدة اندح (؟) مأمور گشت و درشرح ابن ابی‌الحدید دیده‌ام که فرقهٔ اسحاقیه پیروان عبدالله‌بن‌معاویه‌اند میگویند وهي‌التی احدثها اسحق بن زیدبن‌الحارث وکان من‌اصحاب عبدالله‌بن‌معویة بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب‌کان یقول بالاباحة و اسقاط التکالیف و یثبت لعلی علیه‌السلم شرکة مع رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله‌فی البنوةعلی وجه غیرهذا الظاهر الذی یعرفه الناس یعنی مقالهٔ اسحاقیه را مردی بنام اسحق از اصحاب عبدالله بن معویه ابداع نمود میگفت اشیاء جمله مباحند وبهیچکس هیچ تکلیف نیست علی علیه‌السلام بارسول در منصب نبوت انباز بوده ولی نه‌بروجهی که مردم بظاهر فهم میکنند بالجمله‌چنان مینماید که مهران نیای اعلای ابونعیم بگاهیکه عبدالله اصفهان‌را گشوده بدست وی افتاده و مسلمانی گرفته اگر عمری شد و تا باب عین برسیدیم شرح سیرت عبدالله‌ابن‌معاویه‌را که‌فرقهٔ‌اسحقیه‌درحقیقت باوی منسوبند خواهیم رقم کرد بعون‌الله تعالی چون نسخهٔ رسالهٔ اربعین که چهل حدیث نبویست درشئون مهدی آل محمد صلی‌الله علیه و علیهم از میان مخزونات کتابخانهٔ‌ملك‌زادهٔ‌دانشمندوزیر علوم‌بدست افتاد و مطاوی آن بذکر احوال همایون حضرت قائم عجل‌الله فرجه که امام عصر و حجت وقت است اختصاص داشت لاجرم ترجمت حافظ ابونعیم رضوان الله علیه را بنقل آن چهل خبر ختم نمودیم اقتداء بغیر واحد من علمائنا‌الاخبار که ایشان‌نیز درطی مصنفات خویش تمام آنرساله رابر سبیل ارسال مندرج ساخته‌اند و از رجال اسانید بهمان صحابی که از لسان مبارك رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم استماع نموده اکتفا گردید تحفظاً علی غرض - الاختصار که با ثبت اسامی جمیع روات البته امر باطناب کشیده‌ازسیاق کتاب‌بیرون خواهیم شد.

الحدیث‌الاول‌عن ابی‌سعیدالخدری‌رضی‌الله عنه عن‌النبی صلی‌الله علیه و آله و سلم انه قال یکون من امتی‌المهدی ان قصر عمره فسبع سنین والافثمان والافتسع تتنعم‌امتی فی زمانه نعیماً لم یتنعموا مثله قطالبر والفاجر یرسل‌الله‌السماء علیهم مدراراً ولا تدخرالارض شیئاً من نباتها یعنی ابوسعید از پیغمبر روایت کرد که آنحضرت‌فرمود ازامت من خواهد بود مهدی‌ع که اگرعمر

وی کوتاه باشد هفت سال خلافت خواهد نمود وگرنه هشت سال وگرنه نه سال امت من بعهد او نه چنان در فراوانی و آسایش متنعم گردند که درهیچ روزگاری مثل آن دیده باشند چه اهل فجور و چه نیکوکاران. آسمان باران خود را برایشان فرو میریزد و زمین از گیاه خود هیچ از ایشان دریغ نمیدارد الثانی فی ذکر المهدی وانه من عترة رسول علیه السلم وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم انه قال تملاء الارض ظلماً و جوراً فیقوم رجل من عترتی فیملاء ها قسطاً وعدلا یملك سبعاً او تسعاً یعنی هم ابوسعید خدری از رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که آنحضرت فرموده زمین ازستم و جور پر میشود پس مردی از پیوستگان من قیام مینماید وزمین را ازداد و معدلت پر میسازد مدت سلطنت او هفت سال است یا نه سال الثالث وعنه قال النبی صلی الله علیه وآله و سلم لاتنقضی الساعة حتی یملك الارض رجل من اهل بیتی یملاء الارض عدلا کما ملئت قبله جوراً یملك سبع سنین یعنی نیز ابوسعید گفت که رسول فرمود روز قیامت نخواهد شد مگر آنگاه که یکی از مردم خاندان من مالك روی زمین شده و آنرا از عدل پرساخته باشد بدانسان که از آن پیش پراز جور بوده است واو هفت سال حکم میراند الرّابع فی قوله لفاطمه علیها السلام، المهدی من ولدك. عن الزهری عن علی بن الحسین عن ابیه علیهم السلام انّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لفاطمة علیها السلام المهدی من ولدك یعنی ابن شهاب زهری از امام علی بن الحسین علیه السلام و آن حضرت از امام ابو عبدالله السبط سلام الله علیه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله با دخترش فاطمه صلوات الله علیها فرمود که مهدی از فرزندان تواست.

الخامس قوله علیه السّلام ان منهما مهدی هذه الامّة یعنی الحسن والحسین علیهما السلام عن علی بن هلال عن ابیه قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو فی الحالة التی قبض فیها فاذا فاطمة عند راسه فبکت حتی ارتفع صوتها فرفع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الیها راسه وقال حبیبتی فاطمة ماالذّی یبکیك فقالت اخشی الضّیعة من بعدك فقال یا حبیبتی اما علمت انّ الله عزّ و جلّ اطّلع علی اهل الارض اطلاعة فاختار منها اباك فبعثه برسالته ثم اطلع اطلاعة فاختار منها بعلك و اوحی الیّ ان انکحك ایاه یافاطمة و نحن اهل بیت قد

اعطانا الله عزّ و جلّ سبع خصال لم یعط احداً قبلنا ولا یعطی احداً بعدنا ان خاتم النّبیین و اکرم النّبیین علی الله عزّ و جلّ واحب المخلوقین الی الله عزّوجلّ و انا ابوك و وصیّی خیر الاوصیاء و احبّهم الی الله عزوجل و هو بعلك و شهیدنا خیر الشهداء و احبهم الی الله عزّ وجل وهو حمزة بن عبدالمطلب عمّ ابیك و عمّ بعلك و منّا من له جناحان یطیر فی الجنة مع الملائکة حیث یشاء وهو ابن عمّ ابیك واخو بعلك و منّا سبطا هذه الامّة و هما ابناك الحسن ع و الحسین ع وهما سیّدا شباب اهل الجنة وابوهما والذّی بعثنی بالحق خیر منهما یافاطمة والذی بعثنی بالحق ان منهما مهدی هذه الامّة اذا صارت الدّنیا هرجاً ومرجاً وتظاهرت الفتن وانقطعت السّبل واغار بعضهم علی بعض فلا کبیر یرحم صغیراً ولا صغیر یوقر کبیراً فیبعث الله عند ذلك منهما من یفتح حصون الضّلالة وقلوباً غلفاً یقوم بالدّین فی آخر الزمان و یملاء الارض عدلا کما ملئت جوراً یافاطمه لاتحزنی ولا تبکی فان الله عزّ وجلّ ارحم بك وارءف علیك منّی وذلك لمکانك منّی وموقعك من قلبی قد زوّجك الله تعالی زوجك وهو اعظمهم حسباً و اکرمهم منصباً و ارحم بالرّعیّة و اعدلهم بالسّویّة و ابصرهم بالقضیة و قد سئلت ربی عزّ و جلّ ان تکونی اول من یلحقنی من اهل بیتی قال علی بن هلال فلمّا قبض النّبی صلی الله علیه وسلم لم یبق فاطمة علیها السلام بعده الاّ خمسة وسبعین یوماً حتی الحقها الله به صلوات الله علیه.

یعنی علی بن هلال از پدرش روایت کرده که گفت درمرض موت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وارد حجرهٔ آنحضرت شدم ناگاه دیدم فاطمه سلام الله علیها نزدیك سر او نشسته پس فاطمه چنان بگریست که آوازش بلند گشت پیغمبر صلی الله علیه وآله از ناله وی سر برداشت و فرمود ای حبیبهٔ من آیا ندانستهٔ که خدای عزوجل بر مردم زمین نظر در انداخت واز تمامی روی زمین پدر ترا برگزید واو را به پیغمبری بینگیخت آنگاه دیگر بار دراهل زمین نگاه نمود وشوی تورا اختیار فرمود ومرا وحی فرستاد که ترا باوی تزویج کنم ای فاطمه مایك خانواده ایم که خدای سبحانه مارا از تمام آفرینش بهفت خصلت اختصاص بخشیده است که آنها را نه پیش ازما نصیب کس نموده ونه پس ازما درحق کسی تقدیر فرمود یکی آنکه پدر تو خاتم رسل است واکرم پیغمبران واحب پیغمبران وخلق الی الله دویم آنکه شوی تو بهترین اوصیاء است ودوسترین مردم درنزد خدا سوم آنکه شهید ماحمزه

که عم پدر و عم شوی تو باشد سید همه شهیدان است واحب شهداء عندالله چهارم آنکه ذوالجناحین جعفر که پسر عم پدر وبرادر شوی تو باشد در بهشت بدوبال با فرشتگان پرواز میکند بهر سوی که بخواهد پنجم وششم آنکه دوسبط این امت که پسران تو حسن و حسین باشند دو سید بهشتیانند سوگند بآنکه مرا براستی برانگیخت که پدر ایشان بهتر از ایشان است هفتم آنکه بخدای سبحانه که مرا بحق برسالت فرستاد که مهدی این امت از نژاد این دوپسر است چون کار دنیا همه بستم درهم شود وفتنه‌ها از پشت یکدیگر برآیند وجاده‌ها ازعبور باز ماند وقبایل از در تاراج درهم ریزند نه هیچ مهتر بر کهتر مهربانی آورد ونه هیچ خردی حرمت بزرگ نگاهدارد خدایتعالی ازمیان اعقاب سبطین کسیرا برانگیزاند که قلاع ضلالت بگشاید ودلهای بسته را درباز نماید در آخرزمان آنچنان بترویج دین بخیزد که من در آخر زمان بتشریع اسلام زمین را ازعدل پرمیسازد آنچنانکه ازجور پرشده ای فاطمه غمگین مباش وزاری مکن که خدای عزوجل باتو ازمن مهربانتر است از آنکه ترا منزلتی در نزد من میباشد ومکانتی دردل من همانا ترا خدا باعلی عقد بست که وی از جهت نژاد و جایگاه وداد دهی وحکمرانی برتمامت امت فزونی دارد و من ازخدا خواسته‌ام که ترا ازهمه کس زودتر بمن بازرساند. علی بن هلال که راوی خبر است گفت فاطمه بعد از رحلت رسول صلی الله علیه وآله هفتاد و پنج روز بیش زندگی نیافت که خدای سبحانه اورا بروجهی که پیغمبر خواسته بود بزودی بر پدرش ملحق فرمود صلوات علیهما. السادس فی انّ المهدی هوالحسینی و باسناده عن حذیفة رضی الله عنه قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فذکر لنا ماهو کائن ثم قال لولم یبق من الدّنیا الاّ یوم واحد لطوّل الله عزّ وجل ذلك الیوم حتی یبعث رجلا من ولدی اسمه اسمی فقام سلمان رضیّ الله تعالی عنه وقال یارسول الله من ایّ ولدك هوقال من ولدی هذا و ضرب بیده علی الحسین علیه السلم یعنی حافظ ابونعیم بمسند خویش از حذیفه روایت کرده که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای ما خطبه فرمود و از ملاحم آینده خبرداد آنگاه گفت اگر از ایام دنیا هیچ برجای نمانده باشد مگر یك روز هرآینه خدایتعالی آن روز را دراز میکند که تا مهدی را از نژاد من برانگیزاند که نام وی نام من است سلمان همینکه این بشنید

بپای برخاست و گفت یا رسول الله وی از کدامین پسر تو در وجود آید پیغمبر دست مبارك خویش بر حسین زده فرمود از این پسر من .

السابع فی القریة التی یخرج منها المهدی وباسناده عن عبدالله بن عمر رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یخرج المهدی من قریة یقال لها کرعة یعنی عبدالله عمر گفت پیغمبر فرمود مهدی از دیهی بیرون آید که نام آن کرعة است الثامن فی صفة وجه المهدی باسناده عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم المهدی رجل من ولدی وجهه کالکوکب الدری یعنی حذیفه گفت پیغمبر فرمود مهدی مردیست از فرزندان من که چهره وی چون ستارهٔ درخشان می تابد التاسع فی صفة لونه و جسمه باسناده عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المهدی رجل من ولدی لونه لون عربی و جسمه جسم اسرائیلی علی خده الأیمن خال کانه کوکب دری یملأ الأرض عدلا کما ملئت جوراً یرضی فی خلافته اهل الارض و اهل السماء والطیر فی الجو. هم حذیفه گفت رسول الله فرمود مهدی مردی میباشد از نسل من رنگ وی گندم گون است چون رنگ عرب و کالبدش عظیم چون کالبد اسرائیلیان بر صفحهٔ راست روی خالی دارد و خود مانند اختر درخشنده میباشد زمین را از معدلت مملو میسازد چنانکه از ظلم مملو شده اهل آسمان و مردم زمین و پرندگان هوا همه در عهد وی خوشنود خواهند بود .

العاشر فی صفة جبینه باسناده عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المهدی منا اجلی الجبین اقنی الانف یعنی ابوسعید خدری گفت پیغمبر فرمود مهدی ما را جبین گشاده است و بینی کشیده الحادی عشر فی صفة انفه باسناده عن ابی سعید الخدری رضی الله تعالی عنه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال المهدی منا اهل البیت رجل من امتی اشم الانف یملأ الأرض عدلا کما ملئت جوراً ابوسعید از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت فرمود مهدی از ما اهل بیت است و او مردی میباشد از امت من بینی بلند دارد روی زمین را آنچنانکه از ستم پر است از عدل پر میسازد الثانی عشر فی خاله علی خده الأیمن و باسناده عن ابی امامة الباهلی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بینکم و بین الروم اربع هدن یوم الرابعة علی ید رجل من آل هرقل یدوم سبع سنین فقال له رجل من عبدالقیس یقال له المستورد بن غیلان یا رسول الله من امام الناس یومئذ قال المهدی من ولدی ابن اربعین سنة کأن وجهه کوکب دری فی خده الأیمن خال اسود علیه عباءتان قطوانیتان کانه [من] رجال بنی اسرائیل یستخرج الکنوز و یفتح مدائن الشرك. ابونعیم بسند خویش از ابوامامهٔ باهلی روایت کرده که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در میان مسلمانان و نصارای روم چهار بار کار پیکار بصلح خواهد پیوست چهارمین بر دست یکی از اولاد هرقل منعقد خواهد گشت که هفت سال دوام خواهد یافت راوی گوید پس مردی از قبیلهٔ عبدالقیس که او را مستورد بن غیلان مینامیدند گفت یا رسول الله امام زمان در آنروز کی خواهد بود فرمود مهدی آل محمد که رویش چون کوکب درخشان است و خالی سیاه بر گونهٔ راست دارد و دو عبای قطوانی در بر بهیکل گوئی از فرزندان اسرائیل است گنجهای پوشیده را بیرون آورد و شهرهای شرك را بگشاید. الثالث عشر قوله علیه السلم المهدی افرق الثنایا باسناده عن عبدالرحمن بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لیبعثن الله من عترتی رجلا افرق الثنایا اجلی الجبهة یملأ الارض عدلا یفیض المال فیضا. ابونعیم بسند خویش از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده که گفت پیغمبر فرمود خدای سبحانه از عترت من مردی را خواهد برانگیخت که بن دندانهای وی گشاده است پیشانیش از موی سترده زمین را از عدل پر میکند و عطا را بی اندازه می بخشد.

الرابع عشر فی ذکر المهدی و هو امام صالح باسناده عن ابی امامة رضی الله تعالی عنه قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر الدجال و قال فتنفی المدینه الخبث کما ینفی الکیر خبث الحدید و یدعی ذلك الیوم یوم الخلاص فقالت ام شریك فاین العرب یومئذ یا رسول الله قال هم یومئذ قلیل و جلهم ببیت المقدس امامهم المهدی رجل صالح. ابوامامه گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله برای ما خطبه فرمود و حال دجال باز نمود و گفت بدانروز مدینه خویشتن را از پلیدان پاك میسازد چنانکه کوره آهنگران حدید را از خبث آنروز را یوم الخلاص نام است پس ام شریك عرض کرد یا رسول الله در آنروز عرب بکجا باشند فرمود بدانوقت مردم تازی بسی کم خواهند بود و بیشتر در قدس باشند و پیشوای ایشان مهدیست مردی صالح .

الخامس عشر فی ذکر المهدی وان الله یبعثه غیاثا للناس و باسناده عن ابی سعید الخدری رضی الله تعالی عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال یخرج المهدی فی امتی یبعثه الله غیاثا للناس تنعم الامة و تعیش الماشیة و تخرج الارض نباتها و یعطی المال صحاحا یعنی ابوسعید خدری گفت که پیغمبر فرمود مهدی از میان امت من خواهد بیرون آمد خدای سبحانه ویرا برمی انگیزد که مردم را فریادرس باشد امت من و تمام چهارپایان بعهد او در تنعم و عیش خواهند گذرانید و زمین گیاه خود را بجمله خواهد رویانید و عطایا بالسویه بمردم داده خواهد شد السادس عشر فی قوله علیه السلام علی راسه غمامة و باسناد عن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یخرج المهدی و علی رأسه غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله فاتبعوه یعنی عبدالله عمر گفت رسول الله فرمود مهدی خروج خواهد نمود بر حالیکه ابری بر فراز سر اوست از میان ابر کسی پیوسته ندا میکند که این مهدیست خلیفهٔ خدا پیرو او باشید.

السابع عشر فی قوله علیه السلام علی راسه ملك و باسناده عن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج المهدی و علی رأسه ملك ینادی هذا المهدی فاتبعوه یعنی هم عبدالله عمر گفت که پیغمبر خدا فرمود مهدی ظهور خواهد کرد بر حالیکه بر فراز سرش فرشتهٔ همی صلا میزند که این مهدیست متابع وی باشید

الثامن عشر فی بشارة النبی صلی الله علیه و آله وسلم امته بالمهدی و باسناده عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابشرکم بالمهدی یبعث الله فی امتی علی اختلاف من الناس و زلازل فیملأ الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلما یرضی عنه ساکن السماء و ساکن الارض یقسم المال صحاحاً فقال له رجل و ما صحاحاً قال السویة بین الناس. ابوسعید گفت پیغمبر فرمود شما را بمهدی بشارت میدهم که بر حال اختلاف مردم و لرزشهای زمین مبعوث خواهد گشت پس روی زمین را از داد پر میکند چنانکه از ستم پر شده ساکنان زمین و اهل آسمان همه از وی خوشنود خواهند بود اموال را صحیحاً بخش خواهد کرد راوی گوید پس مردی پرسید که مراد از صحیح چیست فرمود برابر قسمت کردن و بالسویه تسهیم نمودن.

التاسع عشر فی اسم المهدی. و باسناده عن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لاتقوم الساعة حتی یملك من اهل بیتی. یواطی اسمه اسمی یملأ الأرض عدلا و قسطاً کما ملئت ظلماً و جوراً.

یعنی عبدالله عمر گفت پیغمبر فرمود قیامت
نخواهد شد تا مگر پس از آنکه مردی
ازدودمان من سلطنت کند که نامش موافق
نام من است الی الآخر

العشرون فی کنیته. و باسناده عن حذیفة
رضی‌الله تم عنه قال قال رسول‌الله صلی‌الله
علیه و آله وسلم لم یبق من الدنیا الا یوم
واحد لیبعث الله فیه رجلا اسمه اسمی و
خلقه خلقی یکنی ابا عبدالله یعنی حذیفه
رضی‌الله عنه گفت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله
وسلم فرمود که ازعمردنیا باقی نماند مگر
یك روز هرآینه خدایتعالی در آنروز
مردیرا بخلافت خواهد برانگیخت که نامش
نام من است وخویش خوی من و کنیت او
ابوعبدالله میباشد .

الحادی و العشرون فی ذکر اسم ابیه و
باسناده عن ابن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم لا تذهب الدنیا
حتی یبعث الله رجلا من اهل بیتی یواطی
اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملاء ها
قسطاً و عدلا کما ملئت جوراً وظلماً یعنی
حافظ ابونعیم بسند خویش از پسر عمر
روایت کرده است که او گفت که خواجه
کائنات فرمود اینجهان بپایان نمیرود تا آنکه
خدای سبحانه مردی از دودهٔ من مبعوث
سازد که نام او موافق نام من است و نام
پدرش مطابق نام پدر من زمین را از داد
پرخواهدنمود آنچنانکه ازستم پرشده‌است

الثانی والعشرون فی ذکر عدله و باسناده
عن ابی سعید الخدری رضی‌الله تعالی عنه
قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله وسلم
لتملان الارض ظلماً وعدواناً ثم لیخرجن
رجلا من اهل بیتی حتی یملاء ها قسطاً و
عدلا کما ملئت جوراً و عدواناً وابوسعید
خدری گفت که حضرت رسول فرمود زمین
از ستم و عدوان مملو خواهد گشت پس
مردی ازاهل بیت من ظهور خواهد نمود
که آنرا بجای ستم و عدوان از قسط و
معدلت مملو نماید

الثالث والعشرون فی خلقه و باسناده عن
زر بن عبدالله قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم یخرج رجل من اهل بیتی
یواطی اسمه اسمی و خلقه خلقی یملاء ها
قسطاً و عدلا. یعنی ابونعیم بسند خویش
اززر بن عبدالله روایت کرده که او گفت
پیغمبر صلی‌الله علیه و آله فرمود ازخاندان
من مردی بیرون میآید نامش نام من است
و خویش خوی من

الرابع والعشرون فی عطائه و باسناده عن
ابی سعید الخدری قال قال رسول‌الله صلعم یکون
عندانقطاع من الزمان وظهور من الفتن
رجل یقال له المهدی یکون عطاؤه هنیئاً
یعنی ابوسعید گفت رسول الله فرمود در
آخر روزگار و بروز فتنها مردی خواهد
بود که ویرا مهدی میگویند بخشش او
نیك گواراست

الخامس و العشرون فی ذکر المهدی وعمله
بسنة النبی صلی الله علیه و آله وسلم باسناده
عن ابی سعید الخدری رضی الله تعالی
عنه قال قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله
وسلم یخرج رجل من اهل بیتی و یعمل
بسنتی و ینزل الله له البرکة من السماء و
تخرج له الارض برکتها وتملاء به الأرض
عدلا کما ملئت ظلماً و جوراً و یعمل علی
هذه الامة سبع سنین و ینزل بیت المقدس
یعنی ابوسعید گفت حضرت خاتم فرمود
ازخانوادهٔ من مردی بیرون میآید و بر آئین
من رفتار مینماید خدای سبحانه برای وی
برکات را از آسمان فرود میآورد و زمین
برکات خود را یکباره بیرون میفرستد دنیا
را آنچنان که از جور پر شده از عدل پر
میسازد و هفت سال بر این امت حکم
میراند و در بیت المقدس نزول مینماید .

السادس و العشرون فی حجیته ورایاته وبا
سناده عن ثوبان انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله
علیه و آله وسلم اذا رایتم الرایات السود
قداقبلت من خراسان فاتوها ولوحبواً علی
الثلج فان فیها خلیفة‌الله المهدی. ابونعیم
بسند خود ازثوبان روایت کرده که او گفت
رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود چون
علمهای سیاه را دیدید از خراسان همی
بر آیند بسوی آنها بشتابید هر چند بدان
نحو که چون کودکان بچهار دست و پای
بخیزید برروی برف. السابع والعشرون فی
حجیته من قبل المشرق وباسناده عن عبدالله
بن عمر قال بیننا نحن رسول‌الله صلی‌الله علیه
و آله وسلم اذااقبلت فتیة من بنی هاشم فلما
رآهم النبی صلی‌الله علیه و آله وسلم اغرورقت
عیناه وتغیر لونه فقالوا یا رسول‌الله مانزال
نری فی وجهك شیئا نکرهه فقال انا اهل
بیت اختارالله لنا الآخرة علی الدنیا وان اهل
بیتی سیلقون بعدی بلاء وتشریدا وتطریدا
حتی یاتی قوم من قبل المشرق ومعهم رایات
سود فیسئلون الحق فلا یعطونه فیقاتلون
وینصرون فیعطون ماسئلوافلا یصلون حتی
یدفعوه الی رجل من اهل بیتی فیملاء ها
قسطا کماملاؤها جورا فمن ادرك ذلك منکم
فلیاتهم ولوحبواً علی الثلج یعنی عبدالله
بن عمر گفت نوبتی درحضرت رسول صلی‌الله
علیه و آله نشسته بودیم که ناگاه برخی از
جوانان آل هاشم درآمدند همینکه پیغمبر
ایشانرا بدید چشمهایش از سرشك پرشد
ورنگ مبارکش دیگرگون گشت ایشان
عرضه داشتند یا رسول‌الله همواره درجمال
همایون توچیزی می‌نگریم که آنرادوست
نمیداریم فرمودمااهل بیتی هستیم که خدای
عزوجل برای ماسرای دیگر رابراینجهان
برگزید وبراستی اولاد واحفاد من پس‌از
من بجلاء وطن ونفی بلد گرفتار گردند و
همی اینچنین پراکنده وبی سامان بباشند
تاآنکه از سمت خاور زمین گروهی بیایند
که با ایشانست علمهای سیاه وخلافت‌را که
حق ایشان است طلب کنندوممنوع گردند
پس دست بکشتار بگشانید و فیروز آیند
وبدانچه می‌جستند فرارسند وآنرانپذیرند
تاآنکه بامردی ازخاندان من باز گذارند پس
وی تمام زمین را ازداد پرسازد آنچنانکه
ازستم پرشده الا ازشما هرکه آنروز را
دریابد بدیشان در پیوندند و هرچند بسان
کودکان برروی برف غیژیده باشید الثامن
والعشرون فی حجیته وعودالاسلام به‌عزیزاً
وباسناده عن حذیفه رضی‌الله‌عنه قال سمعت
رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله وسلم یقول ویح
هذه‌الامة من ملوك جبابرة کیف یقتلون و
یخیفون المطیعین الامن اظهر طاعتهم فالمؤمن
التقی یصانعهم بلسانه و یفرمنهم بقلبه فاذا
اراد‌الله عزوجل ان یعیدالاسلام عزیزاً قصم
کل جبّار عنید وهوالقادر علی مایشاء ان
یصلح امّة بعدفسادها فقال علیه‌السّلام یاحذیفه
لولم یبق من الدنیا الایوم واحد لطوّل‌الله
ذلك الیوم حتی یملك رجل من اهل بیتی
تجری الملاحم علی یدیه و یظهر الاسلام
لایخلف وعده وهو سریع الحساب یعنی
حذیفه گفت از رسول خدا صلی‌الله علیه
و آله شنیدم که میفرمود وای این امت را
از پادشاهان ستمکار که چگونه ایشان را
خواهند کشت واهل طاعت را بیم خواهند
داد مگر آنجماعت را که ازدرتقیه فرمان
آنگروه برند پس مؤمن پرهیزگار بزبان
با ایشان سازش میکند و بدل از ایشان
میگریزد وچون خدایتعالی اعادت عزت
اسلام خواهد طاعنانرا هلاك سازد و او
تواناست برآنکه حال امتی‌را پس‌ازتباهی
بصلاح آورد آنگاه فرمود ایحذیفه اگر
از دنیا نماند مگر یك روز هرآینه خدای
سبحانه آنروز را دراز میکند تا مردی از
اهل بیت من ملك یابدوجنگهای بزرگ
کند ودین اسلام راآشکار سازدنویدالهی
خلف نخواهد نمود .

التاسع والعشرون فی تنعم الامّة فی زمن
المهدی علیه‌السّلم و باسناده عن ابی سعید
الخدری رضی‌الله تعالی عنه عن النبی صلّی‌الله
علیه و آله وسلّم قال تتنعم امّتی فی زمن

المهدی نعمة لم یتنعموا مثلها قط یرسل الله السّماء علیهم مدراراً ولا تدع الارض شیئا من نباتها الاّ اخرجته یعنی ابوسعید خدری گفت که خواجهٔ عالم فرمود امت من آن چنان بعهد مهدی متنعم شوند که مثل آن بهیچ روزگار ندیده باشند آسمان باران خود برایشان فروریزد وزمین از گیاه خود هیچ نگذارد مگر آنکه برویاند. الثلثون فی ذکر المهدی وهو سیّد من سادات الجنّة وباسناده عن انس بن مالک انّه قال قال رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم نحن بنو عبد المطلب سادات اهل الجنة انا واخی علی وعمّی حمزه و جعفر والحسن والحسین والمهدی یعنی انس بن مالک ازحضرت نبوی روایت نموده که فرمود من وبرادرم علی و عمّ حمزه وجعفر وحسن وحسین ومهدی که پسران عبدالمطلبیم بزرگان بهشتیان میباشیم الحادی والثلثون فی ملکه و باسناده عن ابی هریره قال قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم لولم یبق من الدّنیا الاّ لیلة لملک فیها رجل من اهل بیتی یعنی ابونعیم بسند خود از ابوهریره روایت نموده که او گفت پیغمبر فرمود اگر ازعمر دنیا چیزی بر جای نمانده باشد مگر یک شب هرآینه در همانشب مردی از دودهٔ من ملک خواهد یافت.

الثانی والثلثون فی خلافته باسناده عن ثوبان قال قال رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلّم یقتل عند کنزکم ثلثة کلّهم ابن خلیفة ثم لایصیر الی واحد منهم ثمّ تجئی الرّایات السّود فیقتلونهم قتلا لم یقتله قوم ثمّ یجئی خلیفة الله المهدی فاذا سمعتم به فأتوه فبایعوه فانه خلیفة الله المهدی یعنی ثوبان گفت که خاتم رسل فرمود سه کس نزد گنج شما کشته خواهند گشت که هرسه خلیفه زادگانند پس هیچ یک مالک آن گنج نگردند آنگاه علمهای سیاه دررسند اهل باطل را آنچنان بکشند که هیچگاه بدانپایه کشتار بوقوع نه پیوسته باشد واز آن پس خلیفة الله مهدی ظهور میکند هروقت که خروج وی شنیدید بنزد او بیائید وشرط بیعت بگذارید که او خلیفهٔ پروردگار است.

الثالث والثلثون فی قوله علیه السّلم اذا سمعتم بالمهدیّ فأتوه فبایعوه وباسناده عن ثوبان قال قال رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلم تجئی الرایات السّود من قبل المشرق کانّ قلوبهم زبر الحدید فمن سمع بهم فلیأتهم فبایعهم ولوحبواً علی الثّلج یعنی هم ثوبان گوید که پیغمبر فرمود رایات سیاه ازجانب مشرق زمین در میرسند گوئی دلهای جمله آنها پارهای آهن است پس هر که اقبال آنها را بشنود باید باستقبال بشتابد وبیعت خویش استوار سازد هر چند رفتنش به غیژیدن باشد بر روی برف که باید این زحمت برخود هموار سازد و بموکب ولی عصر در پیوندد الرابع والثلثون فی ذکر المهدی و به یؤلف الله بین قلوب العباد و باسناده عن علی بن ابی طالب علیه السلم قال قلت یا رسول الله امنا آل محمد المهدی ام من غیرنا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لابل منا یختم الله به الدّین کما فتح بنا و بنا ینقذون من الفتن کما انقذوا من الشرک و بنا یؤلف الله بین قلوبهم بعد عداوة الفتنه اخوانا کما الف بینهم بعد عداوة الشرک و بنا یصبحون بعد عداوة الفتنة اخوانا کما اصبحوا بعد عداوة الشرک اخواناً فی دینهم حافظ ابونعیم بسند خویش از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود با جناب ختمی مآب عرضه داشتم که یا رسول الله آیا مهدی این امت از ما آل محمد میباشد یا ازغیر ما فرمود از ماست نه از غیر ما خدای سبحانه این حق را بما ختم خواهد نمود چنانکه بما فتح فرمود و بندگان خویش ازمحنتها بما خلاص میسازد چنانکه هم بما ازشرکشان نجات داد دلهای ایشانرا پس از عداوت فتنه بسبب ما بایکدیگر مهربان میکند بدانسان که پس از عداوت کفر بسبب ما برادران دینی شدند الخامس والثلثون فی قوله علیه السلام لاخیر فی العیش بعد المهدی و باسناده عن عبدالله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لولم یبق من الدّنیا الاّ لیلة لطول الله تلک اللیلة حتی یملک رجل من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملاها قسطا وعدلا کما ملئت ظلماً و جوراً و تقسم المال بالسویة و یجعل الله الغنی فی قلوب هذه الامة فیملک سبعاً اوتسعاً لاخیر فی عیش الحیوة بعد المهدی یعنی عبدالله بن مسعود گفت پیغمبر فرمود اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک شب هرآینه خدایتعالی آنشب را طولانی میسازد تا مردی از اهل بیت من بخلافت رسد که نامش نام من است ونام پدرش نام پدرمن دنیارا آنچنان که از جور انباشته شده از عدل انباشته میسازد و مال را برابر بخش میکند و خدایتعالی توانگری در دلهای این امت قرار میدهد پس او هفت سال حکم میراند یا نه سال و بعد از وی در زندگانی هیچ خبر نیست.

السادس والثلثون فی ذکر المهدی و بیده تفتح القسطنطینیه و باسناده عن ابی هریره عن النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم قال لاتقوم الساعة حتی یملک رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطینیة و جبل الدّیلم و لولم یبق الایوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یفتحها ابونعیم بسند خویش ازابوهریره روایت آورده که پیغمبر فرمود روزرستخیز بپای نخیزد تا آنگاه که مردی ازدودمان من سلطنت یابد وشهر قسطنطنیه و کوه دیلم را بگشاید اگر از ایام هیچ نمانده باشد مگر یک روز ایزد سبحانه آن یکروزرا بطول میکشاند تا آنمرد آنهارا فتح نماید.

السابع والثلثون فی ذکر المهدی وهو یجئی بعد ملوک جبابرة و باسناده عن قیس بن جابر عن ابیه عن جده انّ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال سیکون بعدی خلفاء ومن بعد الخلفاء امرآء و من بعد الامراء ملوک جبابرة ثمّ یخرج رجل من اهل بیتی یملاء الارض عدلاً کما ملئت جوراً یعنی ابونعیم بسند خویش از قیس بن جابر و او از پدرش و او از نیای وی روایت نموده است که گفت ختم رسل صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پس از من چند خلیفه بیایند آنگاه امراء نامدار آنگاه پادشاهان ستمکار آنگاه مردی از خاندان من ظهور کند وجهانرا ازعدل پر سازد الثامن والثلثون فی قوله علیه السلام منا الذی یصلی خلفه عیسی بن مریم و باسناده عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منا الذی یصلی عیسی بن مریم خلفه یعنی ابوسعید خدری گفت رسول الله صلی الله علیه و آله از ما مردم خاندان رسالت است آنکه عیسی بن مریم علیه السلام بروی اقتدا کند واز دنبال او نماز گذارد التاسع والثلثون وهو یکلم عیسی بن مریم علیه السلام وباسناده عن جابر بن عبدالله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ینزل عیسی بن مریم علیه السلام فیقول امیرهم المهدی تعال صل بنا فیقول الا انّ بعضکم علی بعض امراء تکرمة من الله عزّ وجلّ لهذه الامة یعنی جابر بن عبدالله گفت که پیغمبر فرمود مسیح علیه السلام ازآسمان فرود میشود پس فرمانگذار مسلمانان حضرت مهدی باو میگوید بیا بامسلمانان بر من اقتداء کن (؟) مسیح میگوید خدای سبحانه امام این امت را از راه کرامت خود از ایشان قرار داده است.

الاربعون فی قوله علیه السلام فی المهدی وباسناده یرفعه الی محمد بن ابرهیم الامام حدثه انّ ابا جعفر المنصور امیرالمؤمنین حدثه عن ابیه عن جده عن عبدالله بن عباس

رضی‌الله عنها قال قال رسول‌الله صم ع لن تهلك امة انا فی اوّلها وعیسی بن مریم ع فی آخرها والمهدیّ فی وسطها یعنی حافظ ابونعیم بسندخویش ازمحمدپسرابرهیم امام روایت کرده است که او گفت عمم ابوجعفر منصوراز پدرش محمدکامل واواز پدرش علی واواز پدرش عبدالله بن عباس حدیث آورد که وی گفت رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود زینهار امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی در آخر ایشان و مهدی در وسط ایشان هلاك نخواهد گردید احادیث رساله مرسلا در اینجا بانجام رسید نامهٔ دانشوران جلد دویم. رجوع به ابو نعیم و رجوع به محاسن اصفهان ما فروخی صفحهٔ (۴) و(۲۹) شود.

احمد. [اَ مَ] بن عبدالله بن احمد ابوالعباس معروف بابن‌الحطیئهٔ فاسی لخمی از صلحا و عباد و هم ادیب و خوشنویس بودمولد او بسال ۴۷۸ شهرفاس‌است واز آنجا بمصر آمد وپس از ادای حج بشام رفت وبمصر بازگشت وبنسخ کتب معیشت میکرد ووفات او بسال ۵۶۰ بدانجا اتفاق افتاد.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله بن احمدبن سلامٌ رطبی. از شافعیه. او روایت از ابوالقاسم بُسری کند.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله ابن احمد الفرغانی. ابن ابی‌محمدعبدالله ابن احمدابن خزیان ابن حامس الفرغانی. مکنی به ابی‌منصور.

عبدالله پدراحمد ازاصحاب محمدابن‌جریر طبری صاحب تفسیر وتاریخ است. واحمد درماه ربیع الاول سال (۳۹۸) درگذشت و مولد او در شب هشتم ذی الحجة سنهٔ (۳۲۷) بمصر بود. یاقوت گوید وفات او را در (۳۹۸) مصریان بمن گفتند بسالی که من بمصر بودم یعنی سال (۶۱۲). ابومنصور از پدر خود عبدالله، تصانیف ابوجعفر محمد ابن جَریر طبریرا روایت کرده است. وخود ابومنصور راتصانیف چند است واز جمله ،کتاب التاریخ و آن ذیلی است که بر کتاب تاریخ پدر خویش کرده است و کتاب سیرة العزیز سلطان مصر، منتسب بعلویین. و کتاب سیرة کافور الاَخشیدی. ومقام احمد بمصربود. معجم-الاُدباء یاقوت چاپ مارگلیوث. جلد(۱) صفحهٔ (۱۶۱).

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله بن ادریس مکنی به ابی بکر. اوراست کتابی در قرآآت ثمانیه.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله بن اسحق قناطری اصفهانی. از اهل محله قناطر اصفهان. رجوع بتاج العروس در(ق ن ط ر) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله ابن بدر-القرطبی النحوی. مولی الحکم المستنصر. مکنی بأبی‌مروان. یاقوت از ابن‌بشکوال آرد که وی از ابی‌عمر ابن ابی‌الحباب و ابی‌بکرابن هذیل روایت کند. و اوادیبی نحوی، لغوی، شاعر و عروضیست. و بسال (۴۲۳) درگذشته است وابومروان الطبیی از او روایت کند وخبر ووفات اورا نیز ابومروان ذکر کرده است.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله بن ثابت بخاری شافعی‌مکنی به ابی‌نصر. اوراست: المهذب فی الفرائض. وفات وی بسال ۴۴۷ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله‌بن حبش. رجوع به ابن حبش شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله ابن حسن ابن ابی‌الحناجر شافعی حموی. مکنی به ابی‌الحسین. اوراست، کتاب فلك الفقه در مسائل خلاف ائمهٔ چهارگانه. مؤلف دراین کتاب گوید که پانصد وبیست و پنج مسئله از امهات مسائل را با دلیل و برهان در کتابی گرد آوردم و آنرا کتاب الشجرة و محیر السمرة نامیدم سپس از این لقب بازگشتم وکتاب را فلك الفقه خواندم رجوع به صفحهٔ ۲۰۴ و۲۰۵ ج۲ کشف-الظنون چاپ اول استانبول شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله ابن الحسن ابن احمد ابن یحیی ابن عبدالله الانصاری المالقی. مکنی به‌ابی‌بکر ومعروف به‌حمید [حُ مَ] صاحب بغیة از ابن عبدالملك آرد که احمد عالمی نحوی ماهر و مقری مجود وفقیهی حافظ ومحدثی ضابط و ادیبی بارع و شاعری نیکو شعر و کاتب و ورع وسریع العبرة و کثیر البکاء ومعرض ازدنیا بود واز آنچه نه‌کار اوبود زبان بسته‌داشت وهیچگاه جز به تبسم نخندید و آن تبسم نیز نادروهمیشه درعقیب آن گریه واستغفار بود ودرخوروپوشش‌راه‌اقتصاد میرفت ودر ورع کار وی بدانجا رسید که مردمان را بروی دل می‌سوخت وشفقت می آوردند. اواز شلوبین وابن عطیة و دو پسرحوط‌الله روایت کند وابن‌صلاح و جمعی دیگر وبرا اجازه روایت دادند وابن زبیر وابن ضائر از وی روایت کنند. وی بموطن خویش مالقه (۱) درس‌قرآن‌وفقه وعربیت‌وحدیث می کرد وبسال (۶۴۹) قصد زیارت خانه کرد و چون بمصر رسید شهرت وی بالا گرفت ومردم آنجا علو فضل وی بشناختند وبدانجا بیمارشد وسلطان‌مصر به بیمارپرسی وی آمدن میخواست لیکن او اجازت نمیداد تاازپس الحاح سلطان، رخصت کرد وسلطان مالی بروی عرضه کرد واحمد از قبول آن امتناع ورزید وهم بمصر پیش از وصول بکعبه به سه‌شنبه هشت روز از ربیع‌الاول مانده سال (۶۵۲) وفات کردو سلطان‌ودیگر رجال ملك بجنازهٔ وی‌حاضر آمدند. مولد وی بمالقه بسال (۶۰۷) بودووی معاصرزاهد عصرشیخ محیی‌الدین نوی است وعجب این است که هردو به چهل وپنجسالگی درگذشته‌اند اوراست،

مطالب الناس فی دنیاك اجناس
فاقصد فلامطلب یبقی ولاناس
وان علتك رؤس واز درتك ففی
بطن الثری یتساوی الرجل و الراس
وارض القناعة مالا والتقی حسباً
فماعلی ذی تقی من دهرهباس.

ورجوع بمالقی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله ابن حسن بلادی بحرانی. ازفضلاء‌وعلما وپرهیزکاران اواخر قرن یازدهم واوائل قرن دوازدهم هجری‌است وی‌ازشاگردان فقیه ودانشمند معاصر خود ابوالحسن سلیمان ابن عبدالله ابن علی ابن حسن ابن احمد ابن یوسف-ابن عمار بحرانی سراوی است و بعض علماء بزرگ تلمذاو کرده‌اند و بنا بگفتهٔ صاحب روضات وفات وی‌دوشنبهٔ چهاردهم رمضان ۱۱۳۷ بوده است.

رجوع بصفحهٔ ۳۰۴ و ۳۰۵ روضات الجنات شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله بن الحسین بن سعیدبن مسعود قطربلی. رجوع بابن سعید قطربلی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله‌ابن خرّام. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله‌ابن رزیق. محدث است. رجوع به احمد ابن‌ابی‌الحسن ابن عبدالله ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله بن رشید الکاتب. بعربی‌شعرهم میگفته دیوان او صد ورقه است. ابن‌الندیم.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله بن سعید. رجوع به ابن متوج شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله بن سلام مولی امیرالمؤمنین هارون. او اسامی صحف وکتب منزله وعدد انبیاء را برای خزانهٔ خلیفه ترجمه کرد. ابن‌الندیم.

احمد.[اَ مَ] ابن‌عبدالله ابن سلیمان ابن محمد ابن سلیمان ابن احمدابن سلیمان ابن

(1) Malaga.

داود ابن المطهر ابن زیاد ابن ربیعة ابن الحارث ابن ربیعة تنوخی معرّی . شاعر و لغوی . رجوع به ابو العلاء معری احمد ابن عبدالله . . . شود .

احمد . بن عبدالله (باعبیدالله) بن سیف بن سعید . رجوع به‌ابن سیف احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله ابن شاپور محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله بن صالح عجلی کوفی نزیل‌طرابلس مغرب . صاحب تاریخ و جرح و تعدیل . وفات او بسال ۲۶۱ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله معروف به ابن الصفار . رجوع به‌احمد بن عبدالله بن عمر . . . و ابن صفار شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله بن طالب طلمنکی (۱) اندلسی مکنی به ابوعمر . اوراست : روضة‌فی‌القراآت العشر . وفات وی بسال ۴۳۹ بود .

احمد . [اَ مَ]ابن عبدالله ابن عبدالرحیم ابن سعید ابن ابی زرعه قمی برقی مولی‌-الزهری . او از موالی بنی زهر و مکنی به ابی بکر وازمردم برقه قریهٔ بشهرستان قم است و به ابوبکربرقی معروف است. یاقوت گوید دیگری نیز از مردم برقه قم هست بنام احمد ابن محمد و تمیز این دو برمن مشکل است لکن چنانکه یافتم نقل کردم و شك نیست که این دو از یك خانداند و خدایتعالی داناتراست . واحمد را دو برادر دیگر بود و هرسه برادر از اهل علم‌باشند یکی‌ابوبکراحمد ودیگری ابوسعید عبدالرحیم وسومین احمد صاحب ترجه وهرسه ازعبدالملك‌ابن‌هشام روایت مغازی کرده اند و در کتاب اصفهان حمزه در فصلی که ذکر اهل ادب و لغت کند گوید :

احمد ابن‌عبدالله برقی از رستاق‌برق رودقم است و اویکی ازروات لغت و شعر است وی در قم اقامت گزید و برادر زادهٔ او ابوعبدالله برقی بدانجا خروج کرد سپس ابوعبدالله باصفهان‌رفت ودراصفهان توطن گزید . وبازیاقوت گوید در کتاب جمهرة-النسب خواندم که : ابن حبیب گوید ، مرا خبرداد ابوعبدالله برقی (واواعلم مردمان قم بود به نسب اشعریین) که ابن کلبی در سه حی ازاحیاء اشعریین بخطا رفته است و این سه این است : اسن ، و صحیح آن اسن است و مراطة ، وصحیح آن امراطة است و زکاز و صحیح آن رکازاست .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله بن عرارابن

کامل‌انصاری . اوراست : الجواهر الحاصلة فی الافعال القاصرة والواصلة .

احمد . [اَ مَ] ابن‌عبدالله‌بن‌عمرمکنی به‌ابی‌القاسم ومعروف به ابن‌الصفار . ابن ابی‌اصیبعه‌درعیون‌الانباء(جلددوم‌صفحهٔ ۴۰) آرد : ابن الصفار، وی‌ابوالقاسم احمدبن عبدالله‌بن عمر متحقق درعلم عدد وهندسه و نجوم بود و در قرطبه بتعلیم ابن علوم پرداخت واورازیجی‌مختصر برمذهب‌سندهند است‌ونیز اوراست کتابی‌درعمل‌باسطرلاب، موجز و نیکو عبارت و قریب‌المأخذ و از جلهٔ تلامذهٔ او ابوالقاسم مسلمة بن احمد المرحیطی(۱)است وابن‌الصفار پس ازفتنهٔ کهبقرطبه روی داداز آنجا بیرون‌شد ودر شهر دانیة(۲) پایتخت امیر مجاهد عامری درساحل بحراندلس‌شرقی مستقر شد ودر همانجا درگذشت رحمه‌الله و گروهی ازاهل قرطبه نزداوتلمذ کرده‌اند ازجمله‌ابومسلم ابن خلدون و ویرا برادری بود بنام‌محمد ومشهور بعمل‌اسطرلاب که دراندلس پیش از او دراین‌کار از وی ماهرتر نبوداوابن صفارراست‌ازکتب : زیج‌مختصرعلی‌مذهب السند هند و کتاب فی العمل بالاسطرلاب ورجوع به ابن‌صفاردرهمین‌لغت‌نامه‌وطبقات قاضی صاعد شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله ابن محمد ابن ابی‌بکر طبری معروف به‌محبّ‌طبری وملقب به محبّ‌الدین مکی شافعی . مولد او در (۶۱۵) هجری قمری ووفات اورا صاحب کشف‌الظنون درغالب مواضع‌بسال (۶۹۴) ودر دو مورد ۶۹۶ ودر یك جا (۶۹۳) گفته است . وی درك صحبت ابوالعباس احمد میورقی مغربی از شیوخ متصوفه کرده است وملك مظفرصاحب‌یمن او را گرامی میداشت . اوراست : کتاب تقریب‌المرام فی غریب القاسم ابن سلام . کتاب‌شرح لغات غریبهٔ جامع‌الاصول ابن اثیر. کتاب‌اربعین‌فی‌الحج . کتاب‌خیرالقری فی‌زیارة‌ام‌ّالقری. کتاب‌الأحکام‌الکبری‌فی الحدیث‌والأحکام‌الوسطی‌والأحکام‌الصغری. کتاب شرح تنبیه ابواسحق‌شیرازی. نکت کبری ونکت صغری‌برتنبیه . مسلك‌النبیه وتحریر‌التنبیه‌واین‌دومختصر تنبیه‌ابواسحق است . کتاب‌سیرالنبی . کتاب‌السمط‌الثمین فی مناقب امهات المؤمنین . کتاب ذخائر العقبی فی‌مناقب‌ ذوی‌القربی . کتاب خلاصة سیر سید البشر . کتاب استقصاء البیان فی مسئلة الشاذروان . کتاب مناقب ام‌المؤمنین عائشه رضی‌الله تعالی عنها . کتاب اختصار عوارف‌المعارف‌شیخ‌شهاب‌الدین‌سهروردی کتاب وجیزة المعانی فی قوله علیه الصلوة

والسلام من رآنی فی المنام فقد رآنی . کتاب‌القری لقاصد ام‌القری . کتاب الغناء و تحریمه . کتاب القراء (بکسرالقاف) . کتاب صفة حج‌النبی علی اختلاف طرقها. الریاض النضرة فی‌فضائل العشرة . کتاب . المعرر‌للملك المظفر. کتاب العمدةاختصار المحرر .

احمدبن عبدالله . (مولای) بن محمد الشیخ ابوالعباس منصوربن الخلیفة مهدی بن‌ابی‌عبدالله القائم بامرالله شریف حسنی، سلطان مراکش وفاس . جد او شیخ ابوالعباس در نواحی سوس منصب قضا داشت و هوس ملك کرد وبربنی حفص از ملوك مغرب بتاخت وملك‌آنان بگرفت و در۹۶۴ درگذشت پس از وی پسرش عبدالله و بعد از او پسر عبدالله محمدبرادر صاحب ترجمه بر سریر سلطنت نشستند و پس از محمد فرزندش علی برملك مستقر گردید و خواست اعمام خویش را بقتل رساند احمد صاحب ترجمه بروی بشورید و از سلطان عثمانی مراد مساعدت خواست و برادرزاده را براند علی به ملك فرنگ متوسل شده بالشکری بار دیگر بجنگ عم آمد در این بار نیز هزیمت شد و خویشرا در دریا غرق کرد احمد ملقب بمنصور ارتباط خویش با دربار عثمانی مستحکم کرد و پیوسته هدایا و رسولان میفرستاد و دائرهٔ سلطنت او وسعت یافت و تمام شمال افریقا جز مصر در تحت اطاعت اوبودند . پایتخت او مراکش‌بود. ابتدای ملك او بسال ۹۸۵ و وفاتش در ۱۰۱۲ بوده است .

مولای احمد مردی ادیب و شاعر است و علما را تشویق و ترویج میکرده . گویند روزی این بیت ابیوردی در حضور او قرائت گردید :

و لوانی جعلت امیر جیش
لما حاربت الا بالسوال
لان الناس ینهزمون منه
و ان ثبتوا لاطراف‌العوالی.

سلطان گفت اگر این بیت من گفته بودم چنین‌میگفتم:

ولوانی جعلت امیر جیش
لما حاربت الا بالنوال .

ونیکو گفته چه بسیار سرداران سپاه بطمع مال لشکرخود فروگذاشتند. واوراست :

لاولحظ علم السیف فقد
وقوام کقنا الخط مید
ومبیض لاح لما ابتسمت
من ثنایا مثل دراو برد

(۱) De Salamanque

(۲) ظ ، مجریطی . (۳) Denia

ما هلال الافق الا حاسد
لعلاها و بهاها والغيد
ولذا صار عليلا ناصلا
کيف لا يفنى نحولا من حسد.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله بن محمد قلقشندى ملقب بشهاب الدين. اوراست: شرح جامع المختصرات احمد بن عمر بن احمد بن مهدى.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله ابن مسلم ابن قتيبة الدينورى الكاتب. مکنى به ابى جعفر. پدر او عبدالله يکى از مشاهير اکابر علماى وقت خويش وصاحب تصانيف است، اصلاً از اهل دينور وبقولى از مردم مرو ومولد وى و پسرش احمد هردو به بغداد بود. وى در جمادى الاخرة سال (۳۲۱) بمصر درآمدوهم بدانجا درآنوقت که منصب قضا داشت بسال (۳۲۲) بماه ربيع الاول در گذشت. او همهٔ تصانيف پدر خود عبدالله ابن مسلم را روايت کند. وازاو ابوالفتح المراغى النحوى و عبدالرحمن ابن اسحق الزجاجى وغيرآن دو روايت کنند. ابو يعقوب يوسف ابن يعقوب ابن خرّزاد نجيرمى فارسى گويد که احمد ابن عبدالله در مصر همهٔ کتب پدر خويش را از حفظ حديث کرد وهيچ يك از آن کتب با وى نبود. ياقوت گويد گمان ميکنم ابوالحسين المهلبى راوى اين قول باشد. وابوسعيد ابن يونس گويد، احمد ابن عبدالله ابن مسلم ابن قتيبة در ۳۲۱ بمصر در آمد وهمان سال توليت قضاء مصر وى را دادند ودر (۳۲۲) در حاليکه قاضى مصر بود درگذشت. رجوع به معجم الاُدباء ياقوت جلد (۱) صفحهٔ (۱۶۰) و روضات الجنات صفحهٔ (۴۴۷) سطر (۲۴) والموشح چاپ مصر صفحهٔ (۳۶۴) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله ابن مسلم حرانى مکنى به ابوالحسن. محدث است.

احمد. [اَ مَ] بن عبدالله بن ميمون القداح. فرقهٔ از قرامطه که پس از مرگ محمد بن عبدالله بن ميمون برادراو احمد را بخليفتى برداشتند و فرقهٔ ديگر پسر محمد بن عبدالله بن ميمون را که هم احمد نام داشت وملقب به ابى الشلعلع بود خليفه محمد شمردند. ازابن النديم. ورجوع به ابو شلعلع شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله ابن واقد. مکنى به ابويحيى. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله بن هشام ملقب به جمال الدين. اوراست: حاشيه برتوضيح ابن هشام. وفات وى بسال ۸۳۵ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله ابن يزيد جوبرى دمشقى. محدث است و از صفوان ابن صالح روايت کند. تاج العروس در مادهٔ جبر. ومعجم البلدان ياقوت ذيل کلمهٔ جوبر آرد که: احمد ابن عبدالواحد ابن يزيد ابوعبدالله العقيلى الجوبرى روى عن عبدالوهاب ابن عبدالرحيم الأشجعى و صفوان ابن صالح و عبدة ابن عبدالرحيم المروزى و ظاهراً يکى از دو کلمهٔ عبدالله وعبدالواحد تصحيف ديگريست.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله بن يوسف بن شبل. برادر وى ابوعلى الحسين بن عبدالله معروف بابن الشبل بغدادى حکيم وفيلسوف ومتکلم وفاضل واديب بود واو مرثيهٔ ذيل را درمرگ برادر خود احمد گفته است:

غاية الحزن والسرور انقضاء
مالحى من بعد ميت بقاء
لا لبيد باربد مات حزنا
وسلت عن شقيقها الخنساء
مثل ما فى التراب يبلى الفتى فال
حزن يبلى من بعده والبكاء
غيران الاموات زالوا وبقوا
غصصاً لا يسيغه الاحياء
انما نحن بين ظفر و ناب
من خطوب أسودهن ضراء
نتمنى وفى المنى قصر العمـ
ـر فنغدو بما نسر نساء
صحة المرء للسقام طريق
وطريق الفناء هذا البقاء
بالذى نغتذى نموت ونحيا
أقتل الداء للنفوس الدواء
مالقينا من غدر دنيا فلاکا
نت ولا کان أخذها والعطاء
راجع جودها عليها فمهما
يهب الصبح يستردّ المساء
ليت شعرى حلما تعربنا الا
يام أم ليس تعقل الاشياء
من فساد يجنيه للعالم الکو
ن فما للنفوس منه اتقاء
قبح الله لذة لأذانا
نالها الامهات والآباء
نحن لولا الوجود لم نألم الفـ
ـقد فايجادنا علينا بلاء
وقليلا ما تصحب المهجة الجسـ
ـم ففيم الاسى وفيم العناء
ولقد أبد الاله عقولا
حجة العود عندها الابداء
غير دعوى قوم على الميت شيئاً
أنکرته الجلود والاعضاء
واذا کان فى العيان خلاف
کيف بالغيب يستبين الخفاء
مادهانا من يوم أحمد الا
ظلمات ولا استبان ضياء
يا أخى عاد بعدك الماء سما
وسموماً ذاك النسيم الرخاء
والدموع الغزار عادت من الانـ
ـفاس نارا تثيرها الصعداء
واعد الحياة عذراً وان کا
نت حياة يرضى بها الاعداء
اين تلك الخلال والحزم اين الـ
ـحزم اين السناء اين البهاء
کيف أودى النعيم من ذلك الظـ
ـل و شيکا و زال ذاك الغناء
أين ما کنت تنتضى من لسان
فى مقام مـا للمواضى انتضاء
کيف ارجو شفاء مابى و مابى
دون سکناى فى ثراك شفاء
أين ذاك الرواء و المنطق المو
نق أين الحياء أين الاباء
ان محاسنك التراب فما للـ
ـمرء يوما من صحن خدى انمحاء
أو تبن لم يبن قديم و داد
أوتمت لم يمت عليك الثناء
شطر نفسى دفنت و الشطر باق
يتمنى و من مناه الفناء
ان تکن قدّمته أيدى المنايا
فالى السابقين تمضى البطاء
يدرك الموت کل حىّ ولوأخـ
ـفته عنه فى برجها الجوزاء
ليت شعرى و للبلى کل ذى الخلـ
ـق بماذا تميز الانبياء
موت ذا العالم المفضل بالنطـ
ـق و ذا السارح البهيم سواء
لاغوى لفقده تبسم الار
ض ولا للتقى تبکى السماء
کم مصابيح أوجه أطفأتها
تحت أطباق رمسها البيداء
کم بدور و کم شموس و کم أطـ
ـواد حلم أمسى عليها العفاء
کم محاغرة الکواکب صبح
ثم حطت ضياء هـا الظلماء
انما الناس قادم اثر ماض
بدء قوم للآخرين انتهاء.

رجوع به عيون الانباء ابن ابى اصيبعه جلد اول صفحهٔ ۲۴۹-۲۵۰ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله ابن يونس. مکنى به ابى عبدالله. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله مکنى به ابى العباس محب، طبرى ثم المکى. اوراست: ترتيب جامع المسانيد ابن جوزى. وفات او بسال ۶۹۴ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله اشبيلى لخمى محدث ازائمه اندلس صاحب مصنفات وفات او در ۳۹۶ است.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالله اصفهانى.

رجوع به ابو نعیم احمد بن عبدالله بن احمد اصفهانی شود و نیز او راست : المستخرج فی الحدیث و شفاء فی الطب المسند عن - المصطفی (ظاهراً همان الطب النبی است) وهم مؤلف کشف الظنون ذیل ذکر کتاب (الطب النبوی) وفات او را بسال ۴۳۲ آورد و خوندمیر درحبیب السیر (جلد اول صفحهٔ ۳۰۷) آرد که در سنهٔ ثلثین و اربعمائة حافظ ابونعیم احمدبن عبدالله الاصفهانی روضهٔ زندگانی را وداع کرد و او در ایام حیات خود مؤلفات در سلک تحریر آورد .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله اندلسی وادی آشی ملقب بشهاب الدین. وی لامیة العجم طغرائی را تخمیس کرده و بخوبی ازعهده برآمده است . وفات او بسال ۸۰۸ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله بغدادی . معروف به حبش . یکی از علمای هیئت و نجوم معاصر مأمون و معتصم خلیفه . اوراسه زیج است : یکی برمذهب سندهند که فزاری و خوارزمی هردو بمخالفت آن برخاسته‌اند زیج دوم زیج ممتحن است که پس از دقت در ارصاد و تطبیق محسوب با مرصود حرکات فلکی نوشته است و سومی زیج صغیر موسوم بزیج شاه است دیگر کتاب عمل باصطرلاب و رجوع به حبش کاتب . . . واحمدابن عبدالله مروزی البغدادی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله بکری مکنی به ابی الحسن . اوراست : الانوار ومفتاح السرور والافکار فی مولد النبی المختار .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله بلخی حنفی مکنی به ابی القاسم . اوراست : فتاوی ابی القاسم و مسترشد فی الامامة و کتاب الانتقاد فی العلوم الالهیة . مؤلف کشف الظنون ذیل فتاوی ابی القاسم وفات او را سنهٔ تسع عشرة و مأتین و ذیل مسترشد فی الامامة تسع عشرة وثلثمائة آورده است و رجوع به لعبی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله بنداری . شاعری فارسی . مکنی بابوالعباس رجوع بصفحهٔ ۳۳ کتاب محاسن اصفهان مافروخی شود . مافروخی او را جزء شعرای فارسی معاصر خود می آورد و او کتاب محاسن اصفهانرا دراوائل قرن پنجم هجری تألیف کرده است و بندار شاعر معروف نیز برحسب روایاتی که در دست است در (۴۰۱) وفات کرده است . و نام او را کمال الدین ابوالفتح بندار ابن ابی نصر خاطری رازی گفته اند و گمان نمی‌رود که بندار معروف ، بنداری صاحب این ترجمه باشد .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله تیمی هروی جوباری و او را شیبانی نیز گفته اند . از مردم جوبار ، دهی بهرات . محدثی وضاع و کذاب است و بهجریر ابن عبدالحمید وفضل ابن موسی و غیر آندو احادیثی منتسب میدارد . تاج العروس ذیل مادهٔ جبر .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله جُبّی وجبانی . محدث است و شهرت جُبّانی از آن است که وی جبه فروختی .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله الجزائری مکنی به ابی العباس (سید) . اوراست : لامیة فی الکلام و کفایة المرید فی الکلام . وفات وی بسال ۸۹۹ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله حبش حاسب اوراست : کتاب الابعاد والاجرام . ورجوع به حبش ورجوع به احمدابن عبدالله مروزی البغدادی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله خُتلی . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله الخجستانی . نظامی عروضی در چهار مقاله (چاپ لیدن صفحهٔ ۲۶) آرد :
احمدبن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تومردی خربنده بودی بامیری خراسان چون افتادی گفت بباد غیس در خجستان روزی دیوان حنظله بادغیسی همی‌خواندم بدین دوبیت رسیدم :

مهتری گربکام شیردر است
شوخطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی وعز ونعمت وجاه
یاچومردانت مرگ رویاروی .

داعیهٔ درباطن من پدید آمد که بهیچ وجه درآن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود خران را بفروختم واسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم وبخدمت علی بن اللیث شدم برادر یعقوب بن اللیث و عمرو بن اللیث وباز دولت صفاریان در ذروهٔ اوج علیین پروازهمی کرد وعلی برادر کهین بود ویعقوب وعمرو را براو اقبالی تمام بود و چون یعقوب ازخراسان بغزنین شد ازراه جبال علی بن اللیث مرا از رباط سنگین بازگردانید وبخراسان بشحنگی اقطاعات فرمود ومن ازآن لشکرسواری صدبرراه کرده بودم وسواری بیست ازخود داشتم و از اقطاعات علی بن اللیث یکی کروخ هری بودودوم خواف نشابور وچون بکروخ رسیدم فرمان عرضه کردم آنچه بمن رسید تفرقهٔ لشکر کردم وبلشکر دادم سوارمن سیصد شد چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند مارا شحنهٔ باید باده‌تن. رأی من بر آن جمله قرار گرفت که دست ازطاعت صفاریان باز داشتم و خواف را غارت کردم و بروستای بست بیرون شدم و به بیهق در آمدم دو هزار سوار برمن جمع شد بیامدم ونشابور بگرفتم و کارمن بالا گرفت وترقی همی کرد تاجملهٔ خراسان خویشتن را مستخلص گردانیدم اصل وسبب این دوبیت شعربود ، و سلامی اندر تاریخ خویش همی آرد که کاراحمدبن عبدالله بدرجهٔ رسید که بنشابوریك شب سیصد هزاردینار وپانصد سراسب و هزار تاجامه ببخشید و امروزدرتاریخ ازملوك قاهره یکی اوست اصل آن دوبیت شعربود و درعرب وعجم امثال این بسیاراست امابرین یکی اختصار کردیم .

آقای قزوینی درحواشی چهارمقاله نوشته‌اند : درتاریخ گزیده ، (طبع پاریس ص ۲۰) حکایت شنیدن این دوبیت و بخیال امارت افتادن را نسبت بسامان جدّ ملوك سامانیه میدهد و گویا بی اصل باشد زیرا که سامان مدتها پیش ازمأمون (متوفی درسنهٔ ۲۱۸) بوده است وبودن شعر فارسی درآن عصر آن هم باین سبك واسلوب بغایت مستبعد است و آنگهی حنظلهٔ باد غیسی از شعرا آل طاهر بوده است و اولین طاهریان یعنی طاهر ذوالیمینین با اسد ابن سامان معاصر بوده است (تاریخ گزیده ص ۲۲) و بعبارة اخری سامان قبل ازطاهریه بوده است و حنظله معاصر ایشان پس شنیدن سامان اشعارحنظله رافرضی است که اگر غیرممکن نباشد بسیارمستبعد است .

خجستان ناحیه‌ایست ازجبال هرات ازاعمال بادغیس (یاقوت وابن الاثیر) و احمدبن عبدالله ازامراء طاهریه بود وبعد ازانقراض طاهریه بدست صفاریه او بخدمت صفاریه پیوست و از حسن تدبیر و فرط کفایت خود بمقامات عالیه رسید و بر اغلب بلاد خراسان مستولی گشت تا آنجا که با عمرو ابن اللیث درنیشابور مصاف داده‌او را بشکست وقصد فتح عراق نمودودراهم ودنانیر بنام خویش سکه‌زدولی اجل بزودی هوای استبداد را از دماغش بیرون بر ده درسنهٔ ۲۶۸ بدست غلامان خود درنشابور کشته‌شد وفتنهٔ او بخوابید ومدت تغلب او هشت سال بود (ابن الاثیر ۷ ص ۲۰۴- ۲۷۴ وغیره من کتب التواریخ) .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله دربیی . [دُ] محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله دلجی مکنی به ابی القاسم . اوراست : کتاب الاسماء والاحکام . وفات وی بسال ۳۱۹ بود .

احمد. [ا م] ابن عبدالله سرماری بلخی مکنی به ابی جعفر، ازفقهای حنفی اوراست : کتاب البناء درابانیهٔ مذهب ابی حنیفة و کتاب الابانة فی ردّ من شنع علی ابی حنیفة .

احمد. [ا م] ابن عبدالله سیواسی ملقب به برهان الدین او راست حاشیهٔ بر تلویح تفتازانی شرح تنقیح الاُصول . و وفات او بسال ۸۰۰ بوده است.

احمد. [ا م] ابن عبدالله شهاب قلجی المولد . اوراست : شرحی بر کافی فی علم العروض والقوافی تألیف ابوزکریای رازی . ووفات وی بسال ۵۰۲ بوده است.

احمد. [ا م] ابن عبدالله صنعانی مکنی به ابی العباس . اوراست : تاریخ یمن. وفات وی بسال ۴۶۰ بوده است .

احمد. [ا م] ابن عبدالله الطاوسی الابرقوهی الشیرازی. اوازسیدشریف جرجانی روایت دارد (روضات الجنات صفحهٔ ۴۹۹)

احمد. [ا م] ابن عبدالله طماس. ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی درالموشح از وی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۳۴۰) .

احمد. [ا م] ابن عبدالله العامری ملقب بشهاب الدین . رجوع به احمد ابن عبدالله غزی شود

احمد. [ا م] ابن عبدالله عجلی کوفی مکنی به ابی الحسن. نزیل طرابلس مغرب. اوراست : کتاب الجرح والتعدیل. و وفات وی بسال ۲۶۱ بود .

احمد. [ا م] عبدالله العسکری . ابو عبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی درالموشح از وی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۱۱۹) (۱۲۷) (۲۰۱) (۲۴۲) (۳۶۷) .

احمد. [ا م] ابن عبدالله غزی شافعی. ملقب به شهاب الدین. وفات بسال (۸۲۲). اوراست : کتاب جمع الجوامع در اصول فقه . کتاب النحو المبتغی لمعان ینبغی. کتاب اختصار تاریخ ابن خلکان. کتاب شرح منهاج قاضی بیضاوی . کتاب شرح حاوی صغیر عبدالغفار قزوینی . کتاب تلخیص مهمات اسنوی . کتاب منشور الملک المنصور. ومناسک الغزی .

احمد. [ا م] ابن عبدالله قلجی ملقب بشهاب الدین . مولد او بسال ۸۲۹ بود و اوراست : نظم تلخیص المفتاح .

احمد. [ا م] ابن عبدالله فوزی . اوراست : حاشیهٔ بردررالاحکام تألیف محمد ابن فرامرز و رسالة فی الحط .

احمد. [ا م] ابن عبدالله قرطبی . رجوع به ابن صفار شود .

احمد. [ا م] ابن عبدالله قریمی . (سید . . .) وفات (۸۶۲) . اوراست : حاشیهٔ برمطول موسوم به معول . تعلیقهٔ برتفسیر بیضاوی . حاشیهٔ بر شرح عقاید نسفی. تعلیقهٔ برشرح لباب قویل باباتلوغ. شرح لباب اسفراینی . شرح لب الالباب و این غیر لب بیضاویست .

احمد. [ا م] ابن عبدالله کوفی دیلمی مکنی به ابی جعفر. اوراست: عیون الاخبار. وفات وی بسال ۲۷۳ بوده است.

احمد. [ا م] ابن عبدالله مخزومی . مکنی به ابی المطرب. اوراست : التنبیهات علی مافی التبیان من التمویهات و تبیان از ابن زملکانی است .

احمد. [ا م] ابن عبدالله مخزومی اندلسی مکنی بابی الولید و مشهور بابن زیدون . رجوع به ابن زیدون ... شود .

احمد. [ا م] بن عبدالله مروزی البغدادی ملقب به حبش حاسب . . عالمی ریاضی که دربغداد بایام مأمون ومعتصم و بعد از آنان میزیسته وازینرو در سالهای ۱۹۸ هجری تا ۲۱۸ به بعد حیات داشته حبش در حساب تسییر کواکب شهرتی فوق العاده داشت و سه زیج تألیف کرد .

۱ - بنا برمذهب سند هند و درآن مخالفت بافزاری و خوارزمی (محمد بن موسی خوارزمی) کرده است. حبش حرکت اقبالی و ادباری فلک البروج را بنابررأی ثاون(۱) اسکندرانی عمل میکرده تااینکه مواضع کواکب ثابته رادرطول مشخص سازد (ثاون ازعلماء ریاضی اسکندریه است که از سال ۳۶۵ تا ۳۹۰ مسیحی حیات داشته است) .

حبش این زیج خود را در اوایل اشتغال خود باموررفلکی که معتقدبحساب علماء هند بوده است ترتیب کرد .

۲ - زیج معروف به زیج ممتحن است که مشهوراست وآنرا باامتحان رصد کواکب در زمان خود تطبیق کرده یعنی مرصود و محسوبرا تحت دقت آورده است .

۳ - زیج صغیر است معروف بزیج شاه . و حبش را تألیفات دیگری است از قبیل کتاب عمل باسطرلاب و کتاب زیج دمشقی و کتاب زیج مأمونی و کتاب ابعاد واجرام و کتاب در دوائر مماس وعمل تسطیح قائم و مائل و منحرف . و بنا بر قول نویسنده تاریخ الحکماء صد سال عمر کرده است . ابوریحان بیرونی در قانون مسعودی از حبش حاسب نام میبرد و عمل وی را در برخی محاسبات میاورد . گاهنامه سیدجلال طهرانی. ورجوع به حبش حاسب... شود.

احمد. [ا م] ابن عبدالله مستظهر . رجوع به مستظهر . . . شود .

احمد. [ا م] ابن عبدالله المصری . اوراست قصة المقدم علی الزیبق. و آن درمصر بسال ۱۲۹۸ و دربیروت بسال ۱۸۸۴-۶ بطبع رسیده است . معجم المطبوعات .

احمد. [ا م] ابن عبدالله المعتز ابن حَنّة (منتهی الارب مادهٔ ح ن ن) و در تاج العروس نام او حمد (بدون همزه) بن عبدالله المعبر (با باء وراء) آمده است .

احمد. [ا م] ابن عبدالله المکی. اوراست : بلوغ الامانی فی مناقب الشیخ احمد التیجانی وآن درتونس بسال ۱۲۹۵ بطبع رسیده است.

احمد. [ا م] ابن عبدالله المهابادی ضریر. اوازشاگردان عبدالقاهر جرجانیست و اوراست : شرح کتاب اللمع ابن جنی .

احمد. [ا م] ابن عبدالله نوبختی . مکنی به ابوعبدالله . کاتب او بعربی شعر میگفته و دیوان او صد ورقه است . ابن الندیم .

احمد. [ا م] ابن عبدالله نهری . محدث است .

احمد. [ا م] ابن عبدالله نیری مکنی به ابی جعفر . از مردم قریهٔ نیر [ن] به بغداد . محدث است .

احمد. [ا م] ابن عبدالله وزیر القاهر بالله بود (حبط ۱ صفحهٔ ۳۰۳)

احمد. [ا م] ابن عبدالله هروی مکنی به ابومحمدمغفلی. حاکم گوید: اوامام اهل خراسان بود و با اینحال درامور دولت نیز وزراء با او مشورت و رأی او را پیروی میکردند . وفات وی بسال ۳۵۶ بود .

احمد. [ا م] ابن عبداللطیف تبریزی مکنی به ابی الفضائل . اوراست : مجمع الالطاف فی الجمع لطائف البسیط والکشاف در پنج مجلد .

احمد. [ا م] ابن عبداللطیف الخطیب . اوراست: اثبات الزین لصلح الجماعتین بجواز تعددالجمعتین (فقه شافعی) فی الرد علی الکتاب المسمی تفتیح المقلتین تألیف احمدبن عبداللطیف الخطیب الجاوی المنکباوی وآن درمکه ۱۳۱۵ ص ۲۲۰ بطبع رسیده است.

احمد. [ا م] ابن عبدالمطلب ابن حسن ابن ابی نمی . شریف مکه. اوازسال ۱۰۳۷ تا ۱۰۳۹ امارت داشت و از قتل مردم ومصادرت اموال وستم هیچ دریغ نداشت

(۱) Théon

و حجازیان از وی بستوه آمدند وقانصوه پاشای مصری که بفتح یمن آمده بود ابتدا بعزم ادای حج بمکه آمده اوضاع آشفته مردم‌را بدید و بتدبیر شریف را به مخیم خودآورد ونطع شطرنج بگسترد و هنگام سرگرمی بشطرنج اوو تمام کسانش رادستگیر کردوبکشت ومنصب شریفی مکه به مسعود بن ادریس داد .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالملک .رجوع به شهاب فزاری شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالملک . ملقب بسیف‌الدوله. ششمین وآخرین از امرای هودی سرقسطه. از ۵۱۳ تا ۵۳۶

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالملک ابن احمد ابن عبدالملک ابن عمر ابن محمد ابن عیسی ابن شهید . مکنی بأبی عامر . او اشجعی النسب است ازاولاد وضاح ابن رزاح که بیوم المرج باضحاک بود . حمیدی ذکر او آورده و گوید: وفات احمدبن عبدالملک در جمادی الاُولی سال (۴۲۶) بقرطبه‌ومولد او در(۳۱۲) بود وپدر وی عبدالملک ابن احمد شیخی از شیوخ وزراء دولت عامریه و یکی از اهل ادب وشعر بود و جدّ او احمدابن عبدالملک ذوالوزارتین نیز ادیب بود وبروزگار عبدالرحمن الناصرمیزیست واو را شعر و بدیهه است و نظیر وی در دودانش نظم‌ونثر نیامده‌است وابوعامر احمد ابن عبدالملک یکی از علماء ادب‌ومعانی شعر واقسام بلاغت است باحظ وبهرهٔ تمام ودر بلاغت کس با اوبرابری نیارست کردن واوراست کتاب حانوت عطار و کتب دیگر وشعر بسیار ومشهور و ابومحمد علی ابن احمد بمباهات وتفاخر گویدواز بلغاءماست، احمد ابن عبدالملک ابن شهید... وازشعر اوست :

وما آلان قناتی غمز حادثة
ولا استخف بحلمی قطّ انسان
امضی علی الهول قدماً لا ینهنهنی
وانثنی لسفیهی وهو حردان
ولا اقارض جهّالاً بجهلهم
والاُمر امریَ والایام اعوان
اهب بالصبر والشحناء ثائرة
واکظم الغیظ والاحقاد نیران.

وهم اوراست :

المت بالحب حتی لودنا اجلی
لما وجدت لطعم الموت من الم
وزادنی کرمی عمن ولهت به
ویلی من الحب اوویلی من الکرم.

وابومحمد علی ابن احمد گوید : ازابوعامر فرزندی نیامد وبامرگ وی خاندان‌وزیر پدر او منقرض گردید . و ابوعامر احمد جوانمردو بخشنده بودومال را بچیزی نمیشمرد وبرفائتی اندوه نمی‌خوردوعزیزالنفس‌ودر گفتار مائل بلاغ وزیج بود وازدانش طب نصیبی‌وافر داشت . ونیز اوراست : کشف (یا حلّ) الدّک و ایضاح الشک در علم حیل وشعبذه والتوابع والزوابع .

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالملک مکنی به ابوعمرو (یا ابو عمر) اشبیلی فقیه مالکی صاحب کتاب استیعاب درمذهب مالک وفات او بسال ۴۰۱ بوده است . گویند دوبار بقضای قرطبه دعوت شد واو امتناع کرد .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالملک ابن علی ابن احمد ابن عبدالصمد ابن بکر المؤذن نیشابوری . مکنی بأبی صالح. او حافظ ، امین ، ثقه ، مفسر و محدث و در طریقه و جمع وافادهٔ خویش یگانه بود . مولد او در (۳۸۸) و وفات بنهم رمضان (۴۷۰) است . ابوسعید سمعانی در مذیّل ذکر اوآورده و گوید من ازخط وی نقل کردم و کتب حدیث مجموعهٔ در خزائن که از مشایخ بارث مانده و وقف اصحاب حدیث بود بدوسپرده‌بود واوحفظ آن کتب‌میکرد واوقاف محدثین نیزاز حبر و کاغذ وجز آن برعهدهٔاو محول بود و او تفرقه‌میکرد و به موقوف علیهم میرسانید و سالها احتساباً بگلدستهٔ مدرسهٔ بیهقیه اذان می گفت و مسلمانان رامذکری و واعظی میکرد واز رؤساءوتجارصدقات می‌ستد وبذوی الحوائج میرسانید و مجالس حدیث اقامه میکرد و آنوقت که از این امور فارغ میشد بجمع و تصنیف و افاده می پرداخت واو حافظ، ثقه و دَین و خیر و کثیرالسماع و واسع‌الروایة بود . و حفظ و افاده و رحله را با هم جمع داشت‌و کتب‌بسیار بخط‌خود نوشت، سپس ابوسعد بازدرمذیّل نام جماعتی بسیار از علمای جرجان و ری وعراق و حجاز و شام‌راذ کرمیکند که‌ازوی حدیث شنوده‌اند وچنانکه ازتصانیف وتخریجات اوپیداست اوبعلت اشتغال بمهمات مذکوره وقت برای املاء کتب‌خویش‌نیافته‌است وهم‌نام گروهی رامی آورد که‌اورا ازاحمدروایت کرده‌اند. وبازابوسعدمی آورد که اورا تصانیفی است و فوائدی را گرد کردو از آن تاریخی برای‌مروشهرمابنوشت که‌مسودهٔآن بخطاو نزدماست و آنگاه او را بستایشی طویل ستوده است و گوید که خطیب ابی‌بکر در تاریخ ذکراو کرده و ازوی روایت کرده و ابوسعد سمعانی از خطیب روایات اورا نوشته‌است وخطیب احمدرا بحفظ ومعرفت و دفع و منع از حدیث نبی صلی الله علیه وسلم وصف وسپس‌ازوی اخبار واسانیدی روایت می کند معجم الادباء. جلد(۱)صفحهٔ (۲۱۹) چاپ مارگلیوث

واحمدازابونعیم‌وابوالحسین بغدادی‌وحاکم وگروهی دیگر روایت دارد .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالملک اشبیلی مالکی مکنی به ابی عمر . رجوع به‌احمد ابن عبدالملک مکنی بأبی عمرو شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالملک عطاش . خوندمیر در حبیب السیر (جلد اول صفحهٔ ۳۷۷) آرد که او بردز کوه اصفهان رایت عصیان بر افراشت و بنا بـر آن سلطان (محمد بن ملکشاه) بدانجانب شتافت و بعد از محاصره دزکوه بر احمد ظفریافته او را بکشت. انتهی.

وی رئیس ملاحدهٔ دزکوه بـود و سلطان محمد پس از اسارت او فـرمـود تا در کوچه های اصفهان ویرا تشهیر کردند و قریب صد هزار تن از اهل شهر بتماشای او بیرون آمد و کثافات و قاذورات بر وی می افکندنـد . در تـاریخ سلجوقیه مسمی براحةالصدوردراین باب گوید : «باانواع نثار خاشاک و سرگین و پشگل و مخنثان حرّاره کنان در پیش باطبل و دهل ودف و میگفتند . حرّاره :

عطاش .عالی . جان من . عطاش عالی .
میان سرهلالی . ترا بدز چکارو.

رجوع بمنتخبات راحةالصدور باهتمام ادوارد برون درروزنامه انجمن همایونی آسیائی منطبعهٔ لندن سنهٔ ۱۹۰۲ صفحهٔ ۶۰۹ و رجوع به المعجم فی معاییر اشعارالعجم مصحح آقای قزوینی چاپ آقای مدرس صفحهٔ ۳۳۷ حاشیهٔ ۵ و رجوع به‌ابن‌عطاش‌شود.

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالملک قرطبی . رجوع به احمدبن‌عبدالملک‌بن‌عمر... شود.

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالملک نیشابوری مکنی به‌ابی‌صالح. حافظ ومحدث‌خراسان. ورجوع به‌احمدبن‌عبدالملک‌بن‌علی... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالمنعم دمنهوری. ملقب بشهاب‌الدین‌عالم‌متفنن مصری متولی مشیخت ازهـر و استاد طب و حـکمت و ریاضی. اوراست : ایضاح المبهم ما فی السلم ، شرحی است بر «سلم المرونق که ارجـوزه ایست در منطـق از اخضری . وحلیةاللب المصون بشرح‌الجوهر المکنون شرحی است بر جوهر المکنون فی‌الثلاثة فنون که ارجوزه ایست در علوم بلاغت ، ملخصی از تلخیص مفتاح السعادة سکاکی ، ازاخضری. و شرح استعارات سمرقندیه . وفات او بسال ۱۱۹۲ درحدود صدسالگی بوده است . ورجوع بصفحهٔ۲۰۵و۳۵۸و ۱۳۶۱ کتفاءالقنوع بما هومطبوع ، شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالمنعم الوزیر. رجوع بصفحهٔ ۹۰ کتاب اصفهان مافروخی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالمؤمن شریشی القیسی النحوی. مکنی به ابی العباس. صاحب بغیة گوید که: ابن عبدالملک آورده است که شریشی مبرز در معرفت نحو و حافظ لغات وذاکر آداب وکاتب بلیغ وفاضلی ثقه بود. ودر طلب علم سفرها کرد او از ابی الحسن ابن نخبة ومصعب ابن ابی رکب و ابن خروف وخلق و ازوی ابن الابار وابن فرتون وابوالحسن رعینی روایت کنند. واو درس لغت وادب و عربیت وعروض کرد و وبراست سه شرح کبیر وصغیر ومتوسط بر مقامات حریری وشرحی برایضاح وشرحی برعروض الشعر وعلل القوافی وشرح جمل ومختصر نوادر قالی وجز آن. ووفات وی به شریش درذیحجهٔ سال (۶۱۹) بود و رجوع به شریشی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالنور ابن احمد ابن راشد المالقی النحوی. او نحو از ابوالمفرج المالقی وابوالحجاج ابن ریحانة فراگرفت. اوراست: شرح الجزولیة. شرح مقرب ابن هشام الفهری واین کتاب ناتمام است و تا باب همزالوصل رسیده است. کتاب رصف المبانی فی حروف المعانی واین بزرگترین تألیف وی ودلیل تقدم وی در عربیت است. ونیز او را تقییدیست برجمل وغیر ذلک. وفات وی به سه شنبهٔ (۲۷) ربیع الآخر سال (۷۰۲) (؟) (۷۲۰) بود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالواحد ابن زید. ابوعبدالله العقیلی الجوبری. رجوع به احمد ابن عبدالله ابن یزید جوبری شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالودود بن علی بن سَنجون هلالی مکنی به ابی القاسم. شاعری ازمردم اندلس است ودر کتاب الصلة ابن بشکوال ترجمهٔ او آمده است.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدون خاتمی. اوراست: کتاب آداب الحکماء.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدون القزاز. یکی ازمشایخ شیخ الطائفه ابوجعفر محمد بن حسن بن علی طوسی است (روضات الجنات صفحهٔ ۵۸۴).

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالوهاب ابن رزقون الأشبیلی المالکی المتاخر مکنی بأبی العباس فقیه. وابوالشیخ ابوالولید ابن الحاج درفقه شاگرد او بوده است. تاج العروس مادهٔ رزق.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالوهاب ابن هبةالله ابن محمد ابن علی ابن الحسین ابن یحیی ابن السبتی ابوالبرکات ابن ابی الفرج. وی مؤدّب اولاد خلفا بود. ومعرفتی نیکو باداب داشت ودرشانزدهم محرم سال (۵۱۴) در (۵۶) سال وسه ماهگی در گذشت. ابن جوزی ابوالفرج گوید: ابوالبرکات فرزندان مستظهر خلیفه را تعلیم می کرد وبامسترشد انسی داشت وپس ازابن الجزری صاحب مخزن، ابن السبتی را تولیت نظارت مخزن دادند واو یکسال و هشت ماه بدین شغل ببود. ووی عالم بأدب وشعر و کثیرالأفضال بأهل علم بود وترکهٔ وی را بصدهزار دینار تخمین کردند واو را برمکه ومدینة اوقافی است. رجوع به احمد ابن عبدالوهاب سبتی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالوهّاب سبتی ملقب به هبةالله. مؤلف تاج العروس (ماده س ب ت) آرد که وی مؤدّب امیرالمؤمنین المقتدر بود. ودرنسخ چنین آمده ودر تبصیر وی مودّب مقتدی ذکر شده. او از اباالحسین بن بشران و ازاو ابن السمرقندی استماع کرده اند. رجوع به احمدابن عبدالوهاب ابن هبته الله... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالوهاب نویری کندی ملقب بشهاب الدین. اوراست: نهایة الارب فی فنون الادب و تاریخ کبیر مشتمل بر ۳۰ مجلد. وفات او بسال ۷۳۲ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبده آملی. شیخ ابی داود از مردم آموی جیحون است.

احمد. [اَ مَ] ابن عبدالهادی نائینی. از مردم نائین. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن عبیدابن احمد. از مردم سقبان دمشق. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن عبیدابن فضل ابن سهل ابن بیری. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن عبید ابن ناصح ابن بلنجر نحوی دیلمی کوفی مکنی بأبی جعفر ومعروف بأبی عصیدة. وی اصلاً از مردم دیلم است از موالی بنی هاشم او از واقدی واصمعی وابی داود طیالسی وزیدابن هارون و جز آنان روایت کنند و از او قاسم ابن محمد ابن بشار انباری واحمدابن حسن ابن شهیر روایت آرند. و چنانکه ابوعبدالله محمد ابن شعبان ابن هارون ابن بنت الفریابی در تاریخ وفیات خود ذکر کرده است وفات احمد بسال (۲۷۳) بوده است وگویند او در روایت ضعیف است وازتصانیف اوست: کتاب المقصور والممدود. کتاب المذکر والمؤنث و کتاب الزیادات فی معانی الشعر لأبن السکیت فی اصلاحه. وکتاب عیون الأخبار والأشعار. و محمد ابن اسحاق الندیم حکایت کند که ابو عصیدة وابن قادم مؤدب فرزندان متوکل بودند وآنگاه که متوکل مؤدبینی فرزندان خودرا اختیار میکرد این کار بعهدهٔ ایتاخ گذاشت واو بکاتب خویش امر کرد تا این مهم انجام کند و او بطوال و احمر و ابن قادم وابی عصیدة و اُدباء دیگر عصر کس فرستاد وآنانرا بخواند وچون بمجلس وی حاضر آمدند ابوعصیده در پایان مجلس جای گرفت او را گفتند برتر شو گفت نه در همین انتهای مجلس نشینم سپس کاتب گفت مسئلتی در میان آرید ودر آن بحث کنید تا ما بمکانت هریك از شما در علم آگاه شویم وسپس بانتخاب پردازیم ویکی ازحضار این بیت ابن عنقاء فزاری بخواند

ذرینی انّما خطأی وصوبی
علی وانما انفقت مال

وگفته شد که کلمه مال بأنما مرفوع شد و این انما در اینجا بجای الذی باشد وسپس خاموش شدند واحمد ابن عبید ازذیل مجلس آواز داد که این اعراب بود معنی چیست. وحضار درجواب سکوت کردند و کسی ازاو پرسید تودر معنی آن چه گوئی ابی عصیده گفت شاعر گوید بنکوهش تومرا ازچه روست چه من مال خویش برباد دادم نه عرض خودرا و برانفاق مال سزاوار نکوهش نباشم. دراینوقت خادمی از صدر مجلس بسوی او رفت و دست وی بگرفت تا اورا ببالای مجلس برد وگفت جای تو بدینجای نباشد اوگفت نشستن بجائی که سپس مردرا برتر نشانند بهتر ازنشستن بجائی است که دست اوگیرند و فروتر برند. پس او و ابن قادم را بمؤدبی اولاد خلیفه برگزیدند. یاقوت گوید بخط عبدالسلام بصری خواندم که حدیث کند از ابوالقاسم عبیدالله ابن محمدابن جعفر ازدی و او از احمدابن عبید ابن ناصح که بدان روز که متوکل ارادهٔ عقد ولایتعهد معتز کرد من اورا اندکی از مرتبت وی فروتر نشاندم و غذای ویرا دیرتر ازوقت معلوم دادم وویرا بی تقصیری بزدم و چون وقت بازگشت او رسید بغلام گفتم اورا بدوش گیر چه من امروز او را بی گناهی بزده ام وخادم این معنی بمتوکل نوشت و من هنوز درراه بودم که صاحب رسالت در رسید و گفت امیرالمؤمنین ترا میخواند و من بخدمت متوکل درآمدم و او بر کرسی نشسته و نشانهٔ غضب بر روی او پیدا بود و فتح در برابر او ایستاده و بشمشیر خویش تکیه کرده بود. متوکل گفت ای اباعبدالله این از چه کردی گفتم گویم ای امیرالمؤمنین؟ گفت من نیز از آن پرسم تابگوئی گفتم عزم امیرالمؤمنین

اطال الله بقاه در دادن ولایت عهد بفرزند خویش بدانستم واورا ازمنزلت وی بکاستم تا او داند که اهانت ناگوار است وبزوال نعمت کسان عجله نکند و غذای او دیر ترک دادم تا الم جوع دریابد و چون از گرسنگی بوی شکایت برند درک کند و بی گناهی‌ویرا بزدم تامزهٔ ظلم بچشد ودر حق کسان بظلم نشتابد.

متوکل مرا آفرین گفت و ده هزار درهم فرمود ودربی آن قبیحه مادر معتزده‌هزار دیگر فرستاد ومن بابیست هزار درم بباز خانه شدم وباز ابوالقاسم عبیدالله ابن‌محمد ابن جعفر ازدی گوید از احمد شنیدم که گفت روزی معتز مراگفت‌ای‌استادتونماز نشسته گذاری‌لکن‌انگاه که‌مرا زدن‌خواهی برپای خیزی گفتم زدن تو ازفروض است ومن‌فرض‌خودجزایستاده‌ادانکنم(؟)وعبدالله ابن عدی حافظ گوید ابوعصیده احمد ابن عبید نحوی بسرمن رأی بود و از اصمعی ومحمدابن مصعب قرقسانی مناکیری حدیث می کرد. وابو احمد حافظ نیشابوری آنگاه که ذکر ابوعصیده کرده گوید، لایتابع علی جل حدیثه. وابوبکر محمدابن قاسم انباری ازپدر خویش روایت کندکه احمد ابن‌عبید قطعهٔ ذیل را برای اوانشادکرده است:

ضعفت عن التسلیم یوم فراقنا
فودّ عتها بالطرف والعین تدمع
و امسکت عن ردّ السلام فمن رأی
محبّا بطرف العین قبلی یودع
رایت سیوف البین عند فراقنا
بایدی جنود الشوق بالموت تلمع
علیک سلام‌الله منی مضاعفا
الی ان تغیب‌الشمس من‌حیث‌تطلع،

رجوع به‌الوشح چاپ مصرصفحهٔ (۱۶۶) (۲۵۹) (۳۶۰) ومعجم‌الادباء یاقوت‌چاپ مارگلیوث جلد (۱) صفحهٔ (۲۲۱) و روضات الجنات صفحهٔ ۵۵ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبیدالله ملقب به صدرالشریعهٔ حنفی. اوراست: تلقیح‌العقول فی فروق المنقول.

احمد. [اَ مَ] ابن عبیدالله ابن‌احمد. مولی‌امیرالمؤمنین مکنی‌بأبی‌سهل.اوراست کتابی دراخبار ابی زید بلخی وابی‌الحسن شهید بلخی.

احمد. [اَ مَ] ابن عبیدالله ابن احمد ابن‌الخصیب. مکنی به‌ابی‌العباس. هندوشاه درتجارب السلف (صفحهٔ ۲۰۷)آرد که اومردی ادیب وعالی‌همت بود وریاست دوست داشتی و سبب وزارت اوآن بودکه پیوسته باخواص و حواشی مقتدر ملاطفت کردی و ایشان را هدیه‌ها دادی وایشان دائماً پیش مقتدر ذکر خیر او کردندی تا در بعض اطراف ممالک خللی اتفاق افتاد مقتدر او را لشکری بداد و بدان جهت فرستاد و عادت مقتدر آن بود که پیوسته خواستی که برحالها واقف باشد و کیفیت مجاری امور بداند. ابن خصیب کبوتری چند بمعتمدی از آن خویش داد و گفت باید که هرروزاز حالها که حادث شودرقعهٔ نویسی و براجنحهٔ کبوتران بندی و پیش من فرستی. آن مرد هرچیز که در بغداد بودی بابن خصیب نوشتی. وابن‌خصیب از آنجاکه بود خلیفه‌را ازحالات اعلام‌دادی. مقتدر از او تعجب کرد و گفت این حالها چگونه میداند؟ خواص او از صورت‌حال فرستادن کبوتر مقتدر را آگاه کردند و گفتند چون او درکاری که باوتعلق‌ندارد چنین می کوشد اگر وزارت باو فرمائی جدّ عظیم نماید. مقتدر وزارت باو داد و احمد مردی عفیف و پرهیزکار بود و درمال‌سلطان‌ورعیت تصرف بیوجه نکردی اماکار او بشکست و سیده مادر مقتدربااو بدشد باآنکه پیش از وزارت‌کاتب سیده بود و خدمتکار او، فی‌الجمله مقتدر اورا معزول کرد و اموال او بستد درسنهٔ اربع عشر و ثلثمائه.

وخوندمیر در دستورالوزراء (صفحهٔ۷۷) آرد: ابوالعباس احمدبن‌عبیدالله الخصیبی (کذا) بعداز عزل خاقانی علم وزارت و کامرانی برافراشت‌واوبعلوهمت‌وسموومنقبت سمت اتصاف داشت و چون قرب دوسال بأمر وزارت پرداخت‌مادر مقتدر نسبت‌باو سوءمزاجی پیدا کرده، خلیفه‌بنابرملاحظهٔ خاطر والده‌آن وزیرصافی ضمیر رامعزول ساخت. ورجوع بمجمل‌التواریخ‌والقصص صفحات ۳۶۲،۳۷۷ و ۳۷۸ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبیدالله ابن احمد کلواذانی مکنی بأبوالحسین و معروف بابن قرعه وی از اهل ادب وصاحب فضلی غزیر است و کتب‌بسیاری ازمؤلفات‌طوال بخط خود نوشته است‌ووی ملازم ابی‌بکر صولی بود وازاو روایت کند. سپس‌بشهر خویش کلواذی باز گشت و تا آخر عمر بدانجا اقامت‌داشت وادیب وفاضل‌کلواذی او بود ومردمان از هر سوی بکسب ادب بدو روی آوردند وتاپایان حیات از طلب دانش باز نایستاد.

احمد. [اَ مَ] ابن عبیدالله‌ابن‌الحسن ابن شقیرا البغدادی. مکنی بأبی العلاء. حافظ ابوالقاسم ذکر وی‌در تاریخ دمشق آورده و گوید او از ابی‌بکر محمد ابن هارون المعدو وحامدابن‌شعیب‌بلخی‌وهیثم ابن خلف وابی‌بکر الباغندی وبغوی‌وابی عمرزاهد وابی‌بکرابن‌الانباری وابن‌درید واحمدابن فارس وابی‌بکراحمدابن‌عبدالله سیف سجستانی روایت کند و از او تمام‌الرازی ومکی ابن‌محمدابن‌الغمروابونصر عبدالوهاب ابن عبدالله‌ابن الحیان و محمد ابن‌عبدالله ابن‌الحسن‌الدوری روایت کنند.

احمد. [اَ مَ] ابن عبیدالله بن سیف سجستانی. رجوع به ابن سیف احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عبیدالله ابن محمد بن عمار ثقفی کاتب. مکنی به ابوالعباس و معروف بحمار العزیر. خطیب گوید: در مقاتل الطالبیین وهم کتب دیگر، نام مصنفات او آمده است وی شیعی مذهب بود، وبسال ۳۱۴، وفات یافت. او از عثمان ابن ابی‌شیبه وسلیمان ابن ابی‌شیخ وعمر ابن شبه‌ومحمدابن داود وابن‌الجراح وغیر آنان روایت کند. وقاضی‌جعابی وابن زنجی‌کاتب وابوعمروابن حیویه‌وابوالفرج علی‌ابن حسین اصفهانی و غیر آنان از او روایت کنند. ابن الرومی در حق وی گوید:

وفی ابن عمار عزیریة
یخاصم‌الله بها والقدر
ماکان لم کان ومالم‌یکن
لم لم‌یکن فهو وکیل البشر
لابل فتی خاصم فی‌نفسه
لم لم‌یفز قدما و فازالبقر
و کل من کان له ناظر
صاف فلا بدله من نظر.

یاقوت گوید در کتابیکه ابوالحسن‌علی‌ابن عبیدالله‌ابن‌مسیب کاتب،دراخبار ابن‌الرومی کرده است، (ومؤلف آن‌دوست ابن رومی بود) خواندم که:احمدابن‌محمدابن‌عبیدالله ابن عمار (باتقدیم محمدبرعبیدالله)دوست وملازم ابن‌الرومی بود وابن‌الرومی‌شعرها میساخت وبنام او میکرد تا او که فقیر و تهی دست بود، بوسیلهٔ آن اشعار چیزی بدست آرد ابن عمار بزرگان واحرار را غیبت و بدگوئی میکرد. و مردی فقیر و تهی‌دست‌بود. وازاین‌روی‌نسبت‌بروزگار خشمگین‌وبدبین‌بود وبه‌این صفت‌موصوف بود. علی ابن العباس ابن الرومی روزی بدو گفت: «یا اباالعباس من ترا عزیر می نامم ابن عمار گفت از چه روی گفت ازآنروی که عزیر بخدایتعالی گفت آن خواهم که خون هفتاد هزارتن از بنی‌اسرائیل بدست بخت‌نصر ریخته آید و وخدایتعالی بدو وحی‌فرستاد که اگر در

قضاوتقدیرهای من ترک مجادله نکنی نام تو از دیوان نبوت محو فرمایم .
و آنگاه که احمدابن محمدبن بشرالمرثدی را پسری آمد و ابن رومی در تهنیت قصیدهٔ کرد احمد را در آن باعانت و احسان ابن عمار برانگیخت :

ولی لدیکم صاحب فاضل
احب ان یبقی(۱) وان یصحبا
مبارك الطائر میمونه
خبرنی عن ذاك من جربا
بل عند کم من یمنه شاهد
قد افصح القول وقد اعربا
جاء فجاءت معه غرة
تقبل الناس بها کو کبا
ان ابا العباس مستصحب
یرضی ابا العباس مستصحبا
لکن فی الشیخ عزیریة
قد ترکته شرساً مشغبا
فاشدد اباالعباس کفابه
فقد تقفت المحطب المجوبا(۲)
باقعة ان انت خاطبته
اعرب اوفا کهته اغربا
ادبه الدهر بتصریفه
فاحسن التادیب اذادبا
وقد غدا ینشر نعماءکم
فی کل ناد موجزاً مطنبا

واین قصیده طویل باشد . ونیز گوید : روزی داودابن الجراح ، به سلام ، نزد ابن الرومی شد وابوالعباس احمدابن محمد ابن عمارراایش او بدید . واحمد دراین هنگام در نهایت فقر و تنگدستی بسرمی برد ، و ابن الرومی از این جهت اندوهناك بود . محمدابن داود ، ابن رومی وابوعثمان ناجم راگفت اگر بخانه من آئید وبدانچه من دارم قناعت ورزید بتوانیم بایکدیگر مأنوس شدن ابن الرومی گفت مرا هنوز ازبیماری بیشین نقاهتی برجای باشدوابوعثمان بخدمت صاحب خود، اسماعیل ابن بلبل پیوسته باشد لیکن ابن عمار درروایت مقامی دارد ودرادب اورامنزلتی است، ومن دوست دارم که چنانکه اوست نزد تو شناخته آید اکنون او را با خود برگیر تاراستی گفتارمن بینی. محمدابن داود به احمد بن عمار گفت هم امروز بقدوم خود برمن منت نه و ابن عمار رضا گونهٔ نمود وهمان روز را بخانهٔ محمدابن داود رفت وچون نزد ابن الرومی باز گشت گفت نزد این مرد رفتم و شب را ببودم اکنون که وی درخانه است ، خواهم که نزد اوشوی وسپاس گزاری و کارمن با او مؤکد کنی وابن رومی نزد محمد ابن داود شد وچنانکه ابن عمار خواسته بود بکرد وابن عمار پیوسته نزدمحمد ابن داود ببود تا آنگاه که عبیدالله ابن سلیمان وزارت معتضد یافت ومحمد ابن داود را سمت کتابت دادو باخود به ناحیهٔ جبل بردو پس ازباز گشت، وزیر، یکی ازدختران خود بدوداد، ورئیس « دیوان مشرق » گردانید . حالی محمدابن داود ، با ابن عمار در چند قسط مالی مقرر داشت که بدان بی نیاز گردید ونیزاز مال خویش اورا اجری فرمود وسبب این نعمت پس از آن همه نقمت ابن الرومی بود وابن عمار ، سپاس وی نگزارد واورا غیبت میکرد و بد میگفت ابن الرومی این اخبار بشنید وابن عمار را هجوها گفت . ابن المسیب گوید از عجائب کار ابن عمار اینستکه ابن الرومی را هنگام حیات هجو میگفت وشعر او را قبیح میشمرد وپس از ممات اوکتابی در تفضیل او و مختارشعروی بساخت وخود آنرا املا میکرد .
وابن الندیم در کتاب الفهرست آرد که ابن عمار مصاحب محمدابن داودابن الجراح بود وازوی روایت کند و سپس مصاحبت قاسم ابن عبیدالله ابن سلیمان وولد او کرد . و اوراست کتاب المبیضة درمقاتل طالبیین. و کتاب الانواء و کتاب مثالب ابی فراس و کتاب اخبار سلیمان ابن ابی شیخ و کتاب الزیاده فی اخبار الوزراء لابن الجراح و کتاب اخبار حجرابن عدی . و کتاب اخبار ابی نواس و کتاب اخبار ابن الرومی ومختارشعره و کتاب المناقضات و کتاب اخبار ابی العتاهیة و کتاب الرسالة فی بنی امیة . و کتاب الرسالة فی تفضیل بنی هاشم وموالیهم(۳) وذم بنی امیة و اتباعهم . کتاب الرسالة فی المحدب والمحدب (۴) .
و کتاب اخبارعبدالله ابن معاویة الجعدی(۵) و کتاب الرساله فی مثالب معاویة . و ابو عبدالله مرزبانی در کتاب المعجم آرد که ابن عمار درسال ۳۱۰ وفات کرد واوراست :

اعیرتنی النقصان والنقص شامل
ومن ذا الذی یعطی الکمال فیکمل
واقسم انی ناقص غیر انني
اذا قیس بی قوم کثیر تقللوا
تفاضل هذا الخلق بالعلم والحجی
ففی ایما هذین انت فتفضل
ولو منح الله الکمال ابن آدم
لخلده والله ماشاء یفعل

وابن زنجی ، ابوالقاسم کاتب ، گوید : ابوالحسن علی ابن محمد ابن الفرات وزیر، در وزارت اخیر خود ، بیست هزار درهم محدثین را بخشید ومن از آن پانصد درهم ابن عمار را بستدم چه این مرد نزد من میآمد ومدتی میماند واخبارالمبیضه ومقتل حجر و کتاب صفین و کتاب الجمل واخبار المقدمی و اخبار سلیمان ابن ابی شیخ و غیر اینها را از وی سماع می کردم . رجوع بمعجم الادبا چاپ مارگلیوث ج ۱ ص ۲۲۳ . و رجوع به ابن عمادالثقفی (بغلط در الفهرست چاپ مصرصفحهٔ ۲۱۲ وهم بتقلید آن دراین لغت نامه ، ابن عماد چاپ شده است) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبیدالله اصفهانی . مکنی به ابی العباس . خوندمیر در دستور الوزراء (صفحهٔ ۸۲) آرد که وی درزمان خلافت المتقی لله بمنصب وزارت وکامرانی رسید . وهندوشاه درتجارب السلف گوید که او پنجاه روز وزارت کرد و حکمی نداشت وتمکنی نیافت وکاروزارت ووزراء در آن ایام ضعفی فاحش گرفت .

احمد . [اَ مَ] ابن عبدالله بلخی مکنی به ابی القاسم . اوراست : تحفة الوزراء . وفات بسال ۳۱۹ و رجوع به کعبی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبیدالله سجستانی . رجوع به ابن سیف شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عبید کوفی دیلمی مکنی به ابی جعفر. اوراست . کتاب المذکر والمؤنث والمقصور والممدود وفات او را حاج خلیفه ذیل کتاب المذکر والمؤنث سنهٔ (۷۷۳) ثلث وسبعین و سبعمائه و در ذیل کتاب المقصور والممدود سنهٔ (۲۷۳) ثلث وسبعین ومأتین و یاقوت (۳۷۳) گفته است .

احمد . [اَ مَ] ابن عُتیق [عُ تَ] محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن عثمان بن ابراهیم صبیح ترکمانی جرجانی ملقب به تاج الدین . ومعروف به ابن صبیح از فقهای حنفی. اوراست. کتاب احکام الرمی والسبق و تعلیقهٔ لطیفی برشرح مقدمهٔ ابن عصفور و نیز الأبحاث الجلیلة فی مسئلة ابن تیمیة و فروق فی فروع الحنفیة و کتاب التشبیه . و تعلیقی بر منتخب اخسیکتی وفرائض التر کمانی ونظم الجامع الکبیر محمدبن حسن شیبانی وشرح تبصره در هیئت تألیف احمد بن ابی بشرمروزی و تعلیقهٔ بر محصل فی الفقه فخررازی ونیز سه تعلیق برخلاصة الدلائل علی بن احمد مکی بنام (الطرق والوسائل الی معرفة احادیث خلاصة الدلائل). کشف الظنون ذیل فروق فی فروع الحنفیة وفات اورا بسال ۷۷۴ گفته است .

احمد . [اَ مَ] بن عثمان بن ابی بکر

(۱) یرعی . ن ل . (۲) « المخطب المحربا » دیوان ابن الرومی . (۳) الفهرست « اولیائهم » .
(۴) درالفهرست « فی امر ابن المحرز المحدث » . (۵) در الفهرست « ابن جعفر » .

عالم کردی، مولداو سهران از بلاد کردستان بسال (۱۰۰۹) وی بدمشق رفت و به زبان فارسی و عربی تدریس کرد در سال ۱۰۳۵ بحج شد. واز آنجا بمصر باز آمد وسه بار باسلامبول سفر کرد وتولیت مدرسهٔ قجماسیه بدو دادند و در (۱۰۶۹) بدمشق وفات یافت.

احمد. [اَ مَ] ابن عثمان ابن ابی بکر ابن بصیص الزبیدی ملقب بشهاب الدین ومکنی به ابی العباس. صاحب روضات از بغیة واو از خزرجی آرد که احمد درنحو ولغت وعروض عالم وحید دهر خویش ومتفننی متقن ولوذعیی در علوم و صاحب حسن سیرت وسهولت اخلاق بود. نحورا از جماعتی فرا گرفت ومردم عصر از وی نحو آموختند وریاست این علم بدومنتهی شد وطلاب ادب ازاقطار یمن برای کسب علم نحو نزد او می شتافتند. اوراست: شرحی نیکو برمقدمهٔ ابن بابشاذ، لکن این شرح نا تمام مانده است و نیز منظومهٔ در قوافی و عروض و او دریائی بیکران بود وتدریس اورا مبارک وفرخنده می شمردند. ووفات اوبروز یکشنبهٔ بیست ویکم شعبان سال ۷۶۸ بوده است. (روضات الجنات صفحهٔ ۸۵).

احمد. [اَ مَ] ابن عثمان ابن ابی-المطوس. مکنی بهابوعثمان. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن‌عثمان بن بناء ازدی مکنی بهابی‌العباس ومعروف به ابن‌البناء. رجوع بهاحمدبن عثمان از دی . . . شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عثمان بن صبیح جرجانی حنفی. رجوع به احمد بن عثمان بن ابراهیم صبیح شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌عثمان بن عمر یقچی مکنی به ابی المعالی. اوراست: قواعد الأدلة وشواهد الاحبة در اصول.

احمد. [اَ مَ] ابن عثمان ابن محمد العثمانی. ابو عبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۱۴۲) (۲۴۰).

احمد. [اَ مَ] ابن عثمان ازدی مکنی بهابی العباس وملقب به ابن‌البناء ازحکماء مملکت اسپانیا و علماء مائهٔ هفتم هجریست در فنون معقول و مسموع لاسیمانجوم و هیأت و تفسیر و سنن تبحری عظیم و درسایر صناعات نیز ازطب و کلام ورمل و حساب وعزائم ومنطق وحکمت‌واصطرلاب وفقه واخلاق واشتقاق واعراب وغیرها یدی طولی داشته. فاضل حضرمی را در سیرت و اخبار وی تالیفی است مستقل ودر کتاب فهرست نیز ازونام برده ودر تمجیداو گوید: کان وقوراً صموتاً متواضعاً فاضلامتفنناًفی العلوم مصنفاً فیها حسن الألقاءلها. ابن شاط که از مشاهیر معاصرین وی بود در صفت او گوید له حظ وافر فی علوم السنة والنجوم وحافظ بن رشید گفته مارایت‌ءالماً بالمغرب الارجلین ابن‌البناء بمراکش‌وابن الشاط بسبتة یعنی در تمام اقلیم مغرب دانشوری ندیدم مگر دو کس یکی ابن بناءرادرمراکش ودیگر ابن شاط رادرسبتة. فاضل بجائی که شاگرد ابن بناءست درستایش‌وی آرد: کان وقوراًحسن السیرةقوی العهدفاضلامهذباًحسن الهیئة معتدل القدررفیع الثیاب طیب الماکل یسلم علی من لقیه ینصرف عنه من کلمهُ راضیاًمحبباًعندالعلماء والصلحاء ذا اجادةمع قلةالکلام جداً لا یغدر ولایتکلم بغیر علم یسکت جمیع الناس لکلامه محققا بلاخطاء یعنی وی دانشوری بود باوقار نیک سیرت استوار پیمان پاکیزه خوی خوش اندام میانه قامت قیمتین لباس پاك خوراك هر کرا دیدی بسلام سبقت جستی وهر که بااو سخن کردی خرسند بازگشتی علما ظاهروباطن هردو گروهویرا دوست‌داشتندی هیچگاه عهدنمی شکست و ندانسته سخن نمیراند و چون بتحقیق لب میگشود مردم ازپی استماع جمله خاموش میشدند. درتاریخ ولادت وی دو قول بنظر رسید یکی سال ششصد و چهل ونه ۶۴۹ و دیگری عرفهٔ ششصدو پنجاه وچهار ۶۵۴ وبر هرحال چون بعهد اشتغال فرارسیدالکتاب سیبویه را برقاضی شریف محمد بن علی بن یحیی قرائت کرد وهم درخواندن اقلیدس ملازم مدرس‌او گشت و کتاب جزولی ازابواسحق عطار فرا گرفت وصناعت عروض درحضرت شیخ‌قلوسی کسب کردوعلم‌حدیث‌نزدعبدالله ابن عبدالملك وبرادراواستماع نمودوفن فقه‌از شیخ‌ابوعمران‌موسی‌زناتی بیاموخت‌وشرحی را که آنفاضل‌متفقه‌برموطأ امام‌مالك‌نوشته بود نزد او بخواند و در کتاب ارشاد نزد قاضی مغیابی تلمذ جست و کتاب مستصفی و رسالهٔ حوفیه ومجموع تهذیب در خدمت فقیه اجل ابن حجاج بسر برد وعلم‌سنن‌در محضر قاضی‌ابوالحجاج‌یوسف تجیبی‌وشیخ یعقوب جزولی‌وابومحمدبستانی متقن‌ساخت وبصناعت طب در کنف حکیم ابن‌حجله‌که ازمشاهیرپزشکان آنخطه بود حذاقت‌یافت ومعرفت‌نجوم‌ازعلی‌بن‌مخلوف که‌اخترشناس شهر سلجماسه بوده اخذ کرد وهم‌درتنجیم وطریقت مدتها ملازمت ولی وقت و قطب عهد ابوزید هزمیری را اختیار نمود گویند عارف هزمیری در بدایت ارادت ابن‌البناء ذکری با اوداد که ورد خویش قرار دهد ابن‌بناء باآن ذکربخلوت اندرشدوبرآئین مردم‌مرتاض‌مواظب‌اوراد گردیدو تایکسال بدان ذکر اشتغال جست چون آغازدیگر سال شد هزمیری ویرا از اثر آن ریاضت وخاصیت آن وردخبر داد و گفت مکنك الله من علوم السماء کما مکنك من علوم الارض یعنی ایزد تعالی ترا بدانش‌آسمان وزمین هردو دست داد پس یکشب‌ابن‌بناء را براوضاع فلکی وحرکات سیارات وسیر آفتاب واقف و کیفیت رفتار خورشید بالعیان‌باوی بنمود ابن بناءرا از مشاهدت آنحال بنیاد احتمال روی‌درانحدار آورده سخت در هراس افتاد و هولی عظیم برخاطرش مستولی گشت استاد با او گفت بمان تابرویت سیر کواکب ومعرفت هیئت افلاك بقدرت صانع حکیم پی بری و از درجهٔ اخترشماری بمقام خداشناسی‌دررسی ولی ابن بناء از آن بیش در حال خویش مساعدت نیافت پس هزمیری گفت قد فُتح علیك فیما رایت یعنی علم اختر شناسی و فن ستاره شماری برتو منکشف گشت ابن بناء ازآن تاریخ صناعت تنجیم واستخراج احکام بنهایت اتقان‌وغایت استحکام رسانید وهم درهیئات عالم و تشریح افلاك مقامی بلند و رتبهٔ ارجمند یافت آورده‌اند که آن حکیم متبحر برای کشف استار اسرار نجومی و تصحیح دقایق رموز فلکی غالباً روزه میداشت و بیشتر عنایت خویش از جهت استنباط حرکات و معرفت قرانات در طریق ریاضت مصروف میساخت حتی وقتی در عالم ریاضت چنین مشاهده کرد که قبهٔ از مس درپیش روی وی ایستاده است همچنان معلق نه درزمین قرار گرفته و نه از آسمان آویخته و در میان آنقبه مردی برزی مرتاضین‌جای‌دارد و ازدرون آن آوازهای هولناك شنید که او را ندا می کنند و میگویند ادُن منّا یابن البناء یعنی ای‌پسر بناء بما نزدیك شو ابن‌بناءرا از مغافصت شهود آنحال حال دیگر گون شد و در وقت مدهوش گشت خبرباستادش ابوزید هزمیری بردند ببالین وی حاضر شد وسینه او بدست خویش مسح نمود در ساعت آندهشت از وی برفت و بخود باز آمد پس ابوزید با وی گفت آنکس که درقبهٔ مسین مشاهده کردی من‌بودم مأمور شدم که در چنان حال اسرار افلاك و خفایای کواکب با تو بازنمایم و تو طاقت نیاوردی وازخود بشدی آنگاه ازمشکلات آنفن و معضلات آنصناعت آنچه ابن بناء پرسید ابوزید پاسخ داد و اورا از حیرت

شبهات آنعلم نجات بخشید تا در احاطت علم افلاک رسید بمقامی که رسید. ازفاضل معاصر وی ابن شاط سبتی نقل است که گفت روزی مردی بخدمت ابن بناء آمد و گفت پدر من در گذشته و دفینهٔ بر جای گذاشته ولی معلوم نیست که در کجا میباشد میگویند درخانهٔ خویش بخاک اندر است خدارا اگر توانی آن نقطه معلوم فرمای و برورثه منت گذار ابن بناء لختی سر بگریبان فکرت فرو برد و درآن باب تاملی بسزا کرد آنگاه سر برآورده گفت صورت خانه پدرت برسراین ریگ تشکیل کن و طرح آن بروجهی که واقع شده اختطاط نمای آن مرد برسم هندسه وضع بیوت و صحن و زوایا و جوانب آنخانه بنمود و ابن بناء در آنشکل نظر کرد و بار دیگر بفرمود تا کیفیت آن بنیان باز نماید تا سه‌بار این چنین گذشت در کرت واپسین گفت مال پدرت دراین نقطه بخاک است سائل بخانه بازگشت وآنجارا بکاوید و دفینه بیرون آورد راوی گوید اخباروی دراینگونه استکشافات دفائن واستخراجات خزائن و اظهار خفایاء و ابراز خبایابسیار است سال وفات وی از معجمی و تاریخی بدست نیامد تصانیفش در انواع علوم و شعب فنون از اینقرار ثبت افتاده : تفسیر فی البسملة. حاشیة علی الکشاف. کتاب فی مناسبة الألف. وآخر فی مرسوم خط التنزیل. جزء فی تفسیر سورتی العصر والکوثر. التقریب فی اصول الدین. منتهی السئول فی الأصول. تنبیه المفهوم فی مدارک العلوم. شرح تنقیح القوافی . مراسم الطریقة فی علم الحقیقة وشرحه ، لم یسبق لمثله. مختصر الاحیاء للغزالی. کلیات فی المنطق وشرحها. جزء فی الجداول و شرحه. رسالة فی الرد علی مسائل فقهیة و نجومیة و الرد علی من یقول یعلم الوقت بغروب قرص الشمس عن بصر القائم المقابل لها وبیانه لا یصح مطلقا. کلیات فی العربیة. الروض المریع فی البدیع. وتوالیف فی الفرائض؛ کشرح الحوفی جزء فی الاقرار وآخر فی المدبر والتلخیص فی الحساب وشرحه والمقدمة فی اقلیدس و المقالات الاربع و القوانین و الاصول و المقدمات وجزء فی ذوات الاسماء والمنفصلات وآخر فی العمل بالرومی و مقالة فی مکاییل الشرع وجزء فی المساحات و منهاج الطالب فی تعداد الکواکب ومقالة فی الاصطرلاب و جزء فی العمل بالصحیفة الشکاریه وبالزر- قالیة و جزء فی ذکر الجهات فی بیان القبلة والنهی عن تغبیرها و جزء فی الانواء و صور الکواکب وجزء فی الفلاحة وجزء فی الجمل الست بجدول و قانون فی عیوب الشعر و قانون فی الفرق بین الحکمة والشعر وشرح لغز ابن الفارض ورسالة فی ذکر العلوم الثمانیة و جزء فی تسمیة الحروف و خاصیتها فی اوائل الفور و رسالة فی طبایع الحروف و اخری فی الاسماء الحسنی واخری فی الفرق بین المعجزة و الکرامة و السحر و جزء فی الاوفاق و جزء فی العزائم والرقی وجزء فی عمل الطلسمات و جزء فی المناسبات و کلام فی الزجر والفال و الکهانة و جزء فی خط الرمل وغیرها . نامهٔ دانشوران جلد دویم صفحهٔ (۱۵)

و نیز اوراست : اصول الجبر والمقابلة . (کشف الظنون) .

احمد . [اَ مَ] ابن عثمان ترکمانی . رجوع به احمد بن عثمان ابن ابراهیم . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عثمان نریزی حافظ فرضی. او از احمد ابن الهیثم الشعرانی و یحیی ابن عمرو ابن فضلان التنوخی واز او ابوالفضل الشیبانی روایت کنند واو حافظ بود و بحتری در شعرنام اوآورده است . وی ازمردم نریز آذربایجان است ونریزقریهٔ ایست از نواحی اردبیل . معجم البلدان در کلمهٔ نریز .

احمد . [اَ مَ] ابن عربشاه . رجوع به ابن عربشاه شهاب الدین . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن العروضی. اوراست ربعة فی الفرائض .

احمد . [اَ مَ] ابن العریف . رجوع به احمد بن محمد ابن موسی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عزالدین محمد معروف به ابن عبدالسلام و ملقب به شهاب احمد . اوراست: الفیض المدید فی اخبار النیل السعید. وفات وی بسال ۹۳۱ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن عساکر الجذامی - الاشبیلی . رجوع به احمد بن هبة الله . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عضدالدوله مکنی به ابوالحسن . برادر ابوالفوارس شیرذیل . درترجمهٔ تاریخ یمینی (صفحه ۳۱۱) آمده است که صمصام الدوله ... چون ایام عزا(ی پدر) منقضی شد بجای پدر بنشست و بتدبیر ملک و رعایت رعیت مشغول شد و ابوالفوارس شیرذیل که برادر او بود و از وی بزرگتر در شهرواشهر(۱) مقیم بود و چون خبر وفات پدر باو رسید بفارس آمد وعلی بن نصر هارون را که وزیر عضد الدوله بود بگرفت و اموال و بقایای اعمال که در تصرف او بود بستد و باهواز آمد و برادر خویش ابوالحسن(۲) احمد بن عضدالدوله را ازآن خطه براند و ببصره رفت .

احمد . [اَ مَ] ابن عطاءالله اسکندرانی ملقب به تاج الدین . اوراست : مرقی ابی المقدس الانفی و وفات وی بسال ۷۰۹ بود و رجوع به ابن عطاءالله تاج الدین . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عطاء رودباری . مکنی بابی عبدالله یکی ازبزرگان صوفیه. او در عصر خود شیخ شام بود و مدتی درصور سکنی گزید و خواهر زادهٔ ابی علی رودباری صوفی معروف متوفی درسال ۳۲۲ میباشد و از وی نقل کرده است . وفات احمد بسال ۳۶۹ است . او درمائهٔ چهارم هجریه اززمان المطیع لله وطایع عباسی علم شهرت برافراشت ولادت وی درشهر صور بود وهم درآنشهر نشو و نما کرد و تاآخر ایام زندگانی درآنجا ببود و او خواهر زادهٔ شیخ ابوعلی رودباریست و خواهر شیخ ابوعلی فاطمه است که مادر اوست و خود در ملک شام بعلو رتبت و مزیدفضیلت اختصاص داشت وبعلم شریعت و علم حقیقت و علم قرآن آگاه بود واو صوفی بود در لباس اهل قرائت و در علم حدیث یدی طولی داشت و او را اخلاق وشمایل نیکو بود و موصوف بود بتعظیم فقر و دوستی درویشان و مدارا کردن با ایشان دربدایت حال وی چون شیخ ابوعلی بنزد خواهرش آمدی روی بفرزندی کردی و گفتی هذا اقراء خاله کان صوفیا(؟) یعنی این کسی است که ظاهر وی آراسته است و بباطن نی وخال وی صوفی بود که باطنش آراسته بود واین بیانرا چنین معنی کرده اند که حسن ظاهر و صلاح ظاهر چون حسن باطن وصلاح باطنی درآن جمع نباشد مرد پسندیده نخواهد بود ازشیخ ابوسعید مقری حکایت شده است که گفت وقتی با شیخ ابوعبدالله رودباری باقلا میخوردم دانه از آن بخته نبود پسندیده نیامد بجای خود نهادم شیخ نگاهی تند بمن کرده و گفت آنرابجای منه برای خود چیزیرا نپسندی برای غیر مپسند بجهت هوای نفس غذارا انتخاب مکن که در شریعت وطریقت مذموم است گوید من از کلام شیخ زیاده متنبه شدم و تغییرحالت ازبرای من پدید گردید شیخ الاسلام که صاحب تاریخ عرفاست وقریب العهد بوده است با این عارف کامل گوید که من دو کس را دیدم که وی را دیده بودند وبصحبتش رسیده اول شیخ ابوعبدالله

(۱) کذا در نسخهٔ چاپی ودر نسخهٔ خطی شیرواشیر . (۲) در نسخهٔ خطی: ابوالحسین .

باکو بعد شیخ ابوالقاسم بن ابوسلمه باوردی و شیخ ابوعبدالله باکو گفته است که چون بصحبت وی رسیدم از او پرسیدم که تصوف چیست گفت. التصوف ترك التكلف واستعمال التظرف و حذف التشرف یعنی تصوف گذاشتن تکلف و زحمت است و از خود انداختن نسبت شرف و بزرگی و کارفرمودن تظرف و مراد از تظرف نزاهت حقیقت و انائیت است از لوث اگران همچنانکه شیخ ابوسعیدابوالخیر گفته که ظریف شیخ لقمان سرخسی است با آنکه جامه ویرا نظافت ظاهری نبود (؟) وهم از کلمات اواست که گفته حدیث نوشتن جهل را از مرد ببرد و درویشی کبر از مرد برگیرد فاذا اجتمعتا فناهیك به نبلا. پس چون در تو مجتمع شود نگاشتن حدیث و درویشی همین فضل تو را بسنده است در ترجمهٔ وی آورده‌اند که وی همواره در شهر صور روزگار زندگانی را می گذرانید تا آنگاه که بروایت یافعی در ذی‌الحجهٔ سنهٔ سیصد وشصت ونه درزمان خلافت الطایع‌لله روزگار را وداع گفت و در همان شهر مدفون گردید. وقبر وی گویند در آنشهر مشهور ومعروف بوده است.

رودبار بضم راء وسکون واو ودال معجمه و باءموحده وآخر آن راء از قراء بغداد است که یاقوت حموی مینویسد ابوعبدالله احمد بن عطا خواهرزادهٔ ابوعلی رودباری منسوب بدانجاست ولی در کتبی که تراجم این طبقه مسطوراست نشو و نما تا وفات اورا بشهر صور نوشته‌اند دور نباشد که اصل وی از رودبار بغداد بوده و از آنجا بصور نقل کرده باشد و ممکن است هر دو را باهم جمع کردن. و الله‌تعالی اعلم. رجوع به نامهٔ دانشوران جلدسیم صفحهٔ (۶۵) وروضات الجنات صفحهٔ (۶۰) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عطار. رجوع به احمد بن محمد معروف به ابن عطار شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عطار دنیسری. مکنی به ابی العباس. او راست: العهود العمریة فی الیهود والنصاری. وفات وی بسال ۷۶۴ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن عقبه. رجوع به احمد جمال الدین... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عقده. رجوع به احمدبن محمد بن سعید الهمدانی... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عَلَوِیَهٔ اصفهانی کرمانی. وی از اصحاب ابوعلی لغذه بود و دراول شغل تادیب میورزید سپس بخدمت احمدابن عبدالعزیز بن ابی دلف عجلی

پیوست وندیمی آندو میکرد واورا رسائلی گزیده است وحمزهٔ اصفهانی ذکر اوآورده است واحمدرا رسائلی نخبه است وابوالحسن احمد ابن سعد آن رسائل را در کتابی که در رسائل تدوین کرده‌است آورده‌است واحمدرا هشت کتاب از انشاء خویش در دعاء هست و رسالهٔ در پیری و خضاب وشعر بسیار و نیکو دارد. و از شعر اوست دربارهٔ احمد ابن عبدالعزیز عجلی:

یری مآخیر مایبدو اوائله
حتی کأن علیه الوحی قدنزلا
رکن من العلم لایهفو المحفظة
ولا یحید وان ابرمته جدلا
اذامضی العزم لم ینکث عزیمته
ریب ولاخیف منه نقض ماقبلا
بل یخرج الحیة الصماء مطرقة
من جحرها ویحط الأعصم الوعلا.

ونیز اوراست در حق احمد:

اذا ماجنی الجانی علیه جنایة
عفاکر ما عن ذنبه لاتکرما
و یوسعه رفقاً یکاد لبسطه
یود بری‌ء القوم لوکان مجرما.

وهم او در باب نای زنی موسوم بحمدان گوید:

حذار! یا قوم من حمدان و انتبهوا
حذار! یا سادتی من زامرزانی
فما یبالی اذا مادب مغتلما
بدابصاحب دار او بضیفان
یلهی الرجال بمزمار فأن سکروا
الهی النساء بمزمار له ثانی.

و باز احمدراست:

حکم الغناء تسمع و مدام
ما للغناء مع الحدیث نظام
لوانّنی قاض قضیت قضیة
انّ الحدیث مع الغناء حرام.

و حمزه گوید بسال (۳۱۰) احمد این بیتها از شعر خویش مرا بخواند و دراینوقت (۹۸) سال داشت:

دنیا مغبة من اثری بها عدم
ولذة تنقضی من بعدها ندم
وفی المنون لأهل اللب معتبر
و فی تزودهم منها التقی غنم
والمرء یسعی لفضل الرزق مجتهدا
و ماله غیر ما قد خطه القلم
کم خاشع فی عیون الناس منظره
والله یعلم منه غیرما علموا.

و باز گوید در سال صدم عمر خویش این ابیات گفت:

حنا الدهر من بعد استقامته ظهری
و افضی الی ضحضاح غیثانه عمری
و دب البلا فی کل عضو و مفصل
ومن ذاالذی یبقی سلیما علی الدهر.

وهم حمزه گوید احمدابن علویه راقصیده‌ایست هزار بیتی وآنگاه که آن قصیده ابی حاتم سجستانیرا عرضه کردند شگفتی نمود و گفت ای بصریان مردم اصفهان برشما چیره شدند. ومطلع قصیده این است:

مابال عینك ثرة الانسان
عبری اللحاظ سقیمة الاجفان.

و احمد ابن علویه راست در هجاء الموفق انگاه که اصبغ رسولی باحمد ابن عبدالعزیز عجلی گسیل داشت وارسال فوجی از جیش او را درخواست:

ادّی رسالته و اوصل کتبه
واتی بامر لاابا لك معضل
قال اطرح ملك اصبهان وعزها
وابعث بعسکرك الخمیس الجحفل
فعلمت انّ جوابه وخطابه
عض الرسول ببظرام المرسل. انتهی

معجم الأدباء چاپ مارگلیوث جلددوم صفحهٔ (۳). ابن الندیم گوید که او کاتب بود و بعربی شعرنیز می گفت ودیوان او پنجاه ورقه‌است و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۵۸ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌علی. رجوع به ابن ساعاتی احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌علی. رجوع به ابن مأمون شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی. مکنی به ابی‌بکر میمونی برزندی. رجوع به احمد بن علی المیمونی... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌علی. رجوع به احمد بونی... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌علی. رجوع به ظهیر بلخی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌علی. رجوع به عروضی سمرقندی... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی. رجوع به قطب‌الدوله ابونصر احمد اول بن‌علی وآل افراسیاب شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌علی. اوراست: کتاب شرح العلل وبیرونی در کتاب الجماهر از اوروایت کند. ومحشی جماهر گوید: محتمل است که وی همان رمانی متوفی بسال ۴۱۵ باشد وبکتاب ارشادیاقوت جلد اول صفحهٔ ۲۴۱ ارجاع کرده است. رجوع به الجماهر چاپ حیدرآباد صفحهٔ ۱۰۶ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌علی ممدوح سوزنی:

ستوده‌شان ونکوسیرت احمدبن علی
که چون علی است بسیرت چو احمداست به‌سان.
سوزنی.

احمد. [اَ مَ] ابن علی. وزیر ابر - قوهی مکنی به ابی‌القاسم. در قدیمترین نسخهٔ منوچهری کتابخانهٔ مؤلف درقصیدهٔ

مردف به (کندهمی) این بیت آمده است :

برهرکسی لطف کند ولطف بیشتر

براحمد ابرقوهی احمد کند همی.

ودر نسخ دیگر : احمد بن قومی واحمد بن قوص آمده وظاهراً همان (احمدابرقوهی) صحیح است ویاقوت در معجم البلدان آرد: والی ابرقوه. هذه ینسب الوزیر ابوالقاسم علی بن احمد الأبرقوهی وزیر بهاءالدولة بن عضدالدولة بن بویه. ودرتاج العروس مادهٔ (ب ر ق ه) در ذکر منسوبین به (ابرقوه) آرد : منه ابوالقاسم علی بن احمد الأبرقوهی الوزیر بهاءالدولة بن عضدالدولة بن بویه ودر حاشیه نوشته شده : قوله علی بن احمد کذا بخط الشارح موافقاً لما فی یاقوت والذی فی المتن المطبوع احمد بن علی. و بنابراین ظاهراً این قصیده از منوچهری نیست بلکه متعلق بشاعریست از دربار دیالمه. و قرینهٔ دیگرهم سستی وعدم سلاست این قصیده است که بدیگر شعرهای منوچهری مانندهنیست. ورجوع به ابوالقاسم احمد بن علی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی معروف به ابن وحشیه و مکنی به ابی بکر. رجوع به ابن وحشیه شود. و کتاب الادوار للکسدانیین اخراج ابن وحشیه را موفق الدین بن المطران اختصار کرده و در رجب سال ۵۸۱ از آن فراغت یافته است وموفق الدین عبداللطیف بغدادی بکتب او توجه داشته است. رجوع بعیون الانباء ابن ابی اصیبعه جلد دوم صفحهٔ ۱۸۱ و ۲۰۴ شود و نیز وی کتاب السموم بار بوقای نبطی کسدانی را بعربی نقل کرده است.

احمد. [اَ مَ] ابن علی (امیر ...) مکنی به ابی العباس. ابوبکر محمد ابن زکریای رازی کتاب (منافع الاغذیة و دفع مضارها) و نیز (مقالة فیما سئل عنه فی أنه لم صارمن قل جماعه من الانسان طال عمره) را بنام او کرده است. رجوع به عیون الانباء جلد اول صفحهٔ ۳۲۰ و ۳۲۱ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی مکنی باابوبکر رازی رجوع به رازی ابوبکر احمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی الابار الخیوطی. محدث است و از مسدد روایت کند (تاج العروس مادهٔ خ ی ط).

احمد. [اَ مَ] ابن علی ابن ابراهیم ابن الزبیر الغسانی الاسوانی المصری، ملقب برشید ومکنی بأبوالحسین. او را درسال (۵۶۲) بخبه بکشتند. و او کاتب شاعر، فقیه نحوی، لغوی ناشئی، عروضی مورخ، منطقی مهندس و عارف بطب و موسیقی و متفنن در نجوم بود. سلفی گوید : قاضی ابوالحسن (؟) احمد ابن علی ابراهیم غسانی اسوانی قطعهٔ ذیل از گفته های خویش برای من انشاد کرد :

سمحنا لدنیانا بما بخلت به
علینا ولم نحفل بجل امورها

فیا لیتنا لما حرمنا سرورها
وقینا اذی آفاتها وشرورها.

و باز گوید این ابن الزبیر در فضل و آگاهی بفنون کثیرهٔ علوم یکی از افراد روزگار است، و از خاندانی بزرگ و توانگر از صعید مصراست. و بی اختیار وی، اورا تولیت ثغر اسکندریه ودواوین سلطانیه داده بودند. و اورا تآلیفی بنظم و نثرهست بجودت ناظمین و ناثرین اوائل و اورا ظلماً و عدواناً بمحرم سال (۵۶۲) بکشتند. و از کتب اوست : کتاب منیة الالمعی و بلغة المدعی وآن مشتمل علوم کثیره است. کتاب المقامات. کتاب جنان الجنان وروضة الاذهان درچهار مجلد حاوی شعر شعراء مصرو آنان که بمصر در آمده اند. کتاب الهدایا والطرف. کتاب شفاء الغلة فی سمت القبلة. کتاب رسائله نحو خمسین ورقة. کتاب دیوان شعره نحو مائة ورقة. مولد او ببلدهٔ اسوان بود وآن شهریست بصعید مصر و از آنجا بمصر هجرت کرد ودرآنجا اقامت گزید وبخدمت ملوک مصر پیوست و وزراء وقت را مدح گفت و نزد آنان تقدم یافت و او را وقتی برسالت بیمن فرستادندسپس قضاء یمن دادندوبقاضی قضاة الیمن وداعی دعاة الزمن ملقب شدوچون کار براو مستقر گردید وی راهوای خلافت خاست و گروهی ویرا اجابت کردند وبخلافت بروی سلام کردند وسکه بنام وی زدند که بریک روی آن قل هوالله احدالله الصمد بودوبرروی دیگرالامام الامجدابوالحسین احمد. سپس اورا دستگیر کردند و بابند بقوص بردند وکسی که هنگام دخول او بقوص ویرا دیده بود حکایت کرده که دراینوقت مردی در پیشاپیش ابوالحسین میرفت وندا میداد هذا عدو السلطان احمد ابن الزبیر. ورروی احمد پوشیده بودتابدار الاماره رسیدند و در اینوقت امیر قوص طرخان سلیط بود ومیان این امیروابن الزبیر کینهٔ دیرینه بود پس گفت او را بمطبخ محل شغل قدیم او دارید. ویاقوت گوید احمدابن الزبیر ازپیش وقتی تولیت مطبخ داشته است وشریف اخفش درابیاتی که بصالح ابن زریک خطاب کند، اشاره باینمعنی کرده و گوید :

یولی علی الشیئی اشکاله
فیصبح هذا لهذا اخا

اقام علی المطبخ ابن الزبیر
فولی علی المطبخ المطبخا.

ویکی ازحاضرین امیر را گفت خوب است بااین مرد بحسن رفتار عمل شود چه برادر او حسن المهذب ابن الزبیر را نزد صالح ابن رزیک قربت ومکانتی است وباشد که او از برادر شفاعت کند وآنگاه تورا خجلت باشد وگوید بیش ازیک یا دوشب نکشید که پیادهٔ صالح دررسید بانامهٔ بطرخان ودر آن امر باطلاق و احسان ابن الزبیر کرده بود. و طرخان ویرا از زندان مکرما بیاورد وناقل گوید دیدم که ابن الزبیر در مجلس برتراز امیر طرخان می نشست. وعلت تقدم ابن الزبیر در دولت مصریه در اول چنانکه شریف ابوعبدالله محمدابن ابی محمد عبدالعزیز ادریسی حسنی صعیدی از زهر الدوله مرا روایت کرداین بود که ابن الزبیر پس از مقتل ظافر وجلوس فائز بمصر در آمد باپیرهنی ژنده وطیلسانی پشمین وبماتم حاضر گردید و شعراء دولت نیز حاضر آمده بودندوهریک مراثی خویش بخواندند ودرآخر ابن الزبیر بپای ایستاد وقصیده ٔرا که اولش این بیت است :

ما للریاض تمیل سکرا
هل سقیت بالمزن خمرا.

خواندن گرفت و چون بدین بیت رسید :

افکر بلاءُ بالعراق و کربلاءُ بمصراخری.

اشکهاازدیدهها روان گردید وشور وغریو در قصر افتاد وضجه وعویل برخاست و از هرسو عطایا بجانب وی روان شد و او با مالی وافر که امراء وخدم و حظایای قصر ویرا دادند بخانه باز گشت واز جانب وزیر نیز جملهٔ از مال بمنزل او فرستادند و بدو گفتند اگر عزا و ماتم نمی بود خلع نیز بتو فرستاده شدی. و ابن الزبیر باجلالت و فضل و منزلت وی درعلم و نسب، قبیح منظر وسیاه بشره وزشت روی و بدخلقت و کوتاه بالا بود و لبی سطبر و بینی پخ و خفته چون زنگیان داشت و شریف مذکور از پدر خود مرا حکایت کرد که وقتی من و رشید ابن الزبیر و فقیه سلیمان دیلمی در قاهره بیک خانه مسکن داشتیم و دراینوقت ابن الزبیر در عنفوان شباب و ابان صبا و هبوب صبا بود و روزی بیرون شده بود وبازگشت وی دیر کشید تامعظم روز بگذشت و چون بیامد علت بطؤ وی برسیدیم او تبسم کرد و گفت از ماجرای امروز بن من مپرسید گفتیم ناگزیر بایید سبب این دیری غیبت بازگوئی واو امتناع میورزید تا آخر ازبس الحاح ما، گفت امروز ازفلان موضع میگذشتم ودراینوقت

زنی جوان خوش قد و بالا و نیکو شمائل برمن گذر کرد و با نظر آزمندی در من نگریست من باخود گفتم که‌من بچشم وی خوش‌آمده ام و خویشتن را فراموش کردم و او بگوشهٔ چشم اشارتی کردومن دنبال وی گرفتم و او از کوچهٔ بکوچهٔ و از برزنی ببرزنی مرا باخود ببرد تا بخانهٔ درآمد و بمن اشارت کرد و من بخانه داخل شدم نقاب از روئی چون بدر بر گرفت و دست بردست زد و بانك کرد یاست‌الدار دختر کی مانند پارهٔ ازقمر از خانهٔ برین بزیرآمد و بدو گفت اگر بار دیگر دربسترشاشی ترابااین حضرت قاضی دهم تا بخوردت سپس روی با من کرد وگفت لا اعدمنی الله احسانه بفضل سیدنا القاضی ادام‌الله عزه و من خائب و خاسر خجل و سر افکنده بیرون شدم و از بس شرم زدگی راه خودگم کرده بودم. و باز شریف گوید : شبی در مجلس صالح ابن رزیك گروهی از فضلاء گرد آمده بودند و صالح مسئلهٔ در لغت طرح کرد و هیچیك جزابن‌الزبیر جوابی‌بصواب‌نگفتند و صالح را خوش آمد و رشید ابن الزبیر بصالح گفت در هرمسئله که از من پرسی مرا شعلهٔ افروخته یابی وابن قادوس که‌از حاضرین آنمجلس بود این قطعه بگفت :

ان قلت من نار خلة
ت وفقت کلّ الناس فهما
قلنا صدقت فما الذّی
اطفاك حتی صرت فحما.

و امّا علّت قتل وی میلی بود که او بأسد - الدین شیر کوه کرد و مکاتبات که با وی درپیوست و این خبر بشاور وزیر عاضد رسید و ابن الزبیر را طلب کرد و او باسکندریه پنهان شد و آنگاه که صلاح - الدین یوسف ابن ایوب باسکندریه التجا جست ابن‌الزبیر سواره ومسلح بخدمت او پیوست و در رکاب او بجنگ درآمد وتا زمانیکه صلاح‌الدین باسکندریه بود باوی بود وآنگاه که صلاح الدین از اسکندریه برفت شاور وزیر که‌از پیش بروی تافته‌تر گشته بود بشدّت بجستجوی ابن الزبیر پرداخت تا او را برصورتی که پیش ما بتحقیق نپیوسته است بیافتند و او امر به اشهار ابن الزبیر کرد و ویرا بر شتری نشانیدند درحالیکه برسروی کلاهی باریك و دراز نهاده بودند وبایکاری باوی همراه کرده که بوی دشنام میداد. و شریف ادریس مرا خبر داد از ابی الفضل ابن ابی‌الفضل که وی ابن‌الزبیررا در این حال شنیع دیده بود که این بیت میخواند :

ان کان عندك یازمان بقیة
مما تهین به الکرام فهاتها.

وسپس لبهای وی بهم میخورد وتلاوت‌قرآن میکرد و باز شاور امرداد تاپس از اشهار وی بمصر و قاهره بیاویزندش و چون او بآویختنگاه رسید بمتولی امرخویش گفت بشتاب ومرا بیاویز چه پس ازاین هیچ‌مرد کریمی رغبت در حیات نکند و او را بیاویختند. وبازشریف‌مذکورازثقة حجاج ابن المسبح الأسوانی نقل کند که جسد ابن الزبیر را در همانجا که آویخته بود بخاك سپردند وروزگاری براین بگذشت تا شاور وزیر را بکشتند و جسد او را کشان بهمانجای که ابن الزبیر را بدار کرده بود بردند و چون گور او بکندند تن رشید ابن الزبیر در همان حفره بیافتند وشاور را باوی در یك گور کردند وچندی پس از آن استخوانهای آندو را بمصر وقاهره نقل کردند. واز شعر رشید است در جواب قصیدهٔ برادر خود مهذب که اول قصیده مهذب این است :

یا ربع این تری الأحبة یمموا
رحلوا فلاخلت المنازل منهم
ونأوا فلاسلت‌الجوانح عنهم.

این‌ابیات :

وسرواوقد کتموا العداة مسیرهم
وضیاء نورالشمس مالا یکتم
وتبدلوا ارض العقیق عن الحمی
روّت جفونی ای ارض یمموا
نزلوا العذیب وانما فی مهجتی
نزلوا وفي قلب المتیم خیموا
ماضرهم لو ودعوا من اودعوا
نارالغرام وسلموا من اسلموا
هم فی الحشا ان اعرقوا او اشأموا
او ایمنوا او انجدوا او أتهموا
وهم مجال الفکر من قلبی وان
بعد المزار فصفو عیشی معهم
احبابنا ما کان اعظم هجر کم
عندی ولکن التفرق اعظم
غبتم فلا والله ماطرق الکری
جفنی ولکن سح بعد کم الدم
وزعمتم انی صبور بعد کم
هیهات لا لقیتم ما قلتم
و اذا سئلت بمن اهیم صبابة
قلت الذین هم الذین هم هم
النازلین بمهجتی و بمقلتی
وسطالسویداوالسوادالاکرم
لاذنب لی فی‌البعد اعرفه سوی
انی حفظت العهد لما خنتم -
فاقمت حین‌ظعنتم وعدلت لم -
ا جرتم و سهدت لما نمتم
یا محرقا قلبی بنار صدودهم
رفقاً ففیه نار شوق تضرم
اسعرتم فیه لهیب صبابة
لاتنطفی الا بقرب منکم
یا ساکنی ارض العذیب سقیتم
دمعی اذا ضن الغمام المرزم
بعدت منازلکم و شط مزارکم
و عهودکم محفوظة مذغبتم
لالوم للاحباب فیما قد جنوا
حکمتهم فی‌مهجتی فتحکموا
احباب قلبی أعمروه بذکرکم
فلطالما حفظ الوداد المسلم
واستخبروا ریح الصبا تخبرکم
عن بعض ما یلقی الفؤاد المغرم
کم تظلمونا قادرین و مالنا
جرم و لا سبب بمن یتظلم
و رحلتم و بعدتم و ظلمتم
و نأیتم و قطعتم و هجرتم
هیهات لا اسلوکم ابداً وهل
یسلوعن‌البیت‌الحرام‌محرم(١)
وانا الذی و اصلت حین قطعتم
وحفظت اسباب الهوی‌اذختنتم
جار الزمان علیّ لما جرتم
ظلماً و مال الدهر لما ملتم
و غدوت بعد فراقکم و کأننی
هدف یمر بجانبیه الاسهم
و نزلت مقهور الفؤاد ببلدة
قل‌الصدیق بها و قل الدرهم
فی‌معشر خلقواشخوص بهائم
یصدی بهافکراللبیب و یبهم
ان کورموالم یکرموا او علموا
لم یعملوا او خوطبوالم یفهموا
لاینفق‌الآداب عندهم ولاال
احسان یعرف فی کثیرمنهم
صمّ عن‌المعروف حتی یسمعوا
هجرالکلام فیقدموا ویقدموا
فالله یغنی عنهم ویزید فی
زهدی لهم ویفك‌اسری‌منهم.

معجم‌الأدباء جلد (١) صفحه (٤١٦) چاپ مارگلیوث. او وپدر وجدش ملقب بقاضی الرشید بوده اند. و رجوع به ابن زبیر ابوالحسین احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی‌ابن ابراهیم قمی پسرصاحب‌تفسیر مشهور بتفسیر علی‌بن ابراهیم. وشیخ صدوق ابوجعفر محمدبن ابی‌الحسن مشهور بابن‌بابویه کتاب الفقیه را از عدهٔ از افاضل منجمله صاحب ترجمه روایت دارد (روضات‌الجنات‌صفحهٔ ٥٩).

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن ابی اسامة مکنی به ابی‌الحسین. اوراست : معرفة شرف‌الملوك.

احمد. [اَ مَ] ابن علی‌بن ابی اسحق

(١) لعله : المحرم. مارگلیوث.

ابراهیم . رجوع به ابوالحسین احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی‌بن ابی‌بکر عبدری . مکنی به ابی العباس اندلسی ثم المیورقی(۱) اوراست بهجة‌المهج فی‌بعض فضائل‌الطائف ووج . (کشف الظنون)

احمد . [اَ مَ] ابن علی ابن ابی جعفر محمد ابن ابی صالح بیهقی مقری لغوی . مکنی به ابوجعفر ، معروف به بوجعفرك باکاف تصغیر فارسی . امام ابو المظفر عبدالرحیم ابن ابی سعد سمعانی از پدر خود روایت کند ، که مولد بیهقی در حدود سنهٔ ۴۷۰ است ، و وفات او به سلخ رمضان سنهٔ ۵۴۴ ، باشد. و وی در قراءة و تفسیر و نحو و لغت امام بود و تصانیف اودراین فنون در بلاد منتشر است و گروهی‌ازنجباصحابت وی کردندوجماعتی نزد وی دانش فراگرفتند و او ملازم خانه خویش بود و جز برای ادای فریضه در مسجد قدیم نیشابور از خانه بیرون نمیشد و بدیدن کس نمیرفت و مردم برای تعلم و تبرك بخانهٔ او میشدند . او از ابانصر احمد بن محمد بن‌صاعدالقاضی واباالحسن علی بن الحسن بن‌العباس‌الصندلی الواعظ وغیرآنان سماع داشت . تاج‌الدین محمود ابن ابی المعالی حواری ، در مقدمهٔ کتاب ضالة الادیب‌آرد که احمد ابن علی بیهقی در ادب وقراآت‌امام بود و کتاب صحاح ، درلغت ، را ، پس از قرائت بر ابوالفضل احمد ابن محمد میدانی و کتابهای بسیار دیگر ، حفظ کرد. وازجملهٔ تألیفات‌اوست کتاب‌المحیط بلغات‌القرآن و کتاب ینابیع اللغة که در آن کتاب صحاح را ، مجرد از شواهد ، بابسیاری‌ازفوائد و فرائد تهذیب اللغة و الشامل ابی‌منصورجبان ، ومقاییس ابن فارس جمع کرده است و آن کتابی بزرگ است وحجم آن نزدیک بحجم صحاح باشد . و نیز او راست ، کتاب تاج المصادر (درلغت‌عرب‌مترجم‌بفارسی)وکتاب المحیط بعلم القرآن و علی ابن محمد ابن علی‌جوینی درستایش بوجعفرك گوید ودر آن‌مدح کتاب تاج‌المصادر کرده است :

ابا جعفر یا من جعافر فضله
موارد منها قد صفت ومصادر
کتابك ذا غیل تا شب نبته
و انت به لیث بخفان خادر
لبست صدارالصبر یاخیر مصدر
مصادر لاتنهی الیها المصادر
فقل لرواةالفضل و الادب انتهوا
الیها ونحوالری منهافبادروا .

ورجوع بمعجم‌الأدباء ج ۱ ، از ص ۴۱۴ تا ص ۴۱۶ ، شود.

احمد . [اَ مَ] ابن علی ابن ابیطالب طبری‌ساروی معروف به شیخ طبرسی(۱) مکنی به ابی‌منصور. فقیهی ازمردم ساریهٔ مازندران. و اوشیخ محمدابن علی‌ابن شهرآشوب‌سروی‌مازندرانیست . اوراست: کتاب الاحتجاج . کتاب الکافی در فقه و کتاب مفاخر الطالبیة . و کتاب تاریخ‌الائمة. و کتاب‌فضائل‌الزهراءوغیره و کتاب‌احتجاج اوشامل جملهٔ ازاحتجاجات‌رسول صلوات‌الله علیه و ائمهٔ کبار و اصحاب آنان است با کفارومخالفین‌ودر آخر آن توقیعات بسیاری باشد که از ناحیهٔ مقدسه بیرون آمده‌است خطاب به بعض‌اکابرشیعه .رجوع‌بروضات‌الجنات صفحهٔ (۱۸) شود .

احمد [اَمَ]ابن علی بن احمد. رجوع به ابن فصیح در ذیل این لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن احمد . معروف باابن افلح‌القیسی‌الخضراوی متوفی بسال ۵۴۲ (روضات الجنات صفحهٔ ۷۸).

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن احمد . اوراست: کنزالبلاغة‌فی‌الانشاءبزبان فارسی و مختصراست .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن احمد . رجوع به احمد بن مهذب‌الدین ابی‌الحسن علی بن احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن احمد . معروف به ابن سیمکة شروانی و اومردی فاضل و ادیب بود و صاحب تلخیص الآثار ذکراوآورده است متوفی بسال ۵۰۴ (؟) (روضات‌الجنات صفحهٔ ۷۷)

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن احمد بن خلف‌انصاری غرناطی‌معروف به ابن‌بادش نحوی ، صاحب روضات ازبغیه روایت کند و او از البلغه ، که احمد بن علی امامی نحوی و مقری و نقاد است و ابن زبیر گوید او عارف بآداب و اعراب و امام نحوی متقدم و راویهٔ مکثر است و ازپدر خویش اخذ روایت بسیار کرده است ودر بسیاری از شیوخ باپدر خود شریك است و هم از ابی علی غسانی وابی علی صدفی روایت کند واوعارف باسانید ونقاد اسانید است. اوراست: کتاب‌الاقناع درقراآت و مانند این کتاب نوشته نشده‌است . مولداو درربیع‌الاول سال ۴۹۱ و وفات درجمادی‌الآخرهٔ سال ۵۴۰ بوده‌است(روضات‌الجنات صفحهٔ ۷۱) و رجوع به ابن بادش . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌علی‌بن احمدبن‌داود بلوی . اوراست : فرائد الفوائدفی فنون غیر واحد وشرح عروض الخزرجیة تألیف عبدالله بن محمد مالکی اندلسی که بسال ۹۰۸ ازآن فراغت یافت .

احمد . [اَ مَ] ابن علی ابن احمدابن العباس النجاشی الاسدی المعروف باابن الکوفی والمکنی‌بابی الحسین اوابی‌الخیر او ابی‌العباس . نسب او بهفت واسطه به عبدالله نجاشی والی اهواز منتهی شود . وعبدالله همان صاحب رسالهٔ مشهورهٔ صادق علیه‌السلام است. ابوالحسن سلیمان‌الحسن ابن‌سلیمان‌صهرشتی‌فقیه‌ازمشاهیرشاگردان شیخ‌طوسی‌دروصف‌او گوید: کان‌شیخاً بهیاثقة صدوق اللسان عندالمخالف والمؤالف . و شیخ‌عبدالنبی جزائری‌درحاوی‌آرد: لایخفی جلالة هذالرجل‌وعظم شانه وضبطه للرجال وقد اعتمدعلیه کلٌ من تأخر عنه‌فی‌الجرح والتعدیل‌بل‌لایبعدترجیح‌قوله‌علی‌قول‌الشیخ مع‌التعارض کماینبئ عنه تتبع‌الاحوال ... و شهید ثانی دربحث میراث از کتاب مسالك گوید: وظاهرحال‌النجاشی‌انه‌اضبط الجماعة واعرفهم بحال‌الرجال . وسید مهدی نجفی درفوائد الرجالیهٔ‌خویش گوید: شایداحمد ابن عبید ابن‌احمد الرقاء که نجاشی در رجال خود ذکر او آورده‌است پسرعم و برادر مادری او باشد . ودر کنیت اوکه ابوالحسین یا ابوالعباس یا ابوالخیر است اختلاف است‌وبعضی گویند که شایدبهرسه کنیه مکنی بوده است . و او شاگرد سید رضی و سید مرتضی است . و کتاب رجال خویش را بامر سید مرتضی کرد وهم جسد سیدرا پس‌ازوفات اوغسل

(۱) De Majorque.

(۱) درکلمهٔ طبرسی (باطاء مؤلف مفتوح وباء مفتوحة) مولانا مجلسی علیه‌الرحمه وصاحب روضات ودوست ارجندما آقای احمدبهمنیار را درتعلیقات برتاریخ بیهق تحقیقات مفصله است وحاصل آنکه طبرسی‌را برخلاف مشهور باید بفتح طاء وراء وسکون‌باء بروزن جعفری خوانند وآن معرب تفرشی‌بکسر راء است . الکن‌بی‌هیچ شبهه درنسبت صاحب ترجمه وهم‌شاگرداومحمدابن‌علی‌ابن شهرآشوب این کلمه باطاء مفتوحه وباء مفتوحه است چنانکه مشهور افواه والسنهٔ قوم نیز همین است وآن نسبتی است بطبرستان و ساری . مانند طبرخزی که نسبت است بطبرستان وخوارزم درنسبت ابوبکر خوارزمی محمد ابن عباس . و اگر طبرس مستقلی و یامعرّب تفرش نیز وجود داشته باشد آن موضوع دیگر است ومربوط بشیخ طبرسی وابن شهرآشوب نیست . و الله اعلم .

داد. واو راست: کتاب رجال. کتاب اعمال الجمعة. کتاب فضل الکوفة. کتاب انساب نضر ابن غمین. کتاب مختصر الانواء ومواضع النجوم کتاب الحدیثین المختلفین. کتاب التعقیب وغیر آن. ووفات او درهفتادوهشت سالگی بقریهٔ مطیرآباد درجمیدی اللاولی (۴۵۰) بود. رجوع بروضات الجنات و مجالس المؤمنین قاضی نورالله ونجاشی احمد شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی ابن احمد ابوالعباس معروف به‌ابن رفاعی رجوع به‌ابن رفاعی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن احمد شناوی مصری متوفی بسال ۱۰۲۸. او راست: تحلیة البصائر بالتمشیة علی الجواهر.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن احمدمحلی معروف به‌ابن زنبل رمال. اوراست: الذهب الابریز المحرر فی انتقاء (کذا ولعله: انتقاء) علم الرمل والاثر.

احمد. [اَ مَ] ابن علی ابن احمد نجاشی. رجوع به‌احمد ابن علی ابن احمد ابن العباس النجاشی و رجوع به نجاشی احمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن احمدنحوی معروف به ابن نور. متوفی بسال ۷۳۷ (روضات صفحهٔ ۷۸).

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن احمدهمدانی اوراست: نظم المنار والفرائض السراجیة و قصیدة فی القراآت. متوفی بسال ۷۵۵ (روضات صفحهٔ ۷۸).

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن الاخشید. رجوع به‌ابوالفوارس احمدبن علی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن اسماعیل میکالی. یکی از افراد خاندان آل میکال او پدر ابوالفضل عبیدالله بن احمد صاحب کتاب المنتحل است ورجوع به‌احمدبن علی میکالی (امیر ...) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن بحر مکنی به‌ابی القاسم که ابوعلی بن مندویهٔ اصفهانی (رسالة الی ابی القاسم احمدبن علی ابن بحر فی تدبیر المسافر) رابنام او کرده‌است رجوع به عیون الانباء جلد دوم صفحهٔ ۲۱ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن بدران مکنی به ابی بکر صوانی. محدث است و از ابی الطیب طبری روایت دارد. وفات وی بسال ۵۰۷ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن برهان مکنی به‌ابی الفتح معروف به‌ابن برهان فقیه. رجوع به‌ابن برهان ابوالفتح ... شود. و او گفته است: عامی را تقید بمذهبی ضرور نباشد و ثوری این قول را ترجیح داده است. ودرتاج العروس مادهٔ (ب ر ه ن) آمده است: واحمدبن علی بن برهان الفقیه صاحب الامام ابی حامد الغزالی لـه اقوال مختارة فی المذهب و هوالذی ذهب الی ان العامی لایلزمه التقید بمذهب ورجحه الامام النووی.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن بونه مکنی به‌ابی العباس. از شیوخ طریقت است. مؤلف تاج العروس در مادهٔ (ب و ن) آرد: ابوالعباس احمد بن علی البونی صاحب شمس المعارف واللمعة. شیخ الطریقة البونیة فی الاسماء والحروف.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن تغلب بن ابی الضیاء البعلبکی البغدادی الاصل والمنشاء. مشهور بابن ساعاتی حنفی وملقب بامام مظفرالدین یکی از رؤساء و کبار فقهاء حنفیه و مدرس آنان به‌مستنصریهٔ بغداد او از اجلاء علم اصول و عربیت است و او در ذکاء و فصاحت وحسن خط آیتی بود و شیخ شمس الدین اصفهانی ذکراو آورده و بسی او را ستوده است و او را برشیخ جمال الدین ابن الحاجب تفضیل می‌دهد و میگوید او از ابن حاجب ذکی‌تر باشد و فیروزآبادی نیز در کتاب طبقات الحنفیه همین عقیدت دارد و از مصنفات اوست کتاب مجمع البحرین وملتقی النهرین در فروع فقه حنفیه ودراین کتاب میان مختصر قدوری و منظومهٔ او جمع کرده است و از خود نیزفوائدی لطیفه برآن افزوده‌است ودومجلد کبیر درشرح همین مجمع البحرین دارد و نیز اوراست: کتابی بدیع در اصول بنام نهایة الوصول الی علم الاصول در این کتاب جمع میان اصول فخرالاسلام بزوری واحکام امدی کرده‌است و چنانکه در کتاب تاریخ اخبار البشر آمده است وفات او بسال ۶۹۴ بود (روضات الجنات - صفحهٔ ۸۹) و رجوع به‌ابن الساعاتی احمد ابن علی ابن تغلب شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن تمات، مکنی به ابی العباس و ملقب به‌شیخ جمال الدین. اوراست: عمدة الرائض و عمدة الفارض در حساب.

احمد. [اَ مَ] ابن علی ابن ثابت ابن احمد ابن مهدی الخطیب. مکنی بابی بکر ومعروف بخطیب بغدادی. اوخطیبی حافظ ویکی ازمشاهیر ائمهٔ ادب و بسیارتصنیف و ازمتبرزین حفاظ است و دیوان محدثین بوی ختم شده است و او از شیوخ عصر خویش ببغداد و بصره و دینور و کوفه سماع داشت وآنگاه که بسال (۴۱۵) عزم زیارت خانه کرد در نیشابور حدیث شنید و پس از دفع فتنهٔ بساسیری، خطیب بسال ۴۵۱ ببغداد بازگشت و در آنجا، اقامت گزید وتا ماه صفر سال ۴۵۷ مجموع کتابها و مصنفات خود را درآنجا روایت کرد و ازبغداد به‌صور رفت ومدتی در آن شهر ببود، و در آن مدت گاهی بزیارت، بیت‌المقدس میشد و بصور بازمیگشت تا بسال ۴۶۲ که بطرابلس وحلب شد و در هریك از این دو شهر روزی چند بماند و در اواخر سال ۴۶۲ ببغداد مراجعت کرد و در این هنگام تاریخ بغداد را روایت کرد وپس ازیکسال در این شهرزندگی را بدرود گفت. از شیوخ وی، ابوبکر برقانی و ازهری و غیر آنان باشند. غیث ابن علی صوری گوید: ابوبکر خطیب مولد خویش را بسال ۳۹۲ می گفت احتمالا بروز پنجشنبهٔ ماه جمادی الاخری، و خطیب گوید: آنگاه که بزیارت خانه توفیق یافتم، ازآب زمزم، سه کف، بنوشیدم و برطبق روایت از رسول‌ص سه حاجت از خداوند بخواستم، نخست اینکه تاریخ بغداد را دربغدادروایت کنم دوم اینکه درجامع منصوراملاء حدیث کنم سوم اینکه مدفن من نزدیك گوربشر حافی باشد. و چون ببغداد بازگشت(۱) و تاریخ بغداد روایت کرد، جزئی از کتابی بدستش افتاد، که خلیفه، القائم بامرالله، آنرا سماع کرده بود و جزء مزبور را برگرفت و قصد خلیفه کرد و خواستار اجازهٔ خواندن این جزء شد. خلیفه گفت این مردی بزرگ است واورا بسماع از من نیازی نباشد وباشد که اورا حاجتی است که بدین وسیلت جسته است از وی برسند تاچه حاجت دارد وبرسیدند خطیب گفت حاجت من آنستکه در جامع منصوراملاء حدیث کنم. خلیفه‌نقیب‌النقبارا گفت تااین اجازت بداد ابن عساکر از اسماعیل بن ابی سعید صوفی آرد که در پیش گور بشر،ابوبکراحمدابن‌علی‌طرثیثی خود راگوری کنده و درآنجا سالها ختم قرآن کرده و دعاها خوانده بود و چون خطیب زندگی بدرود گفت و بوصیت وی خواستند جسد خطیب در پیش گور بشر بخاك سپارند طرثیثی ابا کرد و گفت این گور من است، و من آنرا کنده ودر آن چند ختم قرآن کرده ام، و کسی را درآن جای دفن کردن اجازت ندهم. اسمعیل گوید: این خبر بپدرمن برداشتند و او به طرثیثی گفت ای شیخ اگر بشر زنده میبود، وتو وخطیب براو درمیآمدید

(۱) مقصود سال ۴۶۲ است.

کدام یك پهلوی اومی نشستید تو یا خطیب؟ طرثیثی گفت خطیب . پدرم او را گفت هنگام مرگ نیز چنین شاید و او از تو شایسته‌تر است . طرثیثی بدین گفته دل خوش کرد ورضا داد . موتمن ساجی گوید : بعد از دارقطنی به بغداد ، احفظ ازخطیب نبود و درمنتظم آمده است که :

که خطیب در مکه ابوعبدالله ابن سلامهٔ قضاعی‌را دیدار کرد و از او حدیث شنید ، وصحیح بخاری بر کریمه دختر احمدمروزی در پنج روز بخواند و ببغداد باز گشت و به رئیس الرؤسا ابی القاسم بن مسلمه وزیر القائم بامرالله بپیوست ، در این هنگام ، برخی ازجهودان نامهٔ درباب اسقاط جزیه ازاهل خیبر آورده بودندومدعی بودند که از پیغمبر است بخط علی ابن ابی طالب و شهادت صحابه . رئیس الرؤسا نامه را بابوبکر خطیب نمود . خطیب گفت این نامه مزور است . گفتند ازکجا دریافتی ؟ گفت در این نامه شهادت معاویة ابن ابی سفیان باشد واو در روز فتح اسلام آورده و فتح خیبر بسال هفتم هجرت بوده‌است . و شهادت سعدابن معاذ در این نامه است و وی در روز جنگ خندق ، بسال پنجم هجرت ، مرده است . و این استنباط او وزیررا پسندیده آمد . محمدابن عبدالملك همدانی آرد که رئیس الرؤسا قصه‌گویان و وعاظرا گفته بود حدیثهائی را که از پیغمبر نقل میکنند نخست باید برخطیب عرضه دارند و پس از اجازت او ایراد کنندوآنچه را رخصت ندهد فروگذارند . و در کتاب المنتظم آمده است که در فتنهٔ بساسیری خطیب پنهان شد و از بغداد بیرون آمدوبشام‌رفت ودردمشق اقامت گزید و سپس بصور و از آنجا بطرابلس و حلب شتافت و پس از آن ، بسال ۴۶۲ ببغداد باز گشت وپس از یك سال درآنشهر درگذشت . اوراست پنجاه و شش تصنیف قابل‌النظیر که ازآن‌جمله است تاریخ‌بغداد . کتاب شرف اصحاب‌الحدیث . کتاب‌الجامع لاخلاق الراوی و آداب السامع . کتاب الکفایة فی‌معرفة علم‌الروایة . کتاب‌المتفق والمفترق . کتاب السابق واللاحق . کتاب تلخیص المتشابه‌فی‌الرسم . کتاب‌فی‌التلخیص . کتاب الفصل والوصل . کتاب المکمل فی بیان المهمل . کتاب الفقیه والمتفقه . کتاب الدلائل والشواهد علی صحة‌العمل بالیمین مع‌الشاهد . کتاب غنیة المقتبس فی تمییز - الملتبس . کتاب الاسماء المبهمة فی الانباء المحکمة . کتاب الموضح وهواوهام‌الجمع والتفریق . کتاب المؤتنف تکملة‌المختلف والمؤتلف . کتاب نهج‌الصواب فی‌ان‌التسمیة من فاتحة الکتاب . کتاب الجهر بالبسملة . کتاب‌الخیل . کتاب رافع‌الارتیاب فی‌القلوب من الاسماء والالقاب . کتاب القنوت . کتاب التبیین لاسماء المدلسین . کتاب تمییزالمزید فی‌متصل الاسانید . کتاب من وافق کنیته اسم ابیه . کتاب من حدث فنسی . کتاب روایة الآباء عن الابناء . کتاب الرحلة فی طلب الحدیث . کتاب الرواة عن مالك ابن انس . کتاب الاحتجاج للشافعی فیما اسند الیه والرد علی الجاهلین بطعنهم‌علیه . کتاب التفصیل لمبهم المراسیل . کتاب اقتضاء العلم العمل . کتاب تقییدالعلم . کتاب القول فی علم النجوم . کتاب روایات الصحابه عن التابعین . کتاب صلاة التسبیح . کتاب مسندنعیم ابن همار ، جزء . کتاب‌النهی عن صوم یوم الشك . کتاب الاجازةللمعلوم والمجهول . کتاب روایات السنة من التابعین . کتاب البخلاء . کتاب الطفیلیین . کتاب - الدلائل والشواهد . کتاب‌التنبیه والتوقیف علی فضائل الخریف . ابن الجوزی گوید تصانیف او این است که گفته شد وهر که در آنها نظر کند قدر ومرتبه او داند چه آنچه که برای وی فراهم شده است احفظ از او را ، چون دار قطنی و غیر از او فراهم نبود . ابوسعد سمعانی گوید : بخط پدر خود ، خواندم که از ابوالحسین ابن الطیوری ، ببغداد ، شنیدم که او میگفت بیشتر کتابهای خطیب ، جز تاریخ بغداد ، از کتب صوری گرفته شده است و صوری آنهارا شروع کرده بود وبپایان نرسانید . و این صوری‌را ، درصور ، خواهری بود که پس ازمرگ وی ، دوازده عدل کتاب نزد آن خواهر ، از وی بجای ماند ، و آنگاه که خطیب بشام رفت از آن کتابها بدست آورد وکتابهای خود را از آنها تألیف کرد . ودرباب مرگ صوری گوید : طبیبی کاورا رگ‌زدنیشترزهرآلودی‌داده شده بود که دیگری را با آن رگ زند و پزشك باشتباه با آن صوری‌را فصد کرد و او بدان زهر بمرد و ابن الجوزی آنگاه که این حکایت بشنید گفت : بسا میشود که شخصی روشی‌را وضع وپیروی میکند و درهرحال خطیب‌را درکارخویش قصوری نیست و او برعلم حدیث حریص بود و حتی هنگام راه رفتن جزئی بدست داشت و مطالعه میکرد و نیکو قراءة و فصیح لهجه وادیب بود وشعرنیکو میگفت . وباز ابن الجوزی گوید : شعر ویرا ازخط خود او نقل کردم و از آن جمله است :

لعمرك ما شجانی رسم دار
وقفت بها ولا ذکر المغانی
ولا اثر الخیام اراق دمعی
لاجل تذکری عهد الغوانی
ولا ملك الهوی یوماً فنادی (۱)
ولا عاصیته فثنی عنانی
رایتُ فعاله بذوی التصابی
وما یلقون من ذل الهوان
فلم اطمعه فی وکم قتیل
له فی الناس لایحصی وعان
طلبتُ اخاً صحیح الود محضاً
سلیم الغیب مامون اللسان
فلم اعرف من الاخوان الا
نفاقاً فی التباعد والتدانی
وعالم دهرنا لاخیرفیه
تری صوراً تروق بلامعانی
ووصف جمیعهم هذا فما ان
اقول سوی فلان او فلان
ولما لم اجد حراً یؤاتی
علی ماناب من صرف الزمان
صبرت تکرما لفراغ دهری
ولم اجزع لما منه دهانی
ولم اك فی الشدائد مستکینا
اقول لها الا کفی کفانی
ولکنی صلیب العود عود
ربیط الجاشُ مجتمع الجنان
ابی النفس لا اختار رزقا
یجیءُ بغیر سیفی او سنانی
لعز فی لظی باغیه یشوی
الذمن المذلة فی الجنان
ومن طلب المعالی وابتغاها
ادار لها رحا الحرب العوان

ونیز اوراست :

لاتغبطنّ اخا الدنیا لزخرفها
ولا للذة وقت عجلت فرحا
فالدهر اسرع شیءٍ فی تقلبه
وفعله بین للخلق قد وضحا
کم شارب عسلا فیه منیته
وکم تقلد سیفاً من به ذبحا

ابوالفرج گوید از پیش خطیب برمذهب احمد ابن حنبل بود . . . و سپس بمذهب شافعی گرائید ودرتصانیف خویش برخلاف حنفیان برخاست و در این امر کار بحدّ تعصب و افراط برد . چنانکه احمد ابن حنبل را سید المحدثین خواند وشافعی را تاج الفقهاء نامید یعنی جنبهٔ فقاهت احمدرا انکار کرد وآنگاه که بشرح حال حسین کرابیسی می‌پردازد گوید که کرابیسی گفت با این کودك چه توانکردن آنگاه که گوئیم قرآن مخلوق است گوید بدعت است و اگر گوئیم غیر مخلوق باز گوید بدعت است سپس روی بااصحاب احمد کرد و تا سرحد امکان بقدح آنان پرداخت . و او را در ذم حنبلیان دستانی عجیب است وابوالفرج پارهٔ ازقدحهای ویرا ازحنبلیان بیاورده وسپس تاویل کرده‌است وآنگاه گوید : ابوزرعه طاهر ابن محمد ابن طاهر مقدسی ازپدرخویش واو ازاسمعیل ابن ابی الفضل قومسی ، که از دانشمندان محدثین بود ، روایت کند که سه تن از حفاظ حدیث را برای شدت تعصب و کمی انصافشان دوست ندارم : الحاکم ابوعبدالله . و ابونعیم اصفهانی وابوبکرخطیب . ابوالفرج گوید

(۱) مارگلیوث : «لعله فؤادی»

اسمعیل راست گوید چه او از اهل معرفت باشد زیرا که حاکم شیعی مذهب بود و آن دو دیگر درامر متکلمین و اشاعره تعصب می ورزیدند و این طریقه اصحاب حدیث را نسزد چه در حدیث ذم کلام آمده و شافعی این حدیث تاکید کند و گوید رای من در اهل کلام اینستکه آنانرا بر استرها نشانند و گرد شهر گردانند. و گوید خطیب را مالی بود و به القائم بامرالله نوشت که این مال را به بیت المال وصیت کرده‌ام. و اکنون اجازت خواهم تا آنرا میان عدهٔ بخش کنم والقائم اجازت داد و خطیب آن مال را که دویست دینار بود میان اصحاب حدیث قسمت کرد، و کتابهای خود را هم وقف مسلمین کرد و آنها را به ابی الفضل ابن خیرون(۱) سپرد و ابن خیرون آنها را عزیز میداشت و پس از وی پسر او فضل تولیت آن کتب می کرد و در آخر آن جمله در خانهٔ فضل بسوخت. ابن طاهر گوید ابوالقاسم هبةالله ابن عبدالوارث شیرازی را پرسیدم که آیا قوت حفظ خطیب بوسعت تصانیف او بود؟ گفت نه چه اوسؤالات مارا پس از چند روز پاسخ میداد و اگر در تسریع آن اصرار میکردیم خشمگین میشد و تصانیف او هرچند مصنوع است لیکن مهذب است و حفظ او باندازه آن تصانیف نیست. ابو سعد سمعانی در ترجمهٔ عبدالرحمن ابن محمد ابن عبدالواحد قزاز آرد که وی همهٔ کتاب تاریخ بغداد را، جز جزء ششم آن، که مرگ مادرش و نماز گزاردن بروی، و کفن دفن او مانع شد، از مولف آن ابوبکر خطیب بشنید و عبدالرحمن گوید اعادهٔ جزء ششم میسر نشد چه خطیب شرط کرده بود که هر جزء کسی را از شاگردان فوت شود بر او اعاده نکند. سمعانی گوید آنگاه که بخراسان بازگشتم، نسخهٔ از تاریخ بغداد بخط شجاع ابن فارس ذهلی الاصل بدست من افتاد که آنرا برای ابی غالب محمد ابن عبدالواحد قزاز نوشته بود، و بر روی هریك از اجزاء آن عبارت « سماع ابی غالب و پسر او ابی منصور عبدالرحمن و برادر وی عبدالمحسن » نوشته شده بود و بر روی جزء ششم و جزء سی ام آن، عبارت « اجازهٔ ابی غالب و پسرش ابی منصور » دیده میشد. و ابن شجاع، کاتب این کتاب، از دانشمندان است. پس باید گفت سماع دو جزء ازاو فوت شده است نه یك جزء. و از خط ابی سعد سمعانی و منتخب او از معجم شیوخ عبدالعزیز ابن محمد نخشبی دیدم که گوید: و از آن جمله‌ست احمد ابن علی بن ثابت خطیب، که در بعض قراء بغداد خطبه می کرد و او مردی فهیم و حافظ لیکن متهم بمیگساری بود. و هر گاه اورا میدیدم او بسلام سبقت میکرد لیکن در یکی از روزها او را متغیر گونه یافتم و سلام نکرد و آنگاه که ازمن بگذشت یکی از اصحاب بمن رسید و گفت خطیب را دیدی که مست بود. گفتم او را دیدم حالش دگرگون بود و ازحال وی متعجب شدم و ندانم که او مست بود یانه و شاید انشاءالله توبه کرده باشد. سمعانی گوید با اینکه جماعت کثیری از اصحاب خطیب را دریافته‌ام هیچیك جز نخشبی چنین چیزی از وی ذکر نکرده است. و در مذیل آرد که خطیب در درجهٔ قدماء حفاظ و ائمهٔ کبار چون یحیی ابن معین و علی ابن المدینی و احمد ابن خیثمه و طبقهٔ آنان است و علامهٔ زمان خود است و علم حدیث، باو غضارت و بهجت و نظارت یافت و او مردی مهیب و وقور و نبیل و خطیر و ثقه و صدوق بود. و در تصنیف و گفتار و جمع خود دقیق و حجت است نقل و خط او نیکو است و در خط شکل و ضبط را بسیار مراعات میکند و مردی حدیث خوان و فصیح است و در خلق و خلق درجه و رتبت عالی دارد. و معرفت علم حدیث و حفظ آن بوی منتهی شده است و حفاظ باو ختم شده‌اند و این مرد سماع را، بسال ۴۰۳ در یازده سالگی آغاز کرد. و نیز گوید که از بعض مشایخ خود شنودم که یکی از اکابر به جامع دمشق یاصور، در آمد و حلقهٔ درسی عظیم دید و مدرس آن جمع خطیب بود و از او حدیث می شنیدند. آن بزرك، تا پیش خطیب بالا رفت و چنین مینمود که از انبوهی مردم بشگفت اندر است. خطیب او را گفت نشستن در گوشهٔ جامع منصور باتنی چند مرا دوستر آید از این انبوهی. و نیز گوید بمرو از ابوالفتح مسعود ابن محمد ابن احمد ابی نصر خطیب شنیدم که او ازعمر نسوی معروف به لیلی روایت میکرد که در جامع صور نزد خطیب بودم یکی از علویان در آمد، و دیناری چند در آستین داشت و خطیب را گفت فلان، و نام یکی از محتشمان برد، ترا سلام رساند و گوید این را در بعض مهمات خود بکار بر. خطیب گفت مرا حاجتی بدان نباشد و روی درهم کشید. علوی گفت آنرا در کار بعض از یاران خود کن خطیب گفت او را بگوی که خود در کار هر کس که خواهد کند. علوی گفت چنین مینماید که آنرا اندك پنداری و دینار ها برزمین ریخت و گفت این سیصد دینار است و خطیب برپای خاست گونه سرخ کرده و سجاده خود برگرفت و دینار ها از آن بیفشاند و از مسجد بیرون شد. فضل ابن لیلی گوید عزت خروج خطیب و ذلت آن علوی را، که نشسته و دینارها را از زمین وخلال حصیرها برمیچید، هرگز فراموش نکنم. و نیز، باسنادی از خطیب روایت کنند که گفت: به بیست سالگی روایت حدیث میکردم. وشیخ ما ابوالقاسم ازهری بیصره از من چیزها فرا گرفت و آنها را در تصانیف خود در آورد و این بسال ۴۱۲ بود. و نیز روایت کند که ابوالفضل ناصر سلامی گفت ابوبکر خطیب از صاحبان مروت بود و نیز گوید ابوزکریا یحیی ابن علی خطیب لغوی مرا روایت کرد که بسال ۴۵۶، بدمشق شدم و امام ابوبکر حافظ بدآنجا بود و درس او حلقهٔ بزرك بود که بامداد هر روز گرد می آمدند و او برای آنان میخواند و من کتابهای ادبی مسموعهٔ او را بر وی میخواندم و هر گاه در کتابی، چیزی پیش میآمد که اصلاح میخواست اصلاح میکرد و میگفت: تو ازمن روایت خواهی و من از تو درایت طلبم و گوید: در منارهٔ جامع سکنی داشتم نیمروزی ابوبکر نزد من آمد و گفت دوست داشتم ترا در منزل تو بینم پس بنشست و ساعتی سخن گفتیم سپس کاغذی بیرون کرد در آن چیزی پیچیده، و مرا گفت هدیه مستحب است و از تو خواهم تا بدین قلم خری و برخاست و بشد و من کاغذ بگشودم در آن پنج دینار صحیح مصری بود. کرتی دیگر نیز نزد من آمد و هم باندازهٔ بار پیشین یا بیشتر، مرا نقدی بداد و گفت باین کاغذ بستان و نیز گوید هر گاه خطیب در جامع دمشق حدیث میخواند آواز او در آخر جامع شنیده میشد و قراءت او معرب و صحیح بود. وابوطاهر احمد ابن محمد ابن احمد السلفی حافظ اصفهانی در مدح مولفات خطیب گوید:

تصانیف ابن ثابت الخطیب
الذ من الصبی الغض الرطیب
تراها اذا(۲) حواها من رواها
ریاضاً ترکها راس الذنوب
ویاخذ حسن ما قد صاغ منها
بقلب الحافظ الفطن الاریب
فأیة راحة ونعیم عیش
یوازی کتبه ام ای" طیب.

و محمد ابن طاهر مقدسی گوید ابوالقاسم مکی ابن عبدالسلام رمیلی را شنیدم که میگفت سبب رفتن خطیب از دمشق بصور این بود که پسری نیکوروی پیش وی آمد و رفت داشت، و مکی نام او را برده و من از ذکر آن خودداری می کنم. و مردم در این باب سخنها می گفتند، و امیرشهر مردی رافضی و متعصب بود. این قصه بدو رسید و آنرا وسیلهٔ حملهٔ بخطیب قرارداد، و صاحب شرطهٔ خود را امر کرد که شبانه اورا بگیرد و بقتل رساند. و این صاحب شرطه از اهل سنت بود، در آن شب، با

(۱) در حاشیه: «حزون.» (۲) «لعله: اذ رواها من حواها. مار گلیوث.»

جمعی از کسان خود قصد وی کرد، و مخالفت
امیر نمیتوانست و اورا گفت مرا بچنین و
چنان فرمان داده اند، و ترا چارهٔ نبینم
جز اینکه از برابر خانهٔ شریف ابن
ابی الحسن علوی عبور کنیم وچون مقابل
در رسی بدرون خانه شوی، و خطیب
چنان کرد و بدرون خانهٔ شریف شد و
صاحب شرطه نزد امیر رفت وصورت ماجری
بگفت. امیر، کس پیش شریف فرستاد تا
خطیب را بوی فرستد، شریف گفت امیر
اعتقاد من درباب امثال او داند، اما کشتن
وی مصلحت نباشد. این مرد در عراق،
مشهور است و هرگاه اورا بکشی بکشتن
او، درعراق، جمعی از شیعه کشته شوند و
مشاهد مقدسه خراب گردد. امیر گفت:
پس چه مصلحت بینی. گفت چنان بینم که
از این شهر بیرون رود. پس خطیب بصور
رفت و مدتی درآنجا ببود تا اینکه ببغداد
بازگشت وتاگاه مرگ در این شهر اقامت
داشت. و نیز از شعر خطیب است:

قد شاب راسی وقلبی مایغیره
کرالدهور عن الاسهاب فی الغزل
وکم زمانا طویلاً ظلت اعزله
فقال قولا صحیحاً صادق المثل
حکم الهوی یترک الالباب حائرة
و یورث الصب طول السقم والعلل
وحبك الشئ یعمی عن مقابحه
ویمنع الاذن ان تصغی الی العذل
لااسمع العذل فی ترک الصبی ابدا
جهدی فماذاك من همی ولاشغلی
من ادعی الحب لم تظهر دلائله
فحبه کذب قول بلاعمل.

ونیز اوراست:

تغیب الخلق عن عینی سوی قمر
حسبی من الخلق طراً ذلك القمر
محله فی فؤادی قد تملکه
وحاز روحی ومالی عنه مصطبر
فالشمس اقرب منه فی تناولها
وغایة الحظ منها للوری النظر
اردت تقبیله یوماً مخالسة
فصار من خاطری فی خده اثر
وکم حلیما رآه ظنه ملکا
وراجع الفکر فیه انه بشر.

عبدالخالق ابن یوسف گوید که شیخ ابوالعز
احمدابن عبدالله ابن کادش مرا این شعرها از
خطیب انشاد کرد و گفت دربارهٔ ابی منصوراین
النفور است:

الشمس تشبهه والبدر یحکیه
والدر یضحك والمرجان من فیه
ومن سری وظلام اللیل معتکر
فوجهه عن ضیاء البدر یغنیه
روی له الحسن حتی حاز احسنه
لنفسه وبقی للخلق باقیه
فالعقل یعجز عن تحدید غایته
والوحی یقصر عن فحوی معانیه
یدعو القلوب فتاتیه مسارعة
مطیعة الامر منه لیس تعصیه
سالته زورة یوماً فاعجزنی
واظهر الغضب المقرون بالتیه
وقال لی دون ماتبغی وتطلبه
تناول الفلك الاعلی و مافیه
رضیت یامعشر العشاق منه بان
اصبحت تعلم انی من محبیه
وان یکون فؤادی فی یدیه الکی
یمیته بالهوی منه و یحییه

ونیز اوراست:

بنفسی عاتب فی کل حال
و ما امجبه ذنب جناه
حفظت عهوده و رعیت منه
ذماما مثله لی من(۱) رعاه
حرمت وصاله ان کنت یوما
جری لی خاطر یهوی سواه
ولو تلفی رضاه لهان عندی
خروج الروح فی طلبی رضاه.

ونیز اوراست:

خمار الهوی یربی علی نشوة الخمر
وذو الحزم فیه لیس یصحو من السکر
وللحب فی الاحشاء حر اقله
وابرده یوفی علی لهب الجمر
اخبر کم یا ایها الناس اننی
علیم باحوال المحبین ذو خبر
سبیل الهوی سهل یسیر سلوکه
ولکنه یفضی الی مسلك وعر
ویجمع اوصاف الهوی ونعوته
لحرفین سعد الوصل او شقوة الهجر.

ونیز اوراست:

الی الله اشکو من زمانی حوادثا
رمت بسهام البین فی غرض الوصل
اصابت بها قلبی ولم اقض منیتی
ولو قتلتنی کان اجمل بالفعل
متی تتمایل بین قتل وفرقة
تجد فرقة الاحباب شراً من القتل.

خطیب گوید ابوبکر برقانی نامهٔ، بامن،
به حافظ ابونعیم اصفهانی فرستاد و در
قسمتی از آن چنین آورد: « و قد نفذ
الی ماعندك عمداً متعمداً اخونا ابوبکر
احمدابن علی ابن ثابت ایده الله وسلمه لیقتبس
من علومك ویستفید من حدیثك وهو بحمدالله
ممن له فی هذا الشان سابقة حسنة وقدم
ثابت وفهم به حسن وقدر حل فیه وفی طلبه
وحصل له منه مالم یحصل لکثیر من امثاله
الطالبین له وسیظهر لك منه عند الاجتماع
من ذلك مع التورع والتحفظ وصحة التحصیل
ما یحسن لدیك موقعه ویجمل عندك منزلته
وانا ارجو اذا صحت منه لدیك هذه الصفة
ان یلین له جانبك و ان تتوفر له و تحتمل
منه ما عساه یورده من تثقیل فی الاستکثار
او زیادة فی الاصطبار فقدیما حمل السلف
عن الخلف ماربما ثقل وتوفروا علی المستحق
منهم بالتخصیص والتقدیم والتفضیل مالم
ینله الکل منهم. »

ورئیس ابوالخطاب ابن الجراح در مدح
خطیب گوید:

فاق الخطیب الوری صدقا ومعرفة
واعجز الناس فی تصنیفه الکتبا
حمی الشریعة من غاو یدنسها
بوضعه ونفی التدلیس والکذبا
جلا محاسن بغداد فاودعها
تاریخه مخلصا لله محتسبا
وقام فی الناس بالقسطاس منزویا
عن الهوی و ازال الشك والریبا
سقی ثراك ابابکر علی ظما
جون رکام یسح الواکف السربا
ونلت فوزاً ورضواناً ومغفرة
اذا تحقق وعدالله واقتربا
یا احمد ابن علی طبت مضطجعا
وباء شانئك بالاوزار محتقبا.

ابوالقاسم گوید: ابومحمد ابن الاکفانی
بنقل از ابوالقاسم مکی ابن عبدالسلام
مقدسی مرا روایت کرد که، درنیمهٔ رمضان(۲)
شیخ ابوبکر خطیب، در بغداد، بیمار شد
وتا غرهٔ ذی الحجه بیماری وی سخت شد و
از او نا امید شدند ووصیت کرد و کتابهای
خود را بتولیت ابن خیرون وقف کرد و
هرآنچه داشت در راههای خیر صرف
کرد ومیان علما ومحدثین بخش فرمود.
و تخت ویرا از حجرهٔ که ازسمت نهرمعلی
بمدرسهٔ نظامیه می پیوست بیرون بردند،
وفقها ومردم بسیاری برجنازه اوتشییع کردند
و از روی جسر عبور دادند و بجامع
منصور آوردند؛ در پیش جنازه گروهی
فریاد میکردند: این است کسی که از
پیغمبر دفاع کرد. این است کسی که
دروغ را ازرسول نفی کرد. این است کسی
که حدیث رسول را حفظ کرد. وجنازه
ازمحله کرخ نقل شد و خلق عظیمی باآن
بودند. رجوع بمعجم الادبا چاپ مارگلیوث
ج۱ از ص۲۴۶ تاص۲۶۰ شود.

و در نامهٔ دانشوران آمده است:
صاحب تاریخ بغداد ازعلماء متبحرین وحفاظ
محدثین است در نقل اخبار و روایت آثار
و ضبط احادیث اعجوبهٔ عصر و اطروفهٔ
روزگار بود و در معرفت رجال و انتقاد
اسناد و حفظ اصول از جملهٔ فحول بشمار
میرفت از صدق لسان وسعهٔ خلق و نبالت
شأن نصیبی کامل داشت چنانکه ابن سمعانی
ویرا بدینمعانی وصف نموده گوید: ابوبکر
الخطیب فی درجة القدماء من الحفاظ و
الائمة الکبار وکان علامة هذا العصر اکتسی
به هذا الشان غضارة وبهجة و نضارة و کان
مهیبا وَقُوراً نَبیلا ثقة صدوقا مُتَحَرِیاً حُجَةً
فیما یُصَنِّفُهُ و یقوله و ینقله وَ یَجمعُهُ حَسَن
النقل والخط کثیر الضبط قاریا للحدیثِ
فَصیحاً وکان فی درجة الکمال والمرتبة العلیا
خُلقاً و هَیئة و مَنظرانتهی الیه مَعرفة

(۱) « لعله ما » مارگلیوث. (۲) مقصود رمضان ۴۶۳ است.

الحدیث وَ حفظه و ختم به الحفاظ . یعنی ابوبکر خطیب در وفور محفوظات و کثرت روایات بدرجهٔ قدماء حفاظ منتهی گشت و در فن حدیث علامهٔ عهد خویش گردید بوستان سنن رسول‌ص بوجود وی خضرتی تازه وطراوتی بی‌اندازه حاصل آمد بنظارهٔ آنعالم جلیل هیبتی عظیم دردل پدید میگشت در رفتار بسی بوقار میرفت و درقدر بسی خطیرمیزیست ودرمراتب وثاقت وراستگوئی ومقامات تحقیق وصوابجوئی چندان مسلم بود که بقول و نقل و تصنیف او بی تأمل احتجاج میجستند محدثی خوش نقل وزیبا خط ونیکو ضبط بود عبارات روایات بلسانی فصیح قرائت میکرد و درطیب معاشرت و حسن هیئت ویمن منظر بهری تمام داشت علم حدیث بوی منتهی گشت وسلسلهٔ حفاظ بدوختم شد ولادتش در یوم پنجشنبه بیست و چهارم جمادی الثانیه از سال سیصد و نود و دوهجری اتفاق افتاد ودر دارالسلام بغداد نشوو نما یافت چون مراحل طفولیت وصبی بپای بطالت و لعب در نوردید وبسر منزل تمیز ورشد قدم نهاد درمکتب آداب درآمد و بتعلم قرآن مجید شروع نمود در زمانی اندك اینمرحله راکه درمسافت کمالات اول منزل است باوجوه قراآت طی کرد و ازپی تحصیل قوانین اعراب واشتقاق دامن عزیمت برزد و درحوزهٔ شیخ ابواسحق ابراهیم ابن عقیل بن خنیس بن محمدالقرشی که ویرا مکبّر نحوی گفتندی درآمد واساس عربیت بنزد او محکم ساخت و قواعد اصول فقه در خدمت قاضی ابوالطیب طبری و شیخ ابوالحسین محاملی و جمعی دیگر استوار نمود و در سنهٔ چهارصد و سه که از مدت عمرش یازده سال بیش نگذشته بود باکتساب فن حدیث و خبر و اقتباس انوار سنت و اثر همت گماشت حلاوت آن صناعت شریف چنان بامذاق طبعش موافق آمد که در تحصیل آن لذت هرآسایش از یاد ببرد و تمام وقت خود دراستملاء احادیث وآثار و حفظ اسانید و متون مستغرق ساخت چنانکه اگر برای انجام حاجتی و اصلاح امری از مجلس علم بیرون شدی از کثرت شوق و فرط ولع جزوی از احادیث باخود حمل داده در اثناء طریق بمطالعت وحفظ آن اشتغال نمودی شیخ جمال‌الدین ابوالفرج بن جوزی در کتاب منتظم گوید پس از آنکه ابوبکر خطیب مدتی ازحفاظ ومحدثین بغداد فنون آثار و انواع سنن فراگرفت و از فوائد و افاضات علماء دارالخلافه مستغنی گشت برای تکمیل مقصود ازبغداد مسافرت نموده و در هر دیار محدثی نشان جست در عزم حضورش درنگ نیاورد و درهرشهر نام شیخی شنید بمدرس افادتش تند بشتافت و مدتی در بصره بسر برد و روز گاری در نیشابور مقام گزید و چندی در اصفهان توقف نمود تا ازطرق اجازات مشایخ وسلسلهٔ اسانیداساتید قواعد روایات خود سخت محکم ساخت آنگاه ببغداد معاودت کرد و بادوستان دیرین تأکید مودّت و تجدید عهد نمود و با اقارب و خویشاوندان وظائف صلهٔ ارحام انجام داد و دیگر باره بار ارتحال بربست و براحلهٔ سفر برنشست و راه شامات پیش گرفت زمانی درقصبهٔ دمشق و اوانی در بلدهٔ صور مقیم گشت ازعمر نسوی نقل است که گفت درجامع صور بنزدیك ابوبکرخطیب حاضر بودم مردی علوی براو داخل شد که مقداری از دینار درآستین جامهٔ خود فراهم داشت وگفت یا ابابکر فلان مرد محتشم از اعیان بلد تورا سلام رساند وگوید که این وجه محقر در اصلاح پریشانی خویش مصروف دار ابوبکر گفت مرا بااین دنانیر حاجت نیست علوی گفت شاید این مال قلیل پنداشتی آنگاه برخاسته آستین بجانب سجادهٔ ابوبکر بیفشاند و دینارها در سجادهٔ وی بریخت و گفت این سیصد دینار است بردار و درمهمات خود بکاربر ابوبکر ازمشاهدت آن عمل سخت برآشفت و از شدت غضب آثار حمرت برگونه‌اش نمودار شد وازجای برجسته گوشهٔ سجاده بگرفت وحرکت داد تمام آن سیصد دینار پراکنده ساخت و از مسجد بیرون شتافت نسوی گوید علوی‌را از اینحال انفعال بهم رسید دانه‌های دنانیر از شکافهای حصیر برچید و مراجعت کرد آنروز در ابوبکر چنان استغناء طبع و عزت نفسی مشاهدت کردم که تا حال در احدی نیافته ام و در مرد علوی باندازهٔ خذلان و خجلت نگریستم که تاکنون در هیچکس ندیده‌ام مع‌القصه ابوبکر درمدت اقامت صور گاه گاه بزیارت بیت‌المقدس میرفت وبروظائف عبادات و آداب ادعیه قیام مینمود و پس از انجام اعمال ببلدهٔ صور معاودت میجست زمانیکه در آن ملکت توقف میداشت قافلهٔ حاج بدانجا عبور نمود ابوبکر را هوای زیارت بیت‌الله در سر افتاده احرام حرم بربست و بسعادت آن موهبت عظمی مرزوق گشت چون از تکالیف مقرر و مناسك معهود فراغت یافت روزی بکنار چاه زمزم گذر کرد و از حدیث مبارك نبوی بیاد آورد ماء زمزم لما شربَ لهُ یعنی آب زمزم برای هرحاجتی است که بنیت آن آشامیده گردد پس یکدو کف از آن آب بیاشامید و سه حاجت از درگاه رب العزة مسئلت نمود نخست آنکه تاریخ بغداد جمع کرده آنرا در دارالسلام رواج دهد دوم آنکه در جامع منصور املاء احادیث کند ودرس اخبار گوید سیم آنکه پس از وفات در تربت بشر حافی مدفون گردد و سعادت جوار آن مزار ویرا مرزوق افتد قضارا هریك از این سه حاجت باجابت مقرون گشت چنانکه بهریك درمقام خود اشارت رود در آنسال ابوعبدالله محمد بن سلامهٔ محدث بزیارت آمده بود ابوبکر از آن خبرآگاه شده وجود آن‌استاد مغتنم‌شمرد وبحضورش فائز گشته خواستار املاءحدیث شد ابوعبدالله برخی از اخبار شرع وآثار رسول‌ص برای او قرائت کرد و درروایت آنها ویرا اجازت بخشید هم درمکهٔ معظمه برامُ الکرام کریمه بنت احمد بن محمد بن ابی‌حاتم مروزی که مجاورت حریم الهی اختیار نموده بود صحیح محمد بن اسمعیل بخاری قرائت کرد چون مراتب تحصیل تکمیل نمود بموطن مألوف که دارالخلافهٔ بغداد بود مراجعت کرد و در آنوقت خاطرش از علم حدیث موج میزد و در میان جماعت محدثین کس هماورد او نمیشد چنانکه از ابن ماکولا منقول است که بغدادیین‌را پس ازدارقطنی مانند ابوبکر خطیب محدثی نیامد از قبیل ابن ماکولا بسیاری از علمای جمهور ابوبکر را مدح کرده‌اند ولی از محدثین و فقهاء خاصه و برخی از مورخین عامه در حق او کلمات قدح و تعریض بنظر رسیده چنانکه سیدنا رضی الدین محمد بن طاوس که از موثقین امامیه است گفته ابوبکر خطیب از موالات اولاد رسول‌ص هیچ نصیب نداشت بلکه بغض و عداوت اولی القربی در خاطرش نهفته بود و جمال‌الدین ابوالفرج ابن جوزی در تاریخ منتظم گوید ابوبکر در بدایت حال طریقهٔ احمدبن حنبل اختیار کرد ولی از آنجائیکه به ارباب بدعت میلی درباطن بظهور میرسانید واز اصحاب ما صدمات بسیار و زحمات فراوان میدید روی عقیدت ازآن طریقت بتافت ومذهب شافعیه گرفت ودرطی تصانیف خود درحق حنبلیان داد تعصب بداد و شعار انصاف از دست بگذاشت چنانکه در ترجمهٔ احمدبن حنبل ویرا بسیدالمحدثین وصف کرده‌ولی ازمحمدبن ادریس شافعی بتاج‌الفقهاءعبارت آورده در بارهٔ احمد از القاب فقهیه هیچ یاد ننموده و هریك از مشاهیر اصحاب و معارف اتباع ویرا مانند مُهنّابن یحیی و ابوالحسن تمیمی و ابوعبدالله بن بطه و ابوعلی بن المذاهب بموجبات طعن وتشنیع متهم ساخته همانا او را دوعیب بود فاحش که هردو از اهل علم و رواة حدیث بس ناپسند است یکی آنکه برعادت عوام محدثین در جرح و تعدیل رجال بتقریبات موهون و اعتبارات ضعیف تمسك جستی و دیگر آنکه رونق بازار احمدبن حنبل و رواج مذهب او زیاده مکروه داشتی و در جرح عدول اصحاب وقدح ثقات تلامیذوی از حد اعتدال تعدی نمودی از اسمعیل بن ابوالفضل قومسی که محدثی صدوق وثقه بود

شنیدم که گفتی در سلسلهٔ حفاظ حدیث من سه کس را زیاده دشمن دارم که مردمی بس شدید التعصب و قلیل الانصاف بودند یکی ابوعبدالله الحاکم و دیگر ابونعیم اصفهانی و سیمین ابوبکر خطیب است حقا اسمعیل در این سخن حق بصیرت ادا نموده چه ابوعبدالله الحاکم مردی شیعی ظاهر التشیع بود و ابونعیم و ابوبکر متکلمین و اشاعره را همی مبغوض داشتندی. انتهی. خطیب در زمان اقامت دار الخلافه کتاب تاریخ بغداد که تصنیفی است نامدار در ده مجلد بپرداخت آنگاه لآلی آبدار آن صدف گرانبار در طبق افادت نهاده بمسامع ساکنان آنملك تقدیم نمود تا آنکه جمیع مطویات آن مجموع سودمند مانند مرویات آن محدث بیمانند در آن بلد انتشار یافت و آنچه مأمول دیرین و آرزوی قدیم وی بود از رواج و اشتهار آن کتاب بحصول پیوست آن تاریخ مشتمل است بر ترجمهٔ احوال علماء بغداد تمام طبقات فقها و سلسلهٔ رجال حدیث و خداوندان فنون ادب و ارباب انواع کمال که در آنخاك نمایش یافته‌اند ویا ازمردم دیگر بلاد درآنجا بخاك رفته‌اند نام و نسب ونوادر و کتب واساتید وتلامیذ جمیع را من زمان بدو الاسلام الی اوان ختم آنکتاب بسلك بیان کشیده آن تصنیف بدیع چنان در قلوب افاضل مکانت قبول یافت که مانند ابوسعید سمعانی ومحب الدین بن نجار و دیگران بر آن ذیلها نگاشتند و مجلدات افزودند و تراجم علماء دیگر سنوات بر اسلوب خطیب ترتیب داده بدان تاریخ ملحق ساختند یاقوت حموی گوید وقتی خطیب را جزوی از مسموعات و مرویات القائم بامر الله عباسی که خلیفهٔ عهد بود بدست افتاد پس از مطالعت آنرا برداشته بدرب خلافت شتافت و دخول بار خواست و گفت در حضرت خلیفه معروضه آرید که ابوبکر بآستان معلی حاضر آمده خواهد تا جزوی ازعلم حدیث برامیر المؤمنین قرائت کند چون این بسمع قائم رسید گفت ابوبکر درنقل حدیث وروایت اخبار الیوم در عراق وشام بلکه تمامت بلاد اسلام نظیر ندارد هرگز وی را بسماع مفردات و قرائت مسموعات من حاجت نیست همانا حاجتی دارد جداگانه که بیرون اینگونه اندیشه‌ها است بگوئید خلیفه ترا پیغام رساند و گوید آنچه درمکنون سینه مستور نموده مکشوف دارد که مأمولست بی توسط وسائل قرین قبول است ابوبکر همینکه این سخن شنید گفت آری مرا ازترتیب این مقدمات نتیجهٔ دیگر منظور بود عمری دراز دراکتساب فنون احادیث بسر برده‌ام واز آن صناعت شریف بسی فوائد غیر معدود وشوارد غیر مجموع ازالسنهٔ مشایخ وافواه اساتید فراهم نموده‌ام ازتربیت نظر و توجه خاطر امیر المومنین استمداد می کنم تا اینهمه رنج بیهوده نگذارد ودر ترویج وتائید من عنایتی مبذول دارد و رخصت دهد که در جامع منصور مجلس علمی منعقد سازم وبنشر اخبار بپردازم چون مراتب بموقف عرض برداشتند مسئول آن محدث بیعدیل بعز اجابت مقرون افتاد پس ابوبکر در آن جامع عظیم محفل علم بیاراست و بساط تدریس بگسترد و منبر افادت بنهاد و برعرشهٔ افاضت قرار گرفت هم استجابت این حاجت که یکی از مأمولات سه گانهٔ او بود بظهور رسید ابوبکر در دار الخلافه منصب خطابت یافت در اعیاد وجمعات قرائت خطب بعهدهٔ او حوالت رفت گویند تفویض این منصب راسبب آن شد که اورا باوزیر رئیس الروسا علی بن حسین بن محمد که بابن مسلمه معروف است ابواب مخالطت مفتوح گشت ودرحضرت رئیس الروسا مکانت و تقربی تمام یافت وچندان محل اعتماد ووثوق آمد که وزیر بروعاظ وقصاصین مقرر داشت که احادیث نبویه را بر نظر ابوبکر عرضه دارند هرحدیث که اواسنادروایتش تصحیح نماید برملاء حکایت کنند وآنچه را مردود و مجروح شمارد از نقل و قصهٔ آن خاموش نشینند اتفاق را در آن ایام مردی از یهود بحضور وزیر درآمد ومکتوبی ابراز نمود که درخصوص اسقاط جزیه از جهودان خیبر شرحی ازحضرت رسول و صنادید اصحاب در آن مسطور بود و دعوی نمود که این عهدیست ازرسول الله که پس ازانجام غزوهٔ خیبر بر ساکنان آنقلاع و یهودان آن حصون رحمت آورده وایشانرا بدین موهبت خاص امتیاز بخشیده وازمقربان بارگاه رسالت وحاضران رکاب همایون جمعی را بدینمعنی گواه گرفته که هریك شهادت خویش بدست خود ثبت نموده‌اند و خاتم نهاده‌اند اینك این ارقام عالیه از رشحات اقلام علی بن ابیطالب است و این خطوط دیگر از دیگر یاران رسول ص باشد وزیر ازشنیدن آن دعوی و دیدن آن وثیقه عظیم در حیرت شد وحل آنعقده بررای ابوبکر باز گذارد ودر اعتبار ورقه وصحت واقعه ازاواستفتاء کرد ابوبکر لختی درخطوط وخواتم آن مکتوب غور نمود و زمانی درفکر و تأمل فروشد آنگاه سر برداشت و گفت روزگار اقبال رئیس الرؤسا مستدام باد این مرد بدگوهر درجعل این قرطاس طریق تدلیس والتباس پیموده بر رسول و اصحاب از در تزویر ومکر بهتان آورده ازهمین شهود که نام گرامیشان دراین مکتوب ثبت افتاده دو گواه عادل بروضع و جعل آن شهادت دهند نخست معاویة بن ابی سفیان و دیگر سعد بن معاذ اما شهادت معاویه از آن راه است که غزای خیبر در سال هفتم هجرت واقع شد واو در تاریخ آن جهاد هنوز بر آئین شرك باقی بود ودرعام فتح مکه که سال هشتم هجری است بسعادت اسلام فائز گشت واما شهادت سعد از آنروی باشد که اودر ایام احزاب که آنرا غزوة الخندق گویند وفات یافت وآنواقعه درسال پنجم هجری اتفاق افتاد پس درسال فتح خیبر این دو کس هیچیك ملازم موکب نبوی نبودند و اینك نام هر دو درسلك شهود این ورقه منظوم است وزیر همینکه این تقریر بشنید خاطر گرفته‌اش مانند غنچه بشکفت و گفت آفرینها برتو باد ای ابابکر و علیك عین الله مرا ازین غم ناگهانی خلاص دادی وحیلت این مخذول بدنهاد ازمن کفایت کردی رئیس الرؤسا از آن پس برمراتب قرب و مقامات انس وی بیفزود تا رفته رفته منشور خطابت دار السلام بنام او صادر نموده و از اینجا بلقب خطیبی اشتهار یافت آورده اند که او از مستفیدین و شاگردان خویش زیاده رعایت میکرد و هریك را مدد معاش و تدارکات تحصیل در خفا میرسانید از ابو-زکریا الغوی تبریزی نقل است که درزمان انتشار فضل واشتهار علم ابوبکر بدار السلام داخل شدم و بمدرس وی در آمدم چون حضور آنمجلس را باندیشهٔ تکمیل ورأی استفادت که مرادر خاطر بود موافق یافتم دامن خطیب ازدست نگذاشتم وازمدرسش پا نکشیدم هر بامداد در جمع گروهی از ارباب اشتغال و طالبان کمال ملازم باب و مجاور بیت او شدم و از تربیت وی بهره ها یافتم و نکته ها اندوختم مرا بدانوقت در منارهٔ جامع بغداد منزل بود روزی در گوشه وثاق خود خزیده بودم و روی مطالعت بر کتاب داشتم که ناگاه دیدم حضرت استاد بمنزل من قدم نهاد برجستم وتکریم کردم وشرط پذیرائی بجای آوردم همینکه قرار گرفت گفت من زیادت ترا همواره مشتاق بودم وبر ملاقاتت پیوسته عزیمت میگماشتم ولی انواع عوائق پیش می آمد و از این فیض واپس میماندم آنگاه از هرجا سخن راندیم تارشتهٔ کلام بدینمقام کشید که خطیب گفت تحفه برادران وهدیهٔ دوستان درلسان شارع مقدس بسی ممدوح و مندوب آمده روایات نبویه وکلمات حکیمانه در آن باب برسبیل تواتر و استفاضت وارد شده من

امتثال آن احادیث و آثار را قلیل تحفهٔ برای تو هدیه آورده‌ام تا آنرا در بهای قلم مصروف داری این بگفت و کاغذی پیچیده بنزدیك من نهاد و ازمجلس بیرون شد چون کاغذ بگشودم پانصد درهم در میان آن موجود یافتم ابوزکریا گوید هم ابوبکروقتی برسیاق سابق بوثاق من در آمد و بگاه خروج دنانیر چند معادل آن دراهم بربساط من نهاده گفت بدین وجه محقر کاغذی برای ثبت احادیث وضبط اخبار فراهم کن خطیب را ازصناعت نظم واستقامت طبع نصیبی وافر بود و در ترکیب الفاظ وتلفیق معانی قدرتی کامل داشت این اشعار نغز و ابیات عذب از نتایج خاطر اوست :

لعمرك ما شجانی رسم دار
وقفت به و لا ذکر المغانی
و لا اثر الخیام اراق دمعی
لاجل تذکری عهد الغوانی
ولا ملك الهوی یوماً قیادی
و لا عاصیته فثنی عنانی
عرفت فعاله بذوی التصابی
و ما یلقون من ذل الهوان
فلم اطمعه فی فکم قتیل
له فی الناس ما یعصی وعان
طلبت اخا صحیح الود محضاً
سلیم العیب مامون اللسان
فلم اعرف من الاخوان الا
نفاقاً فی التباعد والتدانی
و عالم دهرنا لا خیر فیه
یری صوراً تروق بلا معان
و وصف جمیعهم هذا فما ان
اقول سوی فلان او فلان .

یعنی بجان تو سوگند که من تاکنون دل بدام عشق نیفکنده ام و از دیدن آثار دیاری و یاد آوردن کوی یاری اندوهگین نگشته ام وبیاد روزگاروصالی برنشانهٔ خیام دوستی نگریسته ام وهیچگاه فرمانگذار ملك عشق زمام اختیار مرامالك نیامد وهردم ازراه عصیان بامن درانداخت عنان ثبات خاطرم تافتن نتوانست چون کردار ورفتار آن ورطه شیفتگی نگریستم و ازآنجماعت بر کشتگان بسیاروخستگان بیشمار گذر کردم اندیشهٔ هوا بخویشتن راه ندادم و عشق را طمع از خود بریدم ودرمیان طبقات مردمان دوستی خالص طلب کردم که اورا محبتی ازنقش دواعی وعیوب پیراسته ولسانی بطرازامانت وصدق آراسته باشد بسیار جستم وکم یافتم چه هر کس دعوی اخوت نمود همینکه با دیدهٔ اعتبار درو تأمل کردم در دور و نزدیکش منافق یافتم علماء عصر وپیشوایان مردم را بچشم حقیقت نگریستم نشان خوبی وروزبهی در

هیچکدام ندیدم هریك صورتی بدون معنی وظاهری برخلاف باطن بنظر رسیدندجمله را بدینموال وصف حال کنم و برهیچیك ابقا نیارم و کسی را شایسته استثنا ندانم هم از اشعار اوست که در انقلابات دهر و تلونات زمانه گفته :

لا تغبطن اخا الدنیا وزخرفها
ولا للذة وقت عجلت فرحاً
فالدهر اسرع شیء فی تقلبه
وفعله بین للخلق قدوضحا
کم شارب عسلا فیه منیته
وکم مقلد سیف من به ذبحا

یعنی زینهار براهل دنیا وخداوندان ثروت بدین زینت عاریت وزخارف چند روزه غبطه میاور وباین لذت اندك وسرور عاجل رشك مبر که گردونرا شعبده‌های گوناگون و نیرنگهای رنگا رنك بسیار است و تقلبات سرای سپنجی دردیدهٔ ارباب نظر پوشیده ومستور نیست چه بسیار کس را شربت انگبینی نوشانید که زهر هلاکش دراوآمیخته بوده وچه بسیار بهادرانرا علاقهٔ شمشیری حمایل ساخت کههم سرش بدان بریده گشت مع الجمله زمانی که نیران فتنهٔ ابوالحارث بساسیری در دارالسلام بغداد آغاز اشتعال و اشتداد نهاد ابوبکر خطیب از دود آن آتش جهانسوز در بغداد زیستن نتوانست و خود را برای العین اسیر دست هلاك نگریست لاجرم آهنك فرار اختیار نمود واز دیار کهن وموطن دیرین دست بکشید وپای در بیغولهٔ گمنامی نهاده خود را در زوایا و خفایای دیگر بلاد متواری ساخت واز آن گیرودار وسیاسات ناهنجار که بسیاری علماء و همکیشان او بدانها گرفتار گشتند نجات یافت توضیح این اجمال را رمزی از آن آشوب عظیم که از اعاجیب وقایع روزگار است شرح دهیم وخلاصه آنواقعه را بین الاختصار والاطناب ضمیمت این کتاب مستطاب داریم که در تراجم دیگر علما نیزمانند شیخ ابوجعفر طوسی وابوعبدالله بن جلاب وقاضی القضات دامغانی وغیر هم از دانستن آنداستان گزیر نیست همانا ابوالحارث ارسلان بساسیری مملوك سوداگری بود ازبازرگانان فسای فارس او را بهاء الدولة بن عضد الدولهٔ دیلمی ابتیاع نموده در سلك غلامان زرخریدش منظوم داشت چون آثار بسالت و علائم جلادت ازوجنات احوال او هویدا بود ملوك بنی بویه در تربیت و تکمیل وی هرگونه عنایت واهتمام مبذول داشتند تا آنکه برحسب قابلیت سرشت و استعداد نهاد درسیاسات ملکی وتدابیر لشکر کشی

بمقامی رسید که یکی از اکابر امراء و سرهنگان دارالخلافه محسوب گشت واز علو همت وفرط احتشام محسود اشراف گردید علی بن حسین بن محمد که او را ابن المسلمه گفتندی و از دیوان خلافت لقب رئیس الرؤسائی داشت و منصب وزارت القایم بامرالله چنانکه در خلال این شرح احوال اشارت رفت بدومخصوص بود برابهت وشوکت بساسیری رشك بردودرمیان وزیر وامیر غبار وحشت ونفور بالا گرفت تارفته رفته کار بجائی کشید که بساسیری سرخود سری برداشت وپیمان طاعت خلیفه بشکست واز بغدادبسواد گریخت وبر آئین خارجیان آتش فساد بیفروخت وبسیارقریه‌ها بسوخت وفراوان دشتها بربد هرچند قائم بامرالله استمالت کرد و تسکین نمود مفید نیفتاده همی در طغیان وعصیان مبالغت کردتاآنکه لشکرها بیفزودو کشورها بگشود ورایت امارت چنان برافراشت که بررؤس منابر عراق وغیر آن پس از القاب خلیفه نام‌او مذکور میگشت خلیفه در قلع وقمع وی یکباره از عساکر عرب مأیوس گردیده و بناچار دفع او را از سلطان طغرل بیك سلجوقی خواستار شدسلطان بموجب فرمان روی ببغدادنهادچون اینخبر بسمع بساسیری رسید سخت برخود بترسید وچنان اندیشید که مهم او بی توسل پادشاهی ذی شوکت وسلطانی قوی دست متمشی نگرددلاجرم بقصد ملازمت مستنصر بالله علوی از ملك عراق متوجه دیار مصر شدودر ارض رُحبه اقامت گزیدومکنون ضمیر درمکتوبی درج نموده بجانب مستنصرارسال کرد مستنصر ازان معنی خوشوقت شده منشور ایالت رُحبه وطغراء نیابت خویش باخلعتی فاخر براو فرستاد او را بنوید امداد دلخوش ساخت وباستیصال عباسیان تحریض نمود ازآنسوی طغرل بك باعدت و عددی وافر بدارالخلافه درآمده جانب شرقی را مضرب خیام ساخت وخطیب در جمعهٔ اول بعدازستایش خلیفه طغرل بك را ثنا گفت وبعداز وی ملك رحیم را که واپسین حکمرانی از بویهیان بود نام برد قضا را در آن ایام مابین اوباش بغداد و ترکمانان سلجوقیه بموجبی که در کتب تواریخ مشروح است جنگی عظیم درپیوست و ازلشکریان سلطان جماعتی مقتول و کثیری منهوب گشت وبسیاری از اردوی وی بتاراج رفت‌واو خودچنان گمان کرد که اینهمه شورش و فساد بتحریك و اشاره ملك رحیم است و ازینروی بر قتل وغارت دیالمه فرمان داد وملك رحیم را از خلیفه طلب کرد خلیفه هرچند رسل ورسائل

در میان انداخت وبیگناهی وبرائت ذمت
ملك رحیم اظهار داشت مفید نیفتاد لاجرم
ملك رحیم را باکسان خود همراه ساخته
نزد طغرل بك فرستاد همینکه چشم ترکمانان
بایشان افتاد دست غارت و نهب دراز کرده
رسول خلیفه و ملك رحیم وهمراهان اورا
یکباره تاراج کردند وطغرل بك حکم نمود
تا ملك رحیم را در حبس نگاهداشتند و
کوکب دولت دیالمه بدینمعنی در غروب
رفت و دست تعدی باموال و اثقال اتراك
بگشودند رئیس الرؤسا که در مذهب تسنن
بسیار تعصب مینمود ودراین باب برخلاف
عمیدالملك کندری وزیر طغرل بك میرفت
همینکه رأیت دولت دیالمه را که شیعه آل
رسول بودند سرنگون دید و دولت
سلجوقیه را بس قوی حال یافت فرصت
غنیمت شمرده عوام و اراذل اهل سنت
را برتاراج مردم کرخ که تماماً بر مذهب
امامیه میرفتند ترغیب نمود وعلمهای سبز که
شعار دیالمه بود ازمحلهٔ کرخ بر کند و بنصب
رایات سیاه فرمان داد و کلمهٔ حیّ علی خیر العمل
را که شیعیان در نماز صبح میگفتند به الصلوة
خیرٌ من النوم بدل ساخت ودر جمیع مساجد
و مشاهد آن جماعت که بطراز محمد وعلی
خیر البشر من رضی فقد شکر ومن ابی فقد
کفر مطرز بود این سطور بسترد وجماعتی
ازقصه خوانان ومداحان را امر کرد که بسر
کوچهای کرخ فضائل خلفاء ثلاثه بآواز
بلند بخوانند واین معنی تا بدانوقت درآن
محل بوقوع نه پیوسته بود مع القصه درقلع
وقمع فرقهٔ اثنا عشریه که ازابتداء سلطنت
بنی بویه در دیار عرب و سایر بلاد استیلا
داشتند عزیمت گماشت خصوصاً در بارهٔ
متوطنان کرخ اهتمامی شدید آورد که همواره
بروی تسلط داشتند ودردیگر وقایع وفتن
که در میان شیعه وسنی می افتاد او را
آزار بسیار میرسانیدند چنانکه ابوعبدالله بن
جلاب را که از کبار علماء امامیه بود
و در محلهٔ کرخ در باب الطاق می نشست
مقتول ساخت ودرخانهٔ شیخ ابوجعفر طوسی
صاحب تهذیب و استبصار که در آن فتنه
عظمی راه فرار پیش گرفت وبجانب جزائر
رفت آتش در انداخت و تمامی کتب وی
بسوخت و کرسی تدریس آنفقیه را که
بوقت تعلیم وافاضت بر آن قرار میگرفت
بسوزانید و بر اینجمله قناعت نکرده پای
تجسر و تجری بدان پایه رسانید که دست
نهب وغارت بمشهد امام موسی ومحمد جواد
علیهما السلام گشود وپس از تاراج آتش
درآن روضهٔ مقدسه بیفروخت وقبور جمعی
ازبنی بویه و وزراء آن سلسله وقبور چند

کس از آل عباس مانند جعفر بن منصور
ومحمد امین ومادرش زبیده بسوخت و در
مقابل این حرکات عوام شیعه نیز در هرجا
برمدفنی ازقبور ائمه ومقتدایان ایشان دست
یافتند بسوزانیدند وزیر بدگوهر را بر
اینهمه افعال شنیع و اعمال قبیح شعلهٔ کین
افسرده نگشت و چنان سگالید که تربت
مبارك کاظمین سلام الله علیهما نبش کرده
بدن مطهر آن دو امام را بیرون آورده
آنچه مقتضای رای سقیم وعقل ناقص خود
داند رفتار کند ولی خداوند قهار چنان خصم
دیرینش بساسیری را بدو مسلط ساخت که
سزای آن اندیشهٔ زشت و کیفر دیگر کردار
های شنیعش هم بدین سرای در یافت چه
دراین میانه ابراهیم ینال برادر سلطان طغرل
بك راه طغیان گرفت و سلطان از پی دفع
وی ملك عراق را بگذاشته جانب همدان
رفت بساسیری بناگاه در بغداد در آمد و
خلیفه بقریش بن بدران که در دولتخواهی
مستنصر علوی با بساسیری همداستان بود پناه برد
ورئیس الرؤسا باقبح وجوه اسیر و گرفتار
گشت همینکه چشم بساسیری بدو افتاد گفت
مرحبا بمدمر الدولة ومهلك الامم و مخرب
البلاد ومبید العباد رئیس الرؤسا گفت ایها الامیر
اذا ملکت فاسجح واین سخن از امثال عرب
است یعنی چون برخصم چیره شدی اورا
ببخشای وازعصیانش در گذر بساسیری گفت
چرا خود بموجب این کلام رفتار نکردی
وبروزیکه برمن غالب وقاهر بودی خانه های
من بسوختی واموالم غارت کردی وحریمم
از پرده در کشیدی با آنکه تو یکی ازارباب
قلم و اهل دین و عدالت بشمار میرفتی من
که مردی از خداوندان شمشیر و ترکی
خون آشام باشم چگونه عفو کنم وازآنچه
کردی چشم پوشم پس فرمان داد تا او را
تازیانه بسیار بکوفتند وبعذابهای گوناگون
آزار دادند آنگاه اهالی کرخ را احضار
داشته گفت از اینکه شما همواره از این
دشمن اهل بیت رسول وخصم خاندان عصمت
انواع اذیت و اهانت میبافتید او را بشما
میسپارم تا آنگاه که یرلیغ خلیفهٔ علوی در
باب وی در رسد پس حکم داد تا دار الخلافه
را تاراج کردند و چندان نفایس از جواهر
آبدار واثواب فاخر واوانی زرین وظروف
سیمین بیرون آوردند که محاسب وهم از
احصاء آن بعجز معترف بود چون روزی
چند بگذشت برحسب حکم بساسیری رئیس
الرؤسا را از حبس بیرون آورده برزیّ
مسخرگان جبهٔ پشمینی بر قامتش راست
کردند و کلاه نمد سرخی برسرش نهاده
واژگونه برشتری بنشانیدند و در جمیع

کوی و برزن بغداد بگردانیدند همینکه
بمحلهٔ کرخش عبور دادند مردم آنجا بپاد
آن آزار وایذا که از وی کشیده بودند
خیو در رویش می افکندند و بهرگونه فحش
ودشنام لب میگشودند واو در خلال این احوال
آیه قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء
الی آخر آیه همی تلاوت می کرد چون
از گردانیدنش فارغ شدند بساسیری حکم
نمود تا پوست گاوی برو بپوشانیدند بنحویکه
شاخهای گاو بر دو طرف سروی نمودار
بود بدانحالش بدار کشیدند مدتی معتدبه
ببالای دار زنده بود و حرکات مضطربانه
میکرد تا روحش مفارقت نمود و آن
آرزوهای زشت بگور برد آنگاه بساسیری
هرگونه شکنج و رنج و هرقسم عقاب و
عذاب در بارهٔ علماء وقضاة دارالسلام بکار
برد قاضی القضاة ابوعبدالله دامغانی را بسه
هزار دینار زرمصادره وازاو برای مستنصر
بالله علوی بیعت گرفت وهم باجمعی دیگر
ازاعیان فقهاء وارکان اشراف مانند ابومنصور
بن یوسف وابوالحسین بن الغریق وگروهی
ازوجوه علویین وصنادید عباسین عقد بیعت
مستنصر استوار ساخت چون ابوبکر خطیب
از بیم شمشیر فرار نموده بود بدو دست
نیافت و او در آن فتنه عظیم ازبغداد بشام
گریخت و چندی دردمشق اقامت جسته و
از آن پس ببلدهٔ صور انتقال کرد و از
آنجا بطرابلس رفت و از طرابلس جانب
حلب گرفت و از آنجا دیگر باره ببغداد
مراجعت نمود و ازتاریخ خروج بساسیری
از بغداد و ورود خطیب بدانجا دوازده سال
گذشته بود از آنکه بساسیری چنانکه
شیخ عزالدین بن اثیر الجزری در کامل
التواریخ آورده در چهارصد و پنجاه وارد
بغداد شد و هم در آنسال از بغداد بیرون
رفته بجانب شام شتافت در اثناء راه ناگاه
خمارتکین طغرائی وسرایا ابن منیع خفاجی
باقومی ازاهل بخدمت دررسیدند وبساسیری
را بعد از حملات عظیم بگرفته سرش
بر داشتند و بسلطان فرستادند و ابوالفتح
بن ورام را باسه فرزند نورالدوله که ازامراء
وی بودند اسیر نمودند و ورود ابوبکر
خطیب بدارالسلام چنانکه شیخ جمال الدین
بن جوزی درتاریخ منتظم آورده درچهار
صد وشصت و دو بود ودراین دوازده سال
از همان قرار در اکناف مدن و اطراف
بلدان بگذرانید و پس از مراجعت ببغداد
یکسال بیش زنده نماند در منتصف شهر
رمضان ازسال چهارصدوشصت وسه رنجور
گشت وزیاده بریکصد روزهمی بیمار ماند
چون مایملك بسیار وثروت فراوان داشت

واو را هیچ عقب ونسلی نبود که پس ازوی
آن متروکات بارث برد لاجرم در مرض
موت بموقف خلافت عریضه کرد که یا
امیرالمومنین ترادولت زندگانی پاینده باد
همانا ساعت رفتن من نزدیك شده ومنشور
عزل عمر از صفحهٔ حال خویش همیخوانم
درمدت حیات بسیار تلاش کردم وزیاد تکاپوی
نمودم ومشتی ازحطام مزخرف بیندوختم
اینك نام خودرا دردایرهٔ گذشتگان می بینم
حالی دارم بس مشوش وحالتی زیاده پریشان
از آنکه بوقت رحیل نه مرا فرزندی بدودمان
باقی ماندونه تباری بربالین حاضر باشدواز
اینراه جمیع میراث و ترکهٔ من بچنگ
گماشتگان خلافت رود ودر جزوبیت المال
مسلمین در آید از گوهر پاك خلیفه تمنی
رود که اینخادم احادیث نبوی را رخصت
بخشد تاتمام اموال را درحیات خود بطور
دلخواه درممر وجوه بر ورهگذر مصارف
خیر تقسیم کندوبدان طرق که ویرا منظور
است تسهیم نماید خلیفه مکتوب اوقرائت
نمود و برطبق مقصودش توقیع کرد که
میراث خود درهر راه که خواهی پراکنده
کن پس ابوبکر تمام اموال واثقال برفقهاء
واصحاب حدیث متفرق ساخت وجمیع کتب
خودبر مسلمین وقف نمود و تولیت آنها با
ابوالفضل بن خیرون تفویض کرد ووصیت
نمود که ویرا درجوار مزار بشرحافی بخاك
بسپارند پس در روز دوشنبه بیست و هفتم
شهرذی الحجهٔ آنسال وفات یافت ابن خلکان
گوید زیاده محل شگفت و حیرتست که
ابوبکر خطیب صاحب تاریخ درزمان خود
حافظ مشرق بود وابن عبدالبرصاحب کتاب
استیعاب حافظ مغرب اتفاقاً هر دو حافظ
دریکسال وفات نمودند بالجمله جنازهٔ خطیب
از منزلیکه در قرب مدرسهٔ نظامیه داشت
حمل دادند درهرحالتی که ازفقها واصحاب
حدیث وعامهٔ خلق انبوهی عظیم درتشییعش
ازدحام نموده بودند و از کسانی که جنازهٔ
اوبردوش میکشیدند یکی ابواسحق شیرازی
بود و در پیشاپیش جماعتی آواز برداشته
بدینعبارت ندا میدادند که هذا الذی کان
یذب عن حدیث رسول الله هذا الذی کان
ینفی الکذب عن حدیث رسول الله یعنی
این است آنکس که حادثهٔ وضع وجعل از
احادیث رسول دفع میداد وصافی آثار نبوی
از درد اکاذیب و اختلاط حفظ می کرد
مع القصه جنازه را از کرخ عبور داده در
جامع منصور برزمین نهادند قاضی ابوالحسن
مهتدی بروی نماز گذارد و از آنجا بباب
الحرب نقل دادند اتفاقاً را احمد بن علی
طریثیثی بقرب مدفن بشرقبری برای
خود حفر نموده بود و علی الدوام روزی
یکبار در کنار آنمزار شده تلاوت قرآن
می نمود خواستند نعش خطیب را در آن
قبر پرداخته دفن نمایند احمد زیاده امتناع
جست وگفت اینموضع را از روزگاری
دیرباز برای خود مهیا ساخته ام وسالهای
دراز کلام الله مجید درآن ختم نموده ام هرگز
بدفن کسی در آن رضا ندهم ابوالبرکات
اسمعیل بن ابوسعید صوفی گوید چون اینخبر
بسمع پدرم ابوسعید رسید احمد را بخواند
و باوی گفت ای شیخ اگرعلی الفرض بشر
خود درحیات بودی تو با ابوبکر خطیب
بر او داخل میشدید ایا کدام یك از شما
تقدم جسته با بشر همدوش نشستی احمد
گفت حاشا که من در مجلس بشر بالاتر از
ابوبکر نشستمی و بمقام بشر از خطیب
نزدیکتر جای گزیدمی ابوسعید گفت ای
احمد مگرندانی که اولیاء را عهد حیات با
حال ممات یکسانست همان شرط حرمت و
پاس ادب که بوقت حیات آن دوشیخ برخود
لازم دانی هم اکنون باید برحسب عقیدت
منظورداری اسمعیل گفت این سخن درخاطر
احمد زیاده مؤثر افتاد و مسئول آنقوم
اجابت نمود پس خطیب را در آن تربت
آماده دفن کردند واستجابت دعای دیگر
از حاجات سه گانه او بظهور آمد بعضی
ازشعرا دروفات ابوبکراین شعر انشاد کرده
لا زلت تنداب فی التاریخ مجتهداً
حتی رایتك فی التاریخ مکتوبا.
یعنی درفن تاریخ همی رنج بردی وپیوسته
کوشش نمودی تاآنکه فوت خود درتاریخ
مکتوب گشت ونامت درسلك وفیات منظوم
آمد او را برقول ابن جوزی پنجاه وشش
مصنف است که اسامی بسیاری ازآنها بشرح
میرود ، کتاب تاریخ بغداد . کتاب شرف
اصحاب الحدیث. کتاب جامع الاخلاق الراوی
وآداب سامع. کتاب الکفایة فی معرفة اصول
علم الروایة. کتاب المتفق والمفترق. کتاب
السابق واللاحق . کتاب تلخیص المتشابه
فی الرسم. کتاب فی التلخیص. کتاب فی الفصل
و الوصل . کتاب المکمل فی بیان المهمل.
کتاب الفقیه والمتفقه. کتاب الدلائل والشواهد
علی صحة العمل بالیمین والشاهد. کتاب
غنة المقتبس فی تمیز الملتبس . کتاب الاسماء
المبهمه. کتاب الموضح اوهام الجمع والتفریق.
کتاب المؤلف بکلمة المختلف . کتاب
نهج الصواب فی ان التسمیة من خاتمة
الکتاب. الجهر بالبسمله . کتاب رافع الارتیاب
فی القلوب من الاسماء والالقاب. کتاب القنوت.
کتاب التبیین لاسماء المدلسین . کتاب من
وافق کنیته اسم ابیه . کتاب من حدث فنسی
کتاب روایة الآباء عن الابناء. کتاب الرحلة.
کتاب الرواة عن مالك بن انس . کتاب الاحتجاج
للشافعی فیمن اسندالیه والرد علی الطاعنین
لجهلهم علیه. کتاب التفصیل لمبهم المراسیل.
کتاب اقتضاء العلم العمل . کتاب القول فی
علم النجوم. کتاب روایات الصحابة والتابعین.
کتاب صلوة التسبیح. کتاب مسند نعیم بن همام.
کتاب النهی عن صوم یوم الشك. کتاب الاجازة
للمعدوم والمجهول. کتاب البخلاء. کتاب روایات
السنة من التابعین . کتاب الطفیلین. کتاب التنبیه
والتوقیف علی فضایل الخریف. یاقوت حموی
در ترجمهٔ صور در ذیل احوال ابو عبدالله
صوری که از شیوخ ابوبکر است گوید
بعض ازعلماء را عقیدت آن است که چون
صوری وفات یافت تمام کتب و مؤلفات او
درنزد دخترش بود ابوبکر خطیب آن کتب
را از دختر صوری بخرید و تمام مصنفات
خود را از کتب صوری اخذ نمود الا کتاب
تاریخ بغداد که مطاوی ومضامین آن بجمله
از ابوبکر است و کس را بهیچوجه درآن
شرکت حاصل نیست . نامهٔ دانشوران جلد
(۱) صفحهٔ (۲۵۱)
و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۱۸۸ و
و بعیون الانباء جلد اول صفحهٔ ۱۸۲ شود.

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن حجر الهیثمی
المکی العسقلانی مکنی به ابی الفضل. از کبار
مجتهدین برمذهب شافعی و از اعاظم فقهاء
و محدثین متأخر شافعیه. او از پدر خود و
پدروی از بعض تلامذهٔ تفتازانی روایت
دارد ونیز ازشیخ ابی الخیراحمدبن ابی سعید
علائی واز شیخ الاسلام و شیخ ابی یحیی
زکریای انصاری شافعی روایت کند و او
شیخ اصحاب حدیث وقاضی قضاة دیار مصریه
بود وازطبقهٔ جلال بلقینی وولی ابن عراقی
وعلم الدین بلقینی وهروی است وصاحب
مصنفاتی دراصول حدیث وفروع آن واسماء
رجال وتخریج آثار وعلوم ادب وغیرآنست
وازجملهٔ کتب اوست . کتاب التقریب وآن
تقریب تهذیب التهذیب است که در رجال
شیعه ازآن کتاب بسیارروایت کنند وکتاب
الدرر الکامنة فی اعیان مائة الثامنة وکتاب
المذاهب اللدنیة و کتاب نزهة الالباب و
کتاب الفتح الباری بالسیح الفسیح الجاری
فی شرح صحیح البخاری وکتاب التبصرة و
کتاب شرح قصیدة البردة و شرح قصیدهٔ
همزیهٔ مسماة بأم القری ازشرف الدین ابی
عبدالله محمدبن سعیدالدولاصی صاحب قصیدهٔ
برده که آنرا بنام (المنح المکیة) موسوم
کرده است وصاحب روضات گوید که محتمل
است این دوشرح ازابن حجر متأخرباشد
ونیز اوراست ، کتاب لسان المیزان وکتاب

شرح رسالهٔ نخبة الفکر فی بیان مصطلح اهل الاثر ورسالهٔ دیگر در درایة الحدیث وگویند او اول کس است ازشافعیه که در علم درایه کتاب کرده است و کتاب الاصابة فی معرفة الصحابة وحاشیة الایضاح وغیرآن. ونیز صاحب روضات گوید اما کتاب صواعق المحرقة که صاحب مجالس المؤمنین یعنی قاضی نورالله شوشتری را بر او ردّیست بنام الصوارم المحرقه از ابن حجر مکی متأخر است ودلیل تعدّد ابن حجرها این است که افضل از آندو، ابن حجر متقدم است ودیگری که اشدّ عداوة است نسبت بشیعه، اوابن حجر متأخر باشد چنانکه حافظ سیوطی صاحب طبقات النحاة غالباً از اولی بعنوان حافظ العصر شیخ الاسلام بن حجر نام میبرد ودو کتاب را در تواریخ علما یکی موسوم به الدرر الکامنة و دیگری کتاب انباء الغمر بابناء العمر را باولی نسبت کند واز تراجمی که در آن کتاب آمده است پیداست که صاحب تألیف درعشر پنجم بعدازسنهٔ ۸۰۰ حیات داشته است واما ابن حجر متأخر آن کس است که بواسطهٔ پدر خود وغیر پدر خویش ازحافظ سیوطی روایت کند چنانکه در بعض مواضع معتبره آمده است وظاهرا کسیکه بواسطهٔ پدرخود وغیراو از حافظ سیوطی نقل کرده عادتاً ممکن نیست که سیوطی خود ازاو بیکی واسطه روایت کند یا آنکه از تفتازانی بدو واسطه مثلا روایت کند و تأیید میکند این دعوی را روایت صاحب کتاب نواقض الروافض یعنی حسن بن معین الدین الحسینی الجرجانی معروف بمیرزا مخدوم شریفی که بدون شبهه از علمای بعداز قرن نهم است، چه فرار او ازشاه اسمعیل صفوی موسوی والتجاء بسلطان مرادخان عثمانی مؤید امر است دراینصورت مشهود است که این راوی از بعض تلامذهٔ تفتازانی بواسطهٔ پدر خویش، همان ابن حجر اول صاحب ترجمه است و کتاب التاریخ بدو منسوبست وشرح الصحیح نیز از همین ابن حجر متقدم برسیوطی است و آشکاراست که نسبت دیگر مصنفات مفصلهٔ در ذیل عنوان بجز صواعق المحرقه نیز از همین ابن حجر متقدم است که نصب وعداوت او ظاهر نیست بلکه نزد ما باستناد شرح قصیدهٔ او که بعداً نقل میشود خلاف این امر مستفاد است واما صواعق ظاهراً مانند دیگر اشعار ناصبیه از جملهٔ اباطیل ابن حجر متأخر ناصب است که در طبقهٔ شیخ بهائی وپدر وی بود واو ازحافظ سیوطی بیك واسطه روایت کرده است و مؤید این قول آنست که صاحب مجالس المؤمنین از صاحب صواعق بعنوان ابن حجر المتأخر تعبیر آرد نه بعنوان ابن حجر مطلق، و ابن ابن حجر متأخر چنانکه در مواضع معتبره مسطور است در رجب سال ۹۹۴ وفات کرده است، ودر اواخر تاریخ اخبار البشر آمده که وفات شیخ شهاب الدین احمد بن حجر المکی ازوقایع سال ۹۷۴ است ونیز ممکن است که بین این دومرد اصلا قرابت ونسب وخویشاوندی وجود نداشته باشد وشاید اولی عسقلانی و دوم مکی بوده است تا حقیقت امر برما بیش از آنچه نوشته شد، آشکار گردد. واز کتاب صواعق مستفاد میشود که مصنف او را کتب دیگری بنام کتاب الدرّ المنثور فی الحدیث و شرح علی شمایل الترمذی و کتاب شرح العباب فی الفقه و شرح الارشاد و کتاب الاحکام فی قواطع الاسلام بوده است و او نیز شافعی و مجاور مکهٔ معظمه و ازجملهٔ اشاعره بود چه درذیل مسئله وجوب نصب امام برامّت گوید: ثم ذلك الوجوب عندنا معشر اهل السنة و عند اکثر المعتزلة من السمع ای من جهة التواتر والاجماع المذکور. روضات الجنات صفحهٔ ۹۴

در کشف الظنون کتب ذیل به احمد بن علی ابن حجر عسقلانی نسبت داده شده است. اتحاف المهره باطراف العشرة. اطراف المسند المعتلی. توضیح المشتبه. الشمس المنیرة فی تعریف الکبیرة. تخریج الاربعین النویة بالاسانید العالیة و آن شرح اربعین نویه است. مزید النفع بما رجح فیه الوقف علی الدفع. الاجوبة المشرقة عن الاسئلة المفرقة. المرجة الغیثیة عن ترجمة اللیثیة. فوائدالاحتفال فی احوال الرجال. الاتقان فی فضائل القرآن. القول المسدد فی الذب عن المسند الامام احمد. قرة العین من نظم غریب البین. تسدیس القوس فی مختصر فردوس. المجمع المؤسس للمعجم الفهرس. القصة الاحمدفیمن کنیتها ابوالفضل و اسمه احمد. الکافی الشاف فی تحریر احادیث الکشاف. عشرة العاشر. نکت علی علوم الحدیث تألیف ابن صلاح. و صاحب کشف الظنون درذیل اتحاف المهره واطراف المسند وفات او را (۸۵۲) و در ذیل الشمس المنیرة (۹۵۲) آورده است.

احمد. [اَ مَ] ابن علی ابن الحسن ابن محمد ابن صالح العاملی. برادر تقی الدین ابراهیم ابن علی کفعمی صاحب مصباح و جز آن. و احمد راست، کتاب زبدة البیان فی عمل شهر رمضان.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن الحسن المادرانی، الکاتب. مکنی به ابوعلی. بعربی شعر نیز می گفته. دیوان او پنجاه ورقه است. ابن الندیم.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن حسین بن محمد بن صالح اللوزائی. رجوع به صفحهٔ ۱۹۳ سطر ۷ روضات الجنات شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن الحسین الحسینی. تلمیذ ابی عبدالله محمد بن السید ابی جعفر القاسم بن الحسین بن معیة الحلی الحسنی الدیباجی. رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۶۱۲ چهار سطر بآخر مانده شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن حسین رازی نیشابوری. محدث و صاحب تصانیف است. وفات او بسال ۳۱۵ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن خُتاش مکنی به ابی نصر. از مردم بخارا و محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن خیار کاتب. بعربی شعر نیز می گفته و دیوان او پنجاه ورقه است. ابن الندیم.

احمد. [اَ مَ] ابن علی ابن خیران الکاتب المصری. مکنی بابی محمد و ملقب بولی الدوله. یاقوت گوید: اوپس از وفات پدرش علی بجای او بمصر صاحب دیوان انشاء شد و پدر وی نیز فاضلی بلیغ بود. لکن احمد درعلم و قدر از او در گذشت. احمد متقلد دیوان انشاء الظاهر بود و بروزگار المستنصر نیز همین مقام داشت و اجری او سالی سه هزار دینار بود وعلاوه برآن او را از همهٔ سجلات و عهودات و کتب تقلید یعنی فرامین انتصاب عمال و حکام و امثال آن رسومی بود. وی جوانی نیکوروی و جوانمرد و فراخ کندوری و زبان آور وجلد بود وآنگاه که ابومنصور ابن الشیرازی رسول النجار (۱) بمصر بود دوجزء ازشعر خویش وجملهٔ از رسائل خود با او ببغداد فرستاد تا برالشریف المرتضی ابوالقاسم و غیر او و از رؤسا عرضه دارد تا اگر پسندیده آید او بقیهٔ دیوان ورسائل خویش ببغداد ارسال کند تا در دارالعلم تخلید شود و تا وقتی که ابومنصور بمصر بود احمد حیات داشت سپس خبر آمد که وی بماه رمضان سال (۴۳۱) در ایام المستنصر درگذشته است. ابن عبدالرحیم گوید دوجزء شعر فرستادهٔ احمد را بتأمل دیدم و با اینکه شعر و براعت خویش را بسیار میستاید بنظر من فرومایه ولاطائل آمد ورئیس ابوالحسن هلال ابن الحسن (۲) مرا گفت رسائل او نیکو و صالح است و این است نمونه از شعر او که گزیده ام و

(۱) لعله، ابی کالنجار. مارگلیوث. (۲) یرید المحسن. مارگلیوث.

باقی مدایح مستنصر و مراثی اهل البیت علیهم السلام است و اگر شعری دیگر لایق انتخاب داشت انتخاب میکردم :

عشق الزمان بنوه جهلا منهم
وعلمت سوء صنیعه فشنئته
نظروه نظرة جاهلین فغرهم
و نظرته نظر الخبیر فخفته
ولقد اتانی طائعاً فعصیته
و اباحنی احلا جناه فعفته .

و اوراست :

ولی لسان صارم حده
یدمی اذا شئت ولا یدمی
و منطق ینظم شمل العلی
و یستمیل العرب و العجما
و لودجا اللیل علی اهله
فاظلموا کنت لـه نجما .

و نیز اوراست :

اخذ المجد یمینی لیقبضن یمینی
ثم لارجی احساناً الی بریجینی.(۱)

وهم اوراست :

ولقد سموت علی الأمام بخاطر
الله اجری منه بحراً زاخرا
فاذا نظمت نظمت روضاحالیا
واذا نثرت نثرت دراًفاخرا.

واز زبان بعض علویان خطاب ببنی العباس گوید :

وینطقنا فضل البدار الی الهدی
ویخرسکم عن ذکر فضل(۲) بدر
وقد کانت الشوری علینا غضاضة
ولو کنتم فیها استطار کم الکبر .

وباز از شعر اوست :

یا من اذا ابصرت طلعته
سدت علی مطالع الحزم
قد کف لحظی عنك مذ کثرت
فینا الظنون فکف عن ظلمی .

وهم گوید :

حیوا الدیار التی اقوت مغانیها
واقضوا حقوق هواها بالبکا فیها
دیار فاترة الألحاظ فانیة(۳)
جنت علیك ولجت فی تجنیها
ظلت تسح دموعی فی معاهدها
سح السحاب اذا جادت عزالیها .

واز وی است :

ایها المغتاب لی حسدا
مت بداء البغی والحسد
حافظی من کل معتقد
فی سوءا حسن معتقدی .

وهم اوگوید :

اما تری اللیل قدولت کواکبه
والصبح قد لاح وانبثت مواکبه
ومنهل العیش قد طابت موارده
والدهر وسنان قد اغفت نوائبه
فقم بنا نغتنم صفوالزمان فما
صفا الزمان لمخلوق یصاحبه .

وباز او گوید :

خلقت یدی للمکرمات ومنطقی
للمعجزات ومفرقی للتاج
وسموت للعلیاء اطلب غایة
یشقی بها الغاوی ویحظی الراجی .

واز شعر اوست :

انا شیعی لآل المصطفی
غیر انی لااری سب السلف
اقصد الاجماع فی الدین ومن
قصد الأجماع لم یخش التلف
لی بنفسی شغل عن کل من
للهوی قرظ قوماً اوقذف .
فقام ینادی(۴) غرة الشمس نوره
وینصف من ظلم الزمان عز ائمه
اعزله فی العدل شرع یقیمه
ولیس له فی الفضل ندیقاومه .

وآنگاه که مال وی بمصادرة بگرفته بودند این دو بیت به الظاهر لأعزاز دین الله نوشت وهمان سبب رضاء خلیفهٔ فاطمی و بازگشت اموال او شد :

من شیم المولی الشریف العلی
الا یری مطرحا عبده
وما جزا من جن من حکم(۵)
ان تسلبوه فضلکم عنده .

وهم اوراست :

ومخاضة یلقی الردی من خاضها
کنت الغداة الی العدا خواضها
وبذلت نفسی فی مهاول خوضها(۳)
حتی تنال من العلی اغراضها .
من کان بالسیف یسطو عند قدرته
علی الأعادی ولا یبغی علی احد
فان سیفی الذی اسطوبه ابداً
فعل الجمیل وترك البغی والحسد .
قد علم السیف وحد القنا
ان لسانی منهما اقطع
والقلم الأشرف لی شاهد
بأننی فارسه المصقع .

معجم الأدباء چاپ مارگلیوث جلد (۱) صفحهٔ (۲۴۲)

احمد . [اَ مَ] ابن علی ابن رازح . جاهلیست .
رجوع بصفحهٔ ۱۴۳ ج ۲ تاج العروس و صفحه ۴۴۵ ج ۱ منتهی الارب چاپ ایران شود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی رزقون المرسی مکنی بأبی العباس و جد اواحمد بن رزقون. است محدث است واز ابی علی ابن سکرة روایت کند .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن سعید . اوراست : طل الغمامة فی مولد سید تهامه .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن سعیدغرناطی. اوراست : تاریخ یمن . وفات اوبسال ۶۷۳ بود . (کشف الظنون)

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن سعیدقیسی. اوراست : المشرق فی محاسن اهل المشرق وآن شامل شصت مجلد است و علی قاری ذکر او را درطبقات خویش آورده است. (کشف الظنون).

احمد . [اَ مَ] ابن علی ابن سوارمقری مکنی بابی طاهر . بنابروایت سمعانی وی درچهارم ماه شعبان سنهٔ ۴۹۶ وفات کرده است و در پیش گور معروف کرخی بخاك سپرده شده. سمعانی آرد : ابوالفضل ناصر گوید گمان کنم مولدابن سوار درسنهٔ ۴۱۶ بوده است ونیز گوید ابوالمعمر مبارك ابن احمد انصاری را شنیدم کـه گفت : مولد ابن سوار را ازخود او پرسیدم گفت : سنهٔ ۴۱۲ است و نیز گوید : وی پدر شیخ ما ابوالفوارس هبةالله محمد است . واومردی ثقه وامین و مقرئی فاضل بود . قرآن را خوب درمییافت و جماعتی براو ختم قرآن کردند . وی حدیث بسیاری بخط خویش بنوشت و کتاب المستنیر را در باب قرآن ، و غیر آن تألیف کرد . وازعبدالواحد ابن رزمة ، صاحب ابی سعید سیرافی نحوی ، و ابوالقاسم علی ابن محسن تنوخی،وابوطالب محمد ابن محمد ابن ابراهیم ابن غیلان بزاز، و غیر آنان سماع دارد وحافظ عبدالوهاب انماطی وحافظ محمد ابن ناصر و جز ایشان از او روایت کنند و نیز گوید انماطی را در بارهٔ احمد ابن علی ، پرسیدم گفت : « ثقة مأمون فیه خیر ودین » و نیزازحافظ ابن ناصر از حال او سئوال کردم وی او را بستود وگفت : « شیخ نبیل عالم ثبت متقن رحمه الله » سمعانی ، باسنادبه ابن سوار ، و او باسناد ابوالحسن علی ابن محمدالسمار ، واو باسناد ابونصر عبدالعزیز ابن نباتهٔ سعدی ، این اشعار را ازگفته های صاحب ترجمه روایت کند :

تعلل بالدواء اذا مرضنا
وهل یشفی من الموت الدواء
و نختار الطبیب وهل طبیب
یؤخر ما یقدمه القضاء
و ما انفاسنا الاحساب
و لا حرکاتنا الاقناء.

و ابوعلی حسین ابن محمد ابن فیروالصدفی

(۱) لعله الی من یرتجینی. (۲) لعله ، فضلکم . مارگلیوث . (۳) لعله ، غانیة . مارگلیوث. (۴) لعله ، یناوی مارگلیوث. بناجی. ن ل.
(۵) من حکمکم ؟ (۶) خوفها. ن ل.

او را در زمرهٔ شیوخ خود آرد و پس از ذکر نسب او درباب وی گوید : «البغدادی الضریر المغربی(۱) الادیب ولعله اضر علی کبر فان المحب ابن النجار اخبرنی انه رای خطه تحت الطباق متغیراً » واین صدفی کتاب المستنیر و کتاب مفردات اورا از او سماع دارد و گوید او شیخی است فاضل و ماهر در حنفیه ، و سماع بسیار دارد و عمر خویش وقف اقراء قرآن کرد و ابوبکر ابن العربی نیزاو را درشمار شیوخ خویش آرد و در باب وی گوید : « واقف علی اللغة مذاکر ثقة فاضل قرأ علی ابوی علی الشرمقانی و العطار و ابی الحسن ابن فارس الخیاط وابی الفتح ابن المقدر و ابی الفتح ابن شیطا وغیرهم . رجوع بمعجم الادبا : ج ۱ از ص ۴۱۳ تا ص ۴۱۴ شود .

احمد . [اَ مَ] بن علی بن شعیب بن علی بن سنان بن بحر نسائی. صاحب کتاب سنن یکی از صحاح ستهٔ اهل سنت. مولد او بسال ۲۱۴ یا ۲۱۵ بنساست و پس از فراگرفتن فقه و حدیث از احمد بن حنبل و غیراو درمصر سکونت گزید و در سال ۳۰۲ از آنجا بدمشق شد وبدان شهر کتاب خصائص را درفضائل امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب تألیف کرد و بتشیع مایل بود و مردم دمشق او را آزار کردند وبا ضرب و شتم از مسجد براندند چنانکه رنجور گردید و درگذشت در سال ۳۰۳ وجسد او را بنا بوصیت او بمکه برده و بخاک سپردند .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن طاهر جوبقی ادیب . از مردم جوبق ، دهی به نسف .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن عبدالجبار الطبرسی القاضی که ازاو والد علامه بواسطهٔ حسین بن ردّه روایت کند . رجوع بصفحهٔ ۳۰۲ سطر اول روضات الجنات شود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن عبدالقادر بن محمد الحسینی العبیدی سبط ابن الصائغ البعلی الاصل القاهری مکنی به ابی العباس و ملقب بتقی الدین و معروف به المقریزی. مولد (۷۶۶) و وفات (۸۴۵) و سخاوی گوید مقریزی نسبت است بحارة به بعلبك و آن حاره معروف به حارة المقارزه است و ابوالمحاسن درالمنهل الصافی آرد که او احمد ابن عبدالصمد الشیخ الامام العالم البارع عمدة المورخین وعین المحدثین تقی الدین المقریزی البعلبکی الاصل المصری الدار والوفاة . منشأ او بقاهره بود وبمذهب حنفیه فقه آموخت و پس از مدتی طویل مذهب شافعی اختیار کرد و در فقه شافعی براعت یافت و او را تصانیف سودمند و جامع هرعمل هست . وی مصنفی ضابط و مورخی مفنن و محدثی بزرگوار است . او در اول از دست الملك الظاهر برقوق بجای شمس‌الدین محمد نجاشی حسبهٔ قاهره داشت سپس معزول شد و قاضی بدرالدین عینتابی را بجای او نصب کردند و باردیگر اورا معزول کرده ومقریزی را متولی قضاء ساختند وهمچنین تولیت وظائف دینی دیگری بدو محول بود و وقتی قضاء دمشق باو دادن خواستند در اوایل دولت ناصریه واو اِباء کرد و نام او درجبات وی وپس ازمرگ او در فن تاریخ و غیر تاریخ مشهور گشت چنانکه زبانزد ومعروف همه بود واومنقطع ومنزوی خانه بود و بعبادت می‌پرداخت وبا کسی جز برحسب ضرورت مراوده نداشت ودر قاهره درگذشت وجسد وی هم بدانجا بخاك سپردند. سخاوی گوید که تصنیفات او بیش از دویست جلد بزرگست و شیوخ او افزون از ششصد تن باشند لکن او در تاریخ متقدمین قلیل المعرفه است وازاینرو دراین قسمت تاریخ مرتکب تحریفات و سقطات شده است واما درتاریخ متأخرین وتراجم آنان صاحب‌ید طولی است ودر تبر المسبوك آمده است که او عاکف موطن خویش بود تاآنگاه که ذکر او درهمهٔ بلاد مشهور گشت و اورا تصانیفی است ازجمله کتاب خطوط قاهره و گویند که او بمسودهٔ اوحدی دست یافته و کتاب خطط او همان مسوّدات اوحدی است بازوائدی بی‌جدوی ولاطائل واسدی صاحب طبقات الشافعیه را نیز راجع بکتاب خطط همین اعتقاد است . واوراست :

۱ - اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة والخلفاء در اخبار دولت فاطمیه واخبار قرامطه را نیز در آنجا آورده است . واین نسخه درمطبعهٔ دارالایتام سوریهٔ قدس شریف بطبع رسیده است .

۲ - کتاب الالمام باخبار من بارض الحبشة من ملوك الاسلام وآن در مطبعة التالیف مصر بسال ۱۸۹۵ طبع شده است .

۳ - الاوزان والمکائیل (الاکیال) الشرعیة

۴ - البیان والاعراب عما فی ارض مصر من الاعراب وازتألیف این کتاب درسال ۸۴۱ فارغ گردیده است .

۵ - تاریخ الاقباط یا اخبار قبط مصر مستخرج از کتاب المواعظ والاعتبار .

۶ - السلوك لمعرفة دول الملوك. مشتمل ذکر وقایع و حوادث تاگاه وفات مؤلف است .

۷ - الطرفة الغریبة فی اخبار دارحضرموت العجیبة.

۸ - کتاب التنازع والتخاصم فیمابین بنی‌امیة وبنی‌هاشم وآن کتاب در ۱۸۸۸ در لیدن بطبع رسیده است .

۹ - المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط و الآثار وآن مختص باخبار مصر ونیل وذکر قاهره وما یتعلق بهاست ومعروف به الخطط المقریزیه است در اخبار مصر و احوال سکان آن .

۱۰ - نبذة العقود فی امور النقود یا کتاب النقود القدیمة والاسلامیة (رجوع بمعجم المطبوعات جلد ۲ صفحهٔ ۱۷۷۸-۱۷۸۲ شود) ومؤلف کشف الظنون ذیل (خطط مصر) نام ونسب او را شیخ تقی الدین احمدبن عبدالقادر المقریزی متوفی بسال ۸۴۵ آرد .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن عبدالکافی بن علی بن تمام السبکی مکنی به ابی حامد. روضات الجنات صفحهٔ ۶۱ سطر ۱۳ .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن عبدالله مقری بغدادی مکنی به ابی الخطاب : اوراست : قصیدة فی السنة وقصیدة فی آی القرآن . وفات بسال ۴۴۶ .

احمد . [اَ مَ] بن علی بن علاءالدین صفوری حسینی شاعروادیب از مردم دمشق (۹۷۷-۱۰۴۳) وی عوارض بمعنی حق دیوانی را درشعر استعمال کرده و گوید اعتدا را :

ایا من فضله والجود سارا
مسیرالنیرین بلامعارض
و عدتك سیدی والوعد دین
ولکن ماسلمت من العوارض .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن علی بن عبدالله الفارسی . از رواة اخبار است . (سمعانی صفحهٔ ۳) .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن علی مرتفع معروف به ابن الرّفعة وملقب به نجم‌الدین. اوراست : المطلب در ۶۰ جلد وآن شرح تا تمام وسائل امام غزالی است .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن عمر بن سوار مقری. مکنی به ابی طاهر . رجوع به احمد ابن علی ابن سوار ... شود .

احمد . [بن علی بن عیسی یکی از صناع آلات فلکیه واوبا ابن الندیم صاحب الفهرست قریب العهد بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن فصیح همدانی ملقب به فخر الدین . وی متن فرائض السراجیه را نظم کرده‌است . ونیز اوراست : قصیدة فی القراء توهم کنز الدقائق را بنام (مستحسن الطریق) نظم کرده است . ووفات وی بسال ۷۵۵ بود .

احمد . [اَ مَ] بن علی بن قاسم ابوالعباس زقاق محدث وفقیه مغربی. ولادت

(۱) « لعله المقری » . مارگلیوث .

او در فاس بود و تألیف بسیار دارد وفات او بسال ۱۰۳۲ است

احمد. [اَ مَ] ابن علی ابن قدامه. مکنی بأبی المعالی، قاضی انبار. یکی از علماء معروف در ادب؛ او راست: کتاب فی علم القوافی. کتاب فی النحو. ووفات وی بسال (۴۸۶) بوده است. (معجم الادباء چاپ مارگلیوث، جلد اول صفحهٔ ۲۶۰)

احمد. [اَ مَ] ابن علی ابن قیس المختار ابن عبدالکریم ... رجوع بابن وحشیهٔ کلدانی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن لال. رجوع به ابن لال شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی ابن المأمون النحوی اللغوی القاضی. یاقوت گوید او دارای خطی ملیح وعقلی صحیح بود. مولد وی ذی القعدهٔ سال (۵۰۹) ووفات به شعبان (۵۸۶) است. ومن از پسر او ابومحمد عبدالله ابن احمد شرح حال احمد خواستم و او جزئی بخط پدر خویش مرا داد که حالات فرزندان خویش نیز بر آن مزید کرده بود و آنچه من درذیل آورده‌ام عین آن جزء است باستثنای مواضعی که من شرح و تبیین کرده ام:

نام من احمد است ابن علی ابن هبة‌الله ابن علی الزوال (اصل این کلمه زول است و در محاورات الفی بر آن افزوده اند وزول چنانکه ابن السکیت در کتاب الألفاظ آورده بمعنی مرد شجاع است) ابن محمد ابن یعقوب ابن الحسین ابن عبدالله المأمون بالله الخلیفة ابن هارون الرشید الخلیفة ابن محمد المهدی بالله الخلیفة ابن عبدالله المنصور بالله الخلیفة ابن محمد الکامل ابن علی السجاد ابن عبدالله خیرالأئمة ابن العباس سیدالعمومة ابن عبدالمطلب (وباقی نسب را چنانکه درانساب آورده اند تا آدم ابوالبشر بیاورده است وما بقصد اختصار حذف کردیم). مولد من بچاشتگاه روز سه‌شنبهٔ سیزدهم ذی القعدهٔ سال (۵۰۹) بدرب فیروز درخانهٔ که امروز معروف بورثهٔ ابن الثقفی قاضی عزالدین قاضی القضاة رحمه‌الله است بود. و پدرمن بدان وقت بروزگار مستظهر کاتب زمام بود و تا مدتی ازعصر خلافت مسترشد نیز همین شغل داشت. درخردسالی نزد مرزقی امین ابی بکر قرآن آموختم و باحجة الاسلام ابومحمد اسمعیل ابن جوالیقی وفقه‌الله برای قرائت نزدشیوخ می‌رفتم. وخط ازابی سعید حسن ابن منصور ابی الحسن جزری رحمه‌الله فرا گرفتم واو مردی صالح و ادیب وصائم الدهر و عالم بفنونی از علم وفقیه بود و پدرم ازاینکه مرا مشغول بعلم میدید بر دیگر برادران تقدم میداد چه من همینکه از مکتب بیرون شدم بخواندن نحو ولغت نزد شیخ ما اوحدالزمان ابی منصور ابن الجوالیقی رحمه‌الله رفتم و یازده سال مصاحبت وی کردم و کتب بسیاری ازحفظ خود وجز آن نزد وی بخواندم. تا آنکه بسال (۵۳۴) مرا تولیت قضا دادند. ودر اینوقت حکم و قضاء دجیل باضافهٔ خطابهٔ پدرمرا بود و انگاه که ویرا دیوان زمام بغداد دادند او قضا به پسر خویش هبة‌الله ملقب بتاج العلی داد واو را ازدیوان عزیز مجدّه‌الله خطاب، الاجل الاوحد زین الاسلام نجم الکفاة تاج العلی جمال الشرف مجد القضاة عین الکفاة بود. و سپس نظر دجیل تاماً با مخزنیات بر آن بیفزودند. و او صاحب سطوت وشجاعت وثروتی بزرگ و ممالیك از اتراك و اماء وعبید و قرایا و املاك و ریاست تامه وصیت و آوازه و ذکر جمیل میان عرب و عجم بود و او را جوانمردی وسخاوت بود ومضیفی دربلیدهٔ حربی داشت که طبقات امرای عجم وغیر آنان را بدانجا دعوت میکرد و اورا درقضا نوابی بحربی وحظیره وغیر آندوجا بود و ولایت وی از دست قاضی القضاة دامغانی بود وتا گاه وفات این منصب بداشت تا آنکه درموصل در اواخر سال ۵۴۳ مسموماً وفات یافت وبحربی جسد وی بخاك سپردند وسبب مسموم کردن او ترسی بود که ازوی داشتند چه اورا ریاستی بزرگ دست داده بود وعرب وترکمان وسپاهیان بسیار باحمل سلاح تبعیت وی میکردند ودست اودر امور ملك گشاده بود وجثهٔ وی درشفارهٔ (۱) یافتند و پسر وی علی بن هبة‌الله بن علی، مالی بسیار صرف کرد تا منصب پدر بدو گذارند ودراین وقت شرف الدین علی بن طراد الزینبی وزیر مقتفی بود واوامتناع ورزید واین شغل مرا دادند و بمن گفته شد که بعلت تمیز تو در علم بی گرفتن مالی این شغل بتوداديم ودراین زمان ازعمر من بیست وچهارسال میگذشت وپسر برادر من بدیوان سلطنت شکایت برد و نسبت خویش بگفت و اجابت نیافت و جماعتی از اکابر و ولات امر توسط کردند تا پسر او را مجلس وساطتی و حکمی بحربی درمداینات دهند وماعدای آنرا از ازامور قضا باخطابه بمن محوّل کنند ونزدیك بود که این امر بدینصورت بانجام رسد و من نامهٔ بمواقف مقدّسهٔ نبویهٔ مقتفویه قدّسها الله بنوشتم که از جمله این بود: و معاذالله ان یقارن هذاالفتی بالعبد و لا یعرف فتیلا من وتیر ولایؤلف بین کلمتین فی تعبیر لوسیم قراءة الفاتحة آخجلته أوریم منه التماس حاجة فی التطهر أخفرته و عدّ عن اسباب لایمکن بسطها ولایروق خطها و اماالعبد فطرائقه معلومة و مآخذه مفهومة ومحل الشیٔ عنده قابل و الجمهورالیه مائل و سحاب الاستحقاق لما اهل له فی أرضه هاطل ومعاذالله أن یتغیر من کریم الاراء الشریفة فی حقه رأی او ینفصم من تلك الوعود فیما اهل له وأی والوعود کالعهود، و مواقع الکلم الشریفة کالترتق فی الجلمود و هو واثق من الانعام بما ساربین الانام لیغدو مستحکم الثقة بالاکرام و الامر اعلی و السلام. و توقیعی ازجانب خلیفه صادر شد که کار کماکان با من باشد ومن مدتی آن شغل می‌ورزیدم تا آنگاه که درمدینة السلام وفاه ابن الرخم متولی قضاشد و مرتبت واختصاصی بلند یافت و استخدام قضاة اطراف بوی دادند و من از قبول [تابعیت وی] سر باززدم وازولاة امر درخواستم که از حوزهٔ وی بیرون باشم و باقی دجیل با اعمال آن از تکریت تا انبار و تاجبل و آنچه بدان پیوندد از خانقین وروشن قبادوا راتا حربیه از جانب غربی بغداد بمن واگذارند وچنین کردند ومن بدین مقام ببودم تا آنگاه که خلافت بالمستنجد بالله رضی‌الله‌عنه رسید وقضات و غیر آنان را امر بحبس داد و از جملهٔ محبوسین من بودم و یازده سال در بند بماندم تا آنگاه که مستنجد برحمت ایزدی پیوست و تمام املاك و دارائی من بمصادره بگرفته بودند لکن من درحبس وقت خویش ضایع نکردم چه دویست مجلد کتاب باخود داشتم از جمله کتاب الجمهرهٔ ابی بکربن درید دردو مجلد وشرح الکتاب سیبویه درسه جلد واصلاح المنطق محشی در یك جلد والغریبین هروی در یك جلد و اشعار هذلیین درسه جلد و شعر متنبی در یك جلد وغریب الحدیث ابی عبید دردوجلد و کتب بزرگ دیگر که شرح آن بطول انجامد وفرزندان خویش را درحبس قرآن آموختم و کتب بسیاری را در علم عربیت وتفاسیر وخطب واشعار بیاد آنان دادم و کتاب الفصیح را برایشان شرح کردم و کتاب دیگری نیز آنانرا گرد کردم بنام اسرار الحروف که درآن مخارج ومواقع حروف را از زوائد و منقلب و مبدل و متشابه و مضاعف و تصریف آنها درمعانی موجودهٔ در کلمات و معانی داخلهٔ بر آن، بیان کرده ام و همچنین اشتقاق اسماء را بمذهب بصریین و کوفیین و غیر آنان از

(۱) کذا فی الاصل

اهل لغت برآن مزید کردم و آن مجلدی سطبر است محتوی بیست کراسه و در هر وجههٔ بیست سطر و آنگاه که مستنجد وفات کرد وامام عادل رحیم امیرالمؤمنین المستضئ بالله خلافت یافت ومن از آن تنگنا نجات یافتم ورحمت خلیفه شامل حال همه بندیان ابّت شد که یکتن نیز درحبس بنماند و آنچه در خزانهٔ معموره از اموال ایشان باقی بود رد کردند و املاک ایشان نیز باز دادند، در خزانه خرقهٔ یافت شد که مهرمن بر آن بود و در آن خرقه سیصد دینار امامیه صحاح بود و این از جملهٔ اموالی بود که ازمن ببرده بودند و همچنین سهامی ازثلث قرایای راذان ومزرعهٔ ببلدهٔ حظیره بمن باز گشت وآنچه که فروخته شده یا از میان بشده بود باز ندادند و ولایت قضاء بمن اعاده کردند وهم بعدهٔ از مهام گماشتند وواسطهٔ همهٔ این احسانها وزیر عضدالدوله ابوالفرج بن رئیس الرؤسا بود وابن مردی دوستدار احسان واصطناع ومکارم بود ودری بازداشت و کمتر کس ازدر خانهٔ او محروم بازگشت. یاقوت گوید این آخر آن جزء است که من از خط احمد بن علی بن مأمون نحوی که پسر او ابا محمد عبدالله بن احمد مرا داد نقل کردم و برای شرح حال ابی محمد عبدالله بن احمد ترجمهٔ جدائی درمعجم الأدباء عقد کرده‌ام وعبدالله بن احمد قطعهٔ زیرین را از حفظ خویش از پدر برای من انشاد کرد:

فؤاد المشوق کثیر العنا
ومن کتم الوجد ابدی الضنا
وکم مدنف فی الهوی بعدهم
وکانوا الامانی له والمنا
لقد خلفوه اخالوعة
موله شوق یعانی المنا
ینادی من الشوق فی اثرهم
اذا آده ما به قدمنا
بیاجسدا ناحلا بالعراق
مقیما وقلبا بوادی منا
تحرقه زفرات الحنین
ویغدو بهن الشجا دیدنا.

و این قصیدهٔ دراز است و در مدیح زعیم الدین ابن جعفر آنگاه که وی از مکه باز گشته گفته است. معجم الأدباء جلد (۲) صفحهٔ (۵۱)

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن مثنی تمیمی واعظ مکنی به ابویعلی. اوراست جزئی در حدیث وکتاب معجم الصحابة. رجوع به ابویعلی احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن محمد. رجوع به ابن منجویه... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی ابن محمد مکنی بأبی عبدالله الرّمانی النحوی، معروف بأبن شرابی. ابوالقاسم ذکر او آورده و گوید او از عبدالوهاب ابن حسن الکلابی و ابی الفرج الهیثم ابن احمد الفقیه وابی القاسم عبدالرحمن ابن الحسین ابن الحسن ابن علی ابن یعقوب ابن ابی العقب سماع دارد. و کتاب اصلاح المنطق یعقوب ابن سکیت را از ابی جعفر محمد ابن احمد جرجانی واز ابی علی حسن ابن ابراهیم آمدی واو از ابی الحسن علی ابن سلیمان اخفش واو از ثعلب واو از ابن السکیت روایت کند. واز وی نصر ابن طلاب الخطیب روایت آرد. ابن الأکفانی از عبدالعزیز ابن احمد الکنانی روایت کند که وفات ابوعبدالله احمد ابن علی رمانی شرابی نحوی بروز جمعه دوم ربیع الآخر سال (۴۱۵) بود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن محمد بن جُبیرة. شیخ ابن عساکر است.

احمد. [اَ مَ] ابن علی ابن محمد ابن عبدالملک ابن سلیمان ابن سیدة الکنانی الأشبیلی معروف به لُصّ. وی مقری و محدث و محقق در علوم عربیت و تاریخ و شاعری مفلق ونیکو معاشرت بود ودیری درس لغت و عربیت میکرد او از شریح و ابوبحر اسدی وازوی شلوبین روایت کند. و اشعار او مدوّن است و شهرت او به لُصّ [دزد] این است که خود او حکایت کند و گوید وقتی والیٔ باشبیلیه بیامد شعراء وقت هریک در مدح او قصیدهٔ گفته بودند و من نیز خواستم چیزی بگویم و فردا با دیگر شاعران بمحضر والی انشاد کنم لکن با همه رنجی که بردم مصراعی میسر نشد. دربنوقت بیاد داشتهای خود رجوع کردم و قصیدهٔ از ابوالعباس یافتم که بر آن نوشته بود این قصیده را شاعر انشاد نکرده یعنی بر کسی نخوانده است آنرا بنوشتم و نام والی در آن گنجانیدم و صباح که دیگران مدائح خود خواندند من نیز آن قصیده انشاد کردم و دربنوقت مردی برخاست و همان مدیحه از آستین بیرون کرد وبا همان تغییر که من در ممدوح کرده بودم تماماً بخواند و والی بخندید و از این توارد سرقت اعجاب و شگفتی نمود. وفات احمد ابن علی بسال (۵۷۷) است.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن محمد بن عبیدبن زبیرالاسدی. مکنی به ابی الحسن معروف به ابن الکوفی. او یکی از خوشنویسانست که بصحت و ضبط مشهور است و او کتب بسیار گرد کرد و درروایت صادق بود. اوراست، کتاب الهمز و کتاب معانی الشعر و کتاب الفوائد و القلائد در لغت (روضات الجنات صفحهٔ ۵۷ سطر اول)

احمد. [اَ مَ] ابن علی ابن محمد ابن علی المالقی الأنصاری اللغوی النحوی المقری معروف بفخام. اوراویهٔ حدیث وغیرحدیث است و از ابن ابی الأحوص وابن الطباع و جماعتی وازاو مُسنداً صاحب بغیة در کتاب طبقات کبرای خود روایت کند. و او بسال (۶۴۵) چنانکه خود دعا کرده بود بموت فجأة در گذشت.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن محمد اصولی. رجوع به ابن برهان ورجوع به احمد بن علی بن برهان شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن محمد باقر الحسینی (امامزاده...) قبر او باصفهان در محلهٔ باغات برجادهٔ محلهٔ خواجو ومزار است (روضات الجنات صفحهٔ ۳۵۷ سه سطر بآخر مانده).

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن محمد بیهقی سبزواری معروف به بوجعفرک. رجوع به احمد بن علی بن ابی جعفر محمد بن ابی صالح ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن محمد المرباطری مکنی به ابی العباس. او یکی از شاگردان بدیع الزمان همدانی است واوراست: شرح الشاطبیه و غیر آن و وفات او در حدود سال ۶۴۰ بوده است (روضات الجنات صفحهٔ ۷۲ سطر ۱۰)

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن محمد الوکیل المعروف به ابن برهان [بَ] و مکنی به ابوالفتح فقیه شافعی. او متبحر در اصول وفروع ومتفق ومختلف بود وفقه ازابی حامد غزالی و ابی بکر شاشی و کیا ابوالحسن الهراسی فرا گرفت ودرفنون علوم مهارت یافت ومتولی تدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بود و بسال ۵۲۰ در بغداد در گذشت. اوراست، کتاب الوجیز فی اصول الفقة (روضات الجنات صفحهٔ ۷۱) و کتاب وصول الی الاصول ورجوع به ابن برهان ابوالفتح ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن محمود غجدوانی ملقب بجلال الدّین. اوراست: شرح کافیة فی النحو تألیف ابن حاجب.

احمد. [اَ مَ] ابن علی ابن مخلد البیادی الأدیب. مکنی بأبی العباس. عبدالغافر ذکر او آورده و گوید: او یکی ازافاضل مشاهیر ووجوه نواحی است بالهجهٔ فصیح در نظم و نثر. و استماع احادیث کرده و درجمع حدیث اهتمام ورزیده است.

احمد. [اَ مَ] ابن علی بن مسعود.

اوراست : کتاب المراح درتصریف و آن کتابی مختصر و میان مردم متداول است و صاحب روضات گوید از شرح حال او چیزی بدست نیامد . (روضات الجنات صفحهٔ ۵۰ سطر ۵ باخرمانده) .

ودر معجم المطبوعات آمده است که :
قال السیوطی فی بغیة الوعاة ص ۱۵۱ : انه مصنف المراح لکنه لم یقف علی ترجمته (۱) مراح الارواح - أو «المراح» فی الصرف. أوّله : قال المفتقر الی الله الودود احمدبن علی بن مسعود : اعلم أن الصرف أم العلوم و النحو أبوها - آستانة ۱۲۳۳ و۱۲۸۶ - بولاق ۱۲۴۴ و ۱۲۵۷ و ۱۲۶۴ و ۱۲۸۴ وضمن مجموعة رقم ۴۶ و ۴۷ -

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن معجور - الاخشاد . رجوع به ابن الاخشیدابوبکر... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن معقل حمصی مکنی به ابوالعباس . اوراست : نظم ایضاح وتکملة . وفات او بسال ۶۴۴ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی ابن المعمرابن محمدابن المعمر ابن احمد ابن محمدابن محمد ابن عبیدالله ابن علی ابن عبیدالله ابن الحسین ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی طالب. مکنی بابی عبدالله النقیب الطاهر نقیب نقباء الطالبیین ابن النقیب الطاهر ابی الغنائم . اوادیبی فاضل و شاعر ومنشی و از ذوی - الهیئآت وصاحب منزلتی خطیراست که کس رابر آن انکاری نیست واورا باهل علم محبت وعنایت و اعانت بود و ویرا رسائل مدوّنه ایست نیکو ومرغوب فیهادردو مجلد ویاقوت گوید میان او ومحمدابن الحسن ابن حمدون مکاتباتی است که من در ترجمهٔ محمد ابن الحسن بیاورده ام . واحمد مردی وقور و عاقل وجدّ بود و پس ازپدر درسال (۵۳۰) تولیت نقابت بدو مفوّض گشت و او تاگاه مرگ یعنی نوزدهم جمادی الآخره (۵۶۹) همین مقام داشت وبرطبق وصیت اوبامامت شیخ الشیوخ ابوالقاسم عبدالرحیم ابن اسماعیل نیشابوری مردمی کثیر بر جنازهٔ او نماز گزاردند . واین پس از مشاجرهٔ میان شیخ الشیوخ وقثم ابن طلحة نقیب هاشمیین بود . و جسد او درخانهٔ او بخاک سپردند و سپس بمدائن نقل و در مشهد اولاد حسین ابن علی علیه السلام دفن کردند . و او حدیث از ابی الحسین ابن المبارک ابن عبدالجبار الصیرفی و ابی الحسن علی ابن محمد ابن العلاف وابی الغنائم محمدابن علی الزینبی و غیر آنان شنیده و از ایشان روایت کند. وابوالفضل احمد ابن صالح ابن شافع وابواسحاق ابراهیم ابن محمود ابن الشعار وشریف ابوالحسن علی ابن احمد یزیدی وغیرآنان از او روایت کنند. اورا کتابیست که آنرا بر منثور المنظوم ابن خلف نیرمانی ذیل کرده است و کتاب دیگری مانند آن در انشاء او دارد . و امر و حرمت وی بروزگار خلافت مقتفی بدانپایه بود که هیچیك ازنقباء راآن بسطت ومقدرت نبوده است و اورا بیماری افتاد که مشرف بهلاك بود و از اینرو بزرگترین فرزندان خود را نقابت داد و سپس صحت یافت و پسر او همچنان درمنصب نقابت بماند تا اورا عزل کردند و این پسر در(۵۳) [کذا] وفات کرد .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن منصور الحمیدی معروف به بجائی و ملقب بشهاب الدین . اوراست شرح اجرومیه .

احمد . [اَ م] ابن علی بن موسی بن ارفع مکنی به ابی العباس ملقب به رأس - الانصار اندلسی غرناطی شنوری. اوراست ریاض العقول المنیفة فی غیاض الصناعة الشریفة .

احمد . [اَ م] ابن علی بن ناصر مکی معاصر سلطان سلیمان عثمانی. اوراست : المعالم الشریفة فی فضائل الامام ابی حنیفة.

احمد . [اَ م] ابن علی ابن نصر کبشی. مکنی بابی نصر . محدث است .

احمد . [اَ م] ابن علی ابن و صیف معروف بابن خشکنانچه مکنی بابی الحسین ولقب پدراو خشکنانچه است واونیز یکی از فضلاست ودرباب خود ترجمهٔ اورا آورده ایم. ووفات احمد ببغداد بود . یاقوت گوید محمد ابن اسحاق الندیم ذکر او آورده و گوید، احمد کاتبی بلیغ و شاعری فصیح بود و او راست : کتاب النثر الموصول بالنظم. کتاب صناعة البلاغة . کتاب الفوائد .

احمد . [اَ مَ] ابن علی ابن هارون ابن علی ابن یحیی ابن ابی منصور المنجم . مکنی بابی الفتح منجم . یاقوت گوید: او یکی از کسانی است که درطرق آداب ، راه و رسم پدران خویش سپرد وبراهنمائی روش وسیرت آنان بفضائل هرفنی راه یافت . ابوعلی تنوخی درنشوار ازوی روایت بسیار کرده و از فضل وی وصفی بسزا آورده است و گوید ابوالفتح احمد ابن علی ابن هارون ابن یحیی المنجم قطعهٔ ذیل را از شعر خود خطاب بوزیر ابوالفرج محمدابن عباس ابن فسانجس مرا بخواند واین شعر بدانگاه که وزیر او را عمل اهواز داد گفته است.

قل للوزیر سلیل المجدو الکرم
و من له قامت الدنیا علی قدم
ومن بداه معاً تجدی ندی وردی
یجریهما عدل حکم السیف والقلم
ومن اذاهمّ ان تمضی عزائمه
رایت ماتفعل الاقدار فی الامم
ومن عوارفه تهمی وعادته
فی ربداته تنمی علی القدم
لانت اشهر فی رعی الذمام وفی
حکم التکرم من نارعلی علم
والعبد عبدك فی قرب وفی بعد
وانت مولاه ان تظعن وان تقم
فمره یتبعك اولافا عتمده بما
تجری به عادة الملاك فی الخدم .

و هم تنوخی گوید احمد ابن علی ابن هارون سه بیت زیرین را از شعر خویش مرا انشاد کردو گفت قافیهٔ چهارمین که در حلاوت ازجنس این سه قافیه باشد یافت نشود:

سیدی انت و من عادته
باعتداء و بجور جاریة
انصف المظلوم و ارحم عبرة
بدموع و دماء جاریة
ربما اکنی بقولی سیدی
عند شکوای الهوا عن جاریة.

و هم این شعر خود که همه قافیت عود دارد مرا قرائت کرد:

العیش عافیة و الریح و العود
فکل من حاز هذا فهومسعود
هذا الذی لکم فی مجلس انق
شجارة المنبر الهندی و العود
وقینة و عدها بالخلف مقترن
بما یؤمله راج و موعود
و فتیة کنجوم اللیل دأبهم
اعمال کاس حذاها النار والعود
فاعدوا علیّ بکاس الراح مترعة
عوداً و بدءاً فان احمدتم عودوا.

معجم الأدباء جلد (۱) صفحهٔ (۲۳۲)

احمد . [اَ مَ] ابن علی بن هبةالله بن الحسن بن علی الزوال ابن محمد بن یعقوب بن حسین بن عبدالله المأمون بن الرشید ، معروف به ابن المأمون و اصل زوّال در نسبت او (زَوَل) بوده است بمعنی مرد شجاع و آن در السنه تغییر یافته وزوال شده است. یاقوت گوید: او درنحوشاگرد علی بن منصورالجوالیقی بود وخطی نیکو داشت وآنگاه که بحبس مستنجد بود ۸۰ مجلد کتاب تألیف کرد و برفصیح فی اللغة ثعلب شرح نوشت و نیز کتابی جمع کرد بنام اسرارالحروف و آنگاه که مستضئ بخلافت رسید احمدرا رها کردند و مرتبت

(۱) فی دارالکتب المصریة نسخة خطیة من مراح الارواح کتبت سنة ۸۴۰ هـ - فیکون المؤلف من ابناء القرن الثامن اوالتاسع للهجرة . (؟)

قضاوت پیشین او بدو محول داشتند مولد او ۵۰۹ و وفات ۵۸۶ بود . (روضات‌الجنات‌صفحهٔ ۸۲) رجوع به‌احمد ابن‌علی ابن مأمون و رجوع به ابن مأمون شود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی‌بن هشیم‌ملقب به تاج‌الائمة و مکنی به ابی‌العباس مقری مصری . وفات او بسال ۴۴۵ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی‌ابن یحیی ابن ابی‌منصورالمنجم‌ابان حسیس(۱)بن‌وریدبن کاد بن مهابند اد حساس بن فروخداد بن استاد بن مهر حسیس (۱) بن یزدجرد . مکنی بأبی‌عیسی . یکی از افاضل خاندان بنومنجم . یاقوت‌گوید هریك از پدران و عمان و اهل بیت اورا در باب خویش یاد کنیم انشاءالله تعالی و حده . و اما نسب و ولاء و اوایت این خاندان را اگر خدای خواهد در باب جدّ این خاندان یحیی ابن ابی‌منصورمنجم بیاوریم . وابن احمدفاضلی نبیل است و محمد ابن اسحق الندیم ذکر او در فهرست آورده و گوید اوراست : کتاب تاریخ سنی العالم . ورجوع به‌احمد ابن علی ابن هارون‌ابن علی ابن یحیی... وبه فهرست ابن ندیم وبنومنجم شود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی ابی‌الحسن‌بن یوسف . رجوع به احمد ابن ابی الحسن علی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی اخشیدی . مکنی به ابی الفوارس پنجمین و آخرین آل اخشید از ۳۵۷ تا ۳۵۸ واو پس از ابوالمسك کافور بحکومت مصر نامزد شد ورجوع به‌آل اخشید شود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی اسکافی یکی ازممدوحین‌بحتری وازدودهٔ سلاطین‌ایران. رجوع به امثال حکم جلد سیم صفحهٔ (۱۶۸۲) سطر(۱۰) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌علی اصفهانی‌مکنی به ابی بکر . اوراست : اسماء رجال‌مسلم. وفات‌وی‌بسال(۴۲۸)بود. ومؤلف‌قاموس‌الاعلام ذیل ترجمهٔ احمد ابن علی اصفهانی مکنی به ابی‌بکر و ملقب به ابن فنجویه(۲) ازمشاهیر محدّثین گوید‌واوعلامهٔ زمان خویش وامام محدثین نشابور بود و دارای‌تألیفات بسیاراست‌ازجمله کتاب‌مشهور او « شیوخ مسلمه » و وفات او را در ۴۲۸ آورده است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌علی اندلسی‌مکنی به‌ابوالعباس . اوراست : شرح‌قصیدهٔ‌حرزالامانی‌درقرا آت‌سبع . وفات‌او تقریباً در ۶۴۰ بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن علی بادی . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن علی البتی‌الکاتب . مکنی بابوالحسن . هنگامیکه القادربالله در بطیحه‌اقامت‌داشت. احمد ابن‌علی کاتبی وی‌میکردوآنگاه که بخلافت‌رسیداز جانب خلیفه‌قادربالله نامه به بهاءالدوله نوشت‌وی حافظ‌قرآن‌خوان‌وخوش‌محاوره‌وخوش‌طبع وصاحب نوادر عجیبه بود .
ابن عبدالرحیم گوید ، احمد بتی قرآن‌را نزد شیوخ‌عصرخود وبالخاصه‌زیدابن‌هلال درست‌کرد ودرهمهٔ‌فنون علم و ادب دست داشت و صاحب خط و ترسلی نیکو بود لیکن شعروی بپایهٔ علم او نمیرسد . ونیز گوید که بتی در آغاز طیلسان داشت و سپس بزی کتاب قدیم دراعه بر تن کرد وخفین ومبطنه پوشید و دستار تغریبه نهاد ولالکای‌مربدیه بر پای کرد. وبسنت‌گذشتگان موی سر نمی‌سترد وسپس دردیوان‌خلافت سمت کاتبی یافت و اورا ، نزد القادر بالله حرمتی تمام بود . وسپس‌هزل براخلاق‌وی غالب‌آمد وهیأت‌و گفتارونوادر وی‌بزرگان رجال رابمعاشرت ومخالطت‌وی برانگیخت و در سلك ندمای بهاءالدوله در آمد و بهاءالدوله‌اورانفقات‌فراوان‌می‌داد. ورؤسای عصر را هیچ مجلسی از مجالس انس جز باحضور اوکامل نمی‌بود و درآخرمنادمت فخرالملك‌داشت وفخرالملك‌رامعاشرت وی سخت‌نیکووخوش‌می آمدودرحق‌وی‌احسان واکرام بسیار کردوهم بروزگارفخرالملك درگذشت واو را نوادری مضحك وحاضر جوابیهاست که هیچکس‌راآن دست نداده است اوودرمذهب معتزلی‌بود ودرفقه‌پیروی ابوحنیفه می کرد ودرادب‌نسبت‌بطائی(۳) تعصبی سخت داشت وبحتری‌را براباتمام تفضیل‌می‌نهادودراین‌معنی‌بسیار غلومیکرد.
واز نوادر مشهورهٔ و یکی این است که وقتی اوبا رضی ومرتضی وابن ابی‌الریان وزیروجماعتی‌ازاکابر باکشتی باستقبال‌یکی ازملوك‌میرفتندوچار دزدان‌شدندودزدان از حراقه‌ها بدیشان نفطاندازی‌می کردند ومی گفتند ای زن بمزدان در آئید ، در این‌وقت احمد بتی گفت بی‌شك ایناناابرما جواسیس بوده است پرسیدند این از کجا گوئی گفت اگر آنانرا برما جواسیس نمی‌بود از کجازن بمزدی‌ما میدانستند .
وبتی در دیوان قادربالله صاحب خبروبرید بود وبشعبان‌سال (۴۰۳) در گذشت. (۴) اوراست : کتاب القادری . کتاب‌العمیدی .
و کتاب‌الفخری. و وزیر ابوالقاسم مغربی گوید ابوالحسن بتّی یکی‌از متفننین علوم است ودرمناظرهٔ هیچ علم وفنی‌عجزنداشت ومليح‌المحاضره وطیب‌النادره‌وخوش‌منظر و بسیار سخن بود و من او را وقتی بردر یکی از رؤسای عمال دیدم حاجب ویرا راه نمی‌داد واو برئیس نوشت ،

علی ایّ باب اطلب‌الأذن بعدما
حجبت عن‌الباب الذی انا حاجبه .

ودر حال اورا اجازه دخول دادند .
وابوالحسین هلال‌ابن محسن رئیس روایت کند ، که وقتی من بافخرالملك ابی‌غالب ابن خلف باهواز بودم وفخرالملك بابی یاسر عمادابن‌احمدصیرفی‌نوشت که‌دویست دینار بتوسط زنی ناشناس باحمد فرست با نامهٔ بی‌امضا بدین‌مضمون ، قد دعانی ما آثرتهٔ‌من‌مخالطتك‌ورغبت‌فیه من‌مودتك الی استدعاء‌المواصلة منك وافتتاح‌باب‌الملاطفة بینی و بینك وقد انفذت مع الرسول مأتی دینار . واحمد آن زر بستد و برپشت نامه نوشت ، مالااعرف‌مهدیه فأشکرله مایولیه الا انه صادف اضافة دعت الی اخذه والاستعانة فی بعض‌الأمور به وقلت ،

ولم ادر من‌القی علیه ردائه
سوی انه قدسُلّ عن ماجد محض.

و اذا سهل الله لی اتساعاً رددت العوض موفوراً و کان المبتدیٔ بالبر مشکوراً .
و ابوالحسن بتی مطلب را دریافته و جواب را از روی بصیرت نوشته بود . و چون ابویاسر جواب احمد را بفخرالملك فرستادفخرالملك‌نامه را برمن‌بخواند ومرا از تمثل بشعرمزبور عجب آمد .
وسید رضی وقتی‌ابیات ذیل‌را به‌احمدنوشت ،

اباحسن اتحسب ان شوقی
یقل علی مکاثرة(۵) الخطوب
یهش الکم علی‌العرفان قلبی
هشاشته الی‌الزور الغریب
والفظ غیرکم ویسوغ عندی
وداد کم مع‌الماء الشروب

وسید رضی در رثاء وی گوید ،

ما للهموم کانها
نار علی قلبی تشب
والدمع لایرقی له
غرب کان العین غرب
ما کنت احسب اننی
جلد علی الارزاء صعب
ما اخطأتك النائبا
ت اذا اصابت من تحب

وسید مرتضی ، برادر سیدرضی ، در رثاء او گوید ،

(۱) ظاهراً ، جشنس(جشنسف، گشنسپ) (۲) کشف‌الظنون درذیل اسماء رجال‌صحیح‌مسلم درنسبت او ابن‌منجویه گفته است . (۳)یعنی بحتری. (۴) یاقوت‌درمعجم‌البلدان درذیل کلمهٔ بتّ شهر کی نزدیك‌راذان بغداد وفات اورا درسال (۴۰۵) گفته‌است. (۵) معارضه . ن‌ل .

عرج على الدار مقبراً جوانبها
فاسأل بها عجلا عن ساكن الدار
وقل لها این ما کنا نراه على
مرّ المدی بك من نقض وامرار
واين اوعية الآداب ناهقة
تجری خلالك جرى الجدول الجاری
يا احمد ابن على والردى عرض
يزور بالرغم منا كل زوار
علقت بالحبل منك غير منتكث
عند الحفاظ وعود غير خوار
وقد بلوتك فى سخط وعند رضی
وبين طى لانباء واظهار
فلم تفدنى الا ماضن به
ولم تزدنى الاطيب اخبار
لاعار فيما شربت اليوم غصته
من المنون وهل بالموت من عار
ولم ينلك سوى ما نال كل فتى
عالى المكان ولاقى كل جبار.
و اوراست ، در وصف کوزه فقاع ؛
يارب ثدى مصمته بكراً
وقد عرانی خمار مغبوق
له هدير اذا شربت به
مثل هديرا لفحول فى النوق
كان ترجيعه اذا رشف ال
را شف فيه صياح مخنوق.
ونيز اوراست .
ما احمرت العين من دمع اضربها
فى عرصتى طلل او اثر مرتحل
لكن را هاالذى يهوى وقد نظرت
فى وجه آخر فاحمرت من الخجل.
ابن عبدالرحيم گوید . آنگاه که طائع خلیفه قادر را گرفتن میخواست اودرخانه بتی پنهان شد و سپس که قادر بخلافت رسید ابن حاجب النعمان را عزل کرد و بجای وی بتی را سمت کاتبی داد و ابن بروز گوسفندکشان بود و خادمی بعادت بیرون آمد واحمد را گفت برحسب رسم ترابايد که حساب کله وپاچهٔ قربانیها بداری واحمد بغلام خود گفت دوات برگیر تابخانه شویم اینان کیپابز خواهند نه کاتب. وبا این مزاح ازخدمت انصراف جست و وقتی درمجلسی میان جماعت نشسته بود و غلام وی از در درآمد و گفت پسرتو از سه زینهٔ نردبان فرو افتاد گفت ازسه زینهٔ برسو یا فرودسو اگر ازفرودسو افتاد باشد بچیزی نیست و اگراز برسوفروافتاده است نوحه‌سرایان را آگاهی دادن باید نمرا .
واوراست ازقصیدهٔ درباره ابن صالحان ،
سل الربع بالخبتين كيف معاهده
وانى ترجع (۱) القول منه هوامده
عفت حقبا بعد الانيس رسومه
فلم يبق الانوؤه و خوالده
ديار نزفت الدمع فى عرصا تها
تواما الى ان اقرح الجفن فارده
ارقت دمابعد الدموع نزحته
من القلب حتى غيضته شوارده (۲)
ساستعتب الدهر الخؤن بسيد
يرد جماح الدهراذ هوقائده
سواء عليه طارف المال فى الندى
اذا ما انتحاه السائلون وتالده.
ونیز اوراست دربارهٔ ابن صالحان ؛
قوم اذا عتذرت نوافل بره
لم يلف دافع حقها بمعاذر
من معشرورثوا المكارم والعلى
وتقسموها كابراً عن كابر
قرم يقوم حديثهم بقد يمهم
ويسيراولهم بمجد الاخر.
وبرای دیگر اخبار و نوادر وی (رجوع بمعجم الادبا (چاپ مارگلیوث) ج (۱) از ص ۲۳۳ تاص ۲۴۱ شود .

احمد. [اَ مَ] ابن على بقاعی. اوراست شرح الدرة السنیهٔ تألیف علی بن محمدبن ابی‌بکر بن شرف ماردینی .

احمد. [اَ مَ] ابن على بونى قرشی. مکنی به ابی العباس وملقب به تقی‌الدین وشرف‌الدین ، شیخ طریقت از مردم بونه شهری با فریقیه . وفات (۶۲۲) و بقولی (۶۳۰) اوراست ، کتاب اسرار الحروف والكلمات . کتاب فصول شمس المعارف الكبرى فى خواص واسرار الحروف(۳). كتاب مواقيت البصائر ولطائف السرائر . كتاب اظهار الرموز وابداء الكنوز. كتاب لطائف الأشارات فى اسرار الحروف العلويات . کتاب شرح اسماءالله الحسنی و آن کتابی بزرگ است موسوم بموضح الطريق و قسطاس التحقيق من مشكاة اسماءالله الحسنى والتقرب بها الى المقام الاسنى . كتاب اللطائف العشرة . كتاب شمس المعارف و لطائف العوارف . کتاب المشهد الأسنى فى شرح اسماءالله الحسنى. كتاب شمس الواصلين وانس السائرين فى سرّ السير على براق الفكر والطير . كتاب اللمعه النورانية فى الأوراد الربانية. كتاب كنز اللطائف الروحانية فى اسرار اللمعة النورانية (۴) . قبس الأقتداء الى وفق السعادة ونجم الأهتداء الى شرف السيادة. علم الهدى و اسرار الأهتداء . والتعليقة الكبرى والصغرى . ضمات سور القرآنية . الواح الذهب . مؤلف روضات گوید ما در کتاب خود از او بسیار نقل کرده‌ایم . رجوع به روضات صفحهٔ (۲۵۸) و کشف الظنون شود .

احمد. [اَ مَ] ابن علی بیهقی مکنی به ابی‌جعفر معروف به بوجعفرك مقری . رجوع به احمد ابن علی ابن ابی جعفر محمد ... شود .

احمد. [اَ مَ] ابن على توزی. محدث از مردم توز ، دهی بفارس .

احمد. [اَ مَ] ابن علی ابن‌حسن بن محمد بن صالح العاملی الکفعمی . برادر تقی‌الدین ابراهیم بن علی . اوراست ، کتاب زبدة البیان فی عمل شهر رمضان . (روضات الجنات صفحهٔ ۶ سطر ۱۸)

احمد. [اَ مَ] ابن علی جصاص رازی حنفی . مکنی به ابی‌بکر . متوفی بسال (۳۷۰). اوراست : اختصار اختلاف العلماء طحاوی . شرح الجامع الصغیر محمد ابن حسن شیبانی. شرح مختصر طحاوی درفروع حنفیة. شرح ادب القاضی خصاف شرح الجامع الکبیر محمدابن حسن شیبانی . کتاب جوابات المسائل. ورجوع به جصاص احمد... واحمدبن علی رازی شود .

احمد. [اَ مَ] ابن‌علی حلوانی مکنی به‌ابی‌بکر . اوراست ، لطائف المعارف .

احمد. [اَ مَ] ابن‌علی معروف به خصافی حنفی ومکنی به‌ابی‌بکر . وی یکی ازمؤلفین در علم شروط است .

احمد. [اَ مَ] ابن‌علی. خطیب بغدادی مکنی به ابی‌بکر . و ملقب بامام السابق واللاحق وحافظ رجوع به احمد ابن علی ابن ثابت ابن احمد وبه خطیب بغدادی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی دمشقی مکنی بابی‌العباس اوراست ، التحرير؟ وفات بسال ۷۸۲ بوده است .

احمد. [اَ مَ] ابن علی رازی حنفی. مکنی بابی‌بکرومعروف به‌جصاص اوراست، شرح اسماءالحسنی رجوع بصفحهٔ ۳۸۲ ج ۱ و صفحهٔ ۵۰ ج ۲ کشف‌الظنون چاپ اول استانبول وصفحهٔ ۳۱۲ عیون‌الانباء ورجوع به احمد ابن علی حصاص . . . و حصاص احمد . . . شود .

احمد. [اَ مَ] ابن علی رحال . ملقب به حرارة . محدث است .

احمد. [اَ مَ] ابن علی زبیری مکنی به ابوالحسین . اوراست ، جنان الجنان و رياض الاذهان فى شعراء مصر . وفات وی بسال ۵۶۳ بود .

(۱) لعله ، تعید . مارگیلوث . (۲) «لعله موارده» مارگلیوث (۳) شمس المعارف الاکبر والأصغر. (۴) اللمعة النورانية واللمحة الروحانية .

احمد . [اَ مَ] ابن علی سبکی شافعی ملقب به بهاء الدین. اوراست: شرح الحاوی الصغیر عبدالغفار قزوینی . وفات وی بسال ۷۷۳ است .

احمد . [اَ مَ] ابن علی شبلی مکنی بـه ابی حامد . اوراست : شرح تلخیص المحصل محقق طوسی .

احمد . [اَ مَ] ابن علی شرغی مکنی به ابی الفضل . از مردم شَرغ ، قریهٔ بـه بخارا .

احمد . [اَمَ] بن علی صحاف الاسمهانی سامانی . از مردم سامان محلهٔ باصفهان . محدث است و از ابی الشیخ روایت کند . تاج العروس (مادهٔ ، س م ن) .

احمد . [اَ مَ] ابـن علی الصفاری الخوارزمی . مکنی بأبی الفضل. محمدابن ارسلان گوید، وی ازفضلاء خوارزم وبلغاء کتاب آن ناحیت بود واو را اشعاری انیق ولطیف ورسائلی استادانه وخفیف است و رسائل ویرا ، ابوحفص عمر ابن الحسن ابن المظفر الأدیبی در پانزده باب گرد کرده است ودراول آن گوید : من بمطالعهٔ رسائلی که وسیلهٔ تخریج ببراعت باشد رغبت کردم ودر طلب و جستجو و تفحص وتصفح برآمدم وخوش آهنگتر ودلکشتر و روانتر از غرر ابی الفضل صفاری نیافتم وسپس مرا ازمحبت صافی واخوت بی کدورت میان اوو پدرم رحمه الله بیاد آمد ودر وقت از وی درخواستم تا رقاع صادرهٔ خود را هرمقدار که ازمیان نشده است بمن فرستد واو ملتمس من اجابت کرد ومن آن رسائل مدون ساختم وآنچه را کنزد دیگر دوستان او از انشاء او یافتم برآن مزید کردم . . . انتهی . و یاقوت نمونهٔ ذیل را از رسائل ابوالفضل خوارزمی درمعجم خویش آورده است . و این نامه ایست کـه ابوالفضل از جانب ابوسعید سهل ابن احمد السهلی بأبی نصر عمید الملک کندری نـوشته انگاه که سهل فرزنـد خویش بحضرت عمید الملک فرستاده است :

کتابی اطال الله بقاء الشیخ السید وانامعترف برق ولائه متصرف فی شکر سوابق آلائه حامدالله تعالی علی تظاهر اسباب عزه وعلائه ولم ازل منذحرمت التشرف بخدمته انطوی علی مبایعته واتلظی شوقاًالی التسعد بخدمة حضرته التی هی مجمع الوفود ومطلع الجود و عصره المنجود واتمنی علی الله تعالی حالا تدنینی من جنابه الرحب و مشرعه العذب ومتی تذکرت تلک الایام التی کانت تسعفنی بالتمکن من خدمته التی هی مادة الجمال و غایة الآمال اثنیت بحسرة مرة وانطویت علی غصة مستمرة و کم کاتبت شریف حضرته لازالت محسودة مأنوسة فلم اؤهل لجواب ولـم اشرف بخطاب فامسکت عن العادة فی المعاودة جریا علی طریقة الاصاغر فی مراعاة حشمة الاکابر ولو جریت فی مکاتبة حضرته علی حکم الاعتقاد والنیة الخالصة فی الودادلا کثرت حتی اضجرت وهو بحمدالله احسن اخلاقا و اوفر فی الکرم و المجد خلاقا من ان یری عن قدماء خدمه متجافیا ولخواص اصاغره جافیا ولو کان رحیلی ممکنا لاستعملت فی الخدمة قدمی دون قلمی وحین عجزت عن ذلک لما انا مدفوع الیه من اختلال الحال وتضاعف الاعتلال انهضت ولدی أباالحسین خادمه و ابن خادمه نائباً عنی فی اقامة رسم حضرته التی من فازبها فقد فاز و سعد و علا نجمه و صعد فلا زال مولانا منیع الارکان رفیع القدر و المکان سابغ القدرة والامکان محروس العزو السلطان تدین المقادیر لاحکامه وتجری السعود تحت رایاته و اعلامـه . آمین ان شاءالله . معجم یاقوت جلد (۱) صفحهٔ (۴۲۲)

احمد . [اَ مَ] ابن علی صوفی . یکی از مشایخ تصوف . منشاء وی بغداد است و در (۴۹۷) درگذشته است .

احمد . [اَ مَ] ابن علی عدوی دمشقی منبتی مکنی به ابی النجاح. اوراست: ارجوزهٔ مواهب المجیب فی نظم مایختص بالحبیب ونیز فتح القریب بشرح مواهب الحبیب.

احمد. [اَ مَ] ابن علی العلبی. رجوع به ابن علی العلبی . . . درذیل این لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی غسانی مکنی به ابی الحسین. اوراست: شفاءالعلة فی سمت القبله . وفات بسال ۵۶۳ بود .

احمد . [اَ مَ] علی فارسی . از جملهٔ امرای میرزایادگار محمد وی درجنگی که بین سلطان حسین میرزا با میرزا یادگار محمد درمنزل چناران رویداد اسیر شدولی بشفاعت خواص آستان سلطنت نجات یافت ودرمحاربهٔ میان حسین میرزا ومیرزاسلطان محمود ازامرای حسین میرزا بود . رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۲۵۲-۲۵۷ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی (امیر . . .) فارسی برلاس . ملقب بامیر نظام الدین از امرای آخرین سلاطین تیموری که بمکارم اخلاق اتصاف داشت . رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۲۳۳ و۲۳۶و۲۳۹و۲۵۱ و۲۷۴ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی فقیه حنفی صاحب ابی الحسن کرخی . ریاست مذهب در زمان خویش بدومنتهی گردید و او در بغداد میزیست واورا مصنفات بوده است . وفات وی بسال ۳۷۰ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن علی قاسانی لغوی . (۱) مکنی بأبی العباس . ومعروف بلوه یا ابن لوه . (۲) یاقوت گوید : آگاهی من بحال وی تنها همان است که ابوالحسین احمد ابن فارس لغوی نوشته است و گوید : احمد ابن علی ابن القاسانی اللغوی قطعهٔ ذیل مرا انشاد کرد:

اغسل یدیک من الثقات
فاصر مهم صرم البتات
و اصحب اخاک علی هوا
ه و داره بالترّهات
ما الود الاّ باللّسا
ن فکن لسانی للصفات

و در جای دیگر گوید : از ابی العباس احمد ابن علی القاسانی شنیدم که می گفت در بادیه از اعرابی این بیت شنیدم :

قل لدنیا اصبحت تلعب بی
سلط الله علیک الآخرة .

و یاقوت گوید : این بیت بنام حسین ابن الضحاک معروف است و متممی نیز دارد وآن این است :

ان اکن ابرد من قلینة
اومن الریش فأمی فاجرة .

و باز ابن فارس در موضع دیگر گوید . مراخبرداد ابوالعباس احمدابن علی القاسانی المعروف بلوه و در جای دیگر بابن لوه، درقزوین و گفت ببصره بود و ابوبکرابن درید نیز بدانجا بود روزی که بمجلس ابن درید بودیم مردی از اهل کوفه بدانجا درآمد و از ابن درید مسائلی پرسیدن گرفت و پیدا بود کـه مرد قصد تعنت و عیب جوئی وی دارد، پس ابن درید بدو گفت ای مرد قصد و غرض تو دریافتم هرچه از من پرسیدن خواهی بر کاغذی نویس و بمن آرو ببدیهه و یا اگرخواهی برویهٔ و اندیشه پاسخ گیر و مرد برفت و پس ازسه روز بازآمد وسئوال بسیار گرد کرده بود و هیچ مسئلتی نکرد مگر اینکه ابوبکر بجواب مبادرت جست ومردجوابهامینوشت، سپس ماازآن مردخواهش کردیم تا اسئله و اجوبه را بما داد و من بنوشتم و این سماع من است ازابن دریدلفظاً : القهوسة، رفتاربشتاب . القعسرة ، شدت و صلابت .

---

(۱) قاشان ، شهریست نزدیک قم وحکی صاحب اللباب ، اهمال السین لغة فیه . (منتهی الارب) . (۲) گمان میکنم این کلمه بضم لام وفتح واو بهاء غیرملفوظ زده است. مردم کاشان بجای بلی، لوه گویندوشاید او برای بسیار بکاربردن این کلمه بدین لقب معروف شده است.

القعسنة الانتصاب فی الجلسة ویقال القعفسة (۱)
ان یرفع الرّجل رأسه وصدره. القعوسه،
فروتنی. الفقعسة، استرخاء و بلادت در
انسان. البعدلة، القصر. بهدل. مرغی است،
الکهدل، الشابة الناعمة. غطمش، من قولنا
تغطمش علینا، اذا ظلمنا. هجعم ـ من
الهجعمة وهی الجرمة. خضارع ـ من الخضرعة
وهی التسمح بأکثر ماعند الانسان. التخثعم،
الانقباض. الخثعمة، التلطخ بالدّم.
الشعفر، (۲) المرأة الحسناء. الکلحبة،
العبوس و یقال کلحبت النار اذا مدّت لسانها.
سنبس، من الصلابة و الیبس. البلندی،
الغلیظ الصلب. القرثعة، تفرد الصوف. فی
حروف نحوهذه. وابن فارس در موضعی
دیگر آورده است که ابوالعباس احمد ابن
علی قاسانی معروف بابن لوه مرا گفت که
ابوعبدالله نفطویه ابن قطعه را که یکی از
اعراب گفته است برای من انشاد کرد:

اذا واله حنت من اللیل حنة
الی الفها جاوبتها بحنین
هنالک لا روادهم یبلغوننا
ولا خبرٌ یجلو العمی بیقین.

و باز گوید ابوالعباس احمد قاسانی گفت
بزیارت خانه شدم و اعرابیة براه دیدم
و پرسیدم کیف حالک؟ گفت:

بخیر علی انّ النوی مطمئنة
بلیلی و انّ العین باد معینها
وانی لباک من تفرق شملهم
فمن مسعد للدین ام من یمینها.

و باز گفت:

الالیت شعری هل ابیتن لیلة
بوادبه الجثجاث والسلم والنضر.

وابن فارس گوید، احمد ابن علی قاسانی
مرا انشاد کرد:

وامست احب الناس قرباً و رویة
الی قلبه سلمی و ان لم تحبب
حببت الیه کل و ادتحله
سلیمی خصیباً کان اوغیر مخصب.

و نیز انشاد کرد:

و اذا دعا داع بها فدیتها
و عضضت من جزع لفرقتها یدی
لایبعدن تلک الشمائل والحلی
منها و ان سکنت محل الأبعد.

معجم الادباء یاقوت جلد (۱) صفحهٔ (۲۳۰).

احمد. [اَ مَ] ابن علی ملقب بقاضی رشید. اوراست: کتاب الجنان و ریاض الاذهان.

احمد. [اَ مَ] ابن علی قاضی قالی. رجوع به رشید احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی قرشی بونی مکنی به ابی العباس و ملقب بشیخ تقی ـ الدین و شرف الدین رجوع به احمد بن علی بونی قرشی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی قسطلانی مکنی به ابی العباس و ملقب بشهاب الدین فقیه مالکی زاهد مصر، شاگرد ابوعبدالله قرشی. وی درمصر مدرس ومفتی بود. وفات وی دررمله بسال ۶۳۶ است. اوراست: کتاب الالهام الصادر عن الأنعام الوافر که آنرا در سنهٔ ۶۰۸ تألیف کرده است.

احمد. [اَ مَ] ابن علی ملقب بقطب الدوله ومکنی به ابونصر واواحمد اول ازسلاطین ایلک خانیهٔ ترکستان است (پس از سال ۴۰۰) رجوع به آل افراسیاب شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی قلقشندی مصری مکنی به ابی العباس. او راست: صبح الاعشی فی صناعة الانشاء و آن کتاب جامع بزرگیست در هفت مجلد. ووفات وی بسال ۸۲۱ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی کاتب بتی. مکنی به ابوالحسن و رجوع به احمد بن علی البتی شود

احمد. [اَ مَ] ابن علی الماد رائی الکاتب. ابوعبیدالله محمدبن عمران مرزبانی در موشح (صفحهٔ ۳۵۰) آرد که احمد بن محمد کاتب مرا حدیث کرد که علی بن عبدالله بن المسیب اورا حدیث کرد که چون احمدبن علی مادرائی، ابوالعباس ابن ثوابه را درقصیدهٔ خود این هجا گفت:

أما الکبیر فمن جلا
لته یقال له لبابه
واذا خلا فممدّدٌ
فی البیت قد رفعوا اکعابه
وارفض عنه زهوه
وتقشعت تلک المهابه.

علی بن عباس رومی اورا بقصیدهٔ جواب داد که این ابیات از آنست.

وأ حلتَ فی بیت وما
زلتَ البعیدَ من الاصابه
أنی یکون ممدّداً
رجل و قدر فعوا کعابه
لکنه بیت عرا
کَ لذکر معناه صبابه
فعمیتَ عن سنن الطر
یق وظلتَ ترکب کلّ لابه.

احمد. [اَ مَ] ابن علی مافروخی مکنی بابی الفتح. مؤلف کتاب محاسن اصفهان اورا درزمرهٔ متقدمین اهل ادب اصفهان یاد کند و گوید: استاد ابوالفتح احمدبن علی ما فروخی شوق خویش را نسبت باصفهان و مردم آن دراین اشعار بیان کند.

وانی وان فارقت جیاً واصبحت
مساکنها الغنّاء منی خالیة
ولازمت بغد اذ لعجب رواؤها
و کانت بانواع المحاسن حالیة
فلی نفس شوقاً الی جیّ صاعداً
و نفس بنیران الصبابة صالیة
تحنّ الی اهلی بها واحبتی
ولیست الی یوم القیامة سالیة
اذا ماعلا شوقی وجنّ جنونه
شفتنی منه الأدمع المتوالیة
فیالیت شعری هل اراها کعهدها
تحقق آمالی و تنعم بالیة
ولی ثقة بالله سوف تفیئنی
وبعدی علی اعدائی المتمالیة
تردّ الیها غربتی و تخصنی
بنعمائه الحسنی و تصلح حالیة

وهم این اشعاررا از او دروصف متنزهات اصفهان نقل کند:

سقیاً للیل شبیبتی ما اشرقه
و لمشربی فی ظله ما اغدقه
ولارض جی لاعدت عرصاتها
انواءُ مرعدة علیها مبرقة
سقیت و لا برح الربیع ربوعها
لبسوق سیقة الهنّ وریقة
صقعٌ عهدت الرّوض فیه مروّضاً
والجو ابلج و الحدائق محدقة
تجری نسائمه و هن علائلُ
مسکیة انفاسها المستنشقة
فاذا سرحت الطرف فیه رأیته
احداق نرجسة الیه محدقه
و تلوح فی حافاتها تفاحة
کحقاق تبر بالزبرجد مطبقة
و اذا البنفسج راقنی شبهته
بالقرص فی وجنات ذات المخنقة
تهدی لنا غدرانها نیلوفراً
حبباتها (؟) لاللنزاهة مطرقة
فاذا فضضت ختامها صادفتها
کنوافج المسک الذبیح مفتقة
وکانّ منفتح الشقائق مطردُ
علق التجیع بطرتیه فطبقه.

و نیز از ابیات او در وصف بهار آرد:

وافی الربیع فوفاها معانی ما
قد کان یطلی علیها الثلج والمطر
رقّ الهواءُ ولذّ الماء و ازدوجت
کرائم الطیر لمّا نمّ السحر
وافترّ مبتسم الروض الانیق عن الأ
ازهار رامقة و استضحک الشجر
والطیر صنّاجة فیها فبلبلها
یشکو وقمریها فی الصّبح یعتذر

(۱) لعله، القعفسة. (۲) فی القاموس، الشّغفر.

عصر رقیق الحواشی جو ّه عطر
معنبر النشر فیه المسک والقطر.

و نیز اوراست :
تخال علی اعطاف کل حدیقة
تمد ّ لوائیها طیالسة خضر.

و نیز :
و عبرن بالبان الرطیب فعلمت
قضبانها قاماتها کیف المید.

و نیز :
و مناظر تحکی الشموس صحائح
و نواظر تفضی النفوس علائل
و خواصر ظمای الوشاح دقائق
و روادف ملئی القمیص جلائل
رقبت محاسنهن بین قلائد
و معاضد و اساور و خلاخل.

و نیز :
لمیاء صاحبة فی قتل عاشقها
فطرفها ابداً فی زی مخمور
ترخی علی صبح عطفیها عقائصها
کاللیل من بین منشور ومضفور.

و نیز :
رشاء قاسیت من حبی له
کل خطب و رکبت الغرراً
ان مشی رجرج ردفا مائجا
یتهادی اوحشا مختصراً
بقوام کقضیب البان قد
ضربته الریح حتی اهتصرا.

و نیزاوراست در وصف شراب :
وافی بصرة و جنتیه قهوة
حمراء طوق کاسها بشذور
دقت زجاجتها ورق سلافها
و کان ناراً قیدت فی نور.

ونیز :
واعدت جیاً غضة ترتاح فی
رغدو وجه بالربیع طایق
وشحتها امنا وعدلا فائضا
فی ضم منشور وفتق رتوق
وشحنتها کرماً ترف ّ ریاضه
اسداء احسان ورعی حقوق
جوالمقیم بها منیف عضارة
ومدی وغصن العیش جدوریق.

رجوع بصفحهٔ ۱۴ و ۳۲ و ۶۰ و ۶۶ و ۶۷ و ۷۲ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۸ و ۱۱۳ محاسن اصفهان ما فروخی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی المثنی الموصلی. رجوع به ابی العلاء احمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی مجلدی جرجانی مکنی به ابوشریف. از او در تذکرهها وکتب ذکر کاملی نیست، تنها محمد عوفی در لباب الالباب (مجلد اول صفحهٔ ۱۳ و ۱۴) درباب اول درفضیلت شعر وشاعری جائی که میگوید ذکر پادشاهان گذشته بسخن شاعران زنده میماند گوید : « و ابوشریف احمدعلی مجلدی جرجانی عروس این معنی را بر منصهٔ نمودار جلوه داده است ومی گوید :

ازآن چندان نعیم این جهانی
که ماند ازآل ساسان وآل سامان
ثنای رودکی ماندست ومدحت
نوای باربد ماندست و دستان . »

جای دیگری که ذکری ازو رفته درنسخهٔ خطی فرهنگ اسدیست که درسال ۸۷۷ استنساخ شدهاست(۱) که درلغت شست گوید: «شست دیگر بمعنی نیش رگ زنان باشد و آنرا مبضع نیز خوانند ، چنانک مجلدی گوید :

آمد آن راهب مسیح پرست
شست الماسگون گرفته بدست
کرکس افکندو برنشست بروی
بازوی خواجهٔ عمید ببست
شست چون دید گفت عزعلا
این چنین دست راتشاید خست »

این ابیات که بیت چهار می هم دارد با اندک اختلافی بعنصری نیز منسوبست و در نسخههای دیوان عنصری بدین گونه آمده است :

آمد آن رگ زن مسیح پرست
نیش الماسگون گرفته بدست
طشت زرین وآبدستان خواست
بازوی شهریار را بربست
نیش بگرفت وگفت عزعلیك
این چنین دست راکه یارد خست
سرفرو برد وبوسهٔ بربود
وزسمن شاخ ارغوان برجست.

البته پیداست که درنسخهٔ فرهنگ اسدی دربیت دوم کلمهٔ « کرکس» خطای کاتبست ومی بایست « کرسی » باشد وچون این دو نسخه را روی هم بریزیم نسخهٔ درست این قطعه چنین فراهم میشود :

آمد آن رگ زن مسیح پرست
شست الماسگون گرفته بدست
کرسی افکند وبرنشست بروی
بازوی خواجهٔ عمید ببست
دست چون دید گفت عزعلیك
این چنین دست را نشاید خست
سرفرو برد وبوسهٔ بربود
وزسمن شاخ ارغوان برجست.

و چون فرهنگ اسدی معتبر تر از نسخه های دیوان عنصریست، شکی نیست که این قطعه هم از اشعار همان ابو شریف احمد بن علی مجلدی کرگانیست که دربارهٔ رگ زدن وزیری یاخواجهٔ محتشمی گفته است وچون اسدی درنیمهٔ قرن پنجم می زیسته وگویا در ۴۶۵ درگذشته است وآن دوبیت که مجلدی دربارهٔ آل سامان ورودکی گفته پیداست که پس از برچیده شدن سلطنت سامانیان سروده است مسلم میشود کابوشریف احمد بن علی مجلدی کرگانی شاعر در اوایل و اواسط قرن پنجم می زیسته و شاعر نیکو سخنی بوده است . همان دوبیت لباب الالباب رانظامی عروضی درچهار مقاله (چاپ اوقاف گیب صفحه ۲۷) آورده وآنجا نام اورااشریف مجلدی گرگانی ضبط کرده وشاید تخلص یانسب وی در اصل مخلدی بوده استکه مجلدی نوشته اند . رودکی ، تألیف آقای نفیسی جلد سوم صفحهٔ ۱۱۳۳ - ۱۱۳۵ و رجوع به ابو شریف و رجوع به مجلدی ... شود .

احمد. [اَ مَ] ابن علی محیرثی . از مردم یمن و از بزرگان علمای زیدیه بود و از دست سلاطین عثمانی قضای صنعاداشت وفارسی وترکی نیکو میدانست ودرآخرعمراختلاطی دراوراه یافتوخودرا را مهدیودابةالارض می پنداشت . وفات او بمکه در ۱۰۵۰ بودهاست.

احمد. [اَ مَ] ابن علی مقری . مکنی به ابی طاهر . مقری عراق . اوراست . کتاب مستنیر . وفات وی بسال ۴۹۶ بوده.

احمد. [اَ مَ] ابن علی مقریزی واو احمدبن علی بن عبدالقادر الحسینی البعلبکی المقریزی مکنی به ابی العباس و ملقب بتقی الدین است . مولد او بقاهرهٔ مصر بسال ۷۶۶ بود و در اول مذهب حنفی داشت سپس بطریقهٔ شافعیان حتی باتمایلی بظاهریه گرائید . دراول متولی قضاءقاهره بود سپس اورا امامت مسجد الحاکم دادند ودر مدرسهٔ مویدیه حدیث میگفت و در ۸۱۱ تولیت قلانسیه وبیمارستان نوردمشق و مدرسی مدرسهٔ اشرفیه و اقبالیه باو وا گذاشتند وده سال در دمشق بود سپس بقاهره بازگشت وانزوا گزید ووقت خویش وقف تألیف خود کرد وبسال ۸۳۴ بزیارت خانه شد وپنج سال معتکف مکهٔ مکرمه بود وهم بقاهره عودت کرد وپس ازبیماری طویل به ۲۷ رمضان ۸۴۵ درگذشت وهم وی در مؤلفات خود بیشتر مصروف تاریخ وجغرافیای مصر وبالتبع تاریخ و جغرافیای ممالك مجاور آن تا سودان و حبشه است وظاهراً بزرگترین کتب وی

(۱) رجوع بهجلد اول ترجمهٔ رودکی بقلم آقای نفیسی صفحهٔ ۱۴ - ۲۱ شود.

موسوم به المواعظ والاعتبار بذکر الخطط والاثار باشد درچهار مجلد وچنین مینماید که او را در این منظور سلفی بوده است که همین طریق پیموده وچنانکه سخاوی میگوید این کتاب تألیف اوحدی است و مقریزی بالتمام آنرا بی ذکر نام مؤلف اصلی سرقت کرده است.
اوراست : الاشارة والاعلام ببناء الکعبة البیت الحرام. شذور العقود فی ذکر النقود. المقاصد السنیة فی معرفة الاجسام المعدنیة اعانة الامة بکشف الغمه. ازالة التعب والعنی فی معرفة حال الغنی. اتعاظ الحنفاء فی اخبار الائمة و الخلفاء (اتعاظ الحنفاء باخبار الفاطمیین الخلفاء. کشف الظنون و گوید : الخلفاء بالقاف من خلق الافك) ذهب المسبوك فی ذکر من حج من الملوك. شارع النجاة فی حجة الوداع. کتاب السلوك فی معرفة دول الملوك که در آن وقایع سالهای (۵۷۷-۸۴۴) را بترتیب سنوات آورده است و آن تاریخی است بزرگ در چندین مجلد. و یوسف ابن تغری بردی رابر آن ذیلی است. کتاب الال. عقود فی تاریخ العهود. البیان والاعراب عما بارض مصر من الاعراب. التبر المسبوك فی ذیل السلوك. التنازع والتخاصم فیما بین بنی امیة و بنی هاشم. تاریخ الحبش. رسالة فی النقود الاسلامیة. الاوزان والاکیال. الخبر عن البشر. عقد جواهر الاسفاط فی ملوك مصر والفسطاط. درر العقود الفریدة فی تراجم الاعیان المفیدة الالمام فی تأخر من بارض الحبشة من ملوك الاسلام. الطرفة الغریبة فی اخبار حضر موت العجیبة. تاریخ الاقباط. تراجم ملوك الغرب (شاید قسمتی از درر العقود باشد) الالمام باخبار من بارض الحضر موت من ملوك الاسلام. نزهة العقود فی امور النقود. جنی الازهار من الروض المعطار. دواء الساری فی معرفة اخبار تمیم الداری. البیان المفید فی الفرق بین التوحید والتلحید. روضة المعطار فی خبر الاقطار. ذکر ماورد فی بنی امیة وبنی العباس الدرر المضیئة فی تاریخ الدول الاسلامیة. رسالة المواکیل والموازین الشرعیة. امتاع الاسماع بما للرسول من الابناء و الاموال والحفدة والمتاع.
و پس از وفات مؤلفات ویرا شمرده اند بدویست مجلد برآمده است مقریز بفتح میم محله‌ایست ببعلبك. رجوع بدائرة المعارف اسلام (مقریزی) واعلام زرکلی احمدبن علی ورجوع به مقریزی... و احمد ابن علی ابن عبدالقادر شود.
صاحب کشف الظنون در ذیل نام کتاب الغایة فی القرائة علی طریقة ابن مهران لابی جعفر احمدبن علی المقریزی المعروف بابن الباذش المتوفی سنة اربعین وخمسمائة (۵۴۰) بغلط او را مقریزی خوانده است در صورتیکه غرناطی است وچون ممکن بود که این دو (احمدبن علی) بهم مشتبه شوند دراین جاتذکر داده شد ورجوع بابن بادش ابوجعفر... واحمدبن علی بن احمدبن خلف انصاری غرناطی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی مقری همدانی مکنی به ابی الفرج. اوراست : مـاآت القرآن علی ترتیب السور و او در حدود چهارصد حیات داشته است.

احمد. [اَ مَ] ابن علی منجم مکنی به ابوعیسی. اوراست : البیان عن تاریخ سنی زمان العالم علی سبیل الحجة والبرهان.

احمد. [اَ مَ] ابن علی منینی واو احمدابن علی بن عمر بن صالح بن احمد بن سلیمان منینی دمشقی عالم مشهور حنفی ملقب بشهاب الدین است. ولادت او در قریهٔ منین (ازقراء دمشق) بسال ۱۰۸۹ بوده است وی در دمشق علوم وقت خویش بیاموخت و شاگردان بسیار تربیت کرد وتصانیف کثیره دارد از جمله : ارجوزهٔ مسمی به انموذج اللبیب فی خصائص الحبیب (۱۲۰۰ بیت). شرح رسالهٔ ابن قطلوبغا در اصول. شرح تاریخ عتبی در دو مجلد. نسمات السَّحَر به و آن ۲۹ قصیده است مرتب برحروف معجم درمدح رسول صلی الله علیه و آله وسلم. القول المرغوب. العقد المنظم. فتح المنان فی شرح قصیدة وسیلة الفوز و الامان فی مدح صاحب الزمان. القول الموجز فی حل اللغز. الاعلام فی فضائل الشام. الفرائد السنیة فی الفوائد النحویة. اضاءة الدراری شرح صحیح البخاری و کتاب سبعة ابحر امیرعلی شیرنوائی را در لغت جمع وتدوین کرده است چه امیر مزبور آنرا از مسوده بیرون نیاورده بود وفات او بسال ۱۱۷۲ بدمشق بوده است وپدر اورا دعوی عجیبی بود و آن اینکه ازقاضی جن عبدالرحمن ملقب بشمهورش که از صحابهٔ رسول بوده حدیث شنوده است و شیخ عبدالغنی نابلسی وفات این جنی را بسال ۱۱۲۹ خبر داده موافق فقدالجنی شمهورش. و رجوع بصفحهٔ ۵۶ جلد اول الاعلام خیرالدین زرکلی شود.

احمد. [اَ مَ] بن علی المهرجانی المقری. اوراست کتاب فی جوابات القرآن. ابن الندیم.

احمد. [اَ مَ] ابن علی میکالی (امیر...) مکنی به ابونصر ونام جدّ او اسماعیل بود وی از افراد خاندان آل میکال است. مترجم تاریخ بیهقی آرد (صفحهٔ ۴۳۵ ببعد): [سلطان محمود] ریاست نیشابور بابوعلی الحسن بن محمد بن العباس تفویض فرمود و او مردی بود بزرگزاده واسلاف اودر ایام آل سامان بثروت تمام و حرمت موفور مشهور بودند وپدر او در بدو کار سلطان و ایام امارت جیوش بخدمت سلطان رسید و بمباشرت و منادمت او مخصوص شد و بسبب مناسبت شباب درزمرهٔ اتراب واصحاب او منتظم گشت و عمر با او وفا نکرد و بجوانی فروشد و پسر بحکم قرابتی که با امیر ابونصر احمدبن میکال داشت با اخلاق او متخلق گشته و از انوار مآثر و مفاخر او بهرهٔ تمام یافته وببعدهمت وعزت نفس و شرف ذات او اقتدا ساخته چون ابونصر وفات یافت حال ذلاقت و لباقت و ظرافت و لطافت او بررأی سلطان عرض کردند... ورجوع به احمد بن علی بن اسماعیل میکالی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن علی المیمونی البرزندی النحوی مکنی بأبی بکر. ابوالفتح منصور ابن المعذر النحوی الاصفهانی المتکلم ذکر او آورده است در آنجا که گروهی ازنحات معتزله را نام برده است مانند ابوسعید سیرافی و ابوعلی فارسی و علی ابن عیسی الرمّانی وغیر آنان، گوید و ابوبکر احمد ابن علی نحوی برزندی شافعی نحوی معتزلی گویندهٔ قطعه ذیل است :

اذامت فأنعینی الی العلم والنهی
وماجبرت کفی بمافی المحابر
فانی من قوم بهم یفجرالهدی
اذا اظلمت بالقوم طرق البصائر.

معجم الادباء جلد (۱) صفحهٔ (۲۲۹).

احمد. [اَ مَ] ابن علی وراق رازی حنفی مکنی به ابی بکر. اوراست : شرح مبسوطی برمختصر الطحاوی فی فروع الحنفیه در چهار مجلد.

احمد. [اَ مَ] ابن علی. ولیّ الدوله. مکنی به ابومحمد. شاعر وادیب معروف به ابن خیران.

احمد. [اَ مَ] ابن علی همدانی شافعی معروف بابن لال. اوراست: مالایسع المکلف جهله من العبادات. وفات وی بسال ۳۹۸ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن عمار. ابوعبیدالله محمدبن عمران مرزبانی در موشح ازقول او نقل کرده است. رجوع به الموشح صفحهٔ ۲۶۰ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عمار ابراهیم مقدسی صالحی. فقیه ومحدثی صوفی است. متوفی بسال ۶۸۸.

احمد. [اَ مَ] ابن عمادالدین اقفهسی.

ملقب به شهاب‌الدین . فقیه شافعی . وفات وی بسال (۸۰۸) بوده است . اوراست : البحر الأجاج . التوضیح . ارجوزه فی النجاسات المعفوة عنها وشرحها . رسالة فی الأوانی والظروف و احکامها وما فیها من المظروف . التعلیق علی المهمات . کتاب الأبریز فیما یقدم علی مؤنة التجهیز . الدرة الفاخرة فیما یتعلق بالعبادات و الآخرة . توفیق الحکام علی غوامض الأحکام . الأقتصاد فی کفایه العقاد ، نظماً . بیان التقریری فی تخطئة الکمال الدمیری . تسهیل المقاصد لزوّار المساجد . القول التام فی احکام المأموم والأمام . القول التام فی موقف المأموم والأمام . کشف الأسرار عمّا خفی عن فهم الأفکار ، درجواب مسائل مشکله . کشف الأسرار فیما تسلط به الدوادار . الدرة الضوئیة فی الهجرة النبویّة .

احمد . [اَ مَ] ابن عمّار . ابوعبیدالله محمدابن عمران المرزبانی در الموشح از او روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۶۰) .

احمد . [اَ مَ] ابن عمار بن شادی بصری . مؤلف تجارب السلف آرد (صفحهٔ ۱۷۷) که او مردی توانگر بود و ببصره رفت و بدانجا املاک خرید و دستگاه او بسیار شد و در اول آسیابان بود و بعداز آن ببغداد آمد وحال او استقامت گرفت . گویند هرروز صد دینار صدقه دادی و فضل بن مروان ذکر اوپیش معتصم بتدین و امانت و نیکوسیرتی کرد . چون معتصم فضل را منکوب کرد احمد عمار را وزارت داد و او آداب وزارت هیچ نمی دانست ، یکی ازشعرا درحق اوگفته است ،

سبحان ربی الخالق الباری
صرت وزیراً یابن عمار
و کنت طحاناً علی بغلة
بغیر دکان ولا دار
کفرت بالمقدار ان لم تکن
قدجزت فی ذا کل مقدار .

مدتی ابن عمار وزیر بود . روزی نامهٔ از ولایتی بیاوردند مشتمل بر احوال خصب ناحیت و کثرت کلاء . معتصم از او پرسید که کلاء چه باشد ؟ واوندانست و محمد بن عبد-الملک زیات را که ازخواص بود بخواند وازاو پرسید که کلاء چیست ، او گفت اول نبات که اززمین بروید آنرا بقل گویند وچون درازشود آنرا کلاء گویند [بهمزه] وچون خشک شود حشیش گویند . معتصم احمد عمار را گفت که تو در دواوین نظر می کن و محمد بن عبدالملک مکتوبات اطراف را بر من عرض می کند بعد ازآن بطریق احسن و وجه اجمل احمد عمار را معزول کرد ووزارت بمحمد بن عبد الملک زیات داد . ونیز رجوع بمجمل التواریخ والقصص صفحهٔ ۳۵۸ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عمارمهدوی مکنی به ابی العباس تمیمی . اوراست : تفسیر موسوم به التفصیل الجامع لعلوم التنزیل و تیسیر فی القراآت و ریّ العاطش . وفات اورا کشف الظنون در جائی ۴۰۳ وجای دیگر ۴۳۰ و جائی نیز ۴۴۰ آورده است .

احمد . [اَ مَ] ابن عمر . رجوع به نجم الدین کبری و رجوع به ابوالجناب و رجوع به احمدبن عمر خیوقی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عمر . مکنی به ابی العباس اندلسی محدث . وی ازحسن بن جهضم و جماعتی دیگر روایت دارد و ابن عبدالبر و ابن حزم از او حدیث استماع کرده‌اند . اوراست : کتاب دلائل النبوة . وفات وی بسال ۴۷۸ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن عمران ابن خبیر . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن عمران ابن سلامة الألهانی النحوی . مکنی بأبی عبدالله . معروف باخفش قدیم . ابوبکر صولی بکتابی که در شعراء مصر کرده ذکر او آورده است وگوید احمدابن عمران عالمی نحوی ولغوی است واصل او از شام است و علوم ادب بعراق فراگرفت وچون بمصر شد اسحاق ابن عبدالقدوس ویرا اکرام کرد و برای تأدیب اولاد خویش بطبریه فرستاد واو بفرزندان اسحاق ادب آموخت و احمد را درمدیح اهل البیت علیهم السلام اشعار بسیاراست و از جمله :

انّ بنی فاطمة المیمونة
الطیبین الاکرمین الطینة
ربیعنا فی السنة الملعونة
کلهم کالروضة المهتونة .

و باز صولی گوید ، علی ابن سراج مرا روایت کرد ازجعفرابن احمد و او از احمد ابن عمران که وقتی هیثم ابن عدی ازمن پرسید تو از کجائی گفتم از الهان اخو همدان گفت آری آنان عرس الجن باشند که نام دارند لکن دیده نشوند ومن پیش از تو الهانی ندیده‌ام . و هم صولی گوید الهانی برقوم رعل طائفه ازبنی‌سلیم درآمد و ایشان ویرا ضیافت نکردند و در آن باب گوید ،

تضیفت بغلتی والأرض معشبة
وعلاً وکان قراها عندهم عدس (۱)
واکلبا کاسود الغاب ضاریة
و واقفات بایدی اعبد عبس
والعام ارغد والأیام فاضلة
وما تری فی سواد الحیّ من قبس
یستوحشون من الضیف الملم بهم
و یأنسون الی ذی السوءة الشرس .

و ازگفته احمد است در مدح جعفر ابن جدلة :

اذا استسلم (۲) المال عندالهذیل
فمال الفتی جعفر خاسر
و ان ضنّ جازره بالمدی
فأن الحسام له حاضر .

معجم الأدباء جلد (۲) صفحهٔ (۵)

احمد . [اَ مَ] ابن عمران الصاغانی المقری مکنی به ابی العباس . وی از مردم چاغان قریهٔ بمرو بود وازابی بکر الطرسوسی روایت کند .

احمد . [اَ مَ] ابن عمر بن ابراهیم انصاری قرطبی مکنی به ابی العباس وملقب به جمال الدین محدث مالکی نزیل اسکندریه . وی صحیحین را مختصر کرده و اوراست ، شرح تلخیص صحیح مسلم موسوم به المفهم لما اشکل من تلخیص صحیح مسلم (یا کتاب المفهم فی شرح صحیح مسلم) و کشف القناع عن الوجد والسماع . وفات وی بسال ۶۵۶ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن عمر بن احمدبن مهدی ملقب به کمال الدین . مؤلف کشف الظنون او را بشائی دلجی مصری شافعی ذکر کرده است . اوراست : جامع المختصرات فی فروع الشافعیه و شرح آن . ونکت برتنبیه شیخ ابی اسحق شیرازی . وفات وی بسال ۷۵۷ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن عمربن اسمعیل بن محمد بن ابی صوفی مکنی به ابی العباس و ملقب بشیخ جمال الدین . اوراست : شفاء-الاسقام فی وضع الساعات علی الرّخام .

احمد . [اَ مَ] ابن عمرابن سریج اوپسر زادهٔ سریج بن یونس بن ابراهیم بن حارث مروزی است که از معارف زهاد واصحاب کرامات بشمارمیرود . ابن سریج خود رئیس شافعیان ومروّج مذهب ایشان بود وطریقت محمد بن ادریس بوجود او رونق گرفت و فقه آن امام باهتمام وی استحکام یافت در مدت یکصد سال که مابین طلوع ریاست ابن ادریس و جلوس فقاهت ابن سریج فاصله بود از ائمهٔ شافعیه هیچیک بقدروی موازین استدلال آنقوم مستقیم نتوانست

(۱) لعله علس. مارگلیوث . (۲) لعله استلأم . مارگلیوث .

کرد و قوانین استنباط مخالفین آن کیش سقیم نتوانست نمود ارباب طبقات آورده‌اند که ابن سریج از حدت فطانت و سرعت انتقال باز اشهب لقب یافت وازفرط فقاهت وسعهٔ اطلاع شافعی ثانی موسوم گشت ابواسحق شیرازی در کتاب طبقات الفقهاء وفاضل فنجدیهی درشرح مقامات، مقامات علمیهٔ اورا ستایشها نموده‌اند ودرمدحش عبارتها سروده‌اند ابواسحق گوید کان من عظماء الشافعیین وائمة المسلمین ویفضل علی جمیع اصحاب الشافعی حتی علی المزنی وفهرست کتبه یشتمل علی اربعمائة مصنف و قام بنصرة مذهب الامام الشافعی والرد علی المخالفین وفرع علی کتب محمد بن حسن الحنفی یعنی ابن سریج را که از بزرگان شافعیان وپیشوایان مسلمانان بود برجمیع اصحاب شافعی حتی برمزنی که ارشد شاگردان اوست ترجیح می‌نهادند وی در انتصار مذهب شافعیه چهارصد مجلد تصنیفات پرداخت وبر کتب سه مذهب دیگر بسی ردود واعتراضات نگاشت فاضل فنجدیهی گوید : احمدبن عمربن سریج امام اصحاب شافعی علی الاطلاق ومن لانفست ذات درّ بمثله فی الآفاق حجة فی احکام الشرع اوضح الحجج واقویها و امتنها علی مرور الایام والحجج وکان یلقب بالباز الاشهب وبالشافعی الثانی لتبحره فی استنباط المعانی من غوامض الاخبار والمثانی یعنی ازتمام اصحاب شافعی هیچکدام با ابن سریج مقدم نگشت واز زنان جهان هیچیک فرزندی چنان نیاورد ودلائل وحججی که او درفقه شافعیه اقامت کرده چندان استوار است که فقهاء امصار بمرور اعصار انباز آنها نتوانند آورد وویرا بازاشهب وشافعی ثانی از آن گفتندی که در فهم اخبار وآیات فراستی بدیع و تبحری وسیع داشت شیخ ابو محمد قاسم بن علی حریری درمقامهٔ عاشره در حکایات منازعت وتشاجریکه ابوزید سروجی باغلام خویش در محضر والی رحبه نموده بدلائل ابن سریج بر سباق ضرب المثل تلمیح آورده وادلهٔ ابی زید ببراهین وی تشبیه نموده گوید : فلما رایت حجج الشیخ کالحجج السریجیة علمت انه علم السروجیة شیخ ابوحامد اسفراینی میگفته : نحن نجری مع ابی العباس فی الظواهر الفقه دون دقایقه یعنی جائیکه ابن سریج در رؤس مسائل فقه وظواهر فروع شرع سخن رانده ما با وی همراهی توانیم کرد ولی مقامیکه کمیت فکر دردقایق نکات احکام واسرار کلمات اعلام بجولان آورده مادم در کشیم وقدم واپس گذاریم از این گونه سخنان وستایشهای شایان در بارهٔ وی چندان نوشته اند که استفاد جملهٔ آنها بیرون سیاق ترجمت است عبدالله بن اسعد یافعی در کتاب مرآة الجنان وعبرة الیقظان ازابوعلی بن خیران حکایت آورده که گفت از ابن سریج شنیدم که گفت شبی در واقعه دیدم که از آسمان کبریت احمر همی ریزش کند ومن آستین و کنار خویش از آن آکنده سازم چون از خواب برخاستم صورت رؤیا با معبری در میان نهادم گفت همانا ترا علمی روزی شود که در شرافت و عزّت بمثابهٔ کبریت احمر است . آورده‌اند که او علوم ظاهر و سلوك باطن باهم تحصیل وتکمیل نمود . نخست چنانکه مطرزی گفته بمدارس مشایخ شریعت در آمده فن حدیث ازعلی بن اسکاب وحسن زعفرانی وابو داود سجستانی وعباس رقتی وجمعی دیگرفرا گرفت وعلم فقه ازابوالقاسم بن ابراهیم مزنی اخذ نمود سپس چنانکه جامی درنفحات آورده بصحبت جنید بغدادی رسید و علم طریقت بارشاد وی بیاموخت دمیری در حیوة الحیوان گوید هرگاه که شیخ ابوالعباس در اصول و فروع نکتهٔ نفیس و کلامی بدیع میگفت که حاضران ازاستماع او بشگفت آمدندی گفتی میدانید این سخن مرا از کجاست ازبرکت مجالست ابوالقاسم جنید است .

صاحب نفحات آورده که وقتی عبدالعزیز بحرانی بکنار مجلس ابن سریج شد واز در طریقت باوی سئوالی راند وجوابی نیکو شنید نعرهٔ بزد وازهوش بشد چون بهوش باز آمد شیخ باو گفت من باپیرشما جنید روزگاری قدم زده ام و صحبت داشته ام اکنون این فقها مرامشغول داشته‌اند اگر خواهی ازایام افادت روزیرا معین کنم که درآن جز بلسان تصوف سخن نرانم . کسانیکه بشاگردی وی مقامی یافته اند بسیارند از آنجمله است ابواسحق مروزی وابوعلی بن خیران و ابوعبدالله زر دوخی و محمد بن احمد بن عبدالله دنودلی و غیر ایشان که همگی ازمشاهیر فقها واعیان محدثین بودند شیخ ابوالعباس احمد بن عبدالمؤمن شریشی گوید : قاضی ابوالعباس احمدبن سریج شیرازی درمقام گفتگوی علمی بس خوش مناظره و حسن الاحتجاج بود بگاه بحث جوابهای نغز گفتی وسخنان شیرین آوردی وقتی با ابوبکر محمد بن داود اصفهانی طریق مباحثت می پیمود سؤالهای پیاپی ایراد مینمود ابوبکر گفت ابلعنی ریقی یعنی مرا مقداری فرصت ده که آب دهن فروبرم گفت قدابلعتك دجلة والفرات یعنی چندانت فرصت بخشیدم که رود دجله ونهر فرات فروبری و هم نوبت دیگر ابوبکر باوی گفت امهلنی ساعة یعنی مرا ساعتی مهلت ده گفت امهلتك من الساعة الی ان تقوم الساعة یعنی ازاین ساعت تاساعت قیامت ترا مهلت دادم. هم روزی ابوبکر دراثنای مجلس مجادلت باوی گفت اکلمك من الرجل و تجیبنی من الرأس یعنی من از پای با تو سخن رانم و تو از سر پاسخ من گوئی گفت کذالك البقر اذا حفیت اظلافها دهنت قرونها یعنی باگاو نیز اینچنین کنند که چون سم او سائیده گردد شاخش با روغن بیالایند در بدیهه گوئی و حاضر جوابی وی آورده‌اند که وقتی کسی بدو گفت از طلبهٔ علم و محصلین فقه جمعی کثیر باتو اشتراك داشتند ازچه شد که تو ازهمگنان پیش افتادی و بریاست رسیدی و ایشان واپس ماندند و رتبتی نیافتند گفت :

یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل الایة .

علی السحب ارواء النبات بمائه
و لکن علی الارواح فتق الکمائم

مراد آن است که تلاش و کوشش درآموختن دانش امری است و قبول عامه و شهرت آفاق امری دیگر آن وظیفه بنده است و این کار خداوند چنانکه پروردگار بیك باران تخمهٔ هر گیاه سیر آب کند ولی بر حسب اختلاف طبایع برخی را بر برخی تفضیل بخشد هکذا طالبان علم جمله بریك نسق استفادت نمایند اما خدای حکیم برحسب تفاوت قابلیات بعضی را بر بعضی ترجیح دهد پس اشتغال و تحصیل از خلق است و امتیاز و تفضیل از حق چنانکه صاحب آن بیت گفته برابر است که جمیع نباتات شاداب کند ولی خود شکافتن غلاف شکوفها وظیفه باد باشد . مطرزی گوید ابن سریج مردی منصف بود و در حق مخالفان نیز اغماض نمینمود وقتی شنید که مردی دربارهٔ ابوحنیفه ناسزا همی گوید فرمان کرد تاویرا حاضر آوردند و گفت یا هذا در حق کسی بغیبت سخن کنی که علماء اسلام ازچهار قسمت فقه سه بهره باوی باز گذاشتند تاخود یك بهره اختصاص جویند واو درآن یك نیز باایشان سهیم گشت انمرد گفت معنی این سخن چگونه است گفت علم فقه نیمی سؤالات است نیمی جوابات وضع سؤالات وابتکار انها بالتمام بو حنیفه نمود پس نیم فقه از اوست انگاه جمله را جواب گفت مخالفین وی جمیع جوابات اورا بر باطل ندانند بلکه برخی صواب و برخی خطا شناسند چون موارد اختلاف باموارد اتفاق مقابل کنیم

یك نیم بالاتفاق مورداتفاق یابیم پس سه ربع خاص وی باشد و یك ربع مابین او و سایر فقها بالاشتراك ماند همینکه آنمرد از ابن سریج که خودمذهب شافعی داشت درحق بوحنیفه چنین تصدیق شنید عقیدت خویش بگردانید و از طعن و غیبت وی توبه کرد.

جاعتی از ارباب طبقات واصحاب تذکرات چنین نوشته‌اند که ابن سریج را رتبت علم و مقام ترویج بحدی انجامید که در سلك مجد دین دین انتظام یافت مجدد دین انعالمو سلطانرا گویند که عهد وی بارأس یکی از مأت هجری مقرون افتد. و از دشمنان اسلام ویا مخربان دین گروهی را براندازد و یا انبوهی را مطیع شرع سازد وازاین جهت مذهب حق را قوتی جدید پدید گردد وملت حنیف را رواجی کامل حاصل آید واین ازطریق عامه بروایت وازطریق خاصه بتجربت ثابت شده که چون سنین تاریخ هجری بیکی از عقود مأت برآید بر سرمایهٔ جدید بی تخلف عالمی مؤید وگرنه سلطانی منصور قواعد آئین حق رااستحکامی تمام بخشد واصول کیش باطل را استیصالی بکمال آورد...

بالجمله ابن سریج همی بعزت و ریاست می بود تا در ماه جمادی الاولی از سال سیصد وشش بمرض موت مبتلا گشت و در بیست وسوم آنماه در گذشت. نامهٔ دانشوران جلد (۱) صفحهٔ (۱۱۹)

احمد. [اَ مَ] ابن عمر بن الضحاک المصری. خوندمیر درحبیب السیر جلداول صفحهٔ ۲۹۸ آرد که درهمین سال [۲۹۳] احمدبن عمر الضحاك المصری که دراصفهان قاضی بوده ودراصناف علوم تصانیف دارد از عالم انتقال نمود.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر بن عبدالخالق بزاز. رجوع به ابوبکراحمد... در ذیل این لغت نامه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر بن عثمان جندی. وی نجدیات ابومطهرابیوردی را شرح کرده است.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر بن علی طرف مکنی به ابی العباس البرجی. فقیهی نحوی است. (روضات الجنات صفحهٔ ۵۸ سطر ٤)

احمد. [اَ مَ] ابن عمر بن علی مکی عروضی سمرقندی مکنی به ابی الحسن و ملقب بنظام الدین و متخلص بنظامی. وی از مختصان دربار ملوك غوریه بامیان بوده‌است وبین سالهای ۵۵۱ و ۵۵۲ مجمع النوادر یاچهارمقاله را بنام شمس المعالی علی بن مسعود بن الحسین غوری کرده‌است و معاصر خیام و امیرمعزی است. و رجوع به عروضی... شود.

احمد. [اَ مَ] بن عمر بن مهیر الشیبانی رجوع به خصاف احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر بن یوسف بن علی الحلی. معروف بابن کاتب الخزانة. رجوع به (روضات الجنات صفحهٔ ۵۸ سطر ۵) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر بن یوسف خفاف شافعی مکنی به ابی بکر. اوراست: کتاب الخصال.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر انصاری قرطبی رجوع به احمد بن عمر بن ابراهیم... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر بجیری [بُ جَ] نبیرهٔ محمدبن عمر بن بجیر حافظ و محدث است.

احمد. [اَ مَ] بن عمر برکات الشامی. اوراست: رسالة القول المتناسق فی حکم الصلاة خلف الفاسق وآن درمصر یادمشق بطبع رسیده است. معجم المطبوعات

احمد. [اَ مَ] ابن عمر بصری نحوی. یاقوت گوید: روی عنه ابو بشر عن ابی المفرج الأنصاری(۱) عن ابن السکیت روی عنه ابو عبدالله محمد ابن المعلی ابن عبدالازدی. معجم الأدباء یاقوت چاپ مارگلیوث جلد (۲) صفحهٔ (۵). و (روضات الجنات صفحهٔ ۵۸ سطر ۵).

احمد. [اَ مَ] ابن عمر حنفی. رجوع به احمد بن عمر شیبانی... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر خیوقی صوفی. رجوع به نجم الدین کبری و رجوع به ابوالجناب و روضات الجنات صفحهٔ ۸۱ و مجالس المؤمنین و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی و تلخیص الآثار در ترجمهٔ خیوق شود. ونیز اوراست: فواتح الجمال فارسی.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر زیلعی عقیلی هاشمی ملقب به شهاب الدین و مکنی به ابی العباس. اوراست: ثمرة الحقیقة و مرشد السالك الی اوضح الطریقه.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر شاذلی. اوراست: رسالهٔ زرقالة الکازی.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر شیبانی حنفی ملقب بخصاف ومکنی به ابی بکر. اوراست: کتاب الاقالة و کتاب احکام الوقف و کتاب ادب القاضی. وفات وی بسال ۲۶۱ بود ورجوع به خصاف شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر شیبانی ملقب به کمال الدین. اوراست: منتقی فی فروع الشافعیة. وفات وی بسال ۷۵۷ بود.

احمد. [اَ مَ] (میرزا سیدی...) ابن عمر شیخ. رجوع به احمد ابن عمر شیخ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر شیخ ابن تیمور. ملقب بمیرزا امیرك. او در (۸۱۱) از دست عم خود شاهرخ بامارت اوزجند منصوب شد. سپس در جنگی که میان او و الغ بیگ درگرفت مغلوب گردید و بمغلستان گریخت و آنگاه که بخراسان بازگشت بامر شاهرخ بزیارت کعبه شد. و ازآن پس از حالات او اطلاعی دردست نیست. و وی باگروهی ازامراء شاهزاده خلیل سلطان را که بیست و یکساله بود بسلطنت برداشت. رجوع بحبط (۲) صفحات ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۷ و ۲۵۱ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر شیرازی. رجوع به ابن سریج شود واوراست: کتاب غنیة فی فروع الشافعیه و کتاب العین والدین. کشف الظنون وفات او را ذیل کتاب غنیه سال ۳۰۶ گفته است.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر قطیمی. حافظ است.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر الکرابیسی. قفطی در تاریخ الحکماء (صفحه ۷۹) آرد که وی از افاضل مهندسین و علماء ارباب عدد بود و در این فن از همگنان سبقت جست و بغایت قصوی رسید و در آن بعربی تصانیف کرده است از جمله آنها کتاب شرح اقلیدس، کتاب حساب الدور، کتاب الوصایا، کتاب مساحة الحلقه، کتاب الحساب الهندی و رجوع به کرابیسی احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر مالکی. اوراست: شرح ناظرة العین تألیف شمس الدین اصفهانی بنام ناضرة العین که بسال ۷۷۹ آنرا باتمام رسانیده است.

احمد. [اَ مَ] ابن عمر مروزی معروف به ابن سریج. رجوع به احمدبن عمر بن سریج شود.

احمد. [اَ مَ] ابن عمرو ابن السرح. مکنی به ابی طاهر. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن عمرو بن عبدالخالق حافظ و محدث مکنی به ابی بکرومعروف به بزاز صاحب مسند وپدرابی العباس محمد است (تاج العروس مادهٔ ب زر).

احمد. [اَ مَ] ابن عمرو شیبانی مکنی به ابی بکر و معروف به ابن ابی عاصم و ملقب بحافظ کبیر. اوراست: مسند که در آن قریب پنجاه‌هزارحدیث ذکر کندونیز کتاب السنة وفات وی رامؤلف کشف الظنون جائی ۲۷۸ وجای دیگر ۲۸۷ مینویسد (محتمل

(۱) ابوالفرج. روضات.

است که صاحب ترجمه احمد بن عمرو بن عبدالخالق مکنی به ابی‌بکر باشد ؟)

احمد . [اَ مَ] ابن عمر هندی ملقب به شهاب‌الدین . اوراست : شرحی بر کافیهٔ ابن‌حاجب . ووفات اوبسال ۸٤۹ است .

احمد . [اَ مَ] ابن عمیربن خوصا . رجوع به ابوالحسن احمد . . . در ذیل لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عوف ابن جدیر . معروف به بزّار . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن عیاش . رجوع به ابی‌بکر ابن عیاش موسوم بمحمد شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عیسی مکنی به‌ابی السلیل صاحب آمد . مؤلف تاج‌العروس در مادهٔ (س ل ل) آرد . ابوالسلیل احمد بن صاحب آمدعیسی بن الشیخ‌وابنه‌السلیل بن احمد روی عن محمد بن عثمان بن ابی شیبة . انتهی. ومعتضدخلیفه برای فتح آمد بااو بمقاتله پرداخت . رجوع بعیون‌الانباء جلد اول صفحهٔ ۲۱٤ و تاریخ الحکماء قفطی صفحهٔ ۷۷ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عیسی . صاحب - المدینة معاصر سعید بن عبدربه (عیون - الانباء جلد دوم صفحهٔ ٤٤).

احمد . [اَ مَ] ابن‌عیسی ابن احمد ابن خلف ابن زغبه . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن عیسی ابن جنیه . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن عیسی بن رضوان عسقلانی . رجوع به ابن القلیوبی کمال - الدین ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن عیسی بن شیخ . رجوع به احمد بن عیسی مکنی به ابی السلیل شود .

احمد. [اَ مَ] بن‌عیسی‌بن شیخ .(آل..) ابن المعتمر زید ابن احمدبن زید الکاتب کتاب الشجاعهٔ خود را درمدح آنان نوشته است . از ابن الندیم .

احمد. [اَ مَ] ابن عیسی بن‌مأمون کشی. او راست : مجموع النوازل و الحوادث و الواقعات .

احمد. [اَ مَ] ابن‌عیسی‌بن موفق‌مقدسی صالحی حافظ است . متوفی بسال ٦٤۳

احمد. [اَ مَ] ابن‌عیسی بغدادی‌زاهد. رجوع به‌ابی سعید خراز احمد...ورجوع به احمدبن عیسی الخراز شود .

احمد . [اَ مَ] بن عیسی خرازمکنی به ابی سعید . صاحب صفةالصفوة گوید : جنید گفت اگرازما آن خواهند کابوسعید خرازبراو بودهر آینه‌همگی‌هلاک‌شده‌ایم. علی گوید : از ابراهیم از حال ابوسعید پرسیدم گفت اوچندین سال خرّازی کردی یعنی مشک دوختی وهیچگاه میان‌دوخرزه (کوک) حق از وفوت نشد . نقل است که او گفت: من ظن انه ببذل الجهد یصل فمتمن ومن ظن انه بغیر بذل الجهد یصل فمتعن و هم‌او گوید: ذنوب‌المقربین حسنات‌الابرار و هم او گفت : المعرفة تأتی القلوب من جهتین من عین الجود و من بذل‌المجهود. وهم گفت : العافیة سترت البر و الفاجر فاذ اجاءت البلوی یتبین عند ها الرجال و ابوسعید از عبدالله بن ابراهیم غفاری و ابراهیم‌بن بشار صاحب ابراهیم بن ادهم باسنادروایت کند واوصحابت‌بشر بن‌الحارث وسری وذا النون وابی عبدالله الساجی‌واابا عبید بسری وامثال آنان کرده است‌ووفات او در ۲۷۷ و بعضی گویند بسال ۲۸٦ بوده است . صفةالصفوه جلد دوم صفحهٔ ۲٤۵ - و نیز وفات او را بسالهای ۲۸۵ و ۲۸۷ ذکر کرده‌اند و رجوع به ابوسعید خراز احمد . . . شود.

احمد . [اَ مَ] [ابن عیسی رُزیقی . منسوب به رُزیق نهری بمرو و او تلمیذ ابن‌المبارک است .

احمد . [اَ مَ] ابن عیسی عسقلانی . اوراست: الاشراق فی شرح تنبیه ابی اسحق.

احمد . [اَ مَ] ابن عیسی العکلی . ذکر او در کتاب‌الموشح ابی عبیدالله‌محمد بن عمران مرزبانی صفحات ٤۲ و ۳٦٤ آمده است .

احمد. [اَ مَ] بن عیسی کاتب . بعربی شعرمی گفته واو مقل‌است . ابن‌الندیم.

احمد . [اَ مَ] ابن عیسی الکرخی . ابوعبیدالله محمدابن عمران المرزبانی در الموشح‌ازوی‌روایت کرده است - الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۳٦۹) .

احمد . [اَ مَ] ابن عیسی اللؤلؤی . اوراست : کتاب وقف‌التام . ابن الندیم .

احمد . [اَ مَ] بن‌عیسی‌مرشدی. ادیب وفاضل مکی . سیدعلیخان‌درسلافه ترجمهٔ او آورده‌است‌وی‌درمکه بزمان‌شریف احمدبن عبدالمطلب منصب قضا داشت‌وچندی‌مورد غضب شریف واقع شده محبوس ومقید بود سپس آزاد گردید و قصاید واشعار نیکو از او نقل شده است . وحسن‌التخلص وی در این بیت بی‌نظیر است .

صهباء تفعل بالالباب سورتها
فعل‌السخاء بشهوان‌بن‌مسعود.

ومطلع قصیده این است

فیروزج ام وشام القادةالرود
یبدو علی سمط درمنه‌منضود

ووفات او بسال(۱۰٤۷) بوده است

احمد . [اَ مَ] ابن‌غالب مکنی بابی- الولید . ومشهور بابن زیدون . رجوع‌به ابن زیدون . . . شود.

احمد . [اَ مَ] ابن‌الغضائری. رجوع به ابن غضائری و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۱۳ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن غلام الله بن احمد الحاسب الکوفی الریشی الموقت بجامع- الملک المؤید ، ملقب به شهاب‌الدین .وی زیج‌ابن‌شاطر‌راتصحیح‌وبه (نزهةالناظرفی تصحیح اصول‌ابن‌الشاطر)تسمیه کرده‌است، وبعد همین اثر را مختصر کرده و (اللمعة فی حلّ الکواکب السبعة) نامیده است.

احمد . [اَ مَ] ابن‌غلبون‌مکنی به‌ابی عبدالله خولانی . محدثی صالح وخیر و اصل او از قرطبه است سپس از آنجا باشبیلیه رفته‌است‌ووفات‌وی‌بسال۵۰۸است

احمد . [اَ مَ] ابن‌عمارمهدوی.مکنی به‌ابی‌العباس. اوراست : هدایةفی‌القراءة. ووفات وی بسال ٤۳۰ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن فارس ابن زکریا اللغوی . ابن‌جوزی گویداحمدابن‌زکریا ابن‌فارس‌بسال سیصدوشصت‌ونه‌در گذشت، ودو روزپیش از مرگ این‌قطعه بگفت:

یارب انّ ذنوبی قداحطت بها
علما وبی وبا علانی واسراری
انا الموحدّ لکنی المقربها
فهب‌ذنوبی‌لتوحیدی‌واقراری.

یاقوت گوید وبخط حمیدی دیده شده‌است که وفات ابن فارس در حدود سال‌سیصدو شصت است . لکن هیچیک‌ازاین دوروایت براساسی نباشدچه من کتاب فصیح تصنیف ابن فارس را بخط خود اودیدم که تاریخ کتابت آن سیصدو نودویک بود . و حافظ سلفی درشرح مقدمهٔ معالم السنن خطابی گوید که : اصل ابن فارس ازقزوین‌است ودیگران گفته اند که احمدابن فارس از ابی‌بکراحمدابن حسن خطیب راویهٔ‌ثعلب وابی‌الحسن‌علی‌ابن‌ابراهیم‌قطان‌وابی‌عبدالله احمدابن‌طاهر المنجم وعلی‌ابن‌عبدالعزیز مکی وابی عبید و ابی القاسم سلیمان ابن احمد طبرانی اخذ علوم و روایات کرده است‌وابن‌فارس‌میگفت مثل‌ابی‌عبدالله احمد ابن طاهر ندیدم و او نیز چون خویشتنی را ندید . وابن فارس را در مقابل اجرتی بمعلمی مجدالدوله ابوطالب ابن‌فخرالدوله علی‌ابن رکن‌الدولة حسن‌ابن بویه دیلمی صاحب ری به ری بردند و او بدانجا مقیم گشت وصاحب ابن عبادویرا تکریم‌ونزد وی تلمذ می کرد ودر بارهٔ او میگفت : شیخنا ابوالحسین ممّن‌رزق حسن‌التصنیف

وامن‌فیه من‌التصحیف . واحمد ابن فارس مردی راد و بخشنده بود بدانجایگاه که در بخشش وعطا بهیچ چیز ابقا نکردی و گاه بودی که جامه هائیرا که بپوشیدی و فرش خانه را بسائل دادی . و او باوّل فقیهی شافعی بود سپس طریقهٔ مالکی گرفت ومیگفت حمیت مرا بآمدن ری داشت چه پیش ازمن دراین شهریك تن برمذهب این مرد مقبول القول (یعنی مالك) یافت نمیشد . ویاقوت عـلاوه بر کتبی که ما در کلمهٔ «ابن‌فارس ابوالحسین» قبلاً آورده‌ایم کتب ذیل را نیز از او نام می برد : کتاب متخیرالألفاظ . کتاب غریب اعراب‌القرآن . کتاب تفسیر اسماءالنبی علیه‌السلام . کتاب مقدمهٔ کتاب دارات العرب . کتاب العرق . کتاب‌مقدمةالفرائض. کتاب ذخائرالکلمات. کتاب شرح رسالة الزهری الی عبدالملك ابن مروان . کتاب الحجر. کتاب‌سیرةالنبی صلی‌الله علیه وسلم وآن کتابی صغیرالحجم است . کتاب اللیل والنهار . کتاب العم والخال. کتاب جامع‌التأویل‌فی تفسیرالقرآن در چهار مجلد . کتاب الشیات والحلی . کتاب‌خلق‌الأنسان. کتاب‌الحماسة‌المحدثة. کتاب مقاییس اللغة وآن کتابی جلیل‌است که مانند آن تصنیفی نیست . کتاب کفایة المتعلمین فی اختلاف النحویین .ابن‌فارس حکایت کند از پدر خویش کـه می گفت سالی که حج گذاردم گروهی از هذیل را بدانجا دیدم وراجع بشعرای هذیل‌باایشان سخن کردم و آنان یك کس از شعرای خویش را نمیشناختند تنهـا مردی فصیح در میانشان بود که ابیات ذیـل مرا انشاد کرد :

اذا لم تحظ فی ارض فدعها
وحث الیعملات علی وجاها
ولا یغررك حظ اخیك فیها
اذا صفرت یمینك من جداها
ونفسك فزبها ان خفت ضیما
وخلّ الدار تحزن من بکاها
فانك واجد ارضاً بارض
ولست بواجد نفساً سواها .

وابن فارس راست :

وقالوا کیف انت فقلت خیر
تقضی حاجة وتفوت حاج
اذا ازدحمت هموم القلب قلنا
عسی یوماً یکون لها انفراج
ندیمی هرّتی وسرور قلبی
دفاترلی ومعشوقی السراج .

واوراست در بارهٔ شهر همدان :

سقی همذان الغیث لست بقائل
سوی ذا وفی الأحشاء نارتضرم
ومالی لا اصفی الدعاء لبلدة
افدت بهانسیان ما کنت اعلم
نسیت الذی احسنته غیر اننی
مدین وما فی جوف بیتی درهم.

وهم اوراست :

اذا کنت فی حاجة مرسلاً
و انت بها کلف مغرم
«فارسل حکیماً ولا توصه»
وذاك الحکیم هوالدرهم .

ونیز او گفته است :

مرت بناهیفاء مقدودة
ترکیة تنمی بتر کی
ترنو بطرف فاتن فاتر
کانها حجة نحوی .

ثعالبی گوید : ابن عبدالوارث نحوی مرا حکایت کرد کـه صاحب بعلت انتساب ابوالحسین ابن فارس باابن العمید وتعصب او نسبت بوی او را دوست نمیداشت و آنگاه که ابن فارس کتاب‌الحجر تألیف خود را از همدان بصاحب فرستاد صاحب گفت « ردالحجر من حیث جائـك » وبا این حال دلش آرام نیافت تا آنـکه تمام کتاب بخواند و بارسال صلتی بـرای ابن فارس امر داد . و در یتیمه ابن قطعه نیز از ابن فارس آمده است :

یالیت لی الف دینار موجهة
وان حظی منها فلس افلاس
قالوافمالك منهاقلت تخدمنی
لها ومن‌اجلهاالحمقی من‌الناس.

وهم از اوست :

اسمع مقالة ناصح
جمع النصیحة والمقة
ایاك واحذران تبیـ
ـت من‌الثقات علی ثقة .

وایضاً اوراست :

و صاحب لی اتانی یستشیروقد
ادار فی جنبات الارض مضطربا
قلت اطلب کل شئی واسع ورد
منه‌المواردالاالعلم‌والادبا.

وباز از اوست :

اذا کان یؤذیك حرّ المصیف
و کرب الخریف وبرد الشتا
ویلهیك حسن زمان الربیع
فاخذك للعلم قل لی متی .

وله :

عتبت علیه حین ساء صنیعه
وآلیت لا امسیت طوع یدیه
فلما خبرت الناس خبر مجرب
ولم ار خیراً منه عدت الیه .
تلبس لباسّ الرضا بالقضا
وخل الأمور لمن یملك
تقدّر انت وجاری القضا
ء مما تقدره یضحك .

یحیی ابن مندهٔ اصفهانی گوید : ازعمّ خود عبدالرحمن ابن محمدابن العبدی شنیدم که ابوالحسین احمدابن‌زکریا ابن فارس‌نحوی میگفت بطلب حدیث ببغداد شدم و در مجلس یکی از اصحاب حدیث حاضر آمدم و قاروره (۱) با خود نداشتم جوانی که چیز کی از جمال داشت نزدیك من جای داشت و برای نوشتن حدیث ازقارورهٔ او استیذان کردم گفت: من‌انبسط الی‌الاخوان بالأستئذان فقد استحق‌الحرمان . و باز عبدالرحمن ابن منده از ابن فارس حدیث کند کـه گفت از ابی‌احمد ابن ابی‌التیار شنیدم که میگفت:ابواحمدعسکری‌برصولی دروغ بندد چنانکه صولی برغلابی دروغ می‌بست وچنانکه غلابی بردیگـران جعل کذب میکـرد (۲) . یاقوت گوید . بخط شیخ ابوالحسن علی‌ابن عبدالرحیم سلمی خواندم که اوبخط ابن فارس ابیات زیرین را دیده است و سپس آنهارا برسعدالخیر انصاری عرضه داشتم و اوگفت کـه پسر شیخ او ابی‌زکریا از سلیمان‌ابن ایوب و او از ابن فارس این بیت‌ها روایت کرده است و بیتها ازابن فارس است :

یا دارسعدی بذات الضال من اضم
سقاك صوب حیا من‌واکف‌العین (۳)
انی لأذکر ایّاماً بها و لنا
فی کلّ اصباح یوم قرّةالعین (۴)
تدنی معشقة منا معتقة
تشجها عذبة من نابع‌العین (۵)
اذا تمززها (٦) شیخ به طرق
سرت بقوتها فی‌الساق والعین (۷)
والزق ملآن من ماءالسرور فلا
تخشی توله مافیه من‌العین (۸)
وغاب عذّالنا عنا فلا کدر
فی‌عیشنا من رقیب‌السوء والعین (۹)
یقسم‌الودّ فیمابیننا قسما
میزان صدق بلابخس ولاعین (۱۰)
و فائض المال یغنینا بحاضره
فنکتفی من تقبل‌الدّین بالعین (۱۱)
والمجمل المجتبی تغنی فوائده
حفاظه عن کتاب‌الجیم والعین (۱۲)

---

(۱) دوات مطلقا یا دوات ازشیشه . واین‌معنی ازلغوبین‌فوت شده است . (۲) مقصود دروغ روایت کردن از کسی‌است . (۳) ابر که از جانب قبله خیزد. (٤) چشم آدمی وجز آن . (٥) آبی که بر جوشد اززمینی. چشمه . (٦) تموزها . ن ل . (۷) طرق ، سستی زانوها و عین ، کندهٔ زانو . آینهٔ زانو . (۸) سوراخ . وتوله هرز رفتن آب . (۹) جاسوس . (۱۰) چـربیدن ومیل ترازو . (۱۱) درم ودینار. نقد. (۱۲) کتاب العین خلیل‌ابن‌احمد . و کتاب‌الجیم هم نام کتاب دیگریست که فعلاً اسم مؤلف آنرافراموش کرده‌ام .

و باز عبدالرحمن ابن منده گوید در نسخهٔ قدیمه از کتاب مجمل تصنیف ابن فارس این صورت نوشته یافتم : تألیف الشیخ ابی‌ـ الحسین احمدابن‌فارس‌ابن‌زکریاالزهراوی الأستاذ خرذی. ودروطن‌ابن فارس‌اختلاف است بعضی موطن اورا روستای زهراء از قریهٔ معروفهٔ کرسف (۱) وجیاناباذ گفته‌اند و من بدین دوقریه بارها بوده‌ام و خلافی نیست که مرد قزوی است (ویدومن [پدر عبدالرحمن ابن منده] محمد ابن احمد که یکی ازملتزمین مجالس ابن‌فارس بود گفت که روزی مردی از ابن فارس وطن او پرسید او گفت کرسف و سپس بدین بیت تمثل کرد :

بلاد بها شدّت علی تمائمی
و اول ارض مسّ جلدی ترابها .)

و کاتب نسخهٔ کتاب مجمل سابق الذکر چنانکه در آخر کتاب مضبوط است ، مجمع ابن محمدابن احمد است بدینصورت «کتبه مجمع ابن محمد ابن احمد بخطه فی شهر ربیع‌الأول سنة (٤٤٦) . و باز در آخر این نسخه این‌عبارت دیده میشود : «مضی الشیخ ابوالحسین احمد ابن فارس رحمه الله فی‌صفر سنة (۳۹۵) بالرّی و دفن بها مقابل‌مشهد قاضی‌القضاة ابی‌الحسن‌علی‌ابن عبدالعزیز یعنی الجرجانی . »

و ابوالریحان البیرونی در کتاب الآثار الباقیة عن القرون‌الخالیة قطعهٔ ذیل را از احمدابن فارس انشاد کرده است :

قد قال فیما مضی حکیم
ما المرء الا باصغریه
فقلت قول امرئٍ لبیب
ما المرء الاّ بدرهمیه
من لم یکن معه درهماه
لم یلتفت عرسه الیه
وکان من ذلـه حقیراً
تبول سنوره (۲) علیه .

وهلال ابن مظفر الریحانی آورده است که عبدالصمد ابن بابك معروف بابن بابك شاعردر ایام صاحب بری آمد وابوالحسین احمدابن فارس‌چشم می‌داشت که ابن‌بابك برعایت‌حق علم وفضل اوازوی دیدار کند وابن بابك متوقع بود که چون او رسیده است ودیدار رسیده سنت جاریه است‌ابن فارس بدیدن وی شود و از اینرو هیچیك بدیدار دیگری نرفت و در این وقت ابن فارس ابیات ذیرین باابوالقاسم ابن حسولة فرستاد :

تعدیت فی وصلی فعدی عتابك
وادنی به یلامن نواك ایابك
تیقنت ان لم احظ والشمل جامع
بایسر مطلوب فهلا کتابك
ذهبت بقلب عیل بعدك صبره
غداة اوتنا المرقلات ذهابك
وما استمطرت عینی سحابة ریبة
لدیك ولا سنّت یمینی سحابك
ولا نقبت والصبّ یصبو لمثلها
عن الوجنات الغانیات نقابك
و لا قلت یوماً عن قلیً و سآمة
لنفسك «سلی عن ثیابی ثیابك»
و انت التی شیبت قبل اوانه
شبابی سقی الغر الغوادی شبابك
تجنبتْ ما اوفی و عاقبت ماکفی
الم یأن سعدی ان تکفی عتابك
و قد نبحتنی من کلابك عصبة
فهلاّ و قد حانوا زجرت کلابك
تجافیت من مستحسن البرجملة
وجرت‌علی بختی جفاء ابن بابك.

وچون‌حسولی‌ابیات‌بدید باابن بابك فرستاد وابن بابك‌دراینوقت بیمار بود وبا این‌حال ببدیهه این جواب وابیات بابوالقاسم‌حسولی ارسال کرد :

وصلت الرقعة اطال الله بقاء الاستاذ . وفهمتها واناأشکوالیه‌الشیخ اباالحسن(۳) فأنه صیرنی فصلاً لاوصلاً و زجاً لانصلا و وضعنی موضع الحلال (٤) من الموائد و وتمت من اواخرالقصائد وسحب اسمی منها مسحب‌الذیل واوقعه موقع الذنب‌المحذوف من‌الخیل و جعل‌مکانی مکان‌القفل‌من‌الباب(٥) وفذلك من الحساب . وقد اجبت عن ابیاته بأبیات اعلم انّ فیها ضعفا لعلتین علتی و علتها و هی :

ابا اثلات الشعب من مرج یابس
سلام علی آثارکنّ الدوارس
لقد شاقنی واللیل فی شملة الحیا
الیکنّ تولیع النسیم المخالس
و لمحة برق مستمیت کأنه
تردّد لحظ بین اجفان ناعس
فبت کأنی صعدة یمنیة
تزعزع فی نقع من‌اللیل دامس
الا حبذا صبح اذا ابیض افقه
یصدّع عن قرن من الشمس وارس
وکنت (٦)من الخلصاً ترکب سبلها
وورود المطیّ الحائمات الکوانس
فیاطارق الزوراء قل لغیومها اسـ
تهلی علی هتن من الکرخ آنس
وقل لریاض الفقص تهدی نسیمها
فلست علی بعد المزار بآیس
الالیت شعری هل ابیتن لیلة
لقی بین اقراط الدهاوالمحابس
و هل اوین الرّی دهلیز بابك
و بابك دهلیز الی ارض فارس
ویصبح ردم السدّ قفلاً علیهما
کماصرت قفلا فی قوافی ابن فارس.

و ابوالقاسم حسولی هردومقطوع بصاحب عرضه داشت و ماجری بگفت و صاحب گفت : البادی اظلم والقادم یزار و حسن العهد من‌الأیمان .

ودرنامهٔ دانشوران آمده است : ابن فارس ، ازاجلهٔ علمای نحو ودرسلك اعاظم‌ لغویین منظوم بوده یافعی در ترجمت وی گوید : کان اماماًفی‌علوم شتی‌وخصوصاً اللغة فانه اتقنها والف کتاب الجمهره وهوعلی‌اختصاره جمع شیئا کثیراً . سیوطی درطبقات‌النحات گوید کان نحویاً علی طریقة الکوفیین سمع اباه و علی بن ابراهیم بن سلمة القطان و نیز گوید وکان کریماً جواداً ربماسئل فیهب ثیابه وفرش‌بیته یعنی درصفت بخشش‌وجود بدانمثابه بود بساميشد بهنگام سئوال‌سائل لباس تن و فرش سرای خود بذل مینمود صاحب بغیة الالباء در ترجمت وی گوید ابن فارس را حافظ سلفی ذکر نموده و گفته اصلش از مردمان قزوین است فن لغت را بواسطهٔ روایت تغلب از ابی بکر احمد بن حسن خطیب اخذ نموده و هم‌در محضر تغلب‌وابی‌عبدالله‌احمدبن طاهرالمنجم و علی بن عبدالعزیز المکی و ابوالقاسم سلیمان بن احمد الطبرانی فنون لغویه استفادت نموده و نیزصاحب بغیه گوید قال ابوالحسن الفارسی دخلت بغداد طالباً للحدیث‌فرایت شاباعلیه‌سمة‌الجمال فحضرت مجلس اصحاب الحدیث و لیس معی دواة و کان حاضراً فاستاذنته فی الکتابة من قارورتـه فقال من انبسط الی الأخوان بالاستیذان فقداستحق‌الحرمان حاصل‌معنی آنکه‌ابن‌فارس گفت‌برای‌طلب حدیث‌داخل بغداد شدم جوانی صاحب حسن و جمال مشاهدت کردم پس بمحضر اصحاب حدیث

(۱) کرسف ، بفتح‌کاف تازی وفتح راء مهمله قریه ایست میان زنجان و قزوین واین قریه مسکن جهانشاه خان امیر افشارزنجانی بود .
(۲) سنورهم. نسخهٔ چاپ ساخاؤ‌از آثارالباقیة . (۳) لعله الحسین . مار گلیوث . (٤) اصل‌مضبوط متن «الحلال» است ومار گلیوث حدس میزند که شاید العلاوی باشد ولی متن‌غلط وحدس مار گلیوث نیز غیر صائب است و بلاشك کلمه خلال‌است بمعنی دندان فریز که در پایان موائد مهمانانرا پیش‌می‌آوردند. چنانکه بزمان ماهم تا چند سال پیش رسم بود و امروز نیز دربلاد فرنك‌مرسوم است .
(٥) در دکانها بقدیم زمان و هم اکنون در محلات دور طهران و بعض شهرها قفل را در آسفل یکی از تخته‌های دکان که چفتی‌دارد برزهٔ که بردراست راست کنند . (٦) لعله ، رکبت. مار گلیوث .

درآمدم برحالی که مرادوانی نبود که ازآن کتابت حدیث نمایم آنجوان درآن مجلس حضورداشت نزدوی رفتم و کتابت نمودن در دوات ویرا اجازت خواستم گفت کسی که در تصرف مال برادردینی خوداذن واجازت طلبد همانا مستحق حرمان باشد مع الجملة ابن فارس دراکتساب علوم واتصاف بکمالات صوری و معنوی عزیمت بلدهٔ همدان کرد درآن بلد مقیم بود بگاه اقامتش درهمدان بدیع الزمان همدانی درمحضروی روزگاری استفادت نمود پس برای تدریس و تعلیم ابوطالب بن فخرالدولهٔ دیلمی عزیمت ری نمود در ری اقامت کرد وپیش از ورود بری بر آئین و طریقهٔ محمدبن ادریس شافعی بود چون واردری شد مردمان آن بلد را بر دوفرقه دید بعضی بر طریقهٔ شافعی و برخی برآئین ابوحنیفه کوفی و چون در آن بلد هیچکس را که پیروی مذهب مالك کند نیافت لاجرم از طریق شافعیه بمذهب مالك انتقال جست و گفت: اخذ تنی الحمیّة لهذاالامام ان یخلو مثل هذا البلد عن مذهبه. یعنی چون چنین بلد را از مذهب امام مالك خالی دیدم حمیت جانب وی مرا محرك آن شد که مذهب وی اختیار نمودم و از جمله آنانکه از وی فنون ادبیت اخذنموده صاحب بن عبّاداست وصاحب درطریقهٔ وی گفته: شیخنا ممّن رزق حسن التصنیف یعنی استاد ما ازجملهٔ آنان معدود است که حسن تصنیف نصیب ایشان گردیده واز کلام بعض ازمحدثین شیعهٔ [بودن ـ] وی ظاهر گرددچنانکه محدث نیسابوری در ترجمت وی گوید کان لغویّا امامافی العلوم له کتب منها کتاب مجمل اللغة روی قصة القائم ع ومعجزة له والرّوایات ظاهرة فی تشیعه وتوهّم عامیّته لذکرابن خلکان ایاه فی الوفیات خطاء روی عنه الخطیب التبریزی جمیع مصنّفاته والصاحب بن عباد وصدوق محمّد بن علی بن بابویه یعنی احمدبن فارس ازجملهٔ لغویین معدود ودرعلومی چند مقتدای مردمان بود اورا مصنفات عدیده است ازآن جمله است کتاب مجمل اللغة قصهٔ ازحضرت قائم عجل الله فرجه که مشتمل برمعجزهٔ ازآنجناب است روایت کرده وظاهر آنروایت برتشیع وی دلالت میکند وتوهم تسنّن وی نمودن بعلت ذکر احمد بن خلکان او را در وفیات از طریق صواب بیرون است خطیب ابوزکریای تبریزی وصاحب بن عباد وشیخ صدوق از وی روایت کنند واین روایت که درعبارت محدث مذکور بدان اشارت شده روایتی است که محدثین امامیه وبحرینی در کتاب غایة المرام وشیخ صدوق در کتاب اکمال ـ الدّین واتمام النعمة وغیرهم آنرا دراحوال غیبت امام دوازدهم ذکر نموده اند وآن روایت بدین شرح است: صدوق در کتاب اکمال خویش گوید از شیخی از اصحاب حدیث که احمد بن فارس ادیب نام داشت شنیدم میگفت در همدان حکایتی شنیدم و آنرا به بعضی از برادران دینی چنانکه شنیده بودم نقل نمودم و ازمن التماس نمود که آنرا برای وی بخط خودبنویسم ونتوانستم که مخالفت خواهش وی نمایم آنرا نوشتم و بکسیکه آنرا بمن نقل نموده بود نشان دادم وآنحکایت این است که درشهرهمدان جماعتی بودند که بطایفهٔ بنی راشد مشهور وهمهٔ ایشان اظهارتشیع مینمودندومذهبشان مذهب امامیه بود آنگاه پرسیدم سبب چیست که اینطایفه مخصوصاً از میان اهل همدان قبول تشیع مینمودند و شیخی از ایشان که آثار صلاح و تقوی را در آن میدیدم در جوابم گفت سبب اینست جدما که تمامت طایفه بنی راشد بدو منسوبند بعزم حج بیرون رفت چنان نقل نمود که پس ازفراغت از مناسك بهنگام مراجعت ازراه بیابان میآمدیم وقتی شوقم کشید که از راحله فرودآیم قدری پیاده راه بروم پس از راحله خویش فرود آمده زمان بسیاری راه رفتم تااینکه خسته شدم وباخود گفتم که اندکی میخوابم تاراحت شوم وقتی که آخر قافله رسید برخواسته بدیشان متصل شوم بدینخیال خوابیدیم وقتی بیدار شدم که آفتاب برآمده و هوا بشدت گرم شده بود احدیرا ندیدم از اینحالت مرا وحشت و دهشتی عظیم رویداد راه و نشانی بمقصد خویش نیافتم بخدای عزوجل توکل نمودم باخود گفتم بهرسمت که مرا پیش آیدمیروم وقدر کمی راه رفتم ناگاه بچمن سبز وتازهٔ خرمی رسیدم گویا بباریدن باران قریب ـ العهد بود وزمان قلیلی پیشتر ازآن باران بآنجا باریده بود خاکش بهترین خاك بود ودر آنسر زمین قصری مشاهدت کردم که مانند شمشیری صیقل دار میدرخشید باخود گفتم کاشکی میدانستم که این قصرچیست که هرگز آنچنان قصری ندیده ونشنیده ام پس آهنگ آن قصر نموده رفتم وقتیکه بدر آن قصررسیدم دو نفر خدمتکار سفید رنگ دیدم بایشان سلام کردم به احسن وجهی جواب سلام دادند و گفتند در اینجا بنشین بدرستیکه خدایتعالی درحق تواراده خیری کرده پس یکی از ایشان برخاسته داخل قصرشد اندکی درنگ نمود بعداز آن بیرون آمد و گفت برخیز وداخل قصر شو من داخل آنقصرشدم قصری دیدم که زیبا تر و روشن تر از آن هرگز ندیده بودم درآنحال آنخادم پیش افتاد پردهٔ را که درمیان آویخته شده بود برداشت بعدازآن گفت داخل شو جوانی دیدم که درمیان خانه نشسته وشمشیری دراز دربالای سرش آویخته بود بقسمی که نزدیك بود که طرف پائین آن بسرآنجوان برخورد وآنجوان مانندماه شب چهارده بود که در تاریکی بدرخشد پس سلام کردم و جواب را به نیکوتر وجهی رد نمود بعد از آن فرمود اتدری من انا آیادانی من کیستم گفتم نمیدانم تو کیستی گفت اناالقائم من آل محمد ص انا الذی اخرج فی آخرالزّمان بهذاالسیف و اشار الیه فاملؤ الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً یعنی منم قائم از آل محمد صلّی الله علیه وآله منم آنکس که درآخر زمان خروج کنم باین شمشیر اشاره بشمشیر نمود پس زمین را ازعدل وداد پر کنم پس ازآنکه ازجوروستم پرشده باشد وقتیکه اینکلمات از آن بزرگوار اصغا نمودم افتادم و صورت خود را بر زمین مالیدم فرمود لاتفعل ارفع رأسك و انت فلان من مدینة بالجبل یقال لها همدان یعنی چنین مکن سرخود از زمین بردار توخود فلانشخص باشی ازشهری دربلاد جبل که آنرا همدان گویند عرض کردم ایمولای من بصدق و صواب سخن فرمودی بعد از آن فرمود افتحب ان تؤب الی اهلك آیا خوش داری که بسوی اهل بیت خود معاودت کنی عرض کردم آری میروم وبایشان ازآنچه خدای تعالی در اینجا برای من میسر نمود مژده میدهم آنگاه بآنخادم اشاره نموده خادم دستم بگرفت و کیسهٔ بمن داد بامن بیرون آمدچون چند گامی برداشتم پارهٔ درختها و منارهٔ مسجدی بنظرم رسید آنخادم مرا گفت آیااین بلدرامیشناسی گفتم درنزدیکی شهرما شهریست مشهور باسدآباد اینشهر بدان شباهت دارد گفت آری این اسدآباد است اینك بروپس از گفتن اینکلام بجانبش متوجه شدم و طایفهٔ خود را جمع نموده ایشانرا بآنچیزیکه خدایتعالی مرا بدان مرزوق نموده بود بشارت دادم مادامیکه از آندینارها نزد من چیزی باقی بود خیر و برکت داشتم ابن خلکان گوید ابن فارس را اشعاری نیکوست منجمله اینهاست:

مرت بناهیفاء مجدولة

ترکیة تنمی لترکی

ترنو بطرف فاتر فاتن

اضعف من حجة نحوی.

یعنی زنی باریك میان ونیکو اندام ازقبیلهٔ اتراك برما گذر کرد با چشمی بیمار وفتنه جوی نظر مینمود که دربیماری از دلیل و

حجت نحوی ضعیفتر بود.

وله ایضاً :

اسمع مقالة ناصح
جمع النصیحة و المقة
ایاك و احذر ان تبیت
عن الثقات علی ثقة .

یعنی این اندرز از دوست ناصح خویش فرا گیر زینهار ازاینکه شبرا بروز آوری برحالیکه از ثقات و معتمدین خود آسوده خاطر و ازمکیدت ایشان مامون باشی .

وله ایضاً :

اذا کنت فی حاجة مرسلا
و انت بها کلف مغرم
فارسل حکیماً و لا توصه
و ذاك الحکیم هوالدرهم .

حاصل معنی هر گاه برای حاجتی خواهی رسولی فرستی برحالی که بدانحاجت حریص و آزمندباشی پس برای وصول بدان حکیمی را روانه ساز که باندرز و پند محتاج نیست و آنحکیم بدینصفت درهم است . منجمله از اشعار اوست که گوید :

سقی همدان الغیث لست بقائل
سوی ذا وفی الاحشاء نارتضرّم
و مالی لا اصفی الدّعاء لبلدة
افدت بها نسیان ما کنت اعلم
نسیت الذی احسنته غیرانّنی
مدین ومافی جوف بیتی درهم.

یعنی خدای ازباران رحمت خویش همدانرا سیرآب نماید با آنکه بگاه اقامتم درآن بلد مرا دل همی درسوزو گداز است جز بثنای آن لب نگشایم از چه روی از روی خلوص توصیف وثنای بلدی نکنم که درآن آنچه را از علوم که استفادت نموده بودم نسیان کردم آنچه از فضل و دانش که اندوخته بودم درآن بلدفراموش کردم ولی آنچه در آنجا مرا حاصل شده آنست که پشتم از ثقل دین گرانبار و در جوف سرای من درهمی یافت نمیشود .

وله ایضاً :

و قالوا کیف حالك قلت خیر
تقضی حاجة وتفوت حاج
اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا
عسی یوماً یکون لها انفراج
ندیمی هرّتی و انیس نفسی
دفاترلی و معشوقی السراج.

یعنی دوستان از کیفیت حالم پرسش نمودند گفتم حالم نیکوست چون مرا حاجتی قرین انجاح گردد حاجاتی از من فوت شود هر گاه هموم و غموم برسینه‌ام فراهم آید در تسلیت خویش گویم آنهموم را روزی آید که بپایان رسد از ابناء دهر عزلت اختیار نموده ام گربه مرا ندیم کتابهایم مونس و معشوق من چراغ است واین معنی مأخوذ است از شعر ابی اسحق صابی که گوید :

لیس لی مسعد علی ما اقاسی
من کروبی سوی العلیم السمیع
دفتری مونسی وفکری سمیری
ویدی خادمی وحلمی ضجیعی
و لسانی سیفی و بطشی قریضی
ودواتی غیثی و درجی ربیعی
اتعاطی شجاعة ادّعیها
فی القوافی لقلبی المصدوع .

حاصل معنی آنکه در مقاسات شدائد و محن جز خداوند دانا و شنونده مرا یاور و معینی نیست با مردم روزگار خلطت و آمیزش نکنم کتابرا انیس خویش شمارم و بافکر هم سخن شوم بردباریرا همخوابه خویش سازم و دستهایم‌را خادم خود قرار دهم لسانم چون‌شمشیریست قاطع و باشعار اظهار دلیری کنم دواتی که از آن کتابت میکنم بمنزله بارانست ومکتوبم درلطافت چون فصل ربیع از نتایج طبع من آنست که کلام مسجع ایراد کنم و دراین صنعت هنروشجاعت خوداظهار مینمایم. وسیوطی وصاحب روضات این ابیات نیز بوی اسناد داده‌اند :

قدقال فیما مضی حکیم
ما المرء الاباصغریه. الخ.

بقیه ابیات با ترجمت آن در شرح حال ابوریحان نگاشتیم صاحب یتیمة الدهر از ابی الحسن نحوی حکایت کند که گفت بعلت انتساب ابن فارس بخدمت ابن العمید وتعصب وی از ابن العمید صاحب بن عباد از وی منحرف بود و آنگاه که ابن فارس درهمدان اقامت داشت کتاب حجررا تألیف کرد و بخدمت صاحب انفاد داشت صاحب گفت ردّ الحجر من حیث جاء یعنی کتاب حجر را بدانجا که آمده عود دهند پس از چندی نفسش بترك ورد آنکتاب راضی نگشت درآن نظرنمود وابن فارس راصله فرستاد مع‌الجمله ابن فارس در سال سیصد و نود هجری در ری وفات یافت و جسدش را مقابل مشهد علی بن عبدالعزیز جرجانی بخاك سپردند و بقولی در سیصدوهفتاد و پنج در محمدیه وفات نموده ولی قول اول اشهر و نزد مورخین اصلح است صاحب بغیه گوید ابن فارس دوروز قبل از وفات خود این بیت انشاد نموده :

یا ربّ انّ ذنوبی قد احطت بها
فهب ذنوبی لتوحیدی واقراری.

[پروردگارا گناهانی‌است مرا کمرا احاطه کرده‌است] این بعلت توحید واقرار بوحدانیت تو از گناهان من اغماض نمای وبفضل و کرم خویش مرا رحمت آور. ومصنفات ابن فارس بدین شرحست. کتاب جمل در لغة. فقه‌اللغه. مقدمة فی النحو. کتاب ذمّ الخطا فی الشعر. کتاب فتاوی فقیه العرب. کتاب الاتباع والمزاوجه. کتاب اختلاف النحویین. کتاب الانتصار لثعلب. کتاب اللیل والنهار. کتاب خلق الانسان. کتاب تفسیر اسماء النبی. کتاب حلیة الفقهاء. کتاب تقدمة دارات العرب. کتاب غریب القرآن. کتاب الفرق. کتاب تقدمة الفرائض. کتاب ذخائر الکلمات. کتاب شرح رسالة زهری الی عبدالملك بن مروان. کتاب الحجر. کتاب سیرة النبی. کتاب اصول الفقه. کتاب اخلاق النبی. کتاب الصاحبی صنفه لخزانة الصاحب یشتمل علی شیئ من اسراره. واو را مسائلی چند است در لغت که فقها بدانها راه نیافته‌اند واز فهم آنها عاجز باشند. حریری صاحب مقامات این اسلوب از او اقتباس کرده یکصد مسئله از مسائل فقهیه بدین اسلوب درمقامهٔ طیبهٔ خود وضع نموده نامه دانشوران جلد دویم صفحهٔ (۵۱۱) مؤلف رسالة الارشاد فی احوال الصاحب الکافی اسمعیل بن عباد (صفحهٔ ٦) آورده است که در تاریخ یافعی مسطور است که صاحب بن عباد در فضائل و مکارم نادرهٔ عصر واعجوبهٔ دهر بوده وتحصیل علوم ادبیه از ابن عمید و ابو الحسین احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغة وغیر ایشان نموده . انتهی ونیز رجوع بصفحهٔ ۲۲ همان کتاب شود . واوراست : فضل الصلاةعلی النبی علیه الصلوة والسلام و مأخذالعلم . و در کشف الظنون در موارد متعدد سال وفات او ۳۹۵ ذکر شده است . و رجوع بهابن فارس ابوالحسن ... ومعجم المطبوعات صفحهٔ ۱۹۹ و ۲۰۰ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن فرات . ابن خالد ضبی. مکنی بهابی مسعود رازی . ازاعلام محدثین. مصنف مسند وتفسیر. رجوع به ابی مسعود احمد . . . شود . وفات وی را بسال ۲۵۸ نیز نوشته‌اند .

احمد . [اَ مَ] ابن فرات رازی. رجوع بهاحمد بن فرات بن خالد. . . ورجوع به ابی مسعود احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن الفرج المعروف بالحجازی. مکنی بابی عتبه. محدثاست.

احمد . [اَ مَ] ابن فرح اشبیلی، امام محدث . وی از عزالدین بن عبدالسلام فقه فراگرفت و در جامع دمشق حلقهٔ درس داشت . رجوع بهابن فرح شود. واوراست، شرح اربعین نو وی.

احمد. [اَ مَ] ابن فضل. خوندمیر در حبیب السیر جلد اول صفحهٔ ۳۱۹ آرد: محمد بن طاهر چون پدرش وفات یافت بمقتضاء حکم واشارت مستعین در بلاد خراسان فرمانفرما شد... و در ایام دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر بهرات کشید وعامل محمد را از آنجا بیرون کرده محمد از فوشنج که دارالملک طاهریان بود گریخت. در خلال این احوال احمد بن فضل با برادر خود و بعضی دیگر ازاعیان سیستان از یعقوب بن لیث گریخته التجا بدرگاه محمدبن طاهر بردند ویعقوب ایلچیان جهت طلب ایشان به نیشابور فرستاد. محمد آن جماعت را مراجعت نداد ضمیمهٔ کدورت خاطر یعقوب شده در سنهٔ تسع و خمسین و مأتین روی توجه بجانب نیشابور نهاد واحمد بن فضل این خبر شنوده بدارالاماره رفت تا محمد بن طاهر رااز کیفیت حادثه آگاه گرداند...

احمد. [اَ مَ] ابن الفضل ابن شبابة الکاتب الهمذانی النحوی. مکنی به ابوالصقر وملقب به ساسی دوبر. وفات او بسال (۳۵۰) بود. و او از ابراهیم ابن الحسین دیزیل وابی خلیفة الفضل ابن الحباب الجمحی و ابی القاسم عبدالله ابن محمد ابن عبدالعزیز البغوی وابی سعید حسن ابن علی ابن زکریا العدوی وابی بکر محمد ابن خلف وکیع وابی العباس احمدابن یحیی ثعلب وابی العباس محمدبن یزید المبرد وابی بکرابن درید النحوی وابی الحسن علی ابن سعید العسکری وعلی ابن الفضل الرشیدی وغیرآنان روایت کند. واز اوروایت کنند: ابوبکر احمدابن علی ابن بلال وابوالعباس احمد ابن ابراهیم ابن ترکان وابوالحسن ابراهیم ابن جعفر الأسدی و ابوبکر ابن خلف ابن محمد الخیاط و ابوعبدالله احمد ابن عمر الکاتب و ابن روزنه (۱) و جز ایشان. یاقوت گوید از عبدالملک ابن عبدالغفار فقیه شنیدم که او از عبدالله ابن عیسی فقیه و وی ازمحمد ابن احمد واو ازابوالصقر ابن شبابة شنیده است که می گفت: وقتی ببصره بودم و بدرخانهٔ ابن خلیفه رفتم واجازهٔ دخول خواستم ودر این وقت جماعتی ازهاشمیین نزد وی بودند و طعام میخوردند و دربان مرا راه نمیداد بر پاره کاغذی این دوبیت نوشته باابن خلیفه فرستادم:

ابا خلیفة تجفو من له ادب
وتتحف الغر من اولاد عباس
ماکان قدر رغیف لوسمحت به
شیئاً وتأذن لی فی جملة الناس.

واو گفت این همدانی صاحب شعررا بمن آرید و من نزد وی شدم و مرا پهلوی خویش جای داد وطبقی خرما پیش من نهاد. معجم الأدباء جلد (۲) صفحهٔ (۱۵)

احمد. [اَ مَ] ابن فضل بن عبدالرحمن السامری. درزمان المستکفی بالله وبروزگار المطیع لله نیز روزی چند بسر انجام مهام وزارت اشتغال داشت (دستورالوزراء صفحهٔ ۸۲ وحبط (۱) صفحه ۳۰۵)

احمد. ابن الفضل ابن محمدابن احمدابن محمد ابن جعفر الباطرقانی المقری. وفات اوبیبست ودویم صفر (۴۶۰) باصفهان بود. سمعانی گوید: او مقریٔ فاضل و متحدثی کثیر الحدیث بود و حدیث بسیار نوشت و نیکوخط و دقیق الخط بود. قرآن را نزد جماعتی ازمشاهیر قدما بروایات درست کرد و مصنفات بسیار در امر قرآن نوشت واز جمله: کتاب طبقات القراء. کتاب الشواذ. و پس از ابن المظفر ابن الشبیب سالها امامت جامع الکبیر داشت. و ازابی عبدالله محمدابن اسحاق ابن ابراهیم ابن عبدالله ابن خرشیدهٔ تاجر و جماعتی دیگر استماع حدیث کرد وازجماعت بسیاری روایت دارد. و ابن منده گوید در محضر امام عمر رحمه‌الله و شیخ حافظ ابومحمد عبدالعزیز ابن محمد النخشبی و جماعتی دیگر از حضار ذکر باطرقانی میرفت عبدالعزیز گفت، باطرقانی را مُسندیست که حاوی تمام صحیح بخاریست جزاینکه اومتن را از اصل نوشته وسپس اسنادرابآن ملحق کرده است واین رسم اصحاب حدیث نیست وارباب حدیث را برآن اعتراضات دیگرنیز باشد واگرتنها باقراء و حدیث بسنده کردی ویرا نیکوتر بودی. معجم الأدباء جلد (۲) صفحهٔ (۱۶)

احمد. [اَ مَ] ابن فضل الله، حاکم اردبیل، که پدر در مکتوبی که بدو نوشته توصیه کرده است که در معاملهٔ خود با مردم چنان کند که شیخ صفی الدین اردبیلی (۶۵۰ـ ۷۳۵) از او راضی وشاکر باشد. رجوع بتاریخ مغول تألیف آقای اقبال شود.
پدر احمد ملقب بخواجه رشید الدین است.

احمد. [اَ مَ] ابن فضلان. رجوع به ابن فضلان شود.

احمد. [اَ مَ] ابن فضل باطرقانی. ازراویان اخباراست (سمعانی صفحهٔ ۳) رجوع به احمد ابن فضل ابن محمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن الفقیه همدانی رجوع به ابن الفقیه احمد شود.

احمد. [اَ مَ] ابن فورد معروف بقاضی زاده وملقب بشمس الدین. وی حواشی علی قاری را برفتح القدیر تکمیل کرده است.

احمد. [اَ مَ] ابن فهد بن حسن بن ادریس احسائی ملقب بشهاب الدین. عالم نحریر. او معاصر احمد بن محمد بن فهد اسدی است واورانیز شرحی بر ارشاد نسبت داده اند (روضات الجنات صفحهٔ ۲۱ سطر ۲۰)

احمد. [اَ مَ] ابن فهد حلّی. رجوع به ابن فهد جمال الدین ابوالعباس... شود ونیزاوراست: کتاب المقتصر وشرح الارشاد و کتاب الموجز الحاوی و کتاب المحرر وفقه صلوة مختصر ومصباح المبتدی و هدایة المبتدی و شرح الالفیة و کتاب اللمعة فی النیة وکفایة المحتاج فی مسائل الحاج ورسالة فی منافیات نیة الحج ورسالة فی التعقیبات والمسائل الشامیات و المسائل البحریات و کتاب اسرار الصلوة و صفات العارفین واوراست روایت بقرائت واجازت ازعدهٔ ازشاگردان شهیداول وفخرالمحققین مانند شیخ مقداد سیوری و علی بن خازن حائری وابن المتوج البحرانی وبهاء الدین ابی القاسم علی بن عبدالحمید النیلی النسابة وغیره وهم اوراست: رسالهٔ درعبادات خمسه مشتمل براصول و فروع و کتاب الفصول فی الدعوات. و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۲۰ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن فهری لیلی نحوی مکنی به ابی علی. وی شرحی بردوفصیح اللغهٔ ثعلب نوشته و یکی از آندو موسوم است به الصریح فی شرح کتاب الفصیح. وفات وی بسال ۶۹۱ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن فیروزشاه. رجوع به احمد (امیر...) نظام الدین بن فیروزشاه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن فیومی قرصی معروف به عزالدین بن قراصه. اوراست: نتف المحاضرة. ووفات وی بسال (۷۰۱) بود.

احمد. [اَ مَ] ابن قاسم معروف به رفیق قدیم. او راست: قطب السرور فی اوصاف الخمور. وی درسال ۳۴۰ حیات داشته است.

احمد. [اَ مَ] ابن القاسم بن خلیفة ابن یونس السعدی ملقب به شیخ موفق الدین و مکنی به ابی العباس و مشهور به ابن ابی اصیبعهٔ خزرجی صاحب روضات الجنات (صفحهٔ ۸۵) آرد که وی حکیم عالم کامل وطبیب فاضل معروف، صاحب کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء است و من نسخ عدیده از او دیده و درمواضعی از کتاب حاضر نقل کرده ام وآن کتابی درموضوع

(۱) شاید، روزبه.

خود جامع و شامل چند مجلد است ودر آن به‌ترجمهٔ حال‌اطبای بزرگ بلکه همهٔ آنان وحتی احوال گروهی از علماء که بصناعات طب معروف نیستند پرداخته‌است از آنجمله شیخ شهاب‌الدین سهروردی و آمدی و فارابی و مانند ایشان . و این کتاب مشتمل بر فواید جلیله است و در اثنای آن کتابهای دیگر به‌خود نسبت دهد از آنجمله کتاب اصابة المنجمین و کتاب حکایات‌الاطباء فی علاجات الأدواء و کتاب معالم الامم و اخبار ذوی الحکم . و آن کتابی‌است مشتمل براحوال جمیع حکایات و اصحاب تعالیم و ارباب نظر وغیر آنان و شیخ مذکور معاصر وتلمیذ آمدی متکلم صاحب ابکار الافکار وغیره است و کتاب آمدی مسمی به رموز الکنوز را نزد وی قرائت کرده چنانکه‌خودوی‌درترجمهٔ آمدی تصریح می کند و همچنین او معاصر است با مؤید الدین عرضی رصدی معروف و نیز با خواجه نصیرالدین طوسی و ازشیخ محیی‌الدین‌اعرابی، چنانکه از کتاب مذکور وی و نیز از ریاض العماء مستفاد میشود روایت کرده است . انتهی . کتاب عیون - الأنباء وی در دو مجلد بانضمام یک مجلد فهرست اعلام باهتمام مولر بنام مستعار (الشیخ امرؤالقیس بن الطحان) چاپ شده‌است . رجوع به‌ابن ابی‌اصیبعه موفق - الدین . . . شود . و صاحب روضات نام‌او را احمد ابن ابی‌القاسم آورده است .و وفات او بسال (۶۶۸) بوده است . (۱)

احمد. [اَ مَ] ابن قاسم‌بن زهره. مکنی بـه ابیطالب یکی از شاگردان حمزة بن علی‌بن زهره معروف‌بسید ابن زهرهٔحلبی است . (روضات صفحهٔ ۲۰۲ سطر ۲۵)

احمد. [اَ مَ] ابن قاسم بن علی بن رستم الدیمرتی . وی درحضور مجلس عم خویش علی‌بن رستم درقصر او بدیمرتین در حالیکه به متنزهات اطراف ناظر بود دربن اشعار وصف بهار کرده است :

ضحك الرّبيع بمبسم الانوار
وبكى بعين سحة مدرار
فبدمعه اكتست البسيطة نبتها
وبضحكه ضحكت ذرى الاشجار
واذا الرياح أمالها فكأنه
ثملٌ يميل لنغمة الاقمار
والنرجس الغضّ الجنى كانما
تدويره بشظيتى مدوار
حدقت بهفوق الزبرجد فضة
تحكى شعاع كواكب‌الاسحار

(محاسن اصفهان ما فروخی صفحهٔ ۶۵)

احمد. [اَ مَ] ابن‌قاسم‌برتی. محدث‌است.

احمد. [اَ مَ] ابن قاسم خزرجی.رجوع به‌احمدبن قاسم ابن خلیفة‌بن یونس ...شود

احمد. [اَ مَ] ابن قاسم شبی . محدث است .

احمد. [اَ مَ] ابن قاسم عبادی ازهری شافعی. ملقب به‌شیخ‌شهاب‌الدین. اوراست: حاشیه برحاشیهٔ عصام برشرح کافیة . حاشیه برشرح ابن ناظم‌برالفیة. حاشیهٔ برمختصر. دوشرح کبیر وصغیر بروِرقات امام‌الحرمین جوینی. حاشیهٔ برشرح جلال‌الدین برجمع- الجوامع در اصول فقه . حاشیهٔ بر حاشیهٔ تصریف استاد خود شیخ ناصر الدین ابو عبدالله.

احمد. [اَ مَ] ابن قاس . رجوع به‌ابن قاس ورجوع به احمد ابن ابی احمدطبری . . . شود .

احمد. [اَ مَ] ابن قاضی برهان‌محمود- بن اسعد خجندی . او راست : ملخص در فتاوی .

احمد. [اَ مَ] ابن قاضی جمال‌الدّین ابوعمرو عثمان‌قیسی. مکنی به‌ابی العباس وملقب بفتح‌الدین . اوراست : نتیجة‌الفکر فی‌علاج امراض البصر .

احمد. [اَ مَ] ابن قرامان قـونوی . اوراست . شمسیه درتجوید و قرائت‌بزبان ترکی .

احمد. [اَ مَ] ابن قرجه احمد.رجوع به صافی قاضی احمدبن‌قرجه احمدشود.

احمد. [اَ مَ] ابن قریبهٔ محلی شافعی ملقب به‌شهاب‌الدین‌وشیخ زاهد .اوراست: مسئلة‌الستین من مهمات مسائل الدین .

احمد. [اَ مَ] ابن قطان . رجوع به احمدبن محمدبن احمد فقیه . . . ورجوع به ابن قطان ابوالحسین احمد . . . شود.

احمد. [اَ مَ] ابن قطب الدین.رجوع به‌احمد ابن شیخ الاسلام قطب‌الدین‌شود.

احمد. [اَ مَ] قطب‌الدین (شیخ ...) ابن مولا نورالدین محمدبن قاضی‌جلال - الدین محمود آهی. خوندمیردرحبیب‌السیر آرد که او : مرجع اکابر خراسان و ملاذ علماء اقطار جهان بود از اواخر زمان دولت خاقان سعید میرزا تا اوان سلطنت خسرو منصور سلطان حسین میرزا در دارالسلطنهٔ هرات بلوازم امرقضاء اشتغال داشت ودرفیصل قضایا وبرایا بدستورآباء واجداد بزرگوار خویش درطریق امانت ودیانت سلوک مینمود مع ذلک بامر درس وفتوی ونشرعلوم دینی‌می‌پرداخت‌وهمواره طلبه را از فواید ذهن وقاد و مآثر طبع نقاد مستفید وبهره‌ورمی ساخت وفاتش‌در غرهٔ‌شوال‌سنهٔ ثمان وسبعین‌وثمانمائة بحظیره داند ؟ سلطان حسین میرزا در محل طعام خوردن بعلت فجاء اتفاق افتاد و در مزار مولانا فخرالدین رازی مدفـون گشت . (حبیب‌السیر جلد دوم صفحهٔ ۲۴۱)

احمد. [اَ مَ] ابن قوس . مکنی به ابی‌النجم و متخلص بمنوچهری دامغانی . رجوع به‌منوچهری احمدبن‌قوص... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن کاتب . رجوع بـه بیجان شود .

احمد.[اَ مَ]بن کامل. مکنی به‌ابوعبدالله بعربی‌شعرمی گفته ومُقل‌است. ابن‌الندیم.

احمد. [اَ مَ] ابن کامل‌ابن[خلف‌ابن] شجرة ابن‌منصورابن کعب ابن زیدالقاضی البغدادی . مکنی به‌ابی‌بکر . خطیب‌ازابن کامل نقل کند که او گفت مولد من بسال (۲۶۰) بود . و وفات‌وی‌درمحرم (۳۵۰) است و او در شارع عبدالصمد یکی از اصحاب‌محمدابن‌جریرطبری‌منزل میگرفت و وقتی ازدست ابی عمر محمدابن‌یوسف متقلد قضاء کوفه شد . وی عالم باحکام و علوم قرآن‌ونحووشعروایام الناس‌وتواریخ واصحاب حدیث بود ودر بیشتر این علوم ویرا مصنفات است وبقول ابن الندیم از جملهٔ آن کتب است :کتاب غریب‌القرآن. کتاب القراآت . کتاب التقریب‌فی کشف الغریب . کتاب موجز التأویل عن حکم التنزیل . کتاب‌التنزیل . کتاب الوقوف. کتاب‌التاریخ . کتاب المختصر فی الفقه . کتاب الشروط الکبیر . کتـاب الشروط الصغیر . کتاب‌البحث والحث . کتاب‌امهات المؤمنین . کتاب الشعر . کتاب الزمان . کتاب اخبار القضاة . واو را مذهبی‌خاص است . خطیب گوید : ابن کامل از محمد ابن سعد عوفی و محمد ابن جهم سمری و ابی قلابهٔ رقاشی واحمدابن ابی‌خیثمه‌وابی اسماعیل الترمذی روایت کند و دارقطنی وابوعبدالله مرزبانی از او روایت کنند و ازاو مارا ابن رزقویه وغیراوحدیث کنند. ابن‌رزقویه گوید‌چشمان آدمی چون‌اوئی‌را ندیدوآنگاه که‌سال‌عمرش بهشتادرفت برای ما این بیت انشاد کرد :

عقدالثمانين عقد ليس يبلغه
الاّ المؤخر للأخبار والغير .

وباز گوید ، قاضی ابن کامل از شعر خود این دوبیت مارا بخواند :

صرف الزمان تنقل الأيام
و المرء بين محلل و حرام
و اذا تقشعت الأمور تكشفت
عن فضل ايام و قبح انام

واز دارقطنی حال ابن کامل پرسیدند گفت او متساهل بود وچه بسا حدیثی‌را ازحفظ

(۱) دکتر لوسین لکلرك این کتاب را بتمامه ترجمه کرده وبعض ترجمه‌ها نیز برآن افزوده است . ودر (۱۸۷۶) در دومجلد درپاریس بطبع رسیده است .

میگفت که در کتابش نبود و عجب و پندار وی را هلاک کرد و او از هر مذهب چیزی می گرفت وائمهٔ اربعه را بچیزی نمیشمرد. از دارقطنی سؤال کردند که آیا او بمذهب محمد ابن جریر است گفت نه بلکه او مخالف ابن جریر بود و خود مذهبی خاص اختیار کرد و کتابی در سیر املا کرد و بر مذهب اختیار رفت. خطیب ابوالفضل عبیدالله ابن احمد ابن عبدالله المنصوری بما خبر داد از ابومنصور موهوب ابن جوالیقی و او از ثابت ابن بندار و او از ابوعلی حسن ابن احمد ابن شاذان و او از ابی احمد ابن کامل ابن شجرة القاضی در سال ۳۴۹ و او از عبدالله ابن احمد ابن عیسی المقری المعروف بالفسطاطی و او از احمد ابن سهل ابوعبدالرحمن و او از سعد ابن زنبور که گفت من با جماعتی بدرخانهٔ فضیل ابن عیاض شدیم و اجازه دخول خواستیم و وی رخصت نکرد بعضی گفتند که او بیرون نخواهد آمد جز آنکه آیتی از قرآن شنود با ما مردی مؤذن و بلندآواز بود باو گفتیم آیتی از قرآن تلاوت کن و او برخواند: الهاکم التکاثر... و آواز بر کشید گوید درین وقت فضیل پدید آمد درحالیکه ریش وی از بسیاری گریه تر بود و رکوئی بدست داشت که اشکهای خویش پاک میکرد و این قطعه خواندن گرفت :

بلغت الثمانین او جزتها
فماذا اؤمل او انتظر
اتانی ثمانون من مولدی
و بعد الثمانین ما ینتظر
علتنی السنون فابلیننی

و سپس گریه گلوی وی بگرفت و علی ابن خشرم که با مابود بقیت قطعه را بپایان برد و گفت ، فدقت عظامی و کل البصر.
سپس قاضی احمد ابن کامل گفت من بسال (۲۶۰) بزادم و این بیت قرائت کرد ،

عقدالثمانین عقد لیس یبلغه
الا المؤخر للاخبار والغیر.

معجم الادباء جلد (۲) صفحهٔ (۱۶) و رجوع به ابن کامل ابوبکر احمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن کُباش [کُ] قصاب. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن کثیر الفرغانی. محمد واحمد پسران موسی بن شاکر حفر نهرمعروف بجعفری را باو واگذار کردند و او کسی است که مقیاس (۱) جدید برای نیل کرده بود و معرفت او بیش از توفیق وی بود زیرا هر گز عملی را بپایان نرسانید. وی در ساختن دهانهٔ نهر معروف بجعفری خطا کرد و آنرا پست تر از مسیر نهر قرارداد و در نتیجه آبی که بدهانه میرسید ، در مسیر نهر جریان نمی یافت و محمد واحمد پسران موسی در کار و مدافعه کردند . رجوع به عیون الانباء جلد اول صفحهٔ ۲۰۷ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن کشاشب (۲). از مردم دزمارَه. فقیهی شافعی است. او راست : رفع التمویه عن مشکل التنبیه . و مراد از تنبیه ، کتاب تنبیه فی فروع الشافعیة ابواسحق شیرازیست . و وفات احمد بسال (۶۴۳) بوده است .

احمد. [اَ مَ] ابن کلیب نحوی . وفات وی بسال (۴۲۶). یاقوت گوید این تاریخ وفات را ابن جوزی در المنتظم آورده و ندانم آنرا از کجا بدست کرده است چه حمیدی در کتاب خویش ذکر احمد ابن کلیب کرده لکن تاریخ وفات او نگفته است. حمیدی گوید او شاعری مشهور الشعر است و محمد ابن حسن مذحجی از ماجرای عشق وی که منتهی بمرگ اوشد حکایتی دراز کرده و قطعاتی از شعر او نقل کرده است . رجوع به جلد دوم معجم الادباء یاقوت چاپ مارگلیوث صفحهٔ ۱۹ و بعد آن شود.

احمد. [اَ مَ] ابن کماد بن علی التمیمی مکنی به ابی العباس، یکی از مشاهیر علماء هیئت و نجوم . از مردم تونس. او را زیجی است بنام زیج الامد علی الابد (۳) و دیگر الکور علی الدور (۴) (قاموس الاعلام) و در جای دیگر بر ترجمهٔ او دست نیافتیم .

احمد. [اَ مَ] ابن کمال . وی موجز ابن نفیس را بترکی ترجمه کرده است .

احمد. [اَ مَ] ابن کمال الدین. ادیبی فاضل و شاعر از مردم دمشق بوده و بسال ۱۰۳۲ درگذشته است .

احمد. [اَ مَ] ابن کمال پاشا ملقب بعلامه . او راست : شرح العشر فی معشر الحشر و شرح القنوت . وفات وی بسال ۹۴۰ بود . و رجوع به احمد ابن سلیمان ... و کمال پاشازاده . . . شود .

احمد. [اَ مَ] ابن کنداجیق ذوالسیفین. ابن اثیر در مرصع آرد : احمد بن کنداجیق یکی از امرای معتضد است که او را در سیفین تقلد عمل داد و به ذوالسیفین موسوم کرد (نقل از نسخهٔ خطی متعلق به آقای نخجوانی صفحهٔ ۵۶).

احمد. [اَ مَ] ابن الکندی . رجوع به احمد بن یعقوب ابن اسحق کندی شود .

احمد. [اَ مَ] ابن کیغلغ شحنهٔ اصفهان. چون لشکری رئیس دیالمه بسال ۳۱۹ قصد اصفهان کرد و قلعهٔ ماربین را منهدم ساخت و احمد بن کیغلغ شحنه بمبارزهٔ او شتافت دیالمه باصفهان درآمدند ولی لشکری با گروهی تأخیر کرد و ابن کیغلغ با او بمحاربه پرداخت و او را بکشت و سر وی را بشهر برد و مدت این جنگ بیش از ساعتی نبود و یکی از شعرا قصیدهٔ طویل دراین باب کرده است :

جاء اللعین اللشکری بعصبة
مخذولة مثل الدبا متبددا
فرموا بسهم کیغلغی صائب
مازال ینفذ فی الطغاة مسددا
فتواکلوا و تخاذلوا و تقطروا
جرحی و قتلی فی الفیافی همدا
لولا الامیر و حفظه لبلادنا
کنا عناة او وحوشا ابدا
و لما رایت باصفهان و قطرها
زرعاً ولاضرعاً ولامستوقدا
فر الکماة و ذب عنا وحده
واللیث تحمی خیسه. متفرداً.

(محاسن اصفهان مافروخی صفحهٔ ۳۹) . و ثعالبی در یتیمة الدهر (جلد اول صفحهٔ ۶۵ ـ ۶۷) آرد : منصور و احمد ابناء کیغلغ ، ادیبان شاعران از اولاد امراء شام باشند واحمد راست :

لایکن للکاس فی کفک یوم الغیث لبث
او ما تعلم ان الغیث ساق مستحث.

ونیز :

ولولا ان برذون الهوی یعتلف الرطبة
رکبناه الی الصید وارسلنا له کلبة
فصدنا ثعلب الهجران تلک الخبة الضبة
وصیرنا لزیت الوصل من جلد استهاربه

ونیز او راست وبنام دیک الجن نیز روایت کرده اند :

قلت له والجفون قرحی
قد اقرح الدمع ما یلیها
مالی فی لوعتی شبیه
قال وابصرت لی شبیها.

وهمچنین :

بدت من خلل الحجب
کمثل اللؤلؤ الرطب
فادمی خدها لحظی
وادمی لحظها قلبی.

(1) Le nilomètre.

(۲) کشتاسب . (کشف الظنون) ذیل تنبیه فی فروع الشافعیة .
(۳) صاحب کشف الظنون (الامد علی الابد) را بمحمد بن یوسف العامری نسبت دهد .
(۴) صاحب کشف الظنون (الکور علی الدور) را به ابن حماد الاندلسی نسبت دهد .

ونیز :
واعطشی الی فم یسبح خمراً من برد
ان قسم الناس فحسبی بك من کل احد.

احمد. [اَ مَ] ابن لال. رجوع به احمد بن علی همدانی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن اللبودی خلیل . اوراست : الروض البسام فیمن ولیّ قضاء الشام .

احمد.[اَ مَ] ابن لؤلؤ . رجوع به ابن النقیب در ذیل این لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن مأمون بن احمد بن محمد مکنی به ابی‌منصور دومین کس از آل فریغون . وی پس از پدر درخوارزم فرمانروائی یافت . رجوع به آل فریغون ورجوع به احمد بن محمد مکنی به ابی ـ الحرث وابن مأمون . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن مأمون ابن‌هارون الرشید . رجوع به احمد ابن علی . . . و رجوع به ابن مأمون . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن مبارك حوفی (خزفی) . رجوع به احمد بن مبارك نصیبی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌مبارك نصیبی‌حوفی (خزفی) (۱) نحوی . مکنی به ابی‌العباس وملقب به تقی‌الدین . اوراست شرحی بر مقصورهٔ ابن درید وشرحی بر ملحة‌الاعراب ابومحمد حریری . وفات او بسال ٦٦٤ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن متوّج البحرانی. رجوع به احمد بن عبدالله بن سعید . . . و ابن متوج شود .

احمد . [اَ مَ] ابن متوکل علی‌الله عباسی . رجوع به ابوالعباس احمد . . . ورجوع به معتمدعلی‌الله احمدابن متوکل شود .

احمد .[اَ مَ] ابن‌مثنی‌بن‌عبدالکریم. منجم . اوراست : تعالیل زیج خوارزمی و طبقات‌الامم .

احمد . [اَ مَ] ابن مجدالدوله مکنی به ابی نصر . خوندمیر در حبیب‌السیر (جلد اول صفحهٔ ۳۳۸) آرد : نقلست که‌چون مدّت دوسال‌از سلطنت مودود در گذشت ابونصر احمدبن مجدالدّوله برقصد بعضی ارکان دولت‌مؤاخذ ومقید گشت ودر محبس شربتی مسموم خورده فوت شد آنگاه طاهر مستوفی برمسند وزارت نشست .

احمد . [اَ مَ] ابن مجدی‌ملقب بشهاب‌ـ الدّین . او راست : کتاب الحقائق فی حساب‌الدرج والدقائق . وفات وی بسال ۸۵۰ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد . اوراست : الوشی المصون واللؤلؤالمکنون فی علم الخط الذّی بین‌الکاف والنون شامل علم جفر وحروف ، و در آن ۶۲۳ علم ذکر کرده است . (کشف‌الظنون) .

احمد .[اَ مَ] ابن محمد . وی کتاب راجع بفتوحات‌الشام تألیف احمدبن اعثم کوفی را بفارسی ترجمه کرده است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمد . معروف‌بابن مدبر کاتب. اوبنقلهٔ کتب‌عربی ازمال‌خویش صلات میدادوافضال‌وی‌درحق‌آنان‌بسیاربود. عیون الأنباء ج (۱) ص (۲۰۶)

احمد . [اَ مَ] ابن محمّد . رجوع به علاءالدّوله سمنانی شود .

احمد . [اَ مّ] ابن مُحمّد. رجوع به نشانجی‌زاده شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد پسر محمدثالث معروف بسلطان احمدخان‌اول . چهاردهمین ازسلاطین عثمانی ونسب اومستقیماً بسیزده واسطه بسلطان عثمان غازی منتهی شود . مولد او بسال ۹۹۸ بود ودر ۱۰۱۲ پس از وفات پدر بسنّ چهارده سالگی بتخت سلطنت عثمانی جلوس کرد وپس از ۱٤ سال سلطنت راندن در ۱۰۲٦ در ۲۸ سالگی وفات یافت . او در زمان سلطنت خویش از یك طرف با پادشاهان ایران واز طرف دیگر با دولت نمسه در جنگ بود و هم بروزگار وی چند تن از قبیل پسر معن وپسر قلندر (معن اوغلی وقلندر اوغلی) علم طغیان برافراشتند و او آن فتنه‌ها بنشاند و در تمام اصقاع ملك امن و آسایش اعاده داد . جنگ با نمسه بقصد انتزاع مجارستان از آلمان بوقوع پیوست‌ودراین‌وقت (بوچقائی)(۲) بسمت قرالی در مجارستان شناخته شده‌بود ودولت عثمانی برای‌استقلال مجاروجدا کردن آن از دولت نمسه بجنگ پرداخت و عهدنامهٔ باشرایطی‌نافع‌برای دولت‌عثمانی منعقد شد ومجارستان تحت حمایت دولت ترك درآمد واجرای این عهدنامه بتعویق افتاد وسپس بعلل موانعی که پیش آمد قرارداد دیگری با اطریشیها بسته شد که بنفع دولت نمسه بود ودرنتیجه اوسترغون وچند قلعهٔ دیگر استرداد شد .
در روضة الصفا جلد هشتم (درذکر کفت شاه عباس از اصفهان بجانب آذربایجان وبیان فتوحات آن اوان) آمده است که : چون در بدو دولت شاه عباس و مصالحهٔ با رومیه مقرر شده بود که هرقلعه که در تصرف امنای دولت است کماکان متصرف باشند رومیه در حوالی نهاوند قلعهٔ چون الوند برافراشته بودند و قرب پانزده سال در دست گماشتگان آنها بود چنداکه امرای قزلباشیه در بارهٔ آن حصار سخن راندند شاه‌بهدم‌قلعه‌ونقض‌مصالحه‌همداستان نگردید بعدازفوت سلطانمرادخان‌خواندـ کار روم که پسرش سلطانمحمدخان‌جلوس فرمود در ممالك روم بعضی اجامرواوباش بطغیان سر برآوردند و برخی مردمان لاابالی خودرا جلالی خواندند وخودرایی گزیدند پاشایان نیز رفتارهای ناشایان کردند غلامان بغداد پاشای حاکم‌رابیرون کرده ازون احمد آقا نامی را بحکومت پسندیدند چون علوفهٔ سپاهیان قلعهٔ‌نهاوند ازجانب پاشای سابق‌بغداد میرسیدموقوف بماند قلعگیان‌نهاوندی متفرق‌شدند وبعضی که درقلعه بماندند بقوافل و مترددین دست اندازی نمودندومحمد آقانامی‌ازبغداد بایالت آن‌قلعه‌آمده قلعه داران اورا تمکین‌ندادند واموال او را بغارت ببردند او بشاه عباس عرض کرده شاه بتقویت او عزم کرد ولی قبل از امداد شاه احشام و رعایای قریبه بقلعه که بستوه آمده بودند شورش کرده برسرقلعه رفتند وبمدافعه‌پرداختند ومحمدآقا فرصت.غنیمت شمرده فرار کرده وقلعگیان یکبرج را بتصرف اهل خروج دادند و مفتوح شد ورومیه متفرق شدند چون آن قلعه مایهٔ فتنه وفساد بود حسن‌خان حاکم قلمروعلیشکر بپای قلعه رفته قلعه‌راتصرف کرده وشاه بتخریب وانهدام قلعه‌فرمانداد لهذا باخاك برابر شد شاه عباس ازوقوع این اساس یورش بلخ را بتعویق انداخته مقارن اینحال خبر رسید که حاکم و ان تجار ایرانرا بقتل آورده اموال آنها را ضبط کرده وحکام سرحدات روم و دیار ارمینهٔ کبری بیکدیگر در افتادند وباحکام وزرای اسلامبول اعتنائی ندارند مخفی نماند که اگر چه حالات سلاطین عثمانیه وخوانین اوزبکیه را درتاریخ خاصهٔ‌ایران نگاشتن مناسب نیست ولی گاهی بنابرسوق کلام و رابطهٔ صوادر اتفاقات ضرورت میباید لهذا اگر مجملی نگاشته شود که سررشته بدست آید بزرگان خرده‌گیر معذور دارند وازین نگارنده در گذارند درعهد دولت سلاطین اوایل روم نوکری تازه گرفته شد وآنقوم را که هرجائی بودندینگی‌چریك(۳) نامیدندیعنی لشکر و چریك نو وتازه واین نام برآنقوم بماند وکار آنطایفه روزبروز بالاگرفت‌تاقدرت وقوت تمام یافتند چون سپاه سلطان روم غالبا از آن طبقه بودند مداخله در امور سلطنت میکردند وچنانکه اتراك دردولت خلفای عباسی‌شاه نشان بودند ینگی‌چریك هم در عزل ونصب ورد وقبول سلاطین آل عثمان متصرف شدند خاصه در عهد دولت

(۱) در کشف‌الظنون ، ذیل مقصورهٔ ابن درید(الخزفی) وذیل ملحة‌الاعراب(الحوفی) آمده است.

(۲) Bocskai. (۳) Janissaires.

سلطانمحمدخان بن سلطانمراد غلبهٔ تمام کردند چنانکه در روز جلوس او آنقدر سوء ادب وجسارت نمودند که بیم ویرانی عمارات سلطانی بود تا آنچه دلخواه آنان بود از سلطان محمدخان بصدور و ظهور رسید و چون سنجر موند حاکم طران-زلوانیا(۱) بعضی قلاع عثمانیه‌را ضبط کرده بود سلطان دویست هزار نفر بطرف نمسا بجنگ سنجر موندی فرستاد و خود نیز بدانسوی حرکت فرمود وسپاه عثمانیه در آنجا مغلوب شدند ودر اواخرعهد اومردم اسلامبول واناطولی اظهار داعیه کردند و سلطان بدلخواه آنان تابع شد و اطراف روم اختلال یافت و طایفهٔ یاغی شده خود را جلالی خواندند وفتوری تمام درامر آن دولت روی داد چنانکه در ضمن وقایع دولت ایران شمهٔ از آن مرقوم خواهد شد لهذا پاشایان ارزنة الروم نیز بخود سری مایهٔ نقض‌عهد وخلاف مصالحهٔ دولتین میگردیدند ودر این اثنا فیمابین غازی‌بیك کرد از اولاد شاهقلی بلبلان حکاری و رومیه منازعهٔ پدیدار آمد واو قلعهٔ که در حدود سلماس بقارنیارق موسوم بود مستحکم کرده متابعت علی پاشا بیگلربیگی تبریز راکه بجای جعفر پاشای مجبوب آمده بود نمی کرد و علی پاشا با لشکر تبریز و ایروان و نخجوان که مطیع رومیه بودند برسرغازی بیك رفته و غازی بیك ابدال نام پسر خود را بخدمت شاه عباس فرستاده ملتجی شد و استمداد نمود وشاه دانست که بواسطه تخریب قلعهٔ نهاوند رومیه در مقام مخالفت درآمده اند و بمدلول الوقت سیف قاطع فرصت را از دست نباید داد و بلاد موروثی آذربایجان و شیروانرا بگروهی جلالی که باسلطان خود نیز اطاعت ندارند نباید گذاشت اگر دربن‌اوقات که بیلگلربیگی تبریز باعساکر خویش برسراکراد رفته‌اند و قلعهٔ تبریز از رومیه فی الجمله خلوت یافته است ایلغاری‌رودالبته‌مفتوح شود باحضارعساکر نصرت‌مآثر فرمانداد وآوازهٔ سفرمازندران درانداخت درهفتم ربیع‌الثانی سال‌یکهزار و دوازده ازشهر اصفهان بدولت‌آباد بر-خوار و از آنجا بکاشان ایلغار رفت و تا حدود قزوین بسه منزل کردید و درآنجا حقیقت ارادهٔ پادشاهی بر امرا معلوم شد امیرگونه بیك قاجارحاکم‌قزوین را فرمود که با غلامان و قورچیان از دنبال باردوی شاهی برسد و ذوالفقارخان حاکم اردبیل نیز بتعجیل باسپاهیان آن ولایت درمیانج بحضور سعادت ظهورآید و شاه از حدود قزوین‌حرکت کرده درشش روز به تبریز آمد و یازدهم روز واردشهر تبریز شدو در روزورود بشهر درقریهٔ‌فهوسفنج مشهور بواسمج که سه فرسنگی تبریز است رعایا را چشم برسپاه قزلباشیه افتاد بی‌آنکه از همراهی شاه مطلع باشند بمحض محبت و خلوص با دولت صفویه و موافقت بملت شیعه‌فی‌الفورتاجهای‌دوازده‌ترکی‌حیدری‌را که ازخوف رومیه درنهانخانها مخفی کرده بودند بیرون آورده بر سر گذاشته اظهار بشاشت و خرمی کردند وهر کس ازرومیه که دیدند بخواری تمام بقتل آوردند و پیشاپیش سپاه قزلباشیه رفته باتفاق الله الله که از سنن خروج و اتفاق قزلباش است برمی‌آوردند واهالی تبریز درکمال فرح و شعف بسعادت‌رکاب بوسی مستسعدشدند و حارسان قلعهٔ رومیه هراس یافته درب قلعه را بربستندوبقلعه‌داری‌نشستندتبریزی بنظر شاه در آمد که اصلا بشهر سابق مشابهة نداشت عماراتش ویران و خراب وقنواتش انباشته و بی‌آب. نظم :

نبود در همه آفاق خوشتراز تبریز
بایمنی و بمال و به نیکوئی و جمال
درو بکام دل‌خویش هرکسی مشغول
امیرو بنده و سالار و فاضل ومفضال
یکی بخواستن جام بر سماع غزل
یکی بتاختن یوز بر شکار غزال
فرازگشته نشیب و نشیب گشته فراز
رمال گشته جبال و جبال گشته رمال
کسی که‌رسته‌شدازمویه گشته‌بودچوموی
کسی که جسته شد ازناله مانده بودچونال

زیراکه مدت بیست‌سال‌آن شهرجنت مثال کوثرجوی طوبی نهال در دست سپاهیان عثمانیه لگدکوب و پایمال بود شاه عباس را برحال آن شهر و شهریاران متفرق رقت شد و بشنب غازان رفته نزول فرمود تبریزیان از اطراف و جوانب آگاه شده حیاتی نو یافته باردوی شاه در میآمدند ومستعد مخالفت عثمانیه می شدند و درهر جائی از ایشان بدست شهریان درمیافتاد سر او را میبریدند حتی‌بعضی که درعرض اینمدت بااهالی‌آن شهروصلت کرده‌بودند بی ملاحظه کشته و بنظر شاه میرسانیدند عثمانیهٔ تبریز علی پاشا را از وصول سپاه قزلباشیه آگاهی دادند علی پاشا امرقلعهٔ غازی بیك را بمسامحه ومصالحه گذرانیده باسپاه آذربایجان و عثمانیه روی به تبریز نهاد لشکر نخجوان و ایروان در حدود مرند از او مفارقت کرده ببلاد خویش شتافتند و علی هذا علی پاشا بیدغدغه و تشویش بجانب تبریز می آمد در موضع صوفیان شش فرسنگی تبریز نزول کرده بتهیهٔ حرب پرداخت شاه ازشنب غازان با غازیان ظفر قرین در دوفرسنگی شهرکه بحاجی‌حرامی‌موسوم‌ونامی‌بود نزول‌فرمود ودیگرروزذوالفقارخانرا که امیری‌بودچون ذوالفقار برنده وچون ضرغام درنده مقدمهٔ و هراول سپاه ظفر قراول کرده شاه نیز با پنجهزارکس از غلامان وقورچیان نهضت گزین شد و میمنه و میسره وقلب و جناح و ساقه ترتیب داده با غرش طبل و کوس وروبینه خم ونفیر کره نای‌وگاودم و سیاهی جنك را ساخته ورایات بر افراخته همیرفت علی پاشای‌عثمانی نیزاز کمال‌غرورونادانی تجهیز و تشمیرعساکر جرار نموده بقانون بطارقهٔ روم وسرهنگران‌آن‌بوم عرادهای توپ جهان‌آشوب را چون حلقه های زره بیکدیگر موصل و توپچیان وینگچریان تیرانداز آتشبار آتشبازرا پشتبوان‌توپخانه ساخته با محمود پاشا وخلیل پاشا و سایر بزرگان‌وسترگان‌رومیه بنظام وترتیب‌تمام بمحاربه تقدیم جست تا کار بتلاقی‌وتقارب انجامید ذوالفقار خان وایوبه سلطان که با سواران‌اردبیل پیشاپیش‌همیرفتند برطریق متداول چرخچی‌بودندبنیادمحاربه‌ومضاربه استوار گردند پای تبادرپیش نهاده ودست تجاسر بر گشاده نرم‌نرم و گرم گرم دیدها زآزرم بشستند وتیغهای تیز از نیام ستیز برآوردند صمصام هندوانی چون هندوان بازیگر در سر افشانی گوی بازی همیکردی ونیزه‌های خطی چون مارهای ارقم خوزستانی در لسع ولدغ اعدا جانگزائی همینمودی‌سپاه رومیه آثارجلادت وتغلب ظاهر کرد حمله‌های قوی آوردند و ایوبه سلطان ولداولامهٔ کرد که مبارزی دلیر ومقاتلی گرد بود مقتول گردید بیم آن بود که مقدمة الجیش منهزم گردند که رایات جلالت آیات پادشاهی از گردراه پدیدار شد شعشعهٔ رماح و قعقعهٔ سلاح و همهمهٔ رکائب ودمدمهٔ کتائب در بنیان ثبات وبنیاد حیات اعادی‌زلزله وولوله درافکند قزلباشیه‌شمشیرهای‌مصری‌بر کشیده‌سواران در انداخته چون برق سوزنده و آتش فروزنده تاختند عراده را بشمشیر بریدند وینگچریرا در خون کشیدند نظام سپاه رومیه از انتظام افتاد و قول پاشایان بهم برآمد. بیت.

چکاچاك برخاست ازتیغ تیز
قضامرك‌آسوده را گفت‌خیز.

علی پاشا خواست که کروفری کند ودامن یلی‌بر کمر بردلی برزند سارو بیك بیکدلی که سارواصلان بیشهٔ یکدلی‌بودسنان رمح

---

(۱) Transylvanie

بر پهلوی او نهاده بیك طعنه اورا از كوههٔ زین بر خاك زمین افكنده پالهنك در گردن اسیر آورد محمود نامحمود كه از پاشایان نامی بود مركب را بحركت درآورده بعرصهٔ میدان درآمد سواران اسب انداز او را بشمشیری از اسب در افكندند خلیل پاشانیز در دست مبارزان جلیل قتیل گردید علی پاشا را پسری نو جوان چون ماهی برسرو روان بود در هنگام گرفتاری پدر دل نگران داشت واز تشویش كشته شدن اومویه همیكرد وموی همیكند وخاك برسر می براكند بناگاه دلیری شیرخصال چشمش بران مشكین غزال افتاده خام خم درخم حلقه كرده پرتاب داد وحلقهٔ كمند برقذال آن زیبا غزال بند شده آن آهوی مشكین موی را بدام درآورده هدیهٔ پیشگاه شاه نصرت پیشكار كرده در وقتی كه پدرش بیقراری وسوكواری همیكرد آن جوان دیبا روی زیبا مویرا كه محمد امین نام داشت بحضور شاه و پاشا برسانید پاشا را دل بر آسود وشاه را دل بربود فریاد نعم الاسیر از برنا و پیر برآمده مقدم او را گرامی داشتندشاه چون برحلقه‌های كمنداونگریست بباز كردن دیگر كمند فرمان داد بالجمله هزیمتیان سپاه عثمانیه را تا مرند تاخته اغلب را اسیر ساخته بیاوردندوشاه بمعاودت سپاه حكم كرده بجانب شهر باز آمدوشب هنگام قرین فیروزی وسرور تابامداد بعیش وعشرت دمساز بود وباشاهد فتوحات همراز دیگر روز باظهار وعده و وعید وظهور بیم وامید قلعهٔ تبریز مفتوح آمد وآوازهٔ این فتوح تازه باقصی ممالك مقروع مسامع ومسموع مجامع شد ایالت تبریز بذوالفقار خان وحكومت مرند بجمشید سلطان دنبلی مفوض شد الكای خوی وسلماس بغازی بیك اختصاص یافت ومراغه بشیخ حیدر سپرده آمد چراغ سلطان كرامپاء استا جلو بمحافظت كنار رود ارس رفت كه ازلشكر نخجوان و ایروان مستحضر بوده باشد و اخبار نماید وامیر كونه بیك قاجار كه دلیری بود جلادت شعار بلقب ارجمند خانی ملقب شدومقرر گردید كه با جمعی از طالشیه و سوكلن بارسبار رفت كه ایل وآلوس و اویماقات با ناموس آن سنوروحدود راجمع كرده برلب رود ارس مستقیم بوده قاجار وتركمانیه كه درقراباغ توطن دارند بدلالت او بدینسوی آب آیند و بمحافظت ممر و معبر اشتغال ورزندواز رومیهٔ گنجه وشیروان باخبر باشند كه دست اندازی و تركتازی ننمایند وعلی پاشای سرعسكر ومحمد امین بیك فرزند نیك اختر او را ببسطام آقا مهمان دادند وابواب عزت و كرامت برروی او گشادندوجمیع اموال او كه درقلعه بود بدو مبذول افتاد و غالب اوقات درمجلس خاص بمصاحبت ومنادمت شاه بسر میبرد.

ذكر حركت شاه عباس بجانب نخجوان و فتح كردن و رفتن برسر ایروان ومحاصره فرمودن. اما سید محمد پاشا حاكم نخجوان و ایروان كه بواسطهٔ سعادت سیادت اورا شریف پاشا میخواندند با دوازده هزار لشكر جرار گوش برراه اخبار تبریز داشت تا از كار علی پاشا چنانكه گذشت مطلع گشت قلعهٔ نخجوانرا بیكی ازمعتمدان خود سپرده روی بایروان نهاد و چون ایروان گنجایش آنقدر سپاه نداشت درطرف قبلی قلعهٔ عتیق حصاری جدید طرح انداخته در بیست روز باتمام رسید آذوقه و سامان دوسه ساله با ادوات قلعه داری در آن قلعه‌های قدیم و جدید آماده و مهیا كرده منتظر قزلباشیه بودندبرحسب مقرر ذوالفقار خان چرخچی شده حركت نمود و سپاه و شاه نیز از تبریز با ترتیب و تجهیز بیرون آمده روی براه نهادند سردار محمود چمشكزكی كه سالها درمیان رومیهٔ جلالی بشجاعت معروف و ببسالت موصوف بود حسن خدمتی خواست ازشاه اجازت گرفته با سیصد كس از اوباش و قلاش متوجه ایروان شد چون وی بفرط شرب معتاد بود وشبی بی باده وساده برو ساده نمی‌غنود در منزلی ازمنازل راه بتجرع اقداح راح افراطی تمام كرده بی حزم و احتیاط بلكه در عین بدمستی و خباط فروخفت رومیان خبر یافته با یكهزار كس برسروی آمدند اورا سرمست مقتول و كسان او را مقید و مغلول كرده بمقامگاه خودباز گشتندالقصه شاه بجانب نخجوان همیرفت قلعه داران از ذوالفقارخان استیمان نموده وپس ازاطمینان قلعه را خالی كردند و شاه بچراغ سلطان استاجلو سپرد و درین منزل مصطفی بیك محمودی از اعاظم امرای كرد و صاحب قلعهٔ ماكو بخدمت شاه ظفر همراه آمد و بایروان مرخص شد و درمنزل دیدی جمعی از او یماقات سعدلو و پازوكی كه در زمان قزلباشیه در آنحدود بودند بركاب بوسی سعادت یافتند و ده دوازده هزار پیاده مقرر شد كه باتفاق اردو بایروان آمده درسیبها كار كنند وشاه از دامنهٔ كوه بجانب ایروان شد رومیهٔ مستحفظین قلاع درهای قلعه‌را بسته در بروج و باره نشسته بخالی كردن توپ وبادلیج غریو رعد بهاری در كوه و صحاری درافكندند و گلوله‌های توپ مانند قطرات مطرات نیسانی بجانب اردوی سلطانی همی باریدن گرفتند اردوی شاهی بمیان دیوار بست و بساتین قلعه در آمده در محال مناسب ارتحال جستند خیمهٔ پادشاهی را برابر قلعه برپای نمودند و پناهی در پیش آن حایل كردند كه از گلوله مانع باشد پوشیده نماند كه ایروانرا سه قلعه بود یكی اصل قلعهٔ عتیق كه فرهاد پاشای سردار رومیه در سال نهصد و نود ویكم كه شاه سلطان محمد صفوی بخراسان رفته بود در كنار رودخانهٔ موسوم بزنگی چائی بساخته و در غایت متانت و كمال حصانت بوده قلعه دیگر قلعهٔ كوچكی است كه برفراز پل بزرك مابین جنوبی وغربی قلعه واقع است و آنرا گوزچی نام نهاده فاصلهٔ میانهٔ دوقلعه تخمیناً دوسه تیرپرتاب خواهد بود كه مستحفظین آنقلعه باستظهار متوطنین قلعهٔ بزرگ بیرون آمده آب از رودخانه و آذوقه از خارج بقلعه گوزچی میبرند و دیگری قلعه جدید است كه در آن ایام بتعجیل بنا كردند ودر جنب قلعهٔ عتیق بساختند اما مجال حفر خندق وتعمیر شیر حاجی نیافتند شاه بنظر دقت در قلاع ثلثه نگریست هرسه قلعه را در محافظت سپاهیان قلعه‌دار معاون وممد یكدیگر دید همهٔ بروج حصون سه كانه با ذخار آذوقه مشحون و بقلعه داران باثبات مقرون و در آن روزگار چنان اشتهار داشت كه قلعه ستانیدن از رومیه از جملهٔ امورات ممتنعه است چه حصاری از اروام گرفتن و چه برحصار سپهر رفتن توكل برخالق جزو وكل و توسل برصانع خار وگل كرده ذوالفقار خان كه شمشیر برنده او بود به محاصرهٔ قلعه گوزچی مقرر شد و قرچغای بیك را با غلامان خاصه ودیگر امراهریك برجائی معین مواظب فرمود دلیران ایران بمحاصره مشغول شدند وغالب روزها رومیه از قلعه بدر آمده بمقابله و مقاتله میرسید و جمعی ازطرفین مجروح میشدند ودریكی ازین معارك نامبارك شیخ حیدر مكری كه دلیری جسور بود بزخم گلوله تفنگ رومیه رحلت نمود شاه عباس صفوی بتدبیر اینكار پرداخت و حكم شاهانه صادر شد كه در میان فضای حوالی قلاع جری عمیق كنده شود وبه تفنگچیان قادرانداز دشمن گداز مملو و آكنده گردد كه رومیه نتوانند از دروب قلاع بیرون آمده اظهار مبادرت نمایند و بامر پادشاه بساختند و تفنگ اندازان در آن بنشستند رومیهٔ از آمدن بخارج قلاع ممنوع شدند ناچار در قلعه خزیدند و بمحارست برج و باره مشغول گردیدند وبحكم شاه توپهای بزرگ از

تبریز بیاوردند ودرآنجا نیز توپهای بسیار
ریختند و باتمام رسانیدند و برقلعه گوزچی
بستند غرش توپ پردهٔ صماخ ساکنین ملاء
اعلی‌را بردرید و برجی که خمهای بزرگ
درآن نهاده وانبار آب متوطنین قلعه بود
ازگلوله توپها منهدم شد خمها بشکست و
آبها ریخت و ذوالفقار خان تجلد کرده
بمیانهٔ دوقلعه سپاه درآورد و راه تودد و
تردد قلعه گیان مسدود شد وکار براهالی
قلعه سخت شد و عطش برآنها غلبه کرد
ازبی آبی بیتابی یافتند با تیغهای آخته از
قلعه بیرون تاخته بهوای آب در آتش
شمشیر مغازیان کباب شدند وقلعه گوزچی
که در معنی دیده بان دوقلعه دیگر بود
بدست غازیان قزلباش درآمد و در این
ایام فصل دی در رسید و بهمن‌واسفندار
سپاه خاصه خود درتسخیر قلاع ودیارمنتشر
کردند انهار جوشن پوشیدند و کهسار
مغفر نهادند ابدان‌آبدان روئین آمد و
اعصاب آبارآهنین شد زمین روئینه تن بود
و هوا ناوك افکن و در چنین فصلی
پیادگان نقبزن حفر کن را دستها ازکار
بماند و میتین فولاد دل در زمین آهنین
تن رخنه نمیکرد لهذاکار بگردن توپهای
آتشبار وتیغهای خاراگذار افتادوقزلباشیه
ازاطراف‌سیبه‌هارا‌پیش برده‌دایره‌محاصرترا
تنك مینمودند واحیانا درهنگام ازدوسوی
بجنگ میپرداختند از هیچ جانب درکار
امهال و اهمال نمیرفت در هرخیمهٔ از خیام
اهالی‌اردوی پادشاهی گلوله‌های‌مرسولهٔ از
قلاع مذکوره توده توده بود. دربیان‌فوت
سلطان روم و آمدن ایلچی هند و بعضی
سوانح این سال. وازنوادر صوادراین‌ایام
یکی آن بود که سلطان محمد خان بن
سلطانمرادخان ثالث عثمانی را بعد ازقتل
فرزند اکبر خود که او را بداعیهٔ سلطنت
متهم کرده بودند ملالت بسیار حاصل
وبیمار شده وفات یافت وسلطان احمدخان
فرزند او را بجای پدر برتخت سلطنت
جلوس دادند و او جوانی بود شانزده
ساله و کار گذاران دولت عثمانیه برتق
وفتق امور مملکت پرداختند ووصول
این اخبار نیز باعث انقلاب و اضطراب
حال عساکر رومیه و مایهٔ قوت قلب سپاه
قزلباشیه آمد دیگر آنکه میرمعصوم خان
فرستادهٔ جلال‌الدین اکبر پادشاه هندی
بابری دربن وقت در رسید وهدایا وتحف
گوناگون بجهة شاه عباس فرستاده بود
از جله شمشیری بود هندوانی . بیت
بشبه چرخ و بلطف هوا و صورت آب
بلمع برق و بفعل‌سحاب ولون‌خضر .
نعوذ بالله اگر یاد آن کند یاجوج
بریده گردد‌صدجای‌سداسکندر. وقبضه‌آن
چون تاج پرویزازیواقیت رمانی همیتافت
وازقائمهٔ و غلاف تانعل‌سراسر بالماس ولعل
بدخشانی‌ترصیع‌داشت‌ودوال‌وغلافه‌آن‌معلاق
لالی‌شهوار بود امرای دولت قزلباشیه در
چنین وقتی آن اخبار روم واین‌هدیهٔ هند
را از آثار اقبال و امارات اجلال شمرده
تفال بنصرت و شوکت کردند سایر تحف
وهدایا بافرستادهٔ پادشاه ذیجاه هندوستان
از حضور شاه گیتی‌ستان در گذشت‌وبارها
همچنان نگشاده بگشادن حصار معلق ماند
هم دربن احیان الکسندر خان والی
گرجستان بعزم عتبه بوسی شاه عباس در
رسید و دو طبق زرناب که بنام نامی شاه
والاجاه مسکوك کرده بود برپیشگاه شاه
نثار کرد و مورد توجهات شاهی شد
گرگین‌خان ولد سیمون‌خان گرجی والی
بلاد کارتیل نیز دربن‌ایام بحضوراعلی آمد
ودوهزارخانوار از اویماقات روم که‌بسیل-
سبرن ملقب بودند از آنولایات بطاعت و
خدمت شاه ایران در رسیدند و در ری و
خوار و فیروز کوه متوطن شدند و جماعتی
ازایل شمس‌الدینلو و حاجیلر که‌درآنحدود
میبودند بخدمت شاه‌آمدند و تاجهای‌سرخ
دوازده ترکی حیدری برسرنهاده قزلباش
شدند والله‌وبردی خان حاکم فارس که
با دوازده هزار از ایلات فارس والوار و
خوزستانی بتسخیربغداد رفته بود وبراوزون
احمدآقا والی بغداد غلبه کرده اورا محصور
داشت بحکم احضار بجانب ایروان روان
شد و اندرین ایام محاصرهٔ ایروان شاه
بتخریب قلعه تبریز که رومیه ساخته بودند
فرماناداد تبریزیان در روزی‌آن قلعه کوه
بنیانراباخاك‌راه‌یکسان کردند و در زمان
محاصره دو زنجیر توپ قازغان بزرگ که
هریك بوزن سی‌من تبریزی سنك‌وگلوله
می‌انداخت باتمام رسید و فرمان بتسخیر
قلعه‌های‌ایروان صادرشد ویك توپ‌بزرگ
را بطرف شرقی قلعه عتیق بردند و امیر
گونه‌خان‌قاجار که تازه ازحکومت قراباغ
باردوآمده باقاجاریه وسایرقورچیان مأمور
شد که فیمابین قلعه جدید و قدیم مراسم
قلعه گیری تصمم دهد و جمعی بشرقی قلعه
جدید معین شدند و یکتوپ را در برج
بزرگ برابر حصار جدید نصب نمودند
هریك از سرداران سیبهٔ خودرا پیش برده
مورجلها و حفرها و نقوب و نقب بیابان
بردند و اسباب یورش قلعهٔ جدید آراسته
شد ولی‌چون‌ادوات جنگ ازتوپ وتفنگ
باسپاه رومیه و فراز بروج قلاع بسیاربود
یورش مایهٔ قتل بسیار می گشت ده روز
پادشاه دین پناه در این باب بمشاوره و
مسامحه گذرانید و خود شاه تهور کرده از
تیرهای‌قلعه گیان نیندیشیده اطراف قلعه‌ها
رابدقت تمام ملاحظه کرده‌بترتیب وقانونی
که دستورالعمل‌داد سپاه چهارجانب‌مستعد
شورش و یورش شدند نخست مقرر بود
که از طرف قلعهٔ عتیق طرح جنگ
دراندازند و توپ و تفنگ رها کنند ولی
بجانب قلعه تقدم و سبقت ننمایند تا اهالی
آنقلعه بخود مشغول شده نتوانندبمعاونت
اهل قلعه جدید پردازند آنگاه سپاهیان
برقلعهٔ تازه یورش انداخته مسخر سازند.
در بیان تسخیر و فتح قلاع بقاع ایروان
وقراباغ وانهزام رومیه وگرفتاری شریف
پاشا سرعسکر وسردار عثمانی.درشب‌جمعهٔ
بیست و هشتم شهر ذیحجةالحرام یکهزار
و سیزده هجری مقرر شد که علی‌الصباح
قلعهٔ جدید افتتاح یابد چون طلیعهٔ کتیبهٔ
صبح کاذب آشکارا شد چاکران صادق
العقیده صافی طینت روشن سجیت‌قزلباش
بعزم یورش و پرخاش ساخته و پرداخته
شدند پنداشتی بامداد روز قیامت است و
رجفهٔ صور را آغاز علامت بناگاه چنانکه
ممهد و معهد بود نخست شیپور توپخانه
بنعره خواب آلودگان بستر غفلت راخبر
دار و بیدار کرد توپچیان برسر توپهای
خود آمده فتیله‌ها برافروختند سواران و
پیادگان درچهار سوی قلعه جابجا مترصد
کار ایستاده و چشم و گوش در راه دیدار
و گفتار نهاده بیکبار چندین توپ بزرگ
و کوچك و خمپاره و بادلیج و چندین‌هزار
تفنگ و شمخال بجانب قلعه و قلعگیان
شلیك یافت دودآسمانرا سیاه کرد و نفیر
طبل و نای و کوس و کرنای بماه برآمد
قزلباشیه بسنت خود سوران درانداختند و
یکدیگر را مخبر ساختند آنگاه بهیئات
مجموعی‌الله‌الله گرفتند وازاطراف بجوانب
حصار رفتند گلوله توپها بروج میشده را
اوهن من بیت العناکب کرده بود تا رومیه
سراسیمه برها کردن توپ وتفنگ اشتغال
جستند ودلیران پیادهٔ قزلباشیه‌از رخنه‌های
بروج عروج و از مداخل معابر خروج
کرده بودند دلیران ایران که همیشه چون
شیران نر بودند امروز چون مرغان تیز
پرشدند چون طیور بهوا همیرفتند. رومیه
وقتی از خود خبردار شدند که حصار از
دلیران قزلباشیه مشحون بود و هریکتن
بچنگال جمعی گرفتار آمده خلقی انبوه
بضرب شمشیر غازیان مریخ شکوه بقتل
رسیدند و بقیه امان خواستند و اموال و
انقال سراسر منهوب شد بعد از تسخیر

حصار جدید گرد قلعه عتیق را دایره کردند ذوالفقارخان سیبه را بدروازه برده ودروازه را بآتش بسوخت امیر گونه خان و دلیران قاجار از مکمن خویش پای پیش نهاده بشیرحاجی رسیدند ازآنجا ببرج برآمدند غوو غرنك و توپ و تفنگ زلزله در بنیاد آن حصار وحصن استوار درافکند حصاریان متوهم شده ابواب امید برروی خود بسته دیدند از دراستیمان درآمدند شریف پاشای عساکر رومیه وسایل برانگیخته معفوشد و باجمعی اعاظم و اعیان رومیه ببارگاه نصرت پناه آمده استمالت و تسلیه یافت و هردو حصار استوار بتصرف درآمد و در دو قلعه سه چهار هزار کس بقتل آمده بودند رومیه در حوالی اردوی شاهی در خیام خود مقام وقیام کردند هر کس ملازمت رکاب شاهی خواست بماندو مورد التفات شد وهر که عزم رفتن کرد رخصت یافت ودوازده هزار تومان پاشاو رومیه پیشکش دادند شاه نگرفته همه را خلاع شایسته داده واز وهم وهراس بیرون آورده قرچغای بیك بکوتوالی قلعه‌ها رفت وتوپ وتوپخانه و تفنك واسلحه رومیه را ضبط نمود وچون شریف پاشا را اصل از ایران واصفهان بودباسیصد کس ازمنسوبان خواهش اعتکاف در مشهد مقدس رضوی نمود بسالی سیصدتومان نقد وسیصد شتر وار غله در آنولایت موظف شد ودرآنجا وفات کرد ومحمدپاشا ولد خضرپاشا باسایر رومیه بقارص رفتند و ایالت ایروان بامیر گونه خان قاجار مفوض شدوالکسندرخان والی گرجستانرا بملاحظهٔ آمدن سپاه رومیه بباز گشت بلاد خود رخصت دادند و شاه و سپاه از ایروان کوچ داده در منزل فرخ بلاغ بفرخی وسعادت نزول کردند. دربیان ذکر امیر گونه خان قاجار حاکم ایروان و قراباغ و مدافعه حسینخان قاجار باداود پاشاوالی گنجه. چون درعهد خاقان مغفور ایالت گنجه وامیرالامرائی قراباغ بخانوادهٔ زیاد اوغلی قاجار متعلق بود و درعهدشاه عباس حسینخان قاجارزیادلو در آنحدود ایالت داشت شاه او را قراباغی خطاب میکرد ودراینوقت که ایالت آنصفحات بامیر گونه خان قاجار مفوض گردید حسینخان قاجارقراباغی بایالت استراباد و گرگان مامور شدولی فرمایش رفت که درقراباغ مانده کنار ارس را محارست کند وبعداز مراجعت امیر گونه خان از قراباغ بحکومت ایروان حسین خان ازلب ارس باردوی شاهی پیوندد اما امیر گونه خان بحکم پادشاه چون ازپل خدا آفرین عبور کرده ببلاد قراباغ رفت جمعی کثیر ازایل واویماق قاجاریه وتراکمه و الوار ساکنین قراباغ شاهسونی کرده برگردامیر گونه خان جمع شدند واوباظهار کفایت وابرازدرایت واصابت رای ومحاسن اخلاق در ان صفحات اقتدار تمام حاصل نموده و در آنطرف آب ارس در کمال جلال سکونت گزید و در ایام اقامت امیر مذکوراصلا چشم زخمی بجنود ظفر آمود قزلباشیه نرسید و برحسب امر شاه امیر گونه خان بایالت ایروان آمد وحسینخان قاجار قراباغی زیادلو در قراباغ بماند و حسینخان اگرچه مردی دلیر با صلابت و مهابت بود ولی درریاست وسیاست مساهلتی میکرد وثبات رای نداشت وازصفت تکبر که خلقی است مذمومه خالی نبود داود پاشا والی گنجه درایامی که سپاه بمحاصرهٔ ایروان مشغول بودند هفتهزار کس برداشته بقراباغ آمد حسینخان بی آنکه از او و جمعیت او اطلاعی کامل حاصل کند بنه و آغروق راگذاشته وقدری سوار برداشته ازقورلوچائی ایلغارنموده باچهارصدسوار دچار هفتهزار سپاه نامدار شد ناچارمقابله کرد ورستم بیك سوکان مجروح وزخمدار وگرفتار آمد حسینخان وغلامان قدرانداز دست بتیرو کمان برده جنگ و گریزنموده از پیش سپاه رومیه بسلامت بدر آمدند زیاده از سه چهار نفر از ایشان تلف نگردیدورومیان مراجعت کردندوحسینخان بمنزل خود باز آمد وبنه غازیان بدست بعضی از طوایف دونك قراباغ که با رومیه مخالطت و مرافقت داشتند بغارت رفت و حسینخان شرح حال برشاه بیهمال عرضه کرد واظهار تقصیر وانفعال نمود و شاه چون از وفور شجاعت و بسالت وی آگاه بود در مقام انتقام برنیامده ظفر و هزیمت معارك را معلق برتقدیر ایزدی دانسته او را استمالت فرمود و از فرخ بلاغ الله قلی بیك قاجار قورچی باشی با دوازده هزار سوار بقراباغ مأمور شد و بگنجه رفته با سپاه رومیه مبارزتی نمود بعضی‌را کشته وبعضی‌رااسیر کرده‌مراجعت باردوی پادشاهی کرد کیجوك حسن نام رومی در سلك اسرا بنظر شاه در آمد و چون اسرای مسلمانان از اهالی قراباغ آورده بود شاه از قورچی باشی خوشدل ومشعوف نگردید وباطلاق مغلولان حکم داد. ذکر آمدن اوزون احمد آقا پاشای بغداد بحدود ایران و محاربهٔ او با سلاطین افشار و گرفتارشدن وآوردن پاشا بحضور شاه ومرخصی یافتن پاشا. درین ایام اوزون احمد آقا پاشای بغداد برسر قلمروعلیشکر آمدن خواست ودوازده هزارسوارو پیاده آراست قاسم سلطان افشاروشاهقلی سلطان حاکم هرسین ازآمدن پاشا خبردارشدند بحسینخان حاکم لرستان خبر دادند با دو هزارکس بیامد ایشان نیز سه هزارکس جمع نموده درزهاب مقاتله کردند بغدادیان بگریختند و پاشا اسیر شد او را روانهٔ خدمت شاه کردند در ییلاق کوکجه تنکیز بنظر شاه رسید با آنکه جسارت وخیانت و جنایت داشت او را عفو فرموده مخلع نمود مرخص کرد که ببغداد گراید واو در راه مریض شده جهانرا بدرود کرد ومحمد بیك پسرش محمد پاشا شده ازجانب دولت رومیه بحکومت بغدادبرقرارشد ومیرمحمد معصوم‌خان سفیر جلال‌الدین اکبر پادشاه هندوستانی بابری گورکانی باجواب‌نامهٔ مودت ختامه و هدایای شاهانه رخصت انصراف یافته بجانب دهلی شتافته فرستادگان امرای اکراد خاصه غازی بیك کاری و مصطفی بیك محمودی نیز مرخص شدند وطهمورث و داراکشیش پسران داودخان ولد الکسندرخان کرجی بعد از فوت پدر خود با مادرخویش بکوکجه تنکیزآمده تشریف حضورپادشاهی یافتند واحمدپاشای حاکم وان که سابقاً از جانب جعفرپاشای مجبوب والی تبریز تربیت یافته بود ودروان جنت نشان حکومت داشت استقلال تمام وسپاهی بسیار یافته تا آنکه اورا ازجانب امنای دولت عثمانی معزول و احضار کرده بودند چون فتوری در دولت روم میدید و غروری در وی بهم رسیده بود تمکین بحکم احضارنکرده بخودسری وخودرائی در آنحدود امارت و ایالت مینمود طرفه ترانیکه باهل سنور وثغور دولت ایران‌نیز تطاول وتعدی پیشه داشت و دوازده هزار لشکر را ازخود علوفه میداد وتادیاربکر بتصرف در آورده بود در تجدید سلطنت روم بنوشته‌جات کذب‌آیات خودرادولتخواه دولت عثمانی جلوه کرده بود وتوقف خود را دروان صلاح وقت بخرج داده داشت ودرین ایام بتسخیر ارجیش آمده آنجا را محصور نموده وشاه الله ویردی‌خان حاکم فارس‌را که دررکاب مستطاب بودبگوشمال وی وتصرف وان مأمور فرمود اللّهویردی خان سه‌روزه راه یکهفته سپرده ایلغامیشی کرده وقتی بدانجا رسید که او از غایت بیم از ایلغار پادشاهی ازارجیش مراجعت کرده بوان در آمده بود چون خان به بمحاصره وان مأمورنبود مراجعه نمود. در بیان تسخیر قلعهٔ شوره گل که در دست بعضی‌از رومیه بود. قلعه شوره گل که از

قلاع متینه و بقاع حصینه است در زمان
فرصت بدست سپاهیان روسیه درافتاده جمعی
دران بگردنکشی ومردم کشی معتاد ومایه
اختلال حال اهالی چخور سعد وسایر بلاد گردیده
بودند و فی الحقیقه از جانب دولت خویش
نیز باین کار نامزد و مأمور نگشته بودند
شاه در ایام بهار و اوان شکار بسوی آن
حصار رفت وبه تنبیه حصاریان سفیه حکم
یورش فرمود و در شب نخست سپاه پیاده
و سواره بر اطراف آن باره محیط گشتند
و رخنه در بنیان آن حصار در افکندند
آن گروه بکلیسائی که از سنگ سیاه در
غایت متانت و رصانت ساخته بودند و در
معنی ارگ آن قلعه بود تحصن جستند
سپاه شاه بر آن نیز مستولی شده آن بیچارگانرا
بدست آورده بشمشیر یمانی سرفشانی نمودند
و بسیاری را از کنگره حصار در آویختند
حصار وارگ وکلیسای سنگ رخام بحکم
پادشاه در یکروز بالتمام با زمین هموار
یکسان گردید و شاه در آن حوالی لختی
صید افکنده عازم قارس شد و دراین ایام
سلمان بیك محمودی حکمران خوشاب و
قراحصار که خود را سموری و از امرای
سنجق روم و بیگلربیگی آنمرز و بوم
میدانست از صیت صلابت و مهابت پادشاه
تشویش خاطر یافته بنا بر مصلحت وقت و
دوروئی مردمان ابن الوقت در کمال ادب
بخدمت شاه آمده اظهار اطاعت و ارادت
بسیار کرده شاه نیز پرده ازروی کار برنگرفته
اورا بلقب خانی و خلعت سلطانی مفتخر
فرمود رخصت داد هم دراین ایام وشهور
از جانب پادشاه بزرگ اسپانیا و پرتکال
ایلچی بزرگ با پنجاه نفر نایب و صاحب
منصب معظم و نامهٔ محبت توأم در حدود
قارس شرفیاب حضور شاه عباس گردید نامه
نامی وتحف گرامی رارسانید موردالطاف
واعطاف گردیدند جواب نامه صادر کرده
مراجعت نمود. ذکر آمدن سنان پاشای
چغال اغلی صدر اعظم روم بجانب ایروان
ومراجعت کردن بوان. جواسیس سریع ـ
السیر و خبرگیران صادق القول که ازجانب
شاه حکمت پناه باسلامبول در خفایا رفته
بودند خبر دادند که کارگذاران دولت
قوی الحشمة عثمانی بعد از استماع احوال
و اوضاع پاشایان رومیه و تصرف قلاع
تبریز ونهاوند وایروان ونخجوان وچخور
سعد ومغلوبیت سپاه عثمانیه کنگاش کرده
مقرر داشتند که سرداری اعظم باسترداد
این بلاد روانه ایران نمایند لهذا همه
همداستان شدند که مختار عساکر بحری
سنان پاشای چغال اغلی که پدرش چغال
بحسب نژاد از اهالی فرنگستان بوده و
بشجاعت وتهور وتدبر شهرت نموده بدین
کار اقدام کند چه که او درکارهای خطیره
ومحاربات عظیمه پایمرد ودستیار دولت روم
بوده وامارت بحر واختیار جهازات جنگی
دریائی در دست داشته درین اوقات او را
بمنصب صدارت اعظم و سرعسکری کل
مفتخر کرده و جمع کثیری از قاپو خلقی و
ینگی چریك و سپاه قرامان و اناطولی و
شام و حلب و طرابلس و طرابزون ودیار
بکر و ارز روم و اخلاط و وان وارجیش
و وسطان و اکراد و غیرهم ابوابجمع و
محکوم او ساخته بانتزاع بلاد و استخلاص
قلاع بلکه تخریب ایران و تسخیر تمام
این ممالك مأمور گردید و چغال اکنون
بصحرای موش رسیده عازم دیار بکراست
بعد از استماع و اطلاع شاه اسلام پناه
بتهیه وسامان کار آن صفحات اشتغال ورزید
و مقرر فرمود که غازیان شیر شکار دسته
دسته و فوج فوج و جوق جوق بتاخت و
تاز الکای قارس و بلاد واقعهٔ در معابر و
شوارع رومیه فرستاده و حکم شد که
هرکس را که اظهار دولتخواهی کند
بدینسوی آید و آسوده بماند و الا از
نهب وغارت بری و عری نگذارند و غلات
و نبات عرض راه را بسوزانند و چاههای
آبرا بینبارند درتاریخ عالم آرای عباسی
نوشته اند که دوسه هزار نفر از ایلات و
احشامات والوس اکرادوارامنه کوچانیده
بیاوردند و بیست هزار غیر ملترا از آب
بگذرانیده بعراق عجم برده سکنی دادند
و غالباً بتدریج دین اسلام یافتند و شاه و
سپاه زبدهٔ نخبه منتظر ورود چغال اغلی در
آن ییلاقات بماندند گویند ازقوانین سلسلهٔ
عثمانیه یکی آنست که در ایام سپاه کشی
بجهة ترفیهٔ حال عساکر قرار داده اند و
چنان است که در روز سیزدهم عقرب که
آنرا قاسم گونی گویند یعنی روزی که
فوج داخل گله میشود درهر سرحدی باشند
باوطان خود مرخص گردند که در فصل
زمستان و ایام سرما و شدت برف وباران
در منازل و مواطن خود بامور معیشت و
استراحت پردازند و اگر اینقرار تخلف
کند باسرعسکر تخالف کنند وطناب خیمه
اورا باتیغ تیز ببرند وخیمه برسراوخراب
کنند و بروند و اگر در رکاب خواندکار
باشند بطریق ادب علاماتی که دلالت
براستر خاص کند بنمایند که معلوم شود
قاسم گونی است و باید معاف گردند و
مقصود ازین معترضه که درین محل از
بیانات مفترضه است آنکه شاه عباس وسپاه
قزلباشیه تا ایام قاسم گونی در صحراها
همیبودند وهوا بسردی پیوست وفصل معین
مبین شد و هنوز چغال اغلی در صحرای
موش توقف داشت شاه چنان دانست که
درین سال چغال عزیمت آذربایجان نخواهد
کرد و در زمان تغییر فصول روی بحصول
مقصد خواهد آورد لهذا سپاهیان اطراف را
رخصت رجعت نمود و خود با قلیلی از
قورچیان بقشلاق اراده فرمود وبناگاه خبر
حرکت چغال اغلی دررسید وبارزنة الروم
درآمد و لشکرهای اطراف بدو پیوستند
و نامه باحمد پاشا نگاشته بوعدهٔ حکومت
آذربایجان اورا نواخته وی مستمال گردیده
با لشکر آنصفحات که برسروی اجتماع
داشتند بچغال اغلی پیوست وسپاه آنحدود
نیز سراسر ضمیمهٔ عساکر او شد و از
ارزنة الروم بیرون آمده بسوی قارس عزیمت
کرد و شاه عباس ازاین اخبار قدری متحیر
و متفکر شده و احضار عساکر درین فصل
و پس از رخصت خالی از صعوبتی نمینمود
زیرا که از شدت برد و کثرت برف راهها
مسدود و روستاها مفقود گردیده سهول و
حزون یکسان شده و طلال و وهاد برابر
آمده بالاخره شاه باقچه قلعه نزول کرد تا
معلوم شود که چغال بکدام طرف عزم رزم
دارد آنگاه بروفق صلاح وقت عمل شود
درین اثنا خبر رسید که وی روی بنخجوان
و ایروان آورده شاه بفرمود که رعایای
آنمحال را کوچ داده ببلاد بعیده فرستاده
باشند و آذوقه آنچه توانند حمل کنند و
آنچه بماند بسوزانند که ویرا استعداد
توقف ومحاصرهٔ قلاع نباشد وبعداز گذشتن
از آب بشمشیرهای آتشبار از عساکر وی
دمار برآورند آغروق را جدا کرده بطرف
النجق فرستادند و امیرگونه خان قاجار
بحکم پادشاهی مردم ایروان را بقراباغ
بکوچانید واردوی پادشاهی دراوچ کلیسیا
نزول اجلال گزید و چغال اغلی بقارس
اندر آمد و چون عسکر رومیه بایروان
رسیدند موکب همیون در رودخانه ووالی
نزول داشت و اهالی چولاه و کنکرلورا
کوچانیده بقراباغ بردند وبسیاری بعراق
یعنی اصفهان رفته در آنجا ساکن شدند
و در اطراف زنده رود بماندند و طایفهٔ
جولاهی در عراق معروف شدند الحاصل
شاه دو دسته از دلیران ایران بدوسوی
اردوی چغال اغلی فرستاد که همه روزه اخبار
را ابلاغ نمایند و در هنگام فرصت دست
برزرم و غارت بگشایند وجنگ مواجهه را
با سردار روم ننگ خود دانسته و شاه
بطرف نخجوان میل فرمود وبجهة ویرانی

توقف نشد و از معبر جولاه از ارس عبور فرمود که بنه کربوه که معبریست تنگ در آمده بنیاد جنگ کنند چندتن از سپاه عثمانی اسیر قزلباشیه شده بخدمت شاه آوردند و ازحال چغال تفتیش کردند معلوم شد که آذوقه در میان آنقوم کمیاب و در حالت اختلال و اضطرابند و جماعتی از طوایف ینگیچری وقول با پاشایان معارضه کرده که ما را در فصل قاسم گونی بخلاف قانون معموله بایران درآورده اید وعلاوه براینکه ظلمی کرده اید آذوقه در میان نیست و پادشاه قزلباش برلب آب مصمم جنك و پرخاش نشسته ما را نه قدرت محاصره است و نه قوت محاربه چون چغال اغلی چاره نداشت لوای عزیمت بجانب وان برافراشت و بقلاوزی احمد پاشا از راه چرس بماکو روانه شده وبجهة غلبهٔ برف سپاه ودواب بسیار درراه ضایع و تلف گردیده بمشقت تمام و محنت بی فرجام ضعیف و ناتوان خود را بوان رسانیده اند کزمستان در آنجا قشلامیشی کرده آغاز بهار وزمان تساوی لیل ونهار با استعداد وسامان بدین بلاد وسامان روی آورند و اکنون چغال اغلی باقابونلی قشلاق گرفته وپاشایان متفرق شده اند و اکراد آنحدود بنزدیك او آمده چنانکه باشاه قزلباش اظهار اطاعت کرده بودند اکنون ویرا متابعت می نمایند شاه عباس چون بتحقیق این اخبار رسید بجانب تبریز معاودت گزید وارامنه ایروانرا بنابر کمال رأفت باصفهان فرستاد و سه هزار تومان بجهة سرانجام مکان ومعاش ایشان التفات شد وباخانه کوچ بعراق رفته درقرای اصفهان ساکن شدند وامیر گونه خان قاجار حاکم ایروان با مقصود سلطان حاکم نخجوان در النجق و گنجعلی خان حاکم کرمان درمراغه قشلاق گرفتند وچون حکومة شیروان بکستندیل میرزا پسر الکسندر خان وعده شده بود استدعا کردند که بگرجستان رفته باسپاه گرج بتسخیر شیروان شوند ازاین میانه بدین بهانه استخلاص واستعفا یافتند وشاه نیز تعمداً منع نفرموده رخصت داد بگرجستان برفتند وباعاظم طالش واردبیل در اعانت ایشان مثالی نگاشته شد که موافقت در تسخیر شیروانات نمایند.

رزم امیر گونه خان قاجار حاکم ایروان و قراباغ باپاشایان رومیه. امیر گونه خان قاجار حاکم وامیرالامرای قراباغ که بحکم شاه درالنجق قشلاق کرده بود وبمحافظت آن حدود میپرداخت محمد تکلو که از امرای چغال اغلی سردار رومیه بود باجمعی از ابطال رجال رومیه در کولجه داغ مترصد فرصت جنگ بود فخرپاشا ومصطفی پاشا باگروهی از شجعان رومیه ارادهٔ نخجوان کرده ازوان بدر آمدند و مقصود ایشان اضمحلال امیر گونه خان قاجار بود وامیر گونه خان باسواران قاجار ودیگر دلیران نصرت شعار برلب رود ارس رفته پاشایان رومیه صرفه در جنگ ندیده بباز گشتن آهنگ کردند اما محمد تکلو از رفتن امیر گونه خان بلب رود ارس خبردار شده بخیال دست برد حوالی النجق با جمعی از سپاهیان احمق حرکت نموده بحدود نخجوان آمده امیر گونه خان مراجعت مینمود وملتزمین رکاب خود را باید کهاوجنیبتهای خویش ازپیش روانه کرده داشت. وگمان محاربتی نمیکرد و در اینحال بعضی از سواران مقدمه بامحمد تکلو باز خوردند وجنگ در پیوستند وبعضی از ایشان فرار کرده بامیر گونه خان رسیدند و متعاقب ایشان طلیعهٔ لشکر محمد تکلو پدیدار شد امیر گونه خان باآنکه معدودی سوارداشت بملاحظهٔ نام وننك چاره بجز نبرد و جنگ نداشت ومحمد تکلو بیك حملهٔ سپاه قزلباشیه را که باامیر گونه خان بودند درهم فروشکست امیر قاجار تکیه برلطف پروردگار کرده بامعدودی که موجود بودند بمحاربه ایستاد واز طرفین جنگ گرم گردید وبسیاری از قزلباشیه مجروح گردیدند واسب سواری امیر گونه خان نیز جراحات منکر یافته بیم افتادن داشت مقصود سلطان کنگرلو نیز زخمدار گردید وکار صعب سخت وننك بد شد دربین اثنا غلامان ورکابداران خان قاجار که بحوالی النجق رسیده بودند اثری از وصول خان ندیده متوحش شده باز گشتند ودر بحبوحهٔ جنگ رسیدند رکابدار جنیبت کشیده امیر سوار شد واین معنی را مقدمهٔ ظفر دانسته ویسر بعدالعسر شمرده بافوجی که مراکب آسوده تازه نفس داشتند بر قلب اعدا حمله بردند بضرب سیوف صفوف را بردریدند وابطال رجال محمد تکلو را بقتل آوردند محمد تکلو زخمدار فرار کرده سرواسیر و غنیمت بسیار در آن هزیمت بدست سواران قاجار در افتاد با فتح و اقبال بالنجق عطف عنان کرده از آن رؤس واسلحه نزد شاه فرستاده شاه چندلوله تفنگ رومی وچند رأس اسب را قبول فرموده و درباره امیر گونه خان التفات وتوجه بیغایات بظهور آورده وازجمله وقایع این سال که یکهزار و چهارده هجریست آنکه مصطفی پاشا از جانب چغال اغلی بتاخت و تاراج خوی ومرند مأمور شد وچون ایلغارهای شاه عباس را شنیده داشت که از ساوه یك شبانه روز به بروجرد و از اصفهان دوازده روزه به تبریز ایلغامیشی میکند واهمه کرد که شاید از تبریز بیخبر برسر اوآید خود در خوی متوقف شد و امرای محمودی که سلمان بیك خوشاب رئیس آنطایفه بود با جمعی اجناد اکراد بتاختن مرند و غارت کردن آن نواحی مامور کرد جمشید سلطان دنبلی حاکم مرند از عزم ایشان شاه را آگاه کرده شاه عباس الله قلی بیك قاجار قورچی باشی سرکار را با بسیاری از قورچیان و دیگر سواران بمقاتلهٔ مصطفی پاشا و سپاهیان اکراد ومحمودی فرستاد اما آنطایفه بحوالی مرند آمده اندك دواب واغنام تنی چند از رعایا را بچنك آورده درنك ننموده بمراجعت شتاب گرفتند جمشید سلطان دنبلی منتظر مدد نگردیده وملاحظه عدد نورزیده سیصد سوار برداشته ومدافعه آنانرا سهل پنداشته از قفای ایشان تاخت و سپاه رومیه دو سه دسته شده بودند جمعی بغارت رفته ومصطفی پاشا وسپاهیان بسیار درسه فرسنگی انتظار آنها میبردند بناگاه جمشید سلطان دنبلی باسیصد سوار دچار آنها شده رزمی بیصرفه نمود جمعی سواران بکشتن داد و یك دو برادر بگرفتاری فرستاد و خود ننك فرار برخود نهاده چون برق مراجعت کرد دربن اثنا قورچی باشی قاجار در رسید و ازین کار با او عتاب و خطاب کرده ولی حاصلی نداشت و رومیه باز گشته بودند و جمعی سواران قزلباش الباق را تاخت نموده به یکهزار نفر از طایفهٔ نصرانیه که بمحاربهٔ سپاه اسلام پیش آمده بودند با نسوان و صبیان اسیر کرده بنظر شاه رسانیدند.

ذکر حال کستندیل خان بن الکسندر خان و کشتن گرگین خان برادر خود را و قتل الکسندر. سابقا سمت نگارش و صورت گذارش یافت که حکومت شماخی وشیروان از جانب شاه عباس نامزد کستندیل خان شد و با پدر خود الکسندر خان وجمعی از سپاهیان قزلباشیه بگرجستان رفتند که در آنجا بتدارك وتهیهٔ محاربه با رومیه بپردازند و شیروانرا مسخر سازند چون بگرجستان رفتند الکسندر بملاحظه وقت و تصور مآل دربن امر اقبال ننمود وبدفع الوقت و مساهله و مماطله و معاذیر مموهه می گذرانیدند کستندیل مدتی صبوری کرده معلوم شد که الکسندر خان گرگین میرزا نام پسر دیگر خود را ولیعهد کرده و او بانتظام امور کستندیل خان و تسلط بر شیروان همداستان نخواهد بود روزی شاه میرخان و علیخان و بکتاش سلطان که از

جانب شاه عباس بااو مأمور بودند گفتند کدرینصورت توقف مادر گرجستان مثمر ثمری نخواهد بود اولی آنکه باز گردیم کستندیل خان باایشان نزد الکسندر خان پدر خود آمده که کار خود را بگذراند درباب شیروان سخنان در میان آمد الکسندر خان و کرکین خان اعتنائی باین گفتار نکردند کستندیل برنجید ودر نزد قزلباشیه شرمگین شد الکسندر بسخن او گوشی نداده از مجلس برخاسته بدرون خانه خود رفته کرکین خان نیز او را تنها و حیران گذاشته ازقفای پدربدرون رفت کستندیل از حالت طبیعی بیرون رفته از دنبال برادر بدرون آمده با اوعتاب و درشتی آغاز کرد اونیز سخنان درشت گفته کستندیل شمشیر ازنیام بر کشیده زخمی چند بر کرکین خان زده او را بکشت وفی الفور بخلوتخانه پدر رفته با اوعتاب کرد پدر او را دشنام داده و دربن اثنا از کشتن کرکین باخبر شده و از جانب امرای قزلباش دانسته بکشتن و گرفتن آنها حکم کرد گرجیان در مقام امتثال امر او درآمدند علیخان ملقب بموافق شمشیری برواند اخت وشاهمیرخان باتمام کار الکسندر پرداخت چند تن از ناموران کەدر آنجاحاضر بودند کشته شدند چون گرجیه‌دانستند که الکسندر و کرکین هردو کشته شدند بجز تمکین بکستندیل خان چارهٔ ندانستند متابعت گزیدند خزاین و دفاین پدر بتصرف کستندیل خان درآمد و سپاهیانرا علوفه و مواجب داده بسفر شیروان رغبت افزود و باده هزار لشکر قزلباشیه و گرجیه عزیمت شیروان نمود اکثر اعاظم و اعیان باطاعت او درآمدند و سپاه قزلباشیه و شاهمیرخان حاکم شکی که مقدمة الجیش بودند درحدود قبله با محمد امین پاشا حاکم شیروان جنگ کرده او را بکشتند ومحمد امین پاشا وجمعی رومیه قتیل شدند وبقیه بقلعه گریختندو کستندیل و امرای قزلباش بمحاصره مشغول شدند.

رزم کستندیل خان گرجی بامحمود پاشا پسر چغال اغلی و انهزام محمودپاشا. چون حاکم شیروان محمود پاشاولد چغال اغلی سرعسکر اعظم رومیه ازکار کستندیل خان و قتل محمد امین پاشا و محاصرهٔ قلعهٔ قبلهٔ شیروان استحضار یافت عساکر رومیه را که در اطراف پراکنده بودند بشماخی جمع کرده باتوپ و عراده و سواره و پیاده بمحاربهٔ کستندیل خان شتافت و کستندیل خان گرجی جمیرا برسرقلعه قبله نهاده باقزلباشیه لشکر رومیه را استقبال نمود در کنار رود آقسو تلاقی فریقین روی داد رومیان جلادت نموده بر برانغار وجوانغار وچرخچیان غلبه کرده قریب بدان بود که صف قول نیز بهم برآید قزلباشیه را جای تحمل و تأمل نمانده سواران قول را باخود حرکت داده میسره ومیمنه رااز پراکندگی جمع کرده باز گردانیدند و دست بتیر و سنان و شمشیر جان ستان بر آوردند مانند کوه پای ثبات افشرده بررومیه حمله سخت بردند گرد و غبار بلند و رشته آمال کوتاهی گرفت سرها برتنها زیادتی نمود مانند برگ رزان ببادخزان دلیران رومیه از اسبها درافتادند شکسته رکاب وگسسته عنان هزیمت را غنیمت شمرده روی بگرداندند و چنان واقع شد که محمود پاشا حاکم شیروان در مقابل کستندیل خان گرجی اتفاق افتاد و خان گرجی قصد او کرده نزدیك بود که طعن نیزه بدو رساند وخود را از زحمت رهاند درین وقت زخمی کاری براسب سواری کستندیل خان رسید ومحمود پاشا ازچنگ آن ببربلا رها گردید چون قزلباشیه چنین دیدند اسبی بکستندیل خان رسانیده از تعاقب رومیه عنان کشیدند بجمع غنایم پرداختند و درین معرکه هزار نفر از کروه رومیه مقتول شدند وهمهٔ حکام قلعه‌ها قلاع شیروانرا خالی گذاشته از بیم درشهرشماخی که دارالملك شیروانات است جمع شدندالاشماخی وباکوبه ودربند حصنی در تصرف افواج رومیه نماند و چنانکه شاه عباس مقرر کرده‌بود هریك ازامرای قزلباشیه در دارالحکومهٔ خود استقلال یافتند واهالی شیروان منقاد شدند و شرح وقایع گرجستان و شیروان در تبریز معروض رای شاه عباس شد و سرهای قتلی ازنظر گذشت و کستندیل خان بتاج مرصع وکمر شمشیر مکلل و اسب زرین ستام مخلع شد و بامرا نیز التفاتها رفت و ابوتراب بیك بجهة توب ریزی بشیروان رفت ودرین سال برای احتیاط اوقات جنگ وجدال درتبریز قلعهٔ مستحکم ساخته شده وشاه عباس بزیارت مرقد جد امجد قطب الآفاق شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی قدس سره رفته ودرمراجعت از راه اهرومشکین بمقبرهٔ شیخ شهاب الدین اهری که ازاکابر اهل ریاضت و مقامات بود رفته بشرایط زیارت و استمداد همت پرداخته به تبریز مراجعت کرد . رفتن اللهٔویردی خان سردار قزلباشیه بر سرچغال اغلی بوان و انهزام چغال اغلی. رأی مملکت آرای شاه عباس صفوی بر آن شد که سپاهی بر سرچغال اغلی که دروان انتظار عساکر اروام می برد فرستند لهذا بسرداری اللهٔویردی خان قوللر آقاسی سی هزار سوار باجمعی امرای نامدارمامور فرمود چغال اغلی وقتی خبر شد که اسبان رومیه که درمراتع میچریدند بیغمای قزلباشیه در آمد وچرخچیان قزلباشیه ازیکمنزلی وان قدم دلیری پیش نهاده مصمم نبردشدند چغال دانست که مقابلهٔ باسپاه قزلباشیه مقرون بصرفه وصواب نیست در قلعهٔ وان خزیده وطریقه قلعه‌داری گزیده پاشایان دیگر باسپاه خود بیرون آمده پشت برحصار بندوان زده روی برقزلباشیه نمودند ولی نزدیك نمی آمدند چرخچیان ایرانی اندك اندك آنهارا پیش کشیده تاحوالی نیمفرسنگی می آوردند تاسپاه قول وسردار کل نیامده بودند رومیه جسارتی بحرب مینمودندروز دیگر که سپاه قول و علامات سر بسپهر افراشته وطبل وناى ودلیران آهن خای در رسیدند رومیه چون میش ازچنگال ودهان گرگ برمیدند چرخچیان قزلباشیه برسر ایشان تاختند وجمیرا مقتول کردند رومیه راه شهر بر گرفته سوارانرا بحوالی شهر کشیدند بناگاه ازبرج و بارهٔ حصار بالـ دلیجهاوتفنگهای آتشباررها کردندسواران قزلباشی پروانکرده چون سمندردردل شرار و آذررفتنددر کنارخندق جمیرا گردن زده و اسیر کرده باردو باز گشتند چند کس از آنمعارف ومعتبرین رومیه بود که خندان آقای متفرقه آقاسی وپسرش ازآنجمله بودندالقصه مظفر و منصور مراجعت کردند و سپاه قزلباشیه دربرابر شهرخیمه و خرگاه برپا کرده جابجا آرام گرفتند وخیمهٔ اللهٔویردی خان سردار را دربرابرخیمهٔ سرداررومیه برافراشتند دیگر روز خبر رسید که محمد پاشا مشهور بشش گاو با دو هزار سوار بنزد چغال اغلی می آید قرچغای بیك و بعضی دلیران ایران برسر او تاخته جنگی قوی کردند وجمیرامقتول ساختند وبسیاری اسیر گردیدند زخمی منکر بر محمد پاشا رسیده‌زنده‌بدست آمد ولی بواسطه جریان خون ازراه بمنزل نرسیده در گذشت ودر روزی که قرچغای بیك با سواران قزلباش از اردو بیرون میشد رومیه گمان کردند که بغارت میروند و امروز اردوی قزلباشیه خالیست لهذا قدم دلیری پیش گذاشته برسر اردو آمدند اللهٔویردی خان که احتیاط این کار را کرده بود و قراولان معین ومستعد رزم داشت حکم بجنگ داد رزمی بزرگ به ظهورآمد و سپاه رومیه انهزام یافته روی بشهرستان کردند چون بازدحام ازیك دروازه درون شدن خالی ازتعطیل وتشویش نبود از کنار خندق روی بدروازهٔ دیگر نهادند وقزلباشیه بر آنها حمله کرده وجمیرا

بکشتند و جمعیرا اسیر کردند و بسیاری به خندق در افتادند و بعضی بباغات حوالی شهر متفرق شدند تابحدی که اهالی اردوبازار پنجاه کس ازسواران رومیه در میان باغات اسیر کرده باردوی سردارایران آوردند و همه را گردن زدند دیگر رومیه تمنای خروج از دروازه و برابری با سپاه قزلباشیه ننمودند چغال اغلی دست خودرا از هرچاره کوتاه دیده توقف درشهر وانرا مایهٔ محصوریت خوددانسته بدریاچهٔ که یکطرف آن بقلعه قریب است وسابقاً بدان اشاراتی شد که آنرا بحیره ارمن نامند در آمده باجمعی رفقادر سفاین نشسته بجانب موش روانه شدلهذاچغال اغلی بتزویرات ابن آوی از چنگ پلنگان قزلباشیه بدررفت واللهوردی خان شرح حال بشاه عرضه کرد وجمعی سپاه تاعادلجوازوارجیش رفته ازاو اثری بظهور نه پیوست وشاه درهنگام خروج از تبریز وارادهوان ازین اخبار مسرت آثار اطلاع یافت والله وردی خان در حوالی خوی و چالداران مظفر ومنصور با اسراوسرهای رومیه بحضور شاه آمدوخندان آقای متفرقه آقاسی باپسرش سعادت بخش بحاکم قراچه داغ سپرده شدند وبحکم شاه عباس قلعهٔ مستحکم در خوی بنیاد کردند کوتوالی قلعه واولکای خوی بسیدی سلطان خبوشلو مفوض شد ودرین ایام شیخ احمدآقا که سابقاً داروغهٔ قزوین ومردی سفاك وبیدین بود از غایت غرور مردیرا بکشت وبحکم شاه بقصاص رسید ومنصب وسپاهیان او به پسرش شحنه بیك تفویض یافت هم درین ایام خبر فوت باقی خان حاکم ترکستان وجلوس ولیمحمد خان برادرش در بخارا بر مسند خانیت ماوراءالنهر رسید. ذکر مخالفت امرای اکراد محمودی و تحصن مصطفی سلطان در قلعهٔ ماکو و تاخت و تاز سپاه قزلباشیه ایل محمودی و اکراد را. ودرین اوقات که هوا اعتدالی یافت شاه به تنبیه بعضی اکراد محمودی که دربسك وماکو متمردبودند عزیمت فرمودمصطفی سلطان حاکم ماکو با اقربای خویش در قلعه متحصن شدندوماکو از قلاع مشهورهٔ آذربایجانست که در پای کوه و میانهٔ دره واقع است و هیچ صاحب شوکتی بتسخیر آن قادر نبوده وجز یکه تاز طارم چارم دیگری از تیغ زنان گیتی بضرب شمشیر آن حصار را تسخیر ننموده. بیت :

توگفتی که تن بدمگر چرخ ماه
مراو راسر آنکوه وآن دژ کلاه.

و قلعهٔ دیگر در دامنهٔ آن کوه داشتند که آنرا استحکام داده خیول و احمال و اثقال خود را درآنجا گذاشته حارس و حافظ برآنجا گماشتندشاه طوایف قراداغلو مقدم را بتسخیر قلعهٔ دامن کوه و غارت مواشی ومراعی وایل والوس آن گروه مامور کرد در اندك مدتی آنقلعه را محصور ومفتوح کردند وهرچه یافتند بغارت بردندوجمعی برسر طوایف محمودی رفته چندان دواب و اغنام بیاوردند که گوسفندی به نیمدرهم که پنجاه دینار عراقی باشد و گاوی بدو درهم فروختند و شاه بحوالی نخجوان که فیمابین راه ارزنةالروم وراه وان است انتظار قدوم سپاه روم همی کشیدو کستندیل خان حاکم گرج و شیروان چون بشرف اسلام مشرف شده بود مطبوع طباع اهالی گرجستان نگردید وقطع نظر ازاین امر قتل پدر درهیچ ملتی محمود نیامده طوایف گرجیه با یکدیگر معاهده نموده بالاتفاق شبی در خیمهٔ کستندیل خان ریختند و کستندیل خان بگریخته اردو بهم برآمده گرجیه دونفر ازنبایر الکسندرخان بدست آورده اردو را شکسته روی بگرجستان نهادند و قزلباشیه و کستندیل منهزم شده اما ازورود ارس گذارنکرده باردوی همیون پادشاهی در نیامده باردبیل رفته از آنجا قصد گرجستان کرد و کار محمود پاشا والی شیروان قوتی تمام پذیرفت و اهالی گرجستان عریضهٔ بشاه عباس فرستاده از سوء سلوك کستندیل شاکی شدندوطهمورث بن داود خان را بپادشاهی خود خواستند و شاه بنا بر استمالت گرجیه قبول فرموده بایشان مناشیر و احکام فرستاد و کستندیل بخودسری بگرجستان رفته در محاربهٔ گرجیان مقتول شد و حکومت گرجستان بر طهمورث خان مقرر شد وخبرمراجعت چغال اغلی وزیراعظم رومیه دررسیدواردوی شاهی در دره یکفرسنگی صوفیان تبریز اقامت فرمود. ذکر مراجعت سنان پاشای چغال اغلی وزیر اعظم روم باسپاه بیشمار بتسخیر آذربایجان و انهزام یافتن رومیه ازقزلباشیه. چون خبر بازگشت سنان پاشای صدراعظم مشهور بچغال اغلی بتحقیق پیوست و اتفاق پاشایان و بیگلر بیگیان و میران سنجق واکرادمتفرق ومیرشرف خان حاکم جزیره وپسر و برادر زکریاخان و میران محمودی و بطحی وسایر قبایل بمرافقت و همراهی او واضح گردید شاه عباس بجانب خوی و سلماس حرکت فرمود ودر خوی سرادق اقبال و خیام جلال راه عبور برصبا و شمال مسدود کرد وپیربداق خان حاکم تبریز را بشهر مامور فرموده که طریقهٔ حزم مرعی داشته قلعه و شهررا منظم کند واو فرمایشات پادشاهی را بانجام رساند قراولان قزلباش بحوالی اردوی رومیه رفته در اوقات کوچ و اتراق و نزول و ارتحال عسکر رومیه را بدقت سنجیده و تخمیناً از یکصد هزار متجاوز دیدهمع - القصه شاه بطرف مرند آمده بر محلی از قلل جبال شامخه برانده بنظر تامل اردوی رومیه را تماشا فرمود کمتر ازصد هزار نبودند و ازهر حیثیت درسامان و اسباب واستعداد جنگ کمال آراستگی داشتند شاه تکیه برفضل و رحمت ایزدی کرده کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله را پیشنهاد همت عالی بنیاد ساخته اللهوردی خان بیگلر بیگی فارس را بسرداری و سالاری سپاه کینه خواه قزلباش مامور کرده که خود پیوسته در قلب وقول بوده باشد وذوالفقار خان روملو و گنجعلی خان حاکم کرمان و سایر سلطانان میرمقدم چرخچی ومنقلای سپاه قول باشند امیر گونه خان قاجار را در میمنهٔ میمون و جمعی امرا را در میسرهٔ همیون مقرر فرمود و پس ازسپارش سردار مذکور وقشونهای مامور ازموکب نصرت کوکب پادشاهی در جنبش آمده چون دریای آرمیده بتمکین و وقار رفتار کزین شدند اللهوردیخان درحوالی قریهٔ صوفیان نزول کرده شاه نیز بجهة تماشای کارزار و استظهار لشکر نامدار از دنبال حرکت فرمود و بنزدیکی آمده برفرازقله باجمعی سواران کوه ثبات بایستاد و آنروز که سهشنبهٔ بیست وچهارم جمادی الثانی سنهٔ ۱۲۱٤ بود در آن صحرا جنگ بزرگ سلطانی فیمابین رومیه و قزلباشیه اتفاق افتاد وشاه عباس خود درطرف دست راست سپاه برفراز قلل درتدابیر صائبه وملاحظات صافیه بامداد و تعاون سپاه اشتغال میکرد قرچغای بیك را که در اصابت رای و شجاعت نفس منفرد بود با جمعی بمعاونت منقلای لشکر الله وردی خان روانه کرد و قنبر بیك استاجلو را نیز با برخی سواران بتقویت قرچغای فرستاد بعد از غایت لوازم تدابیر تکیه بر فضل خالق قدیر کرده بتوکل و تسلیم صابر شد اما از آنطرف سرعسکر رومیه با سپاه بیشمار وجیش گردون طیش خونخوار همی آمد تا بحوالی قلعهٔ سیس شش فرسنگی تبریز رسید درآن محل نزول نموده باستحکام بنیان محاربه استقدام ورزید عراده و زنجیر را بطرزیکه قاعده مقرره رومیه است از جانب برابر لشکر قزلباش بیکدیگر اتصال داد و حصنی آهنین بر پای کرد ینگیچریان باتوپ وتفنگ دربشت عراده مصمم جنگ شدند و پاشایان

عظیم الشأن با عساکر خود فوج در فوج و کتیبه در کتیبه و سنجق در سنجق وحزب در حزب ازاردوی بزرگ بیرون آمده در برابر سپاه قزلباشیه صف آرائی نمودند. کوسه صفر بکلربگی ارز روم و عثمان پاشا حاکم شام و علی پاشای ملقب به زنجیر قرن منقلای سپاه رومیه شده در نهایت دبدبه و غایت کبکبه چون کوه آهن بایستادند شاه عباس تعجیل در منازعه را جایز نمیدانست وانتهاز فرصت میکرد و بامرا پیغام میفرستاد که جنگی بیصرفه ننمایند و چون امرای رومیه اقدامی در قزلباشیه ندیدند خیرگی کرده قدم جلادت پیش نهادند قرچغای بیك وقنبربیك از اسبان پیاده شده باهمراهان درپناه اسبان بماندندو گلوله مانند تگرگ بر ایشان بارنده شد و الله ویردیخان پیغام دادند که درنگ مامزید شتاب رومیه شده و صرفه کار ازدست بیرون خواهد شداری الحلم فی بعض المواضع ذلة چون شاه از صورت حال استحضار یافت باسپاه قلب از مقام خود حرکت کرده رخصت جنگ داد و جمیرا باعلیقلی خان شاملو بمیانهٔ پاشایان منقلای و اردوی سردار بکارزار فرستاد که قوت سپاه رومیه همگی بیکسوی منجر نگردد و الله قلی بیك قاجارقورچی باشی را بمعاونت او مامور کرد وساعت بساعت بسوار وسپاه و کرنا و کوس دوجانب امرا رامددومعاون تازه بتازه میفرستادسپاهیان رومیه که بر حوالی تل باقرچغای بیك برابر شده بودند فغان کرنا وهیاهووگرد وغبار از طرف اردوی سردار بنظر در آوردند متوهم شدند که مبادا سپاه قزلباشیه از قفای آنها درآیند وفیمابین ایشان واردوی سردار حایل شوند ومددایشانرا مانع آیند عزیمت کردند که آهسته آهسته خودرا باردو اقرب سازندواز دوجانب احتیاط ورزند تابجانب دنبال وقرب اردومیل کردند قرچغای بیك و همراهاناوازحوالی پشته مانندسیلاب مرگ بیکباره الله الله گویان جلوریز خودرا بر صف سواران رومیه زدند الله ویردی خان سردار نیز ازآن سوی حمله کرده سپاهیان برانغار و جوانغار وقول ومنقلای باسپاه رومیه در آویختند کار از ناوك ونیزه در گذشت و بشمشیر و خنجر رسید تلهای کشته دردشت صاف ظاهر آمد و جویهای خون درفرغر خشك روان شد خروش توپ و تفنگ از اطراف اردوی چغال اغلی برافلاك میرسید ونفیر کوس وناى ازسپاه قزلباش در کوهسار چون رعد می پیچید گردوخاك پردهٔ انظار و مانع ابصار بود بجز برق شمشیر و بارش خون چیزی بردیده جلوه نمیکرد. بیت :

ز بس گریه چشم فلك نم گرفت
زبس کشته پشت زمین خم گرفت
بهر گام بی تن سر ترك دار
بر افتاده چون مجمر زر نگار
فکنده سر نیزهٔ جان ستان
یکیرا نگون دیگری راستان.

سپاه رومیه متوحش گشته پای قرار ایشان بی ثبات گشت و راه فرار ایشان بی نجات ماند راه بباز گشت اردو نیافتند ناچار سراسیمه بوادی و روستا شتافتند مردمان گمنام چندان کشته شدند که رومیه نیز ندانستندی ونشناختندی اما معارف پاشایان وحکام جلیل الشأن وسرداران وبیگلر بیگیان بسیار بودند که برخی درکارزار طعمهٔ شمشیر آبدار شدند وبعضی منهزم گردیده گرفتار آمدند کوسه صفر بیگلربیگی ارض روم که از مشاهیر و شجعان زمان بود در آن مصاف مقتول گردید همچنین علی پاشای زنجیر قرن و عثمان پاشا بیگلربیگی شام وقریب بهفتاد تن ازپاشایان وسنجق بیگیان و میران نامی کشته و گرفتار شدند و مصطفی پاشا وزیر دویم دولت عثمانی و شیر احمد پاشا حاکم قارص و قوچی خان کرد برادر غارتکرخان و محمد بیك پسر خندان آقای متفرقه باشی زنده بدست آمدند و تا هنگام غروب معرکه نبرد از رونق نیفتاده بود شیران مردخای ونهنگان شیرپای ازدنبال هزیمتیان همیرفتند وسرو اسیرهمیگرفتند تاکاربجائی رسید کدرآنشب تارجمعی ازاهل فرار بروستا وقرای تسوج وسایرمواضع درافتاده ایشانرا اسیر کرده بحضور میاوردند مع القصه چون شب در آمده بود شاه درآنحوالی نزول فرموده بمشاعل زرین وسیمین سرادق پادشاهی را چون عرصهٔ افلاك از ثواقب کواکب رنگین ساختند و ازسرهای بریده پیشگاه شاه را باغی پرنارشکافته و شکسته کردند و امرا هریك از رزمگاه بازگشته بر بساط محفل ارم مشاکل آرمیده بالطاف واعطاف شاهانه اختصاص می یافتند شاه پیمانهٔ چند ازاراح بسر در کشیده عرصه رزم را بمجلس بزم تبدیل کرده واز کوههٔ زین بگوشهٔ مسند تحویل فرموده ومقارن این حال که هر کس اسیر و سر می آورد یکی از قورچیان استاجلو که حقیر الجثه بود اسیری قوی هیکل با دست گشاده بحضور آورده شاه باوانعامی فرمود از حال اسیر استفسار کرده مرد عظیم الجثه پاسخ داد که از طایفه مکریم شاه فرمود که اورا برستم بیك مکری بسپارند که هرچه خواهد کند وبصحبت دیگران توجه فرمود آنمرد مکری چنان دانست که حکم بقتل اوشده دل ازجان بر گرفته بغتةً خنجر بر کشیده برشاه حمله کرد شاه وقتی متوجه شد که نیش خنجر قریب به پیکر شاه شده بود تجلدفرموده بی اضطراب دست آن مکریرا بگرفته مکری خود را بقوت تمام بر روی شاه افکنده در تلاش درآمدند حاضران ازغایت دهشت مبهوت مانده چراغ فرو نشسته امرا برخاسته بر گرد شاه ستاده شمشیر ها کشیده ولی چون خفتان مکری و شاه بیك گونه بود ودریکدیگر پیچیده زیرو زبر میشدند امرامیترسیدند که شمشیر برشاه آید ودست فرود نمی آوردند تا بخت مدد کرده شاه بر آن دیو سارغلبه کرده زانو برسینه اش نهاد وخنجرازدستش بیرون آوردچاکران او راگرفته قدری واپس بردند شمشیر در او نهادند تن پیلوارش ریزه ریزه کردند و شاه بهمان متانت که نشسته بود بتجرع اقداح ازدست ساقیان ملاح اشتغال فرمود و در اواسط شب باردوی خوابگاه که یکفرسنگ مسافت داشت مراجعت فرموده تا علی الصباح بغنود . ذکر متفرق شدن اردوی سرعسکر رومیه وغارت کردن آنها و رفتن چغال اغلی و ازغصه جان دادن او. دیگر روز معلوم شد که توقف سنان پاشا با عراده و توپ بانتظار آمدن جان فولاد اغلی سردار عساکر حلب است که از دنبال با پنجهزار سوار باعانت سردار خواهد آمد شاه عباس دانست که اگر مددی بسردار رومیه برسد بقوت جنگ عراده وتوپ و تفنگ مایهٔ مزاحمت دلیران قزلباشیه خواهد بود جمعی برسرجان فولاد اغلی که قریب بطسوج رسیده بود فرستاده ومیرشرف حاکم جزیره را به پیغام مودت فرجام ازپهلوی سردار بحرکت درآورده رفتن میرشرف و انهزام خان فولاد همهمه و واهمهٔ غریب در اردوی سردار افکند چنان متوحش و مضطرب برهم خورده فرار کردند که تصور آن نتوان کرد شب هنگام ازصرصر سبقت ربوده احمال واثقال بگذاشته بوان روان شد وبسیاری راه گم کرده باطراف افتادند وگرفتار آمدند و حوالی صبح مردم مطلع شده باردوی سردار ریختند خیام برقرار وقیام ومجالس مفروش و صنادیق مرتب و ستور و اجمال در حوالی بارخفته و فرصت حمل و نقل نکرده بودند پیری بیك بخرگاه خاصهٔ سردار رفته نظاره کرد که پارهٔ زرمسکوك سرخ و سفید در آنجا ریخته و انگشتری سنان پاشا بر کنار مسند افتاده و شمشیر مرصعی

که سرعسکرووز را در پهلوی خود نهند
در آنجا نهاده بصندوقخانه رفته همه را
جابجا چیده دید و درها مقفل کرده یافت
یکقطار شتر از اشتران آنجا بار کرده
باردوی شاه آورد مردی دیگر بدانجا
رفته اسباب بسیاریافته ازجمله یرلیغ سرداری
سنان پاشا بود که منشیان روم نگاشته و در
کمال تزیین اتمام یافته در آنجا افتاده
معلوم شد که در رفتن و فرار کردن کمال
اضطراب و دهشت و تعجیل داشته اند
الحاصل موازی صد توپ و ضربزن که
نتوانسته بودند بهمراه برند بتصرف
توپچیان شاه عباس در آمد و بجز این
هرچه نصیب غازیان نصرت کسب شد
بدیشان بخشید و دیناری از کسی نگرفت و شاه
بجانب سلماس حرکت فرموده تمام رؤسا و
حکام آن صفحات بحضور پادشاه در آمدند
و بخلاف سابق اظهار ارادت کردند ازجمله
مصطفی بیك محمودی صاحب قلعهٔ ماکو
شمشیر بگردن افکنده شرمسار بحضرت
شهریار آمده همچنین حاکم خوشاب و
امیرخان چولاق وذکریا خان چکنی همه
بخدمت آمدند و مورد التفات پادشاهانه
شدند با خلعتهای خاص و کمر شمشیرهای
مرصع مرخص گردیدند وسنان پاشا بوان
رسیده در آنجا نیز توقف ننموده بدیار
بکر روی کرد و پسرجان فولاد حاکم
حلب را که بحمایت او نیامده بود در راه
بکشته طایفهٔ او نیز عاصی شده برفتند و
چغال اغلی ازاین هزیمت چنان بیقدر و
قیمت شد که مدقوق گردیده باندك روزی
بمرد وحسرت تسخیر تبریز و آذربایجانرا
بعالم باقی برد وشاه بعضی امرا را رخصت
منازل خود داده وحکام فارس وخراسانرا
بمرکز حکومت خود فرستاد با بعضی از
از سپاهیان باردبیل رفته بعد از زیارت
شیخ صفی الدین اسحق و آبا و اجداد
بزرگوار بکنار رود ارس رفتند و بعد از
رمضان قصد گنجه فرموده منزل بمنزل
میرفتند و کرجیهٔ کاخت در کورك آمده
استدعای طهمورث بن داود بن الکسندر-
خان که در رکاب بود کردند شاه او را
طهمورس خان نموده خلعت داده با گرجیان
بحکومهٔ گرجستان فرستاد ودرآغاز تحویل
حوت در حوالی گنجه آمده قریب بمزار
شیخ نظامی گنجوی صاحب خمسه رحمة الله
علیه مخیم عساکر نصرت مآثر گردید و
بتدارك ریختن توپ قلعه کوب وسایرلوازم
امر شاهانه جاری گردید ودراین ایام خبر
رحلت پادشاه هندوستان جلال الدین محمد
اکبرشاه بابری گورکانی وجلوس شاهزاده
سلیم بعرض پادشاه ایران رسیددر آغازسال
فرخنده فال یونت ئیل یکهزار وپانزده که
سال بیستم جلوس شاه عباس بود عیدنوروز
فیروز در ملك قراباغ بترتیب و زیور و
زیب وقوع یافت ودر حوالی مزار شیخ
مذکورلوازم وشرایط جشن وسوربظهور
آمد وسپاه قزلباشیه از اطراف و اکناف
ممالك محروسه بتدریج در گنجه اجتماع
کرده بمحاصره شهر اشتغال جستندوعساکر
رومیه که در گنجه بودند بجهة اعلای کلمهٔ
نفاق و تسدید ابواب وفاق رستم سلطان
سوکلن را که چندی قبل اسیر کرده بودند
مقتول نمودند ودرقهروغضب مزاج پادشاه
فزودند و یکی از سادات عالی نسب
مازندران که قرابت با سادات سلسله میر
بزرك جدامی شاه عباس داشت ودر آنجا
بود نیز بشهادت رسانیدند ومدت سه ماه
از طرفین تنور مصاف گرم بود و دو بار
رومیه برسنگرها ریخته چند کس را بقتل
آوردند درین ایام الله وبردی خان حاکم
فارس باسپاه آن سامان دررسید ودرطرف
شرقی گنجه منزل گزید. در ذکر محاصره
وتسخیر قلعه گنجه و گرفتاری محمد پاشای
عثمانی وسایر اهالی گنجه. بحکم پادشاه
گیتی پناه سپاه قزلباشیه از اطراف گنجه
سیبها را پیش برده و نقبها را از خندق
گذرانیده بزیر بروج وباره رسانیدند واز
جانبی قریب بپانصد زرع دیوار قلعه را
خالی کردند چوبها وستونها در آن تعبیه
کرده چوبهارا آتش زدند ستونها سوخته
وافروخته گردید دیوار حصار منهدم آمده
نقبها در آن بظهور رسیدرومیه قلعه هجوم
کرده که سد آن باب مفتوح نمایند از
تواتر گلولههای توپ و تفنگ و تهاجم
مردان عرصه جنگ صورت امکان نیافت
قورچیان جلادت پیشه ببرج چهار طاق
یورش برده برفرازآن برج استیلاواستعلا
یافتند رومیان بنفط اندازی و آتشبازی در
آمده موی وروی بعضی را سوختند هنگام
عصر ببروج دیگر عروج کرده از دست
رومیه بیرون آورده وصد و پنجاه نفر از
اهالی قلعه زخمدار گردیدند و هفتاد کس
کشته شدند محمد پاشا حاکم قلعه همچنان
رومیه را ترغیب بقلعه داری مینمود وقتی
خبردار شد که قزلباشیه قلعه را تصرف
کردهاند دراینوقت تاسف وتلهف سودی
نداشت پاشا واهالی قلعه ناچار بیرون آمده
اظهار انفعال کردند چون سابقا از شاه
بدیشان پیام ونامه رفته بود و آنچه صلاح
حال آنها بود اظهار فرموده اثری نبخشید
کسی را مجال تشفع وتوسط آنطایفه نبود
لهذا بعد از فتح قلعهٔ گنجه دوهزاروپانصد
کس ازقلعه گیان عرصه شمشیر تیز گردیدند
ومحمد پاشا را بمازندران روانه فرمود که
ورثهٔ سید مازندرانی قصاص نمایند وشعرا
تاریخ فتح گنجه گفتند واز آنجمله، تاریخ
فتح گنجه کلید شماخی است. از طبع
موزونان صادر شد وچون مردم قراباغ از
رفتاروهنجارحسنخان قاجار شکایتی راندند
شاه حکومت وایالت آن بلاد را بمحمدخان
زیاد اغلی قاجار داد وروی بجانب تفلیس
نهاد. درذکر تسخیرقلعهٔ کوری وتومانس
وتفلیس. و رفتن شاه عباس بتماشای شهر
تفلیس محمد پاشای قزاقلو حاکم شهر
کوری که از دولتخواهان رومیه بود چون
از حرکت اردوی پادشاهی اطلاع یافت
عریضه وفرستاده روانهٔ خدمت اعلی کرده
اظهارارادت نمود وخود نیز شرفیاب حضور
والا شد وبمراحم خاص اختصاص گزید و
مقالید قلعه کوریرا بملازمان شاهی سپرد
وبتصرف قزلباشیه در آمد شاه بقلعه تومانس
عزم کرد آن نیز بتصرف در آمده رومیه
بعضی مطیع و برخی مرخص شده برفتند
چون رودخانه الکیت گرجستان محل نزول
شاه گیتی ستان شد عبداللطیف پاشای
حاکم تفلیس بیخدعه وتدلیس اطاعت و
ضراعت پیشه کرده علیقلیخان شاملو بدانجا
رفته تفلیس را تصرف نموده و پاشا را
بدربار شهریار آورد مورد التفات و خلع
ومرخص شده برفتند وشاه عباس بتماشای
آن قلعه سپهر اساس روانهٔ تفلیس گردید.
در ذکر شهر تفلیس و سایر وقایع آن
ملك نفیس. مخفی نماناد که تفلیس ازاقلیم
پنجم واکنون دارالملك گرجستان است و
قلعهٔ تفلیس دردامنهٔ کوهی بلند واقع است
و نارین قلعه در جانب اعلای آن جبل در
کمال علو است و رودی در میان آن شهر
جاریست که از جانب غربی آمده بجانب
شرقی ساری میشود وآن رود خوشگوار
روان در جوار شیروان با آب رود
ارس اتصال جسته ببحر خزر میریزد.
اما بحوالی تفلیس که میرسد پیچیده شده
چنانکه گوئی از شمال آید و بجنوب رود
و در همان حوالی قلعه از جانب جنوب
گردیده و بطرف شرقی افتد و در حریم
شهر وقلعه که آب گذار است زمین سنگ
بستی مرتفع واقع شده و در مقابل آن
کوه بلندی پیش آمده تخته پلی در کمال
استحکام در آنجا ترتیب یافته که بولایات
گرجستان از تفلیس بدان تخته پل عبور
کنند و رودخانهٔ بآن عظمت که از انهار
مشهور آفاقست درزیر آن تخته پل میگذرد

وبلدهٔ تفلیس در جانب غربی آن تخته پل
افتاده چشمه‌های بسیار و عیون بیشمار از
آنکوه جریان میبابد که تخمیناً هشتاد
چشمه آن آب گرم است و درزمان هریك
ازسلاطین نصاری و مسلمان برفراز هریك
از آن چشمه‌های آب گرم گنبد های رفیع
ساخته شده و حمام مردم آن دیار بدان
گرمابه‌ها انحصار دارد چندحمام در درون
قلعه است وبیشتر دربیرون و ارتفاع بروج
قلعه مذکوره درآنوقت درنهایت علو بوده
وسلاطین‌را تسلط برآن دست نداده زیرا
که از سه طرف آن کوههای بلند سر
بفلك کشیده است ودریکسوی آن رودخانه
کر میگذرد بدینجهة مکانی که لشکر
تواند ماند و آنرا محاصره کرد صورت
وقوع و امکان ندارد و رود کر از جبال
گرجستان وارمن برمیخیزد وآب اطراف
درآن میریزد و چنانکه ذکر شد ازمیان
شهر تفلیس گذشته از کنارملك ارّان عبور
کرده داخل‌رودارس میشودواز کنار سالیان
گذر کرده بدریای‌مازندران‌وحاجی ترخان
که نامش بحرخزر است میریزد وشمالیش
خاك شیروان و جنوبیش زمین مغان است
مع‌القصه سکنهٔ آن شهر اغلب نصاری و
گرجی و ارمنی و قلیلی مسلمان بوده اند
وکلیسیا درآنجا متعدد بوده است و دراین
ایام که شاه عباس درآنجا بود گرکین‌خان
ولد سمیونخان والی کارتیل درگذشت و
لوارصاب فرزند اورا که جوانی چارده‌ساله
بود بخدمت شاه آوردند و او را بجای
پدرخان و والی گرجستان کردند و بهمهٔ
اعاظم و اعیان و میرزازادهای گرجستان‌از
جانب شاه عباس خلعت و التفات بیقیاس
مبذول شد وگوتوالی تفلیس بمحمدسلطان
شمس‌الدینلو مخصوص گشت وشاه مراجعت
فرموده بتسخیر شیروان و تعمیر ایروان
قصد و عزم ثابت کرد و از راههای صعب
بمدت ده روز بگوکچه تنکیز نزول اجلال
اتفاق افتاد و امرای هرمملکت و سپاهیان
هرملك در رسیدند و بمجموع امرا و سپاه
الاالله ویردی خان حاکم فارس و سردار
خاص مأمور بتعمیر قلعه ایروان شدند
والله قلی‌بیك قورچی باشی بانجام آنخدمت
متصدی گشت‌وشاه‌باجمعی‌مخصوصین‌ازساحل
گوگچه تنکیز‌شکار کنان بطرف نخجوان
توجه فرمود ودرین اوقات بعضی‌نوشتجات
در باب مصالحه از دولت عثمانیه در رسید
اجمال آن تفصیل اینکه از جواری حرم‌شاه
طهماسب گلچهره نام پرستاری گرجیه بعد
ازرحلت شاه وآزادی خویش باسمیونخان
والی گرجستان همزیست چون‌سمیون‌اسیر
شده بروم رفت مادر سمیون گلچهره‌را که
زنی عاقله بود نزد سمیونخان فرستاد
گلچهره گرجیهٔ مذکوره در خانهٔ والده
سلطانمحمد خان خواند کارراهی داشت
درین ایام که محاربهٔ ایرانی و رومیه واقع
شد و هزیمت بچنگال اغلبی درافتاد بعضی
مفاسد دیگر در دولت روم روی داد
که درینوقت منازعه با دولت‌ایران‌مصلحت
حال خواندکار نبود و اظهار مصالحه را
از آن جانب دلیل برننك و وهن دولت
میشمردند لهذا باشارهٔ درویش پاشا وزیر
اعظم والدهٔ سلطان مراسلهٔ بهمهٔ شاه‌عباس
نگاشته وگلچهره ازجانب سمیون‌خان آن
نوشته وسایرمراسله ها را برداشته بایران
آورد وچاوشی رومی نیز باوی آمده بود
عریضهٔ سمیونخان که باشارهٔ صدر اعظم
درویش پاشا نوشته بود شاه بخوانده‌جوابی
صریح داده‌مضمون آنکه بهمان‌مصالحه که
فیمابین‌سلطان‌سلیمان‌خان‌وشاه‌طهماسب‌بوده
برقرارباشدمع‌القصه‌امیر گونه‌خان‌قاجار که
بتاخت بلاد رومیه رفته بود تاعادالجواز و
وان تاخته مراجعت کرد ازامرای اکراد
آنصفحات عبدالله بیك محمودی حاکم
خوشاب‌وزینل‌خان‌حاکم‌قراحصارومصطفی
بیك حاکم ماکو و زینل حاکم چورس
همه بخدمت شاه‌آمده‌وفرستادگان‌پاشایان
و میرسنجقان توابع روم همه با عرایض
چاکرانه بحضور شاهنشاه زمانه شرفیاب
شدند وبجهة میرشرف خان و زکریاخان
خلعت التفات‌شد وشاه باردوباد آمده‌بعیش
وشکار تفرج پرداخته. درذکر آمدن شاه
عباس‌باردوباد تبریز. اردوباد قصبهٔ‌دلنشین
وآباد در جانب شمالی رود ارس دردامنهٔ
کوه قبان‌واقع بوده و بخوبی‌آب وهوا و
وفورچشمه‌های‌خوشگوارمعروف و خلقش
چندبار بقتل عام رفته اند و طایفهٔ نصیریه
از دودمان استادالبشر خواجه نصیرالدین
محمد طوسی قدس سره‌العزیز که درآنجا
میزیسته اند صدمات خورده اند و حاتم
بیك اعتمادالدوله وزیرشاه‌عباس‌ازآنولایت
بوده که قریب بیست‌سال باستقلال وزارت
ایران نموده و چون شاه باردوباد رسید
روزی چند‌گماشتگان‌اعتمادالدوله‌بخدمات
کمر همت بستند وبعیش وعشرت گذشت
و امرای قزلباش از تعمیر ایروان فراغت
یافته بانجمن حضور پادشاهی شتافتند و
بعدازروزی‌چنداز راه‌دره‌علی که‌راهیست
محتوی بر مضایق جبال قشون پادشاهی
بتدریج رفته در جلگای جولدروبر کشاط
مجتمع شدندوپس از ده روز شاه عباس از
همانراه بتماشای قلعهٔ ایروان روان شد و
انتظامی تمام در امور آن ساحات داده
یاساق یورش شیروان فرمود ومحمد بیك
روملو باستمالت آنها روانه شد عظمای
رومیه وشمس‌الدین پاشا که اصلش ازشیخ
زادگان شیروان بود بحیله‌مهلت خواستند
که مدتی از عثمانیه بایشان رسیده باشد
پادشاه بمضمون‌ارباب‌الدول‌ملهمون‌منظور
آنانرادانسته بعزم شیروان حرکت فرمود
در سیم‌رمضان در کنارآب کر نزول‌نموده
چون شیروانیان جسرجواد رابریده‌بودند
ودرآنحوالی گذار دیگر نبود شاه‌اغروق
را درینسوی کر گذاشته کوچ داده‌بقراسو
منزل گزیدند از راه عقبه یا سلمال ببلدهٔ
شماخی متوجه گردیدند و بازماندگان
اغروق و بنه بمشقت بسیار از آب گذار
کردند واردوی کیوان‌پوی درحوالی قلعهٔ
شماخی خیمه سراپرده برپای نمودند و
وبواسطه قلت علیق الدّواب بیشتر ستور
واجمال وخیول اهالی اردوبمراتع ومرابع
کنار آب کر مرخص گشتند وقرب‌دوسه
ماه چهرهٔ خورشید در نقاب سحاب نهفته
بود واز کثرت باران در خیام اردو عبور
یاران متعذر بودمع‌هذا شاه بیازدیدحصار
واسباب محاصره و کارزاراشتغال میفرمود.
در ذکر محاصره قلعهٔ شماخی دارالملك
شیروانات و یورش بردن امرای قزلباش
بر تسخیرآن قلعه. بردانشوران دقیقه یاب
مستورمباد که‌شماخی که‌دارالملك‌شیروانست
فیمابین‌دره‌واقعشده‌و کوهی که‌برجانب‌شمال
است‌محل‌سراواعمارات‌حکام وسلاطین ذوی-
الاحترام آن ولایت بوده و ارض آنمکان
بالنسبه باراضی شهر ارتفاع کلی دارد و
رومیان هر یکخانه را قلعهٔ ترتیب داده‌هر
دورا بیکدیگر متصل کرده و درقلعهٔ‌طرف
شمالی که محلی مرتفع است بروج عالی
اساس گردون مماس از سنگ و آهك
ساخته اند که از غایت ارتفاع باقلهٔ‌ایوان
کیوان برابری کند و از کمال استحکام و
تشیید کلنگ‌ومیتین‌حدیدبضربه‌های شدید
درآن رخنه نیفکند و از طرف شمالی و
برابر این بروج عالی نزدیك بردن‌سیبه و
محاصره قریبه کمال امتناع دارد و گویند
این شهر از ابنیهٔ نوشیروان و از اقلیم
پنجم بوده وملوك آن چنانکه سبق ذکر
یافت سلسلهٔ خود را بنوشیروان منسوب
میکنند علی ای حال شاه عباس بنظر تعمق
و تدقق آنقلعه را ملاحظه کرده جانب
شمالی بجناب الله ویردیخان و جانب غربی
باالله قلیخان قورچی باشی قاجار سپرده شد
و سیبه اطراف دیگر بذوالفقار خان و
لشکر آذربایجان محول گردید و بعد از

ایشان سیبه گنجعلیخان حاکم کرمان و همچنین بعلیقلیخان اشیك آقاسی و دیگر امرا قسمت یافت وبحفر ونقب مشغول شدند وازغایت سختی زمین مصراع ، شکست تیشهٔ حفار و بازوی نقاب و شاه ایالت شیروانرا ضمیمهٔ امیرالامرائی ذوالفقارخان قرامانلو فرموده اورا باهتمام در تسخیر شماخی تاکیدات فرموده سپاهیان اسبان خود را از علفزار بخواسته بنای محاربه نهادند وسیبه‌هارا از اطراف بقلعه قریب کردند و اهالی قلعه مانند ماهی بی‌آب در شبکهٔ اضطراب فرو ماندند چون خبر محاصرهٔ شیروان بمسامع اهالی بادکوبه رسید تشویش خاطر یافته بتفکر مآل خود افتادند و ابواب حزم و دوربینی برروی خویش گشادند.

درذکر مخالفت اهالی بادکوبه با عساکر رومیه ومتابعت کردن باشاه عباس ومفتوح شدن بادکوبه. مخفی نماناد که بادکوبه بندریست برساحل دریای خزر و بمسافت سه‌مرحله ازشهرشماخی دور. قدل طولش لطل عرضش و ازاقلیم پنجم است عمارات آنشهر را ازسنگهای تراشیده‌طرح انداخته اندوسطوح‌خانه‌ها رابقیراندوده‌اند هوایش بگرمی مایل و ناسازگار است و زمینش ریگ‌زار سه‌طرف آن بدریا اتصال دارد وجانب شمالی آن خشك و ساحل است و حصار محکم دارد گویند آن نیز ازبناهای انوشیروان بن قباد ساسانی بوده و ملوك شیروانیه سه حصار توبرتو از سنگ رخام در کمال متانت و استحکام در آنجا باتمام آورده اند فیما بین دوحصار خندقی عمیق فرو برده‌اند حاصلش زعفران ونفط سیاه و سفید که‌باطراف میبرندودرممالك فرنگستان بنرخ اعلی میخرند و در سه فرسنگی بادکوبه آتشکده ایست که چون خواهند آتش برافروزند زمین راقدری خراشیده شعله از خارج بر زمین نمایند فی الفور مشتعل خواهد گردید چون قدری خاك برآن ریزند آتش خاموش شود و اگر خواهندآتش را بجای دیگربرند نیم‌زرع زمین را بکنندانبانی‌را محاذی زمین کنده بدارند چون پر باد شود سر انبان را به بندند و نقل نمایند و درهر جاکه آتش ضرور شودلوله‌آهنین برلب انبان مذکور نهاده شعله از خارج برلب انبان نمایند مادام که باد در انبانست سر لوله مانند چراغ روشنی دهد وهنوز از هندوستان بزیارت این آتشکده آیند مع القصه ولایت بادکوبه در این ایام در تصرف عثمانیه بود و حاکم موروثی سابقه داشت ناچار برومیه مدارا میکرد چون اخبار هزیمت سپاه روم و استخلاص بلاد مغان و قراباغ ومحاصرهٔ شماخی وغلبهٔ برقلعگیان عثمانیه بشنید ازوخامت مآل حال بادکوبه بترسید مردم شهررا بخودراغب وازعثمانیه هارب کرده بعد از مواضعهٔ با اهالی شهر برسر کوتوال عثمانی تاخته ایشانرا مقهور و مقتول ساخته رؤس کشتگانرا با عریضه ارادت ضمیمه بحضور شاه عباس فرستاد شاه چنین فتحی بزرگ و آسانرا از نتایج اقبال وتفضلات ایزد متعال شمرده اوراوفرستادگان‌را بخلاع فاخره وتوجهات زاهره بنواخت وخورسند و خشنود روانه فرمود کل اموال رومیه و کوتوال‌رابصاحب بادکوبه مبذول فرمود وحارس ونگهبان درآنجا تعیین شد وچون این خبربساکنین دربند باب الابواب رسید اندیشه نمودند که مانیز چنین خدمتی بظهور آوریم و سبقت متابعت را مایه اعتبار کنیم پسر خواجه محمد دربندی که پدرش در زمان شاه‌طهماسب‌صفوی انارالله مرقده‌درشیروان بخدمت گذاریهای بسیار منظورنظرعاطفت پادشاهی شده بود بملاحظهٔ قدمت خدمت دربن‌امر سبقت کرده اهالی در بندرا به نویدات الطاف پادشاهی خورسند ساخته چون در هنگام توقف‌شاه عباس در شهر گنجه اوسمی‌خان لکزی داغستانی حاکم قیتاق را که‌بحضور آمده‌بود وعده حکومت دربند داده بود واو ازیورت‌الکیت‌حرکت نموده‌بامنشورایالت‌دربندرفته‌بودصاحبان دربند متابعت‌فرمان‌شاه قزلباش کرده اورا بدربند طلب کردند. در ذکر تسخیر قلعهٔ باب‌الابواب‌دربند بدست اوسمی‌خان‌قیتاقی که از جانب شاه عباس حاکم گردیده بود. برنکته‌دانان حدود و سنور دانائی واضح است که فتح شماخی و بادکوبه و دربند ازآثار بخت بیدار و طالع بلندآن پادشاه اسلام پناه بود والا باین آسانی و سهولت چگونه این بلاد وامصار مستحکمه بدست توان آورد زیراکه دربند حصاری متین و حصنی حصین است و یکطرف آن قلعه که درجانب خشکی است چنان عالی و مستحکم است که مرغ وهم را طیران و عروج برخاکریزان محال‌ودرغایت‌اشکالست و یکطرف آن بدریای خزر اتصال دارد و آن سمت که بباب‌الابواب مشهور است و بسد سکندر اشتهار دارد ازغایت‌ارتفاع نارین قلعه باخانه مهر وماه همسایه وجدار و دیواربست شهرتامیان دریا کشیده شده بریکطرف آن سدٌ سدید و حد حدید کوه البرزاست که هزار برابرسد اسکندر است و عبور مترددین دشت خزر و قبچاق وروس وتاتار وسکنه آندیار که بشیروان آیند جز از یك دروازه که در میان سد سدید واقع است ممکن نیست‌وآنرا باب‌الابواب نامند مع‌القصه اوسمی‌خان قیتاق باسیصد سوار بدربند رسیده اعاظم شهر دروازه بگشاده اورابشهردرآوردند وشعار شاه‌سونی ظاهر کردند حسین پاشا حاکم دربند که تقبل نگهداشتن آن شهر جنت مانند کرده بود مضطرب شده بنارین قلعه درآمد جمعی رومی‌الاصل نیز باوی متابعت کردند پسر خواجه محمد دربندی وجمعی از اعاظم دربند بخدمت شاه عباس آمده شرح حال عرضه کردند مجددارقم حکومت اوسمی خان قیتاقی نگارش یافته باخلاع فاخره ارسال‌رفت ومنوچهر بیك‌غلام خاصه باجمعی از تفنگچنان عراقی و خراسانی و و جغتائی و بافقی مأمور بمحارست آن حصار شدند وبعضی امرا مثل‌شاه نظربیك جغتائی و شاهقلی بیات و نعمت سلطان میر صوفی بتسخیر نارین قلعه و تقویت اوسمی‌خان داغستانی برفتند جرها و نقبها و حفرها بزیر برج و باره نارین قلعه برسانیدند وکار بر محصورین حصار تنگ شد از در استیمان درآمدند حسینخان را باستدعای او بحضور پادشاه نصرت پیشگاه رسانیدند معزز و مکرم گردید و چون بعرض شاه رسید که وقتی کاروانی بشیروان میرفته‌شب برپشت دروازه رسیدند ودروازه بسته بودبه‌آب‌زده گذارا گردیدندقنبربیك سلحدار باشی با معماران سنمار پیشه و مهندسان اقلیدس اندیشه مأمور شدند که از میان آب برجها ساخته و سدها پرداخته بدیواربست سابق اتصال دهند وازآن‌برج تادامن البرز کوه که منتهای آن سد سدید است تجدید عمارت برج و باره نمایند که راه معبرمسدود باشد وحسب‌الامر پادشاهی درکمال انضباط ساخته شد ومعلوم شدکه قبل از اسلام درآنجا آثار برج وسدبوده و بتصاریف زمان از لطمات آب خراب گردیده یاسلاطین ذیشوکت بجهة گذشتن ازآنجا آن برج و سد را خراب کرده واز پهلوی دربندبه‌آب زده گذشته‌اند که محتاج بباب‌الابواب نباشند چه جانی بیك خان پادشاه دشت قبچاق در عهد ملك اشرف چوپانی گرگی کرده ازان راه برسر آذربایجان آمد و امیر صاحبقران تیمور کورکان هنگام عزیمت دشت قبچاق از ایران ومجادله باتقتمش‌خان ازاین‌راه عبور کرد و گویند که سد اسکندر همین است و یاجوج و ماجوج مغولیه وتاتاریه‌اند و گفته‌اند که انوشیروان عادل این سدٌ را

تا حوالی گرگان و دشت ترکمان کشیده و هنوز بعضی از آثار آن در دریا وصحرا ظاهر است والعلم عندالله لاعلم ولنا الا ماسمعناه. درذکر بعضی‌واقعات ایام‌محاصرهٔ شماخی که درسال یکهزار وشانزده اتفاق افتاد. درتحویل حمل و نوروز سال هزار و شانزده، شاه عباس‌صفوی بمحاصره اشتغال داشت و چون اهالی شماخی آوازهٔ دروغ درافکنده بودند که لشکر تاتاریه بمعاونت ما خواهند آمد و درینوقت فرستادهٔ غازیکرای خان تاتار آمده اظهار ارادت و امتنان کرد و مذکور نمود که من اسیر ودرقهقهه محبوس بودم بالتفات سلطانحمزه میرزا برادر شاه عباس آزاد شدم و ابدا ترك مصادقت ومخالصت این‌دودمان‌نخواهم کرد واهالی قلعه ازین خبر نیز ازتاتاریه نومید شدند و حسینقلی خان قاجار برادر امیرگونه‌خان‌نیزازگنجه توپهای بزرگ‌را بشماخی رسانید یکتوپ را در سیبه الله وبردی خان و دیگریرا در سیبهٔ قرچغای خان حاکم تبریز که با سپاه تبریزی و آذربایجانی تازه آمده بود بردند وبعداز انقضای سردی زمستان از هرجانب در اردوی شاهی‌ازدحام تمام بود یکهزارنفر ازگرجیه و همچنین از داغستان و قیتاق و چرکس و هکاری و مازندران در اردو ازدحامی بیحد و حصر بود و در روز عید اضحی ایوانی از چوب و تخته که برای سلام ساخته بودند قبل از آمدن شاه‌خراب شده جمعی‌صدمه خوردند وبعضی‌ازحاضران بمردند چون ایالت ایروان باامیرگونه‌خان قاجار مفوض شده بود وی در نخجوان و النجق به‌آبادی‌آن بلاد مخروبه و زراعت و فلاحت اشتغال داشت و غالباً بتاخت و تاز الکای ارزنةالروم اظهار استیلاء واستقلال مینمود و چون حکام قارص وحسن‌قلعه‌سی با وی قدرت مخالفت و منازعت نداشتند قلعه معاذبرد ازتوابع چخور سعد بتصرف او درآمد و چند بار با اهالی رومیه که در قارص ساخلو بودند محاربه کرده مظفر شد وبامصطفی بیك والوندبیك محمودی‌مصاف داده هردو مقهوراً بوان گریختند و قلعهٔ ماکو و بایزید بتصرف قزلباش درآمد و بعد ازین فتوحات عظیمه قلعهٔ قارص را تصرف نمود و قارص ولایتی است مابین ایروان و ارزن‌الروم که اکنون بارض روم شهرت کرده و ارمنیهٔ صغری جزو حدود ایران است و قارص فیمابین دوسرحدیعنی روم و ایران واقعشده بود و مابه النزاع دولتین بود و در مصالحهٔ اول ویران بود و رومیه بخلاف معاهده آبادان کردند و تصرف نمودند و بعد ازسی سال درین‌ایام اظهارشاهسونی کرده ازاضطرار بایروان آمدند و قلعهٔ قارص بتصرف امیر گونه خان قاجار درآمد و یراق قلعه از توپ وسایر لوازم سراسر بایروان نقل‌شد و خبر خدمات و فتوحات امیرگونه خان در ظاهر قلعهٔ شماخی بعرض شاه عباس رسید وامیرگونه‌خان قاجار دران‌سرحدات کمال حشمت و اقتدار حاصل کرد و درین ایام گذشته که خبر فوت باقیخان حاکم ماوراء النهر رسید امیرزادگان ترکستان که چندسال درپناه شاه بودند بتقویت شاه و حکام خراسان روانه غرجستان شدند و بقدر ده هزار کس برسر جهانگیر خان و محمد سلیم سلطان ویارمحمد میرزا اجتماع کردند و چون ولیمحمدخان برادر کوچك باقی‌خان برسریر سلطنت ماوراءالنهرمتکی بود دروقتی که جهانگیرخان بمحاصرهٔ بلخ اشتغال داشت بیست هزار کس برسر جهانگیر فرستاده بعد از محاربه جهانگیر خان‌را ظفر بود ولی در مقابله لب‌جیحون یارمحمد میرزا مقتول گردید وجهانگیرخان هزیمت یافت‌وبغرجستان باز گشت و ولی-محمد خان سپاهی بتاخت و تاراج خراسان فرستاد و بطرف ماروچاق و بادغیس‌آمده متفرق شدند و حکام و امرای خراسان مطلع گردیده درهرجانبی‌باسواران اوزبك جنگ کرده جمعیرا کشته و برخی را اسیر نموده روانهٔ‌حضورشاه‌عباس کردندودرپیش قلعهٔ شماخی‌بحکم پادشاهی‌بسیاست‌رسیدند ومایهٔ عبرت رومیه و سایرقلعگیان شدند. ذکر تسخیر قلعهٔ شماخی و بازگشت شاه به تبریز ومشهد واصفهان و وقف کردن اموال خویش علی الاجمال. چون اسباب قلعه‌گیری ازهرجهة‌آماده شد امرا یورش بردند وتوپهای بزرك که از ایروان آورده بود و سی من تبریز سنك می‌انداخت ببرج و باره فرو بستند وکار بر قلعگیان تنگ کردند و روز بیست‌وپنجم شهر صفر از سیبهٔ قرچغای بیك چند تن بربرج بسر شده و ازجانب سیبهٔ ذوالفقارخان قرامانلو نیز یکصد وپنجاه نفر ازرخنه‌های دیوار شکسته داخل قلعه شدند از اطراف کرنا نواخته یکدیگر را خبر کردند بهیات مجموعی دلاوران دلیر وبهادران قلعه‌گیر بربرج وباره چون برق تاختند و خود را بشهر شماخی در انداختند رومیه قدرت دفاع ونزاع نداشته بخانه‌های‌رعایای شهر گریختند در اندك فرصتی و قلیل مدتی سه هزار کس از عثمانیه و شیروانیه عرضهٔ شمشیر شدند پاشایان رومیه از شهر بقلعهٔ بالا جمع گردیده در کار خود فرو ماندند از قاروره نفط اندازی کاری برنیامد زیرا که خس وخاری عبورسیل را مانع نتواند بود احمد پاشا کسی بنزد الله‌ویردیخان فرستاده الحاح واانابه کرد واظهار اطاعت نمود واحمد پاشا وشمس‌الدین پاشاوبرادر وپسراوو کیچوك حسن بحضور شاه آمدند ودرشرارقهرپادشاه دهرخشك‌وتربسوختند و اموال قلعگیان بمضمون آنکه رندان گویندمال موزی نصیب غازی بغازیان‌قلعه گشا انتقال‌یافت وازاهالی شیروان‌بسیاری مقتول‌شدند وحکومت آنولایات بذوالفقار خان قرامانلو تفویض یافت و قریب سی و هفت کس از زن و مرد و اطفال که خواهرزاده‌ودامادوبرادرزادهٔ ذوالفقارخان در این قلعه بودند با آنکه شاه عباس آنها را امان داده بود ذوالفقار خان در یکشب همه را بکشت واین امر شنیع در نظرشاه بس زشت وقبیح آمد وازذوالفقار خان‌برنجیده وبرحسب‌اقتضای‌زمان مکنون خاطر بماند وشاه‌بعدازانتظام امورآنصفحات مظفر ومنصور بدارالسلطنهٔ تبریز آمد و سپاه نصرت همراه را که چندسال دررکاب بودند باوطان رخصت فرمود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد. یاسلطان احمدثالث پسرسلطان‌محمد رابع، بیست‌و سومین ازسلاطین عثمانی. مولد او بسال ۱۰۸۳ هجری قمری (مطابق ۱۶۷۳ میلادی). وی بسال ۱۱۱۵ (مطابق سال ۱۷۰۳ میلادی) جانشین برادرخودمصطفی خان دوم، که بدست ینگی‌چریان وعلما خلع شده بود، گردید وپس از ۲۸ سال سلطنت در ۱۱۴۳ خلع ودر ۱۱۴۹ بسن ۶۶ سالگی وفات یافت. او در اول با امرائیکه برادر او مصطفی را خلع کرده بودند، روی مماشات نمود لکن پس از استقرار واستحکام سلطنت به تنبیه وتدمیر آنان پرداخت‌وصدراعظم ودیگر رؤسا را که بتکلیف امراء سابق الذکر بر سر کار آمده‌بودند عزل ونفی کرد. پناهنده‌شدن شارل دوازدهم پادشاه سوئد پس‌ازمغلوب شدن‌ازسپاه روس (درپولتاوا بسال ۱۷۰۹) بخاك عثمانی موجب کدورت دولت روس شد ولی کوپرلی صدر اعظم برای جنگ با روس حاضر نشد وحسن جوارومسالمت با پطر کبیر را ترجیح داد و آنگاه که کوپرلی درگذشت طرفداران جنگ با روس‌قوی شدند وخطری‌مهم متوجه‌دولت روسیه شد، بدین معنی که جنگ میان دولت عثمانی وروس در گرفت و عثمانیان روسها را در اطراف رود پروت شکست

فاحش دادند وبالتمام منهزم کردند و پطر کبیر را اسیر گرفتند لکن دربن وقت بالطه‌چی محمدپاشا سردارسپاه عثمانی دردام دسایس وحیل کاترین زوجهٔ پطر کبیر درافتاد وبمنافعی حقیر وناچیز، فریفته‌شده وفرصتی چنین را از دست بداد و قبول صلح کرد (۱۱۲۲هجری) وصدراعظم جدیدبعهدنامهٔ فالکسن (۱) را با روس منعقد ساخت . (۱۷۷۷ میلادی) و سال بعد نامهٔ مبنی بر صلح موقت بیست و پنجساله با روس منعقد ساخت و در۱۷۱٤ شارل دوازدهم را از مملکت اخراج کرد . در ۱۱۲٦ هجری (۱۷۱۵ میلادی) ببهانهٔ اینکه اهالی و نیز بنهانی بحمایت‌مردم قره طاغ برخاسته‌اند دولت عثمانی شبه‌جزیرهٔ موره (۲) و میدانهای ونیسی جزیرهٔ اقریطش را متصرف گردید ودراینوقت شارل ششم بمقابلت آنان برخاست و پرنس اوژن را بجنگ عثمانیان فرستاد(۱۷۱٦) وعثمانیان در این جنگ شکست یافتند و عهد نامه پاساروویچ (۳) براه اطریش وروس منعقد گشت (۱۷۱۸) . احمد که در مقابلهٔ با غرب‌وشرق (یعنی‌ایران) قدرت خود را از دست داده بود ، با عصیان ینگی چریان مواجه شده وبالنتیجه ازسلطنت‌خلع گردید احمد بار اول دستخط یا فرمان مبنی بر افتتاح مطبعهٔ قسطنطنیه‌راصادر کرده‌است.



سلطان احمد ثالث

احمد . [اَ مَ] ابن محمد . رجوع به ابی الحسین نوری خراسانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده‌است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۳۰٤) (۳۲٤) .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد. رجوع به احمد سویقی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد معروف به ابن السنی دینوری . اوراست ، عمل الیوم و اللیلة . ووفات‌وی بسال ۳٦٤ بوده‌است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد (یاابراهیم) معروف به ابن الحاج اشبیلی و مکنی به ابی العبك . وی یکی از حاشیه نویسان بر صحاح جوهری است . وفات او بسال ٦٥١ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد معروف به به ابن خلکان برمکی اربلی شافعی مکنی به ابی‌العباس و ملقب بقاضی شمس‌الدین . رجوع به‌ابن‌خلکان شود . حاجی‌خلیفه در کشف الظنون وفات وی را بسال ٦٨١ آورده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد معروف به ابن المدبر کاتب . او نقله را از مال و افضال خود بسیار بخشید (عیون الانباء جلد اول صفحهٔ ۲۰٦)

احمد . [اَ مَ] ابن محمد (یاحسین‌بن محمد) مکنی بابن‌شمعون . واعظ مشهور. رجوع به ابن شمعون در ذیل لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد معروف به ابن عبدربه قرطبی . اوراست ، عقد لابی عمر،مشتمل بر۲۵ کتاب وهر کتابی‌محتوی دوجزء است در ابیات ونوادر . وفات وی بسال ۳۲۸ بود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد معروف به ابن عربشاه . رجوع به ابن‌عربشاه شهاب‌الدین ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد معروف به ابن عطار دنیسری و مکنی به ابی العباس اوراست ، مرقص‌الطرب درغزل و صدقة‌السر . وفات ۷۹٤ .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد معروف بابن قطان‌بغدادی . مکنی به‌ابی‌الحسین. ریاست حکومت‌وتدریس بغدادبدومنتهی شده‌است و اورا مصنفات بسیار است در اصول وفقه و فروع آن و وفات او بسال ۳۵۹ بود. (روضات‌الجنات صفحهٔ ۵۸ سطر ٦)

احمد . [اَ مَ] ابن محمد معروف به ابن ملای (ابن منلای) چلبی حلبی وی شرحی برالعزی‌فی‌التصریف تألیف‌ابراهیم ابن عبد الوهاب زنجانی نوشته ونیز اواز شراح شافیهٔ ابن حاجب است . وفات وی بسال ۱۰۰۳بود. (کشف‌الظنون).

احمد . [اَ مَ] ابن محمد. رجوع به ابن ولاد شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمد معروف به‌ابن الهائم و ملقب بشهاب الدین . اوراست ، عجالة فی استخفاف الفقهاء ایام البطالة و کتاب‌المعونة فی‌الحساب الهوائی و کتاب‌الوسیلة. وفات وی بسال ۸۸۷ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الاول مکنی به ابوابراهیم یکی از سلاطین بنی اغلب در افریقا ، ۲۴۲-۲۴۹

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمد مکنی به‌ابی بدیل و ملقب به مجدالدّین السّجاوندی . عوفی در لباب‌الالباب‌درذکر افاضل‌عراق جلد اول صفحهٔ ۲۸۲ آرد ، الامام‌الکبیر ملک‌الکلام مجدالدین‌احمدبن محمدابی‌بدیل السجاوندی ، سلطان‌جهان‌علم‌و بیان‌ومالک اعنّهٔ فضل وقایـد ازمّهٔ عمل منشی حقایق مُظهِردقایق براارباب علم سرو بر اصحاب دل سرور صاحب سخنی که سخن خوش او [اندوه] دلها را زایل کردی وحسّان را کلمات حِسان او باقل گردانیدی مصنّفات غریب او مقبول علماء عالم است وتألیفات لطیف او معشوق افاضل گیتی و انسان عین‌المعانی که در تفسیر کلام ربّانی ساخته است بر کمال فضل‌او گواهی عدلست واز وفور علم او مخبری‌صدق وذخایر نمارد در معانی اخبارسیّد مختار که او پرداخته‌است جلگی علما را پیرایه است و همگی فضلا را سرمایه بهترین در تحمید و تمجید آفریدگار ونعت ودرود رسول‌مختارا ُنس‌جان علماء باحاصل وراحت روح اصحاب دل‌آمده در اختراع معانی غرّا و افتراع ابکار عذرا خاطر خطیراو عدیم‌النظیربود و این چند بیت در وصف زلف و روی خاتم‌انبیا پرداخته است . نعت ،

اقبال وفادار است زآن‌روی وفادارش
ایام نگونسار است زان زلف‌نگونسارش
برخاك درش دیده در حسرت باد سرد
آبست و ندارد آب‌بی آتش رخسارش
نوشست همه زهرم زین گلشن فیروزه
چون برد دل تنگم آن لعل‌شکربارش
تاچند بود برخشك کشتی امید دل
دریا شده چشمم‌از آن‌لعل‌دُرربارش
حلقه است جهان بردل یارب تو نگینی‌ده
این حلقهٔ دل رازان‌یاقوت جگرخوارش
آخر نفسی بایدبر دردوغمش چون ماند
جان را نفسی آخر در حسرت دیدارش
زین‌یك نفس زنده اینست که میشاید
هم مطلع و هم مقطع در نامه و اخبارش
بگذاشت مرا تا گه ای‌دل توبنگذارش
بد کردغمش‌برمن یارب تونکودارش

و هم اوراست در نعت ،

جاناشکن زلفت دلبست جهان آمد
یاقوت لب لعلت در قیمت کان آمد
گفتم شکری زآن لب دندان مرا باشد
آن‌بسته دهان گفتم‌هرچش‌بزبان آمد
خورشید رخ خوبش در سایهٔ زلف افتاد
ابر مژهٔ چشمم خونابه چکان آمد

(۱)Falksen . (۲) Morée (۳) Passarowitz

زآن ناوك هجرانش تیر مژهٔ خوردم
دریاب مرا دریاب کان زخم گران آمد.

غزل

ای دل تو کیستی که غم آن صنم خوری
یا لاف عشق وی زنی و نام وی بری
این بس نباشدت که چو باد صبا بزَدَ
از بوی مشك زلفش توروح پروری
این بس نباشدت که چو گربی زهجر او
دولت همی فروشی و محنت همی خری.

رباعی

یك روز بهی کن همه بد نتوان کرد
کس را ببدی مطیع خود نتوان کرد
بر هر بدئی بدی مدد نتوان کرد
این بی ادبی تا بابد نتوان کرد.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد مکنی به ابی الحرث فریغونی. در ترجمهٔ تاریخ یمینی آمده (صفحهٔ ۳۰۵ ببعد): ولایت جوزجان در مدت ایام آل سامان آل فریغون را بود اباًعن جدٍّ میراث رسیده و از سلفی بخلفی منتقل گشته وبعدهم وغور کرم و مکارم شیم ایشان از ادراك اوهام و افهام گذشته و اکناف و اعطاف ایشان مقصد غُرَبا و ادبای اطراف شده واموال ایشان بهرهٔ آمال گشته و افاضل اماثل جهان رضیع احسان و ربیب انعام ایشان گشته و ابوالحرث احمد بن محمد غرّهٔ دولت وانسان مقلت و جمال جُملت و طراز حُلت ایشان بود باهمتی عالی و نعمتی مُتعالی و کنفی رحیب و مرتعی خصیب وامیر سبکتکین کریمهٔ از کرایم او از بهر پسر خود سلطان یمین الدوله خواسته بود واودرّی یتیم از بحر جلال ناصرالدین از بهر پسر خویش ابونصر حاصل کرده و اسباب مواشجت و ممازجت میان جانبین مستحکم گشته واواصر لحمت و وثایق قربت مستمر و مُشتبك شده وچون ابوالحرث وفات یافت سلطان آنولایت بر پسر او ابونصر مقرر داشت و او را بعنایت و رعایت مخصوص میداشت تادرسنهٔ احدی واربعمائة از دار دنیا بدار عقبی تحویل کرد. بدیع همدانی وابوالفتح بُستی و دیگر شعرای عصر درمدح ایشان قصاید غرّا و منثورات بسیار پرداخته‌اند.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد مکنی به ابی الریان. مولد ومنشاء او اصفهان است اودر کتابت توغلی نداشت اما مردی عاقل بود و عقل او جبر قلت معرفت میکرد و در آخر ایام عضدالدوله وزیر شد وچون عضد الدّوله وفات کرد و آن در روز دوشنبهٔ نوزدهم شهر شوال سنهٔ اثنتین و سبعین وثلثمایه بود ابوالریان را بگرفتند وبند کردند ومدتی در آن بماند، بعد از آن صمصام الدوله او را از بند بیرون آورد، وبنواخت ووزارت باو تفویض کرد اما مهلتی زیادت نیافت ودشمنان قصد کردند وصمصام الدوله او را بکشت. و گویند قصد ابوالریان مذکور محمد بن ابی محمد بن ابی عبدالله بن سعدان کرد و چون ابوالریان را بگرفتند در آستین او رقعهٔ بود این دو بیت نوشته:

أیا واثقاً بالدهر غرّاً بصرفه
رویدك عنی بالزمان أخوخبر
و یا شامتاً بالناس کم ذی شماتة
یکون له العقبی بقاصمة الظهر.

این شخص که رقعه را یافت پیش ابن سعدان برد، او گفت این را پیش ابوالریان برو بپرس که این دو بیت که نوشته است چون رقعه بابوالریان رسید گفت این رقعه بخط ابوالوفا طاهر بن محمد است که من قصد او کردم، او این ابیات بمن فرستاد در آن حال که اورا بگرفتند. همین رقعه را پیش تو که ابن سعدانی می فرستم. ابن سعدان این سخن بشنید اندوهناك شد و خاموش گشت (تجارب السلف). صفحهٔ (۲۴۷).

احمد. [اَ مَ] ابن محمد مکنی به ابی سعد ومتخلص بمنشوری سمرقندی. عوفی درلباب الألباب (جلد دوم صفحهٔ ۴۴) آرد: منشوری که منشور شاعری بنام او بود و طایر هنر دردام او سخن نمکینش شوردر دلهای فضلاء می انداخت و بیان دلفریبش رایت فصاحت بر فلك می افراخت درمدح سلطان یمین الدوله گفت و صفت آتش کرد چنانکه آب ازو میچکد. شعر:

یکی دریا پدید آمد زمین ازمشك و آب از زر
معلق موج زرّینش باوج اندر کشیده سر
نشیب و قعر آن دریا همه پر رشتهٔ مرجان
فراز موج او هر سو همه پر زهرهٔ ازهر
نهنگ سندروسینش بسیماب اندرون غلطان
دم تمساح زرّینش پریشان از گلو گوهر
برخشد سرّ او بی رخ بغرّد غور او بی دل
چوبرق از میغ بردریا چو رعداز کوه در کشور
فلك چون قصر مدهون گشت بروی کنگره زرین
دُرافشان هریکی روشن چوقصر مردمدهون گر
چو چشم باز ازو روشن زمین و آسمان امشب
نقابی بست بر روی و بناگوش تذرو نر
چه بود امشب که چون حال و سراز خاك زمین برزد
خلوقی رنگ خورشیدی بشنگرف آزده پیکر
گهی چون عبهری سیمین همی بر آسمان یازد
گهی چون ابر یاقوتین همی نالد بابر اندر
زریرین گردد از رنگش بدریا در همی لؤلؤ
عقیقین گردد از عکسش بگردون بر همی اختر
توگوئی همّت خسرو برای نعمت زایر
یکی زرین فلك خواهد بر آوردن همی دیگر
بدست و تیغ و جام و جان میاسا از چهار آئین
چنانك از ناقهٔ فتحت نیاساید همی رهبر
بدست از مال بخشیدن بتیغ از کینه آهختن
بجام از باده نوشیدن بجان از مدّت بیمر

وله هم در این معنی:

دو چیز یافت ازین آتش سده دوهمال
ستاره پارهٔ زرین و آسمان خلخال
زآفتاب یکی جام کرد چرخ امشب
بپادشاه بکف برنهاد مالامال.

وله شعر:

چرا زرد شد دهر بی مهرگان
ازیرا که چون کوه شد آسمان
چرا معصفر بار شد تیره شب
ازیرا که شد بارور زعفران
چرا جام می خواست ناگاه شاه
ازیرا کش آمد سده ناگهان
چرا ازقضا برترست امر او
ازیرا یقین برترست از گمان
چرا رخ مجدّر نماید عدوش
ازیرا کش ازاشك باشد نهان
چرا بی کرانست طول بقاش
ازیرا بود دایره بی کران.

شعر:

چه جادویست عنان آزمای مرکب او
که آرزوی سواران کند همی ازبر
تکاوری که بیك شربت امل آراست
بدستش اندر دریاء ژرف پهناور.

شعر:

فرورسید چو بنجشك زرد برگ بهی
زبیم آنکه برو زدچو باشه برگ چنار
ببرق ماند روز آفتاب در پس ابر
بآفتاب درخشنده برق در شب تار

احمد . [اَ مَ] ابن محمد مکنی به ابی سعید اعرابی . ازمشاهیر فضلای طبقهٔ عرفا اصلش از بصره است و ساکن مکهٔ معظمه بوده است در اواخر مائهٔ سوم و اوایل مائهٔ چهارم هجریه بعلوم ظاهر وباطن معروف ومشهور گشت جامی رحمه‌الله او را در عداد طبقهٔ پنجم ازین سلسله نگاشته و گوید وی عالم بود وفقیه ویرا برای این‌طایفه تصنیفهای بسیار است و بصحبت جماعتی ازاین طبقه رسیده مانند شیخ جنید و عمروبن عثمان مکی و ابوالحسین نوری و شیخ حسن مسوحی و شیخ ابوالفتح حمال بعضی گفته اند که وی قریبست ازین سلسله بطبقهٔ چهارم شیخ - الاسلام گفته که وی درنکته‌های توحید سخت نیکوست و در آنجاگفته لا یکون قرب الاوئمة مسافة نزدیکی نگویندتامسافت نبود وهم شیخ‌الاسلام در ذیل این بیان گفته که در قرب دوگانگی است که یکی بدیگری نزدیك بود پس چون بنگری قرب بعد باشد و تصوف یگانگی باشد . واز کلمات ابوسعید است که گفته التصوف کله ترك الفضول والمعرفة کلها الاعتراف یعنی تصوف همگی ترك زیادتیست و معرفت همگی آن اعتراف است بنادانی یعنی بازیافت آنکه ویرا نمی شناخت ونیز از کلمات اوست که گفت لا یکون الشوق الا الی غایب یعنی نمیباشد اشتیاق مگر بچیزی که حاصل و موجود نیست زیراکه شوق میل است به پیدا شدن چیزی واین معنی بنسبت با معدوم وجود گیرد و به نسبت با موجود صورت نبندد اما آنکه درحضور محبوب شخص راشوق باقی‌است آن شوق حصول نیست بلکه شوق بقاء حضور محبوبست‌در ازمنهٔ آتیه و این‌معنی حالة‌الشوق معدوم است شیخ‌الاسلام در ذیل این بیان گفته شیخ اجل عالم داود طائی راگفتند تو مشتاقی گفت نه مرا نه دوری بود که مشتاق باشم غایب مشتاق بود دوست من پیوسته در نظر حاضر است و هم از اوست که الله تعالی بعضی ازاخلاق خود با دشمنان داده تا بآن بر دوستان‌وی تعطف میکنند و بدان سبب دوستانش می آسایند ونیز از اوست که گفته علم را با آداب آن باید بکمال رسانید و اگر غیر ازین باشد آن علم را فایدتی از برای تحصیل کننده‌اش نباشد و آن عالم فاضل در مکهٔ معظمه روزگار خود را بارشاد میگذرانید تا درسنهٔ سیصد وچهل هجری روزگار زندگانیرابدرود نمود ودرآنوقت او را شیخ حرم خواندند ودرمکه مدفون کردند تا اینجا بود آنچه ازنفحات‌الانس نقل شد واما آنچه یافعی در متوفیات سیصد وچهل نوشته‌این‌است: ابن‌الاعرابی المحدث الصوفی ابوسعید احمدبن محمدبن زیاد البصری نزیل مکه روی عن اسحق الزعفرانی. واز مؤلفات وی یکی کتاب وصایا بوده که در ابتدای ترجمه نامی ازو برده شد و دیگر کتاب جمع وتفریق که در آداب طریقت بوده است ودیگر کتاب فواید که متعلق بکلمات این طبقه بوده . نامهٔ دانشوران جلد دویم صفحهٔ (۲۲۸)

احمد . [اَ مَ] ابن محمد. مکنی به‌ابی سعید و ملقب به فخرالدین . خواهر زادهٔ ابـوالفتوح رازی حسین بن علی بن محمد صاحب تفسیر است . وی از خال‌خویش‌علم و ادب فرا گرفته و یکی از افاضل عصر خویش است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد مکنی به ابی‌العباس. رجوع به احمدبن محمدبن یحیی- البلدی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد مکنی به‌ابی العباس شقانی . دراواخرمائهٔ چهارم‌هجریه بوده است ومعاصراست باغزنویان وباشیخ اجل ابوسعید و ابوالحسن‌خرقانی هم‌عصر. صاحب نفحات‌الانس نقل احوال ویرا از کتاب کشف‌المحجوب نموده میگوید وی در فنون علوم چه اصول و چه فروع امام وقت‌بود ومشایخ بسیاررادیده وصحبتشانرا دریافته بود و از بزرگان اهل تصوف‌بود صاحب کتاب کشف‌المحجوب که شرح حال اورا نوشته گوید که مرا باوی اُنسی‌عظیم بود و ویرا بامن شفقتی صادق ودر بعضی علوم استاد من بود وهرگز از هیچ صنف کسی‌ندیدم که شرع را بنزدیك وی تعظیم بیشتر از آن بود که بنزدیك وی واز کل موجودات گسسته بود بجز امامی محقق را از او فائده نبودی ازدقت عبارتش اندرعلم اصول پیوسته طبعش ازدنیاوعقبی‌نفوربودی وپیوسته‌میخروشیدی‌اشتهی عدمالاعودله میل به‌نیستی‌دارم که درآن نیستی‌بازگشتن بوجود نبود و هم بپارسی گفتی هرآدمیرا بایست محال باشد ومرا نیز بایستنی محالست که بیقین دانم که آن نباشد وآن آنست که میبایدم که خداوندتعالی‌مرا بعدم میبرد که هرگز آن عدم را وجود نباشدزانچه هرچه هست ازمقامات و کرامات جمله محل‌حجاب وبلا اند وآدمی‌عاشق‌حجاب‌خودشده‌نیستی بنده اندر آرزوی‌دیدار بهتراز آرام‌باحجاب وچون حق جل جلاله هستی ایست که عدم بروی جایز نباشد چه زیان اندرملك وی که من نیستیی گردم که هرگز مر آن نیستی‌را هستی‌نباشد ونیز از صاحب کشف‌المحجوب نقل شده است که گفت روزی بنزد آن عارف کامل درآمدم دیدم که میخواند ضَرَبَ اللهُ مثلاً عبداً مملوکاً لایقدر علی شیءٍ و میگریست و نعره میزد پنداشتم که از دنیا بخواهد رفت گفتمش یاشیخ این چه حالت‌است گفت یازده سال است که تادردم اینجا رسیده است وازاین مقام درنمیتوانم گذشت وحاصل معنی آیت رسانیدن‌ضعف حال بنده و عدم قدرت وبست در تصرفات بمملوکی که ویرا قدرت نباشد برتصرف تاآز مالکش مأذون نگردد نقل است که وقتی شیخ اجل ابوسعید بن ابوالخیر در نیشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر سادات آن شهر بود بسلام شیخ‌آمده بود ودر پهلوی وی‌نشسته درآنحال آن عارف‌کامل درآمد ابوسعید ویرا بالای دست سید اجل جای داد سید ازآن حال رنجه شد شیخ بفراست‌دریافت وگفت یاسیدی‌شمارا که خلق‌دوست‌دارند از برای پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم است و اینها را باید دوستدار بود از برای خدایتعالی‌ازآنروی که‌اینهادر راه شریعت و طریقت رنجها برده و زحمتها کشیده اند و بمقام پیری رسیده اند سید را از کلام شیخ آن حالت برفت وآن گرفتگی ازوی زایل گردید. نامهٔ دانشوران جلد دویم صفحه ۴۳ و کشف‌المحجوب چاپ هند صفحه ۱۳۲

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمد . مکنی به‌ابی المظفر و ملقب به‌فخرالدوله والی‌چغانیان. رجوع به ابوالمظفر چغانی احمد ابن محمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد مکنی‌به‌ابی المکارم مقری واسطی . اوراست ، هدایة الرفاق فی‌القراءة .

احمد. [اَ مَ] ابن‌محمد معروف به‌ابی‌نصر اقطع . وی‌راست شرحی برمختصر القدوری در دو مجلد و نیز شرحی برمختصر الطحاوی فی‌فروع الحنفیة . ووفات وی بسال ۴۷۴ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد . رجوع به حفید سعدالدین شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد معروف به سعید قونوی . اوراست ، روضة المتکلمین در کلام .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد . ملقب‌بشهاب الدین‌معروف به‌صاحب . اوراست ، تلخیص تلخیص‌المفتاح . ووفات‌وی‌بسال ۷۸۸ بود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ملقب‌به‌شهاب

الدین و نظام گیلانی . از فقهای حنفی . اوراست ، کتاب ابراهیم شاهیة فی‌فتاوی الحنفیة و آن کتابی بزرگ است از افخر کتب و آن را برای سلطان ابراهیم شاه نوشته و از ۱۶۰ کتاب فراهم کرده‌است.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد معروف بشهاب حصکفی حلبی و مکنی به ابی‌العباس . اوراست ، طالبة الوصال من مقام العوال . والروضة الوردیة فی‌الرحلة الرومیة . او در حدود سال ۸۶۴ حیات داشته است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد . ملقب به فخرالدین . رجوع به احمد فخرالدین ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ملقب به نجم الدین معروف به‌ابن الرفعه. فقیه شافعی (۶۴۵-۷۱۰) . اوراست ، شرح تنبیه . شرح وسیط . وی متولی امر حسبت در دیارمصر بود وتدریس‌مدرسهٔ مغربیه‌داشت

احمد . [اَ مَ] ابن محمد آبی . مکنی بابی‌العباس . او از اهل آبة (۱) از ناحیهٔ برقه است و بتجارت بیمن شد و در عدن درک‌صحبت ابی‌بکر سعیدی کرد . یاقوت گوید مولی المفضل جال الدین از قول احمدآبی قصهٔ ملاقات او را باسعیدی برای من‌گفت . و سپس احمد باسکندریه رفت و اقامت گزید و میان او و شرف الدین عبدالرحمن پسر قاضی اسکندریه ماجرائی رویداد که او محتاج برفتن بقاهره شد و بدانجا شکایت ماجرا بصاحب صفی الدین شکر برد و وی داد او نداد و شکایت او در امر قطع رزق وی ازمسجدی که درآن امامت داشت بود یا چیزی از این قبیل . و قدوم او بقاهره بسال (۵۶۶) بود و در حدود سال (۵۹۹) بدانجا درگذشت و کتابی درنحو تصنیف کرد و من‌آنرا بخط خود او دیدم وآن مسائلی پراکنده بود. و مولی القاضی المفضل جال الدین مرا حکایت کردکه نزد صاحب ابی بشر رفته بودم و احمد نیز بدانجا بود و من بهلوی اونشستم و بطریق تمثل این‌بیت بخواند ،

انك لا تشکوالی مصمت

فاصبر علی الحمل الثقیل اومت.

و از انشاد بیت قصد او اشاره برسیدگی نکردن صاحب ابی بشر بشکوای او بود. ابوزیاد کلابی گویدانك‌لاتشکوالی مصمت مثلی است عرب را و تصمیت آن است که زن گوید صمت هذاالصبی یعنی نفس این بچه بریدآنگاه که‌اومشغول کودکان دیگر یا شوی خویش است و طفل شیر خوارهٔ اوگرید و سپس بیاید و شیرخوارهٔ خودرا بنوازش آرام کند . و حدیث کرد مراکه بمجلس شیخ موفق ابی الحجاج یوسف معروف بابن الخلال کاتب انشاء بروزگار مصریین در آمدوموفق درآینه به نثر چیستانی کرده بودوبحضار گفت چه گوئیددراین گفته من. شیئی شدیدالباس یغیره ضعیف‌الأنفاس ... و من از همان جزء اول دانستم که مراد او آینه است چه آن از آهن است و آهن شدیدالبأس(۱)باشد وچون‌بدودمند رونق و جلای آن بگردد وتیرگی گیرد وبگفتم و او حدّت خاطرمرا تحسین کرد . یاقوت گوید مولانا قاضی امام جمال الدین ابو-الحجاج یوسف ابن القاضی الأکرم علم‌الدین ابی طاهراسماعیل ابن عبدالجبار ابن ابی‌الحجاج مرا گفت کاابوالعباس احمد ابن محمد الآبی قصیدهٔ زیرین بمدح من گفت و من از خط خود او نقل میکنم ،

یا خیر من فاق الأفاضل سوددا

و امتاز خیماً فی الفخار و محتدا

و سما لأعلام المعالی فاهتوی

فضلاً به یهدی و فضلا یجتدی

واذا الریاسة لم تزن بمعارف

و عوارف یسدی به‌کانت سدا

لاتنس من لم ینس ذکرك‌احمدا

وافی جنابکم الکریم فاحمدا

یهدی الی‌الأسماع من اوصافکم

ملحاً کزهر الروض باکره الندا

مستحسنات کلماکرّرتها

لم تسأم الأسماع منها موردا

و الفضل فیه لکم و منکم انما

یعزی‌المضاعف فی‌الجمیل لمن بدا

کالزهر یسقی الزهر صوب افقها

فیعود منه نشره متصعدا

جاد الغمام علی الکمام بمائه

عذباً فنضّر ماحوته و نضدا

و اذا امرؤ اسدی لحرنعمة

بدءا تملکه بها و استعبدا

دعی المفضل اذ تسامی فضله

شرفاً علی نظرائه و استمجدا .

معجم الادباء جلد دویم چاپ مارگلیوث صفحهٔ(۱۱۲)

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابدی ملقب بشهاب‌الدین‌ومکنی به‌ابی‌العباس اوراست، شرح ایساغوجی ابهری .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن ابراهیم ابن ابی بکر بن خلکان الهکاری الاربلی البرمکی . رجوع به ابن خلکان ورجوع بروضات‌الجنات صفحهٔ ۸۷ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن ابراهیم ابن حازم حازمی . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن ابراهیم ابن الخطاب‌الخطابی بستی . مکنی به‌ابی سلیمان از اولاد زید ابن الخطاب برادر عمر ابن الخطاب . واین نسبت را ابوعبید هروی وابومنصور ثعالبی دو شاگرد احمد گفته‌اند. وچنانکه عبدالرحمن‌ابن‌عبدالجبار الفامی الهروی در تاریخ هراة خویش آورده است ودر آنکتاب بجای احمد اورا حمد نامیده ، وفات خطابی در سال(۳۸۸) ومولداوبرجب‌سنهٔ(۳۱۹)بوده‌است.یاقوت گوید بخط ابوسعد السمعانی دیدم که او نیز از خط شیخ ابن عمر نقل کند که، وفات امام ابوسلیمان خطابی به بست در رباط واقع‌درساحل‌هندمند بروز شانزدهم شهر ربیع الاخر سال (۳۸۶) بوده است. و ابوالفرج عبدالرحمن ابن الجوزی در کتاب‌المنتظم گوید وفات اودرسنهٔ(۳۴۹) رویداد . لکن این‌روایت براساسی‌نیست. سمعانی گوید ، خطابی حجة و صدوق بود وبعراق‌وحجازرحلت کرد وبلاد خراسان‌را سیاحت کرد وبماوراءالنهررفت‌وبامال حلال خویش تجارت می کرد وسود آن بصلحاء اصحاب‌خویش‌انفاق‌می کرد.وثعالبی‌ذکراو در یتیمة آورده و گوید او بزمان ماشبیه به‌ابی‌عبیدالقاسم ابن‌سلام بود. وحافظ ابو طاهراحمدابن محمدابن‌احمد السلفی درشرح مقدمهٔ‌کتاب معالم السنن خطابی گویدکه جم‌غفیر وعددکثیری از مصنفین نام او را حمدگفته اند وصواب ومعتمدنیزهمین‌است. یاقوت گوید اینکه من‌اورادرباب‌موسومین باحمد آورده‌ام برای این است که دومعاصر وشاگرد خطابی اورا احمد خوانده‌اند . و حاکم ابن البیع در کتاب نیشابور بخطابی حمدنام میدهد ونام‌اورا درردیف موسومین بحمد نوشته است . و ابوسعد سمعانی در کتاب مرو آردکه از ابوسلیمان نام وی پرسیدندگفت‌نامی که پدرومادرم‌راداده‌اند حمد است لیکن مردم احمد نوشتند ومن‌هم مخالفت نکردم . و باز سمعانی در تأیید گفتهٔ خویش‌قطعهٔ راکه ابوبکرعبدالله‌ابن ابراهیم الحنبلی در رثاء خطابی گفته‌است گواه می‌آورد وقطعه این است ،

وقد کان حمداً کاسمه حمد الوری

شمائل فیها للثناء ممادح

خلائق ما فیها معاب لعائب

اذا ذکرت یوماً فهنّ مدائح

تغمده الله الکریم بعفوه

ورحمته والله عاف وصافح

ولازال ریحان الالاه و روحه

قری روحه ماحنّ فی‌الأیك صادح.

وباز سمعانی گوید ، ابوسلیمان ازبسیاری

---

(۱) آبه ، آوه نزدیك ساوه و برقه ناحیتی‌است به قم .

(۲) و انزلنا الحدید فیه بأس شدید .

ازمردان علم کسب علم کرد ودر طلب حدیث سفرها کرد ودر فنونی ازعلم تألیفها داشت فقه ازابی بکرقفال شاشی وابی علی ابن ابی هریره ازاصحاب شافعی ونظایر آنان آموخت واز تصانیف اوست ، کتاب معالم السنن فی شرح کتاب السنن لأبی داود . کتاب غریب الحدیث ودراین کتاب اموری را که ازغریب الحدیث ابوعبید وغریب الحدیث ابن قتیبه فوت شده آورده است و این کتابی است ممتع ومفید وآنرا ابوالحسین عبدالغافر ابن محمد ابن عبدالغافر الفارسی ثم النیسابوری از وی روایت کند . کتاب تفسیر اسامی الرّب عزوجلّ . شرح الأدعیة المأثورة . کتاب شرح صحیح البخاری . کتاب العزلة . کتاب اصلاح الغلط . کتاب العروس . کتاب اعلام الحدیث . کتاب الغنیة عن الکلام . کتاب شرح دعوات لأبی خزیمة . و از شیوخ خطابی در ادب وغیر آن اسماعیل صفار وابوعمر الزاهد و ابوالعباس الأصم و احمد ابن سلیمان النجار وابوعمر والسماك و مکرم القاضی و جعفر الخلدی باشند و همهٔ این اشخاص ازعلماء بغدادند ودربغداد ازایشان شنیده ونوشته است سوای ابوالعباس اصم که اونیسابوری وجدّاً عالی الاسناد است. واز خطابی خلقی کثیر روایت دارند و از جمله عبدالله ابن احمد ابن غنیر هروی وابومسعود الحسن ابن محمد الکرابیسی البستی در بست و ابوبکر محمد ابن الحسن المقری در غزنه وابوالحسن علی ابن الحسن الفقیه السجزی در سیستان وابوعبدالله محمد ابن علی ابن عبدالله الفسوی در فارس از او سماع دارند . و کسان دیگر . وهم امام فقیه ابوحامد اسفراینی فقیه عراق والحاکم ابوعبدالله محمد ابن البیع النیسابوری در خراسان ازوی روایت کنند وابوعبید هروی در کتاب الغریبین از او حدیث کند و ابومنصور عبدالملک ثعالبی دریتیمه اشعاری از وی آورده است واز جمله ،

وما غربة الأنسان فی شقة النوی
ولکنها والله فی عدم الشکل
وانی غریب بین بست واهلها
وان کان فیها اسرتی وبها اهلی .

وابی منصور ثعالبی راست خطاب بخطابی،

ابا سلیمان سرفی الأرض اوفاقم
فانت عندی دنا منك اوشطنا
ما انت غیری فاخشی ان تفارقنی
فدیت روحك بل روحی فانت انا.

واز خط ابی سعد سمعانی دیدم که گوید خبر داد ما را اسمعیل ابن احمد الحافظ که خبر داد ما را ابوالقاسم سعد ابن علی ابن محمد الریحانی ادبا (کذا) که خبر داد ما را ابوسعد الخلیل ابن محمد الخطیب که وقتی در صحابت ابی سلیمان الخطابی بودم ونظر او برمرغی که بردرختی بود افتاد ساعتی گوش بآوای مرغ فرا داد وسپس این شعر بگفت ،

یا لیتنی کنت ذاك الطائر الغردا
من البریة منحازاً و منفردا
فی غصن بان دهته الریح تخفضه
طوراً وترفعه افنانه صعدا
خلوا لهموم سوی حبّ تلمسه
فی الترب او نغبة یروی بها کبدا
ما ان یورقه فکر لرزق غد
ولا علیه حساب فی المعاد غدا
طوباك من طائر طوباك ویحك طب
من کان مثلك فی الدنیا فقد سعدا .

ابوبکر محمد ابن علی ابن الحسن ابن البراغونی اللغوی از قول سلفی آورده است که ابومنصور ثعالبی قطعهٔ زیرین را که ابوسلیمان خطاب باو گفته است برای من انشاد کرد ،

قلبی رهین بنیسابور عنداخ
ما مثله حین یستقری البلاداخ
له صحائف اخلاق مهذبة
منها التقی والنهی والعلم ینتسخ .

وابو طاهر سلفی گوید بسال (۵۵۰) در شدت شوق وشغب خود بتألیف بوسلیمان وکثرت رغبت خویش در بدست کردن تصانیف او گفته ام :

ظن هذا الخطاء فی الخطابی
شیخ اهل العلوم والآداب
من علی کتبه اعتماد ذوی الفضـ
ـل و من قوله کفصل الخطاب
ان یحوز الفردوس اذا تعب النـ
ـفس لذی العرش غایة الأتعاب
وتعنی فی الأخذ جداً وفی التصـ
ـنیف من بعدرغبة فی الثواب
نضرالله وجهه من امام
المعیّ اتی بکلّ نواب
ولعمری قدفاز بالروح والریحـ
ـان من غیر شبهة وارتیاب
فلقد کان شمس متبعی الشر
ع علی الزائغین سوط عذاب.

وسلفی رادرحق ابوسلیمان اشعاردیگری نیز هست لیکن در نهایت سستی و ناچیزی چنانکه در فوق مشهود افتاد . و هم از اشعار ابوسلیمان خطابی است در یتیمه ،

ولیس اغترابی فی سجستان اننی
عدمت بها الأخوان والدار و الأهلا
ولکننی مالی بها من مشاکل
وان الغریب الفرد من یعدم الشکلا .

وهم اوراست ،

شرالسّباع العوادی دونه وَزَرُ
والناس شرّهم مادونه وزر
کم معشر سلموا لم یؤذهم سبع
وما تری بَشراً لم یؤذه بشر .

وباز از اوست ،

ما دمت حیاً فدار الناس کلّهم
فأنما انت فی دار المدارات
من یدر داری ومن لم یدر سوف یری
عمّا قلیل ندیما للندامات .

وهم او گوید ،

وقائل ورأی من حجبتی عجباً
کم ذا التواری وانت الدهر محجوب
فقلت حلّت نجوم العمر منذ بدا
نجم المشیب ودین الله مطلوب
فلذت من وجل بالأستتار عن ال
ابصار انّ غریم الموت مرهوب .

ایضاً ازاوست ،

تغنم سکوت الحادثات فانها
وان سکنت عمّا قلیل تحرك
وبادر بأیام السلامة انها
رهان وهل للرهن عندك مترك .

ومنه ایضاً ،

تسامح ولاتستوف حقك کلّه
وابق ولم یستقص قط کریم
ولاتغل فی شیئ من الأمر واقتصد
کلا طرفی قصد الأمور ذمیم .

وابوالقاسم داودی هروی گوید ثعالبی راست در مرثیهٔ خطابی رحمه الله ،

انظروا کیف تخمد الأنوار
انظروا کیف تسقط الأقمار
انظروا هکذا تزول الرواسی
هکذا فی الثری تغیض البحار .

رجوع به یتیمة الدهر ثعالبی ومعجم الأدباء یاقوت چاپ مارگلیوث ، جلد (۲) صفحهٔ (۸۱) تا ۸۶ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن ابراهیم بن سلفة انصاری ملقب بصدرالدین و مکنی به ابی طاهر حافظ . او درطلب حدیث رحلت ودرك خدمت اعیان مشایخ کرد و شافعی مذهب بود وببغداد شد ودر آنجا شاگردی علی الکیا ابی الحسن علی الهراسی در فقه وابی زکریا یحیی بن علی الخطیب التبریزی اللغوی در لغت کرد واز ابی محمد جعفر ابن سراج و غیراو از ائمه روایت دارد و آفاق و بلاد را بپای طلب بپیمود و درسال ۵۱۱ بثغر اسکندریه شد ودر آنجا اقامت گزید و از اماکن بعیده مردم قصد او کردند وازوی بهره ها بردند ودر آخرعمر او کسی مانند وی نبود وابوالحسن علی بن سلار وزیر الظافر العبدی صاحب مصر در ۵۴۶ در ثغر مزبور مدرسهٔ برای وی بساخت وبدو تفویض کرد و آنمدرسه تا امروز بنام او

برجایست و ابن خلکان گوید من درک خدمت جماعتی از اصحاب وی در شام و دیارمصریه کردم وبمن اجازت روایت دادند واز خط او نقل بسیاردارم وامالی وتعالیق وی بسیار است و ولادت او در حدود سال ۴۷۲ باصفهان بوده است وبچاشتگاه روز جمعهٔ پنجم شهر ربیع الاول سال ۵۷۶ در ثغر اسکندریه وفات یافت وهم بدانجا جسد وی در مقبرهٔ وعلا بخاک سپردند و نسبت او بجد وی ابراهیم سلفه است وآن لفظی فارسی است ومعنی وی دارای سه لب باشد چه یکی ازدولب اوشکافته بود ودر کتاب بغیة درذیل ترجمهٔ ابراهیم بن عمربن ابراهیم بن خلیل ابی العباس خلیلی مشهور به الجعبری آمده است که سلفی نسبت بطریق سلف است. ورجوع بروضات صفحهٔ ۸۲ و ابن خلکان شود. اوراست: سلفیات من اجزاء الاحادیث وکتابی در مناقب عباس بن عبدالمطلب عم رسول صلوات الله علیه.

احمد. [ا م] ابن محمدبن ابراهیم بن هلال خواصی مقدسی شافعی مکنی به ابی محمود. ملقب بشهاب الدین. اوراست: اقتضاء المنهاج فی احادیث المعراج. ومصباح فی الجمع بین الاذکار والسلاح. وملخص موسوم به عجالة العالم من کتاب المعالم از معالم السنن تألیف احمدبن ابراهیم الخطابی و انتحاء السنن واقتفاء السنن که شرحی است برسنن ابی داود. وفات او را حاجی خلیفه درجائی ۷۶۵ ودرجای دیگر ۷۶۹ نوشته است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن ابراهیم ابی الحسن الاشعری الیمنی القریتی الحنفی فقیه ونحوی ولغوی نساب. اورا در فنون شتی تألیف است و از جمله کتاب اللباب فی الآداب والمختصر فی النحو. روضات الجنات صفحهٔ ۵۱ سطر ۳.
و نیز التعریف بالانساب و ملخص آن موسوم به اللباب الی معرفة الانساب و تفاحة فی المساحة و وفات وی پس از سال ۵۰۰ بوده است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدابن ابراهیم الثعلبی مکنی بأبی اسحاق مفسر. صاحب کتاب مشهور متداول معروف بتفسیر ثعلبی. یاقوت گوید چنانکه عبدالغنی ابن سعید حافظ مصری گفته و من آنرا از حاشیهٔ کتاب الاکمال ابن ماکولا نقل میکنم وفات ثعلبی در محرم سال (۴۲۷) بود. و وی مفسری جلیل از مردم خراسان است و عبدالغافر نیز در سیاق ذکر او آورده است و گوید: احمد ابن محمدابن ابراهیم، ابواسحاق ثعلبی مقری مفسر واعظ ادیب ثقهٔ حافظ صاحب تصانیف جلیله است از قبیل تفسیری که حاوی انواع فرائد معانی و اشارات و کلمات ارباب حقایق و وجوه اعراب و قرآآت است و کتاب العرائس و القصص و غیر آن دو که بعلت شهرت محتاج بذکر نباشند واومردی صحیح النقل و موثوق به است و از ابی طاهرابن خزیمة و ابی بکر ابن مهران المقری وابی بکر ابن هانی و ابی بکرابن الطرازی ومخلدی وخفاف وابی محمدابن الرومی وطبقهٔ آنان روایت کندواو بسیارحدیث وبسیارشیوخ است. وسپس تاریخ وفات او بدانسان که درفوق گفتیم آورده است و گوید واحدی تفسیر را از اوشنیده و از وی اخذ روایت کرده وویرا ستوده و از وی حدیث کرده است وهم احمدراست: کتاب ربیع المذکورین. و در آخر ترجمه در معجم الادباء چاپ مارگلیوث آمده است: وحدث عنه باسناد رفعه الی عاصم قال الرئاسة بالحدیث رئاسة بذلة ان صح الشیخ وحفظ و صدق قاسمی فقال هذا شیخ کیس واذا وهم قالوا شیخ کذاب. چنانکه مشاهده میشود. عبارت غلط است و ظاهراً اصل عبارت مفهومی قریب باین دارد که ریاست حدیث ریاست خوبی نیست چه شیخ اگر حافظ وصدوق بود که وظیفه و وجیهٔ اوست واگر مرتکب اشتباهی گردد گویند کذاب است.
رجوع به ابواسحق احمد... و روضات الجنات صفحهٔ ۶۸ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن ابراهیم الخطابی ملقب به ابی سلیمان. رجوع به ابوسلیمان احمد یااحمدبن محمد... واحمد بن محمدابن ابراهیم بن الخطاب شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن ابراهیم السلفی اصفهانی. ملقب بصدرالدین رجوع به احمد ابن محمد ابن ابراهیم ابن سلفهٔ انصاری شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن ابی الاشعث الفارسی رجوع به احمد ابن محمد ابن محمد ابن ابی الاشعث... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن ابی الاصبغ. رجوع به ابن ابی الاصبغ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن ابی بکر. اوراست: غرائب المسالک.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن ابی بکر بن محمدشیرازی کازرونی ملقب بفخرالدین. اوراست: کتاب هادی المسترشدین شرح اربعین نووی و شرح مختصری بر عقیلة اتراب القصائد تألیف قاسم بن فیرة شاطبی که بسال ۷۹۸ باتمام رسانید و شرحی مختصر برقصیدهٔ برده و نیز شرحی مفصل بنام نزهة الطالبین و تحفة الراغبین دارد که درسال ۷۸۷ باتمام رسانیده است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن ابی بکر حنفی. اوراست: مجمع الفتاوی وخزانة الفتاوی.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدبن ابی بکر خطیب قسطلانی شافعی مکنی بابی العباس. اوراست: اللالی السنیة و لوامع الانوار. و فتح الدانی و لطائف الاشارات بفنون القرآآت که کتابی است عظیم النفع و مسالک الحنفاء الی مشارع الصلوة علی النبی علیه الصلوة والسلام المصطفی وفات بسال ۹۲۳ (کشف الظنون).

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن ابی الذیال. ابو عبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۱۰۶).

احمد. [اَ مَ] محمد ابن ابی سهل الحلوانی. ابو عبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی درالموشح از وی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۶۴) (۲۶۷) (۲۷۳) (۲۹۸) (۳۰۶)

احمد. [اَمَ] ابن محمد بن ابی عبید العبدی الهروی الفاشانی مکنی به ابی عبید یکی از اکابر علماء وافاخر ادبا. سیوطی ذکر اودرطبقات النحاة آورده است و گوید او شاگرد ربیع بن سلیمان و نفطویه و ابن السراج است ودرک صحبت ابن دریدنیز کرده بود لکن از او روایتی ندارد و او را قرامطه اسیر کرفتند وروزگاری دراز در اسارت آنان ببود و صاحب وفیات گوید احمد صحبت شیخ ابو منصور محمد بن احمد بن ازهربن طلحة بن نوح الشافعی اللغوی مشهور بازهری هروی را دریافت وتلمذاو کرد وفواید جمّه از وی فراگرفت وتخریج احمد بدست او بود واز مصنفات اوست: کتاب النافعة در لغت عرب و کتاب الغریبین که درآن جمع میان تفسیر غریب القرآن وحدیث نبوی کرده است واین کتاب درهمهٔ آفاق اسلامی شهرت یافت وازاو عبدالواحد الملیحی و ابوبکر اردستانی روایت کنند و صاحب طبقات النحاة: کتاب تفصیل ولاة هراة را نیز بدو نسبت کرده است و بعضی کنیت او را ابوعبدالله وبرخی ابوالقاسم گفته اندوحق همانست که ابن خلکان گوید ودر نسخهٔ کهن ازالغریبین که درکتابخانهٔ مولف است نام او دراول کتاب بدینصورت است: اخبرنا الشیخ الأدیب ابوعبید احمد ابن محمد الهروی... روضات الجنات صفحهٔ ۷۶ ورجوع به ابوعبید احمد بن محمد... شود.

احمد. [اَمَ] بن محمدبن ابی محمدیحیی بن المبارک العدوی الیزیدی. مکنی بابی جعفر بیش ازسال (۲۶۰) وفات یافت. و اورا

دوپسر بود یکی موسوم بموسی و مکنی به ابی عیسی ودیگر مکنی به ابی موسی وآن دوازعم پدرشان ابراهیم‌بن ابی‌محمد آنچه راکه ابراهیم از اصمعی و ابی زید شنیده بود روایت کرده‌اند . ابن‌الندیم. و ابو عبیدالله محمدابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است . (۱)
ورجوع به یزیدیین وابوموسی احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن ابی نصر بزنطی . رجوع به بَزَنطی احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن ابی‌الورد مکنی به‌ابی‌الحسن . برادرمحمدبن محمدبن عیسی‌بن عبدالرحمن‌بن عبدالصمد . ابوالفرج جوزی درصفة الصفوة (جلد ـ دوم صفحهٔ ۲۲۳) آرد که (از جعفربن ـ محمد روایت است) که گفت احمدبن ابی الورد ولی‌خدابود چون برجاهش می‌افزود تواضع وی زیادت‌میشد وچون‌مالش‌فزون می‌آمد سخاوت او فزونی میگرفت وچون عمرش بالا میرفت براجتهادش می‌افزود و گفت‌مردان به‌پنج‌چیزبدرجات‌رسند : لزوم باب و ترک خلاف ونفاذ در خدمت و صبر برمصائب وصیانت کرامات .
وابوعلی‌رودباری گفته است که احمدومحمد پسران محمد بن ابی‌الورد مصاحبت ابی عبدالله الساجی کردند و ابوعبدالله میگفت کسیکه خواهد خدمت فقراء کند گو تا خدمت پسران ابی‌الورد کند که بیست‌سال مصاحب من بودند وهر گز حاجتی از من نخواستند وازآنان‌منکری ندیدم . احمدبن ابی‌الورد صحابت بشرحافی‌وحارث محاسبی وسرّی نیز کرده‌است . وپیش‌از برادرش محمد در گذشت (۲).

احمد . [اَ مَ] بن محمدبن ابی‌الوفا . رجوع به ابن ابی‌الوفا شود .

احمد . [اَ مَ] بن محمد بن احمد . رجوع به ابوسعید مالینی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن احمد . رجوع به علاءالدولهٔ سمنانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن احمد . مکنی به ابوحامد و کنیت محمد ابوطاهر است . رجوع به ابوحامد اسفراینی‌شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن احمد بن ابراهیم باجوری شافعی ملقب به شهاب . اوراست ، شرح جامع المختصرات تألیف احمدبن عمربن احمد . وفات وی بسال ۸۲۰ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدابن احمدبن ابراهیم المیدانی النیشابوری . مکنی بأبی‌الفضل . عبدالغافر گوید : میدان‌محلّه ازنیشابوراست که احمد بدانجا ساکن بود وازینرو بمیدانی معروف شد واوادیبی‌فاضل وعالمی‌نحوی‌ولغوی بودوچنانکه عبدالغافر بن اسماعیل الفارسی در کتاب‌سیاق گوید ، او دررمضان سال (۵۱۸) بشب‌قدر در گذشت و جسد وی بمقبرهٔ میدان بخاک سپردند . اوشاگرد ابوالحسن علی‌ابن احمدواحدی ویعقوب‌ابن احمد نیشابوری‌است وصاحب تصانیفی است ازجمله : کتاب جامع‌الأمثال که در نهایت جودت است و کتاب السامی فی‌الاسامی . و کتاب انموذج در نحو و کتاب‌الهادی‌للشادی. و کتاب‌النحوالمیدانی. کتاب نزهة‌الطرف فی‌علم الصرف . کتاب شرح المفضلیات . کتاب منیة‌الراضی فی رسائل‌القاضی. واسعدابن‌محمدمرسانی (۳) در وصف کتاب السامی‌فی‌الأسامی گوید:

هذا الکتاب‌الذی سماه بالسامی
درج من‌الدربل کنز من‌السام
ماصنفت مثله فی فنه ابداً
خواطر الناس من‌حام‌ومن‌سام
فیه قلائد یاقوت مفصلة
لکل اروع ماضی‌العزم بسام
فکعب احمد مولای‌الأمام سما
فوق‌السماکین من‌تصنیفه‌السامی .

و محمد ابن‌المعالی ابن‌الحسن‌الخواری در کتاب ضالة‌الادیب من‌الصحاح والتهذیب ذکر میدانی آورده و گوید بارهااز کتاب اصحاب او شنیدم که میگفتند اگر ذکاو شهامت وفضل قبول صورت میکردمیدانی آنصورت بود . و آنکس که در کلام میدانی متأمل شود و پیروی او کند داند که این دعوی صدق باشد . واز کسانی‌که تلمذ او کردند و بدو تخرج یافتند یکی امام ابوجعفر احمدابن‌علی‌المقری البیهقی و دیگر پسر او سعید ابن احمد ابن محمد میدانیست و او پس از پدر امام بود . و عبدالغافربن‌اسماعیل دوبیت ذیل‌را از گفته های میدانی نقل کرده‌است ،

تنفس صبح‌الشیب فی لیل عارضی
فقلت عساه یکتفی بعذاری
فلما فشاعاتبته فاجابنی
الاهل یری صبح بغیر نهار .

و ابوالحسن بیهقی در کتاب وشاح الدمیة در وصف میدانی گوید ،
الامام ، استاذنا صدرالافاضل ابوالفضل [احمد ابن محمد ابن احمدالمیدانی ، صدر الادباء و قدوةالفضلاء ، قد صاحب‌الفضل فی ایام نفد زاده وفنا عتاده و [ذهبت] عدته وبطلت اهبته ، فقوم سنادالعلوم بعد ما غیرتها الایام بصروفها ، ووضع انامل الافاضل علی خطوطها و حروفها . ولم یخلق‌الله تعالی فاضلا فی عهده الا وهوفی مائدة آدابه ضیف وله بین بابه وداره‌شتاء وصیف وما علی من عام لجج البحرالخضم واستنزف الدرر ظلم وحیف . و این امام روزی از کسب‌دست خویش‌میخورد وخود این ابیات خویش مرا بخواند ،

حننت الیهم والدیار قریبة
فکیف اذا سارالمطی مراحلا
وقد کنت‌قبل‌البین لاکان‌بینهم
اعاین للهجران فیهم دلائلا
وتحت‌سجوف‌الرقم اغیدناعم
یمیس کخوط‌الخیزرانة مائلا
وینضوعلینا السیف من جفن‌مقلة
تریق‌دم‌الابطال‌فی‌الحب‌باطلا
و تسکرنا لحظاً ولفظاً کأنما
بفیه و عینیه سلافة بابلا .

وهم اوراست ،

شفة لماها زاد فی آلامی
فی رشف ریقتها شفاء سقامی
قد ضمنا جنح‌الدجی و للثمنا
صوت کفقطك اروٌس‌الأقلام .

وهم از اوست ،

یا کاذباً اصبح فی کذبه
اعجوبة ایة اعجوبة
و ناطقاً ینطق فی لفظة
واحدة سبعین اکذوبة
شبهك الناس بعرقوبهم
لما رؤا اخذك اسلوبه
فقلت کلا انه کاذب
عرقوب لا یبلغ عرقوبه .

رجوع بمعجم‌الأدباء جلددویم صفحهٔ ۱۰۷و رجوع به ابوالفضل احمدبن محمدورجوع به سعیدابن احمدبن محمدالمیدانی‌ورجوع بروضات صفحهٔ ۸۰ شود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمدابن احمد ابن ابی‌الاشعث . رجوع به ابن ابی‌الاشعث‌ابو جعفر احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن احمد ابن بردالاندلسی . حمیدی ذکر او آورده و گوید وی کاتبی ملیح‌الشعر و بلیغ‌الکتابة و از خاندان ادب‌وریاست بود . واوراست رسالهٔ در سیف و قلم و مفاخرة آندو باهم و او اول کس است که در اندلس دراینموضوع نوشت ومن اورا پس ازسال (۴۴۰) مکرر بالمریة دیدار کردم و او

(۱) الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۸۵) و (۳۰۱) . (۲) وفات محمد دررجب سال ۲۶۳ بود (صفةالصفوة جلد ۲ صفحهٔ ۲۲۳)
(۳) لعله المیهنی. مارگلیوث .

را کتبی است در علم قرآن و از جمله ، کتاب التحصیل فی تفسیر القرآن ، کتاب التفصیل هم در تفسیر کتاب الله و جز آن و جد او احمد ابن برد بروزگار عامریان وزیر بود و ابن وزیر کاتبی بلیغ بود و بسال (۴۱۸) در گذشت .

و از شعر احمد صاحب ترجمه است :

تأمل فقد شق النهار مغلسا
کمامه عن نواره الخضل الندی
مداهن تبر فی انامل فضة
علی اذرع مخروطة من زبرجد.

ونیز اوراست :

لما بدا فی لازور دی الحریر وقد بهر
کبرت من فرط الجما ل و قلت ماهذا بشر
فاجابنی لا تنکرن ثوب السماء علی القمر.

وهم اوراست :

قلبی و قلبك لا محالة واحد
شهدت بذلك بیننا الالحاظ
فتعال فلنغظ الحسود بوصلنا
ان الحسود بمثل ذاك یغاظ .

رجوع بمعجم الأدباء جلد(۲) صفحهٔ(۱۰۷) شود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن احمد بن جعفر بن حمدان فقیه. معروف به ابی الحسین القدوری . رجوع به ابوالحسین قدوری ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن احمد ابن حسن ابن سعید اصفهانی مقری . مکنی به ابوعلی . او بدمشق مسکن داشت و تصانیفی در قراآت کرده است و قران نزد علی ابی القاسم زید ابن علی ابن احمد ابن ابی بلال کوفی و ابی بکر نقاش و ابی العباس ابن حسن ابن سعد القاسی و ابی عبدالله صالح ابن مسلم ابن عبیدالله ابن المقری و ابی الفتح مظفر ابن احمد ابن برهان، درست کرد و بدمشق از ابی محمد عبدالله ابن عطیة و عبدالوهاب ابن الحسن الکلابی و حسین ابن علی و ابی القاسم ابن الفرات و ابی نصر ابن الجبان حدیث شنید و در ماه ربیع الآخر سال ۴۹۳ بدمشق در گذشت و در تشییع جنازهٔ وی ازدحامی عظیم بود. (معجم الادباء چاپ مارگلیوث جلد دوم صفحهٔ ۷۹) .

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن احمد ابن حنی. [ح ن ن] محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن احمد ابن سلمة ابن شرام الغسانی . یکی از علمای نحو مشهور در شام. وی از اصحاب ابوالقاسم زجاجی است ونحو وادب از وی فرا گرفته است و تصانیف استاد خود زجاجی را بخط خویش نوشته است . چه احمد را خطی و ضبطی خوش و کتابتی درست بود و من کتاب امالی زجاجی را بخطا و دیدم که در (۳۴۶) از کتابت آن فراغت یافته بود. ابوالقاسم ذکر او آورده و گوید احمد ابن محمد ابن سلمة ابوبکر ابن ابی العباس الغسانی المعروف با بن شرام النحوی. و او سماع دارد از ابی بکر الخرائطی و ابی الدحداح احمد ابن محمد ابن اسماعیل التمیمی و ابوالحسن احمد ابن جعفر ابن محمد الصیدلانی و عبدالغافر ابن سلامة الحمصی و ابوالقاسم عبدالرحمن ابن اسحاق الزجاجی و ابوبکر احمد ابن محمد ابن سعید ابن عبیدالله ابن فطیس و حسن ابن حبیب - الحصائری و ابوالطیب احمد ابن ابراهیم ابن عبادل الشیبانی و ابراهیم ابن محمد ابن ابی ثابت و ابوعلی محمد ابن قاسم ابن ابی نصر . و از احمد روایت کنند : رشا ابن نظیف و ابوبکر احمد ابن الحسن ابن احمد ابن الطبال و ابوالحسن الربعی و ابونصر ابن الجبان . ابن الأکفانی گوید : در کتابی کهن دیدم که وفات ابوبکر ابن شرام بروز سه شنبهٔ دهم شعبان سال (۳۸۷) بود . رجوع بمعجم الأدباء جلد دویم صفحهٔ (۸۸) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن احمد بن السید غافقی مکنی به ابی جعفر . ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء (جلد دوم صفحهٔ ۵۲) آرد که وی امامی فاضل و حکیمی عالم بود و از اکابر اندلس بشمار میرفت و اعرف اهل زمان خویش بقوای ادویهٔ مفرده و منافع و خواص و اعیان و معرفت اسماء آنها بود و کتاب او را در موضوع ادویهٔ مفردهٔ از جهت جودت نظیر نیست و در معنی نیز همتا ندارد . وی در آن کتاب آنچه را که دیسقوریدس و فاضل جالینوس گفته اند بلفظ اوجز و معنی اتم استقصاء کرده است و پس از ذکر قول آندو ، گفتار متأخرین را در خصوص ادویهٔ مفرده آورده و کتاب او جامع اقوال افاضل در باب ادویهٔ مفرده است و دستوری است که در موارد احتیاج بتصحیح آنها بدان رجوع کنند .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن احمد بن شهر دار المعلم الاصبهانی . یاقوت گوید ، او ادیبی فاضل و بارع در ادب و فصیح و کثیر السماع و نیکو خط و صاحب اصول بود و وفات وی در شوال سال ۴۴۶ بوده است و یحیی بن منده گوید : از جمعی از ثقاة و از جمله ابوغالب بن هارون شاگرد وی شنیدم که احمد مردی فاضل بود جز اینکه نماز نمیگذاشت. رجوع به معجم الأدباء جلد دویم صفحهٔ ۱۰۷ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد (قاضی ابی عبدالله) بن احمد بن عبدالملك الباجی مکنی به ابومروان . رجوع بعیون الانباء جلد دوم صفحهٔ ۷۱ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن احمد بن عثمان متبولی ملقب به شهاب الدین عالم مصری شافعی . اوراست : شرح الجامع الصغیر و نیل الاهتداء و نجاح الآمال . وفات او بسال ۱۰۰۳ بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن احمد ابن القاسم بن اسماعیل بن سعید بن ابان الضبی المحاملی. فقیه شافعی. مکنی به ابی الحسن. او در فقه تلمیذ شیخ ابی حامد اسفراینی و جد خود ابوالحسن است و از پدر خود و از او پسر وی حسین و ابن ساعد و ابن منیع سماع دارند . اوراست : کتاب المجموع ؟ کتاب المقنع کتاب اللباب . کتاب التجرید فی الفروع . مولد او بسال (۳۶۸) و وفات در (۴۱۵) و محمد محاملی پسر او و یحیی محاملی نواسهٔ او و قاسم ابن حسین محاملی برادر یحیی باشند(۱) .

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن احمد بن محمد بن ابراهیم السلفی الاصفهانی مکنی به ابی طاهر. ابوالفضل بن عبدالکریم مهندس از او استماع کرده است . (عیون الانباء جلد دوم صفحهٔ ۱۹۱) رجوع به احمد ابن محمد ابن ابراهیم ابن سلفهٔ انصاری شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن احمد ابن محمد ابن خلف الشریشی النحوی الصوفی الأمام العارف العلامة . یکی از علمای نحو و از اکابر صوفیهٔ زمان خویش و صاحب قریحهٔ شعر است . و از اشعار اوست .

لولم تکن سبل الهدی ببعیدة
لا تنتهی الا بعزمة ما جد
لتوارد الضدان ارباب العلا
والأرذلون علی محلّ واحد.

و اوراست : کتاب توجیه الرسالة و کتاب رسالة التوجیه . کتاب انوار السرایة . و کتاب سرایة الأنوار . و نظم کتاب عوارف الهدی وهدی العوارف و کتاب فی السماع. وفات وی در حدود ششصد وچهل و اند بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن احمد ابن محمود ابن دلویه استوائی نیشابوری . مکنی به ابی حامد . وفات او بسال (۴۳۴) وی از اهل استوا قریهٔ به نیشابور است و از آنجا ببغداد شد و شاگردی دارقطنی کرد و تا گاه مرگ بدانجا ببود و ازدست قاضی ابی بکر ابن الطیب الباقلانی

(۱) صاحب تاج العروس درمادهٔ (ح م ل) وفات اورا بسال (۳۳۴) آورده است وظاهراً غلط کتابت است.

قضاء عکبرا داشت و در فقه پیرو مذهب شافعی و دراصول تابع طریقهٔ اشعری بود و در شناسائی ادب و عربیت بهره داشت و روایت قلیلی دارد و خطیب گوید او صدوق بود و من از املاء وی نوشته ام و چون درگذشت تن وی بشونیزیه بخاك سپردند . و استوا مولد او قریه ایست از نیشابور . یاقوت گوید داوی ادیبی فاضل بود و بعض کتب بخط او دیده میشود که غالباً از صحت، نقل وجودت ضبط و اعتبار خط وی حاکی باشد. رجوع بمعجم الادباء جلد دویم صفحهٔ (۱۰۵) شود.

احمد. [اَ م َ] ابن محمد ابن احمد ابن نصر ابن میمون ابن مردان الاسلمی الکفیف النحوی . مکنی بابی عمرو . ابن فرضی گوید ؛ او ازاهل قرطبة وباشکابه معروف است . وی از قاسم ابن اصبغ و محمدابن محمدالخشنی و جز آن دوسماع دارد . و مردی صالح وعفیف بود و تربیت و ادب از رؤساء وپادشاهان داشت وبشب یازدهم شوال سال (۲۹۰) در گذشت .

احمد. [اَ م َ] بن محمدابن احمدبن یحیی بن ابی العیش ومنعوت بمقری ازمردم تلمسان نزیل فاس وقاهره صاحب کتاب نفح الطیب عن غصن اندلس الرطیب . فتح المتعال . اضائة الدجنة فی عقائد اهل السنة . ازهار الکمامه . ازهار الریاض فی اخبار القاضی عیاض . قطف المهتصر فی اخبار المختصر . اتحاف المغری فی تکمیل شرح الصغری . عرف النشق فی اخبار دمشق . الغث و السمین والرث والثمین. روض الآس العاطر الانفاس. الدر الثمین فی اسماء الهادی الامین. و غیر آنها . مولد او تلمسان و بدانجا ادب و حدیث و علوم دیگر فراگرفت و بزمان مولای احمد در سال ۱۰۰۹ و بار دیگر درسال ۱۰۱۳ بفاس رفت ودر آنشهر منصب افتا یافت وپس ازوفات سلطان مزبور ترك وطن و منصب و آهنگ حج کرد و ازمکه بمصر شد در سال ۱۰۲۸ پس از آن چندبار بمکه ومدینه سفر کرد و بسال ۱۰۳۹ (درنفح الطیب سال ۱۰۳۷ است وظاهراً اختلاف از تشابه سبع وتسع باشد) بزیارت قدس شتافت و از آنجا بدمشق شد وطلبهٔ علوم بروی گردآمدند وسایرمردم واعیان واکابرمقدمش راگرامی داشتند و ادبا با او بمشاعره و مکاتبه پرداختند با این حال بیش ازچهل روز در دمشق اقامت نکرد و بقاهره بازگشت ووفات او بسال ۱۰۴۱ در قاهره بوده است . مقری در نعت وی بضم میم یعنی عالم بقرآآت یا با فتح میم منسوب به قریهٔ ازتلمسان است. وی در ادب و حفظ و ذوق آیتی بوده است و کتاب او نفح الطیب درشرح بلاد و وقایع و تاریخ و تراجم علمای اندلس کتابی مفید و بی نظیر است .

احمد. [اَ م َ] ابن محمد ابن احمد ابن یعقوب ابن حمدویه [ح َ م َ د ُ و َ یه] محدث است .

احمد. [اَ م َ] ابن محمدبن احمد ازدی اشبیلی مکنی به ابی العباس . صاحب روضات از بغیه روایت کند که او معروف بابن - الحاج و مقرئی اصولی و ادیب و محدث است و اورا بر کتاب سیبویه املائی است و نیز تصنیفی در امامة دارد و کتابی مختصر درعلوم قوافی و مصنفی در حکم السماع واختصار المستصفی وحواشی برمشکلات آن کتاب وحواشی برسر الصناعة و برایضاح و نقودی برصحاح و ایراداتی برمغرب و شرحی برخصائص ابن جنی . و اومیگفت که پس ازمرگ من ابن عصفور در کتاب سیبویه آنچه خواهد کند و عبدالملك گوید که احمد متحقق بعربیت و حافظ لغات و مقدم در فن عروض بود واز دباج روایت داشت وبسال ۵۰۱ در گذشت و در بدرالسافر آمده است که او در زبان عرب بارع بود بدان پایه که هیچکس برتر یانزدیك بوی نبود و نیز درجوامع الجامع ذکر او آمده است و در باب کنی والقاب گوید که ابن الحاج از القاب جماعتی است و مشهورترین آنان احمد بن محمد اشبیلی است صاحب نقدوالمغرب (رجوع به روضات صفحهٔ ۸۶ شود).

احمد. [اَ م َ] ابن محمدابن احمد بشری. محدث است .

احمد . [اَ م َ] ابن محمدابن احمدتونی السجزی الادیب از مردم تون خراسان . او از علی ابن بشری اللیثی و از او حنبل ابن علی السجزی روایت کند .

احمد . [اَ م َ] ابن محمدابن احمدالحافی الحسینی . اوراست : کتاب التبر المذاب فی بیان ترتیب الاصحاب (روضات الجنات - صفحهٔ ۶۹۴ سطر ۶) .

احمد. [اَ م َ] ابن محمدبن احمدسلفی بن احمدبن محمدبن ابراهیم سِلَفهٔ اصفهانی مکنی به ابی طاهر و ملقب به صدرالدین معروف بحافظ سلفی . رجوع باحمد ابن محمدابن ابراهیم ابن سلفهٔ انصاری شود .

احمد. [اَ م َ] ابن محمدبن احمدسمنانی ملقب به علاء الدوله. اوراست ؛ مدارج المعارج فی الوارد الطارد لشبهة المارد . و نیز المدارج و المعارج و قواعد العقائد وفات وی بسال ۷۳۶ بود . رجوع به علاءالدولهٔ سمنانی . . . شود .

احمد. [اَ م َ] ابن محمدبن احمدالطوسی الغزالی. رجوع به غزالی احمد... شود .

احمد. [اَ م َ] ابن محمدبن احمدعددی. مکنی به ابی القاسم ومعروف به طنبری یا طبشری. ازعلمای ریاضی اندلس. اوراست: کتاب المعاملات .

احمد . [اَ م َ] ابن محمد ابن احمد عروضی مکنی بابی الحسن . وی معلم اولاد راضی بالله بود .ویاقوت گوید . کتابی از تألیفات او در عروض بخط خود او دیدم که در (۳۳۶) بروی خوانده بودند . و او در عروض امام بود تا آن جایگاه که ابوعلی فارسی در یکی از کتب خویش که محتاج استشهاد به بیتی درتقطیع شده ودر آن بحث کرده است گوید« وقد کفانا ابوالحسن العروضی الکلام فی هذاالباب» وابوالحسن ثعلب را دیده و از وی اخذ ادب کرده است واز ابوالحسن ابوعبدالله محمدابن عمران مرزبانی روایت کند . یاقوت گوید در کتابی بخط ابی الحسن السمسانی تألیف ابوالقاسم عبیدالله ابن جروالاسدی در عروض دیدم که گوید : ابوالحسن علی ابن احمد عروضی کتابی بزرگ در عروض وغیره کرده وآنرا بگفتهٔ دیگران انباشته وسخنان ابواسحاق زجاج را در آن نقل کرده وچیز کمی برآن افزوده است و بابی در علم قوافی بدان مزید کرده در صورتی که آن مانند خود عروض علمی جدا باشد و در آن مسائلی لطیف آورده و با دیگران مخالفت هائی کرده که محتاج بکشف و استقصاء نظر است و در هرحال بچیزی نیست وبگمان من اگر تنها کتاب قوافی ابوالحسن اخفش رانقل کرده بود باامانت وسلامت نزدیکتر بود. وسپس بابی دراستخراج معمیات بدان ملحق ساخته است واین امری است که بعروض تعلقی ندارد وهم بابی در ایقاع ونسب آن بر کتاب ضم کرده است که باز بموضوع عروض مربوط نیست وسزاوار این بود که ایفاء حق صناعت عروض میکرد بی اخلالی وسپس متعرض امور دیگر میگردید . رجوع بمعجم الادباءجلد دویم صفحهٔ (۷۵) شود .

احمد . [اَ م َ] ابن محمد بن احمد عقیلی ملقب بشمس الدین بخاری. اوراست: نظم جامع الصغیر محمد بن حسن شیبانی. وفات وی بسال ۶۷۵ بود .

احمد . [اَ م َ] ابن محمد بن احمد، فقیه جرجانی . مکنی به ابی العباس شافعی اوراست : البلغة . ورجوع به ابن قطان ابوالحسین احمد . . . شود .

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن احمد کاتب اندلسی مکنی به ابی‌حفص. اوراست: مفاخرة السیف والقلم. وی در سنهٔ ۴۴۰ حیات داشته است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن احمد کوجیشنی. رجوع به ابوالفضل احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن احمد محاملی مکنی به‌ابی‌الحسن‌شافعی. رجوع به احمد ابن محمد ابن احمدابن‌قاسم.... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن احمد مرسی ابن بلال اللغوی النحوی مکنی به ابی العباس. صاحب بغیه از ابن عبدالملک روایت کند که مرسی عالمی در نحو ولغت وادبست واوراست‌شرحی‌بر‌الغریب‌المصنف وشرحی براصلاح المنطق ابن السکیت و الفاظی‌برغریب‌افزوده‌است‌وم‌ظفرعبدالملک ازشاگردان اوست‌وابن‌خلصهٔ نحوی‌شرح ادب الکاتب مسمی به الاقتضاب را بدو نسبت کند وگوید که ابن سید بطلیوسی این کتاب را غارت کرده و بدزدیده است ومرگ او در حدود ۴۶۰ بوده است. (روضات صفحهٔ ۶۹)

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن احمد مقری تلمسانی‌ملقب به ادیب. رجوع به احمدابن محمد ابن احمد ابن یحیی ابن‌ابی‌العیش... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن احمد مینولی شافعی. اوراست: فتاوی‌المینولی. وفات وی بسال ۹۸۹ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن احمد نیشابوری. مکنی باب‌والحسین. ومعروف بخفاف. یکی از زهاد نشابوراست ووفات او بسال ۳۹۵ بوده است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن احمد هروی بیرونی خوارزمی منجم معروف. رجوع به ابوریحان... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن ازهری معروف‌بخانقی.اوراست: المسائل‌المحررات فی‌العمل بربع‌المقنطرات.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن اسحاق ابن ابراهیم همدانی. مکنی بأبی عبدالله ومعروف بأبن الفقیه یکی از اهل ادب. محمد ابن اسحاق در کتاب خویش ذکراو آورده وگوید، اوراست، کتاب البلدان نزدیک هزارورقه وآنرا از کتب دیگران گرفته وکتاب جیهانی را یکباره بغارتیده است. وکتاب ذکر الشعراء المحدثین والبلغاء منهم والمفحمین. وشیرویه گوید: محمد ابن اسحاق ابن ابراهیم فقیه پدر این احمد و پدر ابی عبید الأخباری از ابراهیم ابن حمید بصری و غیر او روایت کرده است و پسر وی ابوعبدالله از پدر خویش محمد ابن اسحاق روایت کند. وباز شیرویه گوید: احمد ابن احمد ابن (؟) محمد ابن اسحاق ابن ابراهیم الأخباری کنیتش‌ابوعبدالله ولقب وی‌حالان‌ومعروف بأبن الفقیه است و از پدر خود و ابراهیم ابن حسین ابن دیزیل و محمد ابن ایوب رازی وابی عبدالله حسین ابن ابی السرح اخباری و جماعتی دیگرروایت کرده و از او ابوبکر ابن لال و ابوبکر ابن روزنه روایت کنند. وذکرتاریخ وفات‌وی‌نکرده است. و رجوع به ابن الفقیه و رجوع به معجم‌الأدباء جلد دویم صفحهٔ (۶۳) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن اسحاق ابن ابی خیثمة. معروف به حرمی ابن ابی العلاء. مکنی بأبی‌عبدالله. مولد اومکه و مسکن وی بغداد بود. خطیب ذکر او آورده وگوید وفات وی بسال (۳۱۷) است و او کاتب ابی‌عمر محمدابن یوسف القاضی‌است وازز‌بیر کتاب‌النسب وجز آنرا حدیث کند و از او ابوحفص ابن‌شاهین و ابوعمرابن‌حیویه وبیش‌ازهمه‌ابوالفرج ابن الحسین الاصفهانی روایت کنند. رجوع به حرمی ابوعبدالله احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن اسحاق سنی. از رواة اخباراست. رجوع بانساب سمعانی صفحهٔ ۳ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن اسحق الطالقانی. ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۵۶)

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن اسمعیل بن ابراهیم طباطبا. رجوع به ابن‌طباطبا شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن اسمعیل بن‌صباح. رجوع به احمد ابوطاهرسفیانی ابن محمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن اسماعیل بن محمد بن جعفر الصادق. دهمین امام اسماعیلیه است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن اسماعیل ابن یونس المرادی‌النحاس النحوی‌المصری مکنی بابی‌جعفریکی‌ازفضلاء زمان خویش است واورا تصانیف سودمند است ازجمله: تفسیر قرآن کریم. کتاب اعراب القرآن. کتاب الناسخ و المنسوخ کتابی در نحو بنام تفاحة. کتابی دراشتقاق وتفسیر ابیات سیبویه و این کتابی [1] بیمانند است وکتاب ادب‌الکتاب و کتاب الکافی در نحو و کتاب المعانی وهم ده دیوان را تفسیرو املاکرده است. وکتاب الوقف والابتداء صغری و وکبری و کتابی در شرح معلقات سبع و کتاب طبقات الشعراء و جزآنها وی از ابی عبدالرحمن النسائی روایت کند و نحو ازابی‌الحسن علی ابن سلیمان‌اخفش نحوی و ابی اسحاق زجاج و ابن الانباری و نفطویه و اعیان ادباء عراق فراگرفته‌است و بقصد صحبت بزرگان مذکور از مصر بعراق شده است. و دراوخساست وتقتیر بود و برخود تنگ گرفتی و چون ویرا عمامهٔ بخشیدندی آنرا از راه بخل و شح برسه پاره کردی و ازهریك عمامهٔ کردی و هم از ابن‌خوی حوائج خویش خود خریدی و خود حمل کردی وگاه آشنایان را بحمل‌آن داشتی با این همه مردمان را باو رغبت بسیار بود وخلق بسیار ازدانش وی نفع و فایدت بردند و او در مصر بذی‌الحجهٔ (۳۳۸) درگذشت و بعضی وفات اورا (۳۳۷) گفته اند و در سبب وفات او آرندکه وی بر درج مقیاس برساحل نیل نشسته بودواینوقت هنگام طغیان نیل بود و شعریرا بعروض تقطیع میکرد و عامی راهگذارگمان بردکه اونیل را سحرکند تا آب آن فزونی نگیرد و نرخها گران شود لگدی بر وی زد و ویرا در نیل افکند وجسد او نیافتند. و نحاس درنسبت وی بمعنی صفاراست باصطلاح مردم مصر که مسگر را روی‌گر گویند و صاحب روضات گوید که بخط شهیداول دیده‌شده است که: احمد از کبراء اصحاب ما(یعنی شیعه) و خال زبیدیست. رجوع به ابن خلکان چاپ تهران صفحهٔ (۳۰) و روضات الجنات صفحهٔ (۶۰) و (۶۱) و ابو جعفر احمد... شود. یاقوت گوید: او ازمردم مصر است و ببغدادشد وشاگردی مبرّد واخفش علی ابن سلیمان و نفطویه و زجاج و غیرآنان کرد وبمصر بازگشت و بدانجا تا گاه مرگ ببود. و سال وفات وی چنانکه ابوبکر زبیدی در کتاب خودگوید (۳۳۷) است.

و ابوجعفر صاحب فضلی شایع و علمی متعارف و ذایع بود وشهرت وی ازاطناب وصف‌اومارابی‌نیاز کند. واومردی دیداری نبود لکن آنگاه که بعلم میپرداخت جودت و حسن او ظاهر میآمد. و از سوآل از اهل‌نظروفقه اباداشت‌ودرتصانیف خویش هر جا بمشکلی بر میخورد می پرسید.

(1) Badajeb

زبیدی گوید قاضی القضات اندلس منذر ابن سعید البلوطی گفت وقتی بمصر بمجلس درس وی حاضر آمدم و او اخبار شعراء املاء می کرد و این قطعهٔ قیس ابن معاذ مجنون میخواند:

خلیلی هل بالشام عین حزینة
تبکی علی نجد لعلی اعینها
قد اسلمها الباکون الا حمامة
مطوقة بانت و بات قرینها
تجاو بها اخری علی خیزرانة
یکاد یدنیها من الارض لینها.

من گفتم، ماذا اعزك الله باتا یصنعان ؟ گفت تو چگونه خوانی گفتم بانت و بان قرینها پس خاموش گشت و از آنروز از صحبت من کراهت مینمود تا آنجا که کتاب العین خود را از من دریغ کرد چه تا آنوقت من برای استنساخ آن نزد وی میرفتم ومرا گفت از نسخهٔ ابی العباس ابن ولاد استنساخ کن ومن نزد ابن ولاد شدم واورا مردی کامل علم و نیکو مروت یافتم و کتاب العین را خواهش کردم و او بمن داد و ابوجعفر چون این بشنید پشیمان شد. وباز گوید ابوجعفر لئیم النفس بود وبرخود سخت تنگ می گرفت (۱) و بسا بود که او را عمامهٔ می بخشیدند و آنرا بسه پاره می برید و از آن سه عمامه میکرد و اوراتصانیف نیکو و سودمند است واز جمله: کتاب الانوار. کتاب الاشتقاق لاسماءالله عز وجل. کتاب معانی القرآن. کتاب اختلاف الکوفیین و البصریین و آنرا المقنع نام داده است. کتاب اخبار الشعراء. کتاب ادب الکتاب. کتاب الناسخ والمنسوخ. کتاب الکافی فی النحو. کتاب صناعة الکتاب. کتاب اعراب القرآن. کتاب شرح السبع الطوال. کتاب شرح ابیات سیبویه. کتاب الاشتقاق. کتاب معانی الشعر. کتاب التفاهه فی النحو. کتاب ادب الملوك. واز کسی شنیدم که تصانیف وی از پنجاه زیاده باشد. رجوع به معجم الادباء جلد دویم صفحهٔ (۷۲) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن اسماعیل بازی. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن اقبال ملقب بشیخ الفقیه. وی کتاب السراج الوهاج ابوبکر بن علی را تجرید کرده است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن بشر ابن سعد المرثدی ابوالعباس. خطیب ذکر او آورده و گوید کنیت او ابوعلی است و وفات وی بصفر سال (۲۸۶) بوده است و ابن بنت الفریابی گفته است که وفات او به (۲۸٤) است و از علی ابن الجعد وهیثم ابن خارجه سماع دارد و از وی ابوبکر شافعی وجز او روایت کنند وعبدالرحمن ابن یوسف ثنای او گوید و ابن المنادی گوید او یکی از ثقات است ومحمد ابن اسحق الندیم گوید کنیت او ابوالعباس الکبیر است و او همانکس است که ابن رومی در امر سمك (۲) باوی بمداعبه مکاتبه دارد. و مرثدی متولی مکاتبات خاص موفق بود و اوراست از کتب: کتاب الانواء واین کتاب در غایت حسن است. کتاب رسائل او. کتاب اشعار قریش ویاقوت گوید ابوبکر صولی در کتاب الاوراق تکیه اش برهمین کتاب بوده واز آن انتحال کرده است و من دراخبار صولی متذکر اینمعنی شده ام. رجوع به معجم الادباء، چاپ مارگلیوث صفحهٔ (۵۷) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن بطنج اشعری. متکلم و محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن البغوی الهروی. مکنی به ابوالحسین نوری. از مشاهیر طبقهٔ عرفا ومعارف اهل حال است بزهد و تقوی معروف و بلسان خوش موصوف بوده جد وی از اهالی بغشور است که شهری بوده درمابین هرات ومرو پدرش از آنشهر ببغداد نقل نمود و خود در آنشهر نشو و نما یافته و در نزد آن سلسله بابن بغوی مشهور بوده و ملقب بنوریست و ازاقران و نزدیکان جنید است و زمان وی با روزگار و عصر المعتمد علی الله ومعتضد عباسی مقارن بوده صاحب نفحات الانس مسطور داشته که وی تکمیل درجات عرفان و مقامات ایقانرا در نزد سری سقطی و شیخ محمد علی قصاب و احمد ابن ابی الحواری نمود و سالهای دراز بمصاحبت ذوالنون مصری گذرانید و اخذ بسیاری از معارف و علوم آنطبقه را ازآن عارف کامل کرد صاحب تذکرة الاولیاء در عنوان ترجمهٔ وی آورده که ابوالحسین یگانهٔ عهد وقدوهٔ وقت وظریف اهل تصوف و شریف اهل محبت بود و او را ریاضاتی شگرف ومعاملاتی پسندیده و نکتی عالی ورموزی عجب بود ونظری صحیح وفراستی صادق وعشقی با کمال وشوقی بینهایت داشت و مشایخ بر تقدیم او متفق بودند و او را امیرالقلوب گفتندی و قمرالصوفیه. مرید سری سقطی بود صحبت احمد حواری یافته وازاقران جنید بود ودرطریقت مجتهد بود ازصدور علماء مشایخ بود و اورا درطریقت براهینی قاطعه است وحجتی لامعه درو جه تسمیه و لقب وی بنوری چند وجه نوشته اند اول آنکه او را صومعهٔ بود در صحرا که همه شب در آنمکان بعبادت مشغول بودی شبی جماعتی ازنزدیك صومعه وی عبورمیکردند نوری درخشان دیدند که ازبام صومعه بالا میرفت و اطراف آنصومعه را روشن کرده بود ونیز گفته اند که بنور فراست ازاسرار باطن خبر دادی وقتی مریدی او را گفت ای شیخ کامل از کرده ها وحالات خودچیزی گوی که بر حالت ما تغییری پدید گردد واو گفت سالها مجاهده کردم وخود را بزندان خلاف نفس بازداشتم وپشت بخلایق نمودم و ریاضات بردم طریق حق برمن گشوده نشد سپس با خود اندیشیدم که کاری باید کرد که یا کار ازآن برآید ویا جان از تن درآید و از اندوه وزحمت دنیا برهم پس گفتم ای نفس سرکش سالها بمراد و هوای خود خوردی وخفتی ودیدی و گفتی وشنیدی وعیش کردی و شهوت راندی و جواب آنهمه باید دادن گفتمش اکنون در خانهٔ اطاعت روتابندت برنهم وهرچه حقوق حق است باداى آن پرداز تا صاحب دلی گردی وبحق برسی پس چون چنین کردم برمن مکشوف گشت که آفت کار من آن بود که نفس سرکش با دل من یکی شده بود وچون نفس با دل یکی شود بلا آن بود که هرچه بر دل رسد نفس حظ خود ازآن حاصل کند آنگاه خلاف نفس را در مشتهیات بر خود کار بستم و هرچه خواستی خلاف آن کردم تابکلی نفس را طمع از من مقطوع گشت تا آنگاه حالتی برمن پدید آمد دانستم محل اسرار توانم گردید سپس از بزرگان حقیقت وطریقت آنچه خواستمی اخذ نمودم صاحب تذکرة الاولیا حکایت کرده است که در زمان المعتمد علی الله عباسی جماعتی از قضاة و علمای ظاهر درنزد خلیفه گفتند که جماعتی تازه دراین شهر پیدا شده اند که بعضی الفاظ کفر آمیز گویند سرود گفته ورقص می کنند ومردم را از روی جهالت بضلالت می اندازند و در سردابها روند واز مردم پنهان شوند ودرحقیقت این طایفه اززنادقه محسوب گردند اگر اینانرا حکم بقتل رود ثواب و اجری جزیل از برای خلیفه باشد درحال خلیفه صاحب شرطه بغدادرا فرمان داد که آنجماعت را حاضر نمایند و آنان ابوالحسین و ابو حمزهٔ بغدادی و ارقام و شبلی وجنید بودند پس ازحضور ومشاهدت

(۱) درچاپ مارگلیوث: وکان ابو جعفر لئیم النفس شدید التنفیر علی نفسه وبی شبهه غلط است وشدیدالتقتیر صحیح است.
(۲) فهرست السمك وكان بينهما مداعبة.

اگرچه ظاهر آنهارا بصلاح وتقوی آراسته دید ولی از آنجهت که اهل ظاهر بر کفر آنها حکم نموده بودند بقتل جلهٔ آنها فرمان داد ابتدا سیاف قصد کشتن ارقام نمود وچون خواست که اورا بقتل رساند شیخ ابوالحسین نوری ازجای خود برخاست و بسیاف گفت تمنا دارم که اول مرا بقتل رسانی که قتل دوستان دیدن بس دشوار است سیاف گفت ایجوانمرد هنوز نوبت تو نیست و قتل چیز آسانی نباشد که بدان شتاب مینمائی گفت بنای طریقت من بر ایثار است میخواهم باندازهٔ نفسی هم باشد ایثار برادران کرده باشم ازآنکه یك نفس در دنیا نزدیك دوست بهتر از هزار سال آخرتست ازآنکه این خانهٔ خدمت است وآنخانهٔ قربت وقربت بخدمت باشد وخلیفه چون از آنحال و آنحالت اطلاع پیدا نمود و جوانمردی اورا بدید از آنصدق و انصاف تعجب نمود و بسیاف فرمود در قتل ایشان تاخیر اندازند وبیکی ازفقهای آنعصر بفرمود که تفتیش ازطریقهٔ مذهب وحالات آنجماعت نماید پس بنا بحکم خلیفه ایشانرا بمجلس علما بردند از آنکه جنید در میان آنطبقه بفضل وعلوم ظاهر معروف و موصوف بود ابتدا روی بدو کرد وپرسید که از بیست دینار چند باید زکوة داد شبلی که مردی مزاح بود بدون درنگ گفت بیست دینار ونیم فقیه گفت اینحکم از کیست علاوه بر بیست دینار نیم دینار چرا بایدداد گفت نیمدینارجریمهٔ آنکس است که چرا باید در نزد او بیست دینار بماند که زکوة تعلق گیرد قاضی و اهل مجلس زیاده بخندیدند پس روی بجنید کرد و مسئلهٔ دیگر پرسید جنید گفت جواب مسائل باشیخ ابوالحسین است قاضی تعجب کردچه ابوالحسین درمیان آنجماعت بعلوم ظاهر معروف نبود آنگاه قاضی از او مسئلهٔ پرسید که خود قاضی در حل آن درمانده بود شیخ بلاتامل جواب مسئله گفته و همچنین مسئلهٔ دیگر پرسید تا صد مسئله تمام مسائل را جواب شافی علمی داد قاضی را تعجب بر تعجب افزود وتعبیر و تفسیر وتأویل هریك از آیات بخواست بدون تأمل و درنگ جواب داد پس قاضی ازجای خود برخاست نزدیك وی رفته دستش بوسه داد و معذرت بسیار خواست آنگاه شیخ ابوالحسین بقاضی گفت همهٔ اینمسائل پرسیدی و هیچ نپرسیدی ونپرسی که خدا رامردان ونبی را پیروانی هستند که حرکت و سکون خلق بدانهاست و زندگانی وسیر و سلوك از آنهاست اگر یکلحظه ازمشاهدهٔ

آنها باز مانند جان از بدن ایشان برآید خلق را مدار و امور دنیا بدانها درست گردد پس قاضی را ازعلم وتحقیق وصحبت های وی زیاده خوش آمد کس بنزد خلیفه فرستاد که اینان موحد و پاك دینندوچنین کسان را چگونه توان درشمار ملحدان و زندیقان بیرون آورد خلیفه چون پیغام قاضی شنیدآنجماعت را بنزد خویش خواند و زیاده از حد بنواخت و گفت حاجتی از من بخواهید گفتند حاجت آنست که مارا فراموش کنی نه بقبول خود ما را مشرف گردانی و از نزد خود ما را مهجور کنی که مارا رد تو چون قبول تست وقبول تو چون رد تو خلیفه بسیار بگریست وایشان را چنانچه میخواستند با اکرام و احترام تمام بمنزل خودشان روانه داشت وباجزای خلافت سپرد تادرحق آنجماعت از احترام چیزی فروگذاشت ننماید نقلاست که وقتی در مسجدی ازمساجد بغداد بجهت عبادت رفته فقیهی درآن حین بنماز مشغول بود و دست بمحاسن خود مینهاد و ابوالحسین نزدیك رفته گفت روی بخالق خود کردن بسی بهتر است از توجه بلحیه نمودن پس آنشخص فقیه ازسخن وی برآشفت وبمنزل خود برفت و صحبت وی طرح نموده جماعت فقها حکم بر کفر وی نمودند و بعرض معتمد رسید خلیفه حکم نمود که او را حاضر نموده پس از تحقیق مقتولش نمایند چون بحضور خلیفه در آمد پرسید که تو چه گفتهٔ که باعث کفر تو بوده بگوی شیخ صدق مطلب را بیان کرد و جماعتی هم که بودند و شنیده بودند تصدیق بر قول وی نمودند خلیفه گفت چگونه میشود شخصی را که بااینهمه صدق واخلاص است بدینحرف کافر کرده و توان به قتل او مبادرت نمود پس از آن عارف کامل معذرت خواسته زیاده تعظیمش نموده رخصت انصرافش ارزانی داد وقتی جماعتی ازمریدان وی بنزد جنید رفته ازحالت شیخ ابوالحسین جویا شد گفتند که اورا چند روز است که حالتی پدید گشته که بجز حق چیزی نگوید و از عبادت فرو گذاشت ننماید و طعام و شراب نخورد و نمازها در وقت خود بجای آرد اصحاب جنید گفتند که وی هنوز هشیاراست وفانی نیست ازآنکه اوقات نماز نگاه میدارد و اوقات او می شناسد پس اینحالت تکلف اوست نه فنای صرف که از هیچ امری اورا خبری نباشد جنید گفت چنین نیست که شما میگوئید اینان جماعتی هستند که درعین وجدازترك عبادت محفوظ باشند خدایتعالی ایشان را

نگاه میدارد که وقت خدمت از ایشان فوت نشود واز سعادت حضرت محروم نمانند پس جنید در حال برخاسته بنزد وی رفت و گفت یا اباالحسین اگر دانی که اینحالت و خروش زیاده فائده دارد بگو تامن نیز بدانحالت باشم و اگرنه رضابقضا ده وبامر تسلیم کن تادلت فارغ شود ابوالحسین را فی الحال حالت تغییر نموده وچنان کرد که او گفت پس روی بجنید کرده و گفت الحق نیکومرشد و معلمی تومارا. نقل است که وقتی که شیخ شبلی که از فقهاء بود در منبر بذکر احادیث و موعظت مشغول بود درآنحالت آنعارف کامل بمجلس درآمد و گفت خداوند راضی نیست از آنعالمی که علم خود را درمقام عمل نیاورد اگرعالمی باعمل بجای خود مشغول باش والا ازمنبر فرود آی پس شبلی از آنکه قول او را باحالت خود موافق و مطابق یافت بدون درنگ از منبر فرودآمد و روی بخانهٔ خود نهاد و چهار ماه درخانه بنشست ودر بروی خود به بست پس مردم ازنیامدن وی بمسجد و رفتن بمنبر دلتنگ شده و بردرخانهٔ وی گرد شدند بهرقسمی که بود بیرونش آورده بمسجد برده و برمنبر برآمد در آن حال ابوالحسین را خبر شد که شیخ شبلی بمنبر برآمده پس بمجلس درآمده و گفت ای شیخ بزرگوار هیچ دانی که مردم ازچه روی ترا طالب میباشند که برمنبر برآمده و ایشانرا موعظت گوئی شبلی گفت ندانم گفت تو چون بمیل طبع آنها سخن گوئی و پوشیده میداری از آنها آنچه را باید گفت ترا طالب و راغبند واگرسخن حق گوئی لحظهٔ نگذرد که بگرد تو نگردند واینسخنان که اکنون گوئی محض خودنمائی است نه راهنمائی ودلالت بحق شبلی گوید پس ازآنکه یکچند درخود فرو رفته از سخنان وی رسید آنچه بمن رسید از یکی از مریدان وی نقل است که روزی شیخ علی الصباح از خواب برخاست و گفت پذیرائی کنید جوانیرا که از روی صدق و اخلاص باپای برهنه از اصفهان بعزم دیدن ما و بدست آوردن طریق حق میآید مریدان از خانقاه بیرون رفته بدان صفت که شیخ وصف کرده بود جوانی دیدند بالباسی مندرس و پای برهنه که آثارنجابت و اصالت ازناصیه‌اش ظاهر بود پس بدانحال بخانقاه درآمد ودست شیخ ببوسیدوبنشست شیخ از او پرسید که از کجا میائی گفت از اصفهان گفت نه آن بود که ملك اصفهان در هنگامیکه حرکت بدین سمت نمودی ترا عمارتی و کنیزکی و هزار دینار زر

میداد که از اینجا بیرون مرو و تو بجهت
اینمقام وطلب از آن گذشتی جوان بهم بر آمد
و گفت از زخارف فانیه گذشتن و بدولت
باقی رسیدن بهتر است شیخ را از حالت
وی خوش‌آمده ودرنزد خویش نگاه‌داشت
تابمقامات عالیه رسید نقل است که وقتی
شخصی بخانقاه وی در آمد دید مردیرا که
در نزد او نشسته و گریه میکند وشیخ نیز
او را همراهی میکرد پس برخاست ورفت
آنشخص ازآنعارف کامل پرسید که آنشخص
که بود وسبب گریه چه گفت اوابلیس بود و
عبادات خودرا که درراه حق کرده بودمیگفت
و میگریست ومن از گریهٔ او برحالت خود
میگریستم از وساوس او که حفظ خداوندی
شامل حال باشد. درتذکرة الاولیاء مسطور
است که وقتی در بازار مسگران بغدادش
گذار افتاد دریك دکان دوغلام بچه رومی
بودند سخت باجمال و آتشی گرد ایشان را
فرو گرفته و از هلاکشان چیزی باقی نبود
خداوند غلامان فریاد برآورد که هر که
ایشانرا سالم و بی‌عیب بیرون آورد هزار
دینار زر بدو دهم کسی را زهرهٔ آن نبود
که بدان آتش درآید در آنحال شیخ را
عبور بدانسوی افتاد و فریاد دوغلام بچه
بشنید پس نام خدای برزبان جاری ساخت
و پای درآتش نهاد و دست هردوغلام را
گرفته از آتش بسلامت بیرونشان آورد
صاحب غلام را از آنحالت حیرت دست‌داده
شکر شیخ بجای آوردویکهزار دینار زر
مغربی در نزد شیخ برزمین‌نهاد شیخ گفت
ایمرد زرها بردار وخدا را شکر گوی که
آنمرتبه که به‌ینکان رسیده بنا گرفتن‌رسیده
وبگزیدن‌آخرت بدنیا ونیز حکایت کرده‌اند
که او را خادمهٔ بود زیتونه نام گفته است
که روزی قدری شیر گرم و نان پیش او
بردم بادستهای خود که پیش‌از آن گل کاری
کرده بود مشغول خوردن شد در دل
گذرانیدم که مردی ناهنجاراست که بادست
ناشسته غذا میخورد ساعتی از آنوقت برنیامد
که زنی باچندنفر ازاجزای شحنه درآمدند
و مرا گرفته بادعای آنزن که زر وجامه را
دزدیده بنزد شحنه بردند پس شیخ براثر من
بیامدو کسان شحنه را گفت احترام او را
نگاهدارید که اینك زر وجامه را آنکس
که برده پشیمان خواهد گشت و میآورد
پس لحظهٔ نگذشت که کنیزکی بیامد زر
وجامه را بیاورد و اقرار کرد که من برده
بودم ومن خلاص یافتم شیخ مرا بنزد خود
خواندو گفت مرا وخودت‌را زحمت‌افکندی
دیگر بردل خود گذرانی که بی‌هنجارمرد
است زیتونه گوید ازآنخیال که درحق وی
کرده بودم توبه‌نمودم نقل است که وقتی
شیخ براهی میگذشت دهقانیرا دید خرش
مرده و بارش افتاده و خود ایستاده‌و گریه
میکرد شیخ را بروی دل بسوخت نزدیك
خر آمد و سرپائی بر آن حیوان زدو گفت
برخیز که نه‌جای خفتن است فی‌الحال از
جای خاست مرد دهقان شادان شده بار
برخرنهاد و برفت مردمان شهرچون چنین
کرامتی دیدند از هرسوی بگرد وی
درآمدند و دست او میبوسیدند و همچنین
برقفای وی میرفتند شیخ چون آنهمه
غوغا و ازدحام دید بدکان بقالی رسیده
بنشست و از سبزیهای او مشغول خوردن
گشت و بابقال مزاح مینمود مانند مردمان
اوباش خلق چون اینحالت از وی دیدند
بگمان خفت عقل از وی برمیدند جمله
پراکنده شده وبرفتند مریدی همراه شیخ
بود بدو گفت این‌جماعت‌را حالت این است
که دیدی باشارتی بیایند و بتغییر حالتی
بروند برخیز تاجائی داریم سرخود گرفته
برویم یکی از اهل قادسیه حکایت کرده
است که وقتی با جماعتی از وادی شیران
میگذشتیم شیخ ابوالحسین را دیدیم که
برروی سنگی نشسته و چند شیر قوی‌هیکل
دراطراف وی خوابیده‌اند ما را از آنحال
تعجب روی داده برخود بترسیدیم که
مبادا آن سباع قصد ما کنند پس شیخ
ملتفت ما شده اشاره بشیران کرد و شیران
برفتند و اشارت بما کرد بنزد وی رفتیم
گفتیم یاشیخ این چه حالتست گفت مدتی
در ریاضت چیزی نخورده بودم خرمائی
دیدم دلم آرزوی آن کرده با خود گفتم
ای نفس هنوز در تو آرزو باقیست پس
بدین وادی درآمدم بلکه شیرانم بدرند
و از آرزوی نفس آسوده گردم در
ترجمهٔ آنعارف کامل آورده اند که
طریقه‌اش آن بوده که تصوف را برفقر
تفضیل نهد ومذهبش با جنید نزدیك است
وازنوادر طریقتش آنست که صحبت بی‌ایثار
حرام است یعنی ایثار از حق خود نسبت
بدوستان یا بیگانگان وصحبت بادرویشان
را فریضه داند وعزلت‌را ناپسندیده وایثار
مصاحب برمصاحب فریضه وقتی جماعتی شیخ
جنید را در حضور وی از صبر و توکل
چیزی پرسیدند خواست جواب گوید
ابوالحسین بانك بروی زد که تو در وقت
سیر و محنت صوفیان از اینطایفه بیکسو
شدی و دست در دانشمندی زدی و علوم
ظاهر را فراگرفتی ترا نرسد که سخن‌از
اصطلاح اینطایفه بمیان آوری و چنانکه
در تراجم وی ودر مرآت الجنان مسطور
است آنعارف کامل عمر بسیار نمود و هم
درسال دویست وهشتاد وشش هجری‌وفات
کرد و در بعضی از کتب وفات او را در
دویست ونود وپنج‌نوشته‌اند رحمه‌الله‌چون
خبر وفات شیخ ابوالحسین بعارف کامل
شیخ جنید رسید گفت ذهب‌نصف هذاالعلم
بموت‌النوری یعنی رفت نصف علم عرفان
وتصوف بمرك شیخ‌ابوالحسین نوری‌جعفر
حذری که خود ازمعتقدان‌شیخ‌ابوالحسین
نوری بود گفت یکدو روز قبل از وفات
آنعارف کامل وقتی درمکان خلوتی مناجات
میکرد و میگریست من گوش فرا دادم تا
چه میگوید گفت بار خدایا اگر خواهی
اهل دوزخ را عذاب کنی وازمردم پر کنی
قادری که دوزخ را از من پر کنی و اهل
دوزخ را بهشت بری گوید که از آنحالت
عارف کامل وآنحرف زیاده تعجب نمودم
وهم یکدو روزه نگذشت که دنیارا بدرود
نمود پس از وفات او را بخواب دیدم با
حالتی خوش پرسیدم یا شیخ برتو چه
گذشت گفت از هیچیك از اعمال وافعال
من نپرسیدند الا بجهت آن ایثار که کردم
درجات عالیه بمن دادند مسطور است که
شیخ ابوالحسین همواره تسبیح در دست
داشتی ویرا گفتند تستجلب الذکر گفت
لا استجلب الغفلة بدو گفتندبدین تسبیح که
در دست داری میخواهی که خدایتعالی در
یاد تو بود گفت نی‌بلکه باین تسبیح غفلت
میجوییم ونیز ویرا گفتند که الله تعالی را
بچه‌چیز شناختی گفت بالله گفتند پس عقل
چیست گفت عاجز است راه ننماید مگر
بعاجز وهم او گفته هر گاه خدایتعالی‌خود
را از کسی باز پوشد هیچ دلیل اورا باو
نرساند ونه خبری اذا ستر الحق من احد
لم یهده استدلال ولا خبر و هم او گفته
لایغرنك صفاء العبودیة فان فیه نسیان
الربوبیة در حین عبادت و بندگی مغرور
مشو چه گاهی غرور اسباب آن خواهد
شد که از ربوبیت فراموشی حاصل شود
مسطور است که جوانی خراسانی بنزد
ابراهیم قصار آمد گفت تمنی دارم که شیخ
ابوالحسین نوریرا ببینم بدو دلالتش کرد
چون بنزد وی درآمد ازو پرسیدند در
اینمدت باکه صحبت داشتهٔ گفت با شیخ
ابوحمزهٔ خراسانی گفت آنمرد که از قرب
نشان میدهد واشارت میکند گفت‌بلی گفت
چون دیگر باره بنزد وی رسی از منش
سلام رسان وبگوی درآنجا که مائیم قرب
بعد است این اعرابی گوید قرب نگویند
تا مسافت نبود وتا مسافت بود دو گانگی
بجای بود پس بدینمعنی قرب بعد بود

وقتی ازاوسؤال کردند که عبودیت چیست گفت مشاهدهٔ ربوبیت است ازو پرسیدند که آدمی کی مستحق آن شود که خلق را سخن گوید گفت وقتی که از خدای سخن فهم نکند از او سؤال کردند که اشارت چیست گفت اشارت مستغنی است از عبادت و یافتن از اشارت بحق استحقاق سرائر است از صدق از او سؤال کردند. که وجدچیست گفت بخدای که ممتنع است زبان ازنعمت حقیقت اوو گنگ است بلاغت وادبیت از وصف جوهر او که کار وجد از بزرگترین کارها است وهیچ دردی نیست دردمندتر از معالجهٔ وجد وجد زبانه‌ایست که در سر نجنبد واز شوق پدید آید که اندامها بجنبش آرد از شادی یا از اندوه ازو پرسیدند صوفی کیست گفت صوفیان آنقومند که جان ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است و از عافیت نفس صافی گردیده واز هوا خلاص یافته تا در صفت اول ودرجهٔ اعلیٰ با حق بیارامیده‌اند و از غیر او رمیده‌اند نه مالکند و نه مملوك و نیز گفته صوفی آنست که هیچ چیز دربند او نبود واو نیز دربند هیچ چیزی نبود واز او پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف نه رسوم است و نه علوم لکن چیزیست خارج از این یعنی اگر رسوم بودی بمجاهده بدست آمدی و اگر علم بودی بتعلیم وتعلم حاصل آمدی و آن اخلاقی است بنابر کریمهٔ تخلقوا باخلاق الله باخلاق خدای نیك برآمدن نه برسوم میسر گردد ونه بعلوم ونیز گفته است تصوف ازادبیت وجوانمردی وترك تکلف وسخاوت و نیز گفته تصوف دشمنی دنیا است و دوستی مولی. نامهٔ دانشوران جلد دویم صفحهٔ (۳۶۷) ورجوع بابی‌الحسین نوری‌شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن بکر. رجوع به ابورؤف احمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن بلال المرسی. یکی از علماء نحو. او بسال ٤٦٠ غریب المصنف ابی عبید را شرح کرده است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدابن بنت‌الشافعی. او صحیح الخط و متقن الضبط و از اهل ادب است و خط وضبط او معتمد باشد و من از خط او جز کتاب تفسیرالقرآن ابن جریر طبری را ندیدم ودر آخر آن کتاب نوشته است : و کتبه احمد ابن محمد ابن بنت الشافعی وراق الجهشیاری.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن ثوابة ابن خالد الکاتب. مکنی بأبی العباس. محمدابن‌اسحق الندیم گوید او احمد ابن محمد ابن ثوابة ابن یونس ابوالعباس کاتب است. این خاندان اصلا ترسا بودند و گویند یونس معروف بلبابه بود و شغل حجامی داشت وبعضی گفته اند مادرایشان لبابه نام داشت. و وفات ابوالعباس بسال (۲۷۷) بود وصولی (۲۷۳) گفته است واز ابوسعید وهب ابن ابراهیم ابن‌طازاذ روایت کند که گفت میان علی ابن‌الحسین وابوالعباس ابن ثوابة درسر مستغلی منازعة بود واین ترافع بمجلس یکی از رؤساء برداشتند وگمان‌میکنم آن رئیس عبیدالله ابن سلیمان بود وعلی‌ابن‌الحسین مناظرهٔ ابوالعباس را به برادر خود ابوالقاسم جعفر ابن حسین محول کرد و او با ابی‌العباس به مناظره درآمد و ابوالعباس بتکذیب وطنز وی آغازید واز جمله گفت شمایان که بودید وچه‌داشتید نفاق‌وروائی بازارشما ازامساك‌ونخوردن‌بود، ابوسعید وهب گوید دراینوقت علی‌ابن‌الحسین‌رالتفت طفلی که بهمراه خویش‌داشت گردید واین کودك در زیبائی گوئی پارهٔ از ماه بودو دست وی بدست گرفت وبرپای خاست‌وسر برهنه کردو گفت ای‌رمشر کتاب سراشناسید واین کودك پسر من است از فلانه دختر فلان فلانی واو از من بطلاق باشد، طلاق حرج وسنة بر همهٔ مذهبها اگر ابن اثیر تیغهای حجامت که براخدع دارم تیغهای جد ابن‌مرد فلان مُزَیّن (حجّام)نباشد. وابوالعباس گله خورده و مخذول خاموش شد و دیگر در امر ضیعة سخنی نگفت و بی‌منازعت‌ومحاورتی‌تسلیم‌ابوالحسین کرد. وباز وهب گوید ابوالعباس یکی از ثقلاء وبغضا باشد و سخن او گران و بر گوشها ثقیل بود و از جملهٔ سخنان اوست : علی بماءالورد اغسل فمی من کلام الحاجم. و نیز از تعابیر اوست :

لما رأی امیرالمؤمنین الناس قدتدارسوا و تدقلموا وترلسعوا وتذور رواتدستقن...(۱)

واز تصانیف ابن ثوابة است. کتاب مجموعهٔ رسائل‌او. و کتاب‌رسالته‌فی‌الکتابةوالخط. وبرادر وی جعفرابن محمد ابن ثوابه‌بزمان عبیدالله‌ابن سلیمان وزیر، متولی دیوان رسالت او بود و احمد را پسری است بنام محمد که اونیزمترسلی‌بلیغ‌است‌واوراست: کتاب رسائل وابوالحسین محمد ابن جعفر ابن ثوابه وپسر اوابوعبدالله احمدابن‌محمد ابن‌جعفرراهم دیوان‌رسائلی‌است‌واو آخرین فضلای‌این‌خاندان‌است. واز کلام‌ابی‌العباس محمدابن ثوابه است : من حق المکاتبةان یسبقها انس ، وینعقدقبلهاود ، ولکن‌الحاجة اعجلت‌عن‌ذلك‌فکتبت کتاب‌من یحسن‌الظن الی من‌بحققه. ونیز اوراست از فصلی که بعبیدالله ابن سلیمان نوشته است : لم‌یؤث الوزیر من‌عدم فضیلة ولم اؤت من عدم وسیلة وقلةالصادی تأبی له انتظارالوراد و تعجل عن تأمّل مابین‌الغدیروالواد ولم ازل اترقب‌ان‌بخطرنی‌بباله ترقب الصائم لفطره وانتظره انتظار الساری‌لفجره الی ان‌برح الخفاءو کشف‌الغطاء وشمت الأعداء وان فی‌تخلّفی وتقدم المقصرین لآیةللمتوسمین والحمدلله رب‌العالمین.

وقتی‌ابن ثوابة راآگاهی‌بردند که‌اسماعیل ابن بلبل معتمد وزارت گردید او گفت : انَّ هذاعجز قبیح من‌الأقدار. وازپیش محمدابن‌احمدابن‌ثوابةکاتبی‌بایکباك (۲) ترکی داشت و آنگاه که مهتدی خلیفه بعداوت را فضیان‌برخاست بایکباك گفت سوگند باخدای که‌کاتب‌تونیز رافضی‌باشد بایکباك گفت‌قسم بخدای که آنچه‌را که در امر کاتب‌من گویندروغ است پس گروهی بررافضی بودن ابن ثوابة گواهی دادند و بایکباك گفت همگان کاذبید کاتب من آن نیست که‌شما گوئید : کاتب‌من بهترین‌فاضلی است نماز گذارد وروزه گیرد و بمن اندرز دهدومرا‌ازمرگ‌اورهائی‌بخشید وهیچگاه گفتهٔ شما باور ندارم ومهتدی برآشفت و سوگند خورد که‌آنچه درحق ابن ثوابة گویندراست‌است وترکی پیوسته میگفت نی‌نی. وچون جماعت از خدمت مهتدی‌باز گشتند بایکباك آنانرا بخواند و سخت درشتی کردودشنام دادوایشانرا باخذرشوه منسوب داشت وبایذاء وشکنجهٔ بعض‌آنان فرمود.وابن‌ثوابةمختفی‌شد ومهتدی کار کاتبی بایکباك بسهل‌ابن عبدالکریم احول محول داشت وبرای یافتن نهفت ابن ثوابةمنادی دادند. سپس با یکباك باعتذار نزد مهتدی شد و مهتدی عذر او بپذیرفت و از وی درگذشت وآنگاه که موسی‌ابن بغا از جبل بسر من‌رای‌شد بایکباك بدیدار او رفت و از وی درخواست تا مهتدی را با ابن ثوابة برسر مهر آورد. و چون مهتدی درخانهٔ اناجور ترکی تجدید بیعت کرد بایکباك تمنای عفوابن ثوابةرا اعاده کردومهتدی‌وعده کرد که‌چنان‌خواهد کرد وگفت آنچه من در حق ابن ثوابة کردم نه برای غرضی خاص و نفسانی بود لیکن از راه رضای خدایتعالی و غیرت بردین کردم و اگر او از آنچه درآنست بیرون شود و تورع و دینداری نماید من ازوی

(۱) درعبارت تصحیف است ودرالفهرست باتصحیفی بیشترچاپ شده‌است. مار گلیوث (۲) بایکبال والصّواب عند الطبری. مار گلیوث.

راضی خواهم بود. سپس خلیفه در روز جمعهٔ نیمهٔ محرم سال (۲۵۰) از وی رضا نمود و چهار خلعت و شمشیری بوی عطا داد و او با شغل کاتبی بایکباك بازگشت. میمون ابن هارون گوید ابوالحسن علی ابن محمد ابن الاُخضر گفت: روزی در مجلس ابی‌العباس ثعلب بودیم و ابوحفان بصری برای سلام گفتن بثعلب بدانجا آمد. ثعلب علت آمدن اورا از سامرا ومقصد وی پرسید گفت قصد من رفتن برقه نزد ابن ثوابة یعنی احمدابن محمد ابن ثوابة الخالد است و در این وقت ابن ثوابة برقه بود ثعلب پرسید میانه تو با بنو ثوابة چونست گفت سوگند با خدای که من هجا گفتن آنان مکروه دارم لکن هجاء ایشان چون زکوة دیگر هجاهای خویش ادا کنم چنانکه گفته‌ام:

ملوك ثناهم کاحسابهم
و اخلاقهم شبه آدابهم
فطول قرونهم اجمعین
یزید علی طول اذنابهم.

و صولی گوید. میان ابی الصقر اسماعیل ابن بلبل وزیر و ابی‌العباس احمدابن محمد ابن ثوابة وحشت ودشمنانگی سخت بود. بعللی که از جملهٔ آن ماجرائی میان آندو در مجلس صاعد بأواخر ایام او رویداد. رشیق‌الموسای (۱) خادم (۲) مرا حکایت کرد (ومن خادمی بخردتر و نویسنده‌تر از وی ندیده‌ام) که بمجلس صاعد بودیم و از حال مردی پرسید، ابوالصقر گفت: قدکان آنفی بجای قدکان نُفی، ابن‌ثوابة چون متممی گفتهٔ ابوالصقررا، گفت: فی الخرء و ابوالصقر بشنید و گفت: کیف تکلم من حقه ان یشدّ و یحدّ وابن‌ثوابة گفت من جهلك انك لاتعلم انّ من یشدّ لایحدّ ومن یحدّ لایشد. و روزگار بازی کرد وابوالصقر وزارت یافت وابن‌ثوابةرا بواسط دیدم که بمجلس او درآمد وبایستاد وگفت: ایهاالوزیر لقد آثرك‌الله علینا و ان کنا لخاطئین (۳) و ابوالصقر درجواب او گفت: لاتثریب علیکم (٤) یا اباالعباس! و سپس ویرا پیش خواند و ببالای مجلس جایداد و ولایت طساسیج بابل و سورا و بریسما (۵) بدو محول داشت و ابن ثوابة تاگاه مرگ یعنی سال (۲۷۳) آنولایت داشت. یاقوت گوید قسمت اخیر نقل از صولی است و جزء سابق را محمد ابن اسحق آورده است و آن بصواب نزدیکتر است. صولی گوید، حسین‌ابن‌علی کاتب‌مرا گفت که ابوالعیناء ازپیوستگان ابی‌الصقر بود و چون میان ابی الصقر و ابن ثوابة معادات بود ابوالعیناء نیز با ابن ثوابة دشمنی می‌ورزید. و فردای آنروز که بمجلس صاعد میان ابوالصقر و ابن ثوابة آن ماجری رفت ابوالعینا وابن ثوابة در مجلس حضور داشتند و بدانجا کارشان بخصومت و دشنام کشید فقال له ابن ثوابة اما تعرفنی قال بلی اعرفك، ضیق‌العطن، کثیرالوسن، قلیل الفطن خاراً علی الذقن قد بلغنی تعدیك علی ابی‌الصقر وانما حلم عنك لأنه لم یرعزاً فیذله ولاعلواً فیضعه ولاحجرا فیهد مه فعاف لحمك ان یاکله و سهك دمك ان یسفکه. فقال له اسکت فما تسابّ اثنان‌الاّ غلب ألأمهما، قال‌ابوالعیناء فلهذا غلبت بالأمس اباالصقر، فاسکته. هلال ابن المحسن در کتاب الوزراء آرد که علی ابن‌سلیمان اخفش ازمبرد حکایت کرد که روزی که نزد ابوالعباس احمدابن محمدابن ثوابة نوبت کتابت بامن بود غلام ابن ثوابة درآمد و نامهٔ از بحتری بدوداد و او در زیرنامه توقیعی کرد وبمن افکند وگفت درپیچ و بازگردان و نامهٔ بحتری این بود:

اسلم اباالعباس و ابـ
ـق فلا ازال‌الله ظلك
وکن الذی یبقی لنا
و نموت حین نموت قبلك
لی حاجة ارجولها
احسانك الاوفی وفضلك
والمجد مشترط علیـ
ـك قضاءها والشرط املك
فلئن کفیت ملمها
فلمثلها اعددت مثلك.

و ابن ثوابة این توقیع کرده بود: مقضیة والله الذّی لااله الاّ هو ولواتلفت المال واذهبت الحال فقل رعاك‌الله ماشئت منبسطاً و ثق بما انا علیه لك مغتبطا. انشاءالله تعالی. احمدابن علی‌المادرائی اعور کردی کاتب دوست مبرد است درهجاءابن‌ثوابة:

تعست اباالفضل الکتابة
من اجل مقت بنی ثوابة
و سألت اهل المهنتیـ
ـن من الخطابة و الکتابة
عن عادل فی حکمه
فعلیك اجمعت العصابة
فاسمع فقد میزتهم
و لکلهم طرز و بابة
امّا الکبیر فمن جلا
لته یقال له لبابة
و اذا خلا فمسدّد
فی البیت قد شالوا کعابه
و ارفضّ عنه زهوه
و تقشعت تلك المهابة.

یاقوت گوید بخط عبدالسلام بصری دیدم که او از ابوالعباس تمیمی و او از امالی جحظةنقل کند که روزی بمجلس ابوالعباس ثعلب بودم و گروهی از اصحاب وی نیز حضور داشتند احمد ابن علی الماذرائی نیز بیامد فسأله عن ابن العباس ابن ثوابة وقال له متی عهدك به فقال لاعهد و لاعقد و لاوفاق و لامیثاق، فقال له ثعلب عهدی بك اذاغضبت هجوت فهل من شیء فأنشد:

بنی ثوابة انتم اثقل الأمم
جمعتم ثقل الأوزارو التخم
اهاض حین اراکم من بشامتکم
علی‌القلوب وان لم اوتَ من بشم
کم قائل حین غاظته کتابتکم
لوشئت یاربّ ماعلمت بالقلم(٦)

فقال ثعلب: احسنت و الله فی شعرك و أسأت الی القوم. ابوالفرج اصفهانی از ابوالفضل عباس ابن احمد ابن محمد ابن ثوابة روایت کند که وقتی بحتری به نیل نزد احمد ابن‌علی‌اسکافی شد واورا مدیحهٔ گفت‌واداء صلت وی دیر کشید پس بحتری قصیدهٔ در هجاء وی کرد که این بیت از آن قصیدهٔ است:

ما کسبنا من احمد ابن علی
و من النیل غیر حمی‌ّالنیل.

و باز قصیدهٔ دیگر بهجاء او گفت که بدین مصراع آغاز شود:

قصة النیل فاسمعوها عجابة

و در این قصیده اخیر بنی ثوابة را نیز با احمد ابن علی الاسکافی در هجاء خویش انباز کرد و خبر قصیده بپدر من رسید و او هزار درهم و چند تخت جامه و اسبی بازین‌ولگام بدو ارسال داشت و او واپس فرستاد و گفت چون من از پیش در حق شما اساءة وبدی کردم پذیرفتن صلهٔ شما مرا روا نباشد. پدرمن بدونوشت: اساءة تومغفور ومعذرت تومشکوراست ونیکوئیها بدیها را سترد و خستگی دست ترا هم دست تومرهم تواند نهادن دو برابر آنچه راکه واپس فرستادی بتوروانه داشتیم و اگربدریافت‌وپاداش کردن جفای‌خویش پردازی‌سپاس‌داریم وشکر گذاریم واگر

(۱) لعله، الموسوی. (مارگلیوث). (۲) خواجه سرا. قهرمان و استاد الداری خصی. (۳) گفتار برادران یوسف ابن یعقوب بیوسف آنگاه که وی عزیز مصر شد. قرآن کریم سورهٔ یوسف. (٤) جواب یوسف ببرادران. قرآن کریم سورهٔ یوسف. (۵) شاید، باوسما. (مارگلیوث). (٦) اشاره است بایهٔ‌شریفه الذی علم بالقلم، علم‌الانسان مالم یعلم.

سرباز زنی شکیبا و بردبار باشیم . و او
بپذیرفت و بپدرم نوشت . سوگند باخدای
که نثر بخامهٔ تو ازشعر و چکامهٔ من بهتر
است و کردهٔ تو مرا شرمسار و گرانبار
ساخت و بزودی سپاسنامهٔ من بتو خواهد
رسیدن . و دیگر روز بامدادان قصیدهٔ
بفرستاد که اول آن مصراع زیرین است :
ضلال لها ماذا ارادت من الصد
و پس از آن قصیدهٔ دیگر ساخت که مبدو
است بدین مصراع :
برق اضاء العقیق من ضرمه
و بازقصیدهٔ فرستاد که ابتداء آن این نیم
بیت است :
ان دعاه داعی الهوی فاجابه
وتاگاه افتراق آندوازهم صلات واحسان بدر
من نسبت به بحتری پیوسته ومتتابع بود .
ودرگاه مصاهرت ناصر لدین الله باالموفق
بالله احمد ابن محمد ثوابه باسماعیل ابن
بلبل نوشت : بسم الله الرحمن الرحیم .
بلغنی للوزیر ایده الله نعمة زاد شکرها علی
مقادیر الشکر کمااربی مقدارها علی مقادیر
النعمة فکان مثلها قول ابراهیم ابن العباس :
بنوک غدوا آل النبی ووار ثوا
خلافة و الحاوون کسری وهاشما .
وانااسأل الله تعالی ان یجعلها موهبة یرتبط
ما قبلها و ینتظم ما بعدها و تصل جلال
الشرف حتی یکون الوزیر اعزه الله علی
سادة الوزراء موفیا ولجمیل العاده مستحقاً
و لمحمودالعاقبة مستوجباً وان یلبس خدمه
و اولیاءه من هذه الحلل العالیة ما یکون
لهم ذکراً باقیا و شرفاً مخلدا .
ولقب احمد لبابة بود(۱) وآنگاه که عبیدالله
ابن سلیمان تقلد طساسیج از وی باز کرد
و بابی الحسن مخلد محول داشت احمد
ابن علی المادرائی الاعورالکردی درهجاء
ابن ثوابة گفت :
انی وقفت بباب الجسر فی نفر
فوضی یخوضون فی غرب من الخبر
قالوا لبابة اضحت وهی ساخطة
قدقدّت الجیب من غیظ ومن ضجر
فقلت حقاً و قد قرت بقولهم
عینی واعین اخوانی بنی عمر
لاتعجبوا لقمیص قدّ من قبل
فانّ صاحبها قد قدّ من دبر .
و ابی سهل در هجاه ابن ثوابه خطاب به
عبیدالله ابن سلمان گوید :
یا اباالقاسم الذی قسم الا
ه له فی الوری الهوی والمهابة
کدت تنفی اهل الکتابة عنها
حین ادخلت فیهم ابن ثوابة
انت الحقته و ماکان فیهم
بهم ظالماً به للکتابة
هل رأینا مخنثاکاتبا او
هل یسمی ادیب قوم لبابة .
و نیز سهل راست در هجاء احمد ابن محمد
ابن ثوابة :
اقصرت عن جدّی و عن شغلی
و المکرمات و عدت فی هزلی
لما ارانی الدهر من تصریفه
غیرا یغیر مثلها مثلی
بلغ احمد ابن ثوابة بجنونه
ما لیس یبلغه ذو و عقل
ان کان نقص المرء یجلب حظه
فالعقل یرفع رزق ذی فضل .
ابوحیان در کتاب الوزیرین گوید روایت
کرد ما را ابوبکر صیمری از ابن سمکة
واو از ابن محارب واو از احمد ابن الطبب
که گفت یکی ازدوستان ابن ثوابه مکنی
بأبی عبیده گفت تو بحمدالله و منه دارای
ادب وفصاحت وبراعت باشی چه شود اگر
فضایل خویش بامعرفت برهان قیاسی وعلم
اشکال هندسیه که راهنمای حقایق اشیاء
است کامل سازی واقلیدس خوانی وحقیقت
آن دریابی . ابن ثوابة گفت اقلیدس چیست
و او کیست گفت مردی از علماء روم این
داردو کتابی کرده است که درآن پیکرهای
بسیار ومختلف است وبحقایق چیزهای آشکار
ونهفت راه نماید و بدریافت و ذهن تیزی
بخشد وفهم را باریک ودانش را لطیف و
حاسه را روشن و اندیشه را استوار سازد
وخط از آن پدید آمده است و مقادیر
حروف معجم بدان شناخته شده . ابوالعباس
ابن ثوابة گفت اینچگونه باشد گفت تاآن
اشکال وپیکرها ننگری وبرهان آن درست
نکنی نتوان دانستن گفت پس چنان
کن . و او مردی را که مشهور بقویری
بود بیاورد واین تعلیم وتعلم بیش از یك
روز نکشید وقویری باردیگر بازنگشت احمد
ابن طیب گوید مرا این امر شگفت آمد
رقعهٔ بابن ثوابة نوشتم که نسخهٔ آن این
است : بسم الله الرحمن الرحیم . اتصل بی
جعلت فداك انّ رجلاً من اخوانك
اشار علیك بتکمیل فضائلك و تقویتها
بشیء من معرفة القیاس البرهانی وطمأنینتك
الیه و انك اصغیت الی قوله و اذنت له
فاحضرك رجلا کان غایة فی سوء الأدب ،
معدنا من معادن الکفر واماماً من ائمة
الشرك لأستغراك و استغوائك یخادعك
عن عقلك الرصین ویناؤلك فی ثقافة فهمك
المبین فأبی الله العزیز الا جمیل عوائده
الحسنة قبلك ومنته السوابق لدیك وفضله
الدائم عندك بأن تأتی علی قوائد برهانه
من ذروته وتحط عوالی ارکانه من اقصی
معاقد اسه فاجببت استعلامی ذلك علی کنهه
من جهتك لیکون شکری لك علی ما کان
منك حسب لومی لصاحبك علی ما کان منه
ولا تلافی الفارط فی ذلك بتدبیر المشیئة
انشاءالله تعالی . وابن ثوابة مرا بنامهٔ پاسخ
کرد ونسخهٔ آن این است : بسم الله الرحمن
الرحیم . وصلت رقعتك اعزك الله و فهمت
فحواها وتدبرت متضمنها والخبر کمااتصل
بك والأمر کمابلغك وقد لخصته وبینته حتی
کأنك معنا و شاهدنا و اوّل ما اقول ،
الحمدلله مولی النعم والمتوحد بالقسم الیه
یرد علم الساعة و الیه المصیر . و انا أسأل
اتراع الشکر علی ذلك و علی مامنحنا من
ودّك واتمامه بیننا بمنه ومما احببت اعلامك
و تعریفك بما تأدی الیك انّ اباعبیدة
لعنه الله تعالی بنحسه و دسه وحدسه اغتالنی
لیکلم دینی من حیث لا أعلم وینقلنی عما اعتقده
وأراه وأضمره من الایمان بالله عزّ وجل و
برسوله صلی الله علیه و سلم موطداً (۲)
الی الزندقة بسوءنیته الی الهندسة وانه یأتینی
برجل یفیدنی علماً شریفاً تکمل به فضائلی
فیما زعم فقلت عسی أفید(۳) به براعة فی صناعة
او کمالا فی مروة اوفخار أعتد الا کفاء فاجبته
بان هلم فاتانی بشیخ دیرانی شاخص النظر
منتشر عصب البصر طویل مشذب محزوم الوسط
متزمل فی مسکة فاستعذت بالرحمن اذنزغنی
الشیطان و مجلسی غاص بالاشراف من کل
الاصراف(۴) وکلهم یرمقه ویتشوف الی
رفعتی مجلسه و ادنائه و تقریبه و یعظمونه
ویحیونه والله محیط بالکافرین فاخذ مجلسه
و لوی اشداقه و فتح او ساقه فتبینت فی
مشاهدته النفاق و فی الفاظه الشقاق فقلت
بلغنی ان عندك معرفة من الهندسة و علماً
و اصلا الی فضل یفید الناظر فیه حکمة و
تقدما فی کل صناعة فهلم ابدنا شیئاً منها
عسی ان یکون عونا لنا علی دین و دنیا
فی مروة و مفاخرة لدی الا کفاء و مفیداً
زهداً و نسکا فذلك هوالفوز العظیم فمن
زُحزحَ عن النار و اُدخِل الجنه فقد فاز
وما ذلك علی الله بعزیز قال فاحضرنی دواة
و قرطاساً فاحضرتهما فاخذالقلم و نکت
نکتة نقط منها نقطة تخیلها بصری و توهمها
طرفی کاصغر من حبة الذر فزمزم علیها من
وساوسه و تلاعلیها من حکم اسفار اباطیله
ثم اعلن علیها جاهراً بافکه و اقبل علیّ
و قال ایها الرجل و ان هذه النقطة شیٔ
لاجزء له فقلت اضللتنی ورب الکعبة وماالشیٔ

(۱) لبابة نامی است ازنامهای زنان. (۲) لعله ، موصلاً . مارگلیوث. (۳) لعله ، استفید. مارگلیوث. (۴) لعله ، الأصناف. مارگلیوث. وشاید الأطراف.

الذی لاجزء له فقال کالبسیط فاذهلنی و حیرنی وکاد یأتی علی عقلی لولا ان هدانی ربی لانه اتانی بلغة ماسمعتها و الله من عربی ولاعجمی وقداحطت علما بلغات العرب وقمت بها واستبرتها جاهداً واختبرتها عامداً و صرت فیها الی مالا اجد احداً یتقدمنی الی المعرفة به ولایسبقنی الی دقیقه وجلیله فقلت انا وما الشیء البسیط فقال کالله و کالنفس فقلت له انك من الملحدین اتضرب لله الامثال والله یقول فَلا تَضربوا لِله الأمثال اِن الله یَعلمُ و أنتم لا تَعلمون لعن الله مرشداً ارشدنی الیك و دالاً دلنی علیك فماساقك الیَّ الاقضاء سوء ولا کسعك نحوی الاالحین و اعوذ بالله من الحین وابرأ الیه منکم و مما تلحدون والله ولی المؤمنین(۱) انی بریء مما تشرکون لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فلما سمع مقالتی کرهاستعاذتی فاستخفه الغضب فاقبل علی مستبسلا و قال انی اری فصاحة لسانك سببا لعجمة فهمك وتدرعك بقولك آفة من آفات عقلك فلولا من حضر والله المجلس واصغاؤهم الیه مستصوبین اباطیله ومستحسنین اکاذیبه و ما رأیت من استهوائه ایاهم بخدعه وماتبینت من توازرهم لامرت بسل لسان اللکع الالکن و امرت باخراجه الی آخر نارالله و سعیره وغضبه و لعنته و نظرت الی امارات الغضب فی وجوه الحاضرین فقلت ماغضبکم لنصرانی یشرك بالله ویتخذ من دونه الانداد و یعلن بالالحاد لولامکانکم لهلکته(۲) عقوبة فقال لی رجل منهم انسان حکیم فغاظنی قوله فقلت لعن الله حکمة مشوبة بکفر فقال لی آخران عندی مسلما یتقدم اهل هذا العلم و رجوت بذکره الاسلام خیراً فقلت ایتنی به فأتانی برجل قصیر دحداح آدم مجدور الوجه اخفش العینین اجلح افطس سیئ المنظر قبیح الزی فسلم فرددت علیه السلام فقلت ماسمك فقال أعرف بکنیة فقدغلبت علیَّ فقلت ابو مَن فقال ابویحیی فتفاءلت بملك الموت علیه السلام و قلت اللهم انی اعوذبك من الهندسة اللهم فاکفنی شرها فانه لایصرف السوء الاانت وقرأت الحمدلله والمعوذتین و قُل هُو الله اَحدُ و قلت ان صدیقالی جاءنی بنصرانی یتخذ الانداد و یدعی ان لله الاولاد لیغوینی فهلم افدنا شیئاً من هندستك و اقبسنا من طرائف حکمتك ما یکون لی سبباً الی رحمة الله و وسیلة الی غفرانه فانها اربح تجارة واعود بضاعة فقال احضرنی دواة و قرطاسا فقلت اتدعو بالدواة و القرطاس وقد بلیت منهما ببلیة کلمها لم یندمل عن سویداء قلبی فقال و کیف کان ذلك فقلت ان النصرانی نقط نقطة کاصغر من سم الخیاط و قال لی انها معقولة کربك الاعلی فوالله ماعدا فرعون وکفره و افکه فقال انی اعفیك من النقطة لعن الله قویری وماکان یصنع بالنقطة وهل بلغت انت ان تعرف النقطه فقلت استجهلنی و رب الکعبه و قد اخذت بازمة الکتابة و نهضت باعبائها و استقللت بثقلها یقول لی لاتعرف فحوی النقطة فنازعتنی نفسی فی معالجته بغلیظ العقوبة ثم استعطفنی الحلم الی الاخذ بالفضل ودعا بغلامه و قال ایتنی بالتخت فوالله مارأیت مخلوقا باسرع احضاراً له من ذلك الغلام فأتاه به فتخیلته هیئة منکرة ولم ادرماهو وجعلت اصوب الفکر فیه واصعد اخری واجیل الرأی ملیا(۳) واطرق طولا لااعلم ای شیء هواصندوق هوفاذالیس بصندوق أتخت فاذا لیس بتخت فتخیلته کتابوت فقلت لحد لملحد یلحد به الناس عن الحق ثم اخرج من کمه میلا عظیما فظننته متطبباً وانه لمن شرار المتطببین فقلت له ان امرك لعجب کله ولم أرامیال المتطببین کمیلك اتفقأ به العین قال لست بمتطبب ولکن اخط به الهندسة علی هذا التخت فقلت له انك وان کنت مباینا للنصرانی فی دینه لموازرله فی کفره أتخط علی تخت بمیل لتعدل به عن وضح الفجر الی غسق اللیل وتمیل بی الی الکذب باللوح المحفوظ وکاتبیه الکرام ایای تستهوی ام حسبتنی کمن یهتزلمکایدکم فقال لست اذکر لوحا محفوظا و لا مضیعا ولاکاتباً کریماً ولالئیماً ولکن اخط فیه الهندسة واقیم علیها البرهان بالقیاس والفلسفة قلت له اخطط فاخذ یخط و قلبی مروع یجب وجیباً وقال لی غیر متعظم ان هذا الخط طول بلاعرض فتذکرت صراط ربی المستقیم وقلت له قاتلك الله اتدری ما تقول تعالی صراط ربی المستقیم عن تخطیطك وتشبیهك و تحریفك وتضلیلك انه لصراط مستقیم وانه لأحدُّ من السیف الباتر والحسام القاطع وادق من الشعر واطول مماتمسحون وابعد مما تذرعون ومداه بعید وهوله شدید اتطمع ان تزحزحنی عن صراط ربی و حسبتنی غرأعیبا(۴) لااعلم مافی باطن الفاظك و مکنون معانیك والله ما خططت الخط و اخبرت انه طول بلاعرض الاضلة بالصراط المستقیم لتزل قدمی عنه و ان تردینی فی جهنم اعوذبالله وابرأ الیه من الهندسة ومما تدل علیه وترشدالیه انی بریءٌ من الهندسة ومما تعلنون وتسرون ولبئس ما سولت لك نفسك ان تکون من خزنتها بل من وقودها و ان لك فیها لانکالا و سلاسل و اغلالا و طعاما ذاغصة فاخذ یتکلم فقلت سدوا فاه مخافة ان یبدر من فیه مثل مابدر من المضلل الاول وأمرت بسحبه فسحب الی الیم عذاب ونار وقودها الناس والحجارة علیها ملائکة غلاظ شدادلا یعصون الله ماأمرهم ویفعلون مایؤمرون ثم اخذت قرطاساً و کتبت بیدی یمینا آلیت فیها بکل عهد مؤکد وعقد مردد(۵) ویمین لیست لها کفارة انی لا انظر فی الهندسة ابداولا اطلبها ولااتعلمها من احد سراً ولا جهراً ولاعلی وجه من الوجوه و لاعلی سبب من الاسباب واکدت بمثل ذلك علی عقبی و عقب اعقابهم لاتنظروا فیها و لا تتعلموها مادامت السموات والارض الی ان تقوم الساعة لمیقات یوم معلوم وهذا بیان ماسألت اعزك الله عنه فیما دفعت الیه و امتحنت به ولتعلم ماکان منی و لولا وعکة انافی عقابیلها لحضرتك مشافهاً و اخذت بخط المتمنی(۶) بك والاستراحة الیك تمهد علی ذلك عذری فانك غیر مباین لفکری. والسلام.

وابن ندیم گوید: او را رسائلی است. رجوع بمعجم الادباء چاپ مارگلیوث جلد دوم صفحهٔ (۳۶) شود.

ابو عبید الله محمدابن عمران المرزبانی در الموشح ازوی روایت کرده‌است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۶۷) ورجوع به بنو ثوابة. و ابوالعباس احمد و ابوالعباس ابن ثوابةوابوالحسین ابن ثوابة... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدً بن جباره شهاب الدین مقدسی. اوراست: شرح حرزالامانی در قراآت. وفات وی بسال ۷۲۸ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن جریر ملقب به شیخ الاسلام معین الدین و مکنی به ابی نصر و معروف به احمد جام و شیخ جام و ژنده پیل (زنده‌پیل)، جامی، شیخ اهل عرفان. مولد وی بسال ۴۴۱ و وفات در ۵۳۶ بود.

هدایت درمجمع الفصحاء (جلد اول صفحهٔ ۶۷) آرد: احمد جامی وهو شیخ الاسلام ابونصر احمدبن ابوالحسن النامقی الجامی در کتب اهالی معرفت دو کس را شیخ الاسلام لقب داده‌اند اول خواجه عبدالله انصاری که او را پیرهری نیز خوانند وازآن پس شیخ بزرك احمد جامی ملقب بزنده پیل قدس سره که ازمشاهیرمشایخ بوده وحالاتش علی التفصیل در کتب قوم مرقوم است و ازو کرامات عالیه نقل کرده‌اند وچند تن فرزند ازاوبوجود آمده که همه عالم عامل وعارف کامل وصاحب فضل و تصانیف عالیه

(۱) متن مارگلیوث والله ولیّ امیرالمؤمنین! (۲) متن مارگلیوث لهتکه. (۳) لعله، ملیّا. مارگلیوث. (۴) وشاید، غمراً غبیا. (۵) شاید، مؤکد. (۶) کذا بالأصل. مارگلیوث.

بوده‌اند عجب اینکه جناب شیخ احمد در علوم ظاهریه زحمتی نبرده وفضلی صوری نداشته و در بدو حال با اهل لهو و لعب زندگانی مینموده همانا با آنان شرب خمر نیز میفرموده بالاخره شبی که در باغ خارج جام بادهٔ لعلفام در جام میریختند و شراب آنها باتمام رسیده بود واحمد بحکم میزبانی در آن شب خواستی که از جام آنانرا شراب بباغ رسانیده باشد درعرض راه بسببی که در دفاتر ثبت است حالتی غریب و کششی عجیب در خود دریافت و بمقام توبه وانابت وندامت رسید وشوریده ومجذوب گردید پس از ترك وتوبه وسالها بیابان‌نوردی و کوه گردی بخدمت حضرت خضر علیه‌السلام شرفیاب شد واین‌حال در بیست ودوسالگی بود وبعد ازچهل‌سالگی بخلق و آبادی رجوع فرموده و طالبانرا راه توبه و تلقین ذکر خفی و تربیت در طریقت ووصول بحقیقت‌نمود چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر در رحلت خود وصیت کرد که خرقهٔ مرا بچنین جوانی جامی که در فلان هنگام بخانقاه من آید بسپارید وهم گفته که علم ولایت ما را بربام خانهٔ خماری کوفتند و مقصود شیخ احمد بود کرامات وی بسیار است ومعاصرین وی از عرفا شیخ ابوالقاسم گرگانی وازحکما ابوعلی سینای بلخی‌است کتاب‌سراج‌السایرین ازوست سال رحلتش بروفق عدد احمد جامی قدس سرّه در سنة ۵۳۲ (۱) اتفاق افتاده وی‌را دیوان غزلیات ورباعیات‌است رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۳۱۱ و ۳۱۲ و رجوع به احمدبن ابی‌الحسن ابن محمدبن جریر... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن جعفر. ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۷۶).

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن جعفربن ابی البقاهبةالله بن نما الحلی الربعی مدعو بنظام برادر جعفربن نجیب الدین واوپدر فقیه صالح جلال‌الدین ابومحمد حسن بن‌نما الحلی است. (روضات‌صفحهٔ ۱۴۶ سطر ٤)

احمد. [اَ مَ] ابن محمدابن جعفر ابن ثوابة. مکنی بأبی‌عبدالله. یکی از بلغاء فهماء. و تنی از ارباب اتساع در علم بلاغت. وی تا گاه مرگ تولیت دیوان رسائل داشت و پس از وی شغل او به أبواسحاق صابی دادند. ابوالحسین علی ابن هشام‌کاتب گوید که از ابوالحسن علی‌ابن عیسی وزیر شنیدم که بأبوعبدالله احمدابن محمدابن محمدابن جعفر ابن ثوابة میگفت که هیچ گویندهٔ « اما بعد »ی برروی زمین نویسنده‌تر از جدّ تو نبودو پدر تو برجدت در این فن برتری داشت وتو برپدر خویش نیز تقدم و پیشی گرفتی. وابوعلی محسن تنوخی گوید من ابوعبدالله ابن ثوابة‌را بسال (۴۰۹) هنگامی که تولیت دیوان رسائل داشت دیدم و او در حسن بیان و کتابت بنهایت بود. معجم‌ - الأدباء جلد (۲) صفحهٔ (۸۰).

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن جعفر بن حمدان‌فقیه. حنفی‌معروف بقدوری. رجوع به ابوالحسین قدوری... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدابن جعفرابن مختار الواسطی النحوی العدل. مکنی بأبی‌علی. برادرزادهٔ ابوالفتح محمد ابن محمدابن جعفرابن مختار نحوی. وفات وی پس از سال (۵۰۰) بود و او را بواسط بازماندگان است. وی نحو از ابی‌غالب ابن بشران فرا گرفت. و منزل او مألف اهل علم و خود او از شهود معدّلین بود. و درمحلهٔ مشرعة التنانیر بواسط شغل آسیابانی داشت. یاقوت گوید ابوعبدالله محمد ابن سعد ابن الحجاج الدبیثی مرا روایت کرد از عبدالوهاب ابن غالب و او از شریف ابی‌العلاء ابن التقی، که بسالی لشکری از اعاجم بواسط درآمدند و پارهٔ از شهر بغارتیدند که دکان شیخ ابی‌علی ابن مختار نیز از آنجمله بود و در خانهٔ او منزل گزیدند شریف گوید من با احمد نزد آنان رفتیم و خواهش کردیم که بخشی ازغارتی‌های دکان اورا بوی وایس دهند و ایشان نپذیرفتند و از نزد آنان بیرون شدیم و احمد این بیت بخواند:

تذکرت مابین العذیب و بارق
مجرعوالینا و مجری‌السوابق.

پس روی بامن کرد و گفت عامل درظرف بدین‌بیت چه باشد گفتم ای‌خواجه با حالی که تو در آنی چه جای سوآل از نحو و بحث در آنست گفت پسرك‌من‌ازاندوه‌بردن من چه خیزد. و حافظ ابوطاهر احمدابن محمد سلفی گوید که شیخ ابوعلی احمدابن محمد ابن مختار المعدل بواسط این شعر خویش مرا بخواند:

کم جاهل متواضع
ستر التواضع جهله
و ممیز فی علمه
هدم التکبر فضله
فدع التکبر ماحییـ
ـت ولا تصاحب اهله
فالکبر عیب للفتی
ابداً یقبح فعله.

وهم این اشعار انشاد کرد:

ماهذه الدنیا بدار مسرة
فتخوّ فی‌مکراً لها و خداعا
بینا الفتی فیها یسر بنفسه
و بماله یستمتع استمتاعا
حتی سقته من‌المنیة شربةً
و حمته منها بعد ذاك رضاعا
فغدا بما کسبت یداه رهینة
لا یستطیع لما عراه دفاعا
لوکان ینطق قال من تحت‌الثری
فلیحسن‌العمل الفتی ما اسطاعا.

رجوع به معجم‌الأدباء جلد دویم صفحهٔ (۱۱۳) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن جعفر بحیری. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن‌محمدبن جعفرمَعقری یمنی. از مردم مَعقر رودباری به یَمن و او استاد مسلم است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن جمان - الرازی. محدث است. و از ابی‌الضریس روایت کند. (تاج‌العروس مادهٔ ج م ن)

احمد. [اَ مَ] بن محمد بن حاسب. ریاضی ومنجم معاصر بنی‌موسی بود. از کتب‌اوست: کتاب‌الجمع والتفریق. کتاب المدخل الی‌علم النجوم. کتاب الی محمدبن موسی فی‌النیل. ابن‌الندیم.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن حافظ عبدالغنی مقدسی. متوفی ۶۴۳.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن حَبل. قاضی مالقه بوده است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن حجاج مروزی. رجوع به مروزی احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن حجری ملقب بزین القضاة. اوراست: منبهات علی‌الاستعداد لیوم المیعاد للنصح والوداد.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن الحداد ملقب بجمال الدین رجوع بروضات صفحهٔ ۶۱۳ سطر ۶ بآخر مانده شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن حسن. رجوع به ابن عساکر... درذیل لغت‌نامه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌محمدبن حسن‌مکنی به ابی‌جعفر. ابن مندویهٔ اصفهانی (رسالة الی ابی‌جعفر احمدبن محمد بن حسن فی - القولنج) را بنام او کرده است. (عیون الانباء جلد دوم صفحهٔ ۲۱)

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن حسن بن زهرة الحسینی الحلبی. از مشایخ شهید

(۱) حاجی خلیفه در کشف‌الظنون ذیل (مفتاح النجاة) وفات اورا سنة ۵۳۶ ستّ وثلاثین‌وخمسمائه آورده است.

اول است. روضات الجنات صفحهٔ ۲۰۲ سطر ۱۳ بآخرمانده.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن الحسن الخلال الوراق الأدیب. صاحب خط ملیح رائق و ضبط متقن فائق، یاقوت گوید. گمان برم که ابن ابی‌الغنائم ادیب‌هم ابن احمدباشدوما درباب علی‌ابن‌محمد، دیگری را نیز باین نسبت نام بردیم وظاهراً اوبرادر این احمد باشد. و خدا داناتر است و من کتابی بخط اودیدم که تاریخ آن (۳۶۵) بود. رجوع بمعجم‌الأدباء جلد دویم صفحهٔ (۸۸) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محما بن حسن شافعی. قاضی امین‌الدین. اوراست: انس فی‌فضائل‌القدس که درآن بر کتاب ابن‌عم‌ّ خود جامع المستقصی اعتماد و در ۶۰۳ براو قرائت کرده است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن حسن مرزوقی. مکنی بأبی علی. وی از مردم اصفهان است و یاقوت گوید او در غایت ذکاء وفطنت وحسن تصنیف و اقامهٔ حجج وحسن اختیار بود وبرتصانیف‌اودرجودت مزیدی نیست. و چنانکه ابوزکریا یحیی ابن منده گوید وفات او در ذی‌الحجهٔ سال (۴۲۱) بود. سعید بقال ترجمهٔ اودرمعجم خویش آورده است. وخط اورا بر کتاب شرح حماسه تألیف خود او، دیدم و آن کتاب را در شعبان سال (۴۱۷) بروی خوانده بودند و وی کتاب سیبویه را نزد ابی علی فارسی درست کرد وپس ازآنکه خود سری از سران بودتلمذ ابوعلی کرد. و اوراست: کتاب شرح حماسه که جودت قریحهٔ وی جداً در آن کتاب مشهود است. کتاب‌شرح‌المفضلیات. کتاب شرح‌الفصیح. کتاب شرح اشعارهذیل. کتاب الأزمنة. کتاب شرح الموجز. کتاب شرح‌النحو. صاحب ابن عباد گوید باصفهان سه تن بکمال علم فائز آمدند جولاهی وحلاجی وکفشگری‌اما جولاه مرزوقی‌است. وحلاج ابومنصور ابن ما شده است وکفشگر ابو عبدالله‌خطیب‌ری‌صاحب تصانیف‌درعلم لغت باشد. یاقوت گوید درمجموع بخط بعضی فضلاء ایران دیدم واواز خط ابیوردی‌نقل کرده‌بود که، ابوعلی‌مرزوقی‌صاحب‌شرح الحماسة والهذلیین. او ازابوعلی‌اخذ ادب کرد ودر تصانیف خویش مانند ابن‌جنی عبارت‌پردازی کند ووی‌باصفهان‌معلم‌اولاد بنی‌بویه بود ووقتی صاحب ابن عبادبروی در آمد و در پیش صاحب بپای نخاست و صاحب‌آنگاه که‌بوزارت رسید بروی ستم کرد. رجوع بمعجم‌الأدباء جلد دویم‌صفحهٔ (۱۰۳) وروضات صفحات ۵۹ و۶۷ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدبن‌الحسین. رجوع به ابی محمد جُریری... واحمد بن محمدبن حسین جریری شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن حسین ابوحامد بوسنجی‌ازبوسنج ترمذ. رجوع بتاج‌العروس کلمهٔ بوسنج شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن حسین ارجانی رجوع به ابوبکرناصح‌الدین... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن حسین جُریری. مکنی به ابی‌محمد. ازعرفای اواخر مائهٔ سیم و اوایل مائهٔ چهارم است وبعضی پدرش را حسین‌بن محمدنوشته‌اند معاصر است با معتضد و مکتفی ومقتدر و او نیز از فضلای عرفاست و شریعت و طریقت‌را باهم‌جمع داشته واز کباراصحاب جنید است وبسیاری از این طبقه‌درعرفان منسوب بدو هستند و پس از جنید بجهت جلالت وشانی که درعرفان ازاودیده بودند اورا اصحاب بجای عارف کامل شیخ جنید نشانیدند در فن فقه و اصول سرآمد اهل زمان و در علوم دیگر نیز یگانهٔ امثال و اقران خود بوده وخود در بدایت عمر باسهل‌بن‌عبدالله تستری‌صحبت داشته‌سپس در زمرهٔ اصحاب شیخ جنید معدود گشت شیخ عطاردر شرح حال وی‌مینویسدابومحمد جریری یگانه وقت بود و برگزیدهٔ زمان ودرمیان اقران نهایت امتیازداشت وواقف بود برطریقت وبهمه نوع پسندیده وکامل بود ودر طریقهٔ آداب وانواع علوم حظی وافر داشت ودرعلم فقه مفتی وامام بود و در علم اصول وفروع بنهایت ودر طریق طریقت استاد بدان مثابه که جنید در ایام حیات مریدان خود را میگفت که جانشین وولیعهد من‌اواست وصحبت‌سهل‌بن‌عبدالله تستری را دریافته باندازهٔ ادب ظاهرنگاه میداشت که بیست سال در خلوت پای‌دراز نکرده بود. انتهی. وقتی‌مریدان ازاوتمنا کردند که ازغرائب‌حالاتی که‌خودمشاهده کرده‌ما را برگوی گفت روزی بازسفیدی بنظر من آمد چهل سال است که‌بصیادی برخاستم وهرچه جستجویش کردم‌نیافتم‌از او معنی اینمطلب پرسیدند گفت روزی در خانقاه نشسته بودم پس از نماز بامداد جوانی از در خانقاه در آمد پای برهنه و موی ژولیده وروی زرد گشته پس بررسم معهودشست‌وشو کرده‌وضوبساخت‌دورکعت نماز بگذارد و سربگریبان فروبرد تانماز شام وچون‌نمازشام بگذارد بازسربگریبان فروبرد ازاتفاق آنشب خلیفه مقتدردعوتی ساخته بودجماعت‌صوفیان را به‌نزدوی رفتم گفتم ای درویش آیا باما همراهی کرده اجابت‌میکنی‌دعوت‌خلیفه‌را گفت سردعوت خلیفه ندارم اما اگر بتوانی عصیدهٔ در خانقاه برایم فراهم کنی فارغ ترم با خودگفتم مکر نومسلمانست که نمیخواهد با ما موافقت نماید و غذای مخصوص آرزو میکند پس بدانحرف توجهی نکرده به دعوت رفتم‌چون بازآمدم درویش همچنان که بود سربگریبان فروبرده بود برحسب عادت بخوابگاه رفته بخفتم در عالم رؤیا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم ودوپیر بهمراهی آنحضرت که یکی‌ابراهیم خلیل‌الله ودیگری موسی کلیم الله و یکصدوبیست‌واند هزارپیغمبر با اوبودند پیش رفتم وسلام کردم حضرت روی مبارك از من بگردانید نزدیك رفته عرض کردم یا رسول الله چه تقصیر رفته که روی مبارك ازمن میگردانی فرمودیکی از دوستان ما از تو عصیده خواست تودر فراهم کردن آن بخیلی کردی و حاجتش را برنیاوردی‌درآنحال از خواب برخاسته وگریان گشتم درحالت گریه آوازی ازدر خانقاه بگوش من آمد نگاه کردم آن درویش بود که بیرون میرفت فریادی زدم ای عزیزمن چندان توقف کن که‌خواهش تو بر آورم گفت هرگاه درویشی از تو عصیده خواهدبایدیکصد وبیست واندهزار پیغمبررانزدتوشفیع آردتاخواهش‌اوبرآورده شود کاری دشواراست این‌بگفت و ازدر خانقاه‌بیرون‌رفت‌من درحال‌ازجای برخاسته براثر او رفته هرچه جستم نیافتم محزون بخانقاة برگشتم تاکنون آن حزن و غم از دلم بیرون نرفته. نقل‌است که وقتی‌آن عارف کامل بموعظت مشغول بود جوانی در مجلس برخاست و بشیخ گفت دلم گم شده است دعائی کن تا باز دهند گفت ما همه در این حالت گرفتاریم و گفت بدان ایجوان که قرن اول ازهجرت معامله بدین بود و فرسوده شد و قرن دویم معامله‌ها بر وفا بود وآن نیز نماندقرن سیم معامله بمروت بود آن نیز برخاست قرن چهارم‌معامله بحیابود وآنهم برفت واکنون چنان شده است که مردمان معامله خود بر هیبت وهیبت میکنندوقتی‌درویشی‌به‌نزد وی درآمد و گفت بربساط‌انس بودم دری از بسط برمن گشادند ازمقام خود بلغزیدم وازآن محجوب شدم راه‌گمکردهٔ خود را چون یابم مرا بر راهی که بآنم برساند دلالت کن شیخ بگریست و گفت ای برادر همه باین درد گرفتارند و باین انواع مبتلا لیکن برتوبیتی چندبخوانم که بعضی ازین

طایفهٔ گفته‌اند وخود جواب این معنی است
که میخواهی :

تف بالدیار فهذه آثارهم
تبکی الا حبة حسرة وتشوقا
کم قد وقفت بها اسائل مخبرا
فاجابنی داعی الهوی فی رسمها
عن اهلها او صادقاً او مشفقا
فارقت من تهوی فعدالملتقی.

یعنی درنگ کن در دیار و مکان یارونیك
بنگر آثار آنها را که میگریند بدان
آثار دوستان از روی حسرت و شوق چه
بسا که ایستادم در آنمکان که پیدا کنم
کسی‌را از اهل آن دیار راستگوودوست
که خبری پرسم از آندیار و اهلشان پس
رسم و آثار جواب داد ازعشق و مفارقت
عشاق و منصرف گشتن آنها از ملاقات
یکدیگر. وچنانکه درشرح احوال وی مسطور
است در سالیکه ابوطاهر قرمطی بمکه
تاختن آورد و جماعتی کثیر ازحاج بکشت
همچنان که آنحکایت خود درکتب تواریخ
مسطور است وی را نیز در قافلهٔ حاج
از لشکر قرامطه ضربتی رسید و در میان
خستگان بیفتاد درویشی حکایت کرده‌است
که من در میان آنمردمان بودم بگوشهٔ
فرار کرده چون لشکر متفرق گشت در
میان خستگان درآمدم تا مگر از حالت
آنان اطلاعی پیدا کنم چون بدآنها
گذشتم ابو محمد را در میان خستگان و
کشتگان افتاده دیدم که نیم نفس ازوباقی
بود سرش درکنار گرفتم گرد و غبار
از رویش پاك کردم گفتم یا شیخ دعائی
بکن که خدایتعالی این بلارا ازتوومردمان
کشف کند گفت آن کنم که خواهم
بازگفتمش دعائی کن که از تو رفع شود
گفت ای برادر اینوقت وقت دعا نیست
وقت رضا و تسلیم است دعا پیش ازنزول
بلا باید چون بلاآید رضا باید داد این
بگفت وجان تسلیم نمود و موافق بودسال
وفاتش با سیصد و چهارده هجری و بعضی
نوشته اند در سیصد و دوازده بوده است
نقل است که یکصد سال متجاوز از عمر
وی در آنوقت گذشته بود والله تعالی
اعلم بحقیقة الحال واز کلمات آنعارف کامل
است که گفته هر که گوش بحدیث نفس دارد
درحکم شهوات اسیر گردد و باز دارندش
در زندان هوا و حقتعالی همه فایده ها بر
دل او حرام گرداند و از سخن حق لذت
نیابد و اورا نیز اجابت نبود وهر که بدون
اندازهٔ خویش رضا دهد حقتعالی دهد اورا
بیش از آنچه اورا باید هم او گفته اصل
تقرب آن بود که خدایرا بیند از مشاهده
صنایع او از او پرسیدند از توکل وصبر
گفت توکل معاینه‌شدن اضطرار است وعافیت
و صبر آنست که فرق نکند میان حال
نعمت و محنت بآرام نفس در هر دو حال
ونیز صبر سکون نفس است در بلا ازاو
پرسیدند ازاخلاص وریا گفت اخلاص ثمرهٔ
یقین است و ریا ثمرهٔ شك ازو پرسیدند
از شکر و عزلت گفت کمال شکر در
مشاهدهٔ عجز است از شکر وعزلت بیرون
شدنست از میان زحمتها و سر نگاهداشتن
از او پرسیدند از تصوف گفت التصوف
عنوة لاصلح تصوف (کذا) رابجنگ بستانندنه
بصلح هم‌او گفته محاربهٔ عالمیان باخطرات
است ومحاربهٔ ابدال بافکرات و محاربهٔ زهاد
با شهوات و محاربهٔ تایبان با زلات ومنهیات
و لذات گفت دوام ایمان ویاس داشتن دین
و صلاح تن در سه چیز است یکی بسنده
کردن دویم پرهیز کردن سیم غذا نگاه
داشتن گفت هر که بخدای بسنده کند
سرش بصلاح باشد هر که از منهیات پرهیز
نکند سرش منکسر شود وهر که غذانگاه
دارد نفسش ریاضت یابد پس پاداش افتقار
صفوت معرفت بود و عاقبت تقوی حسن
خلوت و عاقبت احتمال تن درستی واعتدال
گفت دیدن و رسیدن یقین بسته بفروع
بود ودرست کردن فروع بعرضه دادن بود
بر اصول وراه نیست بمقام مشاهده‌ووصول
مگر به تعظیم آنچه خدایتعالی اورا تعظیم
فرموده و آنوسایل و وسایط فروع بود
هم او فرموده چون خداوند زنده گرداند
بندهٔ را بانوار خویش هرگز نمیرد تا ابد
وچون بمیراند بندهٔ‌را بخذلان خویش هرگز
زنده نگردد ونیز گفته مرجع عارفان بخدا در
بدایت بود ومرجع دیگران بعد ازنومیدی
گفت چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
و سلم نظر کرد بحق و حق را بدید باقی
ماند حق بحق بیواسطهٔ زمان و مکان از
جهت آنکه حاصل شد آنحضرت را حضور
آنکه حضوراست ونه مکان (کذا) ازاوصاف
خود مجرد گشت و باوصاف حق تعالی
موصوف گردید و ببقای حق باقی ماند.
جریری بضم جیم معجمه بروزن زبیر ویاء
نسبت. نامهٔ دانشوران جلدسیم صفحهٔ(۱۵)و
رجوع بروضات الجنات صفحهٔ (۶۰) سطر
(۱۲) ورجوع به‌ابومحمد جریری... شود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن حسین
کلاباذی مکنی به‌ابی نصر اوراست : اسماء
رجال بخاری . وفات وی بسال ۳۹۸ بود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن العشاء
مکنی به‌ابی جعفر حکیم . اوراست : مفید
العلوم و مبیدالهموم دائر برتفسیر الفاظ
لغوی طبی .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن حفص
الخلال البصری . رجوع به‌ابن الخلال القاضی
ابوعمر احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدابن حمادة کاتب.
مکنی به ابی‌الحسن . او یکی از افاضل
کتاب وصاحب تصانیف است ودرك صحبت
ادبا کرده است . اوراست : کتاب امتحان
الکتاب ودیوان ذوی‌الألباب . کتاب شحذ
الفطنة .کتاب الرسائل .

احمد . [اَ مَ] بن محمد بن حمدان
بن حازم زندی . مکنی به‌ابی‌بکر. ازمردم
زند قریهٔ به‌بخارا . و ابوعبدالله حافظ
غنجار از او روایت کند . وجدّ او حمدان
ازخلف ابن‌هشام بزارروایت کند وابوکامل
البصیر البخاری صاحب ترجمه را ذیل کلمهٔ
زندنه آورده است بخلاف مؤلف التبصیر
و جزاو . (تاج العروس . مادهٔ زند)

احمد . [اَ مَ] ابن محمدابن حمید ابن
سلیمان ابن حفص ابن عبدالله ابن ابی الجهم
ابن حذیفة ابن غانم ابن عامر ابن عبدالله ابن عبید
ابن عوتج ابن عدی ابن کعب العدوی الجهمی.
وکنیت او ابوعبدالله است وازبنی عدی ابن
کعب القرشی است و نسبت وی بجدّ او
ابی الجهم ابن حذیفهٔ حجازی است . او
بعراق آمد وعراق منشاء اوست وهم‌بدانجا
ادب آموخت و وی‌ادیب و راویة و شاعر
و متقن و عالم به نسب و مثالب است
و مثالب وی شامل بیشتر مردمان شود
و اورا دراینمعنی کتابی‌است . مرزبانی
و محمد ابن اسحق ذکر او آورده اند و
هردو گویند که میان‌اوو قومی از عمریین
وعثمانیین واقعهٔ شری روبداد و او پدران
آنان را بقبیح ترین صورتی برشمرد پس
یکی ازهاشمیان بااو سخن گفت و اونسبت
بعباس [عمّ رسول] ردّهٔ عظیم گفت و
این خبر بمتوکل خلیفه رسید فرمانداد او
را صدتازیانه زنند و ابراهیم ابن اسحاق
ابن ابراهیم‌وی‌راصدتازیانه بزدوچون ابراهیم
از زدن فارغ شد احمد گفت :

تبرا الکلوم وینبت الشعر
ولکل مورد غلة صدر
واللؤم فی اثواب منتطح
لعبیده ما اورق الشجر .

واوراست از کتب ،کتاب انساب قریش و
اخبارها .کتاب المعصومین . کتاب المثالب.
کتاب الانتصار فی الردّ علی الشعوبیة .
کتاب فضایل مضر . رجوع به معجم‌الادباء
جلددویم‌صفحهٔ (۳۰) و رجوع بجهمی شود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن حنبل
بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبدالله بن
حیان بن عبدالله بن انس بن عوف بن قاسط

ابن‌مازن بن شیبان بن ذهل بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیلة ابن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان الشیبانی المروزی الاصل مکنی بابی‌عبدالله وابن‌خلکان گوید صحیح درنسب احمد این است که گفتیم وبعضی گویند او از بنی مازن بن ذهل شیبان بن ثعلبة بن عکابه است و این غلطست چه او از بنی شیبان ابن ذهل است نه از بنی ذهل بن شیبان و ذهل بن ثعلبهٔ مذکور عمّ ذهل بن شیبان‌است. آنگاه که مادر وی بدو آبستن بود از مرو ببغداد شد و امام در بغداد بربیع‌الاول‌سال ۱٦٤ متولد گردید و بعضی مولد او را مرو گفته اند و گویند آنگاه که شیرخواره بود مادر اورا ببغداد برده‌است و او امام محدثین است و مصنف کلاب مسند و در این کتاب آن مقدار از حدیث گرد کرده است که هیچکس جز او بر آن توفیق نیافت و گویند وی هزارهزار حدیث از برداشت وازاصحاب امام شافعی واز خواص او بود وتازمان ارتحال شافعی بمصر ملازمت صحبت شافعی کرد و شافعی در باره‌او گفت ازبغداد بیرون شدم و کس را اتقی و افقه از ابن حنبل برجای‌نماندم احمد را بقول بخلق قرآن خواندند و او اجابت نکرد و ویرا بتازیانه بزدند و بند کردند و او مصر درامتناع بود و تازیانه زدن وی در عشر اخیر شهر رمضان سال ۲۲۱ بود (۱) و درشمایل او گویند که نیکو روی و میانه بالا بود وبه‌حنای‌تنک خضاب‌میکرد ودرمحاسن‌وی چندموی سیاه بود جماعتی ازاماثل وقت ازوی اخذحدیث وعلم کرده اند از جمله محمدبن اسماعیل بخاری و مسلم بن حجاج نیشابوری و در آخر عصرخویش او در علم وورع یگانه بود و در چاشتگاه روز جمعهٔ دوازده شب از شهر ربیع الاول گذشته ببغداد وفات کرد وبعضی شب سیزدهم ازشهر مذکور گفته اند و برخی دیگر وفات او را در ربیع‌الاخرسنهٔ ۲٤۱ آورده اند ودرمقبرهٔ باب حرب جسدوی بخاک سپردند و قبراو بدانجا مشهور ومزار است و کسی که در جنازهٔ اوحاضر بوده‌است‌مینویسد درتشییع وی هشتصد هزار مرد و شصت هزار زن گرد آمدند و باز گویند بروز وفات وی بیست هزار تن از نصاری و یهود ومجوس بدین اسلام درآمدند وابوالفرج‌بن‌جوزی در کتابیکه دراخبار بشربن‌الحارث الحافی کرده است در باب چهل و ششم آرد که ابراهیم حربی‌حدیث کرد که بشربن‌حارث حافی‌رابخواب‌دیدم که گوئی ازمسجدرصّافه بیرون می آمد و در آستین چیزی جنبان داشت گفتم چه چیز درآستین داری گفت دوش روح احمدبن حنبل بسوی ما آمدو بر او درویاقوت نثار کردند ومن نثارچیدم واینك در آستین دارم گفتم خدای تعالی با یحیی‌بن معین‌واحمدبن حنبل چه‌معاملت کرد گفت من آندو را نزد خدای عالمیان بماندم و برای آندو مائده‌ها نهاده بودند گفتم چرا با ایشان از آن مائده‌ها تناول نکردی گفت بی ارزی طعام را نزد من میدانست و مرا رخصت نظر بوجه کریم فرمود واورا دوفرزندعالم بود یکی‌صالح ودیگری عبدالله و صالح در رمضان سال ۲٦٦ وفات کرد واوقاضی اصفهان بود و وفات‌وی‌نیزبدانشهر بودمولدوی‌بسال ۲۰۳ بوده‌است واما عبدالله تاسال ۲۹۰ بزیست وبروز یکشنبه هشت روز از جمادی‌الأولی مانده در ۷۷ سالگی در گذشت و کنیت او ابوعبدالرحمن بود وامام احمد بنام او مکنی بودوبعضی‌وفات‌اورادرجمادی‌الآخره گفته اند (۲) انتهی. (ابن‌خلکان) واو صاحب یکی از مذاهب اربعهٔ اهل سنت و جماعت است واز مردم زریق محلّه ونهری بمرو است و مذهب حنبلی فرقهٔ از فرق اصحاب‌حدیث است(بیان‌الادیان‌صفحهٔ ۳۱) و مؤلف مجمل التواریخ والقصص (صفحهٔ ۳۰۹) آرد که: مأمون بعهد خویش اندرفرموده بود که‌قرآن‌رامخلوق گویند، و همه‌را بدین‌کار و سخن آورده بود مگر امام احمد بن حنبل و چند کس از قضاة و فقها و مأمون باشخاص ایشان فرموده بود که بمردومعتصم نیزهم برین‌بود وآسان‌تر کرد و ابن ابی‌دواد واثق‌را بسراین‌سخن باز آورد، تا امام احمد را چندانی عذاب کردند و رنج نمودند و او ازسخن‌و گفت خویش‌بازنگشت‌ومی گفت:القرآن کلام‌الله غیر مخلوق. انتهی. و لقب اوامام‌المحدثین است. وی در بغداد یا مرو بسال ۱٦٤ متولد شد و از شاگردان او محمد بن اسمعیل بخاری ومسلم‌بن حجاج نیشابوری است. وفات او ببغداد بسال ۲٤۱ بود و آنگاه که‌جنازهٔ اورا بگورستان باب‌حرب میبردند هشتصد هزارمرد وشصت هزارزن تشییع کردند. خوندمیر در حبیب‌السیر (جلد اول صفحهٔ ۲۹۳) آرد که درروز جمعه از ایام اواسط ربیع‌الاول سنهٔ احدی و اربعین ومأتین‌ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل‌الشیبانی المروزی که یکی از ائمهٔ اربعهٔ‌اهل سنت وجماعت است بعالم‌آخرت پیوست و در تصحیح‌المصابیح سمت تصریح یافته که ولادت احمد حنبل در بغداد فی شهور سنهٔ اربع و ستین و مائه اتفاق افتاد و در آن بلده نشو و نما یافته از شیوخ دارالسلام استماع حدیث نموده و از آنجا بکوفه وبصره ومکه و مدینه و یمن و شام شتافت و از علماء آن بلاد حدیث شنوده باز ببغداد مراجعت نمود ودرتاریخ یافعی مسطور است که احمد بن حنبل از خواص اصحاب شافعی‌بود وبقول بعضی‌ازمورخین هزار هزار حدیث یادداشت وزمرهٔ‌از کبار محدثین‌مانند محمدبن اسمعیل‌البخاری ومسلم بن حجاج‌النیشابوری از وی نقل حدیث نموده اند و عظم شان احمدبن حنبل در میان بغدادیان بمثابهٔ بود که بحسب حرز و تخمین سیصدهزار کس از رجال وشصت هزار از نسوان مشایعت جنازهٔ او کردند و مدت حیاتش هفتاد و هشت سال بود و مدفنش بباب حرب است. انتهی.

ورجوع به حبط (۱) صفحهٔ ۳۰۷ وامتاع الاسماع مقریزی جزء اول صفحات ۱۰، ۱۰۱، ۱۵۳، ۱٦۱، ۱۸۹ و ۱۹۰ و تاریخ مغول صفحهٔ ۳۱۷ و روضات‌الجنات صفحهٔ ٥٤ و ترجمهٔ احمدبن ابی‌دوادوترجمهٔ ابوحنیفه نعمان ابن ثابت در همین لغت‌نامه شود.

واوراست، کتاب‌الاشربة‌الصغیر کتاب‌العلل. کتاب التفسیر. کتاب‌الناسخ القرآن و منسوخه. کتاب‌الزهد. کتاب‌المسائل. کتاب الفضائل. کتاب الفرائض. کتاب المناسك کتاب الایمان. کتاب‌الاشربة. کتاب طاعة الرسول. کتاب الرد علی الجهمیة. کتاب المسند محتوی هزار و چهل و چند حدیث و کتاب مناقب علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام. و مسندالامام شامل‌سی‌هزارحدیث در ۲٤ مجلد. کتاب‌الاعتقاد(ازاملای شیخ‌ابوالفضل عبدالواحد ابن عبدالعزیزابن حرب تمیمی حنبلی متوفی بسال ٤۱۰)

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن حنبلی مقدسی ملقب بشهاب الدین. او راست: تفسیر. وفات وی بسال ۷۲۸ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن خالدابن عبدالرحمن ابن محمدابن علی. مکنی به‌ابی‌جعفر. وی‌اصلاازمردم کوفه‌است‌ازبزرگان‌محدثین امامیه معدود وخداوند مصنفات مفیده‌است شیخ طوسی علیه‌الرحمه او را از اصحاب امام محمد تقی جواد و امام علی بن محمد هادی علیهما‌السلام شمرده وپدرش محمدبن خالد نیز از اعاظم روات محدثین ودرسلك

(۱) رجوع بترجمهٔ احمد بن‌ابی‌دواد شود

(۲) ونیز اورا نسبهٔ‌ایست‌بنام زهیر که اونیز از اصحاب حدیث است.

ثقات اصحاب امام موسی کاظم ع و علی بن موسی الرضا ع منظوم آید شیخ نجاشی در ترجمت احوال برقی صاحب عنوان این عبارت آورده گوید اصله کوفی و کان جدّه محمد بن علی حبسه یوسف بن عمر بعد قتل زید ثم قتله و کان خالد صغیر السن فهرب مع ابیه عبدالرحمن الی برق رود و کان ثقة فی نفسه یروی عن الضعفاء و اعتمد المراسیل و صنف کتبا. یعنی برقی اصلا از مردم کوفه است والی کوفه یوسف بن عمر ثقفی پس از شهادت زید بن علی بن الحسین جدّ برقی محمد بن علی را گرفته محبوس ساخت آنگاه اورا بقتل رسانید و خالد در آنوقت خرد سال بود با پدرش عبدالرحمن فرار کرده به برقه رود قم آمدند و برقی خود فی نفسه در روایت موثق بود ولی از اشخاص ضعیف روایت کند و بر روایات مرسله اعتماد نماید و مؤلفاتی تصنیف نمود. انتهی. یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان در ترجمت برقه که برقی بدآنجا منسوب است گوید برقه من قری قم من نواحی الجبل قال ابو جعفر فقیه‌ـ الشیعه احمد بن ابی عبدالله محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی البرقی اصله من الکوفه و کان جدّه خالد قد هرب من یوسف بن عمر مع ابیه عبدالرحمن الی برقة قم فاقاموا بها و نسبوا الیها و لاحمد بن ابی عبدالله هذا تصانیف علی مذهب الامامیة و کتاب فی السیر تقارب تصانیفه ان یبلغ مائة تصنیف ذکرته فی کتاب الأدباء و ذکرت تصانیفه و قال حمزة بن الحسن الاصبهانی فی تاریخ اصبهان: احمد بن ابی عبدالله البرقی کان من رستاق برق رود قال و هو احد رواة اللغة و الشعر و استوطن قم فخرج ابن اخته اباعبدالله البرقی هناک ثم قدم ابوعبدالله الی اصبهان و استوطنها. یعنی برقه قریه‌ایست از قریه‌های قم از نواحی بلاد جبل ابوجعفر فقیه شیعه گفته احمد بن ابی عبدالله محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی برقی اصلش از مردم کوفه است جدّ وی خالد با پدرش عبدالرحمن از یوسف بن عمر فرار کرده ببرقهٔ قم آمدند و در آنجا اقامت کردند و بدآنجا منسوب شدند و احمد بن ابی عبدالله را بر طبق مذهب امامیه مصنفاتیست و اورا کتابی است در سیر و تاریخ. عدد تمامت مصنفات او نزدیک است بیکصد کتاب رسد من او را در کتاب ادبا مذکور داشته و مصنفات وی را نیز ذکر نموده‌ام و حمزة بن حسن اصفهانی در کتاب تاریخ اصفهان گفته احمد بن ابی عبدالله برقی از مردم روستای برق رود است و او یکی از راویان لغت و شعر شمرده شود در شهر قم توطن اختیار نمود پس پسر خواهر خود ابوعبدالله برقی را بدآنجا برد پس از چندی ابوعبدالله باصفهان رفته در آنجا توطن اختیار کرد. علمای رجال در ترجمت احوال برقی آورده اند: احمد بن محمد بن عیسی که شیخ قمیین و رئیس ایشان بود برقی را از شهر قم اخراج نمود ولی ثانیاً او را بقم معاودت داد و از او معذرت خواست و پس از وفات با پای و سر برهنه در عقب جنازه‌اش راه میرفت ابوعلی حائری در کتاب منتهی المقال گوید: فی مشترکات یعرف ابن محمد بن خالد بوقوعه فی وسط السند و یروی عنه محمد بن جعفر بن بطه و علی بن ابراهیم و علی بن الحسین السعدآبادی و احمد بن عبدالله بن بنت البرقی و سعد بن عبدالله و محمد بن الحسن الصفار و عبدالله بن الجعفر الحمیری یعنی در کتاب مشترکات آورده‌اند که احمد بن محمد بن خالد شناخته شود بسبب وقوع وی در وسط سند روایت و نیز امتیاز وی از کسانی که با وی در نام شریکند بدین است که از برقی اینجماعت رواة که مذکور شد روایت کنند و شیخ نجاشی در ضبط وفات برقی گوید و قال احمد بن الحسین فی تاریخه توفی احمد بن ابی عبدالله البرقی سنة اربع و سبعین و مأتین و قال علی بن محمد بن ماجیلویه مات سنة ثمانین و مأتین یعنی احمد بن حسین در کتاب تاریخ خود گفته احمد بن ابی عبدالله برقی در سال دویست و هفتاد و چهار وفات یافت و علی بن محمد بن ماجیلویه گفته در دویست و هشتاد وفات نمود رحمة‌الله علیه و از کتب و مصنفات وی آنچه شیخ نجاشی و دیگران ضبط نموده‌اند بدین شرح است.

کتاب المحاسن کتاب التبلیغ و الرسالة کتاب التراحم و التعاطف کتاب التبصره کتاب الرفاهیة کتاب الزی کتاب الزنیه (کذا) کتاب المرافق کتاب المراشد کتاب الصیانة کتاب النجامة کتاب الفراسة کتاب الحقایق کتاب الاخوان کتاب الخصایص کتاب المآکل کتاب مصابیح الظلام کتاب المحبوبات کتاب المکروهات کتاب العویص کتاب‌ـ الثواب کتاب العقاب کتاب المعیشه کتاب النساء کتاب الطب کتاب الطبقات کتاب افاضل الأعمال کتاب اخص الاعمال کتاب مساجد الأربعة کتاب الرجال کتاب الهدایة کتاب المواعظ کتاب التحذیر کتاب التهذیب کتاب التحریف کتاب التسلیه کتاب ادب المعاشرة کتاب مکارم الأخلاق کتاب مکارم الأفعال کتاب مذام الاخلاق کتاب مذام‌ـ الافعال کتاب المواهب کتاب الحبوة کتاب الصفوة کتاب علل الحدیث کتاب معانی الحدیث و التحریف کتاب تفسیر الحدیث کتاب الفروق کتاب الاحتجاج کتاب الغرائب کتاب العجائب کتاب اللطائف کتاب المصالح کتاب المنافع کتاب الدواجن و الزواجر کتاب الشعر و الشعراء کتاب النجوم کتاب تعبیر الرؤیا کتاب الزجر و الفال کتاب صوم الایام کتاب السماء کتاب الارضین کتاب البلدان و المساجد کتاب الدعاء کتاب ذکر الکعبة کتاب الاجناس و الحیوان کتاب احادیث الجن و ابلیس کتاب فضل القرآن کتاب الازاهیر کتاب الاوائل کتاب الزواجر کتاب ما خاطب الله به خلقه کتاب احکام الأنبیاء و الرسل کتاب الجمل کتاب جداول الحکمة کتاب الاشکال و القرائن کتاب الریاضة کتاب الأمثال کتاب الاوائل کتاب التاریخ کتاب الانساب کتاب النحو کتاب الاصفیاء کتاب الاغانین کتاب المغازی کتاب الروایة کتاب النوادر کتاب ثواب القرآن کتاب المنجیات کتاب الدعابة و المزاح کتاب الرغیب کتاب مغازی النبی ص کتاب بنات النبی و ازواجه کتاب التاویل کتاب طبقات الرجال کتاب التبیان کتاب ذکر التهانی کتاب التعازی کتاب الزهد و الوعظ کتاب المکاسب کتاب المعاریض کتاب السفر کتاب الشواهد من کتاب الله کتاب الأرکان کتاب اختلاف الحدیث کتاب الماء کتاب الفهم کتاب الاخوان کتاب تفسیر الأحادیث و احکامه کتاب العقل کتاب الغریب کتاب المآثر و الاحساب کتاب النور و الرحمة کتاب القیافة و العیافة کتاب الطیر. نامهٔ دانشوران جلد چهارم صفحهٔ (۱۰۶) و رجوع به احمد ابن ابی عبدالله محمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن خالد برائی محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن خالد برقی کاتب. رجوع به احمد ابن ابی عبدالله ابن محمد ابن خالد ابن عبدالرحمن و احمد ابن محمد ابن خالد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن خضر. ملقب به شهاب‌الدین. متوفی به (۷۸۵) او راست شرح درر البحار در فروع. و حاشیهٔ بر شرح فناری بر ایساغوجی.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن خضر عمری شافعی کازرونی ملقب بنورالدین. نزیل مکه. او راست: الصراط المستقیم فی تبیان‌ـ القرآن الکریم. و طوالع الأنوار. و آن تفسیری مختصر است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن خلف اشبیلی الحوفی الفرضی مکنی به ابی القاسم و ملقب بفقیه. رجوع به ابوالقاسم احمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن خلف بن

اللیث مکنی به ابی جعفر . رجوع به‌ابی جعفر احمد بن محمد بن اللیث ملقب به امیر شهید شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن دراج ، معروف به ابن دراج اندلسی شاعر. ثعالبی گوید ، وی در صقع اندلس چون متنبی بدیار شام بود . وفات وی‌بسال ۴۲۱ بوده است.

احمد . [اَ مَ] بن محمدبن دلان. افسانه نویسی از مسلمانان . از ابن‌الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمدبن ربیخ مکنی به ابی‌سعید از مردم شرمقان اسفراین. محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن رستم‌بن یزدبان طبری . رجوع به ابوجعفر احمد ابن رستم ابن یزدبان طبری شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن رستم المدینی. مکنی بابی‌علی یکی ازبزرگان رجال اصفهان . او در زمان المقتدر بالله میزیست ووی بربنای جامع کبیر عتیق افزوده است . و اوراست ،

فان عسیرات الامور منوطة
بیسرین صارا عمدة لرجائکا
ولیس صحیح الرای من ظن انه
اذانابه شیئ یدوم کذلکا .

رجوع بصفحهٔ ۱ و ۱۱ و ۴۶ و ۸۴ کتاب محاسن اصفهان ما فروخی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن زَنْبَقهٔ تمّار . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدابن زکریا . مکنی به ابی‌العباس . اصلش ازمردم نسای خراسان و ساکن مصر بود نقل احوال ویرا از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری کرده‌اند او مینویسد شیخ عباس فقیر هروی او را بمصر دیده بود و شیخ عمو بمکه گوید شیخ عباس از برای من حکایت کرد که همواره بردر سرای وی اسبان وستوران بودی که مردمان بزیارت وی‌درآمدندی وقتی‌مرا گفت که خیز وبر [در]سرای‌رو هر کس بدانجا آید ستوراورا نگاهدار بردل من گذشت که کارنیکو بدست آوردم ازخراسان بمصرآمدم که ستوربانی کنم مرا خود درخراسان فراغتی بود‌وپس از آنخیال درآن حال کسی آمد که شیخ ترا میخواند چون بنزد وی درآمدم گفت یا هروی هنوز بکمال نرسیدهٔ زود بود که درصدر نشینی بردرسرای تو نیز زودباشد که ستوران باز دارند که کسی باید که آنانرا نگاهدارد گوید من از آنخیال توبه کرده مدتها بردرسرای وی‌ستوران بودی که سلطانیان و مردمان دیگر بنزد وی آمدندی وقتی ازو پرسیدند این درجه را بچه یافتی گفت در نزد بزرگان از ادب چیزی‌فروگذاشت ننمودم. سال وفات وی دراواخرحدود مائهٔ چهارم هجریه بوده‌است نامهٔ‌دانشوران جلد دویم‌صفحهٔ ۴۲۱ورجوع به احمد ابوالعباس و ابوالعباس احمد بن محمدبن زکریا شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن زکریای تلمسانی‌مکنی‌بابی العباس . اوراست ، بغیة‌الطالب فی‌شرح عقیدة ابن‌الحاجب .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن زیاد . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح ازوی‌روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۳۳۳) (۳۴۲) .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن‌زیاد غزی معروف به ابن اعرابی مکنی به ابی‌سعید محدث‌صوفی‌ازمردم بصره نزیل مکه. یکی از کبار اصحاب جنید وعمروابن‌عثمان‌مکی و نوری است از اسحاق زعفرانی وغیر او روایت داشته و تصنیف بسیار کرده است از آنجمله طبقات النساک . وی مجاورحرم بود و هم بدانجا بسال ۳۴۰ یا ۳۴۱ درگذشت . و تألیفاتی در تصوف دارد . رجوع بروضات صفحهٔ (۵۹) شود .

احمد . [اَ مَ] بن محمد بن زیدونهٔ کاتب . بعربی شعر می گفته و دیوان او سی‌ورقه است . ابن‌الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن ساکن زنجانی . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمد ابن‌سالم .مکنی به ابوعبدالله سالمی . نامش احمد است پسر محمدبن‌سالم. نشو ونمای وی‌در بصره‌بوده است و از عرفای اواخر مائهٔ سیم هجریه است . زمان مأمون تازمان المعتمدعلی‌الله را دریافته وخود ازتلامذهٔ سهل‌بن عبدالله تستریست. از عجائب‌چیزهائی که در حق او نوشته اند این است که شصت سال با آنعارف‌کامل بوده وطریقهٔ طریقت ازوی اخذ نموده وسهل‌بدو اعتماد‌واعتقاد‌بسیاری داشته واکثر ایام زندگانی او در بصره بوده است شیخ‌الاسلام که صاحب کتابیست در احوال اینطبقه آورده‌است که‌ابوعبدالله سالمی گفته بود که الله‌تعالی را در همه‌چیز می‌بینم بدینحرف که از او انتشار یافت مردم ازو دوری جستند بعض گفته اند که چنین نگاشته بود که الله تعالی در ازل همه چیز را میدید بدین سبب وی را مهجور گذاشتند شیخ ابوعبدالله ابن خفیف گفته است که این اعتقاد اعتقاد دهریست شیخ الاسلام گفته که‌ابوعبدالله‌بن خفیف‌انصاف نداده وممکنست که‌او دیدارعلم گفته باشد بعضی ازعرفا درمعنی‌این عبارت نوشته‌اند که از کلام وی قول بقدم عالم لازم آید که اشیابحسب وجودخارجی قدیم باشند و شیخ‌الاسلام توجیه میکندعبارت ابوعبدالله سالمی را بروجهی که‌اعتراض نیاید‌وگوید توان که مراد او بدیدار علم بود و علم بچیزی موقوف بر وجود خارجی آنچیز نیست ووجه تعبیر ازعلم بدیدار این است که علم وی سبحانه وتعالی از جهت کمال انکشاف بمنزلهٔ دیدنست وقرینه برارادهٔ اینمعنی نسبت‌دیداراست بهمه چیز ودیدار بمعنی‌متبادر متعلق نشود بهمه بلکه متعلق بمبصرات شود وبرتقدیر تعلق‌وی‌بهمه‌اگر در ازل متعلق بود بهمه لازم آید قول بقدم حوادث زمانیه و این ظاهر الفساد است پس لازم است حمل دیدار برعلم تا سخن ویرا صورت صدق پیدا شود و نیز ممکنست که مراد حقیقت دیدار بود لازم نیاید قول‌بقدم عالم باید کلام وی‌مبنی‌باشد برآنکه حق‌سبحانه‌وتعالی خارج است از ضیق زمان و هرچه خارج است از ضیق زمان موجودات گذشته و آینده با هم خواهند بود همچنانکه طوفان‌نوح‌وقیامت راباهم بینند پس‌آنچه‌حادث است حق‌وی را بیند در ازل و همین حال دارد کسیکه از ضیق مکان خارج است بنسبت‌بامکانیات که همیشه نزد وی حاضرند خفائی دارد و لیکن بسیاری‌از کلام ابن‌طایفه مبنی‌براین مسئله‌است وحکما این معنی را بیان کرده اند . تا اینجا بود بیانات شیخ الاسلام وقتی از آن عارف کامل پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاءالله را در میان خلایق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی وسخای نفس وقلت اعتراض وبذیرفتن‌عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت برهمه خلق نیکوکار ایشان وبدکار ایشان و نیز از اوست که گفته دیدار [بی] منت کلید دوستی است .

سال وفات وی‌دردست‌نیامد ولی‌درترجمه‌اش نگاشته اند بچند سال بعداز وفات سهل‌بن عبدالله تستری بوده بنا براین وفاتش در حدود دویست‌وهشتاد هجری‌میشود درسال وفات‌المعتمد علی‌الله عباسی والله تعالی‌اعلم سالمی منسوبست بجدّ او که سالم بوده وسالم‌نیز شهریست‌دراندلس.نامهٔ‌دانشوران جلد سیم . صفحهٔ ۶۱

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن سَنّة . [سَ نْ نَ] محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن‌السری . مکنی بابوالفتوح و ابن الصلاح و ملقب بمجدالدین. (۱) ازفضلای یگانه وحکمای

(۱) نجم الدین. عیون‌الانباء .

فرزانه بوده است و هم از خانواده اجلاء علماء است اصل وی ازهمدان و مولد وی نیزهمان سامان است وبرخی گویند که در سمیساط متولد شده وهم در آنجا نشو ونما یافت بالجمله در بدایت تحصیل و اوایل روزگار جوانی از مسقط الرأس خویش ببغداد که محط رحال علما وحکما بود نقل نمود و هم درآنجا توطن جست و در نزد حکیم دانشمند ابوالحکم مغربی که مدرس مراتب حکمیه ورئیس بیمارستان عسکریه بود باستفادت بگذرانید و چندان در اکتساب علوم حکمیه و اقتناء فنون طبیه مواظبت جست که در آن صناعت شریفه رتبتی بنهایت و مهارتی بکمال پیدا کرد و در آن فن براقران و اشباه رتبهٔ فزونی یافت چنانکه حکمای آن عصر و فضلای آنزمان ویرا زیاده ستوده اند و تصنیف و تألیفش را نافع و جامع شمرده اند و هر کس را در کتب قوم تتبع و تدربی است داند که در مصنفات اطبا نام وی زیاده مذکور است و درشروحیکه برقانون شیخ‌الرئیس نوشته اند کلمات وی بسیار ایرادشده‌است آورده‌اند که وقتی بعزم خدمت نورالدین محمودابن عمادالدین زنگی بدان سدهٔ علیا شتافت یکچند در موصل نزدآن پادشاه بماندوازوی اکرام زیاده وانعام بسیاربدید و درطبقات‌الاطباء مسطوراست که حسام‌الدین تمرتاش‌ابن‌الغازی بن‌ارتق ازبغداد ویرا طلب کرده یکچند درنزد او بسر برد و ازآنجا بدمشق رفت و درآنجا بدرک صحبت استادخودابوالحکم مغربی فایزشد و محض پاس نعمت تعلیم و ادای حقوق استادی درنزدفضلای دمشق همواره‌میگفت که استاد من ابوالحکم بوده و علوم طب و ریاضی و غیره را درنزدوی قرائت کردم وازبیانات وافی آن استاد استفادت نموده‌ام ابوالحکم را استماع آن‌سخنان که درمعنی شکراحسان بود زیاده مسرت بخشید وهر لحظه برعنایات سابقه زیادت آورد وهمواره درمجامع ومحافل که ازفضلا منعقدمیگردید گفتی اگرچه ابن‌الصلاح فنون ریاضی را ازمن آموخته است لیکن ازفرط ممارست و مباحثت مراو را رتبتی حاصل شده که میباید اینک من از وی استفادت کنم و در تحصیل مطالب عالیه ازرای صائب و ذهن ثاقب او استعانت نمایم زیراکه در تحصیل مراتب عالیه مرا اهمال ومماطلت بود واو را اکمال ومطالعت لاجرم دراینحال تلمذ معلم وتعلیم تلمیذزیانی نرساند ونیزمورخ خزرجی‌ازخط حکیم‌امین‌الدین ابی‌زکریا یحیی بن اسمعیل السماسی نقل نموده که چون حکیم بیمانند و طبیب دانشمند ابن صلاح‌بشهر دمشق در آمد بخانهٔ حکیم ابوالفضل اسمعیل بن ابی البقاء الطبیب منزل‌نمودروزگاری‌بمصاحبت وی‌بگذرانید او را بکفش بغدادی رغبت افتاد بیاران ابوالبقاء گفت استادی خواهم که درصنعت کفاشی کامل باشد او را بکفش دوزی که نامش سعدان بود دلالت کردند دکهٔ اورا نشان جسته تابدانمحل‌راه یافت اورا بدید و ازمقصود و مأمول خود شرح داد و هم کفشی بوی سپرد تا نمونهٔ کاردانسته بدان اندازه بدوزدسعدان‌انگشت‌اطاعت بردیده نهاده پس موعدی فیمابین معین شد که در آنوقت کفش را بابن الصلاح برساند ابن‌الصلاح بااطمینان‌خاطر بخانه معاودت کرده بانتظار روز موعود میگذرانید چون موعد رسید و کفش نرسید ناچار ابن الصلاح بنزد سعدان شده کفش خویش را ازوی طلب کرد سعدان بعذری ناموجه معتذرشده اتمام‌آنرا بفرداحوالت داد روزانه دیگر بنزد وی شد مانند روز گذشته بگذشت روزسیم بدکهٔوی‌رفته‌بود با جدواصرار کفش راخواسته‌بعداز گفتگوی بسیار باتعهد والتزام اورا خاموش ومطمئن ساخته بخانه اش معاودت داد مخلص کلام آنکه بعد از خلف مواعید و نقض عهود کفش را دوخته بوی داد بعدازمدتی ابن الصلاح آن کفش فاسد را بدست گرفته و پائی در آن برد تا صنعت استاد را نیک دریابد معلوم‌شد که درآن پاافزار اصناف معایب موجود و اقسام محاسن مفقود است چرمها دارد که از کهنه انبانی جدا شده بیکدیگر وصل کرده‌اند لونی دارد که با هیچ رنگ مشابهت ندارد محلی که بایستی عریض باشد طولانی کرده وجائیکه میباید طولانی باشد عریض نموده قطعهٔ که محل انگشتان است تنگ کرده و جائیکه محل عقب است گشاد ساخته ازآن‌صنعت ناپسند دلتنگ شده برآشفت که ای استاد ناقابل ترا که‌مردم این‌شهر بااین صنعت میستایند اعمال و اقوال این است پس حالت سایر اسکافان این شهر چگونه خواهد بود و چون این خبر بابوالحکم مغربی طبیب رسیداین قصیده اززبان وی برسبیل مزاح بنظم‌درآوردوبسیاری‌ازاصطلاحات منطقیه والفاظ حکمیه وکلمات‌هندسیه درآن‌درج نمود وچون این قصیده درنهایت‌متانت و سلاست‌بود تمام‌آنرا باترجمه نگاشتیم(۱):

مصابی مصاب تاه فی وصفه عقلی
وأمری عجیب شرحه یا أباالفضل

أبثك مابی من‌أسی وصبابة (۲)
وما قدلقیت فی دمشق من‌الذل

قدمت الیها جاهلا بامورها
علی اننی حوشیت فی‌العلم‌من جهل (۳)

وقدکان فی رجلی تمشك فحاننی (٤)
علیه زمان لیس یحمد فی فعل

فقلت عسی‌ان یخلف الدهرمثله
وهیهات‌ان القاه(٥)فی‌الحزن‌والسهل

ولاحقنی (٦) نذل دهیت بقربه
فلله(۷) ماقاسیت من‌ذلك النذل

فقلت له‌یا سعد جدلی بحاجة
تحوزبهاشکرامری ٔعالم‌مثلی

بحقی عسی تستنخب (۸) الیوم قطعة
من‌الادم‌المدبوغ(۹)بالعفص(۱۰)والخل

فقال علی رأسی وحقك (۱۱) واجب
علی کل انسان یری مذهب‌العقل

فناولته (۱۲) فی‌الحال عشرین درهما
وسوفنی‌شهرین بالدفع والمطل

فلما قضی الرحمن لی بنجازه (۱۳)
وقلت تری سعدان انجزلی شغلی (۱٤)

أتی بتمشك (۱۵) ضیق الصدر أحنف
بکعب غداحتفا علی الکعب والرجل

وبشتیکه بشتیك سوء مقارب
أضیف الی نعل شبیه به‌فسل (۱٦)

بشکل علی الاذهان یعسر حله
ویعیی ذوی الالباب‌والعقدو الحل

و کعب الی‌القطب الشمالی مائل
و وجه الی‌القطب(۱۷) الجنوبی مستعلی

و ماکان فی هندامه‌لی صحة
ولکن فساد شاع فی‌الفرع والاصل

موازاة خطی جانبیه تخالفا
فجزء الی علو وجزء الی‌سفل

وکم فیه من‌عیب و خرز مفتق (۱۸)
یعاف ومن‌قطع من‌الزیج والنعل(۱۹)

بوصل ضروری وقدکان ممکنا
لعمرك ان‌یأتی التمشك (۲۰) بلاوصل

وفیه اختلال من قیاس مرکب
فلا ینتج الشرطی منه ولاالحملی

فلا(۲۱) شکله‌القطاع ممایلیق‌ان
أصون‌به رجلی فلا(۲۲) کان‌من‌شکل

ولاجنس(۲۳) ایساغوجه بین‌ولا
یحد له نوع‌اذاجئی بالفصل(۲٤)

---

(۱) اشعار از متن عیون الانباء جلد دوم صفحهٔ ۱٦٥ـ۱٦٦ نقل شده واختلافات نامهٔ دانشوران درحاشیه قید شده است. (۲) اثبت الیك‌صاح‌اشکو مصائبی. (۳) خلصت بالعلم من جهلی. (٤) تمسك فجائنی (٥) القاه. (٦) فیالك من. (۷) ولله. (۸)تستصحب. (۹) المدبوغ. (۱۰) بالعقص. (۱۱) عطفك. (۱۲) فباذلته. (۱۳) تنجیتی به (۱٤) یاسعد تصرف‌عن‌شغلی. (۱٥) بتمسك. (۱٦) در نامهٔ دانشوران نقل نشده. (۱۷) قطب. (۱۸) معنق (۱۹) لرجلی‌ومن قطع من‌الرتخ‌والنعل. (۲۰)التمسك. (۲۱) ولا. (۲۲) ولکن. (۲۳) یمیز بالفصل.

فساد طرافی شکله عند کونه
فقل أی شیء عن مقابحه یسلی (۱)
وقدکان فیه قوة امرادنا
فاعوزنا منه الخروج الی الفعل
فلو کان معدول الکمال احتملته
ولکن سلیب الحس فی الجزء (۲) والکل
فبالك فی ایجاب ما الصدق سلبه
وعدل قضایا جاء من غیر (۳) ذی عدل
وما عازنی (٤) فیه اختلال مقوله (٥)
فجوهره والکم والکیف فی خبل (٦)
وأی القضایا لم یبن فیه کذبها
وأی قیاس لیس فیه بمعتل
لقدأعوز البرهان منه شرائط (۷)
فایجابه ثم الضروری والکلی (۸)
اذاحط (۹) فی شمس فمخروط باشه (۱۰)
لملتفت (۱۱) یبدی انحرافا الی الظل
وطبطب (۱۲) فی رجلی والصیف ما انقضی (۱۳)
فکیف به ان صرت فی الطین والوحل
فأذهلنی حتی بقیت مغیبا (۱٤)
ولم یبق لی سعدان یاصاح من عقل
وفی کل ذاقدبان نقف (۱٥) دماغه
فاهون بشخص ناقص العقل مختل
واخرب بیت منه فی الخلق ماتری
سریعا وأولی بالهوان وبالازل
واوقلیدس (۱٦) لوعاش اعیا انحلاله
علیه لان الشکل ممتنع الحل
فحینئذ اقسمت بالله خالقی
وهود أخی عاد وشیث و ذاالکفل
و سورة یس و طه و مریم
و صاد و حم و لقمان و النمل
لئن لم اجد فی المزلقان ملاسة (۱۷)
تؤاتی کراعی لا (۱۸) جعلناه فی حل
ولا قلت (۱۹) شعرا فی دمشق ولاأری
اعاتب اسکافا بجد و لا هزل
دهیت به خلا ینغص عیشتی
فلا بارك الرحمن لی فیه من خل
و کم آلم (۲۰) الاسکاف قلبی بمطله (۲۱)
ولا قبت مالا قاه موسی من العجل
وکان ارسطالیس یدهی بمعشر
یرومون منه أن یوافق فی الهزل
و بقراط قد لاقی أمورا کثیرة
ولکنه لم یلق فی اهله مثلی
و قدکان جالینوس ان عض رجله
تمشك (۲۲) یداوی العقر بالمرهم النخلی (۲۳)
و قسطابن لوقا کان یحفی لاجل ذا
وماکان یصغی (۲٤) فی حفاه الی عذل
و کان أبونصر اذا زار معشرا
و ضاع له نعل یروح بلا نعل
و أرباب هذا العلم مافتؤا کذا (۲٥)
یقاسون (۲٦) مالاینبغی من ذوی الجهل
کذاك انی مذحللت بجلق
ندمت فازمعت الرجوع الی أهلی
ولو کنت فی بغداد قام لنصرتی (۲۷)
هنالك أقوام کرام ذو ونبل (۲۸)
و ماکنت أخلو من (۲۹) ولی مساعد
و ذی رغبة فی العلم یکتب ما املی
فیالیتنی مستعجلا طرت نحوها
و من لی بهذا و هو ممتنع من لی
ففی الشام قد لاقیت ألف بلیة
فیالیت أنی ما حططت بها رحلی
علی أننی فی جلق بین معشر
أعاشر منهم معشرالیس من شکلی
فاقسم مانوء الثریا اذا همی
وجاد علی الارضین رائمة المحل (۳۰)
ولا (۳۱) بکت الخنساء صخرا شقیقها
و ادمعها فی الخدد ائمة الهطل
بأغزر من دمعی اذا ما رأیته
وقدجاء فی رجلی منحرف الشکل
و أمرضنی ما قدلقیت لأجله
فیالیت أنی قد بقیت بلا رجل
فهذا (۳۲) وما عددت بعض خصاله
فکیف احتراسی من أذیته قل لی
و من عظم ماقاسیت من ضیق باشه (۳۳)
أخاف علی جسمی من السقم والسل
فیا لتمشك (۳٤) مذ تأملت شکله
علمت یقینا انه موجب قتلی
و ینشد من یأتیه نعیی بجلق
بنامنك فوق الرمل مابك فی الرمل (۳٥)
فلا تعجبوا مهماد (۳٦) هانی فاننی
وجدت به لم یجد أحد قبلی (۳۷)

حاصل معنی انکه یا اباالفضل مصیبت ورزیت من مصیبت وماتمی است که عقل من در وصف آن حیران است وامور من وقایعیست که شرح آن بسی شگفت است اینك روی توجه وتظلم بسوی تو آوردم تا مصائب و نوائبی که بر من وارد آمده شکایت کنم وذلت و حقارتی که در دمشق دیدم حکایت نمایم من که در علم و دانش رتبتی داشتم که بپای مردی آن ازهرجهل وهر خطا مصون بودم بشهر دمشق درآمدم درحالتی که ازامور آنجا جاهل وبی بصیرت بودم مراپای افزاری در پا بود که ازتمادی ایام از دست رفته ودرکار خودپسنده نبود باخود گفتم شاید روزگار از راه لطف آن پاافزار راهمالی پدید آورد که آنرا خلیفه وجانشین گردد وهیهات همال آنرا در زمین های درشت و اراضی همواره یافتن نتوانم شگفتا که در هوای خلیفهٔ آن پا افزار سر و کارم با مردی ناکس وخسیس افتاد الله الله از آن ناکس چه صدمات دیدم و چه زحمات کشیدم باآن ناکس که سعدنام داشت گفتم ای سعد درقضاء حاجت من برمن کرم کن ومانند من مرد دانا و فاضل را رهین شکرنما وآن مزیت واختصاص جامع شوامید من آن است که پا افزار مرا از چرمی فراهم کنی که دباغت یافته وبا مازو وسرکه رنگین شده باشد پس قبول این معنی کرده گفت بچشم و سر این خدمت بجای آورم چه باتو عطوفت ورافت کردن بر هر کس که باخردراه دارد فرض است سپس بیست درهم براو بذل کردم واودوماه تمام بمماطله و دفع الوقت بگذرانید و چون خداوند حکیم خواست که ازچنگ وعدهای بی اصل اورهائی یابم و گفتم یا سعد آیا وقت آن رسیده است که مهم مارا پرداخته باشی پس مرا پای افزاری آورد باسینهٔ تنك وپاشنهٔ معوج باکعبی که هلاك قدم ومرك پای بود باهیئت وشکلی که حل آن بر ذهنها بسی دشوار بود وخداوندان خرد واصحاب حل و عقد را عاجز ودرمانده میساخت آنرا کعبی بود که خود بجانب قطب شمالی مایل بود وروئی که بسمت قطب جنوبی توجه داشت هرگاه ازصحت گوئی گویم درانداموپیکر آن پیدا نیست واگر از فساد سخن رانی گویم درتمامت اصل وفرع آن پدیداست دوخط که دردوجانب آن کفش استوبایستی متوازی باشند چندان مخالفت دارد که جزوی ازآنهابجانب بالارفته وجزوی بسوی نشیب فرود آمده چه بسیار عیبها داشت چه بسیار بخیهها که گلوگیر وفشارنده پابود وچه بسیارپارههای پوست در آن درج شده وقطعات نعل درآن پنهان بود وصله هارا درآن ضروری ولازم دانسته تو گوئی رای وی آن است که انجام پای افزار بدون آنها ممکن نیست وبجان توقسم که این معنی را برخلاف یافته زیرا که ممکن است پای افزار بدون وصله ساخته و فراهم شود در قیاس مرکب آن نه چنان اختلال است که

(۱) درنامهٔ دانشوران نیامده. (۲) الحسن فی الجزو. (۳) حامل غیر. (٤) عاذنی. (٥) مقولة. (٦) جهل. (۷) شرائطا. (۸) فایجابه سلب وجزئیه الکلی. (۹) حظ. (۱۰) فمخروط رأسه. (۱۱) کملتفت. (۱۲) یطبطب. (۱۳) ویلصق بالقضا. (۱٤) مجننا. (۱٥) ضعف. (۱٦) اقلیدس. (۱۷) لئن لم نجد منعا رجعنا لاهلنا (۱۸) و مما لقیناه (۱۹) ولم اُمل (۲۰) الم (۲۱) عطلة (۲۲) تمسك (۲۳) الخلی. (۲٤) یبلی. (۲٥) لم یتبلو کما. (۲٦) یقاسون ما. (۲۷) بنصرتی. (۲۸) بسل. (۲۹) وحلوالدی من. (۳۰) درنامهٔ دانشوران نیامده (۳۱) فلا (۳۲) فهاذا (۳۳) من بأس ضیقه (۳٤) فهذا تمسك (۳٥) درنامهٔ دانشوران بجای بیت فوق این بیت آمده: ویوقعنی فی علة ما اخال ان یخلصنی منها بزور ولامغلی (۳٦) مما (۳۷) مالم یجد احد قبلی.

قضیهٔ شرطیه وقضیهٔ حملیه آن برای انتاج نتیجه صالح ودر خور باشد شکل وهیئات آن که برندهٔ پا است نه مرا شایسته است که بدان صیانت پای نمایم ونه امثال مرا وجنس کلیات آن آشکارنیست که از کدام جنس است و نوع آن معین نیست که از چه نوع است چه بهمه چیز میماند وازهیچ نوع بحدی ازحدود وفصلی از فصول ممتاز نبود در این پای افزاربرای انجاح مأمول استعدادی بود و از عالم قوه بمقام فعلیت نیاید واگر درجمیع کمالات و کل محاسن عدول کرده لامحاله دارای بعضی بود هر آینه تحمل میکردم لیکن چه سود که از کسوت حسن یکباره عاری است واز کلی وجزئی آن بی‌بهره مانده‌است شگفت آنکه نام تمشك برای آن ثابت کنی درحالتیکه سلب آن اسم شایسته ترباشد وهم قضایای آن عنوان در حقش درست آید اختلال هریك ازمقولات عشرهٔ آنرا که می‌نگرم هیچیك رامفقودونایاب‌نمی‌یابم چرم وتیماجش که جوهر است مختل است رنگش که ازمقولهٔ کیف است معیوب است اندازه‌اش که ازمقولهٔ کم است فاسد است کدام قضیهٔ منطقی وقیاس میزانی است که‌اعتلال وکذبش درباب این تمشك آشکار نیست هر برهان که برپای افزاری و آثار آن اقامت کنی شرایط انتاجش نایاب بینی چه درمقام کیف ایجابش سلب است ودر مقام کم حصر جزئیش کلی است اگر آنرا در آفتاب بداری تا ازظلش درسطح ارض خطی رسم شود شکل مخروطی که میباید ازرأس آن احداث شود آن مخروطمانند چیزی خمیده باشد که بسمت ظل انحراف جوید هنگامیکه بافضای هموار وخشك‌ملاصق است در پای من مضطرب است و از طرفی بطرفی همی رودپس چگونه‌خواهد بود حالت من بیچاره در وقتی که خواسته باشم درگل ولای راه روم امر این کفش مرا چنان حیران ساخته که گوئی دیوانه و مخبط شده‌ام ای‌برادران وای یاران‌سعدان عقلی برای‌من نگذاشته است آنمرددماغ ناخوش درهر جزئی از جزئیات آن کفش ودر هر امر از امور آن سفاهت وضعف دماغ خودرا آشکار کرده است چه‌قدرمرد ناقص العقل خوار بیمقدار بوده اقلیدس حکیم اگر زنده ماندی درشکل این پای افزارعاجز آمدی زیرا که انحلال‌اینگونه اشکال از رتبهٔ اشکال افزون و با مقام انبتاع قرین است بتمام انبیاء و اولیاء وبجمیع سور قرآنی اگر مانعی نمیداشتم بسوی وطن واهل‌خویش مراجعت مینمودم و آن خائن زیان‌کاررا از گرفتاری مظلمهٔ خودرها میساختم ودرشام اقامت نمی‌جستم تا از دست کفش دوز حیلت اندوز بنالم و در جد وهزل سخن سرایم بداهیهٔ اذیت دوستی گرفتار گشتم که زلال عمرم مکدر ساخته خدای تبارك و تعالی مقدم چنین آشنا مبارك نفرماید چقدر از تخلف وعده خاطرم رنجور ساخت من از دست این خونخواره آن کشیده‌ام که حضرت کلیم از دست گوساله کشید ارسطالیس مبتلا میشد بگروهی که از او درخواست میکردند که در هزل وکارهای بیمعنی با ایشان‌موافقت کند و بقراط مکاره و شداید بسیار دیده بود ولیکن هرگز مثل آنچه من از این کفش دوز دیده‌ام ندیده بود وجالینوس‌را حال این بود که هرگاه پای افزاری پای اورا می گزید بمرهم سر که آنموضع را مداوا میفرمود و قسطای‌بن لوقاءراحالت چنین بود که روزگار عمر خود را با پای برهنه میگذرانید در برهنگی پای بملامت گوئی ابتلا نیافت وابونصررا حال این‌بود که هرگاه بزیارت گروهی میرفت و نعلین او مفقود میگردید بپای برهنه راه میرفت و خداوندان علوم مبتلا وگرفتار نشدند بزحمات ناشایست و چیزهای ناملایم مانند آن بلیاتی که از جهال و مردم نادان بدیشان رسید همچنین است حال من از هنگامی که بشام فرود آمدم پشیمانی مرا دریافت پس همت بر آن گماشتم که بسوی اهل خود برگردم و اگر درخانه خویش بودمی و در بغداد اقامت داشتمی در آنجا بنصرت ویاری‌من گروه گروه برمیخاستند و هم در آنجا بگرد من فراهم میشدند دوستاران من و طالبان علوم که آنچه من املاء کنم در رشته تحریر بیاورند پس کاشکی بزودی بآنجانب طیران میکردم کجا این آرزو انجام پذیرد بدرستی که درشام بهزاربلیه مبتلاشدم ایکاش آنشهررا محط رحال خویش نمیکردم علاوه براین صدمات آنکه معاشرت میکنم قومیرا که همسنخ وهم جنس نیستند وخنساء شاعره با آنکه بسیار بر برادر خود صخر گریست بیشتر از من نگریست یا اباالفضل زحمتی که از آن پای افزار دیدم مرا مریض و ناخوش کرده ایکاش پانمیداشتم تا آنکه بمثل این پای افزار مبتلا شوم آنکه شرح دادم بعضی از خصال و احوال این پای افزار بود پس دراینصورت چگونه‌میتوانم خودرا از اذیت وآزار آن محروس بدارم و ازجمله سختیهای بزرگ که بعلت تنگی آن دیده‌ام آن است که در بدنم اسبابی و استعدادی فراهم شده که ترسم بعارضه رنجوری و سل مبتلا شوم از روی یقین میدانم که آن کفش مایهٔ قتل من خواهد شد و بآن بیماری گرفتارم خواهد کرد که هیچ دوا و هیچ پرستار مرا سودی ندهد زنهار زنهار زیاده از این حالم میرسید همین‌قدر میگویم بداهیهٔ گرفتار شدم که هیچکس قبل از من بچنان داهیه دچار و گرفتارنشده‌است. انتهی. پوشیده‌نماند که مورخ خزرجی در تألیف کتاب طبقات‌الاطباء برخود متحتم داشته‌است که اطبارا طبقات قرارداده منتسبین هرشهررا دریك فصل و یکباب ذکر کند با آنکه مولدابن صلاح از همدان بوده است او را در عداد اطباء دمشق معدود داشته است و شرح احوال ویرا در جزو اطبای آن سرزمین آورده اینمعنی از مورخ خزرجی زیاده محل تعجب و حیرت شده است ولی‌میتوان از این زلت معذرت جوئیم وجواب گوئیم که چون ابن‌صلاح دراواخر ایام‌زندگانی در دمشق بسر برده و هم در آنملك وفات نموده بدانجهة آن طبیب فاضل‌را درطبقهٔ شامیین منظورداشته است مع‌القصه درسال پانصد و چهل و هشت هجری وفات کرد و در مقابر صوفیه مدفون گردید مؤلفات و مصنفات مشهورهٔ وی از اینقرار است که نوشته میشود: شرح شفای شیخ الرئیس ابوعلی‌سینا. کتاب‌فوزالاصغر کتاب مجموعهٔ مبسوطه‌درطب. شرح‌ایضاح. مقاله‌درشکل چهارم از اشکال قیاس حملی واین شکل‌را منسوب بجالینوس دانند. انتهی. نامهٔ دانشوران جلد (۱) صفحهٔ (۱۵٤) و وفات در شب یکشنبهٔ سال پانصد وچهل واند بود و در مقابر صوفیه برساحل نهر بانیاس درظاهر دمشق‌مدفون شد ورجوع بعیون‌الانباء جلد دوم صفحهٔ ۱٦٤ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدبن السعید. سومین ازبنی وتعس در مراکش از۹۳٦ تا ۹۵۷

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن سعید. رجوع به ابن‌البلدی... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن سعید ابن‌عبدالرحمن ابن‌زیادابن عبدالله‌ابن زیاد ابن عجلان. مکنی به ابن عقده. کنیتش ابوالعباس است از حفاظ احادیث و ضباط اخبار بود در میان متقدمین علماء بکثرت روایات و انتقاد اسناد و معرفت رجال ورواج سنن امتیازی کامل‌واختصاصی تمام دارد برخی او را از موالی عبدالرحمن‌بن سعیدبن‌قیس سبیعی همدانی کوفی‌دانسته‌اند وجمعی ازموالی‌بنی‌هاشم. درسال دویست

وچهل ونه هجری از مادر بزاد ودر طلب علم واستماع خبر واستملاء حدیث سعی جمیل نمود ودر حضرت جمعی کثیر از مشاهیر مشیخه ومعاریف محدثین تلمذ کرد ازمیزان ذهبی وتاریخ ابن کثیر شامی منقولست که ابوالعباس کوفی یکی از ارکان حدیث واکابر حفاظ معدود بود واخبار بسیار اخذ فرمود ودر طلب آنفن شریف سفرها نموده و گروهیرا از کبار نقلهٔ آثار دیدار کرد محدث نیسابوری در کتاب رجال خود اسامی اساتید اورا باین تفصیل آورده که: عن عدة منهم محمد بن علی الهادی علی بن الحسن بن علی بن فضال ، منذر بن محمد ، محمد بن سالم ابن عبدالرحمن ، احمد بن عمر ، ابواحمد حسین ابن عبدالرحمن الازدی ، ابوبکر محمد بن یوسف الرّازی المقری ، احمد بن الحسین ابن عثمان القرشی و غیر ایشان از مردمی که ابن عقده روایات خود را بدیشان مستند میدارد وی درفن کلام واصول عقاید مذهب جارودیه که شعبهٔ از شیعه زیدیه اند اختیار کرد ومع هذا فقها و محدثین اثنی عشریه ویرا درعداد رجال اصحاب وروات اخبار خویش بشمار میآورند بدلیلی که استاد الکل علامهٔ مطلق جمال الدین حسن بن مطهر حلی رضوان الله علیه در قسم ثانی از کتاب خلاصه بدان تصریح نموده پس از توصیف وی بجلالت قدر وعلو منزلت گوید وکان زیدیاً جارودیاً و علی ذلك مات وانما ذکرناه من جملة اصحابنا لکثرة روایته عنهم و خلطته بهم و تصنیفه لهم روی جمیع کتب اصحابنا و صنف لهم و ذکر اصولهم یعنی ابن عقده عقیده جارودیه داشت و هم بدان مذهب بمرد واینکه ما او را از اصحاب خود یاد کرده ایم برای آنست که وی از احادیث ما بسیار روایت کرده ودر علمای ما آمیخته بوده وبرای ایشان تصنیف نموده جمیع اصول اثنی عشریه را نقل وتدوین فرموده و نزدیك همین مضمون از رجال نجاشی منقولست که گفته: هذا رجل جلیل فی اصحاب الحدیث مشهور بالحفظ و الحکایات وکان کوفیاً زیدیاً جارودیاً وعلی ذلك مات ذکر فی اصحابنا لاختلاطه بهم ومداخلته ایاهم وعظم محله وثقته وامانته. ازشیخ ابوجعفر طوسی قدّس سره نقل است که درسعهٔ تبحر وقدرت حفظ ابن عقده فرموده: سمعت جماعة یحکون عنه انّه قال احفظ مائة وعشرین الف حدیث باسانیدها واذاکر بثلثمائة الف حدیث له کتب ذکرنا هافی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرّجال الذّین یروون عن الصادق علیه السلام اربعة الاف رجل و اخرج فیه لکل رجل الحدیث الذی رواه. یعنی از جماعتی شنیدم که از ابن عقده حکایت میکردند که گفته من یکصد وبیست هزار حدیث باسلسلهٔ روات آنها از بر دارم ودر سیصد هزار حدیث شرط افادت وروایت بجای می آورم آن محدث حافظ را تالیفات چندیست که ما نامهای آنها در کتاب بزرگ یاد کرده ایم از آنجمله است کتاب اسماء الرجال که در آن اسامی چهارهزار راویرا که ازحضرت امام ابوعبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام اخذ خبر کرده اند شرح داده و هرحدیث که هر یك از آنحضرت فرا گرفته اند ثبت نموده در ذکر حافظه وصفت ذاکرهٔ وی سخنان بدیع دیگر بنظر رسیده محدث نیسابوری میگوید از ابوالطیب بن هزیمة نقل است که گفت وقتی در مجلس ابن عقدهٔ محدث نشستة بودم وبکتابت حدیث مشغولی مینمودم مردی از بنی هاشم نیز حضور داشت در اثناء کلام از حفاظ حدیث سخن بمیان آمد ابوالعباس گفت انا اجیب بثلثمائة الف حدیث من احادیث اهل بیت هذا الرّجل سوی غیرهم وضرب بیده علی الهاشمی یعنی ابن عقده دست بر آن هاشمی نهاد و گفت من از احادیث خاندان این مرد در سیصد هزار حدیث پاسخ میدهم بجز اخباریکه از غیر ایشان روایت میکنم عبدالله محمد بن اسعد یمنی در تاریخ مرآت الجنان آورده که: ابوالعباس احمد بن محمد الکوفی الشیعی احد ارکان الحدیث کان آیة من آیات الله فی الحفظ حتی قال الدّار قطنی اجمع اهل بغداد انّه لم یر بالکوفه من زمن ابن مسعود رضی الله عنه الی زمن ابن عقده احفظ منه وروی عن ابن عقده انه قال احفظ مائة الف حدیث باسانیدها و اذکر بثلثمائة الف حدیث. یعنی ابن عقده که از علماء شیعه وارکان حدیث است در حفظ اخبار یکی از آیات کردگار بود بدانمثابه که دارقطنی گفته مشایخ بغداد بتمامهم متفقند براینکه از عهد ابن مسعود تا عصر ابن عقده احدی بحفظ مثل وی دیده نشده خود میگفته که من یکصد هزار از اخبار با اسانید در حفظ دارم وبسیصد هزار حدیث مذاکره میکنم از محدّثین سلف جمهوری شاگرد ابن عقده بوده اند که درنقل سنن و روایت احادیث اسناد ومرویات بوی میرسانند از ایشانست ابن الجنید ، تلعکبری ، احمد بن محمد بن الصلت اهوازی ، حمزة بن محمد العلوی ، محمد بن بکران النقاش ، احمد بن الحسن القطان ، محمد بن احمد بن ابراهیم ، محمد بن ابراهیم بن اسحق الطالقانی ، محمد بن یحیی العلوی الحسینی ابن المهتدی ، احمد بن علی التفلیسی ، وهکذا طبرانی و دارقطنی وابن عدی وابن مظفر وابن شاهین از او استماع اخبار کرده اند آنچه از تتبع کتب عامه و خاصه استنباط میشود آنست که علماء فریقین ابن عقده را موثق میدانند ومنقولش مقبول میشمارند باآنکه دراصول عقاید نه عامی است ونه اثنی عشری بلی برخی از علماء اهل سنت و جماعت بر نقل روایت او قدح کرده اند و در وثاقتش تأمل نموده اند جهة آنست که وی اخبار مذمّت شیخین و طعن صحابه علی الجهار نقل میکرده و در ستر اینگونه احادیث قادحه هیچ عنایت نداشته از کتاب میزان ذهبی منقولست که بعضی از محدثین عامه ابن عقده را تضعیف نموده اند و گروهی تقویت. ابن عدی که ازعلماء صناعت رجال و نقادین اسناد احادیث است گفته وی صاحب معرفت و حفظ و تقدم بود در فن حدیث و مشایخ بغداد را دیدم که باخبار و روایاتش عمل میکردند و ترتیب آثار صحت و امارات صدق مینمودند. هم ذهبی گوید باآنکه ابن عدی در کتاب رجال خویش متصدی نقل منکرات هریك از ارباب حدیث شده از ابن عقده بهیچوجه حدیث منکر ذکر ننموده از عبدالغنی بن سعید روایتست که گفت خود ازدارقطنی استماع کردم که میفرمود انّه یعلم ماعند الناس ولا یعلم الناس ماعنده یعنی ابن عقده تمام آنچه از حدیث در نزد مردم است میداند ولی مردم تمام آنچه را که در نزد اوست نمیدانند الحاصل درصدق لهجت و صحت روایت او ومابین روات طریقین اختلافی معتنی به نیست و قلیلی معدود ازاهل سنت که در قبول حدیثش تأمل وطعن کرده اند بر آنست که وی در نشر اخبار سلف ونقل آثار اصحاب بیملاحظه آراء اکابر علماء اسلام و رعایت اهواء صنادید عامه اقدام میکرد و تجری مینمود چنانکه ابن کثیر و ذهبی و یافعی بعبارات متقارب گفته اند که انه کان یجلس فی جامع براثا بالکوفة و یحدث الناس بمثالب الشیخین ولذا ترکت روایاته والا فلا کلام لاحد فی صدقه و ثقته یعنی ابن عقده در مسجد جامع براثا که در کوفه است می نشست و بر ملاء مطاعن شیخین بر مردم املاء میکرد و نقل مینمود ترك روایاتش برای همین شد و گرنه هیچکس را در صدق لسان و وثاقت خبر او سخن نیست . وفات ابن عقده درسال سیصد وسی و سه و بقولی سی و دو در کوفه اتفاق افتاد ودرجمله متروکات خویش مقدارخطیر از کتب علمی بگذاشت بعضی از ارباب

طبقات نوشته‌اند که ابن عقده ششصد بار شتر کتاب داشت که درمدت عمر بدست آورده بود ومعدودی از آنهارا خود تصنیف کرده این چند اسم از آنجمله ضبط شده ، کتاب التاریخ وآن کتابیست مشتمل برذکر کسانی که ازعامه وخاصه روایت نموده‌اندو آنرا بانجام نرسانیده ، کتاب من روی عن امیرالمؤمنین علیه السلام ومسنده کتاب من روی عن الحسن والحسین علیهما السلام کتاب من روی عن علی بن الحسین علیهما السلام کتاب من روی عن ابیجعفر محمد بن علی و اخباره کتاب من روی عن جعفر ابن محمد ابن علی واخباره کتاب من روی عن زید بن علی بن الحسین ومسنده کتاب الرجال و آنکتاب مشتمل است براسامی راویان از جعفر بن محمد چنانچه شیخ طوسی اعلی‌الله مقامه نیز بدین تألیف اشاره فرموده بود. کتاب الجهر به بسم‌الله الرحمن الرحیم . کتاب اخبار ابی‌حنیفه و مسنده کتاب الولایة و من روی غدیر خم کتاب فضل الکوفه کتاب من روی عن علی انه قسیم الجنة والنار کتاب الطائر مسند عبدالله بن بکیر بن اعین حدیث الرایة کتاب الشوری. ذکر النبی والصخرة والراهب و طرق ذلك کتاب الآداب و این کتاب بر کتبی چند مشتمل است مانند کتاب المحاسن کتاب طریق تفسیر قول الله تعالی عز و جل انما انت منذر ولکلّ قوم هاد وطرق حدیث النبی صلی‌الله علیه و آله انت منّی بمنزلة هرون من موسی کتاب تسمیة من شهد مع امیرالمؤمنین حروبه من الصحابة و التابعین کتاب الشیعة من اصحاب الحدیث و کتاب من روی عن فاطمة علیها السلام من اولادها کتاب یحیی بن الحسین بن زید واخباره. ازنجاشی درتعداد کتب وی دو کتاب دیگر نیز بزیادت نقل افتاد کتاب صلح الحسن و معاویة کتاب تفسیرالقرآن. نوشتیم که ابن عقده در عقاید براصول جارودیه قائل بود لعل بعضی را در این کلمه تاملی بهمرسد که آیا جارودیه را از سائر زیدیه چه امتیاز باشد لاجرم سطری چند در امهات متقدات اینفرقه میآوریم بدانکه جارودیه و سرحوبیه یکطائفه‌اند و ایشان اصحاب ابی الجارود زیاد بن منذرند که حضرت ابوجعفر محمدبن علی الباقر ویرا سرحوب نام نهاد و سرحوب نام شیطانی است نابینا که در دریا مسکن دارد و این فرقه بعد از اشتراك در جامعهٔ عقاید شیعهٔ زیدیه از قول بامامت کلّ فاطمی عالم زاهد شجاع سخی خرج بالامامة سواء کان من ولد الحسن او الحسین و تجویز وجود دو امام در دو ناحیه که هردو مستجمع شرایط امامت باشند

چنانکه نفس زکیه محمد بن عبدالله بن الحسن در یثرب و امیرالمؤمنین ابراهیم بن عبدالله در عراق امامت داشتند وهریك در قطر مختص خویش واجب الأمتثال و مفترض الطاعة بودند بمقالات چند ازسایر فرق زیدیه اختصاص یافته اند و امتیاز پذیرفته اند وازجمله آنکه میگویند حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وآله بامامت علی بن ابیطالب علیه‌السلام تصریح فرمود ولی بوصف نه تسمیه یعنی نگفت که علی بن ابیطالب خلیفهٔ من است بلافصل لکن درصفت امام امّت وخلیفهٔ خویش بخصائص ومزایا و علامات و اماراتی تصریح فرمود که ارباب فراست وخداوندان هوش بیقین دانستند که مراد آنحضرت احدی نیست مگر علی بن ابیطالب علیه‌السلام ومیگویند چون پیغمبر صلی‌الله علیه و آله بتوصیف آنچنان بر خلافت علی تنصیص فرمود که درقوهٔ تسمیت بود پس بعداز فوت رسول ص که صحابه با ابوبکر بن ابی قحافه کار بیعت ساختند وبر اقتضاء اختیاررفتار کردند البته مخالف نص رسول نموده خواهند بود واین خود کفر محض وارتداد صرف است ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی در کتاب ملل ونحل پس ازنقل تکفیر صحابه میگوید ابوالجارود در اینمقاله با امام خویش زیدبن علی مخالفت کرده چه خود زیدبن علی نیزدرحق یاران رسول بارتداد اعتقاد نداشت و جارودیه را در توقف و سوق امامت اختلاف است بعضی میگویند امامت ازعلی بحسن رسید وازحسن بحسین و از حسین بعلی بن الحسین و از علی بن الحسین بزیدبن علی واززید به بنی‌الحسن و در این سلسله محمدبن عبدالله بن حسن بن حسن خصال و خصایص خلافت را جامع گشت و او بقتل نرسیده وهنوز زنده است وعنقریب خروج کرده روی زمین را پراز عدل خواهد ساخت و برخی میگویند محمد کشته گشت و پس از وی امامت بمحمدبن قاسم بن علی بن حسین بن علی رسید که در زمان معتصم بالله خروج کرد واسیر گردید وبنزد معتصم آورده شد معتصم ویرا حبس نموده در حبس در گذشت وبعضی یحیی بن عمربن یحیی بن زیدبن علی را پس از وی امام میدانند که در ایام مستعین بالله در کوفه خروج کرد و مردم عراق را به بیعت خویش بخواند وخلقی بسیار بوی گرویدند بالاخره مقتول گردید وسرش بنزد محمدبن عبدالله بن طاهر برده شد . تا اینجا ترجمه کلام عبدالکریم بود درشرح عقاید زیدیه عموماً و جارودیه خصوصاً و در این کلام

یکمقام محل تأمل است و دیگری محل تعرض اما تأمل در آنکه او بگاه ذکر جوامع عقاید زیدیه که قدر مشترك عموم آنفرقه است گفته ایشان یکی ازشرایط لازمهٔ امام آن میدانند که پس از استجماع سائر خصال سل سیف کند وبرجبابرهٔ عصر خروج نماید واین سخن باآنکه درسباق ائمهٔ زیدیه بعقیدت سرحوبیه نام حضرت ابوالحسن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام را آورده منافات صریح دارد چه آنحضرت بالاتفاق فاقد این شرط است شمشیری نکشید و خروجی نفرمود اما تعرض در آنست که گفته بعضی از جارودیه یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی را امام میدانند که در عهد مستعین برحاکم عراق محمد بن عبدالله خروج کرد چه باتفاق نسابین یحیی ابن زید بن علی غیر معقب است از وی هیچ نژاد نماند واین یحیی که برمستعین بیرون آمد و با والی عراق جنگ نمود که او را در کتب تواریخ ومبسوطات انساب صاحب شاهی نیز مینامند ازنسل حسین ذی‌الدمعه است برادر یحیی بن زید الشهید قتیل جوزجان نه از اعقاب یحیی فهو یحیی بن عمر بن یحیی الحسینی ذی الدمعة بن زید الشهید بن علی السجاد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین . (نامه دانشوران جلد دویم صفحهٔ ۳۴۳) ورجوع بروضات الجنات صفحه ۵۸ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن سعید ابن عبیدالله ابن احمد ابن سعید ابن ابی‌مریم القرشی الوراق . مکنی به ابی بکر . او وراق ابی‌الحسن احمد ابن عمیر ابن جوصا الحافظ الدمشقی است . و احمد به شهرت ابن الفطیس معروف است. ابن‌عساکر درتاریخ دمشق گوید ، وفات او بشوال سال (۳۵۰) ومولدوی دررمضان سنهٔ (۲۷۱) یا (۲۷۲) بود . واو صاحب خطی نیکو ومشهوراست واز موالی جویریة بنت ابی‌سفیان است و از جماعتی از اهل شام روایت حدیث کند وباز ابن عساکر آرد که عبدالعزیز کنانی ذکر او آورده است و گوید ، اوثقهٔ مامون بود ومردمان را بدمشق ورّاقی کردی و نیکو خط بود . ویاقوت گوید من خط وی ندیده ام .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن سعید حداد . اوراست ، تاریخ هرات .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن سعید یمنی ملقب به شهاب الدین. وی تکملهٔ قصیدهٔ شاطبیه در قرآآت ثلثه را برسبعه اضافه کرده ودرحدودسال ۸۳۰ حیات داشته‌است.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن سلامهٔ

از دی . (امام ...) و در برخی مأخذ احمد بن محمد بن سلمة بن سلامة مکنی به ابی جعفر ، فقیهی از مردم طحاوهٔ مصر رجوع به طحاوی و رجوع به ابوجعفر احمد ... وروضات الجنات صفحهٔ ۵۹ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن سلفهٔ اصبهانی . مکنی به ابی طاهر . رجوع به سلفی و احمد ابن محمد ابن ابراهیم ابن سلفه ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن سلیمان . رجوع به ابن‌سلیمان ابوالعباس احمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن سلیمان ابن بشار کاتب . محمد ابن اسحق الندیم ذکر او آورده‌است و گوید او استاد ابی‌عبدالله کوفی وزیر است . و دربلاغت و فصاحت و صناعت یکی از افاضل کتاب باشد . اوراست : کتاب الخراج ، نزدیک هزار ورقه و کتاب الشراب والمنادمة . (معجم‌الادباء ، چاپ مارگلیوث جلد ۲ صفحهٔ ۵۸) رجوع به‌ابن بشار ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدابن سهل‌ابن عطاء الآدمی الخراز. مکنی به‌ابی‌العباس . اویکی از مشایخ تصوف و از کباراصحاب ابراهیم المارستانی و از اقران جنیداست. رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۶۰ سطر ۱۳ و رجوع به ابی‌العباس‌بن عطاء شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن سهل شیحی . از مردم شیحه قریهٔ بحلب . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن شِبْرِمَه (کبقنه) عابدی نیشابوری است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن شعبان طرابلسی مغربی . اوراست: تشنیف المسمع فی‌شرح المجمع در دومجلد که بسال ۹۶۷ از آن فراغت یافته است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن شعیب رجّانی . از مردم ارجان فارس . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن شَنبذ . قاضی و محدثی است از مردم دینور .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن شهاب . یکی از بزرگان دعات اسماعیلیه و معاصر ابوریحان بیرونی است و ابوریحان از انتساب دروغین حدیثی بحضرت جعفر بن محمدصادق علیه‌السلام اورا مدلس و مردم فریب میگوید .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن شهردار المعلم الاصفهانی رجوع به احمد ابن محمد ابن احمد ابن شهردار شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن شهمردان مکنی به ابی‌الفضل . مافروخی در محاسن اصفهان ، اورا درزمرهٔ متقدمین اهل ادب اصفهان یاد کند (صفحهٔ ۳۲) .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن الصاحب شرف‌الدین‌واوملقب به‌شهاب‌الدین ومکنی به‌ابی‌العباس‌است. اوراست :تصحیح‌الحاوی و حاوی از عبدالغفار قزوینی است . وفات وی بسال ۷۸۸ بود و رجوع به احمد بن شرف‌الدین ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن صاعد مکنی به ابی‌نصر حنفی قاضی و رئیس نیشابور و اورا شیخ الاسلام میگفتند . وی فقیهی سخت متعصب بود و خطبارا اغرا میکرد که اکثرطوایف را لعن کنند . وفات وی بسال ۴۸۲ بود .

احمد . [اَ مَ] بن محمد بن صالح ـ المنصوری . رجوع به منصوری احمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] بن محمد بن صباح کیشی . (و در تبصیر ابن الصباغ آمده است) وی از معاذابن المثنی روایت کند ونسبت آن بکیش است و آن موضعی‌است. (تاج‌العروس مادهٔ ک ب ش)

احمد . [اَ مَ] ابن محمدابن الظاهری الحلبی مکنی بأبی‌العباس . متوفی بسال (۶۹۶) اوراست : اربعین‌البلدانیة .

احمد . [اَ مَ] بن محمد بن عاص بن احمد بن سلیمان بن‌عیسی بن دراج قسطلی شاعری از مردم اندلس (۳۴۷-۴۲۱)

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عاصم . مؤلف روضات گوید : او پسر برادر علی بن عاصم محدث است و او را ابوعبدالله عاصمی گفتندی و از فهرست شیخ آشکار است که اوثقه وسلیم الجنبه و کوفی‌الاصل وبغدادی‌المسکن بود واو شیخ روایت ابن الجنید است و اوراست از کتب : کتاب ـ النجوم وغیره ودرتعلیقات سمّی‌ما ، المروج بنقل ازابی‌غالب زراری رحمه‌الله آمده‌است که او پسر خواهر علی بن عاصم است و ازینرو اورا عاصمی گویند وخال من(مراد علامهٔ مجلسی است) ومحقق بحرانی وصف حال او آورده اند وگفته اند که او استاد کلینی است و در آخر کتاب بیابد که او یکی ازوکلائی است که روایت ازحضرت صاحب علیه السلام کرده و بر معجزات او آگاه شده اند . روضات الجنات صفحهٔ ۵۵۴ سطر ۵ .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن عاصم . ابوسهل حلوانی . محمدابن اسحق الندیم ذکر اوآورده و گوید میان او وابی‌سعید سکری خویشی نزدیک است از اینرو او کتابهای ابی‌سعید را روایت کند وغالباً کتب مزبور بخط او که نهایت بدنویسد بدست آید. اوراست کتاب المجانین‌الادباء. و رجوع به حلوانی ابوسهل احمدبن محمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن عامرابن فرقدالقرشی الاندلسی . یکی ازشاگردان شلوبین . او مدتی بمصر میزیست وسخت بعسرت معیشت دچار بود سپس بشام وبعد از آن بحلب رفت وهم بقاهره بازگشت و بتدریس اشتغال ورزید . اوراست : شرح فصول ابن معطی . ووفات او بقاهره بسال (۶۸۹) بود . و مؤلف روضات گوید در نحو از بهاءابن النحاس امثل است وسیئی ـ الخلق بود. رجوع بروضات‌الجنات صفحهٔ ۸۶ سطر ۱ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن العباس مکنی‌به ابی طاهر ومعروف به‌ابن‌البرخشی و ملقب بموفق‌الدین . ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء (جلد اول صفحهٔ ۲۰۶) آرد که اوازاهل واسط و درصناعت طب فاضل و در فنون ادبیه کامل بود و من خطّ اورا دیدم که دلالت بررزانت عقل وغزارت فضل وی میکرد واو در ایام مسترشد بالله میزیست . شمس الدین ابوعبدالله محمدبن حسن بن محمدبن کریم بغدادی مراحدیث کرد که احمد بن بندر واسطی او را حدیث کرد که حکیم ابو طاهر احمد بن محمد برخشی در واسط مریضی را معالجه میکرد که‌مبتلابنوعی‌استسقاء بودوبیماری‌او دیر کشید و علاج نمیشد و از حدّ احتماء تجاوز کرد و مریض ازماکل و اغذیه بدانچه طبیعت‌وی مایل بود برمیگزید و میخورد . روزی شخصی را دید ملخهائی که درآب نمک‌آب پزشده بود میفروخت طبعش بدان‌مایل‌شد وازو بخرید وبخورد، وازآن‌وی‌را اسهالی مفرط‌دست داد وحکیم چون افراط اسهال بدید از معالجه مریض دست بکشید ولی پس از چند روز بیمار را افاقه حاصل‌آمد ومزاج وی روی‌بصلاح آورد وبره‌آغاز شد وحال اوبتدریج روی بصحت نهاد حکیم که از صلاح او مأیوس بود چون حال بدانست نزد وی رفت و از اوبرسید که چه چیزها خورده است وازچه بهبودی‌یافته گفت‌من‌ندانم‌جز آنکه‌ازروزی که ملخ آب پز بخوردم مزاج من روی به بهبود نهاد حکیم‌زمانی‌دراز بتفکر فروشد پس گفت این اثر و خاصیت ملخ نیست و از مریض نشان‌فروشندهٔ ملخ‌ابرسید گفت مکان اورا ندانم ولی‌اگرویرا ببینم‌بشناسم حکیم بتفحص فروشندگان ملخ پرداخت

و یک یک ایشانرا بمریض بنمود تا وی
فروشنده را بشناخت . حکیم از او پرسید
آیا موضع صید ملخی را که بدین مریض
فروختی ، دانی گفت آری پس همگان
بدانجا شتافتند در آنجا گیاهی بود که ملخها
از آن تغذیه میکردند پس حکیم از آن
گیاه مقداری برگرفت وبدان استسقاء را
علاج میکرد گروهی ازمرضی را بدان شفا
بخشید واین امر درواسط معروف ومشهور
است . من گویم که این حکایتی قدیم است
که ذکر آن متداول است و این گیاهی که
ملخ از آن تغذیه میکند مازریون (۱)
است وقاضی تنوخی در کتاب فرج بعدالشدة
ذکر آن آورده وابوطاهر بن برخشی درسال
۵۶۰ در واسط حیات داشت و او ادیبی
بارع و صاحب معرفت در نظم ونثر بود و
از اشعار او که در بارهٔ پسری که خلالی
بوی داد گوید :

و ناولنی من کفه مثل خصره
و مثل محب ذاب من طول هجره
و قال خلالی قلت کل حمیدة
سوی قتل صبٌ حارفیك بأسره.

و در مردی بد که از یکی از قرای واسط
بحج رفت ، گوید :

لما حججت استبشرت واسط
و قولیانا و فتی مرشد (۲)
و انتقل الویل الی مکة
و رکنها و الحجر الاسود.

و در شخصی که در صدر مکتوبی بدوست
خویش العالم نوشت ، گوید :

لما انمحت سنن المکارم و العلی
و غدا الانام بوجه جهل قاتم
و رضوا باسماء و لا معنی لها
مثل الصدیق تکاتبو ابا لعالم

و نجم الدین ابوالغنائم محمد بن علی بن
معلم هرثی شاعر واسطی که ازمرض خود
شفا یافته بود و احمد او را پرهیز فرموده
وازغذا بازداشته ، این بیتها باحمد فرستاد:

صبحت فخرآبالمنی واغتدی
قدرك فوق النجم مرفوعا
یا منقذی من حلقات الردی
حاشاك أن تقتلنی جوعا

ابن البرخشی درجواب او نوشت :

تبعت مرسومك یا ذا العلی
لازال مرسومك متبوعا
لکن اشفاقی علی من به
أمسی غریب القول مسموعا
او جب تأخیر الغذا یومناً
و فی غد نستدرك الجوعا
اصبر فما اقصر هامدة
و ان تلکات فاسبوعا .

و او جواب داد :

یا عالما أین نوی رحله
أجری من العلم ینابیعا
لم عندك الاعمار موصولة
یضحی و یمسی الرزق مقطوعا
و الله ان بت و لم یجدنی
شعری یاذا الفضل منقوعا
لیخلعن الجوع منی الحیا
وأو سعن العلم تقطیعا.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن عبدالجلیل
حتشی . ازمردم حتش ، موضعی بسمرقند
وی از علی بن عثمان الخراط و از اوابو-
سعد سمعانی روایت کند . (تاج العروس-
مادهٔ ح ت ش)

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن عبدالجلیل
السجزی مکنی بابی سعید. ازمشاهیر ریاضیین
ومعاریف منجمین قرن چهارم هجری ازمردم
سیستان وی درعلم نجوم وحساب وهندسه و
هیئت تألیفات کثیره دارد از آنجمله است کتاب
جامع شاهی معروف وآن مجموعه ایست مرکب
از پانزده رساله در علم نجوم و اختیارات
وزایرجات طالع ونحوهاودر موزهٔ بریطانیه
درلندن نسخهٔ بسیار ممتازی ازآن موجود
است(۳) دریك موضعی ازاین کتاب(ورق ۵۷
ازنسخهٔ مذکوره) گوید« وهذاجدول لمواضع
الکواکب الثابته فی الطول والعرض لسنة
ثلثین وثلثمائة من یزدجردبن شهریار الخ» .
و سنهٔ ۳۳۰ یزدجردی مطابق است
باسنهٔ ۳۵۱ هجری ، و در موضعی دیگر
از همان کتاب (ورق ۹۰) سنوات یزد-
جردیه را می برد تا سنهٔ ۳۵۸ که مطابق
است باسنهٔ ۳۸۰ هجری ، پس عصر وی
فی الجمله تعیین شد ، وظاهراً غالب اوقات
عمر خود را در شیراز در کنف حمایت
عضدالدولهٔ دیلمی (در سنهٔ ۳۳۸-۳۷۲)
بسر برده وبسیاری از تألیفات خودرا نیز
بنام او موشح نموده است .
از جمله نفایس ذخایری که در کتابخانهٔ ملی
پاریس محفوظ است مجموعه ایست (۴)
مرکب از ۴۱ رساله درعلم حساب وهندسه
و هیئت تألیف اشخاص مختلفه از مشاهیر
ریاضیین و تمام این مجموعه بخط احمدبن
محمدبن عبد الجلیل سجزی صاحب ترجمه
است و آنرا درسنوات ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰،
۳۶۱ (یعنی در عهد عضدالدولهٔ دیلمی)
در شیراز نوشته است و هرچند در آخر
تمام رساله ها نام خود را رقم نکرده ولی
واضح است که تمام کتاب (باستثنای رسالهٔ
آخرین که خط یکی ازمالکین این کتاب
ومورخ است بسنهٔ ۶۵۸) خط یك کاتب
است ، و رسائلی که احمدبن عبدالجلیل
سجزی در آخر آنها نام خودرا رقم کرده
است از قرار ذیل است ، در آخر ورق
۱۸ مسطور است :
« تمت المقالة بحمدالله ومنه وصلی الله علی
محمد وآله کتبه احمدبن محمدبن عبدالجلیل
بشیراز فی شهر ربیع الاول سنة ثمان و
خمسین وثلثمائة » .
ودر آخر ورق ۴۲ نوشته :
تمت المقالة الثانیة وتم تفسیر المقالة العاشرة
من کتاب اوقلیدس نقل ابی عثمان الدمشقی
والحمدلله وصلی الله علی محمد وآله و سلم
کتبه احمدبن محمد بن عبدالجلیل بشیراز
فی شهر جمیدی الاولی سنة ثمان و خمسین
وثلاثمایة » .
ودر آخر ورق ۷۵ مسطور است :
تم ماوجد بخط ابی الحسن ثابت بن قرة
الصابی فی هذا المعنی ولله الحمد ولی العدل
و واهب العقل کما هوله اهل و کتب احمد
بن محمدبن عبدالجلیل من نسخة نظیف(۵)
ابن یمن النصرانی المتطبب بشیراز سلخ
جمدی الاخر (کذا) سنة تسع و خمسین و
ثلاثمایة » .
ودر آخر ورق ۱۲۲ نوشته است :
« تمت المقالة فی مساحة المجسمات المکافئة
لثابت بن قرة والحمدلله رب العالمین وصلی الله
علی سیدنا محمد خاتم النبین وعلی آله و
کتب احمدبن محمد بن عبدالجلیل بشیراز
لیلة السبت لمن (کذا لثمان ظ) بقین من
ربیع الاول سنة ثمان وخمسین وثلثمایة »
ودر آخر ورق ۱۳۶ مسطور است :
تم کتاب ابراهیم بن سنان بن ثابت فی مساحة
القطع المکافی کتبه احمدبن محمد بن
عبدالجلیل بشیراز فی ماه اردیبهشت سنة
ثمان وثلثین وثلثمایة یزدجردیة ولله الحمد
والمنة » .
وسنهٔ ۳۳۸ یزدجردی مطابق است باسنهٔ
۳۵۹ هجری ، ودرآخرورق ۱۸۰ مسطور
است :
تم کتاب ابی الحسن ثابت بن قرة فی الاعداد
التی تلقب بالمتحابة وهو عشرة اشکال کتبه
احمدبن محمدبن عبدالجلیل بشیراز من نسخة
ابی الحسن المهندس ایده الله فی آخر خرداد
ماه سنة ثمان وثلثین وثلثمایة لیزدجرد »

---

(1) Daphne Mezereum .
(۲) قولیانا یکی از نواحی وضیاع واسط وفتی مرشد نام شخصی است ازآن محل .
(۳) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ عربی بریتش میوزیم تألیف ریوص ۵۲۸ .
(4) Bibliothéque National , Arabe 2457.
(۵) نظیف النفس یانظیف القس رومی ازاطبای مخصوص عضدالدولهٔ دیلمی بود وترجمهٔ حالش درتاریخ الحکماء قفطی ص ۳۳۷-۳۳۸
وعیون الانباء فی طبقات الأطباء لابن ابی اصیبعهٔ ج ۱ ص ۲۳۸ مسطور است .

ودرآخر ورق ۱۸۷ نوشته است ،
« تمّ بحمدالله ومنه وصلى الله على محمد و آله كتبه احمدبن محمد بن عبدالجليل من نسخة سيدى ابى الحسن المهندس باصلاحه بشيراز فى آخر شعبان سنة شنحهجريّة »
مجموع آنچه از تأليفات احمدبن عبدالجليل سجزى اكنون در مكاتب اروپا موجود است ۲۹ كتاب است از جمله ۱۵ رساله كه مجموع آنها را جامع شاهى گويند در موزهٔ بريطانيه در لندن (۱) ، و ۸ رساله در كتابخانهٔ ملى پاريس (۲) ، و ۶ رسالهٔ ديگر در كتابخانه‌هاى ديگر اروپا (۳) ، و علاوه برين ۲۹ رساله كتابى موسوم به صد باب نظامى عروضى در چهار مقاله (ص ۵۴) و رسالهٔ در اسطرلاب حاجى خليفه دركشف الظنون (۴) بدو نسبت داده اند ، تعليقات آقاى محمد قزوينى بر چهار مقاله .
و مراكشى حسن ابوعلى در كتاب خود جامع المبادى كه بسال (۶۶۰) تأليف كرده ازابوريحان بيرونى آورده‌است كه اسطرلاب سجزى‌مبنى برحركت زمين‌است نه‌حركت فلك‌وفلك جزسبعهٔ سياره ثابت‌است وبيرونى ميگويد حل‌اين شبهه مشكل‌است يعنى شبهه حركت‌زمين . رجوع به كتاب‌نلينومنطبعهٔ روم (۱۹۱۱) شود . (نقل از گاهنامهٔ سيد جلال الدين طهرانى .) اوراست : منتخب كتاب الألوف و كتاب الدلائل و رجوع به‌ابى‌سعيد . . . احمد شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن عبدربه ابن حبيب ابن حدر ابن سالم ، مولى‌هشام ابن عبدالرحمن ابن معاوية ابن هشام ابن عبدالملك ابن مروان قرطبى اندلسى‌اموى و كنيت او ابوعمراست ياقوت گويد،حميدى ذكر او آورده و گويد او درجمادى‌الاولى بسال ۳۴۸ درگذشت و مولد وى دردهم رمضان سال (۲۴۶) بود وهشتاد ويكسال و هشت ماه و هشت روز بزيست . وازاهل اندلس‌است. حميدى گويد ، ابوعمرازمردم علم وادب وشعر بود و كتاب عقد دراخبار از اوست و هريك از ابواب كتاب عقد را نام يكى از جواهر ثمينه ومانند آن داده است مثل الواسطة و الزبرجدة و الياقوته والزمرده وامثال آن . ومن شنيدم آنگاه كه صاحب ابن عباد نام كتاب العقد شنود در بدست كردن آن بى‌تاب بود و چون بيافت و درآن نظر و تأمل كرد گفت ، هذه بضاعتنا ردّت الينا ، گمان مى‌بردم كه اين كتاب مشتمل براخبار بلاد ايشان باشد لكن آن مشتمل اخبار ممالك ماست و ما را بدان نيازى نيست و كتاب را ردّ كرد . حميدى گويد احمد را شعر بسيار است ، مدون كرده و من بيست و اند جزء آنرا ازجملهٔ ديوانى كه براى‌حكم‌ابن‌عبدالله(۵) ملقب بناصر اموى سلطان عرب گرد كرده بود بديدم و بعض اين مجموع بخط احمد بود . و باز گويد ، ابوعمر را جلالت علم و رياست و شهرت ادب و ديانت و صيانت بود و او بروزگارى ميزيست و با ولات وامرائى سر و كار داشت كه علم بدان روزگار و در نزد آن ولات بازار و نفاق داشت و ازينرو پس از گمنامى بسيادت و بعد از فقر بتوانگرى و غنا رسيد و به‌تفضيل انگشت نما گرديد لكن بيشتر بشعر و شاعرى گرائيد .
واز شعراوست قطعهٔ ذيل . و آنرا بدوستى نوشته است كه فردا بامدادان عزم رحيل داشته و باران سخت شبانه ازسفر او مانع آمده بود ،

هلاّ ابتكرت لبين انت مبتكر
هيهات يأبى عليك الله و القدر
مازلت ابكى حذارالبين ملتهفا
حتى رثالى فيك الريح والمطر
يابرده من حيا مزن على كبد
نيرانها بغليل الشوق تستعر
آليت الاّ ارى شمساولاقمرا
حتى اراك فأنت الشمس والقمر

و از شعر سائر اوست ،

الجسم فى بلد و الروح فى بلد
ياوحشة الروح بل ياغربة الجسد
ان تبك عيناك لى يامن كلفت به
من رحمة فهما سهمان فى كبد.

و حميدى گويد وقتى كه ابن عبدربه از كوئى ميگذشت آوازى نيكوشنيدو بزير پنجره بايستاد تا آن آواز نيكو بشنود و صاحب‌خانه كه ويرانميشناخت براى‌طرد‌اواز آنجا ، از پنجره آب برسر وى‌فروريخت و ابن عبدربه در اينمعنى اين‌شعر بگفت،

يامن يضن بصوت الطائر الفرد
ماكنت احسب هذا البخل فى احد
لو انّ اسماع اهل الأرض قاطبة
اصغت الى الصوت لم ينقص ولم يزد
فلا تضن على سمعى تقلده
صوتاً يجول مجال الروح فى الجسد
لوكان زرياب حياً ثم اسمعه
لذاب من حسد اومات من كمد
اما النبيذ فأنى لست اشربه
ولست آتيك الاّ كسرتى بيدى.

و زرياب كه در اين شعر آمده است نام مغنى است باندلس(۶) و او اندلسيان را در صنعت غنا و معرفت آن چنان‌است كه اسحاق ابن ابراهيم موصلى‌مردم عراق را و بدومثل زنند و مؤلف اصواتى است كه تدوين شده ودرآن كتابها كرده اند . وهم حميدى گويد ، ابوعمر را اشعار بسيارى است كه آنها را ممحصات ناميده است وهر قطعهٔ آن در نقض غزلى باشد كه درعشق و خمر و جز آن سروده است مشتمل بر مواعظ و زهد . و ظاهراً قطعهٔ ذيل از ممحصات است ،

الا انما الدنيا غضارة ايكة
اذااخضرمنهاجانب جف‌جانب
هى الدارما الآمال الافجائع
عليها ولا اللذات الاّ مصائب
و كم سخنت بالامس عينا قريرة
وقرّت عيون دمعها الآن ساكب
فلا تكتحل عيناك منها بعبرة
على‌ذاهب منها فأنك ذاهب.

و گويند شعر زيرين آخرين شعراوست،

بليت و ابلتنى الليالى بكرها
و صرفان للأيام معتوران
و ما بى لاابكى لسبعين حجة
وعشرانت من بعدها سنتان .

و حافظ ذوالنسبين (بنى دحية والحسين) ابوالخطاب عمر ابن الحسين المعروف‌بابن دحية المغربى السبتى بمن اجازهٔ روايت كتاب العقد ابن عبدربه داد و او از شيخ خود ابومحمد عبدالحق ابن عبدالملك ابن ثوبة العبدى و وى ازشيخ خود ابى‌عبدالله محمد ابن معمر و او از شيخ خود ابى‌بكر محمد ابن هشام المصحفى واو ازپدرخويش و او از زكريا ابن بكيرابن الأشبح و او از مصنف كتاب اجازهٔ اين روايت داشت.
و ابن عبدربه كتاب العقد بربيست و پنج بخش كرده و هربخشى دوجزء است كه مجموعاً پنجاه جزو باشد و بهر كتاب نام گوهرى از گوهرها داده است و اول آن كتاب اللؤلؤة فى السلطان است پس كتاب الفريدة فى الحروب

(1) C. Rieu, Supplement to the Catalogue of the Arabic Mss. in the British Museum, pp. 528-530.
(2) Voir De Slane, Catalogue des Manuscrits Arabes de la Bibliothèque Nationale, pp. 431 - 434
(۳) رجوع كنيد بتاريخ علوم عرب تأليف بروكلمن آلمانى ج ۱ ص ۲۱۹، بروكلمن ۹ رساله ذكر كرده است ولى رسائل ۷و۸ و ۹ از آن درجامع شاهى مندرج است وبروكلمن وحاجى خليفه هيچ كدام جامع شاهى را نديده بوده اند و ذكرى از آن نكرده اند .
(۴) باب‌الراء در تحت « رسالة فى‌الأسطرلاب وعمله. » (۵) الحميدى ، عبد الرحمن . (۶) نام زرياب نشان ميدهد كه او نيز مانند اسحق ازمردم ايران است وموسيقى ازايران بشرق وغرب ممالك اسلامى رسيد.

پس کتاب الزبر جدة فی‌الا جواد . پس کتاب الجمانة فی‌الوفود پس کتاب مرجانة فی مخاطبة الملوك پس کتاب الیاقوته فی العلم والأدب پس کتاب‌الجوهره‌فی‌الامثال پس کتاب الزمردة فی‌المواعظ پس کتاب الدرة فی‌التعازی والمرائی پس کتاب‌الیتیمة فی الأنساب پس کتاب العسجدة فی کلام الأعراب پس کتاب المجنبة فی الأجوبة پس کتاب الواسطة فی‌الخطب پس کتاب المجنبهٔ‌دویم‌فی‌التوقیعات والفصول‌والصدور واخبار الکتبة پس کتاب العسجدهٔ دویم فی‌الخلفاء وایامهم . پس الیتیمة الثانیة فی اخبار زیادوالحجاج والطالبیین والبرامکة. پس الدّرة دویم ، فی‌ایام‌العرب‌ووقائعهم. پس الزّمردة دویم فی فضائل الشعر و مقاطعه ومخارجه . پس الجوهرهٔ دویم فی اعاریض الشعروعلل‌القوافی . پس‌الیاقوتهٔ دویم فی علم الألحان واختلاف‌الناس‌فیهٔ. پس المرجانة دویم فی النساء و صفاتهنّ . پس الجمانهٔ دویم فی المتنبئین‌والممرورین والطفیلیین . پس زبرجدهٔ دویم فی‌التحف والهدایا والنتف والفاکهات والملح . پس الفریدهٔ دویم فی‌الهیئات والبنایین‌والطعام والشراب . وپس اللؤلؤهٔ دویم فی طبایع الانسان وسائرالحیوان وتفاضل البلدان و این آخر کتاب است . واز اوست :

ودعتنی بزورة واعتناق
ثم نادت متی یکون التلاقی
وبدت لی فأشرق الصبح منها
بین تلك الجیوب والا طواق
یاسقیم الجفون من غیر سقم
بین عینیك مصرع‌العشاق
انّ یوم الفراق اقطع یوم
لیتنی متّ قبل یوم الفراق .

وهم از اوست :

یا ذاالذی‌خط الجمال بخده
خطین‌هاجالوعة وبلابلا
ماصح عندی انّ لحظك صارم
حتی لبست بعارضیك حمائلا.

وحمیدی گوید : معتمدی مرا روایت کرد که خطیب ابوالولید ابن عسال بزیارت خانه شد و گاه بازگشت خواست برای اکتساب فخری واستفادت‌ادبی‌متنبی را نیز دیدار کند و او را در مسجد عمر و ابن العاص بیافت‌ابن‌عسال گوید: پس ازساعتی مفاوضهٔ متنبی گفت مرا از ملیح اندلس شعری نخوانی (ومراد او ازملیح اندلس ابن عبد ربه بود) ومن این قطعه خواندن گرفتم :

یا لؤلؤاً یسبی العقول انیقا
ورشا بتقطیع القلوب رفیقا
ما ان رایت ولا سمعت بمثله
ورداً یعود من‌الجناء عقیقا
واذا نظرت الی محاسن وجهه
ابصرت وجهك فی‌سناه غریقا
یامن تقطع خصره من ردفه
مابال قلبك لایکون رقیقا .

ومتنبی‌از من اعادهٔ آن خواست و نوبت دیگر بخواندم و چون بآخر رسید دست برهم زد و گفت ای ابن‌عبد ربه! عراق در مقابل تو از پای درآمد .

وابن عبد ربه در آخر عمر ازشور وهوای جوانی بازآمد وباخلاص‌توبت‌وانابت کرد و هریك از غزلهای خود را بهمان وزن وقافیت و عروض در زهد و طامات نقیضه گفت وآنانرا ممحصات نام داد و از جمله ممحصات است قطعهٔ که درمعارضهٔ این‌غزل خویش که مطلع :

هلا ابتکرت لبین انت مبتکر . . . داشت گفته است :

یا قادراً لیس یعفو حین یقتدر
ماذا الذی بعد شیب‌الرأس تنتظر
عاین بقلبك انّ العین غافلة
عن الحقیقة واعلم انها سقر
سوداء تزفر من غیظ اذا سعرت
للظالمین فما تبقی ولا تذر
لولم یکن لك غیرالموت موعظة
لکان فیه عن اللذات‌مزدجر
انت المقول له ما قلت مبتدئاً
هلاابتکرت لبین‌انت مبتکر.

معجم‌الادباء یاقوت جلددویم صفحهٔ (٦٧) واوراست : لباب فی معرفة‌العلم‌واللاداب. احمد عم ابی‌عثمان سعیدبن عبدربه است. رجوع بعیون‌الانباء جلد دوم صفحهٔ ٤٤ ورجوع به‌ابن‌عبد ربه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمد بن عبدالرحمن بن سعید یا سعد الأبیوردی مکنی به ابی العباس .

مؤلف صفة‌الصفوه گوید : وی فقیهی فصیح ازاصحاب ابی‌حامداسفرائینی‌متوطن بغداد بود وبرجانب شرقی آن شهرومدینهٔ المنصور ولایت قضاء داشت و مدرس و مفتی ومناظر بود ودر جامع منصور حلقهٔ و حوزهٔ داشت :

عبیدالله بن‌احمدبن عثمان صیرفی‌ازدیگری روایت کرده که قاضی ابوالعباس ابیوردی صائم‌الدهر بود وغالب افطار وی نان و نمك بود وخود تهی دست و با مروت بود و زمستانی را بی‌جبه بپایان برد وباصحاب خویش میگفت علتی مرا ازپوشیدن حشو بازمیدارد وآنان گمان میبردند که مرضی دارد ولی قصد او فقر بود لکن برای خویشتن داری ومروت اظهار نمیکرد .

و ابن ثابت گفت صوری مرا حدیث کرد که وی ابیوردی را از موالد او پرسید واو گفت مولد من به سال ۳۵۷ بود و بروز شنبهٔ ششم جمادی الاخرهٔ سال ٤۲۵ درگذشت ودرمقبرهٔ باب حرب دفن شد . صفة الصفوة ج ۲ صفحهٔ ۲۷۵ .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن‌عبدالرحمن شریف حسینی حلبی مصری مکنی به ابی‌العباس وملقب بعزالدین . وی‌برتکملهٔ استاد خویش منذری ذیلی دارد. وفات او سال ٦۹۵ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمدبن عبدالرحمن طوخی شافعی . اوراست : نظم جمع ـ الجوامع در اصول . وفات وی بسال۸۹۳ بود .

احمد. [اَ مَ] ابن‌محمدابن عبدالرحمن الهروی الباشانی‌المؤدب. مکنی بأبی‌عبید. صاحب کتاب غریبی القرآن والحدیث و یاقوت گوید تا آنجاکه ما دانیم پیش ازاو کس بین غریب القرآن و غریب الحدیث جمع نکرده بود . و او شاگردی جماعتی ازعلماء لغت وادب کرد وازجمله ابوسلیمان خطابی و ابومنصور محمدابن‌احمد ازهری. صاحب کتاب‌تهذیب‌اللغة وابوعبیدبشاگردی این استاد یعنی ازهری افتخار و مباهات میکرد و وفات ابوعبید بدانسان که ملیحی ذکر کرده است برجب سال (٤۰۱) بود. و کتاب الغریبین اورا ابوعمر وعبدالواحد ابن احمدالملیحی وابوبکر محمدابن‌ابراهیم ابن احمد اردستانی روایت کرده اند و علاوه بر کتاب الغریبین اوراست : کتاب ولاة هراة . رجوع بمعجم الأدباء یاقوت جلد دویم صفحهٔ (۸٦) و رجوع به احمد ابن محمد ابن ابی عبیدالعبدی و ابوعبید احمد ابن‌محمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمدابن عبدالسلام فقیه شافعی منوفی‌مصری مکنی به‌ابی‌الخیر و ملقب به شهاب‌الدین . مولد او در سال (۸٤۷) ووفات بسنهٔ(۹۳۱) هجری‌قمری؛ اوراست : احیاء المهج بحصول الفرج . الخواطر الفکریه فی‌الفتاوی البکریة . رفع‌الملامة‌بمعرفة‌شروط‌الأمامة. تحفة‌الراغب فی‌معرفة شروط‌الامام الراتب. ابتهاج‌العین بحکم‌الشروط المتبایعین . نضح الکلام فی نصح الأمام . النخبة العربیة فی حلّ الفاظ الأجرومیة. الجواهر المضیئة. اللفظ‌المکرّم فی خصائص النبی صلی‌الله تعالی‌علیه وسلم. الزهر‌الفائح . هدایة الطالب لحقوق‌الأمام

(۱) الصواب فی‌الیتیمة (۳٦٤۰۱) قمراً یسبی ذوی .

الراتب. تذکرة العابر، فی شرح مقدمة الزاهر. الفوائد المرتشفه فیما یناط من الاُحکام بالحشفة. ملخص مقاصد الحسنة فی کثیر من الاُحادیث المشهورة علی الالسنهٔ سخاوی، بنام الدرة اللامعة فی بیان کثیر من احادیث الشائعة. تشنیف الاُسماع بحلّ الفاظ مختصر ابی شجاع. الاقناع شرح مختصر ابی شجاع.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن عبدالصمد الشیرازی. مکنی به ابی نصر. در تاریخ بیهقی نام وی در چندجا بالقب «خواجه» و «خواجهٔ بزرگ» و «خواجه عمید» آمده است وی ازبزرگان و محتشمان دورهٔ غزنوی است وشعرای بزرگ این دوران اورا مدیح گفته اند وازآن جمله است منوچهری که گوید:

بادام چون شبانی(۱) بارد بروز باد
چون کف راد احمدعبدالصمد بود.

و هم در قصیدهٔ دیگر منوچهری با لقب شمس الوزرا آورده شده است:

شمس الوزرا احمد عبدالصمد آنکو
شمس الوزرا نیست که شمس الثقلان است.

وی نخست صاحب دیوان آلتونتاش حاجب بود و ابوالفضل بیهقی گوید: «خواجه احمد عبدالصمد کدخدای خوارزمشاه در کاردانی و کفایت یار نداشت» وهنگامی که بوسهل زوزنی عارض درباب آلتونتاش خوارزمشاه دسیسه کرد، ومسعودرا برآن داشت تاملطفهٔ بقائد منجوق، که بخوارزم بود، درباب فروگرفتن و کشتن آلتونتاش نویسد، وعاقبت خود زوزنی درسرآن کار فروگرفته شد، احمدعبدالصمد درخوارزم کارها کرد و منجوق را بکشت بیهقی در باب این دسیسه گوید:

«از خواجه بونصر شنیدم که بوسهل در سر سلطان نهاده بود که خوارزمشاه آلتونتاش راست نیست و او را بشبورقان فرو می بایست گرفت، چون برفت تیر از شصت بدررفت و گردنان چون علی قریب و اریارق وغازی همه برافتادند خوارزمشاه آلتونتاش بمانده است که حشمت وآلت و لشکری دارد، اگر او را برانداخته آید و معتمدی از جهت خداوند آنجا نشانده آید پادشاهی بزرگ وخزانه و لشکر بسیار برافزاید. امیر گفت تدبیر چیست؟ که آنجا لشکری و سالاری محتشم باید تا این کارها بکند، بوسهل گفت سخت آسان است اگر این کار پنهان ماند، خداوند بخط خویش سوی قائد منجوق که مهتر لشکر کجاست و بخوارزم میباشد وبخون خوارزمشاه تشنه است ملطفهٔ نویسد تاوی تدبیر کشتن و فروگرفتن او کند، و آنجا قریب سه هزار سوار حشم است پیداست که خوارزمشاه و حشم وی چند باشند آسان ویرا برتوان انداخت، وچون ملطفه بخط خداوند باشد اعتماد کنند وهیچکس از دبیران وجز آن برآن واقف نگردد. امیر گفت سخت صوابست، عارض تونیز نام هریک نسخت کن همچنان کرد و سلطان بخط خویش ملطفه نبشت و نام هریک از حشم داران ببرد برمحل، وبوسهل اندیشه نکرد که این پوشیده نماند و خوارزمشاه از دست بشود و در بیداری و هوشیاری چنو نیست بدین آسانی اورا برنتوان انداخت و عالمی بشورد. پس از قضای ایزد عزوجل بباید دانست که خراسان درسر کار خوارزم شد، و خواجه احمد عبدالصمد کدخدای خوارزمشاه در کاردانی و کفایت یار نداشت. خواجه بونصر استادم گفت چون این ملطفه بخط سلطان گسیل کردند امیر با عبدوس آن سر بگفت، عبدوس در مجلس شراب بابوالفتح حاتمی که صاحب سر وی بود بگفت، و میان عبدوس و بوسهل دشمنانگی جانی بود و گفت که بوسهل این دولت بزرگ را بباد خواهد داد، بوالفتح حاتمی دیگر روز بابومحمد مسعدی وکیل خوارزمشاه بگفت بحکم دوستی و چیزی نیکو بستد. مسعدی در وقت بمعمائی که نهاده بود با خواجه احمد عبدالصمد این حال بشرح باز نمود، و بوسهل راه خوارزم فروگرفته بود ونامه ها میگرفتند واحتیاط بجامیاوردند، معمای مسعدی بازآوردند، سلطان بخواجه بزرگ پیغام داد که وکیل در خوارزمشاه را معما چرا باید نهاد ونبشت باید که احتیاط کنی و بپرسی، مسعدی را بخواندند بدیوان و من آنجا حاضر بودم که بونصرم و ازحال معما پرسیدند او گفت من وکیل در محتشمی ام و اجری و مشاهره و صلت گران دارم و برآن مراسوگند مغلظ داده اند که آنچه، از مصلحت ایشان باشد زود باز نمایم و خداوند داند که از من فسادی نیاید و خواجه بونصر را حال معلوم است و چون مهمی بود این معما نبشتم گفتند این مهم چیست؟ جواب داد که این ممکن نگردد که بگویم گفتند ناچار بباید گفت، که برای حشمت خواجهٔ تواین پرسش براین جمله است والا بنوعی دیگر پرسیدندی، گفت چون چاره نیست لابد امانی باید از جهت خداوند سلطان، بازنمودند وامان ستدند ازسلطان، آن حال باز گفت که از ابوالفتح حاتمی شنوده بودم و او ازعبدوس. خواجه برآن جال واقف گشت فرا شد و روی بمن کرد وگفت بینی چه میکنند؟ پس مسعدی را گفت پیش ازاین چیزی نبشهٔ؟ گفت نوشته ام و این استظهار آنرا فرستادم. خواجه گفت ناچار چون وکیل در محتشمی است و اجری ومشاهره وصلت دارد وسوگندان مغلظه خورده او را چاره نبوده است اما بوالفتح حاتمی را مالشی باید داد که دروغی گفته است و پوشیده مرا گفت سلطان را بگوی این راز برعبدوس وبوسهل زوزنی پیدا نباید کرد تاچه شود ومسعدی را گفته آمد تاهم اکنون معمانامهٔ نویسد با قاصدی ازآن خویش ویکی باسکدار که آنچه پیش از این نوشته شده بود باطل بوده است، که صلاح امروز جز این نیست تا فردا بگویم که آن نامه آنجا رسد چه رود وچه کنند وچه بینیم، وسلطان ازاین حدیث باز ایستد وحاتمی را فدای این کار کند هرچند این حال پوشیده نماند وسخت بزرگ خللی افتد من رفتم وپیغام خواجه باز گفتم چون بشنید متحیر فرو ماند چنانکه سخن نتوانست گفت ومن نشستم پس روی بمن کرد و گفت هرچه دراین باب صلاح است بباید گفت که بوالفتح حاتمی این دروغ گفته است ومیان بوسهل وعبدوس بداست واین سک چنین تضریبی کرده است و از این گونه تلبیس ساخته، باز آمدم وآنچه رفته بود باز راندم با خواجه، و مسعدی را خواجه دل گرم کرد وچنانکه من نسخت کردم در این باب دو نامه معما نبشت یکی بدست قاصد و یکی بردست سوار سلطان که آنچه نبشته بوده است آن تضریبی بوده است که بوالفتح میان دو مهتر ساخت که بایکدیگر بد بودند وبدین سبب حاتمی مالش یافت بدانچه کرده. و مسعدی را باز گردانیدند وبوالفتح را پانصد چوب بزدند واشراف بلخ که بدوداده بودند باز ستدند. چون مسعدی برفت خواجه با من خالی کرد و گفت دیدی که چه کردند؟ که عالمی را بشورانیدند، وآن آلتونتاش است نه دیوسبا (۲) وچون احمد عبدالصمد با وی، این خبر کی روا شود، آلتونتاش رفت ازدست، آنست که ترک خردمند است وپیر شده نخواهد که خویشتن را بدنام کند واگر نه بسیار بلاانگیز دی برما، طرفه تر آنست که من خود از چنین کارها سخت

(۱) در دیوان منوچهری چاپ پاریس (۳۸ص) بجای «بادام چون شبانی...» «باران چون بیابی...» آمده است
(۲) در نسخه تصحیح مرحوم ادیب، دیو سیاه، آمده است.

دورم چنین که بینی و آلتونتاش این همه
در گردن من کند، نزدیک امیررو وبگوی
که بهمه حال چیزی رفته است پوشیده از
من خداوند اگر بیند بنده را آگاه کند
تا آنچه واجب است ازدریافتن بجای آورده
شود برفتم وبگفتم امیر سخت تافته بود،
گفت نرفته است از این باب چیزی که دل
بدان مشغول باید داشت بوسهل این مقداری
باما میگفت که آلتونتاش رایگان ازدست
بشد بشبورقان، من بانگی بر وی زدم،
عبدوس بشده است وبا حاتمی غم و شادی
گفته که این بوسهل از فساد فرو نخواهد
ایستاد حاتمی از آن بازاری ساخته است
تا سزای خویش بدید ومالش یافت گفتم
این سلیم است زندگانی خداوند درازباد
این باب در توان یافت اگر چیزی دیگر
نرفته است و بیامدم و با خواجه بازگفتم
گفت، یابونصر رفته است ونهان رفته است،
برما پوشیده کردند وببینی که از این زیر
چه بیرون آید وباز گشتم.

پس از آن نماز دیگر پیش امیر نشسته
بودم که اسکدار خوارزم را بدیوان آورده
بودند حلقه برافکنده وبردر زده دیوانیان
دانسته بود که هر اسکداری که چنان رسد
سخت مهم باشد آنرا بیاورد و بستدم و
بگشادم نامه صاحب برید بود برادر بوالفتح
حاتمی بامیردادم بستد وبخواند ونیک ازجای
بشد دانستم که مهمی افتاده است چیزی
نگفتم وخدمت کردم گفت مرو بنشستم و
اشارت کرد تا ندما وحجاب بازگشتند وبار
بگسست وآنجا کس نماند نامه بمن انداخت
وگفت بخوان نبشته بود که امروز آدینه
خوارزمشاه بار داد واولیا وحشم بیامدند
وقائد منجوق سالار کجاتان سرمست بودنه
جای خود نشست بلکه فراتر آمد
خوارزمشاه بخندید اورا گفت سالار دوش
بار بیشتر در جای کرده است ودیر ترخفته
است قائد بخشم جواب داد که نعمت تو
برمن سخت بسیار است تا بلهو و شراب
میپردازم، از این بیراهی هلاک میشوم،
نخست نان آنگاه شراب آن کس که نعمت
دارد خود شراب میخورد. خوارزمشاه
بخندید وگفت سخن مستان برمن مگوئید،
گفت آری سیر خورده گرسنه را مست و
دیوانه پندارد، گناه ماراست که براین صبر
میکنیم. تاش ماهروی سپاه‌سالار خوارزمشاه
بانگ بدو برزد وگفت میدانی که چه میگوئی؟
مهتری بزرگ با تو بمزاح و خنده سخن
میگوید و تو حد خویش نگاه نمیداری
اگر حرمت این مجلس عالی نیستی جواب
این بشمشیرباشدی. قائد بانگ بر او زد و
دست بقراچولی کرد حاجبان وغلامان در
وی آویختند و کشاکش کردند ووی سقط
میگفت وبا ایشان می برآویخت وخوارزمشاه
آواز میداد که یله کنید در آن اضطراب
ازایشان لگدی چند بخایه وسینهٔ وی رسید
و اورا بخانه بازبردند، نماز پیشین فرمان
یافت وجان با مجلس عالی داد، خداوند
عالم باقی باد، خوارزمشاه بنده را بخواند
وگفت تو که صاحب بریدی شاهد حال بودهٔ،
چنانکه رفت انها کن تا صورتی دیگر
گونه بمجلس عالی نرسانند بنده بشرح باز
نمود تا رای عالی زاده الله علواً برآن
واقف گردد انشاءالله تعالی. ورقعتی درج
نامه بود که چون قائد را این حال بیفتاد
در باب خانه واسباب او احتیاط فرمود تا
خللی نیفتد ودبیرش را باپسرقائد بدیوان
آوردند و موقوف کردند، تا مقرر گردد
باذن الله چون از خواندن نامه فارغ شدم
امیر مرا گفت چه گوئی چه تواند بود؟
گفتم زندگانی خداوند دراز باد، غیب
نتوانم دانست اما این مقدار دانم که
خوارزمشاه مردی بس بخرد و محتشم و
خویشتن دار است و کس را زهره نباشد
که پیش اوغوغا بتواند کرد تابدان جایگاه
که سالاری چون قائد باید که بخطا کشته
شود، وبهمه‌حالها درزیراین چیزی باشد، و
صاحب بریدجز بمراد واملاء ایشان چیزی نتواند
نبشت بظاهر و اوراسوگند داده آمده است.
که آنچه رود پوشیده انها کند چنان کش
دست دهد، تا نامهٔ پوشیدهٔ اونرسد براین
حال واقف نتوان شد. امیر گفت ازتو که
بونصری چند پوشیده کنم بوسهل ما را
برچنین وچنین داشته است وملطفهٔ بخط ماست
چنین وچنین، وچون نامهٔ وکیل دررسیده
باشد قائد را بکشته باشند و چنین بهانه
ساخته، و دل مشغولی نه از کشتن قائد
است ما را بلکه از آن است که نباید
که آن ملطفه به بخط ما بدست ایشان
افتد و این دراز گردد، که بازداشتن
پسر قائد و دبیرش غوری تمام دارد
و آن ملطفه بدست آن دبیرک باشد تدبیر
این چیست؟ گفتم خواجه بزرگ تواند
دانست درمان این، بی‌حاضری وی‌راست
نیاید. گفت امشب این حدیث را پوشیده
باید داشت تا فردا که خواجه بیاید من
بازگشتم سخت غمناک و متحیر که دانستم
که خوارزمشاه بتمامی از دست بشد، و
همه شب با اندیشه بودم ... و در جای
دیگر گوید،

امیر گفت بودنی بود، اکنون تدبیرچیست؟
گفت بعاجل‌الحال جواب نامه صاحب برید
باز باید نبشت و این کار قائد را عظمی
نباید نهاد و البته سوی آلتونتاش چیزی
نباید نبشت تا نگریم که پس از این چه
رود اما این مقدار یاد باید کرد که قائد
ابلهی کرد و حق خویشتن نگاه نداشت و
قضای ایزدی با آن یارشد تا فرمان یافت
و حق وی را رعایت باید کرد وفرزندانش
وخیلش را بپسردادن، تا دهند یا نه، و
بهمه حالها نامهٔ صاحب بریدرسد پوشیده،
اگر تواند فرستاد و راهها فرو نگرفته
باشند و حالها را بشرح باز نموده باشد
آنگاه برحسب آنچه خوانیم تدبیر دیگر
میسازیم . . . . . . یک روز بخانه خویش
بودم گفتند سباحی بردراست میگوید حدیثی
مهم دارم. دلم بزد که از خوارزم آمده
است گفتم بیاریدش، درآمدوخالی خواست
و این عصائی که داشت برشکافت و رقعتی
خرد از آن بوعبدالله حاتمی نایب برید که
سوی من بود برون گرفت وبمن داد نبشته
بود که حیلتها کرده‌ام و این سیاح را مالی
بداده ومالی ضمان کرده که بحضرت صلت
یابد تا این خطر بکرد و بیامد، اگر در
ضمان سلامت بدرگاه عالی رسید اینجا
مشاهد حال بوده است وپیغامهای من بدهد
که مردی هشیار است بباید شنید وبرآن
اعتماد کرد انشاءالله گفتم پیغام چیست؟
گفت میگوید که آنچه پیش از این نوشته
بودم که قائد را در کشاکش لگدی چند
زدند در سرای خوارزمشاه برخایه ودل و
وگذشته شد، آن برآن سخت نبشتم که
کدخدایش احمد عبدالصمد کرد ومرا سیم
و جامه دادند و اگر جز آن نبشتمی بیم
جان بود وحقیقت آنستکه که قائد آن روز
که دیگر روز کشته شد دعوتی بزرگ
ساخته بود و قومی را از سرغوغا آن(۱)
حشم کجات و جغرات خوانده و برملاء از
خوارزمشاه شکایتها کرده و سخنان ناملایم
گفته تابدان جای که: کار جهان یک سان
بنماند، و آلتونتاش و احمد خویشتن را
و فرزندان وغلامان خویشتن راانند، این
حال را هم آخری باشد وپیداست که من
و این دیگر آزاد مردان بینوائی چند
توانیم کشید، واین خبر نزدیک خوارزمشاه
آوردند، دیگر روز در بارگاه قائد را
گفت، دی و دوش میزبانی بودهٔ، گفت
آری، گفت مگر گوشت نیافته بودی و
نقل که مرا و کدخدایم را بخوردی؟ قائد
مراوراجوابی چندزفت ترباز داد، خوارزمشاه

(۱) در نسخهٔ تصحیح مرحوم ادیب « ازسرغوغا از حشم »

بخندید ودراحمد نگریست چون قائد باز
گشت احمد را گفت خوارزمشاه که باد
حضرت دیدی درسر قائد؟ احمد گفت از آنجا
دور کرده آید، و باز گشت بخانه و رسم
بود که روز آدینه احمد پگاه‌تر باز گردد
وهمگان بسلام وی روند، بنده آنجا حاضر
بود قائد آمد و با احمد سخن عتاب آمیز
گفتن گرفت و در این میانه گفت آن چه
بود که امروز خوارزمشاه با من میگفت؟
احمد گفت خداوند من حلیم و کریم است
و اگرنی سخن بچوب وشمشیر گفتی، ترا
وماننده ترا چه محل آن باشد که چون دردی
آشامید جزسخن خویش گوئید(۱)؟ قائد
جوابی چند درشت داد چنانکه دست در
روی احمد انداخت و احمد گفت این باد
از حضرت آمده است، باری یك چند
پوشیده بایست داشت تاآنگاه که خوارزم-
شاهی بتورسیدی، قائد گفت: بتوخوارزم-
شاهی نیاید، و برخاست تا برود احمد
گفت بگیرید این سك را، قائد گفت که
همانا مرا نتوانی گرفت احمد دست بردست
زد و گفت دهید، مردی دویست چنانکه
ساخته بودند پیدا آمدند و قائد بمیان
سرای رسیده بود و شمشیر و ناچخ و تبر
اندر نهادند ووی‌راتباه کردند و رسنی در
پای او بستندو گردشهر بگردانیدندوسرایش
فرو گرفتند و پسرش با دبیرش بازداشتند
و مرا تکلفی کردند تانامه نبشتم برنسختی
که کردند چنانکه خوانده آمده است و
دیگر روز از دبیر ملطفه خواستند که
گفتند از حضرت آمده است منکر شد که
قائدچیزی بدو نداده است، خانه وکاغذهای
قائدنگاه کردند هیچ ملطفه نیافتند دبیررا
مطالبت سخت کردندمقر آمد وملطفه بدیشان
داد بستدند و ننمودند و گفتندپنهان کردند
چنانکه کسی بر آن واقف نگشت وخوارزم
شاه سه روز بار نداد و با احمد خالی داشت
روز چهارم آدینه بار دادند نه بر آن جمله
که هرروز بودی بلکه باحشمتی و تکلفی
دیگر گونه و وقت نماز خطبه بررسم رفته
کردند و هیچ چیز اظهار نمیکنند که
بعصیان مانند اما مرا برهیچ حال واقف
نمیدارند مگر کاررسمی، وغلامان وستوران
زیادت افزون از عادت خریدن گرفتند.
وهرچه من پس ازاین نویسم بمراد واملاء
ایشان باشد بر آن هیچ اعتماد نباید کرد،
که کار من با سیاحان و قاصدان پوشیده
افتاد و بیم جان‌است والله ولی الکفایه...
انتهی. عاقبت مسعود بنابا شارت خواجه احمد
حسن‌میمندی بوسهل‌زوزنی را که‌این تضریب
کرده بود فرو گرفت و بازداشت و ابوالفضل
بیهقی از قول بونصرمشکان دراین باب گوید،
«دیگر روز چون بار بگسست خواجه
بدیوان خویش رفت و بوسهل بدیوان
عرض، و من بدیوان رسالت خالی بنشستم
و نامه‌ها بتعجیل برفت تامردم و اسباب
بوسهل بهرو و زوزن و نشابور و غور و
هرات و بادغیس وغزنین فرو گیرند. چون
این نامه‌ها برفت فرمان امیر رسید بخواجه
برزبان ابوالحسن کودیانی ندیم که نامه‌ها
در آن باب که دی باخواجه گفته آمده بود
بمشافهه باطراف گسیل کردند و سواران
مسرع رفتند، خواجه کار آن مرد تمام
کند. خواجه بزرگ بوسهل را بخواند
بانایبان دیوان عرض وشمارها بخواست از
آن لشکر و خالی کرد و بدان مشغول
شدند و پوشیده مثال داد تاحاجب نوبتی
برنشست و بخانهٔ بوسهل رفت بامشرفان و
ثقات خواجه و سرای بوسهل فروگرفتند
و از آن قوم و پیوستگان او جمله که ببلخ
بودندموقوف کردند وخواجه راباز نمودند
آنچه کردند، خواجه از دیوان باز گشت
و فرمود که بوسهل را بقهندز باید برد
حاجب‌نوبتی‌اورا براستری نشاند وباسوار
وپیاده انبوه بقهندز برد، ودر راه دوخادم
و شصت غلام او را بیاوردند پیش وی
آمدند وایشان‌را بسرای آوردند وبوسهل‌را
بقهندز بردند و بند کردند و آن فعل بداو
در سر او بپیچید، و امیر را آنچه رفته
باز نمودند» مسعود باشارت خواجه احمد
حسن میمندی از خوارزمشاه دلجوئی کرد
و نامهٔ باونوشت».

ابوالفضل بیهقی قصهٔ کشته شدن قائد منجوق
را، ازاحمد عبدالصمد، درسالی که‌وزارت
مودود یافت، شنیده و چنین گوید،
«و من که بوالفضلم کشتن قائد منجوق‌را
تحقیق تر از خواجه احمد عبدالصمدشنودم
در آن سال که امیر مودود بدینور رسید و
کینهٔ امیر شهید بازخواست و بغزنین رفت
و بتخت ملك بنشست و خواجه احمد را
وزارت داد و پس از وزارت خواجه احمد
عبدالصمد اندك مایه روزگار بزیست و
گذشته شد رحمة الله علیه، یك روزنزدیك
این‌خواجه نشسته بودم وبه‌پیغامی رفته‌بودم
و بوسهل زوزنی هنوز از بست در نرسیده
بود مرا گفت: خواجه بوسهل کی رسد؟
گفتم خبری نرسیده است ازبست و لیکن
چنان باید که تاروزی ده برسد، گفت امیر
دیوان رسالت بدو خواهد سپرد؟ گفتم
کیست از او شایسته‌تر، بروزگار امیر
شهید رضی‌الله‌عنه وی‌داشت تاحدیث بحدیث
خوارزم و قائد منجوق رسید و از حالها
من‌باز گفتم بحکم آنکه درمیان آن بودم
گفت همچنین است که گفتی وهمچنین رفت
اما یك نکته معلوم تونیست و آن دانستنی
است، گفتم اگر خداوند بیند بازنماید که
بنده را از آن بکار آید، ومن میخواستم که
این تاریخ بکنم هر کجا نکتهٔ بودی‌در آن
آویختمی، چگونگی حال قائد منجوق از
وی باز پرسیدم گفت: روز نخست که
خوارزمشاه مرا کدخدائی داد رسم چنان
نهاد که هرروز من تنها پیش او شدمی و
بنشستمی و یك دوساعت ببودمی اگر آواز
دادی که بار دهید دیگران در آمدندی،
و اگر مهمی بودی یا نبودی برمن خالی
کردی و گفتی‌دوش چه کردی وچه‌خوردی
و چون خفتی که من چنین کردم، باخود
گفتمی این چه هوس است که هرروزی
خلوتی کند، تایك‌روز بهرات بودیم مهمی
بزرگ درشب درافتاد و از امیرماضی‌نامهٔ
رسید، در آن خلوت آن کار برگزارده
آمد و کسی بجای نیاورد مرا گفت من هر
روز خالی از بهر چنین روز کنم باخود
گفتم در بزرگ غلط من بودم حق‌بدست
خوارزمشاه است و درخوارزم‌همچنین بود
چون مسعدی برسید دیگر روز بامن‌خالی
داشت این خلوت دیری بکشید و بسیار
نومیدی کرد وبگریست و گفت لعنت‌براین
بدآموزان‌باد چون علی‌قریبی را که‌چنوئی
نبود برانداختند و چون اریارق، و من
نیز نزدیك بودم بشبورقان، خدای تبارك
وتعالی نگاه داشت، اکنون دست‌درچنین
حیلتها بزدند، و این مقدار پوشیده گشت
برایشان که چون‌قائد مرد مرا فرونتواند
گرفت، وگرفتم که من برافتادم ولایتی
بدین بزرگی که سلطان دارد چون نگاه
توان داشت از خصمان؟ واگر هزارچنین
بکنند من نام نیکوی خود زشت‌نکنم که
پیر شده‌ام و ساعت ساعت مرگ دررسد.
گفتم خود همچنین است اما دندانی بباید
نمود تاهم اینجا حشمتی افتد وهم‌بحضرت
نیز بدانند که خوارزمشاه خفته نیست و
زودزود دست بوی درازنتوان کرد. گفت
چون قائد بادی پیدا کند او را باز باید
داشت. گفتم به‌ازاین باید، که سری‌را که
پادشاهی چون مسعود باد خوارزمشاهی در
آن نهاد بباید بریدن اگر زیانی سخت
بزرگ دارد. گفت این‌بس‌زشت‌وبی‌حشمت
باشد. گفتم‌این‌یکی‌بمن باز گذارد خداوند
گفت گذاشتم. واین‌خلوت روز پنجشنبه‌بود

(۱) درنسخهٔ تصحیح مرحوم ادیب «نگوئید»

وملطفهٔ بخط سلطان بقائد رسیده بود وبادی عظیم درسر کرده ، وآن دعوت بزرگ هم دراین پنجشنبه بساخت وکاری شگرف پیش گرفت ، وروز آدینه قائد بسلام خوارزمشاه آمد ومست بود وناسزاها گفت وتهدیدها کرد خوارزمشاه احتمال کرد هرچندتاش ماه‌روی سپاه سالار خوارزمشاه وی را دشنام داد ، من بخانه خویش رفتم و کار او بساختم چون بنزدیك من آمد برحکم عادت که همگان هر آدینه برمن بیامدندی بادی دیدم در سر او که از آن تیزتر نباشد من آغازیدم عربده کردن و اورا مالیدن تاچرا حدادب نگاه نداشت پیش خوارزمشاه وسقطها گفت ، وی درخشم شد ومردکی پرمنش وژاژخای وبادگرفته بود سخنهای بلند گفتن گرفت من دست بردست زدم که نشان آن بود ومردمان کجات انبوه درآمدند وپاره پاره کردند اورا وخوارزمشاه آنگاه خبر یافت که بانگ غوغا از شهر برآمد که درپای وی رسن کرده بودند ومیکشیدند، ونائب برید را بخواندم وسیم وجامه دادم تا بدان نسخت که خواندهٔ انها کرد خوارزمشاه مرا بخواند گفت این چیست ای احمد که رفت ؟ گفتم این صواب بود گفت بحضرت چه گوئید ؟ گفتم تدبیر آن کردم ، وبگفتم که چه نبشته آمد . گفت دلیر مردی تو گفتم خوارزمشاهی نتوان کرد جز چنین ، و سخت بزرگ حشمتی بیفتاد » انتهی . چنانکه گفته شد وازاین حکایت نیز برمیآمد احمد عبدالصمد علاوه براینکه در کارهای خوارزمشاه و ثغر خوارزم دخالت عظیم داشت و بیشتر کارها بدست او میرفت در پیش مسعود نیز مقامی داشت ومورد نظر بود ووی را خلعت فرستاده میشد چنانکه وقتی آلتونتاش مأمور جنگ با علی تکین شد ، آلتونتاش و خواجه احمد را از طرف مسعود خلعتها رسید بیهقی گوید : « . . . و استادم نامه ها نسخت کرد سخت غریب و نادر و خلعتی با نام که در آن پیل نر و ماده بود پنج‌سر خوارزمشاه را خلعتهای دیگر خواجه احمد عبد الصمد و خواصگان خوارزمشاه راواولیاء وحشم سلطانی را... » ودر این جنگ باعلی تکین نیز احمد عبدالصمد کارها کرد و احتیاطها بکار برد و بیهقی گوید که « خوارزمشاه را تیری رسید وناتوان شد ودیگرشب فرمان یافت وخواجه عبدالصمد رحمه‌الله تعالی آن مرد کافی دانای بکارآمده پیش تامرگ خوارزمشاه آشکارا شد با علی تکین در شب صلحی بکرد وعلی تکین آن صلح را سپاس داشت ودیگر روز آن لشکر وخزائن و غلامان سرائی را بر داشت و لطائف الحیل بکار آورد تا بسلامت بخوارزم باز برد . . . » خوارزمشاه در این جنگ بتفصیلی که در تاریخ بیهقی آمده بخارا را فتح کرد ودر جنگهای دیگر پافشاری ها نمود و عاقبت کشته شد تفصیل این جنگ باحذف بعض قسمتها از تاریخ بیهقی آورده میشود :

« چون بدبوسی رسید طلیعهٔ علی تکین پیدا آمد فرمود تا کوس فرو کوفتند وبوقها بدمیدند با تعبیهٔ تمام براند ولشکر گاهی کردند برابر خصم وآبی بزرگ و دست آویزی بپای شد قوی وهردولشکر را که طلیعه بودند مدد رسید تا میان دونماز لشکر فرودآمد وطلایع باز گشتند خوارزمشاه بربالایی بایستاد وجملهٔ سالاران و اعیان را بخواند و گفت فردا جنگ باشد . . . و امیرك بیهقی راباخود برد ونان دادو کدخدا وخاصگانش را حاضر نمود چون از نان فارغ شد با احمدوتاش سپاه سالار و چند سرهنگ محمودی خالی کرد و گفت این علی تکین دشمنی بزرگ است از بیم سلطان ماضی آرامیده بود . . .

چون صبح بدمید بربالائی بایستاد و سالاران ومقدمان نزدیك وی وتعبیه‌ها برحال خویش ، گفت ای آزاد مردان چون روز شود خصمی سخت‌شوخ وگربز پیش خواهد آمد ولشکری یك‌دل دارد ، جانرا بخواهند زد ، وما آمده ایم تا جان و مال ایشان بستانیم و از بیخ بر کنیم ، هشیار و بیدار باشید وچشم بعلامت من در قلب دارید که من آنجا باشم که اگر عیاذاًبالله سستی کنند وخلل افتد ، جیحون بزرگ درپیش است وگریزگاه خوارزم سخت دوراست وبحقیقت من بهزیمت نخواهم رفت اگر مرا فرا گذارید شما را بعاقبت روی خداوند میباید دیدمن آنچه دانستم گفتم... وپنج سرهنگ محتشم را با مبارزان مثال داد که هر کس از لشکر باز گردد میان بدونیم کنند . . .

چون روز شد کوس فرو کوفتند و بوق بدمیدند و نعره برآمد خوارزمشاه تعبیه راند چون فرسنگی کنارهٔ رود برفت آب پایاب داشت ومخوف بود سواری چند از طلیعه بتاختند که علی تکین از آب بگذشت . هرچند خوارزمشاه کدخدایش را بابنه و ساقه قوی ایستانیده بود هزار سوار و هزار پیاده باز گردانید تا ساخته باشند با آن قوم ، و نقیبان سوی احمد و ساقه ایستانید وسوی مقدمان که برلب رود مرتب بودند پیغام داد که حال چنین است پس براند بایکدیگر رسیدند وامیرك راباخویشتن برد تا مشاهدحال باشد وگواه‌وی وامیرك را باخویشتن در بالایی بایستانید و علی تکین هم بر بالایی بایستاد از علامت سرخ و چتر بجای آوردند وهر دو لشکر بجنگ مشغول شدند وآویزشی بود که خوارزمشاه گفت در مدت عمر چنین یاد ندارد . . . . و خوارزمشاه نیزه بستد و پیش رفت چون علامتش لشکر بدیدند چون کوه آهن درآمدند و چندان کشته شد از دو روی که سواران را جولان دشوار شد و هردو لشکر بدان بلا صبر کردند تا بشب پس از یکدیگر باز گشتند چنانکه جنگ قائم ماند ، واگر خوارزمشاه آن نکردی لشکری بدان بزرگی بباد شدی و تیری رسیده بود خوارزمشاه را و کار گرافتاده بر جایی که ازسنگهای قلعتی که درهندوستان است سنگی برپای چپ آمده بود ، . . . هرچند کمینها چند بار قصد کرده بودند خواجه احمد کدخدایش و آن قوم که آنجا مرتب بودند احتیاط کرده‌بودند تاخللی نیفتاده بود خوارزمشاه ایشان را بسیار نیکوئی گفت و هر چند مجروح بود کس ندانست ومقدمان بخواند و فرود آورد و چند تن را ملامت کرد و هریك عذر خواستند عذر بپذیرفت گفت بازگردید وساخته پگاه بیایید تاکارخصم فصل کرده آید که دشمن مقهور شده است وگرشب نیامدی فتح برآمدی . گفتند چنین کنیم . احمد و مرا (۱) باز گرفت و گفت این لشکر امروز بباد شده بود اگر من پای نیفشردمی و جان بذل نکردمی اما تیری رسید بر جایگاهی که وقتی همان جای سنگی رسیده بود ، هرچندچنین‌است فردا بجنگ روم . احمد گفت روی ندارد مجروح بجنگ رفتن ، مگر مصلحتی باشد که بادی در میان جهد تا نگریم که خصم چه کند که من جاسوسان فرستاده‌ام وشبگیر در رسند . و طلیعه ها نامزد کرد مردم آسوده ومن باز گشتم وقت سحر کسی آمد وبتعجیل مرا بخواند نزدیك رفتم گفت دوش همه‌شب نخفتم ازاین جراحت و ساعتی شد تا جاسوسان بیامدند و گفتند علی تکین سخت شکسته ومتحیرشده‌است که مردمش کم آمده‌است وبرآنست که رسولان فرستد و بصلح سخن گوید ، هرچند چنین است چاره نیست بحیله برنشینیم و پیش رویم ، احمد گفت تا خواجه (۱) چه گوید ؟ گفتم اعیان و سپاه را بباید خواند و نمود که به

---

(۱) مرا یعنی امیرك بیهقی که از طرف مسعود نزد خوارزمشاه آمده بود . (۲) یعنی امیرك بیهقی

جنك خواهد رفت تالشكر برنشيند آنگاه کس بتازیم که از راه مخالفان در آید از طلیعه گاه تا گوید که خصمان بجنگ پیش نخواهند آمد که رسول میآید ، تا امروز آسایشی باشد خوارزمشاه را، آنگاه نگریم خوارزمشاه گفت صوابست ، اعیان ومقدمان رابخواندند وخوارزمشاه را بدیدند و باز گشتند و سوار بایستادند و کوس جنگ بزدند خوارزمشاه اسب خواست و بجهد برنشست اسب تندی کرد ازقصای آمده بیفتاد هم بر جانب افکارودستش بشکست ، پوشیده اورا درسرای پرده بردند بخرگاه و بر تخت بخوابانیدند و هوش از وی بشد احمد و امیرك را بخواند گفت مرا چنین حالی پیش آمد وبخودمشغول شدم آنچه صوابست بکنید تا دشمن کامی نباشد و این لشکر بباد نشود ، احمد بگریست و گفت به از این میباشد که خداوند میاندیشد ، تدبیر آن کرده شود . امیرك را بنزدیك لشکر بردوایشان را گفت که امروز جنگ نخواهد بود میگویند علی تکین کوفته شده است ورسول خواهد فرستاد ، طلیعهٔ لشکر دمادم کنید تا لشکرگاه مخالفان ، اگر جنگ پیش آرد برنشینیم و کار پیش گیریم اگر رسولی فرستد حکم مشاهدت را باشد گفتند سخت صوابست ، وروان کردند و کوس میزدندوحزم نگاه میداشتند . این گرگ پیر جنگ پیشین روز بدیده بود و حال ضعف خداوندش ، در شب کس فرستاده بود نزد کدخدای علی تکین محمود بیگ و پیغام داده و نموده و گفته که اصل تهور وتعدی از شما بود تا سلطان خوارزمشاه را اینجا فرستاد و چون ما از آب گذاره کردیم واجب چنان کردی و بخردنزدیك بودی که مهترت رسولی فرستادی وعذر خواستی ازآن فراخ سخنیها وتبسطها که سلطان از او بیازرد تا خوارزمشاه در میان آمدی و بشفاعت سخن گفتی و کار راست کردی وچندین خون ریخته نشدی، قضا کار کرد ، این از عجز نمیگویم که چاشنی دیده آمده وخداوند سلطان ببلخ است و لشکر دمادم ، ما کدخدایان پیشگاه محتشمان باشیم ، برما فریضه است صلاح نگاهداشتن ، و هرچند خوارزمشاه ازاینچه گفتم خبر ندارد واگر بداند بمن بلائی رسد اما نخواهم که بیش خونی ریخته شود ، حق مسلمانی و حق مجاورت ولایت ازگردن خویش بیرون کردم، آنچه صلاح خویش در آن دانید میکنید .
کدخدای علی تکین و علی تکین این حدیث را غنیمت شمردند و هم در شب رسول را نامزد کردند مردی وجیه از محتشمان سمرقند ، وپیغامها دادند.چاشتگاه این روز لشکر بتعبیه برنشسته بود رسول بیامد و احمد بگفت خوارزمشاه را که چه کردم هرچند بتن خویش مشغول بود و آن شب کرانه خواست کرد گفت ، احمد من رفتم نباید که فرزندانم را از این بد آید که سلطان گوید من با علی تکین مطابقت کردم . احمد گفت کار از این درجه گذشته است صواب آنست که من پیوسته ام تاصلح پیدا آید و ازاینجا بسلامت حرکت کرده شود جانب آموی و از آن جانب جیحون رفته آید آنگاه این حال بازنمایم، معتمدی چون امیرك اینجاست ، این حالها چون آفتاب روشن شد اگر چنین کرده نیامدی بسیار خلل افتادی ، خوارزمشاه را رنج باید کشید یکساعت بباید نشست تا رسول پیش آرند . خوارزمشاه موزه و کلاه بپوشید وبخیمه بزرگ آمد وغلامان بایستادند و کوکبهٔ بزرگ ولشکر واعیان رسول پیش آمد وزمین بوسه داد وبنشاندند چنانکه بخوارزمشاه نزدیکتر بود، درصلح سخن رفت ، رسول گفت که علی تکین میگوید مرا خداوند سلطان ماضی فرزند خواند واین سلطان چون قصد برادر کرد و غزنین من لشکر و فرزند پیش داشتم ، مکافات من این بود ؟ اکنون خوارزمشاه پیر دولت است آنچه رفت درباید گذاشت برضای سلطان بآموی رود وآنجا بالشکر مقام کند و واسطه شود تا خداوند سلطان عذر من بپذیرد و حال لطیف شود چنانکه درنوبت خداوند سلطان ماضی بود تاخونی ریخته نشود خوارزمشاه گفت سخت نیکو گفت این کار تمام کنم و این صلاح بجای آرم ، و جنگ برخاست ما سوی آموی برویم و آنجا مقام کنیم علوی دعا گفت و باز گردانیدندش و بخیمه بنشاندند . . . و خوارزمشاه برخاست و ضعفش قویتر شد چنانکه اسهال افتاد سه بار ، خوارزمشاه احمدرا بخواند گفت کار من بودکار رسول زودتر بگزار . احمد بگریست وبیرون آمد از سرای پرده و درخیمه بزرگ بنشست وخلعتی فاخر وصلهٔ بسزا بداد و رسول را باز گردانید و مردی جلد سخن گوی از معتمدان خویش بدوفرستاد وسخن برآنجمله قراردادند که چون علوی نزدیك علی تکین رسید باید که رسول ما را باز گرداند و علی تکین برمنزل باز پس نشیند چنانکه پیش رسول ماحرکت کند ما نیزیك منزل امشب سوی آموی بخواهیم رفت ولشکررا فرود آوردند و طلیعه از چهار جانب بگماشتند و اسهال و ضعف خوارزمشاه زیادت شد شکر خادم مهتر سرای رابخواند و گفت احمدرا بخوان ، چون احمدرا بدید گفت من رفتم ، روز جزع نیست و نباید گریست ، آخر کار آدمی مرگ است ، شمایان مردمان پشت بپشت آرید چنان کنید که مرگ من امشب وفردا پنهان ماند چون یك منزل رفته باشید اگر آشکارا شود حکم مشاهدت شماراست که اگر عیاذاًبالله خبر مرگ من بعلی تکین رسد و شما جیحون گذاره نکرده باشید شما و این لشکر آن بینید که درعمر ندیده باشید وامیرك ، حال من ، چون بالشکر بدرگاه نزدیك سلطان رود باز نماید که هیچ چیز عزیزتر از جان نباشد در رضای خداوند بذل کردم و امیدوارم که حق خدمت من درفرزندانم رعایت کند ، بیش طاقت سخن نمیدارم و بجان دادن و شهادت مشغولم احمد و شکر بگریستند و بیرون آمدند و بضبط کارها مشغول شدند و نماز دیگر چنان شد خوارزمشاه که بیش امید نماند ، احمد بخیمهٔ بزرگ خود آمد و نقیبان بخواند و بلشکر پیغام داد که کار صلح قرار گرفت وعلی تکین منزل کرد برجانب سمرقند و رسول تا نماز خفتن بطلیعهٔ ما رسید وطلیعه را باز گرداند که خوارزمشاه حرکت خواهد کرد منتظر آواز کوس باشید . . . چون خوارزمشاه فرمان یافت ممکن نشد تابوت وجز آن ساختن که خبر فاش شدی مهد پیل راست کردند وشبگیر وی را در مهد بخوابانیدند و خادمی را بنشانیدند تا او را نگاه میداشت و گفتند از آن جراحت نمیتواند نشست و در مهد برای آسانی و آسودگی میرود ، و خبر مرگ افتاده بود درمیان غلامانش ، شکر خادم فرمود تا کوس فروکوفتند و جمله لشکر با سلاح و تعبیه و مشعلهای بسیار افروخته روان گردید ، تاوقت نماز بامداد هفت فرسنگ برانده بودند وخیمه وخرگاه و سراپرده بزرگ زده ، اورا ازپیل فرو گرفتند و خبر مرگ گوشاگوش افتاد واحمد وشکر خادم تنی چند از خواص و طبیب وحاکم لشکر را بخواندند و گفتند شما بشستن وتابوت کردن مشغول شوید ، احمد نقیبان فرستاد واعیان لشکر رابخواند که پیغامی است از خوارزمشاه هرکس فوجی لشکر باخود آرید ، همگنان ساخته بیامدند و لشکر بایستاد احمد ایشان را فرود آورد و خالی کرد و آنچه پیش از مرك خوارزمشاه ساخته بود ازنبشته و رسول وصلح تا این منزل که آمد باز گفت

غمی بسیار خوردند برمرك خوارزمشاه و احمد را بسیار بستودند گفت اکنون خودرا زودتر بآموی افکنیم ، خواجه گفت علی تکین زده و کوفته امروزازما بیست فرسنك دور است وتا خبر مرك خوارزمشاه بدو رسد ما بآموی رسیده باشیم ، و غلامان گردن آورتر خوارزمشاه از مرك شمی یافته بودند شما را بدین رنجه کردم تا ایشان را ضبط کرده آید و نماز دیگر برنشینیم وهمه‌شب برانیم چنانکه روزبرود رسیده‌باشیم وجهد کنیم تازودتراز جیحون بگذریم جواب دادند که نیکو اندیشیده است و ما جمله متابع فرمان ویم بهرچه مثال دهد. شکر خادم را بخواند و گفت سرهنگان خوارزمشاه را بخوان ، چون حاضر شدند سرهنگان را بنشاند وحشمت میداشتند پیش احمد نمی‌نشستند جهدبسیار کردتابنشستند گفت شمادانید که خوارزمشاه چند کوشید تا شما را بدین درجه رسانید، وی را دوش وفات بود که آدمی را ازمرك چاره نیست وخداوند سلطان را زندگانی دراز باد بجای است واو فرزندان شایسته دارد و خدمتهای بسیار کرده است و این سالاران و امیرك که معتمدان سلطانند هراینه چون بدرگاه رسند وحال بازنمایند فرزند شایسته خوارزمشاه را جای پدردهد وبخوارزم فرستد ، ومن بدین باعلی تکین صلح کرده‌ام ، واو از ما دور است وتانماز دیگر برخواهیم داشت تا بآموی رسیم زودتر این مهتران سوی بلخ کشند و ما سوی خوارزم . اگر با من عهد کنید و برغلامان سرایی حجت کنید تابخردباشند، که چون بآموی رسیم ازخزانهٔ خوارزمشاه صلتی داده آید ، بدنام نشوید و همگان نیکونام مانید اگرعیاذاًبالله شغبی وتشویشی کنید پیداست که عدد شما چند است این شش هزار سوار و حاشیت یکساعت دمار از شما برآرند وتنی چند نیز اگر بعلی تکین پیوندید شما را پیش او هیچ‌قدری نماند وقراری بجائی. این پوست باز کرده بدان گفتم تا خوابی دیده نیاید ، این مهتران که نشسته‌اند با من در این یك سخن‌اند وروی بقوم کرد که شما همین میگوئید؟ گفتند مابندگان فرمان برداریم احمد ایشان را بسوگندان گران ببست و برفتند وباغلامان گفتند ، جمله درشوریدند وبانك برآوردند وسوی اسب وسلاح شدند، این مقدمان برنشستند و فرمود تا لشکر برنشست بجمله ، چون غلامان دیدند یك زمان حدیث کردند بامقدمان خود ومقدمان آمدند که قرار گرفت از خواجه عهد مهدی میخواهند وسوگندی که ایشان را نیازارد وهمچنان داردشان که بروزگار خوارزمشاه ، خواجه احمد گفت روا باشد، بهتر از آن داشته آید که در روزگار خوارزمشاه. رفتند وبازآمدند واحمدسوگند بخورد اما گفت یك امشب اسبان از شما جدا کنند وبراشتران نشینید ، فردا اسبان بشما داده آید ، این یك منزل روی چنین دارد . در این باب لختی تأمل کردند تا آخر براین جمله گفتند که فرمان برداریم بدانچه خواجه فرماید ، از هروثاقی ده غلامی یك غلام سوار باشد وبا سرهنگان رود تادل ما قرار گیرد گفت سخت صواب است براین جمله باز گشتند وچیزی بخوردند و کار راست کردند و همه شب براندند و بامداد فرودآمدند واسبان بغلامان بازندادند وهمچنین میآمدند تاازجیحون گذاره کردند وبآموی آمدند وامیرك بیهقی آنجا ببود احمد گفت چون این لشکر بزرك بسلامت بازرسید من خواستم که بدرگاه عالی‌آیم ببلخ اما این خبر بخوارزم رسد دشوار خلل زائل‌توان کرد ،آنچه معلوم شماست بازگویید و پادشاه از حق شناسی در حق این خاندان قدیم تربیت فرماید . همه خواجه احمد را ثناها گفتند و وی را پدرود کردندوخواجه احمد فرمود تااسبان بغلامان باز دادند وبنده ملطفهٔ پرداخته بود مختصر این مشرّح پرداختم تا رای عالی برآن واقف گردد انشاءالله تعالی... و خواجهٔ بزرگ و استادم درخلوت‌بودند و هردو بوالحسن عبدالله و عبدالجلیل را بخواندند و من نیز حاضر بودم و نامه‌ها نسخت کردند سوی امیرك بیهقی که پیش ازلشکر بیاید .. ونامه رفت بامیر چغانیان باشرح این احوال تاهشیار باشد که علی تکین رسولی خواهد فرستاد و تقرب او قبول‌خواهدبود تا فسادی تولد نکردد، و بخواجه احمد عبدالصمد نامه رفت مخاطبه شیخنا بود، شیخی ومعتمدی کردند بابسیار نواخت باحمد ، وگفت آنچه خوارزمشاه بدین خدمت جان عزیز بذل کرد و بداد لاجرم حقهای آن پیرمشفق نگاه داریم در فرزندان وی که پیش ماآند و مهذب گشته در خدمت و یکی را که رای واجب کند براثر فرستاده میشود تاآن کارها بواجبی قرار گیرد ، و نامه نبشته آمد سوی حشم خوارزم با حماد این خدمت که کردند ، این نامه‌ها بتوقیع و خط خویش مقید کرد واحمدعبدالصمد سپس کدخدا ووزیر پسرش هارون گردید . بیهقی درباب خوارزمشاهی هارون‌وکدخدائی احمد گوید« دیگرروز بار داد و هارون پسر خوارزمشاه را که از رافعیان بود ازجانب مادر بخواند ، امارت خراسان پیش از یعقوب لیث رافع بن‌سیار داشت ونشست‌اوبپوشنگ بود خوارزمشاه مادرش را آن وقت بزنی کرده بود که بهرات بود در روزگار یمین‌الدوله پیش ازخوارزمشاهی.هارون یك‌ساعت دربارگاه ماند مقرر گشت مردمان را که بجای پدر او خواهد بود و میان دو نماز پیشین و دیگر بخانه‌ها باز شدند منشور هارون بولایت خوارزم بخلیفتی خداوند زادهٔامیر سعید ابن مسعود نسخت کردند در منشور این پادشاه زاده را خوارزمشاه نبشتند و لقب‌نهادندوهارون‌را خلیفة‌الدار خوارزمشاه خواندند منشور توقیع شد و نامه ها نبشته آمدبااحمد عبدالصمدوحشم‌تااحمد کدخدای باشد و مخاطبه هارون ولدی و معتمدی کرده آمد و خلعت هارون پنجشنبهٔ هشتم ماه جمادی الاولی سنهٔ ثلاث و عشرین و اربعمأة(۱) برنیمهٔ آنچه خلعت پدرش بوده بود راست کردند ودرپوشانیدند ... و روز آدینه هارون بطارم‌آمد وبونصرسوگندنامه نبشته بود عرض کرد هارون برزبان راند و اعیان و بزرگان گواه شدند وپس ازآن پیش سلطان‌آمد دستوری خواست رفتن‌را سلطان گفت هشیار باش و شخص‌مارا پیش چشم دار تا پایگاهت زیادت شود و احمد ترا بجای پدر است مثالهای وی راکاربند باش . . . »

و پس ازآن بسال ٤٢٤ بوزارت سلطان مسعود رسید . در حبیب‌السیر در این باب آمده است ؛

« درسنهٔ اربع و عشرین و اربعمأة‌خواجهٔ حمیده صفات احمد ابن‌حسن‌میمندی بعالم آخرت انتقال‌یافت وسلطان مسعودابونصر احمد ابن محمد ابن عبد الصمد را که صاحب دیوان هارون ابن آلتونتاش‌حاجب بود از خوارزم طلبیده امر وزارت باو تفویض‌نمود واحمد ابن‌محمد تاآخرحیات مسعود بلوازم‌آن منصب اشتغال‌داشت (۲) وابوالفضل بیهقی درتاریخ گوید که ، « و بجای خود بیارم که ازگونه‌گونه چه‌کار رفت تاخواجه احمد عبدالصمد را بخواندند و وزارت دادند و پسرش‌را بدل وی بنزدیك هارون فرستادند . . . » ودر

(۱) در این‌سال احمد عبدالصمد کدخدائی ووزارت هارون یافت واین‌تاریخ سبب‌اشتباه نویسندگان دائرة المعارف اسلامی گردیده و سال وزارت‌احمدعبدالصمد مرمسعودرا سنهٔ ۴۲۳ ثبت کرده‌اندوحال آنکه بلاشك‌درسنهٔ ٤٢٤ است . (۲) ج ۱ ص ۳۴۷ حبیب‌السیر طبع تهران.

جای دیگر از تاریخ بیهقی آمده است که پس از مرگ خواجه احمد حسن میمندی امیر مسعود با اعیان و ارکان دولت خلوت کرده ودرباب انتخاب وزیررأی زد پس‌از گفت و گوها گفته شد : « احمد ابن عبدالصمد شایسته‌تر از همگان است آلتونتاش چنوبی دیگر ندارد و خوارزم ثغری بزرگ است » . . . و خداوندهم بندگان و چاکران شایسته دارد امیر گفت نام این قوم بباید نبشت و براعیان عرضه کرد بونصر نبشت و نزدیک آن قوم رفت گفتند هریک از دیگری شایسته‌ترند و خداوند داند که اعتماد بر کدام بنده باید کرد . امیربونصر را گفت بوالحسن‌سیاری صاحبدیوانی ری و جبال دارد و آن کاربدو نظامی گرفته است و بوسهل حمدوی بری خواهد رفت که از طاهر دبیر جزشراب خوردن و رعونت دیگر کاری برنیاید و طاهر مستوفی دیوان استیفا را بکار است و بوالحسن عقیلی مجلس ما را و چنانکه سلطان بآخر دیده بود دلم بر احمد عبدالصمد قرار میگیرد که لشکری بدان بزرگی وخوارزمشاه مرده رابآموی داند آورد ودبیری وشمار و معاملات نیکو داند و مردی هوشیار است بونصر گفت سخت‌نیکواندیشیده است . . . امیرفرمود تا دوات آورند وبخط خویش ملطفهٔ‌نبشت سوی احمد برین جمله که با خواجه ما را کاری است‌مهم برشغل‌مملکت‌واین خیلتاش را بتعجیل فرستاده آمد ، چنان باید کهدر وقت که برین نبشته که بخط ماست واقف گردی از راه نسا سوی درگاه آیی و بخوارزم درنگ نکنی و ملطفه بیونصر داد و گفت بخط خویش چیزی بنویس خطاب شیخی ومعتمدی که دارد و یاد کند اگرغیبت وی خللی افتد بخوارزم‌معتمدی بجای خود نصب کند وعبدالجبار پسرخود را باخود دارد که چون حرمت بارگاه بیابد با خلعت و نواخت و قاعده وترتیب بخوارزم‌باز گرددواز‌خویشتن‌نیز نامهٔ‌نویس ومصرح باز نمای که از برای وزارت تاوی را داده آید خوانده شده است و در سر سلطان بامن گفته است ، تا مرد قوی دل شود وبونصر نامهٔ سلطان نبشت چنانکه‌او دانستی نبشت که استاد زمانه بود درین ابواب و از جهة خود ملطفهٔ نبشت برین جمله : زندگانی خواجه سید دراز باد ودر عزودولت‌سالهای‌بسیار بزیاد بداند کهدرضمیر زمانه تقدیرها بوده است‌وبر آن سر خدای عز و جل واقف‌است کهتقدیر کرده است دیگر خداوند سلطان بزرگ ولی‌النعم که باختیار این دوست بونصر مشکان را جایگاه آن سرداشته است ونامهٔ سلطان من نبشتم بفرمان عالی زاده الله علواً بخط خویش ، وبتوقیعی موکد گشت ، و بخط عالی ملطفهٔ درج آن است واین نامه از خویشتن هم بمثال عالی نبشتم چند دراز باید کرد ، سخت زودآید که صدروزارت مشتاق است تا آن کس که سزاوار آن گشته است وآن‌خواجه سید است بزودی اینجا رسد وچشم کهتران بلقای وی‌روشن گردد والله‌تعالی یمده ببقائه عزیزاً مدیداً ویبلغه غایة همه ویبلغنی‌فیه ماتمنیت له بمنه. واین نامه‌ها را توقیع کرد و از خیلتاشان ودیوسواران یکی را نامزد کردند وباوی نهادند که ده روزی بخوارزم رودوبنشابور بازآید ، ودر وقت برفت . . . و خیلتاش مسرع که بخوارزم رفته بود نزدیک‌خواجه احمد عبدالصمد جواب نامه باز آورد و گفت‌مرا دو روزنگاهداشت واسبی قیمتی وبیست‌تا جامه وبیست هزار درم بخشید و گفت براثر بسه روز حرکت کنم وجواب نامه برین‌جمله بود که فرمان‌عالی‌رسیدبخط خواجه بونصر مشکان ، آراسته بتوقیعی‌و درج آن‌ملطفه بخط‌عالی وبنده آنرابرسرو چشم نهاد وبونصر مشکان نیز ملطفهٔ‌نبشته بود بفرمان عالی و سخنی در گوش بنده افکنده که ازآن سخت بشکوهید بدان سبب که چیزی شنود که نه بابت اوست‌و هرگز بخاطر نگذشته است وخویشتن را محل آن نداند ، خیلتاش را باز گردانید واین شغل که بنده میراند بیونصر برغشی مفوض خواهد کرد کهمردی کافی‌وپسندیده است و هرون سخت خردمند و خویشتن داراست انشاء الله تعالی که در غیبت بنده همچنین‌بماند وعبدالجبارراباخویشتن‌میآرد بنده برحکم‌فرمان عالی تا پخته بازگردد وسعادت خدمت درگاه عالی یافته . بنده براثر خیلتاش بسه روز از آنجا برود تا بزودی بدرگاه عالی برسد » و جواب استادم‌نبشته بودهم بمخاطبهٔ معتاد ، الشیخ الجلیل السیدابی نصر ابن مشکان ، احمد عبدالصمد صغیره و وضیعه ، و باوی سخن بسیار باتواضع رانده‌چنانکه بونصر ازآن شگفت داشت وگفت « تمام مردی است این‌مهتر، وی‌راشناخته بودم اماندانستم که تااین جایگاه‌است ونامه‌ها بنزدیک‌امیربرد. چون خبر آمد که خواجه نزدیک‌نشابور رسید امیر فرمود تا همگان باستقبال وی روند، همه بسیج رفتن کردند، تاخبریافتند وی بدرگاه‌آمده‌بود بازپسر روزچهارشنبهٔ غرهٔ ماه جمادی‌اولالی ، مردم که میرسیدند وی را سلام میگفتند ، و امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده است فرمود که پیش‌باید آمد ، دوسه‌جای‌زمین بوسه داد وبرکن صفه بایستاد ، امیر سوی بلکاتکین اشارتی کرد ، بلکاتکین حاجبی را اشارت کرد و مثال داد تا وی را بصفه آورد وسخت دور از تخت بنشاند وهزار دینار از جهت خواجه احمد نثار بنهادند وی عقدی گوهر ، گفتند هزار دینارقیمت آن بود ، از آستین بیرون گرفت حاجب بلکاتکین از وی بستد و حاجب بونصر را را داد تاپیش امیر بنهاد امیراحمد را گفت کار خوارزم وهرون ولشکر چون ماندی گفت بفر دولت عالی بر مراد ، هیچ خلل نیست . امیر گفت رنج دیدی بباید‌آسود . خدمت کرد و باز گشت و اسب بکنیت خواستند بتعجیل مرتب کردند وباز گشت بسرای ابوالفضل میکائیل ، که از بهر وی پرداخته بودند و راست کرده ، فرود آمد وبسرش بسرای دیگر نزدیک خانهٔ پدر، ووکیل را مثال بود تاخوردنی ونزل‌فرستادند سخت‌تمام . وهرروزبدرگاه میآمد وخدمت میکرد وباز میگشت چون سه روز بگذشت امیر فرمود تا اورابطارم نزدیک صفه بنشاندند وامیر نیز مجلس خویش خالی کرد و بونصر مشکان و ابوالحسن عقیلی وعبدوس در میان پیغام بودند و آن خالی بداشت تا نماز پیشین و بسیار سخن رفت در معنی وزارت، تن درنمیداد و گفت بنده غریب‌است میان‌این قوم و رسم این خدمت نمی‌شناسد وی را همین شاگردی و پایکاری صوابتر ، و آن قصدا گرانده‌آید دراز گردد ، آخرقرار گرفت و وزارت قبول کرد و پیش امیر آوردند و دل گرمی و نواخت از مجلس عالی ولفظ مبارک یافت وبازگشت بدانکه مواضعه نویسد برسم و در او شرایط‌شغل درخواهد ، و اسبش هم بکنیت‌خواستند، و مردمان را چون مقرر شد وزارت او تقرب نمودند و خدمت کردند و مواضعه نبشت و نزدیک استادم فرستاد وامیر بخط خود جواب نبشت وهرچه خواسته بود و التماس نموده این‌شرایط اجابت فرمود و خلعتی سخت فاخر راست کردند و در دوشنبهٔ ششم جمادی‌الاولی خلعت پوشانیدند کمرهزارگانی بود درآن وحاجب‌بلکاتکین بازوی وی گرفت و نزدیک تخت بنشاند امیر گفت مبارک باد خلعت برما و برخواجه و برلشکر و بر رعیت ، خواجه برپای خاست و خدمت کرد و عقدی گوهر قیمت پنج هزار دینار پیش امیر بنهاد امیر یک انگشتری پیروزه نام امیر نبشته برآنجا

بدست خواجه داد گفت این انگشتری مملکت است بخواجه دادیم و وی خلیفهٔ ماست ، بدلی قوی ونشاطی تمام کار پیش باید گرفت که پس از فرمان ما فرمان وی است درهر کاری که بصلاح دولت ومملکت باز گردد خواجه گفت بنده فرمانبردار است وآنچه جهد باید کرد وبندگی است بکند تا حق نعمت خداوند را شناخته باشد و زمین بوسه داد وباز گشت وغلامی از آن وی را خلعت دادند برسم حاجبی وبا وی برفت . وچون بخانه فرود آمد همهٔ اولیا وحشم واعیان حضرت بتهنیت رفتند وبسیار نثار کردند وزروسیم وآنچه آورده بودند همه را نسخت کرده پیش امیر فرستاد سخت بسیار وجداگانه آنچه از خوارزم آورده بود نیز بفرستاد با پسر تاش ماهروی که چون پدر و پسر در جمال نبودند . . . . وخواجه احمد بدیوان بنشست وشغل وزارت سخت نیکو پیش گرفت وترتیبی و نظامی نهاد که سخت کافی وشایسته وآهسته وادیب وفاضل ومعاملت دان بود وباچندین خصال ستوده مردی تمام ، وکارهای نیکو بسیار کرد که مقرر گشت که این محتشم چه تمام مردی بود گوئی این دوبیت در او گفته‌اند

اتته الوزارة منقادة ... الیه تجربا ذیالها
فلم تك تصلح الّا له ... ولم یك یصلح لّالها.

وبا این کفایت دلیر و شجاع و با زهره که در روزگار مبارك این پادشاه لشکرها کشید وکارهای بانام کرد، ودرهمه روزگار وزارت یك دوچیز گرفتند بروی ، وآدمی معصوم نتواند بود ، یکی آنکه درابتدای وزارت یکروز برملاء خواجگان علی و عبدالرزاق پسران خواجه احمد حسن را سخنی چند سرد گفت واندرآن پدرایشانرا چنان محتشم سبك برزبان آورد ، مردمان شریف و وضیع ، ناپسند شدند ، و دیگر درآخر وزارت امیرمودود درباب ارتکین که خود اورا برداشت سخنی چند گفت تا این ترك ازوی بیازرد وبدگمان شد واین خواجه درسر آن شد ... انتهی . و صاحب ترجمه در گرفتاری و کشته‌شدن هرون پسر آلتونتاش دخیل بود چنانکه در این باب در تاریخ بیهقی آمده : « و دراین دوسه روزه ملطفه‌های پوشیده رسید از خوارزم که هارون کارها بگرم میسازد تا بمروآید آن ملطفه‌هارا نزدیك خواجه بزرگ احمد عبدالصمد فرستاد و ملطفهٔ از جانب خواجه بزرگ در رسید ، آنرا پوشیده بیرون آوردم نبشته بود که هرچند بشغل ختلان و تخارستان مشغول بود بنده کار هارون مخذول و خوارزم که فریضه‌تر و مهم‌تر کارهاست پیش داشت و شغل بیشتر راست شد بیمن دولت عالی وبسیار زربشد وکار بدان منزلت رسانیده آمده است که آن‌روز هارون مخذول از خوارزم برود تا بمرو رود آن ده غلام که بیعت کرده‌اند با معتمدان بنده ویرا بمکابره بکشند چون وی کشته شد آن کار تباه گردد وآن قصد ناچیز، وبنده‌زاده عبدالجبار ازمتواری گاه بیرون آید ساخته وشهر ضبط کند ولشکر بشمشیر و دینار بیاراید که بیشتر از لشکر محمودیان و آلتونتاشیان با بنده در این بیعت‌اند آنچه جهد آدمی است بنده بکرد تا چون رود و ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است واین‌ده غلام نزدیکتر غلامانند بهارون بچندبار بکوشیدند که این کار تمام کنند وممکن نشد که در کوشك میباشد و احتیاط تمام میکنند و هیچ بتماشا و صید و چوگان برننشسته است که پیوسته بکار ساختن مشغول است تا قصد مرو کند و انشاءالله که این مدبر ناخویشتن شناس بدین مراد نرسد و شومی عصیان ویرا ناچیز کند . . . و روزچهارشنبه سوم‌رجب درراه نامه رسید که هرون پسرخوارزمشاه آلتونتاش‌را کشتند و آن لشکر که قصد مرو داشتند سوی خوارزم باز گشتند امیر برسیدن این خبر سخت شاد شد وخواجه بزرگ احمد عبدالصمد را بسیار نیکوئی گفت که افسون او ساخته بود چنانکه باز نموده‌ام پیش از این تا آن کافر نعمت برافتاد . . . و چنان بود که چون هارون برفت دوازده غلام که کشتن او را ساخته بودند برچهار فرسنگی از شهر که فرو خواست‌آمد شمشیروناچخ ودبوس درنهادند و آن‌سك کافر نعمت را پاره پاره کردند و لشکر درجوشید وباز گشت... انتهی‌وشاید یکی ازعلل مخالفت وی باهارون بدگمانی هارون‌است نسبت بوی وپسروی‌عبدالجبار چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است « ... خود لختی بدگمان شده بود از خواجه بزرگ احمدعبدالصمدوازتسحبهاوتبسطهای پسرش عبدالجبار سرزده گشته چون این نامه بدو رسید وخود لختی شیطان در او دمیده بود بادی در سر کرد وبدگمان شد وآغازید آب عبدالجبار راخیرخیر ریختن وبچشم سبکی دراو نگریستن وبرصوابدید-های وی اعتراض کردن و آخر کار بدان درجه رسید که عاصی شدوعبدالجبارمتواری بابست شد ازبیم‌جان وهردودرسر یکدیگر شدند . . . » پس از کشته شدن هارون اسمعیل‌خندان‌دیگر پسر آلتونتاش کشندگان برادر را بکشت بیهقی گوید ،

« جمله‌غلامان راکه برادرش را کشته بودند بدست آوردند وبزودی بکشتند و همچنان هر کس‌ازآن‌خواجه بزرگ احمدعبدالصمد بود ودیگر پسرش را نیز بکشتند » ونیز ابوالفضل بیهقی درباب قتل عبدالجبار پسر احمد عبدالصمد گوید : « وروز چهارشنبه دهم ماه رجب تازندهارسیدند از خوارزم وخبر کشتن عبدالجبارپسر خواجه‌بزرگ وقوم وی‌آوردند که عبدالجبارشتاب کرده بود چون هارون را بکشتند در ساعت از متواری جای بیرون آمد و بر پیل نشسته بود وبمیدان سرای‌امارت‌آمد ودیگر پسر خوارزمشاه که اورا خندان گفتندی‌باشکر خادم وغلامان گریخته بودند از اتفاق بد شکر خادم با غلامی چند بشغلی بمیدان سرای امارت آمد با عبد الجبار دچار شد وعبدالجبار او را دشنام داد شکر غلامان را گفت‌دهید‌تیروناچخ درنهادندوعبدالجبار را بکشتند بادوپسر وی وعمزاده وچهل‌و اند تن از پیوستگان او وخندان را باز آوردند بامیری بنشاندند . . . وزیر بماتم نشست و همه اعیان و بزرگان نزدیك او رفتند ، وازشهامت‌وی‌آن دیدم که آب از چشم‌وی‌بیرون‌نیامد ، ودرهمه ابواب‌بزرگی این مرد یگانه بود ، در این باب‌نیزصبور یافتند وبپسندیدند وراست بدان مانست که شاعر بدین بیت او را خواسته است ، شعر :

یُبکی عاینا ولانبکی علی احد
لنحن‌اغلظ اکباداً من‌الابل.

و امیر رضی‌الله عنه فقیه عبدالملك طوسی ندیم را نزدیك وی فرستاد به پیغام‌تعزیت واین فقیه مردی نیکو سخن بودوخردمند چون پیغام بگزارد خواجه برپای‌خواست وزمین بوسه داد وبنشست و گفت : « بنده وفرزندان وهر کسی که دارد فدای یك‌تار موی خداوند باد که سعادت بندگان آن باشد که در رضای خداوند کرانهٔ‌عمر کنند وکالبد مردان همه یکی است و کس‌بغلط نام نگیرد »

این وزیر درآرامش ختلان و تخارستان و نواحی آن کارهای بانام کرده وابوالفضل گوید : « و روز سه شنبه هشتم صفر خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد در رسید غانماً ظافراً که بزرگ کاری بردست وی برآمده بود بحدود ختلان و تخارستان و آن نواحی را آرام داده و حشمتی بزرگ افتاد ونواحی‌را بحاجب بزرگ بلکاتکین سپرده بحکم فرمان عالی که رسیده بود و بازگشته ، و ویرا استقبال بسزا کردند چون نزدیك امیر رسید بسیار نواخت یافت

برملا و باوی همان ساعت خالی کرد ، صاحب دیوان رسالت آنجا بود از وی شنیدم که امیر وزیر را گفت کار تخارستان و ختلان منتظم گشت بجد وسعی نیکوی خواجه وشغل هارون نیز انشاءالله که بزودی کفایت شود . . . » و با همهٔ این احوال حاسدان درباب این وزیر تضریبها کردند و چنین نمودند که سبب عصیان هارون عبدالجبار پسر اوست و وی درآمدن سلجوقیان بخراسان دست دارد و مسعود را نسبت باحمد بدگمان کردند و باوی بدشد چنانکه وقتی هارون پسر آلتونتاش خوارزمشاه نسبت بپسر وی عبدالجبار سخت میگرفت و بر کردههای او اعتراض میکرد پدرش نمیتوانست کاری بمصلحت وی کردن چونکه مسعود سخن کس برهارون نمی‌شنید و با وزیر بدبود بیهقی دراین باب گوید : « . . . و نیز منجمی بهرون گفت وحکم کرد که او امیر خراسان خواهد شد و باد در سر کرد و آغازید مثالهای عبدالجبار راداشتن وبر کردههای وی اعتراض کردن ودر مجلس مظالم سخن ازوی در ربودن تا کار بدانجای رسید که یك روز در مجلس مظالم بانگ برعبدالجبار زد و او را سرد کرد چنانکه بخشم باز گشت و بمیان در آمدند و گرگ آشتی بی برفت وعبدالجبار مینالید وپدرش اورا فریاد نمیتوانست رسید که امیرمسعود سخن کس برهارون نمی‌شنید و باوزیر بد بود . . . » وسپس مسعود ، بوساطت بونصر از وزیر دلجوئی کرد بیهقی در این معنی گوید : « . . . وطرفه‌تر آن آمد که برخواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد امیر بدگمان شد با آن خدمتهای پسندیده که او کرده بود وتدبیرهای راست تا هارون مخذول را بکشتند ، وسبب عصیان هارون ازعبدالجبار دانست پسر خواجهٔ بزرك . ودیگرصورت کردند که او را با اعدا زبانی بوده است ومراد بااین حدیث آمدن سلجوقیان بخراسان است و از خواجه بونصر شنیدم رحمةالله علیه در خلوتی که با منصور(1) طیفور و با من داشت گفت خدای عز وجل داند که این وزیر راست وناصح است و از چنین تهمتها دور اما ملوك را خیالها بندد و کس باعتقاد وبدل ایشان چنانکه باید راه نبرد واحوال ایشان را درنیابد ومن که بونصرم بحکم آنکه سروکارم از جوانی باز الی یومنا هذا با ایشان بوده است و براحوال ایشان واقف‌تر وهم از قضای آمده است که این خداوند ما بروزیر بدگمان است تا هرتدبیر راست که وی میکند در هربابی برضد میراند ، واذا جاء القضاعمی البصر ، وچند بار این مهتر را بیازمود وخدمتهای مهم فرمود ، بالشکرهای گران نامزد کرد برجانب بلخ وتخارستان و ختلان و بروی در نهان موکل داشت سالاری محتشم را و خواجه این همه میدانست و از سر آن میگذشت وهیچ نصیحت بازنگرفت ، اکنون چون حدیث سلجوقیان افتاده است و امیر غمناك میباشد ومشغول دل بدین سبب و میسازد تا لشکر بنسا فرستد دراین معنی خلوتی کرد واز هرگونه سخن میرفت هرچه وزیر میگفت امیر بطعنه جواب میداد ، چون باز گشتیم خواجه با من خلوتی کرد وگفت می‌بینی آنچه مرا پیش آمده است یا سبحان‌الله‌العظیم ! فرزندی ازمن چون عبدالجبار با بسیار مردم ازپیوستگان کشته و در سرخوارزم شدند با این همه خداوند لختی بدانست که من در حدیث خوارزم بی گناه گونه بوده ام ، من بهر وقتی که اوظن افتد وخیال بندد پسری و چندین مردم ندارم که بیاد شوند تا اوبداند یا نداند که من بی گناهم واز آن این تر کمانان طرفه‌تر است وازهمه بگذشته مرا بدیشان میل چرا باشد تا اگر بزرگ گردند پس از آنکه مرا بسیار زمین و دست بوسه داده اند وزارت خویش بمن دهند ؟ بهمه حالها من امروز وزیر پادشاهی ام چون مسعود پسر محمود چنان دانم که بزرگتر از آن باشم که تاجمی که مرا بسیار خدمت کرده اند وزیر ایشان باشم وچون حال بر این جمله باشد با من دل کجا ماند ودست وپایم کارچون کند ورأی وتدبیرم چون فراز آید گفتم زندگانی خداوند درازباد این بر این جمله نیست دل بچنین جایها نباید برد که چون بددل وبدگمان باشد و چندین مهم پیش آمده است راست نیاید . گفت ای خواجه مرا می‌بفریبی ؟ نه کودك خردم ، ندیدی که امروز چند سخن بطعنه رفت ، و دیراست تا من این میدیدم و میگذاشتم اما کنون خوداز حدمی بگذرد. گفتم خواجه روا دارد اگر من این حال برمجلس عالی بگویم گفت سود ندارد که این خداوند[را] تباه کرده اند . اگر وقتی سخنی رود از این ابواب اگر نصیحتی راست چنانکه ازتو سزد و آنچه ازمن دانی براستی باز نمائی روا باشد و آزاد مردی کرده باشی گفتم نیك آمد . از اتفاق را امیر خلوتی کرد وحدیث بلخ وپسران علی تکین وخوارزم و سلجوقیان میرفت گفتم زندگانی خداوند دراز باد ، مهمات را نباید گذاشت که انبار شود و خوار گرفتن کارها این دل مشغولی آورده است . یك چندی دست از طرب کوتاه باید کرد وتن بکار داد و باوزیر رأی زد امیر گفت : « چه میگوئی ، این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست » ودر ایستاد و از خواجه بزرگ گله‌ها کردن گرفت که در باب خوارزم چنین وچنین رفت و پسرش چنین کرد واینك سلجوقیان را آورد. گفتم زندگانی خداوند دراز باد ، خواجه بامن در این باب دی مجلس دراز کرده است و سخن بسیار گفته واز اندازه گذشته نومیدیها نموده من گفتم او را که روا باشد که این سخنان را بمجلس عالی رسانم ؟ گفت اگر حدیثی رود روا باشد اگراز خود باز گوئی. اکنون اگر فرمان باشد تا باز گویم گفت نیك آمد . در ایستادم وهرچه وزیر گفته بود بتمامی باز گفتم . زمانی نیك اندیشید پس گفت الحق راست میگوید که خان و مان وپسر و مردمش همه در سر خوارزم شد و تدبیرهای راست کرد از دل تا آن مغرور بر افتاد گفتم چون خداوند میداند که چنین است واین مرد وزیر است وچند خدمت که وی را فرموده آمد نیکو بسر برد وجان ومال پیش داشت بروی بدگمان بودن و وی را متهم داشتن فائده چیست که خلل آن بکارهای خداوند باز گردد که وزیر بدگمان تدبیر راست چون داند کرد که هرچه بیندیشد وخواهد تا بگوید بدلش آید که دیگر گونه خواهند شنود جز برمراد وقت سخن نگوید وصواب وصلاح در میان گم شود امیر رضی‌الله عنه گفت ، همچنین است که گفتی وما را تا این غایت از این مرد خیانتی پیدا نیامده است اما گوش ما از وی پر کرده اند و هنوز میکنند گفتم خداوند را امروز مهمات بسیار پیش آمده است ، اگر رأی عالی بیند دل این مرد را دریافته آید و اگر پس از این درباب وی سخنی گویند بی‌وجه بانك بر آن کس زده آید تا هوش و دل بدین مرد باز آید و کارهای خداوند نیچد ونیکو پیش رود . گفت چه باید کرد در این باب ؟ گفتم خداوند اگر بیند او را بخواند وخلوتی باشد ودل او گرم کرده آید . گفت ما را شرم آید . خدای عز وجل آن پادشاه بزرگ را بیامرزاد ، توان گفت که از وی کریمتر و حلیم تر پادشاه نتواند بود . گفتم پس خداوند چه بیند ؟ گفت ترا نماز دیگر نزدیك وی باید رفت به پیغام ما وهرچه دانی که صواب

(1) در حاشیهٔ 1 ص ٤۷۷ نسخهٔ تصحیح آقای فیاض آمده : « ظا : بابونصرطیفور ، چه این نام چند جا چنین بود » .

باشد و بفراغت دل او باز گردد بگفت وما نیز فردا بمشافهه بگوئیم چنانکه او را هیچ بد گمانی نماند، و چون باز گردی ما را بباید دید تا هرچه رفته باشد بامن باز گوئی. گفتم اگر رأی عالی بیند عبدوس یا کسی دیگر از نزدیکان خداوند که صواب دیده آید با بنده آید، دوتن نه چون یك باشد. گفت دانم که اندیشهٔ ما را برتو مشرف بکار نیست و حال شفقت وراستی تو سخت مقرر است وبسیار نیکوئی گفت چنانکه شرم گرفتم وخدمت کردم و باز گشتم. ونماز دیگر نزدیك خواجه رفتم وهرچه رفته بود با او بگفتم و پیغامی سر تاسر همه نواخت ودلگرمی، چون تمام شد خواجه برخواست وزمین بوسه داد بنشست وبگریست و گفت هرگز حق خداوندی این پادشاه فراموش نکنم بدین درجهٔ بزرگ که مرا نهاد تا زنده ام از خدمت ونصیحت وشفقت چیزی باقی نمانم اما چشم دارم که سخن حاسدان ودشمنان مرا برمن شنوده نیاید واگر از من خطائی رود مرا اندر آن بیدار کرده آید وخود گوشمال داده شود وآنرا در دل نگاهداشته نیاید، وبدانچه برمن بدگمان میباشد ومن ترسان خاطر ودست از کار بشده ضرر آن بکارهای ملك باز گردد و چگونه در مهمات سخن تواند گفت گفتم خداوند خواجه بزرگ بتمامی دل خویش قوی کند وفارغ گرداند که اگر پس از این نفاقی رود بدان بونصر را باید گرفت و دل وی را خوش کردم و باز گشتم و آنچه رفته بود بتمامی با امیر بگفتم وگفتم اگر رأی عالی بیند فردادر خلوت خواجهٔ بزرگ را نیکوئی گفته شود که آنچه از لفظ عالی میشنود دیگر باشد.

گفت چنین کنم. دیگر روز پس از بار خلوتی کرد باخواجه وقوم باز گشتند ومرا بخواند و فصلی چند سخن گفت با وزیر سخت نیکو چنانکه وزیر را هیچ بدگمانی نماند. واین سخن فریضه بود تا این کارها مگر بگشاید که بی وزیر راست نیاید انتهی.»

پس از آن مسعود را نسبت بوزیر دل خوش شد و کارها بدست او میرفت. در جشن مهرگان سال ۴۲۷، که روز دو شنبه ۲۴ ذیقعده بود، ومسعود بدان جشن بنشست، وزیر حضور داشت، و در آن مجلس شراب نخورد بیهقی گوید «... و دست بکار کردند و خوردنی علی طریق استلات میخوردند وشراب روان شد به بسیار قدحها وبلبله‌ها وساتکینیها ومطربان زدن گرفتند وروزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد. وزیر شراب نخوردی یك دو دور شراب بگشت او باز گشت و امیر تا نماز پیشین ببود...»

ودرماه ذی حجه یك روز پس ازعید مسعود عزیمت بست کرد وفرمود تاوزیر نیز باوی برود تا اگر حاجت افتد بهرات رود و یا وزیررا بدانجا فرستد بیهقی گوید: «دیگر روزامیر بار داد وپس از بار باوزیر واعیان دولت خالی کرد و پس از مناظرهٔ بسیار قرار گرفت که امیر برجانب بست رود و وزیر باوی باشد تااگر حاجت آید رایت عالی بهرات رود واگرنه وزیررا بفرستد....»

احمد عبدالصمد درکار سلجوقیان که بتوسط او پیغام بمسعود فرستاده بودند تدبیرها کرد بیهقی دراین باب گوید:

«وروز آدینه نوزدهم محرم(۱) دو رسول سلجوقیان را بلشکرگاه آوردند و نزل نیکو دادند، دانشمندی بود بخاری مردی سخنگوی وترکمانی که گفتندی ازنزدیکان آن قوم است، و دیگر روز شنبه امیربار داد سخت باشکوه و تکلف ورسولان را پیش آوردند و خدمت کردند و بندگی نمودند و بدیوان وزیر بردند و صاحب دیوان رسالت آنجا رفت خواجه بونصر مشکان و خالی کردند، نامه سوی وزیر خواجه احمد عبدالصمد نبشته بودند وحوالت به پیغام کرده و پیغام چنان بود که از ما تا این غایت هیچ دست درازی نرفته است اما پوشیده نیست که درخراسان ترکمانان دیگراند و دیگر میآیند که راه جیحون و بلخان کوه گشاده است، واین ولایت که ما را داده آمده است تنگ است و این مردم را که داریم برنمیگیرد باید که خواجه بزرگ بمیان کار درآید ودرخواهد از خداوند سلطان تا این شهرکها که باطراف بیابان است چون مرو و سرخس و باورد ما را داده آید چنانکه صاحب بریدان و قضاة و صاحب دیوان خداوند باشند ومال میستانند وبمامیدهند به بیستگانی تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاك کنیم ازمفسدان واگرخدمتی باشد بعراق یاجای دیگر تمام کنیم و بهرکار دشوارتر میان بندیم وسباشی حاجب ولشکر بنشابور و هرات مقام کنند اگر قصد ما کنند ناچار ما را بدفع آن مشغول باید شدن وحرمت از میان برخیزد، التماس ما این است، رأی عالی برتر. بونصر برفت و آنچه گفتند با امیر بگفت جواب داد که رسولان را باز گردانید و شما دوتن بیایید تادراین باب سخن گوییم. وزیر و بونصر نزدیك سلطان رفتند امیر سخت درخشم شده بود وزیر را گفت این تحکم وتبسط واقتراح این قوم از حد بگذشت، از یك سو خراسان را غربال کردند و از دیگر سو این چنین عشوه وسخن نگارین میفرستند این رسولان را باز باید گردانید ومصرح بگفت که میان ما وشما شمشیراست ولشکرها از برای جنگ فرستاده آمده است و ما اینك از بست حرکت میکنیم و بهرات خواهیم رفت. وزیر گفت تا این قوم سخن براین جمله میگویند و نیز آرمیده‌اند پردهٔ حشمت برناداشته بهتر، بنده را صواب آن می نماید که جواب درشت ونرم داده آید تا مجاملتی درمیان بماند آنگاه اگر خداوند فرماید بنده بهرات رود و حاجب بزرگ وجمله لشکر اینجا آیند وکار ایشان ساخته آید و بصلح و یاجنگ برگزارده آید و خداوند نیز بما نزدیك باشد اگر حاجت آید حرکت کند. امیر گفت این سره است این رسولان را براین جمله بازباید گردانید و آنچه باید نبشت خواجه بونصر ازخویشتن بنویسد و ایشان را نیك بیدار کند تاخواب نبینند وبگوید اینك تو که احمدی میآئی تا این کار رابرگزارده آید، هردو باز گشتند و دوسه روز دراین مناظره بودند تا با رسولان قرار گرفت، جواب، نامه و پیغام بدادند وایشان راصلح داده شدو باز گردانیدند سوی خراسان روز پنجشنبه پنج روزمانده از محرم وهنگام رسیدن ملطفهٔ برید هرات مبنی بر قصد ترکمانان غزنین را و تصمیم مسعود بفرستادن احمد عبدالصمد بهرات، احمد درصحت خبر تردید کرد واین تردید وی درست بود و رأی او صائب آمد و نیز ابوالفضل بیهقی دراین باب گوید:

«و روز سه شنبه غرهٔ صفر ملطفهٔ برید هرات وبادغیس وغرجستان رسید که داود ترکمان باچهار هزار سوار ساخته از راه رباط رزن و غور و سیاه کوه قصد غزنین کرد، آنچه تازه گشت بازنموده آمد و حقیقت ایزد تعالی تواند دانست. امیر سخت تنگ دل شد بدین خبر و وزیر را بخواند و گفت هرگز از این قوم راستی نیاید و دشمن دوست چون تواند بود، بالشکری ساخته تراسوی هرات باید رفت تا ما سوی غزنین رویم که بهیچ حال خانه خالی نتوان گذاشت وزیر گفت فرمانبردارم اما بنده را این خبر حقیقت، نمی نماید که ازمهرگان مدتی دراز بگذشته است ومرغ نیز از راه رباط رزن بغزنین نتواند رفت

---

(۱) مقصود محرم سال ۴۲۸ است.

امیر گفت این چه محال است که میگوئی دشمن کی مقید یخ بند میشود برخیز کار رفتن بساز که من پس فردا بهمه حالها سوی غزنین باز روم. وزیر باز گشت وقومی که در آن خلوت بودند جایی بنشستند و برزبان بونصر پیغام دادند که اگر عیاذ بالله این خبر حقیقت است خداوند را چندان مقام باید کرد تا خبری دیگر رسد، برفت وپیغام بگزارد امیر گفت نیك آمد سه روز مقام کنیم اما باید که اشتران و اسبان و غلامان از سه پنج باز آرند. گفتند نیك آمد و کسان رفتند آوردن اسبان واشتران را وهزاهزی عظیم درلشکر گاه افتاد.. روز شنبه پنجم صفر نامهٔ دیگر رسید که آن خبر دروغ بود وحقیقت چنان بود که سواری صدوپنجاه ترکمان بدان حدود بگذشته بودند و گفته که ایشان مقدمهٔ داوداند، از بیم آن تاطلبی دمایشان نرود آن خبر افکنده بودند، امیر بدین نامه بیارامید ورفتن سوی غزنین باطل گشتو مردمان بیارامیدند. » وروز دوشنبه هفتم صفر امیر شبگیر برنشست و بکران رود هیرمند رفت و بعشرت پرداخت و دست بشراب کرد و پس از نماز بکشتی نشست ناگاه آب نیرو کرد و کشتی غرق خواست شد کشتیهای دیگر نزدیك بودند هفت هشت تن در جستند و امیر را بگرفتند و بکشتی دیگر رسانیدند ونیك کوفته وپای راست افکار شد و چون امیر بکشتی رسید کشتیها براندندو بکرانه رود رسانیدند وامیر از آن جهان آمده بخیمه فرود آمد وجامه بگردانیدوترو تباه شده بودو برنشست وبزودی بکوشك آمد که خبری سخت ناخوش درلشکر گاه افتاده بود واضطرابی و تشویشی بزرگ بپای شده، و اعیان و وزیر باستقبال رفتند... » و براثر این حادثه امیر را تب گرفت و سرسامی افتاد چنانکه بارنتوانست داد ودر روزچهارشنبه هفدهم هنگامی که رسول پسران علی تکین برای بستن عهد آمده بود، ورأی خواجه احمد در بستن این پیمان مؤثر بود، با تکلف بار داد

«... وامیر را آگاه بکردندپیغام فرستاد برزبان بوالعلاء طبیب نزدیك وزیر که هرچند ناتوانیم از این علت از تجلد چاره نیست فردا بار عام دهیم چنانکه همه لشکر ما را به‌بینند، رسولان را پیش باید آورد تا ما را دیده آید آنگاه پس از آن تدبیر باز گردانیدن ایشان کرده شود، گفت سخت نیکو میگوید خداوند که دلها مشغول است وچون ازاین رنج برتن مبارك خود نهد بسیار فائده حاصل شود. دیگر روز امیر برتخت نشست رضی الله عنه درصفهٔ بزرگ وپیشگاه و وزیر وارکان دولت و اولیا وحشم بدرگاه آمدند... ورسولدار ایشان را بدیوان وزارت آورد وامیر خالی کرد با وزیر احمد عبدالصمد و عارض بوالفتح رازی و بونصر مشکان... امیر گفت سخن این رسولان بباید شنید وهم در این هفته بازباید گردانید... رسولان را باز گردانیدند و بوالعلا نیز برفت پس باز آمد و وزیر و بونصر مشکان را گفت خداوند میگوید در این باب چه میباید کرد وصواب چیست؟ گفتند شططی نخواسته است این جوان، اگر اورابدین اجابت کرده آید فایدهٔ حاصل شود یکی آنکه از جانب او ایمنی افتد که نیز دردسری وفسادی تولد نگردد ودیگر که مردم دارد وباشد که بدیشان حاجتی افتد، بندگان را این فراز میآمد وصواب آن آن باشد که رای عالی بیند بوالعلا برفت و باز آمد و گفت آنچه میگویند سخت صواب آمد اجابت باید کرد... »

وهنگامی که سلطان‌مسعود ازشنیدن خبر شورش ترکمانان در خراسان، و غارت آنهاشهرتون را، تنگدل شد، وزیرخود احمد عبدالصمد را برای سرکوبی آنان و کوتاه کردن دست بوالحسن عراقی، سالار کرد و عرب، که شب و روز بهرات مشغول بشراب بود مامور کرد. ابوالفضل بیهقی در این‌باب گوید: « وروز پنجشنبه بیست‌و دوم این ماه (۱) نامه ها رسید از خراسان که ترکمانان در حدود ممالك بپرا کندندوشهرتون‌غارت کردندوبوالحسن عراقی که سالار کرد و عرب است شب و روز بهرات مشغول است بشراب و عامل بوطلحهٔ شیبانی‌از وی بفریاد ووی ودیگر اعیان وثقات باوسخت درمانده و غلامی را از آن خویش بافوجی کرد وعرب بتاختن گروهی ترکمانان فرستاد بی بصیرت تا سقطی بیفتاد وبسیارمردم بکشتندودستگیر کردند. امیر بدین اخبار سخت تنگدل شد و وزیر را بخواند واز هر گونه سخن رفت آخر برآن قرار گرفت که امیر اورا گفت ترا بهرات باید رفت و آنجا مقام کرد تا حاجب سباشی وهمه‌لشکر خراسان نزدیك‌تو آیند وهمگان را پیش چشم کنی ومالهای ایشان داده آید وساخته بروند و روی‌بترکمانان‌نهند تا ایشان‌را ازخراسان آواره کرده آید بشمشیر که‌از ایشان‌راستی نخواهد آمدو آنچه گفتند تااین‌غایت‌ونهادند همه‌غروروعشوه‌وزرق‌بود که‌هر کجارسیدند نه‌نسل گذاشتند و نه حرث واین نابکار عراقیك‌رادست کوتاه کنی‌از کرد وعرب‌و ایشان‌را دوسالار کاردان گمارهم از ایشان و بحاجب سپار و عراقی‌را بدرگاه فرست تا سزای خویش ببیند که خراسان وعراق بسر او و برادرش شد و چون بسر کار رسیدی وشاهد حالها بودی نامه‌ها پیوسته نویس تامثالهای‌دیگر که باید داد میدهیم. گفت فرمان بردارم و باز گشت و بابونصر بنشست‌و دراین ابواب بسیار سخن گفتند و دیگر روز مواضعه نبشته بدرگاه آورد و بونصر آنرا در خلوت با امیرعرضه داشت وهم درمجلس جوابها نبشت‌چنانکه امیر فرمود و صواب دید و بتوقیع مؤکد گشت و روزسه‌شنبه پنجم ماه ربیع‌الآخر خواجهٔ بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر که دراو پیل‌نر وماده بود استر ومهد وباز وغلامان‌ترك زیادت بود و پیش‌آمد امیرو‌یرابزبان[کذا] تا بدان جایگاه که گفت خواجه مارا پدر است و رنجها که مارا باید کشید او میکشد دل مارا از این مهم فارغ کند که مثالهای‌اوبرابر فرمانهای ماست. وزیر گفت من بنده‌ام وجان فدای فرمانهای خداوند دارم وهرچه جهدآدمی است در این کار بجای آرم و بازگشت با کرامتی و کوکبهٔ سخت بزرگ و چنان حق گزاردند او را که مانند آن کس یاد نداشت و میان او و خواجه بونصر لطف حالی افتاد در این وقت از حد گذشته که بونصر یگانهٔ روزگار را نیك بدانست و درخواست ازوی تاباوی معتمدی ازدیوان رسالت نامزد کنند که نامه های سلطانی نویسد باستصواب وی و هر حالی نیز به مجلس سلطان باز نماید آنچه وی کند در هر کاری دانشمند بوبکرمبشر دبیررا نامزد فرمود بدین شغل و بونصر مثالهائی که میبایست اورا بداد و دیگرروز وزیربرفت با حشمتی وعدتی وابهتی سخت تمام‌سوی هرات وبا وی سواری هزار بود. انتهی.

احمد عبدالصمد عراقی دبیررا از سالاری بر کنار کرد، و او را بدرگاه مسعود، بخوبی گسیل‌داشت. ابوالفضل‌بیهقی گوید: « وروزشنبه هفدهم جمادی‌الاولی بوالحسن عراقی دبیر معزول از سالاری کرد وعرب بدرگاه آمد، و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد اورا بخوبی گسیل کرده بود اما پنج سوار موکل نامزد او کرده، و امیر ویرا پیش خود نگذاشت ونزدیك مسعود

(۱) مقصود ربیع‌الاول سال ۴۲۸ است.

محمد لیث دبیر فرستاد تا چون باز داشته باشد و هر کسی بزیارت او رفت و سخت متحیر ودل‌شکسته بود وآخر بونصر بحکم آنکه نام کتابت براین مرد بود درباب وی سخن گفت و شفاعت کرد تا امیر دل‌خوش کرد و وی پیش آمد و خدمت کرد و بدیوان رسالت بازنشست . . . » هنگامی که حاجب سباشی بسال ۴۲۹ از ترکمانان شکست خورد و مسعود ازاین‌معنی سخت دل مشغول بود از احمد عبدالصمد رای میخواست چنانکه بیهقی گوید : « . . . اما چگوئید دراین باب چه باید کرد ؟ گفتند تا حاجب نرسد در این باب چیزی نتوان گفت. اگر رای‌عالی بیند سوی‌خواجهٔ بزرگ نبشته آید که چنین حالی افتاد ، هرچند این خبر بدو رسیده باشد ، تا آنچه اورا فراز آید در این باب بجواب باز نماید گفت صواب است و استادم را مثال داد تا نبشته آید . . . وبوزیر دراین معنی نبشته آمد سخت مشبع و رای خواسته شد... » و در بیشتر اوقات اخبار خراسان را بوی انها میکردند تا بدرگاه عرضه بدارد چنانکه هنگام فرارسوری وبوسهل حمدوی از پیش‌ترکمانان در نشابور صاحب برید آنجا ، بوالمظفر جمحی ، در درج نامهٔ خود که بدرگاه مسعود فرستاده بود چنین نوشته است : « . . . تا خود پس از این چه رود و حالها برچه قرار گیرد ، چنانکه دست دهد قاصدان فرستد واخبار بازنماید و آنچه مهمتر باشد بمعما بوزیر فرستد تا بررای عالی عرضه کند » وپس ازشکست ازترکمانان خواجه احمدنامهٔ مبنی برتأسف از شکست لشکر با نامهٔ بواسحق پسر ابراهیم ایلك ، بدرگاه مسعود و نامهٔ به بونصر مشکان فرستاد و در تاریخ بیهقی در این‌معنی چنین آمده است : « . . . و دیگرروز(۱) این نامهٔ وزیر رسید بسیار شغل وغم نموده بدین حادثه بزرگ که افتاد و گفته : « هرچند چشم زخمی چنین افتاد ، بسر سبزی و اقبال خداوند همه در توان یافت ، وکارها از لونی دیگر پیش باید گرفت » و نامهٔ بواسحق پسر ایلك ماضی ابراهیم که سوی او نبشته بود از جانب اورگنج ، فرستاده که « رای‌عالی‌را برآن واقف باید گشت وتقرب این مردرا هرچند دشمن بچه است قبول کرد که مردی است مرد وبا رای و ازپیش‌پسران علی تکین جسته با فوجی سوار ساخته و نامی بزرگ دارد تا برجانبی دیگر فتنه بپای نشود » و سوی استادم نامهٔ سخت دراز نبشته بود و دل را بتمامی پرداخته و گفته « پس از قضای ایزد عزذکره این خللها پدید آمد از رفتن دوبار یکبار بهندوستان و یکبار بطبرستان و گذشته‌را باز نتوان آورد و تلافی کرد وکار مخالفان امروز بمنزلتی رسید که بهیچ سالار شغل ایشان کفایت‌نتوان کرد که‌دوسالار محتشم‌را باچند لشکرهای گران بزدند و بسیار نعمت یافتند و دلیر شدند وکار جز بحاضری خداوند راست نیاید و خداوند را کار از لونی دیگر پیش باید گرفت و دست از ملاهی بباید کشید و لشکر پیش خویش عرض کرد و بهیچ کس بازنگذاشت و این حدیث توفیر برانداخت ، این نامه‌را عرض باید کرد و آنچه گفتنی است بگفت تا آنگاه که دیدار باشد که در این معانی سخن گشاده‌تر گفته آید » استادم این نامه عرض کرد و آنچه گفتنی بود بگفت امیر گفت خواجه دراینچه‌میگوید برحق است و نصیحت وی بشنویم و برآن کار کنیم ، جواب او باید نوشت براین جمله و تو از خویشتن نیز آنچه در این معنی بباید بنویس ، و حدیث پورتکین پسر ایلك ماضی مردی است مهتر زاده و چون او مردمان امروز بکاراست ، خواجه نامهٔ اورا نویسد و بگوید که حال اورا بمجلس ما باز نموده آمد و خانهٔ ما اوراست رسولی باید فرستاد ونامه نبشت بحضرت تا باغراض وی واقف گردیم و آنچه رای واجب کند بفرمائیم «این نامه نبشته آمد و با سکدار گسیل کرده آمد .

احمد عبدالصمد در جواب نامهٔ که در باب پورتکین باو نوشته شده بود نامهٔ بدرگاه مسعود فرستاد و در این باب در تاریخ بیهقی آمده است : « و سلخ شوال نامهٔ وزیر رسید در معنی پورتکین و بگفته که بسوی او نامه باید از مجلس عالی که آنچه باحمد نبشته بود مقرر ما گشت و خانه اوراست ، وما پس از مهرگان قصد بلخ داریم . اکنون باید که رسولی‌فرستد وحال آمدن بخراسان وغرض که هست‌باز نماید تا برآن واقف شده آید و آنچه بصلاح حال او باز گردد فرموده شود . امیر بونصر راگفت آنچه صواب باشد در این باب بباید نبشت خطابی برسم‌چنانکه اگر این نامه به پسران علی تکین رسد زیانی ندارد . واستادم نامه نسخت کرد چنانکه او کردی ، که لایق بود در چنین ابواب ، مخاطبه امیر فاضل بداد و وی را امیر خواند ودرج نامه وزیر فرستاده شد.

سلطان مسعود درمحرم سال ۴۳۰ ازغزنین قصد بلخ کرد ودرراه نامهٔ ازاحمدعبدالصمد وزیر در باب پورتکین بسوی رسید و در تاریخ بیهقی این‌موضوع چنین‌آمده است: «وبستاخ نامهٔ رسید از وزیر نبشته بود که بنده بحکم فرمان‌عالی‌علفها دربلخ‌بفرمود تابتمامی بساختند وچون قصد ولوالج کرد بوالحسن هریوه را خلیفت خویش ببلخ ماند تا آنچه باقی مانده است از شغلها راست کند واعیان ناحیت را حجت‌بگرفت تا نیك جهد کنند که آمدن رایت عالی سخت زود خواهد بود وچون بخلم رسیده آمد نامه رسید ازبرید وخش که‌پورتکین از میان کمخیان بیر که میخواهد بیاید و فوجی ازایشان وازترك مکخیه بدوپیوسته است بحکم وصلتی که کرد با مهتران کمخیان وقصد هلبك دارند وباوی‌چنانکه قیاس کردند سه هزار سوار نیك است و اینجابسیار بیرسمی کردند این‌لشکر هرچند پورتکین‌میگوید که بخدمت سلطان‌میآید حال اینست که بازنموده آمد ، بنده بحکم آنچه خواند اینجا چند روز مقام کرد و نامه‌های دیگر پیوسته گشت ازحدودختلان بنفیر از وی و آن لشکر که با وی است چنانکه هر کجا که رسند غارت است بنده صواب‌ندید بیر که رفتن راه را بگرداند وسوی پیروز ونخجیر رفت تا ببغلان رود وازآنجا ازراه حشم‌گرد بولوالج رود و اگر وی بشتاب بختلان در آید واز آب پنج بگذرد ودر سر او فضولی است بنده بدرهٔ شنکوی برود و بخدمت رکاب عالی شتابد که روی ندارد بتخارستان رفتن که از این حادثه که حاجب بزرك را بسرخس افتادهرناجوانمردی بادی درسر کرده‌است ، و بولوالج علف ساخته آمده است و نامه نبشته تا احتیاط کنند برآن جانب‌هم عمال وهم شحنه ، و با این همه نامه نبشت به پورتکین ورسول فرستاد و زشتی اینحال که رفت بوخش وختلان بازنمود ومصرح بگفت که سلطان از غزنین حرکت کرد و اگر تو بطاعت میآئی اثر طاعت نیست و گمان بنده‌آنستکه چون این نامه بدورسد آنجاکه بدست مقام کند ، وآنچه رفت‌باز نموده شد تا مقرر گردد ، وجواب بزودی چشم دارد تا برحسب فرمان کار کند انشاءالله تعالی.

امیر از این نامه اندیشه‌مند شد جواب

(۱) مقصود روز دوشنبه سوم ماه شوال سال ۴۲۹ است چونکه درچند سطر پیشتر گوید: « و روز آدینه عید فطر کرده آمد . . . » وبعد ، از روز یکشنبه پس از عید سخن بمیان است و سپس گوید « . . . و دیگر روز . . . »

فرمود که اینک ما آمدیم وازراه پژغوژک میآییم باید که خواجه بیغلان آید وازآنجا باندراب بمنزل چوگانی بما پیوندد. واین نامه‌را بردست خیلتاشان مسرع گسیل کرده آمد وامیر بتعجیل‌تر برفت و بیروان یک روز مقام کرد واز پژغوژک بگذشت چون بچوگانی رسید دو سه روز مقام بود تابنه و زرادخانه وپیلان و لشکر در رسیدند و وزیر بیامد و امیر را بدید و خلوتی بود سخت دراز و در این ابواب سخن رفت امیر او را گفت نخست از پورتکین باید گرفت که دشمن و دشمن بچه است . . . وزیر گفت خداوند تا بولوالج برود آنجا پیدا آید که چه باید کرد. دیگر روز حرکت کرد امیر و نیک براند و بولوالج فرود آمد روز دوشنبه ده روز مانده از محرم . . . وبساخت بر آنکه برسر پورتکین برود و پورتکین خبر سلطان شنیده بود بازگشت از آب پنج و جواب وزیر نبشته بود که او بخدمت میآید وآنچه بوخش و حدود هلبک رفت بی علم وی بوده است. وزیر سلطان را گفت مگر صواب باشد. که خداوند این تاختن نکند واینجا بیروان مقام کند تا رسول پورتکین برسد و سخن وی بشنویم اگر راه بدیه برد وی را بخوانیم ونواخته آید وهراحکام و وثیقت که کردنی است کرده آید که مردی جلد وکاری و شجاع است و فوجی لشکر قوی دارد تا او را با لشکری تمام وسالاری در روی ترکمانان کنیم وسامان جنگ ایشان بهتر داند وخداوند ببلخ بنشیند ومایه دار باشد وسپاه سالار بالشکری ساخته برجانب مرو رود وحاجب بزرگ با لشکری دیگر سوی هرات ونشابور کشد وبرخصمان زنند وجدنمایند تاایشان راگم کنند وهمه هزیمت شوند وکشته وگرفتار وبگریزند وکران جیحون گرفته آید و بنده بخوارزم رود وآن جانب بدست باز آرد که حشم سلطان که آنجا اند وآلتونتاشیان چون بشنوند آمدن امیر ببلخ ورفتن بنده ازاینجا بخوارزم از پسران آلتونتاش جدا شوند وبطاعت بباز آیند وآن ناحیت صافی گردد. امیر گفت این همه ناصواب است که خواجه میگوید واین کارها بتن خویش پیش خواهم گرفت واین را آمده ام . . . که پورتکین بدتر است از ترکمانان که فرصتی جست و در تاخت وبیشتر ازختلان غارت کردواگرماپس تررسیدیمی وی آن نواحی خراب کردی... وزیر گفت همه حالها را که بندگان خیر بینند و دانند باز باید نمود ولیکن رای خداوند درست تر است. سپاه سالار و حاجب بزرگ وسالاران که در این خلوت بودند گفتند پورتکین دزدی رانده است، او را این خطر چرا باید نهاد که خداوند بتن خویش تاختن آورد پس ما بچه شغل بکار آییم ؟ وزیر گفت راست میگویند . امیر گفت فرزند مودود را بفرستیم . وزیر گفت هم ناصواب است آخر قراردادند بر آنکه سپاه سالار رود... و از استادم بونصر شنودم گفت چون از این خلوت فارغ گشتیم وزیر مرا گفت می بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش گرفته است ؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلائل اقبال نمی بینم جواب دادم که « خواجه مدتی دراز است که از ما غائب بوده است این خداوند نه آن است که او دیده بود وبهیچ حال سخن نمیتواند شنود، و ایزد عز ذکره را تقدیریست در این کارها که آدمی بسر آن نتواند شد وجز خاموشی وصبر روی نیست اما حق نعمت را آنچه دانیم باز باید نمود و اگر شنوده آید و اگر نیاید ».

سلطان مسعود پس از فراغ از کار علی قهندزی سوی بلخ کشید « در راه نامه رسید ازسپاه سالار علی که پورتکین بگریخت ودر میان کمخیان شد، بنده راچه فرمان باشد ؟ ازختلان دم او گیرد یا آنجاباشد ویاباز گردد ؟ جواب رفت که ببلخ باید آمد تا تدبیر اوساخته آید » البته امیر دراین رأی خود صائب نبود وحق باسپاه سالار بود که هنگام رسیدن بدرگاه گفت « صواب بود دُم این دشمن گرفتن که وی در سر همه فساد داشت » . . . مسعود سخنان وزیر را نیز در بارهٔ این پورتکین نشنید و از این کار خود پشیمانی دید و خلاصهٔ آنچه در تاریخ بیهقی در این باب آمده این است :

« امیردیگرروز خلوتی کردباوزیر واعیان وگفت فریضه شد نخست شغل پورتکین را پیش گرفتن وزو پرداختن در این زمستان وچون بهارفراز آید قصدترکمانان کردن . وزیر آواز نداد . امیر گفت البته سخن بگوئید . گفت کار جنگ نازک است خداوندان سلاح را در این باب سخن باید گفت بنده تاتواند در چنین ابواب سخن نگوید چه گفت بنده خداوند را ناخوش میآید . استادم گفت : خواجه بزرگ را نیک و بد میباید گفت که سلطان اگر چه درکاری مصر باشد چون اندیشه باز گمارد آخر سخن ناصحان و مشفقان را بشنود وزیر گفت من بهیچ حال صواب نمی بینم درچنین وقت که آب براندازند یخ شود لشکر کشیده آید که لشکر بدو وقت کشند یاوقت نوروز که سبزه رسد یاوقت رسیدن غله . ماکاری مهم تر پیش داریم ولشکررا بپورتکین مشغول کردن سخت ناصواب است ، نزدیک من نامه باید کردهم بوالی چغانیان وهم بپسران علی‌تکین که عقد و عهد بستند تادم این گیرند وحشم وی را بتازند که تاهم کاری برآیدوهم اگرآسیبی رسد باری بیکی از ایشان رسد بلشکرما نرسد. همگان گفتنداین رایی درستاست امیر گفت تامن دراین نیک بیندیشم، و بازگشتند و پس از آن امیر گفت صواب آن است که قصد این مرد کرده آید وهشتم ماه ربیع الاول نامه رفت سوی بکتکین چوگاندار محمودی و فرموده آمد تا بر جیحون پلی بسته آید که رکاب عالی را حرکت خواهد بود . . . وجواب رسید که پل بسته آمد بدوجای و درمیان جزیره، پلی سخت قوی و محکم که آلت وکشتی همه برجای بود ازآن وقت باز که امیر محمود فرموده بود وبنده کسان گماشت پل‌را که بسته آمده است از این جانب و از آن جانب بشب وروز احتیاط نگاه میدارند تادشمنی حیلتی نسازد وآنرا تباه نکند چون این جواب برسید امیر کار حرکت ساختن گرفت چنانکه خویش برود و هیچ کس را زهره نبود که در این باب سخنی گوید که امیر سخت ضجر میبود از بس اخبار گوناگون میرسید هرروزی خللی نو، و کارهای نااندیشیده مکرر کرده آمده بود درمدت نه سال وعاقبت اکنون پیدامیآمد.... وزیر چند بار استادم را گفت می بینی که‌چه خواهد کرد ؟ از آب گذاره خواهد شد در چنین وقت برمانیدن پورتکین بدانکه‌وی بختلان آمد و از پنج آب بگذشت ،این کاری است که خدای بداند که چون‌شود، اوهام و خواطر از این عاجزند . بونصر جواب داد که جزخاموشی روی نیست که نصیحت که‌بتهمت باز گرددنا کردنی‌است....

خواجه احمد از راهنمائی مسعود دست برنمیداشت وپیوسته اورا از کارهای نامناسب بازمیداشت چنانکه هنگامی که ترکمانان بسرکردگی آلتی ترکمان حاجب داود ببلخ آمدند و سلطان برای جلوگیری آنان خواست رفتن وی از این کار منع کرد بیهقی گوید « . . . وزیر و سپاه سالار بیامدند و بگفتند زندگانی خداوند دراز باد چه افتاده است که خداوند بهرباری سلاح خواهد ؟ مقدم گونهٔ آمده‌است همچنو کسی را باید فرستاد و اگر قوی‌تر باشد

سپاه سالار رود . . . » مسعود در جنگ طلخاب ، که میان سلجوقیان روی داد « بچند دفعت خلوتها کرد باوزیر واعیان وگفت من ندانستم که کار این قوم بدین منزلت است و عشوه دادند مرا بحدیث ایشان وراست نگفتند چنانکه واجب بودی تا بابتدا تدبیر این کار کرده آمدی . . . » وهنگامی که ترکمانان بجنگ باز آمدند و مسعود از این کار سخت تنگدل بود و در پی چاره میگشت ، بیهقی گوید که « . . . امیر سخت نومید و متحیر گشت و دیگر روز پس از بار خالی کرد باوزیر و اعیان . . . گفت تدبیر چیست گفتند هرچه خداوند فرماید میکنیم ، و خداوند چه اندیشیده است ؟ گفت اندیشیده ام که اینجا بمانم . . . وزیر گفت : اندیشهٔ به از این باید کرد ، وقت بداست وخطر کردن محال است . . . امیر روی بدین اعیان کرد وگفت بسم‌الله برخیزید تا ما بر نشینیم . گفتند خداوند برجای خود بباشد که مقدمان ایشان میگویند نیامده‌اند مابندگان برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر بمددی حاجت آید بگوئیم ، وباز گشتند و ساخته بروی مخالفان شدند ، و وزیر و استادم زمانی بنشستند و دل امیر خوش کردند . . . » لشکرمسعود دراین جنگ ترکمانان توفیقی نیافت « ومنهیان پوشیده که برلشکر بودند این اخبار بامیر رسانیدند واعیان ومقدمان نیز پوشیده نزدیك وزیر پیغام فرستادند برزبان معتمدان خویش و از کاهلی لشکریان که کار نمیکنند و از تنگی علف وبینوائی می نالند شکایت کردند که « عارض ما را بکشته است از بس توفیر که کرده است وما می بترسیم که کار بجای بد رسد وزیر نماز شام بر نشست و بیامد وخلوتی خواست وتانماز خفتن بماند واین حالها با امیر بگفت وباز گشت و با استادم بهم در راه بایکدیگر از این سخن میگفتند وبخیمه‌ها باز شدند . پس ازدیدن این اوضاع ، احمد عبدالصمد مصالحهٔ با ترکمانان رالازم دانست ودر این باب اقدام وتدبیرها کرد . تفصیل این مجمل درتاریخ بیهقی چنین است : « ودیگر روزخصمان قویتر ودلیرتر و بسیارتر و بکارتر آمدند واز همه جوانب جنگ پیوستندو کارسخت شد وبانگ ونفیر از لشکرگاه برخاست ، امیر برنشست پوشیده ومتنکر بجانبی بیرون رفت و بمعاینه بدید آنچه سالاران گفته بودند ونماز پیشین باز گشت وبوزیر پیغام فرستادو گفت آنچه خواجه بازنمود برای‌العین دیده شد و نماز دیگر اعیان را بخواند و گفت کار سخت سست میرود ، سبب چیست ؟ گفتند زندگانی خداوند دراز باد هوا سخت گرم است و علف نایافت و ستوران ناچیز میشوند وتدبیر شافی‌تر میباید در جنگ این قوم و گفتندسوی خواجه بزرگ پیغام فرستاده بودیم وعذرخویش بازنموده وشك نیست که بگفته باشد ، وخداوند را نیز منهیانند درمیان لشکرباز نموده باشند . وزیر گفت با خداوند سلطان در این باب مجلسی کرده ام ودوش همه‌شب دراین اندیشه بوده ام وتدبیری یادآمده است باخداوند نگفته ام و خالی بخواهم گفت و اعیان بجمله باز گشتندامیر ماند و وزیر واستادم ، وزیر گفت زندگانی خداوند دراز باد و همه کارها بمرادخداوند باد ، نه چنان‌است که اگرلشکرما ستوه شده اند ترکمانان ستوه‌تر نیستندفاماایشان مردمانی اندصبورتر و بجان درمانده وجان را میکوشند ، بنده را صواب چنان مینماید که رسولی فرستد و از خویشتن نصیحت کند این‌قوم را که سخت ترسانند از آن یك قفاکه خورده‌اند وبگوید که اگر دیگر باره کمر جنگ بندند یك تن ازشمانماند وصواب آنست که عذری خواهید وتواضعی نمایید تامن خداوند سلطان را برآن دارم که تقرب‌شما قبول کند و گویم که کوشش ایشان از بیم جان است وتلطف کنم تا سوی‌هرات رود وایشان دراین‌حدودباشند ورسولان آیند وروند تاقاعدهٔ راست نهاده آید چنانکه مکاشفت برخیزد ولطف‌حال پیدا آید . امیر گفت این سره مینماید ولیکن دوست ودشمن داند که عجزاست . وزیر گفت چنین‌است امابهتراست وسلامت‌تر وما دراینحال بسلامت باز گردیم وخداوند جنگ ایشان بدید و سامان کار دریافت اگر خواهد از هرات ساخته و با بصیرت تمام پس از مهرگان روی بدین قوم آرد اگر برقرار ما راه راست گیرند چنانکه مراد باشد کار گزارده شود واگر بخلاف آن باشد فالعیاذ بالله آب شد که باشد خللی افتد که آنرا در نتوان یافت اگر خداوند بنگرد ودر این نیکواندیشه کند وبرخاطر مبارك خویش بگرداند تاآنچه‌رای‌عالیش قرار گیرد کار کرده آید ، ایشان باز گشتند و استادم چون بخیمه باز آمد مرا بخواند وگفت می‌بینی که این کار بکدام منزلت رسید ؟ و کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی ، ودر ایستاد و هرچه رفته بود ورای وزیر قرار گرفته بود باز گفت وگفت کههمچنان است که‌امیرمیگوید این عجز باشد وظاهر است اما ضرورت است ومرا گفت ای بوالفضل وزیر رایی نیکو دیده است ، مگر این تدبیر راست برود تا بنام نیکو بهرات رویم که نباید که خللی افتد وشغل دلی پیش آید ، که این عجز را بازجوئیم . انتهی. مسعود از این کار سخت دل مشغول بود ورای‌وزیر او را آسوده نکرد وپیوسته مشوش بود وهنگامی که از بونصر مشکان چاره‌جوئی میخواست کردن ، بونصر را گفت « وبا هر کسی که دراین سخن میگوئیم‌نمی‌یابیم جوابی شافی که دو سالار محتشم زده و کوفتهٔ این قومند و روا میدارند که اینکار پیچیده ماند تا ایشان را معذور داریم ، وخواجه ازگونه دیگر مردی است که‌راه بدو نمی برم ، حوالت بسپاه سالار کند و سالاربدو، رای ما در این متحیر گشت تو مردی‌ای که جزراست بنگوئی وغیرصلاح نخواهی ، در این کار چه بینی بی‌حشمت بازگوی که ما را از همه خدمتکاران دل برتو قرار گرفته است که پیش ما سخن گویی واین حیرت از ما دور کنی وصلاح کار باز نمائی . . . » ونیز گفت : « صواب آمد آنچه خواجه امروز نماز دیگر گفت که رسولی‌فرستد وبااین‌قوم گرك‌آشتی‌یی کند وما سوی هرات برویم واین تابستان آنجا باشیم تالشکرآسایش یابد وازغزنین نیز اسب واشتر و سلاح و دیگر خواهیم و کارها از لونی دیگر بسازیم اکنون که سامان کاراین قوم بدانستیم چون مهرگان فرازآید قصد پوشنگ ونشابور کنیم‌اگر پیش‌آیند و ثبات کنند مخف باشیم که نیست ایشان‌را چون چنین کرده آید بس‌خطری ، واگر ثبات نکنند وبروند براثر ایشان تا باوردونسابرویم واین زمستان در این کار کنیم تا بتوفیق ایزد عز ذکره خراسانرا پاك کرده آید از ایشان» بونصر درجواب مسعود گفت :

« نیکو دیده است اما هیچ کس ، ازوزیر وسالاران لشکر ، برخداوند اشارت‌نکند که جنگی قائم شده وخصمان‌را نازده باز باید گشت ، که ترسند که فردا روزخداوند بهرات بازرسدایشان‌راگوید کاهلی کردید تا مرا بضرورت باز باید گشت . و من بنده هم این اشارت نکنم که این حدیث من نباشد . . . » پس از گفت وشنیدها و تمایل‌مسعود بجنگ باترکمانان وبی‌اهمیت داشتن کارایشان‌بونصر اوراگفت « مسئلتی دیگر است هم بی‌وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ واعیان لشکر راست نیاید ، اگر رای عالی بیند فردا مجلسی کرده آید تا در این‌باب رای زنند وکاری پخته پیش

گیرند و تمام کنند. گفت نیك آمد. وچون دیگرروز بود مجلسی کردند و ازهر گونه سخن رفت و رأی زدند آن سخنانی که خصمان گفته‌بودندوکاری که کرده‌بودندیاد آورده، بدان‌قرار گرفت که وزیر رسولی فرستد و نصیحت کند تابیر کنندورسولان در میان آیند و بقاعدهٔ اول بازشوند تاکار بصلاح بازآید وجنگ ومکاشفت برخیزد. چون باز گشتند از پیش امیر، وزیر حاکم بونصر مطوعی زوزنی‌را بخواند واومردی جلدوسخن گوی‌بود وروز گار درازخدمت محمد علوی سالاری بدان محتشمی کرده و رسوم کارها بدانسته وپس ازوی این‌پادشاه او را بشناخت بکفایت و کاردانی و شغل عرب و کفایت نیك وبد ایشان بگردن او کرده، و این سخن با وی باز راند و مثالهابدادو گفت البته نباید گفت که‌سلطان از این آگاهی دارد اما چون من وزیرم و مصالح کار مسلمانان و دوست و دشمن‌را اندیشه باید داشت ناچار در چنین کارها سخن گویم تاشمشیرها درنیام شود وخونها ناحق ریخته نباید و رعیت ایمن گردد، و شما چندین رنج می‌بینید و زده و کوفته و کشته میشوید و این پادشاهی بس محتشم اورا خصم خویش کرده‌اید فردا از دنبال شما باز نخواهد ایستاد تا برنیندازد، اگرچه شمارا دراین بیابان وقت از وقت کاری میرود آن عاقبتی نتواند بود اگر سر برخط آرید و فرمان میکنید من در حضرت این پادشاه در این باب شفاعت کنم و باز نمایم که ایشان‌هم این جنگ و جدال ومشقت وپریشانی ازبیم جان‌خویش و زن و بچهٔ خویش میکنند که در جهان جائی ندارند که آنجا متوطن شوند اگر رحمت و عاطفت پادشاهانه ایشان‌را دریابد و چرا خوری و ولایتی بدیشان ارزانی داشته آید بندگی نمایند وبندگان خداوند از این تاختها وجنگها برآسایند، وچنان سازم که موضعی ایشان‌را معین شود تاآنجا ساکن گردند و آسوده و مرفه روزگار گذرانند، از این وماند این سخنان خرد و بزرگ وگرم و سرد باز گفت و بسیار تنبیه و انذار و عظات نمود و اورا گسیل کرد. حاکم مطوعی‌نزدیك‌آن‌نوخاستگان رفت وپیغام خواجه بزرگ مشبع بازراند و آنچه بمصالح ایشان بازگشت بازنمود و سوگندان‌خورد که‌سلطان‌اعظم‌ناصرالدین از این حال هیچ خبر ندارد اما وزیر از جهت صلاح کار شما و دیگر مسلمانان مرا فرستاده است. ایشان او را تبجیل کردند و بجائی فرود آوردند و نزلهای گران فرستادند بعد از آن‌جمله سران یکجاشدند و در این باب رأی زدند که جواب وزیر برچه جمله باز فرستیم از هرنوع سخن گفتند واندیشیدند آخر رایها بر آن قرار گرفت که این کاررابراین جمله که وزیر مصلحت دیده است بپردازند که پادشاهی است بزرگ و لشکر و خزائن و ولایت بی‌اندازه دارد اگر چند کارها مارابرآمد وچندلشکراورا بشکستیم وولایت‌بگرفتیم در این یك تاختن که بنفس خویش کرد نکایتی‌قوی بما رسید واگر همچنان‌برفور در عقب ما بیامدی یکی از ما و زنان و بچگان ما باز نرستی اما دولتی بود ما را که برجای فرودآمدند ودر دنبال مانیامدند و مصلحت همین باشد که وزیر گفته است چون براین قرار دادند دیگر روز حاکم مطوعی را بخواندند و بندگی نمودند و مراعات کردند و گفتند «حال براین جمله است که خواجهٔ بزرك بازدیده است اکنون مهتری و بزرگی میباید کرد و در باب ما عنایت ارزانی داشت وشفاعت کرد تاآزار دل سلطان معظم برگرفته آید و ما را ولایتی وبیابانی و چرا خوری فرماید تا آنجا ساکن شویم ودر دولت این سلطان بباشیم و روی بخدمت آریم و مردمان خراسان از خسارت وتاراج وتاختن فارغ آیند. و معتمدان خود با حاکم مطوعی نامزد کردند وهم براین‌جمله پیغامی مطول دادند ومطوعی‌را حقی‌نیکو گزاردند و با رسول‌خودباز گردانیدند وچون‌بلشکر گاه رسیدند حاکم پیشتر بیامد و در خدمت خواجهٔ بزرگ پیوست وحالها بتمام شرح داد و گفت این طائفه اگر چه حالی پیغامها براین‌جمله‌دادند ورضاطلبی‌میکنند اما بهیچ حال ازایشان راستی نیاید ونخوت پادشاهی که در سر ایشان شده است زود بیرون نشود ولیکن حالی تسکین خواهد بود و ایشان را نخواهند آرامید، آنچه معلوم شد بررأی خواجه بزرگ بازنمود تا آنچه مصلحت باشد آنرا بامضا رساند چون وزیر بر این احوال واقف گشت بفرمود تا رسول نوخاستگان را خواندند و پیش آوردند و احماد کرد و رسول خدمتی بواجب کرد وبندگی نمود وفرمان بازراند واورا باز گردانیدندودررسول خانه فرود آوردند و نزل بسیار دادند و وزیر در خدمت سلطان رفت و خالی کردند و، خواجه بونصر بود و آنچه احوال بشنیده بود از مطوعی و پیغامی که رسول آورده بود باز راند و همه معلوم رأی عالی گشت فرمود که اگرچه این کار رو بعجز دارد چون خواجهٔ بزرگ مصلحت بیند وصلاح وقت اینست بر گزارد چنانکه واجب کند وزیر باز گشت ودیگرروز رسول‌رابخواند و خواجه بونصر مشکان در خدمت وزیر بنشست‌وآنچه گفتنی‌بود بگفتند وپرداختنی بود بپرداختند براین جمله که وزیر گفت که درباب شما شفاعت کردم و پادشامرا برآن آوردم که تا شما در این ولایت هستید بباشید وما باز گردیم و بهری رویم و نسا وباوردوفراوه واین بیابانها وحدها شمایانرا مسلم فرمود بشرطی که با مسلمانان ونیك و بد رعایا تعرضی نرسانید و مصادره و مواضعت نکنید و از این سه جای که هست برخیزید و بدین ولایتها که نامزد شما شد بروید تا ما باز گردیم و بهری رویم و شما آنجا رسولان باردو فرستید و شرط خدمت بجای آرید تاکار نسخت پیش گیریم (۱) و قراری دهیم که از آن رجوع نباشد چنانکه رعایا وولایتها آسوده گردند و ازاین گریختن و تاختن و جنگ و جدال بازرهید. براین جمله پیغامها بداد و رسول نوخاستگان‌نیرا حقی بگزاردندازتشریف وصلت بسزا وخشنود باز گردانیدند و حاکم مطوعی راهم‌بدین مهم نامزد کردند بارسول یك‌جا برفت و بنوخاستگان رسید و رسول ایشان بسیار شکر و دعا گفت وباواو خالی کردندوحاکم مطوعی‌نیز پیغام وزیر بگفت ایشان‌خدمت کردند واورانیکویی گفتند وحالی‌تسکین پیداآمد اگرچه ایشان هرگز نیارامند که نخوت پادشاهی وحل و عقد وامر و نهی و ولایت گرفتن درسرایشان‌شده بودمجاملتی در میان آوردند و حاکم مطوعی را خدمتی کردند بامعذرتی بی‌اندازه و گفتند که‌مابفرمان‌وزیر مطاوعت‌نمودیم امامیباید که با ماراست روند و از هیچ طرف با ما غدری ومکری نرود تا بیارامیم وبضرورت دیگر بار مکاشفتی پیدا نگردد و اینچه گفتند وفرمودند از آن رجوع ننمایند و برآن بروند تارعایاولشکرها از هرطرف آسوده گردند وخونهای ناحق ریخته‌نباید هم بر این قرار از آنجا که بودند منزل کردند وبراین ولایات که ایشان رامسمی شده بود برفتند وچون ایشان منزل کرده بودند و برفته حاکم مطوعی باز گشت و وبلشکر گاه منصور آمد ودر خدمت وزیر

(۱) در نسخه تصحیح مرحوم ادیب «تاکاری سخت سره پیش گیریم...» آمده است.

خالی کرد(۱) و آنچه دید و شنید(۲) از احوال نوخاستگان و حرکات ایشان و سخنان باطنز که میگفتند باز راند و گفت که بهیچ نوع بر ایشان اعتماد نباید کرد و ساختن کار خویش و برانداختن ایشان یا از ولایت بیرون کردن از مهمات بباید دانست . . . و در این حال از آنچه نکایتی قوی از این یك تاختن که پادشاه بنفس خویش کرد بدیشان رسیده بود این صلح گونه کردند و باز گشتند . . . و مرا چنان معلوم شد که ایشان را باور گشته است که این پادشاه عاجز گشته است و وزیرش از کفایت خویش مارا التیامی کرد (۳) وفتنه فرونشاند چندانی که لشکرهای ایشان بیاسایند و ساختگی بکنند دنبال ما خواهند گرفت . . . از این نوع سخنان بسیار گفتند و خوش دل و خوش طبع باز گشتند و براندند که چون ما بهری رویم ایشان رسولان با نام فرستند و اقتدار ها کنند و از روی خدمت و بندگی پیش آیند و دیگر ولایتها خواهند که ما انبوه شده ایم و آنچه ما را داده اید بسنده نمیباشد چون از خراجات (٤) و دخلها فرو مانیم ضرورت را دست بمصادره و مواضعت و تاختها و دادن و گرفتن ولایتها باید کرد از ما عیب نگیرند که بضرورت باشد . و جز این آنچه روشن شده بود تمامی در خدمت خواجهٔ بزرگ باز راند ، او گفت بدانستم و واقف گشتم و من دانم که چه باید کرد ، اگر پادشاه سخن من بشنود و رأی من کار کند چنان سازم بمرور ایام که ایشان را قدم بر جایی یله نکنم که نهند تا کل و جمله برافتند و یا آواره اززمین خراسان بروند و از آب بگذرند و ما را فتنهٔ ایشان منقطع بتدبیر صائب و متانت رأی است ، اما میدانم که این پادشاه را بدو نگذارند و بر رایهای من اعتراض کنند و بر آن بسنده نکنند و لشکرها فرستند باطراف و این کار ساخته را درهم کنند و ایشان را بشورانند و برمانند و هر روز این کار شوریده تر گردد و این قوم قویتر و انبوه تر گردند و بیشتر شوند و خراسان و عراق بتمامت از دست ما بشود و جز این ناکامیها دیده آید تا حکم حق عز و جل چیست انشاءالله که همه نیکوئی باشد . تو این سخنان که بامن گفتی و از من شنودی باهیچ کس مگوی تا چه پید آید . او را باز گردانید و بخدمت مجلس عالی رفت و خواجه بونصر مشکان بیامد و خالی کردند تا بیگاهی و وزیر آنچه بشنیده بود و پرسیده از حاکم مطوعی تمام تر با شرح و بسط بر رأی عالی باز راند و صلاح و فسادی که بود باز نمود حالی سکونتی پیدا آمد و هم در این مجلس قرار دادند که دیگر روز منزل کنند بر طرف هریو و آنجا بروند تا لشکر از تنگی و قحط باز رهند و بیاسایند و اسبان فربه کنند و آنچه بباید از اهبت و عدت و خزائن و سلاح و لشکرها از حضرت غزنین و اطراف ولایات بخواهند و ساخته شوند و چون تمامت ساختگی پیدا آمد و لشکرها بیاسود و دیگرها در رسید بعد از آن بنگرند که این ناجوان چه کنند اگر آرمیده باشند و مجاملتی در میان میآرند خود یك چندی بباشد و ایشان را نشورانند ، چون ساختگی و جمعیت لشکر و افواج حشم پیدا آمد آنگاه بحکم مشاهدت کار کنند و مجلس عالی وزیر را بسیار نیکوئی گفت و قوی دل گردانید و فرمود که بکفایت تو حالی این کار تسکین یافت اکنون بعد از این آنچه بمصالح ملك و دولت باز گردد نگاه میدار که ما را بر رایهای تو هیچ اعتراضی نیست تا بدل قوی این خلل را بکفایت و کاردانی و متانت رای دریابی . وزیر خدمت کرد و بندگی نمود و هم بر این قرار پراکندند و دیگر روز این مواکب و لشکرها باز گشت و بر طرف هریو منزل کردند و آهسته آهسته میرفتند از آن بیابانها بیرون آمدند و درصحرا افتادند و بیاسودند و خوش خوش میرفتند تا بهریو رسیدند و آنجا نزول کردند ... انتهی » مسعود در اواخر به نصائح وزیر گوش نمیداد و سر گرم عیش و نوش بود و سخن نوخاستگان و جوانان را از تدبیر پیران فرق نمیگذاشت تا آنکه کار بتاختن ترکمانان کشید بیهقی گوید :

« و نامه ها رسید که طغرل بنشابور باز رفت و داود بسرخس مقام کرد و ینالیان بنسا و باورد رفتند . وزیر استادم را گفت چون میبینی حالها ؟ که خداوند آنچه رفت فراموش کرد و دست بنشاط زد و حدیث رسول و مخالفان و مواضعتی رفتن نمیرود و مرا این سخت ناخوش میآید که مسئله بر حال خویش است بلکه مشکلتر . استادم گفت این حال از آن در گذشته است که تلافی پذیرد و سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به و خداوند را امروز سخن ما پیران ناخوش میآید و این همه جوانان کار نادیده میخواهند و بدین سبب صورت پیران زشت میکنند و جز خاموشی روی نیست وزیر گفت همچنین است و اگر از این حدیث چیزی پرسد خاموش میباشیم . » انتهی .

و باز بیهقی گوید : « امیر از نشابور حرکت کرد بر جانب طوس بروز شنبه دو روز مانده بود از جمادی الاخری دهم نوروز (سال ٤۳۱) از راه درهٔ سرخ و بصحرا فرود آمد بر سر راههای سرخس و نسا و ماورد و استوا و نشابور و بر جمله جانب لشکر فرستاد ساخته با مقدمان هشیار با سالاران با نام تا طلایع باشند و مخالفان نیز بجنبیدند و بسرخس آمدند با مردم ساخته بسیار و طلایع فرستادند بر روی لشکر ما و هر دو گروه هشیار میبودند و جنگها میرفت . . . کار بجائی رسید که بیم بود که لشکر از بی علفی خروجی کرذی و کار از دست بشدی امیر را آگاه کردند . . . امیر از آنجا حرکت کرد بر جانب سرخس . شهر خراب و بی آب بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریختند . . . » امیر بدین حالها سخت متحیر شد و مجلسی کرد با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند این کار را چه روی است ؟ اگر بر این جمله ماند نه مردم ماند نه ستور امیر گفت خصمان اگر چه جمع شده اند دانم که ایشان را هم این تنگی هست گفتند زندگانی خداوند دراز باد حال مرو دیگر است در فراخی علف . . . صواب آن مینماید که خداوند بهرات رود که آنجا بباد غیس و آن نواحی علف است تا آنجا بباشیم روزی چند و پس ساخته قصد خصمان کنیم امیر گفت این محال است که شما میگوئید من جز بمرو نروم که خصمان آنجا آیند تا هرچه باشد که هرروز بسر اینکار نتوانم آمد . گفتند فرمان خداوند را باشد ما فرمان برداریم هر کجا رود . و از پیش وی نومید باز گشتند و خالی بنشستند و برزبان بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث پیغام دادند که صواب نیست سوی مرو رفتن که خشك سال است و میگویند در راه آب نیست و علف یافته نمیشود و مردم ضجر شوند در این راه ، نباید فالعیاذبالله خللی افتد که آنرا دشوار توان دریافت . برفتند و این پیغام بگزاردند امیر سخت در تاب شد و هردو را سرد کرد و دشنام داد و گفت شما همه قوادان زبان در دهان یکدیگر کرده اید و نمیخواهید تا این کار برآید تا من در این رنج میباشم و شما دزدی میکنید ، من شما را جائی خواهم برد که همگان در چاه افتید و هلاك شوید تا من از شما و خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید ، دیگر بار کس در این باب پیغام نیارد که

(۱) در نسخه تصحیح مرحوم ادیب « ... و در خدمت آمد وزیر خالی کرد . . . » (۲) در نسخه تصحیح مرحوم ادیب « . . . دیده وشنیده . . . » . (۳) در نسخه تصحیح مرحوم ادیب « ... ما را آرام کرده و فتنه . . . » (٤) در نسخه تصحیح مرحوم ادیب « ... اخراجات » .

گردن زدن فرمایم هردو مدهوش باز گشتند نزدیك قوم و خاموش بنشستند، اعیان گفتند جواب چه داد، بوالفتح لیث آراسته سخن گفتن گرفت وبوالحسن گفت مشنوید که براین جمله گفت و محال باشد که شما مهتران را عشوه دهند خاصه در چنین روزگاری بدین سهمی، امیرچنین و چنین گفت، وزیر درسپاه سالار نگریست وحاجب بزرك سپاه سالار را گفت اینجا سخن نماند فرمان خداوند را باشد و ما بندگانیم و ما را بهتر آنست که خداوند خواهد و برخاستند و برفتند، و این خبر بامیر رسانیدند... چنین حالها میبود و فترات می‌افتاد ودل امیر براعیان تباه‌میشد و ایشان نیز نومید و شکسته دل میآمدند تاآنگاه که الطامة الکبری پیش آمد.

امیر رضی‌الله عنه چون فرود سرای رفت وخالی‌بخرگاه بنشست گله کرد فراخادمان ازوزیر واعیان لشکرو گفت هیچ خواست ایشان نیست که این کار بر گزارده آید تا من از این درد و غم ایمن باشم و امروز چنین رفت ومن بهمه حال فردا بخواهم رفت سوی مرو. ایشان گفتند: خداوندرا از ایشان نباید پرسید، برای و تدبیر خویش کار باید کرد. و این خبر بوزیر رسانیدند بوسهل زوزنی راگفت آه چون تدبیر برخدم افتاد تاچه باید کرد واز آن خدم یکی اقبال زرین دست بود و دعوی زیرکی کردی ونگویم که در بارهٔ خویش مرد زیرك وگربز و بسیار دان نبود اما در چنین کارهای بزرك او را دیدار چون افتادی، بوسهل گفت اگر چه چنین است خواجه صلاح‌نگاه دارد وبجمله سپر نیفکند وباز می گوید، گفت همین اندیشیده‌ام، وسوی‌خیمهٔ خویش‌باز گشت و کس‌فرستاد والتونتاش را بخواند بیامد وخالی کرد وزیر گفت ترابدان‌خوانده‌ام ازهمه مقدمان لشکر که مردی دوتا نیستی و صلاح کار راست ودرست باز نمایی ومن وسپاه‌سالار وحاجب بزرك با خداوند سلطان درماندیم که‌هرچه گوئیم‌ونصیحت‌راست کنیم‌نمیشنود وما را متهم میدارد واکنون چنین مصیبت بیفتاد که سوی مرو میرود وما را ناصواب مینماید که یك سوارگان را همه در مضرت گرسنگی وبی‌ستوری ببینیم‌وغلامان‌سرایی قومی براشترند و حاجب بکتغدی فریاد میکند که این غلامان کار نخواهند کرد که میگویند ایشان را چه‌افتاده است که گرسنه بایدبود که بسیارطلب کردند گندم وجو را وحاصل نشد وباهیچ پادشاه‌براین جمله نرفتند وپیداست که طاقت چند دارند وهندوان باقی پیاده‌اند و گرسنه چه گوئی که کار را روی چیست؟ گفت زندگانی خواجه بزرك دراز باد من ترکی ام یك لخت ومن راست گویم بی‌محابا این لشکر را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد و مارابدست خواهند داد که بینواو گرسنه‌اند و بترسیم که اگر دشمن پیدا آید خللی افتد که آنرا در نتوان یافت. وزیر گفت تو این با خداوند بتوانی گفت؟ گفت‌چرا نتوانم گفت، من‌نقیب خیلتاشان امیرمحمود بودم وبری ماند مرا با این خداوندوآنجا حاجبی بزرك یافتم و بسیار نعمت و جاه ارزانی داشت وامروز بدرجهٔ سالار انم چرا باز گیرم چنین نصیحت؟ وزیر گفت پس از نماز خلوتی خواه و این باز گوی اگر بشنود بزرك منتی باشد ترا براین دولت وبرما بندگان تادانسته باشی، واگر نشنود تواز گردن خویش‌بیرون کرده‌باشی وحق نعمت خداوند را گزارده. گفت‌چنین کنم وباز گشت. و وزیر مرا که بوالفضلم بخواند وسوی بوسهل پیغام داد که چنین‌و چنین رفت و این بازپسین حیلت ماست تا چه رود، و اگر ترك سخت ساده دل و راست نبودی تن در این ندادی. من باز گشتم وبابوسهل بگفتم آنچه براین مرد ناصح‌بود بکرد تانگریم چه رود. ووزیر معتمدان خویش بفرستاد نزد سپاه سالار وحاجب بزرك بکتغدی وباز نمود که چنین چاره ساخته شد همه قوم اورا براین شکر کردند و میان دو نماز همگان بدرگاه آمدند که باکس دل نبود وامیر درخرگاه بودآلتونتاش راحث کردند تا نزدیك خدم رفت و بارخواست و گفت حدیثی فریضه و مهم دارد بار یافت ودر رفت و سخن تمام یك لخت وارترکانه بگفت امیر گفت ترا فرا کرده‌اند تاچنین سخن‌میگوئی‌بسادگی واگرنه ترا چه‌یارای این باشد باز گرد که عفو کردیم ترااز‌آنکه مردی راست ونادانی ونگر تا چنین دلیری‌نیز نکنی. آلتونتاش باز گشت و پوشیده آنچه رفته بود با این بزرگان بگفت گفتند آنچه برتوبود کردی و این حدیث را پوشیده دار، و وزیر باز گشت. وبوسهل‌را دل براین مهم بسته بود مرا نزد وزیر فرستاد تا باز پرسم برفتم و گفتم که میگوید چه رفت؟ گفت بگوی بوسهل را که آلتونتاش را جواب چنین بود واینجاکاری خواهد افتاد وقضاء آمده‌را بازنتوان گردانید که راست مسئله عمرولیث است که وزیرش او را گفت که از نشابور ببلخ رو... از آن این خداوند همین‌طرزاست سودنخواهد داشت مادل برهمه بلاهانهادیم تو نیز بنه باشد که به از آن باشد که می‌اندیشیم... ودیگر روز الجمعة‌الثانی من‌شهر رمضان کوس بزدند وامیربرنشست و راه مرو گرفت... روز چهارشنبه هفتم ماه رمضان‌چون‌برداشتیم چاشتگاه‌سواری هزار ترکمانان پیدا آمدند و گفتند ینالیانند و سواری پانصد گریختگان ما گفتند سالار شاه‌پورتکین بود از چهار جانب درآمدند وجنگ سخت شد... و امیرلختی بیدار شد این روز چون‌چیرگی خصمان بدید و همگان را مقرر گشت که پشیمان شده است و نماز دیگر چون بار داد وزیر وسپاه سالار واعیان حاضرآمدند و از این حدیث فرا افکند و میگفت که از این گونه خواهد بود که کم از دوهزار سوار خویشتن را بنمایند و اشتر بربایند و بی حشمتی کنند و لشکر بدین بزرگی که تعبیه میرود سزای ایشان بفکنند (۱) سپاهسالار وحاجب بزرگ گفتندزندگانی خداوند دراز باد خصمان امروز مفافصة آمدند و فردا اگرآیند کوشش از لونی دیگر بینند، این بگفتند و برخاستندامیر ایشان را بازخواند و باوزیر و بوسهل زوزنی‌خالی کرد و بسیار سخن گفته گشت تانزدیك شام پس‌پیرا کندند... ومقدمان دراین‌خلوت‌نمازدیگرحال‌پوست باز کرده بازنمودند و گفتند یك سوارگان کاهلی میکنند که رنجها کشیده‌اند و نومیدانند گرسنه وبرسالاران و مقدمان بیش از آن نباشد که جانها در رضای خداوند بدهند اما پیداست که عدد ایشان بچند کشد و بی‌یکسوارگان کارراست نشود و پوشیده مانده است که درمان این کار چیست، و هرچند امیربیش میگفت سخن ایشان‌همین بود تا امیر تنگدل شد و گفت تدبیر این چیست گفتند خداوند بهتر تواند دانست وزیر گفت بهیچ حال بازنتوان گشت چون بسر کار رسیدیم که هزیمت‌باشد وآویزشی نبوده است ومالشی نرسیده است خصمانرا که فراخور وقت وحال سخن توان گفت، بنده راصواب آن مینماید که جنگ رادر قائمه افکنده شود که مسافت نزدیك است که چون بمرو رسیدیم شهر وغلات‌بدست ما افتد و خصمان بیره‌های بیابان افتداین کار راست آید، این دومنزل‌که مانده است نیك احتیاط باید کرد همگان این رأی بپسندیدند و براین برخاستند که‌آنچه

(۱) درنسخه تصحیح مرحوم‌ادیب «نفکنند».

واجب است ازهر خللی بجای آرند تا زائل شود و خواجه بزرگ این مصلحت نیکو دید اما مارا رعبی بزرگ در دل است که از این لشکرما نباید که ما را خللی افتد نعوذ بالله . . . مادراین حدیث بودیم که پیکی در رسید و ملطفه‌ها منهیان آورد که چون خبر رسید از سلطان که از سرخس برفت رعبی و فزعی بزرگ براین قوم افتاد وطغرل اعیان‌را گرد کرد . . . بوسهل در وقت برنشست و بدرگاه رفت ومن باوی رفتم و آن ملطفه‌ها امیر بخواند و لختی ساکن‌ترشد بوسهل‌را گفت شوربده کاری درپیش داریم و صواب مارفتن بهرات بود و بـا آن قوم صلحی اکنون این گذشت تاایزد عزذکره چه‌تقدیر کرده است . . . بوسهل گفت جزخیر نباشد جهد باید کرد تابمرو رسیم که آنجا این کارها یابجنگ یابصلح درتوان یافت، گفت چنین است و کسان رفتند و وزیر وسپاه سالار وحاجب بزرگ واعیان را بخواندند واین‌ملطفه‌ها برایشان خوانـده آمد قوی دل شدند و گفتند خصمان نیك بترسیده‌اند وزیر گفت این شغل داود مینماید و مسئله آنست که نماز دیگر رفت جهد درآن باید کرد که خویشتن را بمرو افکنیم وخللی نیفتد که آنجا این را وجهی توان نهاد چون حال خصمان اینست کـه منهیان نبشته‌اند . همه گفتند چنین است و باز گشتند وکارجنگ می‌ساختند . . .

دیگر روز پنجشنبه هشتم ماه رمضان امیر برنشست باتعبیهٔ تمام و براندو چندان بود که یك فرسنگ براندیم که خصمان پیدا آمدند سخت‌انبوه ازچپ و راست وجنگ پیوستند وکارسخت شد . . . امیربابوسهل زوزنی و باوزیر خالی کرد وگفت این کار از حد میگذرد و چه تدبیر است(۱) وزیر گفت نمی‌بایست آمد و میگفتند و بنده فریادمیکرد وبوسهل گواه من‌است اکنون بهیچ حال روی بازگشتن نیست و بمرو نزدیك آمدیم و بکتغدی را باید خوانـد وازآنکه بوالحسن عبدالجلیل باوی‌مناظرهٔ درشت کرد بهرات چنانکه وی بگریست و آنراهم تدارك نبود و سه دیگر حدیث ارتکین، بکتغدی از بودن او دیوانه شده است و ترك بزرگ است هرچند از کار بشده است اگرغلامان را بمثل گوید باید مرد بمیرنـد و چون دل وی قوی گشت غلامان کار کنند و نباشد خصمان را بس خطری وسالار هندوان را نیز گوش بباید کشید . . . انتهی

بااین همه احمد عبدالصمد را نزد سلطان مسعود مقامی بلند بود و در لشکرگاهها نزدیکترین کس بسلطان بود چنانکه بیهقی در باره جنگ با ترکمانان و فرار ازحصاردندانقان و رفتن بغرجستان واردو زدن درآنجا و شرح لشکرگاه گوید « و بلشکرگاه آمدیم و در همه لشکرگاه سه خرپشته دیدم یکی سلطان را و دیگر امیر مودود را و سه دیگر احمد عبدالصمد را و دیگران سایه بانها داشتند از کرباس و ماخود جزو اینان بودیم» .

این‌خواجه‌احمد عبدالصمد مدتی‌نیزوزارت مودود را عهده دار بوده بیهقی گویـد : « . . . درآن سال که امیر مودود بدینور رسید وکینهٔ سلطان شهید بـازخواست و بغزنین رفت و بتخت ملك نشست وخواجه احمد را وزارت داد . . . »ودر جیب‌السیر نیزچنین‌آمده : « . . . وزارتش دراوائل تعلق بوزیر پـدرش احمدابن‌عبدالصـمد میداشت . . . » و در دستور الوزرا آمده است که «مدت هشت‌سال درزمان سلطنت سلطـان‌مسعودودوسال دراوان‌ایالت‌پسرش بدان مهم‌اشتغال‌داشـت . .» درتاریخ‌وفات وی صریحاً چیزی‌ننوشته‌اند حتی نویسندهٔ دائرة‌المعارف اسلامی گویدتاریخ وفات‌او معلوم نیست بنا بگفتهٔ بیهقی در آنجاکه گوید « درآن سال که امیرمودود بدینور رسید وکینهٔ سلطان شهید بازخواست و بغزنین رفت و بتخت ملك نشست و خواجه احمدراوزارت‌داد وپس‌ازوزارت‌خواجه‌احمد عبدالصمداندك‌مایه‌بزیست و گذشته‌شد» باید گفت پس از مرگ مسعود (یازدهـم جمادی‌الاولی سنه ۴۳۲) مدت کمی درقید حیات بوده است واگر گفتهٔ صاحب دستور الوزراء که‌گوید « ودوسال دراوان ایالت پسرش بدان مهـم اشتغال داشت . . . » قابل اعتماد باشد ، از آنجائیکه میدانیم مودود در سال ۴۳۲ بتخت ملك نشست ، ظاهراً وفات خواجه احمـد عبدالصمد بسال ۴۳۲ اتفـاق افتاده است . در ترجمهٔ تـاریخ یمینی در بارهٔ وی چنین آمده : «اوکاتب ابن‌الکاتب ونقاب ابن النقاب و بحر ابن السحاب و بدر ابن الشهاب بود آتش خاطر وقاد او موج دریا بنشاندی و تیغ ذلاقت زبان او نیام نشناختی عطارد تلمیذ افادت‌او بود ومشتری‌مشتری‌سعادت اوو کیوان‌مستفید دهای‌اووآفتاب‌چاکر‌رای اوپدرش درخدمت حسام‌الدوله تاش ملابس دیوان رسائل بود در صناعت بی‌نظیر و در براعت عبارت مشارالیه هروقت با صاحب کافی ابن عباد مناضله کـردی خصل سبق اورا بودی و هرگاه با او شطرنج مجارات و مبارات باختی دست فلج اوبردی کس‌را از افاضل جهان مـایه و پایهٔ مضاهات و مباهات اونبود نثر اوازنثرهٔ آسمان‌حکایت کردی و شعر او از مرتبه شعری‌باز گفتی این بیت از شعر او یافته آمده است :

بحسام دولته و صاحب جیشه
وحجاب سدته ابی‌العباس.

دراین‌بیت مزیت مراتب وخصائص اوصاف و مناصب حـکم او ایراد کـرده است و در ایجاز سخن‌آثار اعجاز ظاهر گردانیده و این بزرگ در حجـر تربیت پدر نشو و نمو یافته و ازانوار فضل اواقتباس کرده در چمن فضائل او بالیده و غرس معانی او بلطف تربیت و طیب آب و تربت خود شاخها کشیده وثمر کلمات او براوق نقد و ارشاد پدرصفا یافته وبعد ازاستیعاب ابواب آداب و استـکمال جمال حال بخدمت آلتونتاش خوارزمشاه موسوم شد و برج طالعش از نور کوکب او متلالی گشت و قدراو ازعدوای‌اقبال[کذا]ودولت‌اومتعالی شد و از سمت کتابت برتبت وزارت رسید و از حضیض خدمت باوج مشارکت ملك موسوم شد و آنچه از نسج بیان و وشی بنان او مشهور است رقعه‌ایست که بیکی از دوستان مینویسد :

لعل‌الدهقان‌یظننی اوثرمع مساعدة‌الزمان مباعدة‌الاخوان و ارضی من صدرالوزارة بقلب‌کالحجارة فلم یزل نیل المراتب حلالا للعقود قطاعا للاواصر والعهود و کلاّ انی ما ازداد ارتفاعاً الاازددت للصدیق اتضاعاً ولا انال علی الایام رتبة الا ازددت الی الاخوان قربة غیری من یصلفه الزمان و یبدله السلطان و یذم عهده الاخوان علی انی مهما نسیتُ عهداً اوتناسیت و قلعت اخیة‌الوفاء دون‌من آخیت فلست انسی‌عهده ولا ارضی قطیعته و صده انی وقد قیدنی بایادیه الزهر و استرقنی بمعالیه العز فما اری له بدیلا ولااملك عنه تحویلا اعاذنی‌الله مابقیت من صدوده ولا سلبنی طیب الانس به‌بمنه‌وجوده.وبدین‌رقعه‌برغور فضل‌ومتانت ادب و بلاغت سخن و کمال هنراو استدلال میتوان کرد واهل‌تمیزرا اندك‌ازبسیارکافی بود و رمزی درتقریر فضائل‌و مآثرِوافی و شافی. ودر دستورالوزرا آمده است :« در اوائل حال‌درمملکت خوارزم صاحب‌دیوان آلتونتاش حاجب و پسرش هارون بود و

(۱) در نسخهٔ تصحیح مرحوم ادیب «واین‌را چه تدبیراست» .

خواجه احمدابن حسن میمندی وفات یافت سلطان مسعود ابونصر احمد را ازخوارزم طلبیده منصب وزارت بوی تفویض نمود و ابونصر احمد بروجهی بسرانجام مهام مملکت و تدبیر امور سپاهی و رعیت پرداخت که دستوروزرای جهان وقانون مدبران دوران گشت و مدت هشت سال در زمان سلطنت سلطان مسعود و دوسال در اوان ایالت پسرش بدان مهم اشتغال داشت و بقصد امراء در قید و حبس افتاده اعداء شربت مسموم بدو دادند وآن وزیر صائب تدبیررا بعالم عقبی فرستادند ».

رجوع بصفحهٔ ۸۶ و ۱۵۴ و ۳۱۷ و ۳۱۹ و ۳۲۳ و ۳۳۱ و ۳۳۹ و ۳۴۲ و ۳۴۵ و ۳۵۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۵ و ۳۸۷ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۳ و ۳۹۶ و ۳۹۸ و ۴۰۳ و ۴۱۳ و ۴۲۲ و ۴۳۲ و ۴۳۷ و ۴۴۰ و ۴۴۵ و ۴۶۷ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۷ و ۵۰۰ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۹ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۴۵ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۹ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۴ و ۶۸۸ و ۶۹۰ تاریخ بیهقی تصحیح آقایان دکتر فیاض و دکتر غنی و صفحه ۲۸۳ و ۲۸۴ ترجمهٔ تاریخ یمینی طبع طهران و صفحهٔ ۲۵۵ و ۲۵۶ نسخهٔ خطی همین کتاب متعلق بمؤلف و صفحهٔ ۱۸ و ۳۸ دیوان منوچهری طبع پاریس وحوادث سال ۴۲۴ تاریخ ابن الاثیر و صفحهٔ ۳۳۷ و ۳۳۸ حبیب السیر طبع تهران و صفحهٔ ۱۴۴ دستورالوزراء طبع تهران و صفحهٔ ۱۹۲ ج ۱ دائرة المعارف اسلام شود.

بیرونی در ذکر اخبار الباد زهر ۲۰۱ و ۲۰۲ از کتاب جماهر آرد : و حمل الی استاذ هرمز متولی حرب کرمان سنة ۳۰۹ من ناحیةزرندوالکوبنات شستکه(۱) بیضاء کانت تلقی فی النار اذا اتسخت حتی تاکل النار و سخها وذکر من شاهدها انها لوثت بالدهن للامتحان فاشتعلت النار فیها ساعة ثم خمدت و خرجت الشستکه بیضاء نقیة و شهد له الوزیر احمد ابن عبدالصمد وکان یری بتلک النواحی و قال ان هذه الأحجار تکثر بالکانونات تکسر عن شیٔ له خملٌ یفتل منه غزل یلقی فیه یعتر التیامه و یعمل منه ما ذکر.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدابن عبدالعزیز، مکنی به ابی سعید بجلی رازی. محدث است. و وفات اوبسال (۴۴۹) بوده است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن عبدالعزیز اندلسی. او راست: شرح بناء الافعال موسوم به مانح الفناء ومزیل العناء عن کتاب البناء که بسال ۱۰۳۸ ازآن فارغ شده است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن عبد الغفار قزوینی غفاری. او راست: نگارستان بفارسی.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن عبدالقادر مکنی به ابومحمد. رجوع به احمد ابن عبدالقادر ابن احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن عبدالکریم ملقب به تاج الدین زاهد اسکندرانی. اوراست: تاج العروس. وفات وی بسال ۷۰۹ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن عبد الکریم ابن ابی سهل. واورا ابن ابی سهل الاحول خوانند. و کنیت او ابوالعباس است. محمد ابن اسحق الندیم در الفهرست ذکر او آورده است و گوید از قدماء کتاب وافاضل آن طایفه بود. وعالم بصناعة خراج بود و دراین صناعت برمردم عصر خویش تقدم داشت. اوراست: کتاب الخراج. و بسال (۲۷۰) در گذشت. و ابن خلکان گوید از شرح حال او چیزی بدست نیامد. و رجوع به ابن عبدالکریم... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدابن عبدالکریم قصاب آملی. مکنی بهابوالعباس. از کبار مشایخ طریقت و بزرگان اهل حقیقت در زمان خود بنزد آن سلسلهٔ جلیله مشهور وبکرامت وخوارق عادات معروف بزهد و تقوی از همگنان خویش مستثنی و بتهذیب نفس واخلاق ممتاز بود صاحب تذکرة الاولیاء که شرح احوال ویرا مینویسد در عنوان آن نگاشته ابوالعباس شیخ عالم و محترم مشایخ بود وصدیق زمان درفتوت و مروت پادشاه وقت در آفات و عیوب نفس ودیدن اعجوبه درریاضت و کرامت وفراست ومعرفت شانی عالی داشت و او را عامل مملکت طریقت گفته اندوسلطان شهرستان حقیقت ودر بزرگی وشئونات آنعارف کامل همینقدربس که مانند شیخ ابوسعیدابوالخیر که شرح حالش در مجلد اول گذشت نسب بدو درست کند و همچنین شیخ ابوالحسن خرقانی مدتها در خانقاه وی روزگار گذرانیده باشد چنانکه وی خبر داده بود که بعد از من کار با خرقانی خواهد بود وخود مرید محمدبن عبدالله طبریست که از اجلاء اینطبقه است که وی نسبت به ابومحمد جریری درست کندوترقی وشهرت آنعارف کامل مطابق است با او اسط مائهٔ چهارم هجریه که روزگار سلطنت عضدالدوله دیلمی بود ووی روزگار خود را درشهر آمل میگذرانید و در آن بلد خانقاهی داشت و مرجع خاص و عام بود و بزرگان از عرفا می گفته اند که در عصر ما سه پیررا زیارت باید کرد شیخ ابوالعباس را به آمل و شیخ احمد نصررا به نیشابور و شیخ ابوعلی سیاهرا بمرو گویند که وی امی بود و از علوم ظاهر حظی و نصیبی نداشت اما در غوامض مسائل هرفنی از فنون علوم که از وی سؤال میکردند به آسانی جواب میگفت چنانکه صاحب نفحات الانس حکایت کرده که یکی از بزرگان علما وائمه طبرستان همواره میگفت که یکی از نعمتهائی که خداوند مارا داده وجود شیخ ابوالعباس است که چون مارا دراصول دین ودقایق توحید چیزی مشکل شود از وی پرسیم بی تأمل حل آنمشکل نماید و این یکی از غرایب حالاتست که کس بی تعلیم وتعلم بدینسان عالم برعلوم اوائل و اواخر باشد از شیخ ابوسعیدبن ابوالخیر حکایت شده است که گفت وقتی در خدمت آنعارف کامل بودم شخصی که ازاهل تربیت نبود بنزد وی برآمده طلب کرامت کرد گفت کدام کرامت از آن بالاتر است که پسر قصابی که از پدر نیاموخته بود مگر قصابی توفیق رفیق او گشته خدمت بزرگان دریافته مکرر به بیت الله و قبر رسول صلی الله علیه و آله مشرف گشته واکنون همواره از هرسوی روی بوی نهند از افعال واعمال زشت نادم گردند وتوبه کنند وصاحب مقامات ودرجات عالیه گردند. آنشخص گفت ای شیخ کرامتی باید که ببینم گفت اینک نظر کن که پسر بز کشی درصدربزرگان نشیند ومحل رجوع علمای عصر گردد بی ملک و ملک ولایت داردبی آلت وبی کسب روزی خورد وخلق راخوراند این نه کرامت است اگر کرامتی غیر از این خواهی یکچند درخانقاه بمان تا بلکه دیدنش ترا میسر گردد ونقل است که شیخ سلمی کتابی درطبقات عرفا نگاشته و ازشیخ در آنکتاب چیزی ننگاشته بود شیخ چون آنشخص بدید گفت چرا ازمن در کتاب خود چیزی ننوشتی گفت غرض من آن بود که اهل فضل از آنطبقه را نوشته باشم نه آنان که امی وعامیند شیخ

(۱) جامهٔ ازپنبهٔ کوهی Amiante کرده.

سکوت کرده دیگر حرفی برزبان نیاورد شیخ سلمی چون بمنزل خودرفت وخواست که بمطالعت مسودات واوراق کتاب پردازد دیداثری از نوشته وسیاهی درآن مسودات نیست دانست که آن نبوده الا از کرامت شیخ پس علی الصباح بنزد وی رفته چون نظرش برآنشخص افتادتبسمی کرده و گفت باکی نیست برو و نگاه کن که خطوط بحالت اصلی برخواهد گشت نقل است که وقتی در کرمانشاهان قحطی عظیم افتاد ابوالفوارس کرمانشاهانی کس بنزد شیخ فرستاد وتمنا کرد دعائی کند که بلای قحط مرتفع گردد شیخ سیبی را دعائی خواندو برافع داد که این سیب بنزدابوالفوارس برو بگوی زمانی نخواهد گذشت که بلای قحط از آن ملك مرتفع گردد فرستاده چون سیب به ابوالفوارس داد نگذشت زمانی که بارانهای نافع باریده قحط از آنملك برخاست ودیگر از کرامات وی که صاحب نفحات الانس مینویسد اینست که روزی کودکی زمام اشتریرا گرفته باباری گران دربلزار آمل می کشید چون زمین گل بود ناگاه پای اشتر بلغزید وبیفتاد و بشکست مردمان قصد کردند که شتررا ذبح کنند طفل در گوشهٔ ایستاده وگریه‌میکرد در آنحال شیخ را گذار بدانجا افتاد و از واقعه مطلع گشت پس سر بآسمان کرده دعائی کرد و زمام اشتر بگرفت و بدست کودك داد درحال شتر ازجای برخاست و در رفتارآمد نقل است که یکی ازمریدان اوقیامت را بخواب دید و شیخ ابوالعباس را درآنجا نیافت بامداد صورت واقعه‌بشیخ بازگفت شیخ‌در جواب گفت چون من‌خود را همواره در جنب مخلوقات وی هیچ دانم چگونه ازهیچ در آنمکان اثری از هستی خواهند وقتی یکی از جوانان آمل بنزد وی در آمد و گفت یا شیخ مرا موعظتی کن گفت بدان که دنیا چون مرداریست گنده و گنده تر از آن دلیست که بعشق دنیا مبتلا است پس مرد عاقل همواره از آن روی برتابد و بدان میل نکند و بزخارف آن فریفته نشود و مغرور بدان نگردد پیوسته خلایق را به نیکی شاد دارد وبپرهیزد از معاصی و نافرمانی حق وپیوسته طلب روزی از طریق نیکو نماید و پناه برد بخدایتعالی از کسالت و غفلت وبطالت وتضییع اوقات نقل است که ویراچون اجل نزدیك رسید یکی ازمریدان ببالینش حاضر بود گفت یاشیخ چگونه بینی خودرا وچگونه خواهی رفت گفت ایفرزند اینچنین که می بینی این بگفت و روح از بدنش مفارقت نمود سال وفاتش بنظر نرسیدولی ازشرح حالش چنان مستفاد گشت که دراواخرسنهٔ چهارصدهجری بوده است رحمةالله‌علیه ازکلمات آن عارف کامل است طاعت‌را چون باعتقاد موافق نکنی عین نافرمانی است ولسانرا باقلب کمال نقصان . آنرا که در او ارادت نبینی از ارادتش چیزی نیابی مریدی که از ارادت دنیا خواسته باشد نبیند الا خذلان وپستی از او پرسیدند ازعبادات چه چیز نیکوتر وخوشتر گفت عبادت اطاعت است بقلب و اعتقاد نه‌بعمل آوردن‌اعمال ظاهرونیز گفته بگوی و بکن آنچه را دانی وبپرهیز از نادانی که بدانی ندانی . نامهٔ دانشوران جلد دویم صفحهٔ ۳٤۹

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن عبد الله بن احمد الانصاری المروی البلنسی مکنی به ابی‌العباس الاندرستی وملقب به ابن الیتیم ، یکی از ائمهٔ اهل قرآن ، با معرفتی کامل بنحو وبراعتی در فهم‌اغراض نحویین . او از ابن یسعون وابی الحجاج قضاعی وغیرآندو روایت کند و از او ابن دهیة وابوسلیمان بن حوط‌الله و غیر آندو روایت‌دارند وچنانکه‌در تاریخ‌ابن‌عبدالملك آمده است او قائل باجازه نبود سپس از این عقیدت باز گشت و تدریس نحو و آداب ولغات میکرد ومنقطع در علم بود وبرمضان‌سال ۵۸۱ در گذشت . روضات صفحهٔ ٦٤ سطر ۱۵ .

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن عبدالله ابن‌الحسن ابن عیاش‌ابن ابراهیم ابن‌ایوب الجوهری ، مشهور به ابن عیاش . ومکنی به ابوعبدالله‌،عالم شیعی. وی‌در اوائل‌مائهٔ پنجم میزیست . صاحب روضات گوید او از معاصرین شیخ طوسی است وجعفرابن محمد دوریستی از وی روایت کند . اوراست از کتب مشهوره : کتاب مقتضب الاثر فی‌النص علی‌ائمة‌الاثنی عشر واین کتاب بوتیرهٔ کتاب علی ابن‌الخراز قمی و تقلید آن نوشته شده است ، وکتاب فی - الاغسال المسنونة وجزآن ومجلسی‌در بحار و علماء دیگر در دیگر کتب ازاین کتاب روایت کنند . ورجوع به ابن‌عیاش شود .

احمد. [اَ مَ] ابن محمدبن عبدالله‌بن سعید القرطبی الاشونی . رجوع بروضات صفحهٔ ٦٤ سطر ۱۵ شود .

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن عبدالله ابن صالح ابن شیخ ابن عمیرة . مکنی به ابی‌الحسن یکی‌ازاصحاب ابی‌العباس‌ثعلب. مرزبانی در کتاب المقتبس‌ذکر او آورده است . و ابن بشران در تاریخ خود گوید که در سال (۳۲۰) ابوبکرابن ابی شیخ ببغداد در گذشت واو محدث واخباری بود وصاحب‌مصنفاتیست . ویاقوت گویدندانم که این مردمحدث‌واخباری که‌ابن‌بشران گوید همین احمد ابن محمد است یاکس دیگر . چه زمان هردو یکی و هردو نیز اخباری باشند وخدایتعالی داناتر است وشایدابن بشران که کنیت‌اورابجای‌ابوالحسن‌ابوبکر آورده ونسبت او را بعوض ابن شیخ ابن ابی‌شیخ گفته اشتباه کرده باشد . مرزبانی ازعبدالله ابن یحیی عسکری آرد که او گفت ابوالحسن احمد ابن قطعه شعرخود را که بیکی از دوستان نوشته بود مرا انشاد کرد :

کنت یا سیدی علی‌التطفیل
امس لولامخافة التثقیل
وتذکرت دهشة‌القارع‌البا
ب اذا ما اتی بغیر رسول
وتخوفت ان اکون علی‌القو
م ثقیلا فقدت کل ثقیل
لوترانی وقد وقفت اروّی
فی‌دخول الیك اوفی قفول
لرأیت العذراء حین تحایا
وهی من‌شهوة علی‌التعجیل .

و باز مرزبانی از عمر ابن بنان انماطی و او از ابوالحسن اسدی روایت کند که‌گفت وقتی شراب را ترك گفتم و بأبی العباس ثعلب نیز گفتم که شراب را رها کرده ام و سپس نوبتی بدیدار محمدابن عبدالله ابن طاهر(۱) رفتم واوبمن‌شراب‌دادسپس‌بخانه باز میگشتم و ثعلب بآخر روز بدرخانه خویش نشسته بود چون مرا دید که ناو ناوان میروم دانست که من‌شراب آشامیده‌ام پس برخاست و بدرون شدن خواست و سپس بایستاد و من چون مقابل وی‌رسیدم سلام کردم و او این شعرها بخواند :

فکنت من بعد ما نسکت وصا
حبت ابن سهلان صاحب القسط
ان کنت احدثت زلّة غلطاً
فالله یعفو عن زلّة الغلط.

عمر گوید ازثعلب معنی ابن سهلان‌صاحب القسط پرسیدم گفت مردم‌طائف می‌فروش راصاحب القسط گویند . واز صولی‌روایت کند که گفت ابوالحسن احمد ابن محمد الأنباری (؟) این ابیات خود از قصیدهٔ مزدوجهٔ که در تتمیم قصیدهٔ علی ابن جهم گفته است مرا انشاد کرد :

ثم‌توّلی المستعین بعده
فحاز بیت ماله و جنده

(۱) کذافي المعجم والظاهر ، صالح .

ثم اتی بغداد فی محرم
احدی و خمسین برای مبرم .
و شمهٔ از اخبار مستعین بگفته بود و سپس گفته بود :
وثبت خلافة المعتز   ولم یشب اموره بعجز
وپس از شرح برخی از تاریخ معتز گفته :
و قلدا محمد ابن الواثق
فی رجب من غیر امر عائق
المهتدی بالله دون الناس
جاء به الرحمن بعد الباس
و پس از چند بیت دیگر :
و قام بالأمر الأمام المعتمد
امام صدق فی صلاح مجتهد.
و نبذهٔ از سیر معتمد در پی آن آورده بود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عبدالله بن علی بن حسن بن علی ابن محمد بن سبع بن سالم بن رفاعة السبعی . فاضلی فقیه و مشهور ، متوطن ببلاد هند غالباً . وازاجلهٔ تلامذهٔ شهید و فخرالمحققین و پدراوشیخ عبدالله نیزازفضلاء فقهاء ادباء شعرا مجیدین اجله است و همچنین پسر او شهاب الدین یا جمال الدین ناصر ابن احمد و او کسی است که دوعلم بلاغت راشرط اجتهادشمرده است و از مصنفات اوست کتاب الوسیلة و دو کتاب در تفسیر مختصر و مطول و رسالهٔ ناسخ ومنسوخ و کتاب فیمایجب علی المکلفین و کتاب غرائب المسائل و کتاب النهایة فی تفسیر خمسمائة آیةوهی آیات احکام القرآن. روضات صفحهٔ ۱۹ سطر ۱۱ بآخر .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عبدالله بن مصعب الجمال الفقیه المحدث . در تاریخ اصفهان ذکراو آمده است و وفات اوبسال ۳۱۰ بوده است . روضات صفحهٔ ۶۴ سطر ۱۹ .

احمد . [اَ مَ] بن محمدابن عبدالله بن میمون القداح . مکنی بهابی شلعلع پس از محمد پدر خویش بجای وی نشست و بعض پیروان این فرقه عم او احمد بن عبدالله بن میمون را خلیفت برادر خود یعنی محمد بن عبدالله بن میمون شمردند. ازابن الندیم.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن عبدالله ابن هارون . مکنی بهابی الحسین عسکری. یاقوت گوید گمان برم که از مردم عسکر مکرم است . اوراست ، کتاب شرح کتاب التلقین و این کتاب را من بخط مؤلف که تاریخ کتابت آن (۳۶۹) بود دیدم واو آن شرح را بارع نام داده است . و کتاب شرح العیون . کتاب شرح المجاری . و کتاب شرح مختصر محمدابن علی ابن اسماعیل المبرمان . رجوع بمعجم الأدباء یاقوت چاپ مارگلیوث جلد دوم صفحهٔ ۷۵ و رجوع بروضات صفحهٔ ۶۴ سطر ۱۹ شود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمدابن عبدالله ابن یوسف ابن محمد ابن مالک السهلی الصفار الشافعی العروضی الأدیب. عبدالغفار ذکر او در سیاق آورده و گوید مولد او بسال (۳۳۴)ووفات اوبعد از (۴۱۶) بود . و وی شیخ اهل ادب بود بروزگار خویش. و از اصم و مکاری و ابوالفضل مزکی و ابی‌منصور ازهری و اقران آنان حدیث کند و جماعتی از امامان ادب از اوتربیت یافتند . از جمله علی‌ابن احمد واحدی وجز او وابومنصور ثعالبی گوید او پیشوای ادب بود و قریب نود سال در خدمت کتب بسر برد و نقد عمر بمطالعهٔ علوم و تدریس مؤدبین نیشابور و احراز فضائل و محاسن صرف کرد و این قطعه در کودکی گفته است :
اوفی علی الدیوان بدرالدجی
فسل نجوم السعد ماحظه
اخدّ املح ام خطه
و لحظه افتن ام لفظه .
و بازثعالبی گوید احمد از شعر خویش مرا انشاد کرد :
لعزة الفضة العبره
او دعهاالله قلب صخره
حتی اذا النار اخرجتها
بألف کدّ و الف کره
اودعها الله کف وغد
اقسی من الصخرة الفمره .
معجم‌الأدباء جلد دوم صفحهٔ (۸۷)

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عبدالله ابی جعفر المغافری القرطبی مشهور بابن قادم و مکنی به ابی‌العباس نحوی . قبل وله نظم وروی عن‌جدّه لامه ابی جعفر محمد بن‌یحیی. روضات صفحهٔ۶۴ سطر۱۶ بآخر .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عبدالله الاسکندری القاضی المالکی الملقب به فخرالدین ابن المخلطه . از شاگردان ذهبی مشهور و یحیی بن محمد صنهاجی و غیر ایندو . وفات او در رجب ۷۵۹ بوده است . روضات‌الجنات صفحهٔ ۶۴ سطر ۱۴.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن عبدالله الزردی اللغوی العلامة النیسابوری.مکنی بابی‌عمرو . از مردم زرد قریهٔ از اسفراین روستائی بنیشابور . حاکم ذکر او آورده و گویدوفات ابوعمرو بشعبان سال ۳۳۸ است و بدین دیار دربلاغت و براعت وتقدم در معرفة اصول ادب یگانهٔ عصر خویش بود و وی مردی ضعیف البنیة ومسقام و بیمار ناک بود و برخری خرد می‌نشست وآنگاه که بسخن درمیآمد علماء در براعت وی حیرت میکردند . او سماع بسیار از ابی‌عبدالله محمد ابن المسیب الأرغیانی و ابی‌عوانة یعقوب‌ابن اسحاق و اقران آندو دارد . حاکم گوید وقتی استاد ابی عمرو زردی درمنزل ما گفت : آنگاه که خداوند تبارک وتعالی سیاست خلق خود بیکی از بندگان‌خویش‌مفوض فرماید اورا بموهبت خاص مخصوص کند و بسداد سیرت دارد و با الهام خود اورا معین باشد چه رحمت او تعالی هرچیزرا فراگرفته است و از این است که ابن المقفع میگفت : تفقدوا کلام ملو ککم اذهم موفقون للحکمة میسرون للأجابة فأن لم تحظ به عقولکم فی‌الحال فأنّ تحت کلامهم حبات فواغر و بدائع جواهر وکان بعضهم یقول لیس لکلام سبیل اولی من قبول ذلک فأنّ السنتهم مبازیب الحکمة والأصابة . و باز حاکم گوید از ابوعمرو شنیدم که میگفت : العلم علمان علم مسموع و علم ممنوح ورجوع بمعجم‌الأدباء یاقوت صفحهٔ (۶۶) جلد دوم‌شود. و مؤلف روضات گوید : زردی بفتح زا وسکون راء است چنانکه در طبقات النحاة آمده . امام حافظ ابوعبدالله ملقب بحاکم (بنقل‌تاریخ نیسابور که شش مجلد است وشیخ‌عبدالغافر فارسی مجلدی دیگر بنام السیاق بر آن افزوده است) گوید : احمدبن محمد از جهت‌بلاغت‌وبراعت‌وتقدّم در اصول وادب یگانهٔ عصرخویش‌ومردی ضعیف البنیه وعلیل بودوبرخر سوارمیشد وچون سخن میگفت‌علماء از براعت اودر شگفت میشدند . وی حدیث بسیار ازابی عوانة الاسفراینی وجزاو استماع کردودر شعبان‌سال ۳۳۸ درگذشت . حاکم گوید از او شنیدم که میگفت : العلم علمان علم مسموع وعلم ممنوح .من گویم واین معنی قدیم و مأخوذ ازشعر مولانا امیرالمومنین علیه‌السلام‌است : فان‌العلم علمان فمکسوب و مطبوع ولا ینفع مکسوب اذا لم یک مطبوع . روضات‌الجنات صفحهٔ ۶۴ .

احمد . [اَ مَ] بن محمد بن عبدالله الکاتب . اورا رسائلی است . ابن‌الندیم.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن عبدالله المعبدی . از نسل معبد ابن العباس ابن عبدالمطلب ابن هاشم . یکی از مشاهیر ء لم نحو و عربیت بمذهب کوفیان . از وجوه و کبار اصحاب ثعلب . و زبیدی ذکر او آورده است . یاقوت گوید زبیدی نام احمد ابن سلیمان دیگری را آورده واورا بجدی اعلی موسوم بسلیمان نسبت کرده است و ندانم که هردو یک کس‌باشند یا دو . و بخط ابن ابی‌نواس

خواندم که ابوعمر ابن حیویه گوید که ابوعمر مرا گفت معبدی بشب چهارشنبهٔ هشت روز ازصفر (۲۹۲) مانده درگذشت. رجوع بمعجم الادباء یاقوت ورجوع بروضات صفحهٔ ۵۶ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد عبدالمعظمی الانصاری مکنی به ابی العباس نحوی مکی مالکی که نسب او بسعد بن عبادهٔ انصاری پیوندد و او تلمیذ ابی حیان مشهوراست و احمد مردی بارع و ثقه و مثبت است و در بغیه ذکر او آمده است و اورا تآلیف و نظم بسیار است و از عثمان صیفی وغیر او سماع دارد و مرجانی و ابن ظهیره وغیر آندو درمکه از او اخذ روایت کرده‌اند و شیخه‌ام هانی بنت هورینی از او روایت کند و او جدّ عبدالقادر بن ابی القاسم مکنی به محیی الدین و ملقب بقاضی القضاة مگی است . مولد او بسال ۷۰۹ و وفات در محرم سال ۸۸۰ بوده است . روضات‌الجنات صفحهٔ ۷۱ سطر ۱۰ بآخرمانده .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن عبدالمؤمن قریمی . مکنی بر کن الدین . اوراست : شرح صحیح بخاری . و وفات وی بسال (۷۸۳) بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن عبدالملك اشعری تبریزی مکنی به ابی خلیل . اوراست : سراج القلوب .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن عبدالواحد صباغ مکنی به ابی منصور. اوراست: مکاتبة الخاطر ومراقبة الناظر .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن عبدالوالی مقدسی معروف به ابن جبارة . اوراست : فتح القدیر فی التفسیر . وفات وی بسال ۷۲۸ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عتابی مکنی به ابی العباس . وی شرحی بر کتاب سیبویه نوشته است . وفات او بسال ۷۷۶ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عثمان ازدی . رجوع به ابن البناء شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن عثمان خلیلی مقدسی. ملقب بشهاب الدین. متوفی به (۸۰۵) . اوراست : تحقیق المراد فی انّ النهی یقتضی الفساد . والقول الحسن فی بعث معاذ الی الیمن .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عراق مکنی بابی سعید . ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه چاپ زاخاؤصفحهٔ ۲۴۱ آورده : ابوسعید احمد بن محمد بن عراق در کبس ماههای اهل خوارزم معتضد بالله را پیروی کرد و شرح آن اینکه چون در بخارا ازبندرهائی یافت واززندان خوددر بخارا بپایتخت خویش بازگشت ازمحاسبینی که در دربار اوبودند پرسید که روزاجغارچه‌روزیست ، آنان آنرا شرح دادند . آنگاه ازموضع آن درتموز پرسید، جواب او باز گفتند . ابوسعید آن را بخاطر سپرد تا پس از هفت سال همین سؤال کرد و چون همان جواب بشنید واز کبائس واحوال آنها آگاه نبودمنکر این حساب شد پس باحضار خراجی و حمدکی و دیگر منجمین عصر مثال داد و حقیقت حال بپرسید وآن بشرح باز گفتند و او را از کارهای ایرانیان واهل خوارزم درمورد سالها آگاه کردند . ابوسعید گفت کارایشان تباه وفراموش شده و عامهٔ مردم بر این ایام اعتماد دارند و بوسیلهٔ آنها مراکزفصول اربعه را پیدا میکنند بگمان اینکه این روزها ثابت و لایتغیر است و اجغار وسط تابستان است و نیمخب (۱) وسط زمستان است و ایشان ابعادی‌راازاین ایام حساب کنند و بدان اوقات زراعت و فلاحت خویش تعیین کنند و نمیتوانند بکبیسه توجه کنند مگر پس ازسالیان دراز و این امر موجب اختلاف در تعیین ابعاد از روزهای مذکور گردد چنانکه برخی گمان برند که وقت بذر گندم پس ازشصت روزازاجغاراست وبعضی به بیشترو گروهی بکمتر قائلند و راه صواب آنست که چارهٔ اندیشیده‌شود تااجغار بریکحال ثابت بماند ودر اوقات غیر مختلفهٔ سالها بر یك منوال پایدار باشد تاحساب زمان مختلف نگردد. گفتند که‌راهی نیست جز آنکه‌مبادی‌ماههای خوارزمی رادرروزهای‌مفروضه ازماههای رومی و سریانی قرار دهیم چنانکه معتضد نیز همین‌کار را کرده و کبیسهٔ سالهامطابق کبائس آنان حساب شود ، پس در سال ۱۲۷۰ اسکندری این‌کار را انجام دادند وبر آن متفق شدند که اوّل‌ناوسارجی روز سوّم نیسان سریانی باشد تاهمیشه‌اجغار در نیمهٔ تموز واقع شود و اوقات فلاحت را منجمین‌مذکورطبق این‌تاریخ‌تعیین کردند چنانکه وقت چیدن انگور برای خشك کردن ، ازچهل روز تاشصت و پنج روز پس ازاجغار وچیدن انگور وگلابی جهت آونگ کردن ازپنجاه وپنج روز تاشصت وپنج روز پس ازاجغارتعیین شد وهمچنین همهٔ اوقات زراعت و القاح و غرس وپیوند وغیره تعیین شد و چون سال نزد رومیان کبیسه باشد شش روز پس از اسپندارمجی کبیسه خواهد بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عربشاه . رجوع به‌ابن عربشاه‌شهاب‌الدین‌ابوالعباس احمد بن محمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عطاءالله اسکندرانی . اوراست : مفتاح‌الفلاح فی ذکرالله الکریم الفتاح . وفات بسال۷۰۹

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن علویه ملقب به رزّاز . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن علویهٔ (۲) سیستانی مکنی به‌ابی‌العباس و ملقب بریح و هم ملقب بجراب الدولة . وی طنبوری و بذله‌گو و ظریف وخوش دعابه است و بایام مقتدرعباسی میزیست و ادراك دولت بنی بویه کرد وچون دیالمه بالقاب مختوم‌بدولة مباهات میکردند او ببلاغ و مزاح لقب جراب‌الدوله بخود داد وجراب بمعنی انبان و نیزغلاف بیضتین باشد و او راست کتاب ترویح الأرواح و مفتاح السرور و الأفراح یاقوت گوید این کتاب درفن خود از حیث اشتمال بر فنون هزل و مضاحك بی مانند است. معجم الادباء. و ابن‌الندیم گوید نام دیگر کتاب ترویح ، النوادر و المضاحك است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمد بی علی .ابن الرفعهٔ شافعی . اوراست : رسالة الکنائس و البیع . وفات بسال۷۱۰ . ورجوع‌به‌ابن الرفعة در ذیل لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] بن محمد بن علی . رجوع به ابن‌خاتون ورجوع به احمد ابن محمدبن علی ابن محمدبن محمد بن خاتون‌العاملی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن‌علی‌الآدمی مکنی به ابی طالب بغدادی . از صاحب سیاق نقل شده که او امام درنحو وتصریف بود و به نیشابور شد و در آنجا اقامت گزید وافادت و استفادت کرد و او را با ائمه مقالاتست و در مناظرات نحو و ادب مشهور است و بعد از سال ۴۵۰ وفات کرده است. روضات صفحهٔ ۷۱ سطر ۱۲ بآخرمانده .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن علی‌بن‌احمدبن ناقد مکنی به ابی الازهر و ملقب به نصیرالدین . وزیر مستنصر خلیفهٔ عباسی . هندوشاه در تجارب السلف (صفحهٔ۳۴۹ ببعد) آرد : لقب و کنیه‌ونام ونسب‌اوشمس‌الدین ابو الازهر احمدبن محمدبن علی بن احمدبن الناقد است و اصل ومولد ومنشاء ومدفن وی‌بغداد است وپیش ازشروع در حکایت احوال او بگوییم اگر کسی گوید درتبدیل‌القاب چه حکمت است گوییم‌عرب

(۱) نسخهٔ بدل آثار الباقیه وهمچنین التفهیم : نیمخت . (۲) در الفهرست چاپ مصر . علوجه .

را القاب رسم نبوده است و وقتی که
خواستندی تعظیم کسی کنند ومخاطبهٔ نام او
برزبان نرانند کنیهٔ او بگفتندی اما القاب
آیین سلاطین عجم است مثل بنی بویه وبنی
سلجوق چهرگاه مثل امثلهٔ ایشان بحضرت
خلافت می آوردند القاب بسیار نوشته خلفا
آنرا مستحسن میدانستند وایشان نیز برهمان
قاعده بنوشتند اما عدول از لقبی بلقبی
جهت آن کردند که نامها متفاوت است نام
هست که از نامی بهتر است قال (ص)
خیر الاسماء ماعبد و . و شك نیست که
محمود ونصیر وسعید نیکوتر از کلیب ونمیر و
ذویب است و کنیه‌ها نیز متفاوت است زیرا
که ابوالقاسم وابونصر وابو البرکات بهتر
از ابوذواد وابو براقش وابو ذویب است و
جاحظ گفته است که ابوعبیدالله بزرگتر
است از ابو عبدالله و ادراك فرق بذوق
صحیح توان کرد وهمچنین القاب نیز متفاوت
است یابحسب معانی یابحسب عذوبت الفاظ
یابحسب فخامت یعنی بزرگی یابحسب کثرت
وقلت استعمال و شك نیست که نصیر الدین
و مؤیدالدین و عون الدین و عضدالدین و
معزالدین بزرگتراست ازنجم الدین و
شمس الدین و کرزالدین(؟) وتاج الدین هم
از روی معنی و هم از روی لفظ اما از
روی معنی جهت آنکه نصیر و عضد و
معزوما اشبهها وزراء را مناسب تراست
از دیگر القاب و اما از جهت لفظ بذوق
می توان دانست که حروف این القاب و
ترکیب آن خوشتر است از حروف نجم
و کرز(؟) وتاج واین معنی را جز بذوق
ادراك نتوان کرد چنانکه در علم معانی
بیان گویند . بناء علی هذه القاعده خلفاء
چون خواستندی که کسی را بزرگ
گردانند و مراتب عالی بخشند هیچ دقیقه
از دقایق اجلال و تعظیم فرونمی گذاشتند
تاحدی که بر درسرای جای ایستادن اسب
آن کس هم معین می گردانیدند واگرلقب
او مناسب منصب و بزرگی نمیبود ازبرای
تعظیم لقبی معین می کردند نیکوتر ازاول
و گویی این نوع تصرفی است که اگر
کسی بنده خرد نام او را تغییر کند ومیشاید
که این نوع را مطلقا بارادت مغیر نسبت
کنند بی ترجیحی از روی معنی یا از روی
لفظ پس تغییرالقاب رادوسبب باشد وهردو
نیکوست . وبرسر حکایت وزیرنصیرالدین
بن ناقد رویم و گوییم او مردی بود از
کفاة روزگار وعقلاء جهان ، درسن کودکی
بتحصیل ادب و شعر و انشا و ترسل وسیر
و تواریخ مشغول شد و در این اقسام
بمرتبتی که ازا کفاء واقران درگذشت در
ایراد سخن و وقوع حالات و قضایا اورا
مستشهدات غریب مثل آیتی از قرآن یابیتی
یامثلی سایر یاحکایتی مناسب دست میداد
و با این فضایل مذکور وقار و هیبت و
تقوی وامانت عظیم داشت، بمال دیوان ورعیت
هرگز طمع نکردی و تمامت متصرفان را
بحسن تدبیروایصال وظایف ازمیاومات و
مشاهرات ومسانهات ازخیانت مانع شدی و
اموال اعمال وقوانین و دواوین را ضبطی
نهاد که دوست و دشمن بکفایت و شهامت
وملکداری او، مقرشدند ومحافظت بجایی رسید
که هیچ متصرف را مجال تصرف دریك من بار
ویك حبه زرنماند و یکی از شعراء او را
دو بیت هجو گفت در این معنی و بوزیر
رسانیدند و او را خوش آمد زیرا که اگر
چه مشتمل بود برامساك وتنگ گرفتن بر
نواب وخدم امابرنزاهت نفس و کمال خبرت
وعلوهمت اودلالت داشتندی و آن دوبیت
اینست :

وزیرناز اهد والناس قدزهدوا
فیه فکل عن اللذات منکمش
ایامه مثل شهرالصوم خالیة
من المعاصی وفیها الجوع والعطش.

چون امیرالمؤمنین مستنصر وزیرقمی را بگرفت
ابن ناقدرا بدار الخلافه خواند و خلعت
وزارت فرمود وهرچه از عادات ورسوم و
اکرام واعظام بود مرعی گردانید وچون از
حضرت خلافت بیرون آمد اسبی باساخت زراز
مراکب خاص پیش کشیدند سوارشد وبدیوان
رفت، چون برمسند نشست رقعهٔ انهاء بحضرت
فرستاد و تشریف جواب یافت فرمان شد
تا القابی که از برای ابن مهدی می گفتند
از برای او همچنان گویند براین صورت ،
المولی الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر
المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور
المجاهد نصیر الدین صدرالاسلام غرس الامام
عضد الدولة مغیث الامة عماد الملك اختیار الخلافة
المعظمة مجتبی الامامة المکرمة تاج الملوك
سید صدور العالمین ملك وزراء الشرق والغرب
غیاث الوری ابوالازهر محمدبن الناقد ظهیر
امیرالمؤمنین . این وزیر مردی مقبل و
محظوظ بودواورادرایام وکالت مستنصر پیش
از وزارت اتفاقها میافتاد که همه دلالت بر
سعادت داشت وقتی در سرای او دربعضی
از اعیاد سنبوسهٔ ساختند و او بفرمود تا
حشو هفتاد سنبوسه پنبه‌دانه کنند تا ندیمان
و یاران خویش را با آن ملاعبتی کند و
بامداد عید از جانب باب البستان که دربست
ازدرهای دارالخلافه بحضرت رفت . مستنصر
خادمی راگفت با وکیل بگوی که اگر در
سرای توسنبوسه ساخته اند اینجا آرند ،
ابن ناقد خادمی را بسرای فرستاد تا هر
سنبوسه که ساخته بودند بدرگاه آوردند
ودر این حالت که سنبوسه بحضرت رسیده
بود او را یاد آمد که حشو بعضی سنبوسه
پنبه‌دانه داده‌بود،خواست که ازاین بیم از
هوش رود در حال سوارشد وبخانه دوانید
واززن پرسید که سنبوسه‌هیچ مانده‌است ؟
زن گفت نه وفلانکس آمد و تمامت تسلیم
او کردیم گفت بهتر بطلب که اگر هیچ
نمانده است وای برما ، زن درخانه رفت و
تفحص کرد کنیزکان صد سنبوسه پنهان
کرده بودند و از اتفاقات دولت و سعادت
آن هفتاد سنبوسه محشوپنبه دانه باقی بود
ویکی بدار الخلافه نبرده بودند ، ابن‌ناقد
شادشد و از این اتفاقات فال نیکو گرفت
وشکرانهٔ آن را بمستحقان صدقات رسانید.
و وقتی در دارالخلافه کوشکی نزه بدید
این ابیات انشاد کرد :

لله من قصر الخلافة منزل
من دونه سترالنبوة مسبل
ورواق ملك فیه اشرف موضع
ظلت تحارله العقول وتذهل .
تغضی لعزته النواظر هیبة
ویردعنه طرفة المتامل
حسدت مکانته النجوم فودلو
امسی یجاوره السماك الاعزل
وسما علواً ان یقبل تربه
شفة فاضحی بالجباه یقبل.

در بغداد یکی از اواسط الناس بود که
پیوسته ملاعبت و ظرافت کردی و وقتها
مضحکات گفتی و پیش ارباب مناصب خاصه
ابن ناقد باین واسطه تردد نمودی و ابن
ناقد اورا عدیل گفتی ، روزی با او بازی
می کرد او گفت ای خداوند تاکی عدیل
باشم نشاید که عدل شوم گفت می خواهی
که عدل شوی ؟ گفت میخواهم و التماس
کرد تا مطالعهٔ دراین باب نویسد ابن‌ناقد
بکراهتی تمام مطالعه نوشت مشتمل برآن
که شخص مردم زاده پیش‌بنده ترددمیکند
و میخواهد که از عدول باشد فرمان نافذ
شد که ملتمس او مبذول است کس بقاضی
فرستد تا شهادت او مسموع دارد وزیر
فرمان را بقاضی رسانید و قاضی نام عدیل
را در زمرهٔ عدول ثبت کرد وتصغیربتعظیم
مبدل گشت . بعد از روزی چند وزیر از
مشایخ عدول دوکس را طلب کرد اتفاقاً
درآن حال عدیل حاضر بود وشخص دیگر
هردو را بفرستاد، حاجب ایشان رابخدمت
وزیر برد و گفت دوعدل ازدارالقضاة آمده‌اند
عدیل درپیش افتاد وسلام کرد وچون نظر
وزیر بر او آمد بانگ برآورد و گفت

ویلك‌ای عدیل‌عدل شدی آنگاه باستشهاد حال این دوبیت برخواند ،

وما زالت بنو أسد تسامی
و تدخل فی ربیعة بالمزاح
الی ان صار ذاك الهزل جدًّا
و باح القوم بالنسب الصراح.

آنگاه گفت بیرون رو قبحك الله وقبح وقتاً صرتَ فیه عدلا ، یعنی زشت گرداناد خدای تعالی تورا و آن زمان که تو درا وعدل باشی آنگاه مثال فرمود تا قاضی القضاة تمامت اسامی عدول برجریدهٔ نوشت و بمطالعهٔ وزیر رسانید ، وزیر عدیل وچند کس دیگر را اسقاط فرمود و قلم دراسامی ایشان کشید. وقتی مستنصر بوزیر نوشت که حظیهٔ در سرای داریم و میخواهیم اورا بکسی دهیم مردی موافق بطلب ابن ناقد گفت مجیر بزاز دوست ماست و برما حق تردد و توددی ثابت دارد و بهیچوجه اتفاق مجازاتی نیفتاد و با این حظیه بی شبهه نعمتی و ثروتی عظیم باشد اگر فرمان شود اورا به مجیر دهیم ، خلیفه اجازه فرمود و وزیر بزازرا بطلبید و با اوگفت و قضاة و شهود را احضار کردند و عقد نکاح منعقد شد وبعد از چند روز حظیه را با جهازی که قیمت عدل آن از بیست هزار دینار زیاده بود بمجیر داد چون از زفاف بپرداخت بسلام وزیر آمد تا اقامهٔ شکری کند وزیر چون اورا بدید گفت زبان این حظیه همانا انشاد کرد ،

وما کنت من ابناء جنسی فتستوی
خلائقك السودی وحسن خلائقی
ولکن بنات الخیل و هی مواصل
مطایا لأبناء الحمیر النواهق .

مجیر عامی بود پنداشت که وزیر او را می‌ستاید بدعا مشغول گشت وشبی مستنصر بدیدن او آمد و تا وقت سحر بنشست و مسامره ومحادثه میکردند چونکه خواست بازگردد وزیر ابیات احمدبن منیر برخواند ،

وهذه لیلة جادالزمان بها
قد عادلت کل ما افنیه من عمری
جادالحبیب ندیمی فی دجنتها
الی الصباح بلاواش ولا کدر
حدیثه الدر یغنی عن کواکبها
و وجهه البدر یغنینا عن القمر
وددت لو انها طالت و کنت اذن
امدّها بسواد القلب والبصر
ولم یکن عیبها الاّ تقاصرها
وای عیب لها أشنی من القصر.

ودر آخر ایام مستنصر نصیرالدین بن ناقدرا مرضی بلغمی پیش آمد و مفاصل استرخا گرفت و افلاجی ظاهر شد چنانکه برنمیتوانست خاست وهرروز زیاده میگشت تا بجایی رسید که از سخن و کتابت عاجز شدو بحیله وزحمت نام خویش هم نمیتوانست نوشت معهذا هرگز خلیفه‌را بردل نگذشت که اورا معزول کند و مستنصر وفات یافت و وزیر براین حالت بود و درعهد مستعصم مدتی بماند و هرگز اسم وزارت از او نیفتاد با آن که استطاعت هیچ کار نداشت تا آنگاه که اسهالی پیش آمد و بمرد در سنهٔ اثنتین و اربعین و ستمایة و وفات او در دارالوزراء بود مقابل باب نوبی و در آن سرای از وزراء جز اوکسی نمرد .

احمد . [اِ مَ] ابن محمدابن علی ابن احمدابن یوسف ابن حسین‌ابن یوسف ابن موسی‌الحصکفی . الحلبی العباسی الشافعی مشهور بابن منلا شرح اخبار وی در چند تاریخ منظور افتاده‌است وازارباب سیرومصنفین معجمات هر که ترجمت او در تألیف خویش درج کرده در صفتش کلمات بلند و القاب بزرگ بیاورده وی‌ازعلمای امامیه با شیخ علامه بهاءالدین محمد عاملی و شرکاء آنطبقهٔ عالیه معاصر بوده است ولادتش در ۹۳۷ هجری بوقوع پیوسته مورخ محبی در عنوان حالات او میگوید کان واحد الدّهر فی کلّ فنّ من فنون الأدب جمع بین لطف التحریر و عذوبة البیان و کان بالشهباء احدالمشاهیر ومن‌جملة الجماهیر نشاء فی کنف ابیه وقرأ علی جماعة الاساتید . جامع روضات الجنات مینویسد : هومن علماء الدّیار الشامیة صاحب تحقیق و تدقیق و مهارة کاملة فی توضیح مشکلات السلف بالفکر العمیق والاستدلال علی مطالبهم . اگرچه مشایخ ابن منلا بسیارند ولی‌بیشتر تحصیل اودرحضرت امام علامه رضی‌الدین ابوالبقاء محمد بن ابراهیم بن یوسف بن عبدالرحمن بن حسن حلبی حنفی معروف بابن‌الحنبلی مصنف تاریخ حلب اتفاق افتاد . از کتبی که در نزد او بخواند یکی رسالهٔ شرح المقلتین فی مسح القلتین است از تألیف وی ومخائل الملاحة فی‌مسائل المساحة که هم از مصنفات ابن حنبلی میباشد و دیگر شرح مواقف سید جرجانی و شرح عضدی برمختصر ابن حاجب با حاشیهٔ سعدالدین تفتازانی وتعلیقهٔ شریف جرجانی و کتاب محلی در اصول و حاشیهٔ آن مسماة بمشارفه و کتاب شمائل النبی صلی‌الله علیه وآله ازتألیفات ترمذی درحدیث. ابن‌منلا این کتابرا ازلفظ رضی‌الدین استماع کرد واورا بدان بداشت که درمعنی اقراءشمایل شعری گوید و از این بیت مشهور که بردو وزن مشتمل است لغتی درآن تضمین کند که ،

حاشا شمائلك اللطیفة ان تری
عونا علیّ مع الزمان القاسی

ابن حنبلی گفته پس من برحسب اقتراح شهاب الدین ابن منلا در خطاب حضرت رسالتمآب صلی‌الله علیه و آله و سلم چنین گفتم ،

یا من لمضطرم الا وا
م حدیثه المروی ری
اروی شمائلك العظا
م لرفقه حضروا لدی
علی انال شفاعة
تسدی لدی العقبی الی
حاشا شمائلك اللطیفة
ان تری عونا علی .

یعنی ای آنکه روایت سنت و نقل حدیث تو تشنگی افروخته دلرا سیرابی بس‌عظیم است من شمایل بزرگوار ترا برای‌یاران چند که نزدیك من حاضر آمده‌اند روایت میکنم‌بامیدآنکه‌شایدروزرستخیز بشفاعت‌تو فرارسم حاشا که‌اخلاق‌شریف‌وملکات‌لطیف تو برزیان من مددکار وباخشم پروردگار یار باشد. وابن‌منلا درسال نهصد وپنجاه و چهار بشهر حلب صحبت شیخ کامل ومرشد واصل علوان‌بن محمد حموی دریافت و یك ثلث صحیح بخاری ازوی استماع کرد ودر چند میعاد وی‌حاضر گشت وهم ازبرهان‌الدین عمادی حدیث بسند مسلسل اخذ نمود و از او اجازهٔ روایت گرفت و درسال نهصدوپنجاه‌وهشت در صحبت پدرش محمد بن علی‌بقسطنطنیه رفت و در آنجا رسالهٔ اصطرلاب ازنزیل قسطنطنیه شیخ غرس‌الدین حلبی فراگرفت و با محقق نحریر سید عبدالرحیم عباسی گرد آمد و روایت کتاب بخاریرا از او اجازت یافت و در ستایش آن دانشور بزرگ قصیدهٔ بقافیت سین بسرود و مطلع آن این بیت است .

لك الشرف العالی علی‌قادة الناس
ولم لاوانت الصدرمن آل‌عباس.

یعنی ترا برتمامت مهتران مردم شرافت است چرا چنین نباشد و حال آنکه تو صدر دوده بنی‌عباسی‌ودراین‌مسافرت کتابی تألیف کرد بنام‌روضه الوردیة فی الرّحلة الرومیة‌واین قصیده بتمامها در آنکتاب مندرج است وچون ازقسطنطنیه مراجعت جست وارد حلب شد و بدان بلد از فن تجوید بسیاری درنزد شیخ ابراهیم ضریر دمشقی نزیل حلب بخواند و درسال نهصد و شصت و پنج از محجود مذکور اجازت یافت بافادت و او را دو کرت دیگر بشهر دمشق مسافرت افتاد ودر آنجا از بدرالدین غزی اکتساب علوم و اقتناء معارف کرده

و در مجالس تدریس وی که بمدرسهٔ برانیهٔ
شام منعقد میگشت حاضر میشد وهم بدمشق
قطعهٔ ازصحیحین مسلم و بخاری درخدمت
نورالدین نسفی بخواند ونیز درچند درس
او از کتاب محلی وشرح بهجة حضور یافت
و از او اجازه گرفت و در حضرت شیخ
محب الدین تبریزی که مجاور تکیهٔ سلیمانیه
بود شرح منلازاده را برهدایة الحکمهٔ
قرائت نمود و هم بعضی از تفسیر قاضی
ناصر بیضاوی از وی بشنید و نیز بمدرس
شیخ ابوالفتح شبستری مراودت آغاز نهاد
و دو قطعهٔ کبیر از شرح تلخیص تفتازانی
و کتاب علامهٔ اصفهانی از او فراگرفت
آنگاه منصب تدریس بلاطیه شهرحلب بناء
حاج بلاط و داوار با ابن منلا تفویض رفت
و او در خلال اشتغال بعمل آنمدرسه بامر
تصنیف شرح کتاب مغنی اللبیب عن کتب
الاعاریب بپرداخت و برآن نسخه شرحی
برسم مزج برنگاشت در نهایت مقامات
بسط وتفصیل و فوق مراتب اتقان وتحقیق
مطالب شرح دمامینی و حاشیهٔ شمنی و
شواهد سیوطی را درآن تصنیف شریف
بگنجانید و درهر عنوان از اصول مبحث
و اطراف مسئله هیچ سخن فرو نگذاشت
جامع خلاصة الاثر در صفت آنشرح
میگوید وهو فی بابه لانظیرله یعنی این
کتابرا در علم اعراب مانند نیست صاحب
روضات در مدح آن مینویسد ولایتصوّر
فوق ذلك الکتاب المغنی شرح یعنی مغنی
ابن هشام را بالاتر از این شرحی متصور
نمیشود ابن منلا نام این تصنیف منیف
منتهی امل الادیب من الکلام علی مغنی
اللبیب گذارده و از شرح باب اول که در
مفرداتست قطعهٔ لائق از خزانهٔ ملکزادهٔ
دانشمند اعتضادالسلطنه وزیر علوم علیقلی
میرزا که زمان میمونش یاد وروان مقدسش
شادباد بنظر رسیده در آغاز بتقریبی سخن
در ترجمت احوال مصنف مغنی اللبیب ابن
هشام انصاری و شارح دمامینی و محشی
شمنی و حافظ سیوطی میراند میر معاصر
جامع روضات گفته که من ازنسخهٔ نخستین
مجلد اول را خود بخط ابن منلادیده ام و
در اطراف آن بخط سید علامه صدرالدین
عاملی حواشی بسیار بود بالجمله ارباب
معجمات باسم این ابن منلا چند تصنیفات
سودمند آورده اند در فن ادب و منشآت
عرب از آنجمله است رسالهٔ طالبة الوصال
من مقام ذلك الغزال ونسج اینرساله برمنوال
عبرة الکئیب وعثرة اللبیب استازتألیف
صلاح الدین صفدی و دیگر کتاب شکوی
الدمع العراق من سهم العراق وهم براسلوب
استادش رضی الدین ابن حنبلی در تصنیف
مرتع الظباء ومربع ذوی الصبا کتابی وضع
کرده مترجم بعقود الجمان فی وصف نبذة
من الغلمان و در صناعت نظم نیز کلمات
لطیف و اشعار ملیح دارد و دراین ابیات
فکر بکری بمنصهٔ ظهور نشانیده است
گوید ؛

نازع الخدّ عذار دائر
فوق خال مسکه ثمّ عبق
قائلا للخدّ هذا خادمی
و دلیلی انّه لونی سرق
فانتضی الطّرف لهم سیف القضا
ثمّ نادی ماالذی ابدی الفرق
ایها النعمان فی مذهبکم
حجة الخارج بالملك احق.

یعنی در عارض محبوب خط در سر خال
باخد بنزاع برخاست وبروی دعوی عدوان
و غصب نمود و گفت این هندو بچه که در
چنگ تو افتاده چاکر منست بدلیل آنکه
رنگ من بگرفته و گونه مشك بپذیرفته
است دیدهٔ وی بداوری شمشیر بر کشید و
بانگ برداشت که در مذهب امام اعظم
بینهٔ خارج مقدم است دراین مضمون بمسئله
تعارض بینتین که فقها در کتاب قضاءیاورند
اشارت کرده میگویند اگر دو کس را بر
سر ملکی مثلا بطور تداعی تنازع افتد
وهردو دعوی ملکیت کنند و برطبق مدعی
بینهٔ شرعیه اقامت نمایند و از ایشان یکی
داخل باشد و دیگری خارج میان فقها
اختلاف است که آیا بینهٔ کدامین
باید بتقدم اولی داشت ابوحنیفه حجت
خارج را پیش میدارد و در مثل این
ماده خال را که مدعی به است بخط باز
میگذارد و دیگر از اشعار ابن منلا این
دوبیت ظریف که برایهامی لطیف مشتمل
است بنظر رسیده گوید ؛

ادّعوا ان خصره فی انتحال
فلذا بان قدّه الممشوق
واقاموا الدّلیل ردفا ثقیلا
قلت مهلا دلیلکم مطروق .

یعنی بلسان دعوی گفتند میان محبوب بسیار
لاغر ونزار است واز این جهت بالای وی
که بشاخهٔ بان میماند باریك و کشیده است
بدین مدعی سنگینی سرین را دلیل آورده اند
گفتم خاموش که دلیل شما مدخول است.
و هم ابن منلاه هجای شریفی علوی نسب
گفته وبشعری که سابقا در قدح اشعار ابن
شجری علوی بسته بودند تلمیحی ملیح نموده
است ؛

المشهدی لسانه قدفلّ کل مهند
ان رام انشاد القریض فقل له یاسیدی .

یعنی زبان این سید ازشمشیر هندی بتیزی
سبق گرفته است وچون بانشادشعر خویش
بپردازد با اوچنین خطاب کن کـه یاسیدی
واین کنایت است ازشعریکه در هجو ابن
شجری ومنظومات وی گفته اند که ؛

یا سیدی والذی یعیذك من
نظم قریض یصدء به الفکر
مافیك من جدك النبی سوی
انك لاینبغی لك الشعر .

یعنی ای مهتر من بخدائی که ترا ازبستن
شعریکه آیینه فکر را زنگ آلودمیسازد
در پناه خویش میدارد سوگند یاد میکنم
که ازخصائص نیای بزرگوارت پیغمبر ترا
هیچ نصیب نیفتاده مگرهمین که شعر گفتن ترا
سزاوارنیست چنانکه اوراهم . معنی میگوید
نظم ابن منلا در اینمعنی بر شعر مخلد
موصلی بمراتب مرجح است او گفته ؛

یا نبی الله فی الشعر ویا عیسی بن مریم
انت من اشعر خلق الله ان لم تتکلم .

یعنی ای آنکه درشعر چون محمدبن عبدالله
صلی الله علیه و آله میباشی ودر نژاد چون
عیسی بن مریم تواز تمامت آفرینش شاعرتری
بشرط این که هیچ سخن نگنی.حاصل آنکه نه
شعر گفتن ترا رواست نه بیدری نسب
رسانیدن و اصل این نکته را ثعالبی در
کتاب الشکایة والتعریف آورده وگفته اذا
کان الرّجل متشاعراً غیر شاعر قالوا فلان
نبیّ فی الشعر یعنی چون مرد شاعر نباشدو
بتکلف سخن بنظم کشد گویند وی درشعر
پیغمبر است ابن منلابرهیکل مردم کل در
سرموی نداشته کسی اورا بداعیب سرزنش
آورده بوده است وی بپاسخ آنکس گفته؛

یعیبنی انّ شعرالراس منحسر
منّی فتی قد عری من حلة الادب
ولیس ذلك الاّ من ضرام هوی
یبری الی الرّاس منه ساطع اللهب
اقصر عدمتك ذاداء بمبعره
فالعیب فی الراس دون العیب فی الذّنب .

یعنی جوانی عاری از کسوت ادب مرا بنا
بودی موی سرعیب گفت وحال آنکه این
از زبانهٔ آتش عشق است که مرابسرسرایت
کرده و موی آن بتمامت بسوخته الا ای
عیب جوی هرزه گوی که ترا ناخوشی دردبر
است سخن کوتاه کن و خاموش نشین که
عیب درسربه که تا عیب در دُم ودیگر در
صحبت هدیهٔ بدوستی نوشته و از حقارت
آن تحفه معذرت خواسته ؛

اقبل هدیّة مخلص
فی ودّه و ثنائه
و اجبر بذلك کسره
و اغنم جمیل دعائه .

یعنی ارمغان کسی را که در دوستاری و ستایشگری تو بس ساده و بی آمیغ است بپذیر و بخلوص وی شکستگی خاطرش پیوند ده و دعاء نیکش در حق خویش غنیمت شمار. هم در این معنی است :

قد بعثنا الیک اکرمک
الله بیرّ فکن له ذاقبول
لا تقسه الی ندی کفک الغمر
ولا نیلک الکثیر الجزیل
واغتفر قلة الهدیة منی
انّ جهد المقل غیر قلیل.

یعنی بسوی تو که خدایت گرامی فرماید تحفهٔ فرستادیم آنرا قبول فرمای و بعطای خویش قیاس مکن وبر کمی آن برده بکش که چون مرد نهایت طاقت خود رامبذول دارد و برحسب وسع ومکنت خویش بدانچه قدرت یابد تقدیم نماید کم نباشد. ابن اثیر در نهایه میگوید : الجهد بالضمّ الوسع والطاقة ومنه حدیث الصّدقة ای ُالصدقة افضل قال جهد المقل ای قدر ما یحتمله حال القلیل المال.

وفات ابن منلا درسال سه پس ازهزار هجری افتاده است مورّخ محبّی در خلاصه میگوید او را فلاحین قریهٔ بانشا از عمل معرّهٔ نسرین بستم بکشتند قبرش درجوار مزار جدّ مادریش خواجه اسکندر بن ایجق است بکوهی که درآن الکاه واقع شده . حصکفی بفتح حاء و سکون صاد مهملتین و فتح کاف و کسر فاء نسبت است بحصن کیفا و آنحصاری عظیم میباشد مشرف بردجله در میان میافارقین وجزیرهٔ ابن عمر ازخطهٔ دیار بکر. نامهٔ دانشوران جلد دوم صفحهٔ ۳۲۰ و رجوع به ابن منلا شهاب الدین ... ورجوع به روضات الجنات صفحهٔ (۹۳) شود . وصاحب کشف الظنون در ذیل شرح مغنی اللبیب وفات اورا بسال (۹۷۹) آورده است.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن علی ابن ثابت ازجی دّنابی . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن علی بن محمد بن محمد بن خاتون العاملی العیناثی مکنی بابی العباس و ملقب بجمال الدین و بدر اومحمد، شمس الدین لقب داشت . وی از مشاهیر مشایخ اجازات است و شیخ شهید الثانی رحمه الله ازاو روایت دارد و دراجازهٔ کبیرهٔ مشهورهٔ خود القاب اورا چنین آورده است : الامام الفاضل المتقن خلاصة الانقیاء و الفضلاء و النبلاء و او از شیخ علی بن عبدالعالی الکرکی روایت کند با آنکه وی بااحمد درقرائت بر پدراو محمد عیناثی و نیز در روایت او از شیخ جمال الدین احمد بن الحاج علی العیناثی شرکت داشت و صاحب روضات گوید من صورت اجازهٔ او را به شیخ علی محقق دیدم . پس روایت شیخ محمد بن خاتون العاملی العیناثی از شیخ علی رحمه الله چنانکه درامل آمده یا از آنجاست که وی را ابامحمد بن احمد بن محمد آتی الذکر یامردی دیگر از این شجرهٔ میمونه اشتباه کرده است و یامبنی بر قصور مؤلف آن کتاب است در تحقیق درجات و انساب کما لا یخفی علی اولی الالباب . روضات صفحهٔ ۲۱ و رجوع به ابن خاتون شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن علی بجائی. او راست : صدق المقلتین فی شرح بیتی الرجتین.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن علی بخاری . محدث است و نسبت او به بخار عود است که وی در خانات بخور میکرد .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن علی بغدادی حنفی مکنی بابی نصر . اوراست : فرائض ابی نصر .

احمد. [اَ مَ] بن محمد بن علی جوهری. سید علیخان در سلافه ذکر او کرده است. ولادتش درمکه بود وبدانجا پرورش یافت و درشعر وادب برآمد. درعنفوان جوانی بهندوستان رفت بیست و پنجسال در آنجا بگذرانید پس از آن بمکه و از آنجا به ایران آمدو چندی بدینجا اقامت کرد ولیکن روزگار مساعدتش نکرده ناچار بهندوستان بازگشت و تا آخرعمر (۱۰۶۹) در آنجا بود . اوراست :

قل للذی یبتغی دلیلا
من غیر طول علی المهیمن
ماذرة فی الوجو دالا
فیها دلیل علیه بین .
لما بدا البدر یجلو
دجی الظلام و اسفر
ذکرت وجه حبیبی
و الشئی بالشئی یذکر .
و اسمح الناس کفا
من لا یقول و یفعل
و اعذب الشعر بیت
یرویه عذب المقبل .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن علی شافعی حجازی مصری شاعر. ملقب بشهاب- الدین. وفات(۸۷۵) او راست : مجموعهٔ ادبیه موسوم بروض الآداب . و الدرر المنظومة من النکت المفهومة .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن علی العطار الدنیسری . مکنی به ابی العباس . متوفی بسال (۷۹۴) . اوراست : حسن - الأقتراح فی وصف الملاح. المسلك الفاخر. قطع المناظر بالبرهان الحاضر . زهر الربیع فی التشابیه البدیع .کتاب بدیع المعانی فی انواع التهانی . و رجوع به ابن عطار دنیسری در ذیل این لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن علی - الفیومی المصری ثم الحموی . اوراست : المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر . وفات بسال ۷۷۰ (کشف الظنون) و مؤلف روضات تاریخ وفات او را هفتصد وهفتاد واند گفته است . روضات صفحهٔ ۹۱

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن علی الهمدانی معروف به ابن آل وملقب بحافظ یکی از صاحبان ُسنن است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن علی یمنی. رجوع به ابن فلیتة ابوالعباس شود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن عماد ابن علی العراقی المصری الهائم المقدسی الفرضی . مکنی به ابی العباس و ملقب به شهاب الدین ومشهور بابن الهائم . اوراست : کتاب لمع فی الحساب و ابن کتاب را محمد ابن محمد ابن احمد سبط الماردینی شرح کرده است . کتاب مرشدة الطالب الی اسنی المطالب. کتاب النزهة . وشرح الأعراب عن قواعد الأعراب تألیف ابن هشام و هم آن شرح را بنظم آورده است ودر سال (۷۹۵) از آن فراغت جسته است . مفتاح فی الحساب . شرح مفصل زمخشری . فصول ابن الهائم . مقنع . المسمع شرح مقنع . قصیدهٔ مشتمل برجبر ومقابله . حاجی خلیفه در ذیل نام کتاب مفتاح وشرح الاعراب عن قواعد الاعراب و مرشدة الطالب والنزهة ومقنع و المسمع ومفتاح فی الحساب وفات ابن هائم را سال (۸۱۵) گفته است ودر لمع فی الحساب سنهٔ وفات را (۳۸۷) سبع و ثمانین و ثلاثمائه ودرفصول ابن الهائم (۸۸۷) سبع و ثمانین و ثمانمائة آورده است !

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن عما رابن مهدی ابن ابراهیم المقری المهدوی . مکنی به ابی القاسم . حمیدی ذکراو آورده و گوید : ازمردم مهدیهٔ قیروان است ودر حدود سال (۴۳۰) باندلس شد . او عالم بقراآت و ادب بود ویکی از علماء قراآت مرا از شعر احمد ابن قطعه روایت کرد و ابن قطعه درطاآت قرآن است :

ظنت عظیمة ظلمنا من حظها
فظللت او قظها لتکظم غیظها
وظمنت انظر فی الظلام وظله
ظمآن انتظر الظهور لوعظها
ظهری وظفری ثم عظمی فی لظی
لا ظاهرن لحظها و لحفظها
لفظی شواظ او کشمس ظهیرة
ظفر لدی غلظ القلوب وفظها .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عمر .

معروف بشهاب الدين خفاجى مصرى . از بزرگان علماى دولت آل عثمان است در ادب و فقه و سايرعلوم از افراد عصرخود وازشاگردان علامهابوالسعودصاحب تفسير است . ابتداء قضاى روم ايلى سپس قضاى سلانيك و مصرداشته وپس از عزل درمصر بتدريس وتصنيف ميپرداخت . وفات اودر ۱۰۶۹ بوده است . و بيش از نود سال زندگانى كرد . اوراست . عناية القاضى حاشية تفسير بيضاوى . شرح الشفا . شرح درة الغواص . الريحانة. الرسائل الاربعين. حاشية شرح الفرايض . كتاب السوانح و الرحلة . شفاء الغليل فيما فى كلام العرب من الدخيل . ديوان الادب فى ذكرشعراء العرب . طرازالمجالس ورسائل ديگر واو اشعار ومقامات ومنشآت نيكو دارد .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عمربن ورد تميمى. مكنى به ابى القاسم .اوراست، شرح صحيح بخارى.

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن عمرالحنفى مكنى به ابى العباس ومعروف به ناطفى . اوراست : واقعات الناطفى وخزانةالواقعات فى الفروع وهدايةفى الفروع. مؤلف كشف الظنون ذيل و اقعات الناطفى و هداية فى الفروع وفات او را سنة ست و اربعين و اربعمائة ۴۴۶ و ذيل (خزانة الواقعات فى الفروع) سنة اثنين و اربعين و اربعمائه ۴۴۲ آورده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن عمرالعتابى ملقب بالامام ومكنى به ابى القاسم . يكى از شراح زيادة الزيادات محمد بن حسن شيبانىاست ونيزازاوست، كتاب (زيادات) و(زيادات الزيادات) وشرح الجامع الكبير محمدبن حسن شيبانى. وفات وى بسال ۵۸۶ بود . مؤلف كشف الظنون ذيل (الجامع الكبير فى الفروع) كنية اورا (ابونصر) وذيل كتب ديگر (ابوالقاسم) آورده است.

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن عمران بابلى. اوراست ، اسئلة القرآن واجوبتها موسوم به فتح الرحيم لكشف ما يلبس من كلامه القديم .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن عمرو ابن خره . مكنى بهابى نصر. محدث است.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عيسى . قاضى ابوالعباس بونى حنفى صاحب مسند محدث وفقيه است. وفات اوبسال ۲۸۰ بود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عيسى برلسى فارسى . مكنى به ابى العباس ومشهور به احمد زروق . او راست : شرح اسماءالله الحسنى . وفات وى بسال ۸۹۹ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن عيسى القمى. رجوع به ابى جعفر احمدبن محمدبن عيسى شود .

احمد . [اَ مَ] بن عيسى اللؤلؤى . اوراست ، كتاب وقف التام . ابن النديم ،

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن غالب خوارزمى برقانى . مكنى بهابى بكر . او از حفاظ محدثين معدوداست واصلا ازمردم برقان است كه قريهايست از قراءكات در مشرق جيحون مابين آن و جرجانيه كه شهر مملكت خوارزم است دو روزه راه است . ولادت برقانى سال سيصد و سى و شش در برقان بود و در آنجا نشو و نما كرد وباخذ و تحصيل فنون علوم اشتغال جست آنگاه از بلاد خود براى اكتساب علوم مسافرت اختيار كرده بشهرهاىعديده رفت و صحبت مشايخ را درك كرده از ايشان استفادت نمود ابوالفرج بن جوزى در تاريخ منتظم در ترجمت احوال برقانىصاحب عنوان اين عبارت آورده گويد ولد سنة ستّ وثلثين وثلثمائة و رحل الى البلاد وسمع بها الكثير وانتقل من دارالى دارونقل كتبهفى ثلثةوستين سفطاً وصندوقين وكان اماماً ثقة ورعاً متقنناً مثبتاً فهماحافظاً للقرآن عارفاً بالفقه و النحو و صنف فى الحديث تصانيف و كان الأزهرى يقول اذمات البرقانى ذهب هذاالشان وقيل لههل رايت انفس منه قاللا. يعنى برقانى درسال سيصدوسى وشش متولد گرديد و بشهرها رحلت كرد مرويات بسيار دربلدان استماع نمود و احاديث بسيار مكتوب كردوبراى تحصيل علوم ازجائى بجائى انتقال ميجست كتابهاى خود در ميان شصت و سه جوال و دو صندوق حمل مينمود پيشوائى بود بحلية وثوق و تقوى آراستهوبفنون عديده از علوم مهارت داشت كلام الله مجيد را حافظ و بفن فقه و نحو دانا بود ودر علم حديث مصنفاتى چند بپرداخت؛ زهرى ميگفت هرگاه برقانى بميرد فن حديث از ميان برود و زهرى راگفتند آيا در علوم گرانمايهتر از برقانى ديدار كردة گفت نديدهام . هم ابن جوزى گويد: قال ابن ثابت حدّثنى محمد بن يحيى الكرمانى الفقيهقال ما رأيت فى اصحاب الحديث اكثر عبادة من البرقانى. يعنى خطيب ابوبكر بن ثابت گفت حديث كرد مرامحمدبن يحيى كرمانى فقيه گفت درميان خداوندان حديث كسى را كه عبادتش بيشتر از برقانى باشد ديدار نكردم.. ياقوت حموى درترجمت اخبار برقانى گويد ، سمع ببلده و ورد بغدادفسمع اباعلى الصواف و ابابكر القطيعى و سمع ببلاد كثيرة مثل جرجان و خراسان و غيرهما ثم استوطن بغداد وكتب عنه ابوبكر الخطيب الحافظ و غيره من الأئمة قال الخطيب و كان ثقة ورعاً متقنناً مثبتاً لم نرفى شيوخنا اثبت منه و صنف تصانيف كثيرة وكان له كتب كثيرة نقل من الكرخ الى قرب باب الشعير وكان عدد اسفاط كتبه ثلثة و ستين سفطاً و صندوقين يعنى برقانى در بلاد خوداستماع حديث كرد وارد دارالسلام بغداد شد از ابوعلى صواف و ابوبكر قطيعى حديث استماع كرد و در شهرهائى بسيار مانند جرجان و خراسان و جز آنها حديث شنيد آنگاه در بغداد توطن اختيار كرده درآنجا مقيم گرديد ابوبكر خطيب حافظ و جز وى از ائمة حديث از برقانى حديث استماع كرده نوشتند ابوبكرخطيب گفته برقانى مردى موثق و خداوند تقوى بود بفنون عديده معرفت داشت بحلية وثوق آراسته بود در ميان مشايخ خود اوثق از او نديدم مصنفاتى بسيار بپرداخت و او را كتب بسيار بود كتابهايش را از كرخ بمحلة كه قرب باب الشعير است نقل كرد عدد ظرفهاى كتبش شصت و سه جوال ودو صندوق بود. انتهى. وچنانچه خطيب مورخ بغداد و ديگران ضبط نموده اند برقانى روز چهارشنبه غرّة شهر رجب سال چهار صد وبيست و پنج داعى حق را لبيك گفت و او را در گورستان جامع بغداد بخاك سپردند .

ابوالفرج در منتظم گويد خبر داد مارا قزّاز گفت حديث كرد مرا احمد بن على گفت حديث كردمرا محمد بن على صورى گفت چهار روز پيش از وفات برقانى براى عيادت بمنزل او رفتم مرا گفت هذا اليوم السّادس والعشرون من جمادى الآخرة وقد سئلت الله تعالى ان يؤخروفاتى حتى استهل رجب فقد روى انّ لله تعالى فيه عتقاء من النار عسى ان اكون منهم يعنى امروز روز بيست و ششم جمادىالآخره است من از درگاه حق تعالى مسئلت كرده ام كه وفات مرا بتأخير افكند تاهلال رجب طالع گردد چه روايت شده خداى تعالى را در شهر رجب آزاد شدههائى است از آتش دوزخ شايد آنكه من نيز از ايشان معدود باشم صورى گفته اين سخن را برقانى روز شنبه گفت صباح روز چهارشنبه غرة رجب وفات يافت . نامة دانشوران جلد چهارم صفحة (۱۴۲)

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن فرج(۱)

(۱)ضبى بجاى فرج ، فرح آورده است. مارگليوث .

الجیانی الاندلسی. مکنی بهابی‌عمر. و گاه نسبت او بجد کنند و احمدابن فرج گویند وهمچنین برادراو را نیز باین‌نسبت خوانند او شاعری بسیار شعر و ادیبی وافر الادب و معدود در سلك شعرا و هم علما باشد. و اوراست ، کتاب معروف بکتاب‌الحدائق بنام‌حکم‌المستنصر که‌در آن با کتاب‌الزهرة ابن داود اصفهانی معارضه کرده است و کتاب المنتزین (کذا) والقائمین بالأندلس و اخبارهم. وحکم درآخر ویرا بند کرد وحمیدی گوید گمان‌میکنم هم درآن‌زندان درگذشته است. معجم الأدباء جلد (۲) صفحهٔ (۷۷) چاپ‌مار گلیوث.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن فضل ابن جعفر ابن‌محمد ابن الجراح الخزاز مکنی به ابی‌بکر. او از ابی‌بکر ابن درید و ابی‌بکر ابن السراج وابی‌بکرابن الأنباری سماع دارد و بسیاری از مصنفات آنانرا روایت کرده‌است وبسال (۳۸۱) در گذشته است. او مردی ثقة، نیکو ادب و فاضل و ادیب و نیکو خط بود و درخط علاوه برنیکوئی اتقان ضبط داشت و بامعیشت مرّفه و ظاهرالثروة بود. وقاضی‌ابوالعلاء واسطی و صیمری و تنوخی و ابوالحسین هلال‌ابن محسن واولاد صابی همگی‌بسیاری از کتب ادب را از او روایت کنند و این روایتها تااین زمان [زمان یاقوت] متصل است. وشیخ ماتاج‌الدین‌ابوالیمن‌ازطریقهٔ اوعدّهٔ کتب‌ادبیه‌را روایت کند. ابوالقاسم تنوخی گوید از ابن الجراح شنیدم که گفت بهای کتب من ده هزار درهم است و دوات من نیز ده هزار درهم ارزد. باز تنوخی گوید ابن الجراح با جنبهٔ ادبی ماهر در فروسیّت بود خفتان می پوشید وبمیدان‌میشد وسواران‌را میراندوپراکنده میکرد. معجم الأدباء‌جلددوم‌چاپ‌مار گلیوث صفحهٔ (۷۸).

احمد. [اَ مَ] ابن محمدابن الفضل الأهوازی. معروف‌باابن کثیر.(۱) محمدابن اسحاق الندیم ذکر او آورده و گوید از جملهٔ کتب اوست: کتاب مناقب‌الکتاب. و رجوع به ابو کبیر اهوازی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن فضل دینوری. مکنی به ابی‌الفضل و مشهور باابن خازن. وی شاعر و استاد یگانهٔ خط درعصر خویش بود دیوان او را نصرالله کاتب پسر او جمع کرده. اوراست: کتاب القناعة. و از شعراوست در بستان وحمام حکیم ابوالقاسم اهوازی:

وافیت منزله فلم ارحاجبا
الا تلقانی بسن ضاحك
والبشر فی وجه الغلام امارة
لمقدمات ضیاء وجه المالك
و دخلت جنته وزرت جحیمه
فشکرت‌رضوانًا ورأفة مالك.

مولد او بسال (۴۵۱) و وفات وی بسال (۵۱۸) بود. رجوع به‌ابن‌خازن‌ابوالفضل احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدابن‌فضل‌نهاوندی. مکنی به‌ابی‌العباس. از عرفای اواخرمائهٔ چهارم هجریه است و معاصر است از خلفا باالطایع‌لله و از سلاطین باعضدالدوله و فخرالدولهٔ دیلمی اصلش از نهاوند است و نشو ونما دربغداد کرده و مریدشیخ جعفر خلدیست که ازمشاهیر عرفاست ونسبت‌بدو درست کند وخود مرشد اخی فرج زنجانی و شیخ عمو است صاحب تذکرةالأولیاء در عنوان شرح حال وی بدینسان عبارات در حق او آورده آن محتشم روزگار آن محترم اخبار آن مایهٔ اساس خردمندی‌شیخ وقت‌ابوالعباس نهاوندی یگانهٔ عهد بود در تمکین و قدمی راسخ داشت و در معرفت و تقوی آیتی بود بزرگ بهرحال شیخ از معتبرین و متقیان اینطایفه است وزیاده اهل حال و اهل صحبت بوده بیشتری از بزرگان این سلسله بنزد وی رفته بودند و استمداد همت از وی‌نموده نقلست که‌وی در اوایل حال از وجه کلاه دوزی معیشت نمودی هرروز کلاهی دوختی و دو درم فروختی یکی‌را انفاق نموده و یکی‌دیگر بنان داده و بایکی از فقرا صرف نمودی و برهمین حال روزگار خود میگذرانید و شیخ را مریدی بود روزی بدو گفت که دیناری زکوة برذمهٔ من بود حاضر کرده بگوئید کرا دهم گفت بهرفقیری که‌امروز برخوردی بده مرید درعرض راه نابینائیرا دیده دینار زر بدو داد روز دیگر ازهمان مکان عبور کرده نابینا را دید نشسته و از برای رفیق خود حکایت میکند که دیروز کسی دینار زر بمن داد بخرابات شدم و بافلان مطرب خمر خوردم مرید شیخ چون این‌بشنید تغییر بحالتش‌راه یافته بنزد شیخ رفته قبل‌ازآنکه حرفی زند شیخ بدو گفت بگیراین‌یکدرم [کذا] زربهر که‌نخست‌نزدتو آید بدو ده مرید بگرفت وازسرای‌بیرون رفت اول کسی که بنظر درآورد مردعلوی بود دینار زر بدو داد و در عقب میرفت بجای خلوتی رسید آنعلوی مرغی مرده‌را از جیب درآورده بدور انداخت پیش رفته وبدان مرد علوی گفت راستگوی که این چه حالست گفت گرسنگی من وعیال بحدی رسیده بود که درما هیچ طاقت باقی نمانده بود و برمن ذلّ سؤال بسیار سخت بود گذارم بخرابهٔ افتاد این مرغ مرده را در خرابه دیدم بحکم ضرورت برداشتم چون این درم بدادی آنمرغ را بینداختم که شاید درمانده‌تر از منی اورا بردارد آن مرید عجب بماند بنزد شیخ آمد اورا گفت این ارشادیست تورا که بااهل ظلم معاملت ننمائی و آنچه منفعت از آنان توراحاصل گردید بدانجای رفت که دیدی و چون از حلال حاصل گردید بمانند آنعلوی بااهل استحقاق خواهد رسید و از این حکایت ارشاد میشود مرید برآنکه ازطریق‌نیکو و حلال باید منفعت حاصل کرد و اجتناب از طریق حرام. حکایت شده است که مرد ترسائی شنیده بود که مسلمانان صاحب فراست میباشند بامتحان برخاست مرقعی بزیّ اهل‌تصوف درپوشید و عصائی در دست گرفت ابتدا بخانقاه شیخ ابوالعباس قصاب رفت شیخ چون او را دید فی‌الحال بدو گفت ای‌بیگانه در کوی آشنایان‌چکار داری چون اینکلام ازوی بشنید از آنجای بیرون رفت و بخانقاه وی رفت و در آنجا مقام کردشیخ اورا اکرام کرده ازمذهبش هیچ حرفی در میان نیاورده چهار ماه در خانقاه مهمان بود و در افعال‌واعمال‌ظاهراً با اصحاب شیخ موافقت مینمود پس‌از آن مدت خواست برود شیخ بدو گفت ایجوان نیکونبود که بیگانه آمدی واکنون بیگانه بروی حق نان ونمك چون شد جوان‌ترسا چون اینکلام از شیخ بشنید فی‌الحال مسلمان شد و سالها در خانقاه بسیروسلوك مشغول بود تا بجائی رسید که پس ازوفات شیخ بجایش بنشست و از بزرگان شد و از اینحکایت توجه مرشد را نسبت بمرید خواهد رساند وفواید خلق‌را خواهدظاهر سازد چنانکه خواجه علیه‌الرحمه فرماید:

بحسن خلق توانکرد صید اهل نظر
بدام و دانه نگیرند مرغ دانارا.

وقتی ازو پرسیدند که از ابتدای امرخود چیزی ماراگوی گفت در بدایت حال مرا این‌خیال درسر افتاد بگوشهٔ عبادت‌بنشستم دوازده سال سر بگریبان فرو بردم تا یك گوشهٔ دل بمن نمودند مراد ازین بیان طاب است و مجاهده در راه دین بدون آنکه شخص را خیال بجای دیگر باشد آنگاه که طلب بدینحد رسید آنچه‌را که در خیال اوست بدان خواهد رسید و از کلمات اوست که گفته: همه عالم درآرزوی آنند که یکساعت حق ایشانرا بود و من

---

(۱) درنسخهٔ چاپ مصرالفهرست: ابو کبیر.

درآرزوی آنم که یکساعت مرا بمن‌دهند تا من بیندیشم که خود چه چیزم و کجایم این آرزویم برنمیاید درذیل اینکلام عرفا گفته‌اند که طلب وی‌این‌حال‌را بنابرضعف حال وتنگی حوصلهٔ وی بوده واگر حوصلهٔ وی تنگ نبودی نطلبیدی مگر آنچه پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم‌طلبید که اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا اقلّ من ذلك بار خدایا مرا یکچشم هم زدن بخود باز مگذار وکمتر از آن نیزهم. حاصل معنی آنکه مخلوق ضعیف‌را چگونه تواند شد که خالق او را بخود باز گذارد ولحظهٔ از اوغفلت کند چه‌غفلت از مخلوق باعث فنای هرعضوی از اعضای اوست بجای خود ونیز گفته که هر که از علم طریقت سخن کند والله تعالی نه از برای‌مطالب‌اوحجت بود وحق را فراموش کند خداوندخصم اوبود. درذیل اینمطلب عرفاگفته‌اندکه سخن کردن از حق برسه وجه است اول سخن کردن از ذات او و خواهد شنیدگوش در آن از کتاب وسنت دویم سخن گفتن از دین او و کتاب وسنت و اجماع و آثار صحابه سیم سخن گفتن است از صحبت او که او را موجود بداند بیجسم و شنوا داند بی گوش و بینا داند بی‌چشم. ازو پرسیدند که مارا در طریق سلوك چه باید تا بمقصود رسیم؟ گفت با خدای بسیار نشینید وبا خلق اندك. حاصل معنی آنکه با حق باید بود نه با خلق و روی دل همواره بسوی او باید باشد ازو پرسیدند تصوف چیست؟ گفت پنهان‌داشتن حال است وبذل کردن مال وجاه ببرادران که این دورا چون چشم بوشیدی حقیقت گذشت آنست و آن عارف کامل را سال وفات بدست نیامد همینقدر معلوم شد که مقارن بوده است با اواخر چهارصدهجریه والله اعلم . نامهٔ دانشوران جلد سیم صفحهٔ (۱۴۱) .

احمد. [اَ مَ] ابن محمدابن محمدابن فهدالاسدی . ملقب به جمال‌الدین . فاضل فقیه مجتهد زاهد عابدورع تقی‌نقی. درسال هفتصدوپنجاه وهفت هجری تولد یافته در بلدهٔ حله نشو ونماکرد چون درجهٔ رشدو تمیز را قدم نهاد از بی تحصیل علوم و اکتساب معارف نگریست علی بن خازن حایری راکه از شاگردان شهید اول بود باستادی برگزید روزگاری در مدرس‌آن فقیه دانشمند باستفادت بگذرانید ودرعلوم فقه و فن حدیث مقامی بلند یافت باقتضای علو همت برآن مراتب قناعت نکرده در مدرس جمعی از محققین عراق که اسامی ایشان بشرح میگذرد شیخ نظام‌الدین علی‌بن عبدالحمید نیلی و شیخ ضیاء‌الدین علی‌بن شهید اول و سید بهاءالدین علی‌بن عبدالکریم فرش‌تلمذ بگسترد ومدتی‌دراز باستفاضت بگذرانید تا آنکه از اقتباس فوائد آن مشایخ عظام بی‌نیاز شد و خود درجهٔ استنباط احکام و استخراج فروع‌را فایز گشته از حضیض تقلید باوج اجتهاد ارتقا جست پس بتکمیل معنی‌انسانیت همت گماشته طریق فقر بپیمود تا از صفای ریاضات زنگ دواعی نفسانی و وساوس شیطانی از لوح خاطرش زدوده گشت و کمال معنوی با جمال صوری ضمیمت نمود شریعت و طریقت با هم جمع کرده آنگاه در یکی از مدارس حله مسند افادت و افاضت بسط کرد جویندگان انسان کامل از هرجای گرد وی درآمدند و بتعلیم و ارشادآن‌فقیه فقیر ومجتهد مرشد درتکمیل مراتب علم وتحصیل مقامات عرفان مساعی جمیله مبذول داشتند پس هریك برحسب استعداد خویش بمقامی ارجمند رسیدند و چند نفر از فقهاء آن حوزه و عرفاء‌آن حلقه در اشتهار رتبتی بلند یافتند و نام ایشان در صفحهٔ روزگار بیادگار بماند من جمله شیخ زین‌الدین علی بن هلال جزایری است که در ترویج احکام و نشر فنون بدرجهٔ بود که مانندمحقق کرکی وابن ابی‌جمهوراحسائی درمدرس کمالاتش تربیت یافتند و دیگر سید محمد بن فلاح واسطی است که سلسلهٔ مشعشعیه‌را نخستین والی است و در ملازمت ابن فهد بربعضی غرائب امور و عجائب اعمال دست یافته بدانوسیله برمملکت خوزستان مستولی شد و آن کشور براو و اولادش مسلم گشت و هم شیخ علی بن محمد طائی است که‌خود از آن پیش که سعادت صحبت او دریابد قصیدهٔ درمدیحت استاد بنظم آورده بجانب حله روانه کرد و در مجلس افادت و حلقهٔ افاضت ابن فهد انشاد کردند این چندبیت از آن قصیده انتخاب و ثبت شد :

مُعافرةُ الاوطان ذلٌ وباطلٌ
ولاسیما اِنْ قارنتها الغوائل
فلا تسکنن داء الهوان ولا تکن
الی العجز میالافما ساد مائل
وما الاهل الّا من رای لك مثل ما
تراه والّا فالمودّة عاطلُ
اذاکنت لاتنفی عن النفس ضیمها
فانت لعمری القاصر المتطاول
اذا مارضیت الذل فی غیر منزل
فانت الذی عن ذروة العز نازل
اری زمناً ما کان فی الکون مثله
ولا حدثت عنه القرون الاوائل
اری ان هذا الدهر لم یسم عنده
من الناس الا جافل العقل ذاهل
اخی شد سرج العزم من فوق سابح
یفوق الصبا عدواً علی الشد کامل
وخل بلاد امن وراك لمن تری
یسفك الدّما فی اشهر الصوم کافل
وعرج علی ارض العراق میمّما
الی بلدفیه الهدی والا فاضل
انخ بنواحی بابل بعراصها
وحی بهامن للافاضل فاضل
جمال الوری رب الفوآئد کاشف
الغوامض ممالم نطقه الاوائل
تری حوله الطلاب ما بین مورد
لطائف ایجاب وآخرسآئل
وسله اذا ما جئته دعواته
لذی وله عزت علیه الوسائل.

حاصل مراد آنکه در وطن مألوف زیستن خود بتنهائی خواری دهد و ذلت بخشد خصوصاً اگر در آنمقام پیوسته با شکنج حوادث گرفتار باشی پس در کاخ مذلت ساکن مباش وعنان عزیمت بجانب عجز و ناتوانی منعطف مکن چه هیچکس با کجروی رتبت بزرگی در نیابدحب‌ارحام واقوام ترا غرّه نسازد و ازآهنگ ارتحال باز ندارد چه اقارب وعشایرتوآن کسانند که از برای تو همان خواهند که تو خود برای خویشتن خواهی اگرنه چنان باشند دوستی در میان نباشد و اگر استراحت و تن آسائی تو را برآن بدارد که مذلت و حقارت ازخویش نگردانی‌قسم بجان‌خودم تو در بارهٔ خویش تقصیر وتطاول کرده باشی با آنکه ترا انتقال بدار عزت میسر شود ، هرگاه در خطهٔ بخواری بسر بری چنان است که بپای خویش از اوج عزت فرود آمده ودر حضیض مذلت مقام گرفته همانا روزگاری می‌بینم که مانند آن دیدهٔ ندیده وگوشی نشنیده است چه از اصناف مردم در این زمانه جز سفلگان وبیخردان کسی پسند نیفتد ای برادر گرامی زین عزیمت برآن بادیه بیمائی بنه که برباد صبا مسابقت گیرد و این سرزمین بان مردم واگذار که در ماه صیام خون مسلمانان بریزند درآهنگ عراق بشهری عطف‌عنان کن که در آنجا مقام هدایت ومحط رحال افاضل است ودر نواحی بابل در عرصهٔ‌آن شهر بار بگشای وبحضور سرآمد افاضل شتافته شرط تحیت بجای آر همان یگانهٔ که بحلیهٔ ذات مسعود پیکر‌بنی نوع‌انسان بیاراسته وفوایدعلمیه را برایشان بدان مثابه اظهار دارد که گوئی خداوند آنها است وبا سرانگشت فکرت عقدهٔ اشکال

از شبهات غوامضی باز کرده که دست قدرت دانشوران قدیم از کشودن آنها قاصر آمده چون بمحضر وی در آئی طالبان علوم را بینی که در گرد وی جمعند برخی لطائف ابحاث وارد آورند و قومی از دقائق مطالب سئوال کنند اگر بدان آستان رسیدی این ارادتمند که تواتر عرایض را جسارت شناسد در خاطر بگذران ودعای خیر برای وی التماس کرده از آن انفاس شریفه استمداد کن. بالجمله در کتب سیر ومغازی مسطور است که چون قرایوسف ترکمان بمیران شاه کورکانی غالب آمد و مملکت آذربایجان و عراق عرب را تسخیر کرد میرزا شاهرخ به تعصب برادر بمدافعت برخاست حافظان کلام الله را که پیوسته ملازمت داشتند بفرمود تا برای استیصال خصم دوازده هزار نوبت سورهٔ انا فتحنا را ختم نمودند چون از تأثیر آن قرائت قرایوسف از پای در آمد عراق عرب بفرزند وی میرزا اسپند مسلم گشت دوازده سال در آن سرزمین حکمرانی کرد در سال هشتصد و چهل هجری ابن فهد را با گروهی از علمای امامیه از سایر بلاد که در حله بودند بخواست واز علمای عامه ومتکلمین خاصه مجلسی ترتیب داد چنانچه شاه خدا بنده سلطان محمد الجایتو برای تحقیق حق از آن دو گروه مجلسی بیاراست بالجمله میرزا اسپند ایشان را در مسئلهٔ امامت بسخن در آورد فریقین هریك بادلهٔ خویش بر خصم حمله آوردند وداد مناظرات و جدال بدادند و از تأئید باطن اهل البیت سلام الله علیهم اجمعین ابن فهد در آنمجمع بر حقیت مذهب جعفری براهین قاطعه اقامت نمود و چون حقیقت آن مذهب را کالشمس فی رابعة النهار روشن کرد حقانیت تشیع بر خاطر میرزا اسپند مکشوف گردید از عقیدت اسلاف خود دست بداشت و ترویج تشیع را عازم گشت و بفرمود تا در بلاد عراق بنام ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام خطبه خوانند و از یمن اسامی متبرکه که عنوان خطب وزیب صفحات دراهم ودنانیر کردند گویا رأیت نصرت وآیت فتح بدست میرزا اسپند افتاده از فتوحات پی در پی اطراف عراق را از وجود مخالفین صافی کرد چنانچه قاضی نورالله گوید که میرزا اسپند را در ایام حکومت بغداد با برادران و برادرزاده‌ها وبعضی امراء آق قویونلو که در آن سرحد بودند محاربه ومنازعه بسیار واقع شد ودر اکثر ظفر او را بود بدان پایه که میرزا جهانشاه که والی آذربایجان بود با آنهمه عظمت از عهدهٔ او بیرون نمی آمد، بر طالبان دقایق علم رجال مستور نماند که در میان علمای امامیه رضوان الله علیهم دو نفر باین اسم نام برده شوند که از جهات چند اشتباه حاصل آید چون هردو را نام احمد وانتساب بفهد است درعصر وروایت که از ابن المتوج آورند نیز اشتراك داشته‌اند وهم بر کتاب ارشاد علامهٔ حلی هر کدام شرحی نوشته‌اند پس لازم دانستیم محض امتیاز و افتراق ایشان سخنی گوئیم در کتب رجال چند قرینه برای تعیین مراد ورفع اشتباه مقرر شده است من جمله ابن فهد را که اینك بشرح احوال وی پرداخته ایم در لقب و نسب جمال الدین علی اسدی گویند و آن یکرا شهاب الدین احسائی مقری خوانند ودیگر آنکه کلمه فهد نام جد اعلای ابن فهد حلی بوده ولی ابن فهد احسائی پدرش فهد نام داشته وهم روایت ابن الخازن (۱) را قرینهٔ امتیاز شناسند زیرا که ابن فهد حلی بدان معنی اختصاص یافته ودیگر در مؤلفات وتصانیف آن دو را تمیز گذارند چه فاضل احسائی صاحب کتاب خلاصة التنقیح فی مذهب الحق الصحیح است وعارف حلی را مصنفات از قراری است که مذکور میداریم: کتاب عدة الداعی و نجاح الساعی. کتاب المهذب البارع فی شرح المختصر النافع. کتاب المقتصر، شرح الارشاد. کتاب التحصیل فی صفات العارفین. کتاب الهدایة فی فقه الصلوة کتاب الدّر النضید فی فقه الصلوة. کتاب الدّر الفرید فی التوحید. کتاب اسرار الصلوة. کتاب الفصول فی الدعوات. کتاب المحرر. کتاب الموجز الحاوی. کتاب مصباح المبتدی وهدایة المهتدی. شرح الالفیه للشهید. کتاب کفایة المحتاج فی مسائل الحاج. رسالة موجزة فی منافیات نیات الحج. رسالة مختصرة فی واجبات الصلوة. رسالة فی تعقیبات الصلوة من الادعیة وآدابها. المسائل الشامیات. المسائل البحر انیات رسالة اللمعة الجلیة فی معرفة النیة از قراریکه در لؤلؤة مضبوط است لفظ جلیه را که در اسم رسالهٔ اخیره آورده با جیم معجمه بر وزن نقیه باید قرائت کرد بعضی تحریف نموده با حاء مهمله میخوانند واین خود غلطی است که از توهم انتساب آن رساله ببلدهٔ حله ناشی گردیده ابن فهد گوید در عالم واقعه دیدم که شریف مرتضی دست خویش در دست مبارك جدش امیر-المؤمنین علیه السلام نهاده در صحن روضهٔ سیدالشهدا ارواحنا له الفدا میخرامند شریف لباسهای حریر سبز در بر داردپس بحضور شتافتم و شرط تحیت بجای آوردم شریف روی بمن نموده فرمود مرحباً بناصر ناأهل-البیت یعنی خوشا بیاری دهندهٔ خاندان رسالت آنگاه از مصنفات من بپرسید من عرضه داشتم پس گفت کتابی تصنیف کن که بدان تحریر مسائل وتسهیل ادله واصول بنمائی و در آغاز آن بگوی و بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمدالله المتقدس بکماله عن مشابهة المخلوقات چون از خواب برخاستم بموجب دستوری که شریف داده بود بتصنیف کتاب تحریر پرداختم و از مصنفات وی رساله‌ایست که برای تلمیذ خود سید محمد فلاح ترتیب داده است کلماتی چند از عبارات معجز آیات امیرالمؤمنین علیه السلام که در صفین بعد از شهادت عمار یاسر فرموده‌اند بدست آورده واز تلمیحات و اشارات آن عبارات بلطف قریحت وسلامت ذهن خروج چنگیز خان وظهور سلاطین صفویه را استنباط کرده است فلهذا در آن رساله برسبیل وصیت میگوید حکام حویزه وملوك خوزستان را که از نژاد ابن فلاحند لازم دانم که هنگام طلوع دولت صفویه اطاعت آن سلسله را در عهده شناسند و هر یك از سلاطین آن دودمان را دریابند بیدرنگ بخدمتش مبادرت کنند ودیگر از مؤلفات ابن فهد کتابی است که در آنجا غرائب امور وعجائب اسرار راجمع کرده وآن کتاب نیز نصیب سید محمد ابن فلاح مذکور گردیده چنانکه ملکزادهٔ دانشمند وزیر علوم در اخبار متنبئین آورده که ابن فهد کتابی در علوم غریبه داشت و در حین احتضار آنرا بیکی از خدمه داد که در فرات اندازد سید محمد بن فلاح بحیله آنرا از وی گرفته از رهگذر امور غریبه حدود خوزستان را مرید خود ساخت بالجمله ابن فهد در سنهٔ هشتصد و چهل ویك که روزگار زندگانیش بهشتاد و پنج سال رسیده بود سرای فانی را وداع کرده بجوار رحمت پروردگار شتافت و در جوار مشهد مطهر حضرت ابوالائمه حسین بن علی سلام الله علیهما مدفون گردید اکنون بقعهٔ وی در وسط بوستانی است که سابقاً باغ نقیب علویین بوده در جنب خیمه گاه سیدالشهدا واقع شده است. ارباب تقوی و قدس چون بخاك وی بگذرند شرط تعظیم بجای آورند واز باطن آن شیخ بزرگوار استمداد نمایند کرامات چند از آن مزار شریف حکایت میشود که نگارش آنها موجب اطناب گردد. نامهٔ دانشوران جلد (۱) صفحهٔ (۲۲۶) ورجوع بروضات صفحهٔ ۲۰ وابن فهد ... شود.

(۱) رجوع به احمد ابن محمد ابن فضل دینوری شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن القاسم یا محمد ابن احمد مشهور به ابوعلی رودباری بغدادی. رجوع به ابوعلی رودباری احمد ابن محمد ابن القاسم یا محمد ابن احمد... و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۵۹ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن القاسم ابن احمد ابن خدیو الاخسیکثی. مکنی بابورشاد و ملقب بذو الفضائل. از مردم اخسیکث و آن شهریست بفرغانه و آنرا با تاء وثاء هر دو گویند. ولادت او در حدود سال (۴۶۶) ووفات بمرو در شب دو شنبهٔ چهار شب از ماه جمادی الآخره مانده در (۵۲۸) بود. اوو برادرش ذوالمناقب محمد دو ادیب مروند بی مدافعی و قدماء مرو و سکان آن ناحیت تا گاه مرگ آندو بدین معنی مقر وهمداستان بودند. وذوالفضائل صاحب ترجمه شاعر وادیب ومصنف وکاتب ومترسل دیوان سلاطین بود واورا تصانیفی است. ازآنجمله، کتاب فی التاریخ. کتاب فی قولهم کذب علیك کذا. کتاب زوائد فی شرح سقط الزند وغیرذلك. یاقوت گوید: در دیوان شعر او بخط خود او خواندم که مینویسد: آنگاه که این قطعهٔ ابوالعلاء معری را خواندم که گوید:

هفت الحنیفة والنصاری ما اهتدت
و مجوس حارت و الیهود مضللة
اثنان اهل الأرض ذو عقل بلا
دین و آخر دین لا عقل له.

در جواب او گفتم:

الدّین آخذه و تارکه
لم یخف رشد هما و غیهما
رجلان اهل الأرض قلت فقل
یا شیخ سوء انت ایهما.

و سمعانی احمد اخسیکثی را در مشیخت خویش آورده و گوید: اخسیکثی ادیبی فاضل وبارع وصاحب باع طولی درمعرفت نحو و لغت ویدباسطة در نظم و نثراست و اورا بر گروهی ازقدماء فضلاء مناقضات وبا جماعتی از فحول کبراء مشاعرات و منافرات است و بیشتر فضلاء خراسان ادب نزد وی خوانده وتلمذ وی کرده اند واو خود باخسیکث از ابوالقاسم محمود ابن محمد صوفی و بمرو ازجدّ من ابوالمظفر سمعانی حدیث شنیده و من کتاب الآداب و المواعظ قاضی ابی سعد خلیل ابن احمد سجزی را ازاوشنیدم واواز محمود صیرفی و او از ابی عبید کسروانی و او از مصنف شنیده بود. ولادت اودرحدود سال (۴۶۶) و وفات وی بفجاءة شب دو شنبهٔ چهار شب مانده ازجمادی الاخرة سال (۵۲۸) بود.(۱)
معجم الأدباء جلد دویم صفحهٔ (۱۱۰) و رجوع بروضات صفحهٔ ۷۱ و رجوع بابو رشاد احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن القاسم ابن اسمعیل ابن سعد ابن ابان. رجوع به ابوالحسن محاملی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن القاسم رود باری. رجوع به ابو علی رودباری احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن قطان معروف به ابن قطان. فقیه شافعی. رجوع به ابن قطان ابوالحسین شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن کثیر الفرغانی. قفطی در تاریخ الحکماء (چاپ لیبسك صفحهٔ ۷۸) آرد که وی یکی از منجمین مأمون وصاحب المدخل الی علم هیئة الافلاك وحرکات النجوم است و آن کتابی لطیف الجرم عظیم الفایده ودارای سی باب و محتوی جوامع کتاب بطلمیوس است باالفاظ عذب و عبارات واضح. انتهی وفات او بسال ۲۴۷ بود.
وهم قفطی در تاریخ الحکماء (صفحه ۲۸۶) ذیل ترجمهٔ (محمدبن کثیرالفرغانی) آرد که او منجم فاضل صانع درعلم حدثان (وقایع جهان) و کثیرالاصابة در آن بود و درسهم الغیب سهمی صائب داشت و در صناعت نجوم متقدم بود. او راست: کتاب الفصول و کتاب اختصار المجسطی و کتاب عمل الرخامات.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن متوکل کاتب. از ساکنین مصر. بعربی شعر هم می گفته است. دیوان اوپنجاه ورقه است. ابن الندیم.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن محمد ابن ابی الاشعث الفارسی. مکنی بابی جعفر. طبیب و فیلسوفی از مردم فارس صاحب تالیفات کثیره در حکمت و طب. ابن ابی اصیبعة درعیون الانباء گوید. احمد راعقلی وافروورائی سدید بود باتفقه دردین ومحب خیر بود وسکینه و وقاری تمام داشت و درعلوم حکمیة متمیز وفاضل بود. واصل او از فارس است و باوّل عمر تظاهری در طب نمی کرد وآن شغل نمی ورزید وبناحیتی از فارس سمت متصرفی داشت و ویرا مصادره کردند واوازموطن خود بگریخت وبرهنه وگرسنه باپریشانترین احوال بموصل رسید. ودرآن ایام پسری از ناصرالدوله بیمار بود که طبیبان هرچه بیشتر در علاج او کوشیده بودند بیماری وی گرانتر وصعب ترشده بود. احمد تلاش بسیار کرد تا ویرا ببالین مریض رخصت کردند و وی بیمار را بدید وتشخیص کرد وما درطفل را گفت من ویرا علاج کنم وخطاهای پزشکان را در تدبیر باز نمود و مادر بمعالجت او رضا داد واوبمداوات پرداخت و درایستاد تا آنگاه که کودك شفا یافت وناصرالدوله و زوجهٔ او احمد را عطا دادند و احسان کردند واز آن پس درموصل اقامت گزید و تا آخر عمر انجا ببود. و در آنجا شاگردان بسیار بروی گردآمدند و پسر وی محمد ابن احمد طبیب مشهور و اقدم واجل تلامیذ اوابوالفلاح وجابرابن منصور السکری الموصلی واحمد ابن محمد بلدی ومحمدابن ثواب وعدهٔ کثیردیگرازمشاهیر اطباء شاگردان اویند و ابن ابی اصیبعه گوید میان فرزندان او تنها محمد صناعت پدر داشت ودر این فن مشهور بود.واحمد درعلوم حکمیة نیز متمیز و فاضل بودودر آن علوم تصانیف بسیار کرد که بر علومنزلت وی در علوم عقلی دلیل کند و ازجمله کتاب اوست درعلم الهی وآن کتاب درنهایت جودت است وابن ابی اصیبعه خود این کتاب را بخط ابن ابی الاشعث دیده است. وهم بکتب جالینوس عالم وخبیر و بر اسرار آن آگاه بود چنانکه بیاری از کتب جالینوس را شرح کرد وهم اوست که هریك از کتب سته عشر جالینوس را بجمل وابواب وفصول کرد ودر این تقسیم او متفرداست و کس پیش ازاو نکرده است و این تقسیم اعانتی است طلاب و شاغلین کتب جالینوس را چه هرچه طلبند آسان یابند وبخش های کتاب ومحتویات واغراض آن باز شناسند وهمین تفصیل وتبویب در بیشتر کتب ارسطو و غیر او کرده است. وهمهٔ مصنفات احمد درصناعت طب ودیگر اقسام حکمت کامل و تمام و در جودت بی مانند است وعلاوه بر کتب نام برده،اوراست: کتاب الادویة المفردة درسه مقاله وآنرا بدرخواست جمعی ازشاگردان نوشته است ودر اول این کتاب گوید: سألنی احمد ابن محمد البلدی ان اکتب هذاالکتاب وقدیما کان سألنی محمد ابن ثواب فتکلمت فی هذا الکتاب بحسب طبقتهما و کتبته الیهما وبدأت به فی شهر ربیع الاوّل سنة ثلاثو خمسین وثلاثمائة، وهما فی طبقة من تجاوز تعلم الطب ودَخلافی جلة من یتفقه فیما علم من هذه الصناعة ویفرع ویقیس ویستخرج والی من فی طبقتهما من تلامذتی ومن انتم بکتبی فأنّ من اراد قراءة کتابی هذا وکان قد تجاوز حدالتعلیم الی حدّ التفقه فهوالذی

(۱) مؤلف روضات وفات اورا ۵۲۶ آرد.

بنتفع به و یحظی بعلمه‌ویقدر ان یستخرج منه ماهو فیه بالقوة ممالم اذکره‌وان یفرّع علی ما ذکرته و یشید و هذا قولی فی جهورالناس ، دون ذوی القرائح‌الأفراد، التی یمکنها تفهم هذا ومافوقه بقوةالنفس الناطقةفیهم ، فأنّ هولاءتسهل علیهم‌المشقة فی‌العلم ویقرب لدیهم مایطول علی‌غیرهم. انتهی . وکتاب‌الحیوان. و کتاب فی العلم الالهی مقالتان ، فرغ من تألیفه فی ذی - القعدة سنة خمس وخمسین‌وثلثمائة . و کتاب الجدری‌والحصبة‌والحمیة‌مقالتان . و کتاب فی السرسام والبرسام و مداواتهما ، ثلاث مقالات . و آنرا برای شاگرد خویش محمد ابن ثواب موصلی نوشته وبلفظ خود براو املاکرده و از نسخهٔ خط خویش بدو نویسانیده و تاریخ املاء و کتابت آن برجب سال (۳۵۵) بوده است . و کتاب القولنج واصنافه و مداواته‌والادویة النافعة منه ، دردومقاله . و کتاب فی‌البرص‌والبهق و مداواتهما، در دومقاله و کتاب فی‌الصرع و کتاب‌فی‌الاستسقاءو کتاب آخرفی‌الصرع. و کتاب فی ظهورالدّم ، در دو مقاله . و کتاب‌فی‌المالیخولیا.و کتاب ترکیب‌الادویة دریک‌مقالة . ومقالة فی‌النوم‌والیقظة . کتبها الی احمد ابن الحسین ابن زید ابن فضالة البلدی بحسب سؤاله علی لسان عزور ابن الطیب الیهودی البلدی . و کتاب الغاذی و المتغذی و آنرا بقلعهٔ برقی ارمینیه‌درصفر سال (۳۴۸) کرده است ، در دو مقاله . و کتاب امراض المعدة و مداواتها . و کتاب شرح کتاب الفرق لجالینوس در دومقاله و ازآن برجب‌سال(۳۴۲)فراغت یافته‌است. و احمد عمری طویل یافت و در سیصد و شصت‌و اندی از هجرت هم بموصل در گذشت . رجوع به عیون الانباء جلد(۱) صفحهٔ (۲۴۵) تا(۲۴۷) و جلد(۲) صفحهٔ (۱۴۲) و (۱۴۳) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدابن محمدابن احمد غزالی طوسی. اومکنی‌به ابی‌الفتوح وبرادر ابوحامد محمد غزالی صاحب‌احیاء العلوم است . زاء غزالی به تشدید است نسبت به‌غزّال‌بعادت اهل خوارزم‌وجرجان که درنسبت بقصاروعطار وامثال‌آن‌قصاری وعطاری ومانند آن گویند وبعضی گفته‌اند بتخفیف است منسوب به‌غزالة نام قریهٔ از قراء طوس و ابن خلکان گوید قول اخیر خلاف مشهوراست . وی‌واعظی‌ملیح‌الوعظ ونیکونظر وصاحب کرامات و اشارات‌است و اوفقیه بود جزاینکه بوعظ رغبت کرد و فن وعظ بروی غلبه کرد . و آنگاه که برادر او ابوحامد از روی زهادت وتقوی تدریس مدرسهٔ نظامیه را ترک گفت وی بنیابت برادربدانجادرس‌تدریس کردواحمد مائل بتصوف بود و سفر های بسیار کرد و صوفیه را بنفس خویش خدمت کرد و مرید ابوبکر نساج است . و در فن وعظ وخطابه موقعیتی تمام داشت چنانکه وقتی درمحضر محمود مجلس گفت ومحمود وی را هزار دینار داد و ذهبی برای میل او باهل طریقت دروی طعن کرده است و متصوفه کرامات ومقاماتی‌بوی نسبت کنند. وفات او بقزوین بسال (۵۲۰)بوده است وصاحب حبیب‌السیر وفات او را (۵۱۹) گفته وگوید قبراو درقزوین است واشعار فصیح دارد و از جمله گفته‌های‌اوست :

چون چتر سنجری رخ‌بختم سیاه باد

بافقر اگر بود هوس ملک سنجرم

تا یافت جان من خبراز ذوق نیم شب

صدملک نیم روزبیک جونمی خرم.

اوراست رسالهٔ یمینیة و کتاب‌الذخیرةفی‌علم البصیرةو کتاب سوانح‌العشاق و کتاب‌مجالس الشیخ احمد. و کتاب‌الحق والحقیقة و کتاب لباب‌الاحیاء یا احیاء الاحیاء وآن اختصار کتاب‌احیاءالعلوم ابوحامدمحمدغزالی‌است. وقبر او بقزوین تا مائهٔ نهم هجری‌معروف ومزاربوده است. رجوع به‌حبیب‌السیر جلد دویم صفحهٔ (۲۰۵) سطر(۲۵) وغزالی احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن محمدبن جزری‌ملقب بشیخ‌شمس‌الدین.وی‌شرح‌حال پدر خویش را نوشته است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن محمدبن حسن بن علی‌بن یحیی‌بن محمدبن‌خلف‌الله بن خلیفة القسطنطینی الحنفی ، ملقب به تقی‌الدین‌ومعروف بشمنی‌ومکنی‌به‌ابی‌العباس. مؤلف روضات الجنات (صفحهٔ ۹۲) آرد : وی صاحب حاشیهٔ مدونهٔ مشهوره به ایدی الطلبة‌است‌وآن‌حاشیه‌ایست‌برمغنی‌ابن‌هشام، بمقابلهٔ شرح بدرالدین‌محمدبن ابی بکرابن عمربن ابی‌بکر قرشی دمامینی واین شرح زمانی دراز نزد من بود وعدهٔ سطور آن تخمیناً بشمارهٔ سطور اصل کتاب و ثلث آنست وشامل فوائد نادره در احوال‌علماء وجزآنان میباشد که برسبیل استطراد یاد کرده ومن آنرا شبیه ترین کتب به کتاب تصریح خالد ازهری یافتم . شمنی ازجلهٔ مشایخ عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکرسیوطی‌مشهور است وسیوطی درثنای وی‌در کتاب‌خویش از اول تا آخر چندان مبالغه کرده که در بارهٔ احدی چنان‌نگفته است واز جلهٔ آنچه که در باب او گفته این است : شمنی‌ٔ بضم معجمه‌ومیم وتشدیدنون ، قسطنطینی‌حنفی و پدر و جدش مالکی بودند او فقیه‌مفسر اصولی‌متکلم نحوی بیانی‌محقق و امام نحاة در زمان خویش و شیخ علماء بروزگار خود بود ، عاکف‌وبادی را ازعلوم‌خویش برخوردار ساخت و از بحار دانش خود تشنگان را سیراب کرد ، اما فی التفسیر فهو بحره المحیط و کشاف دقائقه بلفظه الوجیز الفائق علی الوسیط و البسیط و امّاالحدیث فالرحلة فی الروایة والدرایه الیه و المعول فی حلّ مشکلاته و فتح مقفلاته علیه واماالفقه فلو راه‌النعمان‌لانعم به عیناً او رام احد مناظرته لانشدوا الغی قوله کذبا ومینا واماالکلام فلوراه‌الاشعری لقرّبه وقربه و علم انه نصیرالدین ببراهینه و حججه المهذبة المرتبة و اما الاصول فالبرهان‌لایقوم‌عنده بحجة وصاحب‌المنهاج لا یهتدی معه الی محجة و اما النحو فلو ادرکه الخلیل‌لاتخذه خلیلا اویونس‌لانس بدرسه وشفی‌منه‌غلیلاً واما المعانی‌فالمصباح لایظهر عنده نور عند هذا الصباح و ماذا یفعل‌المفتاح مع‌من‌القت الیه المقالیدابطال الکفاح الی غیر ذلک من علوم معدودة و فضائل مأثورة مشهورة

هوالبحر لابل دون ماعلمه البحر

هوالبدر لابل دون طلعته البدر

هوالنجم لابل دونه النجم رتبة

هوالدّر لابل دون منطقه الدّر

هوالعالم‌المشهور فی‌العصروالذی

به بین ارباب النهی افتخر العصر

هوالکامل الاوصاف فی‌العلم والتقی

فطاب به فی کل ما قطرالذکر

محاسنه جلت عن‌الحصر و ازدهی

باوصافه نظم القصاید والنثر .

مولد او باسکندریه در رمضان سال ۸۱۰ بود وی با پدر خویش بقاهره رفت و پدر او ازعلمای مالکی بود. احمد نزد زراینی تلاوت کرد و ازشمس‌شنطونی علم بیاموخت و ملازمت قاضی شمس‌الدین بساطی کرد و از او در اصلین و معانی و بیان بهره‌مند شد واز شیخ یحیی‌سیرافی و علاء بخاری فقه آموخت و از شیخ ولیّ- الدین عراقی اخذ حدیث کرد و در فنون براعت حاصل کرد وپدر او بکودکی‌اورا مورد توجه و عنایت خویش قرار داد و بسیاری مطالب ازتقی زبیری وجمال حنبلی وصدرابشیطی وشیخ‌ولی‌الدّین‌وغیرهم‌براو فرا خواند وازسراج بلقینی وزین عراقی و جمال‌بن ظهیرة و هیثمی و کمال دمیری و حلاوی و جوهری و مراغی و دیگران اجازت یافت . و خرج له صاحبنا الشیخ شمس‌الدین سخاوی مشیخة و حدث بها و

بغیرها وخرجت له جزء فیه الحدیث المسلسل
بالنحات وحدث به . و او امام علامهٔ مفنّن
منقطع القرین ، سریع الادراک بود و
وتفسیر وحدیث وفقه وعربیت ومعانی وبیان و
اصلین وغیر آنهارا اقراء میکرد وگروهی
بسیار ازاو بهره‌مند گشتند و در محضر او
تزاحم وبه اخذ علم ازاو افتخار میکردند.
و علاوه برآن نیکوکار و دانا و متواضع
و باشهامت ونیکوشکل وبا ابهت بود واز
اهل دنیا انجماع [کذا] داشت ومدتی درجالیه
اقامت داشت وسپس تولیت مشیخت وخطابت
درتربت قایتبای جرکسی قرب جبل ومشیخت
مدرسهٔ لالایافت و ازاودرخواستند تا قضاء
حنفیان قاهره را بسال ۸۶۸ بپذیرد و او
امتناع ورزید . وی شرح مغنی ابن هشام
و حاشیهٔ برشفا وشرح مختصرالوقایة درفقه
و شرح نظم النخبة در حدیث تألیف والد
خویش را تصنیف کرد . (شرح
مذکور برمغنی موسوم است به المنصف
من الکلام علی المغنی ابن هشام .) و اورا
نظم نیکوست از آن جمله :

یقول خلیلی العدی اضمرت
اذا مات ذلک یسوء الوری
فقلت سل الله ابقاءه
و یکفینا الظاهر المضمر.

و من قطعهٔ بزرگی از مطوّل شیخ سعد
و توضیح ابن هشام را بنحو قرائت تحقیق
براو خواندم و در حدیث اجزائی از او
شنودم وحضر علیه فی الاولی ولدی ضیاءالدین
محمد اشیاء ذکرتها فی معجمی و کتب تقریظاً
علی شرح الالفیة و جمع الجوامع تألیفی و
قلت امدحه :

لذیمن کان للفضائل اهلاً
من قدیم ومنذ قدکان طفلا
وبمن حاز سودداً و ارتفاعاً
و مکانا علی السماک و اعلا
عالم العصر من علا فی حدیث
وزکی فی القدیم فرعاً واصلا

تا آنکه ، پس ازنوزده بیت رائق گوید :

جمع الله فیک کل جمیل
وبک الله ضمّ للعلم شملا.

وشاعر عصر شهاب منصوری این ابیات او
مرا انشاد کرد :

شیخ الشیوخ تقی الدین یاسندی
یا معدن العلم بل یا مفتی الفرق
انت الذی اختاره الباری فزینه
بالحسن فی الخلق والاحسان فی الخلق
کم معشر کابدوا الجهل القبیح الی
ان علموا منک علما واضح الطرق
وقیتهم بالتقی والعلم ما جهلوا
فانت یا سیدی فی الحالتین تقی .

ونیز دربارهٔ او گفته :

غیر شیخ الشیوخ فی الناس فضله
فلذا الانزال نشکر فضله
لانری غیر مایسرک منه
جمع الله بالمسرّات شمله
التقی النقی دیناً و عرضاً
الجلیل الجمیل قدراو خصله
فکثیر فی الناس فیض نداه
و قلیل ان تنظر العین مثله
کل حبر عین لکل زمان
یتلقاه و هو للعین مقلة.

و پیوسته شیخ با من محبت میورزید و در
بزرگداشت جانب من میکوشید و تمجید
بسیار میکرد . وی قرب عشاء شب یکشنبه
هفدهم ذی الحجة سال ۸۷۲ وفات کرد و
در روز یکشنبه اورا دفن کردند و خلق
براو نماز گذاردند و برمرگ اوسوگواری
کردند .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن محمدابن
سلیمان ابن الحسن ابن الجهم ابن بکر ابن اعین
ابن سنسن الشیبانی . معروف به ابی غالب
زراری . رجوع به ابوغالب احمد . . . در
روضات صفحهٔ ۱۳ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن محمد
معروف به ابن عباس قاری و ملقب بشهاب
الدین . اوراست : ورقات المهرة فی تتمة
القراآت العشرة .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن محمد بن
عبدالواحد بن صباغ مکنی به ابی منصور.
اوراست : مکارم الاخلاق .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن محمدبن محمد
القیسی القرطبی النحوی المقری الزاهد مکنی
به ابی جعفر ومعروف به ابن حجة قرطبی .
صاحب طبقات گوید ابن عبدالملک آورده
است که احمد ازاکابر استادان مقری متقدم
نحوی محقق محدث حافظ و مشهور بفضل
و از اهل زهد و ورع و تواضع بود و
شعرهای متوسط میگفت و قرائت را از
ابی القاسم السراطوری فراگرفت واز ابی
محمد بن حوط الله و ابن مضاو ابی الحسن
بن نخبه بسماع روایت دارد و ایشان اورا
اجازه ندادند وی قرائت قرآن را درقرطبه
اقراء و حدیث را اسماع کرد و سپس
بهنگام تغلب دشمن برآنجا باشبیلیه رفت
و متولی قضاء و خطابت شد و تسدید
اللسان را در نحو والجمع بین الصحیحین
و جزآن را تألیف کرد و سپس بکشتی
نشست وبسوی سبته(۱) رفت او و خانوادهٔ
وی را اسیر کردند و بمنورقه(۲) بردند .
اهل آنجا سربهای آنان بدادند و وی سه
روز بدآنجا درنگ کرد و هم بدانجا
درگذشت و گفته اند که وفات وی در دریا
پیش ازوصول بمنورقه اتفاق افتاد وآن بسال
۶۴۳ بود ومولد وی بسنهٔ ۵۶۲ بوده‌است .
انتهی . واو جز قاضی ناصرالدین احمدبن محمد
بن محمد بن محمدبن عطاء الله است .(روضات
الجنات ص ۸۷) و رجوع بابن حجة شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن محمد
مکنی به ابی الفتوح . وی برادر امام
محمد غزالی است ودرسال ۵۲۰ بقزوین
درگذشت . اوراست : رسالهٔ سوانح
بفارسی که یکبار در استانبول و باردیگر
در طهران بطبع رسیده‌است. رجوع به
احمد بن محمد بن محمدبن احمدغزالی وغزالی
احمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن محمد
الجزری الشافعی مکنی بابی بکر. اوراست
شرح المقدمة الجزریة پدر خویش محمد
جزری بنام الحواشی المفهمه لشرح المقدمة
و وفات پدر او بسال (۸۳۳) بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن محمد شافعی
نزیل دمشق . او راست : وفاء العهود فی
وجوب هدم کنیسة الیهود و نفیس النفائس
فی تحری مسائل الکنائس وکشف ما
للمشرکین فی ذلک من الدسائس . وفات او
بسال ۸۷۹ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن محمد
مصری معروف به ابن الصاحب ملقب به
فخرالدین . وی راست شرحی ناتمام بر مقامات
حریری . وفات او بسال ۷۸۸ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن محمد
هروی مکنی به ابی عبید . اوراست: الغریبین
(یعنی غریب القرآن والحدیث) . وفات او
بسال ۴۰۱ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن محمود
غزنوی . ابوالفضل بیهقی آرد : درشب
امیر محمد را حسب الحکم آورده بودند از
قلعهٔ نغز و بقلعهٔ غزنین برده وسکزی امیر
حرس بروی موکّل بود وچهار پسرش را
آورده بودند ، احمد و عبدالرحمن و عمر
و عثمان درشب بدان خضرا باغ فیروزی
فرود آورده بودند و دیگر روز سلطان
[مسعود] بنشاط شراب خورد از بگاهی
و وقت چاشتگاه مرا بخواند و گفت پوشیده
نزدیک فرزندان برادرم محمد رو وایشانرا
سوگندان گران بده که درخدمت راست
باشند و مخالفت نکنند و نیک احتیاط کن
و چون ازین فراغت افتاد دل ایشانرا از
ماگرم کن و بگو تاخلعتها بپوشند و تو
نزدیک ما بازآی تا پسر سکزی ایشانرا

(۱) Seuta . (۲) Minorque .

در سرائی که راست کرده اند بشارستان فرود آورد. برفتم تا باغ پیروزی در آن خضرا که بودند هریکی کرباسی خلق پوشیده و همگان مدهوش و دلشده پیغام بدادم برزمین افتادند و سخت شاد شدند و سوگندان سخت کردم و ایمان البیعه بود یکان یکان آنرا بزبان راندند وخطها را زبر آن بستدم و پس خلعتها بیاوردند قباهای سقلاطون قیمتی ملونات ودستارهای قصب ودرخانه شدند وبپوشیدندوموزه‌های سرخ و بیرون آمدند و برنشستند واسبان گرانمایه و ستامهای زرین و رفتند و من نزدیك امیرآمدم وآنچه رفته بود بگفتم.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن محمود یزدی. رجوع بروضات صفحهٔ ۲۶۵ سطر ۱۶ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن مرزوق تلمسانی مالکی. مکنی به ابی عبدالله. متوفی بسال (۷۸۱) اوراست: شرح کتاب الشفافی تعریف حقوق المصطفی تألیف قاضی عیاض ابن موسی یحصبی.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن مروان ابن الطیب السرخسی. رجوع به احمد ابن الطیب السرخسی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن مسروق. مکنی به ابی العباس. ازعرفای مائهٔ سیم هجریه است زمان معتضد ومکتفی ومقتدر را دریافته اصل وی از طوس بوده ازآنجا ببغداد نقل کرده ودر آنملك در میان این طبقه مشهور ومعروف گردید ازشیخ جنید نقل شده که گفت وی ازاستادان شیخ اجل ابوعلی رودباریست وشاگرد حارث محاسبی وسری سقطی است وبا محمد بن منصور و محمد بن حسین برجلانی صحبت داشته و ویرا در عداد طبقهٔ ثانیه نوشته‌اند و از بزرگان قدماء مشایخ ومحل اعتناء اینطایفه است شیخ‌الاسلام که‌در کتاب خودشرح حال ویرا نوشته گوید که ابوالعباس بن مسروق بغدادی گفته است که در شب شنبه نشسته بودمی وپدرومادر من برمن میگریستندی از ریاضاتی که من کشیده بودم و بخدمت بسی پیران رسیده و سخنانی که از ایشان شنیده از این بیان خواهد واضح نماید آنکس که بمقام معرفت قدم ننهاد خودچه داند که اهل ریاضت از برای چه برخود رنج را برراحت اختیار مینمایند و سختی را برلذت چون‌چنین حالتی درکس دیدند آنرا سوء حال وبدی احوال گمان کنند و آنعارف کامل روزگار زندگانیرا در شهر بغداد میگذرانید تا درسال دویست ونودو نه هجری در بغداد وفات کرد بعضی در صفرالمظفر دویست ونود وهشت نوشته‌اند از کلمات اوست که گفته: من ترك التدبیر عاش فی راحته یعنی کسی که واگذاشت تدبیر خود را در امر زندگانی ودانست که تقدیر تغییر پذیر نیست وخود را باتقدیر موافق ساخت زندگانیش براحت گذردچه هیچ حادثهٔ ناملائم از برای وی نیست. سئل عن التصوف فقال خلوالأسرارمما منه بدٌّ وتعلقها بما لیس منه بدٌّ یکی او را پرسید از تصوف که آن چیست گفت تهی شدن دل است از آنچه از آن گزیر بود وپیوستن‌بآنچه‌ناگزیر بودوناگزیر که‌ممتنع الانفکاك است جز حق نیست از آنروی که ماعدای وی سبحانه وتعالی در معرض زوالند ازو پرسیدند آنکس که روزگارش بخوبی گذرد و عاقبتش نیکو بود کیست گفت آنکس که از حد خود تجاوزنکند و در نزد بزرگان ادب نگاهدارد وقتی کسی از او وصیتی خواست گفت جهدی کن که اگر حق بین نشوی خودبین نیز نباشی چه هر کس‌خودرا دید اورا دیگر توفیق رفیق وسعادت یار نخواهد گردید مسروق بفتح میم و سکون سین مهمله و راء مهمله و واو وقاف برجلانی بضم باء موحده وسکون راء مهمله وضم جیم است نامهٔ دانشوران جلد دویم صفحهٔ (۳۹۷)

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن مسعود وبری حنفی مکنی به ابی‌نصر. اوراست: شرحی ممزوج برمختصرالطحاوی فی فروع الحنفیة در دو مجلد.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن المظفر ابن محتاج چغانی. رجوع به ابی‌علی احمد ابن‌محمد ابن المظفر ابن محتاج چغانی و رجوع به لباب الالباب عوفی جلد(۱) صفحهٔ ۲۷ سطر (۹) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن مظفر بن مختار رازی مکنی به ابی‌المحامد وملقب‌به بدرالدین. اوراست: مقامات بدرالدین شامل ۱۲ مقامة که‌بسال ۷۰۰ از تألیف آن فراغت یافته است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن المظفر خوافی مکنی به ابی المظفر. رجوع به ابی‌المظفر خوافی... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدبن مفرج ابن ابی الخلیل النباتی مکنی به ابی‌العباس و معروف به ابن الرومیة اموی اندلسی اشبیلی. ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء آرد: وی از اهل اشبیلیه واز اعیان علماء و اکابرفضلای‌آن شهر بود ودرعلم نبات و معرفت اشخاص ادویه و قوا و منافع و اختلاف اوصاف وتباین مواطن آنها اتقان داشت وذکر شایع و نام نیکو داشت و بسیارخیر وموصوف بدیانت ومحقق‌درامور طبیه بود و نفس خویش بفضائل بیاراست و از ابن حزم و جز او علم حدیث بسیار شنود ودر سنهٔ ۶۱۳ بدیار مصر شد و در مصر وسپس شام وعراق در حدود دو سال اقامت کرد ومردم از او انتفاع بردند. وی باسماع حدیث پرداخت ونبات‌بسیار را که در مغرب نمیروید، در این بلاد معاینه ودر منابت و مواضع خویش مشاهده کرد. و چون از مغرب به اسکندریه شد سلطان ملك‌العادل ابوبکربن‌ایوب رحمه‌الله نام او بشنید واز فضل وجودت معرفت وی به نبات آگاه شد ودر اینوقت ملك‌العادل بقاهره‌بود پس اورا ازاسکندریه بخواست وملاقات و اکرام کرد و جامکی و جرایهٔ فرمود. ووی نزد او مقیم بود و بکاری مشغول نبود وگفت من از شهر خویش آمدم تا انشاءالله حج بگزارم و بخاندان خویش بازگردم. ومدتی نزد او بماند و حوائج تریاق کبیر را گرد آورد وسپس بحجاز روی آورد و چون ادای‌حج کرد بمغرب بازگشت ودر اشبیلیه اقامت گزید و اوراست: تفسیر اسماء الادویة المفردة من کتاب دیسقوریدس ومقالة فی ترکیب الادویة. (عیون الانباء جلد دوم صفحهٔ ۸۱). و نیز اوراست: ذیلی کبیر برکامل ابن عدی بنام الحافل فی تکملة الکامل‌ومختصرالکامل. وفات اوبسال ۶۳۷ بود (کشف‌الظنون). ودرنامهٔ دانشوران آمده است که:

درشهر محرم الحرام سنهٔ پانصد وشصت و یك و بقولی شصت وهفت هجری در شهر اشبیله تولد یافت اواز اعیان فقهاءومحدثین و از ارکان اطبا و معالجین است در فنون علوم فقه وحدیثش مقامی بکمال بود و در صنایع واعمال عملیه طبیه‌درجهٔ اعلی‌داشت واین دوفن شریفرا که اشرف علوم‌دانند بمنزلهٔ‌دوذی فن‌کامل دارابودو کمتر کسی را جز آن عالم بی نظیر در دورهٔ اسلامیه چنین رتبت ومقامی بوده علم فقاهت وفن طبابت‌را بدرجهٔ کمال باهم‌جمع داشته‌باشد ومرجع ومعتمد هردو طایفه ازفقهاء واطبا گرددوآن‌دانشمند بیمانند درزمان‌سلطنت و اقتداربنی هود که خود حالات آنها در کتب سیر مضبوط است و در عداد ملوك الطوائف اندلس معدودند رأیت فقاهت و علم طبابت بر افراشت علامهٔ مقری آورده است که وی در بدایت روزگار تحصیل در شهراشبیلیه وسایربلاد اندلس‌باخذمقدمات وعلوم ادبیت اشتغال‌ورزید ودرزمرهٔ تلامید

ابو ذرحبشی و ابن الجد و ابن غفیر که از فضلا وادبای آنمملکت بودند در آمد پس از تحصیل مقدمات وتکمیل علوم ادبیت علم فقه را برطریقهٔ مالك که خودنیز آن طریقهٔ را داشت ابتدا از ابن زرقون ابی الحسین اندلسی اخذ نمود وسالها او را مصاحب و در زمرهٔ تلامیذ خاصش مخصوص بود پس موافق بذل جهدو استفراغ وسعی که در طریق تحصیل وتکمیل فقه می نمود طریقهٔ ظاهری اختیار کردودرمیان فقهای آنمذهب ابن حزم ظاهری فقیه را برگزید و سالها بقدم ارادت درزمرهٔ تلامیذوی بتحصیل فقه اشتغال می ورزید وچون در ترویج مذهب ظاهری جدی وافی و جهدی کافی داشت جماعتی اوراحزمی خواندندوبرهمین طریقه روزگارش تا انقضای زندگانی میگذشت و ما در ترجمت ابن حزم در این کتاب طریقهٔ ظاهریرا خواهیم نگاشت ودربعضی از کتب سیر مسطوراست که آنفاضل بیمانند پس ازیکچند تحصیل بجهة فرا گرفتن و تکمیل علم حدیث و پیدا کردن حشایش از اندلس بمملکت دیگر رحلت نمود چنانکه علامهٔ مقری درتاریخ خویش ترجمت اورا درباب مرتحلین ازاندلس آورده است ودرایام سیاحت ومسافرت یکچنددردمشق درنزد علمای فن حدیث مثل ابن خرستانی وابن ملاعب و ابن عطار وغیره باستماع و اخذ احادیث مشغول گشت و از آنجا ببغداد مسافرت کرد وبدانقدر که شاید از معتبرین علمای آن شهر نیز استماع احادیث نمود تا خود مقامی منیع و درجهٔ رفیع یافت وصیت فقاهتش گوشزد علما و فقهاء گردید از آنروی در هر شهر که یکچند رحل اقامت می افکند جماعتی بمحضر وی حاضر میگشتند وازوی علم فقه وحدیث استفادت مینمودند منجمله زمانی دراز در مصر بساط تدریس بگسترده ودر آن شهر گروهی ازوی استماع احادیث مینمودند و نیز علم فقه استفاضت میکردند چنانکه جماعتی کثیردر مدرس تدریس وی بدرجهٔ کمال رسیدند واحمدبن ابی اصیبعه که خود باوی معاصر بوده وملتزم است که جز آنان که درفن طب مهارت داشته باشنددرتاریخ خویش ننویسد در ترجمت وی آورده که اودرفنون صناعات طبیه ازعلم وعمل بصیرتی کامل و خبرتی وافی داشت خاصه در علم صیدله واتخاذ والتقاط ادویه که خود یکی ازمتفننین آن فن است وبیشتر ازآن کسان که درفن شناسائی ادویه مشهورومعروفند بشاگردی وی موصوفند منجمله ابن بیطار است با آنهمه شهرت وشأن که درنزد اطبای اروپا و ایران دارد همواره باستعانت وی بیشتر ازادویه را پیدا کرده وتجربت نمود وابن بیطار در مؤلفات خویش زیاده اورا میستاید و بر اقوال وی استشهاد مینماید و کتبی را که در مفردات ادویه پرداخته است بیشتر از تصنیفات اونوشته خاصه در جامع صغیر و کبیر که نقل اقوال متقدمین و متاخرین را نموده نام وی زیاده مذکور است و اطبای اروپا که در تکمیل علم ادویه باقصی الغایه کوشیده‌اند در آن فن او را ستوده‌اند و ادویهٔ را که بتجربت رسانیده بدان اعتماد تام دارند چنانکه توضیح آنرا در ذیل این ترجمت آنچه در شرح حال وی درتاریخ الحکمای فرانسوی مسطوراست مرقوم خواهیم داشت. برزالی که یکی از اساتید واساطین اطبا است و درکلیه علم ادویهٔ مفرده اورا مهارتی بکمال است وازتاریخ انداس چنان مستفادمیشود که در ترجمت اطبا کتابی پرداخته است در حق وی زیاده بتوصیف و تعریف لب گشوده بهر حال وی مدتی متمادی بعد از تکمیل طب وتحصیل فقه بجهة اتخاذ وتجربت ادویه باکثری از بلدان رفته ودرهر شهر جماعتی که ازامکنه ومحل روئیدن حشایش وغیره اطلاع داشتند باخود یار کرده باخذ اقسام ادویه ازخشب وازهار واصول وبذور وتجربت آنها مشغول گردید ودر همان ایام که بسیر بلدان وسیاحت ممالك میرفت کتابی مبسوط درادویهٔ مفرده برنگاشت که بدانگونه تالیف وحسن ترتیب و جودت بیان وتحقیق عبارات وسلاست معانی ازمؤلفات متقدمین دیده نگشت واسامی آنرا بترتیب حروف تهجی نهاد وبسیاری از ادویه را که خود پیدا کرده و بتجربت رسانیده بود در آنکتاب مندرج ساخت وهم ماهیت وخواص آنرا مذکور داشت و آنرا کتاب جامع نام نهاد نقل است در آن ایام که وی بجهة اتخاذ حشایش وغیره بسر بردو بسیاحت ممالك مشغول بود باسکندریه مصر گذار کرد یکچند در آنملك رحل اقامت افکند و آن اوان زمان سلطنت وحکمرانی ابوبکر بن ایوب ملك عادل بود و در مصر که مقر سلاطین آنطبقه بود بلوازم پادشاهی قیام مینمود چون صیت حذاقت و فضائل آن عالم بی نظیر در نزد آن پادشاه بعرصهٔ ظهور و بروز رسید اورا از اسکندریه بشهر قاهره طلب کرد و زیاده ازاندازه اش بنواخت و اکرام بسیارش نمودومکانی نیکو ازبرایش مقرر فرمود و نیز سایرحوائج او را در خورشأن و رتبه‌اش مرتب داشت و شهریهٔ کافی ازجهت وی معین کرد ازآنکه پادشاه را یکچند میگذشت که استقامت مزاجش بانحراف تبدیل یافته بود ازوی رفع آنعلت را بخواست تا بصحت و اعتدالش معاودت دهد و آنسلطان اصلاح مزاج خود را منوط بتدابیر طبیه وی نمود بزمانی قلیل دیگر علتی درخودندید وافعال بدنیه اش چنانکه اصحا را باید بروفق سلامت گردید و آن فاضل یگانه چنانکه نگارش یافت در فن ادویه مفرده سر آمداطبای عصر بود بفرمود تا چند وزن ادویه تریاق فاروق را فراهم کرده بترکیب آن بپردازد وی اطاعت آن امر را همت برگماشت و اصل ادویه را از هرقسم از اقسام پیدا کرده بر رسم معمول ترکیب کرد چون ملك عادل بدان دوای بزرگ مداومت نمودبر مزاجش ساز کار آمدزمانی برنیامد که انحراف مزاجش استقامت یافت ملك را در حق وی حسن اعتماد و اعتقادی تازه پیدا گشت هر لحظه بر احترامات و تشریفاتش میافزود پس او یکچند که در حضرت پادشاه بسر میبرد و زمان سیاحت وی بطول انجامیده بود از اقامت آنملك دلتنك گردیده رخصت انصراف بشهر خود حاصل نمود ملك او را رخصت دادوچون زمان حج نزدیك بود حج گذارده آنگاه بموطن اصلی خود معاودت کرد و آنهنگام که دیگرباره بشهر اشبلیله رفت زمان عمرش بهفتادسال رسیده وچهل سال زمان سیاحت وی امتداد یافت در تاریخ اندلس نگارش یافته پس از آنکه ابن رومیه سیاحت راتکمیل کرده بشهر اشبلیله آمد بساط تدریس و افادت بگسترد و از هر سوی بجهة اخذ علوم فقهیه و صنایع طبیه تلامذه روی بحضرتش مینهادند و در مجلس تدریس وی استفادت مینمودند امراء و ارکان سلطنت هرچند خواستند که باوی مراودت و اتحاد پیدا نمایند راضی نگشت و همواره از مجالست آنطبقه احتراز داشت و تامعاش خویش فراهم کند دکانی بجهة فروختن حشایش در معبرعام باز کرد بعد از فراغ ازمباحثت وتدریس درهمان دکان به بیع حشایش وقت میگذرانید و هر گاه مجال یافتی در دکهٔ که درجنب دکان بود نشسته و بانتساخ کتب و تالیف خود را مشغول میداشت و با آنحال در نزد عموم خلایق وجمهور امرا وسلطان مکرم ومحترم میزیست و او را در انظار زیاده وقعی و مهابتی بود چنانکه علاء مقری آورده است که امیر عبدالله بن هود پادشاه اندلس را میل زیاده بمجالست وی بود و اوتمکین بمراودت و رفتن نزد سلطان نمی نمود وقتی امیر با تجمل تمام و اسباب سلطنت

بر دکهٔ وی میگذشت و آن عالم بیمانند
بمطالعت کتب و انتساخ و جمع و تألیف
اشتغال داشت چون امیر بدکهٔ وی رسید و
اورا بشناخت اسب خویش نگاهداشته بر
وی سلام کرد او رد سلام کرد وازاشتغالی
که داشت خاطر منصرف ننمود و همچنانکه
سر بزیر داشت و مطالعت کتب را مینمود
سر بالا نکرد و توجه بسلطان و اصحابش
نشد سلطان زمانی طویل اسب خویش نگاه
داشت بلکه احترام سلطنت رامنظور کرده
وپادشاهرا بمکان خویش دعوت کند و آن
امر سبب از برای مراودت ودوستی گردد
امیرچون از توجه وی مأیوس گشت اسب
خویش براند و از دکان او بر گذشت پس
ازچند روز در یکی ازمجالس انس ذکری
از وی رفت امیر زیاده اورا بستود خاصان
امیر بر آن مطاب انکار آوردند و بعرض
رسانیدند کسی که در نزد سلطان بدانسان
طریقهٔ ادب مرعی ندارد توصیف سلطانرا
چگونه سزاوار باشد امیر گفت مردان خدا
را حالت این و طرز و رفتار چنین است
که بر تجمل ظاهری دنیا ایشانرا توجه و
میلی نباشد گویندهم درآنزمان امیر عبدالله
بن هود مبلغی زر برسم هدیه نزد وی
فرستاد آنعالم کامل از قبول آن سر بپیچیده
وگفت کسی راکه مؤنت ازطریق کسب و
رنج بازو فراهم گردد ونیز قناعت را شعار
خود نموده و آفتاب عمرش قریب الافول
باشدازدوراست کهخودراآلوده بزخارف
دنیوی نماید فرستادهٔ سلطان وجه را باز
پس آورده و از نظرسلطان بگذرانید و
آنچه راکه وی گفته بود بعرض رسانید
امیرگفت او را بحالت خود گذاشتن بهتر
است که ببعضی از تکلیفات رنجه داشتن
بالجمله وی در اینمرتبه که بشهر اشبیلیه
معاودت نمود دیگر مسافرت اختیار ننمود
و روزگارش برهمان وتیره که مسطورافتاد
میگذشت تادرسلخ ربیع الثانی سنهٔ ششصد
و سی و هفت هجری داعی حق را لبیک
درداد موافق این تاریخ ازعمر وی هفتاد
و شش سال گذشته بود صاحب نفح الطیب
نوشته در آنهنگام که ویرا اجل موعود
در رسید از هرطبقه تلامید بسیار داشته و
در وفاتش مرثیتها گفتند و نیز در تعریف
وی رسائل و کتب زیاد پرداختند وازموت
وی ساکنین اندلس را اندوه فراوان دست
داد و در تشییع جنازهاش جمعی کثیرحاضر
گشتند و در خارج شهر اشبیلیه مدفونش
ساختند در تاریخ الحکمای فرانسوی
که تألیف دکتر لوسین لـرك است در
ترجمت آن فاضل بی نظیر شرحی از
مقاماتش مینگارد و چون آن ترجمت بر
شئون فضائل وفنون طبیهٔ او دلیلی محکم است
حاصل ببعضی از آن ترجمت را می نگاریم
تاقدر ورتبهٔ او در فنون علوم بربینندگان
مشهود و معلوم گردد چنین گوید که
ابوالعباس بن رومیه از اطبای مائهٔ سیزدهم
مسیحی است به نباتی او آنروی معروف
ومشهور گشت که در علم معرفت نباتات
سر آمد امثال خویش و اقران عصر بود
وبعضی از مورخین که او را منسوب به نباتا
کرده اند اشتباه لفظی نموده اند ووی در
شهراشبیلیه در سنهٔ پانصد و شصت و یك
هجری مطابق باسنهٔ هزارو صدو شصت و
یك مسیحی تولد یافت ودر جمیع فنون
مختلفهٔ علم طب از جزء نظری وعملی آگاه
خاصه در فن شناسائی ادویه که اورا کمتر
عدیل ونظیری بوده قواعد و قانون اطبای
متقدمین را یکسو نهاده و از طریقهٔ
دیسقوریدوس وجالینوس وغیره انحراف جست
و در تجربت ادویه طرزی دیگر و روشی
تازه گذاشت وادویهٔ راکه پیشینیان بتجربه
رسانیده بودند براقوال آنها اعتمادننموده
خودچنانچه باید ازاختلاف ماهیت وتجربت
دقیقهٔ فرو گذاشت نکرد وازاسپانیامخصوصاً
محض پیدا کردن ادویه مسافرت نمود و
بسیاری از مکانها و شهرها را میدانیم که
در آنجابسیاری از نباتات را بدست آورده
تجربت نمود ونیز گوید ابوالعباس بن رومیهٔ
نباتی زیاده بافضل بوده ودر فن شناسائی
ادویه تلامید بسیارداشته منجمله ابن بیطار
است که یکی از اعاظم گیاه شناسان است
واین فن بزرگ را از وی اخذ نموده و
همواره باوی بتفتیش نباتات وقت میگذرانید
و جمیع طرق متعلقهٔ بادویه را در نزد وی
تکمیل کرد ودر کتب خویش در همه مقام
ابوالعباس را باستادی میستاید و چون
بقدریکه باید در اسپانیا تفتیش و تفحص
در پیدا کردن نباتات کرد واز آنملك در
آنعمل فراغت پیدا نمود بسمت مشرق زمین
رحلت کرد وبسیاری از ادویه که الآن معمول
و متداول بین اطباست پیدا نمود از جمله
سورنجان(۱) که ازدواهای بزرگ است در
آنزمان یافت ودربسیاری ازاوجاع مفاصل
تجربت کرده مفید افتاد ونیز دوائی دیگر
که در خواص وماهیت بابونه را میمانست
دربعضی ازشهرهای مصر پیدا نمودوهم در
تونس نوعی ازصدف پیدا کرد(۲) که زیاده
در امراض عین مثل جرب و بیاض و دمعه
مفید گشت و از آنجا باسکندریه رفت و
ملك عادل او را بقاهره طلب کرد و زیاده
احسان نمود وبجهت وی چندوزن ازتریاق
فاروق بساخت وهم طرز صنعت وترکیب
آنرا بملك عادل بیاموخت در آن هنگام
که وی بخیال مصروشام وعراق بجهت پیدا
کردن ادویه سیرمیکرد ابن بیطار نیز با
وی بود ودر هیچ مقام ازوی منفك نمیگشت
تا ترقیات کامل حاصل نمود وهم اومسطور
داشته که ابن رومیه باکمال تقوی و قدس
بود وعلم احادیث را در نزد اساتید مختلفه
فرا گرفت سپس بخیال تکمیل علم طب
افتاد وابوالعباس بن رومیه بمثابهٔ در علم
گیاه شناسی استاد قابل بود که هیچیك از
گیاهشناسان اچنان رتبه ومقام حاصل نگردید
وقبل ازوی جماعت اعراب ادویه رابدانسان
که در کتب قدما مثل جالینوس و غیره
ماهیت وخواص آن ضبط بود عمل مینمودند
واو اول کسی است که درعرب مقنن قانون
فن ادویه گردید وبسیاری از ادویه را که
اکنون معمول و متداول است پیدا کرده و
بتجربت رسانیدواسامی آن دواهادر تاریخ
الحکمای فرانسوی مضبوط است ودر اطبای
متاخرین که در میان عرب ظهور وبروز
نمودند مثل سلیمان بن جلجل وغیره که در
ادویهٔ مفرده کتب پرداخته ودر اسماء ادویه
ومواضع آنها واصل وبدل ازادویه تحقیقات
نموده اند ولی غرض از آنجماعت نقل از
اقوال متقدمین بوده نه آنکه فی حد نفسه
خود تجربتی نموده باشند یا آنکه درصدد
پیدا کردن دوائی وقت خود را مصروف
نمایند ونیز گویدابن رومیه علاوه برآنکه
اول شخص دانشمندومحققی بود در عرب
بسیاری ازمطالب در علم گیاه شناسی وهم
بسیاری از اختلاف امزجهٔ ادویه بواسطهٔ
وی مکشوف گشت وبعدازمراجعت ازسیاحت
ورفتن اشبیلیه که پایتخت قدیم اندلس و
شهر معمور و آباد بوده آنقدر از ادویه
که در ایام سیاحت پیدا کرده و بتجربت
رسانیده بود بنگاشت وآنرا کتاب الرحلة
نام نهاد و نیز در مفردات تالیفی دیگر
نمودآنرا مسمی بکتاب المسافرة فی المشرق
نمودهوآن کتاب را مابدست نیاوردیم ولی
در نسخ ومؤلفات ابن بیطار آنچه از آن
کتاب نقل کرده ودیده ایم بعلاوه آنکهاز
طب گفتگو مینماید بیانات مفیدهٔ دیگر
نیز آورده است وبسیاری از نباتات راکه
بطور تحقیق اطلاع از آنها نبوده وی
ماهیت وخواص آنرا ازوی تحقیق نگاشته و
گیاهی راکه اکنون پاپیروس [بیزر] ازوی
میسازند دریکی ازبنادر ایطالیا پیدانمود
ونیز از این قبیل نباتات در بسیاری از
ممالك پیدا کرده که مشروحاً در تاریخ
الحکمای فرانسوی مسطور است و در

(۱) Bunium bullbocas Aanum . جوزارقم . بصل التلفوطة
(۲) Pinne marine . صوف البحر
مؤلفین نامهٔ دانشوران «ترجمهٔ دوکلمهٔ لاطینهٔ فوق شماره (۱) و (۲) اشتباه کرده‌اند .

اینمقام از بیم اطناب بنوشتن آن مبادرت نرفت و آن فاضل وطبیب بیمانند را در مطالب کلیهٔ طبیه و معالجات امراض بیانات مفیده بسیار است در اینمقاله چند فقره از آنرا که خالی از فائدتی نیست برشتهٔ تحریر در می آوریم گوید هرگاه طبیب در مرض یرقان وعلاج آن خواهد مریضش بحسن عاقبت وصحت منتهی گردد درابتدای مرض احتراز مشروبات و حقن مبردة نماید چه اکثر حدوث این مرض را سبب شده در مجاریست وگاهی از اعتقال طبع و تراکم از ثقلهای دزا مغایدیند گردد وبساهست که التهاب وعطش مریض طبیب را بر آن میدارد که استعمال مبرّدات نماید دراین صورت صاحب یرقان دوچار نخواهد شد الا ّ بسوء عاقبت ووخامت خاتمت پس بر طبیب لازم است که در بدایت امر ادویهٔ ملطفه مفتحه بکار برد و عطش مریض را بآب گرم وعرق کاسنی و گاوزبان بنشاند و نیز گفته در ابتدای هرجنس از اجناس حمی طبیب از استعمال ادویه از مشروب و غیره اجتناب کند و تا سه روز غیر از اغذیهٔ لطیفه وآب گرم و بعضی از اشربهٔ معرقه استعمال نکند چه دفع منافی را طبیعت که خود مدبر بدنیست مینماید و در اوایل مرض که طبیب مبادرت در استعمال ادویه نمود طبیعت انسانرا تحیر دست دهد و اگر مغلوب مرض نگردد لااقل اخلاط را زمان نضج امتداد پیدا نماید ودر اکثر این است که حمی متشبث بعضو شود یا آنکه منتقل ببعضی از اوجاع و دمامیل و بعضی از امراض مهلکه گردد و نیز گفته است هرگاه در بدن آثار ورم ظاهر گردد اگرچه ورم دموی باشد طبیب در معالجت مبادرت بفصد نکند چه خون کم کردن در اینمقام سبب ازبرای آن گردد که ماده در تحت جلد نضیج نگردد و مایهٔ فساد عضو و بعضی مفاسد دیگر میشود و نیز گفته طبیب را تا ممکن است در امزجهٔ بیماران بحبوب مسهله وبعضی ازادویهٔ قلیل المقدار معالجت نکند تا تواند مطبوخات استعمال کند از آنکه غائله مطبوخات کمتر از حبوبست و بسیار در بدن نمیماند بلکه بزودی اخلاط را قطع وغسل داده با خود دفع مینماید و باعث کرب وغشی ومعاودت اسهال بعد ازاتمام عمل نمیگردد وازنوادر حکایاتی که در کتب مؤلفات خود آن دانشمند بیمانند آورده آن است که وقتی در هنگام سیاحت بخیال دیدن بعضی از حشایش بیکی از بلاد افریقا گذار کردم از آنکه مرا در آن روزگار خیالی بجز تجربت و پیدا کردن حشایش نبود و هم بجهت آنکه معیتی در کارهای خود داشته باشم در خانهٔ مردی صیدلانی که در فن شناسائی ادویه رتبتی بکمال داشت منزل نمودم از اتفاقات آنکه در آن ایام نوبه‌های بلغمی وهم نوب مرکبهٔ ردیهٔ شیوعی داشت و در اکثر آنان که مبتلا میشدند از علامات ظاهره که مشاهده میکردم گمانم این بود که اگر آن قسم از حمی منتهی بموت نگردد لااقل زمان مرض امتداد پیدا کند ولی یکدوروز که میگذشت بسیاری از آنجماعت را که بارداءت حال و سوء احوال دیده بودم باصحت قرین وباسلامت توأم میدیدم مرا از آن حال تعجب دست داد چه این برخلاف رسم و قانون و قواعد طبیه بود از آنروی که دور نوبهٔ بلغمی و هم نوبهٔ مرکبه را زمان بسیار است پس در صدد تفحص و تفتیش آن برآمدم که رجوع اینجماعت بکیست و چگونه بدین قسم علاج میشوند بالاخره پس از تجسس و تفحص معلوم گشت که رجوع آن جماعت در اینمرض بمردی خیاط است و بدستور وعلاج وی رفتار مینمایند آنگاه ویرا طلب کردم و بمنزل و مأوایش پی بردم پس از ملاقات و مقالات دیدم که از علم طب بهره ندارد وبسی عامی و بی ادراک است بعداز یکچند مرافقت و اتحاد وقتی را از وی سئوال نمودم از معالجتی که آنجماعت از مرضی را مینمود چند روزی از گفتن انکار آورد آخرالامر دانست که چون مرا در آنشهر خیال توقف نیست و درفرا گرفتن آنمعالجت جز فائدهٔ علمی غرضی ندارم گفت معالجت اینگونه از نوب چنانکه مشاهده نمودید بدینگونه است که در حوالی این شهر چشمهٔ آبی است و جماعتی از اجداد من که در صناعات طبیه مهارتی کامل داشتند و بتجربه رسانیدند که آب آن چشمه در نوبه‌های مرکبه همچنین در حمی دایر بلغمی تأثیر کلی دارد و اکنون مرا از علم بهرهٔ نیست ولی آنچنانکه سابق بتجربت رسانیدند من نیز در همان مورد آن آبرا در مزاج این قبیل از مرضی تجویز مینمایم و از تربد و گل بنفشه مساوی باعسل ترکیب کرده غبا بدانها میخورانم چنانکه دیدید اثری از آنمرض در مزاج آنکسان که بدین قسم از آن نوب مبتلا بودند نمیماند گوید چون این تقریر از آنمرد خیاط شنیدم از او درخواست کردم تامرا بدانجا برد که آنچشمه را مشاهده نمایم وی قبول کرده بمرافقت او بدانمکان شتافتیم دیدم آب آن چشمه زیاده از اندازه گرم وطعم آن در نهایت شوریست و نیم تلخی از آن احساس میشود و در اطراف آن موضع شقایق بسیار روئیده دانستم که آن تأثیر بواسطهٔ ملح و گوگرد و اجزای مختلفهٔ است که در آب آن چشمه است پس از آن شخص معذرت خواسته واظهار امتنان نمودم و بمنزل معهود مراجعت نمودیم و چون آن تأثیر را از آن آب دیدم و دانستم که منفعت آن در نوبه از چه راه است معلوم گشت که اگر ترکیبی بدین ترتیب از خارج شود همین تأثیر را خواهد داشت پس ترکیبی از گوگرد و نمك وجوز ماثل مرتب نموده بدین میزان نمك ده مثقال گوگرد ده مثقال جوز ماثل چهار مثقال و هرسه دوارا مدبر کرده حب نمودم و بمقدار معین بهمان اشخاص که بنوبه‌های مرکبه و بلغمی مبتلا میشدند میخورانیدم وتنقیهٔ خلط بلغم مینمودیم یکدوروز نمی گذشت اثری از آن مرض در مزاج اشخاصی که بنوبه مبتلا بودند باقی نمیماند روزگاری دراز هرگاه اینگونه ازنوبرا که میدیدم بهمین حب معالجت مینمودم و فوائد کلی از این تجربت حاصل کردم هوالله الموفق والمعین.

و از کلمات آنفاضل دانشمند است که گفته چون سه چیز در طبیب یابی بگاه عروض مرض از رجوع بوی درحذر باش اول آنکه حریصش بینی بجمع و زیادتی مال دویم آنکه مبتلا باشد بسوء افعال و اقوال سیم آنکه متصدی بودنش بمناصب واشغال.

کتب مؤلفات و مصنفات آنفقیه و طبیب دانشمند در فقه و طب از اینقرار است، کتبی را که در فقه وحدیث پرداخته: اختصار کتاب موسوم بکامل که آن کتاب از احمدبن عدی بوده است در علم حدیث و رجال کتاب موسوم بمعلم که در آن کتاب بعضی اضافات آورده از مسلم بخاری اختصار کتاب دارقطنی که آنکتاب در غرائب و مشکلات احادیث مالك بوده کتاب بحر الآثار در علم حدیث کتاب عیون الاخبار کتاب الحافل فی تکملة الکامل که بجهة ابن عدی تألیف کرده وآن کتابی است مبسوط درعلم حدیث چنانکه ابن ابار که از فحول فقهاء بوده حکایت کرده است از شیخ و استاد خود ابوالخطاب بن واجب که گوید همواره میشنیدم از وی تعریف و توصیف آنکتاب را و زیاده بحسن ترتیب و جودت تحقیق آن اعتماد واعتقاد داشت وپیوسته بمطالعت آن کتاب میپرداخت ایضاً اختصار کتاب کامل که بجهة احمد بن عدی نوشته در دو مجلد کتاب کنز الاخبار در حدیث کتاب الانساب کتاب معیار الفقهاء کتاب البر در فقه

کتاب الحج کتاب الصدقه و کتبی را که در علم طب و مفردات ادویه پرداخته بدین شرح است: کتاب در جزء نظری و عملی طب کتاب در علاج امراض صدر کتاب در خواص ادویهٔ شلیشا کتاب در ادویهٔ مرکبه کتاب جامع در ادویهٔ مفرده بترتیب حروف معجم و اینکتاب از اجل تصانیف آن دانشمند فاضل است و بیشتر از ادویهٔ مفرده را که بعد از وی اطبا در کتب خود مسطور داشته اند نقل آن از این کتاب شده و اطبای اروپا را نیز بر این کتاب اعتماد و اعتقادی تام بوده و هست و علامهٔ مقری در تاریخ اندلس زیاده از این کتاب ستایش نموده و ابن بیطار در جامع کبیر خود که در ادویهٔ مفرده پرداخته بسیاری از ادویه را از این کتاب نقل نموده کتاب الرحلة در ادویهٔ مفرده کتاب المسافرة فی المشرق در ادویهٔ مفرده و کتاب در ادویهٔ که خود پیدا نموده کتاب در علم صیدله کتاب در ادویهٔ که خود در بعضی از امراض تجربه کرده رساله در ادویهٔ که در اطفال رضیع استعمال آنها جایز است رساله در منافع زیتون. ورجوع به ابن رومیه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن ملوك. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن منصور ابن ابی القاسم ابن مختار بن ابی بکر الجذامی الاسکندری المالکی، المکنی به ابن المنیر. صاحب بغیه گوید او امام نحو وادب واصول و تفسیر بود و در علم بیان و انشاء یدی طولی داشت و از پدر خویش وابن رواج سماع دارد و ابوحیان وغیراواز او روایت کنند ودراسکندریه خطیب بود ودر جامع الجیوشی و غیر آن متولی تدریس بود و زمانی نایب قاضی وسپس خود تولیت قضا داشت واز آن منصب عزل ومصادره شدو کرت دیگر منصب قضا بوی محول داشتند. واو در صدد برآمد که ردی بر احیاء نویسد ومادر او ویرا از آن کار بازداشت و گفت بس نبود آنهمه زدوخورد با زندگان که خواهی با مردگان نیز در افتی. او راست، کتاب تفسیر و کتاب الانتصاف فی تفسیر الکشاف. کتاب الاقتفا فی فضائل المصطفی. کتاب اسرار الاسرار. کتاب مختصر تهذیب بغوی و مناسبات تراجم البخاری وغیر آن ووفات او بسال (۶۸۳) بوده است. رجوع بکشف الظنون و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۸۳ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن منصور الاشمونی الحنفی النحوی. ابن حجر گوید او در عربیت وفنون فاضل بودودر نحو لامیهٔ کرد که از آن مکانت وی در فضل شناخته آید و خود آنرا شرحی مفید کرده است ودر فضل لا اله الا الله کتابی تصنیف کردودر ۲۸ شوال سنهٔ ۸۰۹ درگذشت. روضات صفحهٔ ۸۳ سطر ۳ بآخر مانده.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن منیر. رجوع به احمد بن محمد بن منصور.. شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن موسی ابن بشیر ابن جناد یا حماد ابن لقیط الرازی الأندلسی. ابن الفرضی گوید: اصل وی از ری است و پدر او زبان آور و اهل خطابه بود و باندلس نزد امام محمد شد و احمد در دهم ذی الحجة سال (۲۷۴) بأندلس بزاد و دوازده شب از رجب سال (۳۴۴) گذشته در گذشت. ابونصر الحمیدی ذکر او آورده و گوید: او راست از کتب، کتاب فی اخبار ملوك الأندلس و کتابهم و خططها(۱) علی نحو کتاب احمد ابن ابی طاهر فی اخبار بغداد. و کتاب فی انساب مشاهیر اهل اندلس فی خمس مجلدات ضخم من احسن کتاب واوسعه. کتاب تاریخه الاوسط. کتاب تاریخه الاصغر. کتاب مشاهیر اهل الاندلس فی خمسة اسفار من جید کتبه.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن موسی ابن العباس. مکنی به بابی محمد. ابن جوزی در منتظم ذکر او آورده است و گوید او توجه بامر اخبار و تواریخ داشت و تولیت حسبهٔ سوق الرقیق می کرد. و ابن جوزی از وی روایت کرده است. و وفات احمد در محرم سال (۳۲۴) بوده است معجم الأدباء جلد دویم صفحه (۶۶)

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن موسی بن عطاء الله. مکنی به ابی العباس ومشهور به ابن العریف صنحاجی اندلسی مری صوفی. (۴۸۱-۵۳۶). وی از کبار صالحین واولیاء و میان او و قاضی عیاض مکاتباتی بوده است. علی بن یوسف بن تاشفین بسعایت دشمنان او را بمراکش خواست و وفات او بدانجا بسال ۵۳۶ اتفاق افتاد. ویرا در طریقت تآلیفی است واز جمله کتب اوست، مجالس.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن موسی الاهوازی. رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۵۸۴ سطر ۱۶ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن موسی الفوات. مؤلف حبیب السیر آرد، در روضة الصفا از احمد بن محمد بن موسی بن الفوات منقولست که گفت پدرم در سلك عمال احمد بن الخصیب الوزیر انتظام داشت و میان ایشان نقاری پیدا شد روزی یکی از خدام دار الخلافه با من گفت که وزیر اعمال پدر ترا بفلانکس مفوض ساخته و فرمود که او را گرفته بمالی عظیم مصادره نمایند ومن نزد پدر شتافته آنچه شنوده بودم عرض کردم پدرم از غایت ملالت سر بر وساده نهاده بخواب رفت وفرحناك بیدار شده گفت درخواب چنان دیده ام که احمد بن الخصیب الوزیر دراین موضع ایستاده میگوید که مستنصر خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد مرد ومن گفتم مستنصر پیش از این بساعتی در میدان گوی می باخت آنگاه باکل طعام مشغول شدیم و هنوز فارغ نشده بودیم که شخصی از اعیان در آمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب تغیر پرسیدم جواب داد که خلیفه بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در بادگیرخانه خواب کرده وهوا اورا دریافته اکنون تبی محرق دارد و من بر سر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت تعب حمام اختیار فرمودهٔ و گرم بیرون آمدهٔ و در ممر آب تکیه کردهٔ و از هوا در بدن مبارك تأثیری واقع شده از این عارضه محزون نباید بود مستنصر گفت ای احمد از فوت خایفم زیرا که دوش در خواب دیدم که شخصی مرا گفت مدت حیات تو بیست وپنج سالست. وفات مستنصر در پنجم ربیع الاول سنهٔ ثمان واربعین ومأتین اتفاق افتاد.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن مؤید. او راست: تحفة الاخبار فی اقسام الاخبار (کذا و ظاهراً فی اقسام الاخبار صحیح است)

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن میمون. رجوع به احمد بن محمد بن عبدالله بن میمون قداح شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن میمون مکنی به ابی الخیر. وزیر متقی خلیفهٔ عباسی واو را از وزارت جز نام نبود و بزودی معزول شد (تجارب السلف صفحهٔ ۲۱۹) وابن الطقطقی گوید: ثم استوزر [المتقی] اباالخیر احمد بن محمد بن میمون ولم یکن له سوی الاسم من الوزارة ولم یکن له سیرة تؤثر ثم جرت امور ادت الی القبض علیه والی عزله. (الفخری صفحهٔ ۲۱۱)

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بن نباتی. گیاه شناس ومحدث. رجوع به احمد ابن محمد بن مفرج شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن نصر.

---

(۱) مارگلیوث گوید در کتاب حمیدی پس از لفظ کتابهم، وخدمتهم و نکباتهم و غزواتهم هست وپس از آن باز حمیدی آورده است، و الف فی صفة قرطبة و خططها و منازل العظماء بها کتاباً علی نحو ما بداء به احمد الخ. ودر نقل یاقوت خلل هست.

رجوع به‌ابونصر قباوی ... واحمدبن‌محمد-
بن نصر قباوی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمد ابن‌نصرجیهانی مکنی بابی‌عبدالله . وزیر نصرابن احمد ابن نصر سامانی صاحب خراسان . او مردی ادیب وفاضل بود . و محمدابن اسحق‌ندیم ذکر اوآورده و گوید : اوراست‌از کتب : کتاب آئین . کتاب العهودللخلفاءوالامراء . کتاب المسالك والممالك . کتاب الزیادات فی کتاب آئین من‌المقالات .

و احمد ابن ابی‌بکر کاتب ابن‌قطمه درهجاء او گفته است :

ایارب فرعون لماطغی
وتاه وابطره مامللک
لطفت وانت اللطیف الخبیر
فاقحمته الیم حتی هلك
فمابال هذا الذی لاأرا
یدور بما یشتهیه الفلك
الست علی اخذه قادراً
فخذه وقد خلص الملك لك
فقد قرب الأمرمن ان یقا-
ل ذا الامر بینهما مشترك
والا فلم صار یملی له
و قدلج فی غیه وانهمك
و لن یصفوالملك مادام فیه
شریك وان شك (۱)

وابیات فوق راابوالحسن محمدابن‌سلیمان ابن محمد در کتاب فرید التاریخ فی‌اخبار خراسان آورده است وهم دیگری درقدح او گفته وظاهراً شاعرآن لحّام است :

لا لسان لا رواء   لابیان لاعبارة
لاو لارد سلام   منك‌الا بالاشارة
انااهواك ولکن   این آثارالوزارة .

وگوید سپس السدید منصور ابن نوح درگذشت و الرضی ابوالقاسم نوح ابن منصور بجای او نشست و جیهانی همچنان بروزارت‌باقی بودوبعداز آن‌در ربیع‌الاخر سنهٔ (۳۶۷) ویرا خلع کردند و وزارت باابوالحسین عبدالله ابن احمد عتبی دادند . ورجوع به جیهانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن نصر القباوی مکنی به ابی نصر وی در سنهٔ ۵۲۲ تاریخ بخارا تألیف نرشخی را از عربی بزبان پارسی ترجمه واختصار کرد و محمد بن زفر بن‌عمر در سنهٔ ۵۷۴ مجدداً آنرا بنام برهان‌الدین عبدالعزیز ازصدور بخارا اختصار و اصلاح کرد . (تعلیقات آقای قزوینی برلباب الالباب عوفی جلد اول صفحهٔ ۳۳۴ . حاشیه) ورجوع به ابونصر قباوی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن‌نعمان ابن محمد ایجی دمشقی حنفی . اصلاازمردم‌ایج یکی‌ازقراءفارس‌وجدّاومحمد بسال (۹۲۰) بدمشق رفته ومتوطن شده است . احمداز بزرگان علمای دمشق بروزگار خود بود و از دست سلاطین عثمانی مناصب مختلفه یافت ودردارالحدیث احمدیه درس‌می گفت وفات اوبسال (۱۰۶۳) بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن نوح قابسی غزنوی حنفی ملقب به جمال‌الدین . او راست : الحاوی القدسی فی الفروع ومؤلف کشف‌الظنون گوید درظهرنسخهٔ دیدم که مصنف آن محمد غزنوی است . وفات صاحب ترجمه درحدود ۶۰۰ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن الولید ابن محمد معروف بولاد . او از خاندان علم است ویاقوت ذکر وترجمهٔ پدر وجد ولاد را درمعجم آورده است . وکنیت او ابوالعباس است و چنانکه زبیدی در کتاب خودگوید ، وفات اوبسال (۳۰۲) بوده است . وگوید او درنحو بصیر و استوارو سادّ وصوا بگفتار بود واز موطن خویش مصر ببغداد رحلت کرد و درك مصاحبت ابراهیم زجاج وجز او کرد . و زجاج‌ویرا برابی جعفر نحاس تفضیل می‌نهاد و تقدم میداد . و این دو ازشاگردان او بودند و این استاد تا آخر عمر همیشه این شاگرد را می ستود و هرگاه یك تن مصریرا ببغداد می‌دید می گفت شاگردی ازمن‌نزد شماست‌وچنین‌وچنانست وچون‌می‌پرسیدند آیا مراد تو ابوجعفر نحاس است می گفت نه مقصودمن ابوالعباس ابن ولاّد است . ویکی ازملوك مصر ابن ولاد وابن نحاس را بخواند وآندو را بمناظره داشت ، ابن نحاس ابن ولاد راگفت از رمیت چگونه برصیغهٔ‌افعلوت بناکنی‌ابن ولاد گفت گویم ارمیبت ابن نحاس گفت این خطا باشدچه از کلام‌عرب افعلوت وافعلیت هیچیك‌نیامده است ابن ولاد گفت تو از من درخواستی تابنائی تمثیل کنم ومن چنان کردم وابو-جعفر در این سئوال ابن ولاد را تغفیل کرده بود . زبیدی گوید ابن ولاد در قیاس خویش بتبدیل واوبیاء دانش خویش بنموده است . وابوالحسن سعید ابن‌مسعدهٔ اخفش‌امثلهٔ بناکند که در کلام عرب‌نیامده است . وابن ولاد راست : کتاب المقصور والممدودو کتاب‌الانتصارلسیبویه‌فیماذکره المبرد . ورجوع به‌ابن ولادشود . ودربعض مآخذ وفات اوبسال (۳۳۲) آمده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن هارون بردعی . مکنی به‌ابی‌العباس . از عرفای مائهٔ چهارم است ابوبکر طاهری و ابو محمد مرتعش را دیده ونسبت باابومحمد مرتعش رساند واز کلام اوست که گفته آنراکه از دیدارش منفعت‌نبری‌ازسخنش سودنخواهی برد . هم‌از کلمات اوست که گفته : لایصلح الکلام الا لرجل اذا سکت خاف العقوبة بسکوته روا نیست سخن کردن شخصی را مگر گاهی که ترسد برخاموشی عقوبت و مؤاخذت مترتب گردد . بردعی بفتح باء موحده وراء مهمله ودال‌مهمله وعین مهمله و یاء نسبت‌است . نامهٔ دانشوران‌جلد دویم . صفحهٔ (۴۲۱)

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن هارون رازی دُبیلی مقری حربی . از مردم دبیل موضعی بشام . خطیب وفات او را بسال (۳۷۰) گفته است . (تاج العروس . در مادهٔ د ب ل) .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن هارون النزلی النحوی مکنی به ابی‌الفتوح . اواز اقران ابی‌یعلی ابن سراج و از شاگردان ابی‌الحسن علی‌ابن عیسی‌الربعی است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن هاشم ابن خلف ابن عمرو ابن سعید ابن عثمان ابن سلیمان ابن سلیمان القیسی القرطبی الأعرج . مکنی بأبی‌عمر . اواز محمدبن‌عمر ابن‌لبابه‌واسلم‌ابن‌عبدالعزیزواحمد ابن‌خالد سماع و توجه و اعتنائی خاص بعلم نحو داشت و این فن در او بر دیگر علوم و فنون غلبه کرد ومردی مهیب وباوقار بود ونسبت باو یا درحضوراولاغ ودعابه‌میسر کس‌نبود وبعلت وقار وی اورا قاضی‌لقب دادندی و وفات او بسال (۳۴۵) بود . ابن فرضی گوید ، محمدابن حسن ذکر او آورده است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمدبن هالةالمقری . مکنی بابی‌العباس یکی از فضلاء قراء شاگردابی علی الحداد وابی‌العزالواسطی است و مردمی بسیار نزد او قران درست کردند و او از حافظ اسماعیل ابن محمد ابن فضل و غانم ابن ابی نصر البرجی و جز آندو سماع کثیر دارد وفات او پس از بازگشت از زیارت خانه بحلّه مزیدیّة بسال (۵۳۵) بود . معجم البلدان در کلمه رنان قریهٔ باصفهان .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدبن‌هانی‌الاثرم مکنی به ابی‌بکر . وی یکی از صاحبان سنن است . و رجوع به اثرم احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بن‌یحیی بن‌مبارك

(۱) بیت ناقص است .

بن المغيرة العدوى اليزيدى ازعم خود ابراهيم بن يحيى بن مبارك روايت دارد (روضات-الجنات ذيل يحيى بن المبارك صفحهٔ ۷۷۵)

احمد . [ا مَ] ابن محمد بن يحيى بلدى مكنی به ابی العباس . معروف بابن التلاج از اهل موصل از شهر (بلد) او درصناعت طب فاضل ودرعلم وعمل خبير ونيكومعالجه و ازاجل تلامذهٔ احمدابن ابی الاشعث بود وسالها ملازمت وی داشت. اوراست : كتاب تدبير الحبالى و الاطفال و الصبيان و حفظ صحتهم و مداواة الامراض العارضة لهم ، واين كتاب را برای وزير ابی الفرج يعقوب بن يوسف معروف به ابن كلس وزير العزيز بالله در ديار مصر كرد و او بخط خويش كتب بسيار نوشته است . رجوع به عيون الانباء ابن ابی اصيبعه جلد اول صفحهٔ ۲۴۷ شود .

احمد . [ا مَ] ابن محمدابن يزد ادابن رستم طبری نحوی . مكنی به ابی جعفر . وی ببغداد سكونت كرد و خطيب گويد او ببغداد از نصيرابن يوسف و هاشم ابن عبدالعزيز دوصاحب علی ابن حمزهٔ كسائی باسناد خود از عبدالله مسعود روايت كرد كه او گفت : من قرآآت را شنيدم وآنانرا نزديك بيكديگريافتم شمادرقرائت بهريك از قرآآت كه خواهيد توانيد خواندن چه اختلاف آنان چنان است كه كسی گويد هلم و ديگری گويد تعال . وعمرابن محمد ابن سيف كاتب نيز گويد اين روايت از ابن رستم بسال (۳۰۴) شنيدم . و محمد ابن اسحاق النديم گويد: از كتب ابن رستم است : كتاب غريب القرآن . كتاب المقصور والممدود . كتاب المذكر والمؤنث . كتاب صورة الهمز . كتاب التصريف. كتاب النحو . و در كتاب الغاية ابی بكر ابن مهران نيشابوری كه درقرآآت كرده است خواندم كه گويد : قرائت كردم نزد ابی عيسى بكار ابن احمد المقری و او گفت قرائت كردم نزد ابی جعفر احمدابن محمدابن رستم طبرانی [كذا] (و او مؤدب خانهٔ وزيرابن الفرات بود و ما با وسائل و تدبيرها و شفيعان بخدمت اين مرد كه بصير بعربيت و حاذق درنحو بود رسيديم) و اوقرائت كرد نزد نصير ابن يوسف ابوالمنذر نحوی صاحب كسائی و او قرائت كرده بود نزد كسائی. معجم الادباء جلد(۲) صفحهٔ (۶۰) .

احمد . [ا مَ] ابن محمد ابن يزيد يتاخی . محدث است .

احمد . [ا مَ] ابن محمد ابن يعقوب مكنی به ابی عبدالله و ملقب به بريدی . هندوشاه در تجارب السلف آرد كه ، او مردی مشهور بود و شريف نفس و بلند همت ، در خدمات منتقل ميشد و احوال او بعسر ويسر و عزل و توليت منقلب ميگشت تا آخر قوت نفس و علو همت اورا بر آن داشت كه لشكر جمع كرد و بصره و بلاد خوزستان را بگرفت و بعد از آن خواست كه وزارت خلفاء كند راضی وزارت باو داد وبعد ازاندك مدتی معزول شدو وزارت بسليمان بن حسن ابن مخلد افتاد. رجوع به تجارب السلف صفحهٔ ۲۱۹ و تجارب الامم جلد ۵ صفحات ۱۹۷ ، ۲۵۸ ، ۲۶۰-۲۶۷ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۸ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۹۴ ، ۳۹۸ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۹ ، ۴۳۰ ، ۴۳۲ ، ۴۶۷ - ۴۷۰ ، ۴۹۲ ، ۴۹۴ ، ۵۰۲ ، ۵۰۴ ، ۵۱۶ ، ۵۱۸ ، ۵۲۱ ، ۵۲۳ ، ۵۳۱ ، ۵۴۰ ، ۵۴۲ ، ۵۴۴ ، ۵۵۰ ، ۵۵۳ ، ۵۵۵ ، ۵۶۰ ، ۵۶۵ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۵۷۱ ، ۵۷۵ و رجوع به ابوعبدالله بريدی شود .

احمد . [ا مَ] ابن محمدبن يعقوب بن القاص . رجوع به ابن القاص شود .

احمد . [ا مَ] ابن محمد ابن يعقوب الخازن الرازی . مكنی بابی علی و ملقب بمسكويه . رجوع به ابوعلی مسكويه يا مشكويه و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۷۰ شود . و نيز اوراست ، فوز النجاة فی الاختلاف و كتاب الطهارة در اخلاق .

احمد . [ا مَ] ابن محمدابن يوسف اصفهانی . حمزه در كتاب اصفهان اورا در جملهٔ ادباء اصفهان آورده است . و گويد ، اوراست : كتابی درطبقات بلغاء و كتابی در طبقات خطباء و هردو كتاب بی مانند است و كتاب ادب الكتاب . و احمدراست دربارهٔ وليدابن ابی الوليد قاضی ،

لعمرك ما حمدنا غب ود
بذلنا الصفو منه للوليد
رجونا ان يكون لنا ثمالاً
اذا ما المحل اذوى كل عود
و يحيى احمد ابن ابى دواد
سليل المجد والشرف العتيد
فزرناه فلم نحصل لديه
على غيرالتهدد والوعيد
تورد حوضه الآمال منا
فآبت غير حامدة الورود
يظل عدوه يحظى لديه
بنيل الحظ من دون الودود
رضينا بالسلامة من جداه
و اعفيناه من كرم وجود .

و هم احمدراست و آن ترجمهٔ مثلی فارسی است بعربی ،

انی اذا مارايت فرخ زنی
فليس يخفى على جوهره
لو فى جدار يخط صورته
لماج فى كف من يصوره .

و در مردی كه علوم اسلامی را ترك گفته و بعلوم فلسفی گرائيده است گويد :

فارقت علم الشافعى و مالك
وشرعت فى الأسلام راى برقلس(۱)
واراك فى دين الجماعة زاهداً
ترنو اليه بميل طرف الأشوس .

وبيكی از دوستان نوشته است ،

نفسى فداؤك من خليل مصقب
لم يشفنى منه اللقاء الشافى
عندى غدافئة تقوم بمثلها
لله حجته على الأصناف
مثل النجوم بلذ حسن حديثهم
ليسوا باوباش ولا اجناف
او روضة زهراء معشبة الثرى
كال الربيع لها بكيل واف
من بين ذى علم يصول بعلمه
او شاعر يعصى(۲) بعد قواف
منهم ابوالحسن ابن كلس دهره
وابوالهذيل وليس بالعلاف
والهرمزانى الذى يسمو به
شرف اناف به على الاشراف
فاجعل حديثك عندنا يشفى الجوى
فنفوسنا ولهى الى الألاف
ولن الجواب فليس يعجبنى اخ
فى الدين شاب وفاءه بخلاف .

احمد . [ا مَ] ابن محمد ابن يوسف الخطی ، اصلاً ، البحرانی المقابی ، منشاءً وتحصيلا . صاحب روضات الجنات بنقل از شيخ يوسف بحرانی آرد كه : وی علامهٔ فهامه و زاهدی عابد و پرهيزكاری و بزرگوار بود ودر معقول ومنقول واصول وفروع متبحربود وآثاراو كه با دقت نظر وحدت خاطروفصاحت وبلاغت تنظيم شده برعلو مرتبهٔ او در علم و دانش شاهدی عدل است و گويد بعقيدهٔ من اوافضل علماء بحرين است وصاحب ذخيره برای مذاكره واستفاده هفتهٔ دوروز با وی خلوت ميكرد و نيز هنگامی كه محقق خوانساری در اصفهان بخانهٔ وی فرود آمده بود ، هفتهٔ چند شب با او خلوت ميداشت . مجلسی ، دراجازهٔ كه احمد ابن محمد را نوشته است، بعد از ذكر برخی از القاب او، گويد « فوجدته بحراً زاخراً فى العلم لايساجل والقيته حبراً ماهراً فى الفضل لايفاضل واو شيخ شيخ سليمان ابن عبدالله ماحوزی بحرانی صاحب بلغة الرجال است و اين

(1) Proclus Diadochus ?

(۲) لعله يفضى، مارگليوث.

شیخ سلیمان ازاو روایت میکند. اوراست: ریاض الدلائل و حیاض المسائل در فقه وصاحب ریاض المسائل فی شرح النافع نام کتاب خودرا ازاو گرفته است . ورسالة فی عینیة صلوة الجمعة . و آنرا دررد رسالهٔ سلیمان ابن علی ابن ابی ظبیهٔ شاخوری نوشته است. ورسالة فی استقلال الاب بولایة البکر الرشید. ورسالتان فی المنطق ورسالة فی البداء وغیرها. واو با دوبرادر خود، درحیات پدر، بسال ۱۱۰۲ ، بمرض طاعون، بعراق، در گذشت ودر جوار تربت کاظمین مدفون شد. رجوع بصفحهٔ ۲۴و۳۰۶ روضات الجنات شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن یوسف البزار الحافظ. مکنی بابی اسحق . اوراست تاریخ هرات . رجوع بصفحهٔ ۲۳۵ ج ۱ کشف الظنون چاپ اول استانبول شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن یولة المیهنی مکنی بابی الحسن منسوب بمیهنه قریهٔ بخابران بین سرخس وابیورد و پسر او ابوسعید فضل بن احمد صاحب کرامات است اواز زاهر سرخسی واز او ابوالقاسم سلمان بن ناصر انصاری روایت دارد و در شهر خویش بسال ۴۴۰ وفات یافت وقبر او مزار است و حافظ ابن حجر در تبصیر باختصار ذکراو آورده است (تاج العروس مادهٔ ی و ل).

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ، ابوالحسین سهیلی . رجوع به احمد ابن محمد سهیلی خوارزمی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد اخسیکتی مکنی به ابی رشاد وملقب بذی الفضائل . اوراست : شرح سقط الزند موسوم به الزوائد و کتاب تاریخ. وفات وی بسال ۵۲۸ بود .

احمد . [اَ مَ] بن محمد ارجانی قاضی، ناصح الدین ابوبکر. اودرعنفوان شباب بمدرسهٔ نظامیه اصفهان علم آموخت ودر گفتن اشعار بزبان عربی مشهور گردیدو دیوانی بزرگ داشت وبنیابت قضا درشوشتر وعسکر مکرم منصوب بود . و رجوع به ارجانی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد اردبیلی . معروف بمقدس اردبیلی ، درروضات الجنات مولی احمد مقدس آمده است ، اواز علماء و ثقات فقهاء شیعه است . وصاحب روضات الجنات گوید بزهد و ورع وامانت ودیانت وی ، چون خلق نیکوی پیغمبر وشجاعت علی وبخشندگی حاتم ، مثل زنند وهم بنقل از لؤلؤة البحرین گوید چنوئی در زهد شنیده نشده است و بنقل از انوار النعمانیه کراماتی بوی نسبت کنند . مجلسی ، در بحارالانوار ، او را درشمار کسانی که امام عصر را دیده اند آورده . و نیز صاحب روضات ، بنقل ازصاحب لؤلؤة البحرین و او بنقل از سید نعمت الله جزائری شاگرد مقدس اردبیلی گوید ، اردبیلی درسالهای گرانی خوراک خویش را میان خود و بینوایان بخش میکرد وبرای خود بخشی چون آنان میگذاشت. دریکی ازسالها که چنین کرد زنش بروی خشم گرفت و گفت فرزندان ما را درچنین سالی فروگذاری تا دست بسوی مردمان دراز کنند ومقدس زن را ترک گفته بقصداعتکاف بسوی مسجد کوفه رهسپار شد وبروزدوم مردی بارهای گندم و آردی پاکیزه بخانهٔ او آورد و گفت خداوند خانهٔ که در مسجد کوفه معتکف است فرستاده است وپس ازآنکه اردبیلی ازاعتکاف بازگشت زن اورا گفت آردی که باعرابی فرستادی آردی نیکوست ومقدس اردبیلی خدایرا شکر گفت وازسر آن امر بی خبر بود . ونیز صاحب روضات بنقل از حدائق المقربین گوید :

غالباً اردبیلی ، با ستور کرائی ، بزیارت، از نجف بکاظمین می شد در یکی از این سفرها خربنده باوی نبود هنگام بازگشت از کاظمین یکی از بغدادیان وی را نامهٔ داد که بیکی ازمردم نجف رساند واردبیلی نامه بستد و در گریبان نهاد ولیکن پیاده براه افتاد ومیگفت از مکاری اجازهٔ حمل این نامه ندارم وچهارپا تا نجف در جلو میراند و اوپیاده میرفت ونیز گویند هر گاه که اردبیلی برای زیارات مخصوصه بعتبات میرفت احتیاطاًنماز رابقصر واتمام میگذارد. اردبیلی میگوید ، ان طلب العلم فریضة و زیارة الحسین ع سنةً فاذا زاحمت السنة - الفریضة یحتمل تعلق النهی عن ضد الفریضة بها وصیرورتها من اجل ذلك سفر معصیة .

وی در اسفار ورفت و آمدهای خود تا میتوانست ازمطالعهٔ کتب وتفکر درمشکلات علوم خودداری نمیکرد . وآورده اند که یکی از زوار نجف ویرا براه بدیدوبعلت جامه های مندرس وی اورانشناخت وازوی درخواست تا جامه های او بشوید واردبیلی جامهٔ او بدست خویش بشست ونزد خداوند آن برد در این هنگام صاحب جامه او را بشناخت ومردم او را از این کار ملامت کردن گرفتندواردبیلی گفت حقوق برادران مؤمن بیش از آنست که با شستن جامه برابر آید . اردبیلی گوید : بنا بآنچه از احادیث و اخبار برمیآید خداوند چنانکه صبر بر قناعت را هنگام سختی دوستدارد اثر نعمت خودرا بر بندگان درهنگام آسایش نیز دوست میدارد . وهرگاه کسی از وی خواهش میکرد که جامهٔ گرانبها پوشد ابا نمیکرد. اردبیلی علوم معقول ومنقول رانزد بعضی ازشاگردان شهید ثانی وفضلاءعراقین ومشاهد،مطهره خوانده است. ونزدمولی جمال الدین محمود که ازشاگردان مولی جلال دوانی است نیز تلمذ داشته است ودراین درس مولی عبدالله یزدی و مولی میرزاجان باغنوی با او همدرس بوده اند. واوازسیدعلی صائغ تلمیذشهید روایت کند و امیر فضل الله ابن عبدالقاهر حسینی تفرشی نجفی وامیر علام ازشاگردان او بوده اند ومؤلف مدارك ومصنف معالم ومولی عبدالله تستری ازاجلهٔ تلامیذاو بند. اردبیلی معاصر شاه طهماسب و شاه عباس اول صفوی وشیخ بهائی است. ومیان اردبیلی و بهائی حکایاتی میباشد ومیان او و شاه عباس مکاتبات بود وشاه عباس در نامه های خود تقاضی داشت که اردبیلی بایران آید واو ابا میکرد . سید نعمت الله جزائری در کتاب مقامات خود نقل میکند که اردبیلی سفارش نامهٔ درباب کمك بسیدی بدست خود سید بنزدشاه طهماسب فرستاد،هنگامی که نامه بشاه رسید باحترام و تعظیم آن از جای برخاست ، وچون درآن نامه شاه را برادر خوانده بود ، گفت تاکفن وی را فراز آرند ونامه درمیان آن نهاد و وصیت کرد که گاه دفن مکتوب رازبرسر اونهند تابآن برنکیر ومنکر حجت آرد و گوید اردبیلی مرا برادر خوانده است ونیز گویند مردی از کسان شاه عباس اول در خدمت تقصیر کرد وبمشهد امیرالمؤمنین التجا جست و از اردبیلی سفارش نامهٔ برای شاه خواست اردبیلی نامهٔ مختصر بپارسی نوشت وبدست همان مرد فرستاده وعبارت نامه این است، بانی ملك عاریت عباس بداند اگرچه این مرد اول ظالم بود اکنون مظلوم مینماید چنانچه از تقصیر او بگذری شاید که حق سبحانه و تعالی از پارهٔ از تقصیرات تو بگذرد کتبه بندهٔ شاه ولایت احمدالاردبیلی. وجواب شاه عباس باو این است :

بعرض میرساندعباس ، که خدماتی که فرموده بودید بجان منت داشته بتقدیم رسانیدامید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنند . کتبه کلب آستانهٔ علی عباس .

اوراست : مجمع الفائدة والبرهان فی شرح ارشاد الاذهان و زبدة البیان فی شرح آیات احکام القرآن وحدیقة الشیعة در احوال پیغمبر وائمه واثبات امامت خاصه بزبان پارسی وشرح الهیات تجرید وتعلیقات برشرح مختصر عضدی و تعلیقات برخراجیهٔ

شیخ علی وحواشی و رسائل و جوابهای مسائلی . وفات او بماه صفر سال ۹۹۳ در نجف بود. رجوع بصفحهٔ ۲۲ و۲۳ و۲۴ روضات الجنات وهم رجوع قصص العلماشود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدازدی. اوراست: خلاصهٔ در فرائض .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الأسدی . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح ازوی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۳۴) (۱۱۰) (۱۲۹) (۱۶۲) .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد اسفراینی . مکنی به ابی حامد. اوراست: التعلیقة الکبری فی الفروع .

احمد . [اَ مَ] ابن محمداسکندرانی . رجوع به ابن عطاءالله تاج الدین. ..ابوالفضل احمدبن محمداسکندرانی شود ونیز تهذیب مدوّنهٔ بردعی رامختصر کرده است وحاجی خلیفه وفات او را بسال ۷۱۹ذکر میکند.

احمد . [اَ مَ] ابن محمداشبیلی مکنی به ابی العباس ومعروف بابن الحاج . اوراست. کتاب الأمامة . کتاب القوافی. کتاب السماع واحکامه . مختصر خصائص ابن جنی . شرح الکتاب سیبویه . شرح مستصفی تألیف حجة الأسلام غزالی در اصول فقه . وفات او را درچهارجا حاجی خلیفه بسال(۶۵۱) ویکجا (۶۵۰) آورده است . لیکن ما قبلا در « ابن الحاج » سال موت احمد را (۵۰۱) نوشته ایم ومأخذآنرا فعلا نمیدانیم چه بوده است ونیز در آنجا آهم تالیفات اورانقد اوبرمقرب آورده ایم .اکنون اصل آنرانیز نیافتیم. وحاجی خلیفه کتاب دیگری نام می بردموسوم به المقبول علی البلغی(؟) و . المجهول وآنرا با حمد ابن محمد اشبیلی مطلق نسبت میکندونمیدانیم آیا مرادابن الحاج است یا ابن الرومیة یا ثالثی .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد اشبیلی نباتی مکنی بابی العباس. معروف بأبن رومیة . و حاجی خلیفه کتاب دیگری بنام الروائع به احمد ابن محمد اشبیلی اندلسی نسبت می کند ودر اینجا اورا شهاب فاضل(ظ ، شابّ) لقب میدهد . وگوید آنرا بسبك الدواهی و النواهی ابی بکرابن العربی المالکی المغربی کرده است . رجوع به احمدابن محمد ابن مفرج . . شود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمداشمونی حنفی نحوی . اوراست ،لامیهٔ موسومه به التحفة۔ الادبیة فی علم العربیة . وفات وی بسال ۸۰۹ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمداصبحی عتابی مکنی به ابی العباس . اوراست :شرح تسهیل ابن مالك . وفات وی بسال ۷۷۶ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدالاصبهی القاضی البحرانی. رجوع بروضات صفحهٔ ۲۵ سطر ۱ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد اصفهانی . مکنی به ابی الرّیان . هندوشاه درتجارب السلف (صفحهٔ ۲۴۷) آرد که مولد و منشاء او اصفهان است ودر کتابت توغلی نداشت امامردی عاقل بود وعقل اوجبر قلّت معرفت وی میکرد ودر آخرایام عضدالدّوله وزیر شد و چون عضدالدّوله وفات کرد وآن در روز دوشنبهٔ نوزدهم شهر شوال سنهٔ اثنتین وسبعین وثلثمائه بود ابوالرّیان را بگرفتند و بند کردند و مدّتی در آن بماند ، بعدازآن صمصام الدّوله اورا ازبند بیرون آورد و بنواخت ووزارت باوتفویض کرد امّا مهلتی زیادت نیافت ودشمنان قصد او کردند وصمصام الدّوله اورا بکشت . و گویند قصد ابوالرّیان مذکور محمدبن ابی محمدبن ابی عبدالله بن سعدان کردوچون ابوالرّیان را بگرفتند در آستین او رقعهٔ بود این دو بیت نوشته :

ایا واثقاً بالدّهر غرّاً بصرفه
رویدك انّی بالزّمان اخو خبر
ویاشامتاً بالناس کم ذی شماتة
یکون له العقبی بقاصمة الظّهر.

این شخص که رقعه را یافت پیش ابن سعدان برد ، او گفت این را پیش ابوالرّیان برو بپرس که این دوبیت که نوشته است . چون رقعه بابوالرّیان رسید گفت این رقعه بخط ابوالوفا طاهربن محمد است که من قصد او کردم ، او این ابیات بمن فرستاد در آن حال که اورا بگرفتند، همین رقعه را پیش تو که ابن سعدانی می فرستم . ابن سعدان این سخن بشنید واندوهناك شد وخاموش گشت .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد اصفهانی ابن ابوفبج . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد اصفهانی . ملقب به غراب . ومکنی بأبی عبدالله محدث او از فانم البرجی واز اوعلی ابن بوزندان روایت دارد .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد اغلبی مکنی به ابی ابراهیم . پنجمین ازامرای بنی اغلب . وی پس از ابوعقال در سال ۲۴۲ امارت یافت وهفت سال در افریقیه حکم راند و بسال ۲۴۹ در گذشت .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الأفریقی المعروف بالمتیم مکنی بأبی الحسن . شاعروادیبی فاضل بود. ثعالبی گوید اورا به بخارا دیدم ودر اینوقت اوپیری پریشان حال بود واز سیماه او بی طالعی وتیره بختی نیك هویدا وشغل طبابت وهم اختر گونی می ورزید . واین قطعه ازشعر خویش مرا بخواند :

وفتیهٔ ادباءُ ما علمتهم
شبهتهم بنجوم اللیل اذنجموا
فروّا الی الراح من خطب یلم بهم
فما درت نوب الأیّام این هم.

وهم ابیات زیرین را از گفته های خویش انشاد کرد :

تلوم علی ترکی الصلاة حلیلتی
فقلت اعزبی عن ناظری انت طاق
فوالله لاصلّیت لله مفلسا
یصلی له الشیخ الجلیل وفائق
لماذا اصلّی این باعی ومنزلی
واین خیولی والحلی والمناطق
اصلی ولافتر من الأرض یحتوی
علیه یمینی انّنی لمنافق
بلی ان علیّ الله وسّع لم ازل
اُصلّی له مالاح فی الجوبارق .

ونیز اوراست در وصف ترکیهٔ :

قلبی اسیرُ فی یدی مقلة
ترکیة ضاق لها صدری
کأنّها من ضیقها عروة
لیس لها زرسوی السحر .

رجوع به معجم الأدباء جلد دویم صفحهٔ (۸۰) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدامام طحاوی مکنی به ابی جعفر ، از صاحبان (شروط) است در چهل جزء .

احمد . [اَ مَ] بن محمد امین . اوراست ، فرائد الفوائد فی بیان العقائد طبع آستانه بسال ۱۲۱۹ .معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] ابن محمدانبردوانی بصیر حنفی مکنی بابی کامل. اوراست ، المضاهات فی الاسماء والانساب .

احمد . [اَ مَ] ابن محمداندلسی. اوراست ، شرح بر فصول الخمسین تألیف یحیی بن عبدالمعطی . وفات وی بسال ۶۸۹ بود .

احمد . [اَ مَ] بن محمد انطاکی . مکنی به ابی حامد ومنبوز به ابی رقعمق . اومداح المعز ابوتمیم بن معدبن منصوربن قائم بن مهدی عبیدالله وفرزاندن او وجوهر قائد و وزیر ابوالفرج یعقوب بن کلس بود . وثعالبی گویدوی نادرهٔ زمان وجملهٔ احسان بود و در شام همان مقام را دارد که ابن حجاج بعراق . وفات وی بگفتهٔ مسبحی در (۳۹۹) وبقولی ۳۸۹ بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد انطاکی معروف به بدیحی . رجوع به بدیحی احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ایزدیار معروف بفرید کافی وزیر . عوفی درلباب الألباب جلد اول (صفحهٔ ۱۲۰ ببعد) آرد ، الصدر الاجل شرف الدولة و الدین سیدالکتاب فریدالزّمان احمد بن محمد ایزدیارالکافی یعرف بفرید الکافی ، در فنون هنر کافی

بود . وبا فضلی وافر وافی ، بحری در هنر بی پایاب و قطبی در بزرگی مدارالباب ، بیت ؛

اندر هر فن که باز جوئی او را
گوئی که بیامده است آن فن را .

وصاحب دیوان انشاء سلطان سعید غیاث الدنیا و الدین محمد بن سام تغمده الله برحمته و غفرانه بود و مکاتباتی که بمواقف مقدسهٔ امیرالمؤمنین الناصر لدین الله الذی لا امام للمسلمین سواه نبشته است در آن حضرت مقدسه آنرا شرف احماد ارزانی فرموده اند و باحسان و تحسین اختصاص داده و میان او وصدر اجل جمال الدین افضل العصر [افتخار الملك مکاتبات و مشاعرات بوده است و وقتی که افتخار الملك] از شغل استیفاء معزول گشت نامهٔ نبشت بنزدیك او و این قطعه در اثناء آن نامه درج کرد و این دُر در آن درج مدفون گردانید . قطعه ؛

ای فاضل زمانه و معروف روزگار
هر گز بقصد جاهل مجهول کی شوی
در شغلت ار کشید جهاندار خط عزل
درعزل جز بمدحش مشغول کی شوی
از شغل پروقایع معزول گر شدی
از فضل پر بدایع معزول کی شوی

افتخار الملك سه بیت جواب این انشاء کرد وبخدمت او فرستاد ، بیت ؛

تشریف فضل تو که طراز مکارمست
جائی عریض داد مرا درمقام عزل
هرچند اهل دولت در دور روزگار
پیوسته بدگوار شناسند جام عزل
باذوق سلوتی که رسانید قاصدت
در کام عقل تلخ نیامد فطام عزل .

وهم شرف الدین فرید کافی راست :نظم

من آخته قد بودم وبا قوت وچست
کم گشت جوانی ودوتا گشتم وسست
جویان جوانیست قدمن بدرست
مر کم شده را بجز دوتا نتوان جست .

ووقتی در نیشابور در مصاحبت سید الکتاب جمال الدین علی لاهوری که صاحب دیوان انشاء ملك مؤید بود بساط سخن بسط کرده بودیم ، دراثناء آن ذکر فرید الکافی رفت او بغلام دواتی اشارت کرد تا خریطهٔ بیاورد ونامهٔ بخط فریدالدین که جواب مکتوب او نوشته بود برون آورد ، الحق خطی که ابن مقله آنرا برمقله نهادی وابن البواب بدربانی او تن در دادی ، مطلع آن یك قطعهٔ تازی بود وبیت پس آن قطعه بپارسی نوشته . قطعه ؛

آمد بیام عاشق مهجور مستهام
مرغی زآشیانهٔ معشوق نامه نام
افظش چولعل منجمد ازخندهٔ هوا
خطش چودر منعقد از گریهٔ غمام
پرسیدم از عطارد کین نامه زآن کیست
وز اهل فضل منشی این درج دُر کدام

گفت آنکه مبدعان نکات براعتند
بامن که خواجهٔ همه ام پیش او غلام
گفتم جواب نامه نویسم بطنز گفت
اقرار تو بعجز جوابست والسلام .

وچون حضرت فیروز کوه محط رحال ومهبط فضل وافضال شد وشعراء عالی سخن قبلهٔ حاجات خود آنرا دانستند و فضلاء سامی مرتبت روی بدان آوردند هر چند شرف الدین فرید بفنی دیگر موسوم بود و کمال فضل او همگنان رامعلوم گاه گاه ازبرای امتحان طبع و تشحیذ خاطر قصیدهٔ گفتی وبالماس بیان گوهر معنی سفتی و در بارگاه فلك پناه عرش و کرسی پایگاه آن قصیده بشرف احماد مشرف گشتی و این بیت که مطلع این قصیده است و تحریر [خواهد] افتاد در ظن بنده آن است که قاضی منصور راست و قصیدهٔ سخت غرا و ابیاتی بغایت مطبوع در آن قصیده ایراد کرده است و خاطر او بدان مسامحت نموده و در فصل علماء و ائمه آن قصیده آورده خواهد شد و هر دو بزرگ در یك عصر بوده اند و در فضل و هنر آیتی و درلطف طبع بغایتی که رقم انتحال برایشان نتوان کشید یا توارد خاطر است یا موافقت طبیعت واگر منحول است کتاب را انتحال عیب نباشد این معنی آورده شده تا خوانندهٔ ازین دقیقه غافل نباشد و این قصیده که مزاج چشمهٔ تسنیم دارد وطراوت شمال و روح نسیم در مدح سلطان جهان غیاث الدنیا و الدین تغمده الله برحمته وغفرانه گفته است و در هر بیتی از ابیات غزل گل ومی که راح را رَوح رُوح خوانده و گل را قوت دل لازم داشته ودرابیات مدح درهر بیتی آفتاب و سایه مراعات کرده چه آن آفتاب سلاطین بحقیقت سایهٔ رحمت ربّ العالمین بود و این یك قصیده بر کمال فضل و علو سخن او گواه تمام است . شعر :

ای گل و می را برخسار و لب تو افتخار
چون گل میگون بیار آمد می گلگون بیار
شکل گل چون شکل جام ورنگ می چون رنگ گل
هست گویی هر دو را از هم صفتها مستعار
باغ را بی گل کجا باشد درین هنگام قدر
جام را بی می کجا باشد درین موسم قرار
گل بمطرب چون همی گوید که از دستم منه
می بساقی چون همی گوید که بردستم مدار
گل زمی جوید شعاع ومی زگل گیرد فروغ
باگل ومی عیش کن بی زحمت خار و خمار
خاصه چون سلطان اعظم گل به پیش ومی بدست
مطربان را خواند پیش و بندگان را داد بار
سایهٔ یزدان غیاث دین و دنیا کافتاب
زآن بیاراید چمن کز رای او دارد شعار
شهریاری کآفتات از سایهٔ اقبال او
بر سپاه سعد و نحس اختران شد کامکار
آفتاب سایه دار است او جهان را گاه عدل
سخت نادر باشد الحق آفتاب سایه دار
سایه پرور دست خصمش زآفتاب تیغ او
همچو سایه زآفتاب از بهر آن جوید فرار
از برای سایهٔ او خاك را خدمت کنند
آفتاب اندر مسیر و آسمان اندر مدار
از پی فخر آسمان هر دم وصیت میکند
کافتابا سایهٔ رایات او را سجده آر
ور مثل صد شهر یارش باشد اندر روز کین
ز آفتاب او را بسایه کی گذارد شهریار
همچو سایه از هما آمد همایون بر جهان
آفتاب دولتش کایمن بماندست از غبار
پیش رای آفتاب آیینش خصم مملکت
سایهٔ سنگی ندارد زان چنان ماندست خوار
ور همی خواهی قیاس شاه و خصم شاه کرد
سایهٔ شب را به پیش آفتاب روز دار
گر بصورت آفتابی گردد آنکش دشمن است
سایهٔ اعلام منصورش بر آرد زود مار
تا بود تفسیر سایه و آفتاب اندر سخن
طرّهٔ گیسوی لیل و غرّهٔ روی نهار
زیور بزم تو باد و خاك روب مجلست
آفتاب روی چرخ و سایهٔ زلفین یار .

جواب معارضهٔ رشید الدین تاجر گوید از زبان فخرالدین مبارك شاه بر منوالی که در آن بحر شعر کم گفته اند اگرچه این قصیده از دایرهٔ متفقه است فاما بر تقطیع فاعلن فعولن پیش شعر کمتر گفته اند و سخت مصنوع است و نگاه داشت عروض او بغایت دشوارمیگوید . شعر :

حبذا بنظمی کآن شفاء جان شد
همچوراح روحش راحت جنان شد
آفتاب نوری کز طریق حاجت
یك رفیق راهش ماه آسمان شد
حورمنظری خوش خوب دلکشی کش
کز کمال خوبی دلبر جهان شد
کاردل که ازدل گشته بود بیچا
جان ودل شداما جان دل ستان شد
درتنی که ازتن مانده بودبی دل
ناگهان درآمد یار مهربان شد
گل اوچو دیدم کان نمود زاول
چونش جزو کردم زادهاء کان شد
وقف از نثارش طبع پربدایع
حالی ازنگارش دیده بوستان شد
گفتمش کرائی گفت من ترا ام
گفتم از کجائی زود پیش خوان شد
هرخطر که آمد ازقضاء ایزد
درضمیر مردان صدق کن فکان شد
دفع آن خطر را زآسمان معنی
اعدل سلاطین خسرو زمان شد
خسروی که اکنون از کمال عدلش
گرگ خون خورنده بررمه شبان شد
بر عدوی ملکش خار خشك اول
گشت تیزپیکان بعد از آن سنان شد
ملك رای و خان را آب داد لطفش
باز باد عنفش هلك رای و خان شد
در زمان عدلش بر ستم رسیده
گشت خار خرما خاره پرنیان شد .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد برتی . (قاضی ...) مکنی به ابوالعباس . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد برسوی . مدرّس . اوراست : تاریخ آل سلجوق . وفات او بسال ۹۷۷ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد برقانی خوارزمی مکنی به ابی بکر وملقب بحافظ الکبیر . اوراست : جمع بین الصحیحین و مسند الخوارزمی . وفات وی بسال ۳۴۵ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد برنسی فاسی مالکی مکنی به ابی الفضل و معروف بشیخ زروق و ملقب بشهاب الدین . اوراست : قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة و الحنیفة وشرح الحکم العطائیه لابن عطاءالله. وفات وی بسال ۸۹۹ بود . ودرتاج العروس در مادهٔ ب ر ن س آمده است : بُرنُس کقنفذ، قبیلة من البربر بسمیت بهم مساکنهم و منهم الولی الشهیر ابوالعباس احمد ابن عیسی [بجای محمد] الملقب بزروق استدر که شیخنا.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بریدی مکنی به ابی عبدالله از جملهٔ وزرای متقی . (مجمل التواریخ و القصص صفحهٔ ۳۷۹)

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بستی . مکنی بابی سلیمان خطابی . ادیب فقیه شافعی . وی در عراق از ابوعلی صفار و ابوجعفر رزاز و جزآنان حدیث شنید و حاکم ابن بیع صاحب تاریخ نیشابور وجمعی ازبزرگان دیگر شاگردان اویند . و وفات وی بسال (۳۸۸) بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدُ بستی خراسانی معروف بخارزنجی . یکی از ائمهٔ لغت . رجوع به احمد بن محمد البشتی ... و خارزنجی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بسیلی . وی شاگرد ابن عرفه بود وتفسیر ابن عرفه را چنانکه شنیده نقل کرده است . وفات او بسال ۸۳۰ است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمدالبشتی الخارزنجی. سمعانی گوید خارزنج قریه ایست بنواحی نیشابور بناحیهٔ بشت و مرد مشهور این قریه ابوحامد احمد ابن محمد خارزنجی است و اوبی مدافعی در عصر خود امام اهل ادب خراسان بود . و آنگاه که وی پس از سال (۳۳۰) بزیارت خانه شد ابوعمر زاهد صاحب ثعلب و دیگر مشایخ عراق بتقدم وی گواهی دادند و کتاب معروف او موسوم بتکمله برهانی برتقدم و فضل اوست ، وقتی وی ببغداد درآمد مردم بغداد از مکانت عظیم وی در معرفت لغت متعجب شدند و گفته شد این خراسانی هرگز ببادیه نشده است و با اینهمه یکی از ادیب ترین مردمان باشد و اوگفت من میان دوعرب بشت و طوس بوده‌ام [مراد مهاجرین عرب به‌این دو ناحیه است] او حدیث از ابی عبدالله محمد ابن ابراهیم فوشنجی شنیده وخود حدیث کرد وحاکم ابوعبدالله حافظ‌از وی‌روایت کند . ووفات او در رجب سال (۳۴۸) بود . یاقوت گوید مسطورات قبل همه بنقل سمعانی از کتاب حاکم ابی‌عبدالله است . ازهری گوید وکسانی از خراسانیان که بزمان ماجمع وتألیف‌لغت کرده ومرتکب تصحیف و تغییر بسیار شده اند یکی احمد ابن محمد بشتی معروف بخارزنجی ودیگری ابوالأزهر بخاری است . اما خارزنجی کتابی کرده است بنام التکمله و از این نام مراد او اینکه بااین کتاب کتاب‌العین منسوب بخلیل ابن احمد راکامل کرده است و اما بخاری کتاب خود را حصائل نام داده و قصد او از این نام آنست که هرچه را خلیل از ذکر آن غفلت ورزیده او در این کتاب تحصیل کرده است . ومن در دیباچهٔ کتاب بشتی دیدم که اسامی کتبی را که کتاب خویش ازآنها استخراج کرد برده‌و گوید من کتاب خود از این کتب بیرون آوردم و شاید بعضی عیب گیرند که من بی‌سماعی از صحف این مؤلفین نقل میکنم لیکن این امر به‌آنکه غث از سمین باز شناسد و صحیح ازسقیم تمیز کند ضرر وزیانی ندارد چه اخبارمن بصورت اسناد از کتب مؤلفین مثل اخبار من از زبان آنان است و پیش از من دیگران نیز همین راه رفته و این طریق پیموده‌اند چنانکه ابوتراب صاحب کتاب الاعتقاب از خلیل ابن احمد و ابی عمروبن العلاء و کسائی نقل آرد و او هیچیك از آنان را ندیده است و یاقوت گوید سپس ازهری براین عمل بشتی اعتراضاتی کرده است که چون طولانی است از ذکر آن صرف نظر کردم و خارزنجی را علاوه برکتاب تکمله کتاب دیگریست بنام التفصله و نیز کتابی بنام تفسیر ابیات ادب الکاتب. ورجوع به‌خارزنجی ومعجم‌الادباء چاپ مارگلیوث جلددوم صفحهٔ ۶۴ شود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بشیری . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بصراوی . رجوع به ابن‌الامام در ذیل لغت‌نامه‌شود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بصری‌مکنی به ابو یعلی و معروف به ابن سوّاف . فقیه مالکی. وی‌مردی‌ورع وعارف‌بحدیث‌ورئیس مالکیهٔ عراق بود . و بسن نود سالگی در ۴۹۰ درگذشت .

احمد. [اَ مَ] ابن محمد بغدادی‌مکنی به ابی الحسین . رجوع به‌ابن قطان احمد ... و رجوع بروضات صفحهٔ ۵۸ سطر ۶ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد البغشوری . رجوع به احمد ابن محمد البغوی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد البغوی(۱) الهروی نوری . مکنی به ابی‌الحسین . رجوع به‌احمدابن محمدابن البغوی وابوالحسین نوری ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بلدی ... ی مشهور از شاگردان ابوجعفر احمد ابن

(۱) نسبت است به بغشور .

محمد ابن ابی الأشعث است . و ابوجعفر کتاب الأدویة المفردة را بخواهش احمد بلدی نوشته است . عیون الانباء . جلد (۱) صفحهٔ (۲۴۶) سطر (۲۰) و رجوع باحمد بن محمد بن یحیی البلدی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بورانی مکنّی بابی علی بغدادی. وی محدث ومحقق وحجت بود و وفات او بسال ۴۹۸ اتفاق افتاد .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد البوصیری الملقب بشهاب . اوراست : زوائد سنن ابن ماجه علی کتب الحفاظ الخمسة .

احمد . [اَ م] ابن محمد بیابانکی سمنانی ملقب بعلاء الدوله رکن الدین (۶۵۹-۷۳۶) ازعرفای نامی عهد ابوسعید بهادر خان است. وی درابتدای جوانی در مشاغل دیوانی داخل بود سپس بمسافرت و حج پرداخت ودرسال ۶۸۷ لباس اهل تصوّف اختیار کرد واز ۷۲۰ ببعد در خانقاهی منزوی گردیده وبارشاد مردم مشغول شد. آنگاه که امیرچوپان درمشهد طوس امرای خویش را بوفاداری نسبت بخودسوگند داد و با ایشان بسمنان آمد در آن شهر بزیارت شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی رفت و در مجلس او بار دیگر پیمان خود را باامرای همراه تجدید کرد واز علاءالدوله التماس کرد که ابوسعید را ملاقات کند و آتش غضب او را بآب نصیحت فرونشاند و مراتب وفاداری امیر را بعرض اوبرساند و از او بخواهد که محرکین قتل دمشق خواجه (پسر امیرچوپان) را بامیرچوپان بسپارد تا بوسیلهٔ سیاست ایشان آتش این فتنه خاموش شود . علاءالدوله التماس امیرچوپان را پذیرفت و نزد ابوسعید رفت و سعی بسیار کرد که میان سلطان و امیر الامراء را التیام دهد لیکن ابوسعید با اینکه علاءالدوله را باحترام پذیرفت مسئول او را اجابت نکرد. علاء الدوله را بیانات عالی ورباعیاتی شیرین بزبان فارسی است. رجوع بتاریخ مغول تألیف آقای اقبال صفحات ۳۳۷ ، ۴۶۷ ، ۵۰۹ و ۵۴۸ و علاءالدوله سمنانی... شود.
اوراست: فصول الاصول المشهورة بمالابدمنه بزبان فارسی . وفات او بسال ۷۳۶ بود . (کشف الظنون)

احمد . [اَ مَ] ابن محمد بیرونی . رجوع بابی ریحان . . . شود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد التاریخی الرعینی(۱) الأندلسی . یاقوت درمعجم الادبا نسب او بصورت مذکور آرد و گوید حمیدی آورده است که : احمد عالم باخبار بود و در مآثر مغرب کتب بسیار تألیف کرد و از جمله کتابی سطبر که در آن مسالک و مراسی وامهات مدن اندلس واجناد (۲) ستة آندیار وخواص هرشهر را شرح داده است و ابن جریر(۳) ذکر او کرده و بر وی ثنا گفته است . رجوع بمعجم الادباء طبع مارگلیوث جلد دوم صفحهٔ ۷۶ شود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد تبریزی . اوراست : تاریخ النوادر .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد تلمسانی مکنی بهابی العباس. وی مدونة فی فروع المالکیة عبدالرحمن بن قاسم ونیز فروع ابن حاجب را شرح کرده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد تناه . محدث است.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد التونی البشروی. وی برادر عبدالله بن محمد التونی البشروی است رجوع به عبدالله . . . و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۳۶۸ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ثالث . چهاردهمین ازسلاطین عثمانی . رجوع به احمد ابن محمد پسر محمد ثالث شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ثعلبی یا ثعالبی مکنی بابی اسحق نشابوری. صاحب تفسیر معروف به تفسیر ثعلبی و کتاب عرائس المجالس در قصص انبیا. وفات او بسال ۴۲۷ یا ۴۳۷ بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ثعلبی مکنی به ابی عبدالله دمشقی کاتب و مشهور به ابن خباط . وی ادیب و شاعر بود وابتدا کتابت بعض امرا با او بود آنگاه مدح ملوک و اعیان میکرد . وفات او بسال ۵۱۷ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد جباره مرداوی مقدسی حنبلی ملقب بشهاب الدین. اوراست : شرحی بر (عقیلة اتراب القصائد فی اسنی المقاصد) ابی محمد قاسم ابن فیرة الشاطبی. وفات وی بسال ۷۲۸ بود. (کشف الظنون).

احمد . [اَ مَ] ابن محمد جرجانی شافعی. مکنی بهابی العباس. وفات وی بسال (۴۸۲) بود. اوراست : المعاهات فی العقل. کنایات الادباء و اشارات البلغا . تحریر فی الفروع . معاییات در فروع شافعیة . شافی فی فروع الشافعیة . وآن کتابی بزرگ است در چهار مجلد .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الجلاء . مکنی به ابی عبدالله . او یکی از اکابر مشایخ طریقت بشام و از اصحاب ابی تراب نخشبی و ذی النون مصری و ابی عبید بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الجوهری . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۴۰)(۵۱)(۵۷)(۷۱) (۱۰۶)(۱۱۱) (۱۳۰)(۱۳۶) (۱۴۸) (۱۶۴)(۱۶۶)(۱۷۹) (۱۹۵) (۱۹۷) (۲۲۷) (۲۴۱) (۲۴۲)(۲۴۷) (۲۹۸) (۳۶۱) .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد جبلی اصفهبدی. وی دو شرح صغیر و کبیر بر (العزی فی التصریف) عزالدین ابی الفضایل ابراهیم بن عبدالوهاب زنجانی نوشته است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد چغانی . والی چغانیان . رجوع بهابی المظفر چغانی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد حجازی . ملقب بشهاب الدین شاعر و ادیب . وفات او بسال (۸۷۵) بود . اوراست : کتاب الحمقاء المغفلین . النیل الرائد من النیل الزائد . قلائدالحور فی جواهر البحور . تخمیس قصیدهٔ بردهٔ بوصیری. صوت الحکمة. کنز الحواری فی الحسان من الجواری. ندیم الکئیب وحبیب الحبیب. اختصار شرح مقامات شریشی . و صاحب کشف الظنون در یك موضع وفات او را بسال (۸۷۹) آورده است و نیز رجوع بهشهاب حجازی شود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد حدادی مکنی بهابی نصر . اوراست : بساتین المذکرین و ریاحین المتذکرین .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد حریری مکنی بهابی محمد از اصحاب جُنید بغدادیست و وفات او بسال ۳۱۱ بوده است (قاموس الاعلام).

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الحسنی الحسینی القوبائی الاصبهانی (سید . . .) مکنی بهابی القاسم . ازعلمای قرن سیزدهم مؤلف (رسالة الارشاد فی احوال الصاحب الکافی اسمعیل بن عباد) است که آنرا بسال ۱۲۵۹ قمری تألیف کرده و این کتاب بسعی آقای سید جلال طهرانی در ۱۳۵۲ قمری درطهران ضمیمهٔ محاسن اصفهان مافروخی بطبع رسیده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الحسینی . سید فاضل متبحر نسابه صاحب کتاب شجرة الاولیاء . رجوع بروضات صفحهٔ ۴۴۲ سطر ۷ باخرمانده شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد حفید تفتازانی . اوراست : حاشیة برشرح العقائد العضدیه. وفات وی بسال ۹۰۶ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد حلابی . فقیهی است .

(۱) التاریخی غیر الرعینی وجمع المصنف بین ترجمتین فی کتاب الحمیدی . مارگلیوث.
(۲) الحمیدی : ق اخبارها . (مارگلیوث).
(۳) الحمیدی : ابومحمد علی ابن احمد . مارگلیوث.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد حلبی معروف بأبن منلا . وفات در (۱۰۰۳) یا (۱۰۰۰) و یا (۹۹۰) باختلافاتی که در کشف الظنون هست . رجوع به ابن منلا شهاب الدین احمد ابن محمد ابن علی ابن احمد ابن یوسف واحمد بن محمد بن علی ابن احمد ... شود . اوراست : شکوی الدمع المهراق من سهام قسی الفراق و عقود الجمان فی وصف نبذة من الغلمان .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الحموی الحنفی . اوراست : غمز عیون البصائر علی محاسن الاشباه والنظائر . و هو شرح علی کتاب الاشباه والنظائر لابن نجیم المصری . فرغ من تألیفه سنة ۱۰۹۷ (فقه حنفی) در لکناو بسال ۱۲۸۴ و ۱۳۱۷ در دوجزء و در آستانة بسال ۱۲۹۰ طبع شده معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد حمیری مکنی بابی العباس اوراست : کتاب تذکره . وفات وی بسال ۷۸۸ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد حنفی . رجوع بابن عربشاه شهاب الدین . . . شود و نیز اوراست : عنقود النصیحة و منظومهٔ مرآة الادب فی المعانی والبیان و غرة السیر فی دول الترک والتتر .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد حنفی . رجوع بعتابی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد حنفی . اوراست : کنز الفتاوی و مجمع الفتاوی حنفی .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد حنفی قدوری . رجوع بابی الحسین قدوری شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد خارزنجی بشتی . یکی از ائمهٔ لغت از مردم بشت شهری بخراسان . اوراست : شرح ابیات ادب الکاتب ابن قتیبه و تکملهٔ بر کتاب العین خلیل (تکملة العین) . وفات او بسال ۳۴۸ بود و رجوع باحمد بن محمد البشتی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد ابن یحیی الجعفی . ابن عقده از او روایت دارد .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الخراسانی . یعقوب بن اسحق کندی را کتابی است در مابعد الطبیعة که بنام احمد بن محمد خراسانی کرده است . رجوع بعیون الانباء جلد اول صفحهٔ ۲۱۳ سطر ۱۷ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الخزاعی ملقب بامام فخرالدین مکنی بابی سعید . صاحب الفهرست او را خواهر زادهٔ شیخ ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی النیسابوری گفته است . رجوع بروضات صفحهٔ ۱۸۴ سطر ۱۲ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد خزاعی انطاکی . رجوع به خاقانی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد خزرجی ملقب بشهاب الدین . اوراست : قواعد المقامات . وفات وی بسال ۸۷۵ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الخضری اوراست : الفتوحات الاوحدية والمنحات الاحمدية که درمطبعة الخيرية بسال ۱۳۰۸ چاپ شده است . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد خطابی . مکنی بابی سلیمان بستی . فقیهی از مردم بست ، متوفی بسال (۳۸۸) . اوراست : کتاب الجهاد . کتاب معرفة السنن والآثار . کتاب اعجاز القرآن . کتاب اصلاح غلط المحدثین . کتاب شرح اسماء الله الحسنی . کتاب غریب الحدیث . واین کتاب و کتاب ابوعبیده و ابن قتیبه امهات کتب این فن باشند . رجوع به احمد بن محمد بن ابراهیم ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الخطیب الشافعی القسطلانی مکنی به ابی العباس . متوفی بسال (۹۲۳) . اوراست : امتاع الاسماع والأبصار . تلخیص ارشاد اسمعیل ابن ابی بکر ابن مقری . شرح صحیح بخاری . مناهج الهدایة . شرح صحیح مسلم موسوم به منهاج الأبتهاج . نزهة الأبرار فی مناقب الشیخ ابی العباس احمد الحدار . المواهب اللدنیة بالمنح المحمدیة (در سیرت رسول صلوات الله علیه) . تحفة السامع والقاری بختم صحیح البخاری . الروض الزاهر فی مناقب الشیخ عبدالقادر . الکنز فی وقف حمزة وهشام علی الهمزة . زهر الریاض . رسالة فی الربع المجیب . فتح المواهبی فی مناقب الشاطبی . السنیة فی شرح المقدمة الجزریة . کتاب الأنوار فی الأدعیة والاذکار . لوامع الأنوار . شرح قصیدهٔ بردهٔ بوصیری . شرح قصیدهٔ حرز الأمانی در قراآت سبع . نفائس الأنفاس فی الصحبة واللباس .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد خلال بغدادی مکنی به ابی بکر حنبلی . اوراست : کتاب جامع العلوم احمد بن حنبل . وفات او بسال ۳۱۱ بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد خوارزمی بیرونی . رجوع به ابوریحان بیرونی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد خوارزمی . رجوع به برقی ابوبکر . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد خولانی . رجوع به ابوجعفر ابن ابار شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد خیاط مکنی به ابی العباس . نایب عمادالدولة بن بویه . رجوع بتجارب السلف صفحهٔ ۲۲۳ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد دارمی مکنی به ابوالعباس مصیصی معروف به نامی شاعر عرب در دربار سیف الدوله حمدانی و از مداحان او بود وی در طبقهٔ ابوالطیب متنبی محسوب است و وفاتش بسال ۳۹۹ یا ۳۷۱ بحلب اتفاق افتاد .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد درویش . اوراست : السیرة الاحمدیه فی تاریخ خیر البریة که در بولاق بسالهای ۱۵-۱۳۱۴ بطبع رسیده است . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد دله . مکنی به ابی المکارم . اوراست : المبهر فی القراآت العشرة ومنظومهٔ موسوم به المجهره فی القراآت العشرة . وفات ۶۵۳ .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد دمشقی . رجوع به ابن الخباط شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد دنیسری ابن عطار مکنی به ابی العباس مصری . شاعر . اوراست : المآنس فی هجا بنی مکانس و عنوان السعادة فی المدائح النبویة و فرائد الاعصار فی مدح النبی المختار . وفات بسال ۷۹۴ و در مورد دیگر حاج خلیفه ۷۹۸ گفته است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد دینوری . رجوع به ابن السنی در ذیل لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد دینوری . مکنی به ابی العباس . ازعرفای اوائل مائهٔ چهارم هجریه است و معاصر است با مستکفی والمطیع لله عباسی بکرامت و زهد درمیان این طبقه معروف و به بیان نیکو در عداد این سلسله موصوف بود . مردی زاهد و عابد واهل حال ونیکوطریقت وبااستقامت احوال بود . مولد و منشاء وی دینور و در اطراف آنشهر و بغداد مدتی در سیر وسلوک بوده وخود نسبت درعرفان بیوسف بن حسین رساند و شیخ عبدالله خراز و ابومحمد حریری وابن عطار و رویم را دیده وبا پیران ومشایخ دیگر نیز صحبت داشته بود پس از تکمیل مقامات معرفت وعرفان و تهذیب نفس مسافرت اختیار کرده از عراق عرب به نیشابور رفت ودر آنجا باب موعظت و ارشاد بگشاد مدت زمانی به خوبترین بیان و نیکوترین زبان بموعظت خلایق اشتغال داشت و گروهی بسیار و جماعتی بیشمار از وعظت وی ارشاد گشته میل بطریق حق نمودند پس از آنجا میل برفتن بشهر ترمذ نمود و چون خواست بدانشهر درآید خواجه محمد بن حامد که از تلامید شیخ ابوبکر وراق و از جانب وی در آنشهر بارشاد خلایق مشغول بود بجهت دیدار آنعارف از شهر بیرون

شد وبوسه برر کاب وی داد شاگردان اورا خوش نیامد چنین حرکتی از شیخ. او را گفتند چرا چنین کردی که چون تو شیخی جلیل چنین کند مردمان عامی بدو بسیار گروندواین خود ازطریق طریقت دوراست گفت چنین است که میگوئید اما این کار من دو جهت داشت اول اینکه استاد مرا زیاده به نیکی می‌ستاید دویم آنکه خود مردی با زهد و تقوی است و از متقی و زاهد خلاف رسم سرنخواهد زد شاگردان کلام او را پسندیده ساکت شدند پس از یك چند اقامت به ترمذ بشهر سمرقند رفته درآنشهر نیز مدت زمانی بارشاد وموعظت مشغول بود تا آنگاه که زمان عمرش بانتها رسیده در همان شهر داعی حق را لبیك اجابت در داد و مقارن بود سال وفاتش با سنهٔ سیصد وچهل هجری و در قبرستان آنشهر مدفون گردید وقتی از آنعارف کامل پرسیدند که خدای را بچه شناختی گفت بآنچه که نشناختم یعنی بعجزوقصور خود در این راه معترفم و از کلمات اوست که گفته: ادنی الذکران ینسی مادونه ونهایة الذکران یغلب الذکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الزجر الی مقام الذکر فی الذکر و هذا حال فناء الفانیه فروترین ذکر آنست که ازیاد بیرون کند غیر آن‌را و آخرین مرتبهٔ ذکر و آگاهی بیرون کردن ازیاداست غیرذکررا بگاه ذکر از ذکر وفانی گشتن درمذکور بدانسان که رجوع نکند بملاحظهٔ ذکر که عمل وی از نظرش مرتفع گردد واین حال فناء فناء است که عبارت است از سقوط شعور ازغیر اگرچه آن غیر سقوط سقوط شعور باشد و نیز گفته بسه چیز پیروی مرشدرا توان نمود واخذ مقامات عالیه از آن توان کرد: اول اطاعت بقسمی که در هیچ امر و فرمان او تعلل جایز نداند و سبب نپرسد دویم افعال و اعمال او را از برای خود حجت داند و هیچیك را منکر نگردد سیم در سیروسلوك آن کند که او کند و اعمال و افعال خود را مطابق با اعمال و افعال او کند و در همهٔ اینحالات منظور دارد رضای حق تعالی‌را. نامهٔ دانشوران جلد چهارم صفحهٔ ۶۱ و رجوع به روضات الجنات صفحهٔ (۲۴۶) سطر (۳۱) ذیل ترجمهٔ حسین‌ابن موسی ابن هبة‌الله الدینوری شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد رازی. مکنی بابی زرعه. نشو و نمایش در ری بوده است و در مائهٔ چهارم هجریه میزیسته و درمیان اینطبقه معروف است بشیخ‌الاسلام خواجه اجل عبدالله انصاری نگاشته که من سیزده تن از این طبقه را دیده ام که ویرا دیده اند واوشاگردعارف اجل‌شبلی بوده است و نسبتش بدوست و او زیاده خوش رو ومزاح بوده است او را گفتند این چه حالت است که همه روز وهمه وقت را طیبت میکنی گفت دانسته باشید که مرا هیچ بهره ومایه نیست بجزاین کدرویشان از سخن من بخندند هم اونگاشته که پس ازمرگ او را بخواب دیدند گفتندش حال تو چون شد گفت پس از وفات مرا پیش خود خواند و خطاب کرد تونی که زره بوشیدی در دین من با خلق من و جهاد کردی گفت هلاو کان خلقی الی واقبلت بقلبك علی چرا خلق مرابامن نگذاشتی وروی دل بسوی من نداشتی یعنی جهاد با نفس اولی است از جهاد کردن با کفار جهاد اکبر با نفس کردن است جهاد

بدان تو اصغر آن‌را جهادبا کفار.

وهم او نقل کرده‌است که درپایان زندگانی همواره گفته است بدنیا آمدی چه کردی وچون بار سفرآخرت بندی چه خواهی کرد و هم ازوست که میگفته که روزگار جای تن آسانی نیست بهتر آنکه زودتر روی بسرای آخرت بگذارید وراحت ابدیرا در یابید شعر شیخ اجل سعدی شیرازی بمضمون این‌بیان نزدیك‌است که‌میفرماید:

ایهاالناس جهان جای تن آسانی نیست

مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست.

وهم ازوست که گفت‌روز کار را سهل گیرید تا برشما سهل وآسان بگذرد وزرعه بضم زاء معجمه و سکون راء مهمله و فتح عین مهمله. نامهٔ دانشوران جلددویم. صفحهٔ ۲۷۳.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدرعینی‌اشبیلی مکنی به ابی‌العباس مقری و ادیب. وفات در ۶۰۴.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد رودباری. یکی از مشایخ صوفیه. رجوع به ابوعلی احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد رومی‌حنفی. اوراست: القول الاصوب‌فی‌الحکم‌بالصحة والموجب. وفات بسال ۷۱۷.

احمد. [اَ مَ] ابن‌محمدزاهد بازاهدی ملقب‌بشهاب‌الدین. وفات(۸۱۸).اوراست: هدیةالناصح. مسائل‌الستین. رسالةالنور. هدایةالمتعلم و عمدة‌المعلم.

احمد. [اَ مَ] ابن‌محمد زبیدی‌مکنی به ابی عمرو. اوراست: کتاب الاحتفال و آن‌منتخب‌اخبارالفقهاء حسن‌بن‌محمدزبیدی است.

احمد.[اَ مَ] ابن محمد الزبیری. نسب او چنین است: احمد بن محمدبن محمدبن محمد بن عطاء الله بن عوض الاسکندرانی الزبیری قاضی ملقب‌بناصرالدین. ابن‌حجر در بارهٔ او گوید: او براقران خویش در عربیت فائق بود وتولیت قضاء شهرخویش داشت سپس بقاهره شد وفضائل او درآنجا آشکار گردید و تولیت قضاء مالکیه بدو دادند واو باکمال دانش ونزاهت بدان‌کار قیام کرد وبدرالدین دمامینی نیابت‌او کرد ودر بارهٔ او گوید:

واجاد فکرك فی بحار علومه

سبحا لانك من بنی‌العوام.

و گوید: کان عاقلا متوددا موسعاً علیه فی المال سلیم الصدرطاهر الذیل قلیل‌الکلام لم یوآخذ احداًبقول ولافعل وعاشرالناس بجمیل فاحبوه. واوراست: شرح تسهیل و مختصر ابن حاجب ودر رمضان سال ۸۱۰ درگذشت. روضات صفحهٔ ۸۷ سطر ۱۰.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد زراری. رجوع به‌ابوغالب احمدبن محمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد زوزنی. رجوع به ابن العفریش در ذیل لغت نامه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌محمدزیلی سیواسی مکنی به ابی الثناء. اوراست: حل‌المعاقد شرح الاعراب ابن هشام که بسال ۹۶۷ تألیف کرده است و زبدةالاسرار که بسال ۹۷۴ بپایان رسیده.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد سجاوندی (یا محمد بن طیفور) متوفی بسال ۵۶۰ اوراست: ذخائرنثار فی‌اخبارالسیدالمختار و رجوع به مجدالدین... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد سنجری. مکنی به ابی‌سعید. اوراست: کتاب‌احکام الاسعار دربرهان. الکفایة در نجوم و آن مختصرتحویل سنی‌الموالید ابی‌معشراست.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد سجستانی. جراب الدوله. رجوع به‌احمدبن محمدبن علویه... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد سرخسی. مکنی به ابی‌العباس. طبیب وعالم ریاضی وحکمت متوفی بسال(۲۸۶). اوراست: کتاب الموسیقی الکبیر والموسیقی‌الصغیر. کتاب الارثماطیقی فی الاعداد. کتاب فی ارکان الفلاسفة. کتاب فی برد ایام العجوز. کتاب الشطرنج. فضائل بغداد و اخبارها. کتاب الاعشاش. کتاب‌فی‌احداث الجوهر. مدخل الی علم النجوم. نزهة الفکر الساهی فی‌المغنین والغناء والمنادمة. المجالسة والجلساء. کتاب زادالمسافر در طب. کتاب اللهو واللعب. کتاب النفس.

کتاب النوم والرؤیا . کتاب الوحدة الألهیة.
کتاب فی وصایا فیثاغورس . کتاب معرض
فی الطب . کتاب العشق . کتاب العقل .
کتاب الغاذی والمغتذی . کتاب الفال .
کتاب شرح کتاب الفرق جالینوس .
رسالة فی الشاکین واعتقاداتهم . رسالة فی
الصابئین ووصف مذاهبهم .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد سرخسی .
مکنی به ابی حامد . اوراست : جزئی در
حدیث .

احمد [اَ م] ابن محمد السری . ابن
الصلاح . رجوع به احمد بن محمد بن
السری شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد سلفی اصفهانی
مکنی به ابی طاهر . مولد او بسال (۴۷۲)
و وفات (۵۷۶) بوده است . اوراست :
کتاب اربعین . کتاب مشیخته البغدادیة .
کتاب السلماسیات . کتاب سداسیات فی -
الحدیث. ورجوع به ابی طاهر حافظ السلفی
در ذیل این لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد سمرقندی
ملقب بحاکم و مکنی به ابی نصر ، از
مصنفین علم شروط است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد سمنانی .
ملقب بشیخ علاء الدوله . اوراست : العروة
لاهل الخلوة والجلوه بفارسی که بسال
۷۲۱ باتمام رسیده و مقالات . رجوع به
علاء الدولهٔ سمنانی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد سوسی مکنی
به ابی العباس . اوراست تألیفی در طبقات
صوفیه . وفات وی بسال ۳۹۶ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد سهیلی خوارزمی.
مکنی بأبی الحسن . محمودابن محمد اسلامی
در تاریخ خوارزم آرد که سهیلی یکی از
اجلهٔ خوارزم وازخاندان ریاست ووزارت
و کرم و مروت بود و ثعالبی گوید او وزیر
ابن الوزیر است :

ورث الوزارة کابراً عن کابر
موصولة الأسناد بالأسناد.

وچنانکه اسلامی گوید وفات او در (۴۱۸)
بسر من رای بود . و باز ثعالبی گوید او
میان آلات ریاست و ادوات وزارت جمع
کرده بود و درعلوم و آداب صاحب سهام
فائزه بود و در کرم و حسن شیم حظوظ
وافره داشت. اوراست : کتاب روضة السهیلیة
در اوصاف و تشبیهات و بأمر ودرخواست
وی حسن ابن حارث حسونی کتاب
السهیلی را دردومذهب شافعی وحنفی نوشت.
و وی شعر میگفت و از اشعار اوست این
قطعه که معنی آن بی سابقه است :

الاسقنا الصهباء صرفاً فانها
اعزّ علینا من عتاق الترحّل
و انی لاقلی النقل حبّاً لطعمها
لئلا یزول الطعم عندالتنقل .

و اوراست در نیازک ها :

فالشهب تلمع فی الظلام کأنها
شرر تطایر من دخان النار.
فکأنها فوق السماء بنادق الکافور فوق صلایة
العطار .

وهم از اوست درشعاع ماه در آب :

کأنما البدر فوق الماء مطلعاً
ونحن بالشط فی لهو وفی طرب
ملک رآنا فاهوی للعبور فلم
یقدر فمدّ له جسراً من الذهب.

وی بسال (۴۴۰) از خوارزم ببغداد شد
ودر آنجا اقامت گزید ووزارت خوارزمشاه
ابوالعباس مأمون بعلت هراسی که از
وی داشت ترک گفت وچون ببغداد درآمد
فخر الملک ابوغالب محمدابن خلف که در
اینوقت والی عراق بود اکرام وی کرد
و با روی خوش بپذیرفت و آنگاه که
فخرالملک در گذشت او ازترس مال خویش
ازبغداد بگریخت و بقریب صاحب بلادعلیاء
تکریت ودجیل ونواحی آن بپیوست وتاهنگام
مرگ نزد وی ببود و آنگاه که وفات یافت بیست
هزاردینار ترکهٔ او را غریب بازماندگان وی
تسلیم کرد . معجم الأدباء جلد دویم صفحه
(۱۰۲) ابوعلی ابن سینا در شرح حال خود
گوید: ودعتنی الضرورة الی الارتحال عن بخارا
و الانتقال الی کرکانج و کان ابوالحسین
السهیلی المحب لهذه العلوم بها وزیرا
و ابوعلی کتاب قیام الارض فی وسط السماء
و کتاب التدارک لأنواع خطاء التدبیر را
بنام او نوشته است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد السیواسی .
ملقب بشمس الدین. اوراست : گلشن آبلا
در تصوف . مناسك شمس الدین . عمدة -
فی لغات الفرس. منظومهٔ سلیمان نامه بترکی.
الصفائح فی التوحید . هشت بهشت . شرح
غزلیات سلطان مراد ثالث . عبرت نما .
دیوان الهیات . مناقب خلفاء الأربعة . کتاب
العیاض من صوب غمام الفیاض در مناقب
ابی حنیفه . و آنرا بسال (۱۰۰۱) تألیف
کرده است . دائرة الأصول . مولودیّة ،
منظومهٔ بترکی . نقد الخاطر وآن تفسیر
سورهٔ کهف است. منظومهٔ بنام مرآت الأخلاق
ومرقات الأشواق . وحاجی خلیفه در ذیل
نام این کتاب اخیروفات او را بسال (۱۰۰۶)
آورده ودرذیل نام کتاب نقدالخاطر مینویسد
او تا سال (۱۰۶۴) زنده بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد شارکی
هروی شافعی مکنی بأبی حامد و متوفی
بسال (۳۵۵) اوراست : تخریج بر صحیح
مسلم .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد شافعی معروف
بابن یقظان و مکنی بأبی الحسین . اوراست
فروع فی مذهب الشافعی. وفات بسال (۳۵۹) بود.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الشافعی الحکیم
الطبیب والمحامی. اوراست : بلاغ الامنیّة
بالحصول الصحیة فیه وصف الداء و بیان
طرق التحفظ والاتقاء ودر مطبعه شرف بسال
۱۳۰۵ بطبع رسیده است. معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد شافعی ،
ملقب به نجم الدین معروف به قمولی .
اوراست : موضح الطریق در شرح اسماء
الله الحسنی. وفات بسال (۷۳۷) .

احمد . [اَ مَ] (شاه) بن محمد شاه
هندی (۱۱۶۰ - ۱۱۶۵) . او ابوالمنصور
خان را بوزارت بر کشید. غازی الدین خان بن
نظام الملك احمدشاه را بگرفت ومیل کشید
وعزالدین محمدبن معزالدّین بن بهادرشاه
را ازحبس برآورده بجای او بسلطنت نشانید.
رجوع بمجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه
صفحات ۷۹ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ -
۳۰۴ و ۳۰۶ و ۳۳۴ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد شقانی . اودر
اواخر مائهٔ چهارم هجریه بوده است ومعاصر
است باغزنویان و با شیخ اجل ابوسعید و
ابوالحسن خرقانی. همعصر. صاحب نفحات
الانس نقل احوال ویرا از کتاب کشف -
المحجوب نموده میگوید: وی درفنون علوم
چه اصول وچه فروع امام وقت بودومشایخ
بسیار را دیده وصحبتشان را دریافته بود و
از بزرگان اهل تصوّف بود صاحب کتاب
کشف المحجوب که شرح حال اورانوشته
گوید که مرا با وی انسی عظیم بود و وی
را با من شفقتی صادق ودر بعضی علوم استاد
من بود وهرگز ازهیچ صنف کسی ندیدم
که شرع راتعظیم کند همچنانکه او میکرد
وپیوسته ازدنیا وعقبی نفور بودی ومیگفتی
اشتهی عدما لاعودله میل به نیستی دارم که در
آن نیستی باز گشتن بوجود نبود وهم بپارسی
گفتی هر آدمیرا بایست محالی باشد و مرا
سربایست محالی است [کذا] که بیقین نخواهد
بود و آن آنست که می باید خداوند تعالی
مرابعدمی میبرد که هرگز آنعدم را وجود
نباشد از آنروی هرچه هست ازمقامات و
کرامات جمله حجاب وبلامیباشدوآدمی عاشق
حجاب خودشده نیستی در دیدار بهتر از آرام
با حجاب وچون حقتعالی هستی ایست که عدم
بروی روانباشد چه زیان دارد در ملك وی که
من نیستی گردم که هرگز آن نیستی را
هستی نباشد ونیز از صاحب کشف المحجوب
نقل شده است که گفت روزی بنزد آن عارف
کامل در آمدم دیدم که میخواند ضرب الله

عبداً مملوکاً لایقدر علی شیٔ ومیگریست و نعره میزد وپنداشتم که ازدنیا بخواهد رفت گفتمش یاشیخ این چه حالت است گفت یازده سال است که تا دردم اینجا رسیده است وازاین مقام درنمیتوانم گذشت وحاصل معنی آیت رسانیدن ضعف حال بنده وعدم قدرت ویست درتصرفات بمملوکی که ویراقدرت نباشد برتصرف تا ازمالکش مأذون نگردد نقل است که وقتی شیخ اجل ابوسعید بن ابوالخیر در نیشابور در خانقاه خود نشسته بود وسید اجل که از اکابر سادات آنشهر بود بسلام شیخ آمده بود ودر پهلوی وی نشسته در آنحال آنعارف کامل در آمد ابوسعید ویرا بالای دست سید اجل جای داد سید از آنحال رنجه شد شیخ بفراست دریافت و گفت یا سیدی شما را که خلق دوست دارند از برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است واینهارا باید دوستار بود از برای خدایتعالی از آنروی که اینها درراه شریعت وطریقت رنجها برده وزحمتها کشیده‌اند وبمقام پیری رسیده‌اند سید را از کلام شیخ آنحالت برفت وآن گرفتگی از وی زایل گردید از حکایتهائی که خود او نقل کرده اینست که گفت روزی بخانه در آمدم سگی زرد دیدم بجائی خفته گمانم رفت که درراباز گذاشته‌اند از کوی درآمده است قصد راندنش کردم درآنحال بزیر دامن من درآمد وناپدید شد بعضی از عرفا در شرح این بیان گفته‌اند که آن سگ صورت نفس بوده که مجسم شده که خود را در نظر شیخ در آورد واورامتنبه نماید. شقانی بفتح شین‌معجمه وقاف ونون ویاء نسبت منسوب است بشقانیان که طایفهٔ بوده‌انداز محدثون. نامهٔ دانشوران جلددویم صفحهٔ ۴۲۲

احمد. [اَ مَ] ابن محمدشلبی . اوراست، حاشیهٔ برشرح اجرومیهٔ خالد ازهری .

احمد. [اَ مَ] ابن محمدشمنی. اوراست : منهج السالک فی الکلام علی الفیه ابن مالک و کمال الدرایة فی شرح النقایة. و حاشیه شفا فی تعریف حقوق المصطفی تألیف عیاض ابن موسی بنام مزیل الخفاعن الفاظ الشفا والمنصف من الکلام علی مغنی ابن‌هشام. وفات (۸۷۲) ورجوع به شمنی... شود .

احمد. [اَ مَ] ابن محمد شنکبانی . محدث است .

احمد. [اَ مَ] ابن محمد صابونی حنفی مکنی به ابی بکر . اوراست : هدایة فی ـ الکلام والبدایة ، وفات بسال ۵۰۸

احمد. [اَ مَ] ابن محمد صاغانی مکنی به ابی حامد . اوازبزرگان منجمین وعلماء ریاضی قرن چهارم هجری است وی براعتی تمام دراسطرلاب داشته وازاینرو به اسطرلابی مشهور است و معاصر باطائع بالله عباسی والقادربالله ودرعلم هندسه وهیئت درزمان خود مسلم بوده اصلا از اهل صاغان (چغانی)قریهٔ از مرو روذ خراسان میباشد ولی تحصیلات وی دربغداد بود ودربغداد میزیست و در ساختن اسطرلاب و آلات رصدیه ماهر گردید بطوریکه در آلات رصدیه قدماء تصرفاتی کرد واضافاتی آورد ودرعلوم ریاضی بمقامی عالی رسید .
صاغانی را از واضعین قانون درعلم نجوم میتوان شمرد و سالها در بغداد بتدریس اشتغال داشت و چون شرف‌الدوله پسر عضدالدوله ببغداد درآمد و شروع برصد کواکب کرد و ابن رستم کوهی را برآنکار گماشت صاغانی نیزیکی ازراصدین وعلمائی بود که شهادت بصحت رصد ابن رستم داد ونزول شمس را درراس سرطان و راس میزان بنا بررصد ابن رستم کوهی تصدیق کرد واز جملهٔ قضات وهیئت شهود بود. سلاطین آل بویه وخلفای عباسی ویرا احترام میکردند وفات صاغانی در ذیقعده یا ذیحجهٔ ۳۷۹ در بغداد واقع شد ویرا شاگردی چند بود که هریک افتخار باستفادات ازوی مینمودند ورجوع بتاریخ الحکمای قفطی صفحه ۵۳ و ۷۹ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدالصاوی (۱۱۷۵ـ۱۲۴۱) (۱) (العارف بالله الشیخ) احمد بن محمد الصاوی المالکی الخلوتی. مولده فی صاء الحجر بشاطئ النیل من اقلیم الغربیة بمصر وکان والده من کبار ـ الاولیاء . حفظ القرآن فی بلده ثم انتقل الی الجامع الازهر فی طلب العلم و ذلک سنة (۱۱۸۷) و اورا مؤلفات عدیدة غیر مطبوعة است وازجمله کتب مطبوعهٔ اوست :

۱ ـ الاسرارالربانیة والفیوضات الرحمانیة علی الصلوات الدردیریة ـ و آن در مطبعة المیمنیة بسال ۱۳۰۵ بطبع رسیده است .

۲ ـ بلغة السالک لا قرب المسالک و آن حاشیهٔ ایست برشرح الصغیراقرب المسالک سیدی احمدالدردیر (فقه مالک) دربولاق بسال ۱۲۸۹ و در مصر بسال ۱۲۹۹ در دو جزء و در المطبعة الخیریة بسالهای ۱۳۱۰ـ۱۳۲۳ بطبع رسیده است .

۳ ـ حاشیة بر تفسیر الجلالین ـ اولها الحمدلله الذی انزل الفرقان مصدقاً لمن بین یدیه هدی وبشری للمتقین وبحاشیهٔ آن تفسیر مذکور در چهار جزء که در بولاق بسال ۱۲۹۵ ونیز درچهار جزء در مطبعة الشرفیة بسال ۱۳۲۷ بطبع رسیده‌است .

۴ ـ حاشیة علی شرح الخریدة البهیة للشیخ احمد الدردیر ـ چاپ سنگی درمصر بسال ۱۲۸۵ وطبع حروفی بسال های ۱۲۹۱ و۱۳۰۳ ودرمطبعهٔ عبدالرازق بسال ۱۳۰۷ بطبع رسیده است .

۵ ـ حاشیة لشرح تحفة الاخوان فی علم البیان . انظر البولاقی (الشیخ علی) .
تبیان البیان علی حاشیة العلامة الصاوی لشرح تحفة الاخوان.

۶ ـ شرح منظومة الدردیر لاسماء الله الحسنی وآن درمصر... بطبع رسیده است معجم المطبوعات.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد الصخری الخوارزمی . مکنی بأبی الفضل. ابومحمد محمود ابن ارسلان درتاریخ خوارزم گوید اویکی ازمفاخر خوارزم است و در آواخر سال (۴۰۶) کشته شده است .
وی ادیبی کامل و عالمی ماهر وکاتبی بارع و شاعری ساحر بود . وابومنصور ثعالبی در کتاب خود گوید او را ظرافت حجازی و خط عراقی و بلاغت جزلهٔ سهله و مروة ظاهرة ومحاسن متظاهره و شعر بسیاراست و درشعر خود دو جنبهٔ اسراع و ابداع را گرد کرده و دوطرف اتقان و احسان را حائز آمده است و برای سرعت خاطر و سلامت طبع و در دست داشتن ازمّهٔ قوافی دربدیهه و ارتجال فرد رجال است و در عنفوان شباب آئینهٔ خاطروی صیقل استادی چون صاحب اسماعیل ابن عباد یافت و از نور او اقتباس و از بحر او اغتراف کرد وسپس باوطان خویش باز گشت و در خدمت سلطان در سلک اجلهٔ کتاب و وجوه عمال در آمد و او اکنون از اخص جلساء امیر و اقرب ندماء و افضل کتاب و اجل شعرای اوست وهیچ مجلسی ازمجالس انس امیر از وی خالی نباشد و سحائب جودامیر پیوسته بروی باران است و غالباً امیرمعنیٔ بدیع پیش کشد و از وی نظم آن خواهد و اوبیدیهه فی‌الوقت درحضور امیر آنرا شعر کند و بعرض رساند و من [ثعالبی] شبی شرف حضور یکی ازاین مجالس داشتم و بدانشب ذکر ابی الفضل بدیع الزمان همدانی واعجاز لطائف وخصائص او در ارتجالات و سرعت اتیان و اثبات اقتراحات اومیرفت و گفته شد که منظوری را طرح کرده و از اومیخواستند تاآن منظور

(۱) الیواقیت الثمینة ۶۴ وفی کتاب مخطوط محفوظ فی الخزانة التیموریة (مناقب الصاوی) جمعه الشیخ محمدبن حسین الکتبی الحنفی معجم المطبوعات.

از سطر آخر آغاز کرده و بسطر اول بپایان رساند و او آن را مستوفی الالفاظ و المعانی باحسن وجوه و املح صورمی نگاشت صخری گفت من نیز از عهدهٔ این نادرهٔ غریبهٔصعبه توانم برآمدن وابوالحسین سهیلی گفت تانامهٔ بدهخدا ابی سعید محمدابن منصورالحوالی کند ودرآن آرد : که‌اخبار اودرمحاسن ادب وبدیع تألیفات وی‌پیوسته بمامیرسد ومارا بآرزوی دیدار وی‌میدارد. الخ . وخوارزمی قلم و کاغذ بر گرفت‌ودر اول سطر آخر راکه منتهی بانشاءالله‌تعالی میشد بنوشت وبهمین صورت ازعجز بصدر وازسفل بعلو رفتن گرفت تا اواخرنامه را بأوائل آن بپیوست و نامهٔ مقترح علیه رابا جودت و سهولت الفاظ وحسن مطالع در زمانی کوتاه بپایان آورد و در حالیکه سورت شراب دروی گرفته ودستش از کار رفته بود . واین نامه در آن مجلس موقعی نیکو یافت و در عداد دیگر محاسن وی بشمار آمد . اوراست کتاب رسائل مدونهٔ او ونیز کتاب دیوان شعر و از منثور کلام اوست :

الشیخ اصدق لهجة و ابین فی‌الکرم محجة من ان یخلف برق ضمانه ولا یمطرسحاب احسانه فلیت شعری ما الذی فعله فی امر ولیه القاصر علیه امله و هل بلغ الکتاب اجله و قد استهل الشهرالثامن استهلالاً ولا بدی‌لأفق مواعده هلالا . ونیز : طبع کرمه اغلب من ان یحتاج الی‌هزّ وحسام فضله اقطع من‌ان یهزلحز. ونیز : اما انی لاارضی من کرمه العد ان‌تجر اولیاؤهٔ‌علی شوک الرد فیحق مجده المحض الذی فاق به اهل الارض ان یرفع عن حاجتی قناع الخجل‌ولا یقبر املی فیها قبل حلول‌الاجل وهذا قسم ارجوان یصونه عن‌الحنث وعهد اظن انه‌لا یعرضه‌للنکث. ونیز:لاادری أهنئ الشیخ بعوده الی مرکزه ومستقرعزه سالما فی نفسه التی سلامتها سلامة المعالی‌والمکارم وهی اجسم‌المتاع و انفس‌الغنائم ام اهنئ الحضرة بهٖفقدعادالیها مأوها ورجع برجوعه حسنها وبهاؤها ام‌اهنئ الملک‌ثبت‌الله‌ارکانه کمانضر بمکانه منه زمانه فقدآب الیه رونقه وزال عن‌امره رنقه ام‌اهنئ الفضل فقدکان ذوی‌عوده‌ثم‌اخضر واورق‌وهوی‌نجمه‌ثم‌انارو اشرق‌ام اهنئ جماعة الاولیاء والخدم و کافة کتاب‌الانشاء فقد عاشوا وانتعشوا وارتاشوا وارتفعت نواظرهم بعدالانخفاض وانشرحت صدورهم غب‌الانقباض وانا اعد نفسی من جملتهم ولا انحرف مع طول العهدعن‌قبلتهم. ونیزاوراست : کتابی وقد عرتنی‌علة منعتنی من‌استغراق المعانی واستیعابها واشباع الکلم فی وجوهها و ابوابها فاختصرت و قصرت و علی‌النبذ الیسیرة اقتصرت وماآعرف‌هذه العلة الا من عوادی فراقه و دواعی اشتیاقه وان کانت النعمة بمکانه خارجة عن القیاس غیرخافیة من‌جمیع الناس انها ازدادت الان ظهورا وان لم یکن قدرها مستوراً و قدر النعمة لایعرف‌الابعدالزوال‌ولا یتحقق‌الامع الانتقال اهلنا الله لعودها لنحسن جوارها بشکرها وحمدها و اصحبه السلامة حالاً و مرتحلاً ومقیماًومنتقلا انه خیرصاحب یصحب کل‌غائب. وهم اوراست : وصل کتاب‌الشیخ فیما حلانی به من صفاته التی هو بها حالٍ وانامنها خالٍ وقدکان اعارنی منها عاریة وجدت نفسی منهاعاریة لکنه نظرالیّ بعین رضاه وشهد لی بقلب هواه فلاینظرن‌بعین الرضی فنظرتها ربما تجنح ولا یشهدن‌بقلب الهوی فانها شهادة تجرح. ونیز ازاوست : کل من ورد جناب‌الشیخ من‌امثالی‌انماورد بامل منفسح ثم صدر بصدر منشرح اذا ما امتدت‌الیه‌ید فارتدت عاطلاً ولا توجه تلقاءه رجاء فعادباطلاً وانا اجله ان‌یفسخ من‌بینهم ذریعةرجائی‌وینسخ‌شریعةولائی‌بل‌اظن‌أن‌لم یفضلنی علیهم فی‌المراتب لم ینقصنی عنهم فی‌الواجب ثم لیس طمعی فی‌ماله فکفانی ماشملنی من افضاله بل کفاه ماتکلفه‌فی‌هذا الوقت من کلفة المروة التی تنوء بالعصبة أولی القوه و لکن طمعی فی‌جاهه و من ضن به ملوم اذاالبخل به لؤم .

« و از اشعار اوست در مدح ابی العباس خوارزمشاه » :

اشبه البدر فی السنا والسناء
وحوی رقة الهوی و الهواء
واتی الشیب بعدها منفذالی
عن یدالدهر بالبلی و البلاء
و اذا شاء بالندی الملک‌العا
دل فی‌المجد والعلی والعلاء
ابدل الشین منه سیناً و اوطا
نی‌الثریا من الثری و الثراء

« و نیز اوراست در هجاء » :

ایا ذا الفضائل واللام حاء
و یا ذا المکارم و المیم هاء
و یا انجب الناس و الباء سین
و یاذا الصیانة والصاد خاء
و یا اکتب الناس والتاء ذال
و یا اعلم الناس و العین ظاء
تجود علی الکل و الدال راء
فانت السخی و یتلوه فاء
لقد صرت عیبا لداء البغاء
و من قبل کان یعاب البغاء

« و اوراست در تقاضای گلاب »

یامن حکی الورد الطریّ بعرفه
و بظرفه و بلطفه و بهائه
ان شئت والا فضال منك سجیة
اهدیت لی‌قارورة‌من‌مائه :

وهم اوراست از قصیدهٔ در مدیح ابوالفتح بستی :

نسب کریم فاضل انسی به
من کان معتمداً علی انسابه
قد کنت فی نوب الزمان وصرفه
اذ عضّنی صرف‌الزمان بنابه
فالیوم جانبت الحوادث جانبی
اذ قد نُسِبت الی کریم جنابه.

« واوراست در مدیح‌ابوالحسین‌السهیلی »

نفس مصدقة جمیع عِداتها
لکن مکذبة ظنون عُداتها
همّاته حکمت علی‌ها ماتها
ان أصبحت‌الوحش‌من‌اقواتها
یا احمد بن محمد یاخیر من
ولی الوزارة عند خیر ولاتها
مادامت الایام فی الغفلات عن
عرصات مجدك فاغتنم غفلاتها.

و اوراست از قصیدهٔ :

لئن بخلت باسعادی سعاد
فانی بالفؤاد لها جواد
وان نفد اصطباری فی‌هواها
فدمع العین لیس له نفاد
اری ثلجا بوجنتها و نارا
لتلك النار فی قلبی اتقاد
فهب من نارها کان احتراقی
فلم بالثلج مابرد الفؤاد
لاجتهدنّ فی طلب المعالی
بسعی ما علیه مستزاد
فان أدرکت آمالی والا
فلیس علیّ الا الاجتهاد.

واوراست در مدح یکی از صدور :

جمعت الی العلی شرف الابوة
و جزت‌الی‌الندی فضل‌المروة
اتیتك خادماً فرفعت قدری
الی حال الصداقة والاخوة
فما شبهتنی الا بموسی
رأی نارا فشرّف‌بالنبوة.

و اوراست از قصیدهٔ :

اسمعت یا مولای دهری
بعد بعدك ماصنع
اخنی علیّ بصرفه
فرأیت هول المطلع.

رجوع به معجم الأدباء چاپ مارگلیوث جلد دویم صفحه ۹۶ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الصغانی . رجوع به احمد ابن محمد صاغانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الصلحی . مکنی بأبی الخطاب . او ادیبی فاضل و کاتبی نیکو خط و صاحب شعری رقیق و سائر در السنه است . ابوسعد در مذیل

ذکر او آورده و این دو بیت ازاشعار اوست :

یا راقدالعین عینی فیك ساهرة
و فارغ القلب قلبی فیك ملآن
انی اری منك عذب الثغر عذّبنی
و اسهر الجفن جفن منك وسنان .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الصوفی . او یکی ازمشایخ اهل طریقت واز شیوخ قشیری است. وصاحب روضات الجنات گوید ظاهراً این شیخ همانست که قشیری او را بعنوان احمد اسود دینوری در ذیل مشایخ معاصر خود آورده است . روضات الجنات صفحهٔ (۶۰) سطر (۱۵) .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد صوفی مکنی بابی‌الحسین نوری . اوراست مقامات القلوب . وفات (۲۹۵) . کشف الظنون و رجوع بابی‌الحسین نوری شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد صینی حلبی صنوبری . از اشعار اوست . در گل :

زعم الوردأنه هوابهی
من جمیع الانوار والریحان
فاجابته أعین النرجس الغض
بذل من فوقها و هوان
ایما أحسن الوردأم مقلة
ریم من فضة الاجفان
ام فماذایر جو بحمرته الخدّ
اذالم یکن له عینان
فزها الوردثم قال مجیبا
بقیاس مستحسن و بیان
ان ورد الخدود أحسن من عین
بها صفرة من الیرقان.

(وله أیضاً رحمه‌الله)

أرأیت أحسن من عیون النرجس
أم من تلاحظهنّ وسط المجلس
درر تشقق عن یواقیت علی
قضب الزمرد فوق بسط السندس
اجفان کافور خففن باعین
من زعفران ناعمات الملمس
فکانها اقمارلیل احدقت
بشموس افق فوق غصن املس.

(و قال أیضاً)

یاریم قومی الان ویحك فانظری
ماللربا قداظهرت اعجابها
کانت محاسن وجهها محجوبة
فالان قد کشف الربیع حجابها
ورد بدایحکی الخدود ونرجس
یحکی العیون اذارأت احبابها
ونبات باقلا یشبه نوره
بلق الحمام مشیلة اذنابها
والسرو تحسبه العیون غوانیا
قد شمرت عن سوقها أثوابها
وکان احداهن من نفح الصبا
خود تلاعب موهنا اترابها
لو کنت أملك للریاض صیانة
یوما لما وطیء اللئام ترابها.

(وقال أیضاً)

یخجل الوردحین لاحظه النر
جس من حسنه وغار البهار
فعلت ذاك حمرة وعلت ذا
صفرة واعتری البهار اصفرار
وغدا الاقحوان یضحك عجبا
عن ثنایا لنا مهن نضار
نم نم النمام واستمع السو
سن لما أذیعت الاسرار
عندها أبرز الشقیق خدودا
صارفیها من لطمه آثار
سکبت فوقهاد موع من الطل
کماتسکب الدموع الغزار
فاکتسی البنفسج الغض أثواب
حداد دخانها الاصطبار
وأضر السقام بالیاسمین الغض
حتی آذی به الاضرار
ثم نادی الخیری فی سائر الزهر
فوافاه جحفل جرار
فاستجاشوا علی محاربة النر
جس بالجحفل الذی لایبار
اتوافی جواشن سابغات
تحت سجف من العجاج یثار
ثم لما رأیت ذا النرجس الغض
ضعیفا ما ان لدیه انتصار
لم أزل اعمل التلطف للور
دحذار أن یغلب النوار
فجمعنا هم لدی مجلس فیه
تغنی الاطیار والاوتار
لوتری ذا وذاالقلت خدود
تدمن اللحظ نحوها الابصار.

(وله أیضاً رحمه‌الله)

بدرغدایشرب شمساغدت
وحدها فی الوصف من حده
تغرب فی فیه ولکنها
من بعد ذا تطلع فی خده.

(وله أیضاً فی‌عینیه)

ولم أنس ما عاینته من جماله
وقد زرت فی بعض اللیالی مصلاه
ویقرأ فی المحراب والناس خلفه
ولا تقتلوا النفس التی حرم‌الله
فقلت تامل ما تقول فانه
فعالك یامن تقتل‌الناس عیناه

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الطالقانی. مکنی به ابی بکر . اوبعربی‌شعر میگفت . ودیوان او پنجاه ورقه است . ابن‌الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الطبری ترنجی مکنی بأبی‌الحسن ازمردم طبرستان وعالم بصناعت طب . وی طبیب امیر رکن الدوله بود . اوراست : الکناش معروف به المعالجات البقراطیه وآن از اجل و انفع کتب فن‌است که درآن امراض و مداوات آنها را استقصا کرده وحاوی مقالات بسیار است . عیون الأنباء جلداول صفحهٔ (۳۲۱)

احمد . [اَ مَ] ابن محمدطبری . مکنی بابی عمرو حنفی . متوفی بسال (۳۴۰) اوراست: شرح الجامع الکبیر وشرح الجامع الصغیر تألیف محمد ابن حسن شیبانی .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد طبیب مکنی بابی جعفر متطبب متوفی بسال ۳۶۰ . اوراست : کتاب مالیخولیا و مقالة فی‌النوم و الیقظة . کتاب ترکیب الادویة . کتاب البرص و البهق کتاب الجدری و الحصبة کتاب الاستسقاء . کتاب الحمیات و آن شرح کتاب الحمیات جالینوس است . کتاب السرسام والبرسام ومداواتهما. کتاب‌القولنج و انواعه و مداواته . کتاب الصرع . (کشف الظنون)

احمد . [مَ اَ] ابن محمد طبیب سرخسی مکنی به ابی العباس متوفی بسال ۲۸۶ . اوراست : کتاب الجبر والمقابلة و کتاب المسالك و الممالك . (کشف الظنون)

احمد . [اَ مَ] ابن محمد طحاوی فقیه حنفی مکنی به ابی جعفر . اوراست : قسم الفیئ والغنائم . محاضرات . کتاب الوصایا . عقودالمرجان . قلائد عقودالدرر والمرجان فی مناقب ابی حنیفة النعمان . الروضة العالیة المنیفة فی مناقب الأمام ابی‌حنیفة . نوادر ، در ده جزء . نوادرفی القران ، نزدیك هزار ورق . الحکایات ، در بیست واند جزء . مختصر الطحاوی فی فروع الحنفیة . وآندو باشد یکی کبیر و دیگری صغیر . و وفات وی بسال (۳۷۱) بود. ورجوع به طحاوی وابو جعفر طحاوی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد الطرفی . وی کاتب نسخهٔ نفیسهٔ ازمیزان‌الحکمة‌است که در بندرهرمز استنساخ کرده است . حاشیهٔ صفحهٔ (۱۶۱) ازتتمهٔ صوان‌الحکمه چاپ لاهور .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد طوخی ملقب بشهاب‌الدین . اوراست . نظم منهاج نووی

احمد . [اَ مَ] ابن محمد طوسی مکنی به ابی محمد محدّث . حاکم گفته است او درحفظ و وعظ یگانه عصر بود و صحیحی بوضع صحیح مسلم کرده است . وفات وی بسال ۳۳۹ بود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد طوفی . وی نخبهٔ ابن حجر را نظم کرده است .

احمد. [اَ مَ] ابن محمد ابن عبدالقادر بن مکتوم حنفی مکنی بابی محمد و ملقب بتاج الدین. وی یکی از شراح شافیهٔ ابن حاجب است. وفات او بسال ۷۴۹ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد العتابی مکنی به ابی العباس. اوراست: شرحی بر الکتاب سیبویه. (کشف الظنون).

احمد. [اَ مَ] ابن محمد عتابی مکنی به ابی نصر بخاری حنفی. متوفی بسال ۵۸۲ یا ۵۸۶. اوراست: جوامع الفقه معروف بفتاوی عتابیه. وشرح الجامع الصغیر محمد بن حسن شیبانی.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد عجمی، نزیل مصر ملقب بشهاب وخاتمة المحدثین پدر ابوالعز محمد. اوراست: ذیلی برلب اللباب سیوطی. (تاج العروس کلمهٔ عجم).

احمد. [اَ مَ] ابن محمدعراقی (کذا) مکنی به ابی القاسم. اوراست: حل الرموز و فتح اقفال الکنوز.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد العروضی. ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح ازوی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۴) (۹۲).

احمد. [اَ مَ] ابن محمد عسقلانی. اوراست: مناقب الشیخ ابی العباس احمد الحرار بنام نزهة الابرار.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد عسکری اوراست: شرح تلقین ابن جنی که بسال ۳۶۹ در حیات مصنف از آن فارغ شده است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد عقیقی. رجوع به عقیقی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد علفی حنفی ملقب بسری الدین. اوراست: کفایة الاریب عن مشاورة الطبیب.

احمد. [اَ مَ] (میرزا) ابن محمد علی (میرزا) صدر دیوان اعلی، ملقب بصدر - الممالک ازبزرگان عهد کریمخان. رجوع بمجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه صفحهٔ ۳۱۴ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدعمری حنفی اوراست: تشنیف المسمع علی المجمع، که بسال ۸۹۶ آنرا باتمام رسانیده است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد عمودی لغوی همدانی. مکنی به ابی عبدالله. عالمی لغوی ازمردم شهر همدان. شیرویة ابن شهردار ذکر او آورده وگوید او از عبدالرحمن ابن همدان الجلاب و ابی الحسین محمد حریری صاحب ابی شعیب حرانی وغیرآندو روایت کند وابوعبدالله الامام و بعض دیگر از او روایت کنند،

احمد. [اَ مَ] ابن محمدالعبالی. رجوع به عبالی ابوجعفر ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد غزالی محمدبن ابوالفتوح مجدالدین طوسی برادر امام محمد غزالی فقیه واعظ صوفی. وی چندی درمدرسه نظامیهٔ بغداد به نیابت برادرخود تدریس کرد وبیشتر بسیاحت بلاد ووعظ وخدمت صوفیه میپرداخت. اوراست: اختصاراحیاء العلوم برادر خویش بنام لباب الاحیا و الذخیرة فی علم البصیرة وفات او در قزوین بسال ۵۲۰ بوده است. و رجوع به غزالی احمد ... و تتمهٔ صوان الحکمة چاپ لاهور صفحهٔ ۱۱۷ حاشیه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد غزنوی حنفی اوراست: المقدمة الغزنویة فی فروع الحنفیه وفات بسال ۵۵۳.

احمد. [اَ مَ] (قاضی ...) ابن محمد الغفاری. او راست: تاریخ جهان آرا.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد غنیمی انصاری خزرجی. ملقب بشهاب الدین و مکنی به ابی العباس متوفی بسال ۱۰۴۴. اوراست: شرح ام البراهین موسوم به بهجة الناصرین و تسدید فی بیان التوحید والشذرة اللطیفه فی شرح جملة من مناقب الامام ابی حنیفه و نقش تحقیق النسب علی صحائف الذهب.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد الفارسی مکنی به ابی نصر. رجوع به ابی نصر فارسی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد الفارسی مکنی به ابی العباس. نزیل قاهره، محدث معمر. وی ازابوالوقت سجزی روایت دارد وفات او بسال ۶۵۶ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد فناکی. یکی از فقها. (رجوع بتاج العروس مادهٔ فنك شود).

احمد. [اَ مَ] ابن محمد قازانی. اوراست: ایقاظ الحنفاء باخبار الملوك والخلفاء.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد قدوری. رجوع به ابی الحسین قدوری و قدوری .. شود واوراست: مختصرالقدوری فی فروع الحنفیه بنام الکتاب فی المذهب وشرحی برمختصر الکرخی.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد قراربطی مکنی به ابی اسحق او وزیر متقی عباسی بود و در ۳۳۱ ناصر الدولة بن حمدان، اورا گرفته وجای اورا به ابی العباس احمد بن عبدالله الاصبهانی داد. درمتن مجمل - التواریخ بجای القراربطی، القرامطی آمده. رجوع بمجمل التواریخ والقصص صفحهٔ ۳۷۹ شود،

احمد. [اَ مَ] ابن محمد قرطبی. رجوع به ابن ابی حجة در ذیل لغت نامه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد قرطبی. بزرگترین مشایخ ابن حزم. وفات اوبسال ۴۰۱ بود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد قسطلی. رجوع به ابن دراج درذیل لغتنامه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد قمولی مصری ملقب بنجم الدین. اوراست: البحرالمحیط فی شرح الوسیط وجواهر البحروشرح برکافیه ابن الحاجب موسوم به تحفة الطالب دردو مجلد. وفات او بسال ۷۲۷ بود و تکمله برتفسیر کبیر امام فخر و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۸۷ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد قومسانی مکنی به ابی علی، صاحب کرامات وقبراو به انبط قریهٔ بهمدان است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد قیسی حناوی مالکی مکنی به ابی العباس شهاب الدین متوفی بسال ۸۳۸. اوراست: الدرة المضیئة فی علم العربیة.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد قیسی قرطبی. رجوع به ابن ابی حجة ... در ذیل لغت نامه شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد الکاتب. ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح ازوی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۶۱) (۳۵۰).

احمد. [اَ مَ] ابن محمدکاتب مکنی بابی العباس. اوراست: کتاب الخراج. وفات بسال ۲۷۰.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد کثیر فرغانی یکی از منجمین مأمون خلیفه. اوراست: مدخل در علم هیئت ونجوم مشتمل بر سی باب وآن حاوی همهٔ مطالب مجسطی است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد کرابیسی هندی. اوراست کتاب شرح اقلیدس. کتاب حساب دوروووصایا. واین کتابرا حاجی خلیفه بار دیگرباسم کتاب الوصایا ذکر کرده است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد کلاباذی بخاری مکنی به ابی نصر متوفی بسال ۳۹۸ اوراست: اسماء رجال صحیح البخاری.

احمد. [اَ مَ] ابی محمد کنانی مکنی به ابی جعفر. رجوع به ابن عیاش شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد کنبناری ابن ابی عبدالله محمد مکنی به ابی العباس. از اهل اشبیلیه عارف بصناعت طب وازفضلا و متمیزین آن دیار. وی طب از عبدالعزیز بن مسلمة الباجی وسپس ابوالحجاج یوسف بن موراطیر در مراکش فرا گرفت،

در اشبیلیه اقامت گزید وخدمت ابی النجاء بن هود صاحب اشبیلیه را اختیار کرد. عیون الانباء جلد دوم صفحهٔ ۸۱

احمد. [اَ مَ] ابن محمدلغوی خارزنجی از مردم بشت شهری بخراسان. رجوع به احمد ابن محمد بشتی و خارزنجی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد لیث، شحنهٔ بخارا. رجوع به حبط (۱) صفحهٔ ۳۲۴-۳۲۵ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمدمحاملی شافعی. مکنی به ابی الحسن. اوراست: کتاب القولین والوجهین. کتاب المقنع فی فروع الشافعیة. لباب الفقه کبیر. لباب الفقه صغیر. عدّة المسافر و کفایة الحاضر. وفات او بسال (۴۱۵) بوده است.

احمد. [اَ مَ] بن محمد المدبر. او را هفتاد ورقه شعراست. ابن الندیم.

احمد. [اَ مَ] بن محمدالمصری (الشیخ الزاهد) بن سلیمان. المتوفی سنة ۸۱۹ ودفن بجامعهٔ بمصر و قبره یزار. اوراست، منظومة الستین مسئلة - (فقه الشافعی) انظر العقد الثمین بشرح منظومة الستین. مسئلة تألیف النووی الجاوی. معجم المطبوعات

احمد. [اَ مَ] ابن محمدمصری. معروف بابن ولاد فقیه نحوی مکنی بابی العباس. رجوع به ابن ولاد ابوالعباس احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] بن محمد معصوم (سید) بن نصیرالدین بن ابراهیم. پدرسید علیخان صاحب تصانیف معروفه. مردی ادیب وفاضل بود. مولد اوبطائف ازبلاد حجازبسال ۱۰۲۷ و دره ۱۰۵۵ باستدعای شاهنشاه عبدالله بن محمد قطب شاه حیدر آباد عازم آن شهرشد وپادشاه دختر خود بوی داد وپس ازفوت‌شاه میرزا ابوالحسن مردی ایرانی که ازمقربین‌شاه بود برملک دست یافت و صاحب ترجمه‌را که نیزداعیهٔ سلطنت داشت دستگیر و زندانی کرد تا در۱۰۸۶ بحیدر آباد درگذشت. اشعار او بزبان عربی در سلافه و خلاصة الاثر مذکور است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد مقدسی حنبلی. ملقب بشهاب‌الدین. اوراست: شرح الفیهٔ ابن معطی ووفات وی بسال (۷۲۸) بود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد مقدسی شافعی مکنی بابی‌محمود. وملقب بشهاب‌الدین. او راست: مثیر الغرام الی زیارة القدس و الشام. وفات وی بسال (۷۶۵) بود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد المکی. ابو عبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۳۹) (۷۱) (۷۹) (۱۵۹) (۲۰۳) (۲۱۹) (۳۶۴) (۳۶۷).

احمد. [اَ مَ] ابن محمد المنشوری. مکنی به ابی سعد (۱) از شعرای دربار محمود ابن سبکتکین و صاحب چهار مقاله نام او را جزو شاعران آل ناصرالدین (غزنویان) آورده است و رشید وطواط درحدائق السحر گوید: منشوری درصنعت تلون ازصنایع لفظیه بدیع یعنی شعری که ممکن باشد در دوبحر یازیاده خوانده‌شود مختصری ساخته است و خورشیدی آنرا شرح کرده. رجوع بحواشی چهار مقاله چاپ لیدن صفحهٔ ۱۳۴ و حدائق السحر صفحهٔ ۱۲۹ و رجوع بـه احمد بن محمد مکنی به ابی سعد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد منصوری رجوع به هاشم ابوالعباس احمد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد منوفی هروی او تاریخ ابن اعصم کوفی را ترجمه کرده است.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد موصلی نحوی فقیه مکنی بابی العباس مشهور بأخفش خامس. ابن جنی از شاگردان اوست. اوراست: کتاب فی تعلیل القراآت السبع. روضات الجنات. صفحهٔ (۵۵) سطر (۱۰)

احمد. [اَ مَ] ابن محمد مؤید مکنی بابی النصر و ملقب بامام. اوراست: عدة - السالکین و عمدة السائرین.

احمد. [اَ مَ] ابـن محمد المهلبی. مکنی بابی العباس. محمدبن اسحق الندیم گوید: وی مقیم مصر ومعروف به برجانی بود و ویرا تصانیف است از جمله: کتاب شرح علل النحو. کتاب المختصر فی النحو. یاقوت گوید: درهمین زمان مصری نحوی دیگر هست معروف بمهلبی که نامش علی ابن احمد است ومانرجمهٔ اورا در باب خود آن آورده ایم واگر ایـن علی ابن احمد مهلبی بـا احمد ابـن محمد مهلبی صاحب الفهرست یکی باشد صاحب الفهرست در نام وی بغلط افتاده است. معجم الادباء جلد دوم صفحهٔ (۵۸).

احمد. [اَ مَ] ابن محمد میدانی. رجوع به ابوالفضل احمد ابن محمد ابن احمد... و میدانی و احمد ابـن محمد ابن احمدابن ابراهیم شود. و اوراست: کتاب الامثال والسامی فی الاسامی و مأوی الغریب و مرعی الادیب و نزهة الطرف فی علم الصرف وشرح المفضلیات ومصادر.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد المبم (از این جا در لباب الالباب عوفی چاپ لیدن چند سطری تباه شده است) وی ازشعراء آل سلجوق بوده و قصیدهٔ ذیل بر منوال شعر مختاری اختیار شده است:

ای باغ روی دوست به‌نسرین مفرقی
وزنو بهار باغ ارم برده رونقی
از رخ بگاه جلوه بهاری ملونی
وزلب بگاه بوسه شرابی مروقی
گه چون فلک بتاج مرصع متوجی
که چون چمن بقرطهٔ رنگین مطرقی
ماه تمام بر فلک سبز پوش نیست
چون عارض تو پیش خط سبز فستقی
هر گه که در علاقهٔ زلفت نگه کنم
گویم که عنبرین کله بر گل معلقی
نی طوطی ونه کبک ونه قمری وصلصلی
لیکن بطوق غبغب هریک مطوقی
باچهرهٔ توکاتش لاله است آب و گل
زهداست‌زابلهی وصلاح است زاحمقی
با جزعت از چه روی توان بود پارسا
باللت از چه نوع توان زیست متقی
گر شهد را ببوسه بری ذوق منصفی
ورمشک را بطره کنی طیره بر حقی
نقاش روی خوب تو انصاف روی تو
داد آنچنانک حرفی نگذاشت مابقی
گر در کمال عشق تومطلق شدم رواست
کز غایت جمال در آفاق مطلقی
غرقم در آرزوی تو از پای تا بسر
کابم بدست‌نی‌وتوجوبای برحقی [کذا] (۲)

لباب الالباب جلد(۲) صفحهٔ ۴۱۲-۴۱۳

احمد. [اَ مَ] ابن محمد میمون البریدی (۳). مکنی بابی الحسین. یکی ازوزرای متقی عباسی. مجمل التواریخ و القصص. صفحهٔ (۳۷۹)

احمد. [اَ مَ] محمد ناطقی حنفی مکنی بابی العباس متوفی بسال (۴۴۶). اوراست کتاب الاجناس فی الفروع و کتاب الاحکام در فقه حنفی.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد النامی، مکنی بابی العباس. رجوع به نامی... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمد نباتی. مکنی بابی العباس ونسب اواحمدابن محمدابن مفرج الاندلسی النباتی است معروف بابن الرومیة او جامع فضائل و عارف بمفردات گیاه و هم محدث است و از ابن زرقون سماع

(۱) درحواشی چهارمقاله کنیهٔ او ابوسعید آمده (بنقل ازلباب) ولی درلباب الالباب عوفی جلد دوم صفحهٔ ۴۴ کنیهٔ او ابوسعداست.
(۲) شاید، زورقی. (۳) آقای ملک‌الشعراء بهار در حاشیهٔ صفحهٔ (۳۷۹) مجمل التواریخ نوشته اند: و هو ابوالحسین ابن میمون و احمد ابن محمد البریدی کسی دیگر است.

دارد ودرطلب حدیث رحلت وابن نقطه را دیدار کرده‌است.رجوع به احمدابن محمد ابن مفرج . . . شود.

احمد . [اَ مَ] بن محمد نحاس مکنی به ابی جعفرنحوی‌مصری‌او ازاخفش‌وزجاج وابن انباری ونفطویه وسایر ادبای عراق علم نحو وادب فراگرفت‌واز نسائی‌حدیث آموخت وفات او در مصر بود و در علت وفات وی آورده اند که مردی او را دید بر کنار نیل نشسته وشعری تقطیع میکند و پنداشت که‌احمد جادو گراست وورود او آب نیل را زیان رساند لگدی بر وی زد و او را در نیل افکند بسال ۳۳۸ . واز تألیفات او است : تفسیرقرآن . کتاب اعراب‌القران . کتاب الناسخ والمنسوخ . کتاب التفاحة درنحو . کتاب فی‌الاشتقاق. تفسیر ابیات سیبویه . کتاب ادب‌الکتاب . کتاب الکافی فی النحو . کتاب المعانی . کتاب‌الوقف‌والابتداء . کتاب‌طبقات‌الشعراء وغیر اینها و هم معلقات سبع و ده دیوان ازشعرای عرب را شرح کرده‌است رجوع به احمدابن محمدابن اسماعیل شود و نیز اوراست: شرح‌المفضلیات‌والوقف‌والابتداء وشرح مقامات حریری.

احمد . [اَ مَ] ابن محمد النوری (شیخ . . .) بغوی. مکنی به ابی‌الحسین اصل او از بغشور و مولد وی بغداد است یکی از کبارمشایخ طریقت ازاقران جنید. وی‌صحبت‌سری‌وابن‌ابی‌الحواری‌را دریافته بود ودر ویرانه‌ها مسکن‌داشت وجزبروز جمعه بشهر در نمی آمد . وفات وی بسال ۲۹۵ بوده است . رجوع به احمدابن‌محمد النوری شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد نهاوندی . یکی‌ازارصادین وریاضیین مائهٔ دوم هجری و معاصر یحیی‌ابن خالد برمکیست و در حدود سال (۱۷۰) در جندیشاپوررصدی کرد . و اوراست زیجی موسوم بزیج مشتمل که خلاصهٔ ارصاد خود را در آن ضبط کرده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد نیشابوری مکنی به ابی‌اسحق و مشهور به ثعلبی . او یکی‌از مشاهیرفقها ومفسرین‌است مولد او به‌نیشابور ووفات در(۴۲۷) بوده‌است. اوراست : تفسیر مشهور ومعروف‌به‌تفسیر ثعلبی و تاریخ الانبیاء و تاج العرائس و جز آن .

احمد . [اَمَ] ابن‌محمدنیشابوری .مکنی بابی‌الحسین فقیه حنفی. وی ازابی‌الحسین کرخی فقه فراگرفت و بزمان خود رئیس فرقهٔ حنفیه بود و دیری قضاء حجاز داشت وفات بسال (۳۵۱) یا (۳۵۳) . اوراست . تفسیر .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد نیشابوری . مکنی بابی‌سعد . یکی‌ازمشایخ متصوفه . او ببغداد میزیست و رباط وخانقاهی مشهور و مریدان داشت و نظام‌الملک و امراء وقت اورا مکرم میداشتند. وفات اوبسال(۴۷۹) است .

احمد . [اَمَ] ابن‌محمدنیشابوری .رجوع بابی‌الفضل‌احمدابن‌محمدابن احمد... واحمد ابن محمد ابن احمد ابن ابراهیم و میدانی شود .

احمد . [اَمَ] ابن‌محمد الواسطی. ملقب بجمال‌الدین . اوراست : مصباح‌الواقف‌علی رسوم المصاحف .

احمد . [اَمَ] ابن محمد واعظ مکنی به ابی العباس . یکی از مشاهیر ادبای اندلس وی درعلم وادب ووعظ مشهور و اصل وی از اشبیلیه بود وسپس بمصر هجرت کرد و در (۶۸۴) در گذشت . اوراست :

من انت محبوبه منذا یعیّره
ومن صفوت له من ذایکدّره
هیهات عنک ملاح الکون تشغلنی
والکل اعراض حسن انت جوهره .

قاموس الاعلام .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمد . والی‌چغانیان مکنی بابی المظفر وملقب به فخر الدوله . نخستین ممدوح فرخی . رجوع بابی‌المظفر چغانی شود .

احمد . [اَ مَ] بن محمدالوتری رجوع به رفاعی (احمد بن محمد) ومعجم‌المطبوعات شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد هائم ملقب بشهاب الدین . اوراست : قواعد منظومه . وفات وی بسال ۸۸۷ بود . و در کشف - الظنون باز بنام احمد بن محمد هائم کتابی بنام نزهةالحساب آمده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمد هروی مکنی به ابی‌عبید رجوع به ابی‌عبید احمد بن‌محمد هروی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمد همدانی . رجوع به ابن فقیه همدانی شود .

احمد . [اَمَ] ابن محمد یشکری. ملقب بأبی‌العباس. اوراست : الیشکریات .

احمد . [اَ مَ] ابن محمود. اوراست : اختصار عین الحقائق عثمان بن علی‌زیلعی .

احمد . [اَ مَ] ابن محمود مکنی به ابی الفضل . مافروخی در محاسن خود (صفحهٔ ۳۳) ذکر او در زمرهٔ متقدمین اهل ادب اصفهان آورده است .

احمد . [اَ مَ] ابن محمود سیواسی ، ملقب بشهاب‌الدین . متوفی بسال(۸۰۳). اوراست: عیون التفاسیر للفضلاء‌والسماسیر. رسالة النجاة من شرالصفاة . [ای‌الذمیمة] شرح مصباح مطرزی . شرح فرائض سجاوندی محمدابن محمد عبدالرشید .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمود شمعی .محدث است .

احمد . [اَ مَ]ابن‌محمودمشهوربقاضی‌زاده . ادیب ومتکلمی ماهردرفنون‌حکمت وریاضی اوراست: تعلیقاتی لطیفه برتفسیر قاضی و برالهیات شرح تجرید و برشرح حکمةالعین و بررسالهٔ اثبات واجب محقق دوانی وغیرآن وازتعالیق اوفاضل‌باغنوی در حاشیهٔ شرح‌حکمةالعین‌بسیارنقل کند . (روضات‌الجنات صفحهٔ ۹۹) .

ونیز اوراست حاشیهٔ بر شرح مفتاح سید شریف جرجانی تا آخر فن ثانی. وفات وی بسال ۹۸۹ بود و رجوع به قاضی زاده شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمودابن ابی‌بکر صابونی بخاری حنفی مکنی بابی بکر و ملقب بأبی‌المحامد نورالدین . اوراست : کفایةفی‌الهدایةدرعلم کلام . وملخص کفایة وفات وی بسال (۵۸۰) بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمودابن علی‌ابن ابیطالب ، ملقب بشهاب الدین . اوراست : فرائض شهاب الدین .

احمد . [اَ مَ] ابن محمود ادیب ملقب بشمس‌الدین . اوراست : شرح عمدةالمفید وعدةالمجید فی‌معرفة لفظالتجوید علی‌ابن محمدسخاوی .

احمد . [اَ مَ] ابن‌محمود اصم . رجوع به احمد ابن محمود قرامانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن محمود برسوی معروف بابن اخ منلا عربشاه . اوراست : حاشیه برشرح مفتاح سعدالدین .

احمد . [اَ مَ] ابن محمود ثقفی مکنی بأبی طاهر . محدث اصفهانی . وفات بسال (۴۵۵) .

احمد . [اَ مَ] ابن محمود جندی‌ملقب بشیخ‌الاسلام . اوراست : المقالید . وعقود الجواهر فی علم‌التصریف .

احمد . [اَ مَ] ابن محمود سمرقندی معروف‌بخشاب‌وملقب برضی‌الدین. اوراست نفائس‌الکلام و عرائس‌الاقلام در انشاء فارسی .

احمد . [اَ مَ] ابن محمودعمرخجندی ملقب بتاج الدین . اوراست ، الاقلید ، شرح مفصل زمخشری .

احمد. [اَ مَ] ابن محمود العمودی الهمدانی. مکنی بابی عبدالله رجوع به احمد ابن محمد عمودی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمود قرامانی اصم (شیخ ...). متوفی بسال (۹۷۱). اوراست: لطائف‌نامه بترکی. تقشیر التفسیر وآن حاشیهٔ برتفسیر بیضاوی است. متمم صحائف فی‌التفسیر محمد سمرقندی.

احمد. [اَ مَ] ابن محمود مفتی. رجوع به احمد بن محمود مشهور بقاضی‌زاده و قاضی زاده شود.

احمد. [اَ مَ] ابن محمود و نکروذه مکنی به ابی‌الفضل. ذکر او در محاسن اصفهان ما فروخی درزمرهٔ شعرای فارسی اصفهان آمده رجوع بمحاسن اصفهان مصحح آقا سید جلال طهرانی صفحهٔ ۳۳ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن مختار ابی مبشر. ادیبی است ازمردم اسکندریه وآن قریه‌ایست بر کنار دجله نزدیک واسط.

احمد. [اَ مَ] المدبر. والی مصر. رجوع به نخبة‌الدهر دمشقی صفحهٔ (۱۰۹) سطر (۱۲) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن المدبر الکاتب. ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح ازوی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ ۳۴۹. ابن‌الندیم کنیهٔ او را ابوالحسن آرد و گوید: بعربی شعر می گفته و دیوان او پنجاه ورقه است. و هم اوراست، کتاب‌المجالسة والمذاکرة. ورجوع به احمد ابن محمد معروف بابن المدبر شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌مراد. محدث‌است.

احمد. [اَ مَ] ابن مرکز (شیخ ..) وی قاموس فیروزآبادی را بنام الباپوس بترکی ترجمه کرده است.

احمد. [اَ مَ] ابن مروان ابومسهر. ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح ازوی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۱۴). ورجوع به احمد ابن‌مروان مکنی بابی مسهر شود.

احمد. [اَ مَ] بن مروان بن دوستک ابونصر کردی حمیدی ملقب به نصرالدوله صاحب میافارقین ودیار بکر بروزگار القائم بالله‌عباسی. او پنجاه دوسال پس از برادر خویش ابوسعید منصوربن مروان امارت داشت (۴۰۱-۴۵۳) وی امیری نیک‌بخت وعالی همت وباحزم و حسن سیاست بود. گویند او در مدت دولت خود کس را مصادره نکرد وبا انهماك در لذات عبادات وی ترک نشد. ابن مغربی صاحب دیوان شعر و رسائل و مصنفات دیگر و هم فخرالدولة بن جهیر چندگاه وزارت او داشتند و شعراء بسیار مدح او کرده وصلت یافته اند. وفات اوبسن ۷۷ سالگی درسال ۴۵۳ بوده‌است. ورجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۳۰۸ و عیون‌الانباء شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌مروان‌دینوری‌مالکی. مکنی بابی بکر. اوراست: مناقب الامام مالك و کتاب المجالسة. وفات بسال ۳۱۰

احمد. [اَ مَ] ابن‌مروان‌مؤدب. مکنی بابی مسهر. وی از اهل رمله از علمای لغت‌است وبروزگارمتوکل‌عباسی میزیست واو گفته است:

غیث ولیث فغیث حین تسأله
عرفا ولیث لدی الهیجاء ضرغام
یحیا الأنام به فی الجدب ان قحطوا
جوداً ویشقی به یوم الوغی الهام
حالان ضدّان مجموعان فیه فما
ینفكّ بینهما بوسی و انعامی
کالمزن یجتمع الحارات (۱) فیه معاً
ماء و نار و ارهام و اضرام.

معجم‌الادباء جلد دوم صفحهٔ (۱۱۵).

احمد. [اَ مَ] ابن مُزدی یا مُسدی محدث حرم است (منتهی‌الارب).

احمد. [اَ مَ] ابن‌المستضیئی مکنی بابی‌العباس رجوع به ناصرلدین‌الله وتجارب السلف صفحهٔ ۳۱۹ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن‌المستکفی. رجوع به حاکم بأمرالله ابوالعباس، احمد ابن المستکفی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن المستنصر مکنی بابی العباس نام دو پسر مستنصر خلیفهٔ عباسی که یکی ملقب بامیر کبیر و دیگر امیر اوسط است.

احمد. [اَ مَ] ابن مستنصر. ابن‌ظاهر ابن‌الحاکم ابن‌العزیزابن المعزابن القائم ابن المهدی عبیدالله مکنی بابی‌القاسم و ملقب بمستعلی (۴۶۹ - ۴۹۵) رجوع به مستعلی شود ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن مسعود زَنتری. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ابن مستنصر حفصی. ابوالعباس ابن ابی عبدالله. یکی از امرای بنی حفص تونس. جلوس وی در ۷۷۲. و او امیری عاقل و شجاع بود و مجدد شوکت ودولت بنوحفص میباشد واوطراف مملکت را تحت انضباط و انقیاد در آورد. و در تلمسان ابوسالم مرینی را دیدار کرد وجهازات مردم جنووفرانسوی را بشکست و منهزم ساخت و پس از ۲۴ سال سلطنت در ۷۹۶ در گذشت (قاموس‌الاعلام.)

احمد. [اَ مَ] ابن مسرور. وی بخلافت مقتدر در سال (۳۰۷) برجامع الأصفهان الیهودیة بسیاری بیفزود. مجمل التواریخ و القصص. صفحهٔ (۵۲۴).

احمد. [اَ مَ] ابن مسرور بغدادی‌مکنی بابی نصر. اوراست: المفید فی‌علم‌القراآت العشرة. وفات بسال (۴۴۲)

احمد. [اَ مَ] ابن مسروق. رجوع به احمد ابن محمد ابن مسروق و جلد دوم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۳۹۷) وصفة‌الصفوه جلد (۴) صفحهٔ (۱۰۴) و روضات صفحهٔ (۵۹) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن مسعود، ابوالفضل ترکستانی شیخ حنفیة بعراق ومدرس مسند ابی حنیفه. وفات (۶۱۰).

احمد. [اَ مَ] بن مسعود بن حسن بن ابی‌نمی ازخاندان شرفای مکه شاعر وادیب. او امام یمن محمد بن القاسم و سلطان مراد خان عثمانی‌را مدح گفت وخواست بمساعدت آنان بامارت حجازنائل گردد ولی میسر او نگشت وفات اوبسال ۱۰۴۱ بود ودرقصیدهٔ که در مدح سلطان مرادخان سروده است خود را تشبیه بسیف ذی یزن و سلطان را تشبیه بکسری کرده وازاومددخواسته‌است.

فقد نزل ابن ذی یزن طریدا
علی کسری فانزله شمّاما
اتی فرداً فآب یجر جیشا
کما الاکام خیلا والرغاما.

احمد. [اَ مَ] ابن مسعود خزرجی قرطبی انصاری، مکنی بابی العباس متوفی بسال(۶۰۱) اوراست: تقریب الطالب فی الأصول و کتاب‌الأختیار فی علم الأخبار و کتاب القوانین فی اصول الدین.

احمد. [اَ مَ] ابن‌مسعود قونوی‌ملقب بجمال‌الدین ومعروف بابن سرّاج ومکنی به ابی‌العباس. اوراست: القلائد. و شرح الجامع الکبیر محمدابن حسن شیبانی واین شرح ناتمام مانده و سپس پسر احمد، ابوالمحاسن محمود پس ازپدر آنرا بپایان رسانیده است. وفات احمد بسال (۷۷۰) بود.

احمد. [اَ مَ] ابن مصطفی بلالی ادیب و فقیه از تلامیذ مولی سعدی. وی در مائهٔ نهم هجری میزیست. اوراست: فرائض اللآلی. قوانین الصرف. صور فتاوی مولی سعدی استاد خود که بسال ۹۴۰ گرد کرده است. شرح عربی‌وشرح

(۱) الحالات ؟

ترکی قصیدهٔ بردهٔ بوصیری وشرح ترکی را بسال (۱۰۰۱) بپایان رسانیده است .

احمد . [اَ مَ] ابن مصطفی طاشکپری زاده. مکنی به‌ابی الخیر وملقب به‌عصام‌الدین مولد بسال (۹۰۱) بشهر بروسه‌ووفات درسنهٔ (۹۶۸) ومدفن او بجوار تربت سیدولایت در محلهٔ عاشق پاشاست . او یکی ازعلمای آسیهٔ الصغری و صاحب اخلاق حمیده و متواضع و از دعوی و مکابره مجتنب بود پدر وی مصطفی مدرس بود و اصل این خاندان از مهاجرین یمن باشند . وچندی نیز تولیت قضاء حلب میکرد . مصطفی ، فرزند خویش احمد را در خردی با عائلهٔ خودبانگوریه برد وپس ازمدتی به بروسه بازگشتند و سپس باسلامبول رفته اقامت گزیدند . و در آنجا احمد از پدر خویش و ازسیدی محمد قوجو و میرم چلبی وشیخ محمد تونسی به کسب علوم ادبیه و ریاضیه و هیئات و علوم شرعیه و تفسیر و حدیث پرداخت . وسپس بدواجازهٔ تدریس‌دادند. دراول دردیمتوکه در اوروج پاشا سپس در اسلامبول در مولانا محیی الدین ابن حاجی حسن ودراسکوب بمدرسهٔ اسحاقیه و بازدراسلامبول بمدرسهٔ قلندریه ومدرسهٔ مصطفی پاشا و در ادرنه در یکی از دومدرسهٔ متجاور وباز دراسلامبول دریکی از مدارس ثمان تدریس میکرد ودر آخر بادرنه‌مدرسی‌مدرسهٔ سلطان بایزید مستقلاً بدو محول شد . و در (۹۵۲) مولویت بروسه‌وبعدازآن منصب‌قضاء اسلامبول بدو دادند وآنگاه که وی ازدوچشم نابینا شد از منصب خود استعفا جست و بقیهٔ عمررا به تبییض مسودات تألیف پیش‌وتألیف چند کتاب دیگر پرداخت : مشهورترین‌مصنفات وی، الشقائق‌النعمانیة فی‌علماء دولة‌العثمانیة است و آن کتاب شامل تراجم احوال پانصد و بیست تن علماء مشایخ عثمانی از ابتدا تا زمان سلطان سلیمان خان قانونی یعنی زمان خود مؤلف است . کتاب دیگر او مفتاح السعادة و مصباح السیادة یا موضوعات العلوم است و آن کتاب حاوی تعریفات کافهٔ علوم و فنون و اسامی کتب و ترجمهٔ احوال مختصر مؤلفین میباشد . و این‌دو کتاب‌را بعربی نوشته است. و کتاب موضوعات العلوم را پسر او کمال الدین محمد بترکی ترجمه کرده است و بکتاب شقایق‌النعمانیه ذیلهای بسیار نوشته‌اند و مشهورترین‌آنها، ذیل عشاقی و ذیل شیخی و ذیل نوعی‌زاده است . و ذیل نوعی‌زاده کاملترین کتابی است در تراجم علما و مشایخ میان سال (۹۶۵) که طاشکپری زاده کتاب خودرا بدانسال‌ختم کرده وسال (۱۰۴۲) که انتهای ذیل‌نوعی‌زاده‌میباشد. ونیز اورا تألیف دیگری است بنام تاریخ کبیر ، وآن کتاب وفیات ابن خلکان است بعلاوهٔ تراجم بسیاری از صحابه و حکما و دیگر مشاهیر و آنرا زمانیکه در اسکوب مدرسی‌داشت نوشته و در (۹۳۸) بپایان رسانیده است و سپس آنرا خلاصه کرده و تاریخ انبیاء را بر آن افزوده است . واحمدرا برعدهٔ کثیری از کتب تدریس‌زمان شروح و حواشی است و از جمله : شرح عوامل المائة شیخ عبدالقادر جرجانی . شرح دیباچهٔ هدایة . شرح دیباچهٔ طوالع. حاشیهٔ کشاف . حاشیهٔ تجرید شریف . شرح فوائدالغیاثیة قاضی عضدالدین‌ایجی. شرح قسم ثالث مفتاح . حاشیه بر شرح مفتاح سید شریف . شرح جزربن درعلم قراآت . معالم در علم کلام . الجامع در منطق . متن و شرح در فرائض. مختصر درعلم نحو. اللواء المرفوع فی‌حل‌مباحث الموضوع . رسالة‌الشهود العینی فی‌تحقیق مباحث الوجود الذهنی . رسالة الأستیفاء لمباحث‌الأستثناء . مسالك‌الخلاص فی‌مهالك الخواص . رسالة الأنصاف فی مشاجرة الأسلاف . المحاکمات بین المولی لطفی والمولی عذاری فی ایراد السبع الشداد . رسالة العنایة فی‌تحقیق‌الأستعارة بالکنایة. رسالة فی‌صناعات‌الخمس . رسالهٔ قضاءقدر. رسالهٔ طاعون . الرسالة‌الجامعة فی‌وصف العلوم النافعة . اجل المواهب فی معرفة وجودالواجب. نزهة‌الألحاظ فی‌عدم وضع الألفاظ . رسالة التعریف والأعلام فی‌حلّ مشکلات الحدّ التام . القواعد الجلیات فی تحقیق مباحث‌الکلیات . فتح الأمر المغلق فی‌مسئلة المجهول‌المطلق . رسالة‌فی‌تفسیر آیة‌الوضوء. رسالة فی‌قوله تعالی، هوالذی خلق لکم ما فی‌الأرض‌جمیعاً . واز کتب او که بطبع رسیده است: شقایق النعمانیه و ترجمهٔ موضوعات العلوم است . او را یك دختر و پنج پسر آمده است وکمال‌الدین محمد ابن احمد سمت قاضی عسکری داشت و چهار تن دیگر منصب قضا داشته اند و آنگاه که مبتلا بعمی شد ابیات ذیل را بتحسر محرومیت از بصر سروده است :

حرمت من‌الأحباب لذة نظرة
فوا حسرتا ان‌لم افق قبل موتتی
ولا تجزعی یا نفس من نازل جری
بتقدیر خلاق آله البریة
فأن الرضا والصبر فی کل محنة
من اخلاق اصحاب النفوس الرضیة .

احمد . [اَ مَ] بن مصطفی القادین خانی. اوراست : هدایة المرتاب فی‌فضائل الاصحاب و در آستانه بسال ۱۸۹۲ طبع شده‌است . معجم‌المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] ابن مصلح الدین (شیخ) مشهور بمرکز. اوراست : عصمة الانبیاء و تحفة الاصفیاء .

احمد . [اَ مَ] ابن مطرف ابن‌اسحاق القاضی المصری . مکنی بأبی‌الفتح . وی دردولت مصریه بروزگار الحاکم میزیست واورا تألیفی است در ادب وازجمله : کتاب النوائح . کتابی بزرگ درلغت . رسالهٔ در ضاد وظاء وآن کتاب بنام شریف ابوالحسن محمد ابن قاسم حسینی عامل تنیس کرده است .

احمد . [اَ مَ] ابن مطرف عسقلانی . مکنی به ابی‌الفتح . او تولیت قضاء دمیاط داشت وبسال (۴۱۳) درگذشت ومولدوی در (۳۲۰) واند است . وی ادیبی فاضل بود و کتب بسیار در ادب ولغت وغیر آن تألیف کرد و دیوان شعر خودرا بدونسخه گردکرده یکی معرب و دیگری مجرد ازاعراب وآن نزدیك هزارورقه‌است. یاقوت گوید تمام مسطورات فوق را بوعبدالله صوری حافظ گفت و باز صوری گفت که وی مرا قطعهٔ از شعر خویش بخواند و بقیهٔ دیوان خویش را با اذن روایت آن بمن داد وهمچنین در روایت سائرمصنفات خویش مرا رخصت کرد . و از آن قطعه که خود او برای من خواند این بیت بخاطر دارم :

علمی بعاقبة الأیام یکفینی
وما قضی‌الله لی لابدّ یأتینی.

وباز در همان قطعه است :

ولا خلاف بأنّ الناس مذخلقوا
فیما یرومون معکوسوالقوانین
اذ ینفق العمر فی‌الدنیا بمجازفة
والمال ینفق فیها بالموازین.

احمد . [اَ مَ] ابن مظفر رازی‌قاضی. مکنی بأبی‌العباس . اوراست : کتاب حلّ مشکلات قدوری . و کتاب شرح مقامات حریری .

احمد . [اَ مَ] ابن المظفر الورّاق التمیمی . مکنی بابی‌منصور . ما فروخی که در مائهٔ‌پنجم هجری میزیسته است در کتاب محاسن اصفهان ، او را از شعرای فارسی معاصر خود نام می‌برد . محاسن اصفهان چاپ طهران صفحهٔ (۳۳) سطر (۱۵) .

احمد . [اَ مَ] ابن معاویة . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است . الموشح چاپ

مصر صفحهٔ (۱۳۰) (۲۲۷).

احمد. [اَ مَ] ابن المعتصم. ملقب بالمستعین باللّه. و مکنی به ابی اسحق خلیفهٔ عباسی. رجوع به مستعین و تجارب السلف صفحهٔ (۱۸۳) و تتمهٔ صوان الحکمة صفحهٔ (۲۵) شود.

احمد. [اَ مَ] ابن معدان ابن عیسی ابن وکیل التجیبی ثم الدانی الاندلسی. مکنی بابی العباس و معروف به ابن الاقلیشی. نحوی زاهد و ملقب بشهاب الدین. وی از شاگردان ابومحمد لغوی ادیب ملقب بابن السید البلنسی است. او راست: کتاب الانباء فی شرح الصفات والاسماء. شرح الباقیات الصالحات فی بزور الامهات. انوار الآثار فی فضل النبی المختار. النجم من کلام سید العرب والعجم. شفاء الزمان فی فضل القرآن. الکوکب الدری المستخرج من کلام النبی العربی. سر العلوم والمعانی المستودعة فی السبع المثانی. و وفات او بسال (۵۵۰) یا (۵۴۹) بوده است.
وصاحب تاج العروس در مادهٔ قلش نام و نسب اورا احمدابن معد ابن عیسی ابن وکیل التجیبی الاقلیشی الاندلسی مکنی بابی العباس آورده و گوید: ابوطاهر سلفی در معجم السفر خود گوید: او اهل معرفت بلغت وانحاء و علوم شرعیه بود و ازمشایخ اوست ابو محمد ابن سید البطلیوسی و ابوالحسن ابن بسیطة الدانی و ویرا شعر نیکوست و بسال (۵۴۶) باسکندریه آمد و نزد من بسیاری قرائت کرد و سپس بحجاز رفت و شنیدیم که بمکه در گذشت و صاغانی گوید اوشیخ شیخ ماست.

احمد. [اَ مَ] ابن معدان الکوفی. محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۹۸).

احمد. [اَ مَ] بن المعذل. او راست: کتاب فضائل القرآن و کتاب احکام القرآن. ابن الندیم.

احمد. [اَ مَ] ابن المعذل، مکنی به ابی الفضل. ابوعبیدالله محمدابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۳۴۴).

احمد. [اَ مَ] معری ملقب بابی العلاء. رجوع به ابی العلاء معری، احمدابن عبدالله ابن سلیمان ... شود.

احمد. [اَ مَ] معزالدوله ابوالحسین. بن ابی شجاع بویة بن فنا خسرو بن تمام ابن کوهی بن شیردل اصغربن شیرکوه بن شیردل اکبربن شیروانشاه بن شیرفنه بن شستان شاه بن سسن فرو ؟ بن شیردل بن سسناذربن بهرام گور ازملوک دیالمه برادر رکن الدوله حسن و عمادالدوله علی. ویرا اقطع گفتندی چه دست چپ و چندانگشت ازدست راست بریده داشت و باشارت برادران خویش بفتح کرمان رفت و آن نواحی را بی جنگ از عامل صفاریان منتزع ساخت اما طائفهٔ از اکراد یاغی درمحاربه برو دست یافتند و اورا مجروح کرده و دودست اوناقص گشت و درسال ۳۳۴ ببغداد در امتصرف شد، بزمان مستکفی خلیفه و پس از ۲۱ سال سلطنت بسال ۳۵۶ در بغداد درگذشت و ولادت او بسال ۳۰۳ بوده و در مقابر قریش (کاظمین) مدفون گردید.

احمد. [اَ مَ] ابن معین همدانی مالکی. ملقب بمجد الدین. صهر وزیر ابن حنا. وی خطیب فیوم و دربزرگواری ومکارم زبانزد بود و در (۷۲۱) هم بفیوم درگذشت.

احمد. [اَ مَ] ابن مغیث الصدفی الطلیطلی. مکنی بابی جعفر. او راست: کتاب المقنع فی علم الشروط.

احمد. [اَ مَ] ابن المفلح الطرابلسی الشامی. مکنی به ابن منیر. درسنهٔ چهارصد و هفتاد و سه در طرابلس که از بلاد شام است تولد یافته و بنام جدش که احمد بن مفلح بوده است نامیده شده و در همان بلد نشوونما یافته و بتأییدات یزدانی بسعادت تحصیل علوم و تکمیل فنون فایز گشته تمام کلام اللّه را فروغ حافظه وضیاء سینهٔ خویش کرد در اصناف علوم ادبیه و فن لغت محسود اقران شد باطبعی سرشار و قریحتی نیکو از درج خاطر گوهرهای آبدار برآورد و بسلامت الفاظ و لطافت معانی برفحول شعرا و عموم بلغا فایق گردید در صناعات شعریه بدان پایه شهرهٔ شهر شد که آن هنر برسایر کمالات علمیه اش برتری جست محض اکتساب معالی وانتشار هنر و تحصیل معاش ازطرابلس که مولد وموطنش بود مسافرت جسته در دمشق رحل اقامت انداخت و چون خامهٔ دو زبانش بمناقب اهل البیت ومطاعن خلفاء گویا بود لاجرم مردم آن سرزمین که ازجان و دل دوستدار خلفاء بودند تاب استماع نیاورده بعداوتش کمربستند و درنزد حکمران دمشق بوری بن طغتکین از او سعایت وشکایت بردند پس بوری باحضارش حکم داد وچون بمقر حکومت حاضر شد باقتضای مصالح ملکی بحبس وقید او فرمان داد وبرقطع لسانش عزیمت گماشت پس دوستان ابن منیر و حاضران مجلس بشفاعت قطع لسانش برخاستند محض عفو واغماض برو ببخشید بفرمود تا در دمشق نماند سرخود گیرد بدیگر جای رود چنان دانم که از دمشق بجبل عامل وارد گشته ودر آنجا که مجمع شیعیان و معدن تولاوتبرا بود یکچند اقامت گزیده باشد وهمانا از آن روی شیخ حر عاملی او را در کتاب امل الآمل در شمار علمای جبل عامل معدود داشته پس برحسب عادت دیرینه درهیچ جا وهیچوقت ازمدیحت سرائی و هجاگوئی خاموش نمی نشست بدانجهة اهل سنت و جماعت در کتب تواریخ و سیر در شرح حالات ابن منیر طریقهٔ بیغرضی که از سیرت مورخین است از دست داده سخنان زشت و گفتار ناهنجار در ذکر احوالش رقم میکنند چنانکه یافعی گوید ابن منیر شاعری مشهور و خداوند دیوان است خود رافضی بوده و اسلوب هجاگوئی داشته است وهم قاضی ابن خلکان گوید پدرش منیر دربازارطرابلس بانشاد اشعار و سرود تغزل و تغنی اقوال روزگار معیشت میگذرانید وخود رافضی و کثیرالهجا و خبیث اللسان بوده است بالجمله ابن منیر را بانقیب الاشراف شریف موسوی طریق دوستی در میان و ابواب مراسلات و مفاوضات مفتوح بود چه شریف موسوی بر سلسلهٔ امامیه منصب نقابت و مهتری داشت و ابن منیر در میان شیعیان بسمت خلوص و برتری موصوف بود گاهی شریف را ارمغانی میفرستاد و گاهی شریف ابن منیر را بتحفه و هدیه یاد میکرد ابن منیر را غلامی بود سیاه فام و زشت اندام کریه الوجه قبیح المنظر پس هدیهٔ ناقابلی بصحابت آنغلام بجانب نقیب الاشراف روانه کرد شریف را ازمشاهدهٔ آن خلقت منکر و ارمغان مختصر خاطر پژمرده شد مکتوبی باخوبترین اسلوب بدین عبارات مختصر نزد ابن منیر ارسال داشت. اما بعد: فلوعَلِمتَ عَدَداً اَقَلَّ مِنَ الواحِدِ ولَوناً شَرّاً مِنَ السَّوادِلَبَعثتَ به اِلَینا.
حاصل معنی آنکه اگر میدانستی عددی کمتر از واحد ورنگی بدتر از سیاهی بود هرآینه آنرا میفرستادی ابن منیر از آن مکتوب زیاده در خجلت شد قضای مافات و جبران مامضی رامهیا گشت باسوگندهای مؤکده برخود متحتم نمود که نقیب الاشراف را ارمغانی نفرستم جز بصحابت آنکس که مرا از جان عزیز تر باشد پس هدایای نفیسه وتحفه های گرانبها فراهم کرد و ویرا غلامی بود تترنام که ترکان تتاری بغلامیش معترف و زبان فصاحت از بیان صباحتش عاجز بود گویندابن منیر را برحسب بشریت و اقتضای طبع موزون باحسن بشره آن

غلام مبلی بود چنانچه هروقت سپاه غم و اشکر محنت بروی حمله ور میشد بیك تیر نگاهش همه را منهزم میساخت محبت او چنان در جان و دلش جای گرفته بود که طاقت جدائی نداشت آن تحف وهدایا را بصحابت آنغلام بجانب شریف فرستادچون چشم نقیب بر آن غلام افتاد بدیدارش خرسند گردید آن جوان صبیح المنظر را نیز از جملهٔ تحف و هدایا پنداشته رخصت انصراف و مراجعت نداد و چون زمان مهاجرت و مفارقت بطول انجامید و دیده انتظار ابن منیر بردرمانده از دیدار تتر محروم گردید لاجرم ایام فراق بروی اثر کرد حیلتها انگیخت و رنگها آمیخت و نامها نوشت تامگر شریف را براحوال وی رقت آید ازهیچ راه چارهٔ بیچارگی درمان دردخویش فراهم ندیدزمانی درآن اندیشه فروماند عاقبت الامر صلاح کار و عافیت درآن دید خویشتن را که بستهٔ آن زنجیر بود بدیوانگی واختلال عقل نسبت دهد ودر حضرت نقیب الاشراف چنان بنماید که هرگاه تتر باز نگردد من دست ازمذهب تشیع برداشته درطریقهٔ اهل تسنن بامینهم پس مقصود و منظور خود را با مضامین بدیعه و الفاظ لطیفه براینگونه در سلك نظم منخرط داشته نزد شریف ارسال داشت:

عذبت طرفی بالسهر
و اذبت قلبی بالفکر
و مزجت صفو مودتی
من بعد بعدك بالکدر
و منحت جثمانی الضنی
و کحلت جفنی بالسهر
و جفوت صبا ماله
عن حسن وجهك مصطبر
یا قلب ویحك کم تخا
دع بالغرور وکم تغر
والی م تکلف بالاغن
من الظبا و بالاغر
ریم یفوق ان رماك
بسهم ناظره النظر
ترکتك اعین ترکها
من باسهن علی خطر
و رمت فاصمت عن
قسی لاینال بها وتر
جرحتك جرحاً لایخیط
بالخیوط و لا الابر
تلهو و تلعب بالعقول
عیون ابناء الخزر
فکأنهن صوارم
و کأنهن لها اکر
تخفی الهوی وتسره
و خفی سرك قدظهر

افهل اوجدك من مدی
یفضی الیه فینتظر
نفسی الفداء لشادن
انا من هواه علی خطر
عذل العذول و ما
راه و حزن عاینه عذر
قمر یزین ضوء صبح
جبینه لیل الشعر
و تری اللواحظ خده
فیری لهن به اثر
هو کالهلال ملثماً
و البدر حسنا ان سفر
ویلاه ما احلاه فی
قلب الشجی وما امر
نومی المحرم بعده
و ربیع لذاتی صفر
بالمشعرین و بالصفا
والبیت اقسم والحجر
و بمن سعی فیه و طاف
به و لبی و اعتمر
لئن الشریف الموسوی
ابن الشریف ابی مضر
ابدی الجحود و لم یرد
دالی مملوکی تتر
والیت آل امیة الطـ
هر المیامین الغرر
وجحدت بیعة حیدر
وعدلت عنه الی عمر
و اذ اجری ذکر الصحا
بة بین قوم و اشتهر
قلت المقدم شیخ تیـ ـم ثم صاحبه عمر
ما سل قط ظبا علی ال النبی ولا شهر
کلا و لا صدالبتول عن التراث ولازجر
و اصابها الحسنی ولا شق الکتاب ولابقر
و بکیت عثمان الشهیـ ـد بکاء نسوان الحضر
و شرحت حسن صلاته
جنح الظلام المعتکر
و قرات من اوراق مصـ
حفه البراءة و الزمر
و رثیت طلحة و الزبیـ
ر بکل شعر مبتکر
و ازور قبر هما و از
جر من نهانی اوزجر
و اقول ام المؤمنیـ
ن عقوقها احدی الکبر
رکبت علی جمل لتصـ
لح من بنیها فی زمر
و اتت لتصلح بین جیـ
ش المسلمین علی غرر
فاتی ابوحسن و سـ
ل حسامه وسطا و کر
و اذاق اخوته الردی و بعیر امهم عقر
ما ضره لو کان کـ ف وعف عنهم اذ قدر
و اقول ان امامکم ولی بصفین و فر

و اقول ان اخطأ معا
ویة فما اخطا القدر
هذا و لم یغدر معاو یة ولا عمرو مکر
بطل بسوءته یقا تل لا بصارمه الذکر
و جنیت من رطب الخوا
رج ما تثمر و اختمر
و اقول ذنب الخارجیـ
ن علی علی مغتفر
لا تاثمن بقتالهم فی النهروان ولا اثر
و الا شعری بما یؤ
ل الیه امر هما شعر
قال انصبوا لی منبرا
فاذا البری من الخطر
فعلا وقال خلعت صا
حبکم و اوجزوا ختصر
و اقول ان یزید ما
شرب الخمور و لا فجر
و لجیشه بالکف عن
ابناء فاطمة امر
وحلقت فی عشر محرم
ما استطال من الشعر
و الشمر ما قتل الحسین
و لابن سعد ما غدر
و نویت صوم نهاره
و صیام ایام اخر
و لبست فیه اجل ثو
ب للملابس یدخر
و سهرت فی طبخ الحبو
ب من العشاء الی السحر
و غدوت مکتحلا اصا
فح من لقیت من البشر
و وقفت فی وسط الطر
یق اقص شارب من عبر
و اکلت جر جیر البقو
ل بلحم جری الحفر
و جعلتها خیر المآ
کل و الفواکه و الخضر
و غسلت رجلی ضلة
ومسحت خفی فی السفر
و آمین اجهر فی الصلو
ة بها کمن قبلی جهر
و اسن تسنیم القبو
ر لکل قبر یحتفر
و اذا اجری ذکر الغدیـ
ر اقول ما صح الخبر
و لبست فیه من الملا
بس ما اضمحل وما دثر
و سکنت جلق و اقتدیـ
ت بهم وان کانوا بقر
و اقول مثل مقالهم بالقاشری یا قد نشر
مصطبحتی مکسورة وفطیرتی فیها قصر
بقریری بریثیهم طیش الظلیم اذا نفر
و خفیفهم مستثقل وثواب قولهم هذر

و طباعهم کجبالهم
جبلت و قدت من حجر
ما یدرك التشبیب تف
رید البلابل فی السحر
واقول فی یوم تحا — رله البصیرة والبصر
و الصحف ینشر طیه
و النار ترمی بالشرر
هذا الشریف اضلنی
بعد الهدایة والنظر
فیقال خذ بید الشریف — فمستقر کما سقر
لواحة تسطوُ فما — تبقی علیه و لاتذر
و الله یغفر للمسیئی — اذا تنصل و اعتذر
الالمن جحد الوصی — ولاءه ولمن کفر
فاحذر الهك سؤفعلك
و احتذر کل الحذر
و الیکها بدویة — رقت لرقتها الحضر
شامیة لوشامها — قس الفصاحة لاافتخر
و دری و ایقن اننی — بحر و الفاظی درر
و بدیعة کخریدة
عذراء ترفل فی الحبر
حبر تهافتت کزهر — الروض باکره المطار
والی الشریف بعثتها — لما قراها و ابتهر
رد الغلام وماالستمر — علی الجحود ولااصر
و اصابنی و جزیته — شکرا وقال لقد صبر

حاصل معنی انکه‌ای مملکوك معشوق من چشم عاشق خود را بعذاب بیداری گرفتار کردی ودل‌شیفته‌اش را بفراقت آب‌نمودی وصافی روزگار بعداز خود بکدورت‌فراق آلوده ساختی‌تن‌ناتوانم را نزاری‌بخشیدی و چشم انتظار را سرمه بیداری کشیدی عاشقی راکه تاب جدائی دیدارترا ندارد بسی جفاکردی ای خاطر گرفتار من وای بر تو چقدر جادوی آهو روشان ترا برباید و فریب دهد و بدام عشق خویش شکارت کند ونشانهٔ ناوکت سازد و خدنك نگاه ترکان خطائی ازپایت درآوردسینهٔ سوزانت را چنان ریش کند که بهیچ‌علاج التیام نپذیرد وچشمان ترك‌بچکان بدانگونه خردهارا برباید که چوکانها گوی راهرچه خواهی آتش‌عشق را درکانون دل‌پوشیده داری زردی رنگ وسرخی اشك پرده‌از روی‌کارت براندازد ندانم پایان این‌آتش سوزان‌بکجا خواهد کشیدجان این‌مستمند فدای بره آهوئی بادکه خاطرم بعشقش گرفتاراست‌مرا مردم‌ملامت گوی بگرفتاری وی‌نکوهش کردندی‌تا آنکه خودجمال زیبا وقامت دلارای ویرابدیدند ازملامت‌عاشق بازایستادند ومرا درشیفتگی معذورداشتند همانا ماه‌مرا جبینی است که همواره‌مانند صبح تابان ازظلمت گیسوش طالع میشود وآن رخسارلطیف از تاثیر نگاهی آثار کالف می پذیرد ترك دلفریب من اگر نقاب لثام بصورت بندد و جبین بگشاید هلال را ماندواگرپرده براندازد ماه‌چهارده شبه را منفعل کند آه آه از آن لعبت شیرین چه شور عشق در سر وچه تلخی فراق درمذاقم پدیدآمده که خواب‌وخور را بمن حرام کرده وبهار عیش ونوش مرا خزان آورده‌است‌بصفا ومشعروبیت الحرام وحجر واشخاصیکه سعی و طواف و تلبیه کنند و عمره بجای آورند قسم است که اگر شریف موسوی انکاری اظهار نماید وتتر غلام مراردنکند البته دوستی‌بنی‌امیه اظهار کنم وبیعت حیدر را انکارنمایم واز اوعدول‌بعمر آرم‌ودرهر مجمعی که‌ذکرصحابه شودواز تقدم‌آن‌بازپرسند گویم‌شیخ‌تیم‌یعنی ابوبکر و بعد ازو عمر مقدم بوده‌اند فاش گویم که عمر هیچوقت شمشیری بروی آل رسول نکشید حاشا وکلا که اگر کسی فاطمه بتول‌را از میراث منع و زجر نموده باشد بلکه با او خوبی کردند و نوشتهٔ فدك را ندریدند گریه کنم عثمان شهیدرا مثل زنان شهری که رقیق‌القلب‌تر از بدوی هستند و هم نمازهای عثمانرا که در شبهای تاریك بجای آوردی شرح دهم و از مصحف عثمان این دوسورهٔ مبارکهٔ برائت و زمررا قرائت کنم (مقصودش آیهٔ مبارکه ثانی اثنین اذهما فی الغار است که در سورهٔ مبارکهٔ برائت است و در شان ابوبکر آمده ونیز مقصودش آیهٔ مبارکهٔ اَمَّن هو قانت آناءاللیل است که بعقیدهٔ اهل سنت درسورهٔ زمر درحق عثمان نازل شده است) و مرثیه گویم طلحه و زبیررا بشعرهای آبدار لطیف و زیارت کنم قبر هردو را وکسی که نهی و زجر نماید مرا من نیز نهی و زجر کنم و میگویم عاق شدن از ام المؤمنین یعنی عایشه یکی از گناهان کبیره است وبدینگونه اعتذارجویم که در جنگ جمل از آنروی برشترنشسته بود که همی خواست درمیان اولادش اصلاح کند و لشکر مسلمین را با هم صلح دهد پس‌ابوالحسن یعنی امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام آمده شمشیر از کمر بر کشید و حمله کرده بربرادران دینی‌خود تنگ گرفته قتل‌نمود وشتر ام‌المؤمنین‌را پی کرد چه‌ضررداشت اگر از این جنگ خود را بازمیداشت و ایشانرا عفو مینمود زیرا که برعفو قدرت داشت و میگویم امام شما که در صفین بجنگ آمده بود فرار کرد و اگر معاویه خطا کرد تقدیررا خطای نبوده است و هیچیك از معاویه و عمروبن العاص درآن جنگ حیلت نکردند معاویه مصاحف را بالای‌نیزه‌ها نکرد وعمروعاص مردشجاعی بود بدفع ضرر موقع‌را چنان‌دیدکه شلوار خودرا گشوده باعورت خویش جنگ کند و آن عمل خدعه بوده و خدعه در جنگ ممدوح است و هم بجمیع اقوال و افعال خوارج رفتار کنم ومتابعت جویم ومیگویم گناه خوارج که برعلی بن ابیطالب امیرالمؤمنین خروج کردند آمرزیده است و هم گویم خوارج احدی از مسلمانانرا نکشته‌بودند وجنگ امیرالمؤمنین باایشان محض‌خونخواهی نبوده ودرباب قتال‌نهروان بهیچوجه خبری واثری از پیغمبر نرسیده است و ابوموسی اشعری مآل امر علی بن ابیطالب و معاویه‌را دانا بودکه گفت برای من منبری نصب کنید تا بیغرضانه سخنی گویم هردو فرقه قبول کردند پس برمنبر برآمده بطریق ایجاز و اختصارگفت که من صاحب شما علی را از امارت مؤمنین معزول کردم و میگویم یزید مسکراتی نخورد و منکراتی مرتکب نشد و لشکر خودرا از جنگ اولاد فاطمه بازداشت و شمر بن ذی الجوشن بقتل حسین بن علی آلوده نگشت وعمربن‌سعدهم غدر ومکری نکرد و در روزعاشورا بطوریکه دراعیاد معمول است موهای‌بلند خودرا کوتاه کنم وهم در آنروز نیت روزه نمایم ودربوشم بهترین‌جامه‌های خودرا که ذخیره نموده‌ام و از شب تاصبح بیدار باشم و طبخهای نیکو کنم و چون صبح شود چشمها را سرمه کشیده با مردم مصافحه کنم چنانچه در اعیاد نمایند و در وسط راه بایستم هر کس که بگذرد شارب اورا بچینم وهم بخورم از سبزیها جرجیر یعنی ترتیزك‌را باگوشت ماهی جرّی (مارماهی) که در هر گودال گرد آیند و آنهاراازجمیع ماکولات ومیوه‌هاوسبزیها بهتر دانم‌ودر حالت وضو پاهای خویش بشویم ودرسفر بالای کفش مسح کنم ودرنماز آمین بلند گویم‌چنانکه پیش از من اینکار را کرده‌اند وتسنیم‌قبور را سنت دانم در وقتی که حکایت غدیرخم بمیان آید گویم آن خبر صحیح نیست در آن روز ازجامه‌ها لباسی پوشم که کهنه و چرك آلوده باشد ودر جلق که دمشق است ساکن شوم هر کس امامت کند در نماز باو اقتدا نمایم اگر چه خودگاوی باشد و هم برمنوال ایشان هذیان گویم مردمان شام گروهی باشند که رئیس‌ایشان را وقروسکینه نباشد بلکه مانند شترمرغی رمیده باشند که دررفتار عجلت جویدسبك ایشان بسیار سنگین است واقوال نیکشان بیهده و هذیان و طبیعتهای ایشان مانند سنگها می باشد که از کوهستان جدا شده

است و اهل شام تغزلات و آواز بلبل را از بی‌شعوری فرق نمیدهند اما در روزی که چشمها خیره شود ونامه‌های اعمال گشوده گردد وآتش جهنم زبانه کشد گویم لقیب‌الاشراف مرا گمراه کرد باآنکه دین پاك و درستی داشتم چون چنین گویم خطاب شود بگیر دست شریف راکه قرارگاه شما در جهنمی است که صورتها تغییر دهد ومردمانرا حمله ور شود همانا من که خدای غفارم هر کس راکه ازگناه خود پشیمان شده وعذر آورده بیامرزم و همه را محض کرم ببخشم بجز کسی را که منکر دوستی و خلافت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین‌ع شود وبدان نعمت کفران جوید ، ای شریف خدا را از کردارزشت خویش بترس اینك قصیدهٔ بلهجهٔ فصحای صحرانشین از شام بعراقت فرستادم که برقت الفاظ ودقت معانی دلهای حاضرین را وجد و رقت بخشد و اگر قس بن ساعدهٔ ایادی که سخنوران دانشمند بفصاحتش اعتراف دارند خوداین قصیده را میشنود هرگز بفصاحت خویش مباهات نمی نمود و بیقین میدانست که من غواصی باشم که از بحرخاطر چنین درهای آبدار بیرون آورم این نظم بدیع دوشیزهٔ را ماند که در پرده های یمانی بخرامد و بدانگونه که ژاله ها شکوفه‌های چمن را بیاراید آنرا آرایش داده ام اکنون که ارمغان حضور شریف شد بیقین دانم که این لعبت نجدی بستاند وآن آهوی تتاری باز دهد و در سزای این معاوضت از من بسی سپاس گوئی ومدیحت سرائی بیند. گویند چون آن قصیده بشریف رسید زیاده بخندید وگفت همانا معذور است از آنچه در فراق تتر گفته است پس غلام را با هدایای نیکو بسوی وی فرستاد و ابن منیر او را بدین دو شعر مدیحت گفته :

الی المرتضی حث المطی فانه

امام علی کل البریة قد سما

تری الناس ارضاً فی الفضائل‌عنده

ونجل الزکی الهاشمی هوالسما .

حاصل معنی آنکه بجانب شریف مرتضی باید تاخت مرکبهای تند را زیراکه‌اوست پیشوای کسانیکه خداوندان همت عالی هستند وجمیع مردم در ایوان فضلش مانند زمین و زادهٔ آزادهٔ دودمان هاشمی چون آسمان باشد. آورده اند که‌ابن منیررا بامحمد بن نصربن صغیر که ابن القیسرانی خوانند ابواب مکاتبات و مهاجات مفتوح وطریق مزاح و بذله گوئی مسلوك بود ابن منیر بطلاقت بیان وجلافت‌لسان وعادت شاعرانه ابن القیسرانی را بابیاتی چند هجا گفته بسمع وی رسید او نیز بمکافات و مهاجات او را بدین دو شعر یاد نمود :

ابن المنیر هَجوْت مِنّی

خیراً افاد الوری صَوابَهُ

و لم تضیق بذاكَ صدری

فَانَّ لی اُسوَةُ الصحابه.

از جمله مضامین که ابن منیر درحق وی گفتی و معایبی که دربارهٔ او جعل نمودی آن بود که ابن القیسرانی را مقدمی‌نحس و صحبتی شوم است نکبت و ادبار چنان درنهاد ابن‌القیسرانی جای دارد که‌دیدارش هردولت و اقبال را زایل کند چون مبنای روزگار برمکافات و عادت سپهر برمجازات جاری شده هنگامیکه آق سنقر برسقی‌از جانب سلطان محمد بن ملکشاه حکمران موصل بود جماعتی از باطنیه در مقصورهٔ مسجد جامع موصل‌او را بکشتند وپسرش مسعود نیز بمرد فرمان سلطان محمودبن محمد بن ملکشاه از خراسان بدبیس بن صدقهٔ اسدی که فرمان گذار حله بود در رسید که تا درجای آق سنقر متکی شود پس امام مسترشد عباسی وجمعی ازارکان موصل این معنی را انکار داشته و در این خصوص خلیفه و سلطان را مراسلاتی در میان آمده عاقبة الامر فریقین بحکومت عمادالدین زنکی بن‌آق سنقر ملقب‌بملك منصور رضا دادند و چون عمادالدین در آن‌مملکت مستقل‌شدسلطان محمودپسران خویش الب ارسلان و فرخ شاه که خفاجی خوانندمحض تربیت بوی‌سپرده لقب‌اتابیکی بروی ارزانی داشت گویند هنگامیکه زنکی دراطراف موصل رایت فتوحات برافراخته قلعهٔ جعبر را در قبضهٔ محاصره آورده بود بزمی آراسته بعشرت میگذرانید یکی ازمغنیان درآن بزم بااین‌اشعارسرودی آغاز نمود :

وَیلی من‌المعرض الغضبان اذ نقل

الواشی الیه حدیثاً کله زورُ

مزرفن الصدغ مَسْبُول ذوائبُهُ

لی منه وجدان ممدودُ ومقصورُ

سَلَمْتُ فازوریزوی قوس حاجبه

کاننی کاس خمرٍ وهوَ مَخمورُ

حاصل معنی اینکه وای برمن از حرب معشوق روی برتافته بخشم رفته از وقتیکه سخن‌چینان و رقیبان از من بوی سخنان‌دروغ میبرند مرا باگیسوان‌آویخته و موهای حلقه حلقه‌اش وجدی و اشتیاقی است بدو سلام کردم از من کناره جست و کمان ابروان‌درهم کشیده چنانکه‌پنداری من جام شرابم و او مست خمارآلوده است عمادالدین‌را آن اشعارآبدار وآن معانی دلپذیر زیاده مستحسن افتاده مغنی را از گویندهٔ اشعار پرسید گفت ابن منیر است که اکنون در حلب توقف دارد پس عمادالدین بیدرنگ والی حلب را توقیع نمود که ابن منیر را باکمال شتاب روانه دارد پس درشبی که لشکر زنکی بتسخیر قلعه جعبر نزدیك شده بودند ابن منیراز حلب در رسید و درهمان شب سعادت‌طالع علی‌بن مالك ملقب بسیف الدوله که فرمان گذار قلعه جعبر بود بدستیاری نحوست اختر ابن منیر عمادالدین دربستر خویش بدست غلام خود کشته گردید پس ابن‌منیر دراردوی اسدالدین شیرکوه صاحب‌حمص بحلب بازگشت ابن‌القیسرانی که از ناوك سخنان ابن منیر سینهٔ مجروح داشت ویرا ملاقات نموده زبان طعن و نکوهش بمکافات آن سخنان ناهنجار دراز کرده گفت هذه بجمیع ماکنت تنکتنی به‌یعنی این یکی در عوض آنچه درحق‌من گفتی. ابن‌منیر رادیوانی‌است که بمدائح اهل‌البیت مزین و بتغزلات عاشقانه مشحون است و این چند شعر از تغزلات اونگاشته شده :

من رکب البدر فی صدرالردینیی

وموه السّحر فی حدّالیمانیی

وانزل‌النیرالاعلی الی فلك

مداره فی‌القباءالخسروانیی

طرفُ رناام قرابُ سل صارِمُهُ

واغیدناس ام اعطاف خطیی

اَذّلنی بعدِ عزوالهوی ابداً

یستعبدالليث‌للظبی‌الکناسیی.

اماذوائب مسك من ذوائبه

عَلی‌اَعالی القضیب الخیز رانیی

وما یجن عقیقی‌الشّفاء من

الریق‌الرّحیق والثغرالجمانیی

لوقیل للبدر من فی‌الارض تحسده

اذا تجلّی لقال ابن‌الفلانیی

اربی علی بشیْ من محاسنه

تالفت بین مسموع وَمَرئیی

آباء فارس فی‌لین الشّآم مع

الظرف العراقی والنطق الحجازیی

وما المدامة بالالباب افتك من

فصاحة‌البدوفی‌الفاظ ترکیی.

حاصل معنی آنکه آیا کیست که ماه تمام را باقامت چون نیزه ردینی پیوند داده و شمشیر نگاه ویرا بآب فسونگری سیراب کرده وخورشیدعالمتاب را از فلك چهارم فرود آورده درسپهری‌جای داده است که که قطب وی بر قبای خسروانی دور زند آیا خوداینچشم‌اوست‌یا غلافی که‌شمشیرش بقصد جان عشاق‌بر کشیده شده همانا سرو نازك اندام من است که برفتار آمده و بخود همی بالد یا نیزهٔ خطی‌است اگر

مانندمن عزیزی را ذلیل عشق خویش نموده باشد شگفتی نباشد چه عشق پیوسته شیرانرا بزنجیر آهوان گرفتار آرد قسم بآن گیسوان درهم آویخته که مشك را مانند از تاب خورشید جمالش آب شده بسر قامت چون خیزرانش ریزد و سوگند به ان می ناب ودر خوشاب که در حقهٔ عقیقی لبش پنهان است که اگر ازماه تمام درعین جلوه گری پرسند که بر روی زمین کدام ماه رارشك بری او را نشان دهد چه آن خط و خال وحسن وجمال که خوبان همه دارند ویرا بتنهائی خدای بخشوده مناعت خونریزان پارس ونرمی نوخطان شام و خوش منشی و سبك روحی دلبران عراق را با لهجهٔ شیرین سخنان حجاز دریکوجود گردآورده آن نکایت که خرد ، از سبوی صبوحی بیند صد چندان از ترکان حجازی دریابد.

ولە ایضاً :

واذالکریم رأى الخمول نزیله
فی منزل فالحزم ان یترحلا
کالبدر لما ان تضاءلجدفی
طلب الکمال فحازه متنقلا
سَفهاً لحلمك ان رضیت بمشرب
رنق ورزق الله قدملأ الملأ
ساهبت عینك مرعیشك قاعداً
أفلا فَلَیْتَ بهن ناصیهَ الفلا
فارق ترقی کالسیف سل فبان فی
تنبیه ماأخفی القراب واخملا
لاتحسبن ذهاب نفسك میتة
ماالموت الا ان تعیش مذللاً
للقفرلا للفقر هبها انما
مغناك ما اغناك ان تتوسلا
وصل الهجیر بهجر قوم کلما
أمطرته شهداً جنوالك حنظلاً
من غادر خبثت مغارس وده
فاذا محضت له الوفاء تأول
لله علمی بالزمان واهله
ذنب الفضیلة عندهم ان تکملا
تبعوا علی لوم الطباع فخیرهم
ان قلت قال وان سکتت تقولا
أنامن اذاماالدهر هم بخفضه
سامته همتهٔ السماك الاعزلا
واع خطاب الخطب وهو مجمجم
راع اکل العیس من عدم الکلا
زعم کمنبلج الصباح وراءه
عزم کحد السیف صادف مقتلا

حاصل معنی آنکه هر وقت شخص کریم خمول و ناشناسی را با خویش هم منزل یابد در آنهنگام رای صواب اقتضا کند که از آن سرزمین بارض دیگر مسافرت جوید چنانچه هلال خود را لاغر و خرد دیده بعدی دور زد و از منزلی بمنزلی انتقال جست تا رتبهٔ کمال و مقدار بدریت یافت ای پسر منیر تباه باد بردباری تو اگر با بشخور دردآلودی تن در دهی با آنکه الوان نعمتهای خدا روی زمین را پر کرده است از تن آسانی در تلخی زندگانی با اشتران خود شریك شده چرا با آنان قطع مسافت نکنی و پیشانی بیابانها نشکافی همانا اگر مانند شمشیر از نیام وطن بیرون نشوی جوهر خویش را بعالمیان آشکارا نتوانی داشت گمان مبر که مردن در جدائی روح است بلکه مردن واقعی بخواری زیستن و با ذلت گذرانیدن است نفس خود را در بیابان قفر واگذاری خوشتراست از آنکه در چنگ فقر اسیر باشی جایگاه نیك آن است که ترا از پناهیدن بمردم دون بی نیازی بخشد باسفر مواصلت جوی و ازنزد این مردم حق نشناس مسافرت کن چه اگر برایشان انگبین بباری بدست تلافی ازبرای تو حنظل بچینند وهرقدربایشان روآوری پشت میکنند آفرینها برمن که چه خوب مردم زمانه راشناخته‌ام هرگاه کسی مراتب کمال را نهایت رساند همان هنر کامل را ذنب عظیم شمارند بخبث جبلی و رذالت باطنی مجبول و مفطورند خوب ایشان آن کس است که هرچه شنود همان گوید و اگرچیزی نشنود بافترا و بهتان برنخیزد من آنم که هرگاه روزگار پستی مرا قصد کند همت بلند مرا بر آن دارد که خود را بسماك اعزل رسانم و اگر روزگار خواهد مرا ازمقام ارجمند فرود آرد نتواند برحوادث ایام صبر وتحمل دارم و مرکب همت را از تاختن عنان نکشم وتا ازمراد خویش کام نگیرم بازنایستم مرارای صوابی است که چون صبح صادق روشن است و عزیمتی است که چون دم شمشیر برنده‌است.

شیخ حر عاملی در کتاب امل الآمل آورده که این ماجری مابین ابن منیر و سید رضی واقع شد و جهوری بر آنند که با برادرش سید مرتضی وقوع یافته گروهی که در سیر و تواریخ تتبع دارند میدانند که رأی شیخ عاملی ازطریق صواب خارج وعقیدت جمهور ازحلیهٔ صحت عاطل باشد چه سید رضی در سنهٔ سیصد و پنجاه و نه تولد یافت و در سنهٔ چهار صد و شش در گذشت سید مرتضی درسنهٔ سیصد وپنجاه پنج متولد شد و درسنهٔ چهارصد و سی و شش رحلت کرد ابن منیر درسنهٔ چهارصدو هفتاد و سه درطرابلس بوجود آمد و در سنهٔ پانصد و چهل و پنج وفات نمود سید مرتضی که خودبچهارسال ازبرادرش سید رضی بزرگتر بود سی سال بعد از رحلت سید رضی بآخرت رخت بست لاجرم قریب سی و هفت سال از فوت سید مرتضی و شصت وهفت سال ازرحلت سیدرضی گذشته ابن منیر ولادت یافته است پس چگونه تصور شود که ابن منیر بصحبت سید رضی یاسید مرتضی رسیده باشد بنابراین راه صواب و قول صحیح همان است که ابن عراق در تذکرهٔ خویش آورده گوید این ماجری مابین ابن منیر و نقیب الاشراف شریف موسوی ابو الرضا که معاصر ابن منیر و مرجع شیعیان آن عصر بوده است بوقوع پیوسته بعض علماء عامه در کتب خود آورده که ابن منیر از تشیع خارج شده بمذهب اهل تسنن داخل گردیده هر دانا میداند که تعلیق شرط بجزا افاده وقوع نکند وهم اواخر قصیده از عقیدت ابن منیر صریح خبر میدهد با آن احوال ابن منیر را به تسنن نسبت دادن ازطریقهٔ دانش بیرون است فائدة چنانکه از کتب مستفاد میشود شریف موسوی نامهٔ ابن منیر را از عبارت عبدالحمید اقتباس کرده است چنانکه ابن خلکان گوید ، عبدالحمید کاتب در نزد مروان حمار سمت کتابت و انشاء داشت بعضی از عمال وی غلامی سیاه برسم هدیه نزد او بفرستاد عبدالحمید را گفت تا مختصر جوابی که مشتمل برمذمت او باشد نوشته بدو روانه دارد عبدالحمید بدینگونه مکتوبی بنوشت لووجدت لوناً شراً من السواد و عدداً اقل من الواحد لاهدیته والسلام. در کتب معتبره مضبوط است که خوارج نهروان عبدالله بن خباب را که خود تابعی و پدرش صحابی بود بقتل آوردند و زوجه اش که آبستن بود شکم دریدند و ام سنان صیداویه را نیز مقتول ساختند وهم ازقبیلهٔ طی سه زن بیگناهرا کشتند حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع حارث بن مرة عبدیرا بجهة تحقیق امر نزد ایشان فرستاد اورا نیزعرضهٔ شمشیر کردند ناچار آنحضرت برحسب ولایت شرعیه و ریاست الهیه بخونخواهی آن کشتگان بیگناه برخاسته نایرهٔ قتال مشتعل گشت وهم آن حضرت فرموده : امرت بقتال الناکثین والمارقین والقاسطین و آن حدیث بر کفر وارتداد خوارج نهروان برهانی قاطع است بدانجهة ابن منیر گوید لاثائر الخ حاصل معنی آنکه از قتال نهروان نه ثائر و خونخواهی بود و نه اثر و روایتی است مقصودش از اکل جرجیر و جری اخذ شعار بنی امیه واهل تسنن است چنانچه در حدیث اهل البیت است الهندبا لنا والجرجیر

لبنی اُمَیّة یعنی کاسنی مخصوص ما اهل البیت است و ترتیزک مخصوص بنی امیه و جری اسم نوعی از ماهی است که آنرا فلس نباشد و استخوان بسیاری هم ندارد مگر دواستخوانی که در زیر فك آن است وشباهتی تمام بمار دارد بفارسی مارماهی وبیونانی سلوس گویند واهل مصر سلورس نامند بمذهب شیعه حرام است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از اکل آن نهی فرموده ولی اهل سنت و جماعت حلالش دانند فقهای امامیه گویند هر گاه مورد تقیه نباشد ودر نماز فقط آمین گفتن حرام وموجب بطلان نمازاست لیکن اللهم استجب که در معنی آمین است جایز است بعضی نیز جایز نشمارند ولی اهل سنت و جماعت آن لفظرا حرام ومکروه ندانسته مستحب میشمارند و در نماز میگویند و بهیچوجه فساد در عبادت نمیدانند در شرح لمعه مضبوط است بایستی قبر را تسطیح نمایند ودر پشت قبر تسنیم قرارندهند یعنی ماهی پشت نکنند چه آن هیئات ازشعائر ناصبین وازبدعتهای مستحدثه ایشان است. مصطبحه چنانچه صاحب طراز گوید در لسان اهل دمشق بمعنی چوگان است وقتی که چوگانها را در محاذی و برابر یکدیگر نگاه میداشتند هریك چوگانش کوتاه بود از بازی خارج شده و میگفت مصطبحتی قصیرة ونیز دربازی فطیره هریك از ایشان که فطیره اش شکسته بود خود از بازی خارج شده میگفت فطیرتی مکسورة حاصل مراد ابن منیر آن است که داخل عوام دمشق شده باین هذیانات لب گشایم بلکه بر گفتارهای ایشان نیز زیادت آورم ولفظ قصررا بجای کسر وکلمهٔ کسر را بدل قصر استعمال نمایم . نامهٔ دانشوران جلداول صفحه (۳۸۳) و رجوع به ابن منیر احمد شود.

احمد. [اَ مَ] ابن المقتدر بالله ابن المعتضد ملقب بالراضی بالله مکنی بابی الحسن . خلیفهٔ عباسی. رجوع به راضی . . . وتجارب السلف صفحهٔ ۲۱۶ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن مقتدی . ملقب بالمستظهر بالله ومکنی به ابی العباس. خلیفهٔ عباسی رجوع به مستظهر بالله . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن مقداد . مکنی به ابی الاشعث . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن مقدام البصری . مکنی به ابی الأشعث . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن المقدم العجلی . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح ازوی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۴۶) .

احمد . [اَ مَ] ابن مکی ، نجم الدین یکی از فضلاء و اذکیای زمان خویش . او در فقه و اصول و طب و فلسفه وعربیت استاد بود و در (۶۹۹) در گذشت .

احمد . [اَ مَ] ابن ملاّ . رجوع به احمد بن محمد معروف به ابن ملاّی چلبی . . . شود .

احمد . [اَ] ابن ملاعلی الأسترآبادی ملقب بقطب الدین . رجوع بکتاب مازندران تالیف رابینو صفحهٔ ۷۴ ، ۲۵ ع شود .

احمد . [اَ مَ] ابن منجم کاتب. مکنی به ابی عون. یکی از خاندان آل ابی النجم متکلم وشاعری مترسل. و کتاب التوحید و اقاویل الفلاسفه وکتاب النواحی فی اخبار الأرض از اوست . ابن الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن منجوف . رجوع به ابن منجوف در ذیل این لغت نامه شود.

احمد . [اَ مَ] ابن منجویه . محدث و صاحب تصانیف است . وفات او در (۴۲۸) بود .

احمد . [اَ مَ] ابن مندویه . رجوع به ابن مندویه شود . و اوراست ، کتاب الأطعمة والاشربة (ظ ، کتاب الاغذیه)

احمد . [اَ مَ] ابن منصور ابن خلف مقری نیشابوری . مکنی بأبی بکر . از علما و محدثین مائهٔ پنجم . وی به نیشابور اقامت داشت وابوزکریا یحیی ابن عبدالوهاب ابن منده از او اخذ روایت کرده است . ورجوع به احمدابن منصور بیهقی . . .شود

احمد . [اَ مَ] (امیر . . .) ابن منصور ابن نوح برادر نوح ابن منصورابن نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل ابن احمد ابن اسدابن سامان سامانی . یکی ازممدوحین ابوالحسن علی ابن محمد غزوانی لوکریست که در المعجم فی معاییر اشعار العجم دو بیت ذیل لوکری در مدح این احمد آمده است ؛

ساقی بده آن گلگون قرقف را
نا یافته از آتش گز تف را
نزدیك امیر احمد منصور
بر کوشك براین شعرمردف را .

رجوع به المعجم چاپ طهران صفحهٔ ۱۹۷ شود .

احمد . [اَ مَ] بن منصور ابودفافه . رجوع بابو دفافه احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن منصور اسپیجابی. فقیه حنبلی . مکنی به ابی نصر یا ابی بکر اوراست ، شرح کافی فی فروع الحنفیة تالیف حاکم الشهید محمدابن محمدالحنفی وشرح جامع صدر شهید وشرح جامع الکبیر محمد ابن حسن شیبانی . و فتاوی الأسپیجابی الحنفی . وشرح مختصر الطحاوی فی فروع الحنفیة وبعضی گفته اند که این شرح از محمدبن احمد خجندی اسپیجابی است . و صاحب کشف الظنون درذیل نام این شرح وفات احمد را بسال (۴۸۰) گفته است . وبعضی وفات اورا پس از (۴۸۰) آورده اند.

احمد . [اَ مَ] ابن منصور بیهقی . مکنی به ابی بکر. یکی از علماء و محدثین مائه پنجم است . او بنشابور میزیست و ابوزکریا یحیی ابن عبدالوهاب ابن منده از او اخذ روایت کرده است . ورجوع به احمد ابن منصور ابن خلف . . . شود.

احمد . [اَ مَ] ابن منصور حنظلی ملقب به زاج . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن منصور سمعانی . مکنی به ابی القاسم . او راست ، کتاب روح الارواح .

احمد. [اَ مَ] ابن المنعم طاووسی . ملقب برکن الدین یکی از بزرگان صوفیهٔ دمشق است وبسال ۷۰۴ در گذشته است .

احمد . [اَ مَ] ابن منوچهر همدانی . شاعری از مردم ایران معاصر ظهیر الدین فاریابی وافضل الدین خاقانی واثیراخسیکتی و مداح اتابك قزل ارسلان ابن ایلدگز است . تجارب السلف چاپ طهران . صفحهٔ (۳۲۸) سطر (۱۳) .

احمد . [اَ مَ] ابن منیر ابن احمد ابن مفلح ابوالحسین الأطرابلسی الشاعر الرفاء. ملقب بمهذب الملك یامهذب الدین عین الزمان . مولد او بسال (۴۷۳) و وفات وی درحلب بجمادی الآخرهٔ سنهٔ (۵۴۸) بوده است . در تاریخ ابن عساکر آمده است که آنگاه که او درحبس بوری ابن طغتکین بودیوسف ابن فیروز حاجب شفاعت او کرد و امیر بخلاص وی فرمان داد با شرط جلای وی از دمشق ووقتی که اسمعیل ابن بوری بجای پدر نشست ابن منیر بدمشق باز گشت وهم بسعایت سعات کرت دیگر مغضوب اسماعیل شد و اسمعیل بآویختن وی امر کرد و او چند روزی بمسجد وزیر پنهان شد سپس ببلاد شمالیه بگریخت ودر آنمدت گاه بحماه وگاه بشیزر وگاه بحلب میزیست وعاقبت هم در رکاب ملك العادل در محاصرهٔ دوم دمشق بصحابت ملك العادل بدمشق شد و پس از صلح باسپاهیان بدمشق درآمد وباز بهمراهی عساکر بحلب باز گشت و بدانجا در گذشت و حافظ ثقة الدین ابوالقاسم علی ابن الحسن ابن هبة الله ابن عبدالله ابن الحسین ابن عساکر در تاریخ کبیر خود گوید که من بارها ابن المنیررا دیده ام و از شعر خود مرا قرائت نکرد لیکن امیر ابوالفضل اسماعیل ابن-

الامیر ابی‌العساکر سلطان‌ابن منقذ قصیدهٔ ذیل ابن منیررا که خود او بامیر ابوالفضل خوانده بود برای من انشاد کرد :

اخلاقصدعن الحمیم وما اختلا
و رای الحمام یغصه فتوسّلا
ماکان وادیه بأوّل مرتع
ودعت طلاوته طلاه فاجفلا
و اذا الکریم رای الخمول نزیله
فی منزل فالحزم ان یترحلا
کالبدر لمّا ان تضاءل جدّ فی (۱)
طلب الکمال فحازه متنقلاً
سفهاً لحلمك ان رضیت بمشرب
رَنق و رزق الله قدملاء الملا
ساهمت عیسك مرّ عیشك قاعداً
افلا فلیت بهنّ ناصیة الفلا
فارق ترق کالسّیف سلّ فبان فی
متنیه ما اخفی القراب و اخملا
لاتحسبن ذهاب نفسك میتة
ماالموتُ الاّ ان تعیش مذللا
للقفر لا للفقر هبها انّما
مغناك ما اغناك ان تتوسّلا
لاترض عن دُنیاك ما ادناك من
دنس و کن طیفا حلا ثمّ انجلا
وصل الهجیر بهجر قوم کلما
امطرتهم شهداً (۲) جنوالك حنظلا
من غادر خبثت مغارس وُدهِ
فاذا محضتَ لهُ الوفاء تأوّلا
اوحلف دهر کیف مال بوجهه
امسی کذلك مدبرا اومقبلا
لله علمی بالزّمان و اهله
ذنب الفضیلة عندهم ان تکملا
طبعوا علی لؤم الطّباع فخیرهم
ان قلت قال و ان سکتّ تقولا
انا من اذا ماالدّهر همّ بخفضه
سامته همّته السّماك الاعزلا
واع خطاب الخطب وهو مجمجمُ
راع اکلّ العیس من عدم الکلا
زعم کمنبلج الصّباح وراؤه (۳)
عزم کحدالسیف صادف مقتلا

وهم اوراست از قصیدهٔ :

مَن رکبَ البدر فی صدر الردینی
و موّه السحرَ فی حدّ الیمانی
و انزلَ الفلك (۴) الاعلی الی فلکی
مداره فی القباء الخسروانی
طرفٌ رنا ام قرابٌ سلّ صارمه
و اغیدماس ام اعطاف خطی
اذلّنی بعد عزّ والهوی ابداً
یستعبدُ اللّیثَ للظّبی الکناسی
اما و ذائب مسكٍ من ذوائبه
علی اعالی القضیب الخیزرانی
وما یجُنّ عقیقی الشفاه من
الرّیق الرّحیقی والثغرالجُمانی
لوقیل للبدر مَن فی الارض تحسده
اذا تجلّی لقال ابن الفلانی
اربی علیّ بشتّی من محاسنه
تالّفت بین مسموع و مرئی .
اباء فارس فی‌لین الشّآم مع الا
ظرف العراقی والنطق الحجازی
وما المُدامة بالألباب افتك من
فصاحة البدو فی‌الفاظ ترکی .

وله ایضاً :

انکرت مقلتهُ سفك دمی
و علی و جنته فاعترفت
لاتخالوا خاله فی خدّهِ
قطرة من دم جفنی نطفت
ذاكَ من نار فؤادی جذوة
فیه ساخت وانطفت ثم طفت .

وله من جملة قصیدة :

لاتغالطنی فما تخفی علامات المریب
این‌ذاك البشریامولایّ من‌هذا القطوب .

و باز او گوید :

عدمت دهراً ولدت فیه
کم اشرب المرّ من بنیه
ما تعترینی الهموم الاّ
من صاحب کنت اصطفیه
فهل صدیق یباع حتی
بمهجتی کنت اشتریه
یکون فی قلبه مثال
یشبه ما صاغ لی فیه
وکم صدیق رغبت عنه
فدعشت حتّی رغبت فیه .

و وقتی ابن منیر ببغداد شد و بدست غلامی تاتارکه او را نهایت دوست میداشت و بحب او تغزل‌میکرد ، سید رضی را ره‌آوردها و هدایائی فرستاد وسید بعمداً یابسهوغلام را ازهدایاشمرده نگاهداشت وابن منیر قصیدهٔ رندانهٔ ذیل‌را درمطالبت غلام بدو فرستاد :

بالمشعرین وبالصفا والرکن اقسم والحجر
وبحرمة البیت الحرام و من بناه و اعتمر
لئن الشریف الموسوی ابوالرضا بن ابی‌مضر
ابدی الجحود ولم یردّ علیّ مملوکی تتر
والیت آل امیّة الطّهر المیامین الغرر
و جحدت بیعة حیدر و عدلت عنه الی عمر
و بکیت عثمان الشهید بکاء نسوان الحضر
و اذا رووا خبر الغدیر اقول ماصحّ الخبر
واذا جری ذکر الصّحابة بین قوم واشتهر
قلت المقدّم شیخ تیم ثم صاحبه عمر
و اکذّب الراوی واطعن فی الظهور المنتظر
و اقول امّ المؤمنین عتوقها احدی الکبر
و اقول ان اخطا معویة فما اخطا القدر
و اقول ذنب الخارجین علی علیّ مغتفر
ورثیت طلحة والزبیر بکلّ شعر مبتکر
وحلقت فی عشر المحرّم ما استطال من الشعر
ولبست فیه اجلّ ثوب للملابس یدّخر
وغدوت مکتحلا اصافح من لقیت من البشر
وسهرت فی طبخ الحبوب من‌العشاء الی السّحر
و نویت صوم نهاره مع صوم ایّام اُخر
واقول ان یزید ماشرب الخمور ولا فجر
ولجیشه بالکف عن اولاد فاطمة امر
وغسلت رجلی ضاّه (؟) (۵) ومسحت رجلی فی السفر
و اقول فی یوم تحارله البصائر والبصر
مالی مُضل فی الوری الاّ الشّریف ابومضر

وهم از اوست :

ویلی من المعرض الغضبان اذ نقل ال
واشی الیه حدیثا کله زور
سلّمتُ فازورّ یزوی قوس حاجبه
کانّنی کأس خمر و هو مخمور

رجوع بتاریخ ابن‌خلکان چاپ طهران صفحهٔ (۵۱) ومعجم‌الادباء یاقوت وتاریخ ابن عساکر ومجالس قاضی نورالله شوشتری و روضات الجنات وابن منیرابوالحسین احمد واحمدابن المفلح الطرابلسی ... درهمین لغت‌نامه شود .]

احمد . [اَ مَ] ابن مودود ابن یوسف الچشتی (خواجه...) یکی از کبارمشایخ صوفیه. صاحب نفحات گوید وی بعدازپدر بمقام او نشست ومقبول همهٔ طوائف بود و برکافهٔ انام شفقتی عام و مروّتی تمام داشت و شیخ

(۱) نوره . تاریخ ابن‌عساکر. (۲) عسلا . تاریخ ابن عساکر. (۳) ورائه . تاریخ ابن عساکر. (۴) نیرالأعلی . تاریخ ابن عساکر.
(۵) حاضراً ؟

شهاب الدین سهروردی قدس‌الله تعالی سره ویرا تعظیم واحترام بسیار کردی . وخلیفهٔ بغداد بنا برخوابی که دیده بود ویرا طلب کرد ووظائف اکرام بجای آورد و او خلیفه را نصایح جانگیر ومواعظ دلپذیر گفت وفتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه مختصری برداشت وچون بیرون آمد برفقرا قسمت کرد وبخراسان توجه کرد . ولادت وی در سنهٔ سبع وخمسمائة و وفات بسال سبع وسبعین وخمسمأة بود . نقل باختصار ازنفحات الأنس جامی . وصاحب حبیب‌السیر وفات اورا بسال تسع وسبعین وخمسمأة گفته است . ورجوع به جلد(۱) حبیب‌السیر صفحهٔ (۳۱۴) سطر (۱۹) ونفحات جامی چاپ هندصفحهٔ (۲۱۱)ورجوع به‌احمدابن‌خواجه مودود شود .

احمد . [اَ مَ] ابن موسی . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۳۰۵) .

احمد . [اَ مَ] ابن موسی . رجوع به ابن عجیل در ذیل این لغت‌نامه شود .

احمد . [اَ مَ] بن موسی . ازبنی‌موسی. اوراست : کتاب‌الحیل . کتاب بین‌فیه‌بطریق تعلیمی ومذهب هندسی انه لیس فی خارج کرةالکواکب کرة‌تاسعه . کتاب‌المسئلة‌التی القاها علی سندبن‌علی. کتاب مسائل جرت بین سند وبین‌احمد . کتاب مساحةالأکر وقسمة-الزوایا بثلاثة اقسام متساویة و وضع مقدار بین مقدارین لیتوالی علی قسمة واحدة . ابن الندیم . وابن الندیم گوید : عیسی ابن یحیی تفسیر جالینوس را بر کتاب الأخلاط بقراط برای او بعربی نقل کرده است . و رجوع باحمدبن موسی‌بن‌شاکرشود .

احمد . [اَ مَ] ابن موسی . رجوع به احمد ابوحامد ابن موسی شود .

احمد.[اَ مَ]ابن‌موسی‌ابن‌ابی‌عمارالحناط. صاحب ابی‌عبیدالقاسم ابن سلام . چنانکه ابن بنت الفریابی گوید وفات وی بسال (۲۸۱) بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن الحسین ابن‌علی‌ابن ابیطالب. معروف بشاه‌چراغ وسیدالسادات. پدرا کرم وی امام موسی‌الکاظم علیه‌السلام پس از رضا علیه السلام او را از دیگر فرزندان عزیز تر داشتی . چنانکه ضیعهٔ معروف به یسیریه را بدو بخشید و همواره بیست تن از حشم خویش را بخدمت وی گماشته‌داشت.واحمد کثیرالصلوة‌وورع وقانع وثقه بود و او و محمد ابن موسی و حمزة ابن موسی ازیک مادرباشند و خوارزمی در مفاتیح العلوم گوید که فرقهٔ احمدیه از فرق شیعهٔ منسوب بدویند و پس از موسی ابن جعفر احمد را امام دانند وقبروی وبرادرش بشیراز در مزاری بنام شاه چراغ و سید - السادات واقع است و شاه چراغ و شاید سید السادات نیز لقبی است که شیرازیان احمد را داده اند . اوراست : کتاب انساب آل الرسول و اولاد البتول . کتاب الحلال والحرام و کتاب الأدیان والملل . و بعضی شاه چراغ را مدفن محمد ابن موسی ابن جعفر گفته‌اند .

شیخ مفید درارشاد ومحدث نیشابوری وسید نعمةالله در انوار النعمانیة وحمدالله مستوفی درنزهة القلوب وصاحب مقامع وصاحب‌لؤلؤة البحرین و صاحب ریاض العلماء و شیخ منتجب الدین در فهرست خود و صاحب تاریخ شیرازوصاحب روضات الجنات تصریح می کنندکه روضهٔ شاه چراغ شیراز همان تربت احمد ابن موسی است وسید نعمت‌الله در انوار النعمانیة‌گوید مزار شاه چراغ مدفن احمد ابن‌موسی ومحمدابن موسی‌است واز این گفته معلوم میشود که قول بعضی که گفته اند شاه چراغ مدفن محمد ابن موسی ابن جعفر است ، نیز صحیح است . یعنی شاه چراغ مقبرهٔ هردو امام زاده است . ورجوع به کتاب انساب آل الرسول واولاد البتول درالذریعة الی تصانیف الشیعه تألیف محمد محسن مشهور بشیخ آغا بزرگ‌طهرانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن موسی ابن طاوس الفاطمی الحسنی الحلی . برادر ابی وامی سید رضی‌الدین علی ابن موسی . ومادر او دختر ورام است. اومجتهدی واسع‌العلم وامام درفقه ودو اصول وادب ورجال واز اورع و اتقی و اثبت واجل فضلاء عصرخویش بود . ودرتحقیق رجال و روایت وتفسیر بدانمرتبه است که مزیدی بر آن نباشد . و هشتاد و شش کتاب در فنونی از علوم تالیف کرد ومخترع تنویع اخبار بچهارقسم اوست. درصورتیکه تاعصر اومدار روایت درصحت وضعف تنها برقرائن خارجی و داخلی بود وشاگرد اوعلامه ودیگر علمای متأخرتازمان مجلسیین بدو اقتفا واقتدا کردند و مجلسیین اقسام‌دیگری برانواع اربعهٔ‌اخبارافزوده‌اند . وعلامه‌وشهیداول وثانی‌در کتب وهم اجازات خویش درثناء سید دادسخن داده‌اند. وسید ازشیخ نجیب الدین ابن نما وفخار ابن معد ودیگرمشایخ بزرگ روایت کند. اوراست، کتاب بشری المحققین یا بشری المخبتین (باختلاف نسخ) درشش مجلد. کتاب ملاذ العلماء درچهار مجلد . وازغیر فقهیات ، کتاب حل الاشکال فی معرفة الرجال ونسخهٔ اصل این کتاب نزد شهید ثانی بوده و در کتب خود ازاین کتاب روایات کثیره دارد وسپس فرزند شهید، حسن همین‌نسخه را بنام‌تحریر الطاووسی تهذیب وتحریر کرده است .وهم از کتبی که‌بدونسبت کرده‌اند کتاب‌عین‌العبرة فی‌غبن‌العترة‌است ودراین‌کتاب مصنف‌ازراه تقیه‌نام خویش‌بعبدالله ابن اسماعیل گردانیده است‌وچنین نامی‌درطبقهٔ‌علماء شیعه‌نیست. وبناء سید دراین کتاب بحث‌درآیات واردهٔ‌درشان اهل‌البیت و آیات نازلهٔ در بطلان طریقهٔ مخالفین اهل البیت و نمودن و پیدا کردن بعض مساوی مخالفین است وشاگرد اوشیخ تقی‌الدین حسن‌ابن داودحلی در کتاب‌رجال خود صریحاً کتاب عین‌العبرة را درمصنفات استاد خویش نام برده است وصاحب‌روضات گوید نزدمن نسخهٔ ازاین کتاب هست‌بخط شهید ثانی اعلی‌الله مقامه که در پشت آن شهید بازبخط خود نوشته است :

هذا الکتاب من‌تصانیف السیدالسعیدالعلامة جمال‌الدین ابی الفضائل احمد ابن‌موسی ابن جعفرابن محمدابن محمدابن احمدابن محمدابن احمدابن محمدالطاوس الحسنی طاب ثراه و انتسابه الی‌عبدالله‌ابن اسمعیل لان کل‌العالم عبادالله ولانه من ولداسمعیل الذبیح . انتهی.

وهم صاحب روضات درتأییداین مدعی گوید که برادر سید رضی الدین علی ابن موسی رحمةالله علیه نیز در کتاب موسوم بطرائف تالیف‌خودهمین تعمیه کرده است ونام‌خویش را عبدالمحمود ابن داود المضری گفته‌است چه همه کس بندهٔ‌الله محمود است واز داود، داود ابن‌حسن خواهرزاده صادق علیه‌السلام را اراده کرده است که یکی از اجدادسید است واما انتساب بمضر ازاین راه است که بنی‌هاشم همگی ازقبیلهٔ مضرباشند .

و وفات احمد سید ابن طاوس بحدود سال (۶۷۳) بود ومدفن وی بحله مزار عامه و خاصه است. رجوع به روضات‌الجنات صفحهٔ (۱۹) شود .

ودرنامهٔ دانشوران آمده است :

احمد،سیدی‌عظیم‌الشأن‌وفقیهی‌رفیع‌القدربود ودر استنباط احکام شرعیه واستخراج‌مسائل فقهیه جدی وافی وجهدی کافی داشت مبانی علوم عربیه و قوانین ادبیه را محکم کرد و فهم احکام تکلیفیه را که بنیاد انها بر آن مبانی است بجای بلند رسانید شاعری فحل ونکته سنجی زبان آور بود که از هیچ‌باب راه بیان بروی بسته نگشتی و درنظم سخن چنان ماهر بود که دقیقهٔ مضامین بدیعه از خزانهٔ خاطرش گسسته نماندی بیانی بلیغ و منطقی فصیح داشت درتفسیر محکمات بصیر

و در تأویل متشابهات بی‌نظیر بود خود از شاگردان شیخ نجیب‌الدین‌بن نماوسیدفخار بن معد الموسوی است ودر مؤلفات خویش در مواضع عدیده اسناد روایات خود را بایشان رسانیده و از ایشان مرة بعداخری روایت آورده‌است وعلامهٔ حلی قدس‌سره‌در اجازهٔ کبیرهٔ خود که اسماء مشایخ و اساتید است اجازات خودرا ذکر می‌نماید در آن اجازه آن سید جلیل و برادر بزرگوارش را نیك ستوده است شیخ یوسف در کتاب رجال خود از شیخ حسن روایت کرده که من درمحضر احمدبن طاوس کتاب بشری وملاذوسایر کتب که‌ازمصنفات آن‌بزرگوار بود بروی قرائت کردم مراتب تحصیل و تکمیل من بدید واحاطت واطلاعم بپسندید مرا درنقل وروایت مرویات ومصنفات خود اجازت داد بالجمله درتنقیح اخبار و توضیح احادیث بحری زاخر و درفن رجال صرافی ماهر بود علامهٔ حلی و شیخ حسن‌بن داود مانند دودیدهٔ‌ابن طاوس باوی بودند ازمتون کتب شریفه و بطون مطالب عالیه چندان توشه گرفتند که خزانهٔ خاطر شریف از جواهر معارف مالامال کردند ودر مدرس آن سید جلیل چندان افاضات دیدند و افادات بردند که درفهم‌تکالیف ودرك‌فتاوی برتبهٔ کمال رسیدند میر معاصر در کتاب روضات آورده است اول کسی که اخبار را بچهار قسم منقسم ساخت احمد بن‌موسی‌بن طاوس‌بود پس علامهٔ حلی‌وبرا متابعت‌ورزید ودیگران ازعلمای اعلام نیزهمان طریق را مسلوك داشتند گویند او را کتابی است که عین‌العبرة فی غبن‌العتره نام نهاده وآن را محض اثبات حقیقت اهل‌البیت وابطال مذهب مخالفین‌برشتهٔ تألیف آورده است وچون‌بنای آن کتاب بر ذکر آیاتی است که در مدح اهل‌البیت وقدح معاندین‌ایشان‌نازل شده‌است از خوف مخالفین در دیباچهٔ آن کتاب نام خود را تصریح نکرده و بعبدالله بن اسمعیل که خود کنایت ازوی خواهد بود منسوب داشته است زیرا که در زمان وی بازار اهل سنت وجماعت رواج داشت ومتاع تشیع کاسد بود لاجرم ازخود بعبدالله و از پدرباسمعیل تعبیر کرده است صاحب‌روضات آورده‌است که نسخهٔ‌ازآن کتاب بخط‌شهید ثانی در کتابخانهٔ من موجود است وهم‌شهید ثانی درظهر آن کتاب نوشته که لفظ‌عبدالله بن اسمعیل کنایتیست ازجمال‌الدین‌احمد بن موسی‌بدلیل آنکه درظهر نسخهٔ ازین‌تصنیف شریف دیدم که شیخ شهید علیه الرحمة باینمعنی تصریح فرموده بدینصورت ،

هذاالکتاب من تصانیف السید السعیدالعلامه جمال‌الدین ابی الفضائل احمد بن موسی بن جعفر بن محمدبن احمدبن محمدبن احمدبن محمد الطاوس الحسینی طاب ثراه و انتسابه الی عبدالله بن اسمعیل لان کل العالم عبادالله و لانهُ من ولد اسماعیل الذبیح .

حاصل معنی آنکه این کتاب ازمصنفات‌احمد بن طاوس است ولی بعبدالله منسوب داشته زیرا که هر کسی بندهٔ خداست و باسمعیل منتسب ساخته از آنکه نسب طیب و طاهر او بخاتم النبیین منتهی میشود وآن حضرت فخر دودمان حضرت اسمعیل بوده است درحدود سنهٔ ششصد وهفتادسه هجری رخت بآخرت بربست درحلهٔ بهیه مدفون‌شد مرقد شریفش‌خاصه وعامه را مزار است وازبرای انجاح مطالب خود نذورات بدان مضجع پاك میبرند وازفرط تعظیم وتکریم بامرقد او قسم دروغ یاد نمیکنند عوام او را به سید عبدالله موسوم دانند چون در تقسیم اخبار سخن رفت وتوضیح آن مبنی‌بر ذکر مقدمه‌ایست بطریق ایجاز واختصار بعضی‌از مصطلحات اهل‌رجال‌را بیان کنیم‌پس گوئیم معنی خبر و حدیث درلغت یکی است و در اصطلاح علمای درایه و رجال خبر وحدیث از کلمات صادره و اقوال واردهٔ از پیغمبر و ائمهٔ معصومین علیهم سلام‌الله و کلمات‌مرویه ازصحابه وتابعین‌رضوان‌الله علیهم اجمعین را گویند ولی بعضی در میان خبر و حدیث فرق نهاده‌اند چنانچه شهید ثانی در کتاب بدایه فی علم‌الدرایه فرموده و دیگران در کتب‌خویش آورده‌اند کلمات ماثور وروایات مرویه از معصومین حدیث است و آنچه از غیر ایشان رسیده خبر گویند و ازاین جهت است کسانی را که اشتغال‌بسنن نبوی دارند محدث نامند و اشخاصی که غیر ایشان باشند اخباری خوانند اما حدیث و خبر بحسب اختلاف و اعتماد روات در نزد متقدمین از علما و محدثین بدو قسم انحصار داشت صحیح وغیرصحیح چه هر گاه حدیثی‌معتضد بامارات وعلامات وثوق واعتماد بودی آنرا صحیح میگفتند والا غیر صحیح میدانستند و پیوسته این طریقه معمول‌علیه علما بود تا آنکه بواسطه تقلب‌اوان وبعد زمان ازدرك حضورامام وفقد علامات صدق ورفع امارات وثوق اختلافی‌دراحکام شرعیه وشکو کی‌در مسائل تکلیفیه پیدا شد که مجیز را ازمجاز و عالم را ازجاهل تمیز نبود وامتیاز ایشان‌از یکدیگر صعب شد پس جمال‌الدین احمدبن طاوس‌رایت‌همت‌برافراشت وبنیاد آن‌اختلاف را از میان برداشت اخبار را بچهار گونه منقسم‌ساخت اول‌صحیح دویم‌حسن‌سیم‌موثق چهارم ضعیف . اما صحیح آن حدیثی‌باشد که سلسلهٔ سند آن بالصراحه و یابالفحوی بمعصوم رسد و جمیع رواة آن سلسله در هریك ازطبقات موثق و عادل امامی باشند اما حسن آن روایتی باشد که رشتهٔ سندش بمعصوم برسد وجمیع آنها درهرطبقه امامی و ممدوح باشند که مورث اعتماد باشند ولی تصریح بتوثیق وعدالت‌آنها نشده‌باشد اما موثق آن خبری راگویند که جمیع رواة‌آن موثق غیرامامی باشند واین‌قسم را قوی‌نیز گویند اما ضعیف آن روایتی باشد که رواة‌آن سلسله جامع هیچیك ازشرایط اقسام ثلاثهٔ سابقه نباشند باین نحوکه بعضی از طبقات مشتمل بفاسق و یامجهول‌الحال و یاغیراینها باشد چون هریك ازاقسام‌اربعه رامراتب متعدده بود اعلی‌وادنی مثلاحدیث حسن گاهی در بلندی بمرتبهٔ صحیح و گاهی درپستی بدرجهٔ موثق میرسید لهذا مجلسیین فروعاتی ازآن اصول اخذ نمودند وآنهارا اقسام قرار داده برآن اصول افزودندچون حسن کالصحیح و حسن کالموثق و موثق کالحسن و موثق کالضعیف و غیراینها ونیز اخبار را باعتبارات‌دیگر تقسیمات بسیار است چون مسند ومرفوع ومفرد وغریب ومعنعن و مسلسل و معلق و مدرج مختلف و مقبول مصحف و مزید و مفرد و عالی و شاذ و باعتباری بتواتر و آحاد تقسیم شود وآحاد بمستفیض و غریب و مقبول و مردود ومشتبه وباعتبار دیگر موصوف وموضوع ومقطوع ومرسل ومعلل ومدلس ومضطرب و مقلوب که شرح و تفصیل هریك در کتب درایه و اصول مضبوط است و استقصای هریك‌از آنها را کتاب دیگر بایست گویند هشتاد و دو مجلد کتاب تألیف و تصنیف نموده که‌از جملهٔ مصنفاتش کتاب بشری درفقه شش مجلد و کتاب ملاذ در فقه چهار مجلد و کتاب‌الکر و کتاب السهم الشریع فی‌تحلیل المداینه مع القرض و کتاب الفوائد و کتاب‌العدة فی اصول فقه و کتاب الثاقب السحر فی اصول الدین و کتاب الروح نقض برابن‌ابی‌الحدید و کتاب شواهد القرآن در دومجلد و کتاب بناء المقالة العلویة فی‌نقض رسالة العثمانیة و کتاب المسائل در اصول دین و کتاب عین العبرة و کتاب زهرة الریاض در مواعظ و کتاب الاختیار در ادعیهٔ لیل ونهار و کتاب الازهار فی‌شرح لامیهٔ مهیار دو مجلد کتاب العمل الیوم واللیلة و کتاب حل‌الاشکال فی معرفة الرجال که در اجازهٔ شیخ حسین بن عبدالصمد درخانهٔ جدش ورام بن ابی‌فراس دربیست وسیم شهر ربیع الآخرسنهٔ ششصد و چهل و چهار هجری تمام نموده گویند

چون این کتاب مشتمل برزواید بوده شیخ حسن بن زین‌الدین الشهید آنرا از حشو و زوائد بپرداخت و بنام تحریر طاوس موسوم ساخت .

احمد . [اَ مَ] ابن موسی بن شاکر . از بنی موسی بن شاکر که در اخراج کتب از بلاد روم بابرادران خویش محمد و حسن کوشید . پدرایشان موسی‌بن‌شاکر مصاحبت مأمون داشت و مأمون حق او را در بارهٔ اولاد وی مراعات کرد و او چون بمرد سه فرزند وی کودك بودند مأمون اسحق بن ابراهیم‌المصعبی‌راوصی ایشان کرد و آنانرا بایحیی بن ابی‌منصور در بیت الحکمة جای داد و چنان بود که نامه‌های‌وی از بلاد روم باسحق میرسید مبنی برمراعات جانب آنان و استخبار از احوال ایشان تاآنجاکه‌اسحق گفت مأمون مرا دایهٔ اولاد موسی‌بن‌شاکر کرده است و حال ایشان مطلوب نبود چه رزق آنان کم بود از آنجهت که ارزاق همهٔ اصحاب مأمون برسم اهل‌خراسان کم بود. بنوموسی درعلم بنهایت رسیدند واحمددون برادرخویش ابوجعفر محمد درعلم بود بجز صناعت حیل. چه درآن علم ابوابی گشوده که برادر وی و دیگران از قدماء محققین درحیل مانند ایرن وغیره را بدان دسترس نبوده است . و دخل احمد درهرسال هفتاد هزار دینار بود . و او در ۲۴۶ هجری با برادران رصدسرمن‌رای کردند. واوراست: معرفة مساحةالاشکال البسیطة والکریةشامل ۱۸ شکل ، و نصیرالدین طوسی آن را تحریر کرده است .

رجوع بتاریخ الحکماء قفطی چاپ اروپا صفحات(۲،۳۱)(٤،٦۲)(۲،۹٥)(۱۸۷، ۱۷)(۱۷،۳۱٥)(۳۱٦ مکرر)(٥،٤٤۱)(٤٤۲ ، مکرر) و عیون‌الانباء جلد اول صفحات ۱۸۷ و ۲۰۷ تا ۲۰۸ وروضات الجنات صفحهٔ ۷۰۸ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن موسی ابن العباس ابن مجاهد المقری مکنی بأبی‌بکر . خطیب گوید او شیخ قرائت روزگار خویش بود و وی در ربیع الآخر سال (۲٤٥) ازمادر بزاد و درشعبان سال (۳۲٤) بمرد و جسد وی درجانب شرقی مقبرهٔ باب البستان بخاك سپردند . و وی ازعبدالله ابن ایوب مخرمی و محمد ابن الجهم السمری و خلقی جز این دو حدیث کند و از او دارقطنی و ابوبکر الجعابی وابوبکرابن شاذان و ابوحفص‌ابن شاهین وغیرآنان حدیث کنند . او در روایت ثقة و مأمون است و بجانب غربی نزدیك مربعهٔ خرسی منزل داشت . ابوبکر خطیب گوید که ثعلب نحوی درسال (۲۸٦) گفت بروزگار ما از ابی بکرابن مجاهد داناتری بکتاب‌خدای برجای نمانده است . وابوبکر نحوی گوید‌پشت‌سرابی‌بکرابن‌مجاهددوگانهٔ صبح میگذاشتم واوبخواندن سورهٔ حمدآغاز کردولیکن خاموش ماندوکرت‌دیگرشروع بقرائت‌سورهٔ فاتحه کرد وبازساکت‌شدو من بدوگفتم‌ای‌شیخ من‌ازتوامروزامری‌شگفت دیدم گفت مگربگاه‌نمازمن توبدآنجابودی گفتم‌آری گفت‌سوگندباخدای که‌آنچه گویم تاگاهی که زیر طبقات خاك پوشیده نشوم بکس باز نگوئی و گفت پسرك من همینکه تکبیرةالاحرام گفتم گوئی‌همهٔ حجب‌میان‌من وحضرت‌ربّ‌العزّه‌برداشته شدسرابسر(۱) سپس بقرائت حمد در آمدم یك باره همهٔ حمدهای خدایتعالی که در قرآنست‌پیش چشم من گرد آمدند و ندانستم بکدام حمدله آغازم. وعیسی‌ابن‌علی‌ابن‌عیسی‌وزیر گوید وقتی‌احمدابن موسی بیمار بود و من بعیادت او شدم ومردم دیگر نیز که‌پرسش آمده بودند دیر نشستند پس احمد روی بامن کرد و گفت عیادت و سپس چه چیز ! پس حاضرین برخاستند وبرفتند و من نیز رفتن خواستم گفت باز گردواین قطعهٔ علی ابن‌الجهم السمری را انشاد کرد :

لاتضجرنّ مریضاً جئت عائدة
ان العیادة یومُ اثر یومین
بل سله عن حاله وادع الالٰه له
واقعد بقدر فواق بین حلبین
من‌زار غبا اخا دامت مودّته
وکان ذاك صلاحاً للخلیلین .

حسین‌ابن محمدابن خلف المقریٔ‌گویداز ابی‌الفضل الزهری شنیدم که گفت بشبی که ابوبکرابن مجاهد در گذشت نیم شب پدرم بیدار شد ومراگفت پسر کم گمان بری که چه کسی‌امشب‌وفات کرده باشد چه من‌الحال در خواب دیدم که گوئی گویندهٔ میگفت امشب آنکه از پنجاه سال باز مقوّم وحی خدا بود وفات‌یافت چون صبح شد دانستیم که ابن مجاهد بمرده است . و محمد ابن اسحاق در کتاب خود ذکر احمدابن موسی آورده است و گوید باهمهٔ فضل وعلم‌ونبالت که ابن مجاهد بدان‌مشهور است بذله‌گوی ومزاح ومداعب بود. واز کتب اوست : کتاب القرآآت الکبیر . کتاب القرآآت - الصغیر . کتاب الیاآت . کتاب الهاآت . کتاب‌قراءة ابی‌عمرو . کتاب‌قراءة ابن‌کثیر. کتاب قراءة عاصم . کتاب‌قراءةنافع . کتاب قراءة حمزه . کتاب قراءة الکسائی . کتاب قراءة ابن عامر . کتاب قراءة النّبی صلی‌الله علیه و سلّم . کتاب السبعة . کتاب انفرادات القرّاءالسبعة . کتاب قراءة علی‌ابن ابیطالب رضی‌الله عنه . یاقوت گوید در اختیاری که ابی‌سعد سمعانی از کتاب تاریخ یحیی ابن منده کرده بخط ابی سعد دیدم که گوید : شنیدم از احمد ابن منصور المذّکر که گفت شنیدم از ابی‌الحسن ابن‌سالم بصری صوفی واو از اصحاب‌سهل‌ابن‌عبدالله‌تستری است که گفت شنیدم از ابی‌بکر محمد ابن مجاهد مقریٔ که حضرت‌ربّ‌العزّة‌رابخواب دیدم و دوبار قرآنرا در حضرت او تعالی ختم کردم ودر دو موضع لحن آوردم و از اینرو اندوهگین شدم پس مرا خطاب آمد که ای‌ابن‌مجاهد، کمال‌مراست‌کمال‌مراست. یاقوت گوید در تاریخ خوارزم در ترجمهٔ ابی‌سعیداحمدابن‌محمدابن حمدیج‌الحمدیجی خواندم که گوید من بمجلس ابی بکرابن مجاهد مقری بغدادی شدوآمد داشتم و او برای جنبهٔ فقاهت‌من‌مرا اکرام کردی‌وقتی که ولع مردم بقرآن درست کردن در نزد وی دیدم مرا نیز آرزوی آن آمد و بدوگفتم خواهم نزد تو قرآن خوانم گفت نیك آمد پس در ردهٔ شاگردان نشین‌ومن ازپهلوی وی‌برخاستم ودر صف شاگردان نشستم‌وچون برسم‌عامه. بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم آغاز کردم گفت توبدین سان قرآن‌خوانی نزد این جوان‌شو (واشاره بغلامی که‌حاضر بود کرد) تا اوترا براه اندازد و از آن پس بامن خواهی خواندن ومن شرمسار شدم و او چون بی بضاعتی من در قرائت بدانست ازاکرام من‌بکاست . تنوخی گوید که شنیده ام که احمدمی گفته است مردمان برچهار گونه باشند ملیحی ترش‌روی که ترش روئی او را بعلت ملاحت تحمل توان کردن‌وزشتی که‌تملح کندوآن تبی ودردی بی‌درمان‌است‌وزشتی‌ترش روی وآن‌معذور باشد چه طبیعت اوست و ملیحی که تملح کند وآن زندگی وحیات طیبة باشد . ابن بشران در تاریخ خویش آورده است که ابن مجاهد غالباً این بیت میخواند :

اذا عقدالقضاء علیك امرا
فلیس یحلّه الاّ القضاء .

وگوید که ابن مجاهد وجماعتی از اهل‌علم به بستانی‌رفتند وابن‌مجاهد دربستان‌بمداعبه و بازی و زیج آغازید ویکی از حاضران باین حال او بنظر انکار دید و ابن مجاهد دریافت وگفت التعاقل فی‌البستان کالتخالع فی‌المسجد. گرانی و تعاقل در بستان چون خلاعت وسبکساری باشد درمسجد . وداماد او ابوطالب هاشمی روایت کند که گاه‌وفات مراگفت کسان مرا از این جای بیرون کن

(۱) این کلمه دریاقوت بهمین صورت آمده است وگمان میکنم فارسی است بمعنی سراسر وسربسر .

ومن چنان کردم سپس گفت توخود نیزدور شو ومن‌دور ترک رفته وبایستادم سپس‌روی باقبله آورد وبتلاوت آیات قرآنی آغازید. سپس آوازاوپستی گرفت وهرلحظه آهسته‌تر میشد تا یکباره خاموش گشت وجان بداد. وگویند او را نزد سلطان جاهی عریض بود وقتی یکی از اصحاب وی از او درخواست تا حاجتی را بهلال‌ابن بدرنامهٔ نویسد و او کاغذی برداشت و چیزی بنوشت و سر آن به بست ومهر کرد و چون نامه بهلال رسید همهٔ حوائج وی بر آورد وهم‌بیش‌ازخواهش وی باو او مساعدت کرد سپس گفت دانی در نامهٔ توچیست و نامه بیرون کرد و آن این بود بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم حامل کتابی‌الیک حامل کتاب‌الله عنی.والسلام وصلی‌الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین . و رجوع به ابن مجاهد احمد ... شود .

احمد. [اَ مَ] ابن موسی ابن علی ، مشهور بابن‌الوکیل و ملقب بشهاب‌الدین. او از طبقهٔ کرمانی وضیاء قرمی است ونزد این دوشاگردی کرده است . ونحو از ابن عبدالمعطی فراگرفته‌است‌واوراحلقهٔ‌اشتغالی بمسجد الحرام بوده‌است . اوراست: شرح الملحة المعنیة واللمحة المغنیة تألیف امام موفق‌الدین ابوالقاسم عیسی‌ابن عبدالعزیز ابن عیسی‌ابن‌عبدالواحد ابن سلیمان‌اللخمی الأسکندرانی المقری النحوی . وهم نظم مختصرآن کتاب . واختصار مهمات اسنوی . وفات او بصفر سال (۷۹۱) بوده است . رجوع بروضات‌الجنات صفحهٔ (۸۴) سطر (۱۴) شود .

احمد. [اَ مَ] ابن موسی ابن قاسم . ملقب به مجبر . محدث است .

احمد. [اَ مَ] ابن موسی ابن نصرالله خزرجی . ملقب به شمس الدین . اوراست : المصطفی من ادعیة المصطفی .

احمد. [اَ مَ] ابن موسی ابن یونس ابن محمد ابن‌منعة ابن مالک ابن محمد ابن سعد ابن سعید ابن عاصم ابن عائذابن کعب ابن قیس ابن ابراهیم الأربلی الأصل‌الفقیه الشافعی . ابن خلکان گوید : او از خاندان ریاست و فضل و از مقدمان اربل و ملقب بشرف‌الدین است . وی امامی کبیر فاضل عاقل حسن السمت و جمیل المنظر بود . و او را شرحی است بر کتاب التنبیه (تألیف ابو اسحق شیرازی ابراهیم ابن علی در فروع شافعیة) درغایت جودت و نیزاز اوست اختصار کبیر و صغیر احیاءالعلوم امام غزّالی وخانوادهٔ اوخانوادهٔ علم بود و ذکر پدر وعم وجدّ اورا درجای خود بیاورده‌ام و او در تفنن بعلوم بر منوال پدر خویش میرفت و جماعت بسیاری در تلمذ او بکمال رسیدند و او پس ازپدر من تولیت تدریس مدرسهٔ ملک المعظم مظفرالدین ابن زین‌الدین صاحب اربل داشت و وفات پدر من بشب‌دوشنبهٔ بیست‌ودویم شعبان سال (۶۱۰) بود و او در اوائل شوال همانسال ازموصل باربل آمد و من در آنوقت صغیر بودم و بمجلس درس وی حاضرمی آمدم و در القاء دروس‌مانند وی را ندیده‌ام و او تا سالی که بحج شد همین‌اشتغال داشت وچون‌اززیارت خانه باز آمد مدت قلیلی نیز بامر تدریس پرداخت و سپس بسال (۶۱۷) بموصل شد و در آنجا مدرسهٔ قاهریه را بدو مفوض داشتند واو تاآخرعمر درآنمدرسه مشغول افادت بود تا بروز دوشنبهٔ بیست و چهارم ربیع الاخرهٔ سال (۶۲۲) در گذشت و او از محاسن هستی بود من هرگاه از او یاد می کنم دنیا درچشم کوچك و حقیر میشود ووقتی بخاطرم گذشت که‌مدت حیات اومدت خلافت امام ناصرلدین الله ابی العباس احمد بود چه‌ولادت احمدابن موسی بموصل بسال ۵۷۵ بود و این سال ، سال جلوس ناصر است وهردو در(۶۲۲) در گذشتند وشرح تنبیه را دراربل آغاز کرد ونسخهٔ‌تنبیه‌را ازما عاریت کرد (واین نسخه بخط بعض افاضل بود و کاتب نسخه‌بخط خود بر آن‌حاشیه‌های مفیده کرده بود ومن بعدهادیدم که تمام آن حواشی‌را احمدابن موسی درشرح‌خویش‌در آورده‌بود. وکاتب‌نسخه‌وحواشی‌شیخ‌رضی‌الدین ابو داود سلیمان ابن المظفر ابن غانم ابن عبدالکریم الجبلی الشافعی مفتی مدرسهٔ نظامیه بغداد و یکی از اکابر فضلاء عصر خودبودواو را کتابیست‌در فقه نزدیك‌پانزده مجلد و باو مناصبی را عرض کردند و وی ابا کرد و مردی متدین بود و بروز چهار شنبهٔ سیم ربیع‌الأول سال (۶۳۱) در قرب شصت‌سالگی در گذشت‌وجسد وی بشونیزیه بخاك سپردند و قدوم او از شهر خویش ببغداد بعد از (۵۸۰ بود) و شرف‌الدین احمد ابن موسی تنها بکارهای پدر خویش میپرداخت و کسب علوم نیز نزد پدرمیکرد و برای اخذ دانش غربت نگزید و فقهاء وقت همه درکار اوبشگفتی بودندکه چگونه او در وطن خود و در میان رغد و رفاه و کسان خویش با اشتغال بامور دنیا بدان منزلت و مقام ازعلم رسید ومن اگرمحاسن وی وصف کنم بسی بدرازا کشد ودراینقدر که گفتم کفایت‌است‌ومولد اوسال ۵۷۵ بوده است . ابن خلکان جلد (۱) صفحهٔ(۳۳)

احمد. [اَ مَ] ابن‌موسی ، اخوحروری‌الجوهری. یکی‌ازفقهاءشافعی و کتاب‌المختصر الصغیرمزنی‌را روایت کرده‌است .ابن‌الندیم

احمد. [اَ مَ] ابن موسی‌الاصفهانی . معروف بأبن مردویه . رجوع به ابن مردویه احمد ... شود .

احمد. [اَ مَ] ابن موسی جُبنی . محدث است .

احمد. [اَ مَ] ابن موسی الحمصی . وی‌چهارمقالهٔ اول کتاب‌المخروطات ابلینوس حکیم ریاضی را ترجمه کرده است .

احمد. [اَ مَ] ابن موسی الخزاعی البصری. مکنی بابی‌بکر. محدث است .

احمد. [اَ مَ] (ملا ...) ابن موسی الخیالی . اوراست : شرح قصیدهٔ نونیهٔ خضر بیك . حاشیهٔ برشرح العقاید العضدیهٔ علامه سیدشریف جرجانی . حاشیهٔ برشرح عقایدالنسفی. حاشیهٔ‌برصدرالشریقة. حاشیهٔ برحاشیهٔ سید شریف برشرح مختصر عضد. تعلیقهٔ بر مقاصدالطالبین تفتازانی . و حاج خلیفه در ذیل شرح قصیدهٔ نونیهٔ خضربیك وفات‌اورابسال(۸۶۰) ودرذیل حاشیهٔ شرح عقاید نسفی بعد از سنهٔ (۸۶۰) و در ذیل حاشیهٔ بر شرح العقائد العضدیه بعد از سنهٔ (۸۶۲) آورده است . و در کشف الظنون چاپ اول اسلامبول در ذیل تعلیقه مقاصدالطالبین نسبت اوالجبالی باجیم بجای خیالی با خاء آمده است . رجوع بخیالی ... شود .

احمد. [اَ مَ] ابن موسی طبری . علامه‌وامام‌شیعه مکنی‌بأبی‌الحسین. اوراست: منیر فی‌الفروع علی مذهب الهادی .

احمد. [اَ مَ] ابن موسی العراوی . اوراست : تاریخ اندلس . وفات او بسال (۳۸۸) بود .

احمد. [اَ مَ] ابن موسی الفقیه ابوبکر ابن المصری ابن الرباب . وفات او پس از سنهٔ سیصد (۳۰۰) هجریست .

احمد. [اَ مَ] ابن‌موسی‌الکاظم‌علیه‌السلام. رجوع به مجمل‌التواریخ‌والقصص صفحهٔ ۴۵۷ شود .

احمد. [اَ مَ] ابن موسی مردویه . (حافظ ...) محدث است . ورجوع به ابن مردویه احمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن موسی موصلی . مکنی بأبی العباس . او راست دو کتاب در اختصار احیاء العلوم غزالی . وفات او در (۶۲۲) بوده است ,

احمد. [اَ مَ] ابن الموفق مکنی به ابی‌العباس ملقب بمعتضد شانزدهمین خلیفهٔ عباسی. خوند میردر جیب‌السیر (جلد اول صفحهٔ ۲۹۷)آرد : المعتضد بالله ابوالعباس احمدبن‌الموفق بن‌المتوکل. بروایت مورخان معتمد، معتضددرایام‌دولت‌معتمدشبی درخواب دید که‌شخصی‌در کناردجله‌ایستاده‌وهرگاه که اودست‌بسوی‌شط‌دراز کردی جمیع آب‌دجله درمشت‌او مجتمع گشتی وچون کف بگشادی آب‌بدستورمعهودروان‌شدی‌ودرآن‌اثناء‌آن شخص از معتضد پرسید که مرامی شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابیطالب ع می‌باید که چون خلافت بتورسد درحق اولاد من نیکوئی کنی‌بناء علی هذا چون معتضد برسریرحکومت‌نشست سادات عظام را مشمول نظرانعام واحسان گردانید ودربارهٔ‌ایشان اصناف الطاف‌بتقدیم‌رسانید ودرروضة‌الصفا مسطورست‌که والی‌طبرستان محمدبن زیدالعلوی هرسال سی هزار دینار بیغدادنزدتاجری‌میفرستاد که‌برعلویان‌تقسیم نماید نوبتی‌شحنهٔ بغداد ازاین معنی وقوف یافته آن وجه را از قاصد بستاند و کیفیت حال را بعرض معتضد رسانید و معتضد باسترداد زرفرمان‌داده گفت‌من‌شبی‌درخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بجسری رسیدم و چون مشاهده نمودم که شخصی برسرآن جسر نماز میگذارد بخاطر گذشت که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد آمد و چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم واوبیلی بمن داد گفت زمین‌را بر کن چون بیلی چند زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم‌نی گفت من‌علی‌بن‌ابی‌طالبم‌بعدد هربیلی که‌برزمین‌زدی‌یکی‌ازاولادتوخلافت خواهد کرد میباید که رنج باولاد من‌نرسانی و فرزندان خود را وصیت کنی که ایشانرا نیازارند آنگاه مرا راه داد که از جسر بگذشتم و بصحت پیوسته که معتضد بصفت شجاعت و جلادت اتصاف داشت برسفک دماء حریص بوده هرگزهیچ مجرمی‌رالحظهٔ زنده نمیگذاشت وبقدر امکان بخل وامساك میورزید و درهیچ قضیهٔ رحم ورافت پیرامن خاطرش نمیگردید و گناهکاران رابعقوبات متنوعه بقتل میرسانید و بصحبت نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت مینمود و خروج ابوسعید جنابی و قرمطیان درایام دولت او بوقوع انجامید و فوتش در شنبهٔ اواخر ربیع‌الاول سنهٔ تسع و تسعین ومأتین روی نمود اوقات حیاتش چهل‌ونه سال‌بود وزمان اقبالش‌نه سال‌ونه ماه کسری بود وبوزارتش عبدالله‌بن سفیان اشتغال داشت و آن وزیر درایام اختیارنقش‌رعیت پروری براوح‌ضمیر می‌نگاشت‌انتهی.وهندوشاه درتجارب‌السلف آرد : کنیهٔ او ابوالعباس است ونام و نسب احمدبن الموفق طلحة بن‌المتوکل. مادرش کنیزکی‌بود. وبامعتضدبیعت کردند درسنهٔ تسع و سبعین ومأتین. و او مردی زیرك و عاقل و فاضل و پسندیده سیرت و گزیده طریقت بود. چون خلافت جهان روی در خرابی داشت و ثغورمهمل و لشکر بینوا و خزاین خالی، سعی‌های بسیار مردانه نمود تا خرابه‌ها آبادان شد و ثغوررا بمردان کار محکم کرد. واطماع لشکراز رعیت منقطع گردانید واهل فساد را سیاستهاء عظیم می فرمود وبآل علی نیکوییها کرد و درایام او فتوق و فتن بسیار اتفاق افتاد و او بحسن کفایت وسداد فاسد را باصلاح می آورد و پراکندگان راجمع می گردانید، در عدل گستری و رعیت پروری هیچ دقیقهٔ مهمل نگذاشت، لاجرم ممالك درعهد او مضبوط شدوخرابه‌هامعمور گشت‌وچون بمرد دربیت‌المال اموال بسیار بازماند. گویند بعد از معتضد پانزده هزار هزار دینار یابیشتر در خزانه بود و در سنهٔ تسع و ثمانین ومأتین وفات یافت. گویند دررمضان معتضدشبی از خواب برآمد دروقت نیم شب وبانگ نماز شنید پرسید که چه‌وقت‌است گفتند که هنوز نیمه شب‌است بفرمود تاآن مؤذن‌را بیاوردند باو گفت ای نادان در اینوقت چنین بانگ نماز گفتی نیندیشیدی که مردم بآواز تو فریفته شوند وپندارند که صبح است ازخانه ها بیرون آیند وشاید که زحمتی یابند ونیز چون رمضان است مردم از سحور خوردن باز ایستند هرآینه ترا ادب می باید کرد. مؤذن گفت بانگ نمازبیوقت گفتن مراسببی هست اگر فرمان امیرالمؤمنین باشد عرضه دارم. گفت بگوی. مؤذن گفت من درفلان مسجد بودم امشب نماز خفتن گزاردم و چندان درمسجدبودم که پارهٔ‌ازشب بگذشت پس بیرون آمدم تا بخانه روم عورتی درراه میگذشت‌ناگاه‌ترکی‌ازبندگان‌امیرالمؤمنین برسیدوآن عورت بکشید تاببردآن عورت گاه بفریاد و گاه بگریه و استغاثه می بود وگاه سوگندش می‌داد البته دل اونرم نشد وآن عورت رابخانه خود میکشید من چون آن حالت دیدم صبر نتوانستم کرد پیش‌او رفتم وشفاعت کردم نشنید گفتم ازخدابترس و از سیاست امیرالمؤمنین اندیشه کن مرا دشنام داد و التفات ننمود وزن را بکشید و درخانه بردومرا هیچ حیلتی نبود که بدان واسطهٔ درچنین وقتی‌این‌حکایت بامیرالمؤمنین رسد جزبانگ نماز بی هنگام گفتن معتضد درحال بفرمود تاآن عورت را ازآن ترك بازستدند وبامعتمدی بخانهٔ شوهرش فرستاد وگفت کسان اورا بگوی که این عورت را هیچ گناه نیست پس آن غلام را حاضر کرد واز او پرسید که اجرت تو درهرماهی چند است؟ گفت چندین گفت بهای جامه چند است؟ گفت چندین و همچنین وظائف او را می شمرد و او معترف می شد تا مبلغی وافر برآمد بعد ازآن گفت ای بدبخت از این همه وظائف آن قدر تدبیر نمیتوانسی کرد که حلال بدست آری و از حرام دور باشی. پس بفرمود تا اورا درغرارهٔ کردند و سرغراره بدوختند و بمیخ‌کوب فراشان چندانش بکوفتند که بمرد و مؤذن را گفت که هرگاه منکری بینی همچنان اذان بی وقت بگوی تا مرا معلوم شود و آن منکر را دفع کنم. و این حکایت دربغداد فاش شد وآن مؤذن مشهور گشت بعدازآن هیچکس بر امثال این حرکات اقدام ننمود اما این حکایت را وزیر نظام‌الملك طوسی در کتاب سیرالملوك ازمعتصم روایت می کند نه از معتضد والله‌اعلم

(حال وزارت در ایام او)

معتضد چون خلیفه شد عبیدالله‌بن سلیمان‌بن وهب را برقرار وزارت داد وپیش‌ازاین از احوال اوطرفی گفته‌ایم وچون عبیدالله‌بمرد از او مال بسیار بماند معتضد خواست که اموال بستاند و وزارت بدیگری دهد قاسم بن عبیدالله دریافت پیش بدرمعتضدی رفت وگفت امیرالمؤمنین را بهزار هزار دینار خدمت میکنم که حلال بخزانه رسد کمردم نگویند بندهٔ ازبندگان خویش را مستأصل گردانید بدر چون این سخن عرضه داشت معتضد را موافق آمد از قاسم خطی باین مقدار بستد ووزارت بدوداد

(قاسم‌بن سلیمان‌بن‌عبیدالله‌بن وهب)

قاسم را فضایل بسیاربود ازعقل وزیرکی‌و ادب وفضل ودها و امابا وجود این فضایل جباربود ودر دین مطعون وعبدالله‌بن‌المعتز شاعر بااودوستی داشت ودر مدایح آل‌وهب این ابیات گفته است :

لال سلیمان بن وهب‌صنایع

الی ومعروف لدی تقدما

هم ذللوالی الدّهر بعد شماسة

وهم غسلوامن ثوب والدی‌الدّما.

وهم ابن‌المعتز درمرثیهٔ قاسم‌مذکور گوید:

هذا ابوالقاسم فی نعشه

قوموا انظر و اکیف نزول الجبال

یا حارس الملك بآرائه

بعدك للملك لیال طوال.

ومعتضد بمرد وقاسم وزیر بود

تجارب السلف صفحهٔ ۱۹۴

و رجوع به معتضد شود.

احمد . [اَ مَ] ابن المؤید السمرقندی ملقب بشهاب الدین . رجوع به شهاب الدین ... ولباب الالباب جلد (۲) صفحهٔ (۳۶۳) شود.

احمد . [اَ مَ] ابن مهدی ابن ابی ذر النراقی الکاشانی. فقیهی ازمردم نراق کاشان جامع اکثر علوم ازفقه واصول و ریاضی و نجوم وغیرها وباجنبهٔ فقاهت نیزشعرمی گفت و صافی تخلص می کرد . و عظیم الجثه و بطین ومتبدن بود ودرشفقت برعیت و ضعفا وتحمل کفاف آنان سعی وافر داشت . وی بیشتر معلومات خویش ازپدر خود ملامهدی نراقی وقلیلی ازدیگر علماء عراق فراگرفت و دروبای عام سال ۱۲۴۴ بدانمرض بمولد خود نراق درگذشت . و جسد وی بنجف برده در جوار تربت مطهره بخاک سپردند و او را تألیف بسیار است از جمله : شرح تجریدالاصول پدر خود در چند مجلد ضخم وشرحی نیز بر کتاب حساب پدر خویش و شرح کتاب جامع السعادات پدرخود موسوم بمعراج السعادة. و کتاب مناهج الوصول الی علم الاصول دردو مجلد و کتابی بنام عین الاصول که آنرا درجوانی خویش نوشته و کتاب اساس الاحکام فی تنقیح عمد مسائل الاصول بالاحکام . و کتاب عوائد الایام و کتاب مختصر در اصول فقه موسوم بمفتاح الاحکام. و کتاب فی مشکلات العلوم و کتابی بنام المستند در فقه استدلالی و آن کتابی مبسوط است در چندین مجلد و آن ناتمام مانده است ورسالهٔ بفارسی درعبادات و کتاب رد پادری موسوم بسیف الامة . و دیوان شعر او بفارسی و کتاب مثنوی او بفارسی موسوم بطاقدیس و کتاب الخزائن و آن نیز بشعر است و کتاب مشکول. ودر حدود (۱۲۰۵) بزیارت قبور ائمهٔ عراق رفته و سفر دیگری نیز بسال جلوس فتحعلی شاه بعتبات عالیات مشرف گردیده است . واورا از شیخ جعفر نجفی اجازهٔ روایت است و شیخ مرتضی شوشتری دزفولی ازشاگردان احمد است .

احمد . [اَ مَ] ابن مهذب الدین ابی الحسن علی بن احمدبن علی بن هبل ملقب به شمس الدین بن هبل ومکنی به ابی العباس . وی بروز آدینهٔ بیستم جمادی الآخره سال ۵۴۸ پیش از طلوع آفتاب از مادر بزاد . او بصناعت طب مشتغل ودر ادب متمیز ومورد توجه دولت بود و ببلاد روم سفر کرد و صاحب روم ملک الغالب کیکاوس بن کیخسرو او را اکرام بسیار کرد وزمانی کوتاه نزد او ببود و هم بدانجا درگذشت . و جسد او بموصل برده بخاک سپردند و شمس الدین بن هبل را دو پسر بود که از اعیان فضلا و اکابر آنان بشمارند وهردو در این زمان(۱) به شهر موصل مقیم باشند . عیون الانباء ابن ابی اصیبعه جلد اول صفحهٔ ۳۰۶ .

احمد . [اَ مَ] ابن مهل بانبی. ازمردم بانب ، قریهٔ به بخارا . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن مهلهل بردانی . فقیه حنبلی از مردم بردان ، دهی دراسکاف.

احمد . [اَ مَ] (میرزا سلطان . . .) ابن میرزا سیدی احمد . مؤلف حبیب السیر بنقل از روضة الصفا آرد (حبط (۲) صفحهٔ ۱۷۲) : روزی میرزا سلطان احمدبن میرزا سیدی احمد بن میرزا میرانشاه میفرموده که دفتر سان صاحبقران گیتی ستان (امیرتیمور کورکان) پیش من است و از آن اوراق بوضوح می پیوندد کهملازمان آنحضرت درحین توجه بجانب ختای سیصد وهشتاد ودوهزارو ششصدو دوازده نفر در شماره آمده بودند ومجموع سپاه ظفر اثر درآن سفر بهشتصد هزار پیاده و سوار میرسد .

احمد . [اَ مَ] ابن میرزا عبداللطیف (میرزا . . .) مؤلف حبیب السیر آرد(حبط (۲) صفحهٔ ۲۲۹) : سلطان سعید (ابوسعید تیموری) چون . . . از جانب بلخ خبر خروج اولادمیرزا عبداللطیف رسیدمصلحت توقف در خراسان ندید و در نهم شوال (۸۶۱) عنان بطرف ماوراء النهر گردانید جمعی از امرا ولشکریان را جهت دفع اعدا از پیش روان ساخت و ایشان درحوالی بلخ بمیرزا احمد ولد میرزا عبداللطیف که اسب مخالفت در میدان جلادت میتاخت بازخورده از جانبین دست باستعمال آلات نبرد بردند و میرزا احمد در معرکه کشته گشته برادرش میرزا محمد جوکی فرار نمود .

احمد . [اَ مَ] ابن میکال مکنی به ابی نصر . رجوع بترجمهٔ یمینی صفحهٔ ۴۳۱ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن میکال ملقب بعبیدالله ابوالنصر و مکنی بابی الفضل . اوراست : مخزن البلاغه فی التاریخ .

احمد . [اَ مَ] ابن میمون . ازوزرای متقی و مکتفی عباسی دستورالوزراء صفحهٔ ۸۲ وحبط(۱) صفحهٔ ۳۰۴ .

احمد . [اَ مَ] ابن میمون ابی الحواری مکنی بابی الحسن . رجوع به احمد بن ابی الحواری شود .

احمد . [اَ مَ] ابن النائب الانصاری رجوع به احمدبك شود. معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] ابن نابت اندلسی . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن ناصر بن طاهر حسینی حنفی . ملقب ببرهان الدین ومکنی بابی المعالی متوفی بسال ۶۸۹ . اوراست ب[illegible] تفسیر .

احمد . [اَ مَ] ابن ناصرالحق کبیر . رجوع بابی الحسین احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن ناصر ابن الباعونی . مکنی بابی العباس و ملقب بقاضی شهاب الدین . اوراست منظومهٔ درفقه شافعی بنام عباب فی فقه الشافعی. و وفات او بسال(۸۱۰) بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن نجیح بن ابی حنیفه . مکنی بابی الحسین. اوراست : کتاب العفو و الاعتذار . ابن الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن نحاس نحوی مکنی بابی جعفر . اوراست : کتاب طبقات اللغویین والنحاة . وفات او بسال (۳۳۸) بود .

احمد . [اَ مَ] ابن نصر ابن الحسین البازیار . مکنی بابی علی . وی ندیم سیف الدولة ابن حمدان بود . و پدر او نصرابن الحسین از مهاجرین سامره بود و بخدمت معتضد خلیفه و اصحاب وی بپیوست و دردل خلیفه جای کرد و اصل او از خراسان بود و بازیاری دوست میداشت ومعتضد نوعی از مرغان شکاری خویش بدو سپرد . و احمد ابن نصر در حیات سیف الدوله بحلب درگذشت. و از کتب اوست : کتاب تهذیب البلاغة و کتاب اللسان. محمدابن اسحق الندیم. یاقوت از ثابت ابن سنان نقل کندکه مرگ ابوعلی احمدابن نصرابن بازیار بشام درسال (۳۵۲) بود . وابوجعفر طلحة ابن عبدالله ابن قناش صاحب کتاب القضاة گوید آنگاه که ما درخدمت سیف الدوله بودیم احمد از ندماء وی بود ومردی موسوم بابی نصر بنص از مردم نیشابور که در قسمتی از روزگار خلافت مقتدر و بعد از او تا زمان راضی ببغداد میزیست با ما بمجلس سیف الدوله حاضر میآمد واین مرد مشهور به بذله گوئی و خلاعت وسبکروحی و حسن محاضره بود وبا اینهمه اهل ستر وعفاف بود و در عدهٔ از نواحی شام تقلد حکومت کرده بود . روزی درمجلس سیف الدوله از وی پرسیدند ازچه ترا لقب بنص دهند او گفت این لقب نباشد بلکه این اشتقاقی از کنیت من است چنانکه اگر خواهیم از کنیت ابوعلی (و اشاره بابن بازیار کرد) اشتقاق کنیم بعل گوئیم و یا ازابوالحسن (واشاره بسیف الدوله کرد) اشتقاق آریم بحس گوئیم . و سیف الدوله بخندید و از سخن او رنجه نشد . یاقوت گوید این قصه برعظم قدرابن بازیار نزد

(۱) زمان تألیف عیون الانباء .

سیف‌الدولة دلیل کند چه ابی‌نصر نام او را بانام سیف‌الدوله قرین کرده است. ابوعلی عبدالرحمن ابن عیسی ابن الجراح در تاریخ خویش آرد: آنگاه که ناصرالدوله ببغداد درآمد ودراینوقت تدبیرسپاه وامیرالامرائی بوی باز داده بودند ابواسحاق محمدابن‌احمد قراریطی وزیر، اصل دیوان مشرق وزمام بر" و زمام مغرب و زمام منبع (۱) و دیوان فراتیه‌را بابراهیم‌ابن اخی ابی‌الحسن علی‌ابن عیسی داد وپس ازمدتی احمدابن نصر بازیار ابن‌مکرم کاتب ناصرالدوله‌را نزد وزیرشفیع کرد و وزیر دیوان مشرق و زمام البر و زمام‌المغرب را بابن‌بازیار گذاشت و درعوض بأبی‌نصر ابراهیم ابن اخی الحسن علی ابن عیسی دیوان‌البر ودیوان ضیاع ورثهٔ موسی ابن‌بغارا محول داشت. الأصل. یاقوت گوید قصهٔ فوق‌را ازخط ابراهیم‌ابن‌اخی‌ابی‌الحسن علی‌ابن عیسی نقل کردم. وهلال گوید که: احمدابن‌نصر بازیار دخترزادهٔ (۲) ابوالقاسم علی‌ابن محمدالحواری بود. ووقتی‌ابوالعباس صفری شاعر سیف‌الدوله‌رابعلت محاکمهٔ که میان‌او ومردی ازاهل حلب بود بند کرده بودند، او از زندان بابن بازیار نوشت:

کذا الدهر بؤس مرة ونعیم

فلا ذا ولا هذا یکاد یدوم

و ذوالصبر محمود علی کل حالة

و کل جزوع فی الأنام ملوم.

وهم از این قصیده است:

اترضی‌الطمای (۳) قاض بحبسه

اذا اختصمت یوماً الیه خصوم

و انّ زماناً فیه یحبس مثله

لمثلی زمان ما علمت لئیم

یکاد فؤادی یستطیر صبابةً

اذا هبّ من نحوالأمین نسیم

هل انت ابن نصر ناصری بمقالة

لها فی‌دجی‌الخطب‌البهیم نجوم

ولائم قاض رد توقیع من به

غدا قاضیاً فالأمر فیه عظیم

و متخذ عندی صنیعة ماجد

کریم نماه فی‌الفخار کریم.

انتهی. رجوع به معجم الأدباء جلد (۲) صفحهٔ (۱۲۲) ورجوع به ابن بازیاراحمدبن نصر... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن نصربن مالک ابن هشام الخزاعی مکنی به ابی‌عبدالله. مؤلف حبیب السیر آرد: در کتب علماء خجسته شیم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت قدم بود و هر کس‌را که بخلق کلام ایزدتعالی‌اعتراف نمی‌نمود مخاطب ومعاتب میگردانید طایفهٔ از اهل سنت و جماعت در بغداد با احمد بن نصر بن مالک که درسلک اهل‌حدیث انتظام داشت ودر زمان مأمون چندگاهی بلوازم امرمعروف ونهی منکر پرداخته بود ملاقات کرده شرط متابعت بجای آورده او را برخروج باعث گشتند و بعضی از نوکران والی بغداد واسحق وابراهیم نیزدست بیعت داده احمد بن نصر با اتباع خویش مقرر ساخت که در فلان شب باید که طبل زده خروج نمائید وبحسب اتفاق طایفهٔ‌ازبیعتیان درشبی که ازشراب انگوری بی‌شعوربودند قبل ازمیعاد طبل ناهنگام زدند وهوشیاران از خانه بیرون نیامدند شحنهٔ بغداد آغاز تفحص و حقیقت آن امر نموده بعضی از مردم بعرض رسانیدند که عیسی حمایتی از کیفیت واقعه خبر دارد و شحنه عیسی را گرفته بعد از تهدید وتخویف از او اقرار کشید که کدام طایفه با احمد بن‌نصر بیعت کرده داعیهٔ مخالفت نموده اند و همان شب احمد باسایر اصحابش را گرفتند روزدیگر مقید بسامره فرستادند و واثق در مجلسی که علماء معتزله حاضر بودند او را برجوع از مذهب اهل سنت و اعتراف بخلق قرآن و عدم رؤیت ایزد تعالی جل جلاله دعوت نموده واحمد برمذهب خود مصر بود، واثق بنفس خویش برخاست وبشمشیر عمر معدی کرب که صمصام نام داشت زخمی براحمد زد ویکی از سرهنگان سرش از تن جدا کرد و دیگری بفرمان واثق آن سر را بدار - السلام برد حبط(۱) صفحهٔ ۲۹۲.
درصفة الصفوه آمده: احمد بن‌نصرالخزاعی مکنی به ابیعبدالله از کبار علماء آمرین بمعروف است واز مالک ابن انس وحماد بن زید وهشیم وجز آنان حدیث شنیده‌است. واثق او را در مسئلهٔ قرآن امتحان کرد وی از اعتراف بخلق قرآن ابا کرد پس خلیفه ویرا در روز شنبهٔ غرهٔ رمضان سال ۲۳۱ در سرّ من رای بکشت وجسد ویرا در آنجا مصلوب کرد و سر او را ببغداد فرستاد ودر آنجا نصب کردند وشش سال بدین حال ببود آنگاه سرو بدن او را جمع آوردند و در جانب شرقی بغداد در مقبرهٔ معروف بمالکیة بروز سه شنبهٔ سه روز گذشته از شوال سال ۲۳۷ دفن کردند. داودبن سلیمان گوید پدرم مرا حکایت کرد که شنیدم احمد بن نصر الخزاعی گفت‌جن زدهٔ را دیدم افتاده، در گوش او قرآن خواندم از جوف وی جنیهٔ مرا آواز داد که: یا اباعبدالله بخدا سوگند مرا رها کن تا این مرد را بخبه بکشم چه او قائل بخلق قرآن است.
وابوبکر مروزی گفته از ابی‌عبدالله احمدبن حنبل شنیدم که ذکر احمدبن نصر کرد و گفت: رحمه‌الله ماکان اسخاه لقد جادبنفسه. وابراهیم بن اسمعیل بن خلف گفت: کان احمد بن‌نصرخلی فلما قتل فی‌المحنة وصلب رأسه اخبرت ان‌الرأس یقرأ القرآن‌فمضیت و بت بقرب من الرأس مشرف علیه و کان عنده رجالة و فرسان یحفظونه فلما هدأت العیون سمعت‌الرأس یقرأ (الم أحسب‌الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لایفتنون) فاقشعر جلدی ثم رأیته بعد ذلک فی المنام وعلیه السندس والاستبرق و علی رأسه تاج فقلت ما فعل الله بک یا اخی قال غفرلی وادخلنی‌الجنة الا انی کنت مغموماً ثلاثة ایام قلت ولم؟ قال کان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم مرّ بی‌فلما بلغ‌خشبتی‌حوّل وجهه عنی فقلت بعد ذلک یا رسول‌الله قتلت علی الحق او علی الباطل فقال انت علی الحق ولکن قتلک رجل من اهل بیتی فاذا بلغت الیک استحیی منک. و ابراهیم بن الحسن گوید یکی از اصحاب ما احمد بن نصر را پس از کشته شدن بخواب دید ازاوپرسید: خدا با تو چه کرد گفت: ما کانت الا غفوة حتی لقیت‌الله عزوجل، پس‌بخندید. رحمه‌الله. صفة الصفوة جزء دوم صفحهٔ ۲۰۵ و۲۰۶ ورجوع بقاموس الاعلام ومجمل التواریخ والقصص صفحهٔ ۳۵۹ شود.

احمد. [اَ مَ] ابن نصر بن مرداس. آخرین کس ازخاندان بنی‌مرداس از ملوک حلب. او پس از وفات پدر خود نصر بن محمود بجای پدر نشست وتا ۴۴۲ حکم‌راند ودرین‌سال‌صاحب‌موصل‌مسلم‌بن‌قریش، حلب راضبط کرد وخاندان بنی‌مرداس منقرض‌شد. قاموس الاعلام.

احمد. [اَ مَ] ابن نصر. مکنی به ابی بکر زقاق کبیر. نشو ونمای‌او درمصر وازعرفای اواسط مائه سیم‌هجریه استزمان متوکل وچند تن خلفای بعداز ویرا دریافته واوصاحب زهدوتقوی بوده ومحل‌رجوع این طبقه‌وازاصحاب‌و اقران شیخ‌جنیدبغدادیست استاد شیخ ابوبکر برقی است نقلست که وقتی دو نفر از اهالی سیر و سلوک بنزد او رفتند از اووصیتی خواستند گفت چه‌بهتر ازین که در دنیا باشید و از آن دور و با اهل آن نزدیک باشید بظاهر و بباطن دور تا توانید از برای آنها منشاء خیری

(۱) لعله، المبیع. مارگلیوث. (۲) فی تاریخ هلال‌المطبوع (ص ۳۹) ابن اخیه؛ و یظهر ان روایة یاقوت أصح. مارگلیوث.
(۳) کذا بالأصل. مارگلیوث.

شوید یا دفع شری نمائیدو باالینحال هیچگاه حق تعالی را فراموش ننمائید وفات او در اواسط حدود مائهٔ سیم هجریه بوده است و چون خبر وفاتش بشیخ ابوبکر کتانی رسید گفت انقطع حجة الفقرا فی دخولهم مصر . یعنی بریده شد بهانهٔ فقرا در آمدن بمصر که این جماعت ببهانهٔ زیارت وی بمصر میرفته اند . از کلمات او است که گفته ، ثمن هذا الطریق روح الانسان یعنی قیمتی که در طریق طریقت وفقر است جان آدمی است که جان باید داد تا این طریق وجود گیرد و نیز گفته طریق طریقت را آنچنان بپیمائید که غیر بر آن واقف نگردد که در این راه خطر هـای بیشمار است و حرامی بسیار که خوف جان ودیگر چیزهاست چون خود را از غیر نگه داشتی بسر منزل حقیقت بسلامت خواهی رسید . نامهٔ دانشوران جلد ۳ صفحهٔ (۱۰۳)

احمد . [اَ مَ] ابن نصر . مکنی به ابی الحسن النحوی معروف به المقوم . یاقوت گوید وی از ابی عمر الزاهد روایت دارد وابن خلکان در ترجمهٔ ابی علی محمد بن الحسن بن المظفر البغدادی المعروف بالحاتمی آرد که او یکی از اعلام مشاهیر مطبقین مکثرین است و ادب را از ابی عمر زاهد غلام ثعلب وجز او فرا گرفته است واوراست : الرسالة الحاتمیة فی اظهار سرقات المتنبی والابانة عن عیوب شعره و او در نصب و عداوت اهل بیت بغایت بود . رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۷۱۳ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن النصر الاصفهانی . مکنی بأبی العباس . رجوع به ابی العباس احمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن نصر خزاعی . رجوع به احمد بن نصر ابن مالک ابن هشام الخزاعی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن نصر . ملقب بذرّاع . محدث وضعیف است .

احمد . [اَ مَ] ابن نصر السرای مکنی بابی بکر . متوفی بسال (۷۳۰) اوراست : کتاب القراآت السبع .

احمد. [اَ مَ] ابن نصرالله التتوی السندی . ذکر او در مجالس المومنین آمده و پدر او حنفی وقاضی بلدهٔ ته از بلاد سند بوده واو درک صحبت یکی ازصلحاء عرب عراق کرد وبنور هدایت ارشاد یافت و صاحب مجالس اورا دیدار کرده واز اخباری نقل کرده است . روضات صفحهٔ ۹۹

احمد . [اَ مَ] ابن نصرالله بغدادی ملقب بمحب الدین حنبلی . متوفی بسال ۸۴۴ . او راست : نکتی بر شرح زرکشی بر صحیح بخاری .

احمد . [اَ مَ] ابن نصر کاتب . مکنی به ابی علی حلبی متوفی بسال ۳۵۲ . اوراست تهذیب البلاغة .

احمد . [اَ مَ] بن نصر المروزی . از فقهای شافعی و از اوست : کتاب اختلاف الفقهاء الکبیر . کتاب اختلاف الفقهاء الصغیر . ابن الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن نصر مشهور بالمقوم رجوع به احمد بن نصر مکنی به ابی الحسن ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن نصر نیشابوری مکنی به ابی عمرو خفاف محدث خراسان . وی از اسحق بن راهویه حدیث شنیده است . وفات او بسال ۲۹۹ درنیشابور اتفاق افتاد

احمد . [اَ مَ] ابن نصیر دفوفی . محدث است .

احمد . [اَ مَ] ابن نظام الدین احمد شیرازی . رجوع به احمد (خواجه سید ...) غیاث الدین ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن نظام الدین احمد اندخودی . رجوع به احمد (خواجه سید...) غیاث الدین ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن نظام الدین شیخ محمود رجوع به احمد نظام الدین ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن نظامشاه . اولین از نظامشاهیان در احمد نگر . از (۸۹۶) تا (۹۱۴)

احمد . [اَ مَ] ابن نظام الملک . رجوع به احمد ضیاء الملک و حبط (۱) صفحهٔ ۳۶۴ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن نظام الملک مکنی به ابی نصر . درهجدهم رمضان سنهٔ ست عشرة وخمسمائة مسترشد اوراوزارت داد ودرسنهٔ تسع عشرة وخمسمائة معزول شد ودر ایام وزارت او مسترشد خواست که جهت عمارت سور بغداد پانزده هزاردینار برمردم قسمت کند ابونصر آن قدر از خاصه بداد ونگذاشت که مردم را زحمتی رسد، حتی یقول الناس ذاک الشبل من ذاک الاسد . واو پیش ازوزارت مسترشد مدتی وزیر سلطان محمد بن ملکشاه بود . تجارب السلف صفحهٔ ۳۰۱ .

احمد . [اَ مَ] ابن نعمة . مکنی بأبی العباس . محدث و فقیهی بمائهٔ هفتم . او در حدیث شاگرد سخاوی وابن صلاح و درفقه تلمیذ ابن عبدالسلام بود وبدمشق میزیست ومنصب خطابه و تدریس داشت . او راست کتابی دراصول وفات وی بسال (۶۹۴) بود .

احمد . [اَ مَ] ابن نعمةالله ابن علی ابن احمد ابن محمد ابن خاتون العاملی العیناثی . اوصاحب حواشی و قیودی بسیار و مؤلفاتی است ازجمله : کتاب مقتل الحسین علیه السلام و صاحب روضات گوید : در کتاب الامل ، معنون بشیخ احمد ابن خاتون العاملی العیناثی همین احمد است ودر آنکتاب آمده است که میان او وشیخ حسن ابن الشهید الثانی مباحثاتی درگرفت که منتهی بخشم و تباعد آندو از یکدیگر گردید واو یکی ازبزرگان مشایخ ملاعبدالله شوشتری است که باو اجازهٔ روایت داده است وصورت این اجازه و هم صورت اجازهٔ را که پدر احمد ، نعمت الله بدو داده آورده است و احمد در مائهٔ دهم ازهجرت میزیسته است . رجوع بروضات الجنات صفحهٔ (۲۱) سطر (۳۲) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن نقنه مکنی به ابی جعفر وزیر دولت علویان از بنی حمود در اندلس .

احمد . [اَ مَ] ابن نقیب . یکی از سادات حلب واز قضاة دولت عثمانی است . او درفقه وادب یدی طولی داشت و تألیفی درفقه ونیز عدهٔ رسائل واشعار بعربی دارد . وفات اودر ۱۰۵۶ بوده است . قاموس الاعلام .

احمد . [اَ مَ] ابن نوح مکنی بابی العباس . رجوع بتاریخ مازندران رابینو صفحهٔ ۱۳۸ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن نوح ابن محمد الحنبلی الشافعی مکنی به ابی العباس . فقیهی حنبلی است . روضات الجنات صفحهٔ ۵۸

احمد . [اَ مَ] ابن نوح السیرافی نزیل بصره . شیخ ثقه . او راست : کتاب المصابیح فی رجال الائمة و کتاب الحدیثین المختلفین و کتاب التعقیب وغیرذلک . روضات صفحهٔ ۱۸

احمد . [اَ مَ] ابن نور الدین محمد . رجوع به احمد قطب الدین ابن مولانا نور الدین ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابن نوری . مکنی به ابی الحسن . پیشرو فرقهٔ نوریان از فرق متصوفه . کشف المحجوب هجویری .

احمد . [اَ مَ] ابن وحشیه . رجوع به ابن وحشیه کلدانی شود . کتابی نیز دارد بنام کتاب العشرین یا کتاب الفوائد در کیمیا.

احمد . [اَ مَ] ابن وحشیه . رجوع به ابن وحشیه ورجوع به احمد بن علی ... شود.

احمد . [اَ مَ] بن الوزیر . اورا رسائلی است . ابن الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن وصیف الحرّانی الصابی . وی طبیبی عالم بعلاج امراض چشم بود و در عصر و اعلم و اکثر از وی در مزاولت این صناعت نبوده . سلیمان بن حسان بنقل از احمد بن یونس الحرّانی روایت کند که اوبمجلس احمد بن وصیف صابی حاضر آمد وهفت تن برای میل زدن چشم نزداو

بودند ازجملهٔ آنان مردی ازاهل خراسان بودکه احمد اورا نزدیك خود نشانده بود و بچشمان وی نظرمیکرد ، آبی دید رسیده مهیای میل زدن ، پس اورا اعلام کرد و مزدخود بخواست . خراسانی گفت هشتاد در هم بامنست وسوگندیاد کرد که بیش ندارد، پس احمد راضی شد و بازوی او در دست بگرفت نطاقی کوچك پراز دینار بدیداورا گفت این چیست .خراسانی دیگر گون گشت ابن وصیف اورا گفت خدایرا بدروغ سوگند یاد کردی وامیدداری که بینائی بتوباز گردد، قسم بخدا تراعلاج نکنم چه توباپروردگار خویش خدعه ورزیدی . خراسانی خواست مزدی که او خواسته بود بدو دهد نپذیرفت وهشتاد درهم بخراسانی باز گرداند .عیون الانباء جلد اول صفحهٔ ۲۳۰ و جلد دوم صفحهٔ ۴۲ .

احمد . [اَ مَ] ابن الولید ابن برد، فقیه انطاکیه . ابوعبیدالله محمد ابن عمران - المرزبانی درالموشح ازوی روایت کرده است الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۳۶۸) .

احمد . [اَ مَ] ابن الولید الفارسی . رجوع به الجماهر بیرونی چاپ حیدر آباد صفحهٔ ۲۱۸ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن وهب . کنیت وی ابوجعفراست وی ازبصره بود وباابوحاتم عطار صحبت داشته بود، واستادوی یعقوب زیّات بود مدتی در مسجد شونیزیه بر توکل نشست وی گفته : هر که بطلب قوت برخاست نام فقر ازو برخاست وفات او در سنهٔ سبعین و مأتین (۲۷۰) بود . نفحات الانس جامی چاپ هند صفحهٔ ۸۵ .

احمد . [اَ مَ] ابن وهبان . ملقب به شهاب الدین . اوراست: قصیدهٔ موسوم بقرائة ابی عمرو . صاحب کشف الظنون در ردیف قرائت قصیدهٔ فوق را بنام قرائة ابی عمرو قصیدة للشیخ الأمام شهاب الدین احمدابن وهبان می آورد ومیگوید این قصیده راشیخ امام شمس الدین محمد ابن سعید ابن طاهر- البجائی وهم محمد ابن علی معروف بالمغربی شرح کرده اند وشرح اخیر به نکت الفریده موسوم است . و در ردیف قصیده باسم قصیدة فی قرائةابی عمر للشیخ وهبان ذکر می کند .

احمد . [اَ مَ] ابن هائم شافعی مصری قدسی . ملقب به شهاب الدین . اوراست : الفصول المهمة فی مواریث الأمة . کتاب - الحاوی فی الحساب . کفایة الفرائض . شرح ارجوزة ابن الیاسمین وانرا بسال (۷۸۹) بمکه نوشته است . التحفة القدسیة ، و آن منظومه ایست درفرائض . وحاجی خلیفه در ذیل کتاب حاوی وفات اورا بسال (۹۸۷) ودرتحفهٔ قدسیه (۸۸۷) آورده است .

احمد . [اَ مَ] ابن هادی ابن شهاب الدین یکی از بزرگان مشایخ یمن . وفات او بسال (۱۰۴۵) رجوع به ابن سقاف شود .

احمد . [اَ مَ] بن هارون الشیخ ابوبکر شهاب الدین . اوراست :
شرح اللفظ اللائق والمعنی الرائق علی قصیدة تتضمن الغازاً در مطبعة الموسوعات بسال ۱۳۱۸ بطبع رسیده است . معجم المطبوعات

احمد . [اَ مَ] ابن هارون بغوی شاطبی حافظ سلفی . محدث وادیبی متفنن . وی از پدر خود و ابن هذیل استماع حدیث کرد و در معرفت رجال حجت بود و در سفر مکه ازسلفی حدیث شنید و در وقعهٔ عقاب یعنی جنگی که میان محمد ابن یعقوب و فرنگ افتاد مفقود شد .

احمد . [اَ مَ] ابن هارون الشرابی . رجوع بتاریخ الحکماء قفطی صفحهٔ ۳۸۷ س ۱۴ و عیون الانباء جلد اول صفحهٔ ۱۷۷ و۱۷۸ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن هبةالله ابن احمدابن محمدابن حسن معروف بابن عساکردمشقی شامی شافعی. مکنی بابی الفضل یاابی الیمن. صاحب روضات الجنات گوید ، در کتب تراجم، شرح حال او نیافتم ودرابن خلکان وطبقات. النحاةعنوان مخصوصی نداردواین ازعدم مهارت اودرعلوم ادب وعربیت است .
ودرذیل ترجمهٔ محمدابن محمد ابن عبدالرحمن جعفری ، شارح دیوان متنبی ، آمده است که وی حدیث از ابی الفضل ابن عساکر شنیده و در ترجمهٔ حسین ابن محمد دباس آمده است که ابن عساکر از او روایت کرده است وظاهراً اورا کتاب جامع بزرگی درحدیث بوده است و نیز درشرح حال جعفری مزبور آمده است کاابن عساکر بسال ۷۳۸ درقرافه در گذشته است. رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۸۹ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن هبةالله ابن العلاء ابن منصور المخزومی الأدیب النحوی - المعروف بالصدرابن الزاهد ، مکنی به ابی العباس . وفات او بسیزدهم رجب بسال (۶۱۱) درهشتاد و اند سالگی بود . و او اختصاصی عظیم بشیخ ابی محمد ابن خشاب داشت و هیچگاه از وی مفارقت نمی جست وازاین رو احمد را ازابن خشاب علوم بسیار بحاصل آمد ودرعربیت و لغت صاحب دستی گشاده گشت ووی پیش از آنکه بصحبت ابومحمد ابن خشاب پیوندد شاگردی ابوالفضل ابن الاشتر می کرد . و احمد زیرك و تیزهوش و مطبوع و سبکروح و خوش مزاح بود . وازعبدالوهاب الأنماطی و ابن الماندائی و غیر آندو سماع داشت . یاقوت گوید: خبرداد مارا ابوعبدالله دبیثی از ابوالعباس احمد ابن هبةالله ادیب که او قطعهٔ ذیل را ازشعر امیر ابوالفوارس محمد الصیفی از گویندهٔ آن یعنی امیرابوالفوارس شنیده است . وقطعه این است :

اجنب اهل الأمرو النهی زورتی
واغشی امرأ فی بیته وهو عاطل
و انی لسمح بالسلام لأشعث
وعندالهمام القبل بالرد باخل
وما ذاك من کبر ولکن سجیّة
تعارض تیها عندهم وتساجل .

خبر فوق ازعماداست گوید احمد از فقهاء نظامیة بود با خاطری وقاد وقریحه وانتقاد ویدی طولی درعربیت ونحو وتلمذ شیخ ما ابو محمد خشاب می کرد و باز عماد گوید کهاحمدابن هبةاللهقطعهٔ ذیل را از گفته های خویش مرا بخواند :

و مهفهف یسبیك خط عذاره
ویریك ضوء البدر فی ازراره
حدث (۱) شمائله الشمول وهجنت
لطف النسیم یهب فی اسحاره.

واورا قصیده ایست که بملك الناصر یوسف ابن ایوب نوشته است وازآن قصیده است:

ان الا کاسرة الألی شادوا العلی
بین الأنام فمفضل او منعم
یشکون انك قد نسخت فعالهم
حتی تنوسی ما تقدم منهم
وسننت فی شرح (۲) الممالك ماعموا
عن بعضه وفهمت مالم یفهموا.

وهم اوراست :

ماذا یقول لك الراجی وقد نفدت
فیك المعانی و بحر القول قد نزفا
و ما لـه حیلة الا الدعاء فأن
یسمع یظل علیه الدهر معتکفا.

معجم الادباء جلد دوم صفحهٔ (۱۲۵)

احمد . [اَ مَ] ابن هبةالله المدائنی مکنی به ابی المعالی ونام دیگر او قاسم ابن هبةالله است . وفات او بسال (۶۵۶) بوده است. اوراست: کتاب احکام الجدل والمناظرة علی اصطلاح الخراسانیین والعراقیین

احمد . [اَ مَ] ابن هبل . رجوع به احمد بن مهذب الدین ابی الحسن علی ابن احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن هرون الرشید معروف بهسبتی فرزند خلیفهٔ عباسی هرون الرشید. بسبب ترك وتجرید وتوجه بآخرت و عبادت

(۱) لعله ، حاکت مارگلیوث . (۲) لعله ، شرع ، مارگلیوث .

شهرت یافته گویند روزهای شنبه مزدوری و از حاصل دسترنج خویش باقی ایام هفته معیشت میکرد ازینروی بسبتی معروف گردیده است .

احمد . [اَ مَ] ابن هشام . اورا پنجاه ورقه شعر است . ابن‌الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن هشام . رجوع به احمد ابن احمد بن هشام . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن هلال . اوراست : کتاب الرقی والتعاوید . ابن‌الندیم .

احمد . [اَ مَ] ابن‌هلال‌البکیل. رجوع به ابونصر احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌همدم کتخدای‌معروف بسهیلی . اوراست : عجائب المآثر وغرائب النوادر ، بترکی .

احمد . [اَ مَ] ابن هولا کو تکودار . او پس از درگذشتن برادر خود بسال (۶۸۱) ابقاخان وارث تاج و تخت شد و مسلمانی گرفت ونام خویش تکودار را باحمد بگردانید و عساکر و طائفهٔ خویش را بقبول اسلام خواند و بهمهٔ پادشاهی های مسلمانی سفراء فرستاد و اسلام آوردن خود را اعلام و صلح و مسالمت با آنانرا پیش‌نهاد کرد . و دوسال سلطنت راندپس برادر زادهٔ او ارغون ابن ابقا در خراسان براو خروج کرد و در محاربهٔ باعم مغلوب و اسیر شد و او را در قلعهٔ بند کردند . و سپاهیان احمدکه از تغییر دیانت آبائی دل آزرده بودند آزادی ارغون و انتصاب‌وی را بحکومت‌خراسان درخواستند وچون‌احمد از اسعاف خواهش آنان سرباز زد بزندان ارغون هجوم برده ویرا خلاصی دادند واو پس از نجات از زندان عصیان و طغیان ازسر گرفت و بآخر در یکی از جنگها ، احمد پس از دو سال سلطنت بسنهٔ ۶۸۳ مغلوب و مقتول شد .

احمد . [اَ مَ] ابن هیثم ابن فراس ابن محمد ابن عطاء الشامی . یاقوت از مرزبانی آرد که او یکی از رواة بسیار حدیث است و از وی حسن ابن علیل عنزی وابوبکر وکیع روایت کنند . ویاقوت گوید پدر او هیثم ابن فراس شاعری بسیار شعر و جدّ او فراس از شیعهٔ بنی العباس بود و تازمان دولهٔ هشام ابن عبدالملك بزیست و فراس را در اول دولت [یعنی دولت عباسیان] اخباریست. ومرزبانی باسنادی که بهیثم‌ابن‌فراس‌منتهی کند گوید عقار ابن ثمامة را انشاد کردم :

ینادی الجارخادمة فتسعی
مشمّرة اذاحضر الطعام
وادعواحین یحضرنی طعامی
فلا امة تجیب ولا غلام .

و محمد ابن عباس از مبرد و او از هیثم ابن فراس دربارهٔ مفضل ابن‌مروان وزیرمعتصم ابیات ذیل را نقل کند :

تجبّرت یافضل‌ابن مروان فاعتبر
فقبلك کان الفضل والفضل والفضل
ثلاثة املاك مضوا لسبیلهم
ابادهم الموت المشتت و القتل.

(و از سه فضل ، فضل‌ابن یحیی و فضل‌ابن ربیع و فضل ابن سهل را خواسته است .)

فأنك قد اصبحت فی‌الناس ظالماً
ستودی کما اودی الثلاثة من‌قبل.

معجم‌الادباء یاقوت چاپ مار گلیوث . جلد (۲) صفحهٔ (۱۲۶)

و ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده‌است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۱۶۴)(۱۹۸) (۲۳۸) (۲۴۰)(۲۵۶)(۲۵۷) .

احمد . [اَ مَ] ابن یاسین . مکنی به ابواسحق . اوراست تاریخ هرات .

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی . مکنی بابی العباس . ازمعتبرین عرفای اوایل‌مائهٔ‌چهارم هجریه است و از اهالی شیراز در بدایت سلطنت‌آل بویه درآنملك معروف ومشهور بوده و بخوبی حال موصوف ومرشد عارف کامل و شیخ اجل ابوعبدالله‌بن خفیف است و او در کتاب خود شرح حال او را نوشته و گوید که چنان متحققی در وجندیدم بنیه و پیکری تمام داشت چون بصحرا رفتی با شیر بازی کردی . دریافت صحبت شیخ‌جنید و رویم و سهل بن عبدالله را کرده بود وهم او در کتاب خود آورده که باشیخ‌ابوالعباس احمد بن یحیی شبی بودیم وباما کودکی‌بود ازاصحاب وی کهخوابرا درخانهٔ خودمیبایست رفت و فصل زمستان بود و آتش عظیم برافروخته بودند واحمد بن یحیی برپای‌بود و وقت وی خوش شده در وقت سماع در آنحال بعضی از اصحاب گفتند کیست که فلان کودك را بخانهٔ‌وی رساند هیچکس جواب نداد آنگاه احمد بن یحیی دواخگر بزرگ بر کف خود گرفت و آستین جامه برآن فرو گذاشت و کودك را گفت برخیز و با وی همراهی کرده تا بدر سرای خودش رسانید وما روشنائی اخگر را در بالای جامهٔ وی میدیدیم و کودك را چون بمنزل رسانید اخگرها را برزمین افکند پس‌بجامع رفته مشغول عبادت ونماز گردید تابانگ نماز بامداد گفتند .

مرد خدا شناس که تقوی طلب کند
خواهی‌سپید جامه وخواهی‌سیاه‌باش.

ازترجمهٔ وی بیش ازاین چیزی بدست‌نیفتاد وسال وفاتش نیز مضبوط و مسطور نیست . نامهٔ دانشوران جلد دویم صفحهٔ ۴۲۰

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی . رجوع به ابی‌عبدالله ابن الجلاء شود .

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی (شریف ...) اولین والی مهدیه در یمن در حدود سال ۹۰۰ . اوراست : کتاب الأحکام در اصول زیدیه و البحرالزاخر در فروع، بمذهب زیدیه .

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی ابن ابی‌بکر التلمسانی حنبلی المشهور بـأبن ابی حجلة ملقب بشهاب‌الدین ومکنی بابی‌العباس شاعر و ادیب . رجوع بابن ابی‌حجله احمد شود . وصاحب کشف الظنون درتحت کتاب‌المنهج الفائق‌اورامالکی‌ودرتسلیة‌الحزین‌حنفی گفته است.واوراست: سبك‌الأنهرعلی‌فرائض‌ملتقی الابحر.(و تاریخ‌تألیف‌آن (۷۵۷)است.) غرائب العجائب و عجائب الغرائب . سجع الجلیل فیماجری من‌النیل . المنهج الفائق و المنهل الرائق فی‌احکام الوثائق . تسلیة الحزین فی‌موت‌البنین . زهر الکمام و سجع الحمام . منطق‌الطیر . عنوان‌السعادة ودلیل الموت علی الشهادة . مواصل المقاطیع . جوارالأخیار فی‌دارالقرار. قصیرات‌الحجال. ادب الغض. النعمة الشاملة فی‌العشرة‌الکاملة. و مجتبی الادباء . وسکردان‌السلطان.دیوان الصبابة . و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۷۴۷ سطر ۱۲ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی‌بن ابی‌البغل. مکنی بـه‌ابی‌الحسین . بعربی شعر می گفته ودیوان او پنجاه ورقه است . ابن‌الندیم.

احمد . [اَ مَ]ابن‌یحیی‌بن احمدابن‌زیدبن لاقدالمکی الکوفی‌النحوی متوفی بسال ۵۵۹ . اوراست : المسائل‌الکوفیة للمتأدبة الکرخیة وآن شامل ده مسئله نحویه است بروجه‌الغاز وهم اوشرحی براین‌کتاب نوشته است . (کشف الظنون) .

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی ابن اسحق مکنی به ابی‌الحسین‌ومعروف‌بابن‌الراوندی یا ابن‌الروندی . او شاگرد ابوعیسی محمد ابن هارون‌وراق‌بود وصاحب کشف‌الظنون در همه‌جا وفات او را بسال (۳۰۱) نوشته است . و علاوه بـر کتبی که قبلا در ابن الراوندی نام برده ایم حاجی خلیفه کتاب دیگری نیز بنام کتاب الزینة از مؤلفات‌وی آورده است . رجوع به ابن راونـدی ابوالحسین احمد . . . و رجوع بـروضـات الجنات صفحهٔ (۵۴) و ابـن خلکان چاپ طهران صفحهٔ (۲۸) شود .

احمد . [اَ] ابن یحیی ابن جابرابن داود البلاذری . مکنی بابی‌الحسن وبعضی ابی‌بکر گفته اند . وی از مردم بغداداست وصولی‌نام اودرندماء متوکل علی‌الله آورده

است ووفات اوباواخرروزگار خلافت المعتمد علی الله بود وبعید نیست که وی اوائل ایام معتضد عباسی را نیز درك كرده باشد. و جدّ او جابر از پیوستگان خصیب صاحب مصر بود و ابن عساکر در تاریخ دمشق ذکر احمد ابن یحیی کرده و گوید او را سماع است، بدمشق از هشام ابن عمار و اباحفص (۱) عمرابن سعید وبحمص ازمحمد ابن مصفی وبانطاکیه ازمحمدابن عبدالرحمن ابن سهم واحمدابن مرد انطاکی و بعراق از عفان ابن مسلم و عبدالأعلی ابن حماد وعلی ابن المدینی وعبدالله ابن صالح العجلی و مصعب زبیری و اباعبیدالقاسم ابن سلام و عثمان ابن ابی شیبة و اباالحسن علی ابن محمد المدائنی ومحمد ابن سعد کاتب واقدی و جماعتی دیگر که نام همهٔ آنان برده است و گوید ازاحمدروایت کنند : یحیی ابن الندیم واحمد ابن عبدالله ابن عمار و ابویوسف یعقوب ابن نعیم قرقارهٔ ارزنی. ومحمدابن اسحق الندیم گوید جدّ احمد، جابر کاتبی خصیب صاحب مصر داشت و شاعر و راویة بود ودر آخر عمر مبتلا بجنون شد واو را در بیمارستان به بستند وهم بدانجا بمرد و علت جنون او آن بود که وی نادانسته میوهٔ بلاذر بخورد وازآن اورا اختلال دست داد. وجهشیاری در کتاب الوزراء گوید : جابر ابن داود بلاذری بمصر کاتب خصیب بود و یاقوت گوید ندانم خورندهٔ بلاذر احمد ابن یحیی است یاجابر ابن داود اما ازظاهر عبارت جهشیاری چنین برمی آید که خورندهٔ بلاذر جدّ او جابر ابن داود باشد و شاید دراینوقت نواسهٔ او احمد هنوز موجودنبوده است. وخدایتعالی داناتر باشد. واحمدابن یحیی ابن جابر عالم وفاضل وشاعر وراویة ونسابة ومتقن بودوبا اینهمه بسیارهجاء وبد زبان بود ودر اعراض ونوامیس مردمان در می افتاد. وعلی ابن هارون ابن منجم در امالی خویش از عم خود و او از ابی الحسن احمد یحیی البلاذری حدیث کند : آنگاه که خلیفه المتوکل علی الله بأبراهیم ابن عباس الصولی امر کرد که فرمان تأخیر خراج واستفتاح آن را به پنجم حزیران نویسد و او آن فرمان مشهور که در آن داد بلاغت داده بنوشت من در محضر خلیفه بودم و عبیدالله ابن یحیی نیز بمجلس حاضر آمد و گفت ابراهیم ابن العباس فرمان بنوشته است و بردراست خلیفه گفت او را اجازهٔ دخول دهندواو درآمد وخلیفه فرمانکرد تا فرمان بخواند و او بخواند و عبیدالله ابن یحیی و دیگر حاضران همگی زبان بتحسین گشادند و مرا رشك آمد و گفتم در این نامه خطائیست متوکل گفت در این نامه که علی ابن ابراهیم برمن خواند خطا هست! گفتم آری وخلیفه بعبیدالله گفت آیا توآن خطا دانی گفت نه قسم بخدا ای میر مؤمنان من خطائی در آن نبینم و ابراهیم ابن عباس نزدیك شد ودرنامه نگرستن وتدّبر گرفت وچیزی نیافت و گفت یا امیرالمؤمنین آدمی از خطا خالی نباشد ومن از ترس اینکه نباید غفلتی کرده باشم بار دیگر در نامه تأمل کردم و هیچ نیافتم اگر خلیفه بیند امر فرماید تا احمد ابن یحیی موضع خطا باز نماید و متوکل مرا گفت ما را باز گوی تا آن خطا که تو بر آن واقف شدهٔ کدام است گفتم این امری است که آنرا کس جز علی ابن یحیی المنجم و محمد ابن موسی ندانند وآن این است که ابراهیم ماههای رومی به شب آغاز کرده است مطابق ماههای عربی که سبب هلال تاریخ را ازشب گیرند واما روزهای رومی پیش از شب باشد و از این روماه رابروز ابتدا کنند ابراهیم گفت یا امیرالمؤمنین این بحثی است که مرا بدان آگاهی نیست ومدّعی دانستن آن نیزنباشم وتاریخ فرمان بگردانید. جهشیاری گوید : وقتی احمدابن یحیی بلاذری بزیارت عبیدالله ابن یحیی شد وحاجب ویرا نگذاشت واحمد این شعر بگفت :

قالو اصطبارك للحجاب مذلّة
عار علیك بهالزمان وعاب
فأجبتهم ولكلّ قول صادق
اوكاذب عندالمقال جواب
انی لأغتفر الحجاب لماجد
امست له منن عليّ رغاب
قد یرفع المرء اللئیم حجابه
ضعة ودون العرف منه حجاب.

وجهشیاری از ابن ابی العلاء کاتب و او از ابوالحسن احمد ابن یحیی ابن جابر البلاذری حدیث کند که گفت نزد احمد ابن صالح شیرزاد شدم و نامهٔ را که در حاجتی نوشته بودم بوی عرضه کردم واو سر گرم کارهای دیگر شد و من این قطعه بخواندم :

تقدّم وهب سابقاً بضراطه
وصلی الفتی عبدون والناس حضّر
وانّی اری من بعد ذاك وقبله
بطونا لناس آخرین تقرقر.

گفت ای ابوالحسن ازناس آخر که را اراده کنی گفتم آنکس را که حاجت من بر نیارد و او رقعه بستد و بر طبق مراد من بر آن توقیع کرد. (۲) وبازاحمدبن یحیی راست درهجاء صاعد وزیر المعتمد :

اصاعد قدملأت الأرض جوراً
و قدست الأمور بغیر لبّ
و سامیت الرجال وانت وغد
لئیم الجدّ ذوعیّ وغب
اضلّ عن المکارم من دلیل
واكذب من سلیمان ابن وهب
وقد خبرت انك حارثی
فرد مقالتی اولاد کعب.

یاقوت درشرح قطعهٔ فوق گوید : اماسلیمان ابن وهب، معروف است و از دلیل، مراد دلیل ابن یعقوب نصرانی یکی از وجوه کتاب است که کاتبی بغاء ترکی داشت وسپس و کیل خاصهٔ متوکل خلیفه گردید. و ابوالقاسم شافعی در تاریخ دمشق باسناد خود حدیث کند که احمدبن جابر بلاذری گفت که محمود وراق مرا گفت که آن شعر گوی که بیاید و گناه آن ازتوبشود ومن این قطعه بگفتم :

استعدّی یانفس للموت واسعی
لنجاة فالحازم المستعد
قد تثبّت انه لیس للحـ
یّ خلود ولامن الموت بدّ
انما انت مستعیرة ماسو
ف تردّین والعواری تردّ
انت تسهین والحوادث لاتسـ
هو و تلهین والمنایا تجدّ
لا ترجّی البقاء فی معدن المو
ت و دار حقوقها (۳) لك ورد
ایّ ملك فی الأرض ام ایّ حظ
لامریءٍ حظّه من الأرض لحد
کیف یهوی امرؤ لذاذة ایّا
م علیه الأنفاس فیها تعدّ.

و مرزبانی درمعجم الشعراء شعر ذیل را از احمدابن یحیی آورده است :

یامن (٤) روی ادباولم یعمل به
فیکف عادیة الهوی بأدیب
حتی یکون بما تعلم عاملاً
من صالح فیکون غیر معیب
و لقلّما یجدی اصابة صائب
اعماله اعمال غیر مصیب.

ابن عساکر در کتاب خود گوید : شنیده ام که بلاذری ادیب و راویة بود و اورا کتبی نیکوست ومأمون رامدیحه ها گفته وهمنشینی متوکل داشته و بایام معتمد در گذشته ودر آخر عمر مبتلی بجنون شده است. مولف گوید این گفتهٔ ابن عساکر بعینه همانست که مرزبانی در معجم الشعراء آورده است، و محمدابن اسحاق الندیم گوید: احمد راست

(۱) ق. ابن عمر. (۲) شاعر دراین قطعه هجاء خویش را در حق وهب ابن سلیمان ابن وهب بیاد ابن شیرزاد می آورد و او را تهدید بهجامی کند (۳) لعله، اخفوقها و عند ابن عساکر (۲ : ۱۰۹) حتوفها. مارگلیوث. (٤) لعله، مامن.

از کتب : کتاب البلدان الصغیر . کتاب البلدان الکبیر واین کتاب ناتمام مانده . کتاب جمل نسب الأشراف و این کتاب کتاب مشهور و معروف وی باشد (۱). کتاب عهد اردشیر و آنرا بشعر ترجمه کرده است و گوید او یکی از نقله ومترجمین از فارسی بعربیست و کتاب الفتوح (۲) وصولی در کتاب الوزراء از احمدابن محمد طالقانی و او از احمدبن یحیی البلاذری نقل کند که گفت میان من و عبیدالله ابن یحیی از روز گار متوکل باز، حرمت وحشمت وانقباضی بود(۳) واز روی استغناء هیچگاه حاجتی بعبیدالله برنمی داشتم لیکن در ایام معتمد دچار عسرت و اضاقتی سخت شدم و نزد عبیدالله رفتم و از تأخر ودیر کشیدن اجری ورزق و گرانی وام شکایت کردم و گفتم نیا زمن بزمان وزارت وزیر اعزه الله وننگرستن او بچون من کسی اورا عیب باشد و اوبعض مطالب من توقیع کرد وسپس گفت کجاشد آن حشمت واستغناء وآن نفس ابیهٔ تو که مانع از شکوای تو می بود گفتم غرس البلوی یثمر ثمرالشکوی وبر خاستم و دیگر روز این شعر بدو فرستادم :

لحانی الوزیرالمرتضی فی شکایتی
زماناً احلّت للجدوب محارمه
وقال لقد جاهرتنی بملامة
ومن لی بدهر کنت فیه اکاتمه
فقلت حیاء المرء ذی الدین والتقی
یقل اذا قلّت لدیه دراهمه .

وصولی از محمد ابن علی روایت کند که بلاذری ابوالصقر اسماعیل ابن بلبل را مدیحی گفت و نامهٔ نیکو بدو نوشت و ازوی درخواست که بعض اجری ورزق اورا اطلاق کند واووعده داد و بوعد خویش وفا نکرد و بلاذری این شعر بگفت :

تجانف اسماعیل عنی بوده
وملّ اخائی واللئیم ملول
وانّ امرءً یغشی اباالصقر راغباً
الیه ومغتراً به لذلیل
وقد علمت شیبان ان لست منهم
فماذا الذی ان انکروك تقول
ولوکانت الدّعوی تثبّت بالرشی
لثبت دعواك الذین تمیل
ولکنّهم قالوا مقالاً فکذّبوا
وجاءوا بأمرما علیه دلیل .

ونیز عبدالله ابن ابی طاهر ازشعر احمد قطعهٔ ذیل را آورده است :

لما رایتك زاهیا
و رایتنی اجفی ببابك
عدّیت راس مطیتی
و حجبت نفسی عن حجابك .

معجم الأدباء جلد(۲) صفحهٔ (۱۲۷) .ووی یکی از ایرانیان ناقل و مترجم از فارسی است (لکلارك ، جلد اول صفحهٔ ۲۸۰) و ابن الندیم گوید ، احمدبن یحیی بن جابر البلاذری کاتب ، بعربی هم شعرمی گفته و دیوان او پنجاه ورقه است. ورجوع به بلاذری ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن یحیی ابن جلاء رملی. مکنی بابی عبدالله . ازمشاهیر عرفا ومعارف طبقهٔ اهل حال است صاحب نفحات الانس اصل وی را ازبغداد نوشته وپدرش ازبغداد برملهٔ شام نقل کرد و در آنجا ساکن گشته زنی از خانوادهٔ قدس و تقوی بخواست و آنعارف کامل در آنشهر تولد یافته و چون بمقام رشد و تمیز رسید وازعلوم ظاهر بهره حاصل کرد میل بمقامات عرفان وایقان نموده و در آنطریق قدم نهاد و بتهذیب نفس و سیر و سلوك مشغول گشته آنی از طلب ننشست تا بمنزل مقصود رسید ووی ازاجلاء مریدان شیخ ابوتراب نخشبی است ونسبت بدانعارف کامل درست کند و نیز باذوالنون مصری صحبت داشته صاحب تذکرة الأولیاء در ترجمهٔ وی آورده که ابوعبدالله ابن جلاء مقبول ومحبوب اینطایفه بودومخصوص بکلماتی رفیع و اشاراتی بدیع و در حقایق معارف ودقائق لطایف بی نظیر شیخ ابوتراب نخشبی و ذوالنون مصری را دیده بود و صحبت شیخ جنید و ابوالحسین نوری را در یافته صاحب نفحات الانس ازشیخ الاسلام و او ازابوبکر واسطی حکایت کرده که گفت در ایام عمر خود مردی و نیم مردی دیدم مرد تمام ابوامیه ماخوری است و نیم مرد ابوعبدالله بن جلاء پس سئوال کردند از واسطی که چگونه ابوامیه را مردتمام وابوعبدالله را نیم مرد خواندی گفت ابو امیه در عالم ریاضت متعهد بود که از دست پخت هیچ مخلوقی غذا نخورد : کان یاکل مما لیس للمخلوقین فیه صنع و ابوعبدالله میخورد ازدست پخت مردیکه اورا علی بن عبدالله قطان گفتندی. نقل است که دربدایت امر که آثار زهد وآیات وارستگی در وی ظاهر گشت از پدر و مادر تمنی کرد که مرا درراه خدا آزاد کنید پدر ومادراو تمنایش بعمل آورده چنان کردند کاو میخواست پس ازنزد پدر ومادر بیرون رفته در صحرا بعبادت مشغول شد بعد از مدتی بازآمد بنزد پدر ومادر واورا بنزد خود بار ندادند و گفتند چیزیرا که در راه خدا دادیم دوباره پس نخواهیم گرفت در سلسله عرفا شانی که از برای او ثابت کرده اند اینست که سیصدر کوه دار باشیخ ابوتراب نخشبی ببادیه شدند ابوعبدالله بن جلاء و ابوعبید بسری با او بماندند و خود حکایت کرده است که وقتی در بدایت امر باجنید درمعبری ایستاده بودیم ناگاه جوانی ترسا که درنهایت جمال و کمال بود بالباس فاخر برما گذر کرد مرا ازآنحسن وملاحت زیاده عجب آمده بجنید گفتم ای استاد اجل اینچنین روی بآتش دوزخ نخواهد سوخت جنید برآشفت و گفت این وساوس نفس است و دام شیطان که ترا باینحال باز میدارد نه نظری از روی عبرت اگر غرض ازاینحال عبرت بودی اعجوبه ومخلوقات خداوند بسیار بودی در آنها باید نظر افکنی زود باشد که درعوض این نظر ترا رنجی رسد که یکچند در آن بمانی گوید همینکه جنید برفت ومن قدری از او دور شدم قرآن مرا فراموش گشت پس از یکچند توبه وزاری و استعانت ازخدای بفضل او حالت اول بمن رو نمود دوباره قرآن از حفظ برخواندم اکنون چندگاه است ازترس بهیچ چیز از موجودات نمیتوانم التفات کرد که وقت عزیزرا درنظر کردن باشیاء ضایع گردانم. نقل است که وقتی از وی سؤال کردند از فقر، ساعتی سر بزیر افکند و خاموش شد پس برخاست وازمجلس بیرون رفت وبازآمد و بسخن گفتن شد سبب رفتن و آمدن را پرسیدند گفت چهاردانگ سیم داشتم شرم کردم که ازفقر سخن کنم بیرون رفته صدقه کردم و مراجعت نمودم کی توان نسبت فقر بکسی داد در حالتی که درهمی از وی بماند وقتی از او پرسیدند که محبت چیست گفت مالی و للمحبة وانا اریدان اتعلم التوبة. در ترجمهٔ وی آورده اند که چند روز قبل ازوفات همه روزه اورا خندان میدیدند تا آنکه اورا جزئی مرضی طاری شده و بدان مرض در گذشت پس از وفات همچنان خندان بود طبیبی ببالینش حاضر کردند گفت او زنده است ونمرده چون نیك تأمل کرد اورامرده یافت. سال وفاتش بدست نیامد ولی چنانکه ازشرح حالاتش مستفاد گشت سال فوت او مقارن بوده است با حدود سیصد هجری والله تعالی اعلم. و از کلمات آنعارف کامل است که گفته هر کرامدح و ذم یکسان بود زاهد باشد و هر که برفرایض قیام نماید در اول وقت عابد باشد و هر که همهٔ افعالرا از حق بیند موحد بود و هر که از دنیا دل بآسانی بر گیرد مورع بود و هر که در همه احوال همت ازحق جوید واز او بهیچ چیز دیگر باز ننگرد و عارف بود هم او گفته

(۱) نام این کتاب درالفهرست کتاب الأخبار والأنساب ودر کشف الظنون . (کتاب البلدان و فتوحها و احکامها)آمده است .
(۲) صاحب الفهرست ازاین کتاب نام نبرده است . (۳) رودر بایستی .

هر که در تقوی حرکت نکند درویشی حرام محض خورده. ازاو پرسیدند تصوف چیست گفت تصوف فقریست مجرداز اسباب. هم او گفته : تقوی شکر معرفت است وتواضع شکر عزّت وصبرشکر مصیبت . هم او گفته هر که بنفس خویش بمرتبهٔ رسد زود از آن مرتبه بیفتد وهر کرا برسانند بمرتبهٔ بر آن مقام ساکن گردد و هرحق که باطل با او شریك تواند بوداز قسم حق بقسم باطل آید. هم او گفته قصد کردن تو برزق ترا ازحق دور کند و محتاج خلق گرداند .

نامهٔ دانشوران جلد دویم . صفحهٔ (۴۳۲) وبعضی وفات اورابسال (۳۰۶) گفته‌اند .

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی ابن زید ابن یسارابوالعباس ثعلب النحوی اللغوی الخراسانی امام کوفیین درنحوولغت. وثقه وبادیانت.وی ایرانی و ازموالی بنوشیبان است. وچنانکه مرزبانی از مشایخ خویش آورده ، مولد ثعلب بسال (۲۰۰) و وفات او سیزده شب ازجمادی الاولی مانده بسال(۲۹۱)بروز گار مکتفی ابن المعتضد روی داد و دربنوقت نود سال و چند ماه از عمر وی گذشته بود و او یازده خلیفه دید اولین آنان مأمون و آخری مکتفی . و در آخرعمر گوش وی گران شده بود ودرمقابر باب الشام درحجرهٔ که بخریدند وسپس بساختند جسد او بخاك سپردند . و گور ثعلب بدانجا معروف است و مال او بدختر او دادند وآن بیست ویکهزاردرهم و دوهزار دینار بود با دکاکین چند بباب. الشام که بهاء آن سه هزار دینار بود. واز پیش نیز هزار دینار اونزد ابی احمد صیرفی ضایع شده بود و این مال را ثعلب باحمد داده بود تا برای او تجارت کند و این خبر عبدالله ابن الحسین القطربلی درتاریخ خویش آورده است. مرزبانی ازابی العباس محمدابن طاهر طاهری (و ثعلب مؤدّب پدر این ابوالعباس ، یعنی مؤدب طاهرابن محمد ابن عبدالله ابن طاهر بود) روایت کند که سبب وفات ابی العباس ثعلب این بودکه بروزجمعه پس از نماز عصر از جامع بخانه بازمیگشت و جماعتی از اصحاب او و از جمله من از پی وی روان شدیم تا اورا بخانه رسانیم و بدر خانهٔ او از ناحیهٔ باب الشام رسیدیم ، قضارا در این وقت پسر ابراهیم مادرائی از پشت سر سواره می‌آمد و در عقب او غلام او نیز سوار اسبی دیگر بود و اسب غلام توسنی آغازید وما بشنیدن آواز سم بکناراره کشیدیم وثعلب ابوالعباس رادفتری بدست بود ودرآن میدید وبعلت گرانی گوش متوجه وملتفت اسب نشد واسب بروی زد و ثعلب باسر بگوی که خاك ازآنجا برگرفته بودند درافتاد وبرخاستن نتوانست وما اورا بخانه برداشتیم مختلط وشیفته گونه و ازدرد سرمی نالید . این بود سبب وفات اورحمه‌الله. مرزبانی ازاحمد ابن محمد عروضی آرد که فضل ابوالعباس بردیگر همعصران وی قوهٔ حفظ اوبودکه آنمایه از علوم راکه سینه ها برآن تنگ می‌آمد از برداشت . و او و ابوسعید سکری دردوانتها بودند چه ابوسعید سکری تکیه بر کتب داشت وعلاوه بر کتب کثیرهٔ که گرد کرده بود بدست خویش آنمقدار کتاب استنساخ کرد که احدی جز او نکرده‌است لیکن برخلاف، ابوالعباس ثعلب باتکال وثقهٔ که بحفظ وصفاء ذهن خودداشت هیچگاه دست بکتابی نمی‌برد .

خطیب گوید ، ثعلب ازجمعی کثیر ازبزرگان ادب سماع دارد از جمله ، محمد ابن سلام الجمحی و محمد ابن زیاد الأعرابی و علی ابن المغیرة الأثرم و ابراهیم ابن المنذر الحزامی و سلمة ابن عاصم و عبیدالله ابن عمرالقواریری و زبیرابن بکار وجز آنان . و خلقی بسیار از او روایت کنند ، مانند ، محمد ابن العباس الیزیدی و علی‌ابن‌سلیمان الأخفش و ابراهیم ابن محمد ابن عرفه نفطویه و ابوبکر ابن الأنباری و ابوعمر الزاهد وابوالحسن ابن مقسم واحمد ابن کامل القاضی وغیر ایشان . وثعلب می گفت ازقواریری صد هزارحدیث شنوده‌ام. یاقوت گوید ، بخط ابی سالم حسن ابن‌علی‌خواندم که می‌نویسد نقل کرد ازخط حسن ابن‌علی ابن‌مقلة که ابوالعباس احمد ابن یحیی گفت که در سال شانزدهم آغاز کردم بنظر در عربیت وشعروانت ومولد من بسنهٔ(۲۰۰). سال دویم‌خلافت مأمون‌بود . وبازابوالعباس گوید ، مأمون را دیدم بسال (۲۰۴) آنگاه که از خراسان باز می گشت واو از باب الحدید بیرون آمده وقصد رفتن بقصر رصّافه داشت ومردم در مصلی دو صف‌بسته بودند وپدر من مرا درآغوش‌داشت وچون مأمون فرا رسید پدرم مرا برداشت وگفت این مأمون است وامسال نیز سال چهاراست (یعنی ۲۰۴) و این سخن تا امروز مرا بخاطر است . ودر عربیت ماهر شدم و همه کتب فراء را از بر کردم که حرفی نیز از من فوت نشد ودر اینوقت بیست و پنج ساله بودم وبه علم نحو بیش از دیگر علوم توجه داشتم وآنگاه که کار نحومحکم کردم بشعر ومعانی وغریب روی آوردم و ده‌واند سال ملازمت ابوعبدالله ابن‌الاعرابی کردم و بخاطر دارم که روزی او نزد احمد ابن سعید ابن سلیم بود ومن نیزباوی بودم وجماعتی نیز از جمله سدری وابوالعالیة نیز بدانجا بودند ودر شعر شماخ سخن بمیان آمد ودر معانی شعر او به بحث و سؤال در آمدند ومن یك یك را جواب گفتم و در هیچ مسئله در نماندم وابن اعرابی گوش می‌داشت‌وچون در معظم اشعار شماخ بحث بپایان رسید ابن اعرابی با نظر اعجاب و شگفتی در احمد نگریست ومرا باچشم‌بدو نمود و اشارت بسوی من کرد . ابوالعباس گوید وقتی در بیماری ازابن ماسویهٔ طبیب پرسیدم در حمام چه بینی گفت باعتقاد من پس از آنکه عمر آدمی از چهل در گذرد اگر میسر شود خوب است تا همه عمر خود در حمام گذراند وباز ابوالعباس گوید به‌کلمه « الذی » نسبت روا نباشد چه او جز بصلة تمام نشود و عرب بکلمهٔ جز اسم تام نسبت نکنند والذی واخوات وی حکایت است وبحکایت نسبت نشاید ودر غیبت من از فارس از ابن قادم پرسیده بودند که نسبت بالذی چگونه کنند اوگفت گویند (اللذوی) وچون من بفارس بازگشتم از همین پرسش کردند ومن گفتم بألذی نسبت جائز نباشد وهمین دلیل بگفتم واین جواب من به ابن قادم برداشتند وآنگاه که ما یکدیگر را دیدار کردیم میان ما در این معنی منازعه رفت و او در آخر رای من بپذیرفت . وبازابوالعباس گوید برای سماع نزد عالم نقی‌العلم ریاشی‌میرفتم وروزی‌این شعر براو خواندند :

ما تنقم‌الحرب‌العوان منی
بازل عامین حدیث سنی
لمثل هذا ولدتنی امّی .

ریاشی‌مرا گفت چگوئی در حرکت بازل آیا بفتح است یا بضم گفتم با چون منی این نگویند من ملازمت خدمت تو نه برای این گونه مسائل کنم . بازلَ وبازلُ هردو روایت آمده است رفع آن برسبیل استیناف وخفض بنا براتباع ونصب آن برحال است وریاشی‌را شرم آمد وخاموش شد . و باز گوید بمجلس علی ابن محمد ابن عبدالله ابن طاهر درآمدم‌ومبرّد باجماعتی‌ازاصحاب و‌کتاب خود بدانجا بود چون بنشستم محمد ابن عبدالله مراگفت چه گوئی در این قول امرئ‌القیس :

لها متنتان خظاتا کما
اکب علی ساعدیه النمر .

گفتم از لحاظ لغت ، کلمه های غریب بیت یکی خظاتاست‌عرب گوید « لحم‌خظا‌یخظا » وقتی که گوشت سخت وپیچیده باشد و این بیت در صفت اسب است ودیگر اکب علی ساعدیه النمر یعنی در محکمی ساعد پلنك آنگاه که برپای تکیه کند ودیگرمتن‌است

وآن دو جویچه است از راست وچپ مازه . واما از لحاظ عربیت ، اصل خطا تا خطتا است چون تا متحرك شد الف بعلت حرکت فتحه عود کرد . محمد ابن عبدالله روی با محمدابن یزید کرد محمد گفت اعزّ الله الامیر اینجا ارادهٔ اضافه شده است وخطاتا مضاف است . گفتم احدی این نگفته است محمد ابن یزید گفت سیبویه گفته است گفتم اینك سیبویه کتاب او حاضر آرند سپس رو با محمد ابن عبدالله کردم و گفتم بکتاب سیبویه نیز نیازی نیست آیا میتوان گفت ، مررت بالزیدین طریفی عمرو . یعنی نعت شیٔ را بغیرا واضافه کنیم وعبدالله برای سلامت طبع واستقامت قریحهٔ که داشت گفت نه سوگند با خدای این نتوان گفتن و بمحمد نظر افکند ومحمد از گفتار باز ایستاد و دیگر سخن نگفت ومن برخاستم ومجلس بپرا کند. یاقوت گوید لیکن من ندانم چرااین اضافه جائز نباشدو گمان ندارم که کسی بر گویندهٔ این جمل انکار آرد ؛ رأیت الفرسین مرکوبی زید ورایت الغلامین عبدی عمرو ورایت ثوبین دراعتی زید ومانند همین امثله است ، مررت بالزیدین طریفی عمرو که مضاف بعمرو وصفت زید است واین برهر متأمل روشن و ظاهر است .

ابوالعباس گوید آنگاه که مازنی مرا بدید وبامن درنحو بحث کرد وسپس بسرمن رأی شد هر گاه بمن پیام فرستادی گفتی برادر توبتو سلام رساند . و وقتی محمد ابن عیسی درحضرت محمدابن عبدالله مرا گفت از آنکه امیر ترا تقدم دهد ما نیز ترا مقدم داریم ، من گفتم ای شیخ من علم درست نکردم تا مرا مرا تقدم دهند بلکه تا علما مرا مقدم شمارند. وباز ثعلب گوید محمدابن عبدالله همواره نبشتی (الف در هم واحدة) و هر گاه دیدی یکی از کتاب او الف در هم واحد نوشته است آن را بواحده اصلاح کردی و کتاب او با اینکه باوی همداستان نبودند ازترس و رعایت ادب چیزی نمی گفتند تا روزی مرا گفت دانی فراء کتاب البهی ، که رانوشت گفتم نی گفت عبدالله بدرمرا یا جدم طاهر. گفتم فراء کتب دیگر نیز برای عبدالله تألیف کرده است و ازجمله ، کتاب المذکر والمؤنث گفت در آنکتاب چه گوید گفتم ازجملهٔ گفته‌های اودر آنکتاب این است که باید الف درهم واحد گفت والف درهم واحدة غلط است چون این بشنید چشمهای خویش فراخ بگشاد ودرمن نظر افکند و متنبه گشت واز ان پس کتبهٔ او بیاسودند .و باز گوید ؛ عبدالله ابن اخت ابی الوزیر رقعهٔ بخط مبرّد بمن فرستاد که مبرّد در آن این جمله نوشته بود« ضربته بلاسیف » وازمن پرسیده بود آیا این رواست من در جواب نوشتم نه سوگند باخدای من این نشنیده‌ام وسپس بازابوالعباس درتأیید قول خود گوید بی شبهه این غلط است چه خافض بر سر لاء نافیه وغیران از حروف درنیاید از آنرو که آن ادات است وهیچ گاه حرفی را برسرحرفی درنیاورند . عجوزی گوید ؛ باقاسم وحسن دوپسرعبیدالله ابن سلیمان ابن وهب نزد مبرّد رفتیم قاسم مرا گفت از او چیزی پرس من بمبرّد گفتم چه گوئی اعزك الله درقول اوس ؛

وغیرها عن وصلها الشیب انه
شفیع الی بیض الخدور مدرب .

ومبرد پس ازمکث و مهلت وتمطقی گفت ، مراد اوس این است که زنان باوی مأنوس شدند و دیگر ازوی پرده نمی کردند.پس از آن بمجلس ابوالعباس ثعلب شدیم وچون مجلس بمردمان بینباشت از ابوالعباس همان سوآل کردم گفت ابن الاعرابی مارامی گفت که هاءدرانه راجع بشباب است هرچند مرجع در کلام نیامده است چه آن ازسیاق معلوم است ومن روی بحسن وقاسم کردم وگفتم فرق شیخ خود را با شیخ ما بنگرید .حمزه گویدچون مازنی در گذشت ابوالعباس مبرد جای او گرفت وذکر مازنی دربغداد وسامرای همچنان برجای وتازه بوده وهیچ کس برمقام ومنزلت او درعلم وهنی نیاورد تاآنکه ابن-الأنباری دربعض مصنفات خود ذکر مازنی بمیان آورد وقصد وی تحقیراوبود و این از روی تعصبی که برای مذهب کوفیین وعنادی که باطریقهٔ بصریان داشت کرد تامازنی را تخفیف و صاحب خود ثعلب را تجلیل کرده باشد و گفت شنیدم ابوالعباس ثعلب می گفت خواستم بمعارضه ومناظره نزدمازنی روم واین براصحاب ما(یعنی کوفیین) گران آمدو گفتندچون توئی رانسزد که نزدبصری روی تا فردا بگویند ثعلب تلمیذ مازنی بود و من برای مخالفت نکردن بارای آنان از قصد خویش باز ایستادم . و در این حکایت قصد ابن انباری تجلیل صاحب خویش بود ولیکن اورا استخفاف کرده است وباین نیز نایستاد وحتی باخلیل هم همین معاملت کرد و در کتاب خود نوشت که ابوالعباس احمد ابن یحیی مرا حکایت کرد که ابوجعفر الرؤاسی کتابی کرد درنحو وآنرا فیصل نام نهاد و خلیل آنکتاب را از وی بعاریت خواست و وی کتاب بدوفرستاد و دلیل براینکه خلیل نحو از کتاب رؤاسی فرا گرفته این است که سیبویه درالکتاب ذکراوآورده و گوید قال الکوفی . انتهی . وهر کس این سخنان شنود داند که این گفتار ها را جز متعصبی نگوید .

در کتاب ابن ابی الازهر بخط عبدالسلام بصری خواندم که روبا روی خانهٔ ابوالعباس ثعلب مردی خانه داشت که درعقل وی خلل راه یافته بود و بیشتر بیرون میشد وبر درخانه می‌نشست و بمردمان نظاره می کرد روزی غلام ابی العباس را دید که نان سیاه خریده بخانهٔ ثعلب می‌برد مرد گفت ای ابی العباس چرا خودرا نان میده نخری این امساك و بخل وشآمت چیست ابوالعباس گفت این از احتیاج و ریختن آبروی نزد مردمان بهتر است مرد بخندید و گفت همین نان را مگر جز بآبرو ریختن ودست طلب بدین و آن دراز کردن بدست کردهٔ اگر راست گوئی هیچ از کسان مپذیر. وسپس روی بمن کرد و گفت یکی گفته است ؛

زماننا صعب و اخواننا
ایدیهم جامدة البذل
وقدمضی الناس ولم یبق فی
عصرك الأ محکم البخل
و مالنا بلغة اقواتنا
مافیه للا سراف من فضل
فضم کفیك علی ملکها
واطرش السمع عن العذل .

و من از انشاد او این شعررا پس از آن گفتار متعجب شدم . احمد ابن فارس لغوی گوید ابوالعباس ثعلب در اعراب سخنان خویش لاابالی بود چنانکه گاهی که بمجلس درمی آمد ودرپیش پای وی قیام می کردیم می گفت اقعدوا اقعدوا ،بفتح الف . ابن کامل قاضی گوید آنگاه که مبرّد بمرد ابوبکرابن العلاف این شعر مرا انشاد کرد ؛

ذهب المبرّد و انقضت ایامه
ولیلحقن مع المبرّد ثعلب
بیت من الآداب اصبح نصفه
خرباً وباقی النصف منه سیخرب
فابکوا لماسلب الزمان و وطنوا
للدهر انفسکم علی مایسلب
ذهب المبرّد حیث لاترجونه
ابداً ومن ترجونه فمغیب
فتزودوامن ثعلب فبکأس ما
شرب المبرّد عن قلیل یشرب
و استحلبوا الفاظه فکأنکم
بسریره وعلیه جمع محلب
واری لکم ان تکتبوا انفاسه
انکانت الأنفاس مما یکتب
فلیلحقن بمن مضی متخلف
من بعده ولیذ هبن وتذهب.

وابوالطیب عبدالواحد لغوی در کتاب خویش موسوم بمراتب النحویین گوید که ثعلب در

لغت اعتماد بابن اعرابی داشت و در نحو بسلمة ابن عاصم وازابن نجدة کتب ابی‌زید را روایت کرد و از اثرم کتب ابوعبیده را واز ابی‌نصر کتب اصمعی را و از عمرو ابن ابی‌عمرو کتابهای پدر اورا و مردی ثقة و متقن بود وشهرت او از توصیف او کفایت کند وی حجت ودیّن وورع ومشهور بحفظ وصدق وا کثار روایت وحسن درایت بود و هر گاه کهابن الاعرابی درامری شك‌میکرد باو می گفت ای اباالعباس در این چه گوئی و این از روی ثقهٔ که بغزارت حفظ وی داشتمی گفت. مولدثعلب بسال (۲۰۰)بود وطلب‌لغت‌وعربیت‌بسنهٔ ۲۱۶ کردوخود گوید درهیجده سالگی بنظردرکتاب‌الحدود فراء آغاز کردم ودربیست وپنجسالگی مسئلهٔ از فراء نماند که در حفظ نداشته باشمو موضع آنرا در کتاب ندانم ویك کتاب از کتب او نبود که تمامرا ازبر نکرده باشم .ومرزبانی گوید عبدالله بن حسین ابن سعد قطربلی درتاریخ خود آورده است که ابوالعباس احمد ابن یحیی ثعلب درحفظ وعلم وصدق لهجة ومعرفت بغریب و روایت شعر قدیم و معرفة نحو بمذهب کوفیین بدانجایگاه بود که کس بدان نرسید و کتب فراء و کسائی تدریس می کرد و در مذهب کوفیین متبحر بود لکن استخراج قیاس نمی کرد ودرآن صدد نیز برنیامد بلکه تنها میگفت فراء چنان گفت و کسائی‌چنین گفت لیکن آنگاه که دلیل ازوی می‌طلبیدند عمیق نمی‌نمود. و ابوعلی احمد ابن جعفر نحوی دختر او داشت و هر روز بدان ساعت که ثعلب با اصحاب بردرخانهٔ خویش‌نشسته بود ابوعلی بادفتر ومحبرهٔ بیرون‌میشد واز میان اصحاب علی میگذشت وبرای خواندن کتاب سیبویه نزد ابی‌العباس مبرد می‌رفت و پدر زن وی بوی عتاب میکرد و میگفت گاهی که مردم ترا ببینند که‌نزداین‌مردمیروی‌ودرس میخوانی چه گویند و او بعتاب ثعلب‌التفات نمی کرد. وبازقطربلی گوید کهاین‌داماد‌ثعلب‌به‌دینوری مشهور ونیکو معرفت بود وشنیدم که اسحق ابن مصعبی ازوی پرسید که ازچه روی‌محمد ابن یزید به کتاب سیبویه اعلم از احمد ابن یحیی بود او گفت از آن که محمد ابن یزید آن کتاب را ازعلما فراگرفت و احمد ابن یحیی کتاب را ازپیش خود آموخت . وهمهٔ علماء وقت در احمد هم از گاه حداثت سن وی بنظر تقدم مینگریستند . و بازقطربلی آرد که بر احمد زفتی و امساك غالب بود وحتی بنفس خویش نیز تنگ می گرفت و برادرمن که دوست ووصی اوبود مرا حکایت کرد که وقتی نزد ثعلب رفتم و او حجامت کرده بود وطبقی درپیش داشت درآن سه گرده‌وپنج‌تخم‌مرغ‌ومقداری‌سبزی‌وسر که، و آن‌طعام وی بود گفتم توحجامت کردهٔ اگر رطلی گوشت بابوی افزاران‌وهمانقدر برای عیال دستور فرمائی بهائی گزاف نخواهد وبازقطربلی‌ازقول‌احمد ابن اسحق معروف بابی‌المدور حکایت کند که او گفت مکرر دیدم که ابن‌الأعرابی درامری شك میکرد وبثعلب میگفت ای اباالعباس تو در این چه گوئی واین ازوثوقی‌بود که ابن‌الأعرابی بغزازت حفظ وی داشت معهذا اورا ببلاغت وصف نتوان کردن و هروقت او نامه ببعض دوستان یااصحاب سلطان کردی ازحدطباع عامه تجاوز نکردی اما آنگاه که سخن از شعروغریب‌ومذهب‌فراء و کسائی پیش‌آمدی بدانجایگاه بودی که کس با او برابری نتوانستی . وهیچ طعن طاعنی بروی راست نیامدی . او و محمد ابن یزید دو دانشمند بودند که تاریخ‌ادب بدیشان ختم شد یاآن که‌آن دوتن‌چنان بودند که یکی‌ازمحدثین دراین شعر گفته است :

ایا طالب العلم لاتجهلن
وعذ بالمبرد او ثعلب
تجد عند هذین علم الوری
فلاتك کالجمل الأجرب
علوم الخلائق مقرونة
بهذین فی الشرق والمغرب .

وثم‌مرزبانی میگفت که از صولی شنیدم‌که عبدالله ابن حسین ابن سعد قطربلی این ابیات را بخود نسبت می کرد .

و محمد ابن احمد کاتب از احمد ابن یحیی نحوی حکایت کند که ابن‌اعرابی‌ازمن‌پرسید ترا چند فرزند است گفتم تنها دختری و واین قطعه برخواندم :

لولا امیمة لم اجزع من العدم
ولم اجب فی اللیالی حندس الظلم
تهوی حیاتی و اهوی موتها شفقاً
والموت اکرم نزال علی الحرم.

وپس‌ابن‌الاعرابی‌ابیات ذیل خواندن گرفت،

عمیمة تهوی عمر شیخ یسره
لها الموت قبل اللیل لوانها تدری
یخاف علیها جفوة الناس بعده
ولاختن یرجی اود من القبر.

واز ابی‌عبدالله حکیمی واو از یموت ابن المزرع‌روایت کند کهاو گفت ثعلب‌میخواست ببصره نزدابوحاتم سجستانی رود لیکن در آنروز انتشار یافت که روزی جمعی از امارد درمجلس ابی‌حاتم املاء او می‌نوشتند ویکی ازآنان بابی حاتم گفت اصلحك‌الله این لام کدام یك ازلامها باشد وبوحاتم گفت پسر کم ، لام کی (۱) وثعلب بشنیدن این خبر از رفتن ببصره منصرف گردید .

وصولی روایت کند که وقتی ما در مجلس ابوالعباس احمد ابن یحیی ثعلب بودیم و مردی ازوی پرسید که مصدر مسجدمعروف چیست ثعلب گفت سجود گفت از چیز ها که در آن جایز نباشد مرا آگاه کن گفت جائز نیست گفتن مَسجَد (بفتح جیم) و بخندید و گفت اگر غیرجائزها را بشماریم بسی دراز کشد این است که تنها جائزهارا برشمرند تا آنکه معلوم گردد که غیر آن جائز نیست . و این مثل آن است که وقتی ابن ماسویه به بیماری دوائی دستور داد و سپس گفت جوجه و چیزی ازمیوه‌هانیزتناول کن بیمار گفت خواهم مرا آگاه کنی که چه چیزها نخورم ابن ماسویه گفت مرانخور وخرمراهم مخور وغلام مرا نیز مخور[؟] وکاغذ بسیاری گرد کن و فردا بگاه نزد من آی تا بنویسم چه این بسی دراز است وباگفتن راست نیاید وبجائی نرسد .

و ابوالعباس روزی دیگر گفت پیری خود بنفسه بیماری باشد و چون بیماری دیگر بوی پیوندد کار صعب ودشوار شود وسپس این ابیات بخواند :

اری بصری فی کل یوم و لیلة
یکل وخطوی عن مداهن تقصر (۲)
ومن یصحب الأیام تسعین حجة
یغیرنه والدهر لایتغیر
لعمری لئن اصبحت امشی مقیداً
لما کنت امشی مطلقا قبلا کثر.

وابوبکر محمد ابن حسن زبیدی گوید که ثعلب گفت محمد ابن عبدالله‌ابن طاهر مرا بمجالست پسر خود طاهر خواند و در خانهٔ خویش وثاقی جدا برای ما معلوم کرد و وظیفه مقرر داشت و من هر صبح تا ساعت چهارم روز بدانجا بودم و چون گاه طعام میشد بازمیگشتم و طاهر این معنی بپدر خود بگفت و او امر داد الوان طعام دو برابر کردند و چون وقت غذا رسید من برخاستم و بعادت بخانه خویش رفتم و طاهر این‌نیز بپدر برداشت و محمد خادم موکل ما را بخواند گفت بمن خبر رسید که احمدابن‌یحیی‌هنگام طعام‌بازخانه شودو گمان بردم کهماحضررا کم گمان برد ویا گوناگون نبودن طعام او را خوش نیاید فرمان کردم تاضعف کردند و باز میشنویم که او هنگام خوردن بخانه میشود تواززبان خویش اورا گوی آیا خانهٔ تو از خانهٔ ما خُنُك تر یا طعام تو از طعام ما بمزه تر است و از قول من بگوی بازگشت تو بخانه زمان طعام

(۱) گمان میکنم‌لام کی،داغی‌بوده است آهنین‌بصورت‌لام و گاهی‌ازلام کی‌شرم‌مرداراده میشده است . (۲) لعله عن مداه یقصّر . مار گلیوث .

برما عیب و زشتی باشد و چون خادم این جمله بامن بگفت بپذیرفتم وسیزده سال بدینسان گذشت و بااین هرروز مرا هفت وظیفه‌نان خشکارویك وظیفه درمك وهفت‌رطل گوشت و علوفهٔ یك سردابّه بخانـه می‌فرستادند و هزار درهم نیزمرا مشاهره بود وچون سال فتنه درآمد وکار آرد و گوشت سخت شد کاتب او بمطبخ شرحی از بسیاری مؤنة ها نوشت وگفت در جریده بنگرد تابدانچه ناگزیر است اکتفا شود و جریده بدو بردندو آن‌مشتمل‌سه هزاروششصد تن بود و محمد درآن‌جریده نام کسان دیگر نیزمزید کرد وبرجریده توقیع کرد که‌من آن نیستم که روزی کس را که بنان من خو گرفته قطع کنم خاصه نـان آنکسان را که بمن گفته‌اند مارا نان ده. بتمام جریده عمل‌باید کردن یا همه باهم زنده مانیم ویا جملگی بایکدیگر بمیریم.

زبیـدی گویـد: ثعلب را کتبی بزرگوار و قیمتی بود و بعلی ابن محمد کوفی یکی از اعیان شاگردان خویش وصیت کرد که کتب او را بأبی بکر احمد ابن اسحاق قطر بلیّ دهند و زجاج بقاسم ابن عبیدالله گفت این کتب بس عزیز و جلیل‌القدر است بهوش بـاش که از دست نشود و خیران ورّاق را حاضر آوردند واو آن کتب را ببهائی نازل تقویم کرد یعنی هرده دیناری بسه‌دینار و مجموع آن بسیصد دینار برآمد و قاسم ابن عبید بهمان مبلغ تقویم خیران آن کتب از احمد ابن اسحاق بخرید. و ابوالطیب عبد الواحـد ابن علی لغوی در کـتاب مراتب النحویین گوید: علم کوفیین بأبن السکیت و ثعلب منتهی گشت وهردو ثقه وامین‌بودند و یعقوب (یعنی ابن‌السکیت) ازثعلب‌اسن بود و پیش از ثعلب بمرد و نیکو تألیف‌تر از ثعلب بـود لکن ثعلب در نحو از ابن السکیت اعلم بود. ثعلب گوید روزی نزد ابن‌السکیت بودم و او ازمن چیزی پرسید ومن بهم برآمدم وابن‌السکیت تیزبین‌بودو فی‌الحال دریافت وگفت درهم مشو سوگند باخدای که‌پرسش من‌طلب‌فهم بودنه آزمایش و احمد ابن العسکری در کـتاب التصحیف گوید ابوبکر ابن انباری ما را ازپدرخود روایت کرد که روزی قطر بلی برثعلب این بیت اعشی میخواند بدینصورت:

فلو کنت فی حُبّ(۱) ثمانین قامة

و رقیت اسباب السماء بسُلّم.

ثعلب گفت خانه‌ات ویران! آیاهرگز حُبی بهشتاد بالای آدمی دیدهٔ این جُبّ است و خطیب آرد که ثعلب گفت دوست داشتم احمد ابن حنبل را ببنم و چون نزد وی‌شدم گفت مطالعات تو در چیست گفتم نحو و عربیت و او این قطعه راکه از شاعری از بنی اسد است خواندن گرفت:

اذا ماخلوت الدهر یوماً فلاتقل

خلوت و لکن قل علیّ رقیب

ولا تحسبن الله یغفل مـایری

ولا انّ مـا تخفی علیه یغیب

لهونا علی الاثام حین تتابعت

ذنوب علی آثـارهنّ ذنوب

فیـالیت انّ الله یغفر ما مضی

فیـأذن فی توبـاتنا فنتوب.

خطیب گوید که ابو محمد زهری گفت‌مصیبتی ثعلب را رویداد و من دیر بتعزیت وی‌شدم چـه دیر شنیده بودم سپس نزد او شدم و عذر خواستم گفت یاابامحمدترا‌حاجت‌بتکلف عذر نیست فأنّ الصدیق لایحاسب والعدوّ لایحتسب لـه. و بخط ابی الحسن علی ابن عبیدالله سمسمی لغوی خواندم که خبر داد مـارا ابو محمد ابن حسن نوبختی و او از ابی‌الفتح محمد ابن جعفر مراغی نحوی و او از ابی‌بکر ابن خیاط نحوی که گفت روزی نزدابوالعباس ثعلب‌بودم کسی از وی پرسید (و در اینوقت گوش احمد گرانی گرفته بود) که صوص چه‌باشد. گفت صوح بنیان کوه است و مرد سؤال خود اعاده کرد چه میدانست که‌ثعلب نشنیده‌است ثعلب گفت سوح جمع ساحت‌است بـار سوم مرد سؤال تکرار کرد وثعلب گفت نزدیك شو ودهان برگوش من نه و بگوی مرد چنان کرد و چون بشنید گفت آری عرب گوید رأیت صوصاً علی‌اصوص ای رجلاً ندلاً علی ناقة کریمة. ابوالقاسم زجاجی ازعلی‌بن‌سلیمان اخفش آرد که‌ثعلب گفت رِیاشی بسال (۲۳۰) ببغداد آمد و من برای اخذ علم بدیدن‌وی رفتم گفت از تو سؤالی کنم گفتم نیك‌آمد گفت آیـا روا باشد گفتن نعم‌الرجل یقوم گفتم‌آری آن نزدهمه جائز استچه کسائی در اینجا تقدیر کند و گوید اصل‌نعم‌الرجل رجل‌یقوم‌است‌چه کسائی‌نعم‌رافعل‌داند وفراء تقدیر نکند چه نعم را اسم شمارد پس‌رجل را بنعم رفع دهد و یقوم را صلهٔ رجل گیرد. وصاحب توسیبویه چیزی تقدیرنکند واوهم نعم رافعل داندلـکن یقوم را مترجم یعنی بدل گوید و رِیاشی‌خاموش شد من گفتم اینك من چیزی پرسم گفت باز پرس گفتم چه‌گوئی در یقوم نعم‌الرجل، گفت جـائز است گفتم‌نه این خطاست نزد همه‌چه‌برمذهب کسائی فعل برسر فعل در نیاید و بمذهب فراء نیزخطا باشد چه یقوم نزداو صلهٔ‌رجل است و صلـه برموصول مقدم نتواند شد و بمذهب سیبویه صاحب تو نیز خطاست چه آن ترجمه وبدل است وترجمه ایضاح وتبیین جملهٔ پیشین باشد و برمترجم عنه و مبدل‌منه پیشی‌نتواند گرفت. رِیاشی گفت من‌دیریست که عربیت را تارکم از دری دیگر سخن کنیم ومن در ایـام ناس و اخبـار و اشعار درآمدم ووی نیز بدان مباحث درآمدچون دریائی روان.

وباز زجاجی روایت کند از علی‌ابن سلیمان الاخفش که او گفت‌روزی در خدمت ثعلب بودم وپیش از انقضاء مجلس رفتن خواستم ثعلب گفت کجا؟ برای مجلس‌خلدی (یعنی مبرّد) بس بی تابی گفتم نی مرا کاریست گفت، مبرّد بحتری‌رابرابی‌تمّام تقدم‌میدهد آنگاه کـه نزد وی شوی معنی این شعر ابی‌تمّام از وی بازپرس:

اآلفة النحیب کم افتراق

اظلّ فکان داعیة اجتماع.

ابوالحسن (یعنی علی‌ابن سلیمان اخفش) گفت چون بمجلس ابی‌العباس مبرّد رسیدم معنی شعر بپرسیدم گفت معنی این است: که دومحبّ ودوعاشق بدلال وغنج‌وتسحب وناز گاه از هم دوری گزینند واین نه‌بقصد بریدن از یکدیگر باشد وآنگاه که زمان رحیل نزدیك شود بدوستی‌پیشین‌باز گردند واز بیم فراق و ترس طول ودرازی زمـان جدائی یکـدیگر را دیـدار کنند پس در اینوقت فراق‌یعنی هراس‌فراق سبب‌اجتماع و وصـال گردد چنـانکه شاعر دیگر گفته است:

متّعا بالفراق یوم‌الفراق

مستجیرین بالبکا و العناق

کم اسرّا هواهما حذر النا

س و کم کاتما غلیل اشتیاق

فاظلّ الفراق فالتقیا فـ

ـه فراقـاً اتاهما بـاتفاق

کیف‌ادعو علی‌الفراق‌بحتف

وغداة الفراق کان‌التلاقی.

وچون بثعلب‌باز گشتم پرسید که شعر بمرّد خواندی ومن جواب وابیات بـاوی بگفتم گفت تمویه وسفسطهٔ‌غریب آورده‌ولی کاری از پیش نبرده است، معنی بیت این است که آدمی گـاه فراق محبوب گزیند بامید اینکه از سفر خود غنیمتی آرد و توانگر ومستغنی بمعشوق‌پیوندواز‌دغدغه‌واضطراب سفرها وفرقتها مصون گردد و وصال وی با

---

(۱) حُبّ سبو یاسبوی کلان است ونیز تغاری که برتغاری دیگر نهند و در زبرین آب کنند تا درتغار زیرین زهد وصافی گردد. و جُبّ، چاه است.

دوست همیشگی شود نبینی که در بیت دوم
گوید :
ولیست فرحة الاوبات الا
لموقوف علی ترح الوداع
واین نظیر آن معناست که گویندهٔ دیگر گفته
وابوتمام ازاو برده است :
واطلب بعدالدار عنکم لتقربوا
وتسکب عینای الدموع لتجمدا.
واین عین آنست .
و باز گوید روزی بحلقهٔ اصحاب خویش در
آمدودرمیان آنان جزپیران وبزادبرآمدگان
نبودند وثعلب بدین بیت تمثل کرد :
الاربما سؤت الغیور و برحت
بی الأعین النجل المراض الصحائح
فقد ساء نی ان الغیور یودنی
وان ندامای الکهول الجحاجح .
ومن گفتم ، هذا والله ملیح جداً .
وجحظه در امالی خویش آورده است که
روزی درمجلس ثعلب بودیم یکی ازحاضرین
گفت یا سیدی ! بعجده چه باشد ثعلب گفت
در کلام عرب چنین کلمهٔ نشناسم . مرد گفت
من آنرا در شعر عبدالصمد ابن المعذل
یافته ام آنجا که گوید :
اعاذلتی اقصری ابع جدتی بالمین . (۱)
وثعلب عظیم خشم گرفت و گفت دو گوش
وی گیرید وسخت بمالید ویا سوگند خورد
که دیگربار بحلقهٔما حاضر نیاید وماگوش
وی گرفته بفشردیم . ابومحمد عبدالرحمن
ابن احمد زهری گوید میان من وابوالعباس
ثعلب دوستی ومودتی استوار بود و من در
کارهای خود ازوی استشاره میکردم روزی
بوی گفتم از آزارهمسایگان خواهم که از
این محله بمحلتی دیگر نقل کنم گفت : ای
ابامحمدعرب را مثلی است که گوید : صبرك
علی اذی من تعرف خیر من استحداث
مالاتعرف . وابوعمرالزاهد گویدابوالعباس
ثعلب وقتی این دوبیت مرا خواند :
اذا ماشئت ان تبلو صدیقاً
فجرب وده عند الدراهم
فعند طلابها تبدوهنات
وتعرف ثم اخلاق المکارم .
وخطیب گوید میان مبرد وثعلب منافرات و
نبردهای ادبی بسیار بود ومردم نیز درامر آندو
و گزیدن یکی بردیگری بردوفرقه بودندوهر
فرقه یکی رابر دیگری تفضیل می نهادندوروزی
کسی نزد ثعلب آمد و گفت یا اباالعباس
مبرد تراهجا گفته است واین شعر برخواند :
اقسم بالمبتسم العذب
و مشتکی الصب الی الصب
لواخذ النحو عن الرب
مازاده الا عمی القلب .
گفت ازمن این شعر ابوعمر وابن العلاء را
بدو رسان :
یشتمنی عبد بنی مسمع
فصنت عنه النفس والعرضا
ولم اجبه لاحتقاری به
من ذا یعض الکلب ان عضا .
وابوالعباس محمد ابن عبیدالله ابن عبدالله ابن
طاهر گوید، پدرم عبیدالله گفت در مجلس
برادرم محمد ابن عبدالله ابن طاهر بودم و
ابوالعباس ثعلب ومبرد نزد وی آمده بودند
برادرم محمد مرا گفت این دو شیخ با هم
بدینجا آمده اند ، بگوی تا بایکدیگر بمناظره
در آیند وآندو در مسئلهٔ از علم نحو که
من نیز بدان آشنا بودم ببحث پرداختند
ومن نیز درمباحثهٔ آنان انبازی کردم تابحث
آنان بأموری باریك و دقیق کشید و من
آن سخنان درك نمیکردم وچون نزدمحمد
بازگشتم گفت کدام یك را فاضلتر دیدی
گفتم آندو در مسئلهٔ جدال کردند و
ومن نیز در مناظرهٔ آنان شرکت جستم
سپس سخنان آنان لطیف وغامض شد ومن در
نیافتم که چه گویند و برای شناختن ایشان
مردی اعلم از آن دو باید و من آن مرد
نیستم برادرم گفت آفرین برتو باد اعتراف
بجهل نیکوتر، تاحکمی بناصواب .
وابوعمرزاهدمرا گفت ازابی بکرابن السراج
پرسیدم کدام یك از ثعلب ومبرد داعلم باشد
گفت چه گویم دربارهٔ دو کس که عالم میان
آندو بخشیده است . و باز ابوعمر گوید
در مجلس ابی العباس ثعلب بودم
و او از بحث و ابحاث بستوه شده بود
شیخی ریش به حنا کرده با ثعلب
گفت اگر دانی که برافادهٔ مردمان تراچه
مزد و پاداشی باشد برتحمل آزارایشان
شکیبائی آری گفت اگر این نبود از چه
بار این رنج میبردم وبدین شعر تمثل کرد :
یغایین بالقضبان کل مفلج
به الظلم لم یفلل لهن غروب
رضاباً کطعم الشهد یجلو متونه
من الضر اوغصن الأراك قضیب
اولائك لولاهن ماسقت نضوة
لحاج ولا استشعلت برد جنوب . (۲)
و ابوبکر ابن مجاهد گوید نزد ابوالعباس
ثعلب بودم واومرا گفت اصحاب قرآن بقرآن
مشغول شدند ورستگار گشتند و اصحاب
حدیث بحدیث گرائیدند ورستگاری یافتند
و من بزید وعمرو سرگرم شدم و ندانم که
کار من بدان سرچون باشد و من از نزد
وی بازگشتم و بدانشب رسول را صلی الله
علیه و سلم در خواب دیدم و بمن فرمود
سلام من بأبی العباس بازرسان و بگوی ترا
علمی مستطیل است . رودباری گوید مراد
رسول صلی الله علیه وسلم از کلمهٔ مستطیل
این است که کلام بعلم او یعنی نحو کامل
شود و خطاب به نحو زیب و جمال گیرد و
بار دیگر گفت که مقصود آنست که همهٔ
علوم بنحو نیازمند است . و خطیب گوید
ابوالعباس این قطعه انشاد کرد :
بلغت من عمری ثمانینا
و کنت لا آمل خمسینا
و الحمد لله و شکراً له
اذ زاد فی عمری ثلاثینا
و اسال الله بلوغاً الی
مرضاته آمین آمینا .
یاقوت از کتاب محمد ابن عبدالملك تاریخی
در اخبار نحویین نقل کند که : ابوالعباس
احمد ابن یحیی ابن زید [کذا] ابن ثعلب
شیبانی نحوی فاروق نحویین و عیار گیر
لغویین از کوفیین و بصریین است و ازهمه
بزبان راست تر وبشأن ومنزلت برتر و بنام
بلندآوازه تر وبقدررفیع تروبعلم درست تر
و بحلم فراخ تر و بحفظ و یاد استوارتر
و به حظ ونصیب دین ودنیا بهره مند تراست.
ومفضل ابن سلمة ابن عاصم مرا گفت ، احمد
ابن یحیی ثعلب نحوی برتبحرّیاست ادب رسید
و از سال (۲۲۵) طلبکاران ادب بخدمت
وی پیوستندو گوید که ازابراهیم حربی شنیدم
که می گفت مردمان در اسم و مسمی چیزها
گفتند لکن من برای خودوشماجز گفته‌های
ثعلب را نپسندم . و گوید ابوالصقراسمعیل
ابن بلبل شیبانی ذکرابی العباس نزد الناصر
لدین الله [کذا] الموفق بالله برادر معتمد
خلیفه کرد واو ابی العباس را اجری وراتبهٔ
سلطانی وکافی مقررداشت و این عمل وی
نزد اهل علم وأدب پسندیده آمد و یکی از
ادبا در اینمعنی در بارهٔ ابی الصقر و ثعلب
گوید :
فیا جبلی شیبان لازلتمالها
حلیفی فخار فی الوری وتفضل
فهذا لیوم الجود والسیف و القنا
وانت لبسط العلم غیر مبخل
علیك ابا العباس کل معول
لأنك بعد الله خیر معول
فککت حدود النحو بعد انغلاقه
و اوضحته شرحاً و تبیان مشکل
فکم ساکن فی ظل نعمتك التی
علی الدهر ابقی من ثبیر و یذبل
فاصبحت للاخوان بالعلم ناعشاً
و اخصبت منه منزلا بعد منزل.
و تاریخی وفات ثعلب را چنانکه ماگفتیم

(۱) لعله ، بالمنن . مارگلیوث . (۲) ولا قابلتنی فی البلاد جنوب .

آورده است . و گوید بعض اصحاب ثعلب در رثاء او گفته‌اند ،

مات ابن یحیی فماتت دولة الأدب
ومات احمد انحی العجم والعرب
فأن تولی ابوالعباس مفتقدا
فلم یمت ذکره فی‌الناس والکتب .

و یاقوت گوید: تاریخی را در رثاء ثعلب شعری است و آنرا ما در ترجمهٔ تاریخی آورده‌ایم. و باز تاریخی آرد که حدیث کرد مرا ابوالحصین البجلی که اهل کوفه گویند ما را سه فقیه است در نسقی که کس مانند آن سه ندیده است: ابوحنیفة، ابویوسف و محمدابن‌الحسن. و سه نحوی نیز بدانگونه ؛ ابوالحسن علی ابن حمزهٔ کسائی و ابوزکریا یحیی ابن زیادالفرّاء، و ابوالعباس احمد ابن یحیی ثعلب. تا این‌جاست آخر نقل ما از کتاب تاریخی. و محمدابن اسحاق الندیم در کتاب الفهرست آورده است که از جملهٔ کتب ثعلب است : کتاب المصون فی النحو جعله حدوداً. کتاب اختلاف النحویین. کتاب معانی القرآن . کتاب مختصر فی نحو سمّاه الموفقی. کتاب القراآت. کتاب معانی الشعر. کتاب التصغیر. کتاب ما ینصرف و ما لا ینصرف. کتاب ما یجزی و ما لا یجزی. کتاب الشواذ. کتاب الوقف والأبتداء. کتاب الهجاء. کتاب استخراج الألفاظ من الأخبار. کتاب الأوسط. کتاب غریب القرآن، لطیف. کتاب المسائل. کتاب حدّ النحو. کتاب تفسیر کلام ابنة الخسّ (۱) کتاب الفصیح (۲). وذکران الفصیح تصنیف ابن داود الرقی وادعاه ثعلب وهذا له ترجمة(۳). قال ولابی العباس مجالسات وامال املاها علی اصحابه فی مجالسه، تحتوی علی قطعة من النحو واللغة والاخبار و معانی القرآن و الشعر رواها عنه جماعة. و عمل ابوالعباس قطعة من دواوین العرب و فسر غریبها کالاعشی والنابغتین و غیرهم. و از ثعلب از معنی این جمله پرسیدند که گویند لا اکلمك اصلاً گفت معنی آن قطع میکنم آنرا از بیخ باشد و این ابیات بخواند ؛

باهلی من لایقطع البخل رغبتی
الیه ومن یزداد عن رغبتی بخلا
ومن قد لحانی الناس فیه فاکثروا
علی فکلّ الناس مضطغن ذحلا
و امنحه صفوالهوی ولوانه
علی الجمر یسقی ماسقیت به سجلا
و مازلت تعتادین ودّی بالمنی
و بالبخل حتی قدذهبت به اصلا .

و در امالی ابی بکر ابن محمدابن القاسم الأنباری خواندم که گوید ابوبکر این شعر احمد ابن یحیی نحوی را برای ما انشاد کرد ،

اذا کنت قوت النفس ثم هجرتها
فلم تلبث النفس التی انت قوتها
ستبقی بقاء الضب فی الماء او کما
یعیش لدی دیمومة البید حوتها .

و گوید ابوالحسن ابن البراء برروایت قطعهٔ فوق ابیات ذیل را افزوده است :

اغرك انی قد تصبرت جاهداً
وفی النفس منی منك ماسیمیتها
فلوکان مابی بالصخور لهدها
و بالریح ماهبت وطال خفوتها
فصبراً لعل‌الله یجمع بیننا
فاشکوهموماً منك کنت لقیتها.

این است آنچه در امالی آمده است و ندانم شعر از ثعلب است یا ثعلب آنرا انشاد کرده است جز اینکه در این کتاب چنانکه ملحوظ افتاد گوید احمدابن یحیی راست . انتهی . معجم الادباء یاقوت چاپ مارگلیوث جلد دوم صفحهٔ ۱۳۳ .

و ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح ازوی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۳۸) (٥٤) (٦٤) (۷۳) (۷۹) (۱۰۷) (۱۰۹) (۱۱۱) (۱۱٦) (۱۱۷) (۱۳۰) (۱۳۱) (۱٤٥) (۱٤٦) (۱٤۸) (۱٥۳) (۱٥٤) (۱٥۷) (۱٦۲) (۱٦۳) (۱۷۰) (۱۷۲) (۱۷٦) (۱۷۸) (۱۸۰) (۱۸۲) (۱۸۳) (۱۸٦) (۱۸۷) (۱۹۳) (۱۹۸) (۲۰۱) (۲۰۲) (۲۰٤) (۲۰۸) (۲٤۲) (۲٥٤) (۲٥٥) (۲۷۹) (۳۲۹) (۳٤۷) (۳٥٥) (۳٦۱) . روضات الجنات صفحهٔ (٥٦) . ابن خلکان چاپ طهران جلد(۱) صفحهٔ(۳۱)

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی ابن سعدالدین مسعود ابن عمر التفتازانی الهروی . مشهور بشیخ الاسلام ، وی چون از احفاد محقق تفتازانی است باحمد حفید نیز شهرت دارد. صاحب روضات الجنات گوید ؛ او در بیشتر علوم و مخصوصاً فقه و حدیث و تفسیر یگانهٔ زمان و فرید عصر خود بود . و از بزرگان قضاة عامه و مشایخ اسلام است و مدت سی سال در سلطنت سلطان حسین میرزا بایقرا عهده‌دار قضاء هرات بود و آنگاه که شاه اسمعیل صفوی شیبک خان اوزبك را در مروشکست داد و ماوراءالنهر را بتصرف درآورد و قصد هرات کرد تفتازانی با پنج تن از علماء هرات ، امیر نظام الدین عبدالقادر مشهدی و سید غیاث‌الدین محمدابن یوسف رازی و قاضی صدرالدین محمد امامی و قاضی اختیار الدین حسین تربتی و امیرجمال‌الدین محدث دشتکی ، در دارالاماره گرد آمدند و برای انتظام کارها و تعیین منزل شاه رای زدند و امیر جمال الدین پیش از ورود شاه بهرات بامر بعضی از وزرا برمنبر رفت و برای آسودگی خاطر مردم سخنانی چند بگفت و آنهارا خطبه کرد و بمتابعت اهل بیت و دوری از دشمنان آنان سفارش فرمود و بشرح مناقب اهل بیت پرداخت . و شاه را بخطبهٔ غرائی بستود . با این حال هنگامی که شاه اسمعیل در سال ۹۱٦ هرات را فتح کرد کشتن تفتازانی و گروهی دیگر از علمارا فرمان داد. و تفتازانی در رمضان همین سال بدست تحصیلداران و کسان شاه کشته شد و یکی دیگر از علماء شش گانهٔ مزبور یعنی امیر غیاث الدین رازی ، بعد از حبس طولانی ، بدست امیرخان وزیر ، مربی شاه طهماسب هنگام حکومت او در هرات پس از تفتازانی نیز بقتل رسید . و در بعضی تواریخ آمده است : هنگامی محقق علی ابن عبدالعالی کرکی عاملی در موکب شاه طهماسب بهراة در آمد ، کشتن تفتازانی را اعتراض کرد و گفت : اگر وی کشته نمیشدی شاید باقامهٔ حجج قاطعه حقیت مذهب امامیه و بطلان دیگر مذاهب براو روشن میشد و این سبب هدایت مردم این بلاد میگردید و این علی ابن عبدالعالی مادام العمر برقتل تفتازانی افسوس میخورد .

اوراست : مجموعهٔ از فوائد متفرقه، درحدود سیصدفائده ، متعلق بحل مشکلات و معضلات علوم ، و دفع منافات متوهمه میان احادیث و آیات ، و نوادر بسیار از ملح و حکایات که هرقسمت در فصلی علیحده نوشته شده است و حاشیهٔ برمختصر دو شرح تلخیص منسوب بخود او . و شرحی بر تهذیب المنطق جدخود که آنرا در سال ۸۸۲ نوشته است و تعلیقهٔ بر شرح عقاید نسفیه در کلام . و غیرها. رجوع بصفحهٔ ۹۳ روضات الجنات شود. و نیز اوراست: حاشیهٔ برمطول و شرح فرائض السراجیه و شرح العقائد العضدیه. و صاحب کشف الظنون در مورد دیگر وفات اورا بسال (۹۰٦) و در موضع دیگر وفات اورا بسال (۹۱٦) آورده است . و باز در شروح العقائد العضدیه شرحی را نسبت به احمد ابن محمد (بجای یحیی) حفید التفتازانی متوفی بسال (۹۰٦) میدهد و ظاهراً مراد همان احمد ابن یحیی است و سهوالقلمی یحیی را محمد کرده است .

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی ابن سهل ابن السدی الطائی المنبجی الشاهد المقری‌ء النحوی الأطروش . مکنی بابوالحسن . ابن عساکر ذکر او در تاریخ دمشق آورده

(۱) در تاج العروس گوید ، الخسّ ابوهند بنت الخسّ الأیادیة التی جائت عنها الأمثال و کانت معروفة بالفصاحة . (۲) در الفهرست علاوه بر کتب متن از ثعلب این دو کتاب آمده است ، کتاب الأمثال . کتاب الأیمان والدواهی . (۳) لعله : وجعل . مار گلیوث .

است . و او در جامع و کیل بود ودر سال (۶۱۵) درگذشته است واز ابی‌عبدالله ابن مروان و ابی‌العباس احمد ابن فارس ادیب منبجی وابی‌الحسن نظیف‌ابن‌عبدالله‌المقری وغیرآنان روایت کند واوازاخبار ابی‌عبدالله ابن خالویهٔ نحوی حفظ می کرد وثقه بود. ابن عساکر گوید ابن الاکفانی از ابن الکتانی واو از احمد ابن یحیی ابن سهل منبجی و او از ابوالعباس احمد ابن فارس واو از ابن طباطبا قطعهٔ ذیل ابن طباطبا را روایت کنند :

حسود مریض القلب یخفی انینه
ویضحی کئیب البال منی حزینه
یلوم علی ان رحت للعلم طالباً
اقلب من کلّ الرواة فنونه
واختار ابکار الکلام وعونه
واحفظ مما استفید عیونه
ویزعم انّ العلم لایجلب الغنی
ویحسن بالجهل الذمیم ظنونه
فیا لائمی دعنی اغالی بقیمتی
فقیمة کلّ الناس مایحسنونه .

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی ابن علی‌ابن یحیی ابن ابی منصور ابان حسیس(۱) بن ورید بن کاد بن مهابنداد حساس بن فروخ دادبن مهرحسیس(۱) بن یزدجرد المنجم. مکنی بأبی‌الحسن . یاقوت گوید ترجمهٔ هریك از پدران احمد را در باب خود آورده‌ام وابن ابوالحسن ادیبی شاعروفاضل وعالم ویکی از رؤساء زمان خویش در علم کلام و علوم دین ومتفنن در آداب بود. و بسال (۳۲۷) در هفتاد واند سالگی در گذشت . واورا درمنادمت راضی اخباریست واین جمله را مرزبانی درالمعجم خودآورده است وثابت گوید وفات او بماه ذی‌الحجة ومولد وی در سنهٔ (۲۶۲) بود و پدر او یحیی ابن علی را در اخبار شعراء مخضرمی کتابیست وآن کتاب ناتمام ماند واحمد آنرا بپایان رسانید و دیگر از تصانیف احمد کتابیست که در اخبار خاندان خویش و نسب آنان کرده است ودیگر کتاب‌الاجماع در فقه ، بمذهب ابن جریر طبری . چه‌احمد در فقه تابع مذهب جریر بود . دیگر کتاب المدخل الی مذهب الطبری ونصرة مذهبه . ودیگر از تصنیفات او کتاب الاوقات‌است . ومرزبانی ابیات زیرین‌را از گفته‌های احمد روایت کرده است :

یا سیداً قد راح فر داً ماله‌فی‌الفضل‌توأم
عمرت اطول مدّة تزداد تمکیناً وتسلم
فی صفوعیش‌لاتزا ل به‌العدی تقذی‌وترغم
مازلت فی کلّ الامو ر موفق للخیر ملهم
یلك‌ان‌تذوکرت‌الایا دی یبتداء فیهاویختم.

معجم‌الادباء جلددویم صفحهٔ (۱۵۴) وابن‌ندیم آرد : اویکی از بنو منجم است مکنی به‌ابی‌الحسن وی‌شرح‌حال‌عدهٔاز شعراء مخضرمی را بر کتاب پدر خود بنام کتاب الباهر افزوده است و احمد بن یحیی متکلم وفقیه بود بمذهب ابی‌جعفر محمد بن جریر طبری و کتاب الاجماع فی الفقه علی‌مذهب الطبری‌و کتاب‌المدخل الی‌مذهب‌الطبری و نصرةمذهبه و کتاب الاوقات از اوست و نیز کتابی دارد در اخبار خاندان خود یعنی بنوالمنجم ونسبت‌آنان بفرس . و رجوع به الموشح مرزبانی صفحهٔ (۳۲۱) و (۳۲۹) و (۳۳۰) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی ابن فضل‌الله عمری عروی‌ملقب به‌شهاب الدین ومعروف بابن‌فضل‌الله شافعی. وفات وی بسال(۷۴۹) بود . اوراست : حسن‌الوفاء لمشاهیرالخلفاء. صبابةالمشتاق. تذکرةالخاطر . ذهبیةالعصر. نفحة الروض . سفرالسافر . حاجی خلیفه‌در چند موضع وفات اورا (۷۴۹) و دریك جا (۶۴۹) آورده است . رجوع به ابن فضل‌الله شهاب الدین ابوالعباس احمد ... شود .

احمد. [اَ مَ] ابن‌یحی‌بن‌مرتضی. رجوع به‌ابن مرتضی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی ابن الوزیر ابن سلیمان ابن مهاجر . مولی قیسبة ابن کلثوم السوقی . مکنی به‌ابی عبدالله . اواز ابن کلیب و عبدالله ابن وهب سماع دارد وفقیه بود از جلساء ابن وهب وعالم بشعرو ادب واخبار وایام ناس وانساب بود و گوید مولد وی بسال (۱۷۱) بوده است و در حبس ابن المدبر صاحب خراج مصر در گذشته است .وابن المدبر برای بقیهٔخراجی اورا بند کرده بود وجسد او بروز یکشنبه بیست و دو شب از شوال سال (۲۵۰) گذشته بخاك کردند . و وی از مردم مصر بود . ویاقوت گوید مسطورات فوق را ابن یونس‌درتاریخ‌مصر آورده‌است. معجم‌الادباء جلد دویم صفحهٔ (۱۵۵)

احمد. [اَ مَ] ابن‌یحیی ابن‌محمد کرمانی عمری شافعی معروف بابن فضل‌الله کاتب دمشقی ملقب بشهاب الدین . رجوع بابن فضل‌الله‌شهاب‌الدین‌ابوالعباس احمد ... شود.

احمد . [اَ مَ] ابن‌یحیی ابن المرتضی الیمنی . یکی از علماء زیدیه . او راست : الملل‌والنحل وآن کتابی‌مختصراست ودرآن گوید که فرقهٔ ناجیه ، زیدیه باشند . کتاب قلائدفی العقاید در مذهب زیدیه . و کتاب الازهار فی‌فقه‌الائمة الابرار برمذهب‌زیدیه.

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی ابن الوزیر سلیمان‌ابن مهاجرمکنی به‌ابی‌عبدالله .رجوع به‌احمدبن‌الوزیرواحمدابن‌یحیی‌الوزیرشود .

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی ابن هبةالله الدمشقی الشافعی ملقب بصدرالدین . او از فقهاء شافعیه‌بود ومنصب قاضی‌القضاتی‌داشت وبسال (۶۵۶) درگذشت .

احمد . [اَ مَ] ابن‌یحیی‌ابن‌یسار . رجوع به احمدابن یحیی بن زیدبن یسار ابوالعباس ثعلب شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌یحیی الجلالی . مکنی بابی‌عبدالله . یکی‌ازمشایخ متصوفه . صاحب جنید وابوالحسن نوری‌وجز آنان.(کشف‌المحجوب هجویری) .

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی سهروردی قرشی بکری شافعی . ملقب بشمس الدین کاتب . اورا درلغت وادب وموسیقی‌یدطولی ودر حسن خط قدح معلی بود و از مشایخ بسیاری حدیث شنیده است و در (۷۴۱) درگذشته است .

احمد . [اَ مَ] ابن یحیی مغنیساوی . او راست شرح المقصود فی التصریف امام الاعظم بترکی .

احمد.[اَ مَ] ابن یحیی‌المنجم . مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌احمد ابن‌یحیی‌ابن علی ابن یحیی‌ابن ابی منصورشود .

احمد . [اَ مَ] ابن یزید معروف به‌ابن ابی خالد . رجوع بکتاب الوزراء‌جهشیاری صفحات ۱۴۰ . ۱۴۳ و۲۶۱شود.

احمد . [اَ مَ] ابن یزید ابن محمد المهلبی . مکنی به ابی‌جعفر . شاعری ادیب وراویة است‌واوراقصیده‌ایست درمدح موفق وتهنیت‌وی‌بفتح‌مصرواز جملهٔ‌آن قصیده است:

قل للأمیر هناك النصر والظفر
وفیهما للاله الحمد والشکر
مافوق فتحك فتح فی الزمان کما
مافوق فخرك یوم الفخر مفتخر .

معجم‌الادباء جلد دوم صفحهٔ (۱۵۶) وابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح ازوی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۱۷۲) (۱۸۲) (۲۰۸) (۲۹۲) (۳۳۳) .

احمد . [اَ مَ] ابن یعقوب . مکنی به ابی‌المثنی . ابوعبیدالله محمد ابن عمران - المرزبانی‌درالموشح‌ازوی روایت کرده‌است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۴۹) .

احمد . [اَ مَ] ابن یعقوب ابن اسحق کندی . پدر او یعقوب فیلسوف عرب‌رسالهٔ دراختلاف مواضع مساکن کرهٔ زمین برای

(۱) ظاهراً جشنس (جشنسف معرب گشن‌اسپ)

او تألیف کرده است و این رساله شرح کتاب المساکن ثاوذوسیوس است. (عیون‌الانباء جلد اول صفحهٔ ۲۱۳)

احمد. [اَ مَ] ابن یعقوب ابن ناصح اصفهانی. مکنی به‌ابی‌بکر ادیب نحوی. حاکم ذکر او آورده و گوید او نزیل نیشابور است و در اصفهان از محمد ابن یحیی ابن منده اصفهانی واقران او حدیث شنیده و وفات وی میان سیصد و چهل و سیصد و پنجاه هجری قمری است و حاکم خود دو حدیث از او شنیده و در کتاب خویش آورده است. معجم‌الأدباء یاقوت چاپ مارگلیوث جلد (۲) صفحهٔ (۱۵۶). روضات الجنات صفحهٔ (۵۹) ذیل ترجمهٔ احمد بن سعد ابوالحسن الکاتب.

احمد. [اَ مَ] ابن یعقوب ابن یوسف اصفهانی. مکنی به‌ابی‌جعفر محدث و معروف به برزویه. خطیب وفات او را بسال ۳۵۴ بروزگار مطیع عباسی گفته است و اورا غلام نفطویه نیز نامند. و او از ابی خلیفة ابن الفضل ابن الحباب و محمد ابن عباس یزید و جز آن دو نحو فرا گرفته او از عمر ابن ایوب السقطی و از او ابوالحسن ابن شاذان روایت کند. معجم الأدباء یاقوت چاپ مارگلیوث جلد (۲) صفحهٔ (۱۵۶). روضات الجنات صفحهٔ (۵۹) در ذیل ترجمهٔ احمد ابن سعد ابوالحسن الکاتب. و کلمهٔ برزویه در معجم بصورت مضبوط فوق است و در بعض کتب و از جمله در قاموس فیروزآبادی در مادهٔ برز بزرُوَیه [بَ رُ وَ] آمده است.

احمد. [اَ مَ] ابن یعقوب بغدادی معروف بأبن اخی العرق. محدث است و از داود ابن رشید و از او حفص ابن غیاث روایت کند و وفات او بسال (۳۰۱) بوده است.

احمد. [اَ مَ] ابن یعقوب تائب. از فحول قراء متقدمین است.

احمد. [اَ مَ] ابن یعقوب الکندی. رجوع به احمد ابن یعقوب بن اسحق کندی شود.

احمد. [اَ مَ] ابن یعقوب مصری. او راست: کتاب اخبار بنی‌العباس یا اخبار العباسیة.

احمد. [اَ مَ] ابن یوسف. از وزرای مأمون عباسی. هندوشاه در تجارب السلف آرد که او مولی زاده است و فضل و کتابت و ادب و شعر و ذکاء و فطنت و بصارت او در امور دیوانی در غایت توفر و نیکوئی، چون احمد ابوخالد وفات یافت مأمون با حسن ابن سهل در باب وزارت مشورت کرد او گفت مستعد این کار احمد ابن یوسف است و ابوعباد ثابت بن یحیی، که مزاج امیرالمؤمنین میدانند مأمون گفت از این هر دو یکی را اختیار کن، حسن ابن سهل احمد یوسف را بر گزید. گویند مأمون با احمد مشورت کرد در حق کسی که میدانست احمد را با او عداوت است. احمد گفت او لایق این کار است. مأمون گفت اورا مدح گفتی با آنکه با او خوش نیستی؟ احمد گفت زیرا که من باخدمت امیرالمؤمنین همچنانم که شاعر گفته است:

کفی ثمنا بما اسدیت انی
صدقتك فی الصدیق و فی عدائی
وانی حین تند بنی لامر
یکون هواك أغلب من هوائی.

مأمون را خوش آمد و اشعار احمد بن یوسف شعری روان است دبیرانه و این اشعار از اوست:

قلبی یحبك یامنی
قلبی و یبغض من یحبك
لأكون فرداً فی هواك
فلیت‌شعری کیف قلبك.

و این معنی غریب و لطیف است و نزدیك بنثری که یکی از ندیمان خلفا گفته است در وقتی که محبوبی از آن خلیفه حاضر بود خلیفه از ندیم پرسید که تو اورا دوست میداری؟ گفت من آن کس را که امیرالمؤمنین دوست دارد دوست ندارم، بلکه آن کس را دوست دارم که امیرالمومنین را دوست دارد. گویند احمد بن یوسف روز نوروزی هدیهٔ فرستاد بخدمت مأمون که هزار هزار درم قیمت داشت و این دوبیت راهم فرستاد:

علی العبد حق فهو لابد فاعله
وان عظم المولی وجلت فواضله
الم ترنا نهدی الی الله ماله
وان کان عنه ذاغنی فهو قابله.

مأمون هم هدیه و هم شعر بپسندید و گفت: عاقل أهدی حسناً.

گویند مأمون با احمد بن یوسف بغایت خوش بود و اورا عزیز میداشت تا روزی احمد بخدمت مأمون رفت و مأمون بخور زیر دامن گرفته بود. چون احمد را بدید از برای تعظیم بخور پیش او فرستاد تا او نیز زیر دامن گرفت و دشمنان احمد ابن یوسف بمأمون گفتند که احمد گفت این چه بخل است که امیرالمؤمنین کرد؟ بایستی که جهت من بخور دیگر خواستی. مأمون از این سخن بغایت برنجید و گفت او مرا ببخل نسبت میکند با آن که میداند که خرج هر روزهٔ من شش هزار دینار است مرا غرض از فرستادن مجمره تعظیم او بود. و بعد از چند روز دیگر احمد بخدمت مأمون آمد و مأمون بخور داشت بفرمود تا مجمره را عنبر بسیار ریختند و زیر دامن احمد بداشتند و منافذ را بگرفتند احمد ساعتی صبر کرد و چون از حد بگذشت فریاد بر آورد و دست از او بداشتند بیفتاد و از خود برفت، او را بخانه بردند دو ماه رنجوری کشید و بعلت ضیق النفس وفات یافت و گویند گناهی از او صادر شد که مأمون او را از مرتبهٔ وزارت بینداخت و از اندوه بمرد. تجارب السلف صفحهٔ ۱۷۰ و ۱۷۱ و رجوع به دستورالوزراء صفحهٔ ۶۸ و رجوع باحمدبن یوسف بن قاسم بن صبیح شود.

احمد. [اَ مَ] ابن یوسف. یکی از علمای ریاضی و نجوم. او راست: کتابی در نسبت و تناسب و کتاب شرح ثمرهٔ بطلمیوس (طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی).

احمد. [اَ مَ] ابن یوسف بن ابراهیم مکنی به‌ابی‌جعفر. رجوع بعیون الانباء جلد اول صفحات ۱۱۹، ۱۹۰ و ۲۰۷ شود. و او راست: حسن العقبی.

احمد. [اَ مَ] ابن یوسف بن ابراهیم اذرعی مالکی ملقب به‌شهاب‌الدین. او راست: روضة الاحباب فی مختصر الاستیعاب.

احمد. [اَ مَ] ابن یوسف ابن احمد تیفاشی قفطی. مکنی به ابی العباس قاضی. متوفی بسال (۶۵۱). او راست: الدرة الفائقة فی محاسن الأفارقة. سجع الهدیل فی اخبار النیل. فصل الخطاب در (۲۴) جلد. جوهرنامه. و کتاب در صنایع بدیعیة که در آن هفتاد نوع از صنایع بدیعیه برشمرده است.

احمد. [اَ مَ] ابن یوسف ابن الپ ارغو بن هزار اسف. رجوع به احمد بن یوسفشاه ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابن یوسف ابن حسن ابن رافع الکواشی الموصلی المفسر الفقیه الشافعی. مکنی بابی العباس و ملقب بامام موفق الدین. صاحب طبقات از ذهبی آرد که احمد در عربیت و قراآت و تفسیر بارع بود و شاگردی پدر خویش و سخاوی کرده بود. و در زهد و صلاح و تبتل و صدق عدیم النظیر بود و سلطان و رجال بزرگ بزیارت او می‌شدند و او بر آنان محلی نمی‌نهاد و به‌پیش پای ایشان بر نمیخاست و عطیات آنان نمی‌پذیرفت و او را کشف و کرامات بود و بده سال پیش از مرگ نابینا شد. او راست: تفسیر کبیر و صغیر و این تفسیر در اعراب و تحریر انواع وقوف بس نیکوست. و از آن نسخهٔ بمکه و نسخهٔ بمدینة الرسول و نسخهٔ دیگر بقدس شریف فرستاد و شیخ جلال الدین محلی در تفسیر خویش بر تفسیر کبیر و صغیر احمد اعتماد کرده و من نیز در تکملهٔ بر آن و بر وجیز و تفسیر بیضاوی و ابن کثیر اعتماد کردم. کواشی در جمادی الاخرة سال (۶۸۰) بموصل در گذشت. روضات الجنات.

صفحهٔ ۸۳ . اوراست : کشف الحقایق فی التفسیر . مواقیت فی القرآآت . تبصره در تفسیر . تلخیص مختصر تبصره . تلخیص فی التفسیر و این کتاب را در ۶۴۹ بپایان برده است .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف ابن دایة . اوراست سیرة احمد ابن طولون . وفات او بسال (۳۳۴) بوده است و رجوع به احمد بن یوسف ابی یعقوب بن ابراهیم شود .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف بن عبدالدائم بن محمد الحلبی المقری النحوی ملقب بشیخ شهاب الدین ومعروف بسمین نزیل قاهره . صاحب طبقات بنقل ازدررالکامنة گوید وی نحو فراگرفت و درآن علم مهارت یافت و ملازمت ابی حیان کرد تا بر اقران خویش فائق آمد و قرآآت را ازتقی الصایغ آموخت و درآن علم نیز صاحب براعت و گردید وحدیث ازیونس الدبوسی فراگرفت و متولی تدریس قرآآت در جامع ابن طولون بود ودرجامع شافعی معید بود و در اوقاف نظر داشت و در حکم نیابت میکرد و اوراست : تفسیرالقرآن و کتاب الاعراب که درحیات شیخ خویش ابی حیان تألیف کرد ودرآن باب مناقشاتی بااوداشت و شرح التسهیل و شرح الشاطبیه و غیر آن واسنوی در طبقات الشافعیة گوید وی فقیه بارع در نحو و قرآآت واصول و ادیب بود و درجمادی الاخرة سال ۷۵۶ درگذشت . روضات الجنات ص ۸۵ ومؤلف کشف الظنون گوید او تلمیذ امام جمال الدین عبدالله بن یوسف بن هشام است (کشف الظنون چاپ اول استانبول جلد دوم صفحهٔ ۳۱۱ سطر ۱۸) وهم حاج خلیفه کتاب : القول الوجیز فی احکام الکتاب العزیز را بدو نسبت دهد .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف بن علی بن یوسف الفهری اللبلی [لَ] النحوی مکنی بابی جعفر . یکی از مشاهیر اصحاب شلوبین . وی از شلوبین و دباج و ابی اسحق البطلیوسی و اعلم علم آموخت واز ابن خروف ومندری و جماعتی بمصر و دمشق ومغرب استماع حدیث کرد ومعقولات از شمس خسروشاهی فراگرفت و از او وادیاشی وابوحیان وابن رشید روایت دارند . واوراست : دو شرح برفصیح والبغیة فی اللغة و مستقبلات الافعال و کتاب فی التصریف . مولد اوبه لبله بسال ۶۲۳ و وفات اوبه تونس در محرم سال ۶۹۱ است . روضات الجنات صفحهٔ ۸۳ - ۸۴

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف ابن قاسم ابن صبیح کاتب . مکنی بأبی جعفر وی از اهل کوفه ومتولی رسائل مأمون بود وبرادر وی قاسم ابن یوسف مدعی بود که ازبنی عجل است لکن احمد این دعوی نکرد . مرزبانی گوید اوازموالی بنی عجل بودومنازل بنی عجل بسواد کوفه است . احمدابن یوسف پس از مرگ احمدابن ابی خالد بقول صولی در ماه رمضان سال (۲۱۳) وبروایتی دیگر بسنهٔ ۲۱۴ وزارت مأمون یافت . و پدر او یوسف مکنی بأبی القاسم بودوکتابت عبدالله ابن علی عم منصورمیکرد واورا شعرنیکو وبلاغت بود واحمد و برادرش قاسم هر دو شاعر و ادیب و فرزندان ایشان نیز همگی اهل ادب وطالب شعر و بلاغت بودند . او ازمأمون وعبدالحمیدابن یحیی کاتب حکایت کند وپسر وی محمدابن احمد ابن یوسف وعلی ابن سلیمان اخفش و جز آنان از وی روایت کنند . صولی گوید آنگاه که احمد ابن ابی خالد احول بمرد مأمون باحسن ابن سهل در امر کاتب قائم مقام احول رأی زدو اوبه احمد ابن یوسف وابی عباد ثابت ابن یحیی رازی اشارت کرد و گفت این دو شناساترین مردم باخلاق امیرالمؤمنین و خدمت وی و رضای وی باشند مأمون گفت کدام یك بهتر باشد حسن گفت اگراحمد در خدمت ثبات ورزد و اندکی ازلذات دوری گزیند اورا دوست تر دارم ، چه وی در کتابت بیخ ورتر و در بلاغت نیکوتر و در علم برتر است و مأمون کاتبی خویش بوی داد و اونامه ها بعرض وتوقیع خلیفه میرسانید و آنگاه که از دربار غائب بود ابوعباد بنیابت وی این شغل میورزید ودیوان رسائل ودیوان خاتم وتوقیع وازمّه با عمرو ابن مسعده بود و کار مأمون براین سه تن دور میزد وشاخص احمدابن یوسف وزیر بود . صولی از ابی الحارث نوفلی روایت کند که من قاسم ابن عبدالله را بعلت مکر وهی که از وی بمن رسیده بود دشمن میداشتم آنگاه که برادرش حسن بمرد این قطعه از زبان ابن بسّام بساختم :

قل لأبی القاسم المرجّی
قابلك الدهر بالعجائب
مات لك ابن وکان زیناً
و عاش ذوالشین والمعائب
حیات هذا کموت هذا
فلیس تخلو من المصائب .

واین معنی از شعر احمد ابن یوسف وزیر گرفته است که یکی از دوستان کاتب خود آنگاه که طوطی وی بمرد فرستاد و این کاتب برادری سبك مغز وابله داشت :

انت تبقی ونحن طرّاً فداکا
احسن الله ذوالجلال عزاکا
فلقد جل خطب دهر اتانا
بمقادیر اتلفت ببغاکا
عجباً للمنون کیف اتاها
و تخطت عبدالحمید اخاکا
کان عبدالحمید اصلح للمو
ت من الببغاء و اولی بذاکا
شملتنا المصیبتان جمیعاً
فقد ناهذه و رؤیة ذاکا .

ابوالقاسم عبدالله ابن محمد ابن باقیای (۱) کاتب در کتاب ملح الممالحه گوید آنگاه که عبدالله ابن طاهر از بغداد بصوب خراسان می شد به پسر خود محمد گفت اگر با کسی در مدینة السلام معاشرت خواهی کردن احمد ابن یوسف کاتب را بگزین چه اورا مروّت وجوانمردیست ومحمد بمحض اینکه از تودیع پدر که بخراسان میشد بازگشت یکسر بخانهٔ احمدابن یوسف شد و دیر بماند و یوسف دانست که وی قصد طعام خوردن در خانهٔ وی دارد بانگ زد تا کنیزك غذا آرد واوطبقی باچند گرده پاکیزه والوانی قلیل ازطعام و حلوائی پیش آورد وازپس آن انواعی ازاشربه در شیشه های فاخر وآلاتی نیکو حاضر کرد واحمد گفت امیرازهریك که پسند تناول فرماید وسپس گفت اگر امیر بیند فردا بربندهٔ خویش نعمت تشریف قدوم ارزانی دارد واو بپذیرفت وبرخاست وازوصف پدرخویش از احمددرعجب بود ودردل گرفت کوبرا رسوا سازد وازاین رو هیچ قائد جلیل و مرد نام بردار از اصحاب خویش را فراموش نکرد تاهمه را ازپگاه بخانهٔ یوسف خواند دیگر روز ، صباح همهٔ قصد خانهٔ یوسف کردند وازتهیه وساختگی کار بکمال کرده وگشاده گی دست خویش بنموده بود . ومحمد را چشم بدان مایهٔ کاخالها وفرشها وپرده ها وغلامان و کنیزکان افتاد که سبب دهشت وی گشت وبا اینهمه سیصد مائده نهاده و برهر مائدهٔ سیصد لون طعام در صحاف زرینه وسیمینه وکاسه های چین و چون موائد برداشتند محمدابن طاهر گفت چاکران که بردرند طعام خورده باشند وکسان برفتند و دیدند که مائده ها برای آنان همچنان مهیا ومهنا بوده است . پس محمد با یوسف گفت یا بوالحسن (کذا) دو روز تورا میانهٔ سخت دور است یوسف گفت آری ایها الامیر آن قوت رابود و این پذیرائی میهمان راست .

صولی گوید یکی ازعلل اولیهٔ ترقی یوسف

(۱) مارگلیوث نسخه بدل از کشف الظنون ماپیا آورده است لیکن ظاهراً متن وهم حاشیه غلط است و ابن ناقیا صحیح است . رجوع به ابن ناقیا ابوالقاسم . . . شود .

در امور ملك این بود که پس ازقتل مخلوع (۱) طاهر بکتاب خویش گفت که این خبر بمأمون نویسند و هریك بنوعی بنوشتند و طاهر میگفت کوتاه و مختصر خواهم پس وصف احمدابن یوسف کردند و او وی را بخواند و بامر طاهر این نامه بنوشت . اما بعد. فأن المخلوع وان کان قسیم امیرالمؤمنین فی النسب و اللحمة فقد فرق حکم الکتاب بینه وبینه فی الولایة والحرمة . لمفارقته عصمة الدین وخروجه عن اجماع المسلمین . قال الله عزوجل لنوح علیه السلام فی ابنه : یانوح انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح . ولاصلة لاحد فی معصیة الله ولاقطیعة ماکانت فی ذات الله و کتبت الی امیرالمؤمنین و قد قتل الله المخلوع واحصد لامیرالمؤمنین امره وانجز له وعده، فالأرض باکنافها اوطأ مهاد لطاعته واتبع شیئ لمشیئته. وقدوجهت الی امیرالمؤمنین بالدنیاوهو رأس المخلوع وبالاخرة وهی البردة والقضیب . والحمد لله الآخذ لامیرالمؤمنین بحقه والکائد له من خان عهده و نکث عقده حتی رد الالفة واقام به الشریعة والسلام علی امیرالمؤمنین ورحمة الله وبرکاته . و طاهر بپسندید واحمدابن یوسف را صله وتقدم بخشید ومحمد ابن عبدوس روایت کند که چون سر مخلوع را نزد وی بردند واودراینوقت بمرو بود مأمون امر کرد که از جانب طاهر ابن الحسین نامهٔ بدو نویسند تا برمردم خوانده شود و نامه‌های چندی بنبشتند که هیچیک مأمون و فضل ابن سهل را خوش نیامد و آنگاه احمد ابن یوسف نامهٔ مذکور بنوشت وچون برذوالریاستین (۲) عرضه داشت و او درنامه نظر کرد باحمد ابن یوسف گفت ما در بارهٔ تو انصاف نداده ایم و قهرمان خویش بخواندو کاغذوقلم خواست وخانه ها وفرشهاو کاخالها وجامه‌ها و کراع (۳) وجز آن صورت کرد وباحمد ابن یوسف افکند و گفت ازفردا بدیوان نشین وتمام کتاب را بنشان وبآفاق بنویس. وباز صولی درروایتی که بابراهیم ابن اسماعیل منتهی کند ، گوید که او گفت نوبتی بسیاری طلاب صلات بردر مأمون گرد آمده بودند ، احمد ابن یوسف بمأمون نوشت : داعی نداك یا امیرالمؤمنین ومنادی جدواك جمعاالوفود ببابك یرجون نائلك المعهود فمنهم من یمت بحرمة ومنهم من یدلی بخدمة وقداجحف بهم المقام وطالت علیهم الایام فان رأی امیرالمومنین ان ینعشهم بسیبه ویحقق حسن ظنهم بطوله ، فعل ان شاءالله تعالی . ومأمون برنامهٔ اوتوقیع کرد : الخیر متبع وابواب الملوك مغان لطالبی الحاجات ومواطن لهم و لذلك قال الشاعر :

یسقط الطیر حیث یلتقط الحب
ب وتغشی منازل الکرماء .

فاکتب اسماء من یابنا منهم واحك مراتبهم لیصل الی کل رجل قدر استحقاقه ولاتکدر معروفنا عندهم بطول الحجاب وتأخیر الثواب فقد قال الشاعر :

فأنك لن تری طرداً لحر
کالصاق به طرف الهوان .

احمد ابن ابی طاهر گوید ، بروزی که ابر آسمان را فرو پوشیده بود . یکی از ازدوستان بدو نوشت :

یومنا ظریف النواحی رقیق الحواشی قد رعدت سماؤه وبرقت ، وحنت وارجحنت وانت قطب السرور ونظام الأمور فلا تفردنا منك فنقل ولا تنفرد عنا فنذل ، فان المرء باخیه کثیر وبمساعدته جدیر . واحمد ابن یوسف نزد او رفت و کسانی را که باید حاضر آیند حاضر آوردند سپس هوا از ابر تاریکی گرفت و احمد ابن یوسف این شعر بگفت :

أری غیماً یؤلفه جنوب
واحسب آن سیأتینا بهطل
فعین (٤) الرأی ان تدعو (٥) برطل
فتشر به وتد عولی برطل
و نسقیه نداماناجمیعا
فیفترقون منه بغیر عقل
فیوم الغیم یوم الغم ان لم
تبادر بالمدامة کل شغل
ولا تکره محرمها علیها
فأنی لااراه لها باهل .

وعثعث آنرا درلحن مشهور بخواند .
واحمد ابن یوسف بنوروز مأمون را هدیتی فرستاد وبدو نوشت :

علی العبد حقٌ فهولابد فاعله
وان عظم المولی وجلت فضائله
الم ترنا نهدی الی الله ماله
وان کان عنه ذاغنی فهو قابله
ولو کان یهدی للکریم بقدره
لقصر فضل المال عنه وسائله(٦)
ولکننا نهدی الی من نعزه
وان لم یکن فی وسعنا ما یعادله .

وجهشیاری گوید . یوسف ابن صبیح مولی بنی عجل ازساکنین سواد کوفه کاتبی عبدالله ابن علی داشت ، وقاسم ابن یوسف ابن صبیح ازپدر خود یوسف ابن صبیح حکایت کرد که آنگاه که عبدالله ابن علی در بصره نزد برادرش سلیمان پنهان گردید دانستم که از ابی جعفر منصور خلیفه مرا زیانی نیست از آن رو اختفا نگزیدم و بدیدار اصحاب کتاب خویش شدم وبدیوان ابی جعفر منصور رفتم وابوجعفر مرا روزی ده درهم اجری فرمود . روزی پگاه بدیوان شدم ، از پیش آنکه در دیوان باز کنند وهیچیك از کاتبان هنوز نیامده بودند و من بردر بنشستم دراینوقت یکی از خواجه سرایان منصور بیرون شد وجز من کسی را نیافت و گفت اجابت کن امیرالمؤمنین را ومن بدست وپای بمردم ومرك را در پیش چشم بدیدم گفتم امیرالمؤمنین مرا نفرموده است گفت از چه روی گفتم من از آن کاتبان نباشم که درحضور خلیفه کتابت کنند واوخواست باز گردد سپس منصرف گشت ومرا بگرفت وبا خود ببرد وچون نزدیك پرده رسیدیم کس برمن گماشت و مرا متوقف ساخت وخود بدرون شد وبزودی باز گشت و گفت در آی و چون پرده بر گرفتند ربیع گفت امیرالمؤمنین را سلام گوی ومن ازسخن وی رائحهٔ حیات شنیدم وقوت گرفتم وسلام کردم خلیفه مرا نزدیك خواندوامر نشستن فرمود و چهاریك کاغذی سوی من افکندو گفت بنویس وحروف رابهم نزدیك کن ومیان سطرها فاصله نه ودر کاغذ اسراف مکن وخط تنگ نویس وبا من دواتی شامی بود و در بیرون کردن آن توقف داشتم خلیفه مرا گفت اکنون در دل تو گذرد که بریر کاتب بنی‌امیه بودم و دی خدمت عبدالله ابن علی میکردم واین ساعت دوات من شامی است و باید بیرون کنم ، لکن تودر کوفه زیر دست دیگران بودی و در خدمت عبدالله ابن علی و من درآمدی و کاتبانرا داشتن دوات شامیه ادبی جمیل است وما بدان سزاوارتریم ومن دوات برآوردم وخلیفه املا کرد ومن بنوشتم و چون از نامه فارغ شدم فرمود تا پیش بردم و اصلاح کرد و خاك بروی افکند(۷) و گفت عنوان را بمن مان و سپس پرسید رزق تو بدیوان ما چند است گفتم ده درهم گفت امیرالمؤمنین ده درهم دیگر برعایت حرمت تو بعبدالله ابن علی وپاداش طاعت تو و پاکیزگی ساحت تو برآن مزید کند و بدان که اگر باعبدالله ابن علی اختفا می گزیدی من ترا اگر در سوراخ مورچگان بودی بیرون می آوردم وبند از بندت جدا میکردم ومن خلیفه را دعا گفتم وبادلی شاد و تنی درست باز شدم . مأمون را کنیزکی بنام مؤنسه بود واحمدابن یوسف مأمور بقیام حوائج اوبود وآن کنیزك وقتی دلال وتسحبی کرد که خلیفه را ناخوش آمد وچون بشماسیه شد اورابجای ماند و نصرت خواجه سرا ازجانب کنیزك بنزد یوسف شد ویوسف را از ماجری آگاه کرد و کنیزك

(۱) مراد امین برادر مأمون است . (۲) فضل ابن سهل برادر حسن ابن سهل (۳) گروهی ازاسپان ؟ (٤) یعین . ن ل . (٥) تأتی .
(٦) لعله ، ونائله . مارگلیوث . (۷) اتراب نامه ، خاك برافکندن برنامه‌باشد و آن براي خشك شدن مدادمیکردند و نیز تفألي بود چه درحدیث آمده است اتربوا الکتاب فأنه انجح للحاجة ,

تمنی کرده بود تااومأمون رانسبت بوی بمهر
و تلطف آرد و قهر و پنداشتی ذات‌البین‌را
بصلح وآشتی بدل سازد و یوسف چون
پیغام کنیزك از خواجه سرا بشنید درحال
دوات طلبید و بر نشست و بشماسیه شد
و رخصت دخول خواست و مأمون اجازت
کرد وچون درآمد گفت من‌رسولم‌دستوری
فرمای تاادای رسالت کنم و مأمون اذن‌داد
و او این ابیات انشاد کرد :

قدکان عتبك کرّة مکتوما
فالیوم اصبح ظاهراً معلوما
نال‌الأعادی سؤلهم لاهنئوا
لمّار أوناظاعنا و مقیما
هبنی اسأت فعادة لك ان‌تری
متجاوزاً متفضلاً مظلوما

مأمون گفت رسالت بدانستم و تو رسول
خوشنودی‌ماباش‌وباسرخواجه‌سرارا بفرستاد
و کنیزك را بشماسیه بردند . وغرس النعمة
در کتاب الهفوات آرد از محمدابن علی‌ابن
طاهر ابن الحسین ک‍ ، اوگفت : احمد ابن
یوسف را لغزشهائی پیاپی بود تا در یکی
از آنها بسردرآمدوآن حکایتی‌است که از
علی‌ابن یحیی‌ابن‌ابی‌منصور کند(۱)وگوید
عادت مأمون براین رفته بودکه پس‌ازآنکه
ویرا بخور عود وعنبر میدادند میفرمود تا
آتش از مجمر بیرون میکردند وبامر وی از
لحاظ اکرام زیر دامن یکی از هم نشینان
وی‌می نهادند یکروز که برحسب عادت
مأمون را بخور دادند گفت تا بوی سوز
بربای یوسف ابن‌صبیح نهند ویوسف گفت
این مردود و پس‌مانده بمن آرید و مأمون
گفت آیا نسبت بماکه بیك تن ازخدام‌خود
شش هزار هزار درم عطا دهیم این سخن
گویند قصد ما ازاین اکرام تو بود ومعنی
آنکه من وتو در یك بخور شریك و انباز
باشیم سپس‌فرمود تاقطعات عنبری درنهایت
جودت بیاوردند هرقطعهٔ آن بوزن‌سه مثقال
و امر کرد تا یك قطعه درمجمره افکنند و
احمدرا بدان بخور دهند و سراو درگریبان
کنند تا همه عطر در وی نفوذ کند و چنین
کردندوقطعه دوم وسوم نیزبعدازآن بهمان
صورت در پرواره می‌انداختند و او استغاثه
میکرد و فریاد میکرد و ویرا بخانه بردند
درحالیکه مغز وی بسوخته بود وبیمار گشت
و بمرد بسال ۲۱۳ و بقولی (۲۱٤) . و
کنیز کی که یوسف را بدو دلبستگی بود
در رثاء اوگوید :

ولو انّ میتا هابه‌الموت قبله
لما جاءه المقدار وهو هیوب
ولو انّ حیاً قبلها به(۲) الردی
اذا لم یکن للأرض فیه نصیب .

و باز اوگوید :

نفسی فداؤك لوبالناس کلهم
مابی علیك هتوا (۳) انهم ماتوا
و للوری موتة فی‌الدهر واحدة
ولی من الهم والأحزان موتات .

و ازشعر احمد است‌که بدوستی نوشته :

تطاول باللقاء العهد منا
وطول العهد یقدح فی‌القلوب
اراك وان نأیت بعین قلبی
کأنك نصب عینی من‌قریب
فهل لك فی‌الرواح الی‌حبیب
یقر بعینه قرب‌الحبیب .

ووقتی مردی درحضرت مأمون باحمد دشنام
گفت و احمد بخلیفه گفت ای امیرالمؤمنین
من‌التفات داشتم‌که او چیزی‌راکه بمن گفت
دو چشم توبدو املا کردند . و وقتی‌ابراهیم
ابن‌المهدی‌بدوگفت بنامهٔ اسحق‌ابن‌ابراهیم
موصلی را بخواند و احمد باسحق نوشت :
من انا عبده و حجتنا علیك اعلامنا ایاك
والسلام .

عندی من تبهج العیون به
فأن تخلفت کنت مغبونا .

وبروز عیدی مأمون‌را هدیهٔ فرستاد ونوشت:
هذا یوم جرت فیه العادة بأهداء العبید الی
السادة و قد اهدیت قلیلاً من کثیر عندی
و قلت :

اهدی الی سیده العبد
ما ناله الأمکان والوجد
و انما اهدی له ماله
یبداء هذا و لذا ردّ .

و شعر لطیف ذیل نیز احمدراست :

اذا ما التقینا والعیون نواظر
فألسننا حرب و ابصارنا سلم
وتحت استراق(٤) اللحظ منا مودة
تطلع سرّأحبت لایبلغ الوهم .

و هم اوراست در محمد ابن سعید ابن حماد
کاتب ومحمد جوانی ملیح بود :

صد عنی محمد ابن سعید
احسن العالمین ثانی جید
صدّ عنی لغیر جرم الیه
لیس الا(٥) لحسنه فی‌الصدود .

وبروزیکه محمد ابن‌سعید دربرابراوبنوشتن
مشغول بود احمد بعارض او دید که خط
برآورده است و پار ککی کاغذ برگرفت و
این شعر بنوشت وبسوی وی افکند :

لحاك‌الله من شعر وزادا
کما البست عارضه الحدادا
اغرت علی تورد و جنتیه
فصیرت احمرارهما سوادا .

و او درجواب احمد نوشت خداوند سیدمارا
در مصیبت من اجر جزیل کرامت کناد و
عوض خیر دهاد .
و هم از شعر احمد است :

کثیر هموم النفس حتی کأنما
علیه کلام العالمین حرام
اذا قیل ما اضناك اسبل دمعه
یبوح بما یخفی ولیس کلام .

ووفات احمد ابن‌یوسف پیش ازمرگ‌برادر
او قاسم ابن یوسف ابن صبیح بود و قاسم
در رثاء اوگوید :

رماك‌الدهر بالحدث الجلیل
فعزّالنفس بالصبر الجمیل
اترجو سلوةً و اخوك ثاوٍ
ببطن الأرض تحت ثری‌مهیل
و مثل اخیك فلتبك البواکی
لمعضلة من الخطب الجلیل
وزیر الملك یرعی جانبیه
بحسن تیقظ وصواب قیل .

معجم الأدباء جلد (۲) صفحهٔ (۱٦۰) و
رجوع به احمدابن یوسف (ازوزراء مأمون)
شود .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف ابن‌الکماد
مکنی به‌ابی‌العباس . اوراست : زیج‌المقتبس
من زیج الامد علی‌الابد والکورعلی‌الدور.

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف ابن مالك
غرناطی رعینی‌اندلسی مکنی بأبی‌جعفراعمی
البصیر واو دوست محمد ابن‌جابراعمی‌البصیر
شارح الفیه بود واین دو تن را اعمی‌البصیر
می گفتند . وچنانکه در الدررالکامنه آمده
است وی عارف بنحو وفنون لسان و مقتدر
درنظم ونثرودین ونیکوخوی وبسیارتألیف
در عربیت وجزآن بود وبدیعیهٔ دوست خود
محمد ابن جابر را شرح کرده است وابی
حامد ابن ظهیره از او اجازهٔ روایت دارد .
مولد او پس از هفتصد ومرگ وی به نیمهٔ
رمضان سال (۷۷۹) بود (٦) و از شعر
اوست :

لاتعاد الناس فی اوطانهم
قلّ مایرعی غریب الوطن
واذا ماعشت عیشا بینهم
خالق الناس بخلق حسن .

واز شاگردان او یکی شیخ شهاب‌الدین
احمد ابن محمد ابن جبارهٔ مقری نحوی
دیگری بهاء ابن النحاس است . واوراست:
تحفة‌الاقران فیما قری‌ء بالتثلیث من‌حروف
القرآن .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف بن محمدبن
احمد ازهری میقاتی مکنی به ابی‌العباس و
ملقب بشهاب‌الدین . اوراست : نزهة‌النظار
فی اعمال اللیل والنهار .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف ابی یعقوب
ابن ابراهیم . مکنی بابی‌جعفر معروف‌بابن
الدایه وپدر او پسر دایهٔ ابن المهدیست و

---

(۱) اصل‌الحکایة عندابن ابی‌طاهر ص(۲٤۰)وقد غیرت تغیرا فاحشا . مارگلیوث . (۲) بتصحیح قیاسی مارگلیوث واصل‌صابه باشد.
(۳) لعله لهنوا . مارگلیوث . (٤) لعله ، استراق . مارگلیوث . (٥) الأغانی ، یتجنی . (٦) برخی تاریخ وفات او را بسال ۷۷۷ گفته اند .

یاقوت گوید گمان برم که معروف بأبن‌الدایة همان یوسف راوی اخبار ابی یونس باشد وخدایتعالی داناتر است . پدر احمدیوسف ابن ابراهیم کنیت ابی الحسن داشت و از بزرگان کتاب مصر بود و از کیفیت انتقال وی ببغداد چیزی ندانم . او را مرؤتی تام و عصبیتی مشهور بوده است . ابوالقاسم العساکری حافظ گوید: یوسف ابن‌ابراهیم ابوالحسن الکاتب که ظاهراً بغدادیست در خدمت ابراهیم ابن المهدی میزیست وبسال (۲۲۵) بدمشق آمد واز عیسی ابن حکم دمشقی طبیب نسطوری وشکلهٔ ام ابراهیم ابن المهدی واسماعیل ابن ابی سهل ابن نوبخت وابی اسحاق ابراهیم ابن المهدی واحمد ابن رشید کاتب مولی سلام‌الأبرش وجبرئیل ابن بختیشوع طبیب وایوب ابن الحکم البصری معروف بکسروی و احمد ابن هارون شرابی روایت کند واز اوپسرش ابوجعفر احمد و رضوان ابن احمد ابن جالینوس‌روایت کنندواز ذوی‌المروآت بود و کتابی در اخبار متطببین نوشت . وحافظ گوید. شنیده‌ام که ابوجعفر احمد ابن‌یوسف می گفت ، احمد ابن طولون پدرمن‌یوسف ابن ابراهیم را در خانهٔ خویش بند کرد وابن طولون عادةً آن کسان را بخانهٔ‌خود زندانی میکرد که امید خلاص برای آنان نبود وجماعتی از اهل ستر وعفاف بودند که یوسف ابن ابراهیم متکفل همهٔ معاش آنان بودو آنجماعت گردآمدند وبرنشستند وبخانهٔ احمد ابن طولون شدند و ایشان در حدود سی تن بودند ودر مقابل دری از درهای خانهٔ ابن طولون که معروف بباب‌الخیل بود بایستادند ورخصت دخول خواستند واجازت یافتند ودر آمدند و محمد ابن عبدالحکم وگروهی از اعلام اهل ستر مصر نزد ابن طولون بودند وگفتند خداوند متعال‌امیررا تایید فرماید حضور این جماعت (و اشاره بابن عبدالحکم و دیگر حاضرین مجلس کردند) دراینجا اتفاقی نیکوست که مارا به برآمدن حاجت ما امید میدهد از امیر التماس آن داریم که امیر از ایشان ازحال ما بازپرسد تا بأمر ومقام ومکانت ما آگاه گردد امیرسؤال کرد احمد ابن عبدالحکم ودیگر حضار یکزبان گفتند که ما به بیشتر اینان معدلی خواستیم دادن وایشان تن در ندادند . پس امیر بآنان اذن جلوس داد و از حاجت ایشان پرسید . گفتند ما رانرسد که از امیر خلاف مصلحت دید او در بارهٔ یوسف‌ابن‌ابراهیم تمنی کنیم تنهادرخواست ما این است که اگر امیراراده‌ٔ قتل او دارد ما را بر او مقدم دارد امیر پرسید که این خواهش را سبب چیست گفتند اکنون سی سال است که ما از حوائج معیشت هیچ نخریده‌ایم وبدر خانهٔ کس نیز نرفته‌ایم واو تنها کفاف مارا متعهد بوده است وسوگند با خدای که اگر او را مکروهی رسیدن خواهد ما پس از وی بقاء نخواهیم و در اینوقت گریه برایشان افتاد وبآواز بگریستند امیر ابن طولون گفت خداوند شمارا برکت دهاد حق نعمت اوبه‌نیکوئی گذاردید واحسان او را به بهترین صورتی جزا دادید سپس گفت یوسف ابن‌ابراهیم را حاضر آوردند وبایشان گفت دست صاحب خویش گیرید و در امان خدا بخانه‌هاتان باز شوید ویوسف بخانهٔ خویش بازگشت . وباز ابوجعفر احمد ابن یوسف ابن ابراهیم گوید در ساعتی که پدر ما یوسف وفات کرد احمد ابن‌طولون چاکران خود را امر داد تا بخانهٔ ما هجوم کردند و نامه‌های او از ما مطالبه کردند و ازنامه‌ها مراد این بود که کتابتی ازبغدادیان را بدست آرند ودو صندوق مکاتیب او را حمل کردند و مرا با برادرم نیز دستگیر کرده با صندوقها نزد ابن طولون بردند وقتی‌ما بخدمت اورسیدیم مردی ازاشراف طالبیین پیش او بود پس امرداد تایکی از صندوقها بگشودند وخادمی‌دست درصندوق برد و دفتری که پدرم جرایات اشراف و جز آنان در آن صورت کرده بود بدست او آمد و بیرون کرد و بدست ابن طولون داد و او آن دفتر بستد وورق زدن گرفت و در امر استخراج ازاوراق و دفاترجلد وورزیده بود ونام طالبی حاضر مجلس را دردفتر اجری خواران پدرم بدید وروی با طالبی کرد وگفت شنیده ام که ترا ازیوسف ابن ابراهیم وظیفه بوده است گفت آری ای امیرمن بدین شهر درآمدم ودرویش بودم ویوسف مرا درسال دویست دینار جرایت مقرر داشت سپس بطول ومن امیرغنی‌شدم . وازقبول راتبهٔ او استعفاجستم اوبمن گفت‌سوگندباخدای که‌تاسبب و وسیلهٔ مرا با رسول قطع نکنی و چشمان طالبی پراشک شد . پس احمد ابن طولون گفت خدای یوسف ابن ابراهیم را بیامرزاد پس بمن وبرادرم گفت باشما کاری نیست بخانهٔ خویش باز گردید و ما بجنازه پدر ملحق شدیم واین علوی نیز درتشییع وماتم‌جنازه حاضر آمد و حقوق پدر ما بأحسن وجهی مکافات کرد . و باز یاقوت گوید ابوجعفر احمد ابن ابی یعقوب یوسف ابن ابراهیم معروف بابن الدایة از فضلاء اهل مصر و معروفین آن بلاداست وازصاحبان علوم کثیره درادب وطب ونجوم وحساب و جز آن است وپدراو ابویعقوب کاتب ابراهیم ابن‌المهدی ورضیع وی بود واو را در اخبار طب تألیفی است . احمد ابن یوسف در سال (۳۳۰) واند و گمان میکنم (۳۴۰) درگذشت و ازتصانیف اوست : کتاب سیرة احمد ابن طولون و کتاب سیرةابنه ابی‌الجیش‌خمارویه. کتاب سیرة هارون ابن ابی الجیش و اخبار غلمان بنی طولون . کتاب المکافات . کتاب حسن العقبی . کتاب اخبار الأطباء . کتاب مختصرالمنطق و آنرا برای علی ابن عیسی وزیر نوشته است . کتاب ترجمه کتاب الثمرة . کتاب‌اخبار المنجمین . کتاب اخبار ابراهیم ابن المهدی . و کتاب الطبیخ و ابن رولان (۱) حسن ابن ابراهیم گوید ابوجعفر رحمه‌الله درغایت افتنان و یکی از وجوه کتاب فصحا وحساب ومنجمین مجسطی اوقلیدسی ونیکو مجالست و نیکو شعر بود و اجزائی از شعر وی مدون است . و او روزی بخانهٔ علی ابوالحسن علی ابن مظفر کرخی عامل خراج مصر درآمد و سلام گفت علی گفت یااباجعفر حال‌تو چون است وابوجعفر بدیهه این بیت گفت :

یکفیک من سوء حالی ان سألت به
انی علی طبری (۲) فی الکوانین .

رجوع بمعجم‌الأدباء جلد(۲) صفحهٔ(۱۵۷) شود .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف بونی ملقب بشهاب‌الدین . اوراست : بحرالوقوف فی علم‌الاوفاق والحروف .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف حریثی - المدینی‌طریقة والزبیدی‌نسباً، شافعی، مکنی بأبی‌العباس . اوراست : حزب‌الفتح من‌مانح النجح . وصدورالغشا عن دررالعشا .

احمد. [اَ مَ] ابن یوسف حلبی مشهور بالسمین ملقب به شهاب الدین رجوع به احمد ابن یوسف بن عبدالدائم . . .شود .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف دمشقی . مورخ متوفی بسال ۱۰۱۹ . اوراست : کتاب اخبارالدول و آثار الاول که در سال ۱۰۰۷ یا ۱۰۰۸ تألیف کرده است و رجوع بقاموس‌الاعلام شود .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف سلبکی منازی مکنی به ابی‌نصر ومشهور بأبی نصر منازی کاتب . ازمردم منازگرد . رجوع به ابی‌نصر منازی شود .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف سندی حصکفی . ملقب بقاضی شهاب‌الدین .فقیهی ازمردم حصن کیفا . اوراست: کشف‌الدرر

(۱) لعله ابن زولاق . مارگلیوث . (۲) طبری جنسی برد تُنُک است .

فی‌شرح المحرر درچهارجلد . وتحفة الفوائد لشرح العقاید وشرح طوالع الأنوار قاضی بیضاوی در کلام . وفات او بسال (۸۹۵) بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسفشاه بن الب ارغون (اتابک . . .) ملقب نصرة الدین . اتابک لرستان. ۶۹۵ - ۷۳۰ خوندمیر در حبیب‌السیر (جلد دوم صفحهٔ ۱۰۳) آرد : وی (۱) بعداز قتل برادر (اتابک افراسیاب بن یوسفشاه) بموجب فرمان غازان خان بلرستان رفته برمسند ایالت نشست وابواب معدلت وانصاف باز کرده ومدت سی وهشت سال درمملکت موروثی بدولت واقبال گذرانید و در سنهٔ ۷۳۳ باجل طبیعی در گذشت و پسرش یوسفشاه درلرستان پادشاه گشت و مدت شش سال در لرستان حکومت نمود وفاتش در ششتر فی سنة اربعین و سبعمائه اتفاق افتاد ودرمدرسهٔ رکناباد مدفون‌شد . انتهی . وی یکی از مشهور ترین امرای فضلویه‌است چه‌علاوه برحسن سلوک بامردم وبا علما و زهاد و اهل ادب و شعراحشر و نشر داشته و نامی نیک از خود بیادگار گذاشته است .

اتابک نصرةالدین احمد آداب مغول را در لرستان‌شایع ساخت وبرای ترمیم خرابیهای عهد برادر درانشاء مدارس ورباطها وطرق سعی بسیار نمود و قریب ۱۶۰ زاویه یعنی خانقاه دربلاد مختلفه ازآن جمله ۳۴ باب در ایذج پایتخت‌خود بنانمود. ارتفاعات مملکت خود را سالیانه به سهم متساوی تقسیم میکرد و هر ثلث را بمصرفی میرسانید ، یک ثلث آن صرف گذران معاش خود و اقارب و کسان خویش ، یک ثلث صرف نگاهداری سپاهیان وثلث دیگر آن صرف زوایا ومدارس میشد وخود او نیز از صلحا بود و غالباً در زیر لباس جامهٔ پشمینه‌می پوشید و بفقرا لباس و طعام میداد . اتابک نصرةالدین‌احمد درتاریخ ادبیات فارسی نیز ذکری بخیر دارد زیرا که سه کتاب فارسی بنام اوتألیف شده ومؤلفین آن سه نام اورا بنیکی باقی گذارده اند ؛ اول تاریخ معجم فی آثار ملوک‌العجم تألیف شرف الدین - فضل‌الله حسینی قزوینی ، دوم معیار نصرتی درفن عروض وقوافی که آنرا شمس فخری اصفهانی در حدود سال ۷۱۳ بنام اتابک نصرةالدین‌احمد پرداخته است سوم تجارب السلف که ترجمهٔ کتاب الفخری ابن طقطقی است با اضافاتی بقلم هندو شاه بن سنجر نخجوانی.رجوع بتاریخ‌مغول‌:تألیف آقای‌اقبال صفحات ۴۰۹ ، ۴۴۰ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۹۳ ، ۵۱۵ ، ۵۲۰ ، ۵۲۱ ، ۵۲۲ ، ۵۲۶ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن‌یوسف عطار شافعی مکنی به‌ابی‌بکر . اوراست : شراب الفتوح وغذاء الروح .

احمد . [اَ مَ] بن یوسف کاتب مکنی به ابی الجهم صاحب رسالهٔ حسن . و این رساله بقول ابن الندیم یکی از پنج کتابی است که‌همه‌مردم برخوبی آن‌همداستانند وبعربی نیز شعر میگفته ومقلاست ودیوان اوپنجاه ورقه‌است ابن‌الندیم اورا یکی‌ازبلغای‌عشرة ناس میشمارد ونیز اورا رسایلی است . وابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۳۷۲) (۳۷۳)(۳۷۸).

احمد . [اَ مَ] ابن‌یوسف کاتب‌مکنی به ابی‌نصر وزیر . متوفی بسال ۴۳۷. اورا دیوانی‌است‌و کشف‌الظنون آنرابنام(دیوان المغازی) یاد کرده است .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف کواشی شافعی موصلی . مکنی به ابی‌العباس و ملقب بموفق‌الدین . رجوع به احمد ابن یوسف ابن حسن‌ابن رافع . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف المستعین. چهارمین امرای‌هودی‌سرقسطة . از(۴۷۸) تا (۵۰۳) .

احمد . [اَ مَ] ابن‌یوسف‌مقری‌معروف به‌تیفاشی ومکنی بأبی‌الفضل . اوراست : قادمةالجناح فی‌النکاح . وفات وی بسال (۶۵۱) بوده است . و رجوع به تیفاشی واحمد ابن یوسف ابن احمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] بن یوسف ، مملوک . او را پنجاه ورقه شعر است . ابن‌الندیم .

احمد.[اَمَ]ابن‌یوسف‌منجم ومهندس. از منجمین مشهور . اوراست : کتاب النسبة و التناسب و شرح‌الثمرة لبطلیموس فی‌احکام النجوم . ابن‌الندیم وتاریخ الحکمای قفطی صفحهٔ ۷۸ .

احمد . [اَ مَ] ابن یوسف‌نیشابوری . محدث است . او از نیشابور بیمن شد و در آنجا حدیث فراگرفت و در سال (۲۶۴) درگذشت .

احمد . [اَ مَ] ابن یونس الحرّانی الاندلسی. او وبرادرش عمر بمشرق رحلت کردند وازثابت بن‌سنان‌وابن‌وصیف‌الکحال وامثال‌آنان‌علم‌آموختند . رجوع بتاریخ الحکمای قفطی صفحهٔ ۳۹۵ سطر ۱۸ و صفحه۴۳۶ سطر ۱۴ و صفحهٔ ۴۳۷ سطر ۱ و عیون‌الانباء جلد اول صفحهٔ ۲۳۰ و جلد دوم صفحهٔ ۲۴۰ شود .

احمد . [اَ مَ] ابن یونس حنفی‌مکنی بأبی‌العباس و ملقب بشهاب‌الدین و معروف بابن‌الشبلی . یکی‌ازفقهای حنفیه . اوراست: کتاب مناسک ابن‌الشبلی و کتاب فتاوی‌ابن الشبلی . واین کتاب اخیرانسبهٔ او و علی‌ابن محمدگرد کرده است و وفات علی ابن محمد بسال (۱۰۱۰) بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابن یونس العلوی . اوراست : رجم‌الشهاب علی‌ابن‌عبدالوهاب و درلکناو بسال۱۲۹۷ طبع‌شده است . معجم المطبوعات

احمد . [اَ مَ] ابن‌یهود . (کذا فی کشف‌الظنون) شهاب الدین الدمشقی . او راست : کتاب نظم التسهیل . و مراد از تسهیل تسهیل‌الفوائد و تکمیل المقاصد نحو شیخ جمال‌الدین ابی‌عبدالله محمد ابن عبدالله المعروف بابن مالک طائی است . وفات او بسال (۸۲۰) بوده است .

احمد . [اَ مَ] ابواسحق . رجوع به احمدبن محمد ثعلبی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبدیل رجوع به‌احمد بن محمد مکنی به‌ابی‌بدیل شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبشر . رجوع به‌احمد ابن ابراهیم ابن معلی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالبقاء . رجوع به‌احمد بن ابی‌الضیاء . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر . رجوع به‌ابن لال . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر . رجوع به‌ابن منجویه . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر . رجوع به‌ابن وحشیه ورجوع به‌احمد ابن علی . . . شود.

احمد . [اَ مَ] ابوبکر . رجوع به‌احمد ابن آدم . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر . رجوع به‌احمد بن ابی‌المجد ابراهیم خالدی ابیوردی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر . رجوع به‌احمد حلبی عطار . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر . رجوع به ابوبکر ناصح الدین . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر . رجوع به‌احمد ابن جابر . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر . رجوع به‌احمد بن سلمان ابن حسن . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر . رجوع به‌احمد بن شهبه . . . وابن شهبه شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر . رجوع به‌احمد بن علی اصفهانی. . . شود .

(۱) در حبیب‌السیر نام او اتابک نصرالدین‌احمد بن الب ارغون آمده وآن اشتباه است .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر. رجوع به‌احمد ابن علی حلوانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر. رجوع به‌احمد بن علی معروف به خصافی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر. رجوع به‌احمد علی خطیب بغدادی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر. رجوع به‌احمد بن علی وراق رازی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر. رجوع به‌احمدبن عمربن یوسف خفاف . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر. رجوع به‌احمد بن عمر شیبانی حنفی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر . رجوع به‌احمد ابن عمروبن عبدالخالق . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکر . رجوع به‌احمد ابن‌عمروشیبانی. . . شود.

احمد . [اَ مَ] ابوبکر. رجوع به‌احمد ابن کامل بن خلف . . . شود .

احمد . [اَ مَ]ابوبکر . رجوع به احمد بن محمد برقانی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکرجرجانی . رجوع به احمد ابن ابراهیم . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکرصیرفی .رجوع به احمد بن عبدان شیرازی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوبکرصوانی .رجوع به احمد ابن علی‌بن بدران . . . شود .

احمد . [اَ مَ]ابوبکرغورجی . رجوع به احمدبن عبدالصمد هروی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوجعفر . رجوع به‌ابن جزار . . . ورجوع به عیون‌الانباء جلد دوم صفحهٔ ۳۷ - ۳۹ و۴۵ و۴۶ شود .

احمد . [اَ مَ] ابوجعفر . رجوع به احمد ابن احمد ابن هشام . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوجعفر . رجوع به‌احمد ابن جرج الذهبی شود .

احمد . [اَ مَ] ابو جعفر . رجوع به احمد ابن حمدان ابن علی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوجعفر . رجوع به احمدبن خمیس . . . شود .

احمد . [اَ مَ]ابوجعفر . رجوع به‌احمد بن صالح طبری . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوجعفر. رجوع به‌احمد بن عبدالله سرماری . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوجعفر.رجوع به‌احمد بن عبید کوفی دیلمی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوجعفر.رجوع به‌احمد بن علی بیهقی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوجعفر . رجـوع به احمدبن محمدبن احمدبن‌السید . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوجعفر.رجوع به‌احمد بن‌محمد بن حسن . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوجعفر.رجوع به‌احمد بن محمد امام طحاوی . . . شود.

احمد . [اَ مَ] ابوجعفر . رجوع به احمدبن نقنه . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوجعفربن ابی‌عبدالله جعفر بن محمدالسلیق بن عبدالله بن محمدبن حسن‌بن حسین الاصغر بن آدم آل عبا علی بن حسین‌بن علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلم جدّ امیر غیاث‌الدین محمدبن امیر یوسف . رجوع بحبیط(۲) صفحهٔ ۳۸۱ شود

احمد . [اَ مَ] ابوجعفر ثقفی . رجوع به احمدبن ابراهیم ابن زبیرشود .

احمد . [اَ مَ] ابوالجناب . رجوع به نجم‌الدین کبری و رجوع به ابوالجناب ورجوع به‌احمدبن عمر خیوقی شود .

احمد . [اَ مَ] ابـوحامد . رجوع بـه ابوحامد احدابن اسحق ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوحامد . رجوع به‌احمد ابن ابراهیم ابن‌محمدابن عبدالله . . .شود.

احمد . [اَ مَ]ابوحامد . رجوع به‌احمد ابن حسن نیشابوری شود .

احمد . [اَ مَ] ابوحامد . رجوع به‌احمد بن الخضر . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوحامد .رجوع به‌احمد ابن علی شبلی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوحامد. رجوع به‌احمد بن محمد اسفراینی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوحامد. رجوع به‌احمد ابن محمد صاغانی . . . شود .

احمد . [اَ مَ]ابوحامد . رجوع به‌احمد خضرویه شود .

احمد. [اَ مَ]ابوحامد درنامهٔ دانشوران آمده‌است: ازفضلای منجمین اواسط مائه‌چهارم هجریه‌است ومعاصر بوده‌است باالطائع‌لله‌عباسی وزمان‌القادربالله رانیزادراک نموده اصل‌اواز صاغانست که قریهٔ‌بوده‌است بمرورودخراسان ونشو ونمای او در بغداد بوده است بفنون علوم معروف و بعلم هندسه و هیأت مسلم عصر خویش‌خاصه درعلم‌اسطرلاب وساختن اجزاء و اعضای او بی‌نظیر ونیزدر ساختن آلات واعمال رصدیّه بیعدیل بود و در تمام این آلات‌ازاسطرلاب ورصد وغیره تصرفات نیکو کردی که دیگر کسان و پیشینیان که از این علوم بهره داشتند ایشانرا میسر نشدی واو نیز یکی از آن کسانیست که در دورهٔ اسلام مروج ومتقن قانون علم نجوم‌و اسطرلاب وهندسه است‌وسالهای درازوایام دیر باز دربغدادبساط تدریس گسترده‌داشت وتلامید بسیار درمدرس‌تدریس وی‌بترقیات کامل و فنون فضائل رسیدند خلفای عباسی و سلاطین آل بویه او را محترم و مکرم میداشتند از جمله مؤلفاتی که در ایام وی ترویج یافت این بود که بیاناتی راکه در مجلس تدریس میگفت تلامید املا میکردند وازبرایش‌میخواندندبر آنهاتصدیق‌مینوشت وانتشارمیداد واهالی فضل را زیاده‌به‌بیانات وی رغبت ومیل بود وموردراستفادت بهرحال درترجمهٔوی آورده‌اند که‌چون‌شرف‌الدولة‌بن عضدالدوله دربغداد عازم این‌شد که‌کواکب سبعه را رصد نماید واین کاررابابوسهل‌ویجن بن رستم مقرر داشت چنانکه تفصیل آن در ترجمهٔ ابوسهل بشرح گذشت رصدخانه در بستان دارالمملکه بنا کردند پس‌ازانجام واختتام آن‌رصدخانه شرف‌الدوله بفرمود تا جماعتی ازاهالی فضل که‌در آن‌صنعت‌براعتی داشتند بر صحت آنعمل تصدیق بنویسند ازجمله‌ابوحامد احمدبن‌محمد صاغانی بغدادی بود که‌شرحی برصحت‌وخوبی آن‌رصدبنگاشت چنانکه اسامی ایشان در ترجمهٔ ابوسهل نگاشته‌شد بالجمله آنفاضل دانشمندروز گارش دربغدادبتألیف وتدریس‌میگذشت تابرحسب رسم روزگار ایام زندگانیرا بدرود نمود سال وفاتش مضبوط نیست ولی ازترجمهٔوی چنانکه مستفاد گشت مقارن بوده است با سیصدو نود پنج هجری. !!

نامهٔ دانشوران جلد دویم صفحهٔ (۶۷۲) .

و رجوع به احمد ابن محمد صاغانی شود .

احمد . [اَ مَ]ابوحامدملقب‌به‌بهاءالدین اوراست : کتاب مناقضات . وحاج‌خلیفه‌گوید ولما وقف علیها الشیخ تقی الدین السبکی انشد لنفسه :

ابوحامد فی‌العلم امثال انجم
وفی‌الفقه کالأبریز اخلص بالسبک
فأولهم من اسفراین نشوة
وثانیهم الطوسی وثالثهم سبکی .

والظاهران مراده بالأسفراینی ابواسحق وبالطوسی الغزالی وکان لهما ایضاً تألیفان فی‌ذالک تعرّض لهما ابوحامد فی تالیفه .

احمد . [اَ مَ] ابوحامدابن موسی ابن حاتم ابن‌عطیة ابن‌عبدالرحمن‌ازمردم زندنه. قریهٔ به‌بخارا . محدث‌است. وازسهل‌ابن‌حاتم روایت کند تاج العروس مادهٔ زن دن .

احمد . [اَ مَ] (سلطان . . .)ابوحامد (شیخ . . .) . خوندمیر درحبیب السیرجلد اول صفحهٔ ۲۹۳ آرد : دراین سال(۲۳۶) شیخ ابوحامد سلطان احمد که درجهٔ او در زهد و عبادت و اظهار کرامت و خوارق عادت درغایت رفعت بود در قبةالاسلام بلخ از عالم انتقال نمود و قبر آنجناب درظاهر بلدهٔ مذکور مشهور است ومطاف طوایف جمهورنزدیك و دور مدت عمرش نود وپنج سال بود .

احمد . [اَ مَ] ابوحامد مروزی‌رجوع به احمد بن عامر . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحرث . رجوع به احمد بن محمد مکنی به‌ابی‌الحرث . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسن . رجوع به ابوالحسن احمد ... در ذیل این لغت‌نامه شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسن . رجوع به احمد ابن آیبك شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسن . رجوع به احمد ابن سباء (؟) شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسن . رجوع به احمدبن عبدالله بکری ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسن . رجوع به احمدبن عبدالله عجلی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسن . رجوع به احمدبن عضدالدوله ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسن . رجوع به احمدبن‌علی کاتب بتی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسن . رجوع به احمدبن فارس‌بن زکریا ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسن . رجوع به احمدبن محمدبن‌ابراهیم اشعری ... شود.

احمد . [اَ مَ] ابوالحسن . رجوع به احمد بن‌محمدبن ابی‌الورد ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسن‌بن‌سباءالمروزی. مؤلف تاریخ مرو . متوفی بسال ۲۶۸ . رجوع بجبط(۱) صفحهٔ ۲۹۷ و رجوع به احمد سبا ؟ شود.

احمد . [اَ مَ] ابوالحسن بن عبدالله‌بن رُزَیق دلال بغدادی . ازمحاملی روایت کند.

احمد . [اَ مَ] ابوالحسن یوسفی.رجوع به احمدبن عبدالقادر ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسین . رجوع به ابن زبیر ابوالحسین احمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسین . رجوع به احمد ابن ابراهیم سباری ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسین . رجوع به احمدبن ابی‌الحواری شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسین . رجوع به احمدبن علی‌بن ابی‌اسامة ... شود.

احمد . [اَ مَ] ابوالحسین . رجوع به احمدبن علی زبیری ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسین . رجوع به احمدبن علی غسانی .. شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسین . رجوع به احمدبن فارس ابن زکریا ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسین . رجوع به ابن قطان احمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالحسین معزالدوله. رجوع به‌احمد وابن‌بویه ورجوع بمعزالدوله ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوحفص . رجوع به احمدبن محمدبن احمد کاتب ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالخطاب . رجوع به احمدبن علی‌بن عبدالله ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالخیر . رجوع به احمد بن اسماعیل بن یوسف طالقانی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوداجی (امیر ...) جوانی رومی از مقربان ملك اشرف بن تیمورتاش بن امیر چوپان . رجوع به ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو صفحهٔ ۱۷۸و۱۷۹ شود .

احمد . [اَ مَ] ابوذر . رجوع به احمد ابن ابراهیم ابن محمد حلبی شود .

احمد . [اَ مَ] ابورشاد . رجوع به احمدبن محمد اخسیکتی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابورباش . رجوع به احمدابن ابراهیم شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالریّان . رجوع به احمدبن محمد اصفهانی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوزرعة ابن زین‌الدین عراقی ملقب به ولی‌الدین. وی منظومهٔ پدر خویش زین‌الدین را شرح کرده . رجوع به احمدبن عبدالرحیم ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوزید . رجوع به احمد ابن زید شروطی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوسعید . رجوع به احمدبن محمدبن ربیخ شود .

احمد . [اَ مَ] ابوسعید . رجوع به احمدبن محمدبن‌زیاد ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوسعید . رجوع به احمدبن محمدبن عبدالجلیل سجزی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوسامة ابن ابی نافع موصلی . تابعی است .

احمد . [اَ مَ] ابوالسلیل . رجوع به احمدبن عیسی مکنی به ابی‌السلیل شود .

احمد . [اَ مَ] ابوسلیمان . رجوع به احمدبن محمدبن ابراهیم ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوشریف . رجوع به ابوشریف و رجوع به احمد بن علی مجلدی جرجانی و رجوع به مجلدی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوشقیر. رجوع به احمد ابن حسن ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوصالح . رجوع به احمدبن عبدالملك نیشابوری شود .

احمد . [اَ مَ] ابوطالب . رجوع به احمد ابن ابی‌بکرالعبدی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوطاهر . رجوع به احمدبن علی‌بن عمر ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوطاهر. رجوع به‌احمد بن علی مقری ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوطاهر . رجوع به احمدبن محمدبن ابراهیم ابن‌سلفه ... شود.

احمد . [اَ مَ] ابوطاهر . رجوع به احمدبن محمدبن‌العباس ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوطاهر سفیانی ابن محمد بن‌اسمعیل بن صَبّاح . (ازمردم سِفیان قریهٔ‌بهرات)الهروی‌السفیانی.مولد(۲۸۱) وی ازحسین ابن ادریس‌الأنصاری و ازاو ابی‌بکر برقانی حدیث کند وفات در حدود (۳۸۰) . تاج العروس‌مادهٔ س ف ی

احمد . [اَ مَ] ابوعامر . رجوع به احمدبن عبدالملك ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به ابن خلکان ورجوع به احمدبن محمد معروف به ابن خلکان ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به ابوالعباس احمد ابن‌متوکل ... و رجوع به معتمد علی‌الله احمدبن متوکل ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد ابن ابراهیم عینتابی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس .رجوع به احمد ابن ابراهیم نحاس دمشقی ... شود.

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد ابن ابی‌بکرابن‌محمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد ابن ابی‌بکر حلوانی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن ابی‌حاتم ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد ابن ابی‌الفضل اسعد ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن ابی‌القاسم‌بن خلیفه ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد ابن ابی‌مرعشی حنفی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدابن احمدابن احمدابن‌عبداللطیف‌شرجی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد ابن احمد مکنی به ابن‌القاس شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد ابن احمدبندنیجی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس (مولا ...) رجوع به احمدبن اسماعیل کورانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدابن بختیاربن علی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن جعفر راضی بالله شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدابن حسن‌بن قاضی‌الجبل حنبلی شود.

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن خلف ابن‌احمد ... شود.

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدابن خلیل خوئی ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به

احمدبن شهاب الدین . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن صالح . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن عبدالرحمن . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن عبدالسلام کواری شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به به‌احمدبن عبدالسیداربلی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن عبدالعزیز فهری . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن عبدالله . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن عبدالله الجزائری شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به اخمدبن عبدالله صنعانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن عبیدالله‌بن احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن عبیدالله اصفهانی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن عثمان‌بن بناء . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن علی (امیر . . .) شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن علی‌ابن تمات . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن علی‌ابن معقل . . . شود .

احمد .[اَ مَ] ابوالعباس. رجوع به احمد بن علی‌بن موسی‌ابن ارفع. . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن علی‌بن هشیم . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن علی اندلسی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن علی قرشی بونی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن علی قسطلانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن علی قلقشندی مصری ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن عمار مهدوی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن عمر. . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن عمربن اسمعیل‌بن محمد . . . شود.

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن عمران الصاغانی المقری . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد بن فرح اشبیلی و رجوع به ابن فرح شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن قاضی جمال‌الدین . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدابن محمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن محمدبن عبدالرحمن . . . شود.

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدابن محمدبن یحیی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن محمد ابدی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدابن محمدبن عیسی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن محمدابن ولید . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن محمدبن یحیی البلدی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدبن محمداصبحی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمدابن محمد تلمسانی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد بن مهذب الدین ابی الحسن علی بن احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد بن یحیی ابن یسار معروف بثعلب ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد بونی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد تیفاشی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد المنصور بن محمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به حاکم بامرالله ابوالعباس احمد شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد رسّام حموی . . . واحمد بن ابی بکر حموی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد زاهد . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به احمد سامری شامی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به معتضد شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس . رجوع به معتمد شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس ابن ابی‌احمد طلحة بن الموفق بن المتوکل . رجوع به معتضد ... ورجوع بمجمل‌التواریخ والقصص صفحهٔ ۳۷۰ شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس بن عطاء . رجوع به ابوالعباس بن عطاء احمد... شود.

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس بن محمد بن زکریا . درنامهٔ دانشوران (جلد دوم صفحهٔ ۴۲۱-۴۲۲) آمده : اصلش ازمردم نسای خراسان بوده ساکن مصر نقل احوال وی را از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری کرده‌اند واو مینویسد شیخ عباس فقیر هروی او را بمصر دیده بود و شیخ عمو بمکه گوید شیخ عباس از برای من حکایت کرد که همواره بردر سرای وی اسبان وستوران بودی که مردمان بزیارت وی در آمدندی وقتی مرا گفت که خیز و بردر سرای رو هر کس بدانجا آید ستور او را نگاهدار بردل من گذشت که کارنیکو بدست آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم مرا خود درخراسان فراغتی بود پس از آن خیال در آن حال کسی آمد که شیخ ترا میخواند چون بنزد وی درآمدم گفت یاهروی هنوز بکمال نرسیدهٔ زود بُوَد که در صدر نشینی بردر سرای تو نیز زود باشدکه ستوران باز دارند که کسی بایدکه آنانرا نگاهدارد گوید من از آن خیال توبه کرده مدتها بردر سرای وی ستوران بودی که سلطانان و مردمان دیگربنزد وی آمدندی وقتی ازاوپرسیدند این‌درجه را بچه یافتی گفت درنزدبزرگان ازادب چیزی فروگذاشت ننمودم سال‌وفات وی در اواخر حدود مائه چهارم هجریه‌بوده است انتهی. ورجوع به ابی‌العباس احمدابن محمد ... شود.

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس اندلسی . رجوع به احمدبن علی‌بن ابی‌بکرعبدری ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس خیاط. رجوع به احمد خیاط شود .

اخمد . [اَ مَ] ابوالعباس سروجی . رجوع به احمد ابن ابراهیم سروجی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالعباس سهروردی . از مشایخ مائهٔ چهارم هجریه است اوزیاده بزهد وتقوی در میان این طبقه موصوف و معروف بوده ونامش احمد است وباجماعتی از بزرگان این طایفه صحبت داشته و با جماعتی از شیوخ در مکه مجاور بود مانند سیروانی و سر کی وابوا سامه وغیر ذلک از بزرگان این طایفه خود حکایت کرده است که در روز عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند ازاین گروه وشیخ شیروانی نیزحاضر بود در آنحال قوّال چیزی برخواند شیخ سیروانی گریان گشت وبرفت قوم گفتنداین کار چه بودکه کرد مگر برسماع منکرشد با آنکه بزرگانِ از اهلِ حالِ واعیانِ این

طبقه سماع را جایز دانسته‌اند شیخ ابوالحسین سرکی در میان جمع نشسته بود گفت با خدای عهد کردم که اگروی برسماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم و شیخ ابوالعباس گفت من با تو موافقم و یکروز این هردو تن برخاستند با جمعی دیگر و بسلام سیروانی شدند خواستند که از آن چیزی گویند گفت روزگاری من بر ریگ خفتم ودست بالین میکردم و نشان سنگ بریهلوی من بود بسماع می‌نشستم اکنون برفرش می‌نشینم و آن سوختگی بدایت حال از من نرفته مرا کی حلال بود که باشما در سماع نشینم وآنحالات که از اهل سماع ظاهر میشود به بینم معنی این بیان اینست مرد سالک را اگر در بدایت حال سماع دست دهد براو بحث وایرادی نیست واگر پس از کمال در مجلس سماع نشیند ازبرای وی حلال نبود ومورد طعن بزرگان ازاهل حال‌خواهد بود وتفصیل سماع درچند مورد در ترجمهٔ این طبقه نوشته شده واشارتی در شرح حال شیخ ابوالحسن خرقانی در این مقام رفت سهرورد در شرح حال شیخ شهاب‌الدین سهروردی ضبط خواهد گردید نامهٔ دانشوران جلددویم صفحهٔ (۴۲۱)

احمد. [اَ مَ] ابوالعباس شافعی. رجوع به احمد ابن محمد بن احمد فقیه ... ورجوع به ابن قطان ابوالحسین احمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالعباس المستنصر. رجوع به ابوالعباس احمد المستنصر شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالعباس المنصور بن محمد الشیخ. رجوع به ابوالعباس احمد ــ المنصور ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعبد الرحمن. رجوع به احمدبن شعیب ورجوع بنسائی‌شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعبدالله. رجوع به احمد ابن ابی دواد... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعبدالله. رجوع به احمد ابن سلیمان زبیری ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعبدالله. رجوع به احمد بن محمد بن یعقوب ... ورجوع به ابوعبدالله بریدی شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعبدالله. رجوع به احمد ابن محمد بریدی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعبدالله. رجوع به احمد انطاکی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعبدالله. ابن عاصم رجوع به احمد انطاکی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعبدالله خولانی. رجوع به احمد ابن غلبون ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعبدالله دمشقی. رجوع به احمد ابن محمد ثعلبی شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالعبك. رجوع به احمد بن محمد معروف به ابن‌الحاج شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعبید. رجوع به احمد ابن محمد بن محمد هروی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعلی. رجوع به‌احمد بن اسماعیل ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعلی. رجوع به‌احمد ابن افضل ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعلی‌رودباری. رجوع به ابوعلی رودباری احمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعلی مسکویه. رجوع به ابوعلی مسکویه شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعمر. رجوع به احمد بن عبدالله ابن طالب ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعمر. رجوع به‌احمد بن عبدالملك اشبیلی شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعمرو بن حفص. صحابی است.

احمد. [اَ مَ] ابوالعنایات. رجوع به احمد ابن احمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوعیسی. رجوع به احمد بن علی منجم ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالفتح. رجوع به‌ابن برهان ابوالفتح ... و احمد بن علی بن برهان ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالفتح. رجوع به احمد بن علی مافروخی شود.

احمد. [ا م] ابوالفرج. رجوع به احمد بن علی مقری همدانی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالفرج. رجوع به احمد بن محمد بن محمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالفضائل. رجوع به احمد ابن عبداللطیف ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالفضل. رجوع به احمد ابن ابی‌سعید میبدی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالفضل. رجوع به احمد بن سعید هروی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالفضل. رجوع به احمد بن علی شرغی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالفضل. رجوع به احمد بن محمد بن شهمردان شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالفضل. رجوع به احمد بن محمود ونکروذه شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالفضل. رجوع به احمد رازی شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالفضل ... رجوع به ابوالفضل احمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالقاسم. رجوع به‌احمد بن عبدالله بن عمر ... وابن‌الصفار شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالقاسم... رجوع به احمد بن عبدالله بلخی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالقاسم. رجوع به احمد بن علی وزیر ابرقوهی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالقاسم. رجوع به‌احمد علی ابن بحر ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالقاسم. رجوع به احمد بن محمد بن احمد عدی شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالقاسم. رجوع به احمد بن محمد بن عمر العتابی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالقاسم. رجوع به احمد بن محمد الحسنی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالقاسم مستعلی. رجوع به مستعلی، ابوالقاسم احمد شود.

احمد. [اَ مَ] ابوکامل. رجوع به احمد بن محمد انبردوانی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالکمال. رجوع به احمد قاسم ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالکمال کریدی. رجوع به احمد بن ابراهیم بن احمد رسمی شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالمحامد. رجوع به احمد بن محمد بن مظفر ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابومحمد. رجوع به احمد ابن اسمعیل ابی‌ثابت ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابومحمد. رجوع به‌احمد بن عبدالقادر حنفی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابومحمد مغفلی. رجوع به احمد بن عبدالله هروی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابومحمود. رجوع به احمد بن محمدبن ابراهیم ابن هلال مقدسی واحمد ابن ابراهیم مقدسی ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابومروان. رجوع به احمد بن محمد بن (قاضی ابی‌عبدالله) بن احمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابومصعب. رجوع به ابومصعب احمد بن ابی‌بکر بن زرارة ... شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالمطرب. رجوع به احمد بن عبدالله مخزومی شود.

احمد. [اَ مَ] ابوالمظفر (شریف...) ابن احمد(۱) ابن‌ابی‌القاسم (۲) الهاشمی ـ الملقب بالعلوی. ابوالفضل بیهقی آرد (تاریخ بیهقی‌چاپ آقایان دکترغنی ود کتر فیاض صفحهٔ ۲۰۱) : حکایت کردمراشریف ابوالمظفر... درشوال‌سنهٔ خمسین واربعمائة ـ واین بزرگ آزاد مردی است باشرف و

(۱) کذا فی تاریخ بیهقی صفحه ۲۰۱ ودرچند سطر بعد آمده است که احمدنام‌جداوست. ابی‌الهیثم :

(۲) تاریخ بیهقی‌چاپ مرحوم ادیب طاب‌ثراه

نسب وفاضل ونیك شعر ، وقریب صد هزار بیت شعراست اورادراین دولت (غزنوی) و پادشاهان گذشته رضی‌الله عنهم . . .

احمد . [اَ مَ] ابوالمظفر خوافی . رجوع به‌ابی‌المظفر خوافی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالمعالی . رجوع به احمد بن عثمان ابن عمریقچی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالمکارم . رجوع به احمد ابن حسن . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالمکارم . رجوع به احمد ابن محمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالمواهب . رجوع به احمد ابن ابی‌الروح . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالمواهب . رجوع به احمد علوی شود .

احمد . [اَ مَ] ابوموسی . رجوع به ابو موسی احمد . . . و رجوع به یزیدیین شود .

احمد . [اَ مَ] ابومنصور . رجوع به احمد بن محمد بن محمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالنجم . رجوع به منوچهری احمد بن قوص . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصر. اوراست «منیة فی‌القراآت» . کشف الظنون .

احمد . [اَ مَ] ابونصر . رجوع به ابونصر احمد ابن ابراهیم بن محمد السجزی شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصر. رجوع به‌ابونصر قباوی شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصر . رجوع به‌احمد ابن ابی‌الحارث . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصر. رجوع به‌احمد ابن الاسیر تکیشینی شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصررجوع به احمد ابن حامدبن محمدآ‌له اصفهانی و رجوع به ابونصر احمد ابن حامد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصراحمدبن‌عبدالباقی رجوع به‌احمد ابن عبدالباقی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصر. رجوع به‌احمد ابن عبدالله بن ثابت . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصر. رجوع به‌احمد ابن علی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصر. رجوع به‌احمد بن مجدالدوله شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصر. رجوع به‌احمد ابن محمد بن جریر . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصر، رجوع به‌احمد ابن محمد ابن عمر العتابی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصر . رجوع به‌احمد ابن محمدبن مسعود و بری . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصر سامانی. رجوع به احمدبن اسماعیل سامانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصرطالقانی. رجوع به‌ابونصر احمد بن ابراهیم طالقانی شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصر . ملقب بقطب الدوله ومشهور باحمد اول ابن‌علی‌ازسلاطین ایلك خانیهٔ ترکستان ، از حدود ۴۰۱ تا ۴۰۷ . رجوع به قطب‌الدوله ابونصراحمد اول ابن علی و رجوع به‌آل‌افراسیاب‌شود.

احمد . [اَ مَ] ابونصرکاشی . رجوع به ابونصر احمدکاشی معین‌الدین شود .

احمد . [اَ مَ] ابونصر ، نصرالدوله . رجوع به‌نصرالدوله ابونصر . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابونعیم حافظ اصفهانی رجوع به ابونعیم احمدابن عبدالله ... شود .

احمد . [اَ مَ] ابوالولید . رجوع به ابوالولید احمد بن ابی‌الرجا و احمد بن‌ابی الرجا . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابویعلی . رجوع‌به‌احمد بن علی بن مثنی و رجوع به ابویعلی‌احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابویعلی. رجوع به‌احمد بن محمد بصری . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابویعلی‌سجزی. رجوع به احمد ابن حسن ابن محمود . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ابهری ملقب‌بسیف‌الدین وی حاشیهٔ برشرح مختصر عبدالرحمن بن احمد ایجی نوشته است .

احمد . [اَ مَ] ابیوردی . رجوع به‌احمد باوردی شود .

احمد احسائی . [اَ مَ دِ اَ] ابن زین‌الدین بن ابراهیم بن صقر بن ابراهیم بن داغربن رمضان بن راشد بن دهیم بن شمروخ بن صوله .

داغربن رمضان و جمله پدران او را منزل و سامان چون بادیه‌نشینان دیگر در کوه و بیابان بود ومعرفتی‌چندان بمذاهب و ادیان نداشتند و چون از اهل تتبع وازمعاشرین شیعه نبودند بر طریق اهل سنت و جماعت میرفتند اما ازتعصب خالی بودند و همچنان سیرهٔ آباء واسلاف را پیروی میکردند وقتی مابین داغر و پدرش‌رمضان بن راشدنزاعی شد که من بعدازمجاورت ایشان‌مانع گشت‌داغر ناچارترك پدر گفت وعیال‌خویش‌رابمطیرفی ازقرای‌احساء انتقال‌داد زمانی نگذشت که از مذهب اجدادی بر گشت و قبول تشیع نمود شیخ احمد احسائی نوادهٔ سوم داغر درماه رجب ۱۱۶۶ دراین محل‌متولد شده است . شیخ‌احمد چون سنش‌بپنج رسید ازخواندن قرآن فارغ گردید ازاین پس‌همیشهٔ اوقات متفکر و متذکر بود و میگفت که هنگام معاشرت باکودکان تنها تنم درمیان بلهو و لعب مشغول بود ودرهرامری که محتاج‌بنظر و تدبیر بود برهمه مقدم بودم وبرهمه سبقت می‌جستم وچون‌تنها میشدم درعمارات ویرانه واوضاع زمانه‌نظرمیکردم وعبرت میگرفتم و باخود میگفتم چه‌شدند ساکنان اینها و وکجایند آباد کنندگان آنها و بیاد ایشان می‌افتادم و میگریستم و مرا بااین‌خردسالی عادت براین‌جاری بود و نیزمیگفت که قریهٔ که مسکن ما آنجا قرار داشت اهلش را بملاهی و معاصی حرصی تمام بود ودرمیان ایشان احدی نبود که امر بمعروف و نهی از منکر نماید و مردم آنجا چیزی‌ازاحکام نمیدانستند و چنان بلهو و لعب مشغول و حریص بودندکه آلات لهو خویش را بردر خانه‌ها می‌آویختند و بدانها بریکدیگر تفاخر مینمودند و ایشان را انجمن‌های‌خاص بودکه همگی آنجا جمع شده مشغول‌بانواع ملاهی و اقسام مناهی میشدند و از طبل و مزمار ورباب و عود وتار و انواع سرود هیچیك را فروگذار نمی‌نمودند ومن چون برمجالس‌ایشان میگذشتم درگوشهٔ با اطفال مینشستم تنم درمیان تنهابود و روحم متعلق بعالم بالا چون تنها میشدم خلوتی گزیده و بفکرت‌فرومی‌رفتم وبحال خویش‌میگریستم و نفس خود را برمعاشرت و مجاورت ایشان ملامت میکردم و گاه میشد که میخواستم خودرا هلاك‌نمایم نمیدانستم که اعمال حرام است‌یاحلال پیوسته تفکر مینمودم کخداوند این خلق را عبث و لغو ومحض لهو و لعب نیافریده و بعقل خویش میفهمیدم که بایداز خلقت ارادهٔ فرموده باشد لیکن هرچه تفکر میکردم غایت ایجاد و علت‌این بنیاد را نمی‌فهمیدم سینه‌ام تنك میشد وهمواره در اوضاع دنیا فکر میکردم و عبرت میگرفتم و از معاشرت جهال باوصف خردسالی نفرت داشتم و خلوتی گزیده بحال خویش مشغول‌میگشتم تاآنکه روزی تنی از خویشاوندان که بکارهای نادانان مبتلی بود نزد من آمد و گفت یاابن‌عم‌چنان در نظر دارم که شعری چند بنظم آورم و از تو اعانت میخواهم باآنکه کودك بودم قبول کردم اوراقی چند از بغل در آورده نظر میکرد از وی گرفتم وگشودم ابیاتی ملاحظه نمودم منسوب بشیخ علی‌بن حماد بحرینی در مدح ائمهٔ اطهار سلام‌الله علیهم اجمعین که مطلعش‌این است .

لله قوم اذا ماالليل جنهم
قاموا من‌الفرش‌للرحمن‌عبادا.

چون اشعار را قرائت کردیم اوراق را انداخت و گفت که چون نحو ندانی انشاء شعر نتوانی چون این سخن از وی

شنیدم بخاطرم رسید که تحصیل نحو نمایم که انشاء شعرتوانم طفلی از منسوبان مادر من در قریهٔ نزدیك بقریهٔ ما بودنزد شیخی مشغول تحصیل بود از وی پرسیدم که در نحو مبتدی را چه کتاب ضروراست گفت عوامل جرجانی نسخه‌ای ازوی گرفتم ونوشتم لیکن از اظهار این امر نزد پدر حیا مینمودم اما چون شوق این امر برمن غالب آمد خاصه محض انشاء شعر چرا که امری برتر منظور نظر بلکه متصور نبود روزی در خانهٔ خویش در حجرهٔ پدر خفتم واوراقی در کف گرفتم شاید پدر بیاید و بنشیند واوراق را ببیند آمد ونشست و دید ازمادرپرسیددر کف‌او چیست گفت نمیدانم گفت بگیر وبیاور چون خواست بگیرددست خود را چون خفتگان سست کردم گرفت وبرد ونمایاندفرمود رسالهٔ نحو است‌از کجا آورد گفت نمیدانم فرمود بجایش نه من نیز دست خویش سست کردم در کفم نهاد سپس از جای خویش برخاستم واوراق را پنهان داشتم پدر پرسید این رساله را از کجا آوردهٔ گفتم خود نوشته‌ام فرمود میل تحصیل داری گفتم آری و این کلمه بدون اختیار برزبانم‌جاری‌شدالغرض پدربامدادان مرا نزد آن شیخ فرستاد وشیخ نیز مرا با همان کودك بمناسبت خویشی همدرس نمود کتاب اجرومیه وعوامل را نزد وی بانجام رسانیده بتحصیل‌علوم دیگرپرداختم لیکن در اثنای تحصیل چون شفای قلبی حاصل نشد باطناً منصرف گشته ولی‌ظاهراً مشغول بودم‌ودرنفس خود داعیه‌هائی‌مشاهده‌مینمودم وقلق واضطراب در دل‌خود میافتم‌وهمواره طالب خلوت‌ومایل بعزلت بودم‌و کوه‌وبیابان را دوست‌میداشتم‌وازمجاورت خلق‌ومعاشرت ایشان ترسناك وپریشان بودم و پیوسته در اوصاف روزگار فکر نموده عبرت میگرفتم بالاخره از تحصیل علوم ظاهر منصرف گشتم و بهر کس که میگذشتم کلمهٔ از آنچه در خواب شنیده بودم نمی شنیدم علم فقه وحدیث در کسی نمیدیدم با این حال در میان مردم بودم‌تنم با ایشان محشوربود وجانم فرسنگ‌ها ازایشان دور بود چنان مینمود که کسی مرامیخواند لیکن خواننده را نمیدیدم و هرآن این حال در من قوت میگرفت‌ونفرتم‌ازخلق زیادت میشدتا آنکه از یاران مهاجرت کرده عزلت جستم‌وچون مصیبت‌زدگان در گوشهٔ محنت نشستم ودر بروی اغیار بستم وبگریه وزاری و ناله و بی‌قراری مشغول گشتم وبکسی میمانستم‌که بچیزی مأنوس وشاد شده باشد بنا بر این روزبروز برعبادت می‌افزودم وفکرت‌ونظر می‌نمودم وقرائت قرآن وتدبیر در معانی‌آن واستغفار در اسحار بسیار میکردم.

در سنهٔ هزارو صدو هفتاد شش که از سن شیخ احمد بیست سال گذشته بوددراین‌حال کسی را برای اظهار اسرار الهی نیافت زیرا که در آن نواحی جمعی سنی بودند و غالب آنها اهل تصوف و برخی شیعه اثنی عشری ودر میان ایشان جماعتی نیزازعلمای ظاهری بودند که ایشان را ربطی باحکمت نبود تاچه رسد باسرارخلقت لاجرم آهنگ مهاجرت نمود و راه عتبات عالیات در پیش گرفت تامگر اهلی برای امرخویش‌جوید چون بکربلای معلی‌ونجف اشرف‌مشرف گشت در مجالس و محافل علماء و فضلاء حاضر میشد و مشاهیر علماء در آن وقت آقا باقر وحید بهبهانی و سید مهدی بحرالعلوم بودندغالباً در مجالس درس‌وبحث ایشان‌حاضرمیگشت و کسی ازحالش آگهی نداشت وقتی‌ازسیدمهدی‌بحرالعلوم خواهش اجازه روایت نمود چون معرفتی بحالش نداشت تأمل نمود سید پرسید تألیف و تصنیف چه دارید اوراقی چند در شرح تبصره نوشته بود تقدیم داشت سید بعداز دقت فرمود یاشیخ سزاوار قدر توآن است که مرا اجازت دهی پس اجازهٔ نوشت وداد ودر همان‌ایام رسالهٔ که در قدر نوشته بود بحضور سید بحرالعلوم تقدیم کرد و سید شیخ را احترام فوق العاده و اکرامی زیادة نمود بعدازچندی در عراق طاعونی پدید آمد که همگی‌متفرق شدند وشیخ‌احمد نیز مراجعت بوطن نمود بعداز ورود زنی از نواحی قرین که از نواحی آن سامان است بنکاح خویش در آورد واواولین زن شیخ بود وچون چندی درآنجا اقامت نمود امرش شهرت گرفت ومعروف گردیدپس‌از چندی باخانواده ببحرین منتقل شد وچهار سال در آنجا اقامت نمود تا آنکه در ماه رجب هزاردویست و دوازده هجری بکربلا ونجف رفت‌پس ازمراجعت در بصره توقف نمود وخانوادهٔ خود را از بحرین خواست در آنجا توقف کرد حاکم آن نواحی با شیخ بحسن سلوك رفتار میکرد و در مدت سه سال در بصره و احساء متوقف شد و در اوائل سال هزارو دویست و شانزده هجری در روز عید غدیر طایفهٔ وهابی در کربلا خروج نموده قتل و غارت بی نهایت کردند وچندی نگذشت که شیخ ازهجوم واجتماع خاص وعام متنفر ومنزجر گشت ناچار بجبارات‌که یکی از قرای بصره است منتقل شده بعد از چندی باز ببصره مراجعت نمود و از آنجا بقریهٔ دیگر بنام تنویه رفت وچندی توقف نمود بده نشوه که در غربی همین ده است انتقال نموده هیجده‌ماه متوقف بود چون‌ازاجتماع متنفر بودهروقت بجائی انتقال مینمودتاآنکه محلی‌مطبوع یابد وچون مکانی‌مناسب‌طبع اونمی افتاد بجائی‌دیگر انتقال مینمودوقتی عبدالمنعم بن سید شریف جزائری که از مشاهیرآن صفحات بودعرض کردکه‌هرگاه خاطرمبارك بانزوا وعزلت مایل‌است دراین حوالی قریه ایست موسوم بصفاده برای آسودگی مناسب تراز آن محلی نیست‌واز محل عبور ومرور دوراست لهذا درسنهٔ‌هزار دویست ونوزده باعیال بدآن محل مهاجرت کرد و یکسال نیز توقف نمود آنجا نیز مطبوع طبع او واقع نیفتاد وآنرا ازحیث مردم وزمین بدترین بلادیافت و قصیدهٔ در مذمتش انشاء فرمود که مطلعش این است

داهر هذا الدهر لیس یسعد
وهو لمانجمعه مسدد.

لاجرم‌اهل‌وعیال را نزد فرزند خویش شیخ علی نهاد وخود بمصاحبت فرزند دیگرشیخ عبدالله مسافرت نموده بسوق الشیوخ رفت در این وقت شیخ محمدتقی فرزندش ساکن آن محل بود شیخ عبدالله را برای تحصیل علم نزد او نهاد خود ببصره رفت و خانهٔ برای زن وبچه‌خود معین‌نموده ازپی ایشان فرستاد پس ازورود ایشان خود عزم زیارت عتبات نمود تا از آنجا بخراسان مشرف شود.

شیخ احمد در سال هزار ودویست وبیست و یك بمصاحبت فرزند خود شیخ علی و چند نفر دیگر بنجف و کربلا شتافت واز آنجا بایران آمد عبوراً بیزد رفت علماء و اهالی یزد احترام واکرام بجای آوردند واهالی یزد طالب اقامت شیخ دریزد شدند بهمین جهة شیخ پس از ادای زیارت بیزد مراجعت کرد و چون چندی توقف نمود و ارادهٔ حرکت کرد اهل یزد باز التماس وخواهش نمودند ناچار اجابت نمود وبعضی از خانواده را همراه شیخ علی و دیگران از راه شیراز واصفهان روانهٔ بصره نمود و خود با یکی از زوجات اقامت نمود و بنای دعوت نهاد کم کم مشهور شد و امرش در کشور ایران انتشار یافت تا اینکه پادشاه عصر فتحعلی شاه قاجار بشیخ احمد ارادتی بهمرسانیدومشتاق زیارتش گردید مکتوبات پی در پی ارسال میداشت تا مکتوبی بدین مضمون بشیخ احمد نوشت وارسال نمود که اگرچه مرا واجب‌است که بزیارت آن‌مقتدای انام ومرجع خاص وعام مشرف شوم چرا که مملکت مارا بقدوم بهجت‌لزوم‌خودمنورفرمود،

لیکن مرا بجهاتی مقدور نیست و معذورم اگر بخواهم خود روانهٔ یزد گردم لااقل باید ده هزار قشون همراه آورد وشهر یزد وادیی است غیر ذی زرع و از ورود این قشون اهل آن ولایت بقحط و غلا مبتلی خواهند گشت وآشکار است که آن بزرگوار راضی بسخط پروردگار نیست والا من کمتر از آنم که در محضر انور مذکور گردم چه جای آن که نسبت بآن بزرگوار تکبر ورزم پس از وصول این مکتوب هرگاه ما را بقدوم میمنت لزوم سرافراز فرمود فهو-المطلوب والا خود بناچار ارادهٔ یزدخواهم نمود . چون این مکتوب رسید کار برشیخ دشوار گشت چاره آن دید که سر خویش گیرد وراه وطن در پیش معهذا عزیمت شیراز نمود که ببصره باز گردد وچون اهل یزداز اراده‌اش آگهی یافتند اجتماع نموده در صدد امتناع بر آمدند که مبادا سلطان را چنان بخاطر رسد که اهل یزد از خوف ورودش باعث این امر گشته اند بدین سبب مورد مؤاخذه خواهند بود بناچار عذرش مسموع نخواهد افتاد خاصه که زمستان بود الغرض ازهر نوع سخن راندند تا آن بزرگوار بناچار توقف اختیار نمود پس از آن اشراف و اعیان گرد آمده در جواب نامهٔ سلطان حیران ماندند پس شیخ عزیمت طهران نمود بورود بطهران سلطان اکرام فوق العاده واحترام بی‌نهایت نمود وروز بروز ارادتش زیادتر می گشت وچنان معتقد بود که اطاعت شیخ واجب و مخالفتش کفر است و مسائل چند سئوال نمود وشیخ رسائلی چند در جواب نوشت که درفهرست تألیفات اوخواهد آمد چندی بعد خاطر شیخ از توقف در آنجا ملول شد ناچار آهنگ معاودت نمود چون فتحعلی شاه را این حال معلوم گشت از پی ممانعت بر آمد بالاخره شیخ قبول کرد که درایران اقامت کند وپادشاه خواست که شیخ در طهران توقف نماید چون شیخ مایل بانزوا بود و توقف طهران با اینحال کمال منافات را داشت ابا نمود تا وقتی باز آغاز این سخن نمود که اگر میل مبارک باقامت طهران باشد تعیین منزل آسان است ولی اگر من در جوار سلطان منزل گزینم باعث تعطیل امر سلطنت خواهد بود سبب پرسید گفت آیا با احترام وعزت بایدم بود یا با خواری و ذلت گفت با کمال عزت و استقلال وجلال باید زیست ما را رضائی جز رضای آن بزرگوار وسخطی جز سخط او نیست فرمود سلاطین وحکام بعقیدهٔ من تمام اوامر واحکام‌را بظلم جاری می‌نمایند وچون رعیت مرا مسموع الطاعه دانستند در همه امور رجوع بمن نموده و ملتجی خواهند گشت وحمایت مسلمانان ورفع حاجت ایشان نیز برمن واجب است چون درمحضر سلطنت وساطت نمایم خالی از دو صورت نیست اگر بپذیرد تعویق وتعطیل امر سلطنت است و اگر نپذیرد مرا خواری وذلت پس شاه بفکر فرو رفت وگفت امر موقوف باختیار است هر بلدی که اختیار شود مختارما نیزهمان است ما را میل وخواهشی از خود نیست چون واگذار نمود یزد را اختیار کرد ودراوایل ذی القعدهٔ سال هزار ودویست و بیست و سه خانواده را ازبصره بیزد انتقال داد در این وقت امر شیخ در بلاد و دیار انتشار یافت وبیشتر فضلا وعلماء تسلیم وی شدند و از اطراف مسائل می‌فرستادند ورسائل می‌نوشت چون دوسال براین منوال گذشت عازم مشهد شد پس از انجام زیارت باز بیزد مراجعت کرد چندی نگذشت که عازم مجاورت کربلا ونجف شد اهل یزد را این معنی ناگوار آمده در صدد ممانعت بر آمدند هرچند التماس نمودند مقبول نیفتاد وباصفهان رفت واز آنجا بکرمانشاه عزیمت نمودوبخواهش شاهزاده محمدعلی میرزا دولتشاه با نهایت جلال وفراغت بال دو سال در کرمانشاه متوقف شد واز سال هزار و دویست و نه هجری در کرمانشاه بود و در سال سیم که هزارودویست وسی‌و دو بود عزیمت بیت‌الله الحرام نمود خلاصه ماه مبارك رمضان‌را در شام مانده نیمهٔ شوال بمدینه رهسپار شدپس از فراغت از راه نجد وجبل با جمعی کثیر ازحاج عزم عراق نمود چون وارد جبل گشت کاروانیان را نهاده خود با تنی چند روانهٔ نجف اشرف شد در بین راه با طایفه‌ای از دزدان جنگی اتفاق افتاد ، در ربیع الاول وارد نجف اشرف واز آنجا بکربلامشرف گردیده در چهارم محرم از سال هزار و دویست وسی وچهارمراجعت بکرمانشاه نمود وچند سال دیگر نیز بانهایت جلال وفراغت بال زیست تا آنکه شاهزاده محمدعلی میرزا فوت کرد ودر این اوقات بعزیمت زیارت حضرت رضا علیه‌السلام مشرف شدواز آنجا دوباره بیزد مراجعت نمود وسه ماه در آنجا متوقف بود شیخ بعد از چندی باصفهان رفت وعلماء واعیان وتمامی اهل آنسامان از او استقبال نمایان نمودند وبنابراصرار علماء واعیان اصفهان ماه رمضان را در اصفهان توقف کرد وتمام مردم از خاص و عام حتی علمای اعلام در آن ایام صبح وشام اجتماع وازدحام می‌نمودند بحدی که روزی تنی‌چند محض احصاء جماعت بر در مسجد میشتند عدد ایشانرا شانزده هزارنفر بشمار آوردند واین عده‌ای بود که با آن بزرگوار بنماز حاضر شده بودند .

پس از یکسال اقامت در اصفهان شیخ احمد بکربلا مشرف گشت واز کربلا عازم حج خانهٔ خدا شد وازبغداد بشام رفت ودراثنای راه مزاجش را ملالتی بهمرسید و روز بروز شدت میکرد تا در دو منزلی مدینه جهان فانی را ترك گفت و روز یکشنبه بیست و یکم ماه ذی القعدة الحرام هزارودویست وچهل ویك هجری بدنش را بمدینهٔ طیبه‌نقل کردند،دربقیع پشت‌دیوارقبهٔ مطهره طرف‌جنوب مقابل بیت‌الاحزان دفن نمودند تمامی‌عمرش هفتاد وپنج سال بود(۱) درروضات‌الجنات تاریخ تولدشیخ‌ذکر نشده فقط مؤلف آن عمر شیخ را درحدود نود وتاریخ وفات را در آغازسال هزارو دویست و چهل‌وسه نوشته است (۲) مرحوم ادوارد برون انگلیسی در تاریخ ادبیات ایران هم تاریخ وفات وعمرشیخ را از روضات‌الجنات نقل‌نموده‌است(۳) احتمال قوی دارد که قول فرزند شیخ درست تر باشد چنانکه‌در آغاز شرح حال نوشتیم که تاریخ تولد شیخ را درسال هزاروصدوشصت و شش ثبت کرد ، وتاریخ وفات اورا هم در آخر شرح حال ازقول اونوشتیم وازطرفی رسالهٔ ترجمهٔ حال شیخ بقلم فرزندش مورد توجه واعتبار نزد آقا سیدکاظم رشتی ومشایخ شیخیه بوده و همه بآن‌استناد کرده‌اند بنابراین دیگرجای شبهه باقی‌نماند که قول‌روضات‌الجنات‌وکسانی که ازاو تبعیت کرده‌اند درست نیست مرحوم حاج محمد کریم خان کرمانی رکن رابع مشرب شیخیه، دربارهٔ شیخ‌چنین‌نوشته است محبوب ترین امور عالم در نزد ایشان خلوت‌وانزوا وتفکر کردن درملکوت‌آسمان وزمین و آثار قدرت خدا بود و ایشان تا توانستند درمیان‌مردم نیامدند واز دنیاومال وجاه اجتناب نمودند و قریب پنجاه سال در گوشهٔ انزوا نشستند وبسیاری‌ازعمر خودرا دربیابان‌ها و کوهها وگوشه ها گذرانیدند و بهترین چیزها در نزد ایشان نماز بوددر بیابان‌ها وریاضت‌های‌شرعیه بسیار دشوارمی کشیدند و گویا دو دفعه تمام مال خود را مواسات فرمودند باز ازبرای ایشان مال بسیار جمع شد روزی زنهای خودرا امر نمودند که در اطاقی رفتند وفقرا را طلبیدند وامر نمودند

(۱) اقتباس وتلخیص‌ازرسالهٔ فارسی‌شرح‌حالات شیخ احمد احسائی که ترجمه‌ایست ازرسالهٔ عربیهٔ شیخ عبدالله فرزندارجمندشیخ . مترجم فارسی رساله محمد طاهر است که آنرا باشارت حاج میرزا محمد خان کرمانی ترجمه نمود وآن درسال۱۳۰۹ قمری دربمبئی‌چاپ شده است

(۲) روضات الجناب صفحه ۲۶ چاپ تهران ۱۳۰۶ هجری . (۳) ترجمهٔ جلدچهارم‌صفحه۲۷۲ طبع‌طهران۱۳۱۶ شمسی

که تمام مال خودرا برشما مباح کردم همه‌را ببرید از جمله محنت های ایشان یکی انکه تکفیرشان کردند چرا که ایشان چیزی از خود نمی گفتند وفضل کسی دیگر را ذکر نمی کردند بلکه آل محمد (ص) وفضل آنها را می گفتند و دیگر آنکه مخالفین مجلسی برپا و کتابی تالیف کردند وهرروز آنرادر آن مجلس می‌خواندند و شیخ رالعن وطعن می‌نمودند دیگر انکه بهر کس میرسیدند آن منافقین جستجو می کردند که طبع او ازچه بیشتر نفرت دارد وهمان‌را نسبت بشیخ میدادند تااو خوب وحشت کند وازروی قلب تکفیر کند پس‌یکی می گفتند که شیخ جمیع علمای اولین وآخرین رااز‌شیخ مفید تاآقا سید علی‌همه رابد میداند وخلاف‌اجماع تمام علماء میگوید‌وبعض دیگر میگفتند که شیخ درامیرالمؤمنین(ع)غلو کرده ، وعلی‌راخالق ورازق ومحیی‌وممیت‌میداند وکل‌خلق رامفوض بعلی میداند وازمفوضه لعنهم‌الله می‌باشند و بیعض دیگر می گفتند که شیخ گفته تمام ضمیر های قرآن بعلی برمیگردد و گفته‌که وقتی که میگوئی ایاك نعبدو ایاك نستعین باید علی را قصد کنی وبگوئی که ای علی تورا عبادت می کنم واز تو یاری می جویم و بیعضی می گفتند که شیخ معاد جسمانی را قائل نیست‌ومیگوید که بدنها‌بآخرت‌نمی‌آید و مرده ها زنده نمی‌شوند و بیعضی دیگر می گفتند که شیخ میگوید که پیغمر (ص) باجسم خود بمعراج نرفته هر عاقلی میداند که آنها زندقه و کفراست هرچند شیخ در مجالس و محافل می فرمودند ای قوم من از این عقاید بیزارم و هرگز من این ها را ننوشته‌ام ونگفته‌ام وعقاید من‌عقاید مسلمین است وبیزاری میجویم ازهر اعتقادی که مخالف اجماع و ضرورت شیعیان باشد شق عصای مسلمین‌مکنید‌وتفریق درمیان شیعیان میندازید کسی‌ازایشان نمی‌پذیرفت‌بنای‌نوشتن باطراف راگذاردند که شیخ احمد کافراست وجمع مسلمین بلادرا مشوش کردند ودلهای تمام ایرانیان را بشبهه انداختند(۱)

محنت دیگر که دامن شیخ را گرفت آنکه مخالفین کتاب شرح الزیارة اورا نزد پاشای بغدادفرستادند و گفتند که شیخ درآنجاخلفا را قدح کرده وابوبکروعمروعثمان‌رابزشتی یادنموده است (۲)

داود پاشا بر اثر این تحریك و کینهٔ که از شیعیان در دل داشت پس از چندی میرآخور خودرا بکربلافرستاد ومدت‌یازده ماه آنجارا درمحاصره گرفت ودوازده هزار گلولهٔ توپ‌وخمپاره برآن شهرریخت‌وقسمت کفش کن ضریح حضرت امام حسین برائر این عمل خراب شدباری‌همین که این‌حکایت آن کتاب رابداود پاشا نمودند وبشیخ‌رسید بسیار دلگیرشدند ودیدند که دیگرماندن‌در کربلا ممکن نیست وبالاخره متعرض‌ایشان خواهندشد فراربرقرار اختیار کردندوبمکه معظمه ورودنمودند شیخ مادام که کاربدشنام وتضییع‌مال بودصبر کردند وقتی که کاربجان رسید اسباب خودرا فروختند وبااهل وعیال وفرزندان‌وپسران‌ودختران بسفرمکه‌رفتندتا بنزدیکی‌مدینه که رسیدندروح پرفتوح ایشان از این عالم رحلت نمود(۳) .

مرحوم‌حاج‌ملاهادی سبزواری حکیم‌معروف دربحث اصالت وجود در شرح منظومهٔ خود حاشیهٔ مرقوم داشته اند که تمام اساتید علم وحکمت روی سخن‌محقق سبزواری را بشیخ احمد احسائی میدانند ترجمهٔ حاشیه منظومه این‌است: هیچیك ازحکماء باصالت وجود و اصالت ماهیت معتقد نبوده مگر یکی از معاصرین کااین عقیده‌را قائل است و قواعد فلسفی‌را محل اعتبار قرار نداده دربعضی از مؤلفات‌خود گفته‌است‌وجود منشأ کارهای‌نیك است‌وماهیت‌منشأ کارهای‌زشت‌واین‌امور‌اصلی هستند واولویت برای اصلیت دارند بدیهی است که میداند که شرعدم ملکه است وعلت عدم‌عدم‌است وچگونه ماهیت اعتباربراتولید میکندبدان که برای هرممکنی زوج‌ترکیبی ماهیت‌ووجودی است وماهیت راکلی طبیعی نیز میگویند که درجواب ماهو گفته میشود هیچیك ازحکما نگفته‌اند که ماهیت و وجود دواصل هستند . چه این گفته لازمه‌اش این است که هر چیزی دوچیزمتباینی باشد.(٤)

حاج ملانصرالله دزفولی که ازمعاریف‌علمای دورهٔ ناصری است وشرح نهج البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید را حسب الامر ناصر الدین شاه در شش جلد بزرگ بفارسی ترجمه نموده است درآخر ترجمهٔ جلد ششم شرح مزبور در بارهٔ مذهب شیخیه با عباراتی که گوئی ترجمهٔ تحت اللفظی ازعربی وبکلی ازقوائد انشاء فارسی دوراست چنین نوشته :

باید دانست همچنان که درمیان مذهب امامیه در متأخرین علماء ایشان نیز فی الجمله مناقشاتی و مخالفاتی حاصل شده است و منشأ او چنگ‌زدن است باخبار متشابه‌واردهٔ در کتب اخبار و تأویل نمودن قرآن است باخبار غیر موثق بها در شأن ائمهٔ خود و فی الجمله غلوی در بارهٔ ایشان پس حادث گردید مذهبی که اورامذهب شیخی‌میگویند که مؤسس او شیخ احمد احسائی بود و از برای او است اصطلاحاتی در اداء مطالب خود و از این جهت مرادات شیخ ترقی داد و رونق داد آن مسلك را بحدی که نسبت‌داده میشدآن مسلك بخودش و گفته میشد مذهب سید کاظمی و در میان تلامذهٔ او بود مردمانی جاهل و بی‌سواد و طالبان اسم وآوازه پس ادعا میکردند مطالبی را که نه شیخ احمد ونه سید‌کاظم مدعی آنها بودند وبیرون آمد از ایشان رکن رابع و بابی وقرةالعین که تفسیر حالات ایشان‌ظاهر وواضحند و این مفاسد را علماء از مقدمات ظهور مهدی و قائم آل محمد (ص) میدانند ملامحمد اسماعیل بن سمیع اصفهانی که از حکماء معاصر شیخ احسائی است شرحی بر رسالهٔ عرشیهٔ ملا صدرای شیرازی نوشته‌که قسمت اول آن درآخر کتاب اسرار الآیات ملاصدرا درطهران چاپ شد ، دراین شرح ایراداتی برشرح عرشیهٔ شیخ‌احسائی گرفته و اعتراضات او را بر مشرب فلسفی حکماء جواب داده است ترجمهٔ تقریبی مقدمهٔ‌ملامحمد اسماعیل چنین است فاضل نبیل بارع شامخ شیخ المشایخ شیخ احمد ابن زین الدین احسائی که خداوند او را نگهدارد و از بلاها محفوظ دارد شرحی برعرشیهٔ ملاصدرا نوشته‌که تمام آن جرح است برای آنکه مراد مصنف را از الفاظ و عبارات ندانسته است واطلاعی بر اصطلاحات نداشته است عرشیه کتاب عظیمی است . . . بعضی از دوستان امر کردند که شرحی‌برآن بنویسم وحجاب‌رابردارم (۵)

صاحب روضات الجنات (درص۲٦) نوشته که محدث نیشابوری در رجالش دربارهٔ شیخ چنین میگوید: فقیه‌محدث عارف وحید در معرفت اصول دین است و از او رسائل محکمی باقی مانده و درمشهد حسین یعنی کربلا با او اجتماع افتاد شکی در جلالت وثقه بودن او نیست از سیدعلی طباطبائی صاحب ریاض و از شیخ جعفر نجفی ومیرزا مهدی شهرستانی و جمعی از علمای قطیف و بحرین اجازهٔ روایتی داشته و عدهٔ از او اجازهٔ روایت داشته اند ازآن جمله شیخ کلباسی صاحب اشارات الاصول است که سه روزهم در اصفهان برای فوت شیخ‌اقامه

---

(۱) ص۹۸-۱۰٦ ازرسالهٔ هدایة الطالبین‌تألیف‌حاجی محمد کریم خان که در۱۲٦۱هجری در یزد تألیف شده (چاپ سنگی‌محل‌چاپ‌وتاریخ چاپ معلوم نیست) (۲) صاحب روضات‌الجنات در ص ۲٦ مینویسد که دربارهٔ شیخ‌مردم بدعقیده شده وجزء چهارم ازشرح زیارت جامعهٔ اورا نزد وزیر بغداد بردند ودرآن خبرطعن ولعن خلفای ثلاثه و حکایت حیص وبیص دیك الجن (کذا) شاعر با متو کل و ابیاتی که در محضر او دربارهٔ کفر خلفای ثلاثه انشاد کرده‌بود مسطوراست والی بغداد امر کرد که کربلا را خراب کردند این حکایت دروغ محض و کذب صریح‌است‌وملفق ازچندین حکایتست ازاعراب‌جاهلین که عمداً بابوبکر وعمر وعثمان ومعاویه‌نسبت‌داده شده است (این‌نکته ازافادات‌حضرت استادعلامه‌بزرگوار آقای محمدقزوینی متعناالله بطول بقائه است) (۳) هدایةالطالبین‌تألیف‌حاج محمد کریم‌خان کرمانی‌ازص۱۰۷ تا ۱۲۳ (٤) شرح منظومهٔ حاج ملاهادی سبزواری صفحهٔ ٥ چاپ طهران ۱۲۹۸ (٥) چهارجلد ازترجمهٔ شرح نهج البلاغه در کتابخانهٔ دانشمند معظم آقای سید محمدمشکوة استاد دانشگاه موجود است که جلد آخر آن درسنهٔ ۱۲۹۰ تألیف شده .

عزانمود شیخ احمد احسائی دوفرزند مجتهد و فاضل داشته است ولی شیخ محمد فرزند بزرگش ظاهراً منکر طریقهٔ پدر بوده‌مانند انکار میرزا ابراهیم پسر ملاصدرای شیرازی از پدر، مؤلف روضات‌الجنات درشرح حال شیخ احمد تجلیل بسیاری از شیخ مینماید و درآخر شرح حال شیخ رجب برسی در باب ظهور سید علی محمد باب شرح بسیار مفید و موجزی می‌نویسد و از تاریخ اوهام و خرافاتی که در مذهب شیعهٔ اثنی عشریه تولید شده بحث میکند و آن بحثرا بشیخ احمد متصل میسازد و دربارهٔ مشرب شیخیه چنین نوشته است :

پیروان این جماعت که آلت معاملهٔ تأویل هستند دراین اواخر پیدا شدند ودرحقیقت از بسیاری از غلاة تندتر رفته‌اند . . . . . نام ایشان شیخیه وپشت سریه است واین کلمه از لغات فارسی است که آنرا بشیخ احمدبن زین‌الدین احسائی منسوب داشته‌اند و علت آن اینست که ایشان نماز جماعت را درپائین پای حرم حسینی میخوانند بخلاف منکرین خود یعنی فقهاء آن بقعهٔ مبارکه که دربالای سر نماز می خوانند و ببالا سری مشهورند این طایفه بمنزلهٔ نصاری هستند که در بارهٔ عیسی غلو کرده بتثلیث قائل شده‌اندشیخیه نیابت خاصه و بابیت حضرت حجة عجل‌الله تعالی‌فرجه را برای خود قائل هستند(۱) بااین‌احوال‌چون بنظر انصاف بآثارمطبوعهٔ شیخ مراجعه نمائیم‌خواهیم دیدکه‌شیخ احمد احسائی در غالب علوم متداولهٔ اسلامی‌عصر خود استاد وصاحب نظربوده و کمترنظیری در معاصرین خـود داشته است در فلسفه و عرفان پیروی از اصطلاحات قوم نکرده وایراداتی بمحیی‌الـدین عربی وصدرالدین شیرازی و فیض‌کاشانی گرفته و گفته است که ایشان‌ازظواهرشرع اسلامی دورشده‌اند و باسلیقه و ذوق خاصی که باتتبع در آثار واخبارآل محمد نموده عقاید و آراءفلسفی‌را مورد استفاده قرار داده است شیخ مشرب اخباری داشته است واخباررا بظاهر تأویل میکرد ، وبقول‌خودتأویلی که موجب رضایت خدا ورسول‌است مینمود ، وبفضائل خاندان علی معتقد و در دوستی آنان بی‌اختیاربوده و میخواسته است بهروسیله که هست درنشر فضائل آل محمد بکوشد شیخ احمداحسائی مردی پرهیزکار وخدا شناس وشب‌زنده‌دار بوده ابداً بدنیا علاقه نداشته وازهرچه که آثار ریاست‌از آن هویدا بود گریزان‌بوده متأسفانه شخصیت برجستهٔ شیخ موردحسادت معاصرین قرار گرفته و مورد تکفیر واقع شده است هرچه در آثار شیخ نگاه میکنیم می بینیم چیز تازهٔ نیاورده بلکه همان آراء عقاید اسلامی را آورده فقط آنهارا بامشرب‌خشك اخباری وذوق فلسفی‌مخصوص بخود مورد بحث قرارداده و مانند هرمجتهد دیگری نظریاتی از خود ابراز کرده است مرحوم ادوارد براون درمقدمهٔ کتاب نقطة-الکاف راجع بشیخیه واصول مذهبی ایشان چنین نوشته است غلاة چندین‌فرقه بوده‌اند که در جزئیات باهم اختلاف داشته‌اند ولی بقول محمدبن عبدالکریم شهرستانی درملل و نحل معتقدات ایشان از چهارطریقه‌بیرون نبوده‌است، تناسخ،تشبیه یاحلول،رجعت، بداء. شیخیه یعنی پیروان شیخ احمد احسائی را در جزء این طریقهٔ اخیره باید محسوب‌نمود میرزا علی محمد باب و رقیب او حاجی محمد کریم خان کرمانی که هنوز ریاست شیخیه در اعقاب اوست هردو از این فرقه یعنی شیخیه بودند بنابراین اصل و ریشهٔ طریقهٔ بابیه را دربین معتقدات و طریقهٔ شیخیه‌باید جستجو نمود اصول عقاید شیخیه از قرار ذیل است ۱ ـ ائمهٔ اثنی‌عشر یعنی علی با یازده‌فرزندانش مظاهر الهی و دارای‌نعوت و صفات الهی بوده‌اند ۲ ـ ازآنجا که امام دوازدهم درسنهٔ ۲۶۰ ازانظارغائب گردید و فقط در آخرالزمان ظهور خواهد کرد برای اینکه زمین را پر کند از قسط‌وعدل بعداز آنکه پرشده باشد از ظلم و جور و از آنجا که مؤمنین دائماً بهدایت و دلالت او محتاج میباشند و خداوند بمقتضای رحمت کاملهٔ خود باید رفع حوائج مردم‌را بنماید و امام غایب را در محل دسترس ایشان قرار دهـد بناء علی هـذه المقدمات همیشه باید ما بین‌مؤمنین‌یك‌نفر باشد که بلاواسطه با امام غایب اتصال و رابطه داشته واسطهٔ فیض بین امام وامت باشد این چنین‌شخص را باصطلاح ایشان (شیعهٔ کامل) گویند ۳ ـ معاد جسمانی وجود ندارد وفقط‌چیزی کـه بعداز انحلال بـدن عنصری از انسان باقی میماند جسم لطیفی است کـه ایشان (جسم هورقلیائی)(۲)گویندبنابراین‌شیخیه فقط بچهار رکن از اصول‌دین معتقدند از این‌قرار : ۱ ـ توحید ۲ ـ نبوت ۳ امامت ۴ ـ اعتقادبشیعهٔ کامل در صورتیکه‌متشرعه یا بـالاسری (یعنی شیعهٔ متعارفی) پنج اصل‌معتقدند ازاین‌قرار۱ ـ توحید ۲ـعدل ۳ ـ نبوت ـ ۴امامت ۵ ـ معاد شیخیه‌باصل دوم وپنجم اعتراض کنند و گویند لغواست و غیر محتاج الیه چه اعتقاد بخدا و رسول مستلزم است‌ضرورة اعتقادبقرآن‌ راباآنچه قرآن متضمن است از صفات ثبوتیه وسلبیهٔ خداوند واقرار بمعاد وغیرآن واگربناباشد عدل که یکی از صفات ثبوتیهٔ خداونداست از اصول دین باشد چرا سایر صفات ثبوتیه از قبیل علم و قدرت و حکمت و غیرهما از اصول دین نباشد ولی خود شیخیه درعوض یك اصل‌دیگر که آنرا رکن رابع خوانند در باب اعتقاد بشیعهٔ کامل که واسطهٔ دائمی فیض‌بین‌امام وامت‌است براصول دین‌افزوده اند و شکی نیست که شیخ احمد احسائی وبعداز او حاجی سید کاظم رشتی در نظر شیخیه (شیعهٔ کامل) وواسطهٔ فیض بوده‌اند بعداز فوت حاجی سید کاظم رشتی در سنهٔ ۱۲۵۹ ابتدا معلوم نبود کـه جانشین وی یعنی‌شیعهٔ‌کامل بعداز او که خواهد بودولی طولی نکشید که دومدعی برای‌این‌مقام پیدا شد یکی حاجی محمد کریم‌خان کرمانی‌که رئیس کل شیخیهٔ متأخرین گردید و دیگر میرزا علی محمد شیرازی که خود را بلقب باب یعنی در میخواند مفهوم ومقصودازاین کلمه تقریباً همـان معنی بود کـه از شیعهٔ کامل اراده میشد . . . (۳) ابراهیم بن عبدالجلیل از فضلای شاگردان شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی در رسالهٔ که باسم (تحفة‌الملوك فی سرالسلوك) نوشته و آنرا ابتدا درسال ۱۲۴۷ بعباس میرزا وبعدازمرگ او همان نسخه رابمحمد میرزا ولیعهد تقدیم نموده استدر طی‌همین کتاب خود در مبحث اختلاف علماء چنین مینویسد (در اول‌ورودبحضور مسعودعلامهٔ عالم مروج دین خاتم استادی استادالبشر وحیدالعصرشیخ احمد احسائی اعلی‌الله‌مقامه که هنوز این مقامات را ندیده بودم وغور تمام در علم منطق ومجادله که اهل عالم در همین محافل غور دارند داشتم مسائل چند که حل آن بعلم‌منطق وطریقهٔ مجادله‌راست نیاید نزدبنده بلکه همهٔ علمای عصرلاینحل بود از جناب مستطاب سئوال کردم . از آن جمله اختلاف‌علمای‌شیعه بود که‌یکی‌اخباری ودیگری اجتهادی یکی‌عمل بمطلق مظنه کند دیگری‌بظنی خاص که از کتاب‌وسنت حاصل آیدوهمچنین یکی‌بارشادباطن‌وطریقهٔ ریاضت مردم را بحق دعوت کندو دیگری ببرهان عقلی واستدلال فلسفی عرض کردم دراین‌صورت (بمن یقتدی‌طالب‌الحق‌لیهتدی) قال‌رحمه‌الله‌تعالی کلاماًموجزاًفی‌حق‌المذهب احق ان یکتب بالذهب بل‌هو مکتوب فی‌اللوح المحفوظ ومحفوظ عندالله و مرفوع الیه اذهوالکلم‌الطیب والکلم الطیب یرفعه. قال رضی‌الله عنه یقتدی بعالم عامل متورع

(۱) روضات ، ۲۸۵-۲۸۶ طبع طهران . (۲) این کلمه‌بگمان‌نگارنده ازنام Hèraclite آمده‌است ووجودحورقلیائی‌همان Feu divin وحیات‌هورقلیائی‌همان Le devenir (صیرورت) هراقلیتوس‌است . والله اعلم (۳) مقدمه‌نقطة‌الکاف‌چاپ بمبئی ۱۳۲۹(ص۲۷-۳۰)

یعتنی بالکتاب والسنة» همین کلام مختصر طالبان را کافی باشدچه عالم عامل که باورع وتقوی باشد بنور ایمان راه رود وازصراط مستقیم کنار نشود خاصه که عمل بکتاب و سنت نماید که خود صراط مستقیم و میزان قویم است .

مهمترین کتب تألیفیهٔ شیخ احمد احسائی که مثل اکثر شاگردان و پیروانش بکثرت تألیف ممتاز بوده بقرار ذیل است .

۱ - کتاب شرح الزیاره در شرح زیارت جامعهٔ کبیرچهار جزء چاپ تبریز ۲ - شرح عرشیهٔ ملا صدر الدین شیرازی طبع ایران ۳ - شرح مشاعر ملا صدرالدین شیرازی طبع ایران ٤ - جوامع الکلم دومجلدبزرگ جلد اول مشتمل برچهل رساله جلد دوم مشتمل برپنجاهو دورساله ودوازده قصیده در رثاء حضرت امام حسین طبع تبریز. ٥ - شرح فواید. مشتمل بر کلیات معارف حکم اللهیه ومعارف ربانیه مشتمل بر هیجده فایده . چاپ تبریز این کتاب مشتمل است براصطلاحات فلسفی و کلامی که شیخ در تألیفات خود آنها را استعمال نموده است ٦ - رسالهٔ در جواب شیخ علی بن عبدالله مشتمل برسئوالاتی چند از تحقیق بمراتب وجودوشرح حروف بیست و هشت گانه بطوریکه با مراتب تکوینیه مطابق باشد ومعنی عقل وشئونات وتطورات آن در غیب وشهود واسرار دیگر (خطی) ۷ - رسالهٔ درجواب آخوند ملا محمددامغانی مشتمل برسئوالاتی چند از کیفیت معنی بسیط الحقیقه کل الاشیاء واستفسار ازحق این مسئله و پارهٔ از متعلقات این مسئله (خطی) ۸ - رسالهٔ در جواب مرحوم شیخ احمد قطیفی مشتمل بر چند سئوال یکی در اینکه نیت وجه در عبادت شرط است یا مطلق قربت کافی است دیگر در معنی نیت وجه که در السنهٔ فقها دایر است و پارهٔ چیزها که ازاین قبیل است (خطی) ۹ - کشکول در بعضی تجربیات و اخبار غریبه وادعیه وغیره (خطی) ۱۰ - رسالهٔ در جواب سؤالات شیخ محمد حسین نجفی مشتمل برچند سؤال یکی درباب ضروریات پنجگانهٔ دین - دیگری در خصوص هفتادو دو واجبی که قبل از نماز مصلی باید بداند سوم در مستحبات نود ونه گانه صلوة صبح (خطی) ۱۱ - رسالهٔ در جواب بعضی مشتمل برسؤالاتی چند در باب معنی انا لله و انا الیه راجعون و در خصوص رؤیت پروردگار که در ادعیه وآثار است (خطی) غالب آثار مطبوعهٔ شیخ وقف عام است و بعضی از کتابهای او را مرحوم سید کاظم رشتی وحاج محمد کریم خان کرمانی بفارسی ترجمه ونقل کرده‌اند با مراجعه بآثار شیخ مرحوم احسائی مسلم میشود که او مذاق اخباری داشته لیکن اخبار و احادیث را بمشرب فلسفی خود توجیه وتشریح میکرده وباعرفان وعرفا وفلسفهٔ اشراق ومشاء مخالف بوده، و کتاب شرح فواید اوبهترین دلیل این مدعی است چه اوخود دارای اصطلاحات و بیانات خاصی است ودرمقابل مشرب سایر فلاسفه وعرفا مذهبی مخصوص دارد وبهمین جهت است که موردانتقاد حکمای عصرخودقرار گرفته است - نقل ازمقالهٔ موسوم بمقالهٔ (شیخ احمد احسائی) بقلم آقای مرتضی مدرّسی در مجلهٔ یادگار سال اوّل شمارهٔ چهارم .

در معجم المطبوعات آمده است. اوراست :

۱ - تعلیقة لطیفة علی الرسالة المسماة بالعرشیة . لصدرالدین الشیرازی الشهیر بصدری التی وضعها فی بیان النشأة الاخری أول التعلیقة الحمدلله رب العالمین الف هذا الشرح اجابة لالتماس الاخوند الملاّ مشهد بن الملاّ حسینعلی الشبستری وفرغ منه سنة ۱۲۳٦ - طبعت فی ایران ۱۲۷۱

۲ - جوامع الکلم - درایران ۱۲۷٤ (ملحق فهرس الکتبخانه) «معجم المطبوعات»

احمد. [اَ مَ] احمدحشاد اوراست: مجموعة بهیة مشتملة علی اربع رسائل سنیة : (۱) تنویر البصائر ودلیل الحائر ۲ الفتح المبین فی الاستغاثة بالاولیاء والصالحین ۳ القول المعتبر فی القضاء والقدر ٤ نقول السادة الثقاة فی ایصال مایهدی من ثواب القرآن والاذکار للاموات. مطبعة دارالتقدم ۱۳۲۳ - ۱۹۰٦ معجم - المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] احول . رجوع به احمد بن ابی خالداحول شود .

احمد. [اَ مَ] اخسیکتی. نسب اوچنین است: شیخ ابورشا احمدبن محمدبن قاسم بن احمدبن خدیو الاخسیکتی ملقب بذی الفضائل. صاحب بغیه بنقل از یاقوت آرد که وی ادیبی فاضل وبارع و درنحوولغت ونظم ونثرماهر بودوبسیاری از فضلاء خراسان از او علم آموختند . وی ازابی المظفر السمعانی سماع دارد واوراست زواید شرح سقط الزند والتاریخ و کتاب فی قولهم کذب علیك کذا ونیزاورا ردودیست برجماعتی از قدماء فضلاء و منافراتی بافحول کبراء . مولد وی درحدود سال ٤۲۰ و وفات وی بمرو فجاةً بسال ٥۲٦ . روضات صفحهٔ ۷۱ . رجوع به احمد ابن محمد ابن قاسم ... شود .

احمد . [اَ مَ] اخشیدی پنجمین امرای اخشیدی مصر و شام او پس از وفات کافور اسود امارت مصر و شام یافت و دو سال امارت راند ، سپس جوهر، قائد جیش معز-لدین الله فاطمی از جانب خلیفه بحرب او شتافت و مصر را تسخیر وضبط کرد و نام خلفای عباسی از خطبه بیفکند .

احمد . [اَ مَ] اخفش اول . رجوع به احمد بن عمران بن سلامة . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ادیب . رجوع به احمد بن محمد بن احمد مقری . . . شود .

احمد. [اَ مَ] اذرعی . رجوع به احمد ابن حمدان ابن احمد شود .

احمد. [اَ مَ] اردبیلی (شیخ ...) رجوع به احمد ابن محمد اردبیلی معروف بمقدس شود .

احمد . [اَ مَ] اردستانی ملقب بجمال-الدین . اوراست : محبوب الصدیقین .

احمد . [اَ مَ] ارزنجانی . ملقب به برهان الدین . اوراست : اکسیر السعادة فی التفسیر .

احمد . [اَ مَ] ارسلان خازن . خازن سیمجوریان بوده است . رجوع بصفحهٔ ۲۰۷ تاریخ بیهقی تصحیح آقایان دکتر فیاض و دکترغنی شود .

احمد. [اَ مَ] ارسلان. چنانکه از تاریخ بیهقی برمیآید وی ازمقربان امیرمحمد پسر سلطان محمود بود وعبارت بیهقی در این باب چنین است : « از عبدالرحمن قوال شنیدم گفت امیرمحمدروزی دوسه چون متحیری وغمناکی میبود ، چون نان می بخوودی قوم را باز گردانیدی سوم روز احمد ارسلان گفت زندگانی خداوند درازباد ، آنچه تقدیر است ناچار بباشد ، در غمناك بودن بس فایدهٔ نیست خداوند بر سر شراب و نشاط بازشود که ما بندگان میترسیم که اورا سودا غلبه کند ، فالعیاذ بالله ، وعلتی آرد . امیر رضی الله عنه تبط فرانشاند(؟) ودرمجلس چند قول آنروز بشنود از من . . . » و نیز از تاریخ مذکور برمیآید که احمد ارسلان از اعیان خدمتکاران محمد بوده و وقتی که امیر محمد گرفتار شد واورا ازقلعهٔ کوهتیز بقلعهٔ مندیش میبردنداحمد ارسلان با اوهم زندان بوده است واورا بحکم بکتکین حاجب بند کرده‌اند بیهقی دراین معنی گوید : « روز سیم حاجب برنشست و نزدیکتر قلعه رفت وپیل با مهد آنجا بردند و پیغام داد که فرمان چنان است که امیر را بقلعهٔ مندیش برده آید تا آنجا نیکو داشته تر باشد .. امیر را براندند و سواری سیصد و کوتوال قلعهٔ کوهتیز با پیادهٔ سیصد تمام سلاح با او . . . و نماز دیگر این قوم نزدیك امیر محمد رسیدند ، وچون ایشان رابجمله نزدیك خویش دید خدای را عز وجل سپاسداری کرد و حدیث سوزیان فراموش کرد . و

حاجب نیز در رسید ودورتر فرود آمد و احمد ارسلان‌را فرمود تا آنجا بند کردند و سوی غزنین بردند تا سرهنگ کوتوال بوعلی او را بمولتان فرستد چنانکه آنجا شهر بند باشد. و دیگر خدمتکاران او را گفتند (چون ندیمان ومطربان) که هر کس بی‌شغل‌خویش روید ... » رجوع بصفحهٔ ۵ و ۷۳ و ۷۴ تاریخ بیهقی تصحیح آقایان دکتر فیاض و دکترغنی شود .

احمد . [اَ مَ] ازدی معروف بقصارو مکنی به ابی‌العباس . وی راست شرحی بر قصیدهٔ برده بوصیری .

احمد . [اَ مَ] استاذ . رجوع به‌احمدبن صدر حریری . . . شود .

احمد . [اَ مَ] اسحق افندی (خواجه) رجوع به احمدابن خیرالدین . . . شود .

احمد . [اَ مَ] اسدی . رجوع به‌احمد بن علی‌بن احمد ... نجاشی‌شود .

احمد [اَ مَ] اسعد افندی . نام دوتن ازشیخ‌الاسلام های ترکیه است . رجوع بصالح‌زاده وعریانی‌زاده‌شود. قاموس‌الاعلام.

احمد . [اَ مَ] الاسکندری . رجوع به احمد بن محمد بن منصور بن ابی‌القاسم بن مختار ابن ابی بکر الجذامی الاسکندری المالکی المکنی بابی‌العباس‌بن المنیرشود .

احمد . [اَ مَ] اسکوبی . رجوع به والهی شود .

احمد(الافندی)(حاج ...) الاسلامبولی اوراست : تحفة الناسک فی بیان المناسک در فقه حنفی منطبعهٔ دمشق بسال ۱۳۰۳ معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] اسود دینوری . یکی از شیوخ اهل‌طریقهٔ تصوف معاصرقشیری. رجوع به احمد ابن محمد صوفی شود .

احمد . [اَ مَ] اشبیلی . ملقب به ابن الحاج . نسب او چنین است : ابوالعباس احمد بن محمد بن احمد الاشبیلی. اوراست: النقد علی المقرب . روضات صفحهٔ ۸۶ سطر آخر .

احمد. [اَ مَ] الاشهب‌الفیومی‌الترساوی. اوراست : الاعتصام فی عقائد الاسلام. طبع سنگی مطبعهٔ شرف بسال ۱۳۱۳ .

احمد . [اَ مَ] اصفهانی . رجوع به‌احمد ابن سعد . . . وروضات الجنات صفحهٔ ۵۸ شود .

احمد . [اَ مَ] اصفهانی . رجوع به احمدبن عبدالله وروضات الجنات صفحهٔ ۷۵ شود .

احمد . [اَ مَ] اصفهانی . رجوع به احمدبن محمدبن‌حسن . . . وروضات‌الجنات صفحهٔ ۶۷ شود .

احمد . [اَ مَ] افضل . رجوع به‌احمد ابن افضل شود .

احمد . [اَ مَ] افضل (امیر . . .) از امراء سلطان ابوسعید . رجوع بحبط ۲ صفحهٔ ۲۲۶ شود .

احمد . [اَ مَ] افضل الدین . رجوع به احمد ابن ابوحامد کرمانی شود .

احمد . [اَ مَ] افغان . رجوع به احمد شاه افغان . . . شود .

احمد . [اَ مَ] افلاکی . اوراست : مناقب العارفین ومراتب الکاشفین فارسی‌در ترجمهٔ مولانا جلال‌الدین رومی که‌بسال ۷۷۰ بانجام رسیده است (کشف‌الظنون).

احمد . [اَ مَ] افندی . (معید . . .) رجوع به داماد زاده ومفتی زاده شود .

احمد . [اَ مَ] افندی. مکنی به‌ابوبکر افندی زاده . یکی از شیخ الاسلام هـای دورهٔ سلطان مصطفی خـان ثالث . او پسر ابوبکر تیره‌ایست . مولد او بسال ۱۰۹۷ بود در جوانی داماد شیخ الاسلام محمود افندی شد . در ۱۱۴۲ ملای غلطه و در ۴۸ ملای مصر ودر ۵۳ ملای مکه گردید و در ۵۷ قضای استانبول بدو دادند و در ۶۴ قاضی اناطولی ودر ۶۹ قاضی عسکر روم ایلی بوددرصفرسال ۱۱۷۵ بسمت شیخ-الاسلامی ترفیع یافت پس ازهشت‌ماه بعلت رخاوت او معزول شد ومعهذا مورد انواع مکارم وانعام بود ودر ۱۱۸۱ وفات کرد . (قاموس الاعلام) .

احمد . [اَ مَ] اقطع . رجوع به احمد ابن بویه و رجوع به معزالدوله احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] (افندی) الالفی. یکی از موظفین مزارع امیر عمر پاشاطوسون. اوراست : زراعة القطن و مقاومة آفاته و تحسین‌انواعه. مطبعهٔ المقطم بسال ۱۹۱۱ وخلاصه‌الرز - قال انه‌استخلصه من‌مذاکراته التی قیدها اثناء اشغاله بزراعة الرزفی‌بعض جهات من مناطقه بمدیر بات الغربیه‌والبحیرة والشرقیة منطبعةمصر سنة ۱۹۱۵وعنی احمد الالفی بنشر کتاب بلاغات النساء لاحمدبن ابی‌طاهر ابی الفضل. معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] الـهی (شیخ . . .). اوراست:شرح فارسی مبسوطی برمفتاح - الغیب صدرالـدین قونوی ، که بسال ۸۸۰ بپایان رسیده است .

احمد . [اَ مَ] امام . رجوع به احمد ابن محمد بن عمرالعتابی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] امام السابق واللاحق . رجوع به احمد بن علی خطیب بغدادی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] امامی . قطب الدین (قاضی . . .) از بزرگان اواخر دولت تیموری . رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۲۲۸ و۲۵۵ شود .

احمد . [اَ مَ] امین . استاد کلیة‌الاداب بالجامعة المصریة . یکی از بزرگان معاصر مصر . اوراست : مبادی الفلسفة - معرب - منطبعهٔ الصباح بسال ۱۳۳۶ - ۱۹۱۸ . معجم‌المطبوعات . ونیز فجر‌الاسلام که جزء اول آن مکرر در مصر بطبع رسیده است و ضحی‌الاسلام در سه مجلد طبع قاهره در ۱۳۵۷-۱۳۶۲ و نیز کتاب علم الاخلاق و مجموعهٔ مقالات او بنام فیض الخاطر در سه مجلد .

احمد . [اَ مَ] امین بك . اوراست : شرح قانون‌العقوبات‌الاهلی- القسم‌الخامس. در مطبعة الاعتماد بسال ۱۳۴۲-۱۹۲۳ در دوازده جزء . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] اندلسی. رجوع به‌احمد ابن ابان . . . . ورجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۶۵ شود .

احمد . [اَ مَ] اندلسی ملقب به‌شهاب - الدین . اوراست : رفع الحجاب عن تنبیه - الکتاب که آنرا بسال ۷۴۵ تألیف کرده است .

احمد . [اَ مَ] انصاری. رجوع به احمد بن محمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] انطاکی . ابو عبدالله احمدبن‌عاصم. یکی‌ازاعیان‌متصوفه.هجویری گویداوعمری‌درازیافته وصحبت اتباع‌تابعین درك کرده و از اقران بشر و سری بوده و مرید حارث محاسبی است وفضیل را دیده است .

عطار در تذکرة الاولیاء (چاپ لیدن جلد دوم صفحهٔ ۱) آرد : آن امام صاحب‌صدر آن همام صاحب قدرآن مبارز جدوجهد آن مجاهد عهد آن مقدس عالم پاکی احمد بن عاصم الانطاکی‌رحمة‌الله علیه ازقدماءمشایخ بود و از کبار اولیا وعالم بود بانواع علوم ظاهر و باطن و بمجاهدهٔ تمام داشت و عمری دراز یافت واتباع تابعین را یافته بود مرید محاسبی بود وبشروسری را دیده بودوفضیل را یافته وبو سلیمان دارائی او را جاسوس القلوب خواندی از تیزی فراست او واورا کلماتی عالی است واشاراتی لطیف وبدیع داشت چنانك یکی ازو پرسید که تومشتاق خدائی گفت نه‌گفت چرا گفت بجهت آنك شوق به‌غایب بود اما چون غایب حاضر بود کجاشوق‌بود گفتند معرفت‌چیست گفت‌مدارج آن سه است مدرجهٔ اول اثبات و حدانیت واحد قهار مدرجهٔ دوم بریده کردن دل‌ازما سوی‌الله ومدرجهٔ‌سوم آنك‌هیچکس‌را‌بعبارت

کردن آن ره نیست وَمَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللّهُ لَهُ نُورا فَمَالَهُ مِنْ نورٍ. گفتند علامت محبت چیست گفت آنک عبادت او اندك بود و تفکر او دایم بود و خلوت او بسیار و خاموشی او پیوسته چون بدو درنگرند او نه بیند و چون بخوانند نشنود چون مصیبتی رسد اندوهگن نشود و چون صوابی [کذا] روی بدو نهد شادنگردد و از هیچکس نترسد و بهیچ کس امید ندارد گفتند خوف و رجا چیست و علامت هر دو کدامست گفت علامت خوف گریز است و علامت رجا طلب است هر که صاحب رجاست وطلب ندارد او دروغ زن است و هر که صاحب خوفست و گریز ندارد کذابست و گفت راجی ترین مردمان بنجات کسی را دیدم که ترسناك تر بود بر نفس خویش که نباید کی نجاة نیابد و ترسناك تر خلق بهلاك کسی را یافتم کی ایمن تر بود بر نفس خود آن ندیدی که یونس علیه السلام چون چنان گمان برد که حق تعالی عتاب نکند چگونه عقوبت روی بوی نهاد و گفت کمترین یقین آنست کی چون بدل رسد دل را پرنور کند و پاك کند ازوی هر جا که شکی است تا از دل شکر و خوف خدای تعالی پدید آید و یقین معرفت عظمت خدای بود و برقدر و عظمت خدای تواند بود و عظمت معرفت عظمت خدای بود و گفت چون با اهل صدق بنشینید بصدق نشینید که ایشان جاسوسان دلها اند در دلهاء شماروند و بیرون آیند و گفت نشان رجا آنست که چون نیکوئی بدو رسد اورا الهام شکر دهند باامید تمامی نعمت از خدای تعالی بروی اندر دنیا و تمامی عفو در آخرت و گفت نشان زهد چهار است اعتماد برحق و بیزاری از خلق و اخلاص برای خدای و احتمال ظلم ازجهت کرامت دین و گفت نشان اندکی معرفت بنده بنفس خویش از اندکی حیا بود و اندکی خوف و گفت هر که بخدای عارف تر از خدای ترسان تر و گفت چون صلاح دل جوئی یاری خواه بروی بنگاه داشت زبان و گفت نافع ترین فقری آن بود که تو بدان متحمل باشی و بدان راضی و گفت نافع ترین عقلی آن بود که ترا شناسا گرداند تا نعمت خدای بر خود بینی و یاری دهد ترا برشکر آن و برخیزد بخلاف هوا و گفت نافع ترین اخلاص آن بود که دور کند از تو ریا و تصنع و تزیّن و گفت بزرگترین تواضع آن بود که دور کند از تو کبر و خشم را در تو بمیراند و گفت زیان کار ترین معاصی آن بود که طاعت کنی بر جهل که ضرر آن بر تو بیش از آن بود که معصیتی کنی بر جهل و گفت هر که اندکی را آسان شمارد و خرد گیرد زود بود

که در بسیار افتد و گفت خواص غواصی می کنند در دریای فکرت و عوام سرگشته و گم راه می گردند در بیابان غفلت و گفت امام جمله عملها علم است و امام جمله علمها عنایت و گفت یقین نوریست که حق تعالی در دل بنده پدید آرد تا بدان جمله امور آخرت مشاهده کند و بقوت آن نور جملهٔ حجابها که میان او و میان آخرت است بسوزد تا بدان نور مطالعهٔ جملهٔ کارهای آخرت میکند چنانکه گوئی او را مشاهده است و گفت اخلاص آنست که چون عمل کنی دوست نداری که ترا بدان یاد کنند و ترا بزرگ دارند بسبب عمل تو و طلب نکنی ثواب عمل خویش از هیچکس مگر از خدای تعالی این اخلاص عمل بود و گفت عمل کن و چنان عمل کن که هیچکس نیست در زمین بجز تو و هیچکس نیست در آسمان بجز او و گفت این روزی چند که مانده است این را غنیمتی بزرگ شمر و این قدر عمر که در پیش داری در صلاح گذار تا بیامرزند آنچه از تو بگذشته است و گفت دواء دل پنج چیز است هم نشینی اهل صلاح و خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب وزاری کردن در وقت سحر و گفت عدل دو قسم است عدلیست ظاهر میان تو و میان خلق و عدلی باطن میان تو و میان حق و طریق عدل طریق استقامت است و طریق فضل طریق فضیلت است و گفت موافق اهل صلاحیم در اعمال جوارح و مخالف ایشانیم بهمتها و گفت خداوند می فرماید اِنَّما اَمْوالُکُمْ و اولادُکُمْ فِتْنَةٌ وما فتنة زیادت می کنیم. نقلست که شبی سی و اند کس از اصحاب او جمع شدند و سفره بنهادند نان اندك بود شیخ پاره پاره کرد و چراغ برگرفت چون چراغ باز آورند همه نان پارها برجای خود بود که هیچ کس بقصد ایثار نخورده بود مریدانرا چنین تربیت کرده بود. رحمة الله علیه.

در نامهٔ دانشوران جلد سوم (صفحهٔ ۵۹) آمده: از بزرگان این طبقه و فضلای این سلسله است در فنون علوم او را ربطی کامل و برعلوم شریعت دانا بود و خود ازعرفای اواخر مائهٔ دویم و اوائل مائهٔ سیم هجریه است و معاصر بوده است با هارون و مأمون عباسی و صحبت اتباع تابعین را دریافته و خدمت قدمای از مشایخ را ادراك نموده و مرید حارث محاسبی است و از اقران بشرحافی و سری سقطی بوده در بدایت حال بصحبت فضیل بن عیاض رسیده و اورا در طریقت بیاناتی است بس بلند از جمله گفته است که برهیچ چیز و هیچ کسم حسد نیامد مگر از معرفت عارفانه نه معرفت تصدیقی شیخ ابوعلی دقاق که شرح حالش در اینکتاب مسطور است در ذیل این بیان گفته معرفة

رسمیه کقطرة وسمیه لاعلیلا تشفی و لاغلیلا تسقی معرفت رسمی چون باران یست تابستانی نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیرآب گرداند و نیز از اواست: انفع الفقر ما کنت به متحملا و به راضیاً سودمند ترین فقر آنست که بار آن ببری و بدان خشنود باشی حاصل این بیان آنکه جمال خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب و اثبات مسبب و رجوع باو و رضا باحکام او زیرا که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب باخود پس سبب محل حجاب آمد و ترك اسباب محل کشف و جمال دو جهان در کشف و رضاست و ناخوشی عالم در کشف و سخط و این بیان خود واضحست در تفضیل فقر برغنا تا اینجا است آنچه از نفحات الانس نقل شد. اما یافعی از شیخ ابوعبدالله بن خفیف میگوید وی عالم بود برعلوم شریعت وطریقت او را در این طبقه رتبتی بلند و مقامی رفیع مولد و منشایش انطاکیه بود و تا اواخر زندگانی در آنشهر بزیست و نیز از کلمات او است که نگاشته: عالمی که ازعلم خود بهره نبرد از دنیا و آخرت چه بهره برد اورا گفتند که بدترین رنجها در دنیا چه باشد گفت مجالست با نادان و حسد نزدیکان وظلم همسایگان. سال وفات وی در دست نیامد ولی از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با اواسط مائهٔ سیم هجریه والله تعالی اعلم.

احمد. [اَ مَ] اول (سلطان . . .). چهاردهمین پادشاه عثمانی. وی از ۱۰۱۲ تا ۱۰۲۶ (۱۶۰۳ - ۱۶۱۷ میلادی) سلطنت رانده است. رجوع به احمد ابن محمد (پسر محمد ثالث) شود.

احمد. [اَ مَ] (سلطان . . .) اویس ابن حسن بزرگ ابن حسین کورکان. رجوع به احمد ابن اویس ... شود.

احمد. [اَ مَ] ایلکانی (ایلخانی). رجوع به احمد ابن اویس . . . شود.

احمدبابا. [اَ مَ] التنبکتی یا تمبقطی ابن احمد بن احمد بن عمر بن محمد اقیت الصنهاجی الماسی السودانی معروف به باباومکنی به ابی العباس. مولد او بسال ۹۶۳ و وفات در ۱۰۳۲ بوده است. او نزد عم خود ابی بکر الشیخ الصالح نحو فراگرفت و تفسیر و حدیث و فقه و اصول عربیت و بیان و تصوف و غیره را نزد علامهٔ بقیع آموخت و سالها ملازمت خدمت او کرد و از پدر خویش سماع حدیث و منطق دارد و اورا بیش از چهل جلد کتابست و مردم در طلب دانش براو ازدحام کردند و ملازمت خدمت او داشتند و قضاة چند مثل ابی القاسم بن ابی النعیم در وقتیکه او بسن شصت سالگی

رسیده بود و مانند ابی‌العباس ابن القاضی تلمذ او کردند واوراچندین بار منصب فتوی دادند ودرسال ۱۰۳۲ به تنبکتو در گذشت وبعضی وفات اورا بسال ۱۰۳۶ گفته‌اند و از کتب اوست : تکملهٔ کنایة المحتاج وارشاد الواقف لمعنی نیة الحالف و افهام السامع بمعنی قول الشیخ خلیل فی النکاح بالمنافع وانفس الاعلاق فی فتح الاستغلاق من فهم کلام خلیل فی درك الصداق و فتح الرزاق فی مسألة الشك فی الطلاق واین کتاب در فاس در مجموعهٔ سال ۱۳۰۷ بطبع رسیده است وترجمهٔ خلیل بن اسحق المالکی و نیل ـ الابتهاج بتطریز الدیباج و آن ذیل کتاب ـ الدیباج در معرفة علماء مذهب تألیف ابن فرحون یعمری است . واوازسودان نیست بلکه از صنهاجه است ازقبیلهٔ موسوم به مسوفه . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] بابری . سیزدهمین از پادشاهان بابری هند از ۱۱۶۱ تا ۱۱۶۷ .

احمد . [اَ مَ] الباجی . نسب او چنین است : ابوالعباس احمد بن علی بن احمدبن یحیی بن خلف بن افلح بن رزقون القیسی الباجی ثم الخضراوی . صاحب بغیه بنقل از ابن‌الزبیر آرد که اونحوی لغوی حافظ جلیل راویه مکثر عدل فاضل متقدم درفنون معارف است و ازابن‌الطلاع و ابن الاخضر واز او ابن‌خیروجزاو روایت‌دارند . وی درطلب علم غالب نواحی اندلس رابگشت ودراو کش قضا راند وسیرت اوپسندیده بود وملازمت اقراء کرد ومردم ازاو اخذ علم کردند ودر سال ۵۰۰ وبقولی ۵۴۲ در گذشت . روضات ـ الجنات صفحهٔ ۷۹ .

احمد . [اَ مَ] باز اشهب . رجوع به ابن سریج شود .

احمد . [اَ مَ] بازی بن محمد بن اسماعیل . محدث است .

احمد . [اَ مَ] الباطرقانی . رجوع به صفحهٔ ۳۰ کتاب محاسن اصفهان مافروخی شود . و باطرقان دهی است به‌اصفهان .

احمد . [اَ مَ] باوردی . نجیب الدین ابیوردی . عوفی در لباب‌الالباب جلد اول (صفحهٔ ۱۴۷) در ذیل ترجمهٔ (تاج‌الدین ـ الآبی) آرد :

وبخطاو دیدم درسفینهٔ نجیب‌الدین الابیوردی که‌نوشته بود:

دی خواجه نجیب احمد باوردی
گفتا چوتو از باغ هنر باوردی
اوراق سفینهٔ مرا تزیین ده
زآن غنچه که از گلبن طبع آوردی.

احمد . [اَ مَ] بجائی . رجوع به‌احمد بن علی بن منصورالحمیدی شود .

احمد . [اَ مَ] بحرانی . نسب اوچنین است : فخرالدین احمدبن عبدالله بن سعید بن‌المتوج مشهور بابن المتوج البحرانی . مؤلف روضات گوید : وی فاضلی معظم معروف بعلم و فضل و تقوی و در اسانید اصحاب ما موصوف است و ازجملهٔ القاب او که در بعض اجازات قریب بعصر اومذکور است : خاتم المجتهدین المنتشر فتواه فی جمیع العالمین شیخ مشایخ الاسلام و قدوة اهل النقض والابرام و او شیخ ابی‌العباس بن فهدالحلی و شیخ فخرالدین احمدابن محمد بن عبدالله بن علی بن حسن بن علی بن محمد بن سبع بن سالم بن رفاعة السبعی فاضل فقیه مشهور ومتوطن دربلادهندغالباً میباشد و خود ازاجلّ تلامذهٔ شهید وفخرالمحققین و پدر او شیخ عبدالله است . روضات صفحهٔ ۱۹ و رجوع به‌ابن متوج شود .

احمد.[اَ مَ] بحرانی. صاحب روضات آرد : واواحمدابن محمدبن یوسف خطی بحرانی در اول وثانی است . شیخ یوسف ذکر اوآورده گوید: وی علاّمهٔ فهامه وزاهدی عابد ورع تقی و کریم بود وتصانیف او دال برعلوقدر او در معقول و منقول و فروع واصول و دقت نظر وحدت خاطر ومزید بلاغت و فصاحت در تقریر و تحریر اوست و بعقیدهٔ من او افضل علماء بحرین است وصاحب ذخیره هفته‌ٔ دوبار بجهت مذاکره و استفاده بااو خلوت میکرد چنانکه بامحقق خوانساری شارح دروس همین شیوه داشت ونیز دراغلب لیالی در ایام اقامت احمد در خانهٔ وی باصفهان ازاو مستفیض میشد وعلامهٔ مجلسی دراجازهٔ که بنام او کرده است پس از شطری از القاب او گوید : فوجدته بحراً زاخراً فی العلم لایساجل والفیته حبراً ماهراً فی الفضل لایفاضل و او شیخ شیخ سلیمان بن عبدالله ماحوذی بحرانی صاحب بلغة الرجال است و احمد راست : کتاب مصنف ریاض الدلائل وحیاض المسائل درفقه وصاحب ریاض المسائل فی شرح النافع اسم کتاب خود را از همین کتاب اقتباس کرده است و نیز اوراست : رسالة فی عینیة صلوة الجمعة در ردّ بر رسالهٔ شیخ سلیمان بن علی بن ابی ظبیه شاخوری در حرمت آن و رسالة فی استقلال الاب بولایة البکر الرشید و دو رساله درمنطق و رسالة فی البداوغیرآن . واودرحیات پدر بادو برادر خویش بطاعون عراق درسال ۱۱۰۲ در گذشت و بجوار کاظمین علیهما السلام مدفون شد . روضات الجنات صفحهٔ ۲۴ .

احمد . [اَ مَ] بخاری (امیر . . .) وی قصیدهٔ میمیهٔ جلال‌الدین را شرح کرده است . (کشف الظنون) .

احمد . [اَ مَ] بدیع الزمان همدانی . رجوع به احمد ابن حسین ابن یحیی بن سعید . . . و رجوع به‌روضات الجنات صفحهٔ ۶۶ شود .

احمد . [اَ مَ] بدیلی (شیخ . . .) خوندمیر درحبیب‌السیر جلد اول صفحهٔ ۴۲۲ و ۴۲۳ در عنوان (کشته شدن ملك‌مؤید و ملکهٔ ترکان و ذکر بعضی از منازعات سلطان شاه و تکش خان) آرد : سلطان شاه بار دیگر بشادیاخ لشکر کشیده چون فتح میسر نشد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده کار سبزواریان باضطرار انجامید بنابرآن بشیخ احمد بدیلی که جمال‌حالش بعلوم ظاهری وباطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطان شاه رفته زبان بشفاعت اهل سبزوار بگشاد و سلطان شاه شیخ را تعظیم نموده قبول کرد که چون بشهر درآید مطلقا متعرض رعایا نشود بنابرآن سبزواریان ابواب شهر باز کردند . . . انتهی . و شیخ احمد از سبزواربود وقتی که برای شفاعت از سبزوار بیرون می‌آمد اهالی بسبب انکاری که بااهل صفه و مشایخ داشتند او را فحش میگفتند و او گفته است اگر قومی منکرتر از این طایفه بودی پیرم احمد این عاجز را آنجا فرستادی و آنقوم تیر در عقب او انداختند چنانکه بعقب او رسید و شیخ احمد بدان التفات نکرد و او را در حقایق اشعاراست از غزل و رباعیات و رسایل و این رباعی از اوست :

ای جان اگر از غبار تن پاك شوی
تو روح مقدسی برافلاك شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید
کآئیّ و مقیم خطّهٔ خاك شوی .

احمد . [اَ مَ] بدوی . رجوع به‌بدوی . . . شود .

احمد . [اَ مَ](أفندی) براده.اوراست: رسالة فی امکان صناعة الصینی بالقطر المصری [معرب] (دربولاق بسال ۱۸۹۵) بطبع رسیده است . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] براسی ملقب بشیخ شهاب‌الدین ومعروف به‌شیخ عمیره. اوراست: شرح البسملة والحمدلله .

احمد . [اَ مَ] بردعی . اوراست حاشیهٔ ممزوجی برشرح العقائد که در ۸۵۰ باتمام رسیده .

احمد . [اَ مَ] برقی . رجوع به احمد ابن محمد بن‌خالد . . . و احمد بن ابیعبدالله محمد . . . و رجوع بروضات‌الجنات صفحهٔ ۱۳ شود .

احمد . [اَ مَ] برلاس فارسی . رجوع به‌احمد بن علي (امیر) برلاس . . . شود.

احمد . [اَ مَ] بَرمَك . لغت‌نامهٔ اسدی بیت ذیل را از احمد برمك برای کلمهٔ ملك بمعنی سپیدی بن ناخن شاهد می‌آورد :

ملك از ناخن همی جدا خواهی کرد
دردت کندای دوست خطاخواهی کرد.

احمد . [اَ مَ] برهان الدین . رجوع به‌احمد بن عبدالله سیواسی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] برهان‌الدین . رجوع به احمد ارزنجانی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] بریدی . رجوع به‌احمد ابن محمدبن یعقوب . . . وابوعبدالله بریدی شود .

احمد . [اَ مَ] . بزّار . رجوع به‌احمد ابن عمروبن عبدالخالق . . . شود .

احمد . [اَ مَ] بُسری . رجوع به‌احمد ابن ابراهیم بُسری شود .

احمد . [اَ مَ] بشر قنبری . محدثی‌از اولاد قنبر مولی علی علیه‌السلام .

احمد . [اَ مَ] بغدادی . رجوع به‌احمد ابن علی ابن ثابت . . . ورجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۷۸ شود .

احمد بك . [اَ مَ] رجوع به‌احمدبن عبدالحق . . . شود .

احمد بك . [اَ مَ] رجوع به‌احمدبیك ودوقه کین‌زاده شود .

احمد بك . [اَ مَ] صاحب مراغه . وی مردی‌شجاع وسخی‌بودلشکریان اوپنجهزار بودند باطنیه باوی غدر کردند واو در سال ۵۰۸ درگذشت .

احمد بك . [اَ مَ] . از شعرای دورهٔ سلطان سلیمان عثمانی‌است . پدراونشانچی محمدبیك‌درمعیت‌پادشاه‌درمحاصرهٔ(سکتوار) بشهادت رسید ویکی از ارباب فضل و علم بود . (قاموس‌الاعلام) .

احمد بك . [اَ مَ بَ] آقایف . ادیب و نویسندهٔ مشهور از مردم قفقاز ساکن بادکوبه . وی مقدمات علوم را در روسیه بخواند وسپس بپاریس‌شد ودرآنجا بتکمیل علوم وقت پرداخت واگر درحافظه من‌خللی نباشد چنانکه او خود نقل کرد از طرف دارمستتر (یاکس‌دیگر) درتعطیل تابستانی مأمور شده است که ببرلین رفته و نسخهٔ منحصرنامهٔ تنسر را که در کتابخانه برلن بوده‌واجازه استکتاب آنرابکسی نمیداده‌اند، سطر سطر حفظ کرده در خارج کتابخانه استنساخ کند و بدین ترتیب همهٔ کتاب را نوشته وبپاریس برده است . وی ازیکچشم نابینا و جهوری الصوت و بزرگ جثه و قوی بنیه وگندم‌گون بود و آثار جدری برچهره داشت و یکی از فعالترین طرفداران (پان‌تورکیزم) بود وی در دورهٔ چارها (تزاری) در بادکوبه روزنامهٔ یومیهٔ بزرگی بنام(ارشاد)بزبان‌ترکی‌داشت وهرصبح جمعه‌ضمیمهٔ‌آن‌درصفحهٔ‌بزرگ دوروبفارسی منتشرمیشدوضمیمه‌فارسی‌رامرحوم ادیب‌الممالك فراهانی‌مینوشت‌واین‌بزرگترین ومحبوبترین روزنامه‌های قفقازبزمان او بود وآنگاه که در روسیه مردم طلب دوما میکردند وی یکی ازلیدرهای بزرگ این نهضت بود و پس از بسته شدن دومای اوّل وی باستامبول گریخت و من درآنوقت در استامبول بودم و او در کمال فقر و تنگدستی میزیست و ترکان‌عثمانی باآنکه اوسالها ازپان‌تورکیزم در روزنامهٔ مشهور خود دفاع کرده بود اصلا اعتنائی بدونکردند و من چون سابقهٔ آشنائی با او داشتم ویرا درانجمن سعادت که درآنوقت (یعنی سال کودتای محمدعلی شاه) در استامبول دایر شد معرفی کردم و چهل لیرهٔ عثمانی درماه ازصندوق انجمن برای او وظیفه مقررشد وتامن دراسلامبول بودم‌آنوظیفه بدومیدادند وپس ازبازگشت من بایران شنیدم که او درفرقهٔ(ژون‌ترك) منزلت ومقامی‌رفیع یافته‌است چنانکه نظراو درتعیین وزرا و کابینه ها مؤثربوده است و ندانم درچه سال وفات کرد .

احمدبك . النائب‌الانصاری‌الطرابلسی‌أحد أعضاء مجلس شهرامانة‌الجلیلة بدارالسعادة . اوراست: المنهل‌العذب‌فی‌تاریخ‌طرابلس‌الغرب وتنهاجزء اوّل آن‌درآستانه‌بسال ۱۲۸۶ ودر الجزائر بسال ۱۳۱۷ طبع شده است . معجم‌المطبوعات .

احمدبکی . [اَ مَ بَ] . دهی است درسه فرسنگی میانهٔ جنوب ومغرب سروستان .

احمدبگلو . [اَ مَ بَ] ناحیه‌ایست در شمال اردبیل .

احمد . [اَ مَ] البلدی . رجوع به احمد ابن محمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] البلدی . رجوع به‌احمد ابن حسین‌بن زیدبن فضالة‌البلدی شود .

احمد . [اَ مَ] بلیغ(أفندی) اوراست: کنزاللآل فی الحکم والامثال علی‌السنة ـ الحیوانات‌والطیور (معرب) طبع‌المدارس الملکیة بسال ۱۲۸۹ . معجم‌المطبوعات .

احمدُبن . [اَ مَ بُ ن ن] ابن‌علی. محدّث است . (منتهی‌الأرب) .

احمد . [اَ مَ] بناکتی (امیر . . .) خوندمیر در دستورالوزراء (صفحهٔ ۲۶۳) آرد . وزیر قوبلاقاآن‌بن تولی‌خان‌بن هولاکوخان بود و در تقویت اهل اسلام و تمشیت مهام امت حضرت خیرالانام سعی و اهتمام تمام مینمود . در روضة‌الصفا مسطور است که قوبلاقا آن زمام امور وزارت را درقبضهٔ درایت‌چهار کس که در کیش‌موافق یکدیگر نبودند نهاد ، تا بواسطهٔ اختلاف عقیده صورت‌موافقت میان ایشان‌روی‌ننماید واموال دیوانی از خیانت مصون و محروس ماند و ازجملهٔ وزرای اربعه یکی امیر احمد بناکتی بود ودیگری از اهل خطای‌وچون امیر احمد بکفایت وکیاست از سایروزراء امتیاز واستثناء داشت قاآن بنظر اعزازدر وی نگریسته ، در فیصل امور مملکت از صوابدید او تجاوز نمیکرد . وزیر خطائی برو حسد برده ، منتهز فرصت می‌بود که خدمتش را از پای درآورد ، در زمانی که قوبلاقاآن از دارالملك خویش ببیلاق‌رفته، وزرا را جهت تمشیت امور مملکت درشهر گذاشته بود وزیر خطائی با اتباع خویش قرار داد که در خفیه امیر احمد را ازمیان بردارند ورکابدار امیراحمد از کیفیت‌حادثه آگاهی یافته ، ولی نعمت خودرا مطلع گرداند . امیراحمد همان‌شب‌چهل سراسب صبا رفتار از طویلهٔ‌قاآن گرفته ، خود را از شهر بیرون انداخت وچون بموضعی که مستحفظان طریق نشسته بودند وازجسری عبور میبایست‌نمود رسید اورا از عبورمانع آمده ، گفت و گوی آغاز کردند . دراثنای قیل و قال وزیر خطائی از عقب امیر احمد شتافته وعنان اسبش گرفته ، گفت : قاآن‌ما را جهت‌سرانجام مهام دیوان گذاشته است، تو بی‌مشورت کجا میروی؟ امیراحمد جواب داد که : من حسب‌الحکم بملازمت قاآن میروم . مقارن این حال جمعی از ملازمان قاآن‌ازاردو بشهرمی‌آمدند . بسرپل‌رسیده وامیر احمد استغاثه نزد ایشان برده ، آن جماعت او را از چنگ وزیر خطائی‌خلاص کردند وامیراحمد باردو شتافته ، طبقی‌سیاه پرمروارید سفید بود وکاردی بر زبر آن نهاد ، ترغوئی سرخ برآن پوشید و بنظر پادشاه داد گستر رسانید قاآن پرسید که : سبب این‌ترتیب چیست ؟ جواب داد که :در بدایت حال که‌بندگی‌قاآن‌رسیدم‌ریش‌من مانند این‌طبق‌سیاه بود ودر ملازمت‌آستان سلطنت آشیان بسان مروارید سفیدگشت. اکنون وزیر خطائی داعیه دارد که بکارد حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند . نایرهٔ غضب قاآن از استماع این سخنان اشتعال یافته ، باحضار وزیر خطائی‌مثال‌داد وقبل از وصول ایلچیان وزیر خطائی از کیفیت آگاه شده ، بقلعهٔ که در تصرف گماشتگان حاکم ماچین بود پناه برد ، اهالی قلعه از قدوم او مستبشر وبوصول او مستظهر گشتند . قاآن حکم فرمود که جمعی از امراء باطالب منجنیقی که در آن اوان ازبعلبك آمده بود ودرآن فن‌مهارت

بی‌نهایت داشت بمحاصرهٔ آن حصار اقدام نمایند. امراء بظاهر آن حصن حصین‌رفته بموجب فرمودهٔ پادشاه روی زمین قیام نمودند. وزیرخطائی در خفیه بامراءپیغام داد که: من زیاده گناهی ندارم. غایتش آنکه بنابرعداوتی که درمیان ارباب‌مناصب میباشد من وامیر احمد دایم قصدیك دیگر میکردیم واو فرصت یافته، مزاج همایون قاآن‌را برمن متغیر گردانید. اکنون‌اگر قاآن مرا بجان اما نبخشد این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم. امراء فی‌الحال فرستادهٔ او را نزد قاآن فرستادند. قاآن‌امان‌نامهٔ و شمشیری جهت وزیر خطائی ارسال داشت و وزیر مطمئن گشته، بهنگام فرصت‌رخنه در دیوارحصار افکند وحاکم قلعه‌برین‌مکیدت اطلاع‌یافته بصوب هزیمت شتافت و آن قلعه در حوزهٔ تصرف ملازمان‌قاآن درآمده، چون‌وزیر خطائی بنظر پادشاه‌رسیدنوبت دیگرمنصب وزارت را بشرکت امیر احمد بوی مفوض کردند وبعداز انقضای نه‌سال ازین حالت کرت دیگر نایرهٔ حسد وزیر خطائی در التهاب آمده، با یکی ازمتزهدان خطائی در قتل امیر احمد اتفاق نمود وبدان‌واسطه رشتهٔ حیات خود را نیز بقطع رسانید.

بیت

بداندیش هم در سر شر رود
چو کژدم که با خانه کمتر رود

مفصل این مجمل آنکه: در آن اوان در خطای زراقی پیدا شده، بانواع مکر و شعبده جمعی کثیر از اهالی آن مملکت را مرید ومعتقد خود گردانید. وزیر خطائی در دفع امیر احمد، باوی مشورت کرده، بوقتی که قاآن در ییلاق بود مقرر چنان شد که دو هزار کس از مریدان آن متزهد بدرهٔ که در چهار فرسخی شهر خان بالیغت روند و هزار کس متعاقب یکدیگر بشهردرآمده، آوازه در اندازند که: شاهزاده چیمکیم‌بن‌قوبلاقا آن‌میرسد. تاامیر احمد باستقبال بیرون آید وخاطر از ممراو جمع سازند. القصه وزیر خطائی پوشیده وپنهان باآن دوهزار جاهل نادان بآن دره شتافته، جمعی‌را متعاقب‌بشهرفرستاد تاآوازهٔ وصول‌شاهزاده چیمکیم‌درانداختند وبعضی از اهل تزویر ونفاق بسمع امیراحمد رسانیدند که: قاآن بجهان‌جاویدان‌خرامیده واینك شاهزاده چیمکیم‌میرسد ومارا ازدشما فرستاده که اسباب تعزیت مرتب دارید. اما این رازسربسته‌را پیش هیچ کس‌مگشائید وامیراحمد بترتیب‌مایحتاج عزا مشغول گشته هرچند کسان میفرستاد که ازساعت وصول چیمکیم آگاهی یافته، باستقبال شتابد خطائیان‌ایشان‌را بدرجهٔ شهادت میرسانیدند وچون زمانه لباس سوگواران پوشیده، پاسی ازشب بگذشت شموع و مشاعل پیدا شده، مردم متواترخبرآوردند چیمکیم در محفه نشسته می‌آید و امیر احمد باستقبال بیرون رفته، چون نزدیك خطاییان رسید، اورا در میان گرفته، بعز شهادت رسانیدند ونوکران امیراحمدکه مسلح بودند از عقب آمده، تیرباران کردند. از آنجمله تیری برمقتل وزیرخطائی‌خورده، اونیزهلاك‌شد.

بیت

خارکه دارد بزبان نیشتر
هم بخلیدن شکند بیشتر.

وچون قاآن این حادثه را شنید بغضب رفته ازییلاق جمعی فرستاد که موافقان وزیر خطائی را بدست آورده، بر دار اعتبار کشیدند و امیر احمد را تجهیز و تکفین کرده، درموضعی‌مناسب‌مدفون گردانیدند. انتهی.

ورجوع بحبط(۲) صفحهٔ ۲۲ وتاریخ مغول آقای اقبال صفحهٔ ۱۶۴ شود.

احمد. [اَ مَ] بنی الاغلب. ششمین کس از بنی الاغلب از (۲۴۲) تا(۲۴۹)

احمد. [اَ مَ] بوعمرو. اززعمای‌طالقان و از مقربان امیر سبکتکین. رجوع بتاریخ بیهقی چاپ آقایان دکترغنی و دکترفیاض صفحهٔ ۲۰۳ شود.

احمد. [اَ مَ] بوناصر مستوفی پدر عبدالملك مستوفی دبیر. رجوع به تاریخ بیهقی چاپ آقایان دکترغنی ودکتر فیاض صفحهٔ ۲۰۳ شود.

احمد. [اَ مَ] بونی قرشی ابن علی (شیخ ...) مکنی به ابوالعباس و ملقب بشیخ محی‌الدین اوراست: رسالة الشهود فی‌الحقائق و کتاب الحروف والعدد ومطلع العزائم ورسالة التجلیات والرسالة النونیة فی‌الحقیقة‌الانسانیة والرسالة‌الجیمیةوالرسالة اللامیه واسرارالادوار وتشکیل الانوار در طلسمات وتنزیل‌الأرواح فی‌قوالب‌الاشباح والتوسلات الکتابیة والتوجهات العطائیة و مواقف الغایات فی اسرار الریاضات و شرف‌الشکلیات واسرارالحروف الوردیات. (کشف‌الظنون).ورجوع به‌احمدابن‌علی‌ابن بونه ... شود.

احمد. [اَ مَ] بهاءالدین. رجوع به احمد بن عبدالکافی سبکی شود.

احمد. [اَ مَ] بهاءالدین. رجوع به احمد بن علی سبکی ... شود.

احمد. [اَ مَ] بیانی. رجوع به احمد بن عبدالرحمن ... شود.

احمد. [اَ مَ] بیانی بن قاضی فاضل عبد الرحیم مصری مکنی به ابی‌العباس. فقیهی از مردم مصر متوفی بسال ۶۴۳.

احمد. [اَ مَ] بیتکچی. از امنای امیر ارغون. رجوع بحبط(۲) صفحهٔ ۳۲ شود.

احمد. [اَ مَ] بیجان پسر یازیجی (شیخ ...) یکی از مشایخ دورهٔ سلطان مرادخان ثانی واوبرادر یازیجی اوغلی‌شیخ محمد صاحب محمدیهٔ مشهور است و مانند برادر خویش مقیم کالی پولی بود وقبر او بدانجاست واو را نیز بطرز محمدیه کتابی‌است بنام انوار العاشقین. رجوع بقاموس الاعلام ورجوع به احمد بیجان‌شود.

احمد. [اَ مَ] بیرونی. رجوع به ابوریحان ... شود.

احمد. [اَ مَ] بیضاوی. رجوع به احمد بن شمس الدین ... شود.

احمدبیك. [اَ مَ] یکی ازمتأخرین شعرای ایران ازمردم اصفهان‌اوبهندوستان رحلت کرد وپس از چند سال‌که در بنگاله اقامت گزید بشاهجهان آباد رفت و بخدمت شاه‌جهان پیوست واین‌بیت ازاوست:

از جنبش نسیم سحرگاه لاله‌ها
بریکدگر زدند چو مستان پیاله‌ها.
(قاموس‌الاعلام).

احمدبیك. [اَ مَ بَ] ابن علاءالدوله ذوالقدرکه ازجانب پدر بابرادرمهترخویش کورشرخ(؟)بسرداری‌سپاهی که‌بخونخواهی سار وقبیلان بحرب محمدبیك استاجلومأمور گردید ودر ظاهر قلعه آمد جنگی سخت بوقوع پیوست و هردو برادر کشته شدند. رجوع بحبط(۲) صفحهٔ ۳۴۸ شود.

احمد بیك. [اَ مَ بَ] دنبلی، عم شهبازخان‌که از طرف کریمخان زند برتبهٔ ایلبگی گری فرقهٔ دمل‌نائل گردید. رجوع به مجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه صفحهٔ ۲۶۶ و۲۶۸ شود.

احمدبیك. [اَ مَ بَ] دوقه کین زاده متوفی در اواسط دولت سلطان سلیمان. اوراست دیوانی بترکی. رجوع به دوقه کین زاده شود.

احمد بیك. [اَ مَ بَ] صوفی اغلی از امرای ظهیر السلطنه محمد بابرمیرزا معاصرشاه اسمعیل‌صفوی. رجوع بحبط(۲) صفحات ۳۶۰-۳۶۱ و۳۶۲ شود.

احمدبیك. [اَ مَ بَ] نظام الدولة از بزرگان دوران شاه اسمعیل. رجوع بحبط(۲) صفحهٔ ۳۷۳ و۳۸۳ شود.

احمدبیگلو. [اَ مَ بَ] موضعی‌است بجنوب فارس.

احمد. [اَ مَ] بیهقی. رجوع به احمد

ابن حسین بن علی . . . وابوبکر بیهقی و ورجوع به روضات الجنات صفحهٔ ۶۹ شود. ونیزاوراست : ترغیب الصلوة ومعالم السنن.

احمد . [اَ مَ] بیهقی. رجوع به احمد بن علی بیهقی . . . شود .

احمد. [اَ مَ] بیبجان. اوراست: عجائب المخلوقات ترکی که آنرا در شهر کالی‌پولی در تاریخ فتح قسطنطنیه نوشته و گفته‌است که آن ترجمهٔ کتابی‌است عربی بهمت شیخ خویش حاج بیرام . (کشف الظنون) و رجوع به احمد بیجان شود .

احمدپادشاه . [اَ مَ دِ] ابن اغورلو محمد (بضبط خوندمیر) واحمدپاشاه ابن‌محمد اغریو ابن حسن بیك (بضبط صاحب مرآت البلدان) خوندمیر در حبیب‌السیر (جلد دوم صفحهٔ ۳۳۴) آرد : احمد پادشاه ولد اغورلو محمد ابن امیرحسن بیك بعد ازفوت عم خویش یعقوب میرزا از قراباغ گریخته بروم رفت وپادشاه آن مملکت ایلدرم بایزید آثار شجاعت و شهریاری در ناصیهٔ حالش مشاهده نموده یکی از بنات خود را با وی در سلك ازدواج کشیده وچون احمدپادشاه چند سال بفراغ بال در ظلال عنایت قیصر بدولت و اقبال اوقات گذرانید هوس تسخیر ممالك موروثی کرده با جنود نامعدود از مردم روم وترا که بصوب آذربایجان در حرکت آمد ورستم بیك بعد ازاستماع این خبر علم مقابله و مقاتله افراخته موکب عمزاده را استقبال نمود و آن دو پادشاه بی آنکه حقیقت حال یکدیگر را معلوم داشته باشند بکنار آب ارس رسیده هریك از معبری عبور کردند ومقداری مسافت‌طی فرموده کیفیت واقعه‌را دانستند لاجرم بار دیگرعنان عزیمت بطرف کنار آب انعطاف دادند . بعد از وقوع تقارب فریقین وپیش از اشتعال نایرهٔ جنگ وشین امراء عراق وآذربایجان طریقت بیوفائی مسلوك داشته ناگاه بگرد سراپردهٔ رستم‌بیك محیط‌شدند واورا دستگیر کرده نزداحمد پادشاه بردند احمدپادشاه بنابرآنکه انهدام قصرزندگانی رستم بیك را مستلزم استقامت مبانی دولت خود می پنداشت هم در کنار آب ارس او را بزه کمان از میان برداشت این صورت در سنهٔ ۹۰۲ روی نمود مدت سلطنت رستم بیك شش سال بود . ورجوع بمرآت البلدان جلد اول صفحهٔ ۴۰۲ شود .

ذکر جلوس احمد پادشاه برسریر سلطنت آذربایجان و بیان کشته شدن اوبنابرمخالفت ابیه‌سلطان. چون بی‌شایبهٔ کلفتی وغایلهٔ‌مشقتی عروس مملکت آذربایجان در نظر احمد پادشاه نقاب از چهره بگشاد در کمال حشمت واقبال رایت جاه وجلال ارتفاع داده روی توجه بجانب تبریز نهاد بعداز وصول بدان بلدهٔ فاخره اورنگ خلافت وجهانبانی را بوجود خود مزین ساخت و رعایا و مزارعانرا بتمهید قواعد معدلت نوید داده رایت شریعت پروری برافراخت و فرمان فرمود که زیاده برآنچه بحسب‌شرع متوجه ارباب دهقنت باشد وزرا و دیوانیان یکدینار ویکمن بار برهیچ آفریده حواله ندارند وتمامی‌طوایف انسانی را ازتکالیف دیوانی معاف دانسته با خراجات و شلتاقات کسیرا نیازارند اما رقم ابطال بر مقرریات ارباب سیورغال کشید ونشان معافی‌هیچکس از ارباب عمایم را بامضا نرسانید واین‌معنی بروی مبارك نیامد زیرا که هم در اوایل اوقات سلطنتش لمچه سلطان و قاسم پرناك لوای مخالفت و محاربت بر افراخته او را هلاك گردانیدند مفصل این مجمل آنکه چون احمد پادشاه افسر شهریاری برسر نهاد حسینعلیخان که بمزید قوت و شوکت ازسایر امرا و ارکان دولت ممتاز و مستثنی بود بنابر کینهٔ دیرینه که از مظفر پرناك درسینه داشت او را در مؤاخذه کشید بلکه عرق حیاتش‌را بتیغ تیز منقطع گردانید و این خبر بقاسم پرناك که برادر مظفر بود و در شیراز حکومت میکرد رسیده خاطر برآن قرار داد که بهنگام فرصت رایت مخالفت مرتفع گرداند درین‌اثنا احمدپادشاه نشان ایالت ولایت کرمان بنام ابیه سلطان رقمزدوابیه سلطان از آذربایجان بصوب کرمان روان شده بعد از قطع چند منزل رسل و رسایل نزد قاسم پرناك فرستاد و او را بر طلب خون برادر تحریص نموده بین‌الجانبین قواعد عهد وپیمان تأکیدیافت آنگاه قاسم‌پرناك باسپاه بی‌باك‌بابیه سلطان پیوست واحمد پادشاه کیفیت این حادثه را شنیده بالشکر آذربایجان عنان بدفع‌ایشان منعطف گردانیده در کبیزالنك اصفهان تلاقی فریقین اتفاق افتاد و غبار معرکهٔ جنگ در هیجان آمده زمانهٔ فتنه انگیز ابواب ستیز وخونریز برگشاد کبیزالنك ازخون کشتگان رنگ لاله نعمانی گرفت وفضای میدان نام وننك از کثرت جیفهٔ از پای افتادگان باکوه‌الوند مساوات پذیرفت بنابراقتضای قضا نسیم نصرت و برتری بر پرچم علم ابیه سلطان و قاسم پرناك و زید احمد پادشاه‌که شش ماه سلطنت نموده بود در اثناء کر و فر بقتل رسید و ابیه سلطان چون همچنین مهمی ازپیش برد روی توجه بقشلاق قم آورد وسکه وخطبه بنام سلطان مراد ولد یعقوب میرزاکه بعد از قتل برادر خود میرزا بایسنقر درپناه شیروانشاه اوقات میگذرانید مزین ساخته قاصدی جهت‌طلب او بشروان فرستاد ودرقم بارگاهی بتکلف درموضعی مناسب‌نصب کرده مسندی درپیش بارگاه نهاد و دستاری بر زبر مسند وضع نموده هرصباح بدستوریکه امرا سلاطین‌را ملازمت نمایند بدآنجا میرفت و بسر انجام مهام پرداخته شیلان میکشید و حال براینمنوال جاری بود تا وقتیکه سلطانمراد بوی ملحق گردید .

احمد . [اَ مَ] پاره پاره. رجوع به پاره پارمزاده شود .

احمدپارینه . [اَ مَ دِ نَ] همان کس بی‌تغییری‌در خَلق وخُلق .مثل :

من همان احمد پارینه که هستم هستم
گفتمت امسال شوی به زیار
رو که همان احمد پارینهٔ .
سنائی .

توبه ز می کرده بود دل ، چوتوساقی شدی
باز همان حال شد احمد پارینه را .
امیرخسرو.

احمدپاشا . [اَ مَ] یکی از وزرای سلطان احمد خان اول است . و او را در (۱۰۲۴) حکومت مصر دادند و دو سال بدین مقام ببود . ودردورهٔ سلطان مصطفی خان پارهٔ مناصب دیگر داشت و نیز برتبهٔ کاتبی ینی‌چری و امیرآخوری و ینگیچری آغاسی‌رسید .

احمدپاشا . [اَ مَ] در زمان سلطان محمودخان ثانی بمنصب صدارت عظمی‌رسید: اصلا ازمردم طربوزن است . آنگاه که باسلامبول آمد پس از طی بعضی مراتب برتبهٔ قاپوچی باشی منصوب شد و سپس نظارت ابرائیل(۱) کرسی رومانی منصوب گردید و چون حسن خدمت وی در آنجا مشهود شد او را بدر سعادت خواستند و رتبهٔ امیرآخوری بدوتفویض شد وبازمأمور شد تا باردوی تپه دلنلی ولی‌الدین که‌مأمور جهت صرب بودند آذوقه و مهمات برساند ودرسال ۱۲۲۶ از ادرنه بازگشته و مسند صدارت بدو مفوض گردید و پس‌از یکسال و پنجماه معزول و ولایت ارزروم بدو محول گشت و کمی پس‌از آن بدانجا درگذشت واوهرچند جسور و غیور مردی بود لیکن نهایت‌ساده وازامور ملك داری بی‌بهره‌بود. رجوع بقاموس‌الاعلام شود .

احمد پاشا . [اَ مَ] او بروزگار سلطان عبدالمجید خان سمت مشیری داشت

(۱) Braila .

ودر محاربهٔ قرم بعض خدمات از او بظهور رسید و سپس ولایت شام بدو سپردند و بمشیریت اردوی پنجم منصوب شد و در ۱۲۷۲ دروقعهٔ شام بعلت سستی که در کارهای او دیده شد او را اعدام کردند. رجوع به قاموس‌الاعلام شود.

احمد پاشا. [اَ مَ] چهارمین کس است که از دست دولت عثمانی حکومت مصر یافت. او یکی ازرجال دربار سلطان سلیمان خان قانونیست وچون درفتح جزیرهٔ ردوس مصدرخدماتی نیك شد بمنصب‌وزارت ثالث رسید ودر (۹۲۹) حکومت مصر بدو مفوض گردید و پس از چهار ماه که بدانجا حکومت راند دعوی استقلال کرد و بنام ملك منصورسلطان‌احمد خود را خطبه کرد ودورهٔ استقلال او بیش ازدوازده روزنکشید ووزیراعظم وقت‌محمدبیك‌اورامغلوب کرد و او بگریخت وسپس مقتول‌شد (در ۹۳۰). قاموس‌الاعلام.

احمد پاشا. [اَ مَ] والی تونس و او در ۱۲۵۵ بالوراثة ولایت تونس یافت و در دورهٔ سلطان مجید خان ۱۵ سال این سمت داشت ودر ۱۲۷۰ وفات کرد و بارتبهٔ وزارت حکومت تونس ببرادر او محمد بك مفوض گشت. رجوع بقاموس‌الاعلام شود.

احمد پاشا. [اَ مَ] او درزمان‌سلطان سلیمان قانونی بصدارت رسید وهم او مانند قره احمد پاشا ازقوم ارناود است در ابتدا دربان حرم همایون بود و سپس بآغائی ینگی‌چری و بگلربیکی روم ایلی رسید و بدامادی صدراعظم رستم پاشا مفتخر شد و بسمت سرداری او را بجانب روم ایلی فرستادندولی‌ازاوخدمتی‌قابل‌تقدیردیده‌نشده است و در ۹۸۷ بمسند صدارت رسید و ششماه بعد بعلت حصاة مثانه در گذشت. بااینکه نهایت غنی و نیکوکار بود از رای وتدبیر دور ونهایت تند و بدخو بود. رجوع بقاموس‌الاعلام شود.

احمد پاشا. [اَ مَ] ابن محمداغریو رجوع به‌احمد پادشاه... شود.

احمد پاشا. [اَ مَ] ابن محمد پاشا رجوع به احمد پاشا کوپریلی‌زاده شود.

احمد پاشا. [اَ مَ] ابن ولی الدین حسینی. بزرگترین شاعر عثمانی است و اول کس است که باشعار ترکی لطافت داد واو متتبع آثارادب فارسی بود واز شعرای فرس تقلید میکرد و حتی بعض ابیات او عیناً ترجمهٔ بیتی ازفارسی است پدر اوقاضی عسکر سلطان مُراد ثانی بود وخوداومعلم سلطان محمد خان بود و هم برتبهٔ وزارت رسید لکن‌وی قلندر مشرب ومحبوب دوست بود و مدتی در یدی قلّه محبوس شد و از آنجا قصیدهٔ مشهور خود راکه بنام قصیدهٔ (کرم) نامیده میشود، بدربار فرستاده و معفو گردید و اول قصیده این است.

قول کناه ایتسه نوله عفو شهنشاه قنی
طوته لم ایکی‌الم قانده‌ایمش‌قانی کرم.

رجوع بقاموس‌الاعلام شود. وفات او بسال ۹۰۲ بود. اوراست: دیوان شعری‌بتر کی کشف الظنون.

احمد پاشا. [اَ مَ] (ایچ‌ایللی ...) او بروزگارسلطان محمود خان ثانی‌متصرف بروسه‌بود ودر (۱۲۳۳) او را بدرسعادت خواندند و منصب‌کاپیتان دریا دادند. وبعد از آن بخواهش‌خود او ولایت‌خداوندگار بدو مفوض گشت و سپس در (۱۲۳۹) باسمت‌ولایت‌شام‌منصب‌امیرالحاج‌یافت‌وچون بحمص رسید درآنجا در گذشت.

احمد پاشا. [اَ مَ] (پاپوچجی ...) او در دورهٔ سلطان محمود خان دوم کاپیتان دریا بود و سمت وزارت داشت و اصلاً از مردم ریزهٔ طربزون است و در اول در مولد خود کفشدوز بود و دراسلامبول‌مدتی همین صنعت میورزید وسپس در ترسانه در خدمت باش چاووشی بدو منصب چاووشی دادند و کمی بعد خود او باش چاووش شد وآنگاه که کلید مکهٔ مکرّمه‌رابرای سلطان محمود آوردند در ضیافتهائی که در محلهٔ کاغذخانه مرتب شد، چون خدماتی نیکو بعرصهٔ بروز آورد رتبهٔ باش‌آغائی یافت و پانزده سال سمت باش آغائی و کدخدائی ترسانه داشت سپس در سال ۱۲۴۱ رتبهٔ قاپوچی‌باشی غلطه یافت و بعدازآن‌نظارت لیمان بدودادند ودر ۱۲۴۴ بارتبهٔ‌میرمیرانی منصب‌کاپیتانی دریا بدو مفوض شد و سپس وزارت یافت ودرجنگی که در دریادر گرفت چون او بگرفتن یك کشتی توفیق یافت مظهر‌الطاف‌پادشاهانه‌شدوآنگاه که‌جهازات جنگی‌را بمحمودیه سوق‌میکرد چون کشتی محمودیه درسواحل ارنا ودستان بخاك‌نشست او ازترس‌بیمار شده و کمی بعد وفات کرد. رجوع بقاموس‌الاعلام شود.

احمد پاشا. [اَ مَ] (حاجی ...) در دورسلطان محمودخان‌اول بمسندصدارت عظمی‌ارتقاء یافت. مولد او درسواحل‌بحر ابیض درمحلی بنام قوجه بوده است و عموی او حاجی بکر پاشا است و آنگاه که حاجی بکرپاشا والی جدّه شد احمد پاشا سمت کدخدائی‌او داشت وسپس بدرسعادت بازگشت و کدخدای دربانان رکاب همایون و چاوش‌باشی گردید وآنگاه که دولت‌روس (آزف) را محاصره کرد او برسانیدن ذخیره بمحصورین مأمور گردید و هرچند بدین‌کار توفیق نیافت ولی آنچه از دست وی برمی‌آمد دریغ نکرد وآنگاه که محمد پاشا صدر اعظم شد در ۱۱۵۰ بکدخدائی صدر اعظم منصوب شد و وقتی که محمدپاشا بسمت سرعسکری تعیین شد او را رتبهٔ قائم مقامی رکاب همایون دادند ودر ۱۱۵۱ وقتیکه در (آیدین) طغیانی ظهور کرد او باسمت والی‌گری آیدین مأمور دفع آن گردید و پس از بازگشت کرت دیگر بقائم مقامی رکاب همایون منصوب گشت و در ۱۱۵۳ بمقام صدارت ترفیع یافت ومدت صدارت وی ۲۲ ماه بکشید وچون او را متهم بارتشاء کردند در ۱۱۵۴ معزول شد و او را به رودس نفی کردند ودر ۱۱۵۶ دوباره بوی وزارت دادند وسپس‌او را برتهٔ (درحدودایران) بسمت سوری‌جی فرستادند و سپس والی اناطولی و سرعسکر جیشی که بجنگ ایران میفرستادند گردید وپس ازآن ولایت بغداد و دیار بکر وحلب بدو مفوض گشت و پس از مدتی در ۱۱۶۱ والی مصر شد و دو سال بدین سمت ببود وسپس بولایت ایچ‌ایل وقندیه وبعد ازآن بوالی‌گری‌حلب منصوب شد و در ۱۱۶۶ بدانجا در گذشت. رجوع بقاموس‌الاعلام شود.

احمد پاشا. [اَ مَ] (حافظ ...) یکی از آغایان حرم همایون دولت عثمانی بود و در اول منصب کیلارجی باشی داشت و در ۹۹۷ بمقام بیگلربیگی قبرس‌منصوب شد و دوسال والی مصربود بارتبهٔ وزارت، و در ۱۰۰۳ محافظت بسنه بدو مفوض شد و سپس بسرداری بودین و ودین و طونه معین شد وآنگاه باعنوان وزیر ثانی‌بدرجهٔ قائم مقامی صدر اعظم ابراهیم پاشا نائل آمد و کمی بعد محافظت اناطولی بوی سپردند و دوسال بعد او را باسلامبول جلب کرده واز وزارت‌خلع ودریدی قلّه محبوس ساختند و پس ازآنکه سلطان احمد خان بتخت‌سلطنت‌نشست‌اورا‌قائم مقامی‌صدراعظم علی پاشا دادند و بعد از آن متقاعد شد و در ۱۰۱۶ بزیارت خانه رفت و در ۱۰۲۲ در گذشت. رجوع بقاموس الاعلام شود.

احمد پاشا. [اَ مَ] (حافظ ...) او در زمان‌سلطان مُراد خان رابع احراز مقام صدر اعظمی کرد. وی پسر مؤذنی‌از مردم قلبه است و آوازی نیکو و قریحهٔ شعریه داشت و داخل سرای همایون شد و ندیم خاص سلطان وقت گردید و بمرور زمان برتبهٔ طوغانچی باشی و سپس برتبهٔ

وزارت و کاپیتانی دریا و آنگاه والی شام گردید و پس از آنکه مأموریتهای وان وارز روم و بغداد و امثال آنرا انجام داد آنگاه که والی دیار بکر بود بمسند صدارت ارتقاء جست و چون بغداد را ایرانیان در آنوقت مسخر کرده بودند ۹ ماه بادولت ایران برای استرداد آن جنگ پیوست لکن همه جا مخذول و منکوب و بالاخره مأیوس بازگشت و بعودت بحلب مجبور شد و در ۱۰۳۶ از منصب صدارت معزول شد وچون بدرسعادت بازگشت بشرف مصاهرت نائل آمد و وزیر ثانی گردید ودر ۱۰۴۰ دوباره منصب صدارت عظمی یافت وپس از صد و ده روز که بدین مقام بیود بتحریک قائم مقام رجب پاشا عدهٔ از اشرار براو طغیان کرده واو را بکشتند . اومردی ادیب وشاعر و کریم بود . رجوع بقاموس الاعلام شود .

احمد پاشا . [اَ مَ] (دامادحافظ...) بروزگار سلطان احمدخان ثالث در(۱۱۴۳) برتبت کاپیتان دریا رسید و چند ماهی این منصب داشت وبربقیهٔ احوال او دست نیافتیم. قاموس الأعلام .

احمد پاشا . [اَ مَ ...] (راتب ...) پسر طوپال عثمان پاشا . او بروزگار سلطان محمودخان اول عثمانی در (۱۱۵۷) بمنصب کاپیتان دریا رسید و چند ماه بعد معزول شده وبسنجاق موره منتقل شد . ودر(۱۱۷۰) بدانجا وفات یافت .

احمد پاشا . [اَ مَ] (سیدی ...) او بروزگار سلطان محمد خان رابع در (۱۰۶۶) بمنصب کاپیتان دریا نائل آمد ومدت پنجماه بوغازها را محافظت کرد و سپس معزول وبحکومت بوسنه منصوب شد ودرآنجا امر باعدام وی صادرشده وسر بریدهٔ او را بدر سعادت فرستادند .

احمد پاشا . [اَ مَ] (طبیب ...) یکی از اطبای عثمانی واز برآوردگان مکتب فنون طبیهٔ شاهانه است . وروزگاری دراز در همان مکتب مدرسی داشت وسپس بارتبهٔ فریقی نظارت درس بدو محول شد . او در تدریس علوم طبیه بزبان ترکی جهد بسیار کرد ومدتی مدید رئیس جمعیت طبیه بود . او مفردات طب وپارهٔ کتب دیگر را ترجمه کرده است . ودر اواخر عمر نا بینا شد ودر سال (۱۳۰۵) در گذشت واصل او از جزیرهٔ رودس است .

احمد پاشا . [اَ مَ] (طرخونچی...) او یکی از صدر اعظمهای دورهٔ سلطان محمد رابع است و از مردم (ماط) ارناو- دستان است آنگاه که باسلامبول رفت داخل سرای همایون شد و وقتیکه موسی آغا سلحدارشهریاری بایالت مصر منصوب گردید او بخدمت موسی آغا پیوست ودر ۱۰۵۸ کتخدای احمدپاشا هزار پاره شد وآنگاه که هزار پاره را اعدام کردند بجستجوی احمد پاشا طرخونچی نیز بر آمدند و او بحمایت شیخ الاسلام افندی جان بسلامت برد و سپس بحکومت دیار بکر منصوب شد ودرعزیمت بدانسوی تأخیر کردوولایت مصر بدو تفویض کردند ومدتی درمصر حکومت راند وآنگاه که معزول شد برای محاسبات معوقهٔ عبدالرحمن پاشا مدتی اورا تضییق و حبس کرد وصدر اعظم کورجی محمد پاشا پس از اهانتها و تحقیرها که نسبت باو روا داشت ویرا بسالونیك نفی کرد ودر ۱۰۶۲ او را باسلامبول خواستند و مسند صدارت بوی سپردند واووزیری عاقل ومدبر وغیور بود وچون وی در صدد اصلاح احوال مالیه وملکیه برآمد کسانی که منافع شخصیه شان ازین تشبثات سکته دار شد با القاآت او را در ۱۰۶۳ عزل وسپس بکشتند .مدت صدارت وی نه ماه و نیم بود . (قاموس الاعلام) .

احمد پاشا . [اَ مَ] (قره ...) او از وزرای دولت عثمانی در دورهٔ سلطنت سلطان سلیمان قانونی است ودوسال سمت صدر- اعظمی داشت . خود او از قوم ارناوداست ودر حرم همایون سمت آغائی داشت وسپس از حرم بیرون آمد و آغائی ینی چری و بعداز آن بیگلربگی گری روم ایلی بدو دادند در زمان سلطان سلیمان خان احراز رتبهٔ وزارت کرد ودر محاربهٔ بادولت ایران بزمان شاه طهماسب چون شبیخونی باردوی شاه طهماسب برد ونیز در محاربهٔ طمشوار ابراز خدماتی کرد در ۹۶۰ بمسند صدارت ارتقاء یافت و در ۹۶۲ بعلت بعض دسائس اعدام شد او وزیری عادل و عاقل و متدین بود واو را در محلهٔ طوپقپوجامعی است که برحسب وصیت اوپس ازمرگ وی بساختند. رجوع به (قاموس الاعلام شود) .

احمد پاشا . [اَ مَ] (قلایلی قوز ...) او در زمان سلطان احمد ثالث بمقام صدارت ارتقاء یافت و اهل قیصریه است آنگاه که وی باسلامبول آمد باوساطت بعضی همشهریان خویش باجاق تبرداران داخل شدوآنگاه که یوسف آغا بسمت آغائی دارالسعادهٔ شریفه منصوب گشت وی قهوه چی باشی و سقاباشی اوشد ووقتیکه یوسف آغا ازخدمت پادشاهی مفارقت کرد احمد با رتبهٔ میر میرانی و پس از آن باسمت والیگری وان و بعد بارتبهٔ وزارت کاپیتان دریا شدودر ۱۱۰۱ معزول گردید وبجزیرهٔ بوزجه نفی شد و کمی بعد معفو گردید و متعاقب یکدیگر حکومت طربزون وسیواس و قبرس بدو دادند ودر ۱۱۰۵ بمقام قائم مقامی رکاب همایون نائل شد وسپس والی دیار بکر وبغداد و ادرنه گردید . در اینوقت روسیه بقلعهٔ آزاق تسلط یافته بود واو مأمور تخلیص آنقلعه با سمت والیگری طربزون گردید وچون درعزیمت وی تسریع میکردند بعضی اتباع او ویرا اغفال کرده وبترسانیدندوازاینرو متواری و پنهان شد وسپس والدهٔ سلطان شفاعت کرده واو را اجازهٔ اقامت دربروسه دادند و مدتی بعد بار دیگر وزارت بدو مفوض داشتند و سپس والی قندیه گردید وچون مردم نهایت ازوی مدح وازاعمال اورضایت نشان میدادند محرمانه اورا ازقندیه باستانبول جلب کردندو در ۱۱۱۶ بمسند صدارت ارتقاء یافت وچون پس از ۸۰ روز عدم اقتدار او برای این منصب معلوم شد ویرا معزول کرده و به (لمنی) تبعید کردند وسپس باحترام پیری اومحافظی جانیه را بوی دادند وبرای پارهٔ شکایات که مردم از وی داشتند او را به استان کوی نفی وتبعید کردند و باز کرت دیگر او را محافظی اینه بختی دادند ودر آنجا بسال ۱۱۲۷ در گذشت . رجوع به قاموس الاعلام شود .

احمد پاشا . [اَ مَ] (قوانوز . . .) یکی از وزرای دولت عثمانی او در دورهٔ سلطنت احمدخان ثالث سه ماه مقام صدارت عظمی داشت واصل اواز مردم روسیه است وآزاد کردهٔ حسن پاشا سلحدار . در اول داخل سرای همایون شد وپس ازطی مناصب ومراتبی کدخدای خزینه گردید و بزمان سلطان مصطفی خان با رتبهٔ وزارت والی صیدا شد واو داماد عمیجه زاده حسین پاشا بود وبعد از آن حکومتهای موصل ودیار بکروحانیه بدو مفوض شدودر زمان صدارت الماس محمدپاشا خانه نشین ودر قاضی کوی اقامت گزید وآنگاه که بسال ۱۱۰۹ بدر زن اوبمقام صدارت ارتقاء یافت کرت دیگر حکومت جانیه بدو دادند وسال بعد بدیوان سلطان منصوب شد وباز در همان سنه معزول گردید وپس ازظهوروقعهٔ ادرنه در ۱۱۱۵ ارباب شقاوت او را نیز بخود جلب کردندو با آنان دستیار گردید ودر ابتدای جلوس سلطان احمد ثالث باصرار بدو مسند صدارت دادند وسه ماه بعد معزول وبه ساقز نفی شد و پس از آن محافظی اینه بختی بدو محول کردند واو هم بدانجا در گذشت . رجوع بقاموس الاعلام شود .

احمد پاشا . [اَ مَ] (قیصریه لی ...) یکی از مشیران بحریه بود و ازدرجهٔ نفری

بدان رتبه رسید ودر محاربهٔ قرم (کریمه) برای حسن خدمت‌هائی که از او بروز کرد بنوبت و الی گری جزایر بحرابیض و ازمیر ویانیه و بعضی ولایات دیگر بدو دادند و در آخر بالقب کاپیتن پاشا نظارت بحریه بدو سپردند و او در واقعهٔ چرکس حسن مجروح شد ودرجنگ باروسیه که درآنوقت سمت والیگری روسجق داشت کرت دیگر دراثنای محاربه مجروح شد یعنی بسال ۱۲۹۴ وبدرسعادت بازگشت ودرآنجا درگذشت. او مردی غیور وکاری بود وبعضی اصلاحات وعمارات بدست او انجام یافت. رجوع به قاموس‌الاعلام شود.

احمد پاشا. [اَ مَ] (کدك...) از مشاهیر وزرای دولت عثمانی است و بفرط شجاعت وجسارت وعقل وتدبیر متصف بود ودر زمان ابوالفتح سلطان محمدخان ثانی چهار سال منصب صدارت عظمی داشت. او ابتدا یکی از افراد اجاغ بکتاشی و جزو ینگی چریان بود وبواسطهٔ شجاعتی که در جنگها ابراز کرد اول برتبهٔ بیگی وسپس برتبهٔ وزارت رسید ومنظورالتفات سلطان وقت شد ودر اکثر محاربات سردار بود و اوست که پسران قرمان را بالتمام منهزم ساخت وارمناك وسلفکه را فتح کرد و در سفرطربزون ازتدبیر وشجاعت وی استفادات بسیار شد. در ۸۷۸ بمسند صدارت ارتقاء یافت ودرمدت صدارت‌خود دستهٔ ازجهازات جنگی مرکب از سیصد کشتی در دریای سیاه ترتیب کرد وبا مردم ژن محاربه کرد وفاتح شد و در حدود چرکستان سواحل آزاق را تسخیر کرد وحصارمنکورا مفتوح ومضبوط ساخت واز آن سوی ممالك‌عثمانیه را بسیار توسعه بخشید و در ۸۸۲ بضبط اسکندریه آرنا و دستان یعنی براتی بسمت سرداری سپاه مأمور شد وچون عقیده‌اش این بود که این‌قلعه قابل تسخیر نیست ازین جهت مغضوب و از صدارت معزول و در قلعهٔ بغاز کسن یعنی حصار اناطولی محبوس شد ولی سپس پادشاه باین حقیقت یعنی ممتنع التسخیر بودن برات قلعه پی برد و بشفاعت احمد پاشا هرسك زاده از زندان رهائی یافت وبفتح آولونیه‌مأمور گشت و در آنجا چندین قلعه را ضبط و تسخیر کرد و در ۸۸۶ برای تبریك‌جلوس سلطان بایزید باسلامبول شد و باهمهٔ غیرت و شجاعتی که در وقایع غائلهٔ جم بکار برد چون در امور طرف مبالغه وافراط میرفت وازحد خویش تجاوز کرده بود، سلطان براو متغیر شد و در ۸۸۷ در حمام ادرنه اعدام شد. اورا بعضی مؤسسات خیریه دراسلامبول و نیز حمامی است و محلهٔ گدك پاشا باو منسوبست. رجوع بقاموس‌الاعلام شود.

احمد پاشا. [اَ مَ] (کوپریلی زاده فاضل...) او پسر وزیر اعظم کوپریلی محمد پاشاست و یکی از صدور عظام دورهٔ سلطان محمد رابع است. مولد او در ۱۰۴۵ در کوپری که از متصرفات پدر او بود، میباشد. پس از اکمال تحصیلات در ۱۰۶۷ بکارهای دولتی درآمدو در۱۰۶۹ رتبهٔ وزارت‌ارز روم یافت و سال‌بعدوالی‌شام شد ودر۱۰۷۱ او راباسلامبول‌خواستندو سمت‌قائم مقامی صدراعظم بدو دادندوچون پدر او یکسال پس از این آنگاه که بیمار از ادرنه عودت کرد، وفات‌یافت، احمدپاشا بجای پدر رتبهٔ صدارت یافت وچون دراین وقت امپراطور نمسه بر خلاف عهد بقلاع اردل تعرض کرد، احمد در۱۰۷۴عنوان سرعسکری را نیز ضمیمهٔ مقام صدارت‌خود کرده وبدانسو سوق جیش کرد و قلعهٔ (اوبوار) را محاصره کرده و پس از ۲۶ روز موفق بفتح و غلبهٔ بزرگ گردید و بیلگرادباز گشت‌وزمستان رابدانجاگذرانید ودراول‌بهارقصد هجوم‌داشت ودر اینوقت‌از طرف امپراطوری نمسه‌سفیری نزد اوآمده وعهدنامهٔ بمنافع‌عثمانی‌بانمسه منعقد گردید. در ۱۰۷۷ بقصد تسخیر قلعهٔ قندیه واقع در جزیرهٔ اقریطش که از بیست‌ویکسال بدینطرف مکرر برای فتح آن از طرف‌دولت عثمانی‌سوق‌جیش‌شده‌وفتح‌میسر نشده بود حرکت کرد وپس از بیست و نه ماه صرف مساعی در ۱۰۸۰ قندیه را فتح کرد وتمام جزیرهٔ اقریطش بتصرف دولت عثمانی در آمد و او فاتح و مظفر بادرنه باز گشت و چون در سال ۱۰۸۳ قرال لهستان مغایر عهدنامه بعض تجاوزات کرده بود فاضل احمد پاشا در رکاب پادشاهی بدانسوی شد و بار دیگر مظفر و منصور گردید واو با همهٔ فضل و کمال و محاسن بعلت کثرت انهماك در لذات درچهل ودو سالگی حلیف‌فراش واسیر بستر بیماریهای گوناگون شده وآنگاه که دررکاب همایون بسال ۱۰۸۷ بادرنه آمد در نزد یکی‌جسر (ارکنه) درگذشت و جنازهٔ وی باسلامبول برده و در جنب قبر پدرش بخاك سپردند. مدت صدارت او پانزده سال ونیم بود واو هشتصد جلد کتاب دیگر بر کتابخانهٔ که‌پدر او تأسیس کرده بود اضافه کرد. رجوع به قاموس الاعلام شود.

احمد پاشا. [اَ مَ] (کوچك...) از وزرای روزگار سلطان مرادخان رابع است. او پس از آنکه حکومت سیواس وشام و کوتاهیه داشت آنگاه که الیاس‌پاشا در اناطولی طغیان و عصیان کرد به تنکیل وتدمیرا ومأمور شد وچون دراین مأموریت توفیق یافت در عوض حکومت شام را دوباره بوی سپردند ودر آنجا بسرکشی و طغیان پسر معن و دیگر سرکشان ختام بخشید وآسایش و امنیت را اعاده داد ودر جنك با ایران از طرف سلطان بایروان خوانده‌شد وسپس‌محافظت موصل بدودادند و در آنجا بیمار شده و در جنگی که مابین دولت عثمانی وشاه عباس‌درگرفت کشته‌شد. رجوع به قاموس الاعلام شود.

احمد پاشا. [اَ مَ] (ملك...) او درزمان سلطان‌محمدخان رابع صدر اعظمی داشت واز قوم ابخاز بود. تخریج او در حرم همایون بود وآنگاه که در۱۰۴۸سمت سلحداری داشت ابتدا بوالی‌گری دیار بکر و بعد حکومت ارز روم تعیین شد و در تاریخ ۱۰۵۴ کریمهٔ سلطان مراد رابع مرحوم را بزنی کرد وبشرف مصاهرت نائل آمد وپس از آنکه پنج شش سال ولایت حلب وشام داشت در ۱۰۶۰ باستانبول باز گشت وحکومت بغدادبوی تفویض شد واو پیش ازعزیمت ببغداد بمسند صدارت‌ترفیع یافت وچون در اینوقت خزانه خالی بود و ناچار ازقطع بعضی وظایف گردید وبتجار مالیاتهای نو تحمیل کرد عدم رضایت مردم پس از سیزده ماه صدارت در ۱۰۶۱سبب عزل او شد وبوالی گری سیلیستری نصب شد وپس از آنکه والی حلب ابشیرپاشا بصدارت تعیین شد تا وصول او باسلامبول احمد بقائم مقامی وی منصوب شد و چون داعیهٔ احراز صدارت بالاًصاله داشت آنگاه که ابشیر پاشا باسلامبول رسید او را نفی کرد وپس از مدتی او را عفو کردند و هفت هشت سال بعضی حکومتها داشت و در ۱۰۷۳ در شصت سالگی وفات کرد. رجوع بقاموس الاعلام شود.

احمد پاشا. [اَ مَ] هرسك زاده‌یکی از اکابر وزرای عثمانی. وی بروزگار سلطان بایزید وسلطان سلیم چهاربار بمقام صدراعظمی ارتقا یافت ومجموعاً هفت‌سال‌این منصب راند. اصل‌اوازهرسك(۱) است ودر جوانی‌مسلمانی گرفت‌وبعتبهٔ سلطان‌محمدثانی ملتجی شده و اختصاص یافت هنگام وفات سلطان محمد وی بیکلربیگی آناطولی‌بود ودر اوائل جلوس سلطان بایزید درغوائل و حوادثی که پیش آمد با ابراز شهامت و

(1) Herzégovine.

حسن‌خدمت بشرف مصاهرت سلطان بایزید نائل گردید ودر جنگی که بسال (۹۰۶) با یکی از ملوک چرکس مصر موسوم به قیتبای روی داد وی سمت سرداری داشت وبعلت سستی عونه وهمکاران خویش بافئهٔ قلیلهٔ که باوی وفادار ماندند بنفسه بمیدان قتال درآمد و جراحت یافته اسیر شد وسال بعد رهائی یافته باسلامبول باز گشت ومسند صدارت بدو مفوض گردید وپس ازیکسال معزول شد و بسمت کاپیتانی بفتح اینه‌بخت واقع درموره مأمور گردید و در آنجا به تسخیر نواحی و قلاعی چند توفیق یافت . ودر (۹۰۹) بار دیگردست صدارت بدوتفویض شد وسه‌سال این منصب داشت ودر (۹۱۲) عزل وبمنصب کاپیتانی نصب شد و در (۹۱۷) کرت سوم مقام صدر اعظمی باو محول گردید لیکن در اینوقت که مصادف بااواخر سلطنت سلطان بایزید وبواسطهٔ غوائل داخلی دولت دچار ضعف ونا بسامانی بود کاری از وی پیش نرفت وینگیچریان عصیان آغازیده وبخانهٔ وی هجوم برده غارت کردند و او ناچار از اختفاگردید و سال دیگر پس از جلوس سلطان سلیم اوّل بمرتبت صدارت عودت کرد . ودر سفری‌که بایران رفت و مصدر خدماتی شد مظهر التفات سلطان شد و سپس در طغیان وعصیان عساکر متهم شده ومعزول شد ودر (۹۲۲) که سلطان سلیم عزیمت مصر کرد وی را حکومت بروسه دادند و چندی بعد هم بدانجا درگذشت . قاموس الأعلام .

احمد پاشا . [اَ مَ] (هزارپاره ...) او در دورهٔ سلطان ابراهیم منصب صدارت یافت . وی فرزند مردی سپاهی از مردم استانبول است ومولداو بمحلهٔ طاوشان‌طاشی بود. احمد کاتبی‌خوش‌خط وسریع‌القلم‌بود. ابتدا دفترداری عمر افندی داشت و سپس تذکره‌چی صدر اعظم قره مصطفی‌پاشاشد وبعدازآن امین دفتر موقوفات گردید و در ۱۰۵۶ با رتبهٔ وزارت دفترداری داشت ودر ۱۰۵۷ قائم مقام رکاب همایون شد او نهایت جاه طلب بود ودرهمانسال بشرف مصاهرت سلطان‌نائل وبدرجهٔ‌صدارت‌عظمی ارتقاء یافت لیکن برای هرج و مرجی که در امور دولتی پیدا آمد ومناصب را باپول خرید وفروش میکردند ، ینگی چریان و اسافل ناس بشوریدند و بسلطنت سلطان ابراهیم خاتمه دادند ووقتی‌که صوفی محمد پاشا بصدارت معین‌شد احمد پاشا هزارپاره پنهان شد واورا بیافتند وبکشتند واومردی فربه‌بودجثهٔ اوباره پاره کردند وچون فریاد میکردند که گوشت او برای وجع مفاصل مفید است گوشتهای او را قطعه قطعه بفروختند و ازین رو وی پس از مرگ بلقب هزار پاره مشهور شد . مدت صدارت او یازده ماه بود . (قاموس الاعلام).

احمد . [اَ مَ] یسوی (خواجهٔ)ازاولاد محمدحنفیه‌که شاهرخ میرزابرمزار وی‌عمارتی عالی ساخت . (حبط (۲)صفحهٔ (۱۵۱))

احمدپور . [اَ مَ] شهریست‌درولایت بهاولپور هندوستان واقع در بقعهٔ پرآب و گیاه بمسافت ۳۰میلی جنوب غربی‌بهاولپور وابنیهٔ آن حقیر است و دارای جامع کبیر و قلعه‌ایست‌وداد وستد باروت‌وپنبه وحریردارد وگویند شمارهٔ سکنهٔ‌آن ۲۰۰۰۰ تن‌است (ضمیمه معجم البلدان تألیف سید محمد امین خانجی). ودر قاموس‌الاعلام آمده است که احمدپور شهریست در ایالت بهوپال واقع درپنجاب ، در۴۸ کیلو متری جنوب غربی بهوپال،درملتقای رود اگره وچناب ،دارای ۳۰۰۰۰ سکنه و باز در ۴۱ کیلو متری جنوب غربی همین شهر محلی بنام احمدپور هست و برای تمیز آندو اولی را احمدپور (بارا) یعنی‌احمدپور بزرگ(۱)و دومی را احمدپور (چوتا) یعنی‌احمدپور کوچک‌نامند وهم در۶۲ کیلو متری شمال شرقی مولتان شهر دیگری بنام احمدپور هست .

احمدپور . [اَ مَ] شهریست مجاورنهر سندکه اطراف آنرا سوری از خشت خام احاطه‌کرده وبرآن بعض مدافع نهاده‌اند . (ضمیمهٔ معجم‌البلدان)

احمد پور . [اَ مَ] شهریست که سابقاً جزو هند انگلیس واکنون متعلق به هندوستان است و در ۱۱ میلی جفرنوت بسمت جنوب غربی واقع است .

احمد تائب . [اَ مَ یِ] ابن عثمان رجوع بعثمان زاده شود .

احمد . [اَ مَ] (افندی) التابعی نجل احمد التابعی السروی دارای گواهینامهٔ دارالعلوم خدیویه و مستخدم دیوان عموم - الأوقاف . وی درسنهٔ ۱۸۰۹ بپاریس‌رفت و چهارسال بدانجا در مدرسهٔ السنهٔ شرقیه تدریس زبان عربی کرد . اوراست : العمل‌المبرور که درمصر بطبع رسیده است. ومرشدالخلق الی‌الطریق الحق وهو فی - الدلائل‌علی‌وجودالخالق‌وآن‌در مطبعه‌التقدم بطبع رسیده است . معجم‌المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] تاج‌الائمة . رجوع به احمد بن علی‌بن هشیم . . . شود .

احمد . [اَ مَ] تاج‌الاسلام . رجوع به احمد بن عبدالعزیز . . . شود .

احمد . [اَ مَ] تاج‌الدین . رجوع به احمد بن عبدالقادر حنفی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] تاج‌الدین . رجوع به احمدبن عثمان بن ابراهیم صبیح ترکمانی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] تاج‌الدین . رجوع به احمدبن عطاءالله اسکندرانی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] تاج‌الدین . رجوع به احمدابن محمدبن عبدالکریم . . . شود .

احمد . [اَ مَ] تاج‌الدین حنفی.رجوع به‌احمد بن ابراهیم . . . شود .

احمد . [اَ مَ]تجیبی. ابن‌بشرمعروف به‌ابن اغبس . محدث است .

احمد . [اَ مَ] (افندی) ترجمان . اوراست : البرهان‌الصحیح فی بشائر النبی والمسیح چاپ مطبعهٔ المنار ۱۳۲۹ والسفر الجلیل فی ابناء الخلیل چاپ مطبعهٔ المنار ۱۳۳۲ و فتح الملك العلام فی بشائر دین الاسلام . و فیه ختام نبوة دانیال و انطباقها علی‌النبی . جمع نصوصه احمد افندی ترجمان وتولی انشاه محمد افندی حبیب صاحب مکتبة المعرض العام بمصرمع مراجعته‌علی‌النصوص العبرانیة وموافقة علماء الاسرائیلیه علیها . و این کتاب در مطبعهٔ الحمیدیه بسال ۱۳۲۲ چاپ شده است . معجم‌المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] ترخان . درحبیب‌السیر، نام وی ، با عنوان « سیدی » و « امیر سیدی » ذکر میشود و چنانکه ازتضاعیف این کتاب برمیآید این مرد از شجعان و بزرگان زمان امیر تیمور و جانشینان او بوده است و مدتی حکومت هرات و اند - خود را عهده‌دار بوده وتاسال ۸۶۲ ازوی نام برده میشود در قسمتهای مختلفهٔ حبیب - السیر دربارهٔ وی چنین آمده است : درمحاربهٔ امیرتیمور کورکان بایلدرم بایزید و گرفتار شدن قیصر بتقدیر پروردگار مجید . . . آورده درظفرنامه ومطلع‌السعدین مسطوراست‌که چون‌صاحبقران منصورشنود که قیصر را دست بسته بسدهٔ سنیهٔ حاضر گردانیده‌اند فرمود تا او را دست گشادند وبتعظیم‌واحترام درآوردند و درمقامی‌لایق نشاندند اما حضرت مخدومی ابوی درروضة - الصفاازوالد بزرگوارخویش سیدخاوندشاه رحمه‌الله نقل‌نموده‌اند که سیدی احمدترخان که در آن شب یکی از حاضران مجلس

(۱) شاید بار در بارآلها و بارخدایا وباربروکارا بااین کلمه هندی هم ریشه باشند و همچنین شاید باری در باریتعالی نیز ازاین‌قبیل باشد نه از باری عرب . والله اعلم .

صاحبقران بود گفت ایلدرم بایزید را دست‌بسته ببارگاه خجسته در آورند آنحضرت نخست قیصر را سخنان درشت گفت آنگاه فرمود تا دست او را گشاده بنشاندند... ص ۱۶۵ و در رفتن میرزا رستم بآستان خاقان ... آورده .... بطرف کنار آب آمویه رفت و از آنجا به‌اندخود افتاده والی آن‌ولایت سیدی احمد ترخان شاهزاده‌را درمقام‌مناسب فرود آورد و کیفیت‌حال بحضرت خاقان سعید عرضه داشت کرد آن حضرت ازغایت‌مکرمت درباب سفارش میرزا اسکندر نامهٔ بمیرزا پیرمحمد نوشت و نزد سیدی احمد ترخان فرستاده پیغام داد... ص ۱۸۵

و در قسمت رفتن شاهرخ از خراسان بعزم تسخیر آذربایجان آورده است... بدستور معهود میرزا الغ بیك کورکان بمحافظت ترکستان و ماوراءالنهر و میرزا سیورغتمش بضبط کابل و غزنین و زابلستان تعیین یافته امیرسیدی احمد ترخان بحکومت‌دارالسلطنهٔ هراة مقرر گشت...

درذکر وقایع پس‌ازمرگ شاهرخ گوید: ... وتفصیل این اجمال آنکه هم درآنروز که در مملکت ری واقعهٔ هائله حضرت‌خاقان سعید اتفاق افتاد مهد علیا گوهرشاد آغا قاصدی همراه شمال و صبا بهراة فرستاد و کیفیت حال را اعلام داد میرزا علاء الدوله که در آن بلده حاکم بود چون آن خبر شنود از فوارهٔ دیده جوی خون بر... وخاطر برآن قرار گرفت که اطاعت میرزا الغ بیك نموده... آنگاه میرزا صالح‌ولد پیرمحمد شیرازی را با امیر اویس ترخان و احمد ترخان وجمعی ازمشاهیر شجعان بدفع میرزاعبداللطیف نامزد فرمود و میرزاصالح ورفقا بمشهد مقدس شتافته خبر بی سامانی از سوی شاهزاده متواترا شنودند لاجرم بفتح امید وار گشته بصوب نیشابور ایلغار کردند وصبح‌شنبه‌سیزدهم‌ماه‌صفر بیك‌ناگاه در قیتول میرزا عبد الطیف... تاختهٔ مهد علیاوامراء ترخانی‌را ازمیان اعدابیرون آوردند ودرموضعی‌مناسب صف قتال آراسته ... وبنفس نفیس برصف اعدا تاخته... بعدازآن میرزا صالح وترخانیان درملازمت نعش مغفرت انتما ومراجعت مهدعلیا گوهر-شاد آغا عازم هراة گشتند. ص ۲۰۸

در ذکر سلطنت میرزا شاه محمود آورده: و از هراة نیز قاصد امیر حسینعلی آمده عرضه داشت نمود که در روزیکه خبر واقعهٔ محنت‌اندوز پادشاه مرحوم بشهررسید میررجب داروغه از محافظت میرزا ابراهیم غافل گشته وشاهزاده از محبس بیرون جسته و بخانهٔ احمد ترخان رفته و باتفاق جناب امارت پناهی بدامن کوه مختار شتافته ... (ص ۲۲۷).

ودر ذکرجلوس‌میرزا ابراهیم‌سلطان‌آورده ... نخست سپاه میرزا شاه محمود غالب گشته میمنه و میسرهٔ مخالف راگریزانیدند عاقبةالامر امیر احمد ترخان با یردلان قول متوجه دشمنان شده کمال شجاعت وبهادری بظهور رسانیدند و میرزا ابراهیم بعد از آنکه‌مغلوب گشته‌بودظفریافته ...ص ۲۲۹.

و در ذکر توجه میرزا سلطان ابراهیم بصوب مملکت جرجان و منهزم گشتن از صولت‌سپاه میرزا جهانشاه ترکمان آورده: ... و این واقعه در روز سه‌شنبه ۲۵ محرم سنهٔ ۸۶۲ بوقوع انجامید ومیرزا ابراهیم چون از آن معرکه فرار نمود مانند قمر در وقت سرعت سیر لحظه‌ای در هیچ منزل نیاسود تاروز یکشنبهٔ ماه صفر ؟ بامعدودی از ملازمان خود را بهراة رسانید چون‌امیر احمد (؟) حاکم هراة از قرب وصول شاهزاده خبریافت بلوازم استقبال استعجال نمود... ص ۲۳۰.

و درتوجه‌سلطان‌سعید بعزم رزم... آورده در تضاعیف این حالات احمد ترخان‌باتفاق بعضی از قرتبان (؟) میرزا ابراهیم روی گردان‌شده بملازمت میرزا جهانشاه‌شتافتند.

احمد [اَ مَ] ترمذی‌ملقب به‌ناصر الدین او راست: اصابة‌الرای والاقوال و طهارة الذیل والافعال.

احمد [اَ مَ] تفتازانی ملقب‌به سیف الدین. چنانکه ازتضاعیف کتاب‌حبیب‌السیر برمیآید وی از بزرگان دین وشیخ‌الاسلام اواخر مائهٔ نهم واوائل مائهٔ دهم هجری بوده است و نام او در کتاب مزبور پیوسته بامولانا ذکر میشود و با لقب سیف الملة والدین نیز آمده است و تاسال ۹۱۶ از وی نام برده میشود. نظام الدین عبدالعلی بیرجندی منجم و جغرافیادان ودانشمند این زمان در برخی از علوم نزد وی تلمذ کرده است مقام‌این مرد بدان‌جای گاه‌بوده است که سلاطین وامرا بااومشورت میکردند وبرای نصیحت شاهزادگان انتخاب میکردند و او را در هرات مدرسهٔ بوده است که مجلس مشورت درباب واقعهٔ محمد خان شیبانی در آنجامنعقد شده، وعقد ازدواج‌شاهزادگان بدست این مرد بسته میشده است واوراست کتابی بنام رسالة الصید و حاشیهٔ برشرح تلخیص جدّ خود سعدالدین تفتازانی‌وآنچه درحبیب السیر در بارهٔ او درجاهای مختلف آمده چنین است: سید صدرالدین‌الحسینی از اجلهٔ سادات خراسان بوده همواره در طریق زهد و تقوی سلوك مینمود. از جامع فضائل نفسانی شیخ‌الاسلام سیف الدین احمد تفتازانی چنان استماع افتاد... (ص ۲۱۲).

قاضی شمس‌الدین‌مسکین‌بصفت علم‌وتقوی... از جناب مولانا شیخ‌الاسلامی سیف الدین احمد التفتازانی استماع افتادکه میرزا الغ بیك گورکان درایام سلطنت..... ص ۲۲۰

و در اوائل‌سنهٔ اثنی‌وتسعین وثمانمائةبساعتی مسعودوزمانی‌محمودسادات‌وقضاة‌وعلماء در مجلس اشرف اعلی‌اجتماع نموده جناب‌شیخ الاسلامی مولاناسیف الدین احمدالتفتازانی آن دو گوهر بحر کامرانی را بایکدیگر عقد بست... ص ۲۶۴.

و روز یکشنبه سیم رجب (۹۰۳) سادات وقضاة واکابر واشراف درباغ زاغان مجتمع گشته جناب شیخ‌الاسلام مولاناسیف‌الملة والدین احمد التفتازانی درساعتی که مانند نام شاهزاده مسعود بود...

وقبل‌از وقوع‌جنگ تشین بروزی‌چندخاقان سعادت قرین جناب شیخ‌الاسلامی‌سیف‌الملة والدین احمدالتفتازانی و شیخ جلال الدین ابوسعید بورانی‌وسید غیاث‌الدین محمدصدر را بجانب گرمسیر فرستاده بود تامیرزابدیع الزمان را نصیحت نموده... و شنیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا بر سبیل ایلغار لشکر بسر پدرنامدار کشیده است بنابرآن شیخ‌الاسلام عنان‌مراجعت بدارالسلطنه‌هراة انعطاف داد... (ص ۲۷۷).

... و جهة اطمینان میرزا بدیع‌الزمان و امراء عالیشان جناب شیخ‌الاسلامی سیف الملة والدین احمد التفتازانی وشیخ جلال الدین ابوسعید بورانی و سید نظام الدین سلطانعلی مشهدی که مشهور بود ص ۲۹۶

... ومظفرحسین میرزا درجوف لیل‌بهراة درآمده بباغ شهر خرامید و شیخ‌الاسلام مولانا سیف الدین احمدالتفتازانی و امیر غیاث‌الدین محمد ابن‌امیرجلال‌الدین یوسف الرازی وقاضی اختیارالدین حسن‌را طلبیده در باب محافظت هراة از ایشان استعانت جست جواب دادند که نگاهداشتن شهر بلشکر میسر میشود.

... صباح روز جمعه هشتم ماه محرم‌الحرام (۹۱۳) سادات و قضاة و اکابر و اعیان هرات در مدرسهٔ شیخ‌الاسلام جمع آمده در باب واقعهٔ که روی نموده بود قرعهٔ مشورت در میان انداختند و خواطر اکابر و اصاغر برسلوك طریق اطاعت و انقیاد محمدخان شیبانی قرار یافته را قم حروف‌را فرمودند تاعرضه داشتی مشعر باین معنی‌درقلم آورد ... سادات وقضاة وعلما وعامهٔ رعایا وکافهٔ برایا آن شب درکمال الم وملال‌بسر بردند

و درلجهٔ تحیر وتفکر سرگردان بوده برای
مخلص خویش هردم اندیشهٔ میکردند صباح
روز شنبه برادر مولانا بنابیی از اردوی آن
سالک طریق جهانگشائی بهراة رسید و
نشانی که منشیان آستان سلطنت ایشان بنام
شیخ‌الاسلام وقاضی اختیارالدین حسن قلمی
کرده بودند رسانید . . . ص ۳۱۱
درقسمت شکست خوردن محمد خان شیبانی
گوید :
. . . و صباح روز دیگر سادات و موالی و
اعیان و اهالی مانند جناب شیخ‌الاسلام سیف
الملة والدین احمدالتفتازانی وامیر نظام‌الدین
عبدالقادر المشهدی و سید غیاث الدین محمد
ابن امیر جلال‌الدین یوسف رازی . . . در
دارالسیادهٔ سلطانیه جهت براق پیشکش ساوری
مجتمع گشته . . . ص ۳۵۷ .
در ترجمهٔ حال مولانا نظام‌الدین عبدالعلی
بیرجندی گوید :
. . . و درخدمت شیخ‌الاسلامی مولاناسیف
الدین احمدالتفتازانی و مولانامسعودشیروانی
نیز شرط تلمذ بجای آورده . . . ص ۳۹۳
در قسمت اختتام کتاب (ذکر آدمیان غریبة
الاشکال) گوید :
دراوائل جمادی‌الاول سنهٔ ست عشر وتسعمأة
در بعضی از محلات دارالسلطنهٔ هرات از
ضعیفهٔ پسری متولد شد که چهار چشم و
دو بینی و دو دهان داشت و در دهانش
دو دندان رسته بود و بریشت او پارهٔ
گوشت زیادتی بود مانند کوهان شتر
ودر وقتی که راقم حروف در مجلس جناب
شیخ‌الاسلامی مولانا سیف‌الدین احمد
التفتازانی بود این طفل را بعداز آنکه مرده
بود بدانجا آوردند وآن جناب متغیر گشته
گفت وقوع امثال این صور از جملهٔ علامات
انتقال ملک است ص ۴۱۷
ودر قسمت ذکر بعضی از غرایب اوصاف...
آورده . . . در رسالة الصید که مصنف آن
جناب شیخ‌الاسلامی مولاناسیف‌الدین احمد
التفتازانی است که در سلک تحریر انتظام
یافته که . . . ص ۴۱۸ و رجوع به
احمدابن یحیی ابن سعدالدین مسعود... شود.

احمد . [اَ مَ] . تقی‌الدین . رجوع به
احمدابن حجی بن موسی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] . تقی الدین . رجوع
به احمدبن شهبه . . . شود .

احمد . [اَ مَ] . تقی الدین . رجوع
به احمدبن عبدالقادر مقریزی شود .

احمد . [اَ مَ] تقی‌الدین (شیخ ...)
رجوع به احمد بن علی قرشی بونی . . .
شود .

احمد . [اَ مَ] . تقی‌الدین . رجوع به
احمدابن محمد شمنی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] . تقی‌الدین مکنی بابی
العباس . اوراست : العالی الرتبه فی شرح
نظم النخبة وآن منظومهٔ پدروی محمدشمنی
است . وفات بسال ۸۷۲ .

احمد . [اَ مَ] . تقیّ‌الدین نصیبی . او
ابوالعباس احمدبن مبارک بن نوفل النصیبی
الخرفی [خ] است صاحب بغیه بنقل ازذهبی گوید
وی امامی عالم وعامل بود و بموصل در آمدو
در آنجا نزدعمر بن احمدالسفنی عربیت آموخت
و از محمدبن محمدبن سرایا از ابی الوقت
حدیث شنید ودر علم براعت یافت وقراآت
نزدابن حرمیة البواریجی فرا گرفت ودرسنجار
سکونت گزید و بدانجا تدریس مذهب
شافعی کرد ومظفر و صالح پسران صاحب
موصل نزداوقرائت کردند سپس بجزیره شد
وحج بگزاردو باز گشت ودر احکام کتابی
تصنیف کرد ونیز اوراست کتابی درعروض
و کتابی دیگر در خطب واو را منظوماتی
درفرایض ومنظومهٔ دیگر درمسائل الملقبات
وشرح الدریدیة وشرح الملحة و غیر آنست
واورا قبول تام بود ووفات وی در رجب سال
۶۶۴ است . روضات الجنات صفحهٔ ۸۴ و
رجوع به احمد ابن مبارک نصیبی شود.

احمد . [اَ مَ] . تکودار .
اباقاخان میل داشت که پس از او پسرش
ارغون ایلخان شود ولی چون این ترتیب
با یاسانامهٔ چنگیزی که سلطنت راحق ارشد
شاهزادگان زنده میدانست مخالفت داشت
پس از فوت او امراوشاهزادگان مغول برادر
او تکودار را بسلطنت بر داشتند و در
قوریلتای آلاتاغ او را در ۲۶ محرم سال
۶۸۱ رسماً باین مقام برگزیدند .
تکودار پسر هفتم هولاکو است و او در
ایام لشکرکشی پدر بایران در چین بودو
اوراقوبیلای قاآن درعهداباقا بایران فرستاد
تکودار در جوانی برسم آئین مسیح تعمید
یافته بود ولی پس از حشر بامسلمین بتدریج
بشریعت اسلام مایل شد و بامرا و رجال
مسلمان علاقه پیدا کرد وا ز طرف ایشان
باحمد موسوم گردید .
ودر اواخر عهد اباقا امرا و خواتین مغول
سه دسته شده بودند جمعی میخواستندشاهزاده
ارغون بمقام اباقا منصوب گردد ، گروهی
طرفدار تکودار بودند و اولجای خاتون
سعی داشت که پسرش منگو تیمور حائز
این مقام شود ولی چون منگو تیمور بیست
و پنج روز زودتر از اباقا مرد اولجای
خاتون هم طرف ارغون را گرفت ورقابت
بین طرفداران تکوداروارغون روزبروز رو
بقوت گذاشت وپس از آنکه تکودار بنام
سلطان احمدخان جانشین اباقا شد رقابت
فوق بدشمنی علنی مبدّل گردید وازامرا و
سرداران مغول جمعی بهوا خواهی تکودار
و عدهٔ نیز بطرفداری ارغون قیام کردند .
تکودار پس از جلوس دست ببذل وبخشش
گذاشت وبسیاری از اموال خزاین پدر را
ببرادران و امرا وسران سپاهی ببخشید و
صاحبدیوان را که در چنگ ارغون بود
بخدمت خواست واحترام ونوازش کردسپس
شاهزاده ارغون را که در انعقاد قوریلتای
انتظار رسیدن او را نکشیده بود و او
بهمین جهت ازتکودار ناراضی بود مورد
ملاطفت قرار داد ولی ارغون دلگرم نشد
ودرهمین هنگام باقوتغرتای برادر تکودار
ساخت وبخیال مخالفت باتکودار مصمم قیام
براو شد .
تکودار اوّل کاری که کرد اعلام مسلمانی
خود بود و مراسلهٔ در این باب بعلما و
وبزرگان بغداد نوشت وخود را حامی دین
اسلام و پیرو شریعت رسول اکرم معرّفی
نمود و این اعلام او در بین مسلمین تأثیر
بسیار خوشی کرد و جماعتی از مغول نیز
بتبعیّت اواسلام آوردند . قتل مجدالملک در
۸ جمادی‌الاُول سال ۶۸۱ ـ بعداز آنکه بفرمان
سلطان احمد عطاملک ومجدالملک ازهمدان
بآلاتاغ آمدند مجدالملک باز سعی کرد که
بوسیلهٔ یکی از امرای مغول دسایس سابق
را تجدید کند و شغل اشراف مملکت را
بخودمخصوص نمایدوبرای اجرای این نقشه
بشاهزاده ارغون تکیه کرد و باو پیغام داد
که صاحبدیوان پدرت اباقارا زهرداده وچون
من براین سرّ واقفم قصد من دارد واگر
بعاقبتی سوء دوچار شوم شاهزاده ازحقیقت
امر مطلع باشد . خواجه شمس‌الدین بزوجهٔ
سلطان احمدمتوسّل شدوجمعی را برمجدالملک
برانگیخت وایشان براست ودروغ در حق
او پیش تکودار سخنها گفتند ازجمله برادر
زادهٔ او به اباقاگفت که مجدالملک با ارغون
دست یکی کرده و فرستادهٔ پیش او روانه
داشته ونسبت باو اظهار اخلاص و بندگی
نموده‌است . تکودار سونجاق نویان فرمانده
کلّ سپاهیان خود ویکی دیگر از امرای
مغول را مأمور محاکمهٔ مجدالملک کرد و
ایشان ازاو اموالی را که از خاندان جوینی
گرفته وبخزانهٔ دولتی نرسانده بود مطالبه
کردند و درنتیجه جمیع اموال او را گرفته
وبفرمان تکودار بعطاملک دادند وعطاملک
از ایلخان استدعا کرد که آنها را اگرچه
قابل نیست بربندگان توزیع کند و ایلخان
نیز چنین کرد . در ضمن تفتیش اموال
مجدالملک برروی بعضی کاغذپاره‌ها و پوست

شیر وغیره تعویذهائی مکتوب با زعفران و مرکب سرخ بدست آمد بلغت عبری که موهم سحر و جادو بود و چون مغول بشرحیکه سابقاً دیدیم ازاین عمل سخت ترسناك بودند وعامل آنرا دشمن میداشتند امر شد که آن نوشته ها را در آب بشویند و عصارهٔ آنرا بمجدالملك بدهند تا اثر آن سحر و جادو ازدیگران زائل وشامل حال عامل آن گردد. مجدالملك از آشامیدن آن امتناع کرد واین اباء او ایمان مغول را بسحر و جادو بودن آن تعاویذ ونقشه‌ها قوی کرد وتکودار امر داد که او رابمجازات برسانند. مغول چون خبر تسلیم مجدالملك را شنیدند از هرطرف بکینه کشی او برخاستند وعطاملك مصمم شد که عفواورا ازاباقا بخواهد ولی جمعی ازعمال دیوانی وامرای مغول اورا دراین خیال توبیخ کردند و یرغوچیان در خیمهٔ عطاملك بکشیدن حساب او پرداختند و این کار از ظهر روز ۷ جمادی‌الاولی تانماز صبح روز بعد طول کشید و چون مجدالملك نتوانست بسئوالات یرغوچیان جواب درست دهد ایشان بانتقام جفاهائی که برعطاملك وبرادر او رانده بود باو بسختی معامله کردند ودر صبح روز هشتم جمادی‌الاولی دشمنان او که از شب تاصبح بر در خیمهٔ عطاملك منتظر فرصت بودند اورا قطعه قطعه نمودند واجزاء جسد اورا بریان کرده خوردند سپس اعضای او را هریك بناحیهٔ فرستادند از آن جمله سر او را ببغداد بردند وشخصی آنرا بصد دینار خرید و بتبریز فرستاد، پای او را بشیراز ودستش را بعراق وشاعری دراین باب گفت:

میخواست که او دست رساند بعراق
دستش نرسید لیك دستش برسید.

وشاعری دیگر درهمین خصوص گفته:

روزی دوسه سر دفتر تزویر شدی
جویندهٔ مال و ملك و توفیر شدی
اعضای تو هریکی گرفت اقلیمی
القصه بیك هفته جهانگیر شدی.

بعد از قتل مجدالملك یاران و همدستان او را در اطراف مخصوصاً در بغداد دستگیر کردند وهمه را یابزخم کارد کشتند و یا سنگسار کردند واجساد ایشانرا باآتش سوختند و فتنهٔ آن مرد جاه طلب خبیث خوابید و عطاملك مورد نوازش ایلخان قرار گرفته بهمان وضع سابق بحکومت بغداد نامزد شد وبااینکه خودخیال کناره گیری وانزوا داشت باصرار سلطان احمد واستظهار او برسر این شغل ماند وبار دیگر او در حکومت بغداد وعراق عرب وبرادرش صاحبدیوان دراداره امور مملکت مستقل ومحترم گردیدند.

سلطان احمد شیخ کمال الدین عبدالرحمن رافعی رانیز بسمت تولیت و شیخ الاسلامی کل ممالك ایران وعراق نامزد نمود وتمام اوقاف ممالك خود را تحت امرا وقرار داد تاآنها را بمصرف خود برساند ورافعی در مدت سلطنت کوتاه سلطان احمد در این سمت صاحب اختیار مطلق بود چنانکه مستمریات عیسویان ویهود را از دفاتر ایلخانی حذف نمود ومعابد بودائی و کلیسا ها را بمساجد مبدل ساخت و در مقابل وظیفهٔ جهت حجاج بیت‌الله مقرر کرد و بسیاری از عیسویان را بقبول اسلام مجبور نمود واحیاناً جماعتی از ایشانرا که ازقبول اسلام ابا میکردند میکشت و کلیسای تبریز را خراب کرد. اما عطاملك بعد از قتل مجدالملك چندان زمانی نماند چه ششماه بعد از آن یعنی در چهارم ذی‌الحجهٔ سال ۶۸۱ مرد وکیفیت مرگ او چنین بود که شاهزاده ارغون بمناسبت رقابتی که باتکودار داشت عطاملك وبرادرش صاحبدیوان را که از مختصین سلطان احمد بودند دشمن میشمرد. درسال ۶۸۱ موقعیکه ارغون از خراسان ببغداد آمد درعمال عطاملك پیچید وازایشان بقایای مالیاتی عهد پدرخود اباقا را مطالبه نمود وچون بواسطهٔ حمایت سلطان احمد از خواجه شمس الدین نتوانست در او بپیچد کسان عطا ملك را گرفت ومورد شکنجه و عذاب قرار داد وجسد نایب عطا ملك را که تازه وفات یافته بود ازقبر بیرون آورد و در راه انداخت وچون این خبر بعطا ملك که در حدود اران بود رسید در تاریخ چهارم ذی الحجهٔ سال ۶۸۱ ازغصه و رنج هلاك گردید و نعش او را بتبریز آورده بخاك سپردند وسلطان احمد مقام اورا ببرادرزاده اش خواجه هارون واگذاشت.

قیام ارغون بر سلطان احمد. اسلام سلطان احمد وسعی او درمسلمان کردن مغول وتبدیل بتخانه ها و کلیساها بمساجد واحترام قضاة وعلمای مسلم بسیاری ازامراء وشاهزادگان مغول را از او متنفر ساخت وایشان شکایت این پیش آمد را حتی پیش قوبیلای قاآن که خاقان بزرگ مغول محسوب میشد واز عهد هولاکو ببعدایلخانان ایران همه اورا برخود رئیس وبزرگ میشناختند بردند و کسیکه بیش از همه خود را از این بابت ناراضی ومتغیر نشان میداد شاهزاده ارغون پسر اباقا بود که داعیهٔ ایلخانی داشت و از ابتدا خود رابجانشینی پدراز تکودار لایقتر ومستحقتر میشمرد. سلطان احمد درهمان اوایل سلطنت که اسلام خود را باطراف اعلام نمود چندنفر نماینده از آنجمله شیخ کمال الدین عبدالرحمن رافعی شیخ‌الاسلام وقطب الدین شیرازی قاضی شهر سیواس را بانامهٔ بتاریخ اواخر جمادی الاول سال ۶۸۱ پیش سیف الدین قلاوون پادشاه مصر فرستاد ودر آن اسلام خود واقداماتی را که در احیای شریعت محمدی از قبیل اصلاح امور اوقاف ورساندن عوائد آن بمستحقین و ترتیب کار حجاج کرده باطلاع او رساند و تصمیم خود را برخلاف رأی قوریلتائی که تقاضای لشکر کشی بمصر را کرده بودند در ترك خصومتهای دیرینه وسعی درآبادی بلاد اظهارداشت وتوقع کرد که سلطان مصر نیز رسولی پیش او بفرستد تا باین وضع رقابت وکینه‌هائی که بین ایلخانان ایران و سلاطین مصر وشام وجود داشت از میان مرتفع شود.

قلاوون در نامهٔ که در جواب سلطان احمد نوشت اقدامات او را تمجید کرد و اسلام آوردن اورا عین خیروسعادت شمرد وبا این مبادلهٔ رسائل و رسل بین این دو پادشاه طرح دوستی ریخته‌شد وموقتاً کینهٔ سابق فراموش گردید.

این مکاتبهٔ سلطان احمد با پادشاه مصر و ترك رأی قوریلتای در لشکرکشی به‌آن سرزمین بهانهٔ دیگری بدست دشمنان داد واینده‌فعه مخالفین بریاست ارغون وقونغرتای برادر تکودار در صدد قتل او برآمدند وعلناً برایلخان قیام کردند. بعد ازآنکه سلطان احمد از مخالفت ارغون و قیام او اطلاع یافت امیر بوقا از امرای خود را پیش اوکه در این تاریخ در عراق بود فرستاد. ارغون در همین ایام چنانکه پیش گفتیم مزاحم عمال عطاملك گردیدوجماعتی از قراولان مغولی اباقا را تحت امر خود آورد وامیر طغاجار را فرماندهٔ ایشان کرد وشاهزادگان بزرك مغول مثل کیخاتو پسر دیگر اباقا وبایدوبرادر زادهٔ او و جماعتی از سرداران معتبر اباقا در اطاعت اوداخل شدند.

سلطان احمد بعد از جلوس برادر خود قونغرتای را با قشونی بحفاظت سرحد روم فرستاده بود وچون شنید که او نیز باارغون دست یکی کرده‌عده‌ای ازسپاهیان خودرا مامور دیاربکر کرد تامانع اتصال عساکر قونغرتای با لشکریان ارغون شوند و در ضمن نیز الیناق(۱) وفرماندهٔ قشون گرجی خود را باحضار ارغون ودعوت اوبقور یلتای روانه ساخت. ارغون الیناق را فریفت و او را

(۱) یا الیناخ یاعلی ناق

پیش سلطان احمد باز گرداند والیناق در مراجعت سعی کرد که در پیشگاه ایلخان ارغون را بی گناه ومعذور قلمداد کند.

خواجه شمس الدّین دانست که الیناق در باطن باارغون ساخته و فریفتهٔ مواعد او شده‌است وبرای آنکه ازاین راه بازداردش اوراموردمرحمت سلطان قرارداد وایلخان‌را واداشت که باازدواج دخترخودباوباردیگردر محل عنایت وعاطفتش قرار دهد ودل اورا بموافقت خودگرم نماید. این تدبیر مؤثر افتاد و الیناق مجدداً از معاونین تکودار و ازپیروان سیاست‌خواجه شمس‌الدین گردید واین قضیه بیش از پیش ارغون را نسبت بصاحبدیوان خشمناك کرد.

امیر ارغون بعدازبرگرداندن‌الیناق‌یکی‌از امرای خود را پیش تکودار فرستاد و چنانکه پیش گفتیم صاحبدیوان را برای کشیدن حساب عهد اباقا پیش‌خود خواست وغرض او این بود که خواجه را بتهمت مسموم ساختن پدربقتل برساند ولی‌تکودار از فرستادن او ابا کرد وتیر ارغون‌دراین مورد بسنك آمد.

ارغون دراوایل سال۶۸۲ هنگام مراجعت از بغداد بسمت خراسان که قلمرو حکومتی او بود در راه باعمال تکودار و پیشکاران صاحبدیوان بخشونت معامله نمود با اینکه روز بروز برطرفداران او افزوده میشد بواسطهٔ مشکلات مالی ونداشتن پول کافی در زحمت افتاد بهمین جهت جمعی ازیاران اوگفتندکه وجیه الدین زنگی فرومدی[1] وزیر خراسان ومضافات آن ازمال دیوانی تومانها بتصرف گرفته و آنها را بخزانه نرسانده است. ارغون امردادکه اورا مورد مؤاخذه قرار دهند ومالی را که بدعوی سخن‌چینان ضبط‌کرده است از او بگیرند. خواجه وجیه الدین که مردی کافی و دانا وسخن پرور بود و بدرستی خود اطمینان داشت در این پیش آمد سخت بهیچکس التجا نبرد واز توسل بامراوخواتین مغول اجتناب‌کرد وپیغام دادکه شاهزاده حکم فرمایدکه محاسبین وکتاب حساب‌اورا برسند و اگر چنانکه معاندین میگویند دیناری اختلاس‌کرده بجای هردینار هزار دینار عوض بدهد. امرای ارغونی‌کسی را پیش اوفرستادند وباوفهماندندکه غرض شاهزاده مال است نه‌کشیدن حساب وصلاح اودراین است که بمسئول او جواب قبول دهد.

بعد از مدتی گفتگو وتبادل سفرا خواجه وجیه الدّین قبول کرد که پانصد تومان (۵۰۰۰۰۰۰) دینارتحویل خزانهٔ ارغون دهد، سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی وغلات و اقمشه آلات ولی در این ضمن یکی‌ازخواص وجیه‌الدین بامیرارغون خبررسانید که خواجه درهمین‌روزها صورتی ازنفایس جواهر وذخائرخودرا نزدمعتمدی بطوس فرستاده تا آنها را پیش او بامانت بسپارد. ارغون‌مأموری فرستاد وآنصورت را بدست‌آورد وچون برکثرت اموال‌جمعی خواجه وجیه‌الدین اطلاع یافت از قبول دویست تومان جنس استنکاف کرد وآنرا نیز بنقد خواست. خواجه وجیه الدین اضطراراً آن وجه را تهیه کرد باین‌شکل که قریب ۳۰۰۰ من طلای مسکوك داد وبقیه را جواهر و پارچه های نفیس زربفت ازخزانهٔ فیروز کوه ومرو وهرات وارغون ازاین بابت مسرورشد وخواجه وجیه‌الدین را خلعت بخشید و بر سر شغل خود باقی گذاشت. بعد از آنکه خاطر ارغون از این جانب آسوده شد سفیری نزد تکودار فرستاد وباو پیغام دادکه چون برحسب امر قوریلتای وباستحقاق مالك تاج وتخت‌پدری من‌گردیده‌ اقتضای عدالت آنست‌که من نیز مملکتی داشته باشم که معاش و مؤنت لشکریان مرا کفاف کند وچون خراسان این منظور را کافی نیست اگر سلطان عراق و فارس را نیز بر آن ضمیمه کند طریق دوستی مفتوح خواهد ماند والا چارهٔ جزقیام و عصیان بجا نخواهد ماند تکودار در جواب گفت‌که ما خراسانرا از راه مرحمت بارغون واگذاشته ایم. فرمان حکومت عراق و فارس موقوف برأی قوریلتای است. باید ارغون در قوریلتای حاضر شود. اگر رأی امرا وشاهزادگان بمیل‌اوقرار گرفت ضمیمه ساختن‌آن نواحی برقلمرو او مانعی ندارد ولی اگر کماکان راه‌خلاف رود وسراطاعت‌پیش نیاوردبدفع او اقدام خواهد شد.

سلطان‌احمد بعدازآنکه ازحال نفاق‌قونغرتای برادر خود و یگانگی او با ارغون مطلع شد او را بقوریلتای خواست و قونغرتای پنهانی با چند نفر از امرا قرار گذاشت که چون باردوی ایلخان میرسند اورا بقتل بیاورند و قونغرتای را بجای او منصوب کنند. این توطئه را یکی‌ازمحارم بگوش سلطان رساند و سلطان در صبح همانروزی‌که قرار بود همدستان او را بقتل برسانند قونغرتای را بدست الیناق دستگیر کرد وکشت وهمدستان اورا نیز بیاسارسانید وچون این‌خبر بارغون رسید ازمرگ عمّ سخت غمگین شد وچون‌ریختن خون‌یکنفر شاهزادهٔ مغول بدست کسان خود برخلاف یاسای چنگیزی بود کینهٔ تکودار بیشتراز بیشتر دردل او جا گرفت ودانست کەسلطان احمد پس از قبول اسلام زیر عموم قوانین اجدادی زده وحتی یاسای چنگیزی را نیز محترم نمی‌شمارد وازاین تاریخ دیگر مسلم شد که بین سلطان احمد مسلمان وشاهزاده ارغون طرفدار آئین وآداب مغولی صلح وصفا ممکن نیست ناچار یکی از این دوتن باید رقیب خود را ازمیان بردارد وسیاست و افکار خود را بررعایای ممالك ایلخانی تحمیل نماید.

دراواخر سال ۶۸۲ سلطان احمد امرداد که عساکر مقیم حدود دیاربکر سران سپاهی ارغون راکه درحوالی بغداد مقیمند دستگیر ساختند و ایشانرا که امیر طغاجار نیزازآنجمله بود دربند آهنین مقید کردند کیغا تو بابعضی دیگر از امرای ارغون از بغدادگریخته خود را درخراسان بسپاه ارغون رسانده‌اند و سلطان احمد اتابك یوسفشاه لر را مأمور نمود که باتجهیز لشکریان خود حدود لرستان و عراق را حفظ کند و برای موقع کارزار منتظر فرمان ایلخان باشد.

کسیکه بیش‌ازهمه درتهیهٔ اسباب‌کارسلطان احمد وتجهیزلشکریان اومیکوشید خواجه شمس الدین صاحبدیوان بود چه خواجه باسابقه‌ایکه از دشمنی ارغون باخود داشت میدانست که اگر سلطان احمد و اعوان او مغلوب دست ارغون شوند دولت خاندان جوینی و جان او که تااین تاریخ بهزار زحمت مصون و مأمون مانده یکسره‌بدست آن شاهزادهٔ کینه جو بباد فنا خواهد رفت وبارفتن اوسیاستی که سلطان‌احمدبدستیاری خواجه و مسلمین متنفذ دیگر در تقویت اسلام واحیای شعائرآن پیش گرفته مغلوب کینه کشی ارغون و سایر شاهزادگان متعصّب مغول خواهد شد.

این‌بودکه‌خواجه باجدّ وجهد بسیارلشکری فراوان و آزموده تهیه دید و الیناق با ۱۰۰۰۰ لشکری بعنوان مقدّمه ازموغان عازم ری و قزوین و خراسان گردید. لشکریان الیناق در ری و قزوین که جزء قلمرو ارغون معدود بود بدستبرد وتعرض کسان او پرداختند وچون این‌خبربارغون رسید از اطراف جمع سپاهی کرده بجلوی الیناق شتافت و درصفر ۶۸۳ در نزدیکی قزوین بین‌فریقین‌جنگ درگرفت وشکست نصیب‌سپاه ارغون گردید وشاهزاده بطرف بسطام گریخت و لشکریان و متفرق‌شدند و سپاهیان الیناق در عقب و آبادیهای‌بین قزوین و دامغان را بباد غارت دادند و در این لشکر کشی باهالی آن حدود صدمات بسیار وارد آمد.

سلطان احمد بعدازاین فتح چون میدانست که ارغون حریفی قوی پنجه و مستبدّ است و دست از انتقام برنخواهد داشت رسولی پیش او فرستاد و پیغام داد که الیناق از طرف ایلخان اجازهٔ جنگ نداشت فقط مأمور بود که شاهزاده را بدرگاه هدایت کند تاحضوراً رفع اختلاف بعمل آید و خصومت بصلح و صفا مبدّل گردد . باید که ارغون دست از خلاف بردارد و بخدمت ایلخان بیاید . ارغون نیز درجواب نمایندگانی پیش سلطان احمد روانه‌داشت تاعذرتقصیر اوبخواهند ولی مصلحت‌اندیشان بسلطان احمد فهماندند که اگر دراستیصال ارغون عجله نکند و او را بزودی از پای درنیاورد ممکن است که بار دیگر بجمع سپاهی بپردازد وچنان قوت بگیرد که‌دیگر غلبه براومحال‌شود . سلطان احمدبالشکری فراوان (دوازده تومان) بطرف خراسان حرکت کرد وسپاهیان کثیراو درراه بمردم لطمهٔ بسیار زدند و همین قضیه رعایای آن حدود را بسختی از سلطان احمد رنجاند و یکی از اسباب شکست کار او گردید . ارغون ازبسطام بقلعهٔ کلات رفت ودرآنجا اقامت گزید و الیناق چون بسلطان احمد قول داده بود که ارغون‌را بخدمت اوبیاورد بطرف کلات حرکت کرد ودر قلعه باارغون ملاقات نمود و بمواعید بسیار وبقوّهٔ چرب زبانی‌شاهزاده‌را بخدمت سلطان احمد آورد و چون ارغون در قوچان بخدمت سلطان رسید ایلخان او را احترام فوق‌العاده کرد و درآغوش کشید و خرگاه خاصی جهت او ترتیب داد واورا بازفرستادن بخراسان و واگذاری حکومت آنجا باو دلگرم‌نمود ولی بلشکرخود امرداد که مواظب ارغون باشند و ۴۰۰۰ نفر از ایشان را مخصوصاً بحفاظت خرگاه او مأموریت داد .

قتل سلطان احمد در۲۶ جمادی‌الأُولی سال ۶۸۳ - سلطان احمدبصوابدید بعضی ازامرا مخصوصاًالیناق تصمیم گرفت که‌ارغون رابقتل برساند و الیناق مأموراجرای این نقشه شد ولی‌قبل ازآنکه اواین‌نیتراً بعمل‌بگذارد امیر بوقا که تعلّق خاصی بخاندان ارغون داشت وگرجیان تحت امرالیناق ومسلمین را دشمن میشمرد چندنفردیگر ازبزرگان وشاهزادگان مغولی را مطمئن کرد که سلطان احمد والیناق و صاحبدیوان تصمیم گرفته اند که خاندان‌چنگیزی‌رابراندازند ومسلمین وگرجیان‌را برکارها مسلّط‌ومختار قرار دهند . این‌بیانات درایشان مؤثرافتاد وجمعاً مصمم شدند که سلطان احمد را از ایلخانی بیندازند و شاهزاده هولاجو پسر هولاکوخان‌را بجای او بنشانند قبل‌از همه شاهزاده‌ارغون‌را از حبس وقتل‌نجات‌دهند. در شب شنبه ۱۸ ربیع‌الاخر سال ۶۸۳ در حالیکه سلطان بعیش ونوش اشتغال داشت امرای‌همدست ارغون‌را ازحبس نجات‌دادند والیناق و بسیاری از امرای سلطان احمد را کشتند و سلطان وامرای شکستهٔ او از خراسان بآذربایجان گریختند وصاحبدیوان باصفهان فرار کرد .

بعداز فرار سلطان احمد امرا ارغون را بایلخانی بر داشتند وارغون بعجله در عقب سلطان تاخت تایکباره ریشهٔ حیات اورااقلع کند ولی قبل‌ازآنکه او بآذربایجان‌برسد جماعتی از سواران مغول که در ایام اقامت ارغون درحدود بغداد اطاعت او را گردن نهاده بودند در اردوی سلطان ریخته اورا دستگیر کردند وباستقبال ارغون آمدند . ارغون درابتدا چنین‌وانمود که خیال‌کشتن تکودار راندارد‌ولی چون کسان‌قونغرتای در این کار اصرار داشتند او را بایشان سپرد و آن جماعت سلطان را بانتقام قتل قونغرتای درشب پنجشنبه ۲۶ جمادی‌الاولی سال۶۸۳ کشتند وباکشته شدن اوشوکت مسلمین‌وایرانیان که درعهد سلطنت کوتاه سلطان احمد قدرت‌فوق‌العاده بدست‌آورده ودست دوعنصر عیسوی ومغول را از کارها تقریباًکوتاه کرده بودند شکست‌وباردیگر یاسای‌چنگیزی‌وآداب مغولی بجای‌شریعت اسلام حکمفرما گردید .

رجوع بتاریخ‌مغول آقای اقبال صفحات ۱۳۰ - ۲۲۱ و ۲۳۱ و ۲۳۷ و ۲۴۵ و۲۵۵ و۲۶۶ و۳۶۴ و۴۰۶ و ۴۴۵ و ۵۱۸ . ورجوع بحبط (۲) صفحات ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۴ - ۴۸ و ۱۰۲ شود . ودرمرآت‌البلدان آمده‌است که‌تکودار(۱) اغول ابن هلاکوخان . (۶۸۱ - ۶۸۳) وی چون دین‌اسلام اختیار کرده بود ملقب بسلطان احمد شد ودر تقدیم شرایط‌اسلام مجدّ بود وچون‌استقلالی یافت‌شمس‌الدین جوینی را باز وزیر کرد ومجدالملك یزدی را بملازمان شمس‌الدین‌دادتا بتلافی سعایت وبدرفتاری که‌باشمس‌الدین کرده بود اورا بقتل رسانیدند واعضای او را تقطیع کرده هر یك را بجائی فرستادند ازجمله سراورا ببغداد وپای اورا بشیراز ودستش رابعراق ارسال کردند و یکی از شعرا این رباعی را در حقّ او انشاد کرد ،

روزی دوسه‌سر دفتر تزویر شدی
جوینده‌ٔ ملك ومال توفیر شدی
اعضای تو هریکی گرفت اقلیمی
القصّه بیك هفته جهانگیر شدی .

بالجمله چون‌سلطان‌احمداصراری‌درترویج اسلام داشت مغول بمخالفت او کمر بستند وبا ارغون پس از آنکه مقهور و محبوس سلطان احمد بوداتفاق نموده سلطان‌احمد را در سال ششصد و هشتاد و سه مقتول و ارغون‌خان‌را پادشاه نمودند مدت سلطنتش را دوسال و دوماه‌وبعضی‌سه سال نوشته‌اند . (رجوع بمرآت‌البلدان‌جلداول صفحهٔ۳۹۲ شود) .

احمد . [اَ مَ] . تنبل خلیل (سلطان) برادر جهانگیر میرزا . رجوع بحبط۲صفحهٔ ۲۸۹ و ۲۹۰ شود .

احمد . [اَ مَ] . التنوّخی . رجوع به ابوالعلاء معرّی احمد . . . و رجوع بروضات‌الجنات صفحهٔ ۷۳ شود .

احمد. [اَ مَ] . توقچی.رجوع بحبط(۲) صفحهٔ ۲۵۳ شود .

احمد. [اَ مَ] . تیفاشی قاهری مکنی به ابی‌العباس . اوراست از هارالافکار فی جواهرالأحجار .رجوع به احمدابن‌یوسف ابن احمد و رجوع به تیفاشی و احمد ابن یوسف مقری شود .

احمد . [اَ مَ] (امیر سلطان . . .) تیمورتاش. ازامرای‌سلطان‌ابوسعیدتیموری رجوع بحبط (۲) صفحهٔ۲۳۲ شود .

احمد [اَ مَ] ثالث(سلطان. . .)بیست و چهارمین سلطان عثمانی از ۱۱۱۵ تا ۱۱۴۳ (۱۷۰۳ تا ۱۷۳۰ میلادی) . رجوع به احمد بن محمد . . . شود .

احمد [اَ مَ] ثانی (سلطان . . .)بیست ودومین‌پادشاه عثمانی . از۱۱۰۲ تا۱۱۰۶ (۱۶۹۱ تا ۱۶۹۵) . وی زمام امور را بصدر اعظم کوپرولو(۱) سپرده بود .

احمد [اَ مَ] ثانی. دوازدهمین‌ازشرفای حسنی مراکش . از۱۰۶۶ تا ۱۰۶۹

احمد[اَ مَ] ثانی.نهمین ازنظامشاهیان دراحمدنگر . در۱۰۰۴ .

احمد[اَ مَ]ثعالبی یاثعلبی. رجوع به ابو-اسحق‌احمد...واحمدابن‌ابراهیم‌ثعلبی...شود.

احمد . [اَ مَ] ثعلب . رجوع به احمد بن یحیی بن یسار معروف به ثعلب . . . و رجوع به روضات‌الجنات صفحهٔ ۵۶ شود .

احمد [اَ مَ] ثعلبی یا ثعالبی . رجوع به ابواسحق احمد . . . ورجوع به احمدبن ابراهیم ثعلبی . . . شود .

(۱) در مرآت‌البلدان ، نکودار وآن صحیح نیست .

(۲) Koprulu .

احمد. [اَ مَ] جام رجوع به احمد ابن ابی‌الحسن ابن محمد ابن جریر ابن عبدالله ابن لیث ابن جریر . . . شود و اوراست : دیوان شعری بفارسی .

احمد. [اَ مَ] جامه دار ، بروزگار مسعود غزنوی . رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۱۸۴ شود .

احمد. [اَ مَ] جامی. رجوع به احمد ابن حسن نامقی . . . شود .

احمد. [اَ مَ] جامی . شمس‌الدین . و خواجه یوسف برهان که ترجمهٔ او در حبط (۲) صفحهٔ ۲۴۰ مسطور است از اولاد اوست .

احمد جان. [اَ مَ] وی خان هرات بود و در ۱۲۷۹ وفات کرد و پسرش شاه نوازخان بجای او نشست . قاموس‌الاعلام.

احمد. [اَ مَ](افندی)جرابنه.اوراست رسالة فی قصب‌السکر . طبع مطبعهٔ الهلال ۱۸۹۹(معجم‌المطبوعات).

احمد. [اَ مَ]جزائری. او مجاورنجف اشرف بود درحیات وممات. اوفاضلی محقق ومدقق است . اوراست : کتاب‌آیات‌الاحکام و قسمتی از اول کتاب شرح التهذیب و رسالة فی‌الارتداد و رسالة فی کیفیة اقامة المسافر فی‌البلدان ورسائل بسیار دیگر و شیخ یوسف رحمه‌الله گوید او از جملهٔ مشایخ شیخ وی سید جلیل عبدالله بن سید علوی بلادی بحرانی است و از صورت اجازت او بفرزند فاضل خویش محمد بن احمد نقل کرده است که او قراءةً وسماعاً ازشیخ حسین‌بن شیخ فاضل علامه عبدعلی خمائسی نجفی و از شیخ عبدالواحد ازشیخ فخرالدین طریحی و از شیخ اجل افضل احمدبن محمدابن یوسف‌بحرانی ازپدرخود شیخ عالم علامه علی بن سلیمان بحرانی واز خاتمةالمجتهدین مولی‌محمد باقرمجلسی از پدر وی مولی محمد تقی از بهاءالملة والدین العاملی از پدر وی از شهید ثانی روایت کند وازو سید شهیر بمیرمحمدمؤمن حسینی استرابادی از سید نورالدین علی اخی صاحبان‌مدارك و معالم از جهت پدر ومادر وی بواسطهٔ دوبرادر او روایت کنند و نیز باجازة و قرائت از افضل اهل زمان امیر محمد صالح بن عبدالواسع حسینی اصفهانی‌ختن مولینا مجلسی‌ثانی‌روایت کند و وفات‌اودرحدود ۱۱۵۰ بوده‌است . روضات صفحهٔ ۲۴ .

و رجوع به احمد ابن اسماعیل الجزائری شود .

احمد. [اَ مَ] جزّار(۱) . پاشای‌سن ژاندرك(عکه) یکی‌ازوزرای مائه دوازدهم هجری دولت عثمانی . او بدانگاه که والی صیدا بود دربرابر ژنرال ناپلئون مقاومتی سخت مردانه کرد و او را منهزم و سپاهیان او را پراکنده و بیازگشت مجبور ساخت واین معنی سبب شهرت احمد جزار شد وی اصلا ازمردم بسنه است و در اول بممالیك مصرپیوست و پس از طی مراتبی چندمتصرفی‌بحیره‌بدوداده‌ندجزار‌بمعنی‌قصاب لقبی است که عرب بوی داده است حاکی از کثرت قتل و سفك دماء که او مرتکب شده‌است‌پس‌از‌آن متقلد حکومت بیروت‌شد و در اینوقت چون برظاهر العمرو غالب و فایق آمد و اورا بکشت با رتبهٔ وزارت بولایت صیدا منصوب شد و پس از آنکه در ۱۷۸۹ میلادی در عکه بناپارت را منهزم ساخت ولایت شام بدوسپردند وچهار کرت این ولایت داشت و در کرت اخیر در ۱۲۱۹ در دمشق شام وفات کرد و او وزیری نهایت مقتدر بود لکن سفاکی برطبع اوغالب بود. قاموس‌الاعلام. جزار احمدپاشا

احمد. [اَ مَ] جعفرك مقری . رجوع به احمد ابن علی بیهقی . . . شود .

احمد. [اَ مَ] جلال‌الدین . رجوع‌به احمد ابن عبدالرحمن کندی . . . شود .

احمد. [اَ مَ] جلال الدین . رجوع‌به جلال‌الدین احمد . . . شود .

احمد. [اَ مَ] جلال‌الدین(سلطان...) یبغوملك در قصیدهٔ او را مدح گوید :

روزی بخواند آخر راوی بصوت دلکش
این قصه‌هاء ما را در بارگاه سلطان
احمد جلال‌دنیا سلطان که گفت عالم
تاهست دور گردون مائیم وعهد وپیمان
گردشمنی‌بیابی اندر زمانهٔ خود
از تو بما نمودن وزما نفاذفرمان.

و ظاهراً مراد احمد بن خضرخان است . رجوع به احمد خان بن خضرخان و رجوع بلباب الالباب جلد اول صفحهٔ ۵۴ شود. وحواشی آن، صفحهٔ ۳۰۵ شود.

احمد. [اَ مَ] جلایر پسر سلطان اویس‌بن شیخ حسن ایلکانی . وی چهارمین از امرای آل جلایر (۷۸۴-۸۱۳) است سلطان حسین بن شیخ اویس چون بتبریز مراجعت‌کرد (بسال۷۸۴) ، جهت استمالت عادل آقا بیشتر سپاهیان خود را بسلطانیه فرستاد تا او را درگرفتن بعض قلاع ری از چنك امیر ولی‌کمك نمایند . چون در این موقع دیگر تقریباً از امراء و لشکریان سلطان‌حسین‌کسی درتبریز نبود، برادر او احمد غفلةً از شهر خارج شده باردبیل و موقان وارّان رفت ولشکریانی تهیه دیده بتبریز برگشت وناگهانی برسر برادر تاخته اورا بگرفت ودر یازدهم صفر سال ۷۸۴ بقتل رسانید وخود بجای او بنام سلطان احمد پادشاه شد .

بعد از قتل سلطان حسین ، برادر دیگر او ابویزید از ترس ، از تبریز گریخته بسلطانیه پیش عادل آقا رفت و عادل آقا او را بپادشاهی نصب‌کرده برای سرکوبی سلطان احمد بسمت تبریز درحرکت آمد . سلطان احمد ابتدا جماعتی از امرای همراه عادل‌آقارا بطرف‌خود کشاندوهمین‌قضیه پای جنگجوئی عادل آقا را سست کرده او را بمراجعت بسلطانیه وادار نمود واو درضمن شیخ علی حاکم بغداد و خواجه علی بادك را بمخالفت با سلطان احمد واداشت وایشان‌بآذربایجان‌لشکر کشیدند.لشکریان بغداد سلطان احمد را شکست دادند و سلطان احمد از طریق خوی بنخجوان گریخت و درآن حدود بملاقات قرا محمّد ترکمان رفته از او استمداد جست . قرامحمّد باتحمیل دوشرط حاضرشدسلطان احمد را یاری کند اوّل آنکه سلطان در کارهای جنگ‌دخالت ننماید ، دیگر آنکه پس از فتح در غنائم طمع نکند . سلطان احمد این دو شرط را پذیرفت وقرامحمد ۵۰۰۰ سوار بکمك اوفرستاد و ترکمانان شیخ علی وخواجه‌علی هردو را در جنگ کشتند وغنایم بسیار گرفتند وسلطان احمد بتبریز برگشت واندکی بعد با عادل‌آقااز در صلح خواهی درآمد ولی عادل‌آقا اعتنا نکرده به تبریز نزدیك شد و امرای بغداد هم در خدمت او داخل گردیدند . سلطان احمد ناچاربموقان وارّان فرارنموده‌عاقبت امیر ابخاز بین اثنین واسطهٔ صلح شد و مقررگردیدکه آذربایجان بالاستقلال در تصرف سلطان‌احمد قرار گیرد وعراق‌عجم بسلطان بایزید تحت‌الحمایهٔ عادل‌آقاوعراق عرب را هم سلطان‌احمد وعادل‌آقابشرکت هم اداره کنند . عادل‌آقا بسلطانیه‌برگشت ویکی ازسرداران خود را بهمراهی‌امرای بغداد روانهٔ آن شهر نمود تا از جانب او در ادارهٔ امور عراق عرب ناظر باشد . مأمور عادل آقا بمحض ورود ببغداد قاتلین امیر اسماعیل رشیدی و مخالفین دیگر را بقتل‌آورد وفتنه دربغدادبالاگرفته‌شورشیان خزانه ای را که برای ارسال بخدمت عادل‌آقا فراهم آمده بود غارت کردند . چون این اخبار به تبریز رسید ، سلطان

(۱)Djezzar.

احمدعازم بغداد شد عامل عادل آقا را که گریخته بود بچنگ آورده کشت و شاه منصور مظفری راکه ازحبس عادل آقافرار کرده بود از جانب خود بحکومت شوشتر برقرار کرد ودر سال ۷۸۵ بتبریز بر گشت. عادل آقا که ازاستبداد وسفا کی سلطان احمد راضی نبود باسپاهیان خود بآذربایجان آمد ودرنزد یکی مراغه بااردوی سلطان احمد روبرو گردید . سلطان غالب شد وعادل آقا بسلطانیه بر گشته ازبیم احمد بهمدان رفت وازآنجابشاه شجاع پیغام فرستاده اورابفتح آذربایجان برانگیخت . شاه شجاع بقصد تبریز حرکت کرد و عادل آقا و سلطان بایزید باستقبال او رفته در گلپایگان بملاقات او نایل آمدند و بهمراهی هم بهمدان رسیدند . سلطان احمد بشاه شجاع پیغامی محترمانه داد وعادل آقا را بندهٔ عاصی خود قلمداد نمود . شاه شجاع هم بهمین نظر سلطانیه را ببعضی ازامرای خویش سپرده سلطان بایزید را اسماً برآنجا پادشاه قرار داده ودست عادل آقارا ازکارها کوتاه نموده بخوزستان رفت . امرای ابو یزید امرای شاه شجاع را بسلطانیه راه ندادند و خود برآنجا استیلا یافتند اما چون قدرتی نداشتند سلطان احمد بزودی بسلطانیه آمده آنجا را بتصرف خود گرفت وابویزید را به تبریز برد وقلعهٔ سلطانیه را باسم پسر دو سالهٔ خود بشیخ محمود جاندار سپرد . در همین ایام بود که خبر وصول لشگریان امیرتیمور کورکانی ازماوراء النهر بخراسان وازآنجا بقومس وری رسید وعدهٔ ازایلچیان آن امیر نیز برای ملاقات سلطان احمد به تبریز آمدند . سلطان احمد ایلچیان امیرتیمور را ببغداد فرستاد وخود نیز در عقب ایشان روانه شد تا در آن شهر با فرستادگان تیموری ملاقات و مذاکرات کند . عادل آقا از غیاب سلطان احمد استفاده کرده بار دیگر خود را بسلطانیه رساند وآنجا را ازکف عمال سلطان احمد بیرون آورده بمخالفت با احمد قیام نمود واو تا ورود امیرتیمور بسلطانیه شهر وقلعهٔ آنرا دربد تملک خود داشت .

از سال ۷۸۸ تا تاریخ ۸۱۳ که تاریخ قتل سلطان احمد است بدست قرایوسف ترکمان سلطان احمد تمام مدت را درسرگردانی وزد وخورد با مخالفین ویأس ونومیدی سر میکرد . امیر تیمور در ۷۸۸ آذربایجان را مسخر ساخت وآن قطعه از تصرف آل جلایر بکلی بیرون رفت وملک سلطان احمد منحصر بعراق عرب گردید . هفت سال بعد ازاین واقعه بغداد نیز مسخر امیر کورکانی شد واحمد بمصر گریخت وتا امیرتیمورزنده بود جرأت اقدامی نداشت ، همینکه خبر فوت آن امیر قهار رسید سلطان احمد بممالك سابق خود بر گشته عراق عرب را متصرف شد و پنج سال دیگر در بغداد سلطنت کرد ولی بین اوو قرایوسف ترکمان دشمنی بروز کرد و میان ایشان در تبریز جنك اتفاق افتاد وسلطان احمد در ۸۱۳ بقتل رسید و او در حقیقت آخرین امیر سلسلهٔ ایلکانی است

سلطان احمد مردی سفاك وخونریزوسخت کش بود وبهمین علت غالباً امرا ازاومتوهم بودند و در استیصالش میکوشیدند چنانکه مخالفین او را به تسخیر آذربایجان تحریك میکردند و همین کیفیات نگذاشت که او را از دورهٔ بالنسبه طولانی سلطنت بهرهٔ کافی حاصل شود . با اینحال مردی بود شعردوست وخود نیز شعرمیگفت وموسیقی میدانست وخواجه حافظ شیرازی دردوغزل اورا مدح گفته است نخست درغزل بمطلع:

کلك مشکین تو روزی که زما یادکند
ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند .

که در آن گویا خواجه بسفا کی سلطان اشاره کرده اورانصیحت می‌دهدومی گوید :

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
قدریك ساعته عمری که دراو دادکند .

دیگر در غزل بمطلع :

احمدالله علی معدلة السلطان
احمد شیخ اویس حسن ایلکانی .

واوبآبادانی نیزبی‌علاقه نبود چنانکه پس‌از مرك تیمور و مراجعت ببغداد قسمتی از خرابیهای آن شهر را مرمت کرد و از آنجمله باروی شهر را مجدداً بساخت .

رجوع بتاریخ مغول تألیف آقای اقبال صفحهٔ ۴۶۱-۴۶۴ورجوع بحبط(۲)صفحات ۹۸-۱۲۵-۱۴۰-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۹-۱۵۷-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۵-۱۶۷-۱۷۲-۱۷۸-۱۸۳-۱۸۴-۱۹۶-۲۰۰-و۲۱۳ وذیل جامع التواریخ حافظ ابرو جلد اول صفحات۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۱-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۹-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۴-۲۵۶ شود .

احمد . [اَ مَ] الجلودی . رجوع به صفحهٔ ۳۱ کتاب محاسن اصفهان ما فروخی شود .

احمد . [اَ مَ] جمال‌الدین معروف به ابن عقبه . اوراست : عمدة الطالب فی نسب آل ابی‌طالب . وفات وی بسال ۸۲۸ بود .

احمد . [اَ مَ] جمال‌الدین . رجوع به احمد بن عبدالله بن هشام شود .

احمد . [اَ مَ] جمال‌الدین . رجوع به احمدبن عمرابن‌ابراهیم انصاری ... شود .

احمد . [اَ مَ] جمال‌الدین . رجوع به احمدبن عمربن اسمعیل ابن‌محمد . . . شود.

احمد . [اَ مَ] جمال‌الدین (شیخ . . .) رجوع به احمدبن علی بن تمات . . . شود.

احمد . [اَ مَ] جمال‌الدین (کیا . . .) رجوع به‌احمد (کیا جمال‌الدین . . .)شود.

احمد. [اَ مَ] جمال‌الدین بن طاوس علوی حلی . برادر سیّد رضی‌الدین علی‌بن طاوس که هردو ازمحترمین سادات حله وازرؤسای شیعهٔ امامیه وازمولفین این طایفه بوده‌اند . وفات احمد بسال ۶۷۳ بود . (تاریخ مغول تألیف آقای اقبال‌صفحهٔ ۵۰۱) .

احمد . [اَ مَ] جمال الدین التونسی یکی از مدرسین عالی رتبهٔ جامع زیتونهٔ تونس . اوراست : بلوغ الارب فی مآثر الشیخ الذهب . والشیخ الذهب هو شیخه فی‌الطریق. طبع تونس بسال۱۳۲۲در دو جزء وصاحب مجلة‌المنار (جزء ۱۰ص۸۷۳ گوید : هذاالکتاب‌محشو بالخرافات‌والدجل) معجم‌المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] الجمالی رجوع به جمالی شود .

احمد . [اَ مَ] جوال گر (شیخ . . .) جامی درنفحات‌الانس (صفحهٔ ۱۷۵) آرد: شیخ‌الاسلام گفت کوی نیزازیاران ایشانست درصحبت یکدیگر بودند از فرغانه بوده و درحرم مجاور. شیخ‌الاسلام گفت که شیخ عمو گفته که وقتی بمکه تنگی افتاده ازصوفیان قومی متاهل شدند وزن خواستند و ولیمها میدادند تاحال‌فراخ‌تر گشت‌وبرمعلوم‌افتادند [کذا]شیخ احمد جوال گرهم زن خواست چون‌شب بگذشت‌روزدیگر بطیبت باصوفیان گفت که نه بخل آمد جانب من که این‌چنان خوش‌نبود[کذا] وچندین گاه بامن بگفتند. شیخ‌الاسلام گفت که شیخ احمدجوال گرتنها نان خوردی گفت برای‌آنکه روزی باپیری هم‌کاسه بودم پارهٔ گوشت برداشتم پسند نیامد بازجای بنهادم وی بانگ برمن زد و گفت چیزی که خود را نه پسندی در دهن بازنه[کذا]ازآن‌وقت‌بازتنها طعام‌میخورم تا باادب شوم . شیخ عمو گفت پس‌ازآن‌وبرا بخراسان دیدم هم تنها طعام می‌خورد .

احمد . [اَ مَ] جوهری مشهور بابن عیاش . اواحمد بن محمد بن‌عبدالله بن‌حسن بن عیاش بن ابراهیم بن ایوب‌الجوهری و از جملهٔ معاصرین شیخ طوسی است و از او جعفر بن محمد الدوریستی روایت کند . اوراست کتاب مقتضب الاثر فی النص علی

الائمةالاثنی عشر باقتفای نوشته های علی بن خرّاز قمی درین موضوع و نیز کتاب فی الاغسال المسنونة وغیرآن واز او دربحار وغیره بسیار روایت شده است و او از جملهٔ معتمدین اصحاب است . روضات الجنات . صفحهٔ ١٧ .

احمد . [اَ مَ] جیلانی . رجوع به احمد ابن احمد جیلانی شود .

احمدچال . [اَ مَ] قریهٔ از بندپی از بارفروش رجوع بکتاب مازندران رابینو صفحهٔ (١١٧) شود.

احمدچاله پی . [اَ مَ لَ پ] یکی از قراء لال آباد از بارفروش. رجوع بکتاب مازندران رابینو صفحات (٤٤)و(١١٨) شود .

احمد . [اَ مَ] چشتی (شیخ ...) برادر خواجه اسمعیل چشتی . جامی در نفحات الانس (صفحه ٢١٨ آرد : این شیخ احمد چشتی غیرخواجه ابواحمدابدال است که شیخ الاسلام ویرا ندیده زیرا که وی متقدم است و غیر خواجه احمد بن خواجه مودودست که وی ازمتأخرانست وشیخ الاسلام را ندیده . این شیخ احمد چشتی برادر خواجه اسمعیل را شیخ الاسلام دیده . شیخ الاسلام گفت که من هیچکس در طریق امامت قوی‌تر و تمامتر از احمد چشتی ندیده‌ام وچشتیان همه چنان بودند ازخلق بی‌باك و در باطن پاك ، در معرفت وفراست چالاك ، همه احوال ایشان باخلاص و ترك ریا بود هیچگونه در شرع سستی روا نداشتندی . شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی بسیاربزرگ بوده وحرمت و تعظیمی که مرا میکرد هیچکس نکرده است کسیکه موی‌خود را درپای من‌میمالید وی بود وبرادر وی‌اسمعیل چشتی رحمةالله علیه نیز مرا تعظیم داشتی من هیچکس‌را بدیدار و فراست وی ندیدم وی خدمت من میکرد. درقهندزمجلس میکردم وازمجلسیان من یکی باوی صحبت میداشت وسخنان‌مرا باوی میگفت ووی میگفت که این دانشمند شما از کوی ماست خدا داند که از آن سخن او در سرمن چیست یعنی از طمع وآن سخن وی مرا یاد است پس‌مرادعوت کرد وهمه دنیائی خود برمن پاشید وپس‌از آن درسرما وبرف به نیادان شدیم وی‌مرا ببرد وسرکار ما از آنجا بود .

احمد . [اَ مَ] چلبی . یکی از مشاهیر علما و شعرای دورهٔ سلطان سلیمان عثمانی است، پسرسنان چلبی . واین بیت ازاوست:

دائم اوسك رقیبه رعایتده یارمز
برایتجه یوق یاننده بزم اعتبارمز.

رجوع بقاموس الاعلام شود .

احمد. [اَ مَ]چوکانچی (امیرسلطان...) ازامرای سلطانحسین میرزاکه بضبط جهات خواجه فخرالدین مأمور استراباد شد . رجوع بحبط (٢) صفحهٔ ٢٦٤ شود .

احمد. [اَ مَ](سلطان ...)چهارشنبه. از جملهٔ محرکین سلطان بیگم عمهٔ شاهزاده پاینده در تسخیر هرات برای برادر زادهٔ خویش . رجوع بحبط (٢) صفحهٔ ٢٤٠ و ٢٥٤ و٢٧٥ (؟) شود .

احمد. [اَ مَ]حاجی (امیر...)حاکم هرات وصاحب اختیار سرکار ماوراء النهر بزمان سلطان حسین میرزای تیموری . رجوع به حبط (٢) صفحهٔ ٢٤٦ و٢٥٠ شود .

احمد . [اَ مَ] حاجی (شیخ ...) . جامی درنفحات الانس (صفحهٔ ٢١٩) آرد : شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران منست ، شیخ حصری را دیده بود و ابوالحسن طرزی وغیرایشان را وازایشان حکایت میکردی . ویرا گفتم که از حصری هیچ یادداری گفت بایکی ازمشایخ برحصری درآمدیم ، چیزی نبود از خوردنی . شیخ میگفت نحن دوابك یاسیدی ودست بر هم میزد . شیخ الاسلام گفت در آن منگر که بعلف حاجت داشت درآن نگرکه بغیرازاو بهیچکس حاجت نداشت .

احمد . [اَ مَ] الحارث الخراز . ابو - عبدالله محمد ابن عمران المرزبانی درالموشح از اوروایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (١١٦) (٢٧١) (٢٨٣) (٢٨٥) (٢٨٩) (٢٩١) (٣٢٤) .

احمد . [اَ مَ] حافظ . رجوع به احمد بن علی خطیب بغدادی ... شود .

احمد. [اَ مَ] حافظ مدرس علم جعرافی درمدارس متوسطهٔ مصر. اوراست: الجغرافیة الحدیثة در ٣ جزء طبع اسکندریة سال ١٣٢٩ معجم المطبوعات .

احمد. [اَ مَ] حافظ (افندی) هدایة (نزیل طنطا) اوراست : تاریخ الحرمین و بیت المقدس طبع مصر در (١٣٢٧) . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] حافظ کبیر . رجوع به احمد بن عمرو شیبانی ... شود .

احمد . [اَ مَ] حاکم بامرالله .رجوع به حاکم بامرالله ابوالعباس احمد شود .

احمد . [اَ مَ] حبش کاتب . رجوع به احمد بن عبدالله بغدادی و رجوع به حبش کاتب ... شود .

احمد . [اَ مَ] حبیبی. اوراست :البحر الفیاض فی قول المعربین ضرب فعل ماض .

احمد . [اَ مَ] حجازی. ملقب بشهاب - الدین.اوراست : النیل الرائدفی النیل الزائد.

احمد . [اَ مَ] حرب. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در تذکرة الاولیاء (چاپ طهران جلد اول صفحهٔ ٢٠٢) آرد که : آن متین مقام مکنت آن امین و امام سنت آن زاهد زهاد و آن قبلهٔ عباد آن قدوهٔ شرق وغرب پیرخراسان احمد حرب رحمةالله علیه فضیلت او بسیار است و در ورع همتا نداشت و در عبادت بی‌مثل بود و معتقدفیه بودتابحدیکه یحیی معاذ رازی رحمةالله علیه وصیت کرده بود که سرمن برپای او نهید و در تقوی تابحدی بودکه در ابتدامادرش مرغی بریان کرده بود گفت بخور که درخانهٔ خود پرورده‌ام و در او هیچ شبهت نیست احمد گفت روزی ببام همسایه برشد وازآن بام دانهٔ چند بخورد و آن همسایه لشکری بود حلق مرا نشاید . و گفته‌اند که دواحمد بوده‌اند درنیشابور یکی همه در دین ویکی همه در دنیا یکی را احمد حرب گفته‌اند و یکی را احمد بازرگان این احمد بصفتی بوده است که چندان ذکر بروی غالب بود که مزین میخواست که موی لب اوراست کند او لب میجنبانید گفتش چندان توقف کن که این مویت راست کنم گفت توبشغل خویش مشغول باش تاهرباری چندجای از لب او بریده شدی . وقتی کسی نامهٔ‌نوشت باو، مدتی‌دراز میخواست که جواب نامه باز نویسد وقت نمی‌یافت تایك روز مؤذن‌بانك نماز میگفت در میان اقامت یکی را گفت جواب نامهٔ دوست باز نویس وبگوی تابیش نامه ننویسد که ما را فراغت جواب نیست بنویس که بخدای مشغول‌باش والسلام و احمد بازرگان چندان حبّ دنیا بروی غالب بود که از کنیزك خود طعامی‌خواست کنیزك طعامی ساخت و بنزدیك وی‌آورد و بنهاد و او حسابی میکرد تا بحدی رسید که شبانگاه شد وخوابش ببرد تابامدادبیدار شد پرسید که ای کنیزك آن طعام نساختی گفت ساختم توبحساب مشغول بودی بار دیگربساخت و بنزدیك آوردهم‌فراغت نیافت که بخوردی بار سوم بساخت‌هم اتفاق نیافت کنیزك برفت وی را خفته یافت پارهٔ طعام برلب وی مالید بیدار شدگفت طشت بیاربنداشت که طعام خورده است . نقل‌است که احمد حرب فرزندی را برتوکل راست میکرد گفت هرگاه که طعامت باید یاچیزی دیگر بدین روزن رو و بگو بارخدایا مرا نان‌می‌باید پس‌هر گاه که کودك بدان‌موضع رفتی چنان ساخته بودندکه آنچه اوخواستی درآن روزن افکندی یك روز همه از خانه غایب بودند کودك را گرسنگی غالب شد برعادت خود بزیر روزن آمد و گفت ای بار خدای نانم می‌باید و فلان‌چیز . درحال درآن روزن‌باو رسانیدنداهل خانه بیامدند

وی‌را دیدند نشسته و چیزی میخورد گفتند این از کجا آوردی گفت از آنکس که هر روز میداد بدانستند که این طریق او را مسلم شد . نقل است که یکی از بزرگان گفت که بمجلس احمد حرب بگذشتم مسئلهٔ برزبان وی رفت و دل من روشن شد چون آفتاب چهل سال است تا در آن ذوق مانده‌ام و از دل من محو نمیشود . و احمد مرید یحیی بن یحیی بود و او باغی داشت یك روز اندکی انگور بخورد . احمد گفت که چرا میخوری گفت این باغ ملك من است گفت در این دیه یك شبانه روز آب وقف است و مردمان این را گوش نمیدارند یحیی ابن یحیی توبه کرد که بیش از آن باغ انگور نخورم . نقل است که صومعهٔ داشت که هر وقت در آنجا رفتی بعبادت تا خالی‌تر بودی شبی بعبادت آنجا رفته بود که بارانی عظیم میآمد مگر اندکی دلش بخانه رفت که نباید که آب در خانه راه برد و کتب ترشود آوازی شنود که ای احمد خیز بخانه رو که آنچه از تو بکار میآید بخانه فرستادیم تو اینجا چه میکنی وهماندم بدل توبه کرد . نقل است که روزی سادات نیشابور بسلام آمده بودند پسری داشت میخواره ورباب میزد از در در آمد و برایشان بگذشت و از این جماعت نیندیشید، جمله متغیر شدند. احمد آن حال بدید ایشان را گفت معذور دارید که مارا شبی از خانهٔ همسایه چیزی آوردند بخوردیم شب مارا صحبت افتاد وی در وجود آمد تفحص کردم و مادرش بعروسی رفته بود بخانهٔ سلطان و از آنجا چیزی آورد . نقل است که احمد همسایهٔ گبر داشت بهرام نام، مگر شریکی بتجارت فرستاده بود در راه آن مال را دزدان ببردند خبر چون بشیخ رسید مریدان را گفت برخیزید که همسایهٔ مارا چنین چیزی افتاده است تا غمخوارگی کنیم اگر چه گبر است همسایه است. چون بدر سرای او رسیدند بهرام آتش گبری میسوخت پیش باز دوید آستین او را بوسه داد . بهرام را درخاطر آمد که مگر گرسنه‌اند ونان تنگ است تا سفرهٔ بنهم . شیخ گفت خاطر نگاهدار که ما بدان آمده‌ایم که تا غمخوارگی کنیم که شنیده‌ام که مال شما دزد برده است گبر گفت آری چنان است اما سه شکر واجب است که خدای را بکنم یکی آنکه از من بردند نه‌من از دیگری. دوم آنکه نیمه‌بردند و نیمهٔ نه سوم آنکه دین من بامنست دنیا خودآید ورود . احمدرا این سخن خوش آمد گفت این‌را بنویسید که از این‌سه‌سخن بوی مسلمانی میآید پس شیخ روی ببهرام کرد گفت این آتش را چرا می‌پرستی گفت تامرا نسوزد دیگر آنکه امروز چندین هیزم بدو دادم فردا بیوفائی نکند تامرا بخدای رساند شیخ گفت عظیم غلطی کردهٔ آتش ضعیف است و جاهل و بیوفا هرحساب که از او برگرفتهٔ باطل است که اگر طفلی پارهٔ آب بدو ریزد بمیرد کسیکه چنین ضعیف بود ترا بچنان قوی کی تواند رسانید کسیکه قوت آن ندارد که پارهٔ خاك ازخود دفع کند ترا بحق چگونه تواند رسانید دیگر آنکه جاهل است اگر مشك و نجاست در وی اندازی بسوزد و نداند که یکی بهتر است و از اینجاست که از نجاست و عود فرق نکند دیگر توهفتاد سال است تا اورا می‌پرستی و هر گزمن نپرستیده‌ام بیا تا هر دو دست در آتش کنیم تا مشاهده کنی که هردو را بسوزد و وفای تو نگاه ندارد . گبر را این سخن در دل افتاد گفت چهار مسئله بپرسم اگر جواب دهی ایمان آورم بگوی که حق تعالی چرا خلق آفرید چون آفرید چرا رزق داد وچرا میرانید وچون میرانید چرا برانگیزد گفت بیافرید تا اورا بنده باشد و رزق داد تا اورا برزاقی بشناسد و بمیرانید تا او را بقهاری بشناسد و زنده گرداند تا او را بقادری و عالمی بشناسد بهرام چون این بشنید گفت : اشهد ان لااله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله چون وی مسلمان گشت شیخ نعرهٔ بزد و بیهوش شد ساعتی بود بهوش بازآمد گفتند یا شیخ سبب این چه بود گفت در این ساعت که انگشت شهادت بگشادی درسرم ندا کردند که احمد بهرام هفتاد سال در گبری بود ایمان آورد تو هفتاد سال درمسلمانی گذاشتهٔ تا عاقبت چه خواهی آورد . نقل است که احمد در عمر خود شبی نخفته بود گفتند آخر لحظهٔ بیاسای گفت کسی را که بهشت از بالا میارایند و دوزخ در نشیب اومی تابند و او نداند که از اهل کدام است این جایگاه چگونه خواب آیدش . و سخن اوست که کاشکی که بدانمی که مرا دشمن میدارد و که غیبت میکند و که بد میگوید تا من او را سیم و زر فرستادمی و بآآخر کار که چون کار من میکند از مال من خرج کند و گفت از خدای بترسید چندانکه بتوانید طاعتش بدارید چندانکه بتوانید و گوش دارید تا دنیا شمارا فریفته نکند تا چنانکه گذشتگان ببلا مبتلا شدند شما نشوید .

احمد. [اَ مَ] (افندی) حسن . ناظر مدرسهٔ عباس الأمیریة ببولاق (۱۳۱۲) اوراست : الدرر البهیة فی الفوائدالادبیة تألیف بلتیه بك وآن مشتمل بر ۵۸ درس در موضوعات مختلفه‌است وبمصر در ۱۳۰۹ بچاپ رسیده است والقول المنتخب فی التربیة والادب تألیف بلتیه بك وعربه احمد افندی حسن واسکندجاسبر ولی وهو کتاب مفید فی بابه نافع فی سلوك تربیة الشبان لاسیما وقد ألبسته الترجمة افضل احسان طبع مصر (۱۳۰۹) ولب التاریخ العام فیما صدر فی غابر الاعوام در تاریخ مصر قدیم تا فتوحات اسلام وانشقاق مملکت عرب مطبعة القاهرة الحرة ۱۳۰۵ ومحاسن الادب مطبعة المعارف در ۱۳۱۳ معجم المطبوعات .

احمدحسن. [اَ مَ حَ سَ] اوراست : تطبیق الاجرا آت القانونیة علی مواد قوانین المحاکم الاهلیة وآن درمصر بچاپ رسیده است .

احمد. [اَ مَ] حسن العیاشی رجوع به عیاشی (احمد حسن) شود .

احمد . [اَ مَ] حسن (المولوی السید...) اوراست : تنقیح الرواة فی احادیث المشکاة (حدیث) در ۲ جزء وآن درهند بسال ۱۳۳۳ بطبع رسیده‌است . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] حسن میمندی . رجوع به احمدبن حسن . . . شود .

احمد. [اَ مَ] حسنی بن محمد . مکنی به ابی العباس ومشهور به احمد اول والمنصور. یکی از ملوك مغرب از خاندان شرفای حسنی . او در ۹۸۵ با برادر زادهٔ خود جنگی در پیوست وبراو غالب شد و اورا بکشت وسلطنت فاس و مراکش را ضبط کرد (۹۸۶) وی باسلاطین عثمانی مناسبات حسنه داشت وگاهگاه تقدیم هدایا میکرد علاوه برفاس و مراکش الجزایر و بعضی اطراف سودان در تحت ادارهٔ او بودودر ۱۰۱۲ در گذشته است . رجوع بطبقات سلاطین اسلام صفحات ۵۲ و۵۴ و قاموس الاعلام ترجمهٔ (احمدحسنی) شود.

احمد حسین . [اَ مَ حُ سَ] قصبهٔ ناحیهٔ لیراوی است .

احمد . [اَ مَ] (بك) الحسینی (۱۲۷۱-۱۳۳۲) شهاب الدین احمدبن احمدبن یوسف الحسینی الشافعی . اورا سوای کتب مطبوعه تصنیفی جلیل است در (۲۴) مجلد که به دارالکتب المصریة سپرده‌است وآن موسوم به رشد الانام لبر ءام الامام وهو شرح علی قسم العبادات من کتاب الأُم الامام الشافعی. واوراست : اعلام الباحث بقبح أم الخبائث - أقام فیه الادلة العلمیة علی ضرر المسکرات والادلة الکتابیة من الکتاب والسنة علی تحریمها. طبع مصر بسال (۱۳۲۷) وبهجة المشتاق فی بیان حکم زکاة اموال الاوراق . بحث فیه عن الاوراق المستعمله فی المعاملة المساة باوراق البانك نوت وعن حکم الزکاة فیها . طبع مطبعهٔ کردستان سال (۱۳۲۹)والبیان

فی أصل تکوین الانسان ذکر فیه کلام . الاطباء فی بیان کیفیة التناسل طبع مطبعهٔ کردستان سال (۱۳۲۸) .
و تبیان التعلیم فی حکم غیرالمبدو بیسم الله الرحمن الرحیم. طبع مطبعهٔ المیمنیه سال (۱۳۲۷) وتحفة لرأی السدید الاحمد لضیاء التقلید والمجتهد. ورسالة فی الاصول طبع مطبعهٔ کردستان درسال ۱۳۲۶ والدرة فی بیان حکم الجرة وحکم القی والمرة(فقه شافعی) طبع مصر بسال (۱۳۳۱) . ودفع الخیالات فی ردماجاء علی القول الوضاح من المفتریات وبهامشه القول الوضاح فی ان الأکل من الاضحیة المعینة بالجعل منه سنة ومنه مباح. طبع مطبعهٔ دار الکتب سال (۱۳۳۱). ودلیل المسافر فی بیان ما اختص هو به من العبادة صلوة وصوماً وما یتعلق بذلک و بهامشه القول الفصل فی قیام الفرع مقام الأصل.طبع مطبعهٔ بولاق بسال(۱۳۱۹) . و القول الفصل فی قیام الفرع مقام الاصل مطبوع مصر بسال (۱۳۱۵) وبهامش آن دلیل المسافر است والوضاح من أن الاکل فی الاضحیة المعینة بالجعل منه سنة ومنه مباح و بهامش آن دفع الخیالات طبع بولاق بسال ۱۳۲۲ - ۱۸۹۳ . وکشف الستار عن حکم صلاة القابض علی المستجمر بالأحجار . (فقه شافعی) طبع مطبعهٔ کردستان بسال ۱۳۲۶ ونهایة الاحکام فی بیان ماللنیة من الأحکام(فقه شافعی) طبع بولاق بسال (۱۳۲۰) . معجم المطبوعات .

احمد حسینی . [اَ مَ حُ سَ] یکی ازطوائف کرد ایران ساکن پشت کوه .

احمد . [اَ مَ] حضرمی بصری . برادر یعقوب مقری حضرمی.محدث است . رجوع به احمدبن عبدالعزیز شود .

احمد . [اَ مَ] (حظیرهٔ سلطان . . . میرزا) نام حظیرهٔ بهرات . رجوع بحبط(۲) صفحهٔ ۳۰۴ شود .

احمد . [اَ مَ] الحفظی رجوع بهزمزمی العجیلی شود . معجم المطبوعات .

احمد.[اَ مَ](افندی) الحفنی . اوراست: ارشاد العائلات الی تربیة البنات. طبع مصر بسال (۱۳۱۵-۱۸۹۷). معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] الحفنی القنائی احمدبن محمد کرام القنائی الازهری. اوراست : الجواهر الحسان فی تاریخ الحبشان و نام تمام آن الجواهر الحسان بماجاء عن الله والرسول وعلماءالتاریخ فی الحبشان است-طبع بولاق بسال (۱۳۲۳) . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] حقیری . رجوع به حقیری احمد . . . شهاب الدین . . . شود .

احمد . [اَ مَ] حلبی مشهور بسمین . رجوع به احمدبن یوسف بن عبدالدائم ... ورجوع به روضات الجنات صفحهٔ ۸۵ شود.

احمد . [اَ مَ] حلبی عطارمکنی به ابی بکر . اوراست عطر العروس وانس النفوس. وفات بسال ۸۵۸ .

احمد.[اَ مَ]الحلوانی. رجوع به حلوانی خلوجی ورجوع بمعجم المطبوعات شود .

احمد . [اَ مَ] حلّی و او جمال الدین ابوالعباس احمدبن شمس الدین محمدبن فهد اسدی حلی ساکن حلهٔ سیفیه وحائرشریف است حیاً ومیتاً واو در فضل واتقان وذوق وعرفان وزهد واخلاق وخوف واشفاق وغیره مشهور وبی نیاز از تعریف است ومعقول و منقول و فروع و اصول وقشر ولبّ ولفظ ومعنی وظاهر وباطن وعلم وعمل را بـوجه اکمل جامع بود. و اوراست : در فقه کتاب المهذب البارع الی شرح النافع و کتاب المقتصر و شرح الارشاد و کتاب الموجز الحاوی ومحرّر وفقه صلوة مختصر ومصباح المبتدی و هدایة المهتدی و شرح الالفیة و کتاب اللمعة فی النیة وکفایة المحتاج فی مسائل الحاج و رسالهٔ دیگر در منافیات نیة الحجّ ورسالهٔ در تعقیبات ومسائل شامیات ومسائل بحریّات. ورجوع به احمد ابن محمدابن محمدابن فهدالأسدی وروضات الجنات صفحهٔ (۲۰) شود .

احمد . [اَ مَ] حمّادی سرخسی. مؤلف کشف المحجوب آرد (چاپ ژکوفسکی ص ۲۱۶) کهوی مبارز وقت ومدّتی رفیق من بود و ازکار وی عجائب بسیار دیدم . وی از جوانمردان متصوف بود . و جامی در نفحات الانس از او بعنوان احمد بن حماد سرخسی ، عبارت فـوق را از کشف المحجوب نقل کرده وسپس ازقول او گوید: روزی از وی پـرسیدم که ابتداء کار تـو چگونـه بـود گـفت وقتی من از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم بر سر اشتران ومدتی آنجا بودم وپیوسته دوست داشتمی که گرسنه می بودمی ونصیب خویش بدیگری دادمی وقول خدای تعالی در پیش دل من تازه همی بودی کـه : یؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة. وبدین طائفه اعتقاد داشتم . روزی شیری از بیابان برآمد و اشتری را از آن من بشکست و بربلندی شد وبانگ بکرد هرچه اندر آن بیشه سباع بودند از انواع ، چون بانگ وی بشنیدند بروی جمع شدند وی بیامد و اشتر را زهم بدرید وهیچ نخورد باز برسربالا شد سباع بجمله از گرگ وشغال وروباه وامثال ایشان در افتادند وسیر بخوردند ووی می بود تا همه باز گشتند آنگاه بیامد وقصدکرد لختی از آن بخورد روباهی از دور پدید آمد شیر باز گشت و بربالا شد تا آن روباه چندانکه بایست بخورد وبرفت شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن بزبانی فصیح مراگفت یا احمد ایثار لقمه کار سگان است وایثار مردان دین باشد من این برهان ازوی بدیدم دست از همه شغلها باز داشتم وابتدای توبهٔ من این بود .

احمد . [اَ مَ] (افندی) حمدی یکی ازمعلمین مدارس حربیه بمصر. اوراست: النبذة السنیة فی تعبئة الجیش المصریة ، تألیف ادمون هرفلیر (معرب) طبع بولاق بسال (۱۲۸۸)معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] حمدی . رجوع به حمدی (بک) «احمد» شود . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] الحملاوی مدرس علوم عربیة بدارالعلوم مصر. اوراست: شذاالعرف فی فن الصرف . طبع بولاق بسال ۱۳۱۲ و ۱۳۲۹ معجم المطبوعات .

احمد. [اَ مَ]حموی ملقب بشیخ شهاب الدین . اوراست : عجایب المخلوقات .

احمد. [اَ مَ] حمید الدین . رجوع به احمد بن الحسین المستوفی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] حمیدی ملقب بقره جه . ویراست : حاشیهٔ برالفوائد الضیائیة جامی. وفات او بسال ۱۰۲۴ بود .

احمد . [اَ مَ] حنبل . عطاردرتذکرة الاولیاء آرد: آن امام دین وسنت آن مقتدای مذهب وملت آن جهان درایت و عمل آن مکان کفایت بی بدل آن صاحب تبع زمانه آن صاحب ورع یگانه آن سنیٔ آخر و اول امام بحق احمد حنبل رضی الله عنه. شیخ سنت وجماعت بود وامام دین ودولت وهیچ کس را در علم احادیث آن حق نیست که اورا دوورع وتقوی وریاضت وکرامت شأنی عظیم داشت وصاحب فراست بود ومستجاب الدعوة وجملهٔ فرق او را مبارک داشته اند ازغایت انصاف وازآنچه براو اقرارکردند مقدس ومبری است تا حدیکه پسرش یك روز معنی این حدیث میگفت که خمّر طینة آدم بیده . و در این معنی گفتن دست از آستین بیرون کرده بـود احمد گفت چون سخن یـدالله گوئی بدست اشارت مکن و بسی مشایخ کبار دیده بود چون ذوالنون وبشرحافی وسرّی سقطی ومعروف کرخی ومانند ایشان وبشرحافی گفت احمد را سه خصلت است که مرانیست حلال طلب کردن هم برای خود وهم برای عیال ومن برای خود طلب کنم پس سرّی سقطی گفت او پیوسته مضطر بود در حال حبوة از طعن

معتزله ودرحال وفات درخیال مشبهه واواز همه بری. نقلست که چون دربغداد معتزله غلبه کردند گفتند اورا تکلیف بایدکرد تاقرآن مخلوق گوید پس او را بسرای خلیفه بردند سرهنگی بردر سرای خلیفه بود گفت ای امام زینهار تا مردانه باشی که وقتی دزدی کردم هزار چوبم بزدند مقر نشدم تاعاقبت رهائی یافتم من بر باطل چنین صبر کردم تو که برحقی اولیتر باشی احمد گفت آن سخن او یاری بود مرا پس او را میبردند واو پیر وضعیف بود برعقابین کشیدند و هزار تازیانه بزدند که قرآن را مخلوق گوی و نگفت ودرآن میانه بند ازارش گشاده شد ودستهای او بسته بودند دو دست از غیب پدید آمد وببست چون این برهان بدیدند رها کردند وهم درآن وفات کرد ودرآخر کار قومی پیش اوآمدند وگفتند درین قوم که ترا رنجانیدند چگوئی گفت از برای خدای مرا میزدند پنداشتند که برباطل ام بمجرد زخم چوب با ایشان بقیامت هیچ خصومت ندارم . نقلست که جوانی مادری بیمار داشت و زمن شده روزی گفت ای فرزند اگر خشنودی من میخواهی پیش امام احمد رو وبگو تا دعا کند برای من مگر حق تعالی صحت دهدکه مرا دل از این بیماری بگرفت جوان بدرخانهٔ امام احمد شد وآواز دادگفتند کیست گفت محتاجی وحال بازگفت که مادری بیمار دارم واز تو دعائی میطلبد امام عظیم کراهیت داشت از آن معنی که مرا خود چرا میشناسدپس امام برخاست وغسل کرد وبنماز مشغول شد خادم امام گفت ای جوان تو بازگرد که امام بکار تو مشغولست جوان باز گشت چون بدر خانه رسید مادرش برخاست ودر بگشاد وصحت کلی یافت بفرمان خدایتعالی. نقلست که برلب آبی وضومیساخت دیگری بالای او وضو میساخت حرمت امام را برخاست وزیر امام شد ووضو ساخت چون آن مردوفات کرد اورا بخواب دیدندگفتند خدای با توچه کرد گفت برمن رحمت کرد بدان حرمت داشت که آن امام را کردم در وضو ساختن. نقلست که احمد گفت بادیه فرو شدم بتنها راه گم کردم اعرابی رادیدم بگوشهٔ نشسته تازه گفتم بروم واز وی راه پرسم رفتم وپرسیدم گفت مرا گرسنه است پارهٔ نان داشتم وبدو میدادم و در شورید گفت ای احمد توکئی که بخانهٔ خدای روی بروزی رسانیدن از خدای راضی نباشی لاجرم راه گم کنی احمد گفت آتش غیرت درمن افتاد گفتم الهی ترا درگوشه‌ها چندین بندگانندپوشیده آن مرد گفت چه میاندیشی ای احمدچه می‌اندیشی او را بندگان‌اند که اگر بخدای تعالی سوگند دهند جملهٔ زمین وکوهها زر گردد برای ایشان احمد گفت نگه کردم جملهٔ آن زمین وکوه زر شده بود از خود بشدم هاتفی آواز دادکه چرا دل نگاه نداری ای احمدکه او بنده‌ایست مارا که اگر خواهد ازبرای او آسمان برزمین زنیم وزمین برآسمان واو را بتو نمودیم اما نیزش نه‌بینی . نقلست که احمد در بغداد نشستی اماهرگزنان بغدادنخوردی وگفتی این زمین را امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه وقف کرده است برغازیان و زر بموصل فرستادی تا از آنجا آرد آوردندی و از آن نان خوردی پسرش صالح بن احمد یکسال دراصفهان قاضی بود وصایم الدهر وقایم اللیل بود و در شب دو ساعت بیش نخفتی وبردر سرای خود خانهٔ بی‌درساخته بود وشب آنجا نشستی که نبایدکه در شب کسی را مهمی باشد ودر بسته یابد اینچنین قاضی بود ، یک روز برای امام احمد نان می‌پختند خمیرمایهٔ ازآن صالح بستدند چون نان پیش احمد آوردند گفت این نان را چه بوده است گفتند خمیر مایه از آن صالح است گفت آخراویک سال قضاء اصفهان کرده است حلق مارا نشاید گفتند پس این را چه کنیم گفت بنهید چون سائلی بیاید بگوئید که خمیرازآن صالح است اگرمیخواهیدبستانید چهل روز درخانه بودکه سائلی نیامدکه بستاندآن نان بوی گرفت ودردجله انداختند احمد گفت چه کردید آن نان گفتند بدجله انداختیم احمد بعدازآن هرگز ماهی دجله نخورد . ودر تقوی تاحدی بودکه گفت در جمعی اگرهمه سرمه‌دانی سیمین بود نباید نشستن . نقلست که یکبار بمکه رفته بود پیش سفیان عیینه تا اخبار سماع کند یک روز نرفت کس فرستاد تا بداند که چرا نیامده است چون برفت احمد جامه بگازر داده بود و برهنه نشسته بود و نتوانست بیرون آمدن مردی برایشان آمد وگفت من چندین دینار بدهم تا دروجه خود نهی گفت نه گفت جامه خود عاریت دهم گفت نه گفت بازنگردم تاتدبیر آن نکنی گفت کتابی مینویسم از مزد آن کرباس بخر برای من گفت کتان بخرم گفت نه آستر بستان ده گز تاپنج گز به پیراهن کنم وپنج گز بجهت ایزار پای . نقلست که احمدرا شاگردی مهمان آمد آن شب کوزهٔ آب پیش او برد بامداد همچنان پر بود احمد گفت چرا کوزهٔ آب هم چنان پر است طالب علم گفت چه کردمی گفت طهارت و نماز شب والا این علم بچه می آموزی .

نقلست که احمد مزدوری داشت نماز شام شاگردی راگفت تا زیادت از مزد چیزی بوی دهد مزدور نگرفت چون برفت احمد فرمودکه برعقب او بیر که بستاند شاگرد گفت چگونه گفت آنوقت در باطن خود طمع آن ندیده باشد این ساعت چون ببیند بستاند . وقتی شاگردی دیرینه رامهجور کرد بسبب آنکه بیرون درخانه را بکاه گل بیندوده بود گفت یک ناخن ازشاهراه مسلمانان گرفتهٔ ترا نشاید علم آموختن . امام وقتی سطلی بگرو نهاده بود چون بازمیگرفت بقال دو سطل آورد وگفت آن خود بردار که من نمی‌شناسم که ازآن تو کدامست امام احمد سطل بوی رها کرد و برفت . نقلست که مدتی احمدراآرزوی عبدالله مبارک میکرد تاعبدالله آنجا آمد پسراحمد گفت ای پدر عبدالله مبارک بدر خانه است که بدیدن تو آمده است امام احمد راه نداد پسرش گفت دراین چه حکمت است که سالها است تا درآرزوی او میسوختی اکنون که دولتی چنین بدر خانهٔ تو آمده است راه نمیدهی احمد گفت چنین است که تو میگوئی اما میترسم که اگر اورا ببینم خو کردهٔ لطف اوشوم بعد از آن طاقت فراق او ندارم همچنین بربوی اوعمر میگذارم تاآنجا بینم که فراق درپی نباشد . واورا کلماتی عالی است درمعاملات وهرکه ازاومسئله پرسیدی اگر معاملتی بودی جواب دادی واگر از حقایق بودی حوالت ببشر حافی کردی . وگفت از خدای تعالی درخواستم تا دری ازخوف برمن بگشاد تاچنان شدم کهبیم آن بودکه خرد ازمن زایل شود دعا کردم گفتم الهی تقرب به چه چیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن .پرسیدندکه اخلاص چیست گفت آنکه ازآفات اعمال خلاص یابی. گفتند توکل چیست گفت الثقةبالله باور داشت خدای در روزی . گفتند رضاچیست گفت آنکه کارهای خود بخدای سپاری . گفتند محبت چیست گفت این ازبشر پرسیدکه تا او زنده باشد من این جواب نگویم . گفتند زهد چیست گفت زهد سه است ترک حرام واین زهد عوام است وترک افزونی ازحلال واین زهد خواص است و ترک هرچه تو را از حق مشغول کند واین زهد عارفان است. گفتند این صوفیان که در مسجد آدینه نشسته اند برتوکل بی علم گفت غلط میکنندکه ایشان را علم نشانده است گفتند همه همت ایشان در نانی شکسته بسته است ، گفت من نمیدانم قومی را برروی زمین بزرگ همت ترازآن قوم که همت ایشان پارهٔ نان بیش نبود . و چون وفاتش نزدیک آمد ازآن زخم که

گفتم که در درجهٔ شهداء بود در آن حالت بدست اشارت می کرد و بزبان می گفت نه هنوز. پسرش گفت ای پدر این‌چه حال است گفت وقتی باخطر است چه وقت‌جواب است بدعا مددی کن ازجملهٔ آن حاضران که بربالین‌اند عن‌الیمین و عن‌الشمال قعید یکی ابلیس است دربرابر ایستاده و خاک ادبار برسر میریزد ومیگوید ای احمدجان بردی ازدست من من میگویم نه هنوز نه هنوزتایك نفس مانده است جای خطراست نه جای امن . و چون وفات کرد و جنازهٔ او برداشتند مرغان می‌آمدند و خود را بر جنازهٔ میزدند . . . و سبب آن بود که حق‌تعالی گریه بر چهار قوم انداخت بافراط در آن روز یکی برمغان و دیگر بر جهودان و دیگر بر ترسایان و دیگر برمسلمانان اما ازبزرگی پرسیدند که‌نظر او درحیاة بیش بود یا در ممات گفت او را دو دعا مستجاب بود یکی آنکه گفتی بارخدایا هر که را ایمان ندادهٔ بده وهر که را ایمان دادهٔ بازمستان ازاین دودعا یکی درحال اجابت افتاد تا هر که را ایمان داده بود بازنگرفت ودیگر در حال مرگ تا ایشان را اسلام روزی کرد . و محمد بن خزیمه گفت احمد را بخواب دیدم بعد از وفات که میلنگیدی گفتم این‌چه رفتاراست. گفت رفتن من بدارالسلام گفتم خدای باتو چه کرد . گفت بیامرزید و تاج بر سر من نهاد و نعلین در پای من کرد گفت یا احمد این‌ازبرای آن است که گفتی قرآن‌مخلوق نیست پس فرمود که مرا بخوان بدان‌دعاها که بتو رسیدرحمةالله علیه. تذکرة الأولیاء چاپ لیدن جلد اول صفحهٔ (٢١٤) ورجوع به احمد ابن محمد ابن حنبل . . . شود .

احمد [اَ مَ] حنبلی حموی . اوراست: کتاب ذم‌الدنیا .

احمد . [اَ مَ] حواری . رجوع به احمد بن ابی‌الحواری شود .

احمد . [اَ مَ] خاخی قُطرُبُلّی . محدث است .

احمد . [اَ مَ] خارزنجی بشتی .رجوع به احمد بن‌محمد بشتی خارزنجی و رجوع بروضات صفحهٔ ٦١ شود .

احمد.[اَ مَ] خازمی‌ابن‌محمد. عالمی‌است. (منتهی‌الارب)

احمد.[اَ مَ] خازن بن محمد. ابن‌موسی محدث است .

احمد .[اَ مَ] خالدی زنجانی(خواجه) ملقب بصدرالدین و صدرجهان و چاویان . وزیر کیخاتو ابن اباقا. صاحب حبیب‌السیر گوید ، « درجامع التواریخ جلالی‌مسطور است که خواجه صدرالدین احمد خالدی از قاضی زادگان‌ولایت زنجان بود ودراوائل حال چندگاه ملازمت طغاجار نویان مینمود و اوهم در عنفوان اوان جوانی در کرم و شجاعت وجود و سخاوت رقم نسخ برمکارم صاحب ری و حاتم طی کشید و هرچه از هرممر بدستش آمد در وجه انعام سادات و علما و مشایخ و فضلا مصروف گردانیده پیوسته‌همت براشاعهٔ‌خیرات ومبرات‌میگماشت و یکی از شعرا درآن ولا این قطعه در مدح او برلوح بیان نگاشت :

قطعه

بسینه صدر نتوان شد درآفاق
که صدر نامور در هفت‌کشور
کسی باشد که باشد پیش جودش
چو خاك راه یکسان گو هر وزر
اگر صدری نمیدانید کردن
بیاموزید از صدر طغا جر
سپهر مکرمت احمدکه بربود
کلاه سروری ازچرخ اخضر.

القصه چون کیخاتوخان برسریر دولت‌نشست امراونوینیان‌در باب‌تعیین وزیرقرعهٔ‌مشورت درمیان‌انداختند واسامی‌جمعی ازاکابرواعیان را که ملازم اردوی اعلی‌وحضرات وخوانین وامرا بودند قلمی ساختند هرچند که‌درآن مفصل نام صدرالدین احمد مسطور نبود اما چون منشی قضا تقدیر منشور وزارت بنام نامی او تحریرنمود هنگام عرض‌مفصل درآینه خاطرنورانی‌ایلخانی بی‌سابقه‌اندیشه اینصورت پرتو انداخت که جهت سرانجام مهام‌سلطانی وتمشیت معاملات دیوانی‌صدر-الدین احمد زنجانی را وزیر میباید ساخت شهزادگان وخوانین و امرا شرط موافقت بجای‌آورده‌این‌خیال‌همگنان‌رامستحسن نمود و کیخاتوخان خواجه‌صدرالدین‌احمدزنجانی را بعالی منصب دیوانی وشرف لقب صدر جهانی مخصوص فرمود وانعام التمغاء زرین وتوق وکورکه ویك تومان لشکر بر آن منصب افزوده صاحب را جمیع امتیاز وزارت وامارت دست داد کوکب اقبال صدرجهانی در نفاذ امر وعلوشان ومزید اقتداروکمال اختیار روی باوج شرف ورفعت نهاد ابرازشرم ایثار دست گوهربارش غرق‌عرق خجلت بود و کوه‌ازاندوه دل گوهربخشش خون در درون بسته کان‌لعل و یاقوت ظاهر مینمود .

شعر

هیچ سائل بخوش دلی‌و بخشم
لا درابروی او ندیده بچشم
تانباید زسائلان تشویر
همه پیش از بیار گوید گیر. انتهی .

وی از وزراء سلاطین مغول‌است در اواخر قرن هفتم هجری و در اوضاع زمان خود بسیار مؤثر بوده . این مرد در سال ٦٧٩ با مجدالملك یزدی برضد خاندان جوینی همدست شده وپس‌ازآن همواره درحکومت فارس و مهمات دیگر از امیر تُغار یا امیر طغاجار (١) نیابت میکرد . پس از فوت ارغون برادر او کیخاتودریکشنبهٔ ٢٣ رجب سال ٦٩٠ بسلطنت رسید وباشورش جمعی ازترکمانان و نوینان بلاد روم برلشکریان مغول مقیم آنجا مصادف شد وناچار در ٤ رمضان سال ٦٩٠ ببلاد روم رفت در مدت غیبت‌ایلخان، که قریب ده ماه طول کشید ، مخالفین سلطنت‌اوکه ازآنجمله طغاجاربود، بانتشار اخبار دروغ درباب شکست او از رومیان پرداختند . و بعضی بخیال سلطنت افتادند . کیخاتو سرکشان را سرکوبی کرد ودرجمادی الاخری‌سال ٦٩١ مظفربایران برگشت در این وقت امیرطغاجار ونایب‌او صدرالدین‌احمدزنجانی‌دستگیرشدندوآنهارا بخدمت کیخاتوآوردند ولی کیخاتوکه‌مردی سلیم النفس بود برامیر طغاجار و خواجه صدرالدین‌ببخشودومورد عنایت واکرامشان قرار دادودرششم ذی‌حجهٔ ٦٩١ این‌خواجه صدرالدین را بصاحب دیوانی کل ممالك و وزارت خود برگزید و ملقب به‌صدر جهان گردانید وباواختیارات کامل داد و امرا و شاهزادگان انتصاب صدر جهان‌را بخوشی پذیرفتند وخواجه صدرالدین صاحب‌اختیار مطلق و شخص اول ممالك ایلخانی گردید. و برادر خود قطب الدین راکه بعدهاقطب جهان لقب یافت و سابقاً در خراسان در خدمت‌شاهزاده‌انبارجی بخدمت اشتغال‌داشت بمنصب قاضی‌القضاتی ممالك ایلخانی‌منصوب نمود دردی‌القعدهٔ سال٦٩٢ جمعی‌ازمأمورین خراج بسعایت صدرجهان برخاستند وبسمع ایلخانی رساندندکه او بیشتر اموال دیوانی را شخصاً بتصرف گیرد ومواجب ومستمری و علوفهٔ لشکر و اردو را نمیرساند و از هشتاد تومان‌که مالیات تبریز و اعمال آن

(١) درحبیب السیر ، کسی که صدرالدین احمد زنجانی نایب او بوده بنام «طغاجار» است ولی آقای اقبال در تاریخ مغول خود علاوه براین‌نام ، که درنوزده‌جای ازتاریخ مزبور آورده شده است ، دریك‌جا (ص٢١٧ س٢٣) ازشخصی‌باسم «تُغار» نیز نام میبرد که‌صدرالدین نایب اوست ازاین‌رو دراینجا نیزهردونام‌آورده شد . این‌دونام چه اندازه باهم ارتباط دارند واینکه‌یك‌مسمی دارندویادونام‌برای‌دوکس‌اند تحقیق تاریخی بیشتری میخواهد . وقطعه شعرمدیحهٔ صدرجهان درستون دوم همین صفحه دلیل‌است که طغاجارویاطغاجرمخدوم صدرالدین است.

است بیش از سی تومان آنرا بحوالهٔ شخصی و قروض خود میپرداذد این تقریرات اگر چه قسمت عمدهٔ آن حقیقت داشت مورد قبول ایلخان واقع نشد و کیخاتو صدرجهان را ازسعایت مأمورین زیردست خودمطلع کرد و ایشان را باو سپرد . صدر جهان هم پس از مختصر سیاستی آن جماعت را عفو کرد و عذر ایشان را پذیرفت کیخاتو بعد ازاین یرلیغی صادر کرد که از کنار جیحون تا حد مصر عموم امرا و حکام و عمال و منشیان معزول باشند و همه خود را مطیع امر صدر جهان بدانند تا او هر که را بهر کاری که میخواهد بگمارد و شاهزادگان و خواتین بی دستور صدر جهان بهیچکس مواجب و اقطاعی ندهند و این التفات ایلخان در حق صدر جهان بیش از پیش دست او را در کارها بازکرد و برشوکت و قدرت او افزود . این وزیر در عوض آنکه از اسراف بیوجه کیخاتوخان که مردی عیاش و خراج ، وبی اعتنا بمال ومنال دنیائی بود ، جلوگیری کند در بخشش و تبذیر راه افراط رفت مخصوصاًجهة بدست آوردن دل مردم بخصوص طبقهٔ عباد و زهاد مال فراوان بایشان بخشید و در عرض دو سال وزارت قریب پانصد تومان مقروض شد و کار بی پولی بالا گرفت . مجموع عایدات خزانه در عهد صدر جهان و کیخاتو بمبلغ ۱۸۰۰ تومان برآورد شده بود از این مقدار ۷۰۰ تومان آن صرف مخارج دیوان و مفرری دیوانیان میشد و بقیه جهت گذراندن مهمات ملکی و بذل و بخشش ایلخان کفایت نمیکرد . در زمان اباقا و سلطان احمد فقط ۴۰ تومان بمصرف غذا و مطبخ شاهزادگان و خواتین میرسید در عهد کیخاتو و صدر جهان ۱۶۵ تومان در این کار خرج میشد . . . خلاصه فقر مالی دولت و نایابی پول تاآنجا کشید که گاهی برای خرید یك سر گوسفند جهت مطبخ ایلخان پول در خزانه فراهم نبود و صدر جهان یك نفر یهودی راکه رشیدالدوله نام داشت مأمورتهیه لوازم مطبخ ایلخانی نمود و او ادارهٔ این کار را بمقاطعه تعهد کرد . رشیدالدوله از جیب شخصی خود مقداری زیاد گاو و گوسفند خرید و عدهٔ آشپز استخدام نمود و قرار شدکه درآخرهرماه پولی را که او از جیب خود داده خزانه باو مسترد دارد ولی چون خزانه پولی نداشت وعمال دیوانی ولایات هم بمناسبت نداشتن وجه قادر بپرداخت حوالجات صدر جهان نشدند رشیدالدوله پس از صرف تمام دارائی خود چون دیگر توانائی اجرای تعهدی را که کرده بود نداشت بگریخت . کار صدور بروات و حوالجات ولا وصول ماندن آنها در عهد این وزیر بمنتهای زشتی ورسوائی کشید مثلاً خواجه غالباً دراویش وشیوخ را مورد مرحمت قرار داده براتی بایشان بمبلغ ۵۰۰ دینار برسر ولایتی می بخشید . کسیکه مورد این انعام قرار گرفته بود سخت شادمان شده باعتبار آن برات ازراه استقراض صددیناری تهیه میکرد تا مخارج وصول برات و مسافرت مأمور دریافت آن را فراهم سازد چون برات خالی از وجه بود یاحکام از پرداخت آن ابا میکردند بیچاره درویش یا شیخ باید خانقاه یا مقام خود را از دست دهد و بعنوان محصل مالیات از این در بآن در بدود وعاقبت هم از شر طلبکار راه فرار پیش گیرد . در عهدایلخانی کیخاتووزارت صدر جهان زنجانی معامله بربح وزر بسود دادن بعلت بی پولی رواج کلی گرفت باین شکل که عمال ولایات که عایدات را در مقاطعه داشتند برای پرداخت مالیات قلمرو خود باطلاع خواجه رساندند که جهت تأدیهٔ مالی که برعهده دارند وجه نقد موجود نیست وچون خزانه سخت احتیاج بپول داشت ایشان گفتند که میتوانیم از سرمایه داران وتجار نقد وجنس بسود قرض کنیم بشرط آنکه خسارت این معامله رادیوان برعهده بگیرد ؛ خواجه صدرالدین نیز آنرا قبول کرد و درنتیجه مقاطعان ولایات جنسی راکه ده دینار می ارزید بسی دینار قرض میکردندوبچهل دینار بحساب دیوان می آوردند وعمال دیوان آن جنس را که ده دینار می ارزید باین مبلغ میفروختند ، چهار دینار آنرا خود برمیداشتند وشش دینار بخواجه صدرالدین میدادند ومیگفتند بیش ازاین از فروش آن عاید نشد وباین شکل هر چهل دینار که بحساب خزانه آمده بود شش دینار وصول میشد وهمینگونه امور بود که کار مالیه کیخاتو را بخرابی کشاند و باختلال اوضاع ایام ایلخانی او ووزارت صدرجهان منتهی گردید . عموم صاحبان دیوان ووزرای مغول کم وبیش مسئول این اوضاع بودند ولی ازمیان ایشان مسئولیت خواجه صدرالدین از همه بیشتر است چه اوابن وضع ناگوار را در نتیجهٔ گشادبازیها وبذل وبخشش های بیجا بسرحد افتضاح رساند . در این اثنا شخصی عزالدین محمد ابن مظفر ابن عمید نام که ازاوضاع چین وممالك قاآنی اطلاعاتی داشت خود را بصدر جهان نزدیك کرد و مشاور او گردید و در مزاج او نفوذی فوق العاده یافت و بوی پیشنهاد کرد که بجای زروسیم رایج بوضع چین پول کاغذی چاورا درممالك ایلخانی نیزرایج وبحرانی را که پیش آمده باین شکل مرتفع سازند طرح پیشنهادی عزالدین مقبول طبع صدر جهان و کیخاتو افتاد وبا وجود مخالفت سنکتور نویان ، صدر جهان با مشاوره با پولاد چینگ سانگ سفیر قاآن بتهیهٔ چاو ورایج کردن آن بجای پول طلا و نقره تصمیم گرفت ویرلیغی بتاریخ جمادی الاخری سال ۶۹۳ از طرف ایلخان صادر شد که ازآن تاریخ ببعدهیچکس با زروسیم معامله نکند وبافت پارچه های زربفت جز آنچه اختصاص بایلخان وشاهزادگان دارد وساخت ظروف زرین وسیمین وهرعملی که موجب صرف زر وسیم شود موقوف باشد وبرای تهیه وروان کردن چاوبهریك از بلادامیری از امرای بزرگ فرستاده شد وبرای این کار در هر شهری اداره و دستگاهی باسم چاوخانه ایجاد گردید ، ازآن جمله درتبریز امیرطغاجار وصدرجهان بترتیب چاو مشغول شدند وپولی کاغذی باصرف مخارج گزاف تهیه نموده مردم را بجبر وعنف بقبول آن وا داشتند . . . در تاریخ شوال سال ۶۹۳ اول مرتبه چاو در تبریز منتشر گردید و انتشار آن درهمان قدم اول بمشکلات بزرگ برخورد چه مردم ازقبول آن امتناع کردند وچون مجبور بپذیرفتن آن بودند جمعی از شهر مهاجرت نمودند و بقیه دکاکین خود را بستند تا اجناس خود را در مقابل چاوی که خالی از وجه محسوب میشد از دست ندهند و این مسئله سد باب معاملات کرد و در تبریز مردم سربشورش برداشتند . . . و در شیراز نیز همین حال بروز کرد وشکایت مردم ازهرطرف بلند شد . امرا وصدر جهان بکیخاتو فهماندند که اگر این حال دوام کند بیم آن میرود که عواقبی وخیم ازآن ناشی شود وشورش مردم بانقلاب کلی مبدل گردد . کیخاتو یرلیغی دائر بنسخ چاو صادر کرد و پول کاغذی مزبور را ، که درابتدا چاو مبارك میخواندند ، وباعث زحمت عمومی شده وبادی زشت را از خود درخاطرها گذاشته بود ، چاو نامبارك خواندند وصدر جهان بلقب چاوبان معروف شد . کیخاتو که مردی مسرف و مبذر و شرابخوار وعیاش و فاسق بود در پنجشنبهٔ ششم جمادی الاولی سال ۶۹۴ در موغان بدست امرای یاغی بقتل رسید وپس از قتل اوبایدوپسرطرغای ونوادهٔ هلاکو درنزدیکی همدان بجای وی نشست وطغاجار را بامیرالامرائی وتعهد امورلشکرمنصوب وصدرجهان را بنیابت او برقرار ومامور بلاد

روم کرد صدر جهان از این کار سخت خشمناك بود وپیوسته عزم داشت که انتقام این حرکت را از بایدو بگیرد چون احوال ایلخان رامختل دید، وهنگامی که غازان خان علیه بایدوقیام کرد وطغاجار ، مخدوم صدر جهان ، نیز باو متمایل بود ، فرصت غنیمت شمرد وباطغاجار بمساعدت باغازان دست یکی کرد ومحرمانه بغازان پیغام فرستاد که اگر غازان بآذربایجان حرکت کند غالب امرای مقتدر جانب اورا خواهند گرفت وکار بایدو را خواهند ساخت وخودنیز در هفتم شوال ۶۹۴ در گیلان باردوی غازان پیوست و پس از آنکه غازان باو وعدهٔ صدارت داد امیر نوروز راباعدهٔ سپاهی برداشته بعنوان مقدمهٔ قشون غازانی در جمعهٔ ۱۵ شوال عازم آذربایجان شدند وغازان نیز درعقب ایشان حرکت کرد . امیرنوروز بایدورا دستگیر کرد وپیش غازان که در این هنگام در او جان بود فرستاد وغازان بایدو را در ۲۳ ذی القعدهٔ سال ۶۹۴ بقتل رسانید غازان در ۱۰ ذی الحجهٔ سال ۶۹۴ باجلال تمام وارد تبریز شد و خواجه صدرالدین زنجانی که در این ایام قدرتی فوق العاده حاصل کرده بود باستقبال او شتافت و در عقب او بسیاری از سادات و علما و ائمهٔ آن شهر بجلوی غازان از تبریز بیرون رفتند و در آخر سال ۶۹۴ که مصادف با روزنوروز میشد غازان درآن شهر بمقام ایلخانی جلوس کرد وبعداز اقامت مختصری در تبریز بقرا باغ (اران) رفت ودرآنجا قوریلتائی تشکیل داد از شاهزادگان و نوینان وخواتین مغول بسلطنت خودموچلکا گرفت و بار دیگر جلوس کرد و عنوان سلطان اختیار نمود وبرسم مغول جشن بزرگی ترتیب داد . . . در همین قوریلتای غازانخان خواجه صدرالدین را بوزارت یعنی صاحب دیوانی تعیین فرمود درماه صفر ۶۹۵ که مغولان ماوراءالنهر بخراسان حمله کردند غازان امرداد که ازجمیع نقاط لشکر عازم بلادشرقی شود وامیر نوروز را بفرماندهی ایشان معین کرد بعداز مراجعت ازخراسان امیر نوروز خواجه صدرالدین زنجانی را باتهام اینکه در اموال دیوانی بدون اجازه تصرف میکند وازپیش خود یرلیغ وفرمان صادر می نماید از وزارت عزل کرد و جمال الدین دستجردانی را بجای او گماشت و در این هنگام عدهٔ از امراء ناراضی در خراسان سر بطغیان برداشتندومصمم شدند دولت غازانی را برچینند و غازان خان امیر نوروز را بآن صوب مامور کرد در ضمن عصیان امراء جمعی ازدشمنان صدرجهان اورا نیز بهمدستی با یاغیان متهم کردند و عدهٔ از اعضاء دیوان هم بمجرمیت وی شهادت دادند . حکم شد که خواجه را بگیرند و پس ازآزار وعذاب بسیار قرار قتل او نیز بدون محاکمه صادر گردید ودوتن را موکل کردند که اورا مقید وبرهنه دربیشهٔ برده و بقتل برسانند . اتفاقاً خواجه درعهد کیخاتو درحق این دو موکل انعام واکرام کرده بود ایشان صدر جهان را تاشب درآن بیشه نگاهداشتند و بقتل او مبادرت ننمودند در این اثنا امیر هرقداق که ازانجام کارسوکای فراغت یافته بود باردو برگشت و از حال خواجه پرسید تفصیل ماجری باو گفتند فوراً دوسوار فرستاد وامرداد که از کشتن او تا صبح دست بدارند و چون صبح شد فهرستی ازاسامی مخالفین بحضور غازان خان عرض کردند و اسم صدر جهان درجزء آن نبود و چیزی نگذشت که خواجه از طرف غازان مورد عفو قرار گرفت ومقرر گردید که در مجاورت اردو مقام نماید و در ششم ذی الحجهٔ ۶۹۵ غازان خان دستجردانی صاحبدیوان را بقتل رسانید و در اول محرم ۶۹۶ خواجه احمد زنجانی را بار دیگر بمقام صاحبدیوانی برگزید . یکی ازفضلا این رباعی را در آن اوان در سلك نظم کشید .

بیت

با صدر جهان فلك چو دمساز آمد
شهباز سعادتش بپرواز آمد
تا تهنیت روز ومه وسال کند
اقبال زدر صلح کنان بازآمد.

این انتخاب وقتل خواجه جمال الدین برخلاف میل امیر نوروز بود و میفهماند که قدرت او رو بزوال است .

صدر جهان چون بار دیگر برمسند وزارت نشست در صدد برآمد که انتقام خود را از امیرنوروز که سابقاً در عزل او سعی کرده بود بگیرد و بهمین خیال بادشمنان او همدست شد و ایشان بوسائل عدیده در سرنگون کردن دولت امیر نوروز کوشیدند و او را بداشتن روابط مخفیانه باسلطان مصر متهم ساختند و صدرجهان و برادرش قطب جهان از زبان امیر نوروز و برادر اوحاجی بیك مراسلاتی خطاب بسلطان مصر ساختند ... وبالاخره در ۲۲ ذی القعدهٔ ۶۹۶ قتلغشاه اورا بدست خود گردن زد . شهاب الدین عبدالله شیرازی ملقب بوصاف الحضرة، هنگام حکومت طغاجار برفارس ، ازخواص نایب او ، یعنی خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی ، گردید . و این وصاف ـ الحضرة را در حق این خواجه ، در وقتی که بوزارت کیخاتو رسیده ، اشعار و مدایح بسیاری است .

عاقبت درجمادی الاخری سال ۶۹۷ خواجه صدرالدین احمد زنجانی صدرجهان را عدهٔ از عمال دیوانی وامرای غازانی بتصرف در اموال متهم کردند وغازان خواجه راازنظر انداخت . صدر جهان بتوهم اینکه رشیدالدین فضل‌الله طبیب همدانی ازعمال زیردست اونیز دراین توطئه شرکت کرده و برخلاف[؟]او سخنانی بغازان گفته است بپادشاه شکایت برد ولی غازان باو گفت رشیدالدین سخنی برضد خواجه نگفته است در این اثنا امیر قتلغشاه که بسرکوبی پادشاه گرجستان رفته بود درمحل دالان ناورکنار شط کورا (کر) باردوی غازان آمدوشنید که صدر جهان بایلخان ازکسان اوبدگوئی کرده وقتل وغارت بسیار بایشان نسبت داده است وچون مورد عتاب غازان قرارگرفت از خواجه پرسید که موجب این درشتی ایلخان چیست وپیش غازان که از او بیدی یادکرده است . صدرجهان که بسعایت بعضی از اعضای دیوان رشید الدین فضل‌الله را دشمن خود میشمرد او را نزد قتلغشاه در آن قضیه محرك ومقصرمعرفی کرد. قتلغشاه هم بررشیدالدین متغیر گردید چون رشید ـ الدین خود را معرض تهمت دید بغازان شکایت برد وغازان پس از احضار قتلغشاه دانست که صدر جهان رشیدالدین را متهم کرده است بهمین جهة برخواجه خشمناك شده امر داد او را در تاریخ ۱۷ رجب سال ۶۷۹ مقید نمودند و پس از محاکمه اورا برای مجازات بقتلغشاه سپردند. قتلغشاه خواجه را در ۲۲ رجب ازمیان دونیم کرد وبرادرش قطب جهان نیز در ۲۱ شعبان همان سال در تبریز بقتل رسید وبقیهٔ کسان ایشان یاکشته شدند و یا راه فرار پیش گرفتند وباین ترتیب دورهٔ حیات صدرجهان که با وجود زیرکی و کرم و ادب مردی جاه طلب و فتنه‌جو و دسیسه کار بود خاتمه یافت رجوع بصفحهٔ ۴۴ و۴۶ و۴۸و۴۹و ۵۰ و۵۵ و۵۶ ج۲ حبیب السیرچاپ ایران وصفحهٔ ۳۰۵-۳۱۲ دستور الوزراء وصفحهٔ ۲۱۷ و ۲۱۸ و۲۳۷ و۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و۲۴۹ و۲۵۰ و۲۵۱ و۲۵۷ و۲۵۹ و۲۶۱ و۲۶۲ و۲۶۳ و۲۶۴ و۲۶۵ و۲۶۶ و۲۷۹ و۲۸۷ و۲۹۳ و۳۹۳ و۳۹۶ و۴۸۷ و۵۵۹ تاریخ مغول تألیف آقای اقبال شود.

احمد . [اَ مَ] خامی ابن محمد ابن عمرو. محدث است .

احمدخان . [اَ مَ] داماد سلطان حسین میرزا تیموری ، بخواهر وپدرمهدعلیاخانزاده خانم منکوحهٔ مظفر حسین کورکان است . رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۳۱۲ شود . ونیز

خوندمیر درحبط (۲) صفحهٔ ۲۶۳ آرد که بدیع الجمال بیگم کههمشیرهٔ خاقان منصور (سلطان حسین میرزا تیموری) بود در آن سال که آن حضرت ولایت جرجان را بسلطان سعید باز گذاشته درخطهٔ عراق رایت آفتاب اشراق برافراشت درسلک ازدواج پیر بوداق سلطان انتظام یافت وبعدازفوت پیر بوداق سلطان احمدخان که از جملهٔ سلاطین دشت قبچاق بمزید شوکت و مکنت امتیاز داشت آن درة التاج سلطنت را بحبالهٔ نکاح خویش در آورد وبدیع الجمال بیگم را از احمد-خان دو پسر ویکدختر متولد گشت .

احمدخان. [اِ مَ] اوراست: درءالفصلین فی ائتلاف الفئتین و کتاب فی العقائد للتوفیق بین الفئتین الاسلامیة والمسیحیة طبع اسکندریة بسال (۱۸۷۱). معجم المطبوعات.

احمدخان. [اِ مَ] (سلطان ...) معروف بالجه خان . خوندمیر درحبط (۲) صفحهٔ ۲۹۵ آرد که در آن اوان که پادشاه مؤید کامران ظهیرالدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ کورکان متوجه دارالسلطنهٔ سمرقند بود کرت دیگر سلطان احمد تنبل باشتعال نیران طغیان اقدام نموده ابواب مخالفت وعصیان برگشود وبا آنکه جهانگیر میرزا بسان دولت و اقبال از وی جدا شده بود او بدستور بیشتر تمرد نمود بناء علی هذا چون پادشاه اسلام پناه سمرقند را بشیبانی خان باز گذاشته واستیلا بر مملکت موروث میسر نشد بناشکنت شتافت و چند گاهی مشمول عاطفت سلطان محمودخان بوده از محنت محاصره ومحاربه برآسود . سلطان محمودخان باتفاق برادر خود سلطان احمدخان که بالجه خان مشهور است برآن گماشت که لشکر بصوب اندجان کشد وآن مملکت را از سلطان احمد تنبل انتزاع نموده به پادشاه جهانمطاع سپارد واین عزیمترا از حیّز قوه بفعل آورده با سپاه فراوان بدانصوب روان شد اما قبل از آنکه بمقصد رسد ودست در گردن عروس مقصود حمایل سازد شیبانی خان با لشکری بعدد قطرات باران دررسیده درهمان منزل تلاقی عسکرین دست داده قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و بحسب تقدیر خانیکه و الجه خان بردست اوزبکان اسیر شدند وپادشاه جهانیان عنان یکران بصوب بعضی ازولایات مغولستان انعطاف داد ودیدهٔ امید شیبانی خان ازدیدن پیکر فتح وظفر روشنی یافته قاصدی همعنان برق وبادبتاشکنت فرستاده بمغولان آنجائی پیغام داد که خانیکه والجه خان در دست ما گرفتارشده اند ظهیرالدین محمد بابر پادشاه روی برفرار آورد اگر شما را تمنا آنست که نایرهٔ غضب قیامت لهب خرمن حیات شما را محترق نگرداند بایدکه او را از گریز مانع آئید وخواجه ابوالمکارم را هرنوع باشد بدست آورده محبوس گردانید ومردم تاشکنت خواجه ابوالمکارم را گرفته محبوس نمودند وشیبانی خان آن دو خان عالیمکان را دو سه روزی نگاه داشته بعد از آن رخصت داد که بهرطرف خواهند توجه نمایند . . . و ولایات سلطان محمودخان والجه خان باعمام اوکوچ کونجی خان و سونجك سلطان که والدهٔ ایشان دختر میرزا بیك کورکان است تعلق گرفت .

احمدخان. [اِ مَ] مؤلف مجمل التواریخ والقصص آرد (صفحهٔ ۴۰۸) : ملکشاه بن محمد . . . پادشاهی خجسته دولت و سایهٔ بود برسپاهی ورعیت، پس سوی ماوراءالنهر رفت ، وسمرقند بستد بحرب ، وخانهٔ خانیان از تخمهٔ افراسیاب وخزینه‌های ایشان جمله با احمدخان بعراق آورد .

احمدخان. [اِ مَ] ابدالی . ملقب به درّانی دوران پادشاه افغانستان. او درسال ۱۱۶۰ بقسمتی از هندوستان لشکر برده تسخیر کرد در ۱۱۶۲ برآن ناحیت مستولی شد. وبعد از او جانشینان وی به درّانی ملقب شدند . رجوع باحمدشاه افغان . . . شود .

احمدخان. [اِ مَ] ابن خضرخان یااحمدخان ثانی، پنجمین ازامرای ایلك خانیهٔ ترکستان غربی صاحب سمرقند . ویْ را بسال ۴۸۸ بزندقه متهم کردند وبخبه بکشتند وپسرعم او را بسلطنت برگزیدند . (یافعی) وی از حدود سنهٔ ۴۷۲ تا ۴۸۸ حکومت کرد . در ۴۸۲ ملکشاه سلجوقی بمملکت اوسپاه فرستاد وملك او را ضبط وخود اورا اسیر کرد . رجوع بقاموس الاعلام و رجوع به آل افراسیاب شود .

احمد خان . [اِ مَ] (سلطان) ابن سلطان حسن یکی از حکمرانان بیه پیش گیلان . رجوع بکتاب مازندران رابینو صفحهٔ ۱۰۷ و ۱۴۹ شود .

احمدخان. [اِ مَ] افغان. رجوع به احمد شاه افغان شود .

احمدخان. [اِ مَ] بنگش ابن محمدخان بنگش . وی یکی از خوانین فرخ آباد هندوستان بود واز ۱۱۶۳ تا ۱۱۸۵ یعنی مدت ۲۲ سال در آنجا حکومت راند (قاموس الاعلام) . ابوالحسن گلستانه در مجمل التواریخ در عنوان (رفتن احمد شاه درّانی کرت سوم بهندوستان وحرب نمودن با جماعت مرهته) آرد : احمدخان بنگش هم با جمعیت بیست هزار سوار وپیاده وتوپخانه وسرانجام از مکان خود روانه و فیضیاب حضور شاهی گردید . رجوع بمجمل التواریخ صفحهٔ ۹۸ و ۱۰۲ ورجوع بحدیقة العالم چاپ هند شود .

احمدخان . [اِ مَ] بیات . از جملهٔ امرای معاصر سید محمد ملقب بشاه سلیمان که پس از جلوس سید بخدمت قورچی باشیگری منصوب شد . رجوع بمجمل-التواریخ ابوالحسن گلستانه صفحهٔ ۴۳ و ۴۷ شود .

احمدخان . [اِ مَ] درّانی . رجوع به احمد شاه افغان شود .

احمد خان . [اِ مَ] قاجار علاءالدوله رجوع بکتاب مازندران و استراباد رابیو صفحهٔ (۱۶۵) شود .

احمد . [اِ مَ] خانقی . رجوع به احمد بن محمد بن ازهری . . . شود .

احمد خان گیلانی . [اِ مَ] شریف حسینی ازامیرزادگان گیلان او دررياضی و حکمت وموسیقی ید طولی داشت وبفارسی شعر میسرود وخود اصوات ونغمات برای غزلهای خویش میساخت . بامرشاه طهماسب صفوی در قلعهٔ قهقهه سالها محبوس بود و اسماعیل ثانی که پس ازشاه طهماسب بسلطنت رسید درزندان باوی آشنا گردید وباووعده داد که اگرملك بدورسد گیلان را باحمدخان بخشد . اتفاقاً پس از سلطنت بوعد خویش وفا نکرد واورا باصطخر فرستاده درآنجا بازداشت تااسمعیل ازدنیابرفت ونوبت سلطنت بشاه سلطان محمدرسید واواحمدخان را مستخلص کرده ولایت گیلان داد . چون شاه عباس فرزند سلطان محمد بر ملك ایران مستقر گردید گیلان را از احمد باز گرفت و احمد بسلطان محمد عثمانی پناهنده گشت وازاو مدد خواست سلطان او را مساعدت نکرد واوببغداد رفته بسال ۱۰۰۹ در آنجا وفات یافت. ازخلاصة الاثر. ورجوع بقاموس-الاعلام شود .

احمد . [اِ مَ] خاورانی . رجوع به ابوالفضل احمدابن ابی باکر . . . ورجوع به احمد بن ابی باکر . . . شود . وصاحب روضات نام اورا احمدبن ابی بکر بن ابی محمد-الخاورانی آورده است . روضات الجنات صفحهٔ ۸۵ .

احمد . [اِ م] خجندی . یکی از سه تن تجار مسلمان که بامقداری جامه های زربفت قیمتی نزد چنگیزخان رفتند وچنگیز امتعهٔ ایشان را بقیمت خوب بخرید و در اکرام ایشان بسیار کوشید وجماعتی ازتجار رعیت خودرا با فرستادگانی همراه تجار مسلمان کرده بممالك خوارزمشاه فرستاد رجوع به تاریخ مغول صفحهٔ ۲۲ ورجوع به حبط (۱) صفحهٔ (۴۲۱) شود .

احمد. [اَ مَ] خجندی برهانی ملقب بعلاءالدین. اوراست: القصاری درتصریف.

احمد. [اَ مَ] خر" از. رجوع به ابی سعید خر" از احمد... و رجوع به احمد بن عیسی الخر" از شود.

احمد. [اَ مَ] خراسانی. رجوع به نفحات الانس جامی (صفحهٔ ۱۴۷) شود.

احمد. [اَ مَ] خرقی بن محمد بن احمد ازائمهٔ محدثین است.

احمدخسروی. [اَ مَ خ رُ] رجوع به طایفهٔ ایهاوند شود.

احمد. [اَ مَ] خصّاف. رجوع به احمد بن عمر شیبانی حنفی... شود.

احمد. [اَ مَ] خصافی حنفی. رجوع به احمد بن علی... شود.

احمدخضرویه. ابوحامد احمد بن خضرویهٔ بلخی. یکی از مشایخ وبزرگان متصوفهٔ خراسان او معاصر بایزید بسطامی ویحیی بن معاذ رازی بود وباهردو صحبت داشته و هجویری گوید وی طریق ملامت سپردی وجامه برسم لشکریان پوشیدی و شوی فاطمه دختر امیر بلخ از مشهورات زنان این طایفه است احمدرا کلام عالی و انفاس مهذب است و تصانیف مشهور اندر هرفن" از معاملات و ادب ونکت لایح اندر حقایق وابوحفص حداد گوید: لولا احمد بن خضرویه ماظهرت الفتوة. وازاحمد میآید که گفت: استرعز" فقرک عن الخلق و نیز گوید درویشی اندرماه رمضان یکی ازاغنیارا دعوت کرد و اندر خانهٔ وی بجز نانی نبود خشك گشته، چون توانگر باز گشت صرهٔ زر فرستاد وی آن صره را باز بدو فرستاد و گفت این سزای آنکس است که سر" خود باچون توئی آشکار کند. خوندمیردرحبط (۲) صفحهٔ ۲۴۰ ضمن ترجمهٔ سید برهان الدین خاوند شاه آرد که شیخ بهاءالدین عمر نسبت بآن حضرت محبت بی نهایت داشت چنانچه درحین مرض وصیت فرمود که امیرخاوندشاه برمن نماز گذارد و هم در آن ایام روزی آنحضرترا مخاطب ساخت و گفت که سید میخواست که با هم باشیم اما سلطان احمد خضرویه گریبان شما را گرفته بجانب خود کشید و آن جناب بعد از فوت شیخ بهاءالدین عمر ازهرات ببلخ مراجعت فرمود درسنهٔ (۸۸۸) وفات یافت ودر پیش روی سلطان احمد خضرویه مدفون گردید. ورجوع به احمد ابن خضر معروف بخضرویه بلخی شود.

احمد. [اَ مَ] خطابی. رجوع به ابوسلیمان احمد یا حمد بن محمد... شود.

احمد. [اَ مَ] خطی بحرانی. رجوع به احمد بحرانی... شود.

احمد. [اَ مَ] خطیب بغدادی. رجوع به احمد بن علی... و رجوع به خطیب احمد بن علی و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۷۸ شود.

احمد. [اَ مَ] الخطیب الجاوی. رجوع به خطیب الجاوی شود.

احمد. [اَ مَ] خطیب النکا باوی - الشافعی. اوراست: رفع الالتباس عن حکم الانواط المتعاملة بها بین الناس درمکه بسال ۱۳۲۹ طبع شده وصلح الجماعتین بجواز تعدد الجمعتین. درهامش آن سه رساله است: اول شروط الجمعیة دوم جواز العمل بالقول القدیم للامام الشافعی کلاهما لابی بکر بن السید محمد شطا وسوم نور اللمعة فی خصائص الجمعة للسیوطی وآن درمکه بسال ۱۳۱۲ بطبع رسیده است. معجم المطبوعات.

احمد. [اَ مَ] خفاجی مصری ملقب به شهاب الدین. اوراست: خبایا الزوایا فیما فی الرجال من البقایا وشرحی مفصل در غایت تدقیق بر (شفافی تعریف حقوق مصطفی ص) تألیف عیاض ابن موسی قاضی یحصبی در سه مجلد وشرح درّة الغواص حریری. وفات او بسال ۱۰۶۹ بود.

احمد. [اَ مَ] خلج (امیر...) از امرای امیرعادل که با سپاه خویش بهمراهی شاه منصور برای جنگ باعاصیان گسیل شد واین امیراحمد مردی کار کرده و جهاندیده بود و گرم و سرد جهان کشیده و در علم یورش و کارجنگ مهارتی عظیم داشت. رجوع بذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو صفحات ۲۰۷ - ۲۰۸ شود.

احمدخلف. [اَ مَ دِ خَ لَ] درچهار مقالهٔ عروضی ضمن شعرای (ملوك آل ناصر الدین) احمد خلف یاد شده و آقای قزوینی در حواشی کتاب نوشته اند: احتمال ضعیف میرود پسر خلف بن احمد معروف امیر سیستان مراد باشد واینکه کنیهٔ خلف بن احمد ابواحمد بوده است (۱) نیز مؤید این احتمال است هرچند در کتب تاریخ پسری احمد نام برای او ننوشته اند. رجوع به چهار مقالهٔ چاپ لیدن صفحهٔ ۲۸ و ۱۵۰ شود.

احمد. [اَ مَ] خلوتی مالکی. اوراست قصیدهٔ موسوم به: سمط العقود فی مدح سر الوجود.

احمد. [اَ مَ] خلوصی پاشا. یکی از وزرای زمان سلطان محمودخان ثانی عثمانی است. او از تربیت شدگان باب عالی بود وبمناصب کدخدائی صدارت ونظارت مهمات حربیه ودر اواخر سال ۱۲۴۳ رتبهٔ وزارت بامرتبت قائم مقامی صدارت عظمی داشت و در ۱۲۴۸ از منصب قائم مقامی عزل و در ۱۲۵۲ بجای عاکف پاشا ناظرخارجیه شد و پس ازچند هفته در گذشت. رجوع بقاموس الاعلام شود.

احمد. [اَ مَ] خوارزمی مکنی به محیی الدین. اوراست: تبیین الحقایق کما اکتنز فیه من الدقائق که مختصر کتابی است بهمین اسم.

احمد. [اَ مَ] خوارزمی. در ترجمهٔ یمینی (صفحهٔ ۴۷ ببعد) آمده است که: احمد خوارزمی از جملهٔ خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود و هر سال حملی بردست او بکعبهٔ معظم و مدینهٔ مکرم فرستادی تا براشراف حرمین و فقراء و مستحقان صرف کردی و بمصاب استحقاق و مظان استیجاب رسانیدی حکایت کرد که در نوبتی که از خراسان می آمدم برعزم حج چون بحضرت عضدالدوله رسیدم برقاعدهٔ معهود تجدید عهدی کردم وبخدمت بارگاه وی شدم توقیر فراوان نمود و از احوال ملك خراسان و انتظام امرآن دولت در ضمن اهتمام وکنف کفالت وعهده تدبیر و وزارت شیخ ابوالحسین عتبی استکشاف کرد و از مجاری احوال و منازل اشغال اوتعرفی فرمود و گفت اگر از آنحضرت خدمتی فرموده اند یاالتماسی کرده عرض بایدداشت تذکرهٔ که شیخ ابوالحسین فرامن داده بود مشتمل برملتمساتی معین بوی دادم و در آن جمله هزارتا جامهٔ ششتری بود مطرّز بالقاب امیر سدید ملك منصور ولی النعم ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین و پانصدتا معلم باسم حسام الدّوله ابوالعباس تاش چون این تذکره مطالعه کردخشمناك و متغیرگشت و عنان تمالك و تماسك از دست او برفت و روی فرامن کرد و گفت اگرپسرعتبی برملك خراسان اقتصار کردی و پای در دامن سلامت کشیدی و اندازهٔ کارنگاهداشتی او را وصاحب اوراسودمندتر آمدی ازین تحکمهای نالایق که برمامیکند اماباد نخوت بتیغ آبدار از دماغ اوبیرون کنیم...... احمدخوارزمی گفت مرا از هیبت او قوّت از اعضا برفت و برخاستم پای کشان ازبارگاه اوبیرون آمدم وباستشعار وخوفی هرچه تمامتر خود را بوثاق انداختم چون موسم کوچ حاج رسیدکس فرستاد مرا بازخواند و تالف و تلطف بسیار کرد و اکرام وترحیب تمام نمود و گفت تذکرهٔ

(۱) الاثارالباقیه لابی ریحان البیرونی ص۳۳۲، انساب السمعانی نسخهٔ بریتیش میوزیم درنسبت «سجزی».

که داشتی مثال دادیم تا باتمام رسانند و نخواستیم که بدین قدر شیخ ابوالحسن‌را غباری بخاطر رسد و وحشتی باندرون او راه یابد باید که صنّاع‌را حاضر کنی و بروفق مراد و حسب مرتاد آن جامها بفرمائی چنانکه تاوقت بازگشت تو تمام کرده و پرداخته بتوسپارند گفت بیامدم و آن جامها برآن موجب که ملتمس او بود بفرمودم و چون بازگشتم بادیگر محمولات ومضافات بیخارا رسانیدم .

احمد . [اَ مَ] خوارزمی . رجوع به ابوریحان بیرونی و رجوع بروضات‌الجنات صفحهٔ ۶۸ شود .

احمد . [اَ مَ] خوافی . رجوع به پیر احمد (خواجه . . .) خوافی شود .

احمد . [اَ مَ] خَبّاش ابن محمدابن سلمة ، محدث است .

احمد [اَ مَ] خیاط . هندوشاه‌درتجارب السلف آرد (صفحه ۲۲۳ ببعد) عمادالدولة (ابن بویه) را نایبی بود او را ابوالعباس احمد خیاط (۱) گفتندی و کارهای خاصهٔ عمادالدوله در دست‌داشت میان‌او و ابوسعید وزیر عداوتی بنشست و ابوالعباس بآن سبب دایم باعمادالدوله در حق وزیر خبث کردی و در تقبیح صورت حال اوکوشیدی و عمادالدوله گفتی من سخن تو در حق ابوسعید وزیر نخواهم شنید ، واو از آن باز نایستادی و عمادالدوله را حاجبی بود قتلغ نام میان او و ابوسعید وزیر وحشتی پیدا شد . ابوسعید دعوتی نیکوساخت و بسیار از اکابر را بخواند و قتلغ را نیز بطلبید ، او اجابت نکرد زیرا که‌درخواب دیده بود که کسی او راگفتی ابوسعید وزیر تو را خواهدکشت عزم کرد برآن که پیش از آن که وزیر او را بکشد او دفع صائل کند و وزیر را بکشد . خواص او گفتند باین خواب التفات مکن که این را اصلی نباشد و باوزیر مصالحه موافق‌تر ازمخالفت است . بسخن یاران‌خویش‌التفات نکرد و کاردی دراز درساق موزهٔ خود نهاد و بعد از آن که از دعوت ابا کرده بود بخانهٔ وزیر رفت و وزیر چون او را بدید برخاست و تعظیم و اکرام نمود و طعام پیش آوردند . وزیر باغلامان و خواص خویش گفته بود که او را نگاه داریدمبادا قتلغ قصدی کند . فی‌الجمله قتلغ بالطاف وزیر ملتفت نمی‌شد و هرچند که او سخن نرم می گفت قتلغ سخن درشت می گفت در این میان کارد برکشید ، میخواست که بروزیر زند ، غلامان منع کردند ، او ممتنع نشد و کار ازحد" بگذشت وایشان‌دانستند که با او رفق و لطف مفید نخواهد بود قتلغ را بگرفتند و بسیار بزدند ناگاه چماقی برسر او آمد و کشته شد او را کشته بخانه بردند . ابوالعباس در حال‌پیش عمادالدوله رفت و او در خواب بود ، نعرهٔ زد چنانکه عمادالدوله از خواب برجست و گفت چه حالت است ؟ ابوالعباس گفت وزیر قتلغ حاجب را بکشت . عمادالدوله گفت‌دروغ‌می گوئی ابوالعباس گفت‌معتمدی را بفرست تابچشم خود بیند وحال‌بازنماید عمادالدوله معتمدی را فرستاد تاصورت‌حال بدید و بازآمد و گفت ابوالعباس راست می گوید . عمادالدوله برنجید . دراین‌حال وزیر درآمد و صورت ماجری چنانکه رفته بود عرضه داشت . ابوالعباس گفت نیکو کردی حق باجانب تواست . ابوالعباس از عنایت عمادالدوله درچنین حال که یکی از خواص اورا بکشت واورا عفوومسامحه‌کرد منفعل‌شدومشمراً عن‌ساق‌الجد" درقصدوزیر شروع‌کرد وحیلتی‌انگیخت . وباعمادالدوله گفت وزیرازپادشاه متوحش‌وخائف است و بابزرگان لشکر مواطاتی می کند که‌هرگز تمام مشواد وپیش ازآن که این سخن‌گفتی ترکان‌را برانگیخته تابرغلبه وفریاد واتفاق خون قتلغ بطلبیدند . ترکان اتفاق کردند وزیر را معلوم شد بترسید واندیشه برآن مقرر گردانید که خزانهٔ خود را بموضعی فرستد که ایمن باشد وبفرمودتاصندوقهارا از خزانه در میان سرای می‌آوردند تانقل کنند و خویشتن باابوعمران موسی که‌امیری بود بزرگ از امراء لشکر و با ابوسعید دوستی صادق داشت بخلوت بنشست و از عداوت ابوالعباس بااوشکایت میکرد واین صورت بعینهاابوالعباس‌را معلوم شد بخدمت عمادالدوله رفت و گفت ابوسعید وزیر با هریك از امراء لشکر بخلوت می‌نشیند و اسرارمیگویندوبایکدیگرسو گندمیخورند دراین ساعت، با ابوعمران موسی بخلوت نشسته است و صندوق خزاین بمیان سرای آورده میخواهد تا امشب خزاین بصحرا فرستد که بسبب موافقت لشکر و اعتمادی که‌بر مخالفت دارد صحرا را ازخزانه‌ایمن‌تر میداند وبایکدیگر روز معین‌کرده اند که اظهار مخالفت کنند . عمادالدوله در حال معتمدی را بخانهٔ وزیر فرستاد همان صورت که ابوالعباس گفته بود مشاهده کرد،بیامد و گفت‌وزیر صندوقهای خزاین درمیان سرا آورده است با ابوعمران موسی بخلوت ، وبنیت مخالفت مشغول است . عمادالدوله‌را بسبب کشته شدن قتلغ در دل آزاری بود اگرچه ظاهر نمیکرد ، چون‌این‌حال‌بدانست مجال‌تحمل‌نماند ، بفرمودتاوزیر رابگرفتند ووزارت باابوالعباس داد ، از اینجاست که عاقلان گفته اند مرد را هزار دوست‌اندك باشد ویك دشمن بسیار بود .

احمد . [اَ مَ] خیالی. (شمس‌الدین.... بن موسی) یکی از علمای عهد سلطنت محمدخان‌ثانی عثمانی. اومردی ادیب‌وفاضل وصالح بود ودربعضی‌مدارس تدریس‌میکرد و برشرح عقاید نسفیه وبرحاشیهٔ تجرید حواشی‌دارد وکتاب نظم العقائد استادخود حضربك را شرح کرده است . رجوع به قاموس‌الاعلام ورجوع به خیالی شود .

احمد . [اَ مَ] خیبری . رجوع‌به‌احمد ابن عبدالقاهر شود .

احمد خیشی. [اَ مَ خَ] ابن محمد بن دَلاّن . او شیخ حمزهٔ کنانی است . (تاج العروس مادهٔ خَیش) .

احمد . [اَ مَ] خیوطی . رجوع‌به‌احمد ابن علی‌الابار . . . شود .

احمد . [اَ مَ] داعی .ازقدمای‌شعرای عثمانی‌است : وازپیوستگان‌شاهزاده‌سلیمان چلبی پسر یلدرم بایزید خان . اصل او از مردم کرمیان‌بود ومنظومهٔ‌بنام (جنگ‌نامه) وبعضی مراسلات دارد واین‌مطلع ازاشعار اوست :

کوزم هیچ کورد یك
وارمی بحق سورهٔ طاها
بنم یارم کبی فتنه
بنم کوکلم کبی شیدا.

رجوع بقاموس‌الاعلام شود.

احمد . [اَ مَ] دامغانی (قاضی . . .) اوراست : الاستظهارالاخبار .

احمد . [اَ مَ] . داود نظام الدین (امیر . . .) خوندمیر در دستور الوزراء (صفحهٔ ۳۵۲ - ۳۵۳) آرد: در شهور سنهٔ تسع عشروثمانمائه بسعی میرزا بایسنغر برمسندوزارت‌نشست ومیان بخدمت صاحب تاج وسریر و کمر بعداوت سید فخرالدین وزیر بربست وبعداز عزل سید فخرالدین چند ماهی از روی استقلال بتمشیت امور ملك‌ومال پرداخت‌ودر سنهٔ عشرین‌وثمانمائه خواجه غیاث‌الدین پیراحمد نیزوزیر شده، خواجه احمد داود مدت دیگر بشرکت‌آن جناب علم وزارت برافراخت . نقلست که خواجه احمد داود بغایت خوش‌طبع‌وشیرین سخن وحاضر جواب بود وهمواره باخواجه پیراحمد بساط‌انبساط مبسوط داشته، مطایبه می‌نمود . خواجه پیراحمدباقرعیت وخواجه

(۱) در چاپ تهران : ابوالعباس بن احمد ابن خیاط و هردو ابن زاید است .

احمد داود بسبب رنگ سبز، بازرقیت اتهام داشتند . بنابر بن درایام طوی هر گاه خواجه پیراحمد برسر آش می نمود جهت خواجه احمد داود کچری می فرستاد و اگر خواجه احمد بترتیب آش قیام مینمود جهت خواجه پیر احمد قلیهٔ کدو ارسال می فرمود . روزی خواجه احمد داود تنها بدیوان نشسته بود ومردم قریهٔ شادی بتره بدادخواهی آمده، سخنی که داشتند عرض می کردند، در آن اثناء خواجه پیراحمد نیز رسیده پرسید که رعایای شادی بتره چه میگویند خواجه احمد داود جواب داد که کلبتره می گویند . روایتست که نوبتی خواجه احمد داود موزه های سرخ پوشیده، بباغ شتافت . میرزا بایسنغر خواجه را مخاطب ساخته ، گفت : باری موزهٔ سرخ پوشیدهٔ جواب داد که اگر موزهٔ سیاه می پوشم مردم تصور میکنند که پای برهنه ام. سایر حالات وسال وفات خواجه پیراحمد داود از کتبی که در وقت تحریر این رساله در نظر بود بوضوح نپیوست . بنا بر آن در ذکر او بر آنچه نوشته شده اختصار نمود. ورجوع به احمد ابن داود . . . شود .

احمد . [اَ مَ] درّانی . رجوع به احمد شاه افغان شود .

احمد . [اَ مَ] درّ دوران . رجوع به احمد شاه افغان شود .

احمد . [اَ مَ] الدردیر . اوراست کتاب اقرب المسالک الی مذهب مالک . و احمد الصاوی را بر آن کتاب حاشیه ایست بنام بلغة السالک لأقرب المسالک .

احمد . [اَ مَ] درویش (خواجه . . .) رجوع به احمد قابض شود .

احمد . [اَ مَ] دشتی ابن محمد بن ابان . محدّث است .

احمد .[اَ مَ] دماوندی ملقب به شرف الدین خواجهٔ ادیب . عوفی مؤلف لباب الالباب او را در لوهور دیده ودر کتاب خویش از او نقل کرده است . رجوع بلباب الالباب جلد اوّل صفحهٔ ۲۸۴ - ۲۸۵ شود .

احمد . [اَ مَ] دمشقی . رجوع به احمد ابن هبةالله ابن احمد . . . و رجوع به روضات الجنات صفحهٔ ۸۹ شود .

احمد . [اَ مَ] دمنهوری . مولد و منشاء او مصر و یکی از علمای علوم عقلیه و نقلیه است وبالاخص در هیئت و حکمت وطب صاحب یدطولی است ودر علوم متنوعه صاحب تألیف است . وفات او به ۱۱۹۲ بوده است . قاموس الاعلام .

احمد . [اَ مَ] دمیاطی (شیخ . . .) . اوراست : نخبة الرسائل وبلغة الوسائل .

احمد . [اَ مَ] دمیاطی . رجوع به احمد ابن آیبك شود .

احمد . [اَ مَ] دُنبلی بن نصر . ازقبیلهٔ از اکراد موسوم به دُنبل . یکی ازعلمای فقه شافعی است .

احمد . [اَ مَ] الدهلوی رجوع بدهلوی ومعجم المطبوعات شود .

احمد . [اَ مَ] دیکقوز. اوراست : شرحی بر (مراح الارواح) تألیف احمد بن علی مسعود .

احمد . [اَ مَ] دیلمی مشهور بابن عصیده. رجوع به احمد بن عبید بن ناصح . . .ورجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۵۵ شود .

احمد . [اَ مَ] ذغله یا دقله . اوراست : ایدرولیك یاعلم حرکة المیاه وموازاتها (معرّب) چاپ سنگی بولاق سال ۱۲۵۷ و حساب المثلث . که بفرانسه تریگونو متری نامند. معرب چاپ بولاق بسال ۱۲۵۹ و رضاب الغانیات فی حساب المثلثات (معرب) بولاق ۱۲۵۹ (شاید ایندو کتاب یکی باشد)و مثلثات مستویة وکرویه . معرب چاپ بولاق بسال ۱۲۵۷ معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] ذوالسیفین . رجوع به احمد بن کنداجیق شود .

احمد . [اَ مَ] ذوالفضائل . رجوع به احمد بن محمد اخسیکتی . . . شود .

احمد .[اَ مَ]ذوالفقار. رجوع به ابو الحسن احمد درذیل لغت نامه ومعجم المطبوعات شود.

احمد . [اَ مَ] الذهبی. سیمین. از شرفای فلالی مراکش از ۱۱۳۹ تا ۱۱۴۱ .

احمد . [اَ مَ] رازی . رجوع به امین احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] رأس الأ نصار . رجوع به احمد بن علی بن موسی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] راضی بالله . رجوع به احمد ابن جعفر راضی بالله . . . وراضی بالله . . . شود .

احمد . [اَ مَ] رافع رجوع بهطهطاوی شود . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] رانی مکنی به ابی الفضل بن حسن واعظ دمشقی وی بدمشق فرود آمد وازابی الحسن صخر الأزدی حدیث شنود وابن السمعانی گوید ران مدینه ایست درارمینیه وآن غیر ارّان آذربایجانست . تاج العروس مادهٔ رین .

احمد . [اَ مَ] راوندی . رجوع به ابن راوندی ورجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۵۴ شود .

احمد . [اَ مَ] رزوق . اوراست: قواعد التصوف. علی وجه یجمع بین الشریعة والحقیقة طبع مصر بسال ۱۳۱۸ معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] رسام حموی مکنی به ابی العباس وملقب به شهاب الدین. اوراست، معادن الجواهر . (مقادیر الجوهر) رجوع به احمد بن ابی بکر حموی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] رسمی افندی . یکی از مشاهیر رجال عثمانی است . مولد او در قصبهٔ (رسمو) واقعهٔ در اقریطش در سال ۱۱۳۳ بود وفات وی در ۱۲۰۳ . او زبان رومی (یونانی عصر) میدانست و مأمور امضای معاهدهٔ قینارجه شدوهم اورا برای تبلیغ وفات عثمان خان ثانی وجلوس سلطان مصطفی خان ثالث بسفارت وینه فرستادند وسپس سمت سفیری در برلین داشت واز این سفرهای خویش سیاحت نامهٔ کرده است ونیز تاریخ محاربات واقعهٔ بین روسیه وعثمانی را نوشته است وهردوکتاب او را (هامر) بزبان آلمانی ترجمه کرده است ومتن سیاحتنامهٔ او در پاریس بطبع رسیده است. رجوع بقاموس الاعلام شود .

احمد . [اَ مَ] رسی . المتوکل . یازدهمین از ائمهٔ رسی در سعدای یمن از ۵۳۲ ووفاتش در ۵۶۶ بوده است .

احمد . [اَ مَ] رشدی . اوراست : السرفی خطأ القضاء . رجوع به محمود ضیف شود . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] رشید افندی . رجوع به صَدَفی زاده شود .

احمد . [اَ مَ] رشید الدین . رجوع به احمد ابن ابی المجد ابراهیم خالدی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] رشید عبدالله (دکتر) حکیمباشی مستشفی أصوان الامیریة. اوراست: التعریض والا سعافات الأ ولیة . طبع مطبعة الآداب والمؤید سال ۱۹۱۱-۱۳۲۹ . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] رضا (الشیخ ...) اوراست: هدایة المتعلمین الی ما یجب فی الدین. طبع مطبعهٔ العرفان صیدا ۱۳۳۰ رجوع بهرضا وطاهر وزین شود . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] رضوان. شاعری متوسط. بروزگار سلطان سلیمان عثمانی. اوراست :
یارعشقکله جهنم اودی یاندر مزبنی
تشنه یم کیم یدّی دریا صوئی قاندر مزبنی .

احمد . [اَ مَ] رفاعی (الشیخ...) رجوع به رفاعی الازهری شود . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] رفاعی رجوع به ابن رفاعی شود.

احمد . [اَ مَ] رفعت . اوراست. ارتیاح الفکرة من جهة الکولیرا (الهواء الاصفر) معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] رفعت پاشا . او پسر ابراهیم پاشای مصری است ومولد او در مصر بسال ۱۲۴۱ بوده است ودر محاربات

شام به معیت پدر خویش حضور داشت و برای اکمال تحصیلات بپاریس رفت و مکتب ارکان حرب را بدید . پس از وفات پدر خود بمصر بازگشت و از معارف و معلومات خویش بوطن خود فائده‌هارسانید وفرقهٔ که برخلاف عباس‌پاشا مشکل شده بود او را بریاست خود برگزیدند و او نپذیرفت معهذا درنظر عباس پاشا مظنون بود . ازین رو در ۱۲۶۷ باسلامبول رفت وسلطان عبدالمجیدخان پادشاه عثمانی باو منسب فریق داد سه سال بعد از آن، آنگاه که سعید پاشا والی مصر شد بمصر بازگشت وعضو مجلس شورائی که در مصر منعقد ساختندگردید وسپس ریاست همان مجلس بدومحول گشت وپس ازفوت سعیدپاشا آنگاه که مسند ولایت مصر خواستند بدوتفویض کنند از سوء اتفاق وا گنی که وی در آن نشسته بود، درنیل معلق گردیدووی غرق شد. (سال ۱۲۷۳) . رجوع بقاموس الاعلام شود .

احمد . [اَ مَ] رفیق قدیم . رجوع به احمد بن قاسم ... شود .

احمد . [اَ مَ] الرقاشی . برادر فضل. شاعری قلیل‌الشعراست . ابن‌الندیم .

احمد . [اَ مَ] رمضانی . اوراست : رسالة فی قوله تعالی : یوم یاتی بعض‌آیات ربک .

احمد . [اَ مَ] رملی‌زرّین. محدث‌است.

احمد . [اَ مَ] رملی شافعی ملقب بشهاب الدین . رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۲۸۹ شود .

احمد . [اَ مَ] رودباری بغدادی . رجوع به ابوعلی رودباری وروضات‌الجنات صفحهٔ ۵۹ شود .

احمد . [اَ مَ] رومی . از ادبای قرن یازدهم هجری وبروکلمان آلمانی درکتاب آداب‌العربیة ذکراوآورده است. اوراست: مجالس الابرار و مسالک الاخیار و محائق البدع ومقامع الاشرار. مشتمل برصدمجلس در شرح صد حدیث ازکتاب المصابیح که در لکنو بسال ۱۳۲۱ بچاپ رسیده‌است . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] رومی آقحصاری. معروف بابن‌المدرس متوفی بسال (۱۰۴۱) اوراست: شرح الدر الیتیم فی التجوید پیرکلی . رسالة التقلید . رسالة فی ذکر الجهر و تجویزه والرّد علی البزازیة . تعلیقة علی بعض‌مواضع تفسیرابی‌السعود.حاشیه‌برشرح رسالهٔ عضدی در وضع .

احمد . [اَ مَ] زاهد. ملقب بشهاب‌الدین ومکنی به ابوالعباس (شیخ ...) اوراست، تحفة السالک المبتدی ولمعة المنتهی ومقدمة الزاهد . وفات وی بسال ۸۱۸ بود .

احمد . [اَ مَ] زنبقی ابن عبده . محدث است .

احمد . [اَ مَ] زبیدی ملقب بشهاب‌الدین. رجوع به احمد بن عثمان بن ابی بکر بن بصیص ... شود .

احمد . [اَ مَ] زردی . اواحمدبن محمد بن‌عبدالله‌ادیب‌لغوی‌علامه‌است. رجوع به‌احمد بن محمد بن عبدالله .... شود .

احمد . [اَ مَ] زروق . رجوع به احمد بن محمد بن عیسی ... شود .

احمد . [اَ مَ] زروق . ملقب بشهاب‌الدین‌فاسی مغربی صوفی. اوراست: تأسیس القواعد والاصول وتحصیل الفوائد لذوی‌الوصول والنصیحة الکافیة لمن‌خصه‌الله‌تعالی بالعافیة . وفات وی بسال ۸۹۹ بود .

احمد . [اَ مَ] زرّبن رملی [زَرْرَ] محدث است . (منتهی الارب) .

احمد . [اَ مَ] زکی ابوشادی . مولد او بمصر سنهٔ ۱۳۰۹ بود . اوراست : قطرة من یراع فی‌الادب والاجتماع. واورا مؤلفات دیگر است . معجم المطبوعات .

احمد [اَ مَ] زکی باشا . رجوع به زکی باشا احمد شود . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] زکی الغرشی مهندس. اوراست : الأجراس‌الکهربائیة . فی‌کیفیة ترکیبها و اصلاحها وما تحتاج الیه . طبع مطبعة النهضة العربیة ۱۳۳۳ - ۱۹۱۵ . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] زکی صفوت . فارغ‌التحصیل از مدرسهٔ دارالعلوم ومدرس زبان عربی در مدرسهٔ الامیر فاروق سنهٔ ۱۳۴۵ اوراست: صفوة المنشآت . وآن مجموعه‌ایست از انشاء در دو جزء که در مطبعة الرحمانیهٔ بسال ۱۳۴۱ بچاپ رسیده است . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] زکی یوزباشی یکی‌از معلمین ریاضی و یوزباشی ارکان مدرسهٔ حربیة . اوراست : اللآلی السنیة فی تعلیم قراء الخرط‌الطوبوغرافیة. طبع مصربسال ۱۲۹۰ والهدایة العباسیة فی التواریخ الفلکیه . معجم‌المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] زمجی یازمجی . نام یکی از سران و پهلوانان لشکر ابومسلم مروزیست. مؤلف آنندراج گوید، نام‌مردی صاحب‌خوارق که قصه‌خوانان‌وضع کرده‌اند ودر قصهٔ ابومسلم مروزی اکثر ذکر او می آید . ودر مؤید الفضلاءآمده ؛ کیفیت پیوستن احمد برآنجمله است که احمد هم بمیان میدان آمده و بسیاری از خوارج کشته و ملاقات صاحب الدعوه ابومسلم بازگشته (کذا) وچون دوم روز درمصاف آمد واز بی‌طریقه (کذا) تیشه کنندگان چندی باخود آورده ومیان میدان تیشه در زمین فرو برد بعد آن هر که از ملعونان بمیدان آمده او را علف تیغ ساخته سراو برسریکی از آن نیزه‌ها می‌نهاد در این بیت تلمیح آن جولایگی کرده است :

درمصاف آنکه‌خواهدصف‌توی‌تاروپود
احمد زمجیش بادادروغابد خواه تو (کذا)

احمد . [اَ مَ] زمن . رجوع به احمد کتاکت شود .

احمد. [اَ مَ] زناتی‌بک[اشیخ ...]ناظر مدرسة‌القبة‌الخدیویة ومدرسة‌العذبة‌المتمدنة. اوراست:الدین‌القویم‌برسم‌المدارس‌الخصوصیة للحضرة الفخیمة الخدیویة . مطبوع‌مطبعهٔ‌الآداب۱۳۱۶ والصراط‌المستقیم فی‌تفسیر القرآن الکریم یشتمل علی تفسیرآیات من‌القرآن الکریم مما یتعلق بالاعتقادات والعادات ومکارم الاخلاق والآداب. طبع بولاق۱۳۱۹ والطریقة الجدیدةفی‌الهجاء والتمرین والمطالعة‌برسم‌المدارس‌الخصوصیة للحضرة‌الفخیمة الخدیویة دوجزء طبع‌بولاق ۱۳۱۵ والهدایة‌الی‌الصراط‌المستقیم طبع مصر ۱۳۱۹و۱۳۲۰ . معجم‌المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] زنده پیل . رجوع به احمد ابن ابی الحسن ابن محمد ابن جریر ابن عبدالله ابن لیث ابن جریر ابن عبدالله البجلی... ورجوع به احمد ابن‌جریر... شود.

احمد.[اَمَ] زورق. رجوع به‌احمدابن‌محمد ابن‌عیسی برلسی‌شود . ودر بعض‌مآخذ رزوق.

احمد . [اَ مَ] زوزنی . مکنی به ابی‌سهل‌ابن‌محمد. یکی‌ازمشاهیرفقهای‌شافعیه است و کتابی‌بنام جمع‌الجوامع بطرزمختصر مزنی کرده است . قاموس‌الاعلام .

احمد. [اَ مَ]زوزنی. مکنی به‌ابی‌نصر بن علی . وی از شعرای عهد عضدالدولهٔ دیلمی است ودربغداد میزیست . رجوع به قاموس‌الاعلام شود .

احمدزهی . [اَ مَ زَ] شعبه‌ایست‌از طائفهٔ سراوان ، از طوائف کرمان و بلوچستان مرکب از سی خانوار .

احمد . [اَ مَ] زین‌الدین . رجوع به احمد ابن احمد ربیدی شود .

احمد . [اَ مَ] زین‌الدین . رجوع به احمد ابن احمد سروجی شود .

احمد . [اَ مَ] زین‌الدین . رجوع به احمد ابن احمد ابن احمد ابن عبداللطیف ... شود .

احمد . [اَ مَ] زین‌القضاة . رجوع به احمد بن محمد بن حجری ... شود

احمد زینل. [اَ مَ زَ نَ] طائفهٔ از اکراد ایران که قشلاقشان درکوه وَزمن ویلاقشان کردستان است وبطائفهٔ تیلکو که ملحق میگردند.

احمد. [اَ مَ] ژنده پیل. رجوع به احمدبن محمدبن جریر واحمدابن ابی الحسن ابن محمدابن جریر... شود.

احمدساروی. [اَ مَ دِ] (سلطان...) خوندمیردرحبیب السیر(جلد دوم صفحهٔ ۳۴۵) آرد که پیش از آنکه ولایت عراق عجم درحیز تسخیر پادشاه کشورگیر (شاه‌اسمعیل درآید، بسبب فتورامور دولت سلاطین آق قویلوق[کذا] شخصیکه‌موسوم بودبسلطان احمد ساروی جمعی از مردم هرجائی بخود متفق گردانیده دارالعباد یزدرا بتحت تصرف درآورد و چون ماهچهٔ علم آفتاب اشراق برساحت بلاد عراق تافت ایالت یزدبحسین بیك کله متعلق شد... وحکم همایون نفاذ یافت که شاه تقی‌الدین اصفهانی مصحوب شعیب آقا بیزد رود وسلطان احمد ساروی را از مقام خلاف وعناد بگذراند و بمساعی جمیلهٔ شاه تقی‌الدین بین‌الجانبین قواعد مصالحه تمهید یافته سلطان‌احمد عهد وپیمان درمیان آورد که مدت العمر از جادهٔ عبودیت خدام سدهٔ سدرهٔ منزلت درنگذرد ونسبت بشعیب آقا درمقام اتحاد وموافقت باشدآنگاه‌شعیب آقا بیزد درآمده روزی چند حکومت کرد و سلطان احمد را غایت شرارت برآن‌داشت که نقض عهد نموده ناگاه او را در حمام بسعادت شهادت رسانید و از روی استقلال بفرمانفرمائی‌مشغول گردید اما هم درآن اوان بردست محمد کره که در کرهٔ خاك مثل او بیباکی نبود بقتل رسید.

احمد. [اَ مَ] سامری شامی مکنی به ابی‌العباس اوراست: الجامع که شرح‌مجموع محمد بن شرف کسلائی‌است.

احمد. [اَ مَ] السبتی. در مراکش رئیس متصوفه بوده. اوراست: زایرجة ابی‌العباس الخزرجی.

احمد. [اَ مَ] سبط العجمی. رجوع به احمد ابن ابراهیم بن محمد حلبی...شود.

احمد. [اَ مَ] سبکی‌ملقب به‌بهاءالدین. وی شرح بسیط برمختصر ابن حاجب نوشته است. وفات وی بسال ۷۷۳ بود. رجوع به احمد ابن عبدالکافی سبکی شود.

احمد. [اَ مَ] سبنی[سَ بَ ی ی] ابن‌اسماعیل. محدث است.

احمد. [اَ مَ] ستیتی. [سُ تَ تی] ابن محمد ابن سلامة. محدث است.

احمد سرا. [اَ مَ سَ] موضعی به گلیجان‌تنکابن.سفرنامهٔ‌مازندران واسترآباد رابینو صفحهٔ ۱۰۵

احمد. [اَ مَ] سرجی ابن عمرو ابن سرح. محدث است.

احمد. [اَ مَ] سروجی. رجوع به‌احمد ابن ابراهیم سروجی... شود.

احمد. [اَ مَ] (افندی) سری. اوراست: القواعدالعلمیةفی‌الطریق‌الرسمیة. (هندسه). طبع‌بولاق بسال ۱۳۱۵. معجم المطبوعات.

احمد. [اَ مَ] سعد مسعود. اوراست: الحقیقةالواضحة للطریقةالصحیحة فی‌العلوم الدینیةالثلاثة. (التوحید والفقه والمیراث) طبع مطبعهٔ کردستان بسال ۱۳۲۷ هـ معجم‌المطبوعات.

احمد. [اَ مَ] سعید قونوی. رجوع به احمد بن محمد... شود.

احمد. [اَ مَ] سعیدالکرخی.ابوعبیدالله محمد ابن عمران‌المرزبانی درالموشح ازوی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۱٦۵).

احمد. [اَ مَ] سفیانی. رجوع به احمد ابوطاهر سفیانی... شود.

احمد. [اَ مَ] سکوتی شاعر عثمانی ازاتباع صدر اعظم قره‌مصطفی پاشا وزیر سلطان‌محمدخان. صاحب ترجمه نزیل‌دمشق است و بدانجا بسال ۱۱۰۲ درگذشت.

احمد سلطان. [اَ مَ سُ] داماد محمد خان شیبانی داروغهٔ دامغان که ازپیش سپاهیان شاه اسمعیل فرار کرد. رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۳۵٤ شود.

احمدسلطان‌افشار. [اَ مَ] ازامرای خراسان که بموجب فرمان والی هراة امیرخان لله بجنگ میرزامحمد زمان‌شتافتند وسپاه اورامنهزم‌کردند ودرزمان شاه‌اسمعیل آنگاه که زمام قبض وبسط طوس و مشهد مقدس را در کف کفایت پوران سلطان نهاد وچون درزمان دارائی امیرخان‌حکومت آن سرکار تعلق به احمد سلطان افشار میداشت غبار نقار برخاطرش نشسته اجازت توجه بدرگاه عالم پناه‌طلبید ومرخص گشته عنان یکران تا ولایت ری بازنکشید و اینمعنی بعرض نواب پایهٔ سریر اعلی‌رسیده حکم همایون نفاذ یافت که هم از آنجا بازگشته درولایت خراسان توطن ومحکوم فرمان انیس الحضرة البهیة بوده در طریق وفاق سلوك فرماید لاجرم طبل مراجعت فروکوفت وبعدازوصول بدارالسلطنهٔ هراة خان خجسته صفات احمد سلطانرا منظور نظر عاطفت ساخته حکومت ولایت هراة رود وسرکار لنگر مقدسه غیاثیه و ساخر و تولك‌وفراه‌واوق وقلعه‌گاه برای‌صوابنمایش مفوض گردانید. رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۳۲۰ و۳۸٤ شود.

احمد. [اَ مَ] سلطان عماد الدین بن شاه شجاع. خوندمیر در حبیب السیر آرد که[بهنگام قرب وفات شاه شجاع] امرا و اعیان متفرق بدو فرقه شدند؛ بعضی جانب سلطان عمادالدین احمد گرفته بیعت‌کردند و برخی روی بمتابعت سلطان مجاهد الدین زین‌العابدین آوردند و شاه شجاع سلطان زین‌العابدین را طلبیده نصایح سودمند فرمود و منصب ولایت عهد بوی تفویض نمود و اصفهان را ببرادر خردتر خویش سلطان ابویزید عنایت کرد آنگاه سلطان عمادالدین احمد را طلب داشت وچون‌چشم اخوین بریکدیگر افتاد گریه بمثابهٔ برایشان غالب شد که هیچکدام را مجال تکلم نماند وسلطان احمد ازمجلس بیرون رفت تا رقت شاه تسکین یافت پس پیرشاه را که نوکر بیك سلطان احمد بود طلبیده گفت‌که دنیا مشابهست بظل غمام و حلم نیام‌نه آن سایه بریکجای‌قرارگیرد و نه‌ازآن خواب مهمی تمشیت پذیرد ومن در این شهر فتنه بسیار می‌بینم مقام اصلی ما دارالامان کرمان‌است امید آنکه همین ساعت بآن ولایت روی دراین بلدهٔ پرآشوب توقف ننمائی‌ودرنهج فتنه سعی نفرمائی‌وسلطان احمداین‌نصیحت قبول کرده همانروز روی بکرمان آورد. سلطان احمد پادشاهی بود بوفور لطف و کرم معروف و بصفاء اعتقاد و رقت قلب موصوف مربی ارباب عمایم و فضلا و مقوی شریعت غرا وچنانچه سابقاً مرقوم گشت‌که شاه شجاع درمرض موت حکومت کرمانرا نامزد سلطان احمد کرده او را بآنجانب گسیل فرمود وچون سلطان احمد نزدیک بدارالامان رسید امیر اختیارالدین حسن قورچی با آنکه قوت مقاومت و قدرت مقاتلت داشت بقدم مطاوعت او را استقبال فرمود و مقالید خزاین و مفاتیح قلاع و دفاین را تسلیم نموده عزیمت شیراز نمود سلطان احمد مانع او آمده گفت چندان توقف‌نمای کەخبرصحت پادشاه برسدآنگاه باتفاق‌عازم‌آن صوب شویم اگرمهم نوعی دیگر باشد توما را بجای پدری و ازملك ومال هیچ دریغ نیست وبعد از دوازده‌روز از وصول سلطان احمد بکرمان خبر فوت شاه شجاع شایع شد و اختیارالدین حسن معزز و مکرم همانجا توقف کرد ودراوایل سلطنت سلطان عماد الدین‌احمد امیرسیور-غتمش‌اوغانی که بحکم سلطان‌زین‌العابدین سردار قوم جرماو اوغان بود باسلطان‌احمد درمقام‌مخالفت‌آمد ویکدونوبت بین‌الجانبین ستیز وآویز روی نموده در معرکهٔ آخر سرسیورغتمش نشانهٔ تیر تقدیرشد و غنیمت

بسیار بدست سپاه سلطان احمد افتاده منصب پیشوائی جرما و افغان تعلق به پهلوان علی قورچی گرفت و در سنهٔ ۷۸۸ ابویزید در لرستان مغلوکی چند درهم کشید و بحدود کرمان درآمد و خواجه تاج الدین سلیمانی را پیش سلطان احمد فرستاده ازمقدم خویش اعلام داد سلطان فرمود که مهترحسن فراش که در سلك ملازمان قدیمی انتظام داشت ابویزیدرا استقبال نموده مایحتاج نوکرانش مرتب دارد و سلطان بایزید درشهر بابك فرود آمده لشکریان او چند مردك سر و پابرهنه بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کرده آن ولایت را برهم زدند واین خبر بسلطان احمد رسیده آزرده خاطر گشت و پیغام فرمود که بایزید بایدکه ازحدکرمان بیرون رود لاجرم سلطان بایزید متوجه رودان و رفسنجان شد و سلطان احمد نیز بدانجانب توجه فرموده و سلطان بایزید چون مرد نبرد نبود بیزد رفت و ملازمت شاه یحیی پیش گرفت . . .

چون شاه یحیی ازشیراز فرار کرد حوالی ابرقو مراغارتبه بیزد رفت وسلطان ابواسحق حاکم سیرجانرا باخود متفق ساخته بعزم تسخیرکرمان روان شد ومیان او و سلطان احمد محاربتی در غایت شدت اتفاق افتاد در آن معرکه سلطان ابویزید از طرف برادر مردانگیها نمود و شاه یحیی شکست یافته سلطان ابواسحق گرفتار گشت وسلطان احمد رقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ او کشیده سیرجانرا باردیگر بوی داد و مظفر و و منصور روی بکرمان نهاد . درسنهٔ احدی و تسعین و سبعمائهٔ سلطان زین العابدین باعم خویش سلطان احمد اتفاق کرده عازم استخلاص شیراز شد و شاه منصور ایشانرا استقبال نموده در موضع خفرك نیران قتال اشتعال یافت و بعد از کشش وکوشش موفور شاه منصور برطبق نام خویش بدیدن پیکر نصرت فایز گشته ، سلطان احمدروی بکرمان آورد وازسر اطمینان قلب درکرمان بسر میبرد و سلطان زین العابدین باصفهان رفت و شاه منصور متعاقب بحدود اصفهان رسیده سلطان زین العابدین بطرف ری گریخت و موسی جوکار که مقهوری بود غدّار اورا گرفته نزد شاه منصور فرستاد ومنصور ازعذاب قیامت نیندیشیده فی شهور سنهٔ ۷۹۲ جهان بین آن خسر وحشمت آئین را میل کشید و هم دراین سال لشکر بدر یزد برده دست بغارت و تاراج برآورده و بتوسط بعضی از خویشان باشاه یحیی صلح گونهٔ کرده مانند بلای ناگهانی بطرف کرمان رفت وایلچی نزد سلطان احمدفرستاد پیغام داد که من از شما ایمن نیستم و الا بخرابهٔ کرمان باعم خویش چگونه مضایقه کنم مصلحت آنست که خویشان بایکدیگر در طریق مصادقت سلوك نموده دفترعهد و پیمان امیر تیمور کورکانرا برطاق نسیان نهند و مرا بمال و لشکر مدد دهندتابکنار جیحون رفته نگذارم که سپاه جغتای از آب عبور نمایند . سلطان احمد جواب داد که این سخن نتیجهٔ خبط دماغ و علامت اختلال قوت مخیله است زیرا که امیرتیمور کورکانرا ده هزار چاکر است بعده و عدد از من و منصور زیاده وسپاه کشور گشای آنحضرت از ری تاسرحد ختای در غایت عظمت و کامرانی نشسته اند امثال ماصعالیك بکدام استطاعت باهمچنین پادشاهی صاحب شوکت درمقام مقاومت توانند آمد چون شاه منصور این جواب استماع نمود حدود کرمان را بجاروب نهب وتاراج پاك ساخته علم معاودت بصوب شیراز برافراخت .

و چون قصهٔ شاه منصور بفیصل انجامید (توسط امیرتیمور) سلطان عمادالدین احمد در ردیف دیگران ازآل مظفر باردوی تیمور رفتند ودرسلك سایرملازمان انخراط و انتظام یافتند و او نیز بموجب استصواب امرا وارکان دولتهم درآن چند روزتمامی آنجماعت را مقید و محبوس گردانیده جهات و یراق ایشان را بباد غارت و تاراج برداد و چون بجانب اصفهان درحرکت آمد بعد ازقطع دوازده منزل درقمشه یاماهیاربتاریخ دهم ماه رجب سنهٔ خمس و تسعین و سبعمائه خرد و بزرگ و صغیر و کبیرآل مظفررا بسیاست رسانید ونهال اقبال آن ملوك ستوده خصال را بیگناه مستأصل گردانید. رجوع بحبط (۲) صفحات ۹۶-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲ شود .

احمد . [اَ مَ] سلقی [سَ لَ] ابن روح . مکنی بأبی عمرو منسوب بهٔسلقیة درساحل انطاکیة و مسعودی گوید که آثار سلقیة تاعصر ماباقی است . و احمد شاعری است وبحتری را هجا گفته است . تاج العروس مادهٔ س ل ق .

احمد . [اَ مَ] ابن سلمان حربی ملقب به سُکَّر . محدث است و وفات او پس از سال (۶۰۰) باشد . و بعضی پدر او را سلیمان گفته اند . تاج العروس در مادهٔ س ك ر .

احمد . [اَ مَ] سلیمان الطوسی . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی درالموشح از وی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۷۰) (۱۴۷) (۱۸۹) (۲۴۲) (۳۵۹)(۳۶۰) .

احمد . [اَ مَ] سمرقندی ملقب بهٔشهاب الدین . اوراست : شرحی برمختصر القدوری

احمد سمسار . [اَ مَ] (دهقان . . .) ممدوح سوزنی است :

چون گردن احرار زبارمنن خویش
دهقان اجل احمد سمسار شکسته .
سوزنی .

احمد . [اَ مَ] سمنانی ملقب بعلاء الدوله و رکن الدین . اوراست : فصول فی الاصول رجوع بهٔعلاء الدوله ... شود .

احمد . [اَ مَ] السوری . سیستانی الاصل است . رجوع بصفحهٔ ۲۰ تاریخ سیستان شود .

احمد . [اَ مَ] سمین . رجوع بهٔاحمد ابن یوسف حلبی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] سُویقی ابن محمد . تلمیذ ابوداود .

احمد . [اَ مَ] سهروردی (شیخ ...) یکی از خوشنویسان است .

احمد سهل . [اَ مَ دِ سَ] رجوع بهٔاحمد بن سهل شود .

احمد . [اَ مَ] سهیلی . (شیخ . . .) ملقب بامیر نظام الدین . دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود (صفحهٔ ۵۰۹ ببعد) آرد امیر اعظم فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی زید درجته - و این نامدارعالی تبار را درالوس جغتای خانوادهٔ بزرگست واجداد کرام او از زمان دولت حضرت صاحب قرانی همواره صاحب جاه و امرا و بعهد دولت شاهرخی متکفل معظمات امورسلطانی بوده اند و این امیرکبیر نیکو اخلاق باوجود حسب و نَسَب بکسب فضایل وآداب کوشید و بمکارم اخلاق از اقران واکفا ممتاز شد و درقبا ازاهل عبا شد و همواره بادرویشان در مقام خدمت و باعلما در مرتبهٔ حرمت زندگانی می کرد تابمدد همت کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دین ودنیا امروزمشرّف و مزیّن است و نزد سلطان عالم محترم و و بنظر همگنان معزّز و مکرم .

بیت

توسهیلی تاکجا تابی وکی طالع شوی
عکس توبرهر که می افتدنشان دولت است.

وحالا این امیرکبیر فاضل صاحب دو دیوان است یکی خاتمش مزین دیوان ترکی سلطان عجم است ویکی قلمش محرّر دیوان اشعار که سفینهٔ بحر حقایق و گنجینهٔ رموز دقایق است . بیت :

خاتمش کار جهانی بدمی راست کند
قلمش گنج معانی بدمی افشاند.

و من بندهٔ مؤلف ازین امیر فاضل شنودم که می فرمودند که من در عنفوان ایام

شباب بملازمت شریف شیخ عارف آذری رسیدم قدّس سرّه و از همت آن حضرت در یوزه کردم و طبعم بر گفتن اشعار قادر بود و تخلّصی چنانکه میبایست باشد نمی یافتم ، التماس نمودم که شیخ ، مرا بتخلصی مناسب مشرّف سازند ، بندگی شیخ مجلدی در دست داشتند فرمودند که این مجلد کتاب را بتفال بگشائیم شاید لفظی که مناسب باشد بیرون آید ، چون بر گشادند بر اوّل صفحه لفظ سهیل بر آمد بغایت مستحسن شمرده بجهت من سهیلی رقم فرمودند وبعدازآن ابواب معانی بررخ من گشاده شد و فیض همت مردان بمن رسید لاشك همّت رجال‌الله کمتراز طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنگ‌را لعل‌ودریمن چرم را ادیم میکند ، می شاید که فضلاجلد دیوان سهیلی را ازادیم یمانی سازندولعل بدخشانی براشعار رنگین او افشانند هنوز ازحق انصاف بیرون نیامده باشند بتخصیص برسوادغزلی کاین فاضل را دست داده و آن این است :

غزل :

بروز بیکسی جز سایهٔ من نیست یار من
ولی آن هم ندارد طاقت شبهای تار من

نکومردی وماندازدرس عشقت کوهکن عاری
که او را تختهٔ تعلیم بس لوح مزار من

به بلبل از دل نالان چه گویم چون بصددستان
نیارد پیش آن گل گفت یك‌درد ازهزار من

شناور شو در آب دیده ام چون مردم آبی
اگر خواهی که زخمم شوئی از چشم فکار من

مدم سوی من افسون خلاص ای پارسا زیرا
کزینها بر نخیزد از سر کویش غبار من

بگیسوی دوتا آن مه مرا میخواست برد از ره
نه در دست من آمد وه عنان اختیار من

سرم را بعدازین سنگ فلاخن‌ساز ای گردون
چنین کانداختی دور از رکاب شهسوار من

سری دارم گران از ذکر شب کو غبغب ساقی
کران رطل گران‌طوفان برآرد از خمار من

سهیلی گر سخن اینست ارباب سخن یکسر
فرو شویند دفترها زشعر آبدار من .

واو دیوان ترکی نیز داشته است واز مطالع اوست :

نباشد خانهٔ زر کاری شاهی هوس ما را
که این دیوار محنت خانهٔ اندوه بس ما را.

و نیز :

زنخل تازه بر تن صد زبان حال می بینم
همه از حیرت آن حال مالا مال می بینم.

و نیز :

نه‌از مستی‌است چندین پیچ وخم‌درنخل‌بالایش
بگاه جلوه می پیچد کمند زلف در پایش.

و نیز :

به بدنامی فکند آشوب عشقش نیک نامان را
جگر خون کرد شور لعل اوشیرین کلامان را

و نیز :

بشام غم چو من دریا کشی چون‌درشراب افتد
نه زین کمتر که تاصبح جزا مست خراب افتد.

و نیز :

عزلتی خواهم که دورچرخ اگر چون گرد باد
خاکدان دهر را بیزد نیابد گرد من.

و نیز :

بصحرای دلم تا خانه کرد آهوی چشم تو
بچشمم آهوئی ننموده در دشت خیال خود.

و نیز :

بسان پیرهن آل عنبرین موئیست
که بازگونهٔ زسر می کند برون لاله.

وگمان مؤلف آنست که اشعار مختار این نامدار در این دوزبان (فارسی وترکی) بغایت صاف ونازك افتاده و در مطلع غزل اوّلین این امیرزاده خاصه بوقوع پیوسته که در دواوین استادان مقدّم کم دیده‌ایم. همانا از واردات طبع لطیف‌اوست وانوار واسرارو شهرت‌اشعار سهیلی همچو نورسهیل از حدودبدخشان تا دیاریمن‌تابان وسیارست حقتعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگار این امیر نامدار کناد وبرعمر و جوانی و فضیلت وکامرانیش هربرکت بخشاد . بمنّه ونبیه وصحبته الکرام . و رجوع بحبط(۲) صفحهٔ ۲۷۸ شود .

احمد . [اَ مَ] سیاری شیعی . رجوع به احمدابن ابراهیم سیاری . . . شود .

احمد . [اَ مَ] السید. اوراست : مفتاح الذهب فی‌تاریخ ملوك‌الاسلام وخلفاءالعرب طبع مطبعة المعارف بسال ۱۹۱۰ . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] سیف‌الدوله . رجوع به احمد ابن سلیمان . . . شود .

احمد . [اَ مَ] سیف‌الدوله . رجوع‌به احمد بن عبدالملك . . . شود .

احمد . [اَ مَ] سیف‌الدین . رجوع به احمد ابن الاسیر تکینی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] سیف‌الدین . رجوع به احمد بن شیخ الاسلام قطب الدین . . . شود .

احمد . [اَ مَ] سیف‌الدین . رجوع به احمد ابهری . . . شود .

احمد . [اَ مَ] سیمجور . احمدبن‌اسمعیل سامانی‌احمد سیمجوردیوانی[کذا]را بایالت سیستان نامزدکرد . رجوع بحبط(۱)صفحهٔ ۳۲۴-۳۲۵ شود .

احمد . [اَ مَ] شاد شمس‌الدین غزنوی. یکی‌ازاجلهٔ‌علماء بروزگار سلطان محمد بن محمود سلجوقی .

احمد . [اَ مَ] شاعر استانبولی . او شاعریست‌بزمان سلطان سلیمان قانونی. از مردم‌استانبول و بمصر رفته وبوالی آنجا اسکندر پاشا پیوسته است وسپس بهمراهی پسر پاشا بقدس شریف عزیمت کرده ودر ۹۷۰ بدانجا درگذشته است . او بعلوم ریاضی وهیئت آشنا بود . چون پدر او ایرانی بود ویرا در فارسی وترکی اشعار لطیف است . از اوست :

رفته از جای خود از دست دل بیحاصلم
دست نه‌برسینهٔ چاکم بدست‌آورد لم.

رجوع بقاموس الاعلام شود .

احمد . [اَ مَ] شاکر خلیل اوراست : تبصرة الطلاب فی‌علم الاعراب (نحو) طبع

آستانه سال ۱۲۹۳ معجم المطبوعات.

احمد. [اَ مَ] شاکراحمدبن‌عمربن‌عثمان حنفی شاعر عرب. ولادت او در حماة در ۱۱۲۱ بود و بسیاحت اکثر بلاد شام و مصروعربستان وایران وهندوستان‌وآسیای صغیر را پیموده است و بالاخره در دمشق متوطن‌گردیده ودر۱۱۹۳ درگذشته‌است.

احمد شاه. [اَ مَ] اوراست : مفتاح القرآن‌طبع بنارس (هند) بسال ۱۹۰۶. معجم المطبوعات.

احمدشاه. [اَ مَ] رجوع به‌شمس‌الدین احمد شاه بن محمد شود.

احمد شاه. [اَ مَ] ابدالی. رجوع به احمدشاه افغان . . . شود.

احمد شاه. [اَ مَ] ابن مظفر شاه ازملوك هند. دمامینی مختصرحیاةالحیوان را بنام او کرده است.

احمد. [اَ مَ] شاه‌افغان درّانی ابدالی از ۱۱۶۰ تا ۱۱۸۷. ابوالحسن گلستانه در مجمل التواریخ آرد : احمد خان ولد زمان‌خان ابدالی سدوزهٔ قبل ازایام‌سلطنت نادر شاه در دار السلطنهٔ هرات متوطن و [زمان خان] رئیس قوم خود بود در ایام تسلط محمود واشرف باصفهان درهرات‌هم انقلاب روی داده ذوالفقارخان ابدالی زمان خان را بقتل‌آورده علم ریاست برافراشت احمد خان ولد او از خوف ذوالفقارخان گریخته بقندهار رفت [و] در میان فرقهٔ غلزهٔ‌اوقات میگذرانید درهنگامی که‌نادرشاه قلع وقمع جماعت غلزهٔ وتسخیر قلعهٔ قندهار را پیشنهاد نهاد خاطر کرده با عساکر نصرت مآثر بنزدیك قندهار رسید چون عبدالغنی‌خان و رحیم‌خان افغان ابدالی و سایرسر کردگان‌افغان‌بالشکر جراردرر کاب نصرت انتساب بودندجماعت غلزهٔ‌ازاحمدخان بسبب سرداران ابدالی بدمظنه شده او را مقید نگاهداشته‌که مبادا بخیال فاسده‌افتاده خلل در کار نماید بعد از جنگ و جدال بسیارکه فتح‌قلعهٔ قندهارنصیب اولیای دولت قاهرهٔ نادری‌گردید احمد خان محبوس را سرکردگان افغان ازحبس برآورده حقیقت حال او را بعرض رسانیدند نادرشاه احمد خانرا برتبهٔ صحبت یساولی سرافراز و در حضور بحاضر بودن امر فرمود چندین‌سال که در رکاب نادری بود با فرقهٔ ابدالی طرح دوستی و آشنائی‌انداخته بسبب‌تناسب ذاتی با یکدیگر آمد و شدی میکردند تا در اواخرکه نادرشاه عزم سفر خراسان نموده بیکمنزلی خبوشان‌که مخیم سرادقات جاه وجلال‌گردید درویشی عاقبت اندیشی باکلاه پشمی در سر باحمد خان برخورده بی اندیشهٔ سطوت نادری باوگفت‌که درناصیهٔ وجبههٔ تو آثار پادشاهی بنظر من میآید یك توپ کرباس بده تا برای تو خیمهٔ چند با سرا پرده دوخته و وردی بخوانم‌که در این زودی سریرآرای تخت سلطنت‌گردی احمد خان سخن اورا حمل برطمع یکتوپ کرباس کرده‌توپ‌باوداد درویش‌مذکورهمانجا ازهمان‌کرباس ده‌خیمه بسیار کوچك [مثال اطفال]سراپردهٔ بدستورسراپردهٔ پادشاهان بریده وبدست خود دوخت وهمه‌جا همراه ودر پهلوی خان موصوف خیمه‌های کوچك را مثل اطفال برپاکرده و بخواندن اوراد مشغول میبود اتفاقاً بعد از سه روز قتل نادرشاه بوقوع پیوست لشکر افغان و اوزبك‌که از قزلباش مخوف و بعد از قتل [نادر] شاه رهگرای قندهار گردیدند احمدخان موصوف‌هم همراه بود سه‌منزل‌که از محل قتلگاه طی کردند همه جا درویش مذکور با لشکر مسطور همراه وبخواندن دعا و در منازل بایستاده کردن خیمه های طفلانه اشتغال داشت سر کردگان افغان با یکدیگر مشورت نمودند که مارا دراین‌راه دور ودراز شاخصی‌که بامر ونهی او باشیم ضرور و بدون سردار رسیدن بقندهار با جمعیت از شر قزلباش امر محال و بسیار مشکل است و در تقرر سردار دست وپای میزنیم تابرسیدن بمنزل مقصود هرچه پیش آید جمیع سرداران و لشکریان باین امر متفق شده قرعهٔ این‌کار را بنام احمد خان زدند همگی یکجا شده خان موصوف را بسرداری قبول ودستهٔ علفی‌را چیده آورده و بجای جیقه برسر او نصب کرده ملقب باحمد شاه واز آنجا روانهٔ قندهار گردیدند و در ورود بقندهار محمد تقی خان شیرازی که حسب‌الحکم نادری با توکل‌خان حاکم کابل و غیره‌که مأمور گرفتن خزانهٔ کابل و لاهور و پنجاب و سایر امکنه بودند با خزانه وپیشکش حکام وعمال امکنهٔ مذکور که عازم رکاب نادری و ازقتل شاهی‌اطلاع نداشتند یکروز قبل از ورود احمد شاه و لشکر افغان چمن قندهار را منزل نموده بودند احمدشاه از حقیقت مطلع شده تاخت برسر آنها آورده خزانهٔ نادری‌را بتصرف آورده افیال و اسباب آنهارا نیز متصرف و محمد تقی‌خان‌را بمحبت و دل‌آسا در نزد خود نگاهداشته قتل نادرشاه‌را ظاهر نمود از اطلاع این معنی محمد تقی‌خان با چند نفر از جماعت قزلباشیه خدمت احمد شاه را قبول‌نموده حسب‌الفرمودهٔ احمدشاه قزلباش متفرق‌راکه در سمت کابل و لاهور وغیراین امکنه‌بودند نزد خود خوانده بنوکری احمد شاه دلالت و استمالت نموده جمعیتی فراهم آورده و با احمد شاه بقندهار رفت مردمان قندهار از حقیقت احوال احمد شاه اطلاع یافته بگرفتن او در خفیه مصمم گشتند و در ظاهر با جمعیت خود هر کس باستقبال برآمدند و دروقت ملاقات با احمد شاه یکی از سرداران افغان‌که رتق وفتق امورات و مهمات قندهار باو محول بود (ببهانهٔ) احمدشاه اورا درمقام بازخواست آورده بزیر پای فیل انداخته فیل او را مضمحل نموده و دونفر دیگر از اعاظم‌آن فرقه‌را بقتل رسانیده با جمعیت شایان داخل قندهار شده سکه و خطبه بنام خود جاری ساخت و روز بروز رعب او در دل مردمان دور و نزدیك افتاده‌کار او بالا گرفت و از ایلات یوسف زهٔ و عمرزهٔ و سدوزهٔ و سایر طوایف‌که در کوهستان و صحرا بودند از فرقهٔ غلزهٔ و ابدالی فراهم آورده با فرقهٔ قزلباش‌که قلیلی بودند عدت لشکریانش‌از چهل هزار متجاوز بود عزم تسخیر ولایات هندوستان نموده بعضی از محالات غزنین‌را تاخت و تاراج کرده‌که در این بین عریضهٔ بهبودخان و امیرخان از هرات باو رسید و حقیقت «حال» شاهرخشاه وخلع شاه‌سلیمان و نفاق قزلباشیه را دریافته فسخ ارادهٔ بلاد هندوستان‌نموده [مصمم سفرخراسان گردید کوچ بر کوچ مراحل طی نموده] بالشکر جرار وارد محال هرات و فرمان باسم بهبود خان و امیر خان نوشته بحضور طلبید فرقهٔ قزلباشیه از رفتن خوانین بنزد احمد شاه مطلع شده بگرفتن‌خوانین متفق گردیدند خوانین مذکور ازین اراده پشیمان شده با لشکریان بحفاظت بروج و قلعه پرداخته جواب احمد شاه [را] حواله بتوپ و تفنگ نمودند احمد شاه بغضب آمده یورش بقلعه برده دلاوران محصور بضرب توپ و تفنگ جمعی کثیر [از] لشکر افغان را بخاك هلاك انداخته بوادی‌عدم فرستادند احمدشاه آنروز بی‌نیل مقصود برگشته با سرداران فوج خود کنگاش کرده همگی متفق‌اللفظ گفتند‌که اگر قلعهٔ هرات‌را گذاشته برویم در هیچ‌جا سرخ‌رو نخواهیم شد تا جان در بدن و رمق درتن داریم میکوشیم.

دست از طلب نداریم تاکام ما برآید
یاجان‌رسد بجانان یا جان زتن برآید.

همگی باین معنی همداستان گشته روزدیگر بدستور روز پیش معرکهٔ جنگ و جدال آراسته یورش بقلعه برده جمعی دیگر در معرض فنا دستگیر قضا گردیده بسرای آخرت شتافتند القصه مدت نه ماه متوالی نیران قتال و جدال اشتعال داشت چهرهٔ

مقصود درآینهٔ مطلوب بهیچ نوع رخ ننموده وهمه روز جمعی بسرای فانی میشتافتند احمدشاه و سرداران افاغنه مجدداً با یکدیگر تجدید عهد کرده جوالها و نردبانها ترتیب داده مصمم یورش گردیدند مشروط آنکه تا در دروازهٔ قلعه از گلولهٔ سربسته توب و تفنك که نمونهٔ (رعد وبرق) وفرمان قضاجریان واجب الاذعان حضرت ملك الموت علیه السلام که بامر ملك علام در آنها مستتر است هر کرا دریابد دیگری را عنان اختیار از دست نرفته بخواندن کلمهٔ (انالله و انا الیه راجعون) متکلم ودقیقهٔ مکثرا جایز نداشته بمردی در آن ساعت مسارعت ورزیده قدم جلادت پیشتر گذاشته ازیك لمحهٔ درنك در عرصهٔ جنك محترز باشند تاشاهد مطلوب در آغوش آید وتا قلعه مفتوح نگردد احدی ارادهٔ بازگشتن نکند همه سرداران افغان واحمدشاه ولشکریان رضا بقضا داده بفاتحه خواندن مشغول شده محصورین از خیالات افاغنه مطلع شده بیش از پیش بفکر خود افتاده درمحافظت بروج و سد راه آنجماعت سعی موفور بعمل آوردند روز دیگر که صبحگاهان توپ اژدر دهان گلولهٔ آتش بار مهر را از دهن درانداخت و عرصهٔ جهانرا از سیاهی سیاه ظلمت پرداخت افواج بحر امواج افغان بدستور خود عده بسته سکی را کشته بسمت قلعه انداخته یورش بقلعه انداخته دلاوران قلعه خیره سر لشکر افغانرا هدف گلولهٔ توپ و تفنك کرده جمعی کثیر را بخاك هلاك انداخته بسرای عدم فرستادند جماعت افغان نظر بعهد وپیمان دوشینه التفات بمقتولان نکرده پای جلادت پیشتر گذاشته افتان و خیزان از گلوله رس توپ و تفنگ گذشته نیمجان خود را بخاكریز قلعه رسانیدند محصورین بدفع آنها پرداخته ازشرارهٔ اخگر باروت و انداختن قاروره خرمن هستی جمعی دیگر را بآتش سوخته بباد فنا دادند تا غروب آفتاب فریقین پای قرار فشرده در گیر ودار بودند درهنگام شام حسب الحکم (احمد) شاه یکنفر از دلیران افغان برای گذرانیدن پیغام آواز برکشیده گفت که شاه ما میفرماید : که ما بگفته و طلب شما باینجا آمده ایم این همه کشش و کوشش ازچیست الحال که کار باینجا رسید نه شمارا طاقت بیرون آمدن نه مارا فرصت برگشتن هست جنگ را موقوف کرده بسرداران خود این پیغام را رسانیده جواب باصواب بدهند که شاه ما منتظر جواب است و تا یکنفر ازلشکر افغان باقیست ازقلعه دست بردار نخواهیم بود امیرخان وبهبودخان ازشنیدن این پیغام متفکر شده بایکدیگر گفتند که نه ما هست که هرروزه در جنگ و جدال میباشیم ومکرر ازشاهرخشاه استمداد کرده کمك طلبیده ایم نفرستاده و آذوقه هم در قلعه باتمام رسیده و کمك افغان همه روزه میرسد چون خود درخواست آمدن احمدشاه کرده بودیم واونظر باین پیغام طالب صلح میباشد حالا مصلحت در صلح است که دلاوران را طاقت قلعه داری بدون آذوقه نیست این وقت را غنیمت دانسته پیغام صلح باحمد شاه دادند دلاوران دست از جنگ کشیده بفکر صلح غافل ازخود شده جماعت افغان که دلاوران را غافل دیدند از طرف دیگر نردبانهارا بربدن قلعه گذاشته بالا رفته خود را باندرون برج رسانیدند آواز گیرودار بلند شده سرداران قلعه که در فکر صلح فردا بودند خود را با دلاوران بآنطرف رسانیده جماعت افغانرا از برجها بیرون کرده بدفع آنها مشغول بودند که ازآنطرف افغان بدروازهٔ قلعه چسبیده از نردبانها بالا آمده جنگ درگرفت چندنفر افغان خود را بدروازهٔ رسانیده در تاریکی شب که مردم مشغول جنگ بودند دروازه‌را وا کرده لشکر افغان داخل گشته جمعی که بحفاظت دروازه مأمور بودند بقتل رسانیده همگی لشکر بقلعه داخل وتاطلوع صبح نایرهٔ قتال وجدال بحدی اشتعال داشت که دوست ودشمن یکدیگر را نشناخته بتیغ و تیر و خنجر خونریز ترك و تارك هم را شکافته خاك آن مکان وسبع البنیان رنگین تر ازلالهٔ حمراء وازضرب دست یلان وثبات قدم دلاوران حکم عقیق یمن بهم رسانیده و مریخ فلك ازهیبت خونریزی تهمتنان بامان آمده مانند سمك سینه برزمین گذاشت و صدای های وهوی دلیران و نالهٔ زخمداران و فریاد ضعیفان بگوش گردون میرسید قیامت عجیبی آشکارا گردید که بهرام فلك انگشت تحیر بدندان گرفت احمدشاه درانی که در بیرون قلعه بود [معتمدی را مجدداً بنزد سرداران قلعه فرستاده بعهد] وپیمان طالب صلح گردید چون از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیده وباقی دلاوران فریقین که قریب دوروز و یك شب بود بدم آبی لب ترنکرده دایم در زد وخورد بودند دست ازکار وپای ازرفتار مانده رضا بصلح دادند بهبود خان و امیر خان بنزد (احمد) شاه آمده بعذر کرده‌های خود متقبل رفاقت [و نوکری گردیدند لشگر افغان که دراندرون قلعه] بودند ازرفتن خوانین بنزد احمدشاه مطلع شده فرصت یافته بنهب وغارت شهر پرداختند آن شهررا نمونهٔ شهرری ساخته بمکان خود برگشتند احمد شاه چند روز درآنجا مقام نموده بهبود خان و امیرخان‌را ظاهراً رعایت کرده باطناً در حبس نظر میداشت .

بعدازاینکه لشکریانرا افاقهٔ حاصل شد باراده تسخیر ارض اقدس کمربسته چون جلادت و تهور محصورین را در این عرض عریض که قلعه را درمحاصره داشت مشاهده کرده بود ازایلات قندهار و سایر طوایف که در تحت اختیار داشت در ایام محاصره کمك وایلجاری طلبیده بود در این اوقات قریب دوازده هزارنفر سوار وپیاده تازه از افغان رسیده بمعسکر شاه درانی داخل و شاه مذکور بکوکبهٔ تمام روانهٔ ارض اقدس گردید بعد از طی مراحل وارد محال جام ولنگر و بتهیهٔ قشون و دیدن سان مشغول گشت.

ازاینطرف چون احمد شاه درانی اوضاع سلطنت وحکمرانی [ممالك ایرانرا] مختل وامراء وسرکردگانرا با یکدیگر در مقام نفاق دید باهفتاد هزارسوارجرار خونخوار ازمقام جام و لنگر حرکت نموده با کوکبهٔ فرعونی وارد ارض تون و قلعه را محاصره نموده آن سرزمین را مخیم سرادق جلال نمود امیر معصوم خان برادر امیر علم خان با قلیل جمعیتی که داشت بمحافظت قلعه پرداخته بانتظار کمك از طرف برادر های و هوی میکرد که خبر قتل برادرش رسیده گریبان بیطاقتی‌را چاك زده ازرسیدن کمك مأیوس و بسبب قلت لشکر و عدم معاونان راغب صلح گردید شاه درانی او را خاطر جمع نموده بنزد خود طلب داشت امیرموصوف بخدمت شاه درانی آمده کلید قلعه را بنظر او رسانید شاه موصوف اول بضبط اموال پرداخته بعداز استرداد نقود وجواهر وسایر اسباب یکطرف آن قلعه را که در متانت و استحکام ثانی اثنین سدّ اسکندری بود خراب نمود و از آنجا در کمال خرمی و سرور بعزم تسخیر نیشابور با لشکر مغرور کوچیده وارد نیشابور و لشکر بمحاصرهٔ قلعه مأمور نمود جعفرخان بیات که درآن اوقات بموجب حکم شاهرخی بحکومت آن دیار مقرر بوددرقلعه بادوهزار سوار می بود ازدر مدافعه برآمده فیمابین هر روزنائرهٔ قتال و جدال اشتعال داشت و شاه درانی لشکر را مأمور بیورش کرده ازیورشهای پی در پی جمعی کثیر از لشکر افغان ازبرنا و پیر هدف گلوله و تیر گشته مطلقا کاری ازپیش نبردند وازتوپهای جلوکه همراه داشتند رخنه دراساس دیوار و بروج قلعه بهمرسیده شاه افغان سرمست بادهٔ

غرور بود چند ضربت توب جلو را حکم بشکستن کرده درعرصهٔ قلیل توب بسیار بزرگ قلعه‌کوب استادان توب ریز ریخته وسوار بر عراده و بسمت شمالی نیشابور که در (آنجا) ارك واقع است (توب را بسته) بضرب گلولهٔ توب (قلعه کوب برج را) خراب نموده بازمین هموار و برابر کرده ارادهٔ یورش نمود که جعفرخان بادلاوران محصور رخنه را از سنگ و کلوخ و قالی (و گلیم) بسته و خود در دم رخنه مانند سدّ اسکندر سدّ راه شدند درآنوقت روز بآخر رسیده بود یورش را موقوف بفردا نمودند جعفر خان و محصورین چون یك سمت قلعه را صحرا و دشمن را خیره سر وبی‌پروا دیده بخیال یورش فردای افغانان تدبیری اندیشیده در دل شب جمیع اهل قلعه را ازصغیرو کبیر بکندن و حفر چاه در میان خندق مأمور و هر پنج نفر یك چاه بر ذمهٔ خود گرفتند که پیش از صبح باتمام رسانیده چنانچه پیش ازدمیدن صبح صادق یکصد وهفتاد و هشت چاه باتمام رسیده و سرچاه ها را بخس و خاشاك پوشیده همگی برسر رخنه و بروج رفته مستعدّ و مهیای قتال گشتند :

چو روز دگر مهرهٔ آتشین
برآمد زحلقوم توب زمین
شرارش همه کوه هامون گرفت
شعاعش زمین تابگردون گرفت

در سرزدن آفتاب عالمتاب لشکر افغان مانند مور و ملخ اطراف قلعه راگرفته توب قلعه‌کوبی‌را بررخنه بسته بضرب گلوله رخنه را هموار نموده بیکبار یورش آوردند و محصورین باتیغهای آخته سررخنه وبروج راگرفته و تفنگچیان بروج داد مردی و مردانگی داده از لشکر افغان زیاده از دو هزار کس را هدف گلولهٔ صاعقه بار نموده لشکر افغان خیرگی را از حدّ گذرانیده خود را بخندق رسانیده جمعی کثیر در چاهها سرنگون رنج و عنا گردیده درسر رخنه هابامحصورین جنگ درگرفت دلاوران غضنفرشان بامیدواری و معاونت خالق انس وجان تیغهای فولاد سیاه جوهر خراسانی را میل چشم افغان ساخته سر و و تارك پرجوش و سینهٔ باخروش آنها را بضرب‌بازوی دلاوری برهم‌خراشیده بخلعت یاقوتی [یسفك الدماء] سروبرایشان را رنگین کرده و بریختن خون آن جماعت خودرا تسکین کرده رخنه‌را از دست‌ندادند تابوقت عصر طرفین دادمردی داده جماعت افغان‌غلبه‌کرده برج نزدیك رخنه‌را بتصرف آورده علم استیلا بربرج افراشته نقارهٔ بشارت بنوازش درآوردند احمد شاه از گرفتن برج بشعف آمده زنبور کچیانرا بادوصد نفرشتران زنبورك بکمك فرستاده که رخنه را از دست دلاوران گرفته بقلعه داخل شدند زنبور کچیان شترانرخوابانیده بشلیك زنبورك چند کس‌ازدلاوران محصور که‌درسر رخنه‌بودند بدرجهٔ‌شهادت رسانیدند وبجعفرخان حاکم ایشان نیز گلولهٔزنبورك رسیده از پای درآمد و قطراتی از خون او درآن‌وقت که گلوله باو رسیدبرسرورروی عباس قلیخان ولد حسن خان بیات که در آن ایام هیجده سال از مرحلهٔ زندگانی طی کرده و در آن وقت بفریضهٔ عصر قیام داشت پاشید خان‌جلادت نشان‌ازکشته شدن جعفرخان و چیرگی لشکر افغان استقلال‌را از دست ندادهٔفریضه‌را باتمام رسانیده بجائی که جعفرخان قیام داشت در آنجا ایستاده دلاوران رستم نشانرا بریختن خون افغان تحریك وتحریص کرده بیست کس‌ازبهادران که در سررخنه بودند برای گرفتن برجی که جماعت افغان بتصرف درآورده بودند مأمور نمود بهادران حسب‌الامرخان نصرت قرین دامن یلی برکمر پردلی استوار کرده باشمشیرهای‌مانند برق‌لامع خود را برفراز برج رسانیده ازآن جوانان تانه کس‌بضرب گلولهٔ افغان‌ازپای‌درآمده جان‌بجان‌آفرین سپردند ویازده‌کس از سپرداری حفظ‌الهی برسربرج رسیدند باافغانان برج مقابل‌شده چند نفر را غرق خون و علمدار را بابقیه افغانان از برج سرنگون و بخندق ریخته برج‌را از وجود افاغنه خالی وبتصرف‌خود درآوردند ازملاحظهٔ‌تهوروشجاعت وجلادت دلاوران شوکت افغان درهم شکسته در سررخنه‌هم جمعی کثیر از آن طایفه طعمهٔ شمشیر آبدار [گشته] پای قرارابدالیان ازجا بدر رفته بی‌ثبات و بفکر رسیدن سیاه سیه فام شام کری وفری می کردند تا آنکه آفتاب عالمتاب سربچاه [سار] مغرب‌کشیده در پردهٔ حجاب مستور گردید آن جماعت [بی‌عاقبت] بااینهمه جمعیت واسباب[سوای خذلان و روسیاهی روز] طرفی نبسته مفاد کریمهٔ [کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله] بوضوح پیوسته خایب و خاسر زخمی و نالان کشتگان خود راگذاشته بی‌نیل مقصود باخاطر پریشان در کمال خذلان[1] برگشتند و از خوف تعاقب و شبیخون دلاوران کوچیده چهار فرسخ از قلعهٔ نیشابور فاصله [در] شهر کهنه مقام نمودند (محصورین بعد از برگشتن لشکر ابدالی ازقلعه برآمده یراق وسلاح‌مقتولین را بتصرف خود درآورده نیمه‌جانی را که از لشکر افغان در میان خندق و بیرون دیدند بقتل رسانیده داخل قلعه گردیدند) و چون (لشکر افغان) کشتگان خود را بحساب درآوردند آنچه در سر رخنه بقتل رسیده وجمعی که در چاه خندق بغرقاب نیستی افتاده ومقتولان یورش که از گلولهٔ تفنگچیان بروج بسرای عدم شتافته بودند قریب دوازده هزار بقلم آمد احمد شاه و افغانان بماتم مقتولان الف داغها برسینه کشیده بعداز خاطر جمعی از تعاقب نمودن بهادران قلعه شخصی را بنزد عباسقلیخان حاکم‌قلعهٔ‌نیشابورفرستاده‌درخواست برداشتن نعش مقتولین که در خندق و میدان افتاده بود نمودند خان جلادت نشان در خواست ایشانرا بعز انجاح مقرون و بیردن مقتولان امر نمود جماعت مذکوردرآنروز بقدر مقدورنعش‌مقتولین‌را برده‌بخاك‌سپرده وتوبهای‌بزرگ‌راشکسته حمل‌شتران‌نموده وازآنجاکوچیده‌روانهٔ سمت‌هرات گردیدند در ورود بدارالسلطنهٔ هرات (احمد شاه) بفکر جمع‌آوری قشون افتاده جمعیتی ازنو فراهم‌آورده ودرهمان سال بسندوبلوچستان رفته برآنها ظفر یافته آنجاها را بتصرف خود در آورده شوکت واقتدار او زیاده‌از پیشتر گردید مجدداً بعزم تسخیر خراسان و کینه‌جوئی‌دلاوران آندیار بالشکرخونخوار بعدازنوروزفیروزعطف‌عنان کرده‌رهگرای خراسان گردید درورود ببلوك جام ولنگر رعایای آنجا را باطاعت در آورده کوچ‌بر کوچ واردسرزمین اقدس وبمحاصرهٔ‌مشهد مقدس لشکریانرا مأمور نمود شاهرخشاه بسبب‌قلت‌اعوان و کثرت‌فوج افغان‌ازمقابلهٔ آن بحر بیکران‌عاجز [گردیده] وتحصن اختیار نموده بسدّ دروازه‌ها و محافظت بروج امر فرمود شاه درّانی چون تسخیر قلعهٔ مشهدرا در حوصلهٔ امکان ندیده‌تسلط خود را بارض فیض بنیان امر محال تصور نمود [ازراه دخل دوستی که لازمه وجبلی ذات‌افغانی است] تمهیدی‌بخاطر او رسیده بحضرت شاهرخ‌شاه پیغام نمود که مراشوق عتبه بوسی سلطان‌الاولیا سید اتقیا امام‌ثامن علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌التحیةوالثنادامن گیر شده کشان کشان تا باینجا آورده و الحال بسبب شور و شرّ طرفین که بی‌موقع‌اتفاق افتاده ازاین‌فیض کبری‌محروم واز[ملاقات] جناب شاهی مأیوس است اگر از لطف حضرت شاهی باین‌عطیهٔ عظمی برسد باعث استحکام دوستی و رفع ضرر از بندگان جناب ایزدی خواهد بود حضرت شاهرخی نظر به‌بی‌سرانجامی و عدم استطاعت قلعه‌داری مصلحت‌وقت رادرملاقات دیده‌جواب داد که در اینصورت که مرکوز خاطر(آن

شاه والاجاه) زیارت امام انام است اول‌ما را ملاقات آن زبدهٔ آفاق ضرور و لازم و بعدملاقات بشرف عتبه‌بوسی درگاه‌سلاطین سجده گاه فائض شدن اولی و انسب است روز دیگر حضرت‌شاهی باچند نفراز‌غلامان دولتخواه بعزم ملاقات شاه افغان ازمشهد مقدس برآمده داخل لشکر و خبر آمدن او بشاه درانی رسید تا در بارگاه باستقبال حضرت شاه‌شتافته مصافحه بعمل‌آمده هردو در یك مسند بـایکدیگر نشسته پیمان را بایمان مؤکد ساخته روز دیگر باتفاق سوار شده داخل مشهد مقدس گردیدند احمدشاه جبهه‌سای قبلهٔ درگاه آسمان جاه گردیده سر افتخار باوج سما رسانیده از آنجا بدولت‌سرای‌سلطنت آمده باشاهرخشاه دوستانه متکلم گردیده گفت که چون‌امرای خراسان باحضرت شاهی‌نمك بحرامی کرده وسلطنت‌راخوار ومرتبهٔ‌اطاعت‌وفرمانروائی را بیمقدار و هر یك بیهانهٔ بدیار خود رفته وسلطنت را بیرونق گذاشته اند نورمحمد خان افغان را بـرای نظام امورات و تنبیه سرکشان سرحدات‌خراسان بنیابت‌سلطنت مقررفرمایند که در خدمتگذاری‌وجانفشانی حاضر و در دولت خواهی قـاصر نخواهد بود حضرت شاهی قبول این معنی کرده و نور محمد خان موصوف را بـه نیابت مقرر وخود بالشکر جرار بعزم کینه‌جوئی‌وتسخیر نیشابور روانه گردید .

چون در سنهٔ ماضیه که امیرعلم خان‌نیشابور را محاصره کرده بود زراعات آن دیار را پایمال سم ستوران لشکر و از جنس غله چیزی عاید صاحبان زراعت نگردیده وبعد از محاصرهٔ امیر علم خان که‌شاه درانی‌آنجا را مدتی در محاصره داشت‌ودر روزیورش مغلوب گردیده بهرات عطف عنان نموده بدستور زراعات و محصولات نزدیك آن بلادرا در ایام‌محاصره چراگاه دواب‌لشکر [کینه خواه] افغان و بـلاد دور را بقدر ضرورت بمصرف‌سیورسات غازیان رسانیده زیادتیرا پایمال حوادث گردانیده [بـود ساکنان آن دیار را فـرصت زراعت نشده که شاه درانی بازبالشکر خونخوار رسیده قلعه را محاصره واز چهار طرف راهها را براهل قلعه مسدود نمود] (ازاین جهت) چون در قلعهٔ نیشابور آذوقه کمیاب و در محاصره‌حال‌ساکنان آنجا غرق‌لجهٔ‌اضطراب گردید عباسقلیخان صاحب اختیار از [آنجا که) مردمانرا بی استقلال دید [مصلحت وقت را در صلح واطاعت دیده] بوساطت شاه قلیخان وزیر بتسلیم کردن قلعه راضی گردید مشروط « براینکه » هرگاه شاه درانی بقید قسم جان و مال اهل قلعه را چشم پوشی نموده ببخشد و بکینهٔ دیرینه انتقام نکشد (همگی مطیع ومنقادخواهیم شد) وزیر مذکور بشاه مغروراین مراتب رافهمانیده‌درخواست‌عباسقلی‌خان‌را‌مستدعی گشت شاه افغان نظر بصدمات سال پیش استدعای‌وزیررامقرون‌بانجاح داشته‌(گفت) که از سرخون و قتل ایشان درگذشتم (باید) مردمان قلعه از اناث و ذکور در مسجد جامع جمع شده هیچ چیز از مال و اجناس [وزرینه] همراه نبرند (و) در ظهور خلاف امر مسطور اگر همه یك سوزن باشد خودرا قتیل‌سیوف‌غازیان‌غیور دانند [وعباسقلیخان را با متعلقان مامور بماندن رباط و سایر متوطنین] از رعایا و برایا که بندگان حضرت رب‌العالمین بودند بتخلیهٔ آن شهر و در رفتن مسجد جامع باآه‌و ناله همقرین ساخته اموال‌واسباب و دواب وزر این نامحصور بحیطهٔ ضبط در آورده بتخریب شهر وبروج فرمان داده‌در قلیل ایامی‌چنان‌آتش ظلم وعدوان‌افروخته گشت که بنیاد آن مکان فرحت بنیان‌باب رسیده معهذا اطفای [نایرهٔ] حرارت شاه درانی [هنوز] نشده سوای‌مسجدجامع‌جای آباد نگذاشتند وزمین شهر را تمام ازبیل و کلنك کنده زراین و دفاین مدفونه آن بیچارگانرا درهرجا بود برآورده‌متصرف وزمین راآب انداخته بجهت‌برآمدن‌قصیل هجده روز را مقام کرده ضعفاء و عجزهٔ بسیاریرا مقتول واطفال ونساء ایشانرا اسیر صاعقه سرپنجهٔ تدبیر افاغنه نموده آتشی در آن نواحی وسرزمین [افروخت] که نائرهٔ آن تا بچرخ اثیر رسید .

واز آنجا علم‌استقلال احمدشاه بسمت سبزوار درحرکت آورده تاورود بآن مکان‌شرافت بنیان عنان تـوسن بیداد را جائـی نکشید چون اهالی آنجا اکثر سادات وجمعی‌زهاد وعباد وبرخی صلحاء واتقیاء وباقی رعایا که همگی از امر جدال و قتال ناشی و عـاری بودند شاه انجم سپاه تیغ (ظلم و) بیدادرا آخته خلق بسیاری از سادات عظام وعلماء وصلحاء اتقیای ذوالعز والاحترام را شربت شهادت چشانید از نهب و قتل و غـارت [و جور وستم که عادت‌آن جماعت بی‌عاقبت است] بریزش آب شمشیر تیز در قتل بندگان‌خداوند عزیز کاری کردند که طوفان نوح بگردش نمی رسید از ارتکاب وصدور این امورات عظیم و قتل سادات و علمای واجب التکریم باد نخوت و غـرور زیاده در کاخ دمـاغ آن شاه [کینه‌خواه] جای گیر و مستقیم گردیده بفکر تسخیر طبرستان که عبارت از دارالمرز مازندران است افتاد و از این غافل که باشیران بیشهٔ شجاعت ونامداری بروباه بازی شغالان‌دشت هیجا سرپنجه زدن و هزبران عرصهٔ تهور و جلادت بعفعف سگان هرزه مرس دست بازی کردن خیال خام پختن است :

هرکه بافولاد بازو پنجه کرد
ساعدسیمین خودرارنجه کرد.

شاه‌پسند خان افغان که سپهسالار لشکر خونخوار بود بتسخیر طبرستان از خدمت شاه درانی رخصت شده و باسی هزار سوار جراری که گزین‌افغان‌بودند روانهٔ‌طبرستان گردیدند .

در آن ایام محمد حسنخان‌ولد فتحعلی‌خان قاجار کـه احوال او پیشتر رقم زدهٔ کلك گهربار گردیده در استراباد فرمانفرماودر دارالمرز بانفراده مختاربود بمجرد استماع آمدن شاه پسندخان افغان عیسی‌خان کرد وحسنخان‌لنگ قاجار را با دو هزار سوار جرار باستقبال لشکرافغان بایلغار فرستاده پیش تازان سپاه نصرت نشان (که سیصد سوار بودند) در دشت مزینان گرد [و] سم ستورانرا میل‌چشم‌آن‌گروه کرده‌بطور قزاقی‌که لازمهٔ‌معرکه‌آرائی‌فرقهٔ قاجار[یه] است [بی‌درنك] باسی‌هزار سوار[تیرمروز] طرح جنگ ریخته بضرب تیرهای دلدوز وطعن سنانهای جگرسوز تاورود سرداران و لشکر فیروز پای ثبات و قرار افشرده و خصم قوی بنیاد را بروز خود نشانیدند بعد از رسیدن حسن خان و عیسی‌خان صفوف قتال و جدال از طرفین آراسته گشته سرکردگان قاجار سواران خود را دریمین ویسار بمقابلهٔ لشکرجرار واداشته ومعدودی از دلاوران غضنفر فروبها دران اژدر دررا چرخچی‌مقرر وخود مانند بدرفی‌وسط‌النهار باسیصد سوار در قلب لشکر قرار گرفتند شاه پسندخان سردار افاغنه از قلت خصم قوی پنجه و کثرت اعوان خود بخود بالیده بی‌اندیشه ازراه غرورشهزارسوار برداشته از یکطرف جلوریز خود را برمیمنه زده دلاوران[ایران] باوجود قلت، داد مردی و مردانگی می‌دادند سردار مذکور باقی لشکرراکس فرستاده باسب اندازی میسره امر و تحریص نموده‌آن جماعت [کم‌فرصت] بیکبار همگی از جای درآمده جلوریز بر میسره تاخت آوردند از کثرت وغلبهٔ خصم دلاوران بیکجا قرار نگرفته متفرق گشتند لشکر افغان توسن جلادترا بتعاقب‌دلاوران مهمیز زده بجست و خیز درآوردند حسن خان و عیسی خان را از مشاهدهٔ این حال تاب نمانده نظر بکثرت اعدا و قلت‌خود

نکرده مانند شعلهٔ سوزان [دست جلادت
از آستین شجاعت برآورده باسیصد سوار
رستم نژاد] خود را برقلب لشکر افغان
زده بضرب سیف آتشبار دمار از نهاد آنان
برآورده جمیرا طعمهٔ شمشیر آبدار وبرخی را
بقید کمند اسار گرفتار ساخته باستمداد جنود
غیبی و لطیفهٔ لاریبی و سعی و تردد نمایان
دلاوران ظفر توامان نسیم فتح بر پرچم علم
آن دو سردار ذیشان وزیده برلشکر افغان
ظفریافته از ضرب دست یلان پای ثبات و
قرار ابدالیان از جای بدررفته بی‌اختیار
فرار برقرار اختیار نمودند مانند [خیل]
زاغ (کانهم جراد منتشر) متفرق وتوسن
گریزرا بسمت لشکر احمد شاه که درسبزوار
بود مهمیز زده از پیش بدر رفتند متهوران
شجاعت پیشه تاچهار فرسخ تعاقب نموده
سرواخترمه بیشمار و کسب بسیار از آن
لشکر [تبه روزگار] دلاوران ظفر شعار
گرفته بمکان خود معاودت نموده حقیقت
رویداد را بعرض محمد حسن خان رسانیده
منتظر حکم مجددی بودند بقیة‌السیف لشکر
شکست خوردهٔ افغان باشاه پسندخان خودرا
بنزداحمدشاه رسانیده تهوروجلادت وخیرگی
خصم را بذرورهٔ عرض رسانیدند شاه درّانی
بتوهم تعاقب نمودن محمد حسنخان
(بعد ازاین فتح نمایان) مضطرب گردیده
از سبزوار کوچیده روانهٔ هرات گردیده در
ورود شهر هرات عاشقلی خان را طلبیده
میخواست بقتل برساند شاه قلیخان وزیر
در صدد منع برآمده در ظاهر قتل او را
موقوف نموده بخوردن قهوهٔ او را مسموم
نمود چون حیات او باقی و در اجل اوتأخیر
بود حافظ حقیقی او را نگاهداشته ضرری
باو نرسید وخان مسطور دریافت این مراتب
کرده خود را علیل بقلم داده برادر خودرا
بوساطت وزیر در نزد شاه درّانی گذاشته
استدعای ترخص بمشهد مقدس نمود
بعد از ورود بارض اقدس چند روز توقف
نموده نیم شبی از مشهد برآمده خود را
بارض نیشابور رسانیده بجمع آوری مردمان
نزدیک و دور و تعمیر آن بلده پرداخته
بدستور سابق رایت شوکت واقتدار افراشت
شاه‌درانی از هرات حرکت کرده روانهٔ
قندهار و در ورود بآن مکان بتهیه و سامان
لشکر پرداخته از ایلات و احشامات
دور و نزدیک ایلجاری و چریک طلبیده
بعد از خودسازی (مجدداً بسبب سرکشی
اهل بلوچستان و نصیرخان حاکم آن بلاد
بسمت بلوچستان رایت اقتدار برافراشته
امکنه وبلاد آنجا را عنفاً بتصرف درآورده
ازآنجا علم استقلال بطرف سند جلوه
داده لشکر را بتاخت و تاز و نهب و غارت
امر نمود وغلام شاه صاحب اختیار آن ملک که
اهالی آن ولایت اورا پیر ومرشد و پادشاه
خود میدانستند ازباب استیمان درآمده زر
معتد به داخل خزانهٔ آن شاه ذی‌جاه کرده
شرّ اورا از (خودو) بلاد و امکنهٔ متعلقهٔ
خود رفع نموده شاه مذکور از آنجا
عطف عنان بسوی ملتان و دیزجات و
بنگشات نمود (بعد از اطاعت اهالی
آن ملک) خزانهٔ معقولی بدست آورده
اقتدار کلی بهمرسانیده سان لشکررا دیده
قریب بهشتاد هزار سوار و پیاده بمعرض
حساب درآمد از آنجا کوچ بر کوچ وارد
غزنین و بعزم تسخیر هندوستان رهگرای
کابل گردید بعد از جنگ و جدال وتسلط
بآن ولایت (و ناصرخان حاکم و صوبه‌دار
آن مملکت) روانهٔ جلال آباد و از آنجا
به پیشاور واتک و لاهور آمده آن‌سرزمین
را بقیام خیام رنگین تزیین‌داده برفتن‌دهلی
که بشاه جهان‌آباد مشهوراست مصمم گشت
شاه درّانی بامحمد تقی‌خان شیرازی و سایر
سرکردگان افغان کنگاش ومشورت کرده
از لاهور (با لشکر نامحصور) [بفر-
فرعونی] بعزم تسخیر ممالک هند بسمت
سهرند روانه‌گردید ودرآن اوان مینوشان
فرمانفرمای ممالک محروسهٔ هندوستان پادشاه
جمجاه انجم سپاه محمد شاه غازی که ازسلسلهٔ
علیهٔ تیموریه است در دارالخلافهٔ دهلی‌زینت
بخش اورنگ سلطنت و جهان بانی بود که
خبرحرکت احمد شاه درّانی ولشکر افغان
بذرورهٔ عرض عاکفان جاه و جلال خلافت
رسید چون حضرت خلافت پناهی بسبب
ناخوشی مزاج حسب‌التجویز حکمای‌حاذق
بخوردن‌دوا اشتغال داشت امرای قوی‌بنیان
و خوانین عظیم‌الشان و سرداران جلادت
نشان که درظل لوای آسمان سای ابدبنیان
بودند بحضور طلبیده بزبان‌الهام بیان تدبیر
دفع اشرار افغان را کرّة بعد اخری از
هریک پرسید نواب وزیرالممالک قمرالدین
خان تورانی و نواب ابومنصورخان‌مشهور به
صفدر جنگ ایرانی‌همشیره زادهٔ سعادتخان
مشهور ببرهان الملک که در آنوقت به
(منصب) میرآتشی که عبارت از توپچی‌باشی
است مقرر بود و خوانین و امرا و منصب
داران و سرکردگان دیگر که بعزم آستان
بوسی رسیده بودند بعضی که ضرب دست
دلاوران و تهور و جلادت یلان ایرانی را
دیده و شنیده و میدانستند وبسبب ناخوشی
مزاج پادشاه که از رفتن این سفر متعذر و
مقابل شدن سپاه آرام طلب هندوستان‌بدون
وجود پادشاه ثریا مکان با جماعت افغان
حکم بستن (راه) سیلاب بخس و خاشاک
دارد جواب را برأی ثابت و صایب پادشاه
گذاشته مهر سکوت برلب نهاده خاموش
ماندند خوانین دیگر که همیشه بتوسن‌غرور
سوار و برق شمشیر جانسوز شیر شکاران
نامداران ایرانی را در روز مصاف ندیده
بودند فتح را بکثرت لشکر و شکست را
قلت عسکر تصور نموده متهورانه یکی
از خوانین (هندوستان) پا پیش گذاشته
بعرض رسانیدند که احمد ابدالی در کدام
شمار و قطار میباشد که جهان پناه در باب
دفع او این همه تکرار می‌فرمایند بهریک
از غلامان و فدویان (جان) نثار ارشاد و
حکم فرمایند رفته لشکر او را مقتول و
احمد را دست وپا بسته و پالهنگ بگردن
انداخته کشان کشان بدرگاه آسمان جاه
حاضرخواهد ساخت نظرباین گفتگو امرای
دیگرهم هریک سخنی گفتند حضرت‌خلافت
پناهی شاهزادهٔ والاگهررا [که] احمد شاه
[نام داشت] باین سفر مأمور و وزیر-
الممالک که قریب سی‌هزار سوار از تورانی
و هندوستانی و کابلی در تحت اختیار داشت
و نواب (صفدرجنگ) ابوالمنصورخان که
ده‌دوازده‌هزارسوارازدلاوران‌ایرانی‌وبیست
و پنجهزار سوار هندوستانی و سایر فرق
ملازم و همراه او بود [ند] (و سرداران
دیگر که هر یک صاحب ده هزار و پانزده
هزاربودند) وباراجهٔ ایسری سنگ هندوی
را جیوت که مالک پنجاه هزار سوار را.
جیوت و صاحب شمشیر تراز جمیع فرقهٔ‌سپاه
هندوستان بود [و] سرداران مسلمان
و هندو که ذکر همه بطول می‌انجامدهمه‌را
بجنگ شاه درانی با جمعیت خود مأمور
وشاهزاده را بسید صلابتخان ایرانی که از
امرای معتبر ونسبت خویشی بپادشاه داشت
سپرده مرخص‌فرمود‌خوانین عظیم‌الشان‌از
پادشاه‌دارانشان‌رخصت‌یافته‌دررکاب‌شاهزادهٔ
سکندرشأن بازیاده بردوصدهزارسوار ودو
هزارضرب‌توب دوردم بکوکبهٔ‌دارا وحشم از
شهر دهلی بر آمده رایات نصرت توأم را
بسمت سهرند جلوه گر گردانیده با خدم و
حشم ره‌نورد مقصد گردیدند قمرالدین‌خان
وزیرالممالک خزانه وحرم واسباب زیادتی
را با یکنفرازخواجه‌های‌معتبر خود بسهرند
فرستاده که در قلعهٔ سهرند بوده از ضرر
محفوظ باشند و خواجهٔ مذکور را باهزار
سوار و پیاده بپاسبانی و حفاظت امر
نمود شاه درّانی از روز حرکت ازلاهور
بجمیع سرداران خود قدغن نموده بود
که هر کس از مردم هندی را در لشکر
یا در صحرا ببینند او را بقتل برسانند

که خبر لشکر افغان بمردم هندوستان نرسد
چنانچه هر کار های وزیر و خوانین که
برای تحقیق خبر می آمدند بقتل رسیده کسی
بر نمی گشت نواب ابوالمنصور خان دریافت
این مراتب کرده ده نفر سوار از جوانان
ایرانی طلبیده بسهرند رفتن مأمور و بخواجهٔ
که مستحفظ خزانه وحرم قمرالدین خان
بود نوشته فرستاد که اگر از آمدن احمد
شاه ولشکر افغان بآنجا خبر رسیده باشد
اطلاع دهد وفوج پادشاهی کوچیده از راه
مجهی واره روانه و بیك منزل سهرند
وارد وآن سرزمین مضرب خیام فلك احتشام
گردیده فرستادگان نواب ابوالمنصورخان
که بجهت خبر رفته بودند بسهرند رسیده قلعه را
محفوظ وخواجهٔ گماشتهٔ قمرالدین خان را
بحفاظت وحراست مستعد دیده نوشته را باو
داده زبانی هم مستفسر احوال گشتند بعداز
اطلاع برمضمون ، خواجهٔ مذکور عریضهٔ
متضمن اینکه تا حال از آمدن ابدالی هیچ
خبری نرسیده است هر وقت خبر برسد
بعرض میرساند نوشته بفرستادگان تسلیم
نموده وخود با مردمان دربروج قلعه بخدمت
مأموره بپرداخت فرستادگان شب از قلعه
برآمده دربیرون حصار بانتظار صبح بفاصلهٔ
یك کروه ماندند در بیرون آمدن آفتاب
صدای زنبورك بگوش ایشان رسیده متفحص
شده قراولان لشکر ابدالی را بنظر در
آوردند که مانند شیر گرسنه که جویای شکار
باشد بهر طرف تك و پو می نمودند لمحهٔ در
آنجا توقف نمودند که حقیقت را خوب
دریافته روانهٔ مقصد گردند که رایات جاه و
جلال افغانی نمودار و پیش روی سواری
احمدشاه درّانی وزنبور کچیان زحل نشان
سوار اشتران و شلیك کنان بدأب و
قانون شاهان در کمال جبروت و شان
تا نزدیك بسهرند آمده فوجی را بیورش
قلعه مأمور نمود دلاوران ابوالمنصور
خانی خودرا بگوشهٔ کشیده ملاحظه میکردند
که فوج مأمور یورش بیکبار تکاور انگیز
گشته خودرا بدروازهٔ قلعه رسانیده دروازه
را بزور بازوی دلاوری شکسته داخل قلعه
وبروج را بتصرف آورده بنهب وغارت اهل
قلعه دست تعدّی گشوده خزانه و حرم و
سر انجام قمرالدین خان را متصرف شده
وخانه‌های کاهی رعایا را ازاندرون وبیرون
آتش زده جمعی ازمردمان قتیل سیف وسنان
وبسیاری ازنسوان بقید اسار درآمده بستهٔ
کمند فتراك دلاوران افغان گردیدند
فرستادگان ابوالمنصورخان بعداز وقوع
این مقدمه برگشته حقیقت را آنچه دیده

بودند بعرض رسانیدند نواب ابوالمنصورخان
ازاستماع تسلط افغان برقلعهٔ سهرند و قتل
وغارت وبتصرف آوردن خزانه وحرم نوّاب
قمرالدین خان بسیار ناخوش شده آورندگان
[خبر را بنزد قمرالدین خان فرستاد که
آنچه دیده اند ظاهر سازند فرستادگان]
آنچه دیده بودند بعرض وزیرالممالك رسانیدند
وزیرالممالك از شنیدن این مقال رو (را)
برهم کشیده گفت این سخنان کذب محض
است هنوز آمدن ابدالی بتحقیق نپیوسته است
نواب ابوالمنصورخان چرا اینقدر بی استقلال
گردیده است که چنین سخنان دروغ
را باور می نماید هر کار های ما زیاده بر
صدنفر برای تحقیق آمدن [ابدالی] رفته اند
تاحال یکنفر ازآنها برنگشته واگر حرکت
او اصلی میداشت هرکار ها بتواتر خبر
میرسانیدند نواب ابوالمنصورخان ازاستماع
این مزخرفات برهم شده پیغام داد که
نواب وزیرالممالك که منتظر خبرهای دروغ
هرکارها میباشند وخبر راست واقعی را محمل
بر کذب میفرمایند معلوم میشود که حقیقت
اسبان تازی نژادهامون نورد وجلادت دلاوران
شیرافکن ایرانی ازخاطر شریف محو شده
است اگرچه ندیده اند گویا شنیده اند
از اینجا تا سهرند ده دوازده کوس بیش
نیست تحقیق فرمودن چنین دروغی لازم
است نواب وزیر چند نفر هرکاره را برای
رسانیدن خبر باستعجال روانهٔ سهرند نمود
احمد شاه درّانی بعد از قتل و غارت قلعهٔ
سهرند بونه و آغرق خود را بحصار
شالامار با سنگین بار لشکر فرستاد وچهار
هزار سوار برای محافظت در آنجا مقرر و
وخود ازراه لودیانه بسمت شاهجان آباد که
شارع عام است بدأب و قانون شاهانه روانه
گردید وفوج پادشاهی و سرداران از راه
مجهی واره آمده با یکدیگر اتفاق ملاقات
نشد فرستادهٔ نواب وزیرالممالك که بجهت
تحقیق خبر بسهرند رفته بود برگردیده
حقیقت قتل و غارت و سایر مراتب را که
دیده و شنیده بود باخبر رفتن شاه درّانی
بسمت شاهجان آباد عرض نمود همگی
سرداران و امرا و لشکریان هندوستان از
رفتن افغان بدهلی مضطرب وبی استقلال شده
نزدیك بودکه بدون جنگ و جدال متفرق
شوند نواب ابوالمنصورخان سرداران لشکر
هندوستان را دل آسا نموده بانواب وزیر -
الممالك مشورت ورفتن بسمت دهلی بتعاقب
شاه درّانی را بصلاح اقرب دانسته از همان
مکان امرا ولشکریان را مأمور بکوچ والویهٔ
شیربیکر و آسمان سای را ازعقب شاه افغان

شقه گشا وبجانب شاهجهان آباد مرحله پیما
گردیدند شاه درّانی هم خبر[ورود]جنود
مسعود را شنیده فسخ رفتن دهلی نموده
عطف عنان بطرف معسکر (پادشاه)
هندوستان کرده ازآمد ورفت فریقین تلاقی
عسکرین درسه فرسخی سهرند اتفاق افتاد
طرفین بساختن مورچل که عبارت از سنگر
است پرداخته سرداران لشکر پادشاه هند
سنگرهای مستحکم دراطراف خود ساخته
و توپهای ثعبان دم صف شکن را محاذی
لشکر خصم [قوی پنجه سوده پشت پرستم]
چیده بصدای غرش توپ قلعه کوب درجنگ
گشتند توپچیان (لشکر) افغانی که هفت
عرادهٔ توپ همراه داشتند باب صلح را بسته
دیده بسر گوش فتیلهٔ ماشه عقدهٔ دل توپرا
گشوده بهر گلولهٔ پیغام تازه بگوش
(هوش) دلاوران هندوستانی رسانیده جمعی
ازانسان وحیوان را بسفر آخرت میفرستادند
(چند روز بهمین عنوان گذشت) نواب
ابوالمنصورخان که درطرف دست راست با
دلاوران ایرانی قیام داشت بخدمت نواب
وزیرالممالك پیغام فرستاد که با این همه
سرانجام و کثرت لشکر خون آشام در
سنگر خود را بمحافظت نمودن باعث دلیری
خصم و خوف غازیان و امتداد ایام زیاده
سبب پریشانی دلیرانست که قراولان و
یکه تازان شاه افغان از چهار طرف بسد
طریق مأمور و مشغولند که آذوقه بلشکر
پادشاهی نمیرسد [و] از خوف دلاوران
افغان احدی را مجال نیست که از سنگر پا
بیرون تواند گذاشت دریـن صورت صلاح
در آن است که دلیران و بهادران با نام و
ننگ را بطرح ریزی جنگ مأمور وخود
معاون آنها باشند ودراین امر تأخیر نفرمایند
نواب معزی الیه که از ترس گلولهٔ توپ
ته خانه بجهت خود از حفاران کنده و
درآنجا مقیم بود این پیغامرا شنیده جواب
داد که نواب ابوالمنصور خان چرا اینقدر
جلدی مینماید دراین امورات تأمل و تدبیر
[می] باید نوّاب برهان الملك بسبب جلدی
که ازو بظهور رسیدپادشاهی را برباد داد
[الحال] لشکرابدالی را باتوپخانهٔ پادشاهی
و کثرت افواج قاهرهٔ سلطانی مجال ستیزه
نیست بلکه درکار گریزند مابالهای جات(۱)
نوشته‌ایم که دزدان خود را بفرستند که
اسبهای لشکر ابدالی را تماماً دزدیده که
آنهارا پای گریختن نباشد آنوقت دلاوران
همگی را بقتل خواهند رسانید که یکنفر
از آنها بدر نرود نواب ابوالمنصورخان
ازشنیدن این لاطایلات بفرستادهٔ وزیرالممالك

۱ - ن ل : بالهاجات

بدرشتی جواب داد که بندگان نواب وزیر خوب تدبیر کرده‌اند هرچند زودتر بوقوع آید بهتر است وضرب دست (یلان) افغانی وتهور دلاوران درانی‌درین زودی ضیابخش دیدهٔ تدبیر سپاه هندوستانی خواهد شد القصه تا ده دوازده روز بهمین گفتگوها گذشت ودر توپ اندازی روز بآخرمیرسید روز دیگر که هندوی تیره روی شب‌ازانجم وکوکب سنك فتنه را از دهن فرو ریخت وآفتاب زرد گوش ازافق تیغ کشیده‌بدامن چرخ نیلی آویخت آن دو دریای لشکراز سنگرها برآمده ودر برابر یکدیگرصف قتال وجدال آراسته راجه‌ایسری‌منکهه (۲) را جیوت که سردار پنجاه هزار سوار بود ورستم زال را بخاطر نمی‌آورد بخدمت‌نواب ابوالمنصورخان پیغام نمود که بیست من زعفران امروز ما را ضروراست که‌جامه‌های خودرا بآن رنك‌کرده دامنهارا بریکدیگر بسته بمیدان میرویم وخاك در کاسهٔ‌سردشمن کرده تا یکنفر از ما که راجپوتیه‌ایم زنده است از میدان برنخواهیم گشت حقیقت‌این مقال آنست که جماعت مذکوره را ضابطه چنانست که در روز جنك جامه‌های خود را رنك کرده دامن‌ها را بریکدیگر بسته‌قتیل معرکهٔ مردانگی گشته برنمیگردند و باصطلاح آن فرقه لباس زرد که روز جنك می‌پوشند کیسریه‌بانه می نامند [وجدداً راجهٔ مذکور کس فرستاده] درخواست نموده که فرقهٔ ایرانی که در خدمت می باشند [چون در لباس وسواری با جماعت افغان شبیه وشناخته نمیشوند] بهمه حکم بفرمائید که علامتی یانشانی در کلاه خودنصب‌نمایند که ایشان از افغان شناخته شوند که از دلاوران راجپوتیه (ضرری بآنها نرسد و شرط کرده‌اند که از لشکر افغان احدی را زنده نگذارند مبادا در آنوقت نشناخته بخیال‌لشکرافغان‌ازراجپوتیه ضرری بمردمان ایرانی برسد نواب والاجاه چون ازحقیقت احوال و خودستائی و کذب ولاف مردمان هندوستان‌واقف‌بودتبسم نموده جواب‌داد که اگر پیشتردرخواست زعفران میکردند از بلاد ایران وجایهای دیگرمیطلبیدیم الحال اینهمه زعفران وجودندارد فکردیگر بکنند شاه درانی بعدازصف آرائی توپچیان خودرا بتوپ اندازی‌امروازین‌طرف‌نواب‌ابوالمنصور خان با جمعیت دلاوران ایرانی و باقی سپاه خود از فرقهٔ هندوستانی در دست راست قرارگرفته ومیرمنو ولد قمرالدین‌خان با سپاه تورانی و سایر فرق از ملازمان تحت اختیار خود در دست چپ و شاهزاده

عظیم الشان با امیرخان و خوانین و سید صلابتخان و دلاوران با صلابت هندوستان و سپاه بی پایان پادشاهی در قلب لشکر بگشودن شقه‌های علم اژدها پیکر که با چرخ اخضر برابری میکرد مانند سد اسکندر (۳) محسود چشم خصم بد اختر گردیده وسایر سرکردگان وخوانین در عقب قول شاهزادهٔ والاگهر مستعد حرب وقتال ومحرك ظابطه وقانون جدال‌میبودند ابتدا گلولهٔ توپ بعزم چرخچی‌گری قدم‌در میدان رزم‌گذاشته بصدای رعد آسا تزلزل در ارکان خصم بی‌پروا افکنده دود دلی خالی کرد شاه درانی محمدتقی‌خان‌شیرازی را با سه هزار سوار قزلباش [یکه سوار] ایرانی در مقابل میرمنو که عدت لشکرش بسی هزار میرسید واداشته و محاذی قول شاهزاده فوجی را مانند کوه آهنین مأمور بصف بندی وخود با دلاوران یکه تازجرار افغان با جمعیت سی‌هزار سوار رو بروی ابوالمنصورخان آمده زنبور کچی باشی را امر نمود که شتران زنبورك که هفتصد نفر بودند پیش روی نواب صفدر جنك زانوی آنهارابسته‌طرح‌جنك‌اندازندنواب‌قمرالدین خان وزیر الممالك که بجهت حفظ گلولهٔ توپ مستور[ته]خانهٔ خمول ومترصد گرفتاری شاه درانی گاهی مشغول قیام و اکثر از راه سهو در سجود بود همانا صورت فنای خود را در آئینهٔ ضمیر مجسم دیده پیش از دخول وقت بتعمیر خوابگاه پرداخته منتظر امر قضا بود که گلولهٔ از گلوله‌های توپ‌لشکرافغان خیره سر بامر فرمانفرمائی قدربرآمده مانند دود برسپهر اخضرعروج وبیال امتیاز بپرواز آمد (چون) حضرت وزارت پناه که بجهت ملاقات چشم برراه‌بود بقوت‌کمندجاذبهٔ شوق مسارعت نموده(اورا) بنزدخودطلبیده بطرف‌خودکشید ازملاحظهٔ این‌دلسوزی گلوله با سر پر شوق بملاقات وزیر عدیم النظیر (که در پرواز بود) بامر تقدیر بیك چشم برهم‌زدن‌آن راه‌دور راطی کرده مانند مصیبت زدگان سربرهنه ونالان وبزبان بی‌زبانی از پیروجوان‌جویای مکان وزیرالممالك‌هندوستان وپرسان‌پرسان برق‌سان خودرا نزدیك ته خانهٔ‌آن‌عالیمکان رسانیده ارادهٔ دخول داشت که دیوارمقابل ته‌خانه که بسر کوبی بلند پروازان قباحت انجام در آن ایام صورت اختتام یافته سد راه و مانع دخول [او] گشته سر پرشور او را ببغل گرفت بسبب بلند پروازی بیجائی که کرده بود بر زمینش زد آن مرحله پیما از بدسلوکی حریف پادر هوا

سرخورده از خجالت برزمین فرو رفت و بشوق قدم بوس حضرت آصف جاه جستن کرده درته خانه‌ملاقات‌نموده بغل گیر ووزیر بی‌تدبیر را روانهٔ دیارنیستی وخودرا بدست لشکریان اسیر گردانید (لاحول ولا قوة الا بالله) مصرع

تاچرخ سفله بود خطائی چنین‌نکرد.

[مثنوی]

قضا شخصی است پنج انگشت دارد
چو خواهد از کسی کامی برآرد
دوبرچشمش نهد آنگه دو بر گوش
یکی برلب‌نهد گوید که خاموش.

وازابیات مشهوراست [بیت]

چوتیره شود مرد را روزگار
همه‌آن کند کش نایدبکار.

غرض در همین گیرودار خبر قتل وزیر الممالك انتشار یافت دلاوران محمدتقی خان شیرازی از طرف دست چپ بسمت میرمنو حمله‌ور گردیده بحملات نمایان آن گروه قوی بنیان را از جا کنده تابنزدیکی‌سنگر جمعی کثیر را طعمهٔ شمشیر آبدار و رمح آتشبار نموده راجه‌ایسری سنکهه را جیوت را تاب نمانده خود باتمام فرقهٔ راجپوتیه که عدت آنها از سی‌هزار متجاوز بود که بعزم برنگشتن از میدان کین دامن جامه‌های خود را رنگین و بیکدیگر بسته بودندپای جلادت در کمال تمکین بمیدان رزم گذاشته دلیرانه‌بابهادران درآویختند شاه درانی فرقهٔ از دلاوران افغانی را بکمك غضنفر نژادان ایرانی‌مأمور نمودتا رسیدن کمك بدلاوران محمد تقی خان هژبران معرکهٔ نبرد بتوفیق خالق فرد متهورانه آن گروه تبه روزگار را بیارقهٔ تیغ آبدار وصف آتش‌بار و نوك سنان افعی مدار از پیش برداشته بسیاری از آن کافران را روانهٔ دارالبوار (نموده) و یکه تازان افغان هم ازیکطرف بقتل آن فرقهٔ مترش[کذا] بدکیش کوتاهی‌نکرده بضرب بلارك‌افغانی تشویش در وجود ارکان آن غداران‌عاقبت نااندیش انداخته دلهای آنهارا ریش‌ساخته در اسفل‌السافلین با یزید لعین همدوش گردانیدند بقیة السیف که بشرط برنگشتن از میدان رزم و بزم گفتگو کرده بودند پای ثبات و قرار ایشان از ضرب دلاوران از پیش بدررفته مانند ماده شغالان ازحملات شیران گریزان شده جمعی خود را بسنگر میرمنو انداخته وفرقهٔ [داخل] قول شاهزاده گردیدند دلاوران نصرت نشان‌هم ازتعاقب دست برنداشته داخل سنگر میرمنو شده [بقتل و غارت پرداختند میرمنو] بطمع

۱ – ن ل: سنکه ۲ – ن ل: مانند اسکندر

خدمت وزارت پای جلادت افشرده کر[1] وفری
بعمل آورده دانست که بجز زیان و دادن
نقد جان در آن میدان تصور سودی امکان
ندارد پای تهوررا بعقب گذاشته پس نشست
بهادران محمد تقی خانی و فرستادگان شاه
درّانی که سنگررا ازخصم خالی دیدند بنهب
و غارت دست تعدی گشوده چهکره هائی که
مملو از بان بود از رسیدن شرار اخگر
یکبار (گی) آتش گرفته چندین هزاربان
در آن مکان بجولان درآمده از آتش او
باروت توپخانه هم شعله ور گشته زیاده برهزار
نفر از غازیان ایرانی و افغان را سوخته
دلاوران ایرانی بشهدای کربلا ملحق و
شجاعت پناهان افغانی بخدمت خلیفهٔ اول و
ثانی شتافته فیضیاب نهانی گشتند شاهزاده
دارا نشان از خونریزی بهادران مخوف و
هراسان شده باجمعیت خود و سرکردگان
دیگر که ازغیوری هل من مبارزی رافراموش
کرده چرت (٦) زدگان معرکهٔ سیف و
سنان بودند شتابان خودرا بابوالمنصورخان
رسانیده زبان طعن بر گریختگان ومقتولان
گشودند وجمعی کثیر از لشکر پادشاهی با
سرکردگان خود ازهندو ومسلمان تکاور گریز
را مهمیز زده بجانب شاهجهان آباد بجست
وخیز درآورده که تادهلی جائی عنان توسن
فرار را نکشیدند شاه درانی با جمعیت خود
که درمقابل ابوالمنصور خان (صفدرجنگ)
بود زنبور کچیان را بشلیك امر و خود با
جمعیت مهیا ومستعد حرب استادزنبور کچیان
شتران زنبورك راپیش دوانیده و مکان بلندی
را که [در]مد نظر کرده بودند شتران را
خوابانیده وزانوهای آنهارا بسته بشلیك زنبورك
وصدای کرناغلغله بسا کنان غبرا افکندند نواب
شجاعت مآب بهادران ویلان ایرانی راتحریك
حرب وجماعت هندوستانی را ازاین تصور محال
منع وخود برحوضهٔ [کذا] فیل سوار گردید
غضنفر نژادان ایرانی دست شجاعت ازآستین
جلادت برآورده قریب یکهزار و هفتصد
سوار ازخانهٔ زین خود را بر زمین افکنده
دامن یلی بر کمر پردلی استوار وجزایرهای
اژدر دهان آتشباررا برسردست قرار داده
یك شلیك دود ازنهاد زنبورکچیان برآورده
اکثری را هدف گلولهٔ جزایر نموده وشلیك
کنان داخل شتران زنبورك گشته مابقی
زنبورکچیان ازشر گلولهٔ جزایر تاب مقاومت
نیاورده فرار نمودند دلاوران هفتصد نفر
شتر زنبورك را بتصرف آورده (بازنبورك)
بلشکر خود فرستاده پای جلادت را پیشتر
گذاشتند شاه درّانی از وقوع این مقدمه
لشکر افغان را بیورش امر نمود مبارزان

افغان با شمشیرهای آخته جلوریز حمله ور
گردیدند ایرانیان بضرب گلولهٔ جزایر و
توپچیان بخالی کردن توپهای پی دربی شکست
درارکان وجود آن لشکر انداخته بسیاریرا
ازدلاوران افغان بیباك بخاك هلاك انداخته
بسرای سهمناك آخرت فرستادند و بقیة -
السیف تاب مقاومت نیاورده بی نیل مقصود
برگشتند ازطلوع صبح تابوقت مغرب نیران
قتال و جدال اشتعال داشت تا آنکه سپاه
شام پردهٔ ظلام بررخ چرخ نیلی فام کشید
ابوالمنصورخان ازهمانجا پیشتر نرفته دلاوران
پیش جنگ را هم بماندن مکانی که بودند
امر فرموده شاه درّانی [خایب و خاسر]
شباشب بسهرند رفته [و] از آنجا بشالامار
رفته و اسباب وبونه و آغرق را که درحصار
شالامار گذاشته بود ازخوف تعاقب بهادران
لشکر ابوالمنصور خان حمل دواب نموده
عطف عنان بجانب قندهار نموده دربین راه
خبرسرکشی وطغیان لقمان خان برادرزاده اش
که در قندهار بنیابت خود مقرر کرده بود
سامعه افروز او گردید تبیین این مقال اینکه
روزیکه شاه درّانی بعزم تسخیر هندوستان
علم استقلال برافراشته روانه میشد لقمان
خان برادهزادهٔ خود را بنیابت «سلطنت»
مقرر و درقندهار اورا دخیل امورات نموده
برمسند فرمانفرمائی متمکن گردانیده خود
رهگرای مقصد گردید بعد چندی که داخل
خاك هندوستان شده ازمحل اختیار خود دور
افتاد متجنده و اوباش بعضی ایلات که در
بیغولهای گمنامی خزیده و مترصد فرصت
بودند در نزد لقمان خان مذکور جمع شده
دخل کلی در مزاج او بهمرسانیده او را
بخودسری اغوا نمودند خان موصوف هم که
ازمدتها دردل نرد این مدعامی باخت مکنون
ضمیر خودرا بروزداده باغوای عوام کالانعام
لوای خودرائی را بعزل عمال وصاحب کاران
شاه درّانی افراشته جمعی را بیابان گرد
وادی حیرانی ومتجنده را دخیل امورسلطانی
کرده سرگرم ساغر بادهٔ نخوت و غرور و
بخواهش خود منافی رای شاه درّانی برتق
و فتق امور می پرداخت و از این مراتب
بیخبر که :

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر کهطرف کله کج نهادوتندنشست
کلاهداری و آئین سروری داند.

این خبر در دو منزلی سهرند که بجانب
قندهار [میرفت] بشاه درّانی رسید باستعجال
با لشکری متوجهٔ قندهار گردید مفسدان
هنگامه طلب و اوباشان شرارت مشرب به

مجرد استماع انصراف شاه درّانی در
همانشب متفرق گردیده باوطان خود رفتند
لقمان خان ازفرار معاونان مأیوس گشته دست
استیمان بدامن اعانت سرکردگانی که باو
بظاهر دم از وفاق میزدند زده جواب بجز
نفاق چیزی دستیاب نگردید بالضروره از
سرمستی غفلت هشیار گشته دانست که این
کار از قلت اعوان بی نام ونشان بدون تقدیر
و خواهش خالق انس و جان بی بنیان
و بجزدادن نقد جان خلاصی امکان ندارد
[و] مضطرب گردیده بذیل استشفاع
اعتصام نموده شفیعان برای عفو جرایم
بدرگاه شاه افغان فرستاده چون طایفهٔ
سدوزهٔ را ضابطه و قراردادی هست که از
ذات خود صاحب تقصیررا خود بقتل نمیرسانند
شاه درّانی خان سرمست بادهٔ غرورراطلبیده
از نیابت خلع و بحبس نظر نگاهداشته در
ظاهر ازو باز خواست نکرد بعد از دو سه
روز در خفیه او را بیکی ازدلاوران ایرانی
داده در شب بقصاص رسانید ...

قبل از این رقمزد بیان گردید که شاه
درّانی بعد از شکست از دلاوران نوّاب
صفدر جنك که وارد قندهار گردید لقمان
خان برادرزاده اش را بسبب بغی وسرکشی
بقتل رسانیده بفکر تدارك وسرانجام لشکر
افتاده مجدداً ازفرقهٔ قزلباشیهٔ ایرانی وتورانی
وافغان و کابلی دوازده هزار سوار دیگر
ملازم نموده اسب وآلات حرب همگی را
بقدر ضرورت مهیا ولشکریان (دیگر) هم
بهمین دستور بعد ازدیدن سان هر کس را
هرچه از آلات حرب از اسب وشمشیر و
تفنك وغیره در کار بود تدارك کرده روز
وشب بهمین شغل میپرداخت دراین بین خبر
فوت محمد شاه واستقلال احمدشاه برسریر
سلطنت رسید وبعد از چندی کیفیت برهم
خوردگی احمدشاه با نوّاب صفدر جنگ
باغوای غازی الدینخان مشهور بعمادالممالك
وحرب صفدر جنك با احمدشاه درشاه جهان
آباد ورفتن نوّاب صفدرجنك بطرف صوبه
خود وآزار شقاقلوس بهمرسانیدن و بهمان
آزار دنیای فانی را وداع نمودن و اختلال
اوضاع هندوستان سامعه افروزشاه درّانی
گردید ازشنیدن این اخبارات مسرورشده
مصمم رفتن بهندوستان گردید نواب عماد -
الملك بعد از فوت نواب صفدر جنك بفکر
خودسری افتاده احمد شاه و نواب قدسیه
والدهٔ ما جدهٔ او را که مدخلیت تامی در
امور سلطنت داشت هردو را بقید آورده
دیدهٔ جهان بین ایشان را از نور عاطل
ساخت یکنفر از شاهزادگان تیموریه را

١ - ن ل : صرت

برای نام بر آورده سریر آرای سلطنت و
بخطاب عالم گیری مشهور آفاق گردانید و
بجز نام سلطنت عالم گیر را در هیچ امر
دخلی نبود شاه‌درّانی با لشکر قیامت اثر
کوچ بر کوچ از قندهار قطع منازل نموده
بنزدیکی دهلی رسید عمادالملک عالمگیررا
برداشته باستقبال شاه درّانی داخل شهر
شاهجهان آباد گردید بعد از چند روز که
شهر را غارت و نهب نموده پادشاه بیگم
صبیه‌محمدشاه مغفورراجهت‌خودخواستگاری
نموده وصبیهٔ عالم گیر را بازدواج تیمورشاه
ولد خود در آورده عالم گیر را بدستور
سابق دخیل امر سلطنت و عمادالملک را
وزیرالممالك مقرر وخود با لشکر عطف
عنان بجانب قندهار (نمود) در ورودبقندهار
چون امر سلطنت ایران را برهم و نفاق
دلاوران خراسان را با یکدیگر بمرتبهٔ اتم
دانست و اینکه حضرت شاهرخی را با
شاهزادگان بدون‌جمعیت که درمشهد مقدس
متمکن بودند وقت را فرصت دانسته مصمم
رفتن‌خراسان گردید که خط عالمگیررسیده
متضمن بر آنکه عمادالملك بفکر قتل ما
افتاده‌اگرحضرت شاهی‌خود بدولت تشریف
فرمای اینصوب شوند یحتمل که از دست
این ظالم مستخلص شویم والا نجاتی
برای ما وفرزندان ما نخواهد بوداز‌شنیدن
این مضمون شاه درّانی فسخ ارادهٔ‌خراسان
نموده علم‌استقلال بجانب هندوستان‌افراشت
از فرستادن این خط عمادالملك از حقیقت
مطلع شده پیش از رسیدن شاه درّانی
عالم گیر را با چند نفر از اعوان بقتل
رسانیده جهنکورای مرهته را باهشتادهزار
سوار مرهته طلبیده باارادهٔ حرب شاه‌درّانی
با خود رفیق ساخته وشاهزادگان تیموریه
را از ذکور واناث ازقلعهٔ شاهجهان آباد
برآورده بنزد کامکارخان بلوچ فرستاد و
خود باجهنکورای مرهته وجمعیت خود در
پارجمناقرار گرفت شاه درّانی بعدازدریافت
حقیقت از خط عالم گیر با لشکر جرّار
خونخوارروانهٔ‌دهلی(شد)ودرورود بنزدیکی
شاهجهان آباد عمادالملك از ورود لشکر
افغان مطلع شده با جهنکورای (مرهته)
مشورت آمدن برحرب شاه درّانی نموده
میخواستند که از دریا پار شوند بتیتهل
راوکه سردار کلان و سپهسالار لشکر
جهنکورای بود و در پارجمنا دائره
داشت بحسب اتفاق با فوج شاه درّانی
که برای تعیین مکان و دیدن لشکر خصم
آمده بودند حرب اتفاق افتادگلوله به
بتیتهل راو مذکور رسیده لشکر او
متفرق (شده) و از این خبر جهنکورا و
مشوش شده صرفه در جنگ ندیده بسمت
دکن با لشکر خود گریخت عمادالملک
هم تاب مقاومت نیاورده با لشکرخود داخل
شهر شده منظورش اینکه شاهزاده را که
بعداز کشتن عالمگیر برای‌تقلد امرسلطنت
مقرر کرده بود همراه گرفته خود را بمأمنی
رسانیده و لشکردکن را که طلبیده بود
بعد از رسیدن آنها شاه درّانی‌مقابل‌شود
شاه درّانی بعد از داخل شدن عمادالملك
بشهر ازمکان خود حرکت کرده ونزدیکی
شهر را مضرب خیام نصرت انجام نمود
عمادالملك نیز [بیشتر] مشوش شده‌خود
به تنهائی از شهر برآمده بسمت قلاع
سورج مل جانب گریخت شاه درّانی
با لشکر داخل شهر شده بعد از چند روز
خبر رسید که جهنکوراو که بسمت دکن
گریخته بود بابهاؤ دو سواس راو
(خلف ارشد پندت پردهان بالاجی راو و
پیشواوسراشیوا پندت عمه زاده بالاجی‌راو و
مشهور به بهاوجی) [فرزند رعنا] و ملهار
راو واپاجی و (سایر) سر کردگان مرهته
که زیاده بر سه لك سوار جرار [اند] با
یکهزار و سیصد ضرب توب و چهل هزار
گاردی بسر کردگی ابراهیم خان گاردی
می‌آیند و نجیب الدوله افغان یوسف زئی
با پانزده هزار سواررهیله که باشندهٔ
هندوستان بود ازورود شاه درّانی‌بنزدیکی
دهلی بخدمت شاه درّانی آمده ملازم‌رکاب
میبود از استماع لشکر مرهته شاه درّانی
[از نجیب الدوله] پرسید که بچه طریق
با این جماعت حرب باید کرد نجیب‌الدوله
بعرض رسانید که این جماعت باسرانجام‌بسیار
ولشکر بیشمار می آیند الحال مقابل شدن
و حرب با این جماعت را چند وقت در
عهدهٔ تعویق باید انداخت و مردمان معتمد
را در قلعهٔ شاه جهان آباد برای محافظت
شهر وقلعه گذاشته و خود بدولت پاردریارا
مضرب خیام نصرت انجام مقرر فرموده و
احکام بنام سرداران روهیله و افغان که در
هندوستان سکنادارند ازحضور شرف‌صدور
یابدکه با جمعیت و لشکر خود برکاب ظفر
انتساب حاضر گردند و مرا رخصت فرمایند
که‌رفته‌نواب‌شجاع‌الدوله (خلف‌الصدق نواب
صفدرجنگ را هم) بهرقسم باشد رضامند
کرده بخدمت بیاورم بعدازرسیدن[نوّاب]
معزی‌الیه وجمعیت روهیله هرقسم صلاح باشد
در قلع و قمع این فرقهٔ کفره باید کوشید
شاه درّانی رای او را پسندیده یعقوب
علیخان و بلند خان افغانرا با دو هزار نفر
درقلعه بمحافظت شهر مأمور و نجیب‌الدوله
را برای‌آوردن نواب شجاع الدوله فرستاد
(واحکام بنام شجاع‌الدوله) و سعدالله خان
پسر علی محمدخان روهیله و(جمیع)سرداران
روهیله و احمد خان بنگش شرف صدور
یافت‌که با جمعیت و توپخانه برکاب حاضر
شوند وخبر رفتن نجیب‌الدوله برای‌آوردن
نواب شجاع الدوله درمیان جماعت روهیله
[انتشار یافت سرداران] روهیله که
دوندیخان وقطب شاه وحافظ رحمت‌خان و
سعدالله خان باشند با سر کردگان دیگر
همگی با جمعیت خود و توپخانه‌که عدت
ایشان از یکصد وچهل وهزار سوار وپیاده
زیاده بود بخدمت شاه درّانی حاضر شده
ملازمت نمودند احمد خان بنگش هم با
(جمعیت) بیست هزار سوار و (پیاده) و
توپخانه و سرانجام از مکان خود روانه و
فیضیاب حضور شاهی گردید و نجیب‌الدوله
بخدمت [نوّاب] شجاع الدوله رسیده از
طرف شاه درّانی پیغام رسانید که چون
مقدمهٔ کفر واسلام درمیان است دراین وقت
خود داری نمودن دور ازرویهٔ دین داری و
خلاف خوشنودی جناب اقدس باری است
وبرجمیع اهل اسلام بموجب شریعت حضرت
خیرالانام دفاع این کفره ظلام لازم
بل واجب‌است وهرکه خود را از این حرب
معاف نماید بی شبهه از دین اسلام
خارج و در شریعت غرّای سید المرسلین
شرمسار خواهد بود نوّاب شجاع‌الدوله از
این پیغام نصیحت‌انجام متقاعد شده‌پنجهزار
سوارقزلباش ایرانی که ملازم رکاب‌اوبودند
با چهار هزار سوار هندوستانی و توپخانه
همراه برداشته بخدمت شاه درّانی شتافت
حضرت شاهی جمیع سرکردگان افغانرا
باستقبال نواب معزی الیه فرستاده باعزاز
تمام داخل لشکر افغان وبخدمت شاه‌درّانی
فیضیاب گردید شاه والاجاه کمال محبت
ونهایت سلوك بعمل آورده بخطاب فرزند
خانی او را نواخت قبل از ورود نوّاب
موصوف و حافظ رحمت خان وسر کردگان
روهیله و نجیب‌الدوله لشکر مرهته
بشاهجهان آبادرسیده قلعه را محاصره‌نمودند
تا یکماه مردمان شاهی و اهل شهر قلعه را
محافظت نموده بزد و خورد مشغول بودند
یعقوب علیخان و مردمان شاه درّانی
که در قلعه بودند بسبب بی آذوقگی و
طغیان دریا که کشتیها هم در اختیار لشکر
مرهته بود صرفه درماندن [در] قلعه
ندیدند پیغام بسردار مرهته دادند که مادست
از قلعه داری برمیداریم و قلعه را بشما
وامیگذاریم بشرط آنکه قسم خورده [مارا
امان بدهید تا ما از قلعه بر آمده بخدمت
شاه خود برویم سردار مرهته قسم خورده]

قبول نمود که ایشان را صحیحاً سالماً بنزد شاه بفرستند یعقوب علیخان خاطرجمع کرده باجمعیت خود بموجب گفته سردار مرهته بخانهٔ نواب علی‌مردان‌خان که در کنار دریا واقع استرفته سردار مذکور برای ملاقات اورفته و او را ضیافت نموده رخصت کرد یعقوب علیخان در پارجنا بخدمت شاه رسید حقیقت را بعرض رسانید شاه براو اعتراض [بسیار] کرده میخواست اورا بقتل برساند چون مقدمهٔ جنگ در پیش بود بقتل او نپرداخته اورا معاف نموده و بهاوسورس‌راو [و] سردار مرهته ناره شنکر که معتمد او بود با جمعیت بسیار در قلعهٔ دهلی گذاشته و او را قلعه دار مقرر و خود روانهٔ سمت لاهور گردیدند در نزدیك سهرند چاهی بود که معبد کلان فرقهٔ هنود وعالمگیر ماضی آنچاه را مسدود نموده بود در ورود بآن مکان چاه مذکور را پیدا نموده و خار و خاشاك اورا دورنموده بضابطهٔ خود غسل نموده واین را بفال میمون دانسته وازآنجا باز بسمت شاهجهان آباد باراده‌ٔ حرب شاه درّانی معاودت نمودند و بسبب طغیان آب که عبور از آن بدون کشتی متعذر بود و جمیع کشتیها در اختیار مرهته بود شاه درّانی برای گذشتن از دریا راهی نمی‌یافت سرداران افغان ونواب‌شجاع‌الدوله همگی دراین فکر بودند که بدون کشتی‌از دریا بچه نوع عبور نمایند که‌شاه درّانی را تدبیری بخاطررسیده بجمیع سرداران حکم فرمود که هرقدر فیل درلشکر باشد همگی را حاضر سازند حسب الحکم یکهزار و پانصد فیل از جمیع لشکر فراهم آمده بعرض‌رسانیدند شاه والاجاه‌بیست هزارسوار ایرانی وافغانرا حکم‌فرمود که‌همگی سلاح‌و آلات‌حرب‌رابار فیلان‌نموده وخودهم بسواری فیلان ازدریاعبور نمایندو کشتیها که‌دراختیار سرداران‌مرهته است‌ازآنها گرفته‌باینطرف دریا بیاورند که لشکریان بسهولت از دریا عبور نمایند بموجب فرموده سواران سلاح جنگ‌را بار کرده خود هم بمعاونت افیال از دریا عبور نموده برمستحفظان کشتیها تاخته یارهٔرا علوفهٔ شمشیر آبدار نموده بقیة السیف فرار نموده بلشکر مرهته ملحق گردیدند دلاوران ایرانی جمیع کشتیها را بحیطهٔ ضبط آورده بخدمت حضرت شاهی فرستادند شاه و لشکریان همگی‌عبورنموده چهار گروهی لشکر مرهته را مضرب خیام نصرت‌انجام‌نموده محسود چشم خصم‌بداختر گردیدند سرداران مرهته از عبور لشکر شاه‌درّانی‌مطلع شده جمع کثیر برای‌ممانعت مقرر نموده درمقابلهٔ فریقین‌دلاوران‌طرفین بایکدیگر بخصم افکنی دادمردی داده و ازهیچ‌طرف کاری‌نساخته بمقرخودباز گشتند و از چهار طرف دلاوران ایرانی و افغان حسب‌الحکم‌شاه درّانی‌راهها رامسدودنموده که از هیچ طرف آذوقه بجماعت مرهته که در دور خود سنگری‌عظیم ساخته وتوپهای کلانرا چیده بودند نمیرسید وفرقهٔ مذکور بخاطر جمع در سنگر خود بودند و مطلقا شاه‌درّانی‌را بااین‌جمعیت بخاطر نمی آوردند و میگفتند هروقت خواسته باشیم از سنگر برآمده شاه‌درّانی را باهمه جمعیت او علوفهٔ شمشیر آبدار نموده یکی از ایشان‌را زنده نخواهیم گذاشت که بملك‌خود بروند وچون شاه‌درّانی از همه طرف سد آمدن آذوقه نموده بود چندین ماه بهمین دستور گذشت که آذوقه بآن جماعت نرسید و آدم و اسب بسیاری بسبب بی‌آذوقگی بمعرض تلف درآمدند وکارجماعت مرهته بسیار تنگ‌شد آنوقت‌همگی کمر بعزم حرب شاه‌درّانی‌بسته توپخانه را پیش انداخته مجموع‌لشکر سوار شده از سنگر برآمدند و از اینطرف هم شاه والاجاه و نواب شجاع الدوله بهادر و نجیب الدوله و سرداران روهیله و افغان مستعد حرب شده هر کس با جمعیت و توپخانهٔ خوددرمکانی‌معین بامرشاه‌درّانی قرار گرفتند لشکر هنود مانند سیلاب گل آلود باتیغهای‌آخته در و دشت رافرا گرفته زیاده بردوهزار و چهارصد فیل سوار که همه سردار و هریك خود را در روز جنگ بصد سوار برابر میگرفتند در عماریهای زردوزی‌درکمال‌وقارقرار گرفته ولشکرخودرا تحریك بحرب مینمودند شاه‌درّانی افواج هندوستانی را بمقابل آنها فرستاده ولشکر خود را در عقب‌مقررفرمود که هرگاه‌احدی از لشکر هندوستانی از حرب روی گرداند اورا طعمهٔ شمشیر آبدار نمایند وخودبافرقهٔ قزلباشیه و دستهٔ غلامان دریك سمت قرار گرفت‌لشکرمرهته بهمان دستور که مذکور شد من‌حیث‌المجموع روبلشکرروهیله‌آورده آنها را از جا کندند نواب شجاع‌الدوله بهادر را تاب نمانده مانند اجل معلق ازیك سمت باجمعیت‌خود یورش برسر ابراهیم‌خان [گاردی] و فرقهٔ‌گاردیان آورده از گلولهٔ توپ و تفنگ پروا نکرده بضرب گلولهٔ جزایر دمار از نهادآن جماعت کفاربرآورده داخل توپخانهٔ آنها گردید و از اینطرف شاه‌درانی‌توپچیان‌قدرانداز را بخالی کردن توپهای پی در پی بر عماریهای فیلان کوه توان و لشکر کفار ضلالت پیشگان امر فرمود قریب بسه‌هزار توپ که از سپاه درانی و سرداران روهیله و احمد خان بنگش ونواب شجاع‌الدوله وسایرسرداران بود بیکبار آتش افشانی آغاز نموده از غریدن صدای رعد آسای توپهای اژدردم تزلزل در ارکان وجود [هنود] تیه‌روزان روسیاهان خذلان شیم راه یافته هر گلولهٔ سربستهٔ که از دهن‌توپ جدامیشد پیك‌اجلی بود که‌ندای (ارجعی) بگوش‌جان‌سرداران شقاوت بنیان مرهته رسانیده هریك‌را فرداً فرد بدخول‌سقر رهنمون وسریر آرای‌اورنك فرقهٔ (اولائك اصحاب النارهم‌فیهاخالدون) می گردانید چنانکه بحسب تقدیر جمیع سرداران‌مرهته کفره ازتدبیرشاه صافی‌ضمیر هدف گلولهٔ توپ رعد صریر و لشکریان طعمهٔ شمشیر آبدار غازیان دلیر گردیده ابراهیم‌خان گاردی‌خوددستگیروباقی گاردیان قتیل تیغ بیدریغ شجاع‌الدوله و از یورش فرقهٔ قزلباش ودستهٔ غلامان که ازسمت‌دیگر تاخت برآن لشکر آوردند پای ثبات‌وقرار آنها از پیش بدر رفته شکست خورده رو بفرارنهادند دلاوران‌ایرانی وافغان وروهیله حسب‌الحکم شاه درانی‌تابیست فرسخ‌آنهارا تعاقب نموده سرواخترمه بیشمار از آنها گرفته قریب بصد هزار نفر از آن جماعت مقتول سیف غازیان نصرت نشان و هیجده هزار نفر زنده دستگیر سرپنجهٔ تقدیر گردیدند (و من جملهٔ مقتولین چهار صد فیل سوار که باصطلاح مرهته آنهارا راوت میگویند که یکه بهادراست بودند) وتمام اسباب توپخانه و افیال و خزانه و دواب و مایحتاج آنها نصیب غازیان و بحیطهٔ ضبط شاه فیروزی نشان درآمد معدودی از بقیة السیف زخمی ونالان‌خود را بد کن‌رسانیده شاه درانی ازاین فتح نمایان که ابتداشجاع الدوله مصدر ومنشأ بود بسیارازشجاع‌الدوله ممنون و مسرور شده او را به [خطاب] رستم‌هند [وستان] ملقب نمود [و]ابراهیم خان گاردی‌را که‌درقید دلاوران‌شجاع‌الدوله بود اوراطلبیده بمعرض‌بازخواست درآورده فرمودکه تو خود را مسلمان دانسته تقویت کفر چراکردی و بحرب اسلام آمدی او درجواب بمعاذیرلاطائل جواب میگفت شاه درانی را غضب مستولی شده آتشی عظیم افروخته‌اوراسوخت‌وبقدر ده هزارنفراسرای مرهته‌را شجاع الدوله شفاعت نموده‌حضرت شاهی بخاطر داشت نواب معزی‌الیه جان بخشی آنها نموده مرخص فرمود وباستقلال بعد ازاین مقدمات داخل‌شاه جهان‌آبادشده و بعد از یك‌ماه عطف عنان بجانب قندهار رهگرای آن صوب گردید.

بعد از فتح جماعت مرهته کفره که احمد شاه درانی بفرفرعونی و دبدبهٔ کیکاوسی از

شاهجهان آباد عطف عنان بسمت قندهار نموده بعد ازطی مراحل که واردمحل مقصود گردیدلشکریان ایلات واویماقات را باوطان خود مرخص نمود که بخانه‌های خود رفته از رنج سفر و مشقت راه آسایش یافته و بعد از نوروز فیروز سلطانی رهگرای حضور و برکاب حاضر شوند لشکریان حسب‌الحکم هرفرقهٔ بمحل سکنای خود روانه گردیدند و شاه ذیجاه که همیشه طایر خیالش درفضای تسخیر ممالك ایران ابدبنیان که سجده گاه خواقین ذوی‌الاقتدار ونمونهٔ ازریاض (جنات تجری من تحتها الانهار) و مکان قیام رستم نژادان غیور[و] نامدار استدرپرواز و پیك اندیشه‌اش بفرمانفرمائی و تسلط هریك از بلاد آن مملکت فردوس بنیاد باقایل تقدیر در راز و نیاز از عدم وقوع این امر محال بی‌استقلال و دائماً درسوز و گداز میبود دراین‌اوقات که‌بانیل مقصود از هندوستان‌معاودت‌وممالك‌خزانهٔ قارونی وجنود فرعونی‌خود رادیده نظربخالی بودن اورنك سلطنت از وجود پادشاه جمجاه ظل‌الله وبی اتفاقی دلاوران خراسان وعراق وفارس و آذربایجان که هر یك در مکان و سکنا (وسقناق) خود با یکدیگر درمقام نفاق و این مراتب بین الامم مشهور آفاق بود بتصور شوکت واقتدار افغانی و سایر فرق مستظهر گشته‌مصمم تسخیر بلاد ایران‌وعلم استقلال‌بسمت خراسان افراشت وباصدهزار لشکر جرار از دارالقرار قندهار کوچیده در شش فرسخی نزول اجلال وآن مکان‌را مخیم سرادق جاه و جلال نمود لیکن این مراتب را در نیافته که هرگاه صعوهٔ‌ضعیف گم‌نام بتصور خیالات خام صید کردن شهباز بلند پرواز را بخاطر گذراند هر آئینه از زبانهٔ شعلهٔ غضب شهبازی پروبالش سوخته باندك [حرکت] چنگلی در بین القدمین جمیع اعضایش‌درهم شکند واگر روباه‌مکار قریب بنیان بمعاونت شغالان دشت خذلان باارادهٔ حرب شیر ژیان رطب اللسان گردد در زمان بیك‌سیلی غضنفری ازپای‌درآمده بسرای عدم شتابد آری هر چند که تخت سلطنت از وجود حضرت قدر قدرت شاهی خالی وبی‌نام‌و نشان واتفاق دلاوران همگی در یکجا و در یك مکان نباشد هر بیابان گرد برهنه‌پای [را] نسزد که‌بکثرت‌وجمعیت خودفریفته ومغرور گشته‌دم از گردن‌فرازی و سروری زند. [فرد]

هربیشه گمان مبر که خالی است
شاید که پلنگ خفته باشد

و هر کم حسب خفیف النسب را کجا رسد که بخیال تمکن اورنك‌سلطنت وسریر آرائی تخت‌معدلت‌فرق‌خودرا بدیهیم وافسر صاحب قرانی‌زینت‌داده مانندار اجیف [کذا] بطلب‌این مطلب بهرسو دود وچنانچه‌میرزا علی اکبر (بمرودی) در ابیات [خود] اشعاری چند بنظم آورده و ملحق به بیت فردوسی نموده این دوبیت‌از آن‌اشعاراست که مرقوم‌میگردد خطاب بچرخ کرده می گوید:

[مثنوی]

باین زمانی جهانی دهی
بهفت‌آسمان قرص نانی دهی
تو از بطن زرقانهٔ نابکار
چو ... خری را کنی شهریار
که تخت کیان را کند آرزو
تفو بر تو‌ای‌چرخ گردون‌تفو.

بهر تقدیر مضمون ضمیرش اینکه چون دو دفعهٔ دیگر بخراسان رفته وقلیلی ازمردمان گم‌نام که سرداران صاحب [عزم] والاحترام بسبب بی‌رتبگی آنها را از جا ومقام خارج نموده باو پیوسته بودند این دفعه هم جمعی از مردمان خراسان را از راه سلوك‌باخود متفق کرده بمرافقت‌حضرت شاهرخی‌بتسخیر عراق و آذربایجان و فارس بپردازد چون صدور این امور وقوع این مراتب پرفتور که از ضابطهٔ عقل دور و از قوه بفعل آمدن‌راشاه مذکور وسرداران‌افغان‌پرشور غرور محض و محض غرور میدانستند پیش آمدن احوال رادرهمان منزل ازدیوان‌لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی‌تفال‌نموده‌غزلی که بملاحظهٔ‌شاه افغان درآمد این یك بیت از آن غزل است که نوشته میشود:

[بیت]

زبنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم
توسیاه کم بهابین کچه دردماغ دارد.

شاه‌موصوف‌بعدازمطالعه خواندن‌این‌غزل‌را موقوف‌نمودغزلی‌دیگر برای‌سرورسرداران افغانی خواند که این‌بیت از آن غزل‌است.

[مقطع]

عراق‌و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

ازشنیدن این‌غزل سرداران افغانی‌مبارکباد فتح‌ایران وبغدادرابشاه‌نو‌ر [کذا] بناه‌داده از آن‌منزل کوچیده بعداز طی مراحل‌وارد هرات گردید.

چون خبر ورود شاه درانی بمقام جام و لنگر رسید شاهزاده عالی مقام عطف‌عنان از آن مکان‌بسمت چناران نموده که از آنجا روانهٔ ارض‌فیض‌بنیان گردد در ورودبچناران سرکردگان اکرادهریك‌باجمعیت‌خودمعاودت بمکان‌وسکنای خود نموده شاهزاده با فرقهٔ غلامان وارد مشهد مقدس وحقیقت «حال» (اکراد) را بعرض حضرت شاهی رسانید شاهرخشاه با نصرالله میرزا مصلحت نموده که نادر میرزا را باید بسمت عراق بنزد کریمخان زند فرستاد که رفته او راملاقات کرده و لشکری جرار با سرداری ذوی الاقتدار ازو گرفته باخود بیاورد که رفع شر [لشکر] افغان نابکار بغیر از استمداد ومعاونت‌حضرت کریمخانی که‌تهمتن روزگار وسر کوب و گردن شکن سر کشان گردن فراز است صورت دیگر بنظر نمی آید چنانچه همانوقت‌نادرمیرزا [را برفتن‌عراق مامور و نادر میرزا] حسب‌الحکم ازمشهد مقدس‌آمده بعزم رفتن‌عراق‌روانه ودرورود بطبس که سرحد خراسان وعراق است‌علی مردان خان زنگوئی او را ملازمت نموده از اراده و مکنون ضمیر نادر میرزا مطلع شده مانع رفتن‌او بعراق گردیدوعرض‌نمود که نهضت حضرت میرزا بعراق برای‌امداد محض بدنامی و سرشکستگی سرداران و نامداران این بلاد است همانوقت بجمیع اطراف و جوانب خطوط نوشته خوانین ذی‌شوکت‌باجمعیت (را) بحرب‌افغان‌تحریك نموده بجمع آوری لشکر مشغول گردید از آنجانب احمدشاه از مقام‌جم‌ولنگر کوچیده وطی مراحل نموده بمحل موسوم بجلوائی که نزدیك مشهد است مضرب خیام نموده حکم بساختن سنگر نمود وحضرت‌شاهرخی از فساد ضمیر شاه درانی مطلع شده که مصمم گرفتن شهراست وتاشهر مفتوح‌نشود از همانجا حرکت نخواهد کرد بنصرالله میرزا حکم‌فرمود که دروازه‌ها را خاکریز کرده یك دروازه را برای آمد و رفت بگذارند ومردمان وغلامان را برای‌حفاظت بروج و خبرداری تقید نمود حسب الامر نصرالله میرزا بعمل‌آورده و هر روز باقلیل سوار و پیادهٔ تفنگچی از قلعه بر آمده از یکطرف خود را بسنگر احمدشاه‌زده‌جمعی را مقتول وزخمی وقبل‌از آنکه لشکرافاغنه بجهت دفع‌شر اوسلك جمعیت خود رایکجا منعقد سازند باستعجال خود را بدروازه میرسانید‌بهمین‌نوع مدتی بالشکرشاه‌درانی که یکصد و بیست هزارسوار بودند باهزار نفر پیاده و پانصد سوار زد و خورد کرده جمع کثیری از آن لشکر را زخمی و بقتل رسانید یك روز قریب دو هزار (کس) از لشکر افغان بباغی که نزدیك شهر بود رفته‌وبخرابی‌باغ‌مذکور دست‌انداز گردیدند نصرالله میرزا اطلاع یافته پانصد نفر پیاده را برداشته و خودهم پیاده ازشهر بیرون رفته و سیصد سوار را در نزدیکی خندق در بستو گذاشته که بوقت ضرورت

حاضر باشند و خود را بـا پیاده‌ها باطراف
باغ رسانیده (پیادگان را) بشلیك تفنك
امر نمود تفنگچیان زحل نشان یکبار شلیك
نموده جماعت افغان متوحش بطرف سنگر
متوجه گردیدند که تفنگچیان آنها را از
هرطرف هدف گلوله نموده جمعی را مانند
برگ درختان برزمین ریختند تتمه‌روبفرار
نهاده سواران بسقو برایشان تاخته اکثری
را بنوك سنان جان‌ستان از پای درآورده
و برخی را طعمهٔ شمشیر آبدار نموده بقیة
السیف خود را بسنگر رسانیده از تهور و
جلادت نصرالله میرزا باقلیل سوار و پیاده
لشکر افغان مخوف شده دیگر از سنگر
بیرون نیامدند آن روز هشتصد نفر از آن
جماعت بقتل رسید و دراین وقت خبر جمعیت
نادر میرزا و علیمردانخان زنکوئی و سایر
سرکردگان وحرکت‌ایشان از طبس بسمع
شاه درانی رسید شاه مذکور چهارده هزار
نفر بسر کردگی رسولخان قوللر آقاسی
بمقابل نادرمیرزا فرستاد در نزدیکی محولات
گوناباد تلاقی فریقین شده نسیم فتح وظفر
برپرچم علم دلاوران (نادرمیرزا) وزیده
لشکر افغان را از پیش برداشته نهصد و
پنجاه و پنج نفر بارسول خان سردار طعمهٔ
شمشیر غازیان شیرشکار گردیده رایت‌افغانی
نگونسار و مـابقی راه فرار اختیار نمودند
ومحمد رضا خان ولد عبدالعلیخان عرب‌میش
مست که درآن لشکر شرارت آثار برای
اصلاح امور آن دیار آمده استقرار داشت
مقتول و [بقیة السیف] خود را باحمد شاه
رسانیده حقیقت را بعرض رسانیدند احمدشاه
متوجه شده جهان خان را باهشت‌هزارسوار
ونصیرخان بلوچ را باشش هزارپیاده بحرب
نادرمیرزاوعلی‌مردانخان فرستادعلیمردانخان
بعد از فتح وارد ترشیز و بتدارك سفر
مشهد بحرب شاه درانی مشغول جمع آوری
سپاه گردید دربین‌بین خبررسیدن جهان‌خان
و نصیرخان وهشت هزار سوار افغان بشش
فرسخی سلطان‌آباد که‌محل سکنای عبدالعلی
خانست (رسید) علیمردانخان فرصت‌استمداد
از سرکردگان اکراد و سایر بلاد نیافته
باجمعیت خود از سلطان آباد حرکت‌وبقلعهٔ
بالا مکان که چهار فرسخی لشکر افغان
بود وارد گردید افاغنه مطلع شده مخوف و
بسبب کم آبی همانشب ازآن مکان کوچیده
دوفرسنگ بعقب رفته ازخوف‌علیمردانخان
در اطراف خود سنگری ساخته جهازات
اشتران را بجهت محافظت بربالای آن
گذاشته در پناه او خزیدند علیمردانخان
همانشب جمعی‌را بقلعه موسوم بکردوفرستاده
و علی‌الصباح بانادر میرزا کوچیده بقلعه
مذکور وارد و طرح جنگ انداخته‌لشکر
افاغنه صرفه در جنگ میدان ندیده‌ازترس
ضرب دست دلاوران سنگر را مأمن خود
مقرر و همگی مستعد حرب نشسته بمیدان
جنگ برنیامدند علیمردانخان ازتوهم‌جماعت
افغان مطلع گشته رویه حزم واحتیاط را از
دست داده دلیرانه باجمعیت خود [پیاده]
یورش برسنگر آورده خود را بنزدیك
سنگر رسانید که یکبارلشکر بلوچ وافغان
بشلیك زنبورك و تفنگ دست گشاده مانند
تگرگ گلوله بردلاوران باریدن گرفت
علیمردانخان باششصد نفر از غازیان بضرب
گلوله‌مقتول ولشگریان که‌خود را بی‌سردار
دیده بانادر میرزا فرار نموده معاودت بقلعه
کردو نمودند ولشکر افاغنه ازسنگر برآمده
قلعهٔ مذکوررا محصورودرشب دوم نادرمیرزا
باغلامان خود از قلعه برآمده عازم سلطان
آباد گردید افاغنه مطلع شد سد راه و
برای گرفتن‌میرزا جد وجهد نمودند حضرت
میرزا که ازچهارجانب راه را برخودمسدود
دید متهورانه خود را بسپاه افغان زده‌دونفر
را بضرب تیغ آبدارازاسب غلطانیده باچند
نفر ازغلامان ازمیان سپاه افغان بیرون‌آمده
خود را بسلطان‌آباد رسانید . دو روز قبل
از جنگ و شکست و قتل علیمردانخان
نوشتهٔ‌شاه‌قلیخان‌وزیر شاه‌درانی بعلیمردانخان
رسیده بود مضمون اینکه دو روزحرب
را موقوف دارید که آنچه‌خواهش شماست
شاه درانی بعمل آورده حکومت تون
و طبس و قاین و گوناباد و سایر بلاد
متعلقهٔ بشما تفویض گشته نزاع از جانبین
برخواهد خاست و در این باب بجهانخان
و نصیرخان‌هم نوشته شد که حرب‌راموقوف
داشته بموجب فرمان شاهی مترصد مراجعت
باشند بعد ازنوشتن‌این‌خطوط وزیر باتدبیر
بعرض احمد شاه رسانید که تمام مملکت
خراسان باین دولت در اطاعت و انقیاد را
بسته مستعد حرب و جدال میباشند و مدتی
است که بندگان شاهی باسرانجام دارائی
وارد این دیار گردیده و مشهد مقدس را
محصور دارند هنوز فتح البابی نشده بعلاوه
آنکه رسولخان قوللر آقاسی باجمعی کثیردر
جنگ‌علیمردان خان در معرکهٔ جدال قتیل
گردیده‌هرگاه سرداران ونامداران‌خراسان
بایکدیگر اتفاق کرده بمقابله پردازند کار
بسیار مشکل و رسیدن‌قلیلی از این‌لشگرها
بقندهار از ضرب و زخم [دست] مردان
کارزار این مملکت و دیار بنظر نمی‌آید و
در این اوقات هم آذوقه ورسدهم بلشکر
نمیرسد و برودت هوا هم غازیان را
بی‌دست و پا کرده صلاح در این است
که با نصرالله میرزا وعلیمردانخان بهرنوع
مصلحت دانند صلح کرده ولایات متعلقهٔ هر
یك را باو واگذاشته امسال بهرات‌وقندهار
مراجعت کرده بعداز نوروز فیروز باتدارك
شایان مراجعت نموده بتمشیت و تسخیر این
ملك پردازند احمدشاه‌تدبیر وزیر راپسندیده
فرمان باسم جهانخان و نصیرخان نوشته که
بهرنوع دانند با علیمردانخان صلح نموده
مراجعت وبرکاب حاضر شوند ومقرر نمود
که اسبهای خاصه را نعلبندی کرده مهیا
باشند که اگر خبر شکست جهانخان‌ونصیر
خان برسد فی‌الفور (بسمت) هرات روانه
شوند وشاهقلیخان را بجهت مصالحه بمشهد
(بخدمت حضرت شاهرخشاه فرستاده وزیر
مذکور وارد مشهد مقدس) وبزیارت‌روضهٔ
رضویه مشرف وبعداز زیارت بچارباغ‌رفته
شرف ملازمت [حضرت] شاهرخی‌دریافته
بعرض رسانید که شاه درانی بجهت زیارت
آمده نه از برای جنگ و جدال و قبل از
این مشهد مقدس‌را بامنای دولت سپرده‌اند
حضرت شاهی چرادر صلح بسته در مقام
جدال برآمده اندشاهرخشاه فرمود که‌مارا
هم بشاه درانی‌جنگی نمیباشد نصرالله‌میرزا
که گرم و سرد روزگار را ندیده است
نظر بسلوك شمابنا را برحرب گذاشته شما
رفته او را رضامند کرده شاه درانی برای
زیارت تشریف بیاورند شاه قلیخان بخدمت
حضرت میرزائی آمده عرض مدعا نمود
حضرت میرزا فرمودند که اگر غرض شاه
درانی زیارت کردن است خود با چند نفر
ازمخصوصان تشریف‌آورده فیض‌یاب گردند
شاهقلیخان بعرض رسانید که شاه درانی از
سهماه است که وارد این ملك گردیده و از
جانب حضرت‌شاهی کسی‌سبقت‌بملاقات‌نکرده
الحال چگونه خاطر جمع خواهند بود که
خود بتنهائی تشریف بیاورند حضرت میرزا
جواب این را موقوف بر ملاقات حضرت
شاهرخی والد خود گذاشته بعد از ملاقات
خود باوالد بزرگوار صلاح در این دیدند
که شاهقلیخان ودوست محمد خان ولد(۱)
خودرا باچند نفر [از معتبرین] افغان در
مشهد گذاشته‌وخوددرر کاب حضرت‌شاهرخی
بعزم ملاقات شاه درانی رفته بعداز ملاقات
و معاودت حضرت شاهی [دوست محمد خان
وافاغنه که در مشهد مانده اند روانهٔ خدمت
شاه درانی شوند چنانچه بعد از مصلحت
حقیقت را بوزیر گفته] دوست محمد خان
(ولد خود) را باچند نفر افغان در شهر

۱ - اصل : ولدان

گذاشته و خود با حضرت شاهی از مشهد برآمده روانهٔ اردوی احمدشاه گردیده احمد شاه از آمدن حضرت شاهرخی مطلع شده تا در بارگاه باستقبال آمده حضرت شاهی را باعزاز داخل بارگاه نموده در یك مسند بایکدیگر نشسته طرح دوستی و مواخات بعمل آورده برای استحکام مودّت شاه درانی صبیهٔ رضیهٔ حضرت شاهی را بجهت تیمورشاه ولدخودخواستگاری نموده تحایف وهدایای بسیار از نظر شاهرخشاه گذرانید شاه ذیجاه روانهٔ مشهد مقدس وبعداز ورود دوست محمد خان و خوانین افغان باردوی احمد شاهی خبر قتل علیمردانخان وهزیمت نادر میرزا در لشکر افغان انتشار یافتشاه درّانی از استماع این خبر مسرور شده ششهزارسوار بتسخیرقلعهٔ گلستانهمن مضافات مشهد مقدس که تمام سکنهٔ آنجا سادات عالیمقام ذوی‌الاحترام بودند فرستاد اهالی آن قلعه ازفرستادن لشکربخبر بخاطرجمع در مکانهای خود بودند که لشکر افاغنه رسیده بدون جنگ و جدال داخل قلعهٔ مذکور گردیده جمعی از سادات را مقتول و برخی را اسیر کرده اموال و اسباب اهالی آنجا را نهب و غارت و اسرا را بنزد احمد شاه آوردند قزلباشیه که در اردو بودند اسرا را خریداری روانهٔ مشهد مقدس نمودند و جهانخان ونصیرخان بعداز رفتن نادر میرزا بسلطان آباد از منزل خود کوچیده وارد سلطان آباد ونادرمیرزا وعبدالعلیخان که در قلعه بودندبامر قلعه‌داری پرداخته لشکر افغان قلعهٔ مذکوره را محاصره نموده جوانان و دلاوران جمعی‌از قلعه‌برآمده در میان باغات با افاغنه طرح جنگ انداختند جمعی‌ازلشکر افغان‌راطعمهٔ شمشیرآبدار نموده لشکر افغان ازخیرگی دلاوران متوهم شده نیم‌فرسنگ از باغات دور رفته اطراف خود را بسنگر مستحکم نموده در فکر حرب بودند که فرمان شاه درانی رسید که بانادرمیرزا صلح نموده واز همانجا برگردند جهانخان‌ونصیر خان بموجب حکم احمد شاهی از در صلح برآمده مضمون فرمان را گوشزد نادر میرزا و عبدالعلی خان کرده مصمم مراجعت گردیدند عبدالعلیخان چند رأس اسب برای پیشکش شاه درانی فرستاد و جهانخان و نصیرخان را هم چهار رأس اسب داده لشکر افغان از آنجا کوچیده روانهٔ اردوی شاه درانی گردیدند (بعدازورود به لشکر) احمدشاه برای‌انجام امر وصلت مجدداً شاهقلی خانرا بمشهد مقدس (بخدمت حضرت شاهرخشاه) چند زنجیر فیل و تحایف بسیار برای نصرالله

میرزا همراه داده و بخطاب فرزندی حضرت (نصرالله) میرزارا در خطوط یاد نموده بعد از ورود شاهقلی خان بخدمت حضرت شاهرخی‌وگذرانیدن هدایا بخدمت حضرت میرزائی درخواست اسب سواری نصرالله میرزا که موسوم بغریب و عدیل او در ملك خراسان نبود بجهت احمدشاه نمود نصرالله میرزا اسب مذکوررا بحضور[خود] طلبیده تسلیم وزیر نمود وزیر برخاسته جلو اسب‌را گرفته کرنش بجا آورده همانساعت روانهٔ حضور شاه درانی گردید احمدشاه از دیدن اسب [بسیار] مشعوف شده خیمهٔ علیحدهٔ بجهت اسب نزدیك سرا پرده استاده کرده بعد از دو روز علیا جناب گوهرشاد بیگم بنت حضرت شاهرخی را بعقد تیمورشاه برآورده سر کردگان افاغنه با رؤسا وبزرگان لشکر (افغانی) باعزاز تمام هودج زرنگار شاهزاده را بلشکرگاه رسانیده احمدشاه و بقیه سپاه استقبال نموده بآئین شاهان بمکان مقرر فرود آوردند بعد از اتمام امر عروسی سر کردگان افغان بخدمت شاه درانی آمده بعرض رسانیدند که الحال ماندن درخراسان بسبب سر کشی دلاوران این مملکت بجز زیان سودی نخواهد بخشید رفتن بقندهار صلاح‌دولتست و اگر تأخیری در این امر واقع شود کار بفساد خواهد کشید و امری پیشرفت نخواهد شد شاه درانی‌از گفتگوی‌سرداران از خواب غفلت بیدار شده وبجهت مصلحت وقت خاموش ماند و از مدتها بود که بآزار جذام مبتلا و در این اوقات آزار مذکور شدت نموده راضی بر گشتن‌بسمت هرات و قندهار گردید و افاغنه از شدت آزار او بسیار مخوف و [هراسان] و همانساعت عطف عنان بجانب هرات نمود و در ورود بهرات چند روز در آنجا مقام نموده آزار او بحدی شدت نمود که کرم در دماغ او افتاده که در وقت اکل کرم از دماغ او بدهن میافتاد از این سبب بیشت افتاده دیگری بقاشق آش و طعام بحلق او میریخت آخرالامر کار او بجائی رسید که سخن اورا کسی نمیفهمید مگر یاقوت خان خواجه سرا که بخدمت قوللر آقاسی گری سرافراز بود و در اواخر اوهم سخن اورا نمیفهمید احمد شاه عاجز و مضطر شده هر سخنی را بدست خود می‌نوشت یاقوت خان دریافت کرده اجرا می‌نمود افاغنه شاه مذکور را بایتحال برداشته روانهٔ قندهار گردیدند درورود بقندهار شاه درّانی احوال خودرا دگر گون دیده بامروصیت پرداخت هرات وتوابع آنرا به تیمورشاه واگذاشته

اورا روانهٔ (هرات نمود) و قندهاررا بولد دوم خود سلیمان‌شاه نامزد نمود کابل‌را بولد دیگر که پرویز نام داشت [داده] واسکندر شاه را ولیعهد [خود مقرر نموده برادران دیگررا بخدمت او مأمور و جهانخان را با سی هزار کس لشکر با ولیعهد] بسمت پنجاب مأمور نمود وخود ازقندهار کوچیده در سه منزلی قندهار که محل سکنای ایلات افغان و خوش آب و هوا میباشد نزول و آزار او زیاده شدت کرده در اواخر ماه جمیدی الثانی سنهٔ ۱۱۸۵ دنیای فانی را وداع نموده بسرای آخرت شتافت امرا و امنای دولت احمد شاهی از خوف ایلات افغان درصورت اطلاع آنها و نهب و تاراج اثاثه سلطنت این خبر را مخفی داشته محفه ساخته ونعش‌را در میان محفه گذاشته بدستور ایام حیات موافق قاعده و قانون سلطنت از آن مکان کوچیده روانهٔ قندهار گردیدند دختر شاهقلیخان وزیرکه زوجهٔ شاه سلیمان بود از فوت شاه درّانی مطلع شده باستعجال قاصدی بقندهار بنزد زوج خود سلیمان‌شاه فرستاده اورا ازفوت‌پدرش اطلاع داد و باو نوشت که پیش از اطلاع برادران‌وسرداران دیگربندوبست‌سلطنترا باید کرد و نعش را آورده در یکمنزلی قندهار حقیقت را ظاهر نمودند سلیمانشاه سیاه پوش شده نعش را بشهر آورده در باغچهٔ که نزدیك دولتخانهٔ شاهی بود مدفون‌نموده وخود برتخت سلطنت جلوس کرد چون خبرجلوس او به تیمورشاه رسید لشکر اطراف هرات‌را فراهم آورده روانهٔ قندهار گردید سلیمانشاه از ارادهٔ او مطلع شده باشاهقلیخان وزیرمشورت وچندقاطررا اشرفی حمل نموده بسمت قلات که مکان سکنای جماعت غلجه ایست بصحابت دوست محمدخان ولد وزیر فرستاد که هرقدرلشکر بیشتر شود بزودی سرانجام نموده خود را بقندهار برساند و ولد دیگر وزیرکه شیر محمدخان نام داشت بسمت بلوچستان بنزد نصیرخان بلوچ بجهت کمك وامداد فرستاد عبدالله‌خان دیوان بیگی که از رؤسای‌افغان وازشاه سلیمان‌رنجیده خاطر بودبوقت‌عصر از قندهار بدون اطلاع برآمده بمیان ایل خود رفت جماعت ابدالی که از سلیمانشاه (مذکور)بسبب تشیع اووقتل جمعی ازافاغنه که در ایام احمدشاه ازو بوقوع رسیده‌بود متوحش وباعث رفتن عبدالله‌خان که رئیس ایشان بود یك‌یك ودودو ازقندهار برآمده خود را بمیان ایل بخانه‌های خودمیرسانیدند سلیمانشاه از حرکات آنها مطلع شده برخوردارخان‌را بمحافظت شهرومنع رفتن مردمان مأمور نمود واختیار دروازهٔ شهررا

به‌برخوردارخان واگذاشت خان موصوف بحراست پرداخت و خبر آمدن تیمور شاه انتشار یافت دوست محمدخان ازاستماع این خبر مضطرب شده قبل از جمعیت فرقهٔغلزهٔ روانهٔ قندهار گردید در عرض راه بمیان ایل [عبدالله خان رسیده در آنجا فرود آمد] عبدالله خان در ظاهر باو از راه مواسات بر آمده در خفیه جمعی را تعیین نموده که اگر ارادهٔ رفتن کند او را بیرون رفتن از میان خیل ندهند و خبر قید دوست محمد خان درقندهار انتشاریافت والدهٔ اوبیقراری واضطراب نموده وزیررا برفتن بایل عبدالله خان ترغیب نمود خان موصوف مصمم رفتن گردیده سلیمان شاه در صدد منع بر آمده مفید نیفتاد وزیر مذکور ولدان خود را که یکی شکرالله‌خان ودیگری آزادخان نام داشت با دو نفر از همشیره زاده‌ها همراه گرفته بسمت ایل روانه وبخیمه عبدالله[خان] وارد گردید عبدالله‌خان هرپنج نفررا گرفته حبس و عریضهٔ به تیمورشاه نوشته و گرفتن وزیر وولدان او را اطلاع داده بعد خودهم محبوسین را همراه برداشته روانهٔ لشکر تیمورشاه گردیده در منزل سیاه [آب] من مضافات فراه بلشکر تیمورشاه رسیده وزیر ومحبوسین را بنظر او رسانیده همانوقت وزیر را با محبوسین بقتل رسانیده بالشکر بسمت قندهار مرحله پیما گردید بعد از قتل وزیر وفرزندان وهمشیره زاده‌ها تیمور شاه روانهٔ قندهار گردید سلیمانشاه ازوقوع قتل وزیروفرزندان ومیل جماعت افاغنه‌بانطرف بی‌استقلال وخائف گردیده کلام‌الله‌را وسیلهٔ نجات خود نموده حمایل وباستقبال برادر از قندهار بر آمده در دو فرسخی با تیمور شاه ملاقات نموده قرآن را بهردو دست گرفته بجهت عفو جرایم شفیع نمود تیمورشاه قرآن راگرفته بوسیده برسر گذاشت و برادر را در بر گرفته دلجوئی بسیار نموده‌باتفاق روانهٔ قندهار گردیدند همه‌جا تیمورشاه در پیش وسلیمانشاه در عقب باین نهج وارد [قلعهٔ] قندهار [و اهل قندهار] همگی علی‌قدر مراتبهم پیشکشها گذرانیده موردنوازشات گردیدند برخوردارخان[که] از خوانین مشهور افغان واز شرارت و بد نفسی او ابلیس لعین از ترس در زاویهٔ گم نامی مخفی ومستور(می)بود اگر بذکر احوال او پردازد بطول می‌انجامد یکفقره از رفتار و گفتار او مسطور میگردد که در آنروز که سلیمانشاه باستقبال تیمور شاه از قندهار روانه شد آن ملعون در شهر بود اتفاقاً تابوت مردهٔ را که از کوچهٔ که خانهٔ اوبودبجهت دفن‌می‌بردند برخوردارمذکور مطلع گردیده برسر راه آمده عنفا تابوت را برزمین زده روی مرده بیچاره‌را گشوده وکارد از کمر کشیده گوش وبینی مرده را بریده خطاب باو نموده که ای مرده وقتیکه بنزد مردگان دیگررسیدی بگوکه خبردار باشید که برخوردار از عقب خواهد آمد و سزای همه را خواهد داد . بهر تقدیرخان ملعنت نشان در ایام احمدشاه بضبط و نسق لشکرمأموردراین اوان ازطرف سلیمانشاه به‌بند و بست قلعهٔ قندهار مقرر و سلطنت سلیمانشاه منظورش بود . ازورودتیمورشاه بقندهارونتیجهٔ (بر)عکس[خواهش] متزلزل ومخوف گشته خودرابمقبرهٔ احمدشاه‌رسانیده ریسمانی‌در گردن‌ومیخ ریسمان‌رانزدیک‌لحد کوبیده‌نشست بعدازدوروز که‌تیمورشاه‌برای فاتحه‌وزیارت‌قبراحمدشاه‌آمده‌برخوردارراد دید که‌مانندعنتران بداختر درسرقبرپدر بامیدعفو جرایم‌میخ‌دوز ومضطر گردیده‌شاه‌مذکورخط نسیان برصفحهٔ عصیان‌او کشیده‌اورادل‌آسا وباخود همراه گرفته بمکان خود معاودت (نمود) وفرمانی بعنوان نصیرخان بلوچ که درنزدیکی‌قندهارسکنا داشت مبنی‌برجلوس خود وطلب شیرمحمدخان ولد وزیر نوشته با خلعت فرستاد وفرمانی دیگر بجهانخان که در پیشاور در خدمت اسکندر شاه بود باین‌مضمون‌مسطور ومرقوم گردید که برادر کامکار و ولیعهد نامدار اسکندر شاه را برداشته زود خود را بحضور رسانند ورقعهٔ علیحدهٔ هم باسکندرشاه مبنی برطلب‌نوشته ارسال داشت . نصیرخان درفرستادن شیرمحمد خان تعلل ورزیده جهانخان بمضمون فرمان اطاعت نموده بااسکندرشاه ازپیشاور برآمده وارد کابل و پرویز ولد اصغر احمد شاه که در آنجا بود همراه گرفته روانهٔ خدمت تیمور شاه و در قندهار برکاب تیموری رسیده شاه موصوف برادران را احترام و [جهانخان وسرداران را بقدر مرتبه‌نوازش نمود چند روز بعد بهانهٔ نموده] جهانخان را محبوس و زمانخان برادرش را چوب بسیاری زده مبلغی‌بعنوان جریمه ازجهانخان وبرادرش گرفته جهانخانرا حسب‌الاستدعای خوانین (افغان) ازحبس برآورده بقیدنظر میداشت بعد از فراغ ازمقدمات از قندهار کوچیده روانهٔ کابل و در ورود بآنجا سرانجام احمد شاهی آنچه بود بحیطهٔ ضبط درآورده و خواجه سرائی «را» که در ایام احمد شاه صاحب اختیار کابل و لله پرویز بودچوب بسیاری زده اموال اوراهم گرفته‌بابرادران بدستورایام پدربنابرسلوک گذاشته همه را در حرمسرای جاداده بوقت اکل طعام همه برادران را بنزدخود طلبیده اسکندر شاه‌را باخود وسلیمانشاه وپرویزرا بایکدیگر در اکل شریک و دیگرانرا بدستور سابق باولدان لقمانخان که از عهد احمدشاه درحرمسرا می‌بودندردیف‌نموده و هنگام سواری بدستور پادشاهان خود در پیش واسکندر که ولیعهد بوداز عقب‌وسلیمان وسایر برادران بعداز اسکندر میرفتند بعد چندی برخوردار خان و پیردوست خانرا با جمعی از سپاه بسمت بلخ فرستاد در نزدیک قندهار از قباد خان اوزبك شکست خورده لشکر متفرق وسرداران فرارنموده بلشکر تیمور شاه ملحق گردیدند قبادخان نظر باین‌فتح نمایان مصمم کابل وارادهٔ حرب تیمور شاه نمود از طالع تیمور شاهی (یکی) از خویشان او که از ونقار خاطری داشت در شب او را بقتل رساند از انتشار خبر قتل اومجدداً تیمورشاه برخوردارخانرا با جمعی ازسپاه قزلباش و افغان بسمت بلخ فرستادچون‌مقابل کوبی نداشت خان‌موصوف شهربلخ واطراف اورا بحیطهٔ تسخیرآورده چندرأس‌اسب بلخی وقریب سیصدنفرغلامان قلماقی بخدمت تیمور شاه فرستاد چون در آنوقت زمستان شدت داشت بجائی حرکت نکرده در بلخ قشلاق نموده بعد از نوروز سلطانی‌بموجب میعاد که زرمحالات مستأجری داخل خزانهٔ تیموری نگردید فرمانی باسم شیخ عبداللطیف خان که درآن اوان برتبهٔ وزارت سرافراز بود صدور یافت که ازعمال و مستأجران زر سرکار را بوصول رسانیده انفاذ خزانه نمایند وزارت پناه حسب‌الحکم بهمه جا محصلان تعیین نمود برای رسانیدن زربعبدالخالق خان سدوزهٔ که شکار پور را بشش لك اجاره نموده تا آنزمان دیناری انفاذ خزانه نکرده بود محصل فرستاد عبدالخالق (مذکور) برادر خود را برای تحصیل فرستاده بود در جواب وزارت پناه گفت که تا حال زر نرسیده است هروقت رسیدبخزانه‌عاید خواهدشد شیخ‌عبداللطیف خان‌برای‌تأکید چند نفردیگر برعبدالخالق خان محصل تعیین « نموده » فرستاد. خان موصوف چون زر موجود نداشت از خوف محصلان شباشب با یکنفر پیشخدمت بسمت قندهار روانه شد تیمور شاه ازفرار اومطلع گشته جمعی را برای گرفتن او فرستاد سواران تلاش بسیاری کرده او را نیافتند برگشته بعرض رسانیدند . عبدالخالق مذکور بمیان ایل‌غلیجهٔ رفته شب‌رادرآنجا بسر برده روز دیگر از آنجا روانه شده خود را بجماعت ابدالی رسانیده بعد از ملاقات با سرداران و صاحب اختیاران ایل مذکور لب بشکوه و شکایت تیمور شاه

گشوده قاطبهٔ سرداران ایلات که ازتیمور-
شاه‌ناخوش بودند عبدالخالق [خان]مذکور
را بسرداری خود اختیار و بخطاب شاهی
موسوم و با بیست هزار سوار جرار افغان
روانهٔ قندهار و در ورود آنجا قندهار را
محصور نموده همایونشاه ولد تیمورشاه که
درسن ده سالگی واز جانب پدر نایب بود
با ولد میرهزارخان علی کوردانی(۲) که
نایب همایونشاه بود بدست آورده قندهاررا
متصرف وسرانجام احمد شاهی هرچه بود
بحیطهٔ ضبط آورده و از تجار آنجا پنج
شش لک روپیه گرفته بجماعت افغان
تقسیم وبهرات‌وسند وبلوچستان‌وایلات‌غلیجهٔ
مبنی براستقرار پادشاهی خود واطاعت آنها
بسلطنت وبغی ازتیمور شاه نوشته فرستاد و
برادر خود را [در قندهار حاکم نموده
و خود] با لشکر از قندهار برآمده روانهٔ
کابل گردید از استماع این خبر تیمور شاه
مضطرب و امرا و سرداران اطراف کابل و
جلال‌آباد وپیشاوررا فرمان نوشته و احضار
نمود احدی اطاعت فرمان نکرده جواب‌هم
ننوشتندتیمورشاه جعفرخان کابلی وصادقخان
ولد ولی محمد خان جوان شیر را بایکهزار
سوار بجهت محافظت قلعهٔ غزنین مأمور و
برخوردار خان که در بلخ بود با لشکر
احضارنمود وسرداران که درلشکر تیمورشاه
بودند هریك را رأی جدا و بخواهش خود
رویهٔ نفاق را پیشنهاد خاطر کرده منتظر
ورود عبدالخالق خان بودند والدهٔ
تیمورشاه که احوال سرداران لشکر را
مختل دید عبدالله خان ماميزهٔ که در
ایام احمدشاه صاحب جمعیت ورتبه و بخدمت
دیوان بیگی گری مقرر بود در حرم بنزد
خودطلبیده دست تیمور شاه راگرفته‌بدست
او دادوچادر خود را برسراو افکندو گفت
این پسر شاه درانی را بتو سپردم اگرچه
درمیان‌افغان چادربرسر کسی‌انداختن‌علامت
دخیل شدنست [لیکن] چون ولد عبدالله
خان و جمعی از ایل او درلشکرعبدالخالق
بودند فائدهٔ از این گفتگوی ودخیل شدن
مترتب نگردیده تیمورشاه زیاده مضطرب
گشته بوقت عصر خوانین و سرکردگان
قزلباشیه را بنزد خود طلبیده بزبان عجز
بیان واظهار استمداد واعانت از ایشان‌نمود
خوانین گفتند که ما قریب بیست سال است
که با فرقهٔ افغان درقندهار وکابل بسربرده
ایم هرچند عداوت این فرقه با ما از قدیم
الایام میباشد لکن الحال در ظاهر بسبب
یکی بودن و معاملات فی‌الجمله دوستی
بهمرسیده اگر حالا ما باین جماعت حرب
کنیم دو صورت است یا فتح خواهد شد
یا شکست در صورت فتح کردن پادشاه
بسبب هم‌قومی باز ایشان را مراعات‌وراتق
وفاتق مهمات سلطنت کرده جماعت قزلباش
را نخواهند پرسید واین جماعت هر یك از
سرداران قزلباشیه را ببهانهٔ بقتل میرسانند
ودر صورت شکست این جماعت تمامی اهالی
ایران که در این بلاد میباشند همه را قتل
وغارت خواهند نمودتیمور شاه قسم‌یادنمود
که‌هر گاه در این وقت فرقهٔ قزلباش بامن
یاری واعانت نمایند وفتح از جانب مابشود
قتل افغان را باختیار شما واگذاشته هر
کس از قزلباش که سری از افغان بنزد
من بیاورد پنجاه تومان میدهم و
سلوك بسیار خواهیم کرد خوانین و
سرداران نظر باضطرار و عجز و قسم و
وعده‌های اوقبول حرب افغان نمودندتیمور-
شاه سان لشکر قزلباشیه را دیده قریب
بشش هزارسوار بقلم‌آمد سرداران مذکور
بعرض رسانیدند که الحال توقف در این
حرب جایز نیست باید توکل بر آفرینندهٔ
جزء و کل کرده‌بحرب شتافت‌هرچه خواهش
الهی است خواهد شد تیمور شاه همانوقت
سوار شده باجمعیت خود و توپخانه آهنگ
حرب عبدالخالق نمود عبدالخالق خان در
ورود بغزنین مردم قلعه دروازه راگشوده
غزنین را بتصرف او دادند عبد الخالق-
[خان] جعفرخان وصادقخان‌راطلبیده دلداری
با هزار سوار در نزد خود نگاهداشت و
روزدیگر عبدالخالق خان را اسهال قوی
عارض گردیده که اورا بیحال و ناتوان کرد
اراده داشت که دو سه یوم در غزنین‌توقف
نماید جماعت افاغنه قبول نکرده قسم یاد
نمودند که تا دروازهٔ کابل در جائی مکث
ننمایند عبد الخالق را سوار عماری
فیل کرده روانهٔ‌کابل گردیدند درعرض راه
قراولان یکدیگر را دیده خبر بسرداران
خود رسانیدند و برخوردار خان که
از بلخ آمده بود در شش فرسخی لشکر
تیمور شاه با لشکر خود فرود آمده
درآمدن تعلل می‌ورزید وخوانین قزلباشیه
از کثرت لشکرافاغنه که بیست و پنج هزار
سواربودندازفتح‌مأیوس‌وتوکل‌برخدا کرده
مستعد شهادت میبودند که لشکرعبدالخالق
خان از دربند [که] مشهور بشش‌گاو[بود]
نمایان گردید تیمورشاه باسرداران قزلباشیه
دهنهٔ دربند راگرفته توپخانه‌رابطرف دست
راست وزنبورکخانه را در طرف چپ قرار
داده سوار را در وسط نگاهداشته چهارصد
نفرغلامان قلمتاق ترك را بحرب افغان مأمور
نمود، غلامان مذکور در دهنهٔ دربند طرح
جنگ انداخته بکمانداری مشغول شدند
جماعت افغان که قزلباشیه را مستعد حرب
دیدند لشکر خود را سه‌تیپ کرده یکدسته
در میان ودو دسته از دو طرف دامن کوه
راگرفته جمعی را بحرب غلامان قلماق
فرستاده با غلامان در آویختند تیمورشاه
توپچیانرا بازنبورکچیان[مأموربکمانداری]
فرمودتوپچیان ازطرف راست وزنبورکچیان
از طرف چپ تزلزل درارکان وجود افاغنه
انداخته ازضرب گلوله، تیپ طرف (دست)
راست را متفرق و پای ثبات آنها از جا
بدر رفته از فراز کوه میل بنشیب کردند
تیمورشاه شیخ عبدالطیف خان را با دو
هزارسوار بکمك غلامان فرستاد در ورود
تیپ لشکر افغان از فراز بنشیب [به‌تیپ
وسط‌لشکرافاغنه] لشکرقزلباشیه‌یکبارگی
از جابرآمده باتیغهای آخته بلشکر افغان
حمله‌ور گردیده بایکدیگر درآویختندجماعت
افاغنه خیرگی را از حد گذرانیده نزدیك
بود که غلامان قلماقی را ازجا بردارند که
دلاوران قزلباشیه مانند برق بر آنها تاخته
شمشیر کج صاعقه کردار را برایشان حکم
ساخته جمعی‌را مقتول و بخاك هلاك انداخته
هرچندافاغنه‌دلیرانه‌میکوشیدندلیکن‌ازضرب
دست یلان پای ثبات آنها لغزیده شکست
فاحش خورده رو بفرار و جلو ریز بسمت
قندهار مهمیز برتکاور گریز زده بدر رفتند
ودلیران قزلباشیه دو فرسنك (که عبارت از
پنج گروه باشد) آنها را تعاقب نموده دو
هزار نفر از آنجماعت را مقتول و هشتصد
نفرزنده دستگیروبخدمت تیمورشاه مراجعت
کردند شاه موصوف تحسین و آفرین
بسیاربدلاوران قزلباشیه نموده آنچه دستگیر
شده بودند بجماعت قزلباشیه امر بگردن
زدن نمود حسب الحکم بعمل آوردند و
زراعات‌جماعت غلیجه وسیاه‌خیمه‌های‌خانواری
آنفرقه که در عرض راه کابل وغزنین‌واقع
بود جماعت قزلباشیه را بتخریب و پایمالی
آنها حکم نمود چنانچه بموجب حکم آنهم
بعمل آمده برخوردار خان که قبل از وقوع
حرب در شش فرسنگی با سپاه مقام
ودر آمدن تعلل میورزید بعد از شکست
فوج افغان از منزل سنگ سفید بعزم
ملازمت تیمورشاه کوچیده در عرض راه
به تیمورشاه رسیده ملازمت نموده چندان
منظور نظر عاطفت نگردید پیشکشهائی
که از بلخ آورده بود گذرانیده داخل سر
کارشد وشیرمحمدخان ولدشاهقلی‌خان وزیر
که در ایل بلوچ میبود ازخروج عبدالخالق
مطلع گردیده با جمعی آهنك قندهار و دو

۱ - کوزه . ن ل .

روز بعد از ورود بقندهار که خبر شکست او انتشار یافت برادر عبدالخالق را که در قندهار بود گرفته و همایونشاه ولد تیمورشاه که درحبس اوبود ازحبس برآورده وشادیانهٔ فتح بنام تیمورشاه بنوازش درآورده عریضهٔ مشتمل براظهار این مطلب وظهور خدمت خود نوشته بخدمت شاه مذکور فرستاد(و) همایونشاه هم حقیقت را نوشته مرسول داشت خدمت شیرمحمد خان درجهٔ قبول یافته عفو جرایم اوشد وقلاع وقصباتی که در این برهمخوردگی از ید تصرف بیرون رفته بود مجدداً بحیطهٔ تصرف آمده از آنجا کوچیده با لشکر باستقلال تمام روانهٔ کابل وتا حال تحریر که مطابق سنهٔ ۱۱۹۵ هجری است تیمورشاه در کابل برسریرفرمان فرمائی متمکن وقندهاروبلخ وبلوچستان و پیشاور وغزنین وسایر امکنهٔ متصرفهٔ احمد شاهی در ید اختیار و زیاده برهشتاد هزار سوار (وپیاده) با توپخانه و سرانجام پادشاهی در رکاب او می باشد رجوع بمجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه صفحات ۱۶،۳۵،۴۷،۴۸،۴۹ وازصفحهٔ ۵۷ تا ۱۶۱، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳ وازصفحهٔ ۳۱۴ تا ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷ ورجوع به قاموس الاعلام شود.

احمدشاه اول [اَ مَ اَ وَ] دومین از سلاطین گجرات . وپدر او تاتارخان و جدّ وی مظفرشاه است . وی در ۸۱۳ بر تخت سلطنت جلوس کرد وپس ازبیست وسه‌سال سلطنت راندن بسال ۸۴۷ درگذشت . شهر احمد آباد را او بنا کرده است . قاموس الاعلام . و در طبقات سلاطین اسلام لین پول سلطنت او از ۸۱۴ تا ۸۴۶ ذکر شده است .

احمد. [اَ مَ] شاه بنگالی. ازحکام خطهٔ بنگاله‌است . وی در(۸۳۴) بمسندحکمرانی جلوس کرد وپس‌از (۱۶) سال فرمانروائی در (۸۵۰) درگذشت . قاموس الاعلام .

احمدشاه . [اَ مَ] بهمنی اول. نهمین از ملوک بهمنی کلبرگهٔ هندوستان . آنگاه که پدر اوداود شاه در (۸۲۵) درگذشت برادر بزرگ او فیروزشاه از حق وراثت خویش مستعفی گردید و احمدشاه بسلطنت رسید وسیزده سال حکم راند ودر(۸۳۸) درگذشت .

احمدشاه بهمنی . [اَ مَ بَ مَ] ثالث . پانزدهمین از سلاطین بهمنی کلبرگه از ۹۲۴ تا ۹۲۷ .

احمدشاه بهمنی. [اَ مَ بَ مَ] ثانی. اوپس ازمرگ پدرخویش محمودشاه ثانی بسال ۹۲۴ سلطنت یافت وسه‌سال حکم راند ودر ۹۲۷ درگذشت .

احمد شاه . [اَ مَ] ثانی . سیزدهمین از سلاطین گجرات وی در ۹۶۱ پس‌ازوفات پدرش محمودشاه ثالث بسلطنت جلوس کرد وپس از هفت سال حکمرانی در۹۶۸ درگذشت . قاموس الاعلام. ودرطبقات سلاطین اسلام سال وفات او ۹۶۹ یاد شده است .

احمد شاه. [اَ مَ] ثانی . رجوع به علاءالدین احمدشاه ثانی شود.

احمد. [اَ مَ] شاهچراغ (امامزاده ...) رجوع به احمد ابن موسی ابن جعفر و (مجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه صفحهٔ ۳۴۲) شود .

احمد شاه . [اَ مَ] درّانی. رجوع به احمدشاه افغان شود .

احمدشاه قاجار . [اَ مَ] پسر محمد علی شاه قاجار وملکهٔ جهان دختر نایب‌السلطنه کامران میرزا پسر ناصرالدین شاه است . او آخرین پادشاه سلسلهٔ قاجاریه بود . مولد ۲۷ شعبان ۱۳۱۴ قمری به‌تبریز. اودردوازده سالگی پس‌ازخلع محمدعلی‌شاه بمقام سلطنت رسید و بعلت صغر سن مجلس شورای ملی



احمدشاه قاجار

عضدالملک‌را بسمت نیابت سلطنت اوانتخاب کرد وپس از مرگ عضدالملک ابوالقاسم خان ناصرالملک این سمت یافت . ضعف دولت ایران در اینوقت و انقلاب روسیه بانگلستان فرصت داد که قراردادی با وثوق‌الدوله ازسنخ آن قراردادها که همیشه دولت انگلیس بادول مشرق بسته‌واستقلال و تمامیت آنان‌را ازمیان برده‌است، منعقد کرد . مقاومت این پادشاه جوان درمقابل انگلیس و نپذیرفتن این قرارداد امریست که ملت ایران هیچوقت آنرا فراموش‌نخواهد کرد. لکن‌این پادشاه باهمهٔ وطن پرستی و نیکو سیرتی بستگی و علقهٔ بسلطنت نداشت و طبعاً مایل باعتزال وکناره گیری بودوبااینکه بعض از قبایل و عشایر ایران وقسمت عمدهٔ رجال و علماء و اعیان مملکت طرفدار او بودند مقاومتی درمقابل نشان نداد. بنابراین درسیزدهم ربیع الآخر سال ۱۳۴۴ قمری هنگامیکه در اروپا بود خلع شد . وبدانجا ببود تا در ۱۳۰۷ شمسی پس از بیماری طویل دربیمارستان نویی‌پاریس درگذشت و جسد اورابنابروصیت خود او بعتبات عالیات نقل کردند . رجوع بکتاب زندگانی احمد شاه تألیف آقای مکی شود.

احمد شاه . [اَ مَ] (مجاهدالدین... بهادر) . یکی از حکمرانان دهلی . او بسال ۱۱۶۱ جانشین پدر شد و پس از سه سال حکمرانی وزیراعظم او عمادالملک قاضی‌الدین‌خان او را خلع کرد و عالمگیر ثانی بجای اونشست وپس‌از اینوقعه‌احمدشاه

بیست و یکسال دیگر بزیست . رجوع به قاموس الاعلام . ورجوع بصفحهٔ (۱۴۴۱) ستون سوم و (۱۴۴۲) این لغت نامه شود .

احمد . [اَ مَ] الشرجی . رجوع به شرجی «احمد» شود . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] شرف الحق والدین یحیی منیری . رجوع به یحیی منیری . . . شود .

احمد . [اَ مُ] شرف الدین دماوندی . عوفی درلباب الالباب (جلداول صفحهٔ ۲۸۴ـ ۲۸۵) درترجمهٔ ابوجعفر عمر بن اسحاق الواشی روایتی راکه ازاو درلوهور شنیده بود نقل کرده است .

احمد . [اَ مَ] شرف الدین فزاری . رجوع به احمد ابن ابراهیم ابن سباع . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شروانی . رجوع به احمد بن علی بن احمد ابن سبیکة شود .

احمد . [اَ مَ] شَرَوی ابن محمد . محدث است .

احمد . [اَ مَ] شریشی ملقب به کمال الدین . محمد بن شاکر در فوات الوفیات (جزء اول صفحهٔ ۶۰) آرد که او به بدرالدین بن الدقاق ناظر اوقاف حلب نوشت :

مولای بدر الدین صل مدققا
صیره حبك مثل الخلال
لاتخش من عار اذا زرتنی
فمایعاب البدرعندالکمال.

شیخ صدرالدین بن وکیل بیت المال گوید چون این دوبیت بدورسید درجواب نوشت :

یا بدر لا تسمعن قول الکمال
فکل ما نمق زور محال
فالنقص یعرو البدر فی تمه
وربما یخسف عندالکمال.

وهم بدرمذکور بزیارت ابن الشریشی رفت و بدیداراونایل نیامد ، واین ابیات بدونوشت :

ان کمال الدین اذ زرته
اصلحه الله علی کل حال
وجدت حظی عنده ناقصا
فصح ان النقص عندالکمال.

احمد . [اَ مَ] (افندی) الشریف رئیس تحریرات مدیریة الدقهلیه ویکی از کتاب نظارة داخلیة مصر . اوراست : آثارالانظار و مبتکرات الافکار، طبع مصر . و علم الیقین فی الرد علی المتنصر عماد الدین . وهی رسالة موضوعها ابطال ما افتراه عمادالدین الهندی المتنصر فی رسالة المطبوعة باورشلیم ماسأبها الملة الاسلامیة. طبع مطبعهٔ الشرفیه ۱۳۱۱ معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] شریف بن عبد السلام تونسی . اوراست : کتاب حفظ الصحة .

احمد . [اَ مَ] (سلطان . . .) شریف فاسی صاحب مغرب . او را دیوانی است . وفات وی بسال ۱۰۱۲ بود .

احمد . [اَ مَ] شعرانی . عبدالوهاب . اوراست : الاجوبة المرضیة عن ائمة الفقهاء والصوفیة . وفات وی بسال ۹۶۰ بود .

احمد . [اَ مَ] شمس الدین . رجوع به احمد بن اسماعیل کورانی شود .

احمد . [اَ مَ] شمس الدین . رجوع به احمد بن تمربغا . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شمس الدین (قاضی...) رجوع به ابن خلکان ورجوع به احمد بن محمد معروف به ابن خلکان . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شمس الدین . رجوع به احمد ابن حمزه . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شمس الدین . رجوع به احمد بن خلیل خوئی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شمس الدین . رجوع به احمد بن سلیمان . . . وکمال پاشازاده . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شمس الدین . رجوع به احمد بن فورد . . . شود .

احمد [اَ مَ] شمس الدین بن هبل . رجوع به احمد بن مهذب الدین ابی الحسن علی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شمس الدین بخاری . رجوع به احمد بن محمد بن احمد عقیلی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شمس الدین فقیه. رجوع به احمد بن ابراهیم سروجی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شمس الدین کمال پاشازاده رجوع به کمال پاشا زاده شود .

احمد . [اَ مَ] شمسی پاشا . اوراست : منظومهٔ بترکی بنام عنوان السعادة . وفات او بسال ۹۸۸ بود .

احمد . [اَ مَ] شمنی . رجوع به احمد ابن کمال الدین محمدابن ابی عبدالله محمد و احمد بن محمد شمنی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شهید . رجوع بسفرنامهٔ مازندران واستراباد رابینو صفحهٔ (۲۲) شود.

احمد . [اَ مَ] شنکبائی ابن ربیع ابن نافع . محدث است .

احمد . [اَ مَ] شهاب . رجوع به احمد ابن ابی بکر ابن الرداد الزبیدی شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب . رجوع به احمد ابن محمدالبوصیری شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب . رجوع به احمد ابن محمد بن احمدبن ابراهیم . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب بن ابی بکر ابن الرداد زبیدی صوفی . اوراست : مختصر القواعد الوفیة فی اصل حکمة خرقة الصوفیة . ووفات وی بسال ۸۲۱ بود . ورجوع به احمد ابن ابی بکر ابن الرداد شود .

احمد. [اَ مَ] شهاب بن ابی حجله. اوراست: مغناطیس الدرالنفیس درانواع .

احمد . [اَ مَ] شهاب بن الیاس. اوراست معتمد الخلائق فی علم الوثائق .

احمد . [اَ مَ] شهاب بن جمال عبدالله ابن احمد بن علی فاکهی . اوراست : مجیب الندا که درسال ۹۲۴ از آن فراغت یافته است .

احمد . [اَ مَ] شهاب بن محمدحجازی. اوراست : کتاب الالغاز . وفات او بسال ۸۷۵ بود .

احمد . [اَ مَ] شهاب ابن محمد ابن عبدالسلام . اوراست : القول الناصر فی رد خباط علی بن ناصر . وفات اوبسال ۹۳۱ بود.

احمد . [اَ مَ] (شهاب . . .) ابن محمد ابن علی مصری . اوراست : النصیحة بمابدته القریحة . وفات بسال ۹۳۱ (کشف الظنون)

احمد . [اَ مَ] شهاب حصکفی رجوع به احمد بن محمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] (قاضی) شهاب الدین وی قاضی جشکزك بود. اوراست منظومهٔ فارسی موسوم به زهرة الادب درلغت .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین . رجوع به ابن فرح و رجوع به احمد بن فرح اشبیلی شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین . رجوع به احمد ابن ابراهیم عینتابی شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین . رجوع به احمد بن ابی بکر بن زید شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین . رجوع به احمد ابن ابی بکرابن محمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین (شیخ ...) رجوع به احمد بن ابی بکر حموی شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین . رجوع به احمد ابن احمد ابن احمد ابن عبداللطیف . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین . رجوع به احمدابن احمد ابن حمزه . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین . رجوع به احمد ابن احمد ابن سلامه . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین . رجوع به احمد ابن حجر مکی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین . رجوع به احمد بن حمدان بن احمد شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین . رجوع به احمد ابن رکن الدین ابی یزید ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین . رجوع به احمد بن حجر عسقلانی شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین . رجوع

به‌احمد بن سیف‌الدین ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به‌احمد ابن شمس‌الدین خولی ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به‌احمد ابن عامر ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به‌احمد بن عبدالسلام شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به‌احمد بن عبدالله بن محمد قلقشندی ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به احمد بن عبدالله اندلسی ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به احمد بن عبدالله العامری ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به‌احمد بن عبدالوهاب نویری ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به‌احمد بن عثمان بن ابی بکر ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به احمد بن علی بن منصورالحمیدی‌شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به‌احمد بن علی قسطلانی ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به‌احمد ابن عمر هندی ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به‌احمد ابن قریبه ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به‌احمد ابن مجدی ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به احمد بن محمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به‌احمد ابن محمد ابدی شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به احمدبن‌محمدبن ابراهیم ابن هلال‌مقدسی... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به احمدابن محمد ابن احمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین . رجوع به احمد ابن محمدبن محمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به احمدبن محمد جباره ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین . رجوع به احمد اندلسی ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع‌به احمد حجازی شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به احمد خفاجی شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع‌به احمد رسام حموی ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع‌به احمد زاهد ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع‌به احمد زروق ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع‌به احمد سمرقندی ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع به احمد عطار شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدّین . رجوع به احمد عینی ... شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین . رجوع‌به شهاب‌الدین شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب الدین ابن‌المؤید السمرقندی . عوفی درلباب‌الالباب(۱)ذکر او آورده و گوید شهاب آسمان معالی و خلاصهٔ ایام و لیالی مه در مسیر مشیر خاطر وقاد او ومهر بر فلک در مهر ضمیر نقاد او ، لطایف اشعار او بحسن صنعت و لطف عذوبت موسوم است و تقدم او در صناعت ارباب‌براعت را معلوم ومطلع‌دیوان اواین قصیده که حسن بیان ولطف ازاثناء [آن] لایحست آراسته است . قصیده :

بر در مخلوق بودن عمر ضایع کرد نست
خاك آن درشو که آب بندگانش روشن است

زآن گریبان هر که سر بر کرد روزی یاشبی
آسمان بر پای او بوسه زنان چون دامن است

آنکه اندر کشت سبز آسمان از فضل او
هم عطارد خوشه دار و هم قمر با خرمن است

گنبد گردان پیش امر او همچون رهیست
رستم دستان بدست قهر او همچون زن است

از من وتو کهنه تر بنده است حکمش را سپهر
و آنگهش بنگر که طوق ماه نوبر گردن‌است

در گذر زین عالم گندم نمای جو فروش
کز جفاء او دل احرار ارزن ارزن است

خوش هواصحنی‌است لیکن‌شیرشرزه درقفاست
بانوا گنجیست لیکن اژدها در مکمن است

زخم احداث زمان بی مرهم آسایش است
بیت احزان جهان بی‌مونس پیرامن [کذا] است

در ریاضت کوش کاندر عصبه (۲) های راه دین
سبز خنگ چرخ با تیزی چو کرهٔ توسن است

تن زنی درسایه چون خورشید باشد دراسد(؟)
زیرشیر شرزه‌ای مسکین چه جای مسکن است

مرد دینی درد دین را باش و کام دل بمان
زآنکه دین وکامرانی همچوآب و روغن است

حلهٔ جنت کسی دوزد که امروزش زسوز
تن چوتار ریسمان و دل چو چشم سوزن است

خواب خرگوش اجل کفتار وارت بسته کرد
الحذر کین بیشه را هر روبهی شیر افکن است

هر کجا نوریست در عالم اسیر ظلمت است
هر کجا سوریست در گیتی قرین شیون است

بفکند دیهیم ملك ار چند والا پادشاست
برنهد سردود مرگ ارچند عالی روزن‌است(؟)

آنکه سبلت می نهد بر گوش مردم چشم دار
تا بدست مرگ چون در ماندهٔ سبلت کن است

از شبیخون اجل شام؟ شبی ایمن نخفت
قلعه راگر باره ازخاره است ودراز آهن است

هر کراشست اجل افتاد در گرداب عمر
خسته‌گردد گر چوماهی‌روزوشب باجوشن است

تیرگی این صفه روشن تر شود لیکن هنوز
چشم عبرت بین مارا سرمه اندر هاون است

گردآن‌چون چنبر غربیل بر گشتن خطاست
کآسمان چشمه چشمه رزق را پرویزن است

(۱) جلد (۲) صفحهٔ(۳۶۲) (۲) شاید ، هَضْبه .

بر سر کوی قناعت حجرهٔ خواهم گرفت
جان بر شوت میدهم حالی و باقی بر من است
کافرم گر رنج خود بر یک مسلمان افکنم
نیم نانی میخورم تا نیم جانی در تن است.
واین قصیده از امهات قصاید اوست. قصیده :
بناگوش توای ترک سمن سیمای سیمین تن
سمن را خاک زد در چشم وگل را چاک پیراهن
زنخدان توچون گوی‌ست‌وچون چوگان مراقامت
گریبان تو پر ماه هست وپر پروین مرا دامن
بنازد چون بنازی تو لطافت را طرب در دل
بخندد چون بخندی تو ملاحت را روان درتن
اگر طره بیفشانی وگر رخساره بنمائی
زهی درد شب تیره خهی شرم مه روشن
ز عکس لب میی دادی بما کز جرعهٔ جامش
میان چشم مردمها چو مستانند در گلشن
فراقت راست با عمرم مزاج شیر با شکر
وصالت راست با جانم خلاف آب با روغن
زبانت می نباساید ز تلخ عاشقان گفتن
چو از مدح سر سادات یک ساعت زبان من
ستوده ناصر دین خسرو سادات شرق و غرب
که‌دستش‌جودرا کان است‌وطبعش فخررا مسکن
خداوندی که دستش کرد رنج دوستان راحت
عدو بندی که تیغش کرد سور دشمنان شیون
بمیدانش کمین بنده مه از بهرام خنجر کش
در ایوانش کمین مطرب به از ناهید بربط زن
سنانش را کمر بندی بنهمت نیزهٔ خطی
کفش را گوش سوراخی برغبت گوهر معدن
چو تیغ از صحبت دستش ظفر یابد برزم اندر
سترون گردد از هیبت همه شبهاء آبستن
چنان عاجز شد ازعدلش‌جهان کاندر همه‌صحرا
نه خفتان است بالاله نه ژوبین است با سوسن
ورای دشمنان تو کسی ایمن نمی خسبد
همین ما هست با مغفر همین ماهیست با جوشن
ایا عادل جهانداری که اندر عرصهٔ گیتی
فرو ماندند ظلم و فتنه با مردیت همچون زن
بماند گر رسد نهیت سپهر از قوت دوران
در آید گر بود امرت جهان در چشمهٔ سوزن
اگر خدمت کند گیتی ببخشش دامنش پر کن
وگر گردن کشد گردون بکوشش گردنش بشکن
شود مهر تودر هردل چوحکم چرخ برهر کس
رسد جود تو در هردر چو نور مه بهر روزن
چنان از کشور دشمن زراعت مندرس کردی
که در وی کس نمی‌بیند بجز در گردمه خرمن
درآن روزی که از هیبت زبیم ناچخ و خنجر
فرو شد دم باژدرها برآمد جان اهریمن
ظفر جنبان شده در آب چون سیماب درآتش
جهان سوزان شده پنهان چوآتش در دل آهن
همی جوشید خون از حلقهٔ تنگ زره بیرون
برآن گونه که آب از نار پالائی بپالاون
سنان و رمح خون خواران‌چوفقروفاقه سینه‌خور
سر شمشیر عیاران چوآب (؟) باده مرد افکن
زبان تشنگان در کام همچون نعل بر آتش
بزیر خود مغز سر شده چون سرمه در هاون
چو اندر رزم دل بستی بدان کوپال کوه آسا
چواندر کینه پیوستی بدان شمشیر شیر اوژن
بجست از کاسهٔ سر کعبتین دیدهٔ گردان
بسان نردشد میدان و مهره مهرهٔ گردن
هلال عیدرا مانست چرخ بیلک اندازت
که‌بگشادند از روزه وحوش از کشتهٔ دشمن
حسام تواجل کردار در صف جان ربا گشته
اجل سرگشته و حیران همی گشتی پیرامن
بنامیزد تو میدانی نمودن چشم عالم را
ببخشش نعمت قارون بکوشش قوت قارن
خداوندا بزرگان اندپیش تخت تو حاضر
نشانه بوده‌درهر فضل وفتنه گشته‌در هر فن
فلک با کلکشان عاجز قضا باحکمشان قاصر
روان برنظمشان عاشق‌خرد بالفظشان الکن
ندانم تا کجا رفتم همیدانم کنون باری
چو کم عقلان درافکندم بمیدان کرهٔ توسن
مثال بنده و صدر تو در اثناء آن خدمت
همان بیوه‌است‌وبازشاه و باز انداختن‌ارزن
الا تا بهر شام و صبح سازد چرخ مشاطه
گهی مرماه را یاره گهی خورشید را گرزن
بشمشیر از طریق عمر راه‌دشمنان بربند
بانصاف‌از زمین‌ملک بیخ دشمنان برکن .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین حموی‌حنبلی. اوراست : تذکرة قلوب‌الاحیاء .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین حنبلی . رجوع به احمدبن عبدالرحمن مقدسی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین (شیخ...) رجوع به احمد براسی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین مؤید . رجوع به احمد شهاب‌الدین ابن‌مؤید . . . شود .

احمد . [اَ مَ] شهاب‌الدین ناصر . رجوع به شهاب‌الدین احمد ناصر شود .

احمد. [اَ مَ] شیخ نصر. جامی درنفحات‌الانس (چاپ هند صفحهٔ ۱۸۴) آرد : وی‌از کبار مشایخ بوده‌معاصرشیخ‌ابوالعباس قصاب وحصری را دیده بود در آن وقت‌که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه عزیمت زیارت وصحبت شیخ ابوالعباس کرده بود شیخ احمد نصردر شهر نیشابور درخانقاهی که بر بالای شهر است بر کنار گورستانی که خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجاست چون استادابوعلی دقاق رحمة‌الله علیه به نیشابور آمد بزیارت تربت مشایخ صوفیان رابقعهٔ‌نبودآن شب‌بخفت مصطفی راصلی‌الله علیه وآله وسلم بخواب دید فرمودکه‌برای صوفیان بقعهٔ بسازد که اکنون خانقاه است اشارت کردوخطی گرد آن کشید که‌چندین باید ساخت بامداد استاد ابوعلی برخاست برآن موضع آمد آن خط که مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم کشیده بودهمچنان ظاهر بود وهمگنان بدیدند واستاد برآن

خط خانقاه نهاده تمام کرد و در گورستان بر آن کوه که بپهلوی آن خانقاه تربت چهارصد پیر است از کبار مشایخ و مشاهیر اولیا و بدین سبب نسا را شام کوچك گفتند بایـن معنی چندانکه بشام تربت انبیاست صلواة الرحمن علیهم اجمعین بنسا تربت اولیاست قدس الله تعالی ارواحهم که ابو علی دقاق آنجا خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم چون شیخ ابوسعید نزدیك شهر نسا رسید بشهر نسا درنیامده و بزیر شهر در دهها بگذشت و روی به بسمه کرد که دیهی است که قبر محمد علیان آنجاست ناگاه شیخ احمد نصر از صومعه که در آن خانقاه داشت سر بیرون کرد و با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هر کرا می باید که شاه باز طریقت را بیند اینك میگذرد به بسمه باید شد تا وی را از آنجا دریابد و احمد نصر بست حج گذارده بیشتر احرام از خراسان بسته بود یك روز در حرم از اسرار وحقایق این طایفه چیزی در عبارت اصحاب طامات باز گفت دویست وهشتاد تن از پیران حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتی وی را از حرم بیرون کردند در همان ساعت حصری از خانه خود در بغداد بیرون آمد وخادم را گفت آنجوان خراسانی که هرسال می آید چون بیاید راهش ندهی چون احمد به بغداد آمد بدرخانهٔ حصری شد خادم گفت شیخ درفلان روز فلان وقت بیرون آمد و گفت وی را راه ندهی احمد چون آن بشنید بیهوش افتاد و از آن چند شبانه روز بگذشت آخر روزی حصری بیرون آمد احمد نصر را گفت آن ترك ادب که بر تو گذشت غرامت آنرا باید که بروم شوی و یکسال روزه داری و خو کبانی کنی وشب در آنجا درطرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده تا بروز نازکی(؟) و زنهار یکساعت نخسبی شاید که دلهای پیران ترا قبول کند احمد چون صادق بود فی الحال بانچه شیخ فرمود قیام نمود بعد از آن بدرخانهٔ شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز شیخ هفت بار بطلب تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد و یا ولدی و قرة عینی وی از شادی لبیك زد و روی بحرم نهاد پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولداه و قرة عیناه .

احمد . [اَ مَ] شیخ الاسلام . رجوع به احمد بن محمد بن صاعد ... شود .

احمد . [اَ مَ] شیخ الاسلام . رجوع به احمد بن محمد ابن جریر شود .

احمد [اَ مَ] شیخ الاسلام هروی . رجوع به احمد بن یحیی بن سعد الدین مسعود ... شود .

احمد . [اَ مَ] شیخ جام یا شیخ جامی رجوع به احمد بن ابی الحسن بن محمد بن جریر ... شود .

احمد . [اَ مَ] شیخ زاده . رجوع به احمد (مولی ...) شود .

احمد . [اَ مَ] (مولی ...) شیخ زاده . اوراست : رسالة فی تفسیر قوله تعالی فلا تجعلوا لله انداداً .

احمد . [اَ مَ] شیخ زادهٔ لاهیجان ملقب به محیی الدین از فضلا و رسول از جانب شاه اسمعیل نزد محمدخان شیبانی . رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۳۵۳ شود .

احمد . [اَ مَ] شیخ زاهد . رجوع به احمد بن قریبه شود .

احمد . [اَ مَ] شیخ عمیره . رجوع به احمد براسی شود .

احمد . [اَ مَ] شیخ الفقیه . رجوع به احمد بن محمد بن اقبال ... شود .

احمد . [ام] شیرازی . رجوع به احمد بن عمر بن سریج ... ورجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۵۷ شود .

احمد . [اَ مَ] صائب بك . اوراست : وقعة - السلطان عبدالعزیز بزبان ترکی و محمد توفیق جانا آنرا تعریب کرده . طبع مطبعهٔ هندیه بسال ۱۳۱۹ . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] الصابونی . رجوع به صابونی « احمد » شود . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] صاحب . رجوع به احمد بن محمد ملقب بشهاب الدین شود .

احمد . [اَ مَ] صاعدی (قاضی ...) از سرداران امیر قرایوسف . و او پس از قتل سلطان معتصم دراصفهان عصابهٔ عصیان بر پیشانی بسته ابواب شهر بر روی میرزا اسکندر نگشاد بنا برآن خرابی تمام در ظاهر آن بلده روی نمود و در آن اثنا میرزا رستم بحدود شهر رسید قاضی احمد باسایر سرداران دارالملك عراق آنجناب را استقبال کرده بشهر درآوردند واومدت دوماه بفراغ بال گذرانید وچون خواجه احمد بخلاف رای صوابنمایش مهمات آنجائی را بفیصل میرسانید معروض تیغ سیاست میرزا رستم گشت . رجوع بحبط ۲ صفحات ۱۸۶ و ۱۹۰ شود .

احمد [اَ مَ] صالح مدرس جغرافیا در دارالعلوم مصر . اوراست : علموا الاطفال ... طبع بولاق سال ۱۳۱۲ . معجم المطبوعات

احمد . [اَ مَ] الصاوی . اوراست : بلغة السالك لاقرب المسالك و آن حاشیه ایست بر اقرب المسالك الی مذهب مالك ، تألیف احمد الدردیر . وفات (۱۲۴۱) .

احمد . [اَ مَ] (خواجه ...) صدرالدین خالدی زنجانی ملقب بصدر جهان . وزیر ارغون خان درسال ۶۹۱ و برادر او قطب الدین احمد قاضی القضاة و متولی موقوفات بود . رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۴۶ ورجوع به احمد خالدی ... شود .

احمد . [اَ مَ] صدر الشریعه حنفی . رجوع به احمد ابن عبیدالله ... شود .

احمد . [اَ مَ] صفی الدین . ممدوح حکیم ضیاء الدین محمود کابلی :

صفی دین معین ملت استاد ملوك احمد
تویی والا خداوند فلك چاکر غلام انجم .

رجوع بلباب الالباب جلد دوم صفحهٔ ۴۱۶ شود .

احمد . [اَ مَ] صفی الدین بن صالح یمنی معروف به ابن ابی الرجال . او ادیبی عالم بود و در صنعا میزیست . اوراست : مطلع البدور ومجمع البحور . وخطابت وانشاء خطبه بزمان امام متوکل علی الله اسماعیل بن قاسم باا و بود . وازمقربین امام وملازم حضرت او بود .

احمد . [اَ مَ] صلاح الدین . رجوع به احمد بن عبدالسید اربلی شود .

احمد . [اَ مَ] صماقووی کشفی . رجوع به احمد بن ابی بکر ابن محمد ... شود .

احمد . [اَ مَ] صنهاجی . یکی ازمشاهیر علمای مغرب است . اوراست کتاب الدیباج و قریب چهل کتاب دیگر . مولد او بسال (۹۶۳) و وفات در (۱۰۳۲) بود .

احمد . [اَ مَ] الصیادی الرفاعی ، عزالدین احمد بن عبدالرحیم بن عثمان بن حسن الحسینی الصیادی الرفاعی . درفهرست دارالکتب المصریة چاپ اول وفات اورا بسال (۶۷۰) درنود و شش سالگی آمده است . اوراست : المعارف المحمدیة فی الوظائف - الاحمدیة طبع مطبعهٔ محمد المصطفی سال ۱۳۰۵ معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] الضبی . مکنی بابی العباس . رجوع به ابوالعباس ضبی (صفحهٔ ۵۷۷ لغت نامه) و صفحهٔ ۸۵ کتاب محاسن اصفهان مافروخی شود .

احمد . [اَ مَ] ضیاء الدین رجوع به گموشخانه لی شود . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] ضیاء الملك بن خواجه نظام الملك وزیر محمد بن ملکشاه . خوندمیر در دستور الوزراء (صفحهٔ ۱۸۵) آرد که اودرزمان سلطان محمد رایت وزارت برافراخت و مدت چند سال از روی استقلال بلوازم آن امر پرداخت . چون آفتاب اقبالش بسرحد زوال رسید بسببی از اسباب نسبت به سید ابو هاشم همدانی که در تمول قارون ثانی بود آغاز عداوت نمود . پیوسته نزد

سلطان زبان بغیبت جناب سیادت منقبت گشاده معایب ومقابح راست و دروغ آن جناب را معروض میداشت و چون مزاج سلطان با سید ابوهاشم همدانی متغیر گشت ضیاءالملك قبول نمود که اگر سید را باو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند و سلطان بدین معنی همداستان شده ، ابوهاشم از کیفیت واقعه خبریافت وازطریق غیرمشهور بیك هفته خود را ازهمدان باصفهان رسانید ودرهمان شب بیکی ازخواص سلطان کهاورا قراتکین می گفتند ملاقات فرموده ، مبلغ ده هزاردینار پیشکش کردوگفت : ملتمس آنست که مرا امشب بملازمت سلطان رسانی که دوسه کلمه معروض دارم و قراتکین که نزد سلطان بغایت مقرب و گستاخ بود علی‌الفور سید را بملازمت سلطان رسانید وسید پادشاه را دعای خیر گفته دُرّی که قیمت آنرا مقومان ذوی البصیرة نمیدانستند پیش سلطان نهاد و ازروی تضرع وتخشع بعرض رسانید که مدتهاست که ضیاء الملك وزیر قصد مال و جان فقیر دارد و شنیدم که دراین‌ایام‌بنده‌را‌بپانصدهزاردینار خریده است وحال‌آنکه مناسب نیست که پادشاه دین‌پناه فرزند زادهٔ رسول را بفروشد و بدنامی‌ابدی جهت خود حاصل کند. اکنون اخراجات لشکر محقری ضرورتست من مبلغ‌هشتصدهزاردینار‌بخزانهٔ عامره فرودمی آورم ، مشروط بر آنکه سلطان وزیر را بمن‌سپارد . سلطان را حب زر برحفظ‌وزیر غالب آمد و التماس سید را قرین اجابت گردانید و سید مقضی‌المرام ازمجلس‌پادشاه اسلام بیرون خرامیده ، متوجه‌همدان گردید و غلامی از خازنان سلطان ازعقب او توجه نمود ، تا آن وجه را قبض نماید و چون غلام بهمدان رسید خواست که درسرای‌سید نزول‌نماید ، روزی بقنلغه(۱)وعلفه بگذراند سید پیغام فرستاد که : منزل تو کاروانسرا یا صحراست و مقام تو درهمدان چندانست که زرشمرده، تسلیم نمایند . غلام از استماع این خبر برآشفته بخانهٔ سیدآمد وخواست که پای از حد ادب بیرون نهد ابو هاشم گفت گرد بی ادبی مگرد و الا فرمایم که ترا از در سرای بیاویزند و صدهزاردیگر بخزانه‌جرمانه‌فرود‌آورم،تاهزارغلام‌سیم‌اندام که درصورت وسیرت بهترازتو باشند بخرند و غلام متقاعد شده ، در عرض یك هفته بی آنکه قرض کند یا متاعی فروشد آن مبلغ را تسلیم نمود . اما فلسی بغلام نداد و غلام بتعجیل باز گشته، مال‌رابنظر سلطان‌رسانید حسب‌الحکم‌ضیاءالملك را بملازمان‌ابوهاشم سپردند . بعضی ازمورخان گفته اند . سید باوزیر بفحوای :

بدی را بدی سهل باشد جزا
اگر مردی احسن‌الی من اسا.

عمل کرد و برخی برآنند که بمقتضای کلمهٔ «وجزاء سیئةسیئة مثلها» رابحیزظهور آورد و رجوع بمجمل التواریخ والقصص صفحهٔ ۳۸۵ وحبیب‌السیر جلد اول صفحهٔ ۳۷۷ و ۳۷۸ شود.

احمد. [اَ مَ] طالشی‌جیلی . اوراست: حاشیهٔ برحاشیهٔ سید شریف بر تجرید .

احمد. [اَ مَ] طالقانی . رجوع به ابو نصر احمدبن ابراهیم طالقانی شود.

احمد. [اَ مَ] طاهر رجوع به طاهر الحامدی‌شود . (معجم‌المطبوعات).

احمد. [اَ مَ] طبرسی . رجوع‌به‌احمد بن علی‌بن ابیطالب ... شود .

احمد. [اَ مَ] طبسی. ملقب به نظام ـ الدین (مولانا . . .) معلم طهماسب میرزا. خوندمیر درحبیب‌السیرجلد دوم صفحهٔ۳۷۹ آرد: درآن اثنا نزد نواب پایهٔ سریر اعلی بتحقیق انجامید که معلم شاهزادهٔ صاحب تأیید طهماسب میرزا مولانا نظام‌الدین‌احمد طبسی که در خدمت امیرخان تقرب تمام داشت بطمع آنکه پیشوائی ارباب عمایم من حیث‌الاستقلال تعلق بدوگیرد پیوسته محاسن‌افعال‌امیرغیاث‌الدین محمدرا درصورت قبایح اعمال فرا مینماید وعمال آنحضرترا بتصرف در اموال اوقاف متهم داشته در خلوات زبان بغیبتشان میگشاید بنا بر آن امیر خان نسبت بآن صدر عالیشان طریق کم‌التفاتی مسلوك میدارد واکثر مهماترا بخلاف رأی صوابنمایش فیصل‌داده سخنش را معتبر نمیدارد. لاجرم حکم همایون بتجدید صدور یافت که امیرخان جمیع امور و مهام ملکی ومالی و دیوانی ووقفی ممالك خراسان‌را باستصواب آن عالیجناب‌صدارت مآب مقطع دهد و منصب معلمی شاهزاده را نیز مفوض بدان سید عالیجاه دانسته مولانا نظام‌الدین احمد را ازآن امرمعاف دارد . انتهی.

و نیز احمد طبسی در زمرهٔ امرای خراسان بدرگاه شاه اسمعیل احضار و بدیوان یرغو حاضر گردید (رجوع بحبط ۲ صفحهٔ۳۸۵ شود) .

احمد. [اَ مَ] طحاوی . رجوع به احمدبن محمدبن سلامه ازدی ... شود.

احمد. [اَ مَ] طرابلسی . رجوع به احمد بن منیربن احمد. . . شود .

احمد. [اَ مَ] طشت دار . از خواص سلطان مسعودغزنوی که روزی پیغامی ازاو به برادرش امیر محمد رسانید . رجوع به تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۶۶ شود .

احمد.[اَ مَ]طغان. وزیرابوالحرث‌محمدبن علی‌بن مأمون خوارزمشاه . رجوع بتاریخ بیهقی صفحهٔ ۶۹۰ شود.

احمد. [اَ مَ] الطلاوی (الشیخ) احمد بن‌حسین‌الخمیس‌الطلاوی.اوراست: البرهان علی بطلان غایةالتبیان (درفقه شافعی) تألیف ۱۳۱۸ . طبع مصر . معجم‌المطبوعات

احمد. [اَ مَ] طنبری یاطبشری.رجوع به احمدابن محمدبن احمد عددی شود.

احمد. [اَ مَ] طوسی ، رجوع‌بغزالی احمد ... شود.

احمد. [اَ مَ] طولون. طولون یکی از غلامان امرای سامانیست واورا حکمران سامانی بخارا بمأمون بخشید و طولون نزد مأمون ببغداد بمناصب عالیه رسید و پسر او احمد در (۲۴۰) بجای پدر منصوب گردید و در (۲۵۴) به نیابت حکومت بمصر رفت و درآنجا دعوی استقلال کرد و در ۲۶۴ شام را نیز ضمیمهٔ خطهٔ حکمرانی خویش کرد ومصر وشام تا(۲۹۲) درتحت‌حکومت این‌سلسله بودوالقطایع(میان‌فسطاط‌وقاهره) کرسی حکومت آنان بود و مؤلف مجمل‌ـ التواریخ والقصص آرد (صفحهٔ ۵۱۹)که، بیرون از شهرمصر بقرب میلی احمدطولون از بهر نشستگاه خود چند بنا ساخته‌است، و آنرا قطایع گویند وآنجا درختان بسیار از آن خرما و کشتها باشد .

احمد. [اَ مَ] (افندی) طویل . او راست : ترکیب الالات . طبع سنگی بولاق به سال ۱۲۵۷ ومیکانیقه یعنی علم الحیل. بمعاونة محمدبیومی‌طبع‌سنگی بولاق سال۱۲۵۷ . معجم‌المطبوعات .

احمد. [اَ مَ] طویل. یکی‌ازحکمرانان مازندران بعصر سامانیان . رجوع بسفرنامهٔ مازندران و استراباد راینو صفحهٔ ۱۳۸ شود .

احمد. [اَ مَ] ظهیرالدین . رجوع به احمد ابن اسمعیل ابی ثابت . . . شود .

احمد. [اَ مَ] (سید) عاصم. مکنی بابوالکمال. اوبرهان قاطع رابزمان محمودبن عبدالحمیدخان سلطان عثمانی ترجمه کرد ودر رمضان ۱۲۲۰ بترجمهٔ ترکی قاموس‌شروع کرده ودرذی‌القعدهٔ سال۱۲۲۵ آنراباپایان رسانیده است و نام این ترجمه الاوقیانوس البسیط فی ترجمة القاموس المحیط است. واین ترجمه‌ایست بی‌عدیل و حاکی از کمال

(۱) شاید ازکلمهٔ قناقلغهٔ ، ترکی بمعنی میهمانی . والله اعلم .

فضل و احاطهٔ مترجم . رحمةالله علیه .

احمد . [اَ مَ] عاملی . او احمد ابن ابی جامع العاملی جدّ شیخ عبداللطیف بن علی بن احمدبن ابی جامع ویکی ازعلماء عصر خویش است . روضات الجنات صفحهٔ ۳۶۲ .

احمد . [اَ مَ] عاملی . رجوع باحمد بن محمد بن علی بن محمد . . . ابن خاتون . . . شود .

احمد . [اَ مَ] عباس (الشیخ . . .) اوراست : المجله (معرب) طبع مطبعةالادبیه بسال ۱۳۰۲ . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] عباسی . خلیفهٔ عباسی . ناصرلدین‌الله. رجوع به ناصرلدین الله شود .

احمد . [اَ مَ] عباسی . حاکم بامرالله ابوالعباس. یکی از کسانیکه پس ازمعتصم در مصر دعوی خلافت کرد . وی چهل سال و چند ماه این دعوی داشت و در ۷۰۱ درگذشت وقرب مقبرهٔ سیدهٔ نفیسه مدفون گردید وپس از وی پسرش مستکفی مدعی خلافت بود .

احمد . [اَ مَ] عبدالرؤف مفتی زاده انطاکی یکی ازعلماء مائهٔ سیزدهم . اوراست: المجموعة الاخویة درفرائض و منطق وعلم آداب البحث وبیان. چاپ بولاق بسال ۱۳۰۰ معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ دِ] عبدالصمد. رجوع به احمد ابن محمد ابن عبدالصمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] (افندی) عبدالعزیز معلم علم فیزیك وشیمی دردارالعلوم مصر . اوراست : تاریخ الطبیعی فی علم الحیوانات الجزء الاول فقط که با وفات مؤلف ناتمام مانده است . چاپ بولاق سال ۱۳۱۳ . والمختصر المفید فی الاشیاء والموالید بمعاونة ابراهیم ماجد . طبع بولاق سال ۱۳۱۲ و الوسائل الجلیة للدروس الطبیعیة. چاپ بولاق سال ۱۳۰۶ و وضوح البرهان فی حلوان. چاپ بولاق. سال ۱۳۱۱. معجم المطبوعات.

احمد. [اَ مَ] عبدالله ابن علی . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی درالموشح ازوی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۳۱) .

احمد . [اَ مَ] عبدی مشهور بابی عبید هروی . رجوع باابوعبید احمد . . . . و رجوع بوفیات الاعیان ابن خلکان و طبقات النحاة سیوطی و روضات الجنات صفحهٔ ۶۷ شود .

احمد . [اَ مَ] (بك) عبید . اوراست : تعلیم الخیل ومناوراتها. معرب. طبع بولاق. سال ۱۲۸۴. تعلیم البیادة و مناوراتها . معرب. طبع بولاق ؟ و تعلیم السواری . معرب. طبع بولاق سال ۱۲۸۴ ورسالة فی تعلیم الشرخجیة . معرب . طبع بولاق بسال ۱۲۸۷ وقانون القلاع والقشلاق . معرب. طبع بولاق سال ۱۲۸۷. معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] عبیدالله ابن عمار . ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۲۷) (۱۰۴) (۲۴۳) (۲۵۰) (۲۸۰)

احمد . [اَ مَ] عربی حلّی . رجوع به روضات الجنات صفحهٔ ۶۴۹ سطر ۲ شود .

احمد . [اَ مَ] عراقی ملقب بولی‌الدین. او راست ذیلی برذیل پدر خویش العبرفی خبر من عبر . ومؤلف کشف الظنون وفات او را بسال ۷۲۶ ست و عشرین و سبعمائه آورده است ولی این تاریخ اشتباه است چه خود او درموضع دیگر از کشف الظنون گوید او ذیلی برذیل پدر خود زین‌الدین عبدالرحیم بن حسین العراقی متوفی ۸۰۶ نوشته است . (کشف الظنون چاپ اول استانبول : العبرفی خبر من عبر)

احمد . [اَ مَ] عزت . اوراست : فصل القضاء فی الفرق بین الضاد والظاء ـ طبع بغداد. بسال ۱۳۲۸. معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] عزت پاشا . یکی از وزرای دولت عثمانی درنیمهٔ دوم مائهٔ دوازدهم هجریست . اصل او از کوتاهیه و از نسل کرمیان بیك است . او از بر آوردگان بابعالی است وسپس مقام کدخدائی صدارت عظمی داشت وپس از آن مدتی او را نفی کردند و سپس آزاد شده وامانت ترسخانه (جبیه خانه) و ضرابخانه بدو محول شد . و در (۱۱۸۴) بمأموریت وی را بمصر فرستادند و پس از بازگشت کرّت دیگر رتبهٔ کدخدائی صدارت یافت و آنگاه که سرعسکربکرش محمد پاشا بقتل رسید او را درجهٔ سرعسکری دادند وبرای شجاعت و درایتی که از وی بظهور پیوست متعاقب یکدیگر حکمرانی و دین ، ارز روم و حلب بدو مفوّض آمد و سپس بمحافظی مدینهٔ منصوب شد و چون در وقایع سال (۱۱۹۱) در انجام وظائف خویش قصور ورزید معزول وبمتصرفی قدس شریف معین گردید ودر۱۱۹۳ آنگاه که والی حلب بود عزل و اموال وی مصادره شد وبازمتصرفی قدس بوی تفویض گردید و بعد از آن والی سلستره شده ودر(۱۱۹۵) دروقتیکه سمت محافظی ده‌خوتین داشت بدانجا وفات کرد .

احمد . [اَ مَ] عزالدین . رجوع به احمدبن احمدبن مهدی ... شود.

احمد. [اَ مَ] عزالدین ابن قراصه. رجوع به احمدبن فیومی قرصی ... شود.

احمد . [اَ مَ] عزیزالدین . رجوع به احمدبن حامدبن محمدآله اصفهانی ورجوع به ابونصر احمدبن حامد ... شود .

احمد . [اَ مَ] عسقلانی . رجوع به احمدبن مطرف شود.

احمد. [اَ مَ] عسقلانی . رجوع به احمد بن علی بن حجر ... شود.

احمد . [اَ مَ] عسکری . رجوع به احمدبن سعد اندرشی و روضات الجنات صفحهٔ ۸۴ شود .

احمد . [اَ مَ] عطار. ملقب به شهاب‌الدین (شیخ ...) اوراست: بدیعیه و فتح‌الالی فی مطارحة الحلی.

احمد . [اَ مَ] عطاش . رجوع به احمد بن عبدالملك عطاش شود.

احمد . [اَ مَ] عفیفی رجوع به عفیفی «احمد» شود . معجم المطبوعات.

احمد. [اَ مَ] علاءالدوله. رجوع به علاءالدولهٔ احمد شود .

احمد . [اَ مَ] علاءالدوله سمنانی. رجوع به احمدبن محمد بیابانکی وعلاءالدولهٔ سمنانی شود .

احمد . [اَ مَ] علاءالدین . رجوع به احمد خجندی ... شود.

احمد. [اَ مَ] علامه . رجوع به احمدبن کمال پاشا... شود.

احمد. [اَ مَ] (افندی) العلمی. اوراست: النخبة الجلیة فی تعلیم البلطجیة. چاپ سنگی به مصر . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] علوی. مکنی به ابی‌المواهب . اوراست : شفاالغرام فی اخبار الکرام .

احمد . [اَ مَ] علی قوم یوسف ثری . ساکن مکهٔ شریفه. اوراست : برهان المؤمنین علی عقائد المضلین. طبع حیدر آباد بسال ۱۲۹۱ . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] علی نوشتکین . وی ازسالاران وامراء زمان مسعود غزنوی است. ابوالفضل بیهقی گوید: «احمدمردی بودمبارز وسالاریها کرده ودرسواری وچوگان وطاب طاب (شاید ، طبطاب) یگانهٔ روزگار بود و هنگامیکه ، در سال ۴۲۲ ، امیرمسعود از هرات ببلخ خواست آمد ولشکری باحاجب جامه دار یارق تغمش بمکران فرستاد ، و کرمان نیز آرام نبود احمدعلی نوشتکین را که در این وقت سالاری وولایت نواحی خلم وپیروزونخجیر(۱) داشت، برای تصرف

(۱) آقای دکتر فیاض درحاشیهٔ «۲» ص ۲۴۶ تاریخ بیهقی مصحح خوداین دونام را غلط میداند ومدعی است که صحیح آنها «پروان وبنجهیر» میباشد.

و ضبط امور کرمان ، بدانجا فرستاد احمد کرمان‌را بتصرف در آورد لکن پس از مدتی آنجارا از دست بداد و به نیشابور گریخت. و بیهقی گوید: «بدان وقت که امیر مسعود از هرات ببلخ آمد ولشکری باحاجب جامه‌دار بمکران فرستاده بود . . . منهیان که بولایت کرمان بودند امیررا باز نمودند که حاکم اینجا امیر بغداد است و مفسدان فساد میکنند و بداد نمیرسد بعلت آنکه خود بخویشتن مشغول است ودر مانده . امیررا همت بزرگ بر آن داشت که آن ولایت را گرفته آید چه کرمان بپایان سیستان پیوسته‌بودودیگر روی ری وسپاهان تاهمدان فرمان برداران وحشم این دولت داشتند ، در این معنی به ببلخ رای زدند با خواجهٔ بزرگ احمدحسن و چند روز در این حدیث بودند تا قرار گرفت که احمدعلی نوشتکین را نامزد کردند که والی وسپاه سالار باشد وبوالفرج فارسی کدخدای لشکرواعمال واموال ومنشورهای آن نبشته آمد وبتوقیع آراسته گشت وسخت نیکو خلعتی راست کردند والی را کمر و کلاه دو شاخ و کوس وعلامت وپنج پیل و آنچه فراخور این باشد ازآلت دیگر بتمامی و کدخدای را ساخت زر وشمشیر حمایل ، و خلعت بپوشید وکارها راست کردند وتجملی سخت نیکو بساختند و امیر جریدهٔ عرض بخواست وعارض بیامد و چهار هزار سوار با وی نامزد کردند دو هزار هندو و هزار ترك و هزار کرد و عرب و پانصد پیاده از هردستی وبعامل سیستان نبشته آمد تادوهزار پیاده سگزی ساخته کند و بیستگانی اینها وازآن ایشان ازمال کرمان بوالفرج میدهد. چون این کارها راست شد امیر برنشست و بصحرا شد تااین لشکر بامقدمان زرین کمر بروی بگذشتند آراسته ، وباساز تمام‌بودند، وبمشافهه مثالهای دیگرداد والی‌و کدخدای ومقدمان را ، ورسم خدمت بجای آوردند و برفتند و کرمان بگرفتند و مشتی اوباش دیلم که آنجا بودند بگریختند و کار والی و کدخدای مستقیم شد و رعیت بیارامیده ، ومال دادن گرفتند . وامیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت ومکاتبت ومراسلت از این حدیث بیازرد ورسولی فرستاد و بعتاب سخن گفت وجواب رفت که آن ولایت از دو جانب بولایت ما پیوسته است ومهمل بود ورعایا ازمفسدان بفریادآمدند وبرمافریضه بود مسلمانان را فرج دادن و دیگر که امیرالمؤمنین ما را منشوری فرستاده است که چنین ولایت که بی‌خداوند و تیمار کش به‌بینیم بگیریم . امیر بغداد دراین باب با خلیفت عتاب کرد و نومیدی نمود ، جواب داد که این حدیث کوتاه باید کرد ، بغداد و کوفه وسواد که بر بالین ماست چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان میباید کرد واین‌حدیث فرا برید وآزار در میان بماند وترسیدند که کرمان بازستدندی که لشکر های ما بر آن جانب همدان نیرو میکرد ودر بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود . و مدتی بر آمد و در خراسان وخوارزم وهرجای فترات افتاد و فتور پیدا شد و ترکمانان مستولی شدند و مردم مانیز در کرمان دست بر گشاده‌بودند وبی‌رسمی میکردند تا رعیت بستوه شد و بفریاد آمدند ، پوشیده تنی چند نزدیك وزیر امیر بغداد آمدند پسرمافنه و نامه‌های اعیان کرمان بردند وفریاد خواستند وگفتند این لشکرخراسان غافل‌اند وبفساد مشغول فوجی سوار باید فرستاد باسالاری محتشم تا رعیت دست برآرد و بازرهیم از ستم خراسانیان وایشان‌را آواره کنیم . پسرمافنه وحاجب امیربغداد برمفافصه برفتند باسواری پنجهزار ودر راه مردی پنجهزاردل انگیز با ایشان پیوست وناگاه بکرمان آمدند و از دو جانب در آمدند بنرما شیر جنگی عظیم ببود ورعایا همه‌بجمله دست برآوردند برسپاه خراسان واحمد علی نوشتکین نیك بکوشیده بود اما هندوان سستی کردند و پشت‌بهزیمت‌بدادند‌دیگران را دل بشکست و احمد را بضرورت ببایست رفت ، وی با فوجی از خواص خویش ولشکر سلطان‌از راه قاین به‌نیشابور آمدند و فوجی بمکران افتادند وهندوان بسیستان آمدند واز آنجا بغزنین ، من که بوالفضلم با امیر بخدمت رفته بودم بباغ صد هزاره ، مقدمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند وامیر فرموده بود تا ایشان را درخانهٔ‌بزرك که‌آنجا دیوان رسالت دارند بنشانده‌بودند وبوسعید مشرف پیغامها درشت‌میآورد سوی ایشان از امیر وکار بدانجا رسید که پیغامی آمد که شما را چوب فرموده آید، شش‌تن مقدمتر ایشان‌خویشتن‌رابکتارەزده‌چنانکه‌خون درآن‌خانه روان‌شد ومن وبوسعید ودیگران از آن خانه برفتیم و این خبر بامیر رسانیدند گفت این کتاره بکرمان بایست زد ، وبسیار بمالیدشان وآخر عفو کرد و پس‌از آن کارها آشفته گشت‌وممکن‌نشددیگر لشکر بکرمان فرستادن، واحمدعلی نوشتکین نیز بیامد چون خجلی ومندوری (۱) بود ... وهنگامیکه طوسیان و باوردیان ، در غیاب سوری سپاه سالار قصد نیشابور داشتند ، احمد علی نوشتکین به نیشابور بود و در دفع آنان کمر بر بست . بیهقی گوید ، «وازنشابور نیز نامه ها رسید که طوسیان و باوردیان چون سوری غائب است قصد خواهند کرد واحمد علی نوشتکین که از کرمان گریخته آنجاآمده است باآن مردم که باوی است میسازد جنگ ایشانرا . . .» وهم‌بیهقی‌درجای‌دیگر گوید: «وروزپنجشنبه بیست وپنجم شوال (۲) از نشابور مبشران رسیدند بانامه‌ها از آن احمد علی نوشتکین وشحنه که میان نشابوریان وطوسیان تعصب بوده است از قدیم الدهر و چون سوری قصد حضرت کرد و برفت آن مخاذیل فرصتی جستند و بسیار مردم مفسد بیامدند تا نشابوررا غارت کنند ، وازاتفاق احمدعلی نوشتکین از کرمان براه تون بهزیمت آنجا آمده‌بودوازخجالت آنجامقام کرده وسوی او نامه رفته تابدرگاه باز آید ، پیش تا برفت این مخاذیل بنشابور آمدند واحمد مردی بود مبارز وسالاریها کرده . . . پس بساخت پذیره شدن طوسیان را و طوسیان از راه بژخرو وپشنقان وخالنجوی درآمدند بسیار مردم بیشتر پیاده و بی نظام که سالارشان مقدمی بود تارودی (۳) از مدبران بقایای عبدالرزاقیان . و با بانك و شغب و خروش میآمدند دوان وپویان راست چنانکه گوئی کاروان سرایهای نشابور همه در گشاده است وشهر بی‌مانع ومنازع تاکاروان مکوس (؟) خویشتن‌رابر کار کنند وبار کنند وباز گردند احمد علی نوشتکین آن شیر مرد چون براین‌واقف شد وایشان‌را بدید تعبیه گسسته، قوم خویشتن را گفت بدیدم اینها بپای خویش بگورستان آمده اند مثالهای مرا نگاه دارید وشتاب نکنید گفتند فرمان امیر راست‌وما فرمانبرداریم ومردم عامه وغوغارا که فزون ازبیست هزاربود با سلاح وچوب وسنگ گفت تا ازجایهای خویش زینهار که بجنبید ومرا بنعره یاری دهید که اگرازشما فوجی بی‌بصیرت پیش رود طوسیان دست یابند ودل نشابوریان بشکند اگر تنی چند ازعامهٔ ما شکسته شود . گفتند چنین کنیم ، وبرجای ببودند ونعره بر آوردند گفتی روز رستخیز است . احمد سواری سیصد را پوشیده در کمین بداشت در دیوار بستهای

(۱) درنسخهٔ مرحوم ادیب این کلمه‌نیامده ودرنسخهٔ آقای دکترفیاض (مندوری) آمده ودرحاشیه حدس‌زده‌اند . شایدمنزوی باشد ولی‌صحیح کلمه همان مندور است بمعنی بیدولت وبدبخت. منوچهری درصفت‌انگور گوید : خداوندم نکال عالمین کرد سیاه وسرنگونم کردومندور.
(۲) مقصود ماه شوال سال ۴۲۲ است (۳)آقای دکترفیاض این کلمه را «باوردی» تصحیح کرده است .

و ایشان راگفت ساخته و هشیار میباشید و گوش بمن دارید که چون طوسیان تنگ دررسند من بذیره خواهم شد ویك زمان دست آویزی بکرد پس پشت داد وبهزیمت برگشت تا مدبران حریص تر در آیند و پندارند که من بهزیمت برفتم ومن ایشانرا خوش خوش میآورم تاازشما بگذرند چون بگذشتند بر گردم و پای افشارم ، چون جنگ سخت شود وشما بوق و طبل ونعرهٔ نشابوریان بشنوید کمینهابرگشایید ونصرت ازایزدعزذکره باشدکه چنان دانم بدین تدبیر راست که کردم مارا ظفر باشد . گفتند چنین کنیم . واحمد از کمین گاه باز گشت و دور بازآمد تا آن صحرا که گذارهٔ میدان عبدالرزاق است وپیاده وسوار خویش تعبیه کرد ومیمنه ومیسره و قلب و جناحها وساقه و سواری پنجاه نیك اسبه برمقدمه و طلیعه فرستاد وآواز تکبیر وقرآن خواندن برآمد ودرشهر هزاهزی عظیم بود طوسیان نزدیك نماز پیشین در رسیدند سخت بسیار ، مردم چون مور و ملخ و از جملهٔ ایشان سواری سیصد از هر دستی و پیاده پنج شش هزار باسلاح بگشت و بشتاب درآمد و دیگر بایستادند احمد آهسته پیش رفت باسواری چهارصد وپیادهٔ دوهزار و ازآنجا که کمین ساخته بود بگذشت یافت مقدمهٔ خویش را باطلیعهٔ ایشان جنگی قوی پیش گرفته پس هردولشکر جنگ پیوستند جنگی صعب و کاری ریشاریش و یك زمان بداشت و چند تن از هردو جانب کشته شدند و مجروح را اندازه نبود وطوسیان را مدد میآمد ، احمد مثال داد پیادگان خویش را ، و با ایشان نهاده بود ، تاتن‌بازپس دادند وخوش‌خوش می‌بازگشتند و طوسیان چون بر آن جمله دیدند دلیر تر در میآمدند و احمد جنگ میکرد و بازپس میرفت تا دانست که از کمین گاه بگذشت دور پس ثباتی کرد قویتر پس سواران آسوده و پیادگان که ایستانیده بود درساقه بدو پیوستند وجنگ سخت تر شد فرمود تا یك بار بوقها و طبلها‌بزدند ومردم عام‌وغوغا یك‌بارخروشی بکردند چنانکه گفتی‌زمین بدرید وسواران آسوده از کمینها برآمدند وبوق بزدند و بانگ دار وگیر برآمد وطوسیانرا ازپیش وپس گرفتند ونظام بگسست ودرهم‌افتادند و متحیر گشتند وهزیمت شدند وخویشتن‌را بردیگران زدند که میآمدند و بیش کس مر کس را نایستاد و نشابوریان بادلهای قوی در دم ایشان نشستند وازایشان‌چندان بکشتندکه آنرا حد و اندازه نبود که از صعبی هزیمت و بیم نشابوریان که از جان خود بترسیدندی در آن رزان و باغها افکندند خویشتن را سلاحها بینداختند و نشابوریان برزوباغ میشدند و مردان را ریش‌میگرفتند وبیرون‌میکشیدند وسرشانرا می‌بریدند چنانکه بدیدند که پنج و شش زن در باغهای پایان بیست و اند مرد را ازطوسیان پیش کرده بودند وسیلی میزدند و احمد علی نوشتکین با سواران خیاره‌تر براثر آن مخاذیل تاخالنجوی سه فرسنگی شهر برفت وبسیارازایشان بکشتند و بسیار بگرفتند و از آنجا مظفر ومنصورباغنیمت وستور و سلاح بسیار نماز شام را بشهرباز آمدند و دیگر روز فرمود تادارها بزدند و بسیار از طوسیان را آنجا کشیدند و سرهای دیگر کشتگان گرد کردند وبپایان دارهابنهادند وگروهی‌را کهمستضعف‌بودند رها کردند و حشمتی بزرگ افتاد که بیش طوسیان سوی نشابوریان‌نیارستندنگریست و امیر رضی‌الله عنه بدین حدیث که‌احمدکرد از وی خشنود گشت وبدین‌سبب زشت نامی هزیمت کرمان از وی بیفتاد .

بیهقی درشرح هزیمت احمد علی نوشتکین ازکرمان و آمدن او بنیشابور گوید : « و احمد علی نوشتکین نیز بیامد وچون خجلی بود و بس روز کاربرنیامد که گذشته شد » و درجای دیگر گوید : « ... وروز یکشنبه دو روز مانده از این ماه (۱) احمد علی نوشتکین گذشته شد بنشابور رحمةالله علیه و لکل اجل کتاب و بگذشته شدن او توان گفت که سواری و چوگان وطاب‌طاب و دیگر آداب این کار مدروس شد » . رجوع بصفحهٔ ۲۴۶ و ۴۲۳ و ۴۲۶ تا ۴۳۲ و۴۷۶ تاریخ بیهقی بتصحیح‌آقایان دکترفیاض‌ودکترغنی وحوادث سال۴۲۲ و۴۲۵ تاریخ‌ابن‌الاثیر شود .

احمد . [اَ مَ] (سلطان) عمادالدین ابن‌شاه‌شجاع . رجوع به‌احمدبن شاه‌شجاع و بتاریخ مغول تألیف آقای اقبال صفحات ۴۱۵ ، ۴۲۶ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۴ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰ ، ۴۴۱ و ۴۴۲ شود .

احمد . [اَ مَ] عمادالدین واسطی . رجوع به احمدابن ابراهیم ابن عبدالرحمن ... شود .

احمد . [اَ مَ] عمرالاسکندری. اوراست: انتقادکتاب تاریخ آداب اللغة العربیة . و انتقادکتاب تاریخ العرب قبل‌الاسلام و این دو کتاب در مجموعهٔ بنام انتقاد کتاب تاریخ التمدن الاسلامی بقلم شمس‌العلماء الشیخ شبلی‌النعمانی‌به مطبعة المنارچاپ شده است. بسال ۱۳۳۰ معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] العمری. اوراست : سهام السهم الخارقة فی‌الغرفة الملحدة الزنادقة. (اهل‌الطرق) . طبع مطبعه الوطنیة بسال ۱۲۹۵ . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] عَنّی . رجوع به احمد ابن ابراهیم ابن معلی . . . شود .

احمد . [اَ مَ]عیسی‌بك طبیب اُسپیتالیهٔ مجاذیب‌عباسیه (القاهره) وطبیب‌الاَمراض الباطنه درمستشفی عباسی . اوراست : أمراض النساء و معالجتها و صفا و جراحة . تألیف صموئیل یوتسی (معلم امراض النساء بمدرسة الطب فی باریس) معرب. بارسوم. چاپ‌مطبعة‌الاَداب والمؤید بسال ۸ و۱۳۲۶ - ۱۰و۱۹۰۸ و صحة المرأة فی ادوار حیاتها. چاپ مصر بسال ۱۹۰۴ وکتاب‌التفسرة یعنی‌استدلال‌باحوال البول علی العرض - مطبعةالاَعتماد بسال ۱۳۳۵ - ۱۹۱۷ معجم‌المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] عیسی بن خلف رجوع به‌احمد بن ابی‌الروح . . . شود .

احمد . [اَ مَ] عیسی‌العکلی. ابوعبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی درالموشح از وی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحهٔ (۴۲)(۳۶۴) .

احمد . [اَ مَ] عیناثی . رجوع به‌احمد ابن محمد بن علی بن محمد . . . خاتون عاملی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] عینتابی . رجوع به‌احمد ابن ابراهیم عینتابی شود .

احمد . [اَ مَ] عین‌الزمان . رجوع به احمد بن منیربن احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] عینی‌ملقب به‌شهاب‌الدین اوراست : حاشیهٔ شرح العقائد .

احمد . [اَ مَ] غافقی . رجوع به احمد ابن محمد بن احمد بن‌السید . . . شود .

احمد . [اَ مَ] غرس الدین . رجوع به‌احمدبن ابراهیم حلبی شود .

احمد . [اَ مَ] غرناطی . رجوع به‌ابن بادش و رجوع به احمد بن علی‌بن احمدبن خلف . . . شود .

احمد . [اَ مَ] غزالی . رجوع به‌احمد ابن محمدبن محمدبن احمدغزالی شود .

احمد . [اَ مَ] غسانی . رجوع به‌احمد ابن علی‌بن ابراهیم ابن الزبیر ورجوع به ابن زبیر ابوالحسین احمد . . . و روضات الجنات صفحهٔ ۷۶ شود .

(۱) مقصود ماه رجب است وظاهراً سال ۴۲۶است و ابن‌الاثیر جنگ نیشابور را در سال ۴۲۵ ذکر کرده است .

احمد . [اَ مَ] غضائری . رجوع به احمد ابن حسین بن عبیدالله و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۱۳ شود .

احمد . [اَ مَ] غفاری (قاضی . . .) اوراست : تاریخ جهان آرا .

احمد . [اَ مَ] الغنیمی . ملقب به شهاب الدین انصاری ، متوفی بسال (۱۰۴۴) اوراست : ارشادالاُخوان الی الفرق بین القدم بالذّات والقدم بالزمان . وشرح مقدمهٔ عبدالوهاب شعرانی .

احمد . [اَ مَ] (خواجه سیدی . . .) غیاث الدین بن خواجه نظام الدین احمد شیرازی. مؤلف حبیب السیر (جلد دوم صفحهٔ ۲۰۸) آرد که : اودرعلوقدروشرف خاندان ورفعت منزلت پدران از امثال واقران امتیازداشت و آنجناب در ماه صفر سنهٔ ثمان و ثلثین و ثمانمائه در امر وزارت باخواجه غیاث الدین پیراحمد شریک شده رایت نصفت برافراشت. در روضة الصفا مسطور است که خواجه سیدی احمد در ایام وزارت روزی بجهت مهمی بخانهٔ مولانا فصیح خوافی که وزیر میرزا بایسنغر بوده تشریف حضور ارزانی فرمود مولانا چند طبق تتماج پیدنبه کشیده خواجه سیدی احمد بچشم عبرت در آن آش نگریست وروی بمولانا فصیح آورده بزبان عتاب گفت که مردم حرام خورند وچنین خورند و در آن اثنا دست خواجه بر طبقی خورده مقدار شوربا بردستار خوان ریخت و روز دیگر مولانا برسر دیوان بوقتی که خواجه سیدی احمد حاضر بود با بعضی مردم گفت که دیروز خواجه بخانهٔ ما آمده بودند دستار خوانرا چرب ساختند وخواجه سیدی احمد این سخن شنوده گفت مولانا خاطرمشوش مدار که در آن آش آن قدر روغن نبود که ازریختن آن دستارخوان چرب شود.(۱) وفات خواجه سیدی احمد در بیستم شعبان سنهٔ تسع وثلثین وثمانمائه در قراباغ اران اتفاق افتاد وفرزند ارجمندش خواجه شمس-الدین محمد نعش او را بهرات نقل کرده در جوار مزار پیر مجرد خواجه ابوالولید بخاک سپرد . ونیز رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۱۷۹ و ۲۹۳ و رجوع به سیدی احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] (افندی) فائد(۱۳۰۰) معلم علوم فیزیک وشیمی درمدرسهٔ مهندسخانه خدیویه . اوراست: الاقوال المرضیه فی علم بنیة الکرة الارضیه . تألیف بوبه نیرمعرب. چاپ بولاق . بسال ۱۲۵۷ وتحرك السوائل فی منافذ والاَنابیب تألیف بیلانجه. معرب. بسال ۱۲۶۴ . وکتاب الجیولوجیا . معرب. چاپ بولاق. بسال ۱۲۵۷ والدرة السنیة فی حسابات الهندسیة طبع مطبعة المهندسخانه بسال ۱۲۶۹ . معجم المطبوعات .

احمد. [اَ مَ] فارس . رجوع به فارس ... شود .

احمد . [اَ مَ] فارس رجوع به شدیاق « احمد فارس » شود . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] فارسی شیرازی. رجوع به احمدبن عمربن سریج و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۵۷ شود .

احمد . [اَ مَ] فاروقی عزالدین ابوالعباس احمدبن ابراهیم فاروقی واسطی شافعی صوفی. شیخ عراق . او خرقه ازدست شهاب الدین سهروردی پوشید و در حرمین و دمشق و عراق بسیاری از او حدیث شنوده اند ودر سال ۶۹۱ بدمشق رفت مشیخت دارالحدیث ظاهره و مناصبی از قبیل تدریس واعادت داشت و کتب بسیار فراهم کرد پس از آن بعراق شد وبسال ۶۹۴ بواسط در گذشت

احمد. [اَ مَ] فاسی سمرقندی .اوراست. کتاب الجدل .

احمد . [اَ مَ] فاشانی . رجوع به احمد ابن محمدبن محمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] فاضل (مولی . . .) رجوع به فوزی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] فتح الدین . رجوع به احمدبن قاضی جمال الدین . . . شود .

احمد. [اَ مَ] فخرالدین . رجوع به احمدابن حسن . . . شود .

احمد . [اَ مَ] فخرالدّین . رجوع به احمدبن علی بن فصیح همدانی شود .

احمد . [اَ مَ] فخرالدین . رجوع به احمدبن محمدبن محمد مصری . . . شود .

احمد . [اَ مَ] فخرالدین بن محمد . وی برادرشیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم بن محمد طیبی ملقب به ملك اسلام بود که در زمان کیخاتو ، از سال ۶۹۲ فارس را برّاً و بحراً بمقاطعه داشت وپس از قتل کیخاتو، بایدوفارس را بقاعدهٔ سابق در مقاطعهٔ شیخ جمال الدین قرارداد وشیخ برادرخود فخرالدین احمد را بضبط سواحل فرستاد و در مدّتی اندك از تجارت دریا وادارهٔ فارس اموالی بیشمار بدست آورد وتامدتی آن حدود را از دستبرد عمال ستم پیشه آسوده ساخت . چون رکن الدین مسعود برادرخود نصرت را بازوجه‌اش کشت و برهرموز استیلا یافت یکی از غلامان زوجهٔ رکن الدین مسعود بنام بهاءالدین ایاز ازاین حرکت رکن الدین برآشفته عصیان کردورکن الدین رامغلوب ساخت و هرموز را بتصرف خود گرفت . مسعود بپادشاه کرمان التجا برد و بکمك لشکری اوبهاءالدین ایازرا ازهرموزبراند بهاءالدین بشیخ جمال الدین ملك اسلام توسل جسته بمدد اومسعود را شکست داد.مسعود بار دیگر اعتباری بهم‌زده مدعی ایازشد. لشکریان ایاز وملك اسلام ازطرف هرموز و کیش رسیده مسعود را شکست دادند و بهاء الدین ایاز در هرموز مستقر گردیده بنام ملك فخرالدین احمد برادر ملك اسلام خطبه خواند وسکه زد .

در سال ۶۹۵ ملك اسلام بسر کشی عازم سواحل وجزایر شد ولی دراین تاریخ بین لشکریان فخرالدین احمد و بهاءالدین ایاز نزاع در گرفت اماایازحق نعمت ملك اسلام را فراموش نکرد وبخدمت او شتافت وعذر حرکت ناپسند لشکریان خود را خواسته بار دیگر بمقام سابق برقرار شد . رجوع به تاریخ مغول تالیف آقای اقبال صفحهٔ ۳۹۷ شود .

احمد . [اَ مَ] فخرالدین قضاعی.رجوع به احمدبن سلاّمه . . . شود.

احمد . [اَ مَ] فراج احمد الازهری المنیاوی. اوراست : روح العمران. طبع مصر بسال ۱۳۳۲ . معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] فریغونی . رجوع به احمدبن مأمون بن احمد ورجوع به احمدبن محمد مکنی به ابوالحرث ... شود

احمد . [اَ مَ] فزاری شافعی.رجوع به احمدابن ابراهیم ابن سباع . . . شود .

احمد فضل . [اَ مَ دِ فَ] سیزدهمین از امراء بنی حفص در تونس از ۷۵۰ تا ۷۵۱ . رجوع به ابی العباس احمدفضل شود.

احمد . [اَ مَ] (افندی) فضلی یوزباشی نزیل ژاپن . اوراست : سرتقدم الیابان . طبع مطبعهٔ التقدم بسال ۱۳۲۱ - ۱۹۱۱ والنفس الیابانیه. معرب. از زبان ژاپنی چاپ مصرسال ۱۹۱۰ معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] قندرسکی . یکی از حکام استراباد از دست شیبك خان بسال (۹۱۴) رجوع به سفرنامهٔ مازندران و استراباد راببنو صفحهٔ (۱۶۴) شود .

احمد فواد . [اَ مَ فُ آ] . خدیو مصر از۱۳۳۶؟

احمد . [اَ مَ] فهری . رجوع به احمدبن یوسف ابن علی بن یوسف و روضات الجنات صفحهٔ ۸۳ شود .

احمد . [اَ مَ] فوزی پاشا . (فراری ...) اوبرادرابراهیم آغانامی بود ودرقایقی که او داشت قایقچی بود . وقتی که ابراهیم آغا

(۱) وهم خوندمیر در حبیب السیر جلد دوم صفحهٔ ۲۰۹ این داستان راآورده است .

وفات کرد بتوسط علی آقا بخدمت سرای همایون درآمد ودر وقعهٔ خیریه جز وعسکر شد و بمدد بخت برتبهٔ میر آلایی سواری نائل آمد وسپس مقام یاوری سلطان محمود خان ثانی را احراز کرد وبعد از آن بارتبهٔ وزارت مشیرمابین شد ودر (۱۲۵۳) بدرجهٔ کاپیتان دریا ارتقایافت وسال بعد باجهازات دولت عثمانی بدریای سفید در آمد و درگاه وفات سلطان محمود خان با اینکه مسئلهٔ مصر انجام یافته بود برای اینکه جهازات را باسکندریه سوق کرد ومسئلهٔ مصر تجدید شد و جهازات را از وی باز ستدند بمصر گریخت وتاگاه مرگ بدانجا ببود و بسال (۱۲۵۸) درمصر در گذشت .

احمد. [اَ مَ](افندی) فهمی الباجوری. معلم ریاضی درمدرسهٔ پرنس عزیز پاشاحسن در زقازیق مصر. اوراست الفهمیات فی علم الحساب. طبع مصر بسال ۱۳۲۲ معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] (افندی) فهمی محرم (دکتر . . .) (۱۳۰۵) اوراست : القواعد الأساسية فی معالجة الکولیر الأسیوتة. طبع مطبعهٔ المقتطف بسال ۱۳۲۰-۱۸۹۳ والنصوح الودود فی الخلق المحمود. طبع مطبعهٔ الاعلام بسال ۱۳۰۴ معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] فیومی . رجوع به احمد بن محمد بن علی . . . وروضات صفحهٔ ۹۱ شود .

احمد . [اَ مَ] قائم بامرالله . رجوع به قائم بأمرالله شود .

احمد. [اَ مَ] قابض (خواجه درویش...) خوندمیر دردستور الوزراء (صفحه ۴۵۳) آرد : که در مبادی حال درسلک ارذال عمال منتظم بود و اکثر اوقات بصاحب جمعی و قابضی قیام مینمود وبعداز آن ترقی کرده ، امیرتومان دارالسلطنهٔ هراة شدوچند گاهی در آن منصب اوقات گذرانیده، درسنهٔ احدی عشرو تسعمائه که جناب وزارت مآب خواجه صاین الدین علی دردیوان پادشاه عالی شأن سلطان حسین میرزا مهرزد در خلوتی شمهٔ از تصرفات آن ذات دنائت سمات که مورد حقد وحسد وفساد ومصدرلجاج وعناد بود بعرض رسانید وپادشاه عدالت نهاد باخذ او فرمان داده ، خواجه صاین الدین علی بندی گران برپایش نهاد وچون در آن زمان مدار امور ملك و مال برامیرمحمد ولی بیك بود خواجه این صورت را بی استصواب او وازحیز قوت بفعل رسانید . امیر محمد کینهٔ خواجه صاین الدین در دل گرفته ، در مقام حمایت درویش احمد قابض شدوخواجه صاین الدین علی را بتصرف وتقصیر کثیر متهم دانسته ، مزاج صاحب تاج وسریر را بروی متغیر گردانید وخاطرنشان کرد که : آنچه خواجهٔ مشارالیه در بارهٔ درویش احمد قابض بعرض رسانیده محض افترا و بهتانست و امیر محمد ولی بیك دریـن بـاب آن مقدار مبالغه نمود که سلطان صاحبقران بند درویش احمد را برداشته ، صاین الدین علی را بهمان بند مقید گردانید و منصب او را بدرویش احمد مفوض گردانید و اختر طـالـع درویش احمد بدگهر از حضیض ادبار بـاوج اقبال رسیده ، متکفل آن منصب عـالی شد و حکم همایون صادر گشت که او را من بعد قابض نگویند ، بلکه درویش احمد کافی نامند وآن بد کنش بسبب شرارت نفس و طبیعت ناپاك آغاز بی ادبی کرده ، ابواب ظلم وتعدی برروی رعایا کوودایع حضرت خالق البرایا انـدگشاد و برمظلومان ستم دیدگان تحمیلات گران کرده ، انواع فتنه وفساد بنیاد نهاد . از صبح تا شام در فکر آن بود که آیا کدام بیچاره را در قید بلا اندازد ؟ از شام تا بـام در آن خیال بسر می‌برد که بچه‌سان بی گناهی را آواره و سرگردان سازد واگر چه برسبیل رشوت مبلغها از مردم گرفتی ، امـا بساختن مهم ایشان نپرداختی بیشتر اضطراب نمودندی. آنچه بنام ایشان نوشته بودی مضاعف ساختی. بواسطه شرارت آن سرخیل ارباب خباثت دود از دودمانها برآمد و چندین خاندانها بآتش جور وبیداد سوخته وناچیز شد . وچون در یازدهم ذی‌حجهٔ سنهٔ احدی عشر و تسعمائه سلطان صاحبقران بجوار مغفرت رحیم رحمن درپیوست و بدیع الزمان میرزا بشرکت مظفرحسین میرزا برتخت سلطنت نشست آن مصورنگارخانهٔ تسویل ومحررکارخانهٔ تحصیل خواست که در دیوان هردو پادشاه مهرزندوچون این مدعا بغایت نامعقول بودواورا میسر نشد. اماصاحب دیوان مظفرحسین میرزا گشته ، بدستور پیشتر بلکه بیشتر باشتعال نایرهٔ ظلم وعدوان اشتغال نمود واز کثرت جور و بیدادش فریاد از نهاد عباد برآمد و از وفور فتنه و فساد او افغان از جان طوایف انسان بگوش ساکنان هفتم آسمان رسید .

شعر

زجورش دل دردمندان خراب
زآسیب ظلمش جگرها کباب.

اهل صلاح و تقوی دست بدعا برداشتند و بتضرع و زاری از حضرت باری دفع شر آن بداختر را مسئلت نمودند. عاقبت تیر دعـای مستمندان کارگر گشت و سئوال ستمدیدگان بعز اجابت مقرون شد .

رباعی

تاکی بود این جور وجفا کردن تو
وین بی‌سببی خلایق آزردن تو
تیغیست بدست اهل حق خون آلود
گر درتو رسدخون تو در گردن تو.

و در ذی‌حجهٔ سنهٔ اثنی عشر و تسعمائه در شبی که آن بداختر درخانهٔ امیر یوسف‌علی کوکتاش که ازقبل‌مظفرحسین میرزاحاکم هراة بود بشرب خمر اقدام مینمود میان او و برادر مشارالیه ترخانی بیك مباحثه واقع شد و آن جوانمرد حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون کشیده بیك ضربت روح خبیث او را بصدر جهنم رسانید وعالمی را از شرارت نفس شومش رهانید . صباح روز دیگر که این خبر بهجت اثرمشهور گشت عقد [کذا] فرح وانبساط اهالی شهرهرات ازاوج سماوات در گذشت وهردو کس که بیکدیگر میرسیدند مانند ایـام عید مراسم تهنیت و مبارکباد بجای می‌آوردند و هرجماعت که یك جا می‌نشستند از ظلم وبیداد آن بدنهاد یادنموده ، هزارلعنت بروح پلیداومیکردند

بیت

بلعنت کسی را سزاوار دان
که زحمت رساند بخلق جهان

و چون توهم آن بود کـه اگر چشم عوام برجنازهٔ او افتد هجوم وازدحام نموده بزخم سنگ جسد آن بی فرهنگ رامتلاشی سازند سه روزدرطویلهٔ امیریوسف‌علی ماند ودر آن ایام سایسان امیرمشارالیه مردمی را که میخواستند که بنظر عبرت در آن کم سعادت نگرند یك یك و دو دو در خانه گذاشته از ایشان برسم رو نما چیزی می ستاندند و مبلغی کلی ازین ممر بحصول پیوست . بـالاخره نیم شبی جسد مُتعفّن آن مدبر را درسریری نهاده وازشهر بیرون برده ، درمغاك انداختند و از وهم مردم گورش را ظاهر نساختند .

احمد . [اَ مَ] قادرباالله (۳۸۱-۴۲۲) بیست و پنجمین خلیفهٔ عباسی . مکنی به ابی العباس . رجوع بهٔ قادرباالله شود .

احمد . [اَ مَ] قاری . محمدبن حسن را کتابی است بنام : مسائل احمد القاری . (کشف الظنون) .

احمد . [اَ مَ] القاضی (الشیخ . . .) اوراست : الرحلة القادیة. طبع الجزائر بسال ۱۸۷۸ میلادی .

احمد . [اَ مَ] قاضی الجماعة . رجوع به احمد بن عبد الرحمن لخمی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] قاضی‌رشید . رجوع به احمد بن علی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] قاضی‌زاده . رجوع به احمد بن فورد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] قاضی زاده . رجوع به احمد بن محمود مشهور بقاضی‌زاده شود .

احمد . [اَ مَ] قاضی‌النفیس. رجوع به

احمد بن عبدالغنی قرطبی ... شود .

احمد . [اَ مَ] قاهری . رجوع به‌احمد تیفاشی ... شود .

احمد . [اَ مَ] قباوی . رجوع به ابونصر قباوی شود .

احمد . [اَ مَ] قدوری . رجوع به ابوالحسین قدوری و روضات الجنات صفحهٔ ۶۶ شود .

احمد . [اَ مَ] قرافی . رجوع به‌احمد بن ادریس صنهاجی شود .

احمد . [اَ مَ] قرطبی . رجوع به ابن مضاء و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۸۳ شود .

احمد . [اَ مَ دِ] قره جه . وی از خاندان یکی از فرمانروایان ایران است درجوانی در اثر جذبهٔ ترک یارودیار گفت و شیفته سار سر بصحراها نهاد و عاقبت در اوائل تأسیس دولت عثمانی بآسیای صغیر رسید ودر نزدیکی آقحصار بمحلی مقیم گشت و بکرامات و خرق عادتها مشهور گردید وهم بدان‌جا درگذشت و قبر او تا امروز زیارتگاه ترکان است . احمد قرجه باحاجی بکتاش ولی معاصر بوده است .

احمد . [اَ مَ] قره حصاری . از خوشنویسان بلاد عثمانیست .

احمد . [اَ مَ] قزوینی . اوراست : رسالهٔ برشرح جلال‌دوانی برتهذیب‌المنطق وآنرا بدمشق در ۹۵۳ نوشته است .

احمد . [اَ مَ] قزوینی (شیخ ...) عالم زاهد . معاصر کیخاتوخان . مؤلف حبیب السیر (جلد دوم صفحهٔ ۴۸) آرد که او در زهد و عبادت درجهٔ عالی داشت ودرسنهٔ ۶۰۹ علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت .

احمد . [اَ مَ] قزوینی رازی معروف به‌ابن فارس ومکنی به‌ابی‌الحسین. اوراست : فقه‌اللغةصاحبی وآنرا بنام صاحب کرده‌است(۱) و رجوع به‌ابن فارس شود.

احمد . [اَ مَ] قسطلانی . اوراست : النورالساطع فی مختصر الضوء اللامع .

احمد . [اَ مَ] قطب‌الدوله . رجوع به قطب الدوله ابونصر احمد اول ابن‌علی وآل افراسیاب شود .

احمد . [اَ مَ] قطب‌الدین . رجوع به احمد ابن حسن غالی ... شود .

احمد . [اَ مَ] قطب الدین (قاضی...) رجوع به احمد امامی شود .

احمد . [اَ مَ] قطب الدین . برادر صدر جهان خواجه صدرالدین احمدخالدی زنجانی ، قاضی‌القضاة و متولی موقوفات بزمان ارغون‌خان . رجوع بحبط (۲) صفحهٔ ۴۶ شود .

احمد . [اَ مَ] قطری . رجوع به‌قطری شود .

احمد . [اَ مَ] قطیعی . رجوع به‌احمد ابن جعفرابن حمدان ... شود .

احمد . [اَ مَ] قعود . رجوع به احمد ابن ابی‌بکر نسفی ... شود .

احمد . [اَ مَ] قلانسی . اوراست : تهذیب الواقعات در فروع حنفیه .

احمد . [اَ مَ] قلقشندی . رجوع به احمدبن عبدالله بن محمد قلقشندی شود .

احمد . [اَ مَ] قلقشندی . اوراست صبح‌الأعشی فی کتابة‌الانشاء و این کتابرا در(۷۹۱) بانجام رسانیده و در (۱۳) مجلد بزرگ بسال (۱۳۳۱) قمری درمطبعهٔ امیریهٔ قاهره بطبع رسیده‌است . ورجوع به احمد ابن علی قلقشندی مصری ... شود.

احمد . [اَ مَ] قماج (امیر) حاکم ترمد بزمان سنجر و چون سنجر پس از چهارسال که در دست غزان بود تدبیر فرار کرد بامیر احمد قماج پیغام دادکه کشتیها در کنار آب آموبه معدومهیا سازد روزی امیرالیاس غزرا که موکلش بود بفریفت تا برسم شکار او را بر کنار جیحون برد. ودر حین اشتغال مردم بصید و شکار احمد از کمین گاه بیرون تاخته سلطان را از میان غزان‌در ربود و در کشتی نشانده بقلعهٔ‌ترمد رساند و سلطان‌چند روزی در‌ترمدساکن بود تابعضی از غلامان و لشکریانش که در اطراف و جوانب بود بوی پیوستند آنگاه بمرو شتافت . رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۳۸۰ شود .

احمد . [اَ مَ] قنبری ابن‌بشر . محدثی از اولاد قنبر مولی علی علیه‌السلام است .

احمد . [اَ مَ] قنقرات .(خواجه ...) مؤلف حبیب السیر درجلد دوم صفحهٔ ۳۱۶ آردکه محمد خان شیبانی چون از توجه میرزا بدیع الزمان بصوب آذربیجان وخلوّ عرصهٔ جرجان خبریافت ایالت آنولایت را بامیرخواجه احمدقنقرات که‌سالها درملازمت خاقان منصور ومظفر حسین‌میرزا بسر برده بود ودر روز واقعهٔ‌مرو بوی پیوسته تفویض نمود ... و مابین او وسلطان بدیع‌الزمان میرزا جنگی در حوالی استرآباد روی داد و چون سپاه شاه اسمعیل بدانصوب روی آورد احمد قنقراب سلوك طریق گریز اختیار کرده از دهانهٔ زرده خاك بطرف یازرودودرون رفت و ازآنجا بجانب خوارزم توجه فرمود . رجوع بحبط ۲ صفحات ۳۱۷ و ۳۵۴ شود .

احمد . [اَ مَ] قیسی . رجوع به ابن حجه ابوجعفر و رجوع به احمد بن محمد بن محمد ... وروضات‌الجنات صفحهٔ ۸۷ شود.

احمد . [اَ مَ] قیطاس‌زاده . اوازشعرای دورهٔ سلیمان خان قانونی‌است. پدراو سمت سنجاق‌بیگی‌داشت وخوداوبرتبهٔ دوات داری وادبه امینی وامانت شهر و دفترداری تیمار روم ایلی‌رسید و در آخر دفتردار دیاربکر بود وآنگاه که باو تکلیف سنجاق بیگی کردند او انزوا و اعتزال را ترجیح داده بیکی از ییلاقات که در آنجا خانهٔ زیبا داشت رفت‌وهم‌صحبتی‌ادبا وفضلا‌را برمناصب دولتی ترجیح داد و در ۹۹۲ وفات کرد این بیت از اوست :

خرمن دنیایی گشت ایتدم سراسرحاصلی
آرایوب‌بردانه‌مخلص بولمدم کندمه

رجوع بقاموس‌الاعلام شود .

احمدك . [اَ مَ دَ] شخصی مثلی‌است که دربعض امثال فارسی از جمله دومثل ذیل آمده است : احمدك استانرفت روزیکه رفت ادینه . احمدك را که رخ نمونه بود آبله برآمد چگونه بود. نظامی .

احمد . [اَ مَ] کاتب مشهور بابن ندیم. رجوع به ابن‌الندیم و روضات‌الجنات صفحهٔ ۵۴ شود .

احمد . [اَ مَ] کاتب اصفهانی . رجوع به احمدبن سعد ابوالحسین ... و روضات الجنات صفحهٔ ۵۸ شود .

احمد . [اَ مَ] کاشی پدر ابونصر معین‌الدین وزیر . رجوع به ابونصر ابن احمد الکاشی ... شود .

احمد . [اَ مَ] کافی . فریدالدین‌احمد ابن‌محمد ایزدیار . اودیوان انشاء سلطان غیاث‌الدین بن‌سام داشته ومداح‌او بوده‌است. ودر نظم ونثر استاد بوده و در تذکرهها بعض اشعار او آمده است .

احمد . [اَ مَ] کافی. ملقب بشمس‌الدین‌قاضی القضاة قزوینی. صاحب‌حبیب‌السیر گوید: اواز خوف‌فدائیان اسمعیلیه‌پیوسته‌مانندماهی‌جوشن پوش‌بودودرباب‌وجوب‌دفع‌ملاحده‌مبالغه‌بجای آورد بنا برآن منکوقاآن خاطر برآن قرار داد که یکی از شاهزادگان را باسپاه فراوان صاحب عهدهٔ جمیع مهمات ایران گرداند وبعداز تقدیم لوازم مشورت قرعهٔ اختیار از برای‌این کار برهلاکوخان افتاد . رجوع بحبط (۲) صفحات ۲۱ و۳۱ شود.

احمد . [اَ مَ] کتاك . معروف به الزمن . از شعر اوست :

حضروا فمذ نظروا جمالك غابوا
والكل مذسمعوا خطابك طابوا
فكأنهم فی جنة و علیهم
من خمرحبك طافت الاكواب

(۱) مؤلف کشف‌الظنون وفات او را بسال خمس و تسعین و ثلثمائة آورده است .

یا سالب‌الالباب یا من حسنه
لقلوبنا الوهاب و النهاب .
القرب منك لمن یحبك جنة
قد زخرفت والبعد عنك عذاب
یا عامرا منی الفؤاد بحبه
بیت‌العذول علی هواك خراب
انت‌الذی ناولتنی کأس الهوی
فاذا سکرت فما علیّ عتاب
و علی‌النقا حرم لعلوة آمن
من حوله تتخطف الالباب
لطریقها کیف‌الوصول و دینها
نارلها بحشاشتی الهاب
(وقال أیضاً غفر له)
یا بارق‌الحی کرر فی حدیثك لی
تذکارهم و أعد روحی الی بدنی
وأنت یا دمع ما هذاالوقوف و قد
جری‌حدیث‌الحمی النجدی فی‌اذنی.
(و قال أیضاً رحمه‌الله)
أحن ولکن نحو ضم قوامه
وأصبو ولکن نحو لثم لثامه
و أعشق مالی غمة من حدیثه
تفرج الامن هموم غرامه
(وقال أیضاً غفر له)
حللتم اهل نعمان بقلبی
فکل عذاب حبکمو نعیم
وقد أصبحتمو کنز الامانی
فواجد غیر کم عندی عدیم .
(وقال أیضاً رحمه‌الله)
جواز الصبر فی اذنی محال
وما للصبر فی قلبی مجال
شغلتم کل جارحة بحسن
فلیس لنا بغیر کم اشتغال
سقی‌الهضبات من‌نجد سحاب
ملیت الغیث تحدوه الشمال
ولا برحت اثیلات المصلی
ترف علی منابتها الظلال
منازل جیرة ما کان أهنا
بهم لی‌العیش لودام‌الوصال
تهب نسیمها فامیل سکرا
فهل هبت شمال أم شمال .
رجوع به فوات‌الوفیات جلد اول صفحهٔ ۵۹ شود .

احمد . [اَ مَ] (خواجه سیدی . . .) کججی . مؤلف حبیب‌السیر آرد (جلد ۲ صفحهٔ ۱۸۴) : امیر یوسف (ترکمان) بنخجوان آمده و خواجه‌سیدی احمد کججی که خلاصهٔ خاندان مشایخ عالیشان بود نزد او رفته از بلیاتی که درآن اوقات بتبریزیان رسیده بود شمهٔ بعرض رسانید و داروغه و استمالت نامهٔ ستانده مقضی‌المرام مراجعت نمود .

احمد کرت . [اَ مَ کَ] (فخرالدین... از امرای آل کرت رجوع بحبط(۲)صفحهٔ ۵۱ شود .

احمد . [اَ مَ] کرمانی . متوفی به (۸۱۵)قمری . اوراست : منظومهٔ بترکی، موسوم به جمشید و خورشید و بعضی این منظومه را به حبی خاتون نسبت کنند . کتاب اسکندرنامه بترکی. منظومهٔ سلیمان نامه بترکی و جنگ نامه . و منظومهٔ وقعهٔ سلطان سلیم وبرادر او بایزید . ونیز شرحی بر قصیدة‌الصرصری که هر بیت مشتمل تمام حروف هجاست . و منظومهٔ‌در لغت فارسی بنام مرقات‌الأدب ودیوان‌شعر خود او. وصاحب کشف‌الظنون نسبت‌او را گاه کرمانی وگاهی کرمیانی آورده است .

احمد . [اَ مَ] کسروی (سید...) از فضلای معاصر مقتول بروز دوشنبهٔ بیستم اسفند ۱۳۲۴ شمسی. اوراست: لهجهٔ آذری، شهریاران گمنام (سه مجلد) . نام شهرها و دیه های ایران (۲ مجلد) . تاریخ ۱۸ سالهٔ آذربایجان (۶ جزء). تاریخ‌مشروطیت (۳ مجلد) . تاریخ مشعشعیان . تاریخ‌پانصد سالهٔ خوزستان . آئین (۲ مجلد) . قهوهٔ سورات (بعربی که درصیدا بطبع رسیده) . چند تاریخچه . نادرشاه ، پیدایش امریکا وغیره . و مقالات بسیار در مجله های عصر . مجلهٔ پیمان وروز نامهٔ پرچم را نیز چندسال منتشر کرده است وی را چند تن متعصب غیلة بکشتند .

احمد . [اَ مَ] کشائی . رجوع باحمد بن الحسین المستوفی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] کشفی . رجوع باحمدبن ابی بکر ابن محمد . . . شود .

احمد کلا . [اَ مَ کَ] نام موضعی در مازندران . رجوع به سفرنامهٔ مازندران و استراباد رابینو شود .

احمد . [اَ مَ] کلاباذی حافظ. متوفی بسال ۳۹۸ . رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۶۶ سطر ۲۰ شود .

احمد . [اَ مَ] کابی . کاتب‌مأمون‌خلیفه. یکی ازخوشنویسان معروف درخط عربی. ابن الندیم .

احمد . [اَ مَ] کمال پاشا (۱۲۶۷-۱۳۴۱) احمد کمال‌بن حسن‌بن احمد علامهٔ اثری‌یکی‌ازنوابغ مصر.مولد ومنشاء ووفات او در قاهره بود وزبانهای عربی‌و فرانسه و انگلیسی وآلمانی‌وترکی وخط هیروگلیفی نیکومیدانست و بمناصب مختلفه رسید و در آخر امانة متحف القاهره داشت و دروس تمدن قدیم جامعهٔ مصریه با او بود و او را علاوه برکتب مطبوعه مقالات ومباحثی‌است که‌درمجلات منتشرشده است گاهی بعربی و گاه بفرانسه. اوراست :

بغیة الطالبین فی علوم و عوائد و صنائع و احوال قدماءالمصریین ، طبع مطبعهٔ مدرسة الفنون والصنائع بسال۱۳۰۹/۱۲ وترویج النفس فی مدینة‌الشمس‌المعروفة الان بعین شمس، طبع بولاق بسال۱۲۹۶ و الحضارة القدیمة‌الجزء الاول‌وآن‌درمجلهٔ جامعهٔ مصریه بطبع رسیده است و الخلاصة‌الدریة فی‌آثار متحف‌الأسکندریة‌تألیف‌الدکتوربونی‌امین متحف‌الاسکندریة. طبع مطبعهٔ عین شمس بسال ۱۳۱۹-۱۹۰۱ والخلاصة‌الوجیزه و دلیل المتفرج‌المتحف الی وصف ما احتوی علیه من الاثارالقدیمة وشرحها مستنبطاً من الکتب المؤلفة فی ذلك مع بعض اضافات تاریخیة‌وتنقیحات‌علمیة،طبع‌مصربسال ۱۳۱۰ والدرالمکنوزفی‌الخبایاوالکنوز، طبع مصر. الدر النفیس فی مدینة منفیس طبع مصر ، بسال ۱۹۱۰ . ودلیل دارالمتحف المصریة الفاخرة لمدینة القاهرة . تألیف ماسپرو . معرب. طبع بولاق بسال۱۹۰۳ . وصفائح القبور فی العصراليونانی و الرومانی ، دردو جزء طبع مصر . و العقد الثمین فی محاسن أخبار و بدائع آثارالاقدمین من‌المصریین، طبع بولاق بسال۱۳۰۰.الفرائدالبهیة فی قواعد اللغة الهیر و غلیفیة، چاپ سنگی در بولاق بسال ۱۳۰۳ و الکمالات التوفیقیة فی الاصول‌الجبریة ، طبع مطبعة المعارف بسال ۱۲۹۹ . اللالی الدریة فی النبات و الاشجار القدیمة‌المصریة، وهو کتاب یتضمن اسماء الاشجاروالازهار و الحبوب وغیرذلك من‌النباتات ، مرتب فی‌الوضع علی الحروف الابجدیة البربائیه و بآخره فهرست اسماء و النباتات مرتبة علی حروف الف باء باللغة العربیة . طبع سنگی در مدرسة الفنون و الصنایع بسال۱۳۰۶و المنتخبات الحدیثة فی علم الحساب ، طبع بولاق بسال۱۳۱۵ و الموائد القدیمة من الطبقة الوسطی الی عهد الرومان در دو جزء معجم‌المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] کمال‌الدین . اوراست : الفوائدالمظفریة فی‌حل‌عقائدتکملة‌الشاطبیة که نظم غایة الاختصار همدانی است و بسال ۸۰۶ این منظومه را بپایان رسانیده است .

احمد . [اَ مَ] کمال الدین . رجوع به ابن‌القلیوبی کمال الدین . . . شود .

احمد . [اَ مَ] کمال الدین . رجوع به احمد بن عمر بن احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] کمال الدین . رجوع به احمد بن عمر شیبانی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] کمال پاشازاده . رجوع به کمال پاشازاده شود .

احمد . [اَ مَ] کواکبی (مولی . . .) وی پدرمولی ابراهیم کواکبی‌است‌وابراهیم نزد او مقدمات علوم را تلمذ کرد . رجوع بنامهٔ دانشوران جلد دوم صفحهٔ ۱۲۱ شود .

احمد . [اَ مَ] کورانی . رجوع باحمد بن اسماعیل کورانی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] کوفانی (شیخ . . .) جامی در نفحات الانس (صفحهٔ ۲۲۰) آرد که : شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی خادم عمو بود و پیران بسیار دیده بود و سفرهای نیکو کرده و مرا گفت که ما از تو بدانسته ایم که ما کرا دیده ایم یعنی توایشان را شناختهٔ بحقیقت . [کذا]

احمد . [اَ مَ] کویا الشالیانی الملیباری. (مولی...) اوراست: خیرالا دلةفی هدی القبلة، (نقل فیها من المذاهب) طبع مدارس ۱۳۳۰ معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] (کیا جمال الدین . . .) مؤلف حبیب السیر آرد(جلد۲ صفحهٔ ۱۱۴): «امیر وجیه‌الدین مسعود [سربداری]مظفر و منصور بغرور موفور باستراباد رفته منشوری باسم اهالی واعیان مازندران در قلم آورد و ایشانرا باطاعت وانقیاد خویش دعوت کرد کیا جمال‌الدین احمد جلال که پیر کار دیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده درآن ولایت برمسند امارت تمکن داشت واز خود کسی را کلانتر نمی‌پنداشت چون خبر شوکت وجلالت امیر وجیه الدین مسعود شنید ترسید که ناگاه در ولایت مازندران تازد و دست بیداد برآورده بنیاد حیات صغیر و کبیر آن خطه را براندازد بناچار بادو برادرزاده کیا تاج‌الدین و کیا جلال‌الدین بملازمت امیر وجیه‌الدین مسعود شتافت و منظور نظر التفات شده نوازش یافت و امیر مسعود بوجود ایشان مستظهر گشته مطمئن خاطر بمازندران توجه‌نمود»

احمد . [اَ مَ] گیلانی . (مولانا نظام الدین ...) خوند میر در حبیب‌السیر جلد دوم صفحهٔ ۳۹۴ آرد که او ازمشاهیرمنجمان فطنت نشانست و از علم رمل وطالع مسئله نیز وقوفی تمام دارد و آنجناب در زمان دولت خاقان منصور از ولایت گیلان به دارالملك خراسان آمده رقم اقامت برصفحهٔ خاطر نگاشت‌وهمگی اوقات خجسته‌رابکسب فضایل مصروف‌داشت والی‌یومنا هذا درآن بلدهٔ فاخره مقیم است ومشغول بمطالعهٔ فن حکمت و تنجیم .

احمد لر . [اَ مَ دِ لُ] خوندمیردرحبیب‌السیر آرد،درروز بیست‌وسیم ربیع‌الاخرسنهٔ ثلاثین وثمانمائه دروقتیکه (میرزاشاهرخ) بمسجد جامع درون بلدهٔ فاخرهٔ هرات نماز گذارده بعزم سواری از مصلی برخاست و روان‌شد کپنك پوش احمد لر نام که مرید مولانا فضل‌الله استرابادی بود بصورت دادخواهان کاغذی در دست برسر راه آمد حضرت خاقان یکی از نزدیکان‌را گفت که سخن‌این شخص معلوم نمای و احمد لر فرصت یافته بی‌اندیشه دوید وکاردی بشکم آنحضرت رسانید اما چون حمایت قادر بیچون حامی ذات فایض‌البرکات آن‌پادشاه فرخنده‌صفات بودکارد کارگر نیفتاد و نکایت زخم باحشا و امعا سرایت نکرد و علی سلطان قوچین رخصت قتل آن لعین حاصل نموده درساعت او را بکشت . . . خاقان عالیمکان پای در رکاب سعادت انتساب آورده بدولت سوار گشت و نقارهٔ در غایت مهابت فرو کوفته آنحضرت از راه بازار بباغ زاغان تشریف برد و اطباء و جراحان بمعالجهٔ آن زخم پرداخته درعرض چندروز شفاء کامل بحصول پیوست . یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید . بیت :

سال تاریخ هشتصدوسی بود
روز جمعه پس از ادای صلوة
قصهٔ بس عجیب واقع شد
در خراسان ، ولی بشهر هراة
کج روی در بساط چون فرزین
خواست تا شهرخی زند شد ماه

القصه بعد از وقوع این قضیهٔ غریبه میرزا بایسنقر وامرا بتفحص احوال احمدلرمشغول گشته از کشتن او پشیمان شدند و درمیان رخوت آن مردك کلیدی یافتند که در خانه تیمچهٔ بآن گشاد یافت و مردم تیمچه گفتند که شخصی موصوف باین صفت دراین خانه طاقیه میدوخت وبسیاری از معارف پیش او میآمدند از آنجمله یکی مولانا معروف خطاط است . . . و او بمثابهٔ خویشتن دارو بزرگ منش بودکه کاغذ میرزا بایسنقررا که جهت کتابت خمسهٔ شیخ نظامی بوی‌داده بود زیاده بریکسال نگاه داشته نانوشته باز فرستاد و باین سبب صورت کدورت مولانا معروف برلوح خاطر میرزا بایسنقر نقش بست و در این وقت که آنجناب بدوستی احمد لر متهم گشت او را حکم قتل فرمود و چند نوبت مولانارا بپای دار بردند آخر امر درچاه قلعهٔ اختیارالدین محبوس کردند . . . اما خواجه عضد الدین که دختر زادهٔ مولانا فضل‌الله استرابادی بود وجمعی دیگر از مواققان احمد لر مقتول بلکه محروق شدند . رجوع بحبط (۲) صفحات ۱۷۹ - ۲۰۰-۲۰۱ شود .

احمد . [اَ مَ] لطفی . اوراست : السیجون المصریةفی‌عهدالاحتلال‌الانکلیزی. طبع مصر .

احمد . [اَ مَ] لنوی معروف به ابن فارس . اوراست : المنبی فی اسماء النبی. علیه‌الصلوة والسلام .
و رجوع به ابن فارس ابوالحسن واحمدبن فارس‌بن زکریا شود .

احمد . [اَ مَ] لنگر دریاابن(حضرت علیا) شیخ المشایخ ابن شیخ حسین بلخی. از فرزندان ابراهیم ادهم بلخی . اورا از آن جهت لنگر دریا نامند که گویند وقتی جهاز پاره شده بود ببرکت قدم ایشان‌دریا پایاب شد وهمه خلق بسلامت بساحل‌رسیدند. (مؤیدالفضلاء)

احمدلو . [اَ مَ] (ایل . . .) رجوع به بهارلو (ایل . . .) شود .

احمد . [اَ مَ] لهیعی ، ابن خازن . محدث است .

احمدلی . [اَ مَ] قریهٔ از ناحیهٔ کوك واقع در قضاء اندرین تابع لواء مرعش بولایت حلب . وبجوار این قریه بیشه‌ایست بطول نیم ساعت و عرض ربع ساعت .

احمد . [اَ مَ] ماضی‌ابوالعزائم مؤسس جریدةالاداب والمؤید . اوراست : وسائل اظهار الحق. طبع مطبعة الجمالیه بسال ۱۳۳۲ .

احمد . [اَ مَ] مافروخی . رجوع به احمدبن علی‌مافروخی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] مالقی . رجوع به مالقی شود .

احمد. [اَ مَ] متقی‌خلیفهٔ عباسی.رجوع به متقی شود .

احمد . [اَ مَ] متنبی . رجوع به‌متنبی و رجوع به ابوالطیب متنبی شود .

احمد . [اَ مَ] متوکل . رجوع به‌احمد رسّی . . . شود .

احمد : [اَ مَ] متوکل . رجوع به شمس‌الدین احمدالمتوکل . . . شود .

احمد . [اَ مَ] مجد الخاورانی . رجوع به احمد بن ابی‌بکر بن محمد الخاورانی و رجوع بروضات‌الجنات صفحهٔ ۸۵ شود .

احمد . [اَ مَ] مجد الدین سجاوندی . رجوع به احمد بن محمد مکنی به ابی بدیل . . . شود .

احمد . [اَ مَ] مجدویه . رجوع به‌احمد ابن ابی‌باکر . . . شود .

احمد. [اَ مَ] مجلدی جرجانی. رجوع به احمدبن علی مجلدی ورجوع به‌ابوشریف و رجوع به مجلدی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] محب طبری‌مکی.رجوع به احمدبن عبدالله . . . شود .

احمد . [اَ مَ] محرّر . معروف‌بأحول. از خوشنویسان قدیم معاصر مأمون عباسی

است. ابوعبدالله ابن عبدوس گوید ابوالفضل ابن عبدالحمید در کتاب خویش آرد که بدانسال که مأمون بدمشق رفت احول با محمد ابن یزداد ابن سعید وزیر مأمون بدمشق شد وروزی از تنهائی وغربت و تنگدستی خویش بأبی هارون خلیفهٔ محمد ابن یزداد شکوه کرد ودرخواست تا او از محمد ابن یزداد تمنی کند تا با مأمون در حق وی چیزی گوید وابی هارون شکوای او بمحمد ابن یزداد برداشت ومحمد در وقتی مناسب التماس وی بعرض مأمون رسانید مأمون گفت من احمد را بهتر از هر کس شناسم او تا چیزی ندارد بخیر و صلاح است و همینکه مالی فوق طاقت خود بدست کرد بتبذیر و افساد پردازد لکن اکنون چون تو شفاعت کنی چهار هزار درم ویرا دهند. ومحمد ابن یزداد احمد را بطلبید وماجری بگفت واز فساد وتلف منع کرد ومال بوی سپرد واو باآن مال غلامی وشمشیری ومتاعی خرید وبقیه را باسراف تباه کرد تا هیچ بنماند و غلام چون این حال او بدید همه کالای خانه بازگرفت و بگریخت و احمد عریان وبا بدترین احوال بماند ونزدابی هارون شد. وماجری قصه کرد وابوهارون نیم طوماری بگرفت و پهن برگشاد و در آخر آن این بیت نوشت:

فرّ الغلام فطار قلب الأحول
وانا الشفیع وانت خیر معول.

ودر نوردید ومهر برنهاد وباحمد داد و گفت نزد محمد ابن یزداد شو وبدو ده. وچون ابن یزداد نامه بستد ازاحول پرسید درنامه چیست گفت ندانم گفت این نشانی دیگر از حمق تو که نامه آری وندانی در آن چه باشد سپس بگشاد و گستردن گرفت وهیچ نبشته نمی‌یافت ومیخندید تا بآخر طومار رسید وبیت بدید ودر زیر آن نوشت:

لولا تعنت احمد لغلامه
کان الغلام ربیطةً بالمنزل.

ومهر کرد واحمد را داد که ابی هارون را بَرَد واحمد فریاد برداشت که خدایرا بمن رحمت آر ودر حالی که من در آنم نیکو بیندیش و محمد را بروی رقت آمد واورا نوید داد که درامر وی باخلیفه سخن گوید وسپس در خلوتی که حال خلیفه را مساعد یافت ذکر احمد در میان آورد و ما وقع قصه کرد و از ضعف عقل و سستی اراده و سبک مغزی وی پارهٔ بگفت ومأمون امر احضار وی کرد وچون حاضر آمد مأمون گفت ای دشمن خدا مال من ستانی وبهای غلام دهی تا بگریزد واحمد بلرزید وزبانش بگرفت وبا لکنتی گفت ای امیرمؤمنان خدای مرا بلاگردان تو کناد من این نکردم مأمون گفت دست برسرمن نه وسوگند یاد کن که این نکردهٔ وابن یزداد دست او بگرفت تا برسر مأمون نهد ومأمون میخندید واشارت کرد که او را از یاد کردن سوگند مانع آید سپس برای او رزقی فراخ معلوم فرمود وپیوسته و مکرّر صلات داد تا مرد توانگر و مرفه شد ومأمون را حسن خط احول خوش می‌آمد.

احمد. [اَ مَ] محرم. رجوع به محرم (افندی) «احمد» شود.

احمد. [اَ مَ] المحلی. اوراست: تنویر المشرق شرح تهذیب المنطق وهو شرح لکتاب المنطق من کتاب التهذیب المنسوب للسعدالتفتازانی. طبع مطبعة السعادة بسال ۱۳۳۱ معجم المطبوعات.

احمد. [اَ مَ] محلی مصری. اوراست: قانون الدنیا. وآنرا قاضی عبدالرحمن المنجم بامر سلطان مرادبترکی ترجمه کرده است. کشف الظنون.

احمد محمدی. [اَ مَ مُ حَ م مَ] رجوع به کله (طائفه ...) شود.

احمد. [اَ مَ] محمدی اشرفی حنفی. اوراست: البرهان فی فضل السلطان.

احمد محمود. [اَ مَ] قریه‌ایست بچهار فرسنگی شمالی بیدشهر (فارسنامه).

احمد. [اَ مَ] محمودی نسفی. رجوع به احمد ابن ابی المؤید ... شود.

احمد. [اَ مَ] محیی‌الدین. رجوع به احمد خوارزمی ... شود.

احمد. [اَ مَ] محیی‌الدین. رجوع به احمد ابن ابراهیم نحاس دمشقی ... شود.

احمد. [اَ مَ] محیی‌الدین (شیخ...). رجوع به احمد بونی ... شود.

احمد. [اَ مَ] محیی‌الدین. رجوع به احمد شیخ زادهٔ لاهیجان شود.

احمد مختار. [اَ مَ دِ مُ] لقب پیامبر اسلام صلی‌الله علیه وآله وسلم:

خدایگان جهان خسرو زمان مسعود
که شد عزیز بدودین احمد مختار.
ابوحنیفهٔ اسکافی.

احمد. [اَ مَ] مختار پاشا. او بمصر رئیس مأموریت عالیهٔ عثمانیه بود و پس از پیمودن مناصب عسکریه و اداریه بمنصب صدر اعظمی رسید. اوراست: اصلاح التقویم وریاض المختار.

احمد مرادخان. [اَ مَ مُ] ابن علی‌مردان خان زند که بی‌بی کوچك دختر کریمخان زند را بزنی کرد. رجوع به حواشی وتوضیحات مجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه صفحهٔ ۳۴۳ شود.

احمد. [اَ مَ] مراد شوقی. اوراست: کتاب المالیة العمومیة، طبع مطبعة العمومیة بسال ۱۸۹۷ میلادی. معجم المطبوعات.

احمد. [اَ مَ] مُرسی. رجوع به احمد بن محمد بن احمد مرسی ... شود.

احمد. [اَ مَ] مسبحی ابن خلف ابن محمد. محدث است.

احمد. [اَ مَ] مستضیٔ بنورالله. رجوع به مستضیٔ ... شود.

احمد. [اَ مَ] مستظهر بالله. رجوع به مستظهر ... شود.

احمد. [اَ مَ] مستعلی ابوالقاسم احمد بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی از خلفای فاطمی مصر مولد او در ۴۶۹ وجلوس وی روز عیدغدیرخم ۴۸۷ ووفات او در ۴۹۵ بوده است در زمان او دولت فاطمیان مختل گردید و ترسایان بر شام مستولی شدند چنانکه در ۴۹۱ برانطاکیه ودر ۴۹۲ برمعرة النعمان وبیت المقدس ودر ۴۹۳ برحیفا و در ۴۹۴ برقیساریه دست یافتند واحمد ازعهدهٔ دفع آنان برنیامد تاایوبیان دست ترسایان وهم فاطمیان را ازمصر وشام کوتاه کردند.

احمد. [اَ مَ] مستعین بالله مکنی به ابی العباس. دوازدهمین خلیفهٔ عباسی. (۲۴۸ - ۲۵۱). رجوع بمستعین ... شود.

احمد. [اَ مَ] مستنصر. مکنی به ابی العباس. ازسلاطین مراکش. رجوع به ابوالعباس احمد مستنصر شود.

احمد. [مَ اَ] مستنصر مکنی به ابی‌العباس. ازسلاطین تونس مشهور باحمد ثانی از (۷۷۲) تا (۷۹۶).

احمد. [اَ مَ] مسروق. فرید الدین عطار درتذکرة الاولیاء آرد که: آن رکن روزگار آن قطب ابرار آن فرید دهر آن وحید عصر آن عاشق معشوق شیخ وقت احمد مسروق رحمة‌الله علیه. ازمشایخ کبار خراسان بود و از طوس بود اما در بغداد نشستی و باتفاق همه ازجمله اولیاء خدای بود و او را با قطب المدار رحمة‌الله علیه صحبت بود واو خود از اقطاب بود ازو پرسیدند که قطب کیست ظاهر نکرد اما بحکم اشارت چنان نمود که جنیداست واو چهل تن را از اهل تمکین ومشایخ مکین را خدمت کرده بود و فایده‌ها گرفته ودرعلوم ظاهر وباطن بکمال ودر مجاهده وتقوی بغایت درجه وصحبت محاسبی وسری یافته و گفت پیری بنزدیك من آمد وسخن پاکیزه همی گفت و شیرین سخن و خوش زبان بود و خاطری نیکو داشت و گفت هر خاطری که شما را درآید با من بگوئید مسروق گفت مرا در خاطر آمد که

او جهود است و این خاطر از من نمیرفت باجریری گفتم او را این موافق نیامد. گفتم البته باوی بخواهم گفت پس اورا گفتم که تو گفتهٔ که هر خاطر که شما را در آید بامن بگوئید اکنون مرا چنین درخاطر آمد که توجهودی . ساعتی سر درپیش افکند پس گفت راست گفتی و شهادت آورد آنگاه گفت همهٔ دینها ومذهبهانگه کردم گفتم اگر با هیچ قوم چیزی است با این قوم است . بنزدیك شما آمدم تا بیازمایم شمارا برحق یافتم . و سخن اوست که هر که بغیر خدای شاد شود شادی او بجمله اندوه بود وهر که را درخدمت خداوند انس نباشد انس وی بجمله وحشت بود و هر که در خاطر دل با خدای تعالی مراقبت بجای آورد خدای تعالی اورا درحرکات جوارح معصوم دارد. و گفت هر که محصن شود در تقوی آسان گردد بروی اعراض از دنیا . وگفت تقوی آنست که بگوشهٔ چشم بلذات دنیاباز ننگری وبدل در آن تفکر نکنی . وگفت بزرگ داشتن حرمت مؤمن از بزرگ داشتن حرمت خداوند بود و بحرمت بنده بمحل حقیقت تقوی رسد . وگفت درباطل نگرستن معرفت حق از دل ببرد . و گفت هر کرا مودت حق بود کس بر او غالب نتواند شد . و گفت دنیارا بوحشت داغ کرده اند تا انس مطیعان بخدای بود نه بدنیا . و گفت خوف می باید که خوف پیش از رجاست که حقتعالی بهشت را بیافرید و دوزخ و هیچ کس ببهشت نتواند رسید تا بدوزخ گذر نکند . وگفت بیشتر چیزی که عارفان از آن بترسند خوف از فوت حق بود . و گفت درخت معرفت را آب فکرت دهند و درخت غفلت را آب جهل ودرخت توبه را آب ندامت و درخت محبت را آب موافقت . وگفت هرگاه که طمع معرفت داری و پیش از آن درجهٔ انابت محکم نکرده باشی بربساط جهل باشی وهرگاه که ارادت طلب کنی پیش از درست کردن مقام توبه در میدان غفلت باشی وگفت زهد آنست که جز خدای هیچ سببی بروی پادشاه نگردد . وگفت تاتو از شکم مادر بیرون آمدهٔ در خراب کردن عمر خودی . رحمةالله علیه . رجوع به تذکرة الأولیاء چاپ لیدن جلد (۲) صفحهٔ ۱۱۵ شود .

احمد . [اَ مَ] مسکویه . احمد بن محمد بن یعقوب الخازن الرازی . او در اول زرتشتی بود و بعد مسلمانی گرفته . از جهت درستی ، امانت و فضل در نزد عضد الدولهٔ دیلمی مقرب و خزانه‌دار او گردید . از تألیفات او کتاب « تجارب الامم و تعاقب الهمم » است که راجع بدورهٔ ساسانی اطلاعاتی گرانبها میدهد . مؤلف ازطوفان نوح شروع کرده و در سنهٔ ۳۶۸ هجری بوقایع نویسی خود خاتمه داده . رجوع به (ایران باستان جلد۱ صفحهٔ ۱۰۵)ورجوع به احمد بن محمد بن یعقوب شود .

احمد . [اَ مَ] مشتاق (امیرشیخ . . .). در عصر سلطان ابوسعید خطهٔ اند خود بامیرشیخ ذوالنون وبرادرش امیرشیخ احمد مشتاق تعلق گرفت وسلطان حسین میرزا احمد را که درمحاربهٔ چکمن پای جرأت در میدان جلادت نهاده چند زخم خورده بود بایالت قبةالاسلام بلخ سرافراز ساخت وچون احمد مشتاق در قبةالاسلام بلخ چند گاه بامر ایالت پرداخت بخار نخوت وغرور بکاخ دماغ راه داده طرح اساس استقلال انداخت بجد تمام وجهد لاکلام اسباب خلاف وعناد بهم رسانید وقاصدان نزد سلطان احمدمیرزا فرستاده خود را درسلك هواخواهان ایشان منتظم گردانید.چون این اخبار در دارالسلطنهٔ هراة شیوع یافت رأی جهانگشا چنان اقتضا نمود که احمد مشتاق را بحسن تدبیر از بلخ بیرون آرد وزیاده ازین عنان اختیار آن دیار را در قبضهٔ اقتدار اونگذارد بنابر آن امیرعبدالخالق را با جمعی از سرداران موافق بجانب قبةالاسلام بلخ فرستاد وایشانرا گفت که چون بآن بلده میرسید با احمد مشتاق چنان ظاهر سازید که مارا جهت مدد باین سرحد روانه کرده اند که اگر از جانب ماوراءالنهر لشکری از آب عبور نماید دفع آن بسهولت میسر گردد تا احمد مشتاق با ایشان درآمیخته مطمئن خاطر شود آنگاه فرصت نگاهداشته او را مقید و محبوس گردانند وامیر عبدالخالق بعداز قطع منازل ومراحل ببلخ درآمده احمدمشتاق ازحرکات وسکنات ایشان فهم کرد که بچه مهم آمده اندلاجرم اورا تکلیف کرد که ازشهر بیرون رود و گفت منهم عنقریب بدرگاه عالم پناه خواهم آمد تا آنچه اهل شر وفساد عرض کرده اند برائت ذمه نمایم چون امیرعبدالخالق بپایهٔ سریراعلا رسید وآنچه از احمدمشتاق دیده وشنیده بود بعرض رسانید خاقان منصور روزی چند چشم انتظار بر راه داشت که شاید احمد مشتاق بدلالت هادی توفیق از بادیهٔ خلاف ونفاق بجادهٔ مستقیم وفاووفاق آید و بعداز آنکه اثری بروعدهٔ که کرده بود مرتب نشد تأدیب او را برخاطر عالی مآثر قرار داده رایت ظفر آیت بعزیمت قبةالاسلام برافراشت قرةالعین سلطنت و جهانبانی میرزا بدیع الزمان را بحکومت دارالسلطنهٔ هراة مقرر کرده امیر مغول را در ملازمت شاهزاده گذاشت واحمد مشتاق از توجه خاقان باستحقاق وقوف یافته برج وبارهٔ بلخ را مضبوط و مستحکم گردانید و خاطر بر تحصن قرار داده ، ایلچیان قمر مسیر نزد سلطان احمد میرزا ونزد سلطان محمودمیرزا ارسال کردومددطلبید آن دوپادشاه عالیجاه بخیال تسخیر بلخ متوجه امداد احمد مشتاق گشته سلطان احمد میرزا بنفس نفیس عازم کنار آب شدوسلطان محمودمیرزا اگرچه خود فی الحال نهضت ننمود اما فوجی از امرا ولشکریان سمرقند را بدانجانب روان فرمود وچون ماهچهٔ علم نصرت شیم خاقانی حدود بلخ رانورانی ساخت و کیفیت تحصن و عناد احمد مشتاق بتحقیق پیوسته خاقان ظفرقرین چین برجبین افکنده بترتیب محاصره وآداب محاربه فرمان فرمود واطراف شهر بر امرا تقسیم یافته هر کس بمورچل خود نزول نمود و فرمانفرمای خافقین در برابر برج شاه حسین نزول نمود ومقرب حضرت سلطانی امیر علیشیر دروازهٔ شتر خوار را معسکر گردانید وسایر امراء وارکان دولت وعساکر مریخ صفت آن حصار سپهر کردار را مرکزوار در میان گرفتند وآب خندق را بطرف دیگر انداختند یساقیان بهموار ساختن آن آغاز کردند و شروع در ریختن خاك وخاشاك وسنگ ودرخت کردنددر آن اثنا بعرض حضرت اعلی رسید که سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه جلادت انتما بکنار آب آمویه منزل گزیده وامداد احمد مشتاق را پیشنهاد همت ساخته واحمدمشتاق از استماع خبر وصول سلطانمحمود میرزا بکنار آب جیحون قوی خاطر و مستظهر گشته قدم دروادی خلاف و نفاق استوار گردانیده وهرروز بباد نخوت وغرور آتش جنگ و جدال افروخته نهایت شجاعت و پهلوانی بظهور میرسانید وهر صباح که شهسوار نیزه گذار آفتاب کمندهمت برتسخیر حصار سپهر دوارمی انداخت خاقان منصور بربارهٔ کوه‌پیکر نشسته فتح آن قلعهٔ آسمان کردار پیشنهاد خاطر اقبال مآثر میساخت صدای نقاره ونفیر بذروهٔ کرهٔ اثیر میرسید وغریو کرنای وسورن ارکان عالم را متزلزل میگردانید بهادران موکب همایون سپر و چترها بر سر کشیده پای در میدان قتال نهادند و بدست جلادت عقابان تیر مرگ تأثیر را از ایشان کمان پرواز داده ازمغز سردشمنان طعمه میدادند در آن اثنا روزی امیرسید بدر که ماه تمام فلك مردانگی بود وبمزیدقوت وجرات ازپهلوانان رستم نشان ممتازومستثنی مینمود بافوجی ازدلیران معسکر نشان ظفرآثر جنگ پیش برده بنوك پیکان دلدوز جمعیرا که بر زبر فصیل بانداختن تیر

وسنك میپرداختند منهزم ساخت واز خندق اصل گذشته پای تهور پیش مینهاد تا بکنار خندق شیر حاجی که در میان خاك ریزست رسیده خواست که از خندق بگذرد و بکمند شجاعت ببرج شاه حسین برآید احمد مشتاق چون حال بر آن منوال دید جمعی از دلیران لشکر خود را از دیوار پایان فرستاد تا بدفع امیر سید بدر و موافقان او قیام نمایند واز آنجمله ترکمانی سنانی در دست با سید بدر آغاز مقاتله کرد آن سید بلندقدر بسرپنجهٔ پهلوانی نیزه او را گرفته چنان پیش خود کشید که آنشخص بروی در افتاد آنگاه برزبر او نشسته خواست که بشمشیر قاطع سرش از تن جدا سازد که ناگاه دیگری پیش آمد و بنیزه حمله کرد همچنان نشسته دست دراز کرد و نیزهٔ او را گرفته بدستور سابق بکشید تا از پای در آمد وسر هردو را بریده بنظر خاقان فریدون فر رسانید لاجرم آنحضرت آن زبدهٔ اولاد حیدر کرار را باصناف الطاف پادشاهانه وانواع اعطاف خسروانه نوازش فرمود و بانعام زر واسب وخدم قیمتی واشیاء دیگر سرافراز گردانیده در علو قدر ومنزلتش افزود القصه بر کمال متانت وحصانت قلعهٔ بلخ از بسیاری ذخیره مدت سه چهارماه ممتد گشت ودر اکثر آن اوقات از بام تا شام نایرهٔ قتال مشتعل بوده از شام تا بام نعرهٔ حاضر باش از ایوان کیوان در میگذشت مقارن این احوال امیرمظفر برلاس را که در کنار آب بود امری در غایت غرابت روی نمود وحضرت خاقان منصور از وقوع حادثه متغیر گشته بمراجعت او امر فرمود وشرح واقعه آنکه در آن ایام که امیرمظفر در کنار آب لوای ظفر مآب ارتفاع داده لشکر ماوراء النهر را از عبور مانع می آمد گاهی بعضی از نواب او در کشتی نشسته بمیان دریا میرفتند واز آنجانب نیز مخصوصان امیرشجاع الدین محمد بن امیرعلی برندق بن امیر جهانشاه بن جاکو برلاس پیش آمده درباب صلح وجنگ سخن میکردند روزی مهم بر آن قرار یافت که از اینطرف امیرمظفر برلاس واز انجانب امیر محمد وامیر جهانگیر برلاس در کشتی نشسته وبمیان آب رفته بی واسطه گفت وشنود نمایند واساس مصالحه را مؤکد سازند وبراینموجب بتقدیم رسانیده در اثناء قیل و قال ناگاه بادی تند وزید و بی اختیار کشتی امیر مظفر برلاس را بطرف لشکر مخالف برد چنانچه هر چند ملاحان سعی نمودند کشتی نگاه نتوانستند داشت ومردم سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند غلغلهٔ فرح وانبساط باوج سماوات رسانیده سورن انداختند و امیر مظفر در بحر اضطراب سرگردان شده چارهٔ منحصر در آن دانست که خود را در آب اندازد و شناه کنان باردوی خویش آید و مخالفان آغاز شبه کرده هر تیر که در ترکش تدبیر داشتند انداختند و بنا براینکه مشیت ایزدی مقتضای انطفاء آتش حیات جناب امارتمآب نشده بود هیچیك از پیکانهای آبدار سهام اعدا بوی نرسیده بوسیله اسبی که از آنجانب نوکرانش در آب افکندند بساحل نجات خرامید. بیت :

گراز گردون ببارد خنجر و تیر
نیاید کار گر بی حکم تقدیر
وگر عالم سراسر آب گیرد
یکی بی حکم یزدانی نمیرد.

امیرمظفر اگرچه بکشتی عاطفت سبحانی و قوت دولت خاقانی ازان غرقاب بلا خلاص یافت اما جمعی از سرداران سپاه که در کشتی رفیق او بودند بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند واختلال تمام باحوال ایشان راه یافته کیفیت واقعه را بایستادگان پایه سریر اعلی عرضه داشت نمود واجازت مراجعت طلبید چون پرتو شعور خاقان منصور بر مضمون آن عریضه افتاد حکم همایون صادر گشت که امیرمظفر بموکب همایون پیوندد ودراین اثنا بواسطهٔ امتداد ایام محاصره قحط وغلای عظیم در اردوی اعلی سمت شیوع پذیرفت وسپاهیانرا بجهة عدم وجدان قوت، قوت پیکار مفقود شده هر کس مجال یافت راه گریز پیش گرفت چنانچه درملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از دوهزار کس نماند و بعد از وصول امیر مظفر برلاس بموکب ظفر اقتباس فرمان واجب الاذعان شرف نفاد یافت که امیرنظام الدین علیشیر بدارالسلطنهٔ هرات رفته بقدر امکان از ولایت خراسان غله فراهم کشد و باردو فرستد انجناب حسب الفرموده عمل نموده دوسه هزار خروار غله از جنس حبوبات حاصل ساخت وشتران احشام عرب را بکرایه گرفته آن غله را بجانب بلخ روان ساخت ودران ایام که امیرعلیشیر در شهر بود میرزا ابوالخیر که در سلك شاهزادگان تیموری انتظام داشت یاغی شده بگریخت و مقرب حضرت سلطانی اورا تعاقب نموده وبتوفیق یزدانی گرفته درقلعهٔ اختیارالدین بند کرد. (پس از مراجعت سلطان محمود میرزا واحمد میرزا، احمد مشتاق پشیمانی نمود و با تیغ و کفن بخدمت سلطان حسین میرزا رسیده ومورد عفو قرار گرفت. رجوع بحبط (۲) صفحات ۲۲۶ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ شود.

احمد. [اَ مَ] مصری. رجوع باحمد بن محمد بن علی فیومی و روضات الجنات صفحهٔ ۹۱ شود.

احمد. [اَ مَ] مصری. رجوع باحمد بن ادریس الصنهاجی شود.

احمد. [اَ مَ] مصری ملقب بتاج الدین اوراست : شرحی برهدایهٔ مرغینانی. وفات (۸۴۴).

احمد. [اَ مَ] المصری الطینی الوراق. اوراست: کتاب المناهج الفکر ومباهج العبر. وفات وی درسال ۷۱۸ بود.

احمد. [اَ مَ] مصطفی بن محمد ابی النصر. او راست : الاقتصاد لبلوغ المراد. (نحو) که درمصر بسال ۱۳۲۴ بطبع رسیده است. معجم المطبوعات.

احمد. [اَ مَ] مصطفی المراغی (الشیخ ...) مدرس مدرسة الزقازیق الامیریة (مصر). اوراست : تهذیب التوضیح (فی النحو والصرف) بمعاونت محمد سالم در دو جزء طبع مطبعة السعادة بسال ۱۳۲۹ معجم المطبوعات.

احمد. [اَ مَ] مظفر. هفتمین ازممالیك برجی (۸۲۴)

احمد. [اَ مَ] مظفرالدین. رجوع به ابن ساعاتی احمد و رجوع به احمدبن علی بن ثعلب شود.

احمد. [اَ مَ] مظفری. رجوع به احمد (سلطان) عمادالدین بن شاه شجاع شود.

احمد. [اَ مَ] معتضد مکنی به ابی العباس، شانزدهمین خلیفهٔ عباسی (۲۷۹ - ۲۸۹). رجوع به معتضد شود.

احمد. [اَ مَ] معتمد مکنی به ابی العباس. پانزدهمین خلیفهٔ عباسی. رجوع به معتمد شود.

احمد. [اَ مَ] معری. رجوع به ابو العلاء معری و روضات الجنات صفحهٔ ۷۳ شود.

احمد. [اَ مَ] معزالدوله ابوالحسین. رجوع به معزالدوله ... ورجوع به احمد بن بویه ... شود.

احمد. [اَ مَ] معزالدوله بویهی رجوع به معزالدوله شود.

احمد. [اَ مَ] احمدمعصومی. رجوع به ابوعبدالله معصومی اصفهانی و تتمهٔ صوان الحکمة طبع لاهور صفحهٔ ۹۵ شود. ونام او را بعضی احمد و برخی محمد ابن احمد گفته اند.

احمد. [اَ مَ] معین الدین. مکنی به ابی نصر کاشی. رجوع به ابونصر احمد کاشی معین الدین شود.

احمد. [اَ مَ] معین الدین. رجوع به احمدبن محمدبن جریر ... شود.

احمد. [اَ مَ] مغربی مقری. اوراست تاریخ اندلس وشرحی برمقدمهٔ ابن خلدون. وفات وی بسال ۱۰۴۱ بود.

احمد. [اَ مَ] مفتاح (الشیخ)(۱۳۲۹) ازاستادان معارف ومدرس انشاء در دارالعلوم

المصریة. اوراست : رفع اللثام عن اسماء الضرغام . طبع مطبعة العاصمة بسال ۱۳۱۲ ومفتاح الافکار فی النثر المختار . طبع مطبعة جریدة الاسلام بسال ۱۳۱۴/۶ معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] المقتدر . رجوع باحمد بن سلیمان . . . شود .

احمد . [اَ مَ] المقری . رجوع به المقری المغربی شود . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] مقریزی . رجوع باحمد بن عبدالقادر . . . شود .

احمد . [اَ مَ] المکاری الدمشقی (وظاهراً این نام مستعار است) اوراست: البرهان السدید فی کشف الاسرار وجود الامیر عبدالمجید طبع لورنس (من الولایات المتحده بسال ۱۹۱۲ معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] المکرم . دومین از امرای بنی صُلیح در صنعا از ۴۷۳ تا ۴۸۴

احمد ملا . [اَ مَ مُ ل ل] رجوع به ملاجیون شود. معجم المطبوعات.

احمد . [اَ مَ] ملک المحسن . رجوع به احمدبن صلاح الدین . . . شود .

احمد . [اَ مَ] (ملک مظفر ابوالسعادات . . .) هشتمین از ممالیک برجی. آنگاه که پدر او ملک مؤید شیخ محمود ظاهر وفات کرد او یکسال و نیمه بود و برحسب وصیت پدر اورا در ۸۲۴ بسلطنت برداشتند و وصی ملک مؤید محمود که مدیر ملک بود اتابک طاطر پس از هفت ماه احمد را از سلطنت خلع و خود براریکهٔ ملک نشست .

احمد . [اَ مَ] منجم . رجوع به احمد ابوحامد شود .

احمد . [اَ مَ] منشوری . رجوع به احمد بن محمد مکنی به ابی سعد شود .

احمد. [اَ مَ] منشی منصوری. اوراست. سمط اللالی فی امضاآت الموالی . وفات وی بسال ۱۰۳۷ بود .

احمد . [اَ مَ] المنصور . سیزدهمین از امرای ارتقیهٔ ماردین. از ۷۶۵ تا ۷۶۹

احمد. [اَ مَ] منصور مکنی به ابی العباس بن محمد الشیخ. یکی از شرفای حسنی مراکش در ۹۸۶ رجوع به ابوالعباس احمد المنصور... شود .

احمد . [اَ مَ] منوچهری دامغانی . رجوع به منوچهری احمدبن قوس .. شود.

احمد . [اَ مَ] موصلی . مؤلف صفة الصفوة (جزء ۴ صفحهٔ ۱۶۱) آرد که از احمد المیمونی از ولد میمون بن مهران روایت است که گفت احمد الموصلی نزد ما آمد و من نزد اورفتم مرا گفت : یااحمد ان تعمل قد عمل العاملون قبلك ، وان تعبد فقد تعبد

المتعبدون قبلك ، اولئك الذین قربوا الاخرة وباعدوا الدنیا اولئك الذین ولی الله اقامتهم علی الطریق فلم یأخذوا یمینا ولاشمالا ولو سمعت نغمة من نغماتهم المختمرة فی صدورهم المتغرغرة فی حلوقهم لغیبت علیك عیشك ولطردت عنك البطالة ایام حیاتك .

احمد . [اَ مَ] موصلی . رجوع به احمد بن یوسف بن حسن . . . کواشی موصلی شود.

احمد . [اَ مَ] موفق الدین . رجوع به احمد ابن ابراهیم بن محمد حلبی ...شود.

احمد . [اَ مَ] موفق الدین . رجوع به احمد ابن قاسم ابن خلیفة ابن یونس . . . شود .

احمد . [اَ مَ] موفق الدین . رجوع به احمد بن محمد بن العباس ... شود .

احمد . [اَ مَ] موفق الدین . رجوع به احمد بن یوسف بن حسن . . . کواشی موصلی شود .

احمد . [اَ مَ] مونالازاده . رجوع به احمد ابن رکن الدین ابی یزید . . . شود .

احمد . [اَ مَ] مولانا زاده ابن محمود هروی بیاتی . اوراست : شرحی بردوقسمت طبیعی والهی هدایهٔ اثیرالدین ابهری .

احمد . [اَ مَ] مؤید . رجوع به شهاب الدین احمد مؤید . . . شود .

احمد . [اَ مَ] المهدی . پنجمین از ائمهٔ صنعاء . وی پس از محمد المجید و پیش از محمد الهادی امامت داشت .

احمد . [اَ مَ] مهذب الدین . رجوع به احمد ابن حاجب . . . شود .

احمد. [اَ مَ] مهیلی (شیخ...) ملقب به امیر نظام الدین. خوندمیر در جلد دوم حبیب السیر صفحهٔ ۲۵۸ آرد: امیر نظام الدین علیشیر بعداز چند گاهی که بلوازم امر مهرداری پرداخت از آن منصب استعفا نمود و التماس فرمود که امیر نظام الدین شیخ احمد مهیلی مهردار باشد خاقان منصور (سلطان حسین میرزا) این ملتمس را بعز اجابت اقتران داد .

احمد . [اَ مَ] میتنی . مکنی بابی نجاح یکی از فضلا و ادباء عصر خویش. اوراست. منظومهٔ درشرح انموذج اللبیب فی خصائص الحبیب ، سیوطی. رجوع بصفحهٔ ۱۶۱ ج ۱ کشف الظنون چاپ اول استانبول و رجوع به میتنی و معجم المطبوعات شود .

احمد . [اَ مَ] میدانی . رجوع به احمدبن محمدبن احمد ... میدانی شود .

احمد میرزا . [اَ مَ] (مدرسهٔ سیدی . . .) . مدرسهٔ بود بشبرغان . رجوع بحبط ۲ صفحهٔ ۲۹۴ شود.

احمد میرزا . [اَ مَ] یکی از حکام استراباد بزمان قاجاریه . رجوع بسفرنامهٔ

مازندران و استراباد راپینو صفحهٔ ۱۶۵ شود .

احمد . [اَ مَ] میکائیل . رجوع بتاریخ بیهقی چاپ آقایان دکترغنی ودکتر فیاض صفحهٔ ۵۳۵ شود.

احمد. [اَ مَ] میکالی . رجوع به احمد بن علی بن اسماعیل میکالی و احمد بن علی میکالی شود .

احمد . [اَ مَ] المیهی رجوع به میهی شود.

احمد . [اَ مَ] نائب قریب ویسی شاعر. اوراست : قراضة الذهب فی علمی النحو والادب که در ۱۰۴۹ از تألیف آن فارغ شده است .

احمد . [اَ مَ] ناصح الدین . رجوع به ابوبکر ناصح الدین ... شود .

احمد . [اَ مَ] ناصر. رجوع بشهاب الدین احمد ناصر شود.

احمد . [اَ مَ] الناصر ابن المرتضی او پس از برادر خویش ابوالقاسم محمد قایم مقام اودرامامت زیدیهٔ یمن گردید. رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۳۰۰ شود.

احمد . [اَ مَ] ناصرالدین . رجوع به احمد ترمذی شود.

احمد . [اَ مَ] الناصر رسولی. هشتمین از رسولیان یمن از ۸۰۳ تا ۸۲۹ .

احمد . [اَ مَ] الناصر رسی. چهارمین از ائمهٔ رسّی در سعدای یمن از ۳۰۱ تا ۳۲۴.

احمد . [اَ مَ] ناصرلدین الله . رجوع به ناصر ... شود.

احمد . [اَ مَ] ناطقی . رجوع به احمد بن محمدابن عمر الحنفی شود.

احمد. [اَ مَ]نامی. ابوالحاج عبدالرحمن نامی الارزنجانی الاصل . وی مفتش ورق آلتمغا بمصر بود. اوراست: التهانی الحمیدیات و آن شامل قصائدیست در مدیح سلطان عبدالحمید عثمانی در پیروزی وی در جنگ با یونان وذیل آن مقاله ایست درموضوع انشاء سکهٔ حدیدیهٔ حجازیه. طبع مطبعة الاداب والمؤید بسال ۱۳۲۰. معجم المطبوعات .

احمد. [اَ مَ]نجار استرابادی (شیخ...). جامی در نفحات الانس (صفحهٔ ۲۰۴) آرد که شیخ الاسلام گفته که وی شیخ خراسان است وباشبلی ومرتعش صحبت داشته است.

احمد . [اَ مَ] النجاری. الشیخ احمد ابن احمد النجاری الدمیاطی الحفناوی الشافعی الخلوتی المصیلحی . او راست : انوار البصائر فی الصلوة علی أفضل القبائل و العشائر. طبع مصر سال ۱۲۶۰ وحاشیهٔ علی شرح الاجرومیة للشیخ حسن الکفراوی،

طبع مصر بسال ۱۲۸۲ . و نیز در حامش شرح الاجرومیة للشیخ حسن الکفراوی در بولاق بسال ۱۲۸۴ بطبع رسیده است . و سعادة الدارین منحة سیدالکونین و آن قصیده ایست طویل ومطلع آن این است :

الحمدلله أهل العشق ما انفصلوا
ثم الصلاة علی المختار ما اتصلوا

طبع مطبعة العلمیة سال ۱۳۱۰ و العطیة المحمدیة فی قصة خیر البریة . چاپ سنگی مطبعهٔ شرف بسال ۱۳۱۳ و قرة الابصار بشرح منظومة الاستغفار که سید مصطفی البکری آنرا منظوم کرده است . چاپ سنگی مصر بسال ۱۲۸۱ . قصة مولد المصطفی المسماة بانظر العقود علی بهجة الودود فی فضل اشرف مولود وآن حاشیه ایست بر رسالهٔ ازخود مؤلف . چاپ سنگی مصر بسال ۱۲۸۳ نور البصائر و کشف الکروب فی مولد شمائل ومعجزات الحبیب المحبوب . طبع بولاق سال ۱۲۹۶ . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] نجاشی . مکنی به ابی الحسین . یا ابی العباس یا ابی الخیر (روضات الجنات صفحهٔ ۱۷) رجوع به احمد بن علی بن احمد بن العباس و نجاشی احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] نجم الدین . رجوع به احمد بن محمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] نجم الدین . رجوع به احمد ابن ابی الفضل اسعد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] نجم الدین کبری خیوقی . رجوع به نجم الدین کبری ورجوع بابوالجناب . و رجوع باحمد بن عمرخیوقی و روضات الجنات صفحهٔ ۸۱ شود .

احمد . [اَ مَ] نجم الدین نقچوانی . رجوع باحمد بن ابی بکر بن محمد شود .

احمد . [اَ مَ] (بك) نجیب صاحب جریدهٔ المنظوم و مفتش و امین عموم آثار المصریة . اوراست : الاثر الجلیل القدماء وادی النیل . طبع بولاق بسال ۱۳۱۱ و طبع ثانی بسنهٔ ۱۳۱۲/۱۸۹۵ التحفة البهیة فی الهندسة الوصفیة . طبع مصر بسال ۱۳۱۲ . تهذیب التحفة السنیة فی الاصول الهندسیة لصادق بك شنن . ترجمهٔ احمد بك نجیب ، طبع مطبعة المدارس بسال ۱۲۹۵ و حانات الطرب فی متنزهات الادب که مؤلف آنرا در کتابخانهٔ پدر خود یافت و شرح و طبع کرد . چاپ مصر بسال ۱۳۱۲ والعقد النظیم فی مآخذ جمیع الحروف المصریة من اللسان القدیم . معرب ازهنری برکش . طبع مطبعة المدارس بسال ۱۲۸۹ والقول المفید فی آثار الصعید وآن رحله ایست بعض طلبهٔ دار العلوم الخدیویه را در اخذ معلومات اثریه طبع بولاق بسال ۱۳۱۰ (معجم المطبوعات) .

احمد . [اَ مَ] نجیب الدین ابیوردی . رجوع باحمد باوردی شود .

احمد . [اَ مَ] نحّاس . رجوع باحمدبن محمد بن اسماعیل و رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۶۰ شود .

احمد . [اَ مَ] نحاس دمشقی . رجوع باحمد ابن ابراهیم نحاس . . . شود .

احمد . [اَ مَ] (بك) ندی . وی معلم موالید الثلاثة درمدرسة الطبیة مصر ومعلم فن زراعت درمدارس الحربیة بود . اوراست : الآیات البینات فی علم النباتات . طبع بولاق بسال ۱۲۸۳ و الاقوال المرضیة فی علم طبقات الارضیة . و آن جزء سوم از تاریخ طبیعی است . طبع بولاق بسال ۱۲۸۸ الحجج البینات فی علم الحیوانات . معرب . طبع بولاق بسال ۱۲۸۴ و حسن البراعة فی علم الزراعة . تألیف الدکتور فیجری بك . دوجزء . طبع مصر سال ۱۲۸۳ . وحسن الصناعة فی علم الزراعة دوجزء نظری وعملی . طبع مصر سال ۱۲۹۱ والروضة البهیة فی زراعة الخضراوات المصریة تألیف المعلم کرتوجیرا . معرب . طبع بولاق بسال ۱۲۹۰ و علم الحیوانات طبع مصر بسال ۱۲۸۴ ونخبة الاذکیاء فی علم الکیمیاء تألیف جاستنل بك دوجزء . طبع مصر بسال ۱۲۸۶ . معجم المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] نراقی و او احمد بن مهدی بن ابی ذر کاشانی نراقی متخلص به صفائی است وی بحری مواج واستادی ماهر و عماد اکابر وادیب وشاعر و ازاکابردین و عظماء مجتهدین وجامع اکثرعلوم وخصوصاً اصول وفقه وریاضی ونجوم ومردی بزرگ و عظیم الجثة وبزرگ منزلت وبطین و وقور وغیور ودارای شفقت بررعیت وضعفا وصاحب همت عالیه بود و پدرش ملا مهدی فقیهی استاد بود و او نزد پدر خویش و هم نزد بعض علمای عراق عرب فقه آموخت ولیکن بیشتر بمطالعه و کوشش شخصی و قریحه و استعداد فطری براکثرعلوم واقف گردید . وی درکاشان میزیست و در سال ۱۲۴۴ بقریهٔ نراق بمرض وبا درگذشت . از کتب اوبفارسی یکی معراج السعاده است دراخلاق و آن شرح جامع السعادات پدر اوست کهچندباربطبع رسیده ومشهوراست و کتاب طاقدیس منظومه ایست مثنوی و کتاب خزائن و آن کشکول مانندی است مشتمل بر اشعار و نوادر و حکایات و مطالب علمی و رسالهٔ فارسیة فی العبادات و از کتبی که بعربی نوشته است : کتاب مستند در فقه استدلالی که کتابی است مبسوط و کبیر و اساس الاحکام درفقه و شرح تجرید الاصول پدر خود در مجلدات بسیار و مناهج الوصول و عین الاصول و مفتاح الاحکام درعلم اصول و شرح کتابی از والد خود در حساب و عوائدالایام در قواعد کلیهٔ فقهی و مختصری در اصول فقه که آنرا مفتاح الاحکام نامیده و کتاب فی الرد علی الفادری النصرانی المورد فی هذه الاواخر علی دین الاسلام بالشبهات المشبهة للامر علی العوام و آنرا سیف الامة نامید و جز آن . رجوع بروضات الجنات صفحهٔ ۲۷ شود . واز اشعار اوست :

از بیم ملامت رهم ازمیکده بسته است
از خانهٔ ماکاش بمیخانه دری بود
یك دیده بروی تو گشادیم و به بستیم
چشم از دوجهان وه چه مبارك نظری بود
آزادیم از دام هوس نیست ولیکن
صیاد مراکاش باینجا گذری بود
اعضای تن خود همه کاویدم و دیدم
درهررگ و هربی زغمت نیشتری بود.

و نیز :

در حیرتم آیا زچه رو مدرسه کردند
جائی که درآن میکده بنیاد توان کرد.

و نیز :

بدین دردم طبیبی مبتلا کرد
که درد هردوعالم را دوا کرد.

رجوع بمجمع الفصحاء جلد دوم صفحهٔ ۳۳۰ شود .

احمد . [اَ مَ] نسائی . رجوع به احمد ابن زهیر ابوخیثمة . . . شود .

احمد . [اَ مَ] نسائی . رجوع به احمد ابن شعیب و رجوع به نسائی و معجم المطبوعات شود .

احمد . [اَ مَ] (افندی) نسیم . شاعر حزب الوطنی . اوراست : دیوان (احمدنسیم) دوجزء . طبع مطبعة الاصلاح بسال ۱۳۲۶-۱۹۰۸ و وطنیات (احمد نسیم) وآن شامل مقالاتی است که در جریدة اللواء والصاعقة و مصر الفتاة و غیرها منتشر شده بود در دو جزء . طبع مطبعة الهلال سال ۱۹۱۰ میلادی .

احمد . [اَ مَ] نصر الدوله . رجوع به احمدبن مروان و نصر الدولة ابونصرشود .

احمد . [اَ مَ] نصرة الدین . رجوع به احمدبن یوسف شاه الب ارغون . . . شود .

احمد . [اَ مَ] نصیبی . رجوع به احمد بن مبارك نصیبی و روضات صفحهٔ ۸۴ شود .

احمد . [اَ مَ] نطاحه . رجوع باحمدبن اسماعیل نطاحه شود .

احمد . [اَ مَ] نظام الدین . رجوع به احمد بن داود . . . شود .

احمد . [اَ مَ] نظام الدین (امیر...) . رجوع به احمد سهیلی (شیخ ...) شود .

احمد . [اَ مَ] نظام الدین . رجوع به احمد طبسی . . . شود .

احمد . [اَ مَ] نظام الدین . رجوع به احمدگیلانی شود .

احمد . [اَ مَ] نظام الدین . رجوع به احمد مهیلی شود .

احمد . [اَ مَ] (سید ...) نظام‌الدین. مؤلف حبیب‌السیر آرد جلد(۲)صفحهٔ۲۲۱: «میرزامحمد [ابن بایسنقر] مقرون بعز وناز بشیراز در آمد و از اشراف آن ولایت سید نظام الدین احمد را بنا براستدعاء میرزا عبدالله باصطخر فرستاد .»

احمد . [اَ مَ] (سلطان سید . . .) نظام الدین ابن امیرخاوند شاه . مؤلف حبیب السیر آرد (جلد ۲ صفحهٔ ۲۶۸) : «[بدیع‌الزمان میرزا تیموری دراستراباد] مهم صدارت وپیشوائی جمهور ارباب عمایم بدستور معهود بسید نظام الدین سلطان احمدبن امیر خاوند شاه مفوض گشت .»

احمد . [اَ مَ](سیدی ...) نظام‌الدین (امیر . . .) . مؤلف حبیب‌السیر آرد (جلد۲ صفحهٔ ۳۹۳) : امیر نظام الدین سیدی‌احمد وسید میرك ، دوجوان‌پسندیده‌خصال‌حمیده فعال‌اند بکمال صلاح و تقوی موصوف و بصفت علم وفطانت معروف ، پدربزرگوار ایشان امیر خصال الدین محمد است برادر اعیانی حضرت نقابت پناه هدایت دستگاه امیر جمال الحق والدین عطاءالله و امیر خصال الدین درزمان خاقان منصور(سلطان حسین میرزا) بامر درس وافاده می‌پرداخت وگاهی بموعظه نیزاشتغال نموده‌فرق‌انام‌را بنصایح سودمند مستفید وبهره ور میساخت اما حالا بنا بر کبر سن و ضعف مزاج در زاویهٔ عزلت منزلت گزیده وهمگی اوقات شریف را بطاعات وعبادات مصروف داشته وازین دوپسرفضیلت اثرش امیرنظام‌الدین سیدی احمد در یکی از صفه‌های مدارس سلطانی‌بدرس وافاده اشتغال مینماید وسید میرك در مزار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری در ایام پنجشنبه بنصیحت فرق انام پرداخته ابواب تقریرمعانی حدیث وتفسیر میگشاید از افادهٔ طبع دراك آن یك طلبهٔ علوم محسوس و مفهوم مستفید و کامیاب واز افاضهٔ ضمیر فیض پذیر این‌یك روضهٔ هدایت وارشاد ناضر وسیراب .

احمد . [اَ مَ] نظام الدین (امیر ...) . رجوع به‌احمد ابن‌علی (امیر . . .) فارسی برلاس شود .

احمد . [اَ مَ] نظام‌الدین بن ابراهیم بن سلام الله بن عمادالدین مسعودبن صدر-الدین محمد بن غیاث‌الدین منصور شیرازی حسنی ملقب بسلطان الحکماوسیدالعلماء او درایران‌شهرت عظیم ومکانتی بزرك‌داشت ویرا مؤلفات بسیار است از آنجمله اثبات واجب‌درسه نسخه کبیروصغیرومتوسط. وفات او در ۱۰۱۵ وبرادرش امیر نصیرالدین‌در ۱۰۲۳ درگذشته‌است. وآندوبرادررابشریف رضی ومرتضی‌تشبیه میکردند. خلاصةالاثر.

احمد . [اَ مَ] نظام الدین ابن امیر خاوند شاه . رجوع به‌احمد (سلطان‌سید...) نظام‌الدین . . . شود .

احمد . [اَ مَ] (امیر . . .) نظام‌الدین بن فیروزشاه بن ارغونشاه . پس از فوت جلال‌الدین‌فیروزشاه ازامرای متنفذ شاهرخ بن تیمور ، منصب او به پسر ارشدش امیر نظام الدین احمد مفوض گردید . رجوع بحبط(۲) صفحهٔ ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۵۱، ۲۵۸ شود .

احمد . [اَ مَ] نظام‌الدین (خواجه...) ابن مولانا نظام الدین شیخ محمود، خواهر زادهٔ خواجه شمس الدین محمدبن خواجه سیدی‌احمد شیرازی‌بود . میرزابدیع‌الزمان تیموری او را ازمرتبهٔ وزارت بدرجهٔ‌امارت رسانید وزمام اختیار امور ملکی و مالی را بکف کفایت او نهاد. رجوع بحبط(۲) صفحات ۲۹۳و۲۹۷ شود .

هم خوندمیر دردستورالوزراء(صفحهٔ۴۴۸) آرد که : خواجه نظام‌الدین احمد باصناف اوصاف حمیده و انواع اخلاق پسندیده مشهوروموصوف بود وبمزید اختیارواعتبار از سایر وزرای بدیع الزمان میرزا ممتاز ومستثنی مینمود . خال‌خجسته مآلش خواجه شمس‌الدین محمد سالها بوزارت سلطان سعید میرزا ، سلطان ابوسعید و حسن بیك اشتغال داشت . چنانکه خامهٔ مشکین شمامه از حالات آن وزیر فرخنده صفات سابقاً برلوح بیان نگاشت وپدرش مولانا نظام-الدین محمود مدت مدید وزیر ومشیرحکام قبةالاسلام بلخ بود وچون بهنگام وصول اجل موعود بعالم آخرت انتقال نمودخواجه نظام‌الدین احمد هم در آن ولایت رحل اقامت انداخت وبعد ازآنکه سلطان بدیع-الزمان میرزا در آن مملکت رایت ایالت برافراخت منصب وزارت ونیابت را بدان جناب تفویض کرد و خواجه نظام الدین احمد بسبب وفور وقوف و کاردانی در غایت اختیار روی بتمشیت آن مهم آورد و درسنهٔ اثنی و تسعمائه که چراغ اقبال‌بدیع الزمان میرزا درمنزل چهل‌چراغ از صرصر مخالفت پدر بزرگوارش انطفاء پذیرفت و قبةالاسلام بلخ نوبت دیگر تعلق بدیوان‌سلطان‌صاحبقران گرفت‌خواجه نظام الدین احمد بپایهٔ‌سریر سلطنت مسیرشتافته و بعواطف خسروانه اختصاص یافته در دیوان اعلی‌مهرزود‌در ملازمت رکاب نصرة انتساب بدارالسلطنهٔ هراة آمده ، بعداز روزی‌چند ازآن شغل خطیر استعفا نموده وملتمس او مبذول افتاده، مقضی‌المرام بجانب قبةالاسلام مراجعت فرمود و درسنهٔ اربع و تسعمائه که کرت دیگر آن خطه بدست بدیع الزمان میرزا در آمد باز زمام امور وزارت را در کف کفایت خواجه نظام الدین احمد نهاد وآن جناب این نوبت اعتبار و اختیار تمام یافته ، پرتو عنایت پادشاهی کمابیش بروجنات احوالش تافت وروز بروز تقرب و اقتدار او سمت تزاید میگرفت . باآنکه از مرتبهٔ وزارت قدم برتر نهاده ، منصب‌امارت دیوان بوی تعلق گرفت ودر سرانجام جمیع مهام من‌حیث‌الاستقلال دخل کرد وپنج شش سال در کمال دولت و اقبال گذرانید چون در سنهٔ ۹۰۹ امیر عمر بیك بابدیع الزمان میرزا طریق مخالفت مسلوك داشته ، درقلعهٔ شبرغان متحصن گردید بنابراتحادی که میان او وخواجه نظام‌الدین احمد بود آنجناب‌را اندك تنزلی روی نمود . جناب معالی جناب وزارت پناهی خواجه کمال الدین محمد که منصب اشراف دیوان تعلق بدو میداشت و پیوسته خیال مخالفت خواجه نظام‌الدین احمد برلوح خاطروصحیفهٔ ضمیرمی‌نگاشت فرصت یافته ، شمهٔ از تصرف و تقصیر آن جناب بعرض رسانید . بنابرآن بدیع‌الزمان میرزا خواجه نظام‌الدین احمد را مواخذ ساخته ، شیخ عبدالله بکاول‌را بمحصلی اومقررفرمود وامیر شجاع الدین والتون ارغون در مقام حمایت آمده ، مهم خواجه نظام‌الدین احمد را بمبلغ سی تومان کپکی قطع کرد وآن جناب در عرض چند روز بتدارك آن مبلغ خطیر قیام نمود و کرت دیگر منظو رنظر تربیت گشته ، بدستور پیشتر روی بتمشیت امور سلطانی‌آورد وچون برین قضیه قرب یکسال درگذشت ، خواجه نظام‌الدین احمد بایالت ولایت شبرغان مأمور گشته و بدان خطه شتافته ، باحیای مراسم عدل وانصاف پرداخت و رعایا را بوفور عدل و احسان خوشدل‌وشادمان ساخت ودرخلال این‌احوال عساکر نصرة شعارخان کامکار و خاقان فلك اقتدار یعنی امام الزمان و خلیفة الرحمن ابوالفتح محمد شیبانی خان خلدالله ملکه‌الی انقراض‌الدوران عزیمت‌فتح شبرغان‌فرموده، در هرچند روز بنواحی آن ولایت تاخت می آوردند وخواجه‌نظام‌الدین احمدبواسطهٔ عدم مساعدت بخت وطالع، چهاردیوارحصار شبرغان را پناه ساخته ، چند گامی بقدم محاربت پیش می آمد و احیاناً بانواع فریب‌ومواعید دروغ سپاه نصرة دستگاه را

بازمیگردانید و هرچند زمان بزبان حال بروی میخواند که :

چه بندی کمر در مصاف کسی
که چون تو کمر بسته دارد بسی ؟

بسمع قبول نمی شنید و چون در ذی حجهٔ سنهٔ اثنی عشر و تسعمائه آن حضرت بنفس همایون از جیحون عبور فرمود قدم ثبات و قرار خواجه نظام‌الدین احمد متزلزل گشته و قلعهٔ شبرغان را باز پرداخته ، بکوهستان کرزوان گریخت و بعد از آنکه جمیع ممالک خراسان در تحت تصرف بندگان درگاه عالم‌پناه قرار گرفت درمحلی که‌حاکم قبة‌الاسلام بلخ قنبرمیرزا ازخراسان مراجعت نموده ، بمقر خود میرفت خواجه نظام‌الدین احمد بمعسکر آن جناب شتافت وقنبرمیرزا بنابروفور غدر وتزویر که ازخواجهٔ‌مشارالیه مشاهده کرده بود اورا گرفته ، بعالم‌آخرت فرستاد. « ولامردلقضاء الله ولامعقب‌لحکمه. »

احمد. [اَ مَ] نظام شاه . مشهوربِاحمد اول مؤسس سلسلهٔ نظامشاهیان درهند از ۸۹۶ تا ۹۱۴ . وی‌احمد نگررا پی‌افکند وسلسلهٔ او قریب صدسال(از۸۹۶ تا۱۰۰۴) حکمراندند . و بدست امپراطوران مغول منقرض شدند.

احمد. [اَ مَ] نظام گیلانی . رجوع‌به احمد بن محمد ملقب بشهاب‌الدین ... شود .

احمد. [اَ مَ] (بك) نظیم (۱۳۱۱) ناظرمدرسهٔ خدیویة . اوراست التحفة‌البهیة فی‌اصول‌الهندسه. طبع بولاق بسال۱۳۰۶-۱۸۹۲ وتحفة‌الطلاب فی‌علم‌الحساب . طبع مصربسال۱۳۱۰-۱۸۹۷ معجم‌المطبوعات.

احمد. [اَ مَ] نقادی . رجوع به احمد بن صالح . . . شود .

احمد نگر. [اَ مَ نِ گَ] کرسی ناحیتی بهمین نام در هند (درایالت بمبئی) بر ساحل سینا . و شهر در سال (۱۹۰۱) مطابق (۱۳۱۸قمری) دارای (۴۲۰۰۰) و ناحیهٔ احمد نگر صاحب (۸۸۷۶۹۵) سکنه بود . و مساحت ناحیهٔ احمد نگر (۱۷۰۵۸) هزار گزمربع است .این شهر را بسال (۱۴۹۴) مطابق (۸۹۹ قمری) احمد نظام شاه مؤسس سلسلهٔ نظامشاهیان پی افکند . و نظامشاهیان تقریباً مدت یك قرن دراین ناحیت حکمراندند تاآنگاه‌که اکبرشاه پس‌از دفاع ومقاومت مردانهٔ چاند بی‌بی‌این‌ناحیترا مسخرومنضم ممکت مغول کرد . و پس از مرگ اورنگ زیب بسال (۱۷۰۷) مطابق (۱۱۱۸) احمدنگر در تحت سلطهٔ مهاراتاها درآمد تاآنکه بسال (۱۰۸۳) مطابق (۱۲۱۷ قمری) دولت راءُ سندهیا آنرا تسلیم دوك دُولینگ‌تن کرد(رجوع‌به‌بمبائی گازتر XVII-B ۱۹۰۴ و دائرة‌المعارف اسلام) شود ومدفن پادشاه عالم گیرغازی بدانجاست و صاحب قاموس الأعلام گوید باین نام در هندوستان‌قصبات دیگری نیز هست .

احمد نوری. [اَ مَ] ابوالحسن‌احمد ابن محمد خراسانی نوری . یکی از مشایخ صوفیه. هجویری گوید ویرامذهبی‌مخصوص است در تصوف که بمذهب نوری معروف است و پیروان اورا نوریه یانوریان نامند. او رفیق جنید و مرید سرّی بود و بسیاری از مشایخ از جمله احمد ابن ابی‌الحواری را دیده‌است . واوراست : اعزالأشیاء فی‌زماننا شیئآن عالم یعمل بعلمه و عارف ینطق عن‌الحقیقة. ورجوع به ابوالحسن نوری‌شود.

احمد. [اَ مَ] نونـدی [نُ وَ] از مردم دروازهٔ نُوتَند مَحَلّهٔ بسمرقند . محدث است .

احمد. [اَ مَ] نهاوندی . رجوع‌به‌احمد ابن‌حسین ابن احمد ابن‌زنبیل‌نهاوندی‌شود.

احمد. [اَ مَ] نهرجوری.شاعرعروضی مکنی بأبی احمد . او را در عروض‌تصانیفی است و وی بدانش عروض عارف و حاذق است و در آن علم در مرتبت ابی الحسن عروضی‌و عمرانی و امثال آنان است معهذا در شعر از طبقهٔ متوسط باشد وازاهل‌بصره است . یاقوت گوید ابوالحسن از علی ابن محمد ابن نصر کاتب مرا روایت کرد و گفت من در بصره بسال (۳۹۹) بدانگاه که در جملهٔ ابی‌الحسن ابن ماسرجیس بودم احمد نهرجوری را دیدم وماعزیمت رفتن‌بأرّجان نزد بهاء الدولة داشتیم و نهرجوری نیزباما قصد آنصوب کرد و در ارّجان بخدمت بهاءالدوله پیوست و تا اواخر سال (۴۰۲) بدانجا ببود و چون در این وقت ابوالفرج محمد ابن علی‌الخازن را تقلد بصره دادند نهرجوری بصحابت وی ببصره بازگشت و من‌در ذیقعدهٔ سال(۴۰۳) درخدمت‌شاهنشاه اعظم جلال الدولة ابن بهاءالدولة ببصره شدم وچندماه ازاین‌پیش‌نهرجوری ببیماری عجیب درگذشته بود . و بیماری آن بود که شپش در جسم او پیدا آمد و آنقدر تن خویش بخارید تابمرد . واو پیری کوتاه بالا و گندمگون مائل بسیاهی و بدجامه و جملهٔ شوخگن و بددین و متظاهر بالحاد بود و بتمام عمر زن‌نکرد و فرزند نیاورد . و در فلسفه و علوم اوائل سخت استاد و از طبقهٔ عالی و در علوم عربیه متوسط و شعر اواز علم اونازل‌تر بود . و وی‌نسبت‌بمردمان بد زبان و هجّاء و ثلاب بود و بکسانیکه باوی احسان می کردند کم سپاس بودوشعر بسیاری از خود مرا انشاد کرد واز جمله :

من عاذری من‌رئیس یعدّ کسبی حسبی
لما انقطعت الیه حصلت منقطعاًبی.

و این شعر او ابوالعباس ابن ماسرجیس بشنید گفت در این شعر تدلیس کند و مرا هجا کردن خواهد و کلمهٔ من‌رئیس دراصل شعر او من وزیر ومن عاذری من‌عذیریست و آنگاه‌که نهرجوری بمرد مسودات وی بأبی‌العباس برداشتند واو این قطعه‌درمیان بیافت و بمن بنمود و همچنان بود که ازپیش حدس زده بود . و نهرجوری راست که در هجاء ابی‌الوفاء ابن‌الصیقل گوید :

ما استخرج المال بمثل العصی
لطالبیه من ابی‌الغدر
الیس قد اخرج موسی بها
لقومه الماء من الصخر .

و نیز ازاوست :

صاح ندیمی(۱) وشفه الطرب
یاقومنا انّ امرنا عجب
نارا اذا الماء مسّها زفرت
کانها لألتها بها حطب .

واوراست درهجاء طبیبی‌ازمردم اُبُلّه‌موسوم بأبی غسان :

یاطبیباً داوی کساد ذوی‌الأک
فان حتی اعادهم فی نفاق
ان تکن قد وصلت رزقهم فی
ها فکم قد قطعت من ارزاق
وقع الله فی جبینك للأر
زاق ان ودعی وداع الفراق.

و نیزاوراست درهجای طبیب مذکور :

یا ابن غسان انت ناقضت عیسی
فهو یحیی الموتی وانت تمیت
یشهد القلب انه یقدم الغا
سل اوان دسته تابوت .

و در مدح ابی‌اسحاق صابی گویدآنگاه که بمصر بود :

لایذهبن علیك فی العوّاد
ضعف القوی و تفتت الأکباد
لاتسألی عنی سواك فأنما
ذکراك انفاسی وحبك زادی
یاسمحة بدمی علی تحریمه
فیمابظن اصادق و اعادی
حاشاك ان القاك غیر بخیلة
اوان اری‌مالاترین رشادی .

وگویند وسخ وقذارت‌وی ازتنگدستی و فقر نبود چه حال اونیکو بود بلکه عادتاًشوخگن بود . ومردمان از بذائت لسان وی پرهیز بودند.ابن‌نصر گویدوقتی‌اوابوالفرج‌منصور

(۱) عدیمی . ن . ل .

ابن‌سهل مجوسی عامل بصره را مدحی گفت واو ویرا صلتی نیکو داد وحواشی بوالفرج دروی آویختند وهریك از ابن صلت‌سهمی میخواستند او پارهٔ کاغذ برگرفت واین‌شعر بنوشت وبیکی از داخلین داد تا ابوالفرج را دهد :

اجازنی‌الأستاذ عن مدحتی
جائزة کانت لأصحابه
ولم یکن حظّیَ منها سوی
جهدتی یوماً علی بابه .

وچون شعر بابوالفرج رسید فی‌الحال کس بیرون‌فرستاد تا حواشی را از وی باز دارد و زرهای داده را واپس گرفت وبدو داد و بهمراه وی برفت واورا بخانهٔ خود رسانید. رجوع بمعجم‌الأدباء چاپ‌مارگلیوث‌جلددوم صفحهٔ ۱۲۰ شود .

احمد . [اَ مَ] نیشابوری . رجوع به احمدبن محمدبن ابراهیم ثعلبی . . . و روضات الجنات صفحهٔ ۶۸ شود .

احمد . [اَ مَ] واسطی . رجوع به‌احمد ابن ابراهیم‌بن عبدالرحمن . . . شود .

احمد . [اَ مَ] وقفی . رجوع به احمد ابن رمضان شود .

احمد . [اَ مَ] ولی‌الدّین . رجوع به احمدبن عبدالرّحیم . . . شود .

احمد . [اَ مَ] ولی‌ّالدین . رجوع به احمد ابوزرعةابن زین الدین ... شود.

احمد وندشیرازی . [اَ مَ وَ رِ] نام طائفهٔ از اکراد ایران‌دارای قریب‌صد خانوار و در دور فرامان ، انکوخاصی و علیان سکونت دارند .

احمد. [اَ مَ]هادی‌بن نظام‌الدین مقصودی. اوراست:الاستفتاح‌فی‌القواعدالصرفیة‌العربیة طبع قازان بسال ۱۸۹۸ والاستکمال فی‌القواعدالنحویة‌طبع قازان بسال ۱۸۹۶ و دروس شفاهیة فی الصرف والنحو طبع قازان بسال ۱۹۰۱ . معجم‌المطبوعات .

احمد هارونی . [اَ مَ] رجوع به جاویدی (طائفه . . .) شود .

احمد. [اَ مَ]هبةالله‌جبرانی‌نحوی‌مقری. از مردم جبرین[جِ] وابن نقطه آنرا بفتح گفته ، وآن‌دهی‌است‌بناحیهٔ غزاز،واین‌نسبت برغیرقیاس است .رجوع بصفحهٔ ۱۵۴ ج ۱ منتهی‌الأرب‌چاپ‌ایران‌شود.

احمد. [اَ مَ] هروی . رجوع به‌احمد بن محمدبن محمد عبدی فاشانی شود .

احمد . [اَ مَ] هزاراسبی . یازدهمین اتابك هزاراسبی لرستان از حدود ۷۸۰ تا ۸۱۵ . رجوع به‌نصرةالدین احمد . . . شود .

احمد . [اَ مَ] هکاری . رجوع به‌ابن خلکان وروضات‌الجنات صفحهٔ ۸۷ شود .

احمد . [اَ مَ] الهلالی. اوراست :شرح علی خطبة مختصر الخلیل . و درهامش آن شرح‌الزرقانی برشرح‌اللقانی برالخطبه(فقه مالك)وآن‌درفاس بسال ۱۳۰۹ بچاپ رسیده است . معجم‌المطبوعات .

احمد . [اَ مَ] همدانی . رجوع به‌احمد ابن حسین‌بن یحیی‌بن سعید. . . بدیع‌الزمان. وروضات صفحهٔ ۶۶ شود .

احمد . [اَ مَ] همدانی . رجوع به‌احمد ابن محمدبن سعید . . . وابن عقده وروضات صفحهٔ ۵۸ شود .

احمدی . [اَ مَ] نام محلی کنار راه کازرون و بوشهر میان عیسی‌وند و چغادك در (۱۱۴۱۴۰۰) گزی طهران .

احمدی .[اَ مَ] یکی ازقدمای شعرای عثمانی‌است‌ازمردم کرمیان یاسیواس بزمان یلدرم با یزید خان اورا منظومه ایست بنام اسکندرنامه که‌بنام‌پسر بایزیدشاهزاده‌سلیمان کرده‌است و اومدح تیمورلنگ نیز گفته و صلات یافته است . (قاموس الاعلام) .

احمدی.[اَ مَ دی]موضعی‌است‌بظاهر مدینهٔ سنجار . (مراصدالاطلاع) .

احمدی. [اَ مَ دی] قصری‌بودبسامرّه که احمد معتمد علی‌الله آنرا بنا کرد . (مراصدالاطلاع) (ضمیمهٔ معجم‌البلدان)

احمدی.[اَ مَ]قریه‌ایست‌بنوزده فرسنگی میانهٔ شمال‌ومغرب ده‌بارز (فارسنامه) .

احمدی . [اَ مَ] موضعی در شمال بندر عباس .

احمدی. [اَ مَ] موضعی درجنوب‌رودان احمدی . فارسنامه .

احمدی . [اَ مَ] قریه‌ایست ازمضافات بوشهر ، بشش فرسنگی کاروانی مشرق بوشهر . فارسنامه .

احمدی. [اَ مَ دی] سمعانی گوید . مشهور بدین نسبت ابوعیسی‌العباس‌بن احمدبن مطروح‌بن سراج‌بن محمد ابن عبدالله‌الازدی النحوی‌الحصب‌الاحمدی‌است‌وی‌اهل‌مصر وثقه وثبت بود وازاو استماع حدیث کردند ودر جمادی‌الاولی سنهٔ ۳۵۳ وفات یافت .

احمدی. [اَ مَ] شافعی‌مکنی به ابی‌البقاء اوراست : المعتقد الایمانی‌علی عقیدة‌الامام الشیبانی .

احمد یار . [اَ مَ] (امیر . . .) از امرای عهدسلطان ابوسعید تیموری که پس از قتل او چندی درحبس وبند بود وسپس نجات یافت و انگاه درزمرهٔ امرای سلطان حسین میرزا در آمد . رجوع بحبط (۲) صفحات ۲۳۸-۲۴۶-۲۴۷-۲۶۰ شود .

احمد یار خان . [اَ مَ] رجوع به آفی شود .

احمد . [اَ مَ] یحیی ابن سلیمان ابن عاشق پاشا . (درویش . . .) او راست : تاریخ آل عثمان .

احمد . [اَ مَ] یحیی منیری ملقب به شرف‌الدین . رجوع به یحیی منیری . . . شود.

احمد. [اَ مَ] یساول (مولانا...)کهاورا مولا مقصود هم میگفتند از جملهٔ معتمدان میرزا علاءالدوله و میرزا بابر . رجوع بحبط (۲) صفحات ۲۱۷-۲۲۲-۲۲۶-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱ شود .

احمد . [اَ مَ] یك دست . ابن خلیل نقشبندی جوریانی . یکی از مشایخ صوفیهٔ نقشبندیه او در مکهٔ مکرمه مجاور بوده است و اهل طریقت آن نواحی را بدو اعتقاد نیکوبوده و کرامات بدونسبت‌میکردند وفات وی در۱۱۱۹ بمکه مکرمه بود .

احمد یل . [اَ مَ یَ] ابن ابراهیم بن وهسودان الروادی‌الکردی صاحب مراغه وغیرها از آذربایجان . او را در آخر سنهٔ ۵۰۸ بدست باطنیان در سرای سلطان ملکشاه بکشتند . رجوع بمجمل‌التواریخ والقصص صفحهٔ ۴۱۱ شود.

احمدیل. [اَ مَ ی] روادی . رجوع به احمدیل ابن ابراهیم ... شود .

احمد. [اَ مَ] ینالتکین . وی‌ازسالاران دورهٔ غزنوی‌است نخست‌خازن سلطان‌محمود ودرهمه سفرهای‌این‌پادشاه‌باوبود وخدمتهای نیکو کردسپس‌درزمان سلطان مسعود در دوم شعبان سنهٔ ۴۲۲ خلعت سالاری هندوستان پوشید وخواجه‌احمدحسن میمندی با این احمد ینالتکین دشمنانگی میورزید و او را اغوا کرد و بمخالفت بوالحسن علی قاضی شیراز وا داشت و عاقبت این مرد با ترکمانان بساخت و سر بطغیان برداشت و فتنه‌ها برپا کرد و بالاخره تلك هندو مأمور سر کوبی اوشد و بدست تلك کشته گردید وسرش‌را نزد سلطان فرستادند . در تاریخ بیهقی دربارهٔ احمدینالتکین‌چنین‌آمده‌است: و پس ازاین بروزی چند امیرخواجه‌را گفت هندوستان بی سالاری راست نیاید ، کدام کس را باید فرستاد ؟ گفت خداوندبندگان را شناسد ، و اندیشیده باشد بندهٔ که این شغل را بشاید ، وشغل سخت بزرگ وبانام است ، چون اریارقی آنجابوده است‌وحشمتی بزرگ افتاده ، کسی باید در پایهٔ او، هرچند کارهابحشمت خداوند پیش رود ،آخر سالاری کاردان باید، مردی‌شاگردی کرده. امیر گفت دلم بر احمد ینالتکین قرار گرفته است‌هرچند که شاگردی‌سالاران‌نکرده‌است خازن پدرما بوده است درهمه سفرها خدمت

کرده واحوال وعادات امیر ماضی‌را بدیده
و بدانسته خواجه زمانی اندیشید و بد شده
بود با این‌احمد بدان سبب که ازوی قصدها
رفت‌بدان وقت که خواجه مراقعه میداد ونیز
کالای‌وی میخرید بارزان تربها وخواجه را
بازداشتندوبمکافاتی‌نرسید تادر این‌روزگار
فرمودتاشماراحمد ینالتکین بکردندوشطط
جست ومناقشتها رفت تامالی ازوی بستدند.
خواست‌که جراحت دلش را مرهمی کند
چون‌امیر اورا پسندید ، ودیگر که خواجه
باقاضی شیراز بوالحسن علی سخت بد بود
بحکم آنکه چندبار امیرمحمود گفته‌بودچنانکه
عادت‌وی بود که تاکی این ناز احمد ؟ نه
چنان‌است‌که کسان دیگر نداریم‌که وزارت
ما کنند ، اینك یکی قاضی شیراز است ، و
این‌قاضی ده یك این محتشم بزرگ نبود...
در این مجلس خواجه رواداشت که چون
احمد ینالتکین گردنی بزرگ‌را درقاضی
شیرازانداخته آید تا آبش ببرد ، گفت
زندگانی خداوند دراز باد ، سخت نیکو
اندیشیده است‌وجز احمد‌نشاید ولکن‌بااحمد
احکامها باید بسوگند وپسررا باید که به
گروگان اینجا یله کند . امیر گفت همچنین
است ، تا خواجه اورابخواند و آنچه‌واجب
است در این باب بگوید وبکند . خواجه
بدیوان وزارت آمد و احمد را بخواندند ،
سخت بترسیدازتبعتی دیگر که بدوبازخورد،
و بیامد وخواجه وی‌را بنشاند و گفت‌دانستهٔ
که باتو حساب چندین ساله بود و مرا در
این سوگند گران است که درکارهای
سلطانی استقصا کنم و نباید که ترا صورت
بندد که از تو آزاری دارم ویاقصدی‌میکنم،
تا دل بد نداری ، که آنجاکه یك مصلحت
خداوند سلطان باشد درآن بندگان دولت
را هیچ چیز باقی نماند از نصیحت وشفقت.
احمد زمین بوسه‌داد و گفت بنده‌را بهیچ‌حال
صورتهای چنین محال نبندد ، که نه خداوند
را امروز می بیند ، و سالها بدیده است ،
صلاح بندگان در آن است که خداوند
سلطان میفرماید و خداوند خواجهٔ بزرگ
صواب بیند . وزیر گفت سلطان امروز
خلوتی کرد ودر هر بابی سخن رفت ومهم‌تر
از آن حدیث هندوستان که گفت آنجامردی
دراعه پوش است چون قاضی شیراز وازوی
سالاری نیاید ، سالاری باید بانام و حشمت
که آنجا رود و غزو کند و خراجها بستاند
چنانکه قاضی تیمار عملها ومالها میکشد و
آن سالار بوقت خود بغزو میرود و خراج
و پیل می‌ستاند و برتارك هندوان عاصی‌می
زند و چون پرسیدم که خداوند همهٔ بندگان
را شناسد که را میفرماید؟ گفت دلم براحمد
ینالتکین قرار میگیرد . ودر باب تو سخت
نیکو رای دیدم خداوند را ومن نیز آنچه
دانستم از شهامت و بکار آمدگی تو باز
نمودم و فرمود مرا تا ترا بخوانم وازمجلس
عالی دل‌ترا گرم کنم وکارتو بسازم‌تابروی،
چه گوئی ؟ احمد زمین بوسه داد و برپای
خاست وگفت من بنده‌را زبان شکر این
نعمت نیست وخویشتن را مستحق این‌درجه
نشناسم وبنده و فرمان‌بردارم خدمتی که
فرموده‌آید آنچه جهد است بجای آرم
چنانکه مقرر گردد که از شفقت و نصیحت
چیزی باقی نماند . خواجه وی را دل گرم
کرد و نیکویی گفت وباز گردانید ومظفر
حاکم ندیم‌را بخواند وآنچه رفته بودباوی
بازراند وگفت امیرا بگوی که بباید‌فرمود
تا خلعت وی راست کنند زیادت از آنکه
اریارق راکه سالار هندوستان بودساختند،
وبونصر مشکان منشورش بنویسد وبتوقیع
آراسته‌گردد که چون خلعت بپوشید آنچه
واجب است از احکام بجای آورده آید تا
بزودی برود و بسرکار رسد و بوقت بغزو
شتابد . ومظفر برفت وپیغام‌بداد، امیرفرمود
تا خلعت احمد راست کردند طبل و علم
وکوس و آنچه باآن رود که سالاران را
دهند و روز یکشنبه دوم شعبان این سال
امیر فرمود تا احمد ینالتکین راجامه خانه
بردند وخلعت پوشانیدند خلعتی‌سخت فاخر
و پیش‌آمد کمر زر هزار گانی بسته و با
کلاه دوشاخ و ساختش هم هزارگانی‌بود
و رسم خدمت بجای آورد و امیر بنواختش
و بازگشت با کرامتی نیکو بخانه رفت و
سخت بسزا حقش گذاردند ، و دیگر روز
بدرگاه آمد و امیر با خواجهٔ بزرگ و
خواجه بونصر صاحب دیوان رسالت خالی
کرد و احمد را بخواندند و مثالها از لفظ
عالی بشنود و از آنجا بطارم آمدند واین
سه تن خالی بنشستند ومنشور ومواضعه [و]
جوابها نبشته و هردو بتوقیع مؤکد شده با
احمد ببردند و نسخت سوگند نامه پیش
آوردند و وی سوگند بخورد چنانکه رسم
است و خط خود برآن نبشت و بر امیر
عرضه کردند وبدوات دار سپردند وخواجه
وی راگفت آن مردك شیرازی بناگوش
آکنده چنان خواهد که سالاران برفرمان
او باشند و با عاجزی چون‌عبدالله قراتکین
سروکار داشت چون نام اریارق بشنید و
دانست‌که مردی با دندان آمد بخواست تا
آنجا عامل‌ومشرف فرستد بوالفتح دامغانی
را بفرستاد و بوالفرج کرمانی‌را و هم با
اریارق برنیامدند . واریارق را آنچه افتاد
ازآن افتاد که برای خود کار می‌راند ،ترا
که سالاری ، باید که بحکم مواضعه وجواب
کار میکنی و البته در اعمال و اموال سخن
نگوئی تابرتو سخن کس نشنوند امااشرط
سالاری را بتمامی بجای‌آری چنانکه آن
مردك دست بر رگ تو ننهد و ترا زبون
نگیرد. و بوالقاسم بوالحکم که صاحب برید
و معتمد است آنچه رود خود بوقت خویش
انها میکند و مثالهای سلطانی و دیوانی
میرسد ونباید که شما دوتن مجلس عالی را
هیچ دردسر آرید آنچه نبشتنی است‌سوی
من فراخ تر میباید نبشت تا جوابهای جزم
می رسد . و رای عالی چنان اقتضا میکند
که چندتن را از اعیان دیلمان چون‌بونصر
طیفور وجزوی باتوفرستاده‌آید تااز درگاه
دورتر باشند که مردمانی بیگانه‌اند وچندتن
را نیز که ازایشان تعصب میباشد بناحیت‌شان
چون بونصر بامیانی و برادر زعیم بلخ و
پسر عم رئیس ، وتنی چند از گردنکشان
غلامان سرائی که از ایشان خیانتها رفته
است و بر ایشان پدید کرده آزاد خواهند
کرد وصلات داد و چنان نمود که خیل تو
اند ، ایشان‌را باخود باید برد وسخت عزیز
و نیکو داشت اما البته نباید‌که یك تن از
ایشان بی فرمان سلطان از آب چند راهه
بگذرد بی علم و جواز تو ، وچون بغزوی
روید این قوم‌را باخویشتن باید برد ونیك
احتیاط‌باید کرد‌تامیان‌لشکر لاهور‌آمیختگی
نشود و شراب خوردن‌وچوگان زدن نباشد
و بر ایشان جاسوسان و مشرفان داری که
این از آن مهمات است که البته تأخیر
برندارد . و بوالقاسم بوالحکم در این باب
آیتی است سوی او نبشته آید تادست باتو
یکی کند و آنچه واجب است دراین تمامی
آن بجای آرد . و در بابهای دیگر آنچه
فرمان عالی بود و منشور و جواب مواضعه
آماده‌است و اینچه‌شنیدی پوشیده‌ترافرمان
خداوند است و پوشیده باید داشت و چون
بسرکار رسیدی‌حالهای دیگر که‌تازه میشود
می‌باز نمائید هر کسی را آنچه در بارهٔ
وی باشد، تافرمانها کم‌رسد بر آن کارمیکند
احمد ینالتکین گفت. همه بنده رامقرر گشت
و جهد کرده‌آید تاخلل نیفتد ، و باز گشت
خواجه براثروی پیغام فرستاد برزبان حسن
حاجب‌خود که فرمان‌عالی‌چنان‌است‌که فرزند
تو پسرت اینجا ماند و شك نیست که توعیال
و فرزندان سرپوشیده را باخویشتن بری ،
کاراین پسر بسازتابامؤدبی وو کیلی بسرای
توباشد که خویشتن را آنجا فراخ‌تر تواند
داشت ، که خداوند نگاهداشت دل ترا
نخواست که آن پسر بسرای غلامان خاص
باشد و مرا شرم‌آمد این باتوگفتن ونه از

تو رهینه می‌باید وهرچند سلطان دراین باب فرمانی نداده است از شرط و رسم درنتوان گذشت و مرا چاره نباشد از نگاهداشت مصالح ملك اندك و بسیار و هم در مصالح تو و ماندهٔ تو. احمد جواب داد که فرمان بردارم وصلاح من امروز وفردا در آن است که خواجهٔ بزرگ بیند و فرماید. وحاجب را حقی نیکو گزارد و باز گردانید و کار پسر بواجبی بساخت، و دیگر شغلهای سالاری از تجمل وآلت و غلام و جز آن همه راست کرد چنانکه دیده بود و آموخته که در چنین ابواب آیتی بود. چون کارها بتمامی راست کرد دستوری خواست تابرود ودستوری یافت و روز شنبه پنج روز مانده از شعبان امیر بر نشست و بدشت شابهار آمد با بسیار مردم و در مهد پیل بود و بر آن دکان بایستاد و احمد ینالتکین پیش آمد قبای لعل پوشیده وخدمت کرد و مو کبی سخت نیکو با بسیار مردم آراسته باسلاح تمام بگذشت سرهنگان و دیلمان ودیگر اصناف که باوی نامزد بودند و براثرایشان صدوسی غلام سلطانی بیشتر خط آورده که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده بگذشتند باسه سرهنگ سرای وسه علامت شیر وطرادها (۱) برسم غلامان سرای و براثر ایشان کوس و علامت احمد دیبای سرخ و منجوق وهفتاد و پنج غلام و بسیار جنیبت و جمازه. امیر احمد را گفت بشادی خرام وهشیارباش وقدراین نعمت را بشناس و شخص ما را پیش چشم دار و خدمت پسندیده نمای تامستحق زیادت نواخت گردی. جواب داد که آنچه واجب است از بندگی بجای آرد و خدمت کرد و اسب سالار هندوستان بخواستند و برنشست و برفت و کان آخرالعهد بلقائه که مرد را تباه کردند تا از راه راست بگشت و راه کژ گرفت چنانکه پس‌ازاین آورده آید بجای خود...

و باز بیهقی در موضع دیگر گوید:

وهم دراین تابستان حالی دیگر رفت ازحدیث احمدینالتکین سالارهندوستان وبستم مردی را عاصی کردند که سبب فتنهٔ خراسان وقوت گرفتن ترکمانان و سلجوقیان بعد قضاءالله عز ذکره آن بود وهر کاری را سببی است خواجهٔ بزرگ احمدحسن بد بود بااین احمد بدان سبب که پیش از این باز نموده ام که وی قصدها کرد درمعنی کالای وی بدان وقت که آن مرافعه افتاد با وی و مصادره، وبا قاضی شیرازهم بد بود از آنچه باری چند امیرمحمود گفته بود که قاضی وزارت راشاید. احمدحسن بوقت گسیل کردن احمد ینالتکین سالار هندوستان در وی دمیده بود که از قاضی شیراز نباید اندیشید که تو سالار هندوستانی بفرمان سلطان و وی را بر تو فرمانی نیست تا چنان نباشد که افسونی بر توخواند وترا برفرمان خویش آرد. واحمد ینالتکین بر اغرا و زهره برفت و دوحبه از قاضی نیندیشید و در معنی سالاری این احمد مردی شهم بود و او را عطسهٔ امیر محمود گفتندی وبدو نیك بمانستی ودرحدیث مادر وولادت وی وامیرمحمود سخنان گفتندی، وبوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی، حقیقت خدای عز وجل داند. واین مرد احوال و عادت امیرمحمود نیك دریافته بوددرنشستن وسخن گفتن، چون بهندوستان رسید غلامی چند گردن کش مردانه داشت و سازی و تجملی نیکو، میان وی وقاضی شیراز لجاج رفت درمعنی سالاری، قاضی گفت سالاری عبدالله قراتکین را باید داد و در فرمان او بود احمد گفت: بهیچ حال نباشم، سلطان این شغل مرا فرموده است و از عبدالله بهمه روز گاروجیه‌تر ومحتشم تر بوده‌ام وویرا ودیگران رازیرعلامت من باید رفت، وآن حدیث دراز کشید، وحشم لوهور و غازیان احمد را خواستند و او برمغایظهٔ قاضی برفت باغازیان وقصد جای دور دست کرد وقاضی بشکایت ازوی قاصدان فرستاد و قاصدان بیست رسیدند و ما بسوی هرات و نشابور خواستیم رفت امیر مسعود خواجهٔ بزرگ احمدحسن را گفت صواب چیست در این باب؟ گفت احمد ینالتکین سالاری را از همگان به شاید جواب قاضی باز باید نبشت که تو کدخدای مالی ترا باسالاری ولشکر چه کاراست، احمد خود آنچه باید کرد کند و مالهای تکران بستاند ازخراج ومواضعت و پس بغزا رود ومالی بزرگ بخزانه رسد و مابین الباب والدار نزاع بنشود. امیر را این خوش آمد و جواب بر این جمله نبشتند واحمد ینالتکین سخت قوی دل شد که خواجه بدو نامه فرموده بود که قاضی شیرازچنین و چنان نبشت و جواب چنین و چنان رفت وبا غازیان و لشکر لوهور رفت و خراجها از تکران بتمامی بستد ودر کشیدواز آب گنگ گذاره شد و برچپ رفت و ناگاه برشهری زد که آنرا بنارس گویند از ولایت گنگ بودولشکر اسلام بهیچ روزگار آنجا نرسیده بود شهری دو فرسنگ در دو فرسنگ و آبهای بسیار ولشکرازبامداد تانماز دیگر بیش مقام نتواست کرد که خطر بود وبازار بزازان و عطاران و گوهر فروشان از این سه بازار ممکن نشد بیش غارت کردن، لشکر توانگر شد چنانکه همه زروسیم وعطر و جواهر یافتند وبمرادباز گشتند، وقاضی از برآمدن این غزوبزرگ خواست دیوانه شود قاصدان مرع فرستاد بنشابور بما رسیدند وبازنمودند که احمد ینالتکین مالی عظیم که ازمواضعت بود ازتکران وخراج گزاران بستد و مالی که حاصل شد بیشتر پنهان کرد واندك مایه چیزی بدرگاه عالی فرستاد معتمدان من باوی بوده‌اند پوشیده چنانکه وی ندانست و از آن مشرف و صاحب برید نیز بودند وهرچه بستد نسخت کردند و فرستاده آمد تارای عالی برآن وقوف گیرد تا این مرد خائن تلبیس نداند کرد، و بترکستان پوشیده فرستاده بوده است بر راه پنجهیر تا وی را غلامهای ترك آرند وتا این غایت هفتاد و اند غلام آورده‌اند ودیگر دمادم است، و ترکمانان را که اینجا اند همه را باخویشتن یار کرده وازراه ببرده وبرحالهای او کس واقف نیست که گوید من پسر محمودم. بندگان بحکم شفقت آگاه کردند. رای عالی برتراست. این نامه‌ها بردل امیر کار کرد وبزرك اثری کرد ومثال داد استادم را بونصر تا آنرا پوشیده دارد چنانکه کس بر آن واقف نگردد. و دمادم این مبشران رسیدند ونامه‌های سالار هندوستان احمد ینالتکین وصاحب برید لشکر آوردند بخبرفتح بنارس که کاری سخت بزرك برآمد ولشکر توانگر شد ومالی عظیم از وی و خراجها که از تکران بستده بوده است و چند پیل حاصل گشت، وبندگان نامه‌ها از اندر دربندی نبشتند وروی بلوهور نهادند وخوش خوش میآمدند و آنچه رفته بود باز نموده بودند...

ودر این میانها نامه‌ها پیوسته میرسید که احمد ینالتکین بلوهورباز آمد باترکمانان، وبسیار مفسدان لوهور و از هرجنس مردم بروی گرد آمد واگر شغل او را بزودی گرفته نیاید کار دراز گردد که هرروزی شوکت وعزت وی زیادت است امیر دراین وقت بباغ صد هزاره بود خلوتی کرد با سپاه سالار واعیان وحشم ورای خواست تا چه باید کرد در نشاندن فتنهٔ این خارجی وعاصی چنانکه دل بتمامی از کاروی فارغ گردد سپاه سالار گفت احمد را چون از پیش وی بگریخته بود نمانده بود بس شوکتی و هرسالار که نامزد کرده آید تا پذیره او رود بآسانی شغل او کفایت شود که بلوهور لشکر بسیاراست واگر خداوند بنده را فرماید رفتن برود درهفتهٔ، هرچند هوا سخت گرم است امیر گفت بدین مقدار شغل زشت و محال باشد ترا رفتن که بخراسان فتنه است از چند گونه و بختلان

(۱) Drapeau، ذیل دُزی. عَلَم. درفش.

وتخارستان هم فتنه افتاده است هرچند وزیر رفته و وی آنرا کفایت کند ما را چون مهرگان بگذشت فریضه است به بست یا به بلخ رفتن وترا بارایت ما باید رفت سالاری فرستیم بسنده باشد ، سپاه سالار گفت فرمان خداوند راست و سالاران و گروهی اینجا حاضرند در مجلس عالی و دیگر بردر گاهند کدام بنده را فرماید رفتن ؟ تلك هندو گفت زندگانی خداوند دراز باد ، من بروم واین خدمت بکنم تا شکر نواخت و نعمت گزارده باشم ودیگر که من ازهندوستانم ووقت گرم است ودرآن زمین من راه بهتر برم اگر رای عالی بیند این خدمت ازبنده دریغ نباید امیر ویرا بنواخت وبستود بدین مسابقت که نمود وحاضرانرا گفت چه گوئید گفتند مردی نام گرفته است وشاید هرخدمت را که تیغ ومردم وآلت دارد وچون بفرمان عالی زیادت نواخت یافت این کار بسر تواند برد امیر گفت بازگردید تا دراین بیندیشم قوم بازگشتند و امیر با خاصگان خویش فرودسرای گفته بوده که هیچکس از این اعیان دل پیش این کار نداشت و بحقیقت رغبت صادق ننمود تاتلك را مگر شرم آمد وپای پیش نهاد و عراقی دبیر را پوشیده نزدیك تلك فرستاد ووی را به پیغام بسیار بنواخت وگفت برما پوشیده نیست ازاین چه تو امروز گفتی وخواهی کرد وهیچ خوش نیامد سخن تو آن قوم را که پیش ما بودند اکنون تو ایشان را بازمالیدی ناچار ماترا راست گوی گردانیم و فردا بدین شغل نامزد کنیم و هرچه ممکن است در این باب بجای آریم ومال بسیار و مردم بیشمار وعدهٔ تمام دهیم تا بردست تو این کار برود و مخالفت برافتد بی‌نیاز و سپاس ایشان و تو وجیه‌تر گردی که این قوم را هیچ خوش می‌نیاید که ما مردی را بر کشیم تا همیشه نیازمند ایشان باشیم وایشان هیچ کار نکنند و در برکشیدن تو اضطراب کنند اکنون تو پای افشار بدین حدیث که گفتی تا بروی واین خطا که رفته است بگفتار وتضریب ایشان بوده است و گذشته باز نتوان آورد تلك زمین بوسه داد وگفت اگر بنده بیرون شد این کار بندیدی پیش خداوند در مجمعی بدان بزرگی چنین دلیری نکردی اکنون آنچه درخواست است دراین کاردرخواهم ونسختی کنم تا برای عالی عرضه کنند و بزودی بروم تاآن مخذول را برانداخته آید عراقی بیامد واین حال بازگفت امیرگفت سخت صواب آمد باید نبشت وعراقی در این کار جان برمیان بست ونسختی که تلك مفصل در باب خواهش خود نبشته بود برای سلطان عرض داد وامیر دست تلك گشاده گردانید که چون از پژ پژان(۱) بگذرد هرچه خواهد کند از اثبات کردن هندوان وصاحب دیوان رسالت را پیغام داد بزبان عراقی که منشور و نامه‌های تلك بباید نبشت ، وبونصررا عادتی بود درچنین ابواب که مبالغتی سخت تمام کردی درهرچه خداوندان تخت فرمودندی تا حوالتی سوی وی متوجه نگشتی هرچه نبشتنی بود نبشته آمد و اعیان درگاه را این حدیث سخیف می‌نمود ولیکن رمیة من غیر رام افتاد و کشته شدن احمد ینالتکین را سبب این مرد بود چنانکه بیارم بجای خود ...

ونیز در بزرك شمردن کاراین احمد وترقی تلك بمقامات بلند در تاریخ بیهقی چنین آمده است :

« ... تاکارش بدان پایه رسید که درمیان اعیان می‌نشست درخلوت وتدبیرها تابچنین شغل که باز نمودم از آن احمد ینالتکین دست پیش کرد که تمام کند وبخت ودولتش آن کار براند وبرآمد، ولکل امر سبب ... »

ونیز آمده :

« ... ونیمهٔ این‌ماه(۲) نامه‌ها رسید ازلهور که احمد ینالتکین با بسیارمردم آنجا آمد وقاضی شیراز وجمله مصلحان درقلعهٔ مندککور رفتند وپیوسته جنك است ونواحی خراب میکنند و پیوسته فساد است امیر سخت اندیشمند شد که دل مشغول بود ازسه‌جانب بسبب ترکمانان عراقی وخوارزم ولهور... »

ونیز آمده :

وروز سه‌شنبه عید کردند وامیر رضی‌الله عنه فرمود تاتکلفی عظیم کردند و پس از آن خوان بنهادند ... وملطفه‌ها رسید ازلهور سخت مهم که احمد ینالتکین قلعه بستدی اما خبر شد که تلك هندو لشکری قوی بساخت ازهردستی وروی باینجانب دارد این مخذول را دل بشکست ودو گروهی افتاد میان لشکر او، امیرهم درشراب‌خوردن این ملطفه‌ها را که بخواند نامه فرمود به تلك هندو واین ملطفه‌ها فرمود تا در درج آن نهادند ومثال داد تا بزودی قصد احمد کرده آید و نامه را امیرتوقیع کرد وبخط خویش فصلی زیرنامه نبشت نیکو وسخت قوی چنانکه او نبشتی ملکانه ، و مخاطبهٔ تلك دراینوقت از دیوان، المعتمد بود، و بتعجیل این نامه را بفرستادند . ودرذکرخروج مسعود ازغزنه بجانب بست وخراسان وجرجان آمده‌است :

« ... ونامه‌ها فرمود به تلك تاشغل احمد ینالتکین‌راکه بجد پیش گرفته است و ویرا ازلهور برمانیده وقاضی وحشم ازقلعت فرود آمده بجدتر پیش گیرد چنانکه دل یکبارگی ازکار وی فارغ گردد ، وروزچهارشنبه سلخ این ماه از بست برفت و در راه مبشران رسیدند ونامهٔ تلك آوردند بکشته‌شدن احمد ینالتکین عاصی مغرور وگرفتار شدن پسرش وبطاعت آمدن ترکمانان که باوی میبودند امیر بدین خبر سخت شاد شد که شغل دلی ازپس پشت برخاست، وفرمود تادهل وبوق زدند ومبشران‌را خلعت وصلت دادند و در لشکرگاه بگردانیدند وبسیار مال یافتند . ونامه‌های تلك وقاضی شیراز ومنهیان برآن جمله بود که تلك بلهور رسید و چند تن را ازمسلمانان که بااحمد یار شده بودند بگرفتند مثال داد تادست راست ببریدند و مردم که با وی جمع شده بودند از این سیاست و حشمت که ظاهر شد بترسیدند وامان‌خواستند وازوی جداشدند وکار اعمال واموال مستقیم گشت وتلك ساخته ومستظهر بامردم بسیار اغلب هندو دم احمد گرفت و درراه جنگها ودست آویزها میبود و احمد خذلان ایزدی میدید وتلك مردم اورا میفریبانید ومیآمدند وجنگی قوی‌تر ببود که احمد ثباتی کرد و بزدند اورا و بهزیمت برفت وترکمانان از وی بجمله جدا شدند وامان خواستند وتلك امان داد واحمد با خاصگان خود و تنی چند که گناهکارتر بودند سواری سیصد بگریختند و تلك ازدم او بازشد و نامه‌ها نبشته بود بهندوان عاصی جتان تا راه این مخذول فروگیرند ونیك احتیاط کنند که هرکه ویرا یاسرش را نزدیك من آرد ویرا پانصدهزار درم دهم وجهان بدین سبب براحمد تنگ شده بود ومردم ازوی بازشد و آخرکارش آن آمد که جتان و هرگونه کفار دم وی گرفتند و یك روز بآبی رسیدند و احمد برپیل بود خواست که بگذرد جتان مردی دوسه هزار سوار و پیاده بروی خوردند و باوی کم ازدویست سوار مانده بود خودرا درآب انداخت وجتان دوسه رویه درآمدند وبیشتر طمع آن کالا ونعمت راکه باوی بود چون بدو نزدیك شدند خواست که پسر خویش را بکشد بدست خویش جتان نگذاشتند پسرش برپیلی بود بربودند و تیر وشل وتبر وشمشیر دروی نهادند و وی بسیار کوشید آخرش بکشتند و سرش ببریدند ومردم که باوی بودند نیز بکشتند یااسیر کردند ومالی سخت عظیم بدست آن جتان افتادوخدمتی بزرگ بودکه سلطانرا کردند و مهترشان در وقت کسان فرستاد نزدیك تلك ودورنبود واین‌مژده بداد تلك

(۱) در چاپ مرحوم ادیب بزغوزك آمده

(۲) مقصود رمضان سنهٔ ۴۲۵ است.

سخت شاد شد و کسان در میان آمدند و سخن گفتند تا پسر احمد و سرش فرستاده آید ، حدیث پانصد هزار درم میرفت تلك گفت مالی عظیم از آن این مرد بدست شما افتاده است و خدمتی که سلطان را کردهاید ثمر آن بشما رسید مسامحت باید کرد ، دوبار رسول شدو آمد تا برصد هزار درم قرار گرفت وتلك بفرستاد و سر وپسر احمد را بنزدیك اوآوردند و برمراد سوی لهور باز گشت تا بقیت کارها را نظام دهد پس بدرگاه عالی شتابد هرچه زودتر باذن الله عزوجل امیر جوابهای نیکو فرمود وتلكرا ودیگران را بنواخت واحماد کرد و مبشران را باز گردانیده آمد وتلكرا فرمود تاقصد درگاه کند باسراحمد ینالتکین وباپسرش... ونیز آمده :

« چون بار بگسست و من ایستاده بودم حدیث احمد ینالتکین خاست وهر کسی چیزی میگفت حدیث هارون و خوارزم نیز گفتن گرفتند حاجب بوالنصر گفت کار هارون همچون کاراحمد باید دانست وساعت تاساعت خبررسد گفت الفال حق انشاالله تعالی که چنین باشد ... » ونیز دربارهٔ شوریده بودن هندوستان درتاریخ بیهقی آمده است :

« خواجه گفت هرچند احمد ینالتکین برافتاد هندوستان شوریده است . . . »

ونیز آمده :

« وسالار تلك بمروالرود پیش آمد وخدمت کرد ازجنگ احمد ینالتکین عاصی مغرور باظفر ونصرت باز گشته وباوی لشکری بود سخت آراسته وبسیار مقدمان باعلامت وچتر وتمك هندوی باتلك همراه بود وتلکی دیگر بود امیر ویرا بنواخت و نیکوییها گفت و امیدها کرد وهمچنان پیشروان هندوان را و بربالائی بایستاد تا لشکر هندو سوار و پیاده بروی بگذشت آهسته ونیکو لشکری بود وپیلان را نیز بگذرانیدند پنجاه وپنج که بخراج ستده بودند از مکران امیر را سخت خوش آمد این لشکر . . . »

تلك بواسطهٔ ازمیان بردن احمد ینالتکین نزد امیر مسعود منزلت یافت و نیکوئیها دید چنانکه درتاریخ بیهقی آمده :

« و دیگرروز تلكرا خلعت دادندبسالاری هندوان خلعتی سخت نیکو چون پیش امیر آمد و خدمت کرد امیر خزینه‌دار را گفت طوقی بیار مرصع بجواهر که ساخته بودند بیاوردند امیر بستد و تلك را پیش خواند و آن طوق را بدست عالی خویش در گردن وی افکند و نیکوئیها گفت بزبان بخدمتی که نموده بود درکار احمد ینالتکین و بازگشت . . . »

رجوع بصفحهٔ ۲۶۷و۲۶۸ و۲۶۹ و۲۷۰ و ۲۷۱ و ۴۰۰ تا ۴۰۲ و ۴۰۴ و۴۰۷ و ۴۲۳ و۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۷ و ۴۳۸ د۴۴۵ و۴۹۴ و۴۹۷ تاریخ بیهقی تصحیح آقای دکترفیاض شود .

احمدیة . [اَ مَ ی یَ] نوعی‌است از حلوا .

احمدیة . [اَ مَ ی یَ] نام دیناری که امیر ابوالعباس احمدابن طولون بضرب آن فرمان داد ؛ پس از آن امیرمذ کور (یعنی احمدابن طولون) در عیار و تخلیص دنانیر جدّ وافی و کمال شدت ومبالغه را بجاآورد تا آنکه معروف ومشهور شد بدینار احمدیّه که طلائی بهتر از طلای دینار او دیده نشده . رسالهٔ اوزان و مقادیر مقریزی .

احمدیه . [اَ مَ ی یَ] صنفی ازفرقهٔ امامیة از مذهب شیعه منسوب بامام آنان احمد ابن موسی ابن جعفر علیهم السلام . مفاتیح‌العلوم خوارزمی. ورجوع به‌احمد ابن موسی‌ابن‌جعفرابن‌محمدشود .

احمدیه . [اَ مَ ی یَ] شهری است که بسال (۶۱۹) محمود ابن محمد حمیری در ساحل دریا نزدیك بخرابهٔ مرباط بنا کرد و این در عوض شهر مرباط و ظفار حضرموت بود که محمود گاه استیلاء خویش ویران ساخته بود . و بمرباط چشمهٔ گوارا بودکه مجرای آن‌را به احمدیه بگرداند و گرد آن حصاری برآورد . (ضمیمهٔ معجم‌البلدان)

احمر. [اَ مَ](ع) سرخ ؛ سرخ رنگ. ج ، حُمر . احامر. رجل احمر ، مرد سرخ . ج ، احامر . || احمر واسود، عجم‌وعرب‌از آنکه غالب بر لون‌عجم بیاض‌وحمرتست‌وغالب بر لون عرب‌سواد. قوله‌علیه‌السلام : بعثت‌الی‌الاسود والاحمر ، ای العرب والعجم . || سپید (از اضداداست) . || زر || زعفران . || مهد سخت(مؤیدالفضلا) || گوشت. منتهی‌الأرب. گوشت سخت و زشت . (غیاث) || می. || مقتول (غیاث‌اللغات بنقل‌ازمنتخب) || مرد بی‌سلاح‌در جنگ آنکه بااوسلاح نبود. (مهذب‌الاسماء) (مؤیدالفضلاء) ج ، حمر و حُمران . || نوعی ازخرما . || خلوق. || موت احمر . کنایه است از موت سخت وقتل. مرگی سخت . مرگ بکشتار . || دیناراحمر؟ ؛ وامرهم ان یحمل الی کلّ واحد منهم شستکة قیمتها دینارٌ احمر و فیها من دینارین الی خمسة . معجم الادباء چاپ مارگلیوث جلد (۶) صفحهٔ ۳۴۰ سطر ۱۴ || گل احمر یاحمراء ، گل، گل‌سرخ ، سوری. محمدی . حواری. || موّرد. گلی ، گلگون . || ملح احمر، رجوع به‌ملح شود. || کبریت احمر یا گوگرد سرخ ، گوهریست و معدن آن بدانسوی بلادتبت‌درواد‌ی‌النمل‌است . کذافی‌التهذیب ولیث گوید کبریت چشمه‌ایست روان وچون آب آن منجمد شود کبریت ابیض و اصفر واکدر گردد وشیخ‌ما گوید که من آنرا در چندجا دیدم از آنجمله معدنی که درملالیخ مابین فاس ومکناسه‌است .... معدنی‌دیگراز آن در اثناء افریقیه در وسط برقه است بنام برج و استعمال آن در معنی ذهب مجازاست چه گویند ؛ الکبریت الاحمر، چه زر را از آن‌سازند وانواع کیمیارا شاید ویکی از اجزاء کیمیاءاست. (تاج‌العروس‌مادهٔ کبرت). اعزمن کبریت الاحمر، نایاب‌تر از گوگرد سرخ . || یاقوت احمر، کبریت. (تاج‌العروس مادهٔ کبرت .) || الحسن احمر ، یعنی میرسد عاشقان‌را ازحسن آنچه میرسدمبارزان را از جنگ. || احمراقتم، نهایت‌سرخ مائل‌بسیاهی و غبار (غیاث‌اللغات) . || احمر زاهر: نیك سرخ . (منتهی‌الا رب) . || احمرقانی ، سرخی‌سرخ . سرخی‌مائل‌بسیاهی‌مشابه بلون خون(غیاث) . سخت‌سرخ .(صراح). || احمر فاقع ، مبالغه است درسرخی(منتهی‌الارب). || احمرفقاعی ، احمرفاقع .(قاموس عربی . بفرانسه کازیمیرسکی) || احمرناصع ، سرخی سرخ (مهذب‌الأسماء) .

احمر . [اَ مَ] نام جانوری مانند سك که درعهد بهلول‌شاه‌پیداشده بود . مؤید ـ الفضلاء بنقل‌ازدستور . (ظاهراً این جانور وهم‌بهلول‌شاه ازافسانهٔ گرفته‌شده‌است .)

احمر . [اَ مَ] (بحر . . .)خلیج‌احمر (حبط۲ صفحهٔ۴۰۹ ومجمل‌التواریخ‌والقصص صفحه ۴۷۰) رجوع به‌بحر احمر شود .

احمر. [اَ مَ] مُلك‌شام. رجوع به‌ابیض شود .

احمر . [اَ مَ] قلعه‌ایست درسواحل‌بحر شام که معروف به عثلیث است (مراصد) .

احمر . [اَ مَ] نام کوهی بمکه و آن یکی‌ازاَخشبان است . وبرقعیقعان مشرف است وآنرادر جاهلیت اعرف میگفتند . (مراصد) .

احمر . [اَ مَ] ناحیه‌ایست باندلس از اعمال‌سرقسطه که‌آنراوادی الاحمر گویند. (مراصد) .

احمر.[اَ مَ] نام مولای رسول‌صلی‌الله علیه وآله .

احمر . [اَ مَ]نام‌مولای‌ام‌ّسلمه‌رضی‌الله عنها .

احمر . [اَ مَ] نام چند تن از صحابه است .

احمر.[اَ مَ]نام‌غلام‌ابوسفیان. حبط(۱) صفحهٔ ۱۸۴ .

احمر. [اَ مَ] ابان بن عثمان ابن یحیی بن زکریا اللؤلؤی البجلی. مکنی بابی عبدالله مولی بجلی . ابوجعفر طوسی ذکر او در کتاب اخبارمصنفی الاٗمامیه آورده و گفته است اصل او از کوفه است ومسکن او گاه کوفه‌وگاه بصره بود وازاهل بصره‌ابوعبیدة معمربن المثنی و ابوعبدالله محمدبن سلام الجمحی از او علم آموختند ودراخبارشعراء ونسب وایام از وی بسیار روایت کرده‌اند و واو خود ازابی عبدالله وابی‌الحسن‌موسی‌بن جعفر روایت کند واز مصنفات وی‌جزکتابی که‌در آن‌مبداء،ومبعث‌ومغازی ووفاة وسقیفه و ردّه راگرد کرده دیده نشده است . معجم‌الاٗدباء چاپ مارگلیوث‌جلد اول‌صفحهٔ ۳۵ وروضات‌الجنات صفحهٔ ۲۷۱ و رجوع باابان‌بن عثمان شود .

احمر . [اَ مَ] ابن الحارث . رجوع به احمر سبیع . . . شود .

احمر . [اَ مَ] ابن دَحنه . شاعریست از عرب .

احمر . [اَ مَ] ابن سواء ابن عدیّ. صحابی است .

احمر . [اَ مَ] ابن قَطن همدانی . صحابی است .

احمر . [اَ مَ] ابن قُوید . در قاموس این نام آمده است . و صاحب تاج العروس نیزبرمز (م) یعنی معروف‌است قناعت‌کرده است و ابوالکمال سید احمد عاصم نیز در ترجمهٔقاموس بترکی گوید(بررجل‌معروفدر).

احمر . [اَ مَ] ابن معاویة ابن سلیم . صحابی است .

احمر . [اَ مَ] ابن هشام ازمردی واو ازاسلم روایت کند : « کان معنارجل یقال‌له احمر بأساً، وکان شجاعاً، وکان اذانام‌غطّ غطیطاً منکراً لایخفی مکانه . . . فاذا بُیّت الحیّ صرخوا : یااحمر ! فیثور مثل الاٗسد لایقوم لسبیله شیئ» و « احمر بأساً » چنانکه‌مقریزی‌توهم کرده اسم مرکب‌نیست بلکه مرادآنست که وی بعلت باس خویش (احمر)نامیده‌شده‌است.رجوع‌بامتاع‌الاسماع مقریزی جزء اول صفحهٔ ۳۸۹ متن وحاشیه شود .

احمر . [اَ مَ] ثمود. موسوم به قدار . وی عاقر ناقهٔ صالح است . (الموشح) .

احمر . [اَ مَ] خلف ابن حیان مکنی بابی محرز مولی ابی بردة بلال‌بن ابی‌موسی الاشعری . رجوع به‌ابومحرز خلف ... شود وابن‌سلام حکایت کرد که خلف‌الاحمر گفت که من نام بشاربن برد میشنیدم ولی او را ندیده بودم روزی ذکر او و بیان و سرعت جواب و جودت شعر او میکردند گفتم از اشعار وی مرا بخوانید . بخواندند ومرا خوش‌نیامد گفتم والله لاَتینه ولااُطأطئن منه و نزد او شدم و او بردرسرای خود نشسته بود وی‌را کوری زشت منظر و بزرگ‌جثه یافتم گفتم لعنت خدای برآنکس که بدو توجه کند و دیری در او تأمل کردم درین هنگام مردی نزد وی‌آمد وگفت فلان نزد امیر محمد بن سلیمان‌ترا دشنام گفت وتحقیر کرد بشار گفت آیا راست گوئی ؟ گفت آری واحمر خاموش شد و آنمرد نزد او بنشست و من‌نیز بنشستم و گروهی بیامدند و سلام گفتند جواب سلام هیچیک باز نداد وآنان بدونظرمیکردندور گ گردن‌اوبرجسته‌بود و ساعتی نکشید که باعلی صوت خویش‌این ابیات خواندن گرفت :

نبئت نائك امه یغتابنی
عندالامیر وهل علیّ امیر
ناری محرقة و بیتی واسع
للمعتفین و مجلسی معمور
ولی المهابة فی‌الاحبة والعدا
وکأننی اسدله تامور
غرثت حلیله و اخطأ صیده
فله علی لقم الطریق زئیر .

احمد گوید سوگند باخدای که شانه‌های من‌بلرزیدوپوست برتنم مرتعش‌شد واوجداً در نظرمن بزرگ آمد . باخود گفتم : الحمدلله‌الذی‌ابعدنی‌من شرّک . وبین‌خلف الاٗحمر وابی محمدالیزیدی مهاجاة بود و ابو محمد درحق اوگوید :

زعم الاحمرالمقیت لدینا
والذی اُمه تقر بمقته
انه علم الکسائی نحواً
فلئن‌کان ذا کذاك فباسته.

و خلف ابامحمد را بقصیدهٔ فائیه هجاگفت که در افواه متداول است و مطلع آن‌این است :

انی و من و سج المطی له
حبب الذری ارقالها رجف

و این قصیده در حدود چهل بیت است . رجوع بمعجم‌الادباء چاپ مارگلیوث جلد چهارم صفحهٔ ۱۷۹ و روضات الجنات صفحهٔ ۲۷۰ شود .

احمر . [اَ مَ] سبیع ابن‌الحارث. ملقب بذوالخمار . رجوع بامتاع الاسماء جزء اول صفحهٔ ۴۰۱ شود .

احمر . [اَ مَ] فرغانی بصری. رجوع به ابومحرز خلف و احمر خلف بن حیان شود .

احمر . [اَ مَ] کوفی . رجوع به احمر ابان . . . شود .

احمر. [اَ مَ] لغوی. رجوع به‌ابومحرز خلف و احمر خلف‌ابن حیان شود .

احمرار . [اِ رِ] (ع)سرخ گردیدن . (منتهی‌الارب). سرخ‌شدن. (تاج المصادر) || احمرارباس، سخت شدن عذاب ؛ احمر - البأس سخت شد عذاب . (منتهی‌الارب) || سرخی .

احمران . [اَ مَ] (ع) تثنیهٔ‌احمر،شراب وگوشت. (مهذب‌الاسماء) .

احمره . [اَ مِ رَ] ج حمار ، خران .

احمری . [اَ مَ ی ی] مدنی . صحابی است .

احمری . [اَ مَ ی ی] منسوب باحمر بطنی از ازد وابوظلال هلال بن ابی مالك الاعمی الاٗحمری از اهل بصره بدانجا منسوبست . وابومحمداحمدبن محمدبن‌احمد الاحمری المروزی منسوب بجدّ خویش از اهل‌مرو باشد وابوذرعة السحی درتاریخ مرو ذکراو آورده است. (انساب سمعانی).

احمرین. [اَ مَ] (ع) شراب‌وگوشت.

احمز . [اَ مَ] (ع) استوارتر.قوی‌تر. اشدّ . اشق . اقوی . امتن . وبدین معنی است حدیث ابن عباس : افضل الاعمال احمزها . وبروایتی افضل العبادات احمزها. ای‌اشقّها(مهذب).

احمس . [اَ مَ] (ع) جای سخت و درشت ||مرد درشت‌در دین ودلیر درجنك. مرد سخت دین . ج ، حُمس. ||مرد دلاور مردشجاع . دلیر . سخت دلیر. (زوزنی) ||سال سخت وقحطناك . ج، احامس‌وحُمس.

احمس . [اَ مَ] (بنو . . .)بطنی‌است از ضبیعة .

احمسی . [اَ مَ ی ی] منسوبست باحمس‌که طایفه ایست از بجیله که بکوفه نزول کردند . (سمعانی) .

احمش . [اَ مَ] (ع) باریکتر. باریك ساق‌تر . || باریك ساق . (تاج‌المصادر) . مرد باریك ساق . مؤنث آن : حمشاء ، و ج ، حمش. (مهذب‌الاسماء).

احمص. [اَ مَ] (ع)سارق گوسفندهای دزدیده . (منتهی الارب) .گوسفند دُزد . مهذب‌الأسماء) ||کف‌پاکه‌با زمین‌ملحق نشود. (غیاث بنقل ازمنتخب و کشف و کنز) .

احمض . [اَ مَ] (ع) ترش مزه . || ترش‌تر ؛ احمض من صَفع الذُل فی بَلد - التُربة . ||گاه مجازاً بمعنی ناخوش ودشوار آید . (غیاث) .

احمق . [اَ مَ] (ع) گول (مرد) . کالیو. کالیوه. نادان(مهذب‌الاسماء).بی‌عقل. غفتره. گاودل. گاوریش . کانا . دنگ. نابخرد. غراچه. لاده. کمله. ابله.(زوزنی).دند. سفیه. بیهوش. خویله.(صحاح‌الفرس) . کم خرد .

گر َر. مُدمَّغ. دبنگ. بَه (منتهی الارب. صراح) بی مغز . باقل . گیج . (فرهنگ اسدی . نخجوانی). لک. (برهان) . باحر. (منتهی‌الارب) انوک . ادعب . اعفک . ابودارس. اعفت . الفت . اوره . (تاج المصادر بیهقی. منتهی الارب) . اوکع (منتهی الارب) . ابودارس . ابوادراص . ابودغفا . ابولیلی. (المرصع) . تاک. (منتهی الارب) . ابصع. (منتهی الارب) . رقیع . مرقعان . زَبون. تفاجه . (منتهی الارب) . ثغاک . غراچه . لاده. سرهب. کالوس. (منتهی الارب). اعثی. اخدب . بائک . متخدب . سرجوح . سِلقَد. سِلقَدٌ سجوری . قندعل. باطح‌الماء. سبتان. هزاک. ضدٌ عاقل (مؤید)(۱) :

احمق مردیکه دل در این‌جهان بندد

(ابوالفضل بیهقی) .

تاکه احمق باقی است اندرجهان

مرد مفلس کی شود محتاج نان .

(مولوی) .

اندر این شهر بسی ناکس برخاسته‌اند

همه خرطبع وهمه احمق‌وبی‌دانش ودند.

لبیبی.

احمقی هنگامه سازد و گروهی همچنو گرد آیند و وی گوید . . . (بیهقی) .

زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت

صحبت احمق بسی خونها بریخت .

مولوی .

احمق‌را از صحبت زیرک ملال افزاید .

(کلیله) .

تقدیر آسمانی شیرا گرفتار سلسله گرداند . . . و احمق غافل‌را زیرک. (کلیله) .

مکاشفت در چنین ابواب احمقان کنند .

(ابوالفضل بیهقی) .

ج . حُمُق و حَمقی و حَماقی و حُماقی و تأنیث آن‌حمقاء باشد. || احمق باک‌تاک، احمق که صواب راازخطا نشناسد(منتهی‌الارب) . || احمق شدن ، حُمق (تاج المصادر بیهقی). (دهّار) دَوق ، دواقه ، دُوُق (تاج المصادر دُوُقَة (منتهی‌الارب). موق، مواقه، مووق. (تاج المصادر بیهقی) . تکوک (تاج المصادر بیهقی) . استنواک . (تاج المصادر بیهقی). || احمق خواندن ، تحمیق (دهّار) . || احمق یافتن ، اِحماق . (تاج المصادر بیهقی) ، انواک (تاج‌المصادر بیهقی) . || احمق شمردن،استحماق.(تاج‌المصادر بیهقی). || احمق گردانیدن ، تفعیل . (تاج المصادر بیهقی) .

احمق . [اَ مَ] (ع) نعت تفضیلی از حمق بسیار حمق‌تر ، احمق من ابی‌غبشان. احمق من‌الضبع . احمق من جحی . احمق من رجلة . احمق من‌عقعق . احمق من هَبَنَّقَة. (رجوع به هبنّقه شود) . احمق من دُغة .

احمق . [اَ مَ] از القاب اسلامی ملک روم . نظیر : جبار و طاغیه و صاعقه وغیره . رجوع به‌مفاتیح‌العلوم خوارزمی صفحهٔ (۸۱) حاشیه شود .

احمق کده . [اَ مَ کَ دَ] جای احمقان :

زرّ سرخ است وسیه تاب آمده

از برای رشك این احمق کده .

مولوی .

احمقی . [اَ مَ] حالت و کیفیت و چگونگی احمق ، گولی :

هر کرااحمقی بودبتمام

خلق گویند مغز خر خورده است

ور چنین است مجد قزوینی

مغز تنها نه ، مغز وسر خورده است

در سرش مغز نیست پنداری

مغز اورا خری دگر خورده است .

کمال‌اسمعیل.

|| احمقی نمودن ، تحمق ، ارقاع ، تملغ .

احمل . [اَ مَ] (ع) باربردارتر : احمل من‌الأرض ذات‌الطول والعرض .

احمود . شهریست از ولایت غوزرات در مقاطعهٔ برواخ جزو حکومت بمبئی هندوستان . (ضمیمهٔ معجم‌البلدان) .

احموقة . [اُ قَ] (ع) احمق بالغ (منتهی الأرب) : الا حموقة بالضم . . . الا حمق‌البالغ فی‌الحمق . (تاج‌العروس).

احمولة البروجردی .

رجوع بمحاسن اصفهان مافروخی صفحهٔ ۳۸ شود .

احمی . [اَ مَ] (ع) نعت تفضیلی از حمایت : احمی من‌ راست النمر . احمی من انف‌الأسد . احمی من مجیرالجراد . رجوع به مجمع‌الامثال میدانی شود .

احمیر . [ ] نام بادها که در فصل پائیز در اهواز وزد .

احمیرار . [اِ] (ع) سرخ شدن .

احمیماء . [اِ] (ع) سیاه شدن چنانکه شب و ابر . || سیاه‌شدن‌حدقه. (زوزنی). || احم گردیدن .

احمیماس . [اِ] خشم گرفتن . بخشم رفتن . متغیر گردیدن .

احن. [اِ حَ] ج . اِحنة ،کینها، خشمها: فرستاد تا بیاموزند شیوهٔ عفو هنگام قدرت و طریقهٔ حلم و اغماض با کثرت ضغاین و احن . جوینی .

احن . [اَ ن ن] (ع) نعت تفضیلی از احنه : احنّ من المریض الی الطبیب . احنّ من شارف .

احناء . [اَ] ج . ِحنو و حَنو.اطراف و جوانب : دروقت قاآن ، تورا کیناخاتون را باجماعتی ازاصحاب حضرت کینهٔ دراحنای سینه متمکن گشته بود . (جوینی) . احناء الوادی.|| احناءالأمور ، متشابهات امور . (منتهی‌الارب) .

احناء . [اِ] (ع) مهربانی کردن (تاج‌المصادر بیهقی) . احناء مراة برولد، شفقت و مهربانی زن بفرزند : احنت المراة علی ولدها ، مهربانی کرد زن برفرزندان خود. و شوی نکرد پس از مردن پدر آنان . (منتهی‌الارب) .

احنات . [اِ] ج . اِحنة .

احناث . [اِ](ع) حانث کردن کسی‌را. || مائل گردانیدن کسی را از باطل بسوی حق یا از حق بسوی باطل . || سوگند دروغ کردن (زوزنی) . سوگند را دروغ گفتن .

احناج.[اِ](ع) کژ کردن.چسبیدن. کج کردن . میل کردن . کژ گردیدن. || میل دادن چیزی || آرام گرفتن . || پوشیدن. || شتابی کردن . || پیچانیدن (زوزنی) . || احناج کلام کسی ، والوچانیدن گفتار او چنانکه نمختنان کنند . پیچانیدن سخن .

احناذ . [اِ] (ع) بسیار آب آمیختن درشراب . || اندك آب آمیختن‌درشراب. (از اضداد است) .

احناش . [اَ] ج . حَنش ، آنچه از چرنده و پرنده که او را صید کنند و مار و افعی . آنچه صید کرده میشود از مرغان و هوام و مگسان وماران . شکارهای مرغ و مارها . شکارها . مارها .

احناش. [اِ] (ع) شتابانیدن .||احناش از ، باز گردانیدن از .

احناط . [اِ] (ع) احناط زرع،خداوند وقت‌دروشدن کشت . || احناط رمث، سفید شدن و رسیدن و پخته شدن گیاه رمث. || حنوط کردن مرده ، حنوط پاشیدن برمیت. || مردن. (بصیغهٔ مجهول) (منتهی‌الارب).

احناق . [اِ] (ع) بخشم آوردن. (تاج المصادر بیهقی)(زوزنی)|| کینه‌ورشدن (زوزنی). سخت کینه گرفتن.|| احناق‌زرع، از غلاف بر آمدن و منتشرشدن خارهای خوشهٔ زراعت.|| باریك کوهان ومیان‌شدن (تاج‌المصادر بیهقی) . باریك شدن کوهان شتر.|| احناق حمار، باریك‌شدن ولاغر ونزارشدن خراولاغ از بسیاری گشنی : احنق الحمار . || اِحناق

(۱) ظاهراً کیسٌ بمعنی زیرك مقابل احمق باشد .

صلب ، چسبیدن پشت بشکم وهمچنین‌است احناق سنام .

احناك . [اَ] ج ، حنك .

احناك . [اِ] (ع) مجرّب کردن روزگار مردم‌را . (تاج المصادر بیهقی) (زوزنی) . آزموده گردانیدن روزگار مردم را . احناك سنّ کسی را ، اُستوار خرد کردن تجربه‌ها وآزمونها او را . || ردّ کردن : اَحنکه ، ردکرد آنرا .

احنان . [اِ] (ع) احنان قوس ، بیانك آوردن کمان . بُرنگانیدن کمان . || خطا کردن .

احندحی . از توابع ولایت ارومیه دارای ۹۷ قریه (جغرافیای سیاسی ایران تألیف آقای کیهان)

احنط . [اَ نَ] (ع) مردی که ریش وی دراز وانبوه باشد .

احنف . [اَ نَ] (ع) نعت از حنف . || کج پای . کژپای . آنکه پای کژ دارد چنانکه نرانگشتهای پاسوی یکدیگر سپرد . آنکه هردو انگشت سترك او بسوی انسی چسبیده باشد (زوزنی) . آنکه در سینهٔ قدم وی کژی بود . کسیکه در پای کژی دارد و میل کنان رود . آنکه بر پشت قدم ازطرف انگشت خرد راه‌رود . آنکه برپشت پای‌رود . (زوزنی) . آنکه بر کنارهٔ وحشی پای رود : من الملوك الیونان الاسکندرکان احنف . (صبح الاعشی) مؤنث آن حنفاء (مهذب الاسماء) ج ، حنف . || احنف گردانیدن ، تحنیف (تاج المصادر بیهقی) .

احنف . [اَ نَ] ازاعلام است وگروهی ازمحدثین باین‌لقب‌ملقب بوده‌اند (سمعانی) .

احنف . [اَ نَ] ابن قیس معویة ابن حصین ابن عبادة ابن نزال ابن منقر ابن عبید ابن الحارث ابن عمرو ابن کعب ابن سعد ابن زید مناة ابن تمیم التمیمی . نام‌او ضحاك وبقولی صخر و کنیت اوابوبحراست وبرباری وحلم را درعرب وفارس بدومثل زنند واحلم من الاَحنف گویند وعبدالواسع جبلی راست :

بحلم ارچندمذکوراست احنف هر که حلمت‌را بداند زو غریب آید که وهم اندرخبر بندد .

وهم او گوید :

آن مهترعالی محل رایش چوشمس اندرحمل درحلم چون احنف مثل درجود ازحاتم بدل .

وسوزنی گوید :

احنف قیس بحلم و بسخا حاتم طی بی شریك وتوبه از حاتمی واز احنف .

وابوالفضل بیهقی گوید : نصر احمد ، احنف قیس دیگر شده بود .

وی از سادات تابعین است و درك زمان رسول صلوات‌الله علیه وعلی آله واصحابه کرد ، لکن توفیق صحابت نیافت . ودربعض فتوحات از جمله فتح قاسان وتیمره (۱) حاضر بود . ودر فتوح طبس وهرات ومرو شاهجان و بعض حدود طخارستان نیزحضور داشت . حافظ ابونعیم ذکراو آورده وابن قتیبة در کتاب المعارف گوید : آنگاه که پیامبر صلی‌الله علیه وسلم بنوتمیم را بدین دعوت‌فرمود وآنان ازقبول مسلمانی سرباز میزدند احنف گفت او شما را بمکارم‌اخلاق میخواند واز ذمائم وملائم آن نهی میکند از گرویدن بدو شما را چه زیان باشد و بنوتمیم اسلام‌آوردند واحنف نیزمسلمانی گرفت وچون زمان عمر ببود نزد خلیفه آمد . احنف از اجلهٔ تابعین واکابر آنان وسید قوم خویش و موصوف بعقل و دهاء وعلم وحلم است . واز عمر و عثمان وعلی روایت کند وحسن بصری وروات بصره از وی روایت آرند ودر وقعهٔ صفین در رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و بجنك جمل بهیچیك از دو فریق نپیوست وهم بروزگار آن حضرت ریاست تمیم بصره با وی بود . وبروزگارعمر وعثمان در پارهٔ از حروب خراسان انبازی کرد و چون کار خلافت برمعاویه قرار گرفت روزی بمجلس معاویه در آمد ومعاویه بدو گفت ای ابابحر هیچگاه یاد روز صفین نکنم که سوزشی‌در دل خویش نیابم . احنف گفت . ای معاویه سوگند باخدای آن‌دلها که دشمنانگی‌تو در آن بود هنوز در سینه‌های ما وآن‌شمشیرها که با تو بمقاتله در آمدیم در نیامهای خویش است و اگر تو بمقدار میان انگشت ابهام وسبابه بجنك نزدیك شوی ما بدستی پیش شویم واگر تو روان بسوی حرب گرائی مادوان‌وشتابان بدانجانب گرائیم وبرخاست وبیرون شد ودرینوقت خواهر معاویه ازپس‌پرده گفتار احنف گوش‌میداشت وپرسید : ای میرمؤمنان این چه‌کس بود که تهدید وتوعید کرد معاویه گفت این‌آنکس است‌که چون خشم آرد صد هزار تن از بنی‌تمیم بی‌آنکه سبب خشم او دانند خشم آرند . و درروایت آمده است : بدانروز که معاویه پسر خویش یزید را بولایت عهد منصوب داشت او را بقبهٔ سرخ بنشانده بودند ومردمان‌می آمدند وپس‌ازسلام گفتن بمعاویه بجانب یزید متوجه می‌گردیدند . از جمله مردی بیامد وبمعاویه سلام گفت و بسوی‌یزید رفت وتهنیت‌کرد وبازنزی‌معاویه شد وگفت یا امیرالمؤمنین اگر اورا متولی امور مسلمین نکردتی کار برمسلمانان تباه کرده بودی واحنف ابن قیس نشسته بود و معاویه روی با وی‌کرد وگفت یا ابابحر چون است‌که تو هیچ نگوئی‌گفت دروغ نیارم گفتن‌ترس خدایتعالی را وراست‌ندانم گفتن بیم شما را وچون بیرون شدند آن چاپلوس احنف را گفت من دانم که او و پسرش بدترین خلق خدایند لیکن آنان این اموال در خانه‌ها کرده و برآن قفل وبند نهاده‌اند وکلید آن جز این سخنان که‌گفتم نباشد . احنف گفت خاموش! سزد که مرد دوروی ومنافق‌نزد خدایتعالی وجیه نبود . هشام ابن عقبة برادر ذوالرمهٔ شاعر مشهورگوید : وقتی‌نزد احنف بودم وقومی درامرقتلی حکومت بدو برداشته بودند او باولیاء دم گفت چه خواهید گفتند قصاص یا دودیه واو گفت فرمان شماراست وچون ایشان بیارامیدند گفت من بحکومت شما رضادادم جزاینکه گویم خدای عزوجل یك دیت‌فرمود وپیامبر اوصلی‌الله علیه‌وآله نیز بدیهٔ واحده قضا راند وشمایان اکنون دو دیت طلبید و امروز شما خونخواهانید و توانید دو دیت خواستن لیکن بیندیشید از روزی که شما بخونگرفتگان باشید و خواهند باسنت نهادهٔ شما با شما معاملت کنند و آنان چون سخن او بشنیدند بیك دیت بسنده کردند . و او میگفت من حلم از قیس ابن عاصم منقری آموختم چنانکه روزی بمجلس وی‌بودم واو برسرپای‌نشسته و دستها بردو زانو گره کرده بود و سخن میراند ناگاهان پسر او را کشته و قاتل را که برادرزادهٔ وی بود بسته پیش آوردند وگفتند او پسر تورا بکشت احنف‌دستهای گره کرده خویش نگشود و دنبال سخن طرح شده رها نکرد و آنرا بپایان برد و سپس گفت پسر دیگر من فلان رابخوانید و او حاضرآمد گفت برخیز دست پسر عم خود بگشای وبرادر خویش بخاك سپار و صد ناقه مادر کشته را برچه او از خاندان ما نیست و باشد که این دیت او را تسلیتی بخشد وپس برپای چپ تکیه کرد و گفت

انی امرؤ لایعتری خلقی
دنس یفنده ولا افن
من منقر فی بیت مکرمة
والغصن ینبت حوله الغصن
خطباء حین یقول قائلهم
بیض الوجوه مصاقع لسن
لا یفطنون لعیب جارهم
وهم لحسن جواره فطن.

وقتی نزد مصعب از مردی سعایتی رفت و

(۱) تیمرة الکبری وتیمرة الصغری از جملهٔ رساتیق اصفهان .

آن مرد پیش مصعب شد وبی گناهی خویش مینمود مصعب گفت سخن تو نتوانم استوار داشتن چه آورندهٔ خبر ثقه است احنف گفت ای امیر ثقه هرگز خبر چینی نکند . و آنگاه که عبیدالله ابن زیاد حکومت عراق داشت ازاکرام واحترام منزلت احنف بکاست و آنانرا که مکانت او نداشتند مقدم داشت تا آنگاه که عبیدالله زیاداعیان عراق وازجمله احنف رابرای سلام معاویه باخویشتن بعراق برداشت و نزد معاویه شد و حضور سران عراق را بمعاویه بگفت معاویه گفت آنانرا پیش آر وهریك را درمرتبت خویش بازدار وعبیدالله چنین کرد ودرآخر همه احنف را بداشت و معاویه با ایشان بسخن درآمد و تنها روی سخن بااحنف داشت وبدیگران توجهی ننمود و عراقیان زبان بشکر وثناء عبیدالله گشادندواحنف خاموش بودمعاویه اورا گفت یاابابحر چون است که توهیچ نگوئی گفت اگرمن درسخن آیم برخلاف اینان خواهم گفتن ، معاویه گفت گواهان باشید که من عبیدالله را از ولایت عراق عزل کردم برخیزید و در امر امیریکه خواهید برشما گمارم نظر کنید و بعداز سه روز نزد من آیید و رای خود باز نمائید چون رؤسای عراق بیرون شدند بعض آنان امارت خویشتن را خواستند و پارهٔ تعیین غیری طلبیدند و بنهانی هر یکی در سرپیشرفت مقصود خویش و بتقویت قصد خود باخواص معاویه سخن کردندوبروزسوم نزدمعاویه رفتند احنف نیز باایشان بودوعبیدالله آنانرا بترتیب مجلس نخستین بنشاند و معاویه چون روز پیشین ساعتی بااحنف ازهردری سخن کرد وسپس گفت در امر امارت برچه نهادید و هریك از آنان نام مردی می برد و سخن آنان بطول کشید وبمنازعة وجدال انجامید و هم احنف ساکت بود ودر این سه روز با کس دریتمعنی حرفی نگفته بود و باز معاویه گفت ای ابابحر ازچه توچیزی نگوئی گفت اگر تنی از کسان خویش بر ما گماشتن خواهی عادل تر ازعبیدالله نیابی و اگر ازغیر کسان خود گزینی فرمان ترا باشد و یك تن از آنان که در مجلس اول ثناءوشکر عبیدالله کرده بودند در این مجلس نام او نبرده و عودت او را نخواسته بود چون معاویه گفتار احنف بشنید گفت گواهان باشید که من دیگربار ولایت عراق عبیدالله را دادم و عراقیان جمله براینکه بازگشت عبیدالله نخواسته بودند پشیمانی خوردند و معاویه بدانست که شکر آنان عبیدالله را برای رغبت آنان بدو نبود بلکه برحسب عادت جاری میان مردمان بود که هرحاکم منصوبی‌را میستایند . وچون جماعت پیرا کند معاویه باعبیدالله خالی کرد و گفت :چگونه مردی چون احنف را مهمل گذاری ندیدی که چگونه اوتراعزل وسپس منصوب داشت ودرهردو حال خاموش بود و این کسان که تو آنان را بر او مقدم داشتی و تکیهٔ تو برایشان بودهیچیك بنفع تو چیزی نگفتند وآنگاه که من کار بدیشان‌ماندم هیچیك زی تو نگرائیدند و چون احنفی‌را یار گرفتن وذخیره نهادن سزاوار است وآنگاه که بعراق باز گشتند عبیدالله باحنف اقبال کرد و او را محرم و صاحب سر خود گردانید و چون آن حادثهٔ مشهوره عبیدالله را روی‌داد دوستی هیچکس جز احنف اورا سود نداشت واحنف تازمان مصعب بن زبیر بزیست و با او دوست بود و باوی بکوفه رفت و بسال ۶۹ ازهجرت هم بکوفه درگذشت و بعضی سال وفات اورا ۷۱ و برخی ۶۷ و بعضی ۶۸ و پارهٔ ۷۰ (۱) گفته‌اند و قول اول اشهراست وبعضی گویند که اوعمری بسیار یافت ودرثویه نزدیك قبرزیاد جسدوی بخاك سپردند ومصعب بی رداء درتشییع جنازهٔ او حاضر شد . و در تاج‌العروس آمده است : «الاحنف لقب له وانمالقب به‌لحنف کان به... وهوالذی افتتح الروزنات سنة ۶۷ بالکوفة ویقال سنة۷۳، والسیوف الحنیفیة تنسب الیه لانه اول من‌امر باتخاذها ، والقیاس احنفی.» انتهی. وازاحنف پرسیدندحلم چه‌باشد گفت: فروتنی با شکیبائی و آنگاه که مردم از بردباری او بشگفتی اندر میشدند میگفت من نیز آنچه‌راکه شما می‌یابید درمی‌یابم لکن شکیبائی می‌ورزم واز سخنان اوست : الا ادلکم علی‌المحمدة بلامرزیة ، الخلق - السجیح والکف عن القبیح . الا اخبر کم بادوءالداء، الخلق الردی واللسان‌البذی و من کلامه : ما خاف شریف ولا کذب عاقل ولااغتاب مؤمن‌وقال ما ادخرت الآباءللابناء ولاابقت الموتی‌للأحیاء افضل من اصطناع المعروف عند ذوی‌الاحساب‌والآداب و قال کثرة الضحك تذهب الهیبة و کثرة المزاح تذهب المروة ومن لزم شیئا عرف به وسمع الاحنف رجلایقول: ماابالی امتدحت ام ذممت فقال‌له لقد استرحت من حیث تعب‌الکرام . و من کلامه : جنبوا مجلسنا ذکر الطعام والنساء فانی ابغض الرجل ان یکون وصافاً لفرجه وبطنه وان من‌المروة ان‌یترك‌الرجل الطعام وهویشتهیه . سلیمان التیمی ازاحنف نقل کند که گفته ؛ ما ذکرت احداً بسوء بعدان یقوم عندی . ونیز ازسخنان اوست : لامروة لکذوب ولا راحة لحسود ولاحیلة لبخیل ولاسوددلسیئی الخلق و لا اخاء لملول و نیز گفته : وجدت الحلم انصر لی من الرجال . خالدبن‌صفوان درحق‌احنف،معاویة بن هشام را گفت : کان لایشره ولایحسد ولا یمنع حقا وکان‌موفقاً للخیر معصوما من‌الشر وکان اشدالناس علی نفسه سلطانا . مؤلف تاریخ سیستان در عنوان (آمدن عبدالله ابن عامر کریز بسیستان اندر سنهٔ احدی واربعین آرد.چون‌این‌ولایت بدومفوض کرده شد ، ابتداء بسیستان شد ، و بر مقدمهٔ او احنف قیس بود وسپاهی انبوه بااو بودند از بزرگان وسادات وعرب‌وعجم ، بازچون اینجاروزگاری‌ببود ، زاینجا سوی‌خراسان شد ... رجوع به ابوبحرضحاك احنف ... و ابن خلکان جلداول صفحهٔ ۲۵۰ وطبقات ابن سعد وتاریخ سیستان‌صفحهٔ۹۱ وصفةالصفوة جلد سوم صفحهٔ ۱۲۳ والموشح چاپ مصر صفحهٔ ۳۲۶ و حبط (۱) صفحهٔ ۱۶۶ - ۱۷۱-۱۷۹-۱۸۹-۲۴۹-۳۰۹ وتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۱۰۲ شود .

احنف . [اَ نَ] تمیمی‌مدنی‌مکنی‌به‌ابی یحیی‌هلالی. محدث است .

احنف . [اَ نَ] همدانی . وی از کبار مشایخ همدانست . واو گفته که ابتداء کارمن آن بود که در بادیهٔ بودم تنها ، مانده شدم دست نیاز برداشتم و گفتم خداوندا ضعیفم و برجای مانده بضیافت تو آمده ام چون این گفتم در دل من افتاد که مرا میگویند تراکه خوانده است گفتم یارب این‌مملکتی است که طفیلی راگنجائی دارد ناگاه‌کسی از پشت من آواز داد بازنگریستم دیدم‌که اعرابی است برشتر سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه گفت تراکه خوانده است گفتم‌نمیدانم گفت نه‌درین راه استطاعت شرط کرده است گفتم آری و لیکن من طفیلی‌ام گفت نیکوطفیلی تو مملکت‌گشاده است گفت میتوانی این شتر را غمخوارگی کنی گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو بخانهٔ خدایتعالی . (نفحات الانس جامی چاپ هند صفحهٔ ۵۱) .

احنفی . [اَ نَ ی ی] (ع) نسبت‌است باحنف (سمعانی) .

احنفی . [اَ نَ] ابن نعمةالله . اوراست دیوان شعری بفارسی .

احنك . [اَ نَ] (ع) نعت تفضیلی از حنك. برخوارتر : هذا البعیراحنك الابل . این شتر خورنده ترین شتران است .

(۱) و گروهی ۶۶

احنة . [اِ ن َ] (ع) کینه وخشم گرفتن. (منتهی الارب) . سخت کینه گرفتن .

احنة. [اِ ن َ](ع) کینه (مهذب الاسماء). حقد||خشم . ج ، اِحَن . اِحنات .

احنة . [اَ حَ ن َ ن َ] ج ، حَنین . || نامهای جمادی الاولی و جمادی الآخرة بجاهلیت .

احنی . [اَ نا](ع) نعت تفضیلی از حُنو . مهربان تر . شفیق تر ؛ هو احنی الناس ضلوعاً علیك ، ای اشفقهم علیك . (منتهی الارب) . (تاج العروس) .||مرد گوژ پشت . کوز پشت . مؤنث آن حنواء .

احواب . [اِ] (ع) مایل شدن بر گناه .

احوات . [اَ] ج ِ حُوت .

احواج . [اِ] (ع) نیازمند کردن . (تاج المصادر بیهقی). حاجتمند گردانیدن. محتاج کردن .|| حاجتمند شدن . محتاج شدن . نیازمند گشتن .(تاج المصادر بیهقی).

احواج . [اَ] ج ِ ، حاجت .

احواذ . [اِ] (ع) سخت راندن . (منتهی الارب). نیك براندن. (تاج المصادر بیهقی). نیك راندن. (زوزنی) . || احواذ ثوب ، گردآوردن جامه را .|| احواذ صانع قدح را ، سبك ساختن تیر گر تیر را.

احوار . [اَ] ج ِ ، حَوَر .

احواز . [اَ] از نواحی بغداد است از جهت نهروان .(معجم البلدان) .

احواش . [اِ] (ع) آهو گردانی . نخجیر والی. صید برانگیختن بر صیاد تا بگیرد. (تاج المصادر بیهقی) . گرداگرد صید برآمدن تا بدامگاه آید . اِحاشة .|| بسیار گردآوردن .

احواض . [اَ] ج ِ ، حَوض . جاهائی که برای آب در زمین سازند .

احواض . [اَ] مکانهائی بنوعبد شمس بن سعد بطنی از تمیم را . (مراصد) .

احوال. [اَ] ج ، حَول وحال وحویل.

احوال . [اَ] ج ، حال چیزها که آدمی برآنست . حالات . اوضاع(۱) حالات و کیفیات مزاج بیماری وتندرستی. اموروامال و کردار و کار وبار . سر گذشت وسرانجام. حوادث . ماجراها . کیفیات ؛ خداوند را احوالی که آنجاست مقرر تراست . ابوالفضل بیهقی . آثار و اخبار و احوالش آنست که در مقامات محمودی و در این تاریخ بیامد. ابوالفضل بیهقی . و ماجری من احواله . ابوالفضل بیهقی . این مرد احوال و عادات امیرمحمود نیك دریافته بود . ابوالفضل بیهقی. چنانکه پیدا آمد در این نزدیك ازاحوال این پادشاه . ابوالفضل بیهقی . چنانکه تمامی احوال او از روز ولادت تااین ساعت . . . درآن بیاید (کلیله و دمنه) .

بشد فاش احوال شاه جهان
به پیش مهان و به پیش کهان.
فردوسی.

اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال برخلاف رضاست.
انوری .

احوال او بکام دل دوستدار شد
کایام تو بکام دل دوستدار باد .
مسعود .

بیدلی در همه احوال خدا بااو بود
اونمیبیندش و از دورخدایامی کرد .
حافظ .

ای عزیزی که در همه احوال
جان من دوستیت خوار نداشت.
مسعود .

پدر امیرماضی . . . احوال مصالح ملك با وی گفتی . ابوالفضل بیهقی . و اگر شمهٔ از احوال اودرج کرده شود دراز گردد. کلیله و دمنه . بحضرت خلافت . . . نامهها نبشته گشت که این احوال و فرمانهاخواسته آمددرهر بابی.ابوالفضل بیهقی.ودرعموم احوال از غفلت کاهلی وتجنب واجب شناسد . کلیله و دمنه. سلطان مسعود. . گفت . . . ما دراین هفته حرکت خواهیم کرد بر جانب بلخ تا آنچه نهادنی است باخانان ترکستان نهاده آید و احوال آنجانب را مطالعه کنیم . ابوالفضل بیهقی . برادر علی منکیتراك و فقیه بوبکر حصیری که در رسیدند بهرات احوال رابتمامی شرح کردند.ابوالفضل بیهقی. [دمنه] گفت اگر قربتی یابم...ازتقبیح احوال وافعال وی (شیر) بپرهیزم. کلیله ودمنه . بدان وقت شغل دیوان رسالت من میداشتم وآن احوال نیز شرح کنم بتمامی بجای خویش. ابوالفضل بیهقی . ازاحوال این فرزندچیزی بروی پوشیده نماندی . ابوالفضل بیهقی .

احوال جهان باد گیر باد
وین قصه زمن یاد گیر یاد .
مسعود سعد .

|| ج ِ ، حَول ؛ سالها . || گشتهای چیزها، انقلابات . احوال دهر ، گردشهای روزگار. || پیرامون ؛ وهواحواله ، اوپیرامون آنست. || اوقات که تو درآن هستی.احوال بجای مفرد نیز آرند . (غیاث اللغات) . فارسیان احوال را که صیغهٔ جمع عربی است مفرد اعتبار کنند وهمچنین آمال بجای مفرد یعنی امل استعمال نمایند ؛

ای کرده حال خود عیان از صورت احوالها
آئینه دارهستیت تعبیرها در حالها .
تأثیر . (آنندراج) وآنرا به احوالات جمع بندند . (۱)||احوال کسی گرفتن ، استفسار احوال او کردن .

احوال . [اِ] (ع) احال الله الحوَل َ ، تمام کرد خدا سال را . || مسلمان شدن.|| محال گفتن . || خداوند شتران نازاینده گردیدن باگشن یافتن.||بحال دیگر شدن. ||بجای دیگرشدن . ||احوال حول ، گشتن سال بر . . . رسیدن سال را . یکساله شدن. ||احوال شیء ، سال گشت شدن چیز .بحال دیگر یا بجای دیگر گشتن چیز . سالی بر آمدن برچیزی.(تاج المصادر) .|| احوال بمکانی ، یکسال درآنجامقیم ماندن .یکسال برجائی مقام کردن . (تاج المصادر) .|| برات دادن. حواله کردن .||احوال بر کسی، ضعیف شمردن او. || احوال ماء ، ریختن آب بر . . . ||احوال بسوط ، پیش آمدن بر کسی بتازیانه . || احوال لیل ، ریختن تاریکی شب برزمین ، || احوال برظهر دابه، بر جستن بر پشت اسب و بر نشستن . || احوال صبی ، یکساله شدن کودك . || احوال دار ، گذشتن سالها برخانه وسرای . || احوال ناقه ، آبستن شدن ناقه بعداز گشن دادن . || احوال عین ، کاج ولوچ وحولا گردانیدن چشم ، کرچشم کردن . (تاج-المصادر بیهقی) .

احوالات . [اَ] ج ِ . احوال ، چگونگیها سرگذشتها . حالتها ؛ شرح احوالات تلك هندی . ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ (۴۱۳) .

احوال پرسان. [اَ پ ُ] احوال پرسی.

احوال پرسی. [اَ پ ُ] پژوهش وسئوال ازصحت وبیماری کسی. استفسار و پرسش از حال وچگونگی وتندرستی وعافیت وبیماری و مرض و کاروبار . عیادت مریض. || احوال پرسی کردن . احوال گرفتن . استفسار از حال کسی. || احوال کسی گرفتن، استفسار احوال او کردن ؛

توخود ای آفت دلها چه بگوئیم بگو
روز محشر اگر احوال دل ماگیرند .

احوال الدهر . [اَ ل ُ د َ] (ع) گردشهای روزگار .

احوال رواة الحدیث. [اَ ل ُ رُ تِ ل ح َ] (ع) علم احوال رواة الحدیث . من وفیاتهم و قبائلهم و اوطانهم و جرحهم

(1) Les circonstances. les pasitions les états .

(۲) این دو شاهد کافی برای این دعوی نیست برای اینکه در فارسی جمع عربی راحتی فصحای بزرگ ما جمع بسته اند .

و تعدیلهم و غیر ذلك و هذاالعلم من فروع التواریخ من وجه و من فروع الحدیث من وجه آخر و فیه تصانیف کثیرة . انتهی ما ذکره المولی ابوالخیر وقد اورده من جملة فروع الحدیث ولایخفی انه علم اسماء الرجال فی اصطلاحات اهل الحدیث . (کشف الظنون).

احوب . [اَ وَ] (ع) نعت تفضیلی از حوب ، گناهکارتر . || کسیکه مطیع امر والدین نباشد ، هواعقّ و احوب .

احوج . [اَ وَ] (ع) نعت تفضیلی از حوج ، محتاج تر . حاجتمندتر . نیازمندتر . اعوز . اعدم. || فقیر که هیچ ندارد .

احوذ. [اَ وَ] (ع) رفتار بشتاب.شتابی در رفتار . شتاب .

احوذی . [اَ وَ ی ی] (ع) حویذ . مرد سبك فهم . تیزخاطر . || نیك کارگزار که هر کار بروی آسان گردد . آنکه براو چیزی فوت نشود ازهشیاری. (مهذب الاسماء). جلد . چابکدست. کاربر . حاذق . || نرم و سبك راننده . احوزی. || آنکه زر را در میان دوانگشت برزد . (ای ورزد) .

احور . [اَ وَ] (ع) سیاه چشم . دارای چشمی مانندچشم آهو تمام سیاه || آنکه سپیدهٔ چشم وی سخت سپید بودو سیاهی سخت سیاه. (مهذب الاسماء) . آنکه سیاههٔ چشم او سخت سیاه باشد و سپیده سخت سفید . (زوزنی) . آنکه سیاهی چشم بسیار سیاه و سپیدی چشم بسیار سپیددارد .(وطواط). چشمی سپیده سخت سپیدوسیاهه همچنان سخت سیاه . آنکه سیاههٔ چشم گرد ومدور دارد و پلکها باریك و گرداگرد آن سپید :

مراعشق آن سلسبیلش گرفت

چوعشق پریچهرهٔ احوری. منوچهری.

دو گوشت همیشه سوی گنج گاو

دوچشمت همیشه سوی احوران .

منوچهری . || نیکو چشم . سواد العین ؛ یاقوت در احوران . معجم البلدان .

|| آنکه بدن سخت سپیددارد. ||ستاره ایست و گویند مشتری است .|| عقل. وتأنیث آن، حوراء . ج ، حور .

احور. [اَ وَ] ازاعلام مردان عرب است .

احور. [اَ وَ] نام مخلافی بیمن. (معجم - البلدان). (مراصدالاطلاع) .

احورار . [اِ رِ] (ع) سخت سپید گردیدن. سپیدشدن. (تاج المصادر بیهقی).|| احور گردیدن . سیاه چشم شدن. (تاج - المصادر بیهقی) . || احورار عین ، حوراء گردیدن چشم . سخت سفید و سخت سیاه شدن سپیدی و سیاهی چشم . سیاههٔ چشم سخت سیاه و سپیدهٔ آن سخت سپیدشدن. (زوزنی) .

احوران . [اَ وَ] تثنیهٔ احور. موضعی است درشعر . (معجم البلدان) .

احوره. [اَ وِ رَ] ج ، حُوار و حِوار بمعنی بچهٔ ناقه همینکه بزاید یا آنکه ازشیر بازشده باشد .

احوری. [اَ وَ ی ی](ع) سپیدنازك. (مؤید الفضلاء) . سپید روشن . || نرم و نازك . || آنکه دارای پوست نرم و تابان و درخشان بود .

احوز . [اَ وَ] (ع) مرد سبك فهم و تیزخاطر و چالاك در کارها .

احوز. [اَ وَ] ازاعلام مردان عرب است .

احوزی . [اَ وَ ی ی] (ع) احوذی. مرد سبك فهم و تیزخاطر و چست وچالاك در کارها . || چیزی سبك و چست آنکه براو چیزی فوت نشود . || سیاه . || نیك راننده . || نیك کار گذار . || الجامع لما یشذّ من الامور به، من الحوز وهوالجمع .

احوس . [اَ وَ] (ع) دلاور . بهادر دلیر . آنکه از هیچکس نترسد . شجاع . بی خوف . ج ، حوس . || گرگ .

احوس . [اَ وَ] محلی است در بلاد مزینه با نخل و زراعت بسیار . (مراصد - الاطلاع) .

احوص . [اَ وَ] (ع) مرد که دنبالهٔ چشم وی یا دنبالهٔ یك چشم وی تنگ باشد. تنگ چشم . تنگ گوشهٔ چشم .(زوزنی) . آنکه یك چشم تنگتر از دیگری دارد . چشم دور در افتاده . وتأنیث حوصاء . ج ، حُوص .

احوص. [اَ وَ]ازاعلام مردان عرب است. ج ، احاوص .

احوص . [اَ وَ] ابن جواب، مکنی به ابی الجواب . تابعی است .

احوص . [اَ وَ] بن محمد بن عاصم بن عبدالله بن ثابت بن ابی الافلح . ابوعبیدالله مرزبانی در الموشح از اوروایت کرده است. رجوع به الموشح چاپ مصر صفحهٔ ۱۵۹، ۱۶۴ ، ۱۸۷ ، ۱۸۹ ، ۲۳۱ و ۳۰۱ شود .

احوص . [اَ وَ] عبدالله. از قدمای شعرای عرب و هجّاء است . و اورا دیوانی است .

احوصان . [اَ وَ] تثنیهٔ احوص. یعنی احوص ابن جعفر ابن کلاب موسوم بربیعه و عمروبن الاحوص .

احوط . [اَ وَ] (ع) نعت تفضیلی از حوط ، باحتیاطتر باحتیاط نزدیکتر . ادخل در احتیاط ؛ احوط اجتناب است (حاشیهٔ رساله های عملیة .) || نیکوتر . بهتر . || فرو گیرنده تر . گرد فروگیرنده تر .

احوق . [اَ وَ] (ع) مُحَوَّق . آنکه مهرهٔ نره کلان دارد . آنکه مهرهٔ نرهٔ وی بزرگ باشد .

احول . [اَ وَ] (ع) مرد که چشمش حولاء باشد. صاحب حول. کژچشم. (زوزنی). (السامی). (مهذب الاسماء).(زمخشری) . کج چشم . کژ . کاژ . کاج . کوج . کلك . کلیك. کلیك چشم .(دستور).چپ. دوبین. دوبیننده. اخلف . (منتهی الأرب) . کسیکه یك چیزرا دو بیند . (غیاث) .آنکه یکی را دوبیند. (مؤید) . احدر .کلاژ . کلاژه . کلاجو . کلاژه.لوش.لوچ.چشم گشته.(صحاح الفرس). گشته کاینه . شاه کال . رنگ .

صاحب آنندراج بنقل از منتخب گوید : آنچه مشهور است که احول فطری یکی را دومی بیند غلط است مگر آنکه بنادریافته شود اما احول که بتکلف چشم را کج کند اکثر اوقات یکی را دوبیند :

احول از هیچ کج شمارستی

برفلك مه که دوست چارستی .

سنائی .

همه روز اعور است چرخ ولیك

احولست آنزمان که کینه وراست .

خاقانی .

شاه احول کرد در راه خدا

آن دو دمساز خدائی را جدا.

مولوی.

اصل بیند دیده چون اکمل بود

فرع بیند چونکه مرد احول بود.

مولوی.

این منی و هستی اول بود

که از او دیده کژ و احول بود .

مولوی .

گفت احول زان دوشیشه تا کدام

پیش تو آرم بکن شرحی تمام.

مولوی .

و اگر نادانی این اشارت راکه باز نموده شده است برهزل حمل کند مانند کوری بود که احولی را سرزنش کند . (کلیله ودمنه) .

آن نظر بربخت چشم احول کند

کلبرا کهدانی و کاهل کند .

مولوی .

یك دوبیند همی بچشم احول . مسعودسعد . وتأنیث آن حولاء . ج ، حول .

احول . [اَ وَ] (ع) نعت تفضیلی از حیله ، حیله کننده تر . حیله ورتر . حیله گرتر. (منتهی الأرب) . مکارتر . چاره گرتر . احیل : احول من ذئب . پر حیلت تر از گرگ . || نعت تفضیلی از حول . گردان تر. گردنده تر ؛ احول من ابی براقش . احول من ابی قلمون .

احول. [اَ وَ] رجوع به ابی العلاء احول شود.

احول. [اَ وَ] رجوع به احمد بن ابی خالد احول شود.

احول. [اَ وَ] رجوع به احمد محرر و احول محرر شود.

احول. [اَ وَ] ابوالعباس محمدبن حسن بن دینار یکی ازعلماء لغت وشعر. اوراست: کتاب الدّواهی. کتاب السلاح. کتاب مااتفق لفظه و اختلف معناه. کتاب فعل و افعل. کتاب اشباه. و او دیوان ذوالرمه و بعض دیگر از شعرای عرب را گرد کرده است. ابن الندیم.

احول. [اَ وَ لِ] بنی امیه، لقب هشام بن عبدالملک، دهمین ازخلفای بنی امیه است. رجوع به هشام... شود.

احول. [اَ وَ] عباس. معاصر هرمز شاهنشاه ساسانی. درآغاز سلطنت این پادشاه وی با عمرو ازرق ازبلاد عرب بکنار فرات شتافته ساکنان سواد را در انواع مشقت و تعب انداختند. رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۸۶ شود.

احول. [اَ وَ] (صفین...) وزیر مروان اموی. رجوع بحبط (۱) صفحهٔ ۲۴۳ شود.

احول. [اَ وَ] فرید. رجوع بفرید احول شود.

احولال. [اِ وِ] (ع) احولال عین، حولاء گردیدن چشم. (منتهی الارب) احول شدن. (تاج المصادر بیهقی). (زوزنی). چپ، کژ، لوچ، کاج، احول، دوبین شدن.

احول محرر. نام خوشنویسی بعهد برامکه واز برکشیدگان آنان، واوآشنا باشکال خط ومبدع رسوم و قوانین آن بود. و خط را با نواعی بخش کرد و نامه ها که از سوی خلیفه بپادشاهان در طومارها فرستادندی بخط او بود. از ابن الندیم. رجوع به احمد محرر شود.

احوله. [اَ وِ لَ] جِ حَویل. || جِ حال. کیفیات آدمی. ||چیزها که آدمی برآنست. || گشتهای چیزها. ||اوقات که تو در آنی.

احولی. [اَ وَ] حَوَل. کژ چشمی. دو بینی. لوچی:

گر کسی گوید که همتای تو دیدم سیدی
هم ترا دیده بود وآن دیده دارد احولی.
زوزنی.

احونصال. [اِ وِ] (ع) خم کردن گردن وبرآوردن چینه دان. (منتهی الارب). صاحب تاج العروس گوید: احونصل الطائر اذا ثنی عنقه و اخرج حوصلته. هکذا هو نص العین وتبعه من بعده قال الصاغانی وقد ردّه بعض الحذاق من اهل التصریف.

احوواء. [اِ وِ] و [اِ وِ وْ وَ] (ع) حوی. احوِواء. سیاه مایل بسبزی وسرخ ومایل بسیاهی گردیدن || احوواء ارض، سبزشدن زمین.

احوی. [اَ وا] (ع) نعت تفضیلی از حوایة وحی. حاوی‌تر. گردگیرنده تر. شامل‌تر.

احوی. [اَ وا] (ع) سیاه. سیاه مایل بسبزی. ||سرخ مایل بسیاهی. ||سیه گونه ||گندم گونه. || سیاه لب. سیاه فام لب و جز آن. (زوزنی). (مهذب الاسماء). کبود وام لب وجز آن. ||گیاهی که بسیاهی زند. و تأنیث آن حوّاء. وج، حُوّ.

احویشا. [ ] دیریست عظیم باسعرت. مدینهٔ از ولایت دیار بکر. و درآن راهبان بسیارند و در حوالی آن بساتین فراوانست و در نهایت عمارت است وجنب آن نهریست مشهور بنهر الروم و ابوبکر محمد بن طناب اللبادی بدان اشارة کند:

وفتیان کهمل من اناس
خفاف فی الغدو وفی الرواح
نهضت بهم وستر اللیل ملقی
وضوء الصبح مقصوص الجناح
نؤم بدیر أحویشا غزالا
غریب الحسن کالقمر اللیاح
و کابدنا السری شوقا الیه
فوافینا الصباح مع الصباح.
(ضمیمهٔ معجم البلدان)

احویلال. [اِ] (ع) احویلال ارض، سبز شدن زمین و برابر شدن نبات آن. ||احویلال عین، چپ شدن چشم. کاج، لوچ، حولاء شدن چشم.

احویلین. [اُ وَ لَ] یکی از دیار ربیعة درتهامة الیمن. (ضمیمهٔ معجم البلدان).

احوِیواء. [اِ] (ع) سیاه مایل بسبزی شدن. || سرخ مایل بسیاهی گردیدن. ||احویواء ارض، سبز گردیدن زمین.

احویة. [اَ یَ] جِ حِواء، خانه‌های مردم بریکجا ازخرگاه وجز آن. (منتهی الارب).

احیا. [اَ] (ع) نعت تفضیلی ازحیاء. بشرم‌تر: احیا من بکر. احیا من فتاة. احیا من مخدرة. احیا من هدی. اخیلیة در بارهٔ توبة ابن الحمیر گوید:

فتی کان احیا من فتاة حیية
واجرأ من لیث بخفان خادر.

(مجمع الامثال میدانی). ||نعت تفضیلی از حیوة، دراززندگی‌تر، احیا من ضبّ. والضب زعموا انه طویل العمر. (مجمع الامثال میدانی).

احیاء. [اَ] آبی است که جنگ عبیدة بن حارث فرستادهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله بدانجاروی‌داد. وآن درفرودسوی ثنیة المرة واقع است. (معجم البلدان). ورجوع بامتاع الاسماع مقریزی جزء اول صفحهٔ ۵۲ شود.

احیاء. [اَ] موضعی است نزدیک مصر منسوب ببنی خزرج. (منتهی الارب). قریه هائی است واقع در کنار نیل از جهت صعید که آنهارا احیاء بنی خزرج گویند و آن شامل حی کبیر وحی صغیر است و بین آنها و فسطاط قریب ده فرسنگ مسافت است. (معجم البلدان).

احیاج. [اِ] (ع) درخت حاج (۱) رویانیدن زمین. اشترغاز رویانیدن. حشیشة الجمال رویانیدن.

احیاد. [اَ] جِ حَید بمعنی برآمدگی کوه وهرچه بلند شده باشد از کنارچیزی.

احیاز. [اَ] جِ حیز (دهار).

احیال. [اَ] جِ حیل.

احیال. [اِ] (ع) چاره ساختن (دستور الاخوان قاضی بدرمحمد دهّار. (نسخهٔ خطی مؤلف). ||حواله پذیرفتن. (دستورالاخوان).

احیان. [اَ] جِ حین. وقتها. زمانها: کنون معشوق ومی باید نوای چنگ ونی باید سرودورودکی بایدجزاین وقتوجزاین احیان. لامعی. جج، احایین.

احیان. [اِ] (ع) مقیم گردیدن. هنگامی بجای ایستادن. (تاج المصادر بیهقی). || احیان ابل، خداوندوقت درشیدن شتر ماده گردیدن، یاخداوندوقت آگاه گردانیدن برای دوشید گردیدن آنان. || رسیدن بوقت آنچه میخواهند کردن. اَحین القوم، حان لهم ما حاولوه. ||هلاک کردن. احانه الله.

احیانا. [اَ نَن] (ع) اتفاقاً. گاهگاه: اگر احیاناً چارهٔ این شغل مرا (احمدحسن) بباید کرد من شرایط این شغل را درخواهم بتمامی. ابوالفضل بیهقی. || هیچ. هرگز.

احیح. [اَ] (ع) تشنگی. || خشم. || درد دل که از اندوه پیدا شود. || ناله.

احیحة. [اَ حَ] (ع) تشنگی. ||خشم. || درد دل که ازاندوه و تشنگی پیدا شود. || ناله.

احیحة. [اُ حَ حَ] از اعلام مردان عرب است. (مهذب الاسماء).

احیحة. [اُ حَ حَ] ابن الجلاح. از انصاراست. رجوع بالموشح صفحهٔ ۶۹ شود.

احید. [اُ یَ] از اعلام مردان عرب است.

(1) Alhagi ou Alhage.

احیدب . [اُ حَ دِ] مصغر احدب. نام کوهی است مشرف برحدث واقع درثغور رومیه . (معجم البلدان).

احیدیا . احادیا . یونانی افعی است (تحفهٔ حکیم مؤمن) .

احیر . [اَ یَ] (ع) نعت تفضیلی از حیرت : احیر من اللیل. احیرمن یدفی رحم. احیر من ضبٍّ، لانه اذا فارق جحره لم یهتد للرجوع . احیرمن ورل، وهودابّة مثل الضبّ یوصف بالحیرة. (مجمع الامثال میدانی) .

احیف . [اَ یَ] (ع) بی باران: بلداحیف، شهربی باران . || که هوای خشك دارد . وتأنیث آن حیفاء است .

احیل . [اَ یَ] نعت تفضیلی از حیله . اَحول . حیله گرتر . چاره گرتر .

احیمر . [اُ حَ مِ] (ع) سرخگون . ج ، احیمرون .

احیمرون واحیمرین. [اُ حَ مِ] ج ، احیمر.

احیو . [اَ] موضعی است در دلارستاق لاریجان . رجوع بسفرنامهٔ مازندران و استراباد رابینو صفحهٔ ۱۱۵ شود.

احیون . [ ] دربرهان قاطع این کلمه اخبون واخیون آمده ولی درتحفهٔ حکیم مؤمن تصریح شده که بحاء مهمله است. وآن کلمهٔ یونانی وبمعنی رأس الأفعی است وثمر گیاهی است شبیه بسر افعی وبی ساق ونبات او خشن وباریك وبرگش از برگ ابوخلسا وکاهو ریزه تربارطوبتی که بدست چسبد وخاردار و مزغب است وشاخهای او بسیار ومایل بسفیدی وریزه واز دوجانب اوبرگ میروید وبرگش باریك وریزه وگلش بنفش وثمرش شبیه بسر افعی وبیخش بقدرانگشت ومایل بسیاهی وباریك ودراز. دردوم گرم ودر اول تر ومفتت حصاة ومدرّ بول وحیض وشیر وعرق وبیخ اومقاوم جمیع سموم حیوانی خصوصاً افعی چون با شراب بنوشند واگر با شراب و چیزهای مناسب بیاشامند گویند جهت درد کمر مجرب است ومورث خارش وجوشش ومصلحش شیر وقدر شربتش تا دومثقال وبدلش دانهٔ ترنج است. (تحفهٔ حکیم مؤمن). ورجوع بتذکرهٔ ضریر انطاکی صفحهٔ ۴۰ شود .

احییه . [اَ ی ی یَ] ج ، حیاء . بترك ادغام وبادغام.

اخ . [اَ] آه . آه . صوتی است نمودن نفرت و کراهت را. وشعوری بنقل ازشرفنامه وبرهان ومؤیدالفضلاء معنی تحسین وآفرین نیز بدوداده است واخ اخ را بمعنی بخ بخ گرفته لکن در زبان فارسی حاضر و همچنین در ادبیات قدیم بااینمعنی دیده نشده است و بازدرلغت نامه‌ها بمعنی ترحم وتأسف آورده‌اند وشنیده نشده است :

زهری که او چشاند چه جای اخ که بخ بخ
تیغی که او گذارد چه جای اه که به به .

بیك وخ وخ کهمن کردم بصداخ اخ نمی‌ارزد.

|| در زبان اطفال شیر خواره ، بد . ایی . پلید . نجس . (مقابل مامان ، خوب) ، آخ است ، بد است . || اَ اَخ کن ، هم در زبان کودکان ، ازدهان بیرون کن .

اخ . [اَ] (ع) برادر :

شاه گفت . ای همه از گفته من کرده تخلف
بتوباد ای اخ من تف .

گفت یا اخ ، تف باقبالت قوام آمد بفارس
مرمرا ناچارمی باید ره طهران گرفت.
(شوریدهٔ شیرازی) .

بسوی تست همه میل دولت و اقبال
چومیل یارسوی یارومیل اخ سوی اخ.
سوزنی .

واجعل لی وزیراً من اهلی ، هارون اخی.
سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۳۰-۳۱

تیغ جانخواه تو عزرائیل را گوید بجنگ
کای اخی جائی نشانی ده مراجان دگر.
سوزنی .

دراینوقت اخی ومعتمدی ابوالقاسم ابراهیم بن عبدالله الحصری ... برسولی فرستاده آمد. ابوالفضل بیهقی.

بسا اخ کز اخوت چون زند دم
دمش باشد چراغ عقل را پف
تف افکن بررخ آن اخ که هرگز
نیفتد زین مناست تر اخ وتف. جامی.

||دوست. همنشین. ج : آخون. آخاء. إخوان. اُخوان . إخوة . اُخوة . اُخوّة . اُخوّ. || مثل . مشابه . مشاکل . مشارك درامری: هذاالثوب اخوذاك. || ضدّ. مقابل : ترکته باخ الخیر. گذاشتم اورا بضد خیر که شرّ است . || خداوند :

من مخدیات اخی الهوی جرَعُ الاسی
بدلال غانیة ومقلة ریم .

اخ . [اَ خ خ] (ع) کلمه‌ایست که درحالت ناخوشی و درد گویند . || لغتی در آخ بمعنی برادر.

اِخ . [اِ] (ع) اسم فعل بمعنی بینداز .

اِخ . [اِ] (ع) لفظی است که برای نشانیدن شتر گویند . و در فارسی قخ ، متداول است .

اخ . [اَخ خ] و [اِخ خ](ع) پلیدی. چرك.

اُخ . [اُ] بوئیدن. (غیاث). (آنندراج).

اُخ . [اُ] صوتی است نمودن تألم را . || صوتی نمودن التذاذ را :

بعره را ای گنده مغز و گنده مخ
زیربینی بنهی وگوئی که اُخ.

اُخ اُخی برداشتی ای گیج گاج
تا که کالای بدت یابدرواج . مولوی.

اخا . [اِ] (ع) کلمه ایست که بدان میش را خوانند .

اخا . [اَ] (۱) نام یکی ازدختران اردشیر دویم شاهنشاه هخامنشی. ایران باستان مرحوم پیرنیا . ص ۱۱۵۸ ، ۱۱۶۵ ، ۱۱۸۶ .

اخا . نام کتابی ازیهود. ابن الندیم چاپ مصر صفحه (۳۴) سطر (۱۵) ایخاه (ملااحمدنراقی). بعضی آنرا نیاحات ارمیایا مراثی یرمیا (نام کتابی ازتورات.) شمرده‌اند.

اخا . [اُ خ خَ] و [اُ] کلمه‌ایست نبطیه . ناحیهٔ ازنواحی بصره واقع درمشرق دجله دارای نهرها وقریه‌ها. (معجم البلدان).

اخاء . [اِ] (ع) مواخاة . اخاوت . اخوّت . وِخاء . برادری . برادری کردن باکسی . باهم برادری گرفتن . || دوست گردیدن .

اخاء . [اَ] ج ، اخ . برادران .

اخائل . [اُ ءِ](ع) رجل اخائل ، مرد متکبر . مغرور .

اخائیة . [اَ](۲)اقلیمی ازپلوپونس (۳) قدیمه که درطول ساحل خلیج قرنتیه(۴)امتداد داشته . طول آن از مشرق بمغرب قریب ۶۵ میل و عرض آن از ۱۲ تا ۲۰ میل از سمت شمال ببحر کریسا یا آبهای جون و از سمت جنوب به اَلبذة و ارکادیا محدود است و سواحل آن دارای صخره‌های بسیار که ورود سفائن را مشکل و گاه غیر ممکن میسازد. این ناحیه دارای کوههای عدیده است . رجوع بضمیمهٔ معجم البلدان صفحهٔ ۱۶۰ شود .

اخاب . [اَ] و [آ] (۵) یکی از پادشاهان بنی اسرائیل که در ۹۱۸ قبل از میلاد بسلطنت رسید و باغواء زن خویش مسماة به ایزابل بالههٔ بعل گروید و معبدی برای آن بُت بساخت و او نسبت بحضرت اِلیاس جور و ستم فراوان روا داشت و پس از ۲۰ سال سلطنت راندن پادشاه آرام موسوم به (بن هدد) باوی جنگی دریپوست واخاب درآن جنگ کشته شد. (قاموس الاعلام) .

اخابث . [اَ بِ] ج ، اخبث . بنوعك ابن عدنان پس از وفات نبی صلی الله علیه و آله و سلم در سرزمین خود اعلاب ، بین طائف و ساحل ارتداد آوردند و طاهربن ابی هالة بامر ابوبکر بحرب آنان شتافت ودر اعلاب بایشان جنگ در پیوست وکشتاری سخت کرد و ابوبکر پیش از وصول خبر فتح بطاهر بن ابی هالة نوشت : بلغنی کتابك تخبرنی فیه مسیرك و استنفارك مسروقاً و قومه الی الاخابث بالاعلاب فقد اصبت فعاجلوا هذاالضرب ولاترفهوا عنهم واقیموا بالاعلاب حتی تأمن طریق الاخابث ویأتیکم امری . ازآن پس قبیلهٔ عكّ و پیوستگان

(۱) Ocha (۲) Achaïe. (۳) Péloponnèse. (٤) Corinthe. (٥) Achab .

ایشان به (اخابث) مشهور شدند و آن راه تا امروز (زمان یاقوت حموی) طریق الاخابث نامیده میشود . طاهر بن ابی هاله راست :

فوالله لولا الله لاشئی غیره
لما ُفض ّ بالأجراع جمع العثاعث
فلم ترعینی مثل جمع رأیته
بجنب مجاز فی جموع الاخابث
قتلنا هم مابین ُقنة خامر
الی القیعة البیضاء ذات النبائث
و َفینا بأموال الاَخابث عنوة
جهاراً و لم نحفل بتلك الهثاهث .
(معجم البلدان) .

|| اخابث المنافقین : ثم ّ حمل ابن ابی الی قبره . وقد غلب علیه المنافقون کسعد بن حنیف و زید بن اللّصیت و سلالة بن الحمام و نعمان بن أوفی بن عمرو و رافع بن حریملة و مالك بن ابی قوقل و داعس الیهودی و سوید الیهودی ، و هؤلاء اخابث المنافقین وهم الذین کانوا یمرّضونه وکان یقول : لایلینی غیرهم ویقول لهم : انتم والله احبّ الیّ من الماء علی الظّما و یقولون : لیت انّا نفدیك بالانفس والاموال والأولاد؛ فلماوقفوا علی ُحفرته ، و رسول الله صلی الله علیه وسلم واقف یلحظهم ، از دحموا علی النّزول فی حفرته ، وارتفعت الأصوات ، حتی اُصیبَ انفُ داعس و سال الدّم ، وکان یرید ان ینزل فنحّیَ وجعلُ عبادة ابن الصّامت رضی الله عنه ینذّبهم و یقول : اخفضوا اصواتکم عند رسول الله . رجوع بامتاع الاسماع مقریزی جزء اول صفحهٔ ۴۹۷ و ۴۹۸ شود .

اخابه . [اِ] (ع) نا امید کردن ، نومید کردن . تخییب .

اخابیر . [اَ] ج ِ اَخبار وجج ِ خبر .

اخ اخ . [اَ اَ] کلمه‌ایست نمودن نفرت و کراهت را . || کلمهٔ تحسین که بهنگام نهایت حظّ و لذت گویند . بخ بخ . به به . طوبی . || کلمهٔ افسوس ، دریغا . وای . آه .

اخاخة . [اِ خَ] (ع) نهان و اندك گردیدن : اخاخ العشب . (منتهی الأرب) .

اخاد . [ ] خاد . (حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی) . گوشتربای . (حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی) . غلیواج . (حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی) . زغن . (حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی) . پند . (حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی) . بند . (حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی) .

اخادع . [اَ دِ] ج ِ اَخدَع . رگ موضع حجامت .

اخادید . [اَ] ج ِ اخدود . شکافهای زمین بدرازا . مذابح . || نشانه‌های تازیانه .

اخادید . [اَ] نام منزل سوم از واسط براه مکه و آن دارای چاه‌هاست درجانب برّ و در آن قبه‌هاست و آب آن شیرین باشد از آنجا به لینة روند که منزل چهارم است و بین اخادید و غضاض یك روزه مسافت است. (معجم البلدان) . ومشهور خادید بدون همزه است . (مراصد الاطلاع) .

اخادیر . [اَ] ج ِ اخدار . وجج ِ خدر .

اخاذ . [اِ] (ع) ج ِ اخاذة . جای فراهم آمدن آب باران . آبگیر . آبگیری که در بیابان باشد . پارهٔ از آب سیل که در جائی مانده باشد . تالاب که در بیابان باشد . (غیاث) || حوض . || زمینی که شخص برای خود یا برای پادشاه جدا کند . || زمینی که امام بکسی دهد و ملك نباشد . || ج ، اُخُذ .

اخاذ . [اَ خ خ] (ع) بسیار گیرنده . سخت گیرنده .

اخاذات . [اِ] ج ِ اِخاذة .

اخاذان . [اِ] تثنیهٔ گونهٔ از اخاذ . موضعی است درشعر عمرو بن معدی کرب :

و یوماً ببرقاء الاخاذین لورأی
ابی مکانی لأنتهی اولجرّبا .

(ضمیمهٔ معجم البلدان صفحهٔ ۱۶۲) .

اخاذل . [اَ ذِ] ج ، اخذل .

اخاذه . [اِ] (ع) جای فراهم آمدن آب باران . || آب گیر . آبگیر دردشت . (مهذب الأسماء) غدیر . (نصاب) . گور آب در صحرا . تالاب . || زمینی که آنرا جدا کنند برای خود . || زمینی که امام آنرا بکسی دهد و ملك کسی نباشد . ج ، اخاذ . اخاذات . جج ، اُخُذ .

اخاذی . [اَ خ خَ] عمل اخاذ .

اخارج . [اَ رِ] ج ، خراج . || کوهی است بنی کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة را . موهوب بن رشید القریظی در مرثیهٔ مردی گوید :

مقیم ما اقام ذری سواج
وما بقی الاخارج والبتیل .
(معجم البلدان) .

اخاره . [اِ رَ] (ع) برگردانیدن ستور از راهی که میرود براهی دیگر .

اخاریج . [اَ] ج ، َخرج . کذا فی منتهی الارب والصواب جج ، خرج و ج ، اخراج .

اخ الزوج [اَ خُ زَ زَ] (ع) برادر شوهر .

اخ الزوجة . [اَ خُ زَ جَ] (ع) برادرزن .

اخاسف . [اَ سِ] (ع) زمینهای نرم . یقال، وقعوا فی اخاسف من الارض . (منتهی الارب) .

اخاسی . [اَ] ج ، خسا . (برخلاف قیاس) طاقها . تك‌ها .

اخاشب . [اَ شِ] ج ، اخشب بمعنی کوههای انبوه و کوههای صعب العبور . (مراصد) . || کوههای صمّان . (منتهی الارب) . کوههائی است بصمّان که در قرب آنها کوه و بیشهٔ نیست. (معجم البلدان) . || جبال مکه و جبال منی . (معجم البلدان) . || جبال سیاه نزدیك أجاء و بین آندو رملهٔ ایست کوتاه. (معجم البلدان) .

اخاشف . [اَ شِ] (ع) زمین سخت و صلب . (منتهی الارب) .

اخاضر . [اَ ضِ] (ع) زر و گوشت و می .

اخاضة . [اِ ضَ] (ع) در آب آوردن (تاج المصادر بیهقی) . اخاضهٔ دابه ، درآوردن ستور را بآب . || اخاضهٔ قوم ، درآمدن اسبان قوم بآب .

اخافش . [اَ فِ] ج ، اَخفش . اخفشان . و معروف ترین اخفشان دوازده تن‌اند از نحات و محدثین وجز آنان .

اخافة . [اِ فَ] (ع) ترسانیدن. (تاج المصادر بیهقی) . تخویف . ترعیب . || گردانیدن کسی‌را بحالی که بترسند از وی مردم . || بخیف منا شدن. (تاج المصادر). بمسجد خیف منی رفتن : اخاف ، آمد به خیف منی و فرو کش شد در آن و کذلك اخیف ، علی التصحیح. (منتهی الارب). || اخاف السبیل القوم ، فرو کش گردانید توجه قوم‌را بخیف . (منتهی الارب) .

اخاقة . [اِ قَ] (ع) برزمین رفتن .

اخاقیق . [اَ] ج ، اخقاق وجج ، خق و ج اُخقوق و اِخقیق .

اخاك اخاك . [اَ اَ] برادر را باش ؛ پشتی برادر کن . ملازم برادر باش :

اخاك اخاك انّ من لا اخاً له
کساع الی الهیجا بغیر سلاح .
مسکین الدارمی .

اخال کلك . موضعی است بمغرب گرجستان.

اخالة . [اِ لَ] (ع) بفراست یافتن ؛ اخالهٔ حالی ازخیر در کسی، بفراست دریافتن خیررا در او . فراست خیر بردن در کسی . (تاج المصادر بیهقی) . || سردروا نگریستن ابررا بارنده گمان برده . (منتهی الارب) . || آمادهٔ باریدن شدن آسمان . آمادهٔ باران گردیدن آسمان . (منتهی الارب) . امیدوار شدن میغ بباریدن . (تاج المصادر بیهقی) . امیدوارشدن بباریدن میغ. (زوزنی) . امید باریدن بودن درمیغ . (تاج المصادر بیهقی). سزاوار شدن ابر باینکه از او امید باران داشته شود . || اخالهٔ ناقه ، خداوند شیر در

پستان گردیدن ناقه . || اخاله ناقه‌را، نهادن خیال‌را برای بچهٔ ناقه تا گرگ ازاو بترسد. || مشتبه شدن. بگمان افکندن. (زوزنی). یقال : هذا الامر لایخیل ، ای لایشتبه . || اخالهٔ از قوم ، بازایستادن و بدل شدن از آنان . || اخالهٔ ارض به نبات ، زینت گرفتن زمین بگیاه . || اخاله در علم اصول بمعنی مناسبت است و بعبارت دیگر اورا تخریج مناط نیز گویند . و شرح آن ضمن معنی مناسبت بیاید بیاری خدایتعالی . (کشاف اصطلاحات‌الفنون) .

اخامص . [اَ مِ] ج ، اَخمص بمعنی باریك میان . || میان کف پای که برزمین نیاید ؟ آنندراج .

اخامة . [اِ مَ] (ع) خیمه ساختن . || برسه پای و کنارهٔ سُم چهارم ایستادن اسب .

اخاوة . [اِ وَ] (ع) برادری . اِخاء . اخوت . رِخاء . مواخات . برادر شدن . || دوست شدن .

اخاوین . [اَ] ج ، خُوان و خِوان.

اخایا . [اَ] ج ، اَخیَّة .

اخایر . [اَ یِ] ج ، اخیار ، جج ، خیر . برگزیدگان. پسندیدگان . نیکان .

اخایل . [اُ یِ]رجوع به اُخائل شود .

اخایه . [ی ی] این کلمه در سفر اعداد ۱۸ : ۱۲و۱۹ : ۲۱ و کتاب دوم قرنطیان ۱۱ : ۱۱۰ آمده . این لفظ عموماً برهمهٔ شهرهائیکه در جنوب تسالی ، مقدونیه ، تاموریه واقع است ، اطلاق میشده و در جغرافیا اخائیه ومقدونیه شامل همهٔ بلادیونان است لکن بالاُختصاص شامل مملکتی بود که در میانهٔ مقدونیه و بیلوبونیسه واقع بود و یکی از شهرهای بزرگ قرنتش بود و درزمان تسلط رومیان بر آنجا نیز بهمین‌اسم موسوم بود و درعهد جدید نیز ذکر شده است . قاموس کتاب مقدس .

اخب . [اَ خَ ب ب][ع) گربز تر . مرادغ‌تر: اخبُّ من ضبٍّ، و منه اشتقوا قولهم فلان خبٌّ ضبٌّ . (۱) مجمع الاُمثال میدانی . چاپ طهران صفحهٔ (۲۰۶) .

اخباء . [اِ] (ع) خبا ساختن.خبا کردن. (تاج المصادر بیهقی). خرگاه ساختن .خرگاه افراختن . خیمه زدن . ||در خبا در آمدن . || کشتن آتش را . میرانیدن آتش را . (منتهی الارب) . فرو نشاندن آتش . (تاج المصادر بیهقی) .

اخباب. [اَ] ج ، خُبٌّ . ||ثوبٌ اخباب ، جامهٔ پاره پاره . || اخباب الفحث ، چرب روده ها . ||ج ، خبب.(معجم البلدان) .

اخباب . [اَ] موضعی است قرب مکه . ||گفته‌اند شهریست جنب سوارقیه از دیار بنی سلیم مذکور در شعر عمربن ابی‌ربیعه. (معجم البلدان) .

اخباب . [اِ] (ع) پویانیدن . (تاج المصادر بیهقی) ؛ اخبَّ فرسه ، پویانیداسب خود را ومنه قولهم ؛ جائوا مخبین .

اخبات . [اَ] ج ، خبت .

اخبات. [اِ](ع) فروتنی کردن.(زوزنی). خضـوع . خشوع. || آرام گرفتن دل . (آنندراج) .

اخباث . [اِ](ع)یاران خبیث جمع کردن. ||فرزندان خبیث‌زادن . ||خبث آموختن . ||فاسد گردانیدن.||پلید کردن. (زوزنی) . خداوند پلید گشتن. (زوزنی) . || اِخباث‌قول ، سخن پلید گفتن . ||بدی مردم گفتن.

اخبار. [اَ] ج ، خبر. آگاهی‌ها.اطلاعات: اگر این اخبار بمخالفان رسد . . . چه حشمت ماند . ابوالفضل بیهقی. اخباررسید که داود از سرخس با لشکر قوی قصد گوزگانان کرد تا از کران راه اندخود بکران جیحون آید . ابوالفضل بیهقی .

تو گوئی که اخبار ایشان همی
فرستد بدو آفتاب اسگدار .

عنصری .

منتظریم جواب این نامه را . . . تا بتازه گشتن اخبار سلامتی خان . . . لباس شادی پوشیم . ابوالفضل بیهقی . وآن این است که یادکرده میآید ضایع گردانیدن فرصت وتصدیق اخباری کهمحتمل صدق و کذب باشد. (کلیله ودمنه) . قضات وصاحب بریدانی که اخبارانها می کنند ، اختیار کردهٔ حضرت ما باشند . ابوالفضل بیهقی. گفت صاحب بریدی که‌اخباردرست‌وراست‌انها کند... کلیله‌دمنه. ||داستانها . روایات . افسانه‌ها . حدیث‌ها . وقایع وتواریخ وحوادث کتبی:دراخباررؤسا خواندم که اشناس واورا افشین‌خواندندی... بیغداد رسید . ابوالفضل بیهقی . و اخبار گذشتگان را بخواند . ابوالفضل بیهقی . واو را پیوسته بخواندندی تا حدیث کردی واخبار خواندی . ابوالفضل بیهقی . من حکایتی خوانده‌ام در اخبار خلفا که روزگار معتصم بوده است . ابوالفضل بیهقی . اخبارابومسلم صاحب دعوت عباسیان وطاهر ذوالیمینین‌ونصر احمدسامانی بسیارخوانده‌اند. ابوالفضل بیهقی . اخبار گذشته را دو قسم گویند که آنرا سه دیگر نشناسند ؛ یا از کسی بباید شنید ویا از کتابی ببایدخواند. ابوالفضل بیهقی .

خبر شنیده‌ام از رستم وزتو دیدم
عیان و،هرگزکی بود چون‌عیان‌اخبار.

مسعود سعد .

خداوندان ما از این دو (اسکندرواردشیر) ازقرار اخبار وآثار بگذشته‌اند. ابوالفضل بیهقی . روایت کرد ابوالقاسم‌بن غسّان گرد آورندهٔ اخبار آل برمك . (تاریخ برامکه). تواند بود که او اخبار معتضد امیرالمؤمنین را مطالعت‌کرده باشد . ابوالفضل بیهقی . ||احادیث نبوی. رجوع به‌خبروحدیث‌شود . اقوال منقولة ازحضرات‌معصومین ع . نبشتن دانست وتفسیر قرآن‌وتعبیر واخبارپیغامبرص. ابوالفضل بیهقی .

این قول رسولست ودر اخبار نوشتست
تامحشر از آن روز نویسندهٔ اخبار .

ناصرخسرو .

برمعرفت تفسیر وتأویل وقیاس ودلیل وناسخ ومنسوخ وصحیح ومطعون‌اخباروآثارواقف. (ترجمهٔ یمینی) . جدّهٔ بود مرا . . . تفسیر قرآن و تعبیر اخبار . . . بسیار یادداشت. ابوالفضل بیهقی . و آنرا بآیات و اخبار و ابیات واشعارمؤکد گردانیده شود. (کلیله و دمنه).||علم‌اخبارالانبیاءذ کره‌المولی‌ابوالخیر من‌فروع التواریخ وقال قداعتنی بهاالعلماء و افردوها فی التدوین . منها قصص الانبیاء علیهم السلام لابن الجوزی و غیره انتهی. وقد عرفت ان الافراد بالتدوین لایوجب کونه علما برأسه. کشف‌الظنون. || آنچه مورد نقل و گفتگو باشد . || مژده ها. خبرهای خوش .

اخبار . [اِ] (ع) خبردادن. (زوزنی) . (تاج المصادربیهقی) . (قاموس ترکی ترجمهٔ سید ابوالکمال) انباء . آگاهانیدن. آگاه کردن . وصاحب (منتهی الارب) گوید: اَخبَرَهُ خُبُورَةَخبر داد اورا . ||اخبار لقحه ، یافتن لقحه را بسیار شیر . ||اخبارکردن. آگاه‌کردن . خبردار کردن. اعلام کردن . || مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد : اِخبار ، هو عند المحدثین مرادف للتحدیث . وقیل مغائرله وقد سبق فی لفظ الحدیث . وعند اهل العربیة یطلق علی الخبر . وهوالکلام الذی لنسبته خارج تطابقه‌اولا تطابقه . وقد یطلق علی‌القاءهذا الکلام و هـو فعل المتکلم ای الکشف والاعلام وهذا ظاهرٌ و اما المعنی‌الاول فقد قال سعد الملة فی‌التلویح فی‌تعریف اصول الفقه: المرکب‌التام المحتمل للصدق‌والکذب یسمی من حیث اشتماله علی‌الحکم قضیة . ومن حیث احتماله الصدق والکذب خبراً . ومن حیث افادته الحکم اخباراً و من حیث کونه جزءً من الدلیل مقدمةً و من حیث یطلب بالدلیل مطلوباً . و من حیث یحصل من الدلیل نتیجةً و من حیث یقع

(۱) رجل خبٌّ ضبٌّ ای جربز مُراوغ .

فی العلم ویسأل عنه مسئلة . فالذات واحدة، و اختلاف العبارات باختلاف الاعتبارات . انتهی.

اخبارایام . [اَ رِ اَ ی ی] رجوع به تواریخ ایام شود .

اخبارنحویین . [اَ رِ نَ ی ی] عدهٔ بسیار ازاهل ادب دراین موضوع وبدین نام کتاب داشته اند. وازجملهٔ آن : اخبار النحویین للنجیرمی. اخبار النحویین لأبی سعید السیرافی. اخبار النحویین للمرزبانی. اخبار النحویین لأبی بکر محمد بن عبدالملک التاریخی. از ابن الندیم.

اخبارنویس . [اَ نِ] نویسنده واطلاع دهندهٔ وقایع واتفاقات یومیه. روزنامه نویس.

اخبارنویسی . [اَ نِ] عمل اخبارنویس.

اخباری . [اَ ی ی] (ع) منسوب به اخبار . کسیکه حکایات وقصص و نوادر را روایت کند . (انساب سمعانی). محدث. اثری. || در مقابل اصولی و مجتهد. در اصطلاح فقهای شیعه کسی است که فقط بظاهر احادیث تمسک کند و به ادلهٔ عقلیه نکند. ||درزمان وزبان ابن الندیم یعنی عالم بتاریخ وتراجم . مورخ . ج ، اخباریون و اخباریین .

اخباری . [اَ ی ی] ابوبکر احمد بن حجر بن الحسن بن مؤمل الأخباری . وی از قاسم بن محمد الأنباری حدیث شنید و ازاو ابوالفتح بن مسرور البلخی روایت کند. (انساب سمعانی).

اخباری . [اَ ی ی] ابوبکر یموت بن المزرع ابن یموت البصری الأخباری . ابوسعید بن یونس در تاریخ الغرباء ذکر اوآورده وگوید : اوبصری است و چند بار بمصر شد و بار آخر بسال ۳۰۳ بود و در سنهٔ ۳۰۴ از آنجا بیرون شدوهم بدانسال درگذشت . او ملیح الأخبار و نیکوآداب بود . (انساب سمعانی).

اخباری . [اَ ی ی]ابوالحسن علی بن احمد بن اسد التمیمی الأخباری . وی از اهل شهر زور است وبه نیشابور نزول کرد و از ادباء وحفاظ شعر متقدمین و متأخرین واز علماء ایام ناس وانساب عرب بود و در آغاز به نیشابور اقامت داشت ومولد اوشهر زور است و در عراق از قاضی ابی عبدالله حسین بن اسمعیل شیبانی و ابی عبدالله محمد بن مخلد الدوری واقران ایشان حدیث شنیده است . (انساب سمعانی).

اخباری . [اَ ی ی] ابوالحسن محمد بن احمد بن طالب الأخباری وی ساکن شام بودودرطرابلس ازابی القاسم عبدالله بن محمد البغوی وابی بکر عبدالله بن ابی داود حرمی بن ابی العلاء وابی بکر محمد بن الحسن ابن درید وابراهیم بن محمد بن عرفه و ابی علی الحسین بن القاسم الکوکبی و محمد بن القاسم بن الانباری حدیث شنیده وعبدالله بن القاسم الاطرابلسی از او روایت کند . وی پس از سال ۳۷۰ درگذشته است . (انساب سمعانی).

اخباری . [اَ ی ی] ابوالحسین احمد بن محمد بن العباس بن عبدالله بن حفص بن عمر بن بیان الأخباری . وی از اهل بغداد است واز عبدالملک بن احمد بن الزیات و ابی بکر محمد بن الحسین بن دریدالأزدی و ابی بکر محمد بن القسم بن الأنباری و نصر بن احمد الخبزرزی و محمد بن یحیی - الصولی حدیث شنیده وقاضی ابوالقسم علی بن المحسن التنوخی ازاو روایت کند .وی درسال ۳۷۵ حدیث میگفته ووفات اوپس از این تاریخ است . انساب سمعانی.

اخباری . [اَ ی ی] ابو عبد الرحمن الهیثم ابن عدی بن عبدالرحمن الطامی - الکوفی الأخباری . ابو سعید بن یونس ذکر او درتاریخ الغرباء آورده وگوید او بمصر شد وآنجا ازحیوة ابن شریح ویونس بن بریدالابلی وجز آندو حدیث شنود واز آنجا بیرون شد و بسال ۲۶۰ درگذشت . (انساب سمعانی) .

اخباری . [اَ ی ی]ابومحمد عبدالله بن ابی سعید واو عبدالله بن عمرو بن عبدالرحمن بن بشر بن هلال الانصاری الوراق البلی [کذا] الأخباری. بلخی الاصل وبغدادی المسکن است . اوثقهٔ اخباری وصاحب ادب و ملح و طرف بود واز حسین بن محمد المروزی و معویة بن عمرو و عفان بن مسلم وسلیمان بن حرب وشریح بن نعمان و هوذة بن خلیفه و علی بن الجعد وغیرایشان سماع دارد وعبدالله بن محمد بن ابی الدنیا و عبدالله بن محمد - البغوی و محمد بن خلف بن المرزبان و عبیدالله بن عبدالرحمن السکری وحسین بن القاسم الکوکبی وقاضی ابوعبدالله المحاملی وجماعت دیگر ازاو روایت دارند ولادت او بسال ۱۹۷ ووفات وی در سامرا بجمادی - الاخرة سال ۲۷۴ بود. (انساب سمعانی).

اخباریون واخباریین . [اَ ی ی] ج ، اخباری .

اخباریه . [اَ ی ی] فرقهٔ از طایفهٔ امامیه . و رجوع بامامیه شود . کشاف اصطلاحات الفنون .

اخباز . [اَ] ج ، خبزة . (دستور - الاخوان قاضی بدر محمد دهار) .

اخباط . [اِ] (ع) مبتلی به خباط شدن. (نوعی جنون) .

اخبال . [اِ] (ع) بعاریت دادن شتر ماده تاشیرآن بخورد . || بعاریت دادن اسب تاجهاد کند برآن. || اشتر فراکسی دادن تا پشم و شیر برگیرد و اسب تا غزو کند. (تاج المصادر بیهقی) . || بحسب طلب کسی عاریت دادن.(منتهی الارب). ||دوبخش کردن شتران که نصف آن امسال بچه آرند ونیمی بسال دیگر، چنانچه زمین را دوقسمت کنند برای زراعت که نصف یکسال مزروع گردد ونصف بسال دیگر . (منتهی الارب) .

اخبان . [اِ] (ع) پنهان کردن چیزی در نیفهٔ شلوار . درکش گرفتن . (تاج - المصادر بیهقی) .

اخبئه . [اَ بِ ءَ] ج، خِباء . رجوع به اخبیة شود .

اخبث . [اَ بَ] (ع) نعت تفضیلی از خبث،گنده تر . پلیدتر . (مهذب الاسماء) خبیث تر : اخبث من ذیب الخمر . اخبث من ذیب الغضا . اخبث من ضب . اخبث من ثعلب . ورجوع بمجمع الأمثال میدانی شود.

اخبثان . [اَ بَ] بصیغهٔ تثنیه،گنده دهنی وبیخوابی . || بی خوابی وبیقراری . || بول وغائط . (مهذب الاسماء). (منتهی الارب).

اخبثین . [اَ بَ ثَ] رجوع به اخبثان شود .

اخبر . [اَ بَ] (ع) نعت تفضیلی از خبر، باخبرتر. خبیرتر . آگاه تر : وکان من اخبر الناس [فضل بن سهل] بعلم النجامة . (ابن خلکان). اهل المکة اخبر بشعابها .(مثل)

اخبط . [اَ بَ] (ع) مردپای زننده . ج خُبط . || نعت تفضیلی از خبط : اخبط من حاطب لیل . لأن الذی یحتطب لیلایجمع کل شئی مما یحتاج الیه ومالایحتاج فلایدری مایجمع . (مجمع الأمثال میدانی) . اخبط من عشواء ، وهی الناقة التی لاتبصر باللیل فهی تطأ کل شئی.(مجمع الامثال میدانی) .

اخبعثاث . [اِ بِ] (ع) اخبعثاث در مشی ، رفتن برروی زمین مانند شیر .

اخبل . [اَ بَ] (ع) دیوانه .

اخبن . [اَ بَ] نعت تفضیلی از خبن . اکذب .

اخبنداء . [اِ بِ](ع) تمام ساق گردیدن مرد. ||کلان و صلب شدن شتر .

اخبون . [اَ] میوهٔ نباتی استصحرائی مانند سرافعی وبیخ آن از انگشت باریکتر باشدوبرنگ سیاه بودگویند گزیدن جانوران را نافع است و بعربی راس الافعی خوانند و بجای بای ابجدیای حطی هم بنظر آمده است. (برهان قاطع). و رجوع به اخیون شود .

اخبیه . [اَ یَ] ج ، خِباء . خیمه ها . خرگاهها . خیمه های پشمین . آلاچیقها

پشمین ، ابنیة العرب ، طرافٌ اواخبیة ، فالطراف من اُدُم والخباء من صوف اووبر. || سعد الاُخبیه ، منزل بیست و پنجم از منازل قمر وازجملهٔ رباطات دوم است. مؤلف غیاث اللغات بنقل از منتخب و غیره گوید ، نام منزل بیست وچهارم ازمنازل قمراست وآن چهارستاره است نحس.(انتهی).چهار کو کبند ازکواکب قوس برشکل مثلثی وچهارم اندرمیان آن مثلث واین سعداست ومثلث خبایای اوست گوئی که اول را بپوشیده‌اند ؟ و آن منزل بیست و پنجم است از منازل قمر و رقیب‌او ذبره است . جهان دانش ص ۱۲۳ .

گردی برآبی بیخته زرازترنج انگیخته
خوشه زتاك آویخته مانند سعد اخبیه .
منوچهری .

اخت . [اُ] (ع) خواهر . همشیره . ||مانند ، مثل. قرین،دال‌اخت‌الذال.|| ج ، اخوات . (مهذب الاسماء) . || اخت شدن با کسی، درتداول‌عوام ، بااو آرام گرفتن . بااو مأنوس شدن .|| اخت آمدن باچیزی ، متناسب شدن باآن .

اختاپوت . حمارالبحر . (۱)



اختات . [اِ] (ع) شرم داشتن . ||کم گردانیدن بهره یابخت کسی را . (منتهی-الارب) . || ناکس و زبون گردانیدن . (مؤید الفضلاء) .

اختاجی و اختاچی . بلغت مغولی میرآخور . طویله دار . مهتر . ستوربان ، اختاچیان را فرمود که اسبان خاصه را بنظر آورند . (دستور الوزراء صفحه ۱۹۸) .
و دختر دیگر داشت بیان آغانام ، او را بامیرسوتای (موسوتای) اختاجی دادند . جامع التواریخ رشیدی .

پیل سطوت خسروی کاختاچیان . . . ش
زین چو شاه اختران بریشت شیر نر نهند
ابن یمین.

اختاجی . امیرابوبکر پهلوان لشکر شیخ ابواسحق . و او در ۷۴۸ در جنگ با امیر مبارزالدین کشته شد .

اختاسهیل . [اُ سُ هَ] (ع)خواهران سُهیل. دوخواهران .شعری‌العبور وشعری الغمیصاء .شعرای یمانی و شعرای شامی . شعریان .

اختان . [اَ] ج ، خَتَن . دامادان . || اقارب عروس مثل پدر و برادر وپدرزن و برادر زن . (آنندراج) .

اختباء . [اِ تِ] (ع)پنهان‌شدن .(تاج - المصادربیهقی). در پرده شدن.|| پنهان کردن . (منتهی‌الارب) . || تعبیه کردن بر کسی چیزی را و پستر پرسیدن او را از آن . (منتهی‌الارب). وصاحب‌تاج‌العروس گوید : اختبأله خبیا اذا عمیّ له شیئاً ثم سأله عنه .

اختباب . [اِ تِ] (ع) نوعی‌ازدویدن. پویه دویدن . پوئیدن.|| گریزی کردن . فریفتن .خیانت کردن . || جوشیدن دریا وبآشوب شدن‌آن. || اختباب ازثوب، بیرون کردن ازجامه .(منتهی الاُرب) .|| خبّهٔ (خرقه) از جامه بیرون کردن .||برداشتن اسب هردو دست وپای راست راماً وهردو دست و پای چپ راماً .|| گاه براین دست وگاه برآن دست‌استادن اسب.|| تیزرفتن . || بریدن و قطع کردن پارهٔ از جامه . (آنندراج) .

اختبار . [اِ تِ] (ع)آزمودن.(تاج- المصادربیهقی). (زوزنی). امتحان. (غیاث). آزمایش. تجربت . ابتلاء . استخبار: مصحح بشواهد عیان و مسجل بتصدیق اختبار و امتحان . (ترجمهٔ یمینی .). هر که بردرگاه پادشاهان بی‌جریمهٔ جفا دیده باشد ... پیش از امتحان واختبار پادشاهرا تعجیل نشایست فرمود در فرستادن اوبجانب خصم . (کلیله ودمنه) . بطول اختبار و اعتبار بمزید قربت و رتبت مخصوص گشت . ترجمهٔ یمینی . || آگاهی بچیزی (منتهی‌الارب). خبرگرفتن. (غیاث) . آگاهی پس از آزمایش . || اختبار کردن ، آزمودن.(زمخشری) . || جرجانی در تعریفات آرد :
اختبار . کاری را گویند که موجب ظهور چیزی باشد یعنی امتحان . اختبار ازخداوند تبارك عبارت از ظاهر و آشکار کردن چیزی است‌که از اسرار خلق خود دانسته است . زیرا علم خدا دوقسم است یکی‌علم در لوح است‌که قبل از وجودشیٔ میباشد و دوم علمی است بعد از وجود شیٔ درمظاهر خلق واین‌معنی‌دوم اختبارابلاءهم‌میگویند.

اختباز . [اِ تِ] (ع) پختن نان را . نان پختن . (تاج‌المصادربیهقی) . ||سخت راندن . (آنندراج).

اختباس . [اِ تِ] (ع) بغلبه گرفتن . گرفتن بقهر . || ربودن چنانکه مالرا .

اختباص . [اِ تِ] (ع) افروشه یعنی خبیص پختن . (ازمنتهی‌الارب) . تخبص .

اختباط . [اِ تِ] (ع) انعام جستن بی‌شناسائی از کسی . احسان خواستن بی‌قرابت و سابقهٔ احسان . (منتهی‌الارب) . نزدیك کسی شدن تا با تو نیکوئی کند بی‌قرابتی و وسیلتی.(تاج‌المصادر بیهقی). (زوزنی). || اختباط ورق بعصا، بعصا برگ ازدرخت ریختن . بلگ ازدرخت فروکردن برای چاروا . برگ ریختن با چوب از درخت . برگ از درخت فروکردن ازبرای چهارپا.(تاج‌المصادربیهقی). (زوزنی) . || دست یا پای برزمین زدن : اختباط بعیر بدست ، دست بزمین زدن اشتر . || بی‌راه رفتن . || درشب سؤال کردن ازجهت شرم وعار . (آنندراج) .

اختبال . [اِ تِ] (ع) تخبیل . ثابت نماندن در جائی که پای نهاده است . || اختبال حزن کسی‌را ، دیوانه کردن اندوه او را . تباه شدن خرد از اندوه . گم کردن خرد . (زوزنی) . تباه خرد گردانیدن (تاج‌المصادر بیهقی) . || ناقص گردانیدن. (زوزنی) . نقصان‌عضوی کردن.(آنندراج).

اخت‌بطنی .[اُ تِ ب]خواهراُمّی‌ناخواهری.

اختتاء . [اِ تِ] (ع) شکسته شدن از اندوه یا بیم یا مرض . || فروتنی کردن . || تافتن ریشهٔ جامه‌را . || بازداشتن کسی‌را ازکاری . || فروختن متاع خود یکان یکان بتفاریق . || فریب دادن کسی را . فریفتن (تاج‌المصادربیهقی). (زوزنی). ||فریفته شدن . (زوزنی) . || اختتاء از ، پنهان گردیدن ازکسی به بیم یاشرم . ||ترسیدن از .||ربودن چیزی‌را . || متغیرشدن‌رنگ چهره از بیم کسی چون پادشاه وجز او .

اختتاب . [اِ تِ] (ع) خبّ . نوعی دویدن اسب . || پارهٔ ازجامه بیرون‌آوردن.

اختتال . [اِ تِ] (ع) گوش نهادن برراز قوم . (منتهی‌الارب) .

اختتام . [اِ تِ] (ع) بپایان بردن . آخرکردن کاری . فرجامیدن . ختم کردن. (تاج‌المصادربیهقی).(زوزنی). (مؤیدالفضلاء). مقابل افتتاح . || پایان . ختم . آخر کار. (مؤیدالفضلاء) .

اختتان . [اِ تِ] (ع) ختنه کردن . خویشتن‌راختنه کردن.(تاج المصادربیهقی).

اختثاث . [اِ ثِ] (ع) شرم داشتن . احتشام .

اختجاج. [اِ تِ](ع) کژرفتن.(زوزنی). کج رفتن.|| اختجاج جمل در سیر ، سرعت باالتواء . کوژرفتن اشتر باشتاب . (تاج - المصادر بیهقی) .

اختدار . [اِ تِ] (ع) تخدر . پنهان گردیدن .

(۱) Poulpe .

اختداع. [اِ تِ] (ع) فریفتن. (تاج المصادر بیهقی). || فریفته شدن. (زوزنی). فریب خوردن. || مکروه رساندن بکسی خواستن که او را خبر نشود. (منتهی الأرب).

اختداف. [اِ تِ] (ع) ربودن. || اختداف ثوب، بریدن جامه را.

اختدام. [اِ تِ] (ع) خدمتکاری کردن. خدمت کردن خود را. || چاکر داشتن خواستن کسی را. خدمت خواستن از کسی. خادم خواستن کسی. (منتهی الأرب). طلب خدمتکاری کردن. استخدام.

اختر. [اَ تَ] جرم فلکی. یکی از اجرام آسمانی. ستارهٔ سیار. کوکب. نجم:

ملک چو اختر و گیتی سپهر و در گیتی
همیش باید گشتن چو بر سپهر اختر.
عنصری.

ز گردنده هفت اختر اندر سپهر
یکی را ندیدم بدو راه مهر.
فردوسی.

که گیتی بشست او بتیغ از بدان
فروزندهٔ اختر بخردان.
فردوسی.

از آن پس نگه کرد کاووس شاه
کسی را که کردی باختر نگاه.
فردوسی.

راست گفتی برابر خورشید
خواهد از گوی ساختن اختر.
فرخی.

چون فرقان از کتب و چو کعبه زبناها
چون دل ز تن مردم و خورشید ز اختر.
ناصرخسرو.

اخترانند آسمانشان جایگاه
هفت تابنده روان در دوداه.
رودکی.

برای او بود پیوسته میل اختران آری
بسوی کل خود باشد همیشه جنبش اجزا.
سلمان ساوجی.

تاکنون اختر اثر کردی براو
بعد از این باشد امیراختر، او.
مولوی.

بگو آشکارا که نام تو چیست
که اختر همی برتوخواهد گریست.
فردوسی.

اشك اختر همه از دیدهٔ گردون بچکد
مصلحت نیست که دودی بکند مجمرما.
کلیم.

|| ستارهٔ بخت و اقبال. ستارهٔ مسلط برزایچه:

نشستم بره برکه تا پاسخم
بیارد مگر اختر فرخم.
فردوسی.

نشستم بآموی تا پاسخم
بیارد مگر اختر فرخم.
فردوسی.

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
کز اختر همه تازیانراست بهر.
فردوسی.

تا برسپهر اختر باشد همه سعود
سرمایهٔ سعود سپهر، اختر تو باد.
مسعود سعد.

برآمد براین نیز روز دراز
نجست اختر نامور (خسروپرویز) جز فراز.
فردوسی.

گرسیوز خطاب بافراسیاب بهنگام بیچارگی او:
که اکنون بدریا نیاز آمدت
چنین اختر بد فراز آمدت.
فردوسی.

بدو گفت کای مهتر نامدار
بکام تو باد اختر روزگار.
فردوسی.

مگر تیره شد بخت ایرانیان
وگرشاه را ز اختر آمد زیان.
فردوسی.

درود جهاندار برشاه باد
بلند اخترش افسر ماه باد.
فردوسی.

... ابوالقاسم آن شاه فیروز بخت
ز خاور بیاراست تا باختر
پدید آمد از فر اوکان زر
مرا اختر خفته بیدار گشت
بمغز اندر اندیشه بسیار گشت.
فردوسی.

مر او را یکی پاك دستور بود
که جانش ز کردار بد دور بود...
سرمایه بد اختر شاه را
وزو بند بد جان بد خواه را.
فردوسی.

همیگفت (گشتاسب) کای داور کردگار
غم آمد مرا بهره از روزگار
به بینم همی اختر خویش بد
ندانم چرا برسرم بد رسد.
فردوسی.

من امروز براختر کرم سیب
شما را نمایم برشتن نهیب
من از اختر کرم چندان تراز
بریسم که نیزم نباشد نیاز.
فردوسی.

چنین یافتم اخترت را نشان
ز گفت ستاره شمر موبدان.
فردوسی.

بفالی گرفت این سخن هفتواد
ز کاری نکردی بدل نیز یاد
مگر زاختر کرم گفتی سخن
براو نوشدی روزگار کهن.
فردوسی.

بدو گفت فرخ پی و روز تو
همان اختر گیتی افروز تو.

تو تا زادی از مادر بافرین
پر از آفرین شد زمان و زمین.
فردوسی.

زگفتار او چند منذر گریست
بپرسید و گفت اخترشاه چیست.
فردوسی.

هرآنکسی که نباشد باخترش، اقبال
بود همه هنر او بخلق نامقبول.
ابوالعباس.

که رزم پیروزی از اختر است
نه از گنج بسیار واز لشکر است.
اسدی.

پرهیز کن اختیار و حکمت
تا نیك بود بحشرت اختر.
ناصرخسرو.

برآمد برین گاه یك روزگار
فروزنده شد اختر شهریار.
فردوسی.

بیگناه است آسمان در تیره بختیهای ما
اختر ما را فروغ شعلهٔ ادراك سوخت.
صائب.

نشود طالع اختر شاهی
بی وجود مدبری داهی.
اوحدی.

تو ای برادر خود را میفکن از ره راست
ز چرخ و اختر هرگز نخیزدان ونه شر.
مسعود سعد.

وزان پس کنی رزم با اردوان
که اختر جوانست وخسروجوان.
فردوسی.

تو دادی مرا زور و آئین و فر
سپاه ودل و اختر و پای و پر.
فردوسی.

سه روز اندر آن کار شد روزگار
نگه کرده شد اختر شهریار.
فردوسی.

چو گلنار بشنید آوازشان
سخن گفتن از اختر و رازشان.
فردوسی.

بیاورد چندی بدرگاه خویش
همی بازجست اختر و راه خویش.
فردوسی.

بدان تا به بینم یکی روی شاه
نمایم بدو اختر نیك راه.
فردوسی.

به پیروز براختر آشفته شد
نه برکام ما شاه تو کشته شد.
فردوسی.

چه داری نژند اختر خویش را
درم بخش ودینار درویش را. فردوسی.

کنون من یکی بنده ام بردرت
پرستندهٔ افسر و اخترت .
فردوسی .
مگر من شوم در جهان شهرهٔ
مرا باشد از اخترش بهرهٔ .
فردوسی .
برو آفرین کرد مادر بمهر
که برخوردی از اخترای خوب چهر .
فردوسی .
بناکام رزمی گران کرده شد
فراوان کس از اختر آزرده شد.
فردوسی .
. . . .
بدید اختر نامداران خویش
بسلم اندرون جست اختر نشان
همه مشتری بود طالع کمان .
فردوسی .
گر از اخترم بی زبانی بود
شما را ز من شادمانی بود .
فردوسی .
گرفت آفرین پس بدادار بر!
برآن اختر و بخت بیدار بر .
فردوسی.
مگر دست گیرد جهاندار ما
وگر نه بد است اختر کار ما .
فردوسی .
همانا که نزد تو آمد خبر
که ما را چه آمد ز اختر بسر .
فردوسی .
که برگشت روز بزرگان دهر
ز اختر ترا بیشتر بود بهر .
فردوسی .
|| نیکبختی ونیکروزی . اقبال . حسن‌طالع:
بدانید کامد بسرکار کرم
گذشت اختر و روز بازار کرم .
فردوسی .
دگر آنچه گفتی که من کرده ام
بهندوستان رنجها برده ام
هم از اختر شاه بهرام بود
که با فرّ و اورند و با نام بود .
فردوسی .
|| رایت . علم . درفش . لِوا .
بتازید کاید بنزدیک شاه
چو ترکان بدیدند اختر براه .
فردوسی .
هرطرفی اختر اورو نهاد
فتح دوید ودر دولت گشاد .
امیرخسرودهلوی.
چنین گفت هومان که این اختر است
که نیروی ایران بدان اندر است .
فردوسی .
که از ما برفتند توران سپاه
مگر بیژن‌اختر بیارد براه . فردوسی .

بفرمود تا آسنستان پگاه
بیامد بنزدیک رخشنده ماه
بدو داد فرخنده دخترش را
بگوهر بیاراست اخترش را .
عنصری .
ورجوع باختر کاویان شود .
|| نام فرشته‌ایست موکل کرهٔ زمین (برهان قاطع) . نام فرشتهٔ که درعالم آمین‌آمین‌گویان میگردد ، هردعائیکه بآمین‌اوبرابر شود باجابت‌رسد . ازلطائف ومصطلحات و سروری وبرهان (غیاث‌اللغات) .|| نام یکی ازمنازل قمراست.(برهان قاطع).
|| نیک اختر ، خوشبخت . خوش اقبال :
بشاه جهان گفت بوزرجمهر
که ای شاه نیک اخترخوب‌چهر
فردوسی .
نیست نیک اختر کسی کش‌چرخ نیک‌اختر کند
بلکه‌نیک اخترشود هر کش تونیک‌اختر کنی
ناصرخسرو .
چو ازجهان سوی دارالبقا بشد ایوب
شعیب آمد بادختران نیک اختر .
ناصرخسرو .
|| نیک اختر ، اختر نیک ، فال نیک :
برون رفت شادان بخرداد روز
بنیک اختر و فال گیتی فروز .
فردوسی .
|| نیک اختری ، سعادت ، خوشبختی :
بیاموز گفتار و کردار خوب
کت این هردو بنیاد نیک اختریست .
ناصرخسرو .
بدست من و تست نیک اختری
اگر بد نجوئیم نیک اختریم
ناصرخسرو .
چو توخود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک اختری را .
ناصرخسرو .
بفرخنده فالیّ و نیک اختری
گشادم دَرِ دُرج دُرّ دری .
|| اخترنیک ، بخت نیک ، فال نیک :
این‌هم از بخت بلند است وهم از اختر نیک
شاد باش ای ملک نیک خوی نیک اختر .
فرخی .
گرایدون که باشیم پیروزگر
دهد گردش اختر نیک بر .
فردوسی .
اگر اختر نیک یاری دهد
برایشان مراکامکاری دهد .
فردوسی .
فروگذشت بآمویه شهریار جهان
بفال‌واختر نیک و بنصرت دادار .
عنصری .

|| بداختر . بدبخت، شقی :
کرا از پس پرده دختر بود
اگر تاج دارد بد اختر بود .
فردوسی .
گر دین حقیقت بپذیری شوی آزاد
زان پس نبوی نیزسیه‌روی وبداختر .
ناصرخسرو .
آنکه را دختر است جای پسر
گرچه شاه است هست بد اختر .
سنائی .
|| اختر بد ، طالع بد ، بخت بد :
چه گفت آن خردمند بارای وهوش
که با اختر بد بمردی مکوش .
فردوسی .
برآید بدست من این کار کرد
بگرد در اختر بد مگرد .
فردوسی .
اگر پیش از این او سپهبد بدست
بکاوس شاه اختر بَد بُدست .
فردوسی .
چه چاره است تا این زمن بگذرد
تنم اختر بد به پی نسپرد .
فردوسی .
|| بلند اختر ، خوشبخت ، که ستارهٔ بخت او بلند باشد :
دریغ آن کیئی فرّ وآن چهر وبرز
دریغ آن بلند اختر و دست وگرز .
فردوسی .
|| شوم اختر ، بدبخت :
بنیش کژدم قهرت اگر قضا بزند
عدوت راکه سیه روز باد و شوم‌اختر .
انوری .
هرکه زایزدسیم وزرجوید ثواب
بدنشان و بیهش و شوم اختر است .
ناصرخسرو .
نرست از وبره اندرمگر کسی که بماند
نهفته زیر خسی چون بهیم‌شوم اختر.
فرخی .
|| نژند اختر . بداختر ، بدبخت :
چنین‌گفت خسرو (پرویز) که بسیارگوی
نژند اختری بایدم سرخ موی .
فردوسی .
|| به‌اختر . نیک اختر ، نیکبخت :
به‌اختر کسی دان‌که دخترش نیست
چو دختر بود روشن اخترش نیست .
فردوسی .
|| فال (صحاح الفرس) . تفال . زایچه . طالع . توسعاً علم احکام نجوم :
بپرسید تازان گرانمایه شهر
که دارد همی زاختر وفال بهر.
فردوسی .

بفرخنده فال و بفرخنده اختر
به نوباغ بنشست شاه مظفر.
فرخی.

فرستاد پس موبدان را بخواند
برتخت شاهی بزانو نشاند
بپرسش گرفت اختر دخترش
که تاچون بود درزمان اخترش
فردوسی.

بشیرین سپردم چو برخواندم
زهر گونه اندیشه ها راندم
براوست با اختر تو بهم
نداند کسی زان سخن بیش و کم.
فردوسی.

معنی اختر در بیت ذیل از فردوسی معلوم نیست:
بگوئیم و بسیار پندش دهیم
به پند اخترسودمندش دهیم.
رجوع بشاهنامهٔ چاپ بروخیم صفحهٔ ۱۴۱۵ سطر ۱ شود.

|| اختر کردن، فال زدن، تفال:
چوبهرام [چوبینه] بیرون شد ازطیسفون
همیراند لشکر به پیش اندرون
پدید آمدش سرفروشی براه
وزو دور ُبد پهلوان سپاه
یکی پاك چین پوشیده داشت
بسی سربروبرهمی برگذاشت
سپهبد برانگیخت اسب ای شگفت
بنوك سنان زان سری برگرفت
همیراند تا نیزه را کرد راست
بینداخت آن سربدانسو که خواست
یکی اختری کرد از آن سر براه
کزاین سان ببرم سر ساوه شاه
بهپیش سپاهم براه افکنم
همه لشکرش را بهم بر زنم.
فردوسی.

|| اختر شمردن. بیخواب ماندن، در شب بیدار بودن:
همه شب ببیداری اختر شمرد
زسودا واندیشه‌خوابش نبرد.
بوستان‌سعدی.

بسکه اخترشمرد شام‌وسحر دیدهٔ من
کار انگشت کند هرمژه بردیدهٔ‌من
غنی.

|| اخترگرفتن، رصد کردن کواکب برای استخراج احکام نجومی:
بیاورد صلاب و اختر گرفت
یکی زیج هندی بیردر گرفت.
فردوسی.

|| اخترنگاه کردن، رصد کردن کواکب بجهت‌استخراج‌احکام‌نجومی، اخترگرفتن:
باختر نگه کن که تا من زجنگ
کی آسایم‌و کشور آرم بچنگ
فردوسی.

بصلاب کردند اختر نگاه
هم از زیج رومی بجستند راه
زاختر چنان بود اندر نهان
که اوشهریاری بود درجهان.
فردوسی.

فرستادشان نزد گلنار شاه
بدان تا کند اختران‌رانگاه.
فردوسی.

|| پی افکندن اختر، فال زدن، تفال:
زننگ از دلیران بیالود خوی
سپهبد یکی اختر افکندپی...
فردوسی.

چو آن‌پوست [درفش کاوه] برنیزه‌بردید کی [فریدون]
بنیکی یکی اختر افکند پی...
همی خواندش کاویانی درفش...
فردوسی.

|| سراختر اندر کنار کسی بودن، مساعد بودن بخت‌ودولت با او:
جهاندار پیروز یار منست
سر اختر اندر کنار منست.
فردوسی.
(خطاب گیو بفرنگیس)

همیشه جهاندار یار تو باد
سراختر اندر کنار تو باد.
فردوسی. (خطاب خسرو پرویزدرنامهٔ خود بقیصرروم)

اختر. [اَ تَ] یکی از احفاد اورنگ زیب عالمگیراست. او شاهزادهٔ شاعر بودو منظومه‌های چندی‌دارد ودوبیت ذیل ازیکی از منظومه‌های اوست:
بود تا کی زحال عشق گفتار
کنم اخترزحال خویش‌اظهار
که چون زین سلطنتگاه مجازی
بر آمد شاه عالمگیر غازی...
قاموس‌الاعلام.

اختر. [اَ تَ] یکی از سلاطین اودهٔ هندوستان که در سال ۱۲۷۲ انگلیسان مملکت او را غصب کردند واو در کلکته انزوا جست و بتخلص واجد علی شاه شعر میگفته است. این پادشاه شاعر و عالم بود واو را در ادارهٔ مملکت کتابی است بنام دستور واجدی و کتابی دیگر درعروض‌بنام ارشاد خاقانی و در علم موسیقی کتابی بنام صوت‌المبارك. او را چند دیوانست.
قاموس‌الاعلام.

اختر. [اَ تَ] سعدالله اجمیری. یکی از شعراء هند از پیوستگان نواب‌برهان الملك‌سعادت‌خان. وفات‌اوبسال ۱۱۵۳ بود. منظومه‌های ذیل ازاوست: گلشن محمود، شعلهٔ عشق، گیتی آشوب، عجب نامه، شرمهٔ حیرت؟، طلسم وحدت، و دیوانی و از اشعار اوست:
از رُخ تابان‌خود بردار ماه من نقاب
آفتاب صبح محشررا چه‌نسبت‌باسحاب.
(قاموس الاعلام)

اختر. [اَ تَ] محمد طاهر(آقا...) ازمردم تبریز. وی بقصدتجارت باسلامبول شدولی‌سپس‌بواسطهٔ فصاحت‌بیان، نجفقلی خان‌یکی‌از مأمورین‌دولت‌ایران‌دراسلامبول مؤلف کتاب میزان‌الموازین، اورابنوشتن روزنامهٔ بنام اختر تشویق کردو آقا محمد طاهر بنشرآن روزنامه پرداخت‌واین‌روزنامه اولین روزنامه ایست که در خارج ایران ایرانیان منتشر کرده‌اندواز ۱۲۹۲ هجری تا ۱۳۱۳ منتشر میشد وچون در این سال میرزا رضای کرمانی، ناصرالدین‌شاه‌رابقتل رسانید وبعضی ازنویسندگان روزنامهٔ‌اختر از قبیل میرزا آقاخان کرمانی وشیخ احمد روحی متهم بدوستی‌میرزا رضا بودند، دولت عثمانی روزنامه اختر را توقیف کرد. این روزنامه در ایران وقفقاز وهندوستان‌وعراق (بین‌النهرین)شهرت‌واعتباری‌عظیم داشت ودربیداری‌مردم این سه مردم مملکت تأثیر بسیار کرد وحتی در قفقازیه آن روزنامه‌را طبقهٔ‌عوام‌چون‌ناشردینی‌نوگمان برده بودند چنانکه‌خوانندگان‌آن روزنامه را (اختری مذهب) میگفتند ونیز از نویسندگان‌اختر میرزا مهدی خان تبریزی‌ملقب بزعیم‌الدوله که سپس‌روزنامهٔ حکمت‌را در قاهره نوشت ومیرزا محمدعلی‌خان شیبانی کاشانی که‌بعدها مدیر (ثریا) و (پرورش) بود، میباشند. و هر شمارهٔ این روزنامه عادةً هشت صفحه بود بعضی‌جلداول کتاب معروف‌سیاحت نامهٔ (ابراهیم بیگ) را باختر نسبت داده و دوجلد دیگررا ازحاج زین‌العابدین مراغهٔ شمرده اند ولی‌هرسه جلد این کتاب‌بی‌هیچ شك‌ازمرحوم‌حاج‌زین‌العابدین‌استودرترجمهٔ حال او خواهدآمد.

اختر. [اَ تَ] قسمی گل (1):
امید کام یافتن از روزگار ما
فکرگلاب از گل اختر کشیدن‌است.
کلیم.

اختر. [اَ تَ] نام محلی بسیراف در ۲۵۶۰۰ گزی بوشهر میان کنکان‌و طاهری.

اختراب. [اِ تِ] (ع) دزدیدن.

اختراج. [اِ تِ] (ع) بیرون آوردن.

اختراش. [اِ تِ] (ع) کسب کردن. طلب رزق کردن. || (معرب) یکدیگر را خراشیدن. (تاج المصادر بیهقی). خراشیدن همدیگر را.

(1) Canna .

اختراص. [اِ تِ] (ع) دروغ بر بافتن. || در انبان کردن چیزی را که خواهند.

اختراط. [اِ تِ] (ع) بکشیدن: اختراط سیف، شمشیر از نیام بر کشیدن. (تاج المصادر بیهقی). || اختراط عنقود، خوشه را در دهان نهادن و برهنه ازدانه بر آوردن. خوشه را در دهان کرده و علاقه و چنبهٔ آنرا برهنه بر آوردن.

اختراع. [اِ تِ] (ع) شکافتن. خَرق. خرع. بریدن. (تاج المصادر بیهقی). وابریدن کس را از قومی یا از چیزی. || آفریدن. (مؤید الفضلا). نو بیرون آوردن (منتهی الارب) نو کاری کردن. (زوزنی) || از خود انشاء کردن. (مؤید الفضلاء). چیزی نو انگیختن (مؤید الفضلاء) ایجاد کردن، پیدا کردن چیزی بماده و مدت مقابل، ابداع که پیدا کردن چیز است بی ماده و مدت: دروصف این حال قصائد غر[1] و معانی عذرا اختراع واقتراح. کردند. (ترجمهٔ یمینی صفحهٔ ۴۸). احتیاج مادر اختراع است. || از نو سخن گفتن. || پیدا کردن. || اختراع دابه، ستور را چندی بسواری دیگری دادن و سپس باز ستدن. || خیانت کردن کسی را. || گرفتن مال کسی را. || هلاک کردن. (تاج المصادر بیهقی). || سخن دروغ فرا بافتن (آنندراج) (۱) || مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد: اختراع معنی آن ضمن معنی ابداع در حرف باء گذشت ودر اثناء شرح وتفسیر لفظ تکوین نیز درباب اختراع بسط مقال داده شود. انشاءالله تعالی. ومخترع در اصطلاح عروضیان بحریست ودر ضمن بیان معنی لفظ متقارب نیز دربنخصوص گفتگو بمیان خواهد آمد. || اختراع کردن، از خود در آوردن. بافتن. ساختن.

اختراعات. [اِ تِ] جِ، اختراع.

اختراعی. [اِ تِ] من در آوردی. من عندی. پیش خودی.

اختراف. [اِ تِ] (ع) میوه از درخت چیدن.

اخترافروز. [اَ تَ] خوشبخت کننده. مساعد:

که امروز پیروزی روز ماست
بلند آسمان اخترافروز ماست.
فردوسی.

اختر افکندن. [اَ تَ] فال گرفتن. تفأل:

بایرانیان گفت کامشب بمی
یکی اختری افکنم نیک پی.
فردوسی.

و رجوع به اختر... شود.

اختراق. [اِ تِ] (ع) گذشتن. رفتن. || گذشتن باد. || سخت وزیدن باد. بزودی بزیدن باد. (تاج المصادر بیهقی). بزودی جستن باد. (زوزنی). || اختراق کذب، بربافتن دروغ را. دروغ گفتن. (تاج المصادر بیهقی). || دریده شدن وخرقه دوختن.

اخترام. [اِ تِ] (ع) اقتطاع. (زوزنی). استیصال. بریدن. || نزار کردن. || اخترام منیه کسی را، گرفتن مرگ او را. || زبیخ بر کندن مرگ قومی را. از بن بر کندن. || مردن. || ربودن.

اختربسحرشمردن. [اَ تَ سَ حَ شُ مُ دَ] بیدار ماندن تمام شب. بی خواب ماندن در همهٔ مدت شب.

اختربین. [اَ تَ] فال گیر. || منجم. اخترشناس.

اختر پنجم. [اَ تَ رِ پَ جُ] مریخ که در فلک پنجم است. (مؤید الفضلاء).

اختر پی افکندن. [اَ تَ پَ اَ کَ دَ] فال زدن. تفأل کردن:

چو آن پوست برنیزه بر، دید کی
بنیکی یکی اختر افکند پی.
فردوسی. و رجوع به اختر شود.

اختر ثریا. [اَ تَ رِ ثُ یْ یا] کنایه، از اشك خونین عاشقان باشد. (آنندراج).

اختر جوزا. [اَ تَ رِ جَ] کنایه از عطارد باشد چه جوزا خانهٔ عطارد است. غیاث.

اختر دانش. [اَ تَ رِ نِ] کنایه از مشتری وعطارد. (مؤید الفضلاء). (برهان قاطع):

مرا از اختر دانش چه حاصل
که من تاریکم، او رخشنده اجزا.
خاقانی.

اختر دنباله دار. [اَ تَ رِ دُ لَ] ستارهٔ دنباله دار. نوعی از ستارگان که دُم گونهٔ دارند و عرب آنرا ذوذنب خواند:

بخال و گوشهٔ ابروی او مبین گستاخ
که همچو اختر دنباله دار خونریز است.
صائب.

فتنه دردنباله دارد اختر دنباله دار
چون بر آرد خط زخال روی یار اندیشه کن.
صائب.

اختر دوز. [اَ تَ] (تیر...) تیر دور پرتاب: چون لشکر قدم اقدام در نهادند و بزخم تیر اختر دوز و ناوك جگرسوز ایشان را مضطر و عاجز کردند... جوینی.

اختر سپاه. [اَ تَ سِ] امیری یا پادشاهی که لشکر بسیار دارد.

اخترستان. [اَ تَ رِ] نام کتابی درعلم هیأت ونجوم دانسته اند. (برهان قاطع).

اختر سرسبز. [اَ تَ رِ سَ سَ] ستارهٔ سعد. فال سعد. (مؤید). (شعوری بنقل از شرفنامه). طالع نیك.

اختر سعد. [اَ تَ رِ سَ] ستاره که آثار فرخنده و خجسته دارد. ستارهٔ سعد. (۲) اختر نیك. مقابل، اختر نحس.

اختر سوخته. [اَ تَ] بدبخت.

اختر شب گرد. [اَ تَ رِ شَ گَ] ماه:

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار
تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو. حافظ.

اختر شمار. [اَ تَ شُ] منجم.

اختر شماران سالار. [اَ تَ شُ سَ] رئیس ستاره شماران. اختر ماران سالار.

اختر شماری. [اَ تَ شُ] عمل اختر شمار. || بشب بیدار بودن. شب بیداری. بیخوابی شب.

اختر شمر. [اَ تَ شُ مَ] ستاره شناس. ستاره شمار. منجم. احکامی:

خداوندا نداند کرد حکم طالع قدرت
اگر خورشید اسطرلاب چرخ اختر شمر گردد.
مختاری.

اختر شمردن. [اَ تَ شَ مُ دَ] بشب بیدار ماندن. بیخواب ماندن در شب. شب بیداری. (مؤید الفضلاء). (برهان قاطع). ورجوع به اختر شود.

اختر شناخت. [اَ تَ شِ] علم نجوم.

اختر شناس. [اَ تَ شِ] ستاره شمر. اختر شمر. منجم. (مؤید الفضلاء). نجوم دان. (برهان قاطع):

زاختر شناسان بپرسید شاه (خسرو پرویز)
که هر کس که کرد اندر اختر نگاه
چه دید او و فرجام اینکار (ولادت شیرویه پسر خسرو) چیست
زرنج اختر این جهاندار چیست.
فردوسی.

... زاختر شناسان روشن روان
بیاورد چندی بدرگاه خویش
همی باز جست اختر و راه خویش.
فردوسی.

پس از اختر گرد گردان سپهر
که اختر شناسان نمودند چهر.
نبشته بیاورد وبنهاد پیش... فردوسی.

در کتاب طالع ما دیده بود اختر شناس
از سر زلفت بسی تشویش در دور قمر.
کمال اسمعیل.

جز آنکو بفرماید اختر شناس
چه گوید سخن وز که جوید سپاس.
فردوسی.

---

(۱) اختراق باینمعنی است.

(۲) Heureuse étoile.

زهر کشوری گرد کن مهتران
از اختر شناسان وافسونگران .
فردوسی .

همی خون دام و دد ومرد وزن
بریزد کند در یکی آبزن
مگر کو سروتن بشوید بخون
شود فال اخترشناسان نگون .
فردوسی .

چو بشنید افراسیاب این سخن
بیاد آمدش گفته های کهن
که بشنیده بود از لب بخردان
زاختر شناسان واز موبدان .
فردوسی .

دو دیگر که از پیرسر موبدان
ز اخترشناسان واز بخردان
زاختر بدو نیك بشنوده بود
جهان را چپ وراست پیموده بود .
فردوسی .

از اخترشناسان بسی پیش خواند
وزان کودك مرده چندی براند
ستاره شمر زان غمی گشت سخت
بپوشید برخسرو نیکبخت
باخترشناسان بجوشید وگفت
که گر هیچ ماند سخن درنهفت . . .
فردوسی .

وزآن پس چنان بد که شاه اردوان
زاختر شناسان روشن روان .
فردوسی .

سماع ناهید آخر ز مردمان که شنید
که خواند اورا اخترشناس خنیاگر .
مسعود سعد سلمان .

چو بشنید گفتار اخترشناس
بخندید وبپذرفت از ایشان سپاس .
فردوسی .

زگفتار اخترشناسان نشان
بدآید بتوران وبرسر کشان .
فردوسی .

که ازگفت اخترشناسان شنید
همی کرد برخویشتن ناپدید .
فردوسی .

بدو هر کسی گفت اخترشناس
بنزد تو آید پذیرد سپاس .
فردوسی .

بخوانیم بیدار دل موبدان
زاخترشناسان واز بخردان .
فردوسی .

چنین گفت با نامور موبدان
باخترشناسان وهم بخردان .
فردوسی .

زهر کشوری گرد کن بخردان
زاخترشناسان واز موبدان .
فردوسی .

زاخترشناسان واز موبدان
جهاندیده ونامور بخردان . فردوسی .

از اخترشناسان هر کشوری
بجائی که بد نامور مهتری .
فردوسی .

بسه روز تا شب گذشته سه پاس
کنیزك نپرداخت ز اخترشناس .
فردوسی .

پزشکان واخترشناسان همه
توگفتی بهندوستان شد رمه .
فردوسی .

همان نیز گفتار اخترشناس
که ما را همی از توداری هراس .
فردوسی .

چنین گفت کز شب گذشته سه پاس
بیابید گفتار اخترشناس .
فردوسی .

چو شب کودك آمد گذشته سه پاس
بیامد بر کودك اخترشناس .
فردوسی .

چو بشنید دستور دانا سخن
بفرمود تا زیجهای کهن
ببرند مردان اخترشناس
سخن راند با نامداران سه پاس .
فردوسی .

که ایدون شنیدستم از موبدان
زاخترشناسان واز بخردان .
فردوسی .

باخترشناسان بفرمود شاه
که تا کرد هریك باخترنگاه .
فردوسی .

|| رمال. (شعوری) . فال گیر.

اخترشناسی . [اَ تَ شِ] عمل اختر شناس . تنجیم .

اخترشوم . [اَ تَ رِ] ستارهٔ نحس . اختر نحس .

اخترضمیر . [اَ تَ ضَ] کنایه از آدمی روشندل .

اخترفشان . [اَ تَ فِ] فشاننده و فشاننده و نثار کنندهٔ اختر :

پیش عکس تاج تو شمع هوا گوهر پرست
زیر پایهٔ دست تو دست سپهراخترفشان .
فرخی .

اخترکا . [اَ تَ] قاعدهٔ ولایت خارکوف در روسیه . واقع در ۵ درجه و ۱۸ دقیقه عرض شمالی در ناحیهٔ حاصلخیز و آن در جوار سه دریاچه و نهر است بهمین نام . سکنهٔ آن ۱۳۹۴۶ تن است و آن دارای ده کنیسه وعدهٔ مدارس باشد که لهستانیان بسال ۱۰۸۰ هجری بنا کرده اند و اهتمام غالب اهالی مصروف زراعت است . رجوع بضمیمهٔ معجم البلدان شود .

اخترکاوان . [اَ تَ رِ] رجوع به اخترکاویان شود .

اخترکاویان . [اَ تَ رِ] درفش کاویانی . رایت منسوب به کاوه . صاحب برهان گوید : اخترکاوان ، نام علم افریدون باشد و آن از کاوهٔ آهنگر بود و پادشاهان عجم بعداز شکست ضحاك آنرا برخود شگون گرفته بودند و آن چرمی بود که کاوهٔ آهنگر بوقت کارکردن برمیان‌خود می بست . گویند حکیمی بوده است در علوم طلسمات بغایت ماهر شکل صد درصدی برآن نقش کرده بود و بعضی گویند شکلی از سوختگیهای آتش درآن چرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت ، یعنی در هرجنگ که آن همراه‌بود البته فتح‌میشد وآنرا مرصع کرده بودند ودرزمان حضرت رسالت پناه[کذا] صلعم بدست مسلمانان افتاد آنرا پاره پاره کردندوبرمسلمانان قسمت نمودند .(برهان‌قاطع) صاحب مؤید الفضلاء پس از شرح اختر کاوان گوید : آخرالامر چون در عهد خلافت عمر خراسان مستخلص شده‌ویکی‌از لشکر اسلام آنرا بغارت یافته عمر آنرا میان مسلمانان قسمت کرد . انتهی . فردوسی درشاهنامه اندر (داستان ضحاك باکاوهٔ آهنگر) گوید :

چوکاوه برون آمد از پیش شاه(ضحاك)
برو انجمن گشت بازارگاه
همی برخروشید و فریاد خواند
جهان را سراسر سوی داد خواند
ازآن چرم کاهنگران پشت پای
بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن برسر نیزه کرد
همانگه ز بازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه بدست
که ای نامداران یزدانپرست . . .
بدانست خود کافریدون کجاست
سراندر کشید و همی رفت راست
بیامد بدرگاه سالار نو
بدیدندش از دور و برخاست غو
چوآن پوست برنیزه بردید کی
بنیکی یکی اختر افکند پی
بیاراست آنرا بدیبای روم
زگوهر براو پیکرو زرش بوم
بزد برسر خویش چون گرد ماه
یکی فال فرخ پی افکند شاه
فروهشت زو سرخ و زرد و بنفش
همی خواندش کاویانی درفش
ازآن پس هرآنکس که بگرفت گاه
بشاهی بسر برنهادی کلاه
برآن بی‌بها چرم آهنگران
برآویختی نوبنو گوهران
زدیبای پرمایه و پرنیان
برآن گونه گشت اختر کاویان

که اندر شب تیره خورشید بود
جهان را ازو دل پرامید بود(۱)

در ترجمهٔ تاریخ بلعمی پس از ذکر ستمهای ضحاک آمده ، پس یکروز مردی بود باصفهان و او را دوازده پسر بود ، پسران جوانمرد بالغ ورشید، این هردوازده پسر را بگرفتند وبکشتند بی آگاهی پدرشان و نام پدرشان کاوه بود وگویند آهنگری کردی پس این کاوه آگاه شد بدان پایگاه آهنگران اندر که پسرانش را بگرفتند وبکشتند واین کاوه هم از آن پایگاه به آن انبانه پاره که آهنگران پیش باز بسته باشند تاپای وجامه شان نسوزد از بی هوشی بدرید و فریاد کرد و مستغاث خواند وبسیارفغان کرد بشهر اصفهان اندر.ونیز گویند که دهقانی از دهاقین اصفهان واز بزرگترین دهقانان اصفهان برخاست پس مردمان گرد آمدند وگفت یا مردمان گرد آئید بامن تامن خویشتن و شمارا از جوراین ستمکاره برهانم ومردمان شهرخود بستوه آمده بودند همه باکاوهٔ آهنگردست یکی داشتند و او ازآن انبانه پاره که پیش باز گرفته داشتی تا پای و جامه اش نسوزد آنرا برسر چوبی کرد چون علمی وگروهی گویند که انبان نبود که دستار از سر برداشت و برسر چوبی کردچون علمی، غوغا وسفها و دزدان و مقامران وعیاران و آنچه بدین ماند بسیاری باوگرد آمدند پس نخست برفت و خلیفهٔ اصفهانرا که از دست ضحاک بودبکشت وخزینهٔ وی باهمه آلتی بلشکریان برداشت ومردمان را درم بداد وخلیفهٔ دیگر بنشاند از دست خویش وهمچنان همیرفت و سپاه از هرشهری بروی گرد آمدند وخلق بدین هزارسال ازوی سیروستوه شده بودند پس صد هزار مرد اقل" و اکثر بدین کاوه گرد آمدند و همی آمد تا بدماوند برسید پس سپاه خویش گرد کرد و گفتا بدانید که من این حرب را کردم با خلیفتان ضحاک اکنون وی ملك است ملکی برپا کنید تا ما اورا بنشانیم ومن درپیش وی، هرچند از این باب با ایشان سخن میگفت جواب او دادند وگفتند که توما را بسندیدهٔ کاوه گفت ندانید که بامن تنها این کار نشود. پس مردی بود نام او افریدون و پسر جمشید ملك بود واو از دست ضحاک گریخته بود و متواری بود بشهری اندر، طلب کردند وبیاوردند و کاوه همه سپاه وخزینه و آلت ولشکر بدوسپرد و خود پیش وی بایستاد پس فریدون کاوه را اسفهسالار خویش کرد آنگه ضحاک از دماوند بیرون آمد وحرب کردباوی ومرضحاک را بشکست و او را بگرفتند و بکشتند و سپاهش را هزیمت کردند و افریدون به پادشاهی نشست (نقل از نسخهٔ خطی تاریخ بلعمی) .

کاوه یاکابی با کاف عربی اسم شخصی داستانی است که بنا برروایات قدیمهٔ ایران آهنگری بوده ازاهل اصفهان که در ایام پادشاه ظالم خارجی ضحاك (آژی دهاك) بروی شوریده و پیشرو یك قیام ملی شد که بواسطهٔ آن شورش آن نسل خارجی را ازایران برانداخت وازنژاد پاك ایرانی فریدون را برتخت نشانده ایرانرا استقلال بخشید . آنچه درباب این شخص داستانی و سلطنت ضحاك و فریدون در شاهنامهٔ فردوسی ودرتواریخ متأخرهٔ ایرانی آمده معروف عامه است .

بیشتر از شخص این آهنگر غیور ایرانی که هویت او درروایات قدیمه گم و تاریك میشود یك اثر جاودانی او در ایران و خارجه شهرت یافته است که وجود آن بدوره‌های تاریخی نیز انتقال نموده و حتی درآثار باقیه موجود است . این شاهکار قرون عزت ایران درفش کاویانی است که نام آن هرایرانی را یاد ازشکوه باستانی و غرور ملی خود آورده روح زنده و ذات ناپذیر ایرانرا بخاطرها می آورد .

کاویانی درفش را که مانند یك رمز واشارتی برای برخاستن ایران برضد دشمنان خویش است هرایرانی تا اندازهٔ از اشعار شاهنامهٔ فردوسی می شناسد. آن شاعر بزرگ ایرانی با کمال فصاحت هم داستان ایجاد آن لوای حریت را سروده وهم درباب شکل وساخت آن بواسطهٔ کاوه وفریدون سخن رانده. اینك خلاصهٔ آنچه در بارهٔ آن بیرق بما باز گذاشته است :

ازآن چرم کاهنگران زیر پای
بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
همانگه ز بازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه بدست
که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند
سر از بند ضحاك بیرون کند
چو آن پوست بر نیزه بردید کی
بنیکی یکی اختر افکند پی
بیاراست آنرا بدیبای روم
زگوهر براوپیکر اززرش بوم(۲)
بزد برسر خویش چون گرد ماه
یکی فال فرخ پی افکند شاه
فروهشت زو سرخ و زرد و بنفش
همی خواندش کاویانی درفش
ازآن پس هرآنکس که بگرفت گاه
بشاهی بسر برنهادی کلاه
برآن بی بها چرم آهنگران
برآویختی نو بنو گوهران
ز دیبای پرمایه و پرنیان
برآنگونه گشت اختر کاویان
که اندر شب تیره خورشید بود
جهانرا از اودل پرامید بود.

ازمورخین قدیم اسلام نیز طبری وابوریحان بیرونی شرحی از خروج کاوه و وصف این علم ملی آورده‌اند که تقریباً مطابق با بیانات فردوسی است .

طبری گوید : مردی ازعامّه ازاهل اصفهان موسوم به کابی عصائی را که در دست داشت برداشته وانبانی را که باال بود برسر آن عصا نصب کرده ومردم را بمجاهده دعوت کرد ، و گوید که علم مزبوراز پوست شیربود وسلاطین ایران زر ودیبا بر آن پوشانیدندونیز گویند این علم را جز درامور بزرگ نمی افراختند وجز برای شاهزادگان وقتیکه بکارهای بزرگ فرستاده میشدند برنمیافراشتند ، وباز گوید که کابی ازاصفهان با اتباع خود براه افتاد و چون نزدیك محل ضحاك رسید ضحاك را هراس دامنگیر شد و فرار کرد و عرصه برای ایرانیان خالی ماند پس برکابی اجتماع کرده و در باب سلطنت مذاکره کردند ولی کابی گفت که وی متصدی امر ملك نخواهد شد و باید که یك شاهزادهٔ ایرانی برگزینند ودرجای دیگر گوید مردی از اهل بابل برخلاف ضحاك علمی افراشت .

واهل اصفهان ازاولاد این مرد هستند ونیز در ضمن وقعهٔ قرقس گوید که رستم بهمن بن جاذویه‌رافرستاد بادرفش کابیان، رایت کسری، واین علم ازپوست پلنگ بود بعرض هشت ذراع وطول دوازده ذراع ونیز گوید که درجنگ قادسیه ضراربن الخطاب درفش کابیان را از ایرانیان بغنیمت گرفت و مسلمین در مقابل سی هزار درهم آنرا از وی بخریدند وقیمت آن هزار هزار و دویست هزار درهم بود .

ابوریحان بیرونی در کتاب الآثارالباقیه گوید: « کابی برضد ضحاك برخاست و او رادفع کرد و پادشاهان ایران سپس بعلم و رایت اوتیمن کردند . این علم از پوست خرس بود و بعضی گویند از پوست شیر و اسمش درفش کابیان بود که ازآن پس بزروگوهرها مزین شد » . بنابراین وجود درفش کاویان در جنگ ایران باعساکر اسلام و افتادن

(۱) شاهنامه چاپ بروخیم جلداول صفحهٔ ۴۷ و۴۸ .

(۲) دراصل: زگوهر برو پیکر از زر" بوم وتصحیح فوق قیاسی است. پیکر بمعنی نقش است وبوم بمعنی زمینه ومتن . رجوع به پیکرشود.

آن بدست عرب و حکایت حمل آن بمدینه و سلب جواهر آن و غیره آخرین خبر تاریخی این علم ایرانی است ، خوشبختانه دو شکل از صورت درفش کاویانی که در زمان با شوکت هخامنشیان و ساسانیان همیشه درپیش لشکر ایران کشیده میشد در آثار تاریخ مانده بطوریکه امروز قریب به تحقیق شکل اصلی درفش کاویانی برما واضح و روشن است. یکی از آن تصویرات شکلی است که در روی یك تخته سنك بطرز خاتم کاری دیده میشود که درسال ۱۸۳۱ مسیحی در جزو حفریات پومپئی (شهرقدیم ایتالی که در سال ۷۹ بواسطهٔ آتش فشانی کوه وزوو بکلی در زیر سنك و خاکستر پنهان گردید) بدست آمده است . این خاتم کاری جنك ایسوس را نشان میدهد که در سال ۳۳۳ قبل از میلاد واقع شد و دراین جنك بود که اسکندر کبیر داریوش آخرین پادشاه هخامنشی را شکست داد .

درطرف چپ این تخته سنك صورت اسکندر را کشیده اند که در میان سپاه خویش سوار ایستاده است. درطرف راست روبروی اسکندر داریوش پادشاه ایران روی گردونهٔ جنگی برپاست . و او درمیان لشکر ایرانی است که از هجوم لشکر اسکندر مقدونی در شرف فرار هستند ، در عقب داریوش سواری بیرق در دست دارد متأسفانه مخصوصاً بهمین قسمت خاتم کاری شکستی وارد آمده است که بدان واسطه درست سنك بیرق هویدا نیست ولی باوجود این قسمت بالائی خود بیرق ونوك نیزهٔ که بیرق بدان وصل است و همچنین قسمتی از ریشه هائی که برای زینت بیرق آویخته بودند بخوبی نمایان است ، از آنجائیکه شهرپومپئی در سال ۷۹ مسیحی زیر مقذوفات کوه وزووخراب و پنهان گشت پس بایست ظاهراً این تخته سنك خاتم کاری مدتی قبل ازاین تاریخ باتمام رسیده باشد ولهذا گمان میرود که تاریخ تمام شدن این تخته سنك تقریباً مقارن با زمان تولد حضرت عیسی باشد. شکل دیگری هم که تقریباً ازهمان عصر بیادگار مانده است وشباهت تمامی دارد باتصویر درفش کاویانی که در تخته سنگ خاتم کاری پومپئی منقوش است . این شکل دوم عبارت است از سکه های یك سلسلهٔ از ملوك عصر دیادوخ ها یعنی خلفای اسکندر که در مملکت اصلی هخامنشیان یعنی در فارس نفوذی پیدا کرده و تازمان اشکانیان حکمرانی میکردند نفوذ و استقلال این سلسله باندازهٔ بود که سکه بنام خود میزدند. لقب این سلسله فراتاکارا یعنی آتش پرستان بوده و از این رو معلوم میشود که آنها پیروی دین آوستا را میکرده اند . این مسئله از پشت سکه هم معلوم میشود . روی سکه فقط سر پادشاه را نشان میدهد در پشت سکه آتشکدهٔ که پادشاه در مقابل او ایستاده نماز میکند منقوش است . در روی آتشکده آتش مقدس سوزان است و بالای آن خدای بزرگ آهورا مزدا در پرواز است . در عقب این آتشکده شکلی دیده میشود



که از هرحیث هم شبیه به بیرق ایران در خاتم کاری پومپئی درخصوص جنگ ایسوس است وهم شباهت تامهٔ بدرفش کاویانی که فردوسی وصف کرده است دارد و همچنین آن اختری که فریدون باجواهر زینت داده و برروی چرم پارهٔ بیرق نصب کرده بوده است بطور وضوح نمایان است چنانکه از تصویر ذیل بخوبی پیداست .

از توافق این سه مأخذ یعنی خاتم کاری پومپئی و سکه های خلفای اسکندر ووصف شاهنامه که از منابع بسیار قدیم در دست است تقریباً درست معلوم میشود که درفش کاویانی چه شکل داشته است ، درفش مزبور عبارت بوده از یك قطعه چرم پارهٔ مربعی که بربالای یك نیزه نصب شده ونوك نیزه از پشت آن از طرف بالا پیدا بوده و برروی چرم که مزین بحریر و گوهر بوده شکل یك ستارهٔ بوده مرکب از چهار پره و در مرکز آن دایرهٔ کوچکی و همچنین در فوق آن نیز دایرهٔ کوچکی که قریب بیقین همان است که فردوسی از آن باختر کاویانی تعبیر میکند و از طرف تحتانی چرم چهار ریشه برنگهای مختلف سرخ زرد و بنفش آویخته بوده و نوك این ریشه ها مزین بجواهرات بوده است .

شمارهٔ ۱ سال نخستین مجلهٔ کاوه صفحهٔ ۳ و ۴ (کاوه و درفش کاویانی) بقلم استاد اوسکار مان . با اصلاحاتی در عبارت .

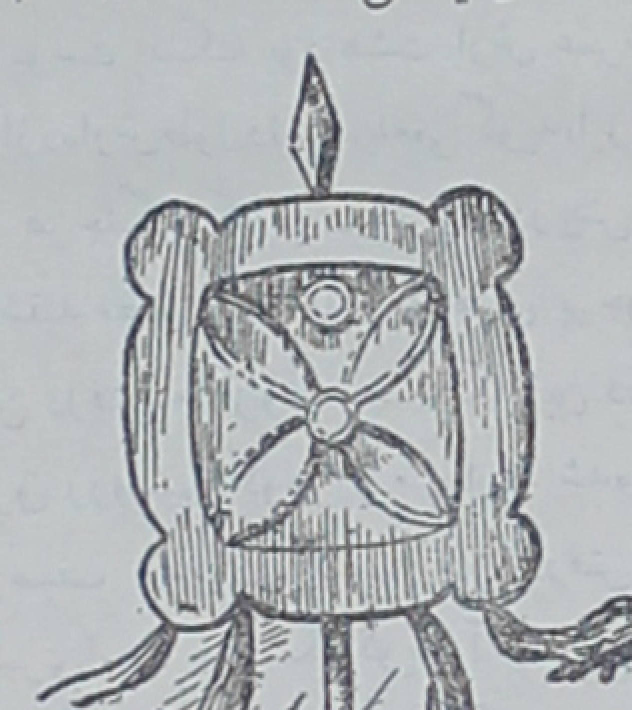
کریستنسن درشرح جنگهای عرب باایران گوید ، رستهم (فرماندهٔ سپاه ایران) که شخصاً حرکات افواج ایران را اداره میکرد ودر زیر خیمه نشسته ودرفش کاویان را در برابر خودنصب نموده بود کشته شدودرفش کاویان که نمودار شوکت وقدرت ایران بود بدست عرب افتاد .

ایرانیان این درفش را متعلق بادوار باستانی تاریخ خویش میدانستند ، چون هزار سال از دورهٔ ظلم دهاگ Dahâgh غاصب سپری شد آهنگری کاوگ نام پیشدامن چرمین خود را برنیزه کرد وقدم درمیدان شورشی نهاد شورشیان دهاگ را از تخت بزیر آوردندوفریدون راکه شاهزادهٔ جوان از نسل پادشاهان سلف بود برسریر پادشاهی نشاندند از آن زمان پیشدامن کاوگ آهنگر درفش سلاطین ایران شد. چند تن ازمورخان ایران وعرب این درفش رابصورتی که در جنگ قادسیه بچنگ عرب افتاد وصف کرده اند بنا برقول طبری این درفش که از پوست پلنگ بود هشت ارش عرض و دوازده ارش طول داشت. بلعمی گوید: ایرانیان در هرجنگ که این درفش را درپیش روی داشتند مظفر میشدند و گوهری برجواهر آن درفش میافزودند چندانکه این درفش غرق زروسیم و گوهر و مروارید شده بود. توصیف مسعودی نیز از این درفش شبیه طبری است جزاینکه گوید آنرا برچوبهائی نصب کرده بودند که یکی بدیگری میپیوست در عبارت دیگر گوید این علم پوشیده از یاقوت ومروارید و گوهرهای گوناگون بود. بنا بر قول خوارزمی این درفش از پوست خرس یا بقولی از پوست شیر ساخته شده بود وپادشاهان درجنگها بآن تیمن و تبرك میجستندو آنرا از زر و گوهرهای گرانبها پوشیده بودند. ثعالبی نیز حکایت میکند که پادشاهان درفش کاویان را موجب کامیابی خویش میشمردند و در تزئین آن بجواهر قیمتی با یکدیگر همچشمی میکردند و کمال جهد را در زیور بستن آن می نمودند چنانکه پس از مدتی دُرّ یکتای جهان و شاهکار قرون و اعجب عجایب روز گار شد. این درفش را پیشاپیش سپاه می بردند وجز فرماندهٔ کل سپاه کسی راشایستهٔ نگهداری آن نمیدانستند . پس از آنکه جنگ بفیروزی خاتمه میگرفت پادشاه درفش را بگنجوری که مأمور نگاهداری آن بود می سپرد . بنا برروایت مطهربن طاهر المقدسی این

درفش در آغاز از پوست بزغاله یا ازچرم شیربود بعدایرانیان آنرا از زروپارچهٔزربفت ساختند . فردوسی درجلد اول شاهنامه داستان ضحاک چنین گوید :

از آن چرم کآهنگران پشت پای
بپوشند هنگام زخم درای ...

ابن خلدون گوید که صورت طلسمی با اعداد وعلائم نجومی بردرفش کاویان دوخته شده بود . در جنگ قادسیه بنابرقول مسعودی این درفش گرانبها بدست عربی موسوم به ضراربن الخطاب افتاد که آنرا بسی هزار دینار فروخت ولی قیمت واقعی آن (۱۲۰۰۰۰۰) دینار بود . (در التنبیه همین مؤلف گوید بهاء آن درفش (۲۰۰۰۰۰۰) دینار بود از طرف دیگر ثعالبی گوید که سعد بن ابی‌وقاص سردارعرب این‌درفش را (بسایر خزائن وجواهر یزد گرد که خداوندنصیب مسلمانان کرده بود افزود و آنرا با تاجها وکمرها وطوق های گوهرنشان وچیزهای دیگر برداشته بخدمت امیرالمؤمنین‌عمربن الخطاب برد . عمر گفت آنرا گشوده پاره پاره نمایند ومیان مسلمانان قسمت کنند.» ایران درزمان ساسانیان تألیف کریستنسن ترجمهٔ آقای یاسمی صفحهٔ ۳۵۸-۳۵۹ :



هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش
زتابیدن کاویانی درفش
بگردش سواران گودرزیان
میان اندرون اخترکاویان. فردوسی.
تو شواختر کاویان را بدار
سپهبد بباید سوی کارزار. فردوسی.
ببستند گردان فراوان میان
به پیش‌سپاه اخترکاویان. فردوسی.
بدیشان (لشکر) چنین گفت بیدار شاه -
(کیخسرو)
که‌طوس سپهبد به‌پیش سپاه .
ببایست با اختر کاویان
بفرمان اوبست بایدمیان. فردوسی.
همان پنج موبد زایرانیان
بر افراخته اختر کاویان .
بفرمود (کاوس) تاجمله بیرون شدند
زپهلوسوی دشت‌وهامون‌شدند. فردوسی.
فرازندهٔ اختر کاویان
فروزندهٔ تخت وبخت کیان. فردوسی.

همی رفت بیژن چوشیر ژیان
بدست اندرون اختر کاویان .
فردوسی .
بسوی فریبرز برکش عنان
به پیش من آر اختر کاویان .
فردوسی .
سر اندر سپهر اختر کاویان
چو ماه درخشنده اندر میان .
فردوسی .
یکی تخت پرمایه اندر میان
زده پیش او اختر کاویان .
فردوسی .
زروی تو ای سرفراز کیان
برد فرّخی اختر کاویان
دقیقی . (بنقل از شعوری)
گورایت بوالمظفری بین
آن کاختر کاویان ندیدست .
خاقانی .
گوئی بزعم اهل تناسخ ظهور کرد
با پوست پاره اختر میمون کاویان .
واله هروی .

اخترکن . [اَ تَ کَ] از جای کنندهٔ اختر :
نیزهٔ اندربنان اختر کن‌وجیحون مضا
بارهٔ‌درزیرران‌هامون‌ُبرو گردون‌سپر.
سنائی .

اخترگر . [اَ گَ] منجم . عالم‌احکام نجوم ، فال گیر :
نه رهنمای بکار آیدش نه اخترگر
نه فال گوی بکار آیدش نه کار گذار .
عنصری .

اخترگرای . [اَ تَ گ] اخترگر . منجم :
چه زو ایستاده چه رفته ز جای
بدیدی‌بچشم سر اختر گرای .
فردوسی .
ستاره‌شمر مرد اختر گرای
چنین زد ترا ز اختر نیک رای .
فردوسی .
بخفتند شادان دوشادی گرای
جوانمرد هردم بجستی زجای .
فردوسی .

اخترگو واخترگوی . [اَ تَ] منجم . منجم احکامی.منجم‌حشوی . کاهن(زوزنی). (محمودبن عمر ربنجنی) . عرّاف(محمود بن عمر ربنجنی) . فال گوی :
اسپ کش گفتی سقط گردد کجاست
کوراخترگوی ومحرومی زراست.
مولوی .
|| اختر گوی شدن ، کهانت.

اخترگوئی . [اَ تَ] کهانت . (زوزنی). || اخترگوئی کردن، تکهّن . (زوزنی) . کهانة (دهار) . فال گوئی کردن .

اخترمار . [اَ تَ] اخترشمار . منجم .

اخترماران‌سالار. [اَ تَ] ازطبقاتی که در دربار ساسانیان نفوذ داشتند، ستاره شناسان (اخترماران) را باید شمرد که رئیس آنان اخترماران سالار لقب داشت و در ردیف دبیهران (دبیران) و غیب گویان قرار میگرفت . ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستنسن ترجمهٔ آقای یاسمی صفحهٔ ۲۷۷ .

اخترمه . ؟ متهوران شجاعت پیشه‌تاچهار فرسخ تعاقب نموده سرو اخترمهٔ بیشمار و کسب بسیار از آن لشکر .... گرفته . مجمل‌التواریخ ابوالحسن گلستانه. شاه درّانی تا بیست فرسخ آنها را تعقیب نموده سرو اخترمه بیشمار از آنها گرفته . مجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه .

اخترنحس. [اَ تَ رِ نَ] (۱)مقابل، اخترسعد .

اخترنیک. [اَ تَ رِ] اخترسعد :
وگر یار باشد خداوند هور
دهد مر مرا اختر نیک زور .
فردوسی .
|| اختر نیک‌گرفتن ، تفال .

اختری . [اَ تَ] منسوب‌باختر . ||منجم. فال‌گیر . (۲) ورجوع به‌نیک اختری‌شود.

اختری. [اَ تَ] مصطفی‌بن‌شمس‌الدین قره حصاری . یکی از علمای دورهٔ سلطان سلیمان‌قانونی‌است. مولد اوقره حصارصاحب است سپس بکوتاهیه هجرت کرده و در آنجا بتدریس پارهٔ علوم مشغول بود وفات اوبسال ۹۶۸ است . در اکثر علوم خاصه در ادبیات عربی وعلم لغت صاحب یدطولی بود . از تألیفات اویکی لغت مترجم عربی بترکی‌است بنام (اختری) وآن را دوبار تألیف کرده‌یکی بنام اختری کبیرودیگری صغیر و نیز او را مجموعه ایست در مسائل فقهیه بنام جامع المسائل معروف‌بام‌الفتاوی. ورجوع به قاموس‌الاعلام شود .

اختزاز. [اِ تِ] (ع) به‌تیرونیزه‌دوختن. ||بهم وادوختن . (زوزنی) . ||گرفتن‌یکی را از جماعتی . در جماعت آمده گرفتن از جماعت . (انسان را از میان گروه مردم یا شتر را از گله) .

اختزاع . [اِ تِ] (ع) بریدن از قوم وجدا کردن .

---

(۱) Astre maléfique .

(۲) مؤلف آنندراج و برخی فرهنگهای دیگر این بیت فردوسی‌را مثال برای اختری بمعنی فال‌گیر و منجم آورده اند :
یکی‌اختری‌گفت از آن‌پس‌براه کزینان بپرم سر ساوه شاه . ولی اختر در این بیت‌بمعنی فال وتفأل‌است . رجوع به اختر ... شود .

اختناق . [اِ تِ] (ع) اختناق سیف، برهنه شدن شمشیر.

اختزال . [اِ تِ] (ع) تنها ومنفرد بودن. || انداختن . || بریدن . اقتطاع . (تاج المصادر بیهقی .) (زوزنی) . پارهٔ ازچیزی بریدن . پاره کردن.||بریده شدن .انقطاع. ||انفراد . انفرادبرأی .||حذف.|| ازمیان بردن ، هر آنچه درایام هرج ومرج ازدخل و خرج اندوخته بودندو باختزال واستنکال فراهم آورده ازایشان بستد بلطف وعنف. ترجمهٔ یمینی. || خیانت کردن ؛ نسبت اختزالی بدو کردند. ترجمهٔ یمینی. || مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون گوید ؛ اختزال ، درلغت بریدن را گویند . ونزد اهل معانی نوعی از حذف باشد . چنانکه شرح آن درضمن معنی کلمهٔ حذف درسابق بیان شد .

اختزان . [اِ تِ] (ع) اختزان مال ، جمع کردن آن . (منتهی الارب) . چیزی درخزانه نهادن . (تاج المصادر بیهقی) . مال بخزینه نهادن . || اختزان طریق ، گرفتن نزدیک ترین راه . || اختزان سِرّ ، نگاهداشتن وپنهان کردن راز .

اختسان . [اِ تَ] مؤلف غیاث گوید، بالکسر وتای فوقانی وسین مهمله نام پادشاه که ممدوح خاقانی ونظامی است . انتهی . وآن مصحف اخستان است . رجوع به اخستان شود .

اختسك . [اُ خُ] (دریای . . .)(۱) بحریست از اقیانوس کبیر در شمال شرقی آسیا .

اختشاب . [اِ تِ] (ع) اختشاب شعر، شعر گفتن چنانکه آید بی فکرت بسیار وتصنّع. خشب شعر .

اختشاش . [اِ تِ] (ع) . خشاش زمین خوردن . (منتهی الأرب) . خوردن حشرات زمین .

اختشاع . [اِ تِ] (ع) . خشوع . (زوزنی).فروتنی کردن. خشم فروخوابانیدن.

اختصاء . [اِ تِ] (ع) خویشتن را خصی کردن. (زوزنی)(تاج المصادر بیهقی). خصی کردن خود را . خایه کشیدن .

اختصار . [اِ تِ] (ع) کوتاه کردن سخن را . (تاج المصادر بیهقی). (زوزنی). سخن کوتاهترین گرفتن (زوزنی). تلخیص. ایجاز. || اختصار سجده ، خواندن سورهٔ سجده را وگذاشتن آیهٔ سجده را تاسجود واجب نیاید. || اختصار طریق ، گرفتن نزدیک ترین راه را دررفتن. (منتهی الأرب). راه کوتاه تر برفتن .(تاج المصادر بیهقی) . راه کوتاهترین گرفتن . (زوزنی) . ||یك دوآیه از آخر سوره در نماز خواندن . || دور کردن زوائد را از چیزی . || آیه سجده را جدا خواندن تا سجده کند . || بمخصره بدست گرفتن . || گرفتن تهیگاه را. دست بر تهیگاه نهادن . || ازبیخ نبریدن جز را ؛ اختصر فی الجزّ . (منتهی الأرب). || عصا در دست گرفتن از بهر تکیه. (تاج المصادر بیهقی) . || اکتفاء . بسنده کردن ؛

چون توبسیاری توانست آفرید اندرجهان
چون توبس بودی،جهان رابریکی کرداختصار.
معزی .

پیش توآمدی و نکردی ، بجان تو
برشعر مرثیت که فرستاد ، اختصار .
عبدالواسع جبلی .

در غیاث اللغات آمده ؛ اختصار باصطلاح اهل معانی ، سخن را قلیل اللفظ وکثیر المعنی آوردن و این بهتر است و اقتصار ضد این است وآن بداست . ومؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد ؛ اختصار ، با صاد مهمله نزد برخی از اهل عربیت مرادفست با ایجاز . و پارهٔ گفته اند اخصّ از ایجاز است زیرا خصوصیت اختصار بواسطهٔ حذف جمله باشد بخلاف ایجاز . و نزد سکاکی ایجاز نسبت بسوی متعارف است واختصار نسبت بمقتضی مقام و شرح آن ضمن معنی ایجاز بیاید . عبدالعلی بیرجندی در حاشیهٔ شرح ملخص گوید ؛ ایجاز بیان معنی مقصود باشد بکمترین الفاظی که ممکن است بدون حذف . ولی اختصارعبارتست از حذف با قرینهٔ که دلالت برمحذوف کند . واقتصار عبارتست ازحذفی که نه برطریق اختصار باشد . وگاهی اختصار را در مقابل ومرادف ایجاز قرار دهند واستعمال کنند. انتهی. وگاه مراد از اختصار حذف با دلیل و از اقتصار حذف بدون دلیل باشد . چنانکه در ضمن معنی حذف بیان شده . بنابراین اختصار اعم از تعریف بیرجندی است . زیرا آن شامل حذفیست که دارای قرینه هست اما دلالت برخصوصیات محذوف نکند . بخلاف گفتار بیرجندی . ودرپارهٔ ازحواشی برضوء بیانی شده که حاصل آن اینست که اقتصار ترك پارهٔ ازکلمات است بنحوی که گوئی اصلاً چیزی ترك نشده . مانند ترك فاعل درفعل مجهول . وبعبارة اخری حذف از لفظ ونیت با یکدیگر باشد . وحذف با بودن محذوف غیر مراداست وبنابراین گفته اند که؛ اقتصار بریکی ازدو مفعول باب(علمت) جایز نیست . زیرا حذف یکی از دو مفعول باب مزبور از لفظ جائز است نه از معنی . چنانکه در این آیهٔ مبارکه ، ولا یحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً . ای لایحسبن الذین قتلوا انفسهم امواتاً واختصار ترك پارهٔ از کلماتست ازحیث صورت ونه ازروی حقیقت. وتعبیر میشود از آن بحذف از لفظ بدون نیت . وبحذف بابودن محذوف مراد. ودر شرح هدایة نحو در خطبه گوید ؛ اختصار کمی لفظ ومعنی است . و برخی گفته اند ؛ اختصار مختص بالفاظ میباشد . دیگری گوید ؛ اختصارحذف بادلیل است. دیگری گفته ؛ حذف از لفظ است بدون نیت . دیگری گفته؛ کمی الفاظ وافزونی معانی است. و اقتصار عکس آن باشد در تمام تعریفات مذکوره . انتهی . و در حاشیهٔ منقوله از شرح هدایة گفته است ؛ اینکه در شرح هدایة گفته اقتصار درتمام تعریفات مذکوره عکس اختصار است بیانش این است که در تعریف اول ، اقتصار کمی لفظ و کثرت معانی . ودر تعریف دوم ، اقتصار غیرمختص بالفاظ است . و در تعریف سوم ، اقتصار حذف بدون دلیلاست . ودر تعریف چهارم اقتصار حذف از لفظ و نیت با هم است . ودر تعریف پنجم ، اقتصار افزونی الفاظ و کمی معانی است . پس درتمامی تعریفات عکس اختصار است ؛ وهم در آن جانب ایجاز و اختصاربغایت رسانیده آید .(کلیله ودمنه) . ||اختصار کردن، اکتفاکردن، بسنده کردن؛ یکی از آن میان بطریق ظرافت گفت ترا هم چیزی بباید گفت، گفت مراچون دیگران فضل وبلاغت نیست وچیزی زیاده نخوانده‌ام بیك بیت اختصارکنم . (گلستان سعدی) .

اختصاص . [اِ تِ] (ع) خاص کردن به. تخصیص . خاص گردانیدن بچیزی. ویژه کردن به. انفراد. افتزاز.واختصه بالطرایق.الرضیة . ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۲۹۹.||خاص گردیدن. یگانه وخاص شدن.||وابسته وخاص شدن. ||تفضیل . گزیده کردن . بگزیدن . || برگزیده شدن . ||دوستی ویگانگی کردن . ||مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون آرد ؛ اختصاص ؛ فی اللغه امتیاز بعض الجملة بحکم . و عند بعض اهل البیان هوالحصر . و بعضهم فرق بینهما . ویجیئی فی لفظ القصر . قال - النحاة من المواضع الذی یضمر فیها الفعل قیاساً باب الاختصاص علی طریقة النداء بان یکون منقولا . و ذلك بان یذکر المتکلم اولا ضمیر المتکلم . و یؤتی بعده بلفظ ای ویجری مجراه فی النداء من ضمه والاتیان بعده بهاء التنبیه . و وضعه بذی اللام . او

(۱) Okhotsk .

یذکر بعد ضمیر المتکلم فی مقام لفظ ای اسم مضاف دال علی مفهوم ذلك الضمیر. و ذلك اما ان یکون لمجردبیان المقصود بذلك‌الضمیر. نحوانا افعل کذا ایها الرجل. ای انا افعل کذامختصاً من بین‌الرجال‌بفعله. فان قولك ایها الرجل لتوکید الاختصاص. لان الاختصاص قد وقع اولا بقولك انا و لیس بنداء لان المراد بصیغةای هو مادل علی ضمیرالمتکلم السابق لاالمخاطب. فهو ای قولك ایهاالرجل فی محل‌النصب. لانه حال فی‌تقدیر مختصاً من‌بین‌الرجال. وحکمه فی‌الاعراب والبناء حکم المنادی. لان کل ما انتقل من باب الی باب فاعرابه علی حسب ماکان علیه. او یکون لبیان المفهوم من - الضمیر مع افتخار: نحوانا اکرم الضیف ایهاالرجل. وکذا انا معشر العرب نفعل کذا. فان المعشر المضاف الی العرب فیه قائم مقام ای فی محل النصب علی الحال و دال علی‌مفهوم ضمیرالمتکلم. وعلی‌الافتخار ایضاً او مع‌التصاغر نحو: اناالمسکین ایها الرجل ویجب حذف حرف‌النداء فی باب - الاختصاص وقد یکون الاختصاص علی غیر طریقةالنداء بان‌لایکون منقولا عنه. نحو: نحن‌العرب اقرب الناس للضیف. فانه لیس منقولا من‌النداء‌لان المنادی لایکون‌معرفاً باللام. فیکون نصبه بفعل مقدر ای اخص العرب. ولایجوز اظهاره. کذا فی‌العباب.

اختصاص دادن. [اِ تِ دَ] چیزی را بکسی مخصوص کردن و شریك نکردن دیگری را درآن.

اختصاص‌داشتن. [اِ تِ تَ] مختص بودن. مخصوص بودن و شریك نداشتن. اقتصار کردن.

اختصاصات شرعیه. [اِ تِ تِ شَ ی یَ] (ع) نزد علماء اصول عبارتست از اغراض مترتبهٔ بر پیمانها و فسخها، مانند ملك رقبه دربیع، و ملك منفعة در اجاره، وجدائی درطلاق. چنانکه مؤلف تلویح در باب‌حکم‌بیان کرده‌است. (کشاف‌اصطلاحات الفنون).

اختصاص ناعت. [اِ تِ صُ عِ] (ع) عبارت ازتعلق مخصوص است که‌بواسطهٔ آن یکی از متعلقین را ناعت و دیگری‌را منعوت گویند. نعت حال است ومنعوت‌محل. مانند تعلقی که بین رنگ سفیدی و جسم پیدا شود که سفیدی نعت است و جسم منعوت. گویند: جسم سفید. (تعریفات جرجانی). وصاحب کشاف‌اصطلاحات‌الفنون گوید: وآن‌وابستگی‌خاص آنچنانیست که یکی‌ازدومتعلق وصف کنندهٔ دیگری‌واقع شود. و دیگری موصوف بآن. و نعت حال و منعوت محل. مانند تعلق بین رنگ سفید و جسم مقتضی. برای آنکه سفیدی صفت‌جسم‌وجسم‌موصوف‌بآن باشد ودرنتیجه توان گفت: جسمٌ ابیضُ. چنانکه در تعریفات سید جرجانی بیان شده است.

اختصاصی. [اِ تِ ی] (ع)خصوصی (زوزنی) مخصوص.

اختصاف. [اِ تِ] (ع) بچیزی چسبانیدن. خصف وَرَق بر تن، با برگ پوشانیدن برهنهٔ خویش را. برهم نهادن وچسبانیدن برگها را یکان یکان بربدن تا عورت‌بنظر نیاید: اختصف الورق علی‌البدن.

اختصام. [اِ تِ] (ع) با یکدیگر خصومت کردن(تاج‌المصادر بیهقی)(زوزنی). تخاصم. دشمنی کردن. || پیکار کردن. جدل کردن‌باکسی. || شمشیرنیام‌راخوردن ازتیزی. (تاج‌المصادر بیهقی).

اختضاب. [اِ تِ] (ع) رنگ کردن خود را. چیزی از تن خود خضاب کردن. (تاج‌المصادر بیهقی).

اختضاد. [اِ تِ] (ع) اختضاد بعیر، مهار در بینی شتر کردن و برآن نشستن.

اختضار. [اِ تِ] (ع) بریده‌گردیدن. || اختضارحمل، برداشتن آن. || اختضار جاریه، زائل کردن دوشیزگی او. || اختضار کلا، بریدن گیاه سبزرا. نبات‌بسبزی فرادرودن (تاج‌المصادر). نبات بسبزی فا درودن(زوزنی). تربر کردن. ||تازه‌وتر گرفته شدن. ||بجوانی‌مرگ دادن. (تاج المصادر بیهقی) (زوزنی). بنوجوانی مردن. در تاج العروس آمده: اختضرالکلاء بالضم اخذ ورعی طریاً و غضاًقبل تناهی طوله و ذلك اذاجززته وهو اخضر ومنه قیل للرجل الشاب اذا مات فتیاً غضاً قد اختضر لأنه یؤخذفی وقت‌الحسن والاشراق وفی بعض الأخبار انّ شاباً من العرب أولع بشیخ فکان کلمارآه قال أجززت یا أبافلان فقال له‌الشیخ یابنی وتختضرون أی تتوفون‌شباباً و معنی أجززت آنَ لك ان تجز فتموت. درمنتهی‌الأرب‌چاپ‌طهران، اُختُضِرَ فلانٌ، بغلط (جوانمرد شد) بجای (جوانمرگ شد) آمده است.

اختضاع. [اِ تِ] (ع) فروتنی کردن. خضوع. (زوزنی). اختشاع. || گذشتن بشتاب. || خوابانیدن فحل ناقه را.

اختضام. [اِ تِ] (ع) بریدن، قطع کردن. || بریدن راه برفتن. || قطع کردن‌شمشیر چیزی را از حدت: السیف یختضم جفنه: شمشیرمی‌برد ومیخورد نیام خود را از جهت تیزی وحدتی که دارد.

اختطاء. [اِ تِ] (ع) گام زدن. گام‌نهادن. || گذشتن بر چیزی یا کسی بسرعت. || گذشتن بر کسی یکبار. اختیاط. || اختطاء ناس. تخطی رقاب مردم کردن.

اختطاب. [اِ تِ] (ع) خواستگاری کردن زن را. خطبه کردن. (تاج‌المصادر بیهقی). || خواندن کسی‌را در تزویج‌یکی از زنان‌قبیلهٔ خود. ||مردی‌را برزن خواستن داشتن. (زوزنی). برخواستن زن‌داشتن. (تاج المصادر بیهقی). ||خطبه پذیرفتن.

اختطاط. [اِ تِ] (ع) اِخطاط. نشانِ بنابر کشیدن. (تاج‌المصادر‌بیهقی). (زوزنی). طرح‌ریزی کردن. خطبر کشیدن گرد زمین و حدّ پیدا کردن برای بناء وجزآن: انه‌الذّی اختط اساس الجامع بالقاهرة ممایلی باب الفتوح. ابن‌خلکان. || سرریش بدمیدن. (تاج‌المصادر‌بیهقی) عذار برآوردن. (منتهی‌الأرب). موی ریش برآورده شدن. || خط دارگشتن روی کسی. || از آن خود گردانیدن خِطه را و نشان کردن برآن. (منتهی الأرب).

اختطاف. [اِ تِ] (ع) خَطف. ربودن. (منتهی‌الأرب). ربودن همچوبرق (غیاث اللغات). || اختطاف حمی کسی را، دور شدن تب از او. || استراق‌سمع کردن‌شیطان. || اِمتلاس. خیره کردن‌چشم.

اختطام. [اِ تِ] (ع) دهان بستن.

اخ تف. [اُ تُ] بلغمی که ازگلو باآواز بدهن آرند وبیرون اندازند. آب دهان. خیو. بصاق. بزاق. ||باستهزاء، نشان‌دولتی برسینه و کلاه. || اخ تفش را پیش مرغ نمیاندازد، بسیار ممسك و بخیل است.

اختفاء. [اِ تِ] (ع) نهان گردیدن. پوشیده گردیدن. پنهان شدن. استتار. تواری: عبدالملك از غصهٔ آن حیلت و محنت این علت بی‌سامان شد و جز گریختن ودست دردامن‌اختفاآویختن چاره ندانست. ترجمهٔ یمینی. ||اختفاء چیزی، بیرون‌آوردن. (تاج المصادر بیهقی). (زوزنی). آشکار کردن. || پنهان کشتن کسی را که کسی نداند: اختفی دمه.

اختفاض. [اِ تِ] (ع) فرودآمدن. ||اختفاض جاریه، خویشتن را بریدن او. خویشتن را ختنه کردن زن. (تاج‌المصادر بیهقی). ختنه‌کردن زن خود را.

اختفاق. [اِ تِ] (ع) اختفاق سراب، جنبیدن گوراب و طپیدن آن. (منتهی‌الارب).

اخت فضیل بن عبدالوهاب. [اُ تُ فُ ضَ یِل بِ نِ عَ دِ ل وَ ه ها] خواهر فضیل. شیخ جمال‌الدین‌ابوالفرج‌عبدالرحمن بن علی جوزی او را در زمرهٔ برگزیدگان

عابدات کوفه آرد و گوید ، محمدبن حسین
از فضیل ابن عبدالوهاب روایت کند که او
گفت روزی ازخواهرخودشنیدم کهمیگفت:
الآخرة اقرب من الدنیا وذلک ان الرجل یهم
بطلب الدنیا فلعله ان ینشئی لذلک سفراً
یکون فیه تعب بدنه و انفاق ماله ثم لعله
ان لاینال بغیته والرجل یطلب الآخرة فمنتهی
طلبته فی حسن نیته حیث ماکان من غیر ان
ینشئ سفراً اوینفق مالاً او یتعب بدنا ما
هو الا ان یجمع علی طاعة الله فاذا هو قد
ادرک ما عندالله. ونیز گوید ازخواهر خود
شنیدم که میگفت : ما بیننا وبین ان نری-
السرور او نادی بالویل والثبور الاخروج
هذه الارواح من الابدان فانظروا ای عبید
تکونون حینئذ. گوید سپس فریادی زد واز
خود بیخودشد. وهم فضیل گوید هیچ مرد و
زنی اندوهگین‌تر ازاو ندیدم . صفة الصفوة
جلد سوم صفحهٔ ١١٧ - ١١٨ .

اخ تفو . [آ تَ] اخ تف را گویند که
آب دهن را جمع کردن و انداختن باشد .
(برهان) و افادهٔ کراهیت و نفرت کند :

چون بیاید طمع برید از دوست
چو توقع نماید از دشمن
حق یاری چنین گذاشته‌اند
اخ تفو بر زمانهٔ ریمن .
حکیم نزاری .

اختگان . [اَ تَ] ج ، اخته یعنی اسب
خایه کشیده :

شب قضیم اختگانت زارتفاع سنبله
می کندحاصل بدوش کهکشان می‌آورد.

سلمان ساوجی . (آنندراج). بعض فرهنگها
این کلمه را بمعنی (میرآخور) گرفته‌اند
وهمین بیت را شاهد آورده‌اند و ظاهراً
باین معنی غلط است .

اختل . [اَ تَ] نعت تفضیلی از خَتل :
اختل من ذئب ، حیله گرتر از گرگ .

اختلاء . [اِ تِ] (ع) بریدن بشمشیر.
|| درودن و بر کندن گیاه تررا . گیاه درودن
وآنچه بدان ماند .(تاج المصادر بیهقی).
گیاه و آنچه بدان ماند درودن. (زوزنی) .

اختلاب . [اِ تِ] (ع) فریفتن کسی را
(منتهی الأرب). مُخالبه . بزبان فریفتن
(آنندراج) تبتال . || ربودن .

اختلاج . [اِ تِ] (ع) کشیدن.(تاج-
المصادر بیهقی). کشیدن چیزی راوبیرون
کردن . || بریدن : اختلاج عین بریدن
چشم کسی . (منتهی الأرب). || پریدن
رگها و چشم یا قسمتی دیگر ازبدن.جستن.
بجستن . || اختلاج الاعضاء . برجستن اندام ،
جستن اندامها . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) .
(تاج المصادر بیهقی) . جنبیدن و پریدن
اندامی بی اراده چنانکه پریدن چشم و جز
آن. ارتعاش گونهٔ ازاعضاء . حرکت عضلانی
بی اراده که گاه پوست چسبیدهٔ خود را نیز
بجنبش آرد و زود گذرد . صاحب کشاف
اصطلاحات الفنون آرد : اختلاج ، هوحرکة
العضو کمافی المنتخب . قال الاطباء هوحرکة
عضلانیة بغیرارادة . وقدیتحرک معهامایلتصق
بها من الجلد ویسرع انقضائها . کذافی بحر
الجواهر . والفرق بینه وبین الرعشة . یجئی
فی معنی الرعشة واختلاج القلب هوان یتحرک
القلب حرکة منکرة لفرط الامتلاء . واختلاج
المعدة هو حرکة شبیهة بالخفقان تحدث
فی المعدة لا کماتحدث فی الاعضاء العضلانیة .
کذا فی حدود الامراض . انتهی. ورجوع
بتذکرهٔ داودضریر انطاکی جزء اول صفحهٔ
٣٧ وفقرهٔ بعدشود . ||تشنج (١) . ارتعاش.
|| اختلاج چاک صوت (٢) || اختلاج جفن (٣)
پریدن چشم (٤) || اختلاج چشم (٥) || بچه ازشیر
باز گرفتن (آنندراج). || ربودن. (آنندراج)
|| جداشدن رودخانه ونهری از رودبزرگ.

اختلاج . [اِ تِ] (علم ال . . .)
و هو من فروع علم الفراسة . قال المولی
ابوالخیرهوعلم باحث عن کیفیة دلالة اختلاج
اعضاء الانسان من الرأس الی القدم علی -
الاحوال التی ستقع علیه و احواله و نفعه
والغرض منه ظاهر لکنه علم لایعتمد علیه
لضعف دلالته وغموض استدلاله ور ایت فی
هذا العلم رسائل مختصرة لکنها لاتشفی
العلیل ولاتسقی الغلیل. انتهی. وقال الشیخ
داود الانطاکی فی تذکرته اختلاج، حرکة
العضو والبدن غیر ارادیة تکون عن فاعل
هو البخار ومادی هوالغذاء المبخر وصوری
هوالاجتماع وغائی هوالاندفاع ویصدر عنه
اقتدار الطبع وحال البدن معه کحال الارض
مع الزلزلة عموما وخصوصاً وهو مقدمة لما
سیقع للعضو المختلج من مرض یکون عن
خلط یشابه البخار المتحرک فی الاصح وفاقا
وقال جالینوس العضوالمختلج اصح الاعضاء
اذلولم یکن قویا ما تکاثف تحته البخار کما
انه لم یجتمع فی الارض الا تحت تخوم -
الجبال قال وهذا من فساد النظر فی العلم
الطبیعی لان علة الاجتماع تکاثف المسام
و اشتدادها لاقوة الجسم وضعفه و من ثمة
لم یقع فی الارض الرخوة مع صحة ترتیبها
ولأنا نشاهد انصباب المواد الی الاعضاء
الضعیفة ولان الاختلاج یکثر جدا فی قلیل-
الاستحمام والتدلیک دون العکس وعداکثر
الناس له علما وقد اناطوابه احکاما و نسب
الی قوم من الفرس والعراقیین والهند
کططمطم واقلیدس ونقل فیه کلام عن جعفر
بن محمد الصادق و عن الاسکندر ولم یثبت
علی ان توجیه ماقیل علیه ممکن لان العضو-
المختلج یجوز استناد حرکته الی حرکة -
الکوکب المناسب له لما عرفناک من تطابق
العلوی والسفلی فی الاحکام وهذا ظاهر.
انتهی . والرسائل المذکورة مسطورة فی
محلها . (کشف الظنون) .

اختلاجات . [اِ تِ] ج ، اختلاج :
اختلاجات اعضاء ، اختلاجات اندامها (٦)

اختلاس . [اِ تِ] (ع) ربودن .
(تاج المصادر بیهقی) . مخالسه . تخلس .
(زوزنی) . || زود ربودن . سلب کردن .
|| مولف آنندراج آرد : فی الاصطلاح ،
اداکردنست معانی مدح (را) در غزل
ویابرعکس . مثال او : میرزا صائب گوید :

خاکدان دهر مفلس بود از نقد مراد
دستها برهم زدی دریاوکان آمدپدید.

مثال دوم ، طالب آملی در تعریف اسب
گوید :

در شکیلش پابسان ساق خلخال آشنا
درجدارش دست همچون ساعددستبنه دار.

شکیل رسن اسب را گویند . از مطلع
السعدین و منتهی الارب . و صاحب کشاف
اصطلاحات الفنون آرد: اختلاس: بمعنی ربودن
است.وآن چنان باشد که معنی غزل بمدح آورند.
ویامعنی مدح بغزل آورند . مثال اول : ع .
رُمح توراست چون قد زیبای دلبران
مثال دوم .ع. همی ازراستی قدت برُمح شاه
دین ماند. کذا فی جامع الصنایع . و اختلاس
نزدقاریان، ترک تکمیل حرکت را گویند. کمافی
شرح الشاطبی. || در اصطلاح تجوید ،
یکی از اقسام وقف است که در موقع وقف
دو ثلث حرکة حرف موقوفٌ علیه تلفظ
شود . وآن باسرقت فرق دارد : ابوسالم
السلولی، قال کنت عندالحسن ابن علی جالساً
اذاتی بشاب فقیل انه سرق فقال له الحسن هل
اختلسته قال بل سرقه قال اذهبوا به فاقطعوا.
(الکنی و الاسماء للدولابی) (٧) || در
اصطلاح فقه ، مالی را از محل غیر حرز و
بطورمخفی ربودن . (رجوع به مختلس شود) .

اختلاط . [اِ تِ] (ع) آمیخته شدن.
(زوزنی). درهم شدن. امتزاج. التباس.
التباک . آمیختن . درآمیختن :

همچو درکان خاک و زر کرد اختلاط
در میانشان صد بیابان ورباط .
مولوی .

(١) Spasme . Convulsion . (٢) Spasme de la glotte . (٣) La nictation. (٤) Clignement.
(٥) Le papillotage. (٦) Les Convulsions . Les soubresauts .
(٧) ودروایتی نیز هست که اولاد خودرا برای اختلاس (لارسن Larcin)تأدیب مکنید واین شبیه قانون لاسدمنی هاست.

سعادت اختلاط زیر کانست
ز نادان گر رسد سودی زیانست.
ناصرخسرو.

وهرجائی اختلاطی میساخت. (کلیله).
|| معاشرت:

اختلاط خوبرویان زود برهم میخورد
از رگ گل رشته باشد گوئی این گلدسته را.
تنها.

گرصدا برخیزد از مجلس گریزان میشوم
میخورد برهم دراینجا از تکلم اختلاط.
عالی.

فریب شیوهٔ حسن از جهان پیرمخور
که هر که کرد بدو اختلاط ناشاداست.

(این بیت در فرهنگها بحافظ نسبت داده شده و در دیوان او نیست) علی مردانخان مطلقا مضطرب نشده دراختلاط مشغول بود. (مجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه).
|| آمیختگی. درآمیختگی. درهمی. آمیزه. و فرق آن با امتزاج آن باشد که دراختلاط تمیز بین اجزاء برجایست برخلاف امتزاج چنانکه گوئی زاج را باآب ممزوج کرد و مخلوط کرد نتوانی گفتن.
|| شوریدگی. پریشانی: اختلاط عقل، تباه عقل شدن. شوریده خردشدن. (تاج المصادر بیهقی). تشویش و شوریدگی که بسرحد دیوانگی نرسیده باشد. || کوتاهی کردن اسب در رفتار. || فربه‌شدن شتر. ||اختلط اللیل بالتراب، آمیخته و درهم شد شب با خاک، مثلی‌است که درمبهم گردیدن کار گویند وهمچنین اختلط الحابل بالنابل واختلط المرعی بالحمل واختلط الخاثر بالزباد. || اختلاط اخلاط، درآمیختن خلطها.(۱) || اختلاط کردن، درتداول عوام معاشرت کردن و گفتگو کردن. || اختلاط دادن، درهم کردن. ممزوج کردن. مخلوط کردن. ||، اختلاط ادویه، درهم کردن داروها. (۲)

اختلاط پذیر. [اِ تِ پَ] قابل آمیزش(۳).

اختلاط پذیری. [اِ تِ پَ] قابلیت آمیزش(۴)

اختلاط و امتزاج.(۵) درریاضیات، عملی است که برای دو مقصود ذیل جاری کنند اول آنچه بخواهند قیمت متوسطهٔ چندچیز بهم آمیخته رامعلوم کنند ودوم آنکه مشخص کنند اندازهٔ چند چیز آمیختنی رابروجهی که شیئی ممزوج قیمت مشخصی پیدا کند بدایهٔ حاج نجم الملک.

اختلاع. [اِ تِ] (ع) گرفتن مال کسی را. || طلاق گرفتن زن برمال. (منتهی الارب). || واخریدن زن، خود را بمهر وجز آن. (آنندراج). خویشتن باز خریدن زن. (تاج المصادر بیهقی). خویشتن را واخریدن زن (زوزنی). سرخریدن زن.

اختلاف. [اِ تِ] (ع) نقیض اتفاق. عدم موافقت، ناسازگاری. ناسازواری. با یکدیگر خلاف کردن. (تاج المصادر بیهقی). نزاع. منازعه. تنازع. تجاذب. مجاذبه. تشاجر. مشاجره. شقاق: اختلاف میان ایشان ... هرچه ظاهر تر بود. (کلیله ودمنه). اندیشیدم که اگر از پس چندین اختلاف رای متابعت این طایفه گیرم ... همچنان نادان باشم که آن دزد ... (کلیله و دمنه). اختلاف دشمنان پیروزی دیگر است. کس را دراختلاف مذاهب وتنازع مناصب مجال نماند. (ترجمهٔ یمینی). ||خلیفه وجانشین کسی گردیدن. ||شکم رفتن کسی. شکم روش، اسهال دوری. (طب) اسهال کبدی. سحج. (طب). || در کمین کسی بودن تا در غیبت وی پیش زن وی شوند. در غیبت شوی پیش زن شدن. ||مخالفت. منازعت: الزیاط المنازعة واختلاف الاصوات. (منتهی الارب) ||تفاوت. برفرودی. ||عدم موافقت دررأی و عقیده. || عدم توافق در حرکات. || نزدیک کسی آمد و شد کردن (تاج المصادر بیهقی). آمد و شد داشتن با کسی. تردد: سنگ چون تگرگ ریزان دربازارها ومحلها روان شد واختلاف مردمان در محلات واسواق متعذر شد. جوینی.
اختلاف لیل ونهار. آمد و شد شب و روز || وعدهٔ خلاف کردن. || گوناگون، گون گون شدن. || اختلاف امزجه (۶)، گوناگونی مزاجها. ||اختلاف عقیده. اختلاف نظر، اختلاف کلمه، دوآوازی. اختلاف رأی؛ و اختلاف کلمت میان امت پیدا آمدی. (کلیله).
||اختلاف فصول، عدم تساوی فصول. (فلک)(۷)
|| اختلاف وزن، تفاوت وزن:

نه فلز مستوی الحجم را چون بر کشی
اختلاف وزن داردهریکی بی اشتباه.
(نصاب الصبیان).

||مولف کشاف اصطلاحات الفنون آرد: اختلاف لغةً ضدّ الاتفاق. قال بعض العلماء ان الاختلاف یستعمل فی قول بنی علی دلیل. والخلاف فیمالا دلیل علیه کما فی بعض حواشی الارشاد. و یؤیّده ما فی غایة التحقیق منه انّ القول المرجوح فی مقابلة الراجح یقال له خلاف لااختلاف. وعلی هذا قال المولوی عصام الدین فی حاشیة الفوائد الضیائیة فی آخر بحث الافعال الناقصة المراد بالخلاف عدم اجتماع المخالفین وتأخر المخالف والمراد بالاختلاف کون المخالفین معاصرین متنازعین والحاصل منه ثبوت الضعف فی جانب المخالف فی الخلاف. فانه کمخالفة الاجماع وعدم ضعف جانب فی الاختلاف لانه لیس فیه خلاف ما تقرّر. انتهی. و عندالاطباء هو الاسهال الکائن بالادوار. و اختلاف الدّم عندهم، یطلق تارة علی السحج و تارةً علی الاسهال الکبدی. کذا فی حدود الامراض. وعند اهل الحق من المتکلمین کون الموجودین غیر متماثلین ای غیر متشارکین فی جمیع الصفات النفسیة وغیر متضادین ای غیر متقابلین ویسمی بالتخالف ایضاً. فالمختلفان والمتخالفان موجودان غیر متضادین ولا متماثلین فالامور الاعتباریة خارجة عن المتخالفین اذ هی غیر موجودة. وکذا الجواهر الغیرالمتماثلة لامتناع اجتماعها فی محلّ واحد. اذلامحلّ لها. و کذا الواجب مع الممکن واما ماقالوا الاثنان ثلاثة اقسام. لانهما ان اشترکا فی الصفات النفسیة ای فی جمیعها فالمثلان والاّ فان امتنع اجتماعهما لذاتیهما فی محلّ واحد من جهة واحدة فالضدان والا فالمتخالفان. فلم یریدوا به حصر الاثنین فی الاقسام الثلاثة. فخرج الامور الاعتباریة لاخذ قید الوجود فیها. وایضاًتخرج الجواهر الغیرالمتماثلة والواجب مع الممکن اما خروجها عن المثلین فظ واما خروجها عن المتخالفین فلما مرّ. و اما خروجها عن الضدین فلاخذ قید المعنی فیهما. بل یریدون به ان الاثنین توجد فیه الاقسام الثلاثة. وقیل التخالف غیر التماثل فالمتخالفان عنده موجودان لایشترکان فی جمیع الصفات النفسیة ویکون الضدان قسما من المتخالفین فتکون قسمة الاثنین ثنائیة. بان یقال الاثنان ان اشترکا فی اوصاف النفس فمثلان و الاّ فمختلفان. والمختلفان اما متضادان اوغیره ولایضره فی التخالف الاشتراک فی بعض صفات النفس کالوجود. فانه صفة نفسیة مشترکة بین جمیع الموجودات. و کالقیام بالمحل فانه صفة نفسیة مشترکة بین الاعراض کلها. و کالعرضیة والجوهریة. وهل یسمی المتخالفان المتشارکان فی بعض اوصاف النفس اوغیرها مثلین باعتبار ما اشترکا فیه لهم فیه تردد و خلاف. ویرجع الی مجرد الاصطلاح. لان المماثلة فی ذلک المشترک ثابتة بحسب المعنی، والمنازعة فی اطلاق الاسم. و یجئی فی لفظ التماثل. اعلم ان الاختلاف فی مفهوم الغیرین عائد ههنا ای فی التماثل والاختلاف. فانه لابد فی الاتصاف بهما من الاثنینیة. فان

(۱) Crase des Humeurs. (۲) Mixtion. (۳) Miscible. (۴) Miscibilité. (۵) Mélanges.
(۶) La différence des tempéraments. (۷) Inégalité des saisons.

کان کل اثنین غیرین تکون صفاته تعالی متصفة باحدهما . وان خصا بمایجوز الانفکاك بینهما لاتکون متصفة بشیئی منهما . ثم اعلم انه قال الشیخ الاشعری، کل متماثلین فانهما لایجتمعان . و قد یتوهم من هذا انه یجب علیه ان یجعلهما قسماً من المتضادین لدخولهما فی حدهما . و حینئذ ینقسم الاثنان قسمة ثنائیة بأن یقال الاثنان ان امتنع اجتماعهما فهما متضادان والافمتخالفان . ثم ینقسم - المتخالفان الی المتماثلین وغیرهما . والحق عدم وجوب ذلك ولادخولهما فی حد المتضادین اماالاول فلان امتناع اجتماعهما عنده لیس لتضادهما وتخالفهما کما فی المتضادین . بل للزوم الاتحاد و رفع الاثنینیة . فهما نوعان متباینان ، وان اشترکافی امتناع الاجتماع. واما الثانی فلان المثلین قدیکونان جوهرین فلایندرجان تحت معنیین . فان قلت اذا کانا معنیین کسوادین مثلا کانا مندرجین فی الحد قطعاً. قلت لا اندراج ایضاً . اذلیس امتناع اجتماعهما لذا تیهما بل للمحل مدخل فی ذلك . فان وجدته رافعة للاثنینیة منهما حتی لوفرض عدم استلزامهما لرفع الاثنینیة لم یستحل اجتماعهما. ولذاجوّز بعضهم اجتماعهما بناءً علی عدم ذلك الاستلزام . وایضاً المراد بالمعنیین فی حدّ الضدّین معنیان لایشترکان فی الصفات النفسیة . هذا کله خلاصة ما فی شرح المواقف وحاشیته للمولوی عبدالحکیم. وعندالحکماء کون الاثنین بحیث لایشترکان فی تمام المهیة.وفی شرح المواقف قالت الحکماء کل اثنین ان اشترکافی تمام الماهیة فهمامثلان و ان لم یشترکافهما متخالفان . و قسموا المتخالفین الی المتقابلین و غیرهما . انتهی . والفرق بین هذا وبین ماذهب الیه اهل الحق واضح . وامّا الفرق بینه و بین ماذهب الیه بعض المتکلمین من انّ التخالف غیر التماثل فغیرواضح. فان عدم الاشتراك فی تمام المهیة و عدم الاشتراك فی الصفات النفسیة متلازمان. و یؤیّده مافی الطوالع وشرحه من انّ کل شیئین متغایران . و قال مشایخنا ای مشایخ اهل السنة ، الشیئان ان استقل کل منهما بالذّات والحقیقة بحیث یمکن انفکاك احدهما من الآخر فهما غیران والاّ فصفة وموصوف او کلّ و جزءٌ علی الاصطلاح الاوّل. وهو انّ کل شیئین متغایرین ان اشترکا فی تمام المهیة فهما المثلان کزید و عمرو . فانهما قد اشترکافی تمام المهیة التی هی الانسان. والاّ فهما مختلفان . و همّا امّا متلاقیان ان اشترکا فی موضوع کالسواد و الحرکة العارضین للجسم . اومتساویان ان صدق کلّ منهما علی کلّ مایصدق علیه الآخر کالانسان والناطق . اومتداخلان ان صدق احدهما علی بعض مایصدق علیه الآخر. فان صدق الآخر علی جمیع افراده . فهوالاعم مطلقا . والاّ فهوالاعم من وجه . اومتباینان ان لم یشترکا فی الموضوع . و المتباینان متقابلان و غیرمتقابلین. انتهی . و قال السیدالسندفی حاشیته : ان اعتبر فی الاشتراك فی الموضوع امکان الاجتماع فیه فی زمان واحد لم یکن مثل النائم و المستیقظ من الامور المتحدة الموضوع الممتنعة الاجتماع فیه داخلافی - التساوی لخروجه عن مقسمه . و ان لم یعتبر ذلك یکون السواد و البیاض مع کونهما متضادین مندرجین فی المتلاقیین لافی المتباینین فلاتکون القسمة حقیقیة . فالاولی ان یجعل اعتبار النسب الاربع قسمة براسها و اعتبار التقابل وعدمه قسمة اخری. کماهو المشهور.

اختلاف آراء . [اِ تِ] (ع) نقیض اتفاق آراء . عقاید گوناگون داشتن .

اختلافات . [اِ تِ] جِ اختلاف .

اختلاف اخلاق . [اِ تِ فِ اَ] در اصطلاح احکام نجوم تضادّ دو کوکب در جوهر ، چنانکه یکی سعد و دیگری نحس یا یکی ناری ودیگری مائی باشد .

اختلاف افتادن . [اِ تِ] اختلاف . شجر . شجور . (تاج المصادر بیهقی) .

اختلاف اول . [اِ تِ اَ وْ وَ] نزد علماء علم هیئت عبارت از تعدیل اول است وآنرا تعدیل مفرد نیز نامند . وشرح آن درضمن معنی لفظ تعدیل بیاید . (کشاف اصطلاحات الفنون) .

اختلاف ثالث . [اِ تِ فِ لِ] نزد علماء هیئت عبارتست ازتعدیل ثالث و شرح آن ضمن معنی لفظ تعدیل بیاید . (کشاف اصطلاحات الفنون)

اختلاف ثانی . [اِ تِ فِ] نزد علماء هیئت عبارتست از تعدیل ثانی . و باختلاف بعد ابعد واقرب نیز آنرا امینامند .وباختلاف بعد اقرب و باختلاف مطلق هم آنرا تعبیر کنند . چنانچه درزیجات بدان اشارت رفته است . و شرح آن در ضمن معنی لفظ تعدیل بیاید .(کشاف اصطلاحات الفنون) .

اختلاف عقود . [اِ تِ فِ عُ](ع) عدم موافقت درقرارداد . (۱)

اختلاف ممر . [اِ تِ فِ مَ مَ رر] نزد علماء هیئت قوسیست از فلك البروج فیمابین درجهٔ ستاره و درجهٔ گذرگاه آن . وشرح آن در ضمن معنی لفظ درجه بیاید ان شاءالله تعالی . (کشاف اصطلاحات الفنون)

اختلاف منظر. [اِ تِ فِ مَ ظَ](۲) نزد علماً هیئت عبارتست ازتفاوت بین ارتفاع حقیقی وارتفاع مرئی . وآن قوسی است از دائرهٔ ارتفاع از کمترین جانب بین موقع دو خطّی که از مرکز کوکب میگذرند . وپایان میپابند بسطح فلك اعلی کهیکی از آن دوخطخارج از مرکز عالم و دیگری خارج از منظر دیدگان است . وزاویهٔ که حادث میشود از تقاطع دو خط نزد مرکز کوکب زاویهٔ اختلاف منظر نامیده میشود، و این اختلاف هنگامی که مرکز کوکب برسمت رأس واقع شود وبرسد بمنتهی درجهٔ بودنش در افق حسی مرتفع ومعدوم میگردد وارتفاع مرئی از ارتفاع حقیقی بمقداراین زاویه نقصان میپابد . و این است اختلاف منظر در دائرهٔ ارتفاع . وگاه باشد که اختلاف منظر در طول وعرض واقع شود. زیرا وقتی ما خارج کنیم دو دائرهٔ عرض را که میگذرند بدو طرف موضع مرئی و موضع حقیقی از کوکب در دائرهٔ ارتفاع، پس قوس واقع از منطقةالبروج بین تقاطع دو دائرهٔ عرضیهٔ مذکوره از کمترین جانب آن عبارت از اختلاف منظر در طول باشد. پس اگر دوقوس واقعه از دوعرض بین دو طرف دوخط مذکورومنطقةالبروج اختلاف یافتند مجموع آن دوقوس یا تفاضل بین آندو بنا بر اختلاف مذهبین اختلاف منظر در عرض باشد . واگر توضیح زیاده ازین خواهی بتصانیف عبدالعلی بیرجندی مراجعه نمای . (کشاف اصطلاحات الفنون) .
|| اختلاف منظر ارتفاعی. (۳).
|| اختلاف منظر افقی (٤)

اختلاق . [اِ تِ] (ع) اختلاق اِفك ، دروغ برباقتن. (تاج المصادر بیهقی) (منتهی الأرب). دروغ نهادن .اَ رشی کلام . وانما هی تلفیق وَ محض اختلاق . || افتراء . || کذب مُخترَع. ||خوی گرفتن. (آنندراج). || معتدل شدن ، تمامخلقت شدن .||خوشبو شدن .

اختلال . [اِ تِ] (ع) درماندن شتران درعلف شیرین . || گذرانیدن درچیزی نیزه را ودوختن بآن . || حاجتمند شدن بسوی چیزی یا کسی . نیازمند شدن.||لاغر و کم شدن گوشت کسی. ||لاغرشدن جسم کسی. نزارشدن . (تاج المصادر بیهقی) . || بهم وا دوختن. بهم بازدوختن.(تاج المصادر بیهقی). || سرکه گردیدن عصیر . ||سرکه ساختن. سرکه انداختن . || سست وتباه شدن کار. زیان رسیدن بکارها . نادرست شدن کار. نابسامانی.بی سروسامانی.بی سامانی. بی نظمی. بی ترتیبی . خلل پذیرفتن. (مؤید) بخلل

(۱) Droit Musulman , par A. Querry . Tome Second' P, 438 . (۲) Parallaxe .
(۳) Parallaxe en Hauteur . (٤) Parallaxe Horizontal .

شدن کاری . (تاج المصادر بیهقی). تباهی. || نقصان عقل . آشفتگی فکر . اختلال حواس :

وقت بازی کودکان را ز اختلال
می‌نماید آن خزفها زرّ و مال .
مولوی .

|| اختلال بصر، عدم انتظام قوه بینائی . || اختلال حواس (۱) پراکندگی و پریشانی حواس . || اختلال دماغ ، پریشانی حواس . عدم انتظام اعمال مغز. || اختلال دماغ داشتن پریشانی واختلال حواس داشتن . (رجوع به خبط داشتن شود) . || اختلال عقل (۲) عدم انتظام اعمال مغز. دیوانگی .

اختلام. [اِ تِ] (ع) . برگزیدن چیزی را.

اختمار . [اِ تِ] (ع) خمیر شدن . || خمیر کردن . || برآمدن آرد سرشته . || معجر پوشیدن . معجر برافکندن . خمار بر سر افکندن . خمار پوشیدن زن . سرپوش افکندن. (زوزنی) . مقنعه برافکندن . || رسیده شدن می وجوش زدن آن . (منتهی الارب .) || بگردیدن بوی خمر . (تاج المصادر بیهقی) .

اختمار . [اِ تِ] جزیره وقلعهٔ باشددر ولایت ارزروم ، در ساحل جنوبی دریاچهٔ وان ، ودر نزدیکی آن دیری است که در سنهٔ ۳۳ هجری بنا شده و از سنهٔ ۱۱۱۳ میلادی ، مرکز یکی از بطریرك نشینهای چهارگانهٔ ارامنه است رجوع به قاموس الاعلام ومعجم العمران فی المستدرك علی معجم البلدان ، شود .

اختمال . [اِ تِ] (ع) خمائل چریدن. (منتهی الارب) .

اختمام . [اِ تِ](ع) روفتن خانه را . (منتهی الارب) . || پاك کردن چاه را . (زوزنی) || بریدن . (منتهی الارب) . || سخت گرم شدن وزبانه کشیدن آتش . || برجوشیدن دل از خشم . || سخت سرخ شدن خون .

اختمان . [اِ تِ] قصبهٔ ناحیتی است بهمین نام ، از شهرستان صماقو در ایالت صوفیه از ولایت طونه . این قصبه بجلگهٔ ، در یك میلی جنوب شرقی صوفیه واقع است جمعیت این ناحیه در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم تقریباً ۵۰۰۰ تن بوده است . مضیق معروف به باب طرایانوس (ترااژان) که در سنهٔ ۱۲۵۲ هجری (۱۸۳۶ میلادی) منهدم گردیده است نزدیك این قصبه است و تا آنجا دو ساعت راه دارد رجوع به قاموس الاعلام (۳) ومنجم العمران فی المستدرك علی معجم البلدان شود .

اخت مقیس . [اُ تِ مِ یَ] چون مقیس بن صبابة مرتد گردید وپیغمبر صلعم خون اوهدر فرمود وبدست نمیلة ابن عبدالله لیثی، که ازقوم مقیس بود ، کشته شد اخت مقیس گفت :

لعمری لقد اخزی نمیلة رهطه
وفجّع اضیاف الشتاء بمقیس
فلله عیناً من رای مثل مقیس
اذا النفساء اصبحت لم تخرّس .

رجوع به امتاع الاسماع مقریزی ص ۱۹۷ شود .

اختن . [اَ تَ] آختن (رجوع به آختن شود .) || برآختن . بر کشیدن تیغ :

ابلهی باشد براختن تیغ چوبین برکسی
کو بکمتر کس ببخشد در زمان صد ذوالفقار.
سنائی .

اختناء . [اِ تِ] (ع) متغیر شدن رنگ چهره از بیم پادشاه ومانند آن . || فریب دادن کسی را . || پنهان گردیدن از بیم یا ازشرم . || ربودن چیزی را .(آنندراج)

اختناث . [اِ تِ] (ع) سر مشك را بیرون نوردیده آب خوردن از آن .(منتهی الارب). بازگردانیدن خیك آب با نطرف و از آن طرف خیك آب خوردن .

اختناق . (۴) [اِ تِ] (ع) خبه شدن (منتهی الارب) . خفگی . خبگی . خبگی . خفه شدن. خوه شدن . (تاج المصادر بیهقی) (زوزنی) . گلو گرفتن . گلو گرفته شدن :

همچو چغزیم اندرآب از گفت الم
و ز خموشی اختناق است و سقم .
(مثنوی).

« گفت شبانگاهی در فلان شارع میگذشتم ناگاه بند کمندی درگردن من افتاد وحلقوم من بجذبات متواتر بیفشرد چنانکه نفس من بسته شد وازضرورت اختناق فرابند میشتافتم و بروفق جذبهٔ او میرفتم . . . » (ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۲۸) . || خفه کردن . || امتناع نفوذ نفس بریه و قلب یادشواری آن . || اختناق رحم (۵) علتی است شبیه به صرع و غشی متناوب و این بیشتر در زنانی که حبس طمث دارند پیدا آید وهمچنین زنان بی شوی را عارض شود . صاحب کشاف اصطلاحات العلوم در اختناق واختناق رحم آرد: « علی وزن الافتعال . فی اللغة ، خفه کردن . و فی الطب هوامتناع نفوذ النفس الی الرّیة والقلب اوتعسره. واختناق الرّحم هوسعی (۶) الرّحم بالتقلص الی فوق اومیلها بالاسترخاء الی احدالجانبین وقیل هذه علة شبیهة بالصرع والغشی تنوب کنوائبه لاستحالة المادة الی کیفیة سمّیة تلدغ الدماغ عند ارتفاعها الیه و تؤذیه . و تحصل من ذلك حرکة تشنجیة و تؤذی القلب و یحصل من ذلك لـه غشی متواتر و هـذه العلة تعرض للنسأ اللواتی یحبس فیهن الطمث و المنی کذا فی بحر الجواهر . »

اختناقی . [اِ تِ] (۷) (ع) منسوب به اختناق . (طب) . || اختناقی الشکل. (طب)(۸) . || اختناقیه (طب)(۹).

اختواء . [اِ تِ] (ع) . قطعهٔ ازبلد جدا کردن . || نیزه زدن اسب را درخواء، یعنی میان پاها و دستهای وی . || رفتن عقل کسی . || گرفتن همهٔ آنچه نزد کسی است . || دزدیدن دَدْ بچه گاورا وخوردن.

اختوبا . [اُ] شعبهٔ از نهر فولکا (وُلگا)(۱۰) که ازسمت چپ آن درمسافت ۲۰ هزار گزی شمال تزارتزن (۱۱) ، جدا شده ببحرخزرمیریزد . ضمیمهٔ معجم البلدان.

اخته . [اَ تَ] خایه بیرون کشیده. (برهان) . بی خایه . جانور خایه کشیده عموماً واسب (۱۲) خصوصاً . چاروای خایه بیرون کشیده . مقطوع . آخته . خصی . خواجه : خروس اخته . یابوی اخته .
|| ج ، اختگان ؛ واختهها (درمورد اسب)

شب قضیم اختگانت زارتفاع سنبله
می کندحاصل بدوش کهکشان می آورد.
سلمان ساوجی .

|| مثل ؛ سك بدستش نمیتوان داد تااخته کند ، نظیر ؛ سرمه را از چشم میزند . (یامیربایند) ، بسیار در دزدی چابك و چست است . (امثال و حکم) .

اخته آخور . [اَ یا آ تَ آ] نام موضعی است در نواحی قهستان . (ظاهراً قهستان هرات) : « آنگاه از آن منزل کوچ فرمود و موضع اخته آخور را از غبار سم سمند جهان پیما مشکبیز کرد... و خاقان منصور استیصال نهال اقبال او را پیشنهاد همت ساخته متوجه قهستان گردید بعد از وصول بمنزل اخته آخور عنایت ملك

---

(۱) Egarement des sens . (۲) Aliénation d'esprit . La demence . (۳) درقاموس الاعلام «اهتمان» نیز آمده است.
(٤) Asphyxie. Etraglement . Suffocation .
(٥) Hystérie. Globe - hystérique. Hystérie chez les femmes . attaque de nerfs chez les femmes.
(٦) دریکی از نسخ خطی بحرالجواهر « میل » آمده است .
(۷) Hystérique. (۸) Hystériforme .
(۹) Hystérisne . (۱۰) Volga (۱۱) Tzaritzyn . (۱۲) Hongre .

وهاب خاقان بلند جناب را پسری شایستهٔ افسر فرمان روائی و فرزندی زیبندهٔ کشور کشائی عنایت فرمود ... » (حبط (۲) ص ۲۴۳ و ص ۲۵۸) .

اخته‌بیگ . [اَ تَ بَ] اخته‌چی . رئیس طویله واصطبل . میرآخور . کسی که اخته کردن حیوانات بدستور اوست (رجوع به آخته بیگ . وآخته چی‌شود) .

اخته‌بیگی . [اَ تَ بَ] سمت و شغل اخته چی یااخته بیگ . درانندراج اخته‌بیگی و اخته چی بیك معنی آمده است و گوید « درترکی شخصی که اخته کردن حیوانات باستصواب او باشد و داروغهٔ اصطبل را میرآخور گویند نه‌اخته بیگی واین ازاهل زبان بتحقیق پیوسته وبمعنی داروغهٔ‌اصطبل چنانکه درآئین اکبری و تاریخ عبدالقادر بداؤنی مذکور است . » (رجوع به‌آخته بیگی شود) .

اخته پولی . [اِ تَ پُ] نام ناحیه و قضائی است درشمال شرقی ادرنه در ساحل بحراسود ، به پانزده ساعتی روم ایلی تابع ایالت تکفورطاغ از ولایت ادرنه این ناحیه سابقاً آگاتوپولیس(۱) نامیده میشد . رئیس اسافقهٔ یونان ، تابع بطریکیهٔ قسطنطنیه دراین‌ناحیه سکنی‌دارد . رجوع به‌ص ۱۶۲ ج ۱ منجم‌العمران فی‌المستدرك علی‌معجم البلدان ، و ص ۸۰۴ ج ۲ قاموس الاعلام شود .

اخته‌چی . [اَ تَ] اخته‌بیك . اخته‌بیگی . (بقول‌صاحب انندراج) . اختاچی . (رجوع به‌آخته چی‌شود).

اخته خان . [اَ تَ] . لقبی‌است که (دشمنان) آغا محمد خان مؤسس سلسلهٔ قاجاریه را داده‌اند

اخته خانه . [اَ تَ] اصطبل . طویلهٔ اسبان . جائی که گاو و اشتر و امثال آن درآن اخته کنند :

خفته در اخته خانه بغلت
دوش بردوش صد قطار شپش .

اخته‌زغال . [اَ تَ زُ] قرانیا . (تحفهٔ حکیم مؤمن ذیل : قراقاط .) و رجوع به زغال اخته شود . (۲)

اخته‌شدن . [اَ تَ شُ دَ] خصی‌شدن .

اخته کردن . [اَ تَ کَ دَ] (۳) تخم کشیدن. خصی کردن اسب(۴) وخروس(۵) وقوچ وجزآن‌راتا گشنی کردن‌نتواند. بیرون کردن بیضهٔ خروس وقوچ و امثال آن تا فربهی گیرد، مَثَل: ملانصرالدین‌است‌صددینار میگیرد سك اخته میکند ، یکعباسی میدهد حمام میرود. مزد او کم ازخرج آن‌عمل‌است‌و رجوع به یك روزحلاجی‌میکند ... درامثال وحکم شود.|| اخته‌کردن میوه ، دیری در برف یایخ نهادن آن تا سخت سرد شود . ||دیری دربرف یایخ نهادن گوشت خام تا ترد ونازك شود پختن یا بریان کردن‌را.

اختی. [اُ] (ع) منسوب به‌اخت ، خواهری. ودر نسبت به اخت ، اخوی نیز گویند .

اختیات . [اِ تِ] (ع) فرودآمدن باز از هوا برشکار تابگیرد . فرودآمدن مرغ برصید . (تاج المصادر بیهقی) . فرودآمدن مرغ‌شکاری‌ازهوابرشکار.|| گرفتن سخن‌راو بیاد داشتن .|| ربودن یکی‌راپس‌ازدیگری. ربودن گرگ یك‌یك گوسپند را بحیله : الذئب یختات‌الشاة بعدالشاة . ||قطع‌طریق کردن در سرّ بشب . (منتهی الأرب) . راه‌بریدن. طی‌مسافت کردن . اتهم‌یختاتون اللیل ، شب راه می‌برند .

اختیار . [اِ تِ] (ع) . گزیدن . بر گزیدن .(تاج‌المصادر). (زوزنی)استراء . گزین کردن .خَیَرَه .(منتهی‌الأرب) . انتخاب : الحمدلله‌الذی اختارمحمداًصلی‌الله علیه‌وآله وسلم من‌خیر اُسرةٍ . (ابوالفضل بیهقی) .
ناصرالدین این اختیار بارای ملك تفویض کرد بخدمت هرکس که‌رای او اختیار کند از وزراء ملتزم شد . (ترجمهٔ یمینی) .

اگر من بختیارم باتن خویش
نکردم جز که‌پرهیز اختیاری .
ناصرخسرو .

ودر شغل عرض اختیار سلطان برتوافتاده است . ابوالفضل‌بیهقی . اولیاء‌دولت دیلم‌در اختیار کسی از دودمان ملك که پادشاهی‌را مترشح باشد مشاورت کردند . ترجمهٔ‌یمینی.

خرد را اختیار این است زی من
ازین‌به کس نکردست اختیاری .
ناصر خسرو .

مختار امام عصر گشتم
چون طاعت ودین‌شد اختیارم .
ناصرخسرو .

« با آنچه ملك عادل‌انوشیروان کسری‌ابن قباد را سعادت ذات . . . واختیار حکمت... حاصل است می بینیم که‌کار های زمانه میل بادبار دارد . . . » (کلیله) .
باختیار این دوست بونصر مشکان راجایگاه آن‌سرداشته‌است. (ابوالفضل بیهقی). اختیار بنده بر آن بود که بردرگاه عالی خدمتی میکند . ابوالفضل بیهقی.روانیست که‌پادشاه این خط اختیارکند . ابوالفضل بیهقی . ایشان را می‌باید آزمودتا تنی‌چند ازایشان بخرد‌تراختیار کرده‌آید . ابوالفضل‌بیهقی . امیر مثال داد تا جملهٔ مملکت را چهار مرد اختیار کنند . ابوالفضل بیهقی . واو برآن اختیار روان شد . (کلیله ودمنه) . ربك یخلق مایشاء و یختار . ابوالفضل بیهقی . بندگان را اختیار نرسد فرمان خداوند را باشد . ابوالفضل بیهقی .

کس‌را براختیار خدا اختیار نیست
برخلق‌دهرو دهرجزاوکامکار نیست .

|| مختار ، برگزیده :

مونس خاص شهریار منم
وز کنیزانش اختیار منم .
نظامی .

ای اختیار کردهٔ سلطان روزگار
لابل که **اختیار** خداوند ذوالمنن .
فرخی .

نکایت را ستوده اختیاراست
شهامت را گزیده استوارست .
مسعود سعد .

اختیار اول سلطان که از کیهان منش
اختیار ذوالجلال اول و آخر شود .
منوچهری .

نبود اختیار علی سیم و زر
که دین بود و علم اختیار علی .
ناصرخسرو .

گنج صبر اختیار لقمان است
هرکرا صبر نیست حکمت نیست .
گلستان .

من بگیتی اختیار شاهم اندرهرهنر
بامن اندر هرهنر خصمی‌که یارد درگرفت.
درعدل می‌چمیم که عدل اختیار کرد
شاهی‌که ازملوك جزاو اختیار نیست.
(مسعود) .

شبها وروزهای تو درحل و عقد ملك
از حکمهای دور سپهر اختیار باد.
مسعود .

آزمودن . ابتلاء . || بخواهش خود دل بچیزی‌نهادن . || آزادی عمل(۶) . قدرت برانجام دادن کار بارادهٔ خویش ، مقابل اجبار ، اضطرار :

دشمن خانگی از خصم برونی بتراست
اختیار سر خود را بزبان نگذاری .

کس مرا براین‌کار وانداشته بود و صاحب اختیار بودم . ابوالفضل بیهقی . و گفته‌که درکشتن بندیان تأمل اولیتر بحکم آنکه اختیار همچنانی باقی است توان کشت و توان بخشید. گلستان .|| داخواه، بالاراده ، بارادهٔ خویش :

کسیکه دست چپ ازدست راست داند باز
باختیار ز مقصود خود نماند باز .
خلاق‌المعانی .

|| غلبه . قدرت . تصرف . (آنندراج) : بعضی از اعاظم امراء بجهت کمال اقتدار و

(۱) Agathopolis. (۲) Cornouille. (۳) Castrer. (٤) Hongrer. (٥) Chaponner. (٦) Liberté d'action.

اختیار جمال‌الدین یاقوت ضمناً باملک‌الموتیه موافق بودند خروج نموده یاقوت را شهید کرده . . . حبیب‌السیر . ‖فرمان . ‖اصلاح، صواب : چون خدای عز وجل بدان آسانی تخت ملک بما داد اختیار آنست که عذر گناهکاران بپذیریم . ابوالفضل بیهقی . ‖ اختیار ، قَدَر . تفویض . عدل . (۱) مقابل جبر . مؤلف کشاف اصطلاحات ـ الفنون آرد : اختیار ، لغةً الایثار . یعنی برگزیدن . و یعرف بانّه ترجیح الشیئ و تخصیصه و تقدیمه علی غیره . و هو اخصّ من‌الارادة . و عند المتکلمین والحکماء قد یطلق علی الارادة . کما یجیی فی لفظ ـ الارادة . و قد یطلق علی‌القدرة . و یقابله الایجاب . والمشهوران له معنیین . الاول کون‌الفاعل بحیث ان شاء فعل و ان لم یشأ لم یفعل . فعدم الفعل لم تتعلق به‌المشیئة . بل هو معلل بعدم المشیئة . علی ماورد به‌الحدیث المرفوع ؛ ماشاءالله کان و مالم لم یشأ لم یکن . وهذاالمعنی متفق علیه بین المتکلمین والحکماء الا ان الحکماء ذهبوا الی ان المشیئة الفعل الذی هوالفیض والجود لازمة لذاته تعالی . کلزوم العلم و سایر الصفات الکمالیّة له تعالی فیستحیل ـ الانفکاک بینهما . و ان مشیئة الترک و عدم مشیئة الفعل ممتنع فمقدمة الشرطیة الاولی و هی ان شاء واجبة الصدق عندهم و مقدمة الشرطیة الثانیة و هی ان لم یشاء ممتنعة ـ الصدق . و صدق الشرطیة لایتوقف علی صدق شیئی من‌الطرفین . فکلتا الشرطیتین صادقتان . والمتکلمون قالوا بجواز تحقق مقدّم کل من الشرطیتین . فالمختار والقادر علی هذا المعنی هوالذی ان شاءَ فعل و ان‌لم‌یشألم‌یفعل. والثانی صحةالفعل‌والترک . فالمختار و القادر هوالذی یصح منه الفعل والترک . وقد یفسّران بالذی ان شاءَ فعل و ان شاءَ ترک . و هذاالمعنی مما اختلف فیه المتکلمون والحکماء . فنفاه الحکماء لاعتقادهم ان ایجاده تعالی‌العالم علی‌النظام من لوازم ذاته فیمتنع خلوه عنه . و زعموا ان هذا هو الکمال التام ولم یتنبّهوا علی ان هذا نقصان تامّ . فانّ کمال السلطنة یقتضی ان یکون الواجب قبل کل شیئی وبعده . کما لایخفی علی العاقل المنصف. واثبته المتکلمون کلهم و هوالحقّ الحقیق اللائق بشانه تعالی . لانّ حقیقة الاختیار هوهذا المعنی الثانی لانّ الواقع بالارادة والاختیار مایصح وجوده و عدمه بالنظر الی ذات‌الفاعل . هکذا یستفاد من‌شرح‌المواقف و بعض حواشیه . و مما ذکره الصّادق ـ الحلوانی فی حاشیة الطیبی . و قال میرزا زاهد فی حاشیة شرح المواقف فی بحث امتناع استنادالقدیم الی الواجب : اعلم ان الایجاب علی اربعة انحاء . الاول وجوب ـ الصدور نظراً الی ذات الفاعل من حیث هی مع قطع النظرعن ارادة الفاعل و غایة الفعل وهولیس محل‌الخلاف لاتّفاق‌الکلّ‌علی ثبوت الاختیارالذی هومقابلة لله‌تعالی. بل‌هو عند الحکماء غیر متصور فی حقه تعالی فانّه لایمکن النّظرالی‌شیئ وقطع النظرعمّا هو عینه. والثانی، وجوب الصدور نظراً الی‌ذات الفاعل‌بان یکون‌الارادة والغایة عین‌الفاعل. وبعبارة اُخری وجوب الصدور نظراً الی ذات الفاعل مع قطع النظر عن الخارج . وهذا محل الخلاف بین‌الحکماء والمتکلمین. فالحکماء ذهبوا الی هذا الایجاب فی حقه تعالی . وزعموا انه تعالی یوجد العالم‌بارادة الّتی هوعینه و ذاته تعالی غایة لوجود العالم بل‌علة تامةله. والمتکلمون ذهبواالی الاختیار المقابل‌لهذاالایجاب‌وقالوانه‌تعالی‌اوجدالعالم بالارادة الزائدة علیه‌لالغرض‌اوبالارادة‌الّتی هی‌عینه‌لغرض‌هوخارج‌عنه . و الثالث وجوب الصدور نظراً الی ارادة الفاعل و المصلحة المترتبة علی‌الفعل . وهذامحلّ‌الخلاف بین الاشاعرةوالمعتزلة. فالاشاعرةقالوابالاختیار المقابل لهذاالایجاب حیث لم یقولوابوجود الاصلح.وجوّزوالترجیح‌بلامرجّح.والمعتزلة قالوا بهذاالایجاب حیث ذهبوا الی‌وجوب‌ـ الاصلح وامتناع‌الترجیح‌بلامرجّح والرّابع وجوب‌الصدور بعدالاختیار . و هذالوجوب مؤکّد للاختیار ولاخلاف‌فی‌ثبوته والاختیار الّذی یقابله . و اذا تعین ذالک علمت انّ اثر الموجب علی‌التّحوین الاوّلین یجبان یکون دائماً بدوامه ای بدوام ذلک‌الموجب لامتناع تخلّف‌المعلول عن‌العلّة التّامّة. واثر الموجب علی المعنیین‌الاخیرین‌و کذا اثر ـ المختارعلی‌هذه‌المعانی کلها یحتمل‌الامرین هذا ما ظهرلی فی هذالمقام . والجمهور فی غفلة عنه فظنّ بعضهم انّ محلّ الخلاف بین الحکمأ والمتکلّمین‌هوالایجاب بالمعنی الاوّل . و کلام اکثر هم مبنّی علیه و ظنّ بعضهم انّه‌لاخلاف بین‌الحکمأوالمعتزلةالافی قدم‌العالم وحدوثه.مع‌اتّفاقهماعلی انّ ایجادالعالم ممکن بالنّسبة الی ذاته‌تعالی . بدون اعتبار الارادة و واجب‌مع اعتبار الارادة الّتی‌هی عینه . انتهی کلامه . فالاختیار علی‌المعنی الاوّل امکان‌الصدور بالنّظر الی‌ذات‌الفاعل مع‌قطع‌النّظرعن‌الارادة الّتی هی‌عین‌الذات و کذا عن‌الغایة ومرجعه‌الی کون‌الفاعل‌بحیث ان‌شاءَ فعل‌وان‌لم‌یشألم‌یفعل.وعلی‌المعنی الثّانی امکان‌الصدور بالنّظر الی ذات‌الفاعل مع‌قطع النّظر عن‌الخارج . ومرجعه الی کون‌الفاعل بحیث یصحّ منه الفعل‌والّترک وهوالّذی نفاه الحکماء عنه تعالی . وامّا تفسیر هم القدرة بصحّة صدورالفعل ولا صدوره بالنسبة الی الفاعل فمبنّی علی ظاهرالامر . او بالنّسبة الی ماوراء الّصادرالاول . هکذا ذکر میرزا زاهدایضاً . وعلی‌المعنی‌الثالث‌امکان‌الصدور نظراً الی ارادة الفاعل والمصلحة . و علی المعنی الرّابع امکان‌الصدور بعدالاختیار. هذا . ثم الاختیار عندالمنّجمین یطلق علی وقت‌لااحسن منه فی‌زعم المنجم من‌الاوقات المناسبة لشروع‌امرمقصود فیها . وتعین مثل ذلک‌الوقت‌یحصل بملاحظة امور کثیرة. منها ملاحظةالطالع. هکذاذکرالفاضل‌عبدالعلی البیرجندی‌فی‌شرح بیست‌باب.مولوی‌درمجلد خامس مثنوی در (جواب مؤمن سنی کافر جبریرا دراثبات اختیار بنده) آرد :

گفت مومن بشنوای جبری خطاب
آن خودگفتی نک‌آوردم جواب
بازی‌خود کردی‌ایشطرنج باز
بازی خصمت ببین پهن‌ودراز
نامهٔ عذر خودت برخواندی
نامهٔ سنّی بخوان چه‌ماندی .
آنچه گفتی جبریانه درقضا
سرّ آن بشنو زمن درماجرا
اختیاری هست مارا درجهان
حس را منکر نتانی‌شدعیان
اختیار خود ببین جبری مشو
ره رها کردی بره آ کج‌مرو
سنگ را هرگز نگوید کس‌بیا
واز کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس کجا گوید بپر
یا بیا ای کور و در من درنگر
گفت یزدان ما علی الاعمی حَرَج
کی نهد برما حَرَج رب الفرج
کس نگوید سنگ را دیر آمدی
یاکه چوبا تو چرا برمن زدی
اینچنین واجستها مجبور را
کس بگوید یا زند معذور را
امر ونهی و خشم و تشریف وعتیب
نیست جز مختار را ای پاک جیب
اختیارت هست درظلم وستم
من از این شیطان ونفس این‌خواستم
اختیار اندرونت ساکن است
تا ندید او یوسفی کف را نخست
اختیار و داعیه در نفس بود
روش دید آنگه پروبالی گشود
سگ بخفته اختیارش گشته گم
چون شکنبه دید جنبان کرد دم

(۱) Libre arbitre